



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

شکرزیده ای جامع از

الذکر

فازر شیخ عبدالحسین امینی

تفصیل و ترجمه

فخر حسن شریفی شاهرودی

درستد میراث نبوت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزیده ای جامع از الغدیر

نویسنده:

عبدالحسین امینی (علامه امینی)

ناشر چاپی:

قلم مکنون

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۵۱	گزیده ای جامع از الغدير
۵۱	مشخصات کتاب
۵۲	اشاره
۵۵	پیشگفتار:
۵۵	اشاره
۵۵	نخست - پیرامون نگارنده کتاب الغدير
۵۵	نسب او:
۵۵	ولادت:
۵۵	تحصیلات:
۵۷	عزیمت شیخ به نجف اشرف:
۵۷	بازگشت به تبریز:
۵۷	بازگشت دوباره به نجف:
۵۷	اجازة اجتهاد:
۵۹	اشتیاق فراوان او برای تحصیل علم:
۵۹	حکایت:
۶۱	داستان دیگر:
۶۳	گوشه ای از سیره ذاتی و اخلاق کریمانه او:
۶۳	برخی از سفرها و رنج هایش:
۶۵	کتابخانه امیر المؤمنین علیه السلام:
۶۷	آثار علامه در عالم تألیف و تحقیق:
۶۹	فرزندان او:
۷۰	وفات و مدفن آن بزرگوار:
۷۱	مبحث دوم - نگرشی به کتاب گرانسنگ الغدير

۷۵	مطلب نخست: انگیزه نگارش کتاب «الغدیر»:
۷۷	مطلب دوم: مبنای تحقیقی مرحوم علامه امینی:
۷۹	مطلب سوم: امتیازات کتاب «الغدیر»:
۷۹	اشاره
۸۰	برخی از مباحث روایی:
۸۱	برخی از مباحث تاریخی:
۸۱	برخی از مباحث اعتقادی:
۸۱	برخی از مباحث اخلاقی:
۸۲	برخی از مباحث فقهی:
۸۲	برخی از مباحث رجالی:
۸۲	برخی از مباحث لغوی:
۸۳	مطلب چهارم: ولایت در «الغدیر»:
۸۳	اشاره
۸۹	اما مناقب اهل بیت علیهم السلام:
۹۱	مناقب امیر المؤمنین علیه السلام:
۱۰۸	مناقب و فضیلت‌های فاطمه علیها السلام:
۱۰۸	اما مطاعن دشمنان اهل بیت علیهم السلام و مخالفان آنان و غاصبان حق آنان:
۱۰۹	ابوبکر:
۱۱۰	عمر:
۱۱۱	عثمان:
۱۱۳	معاویه:
۱۱۷	ماجرای جعل حدیث و دروغ پردازی:
۱۲۰	جعل مناقب برای افراد معمولی:
۱۲۰	اینک گوشه ای از این دروغها و گزافه گویی‌ها:
۱۲۰	غلو در فضایل ابوبکر:
۱۲۱	غلو در فضایل عمر:

- ۱۲۲ ----- غلّو در فضایل عثمان: -----
- ۱۲۲ ----- غلّو پیرامون معاویه: -----
- ۱۲۳ ----- سوّم - پیرامون کتاب «برگزیده الغدير» -----
- ۱۲۳ ----- روش ما در تلخیص و تحقیق: -----
- ۱۲۴ ----- کارهای انجام شده در کتاب «تلخیص الغدير» و ترجمه حاضر: -----
- ۱۲۸ ----- همکاران: -----
- ۱۲۸ ----- در پایان یادی از بانوی دو عالم فاطمه زهرا عليها السلام: -----
- ۱۳۷ ----- واقعه غدیر -----
- ۱۳۷ ----- اشاره -----
- ۱۴۵ ----- توجه خاص به حدیث غدیر -----
- ۱۴۸ ----- راویان حدیث غدیر از «صحاب پیامبر صلی الله علیه و آله» -----
- ۱۵۳ ----- راویان حدیث غدیر از «تابعان» -----
- ۱۵۵ ----- طبقات راویان از «علما» -----
- ۱۶۳ ----- نویسندگان پیرامون حدیث غدیر -----
- ۱۶۴ ----- سوگند دادن و استدلال به حدیث شریف غدیر -----
- ۱۶۴ ----- اشاره -----
- ۱۶۴ ----- ۱ - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا در سال (۲۳ هـ) یا آغاز (۲۴ هـ) -----
- ۱۶۶ ----- ۲ - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روزگار عثمان بن عفّان -----
- ۱۶۸ ----- ۳ - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز رجب در سال (۳۵) -----
- ۱۷۰ ----- ۴ - سوگند دادن واحتجاج امیر المؤمنین علیه السلام روز جنگ جمل، سال (۳۶) در برابر طلحه -----
- ۱۷۰ ----- ۵ - حدیث رکنان در کوفه در سال (۳۶-۳۷ هـ) -----
- ۱۷۲ ----- کسانی که به خاطر پنهان کردن حدیث غدیر به نفرین علی علیه السلام مبتلا شدند -----
- ۱۷۲ ----- اشاره -----
- ۱۷۴ ----- ۶ - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام روز جنگ صفین سال (۳۷) -----
- ۱۷۴ ----- ۷ - احتجاج دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت صدیقه طاهره عليها السلام -----
- ۱۷۴ ----- ۸ - احتجاج امام أبو محمّد حسن علیه السلام سبط رسول خدا، در سال (۴۱) -----

- ۹ - سوگند دادن امام حسین علیه السلام سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حدیث غدیر در سال (۵۸-۵۹) ۱۷۵
- ۱۰ - استدلال عمرو عاص علیه معاویه به حدیث غدیر ۱۷۵
- ۱۱ - استدلال عتار یاسر در برابر عمرو عاص در جنگ صفین ۱۷۷
- اشاره ۱۷۷
- سخن مسعودی: ۱۷۷
- غدیر در قرآن ۱۷۹
- اشاره ۱۷۹
- ۱ - آیه تبلیغ ۱۷۹
- اشاره ۱۷۹
- سخن نهایی ۱۸۵
- پایان سخن: ۱۸۷
- ۲ - اِکمال دین با ولایت ۱۸۷
- ۳ - عذاب واقع ۱۹۱
- نگرشی در حدیث ۱۹۳
- عید غدیر در اسلام ۲۰۲
- حدیث تهنیت [تبریک گویی به امیر مؤمنان] ۲۰۴
- بازگشت به آغاز سخن ۲۰۸
- تاجگذاری در روز غدیر ۲۱۴
- سخنی پیرامون سند حدیث غدیر از حافظان مورد اطمینان و سرشناسان اهل سنت ۲۱۸
- داوری پیرامون سند حدیث ۲۲۲
- نگاهی کلی به دیدگاههای ابن حزم اندلسی متوفای (۴۵۶) ۲۳۰
- اشاره ۲۳۰
- نمونه ای دیگر از نظرات ابن حزم: ۲۳۶
- معنای حدیث غدیر ۲۴۸
- اشاره ۲۴۸
- واژه «مفعل» به معنی «أفعل» ۲۵۲

- از دسته اول این افراد است: ۲۵۲
- سخن رازی در معنای حدیث ۲۵۴
- شبهه رازی نزد علما ۲۵۸
- کلام دیگری از رازی ۲۶۰
- پاسخ رازی از سخنان یاد شده ۲۶۲
- «مفعّل» به معنای «فعلیل» ۲۶۴
- نگرشی در معنای مولی ۲۶۶
- محبّ و ناصر ۲۶۸
- معانی قابل اراده از حدیث ۲۷۲
- قرینه های متّصل و منفصل تعیین کننده معنای «مولی» ۲۷۶
- احادیث بیان کننده معنای مولی و ولایت ۲۹۵
- توضیح واضح درباره معنی حدیث ۲۹۸
- اعمال عبادی روز غدیر ۳۰۱
- اشاره ۳۰۱
- در روایات اعمالی برای روز غدیر وارد شده است؛ از آن اعمال است: روزه ۳۰۱
- روایت روزه روز غدیر: ۳۰۱
- اما جواب حلی: ۳۰۲
- شعر و شاعران ۳۰۷
- شعر و شعرا در کتاب و سنت ۳۰۹
- هاتفان شعر ۳۱۳
- انجمن شاعران ۳۱۷
- شعر و شعرا نزد ائمه علیهم السلام ۳۱۹
- شعر و شعرا نزد بزرگان دین ۳۲۲
- شعرای غدیر در قرن اول هجری ۳۲۴
- اشاره ۳۲۴
- ۱ - امیر المؤمنین علی علیه السلام ۳۲۶

۳۲۶ اشاره

۳۲۸ توضیحی پیرامون شعر

۳۲۸ برخی از علمای شیعه که این اشعار را روایت کرده اند عبارتند از:

۳۲۸ و بعضی از علمای بزرگ اهل سنت که این قصیده را نقل کرده اند عبارتند از:

۳۳۱ ۲ - حستان بن ثابت

۳۳۱ اشاره

۳۳۱ توضیحی پیرامون شعر

۳۳۳ برخی از حفاظی که این شعر را نقل کرده اند عبارتند از:

۳۳۳ بعضی از علمای بزرگ شیعه که این شعر را نقل کرده اند عبارتند از:

۳۳۳ دیوان حستان

۳۳۵ اشعاری که از دیوان حستان حذف شده است:

۳۳۹ شعری دیگر از حستان دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السلام:

۳۵۱ شعری دیگر از حستان دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السلام:

۳۵۲ شعری دیگر از حستان:

۳۵۳ آشنایی با شاعر

۳۵۷ ۳ - قیس انصاری

۳۵۷ اشاره

۳۵۷ توضیحی پیرامون شعر

۳۵۷ آشنایی با شاعر

۳۵۷ شرافت قیس:

۳۵۸ حکومت و فرمانروایی او:

۳۵۹ زیرکی و کردانی قیس:

۳۵۹ جنگ آوری و تسلط قیس بر امور نظامی:

۳۶۱ سخاوت و کرم قیس:

۳۶۱ سخنوری و قدرت خطابهٔ قیس:

۳۶۳ زهد قیس:

- ۳۶۳ ----- فضل و دانش قیس: -----
- ۳۶۳ ----- وفات قیس: -----
- ۳۶۵ ----- ۴ - عمرو بن عاص -----
- ۳۶۵ ----- اشاره -----
- ۳۷۳ ----- توضیحی پیرامون شعر -----
- ۳۷۳ ----- آشنایی با شاعر -----
- ۳۷۵ ----- نسب عمرو عاص: -----
- ۳۷۷ ----- اسلام آوردن عمرو عاص: -----
- ۳۸۰ ----- ۲ - سخن امیرالمؤمنین علیه السلام -----
- ۳۸۰ ----- ۳ - نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به عمرو عاص -----
- ۳۸۲ ----- ۴ - قنوت امیرالمؤمنین علیه السلام به لعن عمرو -----
- ۳۸۲ ----- ۵ - نفرین عایشه بر عمرو -----
- ۳۸۴ ----- ۶ - سخنان میان معاویه و عمرو عاص -----
- ۳۸۴ ----- شجاعت عمرو عاص: -----
- ۳۸۶ ----- درسی دینی و اخلاقی -----
- ۳۹۰ ----- در گذشت عمرو عاص: -----
- ۳۹۰ ----- نکته: -----
- ۳۹۲ ----- ۵ - محمد حمیری -----
- ۳۹۲ ----- اشاره -----
- ۳۹۲ ----- توضیحی پیرامون شعر -----
- ۳۹۴ ----- آشنایی با شاعر -----
- ۳۹۵ ----- شعرای غدیر در قرن دوم هجری -----
- ۳۹۵ ----- اشاره -----
- ۳۹۷ ----- ۶ - ابو مستهل کمیت -----
- ۳۹۷ ----- اشاره -----
- ۳۹۹ ----- توضیحی پیرامون شعر -----

- قصیده عینیه از هاشمیت: ۴۰۱
- قصیده میمه از قصیده های هاشمیه: ۴۰۳
- قصیده بائیه از قصیده های هاشمیه: ۴۰۳
- قصیده لامیه از قصیده های هاشمیه: ۴۰۵
- آشنایی با شاعر ۴۰۷
- کمیت و زندگی مذهبی او ۴۰۷
- کمیت و دعای ائمه برای او ۴۰۹
- ولادت و شهادت او: ۴۱۳
- ۷ - سید حمیری ۴۱۵
- اشاره ۴۱۵
- ۱ - ۴۱۵
- ۲ - ۴۱۵
- ۳ - ۴۱۷
- ۴ - ۴۱۷
- ۵ - ۴۱۹
- اشاره ۴۱۹
- آشنایی با شاعر ۴۱۹
- پدر و مادرش و داستان او با آنها: ۴۱۹
- عظمت وی و بیان نگارندگان شرح حال وی: ۴۲۱
- ستایش از ادب و شعر وی: ۴۲۳
- زیاد شعر گفتن وی درباره آل الله: ۴۲۳
- مذهب او و سخنان بزرگان پیرامون وی ۴۲۵
- خلفای عصر وی: ۴۲۷
- ولادت و وفات سید: ۴۲۷
- مهارت سید در علم و تاریخ: ۴۲۷
- حدیث آغاز دعوت در روایات و تاریخ و ادب ۴۲۹

- لفظ حدیث: ۴۲۹
- سخن اسکافی پیرامون حدیث در کتابش: «النقض علی العثمانيه» ۴۳۳
- جنایاتی بر حدیث ۴۳۴
- ۸ - عبدی کوفی ۴۳۵
- اشاره ۴۳۵
- آشنایی با شاعر ۴۳۵
- نبوغ وی در ادب و حدیث: ۴۳۵
- ولادت و وفات وی: ۴۳۷
- نمونه ای از شعر وی: ۴۳۷
- توضیح احادیثی که این ابیات در بردارند و بزرگان عامه آن را نقل کرده اند ۴۴۱
- اقا سخن شاعر: ۴۴۱
- اقا سخن شاعر: ۴۴۱
- اقا سخن شاعر: ۴۴۲
- و اقا سخن شاعر: ۴۴۵
- اقا سخن شاعر: ۴۴۵
- اقا سخن شاعر: ۴۴۷
- سخن شاعر: ۴۴۷
- از جمله شعرهای عبدی ۴۴۹
- توضیح احادیثی که این ابیات در برگیرنده آنها است: ۴۴۹
- سخن شاعر: ۴۵۱
- سخن شاعر: ۴۵۵
- سخن شاعر: «صدیق» ۴۵۶
- سخن شاعر: ۴۵۸
- سخن شاعر: ۴۵۸
- سخن شاعر: ۴۶۰
- سخن شاعر: ۴۶۰

- و از جمله شعرهای عبدی این شعر است: ۴۶۱
- توضیح شعر: ۴۶۱
- و عبدی قصیده ای دارد که در آن علی علیه السلام را چنین می ستاید: ۴۶۳
- شعری دیگر از عبدی: ۴۶۵
- و شاعر ما عبدی این شعر را در مدح امیر المؤمنین علیه السلام سروده است: ۴۶۵
- و شعری دیگر از او در مدح امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - : ۴۶۷
- و از جمله شعرهای عبدی است: ۴۶۷
- و از شعرهای او است: ۴۶۹
- و از جمله شعرهای اوست: ۴۷۱
- عبدی هم عصر عبدی ۴۷۲
- شعرای غدیر در قرن سوم هجری ۴۷۴
- اشاره ۴۷۴
- ۹ - ابوتمام طائی ۴۷۶
- اشاره ۴۷۶
- توضیحی پیرامون شعر ۴۷۶
- آشنایی با شاعر ۴۷۸
- دیوان شعر ابوتمام: ۴۸۰
- ولادت و وفات وی: ۴۸۲
- الجواد قد یکبو اسب تندرو گاه زمین می خورد]: ۴۸۳
- ۱۰ - دعبل خزاعی ۴۸۷
- اشاره ۴۸۷
- توضیحی پیرامون شعر ۴۸۷
- از سخنان بزرگان اهل سنت: ۴۸۷
- اما سخنان بزرگان شیعه: ۴۹۳
- آشنایی با شاعر ۴۹۷
- خاندان رزین: ۴۹۷

- ۴۹۹ ابوالحسن علی برادر دعبل: -
- ۴۹۹ اما شاعر مورد بحث: -
- ۴۹۹ در شرح حال وی از چهار جهت بحث شده است: -
- ۴۹۹ اما جهت نخست: -
- ۵۰۱ اما نبوغ وی در ادب: -
- ۵۰۱ اما نقل حدیث توسط وی: -
- ۵۰۱ اما سیره وی با خلفا و وزیران: -
- ۵۰۱ ولادت و وفات وی: -
- ۵۰۳ - ۱۱ - ابو اسماعیل علوی
 اشاره
 آشنایی با شاعر
 ۵۰۳ - ۱۲ - وامق نصرانی
 اشاره
 توضیحی پیرامون شعر
 آشنایی با شاعر
 ۵۱۰ نعره های جاهلیت نخستین
 ۵۱۴ فرو مایگی شرق یا انحطاط عرب
 ۵۱۵ ای مادرش، به عزایش بنشین!
- ۵۱۸ دنباله رو مقصر نیست [ما أساء من أعقب]: -
- ۵۳۸ - ۱۳ - ابن رومی
 اشاره
 آشنایی با شاعر
 ۵۴۰ عقیده او: -
 ۵۴۲ هجوگویی وی: -
 ۵۴۲ تاریخ وفات وی: -
 ۵۴۲ شهادت وی: -

- ۱۴ - جَمَانِي أَقْوَه ۵۴۳
- اشاره ۵۴۳
- آشنایی با شاعر ۵۴۳
- ولادت و وفات وی: ۵۴۵
- زید شهید و شیعهٔ دوازده امامی ۵۴۷
- سخن نهایی ۵۵۱
- نقد و اصلاح کتاب ها و نوشته های ساختگی و دروغین ۵۵۵
- اشاره ۵۵۵
- ۱ - کتاب «العقد الفريد» ۵۵۵
- اشاره ۵۵۵
- بیان و نقد برخی از سخنان وی: ۵۵۵
- سخنی خنده آور ۵۷۳
- ۲ - کتاب «الانتصار» ۵۷۷
- ۳ - کتاب الفَرْق بين الفِرَق ۵۷۷
- ۴ - کتاب الفِضَل في الملل والنحل ۵۷۹
- اشاره ۵۷۹
- متن حدیث ۵۹۱
- متن حدیث ۶۰۳
- ۵ - کتاب المِلل والنِحل ۶۰۴
- ۶ - منهاج السنّه ۶۰۷
- اشاره ۶۰۷
- أما لفظ حدیث ۶۱۹
- اشکالی پوشالی ۶۲۱
- أما مسألة ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام و لزوم مقدم بودن آن بر نزول آیه: ۶۳۳
- مصدر و مدرک این روایت: ۶۴۳
- شکل دیگر از این روایت: ۶۴۵

- ۶۶۴ - ۷ - کتاب «البدایه والنهایه» - - - - -
- ۶۶۴ - اشاره - - - - -
- ۶۶۶ - روایات صریح نبوی: - - - - -
- ۶۶۸ - سخنان امیر مؤمنان علیه السلام: - - - - -
- ۶۶۸ - سخن امام حسن علیه السلام: - - - - -
- ۶۷۰ - دیدگاه اصحاب و تابعان درباره نخستین مسلمان: - - - - -
- ۶۷۶ - و اما سخن پیرامون اسلام ابوبکر: - - - - -
- ۶۷۸ - توجه: - - - - -
- ۶۸۴ - ۸ - کتاب «محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه» (۲) - - - - -
- ۶۸۴ - اشاره - - - - -
- ۶۹۲ - و این بود داستان اسلام او و خود می بینی که چگونه است. - - - - -
- ۷۰۴ - ۹ - کتاب «السنه والشیعه» (۱) - - - - -
- ۷۰۶ - ۱۰ - کتاب «الصراع بین الإسلام والوثنیه» (۲) - - - - -
- ۷۲۱ - ۱۱ - کتاب «الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه» (۳) - - - - -
- ۷۲۱ - اشاره - - - - -
- ۷۲۵ - ۱ - متعه در قرآن: - - - - -
- ۷۲۷ - ۲ - حدود متعه در اسلام: - - - - -
- ۷۲۷ - ۳ - نخستین کسی که از متعه نهی کرد: - - - - -
- ۷۲۷ - ۴ - اصحاب و تابعان: - - - - -
- ۷۲۹ - و از کتابهای ساختگی دیگر اینهاست (۶): - - - - -
- ۷۳۱ - شعرای غدیر در قرن چهارم هجری - - - - -
- ۷۳۱ - اشاره - - - - -
- ۷۳۳ - ۱۵ - ابن طباطبا اصفهانی - - - - -
- ۷۳۳ - اشاره - - - - -
- ۷۳۳ - آشنایی با شاعر - - - - -
- ۷۳۳ - ۱۶ - ابن غلویه اصفهانی - - - - -

- ۷۳۳ اشاره
- ۷۳۵ توضیحی درباره شعر
- ۷۳۵ آشنایی با شاعر
- ۷۳۷ - ۱۷ - مفجع اشاره
- ۷۳۷ اشاره
- ۷۳۹ توضیحی پیرامون شعر
- ۷۳۹ حدیث اشباه
- ۷۴۳ آشنایی با شاعر
- ۷۴۵ - ۱۸ - ابوالقاسم صنوبری اشاره
- ۷۴۵ اشاره
- ۷۴۵ آشنایی با شاعر
- ۷۴۵ - ۱۹ - قاضی تنوخی اشاره
- ۷۴۵ اشاره
- ۷۴۷ آشنایی با شاعر
- ۷۴۷ - ۲۰ - ابوالقاسم زاهی اشاره
- ۷۴۷ اشاره
- ۷۴۹ آشنایی با شاعر
- ۷۴۹ از جمله آنها این شعر در مدح امیر المؤمنین علیه السلام است:
- ۷۴۹ سخن شاعر: «و صحبت کننده با خورشید است»:
- ۷۵۱ و سخن شاعر: «کسی است که خورشید برای او در بابل برگشت»:
- ۷۵۱ سخن شاعر: «و آب گوارا را برای لشکریان به صورت چشمه بیرون آورد»:
- ۷۵۳ سخن شاعر: «الأذن الواعیه [گوشه‌های شنوا]»:
- ۷۵۵ از جمله اشعار زاهی در مدح مولای ما امیر المؤمنین این شعر است:
- ۷۵۵ - ۲۱ - امیر ابو فراس حمدانی اشاره
- ۷۵۵ اشاره
- ۷۵۶ آشنایی با شاعر

از جمله اشعار وی این شعر است: ۷۵۷

۲۲ - ابوالفتح کشاجم ۷۵۷

اشاره ۷۵۷

آشنایی با شاعر ۷۵۹

ولادت و وفات وی: ۷۵۹

۲۳ - ناشئ صغیر ۷۵۹

اشاره ۷۵۹

آشنایی با شاعر ۷۶۱

۲۴ - بشنوی کردی ۷۶۱

اشاره ۷۶۱

آشنایی با شاعر ۷۶۱

و این شعر هم از اوست: ۷۶۳

۲۵ - صاحب بن عبّاد ۷۶۳

اشاره ۷۶۳

آشنایی با شاعر ۷۶۴

شعر او دربارهٔ مذهب: ۷۶۵

مذهب و صاحب: ۷۶۷

کلمات قصار و سخنان گزیدهٔ صاحب بن عبّاد که همچون ضرب المثل به کار می‌روند ۷۶۷

وفات: ۷۶۹

۲۶ - جوهری جرجانی ۷۷۰

اشاره ۷۷۰

آشنایی با شاعر ۷۷۱

۲۷ - ابن حجّاج بغدادی ۷۷۱

اشاره ۷۷۱

آشنایی با شاعر ۷۷۳

ولادت و وفات: ۷۷۳

۲۸ - ابوالعباس ضحی - ۷۷۵

اشاره - ۷۷۵

توضیح شعر - ۷۷۵

آشنایی با شاعر - ۷۷۵

۲۹ - ابو رعمق انطاکی (۱) - ۷۷۷

اشاره - ۷۷۷

آشنایی با شاعر - ۷۷۷

۳۰ - ابوالعلا سزوی - ۷۷۷

اشاره - ۷۷۷

آشنایی با شاعر - ۷۷۹

۳۱ - ابو محمد عونی - ۷۷۹

اشاره - ۷۷۹

آشنایی با شاعر - ۷۷۹

۳۲ - ابن حنّاد عبدی - ۷۸۱

اشاره - ۷۸۱

۱ - ۷۸۱

۲ - ۷۸۵

آشنایی با شاعر - ۷۸۵

۳۳ - ابوالفرج رازی - ۷۸۸

اشاره - ۷۸۸

آشنایی با شاعر - ۷۹۰

۳۴ - جعفر بن حسین - ۷۹۰

اشاره - ۷۹۰

شعرای غدیر در قرن پنجم هجری - ۷۹۱

اشاره - ۷۹۱

۳۵ - ابونجیب طاهر - ۷۹۳

- ۷۹۳ اشاره
- ۷۹۳ آشنایی با شاعر
- ۷۹۳ ۳۶ - سید رضی
- ۷۹۳ اشاره
- ۷۹۵ آشنایی با شاعر
- ۷۹۷ استادان و مشایخ وی:
- ۷۹۷ شاگردان و کسانی که از او روایت می کنند:
- ۷۹۷ تألیفات و کتب وی عبارتند از:
- ۷۹۹ از تألیفات دیگر سید رضی:
- ۷۹۹ شعر و شاعریت سید رضی:
- ۷۹۹ ولادت و وفات وی:
- ۸۰۰ ۳۷ - ابو محمد صوری
- ۸۰۰ اشاره
- ۸۰۱ آشنایی با شاعر
- ۸۰۱ ۳۸ - مهیار دیلمی
- ۸۰۱ اشاره
- ۸۰۳ آشنایی با شاعر
- ۸۰۳ ۳۹ - سید مرتضی
- ۸۰۳ اشاره
- ۸۰۵ آشنایی با شاعر
- ۸۰۵ ثناگویی پیرامون وی:
- ۸۰۵ اساتید و کسانی که او از آنها روایت می کند:
- ۸۰۵ شاگردان سید مرتضی:
- ۸۰۷ ولادت و وفات وی:
- ۸۰۷ ۴۰ - ابو علی بصیر
- ۸۰۷ اشاره

- ۸۰۷ آشنایی با شاعر
- ۸۰۹ ۴۱ - ابوالغلاء معزی
- ۸۰۹ اشاره
- ۸۰۹ توضیحی پیرامون شعر و شاعر
- ۸۰۹ ۴۲ - مؤید فی الدین
- ۸۰۹ اشاره
- ۸۱۱ آشنایی با شاعر
- ۸۱۱ ۴۳ - جبری مصری
- ۸۱۱ اشاره
- ۸۱۱ آشنایی با شاعر
- ۸۱۳ شعرای غدیر در قرن ششم هجری
- ۸۱۳ اشاره
- ۸۱۵ ۴۴ - ابوالحسن فنجکردی
- ۸۱۵ اشاره
- ۸۱۵ توضیحی پیرامون شعر
- ۸۱۵ آشنایی با شاعر
- ۸۱۹ ۴۵ - ابن منیر طرابلسی
- ۸۱۹ اشاره
- ۸۱۹ توضیحی درباره شعر
- ۸۱۹ آشنایی با شاعر
- ۸۲۱ ۴۶ - قاضی ابن قادوس
- ۸۲۱ اشاره
- ۸۲۱ آشنایی با شاعر
- ۸۲۱ ۴۷ - ملک صالح
- ۸۲۱ اشاره
- ۸۲۲ ۱ -

۲ - ۸۲۳

..... ۸۲۳ آشنایی با شاعر

..... ۸۲۵ ولادت و وفات وی:

..... ۸۲۵ ۴۸ - ابن عودی نیلی

..... ۸۲۵ اشاره

..... ۸۲۶ آشنایی با شاعر

..... ۸۲۷ ۴۹ - قاضی جلیس

..... ۸۲۷ اشاره

..... ۸۲۷ آشنایی با شاعر

..... ۸۲۷ ۵۰ - ابن مکی نیلی

..... ۸۲۷ اشاره

..... ۸۲۹ آشنایی با شاعر

..... ۸۲۹ ۵۱ - خطیب خوارزمی

..... ۸۲۹ اشاره

..... ۸۳۳ آشنایی با شاعر

..... ۸۳۳ برخی از اساتید وی در دریافت روایت، و اجازه (نقل) روایت عبارتند از:

..... ۸۳۳ تألیفات وی:

..... ۸۳۵ اشعار، خطبه ها و تاریخ ولادت و وفات وی:

..... ۸۳۵ ۵۲ - فقیه عماره

..... ۸۳۵ اشاره

..... ۸۳۷ آشنایی با شاعر

..... ۸۳۷ ۵۳ - سید محمد اقساسی

..... ۸۳۷ اشاره

..... ۸۳۹ آشنایی با شاعر

..... ۸۳۹ آل اقساسی:

..... ۸۴۱ توجه:

- ۸۴۵ مادامی که زندگی می کنی روزگار عجایبی به تو نشان می دهد!
- ۸۴۵ اشاره
- ۸۴۵ ۱ - حدیث ردّ شمس [برگشتن خورشید]
- ۸۴۵ ۲ - هزار رکعت نماز
- ۸۴۵ اشاره
- ۸۵۱ مشکل اوراد و ختم:
- ۸۵۷ ۳ - محدّث در اسلام
- ۸۵۷ اشاره
- ۸۵۷ روایات اهل سنت:
- ۸۵۹ و اقا روایات شیعه:
- ۸۶۳ ۴ - علم امامان شیعه به غیب
- ۸۶۳ اشاره
- ۸۷۵ قطره ای از دریا:
- ۸۷۵ مطلبی بسیار عجیب:
- ۸۷۵ ۵ - انتقال جنازه ها به مشاهد
- ۸۷۹ ۶ - زیارت مشاهد عترت طاهره دعا نزد قبرها، توسل در آنجا و تبرک به آنها
- ۸۷۹ اشاره
- ۸۸۳ تشویق به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۸۸۳ اشاره
- ۸۸۳ ۱ -
- ۸۸۵ ۲ -
- ۸۸۵ ۳ -
- ۸۸۵ اشاره
- ۸۸۶ کلمات بزرگان مذاهب چهار گانه پیرامون زیارت پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله
- ۸۸۹ ادب زائر نزد اهل سنت:
- ۸۹۱ زیارت پیامبر اقدس

- ۸۹۱ دعا نزد سر پیامبر صلی الله علیه و آله:
- ۸۹۱ درود و صلوات بر پیامبر پاک صلی الله علیه و آله:
- ۸۹۳ توسل و درخواست شفاعت به وسیله قبر شریف آن حضرت:
- ۸۹۳ تبرک به قبر شریف با چسباندن خود و مالیدن بدن به آن و بوسیدن آن:
- ۸۹۷ وداع با حرم اقدس:
- ۸۹۹ زیارت ائمه بقیع و دیگر مزارهای واقع در آن:
- ۸۹۹ زیارت شهدای اُحد:
- ۹۰۱ تشویق بر زیارت قبور -
- ۹۰۱ ادب زائران قبور:
- ۹۰۳ سخنی پیرامون زیارت:
- ۹۰۳ کلماتی از بزرگان اهل سنت پیرامون زیارت قبور
- ۹۰۳ در این کلمات فواید بی شماری است:
- ۹۰۵ نذر برای اهل قبور:
- ۹۰۷ قبوری که قصد زیارت آنها می شود
- ۹۱۱ سخن نهایی درباره زیارت قبور
- ۹۱۲ - ۷ - نگاه کاوشگرانه به حدیث
- ۹۱۲ اشاره
- ۹۱۵ زنجیره دروغگویان و سازندگان خبرها
- ۹۲۱ توجه:
- ۹۳۱ لیست احادیث جعلی و دروغین
- ۹۳۱ مشکل ثقه و ثقافت:
- ۹۳۶ سلسله احادیثی که به دروغ به پیامبر امین صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است
- ۹۵۱ سلسله احادیثی که درباره خلافت جعل شده است
- ۹۵۹ دروغ کثیف
- ۹۶۳ این سخنان خشن و صداهای درهم و بر هم چیست؟!
- ۹۶۵ حکم جاعلان و دروغ پردازان

- حکم کسانی که این دروغ های باطل و بی ارزش را حفظ کرده اند ۹۶۷
- ۵۴ - قطب الدین راوندی ۹۶۹
- اشاره ۹۶۹
- آشنایی با شاعر ۹۶۹
- مشایخ وی: ۹۶۹
- تالیفات با ارزش او ۹۷۱
- ۵۵ - سبط ابن تعاونی ۹۷۱
- اشاره ۹۷۱
- آشنایی با شاعر ۹۷۱
- شعرای غدیر در قرن هفتم هجری ۹۷۴
- اشاره ۹۷۴
- ۵۶ - ابو الحسن منصور بالله ۹۷۶
- اشاره ۹۷۶
- آشنایی با شاعر ۹۷۶
- ۵۷ - مجد الدین بن جمیل ۹۷۷
- اشاره ۹۷۷
- آشنایی با شاعر ۹۷۸
- ۵۸ - شوّاء کوفی حلبی ۹۷۸
- اشاره ۹۷۸
- آشنایی با شاعر ۹۸۰
- ۵۹ - کمال الدین شافعی ۹۸۰
- اشاره ۹۸۰
- آشنایی با شاعر ۹۸۰
- ۶۰ - ابو محمّد منصور بالله ۹۸۲
- اشاره ۹۸۲
- آشنایی با شاعر ۹۸۴

- ۶۱ - ابو الحسين جزار ۹۸۴
- اشاره ۹۸۴
- آشنایی با شاعر ۹۸۵
- ۶۲ - قاضی نظام الدین ۹۸۶
- اشاره ۹۸۶
- آشنایی با شاعر ۹۸۸
- ۶۳ - شمس الدین محفوظ ۹۸۸
- اشاره ۹۸۸
- آشنایی با شاعر ۹۹۰
- ۶۴ - بهاء الدین اربلی ۹۹۰
- اشاره ۹۹۰
- آشنایی با شاعر ۹۹۰
- شعرای غدیر در قرن هشتم هجری ۹۹۲
- اشاره ۹۹۲
- ۶۵ - ابو محمد بن داود حلّی ۹۹۴
- اشاره ۹۹۴
- آشنایی با شاعر ۹۹۴
- تألیفات با ارزش وی: ۹۹۴
- ۶۶ - جمال الدین خلعی ۹۹۶
- اشاره ۹۹۶
- آشنایی با شاعر ۹۹۸
- ۶۷ - سرجی اوالی (۱) ۱۰۰۰
- اشاره ۱۰۰۰
- توضیحی پیرامون شعر ۱۰۰۰
- آشنایی با شاعر ۱۰۰۲
- ۶۸ - صفی الدین حلّی ۱۰۰۲

- ۱۰۰۲ - اشاره
- ۱۰۰۴ - آشنایی با شاعر
- ۱۰۰۴ - ۶۹ - امام شیبانی شافعی
- ۱۰۰۴ - اشاره
- ۱۰۰۴ - توضیحی پیرامون شعر
- ۱۰۰۶ - آشنایی با شاعر
- ۱۰۰۶ - ۷۰ - شمس الدین مالکی
- ۱۰۰۶ - اشاره
- ۱۰۰۸ - تا آن جا که می گوید:
- ۱۰۱۰ - توضیحی پیرامون شعر
- ۱۰۱۲ - لفظ حدیث
- ۱۰۱۸ - ما عشت أراک الدهر عجیباً
- ۱۰۱۹ - نوادر الأثر فی علم عمر [شاهکارهای علمی عمر]
- ۱۰۱۹ - ۱ - دیدگاه خلیفه درباره کسی که فاقد آب جهت وضو می باشد
- ۱۰۱۹ - اشاره
- ۱۰۱۹ - تحریف و دست کاری در این حدیث:
- ۱۰۲۳ - ۲ - خلیفه حکم شکّیات را نمی داند
- ۱۰۲۵ - ۳ - جهل خلیفه به قرآن
- ۱۰۲۵ - اشاره
- ۱۰۲۵ - شگفتی فراوان
- ۱۰۲۷ - ۴ - کلّ الناس أقره من عمر
- ۱۰۲۹ - ۵ - جهل خلیفه به معنای آب
- ۱۰۳۰ - ۶ - حکم خلیفه درباره زن دیوانه ای که زنا کرده بود
- ۱۰۳۰ - اشاره
- ۱۰۳۰ - توجه:
- ۱۰۳۰ - ۷ - جهل خلیفه به تأویل قرآن

- ۸ - کَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ ۱۰۳۲
- ۹ - جهل خلیفه به فحوا و معانی کنایی و غیر صریح کلام ۱۰۳۲
- ۱۰ - اجتهاد خلیفه در قرائت نماز ۱۰۳۴
- ۱۱ - دیدگاه خلیفه در ارث ۱۰۳۶
- ۱۲ - جهل خلیفه به طلاق کنیز ۱۰۳۶
- ۱۳ - لولا علی لهلک عمر ۱۰۳۸
- ۱۴ - جهل خلیفه به سنت ۱۰۳۸
- ۱۵ - اجتهاد خلیفه دربارهٔ جدّ [ارث پدر بزرگ] ۱۰۴۰
- ۱۶ - خلیفه و زن آوازه خوان (۶) ۱۰۴۰
- اشاره ۱۰۴۰
- موردی دیگر: ۱۰۴۲
- ۱۷ - حکم خلیفه به سنگسار کردن زنی که به زنا مجبور شده بود ۱۰۴۲
- ۱۸ - خلیفه نمی داند چه می گوید ۱۰۴۴
- ۱۹ - حکایات خلیفه در گشت شبانه و تجسس های وی ۱۰۴۴
- ۲۰ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ حدّ شراب ۱۰۴۶
- ۲۱ - خلیفه و زنی که علیه جوانی حيله ای به کار برده بود ۱۰۴۶
- ۲۲ - خلیفه و حکم کلالة ۱۰۴۸
- ۲۳ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ قصاص ۱۰۵۰
- ۲۴ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ مقتول اهل کتاب ۱۰۵۰
- ۲۵ - فتوای خلیفه دربارهٔ حکم انگشتان انسان ۱۰۵۰
- ۲۶ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ دزد ۱۰۵۲
- ۲۷ - کَلَّ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْعَجَائِزِ! ۱۰۵۲
- ۲۸ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ درخت رضوان ۱۰۵۴
- ۲۹ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ آثار پیامبران ۱۰۵۴
- ۳۰ - خلیفه بدون سبب کتک می زند ۱۰۵۶
- ۳۱ - اجتهاد خلیفه دربارهٔ گریهٔ بر مُرده ۱۰۵۶

- ۳۲ - قربانی و اجتهاد خلیفه ۱۰۶۲
- ۳۳ - دیدگاه خلیفه درباره بلوغ ۱۰۶۴
- ۳۴ - کاستن از مقدار حدّ ۱۰۶۴
- ۳۵ - ابا حسن! لا أبقانی الله لشده لست لها ۱۰۶۶
- ۳۶ - دیدگاه خلیفه درباره سه طلاقه کردن زن ۱۰۶۸
- ۳۷ - دیدگاه خلیفه درباره عجم [غیر عرب] ۱۰۷۴
- ۳۸ - اجازه گرفتن خلیفه از عایشه ۱۰۷۶
- ۳۹ - خطبۀ خلیفه در جابیه ۱۰۷۸
- اشاره ۱۰۷۸
- توجه: ۱۰۸۲
- ۴۰ - [خلیفه و آموختن سوره بقره] ۱۰۸۴
- اشاره ۱۰۸۴
- وَأَبه اقتدی عدی فی الکرّم: ۱۰۸۸
- دیدگاه خلیفه درباره حجّ تمتّع و ازدواج موقت ۱۰۸۸
- ۴۱ - حجّ تمتّع ۱۰۸۸
- ۴۲ - ازدواج موقت یا صیغه ۱۰۹۰
- اشاره ۱۰۹۰
- دو متعه متعۀ حجّ و متعۀ زنان ۱۰۹۰
- نگرشی دیگر به دو متعه ۱۰۹۲
- أما حجّ تمتّع: ۱۰۹۲
- أما ازدواج موقت: ۱۰۹۳
- متعه (ازدواج موقت) در قرآن: ۱۰۹۹
- اینک با من همراه باش: ۱۱۰۱
- حدود و چهار چوب ازدواج موقت در اسلام: ۱۱۰۳
- بخوان و بخند یا گریه کن: ۱۱۰۵
- ۴۳ - اجتهاد خلیفه درباره شراب و آیات آن ۱۱۰۷

- ۴۴ - خلیفه بنیانگذار عول (۴) در ارث ۱۱۱۵
- ۴۵ - دیدگاه خلیفه درباره بیت المقدس ۱۱۱۹
- ۴۶ - دیدگاه خلیفه درباره مجوس ۱۱۲۱
- ۴۷ - دیدگاه خلیفه درباره روزه ماه رجب ۱۱۲۳
- ۴۸ - اجتهاد خلیفه درباره سؤال از مشکلات قرآن ۱۱۲۵
- ۴۹ - دیدگاه خلیفه درباره پرسش از آینده ۱۱۲۷
- ۵۰ - نهی خلیفه از حدیث ۱۱۲۷
- ۵۱ - ماجرای نگاشتن سنت ۱۱۲۹
- ۵۲ - دیدگاه خلیفه درباره کتاب ها ۱۱۲۹
- ۵۳ - اجتهاد خلیفه درباره نامهها و کنیه ها ۱۱۳۴
- ۵۴ - عدم آگاهی خلیفه از سوره ای که در روز عید خوانده می شود ۱۱۴۲
- ۵۵ - خلیفه و معانی واژه ها ۱۱۴۲
- اشاره ۱۱۴۲
- نتیجه بحث ۱۱۴۶
- باز گشت به محتویات شعر شمس الدین مالکی ۱۱۵۶
- کرامتی پیرامون حدیث: ۱۱۵۸
- آشنایی با شاعر ۱۱۶۲
- ۷۱ - علاء الدین حلّی ۱۱۶۲
- اشاره ۱۱۶۲
- آشنایی با شاعر ۱۱۶۴
- شعرای غدیر در قرن نهم هجری ۱۱۶۶
- اشاره ۱۱۶۶
- ۷۲ - ابن عرندس حلّی ۱۱۶۸
- اشاره ۱۱۶۸
- توضیحی پیرامون شعر ۱۱۶۸
- آشنایی با شاعر ۱۱۷۰

- ۷۳ - ابن داغر حلّی ۱۱۷۰
- اشاره ۱۱۷۰
- آشنایی با شاعر ۱۱۷۲
- ۷۴ - حافظ برسی حلّی ۱۱۷۲
- اشاره ۱۱۷۲
- آشنایی با شاعر ۱۱۷۳
- از آثار با ارزش برسی: ۱۱۷۸
- شعر زیبای او: ۱۱۷۸
- عُلُوّ در فضایل ۱۱۸۰
- عُلُوّ دربارهٔ ابوبکر ۱۱۸۵
- سخنی پیرامون این خطبه: ۱۱۹۷
- اشاره ۱۱۹۷
- ۱ - فضایل ابوبکر در روایات ۱۲۰۳
- ۲ - ملکات و روحیات ابوبکر ۱۲۰۹
- اشاره ۱۲۰۹
- خلیفه در زمان مسلمانی ۱۲۱۷
- کلامه: ۱۲۱۷
- مقدم بودن خلیفه در سنت و نقل روایت: ۱۲۲۳
- اما حدیث اول: ۱۲۲۵
- اما حدیث دوم: ۱۲۲۵
- اما حدیث سوم: ۱۲۲۶
- اما حدیث چهارم: ۱۲۲۷
- نهایت کوشش اهل تحقیق: ۱۲۲۹
- اشاره ۱۲۲۹
- ۱ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ ارث جدّه (مادربزرگ) ۱۲۳۳
- ۲ - دیدگاه خلیفه دربارهٔ ارث دو جدّه (دو مادر بزرگ) ۱۲۳۵

- ۱۲۴۳ - ۳ - دیدگاه خلیفه درباره بریدن دست دزد
- ۱۲۴۳ - ۴ - دیدگاه خلیفه درباره سرپرست شدن مفضول [کسی که در فضل از دیگری پایین تر است]
- ۱۲۴۳ - اشاره
- ۱۲۵۱ - خلافت نزد اهل سنت:
- ۱۲۵۱ - سخن باقلانی:
- ۱۲۵۵ - سخن تفتازانی:
- ۱۲۵۵ - سخن قاضی ایجی (۳):
- ۱۲۵۷ - آنچه امامت با آن منعقد می شود:
- ۱۲۵۷ - سخن قرطبی:
- ۱۲۵۹ - نگاهی به خلافتی که اهل سنت آورده اند:
- ۱۲۶۵ - ۵ - دیدگاه خلیفه درباره قضا و قدر
- ۱۲۶۹ - ۶ - دیدگاه خلیفه در داستان مالک
- ۱۲۶۹ - اشاره
- ۱۲۷۱ - نگاهی به این رویداد:
- ۱۲۷۹ - بیا و غلّو را تماشا کن:
- ۱۲۸۳ - مظاهر علم خلیفه:
- ۱۲۹۳ - تمسک به دروغ ها:
- ۱۲۹۷ - ۳ - شجاعت خلیفه
- ۱۲۹۷ - اشاره
- ۱۳۰۱ - الغریق یتشبّث بکلّ حشیش:
- ۱۳۰۵ - ۴ - جدّیت خلیفه در عبادت
- ۱۳۰۹ - ۵ - بارز بودن خلیفه در اخلاق
- ۱۳۰۹ - اشاره
- ۱۳۱۵ - معذرت خواهی خلیفه از صدیقه طاهره:
- ۱۳۱۷ - نگاهی به کلامی دردناک:
- ۱۳۲۴ - احادیث غلّو یا داستانهای خرافی

- ۱۳۲۴ اشاره
- ۱ - ۱ - توسّل به ریش ابوبکر ۱۳۲۴
- ۱۳۲۴ اشاره
- و اهل سنت پیرامون ریش ابوبکر روایاتی دارند: ۱۳۲۶
- ۲ - ۲ - کرامت دفن ابوبکر ۱۳۲۸
- ۳ - ۳ - ابوبکر پیرمردی معروف و پیامبر جوانی ناشناخته است! ۱۳۳۲
- ۴ - ۴ - ابوبکر از پیامبر مسن تر است! ۱۳۳۴
- ۵ - ۵ - اسلام ابوبکر پیش از ولادت علی ۱۳۳۴
- ۶ - ۶ - ابوبکر مسن ترین اصحاب پیامبر بوده است! ۱۳۳۸
- ۷ - ۷ - سگی از طایفه جنّ که مأمور بود ۱۳۴۰
- ۸ - ۸ - منزلت ابوبکر نزد خداوند ۱۳۴۴
- ۹ - ۹ - اشباح پنجگانه از فرزندان آدم ۱۳۴۶
- ۱۰ - ۱۰ - ابوبکر بهترین اهل آسمانها و زمین است ۱۳۵۰
- ۱۱ - ۱۱ - ابوبکر در کفّه ترازو ۱۳۵۲
- ۱۳۵۲ اشاره
- رجال سند روایت: ۱۳۵۲
- ۱۲ - ۱۲ - پدر هیچ یک از مهاجرین اسلام نیاورد مگر ابوبکر ۱۳۵۶
- ۱۳۵۶ اشاره
- اسلام پدر و مادر ابوبکر: ۱۳۵۸
- بخش نخست: ۱۳۵۸
- بخش دوم: ۱۳۶۰
- اسلام مادر ابوبکر: ۱۳۶۰
- ۱۳ - ۱۳ - ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن ۱۳۶۲
- ۱۳۶۲ اشاره
- آیه دیگری در باره ابوبکر و پدرش: ۱۳۶۴
- هدف سازندگان این دروغ ۱۳۶۶

- ۱۳۶۶ - اشاره
- ۱ - ۱ - اما سخنان ابوطالب سلام الله عليه - ۱۳۶۸
- ۲ - ۲ - عمل نیکو و گفتار مشکوروی ۱۳۷۲
- اشاره ۱۳۷۲
- ۱ - ابوطالب به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند طلب باران می کند: ۱۳۷۲
- ۲ - ابتدای امر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب علیه السلام: ۱۳۷۴
- ۳ - سخن ابوطالب علیه السلام به علی علیه السلام: «لِزِمَ ابْنِ عَمِّكَ» [ملازمِ پسر عمویت باش]: ۱۳۷۶
- ۴ - سخن ابوطالب علیه السلام: «صِلْ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ» [بالِ پسر عمویت را کامل و تمام کن]: ۱۳۷۸
- ۵ - وصیت ابوطالب علیه السلام به فرزندان پدرش: ۱۳۸۰
- ۶ - حدیثی از ابوطالب علیه السلام: - ۱۳۸۰
- ۳ - آنچه اهل سنت از خانواده و خویشاوندان ابوطالب علیه السلام نسبت به ایمان او نقل کرده اند ۱۳۸۰
- اشاره ۱۳۸۰
- الكلم الطیب [کلمات پاکیزه]: ۱۳۸۴
- مرثیه امیر المؤمنین علیه السلام درباره پدر بزرگوارش: ۱۳۸۴
- سخن امام سجاد علیه السلام: - ۱۳۸۴
- سخن امام باقر علیه السلام: - ۱۳۸۶
- سخن امام صادق علیه السلام: - ۱۳۸۶
- سخن امام رضا علیه السلام: ۱۳۸۶
- ۴ - چیزهایی که ملازمان وی و کسانی که به حق او اعتراف کرده اند، به او نسبت داده اند ۱۳۸۶
- اشاره ۱۳۸۷
- ابوطالب علیه السلام در قرآن حکیم - ۱۳۹۱
- آیه نخست: ۱۳۹۱
- آیه دوم و سوم: ۱۳۹۵
- اشکالات این روایت: ۱۳۹۷
- حدیث ضحاح [گودال] ۱۴۰۱
- احادیث غلو در فضایل ابوبکر ۱۴۱۱

- ۱۴ - خطبة پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت خلیفه ۱۴۱۱
- ۱۵ - ستایش امیر المؤمنین علیه السلام از خلیفه ۱۴۱۵
- ۱۶ - ۱۴۱۵
- ۱۷ - ۱۴۱۷
- ۱۸ - ۱۴۱۷
- ۱۹ - ۱۴۱۷
- ۲۰ - ۱۴۱۷
- ۲۱ - ۱۴۱۷
- ۲۲ - ۱۴۱۷
- ۲۳ - ۱۴۱۷
- ۲۴ - آیاتی که درباره ابوبکر نازل شده است ۱۴۱۸
- غلو در فضایل عمر ۱۴۲۹
- اشاره ۱۴۲۹
- ۱ - سخنانی پیرامون دانش عمر ۱۴۳۱
- ۲ - عمر اقرأ صحابه (داناترین فرد به قرائت قرآن)، و أفقه آنها بود ۱۴۳۱
- ۳ - شیطان از عمر می ترسد و فرار می کند ۱۴۳۵
- اشاره ۱۴۳۵
- غناء و آلات لهو در روایات ۱۴۳۹
- غناء در مذاهب چهار گانه ۱۴۴۱
- نگرشی در احادیث یاد شده: ۱۴۴۱
- دیدگاه عمر درباره غناء ۱۴۴۵
- ۴ - کرامات چهارگانه عمر ۱۴۵۱
- ۵ - نهادن لقب «امیر المؤمنین» بر عمر ۱۴۵۵
- اشاره ۱۴۵۵
- و احادیث فراوانی این احادیث را تقویت و تأکید می کند: ۱۴۵۷
- ۶ - کاغذی در کفن عمر ۱۴۵۹

- ۱۴۵۹ - اشاره
- ۱۴۶۱ - غلو در فضایل عثمان
- ۱۴۶۱ - ابن عفان بن ابي العاص بن اُمّیه، خلیفه اُموی
- ۱۴۶۱ - ۱ - قضاوت وی درباره زنی که شش ماهه زایید
- ۱۴۶۳ - ۲ - عثمان نماز را در سفر تمام می خواند
- ۱۴۶۳ - اشاره
- ۱۴۶۵ - نگرشی در دیدگاه خلیفه:
- ۱۴۷۲ - دین نزد گذشتگان سیاست روز بود:
- ۱۴۷۸ - ۳ - خلیفه حدود را ضایع کرده، اجرا نمی کند
- ۱۴۸۴ - ۴ - دیدگاه خلیفه درباره حج تمتع
- ۱۴۸۸ - ۵ - دیدگاه خلیفه درباره جنابت
- ۱۴۹۲ - ۶ - دیدگاه خلیفه درباره زکات اسب
- ۱۴۹۴ - ۷ - مقدم کردن خطبه نماز عید فطر و قربان بر نماز توسط عثمان
- ۱۵۰۲ - ۸ - دیدگاه خلیفه درباره قرائت
- ۱۵۰۲ - اشاره
- ۱۵۰۲ - دیدگاه شافعی:
- ۱۵۰۳ - دیدگاه مالک:
- ۱۵۰۴ - دیدگاه حنبلیان:
- ۱۵۰۴ - ۹ - دیدگاه خلیفه درباره نماز مسافر
- ۱۵۰۸ - ۱۰ - خلیفه حکم خدا را از اُبی [بن کعب] دریافت می کند
- ۱۵۰۸ - ۱۱ - خلیفه برای خود و خویشاوندانش قُرُقَکاه قرار می دهد
- ۱۵۱۰ - ۱۲ - خلیفه فدک را برای مروان قرار داد
- ۱۵۱۲ - ۱۳ - دیدگاه خلیفه درباره اموال و صدقه ها
- ۱۵۱۶ - ۱۴ - بخششهای خلیفه به حکم بن ابي العاص
- ۱۵۱۶ - اشاره
- ۱۵۱۸ - حکم و چه می دانی حکم کیست؟! -

- ۱۵۲۰ حَكَم در قرآن:
- ۱۵۲۲ بررسی دو کلمه:
- ۱۵۲۸ پرسش:
- ۱۵۳۲ ۱۵ - بخششهای خلیفه به مروان
- ۱۵۳۲ اشاره
- ۱۵۳۴ مروان، و کیست مروان؟
- ۱۵۳۸ این مروان است:
- ۱۵۴۰ ۱۶ - قرار دادن جیره و بخشش خلیفه به حارث
- ۱۵۴۲ ۱۷ - بهره سعید از بخشش خلیفه
- ۱۵۴۴ ۱۸ - بخشش خلیفه از مال مسلمین به ولید
- ۱۵۴۴ اشاره
- ۱۵۴۴ ولید و پدرش:
- ۱۵۴۶ این پدر است و تو چه می دانی که چه فرزندی داشت؟!
- ۱۵۴۸ ۱۹ - بخشش خلیفه به ابوسفیان
- ۱۵۵۲ ۲۰ - اموال فراوانی که به برکت خلیفه جمع شد
- ۱۵۵۲ اشاره
- ۱۵۵۶ فهرستی از بذل و بخششهای خلیفه و اموالی که به برکت وی انباشته گردید
- ۱۵۶۱ ۲۱ - خلیفه و شجره ملعونه در قرآن
- ۱۵۶۵ ۲۲ - تبعید ابوذر به بیابان خشک ریزه توسط خلیفه
- ۱۵۶۵ اشاره
- ۱۵۷۱ سخن امیر المؤمنین علیه السلام وقتی ابوذر به ریزه تبعید شد
- ۱۵۷۱ با من بیاتا با عینک تحقیق و پژوهش بنگریم
- ۱۵۷۱ تعبد ابوذر پیش از بعثت، پیشی گرفتن وی در اسلام، ثبات قدم او در راه خدا
- ۱۵۷۳ حدیث علم ابوذر:
- ۱۵۷۳ حدیث راستگویی و زهد او:
- ۱۵۷۵ حدیث فضیلت ابوذر:

- ۱۵۷۵ ----- وصیت پیامبر اعظم به ابوذر:
- ۱۵۷۷ ----- این ابوذر است
- ۱۵۸۲ ----- جنایت تاریخ
- ۱۵۸۲ ----- بلاذری:
- ۱۵۸۴ ----- ابن جریر طبری:
- ۱۵۸۶ ----- نگرشی با ارزش پیرامون تاریخ طبری:
- ۱۵۸۶ ----- ابن اثیر جزری:
- ۱۵۹۰ ----- عماد الدین بن کثیر:
- ۱۵۹۳ ----- دیدگاه ابوذر درباره اموال
- ۱۵۹۹ ----- ابوذر و سوسیالیسم
- ۱۶۰۵ ----- روایات ابوذر درباره اموال:
- ۱۶۰۷ ----- نگرشی در سخنانی که در ستایش و مدح ابوذر وارد شده است آیا با آنچه بدان متهم شده سازگاری دارند؟!:
- ۱۶۱۱ ----- ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ابوذر و میثاق حضرت با او:
- ۱۶۱۱ ----- ۲۳ - خلیفه به زور این مسعود را از مسجد اخراج می کند
- ۱۶۱۱ ----- اشاره
- ۱۶۱۵ ----- این ابن مسعود است:
- ۱۶۱۹ ----- ۲۴ - رفتار خلیفه با عمار
- ۱۶۱۹ ----- اشاره
- ۱۶۲۵ ----- عمار در قرآن حکیم:
- ۱۶۲۷ ----- ستایشی شایسته بر عمار:
- ۱۶۲۹ ----- این عمار است:
- ۱۶۳۳ ----- ۲۵ - خلیفه، صالحان کوفه را به شام تبعید می کند
- ۱۶۳۳ ----- اشاره
- ۱۶۳۷ ----- ۱ - مالک بن حارث اشتر:
- ۱۶۴۱ ----- ۲ - عدی بن حاتم طائی:
- ۱۶۴۳ ----- ۳ - کمیل بن زیاد نخعی:

- ۱۶۴۳ - خلیفه علی امیر المؤمنین را تبعید می کند -
- ۱۶۴۹ - آیه ای که درباره خلیفه نازل شده است -
- ۱۶۵۱ - خلیفه در نشست و برخاست های نماز تکبیر را ترک می کند -
- ۱۶۵۱ - اشاره -
- ۱۶۵۳ - نتیجه بحث: -
- ۱۶۵۵ - ۱ - حدیث امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه -
- ۱۶۶۱ - ۲ - حدیث أم المؤمنین عایشه دختر ابوبکر -
- ۱۶۶۷ - ۳ - حدیث عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده اند بزرگ شورای شش نفره، رزم آور جنگ بدر -
- ۱۶۶۷ - ۴ - حدیث طلحه و زبیر -
- ۱۶۷۱ - ۵ - حدیث عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگی که در جنگ بدر حاضر بود -
- ۱۶۷۱ - ۶ - حدیث عمار بن یاسر، بدری بزرگی که در کتاب و سنت ستایش شده است -
- ۱۶۷۳ - ۷ - حدیث مقداد بن اسود کندی، اسب سوار جنگ بدر -
- ۱۶۷۷ - ۸ - حدیث حجر بن عدی کوفی که سلام خدا بر او و یارانش باد -
- ۱۶۸۴ - ۱۰ - حدیث عمرو بن عاص (۱) -
- ۱۶۸۴ - ۱۱ - حدیث مالک بن حارث اشتر (۴) -
- ۱۶۸۴ - ۱۲ - حدیث معاویه بن ابوسفیان اموی -
- ۱۶۸۶ - ۱۳ - نامه مهاجران به اهل مصر -
- ۱۶۸۶ - ۱۴ - نامه اهل مدینه به عثمان -
- ۱۶۸۶ - اشاره -
- ۱۶۸۷ - اجماع و خلیفه: -
- ۱۶۸۸ - ۱۵ - داستان نخستین محاصره، اجتماع علیه عثمان از اهل شهرهای مدینه، کوفه، بصره، و مصر -
- ۱۶۹۰ - نامه اهل مصر به عثمان: -
- ۱۶۹۰ - عهد خلیفه بر خود، که به کتاب و سنت عمل کند، و آن در سال ۳۵ ه بود: -
- ۱۶۹۳ - صورت دیگری از توبه: -
- ۱۶۹۳ - عهدی دیگر پس از شکستن عهد نخست: -
- ۱۶۹۵ - داستان محاصره دوم (۲) -

- نگرشی در احادیث دو محاصره ۱۶۹۹
- روز حمله به خانه عثمان، و جنگ و درگیری در آن ۱۷۰۰
- حدیث کشته شدن عثمان ۱۷۰۲
- (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ۱۷۰۲
- کفن و دفن خلیفه ۱۷۰۴
- سلسله احادیث جعلی در داستان هجوم به خانه عثمان و منزّه و پاک جلوه دادن خلیفه و نگرش در آنها ۱۷۱۲
- نگرشی در کتابهای نگاشته شده ۱۷۱۵
- نگرشی پیرامون مناقب عثمان ۱۷۱۷
- در کتابهای صحیح و مُسند ۱۷۱۷
- واینک پاره ای از این احادیث جعلی: ۱۷۱۹
- رجال سند: ۱۷۳۷
- توجه: ۱۷۴۳
- راویان سند: ۱۷۵۵
- خاتمه مناقب ۱۷۶۹
- انتهای گفتار ۱۷۶۹
- غلو و زیاده روی آشکار و بیش از حد در فضایل خلفای سه گانه ۱۷۷۱
- ابوبکر، عمر، عثمان ۱۷۷۱
- ادامه بحث از مناقب خلفای سه گانه ۱۷۹۴
- این چه انتخابی است؟ و چگونه تمام شد؟ و چرا؟ و با چه وسیله ای؟ ۱۸۱۰
- پسر عمر گاه بیعت می کند، و گاه در آن تأخیر و درنگ می کند: ۱۸۱۴
- چه اجماعی بر بیعت با یزید بود؟! ۱۸۲۴
- روایات پسر عمر و اخبار غریب و نامأنوس او: ۱۸۳۲
- گروه نخست: ۱۸۳۲
- دیدگاه پسر عمر پیرامون جنگ و نماز: ۱۸۴۶
- بیا با من به سوی نماز پسر عمر برویم: ۱۸۵۲
- عذر و بهانه ای دیگر برای پسر عمر: ۱۸۵۸

- ۱۸۶۰ پسر عمر بدعت‌های پدرش را زنده می‌کند:
- ۱۸۶۶ گروه دوم از روایات پسر عمر:]
- ۱۸۷۲ رجال سند:
- ۱۸۷۸ توجه:
- ۱۸۸۸ و برماست که این روایت را از ناحیه سند و متن بررسی کنیم:
- ۱۸۹۰ دقت در متن:
- ۱۹۰۴ نهایت گفتار
- ۱۹۰۶ غلو در فضایل معاویه بن ابوسفیان
- ۱۹۳۰ معاویه در ترازوی قضاوت
- ۱۹۳۰ اشاره
- ۱۹۳۲ ۱ - معاویه و شرابخواری
- ۱۹۳۶ ۲ - معاویه و رباخواری
- ۱۹۴۰ ۳ - معاویه نماز را در سفر تمام می‌خواند
- ۱۹۴۲ ۴ - بدعت اذان در نماز عید فطر و قربان
- ۱۹۴۴ ۵ - نماز جمعه در روز چهارشنبه
- ۱۹۴۸ ۶ - بدعت جمع بین دو خواهر
- ۱۹۵۰ ۷ - بدعت معاویه در دیه
- ۱۹۵۰ ۸ - ترک کردن تکبیرهای مستحقی نماز
- ۱۹۵۴ ۹ - نگفتن تلبیه به خاطر مخالفت با علی علیه السلام
- ۱۹۶۲ ۱۰ - بدعت مقدم کردن خطبه بر نماز عید
- ۱۹۶۴ ۱۱ - حدی از حدود خدا ترک شد
- ۱۹۶۶ ۱۲ - معاویه و پوشش حرام
- ۱۹۶۸ ۱۳ - فاجعه ملحق کردن زیاد به ابو سفیان در سال (۴۴)
- ۱۹۷۶ ۱۴ - بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهار گانه معاویه (۴)
- ۱۹۷۶ اشاره
- ۱۹۷۸ بیعت یزید در شام و کشتن امام حسن علیه السلام به خاطر آن:

- عبدالرحمن بن خالد(۴) در بیعت یزید: ----- ۱۹۸۰
- سعید بن عثمان در سال (۵۵): ----- ۱۹۸۰
- نامه های معاویه برای بیعت یزید: ----- ۱۹۸۲
- شکلی دیگر: ----- ۱۹۸۴
- نامه معاویه به سعید بن عاص: ----- ۱۹۸۶
- نامه معاویه به حسین علیه السلام: ----- ۱۹۸۷
- امام حسین علیه السلام در پاسخ او نوشت: ----- ۱۹۸۷
- بیعت یزید در مدینه مشرفه: ----- ۱۹۸۹
- سفر نخست: ----- ۱۹۸۹
- شکل دیگری از گفت وگویی سفر نخست: ----- ۱۹۹۱
- سفر دوم معاویه و بیعت برای یزید در این سفر: ----- ۱۹۹۴
- ۱۵ - جنایات معاویه در تاریخچه سیاه زندگیش ----- ۲۰۰۳
- ۱۶ - جنگ پسر هند با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ----- ۲۰۱۷
- ۱۷ - بخشی از بی شرمی ها و جنایات ثبت شده در پرونده عمل پسر هند ----- ۲۰۴۴
- ۱۸ - تهمتهای ناروا در کارنامه پسر هند جگر خوار ----- ۲۰۴۶
- اشاره ----- ۲۰۴۶
- بررسی بهانه ای که معاویه برای جنگ با علی علیه السلام دستاویز قرار داده: ----- ۲۰۵۱
- ۱۹ - توجیهات بی پایه ابن حجر در دفاع از معاویه ----- ۲۰۶۱
- اشاره ----- ۲۰۶۱
- هیئتهای اعزامی امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی معاویه: هیئت اعزامی نخست از سوی علی علیه السلام: ----- ۲۰۶۹
- دومین هیئت اعزامی علی علیه السلام: ----- ۲۰۷۱
- نامه هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی دارند: ----- ۲۰۷۷
- اندیشه معاویه پیشینه ای داشت: ----- ۲۰۸۳
- ماجرای حکمیت برای چه بود؟! ----- ۲۰۸۷
- دلیل هایی باطل: ----- ۲۰۹۱
- اجتهاد چیست؟: ----- ۲۰۹۹

- نگاهی در اجتهاد معاویه: ۲۱۰۳
- سنت: ۲۱۰۷
- نگاهی به احادیث معاویه: ۲۱۰۹
- توجه: ۲۱۱۹
- إجماع: ۲۱۲۷
- قیاس: ۲۱۲۷
- این چه اجتهادی است؟ ۲۱۲۷
- این مجتهد کیست؟: ۲۱۳۴
- روایت نخست: ۲۱۴۴
- روایت دوم: ۲۱۴۸
- روایت سوم: ۲۱۵۴
- رفتار معاویه با سبط پیامبر ابو محمد امام حسن علیه السلام - ۲۱۵۸
- حسن علیه السلام کیست؟ ۲۱۵۸
- معاویه و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ۲۱۷۱
- معاویه و حُجر بن عدی و یاران وی ۲۱۸۴
- تبعید حُجر و یاران او به سوی معاویه و کشتن آنها: ۲۱۸۷
- دو حضرمی و قتل آنها به خاطر تشیع: ۲۱۹۷
- مالک اشتر: ۲۱۹۷
- محمد بن ابوبکر: ۲۱۹۹
- پژوهشی در فضایل پسر هند: ۲۲۰۳
- غلو فاحش ۲۲۳۰
- اشاره ۲۲۳۰
- ۱ - شرابی که با دعای خالد به عسل تبدیل شد ۲۲۳۰
- ۲ - آتش ابومسلم را نمی سوزاند ۲۲۳۰
- ۳ - با دعای ابومسلم دجله شکافته شد ۲۲۳۱
- ۴ - تسبیح ابومسلم ذکر خدا می گوید ۲۲۳۱

- ۵ - بادعای ابو مسلم آهویی به دام می افتد ۲۲۳۱
- ۶ - ربیع بعد از مرگش سخن می گوید ۲۲۳۲
- ۷ - با دعای سعد، لشکر از آب می گذرد ۲۲۳۴
- ۸ - دعای سعد مرگش را به تأخیر می اندازد ۲۲۳۶
- ۹ - عمر بن عبد العزیز در تورات ۲۲۳۶
- ۱۰ - امان نامه ای که برای عمر بن عبد العزیز نازل شد ۲۲۳۸
- ۱۱ - زنی با دعای مالک پسر چهار ساله به دنیا می آورد! ۲۲۳۸
- ۱۲ - مستجاب الدعوه بودن یک ناصبی ۲۲۴۰
- ۱۳ - مردی نشسته در آسمان ۲۲۴۲
- ۱۴ - سر احمد خزاعی سخن می گوید ۲۲۴۴
- ۱۵ - پیامبر به ابوحنیفه افتخار می کند ۲۲۴۴
- ۱۶ - نوشته ای از خدا برای احمد امام حنبلی ها ۲۲۵۰
- ۱۷ - قلم احمد درخت خرما را باردار می کند ۲۲۵۲
- ۱۸ - بند شلوار احمد ۲۲۵۲
- ۱۹ - آتش و سیل و کرامت احمد ۲۲۵۲
- ۲۰ - خداوند هر سال به زیارت احمد می آید ۲۲۵۴
- ۲۱ - احمد و دو فرشته نکیر و منکر ۲۲۵۴
- ۲۲ - امام مالکی ها هر شب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب می بیند ۲۲۵۸
- ۲۳ - تراشیدن ریش به خاطر خدا ۲۲۶۰
- ۲۴ - خداوند با ابو حامد غزالی سخن می گوید ۲۲۶۴
- ۲۵ - کتاب إحياء العلوم غزالی ۲۲۶۶
- ۲۶ - عبد القادر در یک شب، چهل بار محتلم می شود ۲۲۷۰
- ۲۷ - پیامبر صلی الله علیه و آله برگردن عبد القادر سوار شد ۲۲۷۲
- ۲۸ - در گذشت شیخ عبد القادر ۲۲۷۴
- ۲۹ - درنگ کردن آفتاب برای اسماعیل حضرمی ۲۲۷۴
- ۳۰ - دلّای به نوزاد شیر می دهد ۲۲۷۴

- ۳۱ - شیخ، گاوی را می خورد ۲۲۷۶
- ۳۲ - سیوطی در بیداری، پیامبر صلی الله علیه و آله را دید ۲۲۷۶
- ۳۳ - سیوطی و طیّ الأرض ۲۲۷۸
- ۳۴ - کرامتها و شگفتیها ۲۲۷۸
- اشاره ۲۲۷۸
- سخن پایانی: ۲۲۸۰
- بقیه شعرای غدیر در قرن نهم هجری ۲۲۸۳
- ۷۵ - ضیاء الدین هادی ۲۲۸۵
- اشاره ۲۲۸۵
- آشنایی با شاعر ۲۲۸۶
- ۷۶ - حسن آل ابی عبد الکریم ۲۲۸۷
- اشاره ۲۲۸۷
- آشنایی با شاعر ۲۲۸۸
- شعرای غدیر در قرن دهم هجری ۲۲۸۹
- اشاره ۲۲۸۹
- ۷۷ - شیخ کفعمی ۲۲۹۱
- اشاره ۲۲۹۱
- آشنایی با شاعر ۲۲۹۳
- برخی از تألیفات با ارزش او: ۲۲۹۳
- ۷۸ - عزّ الدین عاملی ۲۲۹۵
- اشاره ۲۲۹۵
- آشنایی با شاعر ۲۲۹۵
- ولادت و وفات وی: ۲۲۹۹
- شعرای غدیر در قرن یازدهم هجری ۲۳۰۱
- اشاره ۲۳۰۱
- ۷۹ - ابن ابی شافین بحرانی ۲۳۰۳

- ۲۳۰۳ - اشاره
- ۲۳۰۵ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۰۵ - ۸۰ - زین الدین حمیدی
- ۲۳۰۵ - اشاره
- ۲۳۰۷ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۰۷ - ۸۱ - بهاء المله والدین (شیخ بهایی)
- ۲۳۰۷ - اشاره
- ۲۳۰۷ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۰۹ - اساتید و مشایخ او:
- ۲۳۰۹ - شاگردان شیخ بهایی و کسانی که از او روایت کرده اند:
- ۲۳۰۹ - تألیفات با ارزش شیخ بهایی:
- ۲۳۰۹ - ولادت شیخ:
- ۲۳۱۱ - وفات شیخ:
- ۲۳۱۱ - ۸۲ - حرفوشی عاملی
- ۲۳۱۱ - اشاره
- ۲۳۱۱ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۱۳ - ۸۳ - ابن ابی الحسن عاملی
- ۲۳۱۳ - اشاره
- ۲۳۱۳ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۱۵ - ۸۴ - شیخ حسین کرکی
- ۲۳۱۵ - اشاره
- ۲۳۱۵ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۱۵ - ۸۵ - قاضی شرف الدین
- ۲۳۱۵ - اشاره
- ۲۳۱۷ - آشنایی با شاعر
- ۲۳۱۷ - ۸۶ - سید ابو علی آنسی

- ۲۳۱۷ اشاره
- ۲۳۱۷ آشنایی با شاعر
- ۲۳۱۹ ۸۷ - سید شهاب موسوی
- ۲۳۱۹ اشاره
- ۲۳۱۹ آشنایی با شاعر
- ۲۳۱۹ ۸۸ - سید علی خان مشعشی
- ۲۳۲۰ اشاره
- ۲۳۲۱ آشنایی با شاعر
- ۲۳۲۱ ۸۹ - سید ضیاء الدین یمنی
- ۲۳۲۱ اشاره
- ۲۳۲۳ آشنایی با شاعر
- ۲۳۲۳ ۹۰ - ملا محمد طاهر قمی
- ۲۳۲۳ اشاره
- ۲۳۲۳ آشنایی با شاعر
- ۲۳۲۵ ۹۱ - قاضی جمال الدین مکی
- ۲۳۲۵ اشاره
- ۲۳۲۵ آشنایی با شاعر
- ۲۳۲۷ ۹۲ - ابومحمد بن شیخ صنعان
- ۲۳۲۷ اشاره
- ۲۳۲۷ آشنایی با شاعر
- ۲۳۲۹ شعرای غدیر در قرن دوازدهم هجری
- ۲۳۲۹ اشاره
- ۲۳۳۱ ۹۳ - شیخ حرّ عاملی
- ۲۳۳۱ اشاره
- ۲۳۳۱ آشنایی با شاعر
- ۲۳۳۳ ۹۴ - شیخ احمد بلادی

- ۲۳۳۳ اشاره
- ۲۳۳۵ آشنایی با شاعر
- ۲۳۳۵ ۹۵ - شمس الأدب یمنی
- ۲۳۳۵ اشاره
- ۲۳۳۷ آشنایی با شاعر
- ۲۳۳۷ ۹۶ - سید علی خان مدنی
- ۲۳۳۷ اشاره
- ۲۳۳۷ آشنایی با شاعر
- ۲۳۳۹ ولادت و زندگی او:
- ۲۳۳۹ ۹۷ - شیخ عبد الرضا مقرئ کاظمی
- ۲۳۳۹ اشاره
- ۲۳۴۱ آشنایی با شاعر
- ۲۳۴۱ ۹۸ - عَلم الهدی محمّد
- ۲۳۴۱ اشاره
- ۲۳۴۱ آشنایی با شاعر
- ۲۳۴۳ ۹۹ - شیخ علی عاملی
- ۲۳۴۳ اشاره
- ۲۳۴۳ آشنایی با شاعر
- ۲۳۴۳ ۱۰۰ - مولا مسیحا فسوی
- ۲۳۴۳ اشاره
- ۲۳۴۵ آشنایی با شاعر
- ۲۳۴۵ ۱۰۱ - ابن بشاره غروی
- ۲۳۴۵ اشاره
- ۲۳۴۷ آشنایی با شاعر
- ۲۳۴۷ ۱۰۲ - شیخ ابراهیم بلادی
- ۲۳۴۷ اشاره

- ۲۳۴۹ آشنایی با شاعر -
- ۲۳۴۹ - ۱۰۳ - شیخ ابو محمد شویکی
- ۲۳۴۹ اشاره
- ۲۳۵۱ آشنایی با شاعر -
- ۲۳۵۱ - ۱۰۴ - سید حسین رضوی
- ۲۳۵۱ اشاره
- ۲۳۵۱ آشنایی با شاعر -
- ۲۳۵۳ - ۱۰۵ - سید بدر الدین
- ۲۳۵۹ فهرست ترتیبی -
- ۲۵۶۸ فهرست موضوعی
- ۲۶۷۸ کتابنامه
- ۲۷۲۹ درباره مرکز

گزیده ای جامع از الغدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: شفیعی، محمدحسن

عنوان قراردادی: الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب . برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: گزیده ای جامع از الغدیر/ تالیف عبدالحسین امینی؛ تلخیص، ترجمه و تحقیق محمدحسن شفیعی شاهرودی؛ [به سفارش] موسسه میراث نبوت.

مشخصات نشر: قم: قلم مکنون، 1428 ق. = 1386.

مشخصات ظاهری: 1320 ص.

فروست: کنز العمال؛ 601:11. تاریخ بغداد؛ 5:177.

شابک: 120000 ریال ؛ 120000 ریال (چاپ دوم) ؛ 120000 ریال 978-964-2527-199 :

یادداشت: چاپ اول و دوم: 1428 ق. = 1386.

یادداشت: چاپ سوم.

یادداشت: عنوان دیگر: برگزیده الغدیر.

یادداشت:؛ کتابنامه: ص. [1305] - 1320؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: برگزیده الغدیر.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق -- اثبات خلافت

موضوع: غدیر خم

شناسه افزوده: موسسه میراث نبوت

رده بندی کنگره: 54/223/BP/الف8غ 1386 404215

رده بندی دیویی: 297/452

شماره کتابشناسی ملی: 1103159

خیراندیش دیجیتال: جناب آقای سید علی بحرینی به نیابت از مرحومه حاجیه خانم کسایی_گروه هم پیمانان موعود غدیر.

ص: 1

اشاره

«عنوان صحیفه المؤمن حبّ علی بن ابی طالب»

کنز العمال 11:601؛ تاریخ بغداد 5:177

امینی، عبد الحسین، 1281-1349 ه ش 1320-1390.

برگزیده الغدير / عبد الحسین امینی؛ تلخیص، تحقیق و ترجمه محمد حسن شفیعی شاهرودی.

قم: مؤسسه میراث نبوت، 1432 ه ق 1390 ه ش 2011 م. 1320 ص.

عنوان اصلی: الغدير فی الكتاب والسنة والأدب.

ISBN :7-4-90716-600-978

فارسی.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

کتابنامه ص 1305-1320، همچنین به صورت زیر نویس.

1 - غدیر خم. 2 - علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 سال قبل از هجرت - 40 ق. - اثبات خلافت بلا فصل.

الف. شفیعی شاهرودی، محمد حسن 1354، گرد آورنده و مترجم. ب. مؤسسه میراث نبوت.

ج. عنوان د. عنوان: الغدير.

40421 غ 8 الف / BP 297/452 223/54

1390

کتاب: برگزیده الغدير

نویسنده: علامه شیخ عبد الحسین امینی نجفی

تلخیص، تحقیق و ترجمه: محمد حسن شفیعی شاهرودی

صفحه آرای: مؤسسه میراث نبوت - قم مقدسه

ناشر: مؤسسه میراث نبوت - قم مقدسه

لیتوگرافی: مؤسسه میراث نبوت - قم مقدسه

چاپ: اسراء - قم مقدسه

نوبت چاپ: هفتم، رجب المرجب 1432 ه ق

شمارگان: 5000 نسخه

بها: 18000 تومان

شابک: 978-600-90716-4-7

مراکز پخش:

1 - قم، خیابان صفائی، کوچه ممتاز، جنب مسجد حضرت معصومه علیها السلام، پلاک 45، مؤسسه میراث نبوت،

تلفکس: 02517742218،

همراه: 09122519830

2 - قم، شهرک شکوهیه، بلوار آیت الله خامنه ای، کوچه 6، کوچه لاله، پلاک 420، تلفکس: 0251-3342526-8

3 - تهران، میدان امام حسین علیه السلام، خیابان شهید مدنی، مقابل ایستگاه متروی شهید مدنی، کوچه شهید خجسته منش، پلاک 5،

تلفن: 26 و 23 و 021-77582422.

همراه: 09191492488

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وكفى، والصلاة على النبي المصطفى،

وآله مصابيح الدجى، والحجج الواضحة لأهل الحجى.

پیشگفتار:

اشاره

*پیشگفتار(1):

پیشگفتار در بردارنده سه مبحث است:

نخست: پیرامون نگارنده کتاب گرانسنگ الغدير.

دوم: پیرامون کتاب (موسوعه الغدير).

سوم: پیرامون کتاب حاضر یعنی (برگزیده الغدير).

نخست - پیرامون نگارنده کتاب الغدير

نسب او:

او آیت الله شیخ عبدالحسین فرزند شیخ احمد امینی تبریزی نجفی است، که از مفاخر علمای امامیه در قرن چهاردهم و نگارنده کتاب گرانسنگ «الغدير فى الكتاب والسنة والأدب» می باشد.

ولادت:

شیخ عبدالحسین فرزند شیخ احمد امینی در شهر تبریز در سال 1320 ه دیده به جهان گشود، و در خانواده علم و دانش رشد کرد. تاریخ علمی این خاندان از جد آنها شیخ نجفقلی امین الشرع که در «سردها» از نواحی تبریز در سال 1275 ه متولد شده، آغاز می شود؛ اساساً به این خاندان از آن جهت امینی می گویند که جد آنها امین الشرع بوده است. امین الشرع دانشمندی ادیب بوده که به پرهیزگاری و تقوا معروف بوده است. و محیط علمی و ادبی خانواده به دست ایشان شکل گرفت و این محیط، در فرزندان و نوادگان از نظر اخلاقی، و فکری، و رفتار و سلوک تأثیر گذار بود. و پدر او نیز از فقهای روزگار خود که به علم و معرفت و عمل معروف بودند، به شمار می رفت.

تحصیلات:

تحصیلات اولیه او نزد پدرش شیخ احمد امینی آغاز گردید. آنگاه در مدرسه طالبیه تبریز که در آن زمان از مهمترین مراکز علم و معرفت در آن شهر به شمار می رفت، به ادامه تحصیل پرداخت و مقدمات علوم دینی را فرا گرفت. سپس سطوح فقه و اصول را در آن مدرسه به پایان برد و در این مرحله نزد اساتید معروف فقه و اصول تلمذ کرد که علمای ذیل از بارزترین آنها هستند:

1 - آیت الله سید محمد بن عبد الکریم موسوی؛ وی از مراجع تقلید در تبریز بوده است.

2 - آیت الله سید مرتضی بن احمد بن محمد حسینی خسرو شاهی؛ او از استوانه های علم، و از سرشناسان فقه، و از بزرگان علمای تبریز به شمار می رفت.

ص: 3

1- - در تمام این پیشگفتار، به مقدمه «موسوعه الغدير» تحقیق مرکز الغدير للدراسات الإسلامیة، و کتاب «سیری در الغدير» تألیف فاضل محترم جناب آقای محمد امینی نجفی، و کتاب حاضر نگاه کن.

3 - آیت الله شیخ حسین بن عبد علی توتونچی، که از علمای بارز فقه و اصول و علم کلام بوده و در میادین علمی و فقهی دارای مرتبه ای بس بلند بوده است.

4 - علامه شیخ میرزا علی اصغر ملکی، که فقیهی بزرگ و ادیبی بلند مرتبه بوده است.

عزیمت شیخ به نجف اشرف:

مرحوم علامه امینی به نجف اشرف سفر کرد تا تحصیلات عالی خود (درس خارج) را نزد اساتید فقه، اصول، حدیث، و علوم حدیث ادامه دهد؛ از این رو در کلاسهای درس بزرگان فقه و اصول حضور یافت و نزد آنان تلمذ نمود؛ بزرگانی چون:

1 - آیت الله سید محمد بن محمد باقر حسینی فیروزآبادی، متوفای 1354 ه.

2 - آیت الله سید ابوتراب بن ابوالقاسم خوانساری، متوفای 1346 ه.

3 - آیت الله میرزا علی بن عبدالحسین ایروانی، متوفای 1354 ه.

4 - آیت الله میرزا ابوالحسن بن عبدالحسین مشکینی، متوفای 1358 ه.

بازگشت به تبریز:

علامه امینی پس از اقامتی طولانی در نجف که در کلاسهای درس حاضر می شد و با طلاب علوم دینی مباحثه می کرد تا از علوم شریعت و معارف آن کاملاً بهره مند گردد، دوباره به وطن خود تبریز بازگشت و در آنجا برهه ای از زمان به وعظ و ارشاد و تدریس و مباحثات علمی ممارست کرد؛ و این همان مدتی است که در آن، تفسیر سوره حمد را به پایان رساند و به تدریس تفسیر آن همّت گماشت.

بازگشت دوباره به نجف:

اقامت شیخ در تبریز طولانی نبود، و پیوسته مشتاق فراگیری علوم و معارف بیشتر بود و روح و جانش همواره متوجه نجف اشرف بود، شهر مقدسی که منبع و سرچشمه جوشان علم و دانش است. و همین اشتیاق و شیفتگی بود که او را دوباره به اقامت در نجف اشرف واداشت تا علی رغم زندگی راحت و مقام بالا و موقعیت اجتماعی ممتازی که در تبریز داشت، در نجف اقامت گزیند.

اجازه اجتهاد:

پس از بازگشت به نجف اشرف بار دیگر در درس عالی حوزه نجف حضور یافت و نزد اساتید بزرگ مشغول فراگیری علوم شد تا به درجه اجتهاد نائل آمد، و از سوی گروهی از بزرگان اجازه اجتهاد دریافت کرد؛ بزرگانی مانند:

1 - آیت الله سید میرزا علی بن مجدد شیرازی، متوفای 1355 ه.

2 - آیت الله شیخ میرزا حسین نائینی نجفی، متوفای 1355 ه.

3 - آیت الله شیخ عبد الکریم بن ملا محمد جعفر یزدی حائری، متوفای 1355 ه.

4 - آیت الله سید ابوالحسن بن سید محمد موسوی اصفهانی، متوفای 1365 ه.

5 - آیت الله شیخ محمد حسین بن محمد حسن اصفهانی نجفی مشهور به کمپانی، متوفای 1361 ه.

6 - آیت الله شیخ محمد حسین بن علی آل کاشف الغطاء، متوفای 1373 ه.

آنگونه که اساتید فقه و اجتهاد، به او اجازه اجتهاد دادند و به نائل شدن او به درجه اجتهاد اقرار کردند، عده ای از بزرگان نجف به او اجازه روایت نیز دادند و بدین ترتیب در سلسله روایت حدیث داخل گردید. آنان اجازات خود را با خط خود و عباراتی که از شایستگی او برای حمل حدیث و روایت حکایت دارند، تدوین کردند؛ برخی از آن بزرگان عبارتند از:

1 - آیت الله سید ابوالحسن موسوی اصفهانی.

2 - آیت الله سید میرزا علی حسینی شیرازی.

3 - آیت الله شیخ علی اصغر ملکی تبریزی.

ص: 4

اشتیاق فراوان او برای تحصیل علم:

او اشتیاق فراوان و نامحدودی برای تحصیل علم و پی گیری مباحث علمی داشت و در این راه هیچ کوششی را فروگذار نمی کرد و بر موشکافی دقیق مطالب حرص فراوان داشت، و این تلاش خستگی ناپذیر، افزون بر تحمل و صبر و حوصله فراوان او برای اندوختن علم و بحث پیرامون حقایق علمی بود.

و گواه این مدعا آن است که: او بیشتر محتویات کتابخانه های علمی در نجف اشرف، و نیز آثار و نوشته های بزرگان فکر و اندیشه و علوم شریعت، که در راستای هدف وی یعنی تدوین کتاب الغدیر بودند، را مطالعه کرد.

و نیز به همین دلیل: به کربلا- و بغداد و کاظمین و سامرا، و در اواخر به ایران و هند و سوریه و ترکیه سفر کرد تا به جستجوی علمی و گردآوری معلومات لازم پردازد. و به مصادر و منابع بزرگ علمی دست یابد تا در تدوین کتاب مورد نظر از آنها بهره گیرد و آنچه استنساخ آن ممکن است را نسخه برداری نماید.

و به خاطر شدت اشتیاق و ولع او به دنیای کتابها و کتابخانه ها از وی نقل شده است که توجهی به مشکلات و سختی ها در راه رسیدن به اهداف علمی خود نداشت؛ از این رو در زندگی اش چیزی لذت بخش تر از مطالعه و استنساخ کتاب وجود نداشت، او بزرگترین لذت های زندگی را رها کرده بود و به صحت عمومی خود و حال خانواده و شؤون آن اهمی نداشت.

و نیز از او نقل شده: ساعت های پی در پی سپری می شد و او به وقت غذا و نوع و کیفیت آن توجهی نداشت، و غذای روزانه خود را تناول نمی کرد مگر بعد از اینکه اهل بیت او که منتظر او بر سر سفره غذا نشسته بودند او را بارها صدا می زدند و او غرق در کتابها و برگه ها و دفترهای خود بود و برایش اهمیتی نداشت که غذای سرد بخورد و یا غذایی که از روز گذشته باقی مانده است، بلکه برای او اهمیت نداشت که چه بخورد و چه بیاشامد و حتی در وسط غذا خوردن نیز در دریای تأملات و تحلیلات پیرامون این روایت یا آن نص، و این واقعه تاریخی یا آن واقعه دیگر، غوطه ور بود.

او هرگز به مطالب نقل شده از کتابهای خطی گذشتگان اعتماد نمی کرد بلکه بر خود واجب می دانست که به خود آن کتابها و مصادر علمی دست یابد تا بدین وسیله عذر و بهانه ها را زدوده، و شک و تردیدها را باطل، و ادعاهای اهل تشکیک را از بیخ و بن برگند.

و مردان قوی از به دوش کشیدن بار سنگین چنین عملی ناتوانند؛ زیرا معلوم است که مصادر و منابع علمی در کتابخانه های عمومی و خصوصی در نقاط مختلف پراکنده اند ولی این مشکل برای شیخ اهمیتی نداشت از این رو به اقصی نقاط عالم سفر می کرد تا به مصادر و منابع مورد نیاز خود دست یابد و از فیض میراث فکری اسلامی توشه بگیرد.

و آنچه در این راستا از او نقل شده این است که: او به هندوستان سفر کرد و مدتی طولانی در کتابخانه های بزرگ آنجا بود و دفاتر و ورقه های زیادی را در آنجا نسخه برداری کرد، و در کتابهای کمیابی که جز در قاره هند موجود نبودند به بررسی پرداخت.

حکایت:

برخی از نزدیکان علامه امینی حکایتی را نقل می کنند که از تلاش فراوان او در بحث و تحقیق علمی خبر می دهد، و خلاصه اش این است: او روزی گریه می کرد؛ زیرا به کتاب مهمی از کتاب های مورد نیاز بحث خود - که عمر خویش را برای به ثمر رساندن آن هدف

بزرگ سپری کرده بود - دست نیافته بود. و چون شیوه شیخ برای دستیابی به مصادر این بود که به امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوسل می شد، روزی به امیرالمؤمنین علیه السلام توسل پیدا کرد و عرضه داشت: «کتاب (الغدیر) کتاب توست، و غدیر از آن توست، پس به حقّ مقامی که نزد خدا داری از تو می خواهم که مرا در دست یافتن به کتاب مورد نظر کمک کنی». علامه امینی می گوید: پس از خواب کوتاهی، بیدار شدم و متوجه شدم کسی در می زند، در را که باز کردم دیدم او همسایه بنّاء ماست که می گوید: من خانه جدیدی بزرگتر از این خانه خریده ام و بیشتر اثاثیه منزل را منتقل کرده ایم و این کتاب قدیمی را در گوشه ای از خانه پیدا کردم و همسرم به من گفت: «این کتاب به درد تو نمی خورد؛ چرا آن را به همسایه ما شیخ امینی اهداء نمی کنی؟»، وقتی کتاب را به شیخ داد دیدم این همان کتاب خطّی است که ماهها در جستجوی آن است!

ص: 5

پیرامون کتاب و مشکل دست یافتن به آن، علامه امینی قصه دیگری را نقل می کند که شگفتی آن کمتر از جریان قبلی نیست. خلاصه اش این است: علامه رحمه الله به کتاب «ربیع الأبرار» زمخشری احتیاج پیدا می کند و این کتاب قبل از آن که چاپ و منتشر شود کتاب خطی و نادری بوده، و فقط سه نسخه خطی از آن موجود بوده است، یکی از آنها نزد امام یحیی در یمن بوده، و دومی در کتابخانه «ظاهریه» در دمشق بوده، و نسخه سوم نزد یکی از آیات عظام در نجف اشرف بوده است، که پس از رحلت آن عالم کتابخانه او - که این کتاب نیز در آن بوده است - به فرزندش به ارث می رسد.

علامه امینی به خانه این عالم می رود و از فرزند او می خواهد که کتاب را فقط به مدت سه روز به او عاریه دهد ولی او خودداری می کند، علامه از او درخواست می کند که دو روز آن را عاریه بدهد باز هم امتناع می کند، برای یک روز هم امتناع می کند. علامه امینی می گوید: «به او گفتم سه ساعت آن را به من عاریه بده ولی امتناع کرد، گفتم: اجازه بده آن را در خانه ات در حضور خودت مطالعه کنم ولی باز هم نپذیرفت، و در اینجا بود که از آن مرد و کتابش به کلی مأیوس شدم».

علامه اضافه می کند: «پس از آن، به قصد دیدار مرجع دینی بزرگوار آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی به راه افتادم تا برای عاریه گرفتن آن کتاب وساطت کند، ولی صاحب کتاب باز هم از دادن آن خودداری نمود. آنگاه نزد آیت الله شیخ محمد حسین کاشف الغطاء رفتم تا شاید به احترام او کتاب را عاریه دهد ولی باز هم از دادن کتاب خودداری کرد. پس از آن که از به دست آوردن کتاب ناامید شدم، به حرم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و ماجرای خود را به آن حضرت شکایت کردم، سپس با ناراحتی به خانه برگشتم. و پس از بی خوابی و ناراحتی و توسل به خدای تعالی خوابم برد، در خواب امام علیه السلام را دیدم و از رنجی که برای به دست آوردن کتاب کشیده بودم به امام شکایت کردم، و امام پاسخ داد: «إنّ جواب سؤالک عند ولدی الحسین» [پاسخ در خواست تو نزد فرزندم حسین است]. بلافاصله بیدار شدم، وضو گرفتم - و زمان طلوع فجر بود - لباسهایم را پوشیدم، و به قصد حرم سید الشهداء علیه السلام در کربلا از خانه بیرون رفتم. و بعد از خواندن نماز صبح و انجام مراسم زیارت امام حسین علیه السلام، محنت و رنجی که در به دست آوردن کتاب کشیده ام را به امام حسین علیه السلام شکایت کردم، سپس از حرم سید الشهداء برای زیارت حرم حضرت عباس علیه السلام خارج شدم. و پس از زیارت، به خدای تعالی به حقّ او و برادرش و مقامی که نزد خدا دارند توسل پیدا کردم و خواستم که مرا بر حلّ این مشکل کمک کنند. سپس در حالی که اول طلوع خورشید بود وارد صحن شریف شدم. در یکی از ایوانها نشستم و با خود زمزمه می کردم، ناگهان خطیب توانا شیخ محسن ابوالحبت - که در زمان خود برجسته ترین سخنور کربلا بود - به سوی من آمد. پس از احوالپرسی از من دعوت کرد که به خانه اش در نزدیکی حرم برای استراحت و صرف صبحانه بروم، دعوت او را پذیرفتم، و آن زمان تابستان بود.

در خانه او در جایی که در باغ خانه اش برای ما مهیا شده بود نشستیم و پس از استراحت کوتاهی به او گفتم: کتابخانه ات را به من نشان بده. مرا به کتابخانه اش راهنمایی کرد، دیدم کتابخانه ای است با کتابهای فراوان و نفیس. در حالی که بین کتابها می گشتم و به آنها نگاه می کردم ناگهان گمشده خود یعنی کتاب «ربیع الأبرار» زمخشری را یافتم. و چون کتاب را برداشتم و پس از دقت متوجه شدم که واقعاً همان کتاب است نه کتاب دیگر، ناخواسته اشک شوق از دیدگانم سرازیر شد و شروع به گریه کردم. شیخ ابوالحبت نزد من آمد در حالی که تعجب کرده بود و علت را می پرسید. من ماجرای کتاب و خواب خود درباره آن را برای او تعریف کردم و اینکه چگونه امام علیه السلام مرا به فرزندش حواله داد که مرا به سوی کتابخانه و کتاب راهنمایی کرد. شیخ محسن ابوالحبت چون جریان را شنید چشمهایش پر از اشک شد و به من گفت: این کتاب خطی، کمیاب است و قاسم محمد رجب - که در آن زمان صاحب بزرگترین کتابخانه در بغداد بنام مکتبه المثنی بود - برای خرید و چاپ آن مبلغ هزار دینار (1) به

1- - هزار دینار در آن زمان مبلغ مورد توجهی بوده و برای خرید خانه ای خوب در بهترین شهرها و برترین مناطق کافی بوده است.

من می داد ولی من پیشنهاد او را ردّ کردم. آنگاه شیخ قلمش را از جیبش بیرون آورد و اهدای آن به علامه امینی را روی آن نوشت و گفت: این، جواب حواله دو امام بزرگوار علی علیه السلام و حسین علیه السلام است.

گوشه ای از سیره ذاتی و اخلاق کریمانه او:

1 - مرحوم علامه امینی خود را برای تدریس و تألیف و تحقیق وقف کرده بود. و بیشتر ساعات زندگیش در شب و روز با مطالعه و جستجو در خلال کتابها و بهره گیری از میراث علمی اسلامی سپری می شد تا اینکه مرجعی گردید که معضلات علوم اسلامی از او پرسیده می شد. و ملجأ و پناهگاهی برای حلّ اشکالات فکری و نیز صاحب رأی و نظر در تفسیر و حدیث و تاریخ و علم رجال گردید، چنانکه پناهگاهی برای محققان، پژوهشگران، نویسندگان، و اصحاب موسوعات گردید.

2 - وی انسانی با تقوا، پرهیزگار، و متعبد بود و دارای صلابت دینی، کرامت نفس، سینه گشاده، و اخلاق نیکو بود، و فردی باگذشت، و پاک و طیب بود. هرگز به کسی سوء ظنّ نداشت بلکه همیشه به دیگران حسن ظنّ داشت، و فضل و جایگاه آنان را علی رغم اختلاف مذهبی با آنان، می ستود. دارای همّت عالی و طبع عفیف بود و در خوراک و پوشاک متواضع بود، و به دنیا و آنچه در آن است اعتنایی نداشت، از دنیا روی گردان بود و به آخرت رو کرده بود و برای آن تلاش می کرد.

3 - او عاشق قرائت قرآن و دعا و نماز شب بود. و زندگی عادی روزانه اش در ضمن برنامه ای مشخص تقسیم شده بود:

پس از تناول صبحانه به کتابخانه شخصی می رفت و مشغول مطالعه می شد تا شاگردانش حضور پیدا کنند، در آن هنگام شروع به درس و بحث می کرد تا اذان ظهر که برای نماز بر می خواست، پس از نماز، نهار و کمی استراحت دوباره به کتابخانه اش بر می گشت تا نصف شب.

4 - حرم مطهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را زیاد زیارت می کرد و در اوقات گوناگون به زیارت حرم شریف علوی می رفت.

مسافت بین مرقد امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام که بیش از 80 کیلومتر نیست را طی سه روز یا بیشتر می پیمود، تا در طول راه به تبلیغ و ارشاد مردم پردازد و امر به معروف و نهی از منکر نماید.

5 - در کنار این سیره عبادی و تبلیغی، واجبات اجتماعی خود را فراموش نمی کرد و به نیازمندان و فقراء و حاجتمندان رسیدگی می کرد، به آشنایان و برادران دینی زیاد نیکی می کرد، خود را در ناراحتی های آنان سهیم می دانست و با آنان به مواسات رفتار می کرد، هیچ ساتلی را ردّ نمی کرد و هیچ آرزومندی را محروم نمی ساخت و برای حلّ مشکلات نیازمندان و فقراء خود را به رنج و زحمت می انداخت.

6 - برخی از خصوصیات ظاهری و حالات او از این قرار بودند: وی فردی بلند قامت، با اُبّهت، دارای صورت زیبا، و سفید مایل به سرخ بود، با صدایی نرم و نازک، لباس روحانیان را می پوشید، و عینک طّبی با شیشه سفید و قاب فلزی طلائی رنگ به چشم می زد، و چهره عبادت کنندگان و زاهدان را داشت، و به زبان ترکی و فارسی و عربی خوب صحبت می کرد.

برخی از سفرها و رنج هایش:

علامه امینی رحمه الله در سال 1380 به هندوستان مسافرت کرد تا از میراث اسلامی و آثار فکری موجود در کتابخانه های ستر آنجا از نزدیک اطلاع یابد.

از این رو چهار ماه در گنجینه های علمی آن قاره به فحص و جستجو پرداخت. و گاه شب و روز خود را در برخی کتابخانه ها بدون احساس رنج و ناراحتی سپری می کرد. در این جستجوی علمی بر بخش بزرگی از میراث گذشتگان اطلاع یافت، بدون آنکه به صحت و سلامتی جسم خود توجهی داشته باشد.

پیوسته ملازم کتابخانه ها بود و تا آخرین لحظه زمان کار کتابخانه ها در آنجا بود و آنگاه که به منزل بر می گشت به مطالعه کتابهایی که از آن مؤسسات علمی اصیل و ریشه دار گرد آورده بود، می پرداخت.

ص: 7

افزون بر کتاب و مطالعه - و به رغم توصیه پزشکان که بر سلامتی شیخ حریص بودند و او را از تدریس منع کرده بودند و به او توصیه می کردند که بر صحت و سلامتی خویش مواظبت نموده و خود را به مشقت نیندازد - شیخ در آن قاره خود را در برابر مسئولیت دینی بزرگی می دید و بر خود لازم می دانست که بر منبر خطابه و وعظ و ارشاد و توجیه مسلمین نشسته و آنان را به سوی تمسک به قرآن و سنت و آنچه پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آورده، فرا بخواند.

سپس مرحوم علامه به همین منظور در سال (1384) ه به سوریه سفر کرد، او در این کشور چهار ماه حضور داشت و در این مدت بر ثروتهای فکری معتبر و گنجهای تاریخی مهم نهفته در کتابخانه های این کشور اطلاع پیدا کرد. برخی از کتابخانه هایی که مرحوم علامه بیشتر نسخه های خطی آنها را تدوین کرد عبارتند از: دار الکتب الوطنیه الظاهریه در دمشق، کتابخانه مجمع اللغه العربیه در دمشق، کتابخانه الأوقاف الأحمديه در حلب، و المكتبة الوطنیه در حلب. علامه امینی به توصیف هر کتابی که بر آن دست می یافت می پرداخت و مصادری را که در این کتابخانه ها مطالعه کرده - اعم کتابهای تک جلدی و موسوعه ها (کتابهای چند جلدی و دوره ای) - را بر شمرده که بیش از «250» عدد است.

سپس او در سال (1388) جهت اطلاع از مصادر قدیمی، به ترکیه سفر کرد و بر تعداد زیادی از میراث فکری و کتابهای مباحث اسلامی دست یافت. او در این کشور نیز - علی رغم درد و بیماری ای که از سالها قبل به آن مبتلا شده بود - بدون توجه به صحت و سلامت جسم خود، به جستجوی علمی پرداخت تا به هدف مهم خود یعنی اتمام اثر جاودان «الغدیر» دست یابد. از این رو در استانبول پانزده روز اقامت کرد، و سپس به بورسه رفت و ده روز هم در آنجا اقامت گزید. و کتابخانه هایی که شیخ در آنجا به جستجو و بررسی علمی پرداخت نه عدد بودند که برخی از آنها عبارتند از: کتابخانه سلیمانیه، کتابخانه جامع آیاصوفیا، کتابخانه جامع نور عثمانیه، کتابخانه اوغلی، کتابخانه چلبی و....

و به دلیل وخیم شدن سلامتی او در آنجا، نتوانست تمام گنجینه های علمی این کتابخانه ها را بررسی و تحقیق نماید و به اطلاع از حدود (55) مصدر تاریخی خطی و چاپ شده اکتفا کرد؛ برخی از آن کتابها عبارتند از: صحیح ابن حبان، صحیح ابن خزیمه اثر محمد بن اسحاق نیشابوری، الضعفاء اثر محمد بن اسماعیل بخاری، مسند عبد بن حمید اثر امام ابو محمد عبد بن حمید کشی، المعجم الکبیر طبرانی، النجم الثاقب فی إشراق المناقب اثر حسن بن عمر بن حبیب حلبی، الکامل اثر حافظ عبدالله ابن عدی جرجانی، واللؤلؤ المکنون اثر عبد الغنی نابلسی، و....

کتابخانه امیر المؤمنین علیه السلام:

علامه امینی در راه هدف تبلیغی خویش به تألیف و خطابه و ارشاد مردم و راهنمایی آنان اکتفا نکرد بلکه جای خالی و نیاز شدید به کتابخانه ای مهم در مهد عالم اسلامی یعنی نجف اشرف را احساس کرد؛ از این رو عزم خود را بر احداث یا ساخت چنین کتابخانه ای جزم کرد تا غدیری دیگر باشد که جویندگان حقیقت در آن گرد آیند، و در حد امکان پر از کتابها و مصادر و نسخه های خطی باشد. بدین جهت ابتدا دو خانه در کنار هم در محله «حویش» در نجف اشرف خریداری کرد و در حد امکان خانه های مجاور را خریداری می کرد تا مقدمه ای برای ساخت کتابخانه ای عظیم که لایق نجف اشرف و آوازه آن در عالم اسلامی است، باشد و مرکزی علمی برای بحث و تألیف و تحقیق فراهم آید.

و چون ساخت طبقه اول کتابخانه به پایان رسید، به این شهر و آن شهر به ویژه به ایران سفر کرد تا کتابهای با ارزش را گردآوری کرده و کتابخانه را با آن غنی و پر بار سازد.

و پس از گذشت هفت سال از این کار طاقت فرسا مرحلهٔ اول بنای کتابخانه به پایان رسید، و در روز غدیر به جهت تیمن و تبرک به اسم صاحب آن و با نام «کتابخانهٔ امام امیر المؤمنین علیه السلام» افتتاح شد.

و پس از افتتاح کتابخانه و پایان مراسم تولیت و ثبت در ادارات رسمی عراق، علامهٔ امینی همراه پسرش شیخ رضا به هند سفر کرد تا دانشگاه و کتابخانه های عظیم آنجا را که دهها هزار کتاب نفیس را در خود جای داده بودند، مشاهده کند به ویژه

ص: 8

کتابخانه جامع علی گر. علامه پس از چهار ماه با گرانقدرترین مصادر و کتابها که با استنساخ با دست یا به طریقه میکرو فیلم تهیه کرده بود، بازگشت.

سپس به همین هدف به ایران و دمشق سفر کرد.

مرحوم علامه امینی حدود هزار و هشتصد ورقه بزرگ (فولسکاپ) از کتابهایی که جزء مهمترین مصادر تاریخی هستند، و کتابهایی که در گردآوری و پاکسازی روایات استناد به آنها رایج است، را با دست خود استنساخ کرد. علامه تصمیم گرفت تمام کتابهای خطی را به روش «میکروفیلم» [فیلم های یک متن چاپی یا تصویری از آن در مقیاس ذره بینی] بر روی نوار، تصویر برداری کند، و آنگاه آنها را بر روی ورقه حساس ظاهر کرده تا پس از جلد کردن ورقه ها کتابی که نشانگر نسخه اصلی است، فراهم شود.

آثار علامه در عالم تألیف و تحقیق:

علامه امینی آثار علمی بزرگی را که در ساخت ساختمان عظیم بنیان فکری و فرهنگی امت اسلامی نقش به سزایی دارند از خود به جا گذاشته است. این آثار علمی در میدانهای مختلفی همچون تألیف و تحقیق و تعلیق می باشند؛ برخی از آن آثار عبارتند از:

1 - شهداء الفضیله؛ که در سال 1355 ه در نجف اشرف چاپ شده است.

این کتاب، تاریخی است و در بردارنده شرح حال شهدای علمای اسلام، از آغاز قرن چهارم هجری تا عصر حاضر، می باشد و علامه امینی بیش از (130) شهید را بر می شمرد که به خاطر دفاع از اسلام و حمایت از دین به شهادت رسیده اند.

علامه امینی در این کتاب خود این شهدا را بر می شمرد: هشت شهید در قرن چهارم، پنج نفر در قرن پنجم، پانزده نفر در قرن ششم، چهار نفر در قرن هفتم، دوازده نفر در قرن هشتم، یک شهید در قرن نهم، هیجده شهید در قرن دهم، هفت شهید در قرن یازدهم، بیست و دو نفر در قرن دوازدهم، نوزده نفر در قرن سیزدهم، و نیز سیزده نفر در قرن چهاردهم. بارزترین علمایی که علامه امینی یادآور شده و به شرح زندگی برخی از آنان پرداخته، عبارتند از: علامه ادیب ابوالحسن تهمانی معروف به علی بن محمد حسن عاملی شامی، و امام ابوالمحاسن رویانی طبری، ابوعلی فتال نیشابوری، ابن راوندی، طغرانی، و علامه طبرسی که جریان شهادتش مشهور نیست زیرا شهادتش با زهر بوده است، شهید اول محمد بن مکی عاملی نبطی جزینی و او اولین کسی است که نزد امامیه به این لقب مشهور شده است، علی بن ابو الفضل حلبی، سید حکماء ابوالمعالی، و سید فاضل امیر غیاث الدین، علامه محقق کرکی، شهید ثانی زین الدین بن علی عاملی، شهید سوم شهاب الدین بن محمود بن سعید تستری خراسانی، و شیخ جلیل ملا احمد، علامه قاضی تستری مرعشی، علامه سید محمد مؤمن، علامه مدرّس ابوالفتح، فقیه شیخ محمد، علامه شیخ محمد حسین اعسم، علامه شیخ فضل الله ابن ملا عباس نوری، و دهها نفر دیگر از کسانی که درخت اسلام را آبیاری کردند و خون خود را در راه دین و اهل دین، تقدیم نمودند.

2 - سیرتنا و سنتنا؛ که در نجف اشرف در سال 1384 ه و در تهران 1386 ه چاپ شده است.

این کتاب مجموعه ای از درسهای علامه امینی است که در سوریه در سال (1384) ه ایراد شده است. و کتاب در بردارنده جوابهای کاملی از سؤلهایی است که از ایشان پیرامون غلو شیعه درباره محبت اهل بیت و عزاداری برای سید الشهداء علیه السلام پرسیده شده است.

و علامه امینی از این تهمت‌ها پاسخ داده؛ مانند اینکه شیعه تربت کربلا را سجده گاه خود قرار می‌دهد. و ایشان پاسخ می‌دهند: شیعه سجده بر تربت کربلا را واجب نمی‌داند بلکه جایز می‌داند، چنانکه سجده بر تمام خاک زمین را جایز می‌داند. و تنها مطلب جدید این است که هدف شیعه از اینکه سجده بر تربت امام حسین علیه السلام را دوست دارد این است که به پسر دختر پیامبر ابراز محبت کند و اعلام کند که شیعه بر روش امام حسین علیه السلام حرکت می‌کند، و آنان - به گفته علامه امینی - می‌خواهند بگویند: «این، محبت ماست، و این حسین ما، و این عزاداری او، و این کربلای او، و این تربت او که سجده گاه ماست، و خدا پرودگار ماست، و سنت و سیره ما همان سیره و سنت پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله است».

3 - کامل الزیارات: این کتاب اثر شیخ الطائفه ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه، متوفای سال (376) است. سند آن صحیح و روایاتش متواتر است، و آن را عالمان ثقه نقل کرده اند و به طُرُق گوناگون به ائمه طاهرین اسناد داده شده و راویان آن بالغ بر ششصد راوی ثقه می باشند.

این کتاب را علامه امینی تحقیق کرده است، و در تصحیح تمام آنچه در کتاب آمده به مصادر مورد اعتماد - مانند وسائل الشیعه، و مستدرک آن، و بحار الأنوار، و دیگر کتابهای معتبر رجالی - مراجعه کرده است.

4 - تفسیر فاتحه الكتاب؛ که در تهران در سال 1359 ه چاپ شده است.

این کتاب سرآغاز تألیفات علامه امینی و نخستین گام او در عالم تألیف و تحقیق است. و شاید روشن ترین مطلبی که از تفسیر او بر آیات این سوره استفاده می شود مسائل مربوط به توحید، قضا و قدر، و جبر و تفویض باشد و این مطالب همه از لابه لای روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام استفاده شده است. علامه امینی در خلال این تفسیر به مسائلی چند اشاره کرده است؛ از قبیل: صفات یعنی صفات ذات الهی و صفات فعل، علم اجمالی و تفصیلی، مشیت ازلی و محدثه، اراده تکوینی و تشریحی، و دیگر مسائل کلامی و فلسفی پیچیده، که برخی برای آنها به دنبال پاسخهای کامل و مناسب هستند.

5 - أدب الزائر لمن یمّم الحائر؛ که در نجف اشرف در سال 1362 ه چاپ شده است.

این کتاب رساله مختصری است پیرامون آنچه که بر زائر امام حسین لازم است که به آن آراسته باشد، و ادب دعا در مشهد مقدس امام حسین علیه السلام را بیان می کند، و همچنین به شرح دعای علقمه - که در بردارنده مضامین عالی پیرامون ادب توسل به خدای تعالی، و استغاثه به او، و توکل بر او می باشد - می پردازد.

6 - تعالیق فی أصول الفقه علی کتاب الرسائل، اثر شیخ انصاری؛ این کتاب خطی است.

7 - المقاصد العلیّه فی المطالب السنیّه؛ کتابی خطی در تفسیر برخی آیات قرآن حکیم است.

8 - ریاض الأنس؛ در دو جزء و خطی است.

9 - رجال آذربایجان؛ که خطی است.

10 - ثمرات الأسفار؛ که خطی است.

11 - العتره الطاهره فی الكتاب العزیز.

12 - موسوعه الغدیر؛ که ثمره تلاش و کوشش نیم قرن از عمر علامه امینی می باشد.

فرزندان او:

علامه، از همسر اول خود به جز دختران، دارای سه فرزند می باشد که عبارتند از: دکتر شیخ محمد هادی امینی که پیوسته به کار تحقیق و تألیف مشغول است.

دوم: فرزند او حجّه الاسلام و المسلمین شیخ رضا امینی که پدرش هر کجا می رفت در خدمت او بود. وی ملازم و همراه پدر بود بسان سایه با صاحبش، به ویژه در سفرهایش به هند و سوریه و ترکیه و دیگر کشورهای اسلامی که علامه امینی رحمه الله در جستجوی مصادر موثق و نسخه های خطی، به آنها سفر کرد.

و اما فرزند سوم او: مرحوم محمد صادق امینی است، او از کسبه بازار و از دوستان اهل بیت و حامیان مکتب آنان بود.

و اما اولاد ایشان از زن دومش علویّه دختر سید علی خلخالی، عبارتند از: شیخ احمد، و شیخ محمد امینی و...

وفات و مدفن آن بزرگوار:

سرانجام پس از یک بیماری سخت و دشوار که پزشکان از درمان آن عاجز بودند، و زمانی طولانی ادامه پیدا کرد، و علامه به خاطر آن بیماری رنج فراوانی را در بین خانه و بیمارستان تحمل کرد، روح ملکوتی او در تهران قبل از ظهر روز جمعه (28) ماه ربیع الثانی سال (1390) ه ق، موافق (12) تیر (1349) ه ش، به ملکوت اعلی پیوست و آخرین کلماتی که بر زبان جاری

ص: 10

کرد فرازهایی از این دعای مأثور بود:

«اللَّهُمَّ هَذِهِ سَكَرَاتُ الْمَوْتِ قَدْ حَلَّتْ، فَأَقْبِلْ إِلَيَّ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ، وَأَعِنِّي عَلَى نَفْسِي بِمَا تَعَيَّنَ بِهِ الصَّالِحِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ...». [بار خدایا! این سَكَرَاتِ مرگ است که در من پدید آمده، پس با چهره کریمانه خود به من رو کن، و مرا بر نفس خویش یاری کن آنگونه که صالحان را بر نفسهایشان یاری می رسانی...].

و پس از این کلمات روح پاک او در حالی که به عفو و رحمت خداوند امیدوار بود به آسمان عروج کرد. آنگاه پیکر پاکش به نجف اشرف منتقل شد تا در مکانی که برای خود از چند ماه قبل در کنار کتابخانه امیرالمؤمنین علیه السلام در نظر گرفته بود به خاک سپرده شود.

او - خدایش پیامرزد - از دنیا رفت در حالی که سینه اش آکنده از محبت خالص به اهل بیت علیهم السلام بود. خداوند شفاعت آنان را روزی او نماید و او را در زمره آنان محشور گرداند و او را راضی نماید و از او راضی گردد؛ به راستی که خدای تعالی ولی و سرپرست هر مؤمنی در دنیا و آخرت است.

مبحث دوم - نگرشی به کتاب گرانسنگ الغدیر

فروغ حیات دنیوی پیامبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه (28) صفر سال دهم هجرت خاموش شد و پس از سه روز بدن مبارکش مظلومانه در دل شب دفن گردید. به روایت تاریخ، در این سه روز گورکنی ابوعبیده نام به مدد دلّالی که چارپا می فروخت همت کردند و مردی را به بهانه اینکه از همه پیرتر است خلیفه مسلمین نمودند!

آن شب که پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاک می سپردند، مردم در خانه های خود از فرط خستگی در خوابی سنگین غنوده بودند. تنها، دختری بر سر قبر پدر با دو کودک خردسالش اشکریزان زمزمه ها بر لب داشت: «يَا أَبَتَ، يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ».

مردم خسته، سه روز است که فریاد کشیده اند. سه روز است که دستشان مشت و پایشان لگد به مخالفان خلیفه حواله کرده. نه پایشان یارای آن دارد که لطفی کرده تا بقیع بیایند و نه دستشان نای کندن قبری برای عزیز از دست رفته را دارد. حتی شیخین هم فرصت حضور در مراسم تدفین را نیافته اند. مردم آنقدر در دهان مخالفین خلیفه خاک پر کرده اند که لزومی ندارد ماتم ریختن خاک بر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را داشته باشند. حنجره ها آنقدر در کشتن مخالفین «أَقْتُلُوا فُلَانًا» و یا «فَاتْلُوهُمْ» یا «نَضْرِبُ عُنُقَكَ» گفته اند که دیگر طمع نوحه سرایی برای پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید از آنها داشت.

بدنها خسته است و چشمها از دود آتش خانه وحی افسرده. ای کلنگهایی که قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را حفر می کنید، بی صدا باشید! بی صدا، که دخت خلیفه - در سایه خلافت پدر - در خواب ناز خفته است. ای کلنگ ها بی صدا باشید که مردم خفته اند و فردا و فرداهای دیگر بسی مشغله ها دارند.

فردا روز غارت اموال مردم است. فردا در نماز، خلیفه با خالد قرار ترور دارد. فردا بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه ستت فحاشی به نوامیس پیامبر را بدعت می گذارد. فردا بقیع، دوباره شاهد دفنی شبانه است. فردا باید از فاطمه پوزش طلبید.

از فردا کسی را حق آن نیست که بر فرزندش نام «محمد» گذارد و یا از محمد صلی الله علیه و آله روایت بخواند. فردا شجره رضوان را باید از ریشه برگزند که یادآور بیعت مردم با پیامبر است. فردا سر مالک بن نویره ها را باید به تیغ سپرده، ناموس آنها را به کابین در آورد. فردا

سگان حوٓب بر شتری پارس می کنند(1). فردا برای اعتلای دین اسلام، علی را با تیغ اجتهاد سر می زنند. فردا حسن علیه السلام آزرده از خنجر کینه توزان ماهها در بستر از درد می نالد. فردا سبط نبی، با جگر پاره پاره خویش نجوا دارد. فردا سر حسین علیه السلام در طشت طلا، از خلیفه ضربتِ عصا می خورد.

فردا فردای خزانِ باغِ نبی است. فردا فردای خالدها و مروانهاست. فردا روز سلطهٔ شجرهٔ ملعونه و فرزندان طلقاست. فردا و فرداهای دیگر روز کشتار حُجر بن عدی ها و محمد بن ابی بکرهاست. فردا دنده های عبدالله بن مسعودها خرد می شود. فردا روز تدارک ربنده هاست. فردا و فرداهای دیگر عمّارها را باید زیر مشت و لگد گرفت. فردا مسجد کوفه انباشته از دستهای قطع

ص: 11

1 - - پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه می فرمود: «ای عایشه! روزی بیاید که سگان حوٓب بر تو پارس کنند و تو با علی جنگ می کنی و در حق او ظلم می نمایی»؛ نگاه کن: ص 314-315 از این کتاب.

شده است. فردا در دارالاماره برای هر سر بریده (500) درهم جایزه می دهند. فردا درخت زیبا، بدن مثله شده میثم را در آغوش می کشد. فردا بر سر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله، سر از تن جدای زید را نصب می کنند. فردا به مدت شش سال بدن بی سر یحیی را به دار می کشند.

فردا فردای غربت دین پیامبر است. فردا و فرادهای دیگر ولیدها - مست و مخمور - در نماز جماعت، امامت می کنند. فردا مغیره بن شعبه ها پس از زنا با امثال امّ جمیل به محراب مسجد آمده، اظهار تقدّس می کنند.

فردا روز تلاش افسانه پردازان است. فردا معاویه روات را برای ساختن اکاذیب، به کاخ خضراء فرا می خواند. فردا خلیفه سوگند یاد می کند که نام پیامبر را نیز دفن کند.

فردا...

الغدیر، تاریخ این فردهاست.

الغدیر، زبان سیلی خوردگان اسلام است که از نیام خاموشی برآهیخته است.

الغدیر، شکوائیه آن عزیزی است که خاری در چشم و استخوانی در گلو داشت.

الغدیر، پالایش داستان اسلام از جعلیات قصّه گوینان است.

و این چنین سالها در پی یکدیگر می آیند... و در گذر زمان روش (یزیدی، و معاویه ای، و سقیفه ای) نیز در بزم خلافت استمرار می یابد، و بر دین و انسان و مال هرگونه بخواهد فرمانروایی می کند. معاویه درگذشت و رفت ولی سنت هایی که برقرار کرد باقی ماندند و پس از او فرزندان درخت ملعونه و آنان که از پس آنها آمدند، این سنت ها را به ارث بردند.

و نیز از ماجرای سقیفه سالهای طولانی می گذرد اما روش سرکوبگرانه آنان همچنان مورد پسند طاغوتها و مستکبران است و آن روش همچنان در میدان سیاست رایج است.

و در بین این سالهای سخت... برای رواج سیاستهای غیر شرعی که هیچ پشتوانه و مبدئی به جز هوای نفس و خواسته های دنیوی ندارند، سنت شریفه را مورد هدف قرار دادند، و بر اساس همان بدعت ها و بلاهای خوارکننده به جعل احادیث و روایات پرداختند و مردم عوام اعم از طمع دارنده و نادان و مرعوب، آنها را پذیرفتند.

ونسلی گذشت، و نسل دیگر نیز... و مسلمانانی آمدند که شاهد آن وقایع و حوادث نبودند بلکه تنها این سخنان را از راویان شنیده بودند و عالمان چاپلوس به درستی آنها گواهی داده بودند، و در حضور خلیفه (امیرالمؤمنین!) خوانده می شدند؛ از این رو آن روایات را به عنوان مسلماتی دینی که از صاحب رسالت صادر شده، قرار می دادند. و نسلهایی بر این روش و با این طرز فکر رشد کردند.

و این چنین حقّ و باطل بر افراد ساده و عامی و هر کسی که زیر سایه (امیر المؤمنین!) قرار می گرفت، مشتبه می شد! و پس از گذشت مدّتی محمّد بن اسماعیل و مسلم بن حجّاج و امثال آن ها آمدند و امت و عالمان درباری که در پس آنها (امیر المؤمنین!) قرار داشت را یافتند که احادیث نبوی را - خوب و بد و صحیح و باطل آمیخته با هم - نقل می کنند، و تمام آن ها را سنت پیامبر انگاشتند. بلکه آنها

آنچه را با سیاست وقت هم آوا بود و خلیفه را شاد و راضی می کرد، صحیح می دانستند و نسلهای بعدی آمدند در حالی که این را دین می پنداشتند و غیر آن را بدعتی برمی شمردند که صاحب آن باید تکفیر شود.

و برای جلوگیری از تمام این فجایع و کشمکش ها و بدعتها، پیامبر گرامی اسلام در روز غدیر ایستاد و ولایت علی علیه السلام را اعلام کرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله برای رسیدن به این هدف مردم را در ظهر سوزان آن روز جاوید، در حالی که خورشید از بالای سرشان می تابید و زمین پاهایشان را می سوزاند، نگه داشت تا قلوب مسلمانان با آتش تفرقه و اختلاف نسوزد، و پشتشان با تازیانه امیران مؤمنان در قرنهای پی در پی کبود نگردد؛ زیرا آن بزرگوار با چشم قلب - اگر نگوئیم با چشم سر - آنچه را پس از او بر سر اُمت و اهل بیت و نزدیکان او خواهد آمد، می دید.

و پیامبر صلی الله علیه و آله به همین دلیل (جلوگیری از تفرقه و اختلاف) مگرر مردم را بر حذر می داشت و می ترساند، و آشکارا آنچه را بدان مأمور بود اعلام می کرد، ولی پس از رحلت آن حضرت هواها و طمع ها آنگاه که سرزمینی سرسبز و خرّم یافتند، در نفوسی که رسالت خاتم آنها را جلا نداده بود و به کلی از جاهلیت خالی نشده بودند، دوباره رویدند (و به جاهلیت نخستین بازگشتند).

و اگر تو انسان زنده را ندا دهی قطعاً سخن خود را به او می فهمانی، و لکن...

بله، آیندگان از گذشتگان نقل می کنند... و حقایق ذوب می شوند و با آمدن اشخاص دارای جان بیمار و سینه های پر از حقد و کینه و پیش از همه نادانی و کوردلی، کم کم پایان می یابند. و حلقه های دروغ و فریبکاری متصل می شوند تا به ابن کثیر و سپس به ابن تیمیّه و آنگاه به قصیمی و محمد ثابت مصری و موسی نگارنده کتاب وشیعہ و هم قطاران آنها متصل می شود.

و علامه امینی - که دلسوز دین و وحدت مسلمین بود - چون دید که آنان در گل ولای امور پست فرو رفته اند و در مرداب سخنان دروغ و باطل گرفتار شده اند و مردم را غافل کرده اند و حقایق را برای آنان وارونه جلوه می دهند، در صدد برآمد که آنان را از این گرداب نجات دهد و حقایق و واقعیتها را روشن نماید تا حق و حقیقت بر عامه مردم و حتی علما مشتبه نشود، و بتواند فریبکاری و دروغ آشکار را از حقایق روشن تشخیص دهند بسان درخشش صبح برای فرد بینا.

و کتاب «شهداء الفضیله»، و پس از آن کتاب «الغدیر» - که دوران شکوفایی زندگیش را برای نگاشتن آن سپری کرد - چونان صخره ای محکم هستند که اوهام و شکوک در برابر آن شکسته می شوند... و بسان کوهی می باشند که حقیقت بر قلّه آن می درخشد. و «الغدیر» تا ابد ردّی ناپود کننده و روسیاه کننده برای هر دروغگوی گناهکاری است.

بله، «الغدیر» چشمه جوشانی است که تشنگان حقیقت را سیراب می کند، مدرسه ای است که علوم و فنون گوناگون را آموزش می دهد، و بلکه دانشگاهی است که در آن درس وحدت خوانده می شود و مسلمانان با یکدیگر الفت پیدا می کنند.

این است کتاب گرانسنگ «الغدیر» که اینک گزیده ای جامع از آن در پیش روی توست.

چهار مطلب را گذرا پیرامون کتاب «الغدیر» یاد آور می شویم:

مطلب نخست: انگیزه نگارش کتاب «الغدیر»:

راز تقوّ مسلمین در پرهیز از تفرّق و تشعب بوده و بنیان سعادتشان در تمسک به «حَبْلُ اللَّهِ» خلاصه می گردد؛ (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) (1). همانطوری که برخی از حضرات علمای اهل سنت (2) نقل فرموده اند: مراد از «حبل الله» در آیه یاد شده ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است. شافعی (امام شافعیان) در ایاتی که در این خصوص سروده است تصریح می کند که «حبل الهی» ولای اهل بیت است:

وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْ مَذَاهِبُهُمْ فِي أَبْحَرِ الْعَيِّ وَالْجَهْلِ

رَكِبْتُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ فِي سُفْنِ النَّجَا وَهُمْ أَهْلُ بَيْتِ الْمُصْطَفَى خَاتِمِ الرُّسُلِ

وَأَمْسَكْتُ حَبْلَ اللَّهِ وَهُوَ وَلَاؤُهُمْ كَمَا قَدْ أَمَرْنَا بِالتَّمَسُّكِ بِالْحَبْلِ (3)

[آنگاه که دیدم مذاهب مردم، آنها را در دریای گمراهی و جهل فرو برده است. با نام خدا بر کشتی های نجات که اهل بیت پیامبر هستند، نشستیم. و به حبل الله که ولای اهل بیت است، چنگ زدیم؛ چرا که ما به تمسک به «حبل الله» امر شده ایم].

حاکم حسّکانی نیز که از حفاظ بزرگ حنفی مذهب است در کتاب «شواهد التنزیل» فصلی را به این موضوع اختصاص داده و به نقل احادیث متعدّدی در خصوص شأن نزول این آیه پرداخته است. از جمله روایاتی که حسکانی - به نقل از عبدالله بن عمر - در کتاب

خویش بدان اشاره نموده، حدیث قدسی: «ولایه علی بن ابی طالب حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أَمِنَ مِنْ عَذَابِی» (4) است.

مرحوم علامه امینی به منظور اعتلای اسلام، ایمان آورندگان به این دین حنیف را به سوی جبل الهی فرا می خواند و کتاب «الغدیر» را با حدیث شریف: «عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» (5) آغاز می نماید.

جویندگان جاه و قدرت و پویندگان مال و ثروت، پس از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله - با این که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام به عنوان جانشین وی بیعت کرده بودند - این ریسمان الهی را رها کردند و پیشگامان طریق تفرق و اضمحلال اتحاد مسلمین گشتند.

بعدها با پول معاویه و امثال او، تاریخ زندگانی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دستخوش تحریف گردید، احادیث ساختگی و دورغین در منقبت خلفا ساخته شد، و حتی روایات بسیاری در خصوص موضوع خلافت از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله جعل گردید.

ص: 13

1- - آل عمران: 103.

2- - شواهد التنزیل 1:130 [1/169].

3- - رشفه الصادی: 24؛ الغدیر 2:423.

4- - شواهد التنزیل 1:131 [170/1].

5- - الجامع الصغیر، سیوطی 2:182؛ کنز العمّال 11:601؛ تاریخ بغداد 5:177؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر 230:5؛ ینابیع المّوده، قندوزی 1:272.

در پی تغییر احکام الهی و جعل احادیث، کتب بسیاری در زمینه های مختلف از جمله حدیث، تاریخ، تفسیر، فقه و... تدوین شد که اساس آنها بیشتر بر پایه همین روایات ساختگی استوار بود. رفته رفته مذاهب - که سنگ بنای آنها در دوره حکومت خلفای اولیه گذاشته شده بود - یکی پس از دیگری ظهور یافت و مسلمین را بیش از پیش دچار تشّت و تفرّق نمود.

راه دستیابی مجدد به اتحاد مسلمین - یعنی همان اتحاد و اتّفاقی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله حاکم بود - تنها از طریق شناخت دقیق وقایع مذکور میسر است و تحصیل این حقایق مستلزم تلاشی گسترده و پی گیر می باشد تا با تحقیق و تفحص در دریای بیکران کتب، مرواریدهای حقیقت صید گردد. از این رو است که مرحوم علامه خود می فرماید: «کتاب الغدير، کوششی است برای کشف حقیقت».

در نشریه کتابخانه امیر المؤمنین علیه السلام - که تحت اشراف علامه امینی تنظیم می شد - آمده است: «وحدت اسلامی بر مبنای اظهار حقایق در بین اُمت می باشد (حقایق قرآنی و سنّت پیامبر)، نه وحدت سیاسی که استعمارگران به دست عمّال خود آن را علم می کنند و وقتی نتیجه مطلوب را گرفتند آن را به هم می زنند».

مطلب دوم: مبنای تحقیقی مرحوم علامه امینی:

حدود پنجاه و پنج سال است که از تاریخ تدوین کتاب «الغدير» می گذرد و به جرأت می توان گفت: در دنیای تحقیقات اسلامی کسی نیست که با نام «الغدير» و با نام «علامه امینی» نا آشنا باشد. این کتاب در (20) (1) جلد به زبان عربی، با نثری بسیار پخته و ادبی نگارش یافته که تاکنون (11) جلد آن به طبع رسیده است. آیه الله العظمی سید محسن حکیم و آیه الله سید حسین حّمامی درباره این کتاب گفته اند: (لا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ)، و آیات عظام سید عبدالهادی شیرازی و شیخ محمد رضا آل یاسین و علامه اردوبادی گفته اند: (لا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ).

با آن که مطالب الغدير به مذاق بسیاری خوشایند نیست، از آنجایی که با اتّکاء به منابع و مآخذ متقن نوشته شده است تاکنون ظرف این مدت پنجاه و پنج سال کسی یا گروهی نتوانسته نقدی یا ردّی بر کتاب الغدير و یا حتّی نقدی بر صفحه ای از الغدير بنگارد. مرحوم علامه امینی خود می فرمود: «من برای نوشتن الغدير، (10) هزار کتاب را (که ممکن است هر کتاب در چندین مجلد باشد) از بای بسم الله تا تاي تمّت خوانده ام، و به (100) هزار کتاب مراجعات مکرر داشته ام».

مصادر و منابعی که در کتاب الغدير مورد استناد قرار گرفته همگی از منابع علمای اهل سنّت است، و این بدین معنا نیست

ص: 14

1- - روزنامه ایرانی رسالت در شماره (3825) خود در تاریخ 17 ذی الحجه 1419 ه تأکید مورّخ ایرانی رسول جعفریان بر اینکه علامه امینی الغدير را در (20) جلد نوشته، را منتشر کرده است. چنانکه فرزند علامه، شیخ محمد امینی در مقدمه کتاب خود «سیری در الغدير»، ص 25 - که در سال (1411) ه به مناسبت هزار و چهارصدمین سال گشت عید غدیر، منتشر شده - می گوید: «این کتاب در (20) جلد به زبان عربی و با عبارتی ادبی تدوین شده و تاکنون (11) جلد آن چاپ شده است». علامه امینی خود، در پایان جلد نهم می نویسد: «... پس از اطلاع از پنج جلد اخیر از ده جلد اول این کتاب ما در می یابی...»، و تصریح علامه به ده جلد اول به معنای آن است که الغدير ده جلد دوّمی نیز دارد. و این ها همه قرینه این هستند که الغدير (20) جلد است. علاوه بر اینکه علامه در مقدمه دوّم جلد اول

الغدیر در ص 20 از چاپ دوم تصریح می کند: «مقصود اصلی ما از آوردن شعرای غدیر و شعر آنان پیرامون غدیر به ترتیب قرن های هجری، ثابت کردن شهرت حدیث و تواتر آن در تمام نسل ها می باشد و اینکه ماجرای غدیر از ظاهرترین چیزهایی است که سخنوران به صورت نظم و نثر پیرامون آن سخن گفته اند و این شاعران در (16) جلد مطرح می شوند»، حال از این عبارت برمی آید که بقیه شعرای قرن دوازدهم و نیز شعرای قرن سیزدهم و چهاردهم پنج جلد بعدی الغدیر را تشکیل می دهند و بدین ترتیب (16) جلد تکمیل می شود. و ظاهراً چهار جلد دیگر که دوره (20) جلدی را تکمیل می کنند، بحثی با عنوان «مسند المناقب ومرسلها» می باشد؛ واللّه العالم. و علامه در چند جای الغدیر به بحث «مسند المناقب ومرسلها» اشاره کرده است؛ مانند: ج 11 / ص 13 و 43 و 160 و 165 و 416 و 421 و 473. و تا امروز بقیه مجلدات الغدیر منتشر نشده است. در حالی که فرزند علامه، شیخ رضا امینی پس از گذشت هشت سال از درگذشت پدرش در تاریخ رجب (1398) ه می گوید: «از خداوند متعال می خواهم که به ما توفیق دهد تا بقیه دست نوشته های علامه پیرامون بقیه مجلدات الغدیر را پس از آماده سازی و تکمیل، منتشر کنیم...»، لکن بعد از گذشت سی سال هنوز بقیه مجلدات الغدیر چاپ نشده است. و اخیراً مؤسسه دائره المعارف فقه اسلامی زیر نظر آیت الله هاشمی شاهرودی دام عزّه، برخی از دست نوشته های علامه را در چهار جلد به نام «ثمرات الأسفار» منتشر کرده است که هر چند تکمیل برخی از مطالب الغدیر است که علامه پس از تدوین الغدیر در سفرهای خود به آنها دست یافته است، ولی آن چهار جلد قطعاً نه جلد مفقوده نیستند.

که کتب اهل سنت در نظر علامه امینی دارای اعتبار، و یا کتب علمای مذهب شیعه غیر قابل اعتماد است. یکی از قواعد اساسی منطقی، جدل یعنی احتجاج از طریق ارائه مسلمات طرف مقابل است. مرحوم علامه با عنایت به همین قاعده منطقی، مطالب الغدیر را با استناد به اقوال و آراء اهل سنت استوار ساخته اند و خود می فرمایند: «مطالبی که ما در الغدیر گفته ایم مذهبی نیست، بلکه اسلامی است؛ یعنی مسائلی نیست که فقط مذهب شیعه بدان معتقد باشد، بلکه مطالبی است که در میان جمیع مذاهب اسلامی متفق علیه است».

و نیز می گوید: «شیعه هنگام مناظره با اهل سنت برای مجاب کردن آنها به احادیث خودشان احتجاج می کنند؛ زیرا حدیث خود اهل سنت برای مجاب کردنشان مقبول تر است، و گرنه شیعه نیازی به احادیث آنها ندارد. و شیوه مقبول مناظره و احتجاج نیز همین است نه آن راهی که آنها در پیش می گیرند؛ زیرا آنها همگی در هر مسأله ای به احادیث و کتابهای بزرگان خود استدلال می کنند و چنین استدلالی خارج از قوانین بحث و مناظره است» (1).

برخی تصور باطلی از الغدیر دارند و می پندارند الغدیر باعث تفرقه و جدایی مذاهب اسلامی از یکدیگر می گردد. کسانی که این تصور را دارند نه تنها الغدیر را مطالعه نکرده اند بلکه از تأثیر الغدیر در ممالک اسلامی بی اطلاع هستند.

اولاً: هر کس که الغدیر را بخواند درمی یابد که نگارنده کتاب از حسن نیت کاملی برخوردار است و هدف وی از تدوین این کتاب تنها اظهار حقایق تاریخ اسلام می باشد.

ثانیاً: مطالب الغدیر چیزی نیست که نظرات شخصی مرحوم امینی باشد و کثرت منابعی که در الغدیر بدانها اشاره شده شاهد این مدعاست. تقریباً می توان گفت جمله ای بدون دلیل و بدون مأخذ در الغدیر نوشته نشده است؛ از این رو اگر کسی ادعا کند که کتاب دارای تأثیر تفرقه کلمه است، باید بپذیرد تمامی کتابهایی که در الغدیر به آنها ارجاع شده است ریشه های اصلی این تأثیر است. و ما می دانیم که مأخذ الغدیر عبارت است از امهات کتب اسلامی غیر شیعی از جمله صحاح سته.

ثالثاً: پس از انتشار الغدیر، مقالات متعددی در مجلات فرهنگی مصر و سوریه و عراق، و... در تجلیل از این کتاب درج گردید و سیل نامه های تقدیر از سراسر ممالک اسلامی جاری شد. اکثر نویسندگان این نامه ها از علمای بزرگ اهل سنت هستند. از ملوک و وزرای کشورهای اسلامی گرفته تا ائمه جمعه و جماعات و اساتید دانشگاهها برای الغدیر تقریظ نوشتند و به قدردانی از زحمات مؤلف آن پرداختند از میان این نامه ها و این تقریظ، نزدیک به (50) نمونه در مقدمه مجلدات الغدیر درج گردیده است (2).

این نامه ها و این مقالات همگی بیانگر این مطلب است که الغدیر کتابی است که کلیه فرقه های اسلامی بر مطالب مستند آن اتفاق نظر دارند.

مطلب سوم: امتیازات کتاب «الغدیر»:

اشاره

1 - تدوین مباحث به روش جدل؛ یعنی مغلوب ساختن طرف مقابل با معتقدات خودش.

2 - مستند نمودن تمام احتجاجات و مطالب طرح شده در میدان بحث.

3 - استفاده از نثری زیبا و روان و بلیغ در تمام مباحث.

4 - به کار گرفتن ضرب المثل‌های عربی به طور فراوان در بین مطالب.

5 - استفاده از آیات قرآنی در پایان مطالب یا در بین آن‌ها.

6 - بحث پیرامون مسائل بنیانی و اساسی فراوان در حوزه‌های گوناگون: حدیث، تاریخ، عقاید، اخلاق، فقه، رجال و...

به عنوان نمونه به برخی از مباحث مطرح شده در «الغدیر» در حوزه‌های گوناگون توجه کنید:

برخی از مباحث روایی:

1 - پیرامون وضع احادیث [ص 459-464].

ص: 15

1- - نگاه کن: ص 304 از همین کتاب.

2- - نگاه کن: جلد اول موسوعه الغدیر با نام «المقدمه» که اخیراً توسط مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی به اشراف آیت الله هاشمی شاهرودی منتشر شده است.

2 - سلسله احادیثی که به دروغ به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است [ص 467-474].

3 - سلسله احادیثی که درباره خلافت جعل شده است [ص 475-478].

برخی از مباحث تاریخی:

1 - پیرامون معاویه و انتخاب یزید برای خلافت توسط او [ص 338-340].

2 - پیرامون خروج امام حسین علیه السلام [ص 341-343].

3 - ماجرای کشته شدن عثمان [ص 852-861].

برخی از مباحث اعتقادی:

1 - رد دیدگاه معصوم بودن امت [ص 354-356].

2 - ائمه محدث هستند [ص 426-429].

3 - علم امامان معصوم علیهم السلام به غیب [ص 429-435].

4 - عقیده شیعه پیرامون خلافت [ص 627-638].

5 - بیان اینکه امامت اصلی از اصول دین است [ص 296-297].

6 - معنای نفی صفات [ص 297].

7 - بیان اینکه قرآن مخلوق است [ص 297].

8 - پیرامون نفی رؤیت [ص 297].

9 - بیان اینکه توسل با توحید متضاد نیست [ص 346-347].

10 - پیرامون خلق افعال بندگان [ص 348].

11 - پیرامون قدر [ص 638-640].

برخی از مباحث اخلاقی:

1 - درسی دینی و اخلاقی: ایمان در کشور بدن انسان مانند قوانین دولتها در کشورهای متشکل از افراد خاص عمل می کند [ص 176-178].

[178].

2 - معنی حیاء [ص 869-870].

برخی از مباحث فقهی:

1 - پیرامون ازدواج موقت [ص 352-358 و ص 356-358 و ص 548-556].

2 - حجّ تمتّع [ص 547-549].

3 - بحثی پیرامون غناء [ص 725-730].

4 - پیرامون نماز در سفر [ص 738-743].

5 - پیرامون پوشاندن عورت [ص 874].

6 - پیرامون سه طلاقه کردن زن [ص 272-274].

7 - پیرامون مشروعیت داشتن عبادت فراوان [ص 420-423].

8 - درباره لزوم احترام مساجد [ص 827].

10 - درباره حرمت تراشیدن ریش [ص 1146-1148].

برخی از مباحث رجالی:

زنجیره دروغگویان و سازندگان اخبار [ص 456-458].

برخی از مباحث لغوی:

تحقیقی پیرامون اینکه فرزند دختر انسان، فرزند انسان است [ص 623-626].

ص: 16

در یک نگاه کلی، تمامی مطالب «الغدیر» را می توان در دو موضوع خلاصه کرد:

موضوع اول: اثبات ولایت مطلقه ائمه معصومین علیهم السلام از طریق تثبیت خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام.

دوم: نفی ولایت غیر معصوم در اسلام و بررسی آثار شوم و خانمان سوز ولایت غیر معصوم بر جامعه اسلامی.

مرحوم علامه در بحثی با عنوان «الخلافة عندنا إمره إلهية» می فرمایند: «به نظر شیعه جایز نیست امر خلافت را در اختیار افراد امت، یا افرادی از امت که اهل حل و عقد هستند واگذار نمود؛ زیرا عقل سلیم حکم می کند که امام باید ویژگی ها و شرایطی داشته باشد که عصمت و قداست روحی و سرشت پاک از جمله آنهاست».

علامه در طی همین مبحث اشاره می فرمایند که تعیین امام معصومی که بتوان ولایت عامه و مطلقه جامعه اسلامی را بدو سپرد تنها از جانب خداست و مردم تحت هیچ عنوانی حق انتخاب امامی که دارای ولایت الهی باشد، را ندارند.

مرحوم علامه درباره قاعده همیشه جریان اینگونه انتخابات می فرمایند: «چه بسیار آبروها که به سبب اینگونه انتخابات ریخته شده، و مقدسات مورد اهانت قرار گرفته، و حقایق ضایع گشته و حق ثابت رو به تباهی رفته است. در این انتخابات، مصالح عمومی پایمال گردیده، آئینهای درستی که باید جهان را به راهی شایسته اندازد رو به زوال و نابودی نهاده، اساس سازش درهم ریخته، و درهای صلح و صفا به روی بشر بسته شده است و در اثر جنگهای خانمانسور، خونهای پاک بر زمین جاری گشته، و بنیان و پیکره اسلام راستین سست گردیده و از هم گسیخته است... و خلاصه این همه بدبختیها و فجایع که در اثر انتخاب مردم به وجود آمد کار را به جایی رساند که فرومایگانی همچون آن فرد بی شخصیت پارچه فروش، و آن دلال چارپا که معاملات بازار او را به خود مشغول داشته بود، و آن بزازی که برادران و دیگر نزدیکانش را برگردۀ مردم تحمیل می نمود، و آن گورکنی که عرض خود را از طولش باز نمی شناخت، و آن اسیر آزاد شده تازه کار و نادان بی دادگر و غاصب، و آن شراب خوار باده پیم، و آن آزمند آشوبگر بی پروا، همگی چشم خود را به منصب فرمانروایی بر مسلمانان دوختند. بله، همینان بودند که بندگان خدا را بردگان خویش قرار داده و اموال بیت المال را جزء دارایی خود شمرده و کتاب خدا (قرآن) را وسیله نیرنگ و دغلکاری قرار دادند و دین خدا را دستاویز تبهکاریهای خویش ساختند»؛ بیان مطلب:

عقیده شیعه امامیه درباره خلافت: باور ما درباره خلافت این است که خلافت، ولایتی الهی مانند نبوت است، اگر چه تشریح وحی الهی مخصوص پیامبر است. و کار خلیفه چند چیز است: تبلیغ و بیان، تفصیل مجمل و تفسیر معضلات، و تطبیق دادن کلمات بر مصادیق و جزئیات، و جنگ بر اساس تأویل (1) - همان گونه که پیامبر بر اساس تنزیل می جنگید - و اظهار آنچه پیامبر نتوانسته است به مردم بشناساند، حال یا به خاطر اینکه هنوز وقت عمل به آن نرسیده بود، یا مردم ظرفیت آن را نداشتند، و یا علتهای دیگر؛ پس هر یک از نصب پیامبر و خلیفه، لطفی از جانب خداست و این لطف که به معنای نزدیک کردن بندگان به طاعت و دور ساختن آنها از معصیت است بر او واجب می باشد؛ و برای همین آنها را خلق کرد و به عبادت و بندگی خود فراخواند و آنچه نمی دانستند را به آنها آموخت، و انسانها را مانند چهارپایان رها نکرد تا بخورند و بهره مند شوند و آرزوها آنها را مشغول کند، بلکه آنها را آفرید تا او را بشناسند و به آنها قدرت داد تا رضای او را به دست آورند، و راه آن را برای آنها با فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابها و پشت سر هم فرستادن وحی در زمانهای مختلف، آسان

و چون هر پیامبری عمرش به درازای دنیا نیست و زندگی تا ابد برایش مقدر نشده، و شریعت‌ها ظرف عمل طولانی دارند همان طور که ظرف عمل شریعت خاتم‌الانبیا ندارد، پس هر گاه پیامبری وفات کند و شریعتش یکی از دو مدت را داشته باشد، و

ص: 17

1- - و پیامبر صلی الله علیه و آله مولا امیرالمؤمنین را با همین مطلب شناساند و فرمود: «إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يَقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلَتْ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ» [در میان شما کسی است که براساس تأویل قرآن می‌جنگد، آنگونه که من براساس تنزیل آن جنگیدم]. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا آن شخص منم؟ فرمود: «لا، وَلَكِنْ خَاصِفُ النَّعْلِ» [نه، بلکه آن شخص، کسی است که کفش‌های مرا پینه می‌کند]، و کفش‌های خود را به علی می‌داد و او آنها را پینه می‌کرد. گروهی از حفاظ این روایت را نقل کرده‌اند و حاکم و ذهبی [در المستدرک علی الصحیحین 132/3، ح 4621 و همین طور در تلخیص آن] و هیشمی [در مجمع الزوائد 133/9] آن را صحیح دانسته‌اند. و نگاه کن: 189-190 از این کتاب.

در هر یک از آن دو، جانمایی باشد که هنوز تکمیل نشده، و احکامی باشد که به مردم تبلیغ نشده هر چند تشریح شده باشند، یا احکامی باشد که وقت عمل به آن ها نرسیده باشد، و احکام جدیدی باشد که به وجود آمدن آن به تأخیر افتاده باشد، در این صورت معقول نیست، که امت در چنین شرایطی [بدون سرپرست] رها شوند؛ زیرا همه مردم در مشمول لطف الهی شدن - آن لطفی که بر خدا واجب است - یکسان هستند. از این رو بر خداوند - جلّت عظمته - واجب است کسی را بر آنها بگمارد تا دین را با بیانش تکمیل، و شبهه های کافران را با برهانش زایل نماید، و با شناختش تاریکی های جهل را بر طرف، با شمشیرش حمله دشمنان دین را دفع، و با دست و زبانش کج روی ها و ضعف ها را اصلاح نماید.

چون خداوند - جلّت مننه - عنایت و توجّهی به بندگان دارد، و بر خود لازم دانسته که به آنها نیکی کند، و برای آنها جز خیر و سعادت را انتخاب نکند، پس باید کسی را برای پیشوایی آنها انتخاب کند که از عهده این کار سنگین برآید، و در همه وظایف مانند پیامبری که وی خلیفه او شده، عمل کند، و با زبان آن پیامبر بر آن خلیفه تصریح کند، و جایز نیست راه آنها را قطع کرده و آنها را بیهوده رها سازد.

آیا نمی بینی عبدالله بن عمر به پدرش گفت: «إِنَّ النَّاسَ يَتَحَدَّثُونَ أَنَّكَ غَيْرُ مُسْتَخْلَفٍ، وَلَوْ كَانَ لَكَ رَاعِي إِبِلٍ أَوْ رَاعِي غَنَمٍ ثُمَّ جَاءَ وَتَرَكَ رَعِيَّتَهُ رَأَيْتَ أَنَّ قَدَ فَرَطَ - لرأيت أن قد ضيّع - ورعيّة الناس أشدّ من رعيّة الإبل والغنم، ماذا تقول لله عزّ وجلّ إذ لقيته ولم تستخلف علي عباده» (1) [مردم درباره تو می گویند کسی را خلیفه بعد از خود قرار نمی دهی. و اگر تو چوپانی برای چراندن شتر یا گوسفند داشتی و او آنها را به حال خود می گذاشت، می گویی او کوتاهی کرد - می گویی او حقّ مرا ضایع کرد - و امر سرپرستی مردم شدیدتر از چوپانی شتر و گوسفند است، چه جوابی به خدای عزّوجلّ می دهی اگر او را ملاقات کنی و برای بندگانش خلیفه قرار نداده باشی؟!].

و عایشه به ابن عمر گفت: «یا بنیّ ابلغ سلامی وقل له: لا تدع أمّه محمّد بلا راع، استخلف عليهم ولا تدعهم بعدك هملاً؛ فإني أخشى عليهم الفتنة...» (2) [فرزند عزیزم! سلام مرا برسان و بگو امت محمّد را بدون سرپرست نگذار؛ خلیفه ای برای آنها معین کن، و آنها را بعد از خود رها نکن، و من بر آنها از فتنه می ترسم...].

و این معاویه بن ابوسفیان است که در خلیفه قرار دادن یزید به این حکم عقلی مسلم تمسک می کند و می گوید: «إني أهرب أن أدع أمّه محمّد بعدی كالضأن لا راعي لها» (3) [من می ترسم که امت محمّد را پس از خود، مانند گله گوسفندی که چوپان ندارند رها کنم].

کاش می دانستم چرا امت درباره تعیین خلیفه بعد از پیامبر اعظم از این دلیل عقلی مورد توافق همه غافل شده اند، و آن حضرت را به چشم پوشی از آن متهم کرده اند؟!]

و سپردن این امر [تعیین خلیفه] به افراد امت، یا به اهل حلّ و عقد [افراد خبره] جایز نیست؛ زیرا عقل سلیم در امام، شرایطی را واجب می داند که برخی از آنها از نفسیّات و ملکات مخفی هستند و فقط عالم به سرائر از آن آگاه است؛ مانند عصمت و قداست روحی و پاکی نفس، تا از هوا و هوس ها باز داشته شود، و مانند علم تا در هیچ کدام از احکام گمراه نشود، و دیگر اوصافی که بر نفس و روح عارض می شوند و در خارج، تنها جزئیاتی از آنها ظاهر می شود که با استقراء و جستجوی آنها، حکم به ثبوت کلیّات آنها مشکل است.

(وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ) (4) [و پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هایشان پنهان می دارند و آنچه را آشکار می سازند]. (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (5) [خداوند آگاهتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد].

پس امتی که علم به غیب ندارد نمی تواند تشخیص دهد چه کسی به این اوصاف آراسته است، و خوبان در غالب موارد اشتباه می کنند، و

اگر پیامبری مانند موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - نتیجه انتخابش از میان هزاران نفر، هفتاد نفر است و چون آنها به میقات رسیدند گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده! پس چه گمانی به افراد عادی و مردمان مادی و انتخاب آنها باید داشت؟! و چگونه می توانند غیر از همانند های خود را که مانند دندان های شانه در احتیاج به پایه و مسدّد، با هم برابری، را4.

ص: 18

1-- سنن بیهقی 8:149 به نقل از صحیح مسلم [102/4، ح 12، کتاب الإماره].

2-- الإمامه والسیاسه 1:22 [28/1].

3-- تاریخ طبری 6:170 [304/5، حوادث سال 56 ه]؛ الإمامه والسیاسه 1:151 [159/1].

4-- قصص: 169.

5-- أنعام: 124.

انتخاب کنند. و ایمن نیستیم که فرد مفسدی را انتخاب نکنند، یا به فردی منحرف و شرور روی نیاورند، یا در پشت کسی جمع نشوند که در واقع و باطن خیر و خوبی امت را نمی خواهد بلکه به دنبال منافع شخصی است، یا جاهلی را انتخاب نکنند که در احکام فرورود و مرتکب اشتباهات بزرگ شود، و جرمها انجام دهد و گناهایی را به خاطر جهل مرتکب شود، یا اینکه می داند ولی باکی ندارد که باطل و کذب بگوید یا حکم فریبکارانه دهد، و به این ترتیب از همان راهی که اراده اصلاح کرده اند مایه فساد شوند، و از جایی که نمی فهمند به هلاکت بیفتند، چنانکه امثال آن در بیعت با معاویه و یزید و خلفای اموی اتفاق افتاد.

پس بر خداوند که این اتفاقات را در بندگانش دوست ندارد، واجب است که در این امر، اختیار را به عهده خلائقی که ظلم و جهول (1) آفریده شده اند نگذارد؛ (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (2) [آیا آن کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟! در حالی که او (از اسرار دقیق) باخبر و آگاه است]. (وَرُبُّكَ يُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) (3) [پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند؛ آنان (در برابر او) اختیاری (در این امر) ندارند]. (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) (4) [هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است].

و پیامبر اعظم از روز نخست، از این مطلب خبر داد؛ آنگاه که دعوت خود را بر قبایل عرضه کرد، و قبیله بنی عامر بن صعصعه را به سوی خدا دعوت کرد، و یکی از آنها گفت: اگر ما از تو پیروی کردیم، و سپس خداوند تو را بر مخالفان پیروز کرد آیا بعد از تو ولایت، از آن ما می شود؟ و حضرت فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ يُضَعُّ حَيْثُ يَشَاءُ» [این امر موكول به خداست و او هر کجا که بخواهد قرار می دهد] (5).

چگونه ممکن است مردم در این امر [انتخاب خلیفه] اختیاری داشته باشند با وجود کثرت هدف ها و غرض ها و ادعاهای و میل ها و خواسته هایی که پیرامون انتخاب دارند، و با وجود اختلاف و چندگانه بودن نظرات و اعتقادات در تحلیل ملکات رجال جامعه و شخصیت های بارز، و با وجود کثرت گروه ها و فرقه ها و قومها و طایفه های مخالف، و با وجود تفرقه های قومی و طایفه ای و قبیله ای که در فرزند بیچاره آدم از روز اول بوده است.

و انتخاب از نخستین روز پیدایش با خشونت، زد و خورد، مجروح شدن، خشم و غضب، داد و فریاد، و دشمنی شدید همراه بوده است. و با این انتخاب چقدر حرمت ها که هتک شد، و به مقدسات اهانت شد، و حقیقت ها ضایع، و حقوق ثابت باطل شد، و افراد صالح و عالم لگدکوب شدند، و توافقهها و ملائمتها از بین رفت، و سلامتی و آرامش به اضطراب و آشفتگی تبدیل شد، و خون های پاکیزه بر زمین ریخته شد، و پیکره اسلام راستین از هم پاشید، و کسانی در امر خلافت طمع کردند که هیچ بهره و نصیب و شایستگی ای نسبت به آن نداشتند اعم از بازاری پارچه فروش، یا دلالی که معامله در بازارها او را به خود مشغول کرده بود، یا بزازی که دودمان پدریش را بر مردم مسلط کرد، یا گورکنی که عرض و طولش را از هم تشخیص نمی داد، یا آزاد شده ظالم و غاصب، یا شراب نوش همیشه مست، یا بی شرمی که هر کاری دوست دارد انجام می دهد، و انسان های شرور، فتنه گر و آشوبگری که بندگان خدا را برده خویش ساختند، و اموال خدا را به یکدیگر بخشیدند، و کتاب خدا را به فساد کشاندند، و دین خدا را وارونه جلوه دادند.

نتیجه: نتیجه این بیان تام این است که خلیفه باید افضل خلیقه (برترین بندگان) باشد؛ زیرا اگر در آن زمان کسی که در فضیلت مساوی با او یا برتر از اوست وجود داشته باشد، خلافت وی مستلزم ترجیح یک طرف بدون هیچ مرجحی یا کاستن از کفه رجحان است.

وانگهی، اگر امام در یکی از صفات، ناقص باشد نیازش در موردی که علمش از آن قاصر است و بصیرتش نسبت به آن کم است و قوتش

نسبت به آن ضعیف است - و مصیبت بزرگ اینجاست - با یکی از دوروش بر طرف می شود: فتوای بدون علم و[.

ص: 19

1-- ر. ک: أحزاب: 72.

2-- ملک: 14.

3-- قصص: 68.

4-- أحزاب: 36.

5-- سیره ابن هشام 2:32[66/2]؛ الروض الأئنف 1:264[39-38/4]؛ بهجه المحافل، عمادالدین عامری 1:138؛ السیره الحلبیه

3:2؛ سیره زینی دحلان 1:302[147/1] حاشیه کتاب سیره حلبی؛ حیاة محمد، هیکل: 152 [ص 201-202].

رای بدون دلیل، یا پرسیدن از کسی که او را به راه راست بکشاند. راه نخست مایه فساد و ضعف، و راه دوم مایه سقوط منزلت اوست. و این در حالی است که از امام، مانند پیامبر باید اطاعت شود: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ) (1) [ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود]. و در قرآن اطاعت امام در کنار اطاعت خدا و رسولش قرار گرفته: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (2) [اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را!]. و این بدین خاطر است که به او قدرت دهد تا حدود الهی را بر پا کند، و باطایل را زایل نماید.

و چه بسا اگر مایه قوام دین و بزرگ آن که مردم را به دین فرا می خواند، از دفاع کردن و بر طرف کردن شکهای متوجه به آن، ناتوان باشد، آن شبهات بر اصل دعوت پیامبر و حقیقت دین متوجه شود. و اینها همه می طلبد که امام در تمام صفات کمالیه کامل باشد و بر همه امت برتری داشته باشد؛ (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (3) [بگو: آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!]. (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ) (4) [بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند؟!]. (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (5) [آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می شود، چگونه داوری می کنید؟!].

با توجه به این عبارت، ما اجمالی از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مطاعن دشمنان آنها که در کتاب «الغدیر» مطرح شده را بر می شماریم:

اما مناقب: در کتاب «الغدیر» مناقب اهل بیت به طور عموم، و مناقب مولای ما امیر المؤمنین علی علیه السلام، و فاطمه زهرا علیها السلام، و امام حسن علیه السلام، و امام حسین علیه السلام به خصوص بیان شده است. هر چند موضوع اصلی این کتاب بیان مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و اثبات خلافت بلا فصل حضرت می باشد.

اما مناقب اهل بیت علیهم السلام:

1 - پیامبر اکرم علیه السلام می فرماید: «لا ینفع عبداً عمله إلا بمعرفة حقهم» [عمل هیچ بنده ای برای او سودی ندارد مگر اینکه حق آنان را بشناسد] [ص 208].

2 - در اخبار صحیحه آمده است: خداوند به درود فرستادن بر اهل بیت علیهم السلام در نماز فرمان داده است [ص 208].

3 - حدیث کساء حدیثی صحیح و متواتر است که بر آن اتفاق نظر وجود دارد [ص 209].

4 - به حکم آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) دوستی آنان واجب است [ص 211].

5 - در آیه: (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) مراد از صراط مستقیم، صراط محمد و آل محمد است [ص 213].

6 - نامهای فاطمه و پدر و شوهر و فرزندانش در سایه عرش و بر درب بهشت نوشته شده است [ص 215].

7 - پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «معرفة آل محمد براءة من النار، وحب آل محمد جواز علی الصراط، والولایه لآل محمد أمان»

من العذاب» [شناخت آل محمد برائت از آتش است، و دوستی آل محمد گذر کردن بر صراط است، و ولایت آل محمد امان از عذاب است] [ص 221].

8 - و می فرماید: «لا يُحِبُّهُمُ إِلَّا السَّعِيدُ الْبَدُّ طَيِّبُ الْمَوْلِدِ، وَلَا يَبْغِضُهُمْ إِلَّا الشَّقِيُّ الْبَدُّ رَدِيءُ الْوَلَادَةِ» [دوست ندارد آن ها را مگر سعادتمند و پاکزاد، و دشمنی نمی کند با آن ها مگر بدبختِ دارای ولادت پست] [ص 258].

9 - رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» [این دو - قرآن و عترت - تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند هرگز از هم جدا نمی شوند] [ص 270].

10 - و می فرماید: «إِنَّمَا مِثْلِي وَمِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ، مِنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» [من و اهل بیتم بسان کشتی نوح هستیم که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کسی بازماند غرق شد] [ص 271].

11 - و می فرماید: «أَنَا الشَّجْرَةُ، وَفَاطِمَةُ فَرْعُهَا، وَعَلِيٌّ لِقَاحُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرَتُهَا، وَشِيعَتُنَا وَرَقَاتُهَا...» [من درخت هستم، و فاطمه شاخه آن، و علی برای بارگیری آن، و حسن و حسین میوه آن، و شیعیان ما برگهای آن هستند...] [ص 244].

ص: 20

1- - نساء: 64.

2- - نساء: 59.

3- - زمر: 9.

4- - رعد: 16.

5- - یونس: 35.

12 - آیه: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ...) در سوره «هل أتى» در حق آنان نازل شده است [ص 285 و 305].

13 - اسامی آنان از اسماء خدای تعالی گرفته شده است [ص 290].

14 - «أَنَّ لِلَّهِ مَلَائِكَةً سَيَّاحِينَ فِي الْأَرْضِ قَدْ وُكِّلُوا بِمَعَاوَنَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» [خداوند ملائکه ای دارد که در زمین می گردند و وکیل شده اند تا به آل محمد کمک نمایند] [ص 387].

15 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خیمه ای بر پا کرده و بر کمانی عربی تکیه داده بود، و در آن خیمه، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند، فرمود: «معشر المسلمین! أنا سلمٌ لمن سالم أهل الخیمه، حربٌ لمن حاربهم، ولیٌ لمن والاهم...» [ای گروه مسلمین! من با کسی که با اهل خیمه در صلح باشد، در صلحم و با کسی که با آنان در جنگ است در جنگم...] [ص 406].

16 - همه امامان پاک علیهم السلام و فاطمه علیها السلام محدث هستند [ص 428].

17 - آنان علیهم السلام عالم به غیب هستند [ص 431].

مناقب امیر المؤمنین علیه السلام:

1 - علی علیه السلام عالمترین مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و هیچ آیه ای نازل نشده مگر اینکه می داند که در چه موردی نازل شده و برای چه کسی نازل شده است [ص 281-283].

2 - آیات فراوانی در مورد او نازل شده است [ص 153-158].

3 - حدیث عشیره که در مورد آیه: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ...) وارد شده، درباره اوست [ص 198].

4 - آیه: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) درباره آن حضرت نازل شده است [ص 211].

5 - خدای متعال خود، فاطمه علیها السلام را به ازدواج علی علیه السلام در آورد و ولی امر او بود، و جبرئیل خطبه عقد را خواند [ص 215].

6 - «سقایه الحوض - الكوثر - يوم القيامة بيد علی أمير المؤمنين، يسقى منه محبیه و موالیه و یذود عنه المنافقین و الکفار» [سیراب کردن از حوض کوثر در قیامت به دست علی امیر المؤمنین علیه السلام است که دوستان و موالیان خود را از آن سیراب می کند و منافقان و کافران را از آن دور می سازد] [ص 220].

7 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا یجوز أحد الصراط إلا من کتب له علی الجواز» [هیچ کس از صراط عبور نمی کند مگر کسی که علی برایش حق عبور بنویسد] [ص 221].

8 - پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله او را افضل اُمّت خود، بزرگترین آنها از لحاظ بردباری، و نیکوترین آنها از لحاظ خلق و خوی می دانست [ص 252].

9 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیّ خیر البشر فمن أبی فقد کفر» [علی بهترین انسان است و هر که امتناع ورزد همانا کافر شده است] [ص 254].

10 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیّ منی وأنا منه، وهو ولیّی کلّ مؤمن بعدی» [علی از من و من از او هستم و او بعد از من ولیّ و سرپرست هر مؤمنی است] [ص 254].

11 - «علیّ مع الحقّ والحقّ معه یدور حیث دار...» [علی با حقّ و حقّ با علی است، هر کجا علی باشد حقّ همانجا است...] [ص 310].

12 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أنّ علیّاً لا یبغضه أحدٌ قطّ إلاّ وقد شارک ابلیس أباه فی رحم أمّه» [هرگز کسی با علی دشمنی نمی کند مگر اینکه شیطان با پدرش در رحم مادرش شریک شده باشد] [ص 258].

13 - با امیرمؤمنان جز زنا زاده دشمنی نمی کند [ص 406].

14 - او برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت است [ص 288].

15 - خورشید دوبار برای او برگردانده شده است [ص 420].

16 - آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) درباره علی علیه السلام نازل شده است آنگاه که انگشتر خود را در نماز صدقه داد [ص 155].

17 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «هذا فاروق هذه الأمّه، یفرّق بین الحقّ والباطل» [علی فاروق این امت است که بین حقّ و باطل را جدا می کند] [ص 311].

19 - علی نخستین کسی است که به رسول خدا ایمان آورد [ص 214].

20 - «وسدّ الأبواب إلاّ باب علیّ» [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] همه درها را (به سوی مسجد) بست، مگر درب خانه علی [ص 311].

21 - حدیث منزلت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» [تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی] [ص 1014].

22 - حدیث اُشباه: از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، وإلى نوح في فهمه، وإلى إبراهيم في حلمه، وإلى موسى في بطشه، فلينظر إلى علي بن أبي طالب» [کسی که می خواهد به آدم در علمش، و به نوح در همّتش، و به ابراهیم در بردباریش، و به موسی در قدرتش، نگاه کند پس به علی بن ابی طالب نظر کند] [ص 346].

23 - او با خورشید سخن گفت [ص 369].

24 - خداوند می فرماید: (وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ)، و پیامبر به علی فرمود: «أنت أذنٌ وَاَعِيَّةٌ لِعَلْمِي» [تو گوشه‌های شنوای علم من هستی] [ص 371].

25 - حدیث آرد کردن آسیاب بدون آنکه کسی آن را بگرداند [ص 378].

26 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لقد أكل من الغمامه ثلاثمئة وثلاثة عشر نبياً وثلاثمئة وثلاثة عشر وصياً، ما فيهم نبيُّ أكرم على الله مني ولا وصيُّ أكرم على الله من علي» [از این ابر سیصد و سیزده پیامبر، و سیصد و سیزده وصی خورده اند که در میان آنها پیامبری که برای خدا گرامی تر از من و وصی که گرامی تر از علی باشد، نبوده است] [ص 389].

27 - کرامت طیّ الأرض [ص 417].

28 - آن حضرت در مکه در داخل خانه خدا به دنیا آمد [ص 502].

29 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها» [من شهر علم هستم و علی در آن است] [ص 507].

30 - رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث برائت فرمود: «أمرت أن لا يبلغه إلا أنا أو رجلٌ مني» [مأمور شده ام که آن (پیام) را جز من یا مردی که از من است ابلاغ نکند] [ص 585].

32 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «حقّ عليّ على هذه الأمة كحقّ الوالد على ولده» [حقّ علی بر این امت مانند حقّ پدر بر فرزندش می باشد] [ص 670].

33 - کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «امیر المؤمنین» نامید، مولا علی علیه السلام است [ص 735].

البته پس از فحص و جستجوی فراوان در کتب شیعه و سنی درمی یابیم که امیر مؤمنان علیه السلام در زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با صدها ویژگی معرفی شده است که عبارتند از:

1 - علی سید المسلمین.

2 - علی إمام المتّقین.

- 3 - على قائد الغرّ المحجلين.
- 4 - على يعسوب المؤمنين.
- 5 - على وليّ المتّقين.
- 6 - على يعسوب الدين.
- 7 - على أمير المؤمنين «أمير كلّ مؤمن».
- 8 - على سيّد ولد آدم «ماخلا النبيّن».
- 9 - على خاتم الوصيّين.
- 10 - على أوّل من يرى رسول الله يوم القيامة.
- 11 - على أوّل من يصفح النبي يوم القيامة.
- 12 - على الصديق الأكبر.
- 13 - على فاروق هذه الأمة.
- 14 - على الفاروق بين الحقّ والباطل.
- 15 - على أوّل من صدّق رسول الله «آمن برسول الله».
- 16 - على أوّل من آمن بالله.
- 17 - على يعسوب المسلمين.
- 18 - على خليفه رسول الله «في أمته من بعده».
- 19 - على يعسوب قريش.
- 20 - على خير من تركه رسول الله.
- 21 - على سيّد العرب.
- 22 - على سيّد في الدنيا والآخرة.
- 23 - على سيّد المؤمنين.

24 - على وزير رسول الله.

25 - على صاحب رسول الله.

26 - على أول من وَّحد الله.

27 - على منجز وعد رسول الله.

28 - على موضع سرّ رسول الله.

29 - على خير من تركه (أخلفه) رسول الله من بعده.

30 - على قاضى دين رسول الله.

31 - على أخو رسول الله فى الدنيا والآخرة.

32 - على عيبه علم رسول الله.

ص: 22

- 33 - على باب رسول الله.
- 34 - على وصي رسول الله.
- 35 - على القائم بأمر رسول الله.
- 36 - على الإمام على أمة رسول الله «إمام الأمة».
- 37 - على خليفه الله في أرضه «بعد رسوله».
- 38 - على إمام خلق الله «البرية».
- 39 - على مولى البرية.
- 40 - على وارث علم رسول الله.
- 41 - على أبو ذرّيه النبي «وُلد النبي».
- 42 - على عاصد رسول الله.
- 43 - على أمين رسول الله على وحيه.
- 44 - على مولى من كان رسول الله مولاة.
- 45 - على صاحب لواء رسول الله في المحشر.
- 46 - على قاضي عداه رسول الله.
- 47 - على الذائد عن حوض رسول الله.
- 48 - على أبو هذه الأمة.
- 49 - على صاحب حوض رسول الله.
- 50 - على قاتل الناكثين والقاسطين والمارقين.
- 51 - على وليّ المؤمنين «كلّ مؤمن بعد رسول الله».
- 52 - على صفي رسول الله.
- 53 - على حبيب رسول الله.

- 54 - على سيّد الأوصياء «الوصيّين».
- 55 - على أفضل الوصيّين.
- 56 - على خاتم الأوصياء.
- 57 - على خير الأوصياء «الوصيّين».
- 58 - على إمام الأتقياء.
- 59 - على وارث النبي.
- 60 - على سيف الله.
- 61 - على الهادي.
- 62 - على أبو الأئمّه الطاهرين.
- 63 - على أقدم الناس سلماً.
- 64 - على وزير رسول الله في السماء والأرض.
- 65 - على أحبّ الأوصياء إلى الله.
- 66 - على أعظم «أشرف» الناس حسبا.
- 67 - على أكرم الناس منصبا.
- 68 - على أرحم الناس بالرعيّه.
- 69 - على أعدل الناس بالسويّه في الرعيّه.
- 70 - على أبصر الناس بالقضيّه.
- 71 - على وليّ الله.
- 72 - على وليّ رسول الله «في الدنيا والآخرة».
- 73 - على وليّ المؤمنين بعد رسول الله.
- 74 - على المؤدّي عن رسول الله.

- 75 - على إمام كل مؤمن ومؤمنه.
- 76 - على ولي كل مؤمن ومؤمنه.
- 77 - على الآخذ بسنة رسول الله.
- 78 - على الذاب عن ملة رسول الله.
- 79 - على أولى الناس بعد رسول الله.
- 80 - على أول الناس «المؤمنين» إيماناً.
- 81 - على أوفى الناس «المؤمنين» بعهد الله.
- 82 - على أقوم الناس بعهد الله.
- 83 - على أقسم الناس بالسويّة.
- 84 - على أرف الناس «المؤمنين» بالرعيّة.
- 85 - على أعدل الناس فى الرعيّة.
- 86 - على أمين الله على سرّه.
- 87 - على أعظم الناس عند الله مزيّة.
- 88 - على سيّد الأوّلين والآخريّن ما خلا النبيّن.
- 89 - على قبله العارفين.
- 90 - على أول المسلمين والأصحاب إسلاماً.
- 91 - على أقدم الأُمّة سلماً «إيماناً».
- 92 - على أكثر الأُمّة علماً.
- 93 - على أعظم الأُمّة «أفضل الأُمّة».
- 94 - على أوفر الأُمّة حلماً «أحلم الناس».
- 95 - على أحسن الناس خُلُقاً.

96 - على أعلم الأمة بالله.

97 - على أول الناس ورودا على الحوض.

98 - على آخر الناس عهدا برسول الله.

99 - على أول الناس لِقيا برسول الله.

100 - على أشجع الناس لِقيا.

101 - على أسخ «أسمح» الناس كفاً.

102 - على قسيم الجنة والنار.

103 - على أصح الناس ديناً.

104 - على أفضل الناس يقيناً.

105 - على أكمل الناس حلماً.

106 - على رايه الهدى.

107 - على منار الإيمان.

ص: 23

- 108 - على إمام أولياء الله.
- 109 - على نور جميع من أطاع الله.
- 110 - على صاحب رايه رسول الله يوم القيامة.
- 111 - على أمين رسول الله «ثقه رسول الله».
- 112 - على مفاتيح خزائن رحمه الله.
- 113 - على كبير الناس.
- 114 - على نور أولياء الله.
- 115 - على إمام من أطاع الله.
- 116 - على أمين رسول الله فى القيامة.
- 117 - على صاحب حوض رسول الله.
- 118 - على حبيب قلب رسول الله.
- 119 - على مستودع مواريث الأنبياء.
- 120 - على أمين الله على أرضه.
- 121 - على حجه الله على بريته.
- 122 - على ركن الإيمان.
- 123 - على عمود الإيمان.
- 124 - على مصباح الدجى.
- 125 - على منار الهدى.
- 126 - على العلم المرفوع لأهل الدنيا.
- 127 - على الطريق الواضح.
- 128 - على الصراط المستقيم.

129 - على الكلمه التي أزمها الله المتقين.

130 - على أعلم المؤمنين بأيام الله.

131 - على أعظم المؤمنين رزيه.

132 - على غاسل رسول الله.

133 - على دافن رسول الله.

134 - على المتقدم إلى كل شديده وكريهه.

135 - على أقوم الناس بأمر الله.

136 - على الرؤوف بالناس.

137 - على الأواه.

138 - على الحلیم.

139 - على أفضل الناس منزله.

140 - على أقرب الناس قرابه.

141 - على أعظم الناس غنى.

142 - على حجّه رسول الله.

143 - على باب الله.

144 - على خليل الله.

145 - على خليل رسول الله.

146 - على سيف رسول الله.

147 - على الطريق إلى الله.

148 - على النبأ العظيم.

149 - على المثل الأعلى.

- 150 - على إمام المسلمين
- 151 - على سيّد الصّدّيقين.
- 152 - على قائد المسلمين إلى الجنّة.
- 153 - على أتقى الناس.
- 154 - أفضل الناس في هذه الأمّة.
- 155 - أعلم الناس.
- 156 - صالح المؤمنين.
- 157 - عالم الناس.
- 158 - الدالّ.
- 159 - العابد.
- 160 - الهادي.
- 161 - المهدي.
- 162 - الفتى.
- 163 - المجتبي للإمامه.
- 164 - صاحب رسول الله في المقام المحمود.
- 165 - الملك في الآخرة.
- 166 - صاحب سرّ رسول الله.
- 167 - الأمين في أهل الأرض.
- 168 - الأمين في أهل السماء.
- 169 - محيي سنّة رسول الله.
- 170 - ممسوس في ذات الله.

171 - أكمل الأُمَّه يقيناً.

172 - مقيم الحجّه.

173 - حجّه النبيّ على أُمَّته يوم القيامة.

174 - على شيخ المهاجرين والأنصار.

175 - لحم رسول الله ودمه وشعره.

176 - أبو السبطين.

177 - ابو الريحانتين.

178 - مفرج الكرب عن رسول الله.

179 - أسد الله في أرضه.

ص: 24

- 180 - سيف الله على أعدائه.
- 181 - حبيب الله.
- 182 - حامل رايه رسول الله.
- 183 - صاحب لواء الحمد.
- 184 - أول من يدخل الجنّة.
- 185 - أول من يقرع باب الجنّة.
- 186 - ربّانيّ هذه الأمّة.
- 187 - ديّان العرب.
- 188 - ديّان هذه الأمّة.
- 189 - ذو قرنيّ الجنّة.
- 190 - عبقرىّ أصحاب رسول الله.
- 191 - أمير البرره.
- 192 - قاتل الفجره.
- 193 - قاتل الكفره.
- 194 - الأخيشن الأخنن المخشوش الأخشى فى ذات الله.
- 195 - على صهر رسول الله.
- 196 - خير البشر.
- 197 - خير الناس.
- 198 - خير الرجال.
- 199 - خير هذه الأمّة بعد نبيّها.
- 200 - خير من طلعت عليه الشمس وغربت بعد النبيّ.

201 - صاحب رسول الله في الجنة.

202 - أفضى الأمة.

203 - أمير آيات القرآن.

204 - صاحب لواء رسول الله في الدنيا والآخرة.

205 - إمام البرره.

206 - رفيق رسول الله في الجنة.

207 - أحب الخلق إلى الله ورسوله.

208 - باب العلم.

209 - أحب الرجال إلى النبي.

210 - أقرب الناس من رسول الله.

211 - أجود الناس منزله.

212 - أعظم الناس عند الله عناء.

213 - أعظم الناس على الله.

214 - على قائد الأمة إلى الجنة.

215 - حجّه الله على الناس بعد رسول الله.

216 - أمين رسول الله.

217 - الصديق.

218 - الشاهد.

219 - أقرب الناس إلى الجنة.

220 - قائد المؤمنين إلى الجنة.

221 - المهتدى.

- 222 - أبو اليتامى و المساكين.
- 223 - زوج الأرامل.
- 224 - ملجأ كل ضعيف.
- 225 - مأمّن كل خائف.
- 226 - حبل الله المتين.
- 227 - العروه الوثقى.
- 228 - كلمه التقوى.
- 229 - عين الله.
- 230 - لسان الله الصادق.
- 231 - جنب الله.
- 232 - يد الله المبسوطة على عباده بالمغفره والرحمه.
- 233 - باب الحطّه.
- 234 - على أوّل من صدّق رسول الله.
- 235 - أوّل من وّحد الله.
- 236 - باب علم رسول الله.
- 237 - باب مدينه العلم.
- 238 - ابوالعترة الطاهره الهاديه.
- 239 - وارث علم النبيّين.
- 240 - أحكم الناس حكماً.
- 241 - حجّه الله فى أرضه بعد النبيّ.
- 242 - على أمين رسول الله على حوضه.

243 - ولیّ کلّ مؤمن و مؤمنه «کلّ مسلم و مسلمه».

244 - ولیّ من کان رسول اللّٰه ولیّه.

245 - خلیفه اللّٰه علی عبادہ.

246 - المبلّغ من اللّٰه ورسوله.

247 - قاصم عداه رسول اللّٰه.

248 - خدن رسول اللّٰه(1).0.

ص: 25

1-- ر. ک: شرح إحقاق الحقّ، قاضی سیّد نورالدین مرعشی، شهید در بلاد هند در سال 1019، با تعلیقات آیت اللّٰه مرعشی 4:4-10.

1 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذَرْيَتَهَا عَلَى النَّارِ» [حقیقتاً فاطمه من دامانش را پاکیزه نگاهداشت، از این رو خداوند متعال نسل و اولاد او را بر آتش جهنم حرام نمود] [ص 159].

2 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دخترشان فاطمه علیها السلام را «صدیقه» نامیده است [ص 213].

3 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «يَا عَلِيُّ! إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، وَإِنَّهُ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَزُوجَكَ فَاطِمَةَ عَلِيَّ خَمْسَ الْأَرْضِ، فَهِيَ صَدَاقُهَا؛ فَمَنْ مَشَى عَلَى الْأَرْضِ وَهُوَ لَكُمْ مُبْغِضٌ فَلْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِ أَنْ يَمْشِيَ عَلَيْهَا» [ای علی! همانا زمین مال خداست و به هر کدام از بندگانش بخواد می دهد، و همانا او به من وحی کرد که فاطمه را در مقابل یک پنجم زمین که مهریه اوست به ازدواج تو درآورم؛ پس هر کس درحالی که دشمن شماست بر روی زمین راه برود، این راه رفتن بر روی زمین بر وی حرام است] [ص 216].

4 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، يَقْبِضُنِي مَا يَقْبِضُهَا، وَيَسْطِنِي مَا يَسْطِنُهَا» [فاطمه، پاره تن من است، مرا خشمگین و ناراحت می کند هر چه او را خشمگین سازد، و مرا شاد می کند هر چه او را شاد کند] [ص 253].

5 - «خَيْرِ نِسَائِكُمْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ» [بهترین زنان شما فاطمه دختر محمد است] [ص 253].

6 - «إِنَّمَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ؛ لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَطَمَهَا وَمَحَبَّيْهَا عَنِ النَّارِ» [آن حضرت فاطمه نامیده شده است زیرا خداوند او و فرزندانش را از آتش بریده و جدا کرده است].

أَمَّا مَطَاعِنُ دُشْمَانِ أَهْلِ بَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَمُخَالَفَانِ آتَانِ وَغَايِبَانِ حَقِّ آتَانِ:

1 - بنی امیه همان شجره ملعونه در قرآن هستند [ص 768].

2 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِذَا بَلَغَتْ بَنُو أُمِّيهِ أَرْبَعِينَ اتَّخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ خَوْلَاءَ، وَمَالَ اللَّهِ نَحْلًا، وَكُتَابَ اللَّهِ دَغْلًا» [چون عدد بنی امیه به چهل برسد بندگان خدا را برده می کنند، و مال خدا را بذل و بخشش می کنند، و کتاب خدا را مایه خیانت قرار می دهند] [ص 769].

3 - روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را با معاویه دید فرمود: «اللَّهُمَّ الْعِنِ التَّابِعِ وَالْمَتَّبِعِ» [خدایا! تابع و متبوع هر دو را لعنت فرما!] [ص 336].

4 - روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب است و معاویه و برادرش او را همراهی می کنند، یکی از جلو افسار مرکب را گرفته و دیگری از پشت سر آن را می راند، در این هنگام حضرت فرمود: «اللَّهُمَّ الْعِنِ الْقَائِدَ وَالسَّائِقَ وَالرَّاكِبَ» [خدایا جلو دار و دنباله رو و سواره هر سه را لعنت فرما!] [ص 336].

5 - ابوسفیان - رهبر احزاب - همان کسی است که در جنگ احد با پیامبر به جنگ پرداخت و هفتاد نفر از بهترین یاران آن حضرت از مهاجر و انصار به ویژه شیر خدا حمزه بن عبدالمطلب را کشت [ص 336].

6 - عمرو و عاص: مادر او لیلا- مشهورترین زن بدکاره در مکه بوده، هنگامی که او عمرو و عاص را به دنیا آورد پنج نفر از کسانی که با او همبستر شده بودند ادعا کردند که پدر عمرو هستند [ص 170].

ابوبکر:

1 - در جاهلیت قمار بازی می کرد [ص 610].

2 - حتی بعد از نزول آیه خمر در سوره بقره، شراب می نوشید [ص 614].

3 - از او در زمان مسلمانی، نبوغی در علم، پیش قدم شدنی در جهاد، بارز بودن در اخلاق، جدّیت در عبادت یا ثبات بر مبدا نمی شناسیم [ص 614].

4 - نبوغ او در علم تفسیر: از او در این علم چیزی که مورد توجه قرار گیرد و چشمگیر باشد، وجود ندارد [ص 614].

5 - مقدم بودن او در سنت و نقل روایت: تمام آنچه که امام حنابله احمد در «مسند» از او نقل کرده، هشتاد حدیث است. و نقل اندک وی تنها به خاطر کمی دریافت و کوتاهی در حفظ است [ص 617 و 621].

6 - برخی از مصادیق جهل وی: جهل او به معنی واژه «أَبْ»؛ و معنی «کلّاله»؛ و به حکم ارث «جدّه»؛ و به حکم ارث «جدّتین»؛ و به حکم دزد [ص 614، 615، 622، 623، 627].

7 - برخی از بدعت های وی: دیدگاه او درباره سرپرست شدن مفضول؛ دیدگاه وی درباره قضا و قدر؛ دیدگاه او در قصه

8 - بار خلافت بر دوش او سنگینی می کرد و مسائل مشکل او را ناتوان می ساخت و این سخنان را سپر خود قرار می داد:

«سأقول فيها برأبي»، یا این سخن: «... رسول خدا به وسیله وحی نگه داشته می شد و همراه او فرشته ای بود، ولی من شیطانی دارم که مرا فریب می دهد پس چون غضب کردم از من دور شوید» [ص 621 و 622].

9 - به خاطر بهره کمی که از علوم کتاب و سنت داشت هر دو لنگه باب سخن گفتن براساس رأی شخصی را گشود [ص 622].

10 - عدم توجه او به خواسته فاطمه علیها السلام: فاطمه علیها السلام به همراه زنان هاشمیّه فریاد می زد، استغاثه می نمود و ندا می داد:

«ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید...»، و می فرمود: «یا أبت یا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟» [پدرم ای رسول خدا! چه ها که بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه کشیدیم]؛ پس فاطمه غضبناک شد و از ابوبکر دوری گزید تا از دنیا رفت [ص 601 و 661-662].

عمر:

1 - برخی از بدعتها و اجتهادهای او: درباره کسی که فاقد آب جهت وضو می باشد؛ درباره قرائت نماز؛ درباره ارث پدر بزرگ؛ درباره درخت رضوان؛ درباره آثار انبیاء؛ درباره گریه بر مرده؛ درباره بلوغ؛ درباره سه طلاقه کردن زن؛ درباره عجم (غیر عرب)؛ درباره حج تمتع و ازدواج موقت؛ درباره عول در ارث؛ درباره بیت المقدس؛ درباره روزه ماه رجب؛ درباره سؤال از مشکلات قرآن؛ نهی از حدیث؛ منع از نگاهستن سنت؛ نابود کردن کتابها در فتوحات شهرها؛ درباره نامها و کنیه ها.

2 - برخی از مصادیق جهل او: جهل وی به حکم شکایات؛ به حکم مهریه زنان؛ به حکم زن دیوانه ای که زنا کرده بود؛ به تأویل قرآن؛ به چگونگی طلاق کنیز؛ به حکم زن حامله ای که به زنا اعتراف کرده بود؛ به حکم زنی که در حال عدّه با مردی ازدواج کرده بود؛ به حکم زن سیاهی که فرزند سرخ پوستی از شوهر سیاهش به دنیا آورده بود؛ به حدّ شراب؛ به حکم زنی که برای جوانی دامی چیده بود؛ به حکم کلاله؛ به حکم مقتول اهل کتاب؛ به حکم انگگستان انسان؛ به حکم دزدی که یک دست و پایش قطع شده بود؛ به حکم مجوس؛ به معانی واژه ها [ص 512 و 581].

3 - عمر به قدری مهیب و ترسناک بود که وقتی حجامت کننده ای را نزد خود فراخوانده بود، و سرفه ای کرد، سرفه اش به قدری ترسناک بود که از حجام حدّی سر زد، و عمر هم در عوض، چهل درهم به او داد [ص 1144].

4 - وی سخن با ارزشی درباره نکاح دارد که از زیادی شهوت او حکایت می کند [ص 927].

5 - وی قائل به جواز غناء و گوش دادن به آن بود [ص 730].

6 - خشم فاطمه علیها السلام بر او: پاره تن مصطفی با غم و اندوه از خانه خارج شد و در حالی که می گریست با صدای بلند ندا می داد: «یا أبت یا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟» [پدرم ای رسول خدا! چه ها که بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه کشیدیم]. و می فرمود: «والله لا أکلم عمر حتّى ألقى الله» [به خدا سوگند! با عمر سخن نمی گویم تا اینکه خدا را ملاقات کنم]

7 - عمر خشن و سنگدل بود [ص 638]. همیشه و هر جا که می رفت، تازیانه اش در دستش بود و مردم از این تازیانه بیشتر از شمشیر می ترسیدند، و شاید کسی از ضربه آن در امان نمانده باشد مگر افراد کمی از بزرگان صحابه [ص 731].

عثمان:

1 - از علائم جهل او: قضاوت وی درباره زنی که بچه ای شش ماهه به دنیا آورد [ص 737]؛ حکم خدا را از اُبی بن کعب دریافت می کند [ص 761].

2 - برخی از بدعتها و اجتهادهای او: نماز را در سفر تمام می خواند [ص 759]؛ حدود را ضایع کرده، اجرا نمی کند؛ نهی از حج تمتع؛ دیدگاه وی درباره جنابت؛ درباره زکات اسب؛ تقدیم خطبه بر نماز عیدین؛ درباره قرائت نماز؛ درباره نماز مسافر [738-759]؛ دیدگاه او درباره اموال و صدقات [ص 763]؛ ترک تکبیر در نشست و برخاست های نماز [ص 833].

3 - سخن گفتن برایش سخت بود، و نمازگزاران ترکیب غیر منسجمی که با تکلف و زحمت به کار می برد را خوش نداشتند، و از پیرامون او پراکنده می شدند [ص 755].

4 - برای خود و خویشاوندانش قرقگاه قرار می دهد [ص 761].

5 - بخشیدن فدک به مروان [ص 762].

6 - بخششهای وی به حکم بن ابی العاص [ص 765].

7 - بخشش وی به مروان [ص 733].

8 - بخشش و عطای او به حارث [ص 777].

9 - بهره سعید از بخشش خلیفه [ص 778].

10 - بخشش وی از مال مسلمین به ولید [ص 779].

11 - بخشش خلیفه به ابوسفیان [ص 781].

12 - اموال فراوانی که به برکت خلیفه جمع شد [ص 783].

13 - خلیفه و شجره ملعونه در قرآن [ص 787].

14 - تبعید ابوذر به ربنده [ص 789].

15 - خلیفه ابن مسعود را به زور از مسجد خارج می کند [ص 813].

16 - رفتار خلیفه با عمار [ص 817].

17 - تبعید صالحان کوفه به شام [ص 824].

18 - تبعید امیر المؤمنین علیه السلام [ص 829].

19 - پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست عثمان را از فرود در قبر رقیه محروم کند؛ زیرا او در شبی که یکی از زنانش مرده بود با همسرش نزدیکی کرده بود! و غمناک بودن به خاطر این مصیبت، و قطع دامادی او با پیامبر صلی الله علیه و آله وی را از آمیزش باز نداشته بود [ص 255].

20 - عثمان در جرأت و جسارت بر خدا و نسبت دروغ دادن به او را کاملاً گشود، و پس از او معاویه و مروان و دیگر فرزندان پدرش با دین خدا بازی کردند آن چنان که کودکان با فرفره بازی می کنند [ص 872].

21 - از بازگشت به مکه می ترسید، تا مبادا او همان کسی باشد که از رسول خدا درباره او شنیده است: «یلحد بمکه رجل علیه عذاب نصف أهل الأرض» [مردی در مکه ملحد و کافر می شود که عذاب نیمی از اهل زمین بر اوست] [ص 885].

معاویه:

1 - شراب می خورد [ص 977].

2 - ربا می خورد [ص 979].

3 - برخی از بدعت‌های او: نماز را در سفر تمام می خواند؛ در نماز عید فطر و قربان اذان می گوید؛ نماز جمعه را در روز چهارشنبه می خواند؛ جایز دانستن جمع بین دو خواهر؛ بدعت وی در دیه؛ ترک کردن تکبیرهای مستحبی نماز؛ نگفتن تلبیه به خاطر مخالفت با علی علیه السلام؛ مقدم کردن خطبه بر نماز عید [ص 981-992].

4 - از جنایات او در تاریخچه سیاه زندگی اش عادت او بر لعن مولا علی علیه السلام است، و او اولین کسی است که سب و لعن را بدعت نهاد [ص 1013 و 992].

5 - حدی از حدود خدا را ترک کرد [ص 993].

6 - پوشیدن چیزهای حرام [ص 994].

7 - ملحق ساختن زیاد به ابوسفیان [ص 995].

8 - بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهار گانه او [ص 999].

9 - جنگ او با علی امیر المؤمنین علیه السلام [ص 1020].

10 - بخشی از بی شرمی ها و جنایات ثبت شده در پرونده عمل پسر هند [ص 1034].

11 - تهمت‌های ناروا در کارنامه پسر هند جگر خوار [ص 1035].

12 - رفتار او با امام حسن علیه السلام: فرزند جگر خوار با نوه پیامبر صلی الله علیه و آله امام مجتبی علیه السلام رفتارهایی دارد که بدن انسان را به لرزه در می آورد [ص 1092].

13 - عادت او بر ریختن خون شیعیان و مباح کردن مال و ناموس آنها [ص 1099].

14 - کشتن حجر بن عدی و بارانش [ص 1106].

15 - کشتن دو حضرمی به خاطر شیعه بودن [ص 1113].

16 - کشتن مالک اشتر [ص 1113].

17 - کشتن محمد بن ابی بکر [ص 1114].

18 - وقتی سعد بن ابی وقاص - یکی از ده نفری که اهل سنت می گویند به آنها مژده بهشت داده شده است - احادیث نبوی درباره امیرالمؤمنین را برای معاویه نقل می کند و برمی خیزد که برود، معاویه با باد معده ای او را به تمسخر می گیرد [ص 1113 - 1114 و 1029].

19 - پیامبر درباره او فرمودند: «اللَّهِمَّ العنه ولا تشبعه إلا بالتراب» [ص 964].

توجه:

علی رغم اینکه از یک سو مناقب و فضیلت‌های اهل بیت علیهم السلام فراوان است و دوست و دشمن به آن اقرار دارند، و از سوی دیگر در تاریخ برای دشمنان و مخالفان اهل بیت علیهم السلام طعن های فراوانی وارد شده است، ولی شگفتا که ما مشاهده می کنیم در کتابهایی که پر از طعن و بدگویی از مخالفان اهل بیت است مناقبی که برخلاف عقل سلیم است برای آنها نقل می شود و عجیبتر آن که به خاطر نبود فضیلت، برخی از مطاعن و بدی های آن ها به عنوان فضیلت آنان شمرده می شود!

در این راستا، خلفای جور از یک سو به جعل مناقب برای خویش پرداختند، و از سوی دیگر به لعن و دشنام امیر المؤمنین علی علیه السلام برخاسته و در صدد عیب نهادن بر آن حضرت و پایین آوردن مقام و منزلت او و خاندان نبوت برآمدند.

یاقوت حموی در «معجم البلدان» (1) می نویسد:

بر فراز همه منبرهای شرق و غرب، علی علیه السلام را لعن می کردند.

و لعن بر حضرت سنتی جاری گردید، و در دوران بنی امیه هفتاد هزار منبر برافراشته بودند که در آنها امیر المؤمنین علیه السلام لعن می شد، و آن را چون عقیده ای محکم یا واجبی قطعی یا سنتی لازم الاجرا دانسته، و با تمام ذوق و شوق به آن عمل می کردند.

حتی وقتی عمر بن عبدالعزیز به خاطر مصلحت یا سیاست روز، آن را ممنوع کرد، به گونه ای برخورد کردند که گویا او بلایی بزرگ برایشان آورده یا گناهی بزرگ مرتکب شده است.

از جایگاه امیر المؤمنین علیه السلام نسبت به خلافت بزرگ الهی، و سوابق او در دفاع از اسلام و استوار کردن آن، و در نشر عدالت و انصاف، و تثبیت پایه های واجبات و مستحبات دین، صرف نظر کن!

و از فضایل و مکارم اخلاق او، و آیاتی که در شأن او نازل گشته، و روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مناقب او، نیز صرف نظر کن!

ولی آیا او جدا از مسلمینی بود که لعن و دشنام آنها براساس احادیث متواتر و فتاوای مشهور حرام است؟! همین یک حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کافی است: «سباب المسلم فسوق» [دشنام دادن به مسلمان فسق است] (2).

علاوه بر آن که اگر از آن ولادت طاهر و پاک، و از اصل و ریشه مقدّس، و حَسَب شریف و فضایل نفسانی و اکتسابی و ملکات کریمانه امیر المؤمنین علیه السلام چشم پوشی کنیم، ولی به عقیده خود آنها، حضرت یکی از عشره مبشره و ده نفری است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنها مژده بهشت داده، و یا دست کم یکی از صحابه است که تمام آنها را عادل می دانند، و به گفتار و کردار آنها احتجاج می کنند، و بدگویی از آنها را جایز نمی دانند، و شیعه را به شدت توییح می کنند چون گمان می کنند که شیعه درباره برخی از صحابه بدگویی می کند، و احکامی را برای آن بیان کرده اند.].

ص: 29

1- - معجم البلدان 5:38 [191/3].

2- - نگاه کن: صحیح بخاری [27/1، ح 48]؛ صحیح مسلم [1/114، ح 116، کتاب الإیمان]؛ سنن ترمذی [4/311، ح 1983]؛ السنن الکبری، نسائی [2/313، ح 3568-3571].

و به تمام اینها بیفزاید که: امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد اهل سنت و به اجماع مورد اتفاق همه فرقه های اسلام، یکی از خلفای راشدین است که احکام و فتاوی بسیار شدیدی برای ناسزاگویی به آنها دارند.

با من بیا تا از آنها بپرسیم: چه مجوز و توجیهی برای معاویه و اموی ها و پیروانشان در ارتکاب این گناه ننگین دارند؟!

و بپرسیم: چرا از آنان که حضرت را از حکم خلیفه و صحابه و حتی حکم اسلام خارج کردند چشم پوشی نمودند و در برابر آنان سکوت کردند، و بدگویی به او را در ملاعام و در هر اجتماع و محفلی مباح دانستند بی آنکه احدی جلوی آنها را بگیرد؟!

و آنقدر شأن و مقام امام طاهر علیه السلام را پایین آوردند که احکام هر سه مقام: خلافت، صحابی بودن، و اسلام را از او سلب کرده و ربودند، هیچ ارزشی برایش قائل نشدند و هیچ حقی را رعایت نکردند!

آری، به راستی مطلب آن گونه است که عامر بن عبدالله به زبیر به فرزندش که از علی علیه السلام بدگویی می کرد، گفت: «یا بنی ایّاک و ذکر علی رضی الله عنه؛ فإنّ بنی أمیّه تنقصته سنّین عامّاً فما زاده الله بذلک إلاّ رفعه»⁽¹⁾ [پسرم! از بدگویی علی رضی الله عنه دوری کن که بنی امیه شصت سال به او اهانت کردند و مقامش را پایین آوردند ولی خدا مقام او را بالاتر برد].

آنان به دشنام و ناسزاگویی به اهل بیت علیهم السلام و طعن و تعرض به شیعیان آنها بسنده نکردند، و نویسندگانی چون ابناء چهارگانه، حاملان روح خبیث اموی یعنی: ابن حزم، ابن جوزی، ابن تیمیه، و ابن کثیر، در کتابهایشان مناقب اهل بیت علیهم السلام را تکذیب کردند، و برای خلفا مناقبی دروغین تراشیدند، و طعن ها و تهمت هایی ناروا علیه شیعیان منتشر کردند. به عنوان نمونه ابن کثیر حدیث طیر مشوی (مرغ بریان) که متواتر و صحیح است و ائمه حدیث در برابر تواتر و صحّت آن سر فرود آورده اند، را یاد آور شده سپس با این گفتار، خود را خلاص و راحت کرده است: «اگر چه این روایت داری طرق بسیار است، ولی قلب من صحّت آن را نمی پذیرد»!

آری، این، قلبی است که خداوند بر آن مهر زده است، وگرنه پس از کامل بودن شرایط صحّت حدیث، آیا چنین اظهار نظری جا دارد؟!

آری، گویا جهل و نادانی هنوز نمرده در حالی که ابوجهل مرده است، و هنوز زبانه های آتش گمراهی خاموش نشده در حالی که ابولهب در قعر جهنم، هیزم آتش گردیده است، و گویا دنیا به عقب برگشته، و از خورشید اسلام در حدّ آتشی برای گرم شدن استفاده می شود (و از آن بهره برادری کافی نمی شود).

آنان با وجود مناقب و فضایل فراوان علی علیه السلام، به این بهانه که او کم سنّ و سال است، و فرزندان عبدالمطلب را دوست دارد، آن وجود مقدّس را از خلافت کنار زدند و به سوی افرادی رفتند که جهالت گواهی می دهد که آنان از اصحاب آن (ا جهل و نادانی) هستند، و آنان را برگردانده های مردم سوار کردند، و نتیجه این جنایت بزرگ این شد که افراد بی شخصیت و جنایتکاری بسان معاویه و یزید - به جای امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام - بر جان و مال و ناموس مردم مسلط شدند. و چه قدر بین عنصر نبوت و قداست که از صلب پدران پاک و از رحم مادران پاکیزه، از پیامبری به وصی، و از وصی به ولی، و از ولی به حکیمی، و از حکیمی به بزرگی، و از بزرگی به شریفی، و از شریفی به خاتم رسالت و به وصیش صاحب ولایت کبری، انتقال یافته است، و بین عنصر اموی عبثی⁽²⁾ تفاوت است.

چقدر میان این دو شجره فاصله است: شجره نبوی و علوی، شجره طیّبه ای که ریشه اش ثابت و شاخ و برگهایش در آسمان است، و شجره اموی، شجره خبیثه ای که ریشه اش در روی زمین روئیده و قرار و ثباتی ندارد.

چقدر این دو شجره از یکدیگر دورند: یکی شجره مبارکه زیتونه پرتو افکن، و دیگری شجره ملعونه در قرآن (3).

ماجرای جعل حدیث و دروغ پردازی:

مردان سیاست احادیثی را درباره مناقب خلفا و هواداران آنها جعل کرده اند که حتی برخی از آنها برخلاف عقل و منطق

ص: 30

1- - المحاسن والمساوی، اثر بیهقی 1:40 [ص 55].

2- - منسوب به عبد شمس بن عبد مناف، جدّ اعلای معاویه بن ابی سفیان.

3- - إسرائ: 60.

هستند. مثلاً گزافه‌گویی و غلو گروهی از حنفیان به حدی رسیده که می‌پندارند ابوحنیفه اعلم از رسول خداست! [ص 460].

گاهی نیز فضیلت جعل شده مستلزم پایین آوردن مقام نبوت است [ص 724-729].

لکن محبت یک چیز آدمی را کور و کر می‌کند. وبه زبان آوردن محال، محال نیست ولی تقوا و حیا آدمی را از گفتن مطالب خارج از دایره عقل، باز می‌دارد. و شگفتا که در صحیح مسلم و صحیح بخاری بسیاری از این جعلیات و دروغها ذکر شده است و وجود اینگونه روایات در این دو کتاب بر توگران نیاید؛ زیرا این دو کتاب، ظرف بزرگ سخنان پست و بی ارزش و خزینة خطاها و لغزشها هستند، در این دو کتاب آنقدر امور شرم آور، بی ارزش و دروغ هست که آوازه تألیف را زشت و بد ترکیب کرده، و بازوی علم حدیث را ضعیف و ناتوان نموده است. گویا مدار سیاست دنیا در جهات ششگانه اش دروغ و فریبکاری است. معاویه برای وضع حدیث درباره فضایل فرزندان خانواده بی ارزش خود، شجره معلون در قرآن - یعنی بنی امیه عموماً و آل ابی عاص خصوصاً - پول زیادی بذل و بخشش می‌کرد.

دقت در تاریخ و حدیث به ما می‌فهماند که روش همیشگی جاعلان و دروغگویان در عادت سخن پردازی و فضیلت بافی این است که عنایت خاصی به ملکاتی داشته اند که فرد مورد ستایش، به کلی فاقد آن است، و در هر غریزه و سرشتی که از تاریخ زندگی وی و از سیره ثابت و مشهور وی خلاف آن ثابت شده، مبالغه و زیاده روی می‌کنند؛ از این رو آنها را می‌یابیم که درباره شجاعت ابوبکر مبالغه فراوانی می‌کنند تا جایی که او را شجاعترین صحابه می‌دانند، در حالی که وی شاهد همه جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله بود ولی یک شمشیر نکشید، و در معرکه جنگی وارد نشد، و برای مبارزه با هیچ شمشیرزنی اقدام نکرد، و هرگز به صورت تیرانداز دیده نشد، و هیچ روزی در میدانهای جنگ به صورت رزمنده مشاهده نشد؛ از این رو درباره شجاعت وی زیاد سخن پردازی کرده، و احادیث بیهوده و خنده داری پیرامون شجاعت او نقل کرده اند به این امید که مقداری از آن‌ها در برابر آنچه با حس و مشاهده ثابت و معلوم است، ثابت گردد. و در زهد و تقوای او مبالغه می‌کنند و کبد او را به خاطر ترس از خدا کباب شده قرار می‌دهند به گونه ای که هر گاه تنفس می‌کرد دود از دهانش به آسمان بالا می‌رفت، در حالی که وی هیچ امتیازی در عبادت ندارد، و زیاد روزه گرفتن و نماز خواندن و انجام هر چه او را به خدا نزدیک می‌کند درباره او نقل نشده است. و در علم عمر مبالغه می‌کنند و او را در روزگار خود داناترین صحابه به نحو مطلق و فقیه ترین آنها در دین خدا قرار می‌دهند، و نه دهم دانش را به او می‌بخشند، و در کفه ترازو دانش او را از دانش اهل زمین و از دانش قبيله های عرب سنگین تر می‌دانند، و درباره این خرافات، روایات زیادی نقل کرده اند، در حالی که معامله در بازار، این مرد را از آموختن قرآن و سنت غافل کرده است، و بنا به گفته خودش - سخنی که در آن راستگو و تصدیق شده است - همه مردم حتی زنان در حجله از او داناترند. و در انکار باطل توسط وی، و بغض وی نسبت به غنا و انکار شدید آن مبالغه می‌کنند، در حالی که ثابت شده که از عادات وی این بوده که باطل را انجام می‌داد و غناء را جایز می‌دانست. و چون یافتند که تاریخ صحیح و آنچه از سیره عثمان ثابت شده، ملکه حیا را از او نفی می‌کند و او را با صفتی بر خلاف حیا به جامعه نشان می‌دهد، برای او بافته ای محکم را بافتند، و روایاتی شرم آور را نقل کردند، و دست دروغ بافی دروغهای فراوانی را در سیره و روش او قرار داد تا جایی که او را باحیاتیترین اُمت محمد، و بزرگوارترین آن‌ها، و شخص با حیایی که ملائکه از او حیا می‌کنند، قرار دادند.

پس حیای عثمان مثل شجاعت ابوبکر و دانش عمر، سالبه به انتفای موضوع است. و این صفات در آنها مانند امانت داری و دانش معاویه است که در روایتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده، آمده است: «کاد أن یبعث معاویه نبیاً من کثره علمه و ائتمانه علی کلام ربی!» [نزدیک بود معاویه به خاطر دانش زیاد و امانت داری بر سخن پرودگارم، به پیامبری مبعوث شود!].

و نیز: «الأمناء سبعة: اللوح والقلم وإسرافیل ومیکائیل وجبرئیل ومحمد ومعاویه!» [امانتداران هفت نفرند: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل،

و روایتی که ابوبکر هذلی نقل کرده، پرده از امانت داری معاویه و جایگاه او نسبت به این ملکه فاضله بر می دارد؛ وی می گوید: روزی ابوالاسود دؤلی با معاویه سخن می گفت که حرکتی کرد و باد معده ای از او خارج شد. به معاویه گفت: «استرها علی» [این مطلب را مخفی کن، و جایی نقل نکن]. معاویه گفت: آری. و چون ابوالأسود بیرون رفت معاویه این ماجرا را برای

عمرو و عاص و مراون بن حکم نقل کرد. و چون فردا ابوالأسود نزد معاویه آمد، عمرو گفت: ای ابوالأسود! دیروز باد معده ات چه کرد؟! گفت: چنانکه باد می آید و می رود آن نیز از پیرمردی که روزگار، اعصاب و گوشتش را از نگهداشتن آن سست کرده، در رفت و هر چیز میان تهی مانند شکم باد خارج می کند. سپس رو به معاویه کرد و گفت: «مردی که امانتداری و مروّت او نسبت به مخفی کردن یک باد معده ضعیف است، سزاوار است که بر امور مسلمانان امین شمرده نشود» [ص 877-878].

جعل مناقب برای افراد معمولی:

دروغ پردازان هیچ معجزه و نشانه ای برای انبیای الهی نگذاشتند مگر اینکه آن را به انسانهایی عادی که دل در گرو آنها نهاده اند نسبت داده، و از روی عمد حتی فضیلتهایی که از عقل به دورند را در ستایش آنها بافته اند. نمی دانم آیا هدف آنها کوچک نمودن مقام پیامبران است یا بالا بردن مقام این انسانهای عادی و مادی؟! انگیزه، هر چه که باشد، روایتهای نامعقول آنها و به هم آمیختن درست و نادرست، برای برملا کردن فسادشان کافی است.

اینک گوشه ای از این دروغها و گزافه گویی ها:

غلو در فضایل ابوبکر:

- 1 - توسّل به ریش ابوبکر [ص 668].
- 2 - کرامت دفن ابوبکر [ص 670].
- 3 - ابوبکر پیرمردی معروف، و پیامبر صلی الله علیه و آله جوانی ناشناخته است [ص 672].
- 4 - ابوبکر از پیامبر صلی الله علیه و آله مستتر است [ص 673].
- 5 - اسلام ابوبکر پیش از ولادت علی علیه السلام [ص 673].
- 6 - ابوبکر مسن ترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است [ص 675].
- 7 - سگی از جنّ مأمور است هر کس را که به ابوبکر و عمر دشنام دهد، گاز بگیرد [ص 676-677].
- 8 - منزلت ابوبکر نزد خدا [ص 678].
- 9 - اشباح پنجگانه از فرزندان آدم [ص 679].
- 10 - ابوبکر بهترین اهل آسمانها و زمین است [ص 681].
- 11 - ابوبکر در کفّه ترازو [ص 682].
- 12 - پدر هیچ یک از مهاجرین اسلام نیاورد مگر ابوبکر [ص 684].

13 - ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن [ص 687].

14 - خطبۀ پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت خلیفه [ص 712].

15 - ستایش امیر المؤمنین علیه السلام بر خلیفه [ص 714].

16 - آیات نازل شده پیرامون ابوبکر [ص 720].

17 - ابوبکر یکی از ده نفری است که به او مژده بهشت داده شده است [ص 951].

غلو در فضایل عمر:

1 - سخنانی پیرامون دانش عمر: عمر فقیه ترین صحابه در زمان خودش بود! [ص 511].

2 - عمر آقرأ صحابه و أفقه آنها بود! [ص 722].

3 - شیطان از عمر می ترسد و فرار می کند! [ص 724].

4 - تازیانه عمر شبیه عصای موسی علیه السلام است! [ص 730].

5 - کرامات چهارگانه عمر در عناصر چهارگانه: خاک، آب، هوا، و آتش [ص 733].

6 - نهادن لقب «أمیر المؤمنین» بر عمر [ص 734].

7 - کاغذی در کفن عمر [ص 736].

8 - عمر یکی از ده نفری است که به او مژده بهشت داده شده است [ص 951].

غلو در فضایل عثمان:

1 - غلو و گزافه گویی پیرامون حیای عثمان [ص 730 و 869 و 876].

2 - «هر پیامبری در بهشت رفیقی دارد، و رفیق من در بهشت عثمان بن عفان است» [ص 878].

3 - «تو در دنیا و آخرت ولی من هستی!» [ص 879].

4 - پیامبر بین خود و عثمان عقد اخوت بست! [ص 882].

5 - «پیامبر هرگز بر فراز منبر نرفت مگر اینکه فرمود: عثمان در بهشت است!» [ص 884].

6 - «ای عثمان! خداوند آنچه را پنهان کردی و آشکار کردی و مخفی کردی و آنچه تا روز قیامت واقع می شود را بر تو ببخشد»، و عثمان پس از این توجه و مبالغاتی به رفتار خود نداشت [ص 886].

7 - «عثمان بن عفان بهشت را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو بار خرید!» [ص 887].

8 - عثمان قرآن را در یک رکعت نماز می خواند [ص 888].

9 - «بیشتر سوارکارانی که به سوی عثمان حرکت کردند دیوانه شدند!» [ص 889].

10 - «اگر مردم خون خواه عثمان نمی شدند، هر آینه از آسمان سنگباران می شدند!» [ص 890].

11 - از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «اُمّ کلثوم را به ازدواج عثمان در نیاوردم مگر به خاطر وحیی از آسمان» [ص 892].

12 - عثمان یکی از ده نفری است که به او مژده بهشت داده شده است [ص 951].

غلو پیرامون معاویه:

1 - از علی نقل شده است: «اِنِّی لموقوف مع معاویه للحساب» [من و معاویه برای حساب می ایستیم] [ص 471].

2 - به او کاتب وحی می گویند! [ص 1019].

3 - به او «خال المؤمنین» می گویند [ص 1019].

4 - برخی حدیث: «لا أشبع الله بطنه» را جزء فضایل معاویه برشمرده اند! [ص 1124].

5 - طبری پس از نقل حدیث رؤیا می نویسد: «عثمان و عمر بن عبدالعزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند!» [ص 768].

6 - «الأمناء عند الله ثلاثة: أنا جبریل ومعاویه» [ص 468]

تذکر: مردان سیاست و هواپرستان احادیثی پیرامون فضیلت خلفا جعل کرده اند و آن ها را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و یا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یا به امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و فاطمه علیها السلام به دروغ نسبت داده اند، تا جایی که گفته شده: «در میان اُمت اسلامی بیشترین دروغ را به امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت داده اند(1)».

سوم - پیرامون کتاب «برگزیده الغدیر»

اینجانب پس از تشرّف به مدینه منوره در سال 1383 ه ش و مباحثاتی چند با برخی از اهل سنت در قبرستان بقیع، در همانجا با عنایت ائمه مظلوم بقیع تصمیم به تلخیص کتاب شریف الغدیر گرفتم تا طلاب علوم دینی و علمای محترم و روحانیان کاروانها و نیز اقشار دیگر مردم بتوانند در مناظرات و مباحثات از آن استفاده کنند. علاوه بر آنکه در سفرهای تبلیغی ماه رمضان، دهه محرم، دهه صفر، و دهه فاطمیه و... مورد استفاده مبلغین واقع شود و بدین وسیله کتاب الغدیر از مهجور بودن و محبوس بودن در کتابخانه ها بیرون آمده و به زندگی مردم راه پیدا کند و مبلغین در مناسبتهای مختلف با استفاده از فهرست موضوعی تنظیم شده بتوانند مطالبی مفید و مستند را در اختیار شنوندگان قرار دهند.

روش ما در تلخیص و تحقیق:

تلخیص و گزینش مطالب در چهار مرحله انجام شده است:

1 - مرحوم علامه امینی مطالب خود را اعم از مناقب و مطاعن به مناسبت در شرح اشعار سروده شده توسط شعرای غدیر

ص: 33

1- - تذکره الحفاظ، ذهبی 1:77 [82/1].

مطرح کرده است؛ از این رو ما نیز تمام شعرای غدیر که در یازده جلد منتشر شده از الغدیر ذکر شده اند - (105) شاعر - را آورده ایم، و گزینش ما بدین صورت بوده است که از بین اشعار ذکر شده که گاه دهها صفحه بوده، تنها به غدیریّه شاعر اکتفا کرده ایم و سایر اشعار را حذف کرده ایم به جز اشعاری که مرحوم علامه به شرح و توضیح آن پرداخته و به مناسبت آن شعر به پاره ای از آیات و روایات اشاره کرده است. و نیز مرحوم علامه در شرح حال شاعر گاه دهها صفحه نگاشته است که ما به قدر ضرورت اکتفا کرده ایم.

2 - در بخش مناقب مطرح شده در کتاب، هیچ یک از مناقب را حذف نکرده ایم و تنها در مواردی که یک منقبت با عبارتها و سندهای گوناگون ذکر شده است به ذکر اهم آنها بسنده کرده ایم.

3 - در بخش مطاعن دشمنان اهل بیت علیهم السلام، تقریباً تمام مطاعن بارز و برجسته ذکر شده، و بقیّه حذف شده است؛ مثلاً برای اثبات جهالت دوّمی بحثی با عنوان «نوادیر الأثر فی علم عمر» مطرح شده و در آنجا (100) داستان و قضیه مطرح شده است که ما به (55) مورد از مهمترین و بارزترین آنها اکتفا کرده ایم و در موارد ذکر شده نیز مطالب را خلاصه وار نقل کرده ایم، و همچنین در بقیّه مطاعن.

4 - با توجه به کثرت راویان و ناقلان احادیث و اخبار در مباحث گوناگون، به ذکر شخصیتهای برجسته از قرون مختلف و از مذاهب متفاوت بسنده کرده ایم.

کارهای انجام شده در کتاب «تلخیص الغدیر» و ترجمه حاضر:

1 - در کتاب تلخیص الغدیر بر چاپ تحقیق شده در مرکز الغدیر زیر نظر حضرت آیت الله هاشمی شاهرودی دام عزّه اعتماد کرده ام. اینجانب متن کتاب را کاملاً و دقیقاً مطالعه کرده و مطالب مورد نظر را مشخص و به صورت منظم و منطقی در کنار هم قرار داده ام، به گونه ای که گزیده مطالب تمام مجلدات الغدیر، ذکر شده است و تقریباً هیچ بحث مهمی وجود ندارد که به کلی حذف شده باشد. و گواه نظم مطالب این است که در ترجمه کتاب تقریباً در هیچ موردی احساس نشد که مطلبی گنگ و نامربوط به قبل و بعد وجود دارد. گواه دیگر وجود ارجاعات فراوان مطالب به یکدیگر در سراسر کتاب است.

2 - در کتاب تحقیق شده، آدرس هایی که توسط علامه ذکر شده اند، در متن کتاب قرار گرفته و آدرس چاپ جدید کتابها در پاورقی ذکر شده اند، ولی ما تمام آدرس ها را به پاورقی منتقل کرده ایم و تمام مطالبی را که مربوط به غیر علامه است در داخل کروش قرار داده ایم. و آنچه بیرون کروش قرار داده شده مطالب مرحوم علامه امینی است.

3 - آدرس برخی مطالب که در کتاب محقق موجود نبود، ذکر شده است. و نیز تمام ضرب المثلهای بکار رفته در متن کتاب عربی، در پاورقی توضیح داده شده اند. چنانکه تمام عبارات معلق و نیازمند توضیح، در پاورقی با عبارتی روان تبیین شده اند.

گاه برای نوشتن چند سطر، ساعتها مطالعه شده است.

4 - مواردی که در متن کتاب به گذشته یا آینده ارجاع شده اند، آدرس صفحه آنها براساس کتاب حاضر مشخص شده است.

5 - عناوین مباحث و رئوس مطالب و سرفصلها با قلمی متفاوت و پر رنگ نوشته شده اند تا خواننده به راحتی مطلب مورد نظر را پیدا کند.

6 - و نیز سرفصله های دقیق و منظمی برای کتاب قرار داده شده است.

7 - تدوین (70) صفحه فهرست ترتیبی دقیق برای ریز مطالب مطرح شده در کتاب؛ فایده چنین فهرستی این است که:

اولاً: مراجعه کننده به راحتی می تواند مطلب مورد نظر را پیدا کند. ثانیاً: چنین فهرستی خود چکیده ای از اهم مطالب مطرح شده در کتاب است. ثالثاً: مطالب مهمی که در لابه لای صفحات گم بوده اند، برجسته می شوند و خواننده را متوجه وجود آن مطالب می کند. رابعاً: چنین فهرستی که نمای مطالب متنوع و کلیدی مطرح شده در کتاب است، در خواننده، شوق و انگیزه مطالعه و پی گیری مباحث را ایجاد می کند. تنظیم چنین فهرستی با این حجم، در کتابهای مشابه کم نظیر است.

8 - تدوین (30) صفحه فهرست موضوعی برای اهم موضوعات طرح شده.

ص: 34

با توجه به اینکه مطالب الغدير به مناسبت در ذیل اشعار طرح شده اند وجود چنین فهرستی ضروری است تا اولاً: خواننده بتواند مطالب مربوط به هر موضوعی را یکجا مشاهده کند.

و ثانیاً: چنین فهرستی به غایت برای مبلّغین مفید است و به راحتی در مناسبت‌های مختلف می‌توانند به موضوع مربوط مراجعه کنند و دهها منبر را اداره کنند. و اگر این فهرست وجود نداشته باشد گاه برای بدست آوردن مطالب یک موضوع باید تمام صفحات کتاب را از اول تا آخر مطالعه کرد...

9 - ترجمه حاضر چهار بار مقابله و قرائت شده است و در هر بار اشتباهات تایپی و محتوایی بر طرف شده و در صورت نیاز به تدوین پانوشت پرداخته ایم.

10 - ترجمه کتاب بدین صورت بوده است که جهت تسریع در کار ابتدا یکسال قبل چندین مترجم هر کدام ترجمه صفحاتی را به عهده گرفتند، و پس از ترجمه و تایپ و مقابله در اختیار اینجانب قرار گرفت.

با توجه به متفاوت بودن قلم مترجمین و سنگین بودن قلم برخی از آنها ابتدا اینجانب پس از بازخوانی ترجمه به روان سازی آن اقدام کردم و احياناً برخی اشتباهات ترجمه را نیز اصلاح کردم و به توضیح برخی از ضرب المثل ها و عبارات پیچیده پرداختم. منتها در متن عربی در هر صفحه چندین نقطه ابهام برایم وجود داشت که آنها را با علامتی مشخص کردم که مجدداً مراجعه و دقت بیشتری کنم، و تا پایان کتاب بیش از هزار مورد از این علائم جمع شد و فهمیدم که ترجمه مترجمین نیاز به دقت جدی دارد؛ از این رو مجدداً پس از صفحه بندی نهایی به خواندن ترجمه از ابتدا تا انتها پرداختم و به بررسی نقاط ابهام موجود در ترجمه پرداختم، و با نهایت تعجب دریافتم که هزاران اشتباه و پیچیدگی در غالب ترجمه ها وجود دارد که گاه برای به دست آوردن معنای یک واژه یا یک عبارت یا روایت یا معنای یک ضرب المثل یا یک بیت شعر، ساعتها مطالعه تا نیمه های شب و گاهی تا صبح، انجام داده ام و نتیجه آن را با عبارتی روان در متن یا در پانوشت نوشته ام. هر چند ممکن است در اثر فشار کار و حجم گسترده آن، برخی مطالب از زیر چشم اینجانب نیز گذشته باشند و احياناً نیاز به تصحیح یا روان سازی داشته باشند.

و این مرحله بود که بر خلاف پیش بینی اینجانب حدود شش ماه به طول انجامید و کتاب حاضر که امید داشتیم در عید غدیر سال گذشته منتشر شود، آماده سازی آن تا این زمان طول کشیده است.

و به اجمال ویژگی های ترجمه حاضر از این قرارند:

الف) سعی شده که عبارات فارسی در عین روان بودن، دقیق باشند، و تمام نکات مطرح شده در متن عربی به خواننده منتقل شود؛ از این رو به ترجمه آزاد و گذرا اکتفا نکرده ایم.

ب) نکات ویراستاری کاملاً رعایت شده است.

ج) علاوه بر ترجمه دقیق، متن عربی اشعار، آیات، روایات، و برخی عبارات مهم دیگر نیز ذکر شده اند؛ تا اولاً: خواننده از لطافت و فواید موجود در عبارت عربی نیز بهره مند شود. و ثانیاً: مبلّغین با در اختیار داشتن عبارت عربی آیات و روایات و اشعار و... بتوانند آنگونه که شایسته است از کتاب بهره مند شوند و خواننده را نیز بهره مند سازند. ثالثاً: در مناظرات و مباحثات نیز با در اختیار داشتن اصل روایت یا عبارت به راحتی طرف بحث را قانع کنند. رابعاً: اگر خواننده بخواهد پیرامون آن روایت یا عبارت تحقیق بیشتری کند با در اختیار داشتن

اصل عبارت بهتر می تواند مراحل تحقیق را طی کند.

د) در ترجمه آیات از ترجمه قرآن به قلم حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی دام عزّه، و در ترجمه سخنان امیر المؤمنین در صورت وجود در نهج البلاغه، از ترجمه حجّت الإسلام والمسلمین دشتی رحمه الله استفاده کرده ایم هر چند احیاناً در برخی موارد تغییرات اندکی در ترجمه اعمال کرده ایم.

ه) ترجمه دقیقاً براساس کتاب تلخیص الغدیر عربی که توسط اینجانب حدود یکسال قبل تهیه، تنظیم و منتشر شده، می باشد. هر چند در برخی موارد اصلاحاتی نیز انجام شده است.

و) عبارت «علیه السلام» یا «صلی الله علیه وآله» را در برخی موارد خود به عبارت متن یا ترجمه روایت یا عبارت عربی افزوده ایم، هر چند ممکن است در اصل عبارت وجود نداشته باشد.

ص: 35

ز) واژه «رضی الله عنه» که در پی برخی نامها ذکر شده، صرفاً به خاطر امانتداری در نقل است، و گرنه از دید ما خداوند از برخی افراد هرگز راضی نبوده و نیست و نخواهد بود، افرادی که دشمن اهل بیت بوده اند و با بنا نهادن سنتی سیئه وزر و وبال گمراهی و ضلالت گروه کثیری را به دوش کشیده اند و تا ابد مشمول لعن خداوند و اولیای او خواهند بود؛ (أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّائِعُونَ).

همکاران:

با توجه به گستردگی کار، افرادی هر کدام براساس توان خود اینجانب را یاری رساندند که در اینجا از همه تشکر می کنم و امیدوارم که این زحمات آنها و ما مورد توجه امیر المؤمنین علیه السلام واقع شود و حضرت در لحظه جان دادن و شب اول قبر و برزخ و قیامت به همگی توجه خاص و ویژه نماید؛ آن عزیزان عبارتند از:

1 - گروه ترجمه: فضلالی محترم آقایان: مهدی معزی، سیف الله حبیبی، سید محمود مرتضوی شاهرودی، علی قدوسی، سید مهدی هاشمی، عبدالحسین محقق کاشانی، و محسن محقق.

از این افراد جناب آقای معزی از نظر کمی بیشترین صفحات را ترجمه ابتدایی کرده است، و از نظر کیفی فضلالی محترم جناب آقای محسن محقق و جناب آقای عبدالحسین محقق کاشانی در تصحیح اغلاط موجود در ترجمه روایات و اشعار و...

و جناب آقای محمد جواد ارزنده در به دست آوردن معنای برخی لغات اینجانب را یاری رسانده اند، شکرالله مساعیهم.

و نیز از فضلالی محترم آقایان: علی ساعدی، جعفر ساعدی، شیخ صفا خزرچی، حیدر حبّ الله، که در به دست آوردن معانی مراد از عبارات عربی به ما کمک کرده اند، تشکر می کنم.

2 - گروه مقابله: علی رحیمیان، ابوالفضل تلخابی، مرتضی اکبری جو، مرتضی اسدی، محمّد جواد نبی نژاد، علی اسماعیلی، محمّد حسین ربّانی، رضا فولادی، محمّد جواد ارزنده، و سید حجّت پرهیزکار.

3 - حروفچینی: روح الله ماندگاری، هادی میناپور، علی رحیمیان، ف - ابوالحسنی، ف - بختیاری، ح - حسینی نژاد.

در پایان یادی از بانوی دو عالم فاطمه زهرا علیها السلام:

چون این اثر شریف در ایّام فاطمیّه اول و شب شهادت حضرت زهرا به پایان رسید یادی از مظلومیّت بانوی دو عالم فاطمه زهرا علیها السلام می کنم، بانویی که در راه ولایت و حمایت از امیر المؤمنین پس از رسول خدا چه بلاها و مصیبت‌هایی را تحمل کرد و در این راه به شهادت رسید، بانویی که روح و قلب پیامبر اکرم بود و اذیت و آزار او، اذیت و آزار پیامبر اکرم است: «هی قلبی و روحی الذی بین جنبی فمن آذاها فقد آذانی» (1). پاره تن پیامبر که خشم او پیامبر را به خشم می آورد: «فاطمه بضعة منی فمن أغضبها فقد أغضبنی» (2).

حوراء انسیّه ای که محبوبترین زنان نزد پیامبر خدا بود و خداوند با خشم او خشمگین می شود و با رضایتش راضی می گردد:

«إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لَغَضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ» (3).

فاطمه پاک و مطهری که خداوند او و ذریّه اش را بر آتش جهنّم حرام کرده است: «إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَحَرَّمَ اللَّهُ ذَرِّيَّتَهَا عَلَيَّ»

بانویی که از لحاظ صورت و سیرت و قیام و قعود شبیه ترین افراد به رسول خدا بود(5)، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را «صدیق» نامید(6).

ص: 36

-
- 1- - الفصول المهمه: 150 [ص 144]؛ نزهه المجالس 2:228؛ نور الأبصار: 45 [ص 96].
 - 2- - صحیح بخاری [3/1361، ح 3510]؛ خصائص نسائی: 35 [خصائص أمير المؤمنين/147، ح 135؛ و السنن الكبرى 97/5، ح 8371، کتاب المناقب].
 - 3- - مستدرک حاکم 3:154 [3/167، ح 4730]، وی حدیث را صحیح دانسته است؛ ذخائر العقبی: 39؛ تذکره السبط: 175 [ص 310]؛ مقتل خوارزمی 1:52؛ کفایه الطالب: 219 [ص 364، باب 99]؛ الصواعق: 105 [ص 175].
 - 4- - المستدرک علی الصحیحین 3:152 [3/165، ح 4726].
 - 5- - این روایت را حافظ ابن حبان [در صحیح خودش 15/403، ح 6953] چنانکه در ذخائر العقبی: 40 آمده، و حافظ ترمذی [سنن ترمذی 657/5، ح 3872] نقل کرده اند، و ترمذی آن را حسن دانسته است.
 - 6- - الرياض النضره 2:202 [3/152].

و افسوس که هیچ یک از این کمالات و فضایل و سفارشات پیامبر مورد توجه آنان که مولای او و ما امیر المؤمنین علیه السلام را خانه نشین کردند واقع نشد، آنان که امیر مؤمنان علیه السلام را مانند شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا مهار گردد، برای بیعت به سوی مسجد کشاندند(1)، و خانه وحی را به آتش کشیدند.

عمر با شعله ای از آتش آمد تا خانه وحی را آتش زده بر سرشان خراب کند، فاطمه او را دید و فرمود: «یا بن الخطاب أجنث لتحرق دارنا؟!»، [ای پسر خطاب آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟!]. گفت: «نعم، أو تدخلوا فیما دخل فیہ الأُمّة!»(2) [بله، مگر اینکه داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شدند!].

رهبر آن گروه سیاسی پس از اینکه هیزم می طلبد، می گوید: «والله لتحرقنَّ علیکم أو لتخرجنَّ إلى البیعه، أو لأحرقنَّها علی من فیها» [به خدا سوگند خانه را با شما می سوزانم، مگر اینکه برای بیعت خارج شوید، یا گفت: خانه را با هر که در آن است به آتش می کشم].

به او گفته شد: «إن فیها فاطمه» [در این خانه فاطمه است]؛ گفت: «وإن!»(3) [اگر چه فاطمه باشد!].

ابن شحنه می گوید: «إن عمر جاء إلى بیت علی لیحرقه علی من فیہ فلقیته فاطمه فقال: ادخلوا فیما دخلت فیہ الأُمّة»(4) [عمر به سوی خانه علی آمد تا خانه و هر که در آن است را به آتش بکشد که فاطمه او را دید و عمر به او گفت: داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شدند].

پاره تن مصطفی اندوهگین و غمگین ناله و شیون سر می دهد، و در حالی که از خانه خارج شده و می گرید، با صدای بلند فریاد می زند: «یا أبت یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب وابن اُبی قحافه؟!»(5) [پدرم ای رسول خدا! چه ها که بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه کشیدیم].

فاطمه صدیقه علیها السلام به همراه زنان هاشمی فریاد می زند، بلند گریه می کند، و ندا می دهد: «یا أبابکر! ما أسرع ما أغرتم علی أهل بیت رسول الله، والله لا أکلم عمر حتی ألقى الله»(6) [ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید، به خدا سوگند! با عمر سخن نمی گویم تا اینکه خدا را ملاقات کنم].

و آن شاعر مصری(7) عربده می کشد، و آتشیهای خاموش را شعله ور می کند، و آن جنایت‌های فراموش شده را - که به خدا سوگند! هرگز شعله هایش فرو نشسته و خاموش نمی گردد و هرگز خاطره اش محو نخواهد شد - تجدید خاطر می کند و در قصیده عمریه خود - که او و هم کیشان به آن افتخار می کنند - با بی شرمی تمام می گوید:

وقوله لعلي قالها عمر أكرم بسامعها أعظم بملقيها

حرقت دارك لا أبقى عليك بها إن لم تبایع و بنت المصطفى فيها

ما كان غير أبي حفص يفوه بها أمام فارس عدنان وحاميهما

[وگفتاری به علی که آن را عمر گفت، گفتاری که شنونده اش چه کریم است و گوینده اش چه بزرگ: خانه ات را به آتش می کشم و تو را در آن زنده نمی گذارم، اگر بیعت نکنی، و این در حالی بود که دختر مصطفی در آن خانه بود. کسی غیر از ابوحفص (عمر) نمی توانست

-
- 1- - العقد الفريد 2:285 [137/4]؛ صبح الأعشى 1:228 [273/1]؛ شرح ابن أبى الحديد 3:407 [74/15]، نامه 9].
 - 2- - العقد الفريد 2:250 [87/4]؛ تاريخ أبى الفداء 1:156؛ أعلام النساء 3:1207 [114/4].
 - 3- - تاريخ طبرى 3:198 [202/3]، حوادث سال 11 هـ؛ الإمامه والسياسه 1:13 [19/1]؛ شرح ابن أبى الحديد 1:134؛ 2:19 [56/2]، خطبة 26؛ و 48/6، خطبة 66؛ أعلام النساء 3:1205 [114/4].
 - 4- - تاريخ ابن شحنة، حاشية الكامل 7:164 [روضه المناظر 189/1]، حوادث سال 11 هـ].
 - 5- - الإمامه والسياسه 1:13 [20/1]؛ أعلام النساء 3:1206 [115/4]؛ الإمام على، عبدالفتاح عبدالمقصود 1:255 [مج 1 ج 191/1].
 - 6- - شرح نهج البلاغه 1:134؛ 2:19 [57/2]، خطبة 26؛ و 49/6، خطبة 66].
 - 7- - محمد حافظ ابراهيم، متوقاى سال 1933 م، 1351 هجرى.

و دمیاطی شارح این دیوان منحوس در ذیل این بیت می نویسد:

منظور این است که ساکن بودن دختر پیامبر در آن خانه باعث نمی شود که علی از دست عمر محفوظ بماند.

و نیز می نویسد(1):

و در روایت ابن جریر طبری، از جریر، از مغیره از زیاد بن کلب نقل شده است: عمر بن خطاب به سوی خانه علی رفت و در آن جا طلحه و زبیر و گروهی از مهاجرین بودند، پس گفت: «والله لأحرقنَّ علیکم أو لتخرجنَّ إلی البیعه» [به خدا سوگند! خانه را با شما می سوزانم، مگر آنکه برای بیعت خارج شوید]. پس زبیر در حالی که شمشیر کشیده بود به او حمله کرد، ولی شمشیر از دستش افتاد و به او حمله کردند و او را گرفتند.

اگر زیاد در سند روایت، زیاد حنظلی ابو معشر کوفی باشد، موثق است و ظاهراً طبری؛ بر این روایت اعتماد کرده است.

و فدک نیز بهانه ای دیگر برای انتقام گرفتن از خاندان وحی شد؛ بخاری در باب وجوب خمس(2) از عایشه نقل می کند:

«أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَأَلَتْ أَبَا بَكْرَ الصِّدِّيقَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا، مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: لَا نُورْثُ، مَا تَرَكَنَا صَدَقَةً. فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ، فَلَمْ تَزَلْ مِهَاجِرَتُهُ حَتَّى تَوَفَّيْتُ» [فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت از ابوبکر خواست میراثش را و آنچه خدا به پیامبر داده و آن حضرت باقی گذاشته اند را تقسیم کند. ابوبکر گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: ما از خود ارث به جا نمی گذاریم، آنچه باقی می گذاریم صدقه است. پس فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شد و از ابوبکر دوری گزید و پیوسته از او اعراض می کرد تا وفات نمود].

و نیز در غزوات، باب جنگ خیبر(3)، از عایشه نقل کرده است: «إِنَّ فَاطِمَةَ... إلی أن قالت: فأبی أبو بکر أن یدفع إلی فاطمه منها شیئاً، فوجدت فاطمه علی أبی بکر فی ذلک، فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت، وعاشت بعد النبی صلی الله علیه و آله سته أشهر، فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلاً، ولم یؤذن بها أبابکر، وصلی علیها» [همانا فاطمه... تا آنجا که می گوید: پس ابوبکر از اینکه چیزی به فاطمه بدهد خودداری کرد. پس فاطمه به خاطر این، بر ابوبکر غضبناک شد و از او اعراض کرد و با او سخن نگفت تا وفات نمود. و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و چون وفات نمود همسرش علی او را در شب دفن نمود و به ابوبکر خبر نداد و خود بر او نماز گذارد].

و خشم آن حضرت بر حاکمان وقت به حدی می رسد که وصیت می کند شبانه دفن شود و هیچ کس بر او وارد نشود - و اجازه نداد که عایشه دختر ابوبکر بر او وارد شود تا چه رسد به خود ابوبکر - و ابوبکر بر او نماز نخواند؛ پس شبانه دفن شد و ابوبکر از آن اطلاع نیافت، و علی بر او نماز گذارد، و آن حضرت با اسماء بنت عمیس او را غسل دادند(4).

بنا بر نقل «السیره الحلبیه»(5)، واقدی گفته است: «ثبت عندنا أن علیاً - کرم الله وجهه - دفنها رضی الله عنهما لیلاً وصلی علیها ومعه العباس والفضل ولم یعلموا بها أحداً» [برای ما ثابت شده است که علی کرم الله وجهه حضرت فاطمه را شبانه دفن کرد و بر او نماز گذارد و عباس و فضل همراه او بودند و به هیچ کس خبر ندادند].

ولأَيِّ الأُمُور تُدْفَنُ لَيْلاً بَضْعُهُ المِصْطَفَى وَيُعْفَى ثَرَاهَا؟!

[و به چه دلیل پاره تن مصطفی در شب دفن می شود و قبر او محو و مخفی شد؟!].

امان از دل فاطمه علیها السلام آنگاه که در کنار قبر مطهر پدر می ایستاد، مشتی از خاک قبر بر می داشت، بر دیدگان می نهاد و گریه.

ص: 38

1-- در ص 39 از شرح خود.

2-- صحیح بخاری 5:5 [1126/3، ح 2926].

3-- صحیح بخاری 6:196 [1549/4، ح 3998]؛ صحیح مسلم 2:72 [29/4، ح 52]؛ مسند أحمد 6:1 و 9 [13/1، ح 26؛ ص 18، ح 56].

4-- طبقات ابن سعد 29:8-30؛ مستدرک حاکم 3:163 [178/3، ح 4764 و 4769]؛ مقتل خوارزمی 1:83.

5-- السیره الحلبیه 3:390 [361/3].

می کرد و می گفت:

ماذا على من شمّ تربة أحمدٍ أن لا يشمّ مدى الزمان غواليا

صُبَّتْ عَلَيَّ مِصَابٌ لَوْ أَتَاهَا صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامُ صِرْنَ لِيَالِيَا(1)

[کسی که خاک پیامبر صلی الله علیه و آله را ببوید چه حالی خواهد داشت آری او دیگر تا ابد بوی خوش دیگری را استشمام نخواهد کرد.

مصیبت‌هایی بر من وارد شد که اگر بر روزها وارد می شد شب می شدند].

و امان از دل حیدر کزّار امیر مؤمنان آنگاه که بر صدیقه طاهره ندبه می کند و گریه های طولانی سر می دهد و می فرماید:

«السلام عليك يا رسول الله! عني وعن ابنتك النازله في جوارك والسريعه اللحاق بك. قلّ يا رسول الله عن صفيتك صبري، ورقّ عنها تجلّدي، إلا أنّ لي في التأسي بعظيم فرقتك وفادح مصيبتك موضع تعزّ، فلقد وسّدتك في ملحوده قبرك، وفاضت بين نحري وصدري نفسك، فإنّا لله وإنا إليه راجعون، فقد استرجعت الوديعه، وأخذت الرهينه، أمّا حزني فسّرمد، وأمّا ليلي فمسهد، إلى أن يختار الله لي دارك التي أنت بها مقيم، وسّئتُك ابنتك بتضافر أمّتك على هضمها، فأخفها السؤال، واستخبرها الحال، هذا ولم يطل العهد، ولم يخل منك الذكر، والسلام عليكم، سلام مودّع لا قال ولا سئم، فإن أنصرف فلا عن ملامه(2)، وإن أقم فلا- عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين» [سلام بر تو ای رسول خدا! سلامی از طرف من و دختری که در جوارت فرود آمده و شتابان به شما رسیده است! ای پیامبر خدا! صبر و بردباری من با از دست دادن فاطمه کم شده، و توان خویشتن داری ندارم، امّا برای من که سختی جدایی تو را دیده، و سنگینی مصیبت تو را کشیدم، شکیبایی ممکن است. این من بودم که با دست خود تو را در میان قبر نهادم، و هنگام رحلت، جان گرامی تو میان سینه و گردنم پرواز کرد. پس همه ما از خداییم و به خدا باز می گردیم. پس امانتی که به من سپرده بودی برگردانده شد، و به صاحبش رسید، از این پس اندوه من جاودانه، و شبهایم، شب زنده داری است. تا آن روز که خدا خانه زندگی تو را برای من برگزیند. به زودی دختری تو را آگاه خواهد ساخت که امت تو چگونه در ستمکاری بر او اجتماع کردند. پس در پرسش از او پافشاری کن، و حال (اندوهناک) ما را از او خبر گیر، که هنوز روزگاری سپری نشده، و یاد تو فراموش نگشته است. و سلام من به هر دوی شما سلام وداع کننده ای که از روی خشنودی یا خسته دلی سلام نمی کند. پس اگر باز می گردم از روی ملامت و سرزنش نیست، و اگر در کنار قبرت می نشینم از بد گمانی بدانچه خدا صابران را وعده داده نمی باشد]. سپس نزد قبر فاطمه این شعر را خواند:

لكل اجتماع من خليلين فرقة وكل الذي دون الممات قليل

وإن افتقادی واحداً بعد واحد(3) دلیل علی آن لا یدوم خلیل(4)

[هر جمعی از دو رفیق، جدایی دارد، و اجتماعی که تا نزدیک مرگ ادامه یابد کم است. و همانا از دست دادن من یکی پس از دیگری را، دلیل بر این است که هیچ رفاقتی دوام نمی یابد].

در پایان امیدوارم این اثر که دفاع از ولایت امیرالمؤمنین و بیان مناقب او و اهل بیت طاهرش و مطاعن دشمنان و مخالفان آنان است، مورد رضایت مدافع آستان علوی حضرت فاطمه علیها السلام واقع شود، که رضایت او رضایت خداوند است.

و به محضر خداوند عرضه می دارم:

یا ربّ ایّی لم أَرِدْ بِالذِّیْ بِهْ مَدْحَتْ عَلَیَّ غَیْرَ وَجْهْکَ فَا رَحِمِ

و این شعر خطیب خوارزمی حنفی که در بیان مظالم وارده به اهل بیت است را یاد آور می شوم:

لَقَدْ قَتَلُوا عَلِیًّا مَذَّ تَجَلَّى لِأَهْلِ الْحَقِّ فَحَلَّافٍ فِي الضَّرَابِ

وَقَدْ قَتَلُوا الرِّضَا الحَسَنَ المَرْجِيَّ جَوَادَ العَرَبِ بِالسَّمِّ المَذَابِ].

ص: 39

1- - ر. ک: 444-445 از همین کتاب.

2- - [در منبع اصلی این چنین آمده است. ولی در نهج البلاغه/320، خطبه 202 چنین آمده است: «ملاله» (از روی خستگی...)،
و همین با سیاق مناسب تر است].

3- - و در نقلی آمده است: «وإنّ افتقادی فاطماً بعد أحمد» [و همانا از دست دادن من فاطمه را پس از احمد...].

4- - ر. ک: أعلام النساء 1222:3[131/4].

وقد منعوا الحسينَ الماءَ ظلماً وجُدلَ بالطعانِ وبالضرابِ

ولولا زينبُ قتلوا عليّاً صغيراً قتلَ بَقُّ أو ذُبَابِ

وقد صلبوا إمامَ الحقِّ زيداَ فيا لله من ظلمِ عجابِ

بناتُ محمدٍ في الشمسِ عطشى وآلُ يزيدٍ في ظلِّ القبابِ

لآلِ يزيدٍ من آدمِ خيامٍ وأصحابِ الكساءِ بلا ثيابِ

و حسن ختام پیشگفتار که سرصفحه های آن با مناقب امیر المؤمنین علیه السلام نقش بسته است، را این شعر فقیه عماره قرار می دهم:

يا ربِّ هبِّي لنا من أمرنا رشداً واجعل معونتك الحسنى لنا مددا

ولا تكلنا إلى تدبير أنفسنا فالنفسُ تعجزُ عن إصلاح ما فسدنا

أنت الكريمُ وقد جهّزتُ من أملی إلى أياديك وجهاً سائلاً ويدا

وللرجاءِ ثوابٌ أنت تعلمه فاجعل ثوابی دوامَ الستر لي أبدا

وفي الختام: نسأل الله الإخلاص، فإنه الأصل والأساس،

والله الموفق للسداد والصواب، وإليه المرجع والمآب.

الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولايه علي بن أبي طالب.

قم مقدّس - مؤسسه میراث نبوت

محمد حسن شفیعی شاهرودی

9/3/1386 ه ش 9 / جمادی الاولى / 1428 ه ق

واقعه غدیر

اشاره

ده سال از هجرت می گذشت که رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله عزم سفر حجّ نموده و همگان را مطلع می سازد. گروه زیادی به مدینه آمدند تا در مناسک حجّ با او بوده و از او پیروی کنند.

«حجّه الوداع»، «حجّه الإسلام»، «حجّه البلاغ»، «حجّه الکمال» و «حجّه التمام» (1) نام هایی است که بر این تنها حجّ رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از هجرت نهاده اند.

شنبه، پنج یا شش شب از ماه ذی القعدة باقی مانده [پنج یا شش روز مانده به هلال ذی الحجّه الحرام] با پای پیاده، با غسل و تدهین (2) و تنها با لباس احرام از مدینه خارج می شود. همسرانش را نیز سوار بر کجاوه با خود می برد.

تمامی اهل بیت و مهاجرین و انصار و چه بسیار از قبایل عرب و دیگر اقشار مردم، با او به راه می افتند (3).

شیوع بیماری آبله یا حصبه، توفیق همراهی را از بسیاری سلب کرده بود، با این وجود، جمعیت به حدی بود که شمار آن را جز خدا نمی داند. عدد آن را نود هزار و بیشتر ذکر کرده اند.

هنگامه حجّ بر این سیل جمعیت افزوده می شود؛ اهالی مکه و نیز جماعتی از یمن که در معیت علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو موسی آمده بودند، به آنان می پیوندند (4).

مناسک حجّ را به پایان رسانده و با همان جمعیت انبوه، راهی مدینه می شود.

در میانه راه منطقه ای به نام «جُحْفَه» قرار دارد که راههای مدینه، مصر و عراق از آنجا منشعب گشته و برکه ای به نام «غدیر خم» در نزدیکی آن واقع است.

پنج شنبه (5) هجدهم ذی الحجّه الحرام زمانی که به این برکه می رسند، جبرئیل امین آیه ای از جانب پروردگار متعال بر او نازل می کند:

(يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... (6).

[ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، را کاملاً (به مردم) برسان].

1- دلیل نامگذاری «حجّه البلاغ» آیه شریفه: (يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... [مائده: 67] می باشد، چنانکه دلیل نامگذاری «حجّه الکمال» و «حجّه التمام» آیه کریمه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) [مائده: 3] است.

2- - روغن زدن به بدن.

3- - الطبقات، ابن سعد 3:225[173/2]؛ الإمتاع، مقریزی: 510؛ ارشاد الساری 6:429[426/9].

4- - السیره الحلبیه 3:283[257/3]؛ السیره، احمد زینی دحلان 3:3[143/2]؛ تاریخ الخلفاء، ابن جوزی: جزء چهارم؛ تذکره خواص الأئمه: [ص 30]؛ دائره المعارف، فرید وجدی 3:542.

5- - به تصریح بعضی از راویان حدیث غدیر از جمله «براء بن عازب».

6- - مانده: 67.

فرمان می دهد که باید علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان عَلمِ هدایت و پرچم دین برافراشته، بایدی اطاعت و ولایت او بر همگان را ابلاغ کند.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله دستور می فرماید: آنها که جلورفته اند، بازگشته و آنان که می رسند، توقّف نمایند.

کنار هم قرار گرفتن پنج درخت بزرگ مُغیلان(1)، جایگاه خوبی را فراهم آورده بود. آنجا را تمیز کرده و جارو می کشند. به دستور آن حضرت تا رسیدن تمام جمعیت کسی نمی بایست در آن جایگاه می نشست.

روز تابستانی بسیار گرمی بود. مردها قسمتی از عبایشان را بر سر و قسمتی را از شدت حرارت زمین، زیر پایشان گذاشته بودند، و با انداختن جامه ای بر روی یکی از درختان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سایبانی ساخته بودند. وقت نماز ظهر فرا می رسد، پیامبر صلی الله علیه و آله به سمت جایگاه رفته و با مردم نماز می گذارد.

پس از نماز، در میان مردم(2)، بر منبری از زمین شتران ایستاده(3) و با صدایی بلند خطبه اش را به گوش همگان می رساند و می فرماید: «الحمد لله ونستعینه ونؤمن به، ونتوكل عليه، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا، ومن سيئات أعمالنا، الذي لا هادي لمن أضلّ، ولا مضلّ لمن هدى، وأشهد أن لا إله إلا الله، وأنّ محمداً عبده ورسوله».

أما بعد: أيها الناس قد تبأني اللطيف الخبير: أنه لم يُعمر نبيّ إلا مثل نصفِ عمر الذي قبله. وإني أوشك أن أدعى فأجيب، وإني مسؤول، وأنتم مسؤولون، فماذا أنتم قائلون؟».

هر سپاس و ستایشی از آن خداوند است و از او یاری می جویم. به او ایمان داشته و بر او توکل می کنیم. از شرّ نفس و بدیهای اعمالمان به او پناه می بریم. آن که را خداوند گمراه نموده هدایت گری نیست و آن را که هدایت فرموده گمراه گری نباشد. شهادت می دهیم که معبودی جز خداوند نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.

ای مردم! خداوند لطیف (نغز تدبیر)(4) و خبیر (دانای بر مصالح) به من خبر داد: عمر هر پیامبری، برابر نیمی از عمر پیامبر پیش از خود است(5)، و نزدیک است که من دعوت حق را اجابت نمایم. من مسؤولیتی دارم و شما نیز به نوبه خود مسؤولید. چه می گوید؟

و مردم می گویند: شهادت می دهیم که ابلاغ دین نموده و نصیحتمان کردی، و در این راه تلاش وافر نمودی، خداوند پاداش خیر به تو دهد!

می فرماید: «ألستم تشهدون أن لا إله إلا الله، وأنّ محمداً عبده ورسوله، وأنّ جنته حقّ وناره حقّ، وأنّ الموت حقّ، وأنّ الساعة آتیه لا ريب فيها، وأنّ الله يبعث من في القبور؟».

آیا شهادت نمی دهید که معبودی جز خداوند نیست و محمد بنده و رسول اوست، بهشت و جهنّم او حقّ است، مرگ حقّ است و قیامت بدون تردید می آید و او مردگان را برمی انگیزد!

می گویند: شهادت می دهیم.].

- 1-- [در عبارت متن چنین آمده است: «ونهی عن سَمُرَاتِ خَمْسٍ مُتَقَارِبَاتٍ دَوْحَاتِ عِظَامٍ»؛ «دوحه»: به معنای درخت بزرگ می باشد. در آنجا که به مناسبت سخن از «دوح» و «دوحات» به میان می آید، اشاره به همین جایگاه و نهایتاً به حادثه غدیر است].
- 2-- مجمع الزوائد، حافظ هیثمی 9:106.
- 3-- ثمار القلوب: 51 [ص 636، شماره 1068].
- 4-- «لطیف»: یکی از معانی لطیف، «لطیف التدبیر» گفته شده، که به نظر می رسد مناسب با این مقام باشد و ما آن را به «نغز تدبیر» ترجمه کرده ایم؛ ر. ک: تفسیر مجمع البیان 4:128، ذیل آیه 103 سوره أنعام].
- 5-- [این عبارت را در کتابهای روایی شیعه نیافتیم، و معنای آن نیز روشن نیست].

می فرماید: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» ؛ خداوندا شاهد باش!

سپس می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا تَسْمَعُونَ» ؛ ای مردم آیا نمی شنوید!

می گویند: می شنویم.

می فرماید: «فِي أَيِّ فَرْطٍ عَلَى الْحَوْضِ وَأَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَيَّ الْحَوْضِ، وَإِنْ عَرَضَهُ مَا بَيْنَ صَنْعَاءَ وَبُصْرَى، فِيهِ أَقْدَاحُ عَدَدِ النُّجُومِ مِنْ فَضِّهِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلِفُونِي فِي الثَّقَلَيْنِ» (1).

من زودتر از شما به [بهشت و] نزد حوض [کوثر] می رسم و شما نیز در آینده در کنار همان حوض بر من وارد خواهید شد.

حوضی که فاصله صَنْعَاءَ (2) و بُصْرَى (3) دامنه آن است و جام های نقره در آن به بی شماری ستارگان آسمان است.

مراقب باشید که پس از من با آن دو وجود گرانقدر چگونه رفتاری خواهید داشت.

کسی ندا بر می آورد: ای رسول خدا این دو «ثَقَل» و دو «وجود ارزشمند» چیست؟

می فرماید: «الثَّقَلِ الْأَكْبَرُ كِتَابُ اللَّهِ طَرَفٌ بِيَدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَطَرَفٌ بِأَيْدِيكُمْ فَتَمَسُّوكُوا بِهِ لِاتَّضَلُّوا، وَالْآخِرُ الْأَصْغَرُ عِترَتِي. وَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ تَبَأَنِي أَنْهُمَا لَنْ يَنْفَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ؛ فَسَأَلْتُ ذَلِكَ لَهُمَا رَبِّي».

«ثَقَلِ الْكَبِيرِ» «کتاب خدا» می باشد؛ یک سر آن به دست خداوند عزوجل و سر دیگر آن به دست شماست؛ آن را محکم نگه داشته تا گمراه نشوید. و «ثَقَلِ الْصَّغَرِ» «عترت و اهل بیت» من است. و خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده که آن دو تا هنگامه ورود بر من نزد حوض، از هم جدا نخواهند شد؛ و من نیز از پروردگارم خواستم که آن دو چنین باشند (هرگز از هم جدا نشوند).

«فَلَا تَقْدِمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا، وَلَا تَقْصِرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكُوا» ؛ بر آن دو پیشی نگیرید، که هلاک شوید و از آنها دست بردارید، که باز هلاک خواهید شد.

در این هنگام، دست علی علیه السلام را گرفته تا آنجا بالا آورد که سپیدی زیر بغل هر دو نمایان شده و مردم علی علیه السلام را می شناسند.

می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟» ؛ ای مردم! چه کسی بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و اولویت دارد؟

می گویند: خداوند و رسولش بهتر می دانند.

می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ مَوْلَايَ، وَأَنَا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ، وَأَنَا أَوْلَى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّْ مَوْلَاهُ» ؛ خداوند، مولایت.

1- - «ثقلین»: به تصریح لغویانی چون ازهری، ثعلب، ابن اثیر و فیروزآبادی «ثَقَلَيْنِ» (به فتح ثاء و قاف) صحیح است. به هر «امر خطیر و نفیسی» ثَقَلٌ گویند، به «زاد و توشه سفر» هم گفته می شود. و با توجه به این که مصدر آن «ثقل» می باشد، می توان دلیل نامگذاری «قرآن و عترت» به «ثَقَلَيْنِ» را سه گونه بیان کرد: الف - به جهت بزرگ داشت قدر و بزرگ نمایی شان، آن دورا امری خطیر و نفیس دانسته اند. ب - از این جهت که تمسک و عمل به آن دو، زاد و توشه سفر آخرت است. ج - از این رو که تمسک و عمل به آن دو سنگین و ثقیل است. ر. ک: تهذیب اللغه، ازهری؛ النهایه فی غریب الحدیث، ابن اثیر؛ لسان العرب، ابن منظور؛ قاموس المحيط، فیروز آبادی: ماده (ث ق ل)].

2- - «صنعاء»: پایتخت یمن.

3- - روستایی است از توابع دمشق که امروز بنام «کوره حوران» معروف است.

من، و من مولای مؤمنان هستم و بر ایشان از خودشان سزاوارترم؛ پس هر که را من مولای اویم، علی هم مولای اوست.

و این جمله را سه بار تکرار می فرماید؛ احمد بن حنبل می گوید که چهار مرتبه تکرار فرموده است.

آن گاه می فرماید: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ (1)، وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ. أَلَا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ».

بار خدایا! هر که او را دوست و یاور بود، دوست و یاورش باش و هر که با او دشمنی کند، دشمنش بدار! هر کس که از روی محبت او را بزرگ داشت و بر شکوه و شوکتش افزود، تو نیز او را از روی محبت تعظیم و تجلیل کن. و هر که از روی بغض او را خوار و حقیر خواست، تو هم خوار و حقیرش بدار! یاری ده هر که او را یاری کند و هر کس او را بی یاور گذاشت یاریش مکن. و حق را دایر مدار او قرار ده. هان! که این سخن را باید حاضر به غایب برساند.

هنوز جمعیت پراکنده نشده بود که امین وحی الهی این آیه را فرود آورد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ...) (2) [امروز دینتان را برایتان کامل گردانیده، و نعمتم را برایتان به اتمام رسانیدم].

اینجاست که خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می فرماید: «اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ إِتْمَامِ النِّعْمَةِ، وَ رِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِي، وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ مِنْ بَعْدِي»؛ اللَّهُ اكبر بر اكمال دین، و اتمام نعمت، و رضای پروردگار بر رسالت من و ولایت علی بعد از من.

آن گاه مردم شروع به تبریک و تهنیت گویی به امیر المؤمنین علیه السلام می نمایند.

ابوبکر و عمر زودتر از سایر صحابه به آن حضرت تبریک می گویند.

و هر کدام می گویند: «بَخَّ بَخٌّ لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ، أَصَدَّ بَحْتٌ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»؛ زهی و آفرین بر تو ای پسر ابوطالب، برای همیشه مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی.

ابن عباس می گوید: «وَجِبَتْ وَاللَّهِ فِي أَعْنَاقِ الْقَوْمِ»؛ به خدا سوگند «ولایت علی علیه السلام» بر ذمه همه واجب شد.

این خلاصه ای از واقعه غدیر است، که امت اسلامی بر آن اتفاق نظر دارند؛ و واقعه ای اسلامی به نام «غدیر»، به جز این، در عالم وجود ندارد. به گونه ای که اگر صحبت از «روز غدیر» شود، غیر از این روز به ذهن خطور نمی کند، و اگر گفته شود «محل غدیر»، همان برکه معروف «حُم» می باشد، که نزدیک «جُحْفَه» است.

این، نظر تمامی اهل تحقیق و پژوهشگران دقیق، می باشد؛ تنها دکتر ملحم ابراهیم أسود است که در پاورقی دیوان ابو تمام، از این واقعه به عنوان یک جنگ معروف یاد می کند! و ما این ادعا را در بخش شرح حال ابو تمام در همین کتاب (3)، بررسی خواهیم کرد. 8.

1-1 - [«ولایت» آن نوع دوستی است که جهت یاری و نصرت در آن لحاظ شده باشد، و نقیض آن «عداوت» است؛ یعنی دشمنی از جهت دوری از حالت یاری و نصرت. اما «محبت» به آن دوستی گویند که اراده بزرگی و شوکت در آن وجود دارد، و نقیض آن «بغض»

است؛ یعنی آن دشمنی که اراده تحقیر و اهانت در آن می باشد؛ ر. ک: الفروق اللغویّ، ابن هلال عسکری، الفرق بین العداوه و البغضه].

2- - مانده: 3.

3- - نگاه کن: ص 227-228.

خداوند سبحان، عنایت وافری به شهرت یافتن حدیث غدیر داشته، تا سرزبانها افتاده و راویان حدیث آن را پیوسته نقل کنند، و حجت استواری برای حامی دینش، علی علیه السلام، این امام و مقتدای مؤمنان باشد.

از این رو، ازدحام اکثریت مردم در هنگام بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حج اکبر، شرایطی ویژه را فراهم می سازد تا خداوند، امر به ابلاغ آن را حتمی نموده و پیامبرش نیز بر انجام آن شتاب کند.

دسته دسته از مردم سرزمینهای اسلامی، او را احاطه کرده بودند؛ آنها که جلو افتاده بودند را باز گردانده و آنها که با تأخیر می آمدند علامت داد که توقف کنند. و این حدیث را به گوش همه رسانده (1)، و امر فرمود که حاضران به غایبان ابلاغ کنند، تا همگی آن جمعیت انبوه از راویان این حدیث باشند؛ جمعیتی که از مرز صد هزار نفر می گذشت.

خداوند متعال به این مقدار هم بسنده نکرده، بلکه آیات کریمه ای در این مورد نازل می فرماید تا هر صبح و شام توسط افراد جدید تلاوت شود، و مسلمانان در هر زمان به یاد این رویداد باشند، و راه رشد و هدایتشان را پیدا کرده، و مرجعی را که باید راهنمایی های دینشان را از او بگیرند، بشناسند.

چنین عنایت و توجهی را پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله نیز داشته است؛ آن جا که در آن سال از گروه های زیادی از مردم برای شرکت در حج دعوت کرده و گروه گروه به او ملحق می شدند، چون می دانست که در پایان این سفر، نبأ عظیمی (خبر بزرگی) را باید ابلاغ نماید.

بزرگ خبری که با آن ارگ دین و فرازین قسمتهای آن، ساخته و تکمیل می شد، ملتش بر دیگر مردمان آقایی و سروری کرده و ملک و فرمانروایی بین مشرق و مغرب جاری می گشت؛ البته اگر این امت صلاحش را می فهمید و با چشم بصیرت، راه هدایتش را می دید (2).

ص: 45

1- - نسائی در یکی از طریق های حدیث غدیر از زید بن أرقم در خصائص: 21 [ص 96، ح 79]، و السنن الکبری 5:130، ح 8464، روایتی را نقل می کند که در آن آمده: «ابوالطفیل گفت: آیا این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ گفت: [بله] در آن جایگاه خطبه کسی نبود مگر این که پیامبر صلی الله علیه و آله را با دو چشم خود دید و این حدیث را با دو گوش خود شنید». و ذهبی هم بر آن صححه گذاشته است، همچنان که در تاریخ ابن کثیر شامی 5:208 [228/5]، حوادث سال دهم هجری [آمده است؛ و در مناقب خوارزمی در یکی از احادیث غدیر ص 94 آمده: «رسول الله صلی الله علیه و آله با بلندترین صدایش بانگ بر آورد». ابن جوزی در «مناقب» هم چنین نوشته است: «صد و بیست هزار نفر، شامل صحابه، اعراب بادیه نشین و کسانی که اطراف مکه و مدینه بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله را همراهی می کردند و همگی شاهد حجه الوداع بودند و این گفته ها را از او شنیدند».

2- - در مسند أحمد 1:109 [175/1]، ح 861 به نقل از زید بن یثیع، از علی، از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که در حدیثی فرموده اند: «وَإِنْ تَوَمَّرُوا عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلَيْنَ - تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا، يَأْخُذُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ [اگر علی علیه السلام را امیر خود بگردانید - که نمی بینیم چنین کنید - او را هادی (هدایتگر) و مهدی (هدایت شده) می یابید، (که) شما را در راه مستقیم نگه می دارد]. در تاریخ خطیب بغدادی 11:47 [شماره 5728] به اسنادش از حدیثی - که ابتدایش تحریف شده و بر آن افزوده شده

است - از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده: «وإن وُلّیتموها - الخلفه - علیاً وجدتموه هادياً مهدياً، یسلک بکم علی الطریق المستقیم» [اگر علی علیه السلام را متولی و سرپرست امر خلافت قرار دهید، او را هادی و مهدی می یابید، (که) شما را بر راه مستقیم سیر می دهد]. و در روایت ابو داود آمده: «إن تستخلفوه (علیاً) - ولن تفعلوا ذلک - یسلک بکم الطریق، وتجذوه هادياً مهدياً» [اگر علی علیه السلام را امیر خود بگردانید - که هرگز چنین نخواهید کرد - شما را بر راه (راست) سیر می دهد، و او را هدایت گر و هدایت شده می یابید]. و در لفظ دیگر آمده: «وإن تؤمروا علیاً - ولا أراکم فاعلین - تجذوه هادياً مهدياً، يأخذ بکم الطریق المستقیم» [و اگر علی علیه السلام را امیر خود گردانید - و نمی بینم که چنین کنید - او را هادی و مهدی می یابید، (که) شما را در راه مستقیم نگه می دارد].

و در راستای همین هدف، ائمه‌ علیهم السلام این واقعه را مدام بازگو می کردند، و بر امامت سلف پاک خود علی علیه السلام استدلال و احتجاج می نمودند. همچنان که خود امیر المؤمنین علیه السلام نیز در طول حیات ارزشمندش به این رویداد احتجاج می فرمود و در هر جلسه و اجتماعی، به حضور آن عده از صحابه که خود این حدیث را در حجّه الوداع شنیده بودند، استناد می نمود.

این همه برای این بود، که حادثه غدیر، با وجود گذشت دوران متمادی و سالیان متوالی، تازه و شاداب باقی بماند.

و بدین سبب، ائمه‌ علیهم السلام، به شیعیان خود فرمان داده اند تا روز غدیر را عید گرفته، و مراسم تبریک و تهنیت و شادی و بشارت بر پا سازند، تا همه ساله اهمیت این رویداد بزرگ تجدید شود.

شیعیان امامیه هم همایشی شگرف و بی نظیر را در روز عید غدیر و نزد مرقد مقدّس علوی علیه السلام برگزار کرده و بزرگان قبایل و سران کشورها از دور و نزدیک نیز به آنان پیوسته، تا یاد ارزشمند این روز را بر فراز کنند.

زیارتی طولانی و منقول از ائمه اطهار علیهم السلام را می خوانند(1) که شاخصه های امامت را بر می شمرد و به نقل از کتاب و سنت، ادله ای قاطع و کوبنده در امر خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیان کرده و به طور مبسوط داستان غدیر را روایت می نماید. در خصوص روز غدیر هم اعمالی چون روزه و نماز وارد شده و دعایی که در آن، یاد غدیر خم با بیانی رسا ذکر می شود، و شیعه در تمامی مراکز و نواحی، شهرها، روستاها و آبادیها آن اعمال را به جای می آورد.

اما کتب شیعه، اعم از حدیثی، تفسیری، تاریخی و کلامی، بر هر کدام آنها که دست گذاشته شود، لبریز از مباحث اثبات این رویداد و استدلال و احتجاج به مفاد آن است.

و گمان نمی کنم که اهل تسنن، در اثبات حدیث غدیر و تواضع مُقرّانه بر صحّتش، اعتماد بر آن، اعتقاد به درستی و اعتراف به متواتر بودنش(2)، از شیعه امامیه چندان عقب باشند. مگر افراد نادری که از راه، پرت افتاده اند و با تعصب کورکورانه، کلام را به سمت معانی فرعی و انحرافی آن سوق داده اند؛ و نظر اینان نمایان گر نظر جامعه علما نیست و تنها نظر شخصی آنان است.».

ص: 46

1- - [نگاه کن: بحار الأنوار 359/97، ح 6].

2- أحمد بن حنبل از (40) طریق، ابن جریر طبری از هفتاد و اندی طریق، جزری مقری از (80) طریق، ابن عقده از (105) طریق، ابو سعید سجستانی از (120) طریق، ابوبکر جعابی از (125) طریق آن را روایت کرده اند. ضمن این که در کتاب تعلیق هدایه العقول: ص 30، از امیر محمد یمینی که یکی از شعرای غدیر در قرن دوازدهم می باشد نقل می کند: «برای حدیث غدیر 150 طریق وجود دارد».

راویان حدیث غدیر از «اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله»

علامه امینی رحمه الله در الغدیر(1) پس از جمع آوری اسامی (110) تن از بزرگان صحابه که حدیث غدیر را روایت نموده اند، می فرماید(2): به اقتضای طبیعت حال، تعداد این راویان باید چندین برابر باشد؛ زیرا اصحابی که این حدیث را شنیده و حفظ کرده اند، بیش از صد هزار نفر بوده اند. و طبیعتاً هنگام بازگشت از سفر برای دیگران هم بازگو کرده اند، چون عادت هر مسافری نقل وقایع عجیبی است که در سفر شاهد آنها بوده است. و ما از باب اختصار، به ذکر (25) مورد از مواردی که مؤلف نام برده، اکتفا می کنیم(3):

1 - ابو هریره دوسی، 78 سال عمر کرده است، متوفای (57-59 ه ق)(4).

2 - اسماء بنت عمیس خُتَمَیَّه.

ابن عقده در «کتاب الولاية»(5) از او به سندی که آورده، روایت کرده است.

3 - اُمّ سَلَمَه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله(6).

4 - اُمّ هانی دختر ابو طالب(7).

5 - ابو حمزه انس بن مالک انصاری خزر جی، خادم پیامبر صلی الله علیه و آله متوفای (93 ه ق)(8).

6 - جابر بن عبدالله انصاری، 94 سال عمر کرده و در مدینه از دنیا می رود، متوفای (73، 74، 78 ه ق)(9).

7 - ابوذر جندب بن جناده غفاری، متوفای (31 ه ق)(10).

8 - حسان بن ثابت.

جهت ملاحظه شرح حال و شعر او، به بخش شعرای غدیر در قرن اول مراجعه شود(11).

9 - امام حسن مجتبی علیه السلام سبط رسول الله صلی الله علیه و آله.

«ابن عقده» در «کتاب الولاية»(12)، حدیث امام مجتبی علیه السلام را با اسنادی که آورده، و نیز «جعابی» در «الْخُب» روایت

ص: 47

1- [نگاه کن: الغدیر 1/41-144].

2- [در الغدیر 1/144].

3- اسامی زیر به ترتیب حروف الفبا ذکر شده اند.

4- نگاه کن: تهذیب الکمال [484/20، شماره 4089]؛ تهذیب التهذیب 7:337 [296/7]؛ مناقب خوارزمی: 130 [ص 156، ح

184]؛ الدر المنثور 2:259 [19/3]؛ تاریخ مدینه دمشق [234/12]؛ تاریخ الخلفاء: 114 [ص 158]؛ کنز العمال 6:154 [609/11]، ح

ح 32950؛ و 157/13، ح 36486.

- 5-- [كتاب الولاية/152].
- 6-- جواهر العقدين [ورقة 174]؛ ينابيع المودّة: 40 [38/1، باب 4].
- 7-- جواهر العقدين [ورقة 174]؛ ينابيع المودّة: 40 [38/1، باب 4].
- 8-- المعارف: 291 [ص 580]؛ مقتل الإمام الحسين عليه السلام، خوارزمي [48/1]؛ تاريخ الخلفاء: 114 [ص 158]؛ كنز العمّال 6:154 و 403 [609/11]، ح 32950؛ و 157/13، ح 36486.
- 9-- الاستيعاب، ابن عبد البرّ 2:473 [قسم سوم/1099، شماره 1855]؛ كنز العمّال 6:398 [137/13]، ح 36430 و 36433.
- 10-- فرائد السمطين: باب 58 [315/1]، ح 250؛ مقتل الإمام الحسين عليه السلام، خطيب خوارزمي [48/1].
- 11-- نگاه كن: ص 148-160 از همين كتاب.
- 12-- [كتاب الولاية/150].

کرده اند. «خوارزمی» هم ایشان را از روایان حدیث غدیر بر شمرده است(1).

10 - سیّد الشهداء امام حسین علیه السلام، سبط رسول الله صلی الله علیه و آله(2).

11 - زبیر بن عوّام قریشی، کشته شده به سال (36 ه ق).

او یکی از ده نفر معروف به عَشْرَةُ مُبَشَّرَةٍ(3) است. «ابن مغزلی» همه آنها را از روایان حدیث غدیر شمرده است(4).

و «جزری» شافعی در «أسنی المطالب» هم او را از روای حدیث غدیر می داند(5).

12 - ابو اسحاق سعد بن ابی وقّاص، متوفای (54، 55، 56، 58 ه ق)(6).

13 - ابو عبدالله سلمان فارسی، حدوداً سیصد سال عمر کرده است، متوفای (36، 37 ه ق)(7).

14 - عایشه دختر ابوبکر، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله.

ابن عقده در «حدیث الولاية»(8) از او حدیث غدیر را نقل کرده است.

15 - عبّاس بن عبدالمطلب بن هاشم، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، متوفای (32 ه ق)(9).

16 - عبدالله بن جعفر بن ابی طالب هاشمی، متوفای (80 ه ق). ابن عقده حدیث غدیر را از او نقل کرده است. وی با همین حدیث علیه معاویه احتجاج می نماید(10).

17 - عبدالله بن عبّاس، متوفای (68 ه ق)(11).

18 - ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر بن خطّاب عدوی، متوفای (72، 73 ه ق)(12).

19 - ابو عبد الرحمن عبدالله بن مسعود هذلی، مدفون در بقیع، متوفای (32 یا 33 ه ق)(13).

20 - عثمان بن عفّان، متوفای (35 ه ق).

او یکی از «عشره مبشره» است که «ابن مغزلی»(14) آن ها را به طُرُق خودش از جمله صد راوی حدیث غدیر شمرده است.9.

ص: 48

1- [وذهبی در کتاب الغدیر، ح 121، وصالحانی، و شهاب الدین ایچی در توضیح الدلائل/ ق 197 / ب، وی را از صحابه ای که حدیث غدیر از آنها نقل شده، بر شمرده اند].

2- [مقتل الإمام الحسين علیه السلام، خوارزمی [48/1].

3- [بنابر حدیثی منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله که در زمان عثمان جعل شده است، ایشان به 10 نفر بشارت بهشت داده اند؛ لذا

معروف به «عَشْرَه مُبَشَّرَه» شده اند. این ده نفر عبارتند از: علی علیه السلام، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبد الرحمن بن عوف، ابو عبیده بن جراح و سعید بن زید بن عمرو. و شگفتا که در بهشت، علی علیه السلام و دشمنانش گرد هم آمده اند! ر. ک: سنن ترمذی 311/5، ح 3830 و 3831 و 3832؛ سنن ابی داود 401/2، ح 4648؛ مسند احمد 193/1، و چاپ دیگر: 316/1، ح 1678؛ و همین کتاب/ 951-959. تقی الدین مقریزی در الخطط المقریزیه: 332/2 ادعا می کند که اینان در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله اهل فتوا بوده اند؛ ر. ک: حصر الاجتهاد، آقا بزرگ طهرانی / 71].

4-- مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام [ص 27، ح 39].

5-- أسنی المطالب: 3 [ص 48].

6-- خصائص أمير المؤمنين، حافظ نسائی: 3 [ص 28، ح 9]؛ والسنن الكبرى [107/5، ح 8397].

7-- فرائد السمطين: باب 58 [315/1، ح 250].

8-- [کتاب الولاية/ 152].

9-- أسنی المطالب: 3 [ص 48].

10-- نگاه کن: کتاب سلیم بن قیس [834/2، ح 42].

11-- خصائص أمير المؤمنين، حافظ نسائی: 7 [ص 47، ح 24]؛ والسنن الكبرى [112/5، ح 8405].

12-- جامع الأحادیث [369/7، ح 23003]؛ تاریخ الخلفاء: 114 [ص 158]؛ کنز العمال 6:154 [609/11، ح 32950].

13-- الدر المنثور 2:298 [117/3]؛ فتح القدير [60/2]؛ روح المعانی 2:348 [193/6].

14-- مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام: 27، ح 39.

21 - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه (1).

شعر آن حضرت در غدیر مشهور است و آن را راویان ثقه نقل کرده اند.

در بخش شعرای قرن اول، این شعر و راویان آن ذکر خواهد شد (2). و همچنین قضیه احتجاج آن حضرت در روز «شورا» و «جمل» به حدیث غدیر، و نیز سوگند دادن ایشان به حدیث غدیر در روز «رحبه» خواهد آمد (3).

22 - عمر بن الخطاب، کشته شده به سال (23 ه ق) (4).

23 - عمرو عاص (5).

او یکی از شعرای غدیر است که در بخش شعرای قرن اول خواهد آمد (6). مردی از همدان به نام «بُرد» با حدیث غدیر علیه وی احتجاج می کند و نهایتاً عمرو عاص به این حدیث اعتراف می نماید (7).

24 - صدیقه طاهره فاطمه، دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله (8).

25 - فاطمه دختر حمزه بن عبد المطلب.

«ابن عقده» (9) و نیز «منصور رازی» در کتاب «الغدیر» از او این حدیث را روایت کرده اند.

ص: 49

1- - مسند أحمد 1:152 [246/1] ح 1313.

2- - [نگاه کن: 145-147].

3- - [نگاه کن: همین کتاب ص 56-59].

4- - مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام [ص 22، ح 31]؛ الرياض النضرة، محبّ الدین طبری 2:161 [113/3-114؛ و 204/4].

5- - الإمامه والسیاسة، ابن قتیبه: 93 [97/1]؛ مناقب خوارزمی: 126 [ص 199، ح 240].

6- - نگاه کن: ص 165-178 از این کتاب.

7- - نگاه کن: الإمامه والسیاسة، ابن قتیبه: 93 [97/1].

8- - أسنی المطالب [ص 50]؛ مودّه القرّیبی، علی بن شهاب الدین همدانی: مودّت پنجم.

9- - [کتاب الولاية/ 153].

راویان حدیث غدیر از «تابعان»

راویان حدیث غدیر از «تابعان» (1)

علامه امینی رحمه الله در موسوعه الغدیر (2)، (84) تن از تابعان را نام می برد که حدیث غدیر از آنان روایت شده است.

بنابر اختصار به ذکر (3) مورد بسنده می کنیم:

1 - ابوالقاسم أصبغ بن ثباته تمیمی اهل کوفه (4).

«عجلی» (5) و «ابن معین» او را تابعی ثقه دانسته اند.

2 - سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب فرشی عدوی مدنی.

ذهبی در کتاب «تذکره» (6)، شرح حال او را بیان داشته و نوشته:

او فقیهی حجت بوده، و یکی از کسانی بود که بین علم و عمل، و زهد و شرف جمع کرده بود.

در کتاب «تقریب» (6) آمده:

او یکی از فقههای هفتگانه بود، بدون دلیل حرفی نمی زد، فردی عابد و در متانت و شخصیت همانند پدرش بوده و از کبار و بزرگان طبقه سوم محسوب می شده است. بنابر قول صحیح در اواخر سال (106) ه ق از دنیا رفته است.

3 - عمر بن عبد العزیز، خلیفه اموی، متوفای (101 ه ق) (7).

4 - عمر بن علی امیر المؤمنین علیه السلام. در کتاب «تقریب» (8) آمده:

ثقه و از طبقه سوم روات بوده است. در زمان ولید وفات نموده و بنابر قولی قبل از آن.

5 - محمد بن عمر بن علی امیر المؤمنین علیه السلام، در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز وفات نموده است، و گفته می شود در سال (100) ه ق.

ابن حبان (9) از او با عنوان «ثقه» یاد می کند، و ابن حجر (10) می گوید:

صدوق و راستگو، از طبقه ششم روات بوده و بعد از سی سالگی از دنیا رفته است (11).

6 - معروف بن خربوذ (12) (به ضم باء، و پایان آن ذال است).

«ابن حبان» او را ثقه دانسته است (13).

- 1- - «صحابی» به مسلمانی گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده باشد، برخی می گویند: علاوه بر دیدن باید روایت هم از ایشان نقل کرده باشد؛ مجمع البحرین ماده ص ح ب. «تابعی» به مسلمانی گویند که پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نکرده است بلکه صحابه را ملاقات کرده باشد].
- 2- - نگاه کن: الغدیر [145/1-166].
- 3- - تقریب التهذیب [280/1، شماره 11، حرف سین].
- 4- - نگاه کن: أسد الغابه 3:307؛ 5:205 [469/3، شماره 3341].
- 5- - تاریخ الثقات: 71، شماره 109.
- 6- - تذکره الحفاظ 1:77 [88/1، شماره 77].
- 7- - نگاه کن: حلیه الأولیاء، أبو نعیم 5:364؛ و تاریخ مدینه دمشق 5:320 [251/6].
- 8- - تقریب التهذیب: 281 [61/2، شماره 490، حرف عین].
- 9- - الثقات [353/5].
- 10- - تقریب التهذیب [194/2، شماره 562، حرف میم].
- 11- - [در طبقات ابن سعد/قسم متمم/249، شماره 136 آمده است: وی آغاز خلافت أبوالعبّاس را درک کرده... و خلافت وی میان سال 132 و 136 ه بوده است].
- 12- - خزرجی در خلاصه [44/3، شماره 7107] نام وی را چنین ضبط کرده است: «خَرْبُود» [و در تقریب التهذیب، ابن حجر 200/2 چنین آمده است: به فتح خاء، و تشدید راء یا سکون آن، و باء مضموم، و واو ساکن].
- 13- - الثقات 5:439.

مرحوم علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر (1) (360) نفر از علمای قرنهای پیاپی از قرن دوم تا قرن چهاردهم که این حدیث را به سندهای گوناگون در لا به لای کتابها ذکر کرده اند، را برشمرده است؛ برخی از آنها از این قرارند:

1 - امام شافعیان، ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی، متوفای (204).

چنانکه در «نهایة» ابن اثیر (2) آمده، وی حدیث غدیر را روایت کرده است (3).

2 - محمد بن کثیر، ابو عبدالله عبدی بصری، برادر سلیمان ابن کثیر که پنجاه سال از وی بزرگتر بوده است. ابن حبان گفته است (4):

وی فردی ثقة و فاضل بوده و در سال (223) در سنّ صد سالگی در گذشته است.

3 - امام حنبلیان، ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانی، متوفای (241).

او حدیث غدیر را به طرق صحیح فراوانی در کتاب «مسند» (5) و نیز کتاب «مناقب» نقل کرده است.

4 - حافظ أبو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، متوفای (256)، نگارنده کتاب صحیح معروف که یکی از صحاح ششگانه می باشد. وی این حدیث را در کتاب تاریخ خود ذکر کرده است (6) [و عجیب آن است که در کتاب صحیح خود آن را نقل نکرده و بدین وسیله صحت کتاب خود را زیر سؤال برده است!].

5 - حافظ محمد بن عیسی، ابو عیسی ترمذی، متوفای (279).

وی یکی از ائمه ششگانه صاحبان صحاح و از هر گونه توثیقی بی نیاز است.

6 - حافظ أحمد بن یحیی بلاذری، متوفای (279).

ائمه اسلام بر وی و برکتایش اعتماد کرده و از این کتاب و دیگر کتابهایش از زمان وی تاکنون، نقل می کنند. این حدیث را در کتاب «أنساب الأشراف» (7) آورده است.

7 - حافظ عبدالله بن احمد بن حنبل، ابو عبدالرحمن شیبانی، متوفای (290).

خطیب بغدادی در تاریخ خود (8) وی را به ثقة بودن، توان ثبت و ضبط و فهم مطالب، ستوده است (9). ذهبی در کتاب «تذکره» گفته است:

هماره مشاهده می کنیم که بزرگان برای عبدالله به شناخت رجال احادیث و شناخت علل حدیث [اشکالات و ضعفهای موجود در احادیث] و أسامی زوات و مواظبت و استمرار بر طلب حدیث، گواهی می دهند تا بدانجا که برخی افراط کرده وی را بر پدرش - امام حنبلیان - در کثرت [نقل حدیث] و شناخت احادیث، مقدم می دانند.

-
- 1- - [نگاه كن: الغدير 167/1-311].
 - 2- - النهايه في غريب الحديث والأثر 4:246 [228/5].
 - 3- - نگاه كن: مناقب الشافعي، بيهقي [337/1].
 - 4- - [الثقات 77/9].
 - 5- - [مسند احمد 84/1 و 118 و 119 و 152 و 331؛ 281/4 و 372-368؛ 347/5 و 366 و 370 و 419].
 - 6- - تاريخ البخاري 1: قسم 1، ص 375.
 - 7- - أنساب الأشراف [112-108/2].
 - 8- - تذكره الحفاظ 1:237 [665/2، شماره 685].
 - 9- - تاريخ بغداد 9:375.

8 - حافظ ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی، نگارنده «سنن»، متوفای (303) در سنّ (88) سالگی.

ذهبی در کتاب «تذکره» (1) از دارقطنی چنین حکایت کرده است:

نسائی در عصر خود فقیه ترین مشایخ مصر و آگاه ترین آنها به حدیث بوده است.

وی حدیث غدیر را در کتاب «سنن» (2) و کتاب «خصائص» (3) به طریقه‌های فراوان که همگی صحیح و رجالشان ثقه اند، نقل کرده است.

9 - حافظ محمد بن جریر طبری، ابوجعفر، نگارنده کتاب تفسیر و کتاب تاریخ معروف، متوفای (310). ذهبی در کتاب «تذکره» (4) وی را به امامت و زهد و دوری از دنیا ستوده است. او کتابی مستقلّ پیرامون غدیر نگاشته است.

10 - ابو عمر احمد بن عبد ربّه قرطبی، متوفای (328).

ابن خلکان در کتاب «تاریخ» (5) خود در شرح حال وی چنین نگاشته است:

وی از عالمانی است که محفوظات فراوانی داشته و از اخبار مردم اطلاعات گسترده ای دارد. و کتاب «العقد الفرید» را که از کتابهای سودمند است، نگاشته است.

در کتاب «العقد الفرید» (6) آمده است:

علی در سنّ پانزده سالگی اسلام آورد، او اولین کسی است که به لا إله إلا الله و محمد رسول الله، شهادت داده است، و پیامبر اکرم علیه الصلاه والسلام در حقّ وی فرموده است: «من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه» .

11 - حافظ علی بن عمر بن احمد دارقطنی (7)، متوفای (385).

شرح حال وی در بسیاری از کتابهای تراجم احوال و تاریخ یافت می شود. خطیب بغدادی در کتاب «تاریخ» (8) خود گفته است:

وی در عصر خویش یگانه، بزرگ و رئیس، بی نظیر، و امام بوده است. علم حدیث و شناخت ضعفهای آن و نامهای رجال حدیث و احوال راویان، به وی ختم می شود. وی فردی راستگو، امانتدار، فقیه و عادل بوده و شهادتش پذیرفته می شده و دارای عقیده ای درست و مذهبی سالم بوده و در علوم دیگر غیر از علم حدیث نیز تبخّر داشته است.

12 - متکلم قاضی محمد بن طیب بن محمد، ابوبکر باقلانی، متوفای (403)، از اهل بصره، و ساکن بغداد بوده است. وی از بزرگان علم کلام بوده و در این علم بسیار نگاشته است.

خطیب بغدادی در کتاب «تاریخ» (9) خود وی را توثیق کرده و ستوده است.

13 - ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (10)، مفسر مشهور، متوفای (427، 437). ابن خلکان.

- 1- - تذکره الحفظ 2:268 [698/2، شماره 719].
- 2- - [السنن الكبرى 45/5 و 108 و 130-136].
- 3- - [خصائص أمير المؤمنين: 50 و 64 و 94-96 و 100 و 104].
- 4- - تذکره الحفظ 1:277-283 [710/2، شماره 728].
- 5- - وفيات الأعيان 1:34 [110/1، شماره 46].
- 6- - العقد الفريد 2:275 [122/4].
- 7- - [ر. ك: علل الدار قطنی 224/3؛ 91/4].
- 8- - تاريخ بغداد 12:34.
- 9- - تاريخ بغداد 5:379.
- 10- - [ر. ك: تفسير ثعلبی 92/4؛ 35/10].

در کتاب «تاریخ» (1) خود در شرح حال او نوشته است:

وی در عصر خود یگانه علم تفسیر بوده، و تفسیر کبیر را که بر دیگر تفاسیر برتری دارد، نگاشته است.

14 - حافظ احمد بن حسین بن علی، ابوبکر بیهقی، متوفای (458) در سنّ (74) سالگی. بیشتر نگارندگان کتابهای تراجم احوال و تاریخ، شرح حال وی را نوشته اند.

ابن اثیر در کتاب «الکامل» (2) از وی چنین یاد کرده است:

او بر مذهب شافعی در حدیث و فقه امام بوده است. دارای تألیفات خوب فراوان است؛ یکی از آنها کتاب «السنن الکبیر» - در ده مجلد - است. فردی عقیف و زاهد بوده است.

15 - حافظ ابو عمر، یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البرّ نمری، قرطبی، متولد (368) و متوفای (463)، نگارنده کتاب «استیعاب». وی در علم اُنساب و اخبار اطلاعات فراوانی داشته است (3).

16 - ابوالحسن علی بن محمد جلابی، شافعی، معروف به ابن مغزلی، متوفای (483).

کتاب «منقب» (4) وی نشانه تسلط او در علم حدیث و فنون (رشته های) آن است.

17 - حافظ ابو حامد محمد بن محمد طوسی، غزالی، مشهور به حجّه الإسلام، متوفای (505).

شرح حال و ستایش از او در لا به لای کتابهای تراجم احوال به چشم می خورد (5).

18 - ابو القاسم جارالله محمود بن عمر زمخشری (6)، متوفای (538).

ابن خلکان در کتاب تاریخ (7) خود در شرح حال وی گفته است:

وی پیشوای بزرگ تفسیر و حدیث و نحو و علم بیان، و امامی بی نظیر در عصر خویش بوده است، و مردم برای آموختن علم از راههای دور و نزدیک نزد وی می آمدند.

19 - ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبد الکریم شهرستانی، شافعی، از متکلمین اشاعره، متوفای (548).

ابن خلکان (8) وی را چنین توصیف کرده است:

وی امامی مبرز و فقیه و متکلم بوده است.

سبکی در کتاب «طبقات» (9) خود به شرح حال وی پرداخته، وی شهرستانی و کتاب «ملل و نحل» (10) او را ستوده است. او حدیث غدیر را در کتاب «ملل و نحل» ذکر کرده است.

20 - ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین، فخرالدین رازی شافعی، متوفای (606)، نگارنده تفسیر کبیر معروف [A].

- 1- - وفیات الأعیان 1:22 [79/1، شماره 31].
- 2- - الكامل فی التاریخ 10:20 [238/6، حوادث سال 458 هـ].
- 3- - نگاه کن: تذکره الحفظاء، ذهبی 3:324 [1128/3، شماره 1013].
- 4- - [ذهبی در کتاب معرفه قرءاء الکبار 2:566، از کتاب وی «مناقبُ علیّ علیه السلام» یاد کرده است. او در کتاب مناقب، ص 16 بابی با عنوان: (باب سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من کنتُ مولاہ فعلیّ مولاہ») قرار داده، و در آنجا از نُ نفر از صحابه به هفده طریق - از شماره 23 تا 39 - این حدیث را نقل کرده است].
- 5- - سُبکی در کتاب طبقات الشافعیّیه الکبری 4:101-182 [191/6، شماره 694] به شرح حال وی پرداخته است.
- 6- - «زَمَخْشَر»: قریه ای بزرگ از قریه های خوارزم است [معجم البلدان 147/3].
- 7- - وفیات الأعیان 2:197 [168/5، شماره 711].
- 8- - وفیات الأعیان [273/4، شماره 611].
- 9- - طبقات الشافعیّیه الکبری 4:78 [128/6، شماره 653].
- 10- - [الملل والنحل 163/1].

ابن خلکان در کتاب تاریخ(1) خود وی را چنین توصیف کرده است:

او یگانه عصر و دارای اوصاف نیکو و بی نظیر بوده است، در علم کلام و معقولات و علم اوائل(2) [و اخبار گذشتگان] بر اهل زمان خویش برتری داشته است.

21 - حافظ احمد بن عبدالله، فقیه حرم، محبّ الدین ابو عبّاس طبری مکی شافعی، متوفای (694).

سُبکی در کتاب طبقات خود(3) شرح حال وی را نگاشته و وی را ستوده است.

او حدیث غدیر را در دو کتاب خود: «الریاض النضرة» و «ذخائر العقبی»(4) به چند طریق نقل کرده است.

22 - حافظ احمد بن علی بن محمد، ابوالفضل عسقلانی مصری شافعی، معروف به ابن حجر، متولد (773) و متوفای (825)، نگارنده کتاب «إصابة» و «تهذیب التهذیب»(5).

23 - حافظ جلال الدین عبد الرحمن بن کمال الدین مصری، سیوطی(6)، شافعی، متوفای سال (911).

عبدالحیّ در کتاب «شذرات الذهب»(7) به شرح حال وی پرداخته و بسیار از وی تعریف کرده و پس از ذکر تألیفاتش گفته است: «او بیش از هفتاد مرتبه پیامبر را در بیداری دیده است». و برای او کرامت طیّ الأرض را حکایت کرده است.

ابن عیدروس نیز در کتاب «النور السافر»(8) وی را نام برده و ستوده است و برخی از کرامات و تألیفاتش را برشمرده است.

24 - حافظ شهاب الدین احمد بن محمد بن علی بن حجر هیتمی، سعدی، انصاری، شافعی، متولد (909) و متوفای (974) در مکه مکرمه. ابن عیدروس در کتاب «النور السافر»(9) به تفصیل شرح حال وی را نگاشته است.

25 - سیّد محمد بن عبدالله حسینی آلوسی، شهاب الدین ابو ثناء بغدادی، شافعی، متولد (1217) در کرخ، و متوفای (1270).

وی یکی از نوایغ و بزرگان عراق بوده که شهره آفاق است. در فنون گوناگون مسلط و در علوم فراوان دست داشته است. از خانواده مشهور عراقی و ریشه دار در علم و ادب بوده است. دارای تألیفات ارزشمند فراوانی است(10).

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ) (11)

[در این، تذکری است برای آن کس که عقل دارد، یا گوش دل فرا دهد در حالی که (هوش و حواس و ذهنش) حاضر باشد (تا بتواند معانی را درک کند)]. 7.

ص: 54

1- - وفیات الأعیان 2:48 [248/4]، شماره 600.

2- - [«علم اوائل»]: در تعریف آن گفته شده است: «هو علمٌ يتعرّف منه أوائل الوقائع و الحوادث بحسب الموطن والنسب»؛ علم اوائل علمی است که در آن به بررسی اوائل و آغازهای وقایع و حوادث پرداخته می شود؛ بدین معنا که هر حادثه ای به چه کسی منسوب و

- مربوط است و در چه جایگاه و موقعیتی رخ داده است. این علم از فروع علم تاریخ است. یکی از کتابهایی که در این زمینه نگاشته شده، «کتاب الأوائل» اثر ابو هلال عسکری متوفای (395) است؛ ر. ک: کشف الظنون، حاجی خلیفه 199/1].
- 3- - طبقات الشافعیة الكبرى 5:9 [18/8، شماره 1046].
- 4- - [ذخائر العقبی / 67-68؛ 87-88].
- 5- - سخاوی در کتاب ضوء اللمع 36:2-40 به تفصیل، شرح حال وی را نگاشته، و مشایخ و تألیفاتش را برشمرده و وی را ستوده است. و نیز عبد الحیّ در شذرات الذهب 270:7-273 [395/9، حوادث سال 852 هـ] بسیار از وی تعریف کرده است.
- 6- - منسوب به «أسیوط» شهری در منطقه غربی نیل از نواحی صعید [معجم البلدان 193/1].
- 7- - شذرات الذهب 51:8-55 [74/10، حوادث سال 911 هـ].
- 8- - النور السافر: 54-57 [ص 51-54، حوادث سال 911 هـ].
- 9- - النور السافر: 287-292 [ص 258-263، حوادث سال 974 هـ]؛ و نگاه کن: البدر الطالع 109:1.
- 10- - شرح حال وی در کتاب أعلام العراق: 21، و مشاهیر العراق 198:2 به چشم می خورد.
- 11- - سورة ق: 37.

توجه علما به این حدیث به حدی بوده است که نقل آن در لا به لای کتابها فائعشان نساخته است و پیرامون آن کتابهای مستقلی نگاشته اند؛ بدین منظور سندهایی از این روایت را که به آنها ختم می شود تدوین کرده و طریقهایی را که صحیح دانسته اند، تعیین کرده اند. این تلاشها به جهت حفظ و مصونیت متن آن از نابودی و تحریف بوده است؛ از آن نویسندگان است:

1 - ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی، متولد (224) و متوفای (310). او کتاب ولایت را پیرامون حدیث غدیر نگاشته و آن را از بیش از هفتاد طریق روایت کرده است. حموی در «معجم الأدباء»⁽¹⁾ در شرح حال طبری گفته است:

وی کتابی درباره فضایل علی بن ابی طالب رضی الله عنه نگاشته است. در آغاز این کتاب پیرامون صحّت روایات غدیر خُم سخن گفته و سپس فضایل حضرت را برشمرده هر چند تمام فضایل را گرد نیاورده است.

و نیز گفته است⁽²⁾:

او هرگاه در کسی بدعتی می دیده، وی را طرد و از وی دوری می جسته است.

2 - ابو عباس احمد بن محمد بن سعید همدانی، حافظ، معروف به ابن عقده، متوفای (333).

وی کتاب ولایت را در طُرُق حدیث غدیر نگاشته است، و آن را به (105) طریق روایت کرده است. ابن اثیر در «أسد الغابه» و ابن حجر در کتاب «إصابة» از این کتاب بسیار نقل کرده اند.

مرحوم علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر⁽³⁾، (26) تألیف در این باره برشمرده است و در پایان گفته است:

پیرامون موضوع غدیر خُم کتابهای دیگری نیز وجود دارد که در بحث صلوات غدیر خواهد آمد⁽⁴⁾.

(كَلَّا إِنَّهَا تَذَكِّرَةٌ * فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ * فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ) ⁽⁵⁾

[هرگز چنین نیست که آنها می پندارند؛ این، تذکر و یادآوری است، * و هر کس بخواهد از آن پندمی گیرد! * در الواح پر ارزشی ثبت است].

ص: 55

1- - معجم الأدباء 18:80.

2- - همان: 84.

3- - [نگاه کن: الغدیر 313/1-325].

4- - نگاه کن: ص 130 از این کتاب.

5- - عبس: 11-13.

هماره از صدر اول اسلام و قرون اولیه تا قرن حاضر این حدیث از اصول مسلم اسلام شمرده می شود. نزدیکان به آن ایمان دارند و مخالفان بدون انکار صدور آن، آن را روایت می کنند.

در مقام مناظره با رساندن قضیه به این حدیث، بحث به پایان می رسد؛ و بدین جهت استدلال به آن فراوان است و سوگند دادن به آن میان صحابه و تابعان در عهد علوی و پیش از آن به وفور مشاهده می شود.

اولین کسی که به این حدیث استدلال کرد امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله پس از وفات حضرت بود. این استدلال را سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود نقل کرده است (1)، هر که می خواهد به آن کتاب مراجعه کند. ما دیگر استدلال ها را بر می شماریم:

1 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا در سال (23 ه) یا آغاز (24 ه)

در کتاب «مناقب» (2) خوارزمی حنفی به سند خودش از ابو طفیل عامر بن واثله روایت شده است:

در روز شورا با علی علیه السلام کنار درب منزل ایستاده بودم و شنیدم که حضرت به آنها فرمود: «لأحتجَّنَّ علیکم بما لایستطیع عربیکم ولا عجمیکم تغییر ذلک». علیه شما استدلالی می آورم که هیچ عرب و عجمی یارای تغییر آن را نداشته باشد. سپس فرمود: ای جماعت! شما را به خدا سوگند: آیا کسی از شما پیش از من به وحدانیت خدا شهادت داده است؟
گفتند: خیر.

فرمود: شما را به خدا سوگند: آیا کسی از شما برادری بسان جعفر طیار که در بهشت همراه ملائکه است، دارد؟
گفتند: بار الها! خیر.

فرمود: شما را به خدا سوگند: آیا کسی از شما غیر از من عمومی مثل عمومی من حمزه، شیر خدا و شیر رسول خدا سید الشهداء، دارد؟
گفتند: بار خدایا! خیر.

فرمود: شما را به خدا سوگند: آیا کسی از شما غیر از من، همسری مثل فاطمه دخت محمد صلی الله علیه و آله سیده زنان اهل بهشت، دارد؟
گفتند: بار خدایا! خیر.

فرمود: شما را به خدا سوگند: آیا کسی از شما غیر از من، فرزندی مثل فرزندان من حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت دارد؟

1-- كتاب سُليم بن قيس [2/780، ح 39].

2-- مناقب خوارزمي: 217 [ص 313، ح 314]؛ و نیز نگاه کن: فرائد السمطين، امام حمويني [319/1، ح 251]؛ و الصواعق المحرقة، ابن حجر: 75 [ص 126]؛ و شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 2:61 [167/6]، خطبة 73.

گفتند: بار خدایا! خیر.

فرمود: آیا کسی از شما غیر از من، پیش از هر بار نجوای با رسول خدا صدقه می داد؟

گفتند: بار خدایا! خیر.

فرمود: شما را به خدا سوگند: آیا کسی از شما غیر از من، رسول خدا درباره اش گفته است: «من كنتُ مولاة فعلی مولاة، اللّهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره» و [فرمان داد که] حاضران به غایبان اطلاع دهند؟

گفتند: بار خدایا! خیر.

- 2 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روزگار عثمان بن عفان

شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم بن سعد الدین بن حمّویّه به سند خود، در کتاب «فرائد السمطين» (1) در سمطِ نخست در باب پنجاه و هشتم، از تابعی بزرگ سُلیم بن قیس هلالی، از علی علیه السلام نقل کرده است که در حدیثی فرمودند:

شما را به خدا سوگند: آیا می دانید آیه: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (2) [ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را] درباره چه کسی نازل شده است؟

و آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (3) [سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند] درباره چه کسی نازل شده است؟

و آیه: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَهِّ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) (4) [آیا گمان کردید که (به حال خود) رها می شوید در حالی که خداوند هنوز کسانی را که از شما جهاد کردند، و غیر از خدا و رسولش و مؤمنان را مَحْرَم اسرار خویش انتخاب نمودند، (از دیگران) مشخص نساخته است؟! (باید آزمون شوید؛ و صفوف از هم جدا گردد)؛ و خداوند به آنچه عمل می کنید، آگاه است] درباره چه کسی نازل شده است؟

و آنگاه که مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: آیا این آیات ویژه بعضی از مؤمنان است یا همه مؤمنان را در برمی گیرد؟ خداوند به پیامبرش فرمان داد که والیان امر را به آنها اعلام کند و همانگونه که نماز و زکات و حجّ را برای آنها تفسیر کرده، ولایت را نیز تفسیر کند، و این مهمّ با نصب من در غدیر خمّ صورت پذیرفت.

آنگاه رسول خدا در خطبه ای فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَرْسَلَنِي بِرِسَالَةٍ ضَاقَ بِهَا صَدْرِي وَظَنَنْتُ أَنَّ النَّاسَ مُكذِّبِي، فَأَوْعَدَنِي لِأَبْلَغُهَا أَوْ لِيَعَذَّبَنِي» [ای مردم! خداوند رسالتی بر دوش من نهاد و به واسطه آن سینه ام تنگ شد و گمان کردم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد؛ پس خداوند مرا تهدید کرد که اگر آن را ابلاغ نکنم مجازات خواهم شد].

سپس به امر رسول خدا، مردم به اقامه نماز جماعت فراخوانده شدند. پس از نماز، حضرت در خطبه ای فرمودند:

ای مردم آیا می دانید که خداوند عزوجل مولای من، و من مولای مؤمنان هستم، و من به آنها از خودشان اولی [سزاوارتر] هستم؟ گفتند:

1- - فراند السمطين 1:312، ح 250؛ و کتاب سلیم بن قیس 2:636، ح 11.

2- - نساء: 59.

3- - مائده: 55.

4- - توبه: 16.

سپس فرمود: ای علی! بایست. آنگاه که ایستادم فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه».

در این هنگام، سلمان برخاست و پرسید: ای رسول خدا! [ولایت علی بر مؤمنان] چگونه ولایتی است؟ فرمود:

«ولاء كولاى، من كنت أولى به من نفسه فعلى أولى به من نفسه» [ولایتی مانند ولایت من (بر مؤمنان)؛ کسی که من به او از خود او سزاوارترم، پس علی به او از خودش سزاوارتر است].

در این هنگام بود که خداوند آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (1) [امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم] را نازل کرد. پس رسول خدا تکبیر گفت و فرمود: «الله أكبر، تمام نبوتی و تمام دین الله و لایه علی بعدی» [الله اکبر، تمام کننده نبوت من و تمام کننده دین من، ولایت علی پس از من است].

سپس ابوبکر و عمر ایستادند و گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات ویژه علی هستند؟

فرمود: بله، مخصوص او و جانشینان من تا روز قیامت است. گفتند: ای رسول خدا جانشینان خود را برای ما بیان کن.

فرمود: «علیّ اخی و وزیرى و وارثى و وصیّی، و خلیفتی فی امتی، و ولیّ کلّ مؤمن بعدی، ثمّ ابنتی وهم مع القرآن، لا یفارقونه ولا یفارقهم حتّى یردوا علیّ الحوض» [علی برادر من و وزیر و وارث و وصی و جانشین من میان امتم، و ولیّ هر مؤمنی پس از من است. و پس از او دو فرزندم. آنان با قرآنند، از قرآن جدا نمی شوند و قرآن از آنها جدا نمی شود تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند].

پس از پایان سخنان امیر مؤمنان علیه السلام، همگی گفتند: بار خدایا! بله این سخنان را شنیدیم و بر آنچه که نقل کردی به همان شکل [و بی کم و کاست] شهادت می دهیم.

برخی نیز گفتند: بیشتر آنچه که گفتی در یادمان هست و برخی را فراموش کرده ایم!...

- 3 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز رجب در سال (35)

- 3 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز رجب (2) در سال (35)

آنگاه که به امیر مؤمنان علیه السلام خبر رسید که او را در آنچه از تقدیم رسول الله صلی الله علیه و آله وی را بر دیگران، روایت کرده، متهم ساخته اند، و در امر خلافت وی به نزاع پرداخته اند، در جمع مردم در رجب، در شهر کوفه حضور یافت و در ردّ کسانی که در امر خلافت با وی به منازعه پرداخته بودند، آنان را به حدیث غدیر سوگند داد.

اهمیت این استدلال و سوگند دادن، به حدی است که بسیاری از تابعان آن را روایت کرده اند و در کتب علما به سندهای فراوانی نقل شده است. از این روایات، ما بر روایت چهار صحابی و چهارده تابعی (3) دست یافتیم؛ از آنهاست: ابو سلیمان مؤذن، ابو القاسم أصبغ بن نباته (4)، و زید بن أرقم أنصاری صحابی (5).

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (6) به سند خود از ابو سلیمان مؤذن روایت کرده است:

1- - مائده: 3.2 - بسیاری از طریقه‌های این استدلال و سوگند دادن، صحیح و رجال آن ثقه هستند.

2- - [«رَحْبَه»: این واژه - به سکون حاء یا فتحه آن - در لغت به معنای «صحن مسجد یا خانه»، «فضای باز همچون میدان که میان خانه ها و یا در جلوی مسجد و مانند آن قرار دارد»، و «نام محله ای در کوفه» آمده است. و از موارد استعمال این واژه در روایات - مانند «شهدتُ علیاً فی الرحبه ینشد الناس»، «نحن جلوس مع أمير المؤمنین علی علیه السلام فی المسجد علی باب الرحبه»، «هو علیه السلام فی الرحبه متکئ»، «دخلتُ الرحبه بالكوفه»، «أنَّ علیَّ بنَ أبی طالب علیه السلام قام خطیباً فی الرحبه»، «صلینا مع علی علیه السلام الظهر فانطلق إلى مجلس له یجلسه فی الرحبه»، و... - استفاده می شود که مراد از «رحبه» جایگاهی وسیع نزدیک مسجد کوفه می باشد که امیر مؤمنان علیه السلام در آن حضور پیدا می کردند و به قضاوت، پاسخگویی به مراجعات مردم، اجرای حدود، ایراد سخنرانی، و... می پرداختند. و مراد از «روز رحبه» در این عبارت «یوم وقوفه فی الرحبه» می باشد چنانکه «أهلاً و مرحباً» یعنی: «نزلت أهلاً و مکاناً رحباً»؛ ر. ک: تاج العروس 268/1؛ مجمع البحرین 79/2؛ مرآه العقول 298/4؛ کامل الزیارات/88؛ مسند أحمد 84/1 و 102 و 157 و 158 و 159؛ وسائل الشیعه 388/24 و 107/28؛ بحار الأنوار 356/101 و 398].

-3

4- - نگاه کن: أسد الغابه 3:307؛ 5:205 [469/3]، شماره 3341].

5- - نگاه کن: مسند أحمد [510/6]، ح 22633].

6- - شرح نهج البلاغه 1:362 [74/4]، خطبه 56].

علی علیه السلام مردم را سوگند داد: «چه کسی از رسول خدا شنیده است: من کنتُ مولاہ فعلیّ مولاہ؟». گروهی به آن گواهی دادند، ولی زید بن ارقم با این که می دانست، از گواهی دادن خودداری کرد. و علی علیه السلام وی را به کوری چشم نفرین کرد، پس کور شد؛ و پس از نابینایی این حدیث را برای مردم بازگو می کرد.

- 4 - سوگند دادن و احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام روز جنگ جمل، سال (36) در برابر طلحه

حافظ بزرگ ابو عبد الله حاکم، در «کتاب مستدرک» (1) به سند خود از رفاعه ابن ایاس ضبّی، از پدرش از جدّش روایت کرده است: در روز جنگ جمل با علی علیه السلام بودیم، حضرت به طلحه بن عبیدالله خبر رساند که به دیدار من بیا.

پس از حضور طلحه، حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که فرمود: «من کنتُ مولاہ فعلیّ مولاہ، أَللّٰهُمَّ وَالِ مِنَ الْاِلهِ، وَعَادِمِنْ عَادَاهُ».

گفت: بله.

فرمود: «فَلِمَ تَقَاتَلَنِي؟!» [پس چرا به جنگ من آمده ای؟!].

گفت: یادم نمی آید.

سپس طلحه از نزد حضرت رفت.

این داستان را مسعودی نیز در «مروج الذهب» (2) روایت کرده است. عبارت او چنین است:

هنگامی که زبیر برگشت، علی علیه السلام به طلحه ندا داد: «یا ابا محمّد! ما الذی اخرجک؟» [ای ابا محمّد! چه عاملی باعث نبرد تو یا من شد؟].

گفت: خون خواهی عثمان!!

علی علیه السلام فرمود: خداوند هر کدام از ما را که در ریختن خون عثمان نقش داشته، بکشد. آیا نشنیده ای که رسول خدا فرموده است: «أَللّٰهُمَّ وَالِ مِنَ الْاِلهِ، وَعَادِمِنْ عَادَاهُ». تو نخستین کسی هستی که با من بیعت کردی و اکنون پیمان شکستی، و خداوند عزّوجل می فرماید: (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ) (3) [پس هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است].

در این هنگام طلحه گفت: استغفرالله، و بازگشت.

- 5 - حدیث ركبان در کوفه در سال (36-37 هـ)

امام حنبله احمد بن حنبل (4)، از یحیی بن آدم، از حنش بن حارث بن لقیط نضعی أشجعی، از ریاح بن حارث (5)، روایت کرده است: گروهی در رحبه نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: «السلام علیک یا مولانا».

1-- المستدرک علی الصحیحین 3:371[419/3]، ح 5594.

2-- مروج الذهب 2:382؛ و نگاه کن: مناقب خوارزمی حنفی: 112 [ص 182، ح 221]؛ کنز العمال 6:83[332/11]، ح 31662؛ جمع الجوامع، سیوطی 1:831؛ و 2:95.

3-- فتح: 10.

4-- مسند أحمد [583/6]، ح 23051 و 23052؛ و نگاه کن: كشف الغمّة: 93 [324/1]؛ أسد الغابه 1:368[441/1]، شماره [1038].

5-- رجال این حدیث از طریق أحمد و ابن ابی شیبہ و ہیثمی و ابن دیزیل همگی ثقہ اند.

فرمود: «کیف اکون مولاکم و اَنتم عرب؟» [چگونه من مولای شما هستم در حالی که شما عرب هستید؟].

گفتند: از رسول خدا در غدیر خم شنیدیم که فرمود: «من کنتُ مولاہ فعلی مولاہ». .

جمال الدین عطاء اللہ بن فضل اللہ شیرازی در کتاب خود «الأربعین فی مناقب امیر المؤمنین علیہ السلام» (1) هنگام ذکر حدیث غدیر گفته است: این حدیث را زَرِّ بن حُبیش روایت کرده و گفته: علی علیه السلام از قصر خارج شد و کاروانی شمشیر به گردن آویخته، و عمامه به سر، و تازه از راه رسیده، با حضرت روبه رو شده و گفتند: «السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمہ اللہ و برکاتہ، السلام علیک یا مولانا!». .

علی علیه السلام پس از جواب سلام فرمود: «من هاهنا من أصحاب رسول اللہ؟» [چه کسی از اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ در اینجا حضور دارد؟]. دوازده نفر از جمله: خالد بن ابویوب انصاری، و خزیمہ بن ثابت ذوالشہادتین، و قیس بن ثابت بن شماس، و عمّار بن یاسر، و ابو ہیثم بن تیہان، و ہاشم بن عتبہ بن ابی وقاص، و حبیب بن بدیل بن ورقاء، ایستادند و گواہی دادند کہ روز غدیر خم از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ شنیدند کہ فرمود: «من کنتُ مولاہ فعلی مولاہ...». .

آنگاہ علی علیه السلام بہ انس بن مالک و براء بن عازب گفت: چرا شما با اینکه این جملہ را همان گونه کہ این گروه شنیدہ اند، شنیدہ اید نایستادہ و شہادت ندادید (2)؟! سپس فرمود: «اللہمَّ إن کان کتَمَها مُعاندَةً فَأَنیلِہما» [بار خدایا اگر این دو از سرعناد این مطلب را کتمان کردہ اند، آنہا را بہ بلایی گرفتار کن!].

پس براء نایبنا شد. بہ گونه ای کہ راہ منزلش را از دیگران می پرسید و می گفت: چگونه کسی کہ نفرین [علی] گریبانگیرش شدہ، رہ بہ جایی می برد. و انس نیز پاهایش بہ بیماری پیسی مبتلا شد.

کسانی کہ بہ خاطر پنهان کردن حدیث غدیر بہ نفرین علی علیه السلام مبتلا شدند

اشارہ

در بسیاری از احادیث سوگند دادن و احتجاج در روز رجبہ و روز رکبان بہ این مطلب اشارہ شدہ است کہ گروهی از اصحاب پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ کہ در غدیر خم حاضر بودہ اند و نزد امیر المؤمنین علیہ السلام شہادت بہ حدیث غدیر را کتمان کردہ اند، بہ نفرین علی علیه السلام گرفتار شدہ اند. در بسیاری از معاجم نیز بہ این رخداد تصریح شدہ است. آن گروه از این قرارند:

1 - ابو حمزہ انس بن مالک، متوفای (90، 91، 93).

2 - براء بن عازب انصاری، متوفای (71، 72).

3 - جریر بن عبداللہ بجلی، متوفای (51، 54).

4 - زید بن أرقم خزرجی، متوفای (66، 68).

5 - عبد الرحمن بن مدلیج (3).

1- - الأربعین فی فضائل أمير المؤمنين [ص 42، ح 13].

2- - روشن است که از اینجا عبارتی مانند: «نسینا» [فراموش کرده ایم] افتاده است.

3- - [در کتاب أسد الغابہ 492/3 وی جزء کتمان کنندگان و مبتلایان به نفرین علوی شمرده شده است. ولی در کتاب إصابہ 421/2، شماره 197 آمده است: وی از جمله کسانی است که در روز رجبہ گواهی داد که از رسول خدا شنیده که فرموده است: «من کنتُ مولاه فعلیُّ مولاه...»].

- 6 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام روز جنگ صفین سال (37)

تابعی بزرگ ابو صادق سُلَیْم بن قیس هلالی(1)، این احتجاج را که طولانی و دارای فواید بی شماری است در کتاب خود نقل کرده است(2). هر که می خواهد به آنجا مراجعه کند.

- 7 - احتجاج دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت صدیقه طاهره علیها السلام

شمس الدین ابو الخیر جزری دمشقی مقری شافعی در کتاب خود «أسنی المطالب(3) فی مناقب علیّ ابن ابی طالب»(4) به سند خود - که آن را لطیف ترین و غریب ترین طریق حدیث غدیر نامیده است - از فاطمه دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است: «أنسیتم قول رسول الله یوم غدیر خم: من كنت مولاه فعلیّ مولاه، وقوله: أنت منی بمنزله هارون من موسی؟!»، [آیا سخن رسول خدا در غدیر خم: «من كنت مولاه فعلیّ مولاه» و سخن او: «أنت منی بمنزله هارون من موسی» را فراموش کرده اید؟!].

- 8 - احتجاج امام ابو محمد حسن علیه السلام سبط رسول خدا، در سال (41)

حافظ بزرگ ابو عبّاس بن عقده نقل کرده است: حسن بن علی علیه السلام چون تصمیم به صلح با معاویه گرفت، خطبه ای خواند و در آن پس از حمد و ثنای الهی و ذکر رسالت و نبوت جدّش مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود: این امت از جدّم صلی الله علیه و آله شنیدند که می فرمود: «ما ولّت أُمَّهُ أَمْرَهَا رَجُلًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ يَذْهَبُ أَمْرُهُمْ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوه» [هیچ اُمّتی کار خود را به کسی که دانایتر از او در میان آنها وجود دارد، نمی سپارد، مگر آنکه همواره پس رفت کرده و عقب می ماند تا آنکه (پشیمان شده) به سراغ شخص داناتری که رهایش کرده بودند، بروند].

و نیز شنیده اند که به پدرم می فرمود: «أنت منی بمنزله هارون من موسی إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِیِّ بَعْدِی» .

و نیز آنگاه که در غدیر خم دست پدرم را بالا برد، او را دیدند و از او شنیدند که به آنها فرمود: «من كنت مولاه فعلیّ مولاه، أَللّهُمَّ وَالٍ مِنْ وَالَاهِ، وَعَادِمِنْ عَادَاهِ» . سپس به آنان امر کرد که شاهدان به غایبان این حادثه را خبر دهند(5).

ص: 61

1- کتاب سُلَیْم بن قیس [757/2، ح 25].

2- کتاب سُلَیْم از کتابهای مشهور و متداول در زمانهای گذشته بوده و حدیث نویسان و تاریخ نویسان شیعه و سنی بر این کتاب اعتماد دارند؛ از این رو بسیاری از بزرگان اهل سنت سند خود را به این کتاب رسانده و از آن روایت می کنند؛ از آن جمله است: حاکم حسکانی در شواهد التنزیل لقواعد التفضیل [47/1، ح 41]، و امام حموینی در فرائد السمطین [312/1، ح 250]، و سیّد بن شهاب همدانی در مودّه القربی [مودّت دهم]، و قندوزی حنفی در ینابیع المودّه [27/1-32 و 114، باب 38]، و دیگران.

3- أسنی المطالب [ص 49].

4- این را سخاوی در الضوء اللامع 9:256 [شماره 806]، و شوکانی در البدر الطالع 2:297 [شماره 513] برای وی ذکر کرده است.

5- و نیز نگاه کن: ینابیع المودّه: 482 [150/3، باب 90].

9 - سوگند دادن امام حسین علیه السلام سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حدیث غدیر در سال (58-59)

تابعی بزرگ أبو صادق سَلِیم بن قیس هلالی در کتاب خود(1) مطالب فراوانی پیرامون شدت اذیت و آزار معاویه بن ابی سفیان نسبت به شیعیان و موالیان امیر المؤمنین علیه السلام پس از شهادت حضرت، ذکر کرده و سپس گفته است: دو سال(2) پیش از مرگ معاویه، حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر در مراسم حج شرکت کردند، و حسین علیه السلام مردان و زنان بنی هاشم و موالیان و شیعیان آنها - چه کسانی که حج انجام داده بودند و چه کسانی که انجام نداده بودند - و نیز کسانی از انصار که حسین و اهل بیتش را می شناختند، را گرد آورد و فرمود: «... أَنْشَدُكُمْ اللَّهَ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ نَصَبَهُ يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ، فَنَادَى لَهُ بِالْوَلَايَةِ، وَقَالَ: لِيَبْلُغَ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ؟» [... شما را به خدا قسم آیا می دانید که رسول خدا در روز غدیر خم او را نصب کرد و به ولایت او ندا داد و فرمود: شاهدان به غایبان (این پیام را) برسانند؟].

گفتند: بار خدایا، بله...

در این روایت گوشه هایی از مناقب متواتر امیر المؤمنین علیه السلام به چشم می خورد؛ هر که خواهد مراجعه کند.

10 - استدلال عمرو عاص علیه معاویه به حدیث غدیر

خطیب خوارزمی حنفی در کتاب «مناقب»(3) نامه معاویه به عمرو عاص را که در آن وی را به یاریش در جنگ صفین ترغیب کرده، و سپس جواب نامه عمرو به معاویه را ذکر کرده است. در بخشی از نامه عمرو آمده است:

«وَأَمَّا مَا نَسَبْتَ أَبَا الْحَسَنِ أَخَا رَسُولِ اللَّهِ وَوَصِيَّةَ إِلَى الْبَغِيِّ وَالْحَسَدَ عَلَى عَثْمَانَ وَسَمِيَّةَ الصَّحَابَةَ فَسَقَّةٌ، وَزَعَمْتَ أَنَّ أَشْلَاهُمْ عَلَى قَتْلِهِ، فَهَذَا كَذِبٌ وَغَوَايَةٌ.»

و یحک یا معاویه! اما علمت أن أبا الحسن بذل نفسه بين يدي رسول الله صلى الله عليه و آله و بات على فراشه؟! وهو صاحب السبق إلى الإسلام والهجرة. وقد قال فيه رسول صلى الله عليه و آله: «هو مني وأنا منه». و «هو مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي».

وقال في يوم غدیر حُمٍّ: «ألا من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله» [و اما این که توبه برادر رسول خدا و وصی او ابا الحسن نسبت ظلم و حسادت بر عثمان را دادی، و صحابه را فاسق نامیدی، و گمان کردی که او آنها را به قتل عثمان، تشویق و تحریک کرده است، دروغ و فریبی بیش نیست.

وای بر تو ای معاویه! آیا نمی دانی که ابا الحسن برای حفظ جان رسول خدا از جان خویش گذشت و در بستر او خوابیدی؟! او در اسلام و هجرت بر دیگران سبقت دارد و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اش گفته است: «هو مني وأنا منه»؛ او از من و من از اویم. و نیز فرموده است: «هو مني بمنزلة هارون من موسى»؛ و در روز غدیر خم فرموده است: «ألا من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله» [.

ص: 62

2- - و بنا بر برخی نسخه ها: «یکسال».

3- - مناقب: 124 [ص 199، ح 240].

نصر بن مزاحم کوفی (1) در کتاب «صفین» (2) در حدیثی طولانی از عمّار یاسر خطاب به عمرو عاص در جنگ صفین روایت کرده است: پیامبر مرا به جنگ با ناکثین فرمان داده است و این کار را کردم.

و نیز مرا به جنگ با قاسطین فرمان داده است و شما همان گروه هستید. و اما مارقین نمی دانم که آیا آنها را درک خواهم کرد یا خیر؟ ای اُتبر [بریده نسل و بی عقب]! آیا نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرموده است:

«من كنتُ مولاهُ فعليّ مولا، اللَّهُمَّ والٍ من والاه، و عاد من عاداه» و من عبد خدا و پیامبر و علی هستم و برای تو مولایی نیستم (3). عمرو به او گفت: ای ابا یقظان! چرا دشنام می دهی؟

سخن مسعودی:

ابو الحسن مسعودی شافعی (4) در «مروج الذهب» (5) می نویسد:

چیزهایی که سبب فضیلت و برتری اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می شوند عبارتند از: سبقت در ایمان و هجرت، یاری کردن پیامبر صلی الله علیه و آله، قرابت با او، قناعت، جان فشانی برای او، علم به قرآن و تنزیل، جهاد در راه خدا، ورع، زهد، قضاوت، حکم، عفت و علم. و علی علیه السلام از تمام این ها سهم فراوان و بهره زیادی دارد. و برخی فضایل ویژه علی علیه السلام است؛ مانند: سخن رسول خدا به علی، آنگاه که میان اصحاب عقد اُخوت برقرار کرد:

«أنت أخی»، در حالی که رسول خدا بی ضدّ و نَدّ است [کسی یاری تضادّ با ویژگی های رسول خدا را ندارد و برای او هم سنگی نیست].

و نیز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «أنت منّی بمنزله هارون من موسى إلاّ أنّه لانبیّ بعدی». و نیز سخن او: «من كنتُ مولاهُ فعليّ مولا، اللَّهُمَّ والٍ من والاه و عاد من عاداه».

و نیز دعای حضرت، هنگامی که انس، مرغی بریان نزد او گذاشت: «اللَّهُمَّ ادخلْ إلىّ أحبّ خلقك إلیک یا کل معی من هذا الطائر» [خدایا محبوبترین مردم نزد خودت را بر من وارد کن تا با من از این مرغ بریان بخورد]، که ناگهان علی علیه السلام وارد شد....

(إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا) (6)

[این، هشدار و تذکری است، پس هرکس بخواهد راهی به سوی پروردگارش برمی گزیند].

1- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 1:183 [2/206، خطبه 35] می نویسد: «ما آنچه را که نصر بن مزاحم در کتاب صفین در این باره روایت کرده، ذکر می کنیم؛ چرا که وی فردی ثقه و دارای قوه ثبت و ضبط است و احادیث را درست نقل می کند و کسی وی را به

پیروی از هوای نفس و خیانت و دروغ پردازی... نسبت نداده است و او از رجال اصحاب حدیث است».

2-- - وقعه صفین: 176 [ص 338]؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه 2:273 [2/8، خطبه 124].

3-- - [خداوند در سوره محمد، آیه 11 می فرماید: (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ)].

4-- - متوفای سال (346)، و نسب او به عبدالله بن مسعود می رسد.

5-- - مروج الذهب 2:49 [445/2].

6-- - مزمل: 19.

پیش از این گفتیم (1): خداوند سبحان خواست که حدیث غدیر، تازه و با طراوت باشد، و گذشت شب و روز آن را کهنه نکرده، و گذر سال ها و قرن ها تازه و نو بودن آن را نزاید؛ بدین جهت پیرامون آن آیاتی روشن نازل کرد تا مردم شب و روز آن را بخوانند؛ و گویا خداوند سبحان در هر بار خواندن آیه ای از آیات غدیر توجه خواننده را به این حادثه بزرگ جلب می کند، و واجب الهی در باب خلافت کبری را در قلب وی جای داده و در گوش او می نوازد.

- 1 - آیه تبلیغ

اشاره

از آیات غدیر، سخن خداوند در سوره مائده است:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُمْكَمِنَ النَّاسِ) (2) [ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان! و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای! خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می دارد].

این آیه در روز هجدهم ذی الحجه سال حجه الوداع (10 هـ)، زمانی که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به مکان غدیر خم رسید، پنج ساعت از روز گذشته، توسط جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت: «یا محمد! إن الله يقرئك السلام و يقول لك:»

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُمْكَمِنَ النَّاسِ) «[ای محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می گوید: ای پیامبر! آنچه را که «دوباره علی» به تو از جانب پروردگار نازل شده، به مردم برسان، و اگر انجام ندهی رسالت خویش را به انجام نرسانده ای...].»

ابتدای کاروان - که صد هزار نفر یا بیشتر بودند - نزدیک مکانی بنام «جحفه» بودند، که خداوند به پیامبر فرمان داد آنان که پیش افتاده اند، برگردند و آنها که نرسیده اند، در آن مکان بمانند، و علی را پیشوا و رهبر قرار دهد و دستور الهی در این زمینه را به آنان ابلاغ کند، و جبرئیل به او خبر داد که خداوند وی را از گزند مردم حفظ خواهد کرد.

این مطالب نزد شیعیان اجماعی است. لیکن ما در اینجا به احادیث اهل سنت در این باره استدلال می کنیم.

مرحوم علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر (3) (30) حدیث از احادیث اهل سنت را برشمرده است که به چند نمونه اشاره می کنیم:

1 - حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، متوفای (310).

وی در «کتاب الولایه» که آن را پیرامون طریق های حدیث غدیر نگاشته، به سند خود از زید بن أرقم روایت کرده است: آنگاه که پیامبر در بازگشت از حجه الوداع به غدیر خم رسید - و ظهر بود و هوا بسیار گرم - فرمان داد که اطراف چند درخت بزرگ نزدیک به هم را تمیز

کرده و جارو بکشند [تا جایگاهی فراهم شود]، و بانگ نماز جماعت سرداد، پس از نماز گرد هم آمدیم و در ضمن خطبه ای طولانی فرمود: «خداوند آیه: (بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا

ص: 64

1-- نگاه کن: ص 45 از این کتاب.

2-- مائده: 67.

3-- [نگاه کن: الغدير 424/1-438].

بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَرْكَبًا مِنَ النَّاسِ) را بر من نازل کرد. و جبرئیل از جانب پروردگار به من فرمان داد که در این مکان بایستم و به هر سیاه و سفیدی اعلام کنم: «أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَالْإِمَامَ بَعْدِي» [همانا علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه من و امام پس از من است]. و از جبرئیل درخواست کردم که از خدا بخواهد که این مسؤولیت را از دوش من بردارد؛ زیرا می دانستم که متقیان اندکند، و آزار دهندگان من فراوانند، و بسیاری کسان که ملازمت فراوان من با علی و شدت رویکرد من به او را سرزنش می کنند تا به جایی که مرا «أَذْنٌ» [گوش] نامیدند و در این باره خداوند این آیه را نازل کرد: (وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (1) [از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند: «او آدم خوش باوری است!» بگو: «خوش باور بودن او به نفع شماست! (ولی بدانید) او به خدا ایمان دارد؛ و (تنها) مؤمنان را تصدیق می کند؛ و رحمت است برای کسانی از شما که ایمان آورده اند!»] و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند!

اگر بخواهم می توانم نام آنان را فاش سازم و آنان را به شما معرفی کنم، لیکن من با مخفی کردن نامشان آبرویشان را نمی ریزم، و خداوند جز به تبلیغ من درباره علی رضایت نداد.

«فاعلموا معاشر الناس ذلك؛ فإن الله قد نصبه لكم ولياً وإماماً وفرض طاعته على كل أحد، ماضٍ حكمه، جائز قوله، ملعونٌ من خالفه، مرحومٌ من صدقه، اسمعوا وأطيعوا؛ فإن الله مولاكم وعلیٌّ إمامكم. ثم الإمامه في ولدي من صلبه إلى القيامة. لاحلال إلا ما أحله الله ورسوله، ولا حرام إلا ما حرّم الله ورسوله وهم؛ فما من علم إلا وقد أحصاه الله فيّ، ونقلته إليه، فلا تضلّوا عنه، ولا تستكفوا منه؛ فهو الذي يهدى إلى الحق ويعمل به، لن يتوب الله على أحد أنكره، ولن يغفر له، حتماً على الله أن يفعل ذلك أن يعدّبه عذاباً نكراً أبداً الأبدین، فهو أفضل الناس بعدی ما نزل الرزق وبقی الخلق، ملعونٌ من خالفه، قولي عن جبرئیل عن الله، فلتنظر نفس ما قدمت لغد» .

[ای مردم! این واقعیت را بفهمید؛ زیرا خداوند او را ولی و امام شما قرار داده و اطاعتش را بر همگان واجب کرده است، حکمش لازم الاجرا و سخنش برابر حق است، کسی که با او مخالفت کند ملعون و آنکه تصدیقش کند مرحوم است. بشنوید و فرمان ببرید؛ چرا که خداوند مولای شما و علی امام شماست، و پس از او تا روز قیامت امامت در فرزندان من از نسل وی می باشد.

حلالی نیست جز آنچه را که خداوند و رسولش حلال کرده اند، و حرامی نیست جز آنچه را که خدا و رسول و آنان (امامان) حرام کرده اند.

هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند در من گرد آورده است، و من به او انتقال داده ام. از وی گمراه نشوید و از روی تکبر از او سرباز نزنید؛ اوست که به حق هدایت می کند (2) و به آن عمل می کند. هر که وی را انکار کند توبه اش پذیرفته نمی شود و خداوند او را نمی آمرزد. خداوند حتماً چنین می کند و وی را تا ابد عذابی سخت خواهد کرد. او برترین مردم پس از من است تا آنگاه که روزی نازل شود و مخلوقات باقی باشند. هر که با او مخالفت کند ملعون است. این سخنان را جبرئیل از جانب خداوند بر من نازل کرده است؛ پس هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه چیز از پیش فرستاده است (3)].

ص: 65

1- - توبه: 61.

2- - [و خداوند در سوره یونس، آیه 35 می فرماید: (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى) «آیا کسی که هدایت به سوی حق می کند برای پیروی شایسته تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کند؟»].

3- - [خداوند در سوره حشر، آیه 18 می فرماید: (وَلْتَنْتَظِرْ نَفْسُ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ) «و هر کس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیز از پیش فرستاده؛ و از خدا بپرهیزید»].

محکمات قرآن را دریابید و از متشابهات آن پیروی نکنید، هیچ کس آن را برای شما تفسیر نخواهد کرد، جز آنکه من دستش را گرفته و بازویش را بالا برده ام و به شما اعلام کرده ام که: «من کنت مولاه فهذا - فعلی - مولاه، ومولاته من الله عزوجل أنزلها علی» [هر که من مولای اویم، پس این - علی - مولای اوست، و موالات وی از جانب خداوند بر من نازل شده است].

آگاه باشید که من پیام خداوند را رساندم، آگاه باشید که آن را ابلاغ نمودم، آگاه باشید که آن را به گوش مردم رساندم، آگاه باشید که آن را توضیح دادم. [و سپس فرمود: «لا- تحلُّ امرؤ المؤمنین بعدی لأحد غیره»] فرمانروایی بر مردم، پس از من بر هیچ کس غیر از او جایز نیست].

سپس او را به طرف آسمان بالا برد تا پای او در کنار زانوی پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و فرمود: «معاشر الناس هذا أخي و وصی و وای علمی و خلیفتی علی من آمن بی و علی تفسیر کتاب ربی» [ای گروه مردم! این «علی» برادر و وصی و ظرف علم من و جانشین من بر ایمان آوردگان به من و بر تفسیر کتاب پروردگار من است].

و بنا بر روایتی فرمود: «اللَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَالْعَنْ مَنْ أَنْكَرَهُ، وَاغْضَبْ عَلَيَّ مَنْ جَحَدَ حَقَّهِ» [خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار، و انکار کننده اش را لعنت کن، و بر کسی که حقش را انکار می کند غضب کن].

«اللَّهِمَّ اذْكُ أَنْزَلْتَ عِنْدَ تَبْيِينِ ذَلِكَ فِي عَلِيٍّ: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (1) یامامته، فَمَنْ لَمْ يَأْتَمَّ بِهِ وَبِمَنْ كَانَ مِنْ وَلَدِي مِنْ صِلْبِهِ إِلَى الْقِيَامَةِ، فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ. إِنَّ إِبْلِيسَ أَخْرَجَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْجَنَّةِ، مَعَ كَوْنِهِ صَفْوَهُ اللَّهِ، بِالْحَسَدِ؛ فَلَا تَحْسَدُوا فَتَحْبِطَ أَعْمَالُكُمْ وَتَزَلَّ أَقْدَامُكُمْ. فِي عَلِيٍّ نَزَلَتْ سُورَةُ (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ).

معاشر الناس آمنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزل معه (مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ). النور من الله فيَّ، ثم في عليٍّ، ثم في النسل منه إلى القائم المهديّ.

معاشر الناس سيكون من بعدی ائمه يدعون إلى النار ويوم القيامة لا يُنصرون، وإنَّ الله وأنا بريتان منهم، إنهم وأنصارهم وأتباعهم في الدرک الأسفل من النار، وسيجعلونها ملكاً اغتصاباً، فعندها يُفرغ لكم أيُّها الثَّقَلان، و (يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ) (... [بار خدایا! تو برای آشکار کردن امامت علی آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) را نازل کردی؛ پس هر که به وی و به فرزندان من از صلب او اقتدا نکند، اعمالش باطل و در دوزخ جاودان خواهد بود. همانا ابلیس، آدم را با این که برگزیده خدا بود، به خاطر حسادت از بهشت بیرون کرد؛ پس حسادت نکنید که اعمالتان باطل شده و قدمهایتان لغزش می یابد. سورة (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (2) (به عصر سوگند * که انسانها همه در زیانند) درباره علی نازل شده است.

ای جماعت مردم! به خدا و رسولش و به نوری که با او نازل شده (3) است ایمان آورید (مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ) (4) (پیش از آنکه صورتی را محو کنیم، سپس به پشت سر بازگردانیم، یا آنها را از رحمت خود دور سازیم، همان گونه که اصحاب سبت - گروهی از تبهکاران بنی اسرائیل - را دور ساختیم). نور (نازل شده) از جانب خدا، در من، سپس در علی، و پس از وی در نسل او تا مهدی قائم قرار داده شده است. 7.

1- - مائده: 3.

2- - در کتاب الدرّ المنتشر 6:392 [622/8] از طریق ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است: «آیة: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) * درباره علی و سلمان نازل شده است».

3- - [در سوره اعراف آیه 157 آمده است: (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)؛ «پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاریش کردند، و از نوری که با او نازل شده پیروی کردند، آنان رستگارانند»].

4- - نساء: 47.

ای مردم! به زودی پس از من امامانی که مردم را به آتش دعوت می کنند و روز قیامت یآوری ندارند، خواهند آمد، که خداوند و من از آنها بیزاریم، آنها و یاوران و پیروانشان در درک اسفل از دوزخ هستند، و پس از مدتی کوتاه، غاصبانه، خلافت، چهره سلطنت می یابد. در آن هنگام است که به حساب شما پرداخته می شود ای دو گروه انس و جن (1). و (يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ... (2) (شعله هایی از آتش بی دود، و دودهایی متراکم بر شما فرستاده می شود؛ و نمی توانید از کسی یاری بطلبید).

2 - حافظ حاکم حَسْكَانِي، ابو القاسم، متوفای بعد از (490)(3).

3 - حافظ ابو القاسم بن عساکر، شافعی، متوفای (571)(4).

4 - ابو عبدالله فخرالدین رازی، شافعی، متوفای (606)(5).

5 - جلال الدین سیوطی، شافعی، متوفای (911)(6).

6 - قاضی شوکانی، متوفای (1250) در تفسیر خود: «فتح القدير»(7).

7 - سید شهاب الدین آلوسی، شافعی، بغدادی، متوفای (1270)(8).

8 - شیخ سلیمان قندوزی، حنفی، متوفای (1293)(9).

9 - شیخ محمد عبده مصری، متوفای (1323)(10).

سخن نهایی

وسعت دهندگان در نقل، وجوه دیگری برای نزول آیه تبلیغ ذکر کرده اند. تا جایی که ما می دانیم، اولین کسی که این وجوه را ذکر کرده، طبری در کتاب «تفسیر»(11) خود است. سپس دیگران از وی پیروی کرده اند، و فخر رازی(12) آنها را به نه وجه رسانده است و آنچه را ما در این کتاب ذکر کردیم وجه دهم قرار داده است.

وجوه ده گانه ای را که فخر رازی در تفسیر خود(13) برشمرده - و نص غدیر را وجه دهم قرار داده! - همگی مرسله و بی سند بوده، گویندگانشان معلوم نیستند؛ از این رو در تفسیر نظام الدین نیشابوری(14)، این وجوه به «قیل» [یعنی: «گفته شده»]، که بیانگر نامعلوم بودن گوینده آنهاست [نسبت داده شده، و روایت نص در ولایت را وجه نخست قرار داده، و سند آن را به ابن عباس، براء بن عازب، ابو سعید خدری و محمد بن علی علیهما السلام رسانده است. و عجیب آن است که طبری با آنکه قدیمی تر و آشنای به این مسائل است، از اصل آن را ذکر نکرده است. او هر چند حدیث ولایت را نیز ذکر نکرده است، لیکن در کتابی مستقل، از بیش از هفتاد طریق این حدیث را روایت کرده است.

نتیجه: این وجوه قابل اعتماد نیست، و صلاحیت رویارویی با احادیث معتبر را ندارند.

- 1- - [در سورة الرحمن آیه 31 آمده است: (سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيَّةَ الثَّقَلَانِ) (به زودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جن)؛ وگویا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در عبارت «فَعِنْدَهَا يَفْرَغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ» به این آیه اشاره دارد].
- 2- - الرحمن: 35.
- 3- - شواهد التنزیل [255/1، ح 249].
- 4- - تاریخ مدینه دمشق [237/12].
- 5- - التفسیر الکبیر 3:636 [49/12].
- 6- - الدر المنثور 2:298 [116/3].
- 7- - فتح القدر 3:57 [60/2].
- 8- - روح المعانی 2:348 [192/6].
- 9- - ینایع المودّه: 120 [119/1، باب 39].
- 10- - تفسیر المنار 6:463.
- 11- - جامع البیان: مج 4: ج 307: 6.
- 12- - التفسیر الکبیر 3:635 [49/12].
- 13- - همان.
- 14- - غرائب القرآن [194/6].

قرطبی در کتاب «تفسیر» (1) خود در ذیل آیه: (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) گفته است:

خداوند روی رافضی‌ها را سیاه بگرداند که می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله مطلبی را با اینکه مردم به آن نیاز داشتند و بر او وحی شده بود، پنهان کرد [و به مردم ابلاغ نکرد].

وقسطلانی در «ارشاد الساری» (2) بر این تهمت افزوده [زاد ضِعْثاً عَلَى إِبَالِهِ] (3) و گفته است:

شیعه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله برخی مطالب را از روی تقیّه پنهان کرده است (4).

ای کاش این دو، مدرکی برای این تهمت خود به شیعه ارائه می‌کردند. شیعه هرگز به خود جرأت نمی‌دهد که به پیامبر صلی الله علیه و آله، پنهان کردن مطلبی را که تبلیغ آن بروی واجب بوده، نسبت بدهد، مگر برای تبلیغ، زمان معینی وجود داشته باشد که در این صورت نیز هرگز تبلیغ زود هنگام آن، به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی نخواهد شد. اگر این دو در گفته اصحاب خویش پیرامون آیه مورد بحث - از وجوه ده گانه ای که فخر رازی بر شمرده است - دقت کنند، بر گوینده مطلبی که به شیعه نسبت دادند، دست می‌یابند؛ چرا که برخی از اهل سنت می‌گویند: این آیه، پیرامون جهاد نازل شده است؛ زیرا پیامبر گاهی از تشویق منافقان بر جهاد خودداری می‌کرد!

برخی از آنها نیز گفته اند: این آیه آنگاه که پیامبر از عیب نهادن بر خدایان بت پرستان، ساکت ماند، نازل شده است!

و شخص سومی گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله آیه تخییر را از زنان خود پنهان کرد؛ یعنی آیه (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ) (5) [ای پیامبر! به همسرانت بگو...]. که به گفته آنها پیامبر از ترس اینکه زنانش دنیا را برگزینند، این آیه را بر آنان آشکار نساخت! بنابراین وجوه، نزول آیه مورد بحث از این حکایت می‌کند که پیامبر از بیان آنچه که برای آن به رسالت برگزیده شده، خودداری کرده است! و هرگز پیامبر عظمت و قداست، چنین نکرده است.

(وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرٌ لِلْمُذَّبِحِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ) (6)

[و آن، مسلماً تذکری برای پرهیزگاران است! * و ما می‌دانیم که بعضی از شما (آن را) تکذیب می‌کنید!].

2 - اِکْمَالِ دینِ با ولایت

از آیاتی که در روز غدیر درباره امیر مؤمنان علیه السلام نازل شده، این آیه است:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (7).

[امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم].

همه امامیه بدون استثنا بر نزول این آیه پیرامون نص غدیر پس از بیان ولایت مولا امیر المؤمنین علیه السلام توسط رسول خدا با واژه‌هایی درربار و روشن، اتفاق نظر دارند. این آیه نصی آشکار است که صحابه آن را شناختند و عرب آن را

- 1- - الجامع لأحكام القرآن 6:242 [6/157].
- 2- - ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری 7:101 [210/10].
- 3- - [ضرب المثل: «ضِعْغُ عَلِيٍّ إِبَّالَهُ» مَثَلِيٌّ اسْتَبَهَ مَعْنَايَ: بَلِيَّةٌ عَلِيُّ أُخْرَى (بَلَايِيٌّ بَرِ بَلَايِيٍّ). «إِبَّالَهُ» بِهَ مَعْنَايَ بَارِ هَيْزَمٍ اسْتَبَهَ. وَ «ضِعْغُ» بِهَ مَعْنَايَ مَشْتِيٍّ غِيَاةٍ اسْتَبَهَ كَهَ تَرٍ وَ خَشِكٍ مَخْلُوطٍ هَسْتَنَدُ؛ نَگَاةٍ كُنْ: مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ 524/1].
- 4- - [هَمَانُ كَوْنُهُ كَهَ مَشَاهِدَةٍ مِي شُودُ، وَی تَهْمَتٌ تَقِيَّةٌ كَرْدَنِ پِيَاْمِبَرِ رَا نِيْزِ افْزُودَهُ اسْتَبَهَ، بَا اَيْنَكِهَ نَزْدِ مَا تَقِيَّةٌ دَرِ پِيَاْمِبَرِ رَاهِ نَدَارْدِ بَلَكِهَ دَرِ سَايِرِ مَعْصُومَانِ قَابِلِ جَرِيَانِ اسْتَبَهَ].
- 5- - أَحْزَابُ: 28.
- 6- - حَاقَّةُ: 48-49.
- 7- - مَائِدَةُ: 3.

فهمید و هر کسی که خبر به او رسید، بدان احتجاج کرد [و آن را حجت و دلیل بر ولایت علی علیه السلام قرار داد]. بسیاری از علمای تفسیر و امامان حدیث و حافظان آثار از اهل سنت در این مطلب با امامیه همراهند. اعتبار و دقت عقلی نیز همین دیدگاه را همراهی می کند. نقل موجود در تفسیر رازی(1) از اصحاب آثار، این دیدگاه را تقویت می کند؛ گفته است:

آنگاه که این آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، پس از نزول آن تنها هشتاد و یک یا هشتاد و دو روز زندگی کرد....

و تاریخ نویسان از اهل سنت(2) نوشته اند: وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در روز دوازدهم ماه ربیع الأول بوده است.

حال با توجه به دیدگاه اهل سنت در تاریخ وفات پیامبر، گویا در رقم هشتاد و دو روز [که از فخر رازی نقل شد] مسامحه ای رخ داده است؛ زیرا پس از اخراج روز غدیر و روز وفات، یک روز بر هشتاد و دو افزوده می شود. و به هر حال این دیدگاه از دیدگاه نزول این آیه در روز عرفه - که در صحیح بخاری و صحیح مسلم(3) و کتب دیگر آمده - به حقیقت نزدیکتر است؛ زیرا بر اساس این دیدگاه بر عدد مذکور [هشتاد و دو روز] بیش از ده روز افزوده می شود. علاوه بر آنکه نزول آیه اِکْمَالٌ در روز غدیر خم با روایات فراوانی که چاره ای جز خضوع در برابر مفاد آن وجود ندارد، تأیید می شود؛ به عنوان نمونه:

1 - حافظ أبو جعفر محمد بن جریر طبری، متوفای (310).

وی در «کتاب الولایه» به سند خود از زید بن ارقم، نزول آیه اِکْمَالٌ در روز غدیر خم درباره امیر المؤمنین علیه السلام را روایت کرده است. این حدیث پیش از این نقل شد(4).

2 - حافظ ابن مردویه اصفهانی، متوفای (410).

وی از طریق ابو هارون عبدی از ابو سعید خدری روایت کرده است: این آیه در روز غدیر خم بر رسول خدا نازل شده است، آنگاه که به علی فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ».

سپس آن را از ابو هریره روایت کرده، و در آن آمده است: آن روز، دوازدهم ذی الحجّه بوده است؛ یعنی هنگام بازگشت حضرت از حجّه الوداع(5).

3 - حافظ ابو نعیم اصفهانی، متوفای (430)(6).

4 - حافظ ابو القاسم حاکم حسکانی، متوفای بعد از (490)(7).

5 - حافظ ابوالقاسم بن عساکر شافعی دمشقی، متوفای (571)(8).

6 - أخطب الخطباء خوارزمی، متوفای (568)(9).

7 - جلال الدین سیوطی، شافعی، متوفای (911)(10).

- 1- - التفسير الكبير 3:523 [139/11].
- 2- - نگاه کن: تاریخ الكامل 2:134 [9/2]، حوادث سال 11 هـ؛ تاریخ ابن کثیر 6:332 [البدايه والنهايه 365/6]، حوادث سال 11 هـ وی این تاریخ را در وفات پیامبر مشهور دانسته است؛ السيره الحلبیه 3:382 [353/3].
- 3- - صحیح بخاری [4/1600، ح 4145]؛ صحیح مسلم [5/517، ح 3]، کتاب تفسیر.
- 4- - در ص 64-67 از این کتاب.
- 5- - تفسیر ابن کثیر 2:14.
- 6- - نگاه کن به کتاب وی: ما نزل من القرآن فی علیّ [ص 56].
- 7- - شواهد التنزیل [1/201، ح 211].
- 8- - الدرّ المنثور 2:259 [19/3].
- 9- - المناقب: 80 و 94 [ص 135، ح 52؛ و ص 156، ح 184].
- 10- - الدرّ المنثور 2:259 [19/3].

و افراد فراوان دیگری که به نزول آیهٔ اِکْمَال در روز غدیر دربارهٔ ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام، تصریح کرده اند (1).

با این همه، شکفتا که آلوسی در «روح المعانی» (2) گفته است:

شیعه از ابو سعید خُدَری روایت کرده است که این آیه پس از سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی کَرَم الله وجهه در غدیر خم: «من کنتُ مولاهُ فهذا علیُّ مولاهُ» نازل شده است. پس از نزول این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «الله اکبر علی اِکمال الدین، و اِتمام النعمه، و رضا الربِّ برسالتی، و ولایه علیّ - کَرَم الله وجهه - بعدی» [الله اکبر بر کامل شدن دین، و تمام شدن نعمت، و رضایت پروردگار به رسالت من و ولایت علیّ پس از من]. و مخفی نماند که این از بافته های شیعه است، و پیش از هر چیزی، رکیک بودن خبر بر دروغ بودن آن گواهی می دهد.

ما احتمال نمی دهیم که آلوسی بر طریقه های حدیث و راویان آن دست نیافته باشد و جهل قبیح وی سبب شده باشد که روایت را تنها به شیعه نسبت بدهد، بلکه انگیزه های درونی وی، سبب پنهان کردن این حقیقت روشن و هیاهوی وی شده است. و او گمان نمی کرد که در آینده کسی که از کتابها و روایات اهل سنت آگاهی دارد، وی را پای میز محاکمه بکشد.

آیا کسی هست که از این شخص بپرسد، چرا روایت را تنها به شیعه اختصاص دادی، در حالی که امامان حدیث و رهبران تفسیر و حاملان تاریخ از غیر شیعه نیز آن را روایت کرده اند؟!

سپس بپرسد که چرا سند حدیث را به ابو سعید منحصر کردی در حالی که ابو هریره و جابر بن عبدالله و مجاهد و امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز آن را روایت کرده اند؟!

آنگاه بپرسد که به چه دلیل حدیث را رکیک دانسته و آن را گواه بر دروغ پردازی شیعه قرار دادی؟! آیا رکاکت در لفظ آن است؟ در حالی که لفظ آن، بسان دیگر احادیث نقل شده است و از هر گونه پیچیدگی و ضعف أسلوب و تکلف در بیان یا تنافر در ترکیب [رمندگی واژه ها] تهی است و بر اساس قواعد عربی می باشد.

و یا رکاکت، در معنای آن وجود دارد؟ در حالی که در معنای آن نیز هیچ گونه رکاکتی وجود ندارد.

مگر اینکه آلوسی بگوید: هر آنچه که در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام روایت می شود و هر فضیلتی که به وی نسبت داده می شود، همگی به جهت اینکه فضیلت او را بیان می کنند، رکیک هستند! و این دیدگاه، همان دیدگاه ناصبی بودن [و دشمنی ورزیدن با علی علیه السلام] است که شخص را در گودال هلاکت فرو می برد.

(كَلَّا إِنَّهُ تَذَكَّرٌ * فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ * وَ مَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) (3)

[چنین نیست که آنها می گویند، آن (قرآن) یک تذکر و یادآوری است! * هر کس بخواهد از آن پند می گیرد؛ و هیچ کس پند نمی گیرد مگر اینکه خدا بخواهد].

- 3 - عذاب واقع

از جمله آیاتی که پس از نصّ غدیر نازل شده، این آیه از سورهٔ معارج است:

(سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ * مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ) (4) [تقاضا کننده ای تقاضای عذابی کرد که

ص: 70

1-- مانند خطیب بغدادی در کتاب تاریخ خود 8:209؛ وابن مغزلی شافعی در کتاب مناقب علی بن ابی طالب [ص 18، ح 24].

2-- روح المعانی 2:249 [61/6].

3-- مدثر: 54-56.

4-- المعارج: 1-3.

واقع شد! * این عذاب مخصوص کافران است، و هیچ کس نمی تواند آن را دفع کند، * از سوی خداوند صاحب فضائل و مواهب است].

شیعه به نزول این آیه درباره امیر مؤمنان علیه السلام باور دارد، و در کتابهای تفسیر و حدیث برای گروه زیادی از اهل سنت نیز اثبات شده است.

مرحوم علامه رحمه الله در الغدير (1) (29) نفر از علمای اهل سنت را برشمرده است؛ از آن جمله است:

1 - حافظ ابو عبید هروی، متوفای (223، 224) در مکه.

وی در کتاب تفسیر خود «غریب القرآن» روایت کرده است: «آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را می باید، تبلیغ کرد و خبر آن در مناطق گوناگون پیچید، جابر (2) بن نصر بن حارث بن کلدۀ عبدی نزد حضرت آمد و گفت: از جانب خداوند ما را به شهادت بر وحدانیت خداوند و رسالت خود و نماز و روزه و حج و زکات، فرمان دادی، و ما پذیرفتیم، ولی به این مقدار بسنده نکردی تا اینکه بازوی پسر عمویت را گرفتی و وی را بر ما برتری بخشیدی و گفتی: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ»، آیا این گفته از تو است یا از جانب خداوند؟ پیامبر فرمود: «والذی لا إله إلا هو إن هذا من الله» [سوگند به خداوند یگانه که این سخن از جانب اوست].

آنگاه جابر به سوی مرکب خود رفت و با خود می گفت: خدایا اگر آنچه محمد می گوید، حق است، پس بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را به عذابی سخت گرفتار کن!

هنوز به مرکب خود نرسیده بود که خداوند سنگی از آسمان بر سرش فرو آورده و از دُبرش خارج شد و وی را به هلاکت رساند و این آیه را نازل کرد: (سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) (3) [تقاضاکننده ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد].

2 - ابوبکر یحیی قرطبی (4)، متوفای (567).

(وَإِنْ تَكْذَبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَّمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) (5)

[اگر شما (مرا) تکذیب کنید (جای تعجب نیست)، امت‌هایی پیش از شما نیز (پیامبرانشان را) تکذیب کردند؛ وظیفه فرستاده (خدا) جز ابلاغ آشکار نیست].

نگرشی در حدیث

دوست و دشمنی که به نقل این حدیث اشکالی متوجه کرده باشد، نیافتیم؛ هر کسی که رجال ثقة این حدیث را مشاهده کرده در برابر آن سر تعظیم فرود آورده است، به جز ابن تیمیّه (6) در «منهاج السنّه» (7) که در ابطال این حدیث،

ص: 71

1- - [الغدير 460/1-471].

2- - در روایت ثعلبی که علما بر نقل آن اجماع دارند نام او «حارث بن نعمان فهري» نقل شده است. و بعید نیست که نام جابر بن نصر که در این روایت آمده، درست باشد؛ زیرا در روز جنگ بدر، امیر المؤمنین علیه السلام به فرمان رسول خدا، «نصر» پدر جابر را که اسیر

شده بود به قتل صبر کشت (با قطع دست و پا زجرکش کرد)، و مردم در آن روزگار تازه از کفر خارج شده بودند [و هنوز رسوبات آداب جاهلیت و کفر در میان آنها رایج بود] از این رو براساس انتقامهای مرسوم جاهلی، آتش کینه ها میان آنها بر افروخته بود.

3-- معارج: 1.

4-- الجامع لأحكام القرآن [181/18].

5-- عنكبوت: 18.

6-- ابن تیمیّه بر انکار ضروریات عادت، و بر ایراد و نقد بر مسلمین و کافر شمردن و گمراه دانستن آنها جرأت دارد؛ از این رو از آغاز ظهور سخنان خلاف اجماع وی تاکنون، علمای بزرگ اهل سنت وی را هدف تیرهای جرح و نقد خویش قرار داده اند. برای آشکار شدن این مطلب، سخن شوکانی در کتاب البدر الطالع 2:260 [شماره 515] بس است: «محمد بخاری حنفی - متوفای (841) - به بدعت گزار بودن و سپس تکفیر وی تصریح کرده است. وی در مجلس خود گفته است: هر کسی که به ابن تیمیّه لقب شیخ الاسلام بدهد، بدین وسیله کافر خواهد شد».

7-- منهاج السنّه 4:13.

و جوهی را که از عیوب و بیماری های درونی وی خبر می دهد، برشمرده است. و این روش، عادت وی در هر مسأله ای است که هنگام معارضه و مخالفت با فرقه های گوناگون مسلمین، در آن اظهار مهارت می کند. ما شبهات وی را به اختصار ذکر کرده و پاسخ می دهیم:

شبهه نخست: از یک سو به اجماع، داستان غدیر در بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجّه الوداع رخ داده است، و از سوی دیگر در حدیثی آمده است: چون داستان غدیر در مناطق گوناگون منتشر شد، حارث(1) نزد پیامبر آمد، و او در مکه در سرزمین ابطح بوده است [پس براساس این روایت، داستان سائل در مکه رخ داده است] در حالی که طبع حال اقتضا می کند که این ماجرا در مدینه رخ داده باشد؛ پس سازنده روایت [داستان سائل] به تاریخ داستان غدیر جاهل بوده است.

پاسخ: اول: در روایت حلبی در «سیره»(2)، و سبط بن جوزی در «تذکره»(3)، و شیخ محمد صدر العالم در «معارج العلی» آمده است: آمدن سائل در مسجد بوده است [البته این سخن در صورتی پاسخ شبهه یاد شده است که مراد از مسجد، مسجد مدینه باشد]. حلبی نیز تصریح کرده که آمدن سائل در مدینه بوده است. لکن این سخنان از ابن تیمیّه پنهان مانده و در ردّ جازمانه روایت، شتاب کرده است.

دوم: چشم پوشی این شخص از حقایق لغوی، یا تعصّب کورکورانه وی که میان او و حقایق، پرده های ظلمانی افکنده است، او را در این گرداب فرو برده است؛ از این رو پنداشته است که واژه «ابطح» به پیرامون مکه اختصاص دارد. در حالی که اگر به کتابهای حدیث و لغتنامه ها و کتابهای ویژه شناسایی اماکن و کتابهای ادبیات(4) مراجعه می کرد، متوجّه می شد که نگارندگان این کتابها تصریح کرده اند که: واژه «ابطح» هر مسیر سیلی است که دارای سنگریزه و شن باشد.

آنگاه در مقام اشاره به برخی مصادیق، «بطحاء مکه» را برشمرده اند.

و می فهمید که واژه «بطحاء» بر هر مسیر سیلی که دارای ویژگی یاد شده باشد، گفته می شود و هیچ مانعی ندارد که در اطراف دیگر مناطق و پیرامون دیگر بیابانها نیز، «ابطح» وجود داشته باشد.

شبهه دوم: به اتفاق اهل علم، سوره معارج مکی است؛ از این رو ده سال یا بیشتر، پیش از واقعه غدیر نازل شده است.

پاسخ: قدر مسلم از اجماع یاد شده این است که مجموع سوره، مکی است نه اینکه همه آیاتش مکی باشد؛ از این رو ممکن است که خصوص این آیه مدنی باشد. و در بسیاری از سوره های دیگر نیز مشابه این وجود دارد.

شبهه سوم: این آیه به سبب آنچه که مشرکان در مکه گفته بودند نازل شده است، و در آنجا به برکت وجود پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آنها، عذاب بر آنها نازل نشده است؛ چرا که خداوند می فرماید: (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ) (5) [ولی (ای پیامبر)! تا تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد؛ و (نیز) تا استغفار می کنند، خدا عذابشان نمی کند].

ص: 72

1- حارث بن نعمان فهری؛ نگاه کن به پانوش دوم ص 71.

2- السیره الحلبیه [274/3].

3- تذکره الخواص [ص 30].

4- - نگاه کن: صحیح بخاری 1:181 [2/556، ح 1459]؛ و 1:175 [1/183، ح 470]؛ صحیح مسلم 1:382 [3/154، ح 430 و 432، کتاب الحجّ]؛ و 1:382 [3/155، ح 433، کتاب الحجّ]؛ و 2:213 و 215 و 222؛ [معجم البلدان 1/444، و 446 و 450]؛ لسان العرب 3:236 [1/428]؛ صحاح اللغه، جوهری [1/356]؛ شرح دیوان امیر المؤمنین علیه السلام، اثر میبذی: [ص 197]؛ دیوان شریف رضی: 191 و 194 و 198 و 205 [1/274 و 250 و 255 و 256].

5- - أنفال: 33 [می توان گفت که آیه، درباره مسلمان گناه کار است، لیکن کسی که مرتدّ شده و بر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بسته و به منظور هماورد خواهی (تحدّی) و کوچک شمردن مطلب، درخواست عذاب کرده، بر خداوند است که در عذابش شتاب کند].

پاسخ: هیچ ملازمه ای میان نازل نشدن عذاب بر مشرکان در مکه، و نازل نشدن عذاب بر این مرد در داستان مورد بحث وجود ندارد؛ زیرا افعال خداوند بر اساس حکمتها تغییر می یابد؛ از آنجا که خداوند می دانسته که برخی از مشرکان مکه مسلمان خواهند شد یا از صلب آنها فرزندان به وجود خواهد آمد، آنها را عذاب نکرده است، و گرنه بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله به هدف مورد نظر نمی رسید.

و از آنجا که خداوند سبحان این حکمت را در این شخصی که با آن سخن خود از این هدایت به ضلالت پیشین برگشته، مشاهده نکرده است - چنانکه نوح علیه السلام همین ویژگی را در قوم خود یافته و گفته است: (إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) (1) [چرا که اگر آنها را باقی بگذاری، بندگان را گمراه می کنی و جز نسلی فاجر و کافر به وجود نمی آورند!] - ریشه فساد وی را با عذاب مورد تمنایش برکنده است.

و وجود پیامبر صلی الله علیه و آله رحمتی است که از امت اسلامی عذاب را دور می کند، لیکن رحمت کامل آن است که موانع حرکت از راه روشن و وسیع اسلام برداشته شود؛ و بدین جهت خداوند سبحان آن شخص خبیث را به دلیل مخالفتش با امر خلافت تثبیت شده از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله، ریشه کن کرد و از مسیر راه برداشت. چنانکه حضرت در جنگ ها و غزواتش ریشه های فساد و گمراهی را با شمشیر برنده خویش بر می کند، و کسانی را که سرکشی کرده و امیدی به ایمان آوردنشان نداشت، نفرین می کرد و دعایش مستجاب می شد:

در «صحیح مسلم» (2) به سند خود از ابن مسعود روایت شده است: چون که قریش کار را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشوار ساخته و عصیان و نافرمانی کرده و در اسلام آوردن کندی کردند، فرمود: «اللَّهُمَّ اعْنِي عَلَيْهِمْ بِسَبْعِ كَسْبَعِ يَوْسُفَ» [خداوندا مرا بر آنان با هفت (سال قحطی) مانند هفت (سال قحطی) یوسف یاری کن].

پس خشکسالی گریبانگیر آنان شده و همه چیز کمیاب شد تا به آنجا که لاشه گندیده و مردار می خوردند، تا به حدی که یکی از آنها از شدت گرسنگی میان خود و آسمان، بخار و دودی مشاهده کرد و آیه: (فَأَرْقَبُ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ) (3) [پس منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری پدید آورد...] به همین داستان اشاره دارد. این داستان را بخاری (4) نیز روایت کرده است.

و در کتاب «إصابة» (5) به نقل از بیهقی (6) از طریق مالک بن دینار روایت شده است: هند بن خدیجه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار حَکَم [حَکَمَ بن أبي العاص بن أمية، پدر مروان] می گذشت که حَکَم با انگشت خود به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره می کرد [مسخرگی می کرد]، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله او را به این حالت دید فرمود: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ وَزَعًا» [خدایا او را به رعشه و لرزه بدن گرفتار کن]. در این هنگام بود که روی زانوهایش آهسته به جلو خزید [و به لرزش و رعشه بدن گرفتار آمد و نفرین رسول خدا کارگر شد].

شبهه چهارم: اگر این داستان درست بود، نشانه ای [بر عظمت و قدرت خداوند] بسان داستان اصحاب فیل بود و مانند داستان اصحاب فیل، انگیزه های فراوانی بر نقلش وجود می داشت. و از آنجا که نویسندگان کتابهای روایی و...

3-- دځان: 10.

4-- صحیح بخاری 2:125 [4/1730، ح 4416].

5-- الإصابه 1:346.

6-- دلائل النبوة [6/240].

تفسیر، و سیره نویسان و مانند آنها این داستان را به کلی نقل نکرده اند - به جز این سند غیر قابل قبول - معلوم می شود که داستانی دروغ و بی اساس است.

پاسخ: مقایسه کردن این داستان - که داستانی شخصی بوده و نبود آن خلتی در جامعه ایجاد نمی کند، و در پس آن اهداف فراوانی برای پنهان کردنش وجود دارد، آن گونه که خود نصِ غدیر را به دست فراموشی سپردند - به واقعهٔ اصحاب فیل - حادثهٔ بزرگی که جزء معجزات نبوی شمرده شده، و در آن، گروه فراوانی در برابر دید جهانیان نابود شدند، و گروهی نیز که برترین امتها بودند نجات یافته و مقدساتشان پابرجا ماند، همچنین خانه ای که محلّ طواف امتها و مقصد حجاج که در آن روزگار بزرگترین مظهر از مظاهر پروردگار بوده، محفوظ مانده است - در فراوان بودن انگیزه های نقل آن، گزافه گویی آشکار است؛ زیرا به حکم ضرورت، انگیزه ها در داستان نخست، به مراتب کمتر از انگیزه ها در داستان دوم است. چنانکه این تفاوت را میان معجزه های پیامبر آشکارا می توان مشاهده کرد؛ برخی معجزات تنها با خبرهای واحد نقل شده اند، برخی از حدّ تواتر گذشته اند، و برخی نیز میان مسلمانها اتّفاقی هستند، بدون اینکه نیاز به سند داشته باشد. منشأ این گونه اختلاف ها، تفاوتِ عظمت معجزات یا امور همراه با آنها بوده است.

و اما ادّعای ابن تیمیّه مبنی بر اینکه طبقات نویسندگان، نامی از این حدیث نبرده اند، گزافه ای دیگر است؛ زیرا گفتیم که نویسندگان اعم از ائمّهٔ علم، اهل تفسیر، حافظان حدیث، و ناقلان تاریخ که در کتابها فضایل بی شماری برای آنها گرد آوری شده و علمای فراوانی از آنها تعریف کرده اند، این حدیث را روایت کردند.

و تا کنون برای من مراد وی از عبارت: «هذا الإسناد المنکر» [این سند نامأنوس و ناشناخته] روشن نشده است؛ زیرا این حدیث تنها به صحابی بزرگ حدیفه بن یمان(1)، و سفیان بن عیینه - که امامت وی در علم و حدیث و تفسیر، و نیز ثقه بودن او در روایت معروف است(2) - ختم می شود.

لیکن ابن تیمیّه سند این حدیث را مُنکر دانسته و متن آن را مورد مناقشه قرار داده است؛ چرا که هیچ یک با روش فاسد و ویژگی های ناهنجار وی همخوانی ندارد.

شبههٔ پنجم: از این حدیث بر می آید که حارث یاد شده، به خاطر اقرار به اصول پنجگانهٔ اسلام مسلمان بوده است، و ضروری است که هیچ مسلمانی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله عذاب نشده است.

پاسخ: این حدیث همان گونه که مسلمان بودن وی را اثبات می کند، ارتداد وی را نیز به جهت ردّ سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و تشکیک در آنچه که از سوی خداوند به آن خبر داده، اثبات می کند، و عذاب الهی در حین مسلمان بودن بر وی نازل نشده، بلکه پس از کفر و ارتداد بدان مبتلا شده است؛ چرا که وی پس از شنیدن سخن پیامبر، در نبوت حضرت شک کرد.

علاوه بر آنکه در میان مسلمان ها نیز کسانی بوده اند که به جهت تجرّی بر صاحب رسالت، مبتلا به عذاب الهی شده اند، که به حدیث آن در پاسخ شبههٔ سوم اشاره شد. و مسلم در «صحیح»(3) خود از سلمه بن اکوع روایت کرده است:

مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله با دست چپ غذا می خورد و پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمودند: «کُلْ بيمينک» [با دست راست غذا بخور].

1-- نگاه كن: صحيح مسلم [411/5، ح 24، كتاب الفتن]: التقريب، ابن حجر: 82 [156/1، شماره 183]; تهذيب التهذيب [193/2].

2-- تذكره الحفاظ 1:161، شماره 249؛ وفيات الأعيان [319/2، شماره 267].

3-- [صحيح مسلم 259/4، ح 107، كتاب الأشربة].

پاسخ داد: نمی توانم. [پیامبر او را نفرین کرد و] فرمود: «لَا اسْتَطَعْتُ» [هرگز نتوانی]، و [چون با پیامبر لجبازی کرد] از آن پس دیگر دست راستش را نتوانست به طرف دهانش بالا ببرد.

شبهه ششم: حارث بن نعمان در بین صحابه شناخته شده نیست، و ابن عبد البرّ در «استیعاب»، و نیز ابن منده، و ابو نعیم اصفهانی، و ابوموسی، در تألیفات خود پیرامون نامهای صحابه، از وی نام نبرده اند؛ از این رو وجود چنین کسی مشکوک بوده و برای ما مسلم نیست.

پاسخ: کتابهای نگاشته شده پیرامون صحابه، عهده دار ذکر نام تمام آنها نمی باشند؛ هر نویسنده ای بر اساس توان و اطلاع خود برخی از آنها را گرد آوری کرده است، آنگاه نویسندگان بعدی بر اثر جست و جو در لابه لای کتابها و آثار بر نامهای جدیدی دست یافته اند و بر آنها افزوده اند(1)؛ از این رو انکار یک شخص به مجرد نبودن نام وی در چنین کتابهایی، خارج از انصاف و به دور از قوانین بحث و مناظره است.

علاوه بر آنکه به احتمال زیاد، نویسندگان کتابهای پیرامون صحابه، به جهت ارتداد اخیر وی نامی از او نبرده اند.

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنبِئٍ) (2)

[بعضی از مردم بدون هیچ دانش و هدایت و کتاب روشنگری، درباره خدا مجادله می کنند!].0.

ص: 75

1- - نگاه کن: الإصابه [4-2/1].

2- - لقمان: 20.

از چیزهایی که حدیث غدیر را جاودانه و منتشر ساخته است و مفاد آن را تحقق بخشیده و ثابت نگه داشته، عبارت است از: عید قرار دادن روز غدیر و برپا کردن جشن و سرور در آن، عبادت و راز و نیاز در شب آن، و نیز زیاد انجام دادن کارهای خیر، و دستگیری از ضعیفا، و توسعه بر خود و اهل و عیال، و پوشیدن زینت و لباسهای نو.

و هر زمان که جامعه دینی به این حالات توجه کند، طبعاً به جست و جوی اسباب آنها و پرس و جو از شئون آنها می پردازد؛ پیرامون راویان آنها تفحص می کند و یا دست کم در اثر شرکت در مراسم، به طور اتفاقی بر ناقلان و راویان این حادثه اطلاع می یابد. و هر سال این امر موجب تجدید خاطره و توجه خاص گروههای مختلف جامعه به حادثه غدیر می شود و در نتیجه اسناد واقعه به هم پیوسته، و طرق نقل آن حفظ، و متن واقعه برای یکدیگر خوانده شده و اخبار آن تکرار می شود.

آنچه که برای کاوشگر این عید به روشنی آشکار می شود، دو مطلب است:

مطلب نخست: این عید اختصاص به شیعیان ندارد، گر چه آنان به این عید علاقه ویژه ای دارند، بلکه دیگر فرقه های مسلمانها نیز با آنان در عید دانستن این روز شریکند.

ابو ریحان بیرونی در کتاب «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه»⁽¹⁾ آن را از اعیاد اهل اسلام برشمرده است.

و ابن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السؤل»⁽²⁾ می نویسد:

امیر المؤمنین علیه السلام در شعر خود از روز غدیر خم یاد کرده و این روز، روز عید و گردهمایی گردیده است؛ زیرا در این روز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام را به این جایگاه بلند اختصاص داده و او را بدان مشرف ساخته است، نه دیگران را.

و نیز می گوید:

معنایی که برای واژه «مولی» درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله اثباتش ممکن باشد، همان معنا را رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام قرار داده و این، مقامی بس والا و منزلتی بلند و مرتبتی بالاست که تنها به او نه غیر او اختصاص داده است؛ از این رو، آن روز، عید و موسم شادمانی دوستانان علی علیه السلام گردیده است⁽³⁾.

و از چندین جای کتاب «وفیات»⁽⁴⁾ ابن خلکان بر می آید که بر نامگذاری این روز به عنوان عید میان مسلمانان اتفاق نظر وجود دارد.

و مسعودی پس از ذکر حدیث غدیر می گوید:

اولاد علی علیه السلام و شیعیان او این روز را بزرگ می دارند⁽⁵⁾.

ص: 76

2- - مطالب السؤول: 53 [ص 16].

3- - مدرك ٲيشين: 56.

4- - وفيات الأعيان 1:60؛ 2:223 [180/1، شماره 74؛ 230/5 شماره 728].

5- - التنبيه والأشراف: 221 [ص 221-222].

و نیز ثعالبی در «ثمار القلوب» (1) پس از شمردن شب غدیر از شبهای بزرگ و مشهور نزد امت اسلام، می گوید:

شب غدیر شبی است که در فردای آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم بر بالای پالان شتران خطبه خواند و در خطبه خویش فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَاوَاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله»؛ از این رو شیعیان این شب را بزرگ داشته و در آن به عبادت می پردازند.

و یکی از دلایلی عید بودن غدیر آن است که شیخین [ابوبکر و عمر] و زنان پیامبر و دیگر صحابه به دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن را به امیر مؤمنان علی علیه السلام تبریک گفتند، و تبریک گفتن از ویژگیهای اعیاد و شادی ها است.

مطلب دوم: تاریخ برگزاری این عید از زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تا کنون است و آغاز آن، روز غدیر در حجه الوداع است؛ آنگاه که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله خلافت امیر مؤمنان علیه السلام را اعلام کرد، و جایگاه حکومت او را از جهت دینی و دنیوی بر همگان آشکار ساخت، و مقام بلند دینی اش را برای آنان بیان کرد.

موقعیت آن روز مشهود (روزی که بسیاری آن را درک کردند) هر مسلمانی را شاد می سازد؛ زیرا در این روز مخزن شریعت، و محلّ تابش احکام نورانی اسلام، بر هر مسلمانی آشکار می شود. و چه روزی بزرگتر از این روز؟! روزی که راه واضح سنتها آشکار شد، راه هموار بر همگان روشن گشت، دین کامل گردید، و نعمت تمام شد. و قرآن با صدای بلند این مطلب را ذکر کرده است [تا بر کسی پوشیده نماند].

از این رو رسول گرامی صلی الله علیه و آله به تمامی حاضران در آن صحنه که در میان آنها شیخین [ابوبکر و عمر]، بزرگان قریش و سران انصار بودند، و نیز به زنان خود، دستور داد تا بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شده و آن جایگاه بزرگ را به ایشان به جهت مفتخر شدن به منصب ولایت و مقام امر و نهی در دین خدا، تبریک گویند.

حدیث نهیت [تبریک گویی به امیر مؤمنان]

امام محمد بن جریر طبری در «کتاب الولاية» حدیثی را به سند خود از زید ابن ارقم نقل کرده که در پایان آن چنین آمده است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله اسلام فرمودند:

ای مردم! بگوئید: ما بر اعماق جانمان با تو پیمان می بندیم، و با زبانهای خویش با تو میثاق بسته و دست در دستان تو می نهیم و قول می دهیم که ماجرا را بدون تغییر و تحریف به اولاد و اهل خویش برسانیم و تو را بر این امر گواه می گیریم و گواهی خداوند کفایت می کند.

بگوئید آنچه را به شما گفتم، و به علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان تبریک بگوئید و بگوئید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ) (2) [ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این (همه نعمتها) رهنمون شد؛ و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود، ما (به اینها) راه نمی یافتیم].

همانا خداوند هر صدا و خیانت هر خائنی را می داند؛ (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَ يُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) (3) [پس هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است؛ و آن کس که نسبت به عهده‌ی که با خدا بسته وفا کند، بزودی پاداش عظیمی به او خواهد داد].

1- - ثمار القلوب: 511 [ص 636، شماره 1068].

2- - أعراف: 43.3 - فتح: 10.

3-

بگویند آنچه را که موجب خوشنودی خداوند از شماست؛ پس (إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ) (1) [اگر کفران کنید، خداوند از شما بی نیاز است].

زید ابن ارقم می گوید: در این هنگام مردم هم صدا با هم گفتند: آری شنیدیم، و امر خدا و رسولش را با جان و دل اطاعت می کنیم. و از جمله اولین کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بیعت کردند، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر و بقیة مهاجرین و انصار و سپس سایر مردم بودند. و این بیعت ادامه داشت تا ظهر که پیامبر نماز ظهرین را در یک وقت خواند، و سپس بیعت تا شب ادامه داشت تا اینکه نماز مغرب و عشاء را در یک وقت خواند و همچنان بیعت و دست دادن تا سه روز ادامه پیدا کرد.

مورخ ابن خاوند شاه نگارنده کتاب «روضه الصفا» (2) پس از ذکر حدیث غدیر در کتابش می گوید: سپس رسول خدا در خیمه ای که مختص به او بود، نشست و به امیر مؤمنان علی علیه السلام دستور داد تا در خیمه دیگری بنشیند و به همه حاضران امر کرد تا به امیر مؤمنان در خیمه اش تبریک بگویند و چون تبریک گفتن مردم به پایان رسید، پیامبر به زنان خویش امر فرمود تا به سوی علی علیه السلام رفته و به او تبریک گویند و آنان چنین کردند و از جمله صحابه که به او تبریک گفت، عمر بن خطاب بود که گفت: «هنیئاً لک یا ابن ابی طالب أصبحت مولای ومولی جميع المؤمنین والمؤمنات» [مبارک باد بر تو ای پسر ابی طالب که مولای من و مولای تمام مردان و زنان مؤمن گردیدی]. خصوص تبریک گفتن شیخین [ابوبکر و عمر] را عده زیادی از بزرگان حدیث، تفسیر و تاریخ از رجال اهل سنت که نمی توان آنان را دست کم گرفت، نقل کرده اند. گروهی آن را از باب ارسال مسلم، مرسلاً (3) نقل کرده و گروهی دیگر آن را با اسناد صحیح که رجال ناقل آن همگی ثقة هستند، نقل کرده اند که اسناد آن در نهایت به افراد مختلفی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله مانند: ابن عباس، ابوهریره، براء بن عازب و زید بن ارقم، می رسد.

مرحوم علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر (4) نام (60) نفر از کسانی را که تبریک گفتن شیخین را روایت کرده اند، برشمرده، که از آن جمله است:

1 - احمد بن حنبل پیشوای حنابله، متوفای (241) (5).

2 - حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، متوفای (310)، در کتاب تفسیرش (6).

3 - حجه الإسلام ابو حامد غزالی، متوفای (505) (7).

4 - ابو الفتح اشعری شهرستانی، متوفای (548) (8).

5 - فخر الدین رازی شافعی، متوفای (606) (9).

6 - جلال الدین سیوطی، متوفای (911) (10) ت.

ص: 78

1- - زمر: 7.

2- - تاریخ روضه الصفاء، جزء دوم از مج 1:173 [541/2]؛ عبدالرحمن دهلوی در مرآه الأسرار و دیگران بر این کتاب اعتماد کرده و از

آن مطالبی نقل کرده اند.

3- - [یعنی آن را مطالبی مسلم و قطعی دانسته و از این رو مرسله و بدون سند ذکر کرده اند؛ و این بدان معناست که این حدیث مسلماً از پیامبر صادر شده است و نیاز به بررسی سند ندارد].

4- - [الغدیر 510/1-527].

5- - مسند احمد 4:281 [355/5، ح 18011].

6- - تفسیر طبری 3:428.

7- - سرّ العالمین: 9 [ص 21].

8- - الملل و النحل، چاپ شده در حاشیه الفَصَل ابن حزم 1:220 [الملل و النحل 145/1].

9- - التفسیر الكبير 3:636 [49/12].

10- - در جمع الجوامع آن را روایت کرده است، آن گونه که در کنز العمال 6:397 [133/13، ح 36420] آمده است.

همانا این تبریک به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و دست بیعت دادن با بهجت و شادی رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه بوده است؛ چرا که فرمودند: «الحمد لله الذی فضّلنا علی جمیع العالمین» [حمد خدایی را که ما را بر تمام جهانیان برتری بخشید].

علاوه بر نزول آیه کریمه در این روز که بر اكمال دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار از آنچه واقع شده، تصریح دارد.

وطارق بن شهاب از علمای اهل کتاب در مجلس عمر بن خطاب بر جایگاه این آیه کریمه صحّه گذاشت و گفت:

«لنزلت فینا هذه الآیه لاتخذنا یوم نزولها عیداً» [اگر چنین آیه ای (1) در دین ما نازل می شد، ما روز نزول آن را عید می گرفتیم] (2) و در آن مجلس احدی از حاضران منکر سخن او نشد و از عمر اعمالی صادر شد که گویا این سخن را پذیرفته و منکر آن نشده است.

تمام این ها تحقیقاً نشان می دهد که این روز، جایگاه بلند و افتخارآمیزی پیدا کرده، بطوری که موقعیت آن موجب شادی حضرت ختمی مرتبت و ائمه هدی علیهم السلام و پیروان مؤمن ایشان گردیده، و ما از عید گرفتن آن روز، مقصودی جز این نداریم.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در روایتی که فرات بن ابراهیم کوفی در قرن سوم به اسنادش از امام صادق علیه السلام از پدرش و ایشان از پدرانش آن را نقل کرده، به این جایگاه بلند اشاره کرده، آنجا که می فرماید: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «یوم غدیر خُم أفضل اعیاد اُمّتی، وهو الیوم الذی أمرنی الله تعالی ذکره بنصب أخی علی بن ابی طالب علماً لأُمّتی یهتدون به من بعدی، وهو الیوم الذی أكمل الله فیہ الدین وأتمّ علی اُمّتی فیہ النعمه، ورضیَ لهم الإسلام دیناً» (3) [روز غدیر خم از بهترین اعیاد امت من است، و آن روزی است که در آن خداوند - که نامش بلند است - به من فرمان داد که برادرم علی بن ابی طالب را به عنوان پیشوا بر امتم نصب نمایم تا پس از من بواسطه او هدایت شوند. و آن روزی است که خداوند در آن، دین را کامل، و نعمت خویش را بر امت من تمام کرد، و آیین اسلام را برای آنان پسندید].

پس از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نیز امیر مؤمنان علیه السلام به پیروی از ایشان این روز را به عنوان عید قرار داد، و در سالی که روز جمعه و غدیر در یک روز اتفاق افتاده بود، به خواندن خطبه پرداخت و در بخشی از آن خطبه فرمود: «إنّ الله عزّ وجلّ جمع لکم - معشر المؤمنین - فی هذا الیوم عیدین عظیمین کبیرین... عودوا رحمکم الله بعد انقضاء مجمعکم بالتوسعه علی عیالکم، وبالبرّ یاخوانکم، والشکر لله عزّ وجلّ علی ما منحکم. واجمعوا یجمع الله شملکم. وتبازوا یصل ألفتکم. وتهادوا نعمه الله کما متاکم بالثواب فیہ علی أضعاف الأعیاد قبله أو بعده إلا فی مثله. والبرّ فیہ یثمر المال ویزید فی العمر. والتعاطف فیہ یقتضی رحمه الله وعطفه. وهیئوا لإخوانکم وعیالکم عن فضله بالجهد من وجودکم، وبما تناله القدره من استطاعتکم، وأظهروا البشّر فیما بینکم والسرور فی ملاقاتکم...» (4) [ای گروه مؤمنان! همانا خداوند در این روز دو عید بزرگ را برای شما جمع کرده است. این روز را عید بگیرید، خدا شما را رحمت کند. پس از پراکنده شدنشان به توسعه و گشایش بر خانواده خویش پردازید و به برادران دینی خویش

1- - یعنی آیه: (الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).

2- - ائمه پنجگانه حدیث، این داستان را نقل کرده اند: مسلم [در صحیح خود 517/5، ح 3، کتاب التفسیر]؛ و مالک؛ و بخاری؛ و

ترمذی [در سنن خود 233/5، ح 3043 و 3044]؛ ونسائی [در سنن خود 420/2، ح 3997].

3- - [بحار الأنوار 109/37؛ 110/94؛ بشاره المصطفیٰ / 49].

4- - مرحوم شیخ طوسی آن را به إسنادش در مصباح المتهدّج: 524 [ص 698] ذکر کرده است.

نیکی کنید، و شکر خدا را به خاطر آنچه که بر شما منت نهاده به جا آورید، و جمع شوید تا خداوند پراکندگی شما را جمع نماید. و به یکدیگر نیکی کنید تا مهربانیتان به هم رسیده و تقویت شود. و نعمت های خدا را به یکدیگر هدیه دهید، همان طور که خداوند به واسطه ثوابهای زیاد در آن بر شما منت نهاده که ثواب ها در آن چندین برابر اعیاد قبل و بعد آن است، و نیکی در این روز، سبب زیاد شدن مال و طول عمر می شود و مهربانی به یکدیگر در آن، سبب رحمت خداوند و عطاوت او می شود. و با کوشش خود برای برادران دینی و اهل خویش، هر قدر که توان دارید از فضایل آن فراهم کنید و شادی را در میان خویش و در ملاقات ها نمایان سازید و با چهره باز یکدیگر را ملاقات کنید...].

همچنین سایر ائمه اطهار علیهم السلام این روز را عید گرفته و به تمام مسلمین دستور داده اند تا این روز را عید بگیرند و فضایل این روز و ثواب نیکی در این روز را نشر کرده اند. در «تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی» (1) در سوره مائده به اسنادش از امام صادق علیه السلام نقل کرده که راوی می گوید: گفتیم: فدایت شوم! آیا برای مسلمین عیدی با فضیلت تر از عید فطر و عید قربان و روز جمعه و روز عرفه وجود دارد؟ راوی می گوید: امام در جواب من فرمودند: «نعم، أفضلها وأعظمها وأشرفها عندالله منزله هو اليوم الذي أكمل الله فيه الدين وأنزل على نبيه محمد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا)...» [بله با فضیلت ترین و بزرگ ترین و اشرف اعیاد اسلامی در نزد خداوند، روزی است که خداوند در آن دین را کامل کرد و آیه شریفه: «امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین - جاودان - شما پذیرفتم» را بر پیامبر نازل کرد].

مرحوم کلینی (2) در «کافی» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از قاسم بن یحیی، از جدش حسن بن راشد، از امام صادق علیه السلام نقل می کند که به امام گفتیم: فدایت شوم آیا غیر از عیدین [عید فطر و قربان] برای مسلمین عید دیگری وجود دارد؟ فرمود: «نعم یا حسن! أعظمها وأشرفها» [بله ای حسن! بزرگ ترین و اشرف آنها]. گفتیم: کدام روز است؟ فرمود:

«يوم نصب أمير المؤمنين عليه السلام عالماً للناس» [روز نصب امیر المؤمنین به عنوان پیشوای مردم]. گفتیم: فدایت شوم چه کارهایی سزاوار است برای ما تا در آن روز به جا آوریم؟ فرمود: «تصوم یا حسن! وتكثر الصلاة على محمد وآله، وتبرأ إلى الله ممن ظلمهم؛ فإن الأنبياء - صلوات الله عليهم - كانت تأمر الأوصياء باليوم الذي كان يُقام فيه الوصية أن يتخذ عيداً» [ای حسن! در آن روز روزه بگیر و بسیار بر پیامبر و آتش صلوات بفرست، و به خدا از کسانی که بر اهل بیت ظلم کردند، براءت بجوی و بدان که انبیا - که درود خدا بر آنان باد - به اوصیای خویش فرمان می دادند تا روزی را که وصی در آن برپا داشته می شود عید بگیرند].

راوی می گوید: گفتیم: برای کسی که آن روز را روزه بگیرد چه ثوابی است؟ فرمود: «صيام ستين شهراً» (3) [ثواب روزه شصت ماه].

و در روایت دیگر به اسنادش از حسین بن حسن حسینی، از محمد بن موسی همدانی، از علی بن حسن واسطی، از علی بن حسین عبدی (4) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «صيام يوم غدیر خم يعدل عند الله في كل عام مئة حجة ومئة عمره مبرورات متقبلا، وهو عيد الله الأكبر...» [روزه روز غدیر خم در هر سال در نزد خداوند برابری می کند با صد حج و صد عمره که تماماً با اخلاص انجام شده، و مقبول حق واقع شده باشند، و آن روز، عید بزرگ خداوند است...].

1- - تفسیر فرات کوفی [ص 117، ح 123].

2- - کافی 1:203 [148/4، ح 1].

3- - به زودی درباره این ثواب از روایت حفاظ که تمام رجالِ سندِ آن ثقه می باشند مطالبی بیان خواهد شد.

4- - تهذیب الأحكام [143/3 ح 317].

«ما عشت أراك الدهر عجباً!» [مادامی که زندگی می کنی روزگار شگفتی هایی به تو نشان می دهد!]

نویری و مقریزی می گویند:

این عید را معزّ الدوله علی بن بویه در سال (352) بدعت نهاد. نویری در «نهایه الأرب فی فنون الأدب» (1) در بیان اعیاد اسلامی می گوید:

عیدی است که شیعیان بدعت گذاشته اند و آن را عید غدیر نامیده اند، و سبب آن را مؤاخات [عقد اخوت] پیامبر اسلام با علی بن ابی طالب در روز غدیر خم دانسته اند. و روزی که این عید را در آن بدعت نهاده اند، روز هجدهم ذی الحجّه است؛ زیرا مؤاخات در سال دهم هجرت در آن روز واقع شده و آن در حجّه الوداع بوده است.

آنان شبهای آن عید را به نماز سپری کرده و در صبح آن قبل از زوال دو رکعت نماز بجا می آورند و شعارشان در آن، پوشیدن لباس نو و آزاد کردن بردگان و نیکی به بیگانگان و قربانی کردن است.

و نخستین کسی که این عید را بدعت نهاد، معزّ الدوله ابوالحسن علی بن بویه بود که ان شاء الله جریان آن را در اخبار او در سال (352) بیان خواهیم کرد. پس از بدعت گذاری شیعه و قرار دادن آن به عنوان سنت، عوام اهل سنت نیز در سال (389) روزی را که هشت روز بعد از عید شیعه قرار دارد، به عنوان روز سرور خویش قرار دادند و گفتند: در این روز پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه ابوبکر صدیق داخل غار شدند، لذا آنان در این روز به اظهار زینت و آیین بندی و روشن کردن آتش پرداختند.

و مقریزی در «خطط» (2) می گوید:

عید غدیر، عیدی مشروع نبوده و احدی از رهبران گذشته امت که مقتدای آنها بودند، آن را عید قرار نداده است. این عید اولین بار در اسلام در عراق و در زمان حکومت معزّ الدوله علی بن بویه اعلام شد و او کسی بود که آن را در سال (352) بدعت نهاد، و در پی آن شیعه از آن زمان به بعد، آن روز را عید قرار داد.

چه می توان گفت درباره مورّخی که از تاریخ شیعه می نویسد، قبل از آن که به حقیقت آن آگاه گردد، یا اینکه او به واقعیت آگاه بوده لکن هنگام نوشتن آن را فراموش کرده، و یا براساس نقشه از پیش تعیین شده [لأمر دبر لیل] از واقعیت چشم پوشی کرده است، یا اینکه او در حالی که نمی داند چه می گوید سخن می راند، و یا دست کم نسبت به گفته خویش بی مبالا است. آیا این مسعودی متوفای (346) نیست که در «التنبیه والأشراف» (3) می گوید: «فرزندان علی علیه السلام و شیعیان او این روز را پاس می دارند؟» و آیا کلینی راوی حدیث غدیر در «کافی» (4) متوفای سال (329) نیست؟ و قبل از او فرات بن ابراهیم کوفی مفسّر قرار دارد که راوی حدیث دیگری در کتاب تفسیرش (5) - که نزد ما موجود است - می باشد، وی در طبقه مشایخ ثقة الاسلام کلینی است. و پر واضح است که این کتاب ها از جهت تاریخی قبل از آنچه که نویری و مقریزی (سال 352) ادعا کرده اند، تألیف شده اند.].

ص: 81

1- - نهایه الأرب 1:177 [184/1].

2- - الخطط 2:222 [388/1].

3- - التنبيه والأشراف: 221.

4- - كافي [149/4، ح 3].

5- - تفسير فرات كوفي [ص 117، ح 123].

و آیا این قیاض بن محمد بن عمر طوسی نیست که از عید غدیر در سال (259) خبر داده و گفته است: شاهد بوده که امام رضا علیه السلام متوقای سال (203) این روز را عید گرفته است و فضیلت و قدمت آن را بیان می کرده و آن را از پدرانش و ایشان نیز از امیر مؤمنان نقل کرده اند.

و امام صادق علیه السلام متوقای سال (148) این عید را به اصحابش تعلیم کرده و از سنت های انبیا که روز نصب جانشین خویش را عید قرار می دادند، به آنها خبر داده است. همانند عادت پادشاهان و امرا که روزهایی را که در آن تخت پادشاهی برپا می شده، جشن می گیرند. امامان دین علیهم السلام نیز از زمان های قدیم شیعیان خویش را به اعمال نیک و دعا های مخصوص این روز و اعمال و طاعات ویژه آن، دستور می دادند.

این، حقیقت عید غدیر است، لکن این دو فرد خواسته اند بر شیعه طعن بزنند، و از این رو آن سَلَف صالح را انکار کرده و آن را بدعت منسوب به معز الدوله قرار داده اند.

(فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * فَغَلَبُوا هُنَالِكَ وَ اِنْقَلَبُوا صَاغِرِينَ) (1)

[در این هنگام)، حق آشکار شد؛ و آنچه آنها ساخته بودند، باطل گشت * و در آنجا (همگی) مغلوب شدند؛ و خوار و کوچک گشتند].

تاجگذاری در روز غدیر

دانستیم که در روز غدیر صاحب خلافت بزرگ برای پادشاهی اسلامی تعیین شد، و به ولایت عهدی پیامبر رسید، و بدین جهت سزاوار بود بنابر رسم شاهان و امرا تاجگذاری شود. ولی چون تاج هایی که از طلا و جواهرات ساخته می شد، از رسوم و مختصات پادشاهان ایران بود، و در بین عرب بدلی از آنها جز عمامه ها نبود، و عمامه ها را جز بزرگان و اشراف نمی پوشیدند - و بدین جهت از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «العمائم تیجان العرب» [عمامه ها تاجهای عرب هستند]. این روایت را قضاعی و دیلمی نقل کرده اند، و سیوطی در «جامع صغیر» (2) آن را روایت صحیح دانسته، و ابن اثیر نیز آن را در «نهایه» (3) آورده است - بر این اساس رسول خدا صلی الله علیه و آله در این روز بر سر مبارک علی علیه السلام عمامه گذاشت و این به نحوی بیانگر عظمت و جلال او بود؛ لذا در آن جمع بزرگ با دست مبارک خویش با عمامه خود که «سحاب» نام داشت، بر سر او تاج گذاشت.

و در این کار اشاره ای است به این که کسی که با این عمامه تاج گذاری شده، برای مقامی مانند مقام پیامبر صلی الله علیه و آله مهیا شده است، جز این که او مبلغ دین پیامبر بوده و پس از وی جانشین او است.

در «کنز العمال» (4) از علی علیه السلام روایت شده است: «عممتی رسول الله صلی الله علیه و آله یوم غدیر خُم بعمامه، فسدلها خلفی» [پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم بر سر من عمامه ای گذاشت و یک سر آن را به پشت من انداخت]. و در لفظی دیگر: «فسدل طرفها علی منکبی» [یک سر آن را بر دوش من افکند]. سپس فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَدَّنِي يَوْمَ بَدْرٍ وَ حَنِينٌ بِمَلَانِكَةٍ يَعْتَمُونَ هَذِهِ الْعَمَّةَ» [همانا خداوند مرا در جنگ بدر و حنین توسط فرشتگانی که این عمامه را بر سر داشتند، یاری فرمود]. و فرمود: «إِنَّ الْعِمَامَةَ حَاجِزَةٌ بَيْنَ الْكُفْرِ وَالْإِيمَانِ» [عمامه مانع و مرزی است بین کفر و ایمان].

1- أعراف: 118-119.

2- الجامع الصغير 155:2[193/2]، ح [5723].

3- النهايه في غريب الحديث والأثر [199/1].

4- - كنز العمال 8:60[482/15]، ح [41909]؛ ونيز نڭاه كن: الرياض النضره 3:17؛ فرائد السمطين 1:75، باب 12، ح 41؛ الفصول المهمه: 41.

و حافظ دیلمی از ابن عباس نقل کرده است: آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را با سحاب(1) عمامه گذاری کرد به او فرمود: «یا علیُّ العمامتین جان العرب»(2). [ای علی عمامه ها تاج های عرب هستند].

فایده: ابوالحسین ملطی(3) در «التنبیه و الرد»(4) می گوید:

سخن آنها - یعنی رافضی ها - «علی در سحاب [ابر] است» برگرفته از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام است آنگاه که نزد پیامبر آمد در حالی که عمامه پیامبر را که «سحاب» خوانده می شد بر سر نهاده بود:

«قد أقبل علیّ فی السحاب» [علی در سحاب آمد]؛ یعنی در آن عمامه ای که سحاب نام داشت آمد، ولی آنان این سخن را به گونه ای غیر از آنچه که مقصود بوده، تأویل کرده اند.

و حلبی در کتاب «سیره»(5) می گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه ای داشت که سحاب نامیده می شد و آن را به علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - پوشاند.

و گاهی علی - کرم الله وجهه - آن را می پوشید و بر پیامبر وارد می شد و حضرت صلی الله علیه و آله می فرمود: «أتاکم علیّ فی السحاب» [علی در سحاب نزد شما آمد] یعنی در عمامه ای که آن را پیامبر به ایشان هدیه کرده بود.

امینی می گوید: این است معنای آنچه که به شیعه نسبت می دهند که می گوید: «علی در سحاب است»، و بر خلاف ادعای ملطی هیچ کس از شیعه آن را به غیر معنایی که مقصود بوده، معنا نکرده است، بلکه اهل سنت این جمله را به گونه ای دیگر معنا کرده و به شیعه افتراء بسته اند و خداوند به حساب آن ها رسیدگی خواهد کرد.

پس روز تاجگذاری، گرمی ترین روز در اسلام و بزرگترین عید دوستداران امیر مؤمنان علیه السلام است، هم چنان که این روز، زمان برانگیخته شدن کینه و خشم دشمنان اوست.

(وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ * وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيَّهَا غَبْرَةٌ * تَرَهَقُهَا قَتَرَةٌ) (6).

[چهره هایی در آن روز گشاده و نورانی است * خندان و مسرور است * و صورتهایی در آن روز غبارآلود است * و دود تاریکی آنها را پوشانده است]. 1.

ص: 83

1- ابن اثیر در نهاییه 2:160 [345/2] می گوید: «اسم عمامه پیامبر صلی الله علیه و آله سحاب بود».

2- الفردوس بمأثور الخطاب [78/3، ح 4246].

3- محمّد بن احمد بن عبد الرحمن ملطی شافعی، متوفای (377).

4- التنبیه والردّ علی أهل الأهواء والبدع: 26 [ص 19].

5- السیره الحلبیه 3:369 [341/3].

سخنی پیرامون سند حدیث غدیر از حافظان مورد اطمینان و سرشناسان اهل سنت

این بحث را به انگیزه نیاز به اثبات صحّت حدیث غدیر و اثبات تواتر آن مطرح نمی کنیم؛ زیرا ذات این حدیث و جوهره قائم به نفس آن از هر گونه بحثی بی نیاز است.

با وجود اینکه روایان بسیاری از سندهای این حدیث، روایان دو کتاب «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» هستند، چه کسی می تواند صحّت این حدیث را انکار کند؟!

و با توجه به اینکه هر دور و نزدیکی، شاهد این حادثه بوده و آن را روایت کرده و بیشتر نویسندگان حدیث، تاریخ، تفسیر، و کلام آن را نگاشته اند، و برخی نیز درباره آن کتابهای مستقلی نوشته اند، چه معاندی می تواند این حدیث را که با صرف نظر از برخی اختلاف واژه ها، تواتر لفظی دارد، و در تفصیلهای تواتر معنوی، و در برخی شئونش تواتر اجمالی دارد (1)، ردّ کند؟!

مرحوم علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر (2) (43) نفر از کسانی که قائل به صحّت و تواتر این حدیث اند را برشمرده است؛ برخی از آنها از این قرارند:

1 - حافظ ابو عیسی ترمذی، متوفای (279).

وی در کتاب روایی خود پس از ذکر حدیث غدیر گفته است: «هذا حدیث حسن صحیح» (3) [این روایت، حدیثی حسن و صحیح است].

2 - حافظ ابن عبد البر قرطبی، متوفای (463).

وی در کتاب «استیعاب» (4) پس از ذکر حدیث مؤاخاه [برادری علی علیه السلام با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] و دو حدیث ولایت و غدیر، گفته است: «هذه كلّها آثارٌ ثابتة» [تمام این روایات، آثاری ثابت هستند].

ص: 84

1- - [«خبر متواتر»: عبارت است از اخبار جمعی که - به لحاظ امتناع عادی توافق آنها بر دروغ - موجب اطمینان به درستی خبر گردد. خبر متواتر، به متواتر لفظی، معنوی و اجمالی تقسیم می شود. به خبری «متواتر لفظی» گفته می شود که لفظ یا الفاظ معین آن به حدّ تواتر نقل شده باشد؛ مانند حدیث ثقلین و حدیث غدیر. در «متواتر معنوی»، خبر با الفاظی مختلف نقل شده لیکن مضمون و معنای همه آنها یکی است؛ اعمّ از آنکه آن معنای واحد، معنای مطابقی الفاظ باشد یا معنای التزامی؛ مثل اخباری که درباره شجاعت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است که الفاظ، گوناگون است ولی از مجموع آنها، معنای واحد که شجاعت علی علیه السلام باشد استفاده می شود. «متواتر اجمالی» (قدر متیقن) به خبری اطلاق می شود که با الفاظ و مضامینی گوناگون - بر حسب سعه و ضیق دلالت - نقل شده باشد، به گونه ای که از مجموع نقلها علم اجمالی به صدور بعضی از آن الفاظ از معصوم علیه السلام حاصل شود؛ مانند اینکه مضمون یک روایت حجّیت خبر مؤمن، و مضمون روایتی دیگر حجّیت خبر ثقه، و مضمون روایت سوم حجّیت خبر عادل باشد، که از مجموع این سه مضمون، علم به حجّیت خبر عادل - به جهت قدر متیقن بودن آن - حاصل می شود؛ ر. ک: اصول الفقه، مظفر 62/2-63؛ اصطلاحات الأُصول، مشکینی/ 142-143؛ فرهنگ فقه فارسی 648/2-649].

2- - [نگاه كن: الغدير 572-543/1].

3- - سنن ترمذى 2:298 [519/5، ح 3713].

4- - الاستيعاب 2:373 [قسم سوم/ 1098-1100، شماره 1855].

3 - فقیه ابو الحسن بن مغازلی، شافعی، متوفای (483).

وی در کتاب «مناقب» (1) - پس از نقل حدیث از استاد خود ابوالقاسم فضل بن محمد اصفهانی - گفته است:

ابو القاسم بر این باور است که این روایت، حدیثی صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و حدود صد نفر از جمله عشره مبشره آن را روایت کرده اند. و آن، حدیثی ثابت است و هیچ اشکالی ندارد. این فضیلت ویژه علی علیه السلام است و هیچ کس با وی در آن شریک نیست.

4 - حجّت الاسلام ابو حامد غزالی، متوفای (505). وی در کتاب «سرّ العالمین» (2) می نویسد:

حجّت [برهان و دلیل] پرده از رخ خود برداشته است، و همگان بر متن حدیث از خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم، اتفاق نظر دارند. ایشان در بخشی از این خطبه فرموده اند: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، و عمر [در مقام تبریک به حضرت علی علیه السلام] گفته است: بَحُّ بَحُّ [به به، خوشا، آفرین].

5 - ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای (655). وی در شرح «نهج البلاغه» (3) این حدیث را از روایات همگانی و معروف در فضایل امیر مؤمنان علیه السلام برشمرده است.

6 - حافظ ابن حجر عسقلانی، متوفای (852). وی در کتاب «فتح الباری» (4) می گوید:

و اما حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه»، را ترمذی و نسائی روایت کرده اند، و این حدیث جدّاً دارای طُرُق فراوانی است که ابن عقده در کتابی مستقل همه آنها را گرد آورده است، و بسیاری از سندهای آن صحیح و حسن هستند. از امام احمد برای ما نقل شده که گفته است: برای هیچ یک از صحابه به تعداد فضایل علی ابن ابی طالب، فضیلت نقل نشده است.

7 - حافظ جلال الدین سیوطی، شافعی، متوفای (911).

وی گفته است: «این حدیث متواتر است». و بسیاری از علمای بعدی، آن را از وی روایت کرده اند.

8 - حافظ شهاب الدین بن حجر هیتمی مکی، متوفای (974) (5).

9 - سید محمود آلوسی بغدادی، متوفای (1270) (6).

و تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (7).

[و کلام پروردگار تو، با صدق و عدل، به حدّ تمام رسید؛ هیچ کس نمی تواند کلمات او را دگرگون سازد؛ و او شنونده داناست. * اگر از بیشتر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند؛

(زیرا) آنها تنها از گمان پیروی می نمایند، و تخمین و حدس (واهی) می زنند]. 6.

-
- 1- مناقب عليّ بن أبي طالب عليه السلام [ص 27، ح 39].
 - 2- سرّ العالمين: 9 [ص 21].
 - 3- شرح نهج البلاغه 2:449 [9/166، خطبة 154].
 - 4- فتح الباري 7:61 [74/7].
 - 5- الصواعق المحرقة: 25 و 73 [ص 42 و 43 و 123]؛ شرح متن الهمزيّه في مدح خير البريّه: 221 [ص 245].
 - 6- روح المعاني 2:249 [61/6].
 - 7- أنعام: 115 و 116.

(وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ) (1)

[و در میان آنها (اهل کتاب)، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن! و از هوسهای آنان پیروی مکن!]

در اینجا گروهی از مردان بزرگ علم، به تواتر حدیث اقرار کرده و منکر آن را سرزنش نموده اند و قبلاً (2) دانستی که از اصحاب، کسانی که این حدیث را نقل کرده اند و ما به روایت آنان دسترسی پیدا کردیم، (110) نفر می باشند. هرگز از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حدیثی نخواهید یافت که به این حد از یقین و تواتر و ثبوت رسیده باشد.

شمس الدین جزری در خصوص اثبات تواتر این روایت، رساله ای جداگانه نوشته و منکر آن را جاهل دانسته است، و حق هم همین است. و فقیه ضیاء الدین مقبلی نیز می گوید: «إِنْ لَمْ يَكُنْ مَعْلُومًا فَمَا فِي الدِّينِ مَعْلُومٌ» (3) [اگر این حدیث (با این همه مدارک) معلوم نباشد، دیگر در دین چیزی معلوم نخواهد بود].

و بدخشی می گوید: «حدیث صحیح مشهور، ولم یتکلم فی صحته إلا متعصباً جاحداً لا اعتبار بقوله» (4) [این حدیث، صحیح و مشهور است، و به جز شخص متعصب و منکر که اعتباری به سخنانش نیست، درباره صحت آن بحث نمی کند].

ولی در لابه لای تعصبات و از پس پرده های کینه و عقده، انسانهای پستی وجود دارند که جدایی از مولای ما امیرمؤمنان صلوات الله علیه آنان را واداشته است که به هر وسیله ای شده، با هیاهو و جو سازی این چشمه زلال را تیره و این اطمینان را متزلزل نمایند.

از این رو یکی منکر صدور حدیث شده است (5)، به این بهانه که علی علیه السلام در آن زمان با پیامبر خدا در حج نبوده، بلکه در یمن بوده است. و دیگری صحت صدر حدیث را انکار کرده می گوید (6): صدر حدیث را اکثر راویان نقل نکرده اند.

و سومی ذیل حدیث را تضعیف نموده (7) می گوید: بدون شک ذیل آن دروغ است.

و چهارمی (8) در اصل آن خدشه وارد ساخته ولی دعای ملحق به آن را معتبر می داند و می گوید: فقط احمد بن حنبل آن را نقل کرده است و اما دیگران فقط این بخش اخیر: «اللهم وال من والاه...» از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل نموده اند.

در حالی که گفتیم: تواتر و صحت آن را همه قبول دارند، و علما بدون توجه به این سر و صداها، نسبت به اعتبار تمام آن، تصریح کرده اند؛ لذا در این مسأله اجماع وجود دارد و جای بحث و جدال برای آنان باقی نگذاشته است.

در اینجا کسی هست: که یک بار می گوید: علمای ما آن را نقل نکرده اند (9)، و بار دیگر می گوید: از طریق روات ثقه نقل نشده، پس صحیح نیست (10). و برخی از مقلدان متأخر نیز از او تقلید کرده می گویند: «محدثان ثقه آن را نقل نکرده اند» (11)، در حالی که همین فرد در جای دیگر کتابش می گوید: این حدیث متواتر است. ما با این افراد طبق

-2

-3

-4 - نُزُل الأبرار: 21 [ص 54].

-5 - طحاوی در [مشکل الآثار 308/2] و دیگران آن را نقل کرده و جواب داده اند.

-6 - تفتازانی در مقاصد: 290 [274/5]، و برخی از متأخران نیز از او تقلید کرده اند.

-7 - ابن تیمیّه در منهاج السنّه 4:85.

-8 - محمّد محسن کشمیری در نجاه المؤمنین.

-9 - ابن حزم در المفاضله بین الصحابه این سخن را گفته است.

-10 - ابن تیمیّه در منهاج السنّه 4:86 به نقل از ابن حزم در [الفصل 148/4].

-11 - هروی نوّه میرزا مخدوم بن عبد الباقي در «السهم الثاقبه».

فرمایش خدای سبحان(1) جز با سلام برخورد نمی کنیم. من نمی دانم که آیا جهل مانع شده که او علمای اصحابش را نشناسد، یا از صحاح و مسانید بی اطلاع باشد؟ یا تقه بودن این شخصیت ها را قبول ندارد؟

فإن كان لا يدري فتلك مصيبة وإن كان يدري فالمصيبة أعظم

[اگر نا آگاه است پس این مصیبتی است، و اگر آگاه است (و چنین سخن می گوید) پس مصیبت بزرگتر است].

و نیز در میان آنها کسی هست: که این سخن را در دهان خود می گرداند که این حدیث را به جز احمد در مسند خود نقل نکرده است(2) و در این کتاب، روایات صحیح و ضعیف هر دو وجود دارد. گویا این فرد غیر از مسند احمد از سایر آثار اطلاعی ندارد، و یا تحقیق و پژوهش در اسناد صحیح و قوی فراوان موجود در صحاح، مسانید، سنن و مانند آنها، او را بیدار و آگاه نساخته است. و گویا او از آثاری که بزرگان در خصوص احمد و مسندش تألیف کرده اند، مطلع نگشته است. و یا سخن سبکی در «طبقات»(3) به گوشش نخورده است که می گوید: «به راستی احمد مسند را تألیف کرد و آن اصلی از اصول این امت است».

و امام حافظ أبو موسی مدینی اصفهانی شافعی متوفای (581) می گوید:

مسند امام احمد اصلی سترگ و مرجعی استوار برای اصحاب حدیث است. و آن، از روایات فراوان و شنیده های بی شمار برگزیده شده است؛ بدین جهت امام و تکیه گاه است و هنگام نزاع و اختلاف، ملجأ و مرجع نزاع کنندگان است.

و براساس نقل «کنز العمال»(4)، حافظ سیوطی در مقدمه «جمع الجوامع» می گوید:

همه روایات مسند احمد مورد قبول است، و روایات ضعیف آن نیز همچون روایات حسن است.

و فرد دیگری پیدا شده می گوید(5): «حدیث غدیر در کتابهای «صحاح» نقل نشده است». غافل از آنکه ترمذی در «صحیح» خود، و ابن ماجه در «سنن» خود، و دارقطنی با چند طریق، و ضیاء الدین مقدسی در «المختاره» و... آن را نقل کرده اند.

و از همین جا ارزش کلام فردی که با استدلال به عدم نقل آن در صحیحین، صحت آن را خدشه دار می سازد، معلوم می شود(6).

و شخص دیگری(7) نیز آمده و صحتش را تأیید، و حسنش را اثبات، و اجماع جمهور اهل سنت درباره آن را نقل کرده و می گوید:

چه بسیار حدیث صحیح است که هر دو شیخ [بخاری و مسلم] آن را نقل ننموده اند.

و ما می گوئیم: حتی حاکم نیشابوری کتاب قطوری که حجمش کمتر از صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) نیست به نام «مستدرک الصحیحین» نگاشته است، و در موارد بسیاری با روایاتی که ذهبی در «ملخص» ذکر کرده، توافق دارد. و شما در شرح حال علما مستدرک های دیگری را درباره صحیحین مشاهده می کنید.

و حاکم نیشابوری در «مستدرک»(8) می گوید:

بخاری و مسلم و یا یکی از آن دو، نگفته است که هر حدیثی را که آن دو نقل نکرده اند، صحیح نیست.].

-
- 1- - در سوره فرقان، آیه 63 آن جا که می فرماید: (وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) [و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (وسخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام می گویند].
- 2- - این را محمد محسن کشمیری در «نجاه المؤمنین» می گوید.
- 3- - طبقات الشافعیه 1:201 [27/2]، شماره 7.
- 4- - کنز العمال 3:10/1 [10/1].
- 5- - حسام الدین سهارنبوری در «مرافض الروافض».
- 6- - قاضی عضد ایجی در مواقف [ص 405]؛ و تفتازانی در شرح المقاصد [274/5].
- 7- - شیخ محمود بن محمد شیخانی قادری مدنی در «الصراط السوی فی مناقب آل النبی».
- 8- - المستدرک علی الصحیحین 2:41/1 [41/1].

و من به یاری خدا احادیثی را که روایان آن ثقه هستند، و شیخان (بخاری و مسلم) - رضی الله عنهما - یا یکی از آن دو به مثل آن احادیث، استدلال نموده را، نقل خواهم کرد.

بخاری می گوید:

هر روایتی را که در جامع آورده ام صحیح است، و روایات صحیح دیگری هست که به خاطر طولانی شدن نیاورده ام.

و مسلم می گوید:

من همه روایات صحیح را در اینجا نیاورده ام، بلکه آن بخشی را که اجماعی بوده یاد آور شده ام.

از این رو، نقل نکردن بخاری و مسلم حدیثی را که اجماع بر صحت و تواترش وجود دارد، اگر نگوییم نقص برای آن دو کتاب و نویسندگان آن است، سبب خدشه دار شدن آن حدیث نمی شود.

و بر انسان آگاه و بصیر، پوشیده نیست: نخستین کسی که بر خلاف اجماع این حدیث را رد کرده، ابن حزم اندلسی (1) است در حالی که خود می گوید: امت اسلامی بر خطا و اشتباه اجتماع نمی کنند.

و بعداً ابن تیمیّه از او پیروی کرده، سخن او را برای خدشه دار ساختن حدیث، مدرک قرار داده و غیر از سخن او ذره ای خدشه در آن نیافته است، به جز سخن خودش که بر آن افزوده و گفته است: «از بخاری و ابراهیم حرّانی و از دسته ای از حدیث شناسان نقل شده است که آنان به این حدیث طعنه وارد نموده و آن را ضعیف شمرده اند». غافل از گفتار خودش در «منهاج السنّه» (2) که می گوید:

ماجرای غدیر در بازگشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از حجّه الوداع رخ داد، و مردم بر این قضیه اجماع و اتفاق دارند.

پس از او عدّه ای مانند تفتازانی، قاضی ایجی، قوشجی و سید جرجانی، که دوری از حقّ در نظرشان زیبا جلوه کرده، از وی تقلید نموده و بر دروغ و افترا افزوده اند (3)، و در ردّ حدیث به دلیل عدم نقل صحیحین اکتفا نکرده، و به دروغ ابن تیمیّه در نسبت طعنی که به بخاری و حرّانی داده بسنده نکرده اند - و یا به خاطر بی اعتبار بودن ابن تیمیّه نزد آنان، نسبت دادن این مطلب به بخاری و حرّانی خوشایندشان نبوده است - و قاطعانه گفته اند: «ابن داود و ابوحاتم سجستانی بر این روایت خدشه وارد کرده اند».

و به دنبال آنها ابن حجر پا به عرصه گذاشته و علاوه بر ابوداود و سجستانی واژه «غیرهم» را بر آن اضافه کرده است.

و آنگاه که هر وی به دنیا آمد، سجستانی را حذف کرده و به جای او واقدی و ابن خزیمه را قرار داده است.

او در «السهم الثاقبه» می گوید:

بسیاری از امامان حدیث در صحت این حدیث خدشه وارد کرده اند؛ مانند ابوداود، واقدی، ابن خزیمه و دیگر ثقات.

نمی دانم چه عاملی آنان را نسبت به خدای رحمان گستاخ ساخته است؟! (وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى) (4) [و هر کس که (بر خدا) دروغ ببندد، نومید (و شکست خورده) می شود!].

چه بگویم درباره‌ی گوینده پرگویی که این نسبت های ساختگی را به امامان حدیث و حافظان سنت می بندد!1.

ص: 88

-
- 1- - نظر عموم درباره‌ی وی را از پس پایان محاکمه و داوری خواهی شناخت.
 - 2- - منهاج السنّه 4:13.
 - 3- - [در متن کتاب، ضرب المثل: «زاد ضغثاً علی إِبّالهِ» بکار رفته که برای توضیح آن به ص 68 از همین کتاب مراجعه کن].
 - 4- - طه: 61.

آیا یک نفر پیدا نمی شود که از اینها پرسد مدرک و مرجع شما در این نقل ها و نسبت ها چیست؟ آیا در کتابی مشاهده کرده اند؟ پس آن چه کتابی است و کجاست؟ و چرا نام آن را نمی برند؟ و یا اگر از بزرگان و اعلام روایت می کنند پس چرا سند آن را ذکر نکرده و نام آنان را نمی برند؟

آیا نباید از این ها پرسید که چگونه خدشه و طعن بخاری و هم فکرائش در این حدیث، بر گروه انبوه حفاظ و بزرگان و استادان فن از قرن اول تا هفتم و هشتم که قرن ابن تیمیّه و مقلدانش می باشد، مخفی مانده؟ و احدى لب به آن نگشوده؟ و در هیچ کتاب و مُسندی از آن اثری یافت نمی شود؟ و یا آنان بدان واقف شده اند، ولی در بازار حق، برای آن ارزشی ندیده اند و از این رو بدان توجّه نکرده اند؟

گذشته از این ها، آیا انکار تواتر آن در چارچوب حقیقت قرار دارد؟ و آیا این سخن که: «شیعه از یک سو بر اعتبار تواتر در ادلّه امامت اجماع دارد، و از سوی دیگر به حدیث غدیر با اینکه خبر واحد است، استدلال می کند»⁽¹⁾، درست است؟

در حالی که خود همین شخص، حدیث را به خاطر نقل هشت نفر از اصحاب متواتر می داند⁽²⁾. و برخی از اهل سنت، تنها نقل چهار نفر از اصحاب را برای تحقّق تواتر کافی می داند و می گوید: مخالفت با آن جایز نیست⁽³⁾، و به تواتر حدیث: «الأئمه من قریش»⁽⁴⁾ [امامان از قریش هستند] یقین داشته می گوید: این روایت را انس بن مالک، و عبدالله بن عمر، و معاویه، نقل کرده اند، و جابر بن عبدالله و جابر بن سمره و عباد بن صامت نیز آن را نقل به معنا نموده اند.

این، دیدگاه مشهور آنان در تعریف تواتر است، اما وقتی به حدیث غدیر می رسند برای تواتر حدیث، سقفی را تعیین می کنند که روایت (110) نفر از اصحاب و بلکه بیشتر، به آن نمی رسد.

واز شگفتیهای روزگار: ابتکار احمد امین در کتاب «ظُهر الإسلام»⁽⁵⁾ است که می گوید: شیعه حدیث غدیر را از براء ابن عازب نقل می کند.

و تو خود می دانی که سهم روایت براء در نقل علمای اهل سنت از او، خیلی بیش از روایات سایر اصحاب است؛ زیرا حدود چهل نفر از علمای برجسته آنان روایت او را نقل کرده اند؛ از جمله احمد و ابن ماجه و ترمذی و نسائی و ابن ابی شیبه و امثال آنان، که بخش عمده ای از سندهای آن صحیح، و روایانش همه ثقه هستند⁽⁶⁾.

ولی احمد امین برای ساقط کردن حجّیت آن، خوش داشته که آن را تنها به شیعه نسبت دهد. و این برای او شیوه ای تازه نیست؛ زیرا وی در صفحات کتابهای خود بنام «فجر الإسلام»، «ضحی الإسلام»، و «ظُهر الإسلام» از این گونه دروغ پردازی ها فراوان دارد.

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا * فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا) ⁽⁷⁾

[نه، آنها (هرگز) به این سخن یقین دارند، و نه پدرانشان! سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند! * گویی می خواهی به خاطر اعمال آنان، خود را از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند!].6.

2- - ر. ک: الصواعق: 13 [ص 23].

3- - ابن حزم در الْمُحَلَّى [6/9 مسئله 1511] در مسئله عدم جواز فروش آب می گوید: «این چهار نفر، از اصحاب - رضی الله عنهم - هستند و این نقل، متواتر است و مخالفت با آن جایز نیست».

4- - ر. ک: الفِصَل 4:89.

5- - ظُهر الإسلام: تعلیقه ص 194.

6- - ر. ک: الغدیر [52-49/1].

7- - كهف: 5-6.

چه بنویسم درباره شخصیتی که همه فقهای عصرش برگمراه کنندگی او اجماع کرده، و از او بدگویی نموده، و مردم را از نزدیک شدن به او برحذر داشته اند، و به خاطر وجود گمراهی و انحرافات در آثار و تألیفاتش فتوا به سوزاندن آنها داده اند؛ آن گونه که در «لسان المیزان» (1) آمده است. و آلوسی در تفسیرش از او چنین یاد می کند: «الضالّ المصلّ» (2) [او گمراه و گمراه کننده است].

و چه بگویم درباره نویسنده ای که از دروغ بستن به خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله، و از گستاخی نسبت به مقدّسات شرع نبوی، و نسبت دادن هر نوع فحشا و فساد به مسلمانان، و طرح سخنان باطل و نظرات پوچ، هیچ باکی ندارد.

و چه بگویم درباره گوینده پرگویی که ریشه سخنانش نامعلوم، و نظراتش خارج از کتاب و سنت است. و هنگام فتوا دادن به ناحق فتوا می دهد، و هنگام حکم کردن دروغ می گوید و مسائلی را به امت اسلامی نسبت می دهد که آنان از آن میرا هستند، و مطالبی به امامان و حافظان مذهب می بندد که از آن بسیار دور می باشند. و آثار و نوشته های این شخص، نشان دهنده گمراهی او و مؤید نظرات عموم است. و اینک نمونه هایی از دیدگاههای او:

در کتاب فقهی خود «المحلّی» (3) می گوید:

مسأله: اگر میان اولیای مقتول، غایب یا صغیر یا دیوانه باشد فقها درباره او اختلاف نظر دارند.

سپس از ابوحنیفه نقل می کند که وی می گوید: «ولّیّ کبیر حق دارد قاتل را بکشد و منتظر بزرگ شدن بچه های صغیر نماند».

و از شافعی نقل می کند: «اگر یکی از اولیای مقتول بزرگ باشد نمی تواند درخواست قصاص کند تا اولیای صغیر او بالغ شوند». آنگاه به شافعی اشکال کرده، می گوید: حسن بن علی با وجود این که علی فرزندان صغیر داشت، عبدالرحمن بن ملجم را قصاص کرد (و منتظر بالغ شدن آنها نماند).

و پس از آن می گوید:

قبیح قضیّه کشتن ابن ملجم به همان صورت که حنفی ها شافعی ها را تقبیح کرده اند به خودشان بر می گردد؛ زیرا آنها در این مسأله با مالکی ها توافق دارند و می گویند: هرکس بر اساس رأی و اجتهادش دیگری را بکشد، قصاص ندارد. و همه امت اتفاق نظر دارند که عبدالرحمن بن ملجم، علی رضی الله عنه را بر اساس اجتهاد و با این باور که عملش صحیح می باشد، کُشت و عمران بن حطان شاعر فرقه صُفَریّه (4)، در این باره می گوید:

یا ضربه من تقیّ ما أراد بها إلاّ لیبلغ من ذی العرش رضوانا

إتی لأذکره حیناً فأحسبه أوفی البریه عند الله میزانا

1- - لسان المیزان 4:200 [229/4، شماره 5737].

2- - تفسیر آلوسی 21:76.

3- - المحلی 10:482.

4- - [به ضمّ صاد یا کسر آن؛ زبیدی در تاج العروس می نویسد: «صفریّه گروهی از خوارج هستند. برخی گفته اند: منسوب به عبداللّه بن صفار است؛ بر این اساس واژه «صفریّه» از نسبت‌های نادر و شاذّ خواهد بود. و جوهری گفته است: منسوب به رئیس آنها زیاد بن اصفیر است. و یا به خاطر زردی رنگشان این واژه در موردشان بکار می رود. و یا به خاطر خالی بودنشان از دین به آنها «صفریّه» می گویند که در این صورت باید به کسر صاد خوانده شود؛ می گویند: مردی از آنها در زندان با رفیقش نزاع کرد و به او گفت: «أنت واللّه صفر من الدین» و از آن پس صفریّه نامیده شدند؛ نگاه کن: تاج العروس 99/7؛ الملل والنحل، شهرستانی 1:137].

[من گاهی درباره ضربتی که انسان پارسا از آن قصدی جز رضای خدا نداشت فکر می‌کنم، و کفه عمل او را نزد خدا از همه مردم سنگین تر می‌یابم].

و حنفی‌ها در مخالفت با حسن بن علی، همان مذمتی را متوجه خود ساختند که متوجه شافعی‌ها ساخته بودند، و تیرهایی را که پرتاب کرده بودند، به سوی خودشان بازگشت، و چاهی را که کنده بودند، خود در آن افتادند(1).

با من بیا و از هر مسلمانی می‌خواهی، بپرسیم که آیا این سخن بی‌دلیل با فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام:

«قاتلک أشقی الآخِرین» [قاتل تو شقی‌ترین امت آخر الزمان است]، و در عبارتی دیگر: «أشقی الناس» [شقی‌ترین مردم]، و در عبارت سوم: «أشقی هذه الأمة كما أن عاقر الناقة أشقی ثمود» [شقی‌ترین این امت است، همچنان که پی‌کننده ناقة صالح، شقی‌ترین قوم ثمود بود] سازگاری دارد؟!]

حافظان برجسته، و بزرگان و امامان، این حدیث را نقل کرده‌اند و طبق تعریف ابن حزم برای تواتر، این حدیث در حدّ تواتر است؛ از راویان این حدیث است: احمد امام حنبلی‌ها در «مسند»(2)، و نسائی در «خصائص»(3)، و ابن قتیبه در «الإمامه والسیاسة»(4)، و حاکم در «مستدرک»(5).

و آیا این سخن با این فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام سازگاری دارد؟! آنجا که می‌فرماید: «ألا أخبرک بأشدّ الناس عذاباً یوم القیامة؟ قال: أخبرنی یا رسول الله!» [آیا می‌خواهی از کسی که در روز قیامت گرفتار بدترین عذاب می‌باشد خبر دهم؟ عرض کرد: آری یا رسول الله!].

«قال: فإنّ أشدّ الناس عذاباً یوم القیامة عاقر ناقة ثمود، و خاضب لحيّتك بدم رأسک» [فرمود: سخت‌ترین عذاب روز قیامت برای پی‌کننده ناقة ثمود و خضاب‌کننده محاسن تو باخون سرت است].

این روایت را ابن عبد ربّه در «العقد الفرید»(6) نقل کرده است.

و آیا با این فرمایش حضرت صلی الله علیه و آله سازگار است: «قاتلک شبه الیهود و هو یهود» [قاتل تو به یهود شباهت دارد، و او خود یهودی است]؟!]

این روایت را ابن عدی در «کامل»، و نیز ابن عساکر آن گونه که در «ترتیب جمع الجوامع»(7) آمده، نقل کرده‌اند.

ای کاش می‌دانستم که کدام اجتهاد، منجر به قتل امام واجب الطاعه می‌شود؟!]

یا کدام اجتهاد اجازه می‌دهد که کشتن آن امام را مهریه زنی(8) از خوارج که شقی‌ترین فرد قبیله مراد عاشقش شده، قرار داد؟! و یا در برابر روشن‌ترین نصّ پیامبر، چه جایی برای اجتهاد است؟]

و اگر باب چنین اجتهادی باز باشد، آنگاه به قتل همه انبیا و خلفا نیز سرایت خواهد کرد، حال آنکه ابن حزم هرگز راضی نخواهد شد که قاتل عمر و قاتلان عثمان مجتهد باشند، و ما نیز چنین سخنی نمی‌گوییم.].

- 1- - و این مطلب را ابن حجر در کتاب تلخیص الحبیر فی نقل أحادیث الرافعی الکبیر - چاپ هند سال (1303 هـ) :- [46/4] 416 نقل نموده است.
- 2- - مسند أحمد 4:263 [326/5]، ح [17857].
- 3- - خصائص امیر المؤمنین: 39 [ص 162، ح 153]، و در السنن الکبری [153/5]، ح [8538].
- 4- - الإمامه والسیاسه 1:135 [ص 139].
- 5- - المستدرک علی الصحیحین 3:140 [151/3]، ح [4679]، و همین طور در تلخیص آن.
- 6- - العقد الفرید 2:298 [155/4].
- 7- - کنز العمال 6:412 [195/13]، ح [36582].
- 8- - ر. ک: الإمامه والسیاسه 1:134 [137/1]؛ تاریخ طبری 6:83 [144/5]؛ المستدرک 3:143 [154/3]، ح [4690].

و ای کاش می دانستم که کدامین اَمّت، بر معذور بودن عبدالرحمن بن ملجم در این جنایت هولناک، اجماع دارد؟!

ای کاش او آنها را به ما نشان می داد (ولی هرگز نمی تواند نشان بدهد)؛ زیرا از این نقل های دروغین نزد اَمّت اسلامی اثری دیده نمی شود، مگر از خوارج که آنها نیز از دین خارجند. و ابن حزم از آنان پیروی نموده و به شعر شاعرشان عمران، استدلال کرده است.

خدایا! تو خود می دانی که عمران بن حطّان کیست؟! و حکمش در بی گناه جلوه دادن ابن ملجم در ریختن خون امام پاک، امیر مؤمنان علیه السلام چه ارزشی دارد؟!

گفتار او چه ارزشی دارد تا به آن استدلال شده، و پایه و اساس احکام اسلام قرار داده شود؟ و فقیهی همچون ابن حزم در دین چه مقام و جایگاهی دارد؟! آنگاه که از امثال عمران پیروی می کند، نظر او را در دین خدا اعمال می کند، و به استناد آن با روایات صریح، صحیح و ثابت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، مخالفت ورزیده، آنها را ردّ می کند، و اَمّت اسلامی را هدف تیرهای دشنام یک فرد خارج از دین قرار می دهد. در حالی که معاصر او قاضی ابوطیب طاهر بن عبد الله شافعی (1) درباره عمران و مذهبش چنین می گوید:

1 - إني لأبرأ مما أنت قائله عن ابن ملجم الملعون بهتانا

2 - يا ضربه من شقي ما أراد بها إلا ليهدم للإسلام أركاناً

3 - إني لأذكره يوماً فألعنه دنياً وألعن عمراناً وحنطانا

4 - عليه ثم عليه الدهر متصلاً لعائن الله إسراراً وإعلاناً

5 - فأنتما كلاب النار جاء به نصّ الشريعة برهاناً وتبيناً (2)

[1] - به راستی که من از گفتار دروغین تو درباره ابن ملجم بیزار می جویم. 2 - وای از آن ضربتی که شقی به قصد انهدام ارکان اسلام زد. 3 - من هر روز که آن را به یاد می آورم، به آن شخص پست و عمران و حطّان، لعنت می فرستم. 4 - تا جهان باقی است لعنت های آشکار و پنهان خدا بر او باد. 5 - و طبق نصّ صریح شرع، یعنی برهان قاطع عقل و دلیل محکم کتاب، شما دو نفر سگان آتشید].

علاوه بر اینها، عمل امام مجتبی علیه السلام در کشتن ابن ملجم و تأیید آن از سوی مسلمانان اعمّ از اصحاب و تابعان - به گونه ای که هر یک از آنان مشتاق بود که خود ابن ملجم را به قتل برساند - نشان می دهد که عمل ابن ملجم ملعون عملی نبوده که اجتهاد در آن راه داشته باشد، چه رسد به اینکه آن را توجیه کرده و عملی نیک بدانیم. و بر فرض اگر اجتهادی نیز بوده، آن اجتهاد در برابر نصوص فراوان بوده است.

بنابراین، مصلحت عموم مسلمانان اقتضا می کرد که ریشه این جرثومه فساد کننده شود، و این وظیفه تک تک مسلمانان بوده است، لکن امام آن زمان و سرور جوانان، حضرت امام مجتبی علیه السلام در این فضیلت همچون سایر فضایل بر دیگران پیشی گرفته (و ریشه فساد را کنده) است.

به راستی میان ابن حزم و ابن حجر چقدر فاصله است؛ ابن حزم عمل ابن ملجم را توجیه کرده و حقّ جلوه می دهد، و [

1- - وی از فقهای شافعی است، ابن خلکان در تاریخ خود 1:253 [512/2، شماره 307] درباره وی می گوید: «او ثقه، راستگو، متدین، پارسا، آگاه به اصول فقه و فروع آن، محقق در علم فقه، پاک دل، خوش خلق، و مذهبی درست داشته و به شیوه فقها شعر می گفته است، در آمل در سال (348) متولد و در بغداد در سال (450) وفات یافته است».

2- - مروج الذهب 2:43 [435/2].

ابن حجر از ذکر نام او در کتاب خود «لسان المیزان» (1) عذر خواهی کرده و او را آدم کش و خون ریز توصیف می کند، و در «تهذیب التهذیب» (2) می گوید: او از بقایای خوارج بوده است.

نمونه ای دیگر از نظرات ابن حزم:

وی در کتاب «الفصل» درباره مجتهدی که خطا می کند، می گوید (3):

و عمّار رضی الله عنه را ابو غادیه یسار بن سیح سلمی گشت. عمّار در بیعت رضوان حضور داشت، او از کسانی است که خداوند گواهی داده است که از قلبش آگاه است، و آرامش و سکینه در دلش قرار داده، و از او راضی است. و ابو غادیه رضی الله عنه او را طبق اجتهادش کشت، گر چه خطا و زیاده روی کرد و چون در اجتهاد، خطا کرده، فقط یک ثواب به او داده می شود.

و ابو غادیه مثل قاتلان عثمان رضی الله عنه نبوده است؛ چون قاتلان عثمان مجال اجتهاد نداشته اند؛ زیرا عثمان نه کسی را کشته بود، نه محارب بوده، نه مقاتل و مدافع، و نه زنای محصنه انجام داده بود و نه مرتد شده بود تا توجیهی برای جنگ با او وجود داشته باشد، بلکه آنان گروهی فاسد و محارب و خون ریز بوده اند که ظالمانه و عامدانه و عالمانه، به ناحق خونی را ریختند و آنان انسانهایی فاسق و ملعون هستند.

من برای اجتهاد ابو غادیه که از انسانهای بی نام و نشان دنیا، و افراد پست جامعه و ته مانده عصر پیامبر است معنایی پیدا نکردم. از وی جز با واژه «جُهَنّی» یاد نشده است، و در هیچ کتابی مطلبی درباره او که نشان دهنده اجتهاد وی باشد، ذکر نشده است. و به جز نقل سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «دماؤکم و أموالکم حرام» [خون و مال شما حرام است]، و نیز:

«لا ترجعوا بعدی کفّاراً یضرب بعضکم بعضاً» [مبادا پس از من کافر شده، گردن یکدیگر را بزنید]، چیزی از دانش الهی از او نقل نشده است! و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از او در شگفت بودند که چگونه او با اینکه این سخن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده، عمّار را می کشد (4)! هیچ یک از بزرگان دین تا زمان ابن حزم حرفی از اجتهاد ابو غادیه به زبان نیاورده اند.

و از آن گذشته من نمی دانم اجتهاد در برابر سخنان صریح پیامبر صلی الله علیه و آله درباره عمّار چه معنایی دارد؟! منظورم روایت صحیح، ثابت، و متواتر (5) از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره عمّار نیست که می فرماید: «تقتلک الفئه الباغیه» [تو را گروه ستمکار می کشد]، و در لفظی: «الناکبه عن الطریق» [منحرف از راه حقّ تو را می کشد]. گرچه همین روایت نیز مجالی برای اجتهاد و توجیه قتل او نمی گذارد؛ زیرا قاتلش به هرنحوی که آن را توجیه کند، متجاوز به او و منحرف از راه حقّ است. و ما اجتهادی را که عدوان و تجاوزی که عقل مستقلّ آن را قبیح می شمارد، و دین الهی نیز قبیح آن را تأیید می کند، جایز گرداند، به رسمیت نمی شناسیم.

و هر چند معاویه هنگامی که عبدالله بن عمر حدیث را برای معاویه نقل کرد، و عمرو عاص خطاب به او گفت: ای معاویه! آیا سخن عبدالله را نشنیدی؟ جنایت خود را چنین توجیه یا ردّ کرد: «إنک شیخٌ أخرج، ولا تزال تُحدّث بالحديث،

1- - لسان میزان [534/3، شماره 5077].

2- - تهذیب التهذیب 7:338 [297/7].

3- - الفِصَل 4:161.

4- - الاستيعاب 2:680 [بخش چهارم/ 1725، شماره 3109]؛ والاصابه 4:150 [شماره 881].

5- - ابن حجر در الإصابه 2:512 [شماره 5704] وتهذيب التهذيب 7:409 [358/7، شماره 665] تواتر این روایت را نقل کرده است.

وَأنتَ ترحضُ في بولك، أنحن قتلناه؟ إنما قتله عليٌّ وأصحابه جاؤوا به حتَّى ألقوه بين رماحنا» (1) [تو پیر مرد خرفتی هستی. دائماً این حدیث را می خوانی، در حالی که خود را با ادرارت شستشو می دهی، مگر ما او را کشتیم؟ (نه ما نکشتیم) بلکه او را علی و یارانش کشتند که به میدان جنگ آوردند و در میان نیزه های ما انداختند]. و نیز با این سخن خود: «أفسدتَ عليَّ أهلَ الشام، أَكُلَّ ما سمعت من رسول الله تقوله» [تو اهل شام را علیه من شورانده ای، مگر هر سخنی را که از پیامبر خدا شنیده ای باید بگویی؟!].

عمر و گفت: «قُلْتُهَا ولست أعلم الغيب، ولا أدري أنَّ صفينَ تكون، قُلْتُهَا وعمَّارَ يومئذٍ لك وليٌّ، وقد رويتَ أنتَ فيه مثل ما رويتُ» (2) [آری من گفتم، ولی علم غیب که نداشتم، چه می دانستم جنگ صفین اتفاق می افتد. من روزی آن را گفتم که عمّار با تو دوست بود و خودت نیز همین روایت را مانند آنچه من نقل کردم، درباره او نقل می کردی].

و نیز منظوم روایت طبرانی از ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله نیست که فرموده است: «إذا اختلف الناس كان ابن سمیة مع الحق» (3) [هرگاه میان مردم اختلاف پیش آید، فرزند سمیة (عمّار) با حق خواهد بود]، هر چند این حدیث دیگر جای بحث و جدال برای کسی باقی نمی گذارد؛ زیرا بر اساس این روایت، مخالف عمّار، بدون شک بر باطل است، و پس از این روایت صریح و روشن، اجتهادی یافت نمی شود که توجیه گر عمل یاران باطل علیه یاران حق باشد.

آری، منظوم این احادیث نیست، بلکه منظوم حدیثی است که حاکم در «مستدرک» (4) و ذهبی در «تلخیص» با سند خود از عمرو عاص نقل، و صحّش را تأیید نموده اند.

عمر و عاص می گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: «اللَّهُمَّ أولعت قريش بعمّار، إنَّ قاتل عمّار وسالبه في النار» [خدوندا! قریش را از (ویژگیهای) عمّار آگاه ساختم، به راستی کسی که عمّار را می کشد و اموالش را به یغما می برد، در آتش است].

و نیز حدیثی که در «ترتیب الجمع» (5) از طریق ابن عساکر (6) از «مسند علی علیه السلام» نقل می کند: «إنَّ عمّاراً مع الحقّ، والحقّ معه، يدور عمّار مع الحقّ أينما دار، وقاتل عمّار في النار» [حقیقتاً عمّار با حق است، و حق با اوست، و حق هر جا برود عمّار با حق است، و قاتل عمّار در آتش است].

و روایتی که احمد در «مسند» (7) با سند خود با این عبارت نقل می کند: «من يعاد عمّاراً يعاده الله عزّ وجلّ، ومن يبغضه يبغضه الله عزّ وجلّ، ومن يبغضه الله عزّ وجلّ» [هرکس با عمّار دشمنی کند خدای عزّ وجلّ با او دشمنی خواهد کرد، و هرکس به او بغض ورزد خدای عزّ وجلّ به او بغض خواهد ورزید، و هر کس به او دشنام دهد خدای عزّ وجلّ به او دشنام خواهد داد].

حال در برابر این روایات صحیح متواتر (8) چه جایی برای اجتهاد ابوغادیه می ماند؟!!

و یا چه جایی برای توجیه ابن حزم می ماند که عمل ابو غادیه را نیکو جلوه می دهد؟!!

و چه جایی برای نظریه او در باب اجتهاد ابوغادیه و حکمش به برخورداری او از یک ثواب می ماند؟! و حال آنکه طبق نصّ صریح پیامبر گرامی او در آتش است.

آیا بغض و عداوت یا تحقیری بالاتر از قتل یافت می شود؟!!

- 1-- تاریخ طبری 23:6[41/5]؛ تاریخ ابن کثیر 369:7[299/7]، حوادث سال 37 هـ].
- 2-- ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 274:2[27/8]، خطبه 124].
- 3-- المعجم الكبير [96/10]، ح 10071].
- 4-- المستدرک علی الصحیحین 387:3[437/3]، ح 5661]؛ و همچنین در تلخیص آن.
- 5-- کنز العمال 75:7[538/13]، ح 37411].
- 6-- تاریخ مدینه دمشق [622/12].
- 7-- مسند أحمد 90:4[52/5]، ح 16380].
- 8-- بنابر مبنای ابن حزم در تعریف تواتر در سایر احادیث.

و در کتاب «استیعاب» (1) حاشیه «الإصابة» آمده است:

ابوغادیه دوستدار عثمان بود و او قاتل عمّار است و هر گاه می خواست اجازه ورود بر معاویه یا غیر او را بگیرد، می گفت: قاتل عمّار دم در است. و هر گاه از او درباره کشتن عمّار پرسیده می شد، با بی باکی چگونگی کشتن عمّار را تعریف می کرد.

داستان او برای اهل علم تعجب آور است؛ زیرا خود او از پیامبر روایت می کند: «لا ترجعوا بعدی کفّاراً یضرب بعضکم رقاب بعض» [پس از من به کفر باز نگردید که برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند] با این حال عمّار را می کشد!

اینها همه بیابانگر هدف از پیش طراحی شده او در کشتن عمّار، و آگاهی و اطلاعش از روایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره قاتل عمّار، و بی توجهی به آن و عدم نگرانی و ترس وی از کشتن او است.

لکن او طبعاً پیرو نظر امامش معاویه بوده، و گفتار او را درباره راویان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار می کند که می گفته:

«تو پیرمرد خرفتی هستی که دائماً این حدیث را نقل می کنی، در حالی که خود را با ادرارت شستشو می دهی».

تو خود به عمق این سخن و مقدار پایبندی گوینده اش به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و پیرویش از روایاتی که از سرچشمه وحی الهی صادر می شود، از من آگاه تری، و پایه و اساس اجتهاد ابوغادیه نیز در ارتکاب این جنایت بر این قبیل سخنان معاویه و امثال آن نهاده شده است.

و نهایت سخن ابن حزم درباره قاتلان عثمان: این است که اجتهاد آنان در برابر این نصّ است: «لا یحلّ دم امرئ مسلم یشهد أن لا إله إلاّ الله وأنّی رسول الله إلاّ یأحدی ثلاث: الثیب الزانی، والنفس بالنفس، والتارک لدینه المفارق للجماعه» (2) [ریختن خون مسلمانی که شهادت به کلمه لا اله الا الله و رسالت من بدهد جایز نیست، مگر به یکی از این سه مورد: زن زنا دهنده شوهردار، قتل نفس، و خارج شونده از دینش که از جماعت مسلمین جدا شده است].

ولی او این سخن را درباره قاتل علی علیه السلام، کسانی که با او جنگیدند و قاتل عمّار نمی گوید. در حالی که دانستی وضعیّت مقاتلان و قاتلان علی علیه السلام و عمّار، همان گونه است که وی درباره قاتلان عثمان می پندارد.

وانگهی طبق قانون و اصل او، آنان نیز در اجتهادشان خطا کرده اند؛ پس چرا آنان نیز مانند عبدالرحمن بن ملجم و امثالش از ثواب برخوردار نباشند؟!

آری، او می تواند چنین عذری بیاورد که چون این، قاتل علی، و اما آنان قاتل عثمانند!

از اینها که بگذریم همانا نفی مجال اجتهاد در مورد قاتلان عثمان، به زعم ابن حزم در اجتهاد مصیب صحیح است، ولی اجتهاد خطایی درباره قاتلان عثمان نیز جاری می شود، همچنان که نزد وی در موارد مشابه جاری می شود.

و علاوه بر اینها، وی در تحکیم نظریات فاسد خود گرفتار پرتگاهی شده است که اصلاً خوشایندش نیست و آن دشنام اصحاب است؛ آنجا که می گوید: «آنان افرادی فاسق و ملعونند». در حالی که بیشتر هم مذهبان او دشنام دهنده اصحاب را گمراه و کافر یا فاسق می دانند و نزد بیشتر امامان مذاهب، دشنام به اصحاب، موجب تعزیر و مجازات است، دشنام دهنده هر کس و از هر فرقه ای باشد بدون استثنا، و

1- - الاستیعاب 4:151 [قسم چهارم/ 1725، شماره 3109].

2- - بخاری [در صحیح خود 2521/6، ح 6484]، و مسلم [در صحیح خود 506/3، ح 25]، و... این روایت را نقل نموده اند.

3- - ر. ک: کتاب الصارم المسلول علی شاتم الرسول: 572-592؛ الإحکام فی أصول الأحکام، آمدی 2:631 [102/2]؛ الشرف المؤبد 112-119 [ص 232-247].

خود او در «الفصل» می گوید(1):

اگر کسی به اصحاب - رضی الله عنهم - ناسزا گوید و جاهل باشد، معذور است. و اگر برای او حجّت و دلیل اقامه شود ولی باز هم نافرمانی نموده و دست از ناسزا گویی بردارد، فاسق است البته به شرطی که معاند نباشد؛ مانند کسی که زنا یا دزدی می کند. و اگر معاند خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله باشد کافر است. نقل شده که عمر رضی الله عنه در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حاطب که مهاجر و بدری بوده، گفت: «دعنی أضرب عنق هذا المنافق» [یا رسول الله! اجازه بدهید گردن این منافق را بزنم]، حال عمر به خاطر تکفیر حاطب، کافر نشد، بلکه در اجتهاد خود خطا کرد؛ پس او مجتهد خطا کننده بوده است نه معاند. و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «آیه النفاق بغض الأنصار» [نشانه نفاق، بغض ورزیدن به انصار است]. و به علی علیه السلام فرموده است: «لا یغضک إلا منافق» [جز منافق، بغض تو را در دل ندارد].

و نزد ابن حزم، مجتهدانی از قماش عبدالرحمن بن ملجم و ابوغادیه کم نیستند که در کتاب «فصل» آنان را مجتهد و در اشتباهاتشان مأجور دانسته است؛ می گوید(2):

ما یقین داریم که معاویه رضی الله عنه و همراهانش مجتهد بوده اند و در اجتهادشان خطا کرده اند و از یک پاداش برخوردارند.

و معاویه و عمرو عاص را مجتهد دانسته، و سپس می گوید(3):

آنان مانند مفتی ها که اجتهاد می کنند، در مسائل مربوط به خون اجتهاد کردند. و در میان صاحبان فتوا، برخی قتل ساحر و جادوگر را واجب می دانند، و برخی خیر. و برخی قصاص انسان آزاد را در برابر برده لازم می داند و برخی خیر. و عدّه ای کشتن مسلمان را در برابر قتل کافر لازم می دانند و برخی خیر. حال باید گفت: اگر پای جهل و کوردلی و مغالطه در میان نباشد، چه فرقی میان اجتهاد اهل فتوا و اجتهاد معاویه و عمرو بن عاص و دیگران وجود دارد؟!

پاسخ: میان آنان و اهل فتوا خیلی فرق است؛ زیرا اهل فتوا افرادی هستند که ادله برای آنها مشتبه شده، یا ادله برخی نصّ و برخی ظاهرند، هر چند به خاطر اندازه فهم مفتی باشد، یا فتوا دهنده به خاطر صحّت طریق نزد او و یا متضافر بودن سند، دلیلی را قوی تر از ادله دیگر می بیند و بر اساس آن فتوا می دهد.

و در برابر این مفتی، مفتی دیگر به خاطر استنباطش، دیگر دلیل را تقویت کرده و فتوایی برخلاف فتوای مفتی نخست صادر می کند؛ بنابراین هر یک از این مفتیان طبق نظر خود و بر اساس تسلیم بودن در برابر کتاب و سنت فتوا می دهد.

حال میان اهل فتوا و کسانی که با علی علیه السلام به جنگ پرداختند، تفاوت زیادی وجود دارد؛ آنان فتوایشان بر اساس کتاب و سنت است و اینان اجتهادشان در برابر کتاب و سنت؛ مگر کتاب خدای متعال در میان جامعه اسلامی و در برابر دیدگان امت مسلمان نبوده است؟! کتابی که در آن آیه تطهیر بیانگر عصمت پیامبر، و همتایش علی علیه السلام، دختر برگزیده اش و دو فرزندش می باشد. و در آن آیه مباحله که در شأن آنان نازل شده و علی را جان پیامبر صلی الله علیه و آله خوانده، 0.

ص: 96

2- - ر. ك: الفصل 4:161.

3- - همان 4:160.

وجود دارد، و آیات دیگری که بالغ بر سیصد آیه (1) بوده و در شأن امام امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده اند.

آیا به نظر شما ممکن است که خدای سبحان از زبان پیامبرش به مردم اعلام کند که اطاعت از علی علیه السلام اطاعت از اوست و معصیت علی معصیت اوست (2)، و با این حال میدان برای اجتهاد باز باشد تا به پشتوانه آن با او جنگ شود، یا به قتل برسد، یا تبعید شود، یا در انظار عمومی به او دشنام داده شود، یا بر منابر مورد لعن قرار گیرد و یا آشکارا علیه او تبلیغات کنند؟!

آیا اندیشه آزاد تو اجازه خواهد داد که حکم کنی، اجتهاد در این موارد مانند اجتهاد و اختلاف اهل فتوا در کشتن ساحر و امثال آن است؟ خود ابن حزم در کتاب «فصل» (3) می گوید:

اگر مسلمانی برداشتی کند و در آن اشتباه نماید، چنانچه حجّتی مخالف نظر او نبوده و حقّ نیز برای او روشن نشده بود، او معذور است و یک اجر به او می رسد؛ زیرا به دنبال حقّ بوده است و اشتباه او نیز چون عمدی نبوده، براساس سخن خدای متعال: (وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ) (4) [اما گناهی بر شما نیست در خطاهایی که از شما سر می زند، ولی آنچه را از روی عمد می گویند (مورد حساب قرار خواهد داد)] بخشیده شده است. و اگر برداشت و نظرش صحیح و درست باشد، به او دو پاداش داده می شود: یکی به خاطر درستی فتوا، و دیگری به خاطر زحمت و رنج جست و جوی آن. و چنانچه حجّت برای او تمام و حقّ روشن بوده، ولی بدون دشمنی و عناد با خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله با حقّ مخالفت کرده، چنین کسی فاسق است؛ زیرا با اصرار بر کار حرام، در برابر خدا گستاخی و تجرّی کرده است. و اگر از روی دشمنی و عناد با خدا و پیامبرش با حقّ مخالفت کرده باشد، چنین کسی کافر و مرتدّ بوده، خون و مالش حلال است و در این حکم بین خطای اعتقادی در هر مطلبی از شریعت، و بین خطای فتوایی در هر چیزی که باشد تفاوتی وجود ندارد.

آیا می توان حجّیت قرآن را انکار کرد یا آیاتی از آن را که گذشت، نفی نمود؟! یا احتمال داد که همه این حجّت های کوبنده، بر آن مجتهدان خطا کار پوشیده مانده و حقّ برای آنان روشن نگشته و حجّتی علیه آنها اقامه نشده است؟! و یا اجتهاد و تأویل به این نصوص روشن نیز سرایت کرده است؟!

افزون بر اینها، روایاتی صریح و قطعی از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون جنگ و صلح با امیر مؤمنان علیه السلام وجود دارد؛ برخی از آنها از این قرارند:

حاکم در «مستدرک» (5) از زید بن أرقم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود: «أنا حربٌ لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم» [من در جنگم با آن که با شما در جنگ است، و آشتی ام با آن که با شما آشتی است]. ن.

ص: 97

1- - ر. ک: تاریخ خطیب 6:221 [شماره 3275]؛ ابن عساکر [309/12]؛ و در ترجمه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام از کتاب تاریخ دمشق - چاپ تحقیق شده - 273/1، ح 322؛ کفایه الکنجی: 108 [ص 231]؛ الصواعق: 76 [ص 127]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 115 [ص 161]؛ الفتوحات الإسلامیة 2:342؛ نور الأبصار: 81 [ص 164].

2- - این روایت را حاکم در مستدرک 3:121 و 128 [131/3]، ح 4617؛ ص 139، ح 4641، و ذهبی در تلخیص آن با تأیید صحّت

آن، نقل نموده اند.

3- - الفَصَل 3:258.

4- - أحزاب: 5.

5- - المستدرک علی الصحیحین 3:149 [161/3] ح 4714؛ و همچنین در تخلص آن.

و محبّ الدین طبری در «ریاض» (1) از ابوبکر صدیق نقل کرده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که خیمه ای به پا کرده و بر کمان عربی تکیه زده است، و در میان خیمه، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند، آنگاه فرمود:

«معشر المسلمین! أنا سلمٌ لمن سالم أهل الخیمه، حربٌ لمن حاربهم، ولیّ لمن والاهم، لا یحبّهم إلاّ سعید الجدّ طیب المولد، ولا یبغضهم إلاّ شقیّ الجدّ ردىء الولاده» [ای اهل اسلام! من آشتی ام با کسی که با اهل خیمه آشتی است، و در جنگم با کسی که با آنها بجنگد، و دوست کسی هستم که با آنان دوستی کند. و آنان را دوست نمی دارد مگر کسی که سعادت مند و پاکزاد باشد، و به آنان بغض نمی ورزد مگر کسی که شقاوت مند و ولادتی پست داشته باشد].

و نیز حاکم در «مستدرک» (2) از جابر بن عبداللّه نقل کرده است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بازوی علی بن ابی طالب را گرفته بود، شنیدم که فرمود: «هذا امیر البرره، قاتل الفجره، منصورٌ من نصره، مخدولٌ من خذله» [این، امیر نیکوکاران، و قاتل فاجران است. هرکس او رایاری کند پیروز، و هر که او را تنها و بی کس گذارد خوار است]. و اندکی بعد، آن را با صدای بلند اعلام کرد.

و علاوه بر اینها، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیرامون همین جنگی که ابن حزم فکر می کند، معاویه و عمرو عاص و پیروانشان طبق اجتهادشان به راه انداختند، دعوتش را در میان اصحاب مرتّب منتشر می ساخت و جنگ با آنان را به اصحاب و امیر آنان - ولیّ پاک خدا - سفارش می کرد.

و طبعاً این سفارشات بر هیچ یک از اصحاب پوشیده نبوده است؛ و اینک نمونه ای از این دعوت های عمومی نبوی:

حاکم در «مستدرک» (3) و ذهبی در «تلخیص» از ابو ایوب انصاری نقل کرده اند: «أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله أمر علی بن ابی طالب بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین» [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام دستور داد که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد].

و شما بی شک وقتی به حقیقت روشن دسترسی پیدا کنید، آن را پذیرا خواهید بود. و به زودی در شرح حال عمرو عاص و گفت و گواز معاویه تو را از نکاتی که جدا کننده حقّ از باطل است، آگاه خواهیم ساخت (4).

این بود چکیده سخن پیرامون نظرات، گمراهی ها و زورگویی ها و سخنان بی دلیل و مدرک ابن حزم. و تو - بنا بر گفته خود ابن حزم - اگر جهل و کوردلی و مغالطه در کار نباشد، خواهی یافت که دیدگاه عموم درباره گمراهی او بجا و درست است.

ابن خلکان در تاریخ خود (5) می نویسد:

وی به علمای گذشته خیلی تاخته است، به طوری که کسی از زخم زبان او در امان نمانده است. ابن عریف می گوید: زبان ابن حزم و شمشیر حجّاج با یکدیگر همزادند.

(أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ) (6)

[آیا تو می توانی کسی را که فرمان عذاب درباره او قطعی شده رهایی بخشی؟! آیا تو می توانی کسی را که در درون آتش است برگیری و نجات دهی؟!]. 9.

- 1- - الرياض النضره 189:2[136/3].
- 2- - المستدرک علی الصحیحین 129:3[140/3]، ح 4644.
- 3- - المستدرک علی الصحیحین 139:3[150/3]، ح 4674؛ و همچنین در تلخیص آن.
- 4- - ر. ک: ص 165-178، و ص 314-316 همین کتاب.
- 5- - وفيات الأعیان 1:370[327/3]، شماره 448.
- 6- - زمر: 19.

شاید تا اینجا در صدور حدیث غدیر از وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ گونه شکی باقی نمانده باشد.

اما دلالت این حدیث بر امامت مولای ما امیرمؤمنان علیه السلام: در هر چه شک داشته باشیم در این که واژه «مولی» در این مقام تنها بر امامت امیرالمومنین علیه السلام دلالت دارد، شک نداریم. فرقی نمی کند که واژه «مولی» در لغت، صریح در این معنا باشد یا به خاطر معانی متعدد، مجمل شده باشد. چه با قرینه دلالت بر معنای امامت داشته باشد و چه بدون قرینه؛ زیرا برداشت حاضرین در آن اجتماع با عظمت و بسیار با شکوه، و برداشت افرادی که پس از گذشت زمانی آن را شنیدند و قولشان در لغت حجت می باشد، همین معنا است بدون اینکه هیچ کدام منکر آن شوند. و پس از آنها شعرا و شخصیت‌های ادبی تا عصر حاضر نیز همین برداشت را دارند. و این قوی ترین حجت و برهان بر معنای مورد نظر است.

و در پیشاپیش افراد یاد شده: مولای ما امیرمؤمنان علیه السلام قرار دارد که در جواب نامه معاویه در ضمن ابیاتی که به زودی خواهد آمد (1) نوشته اند:

وَأُوجِبَ لِي وَوَلَايَتُهُ عَلَيْكُمْ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ حُجْمٍ

[پیامبر خدا روز غدیر خم ولایت خودش بر شما را، برای من قرار داد].

و از جمله آنها: حسان بن ثابت است که در غدیر حاضر بوده و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خواست تا شعری در این امر مبارک بسراید که بیتی از آن این است:

فَقَالَ لَهُ: قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا

[به او فرمود: ای علی! برخیز که من تو را پس از خود امام و راهنما قرار دادم].

و از آنهاست: صحابی بزرگ قیس بن سعد بن عباده أنصاری که می گوید:

وَعَلِيُّ إِمَامِنَا وَإِمَامٌ لِسَوَانَا أَتَى بِهِ التَّنْزِيلُ

یوم قال النبی: من كنت مولاة فهذا مولاة خطب جلیل

[علی امام ما و همه است که قرآن آن را بیان کرده است. روزی که پیامبر فرمود: من مولای هر که هستم پس این (علی) مولای اوست و این امری بس بزرگ است].

و از آنهاست: محمد بن عبدالله حمیری که می گوید:

تَنَاسَوْا نَصَبَهُ فِي يَوْمِ حُجْمٍ مِنَ الْبَارِي وَمَنْ خَيْرَ الْأَنَامِ

[درباره انتصاب او در روز غدیر خم از سوی پروردگار و از سوی بهترین مردم محمد صلی الله علیه و آله، خود را به فراموشی زدند].

از آنهاست: عمرو عاص صحابی که می گوید:

1 - وكم قد سمعنا من المصطفى وصايا مُخصَّصةً في علي

2 - وفي يوم خُم رقى منبرا وبلغ والصحب لم ترحل

3 - فأمنحه إمره المؤمنين من الله مستخلف المنحل

ص: 99

1- - ر. ک: ص 145 همین کتاب.

4 - وفي كَفِّهِ كَفَّهُ مُعَلِّناً يُنَادِي بِأَمْرِ الْعَزِيزِ الْعَلِيِّ

5 - وقال فمن كنت مولياً له عليٌّ له اليوم نِعْمَ الْوَلِيُّ

[1] - چه بسیار سفارشهای ویژه ای از محمد مصطفی، درباره علی شنیدیم. 2 - و در روز غدیر خم وقتی که همه یاران پیامبر جمع شدند بالای منبر رفته و ابلاغ کرد. 3 - پس حکومت بر مؤمنان را از جانب خداوند به او مخصوص گردانید، و اوست که خلافت خود را به هر که بخواهد می بخشد. 4 - او دست علی را در دست خویش گرفته بود و به همه نشان داد، و با صدای بلند به امر خداوند عزیز و علی (بلند مرتبه) ندا داد. 5 - وگفت: هرکس من مولای اویم از امروز علی مولایی شایسته برای اوست].

و از آنهاست: کمیت بن زید اسدی شهید (126) که می گوید:

ويوم الدوح دوح غدیر حُمَّ أبانَ له الولاية لو أطيعا

ولكنَّ الرجالَ تابعوها فلم أرَ مثلها خطراً مبيعا

او در روز غدیر که درختان بزرگ (مغیلان) سایبان شده بودند، پیامبر ولایت را برای او آشکار ساخت اگر از او اطاعت می شد. ولی (متأسفانه) مردان، آن را میان خود معامله کردند و من کالایی ارزشمندتر از آن ندیدم].

و از جمله ایشان است: سید اسماعیل حمیری متوفای (179) در بسیاری از شعرهایش، و عبدی کوفی از شعرای قرن دوم در قصیده بزرگ «بائیة» خود، و شیخ ادبیات عرب ابوتمام، متوفای (231) در شعر «رائیة» خود.

و نیز مردانی زیرک، عارف، آگاه، دانشمند، و ادیب در ادبیات عرب که هرگز از حدّ و مرز قوانین لغت تجاوز نمی کنند، و کاملاً با وضع الفاظ آشنا می باشند، و در شعر و پرداخت سخن، جز شیوة صحیح و درست را به کار نمی گیرند، از افراد یاد شده پیروی نموده اند؛ مانند: دعبل خزاعی، و حَمَّانِی کوفی، و امیر ابوفراس، سید مرتضی علم الهدی، سید شریف رضی، حسین بن حجاج، ابن رومی، کشاجم، صنوبری، مفتح، صاحب بن عبّاد، ناشی صغیر، تنوخی، زاهی، أبو العلاء سروری، جوهری، ابن علّویه، ابن حمّاد، ابن طباطبا، ابو الفرج، مهیار، صولی نیلی، و فنجکردی... و دیگر استوانه های ادبیات و بزرگان لغت که در طول قرن ها تا به امروز همیشه آثارشان مرجع و مصدر بوده است، و در توان کسی نیست که به خطای همه آنها حکم کند؛ زیرا آنان برای مردم مرجع لغت و ادبیات هستند.

و در همان اجتماع با شکوه روز غدیر خم، عده ای از مردم از واژه «مولی» همین معنای مورد نظر ما را فهمیدند، گرچه آن را با شعر بیان نکرده اند، ولی آن را در سخنان روشن خود آشکار ساخته اند و یا از ظواهر خطابشان استفاده می شود؛ مانند شیخان، یعنی ابوبکر و عمر که در حال تهنیت گویی، خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمده با او بیعت نموده و هر دو با این عبارت حضرت را خطاب قرار دادند: «أَمْسِيتَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»⁽¹⁾ [ای فرزند ابوطالب از امروز مولای همه مردان و زنان مؤمن شدی].

خواننده گرامی می داند که ولایت داشتی که عرب آن را بسیار بزرگ می شمارد - عربی که در برابر هر کس سرفرو نمی آورد - نمی تواند به معنای محبت و یاری و یا معنای دیگری باشد، بلکه باید به همان معنای ریاست کبری باشد که رفتن زیر بار آن بر آنان بسیار سنگین است و به آسانی زیر بار آن نمی روند، مگر اینکه عاملی قوی باشد که آنان را مجبور سازد تا در برابر آن سر تسلیم فرود آورند.د.

1- - این مطلب در ص 78 در حدیث تهنیت با سندها و تفصیلش ذکر شد.

و امیر مؤمنان علیه السلام نیز قصد روشن ساختن این معنا را داشت که پرسش یاد شده را مطرح ساخت، و از پاسخ‌هایی که دادند این بود که آنان از فرمایش آشکار پیامبر آن را فهمیده‌اند. آری، این معنی حتی برای زنان پس پرده حجله نیز مخفی نمانده است.

زمخشری در «ربیع الأبرار» می‌نویسد: معاویه از زنی به نام دارمی حجویی پرسید که سبب علاقه‌ات به علی و دشمنی‌ات با من چیست؟ آن زن در پاسخ معاویه دلایلی را ذکر کرد از جمله اینکه: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم در حضور مردم، ولایت و خلافت را برای او قرار داد. و درباره بغض خودش نسبت به معاویه به این مسأله استناد کرد: وی [معاویه] با کسی که سزاوارتر از او به خلافت بود، جنگید و مقامی را که سزاوارش نبود، غصب کرد. و (نکته مهم این است که) معاویه سخن او را رد نکرد(1).

و از این‌ها گذشته، سوگند دادن و احتجاج امیر مؤمنان علیه السلام به این حدیث در روز رحبه است(2) (که به وسیله آن بر شایستگی اش بر خلافت استناد می‌کند).

واژه «مفعل» به معنی «أفعل»

اما واژه «مولى» در لغت به معنی شایسته‌تر و سزاوارتر است، یا دست کم یکی از معانی آن است. و مطالب موجود در کلمات مفسران و محدثان در تفسیر آیه کریمه: (فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) (3) [پس امروز نه از شما فدیة‌ای پذیرفته می‌شود، و نه از کافران؛ و جایگاهتان آتش است و همان سرپرستان می‌باشد؛ و چه بد جایگاهی است!] در سوره حدید، تو را از پرداختن به برهانها بی‌نیاز می‌کند؛ در آنجا گروهی مولى را فقط به معنی شایسته‌تر تفسیر کرده، و برخی نیز در آیه، شایسته‌تر را یکی از معانی مولى شمرده‌اند.

از دسته اول این افراد است:

1 - ابن عباس در تفسیرش(4)، بنا به نقل تفسیر فیروز آبادی.

2 - فراء یحیی بن زیاد کوفی نحوی(5)، متوقای (207).

3 - أخفش أوسط، ابو الحسن سعید بن مسعوده نحوی، متوقای (251)، بنابر نقل فخر رازی در «نهایه العقول».

4 - ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، متوقای (215)(6).

5 - ابو العباس ثعلب احمد بن یحیی نحوی شیبانی، متوقای (219)(7).

6 - ابو جعفر طبری، متوقای (310) در تفسیرش(8).

7 - تفتازانی، متوقای (791)(9).

8 - علاء الدین قوشجی، متوقای (879)(10).

- 1-- ر. ك: ربيع الأبرار، زمخشري 2:599؛ بلاغات النساء: 72 [ص 105].
- 2-- نگاه كن: ص 58-59 همين كتاب.
- 3-- حديد: 15.
- 4-- تفسير ابن عباس: 242 [ص 458].
- 5-- معانى القرآن [134/3].
- 6-- صحيح بخارى 7:240 [1815/4].
- 7-- ر. ك: شرح المعلقات السبع [ص 106]، قاضى زوزنى حسين بن احمد، متوفى (486).
- 8-- جامع البيان 9:117 [مج 3، ج 228/27].
- 9-- شرح المقاصد: 228 [273/5].
- 10-- شرح التجريد [ص 477].

و از دسته دوم این افرادند:

9 - ابواسحاق احمد ثعلبی، متوفای (427).

وی در «الکشف والبیان» در آیه: (مَا أَوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ) [و جایگاهتان آتش است و همان سرپرستان می باشد] می گوید: یعنی صاحب شما و سزاوارتر و شایسته تر برای سکونت شماست. آنگاه به شعر لبید استدلال کرده که می گوید:

فغدت کلا الفرَجین (1) تحسبُ أته مولى المخافه خلفها وأمامها

[آن گاو وحشی صبح کرد در حالی که گمان می کرد هر یک از پشت سر یا مقابله سزاوارتر به ترسیدن است].

10 - فراء حسین بن مسعود بغوی، متوفای (510)(2).

11 - زمخشری، متوفای (538)(3).

12 - قاضی ناصرالدین بیضاوی، متوفای (692)(4).

و آیات دیگری نیز هست که در آنها واژه «مولى» به معنی سزاوارتر به امر آمده است؛ همچون:

فرمایش خدای تعالی در سوره بقره: (أَنْتَ مَوْلَانَا) [تو مولای ما هستی]. ثعلبی در «الکشف والبیان» (5) می گوید: «یعنی یاری کننده و نگهبان و ولی ما و سزاوارتر از خود ما به ما».

و فرمایش خدای تعالی در سوره آل عمران: (بَلِ اللَّهِ مَوْلَاكُمْ) [خدا مولای شماست].

احمد بن حسن زاهد در واجکی در تفسیرش مشهور به «زاهدی» می گوید: «یعنی خداوند برای اطاعت سزاوارتر است».

و آیه: (مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) (6) [بگو: «هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد، مگر آنچه خداوند برای ما نوشته و مقرر داشته است؛ او مولای ماست؛ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند»] که ابوحنیفان در «تفسیر» خود (7) می گوید:

«کلبی گفته: یعنی او به ما از خود ما در مرگ و زندگی سزاوارتر است. و گفته شده: یعنی مالک و سرور ماست و به همین دلیل هر طوری که بخواهد تصرف می کند».

سخن رازی در معنای حدیث

رازی دستپاچه شده و با لکنت زبان و درنگ و تأمل فراوان شبهاتی را مطرح کرده است، گاه آنها را می بلعد، و گاه نشخوار می کند، و شروع کرده به برانداز کردن شبهات و در اندیشه است که آنها را بزرگ جلوه دهد؛ وی پس از نقل معنای «أولی» و شایسته تر، از گروهی می گوید:

خدای تعالی می فرماید: (مَا أَوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) (8) [و جایگاهتان آتش است و همان سرپرستان می باشد؛ و چه بد

جایگاهی است!»، و درباره معنی واژه «مولی» چند دیدگاه وجود دارد:

1 - ابن عباس می گوید: «مولاکم»؛ یعنی جایگاه و محلّ بازگشت شما. و توجیه این معنی آن است که

ص: 102

1- - «فرج» به معنای میان دستها و پاهای چهارپایان است؛ پس میان دستها «فرج» نام دارد و نیز میان پاها. و مراد شاعر از دو فرج حیوان، مقابل و پشت سر اوست. وی گاوی وحشی را توصیف می کند که صدایی شنیده است و نمی داند آیا صاحب صدا و صیاد پشت سر اوست یا مقابلش. بیت فوق در اصل چنین است: «غدت هذه البقره وتحسب أنّ كلا فرجیها - خلفها وأمامها - أولى بالمخافه منه». و گویا هدف شاعر این است که بفهماند آنجا بهترین مکان برای جنگیدن است؛ نگاه کن: بحار الأنوار 232/37؛ خلاصه عبققات الأنوار، سیّد حامد نقوی 70/8-71؛ صحاح اللغه، جوهری 2529/6؛ لسان العرب 228/15.

2- - معالم التنزیل [297/4].

3- - الکشاف 2:435 [476/4].

4- - تفسیر بیضاوی 2:497 [469/2].

5- - الکشف والبیان: [ورقه 92، سوره حدید: آیه 15].

6- - توبه: 51.

7- - تفسیر ابی حیان 5:52.

8- - حدید: 15.

«مولی» جایگاه ولی است و آن، به معنی قُرب و نزدیکی است، پس معنی چنین است: آتش جایگاهی است که به آن نزدیک شده و به آن می رسد.

2 - کلبی می گوید: یعنی اُولی و شایسته تر برای شماس است. و دیدگاه زجاج و فراء و ابو عبیده نیز همین است.

و باید بدانی: آنچه آنها گفته اند تفسیر کلمه نیست، بلکه معنای آن است؛ زیرا اگر واژه مولی با اُولی (شایسته تر) در لغت به یک معنی بودند، به کار بردن هر یک از آن دو به جای دیگری صحیح بود و می توانستیم به جای «هذا اُولی من فلان» [این از فلان کس سزاوارتر است]، بگوییم: «هذا مولی من فلان»، و نیز به جای «هذا مولی فلان» [این، مولای فلانی است] گفته شود: «هذا اُولی فلان». و چون این جایگزینی درست نیست، می فهمیم آنچه آنان گفته اند، معناست نه تفسیر.

و بدین جهت شما را از این نکته دقیق آگاه ساختیم که شریف مرتضی - وقتی که برای اثبات امامت علی علیه السلام به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «من كنت مولاة فعلی مولاة» تمسک می کند - می گوید: یکی از معانی «مولی»، «اُولی» [شایسته تر] است. و در این باره به گفتار امامان لغت که در تفسیر این آیه گفته اند مولی به معنای اُولی و شایسته تر است، استدلال کرده است. و وقتی ثابت شد که در لفظ «مولی» احتمال معنای «اُولی» وجود دارد (و اراده این معنا از این واژه صحیح است) حمل این واژه بر این معنا (در حدیث غدیر) واجب خواهد بود؛ زیرا معانی دیگر یا ثبوتش روشن است (و نیاز به بیان ندارد) مثل معنای پسر عمو (1) و یاور، یا منتفی بودنش روشن است مثل مُعتق [آزاد کننده برده] و مُعتق [آزاد شده]؛ و حمل کلام پیامبر بر دسته اول از معانی عبث و لغو، و بر دسته دوم دروغ است.

اما ما با دلیل اثبات کردیم که سخن آنان در این مقام، اشاره به معنای واژه دارد نه تفسیر آن؛ و از این رو استدلال به سخنان آنها درست نیست (2).

و چکیده سخن وی در «نهایه العقول» این است:

اگر واژه «مولی» به معنای اُولی [شایسته تر و سزاوارتر] آمده بود، هر آینه صحیح بود که با هر یک از آن دو، آنچه به دیگری مقرون و همراه می شود، مقرون و همراه گردد در حالی که چنین نیست؛ و از این رو «مولی» نمی تواند به معنای «اُولی» باشد... و دلیل این ادعا آن است که نمی توان گفت: «هو مولی من فلان»، ولی می توان گفت: «هو مولی»، و «هما مولیان»، و نیز بدون کلمه من نمی توان گفت: «هو اُولی»، و «هما اولیان»....

اگر می خواهی تعجب کنی (و سخن شگفت انگیز بشنوی) پس تعجب کن از اینکه بر فخر رازی این نکته مخفی مانده است که احوال مشتقات در صیغه های مختلف، از جهت لازم و متعدی بودن متفاوت است؛ زیرا اتحاد معنی یا ترادف میان واژه ها، در ذات و جوهر معانی واقع می شود نه در عوارض آنها که از انواع ترکیب و تصریف واژه ها و صیغه های آنها، پدید می آید. از این رو تفاوت میان واژه «مولی» و «اُولی» - به این که بعد از واژه «اُولی» باید «باء» بیاید ولی «مولی» بدون «باء» می آید - (از جهت ماده «ول ی» نیست بلکه) از این جهت است که ماده «ولی» در قالب صیغه «أفعل» ریخته].

ص: 103

1- - این سخن رازی، غفلت عجیبی است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله پسر عموی جعفر و عقیل و طالب و همه آل ابوطالب بوده

است، اما امیرمؤمنان علیه السلام، پسرعموی آنها نیست بلکه برادرشان می باشد، و چنانچه این معنا از لفظ «مولی» اراده شود، لازمه اش کذب است نه اینکه بین الثبوت باشد.

2- - التفسیر الکبیر 8:93 [227/29].

شده است، چنانکه از ویژگیهای این صیغه است که همواره با «من» همراه باشد؛ بنابراین مفاد «فلان اولى بفلان» و «فلان مولى فلان» یکی است یعنی فلانی نسبت به فلانی اولویت داشته و سزاوارتر از دیگران است.

خالد بن عبدالله ازهری در باب تفضیل کتاب «التصریح» می گوید:

به کار بردن مرادف به جای مرادفش تنها در صورتی صحیح است که مانعی در میان نباشد.

ولی در اینجا مانع وجود دارد و آن استعمال است؛ زیرا اسم تفضیل جز با حرف «مِنْ» از حروف به کار نمی رود، و گاهی حرف «مِنْ» با مجرورش به سبب وجود قرینه حذف می شود؛ مانند آیه: (وَ الْأَخْرَجَهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى) (1) [یعنی خیر و ابقی من الدنيا].

وانگهی، اشکالی که رازی بدان چنگ زده، در معانی دیگر واژه «مولى» نیز که او و دیگران ذکر کرده اند، جاری می شود؛ مانند معنای «ناصر» که رازی لفظ مولى در حدیث غدیر را به این معنی گرفته است؛ زیرا هیچ گاه به جای «هو ناصر دین الله» [او یاور دین خداست]، نمی توان گفت: «هو مولى دین الله»، و حضرت عیسی - علی نبینا وآله وعلیه السلام - به جای (مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ) (2) [چه کسانی در راه خدا یاوران من هستند] نفرمود: «من موالیّی إلى الله»؟ و حواریون نیز به جای (نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ) [ما یاوران خداییم] نگفتند: «نحن موالیّی الله».

تو خود می دانی که این اختلاف در بخش عظیمی از الفاظ مترادف، که رمانی، متوفای (384) - در کتاب جداگانه ای در (45) صفحه، چاپ (1321) مصر - جمع آوری کرده است، جاری است و هیچ یک از لغوی ها تنها به بهانه اختلاف در چگونگی استعمال ادات همراه کلمه، منکر ترادف نشده است، همانگونه که به بهانه سایر اختلافات موجود در ترکیب، منکر ترادف نشده اند.

چرا که مثلاً جمله «عندی درهم غیر جید» صحیح است، ولی «عندی درهم اِلَاجِید» صحیح نیست (با اینکه واژه «غیر» و «اِلَآ» به یک معنی به کار می روند). و جمله «اِنِّک عالم» درست است، ولی «اِنِّ اَنْت عالم» درست نیست (با اینکه «کاف خطاب» با «اَنْت» مترادف است). و حرف «إلی» بر سر ضمیر درمی آید، برخلاف «حَتَّى» با اینکه این دو واژه هم معنی هستند. و یا «أَم» و «أُو» هر دو برای تردید است، ولی در ترکیب از چهار جهت با هم تفاوت دارند. و همچنین «هَل» و «هَمْزَه» هر دو برای پرسش و استفهام است، ولی از ده جهت با هم تفاوت دارند. و یا «أَيَّان» با «حَتَّى» هم معنا هستند، ولی از سه جهت از هم جدا می شوند. و یا «كَمْ» و «كأَيْن» به یک معنا هستند، ولی از پنج جهت با هم تفاوت دارند. و «أَيَّ» و «مَنْ» با وجود اتحاد در معنا، از شش جهت با هم تفاوت دارند. و یا «عند» و «لَدُن» و «لدى» که به یک معنا هستند، ولی از شش جهت با هم تفاوت دارند.

شبهه رازی نزد علما

این شبهه رازی که با نکات یاد شده بطلاش آشکار شد، بر عرب و علما پوشیده نبوده است، بلکه آنان پیش از رازی و پس از او، بر آن و بطلاش واقف بوده اند. و لذا آنان را از این دیدگاه که واژه «مولى» به معنای «أولى» آمده باز نداشته است؛ از جمله تفتازانی در «شرح مقاصد» (3)، و قوشجی در «شرح تجرید» (4)، و ابن حجر در «صواعق» (5). وی با تمام عناد ورزی و سخت گیری که برای رد استدلال به حدیث غدیر، انجام داده است، با این حال این مطلب را که واژه

1- - أعلی: 17.

2- - صف: 14: (یا ایہا اللذین آمنوا کونوا أنصارَ اللہِ کما قال عیسیٰ ابنُ مزیّمَ للحواریینَ من أنصارِی إلی اللہِ قال الحواریونَ نحنُ أنصارُ اللہِ...).

3- - شرح المقاصد: 289 [273/5].

4- - شرح التجريد [ص 477].

5- - الصواعق المحرقة: 24 [ص 44].

«مولی» به معنی «أولی» [شایسته تر] است، پذیرفته است ولی در مصداق آن بحث دارد که آیا مراد أولویّت در همه امور است یا برخی از امور؟ و او دومی را برگزیده، و درک این معنا را به ابوبکر و عمر نسبت داده است؛ آنجا که گفته اند:

«أَمْسِيَتْ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ». و شیخ شهاب الدین احمد بن عبد القادر شافعی نیز در «ذخیره المآل» همین شیوه را در پیش گرفته است.

کلام دیگری از رازی

رازی سخن دیگری دارد که بر آن پافشاری نموده و با آب و تاب بیان کرده است. وی در کتاب «نهایه العقول» گمان می کند که هیچ یک از امامان نحو و لغت، نگفته است: صیغۀ «مفعل» که برای مصدر و زمان و مکان وضع شده، به معنای أفعال که برای تفضیل وضع گردیده، آمده است.

ولی تو با شناخت سخنان صریح پیشین درباره اینکه واژه «مولی» به معنای «أولی به شیء» [سزاوارتر به چیزی] آمده است، سستی سخن رازی و پیروانش را درمی یابی. و نیز متوجه می شوی که ریشه این شبهه، خود رازی بوده، بدون هیچ گونه سابقه و پایه و اساسی، و آن را به غیر خود نسبت نداده است، و عدّه ای نیز که دیده اند این دیدگاه مخالف با برداشت شیعه از حدیث است، کورکورانه از او تقلید کرده آن را با کمال میل پذیرفته اند.

آیا شخصیت های علمی ای که صریحاً گفته اند واژه «مولی» گاه به معنی «أولی» و سزاوارتر می آید، از او که بی حساب و بی دلیل حرف می زند، آگاه تر به مواقع لغت نیستند؟!

چگونه آگاه تر نباشند، در حالی که در میانشان افرادی وجود دارد که مصادر لغت، امامان ادب، ماهران رشته ادبیات عرب، و مراجع تفسیر می باشند؟!

آیا در این سخن صریح و روشنشان برهان قاطع وجود ندارد بر این که گاهی «مفعل» به معنای «أفعال» می آید؟! پس به چه دلیل به طور کلی آن را انکار می کنند؟! بله، «لأمر ما جدّع قصیراً أنفه» [برای کار مهمی آقای قصیر بینی خود را بریده است] (1).

و سخن ابو ولید بن شُحنه حنفی حلبی در «روض المناظر» (2)، در بخش حوادث سال (606)، برای رازی بنیانگذار این مغالطه، کفایت می کند؛ وی می گوید:

رازی جز ادبیات عرب در علوم دیگر، ید طولایی داشت.

ابو حیّان در «تفسیر» (3) خود پس از نقل کلام رازی می گوید:

تفسیر او از شیوه و سبک کلام عرب بیرون است. کلام او بیشتر به کلام کسانی می ماند که خود را حکیم می نامند.

افزون بر اینها دلالت صیغۀ «مفعل» بر زمان و مکان، مانند دلالت صیغۀ «أفعال» بر تفضیل، و مانند ویژگیهای خاص هر مشتقی، از عوارض هیئت و ساختار است نه ماده. و این، امری غالبی بوده و بر اساس قیاس است و قانون کلی نیست، بلکه غالباً این طور است، و تا زمانی که خلافتش از عرب نرسیده باشد بر طبق همین معیار عمل می شود. و چنانچه مطلبی برخلاف قیاس، از عرب برسد، در این

1- - [این ضرب المثل درباره کسی به کار می رود که برای دستیابی به هدفی پنهانی، نیرنگ به کار می برد و زیر چیز آشکاری خود را پنهان می کند، شبیه آقای قصیر که بینی خود را برید تا انتقام «جزیمه» را از «زبّاء» بگیرد. ر. ک: تاریخ طبری 443/1-448؛ و جواهر البلاغه/ 286-287].

2- - روض المناظر [199/2].

3- - تفسیر ابو حیّان 4:149.

و اگر برای رازی اختصاص واژه «مولی» به معنای مصدر یا فعل انجام شده در زمان خاص یا مکان خاص روشن و قطعی باشد، باید آمدن «مولی» به معنای فاعل و مفعول و فعل را نیز انکار کند، در حالی که صریحاً می گوید: به معنی ناصر و معتق و معتق و حلیف آمده و همه لغت شناسان عرب نیز با او در این معانی توافق دارند، و همه آنها بر این نیز اتفاق دارند که واژه «مولی» به معنای «ولی» آمده است، و بسیاری گفته اند واژه «مولی» به این معانی نیز آمده است:

شریک، قریب، محب، عتیق، عقید، مالک و ملیک (1).

از اینها گذشته، آن دسته از استوانه های علم و لغت که «أولی» را از معنای واژه «مولی» می شمارند، منظورشان این نیست که مولی وصف به معنای اولی است تا به وی اشکال شود که تفضیل از معنای مولی خارج و زائد بر آن است و این دو قابل جمع نیستند، بلکه منظورشان آن است که واژه «مولی» اسم برای آن معنی است؛ و در این صورت اشکالی متوجه آنان نخواهد بود.

پاسخ رازی از سخنان یاد شده

رازی از همه مطالب یاد شده پاسخی داده که پرده از زشتی و ناپسندی و عیوب باطن خود بر می دارد. او در «نهایه العقول» می گوید:

اینکه از ائمه لغت نقل کرده اند که واژه «مولی» به معنای «أولی» و سزاوارتر است، نمی تواند برای آنان دلیل باشد؛ زیرا این قبیل نقلها برای اثبات معنای لغوی قابل استدلال نیست؛ بنابراین باید بگویم: ابو عبیده اگر چه در تفسیر آیه: (مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ) (2) [و جایگاهتان آتش است و همان سرپرستان می باشد] گفته است: «معناه: هی اولی بکم» [معنای آیه این است: آتش اولی و سزاوارتر به شماست]، و اخفش و زجاج و علی بن عیسی نیز آن را ذکر کرده و برای اثبات آن به شعر لبید استشهد کرده اند، لکن آنان در این سخن تساهل و تسامح کرده و از روی تحقیق نبوده است؛ زیرا بزرگان لغت همچون خلیل، این معنا را جز در تفسیر این آیه و آیه دیگر، آن هم مرسل و بدون سند، ذکر نکرده اند، و از آن، در کتب اصلی لغت یاد نکرده اند.

ای کاش می دانستم چه کسی به رازی خبر داده که این افراد، بدون تحقیق و از روی تساهل چنین حرفی را زده اند؟! آیا این سخن را در تمامی معانی لغوی که از آنان نقل می کند، می زند (که سخنشان از روی تساهل است و استشهادشان به شعر عرب قابل استدلال و احتجاج نیست)، یا اینکه او برای واژه «مولی» حساب دیگری باز کرده است؟! آیا لغوی نمی تواند برای معنایی که نزد او ثابت شده است، به شعر عرب یا به آیه ای از قرآن کریم استشهد نماید؟! و آنان چنین کرده اند (و برای اثبات معنای واژه «مولی» به شعر لبید استدلال کرده اند).

چگونه او پس از نقل این معنی از ائمه لغت، عدم ذکر خلیل و مانند وی را دلیل بر تسامح آنان قرار می دهد؟! در حالی که از شرایط لغت این نیست که در تمام کتب لغت ذکر شده باشد.

آیا خود رازی فقط به کتاب «العین» و مانند آن اکتفا می کند؟ چه کسی در نقل لغت اتصال سند را شرط کرده است؟

آیا جز اعتماد به شعر، یا آیه کریمه، یا سنت ثابت، یا استعمال شنیده شده، سند دیگر می خواهد؟

آیا رازی شخصی بهتر از اینها برای بدست آوردن این معانی، می یابد؟

1- - [بحث درباره این معانی به زودی خواهد آمد].

2- - حدید: 15.

او را چه می شود که اگر یکی از قوم معنایی از معانی عربیّه را برای او ذکر کند، به وی این سخن را نمی گوید؟! باید بگویم: او در اینجا هدف خاصی را دنبال می کند که در موارد دیگر وجود ندارد.

آیا وی شرط ثبوت معنای لغوی یک واژه را وجود آن در معجم های لغت می داند و بس، به گونه ای که اگر در تفسیر آیه ای، یا معنای حدیثی، یا در حلّ بیتی از شعر، ذکر شده باشد، او برای آن ارزشی قائل نیست؟ در حالی که ما می بینیم علما در معنی لغت به قول هر کسی که عربیّت او قوی باشد، حتّی اگر کنیز بادیه نشین باشد(1)، اعتماد می کنند. و نزد اکثر علما و پژوهشگران هیچ یک از ایمان و عدالت و بلوغ شرط نیست(2)؛ سیوطی در «المزهر»(3) می گوید:

نقل یک نفر از اهل لغت مورد قبول است.

گویا او آنگاه که خالی بودن کتاب «العین» از معنای مورد بحث را دلیل نفی آن قرار می داده، سخن خود در «المحصول»(4) را که گفته: جمهور اهل لغت بر قدح و خدشه در کتاب «العین» اتفاق دارند، فراموش کرده یا خود را به فراموشی زده است. این سخن را سیوطی در «المزهر»(5) از او نقل کرده است.

«مفعل» به معنای «فعلیل»

بیا به سراغ صداهای درهم پیچیده و تحرّکات شاه ولی الله صاحب هندی که در کتاب «التحفة الإثنا عشریّه»(6) بر عربیّت تاخته است - و واقعاً این، بر عربیّت و عرب سخت است - برویم؛ وی در ردّ دلالت حدیث بر امامت می گوید:

این دلالت تمام نیست، مگر اینکه واژه «مولی» به معنی «ولی» آمده باشد، در حالی که صیغۀ «مفعل» به معنی «فعلیل» نیامده است. او با این سخن می خواهد قول صریح اهل لغت را که گفته اند: «مولی» به معنی «ولی» آمده باطل کند، و منظور از «ولی»، ولیّ امر است؛ همچون ولیّ زن، ولیّ یتیم، ولیّ برده، ولایت سلطان، و ولیعهد و او کسی است که شاه اداره مملکت پس از خود را به وی می سپارد.

آری سخن قرّاء متوقّای (207)، در «معانی القرآن»(7)، و ابو عبّاس مبرّد که می گویند: «ولی» و «مولی» در لغت به یک معنا هستند، بر دهلوی پوشیده مانده است. و از اجماع امامان لغت بر این معنی، و از اینکه آنان در معاجم لغت و غیر آن «ولی» را یکی از معانی «مولی» به شمار آورده اند، غافل مانده است. آن گونه که در «مشکل القرآن» أنباری، «الکشف والبیان»(8) ثعلبی در آیه: (أَنْتَ مَوْلَانَا)(9)، «صحاح» جوهری(10)، «غریب القرآن» سجستانی(11)، «قاموس» فیروزآبادی(12)، «الوسیط» واحدی، «تفسیر قرطبی»(13)، و «نهایة» ابن اثیر(14) آمده است.

ص: 107

1- - ر. ک: المزهر 1:83 و 84 [139/1].

2- - إرشاد الساری [157/10]؛ المزهر [129/1 و 138 و 144 و 59].

3- - المزهر 1:77 [ص 129]؛ و نیز نگاه کن: ص 27 و 83 و 87 [ص 59 و 138 و 144].

4- - المحصول فی علم الأصول [195/1].

5- - المزهر 2:47 و 48 [79/1].

- 6- - التحفه الإثنا عشرية: 209.
- 7- - معانى القرآن [161/2].
- 8- - الكشف والبيان [ورقة 92].
- 9- - بقره: 286.
- 10- - الصحاح 2:564 [2529/6].
- 11- - غريب القرآن: 154 [ص 311].
- 12- - القاموس المحيط 4:401 [ص 1732].
- 13- - الجامع لأحكام القرآن 3:431 [155/16].
- 14- - النهاية فى غريب الحديث والأثر 4:246 [228/5].

علمای لغت از طرفی سیّد - به معنای غیر مالک و آزاد کننده برده - را از معانی واژه «مولی» شمرده اند، و از طرف دیگر امیر و سلطان را از معانی واژه «ولّی» شمرده اند، و از طرف سوم اجماع دارند که «ولّی» و «مولی» به یک معنا هستند، و هر یک از این دو معنا از معنای اولویّت به امر جدا نیستند؛ زیرا امیر برای ایجاد نظم در جامعه و اجرای شیوه های تربیت افراد و جلوگیری از تجاوز به یکدیگر، بر مردم اولویّت دارد.

و همین طور سیّد در رسیدگی به کارها و اداره امور افراد تحت امرش، بر آنها اولویّت دارد. و دایره این دو صفت (امارت و سیادت) از جهت سعه و ضیق، با اختلاف مقادیر امارت و سیادت تغییر می کند؛ مثلاً دایره ولایت شهر وسیع تر از ریاست اداره است، و دایره ولایت استانها وسیع تر از ولایت و مسؤولیّت شهر است، و وسیع تر از همه اینها، ولایت سلاطین و پادشاهان است، و از همه وسیع تر، دایره ولایت پیامبری است که برای همه عالمیان مبعوث شده، و ولایت خلیفه ای که در تدبیر امور و شعایر دینی جانشین او می باشد.

وما اگر در برابر آنان از آمدن واژه «مولی» به معنای «أولی به شیء» [سزاوارتر به یک چیز] چشم پوشی کنیم، لکن از آمدن این واژه به معنای امیر و سیّد و اینکه مولی در حدیث، فقط با عالی ترین و وسیع ترین معنی مطابقت دارد، چشم پوشی نخواهیم کرد. و با اینکه معانی مولی به (27) معنی می رسد، مایقین داریم که هیچ یک از آنها در حدیث نمی تواند مراد باشد، مگر اینکه با آن دو معنی مطابقت داشته باشد؛ آن معانی از این قرارند:

1 - رَبّ (پروردگار). 2 - عمو. 3 - عموزاده. 4 - فرزند پسر.

5 - پسر خواهر. 6 - آزاد کننده برده. 7 - برده آزاد شده. 8 - بنده.

9 - مالک(1). 10 - پیرو. 11 - نعمت گیرنده. 12 - شریک.

13 - هم قسم. 14 - همراه. 15 - همسایه. 16 - مهمان.

17 - داماد. 18 - نزدیک. 19 - ولّی نعمت. 20 - هم پیمان.

21 - ولّی. 22 - سزاوارتر به امور. 23 - سیّد به معنای غیر مالک و آزاد کننده برده.

24 - مُحَبّ. 25 - یاور. 26 - تصرّف کننده در امور. 27 - متولّی امور.

اما معنی اول: اراده این معنی موجب کفر است؛ چون جز خدای تعالی پروردگاری در عالم نیست (و هرگز پیامبر نمی فرماید هر کسی من ربّ و پروردگار اویم، پس علی ربّ اوست).

اما معنی دوم و سوم تا چهاردهم: اراده هر یک از این معانی از واژه «مولی» در حدیث مستلزم کذب است.

و اما «صاحب»، «همسایه»، «مهمان»، «داماد» و «نزدیک»، چه مراد نزدیکی خویشاوندی باشد، چه نزدیکی مکانی: اراده هیچ یک از این معانی به دلیل سبک بودن اراده آنها، ممکن نیست. خصوصاً در آن اجتماع با شکوه آن هم در میانه مسیر و در گرمای سوزان که پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله دستور داده بود آنان که پیش تر رفته بودند، بازگردند و آنانی که از پی می آیند، باز ایستند، آن هم در جایی که منزلگاه نبوده است و در نتیجه اسباب استراحت در آنجا فراهم نبوده است. و بر فرض که یکی از آن معانی اراده شود، چه فضیلتی برای امیر مؤمنان علیه السلام خواهد داشت که برایش «بَخَّ بَخَّ» و تبریک و تهنیت بگویند؟

اما مُنعم: این معنی نیز نمی تواند مورد نظر باشد؛ چون هیچ ملازمه ای نیست بین اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به هر کسی

ص: 108

1- - در صحیح بخاری 7:57 [1671/4] به جای آن، «الملیک» [پادشاه] آمده است. و قسطلانی در شرح الصحیح 7:77 [160/10] می گوید: «مولى یعنی ملیک؛ زیرا ولیّ امور مردم است».

نعمتی عطا کرده، امیر مؤمنان علیه السلام نیز به او نعمت عطا کرده باشد، بلکه خلاف آن قطعی است.

مگر مقصود این باشد که پیامبر نسبت به هر کسی که حق نعمت دین و هدایت و تربیت و ارشاد و اعطای عزت در دنیا و نجات در آخرت دارد، علی علیه السلام نیز آن حقوق را دارد؛ زیرا قائم مقام پیامبر و مدافع او و حافظ شرع و مبلغ دین اوست؛ و از این رو خداوند به حکم آن آیه آشکار، به وسیله او دین را کامل و نعمت را تمام کرد؛ و این معنا از معنی امامت که مورد نظر ماست جدا نمی باشد.

و اما هم پیمان: ناگزیر منظور از آن، عهد و پیمان با برخی از قبایل برای صلح و یاری است. و این معنی نیز در علی علیه السلام راه ندارد، بلکه او در تمام افعال و تروک خود تابع و پیرو پیامبر بوده است (و از این رو پیامبر با هر کسی هم پیمان بوده و در حال صلح باشد، علی نیز با او چنین خواهد بود) منتها علی علیه السلام در این معنی با همه مسلمانان برابر است و مطرح ساختن آن درباره خصوص علی علیه السلام در آن اجتماع پرشکوه و بی نظیر و با آن اهتمام ویژه، واقعاً بی معنی است.

محبت و ناصر

بر فرض که از «مولی» این دو معنی اراده شده باشد، از دو حال بیرون نیست: یا مقصود این است که مردم را به محبت و یاری علی علیه السلام از این جهت که او یکی از مؤمنان و مدافعان اوست، تشویق کند، و یا مقصود این است که او را به دوستی و یاری مردم فرمان دهد. و در هر حال یا جمله، خبری است یا انشایی.

اما احتمال اول یعنی خبر دادن از وجوب محبت به او - چیزی تازه و نا آشنای برای مردم نیست و تبلیغ آن نیز بی سابقه نمی باشد تا بخواهد در آن لحظه حساس به آن امر کرده و طبق بیان صریح قرآن، اگر آن را انجام ندهد، رسالت خود را ابلاغ نکرده باشد، و به خاطر ابلاغ آن، مردم را در آن مکان رنج آور و نامناسب نگه دارد و آن اجتماع پر شکوه را ترتیب بدهد، و دین را با آن، کامل و نعمت را تمام، و خشنودی پروردگار را جلب نماید، به طوری که گویا چیز تازه ای آورده و قانون جدیدی وضع کرده که قبلاً وجود نداشته و مسلمانان از آن بی خبر بوده اند. و نیز به دنبال آن مردم بیابند به او تبریک بگویند، آن هم با عبارتی چون: «أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه»، عبارتی که خبر می دهد حادثه بزرگی رخ داده که گوینده آن پیش از این، از آن اطلاع نداشته است؛ زیرا هر مسلمانی شب و روز در قرآن این آیات را می خواند:

(الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (1) [مردان و زنان با ایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند]، و همچنین گفتار خداوند تعالی: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) (2) [مؤمنان برادر یکدیگرند]، و این آیات به خوبی دلالت بر وجوب مهر ورزیدن مسلمانان به یکدیگر - همچون مهر ورزی دو برادر به هم - دارند (پس ابلاغ دوباره آن در آن شرایط خاص معنی ندارد). و ما ساحت مقدس پیامبر بزرگوار را از این کار بیهوده دور می دانیم، و پروردگار حکیم خود را نیز از این قبیل افعال عبث پاک می دانیم.

و اما احتمال دوم یعنی واجب کردن محبت و یاری او - این احتمال نیز در سبکی کمتر از احتمال اول نیست؛ زیرا در باب محبت و یاری، فرمان صادر نشده و قانون وضع نشده ای، باقی نمانده بود که نیاز به اعلام و ابلاغ داشته باشد.

به علاوه، اگر منظور اخبار از وجوب محبت (احتمال نخست) او یا فرمان به مهر ورزیدن به او (احتمال دوم) بود (نباید حضرت می فرمود: «من كنت مولاه...»)) بلکه باید می فرمود: «من كان مولای فهو مولی علی» [هر کس دوستدار من

--1 توبه: 71.

--2 حجرات: 10.

است پس دوستدار و یاری کننده علی است]. از این رو، این دو احتمال خارج از معنای «مولی» در حدیث است. و شاید سبب این جوی نظر به این نکته دارد که در «تذکره» (1) می گوید:

حمل واژه «مولی» در حدیث، بر معنی ناصر و یاور درست نیست.

علاوه بر آنکه محبت و ورزیدن و یاری کردن به این دو وجه (خبری یا انشائی که در احتمال اول و دوم مطرح بود) تنها نسبت به امیر مؤمنان، واجب نیست، بلکه دوست داشتن و یاری کردن همه مسلمانان واجب است. بنابراین تخصیص آن به امیر مؤمنان، و اهتمام ورزیدن به آن چه توجیهی خواهد داشت؟!

و اگر مقصود، محبت و یاری خاص است، یعنی بالاتر از محبت رایج میان مردم، مانند لزوم پیروی و فرمانبرداری از او، و تسلیم در برابر او، پس این همان معنای حجیت و امامت است. به ویژه اگر امامت را طبق جمله «من کنت مولاه» در کنار ویژگی ای که پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، قرار بدهیم؛ چون اگر میان معنای مورد نظر در عبارت «فعلی مولاه» و ویژگی پیامبر (در عبارت «من کنت مولاه») که در این حدیث تقارن دارند، فرق گذاشته شود، سیاق کلام خراب می شود.

اما احتمال سوم - یعنی خبر دادن از وجوب محبت و یاری مردم بر علی -: اگر منظور این معنی بود، باید پیامبر صلی الله علیه و آله این معنی را به علی علیه السلام اعلام و تأکید می نمود نه به مردم.

و احتمال چهارم - یعنی واجب کردن [انشاء وجوب] محبت و یاری مردم بر علی علیه السلام -: این نیز مانند احتمال سوم است؛ چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این صورت از اهتمام یاد شده، و ایراد خطبه برای مردم، و از درخواست شنیدن آنان، و نیز از سوگند دادن و گرفتن اقرار از مردم مبنی بر اینکه آیا پیام الهی را به شما ابلاغ کرده ام، از همه اینها بی نیاز می شد.

مگر این که خواسته باشد، عواطف مردم را جلب نماید و محبتشان را با یاد آوری این امر نسبت به او تقویت کند، به طوری که اگر آنان آگاه شوند که او آنان را دوست می دارد و یارشان می باشد، از او پیروی نموده، و با او مخالفت نکرده و هرگز سخنش را رد نمی کنند.

و چنانچه منظور، جلب عواطف و تقویت محبت مردم باشد، از اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کلام را با جمله «من کنت مولاه» آغاز کرد، می فهمیم که منظور حضرت، محبت و یاری معمولی و رایج در میان افراد مؤمن نیست، بلکه منظور، محبت و یاری از نوع محبت و یاری ویژه خود پیامبر است، و بر کسی پوشیده نیست که محبت و یاری پیامبر مانند محبت و یاری سایر مؤمنان نبوده و اصلاً قابل قیاس با محبت و یاری کسی نیست؛ زیرا پیامبر از آن جهت امتش را دوست دارد و آنان را یاری می کند که رهبر دین و دنیای مردم، و صاحب اختیار آنان، و حافظ حدود و ثغور آنان، و نگهبان کیان آنها، و نسبت به نفسشان از آنان سزاوارتر و شایسته تر است؛ زیرا اگر چنین نباشد گرگان درنده و درندگان وحشی آنان را پاره پاره می کردند، و از هر سو دستهایی به سویشان دراز می شد، چه غارتها که متوجه آنان نمی شد، چه اموالی که مباح نمی گردید، چه جانهایی که گرفته نمی شد، چه حرمت هایی که شکسته نمی شد؛ و در نتیجه، هدف خدای تعالی که گسترش دعوت حق، و ترویج دین مبین، و بر پای کلمه علیای الهی، می باشد به خاطر از هم پاشیدن جامعه، نقض می شد. (پس برای حفظ غرض الهی چنین محبت و یاری کردنی ضروری است) و هر کس از چنین محبت و نصرتی برخوردار باشد، بی شک خلیفه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله در روی زمین است.].

و در این صورت که مقصود، جلب عواطف و تقویت محبت مردم باشد، واژه «مولی» بر غیر معنای یاد شده، قابل حمل نیست.

معانی قابل اراده از حدیث

از معنای واژه «مولی» فقط «ولی» و «أولی به شیء» و «سید» - به معنی غیر مالک و مُعْتَق [آزاد کننده برده] - و «تَصَرَّف کننده در امور» و «متولی» باقیمانده است.

امّا ولیّ: فقط معنایی که از واژه «أولی» قابل اراده است، می توان از آن اراده کرد؛ زیرا به بیانی که گذشت اراده سایر معانی، صحیح نیست.

امّا سید(1) به معنای یاد شده: جدای از معنای «أولی» نیست؛ زیرا سید یعنی مقدّم بر دیگران، به ویژه در جمله ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با آن، ابتدا خود را توصیف نموده، و سپس با همان شکل عمو زاده اش را؛ و از این رو محال است آن را بر سیادت به دست آمده از راه ظلم و غلبه حمل کرد، بلکه سیادت و سروری دینی و عمومی است، سیادتی که بر همه مردم پیروی آن واجب است.

و امّا متصرّف در امور: این معنی نیز بسان معنی پیشین است. این معنا را رازی در تفسیرش(2) هنگام ذکر آیه:

(وَاعْتَصِمُوا بِاللّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ)(3) [و به خدا تمسک جوئید، که او مولا و سرپرست شماست] از قفال نقل کرده است.

و در این جا اراده این معنی از واژه «مولی» ممکن نیست، مگر اینکه از آن، تصرّف کننده ای اراده شده باشد که خداوند پیروی از او را لازم دانسته، تا بشر را به راههای رستگاری رهنمون شود.

و از این رو او بر هر نوع تصرّفی در جامعه انسانی سزاوارتر از دیگران است، و کسی که اختیار تصرّف در جامعه انسانی و همه ابعاد بشری را داشته باشد، جز پیامبر مبعوث یا امام واجب الطاعه ای که به فرمان الهی از سوی پیامبر به امامت او تصریح شده و همواره پیرو گفتار و کردار پیامبر بوده، نمی تواند باشد؛ (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)(4) [و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست].

و همین طور است معنای «متولی امور»:

ابو عباس مبرّد(5)، قرطبی در تفسیر خود(6) در سوره آل عمران در آیه: (بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ)(7) [آنها تکیه گاه شما نیستند]، بلکه ولیّ و سرپرست شما، خداست]، ابن اثیر در «نهایه»(8)، زبیدی در «تاج العروس»(9)، ابن منظور در «لسان العرب»(10) ... آن را از معنای واژه «مولی» برشمرده اند.

و این معنی نیز از معنی «أولی» جدا نیست، خصوصاً به همان معنایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود را بدان وصف کرده است، در صورتی که مقصود همین معنا باشد.

- 2- - التفسير الكبير 6:210 [74/23].
- 3- - حج: 78.
- 4- - نجم: 3 و 4.
- 5- - سيّد مرتضى در الشافى [219/2] از او اين معنا را نقل کرده است.
- 6- - الجامع لأحكام القرآن 4:232 [ميج 2 اج 4/149].
- 7- - آل عمران: 150.
- 8- - النهايه فى غريب الحديث والأثر [229/5] 4:246.
- 9- - تاج العروس 10:398.
- 10- - لسان العرب [401/15].

لازم به ذکر است: نکته ای که ما در خصوص این مقام پس از فرورفتن در دریای لغت و کتب ادبیات عرب به دنبال آن هستیم، این است که معنای حقیقی واژه «مولی» غیر از «أولی به شیء» نیست. و این معنی، جامع همه معانی است. و معنی «أولی» به نوعی در هر یک از آنها موجود است، و واژه «مولی» در هیچ یک از معانی یاد شده به کار نرفته، مگر به مناسبت وجود معنی «أولی»:

1 - رَبّ [پروردگار]؛ خداوند به مخلوقاتش از هر قهر و غلبه کننده بر آنها، سزاوارتر و أولی است؛ او جهانیان را به اقتضای حکمتش آفرید و طبق اراده و مشیتش در آنها تصرف می کند [پس به «رَبّ» از آن جهت «مولی» می گویند که او بر مخلوقاتش أولی از دیگران است].

2 - عمو؛ او سزاوارترین مردم برای حفظ برادرزاده و محبت کردن به او است و او جانشین پدر وی می باشد که از همه أولی به فرزندش بوده است.

3 - عموزاده؛ وی در همبستگی و همکاری با عموزاده اش نسبت به دیگران اولویت دارد؛ چون آن دو، شاخه های یک درختند.

4 - پسر؛ وی سزاوارترین مردم برای اطاعت از پدر و اظهار فروتنی در برابر او است؛ خدای تعالی می فرماید:

(وَإِخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ) (1) [وبالهای تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آر].

5 - پسر خواهر؛ او نیز سزاوارترین مردم برای فروتنی در برابر داییش که همزاد مادرش است، می باشد.

6 - معتق [آزاد کننده برده]؛ او نیز برای تفضل و نیکی کردن به برده ای که آزاد کرده سزاوارتر از دیگران است.

7 - معتق [برده آزاد شده]؛ او سزاوارتر از دیگران برای شناخت احسان مولایش و فرمانبرداری از او و سپاسگزاری از اوست.

8 - عبد [برده]؛ وی نیز سزاوارتر از دیگران برای تسلیم بودن در برابر مولا است؛ چون این، کار واجبی است که سعادتش به آن بستگی دارد.

9 - مالک؛ او نیز برای حفظ املاک خود و اداره امور آنها و تصرف در آنها بدون ظلم و ستم، سزاوارتر از دیگران است.

10 - تابع؛ او برای یاری رهبرش نسبت به کسانی که تابع او نیستند، سزاوارتر است.

11 - منعم علیه [دریافت کننده نعمت]؛ وی نیز برای سپاسگزاری ولی نعمتش از همه سزاوارتر است.

12 - شریک؛ وی برای رعایت حقوق شراکت و پیش گیری از متضرر شدن شریکش، سزاوارتر است.

13 - حلیف [هم پیمان و هم قسم]؛ روشن است که هم پیمان برای حفظ پیمان و دفع ظلم از هم پیمانش، سزاوارتر از دیگران است.

14 - صاحب [هم صحبت]؛ وی برای رعایت حقوق هم صحبتی و رفاقت، سزاوارتر است.

15 - همسایه؛ او نیز برای رعایت حقوق همسایگان از دیگران سزاوارتر است.

16 - پناهنده؛ او نیز برای تقدیر و تشکر از پناه دهندگانش سزاوارتر است.

17 - داماد؛ وی برای رعایت حقوق کسانی که او را به دامادی پذیرفته و حمایتش کرده و پایه زندگیش را استوار 4.

ص: 112

1 - - إسرائء: 24.

ساختند، سزاوارتر است. در حدیثی آمده است: «الآباء ثلاثة: أبٌ ولَدک، وأبٌ زَوْجک، وأبٌ عَلمک»⁽¹⁾ [انسان سه پدر دارد:

پدری که تو را متولد کرده، پدری که تو را تزویج کرده، و پدری که به تو دانش آموخته است].

18 - خویشاوند و یا نزدیک؛ او نیز برای رفع گرفتاری خویشاوندان و دفاع از آنان و تلاش و خیر خواهی برای آنان سزاوارتر است.

19 - ولی نعمت؛ وی برای نیکی کردن به منعم علیه و زیر دستان و استمرار احسان و نیکی، سزاوارتر است.

20 - عقید [کسی که با او عقد اخوت بسته است]؛ وی مانند هم پیمان، برای رعایت حق کسی که با او عقد بسته، سزاوارتر است.

21 و 22 - محب و ناصر؛ این دو معنا مانند هم پیمان و هم قَسَم هستند؛ زیرا محب برای دفاع از محبوب، و ناصر برای یاری کسی که به یاریش ملتزم شده، سزاوارتر است.

23 - ولی؛ بحث درباره آن گذشت و حق مطلب روشن شد. و نیز معانی زیر:

24 - سید [آقا و سرور].

25 - متصرف در امور.

26 - متولی امور.

نتیجه: مولی تنها یک معنی دارد و آن «أولی به شیء» [أولیّت داشتن و سزاوارتر از دیگران بودن] است. و این اولویّت بسته به موارد کار بردش متغیر است، و اشتراک این معانی اشتراک معنوی است نه لفظی، و آن از اشتراک لفظی بهتر است⁽²⁾؛ چون اشتراک لفظی نیاز به وضع متعدّد دارد، و در اینجا وضع متعدّد، با دلیل قطعی ثابت نشده است، و قانون در این گونه موارد، نفی آن است [اصل عدم تعدّد وضع].

و سخن برخی افراد پیرامون معنای روایت مسلم که با سند صحیح خود⁽³⁾ از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمودند:

«لا یُقلُّ العبدُ لسیّده: مولای» [برده به مالکش نباید بگوید مولای من] و در حدیث ابومعاویه این جمله افزوده شده است:

«فإنّ مولاکم الله» [زیرا مولای شما خداست]، دلالت می کند بر این که از این لفظ هنگامی که بدون قرینه است، معنای اولویّت، به ذهن تبادر می کند. و این روایت را بسیاری از ائمه حدیث در کتابهایشان نقل کرده اند.

قرینه های متصل و منفصل تعیین کننده معنای «مولی»

تا اینجا برای اهل تحقیق چاره ای جز پذیرش معنی اولی برای واژه «مولی» نیست. و بر فرض که کوتاه بیاییم و بپذیریم که واژه «مولی» مشترک لفظی است و این معنای یکی از معانی واژه «مولی» است، می گوئیم: در حدیث، قرینه های متصل و منفصل فراوانی وجود دارد که معنای دیگر را نفی می کند. اینک بیان آن قرینه ها:

1- - [در جوامع و کتابهای حدیث اهل سنت و شیعه به این روایت دست پیدا نکردیم].

2- - [«اشتراک معنوی» آن است که لفظ برای یک معنی وضع شود و آن معنا افراد مختلف داشته باشد؛ مانند لفظ حیوان که برای موجود حسّاس جنبنده بااراده وضع شده، و دارای افراد فراوانی از قبیل انسان، اسب و... می باشد و این افراد و مصادیق در معنی حیوانیت با هم مشترکند. و «اشتراک لفظی» آن است که یک لفظ برای چند معنی به طور جداگانه وضع شده باشد؛ مانند لفظ «شیر» در فارسی که یک بار برای شیر نوشیدنی، و بار دیگر برای شیر آب، و دگر بار برای حیوان دژنده وضع شده است، و معانی هیچ یک از این ها با هم وجه اشتراکی ندارند].

3- - صحیح مسلم: 197 [4/436، ح 14، کتاب الألفاظ من الأدب و غیرها].

قرینه اول: آغاز حدیث؛ که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «أَلَيْسَتْ أُولَىٰ بَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ» [آیا من بر شما از خودتان سزاوارتر نیستم؛ یعنی آیا من بر شما ولایت مطلقه ندارم؟] و یا الفاظی نزدیک به آن که دلالت بر این معنا دارد. آن گاه حضرت این سخن را متفرّع بر سخن قبلی ساخته، می فرماید: «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» [هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست]. این مقدمه را بسیاری از علمای شیعه و اهل سنت نقل کرده اند:

از جمله حفاظ و امامان اهل سنت که آن را نقل کرده اند، از این قرارند:

1 - احمد بن حنبل 3 - نسائی 5 - ترمذی

2 - ابن ماجه 4 - طبری 6 - سیوطی

این مقدمه از بخش های صحیح و ثابت این حدیث است که چاره ای جز اعتراف به آن نیست و چنانچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این کلام غیر از معنایی که در مقدمه بدان تصریح نموده، اراده می کرد، هر آینه کلامش - که ما معتقدیم از هر لغزشی دور است - بی سر و ته و به هم ریخته شده، از بلاغت ساقط می شود و حال آنکه آن حضرت «أَفْصَحُ الْبَلْغَاءِ» و «أَبْلَغُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ» [فصیح تر از همه انسانهای بلیغ، و بلیغ تر از همه تلفظ کنندگان ضاد] است؛ پس برای ما که باور داریم همه اجزای کلام پیامبر به خاطر این که از منبع وحی بر زبان جاری می شود، با هم مرتبط است، راهی نیست جز این که بگوییم معنی مقدمه با ذی المقدمه متحد و یکسان است [و چون مولا در آغاز کلام پیامبر به معنای اولی به شیء است، پس مولا در کلام بعدی نیز به همین معناست].

و سخن سبط ابن جوزی حنفی (1) در «تذکره» مطلب یاد شده را کاملاً روشن می سازد. وی ده معنا برای واژه «مولی» نام می برد و «أُولَىٰ» را دهمین معنا قرار داده و می گوید:

منظور از حدیث، طاعت مخصوص است؛ بنابر این معنای دهم که «أُولَىٰ» باشد متعین است، و معنی حدیث این است: «من نسبت به هر کس که سزاوارتر از خود او بر او هستم، علی نیز از او بر خودش سزاوارتر است».

قرینه دوم: پایان حدیث که می فرماید: «اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهَةِ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ» [خداوندا دوست بدار کسی که او را دوست می دارد، و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می کند]. و در برخی طرق حدیث این جمله یا قریب به آن نیز آمده است:

«وَانصُرْ مَنْ نصره وَاخْذُلْ مَنْ خذله»؛ [یاری کننده او را یاری، و خوار کننده او را خوار گردان]. ما پیش از این، راویان آن را یاد آور شدیم (2). و می توان برای تأیید قرینیت آن مبنی بر اینکه «مولی»، جز با معنی اولویت ملازم با امامت، سازگاری ندارد، وجوهی را ذکر کرد:

1 - هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مقام شامخی را که خداوند به وصییش واگذار کرده بود یعنی ریاست عامه بر مردم و امامت مطلقه پس از پیامبر، آشکار ساخت، طبیعتاً می دانست که تحقیق این امر به ارتش و حامی و اطاعت والیان و استانداران و فرمانداران و کارگزاران نیازمند است. و نیز می دانست - آن گونه که در قرآن (3) آمده است - در میان مردم افرادی هستند که به او حسادت می ورزند. و نیز حضرت می دانست کسانی هستند که کینه او را در دل خود پنهان.

1-- تذکره الخواصّ: 20 [ص 32].

2-- در ص 84-85 همین کتاب.

3-- در آیه: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؟)؛ یا اینکه نسبت به مردم [پیامبر و خاندانش]، بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد می‌ورزند [نساء: 54]. ابن مغزلی در مناقب [ص 267، ح 314]، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 220/7]2:236، خطبه 108]، و حضرمی شافعی در الرشفه: 27 نقل کرده اند که این آیه درباره علی علیه السلام و درباره علومی که به او اختصاص پیدا کرده، نازل شده است.

می‌کنند، و افرادی میان منافقان وجود دارند که به خاطر خون‌خواهی‌های جاهلی، دشمنی او را دردل پنهان داشته‌اند. و نیز می‌دانست که پس از او از سوی آزمندان حکومت و مال، فتنه و فساد برگرفته از حرص و ولع، پدید خواهد آمد، و آنان از علی خواسته‌هایی خواهند داشت که شایستگی آن را ندارند و علی علیه السلام نیز طبق حقّ، عمل کرده خواسته‌های آنان را به خاطر عدم کار آزمودگی و عدم شایستگی شان بر آورده نخواهد ساخت، و در نتیجه آنان سپرهایشان را مقابل او خواهند گرفت [دشمن او شده و به جنگ با او می‌پردازند] (1) در برابرش صف آرایی می‌کنند. چنان که اجمالاً آن را با این سخن، بیان می‌فرماید: «إِنَّ تَوَمَّرُوا عَلِيًّا وَلَا أُرَاكُم فَاعْلَيْن - تجدوه هادياً مهدياً» (2) [اگر از علی فرمانبرداری کنید - و من نمی‌بینم که انجام دهید - هر آینه او را رهنما و هدایت شده خواهید یافت]؛ و در عبارتی: «إِنَّ تَسْتَخْلَفُوا عَلِيًّا وَ مَا أُرَاكُم فَاعْلَيْن - تجدوه هادياً مهدياً» (3) [اگر خلافت علی علیه السلام را بپذیرید - و من فکر نمی‌کنم بپذیرید - او را هدایت کننده و هدایت شده، خواهید یافت].

و چون حضرت وقایع آینده را می‌دانست، از این رو شروع کرد به دعا کردن برای دوستدار و یاری کننده او، و نفرین بر دشمن و خوار کننده او، تا باشد که امر خلافت برای او ثابت گردد، و مردم بدانند که محبت او سبب جلب محبت خدای سبحان، و دشمنی با او و خوار ساختن او سبب خشم و غضب او خواهد شد، تا در نتیجه مردم به حق و اهل آن نزدیک گردند. و چنین دعایی که به صورت عام و بدون قید بیان می‌شود، مناسب نیست مگر درباره کسی که از چنین مقامی برخوردار است و به همین علت چنین دعا و کلامی درباره سایر مؤمنان که خداوند محبت ورزیدن به یکدیگر را بر ایشان واجب ساخته، وارد نشده است، و نفرت میان آنان، جزئی است و به این حد نمی‌رسد.

و چنین دعایی هنگامی صادر می‌شود که شخص مورد دعا، از ارکان دین و نشانه اسلام و امام امت باشد، و روگردانی از او سبب شکستن بازوی حق و گسستن دستگیره اسلام باشد.

2 - این دعا - به جهت عمومی که از حیث اشخاص به خاطر وجود موصول [من]، و از حیث زمان و حالات به خاطر حذف متعلق، دارد - بر عصمت امام دلالت می‌کند؛ چون چکیده معنایش، این است که در هر حال و در هر زمان و بر هر کسی، دوستی و یاری او واجب، و دشمنی با او و خوار شمردن او حرام است، و این نشان می‌دهد که او در همه احوال، دارای صفتی است که مانع صدور معصیت از او می‌شود، سخن غیر حق نمی‌گوید، عمل غیر حق انجام نمی‌دهد، و با غیر حق همراه نمی‌باشد؛ زیرا اگر گناهی از او صادر شود، بر هر کسی واجب است که به علت ارتکاب گناه و برای دست برداشتن از آن، ناراحتی خود را از آن اعلام و دشمنیش را با او آشکار سازد. و چون پیامبر از عموم کلام خود هیچ حالت و زمانی را استثنا نکرده، در می‌یابیم که علی علیه السلام همواره و در همه احوال و در همه اوقات بر همان صفتی بوده است که [.

ص: 115

1- - [در متن، عبارت: «فَيَقْلِبُونَ عَلَيْهِ ظَهْرَ الْمَجْرَنِ» بکار رفته که ضرب المثل است برای کسی که با رفیقش موذت و رعایتی دارد و سپس در جبهه مقابل او قرار می‌گیرد و به دشمنی با وی می‌پردازد. «مَجْرَنٌ» به معنای سپر است، و توضیح این ضرب المثل این است: لشکریان هنگامی که با دشمن برخورد می‌کنند، روی سپر را به طرف دشمن و پشت آن را به طرف لشکر خود می‌گیرند، حال اگر کسی خیانت کند و به دشمن بپیوندد وضعیت سپرش برعکس می‌شود یعنی روی سپر را به طرف نیروهای خودی و پشت سپر را به طرف دشمن قرار می‌دهد. در حدیثی از امیر المؤمنین علیه السلام خطاب به ابن عباس آمده است: «إِنِّي أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ أَوْثَقِ مَنْكَ فِي نَفْسِي، فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ قَدْ كَلَبَ، وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ، قَلْبَتَ لَابِنَ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمَجْرَنِ...»؛ نگاه کن: نهایتاً، ابن اثیر 1:308؛ مجمع

البحرين، طريحي 4:174؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 167/16-169].

2- - [مسند احمد 109/1].

3- - [كنز العمال 630/11، ح 33072].

ذکر کردیم. و دارنده این صفت قطعاً امام است؛ زیرا بر اساس براهین یاد شده در جای خود، قییح است که شخص پایین تر از او بر او مقدم شود و عهده دار امامت شود. و حال که ثابت شد او امام است، پس نسبت به مردم، اولویت داشته و سزاوارتر از خودشان به خودشان می باشد.

قرینه سوم: سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «یا ایها الناس بم تشهدون؟ قالوا: نشهد أن لا إله إلا الله. قال: ثم مة؟ قالوا: وأن محمداً عبده ورسوله. قال: فمن وليكم؟ قالوا: الله ورسوله مولانا» [ای مردم به چه چیزی شهادت می دهید؟ گفتند: شهادت به لا اله الا الله.

فرمود: پس از آن به چه؟ گفتند: به این که محمد بنده و فرستاده اوست. بعد فرمود: ولی شما کیست؟ گفتند: خدا و رسولش مولای ما هستند]. در این لحظه پیامبر دست بر بازوی علی علیه السلام زد و آن را بلند کرده و فرمود: «من یکن الله ورسوله مولاه فإن هذا مولاه...» [هر کس که خدا و پیامبرش مولای اوست، همانا این علی مولای اوست]. این عبارت، از جریر نقل شده است (1).

قرار گرفتن ولایت در سیاق شهادت به توحید و رسالت، و آمدن آن در پی ولایت مطلقه خدای سبحان و پیامبرش، ممکن نیست مگر اینکه معنای امامت ملازم با اولویت بر جان مردم، اراده شده باشد [همانگونه که پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است: (النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم)، علی علیه السلام نیز بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است].

قرینه چهارم: سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از پایان حدیث: «الله أكبر علی إكمال الدین وإتمام النعمه ورضا الرب برسالتی والولایه لعلی بن أبی طالب» [الله اکبر بر کامل شدن دین و تکمیل نعمت و خشنودی خدا از پیام رسانی و رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب].

به نظر شما کدام معنی، غیر از امامتی که متمم برنامه ها و مکمل نشر دین و تثبیت کننده پایه های رسالت است، دین را کامل و نعمت را تمام و خشنودی پروردگار را در ابلاغ رسالت، جلب می کند؟ پس در این صورت کسی که عهده دار این مسؤولیت مقدس می شود، نسبت به مردم سزاوارتر از خودشان است.

قرینه پنجم: سخن حضرت پیش از بیان ولایت: «کأئی دعیئت فأجبت» [گویا فرا خوانده شدم و اجابت کردم]، یا «أنت یوشک أن ادعی فأجیب» [نزدیک است که فرا خوانده شوم و اجابت نمایم]، یا «ألا وائی أوشک أن أفارقکم» [آگاه باشید که نزدیک است از شما جدا شوم]، یا «یوشک أن یأتی رسول ربی فأجیب» [نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید و من پذیرای دعوت او باشم]. و چنانکه پیش از این یاد آور شدیم (2)، این سخن را حفاظ حدیث، فراوان تکرار کرده اند.

این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما می فهماند که امر مهمی از تبلیغ پیامبر صلی الله علیه و آله باقی مانده بوده که حضرت نگران آن بوده که مبدا پیش از ابلاغ آن، مرگش فرا رسد (و فرصت تبلیغ آن را پیدا نکند) و رسالتش ناتمام بماند.

بر اساس نقل مسلم (3) بعد از این نگرانی و اهتمام، غیر از ولایت امیر مؤمنان و ولایت عترت پاکش، چیز دیگری را ابلاغ نکرد. و آیا این امر مهمی که منطبق بر این ولایت است، غیر از معنی امامتی است که در بسیاری از صحاح بدان تصریح شده است؟! آیا صاحب این ولایت نسبت به مردم سزاوارتر از خودشان نیست؟!].

- 1- - جریر، عبداللہ بن جابر بجللی، متوفای (51، 54). حدیث او در مجمع الزوائد، حافظ ہیثمی 9:106 به نقل از المعجم الکبیر طبرانی [375/2، ح 2505] موجود است.
- 2- - نگاه کن: ص 42 از همین کتاب. و.ر. ک: أسد الغابه، ابن اثیر 6:136، شماره 5940؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر 5:209؛ و 7:348 [231/5]، حوادث سال 10 ه؛ 385/7، حوادث سال 40 ه؛ مسند أحمد [501/5، ح 18838]؛ المعجم الکبیر، طبرانی [166/5، ح 4971].
- 3- - صحیح مسلم [25/5، ح 36، کتاب فضائل صحابه].

قرینه ششم: کلام پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان ولایت علی علیه السلام: «هَنْتُونِي هَنْتُونِي أَنْ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّنِي بِالنَّبُوَّةِ وَ خَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ» (1) [به من تبریک بگوئید، به من تبریک بگوئید؛ زیرا خدای تعالی مرا به پیامبری و اهل بیتم را به امامت برگزید].

این عبارت به روشنی بیانگر این است که امامت مختص اهل بیت است، و در رأس آنان امیر مؤمنان علیه السلام قرار دارد که در آن لحظه، او مورد نظر بود. و نیز خود تهنیت و بیعت و برگزاری محفلی که تا سه روز ادامه داشت - آن گونه که قبلاً بیان شد (2) - با غیر خلافت و ولایت سازگاری ندارد؛ و به همین دلیل است که شیخان - یعنی ابوبکر و عمر - وقتی که با امیر مؤمنان علیه السلام ملاقات کردند، به او تبریک گفتند. و این، بیانگر معنای واژه «مولی» در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ پس آن که آراسته به صفت مولی است، کسی است که نسبت به مردم سزاوارتر از خودشان می باشد.

قرینه هفتم: کلام پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان ولایت: «فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ» [باید حاضران به غایبان برسانند]. قبلاً این روایت ذکر شد (3).

آیا برای شما باور کردنی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امری را از قبیل موالات و محبت و یاری که میان مسلمانان رواج دارد و برای همه آنان به وسیله کتاب و سنت روشن می باشد، این چنین برای ابلاغ آن به غایبان تأکید کند و این مقدار اهتمام ورزد، و به بیان آن حرص و علاقه از خود نشان دهد؟ گمان نمی کنم سست رأبی، شما را به این راه بکشاند و چنین مطلبی را به شما تحمیل کند؛ زیرا شما بی شک خواهید گفت: حتماً پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مسأله مهمی را در نظر داشته است که تا آن لحظه، زمینه را برای ابلاغ آن فراهم نمی دیده، و افرادی که در آن اجتماع حضور نداشتند از آن آگاه نبوده اند، و این مسأله مهم، جز امامت نخواهد بود که با آن دین کامل، نعمت تمام، و خشنودی پروردگار فراهم می شود. و حاضران در آن اجتماع نیز از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از این برداشت نکردند. و از پیامبر صلی الله علیه و آله در آن اجتماع، کلام دیگری نیز نرسیده است تا بگوئیم حضرت به تبلیغ آن فرمان داده است. و این امر مهم جز با معنی «أولی» از معانی واژه «مولی»، مطابقت و مناسبت ندارد.

قرینه هشتم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان ولایت براساس روایت ابو سعید خدری و جابر (4): «اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ إِكْمَالِ الدِّينِ، وَ إِتْمَامِ النِّعْمَةِ، وَ رِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِي، وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بَعْدِي» [اللَّهُ اکبر بر کامل شدن دین، و تمام شدن نعمت، و خوشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی پس از من]. و در لفظ وهب (5) آمده است: «إِنَّهُ وَلِيَّكُمْ بَعْدِي» [همانا او ولی شماست پس از من]. و در لفظ علی علیه السلام [به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله] که پیش از این گذشت (6) آمده است: «وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي» [پس از من ولی همه مؤمنان است].

و نیز ترمذی و احمد و حاکم و نسائی و ابن ابی شیبه و طبری و بسیاری دیگر از حفاظ با سند صحیح این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند (7): «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي» [همانا علی از من و من از اویم و او ولی هر مؤمنی پس از من است]. و در نقل دیگر آمده است: «هُوَ وَلِيَّكُمْ بَعْدِي» [او ولی شما پس از من است].

ص: 117

1- - حافظ ابو سعید خرکوشی نیشابوری، متوفای (407)، در کتاب خود «شرف المصطفى» آن را نقل کرده است.

2- - ر. ک: ص 78 همین کتاب.

3- - ر. ک: ص 61 همین کتاب.

- 4- - ر. ك: كتاب ما نزل من القرآن في عليّ عليه السلام، حافظ أبونعيم اصفهاني، متوفّاي (430) [ص 56]؛ و مناقب خوارزمي، متوفّاي (568):80 [ص 135، ح 152].
- 5- - ر. ك: المعجم الكبير، طبراني [135/22].
- 6- - ر. ك: ص 58 همين كتاب.
- 7- - ر. ك: سنن ترمذى [590/5، ح 3712]؛ مسند احمد [489/6، ح 22503]؛ المستدرک على الصحيحين [144/3، ح 4652]؛ السنن الكبرى [45/5، ح 8146، كتاب المناقب]؛ وخصائص أمير المؤمنين عليه السلام [ص 109، ح 89]؛ مصنّف ابن أبي شيبه [79/12، ح 12170].

و ابونعیم در «حلیه الأولیاء» (1) و دیگران (2)، با سند صحیح نقل کرده اند که پیامبر فرمودند: «من سرّه آن یحیی حیاتی، ویموت مماتی، ویسکن جنّه عدن غرسها ربّی، فلیوال علیاً من بعدی، ولیقتد بالأئمّه من بعدی؛ فإنّهم عترتی خلیقوا من طینتی...» [هر کس دوست دارد که همچون من زندگی کند و چونان من از دنیا برود، و در جنّت عدن که پروردگارم با دست خود کاشته است، ساکن شود، پس از من علی را دوست داشته به امامان بعد از او اقتدا کند؛ زیرا آنان عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند].

به راستی که این تعبیرها به ما آگاهی می بخشند که ولایت ثابت برای امیر مؤمنان علیه السلام مترتب بر نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله است، و با مقام صاحب رسالت - با حفظ تفاوت مرتبه میان آن دو بزرگوار، از جهت اولیّت و اولویّت - مساوی است، چه از واژه «بعدی» بعدیّت از جهت زمان اراده شده باشد و چه رتبه؛ از این رو ممکن نیست که در این صورت از واژه «مولی» معنایی غیر از اولویّت داشتن بر همه شئون مردم اراده شود؛ زیرا در صورت اراده معنای یاری و محبّت از واژه «مولی»، با این قید [بعدی] معنای حدیث تغییر کرده و به جای این که از افتخارات علی علیه السلام شمرده شود، از عیوب شمرده خواهد شد [زیرا معنای حدیث این می شود که بعد از من به وی محبّت کرده و یاری اش کنید، نه در حال حیات من].

قرینه نهم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ ولایت: «اللّهم أنت شهید علیهم أنّی قد بلغت ونصحت» [خدایا خود گواه بر آنان هستی که من دستورت را ابلاغ کرده، سفارش لازم را نمودم]. و شاهد گرفتن خدا بر امت برای تبلیغ و نصیحت اقتضا می کند که امری را که آن روز ابلاغ فرموده، مسأله تازه ای باشد که قبلاً ابلاغ نکرده است. علاوه بر آن، سایر معانی مولی از قبیل یاری و محبّت که در میان مسلمانان عمومیت دارد، هیچ نیازی برای شاهد گرفتن بر آن در خصوص علی علیه السلام قابل تصوّر نیست، مگر شاهد گرفتن بر آن در خصوص علی علیه السلام به همان صورتی باشد که ما بیان کردیم.

قرینه دهم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از بیان حدیث که قبلاً ذکر شد (3): «إنّ الله أرسلنی برسالة ضاق بها صدری، وظننت أنّ الناس مکذّبی فأوعدنی لأبلغها أو لیعدّبنی» [به راستی که خداوند مرا به رسالتی مأمور ساخت که سینه ام از آن تنگ شده بود (و بر آن سنگینی می کرد)، و گمان می کردم (یا می دانستم) که مردم مرا تکذیب خواهند کرد و خداوند مرا ترساند که یا آن را ابلاغ کنم، یا مرا عذاب خواهد کرد].

و با این لفظ نیز وارد شده است (4): «إنّ الله بعثنی برسالة، فضقتُ بها ذرعاً» (5)، وعرفت أنّ الناس مکذّبی، فوعدنی لأبلغنّ، أو لیعدّبنی» [خداوند مرا به پیغامی مبعوث ساخت، که به خاطر آن دستم بسته شد (سینه ام تنگ شد و راههای چاره را بسته دیدم) و فهمیدم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد، پس خداوند مرا ترساند که یا ابلاغ کنم، و یا عذاب خواهد کرد].

ص: 118

1- - حلیه الأولیاء 1:86.

2- - المستدرک علی الصحیحین [139/3، ح 4642].

3- - ر. ک: ص 57 همین کتاب.

4- - الدرّ المنثور 2:298 [116/3].

5- - [این عبارت در اصل چنین بوده: «ضاق ذرعی به» آنگاه واژه «ذرعی» از فاعلیّت نقل داده شده و بنابر تمییزیت منصوب شده است؛ مانند جمله: «طبت به نفساً». خداوند در قرآن می فرماید: (وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِیْءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا...); هود: 77. «ذرع» به

معنای عضو معروف است (از سر انگشتان تا آرنج). و از آنجا که با ذراع، اندازه گیری می کنند به خود اندازه گیری کردن و نیز خود همین مقیاس (نیم متر) نیز «ذرع» گفته می شود. و اصل ذرع باز بودن و کشیده بودن دست است، و عبارت «ضاق بالأمر ذرعاً» کنایه از بسته شدن راههای چاره و ناتوانی از پیدا کردن راهی برای نجات از گرفتاری، می باشد؛ مثل کسی که چیزی را اندازه می گیرد که ذراعش بر آن تطبیق نمی کند، یا ذراعش (دستش) را به سوی چیزی دراز می کند ولی به آن نمی رسد؛ پس «ضقت بها ذرعاً» یعنی: ضاق ذرعی به، وضعفت قوتی وطاقتی عنه ولم أجد منه مخلصاً. نگاه کن: تفسیرالمیزان 337/10؛ مرآة العقول 199/6؛ شرح أصول کافی، ملاً صالح مازندرانی [354/7].

و با این لفظ نیز وارد شده (1): «إِنِّي راجعت ربي خشية طعن أهل النفاق ومكذبيهم فأوعدني لأبلغها أو ليعذبنني» [همانا من به پروردگارم مراجعه کردم از ترس آن که مورد طعن و تکذیب اهل نفاق واقع شوم؛ پس خداوند مرا ترساند که یا آن را تبلیغ کرده به مردم برسانم و یا مرا عذاب خواهد کرد].

این عبارات همگی نشان دهنده یک خبر بزرگ است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در اعلام آن، از خیانت و تکذیب منافقان می ترسیده است و ترس این را داشته است که بگویند: طرفدار عموزاده اش است. و این دلالت می کند که این مقام مختص امیر مؤمنان بوده و از قبیل محبت و یاری نیست که همه مسلمانان با علی علیه السلام در آن شریک باشند، و این جز «أولی به امر بودن» و معانی هم دست آن نیست.

قرینه یازدهم: واژه «نصب»؛ در بسیاری از روایات، از جایگاه روز غدیر به «نصب» تعبیر شده است؛ به عنوان نمونه از عمر بن خطاب رسیده است (2): «نصب رسول الله علياً علماً» [پیامبر خدا، علی را به عنوان نشانه و راهنما منصوب کرد].

و از علی علیه السلام نقل شده است (3): «أمر الله نبيّه أن ينصبي للناس...» [خداوند به پیامبرش فرمان داد که مرا برای رهبری مردم منصوب کند].

و نیز از امام حسین علیه السلام نقل شده است (4): «أتعلمون أن رسول الله نصبه يوم غدیر خم» [آیا می دانید که پیامبر روز غدیر خم او را به امامت و رهبری منصوب کرد].

این جملات ما را از اعطای مقامی در آن روز، آگاه می سازد که پیش از آن کسی با این مقام او آشنایی نداشته است، و این غیر از مقام محبت و یاری بوده که برای همه مسلمانان شناخته شده و آشنا می باشد و تک تک آنان از آن برخوردار بوده اند. به علاوه، این واژه [نصب] قاعدتاً درباره اعطای حکومت و واگذاری ولایت به کار می رود، مثلاً می گویند:

سلطان فلان شخص را به ولایت فلان منطقه منصوب کرد، ولی درباره رعیت یا محب یا محبوب یا یاور یا یاری شده که هم سطح دیگر افراد جامعه بوده و تحت سیطره سلطان می باشند، به کار نمی رود و نمی گویند آن ها را منصوب کرد.

افزون بر آن، واژه نصب در روایات زیادی، همراه با لفظ ولایت آمده است، و یا پس از آن واژه «لنّاس» [منصوب بر مردم] یا «للامّه» [منصوب بر امت اسلامی] آمده است.

از مطالب یاد شده نتیجه می گیریم: مقام اعطایی به علی علیه السلام مقام حکومت مطلقه بر تمامی امت اسلامی است، و این همان معنای امامت ملازم با ولایت است که مدّعی ما در معنای «مولی» می باشد.

قرینه دوازدهم: سخن ابن عباس است که پس از ذکر حدیث گفته است (5): «فوجبّ والله في رقاب القوم»، و در عبارتی دیگر: «في أعناق القوم» [به خدا سوگند ولایت تو برگردن مردم واجب شد]. و این نشان دهنده امر جدیدی است غیر از آنچه که پیش از آن مسلمانان می شناخته اند و برای تک تک آنها ثابت بوده است. تأکید آن با قسم، خطیر بودن آن را می رساند و نشان می دهد که هم وزن رسالت است؛ چون برگردن همه واجب شده است و احدی در آن با او برابر نیست، و این جز خلافت نمی تواند باشد که حضرت را از میان افراد جامعه ممتاز می سازد، و این از معنی اولویت جدا نیست.].

- 1- - فرائد السمطين [312/1، ح 250]؛ و كتاب سليم بن قيس [636/2، ح 11].
- 2- - مؤدّه القربى، شهاب الدين همدانى: مؤدّت پنجم؛ يناييع المؤدّه، شيخ قندوزى حنفى: 249 [73/2، باب 56].
- 3- - ر. ك: ص 57 همين كتاب.
- 4- - ر. ك: ص 62 همين كتاب.
- 5- - ر. ك: كتاب الولايه، حافظ سجستانى كه آن را ويژه حديث غدیر نگاشته است؛ كشف الغمّه: 49 [324/1].

قرینه سیزدهم: سخنی است که شیخ الاسلام حموینی در «فرائد السمطين» (1) از ابوهریره نقل کرده است:

«هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از حجّه الوداع بازگشت آیه: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ) [ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، را کاملاً - (به مردم) برسان] نازل شد، و وقتی که آیه: (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَنَ النَّاسِ) [خداوند تو را از خطرات احتمالی مردم، نگاه می دارد] را شنید، دلش آرام گرفت».

و پس از یادآوری حدیث می گوید: «و این، آخرین فریضه ای بود که خدا بر بندگانش واجب کرد، و هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را ابلاغ کرد، آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...) [امروز، دین شما را کامل کردم...] نازل شد.

حال این جمله نیز می رساند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این پیامش فریضه ای را آشکار ساخت که سابقاً آن را ابلاغ نکرده بود، و این نمی تواند مسأله محبت و یاری باشد؛ چون این دو امر مدت ها پیش از طریق کتاب و سنت، شناخته شده بود.

پس هیچ معنایی جز امامت باقی نمی ماند که حضرت آن را تا بر طرف شدن مشکلات و موانع و آمادگی افکار عمومی برای پذیرش هر وحیی به تأخیر انداخت تا مبادا به سبب سنگینی و بزرگیش، نفس های سرکش از پذیرش آن سرکشی کنند، و این، با معنی «أولی به شیء» مناسب است.

قرینه چهاردهم: در حدیث زید بن ارقم به طرق فراوانش آمده است (2):

«داماد زید بن ارقم از او درباره حدیث غدیر خم پرسید، او جواب داد: در میان شما اهل عراق، مسائل مشکل سازی وجود دارد. من به او گفتم: از طرف من خیالت راحت باشد، خطری متوجه شما نیست. در این هنگام گفت: آری، ما در جحفه بودیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد...».

و از عبدالله بن علاء (3) نقل شده است که وقتی زهری حدیث غدیر را برای او نقل کرد، عبدالله به او گفت: «این حدیث را در شام نقل مکن؛ زیرا در آنجا به هر دو گوشت می شنوی که به علی دشنام می دهند!» پس گفت: به خدا از فضایل علی علیه السلام چیزی می دانم که اگر نقل می کردم هر آینه کشته می شدم.

این سخنان نشان می دهد که حدیث غدیر، نزد مردم معنایی داشته است که نقل کننده آن از گرفتار شدن به مجازاتی که دشمنی با وصی پیامبر - صلوات الله علیه - در عراق و شام آن را به وجود آورده بود، در امان نبوده است؛ و به همین دلیل است که زید بن ارقم از داماد عراقیش، هراس داشته و پرهیز می کرده است؛ زیرا او از نفاق و شکاف موجود در میان عراقی ها در آن روزگار آگاه بوده است؛ و از این رو وقتی راز خود را آشکار ساخت و حدیث را نقل کرد که از عدم خیانت و توطئه دامادش مطمئن شد. و با توجه به این نکته معقول نیست که واژه «مولی»، به معنای رایجی که هر مسلمانی از آن برخوردار است، باشد بلکه به معنایی است که امام به تنهایی بار سنگین آن را بر دوش می کشد و به سبب آن بر دیگران برتری پیدا می کند، و این همان معنای خلافت است که با اولویت مورد نظر، یکی است.

قرینه پانزدهم: استدلال امام امیر مؤمنان علیه السلام است که در روز رحبه (4) پس از بازگشت خلافت به آن حضرت، برای رد ادعای غاصبان خلافت و برای پذیرش حاضران، به آن حدیث استدلال کرده اند. پس معنایی که ملازم اولویت نباشد - مانند محبت و یاری - چگونه می تواند دلیل بر خلافت باشد؟ ب.

- 1- - فرائد السمطين [77/1، ح 44، باب 13].
- 2- - مسند احمد 4:368 [494/5، ح 18793].
- 3- - أسد الغابه، ابن اثير 1:308 [364/1، شماره 812].
- 4- - ر. ك: ص 58 و 59 همين كتاب.

گروهی از جمله ابو ایوب انصاری به امیر مؤمنان علیه السلام سلام کرده گفتند: «السلام علیک یا مولانا». حضرت فرمود:

«کیف اکون مولاکم وأنتم رهط من العرب؟» [من چگونه مولای شما هستم، حال آنکه شما گروهی از عرب هستید].

گفتند: ما از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که می فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» [هر کس من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست].

حال امیر مؤمنان علیه السلام نه از سخن آنان تعجب کرده و نه قصد روشن شدن حقیقت معنای دم دستی و پیش پا افتاده ای را که همه مسلمانان در آن برابری را داشته است؛ و آن اینکه معنای سخن آنان این باشد: «السلام علیک یا محبنا أو ناصرنا». به ویژه که امام علیه السلام علت آورد: «و شما گروهی از عرب هستید»؛ زیرا مردم عرب منکر محبت و یاری میان افراد جامعه نبوده اند، بلکه مسأله سنگین برای آنان اختصاص یافتن یکی از آنان به مولویت به معنای یاد شده است، و عرب زیر بار آن نمی رود مگر اینکه نیرویی برتر و غالب بر همه آنان یا نص الهی الزام آور برای همه مسلمانان، در میان باشد؛ و آن، جز معنای «أولی به شیء» که مراد با امامت و ولایت مطلقه ای که امام علیه السلام خبر آن را از آن مردم جو یا شد، نیست؛ و از این رو آنان با استناد به حدیث غدیر پاسخ علی علیه السلام را دادند.

قرینه هفدهم: پیش از این(2) گذشت که امیر مؤمنان علیه السلام افرادی را که در احتجاج روز رحبه و رکبان از شهادت به حدیث غدیر خودداری کردند، نفرین کرد و آنان گرفتار نابینایی و بیماری پیسی و تعرب بعد از هجرت(3) و آفات دیگر شدند، و این ها کسانی بودند که در اجتماع روز غدیر حاضر بودند [ولی آن را انکار کردند].

حال آیا هیچ اهل تحقیقی احتمال می دهد که امام تنها به خاطر کتمان معنای نصرت و محبت رایج میان کلیه افراد جامعه دینی با چنان شدتی آنان را نفرین کند و آن ها گرفتار آن انتقام سخت شوند. و اگر چنین باشد، باید بسیاری از مسلمانان که به یکدیگر بغض ورزیده، لطمه زدند و جنگیدند و ریشه مهر و محبت و یاری و نصرت را قلع و قمع نمودند - تا چه رسد به کتمان وجود آن دو صفت میان خود - گرفتار عذاب می شدند.

در حالی که می بینیم چنین اتفاقی نیفتاده است. بر خلاف افراد نامبرده که داغ آن ننگ، بر پیشانی شان برای همیشه زده شد و هدف تیر اجابت نفرین امام علیه السلام قرار گرفتند، و این نبود جز به خاطر کتمان آن حقیقت بزرگ که از ویژگیهای این مولای عظیم - صلوات الله علیه - می باشد. و آن جز امامت و اولویت بر دیگران نمی باشد که مطابق با نصوص و مؤید به قرائن فراوان است.

مطلب بعد آنکه: خود کتمان شهادت توسط آن گروه به خاطر یک امر عادی، که میان علی علیه السلام و دیگران برابر است، [

1- - ر. ک: ص 59-60 همین کتاب.

2- - در ص 60 همین کتاب.

3- - [«تعرب بعد از هجرت»]: براساس آنچه از روایات و کلمات فقها استفاده می شود مراد از تعرب بعد از هجرت آن است که فرد پس از معرفت و اعتقاد به آیین اسلام و فراگیری احکام و معارف آن، جایی را برای سکونت خود برگزیند که موجب وهن و نقصان دین می گردد،

مانند سرزمین کفر یا بادیه. در روایتی از امام صادق علیه السلام تعرّب بعد از هجرت به ترک ولایت ائمه علیهم السلام پس از معرفت آن تفسیر شده است. در کلمات برخی آمده که تعرّب عبارت است از انحراف از حقّ و پیوستن به گمراهان و منحرفان پس از ورود به حریم سعادت و همراهی با هدایت یافتگان؛ ر. ک: وسائل الشیعه، طبع آل البيت 100/15؛ مصباح المنهاج، سیّد محمد سعید حکیم: 267-268؛ کلمه التقوی، شیخ محمد امین زین الدین 586/1؛ الراشح السماویّه فی شرح الأحادیث الإمامیّه، محقق داماد/142؛ فرهنگ فقه فارسی 528/2].

نبوده است، بلکه حتماً در علی علیه السلام فضیلتی بوده که ویژه حضرت است و آنان خوش نداشته اند که امام علیه السلام به آن مفتخر گردیده و بزرگ داشته شود و از این رو آن را انکار کردند؛ لیکن نفرین بجای حضرت آنان را رسوا کرده و حق را آشکار ساخت، و ننگ آن بر پیشانی و پهلوها و چشمهای مجرمان تا زنده بودند آشکار بود، و پس از مرگشان تا آنگاه که خداوند زمین و آنچه را روی آن است به ارث ببرد، این خبر در لابه لای کتابها ثبت، و میان مردم دهان به دهان نقل خواهد شد.

قرینه هجدهم: حافظ ابن سمان از عمر نقل کرده است(1): دو اعرابی که با هم نزاع داشتند، نزد عمر آمدند. عمر به علی علیه السلام گفت: میان آنان قضاوت کن. یکی از آن دو گفت: آیا این آقا می خواهد میان ما قضاوت کند؟! عمر به او هجوم آورده، گردنش را گرفت و گفت: «ویحک ما تدری من هذا؟ هذا مولای ومولی کل مؤمن، ومن لم یکن مولاه فلیس بمؤمن» [وای بر تو آیا می دانی این کیست؟ این مولای من و همه مؤمنان است، و هر کس او مولایش نباشد، مؤمن نیست].

و نیز مردی در مسأله ای با عمر بحث می کرد، او به علی بن ابی طالب اشاره کرده گفت: این شخص نشسته، میان من و تو داوری کند. مرد گفت: «هذا الأبطن» [این شخص شکم بزرگ؟!]. عمر برخاسته گردن او را گرفت و او را از زمین بلند کرده و گفت: «أتدری من صغرت؟! هذا مولای ومولی کل مسلم» [می دانی چه کسی را تحقیر کردی؟ او مولای من و همه مسلمانان است].

حال مولویت ثابت برای امیر مؤمنان علیه السلام - که عمر به مولویت حضرت نسبت به خود و همه مؤمنان اعتراف کرد، همان گونه که در روز غدیر نیز به آن اعتراف کرد، و از کسی که حضرت مولایش نباشد، نفی ایمان کرد، حال چه مولویت به معنی اولویت باشد یا به معنی محبت و یا نصرت باشد - جز با ثبوت خلافت برای حضرت مناسبت ندارد [و اگر برای علی علیه السلام خلافت ثابت نباشد، اعتراف عمر به مولویت حضرت بی ربط خواهد بود]؛ زیرا محبت و یاری مرسوم و شایع میان همه مسلمانان در حدی نیست که با از دست رفتن آن ایمان نیز از دست برود؛ چون با توجه به وجود اختلاف و بغض و کینه میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعان که در برخی موارد حتی به دشنام گویی و لطمه زدن به یکدیگر و جنگ و خون ریزی کشیده شده است، آیا قائل شدن به چنین قولی ممکن است؟ و حتی برخی از این اتفاقات و مسائل در برابر چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله رخ می داد، با این حال حضرت ایمان را از آنان نفی نمی کردند. و هیچ یک از قائلین به عدالت اصحاب، به سبب وقوع این اختلافات، در عدالت آنان خدشه نکرده است.

بنابراین، معنایی جز معنای ولایت باقی نمی ماند، و ولایت به این معنا نیز مساوی با امامتی است که ملازم با اولویت مورد نظر است. و تفاوتی نمی کند که عمر با این کلمات به حدیث غدیر اشاره کرده باشد چنانچه روایت حافظ محب الدین طبری همین را می رساند، و یا اینکه آن را از هر جهت، حقیقت ثابت دانسته باشد.

(هذا بیانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًی وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ) (2)

[این، بیانی است برای عموم مردم؛ و هدایت و اندرزی است برای پرهیزگاران]. 8.

ص: 122

1- - ر. ک: الرياض النضرة 2:170 [115/3]؛ ذخائر العقبی، محب الدین طبری: 68؛ والصواعق: 107 [179].

2- - آل عمران: 138.

پیش از قرائن یاد شده، تفسیر خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از معنای سخنش، و پس از آن تفسیر مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام که مو به مو مانند آن است، وجود دارد.

علی بن حمید قرشی در «شمس الأخبار» (1) به نقل از «سلوه العارفین» - اثر موفق بالله حسین بن اسماعیل جرجانی، پدر مرشد بالله - به سند خود از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که وقتی از پیامبر معنای عبارت: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» را پرسیدند، حضرت فرمود: «اللّه مولای؛ اُولی بی من نفسی لا امر لی معه، وأنا مولی المؤمنین؛ اُولی بهم من أنفسهم لا امر لهم معی، ومن كنت مولاه اُولی به من نفسه لا - امر له معی، فعليّ مولاه اُولی به من نفسه لا امر له معه» [خدا مولای من است و از من به خودم سزاوارتر است، و با وجود او من کاره ای نیستم. و من مولای مؤمنان هستم و از آنها نسبت به خودشان سزاوارترم، و آنان با وجود من کاره ای نیستند. و هر کس که من مولای او هستم و از او نسبت به خودش اُولی هستم، علی نیز مولای اوست و از او نسبت به خودش اُولی است و با وجود علی علیه السلام، او کاره ای نیست].

عبدالله بن جعفر در استدلال خود علیه معاویه خطاب به او گفت (2): ای معاویه! از پیامبر صلی الله علیه و آله که در بالای منبر بود و من و عمر بن ابوسلمه و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام در برابرش قرار داشتیم، شنیدم که می فرمود: «ألست اُولی بالمؤمنین من أنفسهم؟» [آیا من به مؤمنان نسبت به خودشان سزاوارتر نیستم؟]. گفتیم: بله ای پیامبر خدا!

فرمود: «الیس أزواجی أمهاتکم؟» [آیا همسران من مادران شما نیستند؟]. عرض کردیم: بله ای رسول خدا! فرمود:

«من كنت مولاه فعليّ مولاه، اُولی به من نفسه» [هر کس که من مولای اویم، علی نیز مولای اوست و بر او سزاوارتر از خودش است]، و با دست خود بر شانه علی علیه السلام زد، و فرمود: «اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، أيها الناس أنا اُولی بالمؤمنین من أنفسهم لیس لهم معی أمر، وعليّ من بعدی اُولی بالمؤمنین من أنفسهم لیس لهم معی أمر...» [خداوندا! دوست بدار دوستدار او را، و دشمن بدار دشمن او را، ای مردم! من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارترم و با وجود من آنان کاره ای نیستند، و علی علیه السلام پس از من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان است و با وجود او آنان کاره ای نیستند...].

سپس عبدالله می گوید: «پیامبر ما، در غدیر و در جاهای دیگر برترین و سزاوارترین و بهترین مردم را بر آنان منصوب کرد، و او را حجّت بر آن ها قرار داد، و فرمان به اطاعتش داد، و خبر داد که نسبت علی به خودش، مانند نسبت هارون به موسی است، و او پس از خودش ولیّ همه مؤمنان است، و هر کس پیامبر ولیّ او است علی نیز ولیّ او است، و هر کس پیامبر نسبت به او سزاوارتر از خودش است، علی نیز سزاوارتر به اوست و او خلیفه و وصیّ پیامبر است...».

ص: 123

1- - مسند شمس الأخبار: 38 [102/1]، باب 7، به نقل از الأنوار و أمالی المؤید.

2- - نگاه کن: کتاب سلیم بن قیس [834/2]، ح 42.

و در روایت شیخ الاسلام حموی نیز آمده بود(1): حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در زمان عثمان در احتجاج خود فرمود:

آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطبه ای ایراد کرده، فرمود: ای مردم! آیا می دانید که خدای عزوجل مولای من است و من مولای مؤمنین و نسبت به آن ها سزاوارتر از خودشان هستم؟ گفتند: آری ای پیامبر خدا! فرمود: ای علی بایست و من ایستادم.

آنگاه فرمود: «هر کسی که من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست. خدایا دوست بدار دوستدار او را و دشمن بدار دشمن او را». در این لحظه سلمان برخاست و عرض کرد یا رسول الله! چگونه ولایتی است؟ فرمود: «ولاء کولای؛ من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه» [ولایتی مانند ولایت من؛ هر کس که من بر او اولویت دارم علی علیه السلام نیز بر او اولویت دارد].

امام حافظ واحدی پس از یاد آوری حدیث غدیر می گوید:

از این ولایتی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام قرار داده، روز قیامت سؤال خواهد شد؛ و در تفسیر آیه:

(وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) (2) [آنها را نگهدارید که باید بازپرسی شوند!] در روایتی آمده است: از ولایت علی علیه السلام سؤال می شود. بدین معنا که از آنان پرسیده خواهد شد که آیا طبق سفارش پیامبر، حق ولایت او را به جا آورده اند، یا حق ولایت را ضایع کرده و آن را کنار نهاده اند، که در این صورت باید پاسخگو بوده و عواقب آن را بپذیرند(3)؟

و از عمر بن خطاب سابقاً نقل شد(4) که وی گفت: هرکس علی مولایش نباشد مؤمن نیست.

آلوسی در تفسیرش(5) در ذیل آیه: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) [آنها را نگهدارید که باید بازپرسی شوند!] پس از ذکر اقوال می گوید:

بهترین قول این است که از عقاید و اعمال سؤال می شود و در رأس همه آنها لا اله الا الله قرار دارد، و مهمترین و بزرگترینش ولایت علی - کرم الله وجهه - است.

من گمان نمی کنم وجدان آزاد شما به سازگاری همه این ها با یک معنی بیگانه از معنی خلافت و اولویت حکم کند، و با این حال آن را اصلی از اصول دین شمرده و ایمان را با انتفای آن منتفی و صحت عمل را وابسته به آن بداند.

(وَ هَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ) (6)

[و این راه مستقیم (وستت جاویدان) پروردگار توست؛ ما آیات خود را برای کسانی که پند می گیرند، بیان کردیم]6.

ص: 124

1- - ر. ک: ص 57-58 همین کتاب.

2- - صافات: 24.

3- - ر. ک: فرائد السمطين، حموی [1/79، ح 47]؛ نظم درر السمطين، جمال الدین زرنندی [ص 109]؛ الصواعق المحرقة: 89 [ص 149].

4- - ر. ک: ص 122 همین کتاب.

5- - روح المعاني 74:23 [80/23].

6- - أنعام: 126.

عاملی که باعث شد ما به این بحث پردازیم، این است که عدّه ای (1) از کسانی که در معنای حدیث به حقّ اعتراف کرده اند - زیرا معنای آن را مانند نور خورشید درخشان یافته اند - یا کسانی که بر معنای آن توافق و اجماع کرده اند (2)، از لازمه معنی آن که خلافت بلافصل باشد، چشم پوشی کرده اند؛ زیرا هر گاه پذیرفته شود که خلافت پیامبر برای امیر مؤمنان علیه السلام ثابت شده است، باید لازمه جدا ناشدنی آن یعنی خلافت بلافصل نیز پذیرفته شود، چنانکه در تعیین ولیعهد از سوی پادشاه، و وصیّ از سوی میّت، و شاهد گرفتن بر آن نیز چنین است.

آیا حاضران در مجلس یا دیگران هرگز احتمال می دهند که پادشاهی برای شخص نخست، و وصایت برای شخص دوم، پس از گذشت زمانی طولانی از مرگ پادشاه یا وصیّت کننده ثابت شود؟! یا پس از عهده دار شدن خلافت یا وصایت توسط گروهی دیگر که نامی از آنها در هنگام عقد ولایت یا بیان وصایت نبوده، ثابت شود؟! آیا با وجود این تصریح از سوی پادشاه یا وصیّت کننده، عاقلانه است که دیگری را انتخاب کرده، و این مسؤولیّت را به او بسپارند؛ چنانکه درباره کسی که ولیعهدی انتخاب نکرده و یا وصیّ معین ننموده رایج همین است.

خدا می داند که چنین نیست، و چنین نمی کند مگر کسی که از منطق دور، و از حقّ روشن بیرون باشد.

آیا کسی پیدا نمی شود که در برابر انتخاب کنندگان، ایستاده بگوید: اگر شاه کسی غیر از ولیعهد، و وصیّت کننده کسی غیر از وصیّ را در نظر داشتند، پس چرا با وجود این که او را می دیدند و می شناختند، او را تعیین نکرده و به وی تصریح نکردند؟!

ص: 125

1- - مانند ابوشکور محمد بن عبد السعید بن محمد کثّی در «التمهید فی بیان التوحید» ص 167؛ وی می گوید: «شیعه می گوید: امامت برای علی بن ابی طالب به نصّ پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده است به دلیل: اوّل: این که پیامبر صلی الله علیه و آله او را وصیّ و خلیفه پس از خود قرار داده و فرموده است: «أما ترضی أن تكون منی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنه لا نبی بعدی» [آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی به جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود] و هارون خلیفه موسی بوده است، بنابراین علی نیز خلیفه پیامبر خواهد بود. و دلیل دوم: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام بازگشت از مکه در غدیر خم فرود آمده، علی را به ولایت منصوب ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد، بار شتران را بر روی هم نهادند و منبری درست کردند و بالای آن رفته فرمود: «آیا من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم؟». همه گفتند: بله. حضرت فرمود: «هرکس که من مولای او هستم علی نیز مولای اوست، خداوندا دوست بدار دوستدار او را، و دشمن بدار دشمن او را، و یاری کن یاری کننده او را، و خوار کن خوار کننده او را». و این سخن خداوند جلّ جلاله: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ) [سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند] نیز در شأن علی رضی الله عنه نازل شده است و دلالت می کند که علی علیه السلام سزاوارترین مردم پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. سپس ابوشکور از این ادله پاسخ داده می گوید: اما اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله او را ولیّ قرار داده، پاسخش آن است که منظور پیامبر، زمان خلافت او پس از عثمان و در زمان معاویه است که ما نیز این را قبول داریم. و پاسخ از آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...) نیز همان پاسخ است؛ بنابراین می گوییم: بر اساس این دلیل، علی ولیّ و امیر است، اما در زمان و روزگار خودش یعنی پس از خلافت عثمان نه پیش از آن.

2- - ر. ك: شرح المواقف [361/8]3:271؛ والمقاصد: 290 [273/5]؛ والصواعق: 26 [ص 43]؛ والسيره الحلبيّه [274/3]3:303.

آن مردان کجایند تا با گروهی که سخنانشان گذشت، مواجه شوند؟! کسانی که می گویند: ولایت ثابت برای مولای ما در روز غدیر، برای حضرت در زمان خلافت ظاهری او پس از عثمان ثابت می شود! آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله افراد متقدم بر عمو زاده اش را نمی شناخت، و جایگاه آنان را مشاهده نمی کرد، و از مقدار تجربه و کار آزمودگی آنان اطلاع نداشت؟! پس چرا با وجود نگرانی از مرگ، تنها علی علیه السلام را تعیین کرد و به مردم دستور داد که با او بیعت کنند و حاضران به غایبان ابلاغ نمایند؟! (1) اگر سهمی در خلافت و حکومت برای آنان قائل بود، پس چرا به وقتش اعلام نکرد؟! مگر خلافت، اهمّ واجبات دین و اهمّ اصول شریعت نیست؟!

طبیعی است که دیدگاه ها در مثل چنین مسأله ای [خلافت و جانشینی] مختلف خواهد بود - چنانکه مختلف شد - و چه بسا به جای بحث و جدال، لجاجت و به جای گفت و گو و منطق، جنگ در خواهد گرفت؛ پس با کدام انگیزه و توجیه، پیامبر رحمت، امت خود را در مهم ترین اصل دین به حال خود رها ساخت؟!

البته پیامبر رحمت و مهربانی، چنین نکرد لیکن حسن ظنّ اهل سنّت به گذشتگان، عهده داران امر خلافت و غاصبان آن از صاحبش به بهانه جوان بودن و محبتش به فرزندان عبدالمطلب (2)، باعث شد که چنین کنند و معنای روایت را به ظرف خلافت صوری توجیه و تحریف کنند، ولی حسن یقین ما به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما را مجبور می کند که بگوییم آن حضرت واجب شرعی خود یعنی بیان وافی و کافی و برطرف کننده نیاز امت، را رها نکرده است. «هدانا الله إلى سواء السبيل» [خداوند ما را به راه راست هدایت کند].

ص: 126

1- - این جمله های سه گانه را در احادیث فراوانی که قبلاً ذکر شد می توان یافت.

2- - در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2:20 [50/6، خطبه 66؛ 82/12، خطبه 223] آمده است: «قال عمر: یابن عبّاس! أما واللّه إنّ صاحبک هذا أولى الناس بالأمر بعد رسول اللّه صلی الله علیه و آله إلاّ إنّما خفناه علی اثنین... خفناه علی حدائنه سنّه وحبّه بنی عبدالمطلب» [عمر گفت: ای ابن عبّاس! آگاه باش به خدا سوگند این صاحب تو (علی علیه السلام) پس از پیامبر به امر خلافت از همه مردم سزاوارتر است جز اینکه ما از دو چیز ترس داشتیم... ترس از جوان بودن، و دوست داشتن وی فرزندان عبدالمطلب را].

چون روز غدیر روزی است که خداوند دین را تکمیل و نعمت را بر بندگانش تمام کرده است - چرا که مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام را به امامت امت انتخاب، و به عنوان پرچم هدایت منصوب کرد تا آنان را از سقوط در درّه هلاکت و پرتگاه ضلالت، حفظ کند - از این رو پس از روز مبعث پیامبر صلی الله علیه و آله که نعمت های ظاهری و باطنی کامل و رحمت واسعة الهی فراگیر شد، روزی بزرگ تر از روز غدیر که فرع آن اساسی مقدّس بوده، و ثمره آن، تحکیم بخشیدن پایه های آن دعوت قدسی است، نمی یابی. و بر هر فردی از افراد جامعه دینی واجب است که نسبت به سپاسگزاری این نعمت به هر شکلی، و نسبت به تقرب جستن به سوی خدای سبحان با هر وسیله شرعی از قبیل نماز و روزه و احسان و صلّه رحم و سور دادن و برگزاری جشن های مناسب در آن روز، اقدام نماید.

در روایات اعمالی برای روز غدیر وارد شده است؛ از آن اعمال است: روزه

روایت روزه روز غدیر:

حافظ ابوبکر خطیب بغدادی، متوفای (463)، در کتاب «تاریخ» خود (1) به سندش از ابوهریره نقل کرده است: هر کس روز هیجدهم ذی الحجّه روزه بگیرد، برای او روزه شصت ماه نوشته می شود و آن، روز غدیر خم است، روزی که پیامبر دست علی بن ابی طالب را بالا برد و فرمود: «أَلَسْتُ وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ؟» [آیا من ولیّ مؤمنان نیستم].

همه گفتند: چرا ای پیامبر خدا! فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» [هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست]. در این لحظه عمر گفت: «بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحَتْ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» [زهی و آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب، از امروز مولای من و همه مسلمانان شدی]. و در پی آن خدای تعالی آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) را نازل فرمود. و هر کس روز بیست و هفتم رجب را روزه بگیرد، روزه شصت ماه برای او نوشته می شود، و روز بیست و هفتم رجب اولین روزی است که جبرئیل بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و رسالت او را ابلاغ کرد.

و بدان: راویان این حدیث، همه ثقّه هستند، و ثقّه بودن آنان به اندازه ای روشن است که جای هیچ گونه خدشه و اشکالی باقی نمی ماند؛ زیرا در کتب رجال به بهترین وجه توصیف شده اند.

ابن کثیر در کتاب «تاریخ» (2) خود این حدیث را انکار کرده و برای تقویت انکارش شبهه ای را مطرح نموده و گفته:

در این روایت، روزه روز غدیر معادل روزه شصت ماه قرار داده شده است و اگر چنین باشد، لازمه اش آن است که عمل مستحبّ از عمل واجب برتر و بالاتر باشد؛ زیرا درباره روزه ماه رمضان حداکثر معادل ده ماه وارد شده است، پس این روایت باطل و غیر قابل قبول است.

ص: 127

1- تاریخ بغداد 290:8.

2- البدایه والنهایه 5:214 [5/233، حوادث سال 10 هـ].

اما رد این شبهه خیالی: از این شبهه هم جواب تقضی داده شده، و هم جواب حلّی:

اما پاسخ تقضی: احادیث فراوانی وجود دارد که این سخن را نقض می کنند که ذکر همه یا بیشتر آنها در اینجا امکان پذیر نیست(1)؛ بنابر این گوشه ای از آن ها را یاد آور می شویم:

1 - حدیث: «من صام رمضان ثم أتبعه بستاً من الشّوال فكأنما صام الدهر» [هر کس ماه رمضان را روزه بگیرد و آن را به روزه شش روز از ماه شّوال پیوند دهد، گویا همه روزگار، روزه بوده است].

این روایت را مسلم با چند طریق در «صحیح» خود، و ابو داود در «سنن»(2) خود نقل کرده اند.

2 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به روزه ایّام بیض(3) - روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم رجب - امر می کرد و می فرمود: «هو کصوم الدهر» أو «کهیئه الدهر»(4) [آن، مانند روزه همه عمر است].

این روایت را ابن ماجه و دارمی در سننشان(5) نقل کرده اند.

3 - «صیام ثلاثه ایّام من کلّ شهر صیام الدهر وإفطاره» [روژه سه روز از هر ماه برابر با روزه و افطار همه روزگار است].

این حدیث را احمد در «مسند»(6) نقل کرده است.

4 - «صیام یوم عرفه کصیام ألف یوم» [روژه روز عرفه برابر است با روزه هزار روز]. همان گونه که در «الجامع الصغیر»(7) آمده، این روایت را ابن حبان از عایشه نقل کرده است.

5 - «من صام یوم عاشوراء فكأنما صام الدهر کلّه، مکتوبٌ فی التوراه» [در تورات نوشته شده است: هر کس روز عاشورا روزه بگیرد گویا همه روزها را روزه گرفته است]. این روایت را صفوری در کتاب «نزهه»(8) ذکر کرده است.

اما جواب حلّی:

ما قاعده قطعی قابل استناد درباره این که حتماً ثواب واجبات زیاده تر از ثواب مستحبات است، نداریم؛ بلکه امثال احادیث پیشین، عکس آن را به ما نشان می دهند. و روایاتی نیز که درباره سایر اعمال پسندیده آمده، آن را تأکید می کند.

به علاوه آنکه ثواب در برابر حقیقت و مقتضای طبیعت اعمال قرار دارد نه در برابر عوارض اعمال مثل وجوب و استحباب که طبق مصلحت موجود در عمل تعیین می شوند؛ از این رو ممکن است در طبیعت مستحبّ - در ماهیّت های گوناگون، یا براساس مقارنات عمل در ماهیّت واحد - خصوصیتی باشد که موجب ثواب بیشتر شود.

ص: 128

1- - ر. ک: نزهه المجالس 1:151-158؛ و ص 167-176.

2- - صحیح مسلم 1:323 [524/2] ح 204، کتاب الصیام؛ سنن ابی داود 1:381 [324/2] ح 2433.

3- - [این سه روز را از این جهت ایام بیض می گویند که به خاطر بزرگ بودن ماه، شبها از نور ماه سفید است، و تقدیر آن چنین است: ایام الیالی البیض؛ نگاه کن: منتهی المطلب، طبع قدیم 609/2].

4- - [واژه «کهیئه» مانند واژه «کمثل» در مقام تشبیه بکار می رود و تقریباً به همان معنای واژه «مثل» و کاف تشبیه است. و در این گونه موارد الفاظ گوناگونی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «کصوم الدهر»، «کهیئه صوم الدهر»، «کهیئه الدهر»، «کأتما صام الدهر»، «فهو صائم الدهر» و... و روزه سه روز در هر ماه از آن جهت برابر روزه همه عمر قرار داده شده که خداوند در قرآن می فرماید: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (أنعام: 160)؛ پس کسی که سه روز در ماه روزه بگیرد، گویا تمام ماه را روزه گرفته، و اگر هر ماه این عمل را تکرار کند گویا تمام عمر روزه بوده است؛ نگاه کن: منتهی المطلب، چاپ قدیم 2:609؛ صحیح مسلم 3:163؛ نفس الرحمن فی فضائل سلمان، محدث نوری: 369].

5- - سنن ابن ماجه 1:522 [544/1] ح 1707؛ سنن دارمی 2:19.

6- - مسند احمد 5:34 [13/6] ح 19858.

7- - الجامع الصغیر 2:78 [111/2] ح 5119.

8- - نزهه المجالس و منتخب النفائس 1:174.

حال در این جا نیز گفته می شود: ترتب ثواب بر عمل به مقدار دلالت آن بر حقیقت ایمان و به مقدار نفوذش در وجود بنده بستگی دارد، و مطلبی که در آن شک راه ندارد این است که انجام و یا ترک اعمال، خارج از وظایف مقررّه مانند مستحبات و مکروهات، دلالتش بر پایداری بنده در فرمانبرداری، و فروتنیش در برابر مولا، و علاقه اش به او، بسیار بیش تر از انجام واجبات و ترک محرّمات است، و ایمان کامل به وسیله آن به دست می آید، و بنده به سبب آن همواره به خدای سبحان تقرب می جوید تا به آنجا که محبوب مولا می شود؛ چنانکه در روایت بخاری در «صحیح» (1) خود از ابو هریره آمده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ: مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصْرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَوَيْدَهُ الَّذِي يَبِطُّشُ بِهِ، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا...» [خدای عزوجل می فرماید:

همواره بنده با مستحبات به من تقرب می جوید تا محبوب من می گردد؛ و آنگاه که محبوب من گردد، من گوش شنوای او می شوم که با آن می شنود، و چشم بینای او می شوم که با آن می بیند، و دست توانای او می شوم که با آن کارهای خود را انجام می دهد، و پای رونده او می شوم که با آن راه می رود...].

بلکه می توان گفت: در آیین عدالت، دلیلی وجود ندارد که علاوه بر نعمتهای موجود همچون نعمت زندگی و عقل و عافیت و فراهم ساختن نیازهای زندگی و زمینه های عمل و نجات از آتش جهنم، پاداش دیگری را به طور حتم برای انجام واجبات و ترک محرّمات اثبات نماید، بلکه همه اعمال صالح بنده در برابر این نعمت های غیر قابل وصف، بسیار کوچک است. پس در این جا جز تفضل نتوان دید.

و این حقیقت را می توان از آیات زیادی به دست آورد؛ مانند: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ * فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ * كَذَلِكَ وَرَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ * يَدْخُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ * لَا يَدْخُونَ فِيهَا الْمَوْتُ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ * فَضَلًا مِنْ رَبِّكَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (2) [پرهیزگاران در جایگاه امنی قرار دارند * در میان باغها و چشمه ها * آنها لباسهایی از حریر نازک و ضخیم می پوشند و در مقابل یکدیگر می نشینند * اینچنین اند بهشتیان؛ و آنها را با «حور العین» تزویج می کنیم! * آنها در آنجا هر نوع میوه ای را بخواهند در اختیارشان قرار می گیرد، و در نهایت امنیت به سر می برند! * هرگز مرگی جز همان مرگ اول (که در دنیا چشیده اند) نخواهند چشید، و خداوند آنها را از عذاب دوزخ حفظ می کند * این فضل و بخششی است از سوی پروردگارت، این همان رستگاری بزرگ است!؛ پس همه این نعمت ها و ثواب ها جز تفضل و احسان خدای سبحان نیست.

فخر رازی در «تفسیر» خود می گوید (3):

اصحاب ما به این آیه استدلال کرده اند بر این که خداوند ثواب را از روی لطف و تفضل خود عنایت می کند نه از جهت استحقاق بنده؛ زیرا وقتی خداوند اقسام ثواب متّین را می شمارد، بیان می کند که همه این ها را از روی فضل و احسان به آنان عطا کرده است، و سپس می فرماید: (ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ). و نیز اصحاب ما به این آیه استدلال کرده اند بر این که ارزش تفضل بسیار بالاتر از ثواب استحقاقی است؛ چون].

ص: 129

1- صحیح بخاری 9:214 [5/2384، ح 6137].

2- دخان: 51-57.

3- التفسیر الکبیر 7:459 [27/254].

اولاً: خدای تعالی بیان می کند که این اعطای ثواب از سوی خودش لطف و احسان به بنده است.

و ثانیاً: این لطف و احسانش را فوز عظیم، توصیف می کند.

و دلیل دیگر بر این مطلب آن است که پادشاه بزرگ هرگاه دستمزد اجیر را پردازد و به دیگری خلعتی ببخشد، ارزش این خلعت بسیار بالاتر از آن دستمزد خواهد بود.

و خود ابن کثیر در تفسیر آیه شریفه می گوید(1):

در روایتی صحیح از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده است: «اعملوا و سدّدوا و قاربوا، واعلموا أنّ أحدًا لن يدخله عمله الجنة». قالوا: ولا أنت يا رسول الله؟ قال: «ولا أنا إلا أن يتغمّدني الله برحمه منه وفضل» [عمل کنید و درستکار باشید و راه راست بروید و به خدا تقرب بجویید و بدانید که عمل هیچ بنده ای او را داخل بهشت نخواهد ساخت. مردم گفتند: حتی شما ای پیامبر خدا؟ فرمود: حتی من مگر اینکه رحمت و فضل خدا شامل حالم شود].

می توان از روایت صحیحی ای که بخاری در «صحیح»(2) خود از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند این مطلب را برداشت کرد: «حقّ الله على العباد أن يعبدوه ولا يشرکوا به شیئاً، وحقّ العباد على الله أن لا يعذب من لا یشرک به شیئاً» [حقّ خدا بر بندگان آن است که او را پرستش نموده، به او شرک نورزند، و حقّ بندگان بر خدا این است که کسانی را که به او شرک نمی ورزند، عذاب نکند].

و تو خود به راستی آگاهی که این مقدار حق بنده بر خدا همان مقدار است که عقل سلیم اثبات می کند، ولی بیش از این مقدار که پیامبر از بیان آن سکوت کرده است، جز فضل و احسان الهی نخواهد بود. و نیز تو شاهد عملکرد دولت ها با کارمندان رسمی خود هستی که آنان در صورت انجام وظیفه و عدم خیانت، بیش از رتبه و مقام شایسته خود و حقوق ماهانه خویش دریافت نمی کنند، بله در صورتی از ترفیع درجه و أخذ رتبه بالاتر بهر مند می شوند که خدمت و فعالیت فوق العاده و بیش از وظایف مقرر انجام داده باشند، و کسی را نمی توان یافت که از این بابت به دولت ها بتازد. و همین ضوابط میان مولی و برده و یا آقا و نوکر، جاری است. و این، از قوانین ارتکازی و ثابت در ذهن و نفس همه بشر است.

لیکن خداوند از روی تفضل، به عمل کنندگان به دستوراتش، پاداشی چشمگیر عنایت می کند.

در پایان یاد آور می شویم: برای روز غدیر نمازی در روایات وارد شده است که ابونصر عیاشی، و صابونی مصری، در خصوص آن کتابی نگاشته اند. برای آشنایی با خصوصیات این نماز و دعاهای رسیده در روز غدیر به کتاب های مربوطه مراجعه کنید(3).

(وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) (4)

[و این کتابی است پر برکت، که ما (بر تو) نازل کردیم؛ از آن پیروی کنید، و پرهیزگاری پیشه نمایید، باشد که مورد رحمت (خدا) قرار گیرید!] 5.

1- - تفسير ابن كثير 4:147.

2- - صحيح بخارى 4:264 [3/1049، ح 2701].

3- - [ر. ك: بحار الانوار 298/95، باب أعمال يوم الغدير وليلته و ادعيتهما؛ و 359/97].

4- - أنعام: 155.

از دیدگاه ما شعر سلف صالح، تنها یک سری الفاظ نیست که در قالب نظم ریخته شده باشند، یا واژه های محض نیست که به رشته نظم کشیده شده باشند و بس، بلکه برداشت ما آن است که این ها یک سری مباحث بسیار بلند معرفتی برگرفته از کتاب و سنت، و دروس عالیّه نشأت گرفته از فلسفه و آموزه های دینی و تاریخی و مواعظ حسنه و اخلاق، هستند، افزون بر فنون ادبیات و رشته های لغت و مبانی تاریخ که در آنها یافت می شود؛ از این روشی که در بردارنده این ابعاد باشد، مطلوب دانشمند، و مقصود حکما، و نیاز علمای اخلاق، و خواسته ادیبان و آرزوی مورخان است، بلکه بگو خواسته همه جوامع بشری است.

و شعر مذهبی اهداف دیگری دارد که از مهم ترین مطالب موجود در شعر گذشتگان است؛ که عبارتند از: دلیل آوردن بر مذهب و دعوت به حق، و گسترش فضایل آل الله، و نشر روحيات عترت پاک در میان جامعه که به صورت دلکش و شیوا و با روش نو انجام گرفته و با جان و روح افراد آمیخته و به گوش دور و نزدیک می رسد و بین دوست و دشمن دهان به دهان نقل می شود، تا زمانی که صدای آن در هستی پیچیده و آوازه اش بر چهار سوی جهان چیره، و زیبایی ذکر آن در سراسر کیهان، رواج و گسترش یافته و پراکنده می گردد، و آویزه گوش ها می شود.

تا آنجا که این اشعار مذهبی آواز شتر سواران شود که با آن شتران خود را به پیش برانند، و ترانه زنان آوازه خوان گردد که در مجالس شاهان و خلفا و امرا به آنچه چهچه زند، و مادران شیر ده برای بچه های شیر خوار در گهواره زمزمه کنند، و پس از پایان شیر خواری آنان را با آن اشعار و سرودها در دامن خود به رقص در آورند و پدران از آغاز رشد فرزندان، آن را بر گوششان بخوانند، تا آنان بر این اندیشه رشد و نمو کرده و به جوانی برسند در حالی که بر صفحه دلشان سطرهایی نورانی از ولایت خالص به وسیله این آواز خوانی ها و ترنمات نقش بسته است. و این جهت - که امروز جایش خالی است - با خطابه هیچ شیوا سخنی پر نخواهد شد، و تبلیغات هیچ گوینده ای به پای آن نخواهد رسید، چنانکه شمشیر و قلم در کنار آن در مانده و عاجز می باشند.

شما خود اثر شعر را در جانتان بیشتر از هر تبلیغی احساس می کنید. چه کسی را می توان پیدا کرد که شعر میمیه فرزدق را بخواند و روحش از شوق و علاقه به سوی ممدوح و شخص ستوده شده به پرواز در نیاید؟

یا هاشمیات کمیت را بخواند و اندیشه اش سرشار از دلیل و حجت بر حق نشود، یا قصیده عینیّه سیّد حمیری را زمزمه کند و نداند که حق دایر مدار ممدوح در این قصیده می گردد. یا تائیه دعبل برای او خوانده شود و او از ظلم و ستم وارد بر اهل حق، رنجور و آزرده خاطر نگردد؟ یا میمیه امیر ابوفراس به گوش او بخورد، مو بر بدنش راست نگردد؟ و تک تک اعضایش آنان را مخاطب به این بیت نسازد:

يا باعة الخمرِ كُفّوا عن مفاخرِكُمْ لِعُصْبِهِ يبعُهم يوم الهياج دُم

[ای می فروشان از فخر فروشی نسبت به خاندانی که داد وستدشان هنگام معرکه و جنگ، خون است، دست بردارید].

و با این هدف و غرض مهم بود که شعر در قرنهای اولیه از حیث مدح و هجا و مرثیه، مانند شمشیر بَران در دست دوستان امامان دین، و چون تیری نشسته بر جگر دشمنان خدا، و مجله و نشریه ای دعوت کننده به سوی ولایت آل الله بوده است و ائمه صلوات الله علیهم برای آن، ثروت فراوانی را هزینه می کردند و از مال الله به اندازه ای به شعرا پرداخت می کردند که آنان از این امر مهم به خاطر کسب و کار و تحصیل در آمد، باز نمانند، و شاعران را متوجه این جهت می نمودند و با تمام نیرو آن را حفظ کرده و مردم را به آن تشویق می کردند، و به آنان از جانب خداوند - که اینان امین وحی خدایند - با این سخنان بشارت می دادند: «من قال فینا بیت شعر بنی الله له بیتاً فی الجنة» [هر کس درباره ما شعری بسراید، خداوند در بهشت برای او خانه ای می سازد]. و مردم را به آموختن و حفظ اشعاری که درباره آن بزرگواران گفته شده بود، ترغیب و تشویق می کردند؛ مانند سخن امام صادق امین علیه السلام که می فرماید: «علّموا أولادکم شعر العبدی» [شعر عبدی را به فرزندانان بیاموزید]. و سخن حضرت: «ما قال فینا قائل بیت شعر حتّی یؤید بروح القدس»⁽¹⁾ [گوینده ای شعری درباره ما نمی گوید، مگر این که با روح القدس تأیید می شود].

و مرحوم کشی در «رجال»⁽²⁾ خود از ابوطالب قمی نقل کرده است:

من نامه ای برای ابو جعفر علیه السلام فرستادم و در آن، چند بیت شعر درباره پدر حضرت نوشتم و خواستم که اجازه بدهند درباره خودشان نیز شعری بگویم. حضرت شعرها را از نامه جدا کرده نگه داشتند و در بالای باقیمانده کاغذ مرقوم فرمودند: «قد أحسنت فجزاک الله خیراً» [زیبا سروده ای خدا خیرت دهد].

و نیز به نقل از او در عبارت دیگر آمده است: حضرت به من اجازه داد درباره ابوالحسن یعنی پدرشان شعر مرثیه بسرایم، و برایم نوشت: «أن اندبه و اندب لی» [برای او و من ندبه کن].

ص: 132

1- - عیون أخبار الرضا [15/1]؛ رجال کشی: 254 [704/2، شماره 748].

2- - رجال کشی: 160 [838/2، شماره 1074 و 1075].

شعر و شعرا در کتاب و سنت

آنچه از توجّه آنمه - صلوات الله عليهم - به شعرا گفتیم تأسّی و اقتدا به پیشوایشان پیامبر پاک صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا آن حضرت نخستین کسی بود که هر دو لنگه در مدح و هجورا با گوش دادن به شعر شاعران مدّاح او و خاندان بزرگوارش گشود. خود حضرت شعر می خواند، و از دیگران می خواست شعر بخوانند، و برای آن جایزه و صله عطا می نمود و از آن احساس سرور می کرد. و هرگاه در شعر شاعری این هدف یگانه را مشاهده می فرمود، او را احترام و اکرام می کرد؛ مانند خوشحالی و سرور حضرت از شعر عمویش شیخ أباطح ابوطالب - سلام الله علیه - هنگامی که آن حضرت درخواست باران کرد و باران آمد، فرمودند: «لله دُرٌّ أبی طالب لو كان حیاً لقرت عیناه، من ینشدنا قوله؟» [برای خداست کارهای نیک ابوطالب، اگر زنده بود چشمش روشن می شد. چه کسی حاضر است شعر او را بخواند؟].

عمر بن خطّاب برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! منظورتان این است:

وما حمَلتُ من ناقةٍ فوقَ ظهْرِها أبْرَّ وأوفی ذمّةً من محمّد

[و هیچ شتری، نیکوکارتر و وفا کننده تر به عهد و ذمه، از محمّد صلی الله علیه و آله، بر پشت خود سوار نکرد].

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لیس هذا من قول أبی طالب، هذا من قول حسان بن ثابت!» [این، شعر ابوطالب نیست، بلکه متعلق به حسان بن ثابت است!].

علی بن ابی طالب علیه السلام به پاخاسته فرمود: «یا رسول الله! گویا مراد شما این شعر است:

وأبیضُ یُسْتَسْقَى العَمَامُ بوجهِهِ ربيعُ الیتامی عِصمهٌ للأراملِ

تلوّدُ به الهَلَاکُ من آلِ هاشمٍ فهم عنده فی نعمه وفواضِلِ

[سفید چهره ای که به آبروی او درخواست باران می شود، بهار یتیمان و پناهگاه بیوه زنان. کسی که بینوایان بنی هاشم به او پناه برده، و نزد او از نعمت و زیادتی برخوردار می شدند].

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «بله».

و نیز احساس شادمانی حضرت از شعر عمویش عبّاس بن عبد المطلب که گفت: ای پیامبر خدا می خواهم شما را ستایش کنم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قل لا یفرضُ الله فاک» [بگو خداوند دهانت را نشکند (دهانت گویا بادا)!]; آنگاه او اشعاری را سرود(1).

و مانند احساس خوشحالی از شعر حسان بن ثابت در روز غدیر خم و دعای حضرت برای او با این جمله: «لا تزالُ یا حسان مؤیّداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک» [ای حسان تا زمانی که ما را با زبانت یاری می کنی، همواره مؤیّد به روح القدس باشی].

و حضرت برای حسان در مسجد شریف خود منبر ترتیب می داد و او بر آن قرار می گرفت و در مفاخر پیامبر اشعاری می خواند. و پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ حَسَنَانَ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَفَحَ أَوْ فَاخَرَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ» [خداوند حَسَنان را تا وقتی که از رسول خدا دفاع و در مفاخر او شعر می سراید با روح القدس تأیید می کند]⁽²⁾. و حضرت همیشه شعرا را به

ص: 133

-
- 1- - مستدرک حاکم 3:327 [3/369، ح 5417].
2- - مستدرک حاکم 3:477 [3/554، ح 6058]. صحّت این روایت را او و ذهبی در تلخیص خود تأیید کرده اند.

این سو تشویق می کرد و به حفظ آن دستور می داد، و آنان را برای به دست آوردن خیر مخالفانش و خصوصیات و تاریخ شکل گیری آنان، از افراد مطلع، و هجاء (بدگویی) آنان تشویق می کرد؛ چنانکه به تعلیم قرآن عزیز دستور می داد و آن را یاری اسلام و جهاد برای حفظ دین حنیف می دانست. و جهاد شاعر را برایش به تصویر کشیده و به آن تصریح می کرد و می فرمود: «اهجوا بالشعر؛ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَجَاهِدُ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، وَالَّذِي نَفْسَ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ كَأَنَّمَا تَنْضَحُونَهُم بِالنَّبْلِ»⁽¹⁾ [با شعر، دشمنان را هجو و عیشان را آشکار سازید؛ زیرا مؤمن با جان و مالش جهاد می کند. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، (با این عمل) گویا آنان را هدف تیرهای خود قرار می دهید].

و نیز شعرا را تحریک می کرد تا با تیرها و شمشیرهای برنده شعر و نظم، به جدال بپردازند و در درون آنان برای مبارزه و مقابله با کفاری که سخنانشان با مبانی قدسی آن حضرت اصطکاک داشت، شور و حماسه به پا کرده، روح قوی دینی را در میانشان گسترش داده، حمیت و غیرت الهی را در برابر حمیت و تعصب جاهلی تقویت می کرد. و در آنان هیجان و شادابی برای نشر و دعوت، و شوق دفاع از پایگاه مقدس اسلام، و رغبت برای سرودن شعر را با سخنان خود در وجود آنان ایجاد می کرد، چنانکه در خطاب به شاعری می فرماید: «أَهْجُجُ الْمُشْرِكِينَ؛ فَإِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ مَعَكُمْ مَا هَاجَيْتَهُمْ»⁽²⁾ [با شعر خود مشرکان را هجو کن؛ زیرا تا زمانی که آنان را هجو می کنی، روح القدس با تو خواهد بود]. و نیز «أَهْجُجَهُمْ؛ فَإِنَّ جَبْرِيلَ مَعَكُمْ»⁽³⁾ [با شعر خود آنان را هجو کن که جبرئیل با توست].

و آیه: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا)⁽⁴⁾ [مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می دهند و خدا را بسیار یاد می کنند، و به هنگامی که مورد ستم واقع می شوند به دفاع از خویشان (و مؤمنان) بر می خیزند (و از شعر در این راه کمک می گیرند)] نیز به این گروه از شعرا نظر دارد و آنها صریحاً از آیه (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ)⁽⁵⁾ [شاعران کسانی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند] استثنا شده اند.

و هنگامی که این آیه نازل شد، گروهی از شعرا گریه کنان به حضور پیامبر آمده عرض کردند: ما شاعریم و خداوند درباره ما این آیه را نازل کرده است. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کرد و فرمود: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) [مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می دهند] شما هستید، و (وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا) [و خدا را بسیار یاد می کنند] شما هستید، و (وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا) [و به هنگامی که مورد ستم واقع می شوند به دفاع از خویشان بر می خیزند]⁽⁶⁾ شما هستید [یعنی مصداق این فقرات آیه، شما شاعران هستید].

و در «تفسیر عیاشی»⁽⁷⁾ از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «هم قومٌ تعلّموا وتفقهوا بغير علم، فضلوا وأضلوا» [منظور از شعرای گمراه، گروهی هستند که بدون علم، تعلّم و تفقه کرده اند؛ از این رو گمراه شده و گمراه کننده (ضالّ و مضلّ) هستند].

بنابراین آیه در مقام بی ارزش کردن مطلق شعر نیست، بلکه شعر باطل و پوچ را از درجه اعتبار ساقط می داند. و از طریق شیعه و اهل سنت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا»⁽⁸⁾ [برخی از اشعار حکمت، و برخی از بیان ها سحر است].

1- - مسند احمد 3:460 و 456؛ 6:387 [498/4]، ح 15369؛ ص 492، ح 15359؛ 533/7، ح 26633.

2- - مسند احمد 4:298 [383/5]، ح 18168؛ مستدرک حاکم 3:487 [555/3]، ح 6062.

3- - مسند احمد 4:299 و 302 و 303 [384/5]، ح 18176؛ ص 389، ح 18214؛ ص 391، ح 18222.

4- شعراء: 227.

5- شعراء: 224.

6- تفسير ابن كثير 3:354.

7- ر. ك: مجمع البيان طبرسي [325/7].

8- مسند احمد 1:269 و 273 و 303 و 332 [444/1] ح 2420، ص 451، ح 2469، ص 498، ح 2756، ص 546، ح 3059،

سنن دارمی 2:296، صحيح بخاری [2176/5] ح 5434 كتاب الطبّ، باب أنّ من البيان سحرًا.

در این جا در نشر دعوت دینی یک سری فریادهای غیبی شعری وجود دارد که در آغاز پیدایش اسلام، گروهی را مخاطب خود ساخته و آنان را هدایت نموده است که خود از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده می شوند و نشان دهنده اهمیت شعر در بیان معانی و استدلال و تفهیم به شنونده است و این که اثر آن در دل ها و اندیشه ها، قوی تر از سخن نثر است.

بنابراین باید برای اصلاح جامعه و گسترش دعوت دینی آن را جزء برنامه ها قرار داد؛ حال نمونه هایی از آن فریادهای غیبی شعری:

1 - آمنه دختر وهب در ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله از هاتفی شنید که می گوید:

صَلَّى الْإِلَهَ وَكُلَّ عَبْدٍ صَالِحٍ وَالطَّيِّبُونَ عَلَى السِّرَاحِ الْوَاضِحِ

المصطفى خَيْرِ الْأَنَامِ مُحَمَّدَ الطَّاهِرِ الْعَلَمِ الضِّيَاءِ اللَّائِحِ

زَيْنِ الْأَنَامِ الْمُصْطَفَى عِلْمِ الْهَدَى الصَّادِقِ الْبِرِّ التَّمَيُّ النَّاصِحِ

صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ مَا هَبَّتْ صَبَا وَتَجَاوَيْتُ وَرَقَ الْحَمَامِ النَّائِحِ (1)

[خدا و بندگان صالح و پاکان، بر چراغ روشن هدایت، انسان برگزیده، بهترین مخلوق، محمد پاک، نشانه درخشان، زینت مردم، برگزیده، پرچم هدایت، صادق، نیکوکار، پرهیزکار، وخیرخواه، درود می فرستند. و نیز تا هنگامی که باد صبا می وزد و کبوتران با آواز خود با برگ درختان گفت و گو می کنند، خداوند بر او صلوات می فرستد].

2 - ورقه می گوید: در شب ولادت پیامبر نزد بتی خوابیده بودم که ناگهان ندای هاتفی را از درون آن شنیدم که می گفت:

وُلِدَ النَّبِيُّ فَذَلَّتِ الْأَمْلاَكُ وَنَأَى الضَّلَالُ وَأَدْبَرَ الْإِشْرَاقُ

[متولد شد پیامبر و پادشاهان ذلیل شدند، گمراهی دور و شرک روگردان شد؛ سپس آن بت سرنگون شد (2).

3 - حافظ کنجی در کتاب «کفایه» (3) روایت کرده است: هنگامی که علی - امیر مؤمنان - در کعبه متولد شد، ابوطالب داخل کعبه شده و می گفت:

يَا رَبِّ هَذَا الْغَسَقُ الدُّجِيُّ وَالْقَمَرُ الْمُتَبَلِّجُ الْمُضِيُّ

بَيْنَ لَنَا مِنْ أَمْرِكَ الْخَفِيُّ مَاذَا تَرَى فِي إِسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

[ای پروردگار شب تیره و تاریک و این ماه تابان آشکار شده، از امر پنهانت برای ما آشکار ساز که چه نامی برای این نوزاد تعیین می کنی؟].

کنجی می گوید: پس صدای هاتفی را شنید که می گوید:

1-- بحار الأنوار 6:73 [325/15].

2-- الخصائص الكبرى 1:52 [89/1].

3-- كفايه الطالب: 261 [ص 406].

إِنَّ اسْمَهُ مِنْ شَامِخِ الْعَلِيِّ عَلِيٌّ اشْتَقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

[ای اهل بیت پیامبر برگزیده، شما به فرزندی پاکیزه مخصوص شده اید. نام او از سوی مقام رفیع عالی الهی، علی می باشد که برگرفته از نام خداوند علی است].

سپس می گوید: این حدیث را تنها مسلم بن خالد زنجی که شیخ شافعی است، نقل کرده است.

4 - شبلنجی در «نور الأبصار» (1) نقل می کند: علی - امیر مؤمنان - علیه السلام هر روز قبر فاطمه را زیارت می کرد، روزی خود را روی قبر انداخته گریه می کرد و می گفت:

مَالِي مَرَرْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسْلِمًا قَبْرَ الْحَبِيبِ فَلَا يَرُدُّ جَوَابِي

يَا قَبْرُ مَالِكٍ لَا تَجِيبُ مَنَادِيًا أَمَلَّتْ بَعْدِي خُلَّةَ الْأَحْبَابِ

[چه شده است مرا که بر قبور می گذرم در حالی که بر قبر حبیبم سلام می کنم ولی جواب نمی شنوم. ای قبر چه شد که پاسخ منادی را نمی دهی؟! آیا پس از (مفارقت از) من از دوستی دوستان خسته شده ای؟!].

پس هاتقی که صدایش شنیده می شد ولی دیده نمی شد به وی چنین پاسخ داد:

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ وَأَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَتُرَابٍ

أَكَلَ التُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَتْرَابِي

فَعَلَيْكُمْ مَنِّي السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ مَنِّي وَمِنْكُمْ خُلَّةُ الْأَحْبَابِ

[محبوب می گوید: چگونه جواب شما را بدهم در حالی که اسیر سنگها و خاکم. زیبایی ها و محاسن مرا خاک خورده؛ از این رو شما را فراموش کرده ام و میان من با خانواده و دوستان فاصله افتاده است. سلام من بر شما باد که میان من و شما، رابطه دوستی بریده شده است].

5 - ابن عساکر در «تاریخ» (2) خود، و کنجی در «کفایه» (3) از اُم سلمه نقل کرده اند: شب شهادت امام حسین علیه السلام شنیدم که کسی می گوید:

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ مِنْ نَبِيِّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِيلِ

قَدْ لَعْنَتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَمُوسَى وَحَامِلِ الْإِنْجِيلِ

[ای کسانی که از روی نادانی حسین علیه السلام را کشتید، بشارت باد بر شما عذاب و رنج عبرت آموز. همه آسمانیان از پیامبران و

رسولان و پیروان و یاران آنها، شما را نفرین می کنند. به راستی که شما بر زبان فرزند داود و موسی و آورنده انجیل - عیسی علیه السلام - لعنت شده اید [4].5.

ص: 136

-
- 1- - نور الأبصار: 47 [ص 98].
 - 2- - تاریخ مدینه دمشق 4:341 [82/5]; و در ترجمه الإمام الحسین علیه السلام - چاپ تحقیق شده - : شماره 335.
 - 3- - کفایه الطالب [ص 443].
 - 4- - ابن حجر [در الصواعق المحرقة: 193] دو بیت از این شعر را ذکر کرده، و نیز شیخ ما ابن قولویه متوفای (367، 368) در کامل الزیارت: 30 [ص 97، باب 29] آن را روایت کرده است.

به برکت کتاب و سنت، اصحاب دارای ذوق شعری، از نقاط مختلف گرد هم آمده، در حضور سرور خود پیامبر عظمی، چکامه می سرودند و همچون شیران درنده بنیان شرک و ضلالت را می دریدند و چونان شاهین های شکاری دلها و گوشها را شکار می کردند، این انجمن ها پیرامون حضرت در حَضَر و سفر حلقه می زدند. آنان سوارکاران جنگجو و مجهز به شمشیرهای برّان شعر و تیرهای کشنده نظم بودند که برای دفاع از کیان اسلام، مجادله، و با زبان خود در راه خدا جهاد می کردند. کسانی همچون: عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، کعب بن مالک، عبدالله بن رواحه، حسان بن ثابت، نابغه جعدی، ضرار اُسدی، ضرار قرشی، کعب بن زهیر و... .

این روحیه دینی دلهای افراد جامعه را تسخیر، و در رگ و پوست و جانها نفوذ کرده، و با روح و روان افراد در آمیخته شده بود، حتی در نفوس زنان مسلمان نیز نفوذ کرده و آنان نیز بر مسائل دینی غیرت ورزیده و از آن پاسداری می کردند و با وجود این که آنان زنانی بودند پرده نشین ولی با نظم بدیع و با نوآوری و شعرهای زیبای خود از پیامبر دفاع می کردند؛ بسان:

1 - أمّ المؤمنین - ملکه - حضرت خدیجه کبری دختر خویلد همسر گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله؛ وی بسیار زیبا شعر می گفت. و از شعرهای او شعری است درباره شتری که صورت خود را بر پاهای پیامبر مالیده و به خاطر کرامت آن حضرت به سخن آمده و فضایل آن حضرت را بیان کرده است:

نَطَقَ البَعِيرُ بِفَضْلِ أَحْمَدَ مُخْبِرًا هَذَا الَّذِي شَرَفَتْ بِهِ أُمُّ الْقُرَى

هَذَا مُحَمَّدٌ خَيْرٌ مَبْعُوثٍ أَتَى فَهُوَ الشَّفِيعُ وَخَيْرٌ مِنْ وَطِئِ الثَّرَى

یا حاسدیه تمزّقوا من غیظکم فهو الحبیّب ولا سواهُ فی الوری (1)

[شتر برای بیان فضیلت احمد به سخن آمد و گزارش داد و گفت: از وجود این شخصیت است که أمّ القری - مگه - شرافت یافت. این محمد است و بهترین پیامبر فرستاده شده، او شفیع و بهترین کسی است که قدم بر زمین نهاده است. ای حسودان! از اندوه خود بمیرید که تنها او محبوب است و جز او در میان مردم محبوبی نیست].

2 - خنساء بنت عمرو، نوه امرئ القیس؛ اشعار فراوانی سروده است، و کارشناسان شعر اجماع دارند که پیش از او و پس از او شاعری قوی تر از وی دیده نشده است. پیامبر گرامی از شعر او تعجب می کرد و از او می خواست که برایش شعر بخواند (2).

ص: 137

1- بحار الأنوار 6:103 [28/16].

2- الاستیعاب (هامش الإصابه) 4:295 و 296 [الاستیعاب (قسم چهارم) / 1827، شماره 3317]؛ أسد الغابه 5:441 [88/7]، شماره 6876.

3 - أم سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله.

4 - أم ایمن خادم پیامبر صلی الله علیه و آله (1).

5 - عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ وی فراوان شعر از حفظ داشت، و می گفت: از اشعار لبید، دوازده هزار شعر روایت می کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله از او می خواست که شعر بخواند و می فرمود: بخوان شعرهایت را. و از جمله اشعاری که خوانده این شعر است:

إذا ما التبرُّ حُكَّ علی محكَّ تَبَيَّنَ غُشَّةٌ من غير شكَّ

وإبان الزَّيْفُ والذهبُ المصْفَى علیَّ بیننا شبه المحكَّ (2)

[آن گاه که طلای ناخالص بر سنگ محک زده می شود، بدون هیچ شک و شبهه ای ناخالصیش مشخص می شود.

و طلای تقلبی از طلای ناب آشکار می شود، علی علیه السلام در بین ما مانند محک است].

ص: 138

1- - شعر این افراد در طبقات ابن سعد 4:144-4:148 [326/2، 333]؛ مناقب ابن شهر آشوب 1:169 [300/1 و 301] و در غیر این دو موجود است.

2- - الكنز المدفون، سیوطی: 236 [ص 84].

این دعوت روحانی و مساعدت دینی مورد تشویق کتاب و سنت، و جهاد برای مذهب با شعر و رشته نظم، در عصر ائمه طاهرین عليهم السلام نیز به پیروی از پیامبر بزرگوار رواج داشت. و دل افراد جامعه با شعر شعرای اهل بیت نرم شده از خواندن و ترنم آن سخت تحت تاثیر قرار می گرفتند و با جانشان درهم می آمیخت.

شعرا از اقصی نقاط شهرها با شعرهای مذهبی خود به سوی ائمه روان شده و آن بزرگواران - صلوات الله عليهم - از آنان به خوبی استقبال کرده با خوشرویی تمام و تعظیم فراوان به آنان خوش آمد می گفتند، و جلسه شعر خوانی را برای آنان تشکیل داده و برای آنان دعا می کردند و انواع تحفه و هدایا را به آنان عطا می نمودند و چنانکه در شعرشان نقصی مشاهده می نمودند، آنان را به سخن درست راهنمایی می کردند؛ به همین جهت در این قرن ها ادبیات و شعر رو به رشد نهاد و به اندازه ای رشد کرد که بسیاری از علوم و فنون اجتماعی تحت الشعاع آن قرار گرفت.

از این رو شعر نزد حامیان دین - اهل بیت وحی عليهم السلام - اهمیت زیادی داشت تا جایی که جلسات شعر خوانی و شرکت در آن و صرف وقت پر ارزش برای شنیدن آن از بزرگترین عبادت ها و بهترین طاعت ها شمرده می شد. و گاهی در بهترین اوقات و ارزشمندترین مکان ها آن را بر دعا و عبادت مقدم می داشتند؛ چنانکه از سخن امام صادق علیه السلام و رفتار او با شعر هاشمیات کمیت، هنگام ورود او به منی در ایام تشریق به دست می آید، او به حضرت عرض کرد: فدایت شوم اجازه می فرمایید شعری بگویم؟ حضرت فرمود: «این روزها روز بزرگی است».

عرض کرد: درباره شماس است. وقتی حضرت این سخن را شنید، در پی نزدیکانش فرستاد و آنان را به خود نزدیک ساخت و به کمیت فرمود: «بخوان». و او لامیه هاشمیات را خواند و حضرت برای او دعا کرده هزار دینار و مقداری پوشاک به او عطا فرمود.

و با توجه به اهداف اجتماعی، ائمه عليهم السلام از کارها و خصوصیات شخصی شاعر مذهبی چشم پوشی می کردند، و چنانچه از او حرکت ناشایسته ای که باعث رنجش خاطرشان می شد مشاهده می نمودند تا زمانی که او را در مسیر مصلحت امت می یافتند و گامی در خیر و خوبی برمی داشت، و او را پایبند ولایت می دیدند، و به وسیله آنان حق آشکار می شد، و تا آنگاه که امر برای او قطعی و حتمی گردد (1)، با بزرگواری از کنار آن می گذشتند، و برای کارهای بدشان از پروردگار طلب مغفرت می کردند، و با سخنان خود عواطف و محبت اهل دین را به سوی آنان جلب می کردند.

ص: 139

1- - [در عبارت متن، سه ضرب المثل به کار رفته است: «صَرَّحَ بِهِ الْحَقُّ عَنْ مُحَضِّهِ»، «صَدَّرَ الْحَقُّ الْمَحْضُ عَنْ الرَّبِّدِ» و «صَارَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ لَزَامًا». در عبارت اول، «محض» عبارت است از شیر و امثال آن و هر چیزی که ناب و خالص و بی آمیغ باشد و بدین معناست: «انکشف الأمر و ظهر بعد غیوبه یا انکشف الباطل و استبان الحق و عرف»؛ امر آشکار گردید و پس از پنهان بودن ظاهر گردید، یا باطل آشکار گردید و حق روشن گردید و شناخته شد. و در عبارت دوم، «رَبَّدَ» به معنای کف روی آب و امثال آن مثل کف صابون و غیره است و بدین معناست: کف کنار رفت و چیز ناب پیدا شد، و کنایه از آشکار شدن حقیقت یک خبر مشکوک است. و در عبارت سوم، «لَزَامًا» مبنی بر کسر است و به معنی قطعی حتمی است و بدین معناست: «صار هذا الأمر لازماً له»؛ امر برای او قطعی حتمی گردید؛ ر. ک: مجمع الأمثال، میدانی شماره 2108، 2144، و 2121].

سخنانی بسان: «لَا يَكْبُرُ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَغْفِرَ الذُّنُوبَ لِمُحِبِّينَا وَمَادِحِنَا» [برای خدا سخت و گران نیست که گناهان دوستداران و ستایشگران ما را ببامرزد] (1). و «أَيُّعِزُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَغْفِرَ الذُّنُوبَ لِمُحِبِّ عَلِيٍّ؟!» (2) [آیا برای خدا سخت است که گناه دوستدار علی را ببخشد؟!] «فَمَا ذَنْبٌ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَغْفِرَهُ لَأَلِّ عَلَى، إِنَّ مُحِبَّ عَلِيٍّ لَا تَزُلُّ لَهُ قَدَمٌ إِلَّا تَثَبَّتْ لَهُ أُخْرَى» (3) [پس گناهی بر خدا نیست که آن را برای آل علی ببامرزد، همانا پایی از دوستدار علی نمی لغزد، مگر آنکه پای دیگرش استوار می گردد]. و مصلحت جامعه در همین گام استوار است، و مرگ و زندگی ما بر همین استوار است.

امامان دین - صلوات الله عليهم - اندیشه خوبی دارند که در این جهت به کار رفته است و آن مانند برنامه ای است که در بردارنده آموزش ها و راهنمایی هایی به سوی راههای خدمت به جامعه، و روشننگری افکار اهل فرهنگ، و جهت دادن آنها به سوی راههای نشر و دعوت است، و در بردارنده درسهایی است که بنیان مذهب را استوار می سازد، و چگونگی تسخیر افکار عمومی و نفوذ در دل بندگان را بیان می کند، و نیز نشان دهنده راه های هزینه کردن مال الله و اشاره به موارد مهم مصرف آن است.

وصیت امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام: «يا جعفر! أوقف لي من مالي كذا وكذا لنوادب تندبني عشر سنين بمنى أيام منى» (4) [ای جعفر! این مقدار از ثروت مرا به زنان نوحه سرا اختصاص بده تا ده سال در منی در ایام منی، برای من نوحه سرایی کنند]، بیانگر این اندیشه پسندیده است.

و این که امام علیه السلام مکان و زمان عزاداری را تعیین کرد - به دلیل این که آن زمان و مکان تنها جایی است که مسلمانان دسته دسته از دورترین و نزدیک ترین نقاط کره زمین در آن جا جمع می شوند و اجتماعی مانند آن از جهت کثرت جمعیت وجود ندارد - به روشنی نشان می دهد که هدف، تبلیغ فضایل و امتیازات فقید اهل بیت و وحی، امام باقر علیه السلام و رساندن آن به گوش مردم مسلمان است تا دلها با او پیوند خورده، متوجه آن بزرگوار گردد و مسلمانان در امر ولایت یک دست شده، برای پذیرش مذهبش نزدیک شوند. و تکرار این برنامه در هر سال سبب پیوستن آنان به حق و خضوع در برابر آن و پذیرش امامت حضرت و آراسته شدن به فضایل اخلاقی و به کار بستن آموزه های نجات بخش او می گردد.

و بر این اساس است که عزاداری ها و هیئت های حسینی تشکیل شده و جز این نیست.

با توجه به معانی عالی مورد نظر از شعر، شعرای اهل بیت، مورد کینه مخالفان بوده، و وجودشان برای آنان بسیار گران آمده، و آتش دشمنی با آنان شعله ور گشته، و کینه ورزی نسبت به آنان نیرومند بوده است، و پرچم داران این بُعد از شعر، همیشه ناامید از زندگی، با آرزوی مرگ و کشته شدن، در ترس می زیسته اند در جایی نمی توانستند قرار بگیرند و در خانه ای نمی توانستند ساکن شوند و در طول زندگیشان انواع رنج ها و شکنجه ها، همچون سر به دار شدن، کشته شدن، و سوزانده شدن، بریدن زبان، زندان، شکنجه، ضرب و شتم، هتک حرمت، تبعید از وطن، دوری از خانواده و هزاران مصیبت و بلاهای دردناک را به جان می خریدند، که صفحات تاریخ پر از آن بوده و بسیاری از آن ها را ثبت کرده است.

ص: 140

1- ر. ک: أخبار السيد الحميري، حافظ مرزبانی [ص 159]؛ و روایت کثی در رجال: 184 [570/2، شماره 505] که تفاوت کمی با نقل اینجا دارد.

2- در الأغاني 7:241 [261/7] آمده است: «وما خطرُ ذنبٍ عند الله أن يغفره لمحِبِّ عليٍّ؟!» [گناه نزد خداوند چه عظمتی دارد که

نتواند آن را برای دوستدار علی ببخشد؟!].

3- - ر. ک: الأغانی 7:251 [272/7].

4- - شیخ کلینی با سند صحیح و راویان ثقه این حدیث را در کافی 1:360 [117/5، ح 1] نقل کرده است.

فقها و رهبران مذهب نیز از روش ائمه طاهرین علیهم السلام پیروی نموده، و با حفظ این جهت از شعر برای خدمت به دین و حفظ حیثیت مذهب و بقاء آثار آل الله و جاویدان ماندن یاد آنان در میان مردم، به این امر قیام کردند. و در اظهار شادمانی و احترام و سپاسگزاری از شعرای اهل بیت و اعطای پاداش و سپاسگزاری از آنان با گفتار و کردار، همان شیوه امامانشان را در پیش گرفتند، و برای حفظ معانی و مقاصد مورد نظر با تألیف در زمینه شعر و فنون آن اهتمام ورزیدند، چنان که برای حفظ فقه و سایر علوم دینی متناسب با اهداف مورد نظر، آثاری تألیف کرده از خود باقی گذاشتند. این شیخ بزرگوار ما کلینی است که بیست سال از عمر خود را صرف نوشتن کتاب کافی کرد - یکی از کتب اربعه است که مرجع شیعه امامیه می باشد - و همو کتاب دیگری نیز به نام «ما قیل من الشعر فی اهل البیت» نگاشته است.

و عیاشی نیز که کتابهای فراوانی در فقه امامیه دارد و بسیار قابل توجه هستند، کتابی به نام «معارضی الشعر» دارد.

و شیخ بزرگوار ما صدوق نیز که عمر عزیزش را در راه نگارش و نشر فقه و حدیث به کار بست، کتاب شعری دارد.

و معلّم امت شیخ مفید نیز که خدمات و تلاش های بی نظیر او برای احیای دین و اصلاح مفاسد بر کسی پوشیده نیست، کتابی به نام «مسائل النظم» دارد.

و سید شیعه سید مرتضی علم الهدی، دیوان و نوشته جاتی در فنون شعر دارد.

آنان همواره در اعیاد مذهبی و ایام ولادت و وفات ائمه دین علیهم السلام. و روز بزرگ غدیر، محافل و مجالسی برگزار می کنند، و شعرا از هر سو به طرف آنان روان شده و ثمره اندیشه خود را از مدح و ثنا و نوحه سرایی و مرثیه گویی ارائه می کنند، که سبب احیای امر ولایت و استواری دلها و افزایش علاقه و محبت میان جامعه و دوستداران اهل بیت می گردد.

و گویندگان و سراینندگان این چکامه ها، و گرد آورندگان آنها از مهربانی، تکریم، هدایا و بزرگداشت بهره مند می شوند، این به جای خود ولی آنچه نزد خدا است از این بهتر و ماندگارتر است (و ما عند الله خیر و ابقى) (1) [و آنچه نزد خداست بهتر و پایدارتر است].

از آنجا که برداشت ما از شعر گذشتگان در قرن های اول، برداشت حدیث و سنت می باشد، در ذیل اشعار پیرامون فضایل آل الله، برخی از احادیث وارده از طریق اهل سنت در این زمینه را که به آنها دست یافتیم، یاد آور می شویم. و شاید پژوهشگر بدین وسیله به مقدار تسلط شاعر به کتاب و سنت پی ببرد.

ص: 141

شعراى غدیر در قرن اول هجرى

اشاره

1 - امیر المؤمنین علی صلوات اللّٰه علیه

2 - حسن بن ثابت انصارى

3 - قیس بن سعد بن عبادہ انصارى

4 - عمرو بن عاص بن وائل

5 - محمد بن عبد اللّٰه حمیرى

ص: 143

کتاب را به نام مولایمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام، خلیفه پیامبر برگزیده خدا صلی الله علیه و آله، آغاز کرده و به آن تبرک می جوئیم؛ زیرا ایشان پس از برادرش نبی اعظم، فصیح ترین فرد عرب و آشناترین آنها به خصوصیات و مضامین کلام عربی می باشد. ایشان از لفظ «مولی» در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» چنین فهمیده است که مولا یعنی کسی که امامت مطلقه دارد و اطاعت از او همانند اطاعت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واجب است.

آن حضرت این مطلب را در ضمن اشعاری چنین بیان فرموده اند:

1 - محمّد النبىّ أخی وصنوی(1) وحمزه سيّد الشهداء عمّی

2 - وجعفرُ الذی یضحی ويُمسى يطيرُ مع الملائكة ابنِ أُمّی

3 - وبنّت محمّد سکنی وعزّسی منوطٌ لحمها بدمی ولحمی

4 - وسبّطاً أحمدٍ ولّدای منها فأیّکم له سَهْمٌ کسهمی

5 - سبقتکم إلى الإسلام طراً علی ما کان من فهمی وعلمی(2)

6 - فأوجب لی ولایتَهُ علیکم رسولُ الله يومَ غدیر خُمّ

7 - فویلٌ ثمّ ویلٌ ثمّ ویلٌ لمن یلقى الإله غداً بظلمی

[1] - محمّد پیغامبر، برادر بسیار مهربان، و همتای من است، و حمزه - سرور شهیدان - عموی من است. 2 - و جعفر همان که روز و شب با ملائکه در پرواز است، پسر مادر من است. 3 - دختر محمّد مایه آرامش من و همسر من است که گوشت او با خون و گوشت من در آمیخته است. 4 - و دو نوه احمد صلی الله علیه و آله پسران من از او (و فاطمه) هستند. پس برای کدامیک از شما نصیبی مانند نصیب من وجود دارد؟ 5 - در اسلام آوردن بر همه شما سبقت گرفتم علاوه بر فهم و دانشی که دارم. 6 - پس پیامبر خدا در روز غدیر خم ولایت خویش بر شما را برای من قرار داد و آن را بر شما واجب نمود. 7 - پس صدها بار وای بر کسی که در روز قیامت خدا را در حالی ملاقات کند که بر من ظلم کرده باشد].

ص: 145

1- در تاریخ ابن عساکر [397/12]، و در ترجمه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام - چاپ تحقیق شده - شماره 1328] و مصادر دیگر به جای «صنو» (برادر شقیق و بسیار مهربان)، کلمه «صهر» (پدر زن) آمده است.

2- در روایت ابن ابی الحدید [شرح نهج البلاغه 122/4، خطبه 56] و ابن حجر [الصواعق المحرقة/133] و ابن شهر آشوب [مناقب آل ابی طالب 194/2] به جای مصراع دوم: «علی ما کان من فهمی وعلمی»، عبارت «غلاماً ما بلغتُ أوان حلمی» (در حالیکه پسری

بودم که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بودم) آمده است. و در روایت ابن‌الشیخ [الف باء 439/1] و دیگران به جای آن، عبارت: «صغیراً ما بلغتُ أوان حلمی» (کودکی بودم که به سنّ بلوغ نرسیده بودم) آمده است. مرحوم شیخ طبرسی [الاحتجاج 429/1، ح 93] پس از این بیت، یک بیت دیگر نیز افزوده است: وصلیت الصلاة وکنتُ طفلاً مقراً بالنبیّ فی بطن أُمّی [آن زمان که کودکی بودم نماز خواندم، و زمانی که در شکم مادرم بودم به پیامبر اقرار نمودم].

امیرالمؤمنین علیه السلام این ابیات را در پاسخ به نامه معاویه نگاشته است. نامه معاویه چنین بود: «من صاحب فضایلی هستم! پدرم در دوران جاهلیت سرور عرب بود و خود من هم در اسلام به پادشاهی رسیدم، من خویشاوند رسول خدا و دایی مؤمنان و نگارنده وحی الهی هستم».

امام علیه السلام پس از خواندن این نامه فرمودند: «أبألفضائل بیعی علیّ ابنُ آكله الأکباد؟!» [آیا پسر هند جگر خوار با این فضایل بر من ستم می کند؟!]. آنگاه به جوانی که نزد حضرت بود، فرمود: «ای جوان بنویس: محمد النبّیّ أخی و صنوی...» و ابیات فوق را سرودند، و نامه وی را پاسخ گفتند.

هنگامی که معاویه این نامه را خواند به اطرافیانش دستور داد که آن را مخفی کنند تا کسی از اهل شام آن را نخواند؛ زیرا با خواندن آن به سوی فرزند ابوطالب علیه السلام متمایل خواهند گشت.

علمای شیعه و سنی صدور این روایت را حتمی دانسته و بر نقل آن اتفاق نظر دارند، اما هر یک مقداری از آن را که به موضوع بحثشان مربوط بوده است، مورد تحقیق و بررسی قرار داده اند. بدون اینکه کوچکترین تردیدی نسب به صدور آن از حضرت، ابراز کنند، بلکه به زودی بیان خواهیم کرد که این روایت از روایات مشهور است و راویان اهل دقت نظر و حفاظ مورد اطمینان و ثقه آن را نقل کرده اند.

جمعی از بزرگان اهل سنت از بیهقی نقل کرده اند که حفظ این اشعار بر همه موالیان علی علیه السلام واجب است، تا دنیای اسلام مفاخر آن حضرت را بداند.

برخی از علمای شیعه که این اشعار را روایت کرده اند عبارتند از:

1 - معلم امت اسلامی، شیخ ما مفید، متوفای (413 ه.ق).

2 - شیخ ما کراجکی، متوفای (449 ه.ق).

3 - ابوعلی فتال نیشابوری.

4 - ابومنصور طبرسی، که از اساتید روایی ابن شهر آشوب است.

5 - ابن شهر آشوب، متوفای (588 ه.ق).

6 - علامه مجلسی، متوفای (1111)(1).

و بعضی از علمای بزرگ اهل سنت که این قصیده را نقل کرده اند عبارتند از:

1 - حافظ بیهقی، (متوفای 458). او درباره این شعر گفته است:

حفظ این شعر بر همه موالیان علی علیه السلام واجب است، تا دنیای اسلام مفاخر او را بداند.

1- - الفصول المختاره [226]؛ كنفالوائف: 122 [266/1]؛ روضه الواعظين: 76 [87/1]؛ الاحتجاج: 97 [429/1]، ح 93؛ مناقب آل ابى طالب 356:1 [194/2]؛ بحار الأنوار 375:9 [238/38].

2 - ابو حجاج، یوسف بن محمد بلوی مالکی، مشهور به ابن شیخ، متوفای (حدود 605). او در کتاب «ألف باء» خود چنین می گوید (1):

أما علي رضي الله عنه جايگاهي بلند و شرافتي بس رفيع دارد، او نخستين کسی است که اسلام آورد، و همسر فاطمه عليها السلام دختر پیامبر اکرم است. هنگامی که یکی از دشمنان آن حضرت که به نهایت او نرسیده بود (و شخصیت و مقام او را نمی شناخت)، بر حضرت فخر فروخت، ایشان نیز ابیاتی را در بیان مفاخر و فضایل خویش سرودند.

ابن شیخ پس از این مطلب، ابیات یاد شده را ذکر می کند و می گوید:

مراد علی علیه السلام از وجوب ولایت همان سخن پیامبر است که فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه».

3 - حافظ ابو حنین زید بن حسن تاج الدین کندي حنفي، متوفای (613)(2).

4 - یاقوت حموی، متوفای (626)(3).

5 - سبط ابن جوزی حنفي، متوفای (654)(4).

6 - ابن ابی الحدید، متوفای (656)(5).

7 - ابن حجر، متوفای (974)(6).

8 - متقی هندی، متوفای (975)(7).

ص: 147

1 - ألف باء 439:1.

2 - المجتبی: 39 [ص 26].

3 - معجم الأدباء 5:266 [48/14].

4 - تذکره الخواص: 62 [ص 107].

5 - شرح نهج البلاغه 2:377 [122/4]، خطبه 56.

6 - الصواعق المحرقة: 79 [ص 132].

7 - کنز العمال 6:392 [112/13]، ح 36366.

1 - يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِخَمٍّ وَاسْمَعَ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا

2 - فَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَنَبِيُّكُمْ فَقَالُوا وَلَمْ يُبَدُوا هُنَاكَ التَّعَامِيَا

3 - إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ نَبِيُّنَا وَلَمْ تَلْقَ مِنَّا فِي الْوَلَايَةِ عَاصِيَا

4 - فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَهَادِيَا

5 - فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صَدَقِ مَوْلِيَا

6 - هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ وَكَنَ لِلذِّي عَادِي عَلِيًّا مَعَادِيَا

[1] - پیامبر مسلمانان روز غدیر در وادی خم به آنان ندا داد، به ندای رسول خدا گوش فرا دهید. 2 - پس فرمود: چه کسی مولا و نبی شما است؟ ایشان نیز هیچ یک حق را انکار نکردند و به صراحت پاسخ دادند: 3 - مولای ما همان خدای توست و تو پیامبر ما هستی، و تو در فرمانبری ما تا کنون هیچ عصیانی ندیده ای. 4 - پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی برخیز! من از اینکه تو امام و هادی پس از من باشی خرسندم. 5 - پس هر که من مولای اویم، این (علی) مولای اوست و بر شما است که پیرو راستین او باشید. 6 - آنجا بود که پیامبر دعا کرد: خداوندا! دوست بدار دوستدارش را، و آن را که با علی دشمنی کند دشمن بدار].

توضیحی پیرامون شعر

اولین قصیده ای که راجع به این خبر با عظمت سروده شده همین شعر است. حسان در حضور انبوهی از جمعیت مسلمین که صد هزار نفر یا بیشتر از آن بودند، این شعر را انشاء کرد. در میان این افراد، سخنوران و خطباء اقوام عرب و شاعران نامدار و بزرگان قریش و آشنایان به دقایق سخن و مضامین کلام، و نیز فصیح ترین شخص عرب - پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - وجود داشتند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطالبی را که حسان از کلام ایشان فهمیده و بصورت شعر بیان نموده بود، تأیید کردند و او را ستایش نموده و فرمودند: «لا- تزال یا حسان مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک» [ای حسان تا زمانی که با زبان خود ما اهل بیت را یاری می کنی مؤید به روح القدس باشی] (1).

اولین کتابی که این شعر در آن روایت شده است، کتاب سلیم بن قیس هلالی است (2).

او از تابعان است و فردی راستگو، دقیق در ثبت، و مورد اعتماد علمای شیعه و سنی می باشد. جمع بسیار زیاد و قابل توجهی از علمای اسلام که تعداد آنها را نمی توان دست کم شمرد نیز این روایت را به پیروی از او نقل کرده اند:

1- - این سخن نبی اکرم از نشانه های نبوت و خبرهای غیبی ایشان است؛ زیرا ایشان می دانستند حسان در اواخر عمرش از پیروی امام هدایت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف خواهد شد؛ لذا دعایشان را به این شرط که او در یاری اهل بیت علیهم السلام پایداری کند، مقید نمودند.

2- - کتاب سلیم بن قیس [828/2، ح 39].

برخی از حفاظی که این شعر را نقل کرده اند عبارتند از:

- 1 - حافظ أبوسعید خرقوشی، متوفای (406 ه ق)؛ این شعر را در کتابش «شرف المصطفی» نقل کرده است.
- 2 - حافظ أبونعیم اصفهانی، متوفای (430 ه ق)؛ در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» (1) سند و متن آن را نقل کرده است.
- 3 - حافظ أبوسعید سجستانی، متوفای (477 ه ق)؛ آن را در کتاب «الولایه» با سند صحیح نقل کرده است.
- 4 - أخطب الخطباء خوارزمی مکی، متوفای (568 ه ق)؛ آن را در کتاب «مقتل الإمام الحسین علیه السلام» و کتاب «مناقب» (2) روایت کرده است.
- 5 - حافظ ابوالفتح نطنزی، متوفای (حدود 550 ه ق)؛ آن را در کتاب «الخصائص العلویّه علی سائر البریّه» روایت کرده است.
- 6 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای (911 ه ق)؛ این شعر را در رساله اش «الأزدهار فیما عقده الشعراء من الأشعار» از تذکره شیخ تاج الدین ابن مکتوم حنفی، متوفای (749 ه ق) نقل کرده است.

بعضی از علمای بزرگ شیعه که این شعر را نقل کرده اند عبارتند از:

- 1 - شیخ ما صدوق رحمه الله أبوجعفر محمّد بن بابویه قمی، متوفای (381 ه ق).
- 2 - شریف رضی رحمه الله، متوفای (406 ه ق) صاحب کتاب نهج البلاغه.
- 3 - معلّم امت اسلامی، شیخ ما مفید، متوفای (413 ه ق).
- 4 - شریف مرتضی علم الهدی، متوفای (436 ه ق)؛ وی این قصیده را در شرح بایئه سید حمیری نقل می کند.
- 5 - شیخ الطائفه أبوجعفر طوسی، متوفای (460 ه ق)؛ وی در «تلخیص الشافی» آن را نقل می کند.
- 6 - علامه مجلسی، متوفای (1111 ه ق) (3).

دیوان حسّان

غیر از قصیده مذکور، حسّان مدایح فراوان دیگری درباره مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. از اینجاست که در می یابیم دستهایی که بسوی دیوان او دراز شد، در امانت خیانت کرد، کلام او را تحریف نمود، و همچون دیوانها و کتابها و معاجم دیگر که مدایح و فضایل اهل بیت علیهم السلام و ذکر خوبیها و محامد شیعیان ایشان از آنها حذف شده است، دیوان حسّان را نیز به بازی گرفته است. همچنان که قصیده میمیه فرزّدق را که درباره مولای ما امام زین العابدین علیه السلام سروده است، با آن همه شهرتش از قلم انداخته اند، با آنکه ناشر در مقدمه شرح دیوان فرزّدق، خود به این قصیده اشاره می کند و کتب و معاجم دیگر از ذکر این قصیده لبریز است. همین کار را با دیوان کمیت کرده اند و ابیاتی از آن را تحریف کرده و ابیات دیگری را به آن اضافه کرده اند، و دیوان امیر الشعراء أبو فراس نیز چنین سرنوشتی دارد. همین طور از دیوان کشاجم قسمت مهمی از مرثی سید الشهداء امام حسین علیه السلام را حذف کرده اند.

-
- 1- - ما نزل من القرآن فی علیّ [ص 57].
 - 2- - مقتل الإمام الحسين عليه السلام [ص 47]؛ المناقب: 80 [ص 135، ح 152].
 - 3- - أمالی شیخ صدوق: 343 [ص 460]؛ خصائص الأئمة، سید رضی [ص 42]؛ خصائص أمير المؤمنين، سید رضی: [ص 6]؛ ارشاد شیخ مفید: 31 و 64 [177/1]؛ رسائل شریف مرتضی علم الهدی، مجموعه چهارم [ص 131]. و بانیّه سید «القصیده المذهبه» نامیده شده است؛ بحار الأنوار 9:234 و 259 [388/21؛ 112/37].

ناسازگار بوده از آن کاسته است. و این مطلب از کتبی که پس از آن نگاشته شده و از آن نقل می کند معلوم می شود.

وضعیت در کتابهای فراوان دیگری نیز چنین است که در هنگام نشر یا نقل، در آن، فساد و تحریف راه یافته است.

اشعاری که از دیوان حسن حذف شده است:

در اینجا به برخی از اشعار حسن اشاره می کنیم که از دیوان او جدا شده اند اما همانند قصیده یائیه یاد شده، مصادر مورد اعتماد و با اهمیت دیگری آنها را متعلق به حسن می دانند.

در «تاریخ یعقوبی» (1) و «شرح ابن ابی الحدید» (2) و کتابهای دیگر آمده است: انصار بر گرد حسن جمع شدند و از او خواستند که تنها از علی علیه السلام نام ببرد و شعری درباره او بسراید (3)، و او چنین سرود:

1 - جزى الله خيراً والجزاء بكفّه أبا حسنٍ عَنَّا ومن كَأبى حسنٍ

2 - سبقتَ قريشاً بالذی أنت أهلُهُ فصدركَ مشروحٌ وقلوبك ممتحنٌ

3 - حفظت رسول الله فينا وعهدته إليك ومن أولى به منك من ومن

4 - ألسنت أخاه في الهدى ووصيته وأعلم فهِرٍ بالكتابِ وبالسننِ

[1] - خداوند که پاداش اعمال در کف قدرت اوست به ابوالحسن علی از جانب ما جزای خیر بدهد، و چه کسی مانند ابوالحسن است؟ 2 - ای علی! با فضیلتی که تو سزاوار و اهل آن هستی بر همه قریش پیشی گرفتی، سینه ات فراخ و گسترده و قلب تو آزموده شده است. 3 - در میان ما تو رسول خدا را محافظت کردی و به عهدی که او نزد تو سپرده بود وفا نمودی، و چه کسی سزاوارتر از تو به این عهد می باشد؟ چه کسی؟ 4 - آیا تو برادر رسول خدا در هدایت انسانها و وصی او و داناترین انسانها نسبت به کتاب و سنت ها نبودی؟]

سخن او: «فصدرك مشروح»: اشاره به این آیه از قرآن است: (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ) (4) [آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده است...]. این آیه درباره حضرت علی علیه السلام و حمزه نازل شده است؛ این مطلب را حافظ محب الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» (5) ذکر کرده است.

سخن او: «و قلبك ممتحن»: اشاره به این حدیث نبوی دارد که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «إنه امتحن الله قلبه بالإيمان» (6) [همانا خداوند قلب او را به ایمان آزموده و امتحان کرده است]. جمعی از حفاظ و علمای اهل سنت این روایت را نقل کرده اند که از میان ایشان می توان: نسائی در کتاب «خصائص»، ترمذی در «الصحيح»، سیوطی در «جمع الجوامع» - آنگونه که در کنز العمال آمده است (7) - را نام برد.

سخن او: «ألسنت أخاه في الهدى ووصيته»: اشاره به حدیث برادری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و حدیث وصایت حضرت

- 1-- تاریخ یعقوبی 107:2[127/2].
- 2-- شرح نهج البلاغه 14:3[20/6] و 35، خطبه 66.
- 3-- در شرح ابن ابی الحدید آمده است: «خزیمه بن ثابت به حسان گفت: «اذکر علیاً وآله یکفیک عن کل شیء» [از علی علیه السلام و خاندانش یاد کن که تو را از هر چیز کفایت می کند].
- 4-- زمر: 22.
- 5-- ریاض النضره 207:2[157/3].
- 6-- خطیب بغدادی این گونه نقل کرده است، ولی در برخی کتابها به جای «بالایمان»، «علی ایمان» و در برخی دیگر «للایمان» آمده است.
- 7-- خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: 11 [ص 55، ح 31]؛ سنن ترمذی 298:2[592/5]، ح 3715؛ کنز العمال 393:6 و 396 [115/13]، ح 36373، و ص 127، ح 36402.

دارد. این دو حدیث به قدری مشهور و متواتر است که پژوهشگر آن را در اغلب مسانید حفاظ و علمای بزرگ می‌یابد.

سخن او: «وَأَعْلَمُ فَهْرٍ بِالْكِتَابِ وَالسَّنَنِ»: منظور وی روایاتی است که درباره علم علی امیر المؤمنین علیه السلام به کتاب و سنت، وارد شده است. حفاظ در حدیثی از نبی اکرم خطاب به حضرت فاطمه سلام الله علیها چنین نقل می‌کنند:

«رَوَّجْتُكَ خَيْرَ أَهْلِي، أَعْلَمُهُمْ عِلْمًا، وَأَفْضَلُهُمْ حِلْمًا، وَأَوْلَهُمْ إِسْلَامًا» [تورا به همسری بهترین خویشاوند خویش در آوردم، از همه آنها عالم تر و بردبارتر بوده و اولین آنان در پذیرش اسلام است].

و در روایت دیگری می‌فرماید: «أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» [دانشمندترین فرد امت پس از من علی بن ابی طالب است].

و در حدیث سوم می‌فرماید: «أَعْلَمُ النَّاسَ بِاللَّهِ وَالنَّاسِ» [علی داناترین انسانها به خدا و مردم است].

و در حدیث دیگر می‌فرماید: «إِي عَلِيٍّ تَوْ هَفْتِ خَصْلَتِ دَارِي» آنگاه آنها را بر می‌شمارد و یکی از آن خصلتها این است: «وَأَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ»⁽¹⁾ [تو داناترین انسانها به قضاوت و داوری هستی].

محبّ الدین طبری در «الرياض النضره»⁽²⁾ از عایشه نقل می‌کند:

«أَنَّه أَعْلَمُ النَّاسَ بِالسُّنَّةِ» [علی علیه السلام داناترین مردم به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله است].

کنجی در «کفایه الطالب»⁽³⁾ از ابو امامه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «أَعْلَمُ أُمَّتِي بِالسُّنَّةِ وَالْقَضَاءِ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» [داناترین فرد امت من به سنت و به قضاوت و داوری پس از من علی بن ابی طالب است].

خوارزمی در مناقب⁽⁴⁾ از سلمان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» [پس از من داناترین فرد امت علی بن ابی طالب علیه السلام است].

حفاظ و راویان معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند:

«وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيْمَنْ نَزَلَتْ وَعَلِيٌّ مِنْ نَزَلَتْ، إِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا وَلِسَانًا نَاطِقًا» [سوگند به خدا هیچ آیه ای نازل نشد مگر اینکه می‌دانستم درباره چه مطلبی و برای چه کسی نازل شده است، همانا پروردگارم قلبی متفکر و زبانی گویا به من عطا کرده است]⁽⁵⁾.

همچنین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: «فُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ، فَأَعْطِيَ عَلِيُّ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ، وَالنَّاسُ جِزَاءً وَاحِدًا» [حکمت ده جزء دارد، نه جزء آن به علی علیه السلام عطا شده و یک جزء دیگر میان مردم تقسیم شده است]⁽⁶⁾.

أبوطفیل می‌گوید:

علی علیه السلام را در حال خطابه دیدم که می‌گفت: «سلونی⁽⁷⁾ من کتاب الله، فوالله ما من آیه إلا وأنا أعلم لبئیل نزلت أم بنهار، أم فی سهل أم فی جبل، ولو شئت أوقرت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحه الكتاب» [از کتاب خدا هر چه می‌خواهید از من پرسید، سوگند به خدا هیچ آیه ای نیست مگر اینکه من می‌دانم که آیا در شب نازل شده است یا در روز].

-
- 1- - حلّيه الأولياء 1:66 [شماره 4]؛ كنز العمّال 6:153 و 156 و 398 [605/11]، ح 32926؛ و ص 617، ح 32995؛ 135/13، ح 36423.
 - 2- - الرياض النضرة 2:193 [141/3].
 - 3- - كفايه الطالب: 190 [332]، باب 94.
 - 4- - المناقب: 49 [ص 82، ح 67].
 - 5- - حلّيه الأولياء 1:67 [شماره 4]، كنز العمّال 6:396 [128/13]، ح 36404.
 - 6- - حلّيه الأولياء 1:65 [شماره 4].
 - 7- - در كتاب الإصابه 2:509، شماره 5688 چنين آمده است: «سلونى سلونى سلونى عن كتاب الله...».

در سرزمین هموار بوده است یا در کوه، و اگر بخواهم، به اندازه هفتاد بار سنگین شتر از تفسیر فاتحه الکتاب فراهم می آورم].

ابن عباس رضی الله عنه می گوید: «علم رسول الله من علم الله تبارک و تعالی، و علم علی رضی الله عنه من علم النبی صلی الله علیه و آله، و علم من علم علی رضی الله عنه. و ما علمی و علم أصحاب محمد صلی الله علیه و آله فی علم علی رضی الله عنه إلا کقطره فی سبعة أبحر» [علم رسول خدا صلی الله علیه و آله از علم خداوند تبارک و تعالی سرچشمه گرفته است، و علم علی رضی الله عنه از علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، و علم من از علم علی رضی الله عنه است. و علم من و علم تمام اصحاب محمد صلی الله علیه و آله، نسبت به علم علی رضی الله عنه همچون قطره ای در هفت دریا است].

می گویند: عبدالله بن عباس آنقدر برای علی رضی الله عنه گریست که نور دیدگانش را از دست داد. و عمر بن خطاب از مشکلی که در آن ابوالحسن در کنارش نباشد به خدا پناه می بُرد(1).

شعری دیگر از حسان درباره امیر المؤمنین علیه السلام:

ابومظفر سبط بن جوزی حنفی در کتاب «تذکره الخواص»(2) ابیات ذیل را به حسان نسبت می دهد:

مَنْ ذَا بَخَاتِمِهِ تَصَدَّقَ رَاكِعًا وَأَسْرَهَا فِي نَفْسِهِ إِسْرَارًا

مَنْ كَانَ بَاتَ عَلِيٍّ فِرَاشٍ مُحَمَّدٌ وَمُحَمَّدٌ أُسْرَى يَوْمَ الْغَارِ

مَنْ كَانَ فِي الْقُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِنًا فِي تِسْعِ آيَاتٍ تُلِينُ غَزَارًا

[کیست آنکه انگشتر خود را در حال رکوع به فقیر بخشید، و چه زیبا این واقعه را در درون خویش نهان داشت؟ کیست آن که شب در بستر محمد صلی الله علیه و آله خوابید تا او شبانه آهنگ غار کند؟ و چه کسی در نه آیه از آیات قرآن که بسیار تلاوت می شود مؤمن نامیده شده است؟](3).

در بیت اول: به فضیلت و کرامت امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره دارد که طی آن ایشان انگشتر خود را در حال رکوع به فقیری بخشید و آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...)(4) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند]، در این باره نازل گردید. ما به خواست خدا در شرح بیت سوم به بیان این مطلب خواهیم پرداخت.

در بیت دوم: شاعر به حدیثی که امت اسلامی در نقل آن اتفاق نظر دارند، اشاره می کند. بر طبق این روایت علی علیه السلام در آن شب که نبی اکرم صلی الله علیه و آله از دست مشرکان مکه می گریزد و به سوی غار ثور می رود، بُرد حضرمی سبز رنگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به تن نموده و در بستر ایشان می خوابد و فدایی ایشان می شود. و آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ)(5) [بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در «لیله المیبت» به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله)، جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند] در شأن او نازل می شود.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از ابوجعفر اسکافی چنین نقل می کند(6):

-
- 1- - بسیاری از حفاظ و پیشوایان حدیث این روایت را نقل کرده اند [از جمله: احمد در المناقب/ 155، ح 122].
 - 2- - تذکره الخواص: 10 [ص 16].
 - 3- - کنجی این شعر را در کفایه الطالب: 123 [ص 251، باب 92] نقل کرده و آن را به بعضی از شعرا نسبت داده است و در نقل او بجای مصراع آخر این عبارت آمده است: «فی تسع آیات جعلن کبارا» [در نه آیه از آیات بزرگ قرآن].
 - 4- - مانده: 55.
 - 5- - بقره: 207.
 - 6- - شرح نهج البلاغه 3:27 [261/13]، خطبه 238].

حدیث لیلہ المبیّت به تواتر ثابت شده است و جز دیوانه یا کسی که با مسلمین نشست و برخاست ندارد، آن را انکار نمی کند. و همه مفسران قرآن روایت کرده اند که آیه کریمه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) در شأن علی علیه السلام و خوابیدن او در بستر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن شب [لیله المبیّت] نازل شده است.

بیت سوم: حسّان در این بیت به نه آیه ای اشاره می کند که در شأن امیر المؤمنین نازل شده، و او در آنها با عنوان «مؤمن» نامیده شده است. البتّه ما در قرآن کریم ده آیه (1) در این باره یافته ایم و نمی دانیم دقیقاً کدام نه آیه مراد حسّان می باشد.

قابل توجه است که معاویه بن صعصعه در قصیده ای که نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» (2) از او نقل می کند، به سی آیه قرآن که امیر المؤمنین در آنها «مؤمن» نامیده شده، اشاره می کند.

او چنین سروده است:

وَمَنْ نَزَلَتْ فِيهِ ثَلَاثُونَ آيَةً تُسَمِّيهِ فِيهَا مُؤْمِنًا مُخْلِصًا فَرْدًا

سوی موجبات جنّ فيه و غيرها بها أوجب الله الولاية والوفاً (3)

[تنها کسی است که سی آیه از قرآن درباره او نازل شده و او را مؤمن مخلص نامیده است. افزون بر آیات الزام آوری که خداوند به سبب آنها و غیر آنها ولایت و دوستی او را واجب نموده است].

و اما آیات مذکور عبارتند از:

1 - (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (4) [آیا کسی که باایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟!].

طبری در «تفسیر» (5) خود از عطاء بن یسار چنین نقل می کند:

میان ولید [ولید بن عقبه بن ابی معیط] و علی گفت و گویی درگرفت. ولید گفت: زبان من از تو بازتر و روان تر است (از تو سخنورترم)، و نیزه ام از تو تیزتر است، و در عقب نشانیدن لشکر دشمن توانا ترم. و علی علیه السلام گفت: «ساکت شو که تو فردی فاسق هستی»؛ در این هنگام خداوند این آیه را نازل کرد: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) [آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است، نه اینان برابر نیستند].

این حدیث را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ذکر کرده و از استادش نقل می کند:

این حدیث از واضحاتی است که شکی در آن نیست؛ زیرا مشهور آن را نقل کرده اند و مردم بر آن اتفاق نظر دارند (6).

2 - (هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِبَصَرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) (7) [او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد...].

حافظ ابوالقاسم بن عساکر در «تاریخ مدینه دمشق» (8) از ابوهریره نقل می کند: «مکتوب علی العرش: لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و محمد عبدي ورسولي، آتدته بعلي؛ وذلك قوله عز وجل في كتابه الكريم: (هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِبَصَرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ)».

- 1- - امام حسن مجتبی علیه السلام نوّه پاک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید: «سَمَّاهُ اللَّهُ مُؤْمِنًا فِي عَشْرِ آيَاتٍ» (خداوند پدرم را در ده آیه مؤمن نامیده است) [الكشاف 246/3؛ بحار 339/35؛ و 81/44].
- 2- - وقعه صفین: 31 [ص 27].
- 3- - آیاتی چون: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)؛ (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى).
- 4- - سجده: 18.
- 5- - جامع البيان 21:62 [مج 11 / ج 107/21].
- 6- - شرح نهج البلاغه 1:394؛ 2:103 [80/4]؛ خطبه 56؛ 292/6، خطبه 83.
- 7- - أنفال: 62.
- 8- - تاریخ مدینه دمشق [307/12].

علی و حده» [بر عرش نگاشته شده است: هیچ خدایی نیست به جز من یگانه بی شریک. محمد بنده و فرستاده من است که او را با علی تأیید نمودم. و آن، سخن خداوند عزوجل در کتاب کریمش می باشد: «او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد» و مراد از «مؤمنین» علی به تنهایی است].

سید همدانی در کتاب «مودّه القربی» در مودت هشتم از حضرت علی علیه السلام چنین نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله (خطاب به من) فرمود: نام تو را در چهار جایگاه در کنار اسم خود دیدم: در سفر معراجم به سوی آسمان هنگامی که به بیت المقدس رسیدم دیدم بر صخره ای نوشته شده است: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله، أيدته بعلي وزيره» [هیچ خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خداست، او را با وزیرش علی تأیید نمودم]. و چون به سدره المنتهی رسیدم بر آن نوشته بود: «إني أنا الله، لا إله إلا أنا وحدي، محمد صفوتي من خلقي، أيدته بعلي وزيره، ونصرت به» [همانا من الله هستم، هیچ خدایی جز من نیست، محمد برگزیده من از میان مخلوقاتم است، او را با وزیرش علی تأیید و یاری نمودم]. و چون به عرش پروردگار عالمیان رسیدم بر پایه های آن نوشته بود: «إني أنا الله، لا إله إلا أنا، محمد حبيبي من خلقي، أيدته بعلي وزيره، ونصرت به» [همانا من خداوند هستم هیچ خدایی جز من نیست، محمد محبوب من از میان مخلوقاتم می باشد، او را با وزیرش علی تأیید و یاری نمودم]. و چون به بهشت رسیدم بر در آن نوشته بود: «لا إله إلا أنا، محمد حبيبي من خلقي، أيدته بعلي وزيره، ونصرت به».

3 - (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) (1) [ای پیامبر! خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی می کنند، برای حمایت تو کافی است؛ (فقط بر آنها تکیه کن!)] .

حافظ ابو نعیم در «فضائل الصحابه» به سندش نقل کرده است که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است و مراد از (الْمُؤْمِنِينَ) در آیه، علی علیه السلام است.

4 - (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (2) [در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند].

خطیب خوارزمی در کتاب «مناقب» (3)، و صَدْرُ الْحَفَاطِ كُنْجِي در کتاب «كفاية الطالب» (4) به نقل از ابن جریر و مفسران دیگر روایت کرده اند که عبارت: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ) از این آیه، درباره حمزه رحمه الله و اصحابش نازل شده است. آنان با خدا پیمان بسته بودند که میدان نبرد را ترک نکرده و از دشمن روی نگردانند. پس آنقدر رو در روی دشمن جهاد نمودند تا به شهادت رسیدند. و عبارت (وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ) درباره علی بن ابی طالب علیه السلام است. او نیز در مسیر جهاد گام برداشت و هیچگاه منحرف نشد و این شیوه را تغییر نداد.

ابن حجر در کتاب «الصواعق المحرقة» (5) می نویسد:

هنگامی که علی در مسجد کوفه بر منبر سخن می گفت، شخصی از او درباره آیه: (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...) پرسید. در جواب فرمود: «اللهم غفراً هذه الآية نزلت فيّ، وفي عمي حمزه، وفي».

1- - أنفال: 64.

2- - أحزاب: 23.

3- - المناقب: 188 [ص 279، ح 270].

4- - كفايه الطالب: 122 [ص 249، باب 62].

5- - الصواعق المحرقة: 80 [ص 134].

ابن عمی عبیده ابن الحارث بن عبدالمطلب؛ فأما عبیده فقضى نحبه شهيداً يوم بدر. وحمزه قضى نحبه شهيداً يوم أحد. وأما أنا فانتظر أشقاها، يخضب هذه من هذه - وأشار إلى لحيته ورأسه - عهداً عهداً إلى حبيبي أبقاسم صلى الله عليه وآله» [خداوندا مرا ببخش! این آیه درباره من و عموم حمزه و پسرعموم عبیده بن حارث بن عبدالمطلب نازل شده است؛ اما عبیده در جنگ بدر به شهادت رسید. حمزه هم در جنگ أحد به شهادت رسید. اما من در انتظار روزی هستم که بدست بدبخت ترین فرد امت به شهادت برسم و محاسنم از خون سرم رنگین شود. این پیمانی است که حبیبم ابوالقاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله با من بسته است].

5 - (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (1) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند].

ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش (2) با ذکر سند از ابوذر غفاری رحمه الله چنین نقل می کند:

«روزی نماز ظهر را با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواندم، فقیری در مسجد از مردم در خواست کمک کرد ولی هیچ کس به او چیزی نداد، او هم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده وگفت: خداوندا شاهد باش که در مسجد پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله در خواست کمک کردم، اما کسی به من چیزی نداد. در این هنگام علی علیه السلام مشغول نماز و در حال رکوع بود، با انگشت کوچک دست راستش که انگشتی در آن بود به فقیر اشاره نمود. او هم جلو آمده و انگشتش را از انگشت ایشان در آورد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در مسجد حضور داشتند این منظره را مشاهده نمودند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله چشمهای خود را متوجه آسمان کرده و عرضه داشتند: خداوندا! برادرم موسی از تو در خواست نموده وگفت: (رَبِّ اِشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَأُحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي * هَازُونَ أَخِي * أَشُدُّ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي) (3) [موسی] گفت: «پروردگارا! سینه ام را گشاده کن * وکارم برابریم آسان گردان! * وگره از زبانم بگشای * تا سخنان مرا بفهمند! * و وزیري از خاندانم برای من قرار ده * برادرم هارون را! * با او پشتم را محکم کن؛ * و او را در کارم شریک ساز».

تو نیز حاجت او را برآورده کردی و فرمودی: (سَدَّ شُدُّ عَضُدِكَ بِأَخِيكَ وَ نَجَعَلُ لَكُمْ سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا) (4) [بزودی بازوان تو را به وسیله برادرت محکم (و نیرومند) می کنیم، و برای شما سلطه و برتری قرار می دهیم؛ و به برکت آیات ما، به شما دست نمی یابند!].

«اللَّهُمَّ وَإِنِّي مُحَمَّدٌ نَبِيٌّ وَصَفِيٌّ، اللَّهُمَّ وَاشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي، عَلِيّاً أَشَدُّ بِهِ ظَهْرِي» [خداوندا! همانا من پیامبر و برگزیده تو هستم، خداوندا سینه ام را گشاده گردان، و کارم را آسان نما و از خویشانم وزیري برای من قرار ده، علی را برای این کار قرار ده و پشت مرا به او محکم ساز].

ابوذر رضی الله عنه می گوید: هنوز دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند عزوجل نازل شد و گفت: ای محمد بخوان: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...).

جمع زیادی از پیشوایان تفسیر و حدیث این کرامت امیر المؤمنین علیه السلام و نزول آیه درباره آن را روایت کرده اند، از آن جمله می توان افراد ذیل را نام برد: 5.

1- - مائده: 55.

2- - الكشف والبيان: [ورقه 180؛ سورة مائده: آيه 55].

3- - طه: 25-32.

4- - قصص: 35.

1 - طبری در تفسیرش. 2 - واحدی در «أسباب النزول». 3 - رازی در تفسیرش(1). 4 - محبّ الدین طبری در «الریاض». 5 - ابن کثیر شامی در «البدایه والنهایه». 6 - حافظ سیوطی در «جمع الجوامع»؛ بنابه نقل «کنز العمال». 7 - ابن حجر در «الصواعق المحرقة».

6 - (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ) (2) [آیا سیراب کردن حجّاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟! (این دو)، نزد خدا مساوی نیستند! و خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی کند].

طبری در تفسیرش(3) با ذکر سند از انس نقل می کند:

روزی عبّاس و شیبیه بن عثمان (متولّی خانه خدا) نشسته و مشغول تفاخر و مباحثات بر یکدیگر بودند. عبّاس گفت:

من از تو برترم؛ زیرا عموی پیامبر، و وصیّ عبداللّه پدر او، و ساقی حاجیان هستم. شیبیه پاسخ داد: من از تو برترم چون امین خداوند برای نگهداری از خانه اش و خزانه دار خانه خدا هستم، چرا تو را امین بر خانه خودش نکرد و مرا امین نمود؟! این دو نفر مشغول مشاجره بودند که علی علیه السلام بالای سرشان رسید. عبّاس به ایشان عرضه داشت: شیبیه با من مفاخره می کند و گمان کرده که از من برتر است. او فرمود: «عمو! شما به شیبیه چه گفتید؟». عرضه داشت: گفتم من عموی رسول خدا و وصیّ پدر او و ساقی حاجیان هستم و از تو برتر می باشم. حضرت از شیبیه پرسیدند: «شیبیه! تو چه گفتی؟».

عرضه داشت: گفتم من از تو برترم چون امین خداوند بر خانه اش و خزانه دار آن هستم چرا تو را امین نکرد و مرا امین نمود؟!

انس می گوید: علی علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: «مرا هم در مفاخره خود شریک کنید». گفتند: بسیار خوب. فرمود:

«فَأَنَا أَشْرَفُ مِنْكُمْ، أَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِالْوَعِيدِ مِنْ ذَكَورِ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَهَاجِرٍ، وَجَاهِدٍ» [من از هر دوی شما برترم؛ زیرا از میان مردان این امت من نخستین کسی هستم که به وعیدهای پیامبر اکرم ایمان آورده و به همراه او هجرت کرده و جهاد نمودم]. آنگاه هر سه نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفته و مفاخره خویش را بازگو نمودند. ایشان چیزی در جواب آنها نفرمود تا از نزدش بازگشتند.

پس از چند روز جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند متعال درباره این ماجرا آیه ای نازل کرد؛ پیامبر اکرم هر سه را فرا خواند و این آیه را برای آن ها تلاوت کرد: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ...).

بسیاری از حفاظ و علما، به صورت خلاصه و مفصّل جریان این مفاخره و نزول آیه درباره آن را نقل کرده اند.

واحدی در «أسباب النزول»، قرطبی در کتاب تفسیرش، رازی در «تفسیر کبیر»، خازن در کتاب تفسیرش، و حافظ سیوطی در «الدر المنثور»(4)، از جمله این افراد هستند.

همچنین جمعی از شعرای گذشته که با اشعارشان روح و معنای احادیث را زنده نگاه می داشتند، این مفاخره و نزول آیه درباره آن را به نظم در آورده اند؛ از آن جمله می توان سیّد الشعراء حمیری، و ناشی، و بشنوی و امثال ایشان را نام برد.

7 - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا وَسَعَةً) (5) [مسلمًا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، خداوند رحمان محبّتی برای آنان در دلها قرار می دهد]. 6.

-
- 1- - جامع البيان 6:165 [مج 4 / ج 288/6]؛ أسباب النزول: 148 [ص 133]؛ التفسير الكبير 3:431 [26/12]؛ الرياض النضرة 2:227 [182/3]، باب 4، فصل 9؛ ص 156، فصل 6؛ البدايه والنهائيه 7:357 [394/7]، حوادث سال 40 هـ ق؛ كنز العمّال 6:391 [108/13]، ح 36354؛ الصواعق المحرقة: 25 [ص 41].
 - 2- - توبه: 19.
 - 3- - جامع البيان 10:59 [مج 6 / ج 95/10].
 - 4- - أسباب النزول: 182 [ص 164]؛ الجامع لأحكام القرآن 8:91 [59/8]؛ التفسير الكبير 4:422 [11/16]؛ تفسير الخازن 2:221 [211/2]؛ الدرّ المنثور 3:218 [146/4].
 - 5- - مريم: 96.

ابواسحاق ثعلبی در کتاب تفسیرش (1) با ذکر سند از براء بن عازب نقل می کند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند:

«قل: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا، واجْعَلْ لِي فِي صَدُورِ الْمُؤْمِنِينَ مَوَدَّةً» [ای علی! بگو: خداوند! برای من در پیشگاهت عهدهی قرار ده و محبت مرا در دل مؤمنان قرار ده]. پس از این دعا خداوند آیه فوق را نازل کرده و دعای امیر المؤمنین را استجاب نمود.

محبّ الدین طبری در کتاب «الریاض النضره» (2) از طریق حافظ سلفی از ابن حنفیه درباره آیه نقل می کند: «لایبقی مؤمنٌ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ وَدُّ لِعَلِيِّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ» [در قلب هر فرد مؤمنی یقیناً محبت و دوستی علی و اهل بیت او وجود دارد].

8 - (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ) (3) [آیا کسانی که مرتکب بدیها و گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟!].

ابومظفر سبط ابن جوزی حنفی در «تذکره الخواص» (4) می گوید: سدی از ابن عباس نقل کرده است که این آیه شریفه در روز بدر و در شأن علی علیه السلام نازل شده است. و مراد از (الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ) عتبه و شیبه و ولید و مغیره می باشد، و منظور از (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) علی علیه السلام است.

9 - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (5) [اما] کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) هستند].

طبری در «تفسیر» (6) خود با سندش از ابوجارود از محمد بن علی درباره آیه: (أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنت يا عليّ وشيعتك» [ای علی! تو و شیعیانت (خیر البریّه هستید)].

خوارزمی در کتاب «مناقب» (7) از جابر روایت می کند که وی می گوید: «حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودیم که علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شد. پیامبر فرمودند: «قد أتاكم أخي» [برادرم به سوی شما آمد]. سپس متوجه کعبه شده و با دستش بر آن زد. سپس فرمود: «والذی نفسی بیده، إنَّ هذا وشيعته هم الفائزون يوم القيامة» [به آن کس که جان من در دست اوست سوگند، که این شخص و شیعیان او هستند که در روز قیامت رستگاراند]. و سپس گفت: «إنَّه أُولَئِكَ إيماناً معي، وأوفاكم بعهد الله، وأقومكم بأمر الله، وأعدلكم في الرعيه، وأقسمكم بالسويّه، وأعظمكم عند الله مزيّه» [او در میان شما نخستین کسی است که در ایمان همراه من شد، و وفادارترین شما به پیمان خداوند است، و از همه شما در انجام دستورات الهی استوارتر است، و عادل ترین شما در رفتار با مردم است، و در تقسیم درست و مساوی اموال از همه شما داناتر است، و در کمالات و فضایل از همه شما نزد خداوند باعظمت تر است]. جابر می گوید: در همین زمان بود که آیه کریمه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) در شأن علی علیه السلام نازل شد و از آن پس اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه علی علیه السلام در مجلسی داخل می شد می گفتند: «قد جاء خير البریّه» [بهترین آفریده خداوند آمد].

- 1- -الكشف والبيان [ورقة 19؛ سورة مريم: 96].
- 2- -الرياض النضرة 2:207 [157/3].
- 3- -جائيه: 21.
- 4- -تذكرة الخواص: 11 [ص 17].
- 5- -بيته: 7.
- 6- -جامع البيان 30:146 [مج 15 / ج 30/264].
- 7- -المناقب: 66 [ص 111، ح 120؛ ص 265، ح 247].

ابن صَبَّاح مالکی در «الفصول المهمه» (1) از ابن عباس به صورت مرسل روایت می کند: هنگامی که این آیه نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: «أنت وشيعتك، تأتي يوم القيامة أنت وهم راضين مرضيين، ويأتي أعداؤك غضاباً مُقمحين» (2) [در روز قیامت تو و شیعیانت وارد محشر می شوید در حالی که راضی بوده، مورد رضایت الهی هستید، و دشمنانت خشمگین بوده و در حالی که در اثر فشار غل و زنجیر گردن، سرهایشان را بالا گرفته اند، وارد محشر خواهند شد].

10 - (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ).

جلال الدین سیوطی در «الدر المنثور» (3) می گوید: ابن مردویه از ابن عباس درباره آیات: (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) روایت کرده است: مراد از آن ابوجهل بن هشام، و مراد از (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) علی علیه السلام و سلمان می باشد.

شعری دیگر از حسان درباره امیر المؤمنین علیه السلام:

جبریل نادی معلناً والنقع ليس بمنجلى

والمسلمون قد أهدقوا حول النبي المرسل

لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا على

[در حالی که گرد و غبار جنگ، میدان را فرا گرفته بود، و در حالی که مسلمانان پیرامون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و فرستاده خدا حلقه زده بودند، جبرئیل آشکارا بانگ بر آورد: غیر از ذوالفقار شمشیری نیست و جز علی علیه السلام جوانمردی وجود ندارد].

در این اشعار حسان به ندا و بانگ جبرئیل در روز احد درباره علی و شمشیرش، اشاره می کند. طبری در «تاریخ الأمم والملوک» (4) از ابورافع نقل می کند:

در جنگ احد پس از آنکه علی بن ابی طالب پرچمداران دشمن را به قتل رسانید، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عده ای از مشرکان قریش را دید و به علی فرمود: بر این دسته حمله کن.

علی علیه السلام بر گروه آنها حمله نموده و آنها را متلاشی ساخت و عمر و بن عبداللّه جمحی را کشت. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جماعتی دیگر از مشرکان قریش را مد نظر قرار داده و به علی فرمود: «بر ایشان حمله کن».

علی بر گروه آنها حمله نموده و جمع آنها را پراکنده کرد و شیبه بن مالک را به هلاکت رساند. سپس جبرئیل به رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت: «یا رسول الله إن هذا للمواساه» [ای رسول خدا! این است معنای با جان و دل یاری نمودن]. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إنه مني وأنا منه» [او از من است و من از او هستم]. جبرئیل گفت: «وأنا منكما» [من هم از شما دو نفر هستم]. ابورافع می گوید: در این هنگام لشکریان صدایی را شنیدند که می گفت:

لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا على.

ابن ابی الحدید نیز این روایت را در «شرح نهج البلاغه» ذکر کرده و می گوید: «این روایت مشهور است»، و اضافه می کند که پیامبر اکرم

-
- 1- - الفصول المهمّة: 122 [ص 121].
 - 2- - [در سورة یاسین، آیه 8 آمده است: (إِنَّمَا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا- فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ)؛ (ما در گردنهای آنان غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنان را به بالا نگاه داشته است)].
 - 3- - الدرّ المنثور 6:392 [622/8].
 - 4- - تاریخ الأمم والملوک 3:17 [514/2]، حوادث سال 3 هـ].
 - 5- - شرح نهج البلاغه 9:1؛ 2:236؛ 3:281 [29/1]، مقدّمه؛ 13:293، خطبة 238؛ 14:251].

امینی می گوید: احادیث گوناگون نشان می دهند که این حادثه چند بار اتفاق افتاده است، و چنانکه گفتیم ندا دهنده در روز اُحد جبرئیل بوده است. ولی ندا دهنده در روز بدر فرشته ای است که «رضوان» نام دارد(1).

شعری دیگر از حسان:

وإنّ مریماً أحصنت فرجها وجاءت بعیسی کبدر الدجی

فقد أحصنت فاطمً بعدها وجاءت بسبکی نبی الهدی (2)

[اگر مریم علیها السلام با پاک دامنی زیست و عیسی را که مانند قرص ماه در شب تاریک می درخشید، به دنیا آورد. فاطمه علیها السلام هم پس از او در نهایت پاک دامنی، دو نوه پیامبر هدایت صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام را (برای هدایت انسانها) به دنیا آورد].

حسان در این دو بیت به روایتی صحیح از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره پاره تش فاطمه زهرا اشاره می کند؛ در آن جا فرموده اند: «إنّ فاطمه أحصنت فرجها، فحرّم الله ذریتها علی النار» [حقیقتاً فاطمه من دامانش را پاکیزه نگاه داشت، از این رو خداوند متعال نسل و اولاد او را بر آتش جهنم حرام نمود].

این روایت را حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»(3) نقل کرده و می گوید: «این، حدیثی است که اسنادش صحیح است».

آشنایی با شاعر

نام و آباء این شاعر را این گونه نگاشته اند: ابو ولید حسان بن ثابت بن منذر بن حرام بن... بن یعرب بن قحطان(4). خاندان حسان یکی از خاندانهای شعر عرب است که افراد آن ید طولای و ریشه ای عمیق در ادبیات و سرودن اشعار دارند.

مرزبانی در «معجم الشعراء» می نویسد(5):

دعبل و مبرد گفته اند: خاندان حسان ریشه دارترین مردمان در شعر هستند؛ شش نفر از این خاندان که همگی شاعر بوده اند، چونان مرواریدهایی در یک رشته منظم گردیده اند؛ که عبارتند از: سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت بن منذر بن حرام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او در مسجد خود منبری قرار داده بود که بر آن می ایستاد و از آن حضرت تمجید و ستایش می کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «إنّ الله یؤید حسان بروح القدس، ما نافع أو فاجر عن رسول الله» [خداوند حسان را تا زمانی که از رسول خدا دفاع کند و یا فضایل رسول خدا را بگوید، با روح القدس تأیید می نماید](6).

حسان در دوران زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برهمن حال بود. اما پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی حسان در مسجد مشغول سرودن اشعار بود که عمر از کنار او گذشت و او را سرزنش کرده و طرد نمود(7) و گفت: در مسجد

- 1- - ر. ک: کفایه الطالب: 144 [277-280، باب 69]؛ والریاض النضره 190:2[137/3].
- 2- - این شعر را ابن شهر آشوب سرّوی در المناقب 24:4[409/3] ذکر کرده است.
- 3- - المستدرک علی الصحیحین 152:3[165/3]، ح 4726.
- 4- - پدران حسّان را ابو الفرج در الأغانی 3:4[141/4] این چنین نقل کرده است.
- 5- - معجم الشعراء: 366 [ص 269].
- 6- - مستدرک حاکم 287:3[555/3]، ح 6058 این حدیث را با سلسله سندی که خود او و ذهبی آن را صحیح می دانند، نقل کرده است.
- 7- - عین عبارت ابن عبد البرّ در الاستیعاب [القسم الأوّل/ 345، شماره 507]؛ وابن عساکر در تاریخش 126:4[357/4]؛ و نیز مختصر تاریخ دمشق 290/6 [همین «انتهره» (ا طرد کرد) می باشد، ولی در صحیح مسلم 384:2[86/5]، ح 151، کتاب فضائل الصحابه] عبارت: «فلحظ إلیه» (با گوشه چشم به او نگریست)، و در مسند أحمد 222:5[292/6]، ح 21431 «فقال مه» (پس گفت ساکت باش) آمده است.

رسول خدا شعر می خوانی؟! حسان پاسخ داد: من در همین مسجد با حضور شخصی که از تو خیلی بهتر بود شعر می خواندم [و او چیزی نمی گفت].

ابو عبدالله آبی مالکی در «شرح صحیح مسلم» می گوید:

این رفتار عمر رضی الله عنه نشان می دهد که او از سرودن شعر در مسجد خوشش نمی آمد، از این روی میدانی را در خارج مسجد مهیا کرد و گفت: «من أراد أن يلغظ أو ينشد شعراً فليخرج إلى هذه الرحبة» [هر کس سر و صدا و فریادی دارد یا می خواهد شعری بگوید به این میدان برود].

این دستورات خلیفه بر خلاف سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و در همان زمان، حسان با کلامش او را محکوم نمود و قبل از آن هم خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را از چنین تفکری منع می نمود(1).

حسان به ترسو بودن شهره بود. ابن اثیر در «أسد الغابه»(2) این مطلب را ذکر نموده و می گوید: «او از ترسوترین مردمان بود». و وطواط در «غرر الخصائص»(3) او را از جمله افراد ترسو بر می شمارد و می نویسد: «ابن قتیبه در کتاب معارف(4) می گوید: او در هیچ جنگی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت نکرد».

حسان هشت سال قبل از ولادت پیامبر آسمانی اسلام صلی الله علیه و آله به دنیا آمد و بنابر نظر مشهور صد و بیست سال زندگی نمود. به او لقب حُسام (ا شمشیر بُرّان) داده بودند و دلیلش هم این بود که با اشعارش بسیار از اردوگاه اسلام دفاع می نمود.

حاکم(5) از مصعب [ابن عبدالله زبیری](6) نقل می کند که حسان شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زیست. در اواخر عمر نور دیدگانش را از دست داد و به قولی در سال (55) در حالی که چشم ظاهر و باطنش کور شده بود، در گذشت. این مطلب را صحابی بزرگ قیس بن سعد بن عباده مهتر قوم خزرج با صراحت بیان کرده است.

داستان چنین است که امیرالمؤمنین علیه السلام قیس را از ولایت مصر عزل نمود و او به مدینه بازگشت. وقتی وارد مدینه شد حسان سرزنش کنان نزد او رفت، در آن زمان حسان فردی طرفدار عثمان شده و ولایت امیرالمؤمنین را رها کرده بود.

حسان به قیس گفت: از یک سو علی بن ابی طالب تو را از ولایت عزل کرده و از سوی دیگر دستت به خون عثمان رنگین است. گناه این قتل بر گردنت باقی ماند و علی هم از تو خوب تشکر نکرد. قیس در پاسخ به او تشر زده و وی را از خود رانده و گفت: «يا أعمى القلب وأعمى البصر، واللّه لولا أن ألقى بين رهطى ورهطك حرباً لضربتُ عنقك» [ای کسی که از چشم دل و صورت هر دو نابینایی! سوگند به خدا اگر از برافروختن جنگ میان خویشان تو و قوم خود پرهیز نداشتم گردنت را می زدم]. سپس او را از نزد خود بیرون کرد(7).

ص: 160

1- - ر. ک: تاریخ ابن عساکر 7:391 [207/9]؛ و مختصر تاریخ دمشق 12/154].

2- - أسد الغابه 6:2 [7/2]، شماره 1153].

3- - غرر الخصائص: 355 [ص 358].

4- - المعارف: [ص 312].

5- - المستدرک علی الصحیحین [3/553، ح 6054].

6- - [این را از مستدرک نقل کرده ایم].

7- - تاریخ طبری 5:231 [4/555، وقایع سال 36 ه ق]؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2:25 [6/64، خطبه 66].

اشاره

وعلى إمامنا وإمام لسوانا أتى به التنزيلُ

يومَ قال النبيُّ من كنتُ مولاةً فهذا مولاةُ خطبٍ جليلُ

إنَّ ما قاله النبيُّ على الأُمّةِ حتمٌ ما فيه قالٌ وقيلُ

[علی امام و پیشوای ما و پیشوای دیگران است و قرآن این مطلب را بیان کرده است. روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر کس من مولای او هستم پس این (علی علیه السلام) مولای اوست، و این، جایگاهی بلند مرتبه بود. تکلیفی را که پیامبر بر (دوش) امت نهاد امری حتمی و مسلّم است و گفت و گویی در آن نیست.]»

توضیحی پیرامون شعر

این ابیات را صحابی بزرگوار و رئیس قبیله خزرج قیس به سعد بن عباده در صفین در پیشگاه امیرالمومنین علیه السلام سروده است.

استاد امت، شیخ مفید (متوفای 413) این ابیات را در کتاب «الفصول المختاره» (1) روایت نموده و بعد از ذکر آن می گوید:

این اشعار علاوه بر اینکه اعتراف بر پیشوایی و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است، دلیلی بر سابقه و گذشته شیعه بوده و ادعای معتزله را که از روی لجاجت، وجود شیعه در آن زمان را انکار می کنند، باطل می سازد.

این روایت را ابومظفر سبط ابن جوزی حنفی (متوفای 654) نیز در کتاب «تذکره» (2) ذکر کرده و می گوید:

این اشعار را قیس در محضر علی در صفین سروده است.

آشنایی با شاعر

ابوالقاسم قیس بن سعد بن عباده.

او همان صحابی بزرگ است. وی از اشراف و رؤسا و سیاستمداران و جنگ آوران و سخاوتمندان و سخنرانان و زهاد و دانشمندان عرب، و از استوانه های دین و پایه های مذهب به شمار می رفت.

شرافت قیس:

او رئیس طایفه خزرج و از خاندان بزرگان این قوم است. خانواده او هم در زمان جاهلیت و هم پس از اسلام دارای شرافت و عزت بوده اند. سلیم بن قیس هلالی در کتابش می نویسد (3): «حقیقتاً قیس بن سعد مهتر انصار و فرزند رئیس ایشان بود». میرد در کتاب «الکامل فی اللغة والأدب» (4) می گوید: «قیس فردی شجاع، بخشنده، و سرور بود». پدرش یکی از نقباء دوازده گانه است که اسلام قوم خودشان

را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ضمانت کردند و تقیب کسی است که ضامن دیگری می شود؛ برای توضیح بیشتر به «تاریخ ابن عساکر» (5) مراجعه نمایید.

حکومت و فرمانروایی او:

در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله قیس به منزله رئیس پلیس ایشان بوده و همان وظایفی را که یک رئیس در زمان ما انجام می دهد او در زمان حضرت بر عهده داشت (6). در برخی از جنگها به همراه پیامبر شرکت کرده و پرچمدار انصار بود و حضرت او

ص: 161

-
- 1- - الفصول المختاره 2:87 [ص 236].
 - 2- - تذکره الخواص: 20 [ص 33].
 - 3- - کتاب سلیم بن قیس [2/778، ح 26].
 - 4- - الکامل فی اللغة والأدب 1:309 [419/1].
 - 5- - تاریخ مدینه دمشق 1:86 [7/112]؛ و در مختصر تاریخ دمشق [9/236 و 238].
 - 6- - صحیح ترمذی 2:317 [5/648، ح 3850]؛ سنن بیهقی 8:155.

را برای جمع آوری صدقه [زکات] به کار می گرفت، وی از افراد صاحب نظر بود(1). پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان او را به ولایت مصر گماشتند و او با پاکی در آنجا امارت کرد. قیس از شیعیان و خیر خواهان علی علیه السلام بود و حضرت در صفر سال (36) او را به ولایت مصر منصوب نمودند. پس از بازگشت از مصر طبق نقل «تاریخ یعقوبی»(2) امیرالمؤمنین علیه السلام او را به فرمانروایی آذربایجان گماردند.

زیرکی و کاردانی قیس:

خواننده گرامی با مطالعه تاریخ زندگانی قیس، شواهد محکمی بر کیاست و سیاستمداری او خواهد یافت؛ چه اینکه او نقش و جایگاه مهمی در جنگها داشته و نظرات عمیقی در این باره ارائه می داده و به دیدگاههایش در پیش آمدهای مهم عمل می شد. در دوران حکومتش افکار بلندی داشت و امام امیرالمؤمنین علیه السلام تیز هوشی و ذکاوت او را گرامی و نظراتش در حکومت را بزرگ می داشت.

ابن کثیر در کتاب «البدایه والنهایه»(3) می گوید:

علی علیه السلام او را به حکومت مصر گماشت و او در آنجا با زیرکی و کاردانی و سیاستش در برابر معاویه و عمرو عاص مقاومت می کرد.

قیس خود را در مکر و نیرنگ و زیرکی و سیاست از همه برتر و بالاتر می دانست و می گفت: اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده بودم که: «مکر و نیرنگ در آتش است» از مکارترین افراد این امت می شدم(4). همچنین می گفت: «اگر معتقد به اسلام نبودم مگری می کردم که عرب تاب مقاومت در برابر آن را نداشته باشد»(5).

قیس در میان سیاستمداران عرب ویژگیهایی دارد: او به زیرکی و سیاست مشهور است اما تقیّد او به دین هم معروف می باشد، نگاهبان حریم شریعت است و به شدت ملتزم است که نظرات او موافق رضای خداوند سبحان باشد و نفس خویش را از مخالفت با پروردگارش باز می دارد. این ویژگیها، برتری و تقدّم و آشکار شدن هر چه بیشتر او را در میان سیاستمداران عرب ثابت می کند.

جنگ آوری و تسلط قیس بر امور نظامی:

پژوهشگر به هر فرهنگی که نامی از قیس در آن ذکر شده مراجعه کند و شرح احوال او را بخواند، جملاتی پیاپی در مدح و ثنای حماسه ها و شجاعت او خواهد یافت، و مطالبی فراوان درباره جنگ آوری او و نقش عمده او در جنگها و استواری او در صحنه های سخت و هراس انگیز خواهد خواند. من چه بنویسم درباره دلآوری که نام او در تاریخ به عنوان شمشیرزن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مقاوم ترین و سخت ترین مردم در حمایت از ایشان پس از امیرالمؤمنین علیه السلام ثبت شده است(6).

و چه بگویم درباره شیر دلی که رو یا رو شدن با او برای معاویه از همه سنگین تر بود و نه تنها ترسوها که شجاعان دشمن از او می هراسیدند. مبارزه با او از رو در رویی با سپاهی انبوه و لشکری به هم فشرده صد هزار نفری برای معاویه سخت تر بود. در جنگ صفین معاویه می گفت: به خدا سوگند اگر آن کس که جلوی لشکر ابرهه را گرفت قیس را نگاه ندارد، فردا او ما را نابود خواهد کرد. موقعیت قیس در دوران حکومت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام خود از دلآوری و شجاعت قیس پرده برمی دارد.

- 1-- تاريخ ابن عساكر [452/14 و 459؛ و در مختصر تاريخ دمشق [102/21]؛ تاريخ ابن كثير 8:99 [107/8]، حوادث سال 59 هـ ق.
- 2-- تاريخ يعقوبى 2:178 [202/2].
- 3-- البدايه والنهائيه 8:99 [107/8]، حوادث سال 59 هـ ق.
- 4-- أسد الغابه 4:215 [426/4]، شماره 4348؛ تاريخ ابن كثير 8:101 [109/8]، حوادث سال 59 هـ ق.
- 5-- الدرجات الرفيعه [ص 335]؛ الإصابه 3:249 [شماره 7177].
- 6-- إرشاد القلوب، ديلى 2:201 [ص 380].

اما موقعیت های او در عهد نبوی: نقش بسیار مهم او را می توانیم در جنگهای بدر، فتح مکه، حنین، احد، خیبر، بنی نضیر و احزاب مشاهده کنیم.

واما موقعیت هایش در عصر علوی: او امیرالمؤمنین را به جنگ با معاویه و مخالفان حضرت تشویق می کرد. و عرضه می داشت:

«یا امیر المؤمنین! ما علی الأرض أحدٌ أحبُّ إلینا أن یقیم فینا منک؛ لأنک نجمنا الّذی نهتدی به، ومفزنا الّذی نصیر إلیه، وإن فقدناک لتظلمنَّ أرضنا وسمآؤنا. ولكن واللّه لو خلیت معاویه للمکر لیرومنَّ مصر، ولیفسدنَّ الیمن، ولیطمعنَّ فی العراق، ومعه قومٌ یمانیون قد أشربوا قتل عثمان، وقد اکتفوا بالظنّ عن العلم، وبالشکّ عن الیقین، وبالهُوی عن الخیر، فسر بأهل الحجاز وأهل العراق ثمّ ارمه بأمر یضیق فیه خناقه، ویقصّر له من نفسه» [ای امیرالمؤمنین! در روی زمین محبوب تر از تو کسی نیست که زمام امور ما را بدست گیرد؛ زیرا تو ستاره هدایت ما انسانها در شب تاریک ظلالت و پناهگاه ما هستی، و اگر تو را از دست بدهیم زمین و آسمان ما تیره و تاریک می شود. به خدا سوگند اگر معاویه را رها کنی تا هر مکر و حيله ای خواست بکند، او آهنگ مصر خواهد نمود و یمن را فاسد کرده به عراق هم طمع خواهد کرد. و به همراه او عده ای از اهل یمن هستند که افکار و دلهای آنها را با فکر و کینه قتل عثمان پر کرده اند، اینها کسانی هستند که به جای علم به حقیقت، به ظنّ و گمان اکتفا کرده اند و یقین نیاورده به شکشان عمل می کنند و هوای نفس را بر خیر و صلاح برگزیده اند. پس مردم حجاز و عراق را با خود حرکت بده و او را با عملی مواجه کن که به شدت در تنگنا قرار بگیرد و احساس ناتوانی کرده از خود ناامید شود].

حضرت علیه السلام در جواب فرمودند: «أحسنت واللّه یا قیس وأجملت»⁽¹⁾ [ای قیس! به خدا سوگند سخنی نیکو گفתי و گزیده بیان کردی].

آنگاه علی علیه السلام قیس را به همراه فرزند پاک سرشتش حسن علیه السلام و عمّار یاسر به سمت کوفه فرستاد تا کوفیان را به یاری آن حضرت دعوت نمایند.

سخاوت و کرم قیس:

از آنجا که حکایات جود و کرم قیس بسیار فراوان است و بحث ما گنجایش بیان تمام آن را ندارد، بنابراین به ذکر گوشه ای از آن همه اکتفا می کنیم چرا که مشت نمونه خروار است⁽²⁾. این خصلت و منش در خاندان قیس پیشینه ای بسیار کهن دارد تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمودند: «سخاوت و بخشش جزء سرشت این خاندان است»⁽³⁾.

یکی از حکایات مشهور قیس این است: «قیس مال زیادی را به مردم قرض داده بود، روزی بیمار شد ولی افراد کمی به عیادت او می آمدند. وقتی علّت این امر را جویا شد گفتند: اینها به خاطر دینی که بر گردنشان است خجالت می کشند به عیادت تو بیایند. قیس که چنین دید گفت: خداوند مالی را که نمی گذارد برادران به عیادت یکدیگر روند، خوار و ذلیل گردانند. سپس دستور داد در شهر ندا دهند: هر کسی که قیس از او مالی طلب دارد از باز پرداخت آن معاف است. مردم هم، طوری برای عیادت به خانه اش هجوم آوردند که پلکان ورودی منزلش خراب شد».

در نقلی دیگر آمده است: «هنوز شب نشده بود که آستانه درب منزلش از زیادی عیادت کنندگان شکست»⁽⁴⁾.

سخنوری و قدرت خطابه قیس:

1- - أمالی شیخ طوسی: 85 [ص 716، ح 1518].

2- - [مؤلف گرامی از ضرب المثل عربی: «حسبک من القلاده ما أحاط بالعنق» (از گردنبد به همان اندازه که دور گردن را فرا گیرد تورا بس است) استفاده کرده، و آن در مواردی گفته می شود که مقدار کمی از یک چیز از مقدار زیاد آن کفایت کرده و برای رسیدن به مقصود از یک شیء کثیر، به مقدار کم آن اکتفا می کنند؛ مجمع الأمثال 348/1، شماره 1035].

3- - الإصابه 4:254 [249/3، شماره 7177].

4- - البدایه والنهایه 8:100 [108/8، حوادث سال 59 ه ق].

تبخر او در علوم قرآن و سنت پیامبر و شناخت او نسبت به مضامین و سیاقهای کلام و همچنین موجبات ضعف و سستی سخن و سقوط رأی، او را از دیگران متمایز می‌سازد. او آراسته به صفاتی است که برترین کلمات و والاترین خطابه‌ها نیازمند آن می‌باشند. علم فراوان و فرهنگ و هنری انبوه، پایداری و سکون نفس، و قدرت در اندیشه و بیان، خوب بیان کردن مقصود، و زیبا نقل نمودن مطلب، بلاغت در گفتار، گویایی زبان، شناخت راههای بحث و مناظره، و روشهای سخنرانی و خطابه، همه و همه زینتهای وجود و کلام قیس هستند. اینها خود دلیلی روشن بر بهره‌مندی فراوان و سهم عظیم او از سخنوری و قدرت خطابه است و می‌رساند که در این وادی او گوی سبقت را از همگان ربوده است(1).

و سخن معاویه به لشکرش در روز صفین تو را بس است که گفت: «إِنَّ خَطِيبَ الْأَنْصَارِ قَيْسَ بْنَ سَعْدٍ يَقُومُ كُلَّ يَوْمٍ خَطِيبًا، وَهُوَ وَاللَّهِ يَرِيدُ أَنْ يَفْنِيَنَا غَدًا إِنْ لَمْ يَحْبِسْهُ عَنَّا حَابِسُ الْفِيلِ»(2) [خطیب و سخنور انصار، قیس بن سعد هر روز به خطابه بر می‌خیزد، به خدا سوگند که او می‌خواهد ما را نابود سازد، مگر خداوندی که جلوی اصحاب فیل را گرفت ما را در برابر او حفاظت کند].

از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز پیش از این(3) کلامی را نقل نمودیم که در پاسخ به سخنان قیس فرمود: «أَفْرِينِ أَيُّ قَيْسٍ! بَعْدَ مَا سَوَّغْنَا لَكَ سَخْنِي نِيكَوْ كَفْتِي وَكَلَامَتِ خُلَاصَه وَرَسَا وَزِيَا بُوْد». و با توجه به این کلام حضرت دیگر نیازی به ستایش ما و دیگران از سخنان قیس نیست.

زهد قیس:

رساترین کلام درباره زهد و عبادت قیس را مسعودی در «مروج الذهب»(4) بیان کرده و چنین گفته است:

قیس بن سعد از حیث زهد و دینداری و طرفداری از علی دارای مقامی بس بزرگ است. در ترس از خدا و اطاعت از او به مقامی رسید که روزی در حال نماز بود، وقتی می‌خواست سر به سجده گذارد ناگهان با مار بسیار بزرگی مواجه شد که آرام و خاموش در جایگاه سجده اش قرار گرفته بود. بدون توجه سر خود بر آن مار فرود آورده و در پهلوی او به سجده رفت. در این موقع مار دور گردنش پیچید اما او نمازش را کوتاه نکرد و از آن چیزی را کم نگذاشت تا اینکه از نماز فارغ شد آنگاه با دستانش مار را از گردن باز کرده و به سوی پرتاب نمود. این مطلب را حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره از معمر بن خلّاد و او از ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده است.

همچنین این حدیث رضوی را کشی به سندش از امام رضا علیه السلام در کتاب رجال خود(5) نقل کرده است.

فضل و دانش قیس:

سخنرانیها، نگاشته‌ها، مباحثات و گفتارهایی که از قیس بطور گسترده و پراکنده در میان کتب و فرهنگهای سیره نویسی به یادگار مانده است، همه گواه بر تبخر او در معارف الهی است، و گامهای بلند او را در شناخت قرآن و سنت رسول اکرم نشان می‌دهد.

در نهایت باید گفت: او از استوانه‌های دین و پایه‌های مذهب است.

وفات قیس:

ابن کثیر در کتاب تاریخ خود(6) و افراد بسیار دیگری نوشته‌اند: «قیس در سالهای آخر خلافت معاویه و در شهر مدینه وفات کرد».

-
- 1- - [نگارنده در اینجا مثل عربی: «إِنَّهُ أَعْلَى النَّاسِ ذَا فَوْقٍ» را آورده است که به این معناست: آن فرد بیشترین سهم و بهره را دارد].
 - 2- - ر. ک: وقعه صفین 227-240 [ص 445-450].
 - 3- - ر. ک: ص 163 از این کتاب.
 - 4- - مروج الذهب 63:2 [27/3].
 - 5- - رجال کشی: 63 [309/1، شماره 151].
 - 6- - البدایه والنهایه 102:8 [110/8، حوادث سال 59 هـ].

متوفى سال (43)

- 1 - معاويه الحال لا تجهل وعن سُبُلِ الحَقِّ لا تعدلِ
- 2 - نسيته احتيالي في جَلَّتِ (1) على أهلها يوم لُبْسِ الحُلِي
- 3 - وقد أقبلوا زُمرًا يُهرعون مهاليع كالبقير الجفَل (2)
- 4 - وقولِي لهم إنَّ فرضَ الصلاه بغيرِ وجودك لم تُقبلِ
- 5 - فَوَلَّوْا ولم يعبأوا بالصلاه ورمت النفار الى القَسْطَلِ (3)
- 6 - ولَمَّا عصيتَ إمامَ الهدى وفي جيشه كلُّ مُستفحلِ
- 7 - بألبقرِ البُكْمِ أهلِ الشَّامِ لأهلِ التقى والحجا أبتلى؟
- 8 - فقلت نعم قم فإني أرى قتالَ المُفضَّلِ بالأفضلِ
- 9 - فبي حاربوا سيِّدَ الأوصياء بقولِي دمٌ طُلَّ من نعثلِ (4)
- 10 - وكدتُ لهم أن أقاموا الرماحَ عليها المصاحفُ في القَسْطَلِ
- 11 - وعلمتُهُم كشفَ سواتهم لردِّ الغصنفره المُقبلِ
- 12 - فقامَ البغاهُ على حيدرٍ وكفوا عن المشعلِ المصطلى
- 13 - نسيته محاوره الأشعريِّ ونحْنُ على دَوْمَه الجندلِ
- 14 - ألينُ فيطمعُ في جانبي وسهمي قد خاضَ في المقتلِ
- 15 - خلعتُ الخلافه من حيدرٍ كخالعِ النعالِ من الأرجلِ
- 16 - وألبستها فيك بعد الإياس كلبسِ الخواتيمِ بالأنمَلِ
- 17 - ورقيتك المنبرَ المُشمخرَ بلا حدِّ سيفٍ ولا مُنصِلِ
- 18 - ولو لم تكن أنت من أهله وربِّ المقام ولم تكْمُلِ

- 19 - وَسَيَّرْتُ جَيْشَ نِفَاقِ الْعِرَاقِ كَسَيْرِ الْجَنُوبِ مَعَ الشَّمَالِ
- 20 - وَسَيَّرْتُ ذِكْرَكَ فِي الْخَافِقِينَ كَسَيْرِ الْحَمِيرِ مَعَ الْمَحْمَلِ
- 21 - وَجَهْلَكَ بِي يَا ابْنَ آكَلِهِ أَل - كِبُودٍ لِأَعْظَمِ مَا أُبْتَلَى
- 22 - فَلَوْلَا مَوَازِرَتِي لَمْ تَطَّعْ وَلَوْلَا وَجُودِي لَمْ تُقْبَلِ
- 23 - وَلَوْلَايَ كُنْتُ كَمِثْلِ النِّسَاءِ تَعَاْفُ الْخُرُوجِ مِنَ الْمَنْزَلِ
- 24 - نَصْرِنَاكَ مِنْ جَهْلِنَا يَا ابْنَ هِنْدٍ عَلَى النَّبِيِّ الْأَعْظَمِ الْأَفْضَلِ
- 25 - وَحَيْثُ رَفَعْنَاكَ فَوْقَ الرُّؤُوسِ نَزَلْنَا إِلَى أَسْفَلِ الْأَسْفَلِ

ص: 165

-
- 1- - [«جَلَّقَ»: شهر دمشق].
- 2- - «أهرع»: شتابان رفت. «الهلح»: جزع و ناله و فریاد. «الجفل»: رمیدن.
- 3- - [«القسطل»: گرد و غبار برخاسته از جنگ].
- 4- - «طل الدم»: خون هدر شد و کسی انتقام آن را نگرفت، به آن خون «طلیل»، «مطلول» و «مطل» گویند.

- 26 - وَكَمْ قَدْ سَمِعْنَا مِنَ الْمُصْطَفَى وَصَايَا مُخَصَّصَهُ فِي عَلِي
- 27 - وَفِي يَوْمِ حُمِّ رَقِيٍّ مِنْبَرًا يُبْلَغُ وَالرَّكْبُ لَمْ يَرِحْ (1)
- 28 - وَفِي كَفِّهِ كَفُّهُ مَعْلَنًا يُنَادِي بِأَمْرِ الْعَزِيزِ الْعَلِيِّ
- 29 - أَلَسْتُ بِكُمْ مِنْكُمْ فِي النُّفُوسِ بِأُولَى فَقَالُوا بَلَى فَاغْفِرْ
- 30 - فَأَنْحَلَهُ إِمْرَةً الْمُؤْمِنِينَ مِنَ اللَّهِ مُسْتَخْلَفِ الْمُنْجَلِ
- 31 - وَقَالَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَى لَهُ فَهَذَا لَهُ الْيَوْمَ نَعَمَ الْوَلِي
- 32 - فَوَالِ مَوْلِيهِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَعَادِ مُعَادِي أَخِي الْمُرْسَلِ
- 33 - وَلَا تَنْقُضُوا الْعَهْدَ مِنْ عَتْرَتِي فَقَاطِعُهُمْ بِي لَمْ يُوَصِّلِ
- 34 - فَبَخَبِخَ شَيْخُكَ لَمَّا رَأَى عُرَى عَقْدِ حَيْدَرٍ لَمْ تُحَلَّلِ
- 35 - فَقَالَ وَلِيُّكُمْ فَاحْفَظُوهُ فَمَدَّ خَلَّهُ فِيكُمْ مَدَّ خَلِي
- 36 - وَإِنَّا وَمَا كَانَ مِنْ فَعَلِنَا لَفِي النَّارِ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ
- 37 - وَمَا دَمَ عَثْمَانُ مُنْجٍ لَنَا مِنَ اللَّهِ فِي الْمَوْقِفِ الْمُخْجَلِ
- 38 - وَإِنَّ عَلِيًّا غَدًا خَصْمُنَا وَيَعْتَرُّ بِاللَّهِ وَالْمُرْسَلِ (2)
- 39 - يُحَاسِبُنَا عَنْ أُمُورٍ جَرَتْ وَنَحْنُ عَنِ الْحَقِّ فِي مَعْزَلِ
- 40 - فَمَا عُدْرُنَا يَوْمَ كَشَفِ الْغَطَا لَكَ الْوَيْلُ مِنْهُ غَدًا ثُمَّ لِي
- 41 - أَلَا يَا ابْنَ هِنْدٍ أُبِعْتَ الْجِنَانَ بِعَهْدٍ عَهَدْتَ وَلَمْ تُوفِّ لِي
- 42 - وَأَخْسَرْتَ أَخْرَاقَ كَيْمَا تَنَالَ يَسِيرَ الْحُطَامِ مِنَ الْأَجْزَلِ
- 43 - وَأَصْبَحْتَ بِالنَّاسِ حَتَّى اسْتَقَامَ لَكَ الْمَلِكُ مِنْ مَلِكٍ مَحْوَلِ
- 44 - وَكُنْتَ كَمُقْتَنَصٍ فِي الشَّرَاكِ (3) تَذَوُّدُ الظَّمَاءِ عَنِ الْمَنْهَلِ
- 45 - كَأَنَّكَ أَنْسَيْتَ لَيْلَ الْهَرِيرِ بِصَفِينٍ مَعَ هَوْلِهَا الْمُهُولِ
- 46 - وَقَدْ بَتَّ تَذَرُقُ دَرَقِ النِّعَامِ حَذَارًا مِنَ الْبَطْلِ الْمُقْبَلِ

47 - وحين أراح جيوش الضلالِ وفاق كالأسد المُبسلِ

48 - وقد ضاق منك عليك الخناقُ وصار بك الرحبُ كالفلفلِ (4)

49 - وقولك يا عمرو أين المفترُّ من الفارسِ القسورِ المُسبلِ

50 - عسى حيلةُ منك عن ثنيه فإنَّ فؤادى فى عسعلِ

51 - وشاطرتنى كلَّ ما يستقيمُ من المُلكِ دهرَكَ لم يكملِ

52 - فقمْتُ على عَجَلَتى رافعاً وأكشِفُ عن سواتى أذيلى

53 - فستَر عن وجهه واثنى حياءً وروعَكَ لم يعقلِ

54 - وأنتَ لخوفِكَ من بأسه هناك مُلئت من الأفكلِ (5)س.

ص: 166

1- - در بعضی از نسخه ها به جای مصراع دوم عبارت: «وبلَّغ والصحب لم ترحل» (ا او ابلاغ نمود در حالی که همراهان نرفته بودند) آمده است.

2- - در روایت خطیب تبریزی به جای مصراع دوم عبارت: «سیحیح باللّه و المرسل» (ا بوسیله خدا و رسول اکرم علیه ما دلیل و برهان می آورد) آمده است.

3- - «اقتنص الطیر أو الظبی»: آن را شکار کرد.

4- - «الفلفل»: نزدیک شدن بین گامها.

5- - «الأفکل»: لرزش حاصل از ترس.

55 - وَلَمَّا مَلَكَتْ حُمَاهُ الْأُنَامُ وَنَالَتْ عَصَاكَ يَدَ الْأَوَّلِ

56 - مَنْحَتَ لِغَيْرِي وَزْنَ الْجِبَالِ وَلَمْ تُعْطِنِي زِنَةَ الْخُرْدِ لِ

57 - وَأَنْحَلَّتْ مِصْرًا لِعَبْدِ الْمَلِكِ (1) وَأَنْتَ عَنِ الْغَيِّ لَمْ تَعْدِلِ

58 - وَإِنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِيهَا فَقَدْ تَخَلَّى الْقَطَا مِنْ يَدِ الْأَجْدَلِ

59 - وَإِنْ لَمْ تَسَامَحْ إِلَيَّ رَدِّهَا فَإِنِّي لِحَوْبِكُمْ مُصْطَلِي

60 - بِخَيْلٍ جِيَادٍ وَشَمِّ الْأَنْوْفِ وَبِالْمُرْهَفَاتِ وَبِالذَّبَلِ

61 - وَأَكْشَفْتُ عَنْكَ حِجَابَ الْغُرُورِ وَأَوْقَظْتُ نَائِمَةَ الْأَثْكَلِ

62 - فَإِنَّكَ مِنْ أَمْرِهِ الْمُؤْمِنِينَ وَدَعْوَى الْخِلَافَةِ فِي مَعْزَلِ

63 - وَمَالِكِ فِيهَا وَلَا ذَرَّةَ وَلَا لِيَجْدُودَكَ بِالْأَوَّلِ

64 - فَإِنْ كَانَ بَيْنَكُمَا نِسْبَةٌ فَأَيُّنَ الْحُسَامُ مِنَ الْمِنْجَلِ

65 - وَأَيُّنَ الْحِصَى مِنْ نَجُومِ السَّمَاءِ وَأَيُّنَ مَعَاوِيَةَ مِنْ عَلِيٍّ

66 - فَإِنْ كُنْتَ فِيهَا بَلَغْتَ الْمُنَى ففِي عُنُقِي عَلَقُ الْجَلْجَلِ (2)

[1] - ای معاویه درباره حال من و چند و چون کارم خود را به نادانی نزن و قدمی از راه حق عدول نکن. 2 - آیا فراموش کرده ای آن روز که تو زر و زیور حکومت به تن می کردی، چگونه با نیرنگ و حيله اهل دمشق را فریب دادم؟! 3 - گروه گروه شتابان به تو روی می کردند، و مانند گاوهای رمیده ناله و جزع آنها بلند بود. 4 - فراموش کرده ای که به آنها گفتم: نماز واجب بدون وجود تو مورد قبول خداوند نیست؟! 5 - پس به دین پشت کرده و به نماز اعتنایی نمی کردند و این گلاۀ رمیده را به سوی گرد و غبار جنگ هدایت کردم. 6 - و آن زمان که در برابر پیشوای هدایت عصیان و تمرد کردی در حالی که در لشکرش مردان دلیری بود. 7 - گفتم: آیا با افراد نامبارک و بدی که مثل گاوهای گنگ هستند به جنگ اهل تقوا و درایت بروم؟! 8 - گفتم:

آری، برخیز که من جنگ را با این کسی که خدا به او برتری داده است، بهترین کار می دانم. 9 - این من بودم که آنها را برانگیختم تا با سید اوصیاء علی علیه السلام به بهانه خونخواهی آن مرد احمق [عثمان] جنگ کنند. 10 - این من بودم که به لشکرت این نیرنگ را آموختم که نیزه هایی که بر آن ها قرآن زده بودند در میان گرد و غبار برافراشتند. 11 - و به افرادت آموختم که برای آنکه شیر بیشه جوانمردی از کشتن شما صرف نظر کند عورتان را نمایان کنید. 12 - پس گنهکاران ستمگر علیه حیدر قیام کردند و از مشعل فروزان و گرمابخش هدایت دور نگاه داشته شدند. 13 - آیا فراموش کرده ای که چگونه با ابوموسی اشعری در «دومه الجندل» مذاکره کردم. 14 - به نرمی سخن می گویم و طرف مقابل در خیر اندیشی من طمع می کند در حالی که تیرهای مکر من در مواضع کشنده از بدن او فرو رفته است. 15 - به راحتی در آوردن کفش از پا، با نیرنگ حیدر را از خلافت خلع کردم (و جامه خلافت را از قامت علی در آوردم). 16 - و جامه خلافت را

مانند انگشتی که به انگشت می کنند، بر تو پوشانیدم در حالی که تو خود از خلافت مأیوس بودی. 17 - و تو را بر منبر شامخ و بلند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدون آنکه شمشیر تیز کنی و به جنگ بر آیی، بالا بردم. 18 - هر چند که تو شایسته این بلندی و صاحب مقام و کمال نبودی. 19 - و لشکری از منافقان اهل عراق را به حرکت در آوردم که مانند آن بود.

ص: 167

1-- عبدالملک بن مروان پدر خلفای اموی.

2-- مثلی است در عربی [برای شخصی که خودش را رسوا می کند و جانش را در میان مردم بخطر می اندازد. عمرو عاص به معاویه می گوید: من خود را رسوا نمودم و برای حکومت تو خودم را به خطر انداختم و از هیچ کاری دریغ نکردم تا توبه حکومت بر مردم رسیدی]؛ ر. ک: مجمع الأمثال، میدانی: 195 [209/3، شماره 3694].

که جنوب و شمال را با هم همراه کنی. 20 - و این من بودم که نام تو را به افقهای دور دست رساندم که مانند راه بردن الاغی با بار، سخت بود. 21 - ای پسر هندِ جگر خوار! اینکه تو مرا شناسی بسیار بر من سنگین است. 22 - اگر من وزیر و مشاور تو نبودم هیچ گاه مردم از تو اطاعت نمی کردند و بدون وجود من تو را نمی پذیرفتند. 23 - اگر من نبودم تو همانند زنان در خانه می نشستی و از منزلت خارج نمی شدی.

24 - ای پسر هند! ما از روی نادانی تو را در برابر «نبا عظیم» و بهترین انسانها یاری کردیم. 25 - و هنگامی که تو را بالای سر مردم و در رأس امور قرار دادیم خود از پستی به پایین ترین درجات رفتیم و به اسفل سافلین فرو افتادیم. 26 - درحالی که چه بسیار از مصطفی صفات و فضایل مخصوص علی را شنیده بودیم. 27 - آن روز که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در غدیر خم بر منبر بالا رفت و امر خدا را در حالی که کاروان ها هنوز نرفته بودند به همه ابلاغ نمود. 28 - او دست علی را در دست خویش گرفته بود و به همه نشان داد و با صدای بلند به امر خداوند عزیز و بلند مرتبه ندا داد: 29 - «ای مردم! آیا من بر شما از خودتان سزاوارتر نیستم (و بر شما ولایت مطلقه ندارم)؟ گفتند: آری، و هر چه می خواهی انجام بده. 30 - پس حکومت بر مؤمنان را از جانب خداوند به او مخصوص گردانید و اوست که خلافت خود را به هر که بخواهد می بخشد. 31 - و فرمود: «هر کس من مولای اویم از امروز این علی علیه السلام مولای شماست برای او است». 32 - و دعا کرد: «ای خداوند ذوالجلال! دوست موالیان او باش و دشمنان برادر رسولت را دشمن بدار! 33 - ای مردم! پیمانی را که نسبت به عترت من بسته اید، نشکنید که هر کس از پیروی آنها جدا شود در آخرت به من دسترسی نخواهد داشت». 34 - پس استاد تو (ابوبکر) وقتی که دید گره محکم پیمان ولایت و زعامت حیدر قابل گسستن نیست، بیخ بیخ گویان به او تبریک گفت. 35 - رسول خدا گفت: «علی ولیّ شما است و بر شما است که او را در میان خود حفظ کنید و همان طور که با من رفتار می کردید با او برخورد کنید». 36 - و ما به همراه کردار و اعمال خود در پایین ترین درجه جهنم خواهیم بود. 37 - فردای قیامت - که روز شرمندگی ماست - خون عثمان ما را نجات نخواهد داد. 38 - علی که در قیامت به واسطه خدا و رسول در نهایت عزت است در آن روز دشمن ما خواهد بود. 39 - آنگاه خداوند متعال نسبت به وقایعی که رخ داده و ما در آنها دور از حق و در جبهه باطل بودیم، از ما حساب رسی می کند. 40 - آن روز که پرده از رخ حقیقت برداشته می شود ما هیچ عذری نداریم، و وای بر تو و من از این حال در روز قیامت. 41 - ای پسر هند! در برابر پیمانی که با من بسته بودی و به آن وفا نکردی، بهشت را فروختی. 42 - برای رسیدن به مال ناچیز دنیا در برابر نعمت بی پایان و فراوان آخرت، آخرت را از دست دادی. 43 - صبح کردی و دیدی مردم دور و برت را گرفته اند و حکومت برایت آماده شده، حکومتی که از دیگری به تو رسیده و نا پایدار است. 44 - تو مثل صیّادی بودی که تور می اندازد و انسانها را فریب می دهی و تشنگان را از نهر آب دور می کنی. 45 - گویا «لیله الهیر» را در جنگ صفین با آن همه ترس و وحشتی که داشت فراموش کرده ای. 46 - چنان ناتوان شده بودی که از ترس دلیر مردی که به تو روی کرده بود مانند شتر مرغ به خود غائط کردی. 47 - هنگامی که لشکر گمراهی را از هم پاشید، و همچون شیری ویرانگر تو را به هلاک افکند. 48 - در تنگنای بسیار شدیدی قرار گرفته بودی و میدان گسترده برایت تنگ راه ای باریک شده بود. 49 - به من گفتی: ای عمرو از چنگال جنگاوری نیرومند که چون سیل سرازیر می شود به کجا فرار کنیم؟ 50 - مگر آنکه تو ای عمرو در برابر حملات مکرر او حيله ای کنی، کاری بکن که قلب من در تب و تاب است. 51 - آن گاه که حکومت کامل نشده بود قول دادی که هر مقامی بدست می آوری با من نصف کنی. 52 - من هم برخاستم و با سرعت به کار افتادم تا آنجا که دامن لباسم را (در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام) بالا زدم و عورتم را نمایان کردم. 53 - پس حیای او موجب شد که روی خود را بپوشاند و از قتل من منصرف شود و این چیزی است که عقل تو بدان قد نمی دهد. 54 - اما تو از ترس دلیری او مثل بید به خود می لرزیدی. 55 - وقتی که حکومت بر مردم را بدست آوردی و عصای فرمانروایی به دستت رسید. 56 - کوههایی از مال و جاه و ملک فراوان به دیگران عطا کردی و به من به اندازه یک ذره خردل چیزی ندادی. 57 - حکومت مصر را به عبدالملک بخشیدی و این کار تو جز ستم در حق من چیزی نبود. 58 - هر چند که تو به آن (حکومت مصر) طمع داشتی اما بدان که مرغ سنگخوار از دست شاهین گریخت (و این حکومت از دست رفت). 59 -

اگر از خیر حکومت مصر و خراج آن نگذری، من آماده و بی تابِ کارزار و به هراس افکندن شما

ص: 168

هستم. 60 - با سپاهی آماده و سرفراز و شمشیرهایی تیز و نیزه های برافراشته. 61 - پرده غرور تو را پاره خواهم کرد و خوابیده داغدار (یتیمانی که پدرانشان به خاطر تو کشته شده اند) را بیدار می کنم (و علیه تو تحریک می کنم). 62 - تو از حکومت بر مؤمنان و ادعای خلافت دور هستی. 63 - تو به اندازه ذره ای در حکومت حقی نداری و قبل از تو اجدادت هم چنین حقی نداشتند. 64 - ای معاویه! چه نسبتی می تواند میان تو و علی باشد؟! علی چون شمشیری (برّان) است و تو بمانند داسی (کُند). 65 - علی که چون ستاره آسمان است کجا، و تو که چون ریگی بیش نیستی کجا؟! 66 - ای معاویه! اگر تو در امر حکومت به آرزویت رسیدی به خاطر آن بود که به گردن خود زنگوله رسوایی آویختم (و آگاه باش که در گردن من زنگوله ای است که اگر گردنم را تکان بدهم، زنگوله به صدا در خواهد آمد).

توضیحی پیرامون شعر

این قصیده که به «قصیده جُلجَلِیّه» (1) معروف است، مضمون نامه ای است که عمرو عاص به معاویه ابن ابی سفیان نوشته است. او این نامه را در جواب نامه معاویه نگاشت که از او خواسته بود خراج مصر را پردازد و او را به خاطر امتناع از پرداخت خراج سرزنش و توبیخ کرده بود.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (2) برخی از ابیات آن را روایت کرده است.

اسحاقی در «لطائف أخبار الدول» (3) می گوید:

معاویه در نامه ای به عمرو بن عاص نوشت: نامه هایی مکرّر مبنی بر مطالبه خراج مصر به تو نوشتم اما تو امتناع کرده، آن را حواله می دهی و خراج را نمی فرستی. برای آخرین بار و آن هم با تأکید می گویم که خراج مصر را برایم ارسال کن، والسلام. عمرو عاص هم در جواب او نامه ای نوشت که به «قصیده جَلجَلِیّه» مشهور است و این دو بیت از جمله آن است:

وإن كانَ بينكما نِسبَةٌ فأينَ الحسامُ من المَنجَلِ

وَأينَ الثَريّا وأينَ الثَري وأينَ معاويَةَ من علي

معاویه وقتی این ابیات را شنید دیگر معترض او نشد و خراج مصر را از او طلب نکرد.

زنوزی در روضه دوم از کتاب خود «رياض الجنّه» تمامی قصیده را ذکر نموده و گفته است:

این قصیده به مناسبت مصراع آخر آن: «وفى عنقى علق الجلجل»، «قصیده جَلجَلِیّه» نامیده شده است.

(يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ) (4)

[به زبان خود چیزی می گویند که در دلهایشان نیست! و خداوند از آنچه کتمان می کنند، آگاهتر است].

آشنایی با شاعر

عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم.

1- - «جلجل» به معنای زنگوله است. منظور عمرو عاص این است که: حکومت تو حاصل رسوایی ها و زحماتی است که من به جان خریدم. ویا می خواهید بگویند: ای معاویه! این من بودم که تو را به این جا رساندم، و اگر چنانچه سر به سر من بگذاری زنگوله را بدینگونه به صدا درمی آورم و آبرویت را می برم. شاید هم منظور عمرو عاص این باشد: ای معاویه! در جریان تثبیت حکومت تو، زنگوله به گردن من بود و تمامی کارها را من بودم که به سامان رسانیدم، به هوش باش که این زنگوله هنوز هم به گردن من است و اگر بخواهم، همان بلایی را که بر سر مخالفان تو آوردم بر سر خود تو نیز خواهم آورد.

2- - شرح نهج البلاغه 2:522[56/10]، خطبه 178].

3- - لطائف أخبار الدول: 41 [ص 61].

4- - آل عمران: 167

و مسلّم است و نیرنگهای او در کتابها فراوان آمده، و آثار و کتب تاریخ و سیره آن ها را نقل کرده اند. اگر می خواهید به فراخی و گستاخی درباره ستمکاری و فساد و تباهی سخن بگویید می توانید درباره عمر و عاص صحبت کنید و هر چه بگویید اغراق نکرده اید و هیچ گناهی بر آن نیست، چنانکه در کلمات صحابه نخستین این گونه مطالب را پیرامون او می یابید. آری این انسان پست و بی اصل و نسب شایسته چنین کلماتی است(1). در هر حال ما شرح حال او را از چند جهت مورد بررسی قرار می دهیم.

نسب عمرو عاص:

پدر او همان کسی است که قرآن مجید صریحاً او را «أبتر» خوانده است: (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) (2) [و بدان] دشمن تو قطعاً بریده نسل و بی عقب است!]. در تفسیر این آیه دیدگاه اکثر مفسران و علما همین است(3).

هر چند در برخی از تفاسیر مصداق این آیه بین پدر عمرو و أبو جهل و أبو لهب و عقبه بن ابی معیط و افراد دیگر مردّد مانده است، اما می توان گفت که قول صحیح همان است که فخر رازی در تفسیر این آیه ذکر کرده است. او می گوید:

«تمامی نام بردگان، رسول خدا صلی الله علیه و آله را نکوهش کرده اند اما عاص بن وائل (پدر عمرو) بیش از همه به ایشان اهانت کرده است. بنابراین آیه کریمه همه آنها را شامل می شود، ولی آیه و پستی و حقارتی که در آن مطرح شده با تأکید خاصی به این لعین اختصاص دارد. از این رو بین مفسران مشهور شده است که عاص بن وائل مراد از این آیه است.»

تابعی بزرگ، سلیم بن قیس هلالی در کتابش روایت می کند:

آیه کریمه درباره شخص نامبرده است، او یکی از سرزنش کنندگان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود که وقتی ابراهیم پسر ایشان وفات کرد، گفت: محمد أبتر شده است و دیگر نسلی ندارد(4).

از این آیه کریمه در می یابیم: هر فرزند پسر یا دختری که به عاص بن وائل نسبت داده می شود، چه عمرو عاص و چه دیگران، حلال زاده نیست و فضیلت عمرو عاص از ناحیه اصل و نسب از همین جا معلوم می شود. علاوه بر این، مادر او «لیلای عزیزه جلائیه» است.

مادر او لیلا مشهورترین زن بد کاره در مکه، و ارزاترین آنها در گرفتن اجرت بوده است، و هنگامی که او عمرو عاص را به دنیا آورد پنج نفر از کسانی که با او همبستر شده بودند ادعا کردند که پدر عمرو هستند اما لیلا از آنجا که عمرو شباهت بیشتری به عاص داشت و عاص به او پول بیشتری می داد، عمرو را به او ملحق کرد. «أروی» دختر حارث بن عبدالمطلب وقتی بر معاویه وارد شد این داستان را بیان کرده است(5).

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در مجلسی که معاویه و دیگران حضور داشتند به عمرو عاص فرمود: «أما أنت يا بن العاص فإنّ أمرک مشترک، وضعتک أمک مجهولاً من عهرٍ وسفاح، فتحاکم فیک أربعه من قریش، فغلب علیک جزاؤها، ألأمهم حسباً، وأخبثهم منصباً، ثمّ قام أبوک فقال: أنا شائی محمد الأبتَر، فأُنزل الله فیہ ما أنزل» [اما تو ای پسر عاص! نسبت مشترک است، و مادرت از راه زنا و همخوابگی نامشروع تو را به دنیا آورد، و چهار نفر از قریش(6) ادعا کردند که پدر تو هستند، و سرانجام سلاخ آنها و بی اصل و

- 1- - عبارت «فالبغل نغل و هو لذلك أهل» ضرب المثلی عربی است برای فردی که پدرانی لثیم و ناپاک و افعالی ناشایسته دارد. «بغل» به معنای استر و قاطر یعنی مولود الاغ و اسب است، و «نغل» به معنای فساد است، و «فلانٌ نغلٌ» یعنی دارای نَسَب فاسد بوده و زنا داده است. [مجمع الأمثال 1/185، شماره 533].
- 2- - کوثر: 3.
- 3- - ر. ک: طبقات ابن سعد 1:115 [133/1]؛ والمعارف ابن قتیبه: 124 [ص 285]؛ وتاریخ ابن عساکر 7/330 [13/493]؛ و مختصر تاریخ دمشق 19/232.
- 4- - کتاب سلیم بن قیس [2/737، ح 22].
- 5- - بلاغات النساء: 27 [ص 43]؛ العقد الفرید 1:164 [225/1]؛ روض المناظر 4:8 [229/1]؛ حوادث سال 60 هـ ق؛ ثمرات الأوراق 1:132 [ص 152]؛ دائره المعارف، فرید و جدی 1:215؛ جمهره الخطب 2:363 [382/2]؛ شماره 370.
- 6- - در کلام کلبی و سبط بن جوزی [تذکره الخواص / 201]: پنج نفر ذکر شده است.

نسبت ترین آنها و پایین ترین و پست ترین آنها از حیث مقام و رتبه، بر دیگران چیره گشت و پدر تو شد، بعد پدر تو به پا خواست و گفت: من کسی هستم که محمد را به اینکه فرزندی ندارد و ابتر است نکوهش می کنم. و خداوند در حق او آن آیه کریمه را نازل فرمود [1].

أبو عبیده معمر بن مثنیٰ متوفای (209، 211) در کتاب «الأنساب» روایت می کند:

در روز ولادت عمرو و دوفتر بر سر او با هم نزاع کردند: ابوسفیان و عاص. گفتند بگذارید مادرش حکم کند.

او گفت: این پسر از عاص بن وائل است. ابوسفیان گفت: من شک ندارم که خودم او را در رحم مادرش قرار دادم اما مادرش نپذیرفت و عاص را برگزید. وقتی که به او گفته شد: نسب ابوسفیان شریفتر است! جواب داد: عاص بن وائل پول و نفقه بیشتری به من می دهد و ابوسفیان بخیل است [2].

اسلام آوردن عمرو و عاص:

پس از مراجعه و جمع آوری تمامی آنچه از شئون و فراز و نشیب زندگی عمرو و عاص در تاریخ ثبت شده است به این یقین جازم می رسیم که او هیچ گاه اسلام نیاورد، بلکه تنها تظاهر به اسلام می کرد و این هم به خاطر جریانی بود که در حبشه پیش آمد. او به همراه عماره بن ولید برای دستگیری جعفر و همراهانش که از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حبشه فرستاده شده بودند، وارد آن جا شدند و در آنجا اخباری از جریان رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیشرفت و گسترش آن به گوش او رسید. از طرف دیگر، نجاشی پادشاه حبشه در ردّ درخواست او به او گفته بود: آیا از من می خواهی فرستاده مردی را که ناموس اکبر (جبرئیل) بر او نازل می شود همچنانکه بر موسی نازل می شد، به تو تسلیم کنم تا او را به قتل برسانی؟ عمرو پرسیده بود: ای پادشاه آیا او واقعاً چنین است؟ و جواب شنیده بود که: وای بر تو ای عمرو! سخن مرا بپذیر و از او اطاعت کن! به خدا سوگند حقیقتاً او بر حق است و به طور حتم بر تمام مخالفانش غلبه خواهد کرد همان طور که موسی بر فرعون و لشکریانش چیره گشت [3].

اینها همه عمرو را بر آن داشت که با اظهار تسلیم به صاحب رسالت نزدیک شود. پس او تنها از این رو از حبشه به مکه بازگشت که در رسیدن به مقام طمع داشت یا اینکه می خواست از پس اسلام به رفاه و تنعمی در زندگی برسد و یا می خواست از مجازات الهی که با حکومت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر مشرکان عارض می شود، در امان بماند. خلاصه آنکه، آنچه ما از عمرو و عاص در خلال مدّتی که برای حفظ حیات و کسب منافع سرشار در زندگی با مسلمانان مدارا کرده و تظاهر به اسلام می نمود، شناخته ایم، نشان می دهد که او در این مدّت بدون هیچ تغییری همان کسی است که با قصیده ای هفتاد بیتی از پیامبر اکرم بد گویی می کرد و به او دشنام می داد و ایشان هم او را به تعداد ابیات قصیده اش لعن نمودند. و همان است که امیر المؤمنین علیه السلام درباره اش فرمودند: «متی ما کان للفاسقین ولیّاً، وللمسلمین عدوّاً؟! وهل یشبه إلاّ أمه الّتی دفعت به» [4] چه زمانی عمرو دوست و کمک کار فاسقان و دشمن مسلمانان نبوده است؟! آیا به کسی جز مادرش شبیه است؟!].

ص: 171

1- - این مختصر را از حدیثی طولانی مشتمل بر مهاجرات و نکوهش و بدگویی صورت گرفته بین حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام و عمرو و عاص و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه در مجلس معاویه، گرفته ایم. این حدیث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 2:101 [291/6، خطبه 83] به نقل از کتاب مفاخرات زبیر بن بکار نقل کرده است. سبط بن جوزی نیز در التذکره:

114 [ص 201] آن را ذکر کرده است.

2- - شرح ابن أبي الحديد 2:101 [285/6]، خطبة 83.

3- - سيرة ابن هشام 3:319 [289/3] و کتب فراوان دیگری که درباره سیره نبوی و تاریخ نگاشته شده است.

4- - تذکره خواص الأمة: 56 [ص 97]؛ السیره الحلبيّه [20/3] و کتابهای دیگر.

او مصداق این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است: «والَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا، وَأَسْرَوْا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا، رَجَعُوا إِلَىٰ عَدُوِّهِمْ مَنًّا»⁽¹⁾ [سوگند به خدایی که دانه را در زمین می شکافد و خلائق را آفریده است، اینان اسلام نیاوردند بلکه تظاهر به اسلام می کردند و کفرشان را مخفی می نمودند، و آنگاه که یارانی پیدا کردند به دشمنی آشکار با ما بازگشتند].

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»⁽²⁾ می گوید:

استاد ما ابوالقاسم بلخی رحمه الله گفت وگویی عمرو عاص و معاویه را نقل کرده و چنین تحلیل می کرد: وقتی که معاویه به عمرو عاص گفت: ای اباعبدالله! دوست ندارم مردم درباره ات بگویند تو برای اهداف دنیوی به اسلام گرویده ای. عمرو عاص پاسخ داد: ای معاویه مرا رها کن و دست از سرم بردار! این گفت وگو با کنایه بلکه با صراحت و وضوح نشان می دهد که عمرو عاص ملحد بوده است و معنای سخن او این است که این حرفها را رها کن که هیچ اصل و اساس درستی ندارد. اینکه آخرت حق است و آن را به متاع قلیل دنیا نفروشید همه خرافات است. عمرو عاص در تمام عمر ملحد بود و هیچگاه در کفر و الحادش شک نکرد و معاویه هم مثل او بود.

ابن ابی الحدید در جای دیگر می نویسد: [.

ص: 172

1- - ر. ک: وقعه صفین، ابن مزاحم: 110.

2- - شرح نهج البلاغه 1:137 و 114؛ و 2:179 [65/2]، خطبه 26؛ 321/6 و 325، خطبه 83؛ 58/7، خطبه 92].

ناراحتی به شما نگاه کرد، روز دوم و سوم هم که شما دو نفر را با هم دید نگاه خود را به شما طولانی کرد، پس در روز سوم فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ وَعَمْرُو بْنَ الْعَاصِ مَجْتَمِعِينَ فَفَرِّقُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّهُمَا لَنْ يَجْتَمِعَا عَلَيَّ خَيْرٌ» [هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را در کنار هم دیدید، بینشان جدایی افکنید زیرا این دو برای کار خیری با هم یک جا جمع نمی شوند].

ابن مزاحم در کتاب «وقعه صفین» (1) ماجرا را این گونه ذکر کرده است؛ به کتاب «العقد الفريد» ابن عبد ربّه نیز مراجعه کنید (2).

2 - سخن امیرالمؤمنین علیه السلام

ابوحیان توحیدی در کتاب «الإمتاع والمؤانسه» (3) روایت می کند که شعبی چنین نقل کرده است:

عمرو عاص، یادی از علی کرد و گفت: او اهل شوخی و بازی است. چون این سخن به علی علیه السلام رسید، گفت: «زعم ابن النابغه أنّي تلعبه، تمرّاحه، ذو دُعابه، أعافس، وأمارس. هيهات يمنع من العفاس والمراس (4) ذكر الموت وخوف البعث والحساب. ومن كان له قلب، ففي هذا من هذا له واعظ وزاجر. أما وشتر القول الكذب، إنّه ليعدّ فيخلف، ويحدّث فيكذب. فإذا كان يوم البأس فإنّه زاجر وأمر ما لم تأخذ السيوف بهام الرجال؛ فإذا كان ذاك فأعظم مكيدته في نفسه أن يمنح القوم استه» (5). [پسر نابغه گمان کرده که من اهل بازی و خوشگذرانی و شوخی بوده و به مزاح و سرگرمی و بیهودگی عمر می گذرانم. یاد مرگ و ترس از محشر و حساب انسان را از فساد و بیهودگی باز می دارد. اگر کسی قلب سالم داشته باشد این امور به او پند می دهند و وی را از چنان کارهایی باز می دارند. همانا دروغ بدترین گفتار است، و حقیقتاً عمرو بن عاص وعده می دهد و تخلف می کند، و هنگام سخن گفتن دروغ می بافد. آن روز که کار سخت شود او تا زمانی که شمشیر هابدن های مردان را زخمی و قطعه قطعه نکرده است امر و نهی می کند، ولی با شروع جنگ بزرگترین نیرنگش برای نجات جانش این است که پایین تنه خود را به مردم ارزانی می کند].

3 - نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به عمرو عاص

«من عبد الله على أمير المؤمنين إلى الأبرار ابن الأبرار، عمرو بن العاص بن وائل، شاني محمد وآل محمد في الجاهلية والإسلام.

سلام علی من اتبع الهدى. أمّا بعد: فإنك تركت مروءتك لامرئ فاسق مهتوك ستره، يشين الكريم بمجلسه، ويسفّه الحليم بخلطته، فصار قلبك لقلبه تبعاً، كما قيل: وافق شئ طبقه، فسلبك دينك، وأمانتك، ودنياك، وآخرتك، وكان علم الله بالغاً فيك، فصرت كالذئب يتبع الضرغام إذا ما الليل دجا، أو أتى الصبح، يلتبس فاضل سوره، وحوايا فريسته، ولكن لا نجاه من القدر، ولو بالحق أخذت لأدركت ما رجوت، وقد رشد من كان الحق قائده، فإن يمكن الله منك ومن ابن آكله الأكباد، ألحقكما بمن قتله الله من ظلمه قريش على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله، وإن تُعجزا وتبقيا بعدى، فالله حسبكما، وكفى بانتقامه انتقاماً، وبعقابه عقاباً. والسلام» [از جانب بنده خدا علی امیرالمؤمنین به شخص بریده نسل، پسر شخص بریده نسل و بی عقب، عمرو بن عاص بن وائل، دشمن و بدخواه

ص: 173

1- - وقعه صفین: 112 [ص 218].

2- - العقد الفريد 2:290 [4/145].

3- - نگاه کن: الامتع والمؤانسه 3:183؛ و نهج البلاغه 1:145 [ص 115، خطبه 84].

4- «عَفاس»: فساد. «مراس»: شوخی و بازی و بیهودگی.

5- سیّد رضی در نهج البلاغه 1:145 [ص 115، خطبة 84] آن را به صورت دیگری روایت کرده است.

محمد و آل محمد در جاهلیت و اسلام، سلام بر کسی که از هدایت الهی پیروی کرد. اما بعد، تو مروّت و مردانگیت را به خاطر شخصی فاسق که پرده اش دریده است، از دست داده ای. فرد کریم به خاطر هم نشینی با او بدنام می شود و فرد بردبار به خاطر مجالست با او به سفاهت منسوب می گردد. در نتیجه فکر و قلب تو تابع قلب او شده است و چنانکه در مثل آمده: «وافق شئ طبقه» (1) (از لحاظ اخلاق و صفات با هم سازگار و جور شده اید) پس او دین تو، امانتداری تو، دنیای تو و آخرتت را از تو گرفته است. البتّه خدا از اوّل، ناپکاری تو را می دانست. تو مانند گرگی شده ای که در شب تاری یا در روز به دنبال شیر راه می افتد تا از پسمانده غذا و زیادی شکارش شکمی از عزا درآورد، اما بدان که گریزی از تقدیر الهی نیست و اگر از حق پیروی می کردی به آرزویت می رسیدی، زیرا کسی که حق را هبّر او باشد به راه راست هدایت می شود. پس اگر من به تو و معاویه پسر هند جگر خوار، دست پیدا کنم هر دوی شما را به کافران و ظالمان قریش که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله خداوند آنها را کشت و نابود ساخت ملحق می کنم، و اگر چنین نشد و پس از من زنده ماندید خداوند شما را کفایت می کند و همان انتقام و عقاب سخت خدا شما را بس است. با درود].

نکته: ابن ابی الحدید (2) نامه فوق را به همین شکل در «شرح نهج البلاغه» (3) به نقل از کتاب «صفین» اثر نصر بن مزاحم ذکر کرده است، ولی ما این مطلب را در این کتاب نیافتیم. همینطور اگر کسی در اغلب مواردی که ابن ابی الحدید از این کتاب نقل کرده دقت کند در می یابد که آنچه از این کتاب به چاپ رسیده است اصل آن نیست بلکه خلاصه ای از آن می باشد و اصل این کتاب از آنچه اکنون در دست ما است بسیار بیشتر بوده است.

در میان خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام جملات فراوانی درباره این مرد وجود دارد؛ مانند اینکه می فرماید: «قد سار إلی مصر ابن النابغه عدو الله، وولّی من عادی الله» [پسر نابغه، دشمن خدا و یاور دشمن خدا به سوی مصر رفته است]. و یا این سخن حضرت: «إنّ مصر افتتحتها الفجره أولو الجور والظلم الذین صدّوا عن سبیل الله، وبغوا الإسلام عوجاً» [ناپاکان گنهکار مصر را فتح کردند، سردمداران ستم و ظلم، آنان که مردم را از راه خدا باز داشتند و اسلام را منحرف نمودند] (4).

- 4 - قنوت امیرالمؤمنین علیه السلام به لعن عمرو

طبری در کتاب تاریخش می گوید (5): علی در قنوت نماز صبح می گفت: «اللهم العن معاویه، وعمراً، وأبا الأعمور السلمی، وحبیباً، وعبد الرحمن بن خالد، والضحاک بن قیس، والولید» [خداوند! معاویه و عمرو و أبو الأعمور سلمی و حبیب و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید را لعنت کن]. پس از آنکه این مطلب به گوش معاویه رسید او هم در قنوت علی و ابن عبّاس و مالک اشتر و حسن و حسین را لعن می کرد.

- 5 - نفرین عایشه بر عمرو

وقتی خبیر قتل محمد بن ابی بکر به عایشه رسید شیون و ناله فراوان کرد و از آن پس در قنوت و پس از نماز معاویه و عمرو عاص را نفرین می کرد.

ص: 174

1- [مثل معروفی است که حکایت از قصّه ای دارد و آن اینکه مردی بنام «شَنّ» که برای همسری خود کسی مانند خودش نمی یابد از دیارش به قصد یافتن دختری که در صفات مانند خودش باشد، خارج می شود. او پس از گذراندن ماجرای، دختر مورد نظر خود را بنام

- «طبقه» می یابد و آن را به همسری خود در آورده و به دیار خود باز می گردد. خویشان او چون او را می بینند می گویند «وافق شن طبقه» یعنی شن با طبقه سازگار و جور است. و به قول ما در و تخته به هم جور شده اند].
- 2- - دکتر احمد زکی صفوت هم این نامه را از ابن ابی الحدید در «جمهره الرسائل» 1:486 [شماره 454] نقل کرده است.
- 3- - شرح نهج البلاغه 4:61 [16/163، کتاب 39].
- 4- - تاریخ طبری 6:61 و 62 [5/107 و 108، حوادث سال 38 ه ق].
- 5- - همان 6:40 [5/71، حوادث سال 37 ه ق].

این مطلب را طبری (1) و ابن کثیر (2) در کتب تاریخشان، ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» (3)، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (4) روایت کرده اند.

6 - سخنان میان معاویه و عمرو عاص

هنگامی که معاویه پی برد که اگر عمرو عاص با او بیعت نکند کار حکومت او به سامان نمی رسد به او گفت: ای عمرو با من باش و از من پیروی کن.

عمرو جواب داد: برای چه تابع تو باشم؟ برای آخرت! به خدا قسم که تو از آخرت جدا هستی. یا برای دنیا؟ آن هم به خدا قسم نصیب تو نمی شود مگر اینکه مرا شریک خود کنی. گفت: باشد تو شریک من در دنیا باش. عمرو گفت: پس فرمان حکومت بر مصر و توابع آن را برای من بنویس، و معاویه این کار را کرد و در پایان نوشته اضافه کرد: در عوض عمرو باید گوش به فرمان و مطیع من باشد. عمرو گفت: این را هم بنویس که فرمان برداری عمرو چیزی از این قرار (حکومت مصر) کم نمی کند. معاویه گفت: مردم به این نکته توجهی ندارند. عمرو پاسخ داد: هر چند اینطور هم باشد باز بنویس، معاویه هم نوشت و به خدا قسم چاره ای جز نوشتن این مطلب برای عمرو نداشت.

روزی معاویه و عمرو درباره مصر گفت و گو می کردند و عمرو به معاویه می گفت که من فقط در مقابل مصر، دین خود را به تو فروختم، در این هنگام عتبه ابن ابی سفیان وارد می شود و می گوید: به این مرد به خاطر دینش اعتماد کن؛ زیرا او یکی از اصحاب پیامبر است. و عمرو در نامه ای به معاویه نوشته است:

معاوی لا أعطیک دینی ولم أنلُ به منک دنیا فانظرن کیف تصنع

وما الدین والدنیا سواً وإننی لأخذُ ما تُعطی ورأسی مُننَع

فإن تُعطنی مصرأ فأربحُ صفقه أخذت بها شیخاً یضُرُّ وینفع (5)

[ای معاویه تا زمانی که در مقابل دینم از تو بهره ای از دنیا به من نرسد، آن را به تو نمی دهم حال خود بین که چه می کنی. دین و دنیا برابر نیستند و من سر خود را می پوشانم و آنچه را که بدهی می گیرم. اگر مصر را به من بدهی معامله سود آوری است زیرا در برابر آن از (تفکر و درایت) پیر مردی بهره مند می شوی که کاردان و تأثیر گذار است].

شجاعت عمرو عاص:

از پسر نابغه چه در زمان جاهلیت و چه در دوران نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله نقش مؤثر و روشنی در غزوات و جنگها سراغ نداریم. اما در جنگ صفین هم تنها دو حرکت جالب از او به یادگار مانده است: یکی آنکه در برابر امیرالمؤمنین از ترس جان خویش شرمگاه خود را نمایان ساخت، و دیگر اینکه از چنگال مالک اشتر فرار کرد. ننگ عمل اول او مدتهای مدید و سالیان متممادی برای او ماند به طوری که ضرب المثل شد و با آن آواز می خواندند. عتبه ابن ابی سفیان در شعرش راجع به رسوایی او می گوید:

ص: 175

- 2- - البدايه والنهائيه 7:314 [7/349], حوادث سال 38 هـ ق].
- 3- - الكامل فى التاريخ 3:155 [2/413], حوادث سال 38 هـ].
- 4- - شرح نهج البلاغه 2:33 [6/88], خطبة 67].
- 5- - العقد الفريد 2:291 [4/144].

سوی عمرو وَوَقْتَهُ خَصِيْتَاةَ نَجَا وَلِقَلْبِهِ مِنْهُ وَجِيْبٌ (1)

[جز عمرو که بیضتین او جاننش را حفظ کرد، نجات پیدا کرد در حالی که قلبش از این ماجرا در ترس و اضطراب بود].

معاویه هم در ابیاتی از عمرو عاص و جایگاه او یاد می کند:

فقد لاقی أبا حسنٍ علیاً فأب الوائلِ مآب خازی

فلو لم یُبدِ عورتَهُ لَلاقی به لیثاً یذللُ کلَّ غازی

[عمرو بن عاص بن وائل (وائلی) با ابوالحسن، علی در جنگ رو در رو شد و با خواری و رسوایی بازگشت. اگر شرمگاهش را نمایان نکرده بود شیر مردی به او دست می یافت که هر جنگجویی را به خاک مذلت می افکند].

و در شعر امیر ابوفراس آمده است:

ولا خیرَ فی دفعِ الردی بمذلهٍ کما ردها یوماً بسوآته عمرو

[خیری در این نیست که انسان هلاکت و مرگ را با ذلت از خود دفع کند، چنانکه روزی عمرو با شرمگاهش از مرگ رهایی جست].

و این کار زشت و رسوا مکرر از این فرد سرزده است.

بنابراین سخن ابن حجر در «الإصابة» (2) هیچ ارزشی ندارد. او می گوید:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمرو بن عاص را به خاطر معرفت و شجاعتش به خود نزدیک می نمود!

با نگاهی به تاریخ در می یابیم که عمرو عاص نخستین کسی نیست که از ترس امیرالمؤمنین چنین کاری کرده است، بلکه او در این کار به «طلحه بن ابی طلحه» اقتدا کرده است. او هم در جنگ أحد وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به سویش حمله کرد و یقین کرد که به دست ایشان کشته می شود عورتش را در معرض دید قرار داده و نمایان ساخت. برای مطالعه بیشتر می توانید به تاریخ ابن کثیر مراجعه کنید (3).

این واقعه را حلبی نیز در کتاب سیره اش (4) نقل کرده و سپس می گوید:

چنین جریانی در جنگ صفین دو بار برای آقای ما علی - کرم الله وجهه - اتفاق افتاد: اول در حمله ای که بر بوسر بن أرطاه داشتند، و بار دوم در حمله ای که به عمرو بن عاص نمودند که وقتی دید نزدیک است کشته شود شرمگاهش را نمایان کرد و علی - کرم الله وجهه - از او روی برگرداند.

درسی دینی و اخلاقی

بر اهل تحقیق پوشیده نیست که تمام بدیها و زشتی هایی که در تاریخ صحیح درباره عمرو عاص ذکر شده است و صفات و افعال بدی که

در آن سخنان صادقی که ذکر شد، به او نسبت داده شده و با آن شناخته می شود - از جمله:

پستی، گمراهی، مکر، حیله، نیرنگ، فریب، خیانت، انجام فحشا و منکرات، پیمان شکنی، دروغگویی، خلف وعده، قطع رحم، کینه توزی، بی شرمی و بی حیایی، حسد، ریا، بخل، دشنام دادن، سفاهت، حماقت و بی خردی، ظلم و ستم، مشاجره، پستی و رذالت، چاپلوسی و جلفی و بخل و طمع، دشمنی با اهل دین و بی غیرتی درباره همسرش و دیگر نواقص نفسانی و صفات غیر اخلاقی - همگی از نشانه های نفاق است و از آثار عدم استواری اسلام در جان او،

ص: 176

-
- 1- - [بنابر نقل نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین: 418 این بیت یکی از ابیات قصیده ای است که ولید بن عقبه درباره عمرو عاص پس از فرارش از برابر امیرالمؤمنین سروده است].
 - 2- - الإصابه 2:3.
 - 3- - البدایه والنهایه 4:20.
 - 4- - السیره الحلبیه 2:247 [223/2].

و بی ایمانی به خدا و دستورات رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشد؛ زیرا تنها راه اصلاح بشر، اسلام صحیح است و از این طریق است که نفس انسان به اخلاق و صفات پسندیده آراسته می شود و فضایل در او جمع می گردد. و اسلام راستین اساس هر خوبی و برتری و ریشه هر نیکی و کرامت انسانی است. و هرگاه ایمان از پایتخت مملکت بدن انسانی - قلب و روح - به دیگر اعضا و جوارح جریان پیدا کرد و در آن جای گرفت، اصلاح نفوس با جریان قوانین اسلام حاصل می شود.

توضیح آنکه: ایمان در کشور بدن انسان که شامل تمامی اعضا و جوارح می شود، مانند قوانین دولتها در کشورهای متشکل از افراد خاص عمل می کند. همان گونه که قوانین موضوعه در یک حکومت و دولت در میان افراد پراکنده شده و هر فردی تکلیف خاصی را به عهده می گیرد که ضرورتاً باید آن را انجام دهد و حدود خاصی را مراعات می کند، و تک تک افراد که اصلاح شدند و تکالیفشان را عمل کردند کل جامعه اصلاح می شود و رشد و پیشرفت در حکومتها از این طریق حاصل می شود، به همان گونه ایمان در مملکت وجود انسان عمل می کند. ایمان نیز قوانینی است که برای تک تک اعضا و جوارح وضع شده و قرآن با صراحت بیان می کند که هر یک از آنها در سنت الهی وظیفه ای خاص و حدی معین دارند که باید رعایت و از آن حفاظت شود. و اگر هر یک از جوارح به وظیفه اش عمل کرده و حدودش را مراعات کند، این همان ایمان او است که به واسطه آن اصلاح می شود. تکلیف دل با زبان تفاوت می کند، همین طور گوش و چشم و دست ها و پاها و اعضای دیگر هر یک تکلیف خاص خودشان را دارند، و به گفته قرآن کریم، از گوش و چشم و قلب سؤال خواهد شد: (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا) (1) [همانا گوش و چشم و دل، همه مسؤولند].

همین بیان از فرمایش نبی اکرم صلی الله علیه و آله در روایتی که حافظ ابن ماجه در کتاب «سنن» (2) خود روایت کرده است، فهمیده می شود:

«الإيمان معرفة بالقلب، وقول باللسان، وعمل بالأركان» (3) [ایمان شناختن به قلب و اقرار به زبان و عمل با اعضا و جوارح است].

و بر همین اساس، ایمان دارای مراتب ضعف و قوت و زیادی و کمی است، و انسان در یک آن هم متصف به ایمان و هم متصف به عدم ایمان می شود؛ زیرا ایمان از جهتی برایش ثابت شده و از جهت دیگر از او سلب می شود.

و از همین جا معنای کلام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله معلوم می شود که می فرماید: «لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن، ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن، ولا يشرب الخمر حين يشربها وهو مؤمن» (4) [زنا کار وقتی که در حال زناست ایمان ندارد، دزد در حال دزدی ایمان ندارد، و کسی که شراب می نوشد در حال خوردن آن ایمان ندارد].

بنابراین اصلاح مملکت بدن، تنها از این راه ممکن است که همه اعضا سالم باشند و تکالیفشان را انجام دهند و در مواردی که برایشان تکلیفی آمده است آن را انجام بدهند و ایمان وقتی کامل می شود که همه شاخه ها و فروع آن محقق شوند.

همان طور که نبود ایمان در هر عضو، از ضعف ایمان قلبی صاحب آن عضو حکایت می کند و نشان می دهد که اسلام در قلب این فرد متزلزل است - زیرا قلب، فرمانده بدن است و تمام کارهای جوارح تحت مراقبت و امر او انجام می گیرد - صفات نفسانی نیز چنین است؛ برخی از صفات نفسانی حاکی از قوت ایمان قلبی است و برخی کاشف از ضعف آن می باشد.

روایتی که حافظ منذری در کتاب «الترغيب والترهيب» (5) از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند همین مطلب را بیان.

1-- إسراء: 36.

2-- سنن ابن ماجه 1:35 [25/1] ح 65.

3-- روایت با همین الفاظ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در نهج البلاغه [ص 508، حکمت 227] وارد شده است.

4-- روایت را مسلم [صحیح مسلم 108/1، ح 100، کتاب الإیمان] و دیگران نقل کرده اند.

5-- الترغیب والترهیب 3:171 [411/3] ح 36.

می نماید: «إِنَّ الْمَرْءَ لَيَكُونُ مُؤْمِنًا وَإِنَّ فِي خَلْقِهِ شَيْئًا فَيُنْقَصُ ذَلِكَ مِنْ إِيْمَانِهِ» [فردی مؤمن است اما در خلق و خوی و صفات اخلاقی او چیزی است که از ایمان او می کاهد].

بعضی از صفات نیز ملازم با نفاق است و از آن جدا نمی گردد و با ایمان جمع نمی شود اگر چه صاحب آن، وظایفی چون نماز و روزه خود را به جا آورد، چنانکه خداوند کریم در قرآن مجید منافق را چنین تعریف کرده است.

در گذشت عمرو عاص:

به نظر مورخان صحیح ترین دیدگاه آن است که او در شب عید فطر سال (43) در گذشت. او نزدیک به (90) سال زندگی کرد. عجللی مدّت عمر او را (99) سال می داند.

یعقوبی در تاریخش (1) می نویسد:

وقتی که مرگ عمرو فرا رسید به پسرش گفت: «لَوْ دَأْبُوكَ أَتَى كَانَتْ مَاتَ فِي غَزَاهُ ذَاتِ السَّلَاسِلِ؛ إِنِّي قَدْ دَخَلْتُ فِي أُمُورٍ لَا أُدْرِي مَا حِجَّتِي عِنْدَ اللَّهِ فِيهَا. ثُمَّ نَظَرَ إِلَى مَالِهِ فَرَأَى كَثْرَتَهُ، فَقَالَ: يَا لَيْتَهُ كَانَ بَعْرًا، يَا لَيْتَنِي مَثُّ قَبْلِ هَذَا الْيَوْمِ بَثَلَاثِينَ سَنَةً، أَصْلَحْتُ لِمَعَاوِيَةَ دُنْيَا وَأَفْسَدْتُ دِينِي، أَثَرْتُ دُنْيَايَ وَتَرَكْتُ آخِرَتِي، عَمِيَ عَلِيٌّ رَشِدِي حَتَّى حَضَرَنِي أَجَلِي، كَأَنِّي بِمَعَاوِيَةَ قَدْ حَوَى مَالِي وَأَسَاءَ فَيَكُمُ خِلَافَتِي» [پدر تو دوست داشت که در جنگ های «ذات السلاسل» (2) مرده بود، من دست به کارهایی زدم که نمی دانم نزد خدا چه دلیل و عذری برای آن بیاورم. سپس به مال فراوانش نگاه کرد و گفت: ای کاش این ثروت من پیشک شتر بود، و ای کاش سی سال پیش از این مرده بودم. دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود را فاسد نمودم، دنیا را بر آخرت برگزیدم، نسبت به طریق هدایتم کور بودم تا وقتی که زمان مرگم فرا رسید. گویا می بینم که معاویه مال و ثروت مرا در اختیار خود گرفته و با شما پس از من بد رفتاری می کند].

نکته:

نام پدر عمرو در بیان بسیاری از اصحاب «عاصی» ذکر شده است. در شعر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همینطور می باشد:

لَأُورِدَنَّ الْعَاصِيَّ ابْنَ الْعَاصِي سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَوَاصِي

[هفتاد هزار فرد پیشانی بسته بر عاصی پسر عاصی وارد می کنم].

و در رَجَزِي که مالک اشتر می خواند نیز چنین آمده است:

ويحك يا ابن العاصي تنحّ في القواصي

[وای بر تو ای پسر عاصی، دور شو و به مکانی دور دست برو].

حافظ نَوَوِي در کتاب «تهذيب الأسماء واللغات» (3) می گوید:

مشهور علما بر این باورند که این کلمه با «بَاء» بوده و لغت فصیح نزد ادیبان عرب نیز همین است... ولی در بسیاری از کتب فقه و حدیث یا بیشتر آنها با حذف یاء [عاص] آمده است؛ البتّه این هم لغتی است [وغلط نیست].

1- - تاریخ یعقوبی 2:198 [222/2].

2- - [در سال هشتم هجری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گروهی را به فرماندهی عمروعاص به جنگ ذات السلاسل فرستاد و سپس گروهی را که در میان آنان ابوبکر و عمر نیز وجود داشتند به سرکردگی ابو عبیده به کمک عمروعاص فرستاد و همگی تحت لوای عمروعاص گرد آمدند ولی کاری نتوانستند صورت دهند. و پس از چند نوبت که رسول خدا لشکر را به سرکردگی غیر علی برای جنگ فرستاد و همگی شکست خورده و نزد پیامبر برگشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به جنگ ذات السلاسل فرستاد و علی علیه السلام لشکر دشمن را شکست داد و آنگاه سوره عادیات نازل شد. این جنگ را از آن جهت ذات السلاسل نامیده اند که علی علیه السلام شکست سختی به دشمن وارد کرد، عده ای را کشت و گروهی را اسیر کرد و اسیران را با طناب آن چنان به هم بست که گویی در کُنده و زنجیر (سلاسل) هستند. ر. ک: کنز العمال 564/10؛ شرح مسلم، نووی 153/15؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 41/6-42؛ تفسیر مجمع البیان 422/10؛ بحار 66/21].

3- - تهذیب الأسماء واللغات 2:30 [30/2، شماره 18].

- 1 - برئت من الذی عادى علیاً و حاربه من اولاد الطغام
- 2 - تناسوا نصبه فی یوم خم من الباری و من خیر الانام
- 3 - برغم الأنف من یشنا کلامی علی فضلہ کالبحر طامی
- 4 - وأبرأ من أناسٍ آخروه وکان هو المقدم بالمقام
- 5 - علی هزم الأبطال لماً رأوا فی کفه برق الحسام

[1] - از مردمان پست و فرومایه ای که با علی علیه السلام دشمنی کردند و با او جنگیدند بیزارم. 2 - آنها خود را به فراموشی زدند که علی علیه السلام از طرف خداوند باری (خالق) و به دست پیامبر اکرم که بهترین خلق است در روز غدیر خم به ولایت منصوب گردید. 3 - تا بینی کسی که کلام من درباره علی را نکوهش می کند به خاک بمالم، می گویم: فضل و برتری علی علیه السلام چون دریای بیکران می باشد. 4 - من از کسانی که (حق او را غصب کردند و) او را در خلافت به تأخیر انداختند بیزارم؛ زیرا او در این مقام بر همه برتری داشت. 5 - علی علیه السلام همان کسی است که دلیران را وقتی که برق شمشیر را در دست او می دیدند، شکست داد.

توضیحی پیرامون شعر

شیخ الاسلام حموی این قصیده را در باب (68) از کتاب «فرائد السمطين» (1) روایت کرده و می گوید:

طرمةاح طائی به همراه هشام مرادی و محمد بن عبدالله حمیری نزد معاویه بن ابی سفیان گرد آمدند. او کیسه ای زر در مقابلش نهاد و گفت: ای گروه شاعران عرب! درباره علی بن ابی طالب شعر بگوئید و جز حق نگوئید. من از نسل صخر بن حرب نیستم اگر این کیسه زر را به آن کس که به حق، شعری درباره علی بسراید، ندهم. آنگاه طرمّاح برخاست و درباره علی سخنانی پر از نکوهش گفت. معاویه به او گفت:

بنشین خداوند به تبت و جایگاه تو آگاه است.

پس از او هشام مرادی برخاست و او هم سخنان بدی درباره حضرت گفت. معاویه به او گفت: تو هم کنار رفیقت بنشین که جایگاه و منزلت شما دو نفر را خدا می داند. عمرو عاص در مجلس حاضر بود او به محمد بن عبدالله حمیری که از خواص او بود گفت: تو برخیز و سخن بگو اما جز حق نگو. سپس به معاویه رو کرد و گفت: ای معاویه تو قسم یاد کردی که این کیسه زر را فقط به کسی بدهی که درباره علی علیه السلام به حق سخن بگوئید. معاویه باز تکرار کرد: بله، من از نسل صخر بن حرب نباشم اگر آن را از میان ایشان به کسی که درباره علی راست بگوئید ندهم. پس محمد بن عبدالله حمیری برخاست و اشعار فوق را خواند. آنگاه معاویه به او گفت: تو از همه راست گوتر هستی، این کیسه زر از آن تو باشد.

1- - فرائد السمطين [375/1، ح 305].

محمد بن عبدالله حمیری رفیق و همراه عمرو عاص می باشد. گمان می رود او پسر قاضی عبدالله بن محمد حمیری است که معاویه بن ابی سفیان امر دیوان خاتم خود را به او واگذار کرد. او بنا به نقل جهشیاری در کتاب «الوزراء والکتاب»⁽¹⁾ قاضی بوده است. البته ما احتمال زیادی می دهیم که گوینده شعر فوق، خود عبدالله پدر محمد باشد و در کتب تاریخی نام پدر او که محمد است بر نام خود او که «عبدالله» می باشد مقدم شده و شبیه نام پسرش شده است.

دیوان خاتم را معاویه تأسیس کرد. ابن طقطقی در کتاب «الآداب السلطانیة»⁽²⁾ درباره آن می نویسد:

معنایش این است که دیوان و دفتری بوده است که نایبانی از طرف خلیفه، مسئولیت آن را به عهده داشته اند و هر گاه نامه ای از طرف خلیفه درباره امری از امور صادر می شد، این نامه را به دیوان می آوردند و از آن استنساخ می شد و نسخه آن در دیوان می ماند، آنگاه آن را با نخی بسته و با شمع مهر و موم می کردند. چنانکه در زمان ما چنین کاری با نوشته های قضاات انجام می شود، و آن نسخه با مهر صاحب دفتر مهر می شود.

ص: 180

1- - الوزراء والکتاب: 15 [ص 24].

2- - الآداب السلطانیة: 78 [ص 107].

شعراى غدیر در قرن دوم هجرى

اشاره

1 - کمیت بن زید

2 - سیّد اسماعیل بن محمد حمیری

3 - عبدی سفیان بن مصعب کوفی

ص: 181

متولد (60)

متوقاي (126)

- 1 - نفى عن عينك الأرق الهجوعا وهم يمتري منها الدموعا
- 2 - دخيل في الفؤاد يهيج سقماً وحنناً كان من جدل (1) منوعا
- 3 - وتوكاف (2) الدموع على اكتاب أحل الدهر موجعه الضلوعا
- 4 - تفرق أسحماً ذرراً وسكباً يشبه سحها غرباً هموعا (3)
- 5 - لفقدان الخضارم من قريش وخير الشافعين معاً شفيعا
- 6 - لدى الرحمن يصدع بالمثاني وكان له أبو حسن قريعا (4)
- 7 - حطوطاً في مسرته ومولى إلى مرضاه خالقه سريعا
- 8 - وأصفاه النبي على اختيار بما أعياء الرفوظ له المذيعا
- 9 - ويوم الدوح دوح غدیر خم أبان له الولاية لو أطيعا
- 10 - ولكن الرجال تباعوها فلم أر مثلها خطراً مبيعا
- 11 - فلم أبلغ بها لعنا ولكن أساء بذاك أولهم صنيعا
- 12 - فصار بذاك أقربهم لعدل إلى جور وأحفظهم مضيعا
- 13 - أضاعوا أمر قائدهم فضلوا وأقومهم لدى الحدثن ريعا
- 14 - تناسوا حقه وبغوا عليه بلا تره وكان لهم قريعا
- 15 - فقل لبنى أميه حيث حلوا وإن خفت المهند والقطيعا
- 16 - ألا أف لدهر كنت فيه هدا نا طائعا لكم مطيعا
- 17 - أجاج الله من أشبعتموه وأشبع من بجوركم أجيعا

18 - ويلعنُ فذَّ أُمَّته جَهَاراً إِذَا سَاسَ الْبَرِيَّةَ وَالْخَلِيْعَا

19 - بمرضىِّ السِّيَاسَةِ هَاشِمِيٌّ يَكُونُ حَيّاً (5) لِأُمَّتِهِ رِبِيْعَا

20 - وَلِيثاً فِي الْمَشَاهِدِ غَيْرِ نَكْسٍ لِتَقْوِيمِ الْبَرِيَّةِ مُسْتَطَبَا

21 - يُقِيمُ أُمُورَهَا وَيَذُبُّ عَنْهَا وَيَتْرَكُ جَدْبَهَا أَبَداً مَرِيْعَا

[1 - بيدار خوابی ای که خواب شبانه را از تو دور کرد، و همّ و غمّی که به خاطر آنها اشکها بیرون می آید. 2 - همّ و غمی در قلب است که درد و اندوهی را برمی انگیزد که مانع شادی می گردد. 3 - و جریان این اشکها، به خاطر غم و اندوهی است که روزگار درد آن را در سینه قرار داده است. 4 - از ابر سیاه و پر باران چشمها اشکهای پی در پی و فراوان فرو می ریزد و جریان اشک از آنها، بسان ریختن آب از دلوی

ص: 183

1- - «جَدَلٌ»: شادی.

2- - «وَكَفَّ الدَّمْعَ»: اشک جاری شد.

3- - «رَقْرَقَتِ الْعَيْنُ»: چشم اشک ریخت. «أَسْحَمُ»: ابر. گفته می شود: أَسْحَمَتِ السَّمَاءُ: آسمان آب ریخت و باران آمد. «سَحَّ»: ریختن. «غَرَبَ»: دلو بزرگ. «هَمُوعٌ»: سیال.

4- - «قَرِيْعٌ»: سیّد، رئیس.

5- - «حَيّاً»: باران.

بزرگ است. 5 - به خاطر فقدان سادات قریش، و بهترین شفاعت کنندگان. 6 - نزد خدای رحمان، سبع المثنائی (1) (سوره حمد) را آشکارا به مردم اعلام می کرد و ابوالحسن برای او (پیامبر) همتا و برگزیده بود. 7 - کسی که به شادی و خواهشهای خویش توجهی ندارد (و لهو و لعب و زخارف و لذات دنیا او را فریب نمی دهد) و مولایی که به سوی خوشنودی پروردگارش شتاب کند. 8 - و پیامبر او را طبق اختیاری که داشت برگزید به گونه ای که علنی کنندگانِ رفض و ترکِ ولایت او را ناتوان کرد. 9 - و در روز درخت بزرگ، یعنی درخت غدیر خم (اشاره به جایگاه خطبه خواندن پیامبر)، ولایت را برای او آشکار کرد البتّه اگر اطاعت می شد. 10 - ولکن مردمان این ولایت را با هم داد و ستد کردند و کالایی با ارزش مانند این، که داد و ستد شود ندیده ام. 11 - پس به سبب داد و ستد خلافت، آنان را لعن نمی کنم، ولی اولی آنها با این کار، بد فعلی انجام داد. 12 - و با این کار به کسی که نزدیکترین آنها به عدالت بود ستم شد، و حافظترین آنان (نسبت به کتاب و سنت) ضایع گشت. 13 - آنها امر پیشوای خود و کسی که در بین آنها هنگام رخدادها و بلاها درست ترین و مستقیم ترین راه بود را ضایع کردند، و از این رو گمراه و متحیر شدند. 14 - نسبت به حقّ او خود را به فراموشی زدند و به او ظلم کردند بدون اینکه او ظلمی کرده باشد، در حالی که او بزرگ و رئیس آنها بود. 15 - پس به بنی امیه هر کجا بودند هر چند از شمشیر تیز و برنده و تازیانه بترسی، بگو: 16 - هان! افّ بر روزگاری که من در آن سست و ترسو و مطیع و فرمانبردار شما شدم. 17 - خداوند هر کس را که سیر کردید گرسنه کند، و هر کس به خاطر ظلم شما گرسنه شد، سیر گرداند. 18 - و خداوند فدّ (2) امت را آشکارا و بی پرده لعن کند. اگر بر مردم و خلیع (3) حکومت کند، 19 - فردی هاشمی که حکومتش مورد رضایت خداوند است، سرسبزی چونان بهار، امت را فرا خواهد گرفت. 20 - و در جنگها شیری است که درمانده نمی شود و برای به پاداشتن مردم، توان دارد. 21 - کارهای امت را بر پا می دارد و از آنها دفاع می کند و خشکسالی آنها را تبدیل به سبزی و خرّمی می کند.

توضیحی پیرامون شعر

این قصیده از بهترین قصیده های کمیت است - معروف به هاشمیّات - و چنانکه نگارنده کتاب «الحدائق الوردیّه» (4) تصریح کرده به (587) بیت می رسد لکن دست انتشار که امین بر امانتهای علم است در چاپ آن کوتاهی کرده و بیتهای زیادی از آن که کم نیستند را حذف کرده است، مانند آنچه در چاپ دیوان حسن و فرزدق و ابونؤاس و غیر آن انجام داده است.

و زمان آن فرارسیده که دست تحقیق و کاوش پرده ها را از این جنایات پنهان کنار زند؛ آنچه از این قصیده در لیدین در سال (1904) چاپ شده در بر گیرنده (536) بیت، و آنچه به قلم استاد محمّد شاکر خیاط شرح شده در بر گیرنده (560) بیت، و آنچه به قلم استاد رافعی شرح شده در بر گیرنده (458) بیت است.

ص: 184

1- - [«سبع المثنائی»: خداوند در سوره حجر آیه 87 می فرماید: (وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ) «ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم» به سوره حمد از آن جهت سبع المثنائی می گویند که در هر رکعت از رکعات نماز خوانده می شود (یشی بها فی کلّ رکعه من رکعات الصلاه)، یا از آن جهت که به سبب آن ثنای الهی گفته می شود؛ زیرا در این سوره، حمد و توحید و ذکر ملک الهی وجود دارد].

2- - [«فدّ»: در زمان جاهلیت تیرهای دهگانه قرعه کشی (قداح عشره) هر کدام نامی داشته اند، اولین تیر قمار که به صاحب آن یک سهم تعلق می گرفته، «فدّ» یا «فرد» نام داشته است. گفته شده: در اینجا مراد از فدّ، ابن ملجم قاتل علی علیه السلام است. «فدّ» به معنای شادّ و منفرد نیز می آید. ممکن است واژه «فدّ» به رفع ذال باشد و «یلعن» نیز به صیغه مجهول خوانده شود و مراد از «فدّ» یگانه روزگار امیر

المؤمنين باشد و بدین معنا باشد: اُفّ بر روزگاری که در آن، یگانه روزگار امیر المؤمنین علیه السلام آشکارا لعن می شود!].

3- - «خلیع»: در لغت به این معانی است: بر کنار شده و خلع شده و عزل شده؛ قمار باز؛ بی آبرو، فاسد، هرزه و بی بند و بار. در کلمات، «خلیع» بیشتر به معنای هرزه و فاسد می باشد و بر افراد و خلفای بی بند و بار اطلاق شده است مثل یزید، عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک و شاعری بنام حسین بن ضحاک و... و گفته شده: در این شعر مراد، عبدالملک است که خلیفه وقت روزگار کمیت بوده است. و شاید مراد از خلیع حاکمان فاسد آن زمان یعنی بنی امیه باشد].

4- - الحدائق الوردیه [200/2].

شیخ مفید در رساله خود که در معنای «مولی» نگاشته (1)، می نویسد:

کمیت از کسانی است که به شعر وی در قرآن استشهاد می شود و اهل علم بر فصاحت و شناختن لغت و سر آمد بودن در شعر و بزرگی در زبان آوری وی اتفاق نظر دارند. وی می گوید:

ویوم الدوح دوح غدیر خم أبان له الولاية لو أطيعا

[در روز بزرگ غدیر خم ولایت را برای او ظاهر کرد البتّه اگر اطاعت شود].

با روایت غدیر امامت را برای آن حضرت، ثابت و به خاطر واژه مولی او را به رئیس توصیف می کند. و بر کمیت با جلالتی که در لغت و علوم عربی دارد روا نیست لفظی را برای معنایی استعمال کند بدون اینکه در لغت برای آن معنا وضع شده باشد و هیچ یک از عالمان به علوم عربی، قبل از او استعمال کرده باشد و هیچ یک از آنها آن لغت را آن گونه که معنا کرده بشناسد؛ زیرا اگر این کار بر او روا باشد بر دیگران نیز که مثل او یا بالاتر و یا پایین تر از او هستند روا خواهد بود و در نتیجه تمام لغت فاسد می شود و راهی به شناخت معنای حقیقی لغات عرب پیدا نمی کنیم و در این رابطه در به روی ما بسته می شود.

و شیخ ابوالفتح در «تفسیر» (2) خود نوشته است:

از کمیت نقل شده که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود: قصیده عینیه خود را برای من بخوان پس خواندم تا رسیدم به اینجا:

ویوم الدوح دوح غدیر خم أبان له الولاية لو أطيعا

پس آن حضرت صلوات الله علیه فرمود: راست گفتی. سپس چنین سرود:

ولم أرَ مثلَ ذاك اليوم يوماً ولم أرَ مثله حقاً أضيعا.

[و من روزی مثل آن روز را ندیدم، و حقی مانند آن ندیدم که ضایع شده باشد].

و مرزبانی در «معجم الشعراء» (3) نوشته است:

عقیده کمیت در تشییع و مدح اهل بیت علیهم السلام در روزگار بنی امیه معروف و مشهور است و از جمله شعر او درباره بنی امیه این شعر است:

فقل لبني أمية حيث حلّوا وإن خفت المهند والقطيعة

أجاع الله من أشبعموه وأشبع من بجوركم أجياعاً (4)

و روایت شده که چون کمیت این قصیده را برای امام طاهر ابو جعفر محمّد بن علی علیه السلام خواند، آن حضرت برایش دعا کردند.

و در کتاب «الصراط المستقیم» (5)، اثر بیاضی عاملی آمده است:

فرزند کمیت نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید که می فرماید: قصیده عینیّه پدرت را برایم بخوان پس چون به این بیت رسید:

ویوم الدوح دوح غدیر خمّ أبان له الولاية لو أطيعا

ص: 185

1- - رساله ای در معنای مولا که در ضمن تألیفات شیخ مفید چاپ شده است [18/8].

2- - تفسیر ابوالفتح رازی 2:193 [280/4].

3- - معجم الشعراء: 348 [ص 239].

4- - [ترجمه این دو بیت در ص 184 گذشت].

5- - الصراط المستقیم [310/1].

آن حضرت سخت گریست و فرمود: خداوند پدرت را رحمت کند او راست گفت، آری سوگند به خدا حقی مثل این را ندیدم که ضایع شده باشد.

هاشمیات:

مسعودی در «مروج الذهب» (1) این قصیده ها را برای کمیت ذکر می کند. و سَنَدُوی نویسته است (2):

کمیت از بهترین شاعران زمان حکومت امویان بود، وی عالم به لغات عرب و وقایع و رخدادهای آنها بود و از بهترین و برترین اشعار وی قصیده های هاشمیّه است، قصیده هایی که در آن اهل بیت پیامبر را به نیکی و خوبی یاد می کند.

قصیده میمیه از قصیده های هاشمیّه:

من لقلبٍ متّیّمٍ مُستهمٍ غیر ما صبوءٍ ولا أحلام

[چه کسی است برای دلی که به خاطر عشق، برده و سرگردان شده است به جز عشق و آرزوها].

صاعد غلام کمیت می گوید: ما بر ابوجعفر محمّد بن علی علیهما السلام وارد شدیم و کمیت این قصیده را برای آن حضرت خواند و حضرت دوبار فرمود: «اللّهم اغفر للکمیت» [خدایا کمیت را ببامرز] (3).

قصیده بایه از قصیده های هاشمیّه:

طربتُ وما شوقاً إلى البیض أطربُ ولا لعباً منّی وذو الشیب یلعبُ

[به طرب در آمدم و این طرب من به خاطر اشتیاق به زنان سفید روی و نیز به خاطر بازی کردن نیست، آیا صاحب موی سفید بازی می کند؟!].

ابوالفرج در کتاب «أغانی» (4) با سند خود از ابراهیم بن سعد اسدی نقل کرده است:

از پدرم شنیدم که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، فرمود: تو از کدام مردم هستی؟ گفتم: عرب هستم. فرمود: می دانم، از کدام [قبیله] عرب هستی؟ گفتم: از بنی اسد. فرمود: از اسد بن خزیمه؟ گفتم: بله.

فرمود: آیا تو هلالی هستی؟ گفتم: آری. فرمود: آیا کمیت بن زید را می شناسی؟ گفتم: ای رسول خدا! او عموی من و از قبیله من است. فرمود: چیزی از شعرش را به خاطر داری. گفتم: آری. فرمود: این شعر را بخوان:

طربتُ وما شوقاً إلى البیض أطربُ ولا لعباً منّی وذو الشیب یلعبُ

پس خواندم تا به این بیت رسیدم:

فمالیَ إلاّ آلَ أحمدَ شیعهٌ ومالیَ إلاّ مُشعبَ الحقِّ مُشعبُ

[من نیستم مگر شیعه آل احمد، و راهی (و عقیده ای) ندارم جز راه حقّ].

پس به من فرمود: وقتی صبح شد به او سلام برسان و بگو: همانا خدا تو را به خاطر این قصیده آمرزید.

و سیوطی در «شرح» خود نوشته است:

ابن عساکر(5) از جاحظ نقل کرده است: کسی که راه احتجاج را بر شیعه باز کرد کمیت بود که گفت:

فإن هی لم تصلح لحيّ سواهم فإنّ ذوی القربی أحقّ وأوجبُ

ص: 186

1- - مروج الذهب 2:194 [253/3].

2- - در تعلیقه اش بر البیان والتبیین، اثر جاحظ [54/1].

3- - الأغانی 15:123 [27/17].

4- - الأغانی 15:124 [29/17]؛ و نیز نگاه کن: معاهد التنصیص، اثر عبّاسی 2:27 [95/3]، شماره 148.

5- - تاریخ مدینه دمشق [599/14]؛ مختصر تاریخ دمشق [215/21].

يقولون لم يورث ولولا ترأته لقد شركت بكيل وأرحب (1)

[اگر فدک برای قبیله ای غیر از آنها شایسته نبود پس همانا خویشان آن حضرت سزاوارتر و شایسته تر بودند.

می گویند: چیزی به ارث نگذاشت و اگر ارث گذاشتن او نبود همانا دو قبیله بکیل و ارحب در فدک شریک می شوند].

و شاید جاحظ بر جاهایی که شیعه به این دلیل و غیر آن احتجاج کرده اند آگاه نبوده است؛ دلیلهای فراوانی از زمان های قدیم که به زمان پیامبر می رسد. یا با این کلمه می خواهد گذشتگان از شیعه در صدر اول را انکار کند. لکن تاریخ گرانمایه آنها و آنچه از پیامبر درباره فضیلت آنها نقل شده... او را رسوا می کند. و تو احتجاج به این دلیل و غیر آن را در شعرها و نثرهای زیادی از صحابه و تابعان نیکوکار آنها قبل از اینکه نطفه کمیت منعقد شود، می یابی؛ افرادی مانند عبدالله بن عباس، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری و دیگران. و پیش از همه، امیرالمؤمنین علیه السلام این درب را کاملاً برای آنها در نامه ها و خطبه هایی که پر از این مطلب است و در لابه لای کتابها و معجم های خطبه ها و نامه ها پراکنده شده، گشوده است.

قصیده لامیه از قصیده های هاشمیه:

ألا هل عم في رأيه مُتأملٌ وهل مدبرٌ بعد الإساءة مُقبلٌ

[آگاه باشید آیا کسی که در رأی و نظرش کور است تأمل می کند؟! و آیا کسی که بعد از اسائه و ظلم پشت کرده برمی گردد؟!].

ابوالفرج در کتاب «آغانی» (2) با سند خود از ابوبکر حضرمی نقل کرده است:

از ابوجعفر محمد بن علی علیهما السلام در ایام تشریق در منی برای ورود کمیت اجازه گرفتم پس اجازه داد؛ کمیت به آن حضرت گفت: فدایت شوم من درباره شما شعری سروده ام و دوست دارم برای شما بخوانم، فرمود:

ای کمیت! در ایام معلومات و معدودات خدا را یاد کن. و کمیت سخن خود را تکرار کرد. پس ابوجعفر علیه السلام بر او رقت و نرمی کرد و فرمود: بگو. پس کمیت قصیده اش را خواند تا به اینجا رسید:

يُصِيبُ به الرامون عن قوسٍ غيرهم فيا آخرُ أسدي له الغيَّ أوَّلُ

[تیر اندازان از کمان غیر خود به او تیر انداختند، پس ای آخرین کسی که گمراهی از نخستین کس به او رسیده است].

پس ابوجعفر علیه السلام دو دست خود را به آسمان بالا برد و فرمود: «اللهم اغفر للکمیت» [خدایا کمیت را ببامرز].

و بغدادی در «خزانه الأدب» (3) این روایت را نقل کرده و بعد از این گفتار: پس صداها به گریه بلند شد، آورده است:

و چون شعر خود درباره حسین علیه السلام را خواند:

كأنَّ حسيناً و البهاليلُ حولهٌ لأسيافهم ما يختلي المتبتلُ

و غاب نبی اللہ عنهم و فقدہ علی الناس رزء ما هناک مُجَلَّلٌ

فلم اَرَّ مخذولاً لأجلِ مصیبهِ وأوجب منه نصره حین یخذلُ

[گویا حسین را می بینم که خنده کنندگان پیرامون او هستند و شمشیرهای آنها آنچه را شخص جدا کننده می چیند انجام می دهند. و پیامبر خدا از آنها مخفی بود و فقدان او بر مردم مصیبتی بود که در آنجا بزرگ نبود. پس من هیچ تنها و بی کس شده به خاطر مصیبت را ندیدم که در هنگامی که یاری نمی شود، یاری دادن به وی واجب تر از او باشد].

پس [امام] جعفر صادق علیه السلام دو دست خود را به آسمان بلند کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ اغفر للکمیت ماقدّم وأخّر، وما أسرّ وأعلن، وأعطه حتّی یرضی» [خدایا کمیت را بیامرز نسبت به آنچه مقدّم داشته و آنچه مؤخّر می دارد، و

ص: 187

1- - شرح شواهد المغنی: 14 [38/1، شماره 6]. و شیخ مفید کلام جاحظ را در الفصول المختاره 2:84 [ص 232] ذکر کرده است.

2- - الأغانی 15:126 [33/17].

3- - خزانه الأدب 1:70 [145/1].

آنچه پنهان می کند و آنچه آشکار می کند، و آنقدر به او بده تا راضی شود]. سپس هزار دینار و یک لباس به او داد. کمیت به آن حضرت گفت: سوگند به خدا! من شما را برای دنیا دوست ندارم و اگر دنیا را می خواستم به سوی کسی می رفتم که دنیا در دست اوست، ولیکن شما را برای آخرت دوست دارم. و اما لباسی که به جسم های شما خورده را به خاطر برکت آن می پذیرم ولی مال را نمی پذیرم.

آشنایی با شاعر

ابومستهل کمیت بن زید بن خنیس بن... بن مضر بن نزار.

ابوالفرج درباره وی نوشته است:

وی شاعری پیشی گرفته و عالم به لغات عرب و آگاه به روزهای تاریخی عرب، و از شاعران و زبان آوران «مُضَر» بود که علیه قحطانیان تعصب داشت و با شعرای آنها که دانا به عیبها و روزهای تاریخی بودند و با آن افتخار می کردند همنشین بود و با آنها در شعر گویی مسابقه می داد. وی در روزگار بنی اُمیّه زندگی می کرد و حکومت عبّاسیان را درک نکرد و قبل از آن وفات نمود. و به اینکه شیعه بنی هاشم است، معروف و مشهور بود.

از معاذ هراء سؤال شد: شاعرترین مردم کیست؟ گفت: از شعرای زمان جاهلیت یا اسلام؟ گفتند: از زمان جاهلیت.

گفت: امرؤ القیس، زهیر، و عبید بن ابرص. گفتند: از مسلمانان که؟ گفت: فرزدق، جریر، اخطل، و راعی.

راوی می گوید: به معاذ گفته شد: ای ابو محمد کمیت را ذکر نکردی! گفت: او شاعرترین اولین و آخرین است (1).

و فرزدق به او گفت: به خدا سوگند تو شاعرترین گذشتگان و آنها که هستند می باشی.

و برخی گفته اند:

کمیت ده خصلت داشت که هیچ شاعری نداشت: سخنور بنی اسد، فقیه شیعه، حافظ قرآن عظیم، دارای دلی استوار و محکم، کاتبی خوش خط، نسب شناس، اهل مجادله و مناظره علمی بود - و او در تشیع نخستین کسی بود که مناظره کرد (2) - تیرانداز ماهری که در قبیله اسد ماهرتر از او نبود، اسب سواری شجاع، بخشنده و پایبند به دین (3).

کمیت و زندگی مذهبی او

پژوهشگر در لابه لای کتابهای سیره و حدیث، شواهد روشنی می یابد بر این که این مرد، شاعر بودن خود و فانی شدن در ولایت اهل بیت علیهم السلام که به آن تظاهر می کرد را وسیله ای برای آنچه حرص و ولع مقتضی آن است - مثل چشیدن و بهره برداری از عطاها و جوایزی که بدست می آورد، و بدست آوردن مروارید و طلا و وکالتها و هدایا، و رسیدن به مقام یا حقوق ماهیانه - قرار نداده بود.

چگونه این طور باشد در حالی که اهل بیت رسول خدا علیهم السلام آنچنان بودند که دعبل خزاعی درباره آنها سروده است:

أری فیأهم فی غیرهم مُتَقَسِّماً وأیدیهم من فیئهم صَفِرَاتِ

[غنیمت آنها را می بینم که در میان دیگران قسمت شده و دستهای آنها را می بینم که از غنیمتشان تهی است].

و آنها - سلام الله عليهم - تا چه رسد به شیعه آنها:

مَشْرَدُونَ نَفْوًا عَنْ عُقْرِ دَارِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنُوا مَا لَيْسَ يُغْتَنَرُ

[جمع آنها پراکنده شد و از میان خانه خود تبعید شدند، گویا جنایتی کرده اند که نابخشودنی است].

ص: 188

1- - الأغاني 15:115 و 127 [3/17 و 35].

2- - نادرستی این نسبت به کمیت در ص 186-187 گذشت.

3- - خزانه الأدب: 1:69 [144/1]، شرح شواهد المغنی: 13 [38/1]، شماره 6].

و در آن روز دنیا تمام و کامل بر مخالفان آنها یعنی امویان فرومایه، زیور و زینت یافته و روی آورده بود، و اگر کسی در پی چیزی از اموال دنیا یا رسیدن به مقام یا تقرّبی که او را بالا ببرد، بود، از آنها که بر کرسی خلافت تکیه زده بودند طلب می کرد.

این، حال و وضعیّت کمیت با امامان دین علیهم السلام بود؛ وی عقیده داشت که آنها وسیله ها و دستگیره های او به سوی مولای سبحان و واسطه نجات او در آخرت هستند و مودّت و محبّت آنها مزد رسالت بزرگ است.

و امامان دین و بزرگان بنی هاشم به کمیت اصرار می کردند که بخششها و عطاهای آنها را قبول کند، علاوه بر اینکه جایگاه وی از ولایت را بزرگ می شمردند و اعتنای زیادی به شأن او داشته و بی اندازه به او احترام می گذاشتند و او را گرمی می داشتند، و از او عذر خواهی می کردند؛ مانند اینکه امام سجاد صلوات الله علیه به او فرمود: «ثوابک نعجز عنه، ولكن ما عجزنا عنه فإنّ الله لا يعجز عن مكافأتك» [ما از دادن ثواب تو عاجز هستیم، ولی آنچه را ما نسبت به آن عاجز هستیم خداوند از جزا دادن به تو عاجز نیست]. اما با همه این ها وی بر قبول نکردن هدیه ها اصرار داشت و از آنها به جهت نپذیرفتن هدیه ها پوزش می طلبید و با این کار دوستی محض و خالص خود به آل الله را اظهار می کرد؛ از این رو چهار صد هزار درهم را به امام سجاد علیه السلام برگرداند و لباسی از لباسهای آن حضرت که به جسم او خورده بود را طلب کرد تا به آن تبرک جوید.

و به امام باقر علیه السلام یک بار صد هزار و بار دیگر پنجاه هزار را برگرداند و پیراهنی از پیراهنهای آن حضرت را درخواست کرد. و هزار دینار و لباسی را به امام صادق علیه السلام برگرداند و از آن حضرت خواست او را با دادن لباسی که به پوست بدنش تماس داشته، گرمی دارد.

کمیت و دعای ائمه برای او

روشن است که دعای کسانی که جانهای قدسی و پاک دارند و صاحب زبانی هستند که به مشیّت الهی و از سوی خدا سخن می گوید، آنها که پروردگارشان به آنها وحی می کند و جز با اذن او سخن نمی گویند و از روی هوا و هوس نطق نمی کنند و جز برای کسی که مورد رضایت خدا باشد شفاعت نمی کنند، یک شفاعت معمولی، و درخواست خیر و خوبی از مولا برای هر انسانی هر که باشد، نیست، بلکه در این دعاها اشاره است به اینکه آن شخصی که برایش دعا شده از بزرگان دین و هم قسم با خیر و صلاح و دعوت کننده مردم به خوبی و شایستگی است و از کسانی است که خداوند، وی را برای دعوت به سوی خود و حرکت در مسیر هدایت - به رغم امور غیر واقعی و باطل زندگی و هواها و هوسهای گمراه کننده آن - اختیار نموده است. و فضایل بی شمار دیگری که بنابر تفاوت دعا شدگان فرق دارد.

و بسیار کم است که برای کسی مانند آنچه برای کمیت دعا شده، دعا شده باشد، و پیامبر اعظم و امامان از اولاد او صلوات الله علیه و علیهم، بسیار برای او دعا کرده اند؛ پس یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله برای او طلب رحمت کردند، و بار دیگر جزای خیر برای او طلب کردند و او را ستودند، و بار سوم به او فرمودند: «بورکت و بورک قومک» (1) [تو و قومت برکت یافتید].

و امام سجّاد زین العابدین علیه السلام برای او دعا کرد و فرمود: «اللّهمّ أحيه سعيداً وأمته شهيداً، وأره الجزاء عاجلاً، وأجزله جزیلاً المثوبه آجلاً» [خدایا او را سعادتمند زنده بدار، و شهید بمیران، و در همین دنیا به او پاداش ده، و ثواب فراوان و بزرگ را در آخرت به او عطا کن].

1- - نگاه كن: الصراط المستقيم، بياضى عاملى [310/1]؛ الأغانى 15:124 [27/17]؛ شرح شواهد المغنى: 13 [38/1]، شماره 6.

و ابوجعفر باقر علیه السلام در زمانهای مختلفی مانند ایام تشریق در منی و غیر آن برای او دعا کرد و چند بار در حالی که روبه کعبه کرده بود برای او طلب رحمت و مغفرت نمود و یک بار فرمود: «لاتزال مؤیداً بروح القدس» [پیوسته با روح القدس تأیید شوی].

و از جمله دعاهای او برای کمیت در ایام البیض (1)، روایتی است که شیخ اقدم ابوالقاسم خزّاز قمی در کتاب «کفایه الأثر فی النصوص علی الأئمّه الاثنی عشر» (2) با سند خود از کمیت نقل کرده است: من بر آقای خود ابوجعفر محمّد بن علی [امام] باقر علیه السلام وارد شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! من ابیاتی درباره شما گفته ام، آیا اجازه می دهی آنها را بخوانم؟ فرمود:

این روزها ایام البیض است. گفتم: این شعر تنها درباره شما است. فرمود: بخوان. پس شروع به خواندن کردم:

أضحكنی الدهرُ وأبکانی والدهرُ ذو صرفٍ وألوانِ

لتسعهٍ بالطفِّ قد غودروا صاوراً جميعاً رهنَ أكفانِ

[روزگار مرا به خنده و گریه می اندازد و روزگار دارای تحوّل و رنگارنگی ها است. (گریه می کنم) برای نه نفری که در سرزمین طفّ (کربلا) تنها گذاشته شدند و همگی در گرو (و میان) کفنهای قرار گرفتند].

پس آن حضرت و ابوعبدالله [امام صادق] علیه السلام گریه کردند، و شنیدم دختری از پشت پرده گریه می کرد. و چون به این شعر رسیدم:

وسئته لا يتجاری بهم بنو عقيلٍ خيرُ فرسانِ

ثمّ علی الخیرِ مولا هم ذکرهم هیج أحزانی

[و شش نفری که با آنها کسی برابری و همسانی نمی کرد، فرزندان عقیل که بهترین سوار کاران بودند. سپس علی که بهترین است مولای آنها می باشد، و یاد آنها غم و غصّه های مرا به هیجان در آورد].

آن حضرت گریست و فرمود: «ما من رجل ذكراً أو ذكراً عنده يخرج من عينيه ماءً ولو مثل جناح البعوضه إلا بنى الله له بيتاً في الجنة، وجعل ذلك الدمع حجاباً بينه وبين النار» [هیچ کسی نیست که به یاد ما افتد یا نزد او ذکری از ما شود و آبی هر چند به اندازه بال مگسی از دو چشمش خارج شود، جز آنکه خدا خانه ای در بهشت برایش بنا می کند و آن اشک را حجاب بین او و آتش قرار می دهد]. و چون به این شعر رسیدم:

من كان مسروراً بما مسكم أو شامتاً يوماً من الآنِ

فقد ذللتم بعد عزّ فما أدفع ضيماً حين يغشانی

[هر کس به آنچه به شما رسیده است مسرور شد، یا امروز شما را شماتت می کند. همانا شما پس از عزّت و ارجمندی، خوار شدید، پس من ظلم و ستم را دفع نمی کنم وقتی مرا در بر گیرد].

آن حضرت دست مرا گرفت و فرمود: «اللهم اغفر للکمیت ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر» [خدایا گناهان گذشته و آینده کمیت را ببامرز]. و چون به این شعر رسیدم:

[کي حق در میان شما به پا می شود، کي مهدي دوم شما قیام می کند].

ص: 190

-
- 1- - «أیام البیض» سیزده، چهارده و پانزدهم هر ماه. علت نامگذاری این سه روز به أيام البیض، مهتابی بودن شب های آن ها است که ماه با غروب خورشید، طلوع، و تا طلوع آن، نور افشانی می کند. از ایامی که روزه در آنها به طور ویژه دارای فضیلت بسیار است، ایام البیض است؛ ر. ک: الحدائق الناضرة 361/13؛ جواهرالکلام 94/17-97؛ فرهنگ فقه فارسی 740/1-741].
- 2- - کفایه الأثر [ص 248].

فرمود: «سریعاً إن شاء الله سریعاً» [به زودی ان شاء الله، به زودی]. سپس فرمود: «یا ابا المستهلّ إن قائمنا هو التاسع من ولد الحسين؛ لأنّ الأئمّه بعد رسول الله اثنا عشر، الثانی عشر هو القائم» [ای ابوالمستهلّ! همانا قائم ما فرزند نهم از فرزندان حسین است؛ زیرا امامان بعد از رسول خدا دوازده نفرند که نفر دوازدهم قائم است].

گفتم: ای آقای من این دوازده نفر کیانند؟ فرمود: «أولهم علی بن ابی طالب، وبعده الحسن والحسين، وبعد الحسين علی بن الحسين، وبعده أنا، ثمّ بعدی هذا، ووضع یده علی کتف جعفر» [اول آنها علی بن ابی طالب است، و پس از او حسن و حسین، و پس از حسین، علی بن حسین، و پس از او من، و پس از من خود را بر کتف جعفر گذاشت]. گفتم:

پس از این کیست؟ فرمود: «ابنه موسی، وبعده موسی ابنه علیّ، وبعده علیّ ابنه محمّد، وبعده محمّد ابنه علیّ، وبعده علیّ ابنه الحسن، وهو أبو القائم الذی یرج، فیملاً الدنیا قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً، ویشفی صدور شیعتنا» [فرزندش موسی، پس از موسی فرزندش علی، و پس از علی فرزندش محمّد، و پس از محمّد فرزندش علی، و پس از علی فرزندش حسن است، و او پدر قائم است که خروج می کند و دنیا را پر از قسط و داد می کند، آن گونه که از ظلم و جور پر شده است، و سینه های شیعیان ما را شفا بخشد].

گفتم: ای فرزند رسول خدا چه زمانی خروج می کند؟ فرمود: «لقد سئل رسول الله صلی الله علیه و آله عن ذلك فقال: إنّما مثله كمثل الساعة لا تأتیكم إلاّ بغتة» [از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره سوال شد، فرمود: همانا مثل او مثل قیامت است که به سوی شما نمی آید مگر به طور ناگهانی].

و بنی اسد - قبیله کمیت - برکت دعای پیامبر برای او و آنها - که فرمود: «بورکت و بورک قومک» [تو و قومت برکت یابید!] - را حس می کردند و آثار اجابت را در خود مشاهده می کردند و نسیم های آن را در خود می یافتند و می گفتند: در میان ما فضیلتی است که در عالم نیست، کسی از ما نیست مگر اینکه در او برکت وراثت کمیت وجود دارد.

و از آن دعاهای اجابت شده ای که آثار آن مشاهده شد و فضیلت ابدی را برای کمیت باقی گذاشت، مطلبی است که قطب الدین راوندی در «الخرائج والجرائح» (1) نقل کرده است:

وقتی دشمنان آل محمّد صلی الله علیه و آله خواستند کمیت را بگیرند و بکشند و او فراری بود، [امام] محمّد بن علی باقر علیهما السلام برای وی دعا کرد، پس او در تاریکی شب خارج شد و فرار می کرد و آنها بر سر هر راهی گروهی را گمارده بودند تا وقتی او به صورت مخفیانه خارج شد دستگیرش کنند، و چون کمیت بیرون خانه رسید و خواست راهی را بپیماید شیری آمد و مانع شد تا از آنجا برود.

از این رو راه دیگری را پیمود که شیر، وی را از پیمودن آن نیز منع کرد، گویا شیر به کمیت اشاره می کرد که پشت سر او راه بپیماید و آن شیر در کنار کمیت راه می رفت تا اینکه ایمن شد و از دست دشمنان رهایی یافت.

ولادت و شهادت او:

کمیت در سال (60) - سال شهادت امام حسین، سبط شهید صلوات الله علیه - متولد شد و در دار دنیا با سعادت زندگی کرد، و همه وجود خود را در آنچه پروردگارش برایش انتخاب کرد، بذل نمود و به راههای هدایت دعوت نمود تا اینکه به برکت دعای امام زین العابدین علیه السلام شهادت برایش ممکن و مهیا شد و خدا ناظر خون پاک وی که ریخته شد بود، و آن در کوفه در زمان خلافت مروان بن محمّد در سال (126) بود.

1- الخرائج والجرائح [941/2].

متوفای (173)

- 1 -

1 - یا بئع الدین بدنیاه لیس بهذا أمر الله

2 - من این ابغضت علی الوصی و احمد قد کان یرضاه

3 - من الذی احمد من بینهم یوم غدیر الخم ناداه

4 - اقامه من بین أصحابه وهم حوالیه فسماه

5 - هذا علی بن ابی طالب مولی لمن قد کنت مولاة

6 - فوال من والاه یاذا العلاء وعاد من قد کان عاداه

[1 - ای فروشنده دین به دنیایش، خداوند به این امر نکرده است. 2 - از کجا علی که وصی بود را دشمن می داری، در حالی که احمد او را می پسندید. 3 - چه کسی بود که احمد از بین آنها در روز غدیر خم او را ندا داد؟ 4 - او را از بین اصحابش که دور و بر او بودند پیا داشت و او را با نام خواند. 5 - این علی بن ابی طالب مولای هر کسی است که من مولای او بودم. 6 - ای خداوند بلند مرتبه! هر که او را دوست می دارد دوست بدار و هر که را با او دشمن است دشمن بدار].

- 2 -

1 - وینحکم اذ قال الاله بعزمه قم یا محمد فی البریه فاخطب

2 - وانصب ابا حسن لقومک إنه هاد وما بلغت ان لم تنصب

3 - فدعاه ثم دعاهم فاقامه لهم فبین مصدق ومکذب

4 - جعل الولاية بعده لمهدب ماکان يجعلها لغير مهدب

5 - وله مناقب لا ترام متى یرد ساع تناول بعضها بتذبذب

[1 - و در خم بود که خداوند دستور داد و واجب کرد (و گفت): ای محمد در میان خلق بپاخیز و خطبه بخوان. 2 - و ابوالحسن را برای قومت منصوب کن همانا او هادی است و اگر او را منصوب نکنی (رسالت او را) ادا نکرده ای. 3 - پس او را فرا خواند سپس آنها را خواند و او را برای آنها (به عنوان امام) به پا داشت و آنها گروهی تصدیق و گروهی تکذیب کردند.

4 - سرپرستی بعد از خود را برای پاکیزه شده قرار داد، و آن را برای غیر پاکیزه قرار نمی داد. 5 - و او فضایی دارد که از او دور نمی شوند، آنگاه که سعایت گر و بدگو در برخی از آنها تردید کند].

این قصیده (112) بیت دارد و «مذهبه» نامیده می شود، و سید طایفه سید مرتضی علم الهدی آن را شرح کرده، و در سال (1313) در مصر چاپ شده است (1). وی در شرح این بیت:

وانصبُ أبا حسنٍ لقومِكَ إنَّه هادٍ وما بَلَغْتَ إنْ لم تَنْصِبِ

ص: 192

1- - [این کتاب در سال 1313 ه با مسار الشیعه، اثر شیخ مفید در قاهره چاپ شد، و در قم در سال 1410 ه در ضمن سلسله رساله های سید مرتضی (رسائل الشریف المرتضی) /مجموعه چهارم/ 132 چاپ شده است].

این لفظ - یعنی نصب کردن - تنها با معنای امامت و خلافت شایستگی دارد، نه معنای دوست داشتن و یاری دادن. و سخن شاعر: «جعل الولاية بعده لمهدب» تصریح به امامت امیرالمؤمنین دارد؛ زیرا امامت بود که بعد از پیامبر برای او قرار داده شد، و دوست داشتن و یاری دادن در زمان حیات پیامبر حاصل بود و به بعد از وفات او اختصاص نداشت.

- 3 -

1 - إذا أنا لم أحفظ وصاهُ محمد ولا عهده يومَ الغدير المؤكدا

2 - فإني كمن يشرى الضلالة بالهدى تنصّر من بعد الهدى أو تهوذا

3 - ومالي وتيمماً أو عدياً وإنما أولو نعمتي في الله من آلِ أحمدا

4 - تتّم صلاتي بالصلاه عليهم وليست صلاتي بعد أن أشهدا

5 - بكامله إن لم أصلّ عليهم وأدع لهم ربّاً كريماً ممجّدا

6 - بذلت لهم وُدّي ونصحى ونصرتى مدى الدهر ما سُميتُ ياصباح سيّدا

7 - وإنّ امرأً يلحى على صدقٍ ودّهم أحقُّ وأولى فيهم أن يُفندّا

8 - فإن شئتَ فاختر عاجلَ الغمّ ضلّهُ (1) وإلا فأمسك كى تُصانَ وتُحمدا

[1] - اگر من وصیت محمد و عهد و پیمان مؤکد وی در روز غدیر را حفظ نکنم. 2 - پس همانا من مانند کسی هستم که گمراهی را در مقابل هدایت می خرد، و بعد از هدایت شدن مسیحی یا یهودی می شود. 3 - مرا با قبیلۀ تیم و عدی چه کار، و تنها ولی نعمت های من در راه خدا از آل احمد هستند. 4 - نماز من با درود فرستادن بر آنها پس از تشهّد تمام و کامل می شود.

5 - اگر بر آنها درود نفرستم و پروردگار کریم ارجمند را برای آنها نخوانم، نمازم کامل نیست. 6 - ای رفیق من! از وقتی سیّد نامیده شده ام محبت و اخلاص و یاری خود را در تمام روزگار برای آنها بذل کردم. 7 - و همانا شخصی که به راستی و صداقت در محبت آنها سرزنش می شود، شایسته تر و سزاوارتر است که درباره آنها نظریّه اش تخطئه شود. 8 - پس اگر می خواهی در گمنامی، هم و غم دنیا را انتخاب کن، وگرنه دست نگهدار تا مصون بمانی و ستایش شوی].

از این قصیده (25) بیت یافت می شود (2).

- 4 -

1 - أشهدُ باللهِ وآلائهِ والمرءُ عمّا قاله يُسألُ

2- أَنْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللَّهِ الَّذِي يَعْدِلُ

3- وَأَنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ أَحْمَدٍ كَمِثْلِ هَارُونَ وَلَا مَرْسَلُ

4- لَكِنْ وَصِيٌّ خَازِنٌ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اللَّهِ بِهِ يَعْمَلُ

5- قَدْ قَامَ يَوْمَ الدُّوْحِ خَيْرُ الْوَرَى بِوَجْهِهِ لِلنَّاسِ يَسْتَقْبَلُ

6- وَقَالَ مَنْ قَدْ كُنْتُ مَوْلَى لَهُ فَذَا لَهُ مَوْلَى لَكُمْ مَوْتَلُ

7- لَكِنْ تَوَاصَوْا بِعَلِيِّ الْهَدَى أَنْ لَا يُؤَالُوهُ وَأَنْ يَخْذَلُوا

ص: 193

1- [در برخی نسخه‌ها «ظله» (گمراهی) ثبت شده که ظاهراً صحیح «ضله» می باشد].

2- نگاه کن: الأغانی 7:262 [282/7].

[1] - به خدا و نعمتهایش گواهی می‌دهم، و مرد از هر چه می‌گوید مورد سؤال قرار می‌گیرد. 2 - همانا علی بن ابی طالب خلیفه خداست که به عدالت رفتار می‌کند. 3 - و همانا او نسبت به احمد مثل هارون (نسبت به موسی) است و پیامبر نیست.

4 - لکن وصی و خزانه دار است و در نزد او دانشی از جانب خداست که به آن عمل می‌کند. 5 - در روز غدیر بهترین خلائق، پیاخاست و رو به طرف مردم نمود. 6 - و گفت: هر کس من مولای او هستم پس این (علی) مولای اوست و پناهگاه و ملجأ شماست. 7 - لکن به یکدیگر درباره علی که هدایتگر بود توصیه کردند که ولایت او را نپذیرند و او را یاری نکنند].

- 5 -

اشاره

1 - نفسی فداء رسول الله يوم اتى جبريلُ يأمر بالتبليغِ إعلانا

2 - إن لم تُبلِّغْ فما بلِّغْتَ فانتصبَ النبيُّ مُمْتَثِلًا أمرًا لِمَنْ دانا

3 - وقال للناس من مولاكم قبلاً يومَ الغدير فقالوا أنت مولانا

4 - أنت الرسولُ ونحنُ الشاهدونِ علی أن قد نصحتَ وقد بينتَ تبياناً

5 - هذا وليكم بعدی أمرتُ به حتماً فكونوا له حزباً وأعواناً

6 - هذا أبرُّكم براً وأكثرکم علماً وأولکم باللَّهِ إيماناً

7 - هذا له قربةٌ مني ومنزلةٌ كانت لهارون من موسى بنِ عمران

[1] - جان من فدای رسول خدا باد روزی که جبرئیل آمد و به تبلیغ علنی فرمان داد. 2 - (وگفت:) اگر این مطلب را نرسانی رسالت را ادا نکرده ای پس پیامبر پیاخاست و امر خداوند جزا دهنده را اطاعت کرد. 3 - و به مردم فرمود: چه کسی قبل از روز غدیر مولای شما بود؟ گفتند: تو مولای ما بودی. 4 - تو پیامبری و ما شاهد هستیم که خیر خواه امت بودی و (آنچه را باید برسانی) خوب بیان نمودی. 5 - این، سرپرست شما بعد از من است و من مأمور حتمی بر (نصب) وی شده ام پس شما از گروه او و یاران او باشید. 6 - این، نیکوکارترین شما و داناترین شما و نخستین کسی از شماست که به خدا ایمان آورد.

7 - او خویشاوندی با من و منزلتی نسبت به من دارد که آن منزلت مثل (منزلت) هارون نسبت به موسی بن عمران است].

آشنایی با شاعر

ابوهاشم و ابوعامر اسماعیل بن محمد بن یزید بن وداع حمیری، دارای لقب «سید» و کنیه ابوهاشم. شیخ طوسی (1) نوشته است: کنیه اش ابوعامر است. و از زمان کودکی ملقب به سید بود (2).

پدر و مادرش و داستان او با آنها:

ابوالفرج در «أغانی» (3) با سند خود از سلیمان بن ابوشیخ نقل کرده است:

پدر و مادر سید، اباضی (4) بودند و منزل آنها در بصره در بالا خانه بنی ضبّه بود. و سید می گفت: در این بالا خانه، به امیرالمؤمنین زیاد دشنام داده می شد. و چون از او درباره تشیّعش سؤال شد که از کجا برایش

ص: 194

1- - رجال طوسی: [ص 148، شماره 108].

2- - نگاه کن: رجال کشی: 186 [573/2، شماره 507].

3- - الأغانی 7:230 [249/7].

4- - [«اباضیه» پیروان عبدالله بن اباض هستند که در ایام مروان بن محمد خروج کرد، و آنها گروهی از حروریّه هستند که گمان می کنند مخالف آنها کافر است، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اکثر صحابه را کافر می دانند].

حاصل شد؟ گفت: رحمت فراوان بر من روی آورد. و از سید نقل شده: پدر و مادرش وقتی عقیده او را دانستند، خواستند او را بکشند پس پیش عقبه بن سلم هنائی آمد و مطلب را به او گفت، پس او را پناه داد و در منزلی که به وی هدیه کرد ساکن گرداند، و در آنجا بود تا پدر و مادرش مردند و وارث آنها شد.

و مرزبانی نوشته است(1):

پدر و مادرش با علی علیه السلام دشمن بودند و شنید که آن حضرت را پس از نماز صبح دشنام می دهند پس چنین سرود:

1 - لعن الله والديّ جميعاً ثمّ أصلاهما عذاب الجحيم

2 - حَكَمَا غَدَوَةٌ كَمَا صَلَّيَا الْفَجَّ - رَ بِلَعْنِ الْوَصِيِّ بَابِ الْعُلُومِ

3 - لعنا خير من مشى فوق ظهر ال ارضِ أو طاف مُحْرِمًا بِالْحَطِيمِ

4 - كَفَرْنَا عِنْدَ شَتْمِ آلِ رَسُولِ آلِ لَه نَسْلِ الْمُهْتَدِ الْمُعْصُومِ

5 - وَالْوَصِيِّ الَّذِي بِهِ تَثَبَّتْ الْأَرْضُ وَلَوْلَاهُ دُكِدِكْتُ كَالرَّمِيمِ

6 - وَكَذَا آلُهُ أَوْلُو الْعِلْمِ وَالْفَهْمِ هِدَاةً إِلَى الصِّرَاطِ الْقَوِيمِ

7 - خَلْفَاءَ الْإِلَهِ فِي الْخَلْقِ بِالْعَدْلِ وَبِالْقِسْطِ عِنْدَ ظُلْمِ الظُّلُومِ

8 - صَلَوَاتِ الْإِلَهِ تَتَرَى عَلَيْهِمْ مُقَرَّنَاتٍ بِالرَّحْبِ وَالتَّسْلِيمِ

[1] - خداوند پدر و مادر مرا لعنت کند سپس آن دو را در عذاب جهنم جای دهد. 2 - صبح زود، هنگامی که نماز صبح خواندند، به لعن وی که در علوم است حکم نمودند. 3 - بهترین کسی که روی زمین راه رفت و در جامه احرام به دور کعبه طواف کرد را لعن کردند. 4 - هنگام دشنام به آل رسول خدا و نسل او که پاکیزه و معصوم هستند کافر شدند. 5 - و (نیز هنگام دشنام به) وصی که زمین به واسطه او ثابت و محکم است و اگر او نبود مانند چیز پوسیده از هم می پاشید. 6 - و مانند او اهل او هستند که صاحبان علم و فهم و هدایت کنندگان به راه راست هستند. 7 - آنها جانشینان خدا در میان خلق هستند و هنگام ظلم ستمگر، به عدل و داد رفتار می کنند.

8 - درودهای پی در پی خدا به همراه وسعت و فراخی و سلام پیوسته بر آنها باد].

عظمت وی و بیان نگارندگان شرح حال وی:

شیعه پیوسته هر کسی را که در ولایت ائمه اهل بیت علیهم السلام فانی باشد، بسیار تکریم می کند و ارزش والایی برایش قائل می شود، و جایگاه بلندی را که خدای سبحان و رسولش بزرگ داشتند را بزرگ می دارد.

به این مطلب اضافه کن عزت و احترامی را که ائمه حق - صلوات الله علیهم - به او می گذاشتند، و جایگاه او را به خود نزدیک می کردند و او را در جوار خود قرار می دادند، و از سعی مشکور و مأجور او در بالا بردن نام آنها و دفاع از آنها و پراکندن فضایل آنها و آشکار کردن

موالات آنها و ستایش زیاد از آنها، تقدیر و تشکر می کردند، هر چند وی بخششهایی که در مقابل این شعرهای ناب و طلایی، به او می شد را ردّ می کرد؛ زیرا این نشانه ها [ی محبّت] که از او صادر می شد تنها به خاطر تقربّ به خدای سبحان و ادا نمودن مزد رسالت و ایجاد ارتباط با پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

و او در این راه آشکارا پدر و مادر ناصبی و خارجی خود دشمنی کرد، و او معجزه زمان خود بود که با وجود آن محلّ

ص: 195

1- - أخبار السید الحمیری: [ص 176]؛ و این مطلب را ابن شاکر در فوات الوفیات 19:1 [188/1]، شماره 72 [نقل کرده است.

رشد ناپاک، به این کرامات دست یافت و این مظهر پاک را آشکار کرد؛ از این رو شیعیان در آن روزگار و پس از آن، بزرگداشت او و فروتنی در برابر عظمت وی را از واجبات دینی می شمردند.

ابن عبد ربّه در کتاب «العقد الفريد» (1) نوشته است:

سید حمیری سرور شیعه است و شیعه به خاطر بزرگداشت او، در مسجد کوفه برایش جایگاهی قرار داده بود که به آن تکیه می کرد.

و در حدیث شیخ الطائفه (2) آمده است:

جعفر بن عفان طائی (3) به سید گفت: ای ابو هاشم! تو سروری و ما نوچه ایم.

ستایش از ادب و شعر وی:

سید در صف مقدم کسانی است که شعر خوب، زیاد گفته اند و یکی از شعرای سه گانه ای است که دارای بیشترین شعر در زمان جاهلیت و اسلام شمرده شده اند، و آنان عبارتند از: سید، بشّار، و ابوالعتاهیه.

و مرزبانی (4) نوشته است:

شنیده نشده کسی شعر خوب زیاد گفته باشد، به جز سید. و از عبدالله بن اسحاق هاشمی نقل شده که گفت: دو هزار قصیده از شعر سید جمع کردم و گمان کردم چیزی برای جمع آوری باقی نمانده پس پیوسته کسی را می دیدم که شعری را که نداشتم برایم می خواند و من می نوشتم تا اینکه به ستوه آمدم و رها کردم.

زیاد شعر گفتن وی درباره آل الله:

سید بلند همت بود، و حرص و ولع داشت که کار به دست اهلش بیفتد، و همسو با بسیاری از شاعران با جدّیت و کوشش در دعوت به سوی خداوند مبدء موجودات، و مدح زیاد عترت طاهره، و با بذل جان و چیزهای با ارزش در راه تقویت روح ایمان در جامعه و زنده کردن قلبهای مرده با پراکندن فضایل آل الله و انتشار عیبه و بدیهای دشمنان آنها، بر دیگر شعرا برتری یافت، و می گفت:

أیاربّ إني لم أُرِدْ بِالذّي به مدحتُ علیّاً غیرَ وجهک فارحم

[پروردگار! من با سخنانی که علی را می ستایم چیزی جز وجه تو را اراده نکرده ام پس به من رحم کن].

و چنانچه ابوالفرج (5) نوشته است شعر او از مدح بنی هاشم و مذمت و بدگویی کسانی که به دید او مخالف آنها بودند، خالی نیست.

و ابن معتز در طبقاتش می نویسد (6):

سید ماهرترین مردم در به شعر در آوردن احادیث و اخبار و فضایل بود. فضیلت معروفی از علی بن ابی طالب را رها نکرد مگر اینکه در شعر نقل نمود. و حضور در مجلسی که در آن آل محمد صلوات الله علیهم یاد نمی شدند او را خسته می کرد، و با جمعی که از یاد آنها

1- - العقد الفريد 2:289 [144/4].

2- - ر. ك: أمالي الطوسي، اثر فرزند شيخ الطائفة: 124 [ص 198، ح 339]؛ بشاره المصطفى، أبو جعفر طبري [ص 53].

3- - أبو عبد الله مكفوف از شعرای كوفه، وی مرثیه هایی درباره اهل بیت سروده است كه امام صادق علیه السلام از وی خواستند آنها را برایش بخواند.

4- - أخبار السيد الحميري [ص 152 و 153].

5- - نگاه كن: الأغاني 7:236 و 237 [256/7 و 257].

6- - طبقات الشعراء: 7 [ص 32].

سید مدّت زمانی بر عقیده کیسانیه (1) زندگی کرد و قائل به امامت محمد بن حنفیه و غایب شدن او بود، و در این زمینه شعری دارد، سپس به برکت امام صادق علیه السلام سعادت به او روی آورد و دلیل های قوی را از آن حضرت مشاهده کرد و حق را شناخت، و وقتی امام علیه السلام بعد از برگشتن از پیش منصور، به کوفه آمدند یا وقتی آن حضرت را در ایام حج ملاقات نمود، عقیده های بنجل کیسانیه را که به آن عقیده داشت دور ریخته و رها کرد.

و علما پیرامون عقیده و مذهب وی سخنان فراوانی گفته اند که در اثبات حق به یکی از آنها بسنده می شود چه رسد به همه آنها؛ برخی از آن کلمات از این قرارند:

1 - سخن صدوق: وی در کتاب «کمال الدین» (2) می نویسد:

پیوسته سید در امر غیبت، گمراه بود و معتقد بود محمد بن حنفیه امام غایب است تا اینکه امام صادق جعفر ابن محمد علیه السلام را ملاقات کرد و نشانه های امامت و علامت های وصی بودن را در او مشاهده کرد و از او درباره غیبت پرسید و آن حضرت یادآور شد که غایب شدن حق است ولی درباره امام دوازدهم واقع می شود و به او خبر داد که محمد بن حنفیه وفات کرده است و پدرش محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام شاهد دفن او بوده است پس سید از گفتار خود برگشت و از اعتقاد خود استغفار نمود و وقتی حق برایش آشکار شد به حق بازگشت و به امامت معتقد شد.

2 - سخن مرزبانی: وی در کتاب «أخبار السید» (3) می نویسد:

بدون شک سید بن محمد، کیسانی مذهب بود و عقیده داشت محمد بن حنفیه، مهدی قائم است و در کوه رضوی اقامت دارد، ولی از این عقیده برگشت و معتقد به امامت [امام] صادق علیه السلام شد و گفت:

تجعفرتُ باسمِ اللهِ و الله أكبرُ وأيقنتُ أنّ الله يعفو ويغفرُ

[من با نام خدا، جعفری مذهب شدم و خدا بزرگتر است و یقین دارم که خدا می بخشد و می آمرزد].

و هر کس بگوید سید بر عقیده کیسانی باقی ماند بر او دروغ بسته و عیبجویی کرده است. و از واضح ترین چیزهایی که دلیل بر بطلان این سخن است دعای امام صادق علیه السلام بر او و ستایش از اوست. از آن جمله روایتی است که از عباد بن صهیب نقل شده است که می گوید:

من نزد ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام بودم پس سید را یاد کرد و برایش دعا نمود و فرمود: «حدّثنی اَبی عن اَبیه علی بن الحسین أنّ محبّی آل محمد صلی الله علیه و آله لا یموتون إلاّ تأبیین وإنّهم قد تاب» [پدرم از پدرش علی بن حسین روایت کرده است که دوستانان آل محمد صلی الله علیه و آله نمی میرند مگر توبه کننده، و او توبه کرد].

1- آنها اصحاب مختار بن ابي عبید هستند. در وجه نامگذاری آنها به این مقام گفته شده: لقب مختار «کیسان» بود و این لقب از گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام به او که فرمود: «یا کیس یا کیس» [ای زرنگ ای زرنگ] - که کشتی در رجال خود: 84 [341/1، شماره 201] نقل کرده - گرفته شده است. و گفته شده: کیسان اسم رئیس پلیس امیر المؤمنین علیه السلام بوده و کنیه وی چنانچه در رجال کشتی [342/1، شماره 204] والفصل اثر ابن حزم [94/4] آمده ابو عمره بوده. و گفته شده: کیسان غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که مختار را به خونخواهی امام حسین علیه السلام، سبط پیامبر صلی الله علیه و آله برانگیخت و قاتلان آن حضرت را به او نشان داد، و چنانکه کشتی ذکر کرده راز دار مختار و مسلط بر امور او بود.

2- - کمال الدین: 20 [ص 23].

3- - أخبار السید الحمیری [ص 164].

خلفای عصر وی:

سید ده نفر از خلفا را درک کرد: پنج نفر از بنی امیّه و پنج نفر از بنی عبّاس؛ اولین خلیفه هشام بن عبدالملک متوفای (125) پس از نوزده سال و نه ماه خلافت بود. سید در اوّل خلافت وی متولد شد. و آخرین آنها رشید متوفای (193) بعد از بیست و سه سال خلافت بود.

ولادت و وفات سید:

سید الشعراء [آقای شاعران] حمیری در سال (105) در عمّان (1) به دنیا آمد، و در بصره با سرپرستی پدر و مادرش که اباضی بودند رشد کرد، و آنگاه که عاقل و فهمیده شد، از آنها جدا شد و به نزد امیر عقبه بن سلم رفت و نزدیک وی بود تا پدر و مادرش مردند و او وارث آنها شد. سپس بصره را ترک کرد و به کوفه رفت و در آنجا علم حدیث را از اعمش فرا گرفت و در بین کوفه و بصره رفت و آمد می کرد و در رُمیله بغداد در زمان خلافت رشید از دنیا رفت.

مهارت سید در علم و تاریخ:

هر کس بر موارد احتجاجات سید حمیری، و معانی ای که در شعر و سخنان خود با بزرگان هر دو فرقه وارد کرده، اطلاع یابد، به خوبی می فهمد که وی در فهم معانی قرآن کریم و علم به سنت شریف گامهای فراوان بر داشته و هدفی دور اندیشانه داشته است، و فانی شدنش در ولایت اهل بیت از روی بصیرت و ناشی از آگاهی فراوان و سرریز و شناخت استوار و پخته بود، نه مانند کسی که این مبدأ فکری را از روی تقلید صرف و درک کم، پذیرفته و هیاهو و جار و جنجال بر تفکرش غلبه داشته باشد. او - با مهارتی که در دانش قرآن و سنت، و با شناختی که به استدلالهای دینی، و بصیرتی که به راههای احتجاج در مذهب و دلیل آوردن علیه کسی که در مبدأ فکری با او مخالف بود، داشت - ید طولایی در تاریخ داشت و کتاب «تاریخ الیمن» را نگاشت که صفری در کتاب «الوافی بالوفیات» (2) این کتاب را از او ذکر کرده است. و شعر او که پر از معانی قرآن و سنت است گواهی راستین بر احاطه وی بر اهداف، اشارات و تصریحات آن دو می باشد. و هر گاه فضیلتی قوی تر باشد، و برهانی روشنی بیشتری داشته باشد، و دلیلی نافذتر باشد، اعتنای وی به سرودن شعر در آن مورد بیشتر است؛ مانند حدیث غدیر، منزلت، تطهیر، رایت [پرچم]، طیر مشوی [مرغ بریان] و... .

و از جمله آنها حدیث دعوت خویشاوندان است که در آیه: (وَ اَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْاَقْرَبِینَ) (3) [و خویشاوندان نزدیکت را انداز کن] مطرح شده و در آغاز دعوت پیامبر رخ داده، و سید در چند قصیده به آن اشاره کرده است؛ از جمله این سروده:

1 - بآبی أنت و أمّی یا امیر المؤمنینا

2 - بآبی أنت و أمّی و برهطی أجمعینا

3 - و بأهلی و بمالی و بناتی و البنینا

4 - و فدتک النفس منّی یا إمام المتّقینا

5 - و أمین الله و الوارث علم الأولینا

1- - لسان الميزان 1:438 [488/1، شماره 1359].

2- - الوافى بالوفيات 1:49.

3- - شعراء: 214.

7 - وولِيَ الحوضِ والذائدُ عنه المحدثينا

8 - أنت أولى الناس بالناسِ وخيرُ الناسِ دينا

9 - كنتَ في الدنيا أخاه يوم يدعو الأقربينا

10 - لِيُجيبوهُ إلى اللّ - وَفكانوا أربيعينا

11 - بين عمِّ وابن عمِّ حوله كانوا عرينا

12 - فورثت العلمَ منه والكتابَ المُستبيننا

13 - طُبَّتْ كهلاً وغلماً ورضيعاً وجنينا

14 - ولدى الميثاق طيناً يوم كان الخلقُ طينا

15 - كنت مأموناً وجيهاً عند ذى العرشِ مكينا

16 - فى حجاب النور حياً طيباً للطاهرينا(1)

[1] - پدر و مادرم فدای تو ای امیرالمؤمنین! 2 - پدر و مادرم و همه خویشانم فدای تو باد. 3 - و اهل و مال و دختران و پسرانم فدای تو باد. 4 - و جانم فدای تو باد ای پیشوای متقیان! 5 - و ای امین خدا و وارث علم اولین! 6 - ای وصی مصطفی احمد که بهترین پیامبر است! 7 - و سرپرست حوض (کوثر) و دور کننده کسانی هستی که پس از پیامبر بدعت گزارند. 8 - تو نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتری، و تو بهترین مردم از جهت دین داری هستی. 9 - در دنیا برادر او شدی در روزی که خویشاوندان را دعوت کرد. 10 - تا او را در راه خدا اجابت کنند و آنها چهل نفر بودند. 11 - از عمو و عموزاده که پیرامون او بوده و همگی عزیز و ارجمند بودند. 12 - پس دانش و کتاب روشنگر را از او به ارث بردی. 13 - تو در زمان پیری و جوانی و شیرخوارگی و جنینی، پاک و پاکیزه بودی. 14 - و (نیز) هنگام میثاق گرفتن در زمان طینت وقتی همه خلق در طینت اولیه بودند. 15 - تو امین و نزد صاحب عرش دارای آبرو و منزلت بودی. 16 - در زندگانت در حجاب نور بودی، و برای پاکان پاکیزه بودی].

حدیث آغاز دعوت در روایات و تاریخ و ادب

تعدادی از بزرگان و حافظان حدیث از هر دو فرقه این حدیث را در کتب صحاح و مسند نقل کرده اند، و دیگرانی که گفته و فکر آنها مورد اعتناست با حالت تواضع و خضوع از آن گذر کرده اند بدون اینکه در سند آن عیبی وارد کنند یا در [پذیرش] متن آن درنگ کنند. و تاریخ نگاران مسلمان و غیر مسلمان آن را پذیرفته اند و در صفحات تاریخ، مطلبی مسلم گرفته شده و در زبان شعرا به صورت شعر در آمده است.

لفظ حدیث:

طبری در کتاب «تاریخ» (2) خود، با سند خویش از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است:

«چون این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود: ای علی! همانا خدا به من فرمان داده که خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و از این رو در مانده شده ام (3) و می دانم هر گاه این امر را با آنها شروع کنم آنچه را دوست ندارم از آنها می بینم. پس از آن ساکت ماندم تا اینکه جبرئیل آمد و گفت:

ص: 199

1- - أعيان الشيعة [427/3].

2- - تاریخ الأمم والملوک 2:216 [319/2].

3- - [در متن، عبارت: «فَضِنْتُ بِذَلِكَ ذُرْعاً» به کار رفته، که برای توضیح آن به همین کتاب ص 118، پانوش 5 مراجعه کنید].

ای محمد! اگر آنچه را به تو فرمان داده ایم انجام ندهی پروردگارت تو را عذاب می کند؛ پس یک صاع گندم و یک پای گوسفند و ظرف بزرگی از شیر تهیه کن سپس فرزندان عبدالمطلب را برای من جمع کن تا با آنها سخن بگویم و آنچه به آن فرمان داده شده ام را به آنها برسانم.

پس آنچه به من دستور داده را انجام دادم، سپس آنها را دعوت کردم که در آن روز چهل مرد، یک نفر بیشتر یا کمتر بودند و در میان آنها عموهایش ابوطالب، حمزه، عباس، ابولهب و... بودند. و چون جمع شدند از من، غذایی که برای آنها درست کرده بودم را خواست. پس آن را آوردم و چون بر زمین گذاشتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله یک قسمت از گوشت را برداشت و با دندانهایش تکه تکه کرد و در اطراف ظرف غذا گذاشت، سپس فرمود: با نام خدا شروع کنید. پس آنها را خوردند تا جایی که احتیاج به چیز دیگری نداشتند و من ندیدم مگر موضع دستهایشان را. و سوگند به خدایی که جان علی در دست اوست یک مرد از آنها، تمام آنچه را برای همه آماده کرده بودم، می خورد. سپس فرمود: اینها را سیراب کن، پس آن ظرف بزرگ را آوردم و نوشیدند تا همگی سیراب شدند و سوگند به خدا یک مرد از آنها، مثل آن مقدار را می نوشید. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست با آنها سخن گوید ابولهب به سخن گفتن پیش دستی کرد و گفت: از دیر باز رفیق شما، شما را جادو کرده است. پس آنها متفرق شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها سخن نگفت. و فرمود: ای علی! فردا [آنها را جمع کن] این مرد پیش از من سخنی را که شنیدی گفت و قبل از اینکه سخن بگویم آنها متفرق شدند پس مانند این غذایی که درست کردی برای ما تهیه کن و آنها را برای ما جمع کن. امیرالمؤمنین می گوید: پس همان کار را کردم و آنها را جمع کردم سپس از من خواست غذا را بیاورم، پس آن را آوردم و همان کاری را که دیروز کرده بود انجام داد و آنها خوردند تا اینکه سیر شدند. سپس فرمود: آنها را سیراب کن، و من آن ظرف بزرگ را آوردم و آنها نوشیدند تا همگی سیراب شدند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن گفت و فرمود: «یا بنی عبدالمطلب! ائی واللّه ما أعلم شاباً فی العرب جاء قومه بأفضل ممّا قد جئتکم به، ائی قد جئتکم بخیر الدنیا والآخره، وقد أمرنی اللّه تعالی أن أدعوکم إلیه، فایکم یوازرنی علی هذا الأمر علی أن یکون أخی ووصیّی و خلیفتی فیکم؟» [ای فرزندان عبدالمطلب! همانا سوگند به خدا من جوانی در عرب را نمی شناسم که برای قوم خود بهتر از آنچه من آورده ام، آورده باشد، همانا من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، و خدای تعالی به من فرمان داده که شما را به سوی او دعوت کنم؛ پس کدام یک از شما مرا بر این کار کمک می کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟].

امیرالمؤمنین می گوید: پس همگی از آن سرباز زدند، و من - که کم سن و سال ترین آنها بودم، و چشمانم قی (1) کرده بود، و شکمم بزرگتر از همه، و ساق پایم باریک تر از همه بود - گفتم: ای رسول خدا! من کمک کار و پشتیبان تو بر این مهم می شوم. پس دست بر گردن من نهاد و فرمود: «إِنَّ هَذَا أخی ووصیّی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له واطیعوا» [همانا این، برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست، از او بشنوید و اطاعت کنید]. پس آنها در حالی که می خندیدند برخاستند و به ابوطالب می گفتند: به تو فرمان داد که به فرزندت گوش کنی و از او اطاعت کنی!

رجال سند همگی ثقه هستند، به جز ابو مریم عبدالغفار بن قاسم که اهل سنت به خاطر شیعه بودنش او را ضعیف دانسته اند. و چنانکه در «لسان المیزان» (2) آمده، این عقده او را ستوده و در مدح او بسیار مبالغه کرده است. و حافظان].

1-1 - [در متن، عبارت: «أرمصهم عیناً» به کار رفته است که «رَمَصَ» به معنای چرک سفیدی است که از گوشه چشم بیرون می آید مثل

آنچه که پس از خواب در گوشه چشم ظاهر می شود. و چون این غالباً در اطفال وجود دارد، امام آن را کنایه از کم بودن سنّ قرار داده، و همچنین است بزرگ بودن شکم؛ ر. ک: بحار 18/193].

2- - لسان المیزان 4:43 [51/4، شماره 5229].

شش گانه که اساتید حدیث و بزرگان روایت و مرجع در جرح و تعدیل، و دور انداختن روایت و پذیرش آن هستند روایات خود را به او اسناد داده اند و از او روایت کرده اند. و هیچ یک از آنها این حدیث را به خاطر اینکه ابو مریم در سند آن است، ضعیف و معیوب ندانسته اند.

و در دلیلهای نبوت و اختصاصات پیامبر به این حدیث احتجاج کرده اند. و عجیب نیست که ابن تیمیّه، حدیث را جعلی دانسته است؛ زیرا او همان شخص متعصب و عناد ورزی است که عادت دارد مسلمات را انکار کند، و ضروریات و بدیهیات را به دور اندازد، و سخنان بی دلیل وی معروف و مشهور است، و محققان این را از او دریافته اند که ملاک صحیح نبودن حدیث نزد او این است که در بردارنده فضایل عترت طاهره باشد.

سخن اسکافی پیرامون حدیث در کتابش: «التقض علی العثمانيه»

وی [در پاسخ کسانی چون عثمانیه و جاحظ که اسلام امیر المؤمنین علیه السلام را در کودکی بعید می شمارند، به حدیث انذار عشیره استناد می کند، و] پس از اینکه حدیث را با همین نقل ذکر می کند، می نویسد:

آیا غذا پختن و دعوت کردن قوم به عهده کودکی غیر ممیز و جوانی خام و بی تجربه گذاشته می شود؟! و آیا کودک پنج یا هفت ساله بر راز نبوت امین شمرده می شود؟! و آیا در میان پیرمردان و کهنسالان جز شخص عاقل و فرزانه دعوت می شود؟! و آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را در دست او می گذارد و با دست دادن، برادری و وصایت و خلیفه بودن را برای او قرار می دهد، جز آنکه او برای این مسؤولیت شایسته باشد و به تکلیف رسیده باشد و بتواند ولایت خدا و دشمنی دشمنانش را به دوش بکشد؟! و این طفل چگونه بود که با هم سنّ و سال های خود مانوس نبوده، به نزد همسالان خود نمی پیوسته است و پس از اسلام آوردن در بازیهای کودکان با آنها دیده نشده در حالی که وی (به حسب ظاهر) کودکی بیش نبوده و در معرفت و شناخت مانند برخی از آنها بوده است؟! چگونه در ساعتی از ساعات خود، به سوی آنها نرفت؟! تا گفته شود: کودکی و خواسته های دنیوی او را فرا گرفته و غفلت و کم سنّ و سالی او را بر آن داشته که در بازی های کودکانه شرکت کند و با آنان همبازی شود، بلکه ما او را نمی بینیم مگر اینکه بر اسلامش محکم و در کارش مصمم بود و گفته خود را با عمل ثابت کرد، و با عفت و زهد خود، اسلامش را تصدیق نمود و در بین آنها که در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، به آن حضرت تقرب پیدا کرد، و امین و مایه انس او در دنیا و آخرت بود، و بر شهوت خود غالب بود، افکار و خواسته های دنیوی را از خود دور کرده بود، و خود را بر این کار شکیبا کرده بود؛ زیرا به رستگاری در عاقبت و ثواب آخرت امید داشت، و او در کلمات و خطبه های خود ابتدای حال و آغاز امر خود را ذکر کرده، آنگاه که اسلام آورد، زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله درخت را فراخواند و او زمین را شکافت و جلو آمد و قریش گفتند: او جادوگری است ماهر و زبردست.

پس علی علیه السلام گفت: «یا رسول الله! أنا أوّل من یؤمن بک، آمنْتُ باللّه ورسوله وصدقتک فیما جئت به، وأنا أشهد أنّ الشجره فعلت ما فعلت بأمر اللّه، تصدیقاً لنبوتک، وُبَرهاناً علی دعوتک» [ای رسول خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان می آورد، به خدا و رسولش ایمان آوردم و تو را در آنچه آوردی تصدیق می کنم، و من گواهی

می دهم این درخت به امر خدا و برای تصدیق پیامبری تو و برای اینکه دلیلی بر دعوت تو باشد این کار را انجام داد].

پس آیا ایمانی هست که صحیح تر از این ایمان بوده و مطمئن تر و محکم تر از آن باشد؟! لکن غضب و خشم عثمانیها و تعصب جاحظ و انحراف وی، چیزهایی هستند که هیچ چاره ای برای آنها نیست.

جنایاتی بر حدیث

از جمله این جنایتها آن است که طبری در تفسیر خود(1) مرتکب شده است؛ وی بعد از روایت کردن آن در کتاب تاریخ خود - چنانچه خواندی - دوستی با آن را در کتاب تفسیر خود کنار گذاشته، خیانت کرده و تمام متن و سند را حرف به حرف آورده است لکن گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در فضیلت کسی که به پذیرش دعوت مبادرت کرد را مجمل و مبهم گذاشته و نوشته است: پس پیامبر فرمود: «فأیکم یوازرنی علی هذا الأمر علی أن یكون أخی وکذا وکذا؟» [کدام یک از شما مرا بر این کار کمک می کند تا برادر من و فلان و فلان باشد؟]. و درباره کلام اخیر پیامبر صلی الله علیه و آله می نویسد: «إنَّ هذا أخی وکذا وکذا» [سپس فرمود: همانا این برادر من و فلان و فلان است].

و ابن کثیر شامی در کتاب «البدایه و النهایه»(2)، و در تفسیر خود(3)، در این دگرگونی و واژگونی حدیث، از طبری پیروی کرده است. و ذکر آن دو کلمه بر او گران آمده است در حالی که تاریخ طبری - که تنها منبع وی در تاریخش می باشد و در آن جا حدیث را به طور مفصل ذکر کرده است - در برابر دیدگانش وجود داشته است؛ زیرا برایش خویشاوند نبوده که نص بر وصایت و خلافت دینی امیرالمؤمنین را اثبات کند یا بر آن دلیل آورد یا به آن اشاره کند. و آیا هدف طبری وقتی در تفسیر خود، کلمات را از جایگاهش تغییر داده و تحریف کرده - پس از اینکه از روی غفلت این روایت را به صورت صحیح در تاریخ خود ذکر کرده - نیز همین بوده است؟ من نمی دانم، لکن طبری می داند! و گمان می کنم شما خواننده هم خوب می دانی.

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) (4)

[بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ * آنها که تلاشهایشان

در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ با این حال، می پندارند کار نیک انجام می دهند!]

ص: 202

1- - جامع البیان 19:74 [مج 11 / ج 122/19].

2- - البدایه و النهایه 3:40 [53/3].

3- - تفسیر ابن کثیر 3:351.

4- - کهف: 103-104.

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» (1) چاپ ایران این شعر را برای عبدی ذکر کرده است:

ما لعلیّ سوی أخیه محمّد فی الوری نظیرُ

فداهُ إذ أقبلتُ قریش علیهِ فی فرشه الأُمیرُ

وافاه فی خُمِّ وارتضاه خلیفه بعده وزیرُ

[برای علی غیر از برادرش محمّد در میان آفریدگان نظیر و ماندی نیست. امیر مؤمنان وقتی قریش در رخت خواب وی به او هجوم آوردند، خود را فدای او کرد. در غدیر خم تمام حقّ او را ادا کرد و او را برای جانشینی پس از خود و وزیر بودن انتخاب کرد].

آشنایی با شاعر

ابو محمّد سفیان بن مصعب عبدی کوفی، از شاعران اهل بیت پاک پیامبر است که با دوستی و شعرش به آنها نزدیک شد و به خاطر صدق نیت و هم نشینی با آنها، نزد آنان مقبول افتاد. و شعر او در برگزیده بسیاری از فضایل مشهور مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است. و مدح آن حضرت و ذریّه پاک او را زیاد و خوب انجام داده است. و به خاطر مصیبت‌های آنها ناله سرداده و به خاطر محنت‌هایی که به آنها رسیده، مرثیه سرایی کرده است. و ما شعری از او که برای غیر آل الله سروده باشد نیافتیم. و امام علیه السلام از ابو عماره شعر خوان، خواست که شعر عبدی را برایش بخواند؛ چنانکه در کتاب «الکامل» اثر ابن قولویه (2) به سند خود از ابو عماره نقل شده است: ابو عبدالله علیه السلام به من فرمود: «ای ابو عماره! شعر عبدی درباره حسین علیه السلام را برای من بخوان». پس خواندم و گریه کرد. سپس خواندم و گریه کرد، سپس خواندم و گریه کرد. ابو عماره می گوید: به خدا سوگند پیوسته برایش خواندم و گریه می کرد تا اینکه صدای گریه را از داخل خانه شنیدم... تا آخر حدیث.

شیخ الطائفه در «رجال» (3) خود، عبدی را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده است. و هم صحبتی با آن حضرت، انس تنها با او یا رفت و آمد صرف یا به خاطر اینکه هر دو اهل یک عصر بوده اند، نبوده است بلکه وی با تقرّب به آن حضرت که ناشی از دوستی و محبت خالص و پاک، و ایمان بدون شائبه بوده است، بهره خود را برد تا آنجا که امام به شیعاناش دستور داد که شعر وی را به فرزندان خود یاد دهند و فرمود: «إنّه علی دین الله» [او بر دین خداست]؛ چنانکه کشتی در رجال خود (4) به سندش از سماعه نقل کرده است:

ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: «یا معشر الشیعه! علّموا أولادکم شعر العبدیّ فإنّه علی دین الله» [ای گروه شیعیان! شعر عبدی را به فرزندان‌تان یاد دهید همانا او بر دین خداست].

نبوغ وی در ادب و حدیث:

کسی که بر شعر شاعر ما عبدی، و زیبایی و نیکویی و آسانی و گوارایی و گویایی و شیرینی و محکمی موجود در

1- مناقب آل أبي طالب 1:181 [75/2].

2- الكامل: 105.

3- رجال طوسي [ص 213، شماره 165].

4- رجال كشي: 254 [704/2، شماره 748].

شعرش، آگاه شود، به نبوغ وی در شعر و مهارت در فنون آن گواهی می دهد و به پیش تاز بودن و بارز بودن وی اعتراف می کند. و ستایش حمیری - که آقای شاعران است - از او به این که شاعرترین مردم است، را به جا و مناسب می یابد(1) «صدر من أهله وقع فی محله».

ولادت و وفات وی:

ما بر تاریخ ولادت و وفات عبدی آگاه نشدیم. و بر چیزی که ما را به این تاریخ نزدیک کند دست نیافتیم مگر روایت او از امام جعفر بن محمد علیه السلام و دیدار او با سید حمیری متولد سال (105) و متوفای سال (178)، و با ابوداود مسترق. و ملاحظه تاریخ ولادت و وفات ابوداود مسترق که از عبدی نقل روایت می کند به ما می فهماند که شاعر ما عبدی تا حدود سال وفات حمیری زنده بوده است.

و طبعاً وقتی ابوداود از عبدی نقل روایت می کرده باید دست کم به سن شایستگی نقل روایت رسیده باشد و این می فهماند که عبدی دست کم تا اواخر حیات حمیری زنده بوده است؛ از این رو آنچه در کتاب «أعیان الشیعه»(2) است که وفات عبدی در حدود سال (120) و چهل سال قبل از ولادت ابوداود مسترق که از او نقل روایت می کرده، می باشد خالی از تحقیق و دور از واقعیت است.

نمونه ای از شعر وی:

1 - إنا روينا فی الحدیث خَبراً یعرفهُ سائرٌ من کان روی

2 - إن ابن خطّابٍ أتاه رجلٌ فقال کم عدّه تطلیقِ الإما

3 - فقال یا حیدرُ کم تطلیقهً للأمه اذکره فأوما المرتضی

4 - بإصبعیه فثنی الوجّه الی سائله قال اثنتانِ وانثنی

5 - قال له تعرف هذا قال لا قال له هذا علیّ ذو العلاء

6 - وقد روی عکرمة فی خبرٍ ما شکّ فیهِ أحدٌ ولا امتری

7 - مرّ ابن عبّاسٍ علی قومٍ وقد سبّوا علیاً فاستراعَ وبکی

8 - وقال مغتاضاً لهم ائیکم سبّ إله الخلقِ جلّ وعلا

9 - قالوا معاذ الله قال ائیکم سبّ رسول الله ظلماً واجترا

10 - قالوا معاذ الله قال ائیکم سبّ علیاً خیر من وطی الحصى

11 - قالوا نعم قد کان ذا فقال قد سمعتُ و الله النبیّ المجتبی

12 - یقول من سبّ علیاً سبّنی وسبّنی سبّ الإله واکتفی

13 - محمّد و صنوّه و ابنته و ابنه خیرٌ من تحفّی واحتذی

14 - صَلَّى عَلَيْهِمُ رَبُّنَا بَارِي الْوَرَى وَمُنْشَىءَ الْخَلْقِ عَلَى وَجْهِ الشَّرَى

15 - صَفَاهُمُ اللّٰهُ تَعَالَى وَارْتَضَى وَاخْتَارَهُمْ مِنَ الْأَنَامِ وَاجْتَبَى

ص: 204

1- - نكاه كن: الأغانى 7:22 [293/7].

2- - أعيان الشيعة 1:370 [267/7].

16 - لَوْلَاهُمْ اللَّهُ مَا رَفَعَ السَّمَا وَلَا دَحَى الْأَرْضَ وَلَا أَنْشَأَ الْوَرَى

17 - لَا يَقْبَلُ اللَّهُ لِعَبْدٍ عَمَلًا حَتَّى يُوَالِيَهُمْ بِإِخْلَاصِ الْوَلَا

18 - وَلَا يَتَّبِعُ لِمَرِيٍّ صَلَاتَهُ إِلَّا بِذِكْرِهِمْ وَلَا يَزُكُو الدُّعَا

19 - لَوْ لَمْ يَكُونُوا خَيْرٍ مِنْ وَطْأِ الْحَصَى مَا قَالَ جَبْرِيْلُ لَهُمْ تَحْتَ الْعِبَا

20 - هَلْ أَنَا مِنْكُمْ شَرْفًا ثُمَّ عَلَا يُفَاخِرُ الْأَمْلَاكُ إِذْ قَالُوا بَلَى

21 - لَوْ أَنَّ عَبْدًا لَقِيَ اللَّهَ بِأَعْمَالِهِ جَمِيعِ الْخَلْقِ بِرَأً وَتُقَى

22 - وَلَمْ يَكُنْ وَالِيًّا عَلَيْهِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُ وَكُتِبَ فِي نَارِ لُظَى

23 - وَإِنَّ جَبْرِيْلَ الْأَمِينَ قَالَ لِي عَنْ مَلَكَيْهِ الْكَاتِبِينَ مَذْذَنًا

24 - إِنَّهُمَا مَا كَتَبَا قَطُّ عَلَى آلٍ - طَهَّرَ عَلِيٌّ زَلَّةً وَلَا خَنَا

[1] - ما درباره این حدیث، خبری را نقل می کنیم که دیگر کسانی که آن را نقل کرده اند نیز، می دانند. 2 - مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: تعداد طلاق کنیزان چقدر است؟ 3 - عمر گفت: ای حیدر بگو تعداد طلاق کنیز چقدر است (و پس از چند طلاق، حرام ابدی می شود)؟ پس مرتضی اشاره کرد. 4 - با دو انگشت خود، و عمر صورت را به طرف سؤال کننده گرداند و گفت: دوتا، و او برگشت. 5 - به او گفت: این را می شناسی؟ گفت: نه. به او گفت: این علی دارای علو و بلندی است. 6 - و عکرمه در خبری روایت کرده است و هیچ کس در آن شک و شبهه نکرده است. 7 - که ابن عباس بر قومی گذر کرد که به علی دشنام می دادند پس ترسید و گریه کرد. 8 - و با حالت خشم شدید بر آنها، گفت: کدام یک از شما خدای خلق که جلیل و بزرگ است را دشنام می دهد؟! 9 - گفتند: پناه بر خدا! گفت: کدامیک از شما رسول خدا را از روی ظلم دشنام می دهد و جسارت می کند؟! 10 - گفتند: پناه بر خدا! گفت: کدامیک از شما علی را که بهترین کسی است که قدم بر سنگریزه ها گذاشت را دشنام می دهد؟! 11 - گفتند: آری این کار را می کنیم. گفت:

سوگند به خدا از پیامبر برگزیده شنیدم. 12 - فرمود: هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است، و دشنام به من دشنام به خداست، و به همین اکتفا کرد. 13 - محمد و برادرش و دخترش و دوفرنزندش بهترین کسانی هستند که پا برهنه یا با کفش راه رفتند. 14 - پروردگار ما که خالق آفریدگان و به وجود آورنده خلق بر روی زمین است به آنها درود فرستد. 15 - خدای تعالی آنها را صاف و خالص کرد و به آنها رضایت داد و از میان آفریدگان، آنها را برگزید و انتخاب کرد. 16 - اگر آنها نبودند خدا آسمان را بالا نمی برد و زمین را نمی گستراند و آفریدگان را خلق نمی کرد. 17 - خدا عمل هیچ بنده ای را نمی پذیرد مگر اینکه با دوستی مخلصانه، آنها را دوست بدارد. 18 - و نماز هیچ کس تمام و کامل نمی شود و دعا پاک و شایسته نمی گردد مگر با یاد آنها. 19 - اگر آنها بهترین کسانی که روی زمین قدم برداشتند، نبودند جبرئیل به آنها که زیر عبا بودند، نمی گفت: 20 - آیا من از لحاظ شرف و بزرگی از شما هستم و وقتی گفتند: آری به آسمان رفت و به فرشتگان فخر فروشی کرد. 21 - اگر بنده ای خدا را با اعمال نیکو و تقوای همه آفریدگان ملاقات کند. 22 - و علی را دوست نداشته باشد، اعمالش تباہ و خراب می شود و به رو، در آتشی که زبانه می کشد می افتد. 23 - و همانا جبرئیل امین، وقتی نزدیک من شد، درباره دوفرشته او (علی علیه السلام) که اعمال او را می نویسند به من گفت: 24 - همانا آن دوفرشته برای علی، آن شخص پاکیزه، هرگز لغزش

و خيانتى نونشته اند [1].

ص: 205

1- - أعيان الشيعة [270/7].

اما سخن شاعر:

إنا روينا في الحديث خَبْرًا يَعْرِفُهُ سَائِرُ مَنْ كَانَ رَوَى

حافظ دار قطنی و ابن عساکر (1) نقل کرده اند:

دو مرد نزد عمر بن خطاب آمدند و از او درباره طلاق کنیز سؤال کردند؛ پس با آنها برخاست و آمد تا به گروهی که در مسجد حلقه زده بودند و در میان آنها مردی اصلح (کسی که موی جلوی سرش ریخته است) بود رسید. عمر گفت: ای مرد اصلح! نظر تو درباره طلاق کنیز چیست؟ پس سرش را به طرف او بلند کرد سپس با انگشت سبابه و وسط به او اشاره کرد. و عمر به آن دو مرد گفت: دو طلاق.

پس یکی از آن دو گفت: سبحان الله! ما به سوی تو آمدیم و تو امیر مؤمنان هستی پس با ما راه افتادی تا بر سر این مرد ایستادی و از او سؤال کردی و به اشاره او راضی شدی! عمر به آن دو گفت: می دانید این کیست؟ گفتند: نه. گفت: این علی بن ابی طالب است، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی می دهیم که از او چنین شنیدم: «إِنَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ وَالْأَرْضِينَ السَّبْعَ لَوْ وُضِعَتْ فِي كَفِّهِ ثُمَّ وُضِعَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفِّهِ لَرَجَحَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» [همانا اگر آسمانها و زمینهای هفت گانه در یک کفه ترازو قرار گیرند و ایمان علی در کفه دیگر قرار گیرد، ایمان علی بن ابی طالب سنگین تر می شود].

اما سخن شاعر:

وقد روی عكرمة في خبرٍ ما شكَّ فيه أحدٌ ولا امتري

ابو عبدالله ملاً در کتاب سیره خود (2) از ابن عباس نقل کرده است:

وی بعد از اینکه نابینا شد بر قومی گذر کرد که علی را دشنام می دادند. پس به کسی که افسار حیوانش را می کشید گفت: از اینها چه می شنوی؟ گفت: علی را دشنام می دهند. گفت: مرا به سوی آنها برگردان. پس او را برگرداند و ابن عباس به آنها گفت: کدامیک از شما خدای عزوجل را دشنام می دهد؟ گفتند: سبحان الله! هر کس خدا را دشنام دهد مشرک شده است. گفت: پس کدامیک از شما رسول خدا را دشنام می دهد؟ گفتند: سبحان الله! هر کس رسول خدا را دشنام دهد کافر شده است. گفت: کدامیک از شما علی ابن ابی طالب را دشنام می دهد؟ گفتند: این کار را می کنیم.

گفت: خدا را گواه می گیرم و گواهی می دهیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: «من سبَّ عليّاً فقد سبَّني، ومن سبَّني فقد سبَّ الله عزَّ وجلَّ، ومن سبَّ الله كبَّه الله على منخريه في النار» [هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است، و هر کس مرا دشنام دهد خدای عزوجل را دشنام داده است، و هر کس خدا را دشنام دهد خداوند او را بر بینی اش در آتش می اندازد]. سپس به آنها پشت کرد و رفت و به کشاننده افسار حیوانش گفت: می شنوی چه می گویند؟ گفت: هیچ نگفتند. گفت: وقتی آن سخنان را گفتم صورتهای آنها را چگونه دیدی؟ گفت:

- 1- - تاريخ مدينه دمشق [296/12]؛ و در ترجمه الإمام عليّ بن أبي طالب عليه السلام [شماره 871].
- 2- - وسيله المتعبدين [مج 5 /ق 176/2]؛ و نگاه كن: الرياض النضره، محبّ الدين طبرى 1:166 [110/3].

نظروا إليكم بأعينٍ مُحمَّره نظرَ التيوس إلى سفارِ الجازِرِ

[با چشمهای سرخ شده به تو نگاه کردند مانند نگاه کردن قوچها به چاقوی قصاب].

گفت: پدرم به فدایت ادامه بده. گفت:

خُرُ العيونِ نواكسُ أبصارهم نظرَ الذليلِ إلى العزيزِ القاهرِ

[چشمهاشان تنگ و لوچ شد و به زیر افتاد، و مانند فرد ذلیل که به فرد غالب و قاهر نگاه می کند، نگاه کردند].

ابن عباس گفت: پدرم به فدایت ادامه بده. گفت: چیزی غیر از این ندارم. گفت: لکن نزد من این شعر هست:

أحياءهم عازٌّ على أمواتهم والميتون فضيحةٌ للغابرِ

[زندگان آنها ننگ و عاری بر مردگانشان هستند، و مردگان آنها مایه رسوایی آیندگان هستند].

اما سخن شاعر:

محمَّدٌ وصنوه وابنته وابناه خيرٌ من تحفَى واحتذى

از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ أَبَا الْبَشَرِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ الثَّفْتَ آدَمَ يَمْنَهُ الْعَرْشِ فَإِذَا فِي النُّورِ خَمْسَةُ أَشْبَاحٍ سَجَدُوا وَرُكَّعًا. قَالَ آدَمُ: هَلْ خَلَقْتَ أَحَدًا مِنْ طِينِ قَبْلِي؟ قَالَ: لَا يَا آدَمُ! قَالَ: فَمَنْ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةُ الْأَشْبَاحُ الَّذِينَ أَرَاهُمْ فِي هَيْئَتِي وَصُورَتِي؟»

قال: هَؤُلَاءِ خَمْسَةٌ مِنْ أَوْلَادِكَ لَوْلَاهُمْ مَا خَلَقْتُكَ، هَؤُلَاءِ خَمْسَةٌ سَقَّتْ لَهُمْ خَمْسَةَ أَسْمَاءٍ مِنْ أَسْمَائِي لَوْلَاهُمْ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ، وَلَا الْعَرْشَ وَلَا الْكُرْسِيَّ، وَلَا السَّمَاءَ وَلَا الْأَرْضَ، وَلَا الْمَلَائِكَةَ وَلَا الْإِنْسَ وَلَا الْجِنَّ، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَهَذَا مُحَمَّدٌ، وَأَنَا الْعَالِي وَهَذَا عَلِيٌّ، وَأَنَا الْفَاطِرُ وَهَذِهِ فَاطِمَةُ، وَأَنَا الْإِحْسَانَ وَهَذَا الْحَسَنُ، وَأَنَا الْمَحْسَنَ وَهَذَا الْحُسَيْنَ، آيَاتٌ بَعَزْتِي أَنْ لَا يَأْتِينِي أَحَدٌ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ بَعْضِ أَحَدِهِمْ إِلَّا أَدْخَلَهُ نَارِي وَلَا أْبَالِي. يَا آدَمُ! هَؤُلَاءِ صَفُوتِي بِهِمْ أَنْجِيهِمْ وَبِهِمْ أَهْلِكُهُمْ، فَإِذَا كَانَ لَكَ إِلَى حَاجَةٍ فَبِهَؤُلَاءِ تَوَسَّلْ» [چون خدای تعالی آدم ابوالبشر را آفرید و از روح خود در او دمید، آدم به جانب راست عرش توجه کرد و ناگاه در میان نور، پنج شیخ دید که در حال سجده و رکوع بودند. آدم گفت: آیا کسی را قبل از من از گل آفریده ای؟ فرمود:

نه، ای آدم! پرسید: پس این پنج شبخی که آنها را در شکل و صورت خود می بینم کیانند؟

فرمود: این پنج نفر از فرزندان تو هستند که اگر آنها نبودند تو را نمی آفریدم، این پنج نفر هستند که پنج اسم از اسمهای خود را برای آنها جدا کردم، اگر نبودند بهشت و جهنم و عرش و کرسی و آسمان و زمین و فرشتگان و انسانها و جن را نمی آفریدم؛ پس من محمود هستم و این محمد است، و من عالی هستم و این علی است، و من فاطر هستم و این فاطمه است، و من احسان هستم و این حسن است، و من محسن هستم و این حسین است. به عزت خود سوگند می خورم که کسی با ذره ای کوچک از دشمنی یکی از اینها پیش من نمی آید؛ مگر اینکه او را داخل آتش می افکنم و باکی ندارم. ای آدم! اینها برگزیدگان من هستند، به وسیله آنها نجات می دهم و به وسیله آنها هلاک می

کنم پس اگر تو حاجتی به من داری به اینها متوسّل شو].

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نحن سفینه النجاه من تعلقّ بها نجا، ومن حادّ عنها هلك، فمن كان له إلى الله حاجه، فليسأل بنا أهل البيت» [ما کشتی نجات هستیم که هر کس به آن چنگ زند نجات یابد، و هر کس از آن منحرف شود هلاک می شود، پس هر کس حاجتی به سوی خدا دارد باید به وسیله ما اهل بیت بخواهد].

این روایت را شیخ الاسلام حموینی در باب اول از کتاب «فراند السمطین»^[1] نقل کرده است.

ص: 207

1- - فراند السمطین [36/1، ح 1].

لا يقبلُ اللهَ لعبدٍ عملاً حتّى يُواليهم يا خلاصِ الولا

در حدیثی از ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لو أن رجلاً صَفَنَ بين الركن والمقام فصلى وصام، ثمّ لقي الله وهو مُبغضٌ لأهل بيت محمد دخل النار» [اگر مردی در بین رکن و مقام پاها را در یک صف بگذارد و نماز بخواند و روزه بگیرد سپس در حالی که دشمن اهل بیت محمد است خدا را ملاقات کند، داخل آتش می شود].

این روایت را حاکم در کتاب «مستدرک» نقل کرده است (1).

و طبرانی در کتاب «الأوسط» (2) از طریق ابو لیلی از امام سبط شهید از جدّ او رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «إلزموا مودتنا أهل البيت فإنّه من لقي الله عزّ وجلّ وهو يودنا دخل الجنة بشفاعتنا، والذي نفسى بيده لا ينفع عبداً عمله إلا بمعرفته حقنا» [با مودت ما اهل بیت همراه و ملازم باشید؛ همانا اگر کسی در حالی که ما را دوست دارد خدای عزّوجلّ را ملاقات کند با شفاعت ما داخل بهشت می شود، و سوگند به کسی که جانم در دست اوست عمل هیچ بنده ای سودی برایش ندارد مگر اینکه حق ما را بشناسد].

و حافظ سَمّان در «أمالی» خود با سندش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «لو أنَّ عبداً عبدَ اللهَ سبعةَ آلافِ سنة، وهو عمر الدنيا، ثمّ أتى اللهَ عزّ وجلّ يبغضُ عليّ بن أبي طالب جاحداً لحقّه ناكثاً لولايته لأتعمسَ اللهَ خيرَه وجدعَ أنفه» (3) [اگر بنده ای به اندازه عمر دنیا که هفت هزار سال است خدا را عبادت کند، سپس در حالی که بغض علی بن ابی طالب را دارد و حقّ او را انکار می کند و ولایت او را نپذیرفته است به سوی خدای عزّوجلّ بیاید، خدا خوبی او را نابدود می کند و بینی او را می بُرد].

و خوارزمی در کتاب «المناقب» (4) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که به علی علیه السلام فرمود: «یا علیّ! لو أنّ عبداً عبدَ اللهَ عزّ وجلّ مثل ما قام نوحٌ فی قومه، وكان له مثل أحدٍ ذهباً فأفقّه فی سبیل الله، ومُدّ فی عمره حتّى حجّ ألفَ عامٍ علی قدمیه، ثمّ قُتِلَ بین الصفا والمروه مظلوماً، ثمّ لم یوالک یا علیّ! لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها» [ای علی! اگر بنده ای به اندازه ای که نوح در میان قوم خود بود خدای عزّوجلّ را عبادت کند، و مانند کوه أحد طلا داشته باشد و در راه خدا انفاق کند، و عمرش طولانی شود تا اینکه هزار حجّ پیاده انجام دهد، سپس در بین صفا و مروه مظلوم کشته شود و تو را ای علی! دوست نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نمی کند و داخل آن نمی شود].

اما سخن شاعر:

ولا یتمّ لامرئٍ صلاته إلا بذکراهم ولا یزکو الدعاء

اشاره دارد به اینکه خداوند به درود فرستادن بر محمد و آل او در نماز فرمان داده است. و در این مقام اخبار زیاد و کلمات کامل و فراوانی است که در لا به لای کتابهای فقه و تفسیر و حدیث یافت می شود.

ابن حجر در کتاب «صواعق» (5) آیه: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (6) [خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستد؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و سلام گوید و کاملاً تسلیم باشید] را ذکر می کند و تعدادی از روایات صحیحی که درباره آن روایت شده را نقل می کند؛ از جمله اینکه وقتی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره چگونگی

درود و سلام بر او سؤال شد، پیامبر درود بر خود را همراه درود بر آل خود آوردند. سپس می نویسد:

ص: 208

-
- 1- - المستدرک علی الصحیحین 3:149 [161/3]، ح 4712. و نیز در تلخیص آن].
 - 2- - المعجم الأوسط [122/3]، ح [2251]؛ و نگاه کن: الصواعق المحرقة [ص 232].
 - 3- - این روایت راقشی در شمس الأخبار: 40 [مسند شمس الأخبار 1:107] ذکر کرده است.
 - 4- - المناقب: 39 [ص 67، ح 40].
 - 5- - الصواعق المحرقة: 87 [ص 146]. 6- - أحزاب: 56.
 - 6-

و این، دلیل آشکاری است بر اینکه منظور از این آیه، دستور به درود فرستادن بر اهل بیت آن حضرت و بقیه آل او است، وگرنه مردم بعد از نزول آیه درباره درود فرستادن بر اهل بیت او سؤال نمی کردند و آنچه گفته شد در جواب آنها گفته نمی شد.

و روایت شده است: «لا تُصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ الْبَتْرَاءَ» [بر من درود ناقص و دم بریده نفرستید]. گفتند: صلوات ناقص و دم بریده چیست؟ فرمود: «تقولون اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَتُوسِدِ كُون، بل قولوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ» [اینکه بگویید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَدَسْت نَگَهْدَارِید، بلکه بگویید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ].

و نیشابوری در «تفسیر» (1) خود در ذیل آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) می نویسد:

برای شرافت و فخر آل رسول خدا صلی الله علیه و آله همین بس است که در هر نمازی، تشهد، با نام آنها و صلوات و درود بر آنها تمام می شود.

و محبّ الدین طبری در کتاب «الذخائر» (2) از جابر نقل کرده است: «لو صَلَّيْتُ صَلَاةً لَمْ أُصَلِّ فِيهَا عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ مَا رَأَيْتُ أَتَّهَأُ تُقْبَلُ» [اگر نمازی بخوانم و در آن بر محمد و آل محمد درود نفرستم گمان ندارم که قبول شود].

سخن شاعر «ولا يزكو الدعاء»: اشاره به روایتی است که دیلمی (3) نقل کرده و آن این که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «الدعاء محجوبٌ، حتّى يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ» [دعا در پس حجاب و پرده است (اجابت نمی شود) مگر اینکه بر محمد و اهل بیت او درود فرستاده شود: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ].

و طبرانی در «الأوسط» (4) از علی امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است: «كُلُّ دَعَاءٍ مَحْجُوبٌ حَتَّى يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» [هر دعایی محجوب است (و به آسمان بالا نمی رود) مگر اینکه بر محمد و آل محمد درود فرستاده شود].

اما سخن شاعر:

لو لم يكونوا خير من وطئ الحصى ما قال جبريل لهم تحت العبا

اشاره دارد به آنچه در نقل برخی روایان حدیث کساء که صحیح و متواتر و مورد اتفاق و قبول همه می باشد، وارد شده است؛ و آن اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله، جبرئیل و میکائیل را با اهل بیت خود داخل در کساء کرد (5).

سخن شاعر:

وإن جبريل الأمين قال لي عن ملكيه الكاتبين مُدَّ دَنَا

حافظ خطیب بغدادی در کتاب «تاریخ» (6) خود، از عمّار بن یاسر نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ حَافِظِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَيْفَخْرَانِ عَلِيٍّ سَائِرَ الْحَفَظَةِ لَكَيْنُوتَهُمَا مَعَ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ وَذَلِكَ أَنَّهُمَا لَمْ يَصْعَدَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِعَمَلِ يَسْخَطُهُ» [دو فرشته نگهبان علی بن ابی طالب بر سایر فرشتگان نگهبان به خاطر اینکه با علی بن ابی طالب هستند افتخار می کنند، و این بدان جهت است که آن دو فرشته عملی را به سوی خدای تعالی بالا نمی برند که او را خشمگین سازد].

- 1-- غرائب القرآن: [مج 11، ج 35/25].
- 2-- الذخائر: 19.
- 3-- الفردوس بمأثور الخطاب [255/3، ح 4754]؛ و نگاه كن: الصواعق المحرقة: 88 [ص 148].
- 4-- المعجم الأوسط [408/1، ح 725].
- 5-- نگاه كن: نور الأبصار: 112 [ص 226]؛ الإسعاف، اثر صبّان (حاشية نور الأبصار): 107.
- 6-- تاريخ بغدادى 14:49.

- 1 - آل النبیِّ محمدٍ أهل الفضائل والمناقب
- 2 - المرشدون من العمی والمنقذون من اللواذب (1)
- 3 - الصادقون الناطقون السابقون إلى الرغائب
- 4 - فولاهم فرض من الرحمن في القرآن واجب
- 5 - وهم الصراط فمستقیم فوقه ناج وناكب
- 6 - صدیقه خُلقت لصدیق شریف فی المناسب
- 7 - إختارها واختارها طهرین من دنس المعایب
- 8 - إسماهما قرنا على سطرٍ بطل العرش راتب
- 9 - كان الإله وليها وأمينه جبریلُ خاطب
- 10 - والمهر خمس الأرض مؤهبة تعالت في المواهب
- 11 - ونهابها من حمل طوبى طیبت تلك المناهب (2)

[1 - اهل بیت پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله اهل فضیلتها و خصلتهاى خوب هستند. 2 - هدایت کنندگان از کوری (به روشنائی) و نجات دهندگان از سختیها هستند. 3 - راستگویان و سخنوران و پیشی گیرندگان به مطلوبها و کارهای نیک هستند. 4 - پس ولایت آنها از سوی خدای رحمان در قرآن، فرض و واجب شده است. 5 - آنها راه راست هستند که بر روی آن، نجات یافته، و انسان منحرف قرار دارد. 6 - صدیقه ای (زن بسیار راستگویی) که آفریده شده است برای صدیقی که در نسبهای شریف است. 7 - خدا آن مرد و زن را انتخاب کرد در حالی که از آلودگی عیبها پاک بودند. 8 - اسم آن دو بر یک سطر که در سایه عرش ثابت و پا بر جاست، نزدیک هم قرار گرفته است. 9 - خداوند ولی و سرپرست او (حضرت زهرا علیها السلام)، و امین او جبرئیل، خواننده عقد بود. 10 - و مهریه او یک پنجم زمین است و این بخششی است که در میان بخششها بسیار بزرگ است.

11 - و نثار (3) او (آنچه بر سر عروس و داماد می ریزند) از بار درخت طوبی است، نثاری پاک و پاکیزه].

توضیح احادیثی که این ابیات دربرگیرنده آنها است:

سخن شاعر: «الصادقون»: اشاره به روایتی است که درباره آیه: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) (4) [ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و با صادقان باشید!].

از طریق حافظ ابونعیم و ابن مردویه و ابن عساکر(5) و بسیاری دیگر، از جابر و ابن عباس نقل شده است: «أی کونوا مع علی بن ابی طالب» [منظور آیه این است که با علی بن ابی طالب باشید]. این روایت را کنجی شافعی در کتاب «کفایه»(6) و حافظ سیوطی در «الدّر المنثور» نقل کرده اند(7).

ص: 210

1-- «اللوازیب»: شدائد و سختی ها.

2-- أعیان الشیعه [270/7].

3-- [نثار را از آن جهت که مردم برای برداشتن آنها هجوم می آورند، «نهاب» می گویند].

4-- توبه: 119.

5-- تاریخ مدینه دمشق [307/12]؛ و در ترجمه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام - چاپ تحقیق شده - : [شماره 930].

6-- کفایه الطالب: 111 [ص 236، باب 62].

7-- الدّر المنثور 3:290 [316/4].

سخن شاعر: «السابقون إلى الرغائب»: اشاره به سخن خداوند متعال: (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) (1) [و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامند، * آنها مقربانند!] است و اینکه این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است.

ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده است: «این آیه درباره مؤمن آل فرعون حزقیل، و حبیب نجار که در سوره یس از او یاد شده، و علی بن ابی طالب نازل شده است، و هر یک از اینها در امت خود [در ایمان] بر دیگران پیشی گرفتند و علی با فضیلت ترین آنهاست».

در نقل ابن ابی حاتم به جای حزقیل، یوشع بن نون آمده است.

وحافظ سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، و ابن حجر در «صواعق»، و سبط ابن جوزی در «تذکره» این روایت را نقل کرده اند (2).

سخن شاعر:

فَوَلَاهُمْ فَرَضٌ مِنَ الرِّحْمَنِ فِي الْقُرْآنِ وَاجِبٌ

شاعر با این بیت به آیه: (قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (3) [بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت)؛ و هر کس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی اش می افزایم] اشاره کرده است.

در کتابها و فرهنگها پیرامون این آیه شریفه، روایات و سخنان زیبا و کاملی وجود دارد که جای ذکر همه آنها نیست و تنها به پاره ای از آنها بسنده می کنیم:

1 - احمد در کتاب «مناقب»، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی، و ابن مردویه، و واحدی، و ثعلبی، و ابونعیم، و بغوی در تفسیر خود، و ابن مغزالی در «مناقب»، با سندهای خود از ابن عباس نقل کرده اند: وقتی این آیه نازل شد از رسول خدا پرسیده شد: ای رسول خدا! خویشان تو که مودت و محبت آنها بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: «علی و فاطمه و ابناهما» (4) [علی و فاطمه و دو فرزندشان].

2 - حافظ طبری، و ابن عساکر (5)، و حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل لقواعد التفضیل» (6) با چندین طریق از ابو امامه باهلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّىٰ وَخَلَقَنِي مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، فَأَنَا أَصْلُهَا وَعَلِيٌّ فِرْعَهَا وَفَاطِمَةُ لِقَاحُهَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرُهَا؛ فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغَصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا نَجَا وَمَنْ زَاغَ عَنْهَا هَوِيَ. وَلَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ أَلْفَ عَامٍ ثُمَّ لَمْ يُدْرِكْ صَحْبَتَنَا كَتَبَهُ اللَّهُ عَلَيَّ مِنْخَرِيهِ فِي النَّارِ» [همانا خداوند پیامبران را از درختان گوناگون و مرا از یک درخت آفرید، پس من ریشه آن درخت هستم و علی شاخه آن و فاطمه برای بارگیری آن و حسن و حسین میوه آن هستند؛ پس هر کس به شاخه ای از شاخه های آن آویزان شود، نجات یابد و هر کس از آن منحرف شود هلاک شود. و اگر بنده ای سه هزار سال خدا

ص: 211

2- - الدر المنثور 6:154[6/8]؛ الصواعق المحرقة: 74 [ص 125]؛ تذكره الخواص: 11 [ص 17].

3- - شوری: 23.

4- - مناقب علیّ [ص 187، ح 263]؛ المعجم الكبير [351/11، ح 12259]؛ الكشف والبيان [ورقة 46، سورة شوری: آیه 23]؛ مناقب علیّ بن أبي طالب [ص 307-309، ح 352].

5- - تاریخ مدینه دمشق [143/12]؛ ودر ترجمه الإمام علیّ بن أبي طالب علیه السلام [شماره 178 و 179].

6- - شواهد التنزیل [203/2، ح 837].

را بین صفا و مروه عبادت کند، سپس همراهی ما را درک نکند خدا او را بر روی بینی اش در آتش می اندازد]. آن گاه حضرت آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) را خواند. این روایت را کنجی نیز در «کفایه(1)» ذکر کرده است.

3 - احمد(2) و ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره آیه: (وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا)(3) [و هر کس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی اش می افزاییم] نقل کرده اند: «المودّة لآل محمّد» [(حسنه) مودّت و محبّت آل محمّد صلی الله علیه و آله است].

4 - از ابوظفیل نقل شده است: حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما خطبه می خواند، پس حمد و ثنای الهی را کرد و خاتم اوصیاء و وصی پیامبران و امین صدیقان و شاهد بر اعمال [یعنی] امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یاد کرد و آنگاه فرمود:

«أيها الناس لقد فارقكم رجلٌ ما سبقه الأولون ولا يدرکه الآخرون. لقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعطيه الرايه فيقاتل جبريل عن يمينه وميكائيل عن يساره فما يرجع حتى يفتح الله عليه. ولقد قبضه الله في الليله التي قبض فيها وصي موسى وعرج بروحه في الليله التي عرج فيها بروح عيسى بن مريم، وفي الليله التي أنزل الله عز وجل فيها الفرقان، والله ما ترك ذهاباً ولا فضة، وما في بيت ماله إلا سبعمئه وخمسون درهماً فضلت من عطائه أراد أن يشتري بها خادماً لأم كلثوم» [ای مردم! مردی از شما جدا شد که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و آیندگان او را درک نمی کنند. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را به دست او می داد و جبرئیل از طرف راست او و میکائیل از طرف چپ او می جنگید، و بر نمی گشت تا اینکه خداوند او را پیروز می کرد. و همانا خدا او را در شبی قبض روح کرد که وصی موسی در آن شب قبض روح شد، و روح او در شبی به آسمان عروج کرد که روح عیسی بن مریم در آن شب عروج نمود، و در شبی که خداوند عزوجل قرآن را نازل کرد. سوگند به خدا طلا و نقره ای از خود به جا نگذاشت، و در جایگاه نگهداری اموالش تنها (750) درهم بود که از بخششهایش زیاد آمده بود و می خواست با آن خادمی برای ام کلثوم بخرد].

سپس فرمود: «من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن محمّد» [هر کس مرا می شناسد که می شناسد، و هر که نمی شناسد بداند که من حسن بن محمّد هستم]. سپس این آیه از سخن یوسف را تلاوت کرد: (وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ) (4) [من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم]. سپس شروع به خواندن قرآن کرد.

آنگاه فرمود: «أنا ابن البشير، وأنا ابن النذير، أنا ابن النبي، أنا ابن الداعي إلى الله ياذنه، وأنا ابن السراج المنير، وأنا ابن الذي أرسل رحمة للعالمين، وأنا من أهل البيت الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً، وأنا من أهل البيت الذين افترض الله عزوجل مودّتهم وولايتهم؛ فقال فيما أنزل على محمّد: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ...» [من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده و فرزند پیامبر و فرزند کسی که به اذن خدا به سوی او دعوت می کند و فرزند چراغ روشنگر و فرزند کسی که رحمت بر جهانیان مبعوث شد، هستم، و من از اهل بیته هستم که خداوند، ناپاکی را از آنها دور کرد و پاکشان کرد چه پاک کردنی، و من از اهل بیته هستم که خدای عزوجل محبّت و ولایت آنها را واجب کرده است، و در آنچه بر محمّد نازل کرده فرموده است: «بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم»].

این روایت را بزاز، و طبرانی در «کبیر»، و ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین»، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، و ابن حجر در «صواعق» نقل کرده اند(5).

1- - كفايه الطالب: 178 [ص 317، باب 87].

2- - فضائل الصحابه [669/2، ح 1141].

3- - شوري: 23.

4- - يوسف: 38.

5- - المعجم الكبير [80-79/3، ح 2717-2725]؛ المعجم الأوسط [888/3، ح 1276]؛ مقاتل الطالبين [ص 62]؛ شرح نهج البلاغه 4:11 [30/16، خطبة 31]؛ الفصول المهمه [ص 158-159]؛ كفايه الطالب [ص 93، باب 11]؛ السنن الكبرى [112/5، ح 8408]؛ الصواعق المحرقة 101 و 136 [ص 170 و 228].

دیلمی از ابوسعید خدری نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وَقَفَّوْهُمْ إِنْهُمْ مَسْؤُولُونَ عَنِ وِلَايَةِ عَلِيٍّ» [آنها را نگه دارید تا درباره ولایت علی بازخواست شوند]. و گویا همین، منظور واحدی است که گفته است: درباره آیه: (وَقَفَّوْهُمْ إِنْهُمْ مَسْؤُولُونَ) (2) [آنها را نگهدارید که باید بازپرسی شوند!] نقل شده که منظور بازخواست شدن آنها درباره ولایت علی و اهل بیت است؛ زیرا خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرمان داد که به مردم بفهماند که به خاطر انجام رسالت مزدی از آنها نمی خواهد، مگر مودت و محبت به خویشاوندانش. و منظور این است که از مردم پرسیده می شود: آیا آن چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش کرد خویشاوندانش را آن گونه که شایسته است دوست داشتند یا این سفارش را ضایع کردند و انجام ندادند؛ پس باید بازخواست شوند و نتیجه رفتار خود با خاندان پیامبر را بچشند.

سخن شاعر:

وَهُمُ الصَّرَاطُ فَمَسْتَقِيمٌ فَوْقَهُ نَاجٍ وَنَاكِبٌ

ثعلبی در «الکشف والبیان» (3) درباره آیه: (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) از مسلم بن حیان نقل کرده است: از ابوبریده شنیدم که می گفت: «صراط محمد و آله» [منظور، راه محمد و آل اوست].

و حموی در «فرائد» (4) با سند خود از اصیغ بن نباته از علی علیه السلام درباره آیه: (وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ) (5) [اما کسانی که به آخرت ایمان ندارند از این راه منحرفند] نقل کرده است: «الصراط ولایتنا اهل البیت» [راه (مستقیم)، ولایت ما اهل بیت است].

خوارزمی در «مناقب» نقل کرده است: «الصراط صراطان: صراط فی الدنیا، و صراط فی الآخرة؛ فأما صراط الدنیا فهو علی بن ابی طالب، وأما صراط الآخرة فهو جسر جهنم. من عرف صراط الدنیا جاز علی صراط الآخرة» [دوره داریم: راهی در دنیا و راهی در آخرت؛ و اما راه دنیا علی بن ابی طالب است، و راه آخرت، پل جهنم است. هر کس راه دنیا را بشناسد، از راه آخرت گذر می کند].

ص: 213

1- - الصواعق المحرقة: 89 [ص 149].

2- - صافات: 24.

3- - الکشف والبیان [ورقة 9، سورة حمد: آیه 6].

4- - فراند السمطين [300/2، ح 556].

5- - مؤمنون: 74.

صلبی مثلهما، ولكنکم منی وأنا منکم» [سه خصلت به تو داده شده که به هیچ کس حتی به من داده نشده است: پدر زنی مثل من به تو داده شد ولی به من چنین پدر زنی داده نشده است، و همسر صدیقه ای مثل دختر من به تو داده شد ولی به من چنین همسری داده نشده، و از صلب تو حسن و حسین به تو داده شد ولی از صلب من مانند آن دو به من داده نشده است، و لکن شما از من هستید و من از شما هستم] (1).

سخن شاعر: «صدیق»:

منظور وی امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که صدیق این امت می باشد و این لقب مخصوص اوست. محبّ الدین طبری در «ریاض» می نویسد (2):

همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله او را صدیق نامید... خجندی گفته است: وی ملقب به یعسوب الأُمّه [بزرگ و پیشوای امت] و صدیق اکبر بوده است.

در این باره روایات زیادی وجود دارد که برخی را ذکر می کنیم:

1 - ابن نجّار، و احمد در «مناقب» (3) از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند: «الصدیقون ثلاثه: حزقیل مؤمن آل فرعون، وحبیب النجّار صاحب آل یاسین، وعلی بن ابی طالب» [صدیقان سه نفرند: حزقیل مؤمن آل فرعون، حبیب نجّار همراه آل یاسین، و علی بن ابی طالب].

2 - از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إنّ هذا أوّل من آمن بی، وهو أوّل من یصافحنی یوم القیامه، وهو الصدیق الأكبر، وهذا فاروق هذه الأُمّه، یفرّق بین الحقّ والباطل، وهذا یعسوب المؤمنین» [همانا این شخص، نخستین ایمان آورنده به من، و اولین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند، و او صدیق اکبر و فاروق این امت است که حقّ و باطل را از یکدیگر جدا می کند، و او یعسوب مؤمنان (امیر و بزرگ مؤمنان) است].

این روایت را طبرانی از سلمان و ابوذر، و حافظ کنجی در «کفایه» از طریق حافظ ابن عساکر نقل کرده اند (4)، و طبق نقل کنجی در پایان حدیث آمده است: «وهو بابی الّذی أوتی منه وهو خلیفتی من بعدی» [او او درب من است، دربی که از آن جا باید وارد شد، و او خلیفه بعد از من است]. و متقی هندی در «إکمال کز العمال» روایت را طبق نقل نخست حکایت کرده است.

3 - از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «قال لی ربّی عزّ وجلّ لیله أُسری بی: من خلّفت علی أمتک یا محمّد؟ قال: قلت:

یا ربّ أنت أعلم. قال: یا محمّد انتجبتک (5) برسالتی، و اصبطیتک لنفسی، و أنت نبیّی و خیرتی من خلقتی، ثمّ الصدیق الأكبر الطاهر المطهر الّذی خلّفته من طینتک و جعلته وزیرک و أباً سبطیک السیدین الشهدین الطاهرین المطهرین سیّدی شباب أهل الجنّه و زوجته خیر نساء العالمین. أنت شجرة و علی أغصانها و فاطمه ورقها و الحسن و الحسین ثمارها، خلقتهما من طینه علیّین و خلقت شیعتکم منکم، إنهم لو ضربوا علی أعناقهم بالسیوف ما ازدادوا لكم إلاّ حبّاً.

- 1- - الرياض النضره 2:202[152/3].
- 2- - الرياض النضره [94/3 و 95].
- 3- - مناقب علیّ [ص 131، ح 194].
- 4- - المعجم الكبير [6/269، ح 6184]؛ كفايه الطالب: 79 [ص 187، باب 44]؛ تاریخ مدینه دمشق [12/130]؛ كنز العمال 6:56[11/616، ح 32990].
- 5- - [در منبع اصلی چنین آمده است: «إِنِّي اجْتَبَيْتُكَ»].

قلت: يا رب ومن الصديق الأكبر؟ قال أخوك علي بن أبي طالب» [پروردگار من - عزوجل - در شب معراج به من فرمود:

ای محمد! چه کسی را بر امت خود جانشین می کنی؟ گفتم: پروردگار! تو داناتری. فرمود: ای محمد! تو را به رسالت خود انتخاب کردم و برای خود برگزیدم، و تو پیامبر من و بهترین خلق من هستی، و سپس صدیق اکبر پاک و پاکیزه شده که او را از سرشت تو آفریدم و او را وزیر تو و پدر دو نوه ات دو آقا و دو شهید پاک و پاکیزه شده و دو آقای جوانان اهل بهشت، قرار دادم و بهترین زنان عالم را به ازدواج او در آوردم. تو درخت هستی و علی شاخه های آن و فاطمه برگ آن و حسن و حسین میوه های آن، آن دو را از سرشت علین آفریدم و شیعه شما را از شما آفریدم، همانا آن ها اگر شمشیر بر گردنهایشان فرود آید دوستی شان نسبت به شما زیادتیر می شود. گفتم: پروردگار! صدیق اکبر کیست؟ فرمود: برادرت علی بن ابی طالب].

این روایت را قرشی در «شمس الأخبار»(1) نقل کرده است.

4 - از علی علیه السلام نقل شده است: «أنا عبدالله وأخو رسوله وأنا الصديق الأكبر لا يقولها بعدى إلا كذاب مُفترٍ، لقد صليتُ قبل الناس سبع سنين» [من بنده خدا، و برادر رسول خدا، و صدیق اکبر هستم، و این سخن را پس از من جز فرد بسیار دروغگوی افترازن نمی گوید، همانا هفت سال قبل از مردم نماز خواندم].

این روایت را ابن ابی شیبیه با سندی صحیح، و نسائی در «خصائص» با سندی که همه راویان آن تقه هستند، و ابن ماجه در سنن خود با سندی صحیح نقل کرده اند(2).

سخن شاعر:

إسماهما قرنا على سطرٍ بظلّ العرش راتب

اشاره دارد به حدیث نوشتن نام های فاطمه و پدر و شوهر و فرزندان در سایه عرش و بر درب بهشت. چنانکه خطیب بغدادی(3) در تاریخ خود این روایت را از ابن عباس نقل کرده که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لیله عرج بی إلى السماء رأیت علی باب الجنه مكتوباً لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی حبيب الله، الحسن و الحسين صَفْوَةُ الله، فاطمه خیره الله، علی مبغضهم لعنه الله» [در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته شده است: خدایی جز خدای یگانه نیست، محمد رسول خداست، علی حبيب خداست، و حسن و حسین برگزیدگان خدا هستند، فاطمه برگزیده خداست، لعنت خدا بر دشمنان آنها است].

این روایت را خطیب خوارزمی نیز در کتاب «مناقب»(4) نقل کرده است.

سخن شاعر:

كان الإله وليها وأمينه جبريلُ خاطب

اشاره دارد به اینکه خدای تعالی، خود فاطمه را به ازدواج علی در آورد و ولی امر او بود و جبرئیل امین، عقد را خواند؛ چنانکه از جابر بن سمره نقل شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أيها الناس! هذا علي بن أبي طالب أتمم

- 1-- مسند شمس الأخبار: 33 [89/1].
- 2-- المصنّف [65/12، ح 12133]؛ خصائص أمير المؤمنين: 3 [ص 25، ح 7]؛ ودر السنن الكبرى [107/5، ح 8395]؛ سنن ابن ماجه 1:57 [44/1، ح 120].
- 3-- تاريخ بغدادى 1:259.
- 4-- المناقب: 240 [ص 302، ح 297].

تزعمون أننى أنا زوجتُه ابنتى فاطمه، ولقد خطبها إلى أشرف قريش فلم أحب، كل ذلك أتوقع الخبر من السماء حتى جاءنى جبرئيل ليلى أربع وعشرين من شهر رمضان فقال: يا محمد! العليُّ الأعلى يقرأ عليك السلام، وقد جمع الروحانيين والكربيين فى وادٍ يقال له: الأفيح تحت شجرة طوبى، وزوج فاطمه علياً، وأمرنى، فكنت الخاطب، والله تعالى الوليُّ» (1) [ای مردم! این علی بن ابی طالب است، شما گمان می کنید من، دخترم فاطمه را به ازدواج او در آوردم و همانا بزرگان قریش او را از من خواستگاری کردند و من جواب ندادم؛ همه اینها به خاطر این بود که منتظر خبری از آسمان بودم تا اینکه جبرئیل در شب بیست و چهارم ماه رمضان نزد من آمد و گفت: ای محمد! خداوند بزرگ بلند مرتبه به تو سلام می رساند، و فرشتگان روحانیین و کروبیین را در سرزمینی با نام اَفِيح و در زیر درخت طوبی جمع کرد و فاطمه را به ازدواج علی در آورد و به من فرمان داد، پس من عقد کننده بودم و خدای متعال ولی و سرپرست بود].

سخن شاعر:

والمهر خمس الأرض موهبة تعالت فى المواهب

با این شعر به روایتی که شیخ الإسلام حموی در «فرائد السمطين» (2) در باب هجدهم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اشاره دارد؛ آنجا که به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! إنَّ الأرض لله یورثها من یشاء من عباده، وإنَّه أوحى إلى أن أزوجک فاطمه علی خمس الأرض، فهى صدقها؛ فمن مشى علی الأرض وهو لکم مَبغضٌ فالأرض حرامٌ علیه أن یمشى علیها» [ای علی! همانا زمین از آن خداست و به هر یک از بندگانش که بخواهد می سپارد، و همانا او به من وحی کرد که فاطمه را در مقابل یک پنجم زمین که مهریه او است به ازدواج تو در آورم؛ پس هر کس در حالی که دشمن شما است بر روی زمین راه برود، این راه رفتن بر روی زمین بر وی حرام است].

سخن شاعر:

ونها بها من جمل طوبى طيبت تلك المناهب

اشاره دارد به حدیث نثار [آنچه در عروسی بر سر عروس و داماد و حاضرین می ریزند] که از بلال بن حمامه نقل شده است که گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که تبسم داشت و می خندید و صورتش مانند هاله دور ماه شاداب بود، ملاقات کردیم، پس عبد الرحمن بن عوف به طرف آن حضرت رفت و گفت: ای رسول خدا! این نور چیست؟ فرمود: «بشارة أنتى من ربى فى أخى وابن عمى بأنَّ الله زوج علياً من فاطمه، وأمر رضوان خازن الجنان فهزَّ شجرة طوبى فحملت رِقاعاً - یعنی صید کاکا - بعدد محبى أهل البيت، وأنشأت تحتها ملائكة من نور ودفعت إلى كلِّ ملك صيد كاكاً، فإذا استوت القيامة بأهلها نادى الملائكة فى الخلاق، فلا يبقى محبٌ لأهل البيت إلا دفعت له صكاً فيه فكاكه من النار، فصار أخى وابن عمى وابنتى فكاك رِقاب رجال ونساء أمتى من النار» [بشارتی است از جانب پروردگارم درباره برادر و پسر عمویم و آن این که خدا فاطمه را به ازدواج علی در آورده و به فرشته رضوان که خزانه دار بهشت است فرمان داده است پس او درخت طوبی را تکان داد و درخت به تعداد دوستداران اهل بیت رقعه هایی - یعنی سندها و ضمانت نامه هایی - را باردار شد، و در زیر آن فرشتگانی از نور آفرید و به هر فرشته ای سند و ضمانت نامه ای داد، و چون قیامت با اهلش بر پا

ص: 216

1- - نگاه کنید: کفایه الطالب: 164 [ص 300، باب 79].

2- - فرائد السمطين [95/1، ح 64].

می شود، فرشتگان در میان آفریدگان ندا می دهند، پس هیچ دوستدار اهل بیت نمی ماند مگر اینکه به وی سندی که در آن آزادی او از آتش است، داده می شود. پس برادر و پسر عمو و دخترم آزاد کنندگان مردان و زنان امت من از آتش شدند].
این روایت را خطیب در تاریخ خود، و ابن اثیر در «أسد الغابه»، و ابن حجر در «صواعق» نقل کرده اند(1).

و از جمله شعرهای عبدی این شعر است:

- 1 - إِذْ أَتَتْهُ الْبَتُولُ فَاطِمٌ تَبْكِي وَتُوَالِي شَهِيْقَهَا وَالزَّفِيرَا
- 2 - اجْتَمَعْنَ النِّسَاءُ عِنْدِي وَأَقْبَلْنَ يُطَلْنَ التَّقْرِيعَ وَالتَّعْيِيرَا
- 3 - قُلْنَ إِنَّ النَّبِيَّ زَوْجَكَ الْيَوْمَ عَلِيًّا بَعْلًا مُعِيلاً فَقِيرَا
- 4 - قَالَ يَا فَاطِمُ اصْبِرِي وَاشْكُرِي لِي - لَهُ قَدْ نِلْتِ مِنْهُ فَضْلاً كَبِيرَا
- 5 - أَمَرَ اللَّهُ جِبْرِئِيلَ فَنَادَى مُعَلِّناً فِي السَّمَاءِ صَوْتًا جَهِيرَا
- 6 - اجْتَمَعْنَ الْأَمْلاَكُ حَتَّى إِذَا مَا وَرَدُوا بَيْتَ رَبِّنَا الْمَعْمُورَا
- 7 - قَامَ جِبْرِئِيلُ خَاطِبًا يُكْثِرُ ال - تَحْمِيدَ لِلَّهِ جَلَّ وَالتَّكْبِيرَا
- 8 - خُمْسُ أَرْضِي لَهَا حَلَالٌ فَصَبِّرِي عَلَى الْخَلْقِ دُونَهَا مَبْرُورَا
- 9 - نَثَرَتْ عِنْدَ ذَاكَ طُوبَى الْحُورِ مِنَ الْمَسْكِ وَالْعَبِيرِ نَثِيرَا(2)

[1 - زمانی را که فاطمه بتول نزد او آمد در حالی که گریه می کرد و ناله و فریاد او پی در پی بود. 2 - (و گفت:) زنان گرد من جمع شدند و سرزنش و سر کوفت زدن به من را طول دادند. 3 - گفتند: همانا پیامبر امروز تو را به ازدواج علی که شوهری فقیر و نادار است در آورد. 4 - پیامبر فرمود: ای فاطمه! صبر کن و خدا را شکر کن همانا به فضیلت بزرگی از جانب او نایل شده ای. 5 - خدا به جبرئیل فرمان داد، پس او آشکارا در آسمان با صدای بلند ندا داد. 6 - فرشتگان جمع شدند و زمانی که به خانه پروردگار ما بیت المعمور وارد شدند. 7 - جبرئیل بلند شد و حمد و تکبیر خدای عزوجل را فراوان گفت و چنین خطبه خواند: 8 - یک پنجم زمین من برای او (فاطمه) حلال است و آن یک پنجم را به خاطر او برای آفریدگان حلال نمود. 9 - در این هنگام درخت طوبای زیبا، از مشک و عبیر(3) نثار کرد چه نثار کردنی].

توضیح شعر:

إِذْ أَتَتْهُ الْبَتُولُ فَاطِمٌ تَبْكِي وَتُوَالِي شَهِيْقَهَا وَالزَّفِيرَا

اشاره به روایتی دارد که حافظ عبد الرزاق به سند خود در تاریخش(4) از ابن عباس نقل کرده که گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را به ازدواج علی علیه السلام در آورد، فاطمه گفت: «یا رسول الله زوّجتنی من رجل فقیر لیس له شیء». فقال النبی صلی الله علیه و آله: أما ترضین؟ إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ رَجُلَيْنِ: أَحَدُهُمَا أَبُوكَ، وَالْآخَرُ زَوْجُكَ» [ای رسول خدا! مرا به ازدواج مردی فقیر که چیزی

ندارد در آوردی! پیامبر فرمود: «آیا راضی نمی شوی که بدانی خدا از اهل زمین دو نفر را برگزیده است؛ یکی پدرت و دیگری شوهرت».

ص: 217

1- - تاریخ الخطیب 4:210؛ أُسد الغابه 1:206 [242/1، شماره 492]؛ الصواعق المحرقة: 103 [ص 173].

2- - این ابیات جزء قصیده ای طولانی، اثر علی بن حمّاد عبدی است که شرح حال وی در ص 387-388 خواهد آمد، و اثر عبدی کوفی نیست.

3- - [مادّه ای خوش بو، مخلوطی از موادّ خوش بو از قبیل مُشک و کافور و مانند آن].

4- - تاریخ عبد الرزّاق 4:195.

حاکم این روایت را در «مستدرک» (1) ذکر کرده و آن را صحیح دانسته است.

در «نزه المجالس» (2) به نقل از «العقائق» آمده است:

فاطمه در شب عروسی اش گریه کرد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن سؤال نمود، فاطمه فرمود: می دانی که من دنیا را دوست ندارم و لکن به فقر خود در این شب نگاه کردم و ترسیدم که علی بگوید: چه چیزی با خود آورده ای؟ پس پیامبر فرمود: تو در امانی [خیالت آسوده باشد]؛ زیرا علی پیوسته راضی و مرضی [مورد رضایت] است [هم او از خداوند راضی و خشنود است و هم خداوند از او راضی است]. پس از این ماجرا، زنی از یهود که مال فراوانی داشت ازدواج کرد و زنان را به عروسی خود دعوت کرد و آنها فاخرترین لباسهای خود را پوشیدند، سپس گفتند: می خواهیم به دختر محمد و فقر او نگاه کنیم، پس آن حضرت را دعوت کردند. جبرئیل لباسی از بهشت آورد و چون آن را پوشید و پارچه ای به دور خود پیچید و در بین آن ها نشست آن پارچه را کنار زد پس نورها درخشید، زنان گفتند: ای فاطمه این لباس را از کجا آورده ای؟ فرمود: از پدرم. گفتند: از کجا برای پدرت آمده است؟ فرمود: از جبرئیل. گفتند: جبرئیل از کجا آورده است؟ فرمود: از بهشت. گفتند: گواهی می دهیم که خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خداست؛ پس هر کدام که شوهرش مسلمان شد به زندگی با او ادامه داد و گرنه با دیگری ازدواج کرد.

پیش از این پیرامون احادیث دیگری که در دیگر ابیات وجود دارد، توضیح داده ایم.

و عبدی قصیده ای دارد که در آن علی علیه السلام را چنین می ستاید:

وكان يقول يا دنياي غرّی سوای فلسّ من اهل الغرور

[و علی زیاد می گفت: ای دنیای من، غیر مرا فریب ده که من اهل فریب خوردن نیستم].

و در قصیده دیگری می گوید:

لم تشتمل قلبه الدنيا بؤخرها بل قال غرّی سوای کلّ محتقر (3)

[دنیا با همه زینتهایش قلب او را در بر نگرفت، بلکه فرمود: غیر از من هر فرد حقیری را فریب ده].

شاعر با این دو بیت به حدیث ضرار بن زمره کنانی اشاره می کند که چون ضرار، امیر المؤمنین را برای معاویه بن ابوسفیان توصیف نمود، گفت: «همانا او را در حالی که شب پرده اش را انداخته بود و ستارگان نا پیدا بودند، دیدم در حالی که محاسن خود را گرفته بود و مانند مار گزیده به خود می پیچید و چونان فرد اندوهگین گریه می کرد و می گفت:

«یا دنیا! یا دنیا! غرّی غیری، إلیّ تعرّضتِ؟ أم إلیّ تشوّقتِ؟ هیئات هیئات قد باینتک ثلاثاً لا رجعه فیها، فعمرك قصیر، وعیشک حقیر، وخطرک سییر» [ای دنیا! ای دنیا! غیر مرا فریب ده. به من تعرّض کرده ای؟ یا به من شوق پیدا کرده ای؟ هرگز هرگز. تو را سه طلاقه کرده ام و رجوعی در آن نیست، پس عمر تو کوتاه و عیش تو کوچک و ارزش تو کم است]... تا آخر حدیث».

این روایت را ابونعیم در «حلیه» (4)، و ابن عبد البر در «استیعاب» (5)، و ابن عساکر در تاریخ خود (6)، و حافظان و تاریخ نگاران زیاد دیگری نقل کرده اند.

-
- 1- - المستدرک علی الصحیحین 3:129 [3/140، ح 4645].
 - 2- - نزہہ المجالس 2:226.
 - 3- - أعیان الشیعہ [269/7].
 - 4- - الحلیہ 1:84.
 - 5- - استیعاب (قسم سوم) [ص 1108، شماره 1855].
 - 6- - تاریخ مدینہ دمشق [474/8]؛ مختصر تاریخ دمشق [158/11].

شعری دیگر از عبدی:

لَمَّا أَتَاهُ الْقَوْمُ فِي حُجْرَاتِهِ وَالطُّهْرُ يَخْصِفُ نَعْلَهُ وَيُرْفَعُ

قَالُوا لَهُ إِنْ كَانَ أَمْرٌ مَن لَنَا خَلْفٌ إِلَيْهِ فِي الْحَوَادِثِ نَرْجِعُ

قال النبي خليفتي هو خاصف النعل الزكي العالم المتورع (1)

[چون آن گروه در حجره پیامبر بر آن حضرت وارد شدند در حالی که فرد پاک (امیر مؤمنان)، کفش آن حضرت را وصله می زد. به پیامبر گفتند: اگر پیشامدی شد چه کسی برای ما جانشین است تا در پیشامدها به او رجوع کنیم؟ پیامبر فرمود:

جانشین من، وصله زنده به کفش است، فردی که شایسته و دانا و با تقواست].

شاعر با این ابیات به حدیث ام سلمه اشاره می کند که در ابتدای جنگ جمل به ام المؤمنین عایشه گفت: به یاد تو می آورم آن زمانی را که من و تو در سفری همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و علی به کفشها و لباسهای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سرکشی می کرد و کفشها را می دوخت و لباسها را می شست؛ پس کفشی از پیامبر سوراخ شد و در آن روز علی زیر سایه درخت مغیلان نشست و شروع به دوختن آن کرد و پدرت به همراه عمر آمدند و از پیامبر اجازه ورود خواستند، ما پشت پرده رفتیم و آن دو داخل شدند و در هر زمینه ای که خواستند با حضرت گفت وگو کردند سپس گفتند: ای رسول خدا! ما مقدار زمانی که شما همراه ما هستید را نمی دانیم، پس ای کاش کسی که بر ما جانشین خود می کنی تا بعد از تو پناهگاه ما باشد، را به ما نشان می دادی! حضرت به آن دو فرمود: «أما إني قد أرى مكانه ولو فعلت لتفرقتم عنه كما تفرقت بنو إسرائيل عن هارون بن عمران» [همانا من جای او را می دانم، و اگر این کار را بکنم شما از او متفرق می شوید چنانکه بنی اسرائیل از هارون بن عمران متفرق شدند]. پس ساکت شدند و خارج شدند و چون ما به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم تو که از همه ما جرأتت بر او بیشتر بود، گفتی: ای رسول خدا! چه کسی را جانشین خود در میان آنها می گذاری؟

فرمود: «خاصف النعل» [پینه کننده کفش را]. پس ما بیرون آمدیم و کسی غیر از علی را ندیدیم.

و تو گفتی: ای رسول خدا! من کسی غیر از علی را ندیدم. فرمود: او همان جانشین من است. عایشه [پس از شنیدن سخنان ام سلمه] گفت: آری این ماجرا را به یاد دارم. ام سلمه گفت: پس چرا خروج کرده ای و با علی جنگ می کنی؟! عایشه گفت: «إنما أخرج للإصلاح بين الناس، وأرجو فيه الأجر إن شاء الله» [تنها برای اصلاح بین مردم جنگ می کنم، و اگر خدا بخواهد امید اجر و مزد دارم]. ام سلمه گفت: تو هستی و رأی و نظرت (2).

و شاعر ما عبدی این شعر را در مدح امیر المؤمنین علیه السلام سروده است:

يا من شكّت شوقه الأملاكُ إذ شِعِفَتْ بحبّه وهواهُ غايه الشّعفِ

فصاغ شِبْهَكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَمَا يَنْفَكُ مِنْ زَائِرٍ مِنْهَا وَمُعْتَكِفِ

[ای کسی که دوستی و عشق او دل فرشتگان را به شدت ربود و آن ها از اشتیاق خود نسبت به او شکایت کردند. پس پروردگار عالمیان شبیه و صورت تو را برای آنان ساخت (و آفرید) و آن شبیه از زیارت کننده و اعتکاف کننده جدا نمی شود].

1- أعيان الشيعة [269/7].

2- شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 2:78؛ وأعلام النساء 2:789 [النزاع والتخاصم بين بني أميّه وبني هاشم، مقریزی: 25-26].

و شعری دیگر از او در مدح امیر المؤمنین - صلوات الله علیه :-

صَوَّرَ اللَّهُ لِأَمَلَاكِ الْعُلَى مِثْلَهُ أَعْظَمَهُ فِي الشَّرَفِ

وهی ما بین مُطِیفِ زَائِرٍ وَمُقِیمِ حَوْلَهُ مُعْتَكِفِ

هكذا شاهدُهُ المبعوثُ فی لیلِهِ المعراجِ فوقِ الرَّفْرِفِ (1)

[خداوند برای فرشتگان آسمان ها، شبیه و صورت او را که در شرافت، بزرگ است، آفرید. و فرشتگان یا در حال طواف و زیارت او هستند، و یا پیرامون او گرد آمده و معتکف شده اند. پیامبر او را در شب معراج در بالای رُفرف (بالش، بستر، فرش) این چنین دید].

در این ابیات به حدیث حافظ یزید بن هارون که فردی مُتَّقِن، بزرگ و ثقه بوده، از حمید طویل که فردی ثقه بوده، از انس بن مالک، اشاره شده است؛ انس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج گذر می کردم که ناگاه فرشته ای را دیدم که بر منبری از نور نشسته و فرشتگان در اطراف او هستند. گفتم ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت: نزدیک او شو و سلام کن. پس نزدیک او رفتم و بر او سلام کردم که ناگاه برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب را دیدم. گفتم: ای جبرئیل! علی پیش از من به آسمان چهارم آمده است؟! گفت: ای محمد! خیر، ولكن فرشتگان از شدت محبت خود نسبت به علی شکایت کردند از این رو خداوند متعال این فرشته را از نور به شکل علی آفریده است پس فرشتگان در هر شب و روز جمعه هفتاد هزار بار او را زیارت کرده و خدا را تسبیح و تقدیس می کنند و ثواب آن را به دوستان علی هدیه می کنند.

حافظ کنجی در «کفایه» (2) این حدیث را نقل کرده و نوشته است: این حدیث حَسَن و عالی است و ما آن را جز از همین طریق نوشته ایم.

و از جمله شعرهای عبدی است:

وعلیک الوردُ تسقی من الحوض ومن شئت ینثنی محروما

[و بر تو وارد می شوند، و از حوض کوثر هر که را بخواهی سیراب می کنی و هر که را بخواهی محروم بازمی گردد].

در این شعر اشاره شده است که سیراب کردن از حوض کوثر در قیامت به دست علی امیر المؤمنین علیه السلام است؛ و دوستان و موالیان خود را از آن سیراب می کند و منافقان و کافران را از آن دور می سازد.

در این زمینه روایاتی در کتابهای صحیح و مسند نقل شده که ما برخی از آن ها را ذکر می کنیم:

1 - طبرانی (3) با سندی که راویان آن ثقه هستند از ابوسعید خدری نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی! معک یوم القیامه عصا من عَصِیِّ الْجَنَّةِ تَدُوْدُ بِهَا الْمَنَافِقِینَ عَنِ الْحَوْضِ» [ای علی! در روز قیامت همراه تو عصایی از عصاهای بهشت است که منافقان را با آن از حوض دور می کنی].

2 - شاذان فضیلی به سند خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «یا علی! سألتُ ربِّي عزَّ وجلَّ فيك خمس خصال فأعطاني:

ص: 220

-
- 1- - أعيان الشيعة [271/7].
 - 2- - كفاية الطالب: 51 [132]، باب 26.
 - 3- - المعجم الصغير [89/2]. و نگاه کن: الذخائر: 91؛ الرياض النضرة 2:211 [163/3]؛ مجمع الزوائد 9:135؛ الصواعق المحرقة: 104 [ص 174]؛ الرياض النضرة 2:203 [152/3-153]؛ كنز العمال 6:403 [154/13]، ح 36479.

أما الأولى: فإني سألتُ ربِّي أن تشقَّ عني الأرض وأنقصَ الترابَ عن رأسي وأنتَ معي، فأعطاني.

وأما الثانية: فسألتهُ أن يوقفني عند كفة الميزان وأنتَ معي، فأعطاني.

وأما الثالثة: فسألتهُ أن يجعلك حامل لوائي وهو لواء الله الأكبر عليه المفلحون والفائزون بالجنة، فأعطاني.

وأما الرابعة: فسألْتُ ربِّي أن تسقي أمتي من حوضي، فأعطاني.

وأما الخامسة: فسألْتُ ربِّي أن يجعلك قائد أمتي إلى الجنة، فأعطاني؛ فالحمد لله الذي منَّ به عليّ».

[ای علی! درباره تراز پروردگام عزوجل پنج ویژگی خواستم که به من داد:

اول اینکه: از پروردگام خواستم زمین از روی من شکافته شود و خاک را از سرم کنار بزنم (در قیامت محشور شوم) و تو با من باشی، پس به من عطا کرد.

دوم اینکه: از او خواستم که مرا نزد کفه میزان نگهدارد در حالی که تو با من هستی، پس به من عطا نمود.

سوم اینکه: از او خواستم تو را حامل پرچم من قرار دهد و آن، پرچم بزرگ خداست که رستگار شدگان و نجات یافتگان به بهشت با آن هستند، پس به من عطا کرد.

چهارم اینکه: از پروردگام خواستم که تو اُمّت مرا از حوض من سیراب کنی، پس به من عطا نمود.

پنجم اینکه: از پروردگام خواستم که تو را کشاننده و رهبری کننده اُمّت من به سوی بهشت قرار دهد، پس به من عطا کرد؛ پس حمد مخصوص خدایی است که با این (خصائص و ویژگی ها) بر من مَنّت نهاد].

و این روایت را در «مناقب» خطیب خوارزمی، و «فرائد السمطين» باب هجدهم، و «کنز العمال» می یابی (1).

و از شعرهای او است:

وإليك الجواز تُدخل من شئتَ حناناً ومن تشاءَ جحيماً

[جواز عبور به دست توست و هر که را بخواهی به بهشت داخل می کنی و هر که را بخواهی به جهنم].

این شعر به مطلبی اشاره دارد که در روایات فراوانی به آن اشاره شده است، و ما به ذکر برخی بسنده می کنیم:

1 - حافظ ابن سَمّان در «المواقفه» از قیس بن حازم نقل کرده است: روزی ابوبکر صدیق و علی بن ابی طالب دیدار کردند، پس ابوبکر در صورت علی تبسم کرد. علی گفت: چه شده که تبسم می کنی؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لا يجوز أحدُ الصراطِ إلّا من كتب له عليّ الجواز» [هیچ کسی از صراط عبور نمی کند مگر کسی که علی برایش حق عبور بنویسد].

این روایت در «الرياض النضرة»، و «صواعق»، و «إسعاف الراغبين» ذکر شده است (2).

2- قاضی عیاض در «شفاء» (3) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «معرفه آل محمد براءة من النار، وحب آل محمد جواز علی الصراط، والولایه لآل محمد أمان من العذاب» [شناخت آل محمد برائت از آتش است، و دوستی آل محمد گذر کردن بر صراط است، و ولایت آل محمد امان از عذاب است].

این روایت در «صواعق»، و «إتحاف»، و «رشفه الصادی» یافت می شود (4).

ص: 221

1- المناقب: 203 [ص 293، ح 280]؛ فرائد السمطين [1/106، ح 75]؛ كنز العمال 6:402 [13/152، ح 36476].

2- الرياض النضرة 2:177 و 244 [3/122 و 203]؛ الصواعق المحرقة: 75 [ص 126]؛ إسعاف الراغبين: 161.

3- الشفا بتعريف حقوق المصطفى [2/105].

4- الصواعق المحرقة: 139 [ص 232]؛ الإتحاف: 15؛ رشفه الصادی: 459.

لَأَتُنْتُمْ عَلَى الْأَعْرَافِ أَعْرَفٌ عَارِفٍ بِسِيمَا الَّذِي يَهْوَاكُمْ وَالَّذِي يَشْنَأُ (1)

أَتُنْتُمْ أَنْتُمْ سُنْدَعِي بِكُمْ غَدًا إِذَا مَا إِلَى رَبِّ الْعِبَادِ مَعًا قُمْنَا

[همانا شما بر اعراف، شناسنده ترین کسی هستید که دوستدار و دشمن خود را می شناسد. امامان ما شما هستید، و ما فردای قیامت با شما خوانده می شویم هنگامی که همگی به سوی پروردگار بندگان برمی خیزیم].

بیت اول اشاره به این سخن خدای متعال در سوره اعراف (2) است: (وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ) [و بر «اعراف» مردانی هستند که هر یک از آن دو (ا بهشتیان و دوزخیان) را از چهره شان می شناسند]، و روایاتی که درباره این آیه نقل شده است.

حاکم ابن حداء حسکانی (3) به سند خود از اصبع بن نباته نقل کرده که گفت: من نزد علی نشسته بودم که ابن کوا پیش او آمد و درباره آیه: (وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ...) سؤال کرد. و حضرت علیه السلام فرمود: «ویحک یا ابن الکوا نحن نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار، فمن نصرنا عرفناه بسيماء فأدخلناه الجنة، ومن أبغضنا عرفناه بسيماء فأدخلناه النار» [وای! ای ابن کوا! ما در روز قیامت میان بهشت و جهنم نگه داشته می شویم پس هر که ما را یاری کرد او را از چهره اش می شناسیم و داخل بهشت می کنیم، و هر کس با ما دشمن باشد او را از چهره اش می شناسیم و داخل آتش می کنیم].

و بیت دوم به آیه: (يَوْمَ تَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ) (4) [به یاد آورید) روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم!] اشاره دارد. و امامان شیعه، عترت طاهره هستند که با آنها فراخوانده می شوند و محشور می شوند؛ زیرا «المرء مع من أحب» (5) [هر شخصی با هر که دوستش دارد، همراه است]. و «من أحب قوماً حشر معهم» (6) [هر کس قومی را دوست داشته باشد با آنها محشور می شود]. و «من أحب قوماً حشره الله في زمرة» (7) [هر کس قومی را دوست داشته باشد خدا او را در زمره آن ها محشور می کند].

ص: 222

1- - [يشنا: بغض می ورزد و دشمنی می کند].

2- - آیه: 46.

3- - شواهد التنزيل [263/1، ح 256].

4- - إسرائ: 71.

5- - این روایت را بخاری [صحیح البخاری 2283/5، ح 5816]، و أبو داود [سنن أبي داود 333/4، ح 5127] نقل کرده اند.

6- - این روایت را حاکم در المستدرک [426/4، ح 8161] نقل کرده است.

7- - این روایت را طبرانی [در المعجم الكبير 19/3، ح 2519] نقل کرده است.

با عبدی کوفی که شرح حالش ذکر شد یکی از شاعران شیعه که در کنیه و لقب و مکان زندگی و مذهب با او مشترک است، هم عصر بوده، و او ابو محمد یحیی بن بلال عبدی کوفی است. ما او را به خاطر اینکه این دو با هم اشتباه گرفته می شوند و یاد او کمتر به میان آمده یاد آور می شویم.

مرزبانی در «معجم» (1) خود نوشته است: «او کوفی، ساکن همدان، و شاعری نیکوکار و شیعه بود».

او درباره رشید مدایح خوبی سروده است و این ابیات از اوست:

وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ زَهِيدَةٍ وَلَلْمَنْعُ خَيْرٌ مِنْ عَطَاءٍ مُكَدَّرٍ

فَعَشْ مُثْرِيًّا أَوْ مُكَدِّيًّا مِنْ عَطِيَّتِهِ تُمْنِي وَإِلَّا فَسَأَلِ اللَّهَ وَاصْبِرْ

[و همانا مرگ از زندگی فقیرانه، و منع شدن از عطای مکدر و ناخوشایند (و با منت)، بهتر است. پس با مال و ثروت فراوان، یا فقیرانه بدون عطایی که در آن منت باشد زندگی کن، وگرنه از خدا طلب کن و بردبار باش].

و سروده است:

لَعَمْرِي لَئِنْ جَارَتْ أُمِّيهِ وَاعْتَدْتُ لِأَوَّلِ مَنْ سَنَّ الضَّلَالَةَ أَجْوَرُ

[سوگند به جان خودم! اگر امیه ستم کرد و تجاوز نمود، همانا نخستین کسی که گمراهی را سنت کرد ظالم تر است].

ص: 223

شعراى غدیر در قرن سوم هجرى

اشاره

1 - أبو تمام حبيب بن أوس طائى

2 - دِعْبِل بن على بن رَزِين خُزاعى

3 - ابو اسماعيل علوى

4 - وامق نصرانى

5 - ابن رومى

6 - حمّانى الأفوه

ص: 225

متوفای سال (231 هـ)

- 1 - و یوم الغدیر استوضح الحقُّ أهله بضحیاء (1) لا فیها حجابٌ ولا سترٌ
 - 2 - أقام رسول الله يدعوهم بهالیقربهم عُرْفٌ ویناهم نُكْرٌ 3 - یمدُّ بضبعیه و یعلّم (2) انّهولئ و مولاکم فهل لکم خُبْرٌ
 - 4 - یروحُ و یغدو بالبیانِ لِمَعشِرِ یروحُ بهم غَمْرٌ و یغدو بهم غَمْرٌ (3) 5 - فکان لهم جَهْرٌ یا ثباتِ حقّهوکان لهم فی بزّههم حقّه جَهْرٌ
 - 6 - أثمَّ جعلتم حظه حدّ مُرَهَفَمِنَ البیضِ یوماً حظُّ صاحبه القبرُ 7 - بکفّی شقیّ و جَهْتَهُ ذنوبُهُ إلی مرتعٍ یُرعی به العنّی والوزرُ
- این قصیده دارای (73) بیت است که در دیوان وی یافت می شود (4).

[1 - و روز غدیر، حقّ برای اهلش کاملاً روشن گشت (5)، آن چنان که در آن حجاب و پرده ای نباشد. 2 - رسول خدا (او را) به پا داشت و آنها را به آن (ولایت) دعوت کرد تا شناختشان آنها را نزدیک کند و انکارشان آنها را دور سازد. 3 - بازوان او را کشید و اعلام کرد که او سرپرست و مولای شماست پس آیا شما می دانید؟ 4 - صبح و شب برای توضیح و بیان کردن با آن گروه بود، و انسان کریم و بزرگوار با آنها صبح و شب می کرد. 5 - پس برای اثبات حقّ او بلند سخن گفتند و برای غارت حقّ او نیز بلند سخن گفتند (آشکارا حقّ او را اثبات کردند و آشکارا غارت کردند!). 6 - آیا در آن جا نصیب او را تیزی شمشیر قرار دادید در روزگاری که صاحب او (پیامبر صلی الله علیه و آله) در قبر آرمیده بود.

7 - با دو دست فرد بدبختی که گناهانش او را به چراگاهی سوق داد که در آن گمراهی و گناه چریده می شود].

توضیحی پیرامون شعر

برای هیچ صاحب عقلی چاره ای از شناخت روز غدیر نمی یابم، به ویژه آن که پیش روی او کتابهای حدیث و سیره و کتابهای تاریخ و ادب قرار دارد و همگی با انگشت سبّابه به آن اشاره، و با سر انگشتان آن را نشان می دهند، و در رسیدن خواننده به حقیقت روز غدیر، کمک می کنند، پس هیچ یادی که از آن خالی باشد و هیچ خیالی که از آن بگذرد را رها نمی کند، و هیچ قلبی را باقی نمی گذارد مگر اینکه به سوی آن میل و اشتیاق پیدا می کند، پس گویا خبر آن را پس از مدّت زمانی که از روزگار گذشته است، از نزدیک می یابد. و کسی که کتاب ما از ابتدا تا انتها را بخواند، نمونه هایی از آنچه گفتیم می یابد.

با این همه، شگفتا از دکتر ملحم ابراهیم اسود، شارح دیوان ابوتّمَام که در ذیل سخن شاعر:

و یوم الغدیر استوضح الحقُّ أهله بضحیاء لا فیها حجابٌ ولا سترٌ

- 1- - در نسخه ای «بفیحاء» آمده است به معنی: در مکانی وسیع و جادار و عرصه ای فراخ.
- 2- - از باب افعال. و از سخن دکتر ملحم شارح دیوان ابوتّمّام بر می آید که او به صیغۀ مجرد خوانده، نه از باب افعال که ما خواندیم، و انتخاب ما صحیح است و ذوق عربی از آن جدا نمی شود.
- 3- - [«غَمْر»: کریم].
- 4- - دیوان اَبی تَمّام: 143.
- 5- - [این معنا بنابراین است که واژه «حَقّ» مرفوع واژه «أَهْلَهُ» منصوب باشد. ممکن است برعکس باشد که در این صورت معنا چنین خواهد بود: در روز غدیر، اهل حَقّ خواست حَقّ آشکار شود، یا در روز غدیر اهل حَقّ، حَقّ را آشکار یافتند].

می نویسد: «روز غدیر، روز جنگ معروف و مشهوری است».

و پس از آن در ذیل سخن شاعر:

يَمْدُ بَضْبِعِيهِ وَيَعْلَمُ أَنَّهُ وَلِيُّ وَمَوْلَاكُمْ فَهَلْ لَكُمْ خُبْرُ

سخنی می گوید که از این بر می آید، واقعه غدیر از جنگهای پیامبر بوده است! وی می نویسد (1):

«یמד بضعیه» یعنی او را مساعدت و یاری می کند، و ضمیر «هاء» در واژه «بضعیه» به امام علی بر می گردد و منظور این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را یاری می کرد و می دانست او ولیّ و سرپرست است، علی تنها یار و کمک پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر بود، و خود پیامبر او را یاری می داد و می دانست پس از او سرپرست امت بوده و خلیفه او می شود و این است حقیقت، آیا می دانید؟

آیا کسی نیست که از این مرد درباره منع این فتوای بدون دلیل پرسد؟! آیا این جنگ را در یکی از کتابهای سیره پیامبر یافته است؟! یا یکی از بزرگان تاریخ به آن تصریح کرده است؟! یا حتی وسعت دهندگان در نقل حدیث، این جنگ شدید را ساخته و پرداخته و نقل کرده اند؟!

همه این ها را واگذار. آیا داستان سرایی را یافته ای که داستان آن را بگوید یا شاعری را یافته ای که آن را با خیال خود به تصویر کشیده باشد؟! و همانا تو این نویسنده را از پاسخ این سؤالات ناتوان می یابی. لکن انگیزه های وی این را برایش نیکو جلوه داده که حقیقت غدیر را با ذیل امانت خود مخفی کند، و او می پندارد کسی غیر از احمق بر این تعلیق و توضیح آگاه نمی شود یا پژوهشگران از کنار آن با بزرگواری می گذرند. لکن مداومت و مواظبت بر یک حقیقت دینی سزاوارتر از حفظ اعتبار این نویسنده است که می نویسد و توجهی به نوشته اش ندارد و دروغ را حقیقتی دائمی و استوار می داند.

وانگهی، خود شعر یاد شده نمی پذیرد که منظور از آن حادثه، یک جنگ خونین باشد؛ زیرا شاعر پس از آن که جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را در جنگ های پیامبر می شمارد، و غزوه احد و بدر و حنین و نضیر و خیبر و خندق را از جمله آنها بر می شمرد و با این بیت آن را پایان می دهد:

مَشَاهِدُ كَانِ اللّٰهُ كَاشِفَ كَرْبِهَا وَفَارِجَهُ وَالْأَمْرُ مَلْتَبَسٌ إِمْرُ

[جنگ هایی بود که خدا برطرف کننده و گشاینده سختی و شدت آن بود، در حالی که امر (بر همه) وارونه و شگفتی آور بود].

شروع به ذکر فضیلتی می کند که زبان، گویای آن است نه شمشیر و نیزه، می گوید: «ویوم الغدیر...». و تو می بینی که شاعر به داستانی اشاره می کند که در آن، سخن از قیام، دعوت کردن، اعلام نمودن، بیان، توضیح آشکار جهت اثبات حقّ برای پیروان آن، به میان آمده است.

آشنایی با شاعر

ابو تمام حبیب بن اوس بن... بن یعرب بن قحطان (2).

وی چنانکه جاحظ(3) گفته است یکی از بزرگان امامیه بوده، و در میان بزرگان شیعه در علوم ادبی در زمانهای قدیم بی نظیر، و از بزرگان علم لغت، به شمار می رود و مرجعی برای کسب فضیلت و کمال بوده است.

ص: 228

1-- شرح دیوان ابی تمام: 381.

2-- تاریخ الخطیب 8:248.

3-- نگاه کن: فهرست نجاشی: 102 [ص 141، شماره 367].

شعر و سبکهای آن از او گرفته می شده، و حرکت به او ختم می شده، و کارها به او سپرده می شد. و هیچ دو نفری در تقدّم و پیش بودن در شعر گوئی، و در شیفتگی وی نسبت به آل گرامی خدا صلوات الله علیهم اختلاف ندارند. وی نشانه ای در حفظ (توان ثبت و ضبط حقایق) و باهوشی بوده است، تا جایی که گفته شده: «او غیر از هزار قصیده در بحر رجز، و غیر از قطعه ها و قصیده های فراوان، چهار هزار دیوان شعر را حفظ بوده است» (1).

نامبرده فردی باهوش، زیرک و بافهم بوده، شعر را دوست می داشت، و به ظرافت و خوش اخلاقی و کرامت نفس معروف بوده است.

حسین بن اسحاق می گوید:

به بحتری گفتم: مردم گمان می کنند تو شاعرتر از ابو تمام هستی. گفتم: سوگند به خدا این گفته سودی برای من و ضرری برای او ندارد، سوگند به خدا نان نخوردم مگر به واسطه او، و دوست داشتم مطلب آنچنان که مردم می گویند باشد و لکن سوگند به خدا من پیرو او و پناهنده به او و أخذ کننده از او (گیرنده مطلب از او) هستم، باد ملایم من نزد هوای او از حرکت می ایستد و زمین من نزد آسمان وی به زیر می آید؛ «نسیمی یرکد عند هوائه، وأرضی تنخفض عند سمائه» (2).

و عماره بن عقیل در سخنی که ابن عساکر در تاریخ خود (3) از او نقل کرده، گفته است:

وی وقتی این شعر را شنید:

وطول مقام المرء بالحيِّ مُخْلِيقٌ لِدِيَابِجَتِيهِ فَاغْتَرَبَ تَتَجَدَّدِ

فَأَيُّ رَأَيْتَ الشَّمْسَ زَيْدَتِ مَحَبَّةً إِلَى النَّاسِ أَنْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بِسَرْمِدِ

[و زیاد ماندن مرد در جایی چهره او را برای آنان کهنه می کند پس دوری گزین تا نو شوی. همانا من خورشید را دیدم که چون همیشگی نیست مردم آن را زیاد دوست دارند].

گفت: اگر شعر با لفظ خوب، و معانی زیبا، و یکنواختی مرادات و مفاهیم، و متعادل بودن کلام، امتیاز می یابد، این ویژگی ها در شعر ابو تمام وجود دارد و او شاعرترین مردم است، و اگر شعر خوب با غیر این ویژگی ها امتیاز می یابد، پس من نمی دانم.

دیوان شعر ابوتمام:

گفته می شود: وی شعری تدوین نکرده است، لکن آن گونه که در «بغیة الوعاه» آمده است، از اینکه عثمان بن مثنی قرطبی متوفای (273) دیوان وی را بر او خوانده است (4)، بر می آید که اشعار وی در زمان حیاتش تدوین شده بود، و پس از او گروهی از بزرگان و ادیبان به مرتّب کردن و خلاصه کردن و شرح و حفظ آن اعتنا ورزیدند.

ظاهراً نسخه ای که از دیوان ابو تمام چاپ شده همان است که توسط ابوبکر محمد بن یحیی صولی، متوفای (335)، بر اساس حروف الفبا مرتّب شده است، هر چند در این نسخه مقدار زیادی از اشعار وی از قلم افتاده است؛ چرا که نجاشی در کتاب خود «فهرست» (5) نوشته است:

وی دربارهٔ اهل بیت اشعار زیادی دارد. و احمد بن حسین گفته است: وی یک نسخه قدیمی دیده است

ص: 229

-
- 1- نگاه کن: مرآة الجنان 2:102 [وفاتهای سال 231 ه].
 - 2- نگاه کن: تاریخ بغداد 8:248.
 - 3- تاریخ مدینه دمشق 4:22 [4/157؛ مختصر تاریخ دمشق 6/181].
 - 4- بغیة الوعاه: 324 [2/136، شماره 1634].
 - 5- رجال نجاشی: 102 [ص 141، شماره 367].

که شاید این نسخه در زمان حیات ابو تمام یا نزدیک به آن نوشته شده باشد و در آن قصیده ای است که ائمه را یاد می کند تا به ابو جعفر دوم [امام جواد علیه السلام] می رسد؛ زیرا در ایام حیات آن حضرت وفات کرده است.

لکن در دیوان چاپ شده، چیزی از این اشعار فراوان به غیر از قصیده رثیه وی که ما بخشی از آن را نقل کردیم، یافت نمی شود؛ پس یا دستی که در چاپ کتابها امین شمرده می شود، این قصیده ها را هنگام چاپ کردن دیوان حذف کرده است، چنانچه با دیوان غیر او نیز این کار را کرده است، یا هنگام چاپ، این قصیده ها به او نرسیده است، و یا آنچه چاپ شده اشعاری است که ابو العلاء معری آن را خلاصه کرده است.

ولادت و وفات وی:

درباره ولادت و وفات وی به چیزی از آنچه در فرهنگنامه ها آمده یقین نداریم؛ زیرا در آنها اختلاف زیادی است. و شایسته است به آنچه از پسرش تمام نقل شده، بسنده کنیم؛ چرا که اهل خانه داناترند که در خانه چه خبر است (اهل البيت ادری بما فی البيت) لکن باز هم اختلاف فرهنگنامه ها در سخنان نقل شده از وی، اطمینان به آن را نیز سلب می کند؛ و مجموع گفته ها این است: وی در سال (172) یا (188) یا (190) یا (192) دیده به جهان گشود، و در سال (228) یا (231) یا (232) در موصل دیده از جهان فرو بست و در آن جا دفن شد.

نامبرده از خود، فرزند شاعرش تمام را به یادگار گذاشت. وی پس از مرگ پدر، در مدح عبدالله بن طاهر قصیده ای سرود و عبدالله از او خواست شعرش را بخواند و او چنین گفت:

حیاک ربُّ الناس حیاکا إذ بجمالِ الوجهِ رَوّاکا

بغدادُ من نورک قد أشرقَتْ وأورقَ العودُ بجدواکا

[پروردگار مردم تو را زنده بدارد و زنده بدارد؛ زیرا صورت زیبا به تو داد. بغداد از نور تو روشن شد و با بخشش تو درخت برگ می آورد].

عبدالله ساعتی خاموش شد و آنگاه چنین سرود:

حیاک ربُّ الناس حیاکا إنَّ الذی أملتَ أخطاکا

أتیتَ شخصاً قد خلا کیسهُ ولو حوی شینا لأعطاکا

[پروردگار مردم تو را زنده بدارد و زنده بدارد، همانا آنچه آرزو کردی تو را به خطا برد. به نزد کسی آمده ای که کیسه اش خالی است و اگر چیزی داشت حتماً به تو عطا می کرد].

پس تمام گفت: ای امیر! فروش شعر در برابر شعر ربا است؛ پس بین این دو شعر مقداری مال قرار ده.

عبدالله از این سخن خندید و گفت: اگر [قدرت] شعر پدرت را نداری، اما ظرافت او را از دست نداده ای، و دستور داد عطایی به او بدهند(1).

شگفتی پایان نمی پذیرد، و چگونه شگفت زدگی از مثل ابوتّمّام پایان پذیرد! کسی که در مذهب، ریشه دار، و به

ص: 230

1- - نگاه کن: غرر الخصائص، وطواط: 259 [ص 262].

احکام آن دانا، و نسبت به وضعیتهای بزرگان مذهب و آثار فراوان و کوششهای مأجوری که دارند بیناست، و خوب می داند که مخالفان برای بد نام کردن آنها چه تاخت و تازها و تندروی هایی می کنند، و تاریخ ارزشمند و لبریز از درخشانی و سفیدی آنها را به شکلی مبعوض و سراسر عیب و عار جلوه می دهند، و همه آنها را با هیاهو، سر و صدا و جار و جنجال انجام می دهند، و نمونه هایی از این سخنان بی ارزش و پوچ پیرامون مرد هدایت، آن قیام کننده مجاهد و پهلوان یورش برنده، مختار بن ابو عبید ثقفی، نزد وی گفته شد و او گمان کرد تهمت هایی که دشمنان وی در دین و حدیث و نهضتش به اوزده اند، حقیقت هایی ثابت و استوار هستند، تا جایی که در قصیده رائیه خود که در دیوانش ثبت شده چنین سروده است (1):

والهاشمیون استقلت عیرهم من کربلاء بأوثق الأوتار
فشفاهم المختار منه ولم یکن فی دینه المختار بالمختار
حتی إذا انکشف سرائره اغتدوا منه براء السمع والأبصار

او کاروان بنی هاشم از کربلا- با شدیدترین و محکم ترین انتقام و خونخواهی کوچ کردند. پس مختار دل آنها را از (غم) انتقام و خونخواهی نجات داده و خنک کرد، ولی مختار در دینی که انتخاب کرده بود مختار نبود. و آنگاه که نیتهایش آشکار شد، از او با گوش و چشم اظهار برائت کردند.

و کسی که با بصیرت نافذ، نگاهی به تاریخ و حدیث و علم رجال بیندازد، می فهمد که مختار در صف اول بزرگان دین و هدایت و اخلاص قرار داشته، و قیام ارزشمند وی تنها برای برپایی عدل با برچیدن طومار ملحدان و ریشه کن کردن ظلم و ستم اموی بوده است، و او از مذهب کیسانی دور است و هر گونه تهمت و جرمی که به وی نسبت داده اند حقیقت ندارد؛ و از این رو امامان هدایتگر و آقایان ما سجاد و باقر و صادق صلوات الله علیهم بر او رحمت فرستاده اند، و امام باقر علیه السلام در ستایش او مبالغه کرده و پیوسته او و کارهایش نزد اهل بیت علیهم السلام مشکور و مأجور بوده است.

و علمای بزرگ، او را بزرگ داشته و از کارهای ناروا دور داشته اند؛ و از جمله آنهاست (2): سید ما جمال الدین بن طاووس در کتاب رجال خود، و آیت الله علامه در «خلاصه»، و ابن داود در «رجال»، و فقیه ابن نما در رساله جداگانه ای که در این زمینه نگاشته با نام «ذوب النصار»، محقق اردبیلی در «حدیقه الشیعه»، صاحب معالم در «التحریر الطاووسی»، قاضی نور الله مرعشی در «مجالس»، و شیخ ابو علی در «منتهی المقال» و دیگران.

بزرگداشت گذشتگان نسبت به وی به حدی رسیده است که شیخ ما شهید اول در کتاب «مزار» زیارتی مخصوص برای وی ذکر کرده است و در آن، گواهی صریح به شایستگی وی، و خیر خواهی او در ولایت، و اخلاص وی در اطاعت خدا، و محبت امام زین العابدین علیه السلام، و رضایت رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما از او وجود دارد و اینکه وی جان خود را در رضایت ائمه و یاری عترت طاهره و گرفتن انتقام آنها فدا کرد.

و این زیارت در کتاب «مراد المرید» اثر شیخ علی بن حسین حائری که ترجمه کتاب «مزار» شهید است، یافت.

1- - ديوان أبي تمام: 114 [ص 135].

2- - التحرير الطاووسى [ص 558، شماره 418]؛ رجال علامه حلى [ص 168، شماره 2]؛ رجال ابن داود [ص 277، شماره 493]؛ ذوب النضار - چاپ شده در بحار الأنوار - : [346/45]؛ حديقته الشيعة [30/2]؛ مجالس المؤمنين [245/2]؛ منتهى المقال [ص 364].

می شود، و این زیارت را شیخ نظام الدین ساوجی نگارنده کتاب «نظام الاقوال» صحیح دانسته است. و از این زیارت معلوم می شود که قبر مختار در زمان های قدیم از جمله زیارتگاههای معروف نزد شیعیان بوده است، و آن گونه که در کتاب «رحله ابن بطوطه» آمده (1)، بارگاه معروفی بر روی قبر وی بوده است.

گروهی از بزرگان، عهده دار تدوین روایاتی که در زمینه مختار و سیره و پیروزیها و اعتقادات و کارهایش رسیده، شده اند؛ از آن جمله است:

- 1 - ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی صدوق، متوفای (381)؛ وی کتاب «المختار» را نگاشته است.
- 2 - ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، متوفای (469)؛ وی کتاب «مختصر أخبار المختار» را نگاشته است.
- 3 - سید و آقای ما سید محسن امین عاملی؛ وی کتاب «أصدق الأخبار فی قصه الأخذ بالثار» را نگاشته که چاپ شده است.].

ص: 232

1- - رحله ابن بطوطه 1:138 [ص 220].

شهید در سال (246)

1 - وما سَهَّلْتُ تلك المذاهبَ فيهمُ على الناسِ إلا بئعه الفلتاتِ (1)

2 - وما قيل أصحاب السقيفه جهره بدعوى تراثٍ في الضلالِ نتاتٍ (2) 3 - ولو قلّدوا الموصى إليه أمورَها لَزِمَتْ بمأمونٍ عن العثراتِ

4 - أخی خاتمِ الرُّسُلِ المصنّفی من القذیو مُفْتَرِسِ الأبطالِ فی الغمّراتِ 5 - فإن جحدوا كان الغديرُ شهيدَهُ بدرٌ وأحدٌ شامخُ الهضباتِ

6 - وآی من القرآن تُتلى بفضلِهِ وإيثاره بالقوتِ فی اللّزباتِ (3) 7 - وعُزُّ (4) خلالٍ أدركتهُ بسبقِها مناقبُ كانت فيه مؤتفاتِ

[1] - بر مردم آسان نکرده که این مذهبها در بین آنها باشد، مگر بیعتی که از روی عجله و بدون فکر و رویّه انجام شد.

2 - و (اگر این بیعت نبود) سخنی که یاران سقیفه با ادّعی اِرت، آشکارا گفتند، در گمراهی بالا نمی رفت (5). 3 - اگر امور مردم (یا خلافت) را به دست کسی که به او وصیت شده بود (علی علیه السلام) می سپردند، امور منظم می شد و مردم از لغزشها ایمن می شدند.

4 - برادر خاتم پیامبران که از آلودگی پاک شده است، و در گردابهای جنگ، گردن پهلوانان را شکست. 5 - پس اگر انکار کنند، غدیر و بدر و کوههای بلند و گسترده احد شاهد او هستند. 6 - و آیاتی از قرآن که - درباره فضیلت او و ایثار او قوت و غذایش را در زمان سختی و شدت - خوانده می شود (شاهد او هستند). 7 - و صفات درخشانی که او بر آنها سبقت گرفت، فضایل و مناقبی هستند که او پیش از همه به آنها آراسته بود. این قصیده (121) بیت دارد (6).

توضیحی پیرامون شعر

از سخنان بزرگان اهل سنت:

1 - ابو الفرج در «آغانی» (7) نوشته است:

قصیده دعبل که می گوید:

مدارسُ آیاتٍ خلت من تلاوهِ ومنزُلٍ وحی مُففر العرصاتِ (8)

[آنجا محل درس گرفتن آیات قرآن است که از تلاوت خالی شد و محلّ فرود آمدن وحی که عرصه های آن خالی از سکنه شد].

ص: 233

1- [عبارت «بیعه الفلتات» اشاره است به سخن عمر: «كانت بیعه أبی بكر فلتته وقی اللّهُ شرّها»؛ بیعت با ابوبکر از روی عجله و بدون فکر بود که خدا شرّ آن را از مسلمانان دور کند].

- 2- - «نتات» از مادهٔ نتا به معنای ظهر و ارتفع می باشد، در اعیان الشیعه به جای واژهٔ «نتات»، واژهٔ «بتات» آمده است که ترجمه آن چنین می شود: ارثی را ادعا کردند که حتماً در گمراهی بود].
- 3- - [در بعضی نسخه ها چنین ضبط شده است: «الکربات»].
- 4- - [در برخی مصادر چنین ضبط شده است: «عزّ»].
- 5- - [این ترجمه بنا بر این بود که «فی الضلال» متعلّق به «نتات» باشد، و ممکن است صفت برای «قیل» که مصدر به معنای قول است یا صفت برای دعوی باشد که در این صورت ترجمهٔ آن چنین می شود: و سخن آشکار و سراسر گمراهی اصحاب سقیفه مبنی بر ادّعی ارت، آشکار نمی شد و بالا نمی رفت. و شاید هم معنا این باشد: و سخن آشکار و سراسر گمراهی... سخنی بلند و حساب شده نبود].
- 6- - [تمام این قصیده در اعیان الشیعه 418/6 وجود دارد].
- 7- - الأغانی 18:29 [132/20 و 162].
- 8- - این، بیت سی ام قصیده است و قصیده به همین بیت نامیده می شود.

از بهترین شعرها و فاخرترین ستایش‌هایی است که درباره اهل بیت علیهم السلام گفته شده، وی این قصیده را برای علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان سروده است. دعبل می گوید: بر علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم، پس به من فرمود: «أُنشِدْنِي شَيْئاً مِمَّا أَحَدَثْتَ» [مقداری از اشعارت را برایم بخوان]؛ پس چنین خواندم:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوِهِ وَمَنْزَلٌ وَحِيٌّ مُتَقَرِّبُ الْعَرَصَاتِ

تا به این بیت رسیدم:

إِذَا وَتَرُوا مَدَّوْا إِلَى وَاتْرِيهِمْ أَكْفَاءً عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتِ

[هنگامی که مورد ظلم واقع شوند، دستهایی را به سوی ستمکاران به خود دراز می کنند که از انتقام بسته است].

دعبل می گوید: پس امام علیه السلام گریه کرد تا اینکه بیهوش شد. و خادمی که بالای سر آن حضرت بود به من اشاره کرد که ساکت شو و ساکت شدم. پس از ساعتی به من فرمود: «أعدی» [دوباره بخوان] پس دوباره خواندم تا به همین بیت رسیدم و همان طور شد که بار اول شده بود. و خادم به من اشاره کرد که ساکت شو و ساکت شدم. پس از ساعتی دیگر دوباره به من فرمود: تکرار کن، پس تکرار کردم تا به پایان آن رسیدم، پس سه بار به من فرمود: «أحسنه»، سپس دستو داد به من ده هزار درهم که با اسم آن حضرت سگه خورده بود دادند، و این مقدار پس از آن به کسی داده نشد. و به آنان که در خانه اش بودند دستور داد که زینتها و زیورآلات فراوان به من بدهند و خادم آن را برایم بیرون آورد، پس به عراق آمدم و هر درهمی را به ده درهم فروختم که شیعیان از من خریدند، پس برایم صد هزار درهم جمع شد و این اولین مالی بود که جمع کردم(1).

ابن مهرویه می گوید: حذیفه بن محمد برای من نقل کرد که: دعبل به وی گفت: از [امام] رضا علیه السلام لباسی که پوشیده را درخواست کرد تا در میان کفن خود قرار دهد، امام علیه السلام لباسی را که پوشیده بود در آورده و به او عطا کرد و خیر آن لباس به اهل قم رسید و از او خواستند لباس را به سی هزار درهم بفروشد و او این کار را نکرد پس در راه او را کتک زدند و لباس را به زور از او گرفتند و گفتند: اگر می خواهی مال را بگیر و اگر نمی خواهی خود دانی. دعبل به آنها گفت: به خدا سوگند من آن را از روی رضایت به شما نمی دهم و غصب آن برای شما فایده ای ندارد و شکایت شما را به [امام] رضا علیه السلام می کنم. پس با او کنار آمدند که سی هزار درهم و یک آستین از آستر لباس را به او بدهند و او راضی شد. پس یک آستین را به او دادند که در کفن هایش قرار داده بود. و نیز گفته شده: قصیده اش:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوِهِ وَمَنْزَلٌ وَحِيٌّ مُتَقَرِّبُ الْعَرَصَاتِ

را بر لباسی نوشت و در آن احرام کرد و فرمان داد که در میان کفن هایش باشد(2).

2 - حافظ ابن عساکر در «تاریخ» خود می نویسد(3):

چون مأمون در خلافت ثابت قدم شد و دینارها را به اسم خود سگه زد، شروع به جمع آثار درباره فضایل آل پیامبر نمود، و در میان فضایی از آنها که به دستش رسید، این شعر دعبل وجود داشت:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوِهِ وَمَنْزَلٌ وَحِيٌّ مُتَقَرِّبُ الْعَرَصَاتِ].

-
- 1- - نگاه کن: معاهد التنصيص 1:205 [199/2، شماره 115]؛ عيون أخبار الرضا: 280 [296/2، ح 34].
 - 2- - این سخن در معجم الأدباء 4:196 [103/11]، و معاهد التنصيص 1:205 [199/2، شماره 115]، و عصر المأمون 3:255 آمده است.
 - 3- - تاریخ مدینه دمشق 5:234 [77/6]؛ و در مختصر تاریخ دمشق 8/182].

لآلِ رَسُولِ اللَّهِ بِالْحَيْفِ مِنْ مَنَىٰ وَبِالْبَيْتِ وَالتَّعْرِيفِ وَالْجَمْرَاتِ

[آنجا محلّ درس گرفتن آیات قرآن است که از تلاوت خالی شد، و محل فرود آمدن وحی است که عرصه های آن خالی از سکنه شد. مدارسی که برای آل رسول خدا در مسجد خیف منی و در خانه کعبه و عرفات و جمرات بود].

و پیوسته این شعر در سینه مأمون بود تا دعبل بر او وارد شد (1) پس به او گفت: قصیده تائیه خود را برای من بخوان و هیچ ضرری به تو نمی رسد و نسبت به هر چه در آن است در امان هستی؛ همانا من آن را می دانم و برایم نقل شده، فقط می خواهم از زبان خودت بشنوم. پس قصیده را برایش خواند تا به اینجا رسید:

1 - أَلَمْ تَرَ أَنِّي مُدُّ ثَلَاثِينَ حِجَّةً أَرْوَحُ وَأَعْدُو دَائِمَ الْحَسْرَاتِ

2 - أَرَىٰ فِيهِمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَأَيَّدِيهِمْ مِنْ فَيِّئِهِمْ صَفْرَاتِ

3 - فَآلِ رَسُولِ اللَّهِ نُحِفُ جَسُومَهُمْ وَأَلْ زِيَادٍ غُلُظُ الْقَصْرَاتِ

4 - بَنَاتُ زِيَادٍ فِي الْخُدُورِ مَصُونَةٌ وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْفُلُوتِ

5 - إِذَا وَتَرُوا مَدَّوْا إِلَىٰ وَاتْرِيهِمْ أَكْفَاءً عَنِ الْأُوتَارِ مُتَقَبِّضَاتِ

6 - فَلَوْلَا الَّذِي أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ تَقَطَّعَ نَفْسِي إِثْرَهُمْ حَسْرَاتِي

[1 - آیا نمی بینی که من از سی سال پیش صبح و شام حسرت دائمی دارم. 2 - می بینم که غنمیت آنها در میان غیر آنها تقسیم شده و دستهای آنها از غنیمت خودشان خالی است. 3 - پس آل رسول خدا دارای جسمهایی لاغر هستند و آل زیاد دارای گردنهایی کلفت. 4 - دختران زیاد در میان خیمه ها محفوظ هستند و دختران رسول خدا در بیابانها سرگردان. 5 - هنگامی که به آنها ظلمی شود، دستهایی را به سوی ستمکاران به خود دراز می کنند که از انتقام بسته است. 6 - پس اگر نبود آنچه در امروز یا فردا امید آن را دارم، جان من از شدت حسرت، به دنبال آنها خارج می شد].

پس مأمون گریه کرد تا اینکه ریشهایش تر شد، و اشکهایش بر گلویش جاری گشت و دعبل نخستین کسی بود که بر او وارد شد و آخرین کسی بود که از نزد او خارج شد.

3 - شیخ الإسلام ابو اسحاق حموی متوفای (722) از احمد بن زیاد از دعبل خزاعی نقل کرده است:

این قصیده را برای مولایم [امام] رضا علیه السلام خواندم:

مدارسُ آیاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوِهِ وَمَنْزَلٌ وَحِيٍّ مُتَقَفَّرُ الْعِرْصَاتِ

و امام رضا علیه السلام به من فرمود: «أَفَلَا أَلْحِقُ الْبَيْتَيْنِ بِقَصِيدَتِكَ؟» [آیا دو بیت به قصیده تو اضافه نکنم؟] گفتم:

آری ای فرزند رسول خدا! پس فرمود:

وقبر بطوسٍ يا لها من مصيبهٍ ألحَّت بها الأحشاء بالزفراتِ

إلى الحشر حتى يبعث الله قائماً يفرِّج عتّا الهَمِّ والكرباتِ

[وقبری در طوس است، چقدر مصیبت بزرگی است که به خاطر آن، از درون، نفس گرم و داغ بیرون می آید. 5.]

ص: 235

1- - و از اینجا به بعد در این کتابها آمده است: الأغانی 18:58 [195/20]؛ وزهر الآداب 1:86 [134/1]؛ ومعاهد التنصيص 1:205 [198/2]، شماره 115؛ والإتحاف: 165.

تا قیامت، تا آنگاه که خداوند، قائم را برانگیزاند و غمها و مصیبتها را از ما دور سازد [1].

دعبل می گوید: سپس بقیه قصیده را خواندم و چون به این بیت رسیدم:

خروجُ إمامٍ لا محاله واقعٌ يقوم على اسم الله والبركات

[خروج امامی که حتماً واقع می شود و او بر اسم خدا و برکات قیام می کند]

امام رضا علیه السلام به شدت گریست سپس فرمود: «یا دعبل نطق روح القدس بلسانک، أتعرف من هذا الإمام؟» [ای دعبل روح القدس با زبان تو سخن گفت، آیا می دانی این امام کیست؟]. گفتم: نه، فقط شنیده ام امامی از شما خارج می شود که زمین را پر از عدل و داد می کند. پس فرمود: «إن الإمام بعدی إبنی محمّد، وبعد محمّد ابنه علیّ، وبعد علیّ ابنه الحسن، وبعد الحسن ابنه الحجّجّه القائم، وهو المنتظر فی غیبه، المُطاع فی ظهوره، فیملاً الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً، وأما متی يقوم فإخبارٌ عن الوقت. لقد حدّثنی أبی عن آباءه عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: مثله كمثل الساعة لا تأتیکم إلا بعته» [همانا امام بعد از من فرزندم محمّد است، و بعد از محمّد فرزندش علی، و بعد از علی فرزندش حسن، و بعد از حسن فرزندش حجّت قائم است، و اوست که در زمان غیبتش به انتظارش هستند و در زمان ظهورش از او اطاعت می کنند و زمین را از عدل و داد پر می کند آن گونه که از ظلم و جور پر شده، و اما اینکه چه زمانی قیام می کند، مانند خبر دادن از وقت قیامت است (که کسی جز خدا نمی داند). همانا پدرم از پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است: مثل او مثل قیامت است که به سوی شما نمی آید مگر به طور ناگهانی].

اما سخنان بزرگان شیعه:

جمع زیادی از بزرگان شیعه قصیده و داستان لباس و دزدها را ذکر کرده اند که این گفتار را با ذکر سخنان آنها طولانی نمی کنیم، تنها به سخنانی که در کلمات یاد شده نیستند بسنده می کنیم:

شیخ صدوق در «عیون» (2) و «کمال الدین» (3) از هروی نقل کرده است:

دعبل در مرو بر ابوالحسن رضا علیه السلام وارد شد و گفت: ای فرزند رسول خدا! من درباره شما قصیده ای گفته ام و قسم خورده ام آن را قبل از شما برای هیچ کس نخوانم. امام علیه السلام فرمود: بخوان. پس خواند و چون به این بیت رسید:

أرى فيهم في غيرهم متفصلاً وأبديهم من فيهم صفرات

ابوالحسن گریه کرد و فرمود: «صدقت یا خزاعی» [ای خزاعی! راست گفتی]. و چون به این بیت رسید:

إذا وتروا مدوا إلى واتريهم أكفاً عن الأوتار منقبضات

ابوالحسن دستها را برگرداند و فرمود: «أجل والله منقبضات» [بله به خدا سوگند بسته است].

و چون به این شعر رسید:

لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها وإني لأرجو الأمان من بعد وفاتي

[همانا در دنیا و در روزگار سعی و تلاش آن، در ترس بودم و امید دارم که پس مرگ در امنیت و آسایش باشم].

ص: 236

-
- 1- - امام علیه السلام این بیت را پس از این سخن دعبل اضافه کردند: و قبر ببغدادٍ لنفسٍ زکیّهٍ تضمّنها الرحمن فی العُرفات [وقبری در بغداد است که برای جانی پاک است که خدای رحمان آن را در غرفه ها (ی بهشت) جای داد].
 - 2- - عیون اخبار الرضا: 368 [2/294، ح 34، باب 66].
 - 3- - کمال الدین: [ص 373-376، باب 35].

امام رضا علیه السلام فرمود: «آمَنَكَ اللَّهُ يَوْمَ الْفِرْعَانَ الْأَكْبَرِ» [خدا تو را در روز ترس بزرگ ایمن کند]. پس چون به این شعر رسید:

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ (1)

[وقبر انسانی پاک در بغداد است، و رحمان در غرفه های (بهشتی) آن را فرا گرفته است].

امام رضا علیه السلام فرمود: «أَفَلَا أَلْحَقَ لَكَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ بَيْتَيْنِ بَعْدَ تَمَامِ قَصِيدَتِكَ؟» [آیا در این جا دو بیت به شعرت اضافه نکنم تا قصیده ات تمام و کامل شود؟].

دعبل گفت: آری ای فرزند رسول خدا! پس امام علیه السلام فرمود:

وَقَبْرٌ بَطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مَصِيبِهِ تَوَقَّدَ فِي الْأَحْشَاءِ بِالْحُرُقَاتِ

إِلَى الْحِشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفْرِجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

[وقبری در طوس است، و چقدر مصیبت آن بزرگ است که در درون، آتش به پا می کند. تا قیامت، تا آنگاه که خداوند قائم را برانگیزاند و غمها و مصیبتها را از ما دور سازد].

پس دعبل گفت: ای فرزند رسول خدا! این قبری که در طوس است قبر کیست؟ امام رضا فرمود: «قبری ولا تنقضي الأيام والليالي حتى تصير طوس مُخْتَلَفٍ شِيعَتِي وَزَوَّارِي، أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غَرْبَتِي بَطُوسَ كَانِ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْفُورًا لَه» [قبر من است، و روزها و شبهایی نمی گذرد تا اینکه طوس محل رفت و آمد شیعیان و زائران من شود، آگاه باشید هرکس مرا در غربتم در طوس زیارت کند، در روز قیامت با من و در درجه من در حالی که بخشیده شده، می باشد]. سپس امام رضا علیه السلام بلند شد و به دعبل امر کرد از جای خود بلند نشود.

آن گاه صدوق داستان لباس و دزدها را ذکر می کند و می نویسد:

دعبل کنیزی داشت که به خاطر دعبل جایگاهی پیدا کرده بود، و چشمش درد شدیدی گرفت، پزشکانی که برای معاینه آورده بودند گفتند: چشم راستش کور شده و ما راهی برای مداوی آن نداریم، ولی برای درمان چشم چپش تلاش می کنیم و امید داریم بهبود یابد. دعبل به این خاطر شدیداً ناراحت شد و زیاد ناراحتی می کرد تا اینکه از پاره پیراهن امام رضا علیه السلام یادش آمد، پس آن را به چشم کنیز مالید و با پاره ای از آن از اول شب چشمش را بست و وقتی صبح شد دو چشم کنیز به برکت ابوالحسن [امام] رضا علیه السلام سالم تر از قبل شد (2).

در «مشکاه الأنوار» (3) و «مؤجج الأحزان» (4) آمده است:

نقل شده وقتی دعبل قصیده اش را برای امام رضا علیه السلام خواند و حضرت حجّت عجل الله فرجه را ذکر کرد و گفت:

فَلَوْلَا الَّذِي أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ تَقَطَّعَ نَفْسِي إِثْرَهُمْ حَسْرَاتِي

خروجِ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٍ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَالْبَرَكَاتِ

امام رضا علیه السلام دست خود را بر سر گذاشت و در حالی که ایستاده بود تواضع کرد و برای فرجش دعا کرد.ی.

ص: 237

1- - [خداوند در سوره سبأ، آیه 37 می فرماید: (وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الصَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ)؛ «اموال و فرزندانان هرگز شما را نزد ما مقرب نمی سازد، جز کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالحی انجام دهند که برای آنان پاداش مضاعف در برابر کارهایی است که انجام داده اند؛ و آنها در غرفه های (بهشتی) در (نهایت) امنیت خواهند بود»].

2- - و این داستان را طبرسی در اعلام الوری: 191 [ص 316]، و اربلی در کشف الغمّه: 275 [112/3] نقل کرده اند.

3- - تألیف شیخ محمد بن عبدالجبار بحرانی.

4- - تألیف شیخ عبدالرضا بن محمد اوالی بحرانی.

ابو علی - ابو جعفر - دعبل بن علی بن رزین بن عثمان بن عبدالرحمن بن عبدالله بن بدیل بن ورقاء بن... بن ربیعہ خزاعی(1).

خاندان رزین:

اگر چه ابن رشیق در کتاب «عمده»(2) آنها را تنها به شاعر بودن ستوده است، لکن خاندان وی، خاندان علم و فضل و ادب بوده اند؛ زیرا در میان آنها محدثان و شاعرانی بوده اند و به برکت دعای پیامبر اطهر برای جدّ اعلای آنها «بدیل بن ورقاء»، سیادت و بزرگی و هر فضل و فضیلتی در آنها بوده است؛ آن گاه که عباس بن عبدالمطلب در روز فتح مکه «بدیل» را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و گفت: ای رسول خدا! امروز روزی است که گروهی را در آن بزرگ داشتی و شرافت دادی، پس تکلیف دایی ات بدیل بن ورقاء که در قبیلہ اش کمترین فاصله را تا جدّ اعلای خود دارد [بزرگ قبیلہ اش می باشد] (3) چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای بدیل! ابروانت را کنار بزن»؛ پس آنها را کنار زده و نقابش را به یک سوزد، پس سیاهی ای را در رخسارش دید و فرمود: «ای بدیل چند سال داری؟» گفت: ای رسول خدا! نود و هفت سال. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله تبسمی کرد و فرمود: «زادک الله جمالاً وسواداً وأمتعک وولدک»(4) [خدا زیبایی و مال تو را زیاد کند و تو و فرزندانت را بهره مند گرداند].

و مؤسس بزرگی و شرافت والای آنها، پهلوان بزرگ عبدالله بن بدیل بن ورقاء است، و آن گونه که در رجال شیخ آمده است وی و دو برادرش عبدالرحمن و محمد فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله به یمن بودند.

و این سه نفر و برادرشان عثمان از سوارکاران مولا امیرالمؤمنین بودند که در جنگ صفین شهید شدند(5)، و برادر پنجم آنها نافع بن بدیل در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شد و ابن رواحه برای او مرثیه خوانی کرد و گفت:

رَحِمَ اللَّهُ نَافِعَ بْنَ بُدَيْلٍ رَحِمَهُ الْمُبْتَغَى ثَوَابَ الْجِهَادِ

صَابِرًا صَادِقَ الْحَدِيثِ إِذَا مَا أَكْثَرَ الْقَوْمُ قَالَ قَوْلَ السَّادِ(6)

[خدا نافع بن بدیل را رحمت کند بسان رحمت کسی که در پی ثواب جهاد است. او که صبر کننده و راستگو بود، و چون مردم زیاد سخن می گفتند او محکم و استوار سخن می گفت].

و در شرافت و مجد این خاندان همین بس که در آنان پنج شهید است که خدا نظاره گر آنان بوده و همراه پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. و عبدالله در رتبه نخست افراد شجاع، و برتر از دیگران در سوارکاری، و زینت یافته به بلندترین مراتب ایمان بود.

و آن گونه که در کتاب «إصابة»(7) آمده است: زهری وی را یکی از پنج نفر عرب که بسیار با هوش و زیرک بودند، برشمرده است. و اما پدر دعبل، علی بن رزین از شاعران عصر خود بود و مرزبانی در «معجم الشعراء»(8) شرح حال وی را نوشته است. و آن گونه که ابن رشیق در کتاب «عمده» گفته است(9) عموی دعبل، عبدالله بن رزین یکی از شاعران است.

دمشق 172/8].

2- - العمده 2:290 [307/2، باب 102].

3- - [در نسخه خطی أمالی چنین آمده است: «فما بال خالك بديل بن ورقاء وهو قعيد حبه»؟ ولی در طبع تحقیق شده چنین آمده است: «... قعيد حبه»].

4- - أمالی شیخ: 239 [ص 376، ح 805]؛ الإصابه 1:141 [شماره 614].

5- - صفین، ابن مزاحم: 126 [ص 245]؛ شرح نهج البلاغه 1:486 [5/196، خطبه 65]؛ الإصابه 3:371 [شماره 7758].

6- - الإصابه 3:543 [شماره 8650].

7- - الإصابه 2:281.

8- - معجم الشعراء 1:283 [ص 136].

9- - العمده [307/2، باب 102].

ابوالحسن علی برادر دعبل:

وی شاعر بوده و آن گونه که در «فهرست» ابن ندیم آمده، دیوان شعری در حدود پنجاه ورقه دارد. وی در سال (198) با برادرش دعبل به سوی امام رضا سلام الله علیه مسافرت کرد و هر دو، مدتی طولانی از محضر شریف آن حضرت بهره بردند. او سال (172) به دنیا آمد و در سال (283) دیده از جهان فرو بست.

اما شاعر مورد بحث:

وی دعبل (1) نام دارد و نزد همه، کنیه اش ابو علی است. و در کتاب «آغانی» از ابن ایوب نقل شده است: «اسم وی محمد است». و در تاریخ خطیب (2) آمده است: «از اسماعیل نقل شده: همانا دایه وی به او به خاطر مزاح و شوخ طبعی اش [دعابه]، لقب «دعبل» داد؛ لکن دایه وی دعبل را اراده کرده بود، ولی بعداً ذال به دال تبدیل شده است».

گفته می شود: وی در اصل کوفی بوده است چنانکه در بسیاری از فرهنگها آمده است، ولی بیشترین سکونتش در بغداد بوده است.

در شرح حال وی از چهار جهت بحث شده است:

- 1 - فانی بودن وی در محبت اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم.
- 2 - نبوغ وی در شعر و ادب و تاریخ، و کتابها و نوشته های وی.
- 3 - نقل حدیث، و راویان از او، و کسانی که او از آنها نقل روایت می کند.
- 4 - سیره و روش او با خلفاء، سخنان خوشمزه و با نمک و با فصاحت وی، و در پایان ولادت و وفات او.

اما جهت نخست:

روشنی و وضوح آن ما را از دلیل آوردن بی نیاز می کند. گمان تو به مردی که از او چنین شنیده می شد: «أنا أحمل خشبتي علی كتفي منذ خمسين سنة لست أجد أحداً يصلبني عليها» [من چوب (دار) خود را از پنجاه سال پیش بر دوشم حمل می کنم و کسی را نمی یابم که مرا بر آن به دار آویزد]، چیست؟ و به وزیر، محمد بن عبد الملک زیات گفته شد: چرا جواب قصیده دعبل که در آن تو را هجو و بدگویی کرده است، نمی دهی؟ گفت: همانا دعبل چوب خود را بر دوش گذاشته و با آن می گردد، از سی سال پیش کسی را می طلبد که او را بر آن به دار آویزد، و او مبالات و توجهی ندارد (3).

همه اینها به خاطر کشمکش، ستیزه، مخاصمه، و مبارزه ای بود که در دفاع از خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله، و آشکار کردن موالات و دوستی آنها، و عیب جوئی از دشمنان آنها، داشت و در این راه هیچ آرام و قراری نداشت، و هیچ مکان امنی مآوای او، و سقف هیچ خانه ای سایبان او نبود، و پیوسته به خاطر وحشت از خلفای وقت و دشمنان عترت طاهره راههای بیابان او را در هم می کوبید.

و با این همه، قصیده های مشهور وی را سواران می خواندند، و مجالس با آن زینت می یافت، و مایه سرور دوستداران و خشم دشمنان و برانگیخته شدن کینه ها و دشمنی ها می شد تا اینکه در این راه شهید شد.

آنچه در کثیری از فرهنگها بر دعبل عیب گرفته شده که: زیاد هجو گویی می کرده است، پس همانا بیشتر این

ص: 239

1- - «دعبل» یعنی شتری که بچه اش همراه اوست؛ شتر مسن؛ شیء قدیمی؛ نگاه کن: الأغانی [134/20 و 135].

2- - تاریخ بغداد 8:383.

3- - طبقات الشعراء، ابن معتن: 125 [265].

هجو گویی و دشنام ها درباره کسانی بوده که آنها را دشمن عترت طاهره و غضب کننده منصب آنها می دانسته است و با این هجو گویی تقرب به خدا می جسته است، و اساساً این کار از کارهایی است که مایه تقرب به خدای سبحان می شود، و ولایت خالص جز با تبری جستن از مخالفان و دشمنان حاصل نمی شود، چنانکه خدا و رسولش نیز از مشرکان تبری جسته اند: (مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ) (1) [خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده].

و تنها بیشتر فرهنگ نامه نویسان که متأسفانه به دشمنان این خاندان پاک گرویده اند، این کار وی را گناهی نابخشودنی دانسته اند، چنانکه عادت آنها درباره بیشتر بزرگان شیعه همین بوده است.

اما نبوغ وی در ادب:

پس چه برهانی برای آن روشن تر از شعر مشهور وی است؟ شعری که زبانها به آن گویاست و در لا به لای کتابها آمده است، و در اثبات معانی الفاظ و مواد لغت به آن استشهاد می شود، و در مجالس، شب و روز خوانده می شود.

آن شعر آسان و غیر قابل دسترسی ای [سهل ممتنع] که شنونده در اولین وهله گمان می کند، می تواند مثل آن را بیاورد، ولی چون در ژرفای آن فرورود و در بین موجهای آن شروع به ته نشین شدن و بالا آمدن نماید، در می یابد که از سرودن شعری نزدیک به آن عاجز و ضعیف و ناتوان است، تا چه رسد به اینکه شعری مساوی با آن بگوید!

محمد بن قاسم بن مهرویه می گفت: «از پدرم شنیدم که گفت: شعر با دعبل خاتمه یافت» (2).

اما نقل حدیث توسط وی:

ابن شهر آشوب در «معالم» (3) وی را از اصحاب امام کاظم و امام رضا علیهما السلام شمرده است. و نجاشی در کتاب «فهرست» خود (4) از برادر زاده اش نقل کرده است: وی موسی بن جعفر را دید و ابوالحسن رضا را ملاقات کرد و امام محمد بن علی جواد علیهم السلام را درک و ملاقات کرد.

و حمیری در «دلائل» و ثقة الاسلام کلینی در «أصول کافی» (5) نقل کرده اند: وی بر امام رضا علیه السلام وارد شد و حضرت به او بخششی کرد، ولی او خدای متعال را حمد نکرد، پس امام به او فرمود: چرا خدای تعالی را ستایش نکردی؟ سپس بر امام جواد علیه السلام داخل شد و حضرت به او بخششی کرد و او گفت: الحمد لله. پس امام علیه السلام فرمود: «مؤدب شده ای».

و دعبل از گروهی روایت نقل می کند، چنانکه جماعتی نیز از او نقل روایت کرده اند (6).

اما سیره وی با خلفا و وزیران:

این، جهتی است وسیع و پر دامنه که پژوهشگر در لابه لای کتابهای تاریخ و فرهنگهای مفصل ادب، پیرامون آن، فصلها و جلدهایی را نوشته شده می یابد.

ولادت و وفات وی:

او در سال (148) متولد شد، و وقتی پیرمردی فرتوت بود، در سال (246) از روی ظلم و ستم شهید شد؛ و نود و هفت سال و چند ماه زندگی کرد.

ص: 240

1-- احزاب: 4.

2-- نگاه کن: الأغانی 18:18 و 37 [135/20 و 149].

3-- معالم العلماء: 139 [ص 151].

4-- رجال نجاشی: 198 [ص 277، شماره 727].

5-- أصول کافی [1/496، ح 8].

6-- [نگاه کن: الغدير 527:2-529].

اشاره

- 1 - وجدی وزیر المصطفیٰ وابن عمه علی شهاب الحرب فی کلّ ملحم
- 2 - أليس بديرٍ كان أول قاحمٍ يطيرُ بحدّ السيفِ هامَ المقحمِ
- 3 - وأول من صلّى ووحد ربّه وأفضل زوّارِ الحطيمِ وزمزم
- 4 - وصاحب يوم الدوحِ إذ قام أحمدُ فنادی برفع الصوتِ لا يتهمهمُ
- 5 - جعلتک منّي يا علی بمنزلِ كهارونَ من موسى النجيبِ المکلمِ
- 6 - فصلی عليه الله ما ذرّ شارقٌ وأوفت حجورَ البيتِ أركبُ مُحرمِ (1)

[1] - وجد من وزیر و پسر عموی مصطفی، علی است که در هر درگیری شدیدی بسیار جنگجو و دلیر بود. 2 - آیا در جنگ بدر نخستین کسی نبود که متهورانه و بی باکانه اقدام کرد و با تیزی شمشیر، سر آنکه بدون اندیشه و متهورانه به میدان آمده بود را پرتاب کرد؟ 3 - و نخستین کسی که نماز خواند، و پروردگارش را واحد دانست، و با فضیلت ترین زائران کعبه و زمزم بود؟ 4 - و صاحب روز درخت بزرگ مغیلان (روز غدیر) آن هنگام که احمد برخاست و با صدای بلند، نه با همه نداد: 5 - ای علی تو را نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسای پاک و کلیم قرار داد؟ 6 - پس خدا تا وقتی خورشید طلوع می کند و پاهای انسانهای مُحرم سنگهای کعبه را در بر می گیرد، بر او درود فرستد].

آشنایی با شاعر

وی ابو اسماعیل محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم، است.

او از شاخه های درخت بزرگ خلافت، و از مفاخر عترت طاهره بود، کسی که در لباس کامل مجد و عظمت دامن کشان می رفت، و بزرگی ظاهر و سیادت معلوم و مشهور را، پر و لبریز، دارا بود و دارای حَسَبی پاکیزه و نَسَبی نورانی و زیبا بود، کرامتش احمدی، خصلتش علوی، و شهامتش عباسی بود، و فضایل زیاد دیگری که بیان از آن وا می ماند.

مرزبانی در «معجم الشعراء» (2) نوشته است:

وی شاعری بود که به پدران رضوان الله علیهم زیاد افتخار می کرد، و در زمان متوکل بود، و مدت زمانی پس از او زندگی کرد.

و کدام بزرگی است که قمر بنی هاشم ابوالفضل علیه السلام بر در خانه اش نشسته باشد (و بر آن بیت اشراف داشته باشد) ولی آسمانهای بلند در برابر مجد و عظمت وی فروتنی نکنند؟!

وی هنگامی که به درب قصر مأمون رفت دربان به وی نگاهی کرد، سپس در زد و به او گفت: «لَوْ أُذِنَ لَنَا لَدْخَلْنَا،

ص: 241

1-1 - معجم الشعراء، حافظ مرزبانی: 435 [ص 382].

2- - معجم الشعراء: 435 [ص 381].

ولو اعتذر إلينا لقبلنا، ولو صُرفنا لانصرفنا، فأما اللفته بعد النظرة لا أعرفها»⁽¹⁾ [اگر به ما اجازه داده شود داخل می شویم، و اگر برای ما عذر آورده شود می پذیریم، و اگر برگردانده شویم بر می گردیم، و اما معطل کردن و روی گردانی پس از توجه (بی محلی کردن و امروز و فردا کردن) را بر نمی تابم]، سپس چنین خواند:

وما عن رضی کان الحمأز مطیّتی ولكنّ من یمشی سیرضی بمارکب

[و من از روی رضایت، مرکبم الاغ نیست و لکن هر که پیاده رود به آنچه سوار آن شود راضی می شود].

نامبرده در وزین بودن عقل، و استواری و محکمی در رأی و سخن، مانند جدّش در جایگاه بلندی قرار داشت و سخنانش بسان حکمتها و مَثَلها بود؛ از جمله آنها این گفتار وی درباره مردی از اهلس است: «إتی لأکره أن یکون لعلمه فضلٌ علی عقله، کما أکره أن یکون للسانه فضلٌ علی علمه» [من خوش ندارم که علمش بیش از عقلش باشد، چنانکه خوش ندارم زبانش بیش از عملش باشد]⁽²⁾.]

ص: 242

1- - این جمله در تذکره السبیط: 32 [ص 55] از تاریخ خطیب به شکلی دیگر نقل شده است.

2- - کامل مبرّد: 1:56 [68/1].

اشاره

1 - أليس بخمّ قد أقام محمّدٌ عليّاً بإحضار الملا في الموسم

2 - فقال لهم من كنت مولاه منكم فمولاكم بعدى عليّ بن فاطم

3 - فقال إلهي كن وليّ وليّ وعادِ أعاديه علي رغم راغم

4 - وعاديت في الله القبائل كلّها ولم تخش في الرحمن لومة لائم

5 - وكنت أحقّ الناس بعد محمّدٍ وليس جهول القوم في حكم عالم (1)

[1] - آیا در غدیر خم نبود که محمّد، علی را در حضور گروهی که در موسم حجّ شرکت کرده بودند، به پا داشت. 2 - و به آنها گفت: هر کس از شما که من مولای او هستم، پس از من علی فرزند فاطمه (بنت اسد) مولای اوست. 3 - سپس فرمود:

خدایا دوستدار علی را دوست بدار، و به رغم هر کس که ناراحت می شود با دشمنانش دشمن باش. 4 - و در راه خدا با همه قبیله ها دشمنی کردی، و در راه خدای رحمان از ملامت هیچ ملامت کننده ای نترسیدی. 5 - و تو پس از محمّد شایسته ترین و سزاوارترین بودی و نادانان قوم مانند دانا نیستند].

توضیحی پیرامون شعر

چه بسا خواننده، مدح امیر المؤمنین علیه السلام توسط مسیحیان را که می یابد غریب می شمارد؛ [زیرا] آنها اسلام را قبول نکرده اند تا چه رسد به اینکه اعتقاد به خلافت اسلامی داشته باشند. اما این، عجیب و غریب نیست؛ زیرا این روش، حرکت آنها با حقیقتهای ثابت و استوار، و سیر با تاریخ صحیح است؛ زیرا فرد با انصاف اگر هم دینی غیر از اسلام را بپذیرد، اما نمی تواند فضایل مولای ما را انکار کند؛ فضایی مثل خلق و خوی کریمانه، علوم فراوان، خوارق عادات بی شمار، پهلوانی و شجاعت، آنچه پیامبر اسلام درباره او گفته است، پیامبری که نزد غیر مسلمانان، بزرگی از بزرگان عالم و حکیمی از حکیمان آن و بلکه بزرگترین بزرگان روزگار است و بدون فکر و دقت سخن نمی گوید؛ از این رو کسی که آن حضرت صلی الله علیه و آله، این فضایل را برای او اثبات می کند، بزرگی مثل خود او یا یک درجه پایین تر از او است.

آن گونه که ستایش پیوسته از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و وصی او را در کتابهای زیادی از مسیحیان و یهودیان می یابی (2).

آشنایی با شاعر

بقراط بن اشوط و اَمَقِ نَصْرَانِي، فرمانده و پیشوای بزرگ و جلودار ارمنیان در قرن سوم است. ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» (3) وی را از کسانی که در مدح اهل بیت علیهم السلام میانه روی و اعتدال داشته اند نام می برد.

گروه زیادی از مسیحیان هستند که امیر المؤمنین علیه السلام را ستوده و در رثای او چکامه سروده اند، از جمله: شاعر آنها زینبا (4) بن

بیهقی در «المحاسن و المساوی» (5)، و زمخشری در «ربیع الأبرار» (6) این شعر را برای او ذکر کرده اند:

ص: 243

1- مناقب ابن شهر آشوب 1:286 و 532 [40/3؛ 83/2].

2- [نگاه کن: الغدیر 16:3-17].

3- معالم العلماء [ص 151].

4- [در نفع الطیب 137/3 چنین ضبط شده: «زینب بنت اسحاق»، و در إسعاف الراغبین: «زیتا بن اسحاق»، و در ربیع الأبرار 487/1: «زینا النصرانی»].

5- المحاسن و المساوی 1:50 [ص 69].

6- ربیع الأبرار 1:487.

1 - عدی و تیمم لا أحاول ذکرها بسوءٍ ولكنی محبٌ لهاشم

2 - وما تعترینی فی علیٍّ ورهطه إذا ذکروا فی الله لومه لائم

3 - یقولون ما بال نصاری تحبهم وأهل النهی من أعرابٍ وأعاجم

4 - فقلت لهم إتی لأحسبُ حبهم سری فی قلوب الخلق حتی البهائم

[1 - عدی و تیمم (قبیله ابوبکر و عمر) را نمی خواهم به بدی یاد کنم، ولی من دوستدار هاشم هستم. 2 - و ملامت هیچ ملامت کننده ای مرا درباره علی و خاندانش وقتی در راه خدا یاد شوند، به شک و دودلی نمی اندازد 3 - برخی می گویند:

برای چه مسیحیان و خردمندان عرب و عجم، علی و خاندانش را دوست دارند. 4 - به آنها گفتم: من چنین می پندارم که محبت آنها در دل تمامی موجودات حتی حیوانات جای گرفته است].

و شیخ ما عماد الدین طبری در جزء دوم کتاب «بشاره المصطفی» (1) این شعر را از ابو یعقوب نصرانی ذکر کرده است:

1 - یا حبذا دوحه فی الخلد نابتة ما فی الجنان لها شبهة من الشجر

2 - المصطفی أصلها والفرع فاطمة ثم اللقاح علی سید البشر

3 - والهاشمیان سبطاه لها ثمرٌ والشیعة الورق الملتف بالثمر

4 - هذا مقال رسول الله جاء به أهل الروایات فی العالی من الخبر

5 - إتی بحبهم أرجو النجاه غداً والفرز مع زمرة من أحسن الزمر

[1 - آفرین بر آن درختی که در بهشت جاویدان روییده، و در بهشتها درختی مانند آن نیست. 2 - مصطفی ریشه، فاطمه شاخه، و آقای انسانها علی، لقاح آن درخت هستند. 3 - دو فرزند پیامبر (حسن و حسین) که از دودمان هاشمندی، ثمره و میوه آن درخت می باشند و شیعیان برگهایی هستند که اطراف آن میوه ها جمع شده اند. 4 - این فرموده رسول خدا است که روایان، در خبری عالی آن را گفته اند. 5 - همانا من فردای قیامت با دوستی آنها امید نجات و رستگاری در زمرة بهترین گروهها را دارم].

شاعر با این شعر به روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که حافظان نقل کرده اند (2) اشاره می کند؛ آن جا که فرموده اند: «أنا الشجرة، و فاطمه فرعها، و علی لقاحها، و الحسن و الحسین ثمرتها، و شیعتنا ورقها، و أصل الشجرة فی جنة عدن، و سائر ذلك فی سائر الجنة» [من درخت هستم، و فاطمه شاخه آن، و علی برای بارگیری آن، و حسن و حسین میوه آن، و شیعیان ما برگهای آن هستند، و ریشه درخت در جنت عدن است و سایر درختان در سایر بهشتها هستند].

این، لفظ حدیث نزد اهل سنت است. ولی نزد بزرگان ما چنین است: «خلق الناس من أشجار شتی و خلقت أنا و علی بن ابی طالب من شجرة واحدة، فما قولکم فی شجرة أنا أصلها، و فاطمة فرعها، و علی لقاحها، و الحسن و الحسین ثمارها، و شیعتنا أوراقها؛ فمن تعلق بغصن من أغصانها ساقته إلى الجنة، و من ترکها هوی فی النار» (3) [مردم از درختان گوناگون آفریده شده اند، ولی من و علی بن ابی طالب از یک

درخت آفریده شده ایم؛ پس گفتار شما درباره درختی که من ریشه آن و فاطمه شاخه آن و علی برای بارگیری آن و حسن و حسین میوه های آن و شیعیان ما برگهای آن هستند چیست؟ پس هر کس به شاخه ای از شاخه های آن بیاویزد او را به بهشت می کشد، و هر کس آن را رها کند به آتش سقوط می کند].

و از مسیحیان متأخر که در مدح امیر المؤمنین علیه السلام چکامه سروده، عبدالمسیح انطاکی مصری در قصیده مبارک علویّه است که دارای (5595) بیت می باشد.].

ص: 244

1- - [بشاره المصطفی /ص 41].

2- - حاکم در المستدرک 3:160 [3/174، ح 4755]؛ و ابن عساکر در تاریخ خود 4:318 [5/43؛ مختصر تاریخ دمشق 7/123]؛ و محبّ الدین درالریاض 2/253؛ و ابن صبّاغ در الفصول: 11 [ص 25].

3- - [بشاره المصطفی لشیعیه المرتضی، محمّدبن علی طبری/76].

(إِنَّ الَّذِينَ إِزْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ) (1)

[کسانی که بعد از روشن شدن هدایت برای آنها، پشت به حق کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است].

چه بسا پژوهشگر در برخی تألیفات شرق شناسان پیرامون تاریخ اسلامی، اثری از پاکی در نوشتن، و امانت در نقل، و خالی بودن مطالب حکایت شده از هر منبعی - هر چند منبع غیر موثق - از تحریف و تصرف در آن، و پیراسته بودن از رفتارهای زشت نویسندگان، می یابد.

لکن در میان این قوم کسانی هستند که می نویسند و کم عقلی به خرج می دهند و اندیشه ای سست و واهی را مطرح می کنند؛ (فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَعْيُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (2) [هنگام نزول عذاب نه گوشها و چشمها و نه عقلهایشان برای آنان هیچ سودی نداشت، چرا که آیات خدا را انکار می کردند؛ و سرانجام آنچه را استهزا می کردند بر آنها وارد شد!].

پس گویا جهل و نادانی هنوز نمرده در حالی که ابوجهل مرده است، و هنوز زبانه های آتش گمراهی خاموش نشده در حالی که ابولهب در قعر جهنم، هیزم آتش گردیده است، و گویا دنیا به عقب برگشته، و از خورشید اسلام در حد آتشی برای گرم شدن استفاده می شود (3).

پس از گذشت زمانی طولانی، برخی آمده و مردم را به جاهلیت نخستین و تعصب نابود شده آن فرا می خوانند، در حالی که پس از نابود شدن آنچه مورد علاقه و طمع است، دیگر تعصبی نسبت به آن باقی نمی ماند (4). برخی برخاسته و به مسیحی که مرگب از دو طبیعت الهی و بشری است بشارت می دهد و می پندارد در کتابش شگفتی آفریده و امر جدیدی آورده است.

وی استاد امیل در منغم نگارنده کتاب «حیاه محمد» است.

این مرد چون مشاهده کرده که امروز ندای اسلام بفرافراز شده، و آوازه نیک آن سراسر دنیا را پر کرده، و آسمان آن بر همه زمین در شرق و غرب مشرف شده، بر وی گران آمده - آن گونه که بر گذشتگان بی فرهنگ وی گران می آمد - که این سلطنت بزرگ عالم گیر را مشاهده کند.

بر او گران آمده که در مکان زندگیش - غرب - طلوع اسلام شرقی، و روشن شدن افکار دانش آموختگان از قومش را با انوار قرآن مجید عربی، و انتشار معارف جاودان اسلام را در پایتختهای اروپا، مشاهده کند.

بر او سخت بوده است که از قلب دنیای غرب و از زبان فلاسفه آن، با دو گوش خود بشنود: محمد با یک تصمیم راسخ در طول زندگی در مقابل دوگانه پرستی ایستاد، و یک لحظه بین دوگانه پرستی و عبادت خدای واحد احد شک نکرد (5).

ص: 245

2- - أحقاف: 26.

3- - [در متن، ضرب المثل: «كادت الشمس تكون صلاءً» بکار رفته است. «صلاء» به معنای آتش است، این ضرب المثل درباره فقیری بکار می رود که به جای آتش از حرارت خورشید استفاده می کند. و درباره چیزی بکار می رود که از آن کم استفاده می شود و بهره برداری کافی نمی شود؛ ر. ک: مجمع الأمثال 50/3 شماره 362].

4- - [در اینجا مصنف از ضرب المثل: «لا بقیة للحمية بعد الحرائم» استفاده کرده است، و «حریمه» به معنای هر چیز مورد طمع و علاقه ای است که انسان آن را از دست داده است].

5- - سخنان کانت هنری دی کاستری.

یا اینکه از دیگری که از خود آنهاست، بشنود که ندا می دهد: همانا قرآن، قانونی عمومی است که از پیش رو و از پشت سرش هیچ باطلی در آن راه نمی یابد، و برای هر مکان و زمانی صلاحیت دارد(1).

یا اینکه از نفر سومی از قوم خود که صدایش دنیا را پر کرده بشنود: پایه های اسلام بر اساس و بنیان محکمی از آیات روشنگر بنا شده، آیاتی که پی در پی نازل شده و پایان آنها این آیه است: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (2) [امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم].

یا اینکه با دو گوشش قرآن عزیز را بشنود که در رادیوها هر صبح و شب تلاوت می شود و آیات آن است که گوشهای مردم دنیا را می نوازد نه کتاب قوم او یا هر ملت دیگری.

ونادی لسانُ الكونِ في الأرضِ رافعاً عقيرتهُ في الخافقين و منشدا

أَعْبَادَ عِيسَى إِنْ عِيسَى وَحِزْبُهُ وَمُوسَى جَمِيعاً يَخْدُمُونَ مُحَمَّدًا (3)

[وزبان طبیعت، در زمین در حالی که صدایش را در شرق و غرب بالا برده، ندا می دهد و می خواند: ای کسانی که عیسی را می پرستید! همانا عیسی و حزبش و موسی همگی خادم محمد هستند].

در چنین شرایطی این مرد، تعصب به خرج می دهد، خشمگین می شود و خشمگینانه و با بالای چشمش (4) به اسلام و کتابش و پیامبرش نگاه می کند، و برای دفاع از دین و آیین باطل خود، زمینه سازی می کند؛ پس صدای خود را از سینه ای که کینه حق را دارد بلند کرده، راست و دروغ را با هم می آمیزد (5) و قصد اصلاح ندارد، و به اسم اسلام و حیات محمد (6) مردم را به مسیحیت فرا می خواند و بر این باور است که پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله گویا یک نصرانی است که کتابی عربی آورده است، و بیان می کند که آن حضرت یکی از پیامبران است.

و بر این باور است: مسیحیت در محمد اثر گذاشت، و می پندارد مسیحیان شعور دینی آن حضرت را پیش از بعثت بیدار کردند، و اصول مسیحیت در قرآن وجود دارد.

و بر این باور است: تأیید عیسی توسط روح القدس ذاتی است، ولی تأیید موسی و محمد ذاتی نیست.

و بر این باور است: عیسی عصمتی دارد که محمد ندارد، و گمان می کند که این در قرآن آمده است (7).

و گمان می کند: مسیحیت، اسلام را در بر می گیرد و (از آن جامع تر است)، و برخی چیزها را به آن افزوده است.

و بر این باور است: مسیح، تنها فرزند خداست، البته به معنای عرفانی مناسب با ذوق خرافی.

و گمان می کند: قرآن به مسیحیت صحیح که همان خدا و بشر بودن مسیح است و اینکه هر دو طبیعت در یک شخص گرد آمده، دعوت می کند. و همه نظرات بی ارزش خود را به قرآن مقدس نسبت می دهد و می پندارد که قرآن به همه آنچه در واقع و نفس الامر حق است، احاطه ندارد.د.

- 1- - سخن مسیو سنایس.
- 2- - سخن دکتر نجیب أرمنازی.
- 3- - ایبائی از شاعر ماهر ابوالوفاء راجح حلّی، متوفّای (627).
- 4- - عبارت «نظر إلیها بصددر عینه» ضرب المثلی معروف است.
- 5- - [در متن، عبارت «یشوب ولا یروب» به کار رفته است. «شوب» به معنای مخلوط کردن و در هم آمیختن است. «رأب» به معنای اصلاح است. و بدین معناست: «یخلط الماء باللبن، أی یخلط الصدق بالکذب، ولا یروب»؛ آب را با شیر مخلوط می کند و راست و دروغ را در هم می آمیزد و در صدد اصلاح نیز بر نمی آید؛ زیرا وقتی شیر با آب مخلوط شود، شیر اصلاح نمی شود].
- 6- - حیاة محمّد، إمیل در منغم: 100-118 [ص 124-143].
- 7- - ای کاش ما را بر آیه ای که بر این مطلب دلالت می کند، رهنمون می شد.

و گمان می‌کند: آخرین قرآنی که بر آن اعتماد می‌شود، نوشتهٔ حجاج بن یوسف ثقفی است، و می‌توان قرآن شریف را به غیر آنچه که در واقع هست، تلاوت کرد.

و گمان می‌کند: علمای توحید، قائل به خدا بودن مسیح هستند.

و گمان می‌کند: فاصلهٔ عمیق بین مسلمانان و مسیحیان نتیجهٔ سوء تفاهم است.

و گمان می‌کند: دوری بین دو دین و آیین، ناشی از فکر مفسران قرآن و علمای اسلام است.

و گمان می‌کند: عقل و تاریخ به صلیب کشیده نشدن مسیح را امری غریب و دور می‌دانند.

و گمان می‌کند: اعتقاد مسلمانان بر به صلیب کشیده نشدن مسیح باطل است، و آیهٔ دلالت‌کننده بر آن مبهم و پیچیده است.

و آیه: (وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَدَّ لَبُؤُهُ وَ لَكِنْ شَبَّهَ لَهُمْ) (1) [نه او را کشتند، و نه بر دار آویختند؛ لکن امر بر آنها مشتبه شد] را به گونه ای تأویل و تفسیر می‌کند که مناسب با تعلیمات مسیحیت است.

و انکار خدا بودن مسیح و بشر دانستن وی را از گمراهی های جزیره العرب می‌شمارد. و بر این باور است که: پیامبر، تازمانی که به مسیحیت صحیح علم نداشت، خود را بالاتر از همهٔ اعتقادات می‌دانست.

و از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به بادیه نشین بسیار متعصب تعبیر می‌کند!

اینها نمونه هایی از افکار خرافی وی پیرامون بشارت و دعوت به مسیحیت می باشد؛ (إِنَّمَا يَقْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (2) [تنها کسانی دروغ می‌بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری)، دروغگویان واقعی آنها هستند!].

و اگر می‌خواهی بر حقیقت دروغ های زشتی که این مرد به هم بافته است اطلاع یابی، به کتاب «الهدی إلى دین المصطفی» و کتاب «الرحله المدرسیه» و غیر این دو کتاب از تألیفات استاد ما، علم مجاهد، حجت حق، شیخ محمد جواد بلاغی نجفی و دیگر کتابهایی که دیگر بزرگان دین نگاشته اند، مراجعه کن.

فرو مایگی شرق یا انحطاط عرب

گمان نمی‌کنم بر ساده لوحان امت اسلامی، تا چه رسد به بزرگان امت، هدفهایی که از این گونه کتابهایی که دروغها را آراسته اند انتظار می‌رود، مخفی بماند؛ پس امت عربی که جلودار شرق هستند چه نیازی به ترجمهٔ این گونه کتابها که خالی از ادب دین، ادب علم، ادب پاک، ادب عفت، ادب صدق و امانت، و ادب حق و حقیقت است، دارند؟!]

چگونه امت اسلامی به این کتابها نیاز دارد در حالی که کتاب مقدس عربی را دارد کتابی که: (لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) (3) [شک در آن راه ندارد و مایهٔ هدایت پرهیزکاران است]؟! چگونه محتاج است در حالی که حامل سنت نبوی است و در برابرش کتاب «نهج البلاغه» امام امیر المؤمنین - گرد آوری شده توسط سید رضی - قرار دارد؟! کتابی که فیلسوفان دنیا آن را پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق می‌دانند.

ای شرقی های مسلمان! با من بیایید تا از استاد فلسطین محمّد عادل زعیترا - که فرد بسیار شروری است(4)، و در

ص: 247

1- - نساء: 157.2 - نحل: 105.3 - بقره: 2.

-2

-3

4- - [در متن، عبارت «هو يدبُّ مع القُراد» بکار رفته که مثلی است دربارهٔ انسان خبیث بسیار شرور؛ ر. ک: مجمع الأمثال 486/3، شماره 4557].

ترجمه کتاب «حیاه محمد» که پر از گمراهی است، بد گفته و بد عمل کرده است - پرسیم:

این چه جنایت بزرگی است که بر امت عربی روا داشته و در مقدمه ترجمه اش نوشته است:

شکی نیست که شرق شناسان بر حقیقت‌هایی که در سیره رسول اعظم بوده است جنایت کرده اند، و این جنایت آنها سبب شده که نویسندگان عرب از برگرداندن کتابهای آنها به زبان عربی با همان مطالبی که در بردارند، کناره بگیرند و به هر حال خالی گذاشتن لغت عرب از این مطالب، نقص در حرکت علمی ما شمرده می شود.

چگونه خالی گذاشتن لغت عرب از جنایات دست جاهلیت - که بر حقیقتها جنایت کرده است - نقص در حرکت علمی ما که پیرامون کتاب و سنت می چرخد، شمرده می شود؟! و کتاب و سنت ملاک دانش هر دانشمندی، و مقصد و منظور هر فیلسوف شرقی یا غربی است. و این خود نویسنده است که در مقدمه کتاب می نویسد:

با اهمیت ترین منابع برای تبیین حیات محمد، قرآن و کتابهای حدیث و سیره است، و قرآن با اینکه مختصرترین این منابع است، اما صحیح ترین آنها می باشد.

ای کاش او در کناره گیری نویسندگان عرب از برگرداندن نوشته های دست گمراهی، به عربی، از آنها پیروی می کرد، و قلمش را از انتشار کلمات فاسد در جامعه اسلامی - بدون اینکه تعلیقی بر آن بزند و به خواننده گوشزد کند که این سخنان فاسد و باطل است - حفظ می کرد، در حالی که خود می گوید:

خواننده گمان نکند که من با نویسنده در همه عقایدش همراه و همفکر هستم؛ زیرا به نظر من بسیاری از آنها دور از حقیقت است.

ای مادرش، به عزایش بنشین! به چه بهای اندک یا گزافی شرافت و بزرگی امت، و ارجمندی دین، و بزرگی قوم و قداست کتاب و سنتش را فروخته است؟! و در مقدمه نوشته است:

نگارنده با اینکه حُسن نیت دارد، آراء و نظراتش خالی از لغزش نیست.

ای کاش من و قومم می دانستیم: ما چه نیازی به حُسن نیت کسی که مسیح، عیسی بن مریم را خدا می داند، و او را تنها فرزند خدا قرار می دهد، داریم؟! و چه چیز از حسن نیت او خبر می دهد در حالی که هر صفحه از کتابش هلاک کننده تر از راههای کوتاه بیابان پهناور است (1)؟! و کم است صفحه ای که در آن مطالبی که کاشف از بدی و فساد نیت و خباثت نظر اوست، نباشد.

آری آنچه من می بینم - و «المؤمن ينظر بنور الله» [مؤمن با نور خدا می بیند] - این است که مترجم از دروغها و گفتارهای ناهنجاری که کاشف از خواسته ها و هواهای اموری است، خوشش آمده و از این رو این دو رفیق بد با یکدیگر همراه می شوند، و خوش خلقی را کنار گذاشته و بد اخلاقی را پیشه خود می کند، و در و تخته با هم جور و مناسب می شود (2).].

ص: 248

1- [در متن عربی، عبارت: «كل صحيفه من كتابه اهلك من تهات السابس» بکار رفته است؛ «تهات» به معنای راههای کوچک و

باریک است که از راه بزرگ واصلی منشعب می شوند، و «بسایس» جمع بسیس و به معنای بیابان پهناور است. ضرب المثل «أخذنا فی تَرهات البسایس» هنگامی به کار می رود که کسی بدون هدف شروع به کاری می کند و در راهی که فایده ای برایش ندارد قدم می نهد؛ ر. ک: المستقصى فی أمثال العرب 443/1، شماره 1875؛ مجمع البحرین 1:290].

2- - [در متن عربی سه عبارت: «فبذلک غدا الذئب للضبع»، و «جاء وقد أدبر غریره وأقبل هریره»، «ووافق شَنَّ طَبَقَه» بکار رفته است که اشاره به سه ضرب المثل عربی دارد؛ در عبارت نخست «ذئب» به معنای گرگ، و «ضبع» به معنای کفتار است، و در مواردی به کار می رود که دو چیز بد با هم همراه و قرین هستند. و در عبارت دوم «غریره» به معنای اخلاق نیک، و «هریره» به معنای کراهیت است و درباره پیرمرد بد اخلاق به کار می رود؛ و بدین معنا است: «ذهب منه ما کان یُعْرُ ویعجب، وجاء مایکره منه من سوء الخلق و غیر ذلک» یعنی صفات پسندیده از او رخت بر بسته، صفات ناپسند مانند بداخلاقی به او روی آورده است. و توضیح عبارت سوم پیش از این در ص 174 از همین کتاب گذشته است؛ ر. ک: مجمع الأمثال 475/1، شماره 1422].

آری، وی خوش داشته است به اهل بیت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله با گفته های بی ارزش و دروغ، و نگارش تاریخ دروغی که کرامت پیامبر اقدس و آبروی عترت او را از بین می برد، زخم زبان بزند، سخنانی که با روح خبیث اُموی تناسب دارد، و آل خدا را در دید جامعه کوچک جلوه می دهد، و آوازه آنها را با نسبتهایی از قبیل بد اخلاقی، بد معاشرتی، مدارا نکردن که قانون طبیعت و شرافت انسانی آنها را تحمّل نمی کند، بد و زشت می سازد. وی می نویسد:

فاطمه ترشروی بود، و در زیبایی پایین تر از رقیه، و در ذکاوت پایین تر از زینب بود. و وقتی پدرش از پس پرده به او خبر داد، فاطمه نمی دانست که علی بن ابی طالب اسم او را برده است [و از او خواستگاری کرده است]. فاطمه، علی را حقیر و زشت و بدبخت می شمرد، با اینکه بسیار شجاع بود و با این حال علی نسبت به فاطمه رغبتی بیشتر از رغبت فاطمه نسبت به علی نداشت(1)!!

و علی خوش چهره نبود؛ به خاطر دو چشم بزرگ و پلکهای ضعیف و فروهشته، و پایین آمدن استخوان بینی، و بزرگی شکم و طاسی سر. و همه اینها علاوه بر این بود که او شجاع و با تقوا و راستگو و خود نگه دار و با اخلاص و صالح بود، البته با سستی و تردید،....

و علی از شدت رنج از دل ناله می زد و در مقابل دو مُشت خرما، برای نخلستان یک یهودی، از چاه آب می کشید، و وقتی با آن خرما باز می گشت با ترشروی به همسرش می گفت: بخور و به فرزندان بخوران....

و علی پس از هر درگیری، از خانه قهر می کرد و می رفت تا در مسجد بخوابد، و پدر زنش آهسته بر کتفش می زد و او را نصیحت می کرد، و میان او و فاطمه تا مدتی آشتی برقرار می کرد. و از رویدادها این بود که روزی پیامبر دخترش را در خانه اش دید که به خاطر مشتی که علی به او زده بود گریه می کرد.

محمد با اینکه به خاطر راضی کردن دخترش پیشی گرفتن علی در اسلام را مدح کرده بود، اما توجه کمی به او داشت، و دو داماد اُموی پیامبر - یعنی عثمان کریم و ابو العاصی - بیشتر از علی با پیامبر مدارا می کردند، و علی از اینکه پیامبر برای خوشبختی دخترش کاری نمی کند، و از اینکه او را برای کارهای بزرگ مناسب نمی دید، ناراحت بود، و پیامبر با اینکه زدن گردنها را به علی واگذار می کرد اما از واگذاری رهبری به او اجتناب می کرد(2).

و بدتر از این، واقعه ای بود که هنگام رویارویی علی و فاطمه با دشمنانشان یعنی همسران پیامبر و درگیری آنها روی داد، و فاطمه از روی حسرت پدرش را عتاب می کرد؛ زیرا او به دخترانش روی نمی آورد [و توجهی نمی کرد].

و جنایات تاریخی دیگری که این مرد صفحات کتابش را با آن سیاه کرده است.

دنباله رو مقصر نیست [ما أساء من أعقب]:

من نویسنده کتاب را - خداوند گوشه‌اش را ببرد - با اینکه سخن دروغ و باطلی نوشته(3) ملامت نمی کنم؛ زیرا از گروهی است که بسیار بر اسلام خشمگین هستند و چنین کسی سست و لغزنده بوده و از وی امید خیر و خوبی نمی رود(4)،

- 3- - [در متن عربی عبارت: «وإن جاء بأذني عناق» به کار رفته که ضرب المثلی عربی است و به معنای دروغ آشکار و سخن باطل گفتن است، «عناق» به معنای بلا و مصیبت است که در اینجا دروغ و باطل مراد است. ر. ک: مجمع الأمثال 290/1، شماره 851].
- 4- - [در متن عربی، عبارت: «وهو مع ذلك جُرْفٌ مُنْهَالٌ وَسَحَابٌ مُنْجَالٌ» بکار رفته که ضرب المثلی عربی است. «جُرْفٌ»: کناره رودخانه که سیل زیر آن را خالی کرده است، «مُنْهَالٌ»: مُنْهَارٌ، لغزنده و فروریزنده، و عبارت «جُرْفٌ مُنْهَالٌ» درباره کسی به کار می رود که عقل و قدرت تصمیم گیری ندارد چونان کناره رودخانه که لغزنده و فروریزنده و سست است. «سحابٌ»: ابر، «مُنْجَالٌ»: منجلی و مُنْكَشَفٌ و آشکار، و هوا وقتی صاف بوده و ابر آشکار باشد امید باران نمی رود، عبارت «سحابٌ مُنْجَالٌ» درباره کسی به کار می رود که از وی امید خیر و خوبی نمی رود چونان که از ابر امید ریزش باران نمی رود].

و کتابش از تمام عیب و نقصش پرده بر می دارد. و تمام عتاب و سرزنش بر مترجم است که خود را مسلمان و شرقی و عرب می داند و بر اینها جنایت می کند، بله، خشکسالی شدید به چراگاه بد می کشاند، و همه امور در خوبی و بدی، با هم شکل خود هستند (1) (امور خوب با یکدیگر، و امور بد نیز با هم سازگار بوده و جمع می شوند)، و هر چیزی به سوی هم جنس خود می رود.

همه این سخنان ساختگی و نسبتهای دروغینی که در کتاب است، چیزی جز کلمات جلف و سبک نیست که با تاریخ صحیح و آنچه مورد اتفاق نظر امت اسلامی است و آنچه پیامبر اقدس به آن خبر داده، ناسازگار است.

آیا دروغ پردازی های وی درباره فاطمه با سخن پدرش صلی الله علیه و آله مناسبت دارد که فرمود: «فاطمه حوراء انسیه، کَلَّمَا اشْتَقْتُ إِلَى الْجَنَّةِ قَبْلُهَا» (2) [فاطمه حوریۀ انسیه است و هر گاه مشتاق بهشت می شوم او را می بوسم]؟!]

یا فرمود: «ابنتی فاطمه حوراء آدمیه» (3) [دخترم فاطمه حوریه ای از جنس بشر است]؟!]

یا فرمود: «فاطمه هی الزهره» (4) [فاطمه همان زن زیبا و سفید و خوش آب و رنگ است]؟!]

یا با سخن مادر انس بن مالک مناسبت دارد:

«کانت فاطمه کالقمر ليله البدر أو الشمس كفر غمماً - إذا خرج من السحاب - بیضاء مشربه حمرة، لها شعر أسود، من أشد الناس برسول الله صلی الله علیه و آله شبهاً، والله كما قال الشاعر:

بیضاء تسحب من قیام شعرها وتغیب فیہ وهو جثل أسحُم

فكأنها فیہ نهارٌ مُشرقٌ وكأنه لیلٌ علیها مظلمٌ

[فاطمه مانند ماه شب چهارده یا خورشیدی که با ابرها پوشیده شده - آنگاه که از پس ابر بیرون آید - بود، و سفید رویی مخلوط با قرمزی داشت، موهایش سیاه بود، و بیشترین شباهت را به رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت، به خدا سوگند آن گونه بود که شاعر گفته است: «سفید رویی بود که وقتی می ایستاد موهایش به زمین کشیده می شد و در میان موها که زیاد و سیاه بود، پنهان می شد. پس گویا او در میان موها روز طلوع کننده بود، و موهایش گویا شب بسیار تاری بر او بود»]؟!]

و لقب آن حضرت: «زهرا»، که همگان بر آن اتفاق نظر دارند، به روشنی پرده از حقیقت بر می دارد.

و آیا این سخنان بدون دلیل، درباره ذکاوت فاطمه و آفرینش او، با سخن امّ المؤمنین خدیجه می سازد:

«کانت فاطمه تحدّث فی بطن أمّها، ولمّا ولدت وقعت حین وقعت علی الأرض ساجده، رافعاً إصبعا» (5) [فاطمه در شکم مادرش سخن می گفت، و آنگاه که متولد شد و روی زمین قرار گرفت، سجده کرد و انگشتش را بالا برد]؟!]

یا سخن عایشه با مطالب یاد شده مناسبتی دارد که می گوید:

«ما رأیت أحداً أشبه سمتاً ودلاً، وهدیاً، وحديثاً، برسول الله فی قیامه وعوده من فاطمه. وکانت إذا دخلت علی رسول الله قام إليها فقبلها ورَحَّبَ بها، وأخذ بیدها وأجلسها فی مجلسه» (6) [من کسی را ندیدم که در شکل ظاهری، و خوش سیرتی، و طریقه و روش، ت.

- 1- - [در متن عربی از ضرب المثل: «جَدَّبَ السَّوِّءُ يُلْجِئُ إِلَى نُجْعَةٍ سُوءٍ» استفاده شده و معنایش این است که امور در خوبی و بدی، با هم شکل خود هستند؛ نظیر اینکه اگر در زمانی قحطی و خشکسالی شدیدی وجود داشته باشد، چراگاههای بد و کم علفی نیز به بار خواهد آمد. «جدب»: قحطی و خشکسالی، «نُجْعَه»: چراگاه. ر. ک: مجمع الأمثال 316/1، شماره 947].
- 2- - تاریخ خطیب بغدادی 5:87 [شماره 2481].
- 3- - الصواعق: 96 [ص 160]؛ إسعاف الراغبین: 172؛ به نقل از نسائی.
- 4- - نزّه المجالس 2:222.
- 5- - سیره المملأ [ج 5 / ق 211/2]؛ ذخائر العقبی: 45؛ نزّه المجالس 2:227.
- 6- - این روایت را حافظ ابن حبان [در صحیح خودش 403/15، ح 6953] چنانکه در ذخائر العقبی: 40 آمده، و حافظ ترمذی [سنن ترمذی 657/5، ح 3872] نقل کرده اند، و ترمذی آن را حسن دانسته است.

و سخن گفتن، شبیه تر از فاطمه به رسول خدا در ایستادن و نشستن او باشد. و آنگاه که بر رسول خدا وارد می شد، بلند می شد و به سوی او می رفت و او را می بوسید و به او خوش آمد می گفت و دست او را می گرفت و در جای خود می نشاند؟!]

و آیا سخنان ناهنجار وی درباره امام علی صلوات الله علیه، و زیبا رو نبودن او، و اینکه فاطمه او را حقیر و زشت می شمرد، و ترشرو بودن او، با آنچه درباره صورت زیبای او روایت شده، سازگار است: «كان حسن الوجه كأنه قمر ليله البدر، وكان عنقه إبريق فضّه (1)، ضحوك السنّ (2)، فإن تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم» (3)] او زیبا روی بود مانند ماه شب چهارده، و گردنش گویا آبریز نقره ای بود، و میان دندانهایش باز بود، و اگر تبسم می کرد دندانهایش مانند مرواریدهای چیده شده و منظم بود؟!]

و این سخنان کجا و گفته ابوالأسود کجا که می گوید:

إذا استقبلت وجه أبي تراب رأيت البدر حار الناظرينا (4)

[آنگاه که با چهره ابوتراب رو به رو می شوی، ماه شب چهارده را می بینی که بینندگان را حیران می سازد].

آری:

حسدوا الفتى إذ لم ينالوا فضلة فالناس أعداء له وخصوم

كضرائر الحسناء قلن لوجهها حسداً وبغضاً إته لدميم

[بر جوانمرد حسادت کردند؛ زیرا به فضیلت او نایل نشدند از این رو مردم، بدخواه و دشمن او هستند. مانند هُووهای یک زن زیبا روی که از روی حسد و بغض درباره چهره اش می گویند: حقیر و زشت و بی مقدار است].

آیا وجدانت تو را به سستی و تردیدی که این مرد به علی زخم زبان زد و نسبت داد، خبر می دهد (و راضی می شود)؟! و علی آن کسی است که متهوّرانه و بی باکانه در کارهای هولناک وارد می شد، و در جنگها و غزوات افراد لشکر دشمن را با شمشیر از وسط و پهلو دو نیم می کرد و جلو می رفت، و او بود که در هر پیش آمد ناگوار و اندوهگین کننده ای، اندوه را از چهره رسول خدا از زمانی که به دین حنیف دعوت کرد تا وقتی در رخت خواب آن حضرت خوابید و خود را فدای او کرد و در مدینه ساکن شد، می زدود.

آیا علی همان تنها مجاهدی نبود که آیه: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (5)) [آیا سیراب کردن حجّاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟! (این دو)، نزد خدا مساوی نیستند! و خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی کند!]، و آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (6)(7)] بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در «لیله المبيت» به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله)، جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند] درباره او نازل شده است؟!]

پس چه زمانی علی از رویارویی با مردان، و دفاع از پیامبر اقدس، روی گردان شد تا بتوان سستی یا تردید در کاری را به او نسبت داد؟! آری سخن باطل حدّ و مرز ندارد. ب.

- 1-- کتاب صفین: 262 [ص 233]؛ الاستیعاب 2:469 [القسم الثالث/ 1123، شماره 1855]؛ الریاض النضره 2:155 [97/3]؛ نزّه المجالس 2:204.
- 2-- تهذیب الأسماء واللغات، امام نووی [349/1، شماره 429].
- 3-- حلیه الأولیاء 1:84 [شماره 4]؛ تاریخ ابن عساکر 7:35 [473/8]؛ و در مختصر تاریخ دمشق 11/158؛ المحاسن والمساوی 1:32 [ص 47].
- 4-- تذکره السبط: 104 [ص 181].
- 5-- توبه: 19.
- 6-- بقره: 207.
- 7-- ر. ک: ص 152 و 155-156 از همین کتاب.

و آیا دربارهٔ امیر المؤمنین چنین رفتار بد و ناشایستی با همسر پاکش تصوّر می شود؟! در حالی که پیامبر به او فرمود:

«أشبهت خَلْقِي وَخُلُقِي وَأَنْتَ مِنْ شَجَرَتِي الَّتِي أَنَا مِنْهَا»⁽¹⁾ [تو در خلقت و اخلاق، شبیه من هستی و تو از همان درختی هستی که من از آن درخت هستم].

و چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله او را با فضیلت ترین فرد امت خود، و بزرگترین آنها از لحاظ بردباری، و نیکوترین آنها از لحاظ خلق و خو می دانست و می فرمود: «عَلِيِّ خَيْرِ أُمَّتِي، أَعْلَمُهُمْ عِلْمًا، وَأَفْضَلُهُمْ حِلْمًا»⁽²⁾ [علی بهترین امت من، و داناترین آنها، و با فضیلت ترین آنها از لحاظ بردباری است]؟!]

و به فاطمه فرمود: «إِنِّي زَوْجَتِكَ أَقْدَمُ أُمَّتِي سَلَمًا، وَأَكْثَرُهُمْ عِلْمًا، وَأَعْظَمُهُمْ حِلْمًا»⁽³⁾ [همانا من تو را به ازدواج کسی در آوردم که در امت من زودتر اسلام آورد، و داناترین فرد امت و بردبارترین آنهاست]؟!]

و فرمود: «زَوْجَتِكَ أَقْدَمُهُمْ سَلَمًا، وَأَحْسَنُهُمْ خُلُقًا»⁽⁴⁾ [تو را به ازدواج کسی در آوردم که زودتر از همه مسلمان شد، و خوش خلق تر از همه است].

همهٔ اینها را پیامبر می فرماید در حالی که رفتار وی با همسرش در برابر چشم و گوش اوست! دروغ پردازان دروغ می گویند، علی علیه السلام همان گونه است که پیامبر صادقِ امین خبر داد.

و آیا شعور و فهم تو مشت زدن علی به فاطمه پارهٔ تن مصطفی را که این مرد - خداوند دهانش را بشکند - به او نسبت داد، می پذیرد؟! در حالی که علی همان کسی است که پا جای پای پیامبر گذاشت و در گوشش این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه پر است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لَغَضْبِكَ، وَيَرْضَى لِرِضَاكِ»⁽⁵⁾ [همانا خدا به خاطر غضب تو غضب می کند، و به خاطر رضایت تو راضی می شود].

و در حالی که دست فاطمه را گرفته بود، فرمود: «مَنْ عَرَفَ هَذِهِ فَقَدْ عَرَفَهَا، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهَا فَهِيَ بَضْعَةٌ مَنِّي، هِيَ قَلْبِي وَرُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبِي، فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي»⁽⁶⁾ [هر کس این را می شناسد که می شناسد، و هر کس او را نمی شناسد بداند که او پارهٔ تن من است، و او قلب من و روح من که بین دو پهلوی من است، می باشد پس هر که او را بیازارد همانا مرا آزرده است].

و فرمود: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مَنِّي، يَرِينِي مَا رَابِهَا، وَيُؤْذِنِي مَا آذَاهَا»⁽⁷⁾ [فاطمه پارهٔ تن من است، مرا به ستوه می آورد هر چه او را به ستوه آورد، و مرا می آزارد هر چه او را آزار دهد].

ص: 252

1- تاریخ بغداد، خطیب 11:171 [شماره 5870].

2- طبری، خطیب، دولابی [الذریة الطاهرة/93، شماره 83]؛ چنانکه در کنز العمال 6:153 و 392 و 398 [605/11]، ح 32926؛ 114/13، ح 36370؛ ص 135، ح 36423 آمده است.

3- مسند احمد 5:26 [662/5]، ح 19796؛ الرياض النضرة 2:194 [141/3]؛ ذخائر العقبی: 78؛ مجمع الزوائد 9:101 و 114، و او حدیث راصحیح، و راویان آن را ثقة دانسته است.

- 4- - این روایت را ابو الخیر حاکمی چنانکه در الریاض النضره 2:182 [128/3] آمده، نقل کرده است.
- 5- - مستدرک حاکم 3:154 [167/3]، ح 4730، و حدیث را صحیح دانسته است؛ ذخائر العقبی: 39؛ تذکره السببط: 175 [ص 310]؛ مقتل خوارزمی 1:52؛ کفایه الطالب: 219 [ص 364، باب 99]؛ الصواعق: 105 [ص 175].
- 6- - الفصول المهمه: 150 [ص 144]؛ نزهه المجالس 2:228؛ نور الأبصار: 45 [ص 96].
- 7- - صحیح بخاری [2004/5]، ح 4932؛ صحیح مسلم [53/5]، ح 93 کتاب فضائل الصحابه؛ صحیح ترمذی [655/5]، ح 3867؛ و مسند أحمد 4:328 [430/5]، ح 18447.

و فرمود: «فاطمه بَصْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ أَغْضَبَهَا فَقَدْ أَغْضَبَنِي» (1) [فاطمه پارهٔ تن من است، هر که او را غضبناک کند مرا به خشم آورده است].

و فرمود: «فاطمه بَصْعَةٌ مِنِّي، يَقْبِضُنِي مَا يَقْبِضُهَا، وَيَسْطِنِي مَا يَسْطِئُهَا» (2) [فاطمه، پارهٔ تن من است، مرا خشمگین و ناراحت می کند هر چه او را خشمگین سازد، و مرا شاد می کند هر چه او را شاد کند].

و آیا ستایش پیامبر از علی تنها به پیشی گرفتن او در اسلام منحصر بوده است، تا پیامبر برای راضی کردن دخترش آن را ذکر کرده و شروع به فلسفه بافی نماید؟!

وانگهی اگر این ستایش به خاطر این گمان است حتماً پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره بر سخن خود به فاطمه اکتفا می کرد، و هدف با همین مقدار بر آورده می شد، پس چرا گاه دست علی را در میان صحابه می گرفت و می فرمود: «إِنَّ هَذَا أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِي، وَهَذَا أَوَّلَ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [همانا این نخستین کسی است که به من ایمان آورده، و نخستین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند]؟!

و گاه اصحابش را مخاطب قرار می داد و می فرمود: «أَوَّلَكُمْ وَارِدًا عَلَيَّ الْحَوْضِ، أَوَّلَكُمْ إِسْلَامًا: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» [اولین کسی از شما که در حوض (کوثر) بر من وارد می شود، اولین کسی است که اسلام آورد (یعنی) علی بن ابی طالب]؟!

و چگونه این سرّ ساختگی (که مدح پیامبر نسبت به اسلام علی علیه السلام، برای ارضای دخترش بوده است) بر صحابه ای که حاضر بودند و تابعان نیکوکار آنها مخفی ماند، و شروع به مدح علی علیه السلام با این کرامت نمودند؟! چنانکه از سلمان فارسی، انس بن مالک، زید بن ارقم، عبد الله بن عباس، عبد الله بن حجل، هاشم بن عتبّه، مالک اشتر، عبد الله بن هاشم، محمد بن ابی بکر، عمرو بن حمق، ابو عمره عدی بن حاتم، ابورافع، بریده، جندب بن زهیر، أمّ خیر دختر حریش، نقل شده است (3).

آیا این سخن که پیامبر توجه کمی به علی داشت با فرمودهٔ قرآن که می گوید علی جان پیامبر پاک است، یا مزد رسالت او را مودّت و محبّت علی قرار می دهد، سازگار است؟!

یا با فرمودهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث طیر مشویّ (مرغ بریان شده) که در کتابهای صحیح و مسند روایت شده: «اللَّهُمَّ اِنْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيَّ لِأَكُلَ مَعِيَ هَذَا الطَّيْرِ» [خدایا محبوب ترین خلق خود را به سوی من آور تا این مرغ را با من بخورد (پس علی علیه السلام به سوی او آمد (4)] سازگار است؟!

یا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه: «إِنَّ عَلِيًّا أَحَبُّ الرِّجَالِ إِلَيَّ، وَأَكْرَمُهُمْ عَلَيَّ، فَاعْرِفِي لَهُ حَقَّهُ وَأَكْرَمِي مَثْوَاهُ» (5) [همانا علی محبوب ترین مردان در نزد من و گرامی ترین آنها بر من است پس حق او را بشناس و او را گرامی بدار]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مِنَ الرِّجَالِ عَلِيُّ» (6) [از میان مردان محبوب ترین مردم به من علی است]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «عَلِيُّ خَيْرٌ مِنْ أُنْثَى بَعْدِي» (7) [علی بهترین کسی است که پس از خود به جای می گذارم]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «خَيْرٌ رِجَالِكُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَخَيْرٌ نِسَائِكُمْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ» (8) [بهترین مردان شما علی ابن ابی طالب، و بهترین زنان شما فاطمه دختر محمد است]؟!

-
- 1- صحیح بخاری [1361/3، ح 3510]؛ خصائص نسائی: 35 [خصائص أمير المؤمنين/ 147، ح 135؛ و در السنن الكبرى 97/5، ح 8371، کتاب المناقب].
- 2- مسند أحمد 4:323 و 332 [423/5، ح 18428؛ ص 435، ح 18451]؛ الصواعق: 112 [ص 188].
- 3- عین سخنان آنها به زودی می آید.
- 4- [ر. ک: سنن ترمذی 300/5، ح 3807؛ مجمع الزوائد 126/9؛ کنز العمال 166/13، ح 36507].
- 5- این حدیث را حافظ خجندی - چنانکه در الرياض 2:161 [104/3]، و ذخائر العقبی: 62 آمده - نقل کرده است.
- 6- و در نقلی آمده است: «أحبّ أهلی» [محبوب ترین اهل من...]; بخشی از حدیث اسامه.
- 7- مواقف ایجی 3:276 [ص 409]؛ مجمع الزوائد 9:113.
- 8- تاریخ بغداد، خطیب 4:392 [شماره 2280].

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «علیٌّ خیر البشر فمن أبی فقد كفر»(1) [علی بهترین انسان است و هر که امتناع ورزد همانا کافر شده است]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «من لم یقل علیٌّ خیر الناس فقد كفر»(2) [کسی که نگوید علی بهترین مردم است همانا کافر شده است]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله در حدیث رایت [پرچم] که مورد اتفاق نظر همه است: «لأعطينَّ الراية غداً رجلاً يحبُّ اللهَ ورسوله، ويحبُّ اللهَ ورسوله» [فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند، و او (نیز) خدا و رسولش را دوست می دارد]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «علیٌّ منی بمنزلة الرأس (رأسی) من بدنی (أو جسدی)»(3) [علی نسبت به من به منزله سر (سر من) از بدن من (یا جسد من) است]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «علیٌّ منی بمنزلة من ربی»(4) [علی نسبت به من به منزله من نسبت به پروردگارم است]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «علیٌّ أحبُّهم إليّ، وأحبُّهم إلى الله»(5) [علی محبوب ترین آنها نزد من و محبوب ترین آنها نزد خداست]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «أنا منك وأنت منی. أو: أنت منی وأنا منك»(6) [من از تو هستم و تو از من هستی. یا تو از من هستی و من از تو هستم]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «علیٌّ منی وأنا منه، وهو ولیّ كلِّ مؤمن بعدی»(7) [علی از من و من از او هستم، و او پس از من ولی و سرپرست هر مؤمنی است]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله در حدیث فرستادن سوره توبه که همگی آن را صحیح دانسته اند: «لا یذهب بها إلا رجل منی وأنا منه»(8) [آن را نمی برد مگر مردی که از من است و من از او هستم]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «لحمک لحمی، ودمک دمی، والحق معک»(9) [گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من است، و حق با توست]؟!

یا سخن وی صلی الله علیه و آله: «ما من نبیّ إلا وله نظیر فی أمته، وعلیٌّ نظیری»(10) [هیچ پیامبری نیست مگر اینکه در امت خود همانندی دارد و علی همانند من است]؟!

یا با روایت أم سلمه که حاکم آن را صحیح دانسته و طبرانی نقل کرده است: «کان رسول الله إذا غضب، لم یجتري أحدٌ أن یکلمه غیر علی»(11) [هر گاه رسول خدا خشمگین می شد کسی غیر از علی جرأت نمی کرد با او سخن بگوید] موافق است؟!

یا با سخن عایشه: «والله ما رأیت أحداً أحبَّ إلى رسول الله من علیّ، ولا فی الأرض امرأه کانت أحبَّ إليه من.»

- 1-- تاريخ خطيب به نقل از جابر [421/7، شماره 3984]؛ كنوز الحقائق حاشية الجامع الصغير 2:16؛ كنز العمال 6:159 [625/11]، ح 33045.
- 2-- تاريخ خطيب بغدادى 3:192 [شماره 1234]؛ كنز العمال 6:159 [625/11]، ح 33046.
- 3-- تاريخ خطيب 7:12 [شماره 3475]؛ الرياض النضرة 2:162 [105/3]؛ الصواعق: 75 [ص 125].
- 4-- الرياض النضرة 2:163 [106/3]؛ السيره الحلبيه 3:391 [362/3].
- 5-- تاريخ خطيب 1:160 [شماره 10].
- 6-- مسند أحمد 5:204 [265/6]، ح 21270؛ خصائص النسائي 36 و 51 [خصائص أمير المؤمنين: 87، ح 70؛ ص 149، ح 138؛ ودر السنن الكبرى 5/127، ح 8455].
- 7-- مسند أحمد 5:356 [489/6]، ح 22503.
- 8-- خصائص نسائي: 8 [خصائص أمير المؤمنين/ 49، ح 24؛ ودر السنن الكبرى 5/113، ح 8409].
- 9-- المحاسن والمساوي 1:31 [ص 44]؛ كفايه الطالب: 135 [ص 265، باب 62].
- 10-- الرياض النضرة 2:164 [108/3].
- 11-- مستدرک حاکم 3:130 [141/3]، ح 4674؛ الصواعق: 73 [ص 123]؛ تاريخ الخلفاء، سيوطي: 116 [ص 161].

امراته»(1) به خدا سوگند مردی را ندیدم که از علی نزد رسول خدا محبوب تر باشد، و در زمین زنی نیست که از همسر علی نزد پیامبر محبوب تر باشد [موافق است]؟!

یا با سخن بریده و اَبی: «أحبّ الناس إلى رسول الله صلى الله عليه وآله من النساء فاطمه، ومن الرجال عليّ»(2) [محبوب ترین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان فاطمه و از میان مردان علی بود] (موافق است)؟!

یا با حدیث جمیع بن عمیر که گفت: «دخلتُ مع عمّتی علی عائشه، فسألتُ: أیّ الناس أحبّ إلى رسول الله؟ قالت:

فاطمه. فقيل: من الرجال؟ قالت: زوجها، إن كان ما علمت صوّماً قوّماً»(3) [با عمّه ام بر عایشه وارد شدیم پس پرسیدم:

کدامیک از مردم نزد رسول خدا محبوب تر بودند؟ گفت: فاطمه. پس گفته شد: از مردان چه کسی؟ گفت: همسر فاطمه و تا آن جا که می دانم روزه دار و قیام کننده در شب بود] (موافق است)؟!

و چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگران را در توجّه کردن، بر علی مقدّم می داشت در حالی که وقتی خدا بر اهل زمین نگاه کرد علی نخستین مردی بود که او را پس از پیامبر انتخاب کرد؟! چنانکه پیامبر به فاطمه خبر داد و فرمود: «إنّ الله اطلع علی أهل الأرض فاختر منهم أباک فبعثه نبیاً، ثمّ اطلع الثانیة فاختر بعلمک، فأوحی الیّ، فأنکحته واتّخذته وصیاً»(4) [همانا خدا به اهل زمین نگاه کرد پس از میان آنها پدرت را انتخاب کرد و او را به پیامبری مبعوث نمود، سپس دوباره نگاه کرد و شوهرت را انتخاب کرد، و به من وحی نمود که او را به ازدواج تو در آورم و وصی خود قرار دهم]؟!

و فرمود صلی الله علیه و آله: «إنّ الله اختار من أهل الأرض رجلین: أحدهما أبوک والآخر زوجک»(5) [همانا خدا از اهل زمین دو مرد را برگزید: یکی پدرت و دیگری همسرت]؟!

و من مجال آن را ندارم که سخن این مرد: «دو داماد اموی پیامبر...» را تحلیل کنم. و همین در مدارا کردن عثمان بزرگوار تو را بس است که انس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که چون هنگام دفن دختر عزیزش رقیه شد و بر قبر او ایستاده و اشک از چشمانش سرازیر بود، فرمود: «أیکم لم یقارف اللیلة أهله» [کدامیک از شما در این شب با همسر خود نزدیکی نکرده است]؟! و ابو طلحه گفت: من؛ پس به او امر نمود که در قبر رقیه برود.

این بطلال نوشته است: پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست عثمان را از فرود در قبر رقیه محروم کند در حالی که سزاوارترین مردم به این کار بود؛ زیرا شوهر او بود، و ارتباط با او را که عوض و بدلی ندارد از دست داده بود چون وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«کدامیک از شما امشب با همسرش نزدیکی نکرده است»؟! عثمان ساکت شد و نگفت: من؛ زیرا او در شبی که یکی از زنانش مرده بود با همسرش نزدیکی کرده بود! و غمناک بودن به خاطر این مصیبت، و قطع رابطه دامادی او برای پیامبر صلی الله علیه و آله وی را از آمیزش باز نداشته بود؛ و از این رو از آنچه حقّ او بود و از ابو طلحه و دیگران به آن شایسته تر بود، محروم شد. و این مطلب به روشنی از حدیث استفاده می شود و شاید پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را با وحی می دانست ولی].

- 1- - مستدرک حاکم 3:154 [167/3]، ح 4731 و آن را صحیح دانسته است؛ العقد الفرید 2:275 [123/4].
- 2- - خصائص نسائی: 29 [خصائص أمير المؤمنين/128، ح 113؛ و در السنن الكبرى 5/140، ح 8498]؛ مستدرک حاکم 3:155 [168/3]، ح 4735، و نیز در تلخیص آن [حاکم و ذهبی حدیث را صحیح دانسته اند؛ جامع ترمذی 2:227 [655/5]، ح 3868].
- 3- - جامع ترمذی 2:227 [658/5]، ح 3874 [چاپ هند؛ مستدرک حاکم 3:157 [167/3]، ح 4731].
- 4- - حدیث را طبرانی از ابو ایوب انصاری نقل کرده است [المعجم الكبير 4/171، 4046] چنانکه در إكمال كنز العمّال 6/153 [604/11]، ح 32923 آمده است؛ و هیشمی حدیث را از علی هلالی در مجمع الزوائد 9:165 نقل کرده است.
- 5- - موافق ایجی: 8 [ص 410].

چیزی به عثمان نگفت؛ زیرا کار حلالی کرده بود، لکن مصیبت برایش به حدی نرسیده بود که او را مشغول کند [و از همبستر شدن با همسرش باز دارد] تا اینکه با کنایه و بدون تصریح محروم شد از آنچه محروم شد(1).

و درباره ابوالعاص چه می توانم بگویم که تا سال جنگ حدیبیه مشرک بود، و دو بار با مشرکان اسیر شد، و اسلام میان او و همسرش زینب دختر پیامبر شش سال جدایی انداخت، و زینب که اسلام آورده بود مهاجرت کرد و او را به خاطر شرکش ترک نمود و پس از اسلامش، هرگز کلمه ای از او که پرده از ارتباط و مدارای وی با پیامبر بر دارد، نقل نشده تا چه رسد به اینکه با علی که پدر ذریه پیامبر و آقای عترت اوست، مقایسه شود!

و این مرد پیامبر اسلام را متهم کرد که برای خوشبختی دخترش که به تصریح قرآن عزیز طاهره و مطهره [پاک و پاک شده] است، کاری نمی کند، و به علی تهمت زد که از این کار ناراحت می شود، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی صبح می شد به در خانه علی و فاطمه می آمد و می فرمود: «یرحمکم الله إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهرکم تطهیراً» [خدا شما را رحمت کند، همانا خدا اراده کرده که پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاکیزه کند؛ چه پاکیزه کردنی].

و پیوسته می فرمود: «فاطمه أحبّ الناس إلیّ» [فاطمه محبوب ترین مردم نزد من است].

و می فرمود: «أحبّ الناس إلیّ من النساء فاطمه» [محبوب ترین مردم از میان زنان نزد من فاطمه است].

و می فرمود: «أحبّ أهلی إلیّ فاطمه» [محبوب ترین اهل من نزد من فاطمه است].

و عمر به فاطمه می گفت: «والله ما رأیتُ أحداً أحبّ إلی رسول الله منک»(2) [به خدا سوگند کسی را ندیدم که نزد رسول خدا محبوب تر از تو باشد].

و این مرد چه کار زشتی انجام داده که این دروغ را به پیامبر نسبت داده است که علی را قیام کننده [و لایق] برای کارهای بزرگ نمی شمرد، در حالی که علی تقویت کننده و یاری دهنده و کمک کار او به تمام معنای کلمه، با همه توان و امکانات از آغاز دعوت تا آخرین لحظه حیات بود؛ و به همین خاطر جان و برادر و وزیر و وصی و خلیفه و وارث و ولی پس از او شد، و تنها فرمانده او در جنگها و غزواتش بود. و او به وحی از جانب خدای عزیز، در شب معراج از مسجد الحرام به مسجد الأقصی، ملقب به «قائد الغرّ المحجلین»(3) [یعنی فرمانده و رهبر بهشتیانی که پیشانی و دستها و].

ص: 256

1- - نگاه کن: الروض الأنف 2:107 [362/5].

2- - مستدرک حاکم 3:150 [168/3]، ح 4736.

3- - [ملاً صالح مازندرانی در شرح خود بر اصول کافی/ 155 می گوید: «قائد» از نظر معنا، در برابر «سائق» قرار دارد، و کسی است که فرد پشت سر خود رابه جلو می کشد. و «غرّ» جمع أغرّ و از مادّة غرّه می باشد، و معنای اصلی آن عبارت است: سفیدی موجود در صورت اسب. و اسب «مُحَجَّل» عبارت است از اسبی که سفیدی در دست و پای او تا جای بند بالا بیاید و از مچ آنها تجاوز کند ولی از زانوهای آنها تجاوز نکند. و این سفیدی یا در چهار دست و پا است یا در سه تایی آنهاست یا در دو پا می باشد، و هرگز تحجیل در یک

دست یا دو دست بدون پا، وجود ندارد. این معنای اصلی مُحَجَّل است، ولی مجازاً (استعاره) در صاحبانِ شرافتِ در علم و عمل و صلاح و کرامت ذات استعمال می شود». و در حاشیهٔ بحار الأنوار 219/10 آمده است: «جزری در نه‌ایه گفته است: معنای اصلی «عُزَّه» عبارت است از سفیدی موجود در صورت اسب؛ و عُزَّ در این روایت به همین معناست: «عُزَّ مُحَجَّلون من آثار الوضوء»؛ «عُزَّ» در این حدیث جمع عُزَّ و از مادهٔ عُزَّه به معنای سفیدی صورت است، و مراد سفیدی صورت آنها با نور وضوء در روز قیامت است. و «مُحَجَّل» عبارت است از اسبی که سفیدی دست و پای آنها تا موضع بند بالا برود و از مچ دست و پای آنها تجاوز کند؛ و «مُحَجَّل» در این روایت به همین معناست: «أُمَّتِي الْعُرَّ الْمُحَجَّلون» یعنی مواضع وضوء دستها و پاهای آنها، سفید و نورانی است. در این استعمالات، اثر وضوء در صورت و دستها و پاهای انسان، از سفیدی صورت و دستها و پاهای اسب استعاره گرفته شده است». و در حاشیهٔ کتاب نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه 271/1 آمده است: «عُزَّ» جمع «أُعَزَّ» است و کسانی هستند که در پیشانی آنها اثر سجود وجود داشته باشد. و «عُزَّ» در این روایت که در توصیف علی علیه السلام است به همین معناست: «وقائد العُرَّ المحجلین»، و مراد سفیدی صورت آنها به خاطر نور وضوء و سجود است»].

و بدتر از همه اینکه این مرد همسران پیامبر را دشمنان علی و فاطمه می شمارد، و جنگ و دعوای عایشه با علی و فاطمه و ام سلمه را ذکر می کند، و با نقل حادثه ای دروغین گفتار را در این زمینه گسترش می دهد و از آنها دو حزب درست می کند: دموکراسی، و ضد دموکراسی، و سخنانی را نسبت می دهد که آبروی پیامبر، و کرامت همسرانش مادران مؤمنان را پایین می آورد، و آل الله را با انواع خشونت و بد اخلاقی به تصویر می کشد.

ای کاش می دانستم چگونه مترجم خوش داشته که عایشه را دشمن فاطمه شمارد در حالی که می گفت: «ما رأیت أحداً قطّ أفضل من فاطمه غیر آبیها»(2) [هرگز کسی را ندیدم که از فاطمه با فضیلت تر باشد غیر از پدرش]؟!]

و عایشه سر فاطمه را می بوسید و می گفت: «یا لیتنی شعره فی رأسک»(3) [ای کاش من مویی در سر تو بودم].

و چگونه قوم او به انتشار این کلمه دردناک راضی می شوند در حالی که قرآن، مودت عترت پیامبر را بر امت واجب کرده است(4)، و از مسلمات میان مسلمانان این است که نشانه ایمان و نفاق در شریعت پیامبر محبوب، حب و بغض علی است، چنانکه حدیث آن خواهد آمد(5)؟!]

و بر اساس آنچه در حدیث غدیر ذکر شد، امت اتفاق نظر دارند که رسول خدا درباره علی فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» [خدایا! هر که او را دوست دارد دوست بدار، و هر که با او دشمنی می کند دشمن بدار].

و از پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث صحیح نقل شده است: «من أحبّ علیاً فقد أحبّنی، و من أبغض علیاً فقد أبغضنی، و من آذی علیاً فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله»(6) [هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که با علی دشمنی کند با من دشمنی کرده، و هر که علی را بیازارد مرا آزرد، و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است].

و آن حضرت صلی الله علیه و آله از جبرئیل خبر داد: «السعيد كل السعيد من أحبّ علیاً فی حیاتی و بعد مماتی، ألا وإنّ الشقیّ کلّ الشقیّ من أبغض علیاً فی حیاتی و بعد مماتی»(7) [خوشبخت کامل کسی است که علی را در زمان حیات و پس از مرگ من دوست بدارد، آگاه باشید همانا بدبخت کامل کسی است که علی را در زمان زندگی و بعد از مرگ من دشمن بدارد].

و چگونه بر این مرد مخفی مانده که نسبت دشمنی با سید عترت و سیده آنها، به همسران پیامبر، تهمت و دشنامی زشت است، اگر به محکمه عدل اسلامی عرضه شود و به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره عترتش استناد شود که فرمود: «لا یحبّهم إلاّ 7».

ص: 257

1- - مستدرک حاکم 3:138 [148/3]، ح 4668، و آن را صحیح دانسته است؛ الرياض النضره 2:177 [122/3]؛ شمس الأخبار: 39 [105/1]، باب 7؛ أسد الغابه 1:69 [84/1]، شماره 92؛ مجمع الزوائد 9:121.

2- - المعجم الأوسط 3:349، ح 2742؛ شرح المواهب 3:202؛ الشرف المؤبد: 58 [ص 124].

3- - نزهه المجالس 2:227.

4- - ر. ک: ص 211 و 212 از این کتاب.

5- - در ص 311-313 از همين كتاب.

6- - الاستيعاب 2:461 [القسم الثالث / ص 1101، شماره 1855]؛ ذخائر العقبى: 65؛ الإصابه 3:103 [542/2، شماره 5866]؛
نزهه المجالس 2:207.

7- - الرياض النضره 3:215 [167/3]؛ الفصول المهمه: 124 [ص 123]؛ مجمع الزوائد 9:132؛ كنز العمال 6:400 [145/13، ح
36458]؛ نزهه المجالس 2:207.

سعید الجَدِّ (1) طیب المولد، ولا یبغضهم إلا شقیّ الجَدِّ ردیء الولاده» (2) [دوست ندارد آنها را مگر خوشبخت و حلال زاده، و دشمنی نمی کند با آنها مگر بدبختِ دارای ولادت پست]؟!]

یا اگر به آنچه از طریق راویان ثقة نقل شده، استناد شود که: «أَنَّ عَلِيًّا لَا يَبْغِضُهُ أَحَدٌ قَطُّ إِلَّا وَقَدْ شَارَكَ إِبْلِيسَ أَبَاهُ فِي رَحْمِ أُمَّةٍ» (3) [هرگز کسی با علی دشمنی نمی کند، مگر اینکه شیطان با پدرش در رحم مادرش شریک شده باشد].

یا اگر به آنچه حافظ جزری از عباد بن صامت نقل کرده، استناد شود که: «كَتَبْنَا نُبُورَ أَوْلَادِنَا بِحَبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ؛ فَإِذَا رَأَيْنَا أَحَدَهُمْ لَا يَحِبُّ عَلِيًّا بِنِهَايَةِ حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلِمْنَا أَنَّهُ لَيْسَ مِنَّا وَإِنَّهُ لَغَيْرُ رَشِيدٍ» [ما فرزندانمان را با دوستی علی بن ابی طالب رضی الله عنه امتحان می کردیم؛ پس اگر یکی از آنها را می دیدیم که علی بن ابی طالب را دوست نمی دارد می فهمیدیم او از ما نیست و از راه حلال نبوده است].

سپس حافظ جزری می نویسد: و از قدیم تا به امروز مشهور است که تنها زنازاده با علی علیه السلام دشمنی می کند (4).

این بود پاره ای از سخنان ناهنجار کتاب «حیاه محمد». و چه بسیارند کتابهایی از این دست پیرامون قرآن و تحریف آن، و تهمت‌های ناروای فراوان به شیعیان.

و شگفتا که عادل زعیتر خود را در انتشار این سخنان باطل گمراه کننده، معذور می داند و در مقدمه کتاب می نویسد:

من دوست داشتم بر این کتاب حاشیه‌هایی بنویسم اگر نمی دیدم که این کار مرا از دایره ترجمه خارج می کند.

آیا از عدالت است که در روح جامعه دینی این گونه سمهای کشنده را تزریق کند، و با چنین سخن بی ارزشی عذر بیاورد؟!]

آیا آدمی تا این اندازه ظالم و جاهل آفریده شده است؟!]

(إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (5)

[کسانی که دوست دارند زشتیها در میان مردم با ایمان شیوع یابد، عذاب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است؛ و خداوند می داند و شما نمی دانید]. 9.

ص: 258

1- - [«جَدِّ»: بخت، بهره، اقبال. به معنای عظمت، بلند پایگی، و محبوبیت نزد مردم نیز می آید؛ در سوره جن، آیه 3 آمده است: (وَ أَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا) (و اینکه بلند است مقام باعظمت پروردگار ما، و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است)، و در دعای جوشن کبیر آمده است: «یا من تعالی جَدُّه»].

2- - الرياض 2:189 [3/136].

3- - تاریخ خطیب 3:289 [شماره 1376].

4- - نگاه کن: أسنی المطالب: 8 [57 و 58].

متوفای (283)

- 1 - یا هند لم أعشق ومثلی لا یری عشق النساء دیانه و تحرجا
- 2 - لكن حبی للوصی مخیم فی الصدر یسرح فی الفؤاد تولجا
- 3 - فهو السراج المستنیر ومن به سبب النجاه من العذاب لمن نجا
- 4 - وإذا ترک له المحبه لم أجد يوم القیامه من ذنوبی مخرجا
- 5 - قل لی أترک مستقیم طریقہ جهلاً وأتبع الطریق الأعوجا
- 6 - وأراه کالتبر المصفی جوهرأ وأری سواه لناقدیه مبرجا
- 7 - ومجله من کل فضل بین عال محل الشمس أو بدر الدجی
- 8 - قال النبئ له مقالاً لم یکن يوم الغدیر لسامعیه ممججا
- 9 - من کنت مولاة فذا مولی له مثلی وأصبح بالفخار متوجا
- 10 - وكذاک إذ منع البتول جماعه خطبوا وأکرمه بها إذ زوجا
- 11 - وله عجائب يوم سار بجیشیه یغی لقصر النهروان المخرجا
- 12 - زدت علیه الشمس بعد غروبها بیضاء تلمع وقده وتأججا(1)

[1] - ای هند من عاشق نشدم، و مانند من عشق به زنان را کیش و آیین و دوری از گناه نمی داند. 2 - لكن محبت نسبت به وصی در سینه ام خیمه زده است، و در قلبم به شدت جریان یافته است. 3 - پس او است چراغ روشنگر، و کسی است که نجات یافتگان به وسیله او از عذاب نجات پیدا می کنند. 4 - و اگر محبت او را رها کنم در روز قیامت راه خروجی از گناهانم نمی یابم. 5 - به من بگو آیا راه راست او را از روی نادانی رها کنم و راه کج و معوج را بیمایم. 6 - و او را گوهری مانند شمش طلای ناب می دانم، و غیر او را می بینم که نزد محک زندگان، پست و بی ارزش است. 7 - و مکان او نسبت به هر فضیلتی روشن و بلند و مانند مکان خورشید یا ماه شب چهارده در شب ظلمانی است. 8 - پیامبر درباره او در روز غدیر سخنی فرمود که آن را برای شنوندگانش روشن کرد و مبهم نگذاشت: 9 - هر که من مولای او هستم این (علی) مثل من مولای اوست، و صبح کرد در حالی که تاج افتخار بر سر او بود. 10 - و نیز به یادآر زمانی را که بتول را از گروهی که او را خواستگاری کردند دریغ داشت، و او را گرمی داشت و به ازدواج او در آورد. 11 - برای او عجایب و غرایبی است در روزی که لشکرش را حرکت داد تا برای کوه فکران نهروان چاره ای بجوید. 12 - خورشید پس از اینکه غروب کرد در حالی که سفید و

1- - مناقب ابن شهر آشوب 1:531، چاپ ایران [38/3].

2- - [اشاره دارد به ردّ شمس برای امیر مؤمنان هنگام رفتن به جنگ نهروان؛ ر. ک: بحار 4/183].

ابوالحسن علی بن عباس بن جریر (1) مشهور به ابن رومی. وی یکی از مفاخر شیعه و یکی از سروران امت است.

و شعر طلائی و فراوان و پر از آب و رنگِ بلاغتِ وی، بر حُسن و زیباییِ طلایِ گداخته شده و خالص، و بر عدد و نور ستارگان فراوان، برتری دارد.

وی در مدیحه سرایی و هجوگویی و توصیف و غزل سرایی که از فنون شعر هستند، مهارت دارد؛ کسانی که به بالا می نگرند از انتهای او قاصرند، دیدگان به او خیره شده و ماندی برایش پیدا نمی کند، چنانکه مزایای وی به شماره نمی آیند.

وی در مودت و محبتِ ذوی القربی [خویشاوندان] از آل پیامبر - صلوات الله علیه و علیهم - هدفی دور را نشانه گرفته بود، و ویژه آنها شدن وی، و مدح های او نسبت به آنان، و دفاع از آنها از آشکارترین حقیقتهای واضح است.

و ابن صباغ مالکی، متوفای (855) در کتاب «الفصول المهمه» (2) و شبلنجی در «نور الأبصار» (3) او را از شاعران امام حسن عسکری - صلوات الله علیه - شمرده اند.

و شکی نیست که اصل او رومی است؛ زیرا این مطلب را در بخش هایی از دیوانش یادآور می شود و بر آن تأکید می ورزد. و از این گفته اش: «الفرس خؤولی والروم أعمامی» [اهل فارس دایی های من و اهل روم عموهای من هستند] می فهمیم که مادرش اهل فارس ایران است. و چنانکه از اشعارش در رثای مادرش استفاده می شود مادر وی زنی باتقوا و صالح و مهربان بوده است.

عقیده او:

قرن سوم هجری، عصری است که مذاهب وادیان در آن زیاد شد، و کم بود کسی که در عقاید نظری ندهد و اسلام خود را با آن تفسیر نکند، و به ویژه این کار در بین درس خوانده ها و آشنایان به علوم جدید رواج داشت.

و ابن رومی یکی از این خوانندگان بود، و انتظار نداریم این بحثهایی که خوانده بود و در مجالس آن حضور یافته بود و از اهلش شنیده بود، بر او بگذرند بدون اینکه اثر محسوسی در تفسیر عقیده وی داشته باشند؛ پس او مسلمانی بود که در اسلامش صادق بود و لکن شیعه معتزلی قائل به قضا و قدر و قائل به دو طبیعت بود، و این بهترین و سالم ترین مذهبی بود که در زمان او از حیث ایمان به دین شایع بود.

و برای ما روشن است که ابن رومی تشیع را از پدر و مادرش به ارث برده است؛ زیرا مادرش اهل ایران بود و به مذهب قوم فارس خود در یاری دادن به علویان نزدیکتر بود. و زیرا پدرش او را علی نامید و این از نامهای محبوب شیعه است که یاران سختگیر و خشن خلفا از آن پرهیز می کردند.

اما معتزلی بودن، ابن رومی آن را کتمان نمی کند و درباره آن ستیزه و جدل نمی کند بلکه آن را آشکار کرده، و بدان افتخار می کند و بر آن اصرار می ورزد.

- 1- در فهرست ابن ندیم [ص 190] و تاریخ خطیب [23/12، شماره 6387] و بسیاری از فرهنگها چنین ضبط شده است.
- 2- الفصول المهمّة: 302 [ص 281].
- 3- نور الأبصار: 166 [ص 338].

و مذهب او در اعتزال، مذهب قَدْرِيَّة⁽¹⁾ است که قائل به اختیار هستند و خدا را از مجازات کسی که مجبور به انجام کاری شده منزّه می دانند.

هجوگویی وی:

قرن سوم هجری دو شاعر هجوگو پرورش داد؛ این دو، مشهورترین هجوگویان در ادب در همه عصرهای اسلامی هستند؛ یکی ابن رومی، و دیگری دعبل خزاعی کسی که از خلفا و امیران و همه مردم در شعر بدگویی می کرد و می گفت:

إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا

[من وقتی چشمم را باز می کنم بر افراد زیادی باز می کنم لکن هیچ کس را نمی بینم].

و معرّی میان این دو را در یک بیت جمع کرده، و آن دو را ضرب المثل برای بدگویی روزگار نسبت به فرزندان قرار داده و گفته:

لَوْ أَنْصَفَ الدَّهْرُ هِجَا أَهْلَهُ كَأَنَّهُ الرُّومِيُّ أَوْ دَعْبَلُ

[اگر روزگار با انصاف شود از اهل خود بد می گوید، گویا روزگار رومی یا دعبل است].

تاریخ وفات وی:

یقین داریم که صحیح ترین تاریخها روز چهارشنبه دو شب مانده از جمادی الأولى سال (283) است.

شهادت وی:

همه اتفاق نظر دارند که مرگ ابن رومی با سم بوده، و کسی که او را مسموم کرد قاسم بن عبید الله یا پدرش بود⁽²⁾.

ص: 261

1- - [مسأله «قَدْر»] از مسائلی است که در صدر اسلام مورد بحث بوده است، برخی قَدْر - و آن این است که اراده خداوند نقشی در اعمال بندگان داشته باشد - را انکار کرده و بر این باور بودند که اراده و قدرت انسان در انجام کارهای مستقل بوده و اراده خداوند هیچ نقشی در اعمال آنها ندارد و در واقع، آدمی خالق مستقل اعمال خویش می باشد، این دسته را «قَدْرِيَّة» یعنی متکلمان در بحث قَدْر می گویند. شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند: «القَدْرِيَّة مجوس هذه الأمّة»؛ قَدْرِيَّة مجوس این امت هستند. و انطباق این روایت بر افراد یاد شده روشن است؛ زیرا آنان به دو خالق عقیده دارند: یکی خالق اعمال که خود آدمی است، و دیگری خالق غیر اعمال که خداوند است، و این همان عقیده مجوسی هاست؛ زیرا آنان نیز به دو خدا عقیده دارند (ثنویّه): خالق خیر، و خالق شر؛ ر. ک: تفسیر المیزان 107/7؛ و ترجمه آن 151/7-152].

2- - وفيات الأعيان 1:386 [361/3، شماره 463].

*- 14 - حِمَّانِي أَفْوَه (1)

متوقای (301)

إِن الَّذِي رُذِّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي يَوْمِ الْحِجَابِ

وَإِنَّ الْقَسِيمَ النَّازِ فِي يَوْمِ الْمَوَاقِفِ وَالْحِسَابِ

مَوْلَاهُمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ بِرْغَمِ مَرْتَابٍ وَأَبِي (2)

[فرزند آن کسی که خورشید در روزی که غروب کرد برای او برگشت. فرزند قسمت کننده جهنم در روز جایگاهها و مواقف (سخت و هولناک) و حساب رسی. او مولای آنها شد در روز غدیر به رغم مخالفتِ شکّ کننده و امتناع ورزنده].

و نیز سروده است:

قَالُوا أَبُو بَكْرٍ لَه فَضْلُهُ قَلْنَا لَهُمْ هِنَاؤُ اللَّهِ

نَسِيتُمْ خُطْبَةَ خَمٍّ وَهَلْ يُشَبَّهُ الْعَبْدُ بِمَوْلَاهُ

إِنَّ عَلِيًّا كَانَ مَوْلَى لِمَنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ مَوْلَاهُ (3)

[گفتند: ابوبکر فضیلت دارد. به آنها گفتیم: خدا گوارایش کند. خطبه غدیر خم را فراموش کردید، و آیا بنده به مولایش تشبیه می شود؟ همانا علی مولای کسی است که رسول خدا مولای او است].

آشنایی با شاعر

ابوحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، کوفی حِمَّانِي مشهور به أفوه.

حَمَّان محلّه ای در کوفه است، و منسوب به حَمَّان قبیله ای از تمیم است. و آن ها فرزندان حَمَّان بن عبد العزیز بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم هستند.

نامبرده در زمره پیشتازان فقهای عترت و مدرّسین آنها در پایتخت تشیع در عراق - کوفه - در قرنهای نخستین، و در بلندترین مکان در میان خطیبان بنی هاشم و شاعران شگفتی آفرین، قرار دارد. از ابوالحسن امام علی بن محمد هادی علیهما السلام سؤال شد: شاعرترین مردم کیست؟ فرمود: حَمَّانِي است.

سید ما حمّانی در جانب بزرگی از نپذیرفتن ستم و سرسختی و صلابت و قوّت قلب و آرامش و صراحت لهجه و رُک گویی و جسارت بر دشمنانش قرار داشت، و همه اینها را از گذشتگان پاک و خاندان رفیعش به ارث برده بود.

و از نمونه های شعرش این است:

بین الوصیِّ و بین المصطفیٰ نسبٌ تختال فیہ المعالیٰ والمحامیدُ

کانا کشمس نهارٍ فی البروج کما أدارها ثمَّ إحکام و تجویدُ

ص: 262

-
- 1- - به خاطر پیروی از تاریخ نگاران این شاعر را در این قرن ذکر کردیم. [و در المجدی/ 185 وفاتش در سال 270 نقل شده است].
 - 2- - با این شعر برخی از اهل بیت طاهر علیهم السلام را مدح کرده است؛ ابن شهر آشوب این شعر را در المناقب 1:462 [357/2-358] ذکر کرده است.
 - 3- - بیاضی این شعر را در الصراط المستقیم [72/2] ذکر کرده است.

مَحْسَدُونَ وَمَنْ يَعْقِدُ بِحَبِّهِمْ حَبْلَ الْمَوَدَّةِ يَضْحَى وَهُوَ مَحْسُودٌ(1)

لَا يُنْكِرُ الدَّهْرُ إِنْ أَلْوَى بِحَقِّهِمْ فَالدَّهْرُ مُذْكَانٌ مَذْمُومٌ وَمَحْمُودٌ(2)

[بین وصی و بین مصطفی نسبتی است که در این نسبت، بزرگواریها و ستایشها با ناز و غرور می روند. آن دو مانند خورشید روز بودند که در برجها می گردد سپس محکم می شود و زیبا می گردد. مورد حسد قرار گرفته اند، و هر کس طناب مودت را به دوستی و حب آنها بسته باشد مورد حسد قرار می گیرد. زمانه مورد عیب و انکار قرار نمی گیرد اگر حق آنها را بپوشاند، پس زمانه از وقتی بوده است مورد سرزنش و یا ستایش بوده است].

و شاید سخن شاعر: «مَحْسَدُونَ» اشاره به آیه: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) (3) [یا اینکه نسبت به مردم (پیامبر و خاندانش)، و بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده حسد می ورزند] باشد. درباره این آیه روایت شده است: منظور، امامان از آل محمد علیهم السلام هستند.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (4) نوشته است:

این آیه درباره علی و علمی که ویژه اوست، نازل شده است.

ابن حجر در «صواعق» (5) از [امام] باقر علیه السلام نقل کرده که درباره این آیه فرموده است: «نحن الناس واللّه» [سوگند به خدا ما آن مردم هستیم].

فقیه ابن مغازلی در «مناقب» (6) از ابن عباس نقل کرده است: «این آیه درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نازل شده است».

ولادت و وفات وی:

ما بر تاریخ ولادت نامبرده اطلاع نیافتیم، تنها از وفات او در سال (301) و وفات پدرش در سال (206) در زمان خلافت معتمد (7) - آن گونه که در مروج الذهب (8) آمده است - استفاده می شود که سید از کسانی بوده که عمر طولانی داشته و قرن سوم را از اول تا آخر درک کرده است.

و سید ما ذریه کریم، و نوادگان عالم که امامان بزرگ دینی بوده اند، داشته است که در میان آنها کسانی بودند که در رتبه نخست از شاعران و ادیبان و خطیبان قرار دارند، و نسب خاندان مشهور قزوینی که در علم و فضل و ادب ریشه دار هستند، و در شهرهای عراق سکونت دارند، به وی ختم می شود.

چنانکه او پدران بزرگواری دارد که به قلّه مجد و شرف رسیدند، و از جمله آنها جدّ اعلای او زید شهید است.

اکنون می خواهیم به اجمال اعتقاد شیعه را درباره وی ذکر کنیم تا پرده از جنایات پنهان و نسبتهای ساختگی برداشته شود.

- 1- - در نهاییه الأرب [188/3]: مُحَسَّدُونَ وَمَنْ يَلْقَى بِحَبْلِهِمْ مِنَ الْبَرِيَّةِ يُصَيِّحُ وَهُوَ مَحْمُودٌ. [مورد حسد قرار گرفته اند و هر کس از مردم به محبت آنها بیاویزد، مورد مدح و ستایش قرار می گیرد].
- 2- - الفصول المختارة 1:19؛ مناقب ابن شهر آشوب 5:21 [236/4].
- 3- - نساء: 54.
- 4- - شرح نهج البلاغه 2:236 [220/7]، خطبة 108.
- 5- - الصواعق المحرقة: 91 [ص 152].
- 6- - مناقب أمير المؤمنين عليه السلام، ابن مغازلی [ص 267، ح 314].
- 7- - [خلافت معتمد بین سالهای 256 و 279 ه بود. اما واژه «ست» (شش) که در متن ذکر شده از یکی از نسخه های خطی مروج الذهب نقل شده که تصحیف واژه «ستین» (شصت) است که مسعودی آن را تاریخ وفات خود شاعر ذکر کرده است نه پدرش].
- 8- - مروج الذهب 2:413 [153/4].

او یکی از کسانی است که ظلم و ستم را نمی پذیرفت، و در صف مقدم علمای اهل بیت علیهم السلام است. و فضایل، از چند جهت او را در بر گرفته است؛ دانش ریزان، تقوا و ورع مثال زدنی، دلیری معروف، شدت در جنگ، بلندی مرتبه که سر هر سرکش و چموشی را به خضوع در می آورد، و نپذیرفتن ظلم و ستم که هر ظلمی را از او دور می کرد. همه اینها با شرافت نبوی، و مجد علوی، سیادت فاطمی، و روح حسینی مرتبط است (و از آنها نشأت می گیرد).

همه شیعیان بدون استثنا درباره او چیزی جز قداست و پاکی نمی گویند، و بر خود واجب می دانند که هر عملی را که زید انجام داده - مثل مبارزه مفید، قیام بزرگوارانه، و دعوت به رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله (یعنی امام آنها؛ کسی که خدا او را پسندیده و به امامتش رضایت داده است) - نیکو بدانند.

احادیثی که شیعه به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نسبت می دهد، و تصریحات علمای آنها، و ستایشها و مرثیه خوانیهای شاعران برای او، و کتابهای مستقلی که نویسندگان شیعه در این زمینه نوشته اند، همگی شاهد این مدعاست.

اما احادیث: از جمله آنها سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام است: «يُخْرَجُ مِنْ صَلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ، يَتَخَطَّى هُوَ وَأَصْحَابَهُ رِقَابَ النَّاسِ، يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ»⁽¹⁾ [از صلب تو مردی خارج می شود که به او زید گفته می شود، او و اصحابش از فراز سر و گردن مردم (در روز محشر) عبور کرده⁽²⁾ و بدون حساب وارد بهشت می شوند].

و فرمود: «إِنَّهُ يُخْرَجُ وَيُقْتَلُ بِالْكَوْفَةِ، وَيُصَلَّبُ بِالْكَنَاسَةِ، يُخْرَجُ مِنْ قَبْرِهِ نَبْشًا، وَتُفْتَحُ لِرُوحِهِ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَتَبْتَهَجُ بِهِ أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»⁽³⁾ [همانا او خروج می کند و در کوفه کشته می شود، و در کناسه کوفه (نام مکانی است) به صلیب کشیده می شود، و از قبرش بیرون آورده (و نبش قبر) می شود، و برای روحش درهای آسمان باز می شود و اهل آسمانها و زمین به (ملاقات) او شادمان می شوند].

و امیر المؤمنین علیه السلام در جایگاه به صلیب کشیده شدن وی در کوفه ایستاد و او و اصحابش گریه کردند، پس اصحاب گفتند: چه چیز تو را گریانند؟ فرمود: «إِنَّ رَجُلًا مِنْ وَلَدِي يُصَلَّبُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، مِنْ رِضَى أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَوْرَتِهِ كَبَّهَ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ»⁽⁴⁾ [همانا مردی از اولاد من در این جایگاه به صلیب کشیده می شود، هر کس راضی شود که به عورت او نگاه کند خدا او را به رو در آتش می اندازد].

و امام باقر محمد بن علی علیه السلام فرمود: «اللَّهُمَّ اشْدُدْ أْزْرِي بِزَيْدٍ» [خدایا کمر مرا با زید محکم کن].

و امام صادق علیه السلام وقتی خبر شهادتش را شنید فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»⁽⁵⁾، عند الله أحتسب عمي إنه كان نعم العم، إن عمي كان رجلاً لدنيا و آخرتنا، مضى والله عمي شهيداً كشهدها مع رسول الله و علي و الحسين، مضى والله شهيداً»⁽⁶⁾ [ما از آن خداییم؛ و به سوی او باز می گردیم، شهادت عمومی خود را نزد خدا و برای رضای او

1- - عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، در باب 25 [226/1، ح 2]؛ وكفايه الأثر [ص 304].

2- - [کنایه از این که در شلوغی محشر که مردم برای حسابرسی در صف ایستاده اند، آنان مردم را کنار زده و بی حساب و کتاب وارد

بهشت می شوند].

3-- عیون أخبار الرضا [227/1، ح 4].

4-- کتاب الملاحم، سید بن طاووس، در باب 31 [ص 84].

5- بقره: 156.

6-- عیون أخبار الرضا [288/1، ح 6].

حساب می کنم همانا او خوب عمومی بود، همانا عمومی من مردی برای دنیا و آخرت ما بود. به خدا سوگند! عمومی شهید شد مانند شهیدایی که با رسول خدا و علی و حسین شهید شدند، به خدا سوگند! او شهید از دنیا رفت].

و فرمود: «إِنَّ زَيْدًا كَانَ عَالِمًا، وَكَانَ صِدُوقًا، وَلَمْ يَدْعُكُمْ إِلَى نَفْسِهِ وَإِنَّمَا دَعَاكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، وَلَوْ ظَفَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَاكُمْ إِلَيْهِ، وَإِنَّمَا خَرَجَ إِلَى سُلْطَانِ مَجْتَمَعِ لَيْتَقُضَهُ»⁽¹⁾ [همانا زید عالم و بسیار راستگو بود، و شما را به خود دعوت نکرد بلکه تنها به رضای از آل محمد (امام از آنان) دعوت نمود، و اگر پیروز می شد حتماً به آنچه شما را به آن دعوت کرد وفا می کرد، و همانا بر سلطانی که نیروهایش را جمع کرده بود خروج کرد تا او را در هم شکنند].

و اما تصریحات علما⁽²⁾: به سخن شیخ صدوق در «ارشاد»، و شهید اول در «قواعد»، و علامه مجلسی در «مرآة العقول»، و شیخ حرّ عاملی در «خاتمه وسائل»، و شیخ ما نوری در «خاتمه مستدرک»، و شیخ ما مغانی در «تقیح المقال»، مراجعه کن.

همانا همگی بر یک مطلب اتفاق نظر دارند و آن این که: ساحت زید را از هر عیب و ننگی پاک می دانند، و بر این باورند که دعوت او الهی بوده و جهاد او در راه خدا بوده است.

و از دیدگاه همه شیعه، سخن بزرگ آن ها بهاء المله و الدین عاملی (شیخ بهایی) در رساله «إثبات وجود الامام المنتظر» پرده بر می دارد؛ وی می نویسد: «ما گروه امامیه درباره زید بن علی جز خیر و خوبی اعتقادی نداریم، و در این باره از امامان ما روایات فراوانی رسیده است».

و اما شاعران شیعه: کمیت در قصیده های هاشمیّه خود قصیده ای در رثای زید بن علی و فرزندش حسین و مدح بنی هاشم دارد؛ آغاز آن قصیده این است:

ألا هل عمّ في رأيه متأملٌ وهل مدبرٌ بعد الإساءة مقبلٌ

[آیا کسی که در رأی و نظرش کور است تأمل و فکر می کند، و آیا کسی که بعد از ظلم کردن، پشت کرده روی می آورد؟!].

و درباره زید می گوید:

يَعَزُّ عَلَى أَحْمَدَ بِالَّذِي أَصَابَ ابْنَهُ أَمْسٍ مِنْ يَوْسُفَ (3)

خبيثٌ من العصبه الأخبثين وإن قلت زانين لم أقذف

[بر احمد گران و سخت است آنچه دیروز از ناحیه یوسف به فرزندش رسید. یوسف فرد خبیثی از گروه بسیار خبیث و ناپاک است، و اگر بگویم از گروه زنزاده ها است تهمت نزده ام].

و گروهی از بزرگان امامیه کتاب مستقلی درباره زید و فضیلت و کرامات او نوشته اند؛ از جمله:

1 - ابراهیم بن سعید بن هلال ثقفی، متوفای (238)؛ وی کتاب «أخبار زید» را نگاشته است.

2 - حافظ احمد بن عقده، متوفای (333)؛ وی کتاب «من روی أخبار زید و مسنده» را نگاشته است.

3 - شيخ صدوق ابو جعفر قمی، متوفای (381)؛ وی کتابی درباره اخبار زید دارد.د.

ص: 265

1- - كافي [روضه الكافي 264/8، ح 381].

2- - [الإرشاد 175-171/2؛ القواعد والفوائد 207/2؛ مرآة العقول 162/14؛ خاتمه الوسائل 202/20، شماره 511؛ خاتمه المستدرک/ 599، فایده پنجم؛ تنقیح المقال 467/1، شماره 4442].

3- - يوسف بن عمر ثقفی کار گزار هشام بر عراق، و اوقاتل زید بود.

4 - سیّد عبد الرزّاق مقرّم (1)؛ یکی از بزرگان و پژوهشگران این عصر است که دربارهٔ مذهب، تألیفات فراوانی دارد، علاوه بر مهارت زیاد در علم، و پیشی در شرافت، و دارا بودن کرامات بزرگ.

و از تألیفات مهمّ و دارای فایدهٔ فراوان وی است: کتاب «الإمام السبط المجتبی»، و کتاب «حیاه الإمام السبط الشهید و مقتله»، و کتاب «السیدة السکینه»، و رساله ای دربارهٔ علی اکبر فرزند امام حسین علیه السلام، و کتاب «زید الشهید»، و کتابی در پاک دانستن مختار بن ابو عبید ثقفی که با کتاب زید چاپ شده است، و کتاب «أبی الفضل العباس بن أمير المؤمنین» است.

سخن نهایی

این بود زید و جایگاه و پاکی او نزد همه شیعیان؛ پس اکنون نمی دانم سخن ابن تیمیّه چه جایگاهی نسبت به حقیقت دارد که گفته:

رافضیان زید بن علی بن حسین و هر که او را دوست بدارد را خارج از دین دانسته و علیه او به کفر و فسق گواهی می دهند (2).

و سیّد محمود آلوسی در رساله ای که در کتاب «السنة و الشیعه» (3) چاپ شده از ابن تیمیّه در این لغزش پیروی کرده و نوشته است:

مثل رافضیان مثل یهود است؛ آنها افراد زیادی از اولاد فاطمه رضی الله عنه را دشمن می دارند بلکه به آنها دشنام می دهند مانند زید بن علی، در حالی که وی در علم و زهد در جانب بزرگی قرار داشت.

و قصیمی این دروغ را از او گرفته و در کتاب خود «الصراع بین الاسلام و الوثنیّه» تکرار کرده است.

اینها این نسبت ساختگی را در شمار بدی های شیعه به آنها نسبت داده اند و بر آنها تاخته اند. آیا کسی نیست که از آنها بپرسد شیعه چه زمانی این سخنان را گفته است؟ و چه کسی آن را نقل کرده است؟ و مستند این سخن آنها چه کتابی است؟ و حال که کتابها از این سخنان خالی است آیا از کسی به طور شفاهی این سخنان را شنیده است؟

آری اینان هدفی ندارند جز اینکه با این سخنان بُنجل، منزلت شیعه را کم کنند، ولی پرده از ننگ دروغ پردازی خود برداشته اند.

و کسانی - بسان این نویسندگان - که دربارهٔ گروهی می نویسند، ولی چیزی از حالات و نشانه های آنان نمی دانند، یا می دانند ولی پشت و رو و وارونه [و تحریف] می کنند، مصداق این ضرب المثل عربی هستند: «حَنَّ قَدْحٌ لیس منها» (4).

و گویا این دفاع کنندگان از ساحت مقدّس زید، گمان می کنند که خوانندگان، به تاریخ اسلامی جاهل هستند و چیزی از آن نمی دانند، و حقیقت این سخن با دروغ زینت شده، بر آنها پوشیده می ماند.

آیا کسی نیست که از اینها بپرسد اگر زید نزد آنها و نزد قوم آنها در جانب بزرگی از علم و زهد است، پس با کدام

ص: 266

1-1 - [وی در سال 1316 متولّد شد، و در سال 1391 وفات کرد].

2-2 - منهاج السنّه 2:126.

4- - [«حَنَّ»: صدا کرد، «فِدَح»: تیر؛ اگر در تیردان تیرانداز تیری مخالف تیرهای دیگر وجود داشته باشد، این تیر هنگام پرتاب شدن صدایی متفاوت با سایر تیرها دارد و معنای عبارت مذکور این است: «تیری که از نوع سایر تیرها نیست صدا کرد»، این ضرب المثل درباره کسی بکار می رود که به قبیله ای که جزء آنها نیست، افتخار می کند، یا به چیزی که در او نیست مدح و ستایش می شود؛ ر. ک: مجمع الأمثال 341/1، شماره 1018؛ و شرح نهج البلاغه، شیخ محمد عبده 30/3-31].

کتاب یا کدام سنت، گذشتگان آنها با او جنگیدند و او را کشتند و به صلیب کشیدند و سوزاندند و سر او را در شهرها چرخاندند؟!

آیا یوسف بن عمر که امیر دشمنان او و قاتل او بود، از آنها و از قوم آنها نیست؟!

آیا فرمانده لشکر او، عباس بن سعد از آنها نیست؟!

آیا قطع کننده سر شریف او، فرزند حکم بن صلت، از آنها نیست؟!

آیا حجاج بن قاسم که به یوسف بن عمر بشارت کشته شدن زید را داد، از آنها نیست؟!

آیا خراش بن حوشب که جسد زید را از قبر بیرون آورد (و نبش قبر کرد) از آنها نیست؟!

آیا ولید یا هشام بن عبد الملک که به سوزاندن بدن زید دستور داد، از خلفای آنها نیست؟!

آیا زهره بن سلیم که سر زید را به نزد هشام آورد از آنها نیست؟!

آیا هشام بن عبد الملک که سر زید را به مدینه فرستاد و نزد قبر پیامبر یک شبانه روز به دار آویخته بود از خلفای آنها نیست؟!

آیا هشام بن عبد الملک نبود که به خالد قسری نامه نوشت و او را سوگند داد که زبان و دست کمیت شاعر اهل بیت را به خاطر قصیده ای که در رثای زید بن علی و پسرش سروده است و بنی هاشم را ستایش کرده، قطع کند؟!

آیا کار گزار خلیفه آنها در مدینه، محمد بن ابراهیم مخزومی نبود که محفلهایی را در مدینه به مدت هفت روز بر پا کرد و خطیبان در آنجا حاضر می شدند و علی و حسن و حسین و زید و شیعیان آنها را لعن می کردند؟!

آیا حکیم بن اعور از شاعران قوم آنها نیست که می گوید:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلِيٌّ جَذَعِ نَخْلِهِ وَلَمْ نَرِ مَهْدِيًّا عَلِيَّ الْجَذَعِ يُصَلِّبُ

وَقِسْتُمْ بَعَثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً وَعَثْمَانَ خَيْرًا مِنْ عَلِيٍّ وَأَطِيبُ!!

[ما برای شما زید را بر تنه درخت خرما به صلیب کشیدیم، و ما مهدی را ندیدیم که بر تنه درخت خرما به صلیب کشیده شود. و از روی سفاهت علی را با عثمان مقایسه کردید در حالی که عثمان بهتر و پاکیزه تر از علی بود].

این حقیقت حال است و آن گونه که می خواهی قضاوت کن.

(أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ * وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ * وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ) (1)

[آیا از این سخن تعجب می کنید * و می خندید و نمی گریید * و پیوسته در غفلت و هوسرانی به سر می برید؟!]. 1.

اشاره

از آنجا که این تهمت شرم آور به شیعه پیرامون زید شهید در کتابهای قدیم و جدید اهل سنت نمونه‌های فراوانی دارد - تهمتهایی که بذر هر شرّ و فسادى بوده، فریاد گروه‌گرایی را در جانها زنده ساخته، و اتحاد اسلامى را از هم پاشیده، و یکپارچگی امت اسلام را بر هم می‌زند، و بر خلاف مصلحت عمومی است - بر آن شدیم که بخشی از تهمت‌های موجود درباره‌ی اهل سنت را برشمردیم تا خواننده، با شوق و هیجان آنها برای جریحه‌دار کردن احساسات و عواطف جامعه شیعه، آشنایی پیدا کند و جایگاه آنان را از نظر راستی و امانت بشناسد، و نیز «متکلم» [عالم علم کلام و اصول دین] دیدگاهها و اعتقادات گوناگون را شناخته، و «مفسر» با آیات تحریف شده آشنا شود، و برای «فقیه»، آن دسته از احکام خداوند که بازیچه دست هوا پرستان قرار گرفته آشکار شود، و «حدیث شناس» آنچه از سنت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را که با هواهای نفسانی ضایع گردیده بشناسد، و برای «عالم اخلاق» جایگاههایی که هوای نفس، انسان را به زمین می‌زند و شیفتگی شدید به چیزی وی را به پرتگاه سخنان باطل می‌افکند، آشکار گردد.

و پس از این آشنایی‌ها، نویسندگان می‌توانند در نوشته‌جات خود به قانونی درست و روشی مترقی و شیوه‌ای شایسته و ادبیاتی زیبا، دست یابند.

(وَلَيْنُ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبَلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبَلَهُ بَعْضٍ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ) (1) [سوگند که اگر برای این گروه از اهل کتاب، هرگونه آیه و نشانه و دلیلی بیاوری، از قبله تو پیروی نخواهند کرد؛ و تو نیز، هیچ‌گاه از قبله آنان، پیروی نخواهی نمود. آنها نباید تصور کنند که بار دیگر، تغییر قبله امکان پذیر است! و حتی هیچ‌یک از آنها، پیروی از قبله دیگری نخواهد کرد! و اگر تو، پس از این آگاهی، از هوسهای آنها پیروی کنی، مسلماً از ستمگران خواهی بود!].

- 1 - کتاب «العقد الفرید»

اشاره

*- 1 - کتاب «العقد الفرید» (2)

خواننده در آغاز، این کتاب را کتابی ادبی می‌پندارد، نه کتابی مذهبی؛ از این رو نوعی پاکی و دوری از آلودگی و بدی را در آن مشاهده می‌کند. اما آنگاه که مسائل مرتبط با مذهب را می‌خواند می‌یابد که نگارنده کتاب چقدر سبک مغز و پست است، انسانی دروغ پرداز و گناه آلود.

بیان و نقد برخی از سخنان وی:

1 - می‌گوید (3):

شیعه، یهود این امت است؛ زیرا همان گونه که یهودیان از مسیحیان بیزارند شیعیان نیز از اسلام بیزارند، و با آن دشمنی می ورزند.

ص: 268

1- - بقره: 145.

2- - نوشته شهاب الدین بن عبدربه مالکی، متوفای 328.

3- - العقد الفرید 1:269 [2/104].

پاسخ: خواننده چگونه می تواند این سخن گزنده و دردناک را بپذیرد در حالی که در قرآن مجید آمده است: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (1) [همانا کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات خدایند] و از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون این آیه چنین وارد شده است: «هم أنت وشیعتک» (2) [آنان (خیر البریه) تو و شیعیانت هستید]؟!]

و چگونه آن را بپذیرد در حالی که پیامبر امین صلی الله علیه و آله در روایتی خطاب به علی علیه السلام می فرماید: «أنت وشیعتک فی الجَنَّة» (3) [تو و شیعیانت در بهشت هستید]؟!]

و نیز می فرماید: «إذا كان يوم القيامة دُعي الناس بأسمائهم وأسماء أمهاتهم إلا هذا - یعنی علیاً - وشیعته؛ فإنهم يُدعون بأسمائهم وأسماء آبائهم لصحَّه ولادتهم» (4) [در روز قیامت مردم با نامهای خویش و نامهای مادرانشان خوانده می شوند، مگر این شخص - یعنی علی - و شیعیانش که با نامهای خود و نامهای پدرانشان خوانده می شوند؛ زیرا ولادتشان پاک و صحیح است].

و نیز فرموده است: «یا علی! إنَّ الله قد غفر لک، ولذرتک، ولؤلؤک ولأهلک، وشیعتک، ولمحبّی شیعتک» (5) [ای علی! به راستی که خداوند تو و ذرتّه، و فرزندان و خانواده و شیعیان و دوستداران شیعیان تو را بخشیده است].

و نیز فرموده است: «إنک ستقدم علی الله أنت وشیعتک راضین مرضیین» (6) [ای علی!] تو به زودی بر خداوند وارد می شوی در حالی که تو و شیعیانت از خداوند راضی بوده و او نیز از شما راضی است].

و فرموده است: «أنت أوّل داخل الجَنَّة من أمتی، وأنّ شیعتک علی منابر من نور، مسرورون مبیضه وجوههم حولی، أشفع لهم فیکونون غداً فی الجَنَّة جیرانی» (7) [تو نخستین کسی هستی که وارد بهشت می شوی و شیعیانت بر منبرهایی از نور قرار داشته، و سپیدرو پیرامون من هستند، آنان را شفاعت می کنم و فردای قیامت در بهشت همسایه من هستند].

و فرموده است: «أنا الشجره، وفاطمه فرعها، وعلی لقاحها، والحسن و الحسین ثمرتها، وشیعتنا ورقها، وأصل الشجره فی جَنَّة عدن وسائر ذلك فی سائر الجَنَّة» (8) [من درخت هستم، و فاطمه شاخه آن، و علی لقاح آن، و حسن و حسین ثمره آن، و شیعیان برگهای آن، ریشه و اصل این درخت در بهشت عدن قرار دارد و دیگر بخشهای آن در بخشهای دیگر بهشت].

و فرموده است: «إنّ هذا - یعنی علیاً - وشیعته هم الفائزون یوم القیامه» (9) [همانا علی و شیعیانش در روز قیامت رستگار و ظفر مندند].

و در خطبه ای فرموده است: «أیها الناس من أبغضنا - أهل البيت - حشره الله یوم القیامه یهودیاً، مثل لی أمتی فی الطین فمرّ بی أصحاب الریای فاستغفرت لعلی وشیعته» (10) [ای مردم! هر کس بغض ما اهل بیت را در دل داشته باشد خداوند وی را در روز قیامت یهودی محشور خواهد کرد؛ امت من آنگاه که در عالم طین (قبل از صورت گرفتشان در عالم طینت و ذر) بودند برای من متمثل و مجسم شدند و صاحبان پرچم ها (گروههای گوناگون) (11) از برابر من عبور کردند و من در آنجا برای علی و شیعیانش طلب مغفرت کردم].

ص: 269

1- بیّنه: 7.

2- ر. ک: ص 157 از همین کتاب.

3- تاریخ بغداد 12: 289.

- 4- - مروج الذهب 2:51 [7/3].
- 5- - الصواعق: 96 و 139 و 140 [161 و 232 و 235].
- 6- - نهائیه ابن اثیر 3:276 [106/4].
- 7- - مجمع الزوائد 9:131؛ کفایه الطالب: 135 [ص 265، باب 62].
- 8- - ر. ک: ص 224 از این کتاب.
- 9- - ر. ک: ص 157 از این کتاب؛ و تذکره السبط: 31 [ص 54].
- 10- - مجمع الزوائد 9:172.
- 11- - [شاید اشاره است به اینکه: هر گروهی را با امام آنها و کسی که عَلَم دار و پرچم بدست و پیشتاز آنان است، مشاهده کرد؛ چنان که در روز قیامت نیز چنین است: (يَوْمَ دَعُّوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) «(به یاد آورید) روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم»؛ إسرائ/ [71].

و فرموده است: «شفاعتی لأمتی، من أحب أهل بیتی، وهم شیعتی»⁽¹⁾ [شفاعت من ویژه آن گروه از امت من است که اهل بیت مرا دوست می دارند، و آنانند شیعیان من].

2 - گفته است:

بلای شیعه همانند بلای یهود است؛ یهود می گوید: حکومت و پادشاهی ویژه آل داود است، شیعه نیز می گوید: حکومت و مُلک ویژه آل علی بن ابی طالب است.

پاسخ: اگر این سخن شیعه پیامد بدی دارد، این پیامد به کسی [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] متوجه است که با این حدیث صحیح قطعی متواتر و مورد اتفاق، آل علی را جانشین خویش قرار داده است: «إني تاركٌ - أو مخلصٌ - فيكم الثقلين - أو الخلفيتين - ما إن تمسكتم به لن تضلوا بعدی، كتاب الله و عترتی أهل بیتی، وإنيهما لن يفترقا حتى يردا علی الحوض» [همانا من دو وجود گرانسنگ - یا دو جانشین - را در میان شما از خود به یادگار گذاشتم، پس از من تا زمانی که به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا، و عترت من اهل بیتم. و این دو، تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند هرگز از هم جدا نمی شوند].

به گفته نگارنده کتاب «الصواعق المحرقة»⁽²⁾ بیست و اندی از اصحاب آن را روایت کرده اند. و پیامبر آشکار کننده حق، این خطبه را آشکارا در جمع اصحاب که بالغ بر صد هزار نفر بودند ایراد کرد. و در آن اجتماع عظیم، از خلافت اهل بیت پاک خود که علی سید و پدر آنان است، خبر داد.

امام زرقانی مالکی در «شرح المواهب»⁽³⁾ از علامه سمهودی نقل کرده است:

این روایت نشان می دهد که در هر زمانی تا روز قیامت شخصی از خاندان پیامبر که شایسته تمسک و رهبری و تبعیت است، وجود دارد تا تشویق موجود در این روایت، به پیروی از او و تمسک به وی متوجه شود.

چنانکه قرآن نیز چنین است [که تا روز قیامت قابل تمسک است]؛ از این رو آنان برای اهل زمین امان هستند، و اگر نباشند اهل زمین از بین خواهند رفت.

حال چه کسی می تواند پس از شنیدن این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، از آل علی علیه السلام پیروی نکند و آنان را راههای خود به سوی خدا قرار ندهد، یا به دیگران اقتدا کرده و از راه خدا گمراه شود؛ هرگز چنین مباد [حاشا لله]. (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (4) [ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس].

و با وجود این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله گناه شیعه چیست: «من سرّه أن یحیا حیاتی و یموت مماتی، ویسکن جنّه عدن غرسها ربّی، فلیوال علیاً من بعدی، ولیوال ولّیه، ولیقتد بأهل بیتی من بعدی؛ فإنيهم عترتی خلّقوا من طینتی، ورزقوا فهمی و علمی؛ فویل للمکذّبین بفضلهم من أمتی، الفاطعین فیهم صلتی، لا أنالهم الله شفاعتی»⁽⁵⁾ [هر که خوشنود می شود که بسان زندگی من زندگی کرده و مانند مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگارم آن را غرس کرده جای گیرد، پس علی را بعد از من دوست بدارد، و دوستدارش را نیز دوست بدارد، و بعد از من به اهل بیتم اقتدا کند؛ زیرا آنها].

1-- تاريخ خطيب 2:146.

2-- الصواعق المحرقة: 136 [ص 228]

3-- شرح المواهب 7:8.

4-- انسان: 3.

5-- اين حديث را اينان نقل کرده اند: ابونعيم در الحليه 1:86 [رقم 4]؛ و طبرانی [در المعجم الكبير 5/194، ح 5067]؛ و رافعي طبق نقل ترتيب جمع الجوامع 6:217 [كنز العمال 103/12، ح 34198].

عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم من به آنان داده شده است؛ پس وای بر گروهی از امت من که فضیلت ایشان را تکذیب و پیوندشان را با من قطع می کنند، خدا این گروه را از شفاعت من بهره مند نسازد].

و ما می گوییم: آمین، و درود خدا بر کسی که آمین بگوید.

و با توجه به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «إنما مثلی ومثل أهل بیتی کسفینه نوح، من رکبها نجا، ومن تخلف عنها غرق» (1) [من و اهل بیتم بسان کشتی نوح هستیم، که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کسی بازماند غرق شد]، دیگر بر عقیده شیعه چه اشکالی وارد است؟!]

چگونه شیعه اهل بیتی را که در میان امت همچون پیامبر طاهر هستند، خلیفه نداند؟! و چگونه جایگاه آنها در محبت اهل بیت مانند جایگاه یهود شمرده می شود؟! و این سخن دردناک و گزنده متوجه چه کسی است؟!]

آیا این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از چشم ابن عبد ربّه دور مانده که می فرماید: «النجوم أمانٌ لأهل الأرض من الغرق، وأهل بیتی أمانٌ لأمتی من الاختلاف؛ فإذا خالفها قبيلةٌ اختلفوا فصاروا حزب إبليس» (2) [ستارگان مانع غرق شدن اهل زمین، و اهل بیت من مانع به وجود آمدن اختلاف در میان امت هستند؛ پس هر گروهی با آنها مخالفت کند در میانشان اختلاف به وجود خواهد آمد و از حزب ابلیس خواهند شد].

خدایا تو خود می دانی که چنین نیست [این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از چشم ابن عبد ربّه دور نمانده است] بلکه قلب این دشمن سرسخت مهرزده شده است (طبع علی قلبه و هو ألدّ الخصام).

پس چگونه به اهل بیتی که ستارگان هدایت و ستارگان امان مردم از گمراهی و ضلالت و اختلاف و تشّت هستند، اقتدا نمی شود؟! و عذر کسی که از آنها روی گردان شده چیست؟!]

و انتخاب این خاندان کریم از سوی خداوند جز پس از حصول همه شایستگی های لازم برای احراز مقام ولایت مطلقه، و مهارت لازم برای اداره امور در هر زمانی که رهبری بشر و مسند حکومت به آنان سپرده شود، صورت نگرفته است. اما مخالفان اهل بیت یا از روی حسادت و یا به خاطر حرص و آز (و به طمع رسیدن به حکومت)، خلافت و رهبری را از آنان ستانده و جای دیگر نهادند.

و حکومت و رهبری نزد شیعه آن گونه که این انسان غافل پنداشته، سلطنت و پادشاهی نیست، بلکه خلافتی الهی است.

و شعبی نیز به این مطلب بنا بر نقل ابن تیمیّه در «منهاج» (3) تصریح کرده و می گوید:

بلای شیعه مانند بلای یهود است؛ زیرا یهود می گوید پادشاهی فقط شایسته آل داود است، و شیعه نیز می گوید: امامت تنها شایسته فرزندان علی است.

3 - می گوید:

یهود نماز مغرب را به تأخیر می اندازد تا ستارگان طلوع کنند، و شیعه نیز چنین می کند. 7.

-
- 1- - خطیب بغدادی در تاریخ خود 12:91 [شماره 6507] این حدیث را نقل کرده است. و نیز حاکم در المستدرک 3:151 [3/163]، ح 4720؛ وی این روایت را صحیح دانسته است.
 - 2- - حاکم این روایت را در مستدرک 3:149 [3/162]، ح 4715 نقل نموده و آن را صحیح دانسته است.
 - 3- - منهاج السنّه 1:7.

پاسخ: در آغاز لازم است به اصرار از یهود پرسید که آیا اصلاً از چنین مسأله ای خبر دارند؟! و آیا اساساً با این مسائل که به آنان نسبت داده می شود، آشنایی دارند؟!!

و من نمی دانم که آیا این شخص مطلب یاد شده را پس از مراجعه به فقه شیعه و احادیث امامان آنها، نگاشته است؟! در روایتی از امام صادق علیه السلام رسیده است: «من ترک صلاه المغرب عامداً إلی اشتباک النجوم(1)»، فأنما منه بریء» [من از هر کسی که عمداً نماز مغرب را تا زمان نمایان شدن انبوه ستارگان تأخیر اندازد، بیزارم].

به آن حضرت عرض شد: مردم عراق نماز مغرب را تا طلوع ستارگان به تأخیر می اندازند.

حضرت فرمود: «هذا من عمل عدو الله أبي الخطاب»(2) [این کار از کارهای دشمن خدا، ابوالخطاب است].

چرا این شخص در نقل خود دروغ می گوید؟! و شاید هم پیش از مراجعه، غیب گویی می کند و این بر خلاف رسم امانتداری و تحقیق است.

و شاید لازم شمردن این مسأله (یعنی تحقق وقت نماز مغرب پس از طلوع ستارگان) از گروه گمراه خطابیّه - که اصحاب أبو الخطاب هستند - به گوش وی رسیده باشد، لکن آنان کجا و شیعه کجا؟!!

و همه شیعیان بدون استثنا، این گروه را تکفیر کرده و گمراه دانسته اند و روایات امامان شیعه آثار فساد آنها را خنثی کرده اند.

از این رو نسبت دادن این شبهات به شیعه در حالی که آنان و امامانشان از آنها تبرّی جسته اند، تهمت نارواست.

4 - می گوید:

یهود سه طلاقه کردن زن را قبول ندارند، و شیعه نیز چنین است.

پاسخ: شیعه جز تسلیم در برابر قرآن کریم، راهی نمی شناسد، و قرآن بلند فریاد می زند: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) [طلاق، (طلاق) که رجوع و بازگشت دارد، دو مرتبه است؛ (و در هر مرتبه،) باید به طور شایسته همسر خود را نگاهداری کند (و آشتی نماید)، یا با نیکی او را رها سازد (و از او جدا شود)]. تا آنجا که می فرماید:

(فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ) (3) [اگر (بعد از دو طلاق و رجوع،) بار دیگر) او را طلاق داد، از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بود؛ مگر اینکه همسر دیگری انتخاب کند (و با او، آمیزش جنسی نماید)].

و بدیهی است که تحقق رقم دو یا سه، اولاً: در صورتی است که طلاق در خارج تکرار شود. و ثانیاً: بین دو طلاق رجوع یا ازدواج فاصله شود. و گرنه به زن مطلقه ای که با یک کلمه یا در یک مجلس دو بار طلاق داده شده باشد، نمی گویند آن زن چند بار طلاق داده شده است؛ نظیر اینکه اگر زید در یک مرتبه دو درهم به عمرو بدهد نمی گویند زید دو بار، دو درهم را به عمرو داد. این معنا را هر عرب خالص و اصیلی می داند.

مطلب دیگر آنکه: سَبْک و سیاق آیه گر چه خبری است ولی در بردارنده معنای انشای امری است؛ نظیر آیه:

-
- 1- - [زمان مغرب، پس از محو شدن سرخی پدید آمده در سمت مشرق (ذهاب حمرة مشرقیه) و پیش از نمایان شدن انبوه ستارگان است. طبق برخی روایات، «اشتباک نجوم»، پایان وقت فضیلت نماز مغرب است و تأخیر بدون عذر آن تا زمان ظاهر شدن انبوه ستارگان، مکروه و تأخیر آن به قصد این که وقت فضیلت مغرب، هنگام اشتباک است، حرام می باشد؛ ر. ک: وسائل الشیعه 4/176-177 و 187؛ جواهر الکلام 7/151؛ ریاض المسائل 3/64؛ فرهنگ فقه فارسی 1/499].
- 2- - ر. ک: من لایحضره الفقیه [1/220، ح 661]؛ وتهذیب شیخ الطائفه [2/33، 100 و 102].
- 3- - بقره: 229 و 230.
- 4- - بقره: 233.

و آیه: (وَ الْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ) (1) [زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند!]. و روایت نبوی: «الصلاه مثنی مثنی، و التَّشَهُدُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ، وَ تَسْكُنُ وَ خُشُوعٌ» (2) [نماز دو رکعت دو رکعت است، و در هر دو رکعت تشهد خوانده می شود، و باید با آرامش بدن و خشوع قلب همراه باشد].

حال اگر آیه محلّ بحث، خبری باشد [و معنایش این باشد که همیشه در خارج، طلاق دو مرتبه است و...] پس نباید در خارج بر خلاف آن مشاهده شود، در حالی که مشاهده می کنیم در خارج، بسیاری اوقات، مردان، زن خود را یک بار طلاق می دهند. و از آنجا که در قرآن دروغ راه ندارد پس باید این آیه را انشائی بدانیم نه خبری.

پس بی اعتنایی شیعه به سه طلاقه کردن با یک لفظ، برگرفته از قرآن کریم است.

در «أحكام القرآن»، اثر ابوبکر جصاص حنفی (3)، این مسأله بیشتر توضیح داده شده است. و این فتوای شیعه از بسیاری از امامان اهل سنت نیز نقل شده است، و بلکه تنها مخالف در این مسأله، شافعی است که ابوبکر جصاص در «أحكام القرآن» (4) سخن وی را به تفصیل رد کرده است.

امام عراقی در کتاب «طرح التثريب» (5) می گوید:

مالک، اوزاعی، ابوحنیفه و لیث از کسانی هستند که جمع کردن سه طلاق را بدعت می دانند. و داود و اکثر اهل ظاهر نیز بر همین باورند.

و ابوبکر جصاص در «أحكام القرآن» (6) می گوید:

حجاج بن ارطاه بسیار می گفت: سه طلاقه کردن [در یک مجلس] ارزشی ندارد، و محمد بن اسحاق نیز بسیار می گفت: بازگشت سه طلاق [در یک مجلس] به یک طلاق است.

(8) - سنن أبي داود 1:344 [2/261، ح 2199].

(9) - مسند احمد 1:314 [517/1، ح 2870].

ص: 273

1- - بقره: 228.

2- - [مسند احمد 1/211؛ البتّه در آن، لفظ حدیث چنین است: «الصلاه مثنی مثنی، و تشهد فی کلّ رکعتین، و تضرّع، و تخشّع، و تمسکّن»].

3- - أحكام القرآن 1:447 [378/1].

4- - همان 1:449 [380/1].

5- - طرح التثريب 7:93.

إِنَّ النَّاسَ قَدْ اسْتَعْجَلُوا فِي أَمْرِ قَدْ كَانَتْ لَهُمْ فِيهِ أُنَاءٌ، فَلَوْ أَمْضِيْنَاهُ عَلَيْهِمْ! فَأَمْضَاهُ عَلَيْهِمْ» [سه طلاق (در یک مجلس) در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و تا دو سال از زمان خلافت عمر، یک طلاق شمرده می شد، تا اینکه عمر بن خطاب گفت: مردم در چیزی که باید حوصله به خرج داده و درنگ نمایند، شتاب می کنند؛ پس چه خوب است آن را برایشان امضا کنیم! و آخر هم امضا کرد].

و مسلم (1) و ابو داود (2) با سند خود از ابن طاووس از پدرش نقل کرده است که ابو صهباء به ابن عباس گفت: آیا می دانی که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و سه سال از خلافت عمر سه طلاق [در یک مجلس] یک طلاق قرار داده می شد؟ ابن عباس گفت: آری.

و مسلم (3) به سند دیگر نقل کرده است: أبو صهباء به ابن عباس گفت: «هات من هناتک، ألم یکن طلاق الثلاث علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی بکر واحده؟ فقال: قد کان ذلک، فلما کان عهد عمر تتابع الناس فی الطلاق، فأجازہ علیهم» [ای ابن عباس! از آن اخبار و سخنان نابت بیاور، و بگو بینم آیا سه طلاقه کردن زن (در یک مجلس) در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر یک طلاق به شمار می رفت؟ ابن عباس گفت: آری، چنین بود تا اینکه در دوران خلافت عمر، مردم (در یک مجلس) چند طلاق پی در پی انجام می دادند و عمر آن را برای آنان امضا کرد].

شرح نویسان، پیرامون این مسأله و روایات آن دیدگاه های ضد و نقیض، و نظرات سست و توجیحات سبکی را مطرح کرده اند که همگی دور از علم و دانش و زبان عربی هستند. و قسطلانی (4) این حدیث را از احادیث مشکل دانسته است - و به جانم سوگند که جداً مشکل است! - و در این مجال طرح تفصیلی آن امکان پذیر نیست.

5 - می گوید:

به باور یهود زنان عدّه ندارند، شیعه نیز بر همین باور است.

پاسخ: شیعه برای زنان، عدّه ای را که حکم قرآن و سنت است، لازم می داند و آن از این قرار است: زنان مطلقه اگر حیض می بینند باید به اندازه سه حیض عدّه دارند، و اگر حیض نمی بینند [ذات الشهور] باید سه ماه عدّه نگه دارند.

و عدّه زنان حامله، با وضع حمل پایان می پذیرد؛ (وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ) (5) [و عدّه زنان باردار این است که بار خود را بر زمین بگذارند].

و زنان شوهر مرده اگر حامله نباشند چهار ماه و ده روز عدّه نگه می دارند، و اگر حامله باشند به جهت جمع بین عموم دو آیه، به اندازه دورتر از دو زمان عدّه وفات و وضع حمل عدّه نگه می دارد. و کنیزان مطلقه اگر حیض می بینند به اندازه دو حیض، و اگر حیض نمی بینند یک ماه و نیم باید عدّه نگه دارند.

و اگر کنیز شوهرش بمیرد در صورتی که حامله نباشد دو ماه و پنج روز عدّه نگه می دارد و اگر حامله باشد هر یک از وضع حمل یا عدّه را که دیرتر است، عدّه خود قرار می دهد. و امّ ولد در صورت وفات مولایی که از وی بچه دار شده، چهار ماه و ده روز عدّه نگه می دارد. و زن صیغه ای پس از نزدیکی و تمام شدن مدّت یا إعراض شوهر از وی، عدّه اش در صورت حیض شدن، دو حیض و در غیر این صورت چهل و پنج روز است.

وزن صیغه ای در صورت وفات شوهر، اگر حامله نیست و یا با او نزدیکی نشده، چهار ماه و ده روز عدّه نگه می دارد، و اگر حامله باشد هر یک از وضع حمل و مدت چهار ماه و ده روز را که دیرتر باشد، عدّه خود قرار می دهد.4.

ص: 274

1-- صحیح مسلم [3/277، ح 16، کتاب الطلاق].

2-- سنن أبی داود [2/261، ح 2200].

3-- صحیح مسلم [3/277، ح 17، کتاب الطلاق].

4-- إرشاد الساری [16/12 و 18].

5-- طلاق: 4.

و اگر زنِ صیغه ای کنیز باشد و شوهرش بمیرد در صورتی که حامله نباشد دو ماه و پنج روز عده نگه می دارد.

این است احکام عده نزد شیعه. و این هم کتابهای فقهی و تفسیری جدید و قدیم شیعه که مملو از این احکام است.

حال (باید پرسید که) آیا این شخص در هیچ یک از کتابهای شیعه این نسبت جعلی و ساختگی را می یابد؟! خداوند گواه است که خیر.

منتها کار او در بیشتر موارد مبهوت ساختن انسان با دروغهای بزرگ است و از این کار هیچ باکی ندارد!

6 - می گوید:

یهود خون هر مسلمانی را مباح می داند، و شیعه نیز چنین است.

پاسخ: آیا این مرد منبعی برای این نسبتش از کتاب های شیعه و علما و بزرگان آنها، و بلکه از افراد معمولی و عوام شیعه سراغ دارد؟!!

شیعه کسی است که در دل شب ها و طول روزها قرآن می خواند، و اطمینان دارد که آیات آن وحی است و از سوی خداوند بر سید انبیا نازل گردیده است، و در آن آیاتی وجود دارد که انسان را از قتل مؤمن بر حذر می دارد و قاتل را برای همیشه گرفتار جهنم می داند، و نیز در آن آیه قصاص وجود دارد.

و علاوه بر آن، روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان شیعه پر است از نهی از قتل مؤمن و مجازات آن و احکام مترتب بر آن بسان قصاص و دیات. و قرار دادن دو باب قصاص و دیات در کتابهای فقهی شیعه، رایج است.

با وجود اینها برای تویقین حاصل خواهد شد که این نسبت و تهمت شرم آور هیچ پایه و اساسی جز خیال پوچ ناشی از شدت دشمنی و تعصب احمقانه ندارد.

7 - می گوید:

یهود تورات را تحریف کرد، و شیعه نیز قرآن را تحریف کرده است.

پاسخ: تنها مرجع و مدرک شیعه در تفسیر و تأویل قرآن و در هر حکم و آموزه ای، احادیث معتبری است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام او به ما رسیده است، و مسلماً اهل خانه به آنچه در خانه است آگاه ترند (اهل البیت ادری بما فی البیت).

و احادیث آن بزرگوران نه برخلاف عقل و منطق است، و نه با اصول مسلم دین تضاد دارد، و نه برگرفته از امثال قتاده و ضحاک و سدّی و هم قطاران آنهاست، کسانی که قرآن را تفسیر به رأی کرده، از سر چشمه دانش نبوی دورند.

و اگر می خواهی با تحریف سخن و واژگون کردن حقایق آشنا شوی، به کتاب ها و تفاسیر اهل سنت رجوع کن تا تعلیل های سرد و بی جان و سخنان پوچ و بی دلیل، و علت های بیهوده و بی ربط، و دیدگاه های پست و زننده، و انکار مسلمات دین را با چشم خود، ببینی و آنگاه خود داوری کنی که کدام گروه و فرقه شبیه یهود است. و برای داوری شما نمونه هایی از کتاب «منهاج السنه» ابن تیمیّه و دیگر کتابها که خواهد آمد، کفایت می کند.

یهود بَغض جبرئیل را در دل دارد و می گوید: جبرئیل دشمن ما از فرشتگان است، و شیعه نیز چنین است و می گوید: جبرئیل در اینکه وحی را برای محمد آورد و علی بن ابی طالب را رها کرد اشتباه کرده است.

پاسخ: شاید وی در خوابهای پریشان خود خیال می کند پیرامون امت منقرض شده ای که روزگار آثارش را محو ساخته و مدافعی برای آنها باقی نمانده، سخن می گوید و گمان نمی کند زمانه افشاگر به زودی کسی را بر می انگیزد تا از

او پرسد شخصی که سخن خداوند: (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ) (1) [کسی که دشمن خدا و فرشتگان و رسولان او و جبرئیل و میکائیل باشد (کافر است)؛ و خداوند دشمن کافران است] را در قرآن می خواند چگونه با جبرئیل دشمنی دارد؟!]

چه زمانی در اندیشه شیعه ای شک در نبوت محمد صلی الله علیه و آله خطور کرده است، و یا به ذهن شیعه ای فکر نبوت امیرالمؤمنین علیه السلام افتاده است، تا به اشتباه کردن جبرئیل حکم کند؟! شیعه ای که در طول شب و روز این آیات را می خواند: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) (2) [محمد صلی الله علیه و آله فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند].

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ) (3) [محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما نبوده و نیست؛ ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است].

(وَأَمْثَلُهَا نَزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ) (4) [و به آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده - و همه حق است و از سوی پروردگارش - نیز ایمان آوردند].

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) (5) [محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست].

(وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي إِسْمُهُ أَحْمَدُ) (6) [و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است].

و چگونه شیعه ای که در هر نماز واجب و مستحب، و در اذان و اقامه، و در دعاهای فراوان رسیده از امامانش، به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی می دهد، به اشتباه کردن جبرئیل در وحی عقیده دارد؟!]

و کتاب های شیعه در فقه و حدیث و کلام و عقاید و ملل و نحل گواه بر این ادعاست.

آیا آن گونه که در این تهمت مطرح شد اساساً ممکن است شیعه گمان کند که خداوند سبحان بنا داشت امیر مؤمنان علی علیه السلام را به پیامبری مبعوث کند اما به مجرد اینکه جبرئیل وحی را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، آن را پذیرفت و امضا کرد [و نبوت به سبب خطای جبرئیل از علی علیه السلام به محمد صلی الله علیه و آله منتقل شد]؟!]

آیا اساساً یک انسان سبک مغز زود باور یا انسان وحشی تهی از هر گونه دانش و معارف چنین سخنی را می گوید؟! تا چه رسد به شیعه که شخصیت‌هایی برجسته هستند؛ (فَمَا لَهُمْ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا) (7) [پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟!].

از همه شگفت انگیزتر آنکه نویسنده کتاب «مصر اليوم وعالمها»، در ردّ بر شیعه با تکرار این سخن بیهوده و خرافی شیعه را آورده می کند!

(فَلَا يَصَدِّقَنَّ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى) (8)

[پس مبادا کسی که به آن ایمان ندارد و از هوسهای خویش پیروی می کند، تو را از آن بازدارد؛ که هلاک خواهی شد].

9 - می گوید:

یهود گوشت شتر نحر شده را نمی خورد، و شیعه نیز چنین است. 6.

1 -- بقره: 98.

2 -- آل عمران: 144.

3 -- أحزاب: 40.

4 -- محمد: 2.

5 -- فتح: 29.

6 -- صف: 6.

7 -- نساء: 78.

8 -- طه: 16.

پاسخ: این سخن را بخوان و بخند، یا بخوان و گریه کن.

اگر در جست و جوی وقاحت و بی شرمی و گزافه گویی هستی گوینده این سخن را بنگر. اگر نمی دانی که دروغگو چگونه دروغ می گوید و خائن چگونه [با دروغهای بزرگ دیگران را] مبهوت می سازد، اندلسی در کتابش تو را از آن آگاه می سازد.

کاش می دانستم گناه شتر نحر شده چیست که حکمش از حیوانات حلال گوشت خارج شده است؟! و یا این حیوان نزد شیعه چه کرامتی دارد تا به خاطر آن از ذبحش خودداری کند؟!

من که از اینها بی خبرم [نه گناهی برای این حیوان بیچاره سراغ دارم و نه کرامتی] و شاید سازنده این روایت، فلسفه ای مترقی برای این نسبت ناروا و ننگین سراغ داشته باشد. و سخن نهایی در این معضل را کشتارگاه ها و ساطور قصابها و فروشگاهها و مغازهای شیعیان در سراسر جهان می زنند.

سخنی خنده آور

10 - می گوید:

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ می گوید:

یکی از سران تجّار به من گفت: پیرمردی بد اخلاق و سر به زیر در کشتی با ما همسفر بود و هرگاه از شیعه نامبرده می شد خشمگین شده رنگ چهره اش تغییر می کرد و ابرو درهم می کشید. روزی به او گفتم: خدا تو را بیمارزد! چرا از شیعه بدت می آید؟ چرا که می بینم هرگاه نامی از آنان برده می شود خشمگین شده چهره ات در هم می رود. پیرمرد در پاسخ گفت: تنها حرف شین در آغاز نام آنها مرا آزار می دهد؛ من حرف شین را تنها در کلماتی نظیر «شرّ»، «شوم»، «شیطان»، «شغب» (فتنه و اغتشاش) «شقاء» (بدبختی)، «شفار» (نقص)، «شرر» (جرقه و قطعه هایی که از آتش می پرد و جدا می شود)، «شّین» (بدی و زشتی)، «شوک» (خار)، «شّکوی» (گلابه و شکایت)، «شّه» (فضیحت و رسوایی)، «شّم» (ناسزا) و «شّح» (بخل) یافته ام!

ابو عثمان می گوید:

پس از این سخن، دیگر هیچ پایه و اساسی برای شیعه باقی نمی ماند.

شگفتا از بی خردی و نادانی این پیرمرد بد اخلاق که هر چند در شیعه عیب و نقصی که مایه سرزنش آنان باشد را نیافته، ولی شدت دشمنی، او را واداشته است تا با سخنانی بی ارزش و بی ربط، عیب و نقصی برای شیعه بترشد و به این بهانه که حرف شین در آغاز نامشان در کلمات شرّ وجود دارد به سرزنش آنان بپردازد.

و اگر این سخن عمومیّت داشته باشد و معیار سرزنش باشد، به بسیاری از نامهای مقدّس، و نیز به قرآن سرایت خواهد کرد؛ زیرا در آیه ای آمده است: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ) (1) [و از پیروان او ابراهیم بود].

و آیات دیگری که واژه «شیعه» در آنها بکار رفته است (2).

و کم عقل تر و سبک مغزتر از این پیر مرد، ابو عثمان است که گمان می کند پس از این سخنِ پوچ دیگر پایه و اساسی برای شیعه باقی نمی ماند! گویا [با این سخن بی ربط] صاعقه ای به آنها برخورد کرده یا زمین زیر پایشان فرورفته، یا کوهها بر سرشان خراب شده و آنها را نابود ساخته است، و یا برهانی قطعی حجّت و دلیل آنان را در هم کوبیده و

ص: 277

1-- صافات: 83.

2-- [مانند قصص/15].

رسوایشان کرده است. ولی نفهمیده که آن پیرمرد با این سخن عیب خویش را آشکار ساخته و بر اخلاق پست و زشت خود دلیل آورده است.

ابوعثمان نیز با عقل بی مقدار و وامانده اش از او پیروی کرده، و ابن عبد ربّه نیز از آن دو دور نمانده؛ چرا که این سخن را پسندیده و در کتابش آورده است.

باید پرسید چرا این پیرمرد بد اخلاق شین شیعه که در واژه های «شریعت»، «شمس» (خورشید)، «شروق» (روشنی ها)، «شعاع»، «شهد»، «شفاعت»، «شرف»، «شباب» (جوانی)، «شکر»، «شهامت»، «شأن»، «شجاعت»، و «شفق» (روشنایی صبح) وجود دارد را خوش ندارد؟! در حالی که این واژه ها نیز بسان واژه شیعه فراوان در قرآن وجود دارند.

شما این پیرمرد را در این دروغ که حرف شین را تنها در الفاظ شرّ می بیند نه در الفاظ دیگر چگونه می یابی؟! شاید وی لوچ بوده و از این رو واژه هایی که در برابر دیدگان ضعیفش قرار دارند را ندیده است.

آیا در توان شیعه ای نیست که همچون این پیرمرد بگوید: من از واژه «سنّی» تنها از حرف سین آغاز نام آنها که در این واژه ها وجود دارد بیزارم: «سام» (مرگ)، «سام» (دلتنگی و آزدگی)، «سعر» (سّر به فتح سین: گرسنگی سخت، گرما؛ و به کسر سین: بیماری همه گیر؛ و به ضمّ سین: دیوانگی)، «سّقر» (دوزخ)، «سبی» (اسارت)، «سّقم» (بیماری)، «سم» (سموم)، «سوات» (صفت زشت، فحشاء، بی عفتی، شرمگاه)، «سهم» (تیر)، «سهو» (اشتباه)، «سرطان»، «سرق» (سفته)، «نادانی، بی خردی»، «سفل» (پستی)، «سخب» (فریاد)، «سخط» (خشم)، «سحف» (سبک مغزی و کم عقلی)، «سقط»، «سل»، «سلیطه» (بی شرمی و دریدگی)، و «سماجت» (لج بازی).

لکن شیعه عاقل و حکیم است و بر سخنان بیهوده تکیه نمی کند و با رفتار ناشایست و سخنان بی ارزش، احساسات و عواطف را خدشه دار نمی کند، و با این قبیل خرافات و سخنان پوچ آوازه هیچ دیدگاهی را زشت نمی نماید.

این بود پاره ای از سخنان پوچ و غیر عقلایی ابن عبد ربّه که مانده های فراوانی دارد. واگر بخواهیم آنها را گرد آوریم خود، کتابی قطور می شود! در این کتاب لغزشهای تاریخی نیز وجود دارد مانند سخن او پیرامون زید شهید:

او در خراسان قیام کرد!! و در آنجا کشته شده و به صلیب کشیده شد.

و ابن تیمیّه در کتاب «منهاج السنّه»⁽¹⁾ بر این نسبت ها و تهمتها افزوده است و از اینکه جامعه اسلامی او را در بافتن دروغها از گذشتگان، توانتر، و از ادب و راستی و امانتداری دورتر بداند، خشنود شده و به خود می بالد! وی بر دروغهای یاد شده، این دروغها را افزوده است: یهودیان به مؤمنان سلام خالص و درست نمی دهند و به جای گفتن «سلام علیکم»، «سام علیکم» می گویند، و «سام» یعنی مرگ، و شیعیان نیز چنین هستند.

یهودیان مسح بر کفش را صحیح نمی دانند، شیعیان نیز چنین هستند.

یهودیان اموال همه مردم را برای خود حلال می دانند، شیعیان نیز چنین هستند.

یهودیان در نماز بر بالای پیشانی خود سجده می کنند، شیعیان نیز چنین هستند.

یهودیان سجده نمی کنند و به جای آن چندین بار سر خود را تکان می دهند تا به رکوع شباهت پیدا کند، شیعیان نیز چنین هستند.

یهودیان خیانت به مردم و فریب دادن آنان را جایز می دانند، شیعیان نیز چنین هستند.].

ص: 278

1- - [منهاج السنّه: 7/1 و 8].

و امثال این خرافات و یاوه‌گویی‌ها و حرفهای بی‌ربط و کم‌ارزش.

ولی اندیشه آزاد، و احاطه و آشنایی تو به فقه شیعه، و کتابها و عقاید، و کارهای آنها، و آنچه که در گذشته و حال از آنها معروف است، برای رد این شایعات دروغ و نسبتهای ناروا به شیعه کفایت می‌کند.

وإلی الله المشتکی؛ تنها به درگاه خدا شکوه می‌بریم.

(وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ) (1)

[و اگر از هوی و هوسهای آنان پیروی کنی، بعد از آنکه آگاه شده‌ای، هیچ سرپرست و یابوری از سوی خدا برای تو نخواهد بود].

2 - کتاب «الانتصار»

* - 2 - کتاب «الانتصار» (2)

اگر این کتاب را منبع دروغ پردازیهایی بنامی، گزافه نگفته‌ای، و اگر گفته شود که در این کتاب به تعداد صفحاتش (173) دروغ وجود دارد سخنی بیجا نیست.

ما به دو نمونه از آنها اشاره می‌کنیم تا با اندازه‌فرو رفتن وی در دشنامهای زشت و فوران آتش کینه در درونش آشنا شوی:

1 - شیعه بر این باور است: پروردگار، جسم و دارای هیئت و صورت است و حرکت و سکون دارد، زوال می‌یابد و انتقال پیدا می‌کند، در آغاز علم نداشته و سپس عالم شده است (3).

2 - شیعیان می‌گویند: صد مرد می‌توانند در یک روز با یک زن بدون پاک شدن رحم (استبراء) و نگه داشتن عدّه نزدیکی کنند، و این بر خلاف عقیده امت محمد صلی الله علیه و آله است (4).

به زودی روشنایی حقیقت در این موارد پرتو افشان خواهد شد، و آشکار خواهد شد که شیعه از آغاز پیدایش از این نسبت‌های ناروا به دور بوده است.

(وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ) (5)

[و اگر تو، پس از این آگاهی، از هوسهای آنها پیروی کنی، مسلماً از ستمگران خواهی بود].

3 - کتاب الفرق بین الفرق

3 - کتاب الفرق بین الفرق (6)

وی در این کتاب از هیچ دروغی نسبت به شیعه فروگذاری نکرده است، و گمان باطل تنها عاملی است که وی را در گودال هلاکت انداخته است. (وی می‌گوید:)

شیعه در هیچ یک از علوم فقه، روایت، لغت، نحو، تاریخ و سیره و جنگهای پیامبر، و تأویل و تفسیر قرآن، امام و متخصصی ندارد، بلکه پیشوایان و متخصصان این علوم همگی از اهل سنت هستند. و خدا را بر آن ستایش می کنیم(7).

انسان از این مرد انگشت به دندان گرفته و غرق در تعجب می گردد؛ زیرا در محلّ زندگی و در برابر چشمان او شخصیتهای کم نظیری چون معلّم امت محمّد بن محمّد بن نعمان مفید، علم الهدی سید مرتضی، شریف رضی،

ص: 279

1-- بقره: 120.

2-- نوشته ابو حسین عبد الرحیم خیاط معتزلی.

3-- الانتصار: 7 [ص 41].

4-- همان: 89 [ص 142].

5-- بقره: 145.

6-- نوشته ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی، متوفای (429) در (355) صفحه.

7-- الفرق بین الفرق: 309 [ص 247، باب 5].

ابوالحسن نجاشی، شیخ ابوالفتح کراچکی، شریف ابو یعلی، سلار دیلمی، و امثال ایشان وجود داشتند که عهده دار رهبری شیعه بودند، و خدشه ای در پیشوایی آنان در علوم یاد شده وجود نداشته است.

(وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ) (1)

[واگر از هوسهای آنان - بعد از آنکه آگاهی برای تو آمده - پیروی کنی، هیچ کس در برابر خدا، از تو حمایت و جلوگیری نخواهد کرد].

4 - کتاب الفِصل فی الملل والنحل

اشاره

* - 4 - کتاب الفِصل فی الملل والنحل (2)

نخستین شرط قلم فرسایی در باب ملل و نحل آن است که نویسنده آن، بیش از یک مورخ و ادیب، پایبند به راستگویی و امانتداری باشد. ولی متأسفانه ابن حزم (نگارنده این کتاب) فاقد این دو ویژگی است، بلکه ضد آن دو را در نوشته هایش در پیش گرفته است.

اینک نمونه هایی از دروغهای او را یاد آور می شویم:

1 - شیعیان مسلمان نیستند به خاطر اینکه اولین گروهشان (25) سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمده است. و شروع آن با اجابت از دعوت منافقی بود که خداوند او را خوار ساخت. و آنها در دروغگویی و کفر همچون یهود و نصارا هستند (3).

پاسخ: به خدا سوگند! اینها سخنان دردناکی است که چهره انسانیّت را غرق در عرق شرمساری می کند.

من نمی دانم او چگونه اسلام را از گروهی که روبه قبله نماز می خواند و کلمه شهادتین بر زبانش جاری و حافظ و عامل به قرآن و پیرو سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است و به آن عمل می کند و کتاب های عقاید و احکام او دنیا را پر کرده، نفی می کند.

و چگونه او می تواند چنین حکم قاطعانه ای را صادر کند در حالی که هزاران نفر از مشایخ و راویان صحاح سته و کتاب های مسند اهل سنت، شیعه بوده، مرجع عقائد و احکامشان می باشند؛ همچون ابان بن تغلب کوفی، ثابت ابو حمزه ثمالی، طاووس بن کیسان همدانی، عطیه بن سعد کوفی، معروف بن خربوذ کرخی، هشام بن زیاد بصری، هشام بن عمّار دمشقی (4) و....

و اگر شیعه - طبق توهمات ابن حزم - خارج از اسلام باشد آنگاه این کتابهای صحاح سته و مسانیدشان چه ارزشی خواهد داشت.

آری گناه نابخشودنی شیعه نزد ابن حزم آن است که آنان طبق دستور قرآن و سنت پیرو امامانی هستند که امان برای اهل زمینند یعنی علی و اولاد او علیهم السلام.

و اما اینکه می گوید: «آغاز پیدایش شیعه از فرد فریبکاری است که خداوند خوارش ساخت» و او عبدالله بن سبأ معروف به ابن سوداء را اراده کرده است، چه ربطی به حزب علوی دارد؟

مگر نه این است که علی علیه السلام او را به خاطر سخنان کفر آمیزش در آتش انداخته، سوزاند و شیعیان نیز بنابر پیروی از مقتدایشان علی علیه السلام عبدالله را لعن کرده از او بیزاری جستند.

ص: 280

1-- رعد: 37.

2-- تألیف ابن حزم ظاهری اندلسی، متوفای (456).

3-- الفصل 2:78.

4-- در شرح حال و تفصیل حدیث آنان به کتاب المراجعات، سید مجاهد مرحوم حجّه الاسلام شرف الدین: ص 41 و 105 [ص 70 و 126] مراجعه شود.

پس با این وصف چگونه می توان گفت: منشأ پیدایش شیعه عبدالله بن سبأ می باشد؟! آیا در طول تاریخ شیعه ای را می توان یافت که خود را به او نسبت داده باشد؟! و اگر او با چشم باز به حقیقت نگاه می کرد یقیناً می فهمید که بذر تشیع را خود صاحب شریعت یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشید، آن روز که دوستدار علی را شیعه نامیده مردم را به ولایت و پیروی او فراخواند.

2- می گوید(1):

هر کس بگوید: علی اعلم از اصحاب دیگر پیامبر است دروغ گفته است.

سپس در اثبات اعلمیت و مقدم بودن ابوبکر نسبت به علی سخنان بیهوده و مفصلی را مطرح ساخته تا می رسد به اینجا که می گوید:

هر کس که بهره ای از دانش دارد می داند که علم و دانشی که نزد ابوبکر بوده چندین برابر علم علی است.

و درباره مقدم بودن عمر نسبت به علی می گوید:

هر صاحب حسی ضروره می داند که علم و دانش عمر چندین برابر علم و دانش علی بوده است.

پاسخ: من نمی دانم از جهالت و نادانی این مرد بخندم؟! یا بر غفلتش بگریم؟! یا او را بر سبک مغزیش استهزاء کنم؟! زیرا مسأله ای که هرگز شکی درباره آن در قلبی خطور نکرده و نمی کند فزونی دانش علی نسبت به همه اصحاب است به گونه ای که همه آنها در مشکلات و برای داوری در مسائل قضایی به او مراجعه می کردند در حالی که علی علیه السلام هرگز در این امور به آنها مراجعه ننمود. و نخستین اقرار کننده به اعلمیت علی علیه السلام خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود، آنجا که به فاطمه علیها السلام فرمود:

«اما ترضین ائی زوّجتک اول المسلمین اسلاماً وأعلمهم علماً»(2) [آیا از اینکه تو را به ازدواج نخستین مسلمان و دانشمندترین آنان در آورم خشنود نیستی؟!].

و فرمود: «زوّجتک خیر اُمّتی أعلمهم علماً وأفضلهم حلماً وأولهم سیداً»(3) [ای فاطمه] تو را به همسری مردی در آورده ام که بهترین اُمّت می باشد؛ زیرا در دانش از همه بالاتر، و در حلم و بردباری از همه برتر، و در اسلام بر همه مقدم است].

و فرمود: «أعلم اُمّتی من بعدی علی بن ابی طالب»(4) [دانشمندترین فرد اُمّت پس از من علی بن ابی طالب است].

و فرمود: «علی خازن علمی»(5) [علی گنجینه علم من است].

و فرمود: «علی عیبه علمی»(6) [علی خزینه علم من است].

و فرمود: «أفضی اُمّتی علی»(7) [علی در قضاوت و داوری از همه مردم برتر است].

ص: 281

1- الفِصَل 4:136.

2- مستدرک حاکم [3/140، ح 4645]: کنز العمال 6:13 [605/11]، ح 32925.

- 3- - این حدیث را خطیب در کتاب المتفق، و سیوطی در جمع الجوامع، چنانکه در ترتیب آن آمده 6:398 [کنز العمال 605/11، ح 32926] نقل کرده اند.
- 4- - دیلمی این حدیث را از سلمان نقل کرده، و نیز خوارزمی در مناقب: 49 [ص 82، ح 67]؛ و مقتل الحسین 1:43؛ و متقی در کتاب کنز العمال 6:153 [614/11، ح 32977].
- 5- - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2:488 [165/9، خطبه 154].
- 6- - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2:488؛ الجامع الصغیر، سیوطی [177/2، ح 5593]؛ و جمع الجوامع او چنانکه در ترتیب آن آمده 6:153 [کنز العمال 603/11، ح 32911 و در آن به جای «عیبه» واژه «عتبه» آمده است].
- 7- - مصابیح بغوی 2:277 [180/4، ح 4787]؛ الرياض النضره 2:198 [147/3]؛ مناقب خوارزمی: 50 [ص 81، ح 66]؛ فتح الباری 8:136 [167/8]؛ بغیة الوعاه: 447 [406/2، شماره 21].

و فرمود: «فَسَمِّ الْحِكْمَةَ عَشْرَةَ أَجْزَاءً فَأَعْطَى عَلِيٌّ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ وَالنَّاسَ جِزَاءً وَاحِدًا»⁽¹⁾ [حکمت را ده قسمت کرده اند که نه جزء آن را به علی علیه السلام و یک جزء آن را به دیگران داده اند].

و هنگامی که علی علیه السلام در حیات پیامبر قضاوت می کرد، حضرت می فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحِكْمَةَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ»⁽²⁾ [سپاس خدا را که حکمت را در وجود ما اهل بیت قرار داد].

و پس از پیامبر، عایشه دومین نفر است که به اعلمیت علی اعتراف کرده و گفته است: «عَلِيٌّ أَعْلَمُ النَّاسَ بِالسُّنَّةِ»⁽³⁾ [علی آگاهترین مردم به سنت پیامبر است].

و عمر نیز گفته است: «عَلِيٌّ أَقْضَانَا»⁽⁴⁾ [علی در قضاوت برتر از همه ماست].

و عمر سخنان معروفی دارد که نشان می دهند او نهایت نیاز را به دانش امیر مؤمنان علیه السلام داشته است؛ مانند: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ»⁽⁵⁾ [اگر علی نبود هر آینه عمر نابود می شد].

و «اللَّهِمَّ لَا تَبْقِنِي لِمَعْضَلِهِ لَيْسَ لَهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ»⁽⁶⁾ [خدایا در جایی که فرزند ابو طالب نیست مرا گرفتار مشکلی نگردان].

و «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَارِضَ فِيهَا أَبَا الْحَسَنِ»⁽⁷⁾ [ای ابا الحسن! در جایی که تو نیستی، خداوند مرا در آنجا گرفتار نگرداند].

و «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ يَا عَلِيُّ»⁽⁸⁾ [ای علی! خداوند مرا پس از تو زنده مگذارد].

و «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مَعْضَلِهِ وَ لَا أَبُو حَسَنِ لَهَا»⁽⁹⁾ [از مشکلی که ابوالحسن در کنار آن نباشد به خدا پناه می برم].

و «اللَّهِمَّ لَا تَنْزِلْ بِي شَدِيدَةً إِلَّا وَابُورِ الْحَسَنِ إِلَى جَنبِي»⁽¹⁰⁾ [خدایا آنگاه که ابوالحسن در کنار من نیست گرفتاری و مشکلی بر من نازل نفرما].

و معاویه می گوید: «كَانَ عَمْرٌ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْءٌ أَخَذَهُ مِنْهُ»⁽¹¹⁾ [هرگاه برای عمر مشکلی پیش می آمد، راه حل آن را از علی می پرسید].

و آنگاه که خبر کشته شدن امام علیه السلام به معاویه رسید، وی گفت: «لَقَدْ ذَهَبَ الْفَقْهُ وَالْعِلْمُ بِمَوْتِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» [همانا با مرگ فرزند ابو طالب فقه و دانش رخت بر بست و رفت].

این سخن را ابوحجاج بلوی در کتاب «الف باء»⁽¹²⁾ نقل کرده است.

و امام حسن علیه السلام درباره اعلمیت حضرت در خطبه ای می فرماید: «وَلَقَدْ فَارَقَكُمْ رَجُلٌ بِالْأَمْسِ لَمْ يَسْبِقْهُ الْأَوَّلُونَ وَلَا يَدْرِكُهُ 2.

ص: 282

1- - حلیه الأولیاء 1:65 [شماره 4]؛ أسنی المطالب، حافظ جزری: 14 [ص 71].

2- - احمد در مناقب [ص 168، ح 235]، و محبّ الدین طبری در ریاض 2:194 [149/3] این حدیث را نقل کرده اند.

3- - الریاض النضره 2:193 [141/3]؛ مناقب خوارزمی: 54 [ص 91، ح 84]؛ الصواعق: 76 [ص 127]؛ تاریخ الخلفاء: 115 [ص

- 4- - حلیه الأولیاء 1:65 [شماره 4]؛ تاریخ ابن کثیر 397/7:7:359، حوادث سال 40 هـ و می گوید: «از عمر چنین رسیده است»؛ و تاریخ الخلفاء سیوطی: 115 [ص 160].
- 5- - این روایت را احمد وعقیلی و سمان نقل کرده اند، و در الاستیعاب 3:39 [القسم الثالث/ 1103، شماره 1855] و الرياض 142/3:2:194 موجود است.
- 6- - تذکره السبیط: 87 [ص 148]؛ مناقب خوارزمی 58 [ص 97، ح 98]؛ مقتل خوارزمی 1:45.
- 7- - إرشاد الساری 136/4:3:195.
- 8- - الرياض النضره 146/4:2:197؛ مناقب خوارزمی: 60 [ص 101، ح 104].
- 9- - تاریخ ابن کثیر 397/7:7:359، در حوادث سال 40 هـ؛ الفتوحات الاسلامیہ 2:306.
- 10- - ابن بختری آن را نقل کرده است، بنابر آنچه که در الرياض 142/3:2:194 آمده است.
- 11- - مناقب احمد [ص 155، ح 222]؛ الرياض النضره 143/3:2:195.
- 12- - الف باء 1:222.

الآخرون بعلم»(1) [دیروز مردی از میان شما رفت که در دانش، گذشتگان بر او پیشی نگرفته و آیندگان نیز به او نخواهند رسید].

و جبر (دانشمند) امت ابن عباس می گوید: «ما علمی وعلم أصحاب محمد صلی الله علیه و آله فی علم علی رضی الله عنه إلا قطره فی سبعة أبحر»(2) [دانش من و اصحاب پیامبر در برابر دانش علی علیه السلام، مانند قطره ای در برابر اقیانوس هاست].

و علاوه بر اینها گروهی از اصحاب نیز در شعر خود امیر مؤمنان را به اعلمیت ستوده اند؛ مانند: حسان بن ثابت، و فضل بن عباس. و به پیروی آنها، بخش عظیمی از شعرای قرنهای نخست، اعلمیت حضرت را در شعر خود بیان کرده اند. گذشته از آنها همه امت بر برتری امیر مؤمنان علیه السلام نسبت به دیگران در علم و دانش، اتفاق نظر دارند؛ زیرا او تنها وارث علم پیامبر است و در روایتی که به طرق فراوانی اثبات شده، آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: او وصی و وارثش می باشد؛ در آن روایت(3) آمده است: علی پرسید: «وما أرث منك یا نبی الله» [ای پیامبر خدا، من از شما چه چیزی را به ارث می برم؟]. فرمود: «ما ورث الأنبياء من قبلی» [آنچه را که پیامبران پیشین به ارث گذاشتند]. علی علیه السلام گفت: «وما ورث الأنبياء من قبلک» [انبیای پیش از شما چه چیزی را به ارث گذاشتند؟]. پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «کتاب الله وسنة نبیهم» [کتاب خدا وسنت خودشان].

3 - می گوید:

شیعه امامی از آغاز، معتقد به تحریف قرآن بوده و هست. می گوید: بسیاری از آیات آن حذف، و بسیاری بر آن افزوده شده، و بسیاری از آن نیز تحریف شده است. تنها یک نفر از آنها این عقیده را نداشته که او هم تظاهر به معتزلی بودن می کرده؛ زیرا قائل به تحریف قرآن را کافر می دانسته، و او علی بن حسن(4) بن موسی بن محمد است.

پاسخ: ای کاش این مرد دریده کتاب معتبری از شیعه نشان می داد که چنین افترا بی در آسودگی در آن باشد. ولی خواننده اگر تحقیق و پژوهش نماید، می یابد که بزرگان شیعه همگی منکر این افترا هستند؛ بزرگانی چون شیخ صدوق در کتاب «عقاید»(5) خود، شیخ مفید(6)، شیخ طوسی در «تبیان»(7)، امین الاسلام طبرسی در «مجمع البیان»(8)، علم الهدی سید مرتضی(9) که خود نویسنده به آن اعتراف کرده، و دیگران؛ بنابراین آن گونه که این ساده لوح پنداشته، سید مرتضی در میان شیعه تنها کسی نیست که منکر تحریف می باشد.

4 - می گوید:

برخی از شیعیان امامیه ازدواج با نه زن را برای مرد جایز می دانند، و برخی دیگر می گویند: کلم پیچ حرام است؛ چون از خون حسین روئیده است و پیش از شهادت او وجود نداشته است(10).

پاسخ: ای کاش او پیش از افترا بستن جواز ازدواج با نه زن به شیعه، به فقه امامیه مراجعه می کرد تا بداند که همه شیعیان بدون استثنا ازدواج با بیش از چهار زن را جایز نمی دانند. و ازدواج با نه زن را از اختصاصات پیامبر صلی الله علیه و آله و ویژه 2.

ص: 283

1- احمد این حدیث را [در مسند 328/1، ح 1721]، و ابن کثیر در تاریخ 332:368/7]، در حوادث سال 40 هـ، و ترتیب جمع الجوامع 6:412 [کنز العمال 13/192، ح 3674] نقل کرده اند.

2- ر. ک: 152 همین کتاب.

3-- [یعنی در حدیث وراثت علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله].

4-- در الفَصَل [182/4] نیز چنین آمده است، و در کتاب های اهل سنّت نیز از خود او چنین نقل کرده اند، و صحیح آن علی بن حسین، یعنی سیّد مرتضی علم الهدی می باشد.

5-- الاعتقادات فی دین الإمامیه [ص 59، باب 33].

6-- أوائل المقالات [ص 93-95].

7-- التبیان فی تفسیر القرآن [3/1، مقدمه].

8-- مجمع البیان [508/6].

9-- أمالی سیّد مرتضی [84/2].

10-- الفَصَل 182:4.

حضرت می دانند، و در این مسأله شیعه و سنی با هم متفق بوده و هیچ اختلافی ندارند. و نیز ای کاش پیش از نسبت دادن حرمت کلم پیچ به شیعه، سفری به شهرها و روستاهای آنان می کرد تا ببیند چگونه کلم پیچ را در کشتزارهای خود می کارند و از خوردن آن همراه با برنج، و به صورت پخته شده با گندم (بلغور)، لذت می برند و می دید که عالم و عامی، باسواد و بی سواد و مردم کوچک و بازار همگی این کار را انجام می دهند.

و تا کنون کسی از شیعه ای ممنوع بودن آن را نشنیده است، و از هیچ محدث یا مورخ یا لغوی یا داستان سرا و سبزی فروشی نقل نشده که کلم پیچ از خون امام حسین علیه السلام رویده شده است!

5- می گوید:

علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد و او نیز علی را در این مدّت مجبور نمود، تا اینکه علی با میل و رغبت خود بیعت نمود.

و نیز می گوید: و جالب تر از آن این است که با وجود خودداری شش ماهه علی از بیعت ابوبکر، نه او را مجبور به بیعت کردند و نه از او در خواست آن را نمودند.

و او در این مدّت، آزاد بود و هر کاری که می خواست انجام می داد، ولی بعداً برای حفظ دین خویش و برگشت به حقّ، داوطلبانه بیعت کرد و این نشان می دهد که بیعت را حقّ می دانست و گرنه هرگز بیعت نمی کرد(1).

پاسخ: اولاً: این کلام را با دقت بخوان سپس آن را با کلام استاد یگانه عبدالفتاح عبدالمقصود در کتاب «الإمام علیّ ابن ابی طالب»(2) که چکیده و لبّ مطلب است، مقایسه کن و آنگاه خود داوری نما. می گوید:

آنان گاهی مخفیانه گرد می آمدند و گاهی آشکارا و در آن گردهمایی ها، مردم را به سوی فرزند ابوطالب فرامی خواندند؛ زیرا که او را شایسته تر از دیگران برای خلافت و اداره امور مردم می دیدند. سپس برای فتنه و فساد در اطرف خانه اش گرد آمدند، با آوازی بلند صدا زده از او درخواست می کردند که از خانه بیرون آید تا ارث به یغما رفته و حقّ غصب شده اش را به او بازگردانند... مردم در آن لحظه در برابر این پدیده دو دسته شدند، دسته ای مخالف و دسته ای موافق. لحظه ای که مدینه تشنه وحدت بود گرفتار دو حزب شد و چیزی نمانده بود که رشته وحدت گسسته شود. اگر چنین می شد آنگاه غیر از خدا کسی نمی دانست که در آینده چه پیش خواهد آمد؟

آیا «علی» از دید عمر بن خطاب برای جلوگیری از پدید آمدن فتنه و اختلاف، همچون «عباده» شایسته قتل نبود؟!

آری، آن روز که عمر بن خطاب به همراه یاران خود با فکر گرفتن بیعت از پسر عموی پیامبر به هر شکلی - با میل و رغبت یا زور و اجبار - به سوی خانه فاطمه در حرکت بودند، شایعات بر گامهای عمر بن خطاب پیشی گرفت.

برخی می گفتند: اساس فرمانبرداری، تنها شمشیر خواهد بود. و گروهی می گفتند: به زودی صدای برخورد شمشیرها به گوش خواهد رسید (و جواب شمشیر، شمشیر خواهد بود و جنگ و معرکه به راه می افتد). و دسته سوم می گفتند: آتش، تنها و بهترین وسیله برای حفظ وحدت و یکپارچگی و گرفتن رضایت و اقرار خواهد بود!....

آیا افساری برای بستن دهان مردم پیدا می شود، تا قِصّة پر غُصّه هیزم که به فرمان عمر گرد آورده و خانه].

1- - الفِصَل 96:4-97.

2- - المجموعه الكامله للإمام عليّ بن أبي طالب عليه السلام [مج 1: ج 189/1، 191].

فاطمه را با آن احاطه کردند، بازگو نشود؟! خانه ای که علی و یارانش در آن حضور داشتند. آیا با چنین کاری او راضی به بیعت خواهد شد و یا خانه اش را آتش خواهند زد؟!...

فاطمه در برابر دیدگان آنها با گام های کوتاه، سنگین و با وقار، همچون مادری داغ دیده، و مانند شَبَّهی در حال ناپدید شدن، در حال حرکت بود و آهسته آهسته به قبر پدر نزدیک می شد... چشم ها به سوی فاطمه دوخته و گوشها به سویش تیز شده است و او با صدایی نازک و بلند، و ناله ای سوزان و غمناک، محمد را صدا می زند که به قبرش پناه برده، و با چشم اشک بار و فریاد دردناک می گوید: «یا اَبْت رسول الله!... یا اَبْت رسول الله...» ای پدر! ای پیامبر خدا!... و از ناله و فریاد او گویا زمین در زیر پای این گروه سرکش به لرزه درآمده بود.

و زهرا در حالی که با بارگاه ملکوتی روبرو می شد و از این غایبِ حاضر (رسول خدا) یاری می طلبید، فریاد زد: «یا اَبْت رسول الله!... ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن اَبی قحافه؟»؛ ای پدر! ای پیامبر خدا!...

پس از تو چه مصیبت ها و بلاهایی که عمر بن خطاب و ابوبکر بن ابی قحافه بر سر ما نیاوردند!

امینی می گوید: به این کتابها مراجعه کنید: «الإمامه والسیاسة»؛ «تاریخ طبری»؛ «العقد الفرید»؛ «تاریخ ابی الفداء»؛ «تاریخ ابن شحنه»، در حوادث سال 11؛ و «شرح ابن ابی الحدید»(1).

6 - می گوید:

ما دروغ شیعه در تأویل و تفسیر آیه: (و يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (2) [و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند، به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» می دهند!] را قبول نداشته و از آن به دور هستیم؛ زیرا می گویند منظور این آیه، علی رضی الله عنه است. و این تفسیر، درست نیست، بلکه عموم و ظهور آیه شامل همه کسانی می شود که چنین کاری انجام می دهند(3).

پاسخ: آشنای به این سخنان خنده دار، جایگاه این مرد را در حقّ پوشی کاملاً می داند. او به خیال خود با اختصاص دادن تأویل آیه به شیعه و متهم نمودن آنان به دروغگویی، می تواند از ارزش حدیث وارد شده در تفسیر آن بکاهد. در حالی که خود به یقین می داند مفسّران و محدثان بی شماری این حدیث را با سند نقل کرده و در آثار خود ثبت نموده اند.

و اگر اطلاع ندارد پس این خود مصیبتی بزرگ است.

این حافظ ابو محمد عاصمی است که کتابی در دو جلد در این باره نگاشته و آن را «زین الفتی فی تفسیر سوره هل اُتی» نامیده است.

آیا این غفلت زده و ساده لوح گمان می کند که این افراد و راویان نیز شیعه هستند؟! یا در حدیث شناسی جاهلند؟! و یا وی به روایتی که موافق با شیعه است گر چه سندش صحیح ترین سند باشد، اعتنا نمی کند!

به هر صورت، برخی از راویان این حدیث از این قرارند:

1 - ابوجعفر اسکافی، متوفای (240)(4).].

- 1- - الإمامه والسياسه 13:1[19/1]؛ تاريخ الأمم والملوك 198:3[202/3]، حوادث سال 11 هـ؛ العقد الفريد 257:2[86/4] و 87؛ تاريخ أبي الفداء 165:1؛ تاريخ ابن شحنه [189/1]؛ شرح نهج البلاغه 19:2[46/6]، خطبة [66].
- 2- - انسان: 8.
- 3- - الفصل 4:146.
- 4- - نقض العثمانيه [ص 318].

2 - حکیم ابو عبدالله محمد بن علی ترمذی، که بنابر نقل «نوادر الأصول» تا سال (285) زنده بوده است (1).

3 - حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، متوفای (310) (2).

4 - ابو القاسم زمخشری، متوفای (538) (3).

5 - ابو عبدالله فخر الدین رازی، متوفای (606) (4).

6 - عزّ الدین عبد الحمید مشهور به ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای (655) (5).

7 - قاضی ناصر الدین بیضاوی، متوفای (685) (6).

8 - حافظ ابن حجر، متوفای (852) (7).

9 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای (911) (8).

متن حدیث

ابن عباس می گوید: (امام) حسن و حسین علیهما السلام مریض شدند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به همراه گروهی، از آنان عیادت کرد.

آنگاه به علی گفت: ای ابا الحسن! برای بهبودی فرزندان نذر کن. به دنبال آن علی و فاطمه و فضّه - خادمشان - با هم نذر کردند که اگر حسن و حسین سلامتی خود را باز یابند، ما سه روز روزه خواهیم گرفت. پس از مدّتی آن دو بزرگوار بهبودی یافته و خوب شدند. لکن در آن هنگام دستشان خالی بود و چیزی در خانه نداشتند به ناچار علی علیه السلام نزد شمعون یهودی رفته از او به مقدار سه صاع (9) (تقریباً 9 کیلو) جو قرض گرفت و به خانه آورد.

فاطمه علیها السلام یک صاع از آن را آورد نموده خمیر تهیه کرد و پنج قرص نان به تعداد هر نفر یک نان پخته بر سر سفره آورد تا افطار کنند، ناگهان در این لحظه فقیری آمده صدا زد: «السلام علیکم یا أهل بیت محمد!» سلام بر شما ای اهل بیت محمد، فقیری هستم مسلمان و نیازمند، مرا اطعام کنید که خدا شما را از غذاهای بهشتی بهره مند سازد. آن بزرگواران فداکاری کرده افطاری خود را به او بخشیدند و شب را گرسنه، تنها با نوشیدن آب به سر بردند. و روز بعد نیز نیت روزه کردند و باز هنگام افطار همین که خواستند افطار کنند، یتیمی آمد و کمک خواست. این بار نیز غذای خود به یتیم دادند و مانند شب پیش گرسنه خوابیدند. و روز سوم نیز هنگام افطار اسیری آمد و طلب غذا کرد و آن بزرگواران نیز مانند روزهای قبل افطاری خود را به او دادند. و روز چهارم هنگامی که صبح شد علی علیه السلام دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته در حالی که از شدت گرسنگی مانند جوجه می لرزیدند، به حضور پیامبر خدا آورد. همین که چشم حضرت به آنان افتاد و آن منظره را مشاهده کرد فرمود: «ما أشدّ ما یسوؤنی ما أری بکم!» [این چه حالی است که در شما می بینم؟! چیزی برای من دردناک تر و زجر آورتر از آن نیست].

پیامبر صلی الله علیه و آله به پا خواسته همراه آنان به سوی خانه فاطمه علیها السلام روان شد. وقتی وارد خانه شد، فاطمه علیها السلام را

در حال عبادت در محراب دید که از شدت گرسنگی شکمش به پیشش چسبیده است(10)، و چشمان مبارکش در کاسه سر

ص: 286

-
- 1- نوادر الأصول: 64 [154/1، اصل 44].
 - 2- كفايه الطالب [ص 345، باب 97].
 - 3- تفسير الكشاف 2:511 [670/4].
 - 4- التفسير الكبير 8:276 [244/30].
 - 5- شرح نهج البلاغه [276/13، خطبة 238].
 - 6- تفسير بيضاوي [552/2].
 - 7- الإصابه 4:384.
 - 8- الدر المنثور [371/8].
 - 9- هر صاع تقريباً سه كيلو می باشد.
 - 10- عبارت روایت این گونه است: «التصق ظهرها ببطنها».

فرورفته (وگود افتاده) است، پیامبر از مشاهده این حالت به شدت غمناک و محزون شد، و در این هنگام بود که ناگهان جبرئیل از آسمان فرود آمد و به پیامبر عرض کرد: ای محمد! خداوند به تو درباره اهل بیت تبریک می گوید. آنگاه سوره انسان را برای پیامبر خواند. گروهی از مفسران و محدثان نامبرده، این حدیث را به این شکل نقل کرده اند.

7- می گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «لو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت أبا بكر خليلاً، ولكن أخی وصاحبی» [اگر من می خواستم برای خود دوستی و خلیلی برگزینم، هر آینه ابو بکر را بر می گزیدم، ولی ابو بکر برادر و یار من است]، و غیر از ابو بکر شخص دیگری با پیامبر برادری نداشت، و اما برادری علی فقط با سهل بن حنیف بود و بس (1).

پاسخ: من پیرامون حدیثی که وی صحیح می داند، نمی خواهم بحث کنم و درباره صدور آن نیز مناقشه نمی کنم، و به آن بهانه ای که عمر حدیث کاغذ و دوات را رد کرد، این حدیث را رد نمی کنم؛ زیرا آن گونه که در «صحیحین» (2) آمده این حدیث، هم زاد و همانند آن حدیث است، و هر دو هنگام بیماری منجر به وفات پیامبر، صادر شده اند؛ و سخن ابن ابی الحدید را نیز تکرار نمی کنم آنجا که در شرحش بر نهج البلاغه (3) می گوید: حدیث یاد شده ساختگی است و طرفداران ابو بکر آن را در برابر حدیث اُخوت جعل کرده اند.

و پیرامون مفاد آن نیز آن گونه که از کلام «ابن قتیبه» در توجیه حدیث (4) استفاده می شود، بحث را گسترش نمی دهم؛ وی می گوید: منظور از اُخوت و برادری در این حدیث، برادری و اُخوت عام اسلامی است که بر اساس آیه: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (5) [مؤمنان برادر یکدیگرند] ثابت شده است و همه مسلمانان را برادر یکدیگر می شمارد، مانند روایتی منقول از پیامبر که به عمر فرمود: «یا أخی» (6) [ای برادر من]، و یا به زید: «أنت أخونا» (7) [تو برادر ما هستی]، و یا به أسامه: «یا أخی» (8) [ای برادرم].

و همانا متن حدیثی که بخاری (9)، مسلم (10)، و ترمذی (11) نقل کرده اند: «لو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت أبا بكر خليلاً ولكن أخوه الإسلام ومودته» [اگر می خواستم دوستی انتخاب کنم، هر آینه ابو بکر را به دوستی بر می گزیدم و لکن برادری و محبت اسلامی] مقصود از برادری در آن حدیث را روشن می کند. چنانکه دوستی نفی شده در آن حدیث، دوستی خاص است نه دوستی عمومی ای که طبق آیه: (الأخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو إلا المتقين) (12) [دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند، مگر پرهیزگاران] ثابت می باشد.

از این رو منظور پیامبر صلی الله علیه و آله از آن، برادری خاص نیست که در روز مؤاخات (13) به دستور وحی الهی میان اصحاب ایجاد کرد؛ چون آن برادری بر اساس سنخیت و همانندی و خصوصیات نفسانی افراد صورت پذیرفت؛ یعنی دو نفرید.

ص: 287

1- الفِصَل [147/4].

2- صحیح بخاری [1612/4، ح 168 و 4169]؛ صحیح مسلم [455/3، ح 22، کتاب الوصیه].

3- شرح نهج البلاغه 3:17 [49/11، خطبه 203].

4- تأویل مختلف الحدیث: 51 [ص 63].

5- حجرات: 10.

6- الرياض النضرة 2:6 [272/2].

7-- خصائص النسائی: 19 [ص 205، ح 194؛ و در سنن الکبری 169/5، ح 8579].

8-- تاریخ ابن عساکر 6:9 [623/6؛ و در مختصر تاریخ دمشق 139/9].

9-- صحیح بخاری [1338/3، ح 3457].

10-- صحیح مسلم [8/5، ح 3، کتاب فضائل الصحابه].

11-- سنن ترمذی [569/5، ح 3661].

12-- زخرف: 67.

13-- واقعه پیوند برادری و مؤاخات دو بار صورت گرفته است: 1 - پیش از هجرت. 2 - پنج ماه پس از هجرت، چنانکه در آینده خواهد آمد.

که روح و نفسشان همانند هم و از یک سنخ بودند میانشان پیوند برادری بست؛ چنانکه بسیاری از بزرگان به این موضوع اعتراف کرده اند. و در آن واقعه میان ابوبکر و عمر، عثمان و عبدالرحمن بن عوف، طلحه و زبیر، ابو عبیده جراح و سالم مولی (غلام آزاد شده) ابو حذیفه، ابی بن کعب و ابن مسعود، معاذ و ثوبان، ابو طلحه و بلال، عمار و حذیفه، ابو درداء و سلمان، سعد بن ابی وقاص و صهیب، ابوذر و مقداد بن عمرو، ابو ایوب انصاری و عبدالله بن سلام، أسامه و هند - حجات کننده پیامبر - معاویه و حباب مجاشعی، فاطمه دخت پیامبر و ام سلمه، و میان عایشه و زن ابو ایوب، پیوند برادری برقرار شد (1).

و علی علیه السلام را برای پیوند با خودش به تأخیر انداخت و به او فرمود: «والذی بعثنی بالحق ما آخرتک إلا لفسی، أنت أخی و وارثی، أنت أخی و رفیقی، أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» (2) [سوگند به حق! تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم، تو برادر و وارث من، تو برادر و رفیق من، تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].

آری، شگفتا از گزافه گویی و خود پسندی که آدمی را به اینجا می کشاند که فقط حدیثی را که به خیال خودش صحیح است، صحیح بداند، بدون آنکه معنای آن را بفهمد، و یا معنای آن را درک می کند لکن دوست دارد مردم را با نادانی خود فریب دهد، و در پی آن، حدیثی را که مقبول همه امت می باشد و در کتب صحاح و مسانید ثبت و ضبط و نقل شده است، باطل بداند!

آیا دوست داشتن چیزی، انسان را تا این حد کور و کر می کند؟! آیا انسان این چنین ستمگر و نادان آفریده شده است؟!!

و این برادری به معنای خاص که برای امیر مؤمنان علی علیه السلام ثابت می باشد، بر اساس روایات صحیحی است که خواهد آمد، و نزد اصحاب همچون لقب مشهور، سخن هر محفل و مجلس بوده، و مورد احتجاج واقع شده و آمیخته با شعر شاعران می باشد، و ویژه علی علیه السلام است و هر کسی غیر از او چنین ادعایی کند، بدون تردید دروغگوست. و ما اگر بنخواهیم روایات وارده در این مسأله را گردآوری کنیم، خود کتابی قطور خواهد بود، لکن گزیده ای از آنها را یادآور می شویم:

1 - پیامبر صلی الله علیه و آله میان اصحابش از جمله میان ابو بکر و عمر و دیگران به جز علی عقد برادری برقرار کرد به همین جهت علی علیه السلام نزد پیامبر آمده، گفت: «أخیت بین أصحابک، فلم تؤاخ بینی و بین أحد!» [میان اصحاب عقد برادری برقرار کردی، ولی میان من با کسی عقد برادری نخواندی!]. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» [تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].

سند این روایت به افراد زیر منتهی می شود:

1 - امیر مؤمنان علی علیه السلام 2 - عمر بن خطاب 3 - انس بن مالک

4 - زید بن ابی اوفی 5 - عبد الله بن ابی اوفی 6 - ابن عباس

7 - مخدوج بن زید 8 - جابر بن عبدالله 9 - ابوذر غفاری

10 - عامر بن ربیع 11 - عبد الله بن عمر 12 - ابی امامه

13 - زید بن ارقم 14 - سعید بن مسیب (3). ت.

- 1- - سیره ابن هشام [108/2، 109]؛ تاریخ ابن عساکر 6:90، 200 [136/12]؛ و در ترجمه الإمام علیّ ابن أبی طالب علیه السلام - چاپ تحقیق شده - : شماره [146]؛ أسد الغابه 2:221 [277/2]، شماره [1822]؛ مطالب السؤل: 18؛ ارشاد الساری، قسطلانی 6:227 [467/8]؛ شرح المواهب 1:373.
- 2- - مناقب علیّ، أحمد بن حنبل [ص 94، ح 141]؛ الرياض النضره 2:209 [160/3]؛ تاریخ مدینه دمشق 6:201 [136/12]؛ البتّه در این منابع، حدیث چنین نقل شده است: «والَّذی بعثنی بالحقّ ما أخرتک إلّالنفسی وأنت منّی بمنزله هارون من موسی غیر أنّه لا نبیّ بعدی، وأنت أخی ووارثی».
- 3- - این روایت طبق نظریه ابن حزم در تواتر روایات، به تنهایی متواتر است.

و به کتاب های (1) «جامع ترمذی»، «مصاییح بغوی»، «مستدرک حاکم»، «استیعاب» که حدیث مؤاخات را از روایات ثابت می داند، «تیسیر الوصول»، «مشکاه المصاییح» - در حاشیه مرقاه - و «الریاض النضره»، مراجعه کنید.

در «الریاض النضره» (2) آمده است:

بهترین دلیل بر عظمت جایگاه علی علیه السلام نزد پیامبر، عمل پیامبر در بستن پیوند برادری است؛ زیرا حضرت هم شکل و هم سنخها را با هم پیوند زده، میانشان عقد برادری و الفت ایجاد کرد، تا اینکه میان ابوبکر و عمر پیوند برادری برقرار کرد، ولی علی علیه السلام را برای خود انتخاب کرد و چه فخر و فضیلتی از این بالاتر.

و استاد عبدالفتاح عبدالمقصود در کتاب «الإمام علی بن ابی طالب» (3) می گوید:

اگر ابوبکر، وزیر صادق پیامبر باشد، علی سایه متصل به اوست؛ زیرا هرگز علی از پیامبر فاصله نگرفته و دور نگشته است. میان مهاجران که با او آمده بودند و انصار که آنها را پناه داده بودند پیوند برادری ایجاد کرد، اما برای خود نه ابوبکر را انتخاب کرد و نه عمر را و نه حمزه - شیر او و شیر خدا - را، بلکه برای پیوند اخوت معنوی، تنها جوان دست پرورده خود، علی را برگزید و او را بر همه دوستان چه نزدیک و چه دور ترجیح داد.

همه این آثار و مدارک، یکپارچه صراحت دارند که پیامبر میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست، و هیچ نشانی از خیال پوچ ابن حزم در آنها یافته نمی شود.

2 - جابر بن عبد الله و سعید بن مسیب گفته اند: پیامبر میان همه اصحابش پیوند برادری بست، و تنها خود پیامبر و ابوبکر و عمر و علی باقی ماندند، پس میان ابوبکر و عمر عقد برادری برقرار کرد، و سپس به علی علیه السلام فرمود: «أنت أخي وأنا أخوك فإن ناکرک أحد فقل أنا عبد الله وأخو رسول الله، لا يدعيها بعدك إلا كذاب» [تو برادر من و من برادر تو هستم، اگر کسی باتو دشمنی و پیکار کرد در پاسخ بگو: من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم، و غیر از تو هرکسی چنین ادعایی کند یقیناً دروغگوست].

این حدیث در کتابهای فراوانی آمده است (4)؛ مانند «مناقب احمد»؛ «تاریخ ابن عساکر»؛ «کفایه کنجی»؛ «تذکره السبط» که این حدیث را صحیح دانسته، و جدش را که سند آن را ضعیف دانسته ردّ نموده است؛ و «المرقاه فی شرح المشکاه».

3 - جابر بن عبد الله انصاری می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مکتوب علی باب الجنة: لا اله إلا الله، محمد رسول الله، علی أخو رسول الله، قبل أن تخلق السماوات والأرض بألفی عام» [دو هزار سال پیش از آفرینش آسمانها و زمین بر در بهشت نوشته شده بود: خدایی جز او نیست و محمد فرستاده و پیامبر او و علی برادر پیامبر است].

«مناقب احمد»، «تاریخ خطیب»، «الریاض النضره»، «تذکره السبط»، «مناقب خوارزمی»، «کنز العمال» از ابن عساکر، آن را نقل کرده اند (5).

ص: 289

- ح 4289؛ الاستيعاب 2:460 [القسم الثالث/ 1098، شماره 1855]؛ تيسير الوصول 3:271 [3/315، ح 2]؛ مشكاه المصايح 5:569 [3/356، ح 6093]؛ الرياض النضرة 2:167 [3/111]؛ الصواعق المحرقة [ص 122]؛ تاريخ الخلفاء [ص 159].
- 2- - الرياض النضرة 2:212 [3/164].
- 3- - الإمام عليّ بن أبي طالب: 73.
- 4- - مناقب علي عليه السلام، احمد بن حنبل [ص 78، ح 117]؛ تاريخ مدينه دمشق [12/136]؛ كفايه الطالب: 82، 83 [ص 194، باب 47]؛ تذكره الخواصّ: 14 [ص 22]؛ المرقاه في شرح المشكاه 5:569 [10/465، ح 6093].
- 5- - مناقب عليّ عليه السلام، احمد بن حنبل [ص 182، ح 254]؛ الرياض النضرة 2:168 [3/112]؛ تذكره الخواصّ: 14 [ص 22]؛ المناقب 87 [144، ح 168]؛ كنز العمّال 6:399 [11/624، ح 44043]؛ تاريخ مدينه دمشق [12/139].

4 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی فرموده است: «اشْتَقَّ اللهُ تَعَالَى لَنَا مِنْ أَسْمَائِهِ أَسْمَاءً: فَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَحْمُودٌ وَأَنَا مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ الْأَعْلَى وَأَخِي عَلِيٌّ» [خداوند نام ما را از نامهای خود برگرفت، خدای عزوجل «محمود» است و من «محمد»، و خدا «اعلی» است و برادر من «علی»].

این روایت را حموی در باب دوم (1) فرانش از طریق ابونعیم و نظری نقل کرده است.

5 - در کتاب «الإمامه والسیاسه» نقل شده است: روزی که علی - کرم الله وجهه - را نزد ابوبکر آوردند، می گفت:

«أنا عبد الله و أخو رسول الله» [من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم].

و به او گفته شد: با ابوبکر بیعت کن! فرمود: «أنا أحقُّ بهذا الأمر منكم لا أبایعکم و أنتم أولى بالبیعه لی» (2) [من از همه شما به خلافت سزاوارترم و با شما بیعت نمی کنم، بلکه شما به بیعت با من سزاوارترید].

8 - می گوید:

همه شیعیان بر این باورند که خورشید دوبار برای علی برگشته است؛ آیا با وجود کثرت مخلوقات و فاصله زمانی اندک از آن عصر، می توان بی آبرویی و بی حیایی و جرأت بر دروغگویی بالاتر از این تصوّر کرد (3)!

پاسخ: چه بسا در ذهن خواننده این کلمات گزنده، چنین نقش ببندد که تنها شیعه قائل به ردّ شمس برای امیرمؤمنان علیه السلام است، در حالی که چنین نیست بلکه بسیاری از ثقات و حافظان حدیث با سندهای بی شماری آن را نقل کرده اند، و گروهی از استادان فنّ حدیث بخشی از سندها را صحیح دانسته، و گروهی دیگر بخش دیگر را حسن دانسته اند. و گروهی از محدثان نیز بر آن چهار نفر یعنی: ابن حزم، ابن جوزی، ابن تیمیّه و ابن کثیر که روح خبیث اموی را یدک می کشند و حدیث را تضعیف نموده اند، سخت تاخته اند. و برخی دیگر از بزرگان که انکار این ویژگی نبوی و کرامت علوی بر ایشان سخت گران آمده، اقدام به نگارش کتابی جدا گانه در این باب نموده و کلیه سندها و طریق های حدیث را در آن گرد آورده اند؛ همچون:

1 - ابو القاسم حاکم بن حدّاء حسکانی نیشابوری حنفی، متوفای (490) به بعد؛ وی رساله ای به نام «مسأله فی تصحیح ردّ الشمس و ترغیم النواصب الشمس» (4) درباره حدیث نگاشته، که بخشی از آن را ابن کثیر در «البدایه والنهایه» آورده (5)، و ذهبی نیز آن را در «تذکره» (6) یاد آور شده است.

2 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای (911)؛ او نیز رساله ای به نام «کشف اللبس عن حدیث ردّ الشمس» درباره حدیث نگاشته است.

و ما اکنون نمونه ای از حافظان و بزرگانی که حدیث را نقل کرده اند، یادآور می شویم؛ برخی از این افراد حدیث را ذکر کرده اند بدون اینکه بر آن ایرادی وارد کنند، و برخی نیز علاوه بر نقل آن پیرامونش بحث نموده و صحّت آن را تأیید کرده اند:

1 - حافظ ابوجعفر احمد بن صالح مصری، متوفای (248)؛ وی از مشایخ بخاری در صحیح، و دیگران است و همگی بر ثقه بودن او اتفاق نظر دارند. و او با دو طریق صحیح، این روایت را از اسماء بنت عمیس نقل نموده و می گوید:

بر اهل علم واجب است که حدیث اَسْمَاء را که از پیامبر برای ما روایت شده، حفظ کنند؛ زیرا از بزرگترین نشانه های نبوت است (7). د.

ص: 290

-
- 1- - فراند السمطين [41/1، ح 5].
 - 2- - الإمامه والسیاسه: 12 و 13 [18/1].
 - 3- - الفصل [182/4].
 - 4- - [واژه «شُمس» جمع شَموس است و آن سر سختی در دشمنی، و شدت مخالفت با کسی که به دشمنی بر خواسته است، می باشد].
 - 5- - البدایه والنهایه 6:80 [88/6].
 - 6- - تذکره الحقاظ [1200/3، شماره 1032].
 - 7- - حافظ طحاوی در مشکل الآثار [11/2] این روایت را از وی نقل کرده و گروه دیگری نیز از او پیروی کرده اند، چنانکه خواهد آمد.

2 - حافظ ابوالقاسم طبرانی، متوفای (360)؛ وی این حدیث را در «المعجم الكبير» (1) خود نقل کرده و گفته است:

«این حدیث، حَسَن است».

3 - حافظ ابوبکر بیهقی، متوفای (458)؛ او در «الدلائل» آن را نقل کرده است؛ آن گونه که در «فیض القدير» (2) مناوی آمده است.

4 - ابومظفر یوسف قزأغلی حنفی، متوفای (654)؛ وی در «تذکره» (3) آن را روایت نموده، سپس دیدگاه جدش ابن جوزی را رد کرده، و خلاصه آن این است:

سخن جَدَم مبنی بر جعلی بودن حدیث، سخنی بی دلیل، و خدشه وی در روایان آن غیر وارد است؛ به خاطر اینکه ما این روایت را از روایانی روایت کرده ایم که عادل و ثقة بوده و هیچ خدشه ای بر آنان وارد نیست. و منظور از برگرداندن خورشید، نگه داشتن آن از حرکت عادی است نه برگشت دادن حقیقی، گر چه برگشت حقیقی هم باشد هرگز جای شگفتی نیست؛ چرا که در این صورت معجزه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله و کرامتی برای علی علیه السلام خواهد بود.

و متوقف کردن آفتاب پدیده بی سابقه ای نیست، بلکه به اجماع، خورشید برای یوشع نیز متوقف شده است، و این از دو حال خارج نیست: یا معجزه ای برای موسی است و یا کرامتی برای یوشع. در صورتی که معجزه موسی باشد، پس پیامبر ما برتر از اوست، و چنانکه کرامتی برای یوشع باشد، پس علی برتر از اوست؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «علماء أمتی کأنبیاء بنی اسرائیل» [علمای امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل هستند] تازه این سخن درباره همه علماست، چه رسد به علی علیه السلام که برتر و افضل از همه آنهاست.

سپس وی برتری علی علیه السلام بر انبیای بنی اسرائیل را با دلیل و برهان اثبات کرده، و آنگاه شعر صاحب بن عبّاد پیرامون ردّ شمس، را آورده است.

5 - حافظ ابن حجر عسقلانی، متوفای (852)؛ وی حدیث را در «فتح الباری» (4) آورده، می گوید:

طحاوی، و طبرانی در «الکبیر»، و حاکم، و بیهقی در «الدلائل»، از اسماء بنت عمیس نقل کرده اند:

روزی پیامبر روی پای علی علیه السلام خوابیده بود و خوابش تا دم غروب آفتاب به طول انجامید، و علی علیه السلام به همین جهت نتوانست نماز عصر را بجا آورد، و وقتی پیامبر از خواب بیدار شد و از قضیه مطلع گشت، دعا کرد تا خورشید باز گردد، و علی نماز عصر را در وقت خودش بجا آورد و پس از آن مجدداً غروب کرد؛ و این از رساترین معجزات است. و در اینجا ابن جوزی و همچنین ابن تیمیّه در کتاب «الردّ علی الروافض» اشتباه بزرگی را مرتکب شده اند که این روایت را جزء روایات ساختگی برشمرده اند.

6 - حافظ سیوطی، متوفای (911)؛ وی در کتاب «جمع الجوامع» آنگونه که در «ترتیب» (5) آن آمده است در ذکر معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله آن را از علی علیه السلام روایت کرده است. و در کتاب «الخصائص الكبرى» (6) می گوید:

هنگام نبرد یوشع با پادشاهان جبّار، خورشید به خاطر او متوقف شد، و برای پیامبر ما نیز در شب معراج چنین شد. و شگفت انگیزتر از این دو، متوقف شدن خورشید برای علی علیه السلام است، آنگاه که نماز عصرش قضا شده بود.].

-
- 1-- المعجم الكبير [145/24، ح 382].
 - 2-- فيض القدير 5:440.
 - 3-- تذكره الخواصّ: 30 [ص 49].
 - 4-- فتح الباري: 1686 [222/6].
 - 5-- كنز العمال 5:277 [349/12، ح 35353].
 - 6-- الخصائص الكبرى 2:183 [310/2].

از اسماء بنت عمیس نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را در منطقه صهباء واقع در خیبر بجا آورد. آنگاه علی علیه السلام را در پی کاری فرستاد، چون بازگشت، پیامبر نماز عصر را نیز خوانده بود، پس پیامبر سر خود را بر دامن او گذاشته و خواب رفت، و علی علیه السلام در مدتی که پیامبر خواب بود، اصلاً حرکت نمی کرد که مبادا حضرت بیدار شود، و آنگاه که پیامبر بیدار شد خورشید غروب کرده بود. به همین جهت دعا کرده و فرمود: «اللَّهُمَّ إِنَّ عَبْدَكَ عَلِيًّا أَحْتَبَسَ نَفْسَهُ عَلَى نَبِيِّهِ فَرَدَّ عَلَيْهِ شَرْقَهَا» [خدایا بنده ات علی، خود را برای پیامبرت وقف کرده، پس تو نیز روشنایی خورشید را برای او باز گردان].

اسماء می گوید: در این لحظه آفتاب برگشته تا بر سر کوه برآمد و علی علیه السلام وضوء گرفته نماز عصر را خواند و پس از آن دوباره آفتاب غروب نمود.

و احتجاج امیر مؤمنان به آن در روز شورا در برابر همه مردم که فرمود: «انشدکم الله اَیْکُمْ أَحَدٌ رَدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ بَعْدَ غُرُوبِهَا حَتَّى صَلَّى الْعَصْرَ غَيْرِي؟ قَالُوا: لَا» (1) [شما را به خدا سوگند! آیا در میان شما غیر از من کسی یافت می شود که خورشید پس از غروب به خاطر او باز گردانده شده باشد تا او نماز عصرش را بخواند؟ همگی گفتند: نه].

و این نشان دهنده کمال شهرت این حادثه غیر مترقبه در میان یاران باسابقه پیامبر است.

و همچنین این واقعه در شعر بسیاری از شعرا از قرن اول تا کنون آمده است.

حال با توجه به این دلایل و برهان ها ارزش این حزم و کتابش کاملاً برای ما آشکار می شود. حیف که برای آگاهی خوانندگان فرصت پرداختن به همه سخنان ننگ آور و مصیبت بار کتاب «الفصل»، و حتی بخش مهم آن را نداریم؛ چون جمیع مجلدات آن به ویژه جلد چهارم پر است از زورگویی، گزافه گویی، تحریف و تغییر حقایق، و حقه بازی و بهتان و سخنان باطل. و علاوه بر آن، دشنام های زشت و انواع تهمت های ناروای او که بی نهایت است به گونه ای که هیچ کسی حتی وجود پیامبر بزرگوار از نیش زبان آلوده او چه در «الفصل» و چه در دیگر آثار او در امان نمانده است.

چنانکه در کتاب «الإحکام» (2) می گوید:

«قد غاب عنهم - یعنی الشیعه - أن سید الأنبياء هو ولد كافر وكافره» [شیعه تا کنون نفهمیده که سرور انبیا از پدر و مادر کافر متولد شده است!].

چه چیزی او را در این گفتار دردآور یاری نموده؟! ادب دینی؟! یا ادب نویسندگی؟! یا ادب علمی؟! یا ادب عفت؟! کدام؟!!

(أَلْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ * سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشْرِ) (3)

[آیا از میان ما تنها بر او وحی نازل شده؟! نه، او آدم بسیار دروغگوی هوسبازی است. ولی فردا می فهمند چه کسی دروغگوی هوسباز است!].

این کتاب گرچه در بد زبانی به کتاب «الفِصَل» نمی رسد، لکن لابه لای آن و گوشه به گوشه آن مملوّ از دروغ و نسبت های ناروا و نظرات ضدّ و نقیض است؛ از این رو خواننده چاره ای جز تکذیب آن نمی یابد. شهرستانی به خاطر

ص: 292

1-- در گذشته به این حدیث که معروف به حدیث مناشده در روز شورا است در ص: 56-57 اشاره شد.

2-- الإحكام فی أصول الأحكام 5:171 [160/5].

3-- قمر: 25 و 26.

4-- نوشته فیلسوف اشعری، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، متوفای (548).

شدت دشمنیش با شیعه نگاشته های بی شماری علیه آنها نوشته است، و تنها چیزی که او را در این گرداب افکنده عدم شناخت وی از مطالبی است که مطرح می کند. به قدری این مرد ناآگاه و بی اطلاع است که می گوید: قبر امام هادی علیه السلام در قم است (1)، در حالی که مرقد مطهر آن بزرگوار در کنار مرقد فرزندش امام حسن عسگری علیه السلام در سامرا قرار دارد، و از زمان دفنشان در آنجا تاکنون همچون ستاره ای می درخشند، و کتابهای تاریخ و معجم ها همگی گواهانی زنده اند، لکن شهرستانی از همه اینها بی اطلاع است.

و از جمله دروغهای او این است که می گوید:

از ویژگیهای شیعه این است که قائل به تناسخ و حلول و تشبیه می باشد (2).

پاسخ: (هَلْ أُتْبِكُمْ عَلَى مَنْ تَزَلُّ الشَّيَاطِينُ * تَزَلُّ عَلَى كُلِّ أَقَاكِ أَثِيمٍ * يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ) (3) [آیا به شما خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟! * آنها بر هر دروغگوی گنهکار نازل می گردند * آنچه را می شنوند (به دیگران) القا می کنند؛ و بیشترشان دروغگو هستند؟!].

بدان که هیچ شیعه ای را پیدا نخواهی کرد مگر اینکه قائل به تناسخ و حلول و تشبیه را کافر می داند، و این از بدیهیات عقیده شیعه است. اکنون تو خود می توانی ارزش کتاب شهرستانی و مقدار امانتداری او را درک کنی.

ابو محمد خوارزمی معاصر شهرستانی در کتاب «معجم البلدان» (4) سخنی دارد که ویژگیهای روحی و فکری او را روشن می سازد؛ وی می گوید:

و اگر تصرفات گمراه کننده او در عقاید و میلش به سوی کفر نبود، هر آینه امام اهل سنت می بود، چه بسیار می شد که ما از فراوانی دانش و کمال عقلش حیران و شگفت زده می شدیم و از خود می پرسیدیم که چگونه می شود شخصی با این فضل و دانش به چیزی دل می بندد که ریشه ندارد و چیزی را اختیار می کند که هیچ دلیل عقلی و نقلی برای آن یافته نمی شود - «نعوذ بالله من الخذلان والحرمان من نور الإیمان» [و ما از خواری و محرومیت از نور ایمان به خدا پناه می بریم] - و علت اساسی انحراف و گمراهی او روی گردانیش از نور شریعت و پرداختن به فلسفه است. من بارها در مجالس موعظه اش شرکت کردم و یک بار هم نشنیدم که بگوید: «قال الله و یا قال رسول الله» [خدا چنین فرمود یا پیامبر خدا چنین فرمود]، و یک بار نیز ندیدم که به مسائل شرعی پاسخ بدهد.

(أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) (5)

[آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی (بر اینکه شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده ای افکنده است؟! با این حال چه کسی می تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟! آیا متذکر نمی شوی؟!]. 3.

ص: 293

2- - الملل والنحل 2:25 [147/1].

3- - شعراء: 221-223.

4- - معجم البلدان 5:315 [376/3].

5- - جائيه: 23.

- 6 - منهاج السنه (1)

اگر کسی جو یای کتابی است که نامش کاملاً مخالف محتوای آن باشد، باید به کتاب «منهاج السنه» مراجعه کند. نام این کتاب دقیقاً ضد محتوای آن است، واقعاً حیف است که نام «منهاج السنه» برای آن به کار رود، بلکه نام مناسب برای آن «منهاج البدعه» است؛ زیرا حاوی انواع بدعتها و دروغها و انکار مسلمات دین و تکفیر مسلمانان و سخنان بی منطق و پوچ و دلایل واهی، و یاری بدعت گذاران، و پر از کینه ورزی و دشمنی با اهل بیت و خاندان وحی است. اینک نمونه هایی از آن:

1 - می گوید:

از حماقت های شیعه آن است که نه تنها عدد ده را به کار نمی برند، بلکه کارهای مرتبط با ده را نیز انجام نمی دهند، حتی ساختمان دارای ده ستون یا ده گوشه هرگز نمی سازند، و دلیل آن این است که از عشره مبشره (ده نفری که به آنها مژده بهشت داده شده است) به جز علی بن ابی طالب تنفر داشته و نسبت به آنها دشمنی می ورزند (2).

و می گوید:

از تعصبات شیعه آن است که هرگز عدد ده را به زبان نمی آورند، بلکه به جای آن می گویند: نُه ویک (3)!

پاسخ: آیا بر کسی که خود را شیخ الاسلام می خواند ننگ و عار نیست که در میان مسلمانان با چنین سخنان بی مغز و سبکی، بذرفتنه و فساد پاشیده و آن را بارها و بارها در جای جای کتابش تکرار نماید؟! گویا که به پژوهشی ژرف، و فلسفه ای مترقی و حکمت بالغه ای رسیده، و می خواهد به مردم زندگی و حیات ببخشد!

به گونه ای از شیعه حرف می زند که گویا قرنهای پیش منقرض شده اند و حوادث زمان، آثاری از آنها به جا نگذاشته است، و قابل شناسایی و دفاع نمی باشند.

و با وجود این آیات در قرآن شیعه: (تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ) (4) [این، ده روز کامل است]، و (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (5) [هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد]، و (وَ الْفَجْرِ * وَ لَيَالٍ عَشْرٍ) (6) [به سپیده دم سوگند، و به شبهای دهگانه]، و (فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ) (7) [شما هم ده سوره ساختگی همانند این قرآن بیاورید]، و با وجود دعای عشرات که هر جمعه خوانده می شود، و نمازهای مستحبی که ده بار سوره در آن تکرار می شود، و ذکرهای دهگانه یا ذکرهایی که ده بار مستحب است تکرار شوند، و یا مباحث عقول عشره، و بحث جوهر و أعراض دهگانه، و نامهای دهگانه برای پیامبر، و نیروهای دهگانه که خداوند به عقل عطا کرده، و ده ویژگی از صفات امام، و ده ویژگی علی که از پیامبر به ارث برده، و ده ویژگی که به شیعیان علی علیه السلام بشارت داده شده، و ده ویژگی در مسواک، و با وجود قصرهای سر به فلک کشیده و ساختمانهای آباد و دژهای استوار شیعه که دارای ده ستون یا ده گوشه و زاویه می باشند و خلاصه با وجود این همه عدد ده که در سخنان و ساختمانهای آنها مشاهده می شود، سخنان ابن تیمیه با کدام عقل و منطق سازگاری

-
- 1-- نوشته ابن تیمیّه أحمد بن عبدالحلیم حرّانی حنبلی، متوفای (728) در زندان مراکش.
 - 2-- منهاج السنّه 1:9.
 - 3-- منهاج السنّه 2:143.
 - 4-- بقره: 196.
 - 5-- أنعام: 160.
 - 6-- فجر: 1-2.
 - 7-- هود: 13.

رسوایی و افتضاح و آشکار شدن اکاذیب او بس نیست؟! سخنان پوچی که هرگز در ذهن بانیان این ساختمانها خطور نکرده است!

از آن گذشته، اصلاً شیعه برای مجرد عدد بدون معبود، ارزشی قائل نیست؛ زیرا عدد تا زمانی که به معبود مبعوض یا محبوبی ضمیمه نشود، در هیچ فردی نسبت به آن عدد، نشانی از حبّ و بغض نمی توان یافت و تنفر از یک عدد مجرد تصوّر ندارد.

در هیچ جای جهان از شیعه ای شنیده نشده که به جای عدد ده بگوید: نُه و یک؛ «نعوذ باللّه من هذه المجهله» [از این جهل و نادانی به خدا پناه می بریم].

2 - می گوید:

و نیز از نادانی شیعه این است که برای (مهدی) منتظر چندین محلّ انتظار تعیین کرده اند؛ مانند سرداب سامرا که گمان می کنند او در آنجا غیبت کرده، و اماکن و محل های دیگر. گاهی برخی از آنان در آنجا چارپایی چون قاطر یا اسب یا غیر آن نگه می دارند تا اگر منتظر، ظهور کرد بر آن سوار شود. و فردی را سحرگهان و در اوقات دیگر در آنجا گماشته تا بانگ قیام سر دهد و بگوید: «یا مولانا اُخرج» [ای سرور ما قیام کن]؛ و شمشیرهای خود کشیده و آماده جنگ می باشند در حالی که در آنجا اثری از دشمن نیست. و برخی از آنها پیوسته به حال ایستاده می باشند، حتّی نماز نیز نمی خوانند از ترس اینکه مبادا قائم قیام کند و در حال نماز باشند و محضر قائم را درک نکرده و از خدمتش باز مانند. و کسانی که در مناطق دور از محلّ انتظار ساکن هستند مانند مدینه، در دهه آخر ماه مبارک رمضان یا در اوقات دیگر رو به سوی مشرق کرده با صدای بلند فریاد زده قیام قائم را درخواست می کنند(1).

3 - می گوید:

حماقت دیگر شیعه آن است که گوساله ای را به جای عایشه برگرفته، و چون عایشه حُمیراء - یعنی سرخ وش - نامیده می شده، غالباً گوساله ای سرخ را انتخاب می کنند، آنگاه آن حیوان بی چاره بی زبان را با انواع آزار و اذیت به ویژه با کندن موی بدنش شکنجه می دهند و معتقدند که این، آزار و شکنجه عایشه است(2).

4 - می گوید:

خوراک حَیس(3) که مخلوطی از خرما و روغن است را تهیّه نموده، داخلش را پر از روغن می کنند سپس درون آن را شکافته و روغنش را مکیده و می نوشند و معتقدند که این کار مانند ضربت زدن به عمر و نوشیدن خون اوست.

5 - می گوید:

برخی از آنها دو الاغ آسیاب را به نام ابوبکر و عمر نامیده، آنگاه برای اینکه عمر و ابوبکر را شکنجه کرده، آزار داده باشند آن دو حیوان نگون بخت را مورد آزار و اذیت قرار می دهند(4).

6 - می گوید:

و گاهی هم نام ابوبکر و عمر را در زیر پای خود می نویسند و شنیده شده است که بعضی از زمامدارانشان کف پای فردی را که چنین کرده بود با تازیانه می زده و می گفته است: من عمر و ابوبکر را تازیانه می زنم و به اندازه ای خواهم زد تا آن دو نام محو شوند.ت.

- 1- - منہاج السنّہ [24/1 و 30].
- 2- - منہاج السنّہ [145/2].
- 3- - [«حیس» حلوایی است کہ با آرد و خرما و روغن تھیّہ می شود].
- 4- - این سه نسبت را در منہاج السنّہ 2:145 تکرار کرده است.

و برخی دیگر نام ابوبکر و عمر را بر سگ خود نهاده آن دو را لعن می کنند(1).

پاسخ: این سخنان دروغهایی هستند که از معدن افترا و اتهام تراوش کرده اند، و جز در مخیله و پندار ابن تیمیّه جایگاه دیگری ندارند. این نسبت‌های ناروا را می سازد و عمداً این دروغها را می پردازد، و آنگاه به شیعه ناسزا گفته و آنها را کافر می شمرد. و ادب دین، ادب دانش، ادب نگارش، ادب امانت در نقل، ادب پاک‌ی در نوشتن، و ادب عفت بیان را رعایت نمی کند.

همه علمای یکپارچه معتقدند که دروغ در میان شیعه نسبت به سایر مسلمانان بیشتر رواج داشته و آشکارتر است؛ به همین دلیل صاحبان صحاح همچون بخاری از هیچ یک از قدمای شیعه مثل عاصم بن ضمره و حارث اعور و عبدالله بن سلمه و امثال آنها با اینکه بهترین های شیعه و برگزیدگانشان می باشند، روایتی نقل نکرده اند(2).

جواب: به راستی که با مراجعه به کتاب «منهاج السنّه» و کتاب «الفصل» و کتابهایی که در پستی مانند این دو کتاب می باشند، برای ما با برهان صادق آشکار می گردد که کدامیک از دو گروه دروغش فراوان تر است، ما یا آنها؟

و شگفت انگیزترین دروغ این آقا این است که می گوید: صاحبان صحاح از شیعه روایت نکرده اند، در حالی که - آن گونه که پیش از این(3) اشاره کردیم - سراسر صحاح ششگانه اهل سنت پر از روایات قدمای شیعه از صحابی گرفته تا تابعان و مشایخ دیگر می باشد.

اصول دین نزد شیعه امامیه چهار تاست: توحید، عدل، نبوت و امامت که آخرین اصل است، و توحید و عدل و نبوت پیش از آن است. و مسأله «نفی صفات» و «مخلوق بودن قرآن» و «عدم رؤیت خدا در آخرت» را جزء مسائل توحید می شمارند، و مسأله نفی و تکذیب قدرت خدا را در مبحث عدل مطرح می کنند و معتقدند که خداوند نه قدرت بر هدایت کسی دارد و نه قدرت بر گمراهی او و نه قدرت بر انجام کاری؛ چون غالباً کاری را که می خواهد انجام نمی گیرد و کاری را که نمی خواهد انجام می گیرد، و مسائلی از این دست؛ بنابراین به خالقیت و قادریت و مشیت او اعتقاد ندارند(4).

پاسخ: به اندازه ای این مرد جاهل است که فرق بین اصول دین و اصول مذهب را تشخیص نمی دهد و بدون آشنایی با عقاید دیگران آن را مورد نقد و بررسی قرار می دهد، و معاد که از اصول دین است و تک تک شیعه به آن معتقد است را از قلم انداخته است. وانگهی، اگر کسی امامت را از اصول دین بداند، بی راهه نرفته است؛ چون خدای سبحان در آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...) (5) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند] ولایت امیر المؤمنان علیه السلام را در کنار ولایت خود و ولایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده، و مراد از «مؤمنین» در آیه - چنانکه قبلاً بدان اشاره شد(6) و در آینده(7) نیز مفصلاً خواهد آمد - علی علیه السلام است. ب.

- 1-- منہاج السنّہ 1:11.
- 2-- منہاج السنّہ 1:15.
- 3-- در ص 280-281 از ہمین کتاب.
- 4-- منہاج السنّہ 1:23.
- 5-- مائده: 55.
- 6-- در ص 155 از ہمین کتاب.
- 7-- در ص 299-301 از ہمین کتاب.

وهمچنین در آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (1) [امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم] خداوند کمال دین را ولایت آن حضرت قرار داده است، و این، معنا ندارد مگر آنکه امامت از اصول دین شمرده شود، به گونه ای که بدون آن دین ناقص و نعمتهای خدا برای بندگان نا تمام خواهد بود، و تنها با آن، دین مورد پسند خدا یعنی اسلام به کمال خود می رسد.

و نیز بر اساس آیه: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَنَ الْإِنْسَانَ) (2) [ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان! و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای! خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می دارد] مقام ولایت نزد خدا به اندازه ای اهمیّت دارد که اگر پیامبر آن را اعلام نکند در واقع وظیفه تبلیغ رسالت خود را انجام نداده است.

و در گذشته به این مطلب اشاره شد (3) که ولایت اهل بیت علیهم السلام شرط قبولی اعمال است و معنای اصل بودن آن، چیزی جز این نیست، و اصل بودن توحید و نبوت نیز به همین جهت است، و هیچ فرعی این ویژگی را ندارد. و گویا نزد قدمای اصحاب این معنا بدیهی بوده است؛ از این رو وقتی دو نفر نزد عمر بن خطاب نزاعی را مطرح کردند او [عمر] گفت: این مرد (علی) مولای من و همه مؤمنان است و کسی که او مولایش نباشد مؤمن نیست (4). و این نیز بدیهی بوده است که بغض او - صلوات الله علیه - نشانه نفاق و کفر، و وجودش پس از پیامبر معیار شناخت مؤمن از غیر مؤمن، و دشمنی با او نشانه بی ایمانی است، چنانکه به زودی برخی از روایات مستفیضه در این باره ذکر خواهد شد (5). و این روایات نشان دهنده آن است که ولایت مانند نبوت و توحید است که هر کس از آن منحرف شود از صراط مستقیم منحرف شده است.

و از اینکه بسیاری از احکام توحید و نبوت در امامت جاری است، اصل شمردن آن به واقع نزدیکتر است، و عدم جریان اندکی از احکام آن دو به جهت حکمت و مصلحت اجتماعی، مانع اصل بودن ولایت نخواهد بود.

اما مسأله نفی صفات: اگر منظورش همان معنایی است که شیعه اراده کرده یعنی عین ذات بودن صفات و نفی زائد بودن آن بر ذات، این عین توحید است. و اما اگر منظورش نظریه نامربوط «معطله» (6) باشد یقیناً شیعه از آن بیزار بوده و هست و عقیده زلال شیعه از این آلوده گی ها پاک می باشد.

و اما مسأله مخلوق بودن قرآن: در کتابهای عقاید با برهان صادق، مفصلاً ثابت شده است که قرآن همیشه با خدا نبوده تا در قدیم بودن شبیه خدا باشد.

اما مسأله نفی رؤیت: نفی رؤیت همان نفی جسمیّت از خدا است که برهان راستین با پشتوانه قرآن و سنت، قاطعانه بر آن گواهی می دهند.].

ص: 297

1- - مائده: 3.2 - مائده: 67.3 - در ص 207 و 208 همین کتاب.

2-

3-

4- - ر. ک: کتاب الرياض النضره 170:2[115/3]; ذخائر العقبی محبّ طبری: 68؛ مناقب خوارزمی: 97 [ص 160، ح 191]؛ الصواعق المحرقة: 107 [ص 179]. و در الفتوحات الاسلامیّه 3:307 آمده است: «روزی علی علیه السلام دربارهٔ مردی اعرابی قضاوت کرده حکمی صادر فرمود، ولی اعرابی راضی نشد. عمر بن خطاب او را فراخواند و به او گفت: «ویلک إله مولاک و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه» [وای بر تو مگر نمی دانی که او مولای تو و مولای هر مرد و زن مؤمنی است]؛ ر. ک: ص 122 همین کتاب. 5 - در ص 311-313 همین کتاب.

-5

6- - [«معطله»]: در اصطلاح اشاعره، عبارتند از معتزله؛ زیرا ذات خداوند را از توصیف به صفات تعطیل می کنند. و بر کسانی که عقل را از معرفت و تحصیل معارف تعطیل می دانند، نیز اطلاق می شود؛ دلیل اینها این است که خداوند، عقل را برای اقامهٔ عبودیت به انسان داده است نه برای ادراک ربوبیت، و اگر کسی آنچه را که برای اقامهٔ ربوبیت به او داده شده (عقل)، را در ادراک ربوبیت مشغول کند، هم عبودیت را از دست می دهد و هم به ربوبیت نمی رسد؛ ر. ک: رسائل و مقالات، آیت الله سبحانی / 265].

و اما سایر مسائلی که او به شیعه نسبت داده، همگی دروغ محض است و شیعه از آغاز پیدایش تا کنون، قائلان به آن را گمراه دانسته و می داند.

10 - می گوید:

شیعه مساجدی را که به فرمان خدا باید تعظیم نموده و ذکرش در آن گفته شود، تعطیل کرده است و در آن نه نماز جمعه ای بر پا می دارند و نه نماز جماعتی؛ بلکه نزد آنان از ارزش و احترامی برخوردار نیست، و احیاناً اگر نمازی هم در مسجد بخوانند به صورت فردا می خوانند. و به عکس، حرم بزرگانشان را بسیار تعظیم نموده و بسان مشرکان در آنجا اعتکاف می کنند و مانند حاجیان خانه خدا در آنجا حجّ بجا می آورند و برخی از آنها حجّ در آنجا را از حجّ کعبه مهم تر می دانند، بلکه به کسی که حجّ آنجا را کافی از حجّ کعبه و نماز جمعه و جماعت نمی داند دشنام می دهند، و این از جنس دین مسیحیت و مشرکان است(1).

و می گوید:

در حالی که خدا و پیامبر، بنای مَشاهد [ساخت گنبد و بارگاه] را حرام کرده اند ولی آنان این اماکن را به منزله بت خانه قرار داده، آباد و آراسته می کنند، و بعضی از آنان زیارت آنجا را مانند حجّ می دانند چنانکه شیخ مفید یکی از تألیفاتش را «مناسک حجّ المَشاهد» نامیده و در آن، شرک و کذبی از نوع شرک و کذب مسیحیت وجود دارد(2).

پاسخ: مساجدِ آبادِ شهرهای پیشرفته و غیر پیشرفته حتی روستاها و دهات شیعه در برابر دیدگان همه است. و شیعه کسی است که بی اندازه برای مسجد احترام قائل است و حرمتش را واجب و نجس کردنش را حرام و طاهر نمودنش را واجب می داند، نماز پیش از برطرف کردن نجاست را در صورت علم به آن باطل دانسته، و توقف جنب و حائض و نفساء در آن، و نیز بردن نجاست به داخل آن را - در صورت هتک حرمت - جایز نمی داند، و معامله و سخن پیرامون دنیا را در آنجا مکروه می داند. و اگر کسی در مسجد پیرامون امور دنیوی سخن بگوید، بر سر او می زنند و به او می گویند خدا دهانت را بشکند: «فَضَّ اللَّهُ فَاك» .

و روایت امامان شیعه از پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا صلاة لجار المسجد إلا في المسجد» [برای همسایه مسجد نماز نیست جز در مسجد]، و احکامی که درباره مسجد در فقه شیعه آمده، و نمازهای جماعتی که در آنجا برگزار می شود، برای کسانی که به مناطق شیعه سفری کرده یا اطلاعات اندکی دارند، چون روز روشن است.

اما بزرگداشت مَشاهد: هیچ شباهتی میان شیعیان و عمل مشرکان وجود ندارد؛ زیرا شیعه صاحبان قبر را عبادت نمی کند، بلکه با زیارت و ستایش آنان به خدا تقرب می جوید؛ چون آنان ولیّ و محبوب خدایند. و شاهد این ادعا روایات و متن زیارتیهایی است که از امامان خود نقل می کنند و صریحاً گواهی می دهند: (... عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْـَٔقُونَہُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (3) [بندگان شایسته اویند. هرگز در سخن بر او پیشی نمی گیرند؛ و (پیوسته) به فرمان او عمل می کنند].

اما دشنام بر افراد یاد شده: این، از دروغترین سخن هایی است که از خود درآورده و به شیعه نسبت می دهد؛ زیرا تمام شیعیان بدون استثنا، از امامانشان نقل می کنند: «إِنَّ الْإِسْلَامَ بَنِي عَلِيٍّ خَمْسُ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالْوَلَايَةِ» [اسلام بر پنج اصل نهاده شده است: نماز، زکات، حجّ، روزه و ولایت]، و احادیث شیعه در این زمینه فراوان است. همچنین شیعه بر این باور است که تأخیر حجّ واجب از سال و جوبش گناه کبیره است و به ترک کننده آن هنگام 7.

- 1-- منهاج السنّه 1:130.
- 2-- منهاج السنّه 2:39.
- 3-- أنبياء: 26-27.

مرگ گفته می شود: «مُتْ إِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَإِنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا» [اکنون یا یهودی بمیر و یا نصرانی].

آیا با توجه به این عقاید و احادیث و مطابقت فتوای علما با آنها که برگرفته از قرآن و سنت می باشد، معقول است که شیعه به کسی که زیارت را کافی از حجّ نمی داند دشنام دهد؟!

اما کتاب شیخ مفید: تنها نکته موجود در کتاب این است که آن را «منسک الزیارات» نامیده، و «منسک» به معنای عبادت و ادای حقّ خداست، و در شرع معنای خاصی که مختصّ حجّ باشد ندارد، گرچه در زبان مردم در حجّ به کار می رود. بنابراین هر عبادتی در هر جایی و در هر لحظه ای که مورد پسند خدا باشد را می توان منسک نامید. پس به کار بردن واژه «نسک» و «منسک» برای زیارت مشاهد مقدّسه و آداب و دعاها رسیده، بدون سجده بر قبر و نماز به سوی آن و بدون درخواست از خود صاحب قبر، چه مانعی دارد؟!

ادّعی وجود شرک و کذب در آن کتاب نیز ادّعایی بی دلیل است، لکن او به دلیل شدت دشمنیش، به پیامدهای خطرناک دروغهایش توجه ندارد و بی دلیل سخن می گوید. مطالب آن کتاب درباره ائمه طاهرين جز اثبات مقام بندگی و فروتنی در برابر قدرت پروردگار و نفی مراتبی که برای آنان نیست و یادآوری قرب و منزلتی که نزد خدا دارند، چیز دیگری نیست و کتاب، اکنون موجود بوده، در دسترس می باشد؛ (فَمَا لَهُؤَلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَقْفَهُونَ حَدِيثًا) (1) پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟!].

11 - می گوید:

بعضی از جاعلان درباره آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (2) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند] حدیث دروغی وضع کرده، می گویند: این آیه درباره «علی» هنگامی که انگشترش را در نماز صدقه داد نازل شده است، در حالی که این حدیث به اجماع محدثان آگاه، دروغ محض است (3).

آنگاه وی با یک سری حرفهای پوچ و بیهوده که زیاد اینگونه سخنان را در برابر نصوص تکرار می کند و نمونه اش در مبحث ردّ شمس گذشت (4)، و در بحث آیه تطهیر (5)، و آیه مودّت (6)، و حدیث مؤاخات و غیره نیز خواهد آمد، بر جعلی بودن این حدیث استدلال کرده آن را ردّ می نماید.

پاسخ: من فکر نمی کردم که بی شرمی و وقاحت، انسان را به جایی برساند که همه حقایق را زیر پا گذارد و روایتی که سندش به امیر مؤمنان، ابن عباس، ابوذر، عمّار، جابر انصاری، ابورافع، انس بن مالک، سلمه بن کهیل، و عبدالله بن سلام منتهی می شود، و امامان و حافظان حدیث آن را نقل کرده اند، را دروغ پنداشته و در خیال باطل خود بر جعلی بودن آن ادّعی اجماع کند. آری، این اجماع نیز مانند اجماع های دیگرش بی پایه و دور از صدق و راستی است.

من نمی دانم او چگونه می گوید: اهل علم، بر دروغ بودن آن اجماع دارند، در حالی که آنان در دو جا به این آیه شریفه و این حدیث استدلال کرده و آن را از آیات الأحکام (7) شمرده اند: یکی: در احکام نماز که آیا نماز با انجمد.

ص: 299

2- - مائده: 55.

3- - منهاج السنّه 1:156.

4- - در ص 290-292 از همین کتاب.

5- - احزاب: 33؛ ر. ک: ص 306-307 و 317 از همین کتاب.

6- - شوری: 23.

7- - چنانکه جصاص در أحكام القرآن [446/2] و دیگران [مانند نسفی در تفسیر خود 289/1، والکیا طبری در أحكام القرآن 84/3] بیان کرده اند.

کارهای کوچک باطل می شود یا نه؟ دوم: در صدقه مستحبی که آیا زکات نامیده می شود یا خیر؟ و اینها به صراحت نشان می دهند که آنان در صحّت حدیث اتفاق نظر دارند.

و همچنین متکلمانی که خواسته اند آن را مورد نقد و بررسی قرار دهند، بدون خدشه در سند، تنها پیرامون دلالتش بحث کرده اند، حتی برخی با وجود نقدی که بر دلالتش دارند گفته اند: اصل حدیث نزد همه مفسران ثابت است و اگر بحثی هم هست تنها درباره معنای آن است. همه اینها به خوبی نشان می دهد که صحّت حدیث نزد همه مفسران و متکلمان و فقها پذیرفته شده است.

علاوه بر اینها، محدثان و حافظان حدیث در آثار و تألیفاتشان آن را آورده و در برابر آن تواضع و خشوع کرده و آن را نقل کرده اند، حتی برخی از آنها به صحّت آن تصریح کرده اند. با توجه به اینها، این پرسش مطرح می شود که اجماع ابن تیمیّه از کجا پیدا شده و اهل اجماع او از کدام نقطه زمین رویده اند؟! پس تو خود داوری کن. اینک دسته ای از راویان یا قبول کنندگان حدیث:

1 - ابو جعفر اسکافی معتزلی، متوفای (240)؛ وی این حدیث را در رساله ای که در ردّ جاحظ نگاشته، آورده است (1).

2 - حافظ ابو عبدالرحمن نسائی، صاحب سنن، متوفای (303)، در «صحیح» خود.

3 - ابن جریر طبری، متوفای (310)؛ وی در تفسیر خود حدیث را با چندین طریق نقل کرده است (2).

4 - حافظ ابوبکر جصاص رازی، متوفای (370)، در «أحكام القرآن» با چندین طریق (3).

5 - ابو القاسم جار الله زمخشری حنفی، متوفای (538)؛ وی در تفسیر «کشاف» (4) حدیث را آورده و می گوید:

اگر کسی اشکال کند که واژه به کار رفته، یعنی «مؤمنین»، جمع است، پس فرد نمی تواند مراد باشد! در پاسخ می گویم: اگر چه صدقه دهنده و سبب یک نفر بوده است، لکن به صورت جمع آورده شده تا دیگران را برای انجام چنین کاری و رسیدن به ثواب آن تشویق نماید.

6 - حافظ ابو القاسم ابن عساکر دمشقی، متوفای (571)، با طرق متعدد در تاریخ شام (5).

7 - عزّ الدین ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای (655)، در «شرح نهج البلاغه» (6).

8 - قاضی ناصر الدین بیضاوی شافعی، متوفای (685)، در «تفسیر» خود (7).

9 - جلال الدین سیوطی شافعی، متوفای (911)، در «الدّر المنثور» (8) با چندین طریق.

اما لفظ حدیث

از انس بن مالک روایت شده است:

فقیری به مسجد آمده گفت: چه کسی به فقیر گرفتار کمک می کند؟ و علی علیه السلام که در حال رکوع بود با دست به سوی فقیر که در پشت سرش بود اشاره کرد؛ یعنی انگشتر را از انگشتم درآورده برای خود بردار.

در آن لحظه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یا عمر! وجبتُ»؛ [ای عمر واجب شد]. عمر پرسید: پدر و مادرم فدایت چه

ص: 300

-
- 1- - تقض العثمانيه [ص 319].
 - 2- - جامع البيان 6:186 [مج 4 / ج 6/288].
 - 3- - أحكام القرآن 2:542 [2/446].
 - 4- - الكشاف 1:422.
 - 5- - تاريخ مدينة دمشق [305/12]؛ و در ترجمه الإمام علی بن أبی طالب علیه السلام - چاپ تحقیق شده - شماره 915؛ و در ترجمه عمر بن علی.
 - 6- - شرح نهج البلاغه 3:275 [13/277، خطبه 238].
 - 7- - تفسیر بیضاوی: 345 [1/272].
 - 8- - الدر المنثور 2:293 [3/105].

واجب شد؟ حضرت فرمود: «وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ وَاللَّهُ، وَمَا جَعَلَهُ مِنْ يَدِهِ حَتَّى خَلَعَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ مِنْ كُلِّ خَطِيئَةٍ» [به خدا سوگند! بهشت برای او واجب شد، پیش از آنکه فقیر انگشتر را از انگشت او بیرون آورد خدا او را از همه گناهان و خطاها دور ساخت]. انس می گوید: هنوز کسی از مسجد بیرون نیامده بود که جبرئیل فرود آمده با خود آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (1) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند] را آورد. در این هنگام حسان بن ثابت این شعر را سرود:

1 - أبا حسنٍ تقدیکَ نفسی ومهجتی وکلُّ بطیءٍ فی الهدی ومسارعٍ

2 - أیذهبُ مدحی والمحبین ضائعاً وما المدحُ فی ذات الإلهِ بضائعٍ

3 - فأنت الذی أعطیتَ إذ أنت راکعٌ فدتکَ نفوسُ القومِ یا خیرَ راکعٍ

4 - بخاتمکَ المیمونِ یا خیرَ سیدٍ ویا خیرَ شارٍ ثمَّ یا خیرَ بائعٍ

5 - فأنزلَ فیکَ اللهُ خیرَ ولایهٍ وبینها فی مُحکَماتِ الشرائعِ

[1 - ای علی! جان و دلم فدایت باد، و فدایت باد هر کس که در راه هدایت، کند است یا سریع است. 2 - آیا مدح من و محبتان تو از بین خواهد رفت؟! هرگز مدحی که درباره خدا باشد از بین نمی رود. 3 - ای بهترین رکوع کننده! تویی که انگشترت را در حال رکوع بخشیدی، جان همه فدای تو باد. 4 - ای بهترین سرور! ای بهترین خریدار! و ای بهترین فروشنده! به خاطر انگشترت مبارک تو بود. 5 - که خداوند بهترین ولایت را برای تو فرو فرستاد، و آن را در محکومات شرایع تبیین نمود].

اشکالی پوشالی

سید حمیدالدین عبد الحمید آلوسی در کتاب «نثر اللآلی علی نظم الأمالی» (2) وقتی که به آیه ولایت می رسد می گوید:

این آیه آن گونه که پنداشته اند در خصوص علی نازل نشده، بلکه درباره مهاجران و انصار که علی هم جزء آنهاست نازل گردیده است؛ به دلیل اینکه ساختار واژه (الَّذِينَ) جمع است؛ و از این رو علی به تنهایی نمی تواند مراد آیه باشد.

امینی می گوید: گویا تار و پود سخن او با سخن همزادش ابن کثیر یکی بوده و این سخنان را به پیروی از او به هم بافته است، چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود به این آیه که می رسد می گوید (3):

در قرآن آیه ای یافت نمی شود که درباره علی نازل شده باشد.

گویا این غفلت زده ها فراموش کرده اند که اگر حکمی ابتدا به صورتی مطرح شود که تک تک افراد را شامل شود - حال یا برای تشویق به مثل آن کار یا برای بازداشتن از آن - آنگاه با آوردن قید و نشانه ای فرد مورد نظر را مشخص کند، اثرش رساتر و قویتر از حکمی خواهد بود که مستقیماً متوجه فرد شود. و این روش، روشی ناشناخته و غیر معمول نیست، بلکه شیوه ای است شایع و معمول، و در زبان قرآن برای آن نمونه های فراوانی یافت می شود. و اکنون نمونه هایی از آن:

1 - (الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ) (4) [آنها که گفتند: «خدا فقیر است، و ما بی نیازیم»]!

ص: 301

1- - مائده: 55.

2- - نثر اللآلی علی نظم الأمالی: 169.

3- - سخنان وی به زودی در بحث سخنان بیهوده کتاب وی: «البدایه والنهایه» خواهد آمد.

4- - آل عمران: 181.

حسن گفته است: گوینده این کلام حیی بن اخطب است. و عکر مه و سدّی و مقاتل و محمّد بن اسحاق گفته اند: او فنحاص بن عازوراء است. و خازن گفته است:

این سخن گر چه از یک یهودی صادر شده، ولی چون آنها از این حرف راضی بوده اند به همه آنها نسبت داده شده است.

در این باره به تفسیر قرطبی و ابن کثیر و خازن مراجعه شود(1).

2 - (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ) (2) [خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در راه دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی کند]. این آیه درباره اسماء دختر ابوبکر نازل شده است و شأن نزول آن این است که قتيله مادر اسماء که دختر عبد العزّی و مشرک بود به مدینه آمده، هدایایی را برای او آورد ولی اسماء به او گفت: تا از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه نگیرم، نه هدیه ها را می پذیرم و نه اجازه ورود به خانه ام را می دهم؛ آنگاه خدمت پیامبر خدا رسیده و مسأله را مطرح کرد، به دنبال آن خداوند این آیه را نازل فرمود و پیامبر خدا نیز دستور داد که او را به خانه برده هدایای او را بپذیرد و در حق او خوبی کرده و او را احترام نماید.

این حدیث را بخاری و مسلم و احمد و ابن جریر و ابو حاتم نقل کرده اند(3)؛ آن گونه که در تفسیر قرطبی و ابن کثیر و خازن آمده است.

3 - (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ...) (4) [به عصر سوگند، که انسانها همه در زیانند].

از ابی بن کعب نقل شده است: سوره العصر را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله قرائت کرده، عرض نمودم: پدر و مادرم فدایت! تفسیر آن چیست؟

فرمود: (وَ الْعَصْرِ) سوگندی است از سوی خدا نسبت به پایان روز، و منظور از (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) ابو جهل ابن هشام، و از (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) ابوبکر صدیق، و از (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) عمر بن خطاب، و از (وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) عثمان بن عفان، و از (وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) علی بن ابی طالب است(5).

امینی می گوید: ما با قوم در این تأویلات تحریف شده ناشایست، همراه نیستیم، و تنها آن را برای اقامه حجّت علیه خود آنها (و اثبات اینکه ممکن است از صیغه جمع، یک نفر اراده شده باشد) آورده ایم.

4 - (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمَعُوا لَكُمْ) (6) [اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم، به آنان گفتند: «مردم (لشکر دشمن) برای (حمله به) شما اجتماع کرده اند...»].

منظور از واژه «الناس» نخست، نعیم بن مسعود اشجعی است. نسفی در تفسیر خود(7) گفته است:

«الناس» با اینکه جمع است ولی از آن یک نفر اراده شده است، و احتمال دارد که او به خاطر پیروانش که مانند او مردم را از شرکت در جهاد باز می داشتند، به صیغه جمع آورده شده باشد.].

1- - الجامع لأحكام القرآن 4:294 [187/4]؛ تفسير ابن كثير 1:434؛ تفسير الخازن 1:322 [310/1].

2- - ممتحنه: 8.

3- - صحيح بخاری [924/2، ح 2477]؛ صحيح مسلم [391/2، ح 50، كتاب الزكاه]؛ مسند أحمد [483/7، ح 26375]؛ جامع البيان [مج 14 / ج 66/28]؛ الجامع لأحكام القرآن 18:59 [40/18]؛ تفسير ابن كثير 4:349؛ تفسير الخازن 4:272 [258/4].

4- - عصر: 1-3.

5- - ر. ك: الرياض النضرة 1:34 [49/1 و 50].

6- - آل عمران: 173.

7- - چاپ شده در حاشیه تفسیر خازن 1:318 [تفسیر نسفی 195/1].

و خازنی گفته است:

لفظ «ناس» عام است، ولی فردی خاص از آن اراده شده است.

ابن مردویه با سند خود از ابورافع نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله علی را با گروهی برای تعقیب ابوسفیان فرستاد. آنها با یک اعرابی از قبیله خزاعه برخورد کردند و او گفت: آنان علیه شما متحد شده اند، و علی علیه السلام و همراهانش گفتند:

«حسبنا الله و نعم الوکیل» [خدا بهترین وکیل و یاور است]، آنگاه آیه یاد شده درباره ایشان نازل گردید(1).

5 - (يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ) (2) [از تو (درباره ارث خواهران و برادران) سؤال می کنند، بگو:

«خداوند، حکم کلاله (خواهر و برادر) را برای شما بیان می کند»].

آیه درباره جابر بن عبدالله انصاری نازل شده و سؤال کننده، اوست و او همیشه می گفت این آیه درباره من نازل شده است(3).

6 - (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأُونَ عَنْهُ) (4) [آنها دیگران را از آن باز می دارند؛ و خود نیز از آن دوری می کنند].

اهل سنت بر این باورند که آیه درباره ابوطالب نازل شده است. و ما در مباحث آینده درباره آن به تفصیل سخن گفته و دیدگاه درست را مشخص می کنیم(5).

12 - می گوید:

شیعه اگر ایمان و عدالت و بهشتی بودن و امامت ابوبکر و عمر و عثمان را ثابت نداند، نمی تواند ایمان و عدالت و بهشتی بودن علی را اثبات کند چه رسد به اثبات امامتش. وگر نه اگر بخواهد امامت او را به تنهایی اثبات کند هرگز نمی تواند؛ چون دلیل و برهان او را یاری نمی کند؛ چنانکه ادله، مسیحی را در اثبات نبوت عیسی بدون اقرار به نبوت پیامبر اسلام یاری نمی کند(6).

و می گوید(7):

شیعه تا زمانی که بر مذهب خودش باشد از اثبات ایمان و عدالت علی عاجز است. و اگر به روایات متواتر پیرامون اسلام و هجرت و جهاد علی احتجاج کند، اسلام و هجرت و جهاد ابوبکر و عمر و عثمان نیز با روایات متواتر ثابت شده است، و بلکه اسلام معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس، و نماز و روزه و جهاد آنها با کفار نیز به تواتر ثابت شده است.

جواب: مادامی که زندگی می کنی روزگار به تو عجایی نشان می دهد!

ای کاش می دانستم از چه زمانی ایمان و عدالت علی نیاز به برهان و دلیل پیدا کرده است؟! او کی کفر ورزیده تا لازم باشد ایمان بیاورد؟! آیا در آغاز پیدایش اسلام، پیامبر برادر و یآوری غیر از او داشت؟! در زمانی که افراد نامبرده هنوز مسلمان نشده بودند. آیا جز این است که اسلام با شمشیر و فداکاری او بر پا شد؟! آیا جز این است که سپاه شرک و کفر با صولت و شوکت او از هم پاشید؟! آیا جز این است که با شمشیر بیان و خنجر برهان او پردهای تیره شبهات والحاد دریده شد؟!3.

-
- 1- - ر. ك: الجامع لأحكام القرآن 4:279[178/4]؛ تفسير ابن كثير 1:430؛ تفسير الخازن 1:318[306/1].
 - 2- - نساء: 176.
 - 3- - ر. ك: الجامع لأحكام القرآن 6:28[20/6]؛ تفسير الخازن 1:447[428/1]؛ تفسير نسفي 1:447[267/1].
 - 4- - أنعام: 26.
 - 5- - ر. ك: 702-703 از همين كتاب.
 - 6- - منهاج السنّه 1:162.
 - 7- - منهاج السنّه 1:163.

آیا خدا خانه کعبه را از بتان جز با دستان کریم او پاک کرد؟! آیا خدا در قرآن خانواده ای جز خانواده ای که او سید و سرور آنهاست، را از رجس و پلیدی پاک دانسته است؟! آیا کسی جز او طبق نص قرآن جان پیامبر است؟! آیا کسی جز او در راه رضای خدا در ليله المبيت جان خود را معامله کرد؟! آیا کسی غیر از او پیدا می شود که مانند پیامبر خدا بر نفس مؤمنان از خودشان سزاوارتر باشد. به خدا سوگند! خیر.

همانا احادیث شیعه در این باب متواتر است، و همین تواتر است که آنها را قانع کرده که در برابر این فضیلت ها و ویژگیها سر فرود آورده تسلیم باشند، البته نکته مهم اینجاست: شیعه هنگام مناظره با اهل سنت برای مجاب کردن آنها به احادیث خودشان احتجاج می کند؛ زیرا حدیث خود اهل سنت برای مجاب کردنشان مقبول تر است. و گرنه شیعه نیازی به احادیث آنها ندارد. و شیوه مقبول مناظره و احتجاج نیز همین است نه آن راهی که آنها در پیش می گیرند؛ زیرا آنها همگی در هر مسأله ای به احادیث و کتابهای بزرگان خود استدلال می کنند و چنین استدلالی خارج از قوانین بحث و مناظره است.

ای کاش می دانستم که بین ایمان و عدالت علی با ایمان افراد یاد شده، چه ملازمه ای است؟! آیا گمان می کند علی امیر مؤمنان با آن چند نفر، نفس واحده هستند و جدایی و تبعیض میان آنان قابل تصور نیست؟! و یا خیال می کند یک روح در همه آنها جریان یافته تا در ایمان و کفر مشترک باشند (اگر مفعول آن روح ایمان باشد، همه مؤمن باشند و اگر کفر باشد همه کافر باشند)؟! و یا این ملازمه و ارتباط ساختگی که زاینده ذهن ابن تیمیّه است برای اصحاب و تابعان و امامان و علما و بزرگان شیعه در قرون گذشته در احتجاجات و مناظرات و گفت و گوهایی بی شمار مذهبی در مجالس و محافل مختلف پوشیده مانده است؟! و یا مخالفان شیعه در دفاع و پاسداری از آن سه نفر این ملازمه را فراموش کرده اند؟!

البته هیچ یک از اینها نبوده است، و لکن او تلاش می کند از یک سو شیعه را به نصارا تشبیه نماید، و از سوی دیگر ایمان علی علیه السلام را کنار ایمان معاویه حقه باز، یزید پلید، و جباران ستمگر بنی امیه، و طاغوتیان متجاوز حرمت شکن بنی عباس قرار دهد. و این است مقدار علم، ادب، تقوا و دینداری او!!

- 13

او انواع پرده دری و حرمت شکنی و هوی پرستی (1) از قبیل: ضایع کردن نماز، ارتکاب محرّمات و حلال شمردن آنها، و دوری نکردن از شراب و فحشا حتی در ماه مبارک رمضان، و ترجیح شرک بر عبادت خدا، و دیگر گناهان، را به شیخ اّمّت و یاور دین و ملّت شیخ طوسی و پیروانش و به همه شیعیان نسبت داده و معتقد است که شیعیان همیشه چنین هستند. اما هر پژوهشگر پر تلاشی می داند که اینها یک مشت دروغ و تهمت نارواست که او به وسیله آنها در صدد لگه دار کردن حیثیت شیعیان و اشاعه فحشا در میان مؤمنان است. غافل از آن که روزی میزان اعمال نهاده شده و از گفتار انسان سؤال خواهد شد و در آن روز، تنها قاضی و حاکم خداوند است، و (ما یلفظ من قولٍ إلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ) (2) [انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت (و ضبط آن) است].

14 - می گوید:

دشمنان ابوبکر و پیروانش مانند مسیلمه کذاب و پیروانش و دیگران از معروف ترین مرتدان بودند، با این حال شیعیان آن گونه که بسیاری از بزرگانشان مانند ابن امامی - علامه حلی - و دیگران می گویند، این (2)

1- - منهاج السنّه 2:99.2 - سورہ ق: 18.3 - منهاج السنّه 2:102.

-2

مرتدان را دوست می دارند و معتقدند که آنان بر حَقّند و ابوبکر به نا حَقّ با آنان جنگید(1).

پاسخ: ای کاش یک نفر در آنجا بود و از او می پرسید که چه کسی به او خبر داده که شیعه، مسیلمه و هم مسلکان وی را دوست می دارد، مگر نه این است که شیعه همیشه او را کذاب و دروغگو دانسته و افتضاحات او را نقل نموده است و کتابهای شیعه از آغاز تا پایان افشاگر اندیشه های باطل اوست، و شیعه با تمام وجود معتقد است که نبوت منحصر به خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله بوده و هست. و هر کس غیر از او ادعای مقام نبوت کند کافر است.

ای کاش این بزرگان را که او ادعا می کند به ما معرفی می کرد و می گفت که آیا با آنها درباره دیدگاهشان شفاهاً گفت و گو کرده است؟! پس چرا نام آنها را ذکر نمی کند؟! آیا در کتابهای آنها دیده است؟! پس آن کتابها کدام است؟! او که از علامه نام می برد هم اکنون کتابهای کلامی و عقیدتی وی، برخی خطی و برخی چاپی در دسترس است، ملاحظه نمایید که در کدام یک از آنها این نسبت های ناروا وجود دارد!

15 - می گوید:

وی - علامه حلی - دروغهایی را نقل می کند که بر جهل نقل کننده آنها دلالت دارد، مثلاً می گوید: سوره هل اتی در حق اهل بیت نازل شده است. و این سخن وی دروغ است؛ زیرا هل اتی به اجماع علما در مکه نازل شده است، و ازدواج علی با فاطمه پس از هجرت در مدینه انجام گرفته، و حسن و حسین پس از نزول هل اتی متولد شده اند؛ پس دروغ بودن سخن وی بر آگاهان به نزول آیات و سیره آن بزرگواران پوشیده نیست(2).

پاسخ: نا آگاهی و نادانی این شخص منحصر به یک باب نیست، بلکه جاهل به عقاید، جاهل به فرق و مذاهب گوناگون، جاهل به سیره، جاهل به احکام، جاهل به حدیث، و همچنین جاهل به علوم قرآن است، به اندازه ای جاهل است که مطالب زیر را نفهمیده است:

1 - مکی بودن سوره با مدنی بودن برخی از آیات آن و بر عکس هیچ منافاتی ندارد و این امر در سوره های قرآن امری عادی است چنانکه گذشت(3). و این همان قول ابن حصّار است که می گوید:

گاهی آیه ای از سوره مکی، مدنی است و آیه ای از سوره مدنی، مکی است(4).

2 - مطمئن ترین راه برای تشخیص مکی یا مدنی بودن سوره آن است که درباره شأن نزول آن روایات مستفیضه وجود داشته باشد نه روایات بی سند و منقطع، و ما قبلاً برخی از روایان این حدیث را یادآور شدیم؛ بنابراین شیعه حدیث را جعل نکرده تا بر جهل ناقل آن و علامه حلی دلالت کند، و چنانکه اشکالی در آن باشد مشایخ اهل سنت با علامه حلی در آن یکسان خواهند بود.

3 - ادعا می کند که علما بر مکی بودن آن اتفاق دارند؛ این سخن حقیقت ندارد، بلکه اکثریت خلاف آن را گفته اند؛ چنانکه خازن در تفسیرش(5) از مجاهد و قتاده و بسیاری از روایان اهل سنت نقل کرده است.

4 - افرادی چون حسن و عکرمه و کلبی و دیگران با اینکه به مکی بودن آیه یا آیاتی از این سوره قائلند، صریحاً گفته اند آیات مربوط به إطعام، مدنی است.

5- و این سخن او که هر سوره ای مکی باشد حتماً پیش از هجرت نازل شده است، سخن درستی نیست؛ زیرا ممکن].

ص: 305

1- - منہاج السنّہ 2:102.

2- - منہاج السنّہ 2:117.

3- - ر. ک: ص 72 از همین کتاب، و الغدیر 1:255 و 288.

4- - الإیتقان 1:23 [38/1].

5- - تفسیر الخازن 4:356 [337/4].

است پس از هجرت و در آخرین سفر پیامبر (حجّه الوداع) نازل شده باشد. به ویژه با توجه به قول ابن جبیر و حسن و ضحاک و عکرمه و عطاء و قتاده که گفته اند: (وَأَسِيرًا) همه مؤمنان را دربر می گیرد حتی بردگان را، و ابن جریر و دیگران نیز بر این باورند.

16 - می گوید:

سخن او - علاّ مه حلّی - که می گوید: طبق آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (1) بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم، جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت) [دوستی و مودّت اهل بیت واجب است، اشتباه است؛ زیرا این آیه مکی است و در زمان نزول آن نه علی با فاطمه ازدواج کرده بود و نه فرزندی داشته اند] (2).

و می گوید (3):

سخن او - علاّ مه حلّی - که می گوید: خدا آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) [بگو:

من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیت)] را در شأن آنان نازل کرده، سخنی دروغ است؛ زیرا این آیه در سوره شوری قرار دارد و این سوره بدون شک مکی است و قبل از ازدواج علی با فاطمه و تولّد حسن و حسین نازل شده است.

تا اینکه می گوید:

و عدّه ای از نویسندگان اهل سنت و جماعت، و شیعه اعم از پیروان احمد و دیگران نقل کرده اند: وقتی این آیه نازل شد، از پیامبر پرسیدند: ای پیامبر خدا اهل بیت کیست؟ فرمود: «علی و فاطمه و ابناهما» [علی و فاطمه و دو فرزند آنان]، ولی باید گفت این روایت به اتفاق حدیث شناسان دروغ است؛ به دلیل اینکه این آیه به اجماع اهل علم در مکه نازل شده چون تمام آیات سوره شوری مکی است، بلکه همه سوره های حمیم مکی هستند.

آنگاه مفصلاً به تشریح تاریخ ولادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام پرداخته است تا مقدار علم و آگاهی از تاریخ را به رخ اهل علم بکشد.

اما پاسخ این سخنان: اگر در کتاب ابن تیمیّه غیر از ننگ و عاری که در این جمله هاست از حقّ کشی و وارونه کردن حقّ نسبت به اجر صاحب رسالت، و تهمت و بهتان و بیهوده گویی، هیچ عیب و نقص و ننگ و عار دیگری نبود، همین برای او تا ابد بس بود.

اما مکی بودن آیه: حتّی یک نفر هم صریحاً نگفته است که آیه مکی است، تا چه رسد به اتفاق دروغینی که وی ادّعا کرده است. او با حدس و گمان جاهلانه از اطلاق جمله علما که گفته اند سوره مکی است، چنین برداشتی کرده است.

و استثنا نمودن علما چهار آیه: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) (4) [آیا می گویند: «او بر خدا دروغ بسته است»؟!] تا (خَبِيرٌ بَصِيرٌ) (5) [نسبت به بندگانش آگاه و بیناست]، و نیز استثنا کردن برخی علما آیات: (وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ) (6) [و کسانی که هرگاه ستمی به آنها رسد، (تسلیم ظلم نمی شوند)] تا (مِنْ سَبِيلٍ) (7) که چندین آیه است، تا چه رسد به آیه 1.

1-- شوری: 23.

2-- منهاج السنّه 2:118.

3-- منهاج السنّه 2:250.

4-- شوری: 24.

5-- شوری: 27.

6-- شوری: 39.

7-- شوری: 41.

مودّت، همگی ادّعی مکی بودن همه آیات سورة شوری را تکذیب می کند(1). و طبق تصریح قرطبی(2)، و نیشابوری(3)، و خازن(4) در تفسیرشان، و شوکانی(5) در «فتح القدر»، و دیگران از ابن عباس و قتاده، چهار آیه آن، از آیه: (قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا) به بعد مدنی است و بقیه مکی.

اما حدیث شأن نزول آیه و وجوب مودّت اهل بیت: باید دانست که تنها آیت الله علامه حلّی و پیروانش نبوده اند که این حدیث را نقل نموده اند، بلکه همه مسلمانان به جز چند نفر اموی صفت مانند ابن تیمیّه و ابن کثیر، بر صحت حدیث اتّفاق نظر دارند. و خواننده گرامی به نشانه ای از اتّفاق نظر دروغین ابن تیمیّه که به حدیث شناسان نسبت داده است، برنخورده و هرگز برنخواهد خورد. ای کاش این مرد چند تن از این اجماع کنندگان یا آثارشان و یا پاره ای از کلماتشان را معرفی می کرد. ما قبلاً(6) از حافظان حدیث و مفسران اهل سنت نمونه هایی کافی در این باره آورده ایم؛ و امام شافعی در این باره سخن مشهوری دارد، می گوید:

يا اهل بيت رسول الله حُبُّكُمْ فرضٌ من الله في القرآن أنزلهُ

كفاكم من عظيم القدر أنكم من لم يصل عليكم لا صلاة له

[ای اهل بیت پیامبر، خدا در قرآن محبت شما را واجب کرده است. همین مقدار برای عظمت شما کافی است که هر کس بر شما صلوات نفرستد نمازش صحیح نیست].

اما مسأله ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام و لزوم مقدّم بودن آن بر نزول آیه:

ازدواج علی با فاطمه علیهما السلام در مدینه انجام شده، و بر فرض که از این شخص بپذیریم که این آیه در مکه نازل شده است می گوئیم: چنانکه که میان نزول آیه و مؤخر بودن ولادت فرزندانشان - اگر بپذیریم که مؤخر بوده - منافاتی نیست، میان نزول آیه و مقدّم بودن ازدواج بر آن نیز ملازمه ای نیست؛ زیرا آنچه که قطعی است و هیچ شکی در آن راه ندارد، این است که آن دو بزرگوار از اقربا و نزدیکان رسول الله هستند؛ اما علی علیه السلام به سبب عموزادگی، و اما فاطمه علیها السلام به واسطه فرزندگی. و اما فرزندانشان همچنان که ازدواج آنها در دفتر قضای الهی ثبت شده بود، همچنین در علم ازلی، آفرینش آن دو سرور از آن دو بزرگوار مقدّر شده بود. و در ثبوت حکم و قانونی که به ملاک عام، حال و آینده را شامل می شود شرط نیست که هنگام قانون گذاری همه افراد موجود باشند، بلکه هر یک از آنان در هر زمانی و در هر مکانی و به هر نحوی به وجود بیایند، حکم درباره او جاری می شود.

علاوه بر آن، ممکن است که آیه در مکه ولی در سال حجّه الوداع (آخرین سفر حجّ پیامبر) نازل شده باشد و در آن هنگام، هم آنها ازدواج کرده و هم امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولّد شده بودند، و بین نزول آیه در مکه و بودن آن قبل از هجرت، هیچ ملازمه ای نیست.

(وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ) (7)

[کسانی که به ایشان علم داده شده، آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حقّ می دانند].

1-- ر. ك: تفسير الخازن 4:49[90/4]؛ الإتيان 1:27[44/1].

2-- الجامع لأحكام القرآن [3/16].

3-- غرائب القرآن [مج 11 / ج 35/25].

4-- تفسير الخازن 4:49[90/4].

5-- فتح القدير 4:510[524/4].

6-- ر. ك: ص 211-212 از همين كتاب.

7-- سبأ: 6.

اما حدیث مؤاخات یعنی پیوند برادری میان پیامبر و علی، باطل و جعلی است؛ زیرا پیامبر نه کسی را به برادری خود برگزید، و نه میان مهاجران با یکدیگر، و نه میان انصار با یکدیگر عقد برادری بست، بلکه آنچه مسلم است، عقد برادری میان مهاجران و انصار است؛ مانند عقد برادری میان سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف، و میان سلمان فارسی و ابو درداء؛ چنانکه در روایتی صحیح ثابت شده است (1).

پاسخ: باطل دانستن حدیث برادری که میان همه مسلمانان بدون استثنا ثابت و قطعی می باشد یا نشان دهنده نهایت جهل او به حدیث و سیره است، و یا به جهت نهایت کینه و دشمنی او با امیر مؤمنان علیه السلام است که راهی جز انکار فضایل و برتری های آن حضرت برای او باقی نگذاشته است. گویا با خود عهد بسته و قسم خورده است که همه فضایل او را یا انکار و یا تضعیف کند، هر چند با ادعایی پوچ و بی دلیل. و ما قبلاً روشن ساختیم (2) که ماجرای برادری دو بار انجام گرفته است:

1 - میان اصحاب پیش از هجرت.

2 - میان مهاجران و انصار پس از هجرت. و در هر دو بار، پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام پیوند برادری بست.

سخن آتشین ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» (3) برای خاکستر کردن افکار پوشالی او بس است. وی در آنجا پس از یادآوری هر دو مورد عقد برادری و برخی از احادیث آن می گوید:

ابن تیمیه در کتاب رد (4) بر ابن مطهر رافضی (عَلَّامَه حَلِّی)، ایجاد پیوند برادری میان مهاجران به ویژه میان پیامبر و علی را منکر شده و می گوید: حکمت ایجاد برادری آن است که برخی از آنان به برخی دیگر کمک کنند و دل‌هایشان به هم نزدیک شود، بنابراین عقد برادری پیامبر با کسی یا مهاجری با مهاجر دیگر بیهوده است. لکن این کلام ابن تیمیه ردّ نص به وسیله قیاس، و غافل کردن دیگران از حکمت و مصلحت پیوند برادری است، به خاطر اینکه بعضی از مهاجران از جهت مال و عشیره و نیرو از بعض دیگر توانا تر بودند، بنابراین پیامبر میان قوی و ضعیف عقد برادری بست تا میان آنها رفاقت و دوستی برقرار شده و افراد ناتوان از افراد توانمند بهر مند گردند.

و با توجه به این واقعیت بود که میان خود و علی پیوند برادری بست؛ زیرا او از کودکی پیوسته با پیامبر بوده و به دست آن حضرت پرورش یافته بود.

18 - می گوید:

حدیثی را که او - عَلَّامَه حَلِّی - از پیامبر نقل کرده که: «إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَحَرَّمَهَا اللَّهُ وَ ذَرَّبَتْهَا عَلِيٌّ التَّارِ» [فاطمه، پاکدامنی پیشه کرد، پس خداوند آتش را بر او و فرزندان او حرام کرد]، به اتفاق حدیث شناسان دروغ است. و دروغ بودنش برای دیگران نیز اکنون آشکار خواهد شد؛ این کلام که «فاطمه پاکدامنی پیشه کرد و خدا آتش را بر او و فرزندان او حرام کرد»، قطعاً باطل است؛ چون ساره نیز پاکدامن بود ولی خدا آتش را بر همه فرزندان او حرام نکرد، و همچنین صفیه عمه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با وجود پاکدامنیش، فرزندان او را بر برخی خوب و نیکوکار و برخی ظالم و ستمگر شدند. م.

- 1-- منہاج السنّہ 2:119.
- 2-- درص 287-290 از ہمین کتاب.
- 3-- فتح الباری 7:217 [7/271].
- 4-- مراد وی، ہمین کتاب منہاج السنّہ است کہ پیرامونش صحبت می کنیم.

خلاصه، زنان پاکدامن بی شمارند و عددشان را تنها خدا می داند و فرزندان آنها بعضی نیکوکار و بعضی فاسد، بعضی مؤمن و بعضی کافر هستند؛ پس مزیت و برتری فاطمه به خاطر پاکدامنی او نیست؛ زیرا او در این ویژگی با بیشتر زنان مؤمنان یکسان است (1).

پاسخ: شگفتا از این مرد که گمان می کند اجماع و اتفاق به میل و اراده اوست که هر گاه از آیه یا حدیثی، یا مسأله یا عقیده ای خوشش نیامد به جامعه علمی دستور بدهد که اتفاق کنید، و مرده و زنده نیز بلافاصله می گویند لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ و اجماع می کنند و آنگاه او به اجماعشان استدلال می کند! به خدا سوگند! اگر انسان از دروغگویی و بیهوده گویی نهی نشده بود، بیش از آنچه این مرد گفته، نمی توانست بگوید.

ای کاش می دانستم چگونه حدیثی که بسیاری از حفاظ و آگاهان به حدیث همچون حاکم، خطیب بغدادی، بزاز، ابویعلی، عقیلی، طبرانی، ابن شاهین، ابو نعیم، محب طبری، ابن حجر، سیوطی، متقی هندی، هیشمی، زرقانی، صبان و بدخشی (2) نقل کرده و صحت آن را تأیید نموده اند، بر دروغ بودن و بطلانش اجماع وجود دارد؟! ای کاش او به چند نفر از کسانی که ادعا می کند حکم به کذب آن نموده اند اشاره می نمود و ما را با آثار و سخنان آنان آشنا می ساخت.

آیا دور از عقل نیست که با یک سری توهمات و خیالبافی ها و شبهه اندازی ها حدیثی را که صحتش ثابت و مورد تأیید است، مورد بحث و نقد و جدال قرار داد؟! آری، اصلاً عادت او در برابر فضایل اهل بیت که ناخوشایند اوست، همین است. باید پرسید که میان عفت و پاکدامنی و حرام بودن آتش برای فرزندان چه ملازمه ای وجود دارد که بتوان با امثال ساره و صفیه و زنان مؤمنه دیگر آن را نقض کرد؟ بلکه این فضیلت، ویژه سرور زنان، فاطمه علیها السلام است، و چه بسیارند فضیلتی که به آن حضرت اختصاص دارند و زنان با فضیلتی چون ساره و مریم و حوا و دیگر زنان از آنها بی بهره اند؛ بنابراین اگر امتیاز خاصی به فرزندان او اختصاص داده شود مشکلی ایجاد نخواهد کرد و از این قبیل امتیازات برای آنان کم نیست.

و علامه زرقانی مالکی در ردّ این ملازمه خیالی، در «شرح المواهب» می گوید:

این حدیث را ابویعلی و طبرانی و حاکم از ابن مسعود نقل کرده اند، و حاکم آن را صحیح دانسته است، و برای آن شواهد زیادی است. و مترتب کردن حرمت آتش بر ذریه آن حضرت، بر صفت پاکدامنی با اشاره به حضرت مریم برای این است که اولاً: مزیت و برتری او را در پاکدامنی آشکار سازد. و ثانیاً: صفت پاکدامنی را مدح کرده و اهمیت آن را آشکار سازد، وگرنه آن حضرت به حکم نصوص فراوان، بر آتش حرام است (3).

و این حدیث با احادیث فراوان دیگر تأیید می شود؛ مانند حدیث ابن مسعود: «إِنَّمَا سَدَّ مَيِّتُ فَاطِمَةَ لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَطَمَهَا وَذُرِّيَّتَهَا عَنِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (4) [او فاطمه نامیده شده است؛ زیرا خداوند در روز قیامت، او و فرزندان او را از آتش بریده و جدا کرده است (خدا آتش را بر او و فرزندان او حرام کرده است)].

ص: 309

1- - منهاج السنه 2:126.

2- - نگاه کن: مستدرک حاکم [152/3]؛ تاریخ بغداد [54/3]؛ مسند بزاز [223/5]، ح [1829]؛ و ابویعلی نیز این روایت را در مسند کبیر خود [آن گونه که در المطالب العالیه 70/4، ح 3978 آمده است] نقل کرده است؛ والمعجم الکبیر، طبرانی [406/22]، ح [1018]؛

والثغور الباسمه، سيوطي: 46 و....

3- - شرح المواهب زرقاني 3:203. و تمام كلام زرقاني در نقد كتاب: «الصراع بين الاسلام والوثنيّه» خواهد آمد.

4- - تاريخ ابن عساكر [770/17؛ و در مختصر تاريخ دمشق 286/26]؛ الصواعق: 96 [ص 160].

وسخن پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به فاطمه: «إِنَّ اللَّهَ غَيْرُ مُعَذِّبِكَ وَلَا أَحَدًا مِنْ وُلْدِكَ» (1) خداوند تو و احدی از فرزندان را عذاب نخواهد کرد.

وسخن حضرت خطاب به علی علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ غَفَرَ لَكَ وَ لِدُرِّيَّتِكَ» (2) خدا تو و فرزندان را بخشیده است.

وسخن حضرت: «وعدنی ربی فی أهل بیتی من أقرّ منهم بالتوحید ولی بالبلاغ أنه لا یُعذّبهم» (3) پروردگارم وعده داده است که اهل بیت من چنانکه به یگانگی خدا و پیک وحی بودن من اقرار داشته باشند، آنان را عذاب ننماید.

19 - می گوید:

این حدیث که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «علیٌّ مع الحقِّ والحقُّ معه یدورُ حیثُ دارَ ولن یفتَرِقَا حتّٰی یردَا علیَّ الحوضُ» [علی با حق و حق با علی است، هر کجا علی باشد حق همانجاست، و هرگز از هم جدا نمی شوند تا هر دو در حوض کوثر بر من وارد شوند]، از بزرگترین دروغ ها و نادانی هاست؛ زیرا احدی این روایت را خواه به سند صحیح یا ضعیف از پیامبر نقل نکرده است. آیا دروغگوتر از راوی آن - یعنی علامه حلی - یافت می شود که آن را به اصحاب و علما نسبت می دهد در حالی که از هیچ یک از آنان چنین روایتی نقل نشده است؟! پس این از آشکارترین دروغ هاست. باز اگر گفته می شد که بعضی از اصحاب آن را نقل کرده اند، و ممکن است صحیح باشد، امکانش هست، ولی چنین چیزی وجود ندارد بلکه دروغی است که به پیامبر نسبت داده شده و حضرت از آن منزّه است (4).

پاسخ: اما حدیث یاد شده: آن را محدثان و بزرگان زیادی نقل نموده اند؛ از جمله: خطیب در «تاریخ»؛ حافظ ابن مردویه در «مناقب»؛ سمعانی در «فضائل الصحابه»؛ ابن قتیبه در «الإمامه والسیاسة»؛ زمخشری در «ربیع الأبرار» (5).

و با توجه به اینها وی چگونه ادعا می کند که اصلاً کسی از اصحاب و علما آن را نقل نکرده است؟!

از او می پرسیم چرا این کلام نمی تواند صحیح باشد؟! آیا در آن محالی عقلی - همچون اجتماع نقیضین یا ارتفاع آن دو یا اجتماع ضدین و یا اجتماع مثلین - وجود دارد؟!

گویا به زعم او حقیقت علوی شایستگی آن را ندارد که حق دایره مدار او و او دایره مدار حق باشد.

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ) (6) [سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند].

و با سند صحیح این فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ثابت شده (7) است که روز غدیر خم فرمود: «اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهِ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ... وَأَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ» [خدایا دوست مدار دوستدار او را و دشمن مدار دشمنان او را... و حق را دایره مدار او قرار بده].

و رازی در تفسیرش (8) می گوید:

و اما اینکه علی بن ابی طالب «بسم الله الرحمن الرحيم» را بلند می گفته، به تواتر ثابت شده است و هر کس.

- 1- - این حدیث را طبرانی [در المعجم الكبير 210/11، ح 11685] با سندی که روایانش ثقه اند نقل کرده، و ابن حجر در الصواعق: 96 و 140 [ص 160 و 235] صحت آن را تأیید کرده است.
- 2- - ر. ک: ص 269 همین کتاب.
- 3- - حاکم در مستدرک 3:150 [163/3، ح 4718]، و جمع دیگری همچون سیوطی آن را نقل کرده اند [الجامع الصغير، سیوطی 716/2، ح 9623؛ کنز العمال 96/12، ح 34156].
- 4- - منهاج السنه 2:167، 168.
- 5- - تاریخ بغداد 14:32؛ الإمامه والسیاسه 1:68 [73/1]؛ ربیع الأبرار [828/1].
- 6- - کشف: 5.
- 7- - نگاه کن: ص 44 از این کتاب؛ و شهرستانی در نهایه الاقدام: 493 آن را با همین لفظ روایت کرده است.
- 8- - تفسیر الكبير 1:111 [205/1].

در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند به راستی هدایت شده است، و دلیل این سخن فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «اللّٰهُمَّ ادرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُ دَارَ» [خدایا حق را هر گونه که علی می گردد، بگردان].

20 - می گوید:

روایت منقول از پیامبر صلی الله علیه و آله: «يا فاطمهُ إِنَّ اللَّهَ يَعْضِبُ لِغَضَبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ» [ای فاطمه! خدا به سبب غضب تو غضبناک و با رضایت تو راضی می شود] دروغ است، راویان، این حدیث را از پیامبر نقل نکرده اند، و در کتابهای معروف حدیث نمی توان آن را یافت، و سند صحیح و یا مقبولی که به پیامبر برسد، ندارد(1).

جواب: ای کاش می دانستم که چه چیزی او را در این پرتگاه نابودی انداخته است؟! آیا جهل بی پایان و آگاهی اندکش از کتابهای حدیث، به گونه ای که او را مجبور می سازد هر حدیثی را که او ندید تکذیب نماید؟! و یا کینه نکبت بارش نسبت به خاندان وحی، که سبب می شود فضایل آنان را مورد تاخت و تاز قرار دهد؟! به نظر من هر دو بیماری در وجود او ریشه دوانده است.

اما حدیث یاد شده، نزد حقاظ و بزرگان حدیث، از احادیث معروف و مشهور است که عده ای آن را صحیح و برخی حسن دانسته و آن را با سند از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند؛ مانند:

1 - امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در مسندش، آن گونه که در «ذخائر»(2) آمده است.

2 - حافظ عبدالله حاکم نیشابوری، متوفای (405)، در «مستدرک»(3) با تأیید صحت آن.

3 - حافظ ابوالقاسم ابن عساکر، متوفای (571)، در تاریخ شام(4).

4 - حافظ ابوالعباس محبّ الدین طبری، متوفای (694)، در «ذخائر»(5).

5 - حافظ ابوالفضل ابن حجر عسقلانی، متوفای (852)، در «إصابة»(6).

21 - می گوید:

روایت پیامبر درباره علی: «هَذَا فَارُوقُ أُمَّتِي، يَفْرُقُ بَيْنَ أَهْلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ» [علی معیار تشخیص امت من است، و اهل حق را از اهل باطل جدا می سازد] و سخن ابن عمر که می گوید: «مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا بِبُغْضِهِمْ عَلَيًّا» [در زمان پیامبر معیار شناخت منافق از غیر منافق برای ما بغض و رزیدن آنان نسبت به علی علیه السلام بود]، هر دو حدیث جعلی است و به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است و هیچ یک از آن دو سند ندارد و در کتب معتبر نقل نشده است(7).

پاسخ: جامع ترین جمله ای که با این غفلت زده نادان مطابقت دارد، این جمله است که پیش از او درباره شخص دیگری گفته شده است: «أَعْطَى مَقُولًا وَلَمْ يَعْطِ مَعْقُولًا» [قدرت حرف زدن به او داده اند، ولی عقل به او نداده اند].

و لذا می بینید که وی در کتابش بدون تعقل حرف می زند و بی ربط جواب می دهد؛ مثلاً آیت الله علامه حلی جمله:

«مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا بِبُغْضِهِمْ عَلَيًّا» را از ابن عمر نقل می کند، ولی ابن تیمیّه می گوید: این

حدیث دروغ است و به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است، و اصلاً به عقلش نرسیده که راوی، این سخن را به پیامبر نسبت 9.

ص: 311

1-- منہاج السنّہ 2:170.

2-- الذخائر: 39.

3-- المستدرک علی الصحیحین 3:154 [167/3، ح 4730].

4-- تاریخ مدینہ دمشق [434/1؛ و در مختصر تاریخ دمشق 2/269].

5-- الذخائر: 39.

6-- الإصابہ 4:378.

7-- منہاج السنّہ 2:179.

نداده است و حَقُّش آن بود که این آقا آن را به ابن عمر نسبت می داد نه به پیامبر. از آن گذشته این سخنی نیست که فقط ابن عمر گفته باشد، بلکه گروهی دیگر از اصحاب نیز در این کلام با ابن عمر همراهند؛ مانند:

1 - ابوذر غفاری؛ وی گفته است: «ما کتَّنا نعرف المنافقين علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله لإبثلاث: بتکذیبهم الله ورسوله، والتخلّف عن الصلاة، وبغضهم علی بن ابي طالب» [ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان را با سه ویژگی می شناختیم: 1 - تکذیب خدا و پیامبر 2 - تخلّف از نماز 3 - بغض علی بن ابي طالب].

این روایت را خطیب در «متفق»، و محبّ الدین طبری در «ریاض» (1)، و جزری در «أسنی المطالب» (2) - وی می گوید:

تصحیح این روایت از حاکم نقل شده است - و سیوطی در «الجامع الكبير» و ترتیب آن، (3) نقل کرده اند.

2 - جابر بن عبد الله انصاری؛ وی می گوید: «ما کتَّنا نعرف المنافقين إلا ببغض - أو ببغضهم - علی بن ابي طالب» [ما منافقان را تنها با دشمنی و بغض آنها نسبت به علی بن ابي طالب می شناختیم].

این روایت را احمد در «مناقب» (4)، و ابن عبد البرّ در «استیعاب» (5) و در حاشیه «إصابة»، و حافظ محبّ الدین در «ریاض» (6)، و حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» (7) نقل کرده اند.

3 - ابو درداء می گوید: «إن کتَّنا نعرف المنافقين - معشر الأنصار - إلا ببغضهم علی بن ابي طالب» [ما گروه انصار، منافقان را از راه دشمنی آنان با علی بن ابي طالب می شناختیم].

آن گونه که در «تذکره» (8) ابن جوزی آمده، ترمذی این روایت را نقل کرده است.

و این سخنان، بی پایه و دلیل نیست بلکه پشتوانه این سخنان کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام است؛ که ما برخی از آنها را ذکر می کنیم:

1 - از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است: «والآذی فلق الحبه وبرأ النسمه، إنه لعهد النبی الامّیّ الیّ: أنّه لایحبّنی إلا مؤمن، ولا یبغضنی إلا منافق» [سوگند به خدایی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، همانا پیامبر امّی با من عهد بست که کسی جز مؤمن مرا دوست نداشته باشد و کسی جز منافق با من دشمنی نرزد].

مصدر و مدرک این روایت:

این روایت را این بزرگان اهل سنّت ذکر کرده اند: مسلم در «صحیح» - آن گونه که در «کفایه» آمده است - ترمذی در جامع خود ولی بدون جمله قسم، گفته است: «این روایت حسن و صحیح است»؛ احمد در «مسند»؛ ابن ماجه در «سنن»؛ نسائی در «سنن» و «خصائص»؛ ابن حجر هیتمی در «صواعق»؛ ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری»؛ و سیوطی در «جمع الجوامع» و «ترتیب آن» و... (9).

- 1-- الرياض النضرة 2:215[167/3].
- 2-- أسنى المطالب: 8 [ص 57].
- 3-- كنز العمال 6:390[106/13]، ح 36346.
- 4-- مناقب علي، أحمد بن حنبل [ص 143، ح 208].
- 5-- الاستيعاب 3:46 [القسم الثالث/1110، شماره 1855].
- 6-- الرياض النضرة 2:214[167/3].
- 7-- مجمع الزوائد 9:132.
- 8-- تذكره الخواص: 17 [ص 28].
- 9-- صحيح مسلم [120/1]، ح 131، كتاب الإيمان؛ كفايه الطالب [ص 68، باب 3]؛ سنن الترمذى 2:299[601/5]، ح 3736؛ مسند أحمد 1:84[135/1]، ح 643؛ سنن ابن ماجه 1:55[42/1]، ح 114؛ السنن الكبرى 8:117[47/5]، ح 8153؛ خصائص أمير المؤمنين: 27 [118]، ح 100؛ الصواعق المحرقة: 73 [ص 122]؛ فتح البارى 7:57[72/7]؛ كنز العمال 6:394[120/13]، ح 36385.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «لو ضربتُ خيشوم المؤمن بسيفي هذا على أن يبغضني ما أبغضني، ولو صببت الدنيا بجمّاتها (1) على المنافق على أن يحبني ما أحبني؛ و ذلك أنه قضى فانقضى على لسان النبي الأمي صلى الله عليه وآله أنه قال: يا علي! لا يبغضك مؤمنٌ، ولا يحبك منافقٌ» [مؤمن هرگز به من بغض نوزد گرچه بینی او را با این شمشیرم قطع کنم، و منافق نیز هرگز به من مهر نوزد گرچه تمام دنیا را به او بدهم؛ زیرا این حکمی حتمی بود که بر زبان پیامبر اُمّی جاری شد و فرمود: یا علی! مؤمن هرگز به تو بغض نوزد و منافق نیز هرگز به تو مهر نوزد].

این روایت در «نهج البلاغه» (2) است، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (3) می گوید:

غرض حضرت از این فصل آن است که سخن پیامبر درباره او را به یاد آنان بیاورد.

2 - از ام سلمه نقل شده است: رسول خدا می فرمود: «(لا يحبّ علياً منافقٌ ولا يبغضه مؤمنٌ)» (4) [هیچ منافقی به علی مهر نوزد و هیچ مؤمنی او را دشمن ندارد].

3 - پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه ای می فرماید: «يا أيها الناس أوصيكم بحبّ ذي قرنيها، أخي وابن عمّي عليّ بن أبي طالب، فإنه لا يبغضه إلا مؤمنٌ ولا يبغضه إلا منافقٌ» (5) [ای مردم! شما را به محبت ذوالقرنین سفارش می کنم، برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب، چرا که تنها مؤمن او را دوست می دارد و تنها منافق به او کینه می ورزد].

4 - از ابن عباس نقل شده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نگاه کرد و فرمود: «لا يبغضك إلا منافقٌ» (6).

و این، از جمله روایاتی است که امیر مؤمنان علیه السلام در روز شورا به آن استدلال کرده، و فرمود: «أنشدكم بالله هل فيكم أحدٌ قال صلى الله عليه وآله له: لا- يحبّك إلا مؤمنٌ ولا يبغضك إلا منافقٌ غيري؟ قالوا: اللهم لا» (7) [شما را به خدا سوگند می دهم: آیا در میان شما کسی هست که پیامبر درباره او فرموده باشد: «تنها مؤمن او را دوست می دارد، و تنها منافق به او کینه می ورزد»، همگی گفتند: بار خدایا، نه].

با این وصف سزاوار است که آتش فشان عقده های ابن تیمیّه از این حدیث منفجر گردد، و این حدیث را هدف آماج تیرهای تهمت قرار داده و برای ناقص جلوه دادن مطلب و خدشه وارد کردن در آن، آن را برانداز و بالا و پایین نماید.

آری، پس از ملاحظه این روایات به ارزش گفتار بلکه سخن دروغ و من در آوردی ابن تیمیّه پی خواهیم برد، آنجا که می گوید: «أنّ الحديثين لم يروا واحدا منهما في كتب العلم المعتمدة، ولا لواحد منهما إسناد معروف» [هیچ یک از این دو روایت در کتاب علمی مورد اعتمادی نقل نشده و سند معروفی ندارد].

برای کسی که روایات صحیحیه امامان و حافظان حدیث را غیر معتبر، و صحاح و مسانید خودشان را غیر علمی و غیر قابل

- 1-- [واژه «جمّات» در لغت عرب جایی از کشتی را گویند که آبهایی که از تخته های آن می پاشد در آنجا جمع می شود، و این واژه، جمع «جمّ» است و «جمّ» به معنی «بسیار» آمده و منظور از آن در روایت این است که اگر همه دنیا را در دامن او بریزم او...].
- 2-- نهج البلاغه: 477، حکمت 45؛ شرح نهج البلاغه [275/18، حکمت 108].
- 3-- شرح نهج البلاغه 4:264.
- 4-- ر. ک: سنن ترمذی 2:213 [594/5، ح 3717]، او صحّت روایت را تأیید کرده است؛ المصنّف، ابن ابي شيبه [77/12، ح 12163]؛ المعجم الكبير [375/23، ح 886]؛ الرياض النضرة [166/3]؛ كنز العمال [599/11، ح 32884؛ 622، ح 33026].
- 5-- مناقب عليّ، احمد بن حنبل [ص 214، ح 292]؛ الرياض النضرة [166/3]؛ شرح نهج البلاغه [172/9، خطبة 154]؛ تذكرة الخواصّ [ص 28].
- 6-- ر. ک: مجمع الزوائد حافظ هيثمى 9:133.
- 7-- نگاه کن: حديث مناشده [سوکند دادن حضرت آنان را] در ص 56 و 57 از همین کتاب.

اعتماد می‌داند، همین بس که نشانِ نهایتِ جهل او، و بالاترین ننگ و عار برای هم فکرائش باشد. واقعاً انسان متحیر است که او و اقمارش با وجود چنین عقیده پست و سبکی در اثبات مذهب خود به چه چیزی می‌خواهند چنگ بزنند؟!]

(یا قَوْمِ اَتَّبِعُونَ اِهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ) (1) [ای قوم من! از من پیروی کنید تا شما را به راه درست هدایت کنم].

22 - می‌گوید:

جنگ علی رضی الله عنه در جمل و صفین به فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نبوده بلکه بر پایه رأی و نظر خودش بوده است (2).

جواب: ما انگیزه شیطانی او را می‌دانیم، انگیزه او تحریف حق و فریب مردم است؛ زیرا عقیده اهل سنت در باب رأی و اجتهاد آن است که هر مجتهدی چه دیدگاهش موافق با حکم خدا باشد و چه مخالف، ثواب می‌برد، لکن کسی که دیدگاهش موافق با واقع باشد دو ثواب، و کسی که دیدگاهش بر خلاف واقع باشد یک ثواب می‌برد.

و او با توجه به این عقیده و نظریه، آن جنگ خونین را محصول رأی و اجتهاد می‌شمارد تا بدین وسیله القاء کند که امیر مؤمنان علیه السلام اولاً: طبق رأی و اجتهادش جنگیده است. و ثانیاً: در رأی و اجتهاد با آنان مساوی است؛ زیرا هر دو مجتهد بوده و به رأی خود عمل کرده‌اند، پس هر دو برحقند و اجر و ثواب دارند. غافل از اینکه قلم حق، هرگز مردم را به حال خود رها نمی‌سازد، بلکه پرده از روی حقیقت برداشته به آنها اعلام می‌کند که اجتهاد آنها - به فرض صحت خوابهای آشفته آنان - اجتهاد در برابر پرتو درخشان نص پیامبر صلی الله علیه و آله است. متحیرم که چگونه چنین مسأله‌ای می‌تواند برای کسی نامعلوم باشد؟! و یا چگونه می‌توان با وجود گفتار مشهور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب به همسرانش تجاهل کرد (خود را جاهل وانمود کرد)؟! آنجا که می‌فرماید: «أَيُّكُمْ صَاحِبُ الْجَمَلِ الْأَدْب - وهو كثير الشعر - تخرج فتبجحها كلاب الحوآب، يُقتل حولها قتلى كثير، وتنجو بعد ما كادت تُقتل؟!» (3) [کدام یک از شما صاحب شتر پرمو بوده خروج خواهد کرد و سگان حوآب به سوی او هجوم آورده برایش پارس خواهند نمود و در پیرامون او انسانهای بسیاری کشته شده و خودش نیز ناگهان هنگامی که در یک قدمی مرگ قرار می‌گیرد نجات می‌یابد؟!].

و نیز خطاب پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه: «یا حمیراء! کأنتی بک تبیحک کلاب الحوآب، تقاتلین علیاً وأنت له ظالمه!» (4) [ای عایشه! گویا می‌بینم که سگ‌های حوآب برای تو پارس می‌کنند و تو با علی ظالمانه به نبرد برخاسته‌ای].

و یا فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله: «سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً، علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلمه، لیس وراء ذلك شیء» [به زودی پس از من گروهی با علی می‌جنگند، در این هنگام به خاطر خدا باید با آنان جنگید، و اگر کسی با دست نتواند او را یاری کند باید با زبان، و اگر با زبان نتواند پس با قلب خود، و بالاتر از آن چیزی نیست].

این روایت را طبرانی (5) نقل کرده و در «مجمع الزوائد» و «کنز العمال» نیز آمده است.

طبری و دیگران نقل کرده‌اند (6): هنگامی که عایشه رضی الله عنه در راه، پارس سگ‌ها را شنید، پرسید: اینجا کجاست؟ گفتند: 3.

ص: 314

2- - منہاج السنّہ 2:231.

3- - این حدیث را این افراد نقل کرده اند: بزار، و ابونعیم، و ابن ابی شیبہ [265/15، ح 19631]؛ ماوردی در الأعلام: 82 [أعلام النبوه/ 136]؛ زمخشری در الفائق 1:190 [408/1]؛ ابن اثیر در النہایہ 2:10 [96/2]؛ فیروزآبادی در قاموس 1:65 [ص 106]؛ کنجی در الکفایہ: 71 [ص 171، باب 37]؛ قسطلانی در المواہب الدنیہ 2:195 [566/3]؛ و سیوطی در جمع الجوامع آن گونه کہ در کنز العمّال 6:83 [333/11] ح 31667 آمده است.

4- - العقد الفرید 2:283 [135/4].

5- - المعجم الکبیر [321/1، ح 955]؛ مجمع الزوائد 9:134؛ کنز العمّال 6:155؛ 7:305 [613/11] ح 32971؛ و 102/15، ح 40266.

6- - تاریخ طبری 5:178 [469/4]؛ حوادث سال 36 هـ؛ تاریخ ابی الفداء 1:173.

حوأب. گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، إِنِّي لَهَيْهَآ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ وَعَنْدَهُ نَسَاؤُهُ: «لَيْتَ شَعْرِي أُيْتِكَنَّ تَبَحُّهَا كَلَابُ الْحَوَآبِ؟» [«ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم» همانا آن زن من هستم؛ زیرا از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب به همسرانش شنیدم که می فرمود: ای کاش می دانستم که سگهای حوآب به سوی کدام یک از شما پارس می کنند؟]. در این هنگام عایشه خواست باز گردد، اما عبدالله بن زبیر با تکذیب فردی که گفته بود اینجا حوآب است، عایشه را از بازگشت منصرف کرد و او نیز به راه خود ادامه داد.

امینی می گوید: (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ) (1) [چنان نبود که خداوند قومی را، پس از آن که آنها را هدایت کرد (و ایمان آوردند) گمراه (و مجازات) کند؛ مگر آنکه اموری را که باید از آن بپرهیزند، برای آنان بیان نماید]. (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ) (2) [تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند، از روی اتمام حجت باشد؛ و آنها که زنده می شوند (و هدایت می یابند)، از روی دلیل روشن باشد؛ و خداوند شنوا و داناست]. (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) (3) [ولی انسان بیش از هر چیز، به مجادله می پردازد]. (بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ) (4) [بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است، * هر چند (در ظاهر) برای خود عذرهایی بتراشد].

و در روایتی صحیحی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که به زبیر فرمودند: «إِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ» [تو از روی ستم با علی جنگ خواهی کرد].

به همین جهت در روز جنگ جمل امیر مؤمنان علیه السلام در برابر زبیر به این حدیث احتجاج کرده فرمود: «أَتَذَكَّرُ لِمَا قَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّكَ تَقَاتِلُنِي وَأَنْتَ ظَالِمٌ لِي؟» [آیا فرمایش پیامبر خدا را آنگاه که خطاب به تو فرمود: ای زبیر! تو با من ظالمانه جنگ خواهی کرد به یاد داری؟]. زبیر پاسخ داد: بار خدایا آری.

این روایت را حاکم با تأیید صحت آن در «مستدرک»، و طبری در تاریخ خود نقل کرده اند (5).

و این است سخنان اصحاب که در لا به لای صفحات کتاب ها و معاجم یافت می شود. اینها همه نشان می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خود را برای یاری امیر مؤمنان علیه السلام در این جنگهایی که پیش خواهد آمد تشویق کرده، و آنها را برای نبرد در کنار آن حضرت فرا خوانده است، و برای مبارزه با ناکثین و قاسطین و مارقین به اعیان و بزرگان اصحاب فرمان داده است؛ مانند:

1 - ابو ایوب انصاری، آن صحابی عظیم الشأن (6).

2 - ابو یقظان عمّار بن یاسر؛ که می گوید: «أمرني رسول الله صلى الله عليه وآله بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين» (7) [پیامبر به من دستور داد که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم].

و اما اینکه جنگ امیر مؤمنان علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، نه اینکه اجتهاد و رأی شخصی باشد، روایات زیر حقیقت را روشن می کند:

1 - عمّار یاسر در سخنی خطاب به ابو موسی اشعری می گوید: «أما إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَرَ عَلِيًّا بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ، وَسَمَّى لِي فِيهِمْ مِنْ سَمَى، وَأَمَرَ بِقِتَالِ الْقَاسِطِينَ، وَإِنْ شِئْتَ لِأَقِيمَنَّ لَكَ شَهَادًا يَشْهَدُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا نَهَاكَ وَحَدَكَ وَحَدَّرَكَ».

- 1-- توبه: 115.
- 2-- أنفال: 42.
- 3-- كهف: 54.
- 4-- قيامت: 14-15.
- 5-- المستدرک علی الصحیحین 3:366[413/3، ح 5574 و 5575]؛ تاریخ الأمم والملوک 5:200 و 204 [502/4، 509، حوادث سال 36 هـ]؛ و....
- 6-- ر. ک: تاریخ ابن عساکر 5:41؛ تاریخ ابن کثیر 7:306[339/7، حوادث سال 37 هـ]؛ کنز العمال 6:88[352/11، ح 31720].
- 7-- ر. ک: تاریخ ابن کثیر 7:305[339/7، حوادث سال 37 هـ].

من الدخول في الفتنه»(1) [من با تمام وجود شهادت می دهم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود دستور نبرد با ناکثین را برای علی صادر کرد و نام برخی از آنها را برای من معین نمود، و نیز به جنگ با قاسطین فرمان داد، و اگر بخواهی من شاهدانی را حاضر می کنم که همگی شهادت بدهند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شخص تو را نهی و از وارد شدن در فتنه بر حذر داشته است].

2 - عبد الله بن مسعود می گوید: «أمر رسول الله صلى الله عليه وآله علياً بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين»(2) [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی را مأمور ساخت که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد].

3 - ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»(3) می گوید:

این کلام پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام قطعی است: «تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین» [تو پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد خواهی کرد].

23 - می گوید:

علامه حلی رافضی، از عمرو بن میمون روایت کرده است: علی بن ابی طالب دارای ده خصلت است که دیگران فاقد آنند:

1 - فرمایش پیامبر درباره او: «لأبعثن رجلاً لا يخزيه الله أبداً، يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله» [اکنون مردی را مأمور خواهم کرد که هرگز خدا او را خوار نسازد، او به خدا و پیامبرش مهر می ورزد و خدا و پیامبرش نیز به او مهر می ورزند]. در این هنگام همه گردن کشیده، منتظر بودند تا ببینند که پیامبر چه کسی را اراده کرده است، ناگهان پیامبر فرمود: «أين علي بن أبي طالب؟» [علی بن ابی طالب کجاست؟]. گفتند: چشمانش درد می کند و با این حال در آسیاب آرد تهیه می کند - و هیچ یک از آنها آرد نمی کرد! - عمرو بن میمون می گوید: علی با چشمان دردمند که جایی را نمی دید آمد. و پیامبر در چشمان او دمید، سپس پرچم را سه بار به احتزاز در آورده و به او داد، طولی نکشید که برگشت و صفتی دختر حیوی را برای پیامبر آورد(4).

2 - پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را مأمور اعلان سوره براءت ساخت، ولی به دنبالش علی را فرستاد تا آن را از او گرفته، خود اعلان نماید و در این باره پیامبر فرمود: «لا يذهب بها إلا رجل هو مني وأنا منه» [این مأموریت را فقط کسی که از من و من از اویم باید انجام دهد].

3 - پیامبر صلی الله علیه و آله به عمو زادگانش فرمود: «أيكم يواليني في الدنيا والآخرة؟» [کدام یک از شما می خواهد در دنیا و آخرت همراه من گردد؟]. همه خودداری کردند به جز علی که در آنجا نشسته بود و گفت: «أنا وأوليك في الدنيا والآخرة» [من می خواهم در دنیا و آخرت همراه شما باشم]. پیامبر به او چیزی نگفت. دوباره پیامبر صلی الله علیه و آله به یک یک آنها خطاب کرد و فرمود: کدام یک از شما ولایت مرا در دنیا و آخرت می پذیرد؟ باز آنان پاسخ ندادند و دوباره علی علیه السلام سخنش را تکرار کرد. آنگاه پیامبر به علی فرمود: «أنت ولبي في الدنيا والآخرة» [تو ولی و جانشین من در دنیا و آخرت هستی].

ص: 316

1- نگاه کن: شرح نهج البلاغه 3:293 [15/14، نامه 1].

2- طبرانی [در المعجم الكبير 91/10، ح 10054]، و حاکم در «اربعین» با دو سند آن را نقل کرده اند.

3-- شرح نهج البلاغه 3:245[183/13]، خطبة 283].

4-- [یعنی امیر المؤمنین در جنگ خیبر بر یهودیان بنی نضیر پیروز شد و صفیّه دختر حیی بن أخطب را که پادشاه خیبر بود به اسارت گرفت و برای پیامبر آورد، و پیامبر وی را که از اولاد هارون بن عمران علیه السلام بود از بین غنائم برای خود برگزید و پس از آزاد کردن وی با او ازدواج کرد و مهریه اش را همین آزادی اش قرار داد، و صفیّه همسر پیامبر از بنی اسرائیل بود].

4 - علی پس از خدیجه اولین کسی است که اسلام را پذیرفت.

5 - پیامبر جامعه خود را گرفته بر سر علی و فاطمه و حسن و حسین کشید و فرمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً) (1) خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.

6 - علی با پوشیدن لباس پیامبر و خوابیدن در جای او جان خود را فدای پیامبر کرد.

7 - مشرکان علی را سنگباران می کردند.

8 - هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک حرکت کرد علی علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: آیا من نیز با شما بیایم؟ حضرت فرمود: نه. علی علیه السلام گریه کرد ولی حضرت به ایشان فرمود: «أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنك لست بنبي؟ لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفةي» [آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی، جز اینکه تو پیامبر نیستی، و سزاوار نیست من بروم مگر اینکه تو جانشین من باشی].

9 - و فرمود: «أنت وليي في كل مؤمن بعدى» [پس از من تو ولی همه مؤمنان خواهی بود]. نیز فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» [هر کس من مولای او هستم علی نیز مولای اوست].

10 - رسول خدا صلی الله علیه و آله درهای مسجد را به جز در خانه علی، بست، و علی با حالت جنابت از مسجد عبور می کرد، و خانه او را همی به جز از مسجد نداشت (2).

سپس ابن تیمیّه در ادامه این سخن مطالبی می گوید که چکیده اش چنین است:

پاسخ: اولاً: چنین روایتی از عمرو بن میمون نرسیده است. ثانیاً: بر فرض هم بپذیریم، روایت سند ندارد و مرسله است. ثالثاً: مطالبی در آن وجود دارد که نسبت دادن آنها به پیامبر دروغ محض است؛ مانند: «لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفةي» [سزاوار نیست من مدینه را ترک کنم مگر اینکه تو جانشین من باشی]؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله بارها مدینه را ترک کرد ولی علی را جانشین خود قرار نداد بلکه افراد دیگری را به جانشینی خود برگزید.

آنگاه او از چند نفر نام می برد که جانشین پیامبر در مدینه شده اند. و سپس می گوید:

و جانشینی پیامبر در مدینه هنگام عزیمت به سوی جنگ تبوک، تنها بر زنان، بچه ها، معذورین از جنگ، و آن سه نفری که از جهاد سرباز زدند یا متهم به نفاق بودند، بوده است و بس؛ زیرا مدینه در آن روزها از امنیت و آرامش کامل برخوردار بوده و ساکنانش با خاطری آسوده زندگی می کرده اند و جانشین پیامبر در آن مدت، نیازی به جنگ و جهاد و دفاع از مدینه نداشته است. و همچنین قضیه بستن درها و بازگذاشتن در خانه علی، از روایات موضوعه و جعلی است که شیعه آن را برای مقابله با روایت صحیحی که ابوسعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده، وضع و جعل نموده است. در آن روایت آمده است: حضرت در لحظات آخر عمرش فرمود: «إِنَّ أُمَّنَ النَّاسِ عَلَيَّ فِي مَالِهِ وَصَحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا - غَيْرَ رَبِّي لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنْ أَخُوهُ الْإِسْلَامِ وَمُودَّتُهُ، لَا يَبْقَيْنَ فِي الْمَسْجِدِ خَوْخَةٌ إِلَّا سُدَّتْ إِلَّا خَوْخَةٌ أَبِي بَكْرٍ» [ابوبکر در صرف مال و همراهیش برای من از همه مردم امین تر است، و اگر تصمیم داشتم که غیر از پروردگارم دوستی را انتخاب کنم].

1-- أحزاب: 33.

2-- منهاج السنّة 3:8.

هر آینه ابوبکر را انتخاب می‌کردم، البته برادری و دوستی دینی، و هیچ پنجره‌ای به درون مسجد باز نماند مگر دریچه (1) خانه ابوبکر... [و ابن عباس نیز در صحیحین این روایت را نقل کرده است.

و حدیث «أنت وليّی فی کلّ مؤمن بعدی» [پس از من تو ولیّی همه مؤمنان هستی] نیز به اجماع اهل معرفت، حدیثی ساختگی است.

آنگاه خرافات و چرندیاتی چند، در اختصاص نداشتن این مناقب به علی علیه السلام، سلسله وار به هم بافته است.

اما پاسخ: اولین گزافه‌گویی او این است که می‌گوید: حدیث، مرسل است نه مسند. گویا بر روی چشمان او پرده کشیده اند و حتی از دیدن «مسند» امام مذهب خویش نیز ناتوان است و نمی‌بیند که احمد بن حنبل این روایت را از یحیی ابن حمّاد از ابو عوانه از ابو بلج از عمرو بن میمون از ابن عباس نقل کرده است (2). و رجال سند غیر از ابو بلج که نزد حافظان حدیث ثقه است، همگی صحیح هستند.

و آن را نسائی در «خصائص»، و حاکم در «مستدرک» با سند صحیح که همه رجال آن ثقه هستند، نقل کرده اند (3).

عذر و بهانه ابن تیمیّه در مرسل شمردن حدیث و انکار سند متصل صحیح و ثابت آن چیست؟! آیا با ودیعه‌های نبوت این گونه رفتار می‌کنند؟! آیا دست امانت با سنت و علم و دین این گونه بازی می‌کند؟!

شگفت‌انگیزتر از همه این است که او پس از همه اینها به بخشهایی از حدیث پرداخته، سعی می‌کند آنها را رد کرده، دروغ بشمارد؛ مثل سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا ینبغی أن أذهب إلا وأنت خلیفتی»؛ به این بهانه که پیامبر بارها مدینه را ترک کرد و غیر علی را خلیفه خود قرار داد.

اگر کسی از زاویه ای که بیان می‌کنیم به متن این واقعه نگاه کند، خواهد فهمید که این، یک واقعه خاص بوده است و چنین خصوصیتی تنها در جریان تبوک وجود دارد و در غیر آن یافت نمی‌شود؛ و آن اینکه: اولاً: پیامبر صلی الله علیه و آله از عدم وقوع جنگ با خبر بوده است. ثانیاً: مدینه نیاز شدید به خلیفه ای مانند امیر مؤمنان علیه السلام داشته است، چون عظمت هرقل پادشاه روم و ارتش قدرتمند و تا بن دندان مسلح او، ترس و وحشت به جان مردم مدینه انداخته بود و بر این باور بوده اند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و همراهانش تاب مقاومت در برابر آنان را ندارند، و منافقانی که از همراهی با پیامبر و شرکت در جنگ خودداری کرده بودند، به همین جهت در مدینه ماندند، بنابراین حرکت و فعالیت منافقان برای تضعیف پیامبر و خیانت و همکاری آنها با نماینده متجاوز پادشاه روم، پس از غیبت پیامبر، قریب به یقین بود. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله برای پیشگیری از این خطر بزرگ و شرارت در کمین، می‌بایست کسی را جانشین خود قرار می‌داد که در دیدگان مردم دارای هیبت بوده، و نزد انسانهای سرکش دارای عظمت باشد، و او جز امیر مؤمنان علیه السلام نمی‌توانست باشد؛ زیرا مردم او را به بی‌باکی و شجاعت شدید و کوبندگی قدرتمندانه و قاطعانه می‌شناختند. وگرنه امیر مؤمنان علیه السلام به جز جنگ تبوک از هیچ جنگ و غزوه ای که پیامبر حضور داشتند، باز نمانده است (4). و بنا بر گفته سبط ابن جوزی در «تذکره» (5)، سیره نویسان در این مطلب اتفاق نظر دارند.

ص: 318

1- - «خوخه»: دربی کوچک بین دو خانه که بسان پنجره ای بزرگ است؛ لسان العرب 14/3.

2- - مسند أحمد 1:331 [544/1] ح 3052.

- 3- - خصائص أمير المؤمنين: 7 [47، ح 24]؛ ودر السنن الكبرى [112/5، ح 8409]؛ والمستدرک علی الصحیحین 3:132 [143/3، ح 4652].
- 4- - الاستیعاب (حاشیة الإصابه) 3:34 [الاستیعاب / القسم الثالث / 1097، شماره 1855] و الرياض النضره 2:163 [105/3] و الصواعق: 72 [ص 120] والسيره الحلبیة 3:148 [133/3].
- 5- - تذکره الخواصّ: 12 [ص 19].

پس از روشن شدن مطالب یاد شده، نکته ای که نباید فراموش کرد این است: در جمله: «لا ینبغی أن أذهب إلا وأنت خلیفتی» لفظ عامی که همه غیبت های پیامبر از مدینه را شامل شود، وجود ندارد تا کسی آن را مورد نقض و اشکال قرار دهد، بلکه معنای خاصی دارد که تنها به جریان تبوک اختصاص دارد و بس؛ از این رو اشکال وی که پیامبر چندین بار دیگران را جانشین خود قرار داده است، از ریشه باطل است؛ زیرا هنگام جانشینی و خلافت دیگران اثری از خطر یاد شده که مدینه را تهدید می کرد، وجود نداشته است، و بر عکس جنگها در زمان جانشینی افراد دیگر، به وجود امیر مؤمنان علیه السلام نیاز شدید داشته اند و وجود هیچ فرد دیگری برطرف کننده آن نبوده است؛ به خاطر اینکه کسی همچون امیر مؤمنان توان شکستن شوکت و صولت پهلوانان، و ایستادگی در برابر لشکرها را نداشته است، بنابراین عمل پیامبر صلی الله علیه و آله در هر دو مورد بر اساس مصلحت قوی تر بوده است. ابن تیمیّه پس از آن برای کوچک نمایی این خلافت امیر مؤمنان علیه السلام می گوید: «هنگامه تبوک، جانشینی تنها برای زنان و کودکان و... بوده است و بس»، لکن اگر کسی عینک کاوش و پژوهش را بر چشم بزند از جهات گوناگونی بزرگی و عظمت آن را درک خواهد کرد:

نخست: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «أما ترضی أن تكون منی بمنزله هارون من موسی؟!» [آیا راضی نیستی که برای من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟!]. این سخن به جز نبوت، همه ویژگیهای پیامبر را همچون رتبه و مقام و عمل و قیام و حکومت و فرمانروایی و سیادت را برای امیر مؤمنان علیه السلام ثابت می کند، آن گونه که ویژگیهای موسی برای هارون ثابت بود؛ از این رو هدف پیامبر صلی الله علیه و آله از گفتن این سخن آن گونه که خیال بافان گمان کرده اند، مجرد انتصاب و به کارگیری علی علیه السلام نیست؛ زیرا پیش از او عده ای را به حاکمیت مدینه و عده ای را به حاکمیت شهرهای دیگر و مردانی را نیز به فرماندهی جنگها منصوب کرده بود، لکن درباره هیچ یک از آنها چنین کلامی را نفرموده است، بلکه هدف پیامبر تعیین خلیفه خود، و علی را به منزله خود قرار دادن است. و این ویژگی تنها به امیر مؤمنان علیه السلام اختصاص دارد و بس.

دوم: سخن سعد بن ابی وقاص: «والله لأن یكون لی واحد من خلال ثلاث أحبّ إلی من أن یكون لی ما طلعت علیه الشمس. لأن یكون قال لی ما قال له حین رده من تبوک: «أما ترضی أن تكون منی بمنزله هارون من موسی؟ إلا أنه لا نبی بعدی»، أحبّ إلی من أن یكون لی ما طلعت علیه الشمس» (1) [به خدا سوگند! اگر یکی از این سه ویژگی را من داشتم از همه دنیا برایم محبوب تر بود؛ یکی آن سخن که پیامبر هنگام رفتن به تبوک درباره او گفت: «آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه پیامبری پس از من نخواهد بود» و اگر این سخن را درباره من گفته بود، از همه دنیا برایم عزیزتر بود]. مسعودی در «مروج الذهب» (2) پس ذکر این حدیث می گوید:

سعد وقتی که این سخن را نزد معاویه گفت، خواست که از جای خود برخیزد، در این هنگام معاویه باد معده ای صدا دار از خود خارج کرده به سعد گفت: «اقعد حتّی تسمع جواب ما قلت. ما كنت عندی قطّ ألام منک الآن؛ فهلاً نصرته؟! ولمّ قعدت عن بیعتة؟! فإتی لو سمعت من النبی صلی الله علیه و آله مثل الذی سمعت فیهِ، لكنتُ خادماً لعلی ما عشت!» [بنشین تا پاسخ سخنت را بشنوی. اکنون نزد من بدتر از تو کسی نیست، پس چرا یاریش نکردی؟! چرا از بیعت با او خودداری کردی؟! همانا من اگر سخنی که تو از پیامبر درباره او شنیده ای، شنیده].

ص: 319

1- خصائص النسائی: 32 [خصائص أمير المؤمنين عليه السلام: 37، ح 11، و در السنن الكبرى 107/5، ح 8399].

2- مروج الذهب 2:61 [24/3].

بودم هر آینه تا زنده بودم نوکری او را می کردم]. سعد گفت: به خدا سوگند من بر مسندی که تو نشسته ای شایسته ترم. معاویه جواب داد: بنو عذره زیر بار تو نمی روند. در میان مردم شایع بوده که سعد [زنا زاده و] پدرش مردی از بنی عذره بوده است.

سوم: سخن امام ابو بسطام شعبه بن حجاج درباره این حدیث:

هارون برترین فرد امت موسی بود؛ از این رو برای صیانت این حدیث صحیح صریح، باید علی برترین فرد امت محمد صلی الله علیه و آله باشد؛ زیرا موسی به برادرش هارون گفت: (أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحَ) (1)(2) [جانشین من در میان قومم باش، و (آنها) را اصلاح کن!].

بخش دیگری از حدیث را که ابن تیمیه تکذیب کرده است: جمله: «وسد الأبواب إلآباب علی» است که می گوید: این جمله را شیعه در برابر صحیحۀ ابو سعید، جعل کرده است....

پاسخ: من برای نسبت دادن جعل این حدیث به شیعه، انگیزه ای جز بی شرمی و کزافه گویی و یاوه گویی و پوشاندن حقایق ثابت با هیاهو و غوغا و جار و جنجال نمی بینم؛ زیرا کتاب های اهل سنت به ویژه مسند امامش احمد، در برابر دیدگان او بوده است و آنان در این کتاب ها این حدیث را با سندهای گوناگون که برخی صحیح و برخی حسن می باشد، از جمع کثیری از اصحاب که تعدادشان به حدّ تواتر می رسد، نقل کرده اند؛ مانند:

1 - زید بن أرقم؛ وی می گوید: در خانه گروهی از اصحاب به مسجد باز می شد و راه عبور و مرور آنان از آنجا بود.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: «سدّوا هذه الأبواب إلآباب علی» (3) [همه این درها را ببندید به جز در خانه علی].

2 - عبدالله بن عمر بن خطاب می گوید: «لقد أوتی ابن أبی طالب ثلاث خصال، لأن تكون لی واحده منهم أحبّ إليّ من حمر النعم: زوجة رسول الله صلی الله علیه و آله ابنته فولدت له، وسدّ الأبواب إلآبابه فی المسجد، وأعطاه الرايه يوم خيبر» (4) [سه خصلت به فرزند ابوطالب داده شده که اگر یکی از آنها برای من بود از شتران سرخ موی برایم عزیزتر بود: اول: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دخترش را به همسری او درآورد و مادر فرزندانش شد. دوم: درهایی که به مسجد باز می شد همه را بست به جز در خانه علی. سوم:

در جنگ خیبر، پرچم را به دست او سپرد].

3 - عمر بن خطاب؛ ابو هریره از عمر نقل کرده است: «لقد أعطی علی بن أبی طالب ثلاث خصال، لأن تكون لی خصلة منها أحبّ إليّ من أن أعطی حمر النعم. قيل: وما هنّ یا امیر المؤمنین؟ قال: تزوجة فاطمه بنت رسول الله، وسكناه المسجد مع رسول الله یحلّ له فيه ما یحلّ له، والرايه يوم خيبر» (5) [سه خصلت به علی بن ابی طالب عطا شده که اگر یکی از آنها به من داده می شد، از اینکه شتران سرخ موی به من داده شود برایم عزیزتر بود. پرسیدند یا امیر المؤمنین آنها چیست؟ گفت:

ازدواج او با فاطمه دختر پیامبر خدا، سکونتش در مسجد به همراه پیامبر که هر چه برای پیامبر حلال بود برای او نیز حلال بود، و سپردن پرچم به دست او در جنگ خیبر].

و اما صحیح دانستن حدیث دوستی ابوبکر و باز بودن دریچه خانه او به مسجد [حدیث خله و خوخته]: آن گونه که.

- 1-- أعراف: 142.
- 2-- حافظ كنجی در الكفایه: 150 [ص 283، باب 70].
- 3-- مسند أحمد [496/5، ح 18801].
- 4-- مسند احمد 2:26 [104/2، ح 4782].
- 5-- المستدرک علی الصحیحین 3:125 [135/3، ح 4632].

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»⁽¹⁾ گفته است: این حدیث در برابر حدیث یاد شده، ساخته و پرداخته شده است؛ وی می گوید:

حدیث بستن درها مخصوص علی علیه السلام است ولی طرفداران ابوبکر [بکرّیه] در آن دست برده و به نام ابوبکر تغییر داده اند.

و نشانه های جعل در آن پیداست و بر اهل تحقیق پوشیده نیست؛ به برخی نشانه ها توجه کنید:

1 - دقت در احادیث مربوطه نشان می دهد که هدف از بستن درهای مذکور پاک نگه داشتن مسجد از آلودگی معنوی و ظاهری بوده است؛ و به همین جهت جنب نباید از آن ها عبور کند، و نیز نباید کسی در آنجا جنب شود. اما باز گذاشتن در خانه خودش و امیر مؤمنان علیه السلام به خاطر این است که طبق آیه تطهیر، آن دو بزرگوار از هر نوع آلودگی معنوی و ظاهری پاک می باشند، حتی جنابت در آن دو بزرگوار، آلودگی و خبثات معنوی - که در مردم عادی ایجاد می کند - ایجاد نمی کند.

برای آگاهی بیشتر از مطلب یاد شده توجه شما را به پاره ای از روایات جلب می کنم:

امیر مؤمنان علیه السلام در حال جنابت وارد مسجد می شد⁽²⁾. و در حال جنابت از آن عبور می کرد⁽³⁾. و در حال جنابت رفت و آمد می کرد⁽⁴⁾. و روایت ابو سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله که حضرت می فرماید: «لا یحلُّ لأحد أن یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک»⁽⁵⁾ [جنب شدن در این مسجد برای احدی جز من و تو جایز نیست].

و سخن دیگر پیامبر: «ألا لا یحلُّ هذا المسجد لجُنُب ولا لحائض إلا لرسول الله وعلیّ، وفاطمه، والحسن، والحسین، ألا قد بینت لكم الأسماء أن لا تصلّوا»⁽⁶⁾ [آگاه باشید که ورود به این مسجد برای جنب و حائض جایز نیست، جز برای پیامبر خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین. بدانید که من این نام ها را مخصوصاً یاد آور شدم تا گمراه نشوید].

و روشن تر از همه اینها آن است که: باز گذاشتن آن در، و اعطای اذنی که خدا به پیامبرش داده به آنان، همگی طبق آیه تطهیر می باشد که آنان را از هر گونه رجس و پلیدی پاک می داند.

2 - مقتضای این روایات آن است که پس از جریان بستن درها، به جز در خانه پیامبر خدا و پسر عمویش، در دیگری باز نماند. اما حدیث باز بودن دریچه ابوبکر، تصریح دارد که غیر از دریچه در آنجا درهایی برای عبور و مرور وجود داشته است، و میان این دو جریان فاصله زیادی وجود دارد. د.

ص: 321

1- - شرح نهج البلاغه 3:17 [49/11]، خطبه 203.

2- - ر. ک: خصائص امیر المؤمنین علیه السلام، نسائی [ص 46، ح 43]؛ و السنن الکبری [119/5، ح 8428].

3- - ر. ک: المعجم الکبیر، طبرانی [246/2، ح 2031].

4- - ر. ک: فرائد السمطین [205/1-206، شماره 160].

5- - ترمذی در جامع خود 2:214 [597/5، ح 3727]، و بیهقی در سنن خود 7:66، و ابن عساکر در تاریخ خود [185/12]، و در

ترجمه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام - چاپ تحقیق شده - شماره [331]، و ابن حجر در صواعق [ص 123]، و ابن حجر در فتح الباری [7:12/15/7]، و سیوطی در تاریخ الخلفاء: 115 [ص 161]، آن را نقل کرده اند.

روزنه ای باز کردند و از آنجا وارد مسجد می شدند و بعداً دستور داده شد که آن را نیز ببندند؛ اما این توجیهات و جمع ها قابل قبول نیست؛ چون اینها جمع استحسانی و تبرّعی است (1) و هیچ دلیل و شاهی برای آنها وجود ندارد. بلکه توجه به هدف و انگیزه بستن درها آنها را ردّ می کند؛ زیرا هدف از بستن درها این بود که مسجد محل عبور نباشد و آنان از این درها وارد مسجد نشوند، بنابراین چگونه ممکن است در برابر دیدگان پیامبر و بر خلاف دستور او، راه عبور برای خود ایجاد کنند؟! و این کاملاً مخالف با هدف شارع مقدّس و مبعوض او می باشد؛ از این رو پیامبر حتّی به دو عموی بزرگوار خود حمزه و عبّاس که می خواستند راهی مشترک برای آن دو باقی بگذارد، و یا به عده ای که می خواستند فقط پنجره ای مشرف بر مسجد باز نمایند، اجازه نداد؛ زیرا حکم واحدی که غرض واحد دارد با تعدّد نام موضوع، تغییر پیدا نمی کند.

و مجرّد اراده دریاچه از واژه «باب»، نه مانع را برطرف می کند و نه موضوع را تغییر می دهد.

بخش دیگری از حدیث که ابن تیمیّه تکذیب کرده است: جمله: «أنت ولیّ کلّ مؤمن بعدی» (2)؛ وی گفته است: این حدیث به اتفاق حدیث شناسان، دروغ است.

پاسخ: حقّ آن بود که وی بگوید: این حدیث به اتفاق حدیث شناسان صحیح است، ولی براساس عادت منحرفش که حقّ را وارونه و حدیث صحیح را غیر صحیح و زیبا را زشت جلوه می دهد، اینجا نیز چنین کرده است. آیا به نظر او امامان فنّ حدیث از جمله امامش احمد بن حنبل، که این حدیث را نقل کرده اند، از اهل معرفت و حدیث شناسان نیستند؟! احمد بن حنبل با سند صحیح که همه روایانش ثقه می باشند آن را نقل کرده است (3). همچنین ابن کثیر در «تاریخ» خود (4)، و متّقی در «کنز العمال» با تأیید صحتش، آن را نقل کرده اند.

این بود بخش کوچکی از نادانی ها و یاوه گویی های ابن تیمیّه، و اگر بخواهیم به همه دروغها و گمراهی ها و زورگویی ها و تهمت های او که در منهاج البدعه خود ذکر کرده، پردازیم، باید هر چهار جلد آن را مورد بررسی قرار داده و در ردّ آن چندین جلد کتاب بنویسیم.

و من بیانی پیدا نمی کنم که بتوان با آن، حقیقت این مرد را معرفی نموده و چهره اش را برای جامعه علمی مجسم نماید، و فقط در اینجا به بیان حافظ ابن حجر در کتاب «الفتاوی الحدیثیه» بسنده می کنم که می گوید:

ابن تیمیّه بنده ای است که خداوند او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیل ساخته است، و امامانی که به بیان فساد و دروغ های او پرداخته اند به این مطلب تصریح کرده اند، و هر کس خواهان آگاهی از آن است به سخنان امام مجتهد که امامت و جلالت و اجتهادش مورد اتفاق علماست یعنی ابوالحسن سبکی و فرزندش تاج و امام عزّ بن جماعه و علمای معاصر آنها و سایر علما و امامان شافعی و مالکی و حنفی، مراجعه نماید.

او نه تنها به صوفیان متأخّر بلکه به شخصیتهایی مانند عمر بن خطّاب و علی بن ابی طالب - رضی الله عنهما - نیز اعتراض کرده است.

جان کلام اینکه: برای سخن او نباید سر سوزنی ارزش قائل شد، بلکه باید آن را در مکانی صعب و ناهموار انداخت (تا دور از دسترس مردمان باشد)، و باید بر این باور بود که او بدعت گذار، گمراه، گمراه کننده، [.

- 1- - [جمع استحسانى و تبرعى آن است كه شاهد و دليلى براى آن وجود نداشته باشد].
- 2- - منهاج السنّه [103/4].
- 3- - مسند أحمد [606/5، ح 19426].
- 4- - البدایه والنهایه 7:344 [344/7]؛ كنز العمال 6:154 و 300 [608/11] ح 32940.

و فردی افراطی است، خداوند با عدل خود با او رفتار نماید و ما را از چنین راه و روش و عقیده و عملی در پناه خود حفظ کند، آمین (عامله الله بعدله، وأجارنا من مثل طریقتہ و عقیدتہ و فعلہ).

(وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ * يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرُهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (1).

[وای بر هر دروغگوی گنهکار * که پیوسته آیات خدا را می شنود که بر او تلاوت می شود، اما از روی تکبر اصرار بر مخالفت دارد؛ گویی اصلاً آن را هیچ نشنیده است؛ چنین کسی را به عذابی دردناک بشارت ده!].

7 - کتاب «البدایه والنهایه»

اشاره

7 - کتاب «البدایه والنهایه» (2)

حرص و ولع موجود در این کتاب برای افترا زدن، و شیفتگی و کوشش در تهمت زدن، دشنام دادن، و زخم زبانهای بی دلیل را هرگز فراموش نکن. و هدف این تهاجمات کینه توزانه و حمله های ویرانگر، شیعه است و بس؛ به همین جهت کتابش را از شکل تاریخی خارج و به کتاب تاخت و تاز و تعصبات قومی و پیروی از احساس و... تبدیل کرده است، و این باعث تیره شدن آب زلال صفا و صمیمیت، و بر هم خوردن صلح و آرامش، و ایجاد تفرقه می گردد.

و بر اینها شدت دشمنی و نهایت کینه توزی او با اهل بیت علیهم السلام را بیفزاید؛ تا به جایی که هر کجا فضیلت یکی از آن بزرگواران را مشاهده می کند، آن را مورد طعن و تکذیب قرار می دهد، و یا اگر نامی از آن شخصیت های یگانه برده می شود، از هر سو دست به یورش و شیبخون گسترده زده، می تازد. دلیل همه اینها علاقه و میل نفرت انگیز اموی است که با خمیر مایه این فرد آمیخته است. و اکنون نمونه هایی از آن:

1 - می گوید:

ابن اسحاق و دیگر سیره نویسان و تاریخ نگاران نقل کرده اند که پیامبر خدا میان علی و خودش پیوند برادری بست و احادیث زیادی در این باره آمده است، ولی هیچ یک از آنها صحیح نیستند؛ حال یا به خاطر ضعف سند، و یا به خاطر رکیک بودن متن آن (3).

پاسخ: اگر خواننده به روایاتی که پیش از این ذکر شد (4) و به اسانید صحیح بی شمار آن، و راویان ثقه و نقل و تصحیح آن از سوی امامان و حافظان حدیث و صاحبان سیره مراجعه کند، مقدار راستگویی و ارزش سخن این مرد را خواهد شناخت.

2 -

نخست حدیث صحیح و متواتر «طیر» که ائمه حدیث در برابر تواتر و صحت آن سر فرود آورده اند، را ذکر کرده سپس با این گفتار، خود را خلاص و راحت کرده است: «و خلاصه، گر چه این روایت دارای طرق بسیار است، ولی قلب من صحت آن را نمی پذیرد، والله اعلم» (5).

پاسخ: آری این دل همان دلی است که خدا بر آن مهر زده است (هذا قلب طبع الله علیه)، وگرنه پس از کامل بودن شرایط صحت، آیا چنین اظهارنظری جا دارد؟! به زودی شما را با این حدیث و سندهای بی شمارش آشنا خواهیم ساخت (6).

ص: 323

1-- جاویه: 7 و 8.

2-- نوشته حافظ عماد الدین ابو الفداء بن کثیر دمشقی، متوفای (774).

3-- البدایه والنهایه 7:223 [7/250]، حوادث سال 35 ه؛ و ص 371، حوادث سال 40 ه.

4-- در ص 287-290 همین کتاب.

5-- البدایه والنهایه 7:353 [7/390]، حوادث سال 40 ه.

6-- ر. ک: ص 906 از همین کتاب.

پندار برخی از عوام، بلکه مشهور میان بیشتر آنها این است که علی ساقی حوض کوثر است، و این پندار هیچ پایه و اساسی ندارد، و از طریق معتبر و مورد قبول وارد نشده است، بلکه روایت صحیح و ثابت آن است که پیامبر خدا ساقی بوده و مردم را سیراب می کند(1).

پاسخ: هرگز خواننده چنین تصوّر نخواهد کرد که این روایت از توهمات عوام است و بس. واقعاً او با این حکم قطعی اش افتراء بزرگی به بزرگان و اهل دین بسته است؛ زیرا حدیث با سند معتبر و مورد قبول وارد شده و حفاظ بزرگ آن را نقل کرده، در برابرش خاضعند(2).

- 4

ابتدا حدیث صحیحی را با سند امام احمد و ترمذی درباره اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام و اینکه او نخستین کسی است که اسلام را پذیرفت و نماز را به پاداشت، نقل می کند، آنگاه می گوید:

این حدیث به هر نحوی که از او روایت شده باشد صحیح نیست، و درباره اینکه او نخستین کسی است که اسلام آورده گرچه روایات زیادی نقل شده است، ولی هیچ یک از آنها صحیح نیست.

جواب: آیا با وجود نقل های صحیح و راویان ثقه و تأیید صحت آن از سوی حافظان حدیث و قبول صاحبان سیره، کسی نیست از این شخص بپرسد که چرا هیچ یک از آنها از هیچ طریقی صحیح نیستند؟!

در حالی که مورد قبول قدمای اصحاب و تابعان بوده است. و اگر ما تنها به این گفتار خود بسنده کنیم، خواننده گمان خواهد کرد این تنها ادعایی پوچ همطراز ادعای ابن کثیر است - «أعاذنا الله عن أمثالها» [خداوند ما را از چنین ادعاهایی دور نگه دارد] - و در نتیجه حقیقت روشن برای او مخفی خواهد ماند؛ از این رو لازم می دانیم که در اینجا به دلایلی چند، به اختصار اشاره کنیم:

روایات صریح نبوی:

1 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «أولکم وارداً - وروداً - علیّ الحوض أولکم إسلاماً، علیّ بن ابی طالب» [نخستین کسی که در حوض بر من وارد می شود، کسی است که پیش از همه اسلام آورده است و او علی بن ابی طالب است].

این روایت را حاکم با تأیید صحت آن در «مستدرک»، و خطیب بغدادی در «تاریخ» خود نقل کرده اند، و در «استیعاب» و «شرح ابن ابی الحدید» نیز آمده است(3).

2 - خطاب به فاطمه علیها السلام فرمود: «زوّجتک خیر أمتی، أعلمهم علماً، وأفضلهم حِلماً، وأولهم سلماً»(4) [تو را به همسری بهترین فرد اتمم در آورده ام؛ زیرا داناتر و بردبارتر از همه، و در اسلام مقدّم بر همه است].

3 - دست علی علیه السلام را گرفته، فرمود: «إنّ هذا أول من آمن بی، وهذا أول من یصافحنی یوم القیامه، وهذا الصّدیق الأكبر»(5) [این - علی - اولین کسی است که به من ایمان آورد، و در روز قیامت اولین کسی خواهد بود که با من مصافحه خواهد کرد و او صدیق اکبر است].

1- - البدایه والنهایه 7:355 [7/392، حوادث سال 40 هـ].

2- - ر. ک: روایات ذکر شده در ص 220-221 از این کتاب.

3- - المستدرک علی الصحیحین 3:136 [3/147، ح 4662]؛ تاریخ البغدادی 2:81؛ الاستیعاب 2:457 [القسم الثالث/ 1091،

شماره 1855]؛ شرح نهج البلاغه 3:258 [13/229، خطبة 238].

4- - ر. ک: ص 281 از همین کتاب.

5- - نگاه کن ص 214 از همین کتاب.

4 - ابوبکر و عمر از فاطمه علیها السلام خواستگاری کردند؛ اما پیامبر به آنها جواب ردّ داده فرمود: هنوز فرمانی در این باره برای من صادر نشده است؛ اما وقتی که علی علیه السلام از او خواستگاری کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله بدون درنگ پذیرفت و به فاطمه علیها السلام فرمود: «زَوْجَتِكَ أَقْدَمُ الْأُمَّةِ إِسْلَامًا» [تو را به همسری اولین مسلمان در آوردم].

این روایت را جمعی از اصحاب مانند اسماء بنت عمیس و أمّ ایمن و ابن عباس و جابر بن عبدالله، نقل کرده اند (1).

سخن امیر مؤمنان علیه السلام:

1 - می فرماید: «أنا عبدالله، وأخو رسول الله، وأنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدي إلا كاذبٌ مُفْتَرٍ؛ ولقد صَلَّيْتُ مع رسول الله قبل الناس بسبع سنين، وأنا أول من صَلَّى معه» [من بنده خدا و برادر پیامبر هستم، من صدیق اکبرم و پس از من هر کس چنین ادعایی کند، دروغگو و افترازننده است، و من کسی هستم که هفت سال پیش از همه با پیامبر نماز خوانده ام، و من اولین فرد نمازگزار با پیامبر هستم].

این روایت را ابن ابی شیبّه (2)، و نسائی (3)، و ابن ماجه (4)، و حاکم (5)، و طبری (6)، با سند صحیح و راویان ثقه نقل کرده اند.

2 - می فرماید: «عبدتُ الله قبل أن يعبده أحد من هذه الأمة خمس سنين» (7) [من پنج سال خدا را پیش از اینکه کسی عبادت کند عبادت کرده ام].

3 - می فرماید: «ما أعرف أحداً من هذه الأمة عبدَ الله بعد نبينا غيري، عبدتُ الله قبل أن يعبده أحد من هذه الأمة تسع سنين» (8) [پس از پیامبر هیچ کس جز من نبود که خدا را عبادت کند؛ زیرا نه سال پیش از آنکه کسی از این امت خدا را عبادت کند، خدا را عبادت کرده ام].

4 - می فرماید: «بُعِثَ رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الإثنين، وأسلمتُ يوم الثلاثاء» (9) [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و من روز سه شنبه ایمان آوردم].

5 - می فرماید: «صَلَّيْتُ مع رسول الله صلى الله عليه وآله ثلاث سنين، قبل أن يصلِّي معه أحدٌ من الناس» [من سه سال پیش از آنکه کسی با پیامبر نماز بگزارد، نماز خوانده ام]. این روایت را احمد با دو سند نقل کرده است (10).

6 - در اشعاری که حضرت برای معاویه نوشته و قبلاً گذشت (11)، آمده است:

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرّاً غَلَاماً مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حَلْمِي

[من نوجوان بودم و هنوز بالغ نشده بودم که پیش از همه شما ایمان آورده و مسلمان شدم].

سخن امام حسن علیه السلام:

6 - امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه در خطبه ای می فرماید: «أُنشِدُكُمْ الله أيها الرهط: أتعلمون أن الذي شتمتموه منذ اليوم

- 1-- شرح نهج البلاغه 3:257[228/13]، خطبه 238.
- 2-- المصنّف [65/12]، ح 12133.
- 3-- خصائص أمير المؤمنين [ص 25، ح 7]؛ در السنن الكبرى [107/5]، ح 8395.
- 4-- سنن ابن ماجه [44/1]، ح 120.
- 5-- المستدرک على الصحيحين [121/3]، ح 4584.
- 6-- تاريخ الأمم والملوك 2:213[310/2].
- 7-- الاستيعاب 2:448 [القسم الثالث / 1095/3، شماره 1855]؛ الرياض 2:158[100/3]؛ السيره الحلبيّه 1:288[271/1].
- 8-- ر. ك: خصائص أمير المؤمنين، نسائي: 3 [ص 27، ح 8]؛ ودر السنن الكبرى 107/5، ح 8396.
- 9-- الصواعق المحرقة: 72 [ص 120]؛ تاريخ الخلفاء، سيوطي: 112 [ص 156].
- 10-- فضائل الصحابه، أحمد بن حنبل [682/2]، ح 1165 و 1166.
- 11-- در ص 145 از همين كتاب.

صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ كَلْتَيْهِمَا؟! وَأَنْتَ يَا مَعَاوِيَةَ بِهَمَا كَافِرٌ، تَرَاهَا ضَلَالَةً، وَتَعْبُدُ اللَّاتَ وَالْعَزَّىٰ غَوَايَةَ. وَأَنْشُدْكُمْ اللَّهَ: هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ كَلْتَيْهِمَا؛ بَيْعَةَ الْفَتْحِ وَبَيْعَةَ الرِّضْوَانِ؟! وَأَنْتَ يَا مَعَاوِيَةَ بِإِحْدَاهُمَا كَافِرٌ، وَبِالْآخَرَىٰ نَاكِثٌ. وَأَنْشُدْكُمْ اللَّهَ: هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَوَّلَ النَّاسِ إِيمَانًا؟! وَأَنْتَ يَا مَعَاوِيَةَ وَأَبَاكَ مِنَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ» (1) [ای جماعت شما را به خدا سوگند می‌دهم: آیا می‌دانید به چه کسی امروز دشنام می‌دهید؟ به کسی که به هر دو قبله نماز خوانده است. تو ای معاویه! کافر به آن دو بودی و آن دو را گمراهی می‌دانستی و برای فریب مردم بُت‌لات و عزّی را می‌پرستیدی. شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که او در دو بیعت بزرگ فتح و رضوان حضور داشت و بیعت کرد؟ در حالی که تو ای معاویه در یکی از آنها کافر بودی و در دیگری ناکث (پیمان شکن). شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید که او اولین کسی بود که ایمان آورد؟ و تو و پدرت ای معاویه از مؤلفه قلوبهم (افرادی که با دادن پول و مال به آنها به سوی اسلام میل کردند) بودی].

دیدگاه اصحاب و تابعان درباره نخستین مسلمان:

1 - انس بن مالک می‌گوید: «نَبِيُّ - بُعْثَ - النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ، وَأَسْلَمَ عَلِيٌّ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ» [پیامبر در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه اسلام آورد]. و در عبارت دیگری آمده است: «بُعْثَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَصَلَّى عَلِيٌّ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ» [رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه نماز خواند]. و این روایت را ترمذی در «جامع» خود و حاکم در «مستدرک» نقل کرده اند (2)، و در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید نیز آمده است.

2 - عبدالله بن عباس می‌گوید: «لَعَلِّي أَرْبَعُ خِصَالٍ لَيْسَتْ لِأَحَدٍ: هُوَ أَوَّلُ عَرَبِيٍّ وَأَعْجَمِيٍّ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ...» (3) [علی علیه السلام چهار خصلت دارد که هیچ شخص دیگری ندارد: او اولین فرد در میان عرب و عجم است که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز خوانده است...].

3 - و نیز عبدالله بن عباس می‌گوید: «فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى الْإِسْتِغْفَارَ لِعَلِيِّ فِي الْقُرْآنِ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، بِقَوْلِهِ تَعَالَى: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ) (4)» (5) [خداوند در قرآن طبق آیه: «پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرز» طلب مغفرت برای علی علیه السلام را بر همه مسلمانان واجب کرده است]؛ و لذا هر کس بعد از علی مسلمان شده و یا می‌شود برای علی طلب مغفرت می‌کند.

4 - سلمان فارسی می‌گوید: «أَوَّلُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَرَوْدًا عَلَى نَبِيِّهَا الْحَوْضِ أَوْلَاهَا إِسْلَامًا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ» (6) [اولین کسی که از این امت در حوض کوثر بر پیامبر وارد می‌شود، اولین مسلمان یعنی علی بن ابی طالب است].

5 - عمر بن خطاب؛ ابن عباس می‌گوید: جماعتی نزد عمر درباره نخستین مسلمان با هم بحث می‌کردند، و من از عمر شنیدم که گفت: «أَمَّا عَلِيٌّ فَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ، لَوْ دِدْتُ أَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْهُمْ، وَكَانَتْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ؛ كُنْتُ أَنَا وَأَبُو عُبَيْدَةَ وَأَبُو بَكْرٍ وَجَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ إِذْ ضَرَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى مَنْكَبِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ: «يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا، وَأَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا، وَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» (7) [اما علی، من خود از پیامبر شنیدم که

- 2- - سنن ترمذی 2:214[5/598، ح 3728]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:112[3/121، ح 4587]؛ شرح نهج البلاغه 3:258[13/229، خطبة 238].
- 3- - ر. ک: المستدرک علی الصحیحین 3:111[3/120، 4582]؛ و الاستيعاب 2:457 [القسم الثالث/1090، شماره 1855].
- 4- - حشر: 10.
- 5- - ر. ک: شرح نهج البلاغه 3:256[13/224، خطبة 238].
- 6- - ر. ک: الاستيعاب 2:457 [القسم الثالث/1090، شماره 1855]؛ و شرح نهج البلاغه [13/229، خطبة 238].
- 7- - ر. ک: مناقب خوارزمی [ص 55]؛ و شرح نهج البلاغه 3:258[13/230، شماره 238].

درباره او فرمود: سه خصلت و ویژگی در علی است - و من آرزو داشتم که ای کاش یکی از آنها برای من بود که از همه دنیا برایم محبوب تر بود -: روزی من و ابو عبیده و ابوبکر و گروهی از اصحاب نزد پیامبر بودیم که حضرت دست بر شانه علی زد و به او فرمود: «یا علی تو اولین مؤمن هستی که ایمان آوردی، و اولین مسلمان هستی که اسلام آوردی، و تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی» [1].

6 - محمد بن ابوبکر نامه ای به معاویه نوشت که در بخشی از آن آمده است: «فكان أول من أجاب و أناب، و صدق و وافق، و أسلم و سلم، أخوه و ابن عمه علي بن أبي طالب... أول الناس إسلاماً، و أصدق الناس نية... يالك الويل، تعدل نفسك بعلي و هو وارث رسول الله، و وصيه و أبو ولده، و أول الناس له اتباعاً، و آخرهم به عهداً، يخبره بسرّه، و يشركه في أمره» [1] [علی علیه السلام اولین کسی بود که دعوت پیامبر را پذیرفته و به سویی رفت، و او را تصدیق نموده و با او همراه شد، و اسلام آورده تسلیم گشت. او برادر و پسر عموی پیامبر، علی بن ابی طالب است... در اسلام پیشتاز، و در نیت صادق تر از همه بود. وای بر تو ای معاویه! خود را با علی قیاس کرده و هم وزن او می دانی؟! در حالی که او وارث و وصی و پدر فرزندان پیامبر است و اولین پیرو پیامبر و آخرین آنها در پایبندی به عهد خود با اوست، پیامبر از اصرار خود او را آگاه و در امورش شریک می کرد].

7 - امام محمد بن علی باقر علیهما السلام می فرماید: «أول من آمن بالله علي بن أبي طالب، و هو ابن إحدى عشرة سنة» [2] [اولین کسی که به خدا ایمان آورد علی بن ابی طالب بود که در آن هنگام یازده سال داشت].

و نیز ابوذر غفاری (3)، جابر بن عبدالله انصاری (4)، مالک بن حارث اشتر (5) و... و

این بود پاره ای از نصوص نبوی و سخنان رسیده از امیر مؤمنان و اصحاب و تابعان که همگی بر این دلالت دارند که علی علیه السلام اولین کسی است که اسلام را پذیرفته است. روایات و سخنان در این زمینه بالغ بر صد کلمه است، و مطالبی که در گذشته (6) پیرامون این که امیر مؤمنان پیشتازترین این امت بوده است، را به این رقم اضافه کن، و همه اینها را ضمیمه کن به کلماتی که قبلاً مطرح شد (7) مبنی بر اینکه علی علیه السلام صدیق این امت است و او صدیق اکبر می باشد.

آیا اکنون در برابر این حقیقت پایدار برای زورگویی و سرسختی ابن کثیر و گفتار بی پایه او که این روایت را به هیچ وجه صحیح نمی داند توجیهی می توان یافت؟! و

و اگر عدم صحت این روایات، پذیرفته شود، پس کتابهایی که پر از این روایات است چه ارزشی خواهد داشت؟! و

(كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (8)

[چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می گوید، و پشت سر آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند].

و منظور از اسلام و ایمان علی علیه السلام، و اولین مسلمان و مؤمن بودن او، و اینکه او نخستین کسی است که به پیامبر گرویده است، معنای مورد نظر سخن خداوند به نقل از ابراهیم خلیل علیه السلام است: (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) (9) [و من نخستین مسلمانم]. 3.

- 2- - شرح نهج البلاغه 3:260 [235/13، خطبة 238].
- 3- - ر. ك: الاستيعاب 2:456 [القسم الثالث/1090، شماره 1855].
- 4- - ر. ك: تاريخ الأمم والملوك 2:211 [310/2]؛ شرح نهج البلاغه 3:258 [229/13، خطبة 238].
- 5- - ر. ك: وقعه صفين: 268 [ص 238]؛ شرح نهج البلاغه 1:484 [190/5، خطبة 65].
- 6- - ر. ك: ص 211 اين كتاب.
- 7- - در ص 214 و 215 از همين كتاب.
- 8- - مؤمنون: 100.
- 9- - أنعام: 163.

و نیز سخن خداوند به نقل از او: (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) (1) [در آن هنگام که پروردگارش به او گفت:

اسلام بیاور! (و در برابر حق، تسلیم باش! او فرمان پروردگار را، از جان و دل پذیرفت؛) وگفت: در برابر پروردگار جهانیان، تسلیم شدم].

و نیز سخن خداوند به نقل از موسی علیه السلام: (وَ أَنَا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ) (2) [و من نخستین مؤمنانم].

و نیز سخن خداوند به نقل از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله: (أَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ) (3) [پیامبر، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است]، و نیز آیه: (قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ) (4) [یگو: من مأمورم که نخستین مسلمان باشم]، و آیه: (وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) (5) [و مأمورم که تنها در برابر پروردگار عالمیان تسلیم باشم].

و ما در اینجا بخشی از خطبه امیر مؤمنان را که سید رضی در «نهج البلاغه» (6) آورده ذکر می کنیم تا پژوهشگران پیرامون آن به تفکر نشسته و نکته های دقیق آن را استخراج نمایند و آن این است: «أنا وضعتُ في الصَّغَرِ بكلا كل العرب، وكسرت نواجم قرون ربيعه ومُضَر، وقد علمتم موضعى من رسول الله صلى الله عليه وآله بالقرابه القريبه، والمنزله الخصيصه، وضعتنى في حجره وأنا وليد، يضمّننى إلى صدره، ويكنّنى في فراشه، ويُمسّنى جسده، ويشمّنى عرقه، وكان يمضغُ الشيء ثمَّ يلقمّنيه، وما وجد لى كذبَه فى قول، ولا خطلَه فى فعل، ولقد قرن الله به صلى الله عليه وآله من لدن أن كان فطيماً، أعظم ملك من ملائكته، يسلكُ به طريق المكارم، ومحاسن أخلاق العالم، ليله ونهاره، ولقد كنتُ أتبعه أتباع الفصيل أثر أمه، يرفع لى فى كل يوم من أخلاقه علماً، ويأمرنى بالافتداء به، ولقد كان يجاور فى كل سنه بحراء فأراه ولا- يراه غيرى، ولم يجمع بيت واحد يومئذ فى الإسلام غير رسول الله صلى الله عليه وآله وخديجه وأنا ثالثهما، أرى نور الوحي والرساله، وأشمُّ ریح النبوه. ولقد سمعت ربه الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه وآله فقلت: يا رسول الله ما هذه الرئّه؟ وقال: هذا الشيطان قد أيس من عبادته، إنك تسمع ما أسمع، وترى ما أرى، إلا أنك لست بنبى، ولكنك لوزير، وإنك لعلى خير» [من در خردسالى، بزرگان عرب را به خاک افکندم، و شاخه های نوبر آمده (شجاعان و دلیران) دو قبيله معروف (ربيعه) و (مُضَر) را در هم شکستم! شما موقعيت مرا نسبت به رسول خدا صلى الله عليه وآله و آله در خویشاوندی نزدیک (پسر عمو و داماد او بودن)، و در مقام و منزلت ویژه (برادر و وصی و خليفه او بودن) می دانيد. پیامبر مرا در حالی که کودک بودم در دامان خویش می نشانید و در آغوش می کشید، و در بستر مخصوص خود می خوابانید، بدنش را به بدن من می چسباند، و بوی پاکیزه خود را به مشام من می رساند، و گاهی غذایی را جویده و لقمه لقمه در دهانم می گذاشت، و هرگز دروغی در گفتار من، و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه ای که پیامبر صلى الله عليه وآله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر صلى الله عليه وآله کرد تا شب و روز، او را به راه های بزرگواری و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبر بودم چونان فرزند که همواره با مادر است (7). پیامبر صلى الله عليه وآله هر روز نشانه تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود، و به من فرمان می داد که به او اقتدا نمایم. پیامبر چند ماه از سال را در غار حراء (8) می گذراند، تنها من او را مشاهده می کردم، و کسی جز من او را نمی دید. در آن روزها در هیچ خانه ای اسلام راه نیافت جز خانه رسول خدا صلى الله عليه وآله که خديجه هم در آن بود و من سؤمین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی نبوت به مشام می رسید. من هنگامی که وحی برآ].

ص: 328

1- - بقره: 131.

2- - أعراف: 143.

3-- - بقره: 285.

4-- - انعام: 14.

5-- - غافر: 66.

6-- - نهج البلاغه 1:392 [ص 300، خطبه 192].

7-- - [«إتباع الفصيل أثر أمه»: شتر بیچه، همواره با شتر است. وقتی می خواستند بگویند که آن دو نفر همیشه با هم هستند، از این ضرب المثل استفاده می کردند].

8-- - [«حراء»: کوهی است در شمال مکه به فاصله 6 کیلومتر. بر دامنه جنوبی کوه و در ارتفاع 160 متری غاری وجود دارد که پیامبران گذشته و حضرت ابراهیم علیه السلام در آن عبادت می کردند، و خلوتگاه و محل عبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بود که آیات آغازین قرآن در آنجا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد].

پیامبر صلی الله علیه و آله فرود می آمد، ناله شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا! این ناله کیست؟ فرمود: شیطان است که از پرستش خویش مأیوس گردید. ای علی! تو آنچه را من می شنوم، می شنوی، و آنچه را که من می بینم، می بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می روی].

و دیدگاه ما درباره معنای نخستین مسلمان بودن، با دیدگاه ابن کثیر و هم مذهبانش متفاوت است؛ زیرا آنها بر این باورند که اولین مسلمان پیش از مسلمان شدن کافر بوده است می گویند: لازمه مسلمان شدن آن است که قبلاً کافر بوده باشد. حال ما از او و هم فکراش می پرسیم: امیر مؤمنان کی کافر بوده تا پس از آن اسلام آورده باشد؟! و کی شرک ورزیده که بعداً ایمان آورده باشد!؟

همه می دانند امیر مؤمنان کسی است که نطفه اش بر دین پاک و حنیف بسته شده، و در دامن رسالت پرورش یافته، و دست نبوت او را تغذیه نموده، و اخلاق با عظمت نبوی او را پیراسته ساخته، و پیوسته چه پیش از بعثت و چه پس از آن پیرو پیامبر بوده، و خواهشی جز خواهش او و میلی جز میل او نداشته است. به راستی که او در شکم مادر و در شیر خواری و در کودکی و نوجوانی و جوانی و در پیری و در دوران خلافت و غیر دوران خلافت مؤمن بوده است.

و اما سخن پیرامون اسلام ابوبکر:

وقتی صحیحۀ محمد بن سعد بن ابی وقاص در پیش رویم قرار دارد، و طبری آن را در «تاریخ» (1) خود با سند صحیح و راویان ثقة نقل می کند، من دیگر نمی توانم پیرامون این موضوع پر و بال بگشایم. ابن سعد می گوید: از پدرم پرسیدم: آیا ابوبکر اولین مسلمان بود؟ گفت: نه؛ برای اینکه پیش از او بیش از پنجاه نفر اسلام آورده بودند، لکن اسلام او برتر از ما بود.

و من چه بگویم، در حالی که ابو جعفر اسکافی معتزلی - که از عالم تشیع دور است - می گوید (2):

جاحظ برای امامت ابوبکر به اولین مسلمان بودن او استدلال می کند، اگر این استدلال صحیح بود خود ابوبکر در روز سقیفه به آن استدلال می کرد، لکن چنین نکرد بلکه او دست عمر و ابو عبیده بن جراح را گرفت و به مردم گفت: یکی از این دو نفر را برای خلافت می پسندم، با هر کدام که می خواهید بیعت کنید. و نیز اگر استدلال جاحظ درست بود، پس چرا عمر گفت: «کانت بیعه ابي بکر فلتة وقى الله شرها» [بیعت ابوبکر ناگهانی و بدون فکر و اندیشه بود، خداوند شر آن را دور گرداند]؟! و چرا کسی در عصر ابوبکر یا پس از آن به آن استدلال نکرده است؟! و ما کسی را نمی شناسیم که چنین ادعایی برای ابوبکر کرده باشد، بلکه بیشتر محدثان، مسلمان شدن او را پس از مردانی همچون علی بن ابی طالب، و برادرش جعفر، و زید بن حارثه، و ابوذر غفاری، و عمرو بن عبسہ سلمی، و خالد بن سعید بن عاص، و خباب بن ارت، یاد کرده اند.

ما اگر در روایات صحیح و سندهای محکم و مورد اعتماد آنها با دقت نگاه کنیم، خواهیم دید که همه آنها یک صدا می گویند: علی، نخستین کسی است که اسلام آورده است.

اما روایت منقول از ابن عباس که می گوید: ابوبکر اولین کسی بود که ایمان آورد، باید دانست که در برابر آن، روایات فراوان و بسیار مشهورتری از ابن عباس وجود دارد که خلاف آن را می گوید (3).

1-- تاریخ الأمم والملوک 2:215 [316/2].

2-- ر. ک: شرح نهج البلاغه [224/13، خطبه 238].

3-- ادامه این کلام، پیش از این در ص 201 همین کتاب نقل شد. اسکافی در این باره کلمات فراوانی دارد که ما خواننده را برای اطلاع از آنها به رساله او که در ردّ جاحظ نوشته است، حواله می دهیم.

آری (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ) (1)

[چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بسته یا حق را پس از آنکه به سراغش آمده تکذیب نماید؟!].

نوجه:

شاید اهل نظر در سخنان یاد شده امیر المؤمنین علیه السلام پیامون سالهای عبادت خود و نمازهایی که با پیامبر خوانده - که بین سه و پنج و هفت و نه ذکر شد - اختلافی مشاهده کند (2): از این رو به شرح زیر توضیحی می دهیم:

اما سه سال: شاید مراد از آن، سه سال از آغاز بعثت تا زمان اظهار دعوت باشد (3)؛ زیرا پیامبر خدا از آغاز دعوتش به مدت سه سال در مکه مخفیانه مردم را دعوت می کرد و در سال چهارم دعوت خود را آشکار کرد.

اما پنج سال: شاید منظور، دو سال (4) فاصله بین نزول آیه: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) (5) [بخوان به نام پروردگارت که (جهان را) آفرید] تا نزول آیه: (يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ) (6) باشد، به علاوه سه سال دعوت مخفیانه از آغاز بعثت پس از فترت و فاصله یاد شده، تا نزول آیه: (فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین) (7) [آنچه را ماموریت داری، آشکارا بیان کن! و از مشرکان روی گردان] و (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (8) [و خویشاوندان نزدیکت را انداز کن!] و سالهایی که با پیامبر جز خدیجه و علی نبود.

به گمانم منظور کسی که گفته است: «پیامبر خدا پنج سال دعوت مخفیانه داشت» همین باشد؛ آن گونه که در کتاب «إمتاع» (9) آمده است.

اما هفت سال: علاوه بر روایات متعدّد با سندهای صحیح، دو روایت دیگر نیز وجود دارد که آن را تقویت می کند:

یکی روایتی نبوی به نقل از ابو ایوب است؛ وی می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لقد صلّت الملائکه علیّ وعلی علیّ سبع سنین؛ لأنّا کنا نصلّی ولیس معنا أحد یصلّی غیرنا» (10) [هفت سال فرشتگان بر من و علی صلوات فرستادند؛ زیرا ما هفت سال بدون اینکه کس دیگری باشد با هم نماز می خواندیم]. و دیگری حدیث ابو رافع است که می گوید: «مکث علیّ یصلّی مستخفياً سبع سنین وأشهرأقبل أن یصلّی أحد» (11) [علی هفت سال و چند ماه پیش از همه مخفیانه نماز می خواند]. و این مدت همان سالهای دعوت پیامبر است که از آغاز بعثت تا واجب شدن نمازهای یومیّه را شامل می شود؛ زیرا بدون هیچ اختلافی نماز در شب معراج واجب شده است، و طبق قول محمّد بن شهاب زهری، معراج سه سال پیش از هجرت واقع شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ده سال در مکه سکونت داشته است، و در طول این هفت سال امیر مؤمنان علیه السلام خدا را عبادت می کرد و با پیامبر نماز می خواند، و آن دو از ناراحتی و فشار زمانه برای عبادت به سوی شیّع (ابی طالب) و حراء می رفتند و تا آن زمان که خدا خواست به همین حال بودند (12)، و این مدت سه سال طول کشید تا اینکه

ص: 330

1- - عنکبوت: 68.

2- - در ص 325 از این کتاب.

- 3-- تاریخ طبری 2:216 و 218 [318/2 و 322]؛ سیره ابن هشام 1:274 [280/1].
- 4-- مقریزی در الإمتاع: 14، آن دورا یکی از اقوال درباره روزهای فترت [فاصله و توقف] نزول وحی می شمارد.
- 5-- علق: 1.
- 6-- مدثر: 1.
- 7-- حجر: 94.
- 8-- شعراء: 214.
- 9-- الإمتاع: 44.
- 10-- ر. ک: مناقب علی بن ابی طالب، ابن مغزلی [ص 14، ح 17 و 19].
- 11-- ر. ک: المعجم الکبیر، طبرانی [320/1، ح 952].
- 12-- تاریخ طبری 2:213 [313/2]؛ و سیره ابن هشام 1:265 [263/1].

آیه: (فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) و (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد، پس از آن پیامبر دعوت خود را در مجلسی که به همین منظور ترتیب داده بود در میان بنی هاشم آشکار کرد، اما کسی جز علی پاسخ مثبت نداد، در این هنگام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به عنوان برادر و وصی و خلیفه و وزیر خود انتخاب کرد(1) و تا مدت ها کسی دعوتش را نپذیرفت جز افراد انگشت شماری که در برابر قریش و مخالفان سرسخت پیامبر عددی به حساب نمی آمدند.

از آن گذشته، ایمان افرادی که در آن روزها ایمان می آوردند همراه با شناخت کامل از حد و مرز عبادت ها نبود تا آنان بدین وسیله به تزکیه و تهذیب و گسترش معرفت خود بپردازند، بلکه معرفتشان در حد پذیرش اسلام و اظهار شهادتین و دوری از عبادت بت ها بود و بس. بر خلاف امیر مؤمنان علیه السلام که از روز اول گام به گام و لحظه به لحظه به دنبال پیامبر و شاهد نحوه عبادت های آن حضرت بود، و از همان آغاز چهار چوب واجبات و حدود احکام را از او می آموخت.

نتیجه: حق آن است که علی علیه السلام در عبادت، موحد بوده و هفت سال پیش از مردم با معرفت کامل خدا را عبادت کرده، و نماز را به پا داشته است.

و اگر می خواهی شگفت زده بمانی، بیا و سخن ذهبی در «تلخیص المستدرک»(2) را بخوان؛ آنجا که می گوید:

از همان آغاز که بر پیامبر وحی شد، خدیجه و ابوبکر و بلال و زید چند ساعت پیش از علی یا چند ساعت پس از او ایمان آوردند و با پیامبر به عبادت خدا پرداختند، پس این هفت سال عبادتی که می گویند علی به تنهایی انجام داده است، کجاست؟!

امینی می گوید: این هفت سال معلوم شد، ولی ساعات خیالی ذهبی کجاست؟! چه کسی چنین حرفی را گفته است؟! گوینده اش کی آفریده شده؟! و کجاست؟! از کدام منبع نقل می کند؟! کدام راوی آن را روایت کرده است؟! و پیش از این(3) از «صحیح بخاری» نقل کردیم که ابوبکر پس از پنجاه نفر اسلام را پذیرفت(4). گویا این شخص، بادیه نشین و دور از تاریخ اسلام است، و یا می داند ولی سخنان بی اساس گفتن و دروغ پردازی وی را خشنود می سازد.

اما نه سال: ممکن است منظور از آن، دو سال فترت به علاوه هفت سال از زمان بعثت تا واجب شدن نمازهای یومیّه باشد.

در پایان یادآور می شویم: اساساً در این قبیل مسائل بنابر تقریب است نه دقت و تحقیق، چنانکه در گفت و گوهای روزمره چنین تعبیراتی مرسوم است؛ از این رو همه این سالها درست و بدون تعارض و اختلاف است.

- 5

وی حدیث صدقه دادن امیر مؤمنان علیه السلام انگشت خود را در حال رکوع که به دنبالش آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...)
(5) نازل شد، را یادآور شده، و آنگاه گفته است(6):

این حدیث به هیچ وجه صحیح نیست؛ برای این که سندهای آن ضعیف است، و اساساً هیچ آیه ای در خصوص علی نازل نشده است، و روایاتی که می گوید آیات: (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) (7) [تو فقط بیم دهنده ای! و برای هر گروهی هدایت کننده ای است]، و (وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً) (8) [و غذای (خود) را با 8.

- 1-- ر. ک: ص 199-201 از این کتاب.
- 2-- تلخیص المستدرک علی الصحیحین 3:112 [3/121، ح 4585].
- 3-- در ص 329 همین کتاب.
- 4-- تاریخ الأمم والملوک 2:316.
- 5-- مانده: 55.
- 6-- البدایه والنهایه 7:357 [7/395، حوادث سال 40 هـ].
- 7-- رعد: 7.
- 8-- انسان: 8.

اینکه به آن علاقه (نیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می دهند، و آیه: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) (1) [آیا سیراب کردن حجاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده]، و آیات دیگر درباره علی نازل شده است، هیچ یک صحت ندارد.

پاسخ: (كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا) (2) [نه آنها (هرگز) به این سخن یقین دارند، و نه پدرانشان! سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند]. چگونه وی به این دلیل که سندهایش ضعیف است حکم می کند که آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ) در خصوص علی علیه السلام نازل نشده است؛ در حالی که خود او در تفسیرش (3) از طریق ابن مردویه از کلبی آن را روایت کرده و می گوید: «قال: هذا إسناد لا يُقَدَحُ به» [او گفته این سند قابل خدشه نیست؟! و حدیث ابو سعید اشج کوفی، متوفای (257) را که نقل کرده، سندش صحیح و همه راویانش ثقه می باشند.

و ما در این کتاب تو را از منابع و مصادر نزول این آیات مطلع خواهیم ساخت (4).

و اما درباره آیه (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) (5) [تو فقط بیم دهنده ای! و برای هر گروهی هدایت کننده ای است]، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده (6) است: «أنا المنذر وأنت يا عليّ الهادي» [من انذار کننده (بیم دهنده) هستم و تو ای علی رهنما].

- 6

حدیث برائت را از امام احمد (7) از وکیع، از اسرائیل، از ابو اسحاق، از زید بن یثیع، از ابوبکر نقل کرده، آنگاه می گوید (8):

این حدیث از جهت این که در آن فرمان او [پیامبر] به بازگشت ابوبکر صدیق وجود دارد، قابل پذیرش نیست؛ زیرا صدیق برنگشت بلکه امیر حج شد....

پاسخ: بخوان و بخند از این اجتهاد بی روح در برابر نص «صحیح و ثابت که صحّتش اجماعی است، و در آینده نزدیک حدیث برائت را با سندهای متعدّد و نقل های فراوان ذکر خواهیم کرد (9).

- 7

می گوید: برخی از شیعیان بر این باورند: کوهان شتر خراسانی در روز اسارت زنان شریف خاندان وحی در کربلا روییده است تا عورت های آنان را بپوشاند. و آنگاه به نقد این سخن پرداخته آن را تکذیب می کند (10).

پاسخ: فکر نمی کنم در میان شیعه سفیهی باشد که گمان کند کوهان شتران چه خراسانی چه عربی پس از پیشامد کربلا پدید آمده است. بدون شک شیعه چنین سخنی را نمی گوید؛ بلکه گوینده این سخن آن یاهو گوی تهمت زن است که چنین ناروایی را به آنان نسبت می دهد و هدفش این است که آنان را با این خرافات و هزیان گویی ها لگه دار سازد؛ زیرا درباره زنان آزاده خاندان نبوت با وجود اینکه زیور آلات و جامه ها و سرپوش و تن پوششان به غارت رفت، هیچ شیعه ای باور ندارد که آنان در طول اسارت عربان بودند و گرفتار خواری و ذلت شدند، هرگز چنین نبوده است؛ زیرا].

- 1- - توبه: 19.
- 2- - كهف: 5.
- 3- - تفسير ابن كثير 2:71.
- 4- - ر. ك: صفحات 155-156، و 285 و 287، و 299-301.
- 5- - رعد: 7.
- 6- - [ر. ك: بحار الأنوار 404/35. و از علی علیه السلام نقل شده است: «رسول الله المنذر وأنا الهادي» (رسول خدا انذار كننده، و من هدايت كننده هستم)؛ والمستدرک، حاكم نيشابورى 130/3].
- 7- - مسند أحمد [7/1، ح 4].
- 8- - البدايه والنهائيه 7:356 [7/394، حوادث سال 40 هـ].
- 9- - در ص 583-585 از اين كتاب.
- 10- - البدايه والنهائيه 8:196 [8/213، حوادث سال 61 هـ].

محبت پروردگار نسبت به آنها مانع پدید آمدن چنین وضعیتی و حالتی برای آنان بوده است.

آری، برای آنان مصائب و بلاها و گرفتاری‌ها و ناگواری‌هایی در راه جهاد پیش آمد، آن گونه که برای مردانشان پیش آمد؛ ولی چنین پیشامدهایی که برای خدا و در راه خدا و در محضر خدا، برای مجاهد فی سبیل الله رخ می‌دهد، نه تنها خواری نیست، بلکه نشان افتخار و مایه سربلندی است. از این رو آن بانوان با سعادت، هم گام با مردانشان در این نهضت مقدس شرکت کردند، نهضتی که از افتضاحات و نقشه‌های خائنانه و تصمیمات سوء امویان علیه دین و مسلمانان، پرده برداشت چرا که آنان در پس پرده و ذهن پلیدشان تصمیم داشتند جامعه دینی را به دوران جاهلیت بازگردانند. و این است معنای این سخن: «دین الإسلام محمدی الحدوث، حسینی البقاء» [همانا دین اسلام پدید آمدنش محمدی بود، ولی ماندگاریش حسینی است]. و این حقیقتی ماندگار و استوار بر براهین است، لکن ابن کثیر و امثال او که روح اموی را یک می‌کشند، شیعیان حسین علیه السلام را بر نمی‌تابند و با تمام توان با انواع دروغ‌ها و تهمت‌های دردناک بر آنان می‌تازند.

و اینها نمونه‌ای کوچک از جنایات ابن کثیر نسبت به علم و امانت‌های اسلام، و گوشه‌ای از تحریف حقایق و دشنام‌های گزنده و بی‌دلیل به شخصیت‌های شیعه است که هنگام بیان تاریخ آنان، مرتکب شده است.

(وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا) (1) [کسی که بعد از آشکار شدن حق، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم؛ و به دوزخ داخل می‌کنیم؛ و جایگاه بدی دارد].

8 - کتاب «محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه» (2)

اشاره

او این کتاب را به عنوان کتاب تاریخ نگاشته است، ولی راه و شیوه تاریخ نویسی را نپیموده است، بلکه در آن، دشمنی‌ها و ستیزه جویی‌های اموی را به یادگار گذاشته است. بهتر بود که ما از کنار این کتاب گذر کرده و به آن توجه ننماییم، ولی چاره‌ای نداریم جز آنکه خواننده را از برخی لغزش‌های این کتاب آگاه سازیم.

1 - می‌گوید (2):

تأسف شدید آن است که نبرد صفین نه منشأ دینی و مجوز شرعی داشته، و نه برای رفع ستم و بی‌عدالتی از مسلمانان بوده است، بلکه برای اغراض شخصی و یاری و حمایت شخصی علیه شخص دیگر بوده است.

شیعه علی از این جهت او را یاری می‌کردند که پسر عموی پیامبر خدا و شایسته خلافت است، و پیروان معاویه به این دلیل او را یاری می‌کردند که او را ولی عثمان و سزاوارترین انتقام گیرنده خون عثمان می‌دانستند و بر این باور بودند که خون او به ناحق و مظلومانه ریخته شده است و سازش با پناه دهنده قاتلان عثمان را روا نمی‌شمردند.

پاسخ: ای کاش او انگیزه‌ها و منشأهای دینی نزد خود را برای ما بیان می‌کرد تا ببینیم آیا آنها با نبرد صفین منطبق هستند؟ و حال که او

چنین نکرده پس ما می گوئیم:

ص: 333

1-- نساء: 115.

2-- محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة 2:67.

کدام مبدأ و انگیزه دینی مهم تر از اجرای فرمان پیامبر است، و کدام منشأ دینی بالاتر از این است که جنگ و یاری یکدیگر برای اجرای فرمان پیامبر خدا باشد. مگر نه این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام را به جنگ با قاسطین - یعنی معاویه و یارانش - فرمان داد و به اصحابش دستور داد که آن روز علی را یاری کنند(1)، و جهاد با دشمنانش را واجب کرد و فرمود: «سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً، علی الله جهادهم، فمن لم يستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم يستطع بلسانه فبقلمه، لیس وراء ذلک شیء»(2) [به زودی گروهی با علی به نبرد خواهند پرداخت، بر خداست جهاد آنان، هر که توان جهاد با آنان را با دست نداشته باشد باید با زبان با آنان جهاد کند، و اگر نتوانست، با قلب خود، و بالاتر از آن چیزی نیست].

کدام انگیزه دینی برای یاران او مهم تر از این است که او را شایسته خلافت می دانند، آن گونه که خود خضری تصریح کرده است؟!

و کدام انگیزه برای یاری او بالاتر از کلام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره او و خاندان و نزدیکانش است که می فرماید:

«حربکم حربی»(3) [نبرد با تو، نبرد با من است]، و می فرماید: «یا علی ستقاتلک الفئه الباغیه وأنت علی الحقّ، فمن لم یصرک یومئذ فلیس منی»(4) [ای علی! به زودی گروه ستمگری با تو خواهند جنگید و تو بر حق خواهی بود، در آن روز هر که تو را یاری نکند از من نخواهد بود]؟!

آیا مسلمانی می تواند پس از شنیدن فرمان پیامبرش از یاری او خودداری کند؟!

و نیز کدام انگیزه دینی بالاتر از جنگ با گروه متجاوز (فئه باغیه) است؟! و این نام را خود رسول الله بر آن گروه نهاده است، روزی که به عمّار فرمود: «تقتلک الفئه الباغیه»(5) [گروه تجاوزگر تو را می کشند]، و نیز روزی که فرمود: «ویح عمّار تقتله الفئه الباغیه یدعوهم إلی الجنّه یدعونه إلی النار»(6) [خدا عمّار را پیامرزد که گروه تجاوزگر او را می کشند، در حالی که او آنان را به بهشت فرا می خواند، اما آنان او را به آتش دعوت می کنند].

و کدام مجوّز شرعی قوی تر از جنگ در زیر پرچم خلیفه وقت است، خلیفه ای که اهل حلّ و عقد با او بیعت کردند، و شرایط خلافت برای او نزد کسانی که خلافت را انتخابی می دانند، فراهم گشته است، و روایات متواتر و نص صریح درباره خلافت او نزد کسانی که خلافت را انتصابی می دانند، ثابت و محرز می باشد.

و طبیعی است که در این حال هر کس علیه او خروج کند، علیه امام زمانش خروج کرده است و تجاوزگر شمرده می شود و بر اساس فرمان صریح قرآن کریم: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ) (7) [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد] جهاد با چنین کسی واجب می باشد.9.

ص: 334

1- - ر. ک: ص 314-316 از همین کتاب.

2- - طبرانی در المعجم الكبير [320/1، ح 955]، و ابن مردویه، و ابو نعیم آن را روایت کرده اند؛ آن گونه که در ص 314 از همین کتاب گذشت.

3-- ر. ک: ص 97-98 از این کتاب.

4-- ابن عساکر در تاریخ خود [370/12] آن را نقل نموده است.

5-- ر. ک: ص 59 از همین کتاب. سیوطی در خصائص 2:140 [239/2] می گوید: «این حدیث متواتر است و ده نفر و انندی از اصحاب آن را نقل کرده اند، آن گونه که آن را در احادیث متواتره بیان کردیم». و به زودی در ص 879-880 همین کتاب متن و سندها و طُرُق آن که (25) طریق می شود، خواهد آمد.

6-- بخاری [در صحیح خود 1/172، ح 436] در برخی از نسخه هایش، و مسلم [در صحیح خود 5/431، ح 73، کتاب الفتن]، و ترمذی [در السنن 6/628، ح 3800] و دیگران آن را نقل کرده اند. و در تاریخ طبری 11:357 [59/10]، حوادث سال 284 هـ [نیز موجود است.

7-- حجرات: 9.

نمی دانم کدام ظلم و ستمی بدتر از این می توانست گریبان امت اسلامی را بگیرد که فردی مانند معاویه پایگاه اسلام و سرنوشت مسلمانان را به دست گرفته، و غاصبانه و بدون مجوز شرعی و بدون بیعتی که آن را قانونی کند، سوار بر مرکب خلافت شود؟! آن هم نه بر پایه اجماع و نه به تعیین شورا و نه بر اساس وصیتی، و نه او ولی خون عثمان بوده است تا به بهانه خون خواهی او قیام کند؛ زیرا اگر خود او به سبب بازداشتن ارتش شام از یاری عثمان و کوتاهی در حق او شریک قتل و جزء قاتلان نباشد، یقیناً ولی دم او نیست.

و گذشته از اینها او نه سابقه ای در اسلام دارد که سبب شرافت و برتری او شود، و نه علم و دانشی که او را از اشتباهات باز دارد، و نه تقوایی که او را از افتادن در منجلاب شهوات نگه دارد، بلکه خلافت در نظر او پادشاهی و سلطنتی است که وی آن را شکار کرده تا افسار مردم را به دست گرفته، سوار بر گرده آنها شود. و سرانجام با ایجاد رعب و وحشت، و گستردن سفره های طمع، بر خلاف دین و مصلحت امت سوار بر مرکب خلافت شده و تخت پادشاهی خود را در میان خونهای ریخته شده، و حرمت های هتک شده شرایع، و فتنه های فریبنده، بر پا ساخت. و در ظلم و ستم او همین بس که یزید پلید را برای خلافت امت اسلامی برگزید، و اگر معاویه هیچ شری جز نصب یزید پلید فاجر برای مقام خلافت، آن هم با تهدید و تطمیع نداشت، همین در جور و ستم او کافی بود، و بر مسلمانان واجب بود که جامعه اسلامی و شهرهای مسلمین را از لوٹ و جود او پاک نمایند.

2- می گوید:

بدون شک معاویه خود را از بزرگان قریش می دانست؛ برای اینکه او فرزند بزرگ قریش، ابوسفیان بن حرب و بزرگترین فرزند امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود، چنان که علی فرزند ارشد بنی هاشم بن عبد مناف بود؛ پس آن دو در بلندی نسب یکسان می باشند(1).

پاسخ: من چه گویم به انسان ساده لوح و غفلت زده ای که عنصر نبوت و رشته قداست که از صلب پدران پاک و از رحم مادران پاکیزه، از پیامبری به وصی، و از وصی به ولی، و از ولی به حکیمی، و از حکیمی به بزرگی، و از بزرگی به شریفی، و از شریفی به خاتم رسالت و به وصی صاحب ولایت کبری انتقال یافته، را همطراز عنصر اموی عبثی(2) قرار می دهد و آن دو را در بلند پایگی و شرف یکسان می بیند!

و چقدر میان این دو شجره، فاصله است: شجره نبوی و علوی، شجره طیبه ای که ریشه اش ثابت و شاخ و برگهایش در آسمان است، و شجره اموی شجره خبیثه ای که ریشه اش در روی زمین روئیده و قرار و ثباتی ندارد.

چقدر این دو شجره از یکدیگر دورند: یکی شجره مبارکه زیتونه پرتو افکن، و دیگری شجره ملعونه در قرآن(3).

و بنابر نقل تاریخ طبری همه علماء اتفاق نظر دارند: براساس تأویل و تفسیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله(4) منظور از شجره ملعونه در قرآن، بنی امیه است. چگونه او آن دو را یکسان می شمارد؟! در حالی که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَى.

ص: 335

1- محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه 2:67.

2- «عبثی» منسوب به عبد شمس بن عبد مناف جد بزرگ معاویه بن ابوسفیان است.

3- اسراء: 60.

4- - تاریخ طبری 11:356 [58/10]، حوادث سال 284 هـ؛ و تاریخ خطیب 3:343 [شماره 1451]؛ و تفسیر قرطبی 10:286 [183/10]؛ و تفسیر نیشابوری 15:55، حاشیة تفسیر طبری.

من بنی آدم العرب، واختار من العرب مُصَرَّ، واختار من مُصَرِّ قريشاً، واختار من قريش بنی هاشم، واختارني من بنی هاشم»(1) [خداوند از میان فرزندان آدم، عرب را برگزید، و از میان عرب قبیله مُصَرَّ را، و از میان مُصَرِّ قريش را، و از میان قريش بنی هاشم را، و از میان بنی هاشم مرا انتخاب کرد].

و نیز چگونه او آن دورا مساوی می داند؟! در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دوران زندگیش از محصول این شجره ملعونه رنج های بسیاری دید. حضرت از آن روزی که در خواب مشاهده کرد که آنان مانند بوزینه ها و خوک ها از منبرش بالا و پایین می روند، دیگر خندان دیده نشد(2). و در پی آن بود که خداوند آیه: (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ) (3) [و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود]، را نازل کرد.

و چگونه آن دورا یکسان می بیند؟! در حالی که بنی امیه بندگان خدا را برده خود ساخته، و بیت المال را حیف و میل کرده، و کتاب خدا را وسیله فریب مردم قرار دادند، آن گونه که پیامبر صادق امین خبر داده بود(4). و چگونه ابوسفیان را شیخ قريش می شمارد؟! در حالی که او ننگ و عار قريش است، و طبق فرمایش بی پرده پیامبر بزرگوار، او ملعون است؛ زیرا روزی که آن حضرت ابوسفیان را با معاویه دید فرمود: «اللَّهُمَّ العن التابع والمتبوع، اللَّهُمَّ عليك بالأقيعس»(5) [خدایا! تابع و متبوع هر دورا لعنت فرما! و شر آن سینه برآمده پُشت فرو رفته - یعنی معاویه - را خود برطرف نما].

روزی نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را دید که سوار بر مرکب است و معاویه و برادرش او را همراهی می کنند، یکی از جلو افسار مرکب را گرفته و دیگری از پشت سر، آن را می راند، در این هنگام حضرت فرمود: «اللَّهُمَّ العن القائد والسائق والراكب»(6) [خدایا جلو دار، و دنباله رو، و سواره هر سه را لعنت فرما].

و چگونه شیخ قريش را قرین شیخ ابطح قرار می دهد؟! در حالی که علقمه درباره او می گوید:

إِنَّ أَبَا سَفِيَانَ مِنْ قَبْلِهِ لَمْ يَكُ مِثْلَ الْعُصْبَةِ الْمَسْلُومَةِ

لَكِنَّهُ نَافِقٌ فِي دِينِهِ مِنْ خَشِيهِ الْقَتْلَ عَلَى الْمَرْغَمَةِ

بُعْدًا لِصَخْرِ مَعَ أَشْيَاعِهِ فِي جَاحِمِ النَّارِ لَدَى الْمَضْرَمَةِ (7)

[همانا ابوسفیان در گذشته مانند گروه مسلمانان نبود. ولی از ترس کشته شدن ذلت بار، منافقانه، دین را پذیرفت. وای به حال صخر و پیروانش در وسط آتش جهنم در آنجا که آتش بر افروخته شده است].

ای کاش خضری سخن مقریزی در کتاب «النزاع و التخاصم»(8) را مطالعه می کرد آنجا که وی می گوید:

ابوسفیان - رهبر احزاب - همان کسی است که در جنگ أحد با پیامبر به جنگ پرداخت و هفتاد نفر از بهترین یاران آن حضرت از مهاجر و انصار به ویژه شیر خدا حمزه بن عبد المطلب را کشت. وی در جنگ خندق با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کار زار کرد و در آن جنگ برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین نوشت: «باسمک اللّٰهم أحلف».

- 1- بیهقی [در سنن خود 134/7]، و حکیم [در سنن ترمذی 5544/5، ح 3605] آن را نقل کرده اند.
- 2- تفسیر طبری 15:77 [مج 9 /ج 112/15]؛ تاریخ طبری 11:356 [58/10]، حوادث سال 284 هـ؛ تاریخ خطیب 9:44 [شماره 4627]؛ 8:280 [شماره 4377].
- 3- -إسراء: 60.
- 4- -النزاع والتخاصم: 52 و 54 [ص 81]؛ الخصائص الكبرى 2:118 [200/2].
- 5- -براء بن عازب می گوید: «مراد از اقیعس، معاویه است».
- 6- -کتاب نصر بن مزاحم پیرامون جنگ صفین: 244 و 248 [ص 218 و 220]؛ و تاریخ طبری 11:357 [58/10]، حوادث سال 284 هـ.
- 7- -کتاب نصر بن مزاحم: 219 [ص 195].
- 8- -النزاع والتخاصم: 28 [ص 52].

بِاللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ وَسَافٍ وَنَائِلِهِ وَهُبَلٍ، لَقَدْ سَرْتُ إِلَيْكَ أُرِيدُ اسْتِئْصَالَكُمْ، فَأَرَاكَ قَدْ اعْتَصَمْتَ بِالْخَنْدَقِ، فَكَرِهْتَ لِقَائِي، وَلَكِ مِنِّي كَيْومَ أَحَدٍ»
[خدایا به نام توبه بُت لات و عُزّی و سَاف و نائله و هُبَل سوگند می خورم که به سوی تو آمده ام تا ریشه شما را قطع کنم، و اینک می بینم که به خندق چنگ زده ای، گویا دیدار من تو را آزرده و سخت ناراحت می کند، بدان که امروز مانند روز اُحد از تو انتقام خواهم گرفت].

و نامه ای را به وسیله ابو سلمه جشمی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و آن نامه را اُبی بن کعب رضی الله عنه برای پیامبر قرائت کرد و حضرت در پاسخش نوشت: «قد أتانی کتابک، و قدیماً غرک - یا أحمق بنی غالب و سفیههم - بالله الغرور، و سیحول الله بینک و بین ما ترید، و یجعل لنا العاقبه، ولیأتینّ علیک یوم أکسر فیہ اللّات و العزّی و ساف و نائله و هبل یا سفیه بنی غالب» [نامه ات به دستم رسید، تو را - ای احمق و سفیه بنی غالب - غرور از سابق فرا گرفته، و به زودی خداوند میان تو و خواسته ات پرده انداخته، و پیروزی و عاقبت به خیری را برای ما رقم خواهد زد، و ای سفیه بنی غالب روزی را خواهی دید که من در آن روز بت لات و عُزّی و ساف و نائله و هبل را درهم می شکنم].

و ابوسفیان پیوسته با خدا و پیامبرش در ستیز و نبرد بود تا آنگاه که پیامبر برای فتح مکه حرکت کرد، در این هنگام عباس بن عبدالمطلب که از زمان جاهلیت با او رفاقت و دوستی داشت، او را پشت سر خود بر مرکبش سوار کرده خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد. وقتی که او را به محضر پیامبر خدا وارد کرد، در خواست کرد که به او امان دهد و هنگامی که چشم حضرت به او افتاد، فرمود: «ویلک یا ابا سفیان! ألم یأن لک أن تعلم أن لا إله إلا الله؟» [وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده است تا بپذیری که معبودی جز او نیست؟] ابوسفیان پاسخ داد: «بأبی أنت وأمی ما أوصلک وأجملک وأکرّمک! واللّه لقد ظننتُ أنه لو کان مع اللّهِ غیره لقد أغنی عنی شیئاً» [پدر و مادرم فدایت باد! چقدر به رَحِم پابندی و جمیل و کریم هستی! به خدا سوگند دانستم که اگر معبود دیگری با خدا بود هر آینه مرا یاری می کرد و نیازم را برطرف و خواسته ام را بر آورده می کرد]. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده است که بپذیری من پیامبر و فرستاده خدایم؟» در پاسخ گفت: پدر و مادرم فدایت! نسبت به این مسئله هنوز کراهتی در درونم هست. عبّاس به او گفت: وای بر تو! پیش از آن که گردنت زده شود شهادت حق را بر زبان جاری کن، و در این هنگام ابوسفیان شهادتین گفت و مسلمان شد.

و این بود داستان اسلام او و خود می بینی که چگونه است.

(أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) (1) (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ * أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ) (2)

[آیا خبر کسانی که پیش از آنها بودند، به آنان نرسیده است؟!]. [بگو: این خبری بزرگ است * که شما از آن روی گردانید!].

3 - می گوید:

به باور من تصمیم معاویه در انتخاب جانشین و خلیفه، تصمیمی به جا و زیبا بوده است. و تا زمانی که قانونی مدون برای انتخاب خلفاء وضع نشده باشد، و مرجعی از خیرگان و دست اندر کاران (اهل حلّ و عقد)

1- - توبه: 70.

2- - سورة ص: 67-68.

تعیین نگردد، بهترین کار آن است که خلیفه، پیش از مرگش برای خود ولیعهدی انتخاب نماید؛ زیرا این کار از بروز اختلاف که شرش از ظلم و ستم زمامدار برای مردم بدتر است، جلوگیری می کند(1).

و نیز می گوید:

از جمله انتقادهایی که بر معاویه شده این است که او فرزندش را برای خلافت برگزید، و با این حرکت سنت پادشاهی در خانواده معین را پایه ریزی کرد، در حالی که پیش از آن، شیوه انتخاب خلیفه بر اساس شورا بوده و از میان قریش انتخاب می شد. و نیز گفته اند: این شیوه ای که معاویه بنا نهاد، پیامد ناگواری دارد؛ زیرا غالباً به انتخاب فرد نالایق و غیر افضل، و به وجود آمدن تجمل گرایی، و غرق شدن در شهوات و لذت‌های دنیا، و خود برتر بینی می انجامد.

ولی ما می گوئیم: این انحصار و این گونه خلیفه انتخاب کردن، ضروری و لازم است و برای مصلحت امت و هم گرایی و هم دلی و همبستگی دوباره مسلمین چاره ای جز آن نیست؛ زیرا هر چه دایره انتخاب خلیفه بازتر باشد نامزدهای خلافت افزایش پیدا می کند، و چنانچه وسعت مملکت اسلامی، و سختی برقراری ارتباط میان نواحی مختلف، و عدم وجود مرجع معین برای انتخاب خلیفه را اضافه کنیم، هر آینه از انتخاب خلیفه ناگزیر هستیم. و در بحران‌های گذشته می بینیم که با وجود برتری بنی عبد مناف بر سایر قریش و پذیرش آن از سوی مردم با اینکه جزء کوچکی از قریش بودند، با این حال چگونه بر سر خلافت جنگیدند و مردم را نابود ساختند. از این رو اگر مردم به خانواده ای رضایت دهند و از آنان اطاعت کنند و شایستگی خلافت آنان مورد قبولشان باشد، هر آینه این بهترین کار برای حفظ یکبارچگی و اتحاد مسلمین است.

و بیشترین انتقاد به معاویه به خاطر انتخاب فرزندش به خلافت، از سوی شیعه صورت گرفته است، با اینکه خودشان به انحصار خلافت در آل علی معتقدند و آن را در میان فرزندان علی جابه جا می کنند، به گونه ای که خلافت از پدر به فرزند انتقال می یابد و به ارث می رسد، و بنی عباس نیز به همین روش رفتار کردند(2).

پاسخ: باید دانست که منتقدان معاویه، از وی تنها به خاطر انتخاب، انتقاد نمی کنند بلکه انتقادشان از دو جهت است:

جهت نخست: عدم شایستگی معاویه برای به تنهایی انتخاب کردن خلیفه بعدی؛ زیرا از یک سو معاویه سابقه خوبی ندارد، آن گونه که امیر مؤمنان علیه السلام در سخنانی به آن تصریح کرده می فرماید: «لم يجعل الله - عز وجل - له سابقه فی الدین، ولا سلف صدق فی الإسلام، طلیق ابن طلیق، حزب من هذه الأحزاب، لم یزل لله - عز وجل - ولرسوله صلی الله علیه و آله وللمسلمین عدواً هو وأبوه حتی دخلا فی الإسلام کارهین»(3) [خدای عزوجل برای او - معاویه - سابقه ای در دین، و گذشته درستی در اسلام قرار نداده است. او آزاد شده، و فرزند آزاد شده، و حزبی از این احزاب است. در گذشته او و پدرش همیشه با خدای عزوجل و پیامبرش و با مسلمانان دشمنی می ورزیدند و در ستیز بودند تا اینکه هر دوی آنها به اِکراه داخل در اسلام شدند].

و از سوی دیگر در آن هنگام در میان جامعه، خبرگان و بزرگان و شخصیت‌های با سابقه یا به تعبیری «اهل حل و عقد» وجود داشتند، همان افرادی که ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند، و با وصیت او برای خلافت عمر، و پس از او با.

- 1- - محاضرات تاريخ الأمم الاسلاميه 2:119.
- 2- - محاضرات تاريخ الأمم الإسلاميه 2:120.
- 3- - تاريخ طبري 4:6[5/8، حوادث سال 37 هـ].

خلافت عثمان موافقت، و سپس با میل و رغبت با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت نمودند، و به همین علت خلافت امیر مؤمنان علیه السلام ثابت و طاعتش واجب شده بود و معاویه نیز باید با حضرت بیعت می کرد. و همین افراد یا همسنگانشان موجود بودند (و با وجود آنها معاویه به تنهایی شایستگی انتخاب خلیفه را نداشته است)، و آنان بودند که به شدت با آن حرکت شوم معاویه مخالفت ورزیدند.

جهت دوم: عدم شایستگی فرد مورد نظر او؛ زیرا او همان فاجر فاسقِ پلیدِ متظاهر به فسق و فجور است، اگر نگوییم کافر مُلحد.

و اما معین نبودن انتخاب کنندگان: اگر منظورش این است که آنها مشخص نبودند، این خود بهتان بزرگی است؛ زیرا بیشتر کسانی که در صدر اول در پایتخت اسلام - یعنی مدینه منوره - حضور داشتند، و مسؤولیت تعیین خلیفه را به عهده گرفتند، تا آن زمان زنده بودند و حضور داشتند. و اما اگر منظور او این است که اینها برای پس از معاویه، خلیفه ای انتخاب نکرده بودند، باید بگویم که زمان تعیین خلیفه بعدی پس از مرگ خلیفه حاضر است نه قبل از او. بله، گاهی ممکن است اندکی پیش از وقت انتخاب، در دل خود، کسی را که شایسته خلافت می بیند در نظر بگیرند.

سؤال این است که معاویه از کجا می دانست که در آینده و هنگام هلاکتش، آنان سرنوشت مردم را به حال خود رها می کنند، تا خود به تنهایی و بدون رضایت آنان دست به انتخاب زند؟! چرا برخی را با ترس تسلیم می کند؟! و برخی را با تطمیع؟! و انتخاب او کی و کجا شد؟! بروز اختلافات را از سر امت دور ساخت؟! مگر در میان جامعه دینی گروه های مختلفی نبودند که با خشم و نفرت مخالفت خود را اظهار می کردند؟! و دسته ای نیز از او انتقاد می کردند؟! و اندکی نیز از ترس خشم ناگهانی معاویه، خشم و انزجار خود را پنهان می ساختند؟!!

و اگر این ایده، پسندیده و زیبا بود، پس چرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام نزدیک شدن وفاتش به این فکر نیفتاد؟! و آثار سوء تفرقه و اختلاف را از میان مردم برطرف نساخت، و دیگر های اختلاف را به حال خود رها کرد که تا قیامت بجوشند؟!!

اینها سؤالات پیچیده ای است که خضری پاسخی برای آنها ندارد، مگر اینکه او ادعا کند معاویه نسبت به مردم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دلسوزتر و مهربان تر بوده است.

سؤال دیگر این است: انتخاب یزید کدام اختلاف را برطرف کرد؟! مگر حادثه دلخراش کربلا در زمان او به وقوع نپیوست؟! و پس از آن مگر فاجعه حرّه پیش نیامد؟! و در پی آن دو، مگر حادثه خونین جریان ابن زبیر و قصه کعبه معظمه اتفاق نیفتاد؟! آری همه اینها پیامد همان انتخاب شوم و محصول همان فکر فاسد است.

و در میان مخالفان و ناراضیان، سبط پیامبر و کانون عظمت یعنی ابا عبدالله الحسین - صلوات الله علیه - و نیز سایر بنی عبد مناف، و مهاجران و انصار حاضر در مدینه منوره، وجود داشتند. از اینها گذشته، اگر بپذیریم که معاویه چاره ای جز تعیین خلیفه نداشته است، پس چرا فرد صالح و شایسته ای از میان شایستگان اصحاب و در پیشاپیش آنها سبط پیامبر خدا و امام طاهر و پاک را انتخاب نکرد؟! امامی که در تجربه، علم، تقوا و شرف از همه برتر و کسی به پای او نمی رسد. و چگونه به مذاق خضری خوش آمده که این انتخاب نحس را پسندیده و زیبا و به صلاح امت بداند؟! و چرا آن را ظلم و جنایت بر امت و اسلام، و خیانت بر پیامبر و قرآن و سنت نمی داند؟! مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چند سال پیش از آن با فرمایش خود: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَبْدُلُ سُنَّتِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمِيَّةَ» [اولین کسی که سنت مرا تغییر می دهد مردی از بنی امیه است]، و نیز: «لَا يَزَالُ هَذَا

الأمر معتدلاً قائماً بالقسط، حتى يثلمه رجل من بني أمية يقال له يزيد»⁽¹⁾ [دین بر پایه عدالت و قسط خواهد بود تا زمانی که مردی از بنی امیه به نام یزید در آن رخنه کرده و آن را بدنام نماید]، به مردم هشدار نداده و شعورشان را بیدار نکرده بود؟!]

اما دیدگاه وی پیرامون انحصار خلافت در یک خانواده: از این جهت با او بحثی نداریم، بحث ما فقط درباره عدم شایستگی خانواده هایی است که خضری به خلافت آنها دل بسته است؛ بله، اگر خلافت منحصر به خانواده ای پاک و با کرامت باشد که از حیث دین و سیاست آراسته به لیاقت و حذاقت باشند، باکی نیست، و اما در صورت عدم شایستگی، لزوم انحصار یاد شده را نمی پذیریم؛ زیرا در این صورت، انحصار برای ریشه کن کردن اصل و بُن فساد و خشکاندن سرچشمه اختلاف، کفایت نمی کند؛ چون مردم هر گاه از خلیفه خود حیف و میل و ظلم و ستم بینند علیه او شوریده و او را از مقامش عزل خواهند کرد. و طبیعی است که در این صورت کسی که خود را پاکتر و پاکیزه تر و با کرامت تر از او و حتی برابر با او در غرائز می بیند، در خلافت طمع کند. با وجود این، انحصار خلافت، کدام فساد را می تواند از دامن جامعه پاک نماید؟

و باور شیعه به انحصار خلافت در آل علی علیه السلام، جز پس از تسلیم در برابر جاری بودن ناموس عصمت در شخصیت‌های این خاندان که بر اساس نصوص متواتر نبوی معین شده اند، نمی باشد⁽²⁾.

4 - می گوید:

و خلاصه، حسین در قیام علیه یزید، اشتباه بزرگی را مرتکب شد؛ زیرا وبال گروه گرایی و تفرقه را بر دوش مردم انداخت، و پایه های همبستگی را تا به امروز سست و لرزان ساخت، و بسیاری از مردم به نگارش آثاری درباره این حادثه پرداختند که هدفی جز انداختن آتش فتنه در دلها و دور ساختن آنها از یکدیگر نداشتند. و جان کلام اینکه: او در جست و جوی چیزی بود که زمینه اش فراهم نبود و نیروی انسانی و تجهیزات انجام آن را نداشت، و به همین علت میان او و خواسته اش فاصله افتاد و به خاطر آن کشته شد، و پیش از او نیز پدرش کشته شد. ولی از قلم نویسندگان و کسانی که کشته شدن او را بد جلوه می دهند و بر آتش دشمنی و شدت عداوت می افزایند، چیزی حاصل نشد. اکنون همه آنان رفته اند و در حضور پروردگارش حاضر هستند و خداوند خود به کار آنها رسیدگی خواهد کرد. و تاریخ از این پیشامد عبرتی می گیرد و درسی می آموزد؛ و آن این که: کسی که در پی مقاصد بزرگ است نباید بدون امکانات و تجهیزات کافی حرکت یا قیام کند، و بدون قوا و نیروهای پیروزی آفرین نباید شمشیر بکشد. و نیز باید انگیزه ای حقیقی که مصلحت مردم در آن است وجود داشته باشد؛ یعنی جامعه، دچار ظلم و جور آشکار و بی عدالتی بی اندازه و غیر قابل تحمل شده باشد. اما وقتی که حسین با یزید مخالفت کرد مردم با یزید بیعت کرده بودند و هنگام مخالفت او چنین بی عدالتی و ظلم و جوری از او ظاهر نشده بود⁽³⁾.

و خضری با این جملات، به تبرئه یزید از ظلم و ستم پرداخته است، و تصور می کند یزید، علی بن حسین علیهما السلام را به خود نزدیک ساخت و مورد احترام و احسان قرار داد. 0.

ص: 340

1- - الخصائص الكبرى 2:139 [236/2]، و تطهير الجنان، در حاشیة صواعق: 145 [ص 64]، وی می گوید: «راویان آن ثقة و سندش صحیح است به جز اینکه روایت منقطع است».

2- - ر. ک: ص 270-271 از این کتاب.

3- - محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة 2:129-130.

پاسخ: ای کاش وی پس از آشنایی با ویژگیها و شرایط خلافت اسلامی، و شرایط لازم برای خلیفه مانند تجربه و مدیریت و ملکه ترکیه و پاکی از آلودگیها برای آسوه و الگو قرار گرفتن او، این مطالب را می نوشت، ولی متأسفانه او با ناآگاهی تمام از همه اینها، این مطالب را نگاشته است. او نه یزید ستمکار را شناخته تا بفهمد در خلافت اسلامی برای یزید و امثال یزید جایی نیست، و نه حسین سیادت و شرافت و بزرگی و شهامت را، حسین مجد و امامت، حسین دین و یقین، حسین فضیلت و عظمت، حسین حق و حقیقت را، تا بداند که شخصیتی با این روحیه والا هرگز نمی تواند در برابر یزید هرزه بی حیا، یزید بی شرم و فاسق، یزید سیری ناپذیر و حریص هوس، یزید کفر و الحاد، سر فرود آورد.

آری، جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله جز برای انجام وظیفه و مبارزه با فساد قیام نکرد؛ زیرا هر پیرو راستین دین مقدس و پاک و حنیف، نخستین وظیفه واجب شرعی خود را این می داند که برای دفاع از دین با کسی که می خواهد با نوامیس دین بازی کند و در آداب و آیین مذهب فساد ایجاد کرده و آموزه های دینی را تغییر دهد و اجرای احکام الهی را تعطیل نماید، به جهاد و مبارزه پردازد. و یزید ستمگر و فاجر و شرابخوار بارزترین مصداق این جملات است، و از زمان پدرش معاویه معروف به جور و ستم و فسق و فجور و شرابخواری بوده است. همان گونه که مولای ما امام حسین علیه السلام به معاویه هنگامی که می خواست برای یزید بیعت بگیرد، فرمود: «ترید أن توهم الناس، كأَنَّک تصف محجوباً، أو تنعت غائباً، أو تخبر عمّا کان ممّا احتویته بعلم خاصّ، وقد دلّ یزید من نفسه علی موقع رأیه. فخذ یزید فیما أخذ به من استقرائه الکلاب المهارشه عند التحارش، والحمام السبق لأترابهنّ، والقینات ذوات المعازف وضروب الملاهی، تجده ناصراً. دع عنک ما تحاول، فما أغناک أن تلقی الله بوزر هذا الخلق بأكثر ممّا أنت لاقیه» (1) [تو می خواهی مردم را درباره یزید به اشتباه بیندازی، و طوری از یزید سخن می گویی که گویا صفات فرد ناشناس و غایبی را بیان می کنی، و چیزهایی از یزید می دانی که دیگران نمی دانند، در حالی که یزید خود را به همه شناسانده و افکارش را آشکار کرده است. در شناخت یزید همین بس که با سگها بازی کرده، آنها را تحریک و به جان یکدیگر می اندازد، و کبوتر باز است و با کبوتران مسابقه می دهد، و با زنان آوازه خوان و نوازنده به انواع لهو و لعب و بازی های حرام سرگرم است، و او را می بینی که در این گونه کارها نیرومند است. ای معاویه! خواسته ات را رها کن. ای معاویه! آیا این همه ستمها که بر این مردم روا داشته ای تو را کافی نیست و می خواهی با بیش از آن خدا را ملاقات کنی؟!].

و نیز به معاویه می فرماید: «حسبک جهلک! أثرت العاجل علی الآجل» [در نادانی تو همین بس که دنیا را بر آخرت ترجیح دادی]. و معاویه در پاسخ گفت: «أما این که گفتی تو بهتر از یزید هستی، به خدا سوگند یزید برای امت محمد بهتر از تو است». و امام حسین علیه السلام پاسخ داد: «هذا هو الإفک والزور، یزید شارب الخمر ومشتري اللّهُو خیرٌ منّی؟!» (2) [این، سخنی پوچ و دروغ است. آیا یزید شرابخور عیّاش از من بهتر است؟!].

و در نامه معتضد عبّاسی که در زمان خودش در ملاء عام خوانده شد آمده است:

و از جنایات معاویه آن است که دین خدا را قربانی خواسته های خویش کرد، و بندگان خدا را به سوی یزید متکبر شرابخوار که با میمون و خروس و پلنگ بازی می کرد فراخواند، و با زور و تهدید و ایجاد ترس و وحشت و وعده و وعید از شخصیتهای برجسته اسلامی برای یزید، که از بی خردی و پلیدی و ستمگری اش آگاه بود و مستی و هرزگی و کفر او را می دید، بیعت گرفت. و هنگامی که بر مسند خلافتی که او برایش آماده کرده بود و در آن، نافرمانی خدا و رسولش را کرده بود، نشست و قدرت پیدا کرد،].

1- الإمامه والسياسه 1:153 [161/1].

2- الإمامه والسياسه 1:155 [163/1].

شروع به گرفتن انتقام مشرکان و گردنکشان آنان از مسلمانان کرد، و در نتیجه فجیع ترین جنایات را در اسلام با حمله به اهل حرّه و کشتن صالحان، رقم زد و بدین وسیله آتش سینه پر کینه اش را آرام ساخت و به خیال خود از اولیاء الله انتقام گرفته و آروزی دشمنان خدا را برآورده ساخت؛ و با این سروده، کفر خود را اظهار و شرکش را آشکار ساخت:

1 - لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل (1)

2 - قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل 3 - فأهلوا واستهلوا فرحائم قالوا یا یزید لا تشل

4 - لست من خندق إن لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل 5 - لعبت هاشم بالملک فلاخبر جاء ولا وحی نزل

[1 - ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر حضور داشتند، اکنون بودند و ناله و فریاد خزرج را از ضربه نیزه ها می شنیدند. 2 - و می دیدند که چگونه ما بزرگانشان را کشتیم و انتقام جنگ بدر را از آنان گرفتیم و اکنون در کشته های بدر با آنان برابر و همسنگ شدیم. 3 - و آنان از این کار من شادمان می شدند و می گفتند: ای یزید دست مریزاد. 4 - من اگر از فرزندان احمد انتقام نمی گرفتم، فرزند خندق نبودم. 5 - چرا که نه وحی در کار بوده و نه رسالتی، بلکه بنی هاشم با حکومت بازی کردند].

آری، این سخنان، ارتداد و خروج از دین است و سخن کسی است که نه خدا را قبول دارد و نه دین او را، نه کتاب را و نه پیامبر او را، و به خدا و پیامها و دستورات او ایمان ندارد.

و از همه اینها گذشته، زشت ترین حرمت شکنی و بدترین جنایت او ریختن خون حسین بن علی فرزند فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، شخصیتی که همه از جایگاه و مقام او نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و از جایگاه او در دین و فضیلت آگاهی دارند، و از گواهی دادن پیامبر درباره سرور جوانان بهشت بودن او و برادرش همگان مطلع هستند.

و علت ارتکاب چنین جنایتی جز گستاخی در برابر خدا، و کفر ورزیدن به دین او، و دشمنی با پیامبر خدا و مبارزه با عترت او و شکستن حرمت آنان نبوده است. و به گونه ای او و خاندانش را به شهادت رساند که گویا کفار ترک و دیلم را می کشد، نه از کیفر و مجازات خدا ترسید و نه انتظار خشم و قهر الهی را داشت، و خدا نیز او را به حال خود رها نساخت، بلکه عمرش را کوتاه ساخته، ریشه اش را خشکاند و نیرو و توانش را باز گرفت و عذابی که سزاوار اوست، برایش مهیا کرد... (2).

و هر کسی که به بیعت یزید انتقاد می کند به چنین سخنانی نظر دارد؛ و از این رو خلافت چنین فردی با چنین روحیه و ویژگیهایی برای دین و مسلمین بزرگترین خطر است.

و آن گونه که خضری خیال می کند، قیام حسین قربانی شده، به قصد حکومتی دندان گیر نبوده تا قیام او پیش از آمادگی اشتباهی بزرگ باشد، چنانکه خضری با جرأت و اطمینان می گوید: «حسین به خواسته هایش نرسید، و به خاطر آن کشته شد...»، بلکه هدف آن فداکار بزرگوار، و مجاهد پیروز، تنها قربانی شدن در راه دین بوده است و بس، تا مردم].

ص: 342

2- ر. ك: تاريخ الأمم والملوك 11:358 [60/10]، حوادث سال 284 هـ].

از خشونت و بی رحمی سیاسی اُمویان، و دوری آنان از ناموس و حریم انسانیّت چه رسد به حریم و ناموس دین، و غرق شدن آنان در منجلاب جاهلیّت و کفر پنهان، آگاه شوند.

و همچنین جامعه دینی بداند که آنان نه احترام بزرگتر را نگه داشتند، و نه به کوچکتر رحم کردند، نه دلشان به حال شیرخوار سوخت و نه نسبت به زنان نرمش نشان دادند، بلکه اتّفاقی که افتاد این بود که شاخ و برگهای رسالت و گلهای نبوّت و انوار خلافت، به قربانگاه فرستاده شدند، و از آن گوهرهای بی همتا دیگر گوهری باقی نماند. و آن بزرگوار و یارانش، برای کشته شدن در راه این خواسته خجسته، هرگز درنگ نکردند.

سل کربلا کم من حشاً لمحمّد نُهَبَتْ بها وکم استُجِدَّت من ید

أقمار تمّ غالها خسف الردی واغتالها بصروفه الزم الردی

[از کربلایتان، از جگر گوشه های محمّد پیرسید که پرپر شدند و چه دستهایی که بریده شد. ماه های شب چهارده که خسوف پستی، آنان را ناجوانمردانه پنهان ساخت (و کشت) و زمانه پست با دگرگونی هایش آنان را ربود].

و حسین عظمت کسی نیست که گردش طوفانها آثارش را محو سازد؛ زیرا جایگاه بلند، مقام ارجمند، دانش بی کران، دیدگاه ریشه دار، عدالت آشکار، و تقوای شناخته شده، و ریحانه پیامبر بودنش که از چشمه زلال فضیلت او آبیاری شده، معلوم و معروف می باشد. و کسی را در میان مسلمانان نمی توان یافت که این ویژگی ها را انکار کند، هر چند خلافت او را نپذیرفته باشد؛ از این رو اّمّت بدون کنکاش و کاوش و دقّت پیرامون نهضت مقدّسش هرگز لب به سخن نگشوده اند، بلکه نخست کنکاش کرده و درباره آن اندیشیده اند و پس از آن که آن را مطابق با مصلحت جامعه یافته اند، درباره آن سخن گفته اند، و جز تقدیس و بزرگ شمردن از کسی چیزی شنیده نشده است؛ و به همین جهت است که گوش زمانه از هیچ کسی به جز خضری چنین سخن گستاخانه ای را که «امام حسین علیه السلام اشتباه کرد...» نشنیده است.

(وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا) (1) [آنها سخنی زشت و باطل می گویند].

پس (به عکس آنچه که خضری می پنداشت) درسی که ما از تاریخ اسوه ایثار امام حسین علیه السلام می گیریم، این است:

قیام در برابر هر باطلی و یاری هر حقّی، و قیام به جهت حفظ بدنه دین و نشر آموزه های آن و گسترش اخلاق دینی، واجب و لازم است.

آری، این تاریخ با عظمت به ما می آموزد که زندگی جاویدان را گرچه با در آغوش گرفتن مرگ باشد، بر زندگی ذلّت بار زیر فشار بردگی، ترجیح دهیم و برای رهایی مردم از چنگالهای ظلم و ستم و فسق و فجور، شربت شهادت را سر بکشیم. و نیز ما را وادار می دارد که برای دین حنیف، راه فداکاری را در پیش گرفته و زیر بار ذلّت و خواری نرویم.

این است شمه ای از آموزه ها و درس های فراوان و بی شماری که سرور ما امام حسین علیه السلام به اّمّت جدّش آموخت، نه آن توهماتی که در محیلة خضری است و گفت: «تاریخ از این پیشامد عبرتی می گیرد و درسی می آموزد...».

(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) (2) [آنها زشتکاری

خود را از مردم پنهان می دارند؛ اما از خدا پنهان نمی دارند، و هنگامی که در مجالس شبانه، سخنانی که خداراضی نبود می گفتند، خدا با آنها بود، خدا به آنچه انجام می دهند، احاطه دارد[.8].

ص: 343

1- - مجادله: 2.

2- - نساء: 108.

غرض نویسنده این کتاب نقد منصفانه و بحث صادقانه نیست، و اگر چه به کتابش رنگ ردّ بر علامه، حجّت برتری شیعه، سیّد محسن امین عاملی - حیّاه الله و بیّاه؛ خدا او را نگه دارد و شاد گرداند - داده است، لکن بر کتاب وی:

«الحصون المنیعه» جز با دشنام های گزنده، واهانت های زشت، و تعبیرات ناپسند، و هتک حرمت های ناروا نتاخته است.

و ما چاره ای ندیدیم جز این که به برخی از دورغ پردازیهای او اشاره کنیم:

1 - دسته ای از عقاید شیعه را یادآور شده که همگی دروغ است (1): مانند اینکه شیعه به همه اصحاب پیامبر خدا ناسزا می گویند، و به جز تعدادی انگشت شمار بقیه اصحاب را مرتد می دانند، و بر این باورند که به امامان، وحی می شود (2)، و مرگ امامان به اختیار خودشان است، و می گویند: قرآن تحریف و آیاتی از آن ساقط شده است، و می گویند: هرگاه در مجلسی یادی از حجّت منتظر می شود، او در آن مجلس حاضر می شود؛ و به همین جهت برای او از جا می خیزند (3). و بسیاری از ضروریات دین را انکار می کنند.

امینی می گوید: آری، شیعه همه اصحاب را عادل نمی داند، بلکه هر چه قرآن و سنت درباره آنها می گوید، را می گویند. و به زودی در نقد و بررسی کتاب «الصراع بین الإسلام والوثنیة» از تفصیل این مطلب آگاه خواهی شد (4). و اما سایر مطالبی که مطرح کرده همه اش تهمت و بهتان و ادّعی بدون دلیل است.

2 - سپس کلمه ای دردناک، و زشت و نامربوط را آورده، می گوید (5):

سخنان سیّد محسن امین عاملی پیرامون متعه، برای اثبات گمراهی شیعیان کافی است. آنان متعه دیگری به نام متعه دوری دارند، و روایاتی درباره فضیلت آن نقل می کنند. و متعه دوری این است که چند مرد با یک زن ازدواج می کنند، به این شکل که از صبح تا طلوع آفتاب در اختیار یکی از آنهاست، و از طلوع خورشید تا ظهر در اختیار دیگری، و از ظهر تا عصر برای سومی، و از عصر تا مغرب برای چهارمی، و از مغرب تا عشاء برای پنجمی، و از عشاء تا نیمه شب برای ششمی، و از نیمه شب تا صبح در اختیار هفتمی است. و دژ استوار (حصون منیعه) نامیدن چنین ازدواجی از سوی کسی که آن را جایز می داند، بعید نبوده و مطلب تازه ای نیست (6).

نسبت ازدواج دوری و بگوفحشای آشکار، به شیعه، بهتان بزرگی است که تن ها از آن به لرزه در آمده، چهره ها

ص: 344

1- - السنة والشيعة: 64 و 65.

2- - بحث در این باره و مطالب بعدی در ص 429-435 از همین کتاب خواهد آمد.

3- - برخاستن شیعه هنگام برده شدن نام امام زمان عجل الله تعالی فرجه، آن گونه که آلوسی گمان کرده به خاطر حضور پیدا کردن امام علیه السلام نیست، بلکه به خاطر روایتی است که از امام صادق و امام رضا علیهما السلام نقل شده است که آن دو بزرگوار هنگامی که یادی از امام زمان علیه السلام می شد برمی خاستند با این که هنوز امام زمان عجل الله تعالی فرجه متولّد نشده بود، و این تنها به جهت احترام و بزرگداشت اوست؛ مانند ایستادن اهل سنت هنگام به زبان آوردن نام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که نزد آنها مستحب است، چنانکه در السیره الحلبیه 1:90 [84/1] آمده است.

4- - در ص 349-350 همین کتاب.

5- - السنّه والشیعه: 65 و 66.

6- - دربارهٔ متعه در ص 356 و 358، و ص 548 و 556 از همین کتاب، ان شاء الله تعالی مفصلاً بحث خواهد شد.

سیاه، و دلها پر از نفرت می شود. او هنگامی که چنین تهمتی را می زند، می بایست از کتابهای شیعه ولو سیاهه ای بر روی کاغذ سفید حتی از یک آدم معمولی، مدرکی بر این سخنش ارائه دهد یا دست کم کتابی از کتابهای خودشان که این مطلب را به شیعه نسبت داده باشد، ارائه نماید. حق با اوست که مدرکی ارائه نکرده؛ زیرا دورغ منبعی جز قلب های خیانتکار و سینه هایی که لانه و سواس خناس است، ندارد.

و اما اینکه گمان می کند شخصیت برجسته و حجت حق و سرور ما سید محسن امین عاملی، نگارنده کتاب «الحصون المنیعه» متعه دوری را جایز می شمارد، می پرسیم در کدام یک از کتابهای چنین ازدواجی را جایز دانسته است؟!

(إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (1)

[مسلماً کسانی که آن تهمت عظیم را عنوان کردند گروهی (متشکل و توطئه گر) از شما بودند؛ اما گمان نکنید این ماجرا برای شما بد است، بلکه خیر شما در آن است؛ آنها هر کدام سهم خود را از این گناهی که مرتکب شدند دارند؛ و از آنان کسی که بخش مهم آن را بر عهده داشت عذاب عظیمی برای اوست].

10 - کتاب «الصراع بين الإسلام والوثنية» (2)

شاید در خود نام کتاب، نشانه روشنی بر روحیات و مشخصات روانی و رسوایی هایی که در آن به بار آورده، باشد.

و اولین جنایت او بر همه مسلمانان آن است که فرقه های بزرگی از مسلمانان را که جمعیت هر کدام بالغ بر چند میلیون می شود، را «وثنی» و بت پرست نامیده است؛ کسانی که در میان آنان پیشوایان و رهبران و علما و حکما و مفسران و حفاظ و راهنمایان مخلص دین خدا، و در پیشاپیش آنان گروه بزرگی از اصحاب و تابعان نیکوکار قرار دارند.

آیا این نامگذاری، انس و الفتی میان مسلمانان باقی می گذارد؟! آیا می گذارد همدلی و همبستگی برجا بماند؟! آیا دوستی و موذتی می ماند؟! آیا با رواج چنین اندیشه هایی می توان کلمه اتحادی یافت که در زیر سایه بلندش آرمید و احساس آسایش کرد؟! اینهاست که بذر تفرقه را در میان جامعه دینی می پاشد و روحیه نفرت و کینه ورزی را گسترش می دهد.

(إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ) (2) [شیطان می خواهد در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند]. (لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ) (3) [ای کسانی که ایمان آورده اید! از گامهای شیطان پیروی نکنید! هر کس پیرو شیطان شود (گمراهش می سازد، زیرا) او به فحشا و منکر فرمان می دهد].

اما ناسزاهای گزنده، پرده دری ها، تهمت های ناروا، بلاهای بزرگ و بی مانند، دروغ پردازی ها، و نسبت های ساختگی موجود در این کتاب، شاید به اندازه صفحات کتاب باشد که بالغ بر (1600) صفحه می شود. اینک نمونه هایی از آن:

1 - می گوید:

شیعه، درباره علی و فرزندانش، دقیقاً همان باوری را دارد که نصارا درباره عیسی بن مریم دارند؛ مانند اعتقاد به حلول و تقدیس و معجزات و

1- - نور: 11.

2- - مانده: 91.

3- - نور: 21.

بردن به او از روی ترس یا امید و مانند آن. و کسی که بارگاه علی و حسین و سایر خاندان اهل بیت و غیر آنها در نجف و کربلا و شهرهای دیگر شیعه و کارهایی که در آنجا انجام می دهند، را دیده باشد، خواهد دانست که آنچه گفتیم تازه گوشه کوچکی از واقعیت های ناگفته است و عبارت، ناتوان تر از آن است که رفتار و حرکات این طایفه که در کنار اماکن یاد شده انجام می دهند، را به تصویر بکشد؛ از این رو، آنان همیشه بدترین دشمن توحید و موحدان بوده و خواهند بود(1).

پاسخ: اما اعتقاد به الوهیت و حلول، هرگز از باورهای شیعه نبوده است. و این کتاب های عقیدتی شیعه است که پر از تکفیر قائلین به الوهیت و حلول، و پر از حکم به ارتداد آنان است و همه کتابهای فقهی دربردارنده حکم به نجاست سُور [پس مانده غذای] آنان است.

و اما تقدیس و معجزات، هرگز غلو نیست؛ زیرا قداستِ ناشی از پاکی ولادت، و پاکی روح از معاصی و گناهان، و پاکی عنصر از پستی ها و بدنامی ها، لازمه امامتِ منصوبه(2) ائمه و شرط خلافت آنان است، آن گونه که شرط نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و اما معجزات، ثابت کننده ادعا و تکمیل کننده حجت هستند. و اساساً هر کس که مدعی رابطه با ماورای طبیعت است چه پیامبر و چه امام، باید معجزه ای داشته باشد. و معجزه امام در واقع معجزه پیامبری است که وی را جانشین خود در دین قرار می دهد، و کرامت برای امام است. و براساس قانون لطف(3) بر خداوند سبحان است که برای تثبیت دلهای اقامه حجت، با اجرای کارهای خارق العاده به دست دعوت کننده به حق، راستی و درستی دعوت او را اثبات نماید تا مردم را به اطاعت و فرمانبرداری او نزدیک و از نافرمانی دور سازد، همپایه کارهایی که برای مدعی نبوت لازم است. چنانکه لازم است که دعوی باطل مدعیان دروغین نبوت را که تحدی کرده و هموارد طلبیده اند، باطل سازد؛ آن گونه که از مسیلمه و امثال او نقل شده است.

و در علم کلام ثبوت کرامت برای اولیای خدا از مسلمات است. و برهانی که فلاسفه برای آن آورده اند، چاره ای جز پذیرش آن باقی نمی گذارد که در اینجا فرصت پرداختن به آن نیست. حال که کرامات برای اولیا ثابت است، چرا ثبوت آن برای حجت های الهی غلو شمرده می شود؟! در حالی که کتابها و آثار اهل سنت، سرشار از کرامات اولیا است چنانکه به کرامات مولای ما امیر مؤمنان - صلوات الله علیه - اعتراف دارند.

اما استغاثه و نداء و انقطاع (پناه بردن به اهل بیت) و سایر مسائلی که به آنها اشاره نموده، چیزی بیش از توسل به آنان برای تقرب به خدا، و وسیله قرار دادن آنان برای رسیدن به حاجتی که نزد خدای عزوجل دارد، نیست. و این، به خاطر جایگاه آنان نزد خداوند و مقرب بودنشان می باشد؛ زیرا «انهم عباد مكرمون» [آنان بندگان با کرامت و ارجمند خدایند]؛ نه به خاطر اینکه وجود قدسی آنان به تنهایی در رسیدن به مقاصد تأثیر دارند، بلکه آنان راههای رسیدن فیض خدا و حلقه های پیوند با او و واسطه های بین خدا و بندگان هستند، همچنان که معمول در هر انسان مقرب به درگاه].

ص: 346

1- - الصراع بين الإسلام والوثنية 19:1.

2- - [منصوص یعنی تصریح شده از جانب خدا و پیامبر].

3- - [«لطف»]: عبارت است از: «ما يقرب العبد إلى الطاعة ويبعده عن المعصية»، یا «ما يقرب العبد إلى الجنة ويبعده عن النار»؛ لطف چیزی است که بنده را به اطاعت خدا، یا بهشت نزدیک می کند، و از معصیت یا جهنم دور می سازد].

بزرگی، این است که به وسیله او به درگاه آن بزرگ تقرّب می جویند. و این قانون کلی، در حقّ همه اولیا و صالحان جاری است، گر چه مقام قربشان متفاوت است. و تمام اینها با این باور شیعه است که در جهان آفرینش مؤثّری جز خدای سبحان نیست.

و زیارتی که از هیئتهای زائران در مشاهد مقدّسه مشاهده می شود، چیزی جز توسّل یاد شده نیست(1). حال این عمل چه تضادّی با توحید دارد؟! و اینها چه دشمنی با توحید و اهل توحید دارند؟!!

(فَذَرُهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ) (2) (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (3)

[بنابراین، آنها و تهمتهایشان را به حال خود واگذار]، [تنها کسانی دروغ می بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری)، دروغگویان واقعی آنها هستند].

2 - می گوید:

شیعه به پیروی از معتزله به دلیل شبهه های باطل و شناخته شده، رؤیت خدا در روز قیامت، و صفات او و خالقیت او، و اینکه او خالق افعال بندگان است را انکار می کند در حالی که همه علمای اهل حدیث و سنت و صاحبان آثار مانند امامان چهارگانه، به این عقاید ایمان دارند و در اینکه خداوند خالق هر چیزی حتی انسان و افعال است و نیز در اینکه خدا را در روز رستاخیز می توان دید، هیچ اختلافی ندارند. و جای تعجب است که شیعه به سبب ترس از تشبیه، از پذیرش این عقاید سرباز می زند، در حالی که آنان خود قائل به تشبیه و حلول آشکار و الوهیت بشر هستند و خدا را با صفات نقص توصیف می کنند؛ از این رو اهل سنت، شیعه و معتزله را بدعت گذار و به جهت انکار این صفات، گمراه می دانند(4).

پاسخ: این شخص - قصیمی - در ذات خدا و صفات او از ابن تیمیّه و شاگردش ابن قیم پیروی کرده است؛ زیرا آن گونه که زرقانی مالکی در کتاب «شرح المواهب»(5) می گوید: دیدگاه آن دو در باب صفات خدا، اثبات جهت و جسمیت است. و نیز می گوید: مناوی گفته است: آن دو قطعاً بدعت گذار هستند. با این وجود، قصیمی آن دو بدعت گذار و دیدگاهشان را مقدّس شمرده و به ثبوت جهت برای خدا تصریح می کند و آن را می پذیرد. وی در جای جای کتابش در این باره، سخنان فراوانی دارد و ما اکنون قصد بررسی و نقد این دیدگاه فاسد را نداریم و برای اطلاع از فساد این دیدگاه، خواننده را به کتاب های کلامی شیعه و سنّی حواله می دهیم. و آنچه اکنون برای ما مهمّ است، آگاهی دادن به خوانندگان نسبت به دروغ پردازی ها و تهمت های او به شیعه است.

همانا شیعه در انکار رؤیت خدا در روز قیامت، هرگز پیرو معتزله نبوده و نیست، بلکه شیعه پیرو برهان عقلی و نقلی این حقیقت روشن است. و دامان شیعه از عقاید فاسدی بسان حلول، تشبیه، الوهیت بشر، توصیف خدا با صفات نقص، و انکار صفات ثابت خدا، پاک است، بلکه همه شیعیان، انسان معتقد به اینها را کافر می دانند؛ به کتاب های کلامی قدیم و جدید شیعه مراجعه کنید. و قصیمی هرگز نمی تواند شاهدهی برای تهمت هایش بیاورد، و به جانم سوگند اگر او شاهدهی داشت هر آینه آوازش را سر داده بود و آن را برملا می ساخت.2.

ص: 347

2- - أنعام: 112.

3- - نحل: 105.

4- - الصراع بين الإسلام والوثنيّة 1:68.

5- - شرح المواهب 5:12.

بله، شیعه این را که خداوند صفاتِ ثبوتیه زائد بر ذات داشته باشد را انکار می کند و بر این باور است که صفاتِ ثبوتیه خداوند عین ذات اوست و هرگز به تعدد قدمائی که همیشه با خدای سبحان باشند، قائل نبوده و نیست.

اما افعال بندگان: اگر منظور این باشد که کارهای بندگان، مخلوقِ تکوینی خدا هستند، لازم می آید که وعده و وعید، و ثواب و عقاب الهی همه بیهوده باشد؛ زیرا عذاب گناهکاری که با اختیار خود گناه نکرده، بلکه خداوند او را مجبور ساخته، قبیح است. و این مسأله از مشکل ترین مسائل کلامی است، و در این باره بحث کافی انجام گرفته است. و کسی که می گوید: افعال انسان مخلوق خداست، در حقیقت ناآگاهانه قبیح و ظلم را به خدا نسبت می دهد. و اجماع خیالی قصیمی، در برابر برهان های کوبنده، هیچ سودی به حالش ندارد.

اما نسبت ناروای اهل سنت به شیعه و معتزله و بدعت گذار شمردن آنان، عادت همیشگی آنهاست که برای همگان روشن است (1).

3- در شمار عقاید شیعه می گوید:

و از عقاید آنان این است که آتش بر همه ذریه پیامبر حرام است و همه آنان معصوم هستند. نگارنده کتاب «منهاج الشریعه» در جزء دوم کتابش گمان کرده است که خداوند آتش را بر همه فرزندان فاطمه، دختر پیامبر حرام کرده است. و هر کدام که فاقد عصمت باشد و أحياناً گناهی از او سر بزند، اولاً: خداوند پیش از مرگش توفیق توبه به او می دهد، و ثانیاً: در قیامت شفاعت می شود.

پاسخ: شیعه جامعه عصمت را تنها بر تن دوازده نفر از خلفای پیامبر خدا که از ذریه و عترتش می باشند به علاوه جگرگوشه او صدیقه طاهره، پوشانده است پس از آن که خداوند در آیه تطهیر، پنج تن از آنان را که یکی خود پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله است به این زینت آراسته است؛ و در بقیه نیز به ملاک موجود در آیه و براهین عقلی فراوان و روایات صریح متواتر پیاده می شود.

و باور همه شیعیان و علمای آنها در همه دورانها و اعصار جز این نبوده است، و اگر جمله یا کلام عام یا مطلق وجود داشته باشد، بر افراد یاد شده حمل می شود و بس. و با وجود اینکه میان اهل بیت غیر از افراد یاد شده، اولیای صدیق و پاکی وجود دارند، که هرگز گرد گناه نگشته اند لکن با وجود این، شیعه هیچ یک از آنان را معصوم نمی داند.

اما در کلام نگارنده کتاب «منهاج الشریعه»، که مورد استدلال وی واقع شده، هیچ اشاره ای به عصمت نشده، بلکه به خلاف آن تصریح شده است؛ زیرا این سخن وی ثابت می کند که در میان آنان افرادی هستند که معصوم نبوده و گناه می کنند، ولی پیش از وفات موفق به توبه می شوند، و در قیامت نیز نیازمند به شفاعت هستند و مورد شفاعت قرار می گیرند. و روشن است که فردی که گناه می کند، سپس توفیق توبه پیدا می کند، و آنگاه به وسیله شفاعت، بخشیده می شود، معصوم نامیده نمی شود و این، ویژگی هر مؤمنی است که با توبه، کارهای گذشته خود را جبران می کند.].

ص: 348

1- - [نگارنده، از عبارت «إِنَّهَا سِنَّشْنَهْ أَعْرِفُهَا مِنْ أَحْزَمِ» استفاده کرده که ضرب المثلی است و برای کسی بکار می رود که عادت گذشتگان خود را تکرار کرده و براساس طبیعت آنها رفتار می کند. واژه «سِنَّشْنَهْ» به معنای عادت و طبیعت است، و «أَحْزَمِ» نام فردی است که پدرش را آزرده و عاق شده است. این عبارت بخشی از شعری است که ابو مخزم طائی سروده است (و وی جدّ حاتم طائی یا جدّ جدّ وی می باشد) او پسری به نام أَحْزَمِ داشته است که وی را آزار می داده است، أَحْزَمِ مُرد و از خود پسرانی بجا گذاشت، آنها نیز یک روز

به جدّ بیچاره خود پریدند و او را کتک زدند و مجروح ساختند. در این هنگام بود که ابومخزم این شعر را سرود؛ یعنی این، عادت و خُلق و خویی است که از پدر این ها اخزم، نیز سراغ داشته ام و این نوه ها نیز مانند پدرشان مرا آزار می دهند. از آن پس این جمله مَثَلی شد برای طبیعت و خُلق و خوی ارث برده شده از گذشتگان چه اخلاق خوب و چه بد؛ ر. ک: مجمع الأمثال میدانی، شماره 1933؛ لسان العرب [177/12].

لکن امتیاز خاصی که ذریّه دارند، این است که در هر حال توفیقِ توبه پیدا می کنند. قسطلانی در «مواهب» (1) و زرقانی در «شرح آن» (2) می گویند:

از ابن مسعود مرفوعاً روایت شده است: «إِنَّمَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ» [فاطمه به این نام نامیده شد] به الهام از جانب خدا به پیامبرش اگر ولادت او پیش از نبوت باشد، و اگر بعد از آن باشد شاید وحی شده باشد «لَأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَطَمَهَا» [زیرا خداوند حفظ کرده است او را] واژه «فَطَمَ» از ماده «فَطَمَ» به معنای منع کردن گرفته شده است.

و جمله «فطم الصبی» [بچه از شیر گرفته شد] از ماده فَطَمَ به همین معنی، گرفته شده است [یعنی بچه از شیر خوردن منع شد] «و ذریتها عن النار یوم القیامه»؛ یعنی منع ایشان از آتش؛ البتّه در فاطمه و دو فرزندش، منع، مطلق است. ولی دیگران از خلود و جاودانگی در آتش منع شده اند؛ لذا ممکن است برخی از آنها به جهت تطهیر، داخل در آتش شوند؛ پس این روایت به آل محمد صلی الله علیه و آله بشارت می دهد که بر اسلام خواهند مُرد و عاقبت به خیر می شوند و عُمر هیچ کدام با کفر پایان نمی پذیرد. این سخن، نظیر سخن شریف سمهودی درباره روایت شفاعت کسی که در مدینه مرده، می باشد با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله برای هر کسی که مسلمان مرده باشد شفاعت می کند. معنای دیگر این حدیث آن است که خداوند به احترام فاطمه و پدر بزرگوارش اراده کرده که گناه فرزندان گناهکار او را ببخشد. یا معنایش این است که خداوند آنان را هر چند در حال مرگ، موفق بر توبه نصوح می کند، و از آنان می پذیرد.

این حدیث را حافظ دمشقی - یعنی ابن عساکر - نقل کرده است (3).

و غسانی (4) و خطیب (5) - وی گفته: در این روایت افراد مجهولی وجود دارد - مرفوعاً نقل کرده اند: «إِنَّمَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ لِأَنَّ اللَّهَ فَطَمَهَا وَمَحَبَّيْهَا عَنِ النَّارِ» [فاطمه علیها السلام به این نام نامیده شده؛ زیرا خداوند او و دوستدارانش را از آتش دور ساخته است]. و در این روایت بشارت عمومی بر هر مسلمان دوستدار فاطمه وجود دارد.

و حافظ دمشقی با سند خود از علی رضی الله عنه روایت می کند: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله لفاطمه - رضی الله عنها -: یا فاطمه تدرین لِمَ سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ؟ قال علیّ رضی الله عنه: لِمَ سَمَّيْتُ؟ قال: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ فَطَمَهَا وَذَرَيْتَهَا عَنِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه - رضی الله عنها - فرمود: ای فاطمه آیا می دانی چرا فاطمه نامیده شده ای؟ علی رضی الله عنه پرسید برای چه؟ حضرت فرمود: برای اینکه خدای عزوجل در روز قیامت آتش را بر او و فرزندانش حرام کرده است].

آیا باز هم قصیمی می تواند ادعا کند که شیعه سخنی گفته که بزرگان قوم او نگفته اند؟! یا حدیثی روایت کرده اند که حفاظ مذهب او روایت نکرده اند؟! و یا سخنی گفته اند که خلاف مبانی دین حنیف است؟! آیا می تواند ابن حجر و زرقانی و امثال آنان که از بزرگان و حافظان مذهبش هستند و با شیعه در تفضیل ذریّه فاطمه علیها السلام هم صدا می باشند، را متهم سازد؟! و آنان را به اعتقاد به عصمت همه ذریّه فاطمه، متهم سازد؟ و بر آنان نیز به گونه ای که بر شیعه تاخت، بتازد؟!

و این چیز تازه ای نیست که خدای سبحان به گروهی تفضّل نموده آنان را از گناه جدا سازد، یا بر توبه و پشیمانی از گناه موفق سازد، و پس از همه اینها مورد شفاعت قرار دهد.

و این، هیچ منافاتی با ناموس عدالت و اصول مسلم دین ندارد؛ زیرا رحمت خداوند بر غضبش پیشی گرفته و همه [.

- 1-- المواهب اللدنيّة [64/2].
- 2-- شرح المواهب 3:203.
- 3-- تاريخ مدينه دمشق [46/5؛ و در ترجمه الإمام الحسين عليه السلام - چاپ تحقيق شده -: شماره 174].
- 4-- معجم الشيوخ [ص 359، شماره 344].
- 5-- تاريخ بغداد [331/12، شماره 6772].

اشیاء را در بر می گیرد. و این سخنی که بر نصوص فراوان استوار است، تازه تر از قول به عدالت همه صحابه نیست، در حالی که خداوند در قرآن در آیات زیادی که همگی یک هدف را نشانه رفته اند، گروهی را منافق و دسته ای را مرتد معرفی می کند. و روایاتی که در این زمینه در صحاح و مسانید وارد شده است را، فراموش نکن؛ یکی از آنها این روایت صحیح بخاری است: «أَنَّ أَنَسًا مِنْ أَصْحَابِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْخُذُ بِهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ، فَيَقُولُ: «أَصْحَابِي أَصْحَابِي»؛ فَيَقَالُ: «إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مَرْتَدِينَ عَلَيَّ مِنْذُ فَارَقْتَهُمْ» [هنگامی که دسته ای از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به جنهم می برند، پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

«اینها اصحاب من هستند» و جواب داده می شود: اینها پس از شما برای همیشه از دین برگشتند و مرتد شدند].

و در صحیح دیگر آمده است: «أَقُولُ أَصِيْحَابِي، فَيَقُولُ: لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ!» [می گویم: اصحاب بیچاره من!! و در پاسخ می گوید: نمی دانی پس از تو چه کارهایی که نکردند!].

و گذشته از اینها تو خود خوب می دانی که چه اختلافاتی میان اصحاب بروز کرد، و موجب چه دشمنی ها، کینه ورزی ها، ناسزاگویی ها، کوبیدن بر سر یکدیگرها، جنگ ها، و درگیری هایی شد! و قطعاً این حوادث، یک طرف را از چهار چوب عدالت بیرون می برد. و از گناهانی که برخی از صحابه مرتکب شدند، و شرّ و فساد که به پا کردند صرف نظر کن! حال وقتی که اعتقاد به عدالت همه اصحاب نزد او و قومش، سرزنش و هجوی در پی نداشته باشد، پس در اعتقاد به آن تفصّلی که سنّت خدا نسبت به بندگان می باشد چه اشکالی نهفته است؟! (وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا) (1) [هرگز برای سنّت خدا تبدیلی نخواهی یافت].

4 - می گوید:

از آفات شیعه این است که بر این باورند: در روز عطش قیامت، علی مردم را [از آب کوثر] دور می کند، اولیایش را از آن سیراب می کند و دشمنانش را از آن دور می سازد. و نیز بر این باورند: او قسیم نار است و آتش به فرمان اوست، و هر کس را که بخواهد از آن خارج می کند(2).

پاسخ: ما پیش از این، سندهای حدیث را از ائمه و حفاظ یادآور شدیم(3) و گفتیم که صحّت بسیاری از آنها را تأیید کرده اند و بقیّه نیز مؤید و موکّد روایات صحیح هستند. پس این سخن، بی دلیل نیست، و اعتقاد به آن اختصاص به شیعه ندارد، بلکه علما و محدّثان اهل سنّت نیز در این باور با شیعه شریکند، ولی قصیمی به دلیل عدم شناختش یا به سبب کینه ورزی نسبت به خاندان پیامبر، آن را از آفات شیعه می شمارد. و حدیث دوم نیز مانند حدیث نخست از آفات شیعه نیست، بلکه از زیباترین و معروف ترین فضایل نزد مسلمانان است. ابواسحاق بن دیزیل، متوفای (280 و 281) از اعمش از موسی بن طریف از عبایه نقل کرده است: از علی علیه السلام شنیدم: «أنا قسيم النار يوم القيامة، أقول: خذی ذأ، وذری ذأ» [من روز قیامت تقسیم کننده آتش هستم، می گویم: این فرد را بگیر و آن فرد را رها کن].

و ابن ابی الحدید در «شرحش»(4) و حافظ ابن عساکر در «تاریخ»(5) خود از طریق حافظ ابوبکر خطیب بغدادی این روایت را نقل کرده اند. و از امام احمد درباره آن سؤال شد؛ محمّد بن منصور طوسی می گوید: ما نزد احمد بن حنبل بودیم که مردی از او پرسید: ای اباعبدالله! درباره این حدیث منقول که علی گفته: «من قسیم نار هستم» نظرتان چیست؟ در پاسخ گفت: چرا این حدیث را انکار می کنید؟ مگر نه این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که به علی علیه السلام فرمود: «لا یحبک إلا».

- 1-- فاطر: 43.
- 2-- الصراع بين الإسلام والوثنيّة 2:21.
- 3-- ر. ك: ص 220 و 221 از همين كتاب.
- 4-- شرح نهج البلاغه 1:200 [260/2، خطبة 35].
- 5-- تاريخ مدينه دمشق [271/12؛ و در ترجمه الإمام عليّ بن أبي طالب عليه السلام - چاپ تحقيق شده -: شماره 761].

مؤمن ولا- یبغضک إلا منافق» [تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق به تو بغض نرزد]؟! گفتیم: آری. گفت: جای مؤمن کجاست؟ گفتیم: بهشت. گفت: جای منافق کجاست؟ گفتیم: در آتش. گفت: پس علی قسیم النار است.

در کتاب «طبقات أصحاب أحمد» چنین آمده است، و حافظ کنجی در «کفایه»⁽¹⁾ از او نقل کرده است. ای کاش قصیمی کلام امامش (احمد حنبل) را می دانست!

5 - می گوید:

در کتاب های شیعه، روایات فراوانی وجود دارد مبنی بر این که: امام منتظر همه مساجد را خراب می کند. و شیعه همیشه دشمن مساجد بوده است؛ به همین جهت اگر گردشگری، طول و عرض شهرهایشان را بگردد، کمتر مسجدی را می تواند ببیند⁽²⁾.

پاسخ: حجت منتظر، سرور و سید کسانی است که ایمان به خدا و روز قیامت دارند و مساجد را آباد می کنند؛ پس چگونه او آنها را منهدم می کند؟! و شیعه ای که چنین نسبتی را به او بدهد، هنوز آفریده نشده است. اما مطلبی که درباره شهرهای شیعه گفته است، نمی دانم آیا پای او به شهرهای شیعه رسیده است و این مطلب را نوشته و این دروغ را گفته است؟ و یا نه، غیب گویی کرده است؟ هر کدام که باشد، گرفتار عذابِ تهمت ناروایش خواهد شد. هر کسی که در میان شهرهای شیعه گشته و شهرهای متمدن و معمولی و حتی شهرهای کوچک و روستاها و دهات آنها را دیده، حتماً مساجد سر به فلک کشیده بزرگ و کوچک، و فرش ها و وسائل و اثاث ها و چراغهای موجود در آنجا، و نمازهای جمعه و جماعت که در آنجا بر پا می شوند، را مشاهده کرده است.

6 - می گوید:

آیا شیعه می تواند کلمه ای از قرآن را برای عقیده اش به تناسخ ارواح، و حلول خدا در وجود امامانش، و اعتقاد به رجعت، و عصمت ائمه، و مقدم داشتن علی بر ابوبکر و عمر و عثمان شاهد بیاورد؟ یا بر باورهای شیعه از قبیل وجود علی در میان ابرها، و یا اینکه برق ابر تبسم علی، و غرش آن صدای اوست، دلیل بیاورد، آن گونه که شیعه امامیه می گوید؟⁽³⁾

پاسخ: اگر این شخص در سخن خدای تعالی: (ما یلفظ من قولٍ إلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ)⁽⁴⁾ [انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت (و ضبط آن) است]، تدبّر می کرد، و یا وعده عذابی را که خدا به هر بهتان زنده گناهکار بسیار عیبجویی که به سخن چینی آمد و شد می کند (أَفَاکِ اَئِیْمِ هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بَنَمِیْمِ)⁽⁵⁾ داده است، تصدیق می نمود، هرگز بهتان نمی زند و خیر و صلاح خویش را تشخیص می داد و پاسخ سؤال شیطان خود را می داد و می گفت: چه زمانی شیعه امامیه، قائل به تناسخ و حلول خدا در اشخاص ائمه بوده است؟ و چه کسی قائل به وجود علی در ابر بوده و... تا اینکه نیاز به شاهی از قرآن داشته باشد؟ بله، جمله: «علیّ فی السحاب» [علی در سحاب است]، سخن شیعه است به پیروی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به همان معنایی که پیش از این بیان شد⁽⁶⁾، منتها سخن گویان کانون کینه، آن را تحریف کرده و معنای آن را به گونه ای تأویل برده اند که چهره شیعه امامیه را تخریب نماید. ب.

ص: 351

2- - الصراع بين الإسلام والوثنية 2:23.

3- - الصراع بين الإسلام والوثنية 1:72.

4- - سورة ق: 18.

5- - [خداوند در سوره جاثيه آيه 7 مى فرمايد: «وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ»، و در سوره قلم آيه 11 مى فرمايد: «هَمَّازٍ مَّشَاءٍ بَنِيمٍ)].

6- - ر. ك: ص 82 و 83 از اين كتاب.

اما دیدگاه امامیه درباره رجعت، برگرفته از قرآن است، ولی جهل همچنان که چشم دل او را کور کرده، چشم سرش را نیز کور ساخته است؛ و از این رو آن را در قرآن ندیده و نیافته است؛ پس لازم است که به کتاب های امامیه رجوع کند، و گروهی از علما در خصوص آن کتابهای مستقلی نوشته اند، و ای کاش او به برخی از آنها مراجعه کرده بود!

و قرآن علاوه بر رجعت، بر عصمت نیز دلالت می کند و آن آیه تطهیر است که صریحاً بر عصمت برخی از معصومان دلالت می کند، و عصمت بقیه نیز با وحدت ملاک و روایات قطعی، ثابت می شود. و روایاتی که امام او احمد بن حنبل در مسند خود درباره آیه شریفه نقل کرده، قانع کننده و کافی است (1).

و چگونه قرآن علی را بر دیگران مقدم نکرده است، در حالی که خداوند ولایت او را قرین و همراه ولایت خدا و ولایت پیامبرش قرار داده است؟! آنجا که می فرماید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (2) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند]. و پیش از این (3) گفتیم که فقها و محدثین و متکلمین بر نزول این آیه درباره امیر المؤمنین علیه السلام اجماع دارند.

و پژوهشگر اگر منصف باشد، دهها آیه در قرآن خواهد یافت که درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده اند و بر مقدم بودن او بر دیگران دلالت می کنند و این، مطلب تازه و شگفتی نیست؛ چرا که به نص قرآن او نفس و جان پیامبر است، و خداوند با ولایت او دین را کامل و نعمتش را تمام کرده، و اسلام را برای ما به عنوان دین پسندیده است.

و ما سؤال را به خود قصیمی بازگردانده، می گوئیم: آیا او و هم فکرائش می توانند یک حرف از قرآن بیاورند که بر مقدم بودن ابوبکر و عمر و عثمان بر ولی پاک خدا امیر مؤمنان علیه السلام دلالت کند؟

7 - می گوید:

از دواج موقت نزد شیعه انواعی دارد: صغری و کبری. و نوعی از آن به این صورت است که مرد و زن با هم توافق می کنند که مرد مالی یا خوراکی یا پوشاکی و یا چیز دیگری هر چند اندک باشد، به زن بدهد و در مقابل، زن برای مدتی معین یک روز یا کمتر یا بیشتر بر اساس توافق طرفین، خواسته مرد را برآورده سازد و شهوتش را برطرف نماید، و پس از آن مدت هر کدام به راه خود می روند، گویا اصلاً با هم نبوده و یکدیگر را نمی شناسند و این آسانترین انواع ازدواج موقت نزد آنان است. و نوع دیگری دارند که خیلی زشت تر از این است و به آن متعه دوری می گویند و به این نحو است که جماعتی با هم، زنی را اختیار می کنند و به ترتیب از آن بهره مند می شوند. یکی از آنان از صبح تا طلوع آفتاب، و دیگری از طلوع آفتاب تا ظهر، و سومی از ظهر تا عصر، و چهارمی از عصر تا مغرب، و پنجمی از مغرب تا عشاء، و بعدی از عشاء تا نیمه شب، و آخری از نیمه شب تا سحرگاهان. و آنان این کار را دین خدا و دارای ثواب و پاداش می دانند در حالی که این عمل از بدترین محرمات است (4).9.

ص: 352

1- - مسند احمد 1:331؛ و 3:285؛ و 4:107؛ و 6:296؛ و 298 و 304 و 323 [544/1]؛ ح 3052؛ و 202/4، ح 13626؛ و 79/5، ح 16540؛ و 421/7، ح 26000؛ ص 423، ح 26010؛ ص 431، ح 26057؛ ص 455، ح 26206.

2- - مائده: 55.

3-- ر. ک: ص 155 از این کتاب.

4-- الصراع بين الإسلام والوثنيّة 1:119.

پاسخ: متعه و صیغه نزد شیعه همان است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورده و حدودش را تعیین فرموده است، و در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پس از او تا زمان تحریم عمر بن خطاب، ثابت بوده است، و پس از آن نیز نزد کسانی که برای نظر مجعول عمر بن خطاب در برابر قرآن و پیامبر، ارزش و بهایی قائل نبودند، ثابت و معمول بوده و رواج داشته است.

و فرقه های اسلامی بر اصول و حدود متعه که به تفصیل در کتابهایشان آمده، اتفاق نظر دارند، و درباره آن میانشان هیچ اختلافی وجود ندارد و آن اصول از این قرار است:

1 - أُجرت.

2 - مدّت.

3 - صیغه عقد که دربر دارنده ایجاب و قبول است.

4 - جدایی با تمام شدن مدّت یا با بخشش مرد.

5 - عدّه نگه داشتن، چه کنیز باشد چه آزاده، چه حامله باشد چه غیر حامله.

6 - ارث نبردن.

اهل سنت و شیعه هر دو به این اصول تصریح کرده اند(1). و در میان شیعه متعه ای غیر از این که بیان کردیم، وجود ندارد و آن بیش از یک نوع نیست، و شیعه نوع دیگری را نمی شناسد و هیچ سابقه آشنایی با تقسیم آن به صغری و کبری ندارند و همه اینها تهمت است؛ زیرا هیچ فقیه و یا عوام شیعه از عصر اول اسلام تا عصر حاضر عصر دروغ، تهمت و بهتان - عصر قصیمی - از این فقه مستحذثه و جدید یعنی فقه قرن بیستم، نه فقه قرنهای گذشته هجری، آگاهی ندارد.

(الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) (2)

[همانها که در آیات خدا بی آنکه دلیلی برایشان آمده باشد به مجادله بر می خیزند؛ (این کارشان) خشم عظیمی نزد خداوند و نزد آنان که ایمان آورده اند به بار می آورد؛ این گونه خداوند بر دل هر متکبر جباری مهر می نهد].

11 - کتاب «الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه» (3)

اشاره

من دوست داشتم نامی از این کتاب نبرم و کسی نام آن را نشنود؛ زیرا در میان کتابها رسوایی های آن از همه بیشتر است، ولی چاپ و انتشار این کتاب، مرا موظف ساخت که جامعه را از شخصیت نویسنده و گوشه ای از آنچه صفحات کتابش را با آن سیاه کرده، آگاه نمایم. هر صفحه این کتاب مایه ننگ و شرمساری برای امت اسلامی است، و برای هم فکراش بیشتر! من نمی دانم درباره کتاب شخصی که کتاب خدا و سنت پیامبرش را پشت سر انداخته چه بنویسم؛ زیرا او بنا گذاشته که حکم کند و انتقاد نماید، زورگویی کند و تضعیف نماید،

و بدگویی کند و تعبیرات زشت به کار برد، و با کتاب خدا بازی کند و آن را با رأی فاسد و عقل ناقص، هر طور که بخواهد تفسیر نماید. گویا قرآن امروز نازل شده و کسی پیش از او آن را نمی شناخته، و نظری درباره آیه ای از آن نرسیده، و کتابی در تفسیر آن تدوین نشده و حدیثی در توضیح آن نیامده است. گویا شرع جدید و دیدگاه تازه و دین اختراعی و مذهب نوآورده است که هیچ یک از مبانی اسلام و کتاب و سنت با او همراهی نمی کند.

ص: 353

1-- - تفصیل سخنان آنان به زودی در ص 356-358 خواهد آمد.

2-- - غافر: 35.

قیمت و ارزش انسانی غفلت زده و کتاب او چیست؟! کسی که اُمت را در همه خصوصیات و فضایل و کمالات به دست آمده از رسالت و در ویژه ترین ویژگی های نبوت، شریک پیامبر می داند، و رسالت اُمت را به تمام معنا متصل به رسالت پیامبر می داند و گمان می کند سوره قدر سوره رسالت اُمت است که بدون فاصله، به سوره رسالت پیامبر متصل شده است، و با آیه: (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) (1) [به یقین، رسولی از خود شما بسویتان آمد]، و آیه: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) (2) [محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند] بر رسالت اُمت استدلال می کند.

وعلامه مبرور شیخ مهدی حجار نجفی ساکن معقل (3) در ردّ و تضعیف سخنان باطل او، نهایت سعی خود را کرده است.

و اگر این فرد در میان صفحات کتابش به جز افسانه هایش درباره اُمت مطلب باطل دیگری نداشت، همین به تنهایی برای جهالت و بدنامی او کفایت می کرد؛ و اینک نمونه هایی از آن ها:

1 - می گوید:

اُمت اسلامی بسان پیامبر معصوم است؛ بدین معنا که در دریافت و حفظ و تبلیغ و ادای رسالت، هر چه را که پیامبر ابلاغ نموده، او نیز مانند پیامبر حفظ کرده، و هر چه را که پیامبر تبلیغ کرده، او نیز مانند پیامبر تبلیغ کرده است، و همه جزئیات و کلیات و اصول و فروع دین را حفظ نموده و تبلیغ کرده است. اُمت اسلام از همه ائمه به قرآن و سنت آگاهترند، و امروز آگاهی و دانش اُمت به قرآن و سنت به حدی رسیده است که از علم علی و اولاد علی بیشتر و کاملتر است. و از بزرگترین تفضلات و توجهات خدا بر پیامبر و سپس بر اُمت، این است که گروه کثیری از فرزندان آنان را به مراتب داناتر و آگاهتر از ائمه و اصحاب پیامبر قرار داده است. هر حادثه ای که پیش آید، این اُمت در ارائه حکم حق و پاسخ درست برای آن در نمی ماند؛ زیرا این اُمت وارث پیامبر است و به برکت رسالت خاتم النبیین رشد یافته اند. به حدی که رشد اُمت خاتم در دستیابی به هدایت و حق از هر امامی بیشتر و بالاتر است، و آنان به برکت رسالت و قرآن و سنت و عقل بازدارنده، همچون پیامبر معصومند و به درجه ای از رشد و آگاهی دست یافته اند که دیگر نیازی به امام ندارند و این عقل و رشد، آنان را از هر امامی بی نیاز می کند. و من عقیده شیعه در معصوم بودن ائمه را انکار نمی کنم، بلکه این عقیده ایشان را انکار می کنم که می گویند: اُمت پیامبر همیشه قاصر بوده و هستند، و تا روز قیامت نیازمند امام معصوم هستند؛ در حالی که اُمت به عصمت و هدایت نزدیکتر از هر امام معصومی هستند، و در راهنمایی به صواب و حق نیز از هر امام معصومی بالاترند؛ به دلیل اینکه عصمت امام ادعایی بیش نیست، اما عصمت اُمت به شهادت قرآن بدیهی و روشن است. و مردم پس از پیامبر خاتم به سبب رشد عقل و کمال شعور، بزرگوارتر و عزیزتر و بالاتر از آنند که در زیر لوای وصایت وصی باشند و تا ابد رشد نکرده و عقب مانده بمانند.

پاسخ: اینها یک دسته اوهام و خرافاتی بیش نیست که صدور آن از یک دانش آموز یا دانشجوی فقه بعید است، چه رسد به کسی که خود را فقیه می داند. گویا در خیال خود و در عالم خوابهای آشفته و کابوس سخن می گوید.

ص: 354

1- - توبه: 128.

2- - فتح: 29.

3- - او یکی از شاعران قرن چهاردهم است که شعر و شرح حالش خواهد آمد.

آیا کسی نیست که از او پرسد: ائمت اسلامی اگر معصوم و حافظ همه کلمات و جزئیات اصول و فروع دین می باشند، و ائمت در هر دوران آنها را بی کم و کاست به دوران بعد می رسانند، و هیچ مسأله ای را فراموش نکرده و یا از آن غافل نمی ماند، دیگر اعلمیت ائمت از ائمه، و نزدیک تر بودن آنها به هدایت نسبت به ائمه چه معنایی دارد؟! آیا به نظر او ائمه خارج از ائمت اسلامی اند و آنها حافظ دین و هدایت شده نیستند، و از دینی که ائمت حافظ آن است برکنارند، و عصمت و حفظ و هدایت و تبلیغ دین شامل آنان نمی شود؟!

و بنابر پندار او نباید در میان ائمت فرد جاهلی وجود داشته باشد، در حالی که جاهلان ائمت اسلامی چه بسیار مکان هایی را که میان شرق و غرب پر کرده اند و اعمال و اقوالشان بر جاهل بودنشان و بیشتر از همه بر جاهل بودن خود او گواهی می دهند. و نیز نباید میانشان در امور دین و یا احکام شرعی اختلافی پدید می آمد، در حالی که اختلافاتی که از عصر صحابه تاکنون پدید آمده، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست. آیا بدون جهالت یکی از دو طرف نسبت به حقیقت، اصلاً امکان دارد که اختلاف و دو دستگی پیش آید؟! مگر حقیقت بیش از یکی است و یا قابل تجزیه است؟!

آیا به نظر او جهل علی و اولادش از بین ائمت، به قرآن و سنت، جزء دین حفظ شده توسط ائمت است؟! و یا اینکه آنان را از ائمت اسلامی حساب نمی کند؟! وگرنه نمی گفت: علم و دانش ائمت به قرآن و سنت از علم علی و اولادش بیشتر و کاملتر است!

او کی به علم و دانش علی و اولادش و علم همه ائمت احاطه پیدا کرده است تا بتواند چنین حکم قطعی و فتوای نابی را صادر نماید؟!

و شاید بتوانم بگویم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از صاحب این فتوای ناب و بدون دلیل، آگاه تر و آشناتر به ائمت خود و داناتر به علم و دانش و بصیرت آنان بوده است که پس از آگاهی از همه آنها، ثقلین - کتاب خدا، و عترتش یعنی ائمه علیهم السلام - را برای هدایت مردم پس از خویش جانشین خود ساخته و فرموده: «ما إن تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی، وإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» [تا زمانی که به دامن آن دو چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد؛ زیرا آنها هرگز از هم جدا نشوند تا در حوض کوش بر من وارد شوند].

حال منحصر ساختن هدایت به تمسک به آن دو و پیروی آثارشان تا قیامت، به ما می فهماند که نزد آن دو علوم و معارفی است که دست ائمت از آنها کوتاه است، و اینکه امکان ندارد ائمتی که از خطا معصوم نیست و از حجاب های غیبی برای او پرده برداشته نشده، به جایی برسد که از راهنمایی که او را هنگام تحیر هدایت نماید، بی نیاز گردد. و طبق این روایت بسیار روشن و صریح، پیشوایان عترت در علم و هدایت و دانش و رهنمود، همتای قرآنند، و آگاهان حقیقی از باطن و رموز قرآن و مفسران آنند. و اگر ائمت یا برخی از آنان در دانش و بینش، همانند ائمه بودند - چه رسد به اینکه اعلم از آنان باشند - هر آینه این حدیث صریح، سخنی گزاف و بیهوده بود. و نیز اگر دانش امروز ائمت، از دانش علی و اولادش بیشتر و کاملتر شده است - آن گونه که این مسکین تصور کرده است - پس چگونه پیامبر از آن آگاه نشد، و گویا بدون اینکه ائمت را بشناسد گفته است: «أعلم ائمتی من بعدی علی بن ابی طالب»؟! [\(1\)](#) [علی بن ابی طالب پس از من اعلم ائمت من است].

و چگونه او را ظرف علم خود و درب ورود به شهر علم خود قرار داد؟! اب.

و چگونه حافظ نیشابوری به استناد اجماع اُمت، حکم می کند که علی تنها وارث علم پیامبر است؟!

و لازمه این سخنان آن است که اُمت از پیامبر نیز داناتر و أعلم باشد؛ زیرا علی وارث همه علوم پیامبر است، و اُمت اعلم از علی است، پس اُمت أعلم از پیامبر است.

و نیز چگونه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مردم دستور می دهد که پس از او به اهل بیتش علیهم السلام اقتدا کنند و در معرفی آنان می گوید:

«خَلِقُوا مِن طِينَتِي، وَرُزِقُوا فَهْمِي وَعِلْمِي» [آنان از سرشت من آفریده شده اند و از فهم و دانش من بهره مند گشته اند]؟!

و اگر مردم به کمال رسیده اند و تا روز قیامت نیازی به وصایت و جانشینی امام معصوم ندارند - آن گونه که این غفلت زده لوح خیال می کند و نمی تواند با عقل ناقصش نیاز مردم به امام را تصوّر کند - پس چرا اُمت، تجهیز و کفن و دفن پیامبرشان را سه روز به تأخیر انداختند؟! و این کتابهای اهل سنت است که صریحاً می گویند: علت تأخیر تجهیز و تدفین پیامبر آن بود که مردم به واجب مهم تری پرداخته بودند و آن امر مهم خلافت و تعیین خلیفه است (1).

حال عقل این مرد - با توجه به اینکه او معتقد است مردم تا روز قیامت نیاز به امام معصوم ندارند - چگونه می تواند نیاز شدید مردم آن روزگار به امام غیر معصوم را تصوّر کند؟!

2 - سخن گسترده ای درباره متعه مطرح می کند که خلاصه اش این است:

متعه از بقایای ازدواجهای دوران جاهلیت است، و حکم شرعی نبوده و در شرع اسلام مباح نبوده است؛ بنابراین نسخ آن، نسخ حکم شرعی نبوده است بلکه نسخ آثار جاهلیت است.

و بر حرمت متعه اجماع وجود دارد، و آیه ای در قرآن بر جواز آن نازل نشده است، و در کتابهای غیر شیعه کسی را پیدا نمی کنی که گفته باشد آیه: (فَمَا إِسَّ تَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) درباره متعه نازل شده است، و جز انسان جاهل و مدعی بی مایه، کسی چنین ادعایی نمی کند. و کتابهای شیعه این قول را به باقر و صادق نسبت می دهند، که بهترین احتمال این است که سند این روایت ساختگی است، وگرنه باقر و صادق جاهلند (2)!

پاسخ: این زنجیره ای از جنایات است که نسبت به اسلام و قرآن و احکام آن صورت می گیرد، و تکذیب حکمی است که پیامبر آن را آورده است و همه فرقه های گذشته اسلام از اصحاب و تابعان و علما به آن اقرار کرده اند. و ما در رساله مستقّلی در پنج محور در این باره به تفصیل بحث کرده ایم که فهرست آنها از این قرار است:

1 - متعه در قرآن:

(فَمَا إِسَّ تَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا) (3) [و زنانی را که متعه (ازدواج موقت) می کنید، واجب است مهر آنها را پردازید. و گناهی بر شما نیست در آنچه بعد از تعیین مهر، با یکدیگر توافق

کرده اید (بعداً می توانید با توافق، آن را کم یا زیاد کنید)؛ خداوند، دانا و حکیم است].

در موثّق ترین منابع تفسیر، یاد آور شده اند که این آیه دربارهٔ متعه نازل شده است (4). ای اهل تحقیق آیا این ها کتاب های مرجع علم قرآن در نزد اهل سنت نیستند؟! و آیا آنها شخصیت‌های برجسته و پیشوایان آنان در تفسیر نیستند؟!

ص: 356

1- - نگاه کن: الصواعصق المحرقه: 5 [ص 7].

2- - الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه: 32-166.

3- - نساء: 24.

4- - ر. ک: صحیح بخاری [1642/4، ح 4246]؛ صحیح مسلم [71/3، ح 172، کتاب الحجّ]؛ مسند أحمد 4:436 [603/5، ح 19406]؛ التفسیر الکبیر 3:200 [49/10 و 50]؛ تفسیر کشاف 1:360 [498/1]؛ الجامع لأحكام القرآن 5:130 [86/5]؛ الدرّ المنثور 2:140 [484/2].

سخن او چه توجیهی دارد که می گوید: نه قرآن درباره آن نازل شده و نه در غیر کتابهای شیعه یافت می شود؟! آیا به خود جرأت می دهد همان گفتار ناهنجاری را که درباره امام باقر و امام صادق علیهما السلام به زبان آورد، درباره اصحاب و تابعان و امامان اهل سنت بگوید؟!

2 - حدود متعه در اسلام:

پیش از این گفتیم (1): متعه دارای قوانین و حدودی است که اسلام آن را وضع کرده است، و در زمان جاهلیت ازدواجی به این نام و با این مشخصات و حدود، وجود نداشته است. و تا امروز کسی متعه را از ازدواج های جاهلیت نشمرده است، و آن را با این حدود و مشخصات از ازدواج های جاهلی شمردن ممکن نیست.

پس فتوای این شخص، ارزش و اعتباری ندارد و در کتابهای فراوانی به تفصیل به بحث متعه پرداخته شده است (2).

3 - نخستین کسی که از متعه نهی کرد:

ما به بیست و پنج حدیث در صحاح و مسانید دست پیدا کردیم که به ما می آموزند که متعه در شرع اسلام حلال بوده است، و در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ابوبکر و مقداری از زمان عمر رواج داشته، ولی عمر در اواخر عمرش، از آن نهی کرد، و معروف شد به این که او اولین کسی است که آن را حرام کرده است (3).

4 - اصحاب و تابعان:

گروهی از اصحاب و تابعان با وجود آگاهی از نهی عمر، آن را حلال و غیر منسوخ می دانسته اند، و آنها افرادی هستند که در جامعه و میان امت اسلامی، خود و نظرشان دارای اهمیت و جایگاهی ارجمند است و در میان آنان کسانی هستند که پیروی از آنها واجب است.

1 - امیر المؤمنین علی علیه السلام 11 - زبیر بن عوّام قرشی

2 - ابن عبّاس حبر الأُمّه (دانشمند امت) 12 - حَکَم

3 - عمران بن حصین خزاعی 13 - خالد بن مهاجر مخزومی

4 - جابر بن عبدالله أنصاری 14 - عمرو بن حریث قرشی

5 - عبدالله بن مسعود هذلی 15 - أبی بن کعب انصاری

6 - عبدالله بن عمر عدوی 16 - ربیعہ بن أمیّه ثقفی

7 - معاویه بن أبی ابو سفیان 17 - سعید بن جبیر

8 - ابوسعید خدری انصاری 18 - طاووس یمانئ

9 - سلمه بن أمیه جمحئ 19 - عطاء ابو محمد یمانئ

10 - معبد بن أمیه جمحئ 20 - سدئ

ص: 357

1- - ر. ک: ص 352-353 از همین کتاب.

2- - ر. ک: صحیح مسلم [194/3، ح 19، کتاب النکاح]؛ أحكام القرآن، جصاص 2:178 [146/2-148]؛ الجامع لأحكام القرآن 5:132 [87/5]؛ شرح صحیح مسلم، نووی [181/9]، وی بر حدود یاد شده ادعای اجماع کرده است؛ جامع الأحادیث، سیوطی 8:295 [422/6]، ح 19685.

3- - بر اهل تحقیق لازم است که به این منابع مراجعه کند: صحیح بخاری [569/2، ح 1496]؛ و صحیح مسلم 1:395 و 396 [193/3-194، ح 15-17، کتاب النکاح]؛ ومسند أحمد 4:436؛ و 3:356 [603/5]، ح 19406؛ و 4:325، ح 14420؛ موطأ مالک 2:30 [542/2]، ح 42؛ جامع البیان، طبری 9:5 [مج 4 / ج 13/5]؛ أحكام القرآن، جصاص 2:178 [152/2]؛ و الدر المنثور 2:140 [486/2 و 487]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 93 [ص 128].

ابن حزم (1) پس از نامبردن گروهی از اصحاب که قائل به جواز متعه بوده اند، می گوید:

و از تابعان: طاووس و سعید بن جبیر و عطاء و سایر فقهای مکه هستند.

ابوعمر می گوید:

اصحاب ابن عباس چه مکی و چه یمنی همگی متعه را حلال می دانند.

قرطبی در تفسیرش می گوید (2):

میان اهل مکه ازدواج موقت رواج داشته است.

رازی در تفسیرش (3) ذیل آیه متعه می گوید:

در اینکه آیا متعه نسخ شده یا نه اختلاف وجود دارد؛ بسیاری از مردم معتقدند که نسخ شده است، و دسته ای از آنان بر این باورند که حلال است و نسخ نشده است.

ابوحیان پس از نقل حدیث حلیت متعه می گوید (4):

جماعتی از اهل بیت و تابعان، آن را حلال می دانند.

امینی می گوید: با وجود این سخنان، ادعای اجماع امت بر حرمت متعه و نسخ آیه آن چه جایی دارد؟! و این که تنها امام باقر و امام صادق علیهما السلام آن را حلال می دانند چه اساسی دارد؟!

بحث پنجم پیرامون متعه: اقوال اهل سنت درباره متعه و نسخ آن، که بالغ بر (22) قول است. این اقوال مختلف بیانگر فواید فراوانی است، آگاهی از آن ها را به فهم خواننده و محقق واگذار می کنیم (5).

و ما فرصت پرداختن به حرفهای نامربوط مطرح شده در این کتاب را نداریم؛ زیرا هر صفحه ای از آن گشوده تر از کوره راههای بیابان پهناور است، و نشان می دهد که نویسنده آن دور از ادب اسلامی، و دور از فهم قرآن و حدیث، و بی مایه و تهی از دانش، و تهی از فضایل انسانی، و انسانی بد زبان و فحاش است، و با این حال خود را از فقهای اسلامی به شمار می آورد. و اگر فقه و فقیه، و علم و عالم، و کتاب اسلام این است، پس إنا لله و إنا إلیه راجعون.

و از کتابهای ساختگی دیگر اینهاست (6):

12 - «فجر الإسلام». 13 - «ضحی الإسلام». 14 - «ظهر الإسلام».

این سه کتاب را استاد امین مصری به هدفی که خود بهتر می داند و ما نیز می دانیم، به رشته تحریر در آورده است.

هر پژوهشگر آگاهی در صورتی که از گزافه گویی ها و رسوایی های موجود در آن اطلاع پیدا کند، دیگر فریفته این سه نام پر طمطراق

نخواهد شد، و می یابد که نام این کتابها نیز مانند نام نگارنده اش - امین - مطابق با مسمی نیست.

و عده ای از محققان امامیه در آثارشان به برخی از انحراف ها و سخنان باطل وی در این کتابها اشاره کرده اند (6). و کتاب «تحت رایه الحق» (7)، برای کسی که در جست وجوی حق است، کافی است و او را بی نیاز می سازد.

15 - کتاب «جوله فی ربوع الشرق الا دنی»؛ نوشته محمد ثابت مصری، استاد ممتاز جامعه شناسی در مدرسه القبه الثانویه.

16 - کتاب «عقیده الشیعه»؛ نگارش مستشرق دوایت م. روندسن.

پایان بحث کتابهای دروغین و ساختگی.

ص: 358

-
- 1- - المحلی [520/9، ح 1854].
 - 2- - الجامع لأحكام القرآن 5:132 [5/88].
 - 3- - التفسیر الكبير 3:200 [49/10].
 - 4- - البحر المحيط [218/3].
 - 5- - ما در ص 548-556 از همین کتاب، بحث مفصلی درباره متعه مطرح خواهیم کرد.
 - 6- - بزرگ مردانی همچون سید شرف الدین، و سید امین، و شیخ ما کاشف الغطاء.
 - 7- - نوشته علامه شیخ عبدالله سبیتی.

1 - ابو الحسن بن طباطبا اصفهانی متوفای 2 322 - ابو جعفر احمد بن علویه اصفهانی متوفای 3 320 - ابو عبدالله محمد مفتح بصری متوفای 327 و اندی

4 - ابو القاسم احمد بن محمد صنوبری متوفای 5 334 - ابو القاسم علی بن محمد تنوخی متوفای 6 342 - ابو القاسم علی بن اسحاق زاهی متوفای 7 352 - ابو فراس امیر الشعراء حمدانی متوفای 8 357 - ابو الفتح محمود بن محمد کشاجم متوفای 350، 9 360 - ابو الحسن علی بن عبدالله ناشئ صغیر متوفای 10 365 - ابو عبدالله حسین بشنوی کردی متوفای بعد 11 380 - ابو القاسم وزیر صاحب بن عبّاد متوفای 12 385 - ابو الحسن علی جوهری جرجانی

13 - ابو عبدالله بن حجّاج بغدادی متوفای 391

14 - ابو العباس وزیر احمد ضبی متوفای 398

15 - ابو حامد احمد بن محمد أنطاکی متوفای 399

16 - ابو علاء محمد بن ابراهیم سرّوی

17 - ابو محمد طلحه غسانی عونی

18 - ابو الحسن علی بن حمّاد عبدی

19 - ابو الفرج بن هندورازی

[20 - جعفر بن حسین]

21 - ابو نجیب شداد ظاهر جزری (1) متوفای 401 د.

ص: 360

1- - شرح حال وی در شعرای قرن پنجم آورده می شود.

اشاره

متوفای (322)

1 - یا من یُسِّرْ لِي العداوة أَبَدِهَا واعمدْ لمكروهي بجهدك أو ذر

2 - لله عندي عادة مشكورة فيمن يعاديني فلا تتحير

3 - أنا واثق بدعاء جدّي المصطفى لأبي غداة غدیر خمّ فاحذر

4 - والله أسعدنا بيارث دعائه فيمن يُعادي أو يُوالي فاصبر (1)

[1] - ای کسی که در نهان با من دشمنی می ورزی آن را ظاهر کن، و با تمام کوشش برای ناخوشایندی من تلاش کن یا این کار را رها کن.
[2] - برای خداوند نزد من عادت است پسندیده درباره کسی که با من دشمنی ورزد؛ پس حیران مشو. 3 - من به دعای جدم مصطفی درباره پدرم در صبح غدیر خم اطمینان دارم؛ پس بر حذر باش. 4 - و خداوند ما را با ارث بردن دعای او (رسول خدا) درباره کسی که دشمنی یا دوستی ورزد، خوشبخت ساخت؛ پس صبر کن.]

آشنایی با شاعر

او ابوالحسن محمد بن احمد بن [محمد بن احمد بن] (2) ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن علی بن ابی طالب - صلوات الله عليهم - مشهور به ابن طباطبا است. وی عالمی نیرومند و قوی، شاعری ماهر، و یکی از اساتید ادبیات بوده است. حموی در «معجم الأدباء» (3) از او نام برده و نوشته است:

وی به هوش و زیرکی، صفای باطن، سلامت ذهن، اهداف و مقاصد نیکو مشهور بوده است.

آن گونه که در «المجدی» (4) آمده وی در اصفهان متولد شده، و بنا بر نقل «معاهد التنصيص» در همانجا در سال (322) وفات کرده است.

اشاره

متولد (212)

متوفای (320) واندی

1 - صَلَّى إِلَهُ عَلَى ابْنِ عَمِّ مُحَمَّدٍ مِنْهُ صَلَاةٌ تَغْمِدُ بِحَنَانٍ

2 - وله إذا ذكر الغدير فضيله لم ننسها ما دامت الملوان (5)

3 - قام النبي له بشرح ولايه نزل الكتاب بها من الديان

4 - إذ قال بلغ ما أمرت به وثق منهم بعصمه كالي حنان

5 - فدعا الصلاة جماعة وأقامه علماً بفضل مقاله غران (6)

ص: 361

1- - آن گونه که در ثمار القلوب ثعالبی: 511 [ص 637، شماره 1068] آمده است، مخاطب شاعر، ابو علی رستمی می باشد.

2- - آنچه داخل قلاب است در معجم الأدباء [143/17] و أعيان الشيعة [72/9] آمده است.

3- - معجم الأدباء [143/17].

4- - المجدی فی أنساب الطالبیین [ص 74].

5- - «ملوان»: شب و روز.

6- - [در أعيان الشيعة 24/3 چنین ثبت شده است: «مقاله و بیان»].

6 - نادى أَلَسْتُ وَلِيَّكُمْ قَالُوا بلى حَقًّا فَقَالَ فِذَا الْوَلِيُّ الثَّانِي

7 - ودعا لَهُ ولمن أَجَابَ بِنَصْرِهِ ودعا إِلَهَ عَلَى ذَوَى الْخِذْلَانِ

8 - نادى ولم يَكُ كاذِبًا بَخُّ أَبَا حَسَنِ رِيْعِ الشَّيْبِ وَالشَّبَّانِ

9 - أَصْبَحْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ جَمَاعَةً مَوْلَى إِنْثَاهِمُ مَعَ الذِّكْرَانِ

10 - لِمَنِ الْخِلاَفَةُ وَالْوِزَارَةُ هَلْ هُمَا إِلَّا لَهُ وَعَلَيْهِ يَتَّقَانِ

11 - أَوْ مَا هُمَا فِيمَا تَلَاهُ إِلَهْنَا فِي مُحْكَمِ الْآيَاتِ مَكْتُوبَانِ

12 - أَدْلُوا بِحُجَّتِكُمْ وَقُولُوا قَوْلَكُمْ وَدَعُوا حَدِيثَ فُلَانِهِ وَفُلَانِ

13 - هِيَهَاتَ ضَلَّ ضَلَالِكُمْ أَنْ تَهْتَدُوا أَوْ تَفْهَمُوا لِمَقْطَعِ السُّلْطَانِ

11] - خداوند بر پسر عموی محمد درود فرستد از جانب خود، درود همراه با رحمت و مهربانی. 2 - و برای او هنگامی که غدیر نام برده شود فضیلتی است که تا شب و روز هست آن را فراموش نمی کنیم. 3 - پیامبر برای او برای بیان ولایتی که قرآن از طرف خداوند دیان درباره آن نازل شده بود، قیام کرد. 4 - آن هنگام که گفت: آنچه را به آن امر شده ای به مردم برسان و از آنها (ترس و) مطمئن باش به نگهداری خداوند حافظ مهربان. 5 - پس ندای نماز جماعت سر داد و او (علی علیه السلام) را با خطبه ای غراء (زیبا و نیکو) علم و نشانه قرار داد. 6 - ندا داد: آیا من ولی شما نیستم؟ گفتند: بله، به حق (ولی ما هستی).

فرمود: پس این (علی) ولی دوم است. 7 - و برای او و کسی که او را یاری کند دعا کرد، و خداوند را خواند علیه کسانی که او را از رتبه اش پایین آورند. 8 - ندا داد در حالی که دروغگو نبود: مبارک است بر تو ای ابوالحسن! ای بهار (و مایه امید) هر پیر و جوان! 9 - تو از امروز مولای همه مؤمنان شدی، مولای زنان و مردان مؤمن. 10 - خلافت و وزارت برای کیست؟ آیا این دو (ا خلافت و وزارت) به کسی جز او اختصاص دارد، و بر کسی جز او اتفاق و اجتماع کرده اند؟! 11 - آیا خلافت و وزارت در آیات محکمی که خداوند ما آن را (نازل کرده) (و تلاوت نموده، نوشته نشده است؟! 12 - حجت و دلیل خود را بیاورید و سخن خود را بگویید و حدیث و گفته فلان زن و فلان مرد را رها کنید. 13 - به بد گمراهی ای گرفتار شده اید و بعید است هدایت یابید و برهان قاطع را بفهید].

توضیحی درباره شعر

این ابیات بخشی از قصیده محبّه ابن علویه است. این قصیده در برگزیده فضایل درخشان امیر المؤمنین علیه السلام که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده، می باشد. و در آن احتجاج و برهان صادقی بر امامت وصی پیامبر امین صلی الله علیه و آله وجود دارد. و آنچه این شخص از واژه «مولی» فهمیده است - در حالی که وی ادیبی بی نظیر، لغت شناسی روشن بین و نقاد، و شاعری یگانه و کم نظیر است - هر آینه حجت و برهانی قوی بر دیدگاه شیعه، درباره دلالت این واژه، و دلالت حدیث بر ولایت مطلقه مولی المؤمنین علیه السلام است.

ابو جعفر احمد بن علّویه (1) اصفهانی کرانی، مشهور به ابن أسود. او یکی از نویسندگان شیعه است که نام آنها در معاجم، مکرّر آورده شده است. نامبرده از بزرگان علم حدیث و سران حاملین آن است. علمای بزرگ امامیه از او نقل

ص: 362

1- - به گفته ساروی در توضیح الاشتباه: به دو فتحه و تشدید یاء [ص 36، شماره 127. و در المعجم الموحد 98/1، و لغت نامه 1222/3 آمده است: به فتح عین و تشدید لام].

روایت کرده و به وی اعتماد کرده اند، و همین که روایات او در کتابهایی مثل «فقیه»، «تهذیب»، «کامل»، «أمالی صدوق»، «مجالس مفید»، و دیگر کتابهای مرجع شیعه، به چشم می خورد، در بزرگی مرتبه او بس است. و همین نشانه که اهل قم با وجود عادتشان به عیب نهادن بر یک راوی به مجرد وجود کوچکترین ایرادی در وی، به او اعتماد کرده اند، برای حکم به ثقه بودن او کفایت می کند.

حموی در «معجم الأدباء» (1) چاپ اول نوشته است:

او لغوی بود، در ادبیات ممارست داشت و اشعار نیکویی می سرود.

نامبرده در سال (212) متولد شده، و در سال سیصد و بیست و آندی وفات کرده است.

- 17 - مَجْع

اشاره

متوفای (327)

1 - أَيُّهَا اللَّائِمِيُّ لِحَبِّی عَلِيًّا قُمْ ذَمِيمًا إِلَى الْجَحِيمِ خَزِيًّا

2 - أَبْخِيرِ الْأَنَامَ عَرَضْتَ لَا زَلْتَمْدُودًا عَنِ الْهَدْيِ مَزُويًا

3 - أَشْبَهَ الْأَنْبِيَاءَ كَهَلًا وَرُؤُلًا وَفَطِيمًا وَرَاضِعًا وَغَدِيًّا

4 - كَانَ فِي عِلْمِهِ كَادِمٌ إِذْ عَلَّمَ شَرَحَ الْأَسْمَاءِ وَالْمَكْنِيَّا

5 - وَكَنُوحٍ نَجَا مِنَ الْهُلُكِ مِنْ سَيْرٍ فِي الْفُلْكِ إِذْ عَلَا الْجُودِيَّا

6 - لَمْ يَكُنْ أَمْرُهُ بَدُوْحَاتٍ خَمٌّ مُشْكَالًا عَنْ سَبِيلِهِ مَلُويًا

7 - إِنَّ عَهْدَ النَّبِيِّ فِي ثَقَلِيهِ حُجَّةٌ كُنْتُ عَنْ سِوَاهَا غَنِيًّا

8 - نَصَبَ الْمَرْتَضَى لَهُمْ فِي مَقَامٍ لَمْ يَكُنْ خَامِلًا هُنَاكَ دَيًّا

9 - عَلَمًا قَائِمًا كَمَا صَدَعَ الْبَدْرُ تَمَامًا دُجْنَةً أَوْ دُجِيًّا

10 - قَالَ هَذَا مَوْلَى لِمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ جَهَارًا يَقُولُهَا جَهُورِيًّا

11 - وَالِ يَا رَبِّ مَنْ يُوَالِيهِ وَانصِرْهُ وَعَادِ الَّذِي يَعَادِي الْوَصِيًّا

- 1- ای کسی که مرا بر دوست داشتن علی ملامت می کنی، به طرف جهنم برو در حالی که مورد سرزنش هستی و ذلیل و خوار شده ای.
- 2- آیا به بهترین خلائق تعرض می کنی؟! پیوسته از هدایت دور باشی و منع شوی. 3- او شبیه پیامبران است در پیری و جوانی و در حال از شیر گرفته شدن و شیر خواری و غذا خوردن. 4- او در علمش مثل آدم بود زمانی که شرح اسماء و اسرار به او تعلیم داده شد. 5- و او مثل نوح است که از هلاکت نجات پیدا کرد هر کسی که سوار بر کشتی شد هنگامی که به بالای کوه جودی رسید. 6- داستان او در غدیر خم مشکل نبوده و منحرف از راه او نیست. 7- همانا عهد پیامبر درباره دو چیز گرانبهایش حجّت و برهانی است که من از غیر آن بی نیازم. 8- مرتضی را برای آنها در جایگاهی

ص: 363

منصوب کرد که در آنجا هیچ فرد گمنام و پستی راه ندارد. 9 - او را عَلم و نشانه ای استوار قرار داد، آنچنانکه ماه شب چهارده، تمامش بعد از ابر یا هوای تاریک آشکار می شود. 10 - فرمود: این (علی) مولای کسی است که من مولای او هستم، و این را آشکارا و با صدای بلند فرمود. 11 - پروردگارا! دوستدارش را دوست بدار و یارش کن، و کسی را که با وصی دشمنی می کند دشمن بدار].

توضیحی پیرامون شعر

این قصیده از اشعار با ارزش و پر فروغ است که به شکل پراکنده در کتابها یافت می شود. در حالی که این حدیث دست یافتیم که با ذکر احادیثی که در بردارنده فضایل امیر المؤمنین علیه السلام است، شرح داده شده بود، و شاعر، آن فضایل را در یک یا دو بیت یا بیشتر به نظم در آورده بود که عدد قصاید آن بالغ بر (160) بیت است. این قصیده، «أشباه» نام دارد.

حموی در «معجم الأدباء» (1) در آغاز شرح حال نامبرده می نویسد:

وی قصیده ای دارد که آن را «أشباه» نامیده است و در آن، علی را مدح می کند.

سپس می نویسد (2):

وی قصیده ای دارد که محتوی [شباهتهای علی علیه السلام با پیامبران] است. و این قصیده را از این رو «ذات الأشباه» [در بردارنده شباهتها] می نامند که به خبر عبدالرزاق از معمر از زهری از سعید بن مسیب از ابوهریره اشاره دارد؛ وی می گوید: پیامبر در جمع اصحاب فرمودند: «إن تنظروا إلی آدم فی علمه، ونوح فی همّه، وإبراهیم فی خُلُقهِ، وموسی فی مناجاته، وعیسی فی سنّته، ومحمّد فی هدیه وحلمه، فانظروا إلی هذا المُقبل» [اگر می خواهید به آدم در علمش، و به نوح در همّتش، و به ابراهیم در اخلاقش، و به موسی در مناجاتش، و به عیسی در سنّتش (3)، و به محمّد در طریقه و سیره و بردباریش نظاره کنید، پس به این کسی که می آید نگاه کنید]. مردم سرها را بلند کردند و کسی جز علی بن ابی طالب را ندیدند. و مفعّل این مطلب را در قصیده اش به نظم در آورده است.

حدیث اشباه

این حدیثی را که حموی در معجم الأدباء به نقل از تاریخ ابن بشران آورده، مورد اتّفاق شیعه و سنی است، هر چند الفاظ آن متفاوت است که برخی از آنها از این قرارند:

1 - پیشوای حنبلی ها احمد، از عبدالرزاق با سندی که ذکر کرده، با این عبارت روایت کرده است: «من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه، و إلی نوح فی فهمه، و إلی إبراهیم فی خُلُقهِ، و إلی موسی فی مناجاته، و إلی عیسی فی سنّته، و إلی محمّد فی تمامه و کماله، فلینظر إلی هذا الرجل المُقبل» [کسی که می خواهد به آدم در علمش، و به نوح در فهمش، و به ابراهیم در اخلاقش، و به موسی در مناجاتش، و به عیسی در سنّتش، و به محمّد در تمام بودن و کمالش نگاه کند، پس به این مردی که می آید نگاه کند]. مردم سرها را بلند کردند و ناگاه علی بن ابی طالب را دیدند که گویا از بلندی کنده شده و از کوه پایین می آید (4).

2 - حافظ احمد بن محمّد عاصمی در کتاب خود «زین الفتی فی شرح سوره هل أتی» با سند خویش از طریق حافظ

1- - معجم الأدباء 17:191.

2- - همان 17:200.

3- - در مصدر اصلی چنین آمده است: «فی سنّه» که بدین معنا است: و به عیسی در سنّ و سالش...

4- - [در جمله: «کأنّما ینقلع من صَبَبٍ و ینحطُّ من جبل»]: «صَبَبٌ» به معنای زمین یا راه دارای شیب و سرازیری است، و این جمله کنایه از راه رفتن با قوّت است و آن، راه رفتنِ صاحبانِ همّتِ عالی و زنده دلان است، برخلاف راه رفتن انسانهای سست و بی حال و دل مرده. دربارهٔ راه رفتن پیامبر نیز وارد شده است: «إذا مشی کأنّما یتقلّع من الصخره و ینحدر من صَبَبٍ»؛ ر. ک: نهاییه ابن اثیر 101/4؛ بحار الأنوار [145-144/16].

عبداللہ بن موسیٰ عبسی از ابوالحمراء نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، وإلى نوح في فهمه، وإلى إبراهيم في حلمه، وإلى موسى في بطشه، فلينظر إلى علي بن أبي طالب» [کسی که می خواهد به آدم در علمش، و به نوح در همّش، و به ابراهیم در بردباریش، و به موسی در قدرتش، نگاه کند پس به علی بن ابی طالب نظر کند].

و به سند دیگری از طریق حافظ عبسی نیز همین روایت نقل شده با این اضافه: «وإلى يحيى بن زكريّا في زهده» [و به یحیی بن زکریّا در زهدش].

سپس نوشته است: اما آدم علیه السلام پس بین مرتضی و او ده شباهت است:

اول: در اخلاق و سرشت. دوم: در مکث و طولانی شدن مدّت. سوم: در همراه و همسر. چهارم: در ازدواج کردن و خلعت [هدیه]. پنجم: در علم و حکمت. ششم: ذهن و زیرکی. هفتم: در امارت و خلافت. هشتم: در دشمنان و مخالفت آنها. نهم: در وفا و وصیّت. دهم: در فرزندان و اهل و عیال.

سپس به شرح هر کدام از این شباهتها پرداخته و آنگاه چنین نگاه داشته است: بین مرتضی و نوح هشت شباهت است:

1 - فهم. 2 - دعوت کردن. 3 - اجابت. 4 - کشتی. 5 - برکت. 6 - سلام و سلامتی. 7 - شکر. 8 - هلاک کردن.

سپس وجه شباهت را در هر یک از این موارد توضیح داده و آنگاه نوشته است: بین مرتضی و ابراهیم خلیل هشت شباهت است:

1 - وفاء کردن. 2 - محفوظ ماندن. 3 - مناظره او با پدر و قومش. 4 - از بین بردن بت ها با دست راست. 5 - بشارت خدا به وی درباره دو فرزندی که از اصول انساب پیامبران بودند. 6 - مختلف بودن حال فرزندان که برخی نیکوکار و برخی ظالمند. 7 - آزمایش خداوند او در زمینه جان و فرزند و مال. 8 - اینکه خداوند او را خلیل نامید تا جایی که چیزی را بر وی برنگزید (و غیر او را خلیل خود قرار نداد).

سپس به تفصیل وارد این وجه شباهتها شده است تا اینکه نوشته است: بین مرتضی و یوسف صدیق هشت شباهت است: 1 - علم و حکمت در کودکی. 2 - حسادت برادران به وی. 3 - عهدهایی که درباره وی داده بودند را زیر پا گذاشتند. 4 - در بزرگسالی برای او بین علم و پادشاهی جمع شد. 5 - تأویل و تفسیر رویدادها را می دانست. 6 - گرم و گذشتن از برادران. 7 - عفو هنگام تسلط بر برادران. 8 - کوچ کردن از دیار خود.

سپس بعد از بیان وجه شباهت در این موارد نوشته است: و بین مرتضی و موسای کلیم هشت شباهت است:

1 - صلابت و محکمی. 2 - احتجاج و دعوت. 3 - عصا و قوّت. 4 - گشادگی سینه. 5 - اُخوّت و نزدیکی. 6 - دوستی و محبّت. 7 - اذیت و بلا دیدن. 8 - به ارث بردن ملک و امارت.

و وجه شباهت در این موارد را بیان نموده و سپس نوشته است: بین مرتضی و داود هشت شباهت است:

1 - علم و حکمت. 2 - قدرت داشتن بر برادران خود در کودکی. 3 - مبارزه کردن برای قتل جالوت. 4 - قدرت یافتن بر قتل جالوت از طرف طالوت تا اینکه خداوند مُلک طالوت را به ارث به او رساند. 5 - نرم شدن آهن برای او. 6 - تسبیح گفتن اشیاء با او. 7 - فرزند صالح. 8 - فصل الخطاب.

و بعد از بیان وجه شباهت در این موارد نوشته است: و بین مرتضی و سلیمان هشت شباهت است:

ص: 365

1 - آزمایش و مبتلا شدن در نفس خود. 2 - افکندن جسد بر تخت او(1). 3 - خداوند در کودکی به وی چیزی را تلقین نمود که با آن مستحقّ خلافت شد. 4 - برگشتن خورشید به خاطر او بعد از غروب کردن. 5 - هوا و باد به تسخیر وی درآمد. 6 - جنّ به تسخیر وی درآمد. 7 - وی سخن پرندگان و اشیاء را می فهمید و با آنها سخن می گفت. 8 - مغفرت و برداشته شدن حساب از او.

سپس وجه شباهت را توضیح داده و نوشته است: و بین مرتضی و ایوب هشت شباهت است: 1 - بلاها در بدن وی.

2 - بلاها در اولاد وی. 3 - بلاها در مال وی. 4 - صبر بر سختیها. 5 - خروج همه علیه او. 6 - شادی دشمنان در گرفتاریش.

7 - خواندن خداوند متعال در این موارد و سستی نکردن. 8 - وفا کردن به نذر و دوری از شکستن نذر.

و بعد از بیان وجه شباهت در این موارد نوشته است: بین مرتضی و یحیی بن زکریّا هشت شباهت است:

1 - حفظ شدن و معصوم ماندن. 2 - إعطای کتاب و حکمت به او. 3 - سلام و تحیت به وی. 4 - نیکی به پدر و مادر.

5 - کشته شدن به خاطر زنی فاسد. 6 - غضب و انتقام شدید خداوند به خاطر کشته شدن وی. 7 - ترس از خداوند و مراقبت. 8 - نداشتن هم نام و تعیین نام او از جانب خداوند.

سپس بعد از توضیح زیاد پیرامون این شباهتها نوشته است: بین مرتضی و عیسی هشت شباهت است: 1 - اعتراف به خداوند کبیر متعال. 2 - دانستن کتاب در کودکی و زمانی که به سنّ بزرگسالی نرسیده بود. 3 - علم داشتن به کتاب و خطابه. 4 - هلاک شدن دو فرقه از گمراهان درباره او. 5 - زهد در دنیا. 6 - کرم و تفضل. 7 - خبر دادن از چیزهایی که در آینده اتفاق می افتاد. 8 - کفایت (مماثل و هم کفو داشتن؛ یا لیاقت و شایستگی هدایت امت را داشتن؛ یا...).

سپس وجه شباهت را در این موارد توضیح داده است. و این کتاب از با ارزش ترین کتب اهل سنت است که در آن نشانه های علم و دلیل های نبوغ و خلاقیت نویسنده وجود دارد. و اهل سنت به جای انتشار این کتابهای با ارزش به نشر سخنان بی ارزش و دروغ پرداخته اند.

آشنایی با شاعر

ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله (2) کاتب نحوی مصری ملقب به «مفجع» است. او از مردان بی نظیر در علم و حدیث، و حلقه واسط میان (یا زینت (3) بزرگان لغت و ادبیات، و خانه مقصود شاعران و از اصحاب امامیه شمرده می شود. او را به حسن عقیده و صحیح بودن مذهب و محکم بودن رأی ستوده اند. و همه میل و رغبت و توجهش به ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده و در اشعارش ثنای آنها را زیاد می گفته و به خاطر مصیبتها و بلایایی که به آنها رسیده، بسیار می نالید. و پیوسته چنین بود تا جایی که دشمنان وی که لقبهای ناپسند بر دیگران می گذارند، او را «مفجع» [نالان و مصیبت زده] نامیدند. و خود او در این شعرش به این مطلب اشاره می کند:

إن یکن قیل لی المفجع نبزاً فلعمری أنا المفجع همّا

[اگر به خاطر اینکه بر من لقب بد بگذارند مرا «مفجع» نامیدند، به جان خودم سوگند من به خاطر همّ و غمی که به من رسیده مفجع و مصیبت زده هستم].

- 1- - [خداوند در سوره ص آیه 34 می فرماید: (وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً) (ما سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم؛ سپس او به درگاه خداوند توبه کرد). آنچه به اجمال از میان اقوال و روایات می توان پذیرفت این است که جسد نامبرده، جنازه کودکی از سلیمان علیه السلام بوده که خدا آن را بر تخت وی افکند، و جمله: (ثُمَّ أَنَابَ * قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي) دلالت دارد بر اینکه سلیمان از آن جسد امیدها داشته و یا در راه خدا به او امیدها بسته بوده، و خدا او را قبض روح نموده و جسد بی جان را بر تخت سلیمان افکنده تا او بدین وسیله متنبه گشته و امور را به خدا واگذار کرده و تسلیم او شود؛ ر. ک: تفسیر المیزان 204/17؛ و ترجمه تفسیر المیزان 310/17].
- 2- - در معجم الأدباء «عبید الله» نوشته است.
- 3- - [در متن کتاب واژه: «واسطه العقد» به کار رفته که به معنای دانه وسطی و درشت گردنبند است که در بین مرواریدهای اطراف برجستگی خاصی دارد].

آنگاه - آن گونه که نجاشی و علامه گفته اند - «مفجّع» حتی نزد دوستانش به خاطر همین سببی که در شعر ذکر شده، لقب او گردید. «مفجّع» ثعلب را ملاقات کرده و از او و دیگران علم آموخته است. و آن گونه که در «فهرست» ابن ندیم (1) و «الوافی بالوفیات» صفدی (2) آمده است بین او و ابن درید هجو گوییهای رخ داده است. آن گونه در «معجم الأدباء» آمده، مفجّع در بصره متولد شده و در همان جا در سال (327) وفات کرده است (3).

- 18 - ابوالقاسم صنوبری

اشاره

متوفای (334)

- 1 - رَفَعَ النَّبِيُّ يَمِينَهُ بِيَمِينِهِ لِيرَى ارْتِفَاعِ يَمِينِهِ رَأْيِهَا
 - 2 - فِي مَوْضِعٍ أَضْحَى عَلَيْهِ مُنْبَهًا فِيهِ وَفِيهِ يُبَدَى التَّنْبِيهَا
 - 3 - آخَاهُ فِي حُجْمٍ وَنَوَّةٍ بِاسْمِهِ لَمْ يَأَلُ فِي خَيْرٍ بِه تَنْوِيهَا
 - 4 - هُوَ قَالَ أَفْضَلُكُمْ عَلَيَّ إِنَّهُ أَمْضَى قَضِيَّتَهُ الَّتِي يُمَضِّيهَا
 - 5 - هُوَ لِي كَهَارُونَ لِمَوْسَى حَبْدًا تَشْبِيهُ هَارُونَ بِه تَشْبِيهَا
- تا آخر قصیده که به (42) بیت می رسد.

[1 - پیامبر دست راست او را با دست راست خود بالا برد تا بیننده ارتفاع دست راست او (علی علیه السلام) را ببیند. 2 - در جایگاهی که در آن جایگاه گوشزد کننده و هشدار دهنده بود و آشکارا گوشزد کرده و هشدار داد. 3 - او را در حُجْم برادر خود قرار داد و بلند آوازه کرد و در خوبی کردن به وی از هیچ ستودنی کوتاهی نکرد. 4 - همو فرمود: با فضیلت ترین شما علی است، و همانا او هر قضاوتی را که علی علیه السلام امضا کند، تأیید نمود. 5 - او نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی است و چه تشبیه خوبی است تشبیه هارون به او].

آشنایی با شاعر

ابوالقاسم و ابوبکر و ابوالفضل (4) احمد بن محمد (5) بن حسن بن مرّار، مشهور به صنوبری. او شاعری شیعی مذهب بود که خوب شعر می گفت و شعرش میان روان بودن و قوی بودن را گرد آورده است. آنچه شیعه بودن او را تأکید می کند، این است که او ارتباط زیاد و شدیدی با کشاجم که مسلماً شیعه بوده، داشته است.

- 19 - قاضی تنوخی

اشاره

متولد (278)

1 - ومن قال فی یوم الغدیر محمّدٌ وقد خاف من غدرِ العداہ النواصبِ

2 - أما إتنی أولى بکم من نفوسکم فقالوا بلی قولَ المریبِ الموارِبِ

3 - فقال لهم من کنت مولاه منکم فهذا أخى مولاهُ بعدی وصاحبی

4 - أطبعوه طراً فهو منى بمنزلِ کهارونَ من موسى الکلیمِ المخاطَبِ

این قصیده (83) بیت دارد.

ص: 367

1- الفهرست: 91.

2- الوافی بالوفیات [129/1].

3- شرح حال وی در معجم الأدباء 190:17-205 به چشم می خورد. 4 - کشاجم که دوست وی بوده است او را در شعر خود به این کنیه نامیده است.

4-

5- [در فهرست ابن ندیم/194 چنین ضبط شده است: «محمّد بن احمد»].

[1 - او کسی است که محمد در روز غدیر در حالی که از خیانت دشمنان ناصبی می ترسید، گفت: 2 - آیا من از خود شما به شما سزاوارتر نیستم؟ پس گفتند: بله، مثل گفته شخص شک دار خیانتکار. 3 - پس به آنها فرمود: هر کدام از شما که من مولای او هستم، پس این برادرم و همراهم، بعد از من مولای اوست. 4 - همگی از او پیروی کنید که او نسبت به من در جایگاهی است مثل (جایگاه) هارون نسبت به موسای کلیم که مخاطب خداوند بود].

آشنایی با شاعر

ابوالقاسم تنوخی علی بن محمد بن... بن یعرب بن قحطان بن غابن بن شالح بن شحد بن سام بن نوح علیه السلام (1). وی در روز یکشنبه چهار شب به پایان ذی الحجّه سال (278) در أنطاکیّه متولد شد، و در همانجا زندگی کرد تا در جوانی در سال (306) به بغداد کوچ نمود و فقیه مذهب ابوحنیفه شد. آنچه از مجموع سخنان گوناگون به دست می آید این است که او در اصول، معتزلی و در فروع، حنفی و در مذهب، زیدی بوده است. وی در عصر روز سه شنبه هفتم ربیع الاوّل سال (342) در بصره وفات یافت.

20 - ابوالقاسم زاهی

اشاره

متولد (318)

متوفای (352)

وی در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام و اینکه این خلافت، صریح حدیث غدیر می باشد، این شعر را گفته است:

1 - قَدَّمْتُ حَيْدَرَ لِي مَوْلَى بَتَأْمِيرٍ لَمَّا عَلِمْتُ بِتَنْقِيبِي وَتَقْيِيرِي

2 - إِنَّ الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ لَهُ كَانَتْ بِأَمْرِ مِنَ الرَّحْمَنِ مَقْدُورِ

3 - مِنْ قَالَ أَحْمَدُ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ لَهُ بِالنَّقْلِ فِي خَيْرٍ بِالْصَدَقِ مَأْثُورِ

4 - قُمْ يَا عَلِيُّ فَكُنْ بَعْدِي لَهُمْ عَلَمًا وَاسْعُدْ بِمَنْقَلِبٍ فِي الْبَعْثِ مُحِبُّورِ

5 - مَوْلَاهُمْ أَنْتَ وَالْمَوْفَى بِأَمْرِهِمْ نَصٌّ بُوْحِي عَلِي الْأَفْهَامِ مَسْطُورِ

6 - وَذَاكَ أَنَّ إِلَهَ الْعَرْشِ قَالَ لَهُ بَلِّغْ وَكُنْ عِنْدَ أَمْرِي خَيْرَ مَأْمُورِ

7 - فَإِنْ عَصَيْتَ وَلَمْ تَفْعَلْ فَإِنَّكَ مَا بَلِّغْتَ أَمْرِي وَلَمْ تَصْدَعْ بِتَذْكَيرِي

[1 - حیدر که مولای من است را امیر خود قرار دادم؛ چون با تفحص و بحث و مناظره فهمیدم که 2 - خلافت بعد از پیامبر برای او به واسطه امری از جانب خداوند رحمان مقدر گشته است. 3 - کسی که احمد در روز غدیر به حکم خبر راستی که نقل شده، به او گفت: 4 - برخیز ای علی! و پس از من برای آنها علم و نشانه باش و خوشبخت باش با بازگشتی پر نعمت در روز حشر. 5 - مولای آنها و کسی که

به امر آنها وفا می کند تو هستی، و این تصریحی است که به واسطه وحی بر عقل ها نگاشته شده است. 6 - و آن چنان است که خدای عرش به او گفت: (امر خلافت را) برسان و برای امر من بهترین مأمور باش. 7 - و اگر عصیان کردی و این امر را انجام ندادی همانا امر مرا به مردم نرسانده ای و به یاد و نام من قیام نکرده ای].

ص: 368

1- - این نَسَب را خطیب بغدادی در تاریخ خود [77/12، شماره 6487] ذکر کرده است.

ابو القاسم علی بن اسحاق بن خلف قَطَّانِ بَغْدَادِي مشهور به زاهی (1). او شاعری کامل بوده که در شعرش به اهل بیت وحی علیهم السلام تمایل داشته و متدین به مذهب آنها بوده و با دوستی آنها اجر رسالت را ادا نموده است. و بیشترین شعر او در مدح و رثای ائمه بوده است.

و اینکه شخصی مثل زاهی که عارف به معنا و فحوای سخن است و مهارت وی در لغت و ادبیات عرب و شعرگویی مسلم می باشد، از واژه «مولی» معنای خلافت و امامت را فهمیده است، دلیلی قوی بر دیدگاه درستی است که شیعه در استدلال به حدیث غدیر بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام به آن نظر دارد.

به تصریح ابن خلکان، زاهی در روز دوشنبه ده روز به پایان صفر سال (318) دیده به جهان گشوده، و در روز چهارشنبه ده روز به پایان جمادی الأولى سال (352) و یا بعد از سال (360) دیده از جهان بسته است.

و چون در معاجم، عنایتی به اشعار مذهبی گرانبمایه او نشده، ما پاره ای از آن ها را ذکر می کنیم.

از جمله آنها این شعر در مدح امیر المؤمنین علیه السلام است:

1 - مکلم الشمس ومن ردت له بابل والغرب منها قد قبض (2)

2 - وراکض الأرض ومن أنبع لل - عسکر ماء العين فی الوادی القحط 3 - بحر لیدیه کل بحر جدولیغرف من تیاره إذا اغتمط

4 - ولیث غاب کل لیث عنده بنظره العقل صغیراً إذ فلط (3) 5 - باسط علم الله فی الأرض ومن بحبه الرحمن للرزق بسط

6 - سیف لو ان الطفل یلقى سیفه بکفه فی یوم حرب لشمط (4) 7 - یخطو إلى الحرب به مدرعافکم به قد قد من رجس وقط

[1] - او تکلم کننده با خورشید است و کسی است که در بابل، خورشید برای او برگشت، در حالی که جانب مغرب از آن جمع شده بود.

2 - و زنده پا بر زمین است و کسی است که برای لشگریان در وادی قحطی، چشمه ای با آب گوارا بیرون آورد. 3 - دریایی است که در قبال او هر دریایی نهر کوچکی است که از موج آن هنگامی که بالا می رود، مشتی آب بر می دارد. 4 - و شیر بیشه زار است که عقل، هر شیری را نزد او آن هنگام که مدهوش می شود، کوچک می بیند.

5 - گستراننده علم خدا در زمین است و کسی است که خداوند رحمان به خاطر محبت وی روزی را گسترش می دهد.

6 - شمشیری که اگر در روز جنگ، طفلی آن را در دست او ببیند، موهایش سفید می شود. 7 - و به سوی جنگ گام برمی دارد در حالی که شمشیر را زره خود قرار داده است و چه بسیار پلیدی که از ریشه برکنده است و اختصاص به او دارد و بس].

سخن شاعر: «او صحبت کننده با خورشید است»:

اشاره دارد به روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که به علی علیه السلام فرمود: «یا ابا الحسن! کلم الشمس فإنها تکلمک» [ای ابوالحسن! با خورشید سخن بگو که او با تو سخن می گوید]. علی علیه السلام فرمود: «السلام علیک أیها العبد المطیع لله

-
- 1- - منسوب به «زاه» یکی از آبادی های نیشابور است که در نسبت دادن به آن «زاهی» و «إزاهی» می گویند.
 - 2- - [«قُبَط»: جمع شد].
 - 3- - [«فَلَطَ عَنِ الشَّيْءِ»: از آن مدهوش شد و ترسید].
 - 4- - [«شَمَطَ الشَّيْءُ يَشْمَطُهُ»: با آن مخلوط شد و درآمیخت. و «شَمَطَ» در موها به معنای اختلاف موها در سیاهی و سفیدی است].

[سلام بر تو ای بنده مطیع خدا و رسولش!] خورشید گفت: «وعلیک السلام یا امیر المؤمنین، وإمام المتّقین، وقائد الغرّ المحجّلین، یا علیّ أنت وشیعتهک فی الجنّه، یا علیّ أوّل من تشقّق عنه الأرض محمّد ثمّ أنت، وأوّل من یحیا محمّد ثمّ أنت، وأوّل من یُکسی محمّد ثمّ أنت» [و سلام بر تو ای امیر المؤمنان، و امام متّقیان، و پیشوای بهشتیانی که پیشانی و دستها و پاهای آنها (مواضع سجده و وضو) نورانی و سفید است (1)]. ای علی! تو و پیروانت در بهشت هستید. ای علی اولین کسی که زمین از او جدا شده (کنایه از خلق شدن) محمّد بود و سپس تو، و اولین کسی که زنده می شود محمّد است و سپس تو، و اولین کسی که لباس به وی پوشانده می شود محمّد است و سپس تو! پس علی علیه السلام برای خداوند متعال سجده نمود در حالی که از چشمانش اشک می ریخت. آنگاه پیامبر نزدیک او شد و فرمودند: «یا اخی وحبیبی إرفع رأسک فقد باهی اللّٰه بک أهل سبع سماوات» [ای برادر و حبیب من! سرت را بالا بیاور که خداوند بر اهل هفت آسمان به تو مباحثات می کند]. این روایت را شیخ الاسلام حموینی در «فرائد السمطین» (2)، و خوارزمی در «مناقب» (3)، و قندوزی در «ینایع» (4) آورده اند.

و سخن شاعر: «کسی است که خورشید برای او در بابل برگشت»:

اشاره دارد به حدیث برگشتن خورشید برای علی علیه السلام در بابل که نصر بن مزاحم آن را در کتاب «صفین» (5) با سندش از عبد خیر ذکر کرده است. عبد خیر می گوید: من به همراه علی در بابل سیر می کردم و هنگام نماز عصر شد. پس ما به هر مکانی می رسیدیم آنجا را پهناورتر از مکان قبل می یافتیم. تا اینکه به مکانی رسیدیم که بهترین جایی بود که دیده بودیم و نزدیک بود خورشید غروب کند. پس علی فرود آمد و من هم فرود آمدم. آنگاه خدا را خواند، و خورشید به مقداری که برای نماز عصر وقت بود برگشت و ما نماز عصر را خواندیم. سپس خورشید غروب کرد.

سخن شاعر: «او آب گوارا را برای لشکریان به صورت چشمه بیرون آورد»:

اشاره دارد به روایتی که نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» (6) با سندش از ابوسعید تیمی تابعی، معروف به عقیصا نقل کرده است. عقیصا می گوید: ما در مسیر علی به طرف شام همراه او بودیم تا به پشت کوفه در سمت این سیاهی (7) رسیدیم، مردم تشنه شدند و احتیاج به آب پیدا کردند. پس علی ما را برداشت و به کنار تخته سنگی محکم که به اندازه جثّه بز بود، آورد. پس به ما فرمان داد و ما آن را کندید. آنگاه آبی خارج شد و مردم نوشیدند و سیراب شدند. سپس به ما دستور داد و ما آن تخته سنگ را در جای خود قرار دادیم. پس مردم حرکت کردند و کمی که راه رفتیم علی فرمود: آیا هیچ یک از شما مکانی که از آن آب خوردید را می شناسد؟! گفتند: بله، ای امیر المومنین! فرمود: به سوی آن جا بروید.

پس گروهی از ما به صورت پیاده و سواره به راه افتادیم و جست و جو کردیم تا به مکانی که گمان می کردیم چشمه آنجاست، رسیدیم. پس در طلب صخره بر آمدیم، ولی پیدا نکردیم و وقتی عاجز شدیم به طرف دیری که در آن نزدیکی بود، رفتیم و از اهل آن پرسیدیم: آبی که در نزدیکی شماست، کجاست؟ گفتند در نزدیکی ما آبی نیست. مردم گفتند: چرا هست، خود ما از آن نوشیدیم. پرسیدند از آن نوشیدید؟! گفتیم: بله. صاحب دیر گفت: این دیر بنا نشده مگر با همان آب و آن آب را کسی خارج نمی کند مگر پیامبر یا وصی پیامبر.

ص: 370

1- - [نگاه کن: ص 256 از این کتاب].

2- - فرائد السمطین [185/1، ح 147].

3- - المناقب: 68 [113، ح 123].

4- - ینابیع المودّه: 140 [140/1، باب 49].

5- - وقعه صفین: 152، چاپ مصر [ص 136]. 6- - وقعه صفین: 162 [ص 145]. و خطیب در تاریخ خود 12:305 این مطلب را آورده است.

6-

7- - [در گذشته، کشور عراق به «ارض سواد» (سرزمین سیاهی) معروف بوده است؛ زیرا به خاطر درختان انبوه و سرسبزی مناطق، از دور به شکل سیاهی نمایان بوده است، و ظاهراً در این عبارت مراد، منطقه سرسبز اطراف کوفه است].

از جمله اشعار زاهی قصیده طائیه او است، که بخشی از آن از این قرار است:

1 - وهو لكل الأوصياء آخر بضبطه التوحيد في الخلق انضبط

2 - باطن علم الغيب والظاهر في كشف الإشارات وقطب المغتبط

3 - أحيا بحد سيفه الدين كما أمات ما أبدع أرباب اللغظ

4 - مفقه الأمه والقاضي الذي أحاط من علم الهدى ما لم يحط

5 - والنبأ الأعظم والحجبه وال - محنه والمصباح في الخطب الورط(1)

6 - حبل إلى الله وباب الحظ ال - فاتح بالرشد مغاليق الخطط

7 - والقدم الصدق الذي سيط به قلب امری بالخطوات لم يسط

8 - ونهر طالوت وجنب الله وال - عين التي بنورها العقل خبط

9 - والأذن الواعية الصماء عن كل خنا يغلط فيه من غلط

10 - حسن مآب عند ذی العرش ومن لولا أياديه لکننا نختبط

[1 - او آخرین وصی است و توحید، به واسطه حفظ و نگه داری شایسته او، در بین خلق حفظ شده است. 2 - او باطن علم غیب است و کسی است که در کشف اشارات ظاهر است و محور هر انسان دارای غبطه است. 3 - با تیزی شمشیرش دین را زنده کرد، همان گونه که بدعتهاى اهل سخنان بیهوده را محو ساخت. 4 - فقیه کننده این امت و قاضی ای است که بر علوم هدایت احاطه داشت به قدری که نمی توان بر آن احاطه پیدا کرد. 5 - و بزرگترین خبر (نبأ عظیم) و حجت حق و محنت بر دشمنان و چراغ در هر امر شدیدی که مایه هلاکت می شود، می باشد. 6 - ریسمانی برای متصل شدن به خدا، و باب ریختن گناهان است، و کسی است که قفلهای هر امر مشکل و سختی را با رشد و هدایت خود باز می کند. 7 - و قدم صدقی است که قلب هر شخصی به وسیله آن دگرگون می شود، با گامهایی که منحرف نشده اند. 8 - و نهر طالوت و جنب الله است و چشمه ای است که به خاطر نور آن، عقل زایل می شود. 9 - و گوش شنوایی است که نسبت به هر کلام ناپسندی که توسط افراد بیهوده گو گفته می شود ناشنواست. 10 - برای او بازگشت نیکویی است نزد صاحب عرش، و کسی که اگر یاری ها و هدایت او نبود گمراه می شدیم.]

سخن شاعر: «الأذن الواعیه [گوشهای شنوا]:»

اشاره دارد به روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که حافظ ابونعیم در «حلیه الأولیاء»(2) ذکر کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «یا علی! إن الله عز وجل أمرنی أن أدنیک وأعلمک لتعی - وأنزلت هذه الآیه: (وَ تَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ) (3) فَأَنْتَ أُذُنٌ وَاَعِيَهُ لِعَلْمِي» [ای علی! خداوند عزوجل مرا امر کرده که تو را به خود نزدیک کنم و به تو تعلیم دهیم تا حفظ کنی - و این آیه نازل شد: «و گوشهای شنوا آن را دریابد» - پس تو گوشهای شنوای علم من هستی.] و جمعی دیگر از حافظان نیز این حدیث را ذکر کرده اند.

وقاضى عضد إيجى در «مواقف» (4) نوشته است:

بیشتر مفسران درباره آیه: (وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ) عقیده دارند که منظور، علی علیه السلام است.

ص: 371

-
- 1- - [در أعيان الشيعة 164/8 این بیت این گونه آمده است: والنبأ الأعظم والحجّه والمصباح فى المحنه والخطب الورط]
 - 2- - حليه الأولياء 1:62.
 - 3- - حاقه: 12.
 - 4- - المواقف 3:276 [ص 411].

از جمله اشعار زاهی در مدح مولای ما امیر المؤمنین این شعر است:

1 - وَالِ عَلِيًّا وَاسْتَضِيَّ مِقْبَاسَهُ تَدْخُلُ جِنَانًا وَلْتُسْقَى كَاسَهُ

2 - فَمَنْ تَوَلَّاهُ نَجَا وَمَنْ عَدَا مَا عَرَفَ الدِّينَ وَلَا أُسَاسَهُ

3 - أَوَّلُ مَنْ قَدَّ وَحَدَّ اللَّهُ وَمَا ثَنَى إِلَى الْأَوْثَانِ يَوْمًا رَاسَهُ

4 - مَنْ هَبَطَ الْجَبَّ وَلَمْ يَخْشَ الرَّدَى وَالْمَاءُ مَنْحَلُّ السَّقَا فِجَاسَهُ

[1] - علی را دوست بدار و از چراغ هدایت و علم او نورانی شو تا به بهشتها داخل شوی و از ظرف او سیراب شوی.

2 - پس هر کس او را دوست بدارد نجات یابد، و هر کس با او دشمنی ورزد نه دین را شناخته است و نه پایه و اساس آن را.

3 - نخستین کسی است که خداوند را یکتا و بی همتا دانست و سر خود را یک روز هم برای بت ها خم نکرد. 4 - کسی است که در چاه عمیق داخل شد و از مردن ترسید و در حالی که دلو آب در چاه رها شده بود آب را طلب کرد].

توضیح: سخن شاعر در بیت اخیر اشاره دارد به روایتی از علی علیه السلام که امام احمد حنبل در «مناقب» (1) ذکر کرده است و آن این که: چون شب بدر شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من یستقی لنا من الماء؟!» [چه کسی به ما آب می نوشاند؟!] مردم از روی ترس قبول نکردند. پس علی علیه السلام برخاست و دلو بر دوش خود انداخت و بر سر چاهی که عمیق و تاریک بود آمد و داخل آن شد. پس خداوند بر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که برای یاری رساندن به محمد و برادرش و لشکرش آماده شوید. پس از آسمان فرود آمدند و سر و صدایی داشتند که هر کس آن را می شنید به وحشت می افتاد و می ترسید. چون به محاذی چاه رسیدند به جهت اکرام و بزرگداشت علی علیه السلام به او تا آخرین نفر سلام کردند (2).

- 21 - امیر ابو فراس حمدانی

اشاره

متوِّلد (320، 321)

متوقای (357)

1 - قَامَ النَّبِيُّ بِهَا يَوْمَ الْغَدِيرِ لَهُمُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ وَالْأَمْلَاقُ وَالْأُمَّمُ

2 - حَتَّى إِذَا أَصْبَحَتْ فِي غَيْرِ صَاحِبِهَا بَاتَتْ تَنَازَعَهَا الدُّوْبَانُ وَالرَّخْمُ

3 - وَصَيَّرُوا أَمْرَهُمْ شُورَى كَأَنَّهُمْ لَا يَعْرِفُونَ وَلَا هِ الْحَقُّ أَيُّهُمْ

4 - تَاللَّهِ مَا جَهَلَ الْأَقْوَامُ مَوْضِعَهَا لَكِنَّهُمْ سَتَرُوا وَجَهَ الَّذِي عَلِمُوا

[1 - پیامبر در روز غدیر برای آنها به امر خلافت قیام نمود، و خداوند شاهد است و ملائکه و امتها هم شاهد هستند.

2 - تا جایی که وقتی خلافت به غیر صاحبش رسید، گرگها و کرسها بر تصاحب آن با یکدیگر نزاع نمودند. 3 - امر خلافت را شورایی قرار دادند و برای تعیین خلیفه به شور و مشورت پرداختند، گویا نمی دانستند کدام یک از آنها ولیّ به حقّ است. 4 - به خدا سوگند که آن افراد، جهل به جایگاه خلافت نداشتند، لکن صورت کسی را که می دانستند (خلیفه به حقّ است) پوشاندند].

آشنایی با شاعر

ابوفراس حارث بن ابوالعلاء. این مرد، دارای هیبت پادشاهی و ظرافت ادیبان بود، جلالت امیران را به همراه لطافت مزاح شعرا داشت و میان قلم و شمشیر جمع کرده بود.

ص: 372

1- - حدیث شماره 171؛ و در فضائل الصحابه: ح 1049؛ و در تاریخ ابن عساکر: شماره 868.

2- - [ر. ک: شرح نهج البلاغه 450/2؛ 172/9، خطبه 154].

ثعالبی در «یتیمه الدهر» (1) نوشته است:

متنبی به مقدم و بارز بودن وی گواهی داده است، و همیشه از [رو در رویی با] او اجتناب می نمود، و به میدان مسابقه با او نمی رفت، و جرأت مخالفت با وی را نداشت.

نامبرده در سال (320) دیده به جهان گشود، و روز چهارشنبه هشتم ربیع الثانی کشته شد (2)، و سرش از بدنش جدا گردید و بدنش در بیابان رها شد تا اینکه برخی از اعراب او را دفن کردند (3).

از جمله اشعار وی این شعر است:

1 - شافعی أحمدُ النبیِّ ومولای علیَّ والبنْتُ والسبطنِ

2 - وعلیَّ وباقرُ العلمِ والصادقُ ثمَّ الأمینُ بالتیانِ

3 - وعلیَّ ومحمَّدُ بنُ علیَّ وعلیَّ والعسکریُّ الدانی

4 - والإمام المهدیُّ فی یومٍ لا ینفعُ إلاغفرانُ ذی الغفرانِ

[1 - شفاعت کننده من پیامبر اکرم احمد است، و مولای من علی و دختر پیامبر و دونوه او هستند. 2 - (همچنین) علی و باقر العلوم (شکافنده علوم) و صادق سپس کسی که برای بیان کردن دین، امین است (موسی بن جعفر علیه السلام). 3 - و علی، و محمد بن علی، و علی و عسکری نزدیک (به حق). 4 - و امام مهدی، در روزی که به انسان جز آمرزش صاحب غفران سود نمی رساند].

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ) (4) [در سرگذشت آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود].

- 22 - ابوالفتح کساجم

اشاره

متوفای (360)

1 - وقد علموا أنَّ یومَ الغدیرِ بغدرهمُ جرَّ یومَ الجَمَلِ

2 - فیا معشرَ الظالمینَ الذینَ أذاقوا النبیَّ مضمیضَ الثکَلِ

تا آنجا که می گوید:

3 - یُخالفکم فیهِ نصُّ الکتابِ وما نصَّ فی ذاک خیر الرُّسلِ

4 - نبذتم وصیته بالعرء وقلتم علیه الذی لم یقل

[1 - و آنها دانستند که روز غدیر به خاطر حيله و مکر آنها، روز جَمَل را به دنبال دارد. 2 - پس ای گروه ستمکارانی که به پیامبر درد و حزن از دست دادن فرزند را چشاندید. 3 - با شما در این امر، سخن صریح قرآن و سخن صریح بهترین پیامبران مخالفت می کند. 4 - وصیت او را به گوشه ای انداختید و علیه او چیزی را گفتید که او نگفته بود].

تا پایان قصیده که در نسخه خطی دیوان او به (47) بیت می رسد. ناشر دیوان، از این قصیده آنچه را که مخالف با مذهبش بوده، حذف کرده است و این اولین دستی نیست که سخنان را از جایگاههای اصلی اش تحریف می کند.

ص: 373

1- - یتیمه الدهر 1:27 [57/1].

2- - کامل ابن اثیر [355/5، حوادث سال 357 ه]؛ تاریخ اُبی الفداء [108/2، حوادث سال 357 ه].

3- - ر. ک: تاریخ ابن خلکان [61/2، شماره 153]؛ و شذرات الذهب [301/4، حوادث سال 357 ه].

4- - یوسف: 111.

ابوالفتح محمود بن محمد بن حسین بن سندی بن شاهک رملی (1) معروف به «کشاجم». او از نوابغ این امت و جزء بی نظیرهاست. وی شاعر، کاتب، متکلم، ستاره شناس، و منطقی و محدث بوده است. او به خود لقب «کشاجم» را داد تا به هر حرفی از آن اشاره به علمی نماید. «کاف» اشاره دارد به کاتب بودن او، «شین» به شاعر بودن او، «الف» به ادبیات یا انشاد شعر (شعر خواندن او)، «جیم» به نبوغ وی در جدل یا به جود و سخای او، و «میم» به متکلم یا منطقی و یا منجم بودن او.

او از مصادیق آیه کریمه: (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ) (2) [او زنده را از مرده بیرون می آورد] است، چرا که دشمنی و عداوت جدّ او - یعنی سندی بن شاهک - نسبت به اهل بیت علیهم السلام و مزاحمت و اذیت و آزار وی نسبت به امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندان هارون مطلبی است که خبر آن در همه جا پیچیده و صفحه تاریخ او را سیاه کرده است. اما نوه او یعنی ابوالفتح کشاجم در همه کارهای شیطانی وی با او مباین است و از شعرای اهل بیت علیهم السلام است که آشکارا از ولایت آنها دم می زند و نسبت به آنها متعصب بوده و از آنها دفاع می کند. و این عجیب نیست؛ زیرا خداوند همان کسی است که دُر را از بین سنگریزه ها خارج می کند و گل را در حالی که به وسیله تیغها پوشانده شده می رویاند.

ولادت و وفات وی:

از شعر وی که پیری و کهنسالی خود را در اوایل قرن چهارم ذکر می کند به دست می آید، وی در اواسط قرن سوم متولد شده است. و اما وفات وی: بسیاری از معاجم وفات وی را بین دو تاریخ یعنی سال (360) و (350)، مردّد دانسته اند، که هر کدام از آن دو ممکن است صحیح باشد.

- 23 - ناشئ صغیر

اشاره

متولّد (271)

متوفای (365)

- 1 - يا آل ياسين من يحبكم بغير شك لنفسه نصحا
- 2 - اتمم رشاد من الضلال كما كل فساد بحبكم صلحا
- 3 - ذاك على الذي تفرده في يوم حم بفضلته انصحا
- 4 - إذ قال بين الوری وقام به معتصداً فی القیام مکتشحا
- 5 - من كنت مولاه فالوصی له مولی بوحی من الإله وحی
- 6 - فبخبخوا ثم بايعوه ومن يبايع الله مخلصاً ربحا

[1 - ای آل یاسین! هر کس شما را دوست بدارد بدون شک خیر خواه خود است. 2 - شما راهنمایی کننده از گمراهی هستید، همان گونه که هر فسادی به واسطه محبت شما درست می شود. 3 - این علی است که ممتاز بودن او (در امر خلافت) در روز غدیر خم پرده از فضل او برمی دارد. 4 - آن هنگام که پیامبر در بین مردم در حالی که او را به پا داشته بود و در حال ایستادن، بازوان او را گرفته بود، فرمود: 5 - «هر کس من مولای او هستم، پس وصی من به وحی از جانب خداوند، مولای اوست». 6 - پس تبریک گفتند و با او بیعت کردند و هرکس از روی اخلاص با خدا بیعت کند سود می برد].

ص: 374

1- - منسوب به «رملة» از آبادی های حومه فلسطین است. [معجم البلدان 69/3].

2- - روم: 19.

ابوالحسن (1) علی بن عبدالله بن وصیف ناشی صغیر - اصغر - بغدادی. و به او «ناشی» می گویند؛ زیرا آن گونه که سمعانی در «أنساب» گفته (2)، «ناشی» به کسی می گویند که: «نشأ فی فنّ من فنون الشعر»؛ در فنی از فنون شعر رشد کرده باشد. و او دارای فضیلت‌های مختلف و صاحب علوم با ارزش بوده، و از جمله علماء، متکلمان، محدثان، فقها و شعرای طراز اول شیعه است. از او شیخ مفید نقل روایت می کند، و شیخ طوسی - آن گونه که در کتاب «فهرست» (3) او آمده - به واسطه استاد خود شیخ مفید، از او روایت می کند.

- 24 - بشنوی کردی

اشاره

متوفای بعد از سال (380)

أترك مشهور الحديث و صدقة غداة بخمّ قام أحمدُ خاطبا

ألسْتُ لكم مولیّ و مثلی و لئیکم علیّ فوالوه و قد قلتُ واجبا

[آیا حدیث مشهور و صحیحی را رها کنم که احمد در حال خطبه در روز غدیر خم فرمود: آیا من مولای شما نیستم، و علی مثل من ولیّ شما می باشد، پس او را دوست بدانید، و من امر واجبی را بازگو نمودم].

آشنایی با شاعر

ابو عبدالله حسین بن داود کردی بشنوی. او آنگونه که ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» (4) آورده، از شعرایی است که آشکارا مدح عترت طاهره علیهم السلام را می گفتند و از شعرش بر می آید که شیعه ای متعصب و ممتحن در دوستی و ولایت اهل بیت علیهم السلام و بریده شده از دیگران و چسبیده به ائمه علیهم السلام است؛ لذا در زمره شعرای ائمه علیهم السلام است.

پاره ای از اشعار وی: از جمله اشعار او درباره مذهب این شعر است:

خیر الوصیین من خیر البیوت و من خیر القبائل معصوم من الزلل

إذا نظرت إلی وجه الوصی فقد عبادت ربک فی قول و فی عمل

[بهترین اوصیا از بهترین خانه ها و از بهترین قبایل است و از لغزشها معصوم و در امان می باشد. هنگامی که به چهره وصی نظاره کنی همانا پروردگارت را در گفتار و کردار عبادت کرده ای].

بیت آخر اشاره دارد به روایتی که محب الدین طبری در «ریاض» (5) از ابوبکر، و عبدالله بن مسعود، و عمرو عاص، و عمران بن حصین و دیگران از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که: «النظر إلی وجه علیّ عباده» [نگاه کردن به چهره علی عبادت است].

و در حدیث ابوذر آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَثَلُ عَلِيٍّ فَيَكُم - أَوْ قَالَ: فِي هَذِهِ الْأُمَّة - كَمَثَلِ الْكَعْبَةِ الْمَسْتُورَةِ،

النظر إليها عبادة، والحجُّ إليها فريضة» [مَثَلُ عَلِيٍّ فِي مِثْلِ كَعْبَةِ كَعْبَةٍ] پوشیده شده است که نگاه کردن به آن عبادت و حجّ (قصد و آهنگ رفتن) به سوی آن واجب است].

ص: 375

-
- 1- - در فهرست شیخ [ص 89، شماره 373] و رجال ابن داود [ص 142، شماره 1079] چنین آمده است: «ابوالحسین».
 - 2- - الأنساب [445/5].
 - 3- - فهرست: 89.
 - 4- - معالم العلماء [ص 149].
 - 5- - الرياض النضرة 2:219 [172/3].

و این شعر هم از اوست:

1 - ولستُ أبا لي بأبي البلاد قضى الله نحبي إذا ما قضاه

2 - ولا أين حُطَّ إذا مضجعي ولا من جفاه ولا من قلاه

3 - إذا كنتُ أشهدُ أن لا إله سوا الله والحقُّ فيما قضاه

4 - وأن محمداً المصطفى نبياً وأن علياً أخاه

5 - وفاطمة الطهر بنت الرسول رسولاً هدانا إلى ما هداه

6 - وبناهما فهما سادتي فطويبي لعبدٍ هما سيّداه

[1] - برای من مهمّ نیست در کدامین شهرها خداوند مرگ مرا برساند. 2 - (و نیز مهمّ نیست) قبر من در این هنگام کجا باشد، و این که کسی به آن جفا ورزد و یا دشمن بدارد. 3 - اگر شهادت دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و آنچه او قضا و قدر نماید حقّ است. 4 - و اینکه محمّد مصطفی پیامبر خداست و علی برادر اوست. 5 - و فاطمه پاک، دختر پیامبر اوست پیامبری که ما را هدایت کرد به آنچه هدایت کرد (اسلام). 6 - و دو فرزند علی و فاطمه که آن دو سیّد و سرور من هستند، و خوشا به حال بنده ای که آن دو، سیّد و آقای او باشند].

- 25 - صاحب بن عبّاد

اشاره

متولّد (326)

متوفّای (385)

1 - قالت فمن تلوّه يومَ الكساءِ أحبُّ فقلتُ أفضلُ مكسوٍّ ومُشمِلٍ

2 - قالت فمن سادَ في يومِ الغديرِ أينُ فقلتُ من كان للإسلامِ خيرَ ولي

3 - وقالوا عليٌّ علا قلتُ لا فإنّ العليّ بعليّ علا

4 - ولكن أقولُ كقولِ النبيِّ وقد جمعَ الخلقَ كلَّ الملا

5 - ألا إنّ من كنتُ مولیّ له يُوالی علیاً وإلا فلا

[1] - گفت: چه کسی در روز کساء تالی تو او بود؟ پاسخ گو! گفتم: بهترین کسی که کساء (خیمه) او را پوشانده و دربرگرفته است. 2 - گفت: چه کسی در روز غدیر سیّد و امیر شد؟ بیان کن! گفتم: آن کسی که برای اسلام بهترین ولیّ است.

3 - گفتند: علی برتری یافت؟ گفتیم: نه. همانا برتری ها به واسطه علی برتری یافتند. 4 - ولکن من مثل گفته پیامبر می گویم، در حالی که همه خلایق را جمع کرده بود. 5 - آگاه باشید! هر کس من مولای او هستم علی را ولی خود بدارد، و اگر چنین نکند پس من هم مولای او نیستم].

آشنایی با شاعر

صاحب، کافی الکُفاه، ابو القاسم اسماعیل بن ابوالحسن عبّاد بن عبّاس بن عبّاد بن احمد ابن إدريس طالقانی. هیچ کتاب تراجم احوالی را نمی یابی مگر اینکه در آن، مقداری از فضایل او گفته شده است. و از مشهورترین این کتابها «یتیمه الدهر» (1) ثعالبی است که در میان قدما بیشترین شرح حال را درباره وی نگاشته و به (91) صفحه می رسد.

ص: 376

صاحب در یکی از بلاد فارس در اصطخر یا طالقان در (16) ذی القعدة سال (326) متولد شده است.

نبوغ وی در علوم و مهارت او در فنون ادبیات شایع است، و شاهد و غایب به آن اعتراف دارند. تا جایی که شیخ بهایی در رساله «غسل الرّجلین و مسحها» او را از علمای شیعه و هم طراز با کلینی و صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و شهید و نظیر آنها قرار داده است. و علامه مجلسی اول در حواشی «نقد الرجال» او را از جمله فقیه ترین فقهای متقدم و متأخر و در جایی دیگر او را از بزرگان محدّثین و متکلمین، شمرده است.

چنانکه ثعالبی در «فقه اللغة» او را یکی از ائمه لغت که در کتابش بر آنها اعتماد کرده، قرار داده است. و علامه مجلسی در مقدمه «بحار» (1) وی را در لغت و عروض و ادبیات، از اعلام امامیه دانسته است.

شعر او درباره مذهب:

ثعالبی در «یتیمه الدهر» (2) این شعر را برای او نقل می کند:

حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ هُوَ الَّذِي يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ

إِنْ كَانَ تَفْضِيلِي لَهُ بَدْعَةً فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى السُّنَّةِ

[دوستی علی ابن ابی طالب است که به بهشت هدایت می کند. اگر برتر دانستن علی بدعت است پس لعنت خدا بر سنت باد].

همچنین این شعر را ذکر کرده است:

نَاصِبٌ قَالَ لِي مَعَاوِيَةُ خَالَكَ خَيْرُ الْأَعْمَامِ وَالْأَخْوَالِ

فَهُوَ خَالٌ لِلْمُؤْمِنِينَ جَمِيعًا قُلْتَ خَالٌ لَكِنْ مِنَ الْخَيْرِ خَالِي

[شخصی ناصبی به من گفت: معاویه دایی تو است و بهترین عموها و دایی هاست. پس او دایی همه مؤمنان است، گفتم: خال (دایی) هست ولی از خیر و خوبی خالی است].

و فقیه الحرمین کنجی شافعی، متوفای (658) در «کفایه الطالب» (3)، و خوارزمی در «مناقب» (4) این شعر را از او ذکر کرده اند:

1 - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُرْتَضَى إِنَّ قَلْبِي عِنْدَكُمْ قَدْ وَقَفَا

2 - كَلَّمَا جَدَّدْتُ مَدْحِي فَيَكُمُ قَالَ ذُو النِّصْبِ نَسِيتَ السَّلْفَا (5)

3 - مِنْ كَمُولَايَ عَلِيٍّ زَاهِدٌ طَلَّقَ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَوَفَى

4 - مِنْ دُعَى لِلطَّيْرِ أَنْ يَأْكُلَهُ وَلَنَا فِي بَعْضِ هَذَا مَكْنَفَى

5 - مِنْ وَصِيِّ الْمِصْطَفَى عِنْدَكُمْ وَوَصِيِّ الْمِصْطَفَى مِنْ يُصْطَفَى

[1 - امیر المؤمنین ای مرتضی! همانا قلب من نزد شما ایستاده است. 2 - هر گاه مدح تازه ای برای شما می گویم، دشمن ناصبی می گوید: تو (صحابه) سلف و گذشتگان را فراموش کرده ای. 3 - چه کسی مانند مولای من علی زاهد است، (به طوری که) دنیا را سه طلاقه کرد و به آن وفا نمود (و رجوع نکرد)؟! 4 - چه کسی دعوت شد که از مرغ بریان بخورد؟! و برخی از این فضایل، ما را بس است.

5 - چه کسی نزد شما وصی مصطفی است؟! وصی مصطفی (پیامبر برگزیده) کسی است که برگزیده باشد].

ص: 377

1- - بحار الأنوار [42/1].

2- یتیمه الدهر 3:247 [321/3].

3- - کفایه الطالب: 81 [ص 92، باب 46].

4- - المناقب: 69 [ص 115، ح 125].

5- - خوارزمی به جای: «نسیت السلفا» چنین نقل کرده است: «تسب السلف»، که معنایش این است: «توبه گذشتگان ناسزا می گویی».

صاحب، دو انگشتر داشت که نقش یکی از آنها این کلمات بود:

عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ وَبِالْخَمْسِ تَوَسَّلْتُ

[بر خدا توکل می کنم، و به پنج تن توکل می جویم].

و نقش دیگری، این کلمات بود:

شَفِيعُ إِسْمَاعِيلَ فِي الْآخِرَةِ مُحَمَّدٌ وَالْعَتْرَةُ الطَّاهِرَةُ

[شفاعت کننده اسماعیل در آخرت، محمد و عترت پاک اوست].

این مطلب اخیر را شیخ در «مجالس المؤمنین» (1) ذکر کرده، و شیخ ما صدوق نیز در آغاز «عیون الأخبار» (2) به آن اشاره کرده است.

مذهب و صاحب:

در اینکه صاحب از بزرگان شیعه امامیه است، هیچ یک از علمای مذهب او شک ندارند و شاهد این مدعا اشعار فراوان وی درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام است و نیز نوشته های ادبی (نثر) وی که از آنها ولایت و برتری ائمه بر دیگران استفاده می شود. می گوید:

فَكَمْ قَدْ دَعَوْنِي رَافِضِيًّا لِحَبِّكُمْ فَلَمْ يَثْنِي عَنْكُمْ طَوِيلٌ عَوَائِهِمْ (3)

[چه بسیار که مرا به خاطر دوست داشتن شما رافضی خواندند، و طولانی شدن زوزه آنها مرا از شما باز نداشت].

سید رضی الدین بن طاووس در کتاب «الیقین» (4) بر مذهب وی تصریح کرده است، و از مجلسی اول نقل کردیم (5) که او را فقیه ترین فقهای امامیه شمرده است، و فرزند او در مقدمه «بحار» (6) پا جای پای پدر گذاشته و تصریح کرده که صاحب از امامیه است.

البته در این باره نقل های بی ارزشی که یکدیگر را باطل می کنند وجود دارد، مبنی بر اینکه صاحب بن عبّاد، معتزلی یا شافعی یا حنفی یا زیدی مذهب بوده است.

کلمات قصار و سخنان گزیده صاحب بن عبّاد که همچون ضرب المثل به کار می روند

«من استمّاح البحر العذب، استخراج اللؤلؤ الرطب»؛ کسی که از دریای (با آب) گوارا عطایی طلب کند، سرانجام لؤلؤ تازه استخراج می کند.

«من طالت يده بالمواهب، امتدت اليه ألسنة المطالب»؛ کسی که دستش به دادن هدیه ها دراز باشد، زبانهای درخواست به سوی او امتداد می یابد.

«من كفر النعمه، استوجب النقمه»؛ کسی که کفران نعمت کند، مستوجب عذاب است.

«من نبت لحمه على الحرام، لم يحصده غير الحسام»؛ کسی که گوشتش بر حرام روییده، درو نمی کند آن را مگر شمشیر برنده.

«من غرته أيام السلامه حدثته ألسن الندامه»؛ کسی که روزهای سلامتی او را فریب دهد، زبانهای پشیمانی با او هم سخن می شود.

«من لم يهزه يسير الإشاره، لم ينفعه كثير العباره»؛ کسی که اشاره کوتاه او را حرکت ندهد، عبارتهای زیاد به او نفع نمی بخشد.

«رُبَّ لطائف أقوال تنوب عن وظائف أموال»؛ چه بسا گفته های با لطافت که جانشین وظایفی که اموال دارد، می شود.

«اللييب تكفيه اللمحه، و تغنيه اللحظه عن اللفظه»؛ نیم نگاهی به عاقل، او را کفایت می کند، و یک بار از گوشه چشم به

ص: 378

1-- مجالس المؤمنین [449/2].

2-- عیون أخبار الرضا [16/1].

3-- [در اصل: «عوایهم» بوده، از ماده «عوی» به معنای عوعو کردن و زوزة سگ].

4-- الیقین فی إمره أمير المؤمنین علیه السلام [ص 457، باب 174].

5-- در ص 377 از این کتاب.

6-- بحار الأنوار [42/1].

او نگرستن، وی را از سخن گفتن با او بی نیاز می کند.

«العلم بالتذاکر، والجهل بالتناکر»؛ علم با تبادل نظر وگفت وگو بدست می آید، و جهل با انکار و نادیده گرفتن دیگران همراه است.

«إذا تکرّر الکلام علی السمع، تقرّر فی القلب»؛ هنگامی که سخنی در گوش تکرار شود، در قلب تثبیت می شود.

«الضمائر الصحاح أبلغ من الألسنة الفصاح»؛ ضمیرهای صحیح و سالم از زبانهای فصیح رساننده تر است.

«خیر البرّ ما صفا وضفا، وشدّه ما تأخّر وتکدّر»؛ بهترین نیکی آن است که پالوده و کامل باشد، و بدترین نیکی آن است که از وقت انجامش به تأخیر افتاده و آلوده باشد.

«ربما کان الإمساک عن الإطالة أوضح فی الإبانه و الدلاله»؛ چه بسا خودداری از اطالۀ سخن، مطلب را روشن تر کرده و مقصود را بهتر می رساند.

«لکلّ امریءٍ أملٌ ولکلّ وقتٍ عملٌ»؛ هر شخصی آرزویی دارد و هر عملی وقت مخصوص.

«کفران النعم عنوان النقم»؛ کفران نعمت مایه عذاب است.

«ما کلّ طالب حقّ یعطاه، و لا کلّ مشائم مُزّنٍ یسقاها»؛ هر طلب کننده حقی به آن نمی رسد، و هر منتظر ابر باران زایی به وسیله آن سیراب نمی شود.

و ثعالبی در «یتیمه الدهر» (1) تعداد زیادی از این کلمات حکمت آمیز را ذکر کرده است، و سیّد ما امین در «أعیان الشیعه» (2) همه آنها را یادآور شده است.

این است مثال بارز شیعه، و اینها مثالهای او. این است وزیر شیعه و اینها حکمت های او. این است فقیه شیعه و اینها ادب او. این است عالم شیعی و اینها کلمات او. این است متکلم شیعی و این گفتار او. آنان مردان شیعه هستند و اینها آثار به جای مانده از آنهاست. و شیعه آل الله باید این گونه باشد و گرنه شیعه نیست.

وفات:

صاحب در شب جمعه (24) صفر سال (385) در ری از دنیا رفت، و چون وفات نمود، شهر و بازار آن تعطیل شد و مردم بر در قصر او جمع شده و منتظر جنازه اش شدند، و فخر الدوله و سایر امیران، در حالی که لباس های خود را تغییر داده بودند، حاضر شدند. و چون جنازه وی بر دوش تشییع کنندگان برای نماز آورده شد، همه مردم به احترام او بلند شده و یک صدا آهنگ ناله سر دادند، و به خاک افتادند، لباسهای خود را پاره کردند، صورت خود را مجروح نمودند، و تا می توانستند بر او گریه کرده و ناله سر دادند. پس از نماز، نعش او را با زنجیر به سقف بستند (تا در هوای آزاد باشد و از گزند حیوانات مصون بماند) (3) آنگاه به اصفهان منتقل گردید.

بر خواننده پوشیده نماند که استدلال مثل صاحب - که یکی از ارکان مراجع لغت و ادبیات است - به حدیث غدیر در شعر و نثر خود بر برتر بودن امیرالمؤمنین علیه السلام، دلیلی قوی است بر اینکه اراده کردن معنای امامت و خلافت از واژه «مولی» درست است.

اشاره

متوفای حدود (380)

1 - أما أخذت عليكم إذ نزلت بكم غدیر خم عقوداً بعد أیمان

ص: 379

1- - یتیمه الدهر [281/3].

2- - أعیان الشیعه [356-354/3].

3- - [برای اینکه جنازه در اتاق در بسته فاسد نشود، و نیز در محوطه باز مورد هجوم حیوانات واقع نشود، او را در اتاقی گذاشته و درها را باز کردند تا هوای تازه و آلوده فاسد نشود و به جهت مصون ماندن از گزند حیوانات نیز نعش او را از زمین فاصله دادند و با زنجیری به سقف بستند].

2 - وقد جذبتُ بضبعي خيرا من وطئِ ال - بطحاء من مُضَرِّ العلياء وعدنان

3 - وقلتُ واللَّه يَأبَى أَنْ أُقْصِرَ أو أَعْفَى الرِّسَالَةَ عن شرح وتبيان

4 - هذا عَلِيٌّ لِمَوْلَى من بُعِثْتُ له مَوْلَى وطابقَ سِرِّي فيه إعلاني

5 - هذا ابنُ عمِّي ووالی منبري وأخي ووارثي دون أصحابي وإخواني

6 - محلُّ هذا إذا قايستُ من بدني محلُّ هارونَ من موسى بنِ عمرانٍ (1)

[1 - آیا هنگامی که با شما به غدیر خم رفتیم، پیمانهای را پس از سوگندها از شما نگرفتم. 2 - در حالی که دو بازوی بهترین فردِ دو قبیلهٔ مُضَرِّ و عدنان که در سرزمین مکه گام نهاده را گرفته بودم. 3 - و گفتم: خداوند ابا و امتناع دارد که من کوتاهی کنم یا رسالت را بدون شرح و بیان رها کنم. 4 - این علی مولای هر کسی است که من به عنوان مولا بر او مبعوث شده ام، و سرّ و درون من دربارهٔ او مطابق با آشکار من است (و آنچه را در دل داشتم اکنون آشکار ساختم). 5 - این پسر عموی من، و عهده دار منبر من، و برادر و وارث من است، و اصحاب و برادران دیگرم این گونه نیستند. 6 - اگر جایگاه او را با خود مقایسه کنم مانند جایگاه هارون نسبت به موسی بن عمران است.]

و ابن شهر آشوب برای او در «مناقب» (2) این شعر را ذکر کرده است:

وغدیرُ خمٍّ لیس یُنکِرُ فضلَهُ إِلَّا زَینِمُ فَاجِرٌ کَفَّارٌ

[فضیلت غدیر خم را انکار نمی کند مگر انسانِ فرومایهٔ گناهکارِ ناسپاس].

آشنایی با شاعر

ابوالحسن علی بن احمد جرجانی معروف به جوهری. او میزانی از موازین ادبیات، و یکی از پشتوانه های علوم عربی، و از نوآوران و شگفتی آفرینان در صنعت شعر بوده است. وی از دست پرورده ها و ندیمان و شعرای صاحب بن عبّاد بوده است. و ثعالبی در ثنای وی از هیچ چیزی فروگذار نکرده است (3) و نگارنده «ریاض العلماء» (4) شرح حال وی را نگاشته و در فضیلت وی سخن گفته، و شعر او را توصف نموده است.

نامبرده بعد از سال (377) و قبل از سال (385) در جرجان، و در حال حیات صاحب بن عبّاد که در سال (385) وفات کرده، دیده از جهان گشود.

- 27 - ابن حجاج بغدادی

اشاره

متوفای (391)

لا قدس الله قوماً قال قائلهم بئح لک من فضلٍ ومن شرفٍ

وبایعوک بخمّ ثمّ أكّدها محمّد بمقالٍ منه غير خفي

عاقوك واطرحوا قول النبي ولم يمنعهم قوله هذا أخى خلفى

هذا وليكم بعدى فمن علقت به يداه فلن يخشى ولم يخف (5)

این قصیده نزدیک به (64) بیت دارد.

ص: 380

1- مناقب ابن شهر آشوب 1:532، چاپ ایران [40/3]، چاپ دارالاضواء بیروت؛ الصراط المستقیم، بیاضی عاملی [311/1].

2- مناقب آل ابی طالب 2:203 [355/2].

3- یتیمه الدهر [29/4].

4- ریاض العلماء [339/3].

5- ریاض العلماء [14/2].

[1] - خداوند پاک و بابرکت قرار ندهد جماعتی (منافق) را که گوینده آنها گفت: زهی و آفرین بر تو این فضیلت و شرف.

2 - و با تو در غدیر خم بیعت نمودند، سپس حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن بیعت را با بیان رسای خود، تأکید کرد. 3 - از فرمان تو سرپیچی کرده و تو را آزدند(1) و گفتار پیامبر را به گوشه ای انداختند و سخن پیامبر که فرمود: این، برادر و جانشین من است، مانع آنها نشد. 4 - این، پس از من ولیّ شما است، پس هر کس او را دستاویز خود قرار دهد، ترس و هراسی ندارد].

آشنایی با شاعر

ابو عبدالله حسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن حجاج نیلی بغدادی. او یکی از ستونها و بزرگان علمای طایفه و از کاملان در علم و ادبیات است. نگارنده «ریاض العلماء»(2) او را از بزرگان علما شمرده است. و ابن خلکان(3) و ابوالفداء او را از بزرگان شیعه، و حموی در «معجم الأدباء»(4) او را از بزرگان شعرای شیعه، و دیگری او را از نویسندگان بزرگ بر شمرده اند.

دو بار متولّی حَسَبه شدن(5) در پایتخت دنیای آن روز - یعنی بغداد - از مقام بلند و مهارت وی در علوم دینی و شهرت او در آن عصر پرده برمی دارد؛ زیرا حَسَبه از منصبهای رفیع علمی بود که در زمانهای قدیم فقط ائمه دین و بزرگان اسلام و اُمّت، متولّی آن می شدند. و همان طور که ماوردی در «الأحكام السلطانیة»(6) آورده است، حَسَبه از ستونهای اُمور دینی بود که ائمه صدر اوّل، خود آن را انجام می دادند.

«حَسَبه»: یعنی امر به معروف و نهی از منکر بین همه مردم.

خلاصه، دو بار متولّی حَسَبه شدن نامبرده، کافی است و ما را از ستودن وی بر علم و فقه، و ستودن عدالت و رأی و نظرش، و کوشش او در طاعت خدا، و قاطعیّت و خشونتش در دین، و هدایت و محکم بودن وی، بی نیاز می کند. و او دویار در بغداد متولّی حَسَبه شد: یک بار در زمان خلیفه عبّاسی مقتدر بالله؛ آن گونه که «در تاریخ ابن خلکان» و «مرآة الجنان» یافعی آمده است. و یک بار هم عزّ الدوله در زمان وزارت ابن بقیه در سال (362) او را به این کار گماشت.

اما ادبیات وی: آن گونه که اشاره کردیم، او در میان شعرای شیعه از نوابغ، و در میان نویسندگان جزء صف مقدم بوده، تا جایی که گفته شده او در سرودن شعر مانند امرئ القیس بوده است(7) و هیچ کس میان این دو که مشابهشان باشد، نبوده است. دیوان شعر وی ده جلد است و غالب اشعارش دارای انسجام و گوارایی خاصی است که معانی نورا در قالب الفاظ آسان و اسلوب و روش نیکو و سَبک مرغوب عرضه می دارد.

ولادت و وفات:

هیچ کس در تاریخ وفات نامبرده اختلاف نکرده است، او در جمادی الثانی سال (391) در نیل که شهری است نزدیک فرات در بین بغداد و کوفه، دیده از جهان فرو بست و جنازه اش به مرقد امام موسی کاظم علیه السلام حمل و در آن جا

ص: 381

1- [و شاید واژه «عاقوک» بدون تشدید و بدین معنا باشد: مانع خلافت تو شدند و خلافت تو را به تأخیر انداختند].

- 2- - ریاض العلماء [11/2].
- 3- - وفيات الأعيان [171/2 شماره 192].
- 4- - معجم الأدباء [229/9].
- 5- - این مطلب در تاریخ ابن خلّکان [168/2، شماره 192]؛ و تاریخ ابن کثیر [378/11، حوادث سال 391 هـ] است.
- 6- - الأحكام السلطانيّة: 224 [258/2، باب 20].
- 7- - این مطلب در تاریخ ابن خلّکان [169/2، شماره 192]، و معجم الأدباء [206/9] آمده است.

دفن شد. او وصیت کرده بود که زیر پای امام علیه السلام دفن شود و بر روی قبرش این آیه نوشته شود: (وَ كَلْبُهُمْ بِسِطِّ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيَّةِ يَدِ) (1) [و سگ آنها دستهای خود را بر دهانه غار گشوده بود (و نگهبانی می کرد)]. ما در لا به لای کتب، تاریخ ولادت وی را پیدا نکردیم، اما کسی که فحص کند، یقین می کند که این مرد در قرن سوم متولد شده و عمری طولانی در حدود 130 سال نموده است.

- 28 - ابوالعباس ضبی

اشاره

متوفای (398)

لعلی الطهر الشهير مجد أناف علی ثبیر

صنو النبی محمد ووصیه یوم الغدیر

وحلیل فاطمه ووا لد شبر و أبو شبر (2)

[برای علی که پاک و مشهور است مجد و عظمتی است که زیاده بر کوه ثبیر است. برادر پیامبر اکرم محمد صلی الله علیه و آله و وصی او در روز غدیر است. و همسر فاطمه و پدر امام حسن و امام حسین می باشد].

توضیح شعر

«ثبیر» یکی از بزرگترین کوههای مکه است که بین مکه و عرفه واقع است، و نام این کوه از اسم مردی از قبیله هذیل که در آن از دنیا رفته، گرفته شده است.

ابونعیم در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» (3) و نظری در «الخصائص العلویة» از شعبه بن حکم از ابن عباس روایت کرده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زمانی که در مکه بودیم، دست من و علی را گرفت و به بالای کوه ثبیر آورد و چهار رکعت نماز برای ما گزارد. سپس سرش را رو به آسمان نمود و فرمود: «اللهم انّ موسی بن عمران سألک وأنا محمد نبیک، أسألک ان تشرح لی صدری، وتیسر لی امری، وتحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی، واجعل لی وزیراً من أهلی علی بن ابی طالب أخی، اشدد به أزری وأشکره فی امری» [خدایا موسی بن عمران از تو درخواستی نمود و من محمد فرستاده تو از تو می خواهم که سینه ام را گشاده گردانی و کار مرا آسان گردانی و گره را از زبانم بگشایی تا سخنان مرا بفهمند، و وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم علی بن ابی طالب را، با او پشتم را محکم کن و او را در کارم شریک ساز].

ابن عباس می گوید: شنیدم که منادی ندا داد: «یا أحمد! قد أوتیت ما سألت» [ای احمد! آنچه خواستی به تو داده شد].

آشنایی با شاعر

کفایت کننده بی نظیر، ابوعباس احمد بن ابراهیم ضبی - منسوب به ضبه - وزیری که ملقب به رئیس بود. او از کسانی است که زمام سیاست و ادبیات را بعد از صاحب بن عبّاد به دست گرفت، و از ندیمان و نزدیکان و متأدبین به آداب وی بود، تا جایی که به بلندای فضل و

ادب رسید و از کسانی شد که به او اشاره می شد، و تصریح بر [وزارت] وی می شد. و پیوسته چنین بود تا اینکه صاحب بن عبّاد در سال (385) وفات کرد و فخر الدوله بویهی او را بر مسند وزارت نشانند. و شعرای هم عصر او، قصیده های زیبایی در وصف او گفته اند(4).

ص: 382

1-- کشف: 18.

2-- مناقب ابن شهر آشوب 1:550، چاپ ایران [71/3]، چاپ بیروت.

3-- ما نزل من القرآن فی علیّ [ص 138، ح 37].

4-- ر. ک: یتیمه الدهر [44/4].

اشاره

متوفای (399)

1 - هو فی المجالسِ کالبُخورِ فلا تملّوا من بَخُورِ

2 - ولأذکرَنَّ إذا ذکرْتُ أحبَّتی وقتَ السحورِ

3 - ولأحزنَنَّ لأتَّهمَ لما دنا نضحُ القدورِ

4 - رحلوا وقد خبزوا الفطی - رَففاتهمَ أکلُ الفطیرِ

5 - لا والذی نطقَ النبِيُّ بفضلهِ یومَ الغدیرِ

6 - ما للإمامِ أبی علیٍّ فی البریِّه من نظیرِ (1)

[1] - او در مجالس مثل بخور خوشبو است، پس از این بخور ملول نشوید. 2 - هرگاه وقت سحر یادآور می شوم، محبوبهای خود را به یاد می آورم. 3 - و البته محزون می شوم؛ زیرا آنها چون زمان پخته شدن (غذای) دیگ نزدیک شد.

4 - رفتند، در حالی که نان پخته بودند، ولی نتوانستند آن نانِ تر و تازه را بخورند. 5 - نه، سوگند به آن کسی که پیامبر اکرم در روز غدیر در فضل او سخن گفت. 6 - که برای پدرم امام علی در میان خلائق نظیر و ماندنی نیست].

آشنایی با شاعر

ابو حامد احمد بن محمد انطاکي ساکن در مصر، معروف به ابو رعمق. او از شعرای مشهوری است که در فنون شعر تصرف کرده و در اسلوب ها و سبکهای بیان به منتها درجه رسید، فقط گاه شوخی را با جدی در می آمیزد. او در شام رشد کرد، سپس به مصر کوچ کرد و در همانجا مشهور شد و جایگاهی عظیم در ادبیات بدست آورد.

ابن خلکان در کتاب «تاریخ» (2) خود شرح حال او را آورده و بعد از ستودن وی و ذکر چند بیت از شعر او، چنین نوشته است:

امیر مختار مسبحی در تاریخ مصر از او نام برده و نوشته است: در سال (399) وفات کرده.... و من گمان می کنم او در مصر وفات کرده است.

اشاره

1 - علیُّ إمامی بعدَ الرسولِ سیشفَعُ فی عَرصهِ الحقِّ لی

2- ولا أَدْعَى لِعَلِيٍّ سِوَى فِضَائِلَ فِي الْعَقْلِ لَمْ يَشْكَلِ

3- ولا أَدْعَى أَنَّهُ مَرْسَلٌ وَلَكِنْ إِمَامٌ بِنَصِّ جَلِيٍّ

4- وقول الرسول له إذ أتى له شبهُ الفاضلِ المفضلِ

5- ألا إنَّ من كنتُ مولِيَّ له فمولاؤه من غيرِ شكٍّ عليٍّ (3)

ص: 383

1- - يتيمه الدهر 1:284 [395/1-396].

2- - وفيات الأعيان 1:42 [131/1]، شماره 54.

3- - این شعر را ابن شهر آشوب در مناقب 1:531، چاپ ایران [39/3] ذکر کرده است.

[1 - علی بعد از رسول خدا، امام من است، در پیشگاه خداوند مرا شفاعت خواهد نمود. 2 - و درباره علی ادعا نمی کنم مگر فضیلتهایی که از لحاظ عقل اشکالی ندارد. 3 - و ادعا نمی کنم که او پیامبر است ولی بر اساس کلام صریح آشکار، امام است. 4 - و سخن پیامبر هنگامی که صادر شد، برای علی صفت فضل و برتری را ثابت کرد: 5 - آگاه باشید! همانا هر که من مولای او هستم، پس مولای او بدون شک علی است].

آشنایی با شاعر

ابوالعلا- محمد بن ابراهیم سَروِی. او شاعر بی نظیر طبرستان و عَلم بی نظیر فضیلت است. وی نامه نگاری هایی با ابوالفضل بن عمید متوفای (360) داشته است. همچنین دارای کتابها و اشعار جذاب و کلمات طنز فراوان است که مقدار شایسته ای از آن در «یتیمه الدهر» (1) ذکر شده است.

- 31 - ابو محمد عونی

اشاره

1 - إمامی له یومَ الغدیرِ أقامَهُ نبیُّ الهدی ما بین من أنکرَ الأُمرا

2 - وقامَ خطیباً فیهمُ إذ أقامَهُ ومن بعد حمدِ اللّهِ قالَ لهم جهرًا

3 - ألا إنَّ هذا المرتضی بعلِّ فاطمِ علی الرضی صهری فأکرّم به صهرا

4 - ووارثُ علمی والخلیفهُ فیکمُ إلى اللّهِ من أعدائه کلّهم أبرا

5 - سمعتم؟ أتعتم؟ هل وعیتم مقالتی؟ فقالوا جمیعاً لیس نعدو له أمرا

6 - سمعنا أتعنا أیها المرتضی فکن علی ثقّه منّا وقد حاولوا غدرا (2)

[1 - امام من کسی است که در روز غدیر، پیامبر هدایت او را در بین کسانی که منکر این امر بودند، برگزید. 2 - و آن هنگام که او را به پا داشت، شروع به خواندن خطبه نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند، آشکارا به آنها فرمود: 3 - آگاه باشید! این مرتضی شوهر فاطمه، علی رضی داماد من است و چه خوب دامادی است. 4 - و وارث علم من و جانشین من در میان شماست، و من از همه دشمنان او به سوی خداوند بیزاری می جویم. 5 - شنیدید؟ اطاعت کردید؟ آیا گفته مرا به خاطر سپردید؟ پس همگی گفتند: ما هرگز از دستورات او سر پیچی نمی کنیم. 6 - شنیدیم و اطاعت کردیم پس از جانب ما مطمئن باش، لکن قصد مکر و خیانت کردند].

آشنایی با شاعر

ابو محمد طلحه بن عبیدالله بن ابی عون غسانی (3) عونی. شاید شهرت او، اشعار روان وی، و کلمات طنز آمیز او که در کتابها جمع آوری شده است، ما را از معرفی وی و ذکر نبوغ و خلاقیتش بی نیاز کند؛ چنانکه تاریخ حیات وی که نگاشته شده، و اشعار مجمل و مفصلی که از او به یادگار مانده، پژوهشگر را از دلیل آوردن بر تشییع وی و فانی بودن او در ولاء و محبت ائمه دین علیهم السلام بی نیاز می گرداند.

اشعار وی در مدح و رثای اهل بیت علیهم السلام در «مناقب» ابن شهر آشوب، «روضه الواعظین» فتّال، و «الصراط المستقیم» بیاضی آورده شده است.

ص: 384

1- - یتیمه الدهر 48:4 [56/4].

2- - مناقب ابن شهر آشوب 1:532، چاپ ایران [40/3].

3- - «غسان»: آبادی ای در اطراف یمن است که قبایلی به آن منسوب شده اند، و یا آبادی در کنار کوهی به نام «مشلل» در نزدیکی جحفه است.

اشاره

بخشی از قصیده وی در مدح امیر المؤمنین علیه السلام، این است:

- 1 -

1 - لَعْمَرَكَا يَا فَتَى يَوْمِ الْغَدِيرِ لِأَنْتِ الْمَرْءُ أَوْلَى بِالْأُمُورِ

2 - وَأَنْتِ أَخٌ لَخَيْرِ الْخَلْقِ طَرًّا وَنَفْسٌ فِي مَبَاهِلِهِ الْبَشِيرِ

3 - وَأَنْتِ الصَّنُو وَالصَّهْرُ الْمَرْكِيُّ وَوَالِدُ شَبْرٍ وَأَبُو شَبِيرِ

4 - وَأَنْتِ الْمَرْءُ لَمْ تَحْفَلْ بَدْنِيًّا وَلَيْسَ لَهُ بِذَلِكَ مِنْ نَظِيرِ

5 - لَقَدْ نَبَعْتُ لَهُ عَيْنٌ فَظَلَّتْ تَفَوُّرٌ كَأَنَّهَا عَنُقُ الْبَعِيرِ

6 - فَوَافَاهِ الْبَشِيرُ بِهَا مَعْدًا فَقَالَ عَلِيٌّ أَبْشِرْ يَا بَشِيرِ

7 - لَقَدْ صَبَّرْتُهَا وَقَفًّا مُبَاحًا لَوْجِهِ اللَّهُ ذِي الْعِزِّ الْقَدِيرِ

8 - وَكَانَ يَقُولُ يَا دُنْيَايَ غَرَى سِوَايَ فَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْغُرُورِ

9 - وَصَابَرَ مَعَ حَلِيلَتِهِ الْأَذَايَا فَنَالَا خَيْرَ عَاقِبَةِ الصَّبُورِ

10 - وَقَالَتْ أُمُّ أَيْمَنَ جَنَّتْ يَوْمًا إِلَى الزَّهْرَاءِ فِي وَقْتِ الْهَجِيرِ

11 - فَلَمَّا أَنْ دَنُوتُ سَمِعْتُ صَوْتًا وَطَحْنًا فِي الرَّحَاءِ بِلَا مُدِيرِ

12 - فَجَنَّتُ الْبَابَ أَقْرَعُهُ نَغُورًا فَمَا مِنْ سَامِعٍ لِي فِي نَغُورِي

13 - فَجَنَّتُ الْمِصْطَفَى وَقَصَصْتُ شَأْنِي وَمَا أَبْصَرْتُ مِنْ أَمْرِ ذَعُورِ (1)

14 - فَقَالَ الْمِصْطَفَى شُكْرًا لِرَبِّ يَاتِمَامِ الْحَبَاءِ لَهَا جَدِيرِ

15 - رَأَاهَا اللَّهُ مُتَّعِبَةً فَأَلْتَقَى عَلَيْهَا النَّوْمُ ذُو الْمَنِّ الْكَثِيرِ

16 - وَوَكَّلَ بِالرَّحَا مَلَكًا مُدِيرًا فَعَدْتُ وَقَدْ مَلَيْتُ مِنَ السَّرُورِ

17 - تَزَوَّجَ فِي السَّمَاءِ بِأَمْرِ رَبِّي بِفَاطِمَةَ الْمَهْدَبَةَ الطَّهُورِ

18 - وصيّ مهرها خمس الأراضى بما تحويه من كرم وخير

19 - فذا خير الرجال وتلك خير النساء ومهرها خير المهور

20 - وبنائها الألى فضلوا البرايا بتنصيب اللطيف بها الخبير

21 - وصيّ ودهم أجراً لظه بتبليغ الرساله فى الأجور

[1 - سوگند به جان تو ای جوانمرد روز غدیر! هر آینه تو مردی هستی که در همه امور (نسبت به دیگران) اولویت داری.

2 - و تو برادر کسی هستی که از همه خلایق برتر است، و نفس و جان او شدی در جریان مباحله پیامبر بشارت دهنده (بشیر). 3 - و تو برادر عزیز و داماد تزکیه شده او هستی، و پدر امام حسن (شبر) و امام حسین (شیر) می باشی. 4 - و تو مردی هستی که توجه و مبالاتی به دنیا نداشت و برای او در این مورد نظیر و مانندی نیست. 5 - همانا برای او چشمه ای جوشید و آن چشمه فوران نمود آنچنان که گویا گردن شتر است. 6 - پس شخصی به سرعت آمد تا بشارت چشمه را به او بدهد پس علی فرمود: ای بشارت دهنده بشارت باد تو را. 7 - که همانا این چشمه را وقف نمودم برای رضای خداوند صاحب عزت و قدرت. 8 - و پیوسته می فرمود: ای دنیا! کسی غیر از من را

ص: 385

1 - [در نسخه های الغدیر «زغور» ضبط شده، و ظاهراً صحیح: «ذغور» است؛ آنگونه که در مناقب ابن شهر آشوب 117/3، و شرح إحقاق الحق 247/33 آمده است].

فرب ده كه من اهل فرب خوردن نستم. 9 - او و همسرش در برابر اذیت و آزارها صبر نمودند، پس به بهترین عاقبتی كه برای شخص صبور است رسیدند. 10 - و أم ایمن گفت: یک روز در شدت گرما نزد حضرت زهرا رفتم. 11 - پس چون نزدیک شدم صدایی شنیدم و دیدم در سنگ آسیاب آردی است، بدون اینکه کسی آن را بگرداند. 12 - پس نزدیک در آمدم و در را کوبیدم، ولی کسی كه در زدن مرا بشنود نبود. 13 - پس نزد مصطفی آمدم و قصه خود را و ماجرای عجیبی را كه مرا سرگشته و دهشت زده كرده بود و با چشم خود دیده بودم بازگو كردم. 14 - پس مصطفی فرمود: شكر می كنم خداوند را به خاطر تمام و كامل كردن نعمت خوب خود بر او (زهراء علیها السلام). 15 - خداوند او (زهراء علیها السلام) را خسته دید، پس خدای صاحب نعمت فراوان، خواب را بر او مسلط گرداند. 16 - و برای آسیاب فرشته ای را وکیل كرد تا آن را بگرداند؛ پس من برگشتم در حالی كه (وجودم) از شادی پر شده بود. 17 - او (علی علیه السلام) در آسمان به امر پروردگار با فاطمه كه اخلاقتش از هر عیبی تهذیب شده و پاک و پاکیزه است ازدواج كرد. 18 - و مهریه او را یک پنجم زمینها با گرم و خیری كه در بردارند، قرارداد.

19 - پس این بهترین مردان، و او بهترین زنان، و مهر او بهترین مهریه هاست. 20 - و دو فرزند او بر همه خلائق برتری دارند؛ به تصریح (خداوند) لطیف خبیر. 21 - و در میان پاداش ها، محبت آنها را پاداش و مزد طه در مقابل تبلیغ رسالت قرار داد.

توضیح: در این قصیده به گوشه ای از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام اشاره شده است؛ از جمله:

1 - حدیث برقراری اخوت و برادری بین پیامبر اکرم و امیر المؤمنین كه پیش از این گذشت (1).

2 - داستان مباحله، و اینکه به تصریح قرآن (2) او در آن جریان نفس و جان پیامبر اقدس قرار گرفت.

3 - حدیث جوشیدن چشمه؛ كه حافظ ابن سمان در «المواقفه» آورده است، و محب الدین طبری در «الریاض النضره» (3) از او نقل كرده است؛ و آن این كه: عمر قطعه زمینی در ینبع به علی علیه السلام داد. سپس آن حضرت زمینی در نزدیکی آن قطعه زمین خرید و چاهی در آن حفر نمود، و چون كارگران مشغول كار در آن چاه بودند، ناگاه آب به مانند گردن شتر از آن فوران نمود. و کسی نزد علی آمد و به او بشارت داد. پس فرمود: به وارث بشارت دهید. سپس آن را صدقه داد (وقف كرد).

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (4) نوشته است:

در خبری آمده است: شخصی نزد امیر المؤمنین آمد، تا به وی بشارت دهد كه در زمیانش چشمه ای جوشان فوران كرده است. پس دو بار تکرار كرد: به وارث بشارت دهید، به وارث بشارت دهید. سپس آن مال را وقف فقرا نمود و در همان لحظه وقف نامه ای نوشت.

و حموی در «معجم البلدان» (5) و سمهودی در «وفاء الوفاء» (6) و دیگران به صدقات امیر المؤمنین علیه السلام در ینبع اشاره كرده اند.

4 - سخن آن حضرت: «یا دنیا غری غیری» [ای دنیا! غیر مرا فرب ده]؛ آن گونه كه پیش از این گفتیم (7)، گروهی از حفاظ آن را ذكر كرده اند. ب.

2- - در آیه 61 سوره آل عمران: (فَقُلْ تَعَالَوْا زِدْجُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمُ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمُ وَ أَنفُسَنَا وَ أَنفُسَكُمُ ثُمَّ نَبْتَهِّلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ).

3- - الرياض النضرة 228:2[183/3].

4- - شرح نهج البلاغه 260:2[290/7]، خطبه 119.

5- - معجم البلدان 256:8[450/5].

6- - وفاء الوفا 393:2[1334/4].

7- - ر. ک: ص 218 از همين كتاب.

5 - حدیث آرد کردن آسیاب بدون اینکه کسی آن را بگرداند؛ این حدیث را حافظان با لفظ ابوذر غفاری، روایت کرده اند؛ وی می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به دنبال علی فرستاد. پس دید، سنگ آسیاب در خانه آن حضرت می گردد و آرد می کند، بی آنکه کسی آن را بگرداند. پس به پیامبر خدا خبر داد. آن حضرت فرمود: «یا أباذر، أما علمت أنّ لله ملائکة سیّاحین فی الأرض قد وُکّلوا بمعاونه آل محمّد صلی الله علیه و آله» (1) [ای ابوذر! آیا نمی دانی خداوند ملائکه ای دارد که در زمین می گردند و وکیل شده اند تا به آل محمّد کمک نمایند].

6 - حدیث ازدواج زهراى صدیقه (2).

7 - اینکه محبت آل محمّد عليهم السلام پاداش رسالت آن حضرت است، که پیش از این، تفصیل آن گذاشت (3).

قصیده ای دیگر از او در مدح امیر المؤمنین سلام الله علیه:

- 2 -

1 - یومُ الغدیر لأشرفُ الأیامِ وأجلُّها قدرًا علی الإسلامِ

2 - یومُ أقامَ اللهُ فیهِ إمامنا أَعنی الوصیَّ إمامَ کلِّ إمامِ

3 - قالَ النبیُّ بدوحِ خمٍّ رافعاً کَفَّ الوصیُّ یقولُ للأقوامِ

4 - من کنتُ مولاهُ فذا مولیُّ له بالوحي من ذی العزّه العلامِ

5 - هذا وزیرى فی الحیاة علیکمُ فإذا قضیتُ فذا یقوم مقامی

6 - یا ربِّ والٍ من أقرَّ له الولاءُ وانزلَ بمن عاداه سوءَ حِمامِ

7 - فتهافت أیدی الرجالِ لیبیعِهِ فیها کمالُ الدینِ والإِنعامِ

[1 - روز غدیر با شرافت ترین روزها و دارای منزلتی عظیم در اسلام است. 2 - روزی است که خداوند امام ما را در آن، متولی دین قرار داد، منظورم وصی پیامبر و امام و پیشوای هر امامی است. 3 - پیامبر در غدیر خمّ در حالی که دست وصی را بلند کرده بود به مردم فرمود: 4 - هر کس من مولای او هستم، پس این مولای اوست (و این) به واسطه وحی از جانب خداوند علام دارای عزّ و جاه است. 5 - این (علی) در زمان حیات من وزیر من بر شمامست، و هنگامی که وفات نمایم او جانشین من می شود. 6 - پروردگارا! هر کس را که اقرار به ولایت او می کند دوست بدار، و بر هر که با او دشمنی می کند مرگ بدی نازل کن! 7 - پس دستهای مردمان برای بیعتی که در آن کامل شدن دین و تمام شدن نعمت بود یکی پس از دیگری دراز شد].

این شاعر غدیریّه های دیگری نیز دارد.

ابوالحسن علی بن حمّاد بن عبیدالله بن حمّاد عدوی عبدی(4) بصری.

پدر وی حمّاد یکی از شعرای اهل بیت علیهم السلام بوده است؛ چنانکه شاعر ما فرزندش علی در قصیده ای آن را یاد آور می شود:

وَإِنَّ الْعَبْدَ عَبْدُكُمْ عَلِيًّا كَذَا حَمَّادُ عَبْدُكُمْ الْأَدِيبُ

رثاكنم والدى بالشعرِ قبلى وأوصانى به أن لا أُغيبُ

ص: 387

1- - الرياض النضرة 2:223[177/3]؛ الصواعق المحرقة: 105 [176]؛ إسعاف الراغبين: 158؛ أعجب ما رأيت 1:8؛ الإمام علي،

شيخ محمدرضا: 18.

2- - این مطلب را در ص 215-216 و ص 252 از این کتاب آورده ایم.

3- - در ص 211-212 از این کتاب.

4- - منسوب به «عبد القیس».

[او همانا علی (بن حماد) غلام و عبد شما است همچنین حمادِ ادیب عبد شما بود. قبل از من پدرم در رثای شما شعر می گفت و مرا به این کار سفارش کرد که از این روش دور نشوم].

نامبرده یکی از اعلام شیعه و علمای بی نظیر آنان، و از شعرای طراز اول آنها و از حافظان حدیث که هم عصر با شیخ صدوق و همانندهای او بوده اند، می باشد.

نجاشی او را درک کرده است و در «رجال»⁽¹⁾ خود نوشته است: «او را دیده و درک کرده ام». لکن کتابهای ابو احمد جلودی بصری، متوفای سال (332) را به واسطه شیخ ابو عبدالله حسین بن عبدالله غضائری، متوفای سال (411)، از او روایت می کند؛ از این رو علی بن حماد از اساتید این شیخ بزرگوار است که در سلسله اجازه ها واقع شده اند و از جمله مشایخ راویان و حاملین حدیث به شمار می آیند، و همین دلالت بر ثقه بودن و بزرگی و مهارت وی در علم و حدیث می کند.].

ص: 388

1- - رجال نجاشی [ص 244، شماره 640].

5 - فَأَكَلَا مِنْهُ مَعًا حَتَّى إِذَا مَا شَبَعَا

6 - رَأَيْتَهُ مَرْتَفِعًا فِطَالًا مِنْهُ عَجَبِي

7 - كَانَ طَعَامَ الْجَنَّةِ أَنْزَلَهُ ذُو الْعَرْزِ

8 - هَدِيَّةٌ لِلصَّفْوَةِ مِنَ الْهَدَايَا النَّخْبِ

[1] - برای ما شیخ ثقه محمد (بن جریر) از صدقه روایت نمود. 2 - روایتی که صدر و ذیل آن با هم منافات ندارد، از انس از پیامبر صلی الله علیه و آله. 3 - او را دیدم بر کوه جِرا که همراه علی صاحب عقل بود. 4 - و چیزی که مانند انگور بود را در هوا می چید.

5 - پس هر دو از آن خوردند تا اینکه سیر شدند. 6 - و دیدم که (آن ابر) بالا رفت پس تعجب من از آن زیاد شد. 7 - آن، خوراکی بهشتی بود که خداوند صاحب عزت آن را نازل کرده بود. 8 - هدیه ای بود از جمله هدیه های نخبه برای انسانی برگزیده].

شاعر با این ابیات به روایتی که محمد بن جریر طبری با سندش از انس نقل کرده، اشاره دارد؛ انس می گوید: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر مرکب شد و به سوی کوه کداء (1) رفت، و فرمود: ای انس! با این استر به فلان جا برو، در آن جا علی را می بینی که نشسته و با سنگریزه ها مشغول تسبیح است، سلام مرا به او برسان و او را بر استر سوار کن و به اینجا بیاور. انس می گوید: چون رفتم، علی را همان طور یافتم و گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را فرا خوانده است، و چون نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، به او فرمود: بنشین. این، جایگاهی است که هفتاد نبی مرسل در آن نشسته اند، و هیچ پیامبری در این جا نشسته مگر اینکه من بهتر از او هستم، و با هر پیامبری برادری نشسته است و هیچ برادری در اینجا نشسته است مگر اینکه تو بهتر از او هستی. انس می گوید: پس دیدم ابری سفید بر آنها سایه انداخت و آنها شروع به خوردن دانه های انگور از آن کردند و پیامبر فرمود: «کل یا أخی فهذه هدیة من الله إلیّ ثم إلیک» [ای برادرم! بخور که این هدیه ای از جانب خدا برای من و سپس برای تو است].

سپس آب نوشیدند، پس آن ابر بالا رفت، سپس فرمود: «یا انس! والذی خلق ما یشاء، لقد أکل من الغمامه ثلاثمئه وثلاثه عشر نبیاً وثلاثمئه وثلاثه عشر وصیاً، ما فیهم نبیٌ أکرم علی الله متی ولا وصیٌ أکرم علی الله من علی» [ای انس! سوگند به کسی که هر چه بخواهد، خلق می کند، از این ابر (313) پیامبر و (313) وصی خورده اند که در میان آنها پیامبری که برای خدا گرامی تر از من و وصی که گرامی تر از علی باشد، نبوده است].

33 - ابوالفرج رازی

اشاره

1 - تجلّی الهدی يوم الغدير عن الشّبه وبرز إبریز البیان عن الشّبه

2 - وأکمل ربّ العرش للناس دینهم كما نزل القرآن فيه فأعربه

1- - [کوهی در شمال مکه. «ثنيه كداء»: یعنی عقبه كداء، و آن عبارت است از راه بین دو کوه. در کتب فقهی اهل سنت و شیعه آمده است: مستحب است هنگام ورود به مکه از عقبه كداء (به فتح کاف و مدّ) که در بالای مکه قرار دارد داخل شود، و از عقبه كُدی (به ضم کاف) خارج شود چنانکه پیامبر چنین کرد. و در برخی کتب فقهی شیعه آمده است: مستحب است از عقبه كداء که در شمال مکه قرار دارد داخل مکه شود، و هنگام خروج از عقبه «ذی طوی» که در جنوب مکه قرار دارد خارج شود؛ نگاه کن: فتح العزیز، عبد الکریم رافعی 268/7؛ تاج العروس 118/20-119؛ جواهر 282/19].

3 - وقام رسول الله في الجمع رافعاً بضبع عليّ ذي التعالي على الشبه

4 - وقال ألا من كنت مولى لنفسه فهذا له مولى فيا لك منقبة(1)

[1 - هدایت در روز غدیر از شبهه ها عاری شده و آشکار گشت، و بیان ناب و خالص نیز از شباهت عاری شد و بارز گردید (متشابه و دوپهلوی نبود). 2 - و خداوند عرش، دین مردم را کامل کرد، چنانکه درباره آن قرآن نازل کرد و از آن پرده برداشت. 3 - و پیامبر خدا در میان جمع برخاست، در حالی که بازوی علی دارای درجه عالی نسبت به امثالش، را بالا برد.

4 - و فرمود: آگاه باشید، هر کس من مولای او هستم پس این مولای اوست، و این چه منقبت و فضیلت بزرگی است].

آشنایی با شاعر

ابوالفرج محمد بن هندو رازی.

آل هندو: از خاندان شیعه مذهبی هستند که به نشر علم و ادب پرداخته و در میان آنها کسانی وجود دارند که خود را به انواع فضایل آراسته بودند. کتابت و شعر آنها، بر دیگران قدمت و سبقت داشته، تا آنجا که کتب معاجم مملو از ذکر آنها است.

- 34 - جعفر بن حسین

اشاره

إن الإمامة بالنصوص لمن يقوم بها مقامه

كمقاله في يوم خمّ لحيدرٍ لما أقامه

من كنت مولاه فذا مولاه يُسمِعهم كلامه

[همانا امامت به واسطه نصوص برای کسی که جانشین او در این امر می باشد ثابت شده است. مانند گفتار پیامبر در روز غدیر خم به حیدر وقتی او را به عنوان امام قرار داد: هر کس من مولای او هستم پس این (علی) مولای اوست، و این کلام را به گوش همه رسانید].

امینی می گوید: از آنجا که گمان می رود این شاعر از اولاد ابو عبدالله حسین بن حجاج بغدادی باشد، یا از کسانی باشد که هم عصر او بوده اند، او را در این قرن ذکر کردیم، ولی درباره شرح حال وی چیزی پیدا نکردیم.

در پایان یادآور می شویم: به تعدادی قصیده غدیریّه از شعرای قرن چهارم دست یافتیم، ولی چون احوال و تاریخ حیات آنها را نمی دانستیم، از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

ص: 390

شعراى غدیر در قرن پنجم هجرى

اشاره

1 - ابونجیب طاهر 2 - سیّد رضی

3 - ابو محمد صوری 4 - مهیار دیلمی

5 - سیّد مرتضی 6 - ابوعلی بصیر

7 - ابوالعلاء معری 8 - مؤید فی الدین

9 - جبری مصری

ص: 391

اشاره

متوفای (401)

1 - عَيْدَ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ الْمُسْلِمِ وَأَنْكَرَ الْعَيْدَ عَلَيْهِ الْمَجْرِمِ

2 - يَا جاحِدِي الْمَوْضِعَ وَالْيَوْمَ وَمَا فَاءَ بِهِ الْمَخْتَارُ تَبّاً لَكُمْ

3 - فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى جُدَّهُ أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

4 - وَالْيَوْمَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَإِنَّ مِنْ نَصَبِ الْإِمَامِ النِّعَمِ (1)

[1 - مسلمان در روز غدیر عید می گیرد، و شخص مجرم علیه مسلمان عید بودن آن را انکار می کند. 2 - ای کسانی که آن جایگاه و سخنان پیامبر مختار صلی الله علیه و آله را انکار می کنید! هلاکت و خسران بر شما باد! 3 - پس خداوندی که عظمت و مقام او بلند است (این آیه را) نازل کرد: امروز دین شما را برای شما کامل گرداندم. 4 - و امروز نعمتم را بر شما تمام کردم، و همانا نعمتها به برکت نصب امام است].

آشنایی با شاعر

ابو نجیب شداد بن ابراهیم بن حسن، ملقب به طاهر جزری. او از شعرای اهل بیت علیهم السلام است که در فنون مختلف شعری، شعر سروده و بر شاخه آن، آواز سر داده است، با اشعاری روان، دارای الفاظی متناسب، و معانی ای شیوا. او دیوان شعری دارد. و ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» (2) او را در شمار شعرای اهل بیت علیهم السلام که آشکارا به مدح آنها پرداخته اند، قرار داده است. و در «معجم الأدباء» (3) آمده است: «او در سال (401)، دیده از جهان فرو بسته است».

اشاره

متولد (359)

متوفای (406)

1 - نَطَقَ اللِّسَانُ عَنِ الضَّمِيرِ وَالبَشْرُ عَنْوَانُ البَشِيرِ

2 - أَلآنَ أَعْفَيْتِ القلوبَ مِنَ التَّقَلُّبِ وَالنَّفُورِ

3 - وَانجَابَتِ الظُّلَمَاءُ عَنِ وَضْحِ الصَّبَاحِ الْمَسْتَبِيرِ

تا آنجا که می گوید:

4- غدَرُ السُّرُورِ بنا وکان وفاؤه يومَ الغديرِ

5- يومَ أطفَ به الوص - یُّ وقد تلقَّب بالأمیرِ

6- فتسلَّ فيه ورُدَّ عاریه الغرامِ إلى المعیرِ

7- وابتزَّ أعمارَ الهمومِ بطولِ أعمارِ السُّرورِ

8- فلغیرِ قلبِک من یعلُّ همَّه نُظفُ الخمورِ

ص: 393

1- مناقب ابن شهر آشوب 1:528 [32/3].

2- معالم العلماء [ص 149].

3- معجم الأدباء 4:216 [270/11].

9 - لا تَفْنَعَنَّ عِنْدَ الْمَطْلَبِ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْكَثِيرِ

10 - فَتَبْرِضُ الْأَطْمَاعَ مِثْلَ تَبْرِضِ الشَّمَدِ الْجُرُورِ

11 - هَذَا أَوَانٌ تَطَاوَلَ الْحَا جَاتِ وَالْأَمَلِ الْقَصِيرِ

12 - فَانْفَحْ لَنَا مِنْ رَاحَتِي - كَ بَلَا الْقَلِيلِ وَلَا النَّزُورِ

13 - لَا تَحُوجَنَّ إِلَى الْعَصَابِ وَأَنْتِ فِي الضَّرْعِ الدَّرُورِ

14 - آثَارُ شُكْرِكَ فِي فَمِي وَسَمَاةٌ وَدَكٌ فِي ضَمِيرِي

15 - وَقَصِيدَةٌ عِذْرَاءُ مَثُ - لُ تَأَلَّقِي الرَّوْضِ النَّضِيرِ

16 - فَرَحْتُ بِمَالِكِ رَقِّهَا فَرَحَ الْخَمِيلَةِ بِالْغَدِيرِ (1)

11 - زبان از طرف ضمیر به سخن آمده، و خوش رویی و گشاده رویی، علامت و نشانهٔ مژده دهنده است. 2 - اکنون دلها را از اضطراب و نفرت پاک نمودی. 3 - و تاریکی و ظلمت از روشنایی صبح روشن کننده رخت بریست. 4 - سرور و خوشحالی به ما بی وفایی کرد و روز غدیر موقع وفای آن بود. 5 - روزی که وصی به آن احاطه پیدا کرد در حالی که لقب امیر گرفته بود. 6 - پس در این روز تسلی بده و امانت را به صاحبش برگردان. 7 - و زندگی طولانی همراه با سرور را بر زندگی اندوهناک چیره گردان. 8 - و برطرف کردن اندوه با شراب زلال، برای قلبی غیر از قلب توست. 9 - در هنگام مطالبه، از زیاد به کم قناعت نکن. 10 - به درخواست کم قناعت کردن مثل قناعت کردن به آب کمی می باشد که در حفره ای عمیق قرار دارد. 11 - الآن وقت آن است که حاجتها سربر آورند و آرزوهای کوچک به بزرگ مبدل شوند. 12 - پس نسیم روح افزای خود را به مقدار زیاد بر ما عبور ده. 13 - تو به یار و ملازم احتیاج نداری در حالی که در میان پستانهایی که شیر فراوان می دهند هستی.

14 - اثر شکر تو در دهان من و علامت حبّ و دوستی تو در قلب من است. 15 - و این شعرِ بکر مثل درخشش بوستانی سبز و خرم است.

16 - که از مالک خود خشنود می شود، همچون خشنود شدن درختان انبوه از برکهٔ آب.]

آشنایی با شاعر

سید رضی - ذو الحسین - ابوالحسن محمد بن ابو احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم ابن امام ابو ابراهیم موسی کاظم علیه السلام. و مادر وی سیده فاطمه دختر حسین بن ابو محمد حسن اطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پدر او ابواحمد در دولت عباسی و آل بویه دارای منزلتی عظیم بود. وی گامهای بلند و کوششهای پر ارجی در خدمت به آیین و مذهب انجام داده و دارای قدم و قدم گامی استوار و پیشینه می باشد. در سال (304) متولد شد و در شب شنبه (25) جمادی الاولی سال

(400)(2) وفات نمود. و شعرا در رثای او مرثیه های فراوان گفتند. و از جمله آنها دو فرزند وی سید رضی و سید مرتضی، و مهیار دیلمی بودند. سید رضی یکی از مفاخر عترت طاهره، و از پیشوایان در علم و حدیث و ادبیات، و از پهلوانان در دین و علم و مذهب بود. او در علم فراوانی که از گذشتگان طاهرش به ارث برده بود، و در خُلق و خُوی پسندیده، و رأی و نظر نافذ، و مناعت طبع، و محاسن اخلاقی، و ادب سرآمد، و حَسَب پاک، و نَسَب نبوی، و شرافت علوی، و عظمت فاطمی، و سیادت کاظمی در رتبه نخست قرار داشت.

ص: 394

1- - دیوان سید رضی 1:327 [427/1] در این شعر پدرش را در روز غدیر مدح می کند و ذکر می کند که در سال (396) املاک وی به او برگردانده شد.

2- - صحاح الأخبار: 60؛ والدرجات الرفیعه [صفحه 458].

از جمله آنها عبارتند از: 1 - ابوسعید حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی، معروف به سیرافی، متوفای (368).

سید رضی در کودکی که سن او به ده نمی رسید، در نحو شاگرد او بوده است (1).

2 - ابوعلی حسن بن احمد فارسی نحوی، متوفای (377).

3 - ابوالفتح عثمان بن جتی موصلی، متوفای (392).

4 - استاد بزرگ شیخ مفید، ابوعبدالله بن معلّم محمّد بن نعمان، متوفای (413). او و برادرش علم الهدی سید مرتضی، (حدیث و فقه را) نزد وی قرائت کرده اند.

نگارنده کتاب «الدرجات الرفیعه» (2) می نویسد:

مفید در خواب می بیند که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او هنگامی که در مسجد کرخ بود، وارد شد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام که کوچک بودند، همراه آن حضرت بودند، پس آن حضرت آن دو را به شیخ سپرد و فرمود به این دو، فقه بیاموز [علمهما الفقه]. شیخ بیدار شد و از این خواب تعجب کرد، و چون صبح روز بعد شد، فاطمه دختر ناصر در حالی که دور او، کنیزان وی و در پیشاپیش او دو فرزند کوچکش: علی مرتضی و محمّد رضی بودند، در مسجد بر او وارد شدند. پس شیخ از جا برخاسته به استقبال او رفت و به وی سلام کرد. پس فاطمه گفت: ای شیخ این دو فرزند خود را آورده ام تا به آنها فقه بیاموزی.

پس شیخ گریست و خواب خود را تعریف کرد و عهده دار تعلیم آن دو شد و خداوند به آن دو، نعمت ویژه بخشید، و ابواب علوم و فضیلتها را که از آنها به یادگار مانده و تا ابد باقی می ماند، بر آنها گشود.

شاگردان و کسانی که از او روایت می کنند:

گروهی از بزرگان شیعه و سنی از او نقل روایت می کنند، از جمله آنها عبارتند از:

1 - شیخ الطائفه ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی، متوفای (460) (3).

2 - قاضی ابوالمعالی احمد بن علی بن قدامه، متوفای (486).

3 - ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری خزاعی.

تألیفات و کتب وی عبارتند از:

1 - نهج البلاغه؛ کتابی که حاملان علم و حدیث در گذشته و حال، مانند حفظ قرآن به حفظ آن اهتمام می ورزند و بدین وسیله تبرک می جویند و از زمان سید رضی تا کنون، شرحهای زیادی بر آن نوشته شده است که به بیش از هفتاد شرح می رسد؛ و از جمله شارحان عبارتند از:

1 - سیّد علی بن ناصر که معاصر سیّد رضی بوده است. وی شرح خود را «أعلام نهج البلاغه» نامید که اولین و قدیمی ترین شرح است.

2 - ابوالحسین سعید بن هبه الله قطب الدین راوندی، متوفای (573). وی نام شرح خود را «منهاج البراعه» گذاشته است.

ص: 395

1- - نگاه کن: وفيات الأعيان [416/4، شماره / 667].

2- - الدرجات الرفيعة: 459؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 13:1 [41/1].

3- - [پیوسته درباره شیخ طوسی که در سال (408) وارد بغداد شده، این سؤال برایم مطرح است که چگونه از سیّد رضی که در سال (406) وفات کرده نقل روایت می کند! با اینکه این مطلب در سندهای ما به صورت متعدّد آمده است].

3 - کمال الدین شیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی، متوفای (679). وی شرح کبیر، و متوسط، و صغیر بر آن دارد.

4 - علامه حلّی جمال الدین ابو منصور حسن بن یوسف بن مطهر، متوفای (726).

5 - شیخ بهایی عاملی، متوفای (1031)، که شرح او تمام نیست.

6 - سید نعمه الله بن عبدالله جزائری شوشتری، متوفای (1112). شرح وی در سه جلد است.

7 - شیخ محمد عبده، متوفای (1323).

8 - حاج میرزا حبیب الله موسوی خوئی، متوفای (1326). نام شرح طولانی وی «منهاج البراعه» است.

از تألیفات دیگر سید رضی:

2 - خصائص الأئمه؛ این کتاب را وی در ابتدای نهج البلاغه نام برده و از آن تعریف کرده است.

3 - مجازات الآثار النبویه.

4 - دیوان شعری که چاپ شده است.

شعر و شاعریت سید رضی:

پر واضح است کسی که از ملکات نفسانی سید نامبرده، و جایگاه عظیمی که وی در علم و سیادت و رفعت دارد، مطلع باشد، شعر را پایین تر از شأن وی می بیند، و او را بلند مرتبه تر و رفیع تر از بهترین شاعران می یابد، و درمی یابد که شعر چیزی بر او نیفزوده است، و در رفعت و جلالت او تأثیری نگذاشته و عظمتی برایش به وجود نیاورده است و بازوی او را به طرف بزرگی نکشیده است؛ زیرا وی در کودکی در حالی که هنوز به سنّ ده سال نرسیده بود، شعر می گفت.

او گاه خود را در شعر، شاعرتر از همه می دید، و گاه شعر خود را برتر از شعر بحتری و مسلم بن ولید می دانست، و گاه تواضع می نمود و خود را در کنار فرزدق یا جریر قرار می داد یا خود را مانند زهیر می دید، و گاه حقیقت را می گفت و با چشم رضایت به شعر خود می نگریست و کلام خود را برتر از کلام دیگران می دید، و بیشتر اهل فنّ اجماع دارند که وی نیکوترین شاعر قریش است.

ولادت و وفات وی:

به اتفاق تاریخ نگاران، سید رضی در سال (359) در بغداد متولد شده، و همانجا زندگی کرد، و آن گونه که در «فهرس» نجاشی است، در روز یکشنبه (6) محرم سال (406) در همانجا وفات نمود(1). نویسندگان زیادی(2) گفته اند:

پس از اینکه در خانه خود در کرخ دفن شد، [نبش قبر شد] و پیکر وی به کربلای مشرفه، منتقل، و نزدیک پدرش ابو احمد حسین بن موسی دفن شد. و از تاریخ بر می آید که قبر وی در حائر مقدّس حسینی در قرون وسطی (بین قرن ششم تا نهم هجری) مشهور و معروف بوده است(3).

اشاره

متولّد حدود (339)

متوفّای (419)

أبا حسنٍ تبيّنَ غدْرُ قومٍ لعهدِ اللّهِ من عهدِ الغديرِ

ص: 396

1- رجال نجاشی [ص 398، شماره 1065].

2- نگاه کن: عمده الطالب فی أنساب آل أبي طالب [ص 210].

3- نگاه کن: عمده الطالب فی أنساب آل أبي طالب [ص 53].

وقد قام النبيُّ بهم خطيباً فدلَّ المؤمنين على الأميرِ

أشار إليه فيه بكلِّ معنَى بَنُوهُ على مخالفةِ المشيرِ (1)

[ای ابوالحسن! پیمان شکنی و خیانت قوم نسبت به عهد خداوند، از عهدی که در روز غدیر گرفته شد، روشن می شود.

و همانا پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها خطبه خواند و مؤمنان را به امیر، راهنمایی نمود. در آن روز با هر معنایی اشاره به (خلافت) او نمود، و آنها دربارهٔ ولایت و جانشینی علی بنا گذاردند که با اشاره کننده (پیامبر) مخالفت کنند].

آشنایی با شاعر

ابو محمد عبد المحسن بن محمد بن احمد بن غالب (2) بن غلبون صوری. او یکی از نیکان و نوابغ قرن چهارم بود که تا اوائل قرن پنجم زیست. در شعر او بین لطافت لفظ و فصاحت و بلاغت جمع شده است، و دیوان شعر او نصّ در تشیع اوست. و ابن شهر آشوب نیز او را از شعرای اهل بیت که آشکارا در وصف آنها شعر سروده اند، شمرده است (3).

ابن خلکان نیز به شرح حال وی پرداخته است (4) و او و شعرش را تحسین کرده و نوشته است:

او در روز یکشنبه (9) شوال سال (419) وفات یافت، و عمر او در آن زمان (80) سال یا بیشتر بوده است.

- 38 - مهیار دیلمی

اشاره

متوفای (428)

1 - واسألهم يوم حُجِّم بعد ما عقدوا له الولاية لِمَ خانوا ولم خلعوا

2 - قولٌ صحيحٌ وبياتٌ بها نَعْلٌ لا ينفَعُ السيفَ صَقْلٌ تحته طَبْعٌ

3 - إنكارُهم يا أمير المؤمنين لها بعد اعترافهم عازٍ به ادرعوا

4 - ونكثهم بك مَيْلاً عن وصيتهم شرعٌ لعمرِكَ ثانٍ بعده شرعوا

[1 - و از آنها سؤال کن که چرا پس از آنکه در روز غدیر با علی عقد ولایت بستند، خیانت کردند؟! و چرا شانه خالی نمودند؟! 2 - سخنی درست بر زبان جاری کردند ولی افکاری پلید در سر می پروراندند، تیز شدنی که در پی آن کُندی باشد، سودی به حال شمشیر ندارد. 3 - ای امیرالمؤمنین! انکار ولایت بعد از اینکه به آن اعتراف کردند، ننگی بود که تن پوش خود قرار دادند. 4 - و نقض عهدی که نسبت به تو از روی بی اعتنایی به وصیتی که شده بود، انجام دادند، سوگند به جان تو شریعت دومی بود که پس از پیامبر بنا نهادند].

استاد احمد نسیم مصری در شرح این شعر مهیار:

تَضَاعُ بَيْعَتُهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ لَهُمْ بَعْدَ الرِّضَا وَتَحَاطُّ الرُّومِ وَالْبَيْعِ

[بیعت آنها با او در روز غدیر پس از رضایت، ضایع می شود و (در نتیجه) رومیان و کلیسای ایشان، مصون و پابرجا می مانند].

می نویسد:

«الغدیر» همان غدیر خم بین مکه و مدینه است. گفته شده: پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا برای مردم خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» (5).

امینی می گوید: ای کاش می دانستم آیا بر این استاد، متواتر بودن این حدیث که از صد صحابی یا بیشتر نقل شده،

ص: 397

1- دیوان صوری [186/1، شماره 107]. 2- در تتمیم یتیمه الدهر 1:35 [46/5] به جای «غالب»، «طالب» آمده که این تصحیف است.

2-

3- معالم العلماء [ص 151].

4- وفيات الأعيان 1:334 [232/3، شماره 406].

5- دیوان مهیار 2:182.

مخفی مانده است؟! یا اینکه تعصبات مذهبی او را وا داشته که پرده های کذب و دروغ بر آن بیفکند و آن را بر خواننده مخفی نماید، و حقیقت روشن را بپوشاند، و با واژه «قیل» [گفته شد] اشاره به ضعف آن روایت کند؟!]

(قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ * أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ) (1) [بگو: این خبری بزرگ است، که شما از آن روی گردانید] و (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ) (2) [کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده ایم، او (پیامبر) را همچون فرزندان خود می شناسند].

آشنایی با شاعر

ابوالحسن (3) مهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی. او بلندترین علمی است که در شرق و غرب برای ادبیات عرب بلند شده است، و نفیس ترین گنج از گنجهای فضیلت، و در رتبه مقدم کسانی که لغت ضاد - عرب - را نشر دادند، و پایه و اساس آن را بنا نهادند، می باشد. و بزرگترین دلیل بر این گفته، دیوان قطور، حجیم و باارزش وی که چهار جزء دارد، می باشد.

اما شعر او درباره مذهب، برهان و دلیل است، و چیزی در آن نمی یابی، مگر اینکه دلیلی کوبنده یا ثناء و ستودن صادق و به جا، یا ناله و شکایت از ظلم می باشد. و شاید همین مطلب، کینه جویان را بر آن داشته که فضیلت او را مخفی دارند و اشاره ای به حیات پر بار وی آن چنان که شایسته اوست، ننمایند. و گذشته او - که در آن هنگام مجوسی فارسی بوده - ضرری به او نمی رساند؛ چرا که وی امروز در دین خود مسلمان، در مذهبش علوی، و در ادبش عربی است. و اگر بنا باشد وی به خاطر گذشته اش مورد مواخذه واقع شود، باید همه صحابه را به خاطر گذشته هلاکت بار و پر از لغزش آنها مورد مواخذه قرار دهیم، ولی اسلام ما قبل خود را بریده و محو می کند: «الإسلام یجب ما قبله» (4).

نامبرده به دست سید رضی در سال (394) اسلام آورد (5)، و در ادبیات و شعر نزد او تعلیم دید، و شب یکشنبه (5) جمادی الثانی سال (428) دیده از جهان فرو بست.

- 39 - سید مرتضی

اشاره

متولد (355)

متوفای (436)

1 - أما الرسول فقد أبان ولاءه لو كان ينفع جائراً أن يندرا

2 - أمضى مقالاً لم يقله معرضاً وأشاد ذكراً لم يثبده معذراً (6)

3 - وثني إليه رقابهم وأقامه علماً على باب النجاه مشهراً

4 - ولقد شفى يوم الغدير معاشر أثلجت نفوسهم وأودی معاشر

5 - قلقت (7) به أحقادهم فمرجّع نفساً ومانعاً أنه أن تجهراً (8)

[1 - اما پیامبر اکرم، پس همانا ولایت او را آشکار ساخت، ای کاش انذار و بیم دادن او برای جائر و ستمگر نفعی می داشت. 2 - سخنی بی پرده و آشکار گفت، و ولایت او را به گونه ای فریاد زد که برای کسی عذری باقی نماند.

ص: 398

-
- 1- - سورة ص: 67-68.
 - 2- - بقره: 146.
 - 3- - در برخی مصادر قدیمی «ابو الحسین» ذکر شده است [آنگونه که در وفیات الأعیان 359/5، شماره 755، و معالم العلماء: 148 آمده است].
 - 4- - [مجمع الزوائد 31/1؛ کنز العمال 751/11-752].
 - 5- - الکامل، ابن اثیر 9:170 [85/6]، حوادث سال 428 هجری].
 - 6- - در دیوان «مغرراً» آمده است.
 - 7- - در منبع اصلی، مطابق با چاپی که نگارنده رحمه الله بر آن اعتماد کرده، «قلعت» آمده است، و ما همان دیدگاه تحقیق کننده دیوان را انتخاب کردیم؛ وی می گوید: صحیح «قلقت» است.
 - 8- - دیوان الشریف المرتضی [479/1].

3 - و گردنهای آنها را به او معطوف نمود، و او را علم و نشانه ای آشکار و شناخته شده بر باب نجات قرار داد. 4 - و همانا روز غدیر گروهی را که دلشان شاد و خنک شد، شفا بخشید و گروهی را هلاک نمود. 5 - کینه های آنها به وسیله آن به حرکت در آمد، پس باعث شد که نفس در سینه ها حبس شده و مانع آشکار شدن صدای دردناک کینه و حسد آنان شود].

آشنایی با شاعر

سید مرتضی علم الهدی - صاحب المجدین - ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام. او امام در فقه، مؤسس اصول فقه، استاد در کلام، نابغه در شعر، بسیار روایت کننده حدیث، پهلوان در مناظره، پیشوای در لغت، اسوه در تمام علوم عربی، و مرجع در تفسیر قرآن است. خلاصه، هیچ فضیلتی نیست، مگر اینکه او به خوبی دارای آن است. به همه اینها حسب و نسب بسیار واضح و نورانی وی، و ارتباط عطر آگین نبوی او، و ویژگی های زیبا و پاکیزه علوی وی، و نیز خدمات و مساعی او در اعتلای مذهب شیعه که نزد همه امامیه مشکور است، رابیفزا. و همین ها باعث شده است که نامی پسندیده و عظمتی همیشگی از او به یادگار بماند.

از جمله این فضیلتها، کتابها و رساله هایی است که قلم قوی وی نگاشته است، و در دوره های مختلف مورد استفاده بزرگان دین قرار گرفته است.

شناختن پیرامون وی:

ثعالبی در «تتمیم یتیمه الدهر» (1) نوشته است:

امروز در مجد و شرافت، و در علم و ادب، و در فضل و کرم، ریاست به سید مرتضی - که در بغداد است - ختم می شود، و او در نهایت زیبایی شعر می سراید.

و در «تاریخ ابن خلکان» (2) آمده است:

او در علم کلام و ادب و شعر پیشوا بود و تألیفاتی بر طبق مذهب شیعه و نوشته ای در اصول دین دارد.

اساتید و کسانی که او از آنها روایت می کند:

از جمله آنهاست: 1 - شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، متوفای (412).

2 - حسین بن علی بن بابویه، برادر صدوق.

3 - شیخ صدوق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، متوفای (381).

شاگردان سید مرتضی:

از جمله آنهاست: 1 - شیخ الطائفه، ابو جعفر طوسی، متوفای (460).

2 - شریف ابو یعلیٰ سلّار بن عبد العزیز دیلمی.

3 - ابوالصلاح تقی بن نجم حلبی، او جانشین سیّد در بلاد حلب بود.

4 - قاضی عبد العزیز بن بّراج طرابلسی، متوفّای (481).

5 - شریف ابو یعلیٰ محمّد بن حسن بن حمزه جعفری، متوفّای (463).

6 - شیخ ابوالمعالی احمد بن قدامه (3).

ص: 399

1- - تتمّه یتیمه الدهر 1:53 [69/5، شماره 49].

2- - وفیات الأعیان [313/3، شماره 443].

3- - نگاه کن: بحار الأنوار 25:53 [153/107].

سید مرتضی در رجب سال (355) متولد شد، و در روز یکشنبه (25) ربیع الاول سال (436) از دنیا رفت. و در شب همان روز در خانه خود دفن شد. سپس جنازه اش به کربلا منتقل، و در مقبره خانوادگی دفن شد. و آن گونه که در «عمده الطالب» (1) آمده است، قبر وی در کربلا همچون قبر پدر و برادرش سید رضی آشکار، معروف و مشهور است.

- 40 - ابو علی بصیر

اشاره

متوفای (422)

1 - سبحان من لیس فی السماء ولا فی الأرض ندُّ له وأشباهُ

2 - أحاطَ بالعالمین مقتدرًا أشهدُ أن لا إله إلا هو

3 - وخاتمُ المرسلین سیدنا أحمدُ ربُّ السماء سماءُ

4 - أشرقَتِ الأرضُ یومَ بعثتهِ وححصَّ الحقُّ من محیاهُ

5 - إختارَ یومَ الغدیرِ حیدرَةً أخاهُ له فی الوری و آخاهُ

6 - وباهلَ المشرکینَ فیهِ وفی زوجتِهِ یقتنیهما ابناهُ

7 - هم خمسةٌ یرحمُ الأنامُ بهمُ ویستجابُ الدُّعا ویُرجاهُ (2)

[1 - منزه است خدایی که در آسمان و زمین شریک و شبیه ندارد. 2 - بر همه عالمیان احاطه دارد و تواناست، شهادت می دهم که خدایی جز او نیست. 3 - خاتم پیامبران احمد آقای ماست، این نام را پرودگار آسمان بر او نهاد. 4 - در روز بعثت او، زمین نورانی شد و حق از چهره اش نمایان گشت. 5 - در روز غدیر حیدر را در میان همه خلایق به برادری برگزید و با او عقد اخوت بست. 6 - و به همراه او و همسرش و دو فرزندش با مشرکان مباحله کرد. 7 - آنها پنج تن هستند که خلایق به واسطه آنها مورد ترحم قرار می گیرند، و دعا به وسیله آنها مستجاب می شود، و امید مردم برای این استجابند].

آشنایی با شاعر

ابوعلی بصیر - ضریر - حسن بن مظفر، در اصل نیشابوری، ولی در خوارزم متولد شده است. ابن شهر آشوب (3) او را از با تقوایان شعرای اهل بیت علیهم السلام نام برده است.

وی در عصر خود ادبیات را به اهل خوارزم آموخت، و معلم و شاعر آنها و در صف مقدم و مورد مشورت آنها بود.

از وی کتاب های «تهذیب دیوان الأدب»، و «إصلاح المنطق»، و دیوان شعری در دو جلد به یادگار مانده است.

و فرزندش ابو حفص عمر، فقیه، و فاضل، و ادیب بوده و در سال (532) وفات کرده است (4).

ص: 400

1- - عمده الطالب فی أنساب آل أبي طالب [ص 205].

2- - این ابیات را علامه سماوی در جزء اول از کتاب خود: «الطلیعه فی شعراء الشیعه» از آن ابوعلی ضریر دانسته است. و حموی [در معجم الأدباء 192/9] چهار بیت از آن را ذکر کرده و به فرزند وی عمر ابو حفص نسبت داده است؛ واللّه العالم.

3- - معالم العلماء [ص 152].

4- - معجم الأدباء 191:9-198، چاپ اخیر.

اشاره

متولّد (363)

متوقّای (449)

ضیاءٌ لم یینْ لعیونِ کُمنهٍ وقولٌ ضاعَ فی آذانِ صمّ

لعمرك ما أسرُّ بیومِ فطرٍ ولا أضحی ولا بغدیرِ خُمّ

وكم أبدی تشیعهُ غویٌّ لأجلِ تنسبِ ببلادِ قمّ

[نوری است که برای چشمان افراد کور آشکار نیست، و گفته ای است که در گوشهای افراد کر ضایع شد. سوگند به جان تو که من در روز عید فطر و قربان و غدیر خم شاد نمی شوم. چه بسا فرد گمراهی که تشیع خود را به خاطر انتسابی که به شهر قم دارد، آشکار می سازد.].

توضیحی پیرامون شعر و شاعر

این ابیات بخشی از قصیده ابوالعلاء است که در کتاب «لزوم ما لایلزم» (1) آمده است. شارح مصری آن نوشته است:

غدیر خم بین مکه و مدینه به فاصله سه میل از جُحفه در سمت چپ جاده قرار دارد. و ابوالعلاء با سخن خود: «ولا أضحی...» اشاره به شیعه علی بودن خود می کند؛ زیرا در همین مکان پیامبر صلی الله علیه و آله در حال برگشتن از حجّه الوداع درباره علی علیه السلام فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللَّهُمَّ وال من والاه، و عاد من عاداه» [هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا هر که او را دوست می دارد، دوست بدار و هر که با او دشمنی می ورزد، دشمن بدار] و شیعه آهنگ این مکان کرده و بدانجا می روند.

و شرح حال نگاران زیادی از ابوالعلاء معری نام برده اند تا جایی که امر او و رفعت و مقام او در ادب از روشن ترین واضحات گردیده است. و دیوان او به تنهایی بهترین شاهد بر نبوغ وی است.

و بهترین و بیشترین شرح حال وی را صاحب، کمال الدین عمر بن احمد بن عدیم حلّی، متوقّای (606)، نگاشته و نام آن را کتاب «الإنصاف والتحرّی فی دفع الظلم والتجرّی عن أبی العلاء المعری» گذاشته است. و خلاصه آن در جلد چهارم «تاریخ حلب» (2) چاپ شده است.

اشاره

متوقّای (470)

وی قصیده ای با (51) بیت دارد که در دیوان وی موجود است (3)؛ از جمله آن قصیده این است:

- 1 - هى القبة البيضاء قبة حيدر وصى الذى قد أرسل الله هاديا
- 2 - وصى النبى المصطفى وابن عمه ومن قام مولى فى الغدير وواليا
- 3 - ومن قال قوم فيه قولاً مناسباً لقول النصارى فى المسيح مُضاهيا
- 4 - فيا حبذا الطواف حول ضريحه أصلّى عليه فى خشوع تواليا

ص: 401

-
- 1- - لزوم ما لا يلزم [461/2]2:318.
 - 2- - إعلام النبلاء بتاريخ حلب الشهباء 4:77-180 [4/78-172، شماره 63].
 - 3- - ديوان مؤيد: 245.

[1] - آن قبه و گنبد نورانی همان گنبد حیدر است، وصیّی که خداوند او را برای هدایت فرستاده است. 2 - وصیّ پیامبر اکرم مصطفی و پسر عموی اوست و کسی است که در غدیر مولا و والی شد. 3 - و کسی است که گروهی درباره او همان حرفی را زدند که پیروان مسیح درباره مسیح گفتند (ادّعی الّوهیّت). 4 - پس چه خوب است طواف کردن دور ضریح او، در حالی که پیوسته و با خشوع بر او صلوات می فرستم. 5 - چقدر خوب است که دو طرف صورتم را بر روی قبر بمالم، و چقدر عالی است که در حال مناجات خود را بر قبر بیندازم.]

آشنایی با شاعر

هبه الله بن موسی بن داود شیرازی مؤید فی الدین داعی الدعاه. او در حاملان علم، بی نظیر، و در میان امت کم نظیر، و در میان بزرگان علوم عربی از کاملترین افراد بوده است.

او در شیراز حوالی سال (390) متولد شد، و در سال (470) در مصر وفات یافت.

آثار علمی به یادگار مانده از وی، از مهارت زیاد او در مناظره و احتجاج، و وسعت اطلاع وی بر علوم دینی و مباحث پر ارج آن، و مهارت در علم کتاب و سنت، و آگاهی او بر نکات دقیق آن دو حکایت می کند.

شرح حال این شاعر با قلم خود او در کتابی که درباره سیره خود بین سالهای (429) و (450) نگاشته، آمده است، و این کتاب تنها مصدر پژوهشگران در شرح حال وی می باشد. این کتاب در مصر در (184) صفحه چاپ شده است.

- 43 - جبری مصری

اشاره

1 - یا أمّه ضلّت سبیل رشادها إنّ اللّدی استرشدتہ اغواکِ

2 - ولقد شققت عصا النبیّ محمّدٍ وعققت من بعد النبیّ أباکِ

3 - وغدرت بالعهد المؤکّد عقده یوم الغدیر له فما عذراکِ

4 - فلتعلمنّ وقد رجعت به علی ال أعقاب ناکصه علی عقباکِ (1)

[1] - ای امتی که راه هدایت خود را گم کرده است، همانا کسی که از او هدایت می خواهید شما را گمراه کرده است. 2 - و شما عصای پیامبر اکرم محمّد صلی الله علیه و آله را شکستید و بعد از پیامبر، مورد عاق پدر خود قرار گرفتید. 3 - و عهدی که در روز غدیر برای او به صورت محکم بسته شد را شکستید، و چه عذری دارید. 4 - پس بدانید با این کار به زمان قبل (جاهلیّت) و قهقرا برگشتید.]

آشنایی با شاعر

ابن جبر مصری، یکی از شعرای مصر در زمان خلیفه فاطمی مستنصر بالله. وی در سال (420) متولد و در سال (487) وفات یافت

است.

در اینجا قصیده های غدیریّه دیگری مربوط به ابن طوطی واسطی، و خطیب منبجی، و علی بن احمد مغربی، که از شعرای قرن پنجم هستند، وجود دارد و این قصیده ها در «مناقب» ابن شهر آشوب و «تفسیر ابوالفتوح رازی» و «الصراط المستقیم» بیاضی، و «الدرّ النظیم فی الأئمّه اللّهامیم» ابن حاتم دمشقی، و دیگر کتب ذکر شده است. ولی ما آنها را ذکر نکردیم، چون شرح حال این شعرا و تاریخ حیاتشان را نمی دانیم لکن به هر حال آنان این واقعه را به شعر در آورده اند و از کسانی هستند که از لفظ حدیث غدیر، معنای امامت و مرجعیّت کبری در دین، و اولویّت داشتن و سزاوار بودن بر آنها از خودشان، را فهمیده اند.

ص: 402

1- - این شعر را از نسخه خطی قدیمی که در قرون وسطی نوشته شده آورده ام و به صورت ناقص (9) بیت آن در اعیان الشیعه، جزء 15: ص 263 [63/4] آمده است.

- 1 - ابوالحسن فنجرکردى 2 - ابن منیر طرابلسى
- 3 - قاضى ابن قادوس 4 - ملک صالح
- 5 - ابن عودى نیلى 6 - قاضى جلیس
- 7 - ابن مکى نیلى 8 - خطیب خوارزمى
- 9 - فقیه عماره 10 - سیّد محمد افساسى
- 11 - قطب الدین راوندى 12 - سبط ابن تعاویذى

اشاره

متوَلَّد (433)

متوفّای (513)

1 - لا تُنكَرَنَّ غَدِيرَ خَمٍّ إِنَّهُ كَالشَّمْسِ فِي إِشْرَاقِهَا بِلِ أَظْهَرُ

2 - ما كان معروفاً بإسنادٍ إلى خيرٍ البرايا أحمدٍ لا يُنكَرُ

3 - فيه إمامه حيدرٍ وكمالُه وجلالُه حتّى القيامة يُدكَرُ

4 - أولى الأنام بأن يوالى المرتضى من يأخذ الأحكام منه ويأثُرُ

[1] - غدیر خم را انکار نکن، همانا آن مانند خورشید درخشان و بلکه روشن تر از آن است. 2 - آنچه که به واسطه اسناد به بهترین خلائق یعنی احمد صلی الله علیه و آله می رسد، نباید انکار شود. 3 - غدیر خم، امامت و کمال و جلال حیدر است که تا روز قیامت ذکر می شود. 4 - سزاوارترین مردم به ولایت و دوستی مرتضی کسی است که احکام را از او می گیرد و او را (بر دیگران) ترجیح می دهد].

توضیحی پیرامون شعر

این ابیات را شیخ ما فتّال نیشابوری در «روضه الواعظین» به فنجکردی نسبت داده است. فتّال از معاصرین وی بوده است. و ابن شهر آشوب نیز این اشعار را در «مناقب» ذکر کرده است (1).

فنجکردی از پیشوایان علم لغت است که به حقیقت معانی لغات و تصریف های آن آشنا است. و از کسانی است که بر معاریض کلام [معانی کنایی سخن] و لحن سخن و فحوای تعابیر آگاه است، و از واژه «مولی» معنای امامت و مرجعیت در احکام دین را فهمیده است، و همین مطلب را در شعر دُرّ گونه خود آورده است. و این از جمله ادله ای است که می توان بر آنچه ما در معنای حدیث شریف اختیار می کنیم، اقامه کرد.

آشنایی با شاعر

شیخ ابوالحسن علی بن احمد فنجکردی (2) نیشابوری. از استادان و آگاهان فنّ ادبیات و از پیشوایان و ماهران در این رشته است، علاوه بر این که او در شمار بزرگان حاملان علم و شیوخ ماهر حدیث است.

در کتاب «أنساب» اثر سمعانی آمده است:

وی در شب جمعه (13) ماه رمضان سال (513) وفات نمود و در مسجد جامع قدیم بر او نماز گزاردند، و در حیره (3) در مقبره نوح دفن شد [احتمالاً قبرستانی به این نام در آن زمان بوده است].

صاحب «ریاض الجنّه» در روضه چهارم، شرح حال او را نوشته و این شعر را از او آورده است:

إذا ذكرت الغرّ من هاشمٍ تنافرت عنك الكلابُ الشارده

فقل لمن لامك في حبه خانتك في مولودك والده

ص: 405

1- - روضه الواعظین: 90 [ص 103]؛ مناقب آل ابی طالب 1:540 [55/3].

2- - «فَنَجِّدِي» یا «فَنَجِّدِي» منسوب به «فنجکرد» روستایی در نواحی نیشابور است؛ الأنساب [402/4].

3- - محلّه بزرگی در نیشابور که مقبره نوح در آن است، و شاید به این خاطر «حیره» نامید شده که گروهی از اهل حیره کوفه در آن ساکن شدند.

[هنگامی که سفید روی از (آل) هاشم را نام می‌بری، سگهای ولگرد از تو دور می‌شوند. پس به کسی که تو را در دوست داشتن او ملامت می‌کند، بگو مادرت در ولادت تو خیانت کرده است].

امینی می‌گوید: نامبرده با این دو بیت به احادیثی اشاره می‌کند که در آنها آمده است: با امیر مؤمنان علیه السلام جز زنازاده دشمنی نمی‌کند؛ برخی از این احادیث:

1 - ابوسعید خدری می‌گوید: «كُنَّا مَعَ الْأَنْصَارِ نُبْرِ الْأَوْلَادِ بِحَبِّهِمْ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ؛ فَإِذَا وُلِدَ فِينَا مَوْلُودٌ فَلَمْ يَحِبَّهُ عَرَفْنَا أَنَّهُ لَيْسَ مِنَّا» (1) [ما انصار، فرزندانمان را با دوست داشتن علی رضی الله عنه امتحان می‌کردیم؛ پس هر گاه فرزندی از ما متولد می‌شد و او را دوست نداشت می‌فهمیدیم او فرزند ما نیست].

2 - عباده بن صامت می‌گوید: «كُنَّا نُبْرِ الْأَوْلَادِ بِحَبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ؛ فَإِذَا رَأَيْنَا أَحَدَهُمْ لَا يَحِبُّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلِمْنَا أَنَّهُ لَيْسَ مِنَّا وَأَنَّ لَغَيْرِ رِشْدَةٍ» (2) [ما فرزندانمان را با دوست داشتن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه امتحان می‌کردیم، و چون می‌دیدیم یکی از آنها علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را دوست ندارد، می‌فهمیدیم از ما نیست و از راه حلال به دنیا نیامده است].

حافظ جزری در کتاب «أسنى المطالب» (3) پس از ذکر این حدیث نوشته است:

و این مطلب از قدیم تا به حال مشهور است که فقط زنازاده با علی رضی الله عنه دشمنی می‌کند.

3 - حافظ حسن بن علی عدوی از احمد بن عبده ضبّی از ابوعمینه از ابن زبیر از جابر نقل کرده است: «أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله أن نعرض أولادنا على حبّ عليّ بن أبي طالب» [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما دستور داد که فرزندانمان را بر دوستی علی بن ابی طالب عرضه کنیم]. رجال این حدیث رجال صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) بوده و همگی از ثقات محسوب می‌شوند.

4 - حافظ طبری در کتاب «الولایه» با سندش از علی علیه السلام این حدیث را نقل کرده است:

«لا یحبّنی ثلاثه: ولد الزنا، و منافق، و رجل حملت به أمّه فی بعض حیضها» [مرا سه نفر دوست ندارند: زنازاده و منافق و کسی که مادرش در حال حیض به او حامله شده باشد].

5 - از ابوبکر صدیق نقل شده است: من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که خیمه ای بنا کرده بود و بر کمانی عربی تکیه داده بود و در آن خیمه، علی و فاطمه و حسن و حسین بودند، و فرمود: «معشر المسلمین! أنا سلّم لمن سالم أهل الخیمه، حرب لمن حاربهم، ولی لمن والاهم، لا یحبّهم إلا سعید الجدّ طیب المولد، ولا یبغضهم إلا شقیّ الجدّ ردیء المولد» (4) [ای گروه مسلمین! من با کسی که با اهل خیمه در صلح باشد در صلحم، و با کسی که با آنان در جنگ است در جنگ هستم، و دوستدار کسی هستم که با آنها دوستی ورزد. و آنان را جز فرد خوشبخت حلال زاده دوست ندارد، و جز فرد بدبخت دارای ولادت پست، با آنان دشمنی نمی‌کند].

این مطلب را در گذشته و حال، بسیاری از شعرا به نظم در آورده اند که مجالی برای ذکر اشعار آنها نیست؛ یکی از این اشعار، شعر صاحب بن عبّاد است (5):

1 - بحبّ علیّ تزول الشکوکُ وتصفو النفوسُ ویزکو النجار

-
- 1- - أسنى المطالب، حافظ جزرى: 8 [ص 58]؛ شرح ابن أبى الحديد 1:473 [110/4]، خطبة 56]، و در آنجا تصحيفى روى داده است.
 - 2- - أسنى المطالب: 8 [ص 58]؛ نهايه، ابن الأثير 1:118 [161/1].
 - 3- - أسنى المطالب: 8.
 - 4- - الرياض النضره، حافظ محبّ الدين طبرى 2:189 [136/3].
 - 5- - ديوان الصاحب بن عبّاد: 95.

3 - ومهما رأيتَ بغيضاً له ففي أصله نسبٌ مستعار

4 - فمهّد على نصبه عذرةً فحيطانُ دارِ أبيه قصارٌ

[1] - با دوستی علی شگها برطرف می شود، و نفس ها و روح ها تصفیه می شود، و اصل و نسب پاک می گردد. 2 - پس هر جا دوستدار او را دیدی، برتری و فخر آنجاست. 3 - و هر گاه دشمن او را دیدی پس در اصل و نسب او نسبی عاریه گرفته شده است. 4 - پس برای دشمنی او عذری درست کن، (و بگو) دیوارهای خانه پدرش کوتاه بوده است].

و همو سروده است:

حُبُّ عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ فَرَضَ عَلَيَّ الشَّاهِدِ وَالْغَائِبِ

وَأُمُّ مِنْ نَابِذَةٍ عَاهَرٌ تَبْدُلُ لِلنَّازِلِ وَالرَّاكِبِ

[دوستی علی بن ابی طالب بر هر شاهد و غایبی واجب است. و هر کس با او دشمنی ورزد مادرش بد کاره بوده و بر پیاده و سواره خود را عرضه می کرده است].

- 45 - ابن منیر طرابلسی

اشاره

متولّد (473)

متوفّای (548)

وَاللّٰهُ يَغْفِرُ لِّلْمَسِيئِ إِذَا تَتَّصَلَ وَاعْتَدَزُ

إِلَّا لِمَنْ جَحَدَ الْوَصِيَّ وَوَلَّاهُ وَلِمَنْ كَفَرَ

فاخش الإله بسوء فع - لك واحتذر كلّ الحذر(1)

[و خداوند شخص گناهکار را می بخشد اگر دست از گناه بردارد و عذر خواهی کند. مگر کسی که ولایت وصی را انکار کند و کسی که کفر ورزد. پس به خاطر بدی رفتارت از خدا بترس و بسیار بر حذر باش و احتیاط کن].

توضیحی درباره شعر

این قصیده که معروف به «تتریه»، و دارای (106) بیت است، را ابن حجه حموی در «ثمرات الأوراق» ذکر کرده است(2).

آشنایی با شاعر

ابوالحسین مهذب الدین احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی (3) شامی. او از پیشوایان در ادبیات و از شاعران طراز اول است که اشعار زیبای زیادی سروده است. وی دربارهٔ ائمه اهل بیت علیهم السلام اشعار گرانبهائی گفته که ذکر دائم و فخر همیشگی را برایش به همراه داشته است. طرابلس این فرزند نجیب را در خود پرورش داد، سپس وی به دمشق رفت و در پایتخت امویان، فضایل عترت طاهره را با شعر عالی خود منتشر نمود، و این مطلب بر کسانی که متمایل به اهل بیت علیهم السلام نبودند، گران تمام شد، از این رو به او تهمت زدند و او را با زبانهای تیز مورد حمله قرار دادند. گروهی گفتند: زبان او پلید است، گروهی گفتند: او با صحابهٔ پیامبر دشمن است، گروهی نسبت رافضی بودن به او دادند و

ص: 407

1- دیوان ابن منیر طرابلسی [ص 160].

2- ثمرات الأوراق 44:2-48 [ص 327].

3- «طرابلس» - به فتح طاء و ضمّ باء و لام - شهری در ساحل شام نزدیک دمشق است.

گروهی خواب ترسناک و وحشتناک، علیه او ساختند؛ اما به رغم همه این خوابهای پریشان، فضیلت آشکار وی این فرصت را به آنها نداد تا از بزرگ منشی و جایگاه عظیم وی در ادبیات بکاهند.

نامبرده در سال (473) در طرابلس متولد شد، و در جمادی الثانی سال (548) در حلب وفات نمود. شرح حال وی در بسیاری از معاجم و کتب سیره یافت می شود (1).

- 46 - قاضی ابن قادوس

اشاره

متوفای (551)

1 - یا سید الخلفاء طراً بدوهم والحضر

2 - إن عظموا ساقی الحجی - ج فانت ساقی الكوثر

3 - أنت الإمام المرتضی وشفیعنا فی المحشر (2)

4 - وولئ خیره أحمد و أبو شبیر و شبیر

5 - والحائز القصبات فی یوم الغدیر الأزهر

6 - والمطفئ الغوغا بب - در والنضیر وخبیر (3)

[1 - ای آقای همه خلفا چه روستایی و چه شهری. 2 - اگر آنان سقاییت حجاج را بزرگ می شمارند، پس تو ساقی کوثر هستی. 3 - تو امام پسندیده و شفیع ما در روز محشری. 4 - و تو جانشین برگزیده خدا احمد، و پدر شبیر (امام حسین) و شبیر (امام حسن) هستی. 5 - حائز رتبه های بلند در روز درخشان غدیر هستی. 6 - و خاموش کننده غوغا در جنگ بدر و نضیر و خبیر می باشی].

آشنایی با شاعر

قاضی جلال الدین ابوالفتح محمود بن قاضی اسماعیل بن حمید، مشهور به ابن قادوس دمیاطی مصری. او از بزرگان ادبیات و یگانه نقادان فن بیان محسوب می شود. وی دیوان شعری در دو جلد دارد و در سال (551) در مصر وفات نمود (4).

- 47 - ملک صالح

اشاره

متولد (495)

شهادت (556)

- 1 - يا راکب الغیّ دع عنک الضلال فه - ذا الرشد بالکوفه الغراء مشهده
- 2 - من ردت الشمس من بعد المغیب له فادرك الفضل والأملک تشهده
- 3 - ويوم خمّ وقد قال النبي له بين الحضور وشالت عضده يده
- 4 - من كنت مولی له هذا یكون له مولی أتانی به أمر یؤکده

ص: 408

-
- 1- - ر. ک: وفيات الأعیان 1:51 [156/1، شماره 64].
 - 2- - مناقب ابن شهر آشوب [83/2].
 - 3- - أعیان الشیعه [102/10].
 - 4- - تاریخ ابن کثیر 12:235 [293/12، حوادث سال 551 هجرى].

[1 - ای سوار بر گمراهی، گمراهی را از خود دور کن که این رشد و هدایت محلّ شهادتش، در کوفه نورانی است.

2 - کسی است که خورشید برای او بعد از غروب کردن برگشت و او وقت فضیلت (نماز) را درک کرد و ملائکه شاهد بودند.

3 - و روز غدیر خم را یاد آور که پیامبر در حالی که دستش بازوی او را بالا برده بود در بین حاضران به او فرمود: 4 - هر کس من مولای او هستم این مولای اوست، و بر این مطلب امری اکید بر من نازل شده است. 5 - هر کس او را واگذارد، خداوند او را وا می گذارد، و هر که او را یاری کند خداوند او را یاری می کند].

- 2 -

در قصیده ای که (44) بیت دارد گفته است:

أوصى النبي إلیه لا إلی أحدٍ سواه فی خمِّ والأصحابِ فی عَلمِ

فقال هذا وصیِّی والخلیفه من بعدی وذو العلم بالمفروضِ والسننِ

قالوا سمعنا فلما أن قضی غدروا والظهرُ أحمدُ ما واروهُ فی الجَبَنِ (2)

[پیامبر در غدیر خم به او وصیت کرد، نه به هیچ کس دیگر، و این در حالی بود که اصحاب حاضر بودند. آنگاه فرمود:

این، وصی من و خلیفه بعد از من و عالم به فریضه ها و سنتها است. گفتند: شنیدیم، پس چون پیامبر وفات نمود نقض عهد کردند در حالی که هنوز فرد پاکیزه یعنی احمد را در قبر نگذاشته بودند].

آشنایی با شاعر

ابوالغارات ملک صالح، فارس المسلمین، نصیر الدین، طلائع بن رزیک بن صالح یرمنی (3). آن گونه که در اعلام زرکلی آمده است، اصل و نسب او از شیعه امامیه عراق است (4).

او از افرادی است که خداوند سبحان، دین و دنیا را برای آنان جمع کرده و به شرف هر دو سرا نایل شده اند، و علم نافع و امارت عادلانه به آنان داده شده است، و آن گونه که در «خواص العصر الفاطمی» آمده، وی فقیه ماهری بوده است، و آن گونه که در کتب معجم گفته شده، ادیب و شاعری چیره دست بوده، و در عین حال وزیری عادل بوده است که قاهره را با روش نیکوی خود به تعجب واداشته، و به لطف او مردم مصر به خوبی زندگی کردند، و حکومت فاطمی به خاطر تدابیر وی در برپا نگه داشتن دولت، و رفتار نیکو با رعیت، و نشر امنیت، و به پا داشتن صلح، برتری یافت.

او کتابی به نام «الاعتماد (5) فی الرد علی اهل العناد» دارد که پیرامون امامت امیر المؤمنین علیه السلام و بحث درباره احادیث وارد در این زمینه، می باشد. دیوان وی دو جلد است و در آن، همه فنون شعری وجود دارد. او هر سال برای علویین که در مشاهد مقدسه ساکن بودند، اموال فراوان می فرستاد و برای بزرگان مسجد الحرام و مسجد النبی هر چه احتیاج داشتند، مانند لباس و غیره حتی تخته هایی که

-
- 1- - این قصیده (39) بیت دارد که مقداری از آن در مناقب ابن شهر آشوب [40/3]، و الصراط المستقیم، بیاضی [311/1] آمده است. و همه آن [وهمچنین قصیده بعدی] را علامه سید احمد عطار در کتاب خود [الرائق من أشعار الخلائق] آورده است.
 - 2- - ر. ک: الرائق، علامه سید احمد عطار.
 - 3- - «إرمنی» منسوب به آرمینیه بر خلاف قیاس، که اسم ناحیه ای بزرگ و وسیع است.
 - 4- - الأعلام [228/3].
 - 5- - در شذرات الذهب: «الاجتهاد» ضبط شده است.

در صدر مملکت و بر قلّه های افتخار قرار داشت و دارای نفوذ امر و کرسی پادشاهی بود، تا اینکه خداوند متعال علاوه بر اینها رستگاری شهادت را برایش رقم زد و با مکر و حيله در دالان قصر خود در روز دوشنبه (19) ماه رمضان سال (556) کشته شد و در قاهره در «دار الوزاره» دفن شد، سپس فرزند عادل وی جنازه اش را به «القرافه الکبری» منتقل کرد.

ولادت و وفات وی:

ملک صالح در سال (495) متولد شد، و در روز دوشنبه (19) ماه رمضان سال (559) شهید شد.

شرح حال وی در بسیاری از کتب و معاجم یافت می شود(1).

- 48 - ابن عودی نیلی

اشاره

متولد (478)

متوفای (حدود 558)

او قصیده ای دارد که در آن حدیث غدیر را یادآور می شود و به اعتقاد او این حدیث، نص «در امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می باشد. بخشی از آن قصیده این است:

1 - آخاه من دون البریه احمد و اختصّه بالأمر لو لم یظلم

2 - نصّ الولاية والخلافة بعده يوم الغدير له برغم اللوم

3 - ودعا له الهادی وقال ملبياً یا ربّ قد بلغت فاشهد واعلم

4 - حتی إذا قبض النبی وأصبحوا مثل الذباب تلوح حول المطعم

5 - نکثت بیعتهم رجالاً أسلمت أفواهم وقلوبهم لم تسلّم

6 - وتداولوها بینهم فکأنها کأس تدور علی عطاش حوم

[1] - احمد او را از میان مردم برادر خود قرار داد و او را مختص به امارت (بر مؤمنان) نمود اگر مورد ظلم قرار نمی گرفت.

2 - به ولایت و خلافت او بعد از خودش در روز غدیر به رغم همه ملامت ها تصریح کرد. 3 - و پیامبر هدایت برای او دعا کرد، و فرمود در حالی که لبیک می گفت: پروردگارا تبلیغ نمودم پس بدان و شاهد باش. 4 - تا اینکه پیامبر وفات نمود، و آنها مانند مگسهایی شدند که دور غذا می گردند. 5 - بیعت او را مردانی نقض کردند که دهانهایشان اسلام آورده بود اما قلبهای آنها اسلام نیاورده بود. 6 - و خلافت را در بین خود به گردش درآوردند گویا کاسه آبی است که در بین افراد تشنه به گردش درآمده است.]

آشنایی با شاعر

شاعر ربیب ابوالمعالی سالم بن علی بن سلمان بن علی، معروف به ابن عودی - عودی - (2) تغلبی نیلی، منسوب به شهر نیل که نزدیک نهر نیل در امتداد فرات از ناحیه جنوب شرقی قرار دارد. ولادت او در شهر نیل در سال (478) بوده است.

و سال ولادت وی - یعنی (478) - و اینکه عماد الدین اصفهانی او را در سال (554) در همامیه نزدیک واسط، دیده است، به انسان اجازه نمی دهد که گمان کند مدتی طولانی بعد از سال (554) زنده مانده باشد (3).

ص: 410

1- - از جمله: وفيات الأعيان 1:259 [526/2، شماره 311]؛ شذرات الذهب 4:177 [296/6].

2- - آن گونه که در شعرش آمده است.

3- - ر. ک: مجله الغری النجفیة الغراء، شماره 22 و 23، سال هفتم، به قلم دکتر مصطفی جواد بغدادی.

اشاره

متوفای (561)

او قصیده ای دارد که به (29) بیت می رسد و مقداری از آن این است:

بعلُ البتول وما کنا لتهدینا أئمةً من نبیِّ الله لولا هی

نصَّ النبىُّ علیه فی الغدیرِ فما زواه إلا ظنینٌ دینُهُ واهٍ

[او شوهر بتول است و ما را ائمه ای از نسل پیامبر خدا هدایت نمی کردند اگر حضرت فاطمه نبود. پیامبر اکرم در روز غدیر به (امامت) او تصریح نمود، پس او را کنار نزد و خانه نشین نکرد، مگر متهمی که دین او سست و واهی است].

آشنایی با شاعر

ابوالمعالی عبد العزیز بن حسین بن حباب (1) اغلبی سعدی صقلی معروف به قاضی جلیسی. او در صف مقدم شاعران و کاتبان مصری قرار دارد، و چنانکه از شعرش پیداست از کسانی است که موالات عترت طاهره را به حد کمال داشته است.

ابن کثیر در تاریخ خود (2) و ابن شاکر در «فوات الوفيات» (3) به شرح حال وی پرداخته اند.

اشاره

متوفای (565)

1 - ألم تعلموا أن النبىَّ محمداً بحیدره أوصى ولم یسکن الرمساً

2 - وقال لهم والقوم فی خمِّ حُضْرٍ ویتلو الذی فیہ وقد همسوا همسا

3 - علیّ کزری من قمیصی وإنه نصیری ومنی مثل هارون من موسی

4 - ألم تبصروا الثعبانَ مستشفعاً به إلى الله والمعصوم یلحسه لحسا

5 - فعاد کطاووسٍ یطیر کأنه تغشرم فی الأملاک فاستوجب الحبسا

6 - أما درّ کفّ العبد بعد انقطاعها أما ردّ عیناً بعدما طمسَ طمساً (4)

[1 - آیا نمی دانید که پیامبر اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله به حیدر وصیت نمود قبل از آن که در خاک قبر آرام بگیرد. 2 - به

آنها فرمود در حالی که همگی در [غدیر] خم حاضر بودند و خوانند آیاتی که درباره او بود و آنها سکوت کرده و صداهایشان آهسته شده بود: 3 - علی مانند دَکمه پیراهن من است، و او یاور من می باشد، و نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی است. 4 - آیا ندیدید مار بزرگی را که از او طلب شفاعت نزد خداوند می کرد، و معصوم را می لیسید (و بدین وسیله از او التماس می کرد). 5 - پس مانند طاووسی شد که پرواز می کرد و گویا در میان ملائکه آزار می رسانده پس مستوجب حبس شده بود. 6 - آیا دست آن بنده را بعد از قطع شدن بر نگرداند؟ آیا چشمی را بعد از کوری کامل بر نگرداند؟].

ص: 411

1- - در معجم الأدياء 3:157 «خبّاب» آمده است [48/9]، در این جا «خبّاب» ذکر شده است].

2- - البدایه و النهایه 12:251 [313/12]، حوادث سال 561 هجری].

3- - فوات الوفيات 1:278 [332/2]، شماره 85].

4- - مناقب ابن شهر آشوب 1:524، چاپ ایران [24/3:305/2].

سعید(1) بن احمد بن مکی نیلی مؤدب. وی از بزرگان و شاعران چیره دست شیعه، و ذوب شدگان در محبت و ولایت عترت طاهره، و از طرفداران سرسخت مذهب شیعه بود. و درباره آنان شعر فراوان و نیکو سروده است و مدح آنها را آشکارا بیان می کرد و آثار آنان را منتشر می نمود تا آنجا که کوتاه فکران به او نسبت غلو دادند، اما وی محب اهل بیت و معتدل بوده است و کاملاً دنباله رو اهل بیت و استفاده کننده از نور درخشان آنها بود. ابن شهر آشوب در «معالم»(2)، او را از با تقویان شعرای اهل بیت علیهم السلام شمرده است.

حموی در «معجم الأدباء»(3) نوشته است:

مؤدب شیعی مذهب، نحوی فاضل، و آگاه به ادبیات، و غلو کننده در تشیع بوده است، اشعار نیکویی سروده، و بیشتر اشعارش در مدح اهل بیت است. وی دارای غزلهای روانی است. در سال (565) در صد سالگی وفات کرده است.

او در ردّ دو بیت از یوسف واسطی در طعن بر امیر المؤمنین علیه السلام و تخلف آن حضرت از بیعت، این شعر را سروده است:

1 - ألا قل لمن قال فی كفره وربی علی قوله شاهد

2 - (إذا اجتمع الناس فی واحدٍ وخالفهم فی الرضا واحد)

3 - (فقد دلّ إجماعهم کلهم علی أنه عقله فاسد)

4 - كذبت وقولک غیر الصحیح وزعمک ینقده الناقد

5 - فقد أجمعت قوم موسى جميعاً علی العجل یا رجس یا مارذ

6 - وداموا عکوفاً علی عجلهم وهارون منفرد فارد

7 - فکان الکثیر هم المخطئون وکان المصیب هو الواحد(4)

[1 - آگاه باش و بگو به کسی که در حال کفرش و در حالی که پروردگارش بر گفته او شاهد است، گفت: 2 - هر گاه مردم درباره (امیری) یک نفر اجماع کردند و تنها یک نفر در رضایت دادن، با آنها مخالفت کرد. 3 - پس همانا اجماع همه مردم دلالت می کند بر اینکه عقل آن یک نفر تباه شده است. 4 - (به او بگو): دروغ گفتی، و گفته ات صحیح نیست و سخن تو را ناقد بصیر مورد نقد قرار می دهد. 5 - همانا قوم موسی همگی اجماع کردند بر (پرستش) گوساله، ای پلید! و ای کسی که از دین خارج شده ای! 6 - و بر پرستش گوساله مداومت کردند در حالی که هارون تک و تنها بود. 7 - و همگی خطا کار بودند و تنها یک نفر درست رفتار کرد].

- 51 - خطیب خوارزمی

اشاره

متولّد (484)

1 - ألا هل من فتى كأبي ترابٍ إمامٍ طاهرٍ فوقَ الترابِ

ص: 412

1- - در معجم الأدباء [190/11]، و فوات الوفيات «سعد» ضبط شده که تصحیف است [و در چاپ مورد اعتماد ما - 50/2 - «سعید» ضبط شده است].

2- - معالم العلماء [ص 153].

3- - معجم الأدباء [4:230/190/11].

4- - مجالس المؤمنین [571/2].

- 2 - إذا ما مُقِلَّتِي رمدتُ فُكُحلي ترابٌ مسَّ نعل أبي ترابٍ
- 3 - محمَّدُ النبيِّ كمصبرٍ علمٍ أميرُ المؤمنين له كبابٍ
- 4 - هو البكَّاءُ في المحرابِ لكن هو الضحَّاكُ في يوم الحرابِ
- 5 - عليٌّ قاتلٌ عمرو بن ودٍّ بضربٍ عامر البلدِ الخرابِ
- 6 - حديثٌ براءهٍ وغديرٍ خمٍّ ورايه خبيرٍ فصلُ الخطابِ
- 7 - هما مثلاً كهارونٍ وموسى بتمثيلِ النبيِّ بلا ارتيابِ
- 8 - بنى في المسجدِ المخصوصِ باباً له إذ سدَّ أبوابَ الصحابِ
- 9 - كأنَّ الناسَ كلَّهم قشورٌ ومولانا عليٌّ كاللبابِ
- 10 - ولايتهُ بلا ريبٍ كطوقٍ على رِغمِ المعاطسِ في الرقابِ
- 11 - إذا عمَّرَ تخبَّطَ في جوابٍ وتبَّهه عليٌّ بالصوابِ
- 12 - يقول بعدله لولا عليٌّ هلكتُ هلكتُ في ذاك الجوابِ
- 13 - ففاطمهٌ ومولانا عليٌّ ونجلاه سرورى في الكتابِ
- 14 - ومن يك داؤه تشييدَ بيتٍ فيها أنا مدحُ أهلِ البيتِ دابى
- 15 - وإن يك حبَّهم هيهات عاباً فيها أنا مذ عقلتُ قرينَ عابِ
- 16 - لقد قتلوا عليّاً مذ تجلَّى لأهلِ الحقِّ فحلاً في الضرابِ
- 17 - وقد قتلوا الرضا الحسنَ المرجى جوادَ العربِ بالسِّمِّ المذابِ
- 18 - وقد منعوا الحسينَ الماءَ ظلماً وجُدلَ بالطعانِ وبالضرابِ
- 19 - ولولا زينبٌ قتلوا عليّاً صغيراً قتلَ بقٌ أو ذبابِ
- 20 - وقد صلبوا إمامَ الحقِّ زيدا فيا لله من ظلمٍ عجابِ
- 21 - بناتٌ محمَّدٍ في الشمسِ عطشى وآلُ يزيدٍ في ظلِّ القبابِ
- 22 - لآلِ يزيدٍ من أدمِ خيامٍ وأصحابِ الكساءِ بلا ثيابِ

[1 - آیا بر روی زمین جوانمرد و امام پاکی چون بوتراب وجود دارد؟! 2 - آنگاه که چشمان مرا درد فراگیرد، خاک پای بو تراب توتیای دیدگان من خواهد بود. 3 - پیامبر خدا حضرت محمد مانند شهر علم است، و امیر المؤمنین مانند درب آن شهر است. 4 - او در محراب سخت گریه می کند، ولی در روز جنگ بسیار خندان می باشد. 5 - علی کشته شده عمرو بن عبدود است با ضربه ای که شهر خراب را آباد می کند. 6 - حدیث براءت و (روایت) غدیر خم و (حدیث) رایت (ا پرچم) جنگ خیبر، پایان سخن است. 7 - مثل این دو مانند هارون و موسی است، و این تمثیلی است که بی شک خود پیامبر فرمودند.

8 - پیامبر برای او در مسجد مخصوص خود دری قرار دادند هنگامی که درهای (خانه) اصحاب را بستند. 9 - گویا همه مردم پوسته هستند و مولای ما علی مانند مغز است. 10 - ولایت او بدون شک علی رغم همه دشمنی ها مانند طوقی در گردنهایست. 11 - هنگامی که عمر در جواب سؤالی باز می ماند و علی او را به حق رهنمون می گشت. 12 - به درستی می گفت: اگر علی نبود من هلاک می شدم، هلاک می شدم در جواب این سؤال. 13 - بر اساس آیات قرآن، فاطمه و مولای ما علی و دو فرزندش مایه شادی من هستند. 14 - هر کس عادتش ساختن بیت است، پس بداند که عادت من مدح اهل بیت است.

ص: 413

15 - اگر دوستی آنها عیب است که هرگز نیست، پس همانا من از زمانی که چیزی فهمیده ام همراه با عیب بوده ام. 16 - همانا علی را آن هنگام که برای اهل حق مانند پهلوانی در جنگ تجلی نمود، کشتند. 17 - همانا راضی به حق، امام حسن، که مایه امید و بخشنده عرب بود، را با مایعی مسموم کشتند. 18 - همانا حسین را از روی ظلم از آب منع کردند و با نیزه ها و ضربه های شدید او را مورد حمله قرار دادند. 19 - و اگر زینب نبود امام سجاد را در همان سن کم می کشتند به آسانی کشتن پشه یا مگسی. 20 - همانا امام به حق زید را به صلیب کشیدند، پس ای خدا در این ظلم عجیب به فریاد ما برس.

21 - دختران محمد در زیر آفتاب، تشنه و آل یزید در زیر سایه خیمه ها بودند. 22 - برای آل یزید خیمه هایی از پوست دباغی شده بود و اصحاب کسا بدون لباس بودند[1].

آشنایی با شاعر

حافظ ابو مؤید و ابو محمد موفق بن احمد بن ابوسعید اسحاق بن مؤید مکی حنفی، معروف به اخطب خوارزم.

او فقیه، دارای علم فراوان، و حافظ مشهور، و محدث دارای طرق فراوان به احادیث، خطیب خوش آوازه، ماهر در علوم عربی، فردی آشنا به سیره و تاریخ، و ادیب و شاعر بود. او خطبه ها و اشعار مدونی دارد[2].

برخی از اساتید وی در دریافت روایت، و اجازه (نقل) روایت عبارتند از:

حافظ نجم الدین عمر بن محمد بن احمد نسفی، متوفای (537)؛ و ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر زمخشری متوفای (538).

و آن گونه که در «مقابس»[3] آمده از کسانی که از او نقل روایت کرده اند عبارتند از: ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب ساری و مازندرانی، متوفای (588). و بنابر آنچه که در آغاز کتاب «مناقب»[4] آمده است، بین این دو، نامه نگاری واقع شده است.

تالیفات وی:

مهارت وی در فقه، حدیث، تاریخ، ادبیات و علوم گوناگون دیگر، و شهرت زیاد وی در عصر خویش، و نامه نگاری هایی که با استادان فنون مختلف داشته، مستلزم این است که تالیفات فراوان داشته باشد. و من نیز همین گمان را دارم؛ ولی تنها هفت کتاب وی مشهور شده است که بیشتر آنها هم به مرور زمان از بین رفته است و عبارتند از:

1 - کتاب «مناقب الإمام ابي حنیفه».

2 - کتاب «رد الشمس لأمیر المؤمنین علی علیه السلام».

ابو جعفر بن شهر آشوب که معاصر وی و راوی از اوست، این کتاب را در «مناقب»[5] از او نام برده است.

3 - کتاب «الأربعین فی مناقب النبی الامین و وصیّه امیر المؤمنین علیه السلام» بنابر آنچه که در مقتل اوست. ابو جعفر ابن شهر آشوب این کتاب را از او روایت کرده است[6].

4 - کتاب «قضایا امیر المؤمنین علیه السلام»؛ ابن شهر آشوب از این کتاب در «مناقب»[7] نام برده است.

- 1-- این قصیده به (46) بیت می رسد که در آخر کتاب مناقب [ص 399] اثر خود او چاپ شده است.
- 2-- نگاه کن: معجم الأدباء: [39/8]؛ روضات الجنّات اثر سیّد خوانساری: 21 [124/8].
- 3-- مقابس الأنوار [ص 12].
- 4-- مناقب آل ابی طالب [31/1].
- 5-- مناقب آل ابی طالب 1:484 [390/2].
- 6-- همان [31/1].
- 7-- همان: 484.

5 - کتاب «مقتل الإمام السبط الشهيد عليه السلام» بنابر آنچه که در «الإجازات» است، جمال الدین بن معین این کتاب را از او روایت کرده است، و کتاب مشتمل بر (15) فصل و در دو مجلد است.

6 - دیوان شعر؛ چلبی در «کشف الظنون» نوشته است:

دیوان او خوب است و او در زمینه شعر با معاصران خود هم ردیف بوده است (1).

7 - کتاب «فضائل امیر المؤمنین علیه السلام» که معروف به «المناقب» است. و در سال (1224) چاپ شده است. این کتاب را بسیاری از ائمه حدیث از مؤلف روایت کرده اند.

اشعار، خطبه ها و تاریخ ولادت و وفات وی:

بنابر آنچه که در «بغیه الوعاه» (2) آمده، صفدی گفته است: نامبرده خطبه ها و اشعاری داشته است و ما بر چیزی از آنها جز آنچه که در دو کتاب وی؛ یعنی «مناقب» و «مقتل الامام السبط» آمده است، دسترسی نداریم. البته بنا بر نقل حلبی، او دیوان شعری نیز دارد (3).

نامبرده بنابر آنچه در «بغیه الوعاه» آمده، در حدود سال (484) متولد شده، و بنابر آنچه که در همین کتاب از قفطی نقل شده در سال (568) وفات کرده است (4).

- 52 - فقیه عماره

اشاره

متولد (513)

متوفای (569)

1 - ولاؤک مفروض علی کلّ مسلم وحبّک مفروض وفضل مغنم

2 - إذا المرء لم یکرّم بحبّک نفسہ غدا وهو عند اللّٰه غیر مکرّم

3 - ورث الہدی عن نصّ عیسی بن حیدر و فاطمہ لا نصّ عیسی بن مریم

4 - وقال أطیعوا لابن عمّی فإنّہ أُمینی علی سرّ الإله المکتّم

5 - كذلك وصّی المصطفی وابن عمّہ إلى مُنجدِ یومِ الغدیرِ ومُنهم

6 - علی مستویّ فیہ قدیمٌ وحادثٌ وإن کان فضلُ السبقِ للمتقدّم

[1 - ولایت تو بر هر مسلمان واجب است، و دوستی تو پیش فرستاده من (برای آخرت) است و با فضیلت ترین غنیمت است. 2 - اگر شخصی خود را با دوست داشتن تو گرامی ندارد، در حالی صبح می کند که نزد خدا گرامی نیست. 3 - هدایت را از روی نص و تصریح

عیسی فرزند حیدر و فاطمه، نه از تصریح و نصّ عیسی فرزند مریم، به ارث بردی. 4 - فرمود: از پسر عمویم اطاعت کنید؛ زیرا او امین من بر سرّ مکتوم خداوند است. 5 - و پسر عموی علی، محمد مصطفی، علی را که اهل نجد و تهامه بود (سرزمین حجاز و مکه) وصیّ خود قرار داد. 6 - در جایگاهی که در آن، قدیم و جدید (پیر و جوان) حاضر بود، اگر چه فضیلت سبقت برای شخص متقدم است (و علی نخستین مسلمان بود و در همه صفات نیک بر دیگران مقدم بود).

ص: 415

1-- کشف الظنون 1:524.

2-- بغیة الوعاه [308/2، شماره 2046].

3-- کشف الظنون [815/1].

4-- بغیة الوعاه [308/2، شماره 2046].

فقیه نجم الدین ابو محمد دُعَمَارَه بن ابوالحسن علی بن زیدان بن احمد حکمی یمنی. او از فقها و مدرّسین و مؤلّفین شیعه امامیه و جزء شهدای بزرگان تشیع است.

شعر وی فصیح و بلیغ و قوی و روان و دارای رونق بود. و بالاتر از همه اینها، محبت همیشگی وی به عترت وحی و اعتقاد به امامت آنها بود، تا اینکه خود را فدای این مذهب با فضیلت نمود.

شرح حال وی را باشعری از او که به زبان دعاست ختم می کنیم:

1 - یاربّ هیئی لنا من امرنا رشداً واجعل معونتك الحسنی لنا مددا

2 - ولا تکلنا الی تدبیر أنفسنا فالنفس تعجز عن إصلاح ما فسدا

3 - أنت الکریم وقد جهزت من املی الی ایادیک وجهاً سائلاً ویدا

4 - وللرجاء ثوابٌ أنت تعلمه فاجعل ثوابی دوام الستر لی **أبدا**(1)

[1] - پروردگار! برای ما از امرمان رشد و هدایتی فراهم ساز و با کمک نیکوی خود ما را یاری کن! 2 - ما را به تدبیر خودمان وامگذار، که نفس ما از اصلاح آنچه تباه شده عاجز است. 3 - تو کریمی و من از خواسته ام به سوی نعمتهای تو صورتی سؤال کننده و دستی را آماده نموده ام. 4 - امید واری به تو ثوابی دارد که خودت می دانی، پس ثواب مرا این قرار ده که همیشه مرا در پرده ستر خود قرار دهی (و گناهان مرا بپوشانی و بیامیزی).

- 53 - سید محمد اقساسی

اشاره

متوفای (حدود 575)

1 - وحقّ علیّ خیر من وطئ الثری وأفخر من بعد النبیّ قد افتخر

2 - خلیفته حقاً ووارث علمه به شرفت عدنان وافتخرت مضر

3 - ومن قام فی یوم الغدیر بعضده نبی الهدی حقاً فسائل به عمر

4 - ومن کسر الأصنام لم یخس عارها وقد طال ما صلی لها عصبه أحر

5 - وصهر رسول الله فی ابنته الّتی علی فضلها قد أنزل الآی والسور

6 - ألیه عبد حق من لا یری له سوی حبه یوم القیامه مدخر

[1 - سوگند به حقّ علی که بهترین کسی است که بعد از پیامبر روی زمین راه رفته و با افتخارترین کسی است که بعد از پیامبر افتخار کرده است. 2 - او خلیفه به حقّ پیامبر، و وارث علم اوست، و به وسیله او عدنان شرافت یافت، و مُصنّف افتخار کسب کرد. 3 - او کسی است که پیامبر هدایت به حقّ در روز غدیر دست او را بلند کرد، و از عمّر در این باره سؤال کن.

4 - و کسی است که بتها را شکست و از عار و ننگ آنها نترسید در حالی که گروهی دیگر مدّتی طولانی این بتها را پرستیدند.

5 - داماد پیامبر خدا (و شوهر) دختر اوست که در فضیلت او (حضرت فاطمه) آیه ها و سوره ها نازل شده است.

ص: 416

1- - شرح حال نامبرده را از کتاب الکامل، اثر ابن اثیر 11:163 [239/7]، حوادث سال 569 هجری، تاریخ ابن خلّکان 1:409 [431/3]، شماره 489 و... نقل کرده ایم.

6 - سوگند یاد کردن بنده سزاوار کسی است که در روز قیامت ذخیره ای جز محبت او ندارد. 7 - من در روز وداع محزون می شوم و قدوم تو همراه با ایمنی و پیروزی شایان مرا خوشنود می سازد].

شاعر با این ابیات، با دو بیت ذیل که برخی از عامّه سروده اند، مقابله کرده است:

وَحَقُّ أَبِي بَكْرٍ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ مِّنْ عَلِيٍّ الْأَرْضِ بَعْدَ الْمُصْطَفَى سَيِّدِ الْبَشَرِ

لَقَدْ أَحْدَثَ التَّوْدِيْعُ عِنْدَ وَدَاعِنَا لَوَاعِجُهُ بَيْنَ الْجَوَانِحِ تَسْتَعْرِزُ (1)

[و سوگند به حقّ ابوبکر که بعد از مصطفی سید بشر، بهترین کسی است که روی زمین است. همانا وداعی در هنگام وداع ما ایجاد شد که عشق آن در بین همه اعضا شعله می کشد].

آشنایی با شاعر

محمد بن علی بن... بن یحیی بن حسین ذوالعبره بن زید شهید بن امام علی بن حسین علیهما السلام.

آل افساسی:

خاندان افساسی از بالاترین خاندان های علوی است که شاخه های رفیع آن به درخت عظیم و پر ثمر نبوی متصل است. و عراق در دوره های طولانی، به وسیله آنها فروغ یافت و اصل این شجره طیبه از کوفه و از روستایی بزرگ و یا بخشی به نام «اُفساس مالک» (2) است. این خاندان دارای عالمانی متبحر، محدثانی ثقه، لغت شناسانی ماهر، شاعرانی شگرف، فرمانروایانی ظفرمند و بزرگانی صاحب اخلاق و فضل، بوده است.

ابن اثیر در کتاب «کامل» (3) خود از این شاعر، نامبرده، و نوشته است:

در سال (575) محمد بن علی بن حمزه اُفساسی بزرگ علویان در کوفه، وفات نمود.

میرزا در «ریاض العلماء» (4) نوشته است:

او از سادات جلیل و شریف و از علما و ادیبان و شعرای کوفه بود، و شیخ علی بن علی بن نما که از مشایخ اصحاب ما است، از او نقل روایت می کند.

علامه مرعشی در «مجالس المؤمنین» (5) شرح حالی جداگانه برای او با عنوان عزالدین بن اُفساسی اختصاص داده و نوشته است:

او از بزرگان و تقییان کوفه و شخصی فاضل و ادیب بوده، و در سرودن شعر ید طولایی داشته است. نقل شده: روزی مستنصر خلیفه عباسی به زیارت قبر سلمان علیه السلام رفت و به همراه او سید مذکور (ابن اُفساسی) بود. خلیفه در راه گفت: یکی از دروغها روایتی است که غلام شیعه نقل می کنند، که وقتی سلمان وفات نمود، علی بن ابی طالب از مدینه به مدائن آمد و او را غسل داد و همان شب به مدینه برگشت. پس ابن اُفساسی فوراً این شعر را سرود:

-
- 1- - الطليعه في شعراء الشيعة، ج 2، خطي.
 - 2- - معجم البلدان 1:312 [236/1] منسوب به مالك بن عبد هند بن نجم بن منعه بن برجان... است، و «قس» به معنای جست و جو و طلب شیء است و جمع آن اقساس می باشد، و شاید مالک در جست و جوی این مکان بر آمده و متصدی آبادانی آن شده باشد، از این رو به این نام مشهور شده است.
 - 3- - الكامل فی التاريخ 11:174 [281/7]، حوادث سال 575 هجری].
 - 4- - ریاض العلماء 1:24.
 - 5- - مجالس المؤمنین: 212 [507/1].

2 - وَغَسَلَ الطَّهْرَ سَلْمَانًا وَعَادَ إِلَى عَرَاصِ يَثْرَبَ وَالْإِصْبَاحُ مَا وَجِبَا

3 - وَقَلَّتْ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغَلَاءِ وَمَا ذَنْبُ الْغَلَاءِ إِذَا لَمْ يُوْرِدُوا كَذْبَا

4 - فَاصْفُ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَأٍ بَعْرَشٍ بَلْقَيْسَ وَافِي يَخْرُقُ الْحَجْبَا

5 - فَأَنْتَ فِي آصَفٍ لَمْ تَغْلُ فِيهِ بَلَى فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنَّ ذَا عَجْبَا

6 - إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلُّ الْحَدِيثِ هَبَا

[1 - تو شبی را که وصی پیامبر به مدائن طی الارض نمود، انکار کردی، همان شبی که در مدائن به وجود علی نیاز بود. 2 - علی بدن پاک سلمان را در مدائن غسل داد و قبل از سپیده دم، به سرزمین یثرب بازگشت. 3 - تو گفتی: این حرفها از گفته های غلات است، ولی غلات چه گناهی کرده اند اگر این خبر دروغ نباشد. 4 - (از طرفی هم اعتقاد داری که) آصف برخیا در کمتر از یک چشم برهم زدن طی الارض نموده و تخت بلقیس را از سرزمین سبا (به بیت المقدس) آورده است. 5 - عجیب است که تو درباره آصف برخیا غلو نکرده ای، ولی من درباره حیدر غلو کرده ام! 6 - اگر احمد بهترین رسول است، علی نیز بهترین اوصیا می باشد مگر این که بگویی همه اخبار دروغ است].

این ابیات را علامه سماوی در «طلیعه» ذکر کرده، و آن را به سید محمد افساسی نسبت داده است و گمان کرده او مصاحب مستنصر بوده است. ولی از تاریخ ولادت مستنصر و وفات سید غفلت کرده است؛ زیرا سید در سال (575) وفات کرده و مستنصر در سال (589) یعنی (14) سال بعد از وفات سید، متولد شده و در سال (624) خلیفه شده است.

و علامه سید امین در «أعیان الشیعه» (1) شرح حالی تحت عنوان ابومحمد عز الدین حسن بن حمزه افساسی ذکر کرده و همین داستان را نقل کرده و این ابیات را به او نسبت داده است لکن منبع نقل وی برای ما روشن نیست. و حسن بن حمزه عموی شاعر ما است؛ از این رو سالها بیشتر از این شاعر [صاحب غدیریّه یاد شده]، پیش از مستنصر زندگی می کرده است.

ابن شهر آشوب در «مناقب» (2) این ابیات را با اندکی تغییر و زیادی نقل کرده و آن را به ابوالفضل تمیمی (3) نسبت داده است.

بنابراین نقل این ابیات توسط ابن شهر آشوب ثابت می کند، شاعر آن قطب الدین افساسی هم نیست؛ زیرا ابن شهر آشوب در سال (588) یعنی یکسال قبل از تولد مستنصر و (57) سال قبل از وفات سید قطب، از دنیا رفته است.

و شاید این ابیات را ابوالفضل تمیمی یا یکی از پیشینیان خاندان افساسی سروده باشد و قطب الدین، آن را برای مستنصر خوانده باشد.

توجه:

از پس پرده های بغض و کینه شنیده می شود که این کرامت بزرگ مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام تکذیب شده و به غلو نسبت داده می شود؛ به جهت آن که پیمودن این مسافت طولانی در این وقت کم ممکن نیست.

و اگر این بینوا فکر کند می فهمد، بر فرض که این قضیه محال باشد محال عادی است نه عقلی، و گرنه حدیث معراج - که جسمانی بوده است - و متواتر و از ضروریات دین است، نباید درست باشد و نیز قصه آصف بن برخیا که در قرآن حکایت شده صحیح نمی باشد و اگر

این گونه باشد نباید عفریتی [قوی و زیرک] از جنّ بتواند تخت بلقیس را قبل از اینکه سلیمان از جایش برخیزد بیاورد، در حالی که این سخن او را نه سلیمان و نه قرآن کریم هیچ کدام ردّ نمی کنند؛ زیرا

ص: 418

-
- 1- - أعيان الشيعة (جزء 21): [59/5]233.
 - 2- - مناقب آل أبي طالب 1:449 [338/2].
 - 3- - وی یکی از شاعران اهل بیت است.

سلیمان آوردن تخت بلقیس را سریعتر از این می خواست.

از سوی دیگر شمول قدرت الهی بر سیر دادن سریع و کند، به یک اندازه است، همان طور که شمول آن نسبت به کلیه امور مشکل و آسان همینطور است. و خداوند قدرت دارد که ولیّ مقربّ خود را تکریم کند و او را بر چیزهایی قدرت بخشد که دیگران قدرت انجام آن را ندارند. و خداوند مردم را به گونه های مختلف آفریده است، و قدرت هر کدام متفاوت با دیگری است، و برخی بر چیزی قدرت دارد، که دیگری بر آن قدرت ندارد. و قدرت خداوند سبحان حدّ و حصری ندارد.

و به این جهت امور عادی موجودات در شئون و حالاتشان متفاوت است؛ مثلاً مسافتی که سواره در زمان محدود می پیماید با مسافتی که پیاده می پیماید، متفاوت است و ماشینهایی که با بخار حرکت می کنند، سرعتی بیشتر دارند و اگر این سرعت را با سرعت هواپیما بسنجی، آن را کوچک می شماری؛ زیرا آن ها در پنج ساعت مسافتی را می پیمایند که مردم در پنج ماه آن مسافت را می پیمایند.

و اگر تعجب می کنی، تعجب از کسانی است که قلبهای آنها با اعمالشان زنگار زده است و این کرامت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار می کنند؛ اما همین کرامت را از غیر او که پایین تر از آن حضرت است، بدون هیچ انکار و طعنی می پذیرند:

1 - حافظ ابن عساکر در «تاریخ» خود(1) از سریّ بن یحیی نقل کرده است:

حبيب بن محمد عجمی بصری در روز هشتم ذی الحجّه در بصره دیده شد و روز عرفه در عرفات مشاهده شد.

2 - محمد بن علی حبّاک - خدمتکار شیخ جلال الدین سیوطی، متوفای (911) - می گوید:

روزی شیخ در وقت قیلوله در قراهه مصر - هنگامی که در محضر شیخ عبداللّه جیوشی بود - گفت: آیا می خواهی نماز عصر را در مکه بخوانی، به شرط آنکه تا زنده ام به کسی نگوئی؟ گفتم: آری؛ پس دست مرا گرفت و گفت: چشمانت را ببند. و من چشمانم را بستم پس مرا حدود بیست و هفت گام برد و گفت:

چشمت را باز کن که ناگاه دیدم در کنار باب المعلاّه هستم. پس مادرمان خدیجه، فضل بن عیاض، سفیان بن عیینه و دیگران را زیارت کردم، و داخل حرم شدیم، و طواف کردیم، و از آب زمزم نوشیدیم، و پشت مقام ایستادیم، و نماز عصر را خواندیم و طواف کردیم و از آب زمزم نوشیدیم. سپس گفت: فلانی طیّ الأرض ما عجیب نیست، عجیب آن است که هیچ یک از اهل مصر که در کنار ما هستند ما را نمی شناسند.

سپس گفت: اگر می خواهی با من بیا و اگر می خواهی بمان تا حاجیان بیایند. گفتم: با آقای خود می آیم. پس به طرف باب المعلاّه رفتیم و گفت: چشمانت را ببند و من بستم. پس هفت گام به صورت هروله مرا برد و گفت: چشمت را باز کن که ناگاه دیدم در کنار جیوشی هستیم و بر آقایم عمر بن فارض وارد شدیم(2).

امینی می گوید: شخص جست و جوگر می تواند از امثال این داستانها که در لا به لای کتب و معاجم است، مجموعه بزرگی گردآوری کند و ما برای اختصار به همین مقدار بسنده می کنیم. و از آن استفاده می شود که ولیّی که طیّ الأرض به او داده شده می تواند هر که از دوستان و خدمتکاران خود را خواست همراه خود ببرد و به خاطر کرامت آن ولیّ صالح، برای دیگران نیز طیّ الأرض رخ دهد تا چه رسد به خود آن ولیّ.

و همه این کرامات اگر آن ولی از عترت طاهره نباشد، هیچ ایراد و مناقشه ای ندارد، ولی اگر آن ولی از عترت طاهره باشد، همه اینها مورد مناقشه و ایراد قرار می گیرد و معرکه و جار و جنجال بر پا می شود!].

ص: 419

-
- 1- تاریخ مدینه دمشق 4:33 [56/12، شماره 1193]؛ و مختصر تاریخ دمشق [188/6].
 - 2- شذرات الذهب 8:50 [77/10، حوادث سال 911 هجری].

اشاره

این انکار در مقابل آنچه اهل سنت در بسیاری از فضایل مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام و آل او مرتکب شده اند، چیز تازه ای نیست؛ زیرا عادت همیشگی آنها در تک تک این فضیلتها این است که گاه مسخره می کنند، گاه تکذیب، گاه سند روایت را مورد مناقشه و ایراد قرار می دهند، گاه آن را بعید می شمارند، و گاه بر دلالت روایت ایراد می گیرند، با اینکه امثال این فضایل را برای غیر اهل بیت ثابت می دانند، بدون آنکه اضطراب خاطری پیدا کنند، و یا دیگ های حسد و کینه برای آن بجوشد، یا دست جرح و تعدیل به آن دراز شود، یا بر آن به غلو یا دروغ بودن طعن زده شود. در ذیل نمونه هایی ذکر می شود:

1 - حدیث ردّ شمس [برگشتن خورشید]

تعدادی از سندهای حدیث برگشتن شمس برای مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام به دعای پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله، و شواهد صحت آن، و کلمات علما در این زمینه، پیش از این ذکر شد (1). با این حال صداهایی در صحت حدیث، و واقع نشدن آن، و امکان نداشتن آن بلند شده است. ولی سبکی و یافعی و ابن حجر و نگارنده «شذرات الذهب» و دیگران، مانند ابن ماجرا [ردّ شمس] را برای اسماعیل بن محمد حضر می، متوفای (676) بدون هیچ طعن و انکاری ذکر کرده اند (2).

با کمی دقت در این قضیه می توان این گونه نتیجه گرفت: اسماعیل حضر می از پیامبر اعظم و وصی او امیر مؤمنان نزد خداوند، عظیم تر بوده است؛ زیرا ردّ شمس برای علی یکبار به دعای خود آن حضرت، و یکبار به دعای پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، و اما اسماعیل به خادمش فرمان داد که او به خورشید دستور دهد که بایستد؛ سپس به خادمش گفت: به خورشید دستور دهد که برود و با این کار خورشید را از قید و بند اسارت برهاند. و بنا به نقلی خود او به خورشید اشاره کرده که بایستد و خورشید ایستاد. اگر این خوابها درست باشد، کرامتی بزرگ و تقریبی واقعی است، لکن عاقلان و راویان قصه می دانند که این قصه کئی و کجا درست شده است و برای چه هدفی چنین داستانی بافته شده است.

(يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ) (3)

[آنها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند].

2 - هزار رکعت نماز

اشاره

به تواتر رسیده است که مولای ما امیر مؤمنان و امام حسین و فرزند طاهر ایشان علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام، در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواندند (4). پیوسته عقیده ها بر این استوار بود و همه علما آن را قبول داشتند، تا اینکه

- 1-- در ص 290-292 از این کتاب.
- 2-- نگاه کن: طبقات الشافعیة الكبرى، سبکی [130/8، شماره 1117]؛ شذرات الذهب، ابن عماد [130/7]، حوادث سال 678 هجری؛ الفتاوی الحدیثیة، ابن حجر [ص 316].
- 3-- توبه: 32.
- 4-- العقد الفريد 2:309 و 3:39 [258/2 و 171/4]؛ تاریخ ابن خلکان 1:350 [274/3]، شماره 425؛ صفه الصفوه، ابن جوزی 2:56 [100/2]، شماره 165؛ طبقات الذهبی 1:71 [75/1]، شماره 71 به نقل از مالک؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر 7:306 [269/7] به نقل از مالک؛ طبقات الشعرانی 1:37 [32/1]، شماره 37؛ روض الراحین، یافعی: 55 [116]، شماره 71؛ مشارق الأنوار، حمزوی: 94 [201/1]؛ إسعاف الراغبین، اثر ابن صبان، در حاشیة مشارق: 196 [ص 218] و کتابهای دیگر.

ابن تیمیّه با هوا و هوس خود وارد میدان شد و گاه گمان کرد این عمل نیکو، مکروه است و فضیلت شمرده نمی شود، و فضیلت دانستن این عمل را نشانه جهل گوینده آن دانست؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب بیشتر از سیزده رکعت، و در روز بیشتر از چند رکعت نماز معین نمی خواندند، و آن حضرت تمام شب را به نماز نمی ایستادند، و هر روز هم روزه دار نبودند. وی می گوید:

مداومت داشتن بر بیداری در شب برای عبادت، مستحب نیست، بلکه مکروه است و از سنت ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، و همچنین است همیشه روزه داشتن.

و گاه این عمل را ناممکن دانسته و می نویسد:

علی رضی الله عنه به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دانتر، و تبعیت او از همه کس نسبت به سیره پیامبر بیشتر بوده، و از وی بعید است که با سنت پیامبر چنین مخالفتی کند. البته به شرطی که چنین عملی [خواندن هزار رکعت] ممکن باشد؛ زیرا چگونه می توان چنین عملی انجام داد در حالی که خواندن هزار رکعت در شبانه روز همراه با انجام سایر واجبات، عملاً غیر ممکن است؛ چرا که انسان به خواب و خوراک نیز نیاز دارد....

و گاه طبع چنین عملی که باید همراه با عجله و سرعت باشد را مستدعی این می داند که خالی از خضوع باشد و مانند نوک زدن کلاغ بر زمین باشد، و در نتیجه فایده چندانی ندارد.

سپس کلامش را با این گفته به پایان می برد:

شب زنده داری به نماز و خواندن قرآن در یک رکعت توسط عثمان رضی الله عنه امری ثابت شده است، از این رو تهجد و تلاوت قرآن وی از دیگران ظاهرتر است(1).

پاسخ: اما مکروه دانستن و مخالف سنت پیامبر انگاشتن این عمل، و در نتیجه انکار فضیلت آن، از جهل فراوان وی به شئون عبادات و فقه سنت، و پوشاندن وی حقیقتهای انکارناپذیر را از روی جهل یا عناد، پرده برمی دارد؛ زیرا اینکه نمازهای مستحبی سیزده گانه رسول خدا صلی الله علیه و آله: نماز شب و شفع و وتر و نافله صبح و نیز نافله نمازهای یومیّه، به تفصیلی که در بسیاری از روایات بیان شده، و همگی نوافل مرتبه معینه در شب یا روز هستند، بوده اند، ارتباطی به مستحب بودن مطلق نماز و مطلوبیت آن ندارد و منافاتی با احادیث زیر ندارد.

در حدیث صحیحی از آن حضرت نقل شده است: «الصلاه خیر موضوع استکثر او استقل»(2) [نماز بهترین چیزی است که قرار داده شده، زیاد باشد یا کم]. و نیز: «الصلاه خیر موضوع، فمن استطاع أن يستکثر فليستکثر»(3) [نماز بهترین چیزی است که قرار داده شده است، پس هر که می تواند آن را زیاد اقامه کند، زیاد بخواند].

و از بخاری(4) و مسلم در حدیث صحیحی نقل شده است: آن حضرت آن قدر در شب به نماز می ایستاد، که قدمهای آن حضرت شکاف بر می داشت.

و سنت همیشگی بین کسانی که اعمال عبادی مثل نماز و روزه و حج و قرائت قرآن و دیگر اعمال مایه تقرب به خدا، [

- 1-- ر. ک: منهاج السنّه 2:119.
- 2-- حافظ ابو نعیم در الحلیه 1:166 این حدیث را با 6 طریق ذکر کرده است.
- 3-- طبرانی این حدیث را در الأوسط [183/1، ح 245] آنچنان که در الترغیب و الترهیب 1:109 [250/1، ح 9] آمده ذکر کرده است.
- 4-- صحیح بخاری [380/1، ح 1078].

را انجام می دادند این بوده و هست که هر کدام هر اندازه ای می تواند انجام می دهد و بر مقدار فعل پیامبر صلی الله علیه و آله اکتفا نمی کند، و مردم طاقت و توان یکسان ندارند و خداوند متعال می فرماید: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا إِسَدَ تَطَعْتُمْ) (1) [پس تا می توانید تقوای الهی پیشه کنید]، (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْرًا) (2) [خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایش، تکلیف نمی کند]. از این رو برخی هر روز صد رکعت نماز می خوانند (3). و برخی مانند قاضی فقیه ابویوسف کوفی، متوفای (182) هر روز دویست رکعت نماز می خوانند (4).

و برخی مثل پیشوای حنبلیان احمد بن حنبل، متوفای (241) هر روز سیصد رکعت نماز می خوانند (5).

و برخی مانند پیشوای حنفیان ابوحنیفه نعمان، متوفای (150) هر روز چهار صد رکعت نماز می خوانند (6).

و در شرح حال بسیاری از اهل سنت و جزء فضایل آنان برشمرده اند که در شبانه روز یا فقط در روز هزار رکعت نماز می خوانده اند؛ مانند:

1 - عبد الرحمن بن أبان بن عثمان بن عفان؛ او در هر روز هزار رکعت نماز می خوانده است (7).

2 - ابوحنیفه پیشوای حنفیان؛ وی هر شب سیصد رکعت نماز می خوانده است.

و روزی در راهی می رفت، شنید زنی به زن دیگر گفت: این مرد هر شب 500 رکعت نماز می خواند و از آن به بعد هر شب پانصد رکعت نماز می خواند.

و روزی بر چند بچه گذر کرد، یکی گفت: این مرد هر شب هزار رکعت نماز می خواند، و ابوحنیفه گفت: من نیت کردم که هر شب هزار رکعت نماز بخوانم و شب نخوابم (8).

و مداومت بر بیدار بودن در همه شب، اگر مستحب نیست بلکه مکروه و مخالف سنت ثابت پیامبر است - آن گونه که ابن تیمیه پنداشته - پس چگونه در لابه لای کتابها، این کار برای بزرگان قوم او (اهل سنت) فضیلت شمرده شده است؛ افرادی مانند:

1 - حسن بصری تابعی، متوفای (110)؛ وی چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء خوانده است (9).

2 - پیشوای حنفیان نعمان؛ وی چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء خوانده است (10).

3 - ابوالحسن اشعری؛ وی بیست سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء خوانده است (11).

علاوه بر اینکه بر اساس دیدگاه اهل سنت، ثابت شدن اینکه چیزی از سنت است، مستلزم این نیست که فقط پیامبر صلی الله علیه و آله آن را انجام دهند، بلکه هر کس از افراد امت عملی را انجام دهد، سنت با فعل او ثابت می شود؛ بنابراین چه مانعی دارد که امیر المؤمنین علیه السلام نخستین کسی باشد که هزار رکعت نماز خواندن در شبانه روز را سنت کرده باشد؛ آن گونه که باجی و سیوطی و سکتواری و دیگران به آن تصریح کرده اند.].

- 1- - تغابن: 16.
- 2- - بقره: 286.
- 3- - ر. ك: مناقب أبي حنيفة، قارى، در حاشيه الجواهر المضيّيه 2:523؛ تاريخ بغداد 6:14 [شماره 7447]؛ البدايه والنهائيه 10:214 [233/10]، حوادث سال 193 هجرى].
- 4- - تذكره الحفاظ 1:270 [292/1]، شماره 273؛ شذرات الذهب 1:298 [367/2]، حوادث سال 182 هجرى].
- 5- - البدايه والنهائيه 13:39 [47/13]، حوادث سال 600 هجرى].
- 6- - مناقب أبي حنيفة، خوارزمى 1:247؛ مناقب الكردى 1:246.
- 7- - أنساب البلاذرى 5:120؛ رسائل الجاحظ: 98 [ص 441، الرسائل السياسيه].
- 8- - اقامه الحجّه، شيخ محمّد عبد الحىّ حنفى: 90 [ص 80].
- 9- - روضه الناظرين: 21.
- 10- - مناقب أبي حنيفة، خوارزمى 1:236-240.
- 11- - الطبقات الكبرى 2:172 [190/2]، شماره 87].

علاوه بر آنکه نخستین کسی که نماز تراویح را سنت نمود، عمر بن خطاب در سال چهارده هجری بود(1). و نخستین کسی که مردم را برای نماز تراویح جمع نمود، عمر بود(2). و به جماعت خواندن نافله ها در ماه رمضان از ساخته های وی بود، و این بدعت خوبی بود(3)، و نخستین کسی که برای شرب خمر هشتاد تازیانه زد، عمر بود(4). و امثال این موارد که عمر بن خطاب آن را سنت کرد و بدعتی نیکو و سنتی متبع گردید، زیاد است.

و همان گونه که سنت تبریک در عیدها از عمر بن عبد العزیز گرفته شد؛ بنا بر گفته حافظ ابن عساکر در «تاریخش»(5).

و مگر از رسول خدا این حدیث صحیح را نقل نکرده اند: «علیکم بسنتی و سنتی الخلفاء الراشدين المهدیین»(6) [بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده]. و شاید این حدیث صحیح است، ولی بین آن و بین امیر المؤمنین علی علیه السلام مانعی است که حدیث را ویژه غیر او می سازد!

و برای دفع پندار ابن تیمیّه و کسانی که به مانند وی بافته اند، شیخ محمد عبد الحی حنفی رساله ای به نام «إقامه الحجّه علی أنّ إکثار فی التّعبد لیس ببدعه» نگاشته است، و گروهی از صحابه و تابعان که عبادت فراوان کرده و عمر خود را در آن صرف نموده اند، را نام می برد، این رساله نکات فراوانی دارد و نباید دست کم گرفته شود، و در سال (1311) در هند چاپ شده است. وی در این کتاب می نویسد(7):

چکیده گفتار در این مقام که آن را به پیروی علمای بزرگوار اختیار کرده ام، این است: بیداری در تمام شب، و یک یا چند ختم قرآن در شبانه روز، و انجام هزار رکعت یا بیشتر، و مجاهدات و ریاضاتی از این دست، بدعت نبوده و در شرع از آن نهی نشده است، بلکه امری نیکو و پسندیده است....

و اما ادّعی اینکه این کار امکان ندارد، منشأش سنگین شمردن این عمل توسط طبع و کسالت داشتن از عبادت زیاد است؛ زیرا کسی که در تمام عمرش نشاط این کارها را نداشته است و از عمل عاملین و عادات عابدین به دور است، گمان می کند این کارها ناممکن است. لکن کسی که شیرینی طاعت و لذت عبادت را چشیده باشد، امثال این کارها را اموری عادی می داند.

مشکل اوراد و ختوم:

پژوهشگر در لابه لای کتب و معاجم، اعمال طولانی و دارای مشقتی که بیشتر از هزار رکعت نماز وقت می گیرد را می یابد، که به افرادی عادی نسبت داده شده و هیچ کس نه ابن تیمیّه و نه دیگری، آن اعمال را بر آن افراد و نه بر راویان آنها انکار نکرده و مُنکر نشمرده است؛ زیرا آنچه باعث انکار درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام است، در اینجا یافت نمی شود! در ذیل به برخی از این اعمال اشاره می شود:

1 - ابوهریره دوسی صحابی، متوفای (57)، (58)، (59)؛ وی هر شب قبل از خواب دوازده هزار بار تسبیح می گفت، و هر روز دوازده هزار بار «استغفر الله و أتوب إليه» می گفت(8).

ص: 423

1- - محاضرات الأوائل: 149 چاپ سال (1311)؛ ص 98، چاپ سال (1300).

2- - محاضرات الأوائل: 98، چاپ سال (1300) [ص 149]؛ شرح المواهب، زرقانی 7:149.

- 3- - ر. ك: طرح التثريب 3:92.
- 4- - محاضرات الاوائل: 111، چاپ سال 1300 [ص 169].
- 5- - تاريخ مدينه دمشق 2:365 [467/7، شماره 581].
- 6- - مستدرک الحاکم 1:96 [175/1، ح 329].
- 7- - رساله اقامه الحجّه على أنّ الاكثار في التعبد ليس ببدعه: 18.
- 8- - البدايه والنهايه 8:110-112 [120/8، حوادث سال 59 هجرى].

2 - ابوحنیفه پیشوای حنفیان، متوفای (150) در نماز جمعه حاضر می شد و قبل از ادای آن، بیست رکعت نماز می خواند و تمام قرآن را در آن ختم می کرد(1).

و تو می دانی هزار رکعت نماز هشتاد و سه هزار کلمه دارد که پنج هزار و پنجاه و هفت کلمه از کلمات قرآن بیشتر است؛ حال اعمال یاد شده را با این مقایسه کن، آن را بسیار بیشتر از این می یابی. لکن دوست داشتن صاحب این اوراد باعث می شود که او بتواند آن را انجام دهد، ولی دشمنی با صاحب هزار رکعت نماز که از عترت طاهره است، باعث می شود که او نتواند آن را انجام دهد.

اما قرائت قرآن در یک رکعت توسط عثمان که در پایان سخن ابن تیمیه مطرح شد، خارج از موضوع بحث است، لکن او خوش داشته است که این فضیلت عثمان را مقابل آن فضیلت امیر المؤمنین قرار دهد، غافل از آنکه ایرادی که بر نماز ائمه وارد کرده، در اینجا هم وارد است؛ و از این رو این کار عثمان بنا بر پندار ابن تیمیه اولاً؛ مخالف با سنت است؛ زیرا قرائت قرآن در یک رکعت از پیامبر خدا ثابت نشده است. و ثانیاً؛ این کار ناممکن است؛ زیرا کلمات قرآن (77934) کلمه، و به گفته عطاء بن یسار (77439) کلمه است(2). و این یک رکعت یا باید در بین مغرب و عشا باشد یا بعد از نماز عشاء تا نماز صبح باشد، و در هر حال انجام دادن آن در یک رکعت ناممکن است.

علاوه بر اینکه بخاری و مسلم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که به عبدالله عمر فرمودند: «واقرأ فی سبع ولا تزد علی ذلک» [قرآن را در هفت روز بخوان و بر این نیفز!] و از آن حضرت به سند صحیح وارد شده است: «من قرأ القرآن فی أقل من ثلاث لم یفقه» [کسی که قرآن را در کمتر از سه روز بخواند، آن را نفهمیده است].

علاوه بر آنکه، عثمان از صحابه ای شمرده شده است که قرآن را در هر هفته ختم می کرده اند(3).

و مشکل ختم قرآن در کتب اهل سنت به صورت دروغی آشکار و بزرگ، و سنگین تر از کوه، که منتهی به گمراهی و حماقت می شود(4)، ذکر شده است؛ گفته اند: گروهی از آنان قرآن را در یک رکعت ما بین ظهر و عصر و یا مغرب و عشاء یا غیر آن ختم می کرده اند؛ از جمله:

1 - عثمان بن عفان اموی؛ در شب قرآن را در یک رکعت ختم می کرده است(5).

2 - ابوحنیفه نعمان بن ثابت - پیشوای حنفیان -؛ وی طی سی سال شب زنده داری می کرد و قرآن را در یک رکعت می خواند(6).

گروهی در هر روز یک بار قرآن را ختم می کرده اند؛ از جمله:

1 - احمد بن حنبل پیشوای حنبلیان، متوفای (241)(7).

2 - بخاری صاحب صحیح، متوفای (256)(8).

3 - شافعی پیشوای شافعیان، متوفای (204)، در غیر ماه رمضان(9).

2- - تفسیر القرطبی 1:57[47/1]؛ الإیتقان، سیوطی 1:120[197/1].

3- - التذکار، قرطبی: 76؛ إحياء العلوم 1:261[246/1]؛ خزینة الأسرار: 77 [ص 55].

4- - [در متن عربی، نگارنده از سه عبارت: «جاءت بأذنی عناق»، «أثقل من شمام»، و «تنتهی إلى شجنه من العتة» استفاده کرده است. توضیح عبارت اول درص 249 از این کتاب گذشت، و در عبارت دوم «شمام» کوهی است دو سر، و در عبارت سوم «شجنه من العتة» یعنی: شعبه من الضلال والحمق؛ شعبه ای از گمراهی و حماقت].

5- - حلیه الاولیاء 1:57.

6- - مناقب أبی حنیفه، قاری: 494.

7- - مناقب أحمد، ابن جوزی: 287 [ص 384].

8- - تاریخ بغداد 2:12.

9- - الطبقات الکبری 1:33[51/1]، شماره 91.

گروهی در هر شب یک بار قرآن را ختم می کرده اند؛ از جمله:

1 - بخاری، صاحب صحیح، متوفای (256)؛ وی در ماه رمضان چنین می کرده است (1).

2 - شافعی؛ وی در غیر ماه رمضان این کار را انجام می داد (2).

گروهی در هر شبانه روز دو بار قرآن را ختم می کرده اند؛ مانند:

1 - ابوحنیفه پیشوای حنفیان؛ وی در ماه رمضان این کار را انجام می داد (3).

2 - شافعی امام شافعیان؛ وی در ماه رمضان این کار را انجام می داد، و همه را در نماز می خواند (4).

در «صفه الصفوه» (5) آمده است: «شافعی در ماه رمضان شصت بار قرآن را ختم می کرده است، و این غیر از آن قرآنی بوده که در نمازش می خوانده است».

و برخی در هر شب دو بار قرآن را ختم می کرده اند. و برخی در شبانه روز سه بار قرآن را ختم می کرده اند. و برخی در روز چهار بار قرآن را ختم می کرده اند. و برخی در بین مغرب و عشاء پنج بار قرآن را ختم می کرده اند. و برخی در شبانه روز هشت بار یا بیشتر قرآن را ختم می کرده اند.

نازلی در «خزینة الأسرار» (6) نوشته است:

درباره شیخ موسی سدرانی که از اصحاب ابی مدین مغربی است، نقل شده که در شبانه روز هفتاد هزار بار قرآن را ختم می کرد. و در موردش نقل شده: بعد از بوسیدن حجر الأسود شروع به خواندن کرد و هنگامی که روی در کعبه رسید قرآن را ختم نمود، به گونه ای که برخی از اصحاب وی حرف به حرف آن را شنیدند. بنابر نقل «الإحیاء»، و علی قاری در «شرح مشکاه» (7).

و بخاری از ابوهریره نقل (8) کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خَفَّفَ عَلٰی دَاوُدَ الْقُرْآنَ فَكَانَ يَأْمُرُ بِدَابَّةٍ فَتَسْرِحُ فَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ قَبْلَ أَنْ تَسْرَجَ» [بر داود خواندن قرآن خفیف شد، پس امر می کرد اسبش را زین کنند و قرآن می خواند و قبل از اینکه اسبش زین شود، تمام قرآن را می خواند].

قسطلانی در شرح این حدیث نوشته است (9):

از آن استفاده می شود گاه زمان اندک، دارای برکت می شود و عمل زیاد در آن واقع می شود، و این حدیث دلالت می کند بر اینکه خداوند برای هر بنده ای که بخواهد طیّ الزمان (10) قرار می دهد، آنچنان که طیّ المكان قرار می دهد.

امینی می گوید: اینها چیزی جز افسانه ها و خرافه ها و سخنان پوچ گذشتگان نیست که دست اوهام باطله آنها را نگاشته است. و اگر ابن تیمیّه می دانست که چشمهای تیزبین و موشکاف پس از گذشت مدّت ها، از این ننگ و عار پردهن.

1- - البدایه و النهایه 11:26 [32/11]، حوادث سال 256 هجری].

2- - تاریخ بغداد 2:63.

3- - مناقب أبی حنیفه، قاری: 493-494.

4- - المواهب اللدئیة [201/4].

5- - صفه الصفوه 2:145 [255/2]، شماره 220].

6- - خزینه الأسرار: 78 [ص 55].

7- - مرقاه المفاتیح شرح مشکاه المصابیح [702/4]، ح 2201].

8- - صحیح بخاری 1:101 [1256/3]، ح 3235] در کتاب التفسیر، باب قوله تعالی: (وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا)؛ و 2:164 [1747/4]، ح

4436] در أحادیث الأنبیاء.

9- - إرشاد الساری 8:398 [412/10]، ح 4713].

10- - بهتر بود می نوشت «طی اللسان» یا بسط دادن زمان.

برمی دارد، سکوت اختیار می کرد و دست از نماز امیر المؤمنین و فرزندانش امام حسین و امام سجاد علیهم السلام برمی داشت، و پیرامون عار نمی چرخید، البته اگر آنچه را درست است، بفهمد.

(وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَإِصْمَعْ وَ أَنْظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ) (1)

[واگر آنها (به جای این همه لجاجت) می گفتند: «شنیدیم و اطاعت کردیم؛ و سخنان ما را بشنو و به ما مهلت ده (تا حقایق را درک کنیم)»، برای آنان بهتر، و باواقعیت سازگارتر بود].

- 3 - محدث در اسلام

اشاره

امت اسلام اتفاق نظر دارند بر اینکه در این امت بسان امتهای گذشته، مردمی هستند که «محدث» می باشند و بنا بر آنچه که در کتب صحیح و مسند از هر دو فرقه آمده است، پیامبر اعظم به این امر خبر داده اند.

«محدث» کسی است که ملائکه با او سخن می گویند، بدون آنکه نبی باشد و یا صورت فرشته را ببیند.

یا کسی است که از مبدأ اعلی، علم به صورت الهام و مکاشفه، در ظرف وجودی او ریخته می شود.

یا حقایقی که بر دیگران پوشیده است به قلب او وارد می شود.

پس همه مسلمین اجماع دارند که مردانی با این خصوصیت در این امت وجود دارند، ولی اختلاف در تشخیص آنهاست؛ شیعه، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام را محدث می دانند، و اهل سنت عمر بن خطاب را از محدثین می دانند.

اینک نمونه هایی از روایات دو فرقه ذکر می شود:

روایات اهل سنت:

بخاری در «صحیح» خود در باب مناقب عمر بن خطاب (2) از ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «لقد کان فیمن کان قبلکم من بنی اسرائیل رجالاً یُکَلِّمون من غیر أن یكونوا أنبیاء، فإن یکن من أمتی منهم أحدٌ فعمرو» [همانا در بنی اسرائیل مردانی بودند که پیامبر نبودند، اما ملائکه با آنها سخن می گفتند و اگر در امت من یکی از آنها باشد پس عمر است].

قسطلانی نوشته است (3):

سخن حضرت: «(إن یکن) [اگر در امت من...] برای تردید نیست بلکه برای تأکید است؛ مثل سخن تو: «إن یکن لی صدیقٌ ففلان» [اگر من رفیقی داشته باشم پس فلانی است]؛ زیرا منظور تو این است که آن شخص مختص به کمال صداقت است، نه اینکه بخواهی بگویی هیچ رفیقی ندارم. و اگر ثابت شود این افراد در امتهای سابق که فضیلت آنها از این امت کمتر است، وجود داشته اند، پس وجود این افراد

در این اُمَّت سزاوارتر است.

بخاری پس از حدیث غار(4) به سند مرفوع از ابوهریره نقل کرده است: «أَنَّه قَدْ كَانَ فِيْمَا مَضَى قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَّمِ مُحَدَّثُونَ، إِنَّ كَانَ فِي أُمَّتِي هَذِهِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ» [همانا در امتهای سابق افراد محدث بودند، و اگر در اُمَّت من از آنها کسی باشد او عمر بن خطاب است].

قسطلانی در شرح این حدیث نوشته است(5):

نگارنده می گوید: [محدّث] کسی است که بدون اینکه پیامبر باشد دیدگاه درست بر زبانش جاری می شود.

ص: 426

1-- نساء: 46.

2-- صحیح بخاری 2:194 [1349/3]، ح 3486.

3-- إرشاد الساری، شرح صحیح بخاری [99/6].

4-- صحیح بخاری 2:171 [1279/3]، ح 3282.

5-- إرشاد الساری 5:431 [482/7]، ح 3469.

و خطابی گفته است: کسی است که مطلب [علم] در ظرف وجودی او ریخته می شود گویا با او سخن گفته می شود، گمان می کند و گمانش درست است، و چیزی به خاطرش می رسد و همان می شود، و این منزلتی رفیع از منازل اولیاست.

قسطلانی درباره سخن حضرت: «إِنَّ كَانُ فِي أُمَّتِي» [اگر در امت من کسی باشد...] نوشته است:

آن حضرت این سخن را به شکل توقع و انتظار، بیان کرده است، و گویا اطلاع نداشته (1) که این مطلب واقع شدنی است، ولی واقع شد و داستان یا ساریه! الجبل (2) و موارد دیگر مشهور است.

مسلم در «صحیح» (3) خود در باب فضائل عمر از عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است: در امتهای قبل از شما افراد محدث بودند، و اگر در امت من از آن افراد کسی باشد، عمر بن خطاب از آنهاست.

ابن وهب گفته است: محدث؛ یعنی کسی که به او الهام می شود.

و اگر کسی لای کتابهای تراجم احوال را جست و جو کند، جمعی را می یابد که ملائکه با آنها سخن گفته اند؛ از جمله:

1 - عمران بن حصین خزاعی، متوفای سال (52) (4).

2 - ابوالمعالی صالح، متوفای (427) (5).

3 - ابوعثمان مغربی (6).

4 - و از همین قبیل است سخن گفتن حوریه با ابویحیی ناقد (7).

و اما روایات شیعه:

ثقه الاسلام کلینی در «اصول کافی» (8) در ذیل عنوان «باب الفرق بین الرسول والبنی والمحدث» چهار حدیث نقل کرده است.

از جمله آنهاست: حدیثی با سند او از بُرید از امام باقر و صادق علیهما السلام درباره سخن خداوند عزوجل در سوره حج (9):

(وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ) وَلَا مُحَدَّثٍ [هیچ پیامبر و رسولی (و محدثی) را پیش از تو نفرستادیم]. بُرید می گوید: گفتم فدایت شوم، ما این گونه نمی خوانیم (10)، پس رسول و نبی و محدث کیست؟

فرمود: «الرسول الّذی يظهر له الملك فيكلمه، والنبی هو الّذی یری فی منامه، وربّما اجتمعت النبوه والرساله لواحد، والمحدث الّذی یسمع الصوت ولا یری الصوره» [رسول کسی است که فرشته بر او ظاهر می شود و با او سخن می گوید، و نبی کسی است که در خواب می بیند، و چه بسا نبوت و رسالت در یک شخص گرد آید. و محدث کسی است که صدا (ی فرشته) را می شنود، ولی صورت او را نمی بیند].

گفتم: خداوند تو را به سلامت بدارد! چگونه می فهمد آنچه در خواب دیده حقیقت و از جانب فرشته است؟

فرمود: «یوفّق لذلک حتّی یعرفه، ولقد ختم اللّٰه عزّ وجلّ بکتابکم الکتب، وختّم بنبیّکم الأنبیاء» [کمک می شود (و خدا به او توفیق می دهد) تا این مطلب را بفهمد، و همانا خداوند عزّوجلّ کتابها را با کتاب شما، و انبیا را با پیامبر شما پایان بخشید].

ص: 427

- 1-- بین این سخن او با سخن دیگرش که گفت: «أن» برای تأکید است نه تردید چقدر تناقض دارد!
- 2-- در مناقب عمر [ص 734 از این کتاب] خواهد آمد که: داستان یا ساریه! الجبل، جعلی و دروغ است.
- 3-- صحیح مسلم [16/5، ح 23] کتاب فضائل الصحابه.
- 4-- الاستیعاب 2:455 [القسم الثالث / 1208، شماره 1969].
- 5-- البدایه و النهایه 12:163 [200/12]، حوادث سال 496 هجری.
- 6-- نگاه کن: تاریخ بغداد [113/9].
- 7-- همان 8:462 [شماره 4577].
- 8-- أصول کافی: 84 [177/1].
- 9-- حجّ: 52.
- 10-- پیش از این گذشت که این، قرائت ابن عبّاس است.

حدیث دیگری نیز با همین بیان بین رسول و نبی و محدث فرق گذاشته است. و در دو حدیث دیگر همین فرق بیان شده است ولی به جای محدث، امام آمده است(1).

و نیز کلینی در ذیل عنوان «باب أن الأئمة محدثون مضمون» [ائمه محدث و مضمون هستند] پنج حدیث ذکر کرده است:

یکی از حرمان بن اعین از امام باقر علیه السلام که فرمود: «إن علیا کان محدثاً» [علی محدث بود].

و خلاصه حدیث دیگر(2) این است: «أن علیاً - امیر المؤمنین - کان یعرف قاتله و یعرف الأمور العظام الّتی کان یحدّث بها الناس بقول الله عزّ ذکرة: (وَ ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ) وَ لا مُحدّث» [علی - امیر المؤمنین - قاتل خود را می شناخت و نیز امور بزرگی که با مردم درباره آن سخن می گفتند را می دانستند، به دلیل سخن خداوند: «هیچ پیامبر و رسولی (و محدثی) را پیش از تو نفرستادیم»].

و دو حدیث دیگر(3) نیز یکی به این بیان است: «أن أوصیاء محمد صلی الله علیه و آله محدثون» [اوصیای محمد محدث هستند].

و دیگری به این بیان است: «الأئمة علماء صادقون مضمون محدثون» [امامان، عالم، صادق، تفهیم شده، و محدث هستند].

و حدیث پنجم در معنای محدث است که او صدا [ی فرشته] را می شنود ولی شخص [او را] را نمی بیند و در این باب از کتاب کافی حدیث دیگری غیر از آنچه که نقل شد، وجود ندارد.

و شیخ الطائفه در کتاب «أمالی»(4) به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «کان علیّ علیه السلام محدثاً و کان سلمان محدثاً». قلت: فما آیه المحدث؟ قال: «یأتیه ملک فینکت فی قلبه کیت کیت» [علی علیه السلام محدث بود، و سلمان محدث بود. راوی می گوید: گفتیم: نشانه محدث چیست؟ فرمود: فرشته ای به سوی او می آید، و در قلب او الهام می کند چنین و چنان].

این، بخشی از روایات شیعه در این باب است و روایات در این باب، زیاد و در کتب شیعه پراکنده است(5) و آنچه ذکر شد، رئوس روایات بود، و مضمون آنها، اعتقاد شیعه در گذشته و حال است.

و خلاصه آن این است: در این امت افرادی محدث هستند، همان طور که در امتهای گذشته بوده است، و امیرالمؤمنین و فرزندانش و امامان پاک علیهم السلام، علمای محدث هستند، هر چند پیامبر نبوده اند. و این ویژگی از ویژگی های مخصوص منصب امامت نبوده، و منحصر به آنها نمی باشد، بلکه حضرت صدیقه علیها السلام - کریمه پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - نیز محدثه بوده، و سلمان فارسی نیز محدث بوده است. آری همه امامان از عترت طاهره محدث هستند، ولی هر محدثی امام نیست. و معنای محدث این است: کسی که علم به اشیاء مختلف دارد، به واسطه یکی از راههای سه گانه ای که در احادیث گفته شده است.

این، نهایت دیدگاه دو فرقه و روایات آنها درباره محدث بود و همان طور که مشاهده می کنی هیچ اختلافی بین این دو فرقه نیست و شیعه نسبت به سایر مذاهب اسلامی سخن شاد و نادری در این باره نگفته است، جز اینکه عمر بن خطاب را از محدثین نشمرده است. و این به خاطر سیره علمی وی که در صفحات تاریخ ثبت شده، می باشد، و ما اکنون در مقام بحث پیرامون آن نیستیم(6).

پس آیا معقول است این سخن مورد قبول همه درباره محدث، برای گروهی از قائلین به آن فضیلت حساب شود و.

- 1-- اصول کافی [176/1 و 271].
- 2-- همان [ص 270].
- 3-- همان.
- 4-- أمالی طوسی: 260 [407-408، ح 914-916].
- 5-- علامه مجلسی این روایات را در بحار الأنوار [66/26، باب إنَّهم علیهم السلام محدَّثون مفهَّمون؛ و 140/40 و 142، ح 40 و 41 و 43 و 44] گردآوری کرده است.
- 6-- در ص 511-581 در این زمینه بحث خواهیم کرد.

برای گروهی گمراهی و نقص؟! سوگند به خدا، خیر. بیا از دروغگوی حجاز، و اصل و پایه نفاق، و مایه فساد در جامعه - عبدالله قصیمی - پرسیم: چگونه در کتابش - «الصراع بین الاسلام و الوثئیة» (1) - نوشته است: نزد شیعه، ائمه از اهل بیت، پیامبر هستند و به آنها وحی می شود و ملائکه برای آنها وحی می آورند و شیعیان برای فاطمه و امامان از فرزندان او همان چیزهایی را معتقد هستند که برای انبیا اعتقاد دارند!

و در همه این حرفها به مکاتبه حسن بن عباس به نقل از کافی (2) استناد می کند.

آیا این غفلت زده نادان، نمی داند این دروغها و تهمتها گروه بزرگی را نشانه می رود که دیدگاههای بجا و صحیح آنها بر اطراف دنیا اشرف پیدا کرده است، این دروغها چیزی جز برگرداندن قول به محدث که در قرآن عزیز آمده، و دیدگاه سخن گفتن ملائکه با امامان از اهل بیت و مادر ایشان فاطمه بتول - چنان که مقتضای استدلال او این است - نمی باشد در حالی که همه مسلمین در این باور یکسانند.

پس آیا شیعه نمی تواند بگوید: نزد اهل سنت عمر بن خطاب و دیگرانی که محدث هستند پیامبرند و ملائکه بر آنها وحی نازل می کنند؟!

اما شیعیان افرادی عالم و حکیم هستند و عواطف را با دروغ و بهتان و سخنان باطل، خدشه دار نمی کنند.

آیا این روایات صریح شیعه که می گوید: ائمه عالم هستند و پیامبر نیستند، نزد این مرد نبوده است؟! آیا در کافی - در بابی که این مرد آن را علیه شیعه واژگون کرده است - سخن امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیست که فرموده اند: «لقد ختم الله بکتابکم الکتب و ختم بنبیکم الانبیاء» [همانا خداوند با کتاب شما به دیگر کتابها، و با پیامبر شما به پیامبران پایان بخشید؟!]

(إِنَّمَا يُفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (3)

[تنها کسانی دروغ می بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری)، دروغگویان واقعی آنها هستند].

- 4 - علم امامان شیعه به غیب

اشاره

قیل و قال در اطراف علم امامان از آل محمد صلی الله علیه و آله از سوی کسانی که کینه شیعه و ائمه را در دل دارند، زیاد و شایع است، و هر کدام کلام غریبی دارند و گفته ای باطل را می پروراندند، مانند شتر کور راه می پیمایند، و برهان و دلیلی بر جهل خود ارائه می کنند، آنچنان که گویا در میان مذاهب اسلامی فقط شیعه این نظر را دارد و دیگر مذاهب درباره پیشوایان خود این نظر را ندارند، و از این رو شیعه مستحق هر ناسزا و تهمتی شده است!

تورا بس است آنچه قصیمی در «صراع» در صفحه (ب) به هم بافته است در ذیل این عنوان:

نزد شیعه، امامان همه چیز را می دانند و هرگاه اراده کنند چیزی را بدانند، خداوند به آنها می فهماند، و می دانند چه زمانی می میرند، و با اختیار خود می میرند، و به گذشته و آینده علم دارند، و هیچ چیز بر آنها مخفی نیست (ص 125 و 126 از کتاب کافی اثر کلینی).

سپس نوشته است:

در کتاب کافی روایات دیگری در این معنا وجود دارد؛ پس امامان در صفت عالم به غیب بودن و عالم به

ص: 429

1-- صراع 1:1؛ 2:35.

2-- أُصول کافی [176/1].

3-- نحل: 105.

گذشته و آینده بودن و اینکه چیزی بر آنها مخفی نیست، با خداوند شریک هستند، و همه مسلمانان می دانند که پیامبران در این صفات شریک خداوند نیستند و آیات و روایات پیامبر و ائمه، در اینکه غیب را فقط خدا می داند، متواتر است به حدی که در این کتاب نمی توان همه آنها را بر شمرد....

پاسخ: علم به غیب - یعنی اطلاع داشتن از ماورای عالم شهود و عیان - و سخن گفتن از گذشته و آینده مانند علم به شهود، امری است که برای همه انسانها ممکن است، و در هر آنچه که به انسان از گذشته ای که ندیده، خبر داده می شود و عالم آگاه که آن را از مبدأ غیب یا از راه معقول دیگری بدست آورده به او خبر دهد، تصور می شود و هیچ مانعی از آن منع نمی کند و اما خصوص مؤمنان، پس بیشتر معلوماتشان غیب است؛ مانند ایمان به خدا، ملائکه، کتابها و پیامبران، قیامت، بهشت، جهنم، لقاء خداوند، زندگی بعد از مرگ و برانگیخته شدن در قیامت، نفخ صور، حساب، حور العین، قصرها و ولدان [نوجوانان(1)]، آنچه در قیامت واقع می شود و همه چیزهایی که هر مؤمنی به آن ایمان دارد و تصدیق می کند، غیب هستند و در قرآن عزیز به آن «غیب» گفته شده است و خداوند در آیه: (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) (2) [پرهیزکاران] کسانی هستند که به غیب (آنچه از حس، پوشیده و پنهان است) ایمان می آورند [مؤمنان را با همین ویژگی شناسانده است.

و نیز آیه: (الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ) (3) [همانان که از پروردگارشان در نهان می ترسند، و از قیامت بیم دارند].

و آیه: (إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ) (4) [تو فقط کسانی را بیم می دهی که از پروردگار خود در پنهانی می ترسند] و....

و منصب نبوت و رسالت می طلبد که پیامبر از چند ناحیه، علم به غیب داشته باشد، علاوه بر آنچه مؤمنان از آن می دانند؛ و آیه: (وَ كَلَّمَ اللَّهُ نُوْحًا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْبُيُوتِ مَا نُبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ) (5) [ما از هر یک از سرگذشتهای انبیا برای تو بازگو کردیم، تا به وسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم؛ و اراده ات قوی گردد. و در این (اخبار و سرگذشتهای)، برای تو حق، و برای مؤمنان موعظه و تذکر آمده است] به همین مطلب اشاره دارد.

و به همین جهت خداوند داستانهایی را برای پیامبر بیان می کند و بعد از خبر دادن از قصه مریم می فرماید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ) (6) [ای پیامبر! این، از خبرهای غیبی است که به تو وحی می کنیم].

و بعد از قصه نوح می فرماید: (تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ) (7) [اینها از خبرهای غیب است که به تو (ای پیامبر) وحی می کنیم].

و بعد از قصه برادران یوسف می فرماید: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ) (8).

و خداوند به این علم غیب که مخصوص پیامبران است، در قرآن تصریح کرده است: (عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ) (9) [دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد * مگر رسولانی که آنان را برگزیده]؛ آری: (وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ) (10) [و کسی از علم او آگاه نمی گردد؛ جز به مقداری که او بخواهد]. (وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) (11) [و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است]. 5.

2- - بقره: 3.

3- - أنبياء: 49.

4- - فاطر: 18.

5- - هود: 120.

6- - آل عمران: 44.

7- - هود: 49.

8- - يوسف: 102.

9- - جن: 26 و 27.

10- - بقره: 255.

11- - إسرائ: 85.

بنابراین به تصریح قرآن عزیز، همه انبیا و اولیا و مؤمنان علم غیب دارند، و هر کدام سهم مشخصی دارند، فقط علم غیب آنها - هر اندازه که باشد - از لحاظ کمی و کیفی محدود بوده و عارضی است نه ذاتی، و مسبوق به عدم است نه ازلی، و ابتدا و انتها دارد و سرمدی نیست و از خداوند سبحان گرفته شده است؛ (وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ) (1) [کلیدهای غیب، تنها نزد اوست؛ و جز او، کسی آنها را نمی داند].

و پیامبر و کسانی از امت که وارث علم او هستند (2)، در عمل و رفتار بر اساس علم خود به غیب در بلاها، خوابها، رخدادها و فهماندن چیزی از غیب به مردم، نیازمند دستور و رخصت خداوند سبحان هستند. و علم، عمل به آن، و اعلام آن به مردم، سه مرحله است که هر کدام ربطی به دیگری ندارد؛ و علم به یک چیز مستلزم و خوب عمل بر طبق آن، و یا ضرورت اعلام آن به مردم نیست، و هر کدام از این سه مرحله مقتضیات و موانعی دارد که باید رعایت شود، و اینطور نیست که هر کس غیب بداند بر اساس آن رفتار کند یا به دیگران بگوید.

آیا خبر فرزند نوح، و خبرهای قوم هود و عاد و ثمود، و قوم ابراهیم و لوط، و یادآوری ذوالقرنین، و خبر پیامبران گذشته، از غیب نیست؟! و آیا آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان راز به برخی از همسرانش فرمود و او آن را برای پدرش فاش نمود: (فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ) (3) [هنگامی که پیامبر همسرش را از آن خبر داد، گفت: کسی تو را از این راز آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند عالم و آگاه مرا با خبر ساخت]، از غیب نیست؟!]

و آیا آنچه خضر به موسی درباره چیزی که موسی نتوانست صبر کند، خبر داد (4)، از غیب نیست؟!]

و آیا آنچه عیسی به امتش می فرمود: (وَ أَنْبَأَكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ) (5) [و از آنچه می خورید، و در خانه های خود ذخیره می کنید، به شما خبر می دهم]، از غیب نیست؟!]

و آیا گفته عیسی به بنی اسرائیل: (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) (6) [ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده (تورات) می باشم، و بشارت دهنده به رسولی که بعد از من می آید و نام او احمد است] جزء غیب نیست؟!]

و آیا آنچه خداوند متعال به یوسف وحی نمود: (لَتَنْبِئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ) (7) [آنها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت؛ در حالی که آنها نمی دانند] جزء غیب نیست؟!]

و آیا خبر دادن آدم به ملائکه از اسامی آنان، به دستور خداوند: (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (8) [ای آدم! آنان را از اسامی (و اسرار) این موجودات آگاه کن]، از غیب نیست؟!]

و آیا این همه بشارتها که از تورات و انجیل و کتابهای گذشتگان درباره نبوت پیامبر اسلام و شمائل و تاریخ حیات و ذکر امتش حکایت شده از غیب نیست؟!]

و آیا اخبار صحیحی که از کاهنان و راهبان و قسسین درباره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله قبل از ولادتشان نقل شده، از غیب نیست؟]

-
- 1-- أنعام: 59.
 - 2-- امت اسلامی اجماع دارند که وارث علم پیامبر خدا، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ ر. ک: ص 255-257 از این کتاب.
 - 3-- تحریم: 3.
 - 4-- در آیه: (قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا)؛ كهف: 67.
 - 5-- آل عمران: 49.
 - 6-- صف: 6.
 - 7-- یوسف: 15.
 - 8-- بقره: 33.

هیچ مانعی ندارد که خداوند از غیب مکتوم، از علم گذشته و آینده، علم آسمانها و زمین ها، علم اولین و آخرین، و علم ملائکه و پیامبران، به هر کسی از خلائق که بخواهد، بیاموزد؛ چنان که هیچ مانعی ندارد که علم به شهود و آنچه را که خلق کرده، به هر که خواهد اعطا کند؛ آن گونه که ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان داد.

و در این هنگام، هرگز شراکتی با خداوند در صفت علم به غیب و شهود، تصوّر نمی شود هر چند علم عالم زیاد باشد. و چقدر این دو علم از یکدیگر فاصله دارند؛ زیرا قیود امکانی بشری، همیشه در علم بشر اخذ شده و ملازم با آن است، خواه علم به غیب باشد یا علم به شهود. همان طور که در علم الهی به غیب و شهود، قیود احدیّت که مخصوص ذات واجب الوجود، أحد اقدس سبحانه و تعالی است، اخذ می شود.

در علم ملائکه هم همین سخن می آید؛ اگر مثلاً خداوند به اسرافیل که لوح محفوظ - لوحی که همه چیز در آن است - در برابر دیدگان اوست، اذن دهد که آن را بخواند و از آن اطلاع یابد، هرگز شریک خداوند در صفت عالم به غیب بودن نمی شود و لازمه آن شرک نیست.

بنابراین نباید میان علم ذاتی مطلق با علم عرضی محدود، علمی که کیفیّت و محدودیّت ندارد با علم محدود و مقید، و علم ازلی ابدی با علم حادث موقت، و علم اصیل با علم به دست آمده از غیر، مقایسه کرد.

همان طور که علم پیامبر با علم بشر قابل مقایسه نیست؛ زیرا راههای علم این دو متفاوت است، و خصوصیات و قیودی که در علم هر یک اخذ شده متباین با دیگری است؛ البته هر دو در ممکن بودن مشترکند.

بلکه علم مجتهد با علم مقلّد در احکام شرعیّه مقایسه نمی شود هر چند مقلّد به همه احکام علم داشته باشد؛ زیرا سرچشمه علم هر یک با دیگری متفاوت است.

بنابراین علم به غیب به صورت اصیل و مطلق و بدون هیچ کم و کیفی مانند علم به شهادت با همین ویژگی، از صفات خداوند سبحان و ویژه اوست، نه مطلق علم به غیب و شهود. و در مثل آیات زیر نفیاً و اثباتاً همین مطلب منظور است: آیه: (قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (1) [بگو: کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی دانند جز خدا، و نمی دانند کی برانگیخته می شوند]. و آیه: (إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) (2) [خداوند از غیب آسمانها و زمین آگاه است، و آنچه را در درون دلهاست می داند].

و همچنین نگاه کن: سوره حجرات، 18؛ جمعه، 8؛ حشر، 22؛ سجده، 6؛ تغابن، 18؛ هود، 31؛ و أعراف، 188.

و از این تفصیلی که در وجوه و انواع علم گفتیم، دانسته می شود که میان ادله این مسأله در کتاب و سنت هیچ تعارضی به لحاظ نفی و اثبات وجود ندارد و هر دلیلی که علم غیب را نفی یا اثبات می کند، ناظر به یک جهت مسأله است، و موضوعی که در لسان ادله، علم غیب از آن نفی شده، غیر از موضوعی است که علم غیب برای آن ثابت شده است، و همچنین است عکس آن.

و بقیّه صفاتی که مخصوص خداوند عزیز متعال است، نیز همینطور است؛ یعنی این صفات با قیود مخصوص، از صفات دیگران متمایز می شوند؛ اگر عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - همه مردگان را به اذن خدا زنده کند، و یا به جای پرنده ای که خداوند در این آیه از آن خبر داده: (أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ) (3) 9.

1-- نمل: 65.

2-- فاطر: 38.

3-- آل عمران: 49.

[من از گل، چیزی به شکل پرنده می سازم؛ سپس در آن می دمم و به فرمان خدا، پرنده ای می گردد]، انسانی را از گل بیافریند، با خداوند سبحان در صفت اِحیاء و خَلْق شریک نمی شود؛ زیرا تنها خداوند ولی است، و تنها او زنده کننده مردگان و خَلْق علیم است.

و فرشته ای که در رحم ها صورتگری می کند با اینکه بر اساس مشیت و اراده خداوند صورتگری می کند، و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوان خلق می کند(1)، هرگز با پرودگارش در این صفت شریک نیست؛ زیرا او خداوندی است خالق، آفریننده ای بی سابقه، و صورتگری بی نظیر، و اوست که در رحم مادران، آنچنان که می خواهد تصویر می کند(2).

و فرشته ای که به سوی جنین می رود و رزق، مرگ، عمل، مصیبتها، آنچه از خیر و شر و بدبختی و خوشبختی را که برایش مقدر شده، می نویسد، سپس در روح می دمدم(3) - سجده: 11.5 - زمر: 42.6 - نحل: 28.7 - نحل: 32.4، هرگز شریک خداوند نمی گردد و خداوند در پادشاهی شریک ندارد، اوست که همه چیز را خلق کرده و تقدیری برای آن قرار داده است.

و با اینکه ملک الموت جانها را می گیرد و خداوند این آیه را نازل کرده: (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ) (4) [بگو: فرشته مرگ که بر شما مأمور شده، (روح) شما را می گیرد]، ولی در عین حال حصر موجود در این آیه نیز صحیح است: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (5) [خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند]؛ چرا که تنها خداوند میراننده است و ملک الموت در این صفت با خداوند شریک نیست. و نیز نسبت دادن مرگ به فرشتگان در این آیات نیز صحیح است: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ) (6) [همانها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می گیرند در حالی که به خود ظلم کرده بودند]. و آیه: (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ) (7) [همانها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می گیرند در حالی که پاک و پاکیزه اند].

در هیچ یک از این کلمات تعارضی نیست، و اگر میراندن را به غیر خداوند نسبت دهیم مرتکب گناه و فسقی نشده ایم.

و نیز بر اساس تقدیر و جعل خداوند عزیز علیم، فرشته هیچ گاه نمی خوابد(8) و چرت نمی زند و با این حال شریک خداوند در مدحی که نسبت به خود کرده است: (لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ) (9) [هیچگاه خواب سبک و سنگینی او را فراموش نمی شود. و اگر خداوند سبحان کسی را قادر کند که همه مردگان زمین را زنده کند، با خداوند شریک نمی شود؛ زیرا خداوند است که زمین را پس از مرگ زنده می کند.

حال بیا از قصیمی بپرسیم: شیعه که می گوید: ائمه هر گاه اراده کنند چیزی را بفهمند، خداوند آن را به آنها می فهماند، چگونه از آن استفاده می شود که ائمه با خداوند در صفت علم به غیب شریکند؟! و پس از این فرض که علم(9)

ص: 433

1- - از حدیقه به سند مرفوع نقل شده است: «هنگامی که (42) شب بر نطفه گذشت خداوند ملکی را می فرستد تا به آن صورت دهد، و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوانهایش را خلق کند. سپس می گوید: پروردگارا! پسر است یا دختر؟ پس خداوند هر چه بخواهد حکم می کند و فرشته می نویسد. سپس می گوید: پروردگارا! مرگش چه زمانی است؟ پس خداوند هر چه بخواهد حکم می کند و فرشته می نویسد. سپس می گوید: پروردگارا! رزق و روزی اش چقدر است؟ پس خداوند هر چه بخواهد حکم می کند و فرشته می نویسد. سپس فرشته با صفحه ای که در دست دارد خارج می شود و چیزی که بر آن نوشته هرگز زیاد یا کم نمی شود». این روایت را ابوالحسن مسلم در صحیح خود [202/5: ح 3، الکتاب قدر] آورده است.

2- - [خداوند در سوره حشر آیه 24 می فرماید: (هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ)؛ «او خداوندی است خالق، آفریننده ای بی سابقه، و صورتگر (بی نظیر)». و در سوره آل عمران آیه 6 می فرماید: (هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ)؛ «او کسی است که شما را در رحم (مادران)، آنچنان که می خواهد تصویر می کند»].

3- - «از ابن مسعود به سند مرفوع نقل شده است: اگر کسی آفریده شود (40) روز در شکم مادرش جمع می شود، سپس (40) روز علقه می شود، سپس (40) روز مضغه می شود، سپس خداوند فرشته ای را با

4- کلمه نازل می کند: رزق، مرگ، عمل، شقاوت یا سعادت او را می نویسد، سپس در او روح می دمَد؛ این روایت را بخاری در صحیح خود در باب ذکر الملائکه [2713/6، ح 7016] آورده است.

-5

-6

-7

8- - ر. ک: خطبة أول نهج البلاغه [ص 41] و شرح های آن [شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 91/1]. 9- بقره: 255.

-9

آنها با اخبار و إعلام خداوند تعالی است، چه نقطه اشتراکی خواهند داشت؟!

و از این مرد می پرسیم: چگونه این شرک، بر پیشوایان قومش در این روایتی که از حدیثه نقل کرده اند، مخفی مانده است؟! «أعلمه رسول الله صلى الله عليه وآله بما كان وما يكون إلى يوم القيامة» (1) [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به گذشته و آینده تا روز قیامت خبر داده است].

و روایتی که احمد - پیشوای مذهب قصیمی - در «مسند» خود (2)، از ابو ادریس نقل کرده است: از حدیثه بن یمان شنیدم که می گفت: «والله إني لأعلم الناس بكلّ فتنه هي كائنه فيما بيني وبين الساعة» [به خدا سوگند! من داناترین مردم به هر فتنه ای که از حال تا قیامت واقع شود، هستم].

و قصیمی جاهل بوده است که علم مؤمن به زمان مرگش، و انتخاب مرگ و ملاقات با خداوند - اگر میان مرگ و زندگی مخیر شود - محال نیست، و امر بزرگ و بعیدی نسبت به منزلت و جایگاه مؤمن نمی باشد، تا چه رسد به ائمه مؤمنین از عترت طاهره.

آیا این مرد به آنچه هم کیشانش درباره پیشوایان خود نقل کرده و آن را از فضایل آنها حساب کرده اند، آگاهی نداشته است؟:

احمد در «مسند» (3)، و طبری در «ریاض» (4) ذکر کرده اند که عمر به سبب خوابی که دیده بود از مرگ خود خبر داد، و بین خوابی که دیده بود و روزی که ضربه خورد، فقط جمعه فاصله شد.

و در «ریاض» (5) از کعب الأخبار نقل شده که به عمر گفت: ای امیرالمؤمنین! قسم می خورم که تا سه روز آینده می میری، و چون سه روز گذشت ابولؤلؤ ضربه ای به او زد. و چون مردم بر او وارد شدند - و کعب هم در میان آنها بود - عمر گفت: «القول ما قال كعب» [سخن، همان سخن کعب است].

و روایت شده که عیینه بن حصن فزاری به عمر گفت: احتیاط را رعایت کن، یا عجم را از مدینه بیرون کن که من ایمن نیستم که مردی از آنها در این موضع به تو ضربه ای بزند و دستش را بر موضعی گذاشت که ابولؤلؤ در همان موضع به او ضربه زد.

و اگر می خواهی تعجب کنی، تعجب کن از اینکه در زمان ابوبکر مرده ای در حال دفن از شهادت عمر خبر داد! بیهقی (6) از عبدالله بن عبیدالله انصاری روایت کرده است: من از کسانی بودم که ثابت بن قیس که در «یمامه» (7)، کشته شده بود، را دفن کردند. پس هنگامی که او را در قبر می گذاشتیم، شنیدیم که می گفت: «محمد رسول الله، ابوبکر الصدیق، عمر الشهید، عثمان البرّ الرحیم» [محمد پیامبر خداست، ابوبکر راستگوست، عمر شهید می شود، عثمان نیکوکار و مهربان است]؛ پس نگاه کردیم، دیدیم مرده است [و در عین حال سخن می گوید و از آینده خبر می دهد!].

و از عبدالله سلام نقل شده که گفت: من شب گذشته پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر را در خواب دیدم، به من گفتند:

صبر کن که فردا شب، افطار نزد ما هستی.

و از این عمر نقل شده که گفت: عثمان صبح هنگام با مردم سخن می گفت و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود: «یا عثمان أفطر عندنا غداً» [ای عثمان! فردا نزد ما افطار کن]. پس آن روز را روزه گرفت و همان روز کشته شد (8).

-
- 1-- صحیح مسلم در کتاب الفتن [5/410، ح 22]؛ مسند أحمد 5:386 [6/534]: ح 22770.
 - 2-- مسند أحمد 5:388 [6/536]: ح 22780.
 - 3-- مسند أحمد 1:48 و 51 [1/79 و 82، ح 343 و 364].
 - 4-- الرياض النضرة 2:74 [2/354].
 - 5-- الرياض النضرة 2:57 [ص 355].
 - 6-- دلائل النبوة [6/58].
 - 7-- شهری در یمن که به فاصله شانزده منزلی از مدینه قرار دارد. و جنگ یمامه در ربیع الأول سال (12) هجری در زمان خلافت ابوبکر رخ داد.
 - 8-- نگاه کن: الرياض النضرة 2:127 [3/60].

قطره ای از دریا:

در لایه لای کتب حدّ اظ و معاجم بزرگان اهل سنّت، قضایای زیادی درباره افراد بسیاری یافت می شود که آن را برای آنها فضیلت و کرامت می شمارند و از علم آن ها به غیب و آنچه سینه ها مخفی دارند، حکایت می کنند(1). و هیچ یک از آنها آن را شرک نمی دانند و از قصیمی و امثال او در این موارد هیچ صدایی شنیده نمی شود. اما امثال این قضایا درباره امامان شیعه، اهل سنّت را به فحوص و می دارد، و بر آنها سنگین می آید، و درباره آن هیاهو و جار و جنجال راه می اندازند.

مطلبی بسیار عجیب:

و عجیب تر از همه اینها این است که مردی از اهل سنّت ادّعا می کند، لوح محفوظ را می بیند و می خواند! و این ادّعاهای بزرگ از او پذیرفته می شود، و در سلسله فضایل ذکر می شود، و در کتابهای آنها به عنوان حقایقی ثابت و استوار شمرده می شوند، بدون آنکه در آن مناقشه ای کنند.

ابن عماد در «شذرات الذهب»(2) در شرح حال مولی محیی الدین محمد بن مصطفی قوجوی حنفی، متوفای (950)، صاحب حواشی بر بیضاوی و تألیفات دیگر، می نویسد:

او می گفت: اگر در آیه ای از قرآن شک کنم، متوجه خدای متعال می شوم، پس سینه ام گشاد می شود تا به اندازه دنیا شود و دو ماه در آن طلوع می کند که نمی دانم آن دو چیست؟ آنگاه نوری آشکار می شود که راهی به لوح محفوظ است و من معنای آیه را از آن استخراج می کنم.

مقدار زیادی از این اوهام خرافی در «طبقات شعرانی»، و «الکواکب الدرّیه» اثر نَوَوی، و «روض الریاحین» اثر یافعی، و «روضه الناظرین» اثر شیخ احمد وتری، و کتابهایی از این دست یافت می شود.

وَ الَّذِینَ كَذَّبُوا بِآیَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ (3)

[و آنها که آیات ما را تکذیب کردند، به تدریج از جایی که نمی دانند، گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد].

- 5 - انتقال جنازه ها به مشاهد

در این باره جار و جنجال و سر و صدای زیادی از سوی جاهلان به جایگاه احکام، و غافلان از مصادر و منابع فتاوا، واقع شده است، و گمان کرده اند این مسأله از اختصاصات شیعه است از این رو تیرهای طعن را به طرف آنها پرتاب کرده و از هر سو به آنها حمله کرده اند.

بر این بیچاره ها مخفی مانده که مذاهب چهار گانه اهل سنّت در این مطلب با شیعه موافقند که انتقال میت برای هدفی صحیح به محلّی غیر از جایی که در آن مرده است، قبل یا بعد از دفن، جایز است، خواه میت وصیت کرده باشد یا نه.

مالکیان گفته اند: انتقال میت قبل و بعد از دفن به مکانی دیگر با سه شرط جایز است: اول: در حال نقل، متلاشی نشود. دوم: هتک

حرمت نشود و جنازه به گونه ای حمل نشود که تحقیر او باشد. سوم: انتقال، برای مصلحتی باشد؛ مثلاً ترس آن باشد که آب دریا قبرش را فراگیرد، یا بخواهیم میت را به جایی ببریم که امید برکت آن می رود، یا به جایی

ص: 435

-
- 1- - نگاه کن: تاریخ بغداد 7:247؛ و شذرات الذهب 5:16 [31/7]، حوادث سال 605، و 5:74 [7/133]، حوادث سال 617 ه؛
والبدايه والنهائيه 12/144 [12/177]، حوادث سال 486 ه [ر. ک: الغدير 5/95-99].
 - 2- - شذرات الذهب 8:286 [8/410/10]، حوادث سال 950 هجری].
 - 3- - أعراف: 182.

که نزدیک اهل و عیالش است، یا به خاطر اینکه اهلش او را زیارت کنند؛ و اگر یکی از این سه شرط نباشد، انتقال حرام است (1).

حنبلیان گفته اند: انتقال میت از محلی به مکانی دور از آنجا اشکال ندارد به شرط اینکه این انتقال، غرض صحیحی داشته باشد؛ مثلاً به بقعه شریفی منتقل شود، یا برای دفن در نزدیکی فرد صالحی باشد. و به شرط اینکه از تغییر بوی جنازه در امان باشیم. و در این حکم فرقی میان قبل از دفن و یا بعد از آن وجود ندارد (2).

و شافعیان گفته اند: انتقال میت به شهری دیگر برای دفن حرام است، و گفته شده: مکروه است، مگر اینکه این انتقال به نزدیکی مکه یا مدینه یا بیت المقدس یا قبر فرد صالحی باشد. و اگر میت به انتقال به یکی از این مکانها وصیت کند، باید به آن عمل شود، البته اگر از تغییر جنازه در امان باشیم. و منظور از مکه همه حرم است نه خود شهر (3).

و حنفیان گفته اند: مستحب است میت در همان شهری که مرده است، دفن شود. و انتقال او از شهری به شهر دیگر، قبل از دفن اگر از تغییر بوی جنازه در امان باشیم، اشکالی ندارد. اما بعد از دفن، اخراج او از قبر حرام است، مگر اینکه زمینی که در آن دفن شده غصبی باشد یا بعد از دفن به خاطر حق شرکت (حق شفعه)، دیگری مالک آن شده باشد (4).

این کار در شریعتهای سابق جایز بوده است؛ آدم علیه السلام در مکه وفات کرد و در غار ابو قیس دفن شد. سپس نوح علیه السلام تابوت او را در کشتی گذاشت و چون از کشتی خارج شد، او را در بیت المقدس (5) دفن کرد، و در روایات شیعه آمده است که او را در نجف اشرف دفن نمود. و یعقوب علیه السلام در مصر وفات کرد و در شام دفن شد (6).

و موسی جنازه یوسف علیه السلام را بعد از اینکه در مصر دفن شده بود به فلسطین که محل دفن پدرانش بود منتقل کرد (7).

و یوسف جنازه پدرش یعقوب علیه السلام را از مصر منتقل کرد و او را نزد اهلش در حبرون در غاری که برای آن خانواده شریف مهیا شده بود، دفن کرد (8).

امام حسن و امام حسین علیهما السلام بدن پاک پدرشان امیر المؤمنین علیه السلام را از کوفه به بقعه کنونی آن حضرت در نجف اشرف منتقل کردند و این، قبل از دفن آن حضرت بود؛ البته در «دلایل النبوه» (9) آمده است:

اولین کسی که از قبری به قبر دیگر منتقل شد، علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود، او در روز جمعه نوزدهم رمضان ضربت خورد و دو روز بعد از دنیا رفت و فرزندش امام حسن رضی الله عنه بر او نماز گزارد، و در دارالاماره کوفه دفن شد و قبرش مخفی شد.

و به محلی که به آن «نجف» گفته می شود منتقل شد، و هارون الرشید آن را ظاهر کرد، و بناهایی در آنجا ساخت، و این کار را هنگامی انجام داد که دید حیوانات وحشی به آن محل انس می گیرند، و برای در امان ماندن از شکارچیان به آنجا پناه می برند، پس علت آن را از اهل روستایی نزدیک به آنجا پرسید و پیرمردی گفت: قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نوح علیه السلام در آنجاست (10).

ص: 436

1- الفقه علی المذاهب الأربعة 1:421 [537/1].

2- الفقه علی المذاهب الأربعة 1:422.

- 3-- المنهاج، چاپ شده در حاشیه شرح آن: المغنی 1:357 [365/1]، اثر محیی الدین نووی شافعی.
- 4-- الفقه علی المذاهب الأربعة 1:422 [537/1].
- 5-- تاریخ طبری 1:80 [161/1].
- 6-- حاشیه ابی الإخلاص الحنفی 1:168، این کتاب در حاشیه درر الأحکام چاپ شده است.
- 7-- شرح الشمائل، اثر قاری 2:208؛ و شرح مناوی در حاشیه آن.
- 8-- تاریخ الأمم و الملوک 1:161 و 169 [330/1 و 364].
- 9-- محاضره الأوائل، اثر سکتواری: 102، چاپ سال (1300) [ص 155]؛ و تمام المتون، صفدی: 151 [ص 200].
- 10-- اهل سنت در محلّ دفن امیرالمومنین علیه السلام اختلاف شدیدی دارند که دستهای سیاست، برای دور کردن امت از او و دور شدن از زیارت آن قبر شریف این اختلاف را به وجود آورده است.

سپس علامه امینی رحمه الله در الغدير تعدادی از جنازه ها را که منتقل شده اند در ذیل دو عنوان ذکر می کند:

1 - کسانی که جنازه آنها قبل از دفن منتقل شد.

2 - کسانی که از محلّ دفنی به محلّ دفن دیگر منتقل شده اند(1).

و بحث را با این آیه پایان بخشیده است: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ) (2).

[سرگذشت گروهی از آنان را برای تو بازگفته، و گروهی را برای تو بازگو نکرده ایم].

- 6 - زیارت مشاهد عترت طاهره دعا نزد قبرها، توسل در آنجا و تبرک به آنها

اشاره

سیره همه مسلمین از صدر اسلام از عصر صحابه و تابعان بر زیارت قبور انبیا و امامان و اولیا و بزرگی از بزرگان و در رأس همه زیارت قبر پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله بوده است.

و نماز و دعا در نزد قبر و تبرک و توسل به آن و طلب قرب به خدا با آمدن به آن مشاهده، در بین همه مسلمانان مسلم بوده است و با وجود اختلاف مذاهب هیچ کس آن را انکار نکرده است و هیچ طعنی درباره آن نگفته است.

تا اینکه روزگار ابن تیمیّه حرّانی را آورد و وی مانند فرد جاهل ابله که از هوا و هوس تبعیت می کند و هذیان می گوید و از گفته خود با کی ندارد، حرف باطلی زد و این سنت جاریه را انکار نمود. سنتی خدایی که برای آن تبدیل و دگرگونی نیست. او با این سیره تبعیت شده، مخالفت نمود و از این آداب پسندیده اسلامی روی گردان شد، و با زبان فحش و بیانی پست و دلیل هایی خارج از دایره عقل سلیم و دور از ادب علم، ادب دین، ادب نگارش، و ادب عفت به شدت آن را انکار نمود و فتوا به حرمت مسافرت به قصد زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله داد و سفر برای آن را سفر معصیت که در آن نباید نماز را شکسته خواند، برشمرد!

از این رو، بزرگان عصر وی و هم کیشان وی با او مخالفت کرده و با طعن و ردّ شدید به مقابله با او برخاستند؛ برخی کتابی مفصل علیه او نوشتند(3)، برخی در ضمن تألیفات با ارزش خود آراء و نظریات او را ابطال کردند(4)، و برخی عیوب او را نوشتند و بدعتها و گمراهی های او را شناساندند.

و اهل شام فتوایی صادر کردند و برهان بن فرکاخ فزاری بر آن فتوا نزدیک به چهل سطر مطالبی نوشت تا بدانجا که او را کافر دانست.

و شهاب بن جهیل در این مطلب با او موافقت نمود و زیر خط او نوشت: «کذلک المالکی»؛ یعنی مالکی نیز همین سخن را می گوید.

سپس این فتوا بر بدر بن جماعه قاضی القضاة شافعیه در مصر، عرضه شد، وی در ابتدای فتوا نوشت: «الحمد لله، آنچه در پایین نقل شده جواب از سؤال پیرامون سخن ابن تیمیّه است که گفته: زیارت پیامبران و صالحان بدعت است، و سخنانی از این دست، و اینکه گفته: سفر برای زیارت پیامبران جایز نیست؛ تمام این سخنان باطل و مردود است، و

1- - [ر. ك: الغدير 104/5-132].

2- - غافر: 78.

3- - مانند: «شفاء السقام في زياره خير الأنام» اثر تقى الدين سبكي؛ و «الدرّه المضيّه في الردّ على ابن تيميّه» اثر سبكي؛ و «المقاله المرضيّه» اثر قاضى القضاة مالكيه تقى الدين ابو عبد الله اخنائى؛ و «نجم المهتدى و رجم المقتدى» اثر فخر بن معلم قرشى؛ و «دفع الشبه» اثر تقى الدين حصنى؛ و «التحفه المختاره في الردّ على منكر الزياره» اثر تاج الدين فاكهانى متوقّاي (834)؛ و تأليف ابو عبد الله محمّد بن عبد المجيد فاسى متوقّاي (1229).

4- - مانند: «الصواعق الإلهيّه في الردّ على الوهابيّه» اثر شيخ سليمان بن عبد الوهاب در ردّ بر برادرش محمّد بن عبد الوهاب نجدى؛ و «الفتاوى الحديثيّه» اثر ابن حجر؛ و «المواهب اللدنيّه» اثر قسطلانى؛ و «شرح المواهب» اثر زرقانى؛ و كتابهاى فراوان ديگر.

جماعتی از علما نقل کرده اند که زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله، دارای فضیلت بوده و سنتی اجماعی است. و این مفتی - یعنی ابن تیمیّه - باید نزد علما و حاکمان از مثل این فتواهای باطل نهی شود و از دادن فتاوی غریب منع گردد و اگر خودداری نکرد، باید حبس شود و نزد مردم رسوا شود (إشهار) تا مردم از اقتدای به او پرهیز کنند».

و محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعه شافعی نیز همین را نوشت.

و محمد بن جریری انصاری حنفی نوشت: «لكن يُحبس الآن جزماً مطلقاً» [وی هم اکنون باید بی هیچ قید و شرطی حبس شود].

و محمد بن ابوبکر مالکی هم نوشت: «ويبالغ في زجره حسبما تندفع تلك المفسده وغيرها من المفساد» [و در زجر دادن او مبالغه شود تا جایی که این مفسده و دیگر مفسده ها دفع شود].

و احمد بن عمر مقدسی حنبلی نیز همین را می گوید (1).

و این چهار نفر، در مصر در سال (726) همان روزگاری که این فتنه واقع شد، هر کدام قاضی القضاة مذاهب چهارگانه بودند (2).

از این رو بدعتی که دست گناهکارش نوشته بود - یعنی همان مطالب بی پایه و اساس، نظریات جدید و بدعتهای مخالف کتاب و سنت - را بر سر او خراب کردند، و در دمشق ندا دادند: «من اعتقد عقیده ابن تیمیّه حلّ دمه وماله» (3) [هر کس عقیده ابن تیمیّه را داشته باشد، خون و مالش حلال است].

و قصیمی صاحب «صراع» پا جای پای ابن تیمیّه گذاشته، و روش او را در پیش گرفته و از هوای خود تبعیت نموده، و در قرن بیستم مانند استادش در حقایق دست کاری کرده، آنها را پوشانده، و دروغ بافی کرده است.

وی در «صراع» (4) نوشته است:

و به خاطر همین غلوئی که گروه شیعه، نسبت به امامانشان دارند، و به خاطر همین که آنها علی و فرزندانش را خدا می دانند، قبرها و صاحبان آن را می پرستند، و مشاهد آنان را بلند و مرتفع می سازند و نامشان را بلند آوازه می کنند. و از هر مکان دور و درّه عمیق به سوی آن مشاهده می آیند و نذرها و هدیه ها و قربانی ها تقدیم می کنند، و در آنجا خون ها و اشکها می ریزند، و خضوع و خشوعی خالص بروز می دهند، و این اعمال خالص را برای آنها - نه برای خداوند، پروردگار موحّدان - انجام می دهند.

و نیز نوشته است (5):

در چیزهای مشروع مانند صلوات و سلام بر پیامبر کریم، تفاوتی بین دور و نزدیک نیست و در هر دو حال حاصل می شود؛ اما دیدن قبر شریف و دیدن سنگها فضیلتی ندارد، و بدون هیچ اختلافی بین علما ثوابی ندارد، بلکه مشاهده آن حضرت وقتی زنده است، به خودی خود فضیلتی ندارد و فضیلت در ایمان به او، تعلّم از او و اقتدای به او و پیمودن راه او و یاری او است. و خلاصه هیچ کس نمی تواند برای زیارت قبر شریف، کوچکترین فضیلتی ثابت کند و این به روشنی از سیره مسلمانان صدر اسلام، استفاده می شود....

تا آخر حرفهای خرافی و مزخرف وی. 8.

- 1-- ر. ك: دفع الشبهه: 45-47.
- 2-- ر. ك: تكمله السيف الصقيل، اثر شيخ محمد زاهد كوثرى: 155.
- 3-- الدرر الكامنه، اثر ابن حجر عسقلانى 1:147.
- 4-- الصراع 1:54.
- 5-- همان 1:178.

و خواننده خوب می فهمد که این بیان نیش دار در شأن کسی نیست که اسلام آورده و نیکوکار شده، و به پیامبر طاهر ایمان آورده و بر کتاب و سنتی که آورده، گردن نهاده است، و نیز اخلاق پسندیده و رفتار انسانی این سخن را نمی پسندد، و ادب مقدّس اسلام آن را تحسین نمی کند؛ آیا بر مسلمانی جایز است که دیدن سنگها و رؤیت پیامبر صلی الله علیه و آله در حال حیات ایشان را مساوی بدانند؟!

آیا بر مسلمان جایز است، برای زیارت آن حضرت در حال حیات و مرگ ارزش و کرامتی قائل نشود و هیچ فضیلتی برای آن معتقد نباشد و این را در یک جمع دینی بگوید؟! آیا سیره همه انسانها این نیست که اهل هر دینی زیارت بزرگان و زعیمان خود را امری بزرگ می شمارند، و آن را فضل و شرف می دانند، و برای زائر، مایه فخر و ستایش به حساب می آورند؟! و افراد به خاطر کرامتی که این زیارت دارد به آن رغبت زیادی دارند. و سیره همه عقلا از هر ملت و دینی بر همین بوده و گروهها در دوره های مختلف بر همین، اتّفاق نظر داشته اند و در گذشته و حال، مردم، بزرگان دین را با زیارت و تبرک جستن به آنها بزرگ شمرده اند.

و چقدر بین این دیدگاه فاسد قصیمی و بین سخن شیخ تقی الدین سُبکی در «شفاء» (1) تفاوت است:

آنچه از دین و سیره گذشتگان صالح بدست می آید، تبرک جستن به برخی افراد صالحی که مرده اند، می باشد، تا چه رسد به پیامبران. و کسی که ادّعا کند قبر پیامبران و دیگران برابرند، ادّعای بزرگی کرده است و ما یقین داریم این سخن باطل است، و آن مدّعی به خطا رفته است. این سخن پایین آوردن درجه پیامبر صلی الله علیه و آله به درجه سایر مسلمین است و این یقیناً کفر است؛ زیرا کسی که رتبه پیامبر را از آنچه هست پایین بیاورد، کافر شده است.

تشویق به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

پیشوایان و حفاظ مذاهب چهار گانه در کتب صحیح و مُسند احادیث زیادی درباره زیارت قبر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و ما تعدادی از آنها را ذکر می کنیم:

- 1 -

از عبدالله بن عمر به سند مرفوع نقل شده است: «من زار قبری وجبت له شفاعتی» [هر کس قبر مرا زیارت کند، شفاعت من بر او واجب می شود].

این روایت را گروهی از حافظان و ائمه حدیث نقل کرده اند؛ از جمله:

1 - حافظ ابوالحسن علی بن عمر دار قطنی، متوفای (385)، در «سنن» خود (2).

2 - قضی القضاة ابوالحسن ماوردی، متوفای (450)، در «الأحكام السلطانية» (3).

3 - حافظ ابوبکر بیهقی، متوفای (458)، در «سنن» و غیر آن (4).

4 - حافظ جلال الدین عبد الرحمن سیوطی، متوفای (911)، در «الجامع الكبير» همان طور که در «ترتیب» آن آمده است (5).

5 - گروهی از فقهای مذاهب چهار گانه در مصر در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة» (6).

ص: 439

1 - - شفاء السقام: 96 [ص 130].

2 - - سنن الدار قطنی [278/2، ح 194].

3 - - الأحكام السلطانيّة: 150 [109/2].

4 - - السنن الكبرى [245/5].

5 - - كنز العمال 8:99 [651/15]، ح 42583.

6 - - الفقه علی المذاهب الأربعة 1:590 [711/1].

از عبدالله بن عمر به سند مرفوع نقل شده است: «من حجَّ فزار قبری بعد وفاتی کان کمن زارنی فی حیاتی» [هر کس حجّ بجا آورد و قبر مرا بعد از وفات من زیارت کند، مانند کسی است که مرا در زمان حیاتم زیارت کرده است]. و در بسیاری از طرق روایت، واژه «وصحبنی» [و مرا همراهی کرده و از اصحابم می باشد] نیز وجود دارد.

گروهی از حافظان این روایت را نقل کرده اند؛ از جمله (1):

1 - حافظ ابوالقاسم طبرانی، متوفای (360).

2 - حافظ ابوالحسن دارقطنی، متوفای (385)، در «سنن» خود و غیر آن.

3 - حافظ ابوبکر بیهقی، متوفای (458)، در «سنن» خود.

4 - حافظ ابن عساکر دمشقی، متوفای (571)، در «تاریخ» خود.

5 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای (911)، در «الجامع الکبیر» بنا بر نقل «ترتیب» آن.

اشاره

از عبدالله بن عمر به سند مرفوع نقل شده است: «من حجَّ البیت ولم یزرنی فقد جفانی» [هر کس حجّ بجا آورد و مرا زیارت نکند به من جفا کرده است].

گروهی این روایت را نقل کرده اند از جمله (2):

1 - حافظ دارقطنی، متوفای (385)، در کتابش احادیث مالک که در «الموطأ» نیست.

2 - تقی الدین سبکی، متوفای (756)، با چند طریق در «شفاء السقام»؛ وی سخن ابن جوزی که حدیث را کذب دانسته، را ردّ کرده است.

3 - سید مرتضی زبیدی حنفی، متوفای (1205)، در «تاج العروس».

4 - شیخ محمد شوکانی، متوفای (1250)، در «نیل الأوطار».

(فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا) (3)

[گویی می خواهی به خاطر اعمال آنان، خود را از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند].

(فَبَأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ) (4) [بعد از آن به کدام سخن ایمان خواهند آورد؟!].

کلمات بزرگان مذاهب چهار گانه پیرامون زیارت پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله

1 - أفضى القضاء ابوالحسن ماوردی، متوفای (450)، در «الأحكام السلطانية» (5) می نویسد:

و چون سرپرست حاجیان از حج برمی گشت، آنها را برای زیارت قبر رسول به طرف مدینه می برد تا برای حاجیان بین حج خانه خداوند عزوجل و زیارت قبر رسول خدا جمع نماید، و این کار به خاطر رعایت حرمت آن حضرت و ادای حق طاعت اوست. و این اگر چه از واجبات حج نیست، ولی از مستحبات شرعی و عبادات نیکوی حاجیان است.

ص: 440

1- - المعجم الكبير [310/12، ح 13497]؛ سنن الدار قطنی [278/2، ح 192]؛ سنن بیهقی 5:246؛ مختصر تاریخ دمشق 2:406؛
كنز العمال 8:99 [651/15].

2- - شفاء السقام: 22 [ص 27]؛ تاج العروس 10:74؛ نیل الأوطار 4:325 [108/5].

3- - كهف: 6.

4- - أعراف: 185.

5- - الأحكام السلطانية: 105 [109/2].

2 - قاضی عیاض مالکی، متوفای (544)، در «الشفاء» (1) نوشته است:

و زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله به اجماع همه مسلمین سنت است، و فضیلتی است که به آن ترغیب شده است.

سپس تعدادی از احادیث باب را ذکر می کند و می نویسد:

اسحاق بن ابراهیم فقیه گفته است: و پیوسته روش حاجیان این بوده که مدینه را زیارت، و قصد نماز در مسجد النبی را می کنند، و با دیدن روضه و منبر و قبر و محل نشستن آن حضرت و محل لمس دستهای او و محل گام برداشتن او و عمودی که به آن تکیه می کرده و جایگاهی که جبرئیل بر آن حضرت وحی می آورد، و دیدن جایی که صحابه و امامان مسلمین آن را قصد می کرده و با نماز و عبادت در آنجا، آن مکان را آباد می ساخته اند، تبرک می جویند و از همه اینها عبرت می گیرند.

3 - ابن هبیره، متوفای (560)، در کتاب «اتفاق الاثمه» نوشته است:

مالک و شافعی و ابوحنیفه و احمد بن حنبل اتفاق نظر دارند که زیارت پیامبر مستحب است (2).

4 - شیخ تقی الدین سبکی شافعی، متوفای (756)، کتاب جامعی درباره زیارت پیامبر اعظم در (187) صفحه در رد ابن تیمیه نوشته است و آن را «شفاء السقام فی زیاره خیر الأنام» نامیده است و بسیاری از اخبار این موضوع را در آن ذکر کرده است. سپس بایی را در تصریح علمای مذاهب چهار گانه بر استحباب زیارت و اینکه این عمل بین همه مسلمین اجماعی است، قرار داده است.

5 - قاضی القضاة شهاب الدین خفاجی حنفی مصری، متوفای (1069)، در «شرح شفا» (3) نوشته است:

بدان این همان حدیث (4) است که ابن تیمیه و پیروان او مثل ابن قیم را وادار کرد، گفتار زشتی داشته باشند که به واسطه آن تکفیر شوند و سبکی درباره آن کتاب جداگانه ای بنویسد؛ آن گفتار، منع از زیارت قبر پیامبر و مسافرت به جهت آن است.

او می پندارد با خرافاتی که حتی ذکر آن شایسته نیست از توحید حمایت و دفاع کرده است، در حالی که این حرفها شایسته انسان عاقل نیست چه رسد به شخص فاضل؛ «سامحه الله تعالی» [خداوند او را ببخشد].

اما فرموده آن حضرت: «لا تتخذوا قبری عیداً» [قبر مرا عید قرار ندهید]: بعضی گفته اند: منظور این است که جمع شدن نزد قبر در روز معین به هیأت مخصوص، مکروه است. و گفته شده: منظور این است که در طول سال فقط یکبار قبر مرا زیارت نکنید، بلکه زیاد زیارت کنید (5).

6 - فقهای مصری مذاهب چهار گانه در کتاب «الفرق علی المذاهب الأربعة» (6) نوشته اند:

زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله افضل مستحبات است، و احادیثی درباره آن وارد شده است.

(وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ) (7)

[و به سوی سخنان پاکیزه هدایت می شوند، و به راه خداوند شایسته ستایش، راهنمایی می گردند]. 4.

- 1- الشفا بتعريف حقوق المصطفى [194/2].
- 2- [المدخل، ابن الحاجّ 265/1].
- 3- نسيم الرياض في شرح الشفا 566:3 [514/3].
- 4- حديث كوجب کردن وسفر به طرف مساجد [شدّ الرحال إلى المساجد].
- 5- این معنا را گروهی از بزرگان اهل سنّت ذکر کرده اند.
- 6- الفقه على المذاهب الأربعة 59:1 [711/1].
- 7- حجّ: 24.

مانص برخی از مصادر را که بر آن اطلاع یافتیم، ذکر می کنیم(1):

1 - اخلاص نیت و پاک بودن ضمیر؛ زیرا اعمال بر اساس نیت ها پاداش داده می شود [اِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ](2)؛ پس زائر با زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیت تقرب به خداوند را داشته باشد، و مستحب است نیت کند که به مسجد النبی مسافرت می کند و در آن نماز می خواند قربهً اِلَى اللَّهِ. این مطلب را ابن صلاح و نووی(3) از شافعی، گفته اند، و شیخ حنفیه کمال بن همام از مشایخ حنفیه نقل کرده است.

2 - پیوسته شوق زیارت آن حبیب شفیع را داشته باشد.

3 - در طول مسیر سلام و صلوات فراوان بر پیامبر صلی الله علیه و آله بفرستد، بلکه اوقات فراغت را در امور قریبی صرف کند.

4 - برای داخل شدن در مدینه منوره از چاه حرّه یا غیر آن غسل کند و عطر بزند و بهترین لباس هایش را بپوشد.

5 - چون بارگاه را مشاهده نمود، خاضع و خاشع باشد و عظمت آن را به یاد آورد و در ذهن خود جای پاهای پیامبر خدا را مجسم کند و بر جای پای آن حضرت، با هیبت و سکینه و وقار قدم گذارد.

6 - بهتر این است که زائر از درب جبرئیل وارد شود، و عادت گذشتگان این بود که از باب السلام وارد می شدند.

7 - نزدیک در، لحظه ای بایستد، مانند کسی که می خواهد بر بزرگی داخل شود و می ایستد تا اذن بگیرد؛ این مطلب را فاکهی در «حسن الأدب»(4) و شیخ عبد المعطی سقا در «الارشادات السنیه»(5) نوشته اند.

8 - صدا را هنگام زیارت خیلی بلند و خیلی آهسته نکند، بلکه متعادل باشد و آهسته سخن گفتن نزد حضرت علیه السلام ادب برای همه است. قاضی عیاض(6) با سند خود از ابن حمید نقل کرده است:

«ابو جعفر - امیر المؤمنین - با مالک در مسجد النبی مناظره می کرد. مالک گفت: ای امیر المؤمنین! صدایت را در این مسجد بالا نبر؛ زیرا خدای متعال گروهی را تأدیب نمود و فرمود: (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ...) (7) صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و گروهی را مدح نمود و فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ...) (8) [آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می کنند...]، و گروهی را سرزنش کرد و فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ...) (9) [کسانی که تو را از پشت حجره ها بلند صدا می زنند...] و حرمت او پس از مرگ، مانند حرمت او در حال حیات است؛ پس ابو جعفر منقلب گردید و خاضع و فروتن شد و گفت: رو به قبله کنم و دعا بخوانم یا رو به رسول خدا صلی الله علیه و آله؟

مالک گفت: و چرا صورتت را از او بر گردانی در حالی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه السلام به سوی خدا در روز قیامت است؟! بلکه به او رو کن و او را شفیع قرار ده تا خدای متعال تو را بپذیرد. خدای تعالی می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ...) (10) [او اگر این مخالفان، هنگامی که به خود ستم می کردند (و فرمانهای خدا را زیر پا می گذاردند)، به نزد تو می آمدند؛ و از خدا طلب آمرزش می کردند...] .

1- - جمال الدین عبد اللہ فاکھی مکی شافعی، متوفای (972) کتابی در آداب زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله نگاشته و آن را «حسن التوسل فی آداب زیاره أفضل الرسل» نامیده است و در آن (49) ادب از آداب زائر را جمع کرده است، ما از بسیاری از آنها چشم پوشیدیم؛ زیرا ادب مسافر مخصوص به زائر نیست. این کتاب در حاشیة الاتحاف، اثر شبرای در مصر در سال 1318 [ص 29] چاپ شده است.

2- - [وسائل الشیعه 34/1، باب 5 از ابواب وجوب النیة فی العبادات، ح 6 و 1097؛ صحیح بخاری 2/1].

3- - شرح صحیح مسلم [168/9].

4- - حسن الادب: 56.

5- - الارشادات السنیة: 26.

6- - الشفا بتعریف المصطفی [92/2]. 7- حجرات: 2.

-7

8- - حجرات: 3.9 - حجرات: 4.10 - نساء: 64.

-9

-10

9 - بزرگان مذاهب چهار گانه بر این زیارت اتفاق نظر دارند(1):

«السلام عليك يا نبي الله ورحمه الله وبركاته، أشهد أنك رسول الله، فقد بلغت رساله، وأدیت الأمانه، ونصحت الأمة، وجاهدت في أمر الله حتى قبض الله روحك حميداً محموداً، فجزاك الله عن صغيرنا وكبيرنا خير الجزاء، وصلى عليك أفضل الصلاه وأزكاها، وأتم التحية وأنماها، اللهم اجعل نبينا يوم القيامة أقرب النبيين إليك، واسقنا من كأسه، وارزقنا من شفاعته، واجعلنا من رفقاءه يوم القيامة، اللهم لا تجعل هذا آخر العهد بقبر نبينا صلى الله عليه وآله، وارزقنا العود إليه، يا ذا الجلال والإكرام».

[سلام بر تو ای پیامبر خدا! و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. گواهی می دهیم که تو پیامبر خدا هستی و پیام خدا را به مردم رساندی و امانت را ادا کردی و امت را نصیحت نمودی و در امر خدا جهاد کردی، تا اینکه خداوند روح تو را که حمید و محمود بود، گرفت (و نزد خود برد). پس خداوند به تو در مقابل کوچک و بزرگ ما بهترین جزا را بدهد، و با فضیلت ترین و پاکیزه ترین درودها و تمام ترین و بیشترین تحیت ها را بر تو فرستد. خداوند! پیامبر ما را در روز قیامت، نزدیکترین پیامبران به خود قرار ده و ما را از کاسه او آب بنوشان و ما را از شفاعت او بهره مند ساز، و ما را از همراهان او در روز قیامت قرار ده.

خداوند! این زیارت را آخرین زیارت قبر پیامبران قرار نده و برگشتن به سوی او را نصیب ما کن، ای صاحب جلال و اکرام!].

دعا نزد سر پیامبر صلی الله علیه و آله:

10 - نزد سر شریف می ایستد و می گوید:

«اللهم إنك قلت وقولك الحق: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) (2) وقد جنتناك سامعين قولك، طائعين أمرك، مستشفعين بنبيك، ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان، ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا، ربنا إنك رؤوف رحيم، ربنا آتانا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار، سبحان ربنا رب العزة عما يصفون، وسلام على المرسلين، والحمد لله رب العالمين» [خدایا گفتمی و گفته ات حق است: «اگر آنها موقعی که به خود ظلم کردند، به سوی تو آیند و استغفار کنند و پیامبر برای آنها استغفار کند، آنها خدا را تواب رحیم می یابند» و ما آمده ایم در حالی که گفته ات را شنیدیم و امرت را اطاعت کردیم و پیامبرت را شفیع قرار دادیم. خدایا ما و برادرانمان که از ما زودتر ایمان آورده اند را بیامرزد و در قلبهای ما کینه ای نسبت به مؤمنان قرار نده. خدایا تو رؤوف و رحیم هستی. خدایا در دنیا و آخرت به ما حسنه عطا کن و ما را از عذاب آتش محافظت فرما. پروردگار با عزت ما، پاک و منزّه است از آنچه وصف می کنند. و سلام بر پیامبران باد و حمد و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است].

و هر دعایی به ذهنش می رسد، بخواند. این مطلب را شرنبلالی حنفی در «مراقی الفلاح»(3) و دیگران در دیگر کتاب ها نوشته اند.

درود و صلوات بر پیامبر پاک صلی الله علیه و آله:

11 - بخاری با سند خود به صورت مرفوع نقل کرده است: «من صلى عليّ عند قبري وكلّ الله به ملكاً يبلّغني، وكفى أمر دنياه وآخرته،

وکنْتُ له شفیعاً - أو شهیداً - یوم القیامه»(4) هر کس نزد قبر من بر من درود فرستد، خداوند فرشته ای را موگّل می کند که درود او را به من برساند و امر دنیا و آخرتش را کفایت کند و من در روز قیامت شفیع او - یا شاهد او می باشم].

ص: 443

1- - در الفقه علی المذاهب الأربعة 1:591 [713/1].

2- - نساء: 64.3 - مراقی الفلاح: 152.

3-

4- - این حدیث را خطیب شربینی در المغنی 1:494 [512/1] ذکر کرده است.

توسل و درخواست شفاعت به وسیله قبر شریف آن حضرت:

12 - سپس زائر به جایگاه اول خود در مقابل صورت حضرت برمی گردد و در حق خود به او توسل می جوید و او را شفیع نزد خداوند سبحان قرار می دهد. و زیاد استغفار و تضرع می کند، بعد از اینکه می گوید: ای بهترین پیامبران! خداوند آیه راستی در حق تو نازل کرده و فرموده است: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) [من به سوی تو آمده ام در حالی که از گناهانم استغفار می کنم و تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می دهم].

و گروهی از حافظان و بزرگان اهل سنت درباره توسل به تفصیل سخن گفته و نوشته اند: توسل به پیامبر در همه حالات جایز است، قبل و بعد از خلقت آن حضرت، و در حیات و پس از مرگ آن حضرت، و در برزخ و قیامت و بهشت، و توسل را سه قسم کرده اند:

1 - طلب حاجت از خداوند به واسطه او، یا به جاه و مقام او، یا به برکت او. و گفته اند توسل به این معنا در همه حالات یاد شده جایز است.

2 - توسل به معنای طلب دعا از او؛ و گفته اند این هم در همه حالات یاد شده، جایز است.

3 - امری که قصد کرده ایم، را از پیامبر طلب کنیم. به این معنی که او می تواند از خداوند بخواهد و شفاعت کند و سبب بر آورده شدن آن حاجت شود؛ در حقیقت این همان وجه دوم است که با عبارتی دیگر بیان شده است.

و سُبکی در «شفاء السقام» (1) نوشته است:

و آثار در این باره نیز زیاد است.... و هیچ اشکالی ندارد که آن را توسل یا تشفع یا استغاثه یا تجوه (توجه به جاه و منزلت و مقام پیامبر نزد خداوند) یا توجه بنامی؛ زیرا معنای همه یکسان است.

تبرک به قبر شریف با چسباندن خود و مالیدن بدن به آن و بوسیدن آن:

13 - هیچ یک از بزرگان مذاهب چهارگانه که خود آنها و نظرشان در اجتماع دارای ارزشی باشد، را نیافتیم که این کار را حرام بدانند. و کسانی از آنها که می گویند از این کار نهی شده، نهی را کراهتی می دانند نه تحریمی؛ و به این جهت آن را مکروه دانسته اند که گمان کرده اند نزدیک شدن به قبر شریف، با حسن ادب سازگار نیست و دور بودن بهتر است. و در شأن فقیه حاذق نیست که در دین خدا با استناد به این امور اعتباری که هیچ پایه و اساسی نداشته و با اختلاف نظرات و دیدگاهها مختلف می شوند، فتوا دهد.

بله، گروهی (2) هستند که از راه حق منحرف شده اند، و بدون هیچ دلیل و برهان و بینه ای حکم به حرمت کرده اند.

کسانی که در میان مردم، به شاذ بودن آراء معروفند، لذا به آنها و نظراتشان نباید توجهی نمود. و ما اکنون آنچه حقیقت را بر خواننده روشن می کند و دیدگاه درست را نشان می دهد، پیش روی او می نهیم:

1 - حافظ ابن عساکر در «التحفة» از طریق طاهر بن یحیی حسینی از پدرش از جدش از جعفر بن محمد از پدرش از علی رضی الله عنه

نقل كرده است: «لَمَّا رُئِيَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، جَاءَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَوَقَّعَتْ عَلَى قَبْرِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَخَذَتْ قَبْضَةً
مِن تَرَابِ الْقَبْرِ وَوَضَعَتْ عَلَى عَيْنَيْهَا، وَبَكَتْ وَأَنْشَأَتْ تَقُولُ:

مَاذَا عَلِيٌّ مِنْ شَمِّ تَرَبَةِ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا

ص: 444

1- - شفاء السقام [ص 175].

2- - ابن تيمية و امثال او.

[چون پیامبر خدا دفن شد، فاطمه آمد و در کنار قبر او ایستاد و مشتی از خاک بر چشم گذاشت و گریه کرد و فرمود: بر کسی که تربت احمد را بوئیده چه شده است که دیگر، بوهای خوش را نمی بوید. بر من مصیبت‌هایی وارد شد که اگر آن مصیبت‌ها بر روزها وارد می شد، شب می شدند].

2 - از داود بن ابوصالح نقل شده است: روزی مروان مردی را دید که صورتش - پیشانی اش - را بر قبر گذاشته است.

مروان گردن او را گرفت و گفت: می دانی چه می کنی؟ مرد که ایوب انصاری بود به او نگاه کرد و گفت: بله، من برای [زیارت] سنگ نیامده ام، بلکه برای [زیارت] رسول خدا آمده ام، و برای [زیارت] سنگ نیامده ام، شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تبکوا علی الدین إذا ولیه أهله، ولكن ابکوا علی الدین إذا ولیه غیر أهله»(2) [بر دین نگریید وقتی اهل آن، متولی آن شدند، ولیکن بر دین بگریید وقتی نا اهلان متولی آن شدند].

امینی می گوید: این حدیث به خوبی می فهماند که منع کردن از توسل به قبور پاک، یکی از بدعتها و گمراهی های بنی امیه از زمان صحابه است، و گوش دنیا هرگز از هیچ صحابه ای نشنیده که توسل را انکار کند، مگر از زاده بیت امیه، مروان ظالم غاصب.

بله، [در عرب، ضرب المثلی است که می گوید]: «الثور یحمی أنفه بروقه»(3) [گاو با شاخ از خود دفاع می کند].

[و همچنین ضرب المثل دیگری می گوید]: «بعله الورشان یا کُل رطب المشان»(4) [به خاطر علتی است که پرنده، نوع خاصی از خرما را می خورد].

آری، بنی امیه به نحو عموم و مروان به خصوص، کینه پیامبر خدا را در دل داشته اند، از روزی که در خانواده اموی هیچ حرمتی نبود مگر اینکه حضرت آن را هتک نمود، و هیچ رازی نبود مگر این که فاش نمود، و هیچ رکنی نبود مگر این که آن را خراب کرد. و این ها به واسطه گفتن عیب آنها توسط پیامبر انجام شد و او کسی است که خداوند درباره اش می فرماید: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى) (5) [و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید. آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست. آن کس که قدرت عظیمی دارد (جبرئیل امین) او را تعلیم داده است].

از آن حضرت به سند صحیح نقل شده است: «إذا بلغت بنو أمية أربعين اتخذوا عباد الله خولاً، ومال الله نحلاً، وكتاب الله دغلاً» [چون عدد بنی امیه به چهل برسد، بندگان خدا را برده می کنند، و مال خدا را بذل و بخشش می کنند، و کتاب خدا را فاسد می کنند].

و نیز به سند صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده است: «إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتخذوا دين الله دغلاً، وعباد الله خولاً، ومال الله دولا» [هنگامی که فرزندان ابو العاص به سی مرد برسد، دین خدا را فاسد می کنند، و بندگان خدا را برده می کنند، و مال خدا را دست به دست می چرخانند].

و نیز به سند صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده است: «إني أريت في منامي كأن بنی الحکم بن أبی العاص ینزون علی» (5)

- 1- - نگاه کن: الوفا فی فضائل المصطفی، ابن الجوزی [ص 819، ح 1538]؛ أعلام النساء، عُمر رضا کحاله 1205:3[113/4].
- 2- - نگاه کن: المستدرک علی الصحیحین 515:4[560/4]، ح 8571، این حدیث را او و ذهبی در تلخیص «صحیح» دانسته اند.
- 3- - «روق الثور»: یعنی شاخ گاو.
- 4- - «بعله الورشان یا کل رطب المشان»؛ ضرب المثل است درباره کسی که چیزی را می گوید و منظورش چیز دیگری است. «ورشان» پرنده ای کوچکتر از پرستو است. «مشان» نوعی خرماس است؛ ر. ک: لسان العرب: [271/15]. 5- نجم: 3-5.
- 5-

منبری کما تنزو القرده» [در خواب دیدم، گویا فرزندان حکم بن ابی العاص، مانند میمون از منبر من بالا می رفتند]. راوی می گوید: [پس از آن] پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع، خندان دیده نشد تا رحلت کرد.

و نیز به سند صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت شده است: وقتی حکم بن ابی العاص از او اجازه خواست فرمود: «علیه لعنه الله وعلی من یرج من صلبه إلا المؤمن منهم وقلیل ما هم، یشرّفون فی الدنیا ویضعون فی الآخرة، ذوو مکر و خدیعه، یعطون فی الدنیا وما لهم فی الآخرة من خلاق» [بر او و بر هر که از صلب او خارج می شود، لعنت خدا باد، مگر نسل مؤمن از او که کم هستند، آنها در دنیا شریف و در آخرت پست هستند. دارای مکر و خدعه هستند و در دنیا به آنها داده می شود و در آخرت هیچ بهره ای ندارند].

و نیز به سند صحیح از آن حضرت روایت شده است: چون مروان بن حکم را نزد او آوردند، فرمود: «هو الوزغ بن الوزغ، الملعون بن الملعون» [او وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است].

از عایشه به سند صحیح نقل شده است: «إنّ رسول الله قال: لعن الله أبا مروان، ومروان فی صلبه؛ فمروان فضض من لعنه الله عزّ وجلّ» [پیامبر خدا فرمودند: خداوند پدر مروان را لعنت کند، و این در حالی بود که مروان در صلب او بود؛ پس مروان قطعه ای از لعنت خدای عزّوجلّ است].

پس شایسته نیست که مسلمان جا پای این گروه ملعون بگذارد و سخن آنها را بگوید و رأی آنها را بپسندد و دنباله روی افرادی باشد که دین خدا را فاسد کردند و بندگان خدا را برده نموده و کتاب خدا را دگرگون ساختند.

3 - عزّ بن جماعه حموی، متوفّای (819) گفته است: در کتاب «العلل والسؤالات» عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش، به روایت ابوعلی بن صوّاف (1) از عبدالله، آمده است: عبدالله می گوید: از پدرم حکم کسی که منبر پیامبر خدا را لمس کند، و با لمس آن تبرک جوید، و آن را ببوسد، و این گونه کارها را به امید ثواب خدای متعال انجام دهد، پرسیدم.

گفت: اشکالی ندارد (2).

4 - قاضی عیاض مالکی در «الشفاء» (3) بعد از کلامی طولانی در تعظیم قبر پیامبر می نویسد:

و شایسته است جایگاههایی که با وحی و نازل شدن قرآن آباد شده اند، و جبرئیل و میکائیل در آن تردد کرده اند و فرشتگان و «روح» از آنجا عروج نموده اند و در جای جای آن با تقدیس و تسبیح پرودگار ناله کرده اند، و خاک آن مکان، سید بشر را در خود جای داده است، و از آنجا دین خدا و سنت پیامبر منتشر شده است، جای جایش تعظیم شود، و بوی خوش آن احساس و استشمام شود، و بر کوی و برزن و دیوارهای آن بوسه زده شود [تُعظّم عرصاتها، وتنسّم نفعاتها، وتقبّل ربوعها و جدرانها].

(أولئك الذين هدى الله فهداهم اقتده) (4) [آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده؛ پس به هدایت آنان اقتدا کن!].

وداع با حرم اقدس:

14 - و چون زائر از کارهایش فارغ شد و خواست از مدینه خارج شود، مستحب است نزد قبر شریف بیاید و زیارت یاد شده را بخواند و با

-
- 1- - [در نسخه موجود از الغدیر، «ابوعلی بن صوف» ضبط شده، ولی درست همان است که ما ثبت کردیم. کتاب «العلل و معرفه الرجال» از ابوعلی محمد بن أحمد بن حسن صوّاف از ابو عبدالرحمن عبدالله بن أحمد بن حنبل، از پدرش روایت شده است و این اسم را یا أحمد بن حنبل بر این کتاب نهاده است یا فرزندش عبدالله و یا شاگرد عبدالله: ابوعلی بن صوّاف؛ ر. ک: العلل و معرفه الرجال 85/1].
 - 2- - نگاه کن: وفاء الوفا 2:443 [1404/4].
 - 3- - الشفا بتعریف حقوق المصطفی [134-131/2].
 - 4- - أنعام: 90.

زیارت ائمهٔ بقیع و دیگر مزارهای واقع در آن:

15 - فاکهی نوشته است(1): مستحب است هر روز بعد از زیارت او صلی الله علیه و آله به بقیع رود، واستحباب روز جمعه تأکید بیشتری دارد.

در «احیاء العلوم»(2) آمده است: «مستحب است هر روز به بقیع رود».

و نووی و فاخوری همین را گفته اند، و فاخوری افزوده است: «و روز جمعه مخصوص این است که به مشاهد و مزارها بیاید. پس عباس را زیارت کند و همراه او حسن بن علی و زین العابدین و فرزندش محمد باقر و فرزند او جعفر صادق را نیز زیارت کند، و نیز امیر المؤمنین آقای ما عثمان را زیارت کند، و قبر ابراهیم فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و گروهی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، و عمه آن حضرت: صفیه، و گروه زیادی از صحابه و تابعان مخصوصاً آقای ما مالک و آقای ما نافع و... را زیارت کند».

امینی می گوید: قبرهایی که در بقیع غرقند(3) است قبل از چیره شدن دستهای گناهکار فتنه و فساد بر آن، قابل مشاهده بود؛ این قبرها زیاد است و سمهودی در «وفاء الوفا»(4) آنها را ذکر کرده و به تفصیل پیرامون آن سخن گفته است که فواید مهمی را در بردارد.

زیارت شهدای احد:

16 - مستحب است حاجی شهدای احد را زیارت کند. نووی و شرنبلالی(5) و دیگران نوشته اند: بهترین و نیکوترین روزها (برای زیارت) پنجشنبه است و به ویژه زیارت قبر آقای ما حمزه.

و فاکهی در «حسن الأدب»(6) نوشته است:

روایت شده است: «زور و هم و سلّموا علیهم، و الذی نفسی بیده لا یسلّم علیهم أحد إلا ردّوا علیه الی یوم القیامه» [آنها را زیارت کنید و بر آنها سلام کنید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هیچ کس بر آنها سلام نمی کند، مگر اینکه تا روز قیامت به او جواب می دهند]. مخفی نیست که جواب سلام آنها دعا برای سلامت است و دعای آنها مستجاب است.

حمزای در «کنز المطالب»(7) نوشته است:

برای رسیدن به آرزوها آنها را وسیله به سوی خدا قرار دهد؛ زیرا آن مکان، محل نزول رحمتهای ربّانی است...

17 - آنگونه که نووی گفته است: مستحب مؤکد است که به مسجد قبا برود و این کار در روز شنبه سزاوارتر است.

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله به سند صحیح نقل شده است: «من خرج حتّی یأتی هذا المسجد - یعنی مسجد قباء - فیصلّی فیه، کان کعدّل عمره»(8) [هر کس به سوی این مسجد - یعنی مسجد قبا - بیاید و در آن نماز گزارد، مانند این است که عمره به جا آورده باشد].

18 - تبرک جستن به دیگر آثار نبوی و اماکن شریف دیگر؛ آنچنان که در «مراقی الفلاح»(9) و دیگر کتب آمده است.

19 - فاخوری در «الکفایه لذوی العنایه» (10) نوشته است: «مستحب است همراه خود هدیه ای از خرمای مدینه و آبی از جویبارهای آن بردارد، بدون اینکه مشقتی داشته باشد، یا قصد فخر فروشی داشته باشد...».

ص: 447

-
- 1- - حسن الأدب [ص 83].
 - 2- - إحياء علوم الدين [232/1].
 - 3- - [«بقیع غرقد»]: مقبره مدینه؛ این مکان به خاطر وجود درخت غرقد که درختی بزرگ است، به این نام نامیده شده است؛ معجم البلدان 4:194.
 - 4- - وفاء الوفا 101:2-105 [3/891-924].
 - 5- - مراقی الفلاح [ص 151].
 - 6- - حسن الأدب: 3.
 - 7- - کنز المطالب: 230.
 - 8- - المستدرک علی الصحیحین 3:12 [3/13، ح 4297].
 - 9- - مراقی الفلاح [ص 152].
 - 10- - الکفایه لذوی العنایه: 130.

(فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (1) [آیا آنها چیزی جز سنت پیشینیان و عذابهای دردناک آنان) را انتظار دارند؟! هرگز برای سنت خدا تبدیل نخواهی یافت، و هرگز برای سنت الهی تغییری نمی یابی].

تشویق بر زیارت قبور

در روایات صحیح مورد اتفاق، به زیارت قبور دستور داده شده و تشویق شده است، و همه بزرگان مذاهب اسلامی فتوا به مفاد آن داده اند و آن را مستحب دانسته اند. بلکه بنابر تصریح بسیاری، برخی از ظاهریه (2) به خاطر وجود امر، آن را واجب دانسته اند. در ذیل تعدادی از روایات ذکر می شود:

1 - از عبدالله بن مسعود به سند مرفوع در حدیثی نقل شده است: «ألا فزوروا القبورَ فإنَّها ترهّد في الدنيا وتذكّر الآخرة» (3) [قبور را زیارت کنید که انسان را در دنیا زاهد می کند و آخرت را به یاد می آورد].

2 - از انس بن مالک به سند مرفوع روایت شده است: «إني نهيتكم عن زيارة القبور فمَن شاء أن يزور قبراً فليزره؛ فإنّه يرقُّ القلب، ويدمع العين، ويذكّر الآخرة، ولا تقولوا هجرًا» [من در گذشته شما را از زیارت قبور نهی کردم؛ اما اکنون هر کس می خواهد، به زیارت قبور برود، که رقت قلب می آورد و اشک چشم را سرازیر می کند و آخرت را به یاد می آورد، و ناسزا نگوید].

3 - ابو ولید محمد بن عبدالله ازرقی در «أخبار مکه» نوشته است (4): ابن ابی ملیکه برای من حدیثی به سند مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «اتتوا موتاكم فسلموا عليهم - أو: صلُّوا، شكَّ الخزاعي - فإنَّ بكم عبرة» [به نزد اموات خود بروید و بر آنها سلام کنید - یا دیدار کنید، شكّ از خزاعی است - که مایه عبرت شما می شود].

4 - حضرت فاطمه علیها السلام هر جمعه قبر عموی خود، حمزه را زیارت می کرد و نزد قبر نماز می خواند و گریه می کرد.

(فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ) (5) [اگر راست می گویند سخنی همانند آن بیاورند].

ادب زائران قبور:

1 - زائر طهارت داشته باشد.

2 - از طرف پاهای میت وارد شود نه سر او.

3 - هنگام زیارت روبه طرف میت کند.

4 - در حالت ایستاده زیارت کند و در این حالت برای او دعا بخواند.

5 - هر مقدار می تواند قرآن بخواند و خواندن سوره یس و توحید مستحب است.

6 - در حالتی که روبه قبله است، برای میت دعا کند.

7- در هنگام قرائت قرآن، رو به قبله بنشیند.

8- روی قبر آب پاک بپاشد.

9- از طرف اموات صدقه دهد.

10- زائر پا برهنه باشد و روی قبرها راه نرود.

ص: 448

1- فاطر: 43.

2- [«ظاهریه»: آنان پیروان داود بن علی بن خلف اصفهانی شافعی ظاهری هستند، وی در کوفه سال (200) هجری متولد شد و در بغداد رشد کرد و در سال (270) از دنیا رفت. بدین جهت به وی لقب «ظاهری» داده اند که می گوید باید به معنی قرآن و ظاهر حدیث اخذ کرد نه باطن آن، و شعاع وی نفی رأی و قیاس در احکام شرعی و تمسک به ظاهر نصوص و جمود بر ظواهر کتاب و سنت بوده است. وی نسبت به مذهب شافعی تعصب زیادی داشته است و بعداً مذهب مستقلی پیدا کرد. و ابن حزم اندلسی ظاهری از بزرگترین یاران این دیدگاه است؛ الفهرست، ابن ندیم/ 271؛ ر. ک: معجم الفرق الإسلامیه/ 165].

3- سنن ابن ماجه 501/1:476، ح 1517؛ المستدرک علی الصحیحین 531/1:375، ح 1387].

4- أخبار مکه 211/2:170].

5- طور: 34.

سخنی پیرامون زیارت:

1 - از عایشه - رضی الله عنها - باسند مرفوع نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جبرئیل به سوی من آمد و گفت:

پروردگارت امر کرده به بقیع بروی و برای اهل آن طلب آمرزش کنی». عایشه می گوید: ای رسول خدا به آنها چه بگویم؟ فرمود: «قولی: السلام علی أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، یرحم الله المستقدمین منّا والمستأخرین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون» (1) [بگو: سلام بر اهل این دیار از مؤمنان و مسلمانان، خداوند گذشتگان و آیندگان ما را رحمت کند، و ما اگر خدا بخواهد به شما ملحق می شویم].

2 - فیروز آبادی - صاحب «قاموس» - در «سفر السعاده» (2) نوشته است:

و از عاداتهای پیامبر، زیارت قبور و دعا و استغفار بود، و چنین زیاراتی مستحب است.

الفاظ زیادی در زمینه زیارت قبور از پیشوایان و بزرگان مذاهب چهارگانه یافت می شود، و می رساند که زائر می تواند میت را زیارت کند، و برای او با هر لفظی که خواست دعا کند، و می تواند مناقب و فضایل او را بگوید و هر چه موجب عطف و رحمت خداوند سبحان نسبت به او می شود را ذکر کند، و الفاظی که در زیارت پیامبر اقدس ذکر شد، به خوبی بر این مدعا دلالت می کند.

کلماتی از بزرگان اهل سنت پیرامون زیارت قبور

در این کلمات فواید بی شماری است:

1 - ابن حجاج ابو عبد الله عبدری مالکی، متوفای (737) در «المدخل» (3) نوشته است:

و چگونگی سلام بر اموات این است که بگوید: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمؤمنات، والمسلمین والمسلمات، رحم الله المستقدمین منّا والمستأخرین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون، أسأل الله لنا ولكم العافیة» [سلام بر شما ای اهل این دیار، مردان و زنان مؤمن و مسلمان، خداوند گذشتگان و آیندگان ما را رحمت کند، و ما اگر خدا بخواهد به شما ملحق می شویم، از خداوند برای خود و شما طلب عافیت می کنم].

سپس بگوید: «اللهم اغفر لنا ولهم» [خداوندا ما و آنها را ببامرز].

و هر چه زیاد یا کم کنی، اشکال ندارد و منظور، کوشش در دعای برای آنهاست؛ زیرا به خاطر قطع شدن عملشان، محتاج ترین مردم به دعا هستند.

سپس پشت به قبله و رو به میت می نشیند و مخیر است نزدیک پا تا سر، هر کجا خواست بنشیند، و می تواند روی صورت میت بنشیند. سپس از حمد و ثنای پروردگار هر چه به ذهنش آمد، می گوید. سپس بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات می فرستد و هر چه ممکن است، برای میت دعا می کند. و نیز هر گاه بلایی به او یا مسلمانان رسید، نزد این قبور دعا کند و به خداوند متعال تضرع کند تا آن بلا را از او و آنها برطرف کند؛ این چگونگی زیارت قبور به نحو عموم است.

و اگر مَیّت، کسی است که برکت وی امید می رود [مانند پیامبر]، پس او را وسیلهٔ نزد خداوند متعال قرار

ص: 449

1-- صحیح مسلم [363/2، ح 103، کتاب الجنائز].

2-- سفر السعاده: 57 [183/1].

3-- المدخل 1:254.

دهد، و نیز هر که را میّت مایه برکت می دانسته، وسیله خود برای رسیدن به پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دهد، بلکه ابتدا به پیامبر توسّل جوید؛ زیرا عمده و اصل و تشریح کننده توسّل، آن حضرت است، پس به او و هر که تا روز قیامت، تابع نیکو کار اوست، توسّل جوید.

2 - از ابن حجر مکی هیتمی، متوفای (973) درباره زیارت قبور اولیا، در زمانی معین و مسافرت به سوی آن قبور، پرسیده شد که آیا این کار جایز است با اینکه در نزد آن قبور مفسد زیادی مانند اختلاط زن و مرد، و روشن کردن چراغهای زیاد، و دیگر مفسد رخ می دهد؟ وی در «الفتاوی الکبری الفقهیه» (1) پاسخ داده است:

زیارت قبور اولیا و نیز مسافرت به سوی آنها مایه تقرّب و مستحبّ است... و آن بدعتها و حرامهایی که سؤال کننده به آن اشاره کرده است، نمی تواند بهانه ترک اعمال قریبی باشند، بلکه انسان باید این اعمال را انجام دهد و از بدعتها نهی کند و اگر می تواند آنها را از بین ببرد... و کسی که به خاطر ترس از این اختلاط از زیارت منع کند، باید از طواف و رمی و وقوف در عرفه و مزدلفه [مشعر] و رمی جمرات نیز منع کند... و این گمان که زیارت اولیا، بدعت است و در زمان گذشتگان نبوده، باطل است و اگر هم بدعت باشد از هر بدعتی نهی نشده است، بلکه - آنگونه که تصریح کرده اند - گاه واجب می شود، تا چه رسد به اینکه مستحب باشد.

نذر برای اهل قبور:

ابن تیمیّه و امثال او در این مسأله جار و جنجال به راه انداخته اند، و کلمات قبیح به کار برده اند، و به مخالفان خود از فرقه های مسلمانان با کلمات زشت حمله کرده اند. و از قصیمی نقل شد:

این نذرها از شعایر شیعه و ناشی از غلو آنها درباره ائمه و خدا دانستن علی و اولاد اوست.

این جز خلط در کلام و دروغ نیست، و شیعه در این مسأله از آنچه امت اسلامی، در گذشته و حال بر آن اجماع کرده اند، خارج نشده است. خالدی در کتاب خود «صلح الإخوان» به تفصیل در این زمینه سخن گفته است (2).

چکیده آن سخن این است: مسأله بر نیت های نذر کننده ها دور می زند و اعمال بر اساس نیتها جزا داده می شود؛ اگر نیت نذر کننده، خود میّت و تقرّب به اوست، به اتفاق همه جایز نیست.

و اگر نیت او خداوند و نفع بردن زنده ها به وجهی از وجوه باشد، و ثواب آن برای میّت باشد، خواه وجهی از وجوه نفع بردن را معین کند یا عبارت نذر را مطلق بگذارد، ولی چیزی باشد که در عرف مردم، پول در آن صرف می شود مانند تعمیر قبر، یا خرج کردن در مصالح اهل شهر یا همسایگان یا فقرا یا نزدیکان میّت و مانند آن، در این صورت وفای به نذر واجب است. این دیدگاه از أذرعی، زرکشی، ابن حجر هیتمی مکی، رملی شافعی، قبّاتی بصری، رافعی، نووی، علاء الدین حنفی، خیر الدین رملی حنفی، شیخ محمد غزّی، و شیخ قاسم حنفی حکایت شده است.

و اگر در آن زمینه، عرف حکمی نداشته باشد، دو وجه مخالف جاری است:

نخست: نذر صحیح نیست؛ زیرا شرع آن را امضا نکرده، به خلاف کعبه و حجره شریف [که نذر در آنجا شرعاً جایز است].

دوم: اگر مشهور به خیر باشد، صحیح است؛ و بنابراین فقط باید در مصلحتهای ویژه میت صرف شود، و در غیر آن مصرف نشود.

ص: 450

1- - الفتاوی الکبری الفقهیّه 24:2.

2- - صلح الإخوان: 102-109.

و عزّامی در «فرقان القرآن» (1) نوشته است:

ابن تیمیّه گفته است: کسی که چیزی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله یا دیگر پیامبران و اولیای از اهل قبور نذر کند، یا حیوانی ذبح کند، مانند مشرکان است که برای بت هایشان قربانی کرده و نذر می نمایند و چنین شخصی غیر خدا را عبادت کرده است؛ از این رو کافر می شود. و در این زمینه زیاد سخن گفته است و با این سخنان برخی از علمای متأخر از او که به هم صحبتی با او یا شاگردانش مبتلا بوده اند، فریب خورده اند.

این سخن او تلبیس در دین [تفسیر اشتباه از دین و مشتبه ساختن آن بر دیگران] و برگرداندن به معنایی است که هیچ مسلمانی آن را قصد نمی کند؛ زیرا هر کس از حال مسلمانی که این کار را می کند، جست و جو نماید، می فهمد قصد او از کشتن حیوانات یا نذر برای میت - از انبیا و اولیا - فقط صدقه از طرف آنها، و قرار دادن ثواب برای آنهاست. و آنها می دانند که اهل سنت اجماع دارند بر اینکه صدقه دادن زندگان برای اموات سودمند است و به آنها می رسد. و روایات صحیح و مشهوری در این زمینه وجود دارد....

پس به جهالت ابن تیمیّه و امثال او نباید اعتنا شود.

(أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ) (2)

[آنها کسانی هستند که خداوند بر دل‌هایشان مهر نهاده و از هوای نفسشان پیروی کرده اند (از این رو چیزی نمی فهمند)].

قبوری که قصد زیارت آنها می شود

توسّل و تبرک به آنها، دعا و نماز نزد آنها، ختم قرآن برای مدفون شدگان در آنها

قبوری که قصد زیارت آنها می شود، وجود دارد و در قرون اسلامی از روز نخست مورد توجه بوده اند. و بزرگان مذاهب چهارگانه پیرامون این قبور کلماتی دارند که جست و جو کننده، از ناحیه های مختلف از آن درسهای عالی می گیرد و بر فواید گوناگون اطلاع می یابد؛ از جمله اینکه سیره مسلمانان و شعار آنها در قرن های متمادی پیرامون زیارت قبور، و توسّل و تبرک به آنها، دعا و نماز نزد آنها، و ختم قرآن برای مدفون شدگان در آنها، را می شناسد. در ذیل نمونه هایی از این قبور ذکر می شود:

1 - بلال بن حمامه حبشی، مؤذن رسول الله، متوفای سال (20)؛ قبر او در دمشق است و در بالای آن قبر مبارک، تاریخی به اسم اوست رضی الله عنه و دعا در این موضع مبارک مستجاب است، و بسیاری از اولیا و اهل خیر که به زیارت اهل قبور متبرک می شوند، این مطلب را تجربه کرده اند (3).

2 - صحابی بزرگ، سلمان فارسی، متوفای (36)؛ خطیب بغدادی در «تاریخ» (4) خود نوشته است:

اکنون قبر او ظاهر و معروف است، و نزدیک ایوان کسری قرار دارد، بر روی آن بنایی ساخته شده است، و در آنجا خادمی اقامت کرده تا آنجا را حفظ و آباد کند و هر چه به مصلحت آن است انجام دهد، و من آن جا را دیده و چند بار زیارت کرده ام.

3 - رأس الحسین - سر امام حسین سبط شهید علیه السلام - در مصر؛ ابن جبیر، متوفای (614)، در «رحله» (5) خود نوشته است:

- 1-- فرقان القرآن: 133.
- 2-- محمد: 16.
- 3-- نگاه کن: رحله ابن جبیر: 229 [ص 251].
- 4-- تاریخ بغدادی 1:163.
- 5-- رحله ابن جبیر: 12 [ص 19].

سر در تابوتی از فضّه در زیر زمین مدفون است، و بر آن بنای زیبایی ساخته شده که نمی توان آن را وصف کرده و درک نمود... و ما دیده ایم که مردم دست بر قبر می کشند، و چشم بر آن می گذارند، و خود را بر روی قبر می اندازند و پارچه ای که بر قبر است را به سر و صورت می مالند و پیرامون آن ازدحام و طواف می کنند، و در آن حالت دعا می خوانند و گریه می کنند. و به برکت آن تربت مقدّس به خدای سبحان و متعال متوسّل می شوند و تضرّع می کنند به گونه ای که جگر انسان را کباب می کند و جمادات را می شکافد، و مطلب از این بزرگتر، و دیدن آن حالت هولناک تر است؛ «نفعنا الله ببرکه ذلک المشهد الکریم» [خداوند از برکات آن مشهد کریم ما را بهره مند سازد]... گمان نمی کنم در تمام دنیا ساختمانی مجلّل تر و عجیب تر و بدیع تر از آن باشد، «قدّس الله العضو الکریم الّذی فیه بمنّه وکرمه» [خداوند به منّ و کرمش، عضو کریمی که در آن است را پاک و مطهّر و مبارک بدارد].

شبراوی شیخ عبد الله شافعی، متوفای (1172)، در کتاب خود «الاتحاف بحبّ الأشراف»⁽¹⁾ بابتی را به آن مشهد اختصاص داده و زیارت آن، مقداری از کرامات آن، و احیای روز سه شنبه با زیارت آنجا را ذکر کرده است؛ و نوشته است:

«والبرکات فی هذا المشهد مشاهده مرئیة، والنفحات العائده علی زائریه غیر خفیة، وهی بصحّة الدعوی ملیة، والأعمال بالنیة» [برکت ها در این مشهد دیده و مشاهده شده است، و عطایایی که به زائران آن می رسد بر کسی پوشیده نیست، و شواهد فراوانی بر درستی این کرامات و برکات وجود دارد، و اعمال بر اساس نیت جزا داده می شود].

و حمزاوی عدوی، متوفای (1303)، در «مشارق الأنوار»⁽²⁾ پس از کلامی طولانی درباره مشهد شریف امام حسین علیه السلام، می نویسد:

بدان که سزاوار است این مشهد بزرگ، زیاد زیارت شود، و بوسیله آن متوسّل به خدا شد، و آنچه از این امام در حال حیات او می خواستیم، اکنون طلب کنیم؛ چرا که او نسبت به سختی ها باب فرج است، و با زیارت او مکروهات زایل می شود، و هر قلب دارای حجاب، با انوار او و توسّل به او، به خداوند می رسد.

«... أمدنا الله من فیض أمداده، وتمعنا من فیض قربه، و تقبیل أعتابه» [خداوند ما را از دریای کمکهای او، مدد کند و از دریای قربش، و بوسیدن عتباتش بهره مند گرداند].

و در اینجا کلمات فراوانی پیرامون محلّ سر شریف وجود دارد که اگر گردآوری شود، کتابی جامع می شود. شیخ عبدالفتاح بن ابی بکر مشهور به رسّام شافعی، در این زمینه رساله ای مستقلّ با نام «نورالعین فی مدفن رأس الحسین» نگاشته است.

4 - ابوحنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای حنفیّه، متوفای (150)؛ قبرش در اعظمیّه بغداد زیارتگاهی معروف است⁽³⁾.

5 - مالک بن انس، پیشوای مالکیّه، متوفای (197)؛ قبر او در بقیع در مدینه منوره است. ابن جبیر در «رحله»⁽⁴⁾ خود نوشته است:

بارگاهی کوچک با بنایی مختصر بر قبر او ساخته شده است. و فقها زیارت او را از آداب زیارت قبر پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله دانسته اند.

6 - امام طاهر موسی بن جعفر علیه السلام که در کاظمیّه مدفون است و در سال (183) شهید شد. خطیب بغدادی در «تاریخ»⁽⁵⁾ خود با سند خود از احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی نقل کرده است:

از حسن بن ابراهیم ابوعلی خلیل، بزرگ حنبلی ها در زمان خود، شنیدم که گفت: هر گاه چیزی مرا مهموم 0.

ص: 452

1- - الإتحاف بحبّ الأشراف: 25-40 [ص 75-110].

2- - مشارق الأنوار: 92 [197/1].

3- - نگاه کن: وفيات الأعيان 2:297 [414/5، شماره 765].

4- - رحله ابن جبیر: 153 [ص 173].

5- - تاریخ بغدادی 1:120.

و غمناک می کند، قبر موسی بن جعفر را قصد می کنم و به او متوسل می شوم و خداوند آنچه را دوست دارم، آسان می گرداند.

7 - امام طاهر ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام؛ ابوبکر محمد بن مؤمل می گوید:

با پیشوای اهل حدیث، ابوبکر بن خزیمه، و هم طراز او ابوعلی ثقفی و گروهی از مشایخ، برای زیارت علی بن موسی الرضا در طوس خارج شدیم، پس تعظیم ابن خزیمه نسبت به آن بارگاه و تواضع و تضرع نزد قبر او، همه ما را متحیر کرد(1).

8 - ابو عبدالله محمد بن ادیس شافعی، پیشوای شافعی، متوفای (204)؛ او در قرافه صغری دفن شد و قبرش نزدیک مقطم قرار دارد و زیارت می شود(2). جزری در «طبقات القراء»(3) می نویسد:

دعا نزد قبر او مستجاب است و چون او را زیارت کردم، گفتم:

زرتُ الإمامَ الشافعی لأنّ ذلک نافع

لأنال منه شفاعه أکرم به من شافع

[من امام شافعی را زیارت کردم چون این کار به نفع من بود. تا به شفاعت او نائل شوم و چه شفیع کریمی است].

9 - احمد بن حنبل، پیشوای حنبلی ها، متوفای (241)؛ قبر او ظاهر و مشهور بوده و زیارت می شود و به آن تبرک می جویند(4).

سخن نهایی درباره زیارت قبور

این قطره ای بود از آنچه بین مسلمانان از روزگاران گذشته و از زمان صحابه و تابعان و سپس در دوره های بعد نسبت به زیارت قبر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و مرقد ائمه و اولیا و صالحان و علما، و بار بستن و سفر کردن برای زیارت آنها، و توسل به آنها، و شفیع قرار دادن آنها، متداول بوده است. و در میان این زائرین، علمای بزرگ و پیشوایانی بوده اند که در هر یک از مذاهب به آنها اقتدا می شود. علاوه بر اینکه ناقلان این گفتارها، علما و بزرگانی بوده اند که به این اعمال رضایت داشته اند؛ چون آن را در مقام فضیلت صاحبان قبور و مشاهد نقل کرده اند؛ بنابراین در این زمینه میان فرقه های مسلمانان در طی قرون طولانی اتفاق نظر بوده است، و این از اجماع همه طبقات امت اسلامی، بر نیکو بودن و سنت متبع بودن این کار خبر می دهد.

ص: 453

1- تهذیب التهذیب 7:388 [339/7].

2- وفيات الأعیان 2:30 [165/4، شماره 558].

3- طبقات القراء 2:97.

4- مختصر طبقات الحنابله: 11 [ص 14].

این گفتار، نزد همهٔ مسلمانان با تمام اختلاف مذهب و روشی که دارند از سخنانی است که مایهٔ ارتداد و کفر واضح است؛ «نعوذ باللّٰه من الخذلان» [از خذلان و خواری به خدا پناه می بریم].

و اعتقاد به شفاء و اجابت دعا نزد قبر حسین علیه السلام را از آفات شیعه شمرده است.

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا) (1)

[سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند].

7 - نگاه کاوشگرانه به حدیث

اشاره

قیل و قال پیرامون احادیث شیعه از طرف کسانی که بدون فکر سخن می گویند (2)، زیاد است و هر کدام دیدگاهی را برگزیده، و در دهان خود عیب و طعنی جویده است؛ گروهی گفته اند: این احادیث، نوشته های دروغینی است که به امام غایب نسبت داده شده است، و گروهی گفته اند: دروغ هایی است که بر امام باقر و صادق علیهما السلام جعل شده است (3).

نه گروه اول به عاقبت افترایش توجه دارد، و نه گروه دوم از کشف عیش هراس دارد. و در پایان این افراد، فرد بسیار دروغگویی قرار دارد که سر خود را از روی تکبر بلند نموده و به شدت این احادیث را انکار کرده، و در یاهو گویی و سخنان زشت و فتنه و آشوب درست کردن مبالغه کرده و سخنانی عجیب و غریب بر زبان رانده است؛ و او عبدالله قصیمی است.

وی در «الصراع» (4) نوشته است:

حقیقتاً اشخاص بسیار دروغگو و صاحبان هوی و هوس، میان رجال شیعه فراوان است، و این کار به خاطر طمع به دنیا و نزدیکی به اهل آن یا به خاطر دشمنی با حدیث و سنت و کینه با اهل آن است. لکن علمای اهل سنت آن را گفته اند و به بهترین وجه بیان کرده اند... و در میان رجال حدیث از اهل سنت کسی که متهم به جعل و دروغ باشد و به خاطر طمع به دنیا و نزدیکی به اهل آن و کمک کردن به هواها و عقاید باطل، جعل و وضعی کرده باشد، وجود ندارد. بله، در میان آنها کسانی که حافظه خوبی نداشته یا فراموشکار بوده اند یا فریب تدلیس گران ضعیف را خورده اند، وجود دارد. ولی شرح حال نویسان و کسانی که جرح و تعدیل کرده اند، همهٔ این افراد را بیان کرده اند.

پاسخ: شاید جست و جوگر گمان می کند این ادعاهای صیرف و توخالی، ذره ای از صدق و حق در خود دارد، غافل از آن که غالب قلمهایی که امروزه اجیر شده اند، دروغ و بهتان می نویسند، و آن که ملاک پیشرفت و تمدن امتها، کذب و ظلم و پا از گلیم درازتر کردن، گردیده است، و محور سیاست در همهٔ دنیا کذب و وارونه نشان دادن حقایق است، و بسیاری از ادعاهایی که در مبادی و نظرات و اعتقادات مطرح شده، سخنانی بدون دلیل و بدعتهایی بی فایده است که

1-- كهف: 5

2-- [جمله «رمی الکلام علی عواهنه» بدین معناست: در سخنان خود دقت نکرد و هرچه به زبانش آمد گفت، بدون اینکه به درست بودن یا خطابودن آن بیندیشد].

3-- جست و جوگر این مطلب را در تعدادی از کتب اهل سنت در قدیم و جدید می یابد.

4-- الصراع 1:85؛ گفتاری کوتاه درباره این کتاب در ص 345-353 گذشت.

سخنان دروغ و فریبنده پیرامون آن را فراگرفته است. و گروههایی در همه دنیا هستند که حوایج آنها از متاع دنیا، جز با گفتارِ دروغ آراسته شده، و حدیث دروغ، و فریب دادن مردمان بی سواد، و کشاندن آنها به راههای ظلمانی و تاریک، بر آورده نمی شود.

و اگر تهدید خداوند سبحان نسبت به بندگانش نبود که فرمود: (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (1) [انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت (و ضبط آن) است]، و اگر اندازی که در کتاب خدا نسبت به هر شخص دروغگوی بهتان زن گناهکاری، نازل شده است، نبود، هیچ یک از این دروغگویان نمی توانست دروغی بیش از آنچه گفته است بگوید، یا کاری را انجام دهد که انجام نداده است!

هر یک از آنها دروغ گوتر از خرافه (2) و حُجینه هستند؛ و اکنون می خواهیم شما را بر حقیقت امر مطلع کنیم و پرده از راز ادعایی برداریم که آن مرد درباره رجال حدیث اهل سنت بیان نموده است. او گفته است: در میان آنها کسی که متهم به جعل و دروغ باشد نیست. از این رو گروهی که به جعل و کذب شناخته شده اند چه رسد به کسانی که متهم به جعل و کذب هستند، و مقداری از جعلیاتی که فقط برای طمع به دنیا و نزدیک شدن به اهل آن، یا یاری هواها و عقاید باطل، وضع شده را پیش روی شما می گذاریم تا با دست خود حساب دروغ هایی که این دستهای گناهکار خائن علیه قداست پیامبر و سنت او جعل کرده اند، را لمس کنی، و حقیقت امر برایت آشکار شده، و فصل الخطاب این سخن ها باشد؛ البته اگر از هوای نفس پیروی نکنی تا از راه خدا گمراه شوی.].

ص: 455

1- - سورة ق: 18.

2- - [«خرافه»]: نام مردی از قبیله بنو عذره یا حجینه است، جنیان وی را ربودند و پس از مدتی که به میان قوم خود برگشت از جنیان چیزهایی برای مردم نقل می کرد که مردم را شگفت زده می کرد و از این رو وی را تکذیب می کردند، و از آن پس، این در میان مردم ضرب المثلی شد. و نیز «حُجینه» نام کسی است].

علامه امینی رحمه الله(1) در الغدير (702) نفر از معروفین به کذب و جعل اخبار را ذکر کرده است که برخی از آنان عبارتند از:

1 - أبان بن فیروز، ابو عیاش، غلام آزاد شده عبد القیس، ابو اسماعیل بصری، متوفای (138).

شعبه [درباره وی] گفته است: «اگر مرد زنا کند، بهتر است از اینکه از أبان روایت کند». و [همچنین] گفته است: «من نوشیدن ادرار الاغم را بیش از روایت کردن از أبان دوست دارم». شاید أبان از انس بیشتر از هزار و پانصد حدیث روایت کرده که بسیاری از آنها اصل و اساسی ندارد(2).

2 - ابراهیم بن هدبه، ابو هدبه بصری.

وی شخصی کذاب و خبیث بوده است و مطالب باطلی روایت کرده و [روایاتی را] بر انس جعل کرده [و به دروغ به وی نسبت داده است]. وی در بصره رقاص بوده و برای رقاصی به مجالس عروسی دعوت می شده و می رقصیده و نیز شارب الخمر بوده است. او تا سال (200) عمر کرد(3).

3 - احمد بن حسن بن أبان مصری. وی از بزرگان اساتید طبرانی بوده است، شخصی کذاب بوده که احادیث را بر افراد ثقه جعل می کرده است [و به دروغ به آنها نسبت می داده است](4).

4 - احمد بن خلیل نوفلی قومیسی، متوفای (310). وی شخصی کذاب بوده و از کسانی نقل روایت می کرده که اصلاً وجود نداشته اند(5).

5 - احمد بن محمد بن صلت بن مغلس، ابو عباس حمانی، متوفای (302 یا 308).

وی جعل کننده حدیث بوده و در میان کذابین، شخصی بی حیاطر از او نبوده است. او در مناقب ابوحنیفه، احادیث باطلی که همگی دروغند را نگاشته است. همچنین اخباری را به افراد ثقه نسبت داده که همگی دروغ است(6).

6 - احمد بن محمد بن عمرو، ابو بشر کنندی مروزی، ساکن بغداد، متوفای (323). وی فردی فقیه بوده که در سنت و همچنین در رد اهل بدعت مهارت داشته، همچنین حافظ قرآن و خوش لهجه بوده است، لکن احادیثی را به دروغ از پدر و جدش و غیر این دو نقل کرده است. همچنین دروغ می گفته و احادیث ساختگی را به افراد ثقه نسبت می داده است. از وی نسخه های ساختگی فراوانی به جای مانده است(7). ابن حبان [درباره وی] گفته است(8):

وی از کسانی بوده که متن ها را جعل می کردند و سندها را بر می گرداندند، از این رو باید از وی پرهیز کرد.

ص: 456

- 2- - تهذيب التهذيب 1:99 [1/86].
- 3- - تاريخ بغداد 6:201؛ ميزان الاعتدال [1/71، شماره 242].
- 4- - ميزان الاعتدال 1:41 [1/89، شماره 330]؛ تذكره الموضوعات: 65 و 108 [ص 36 و 76].
- 5- - لسان الميزان 1:167 [1/177، 540]؛ الجرح والتعديل [2/50].
- 6- - المنتظم 6:157 [13/195، شماره 2167]؛ ميزان الاعتدال 1:66 [1/140، شماره 555].
- 7- - تاريخ بغداد 5:74.
- 8- - كتاب المجروحين [156/1، و در آنجا بجای «ابن عمرو»، اسم جدّ وی را «مصعب» گفته است].

شاید بیشتر از ده هزار حدیث را به افراد ثقه به دروغ نسبت داده است که من بیشتر از سه هزار حدیث از آنها را نوشته ام و شک ندارم که وی آنها را برگردانده است.

در «شذرات الذهب» (1) آمده است:

وی با اینکه محدث بوده و در سنت و ردّ بدعت مرجع بوده است، یکی از جاعلان حدیث و دروغ پردازان به شمار می رود.

7 - احمد بن محمد بن غالب باهلی، ابو عبدالله، متوفای (257).

وی غلام خلیل بوده و از بزرگان اهل زهد در بغداد بوده است، شخصی کذاب و جاعل احادیث می باشد.

حافظ ابن عدی [در باره وی] گفته است (2):

من از ابو عبدالله نهاوندی، در حرّان در مجلس ابو عروبه شنیدم که می گفت: از غلام خلیل پرسیدم: این روایاتی که آراسته و نقل می کنی چیست؟ پاسخ داد: این ها را جعل کرده ایم تا به وسیله آن، قلوب مردم عوام را نرم کنیم.

امینی می گوید: عجیب است مردی که سیره و شرح حالش این بوده، به خاطر مرگش بازار مدینه بسته شد، و جنازه اش به بصره منتقل شد و در آنجا دفن شد و قبّه ای بر قبرش ساخته شد؛ بنا بر نقل: «تاریخ بغداد»؛ و «المنتظم» اثر ابن جوزی (3).

8 - أسد بن عمرو و ابو منذر بجلی قاضی - مصاحب ابو حنیفه - متوفای (190).

وی شخصی دروغگو و بی ارزش بوده، و احادیث را بر اساس مذهب ابوحنیفه تنظیم می کرده است. وی نزد اهل سنت با باد یکسان است (4).

9 - اسماعیل بن یحیی تیمی نوه ابو بکر صدیق.

وی شخصی کذاب بوده و نقل روایت از او جایز نیست، یکی از ارکان کذب بوده که جعل حدیث می کرده و بیشتر روایات وی اباطیل است. وی روایاتی را به دروغ بر مالک و ثوری و دیگران نسبت داده است، و از افراد ثقه روایاتی نقل کرده که غیر از او دیگران نقل نکرده اند (5).

10 - حسین بن حمید بن ربیع کوفی خزار، متوفای (282). او، پدر، و جدش هر سه کذاب بوده اند [کذاب بن کذاب بن کذاب] (6).

11 - حماد بن ابی حنیفه - پیشوای حنفیان - نعمان بن ثابت کوفی.

جریر وی را دروغگو دانسته است و [نقل شده که] به قتیبه گفت: به حماد بگو تو را به حدیث چه کار! همانا عادت تو مجادله کردن و قیل و قال است (7).

12 - سلیمان بن داود بصری، ابو ایوب، معروف به شاذکونی، متوفای (234).

وی یکی از حافظان است که بسیار دروغگو و خبیث بوده و فی البداهه حدیث جعل می کرده است. [در موری وی].

ص: 457

-
- 1- - شذرات الذهب: 2:298.
 - 2- - الكامل فی ضعفاء الرجال [1/195، شماره 38].
 - 3- - تاریخ بغداد 5:79؛ المنتظم 5:95 [12/265، شماره 1806].
 - 4- - تاریخ بغداد 7:17؛ میزان الاعتدال 1:96 [1/206، شماره 814]؛ لسان لمیزان 1:384 [1/427، شماره 1208].
 - 5- - تاریخ بغداد 6:249؛ أسنی المطالب: 209 [ص 424، ح 1370]؛ میزان الاعتدال 1:117 [1/253، شماره 965].
 - 6- - تاریخ بغداد 8:38؛ میزان الاعتدال 2:28 [1/533، شماره 1993].
 - 7- - لسان المیزان 2:346 [2/421، شماره 2929].

گفته شده: شراب معامله می کرده و در گفتار و کردارش بی مبالا بوده است(1).

13 - علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی. بعداً در بغداد ساکن شد و در سال (249) کشته شد.

او دروغگوترین خلق خدا بوده و به ناصبی بودن شهرت داشته و علیه امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت [احادیث زیادی] جعل می کرده است. گفته شده: وی پدرش را به خاطر اینکه اسمش را علی گذاشته، لعن می کرده است!

امینی می گوید: این خلاصه شرح حال وی است. حال به گفته ابن کثیر در «تاریخش»(2)، درباره این شخص توجه کن:

وی [علی بن جهم] یکی از شعرای مشهور و متدین و صاحب اعتبار بوده است و نیز دشمن علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده است!

گویا ستم وی درباره علی علیه السلام او را نزد ابن کثیر، اهل دیانت قرار داده است! این است مقدار فهم ابن کثیر! بازگشت همه به سوی خداوند است: «إلى الله المنتهى» [و باید در محضر عدل الهی پاسخگو باشند].

14 - عمر بن صبیح خراسانی(3).

او بسیار دروغگو بوده و حدیث جعل می کرده است، و در بدعت و دروغگویی برای وی نظیری در دنیا نبوده است(4).

15 - عمرو بن خلیف ابو صالح خنای(5).

ابن حبان [در موری وی] گفته است(6): وی حدیث جعل می کرده است. و از روایاتی که [به دروغ] به ابن عباس نسبت داده، این روایت است: پیامبر فرمودند: مرا داخل بهشت کردند، و در آن جا گرگی دیدم. گفتم: آیا گرگ داخل بهشت شده است؟! گفت: [بله زیرا] فرزند یک نظامی را خورده ام. ابن عباس ادامه داده است: این گرگ فرزند نظامی را خورد، [و به این مقام رسیده] و اگر خود نظامی را می خورد [مقامش] به علین می رسید.

امینی می گوید: ای کاش ابن عباس روشن می کرد که اگر این گرگ یک فرمانده نظامی را می خورد، مقامش به کجا می رسید(7)؟!

16 - عوانه بن حکم کوفی، متوفای (158). وی عثمانی بوده و برای بنی امیه حدیث جعل می کرده است(8).

17 - نوح بن ابی مریم، یزید ابو عصمه، متوفای (173). وی پیرمردی بسیار دروغگو بوده که جعل حدیث می کرده، همان طور که معلی بن هلال جعل حدیث می کرده است. وی حدیث طولانی فضایل قرآن را جعل کرده است.

حاکم [درباره وی] گفته است:

او کسی بوده که احادیث فضایل قرآن را جعل کرده، و احادیث فضیلت [قرائن] سوره های قرآن، (114) عدد است که همگی دروغ است(9).

- 1- - تاریخ بغداد 9:47؛ میزان الاعتدال 1:414 [205/2]، شماره 3451.
- 2- - البدایه و النهایه 4:11 [11/8]، حوادث سال 249 هـ.
- 3- - در تهذیب التهذیب و برخی دیگر از کتب، اسم پدر وی «صبح» ضبط شده است.
- 4- - میزان الاعتدال 2:262 [206/3]، شماره 6147؛ تذکره الموضوعات: 77 [ص 54].
- 5- - [ظاهراً اسم او حتاوی است نه خنای، و ابن حبان و ابن عدی در الکامل فی ضعفاء الرجال 5/153، شماره 1318، و ابن جوزی در کتاب الضعفاء والمتروکین 2/225، شماره 2557 به همین صورت آورده اند].
- 6- - کتاب المجروحین [80/2].
- 7- - تذکره الموضوعات: 46 [ص 33]؛ میزان الاعتدال 2:287 [3/258]، شماره 6362.
- 8- - لسان المیزان 4:386 [4/446]، شماره 6375.
- 9- - میزان الاعتدال 3:187 [279/4]، شماره 9143؛ أسنی المطالب: 20 و 110 [ص 47 و 213، ح 56 و 675].

(إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا هُم فِيهِ وَبِاطِلٍ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (1)

[اینها (را که می بینید)، سرانجام کارشان نابودی است؛ و آنچه انجام می دهند؛ باطل (و بیهوده) است].

توجه:

این، قطره ای از دریا بود و شاید خواننده، این ها را زیاد شمرده یا بزرگ بداند، غافل از اینکه نزد بسیاری از اهل سنت، وضع حدیث و دروغ بستن بر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و بر اصحاب و تابعان به حق آنها، منافاتی با زهد و ورع و اتّصاف به تقوا ندارد، بلکه جعل حدیث علامت و نشانه صالحان است و به وسیله آن به خدای متعال تقرب می جویند؛ از این رو یحیی بن سعید قطن می گوید:

من افراد صالح را ندیدم که در چیزی مثل حدیث دروغگوتر باشند (2)!

و قرطبی در «تذکار» (3) می نویسد:

به احادیث دروغ و باطلی که دروغ پردازان در فضیلت [قرائت] سوره های قرآن و فضایل اعمال جعل کرده اند، نباید توجه کرد، و چه بسیار افرادی که به گمان خود برای تقرب به خدا و به امید ثواب حدیث جعل می کرده اند و بدین وسیله مردم را به فضایل اعمال تشویق می کرده اند.

گویا دروغ و بهتان و قول زور [سخن باطل] از کارهای زشت نبوده و هیچ نقص و عیبی ندارد و منافاتی با فضایل انسانی نداشته و کرامت صاحبان فضایل را خدشه دار نمی کند!

این حرب بن میمون است که مجتهدی عابد بوده و در عین حال دروغگوترین خلق بوده است!

و این هیشم طایی است که بیشتر شب را به نماز می ایستاده و چون صبح می شده می نشسته و دروغ پردازی می کرده است!

و این حافظ عبدالمغیث حنبلی است که متّصف به زهد و وثاقت و دین و راستگویی و امانت داری و صلاح و اجتهاد و پیروی از سنت و آثار است، و در عین حال کتابی در فضایل یزید بن معاویه از احادیث جعلی گردآوری کرده است!

و این ابو عمر زاهد است که کتابی در فضایل معاویه بن ابوسفیان از احادیث ساختگی گردآوری کرده است!

از این رو بسیاری از دروغ پردازان یاد شده، یا امام و مقتدای مردم بوده اند، یا حافظ مشهور، یا فقیه حجّت، یا استاد روایت، یا سخنور ماهر! و گروهی از این افراد به جهت بالا بردن یک طرز فکر، یا تعظیم یک امام پیشوا، و یا تأیید یک مذهب، عمداً دروغ می گفته اند. و به همین خاطر جعل حدیث زیاد شده، و در مناقب و مطاعن جعل شده تناقض هایی به چشم می خورد.

گروهی از مردم روایاتی را در مناقب ابوحنیفه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت داده اند؛ مثل روایت: «سیّاتی من بعدی رجل یقال له النعمان بن ثابت، ویکتی ابا حنیفه، لیحییّ دین الله و سنتی علی بدیه» (4) [پس از من مردی می آید که نامش نعمان بن ثابت است و کنیه اش ابوحنیفه، دین خدا و سنت من به دست وی زنده می شود].

و روایت: «إِنَّ فِي أُمَّتِي رَجُلًا اسْمُهُ النِّعْمَانُ وَكُنْيَتُهُ أَبُو حَنِيفَةَ، هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي، هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي، هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِي» (5) [در اُمت من

ص: 459

1- - أعراف: 139.

2- - مقدّمه صحيح مسلم [42/1]؛ تاريخ بغداد 2:98 [شماره 493].

3- - التذكار: 155.

4- - این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ خود 2:289 [شماره 768] از طریق محمد بن یزید مستملی که فردی دروغگو و جاعل بوده نقل کرده و نوشته است: «این حدیث جعلی و باطل است».

5- - این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ خود 13:335 آورده و نوشته است: «این حدیث جعلی است».

مردی است با نام نعمان و کنیه ابوحنیفه، او چراغ (هدایت) امت من است، او چراغ امت من است، او چراغ امت من است.

و روایت: «إِنَّ سَائِرَ الْأَنْبِيَاءِ تَفْتَخِرُونَ بِي وَأَنَا أَتَفْتَخِرُ بِأَبِي حَنِيفَةَ، وَهُوَ رَجُلٌ تَقِيٌّ عِنْدَ رَبِّي، وَكَأَنَّهُ جَبَلٌ مِنَ الْعِلْمِ، وَكَأَنَّهُ نَبِيٌّ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَمَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي» [همه انبیا به من افتخار می کنند و من به ابوحنیفه افتخار می کنم. وی نزد پروردگارم مردی با تقوا است و گویا کوهی از علم و پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل است؛ پس هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است].

ابن جوزی [درباره این روایت] گفته است: «ساختگی است». و عجلونی گفته است: «[این روایت] صحیح نیست گرچه طرق آن زیاد است» (1).

همچنین روایت: «إِنَّ آدَمَ افْتَخَرَ بِي، وَأَنَا أَفْتَخِرُ بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي اسْمُهُ نَعْمَانُ، وَكُنِيَّتُهُ أَبُو حَنِيفَةَ، هُوَ سِرَاجٌ أُمَّتِي» [آدم به من افتخار کرد، و من به مردی از امتم که اسمش نعمان و کنیه اش ابوحنیفه است افتخار می کنم، وی چراغ (هدایت) امت من است].

عجلونی این روایت را جعلی دانسته است (2).

همچنین روایت: «لَوْ كَانَ فِي أُمَّةٍ مُوسَى وَعِيسَى مِثْلَ أَبِي حَنِيفَةَ لَمَا تَهَوَّدُوا وَمَا تَنَصَّرُوا» (3) [اگر در امت موسی و عیسی مثل ابوحنیفه وجود داشت، آنها یهودی و نصرانی نمی شدند].

همچنین روایت ابوالبختری کذاب: ابوحنیفه بر جعفر بن محمد صادق وارد شد و چون نگاه جعفر به وی افتاد گفت:

«كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكَ وَأَنْتَ تَحِيْبِي سَنَّةَ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعْدَ مَا أَنْدَرَسْتُ، وَتَكُونُ مَفْزَعًا لِكُلِّ مَلْهُوفٍ، وَغِيَاثًا لِكُلِّ مَهْمُومٍ، بَكَ يَسْلُكُ الْمَتْحِيرُونَ إِذَا وَقَفُوا، وَتَهْدِيهِمُ الْوَاضِحُ مِنَ الطَّرِيقِ إِذَا تَحَيَّرُوا، فَلِكِ مِنَ اللَّهِ الْعَوْنُ وَالتَّوْفِيقُ، حَتَّى يَسْلُكَ الرَّبَّائِيُونَ بَكَ الطَّرِيقَ» (4) [من به تو نگاه می کنم و می بینم که تو سنت جد مرا پس از این که کهنه شده زنده می کنی و پناهگاه هر محزون و فریاد رس هر گرفتاری هستی. کسانی که متحیر و درمانده اند به وسیله تو راه می پیمایند و تو آنها را به راه آشکار هدایت می کنی؛ پس کمک و توفیق الهی همراه تو باشد تا ربانیون به وسیله تو طریقی طریق کنند].

و غلو گروهی از حنفیه به حدی رسیده که گمان کرده اند وی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله أعلم بوده است؛ علی بن جریر می گوید: «من در کوفه زندگی می کردم، [روزی] به بصره رفتم و عبدالله بن مبارک در آنجا بود، به من گفت: مردم را در چه حالتی ترک کردی؟ گفتم: در کوفه گروهی را ترک کردم که گمان می کردند ابوحنیفه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله أعلم است.

[گفت: اینها کافر شده اند] (5). گفتم: آنها تو را پیشوای خود در کفر قرار داده اند. آنگاه عبدالله آنقدر گریه کرد که محاسنش خیس شد؛ منظورش این بود که وی از ابوحنیفه نقل حدیث می کند» (6).

و از فضیل بن عیاض نقل شده است: «قلوب این مردم با محبت ابوحنیفه عجین شده، و در این محبت به حدی افراط می کنند که کسی را أعلم از او نمی دانند» (7).

در مقابل این گروه، دسته ای بر ابوحنیفه از هر سو طعن وارد کرده، و بر وی عیب نهاده، و علیه او حدیث جعل 8.

1-- کشف الخفاء 1:33.

2-- همان.

3-- عجلونی این حدیث را از احادیث جعلی شمرده است؛ کشف الخفاء 1:33.

4-- این حدیث را خطیب خوارزمی در مناقب ابوحنیفه 1:19 از ابوالبختری نقل کرده است.

5-- [این جمله را از منبع اصلی افزودیم].

6-- تاریخ بغداد 13:441.

7-- حلیه الأولیا، 5:358.

کرده اند. ما نمی توانیم بیشتر آنچه بر آن دست یافته ایم را ذکر کنیم چه رسد به کل آن، اما اندکی از آن را ذکر می کنیم:

عبدالبرّ گفته است (1):

از کسانی که بر ابوحنیفه طعن وارد کرده ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح است؛ وی در کتابش در بحث ضعف و متروکین می گوید: نعیم از فراری نقل کرده است: من نزد سفیان بن عیینه بودم که خیر مرگ ابوحنیفه را آوردند، پس سفیان گفت: «لعنه الله کان یهدم الإسلام عروة عروة، وما ولد فی الإسلام مولود أشتر منه» [خدا او را لعنت کند که اسلام را پله پله خراب کرد، و در اسلام فرزندی شرورتر از او متولد نشده است].

ابن جارود در کتابش پیرامون ضعف و متروکین، می گوید:

«النعمان بن ثابت أبو حنیفه، جلّ حدیثه وهمّ قد اختلف فی إسلامه» [نعمان بن ثابت ابوحنیفه، بیشتر حدیثش وهم بوده، و در مسلمان بودنش اختلاف است].

از مالک درباره ابوحنیفه عبارتی شبیه عبارت سفیان نقل شده است:

«إنّه شرّ مولود وُلد فی الإسلام، وإنّه لو خرج علی هذه الأُمّة بالسیف کان أهون» [او بدترین مولودی است که در اسلام متولد شد، و اگر او با شمشیر علیه این امت خروج می کرد آسانتر بود (و ضررش کمتر بود)].

و از یوسف بن أسباط نقل شده است:

«ردّ أبو حنیفه علی رسول الله صلی الله علیه و آله أربعمئة حدیث أو أكثر» [ابوحنیفه چهار هزار حدیث یا بیشتر از احادیث پیامبر اکرم را ردّ کرد (و نپذیرفت)].

و از مالک نقل شده است:

«ما ولد فی الإسلام مولود أضرّ علی أهل الإسلام من أبی حنیفه» [مولودی زیان بارتر از ابوحنیفه برای مسلمین متولد نشده است].

و از عبدالرحمن بن مهدی نقل شده است:

«ما أعلم فی الإسلام فتنه بعد فتنه الدجال أعظم من رأی أبی حنیفه» [من بعد از فتنه دجال فتنه ای بزرگتر از دیدگاه ابوحنیفه سراغ ندارم].

و از عبدالله بن ادريس نقل شده است:

«أبو حنیفه ضالّ مضلّ» [ابوحنیفه گمراه و گمراه کننده است].

و از ابن ابي شیبه نقل شده که درباره ابوحنیفه می گفت: «أراه کان یهودیّا» [من او را یهودی می دانم].

و از احمد بن حنبل نقل شده است:

«كان أبو حنيفة يكذب. وقال: أصحاب أبي حنيفة ينبغي أن لا يروى عنهم شيء»⁽²⁾ [ابو حنيفة دروغ می گفته و نمی توان از پیروان ابوحنیفه روایت نقل کرد].7.

ص: 461

1- - در الانتقاء فی فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء: مالک والشافعی وأبی حنيفة: ص 149.

2- - تاریخ بغداد 7:17.

در برابر این گروه، گروهی دیگر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این روایت را به دروغ نسبت می دهند: «عالم قریش یماً طباق الأرض علماً»⁽¹⁾ [عالمی از قریش طبقات زمین را از دانش پر می کند] و منظور از این روایت را محمد بن ادریس امام شافعیان دانسته اند.

و مزنی پنداشته است: پیامبر را در خواب دیده و درباره شافعی از آن حضرت پرسیده و او فرموده: «من أراد محبتی وسنتی فعلیه بمحمد بن ادریس الشافعی المطلبی؛ فإنه منی وأنا منه»⁽²⁾ [هر کس محبت و سنت مرا می خواهد باید به محمد بن ادریس شافعی مطلبی رجوع کند؛ زیرا او از من است و من از اویم].

و احمد بن نصر گفته است: «پیامبر را در خواب دیدم، گفتم: ای رسول خدا! در این زمان ما را به چه کسی از امت فرمان می دهی تا به او اقتدا کرده و به گفته اش اطمینان کنیم و به مذهبش درآییم؟ فرمود: «علیکم بمحمد بن ادریس الشافعی، فإنه منی، وإن الله قد رضی عنه وعن جمیع أصحابه ومن یصحبه و یعتقد مذهبه إلی یوم القیامة» [به محمد بن ادریس شافعی که او از من است، و خداوند از او و از همه پیروانش و کسانی که به مذهب او معتقد باشند تا روز قیامت راضی شده است]. پرسیدم و (دیگر) به چه کسی (رجوع کنم)؟ فرمود: «بأحمد بن حنبل، فنعم الفقیه الورع الزاهد»⁽³⁾ [به احمد بن حنبل که چه خوب فقیه با ورع و زاهدی است].

مالکیه نیز از این دست خیالات، آورده اند؛ به عنوان نمونه این حدیث را به پیامبر نسبت داده اند: «یکاد الناس یضربون أکباد الإبل»⁽⁴⁾ فلا یجدون أعلم من عالم المدینه»⁽⁵⁾ [نزدیک است مردم شتران را پُر شتاب برانند و رنج سفر را تحمل کنند، ولی فردی را دانشمندتر از عالم مدینه نمی یابند]، و منظور از این روایت را مالک بن انس دانسته اند.

گویا مدینه مرکز اسلام نبوده و در آنجا عالمی قبل و بعد از مالک وجود نداشته است. و گویا اهل بیت علیهم السلام که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را همراه قرآن به عنوان جانشین خود ذکر کرده و فرموده است: «إتی مخلّف فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی أهل بیتی» [من دو چیز گرانبها در میان شما باقی می گذارم کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم] علم پیامبر اعظم را به ارث نبرده بودند. و گویا صادق آل محمد علیهم السلام - که همه آل محمد صادق هستند - در روزگار خود برای امامان دنیا تنها مرجع علمی نبوده است. و گویا مالک از شاگردان آن حضرت نبوده است.

و [به آنجا می رسد که] برخی⁽⁶⁾ ادعای اجماع می کند - البته اجماعی که مسلمین در آن نیستند - بر این که منظور از روایت جعلی یاد شده، مالک بن انس است، غافل از سخن محمد بن عبدالرحمن:

احمد از مالک بن انس برتر است⁽⁷⁾.

و غافل از سخن احمد پیشوای حنابله:

ابن ابی ذئب از مالک بن انس افضل است⁽⁸⁾.8.

ص: 462

1- ابن حوت در أسنی المطالب: 14 [ص 37، ح 31] نوشته است: «این خبر صحیح نیست».

2- تاریخ بغداد 2: 69.

3- تاریخ مدینه دمشق 2: 48 [341/5، شماره 136].

4- - «ضرب أکباد الأبل» یا «ضرب أباط الإبل»، کنایه از مسافرت کردن و تحمّل کردن رنج سفر است؛ چرا که در قدیم با شتر مسافرت می کرده اند و شترسوار برای راه بردن و سریع راه بردن حیوان، با پاهای خود به زیر بغل حیوان یا کبد حیوان می زده است؛ در حکمت 82 نهج البلاغه آمده است: «أوصیکم بخمسٍ لو ضربتم إليها أباط الإبل لکانت لذلک أهلاً...».

5- - این حدیث را ابن حوت در أسنی المطالب: 14 [ص 737، ح 31] جعلی دانسته و نوشته است: «آن را از پیروان مالک شنیده ام ولی جایی ندیده ام».

6- - منظور، نگارنده کتاب الدیباچ المذهب [ابراهیم بن علی بن فرحون مالکی، متوفای 799] است.

7- - تاریخ بغداد 2:298.

8- - همان 2:298.

و از سخن عطیه بن أسباط:

«إِنَّ أبا حنيفة أفتقه من ملء الأرض مثل مالک»⁽¹⁾ [اگر زمین از مثل مالک پر شود دانش ابوحنیفه بر آنها برتری دارد].

و از گفته شافعی و ابن بکیر:

لیث بن سعید فهمی - بزرگ مصر - از مالک دانشمندتر است⁽²⁾.

مالکیان درباره پیشوایشان خوابهایی را نقل کرده اند و گفته اند پیامبر اکرم در خواب بر مالک ثناگویی کرده است، پاره ای از این خوابها [ی بی پایه و اساس] در کتاب «حلیه الأولیاء»⁽³⁾ و دیگر کتب گرد آمده است.

حنبلیان نیز برای دعوت به مذهب و پیشوایشان غایات و هدفهای دور [از واقع و دور از دسترس] داشته و گامهایی بلند برداشته اند و چنان دروغهایی جعل کرده اند که گوشها از شنیدن آن گر می شود و هر غلوی در برابر آن قاصر است [و کم می آورد] که گوشه ای از آنها را یاد آور شدیم.

و غلوی حنبلیان درباره پیشوایشان به حدی رسیده که مدینی گفته است: «إِنَّ اللَّهَ أَعَزَّ هَذَا الدِّينَ بِرَجُلَيْنِ لَيْسَ لِهَمَا ثَالِثٌ:

أبو بكر الصديق يوم الردة، وأحمد بن حنبل يوم المحنة»⁽⁴⁾ [خداوند این دین را به وسیله دو مرد عزت بخشید که نفر سومی وجود ندارد: ابوبکر صدیق در روز ارتداد⁽⁵⁾، و احمد بن حنبل در روز محنت⁽⁶⁾]. و گفته است: «ما قام أحد بأمر الإسلام بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ما قام به أحمد بن حنبل» [هیچ کس بعد از رسول خدا به اندازه احمد بن حنبل امر اسلام را پیا نداشته است].

میمونی می گوید به مدینی گفت: ای ابوالحسن! و نه ابوبکر صدیق [او هم به اندازه احمد امر اسلام را پیا نداشته است]؟! گفت: و نه ابوبکر؛ زیرا ابوبکر صدیق یاران و اصحابی داشت، ولی احمد هیچ یار و اصحابی نداشت⁽⁷⁾.

ابن جوزی در «المنتظم»⁽⁸⁾ درباره تعصب ابوبکر خطیب بغدادی نگارنده تاریخ بغداد، نسبت به مذهب احمد و اصحابش سخنی دارد و به آنجا می رساند که او را به بی حیایی و کمی دین متهم می سازد.

و محمد بن محمد ابومظفر بروی، متوفای (567) درباره حنابله سخن گفته و علیه آنها تعصب به خرج داده و در مذمت آنها مبالغه کرده، و گفته است: «لو كان لي أمرٌ لوضعتُ عليهم الجزية» [اگر من قدرت داشتم، بر حنابله جزیه قرار می دادم]؛ از این رو حنبلیان دسیسه کرده و او و همسر و فرزند کوچکش را با سم کشتند⁽⁹⁾.

ص: 463

1- مناقب أبي حنيفة، اثر شيخ علي قاري که با کتاب الجواهر المضية في طبقات الحنفيه منتشر شده است: ص 461.

2- خلاصه الخزر جي: 275 [371/2]، شماره 6000؛ تذکره الحفاظ 1:208 [224/1]، شماره 210.

3- حلیه الأولیاء 6:317.

4- آیا بر ابن مدینی این دو حدیث که حفاظ آن را صحیح دانسته اند هر چند کذب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، مخفی مانده

- است: الف) «اللَّهُمَّ أعز الإسلام بعمر بن الخطاب خاصه» [خداوند، اسلام را فقط بوسیله عمر بن خطاب عزیز گردان]. ب) «اللَّهُمَّ أيد الدين بعمر» [پروردگارا دین را به وسیله عمر تأیید کن]؛ پس خداوند دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره عمر مستجاب نمود، و سلطنت اسلام را بر او بنا نهاد، و به وسیله او بتها را ویران کرد؛ مستدرک حاکم 2:83 [89/3، ح 4486].
- 5- - [ظاهراً به داستان خالد بن ولید و مالک بن نویره اشاره دارد که به زعم آنها گروهی مرتد شده بودند و زکات نمی دادند و... که تفصیل آن در ص 640-644 خواهد آمد].
- 6- - [ظاهراً اشاره دارد به این جریان که احمد طرفدار قدیم بودن قرآن بوده است و از آن دفاع می کرده و مدتی نیز به جهت مبارزه و جهاد در راه این عقیده زندانی شده است، ولی بعداً برخی خلفای وقت عقیده او را پذیرفتند و...].
- 7- - تاریخ بغداد 4:418.
- 8- - المنتظم 8:267 [178/18، شماره 4269].
- 9- - همان 10:239 [198/18، شماره 4292]. و نگاه کن: شذرات الذهب [370/6]؛ العبر [52/2].

آری، در این میان هم کسانی بوده اند که هوا و هوسها، آنها را از راستی در کلام باز نداشته است؛ مانند فیروز آبادی صاحب قاموس و عجلونی؛ فیروز آبادی در خاتمه کتاب «سفر السعاده» (1) و عجلونی در «کشف الخفاء» (2) باب فضایل ابوحنیفه و شافعی گفته اند:

درباره ذم اینها نقل صحیحی نرسیده و هر چه ذکر می شود جعلی و افتراست.

ابن درویش حوت در «أسنی المطالب» (3) گفته است:

«لم یرد فی أحد من الأئمة بعینه نصّ لا صحیح ولا ضعیف» [درباره هیچ یک از پیشوایان (اهل سنت) نص صحیح یا ضعیفی وارد نشده است].

لیست احادیث جعلی و دروغین

هر پژوهشگری می تواند از آنچه در سلسله کذابین ذکر شد، لیستی بدست آورد که با آن می تواند تا حدی بر تعداد احادیث موضوع و مقلوب که در لابه لای کتب و مسانید قوم آمده، آگاه شود، و البته شناخت بیشتر آنها برایش ممکن نیست تا چه رسد به شناخت همه آنها؛ زیرا دفتری که جاعلان و دروغهای آنها را ضبط و حصر کند وجود نداشته است و آنچه در ذکر حال گروه کمی از این افراد زیاد، یافت می شود، از گمشده های تاریخ است که به طور تصادفی و بدون قصد ذکر شده اند.

سپس علامه پس از ذکر لیست بعضی از این رجال می گوید:

مجموع احادیث ناصحیحی که از این گروه اندک نقل شده به (408684) می رسد.

و بر شخص پژوهشگر پوشیده نیست که این عدد (نسبت به واقع) اندک است؛ زیرا دستهای دروغ و جعل زیاد بوده است، و برای بیشتر از جاعلان - اگر نگوئیم برای همه آنها - تألیفاتی بوده که در بردارنده دروغ پردازی های فراوان خارج از حد شمارش بوده اند، و تاریخ اندکی از آنها را به اشاره، آن هم در زندگینامه جمعی از نگارندگان این کتابهای دروغین، حفظ کرده است.

شاهد بر این مدعا آن است که ائمه حدیث، روایاتی را که در کتب صحیح یا مسند خود ذکر کرده اند، از میان انبوهی از احادیث برگزیده اند و از بسیاری چشم پوشیده اند؛ (مثلاً) در صحیح بخاری (2761) حدیث بدون تکرار وجود دارد که آنها را از میان (600) هزار حدیث برگزیده است (4)، و در صحیح مسلم (4000) حدیث بدون تکرار وجود دارد که از میان (300) هزار حدیث برگزیده است (5).

مشکل ثقه و ثقات:

این، داستان افراد غیر موثق بود، اما [در باره] کسانی که متصف به وثاقت هستند مشکل دیگری است که حل شدنی

ص: 464

2- - كشف الخفاء 2:420.

3- - أسنى المطالب: 14 [37، ح 31].

4- - تاريخ بغداد 2:8 [شماره 424]؛ إرشاد السارى 1:28 [50/1]؛ صفه الصفوه 4:143 [169/4]، شماره 712].

5- - المنتظم، ابن جوزى 5:32 [171/12]، شماره 1667]؛ طبقات الحفّاظ، ذهبى 2:151 و 157 [589/2]، شماره 613]؛ شرح صحيح مسلم نَووى 1:32 [21/1].

نیست و خواننده را مبهور می سازد؛ زیرا هیچ تحصیل کرده روشنفکری نمی فهمد ثقه و معنای آن چیست؟ و چه ملکه ای است؟ چه چیز از آن اراده می شود؟ با چه چیز موجود می شود؟ و چه صفت و خصلتی با آن متضاد و متناقض است؟ پس همراه من باش تا تاریخ جمعی که تصریح به وثاقت آنها شده را بخوانیم؛ بسان:

1 - زیاد ابن ابیه؛ صاحب گناهان کبیره و جرایم سنگین. خلیفه بن خیاط [درباره وی] گفته است: «وی از زهاد به شمار می رفت». و احمد بن صالح گفته است: «هیچ گاه متهم به کذب نبوده است» (1).

2 - عمر بن سعد بن ابی وقاص؛ قاتل سید الشهداء علیه السلام. عجللی [در باره او] گفته است: «وی ثقه است» (2).

3 - عمران بن حطان؛ فرمانده خوارج و همان که این شعر معروف را درباره ابن ملجم مرادی سروده است:

یا ضربه من تقی ما أراد بها إلا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

إتی لأذکره حیناً فأحسبه أوفی البریه عند الله میزاناً (3)

[یاد باد ضربه ای که از شخص با تقوا صادر شد و او جز رسیدن به رضوان صاحب عرش چیز دیگری اراده نکرده بود. من او را زمانی یاد کردم و دانستم که نزد خداوند، میزان اعمال وی از همه خلائق سنگین تر است].

عجللی وی را ثقه دانسته است (4)، و بخاری وی را از رجال کتابش قرار داده و از او روایت کرده است.

4 - حریر بن عثمان؛ وی هر روز در مسجد نماز می خواند و خارج نمی شد مگر بعد از هفتاد لعن بر علی.

اسماعیل ابن عیاش می گوید:

من در راه مصر به مکه همراه حریر بودم، شروع به سب و لعنت بر علی کرد و گفت: اینکه مردم روایت می کنند و می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرموده: «أنت منی بمنزله هارون من موسی» [تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی] درست است اما شنونده اشتباه شنیده است، گفتم: درست آن چیست؟ گفت: درستش این است: «أنت منی بمنزله قارون من موسی» [تو نسبت به من به منزله قارون نسبت به موسی هستی]! گفتم (این را) از که روایت می کنی؟ گفت:

از ولید بن عبدالملک شنیدم که بر منبر می گفت (5). بخاری و ابو داود و ترمذی و دیگران به حدیث وی استناد کرده اند.

و در کتاب «الریاض النضره» (6) آمده است: «ثقه ولكن یبغض علیاً، أبغضه الله عزوجل» [(حریر) ثقه است، ولی با علی دشمن بود، خدای عزوجل با او دشمن باشد!].

5 - حافظ عبد المغیث حنبلی؛ وی کتابی در فضایل یزید از احادیث جعلی نگاشته است، و در عین حال به زهد، ثقه، دینداری، راستی، امانتداری، صلاح و اجتهاد موصوف شده است (7)!.
ص: 465

- 1- تاریخ مدینه دمشق 406:5-414 [162/19]، شماره 2309؛ و در مختصر تاریخ دمشق 81/9].
- 2- خلاصه الخزرجی: 140 [270/2]، شماره 5165].
- 3- ر. ک: ص 90-91 از این کتاب.
- 4- تاریخ الثقات [373]، شماره 1300].
- 5- تاریخ ابن عساکر 115:4 [336/12]، شماره 1254؛ و در مختصر تاریخ دمشق 278/6]؛ تاریخ الخطیب 268:8 [شماره 4365].
- 6- الرياض النضره 216:2 [169/3].
- 7- [سیره أعلام النبلاء 160/21؛ شذرات الذهب 453/6، حوادث سال 583 هجرى].

بله، همان طور که ابن ابی حاتم گفته است: شعبه وقتی شنید از خانه منهال بن عمرو اُسدی صدای قرائت با آواز طرب انگیز می آید، دیگر از او روایت نقل نکرد(1).

آری، یزید بن هارون گفته است: نقل روایت از ابو یوسف جایز نیست؛ زیرا اموال یتیمان را به عنوان مضاربه به دیگران می داد و سودش را برای خود بر می داشت(2).

آری، آری، بخاری نقل روایت از امام جعفر صادق علیه السلام را ترک کرده است. و یحیی بن سعید (در باره امام صادق علیه السلام) گفته است: «فی نفسی منه شیء» [من در خود نسبت به او احساس بدی دارم]. و گفته است: «ماکان کذباً» [فرد دروغگویی نبوده است](3). و شافعی(4) و ابن معین و ابن ابی خيثمه و ابو حاتم و ابن عدی و ابن حبان و نسائی و دیگران او را موثق دانسته اند.

آری، ابو حاتم بن حبان بستی(5) گفته است: «یروی علی بن موسی الرضا - الإمام الطاهر - عن أبيه العجائب كأَنه يهيم ويُخطئ»(6)[علی بن موسی الرضا - امام طاهر - از پدرش عجایبی نقل کرده است، گویا توهم و گمان غلط می کند و به خطا می رود].

آری، ابن جوزی در «الموضوعات»(7) امام طاهر حسن بن علی بن محمد عسکری علیهما السلام را تضعیف کرده است [و آن حضرت را ثقه ندانسته است].

(فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ)(8)

[پس وای بر آنها از آنچه با دست خود نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست می آورند!].9.

ص: 466

1- - الجرح والتعديل [357/8]؛ خلاصه الخزر جی: 332 [59/3]، شماره 7223.

2- - تاریخ بغداد 14:258.

3- - تهذيب التهذيب 2:103 [88/2].

4- - [معرفه الرجال 1/110، شماره 514؛ الجرح و التعديل 2/487؛ الكامل في ضعفاء الرجال 2/134، شماره 334؛ الثقات 6/131].

5- - كتاب المجروحين [106/2].

6- - الأنساب [74/3]؛ تهذيب التهذيب 7:388 [338/7].

7- - لسان الميزان 2:240 [298/2]، شماره 2531.

8- - بقره: 79.

سلسله احادیثی که به دروغ به پیامبر امین صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است

خوب است در اینجا نمونه هایی از احادیث دروغین که توسط این افراد بسیار دروغگو و جعل کننده حدیث در باب فضایل [افراد] جعل شده را ذکر کنیم:

1 - از ابن عباس روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما فی الجنّة شجرة إلاّ مكتوب علی كلّ ورقة منها: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، أبو بكر الصّدّيق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورین» [در بهشت هیچ درختی نیست مگر اینکه روی برگ آن نوشته شده است: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، ابوبکر صدّیق، عمر فاروق، و عثمان ذوالنورین است].

این حدیث از جعلیات علی بن جمیل رقی است که طبرانی آن را ذکر کرده و گفته است (1):

این حدیث جعلی است، علی بن جمیل شخصی وضّاع (بسیار جعل کننده) بوده است.

2 - از انس، به سند مرفوع نقل شده است: [پیامبر فرمودند]: «لیله أُسری بی دخلتُ الجنّة فإذا أنا بتفّاحه تعلّقتُ عن حوراء، قالت: أنا للمقتول ظلماً عثمان» [شب معراج داخل بهشت شدم و در آن جا سیبی دیدم که از حوریّه ای آویزان بود، و گفت: من برای عثمان هستم که به ظلم کشته می شود].

ذهبی این حدیث را در «میزان الاعتدال» (2) از طریق عباس بن محمّد عدوی (3) که شخصی وضّاع بوده نقل کرده، و گفته است: این روایت جعلی است.

3 - از جابر، به سند مرفوع نقل شده است: «إنّ الله اختار أصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین والمرسلین، واختار من أصحابی أربعة: أبابکر، وعمر، وعثمان، وعلیّاً؛ فجعلهم خیر أصحابی، وأصحابی کلّهم خیر» [خداوند اصحاب مرا بر همه عالمیان برتری داده است، مگر بر پیامبران، و از اصحاب من چهار نفر را برگزیده است: ابوبکر و عمر و عثمان و علی؛ اینها را بهترین اصحابم قرار داد و همه اصحاب من خوبند].

این روایت از جعلیات عبدالله بن صالح کاتب لیث است. ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته است:

«قد قامت القیامة بهذا الخبر» [به واسطه این خبر، قیامت بر عبدالله بن صالح بر پاشد].

و نسائی گفته است: این روایت جعلی است.

4 - از عبدالله بن عمر به سند مرفوع نقل شده است: «لمّا وُلد أبو بكر فی تلك اللیلة، أطلع الله علی جنّه عدن، فقال: وعزّتی وجلالی لا أدخلک إلاّ من أحبّ هذا المولود» [چون ابوبکر در آن شب متولّد شد، خداوند به بهشت عدن نگریست و گفت: به عزّت و جلالم سوگند! تنها کسی را وارد تو می کنم که این مولود را دوست داشته باشد].

ذهبی گفته است (4):

این حدیث جعلی است و آفتش احمد بن عصمه نیشابوری است.

- 1- - المعجم الكبير [63/11، ح 11093].
- 2- - ميزان الاعتدال 2:20 [386/2، شماره 4182].
- 3- - [در منبع اصلی به جای «عدوی»، «علوی» آمده است].
- 4- - ميزان الاعتدال [119/1، شماره 467].

و خطیب بغدادی در «تاریخ» (1) خود آن را آورده و گفته است:

این حدیث باطل است و در سند آن عده ای از کسانی که حال آنها مجهول است، واقع شده اند.

5 - از ابو هریره، به سند مرفوع نقل شده است: «إِنَّ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا ثَمَانِينَ أَلْفَ مَلِكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّهِ لِمَنْ أَحَبَّ أَبَا بَكْرٍ وَعَمْرًا، وَفِي السَّمَاءِ الثَّانِيَةِ ثَمَانُونَ أَلْفَ مَلِكٍ يَلْعَنُونَ مَنْ أَبْغَضَ أَبَا بَكْرٍ وَعَمْرًا» [در آسمان دنیا هشتاد هزار فرشته است که برای کسانی که ابوبکر و عمر را دوست دارند استغفار می کنند، و در آسمان دوم هشتاد هزار فرشته است که بر کسانی که بغض ابوبکر و عمر را در دل دارند لعن می فرستند].

این حدیث از جعلیات ابو سعید حسن بن علی عدوی بصری است. و خطیب آن را در «تاریخ بغداد» (2) آورده و گفته است:

این حدیث را عدوی [به دروغ] به کامل بن طلحه نسبت داده است.

6 - از انس نقل شده است: چون پیامبر از غار ثور خارج شد، ابوبکر رکاب آن حضرت را گرفت (3)، حضرت به صورت وی نگاه کرد و فرمود: ای ابوبکر! آیا تو را بشارتی ندهم؟ گفت: بله، پدر و مادرم فدایت. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِلْخَلَائِقِ عَامَّةً وَيَتَجَلَّى لِكِ خَاصَّةً» [خداوند در قیامت بر همه خلایق به طور عموم تجلی می کند و برای تو به طور خصوصی].

این حدیث از جعلیات محمد بن عبد ابی بکر تمیمی سمرقندی است. خطیب در «تاریخ» (4) خود گفته است:

تا آن جا که می دانم این حدیث نزد صاحبان معرفت اصل و اساسی ندارد، و محمد بن عبد، هم سند و هم متن آن را جعل کرده است.

7 - از انس نقل شده است: پیامبر بین ابوبکر و عمر صیغه اخوت جاری کرد (5). و فرمود: «أنتما وزیرای فی الدنیا والآخره...» [شما دو نفر وزیر من در دنیا و آخرت هستید...].

این حدیث از جعلیات زکریا بن دُرید (6) کندی است. ابن حبان آن را ذکر کرده و گفته است (7):

این حدیث جعلی است، و آفتش زکریا است.

8 - از انس، به سند مرفوع نقل شده است: «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَيْفًا مَغْمُودًا فِي غَمْدِهِ مَا دَامَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ حَيًّا، فَإِذَا قُتِلَ جُرَّدَ ذَلِكَ السَّيْفُ فَلَاحَ يَغْمَدُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» [خداوند تعالی شمشیری دارد و تا زمانی که عثمان بن عفان زنده است، آن شمشیر در غلاف است و وقتی عثمان کشته شد، آن شمشیر از غلاف بیرون می آید و تا روز قیامت در غلاف نمی رود].

این حدیث را ابن عدی ذکر کرده و گفته است (8):

جعلی است و آفتش عمرو بن فائد است، و شیخ او موسی بن سیار نیز کذاب بوده است (9).

9 - از ابو هریره به سند مرفوع نقل شده است: «الْأَمْنَاءُ عِنْدَ اللَّهِ ثَلَاثَةٌ: أَنَا وَجَبْرَيْلُ وَمَعَاوِيَةُ» [اشخاص امین نزد خدا سه نفرند: من، و جبرئیل، و معاویه].

-
- 1- - تاریخ بغداد 3:309.
 - 2- - تاریخ بغداد [383/7، شماره 3910].
 - 3- - [کنایه از ملازمت و همراهی و عدم مخالفت و پیروی از قول و فعل او؛ بسان کسی که رکاب راکی را می گیرد و با حرکت او حرکت می کند].
 - 4- - تاریخ بغداد 2:388.
 - 5- - [اللآلی المصنوعه 307/1].
 - 6- - [اسم این شخص در اللآلی المصنوعه به همین صورت آمده است، و در دیگر کتب «دوید» ضبط شده است].
 - 7- - کتاب المجروحین [314/1].
 - 8- - الكامل فی ضعفاء الرجال [148/5؛ شماره 1312].
 - 9- - اللآلی المصنوعه 316/1:64.
 - 10- - کتاب المجروحین [146/1].

10 - از واثله به سند مرفوع نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ عَلِيَّ وَحِيَه جَبْرِيلَ وَأَنَا وَمَعَاوِيَه، وَكَادَ أَنْ يَبْعَثَ مَعَاوِيَه نَبِيًّا مِنْ كَثْرَةِ عِلْمِهِ وَاتِّمَانِهِ عَلِيَّ كَلَامَ رَبِّي، يَغْفِرُ اللَّهُ لِمَعَاوِيَه ذُنُوبَهُ، وَوَقَاهُ حِسَابَهُ، وَعَلَّمَهُ كِتَابَهُ، وَجَعَلَهُ هَادِيًّا مَهْدِيًّا وَهَدَى بِهِ» [خداوند جبرئیل و من و معاویه را برای وحی، امین دانست و نزدیک بود معاویه به خاطر کثرت علم و امین بودنش بر کلام پروردگار، پیامبر شود. خداوند گناهان معاویه را می‌آمرزد، و از حساب (قیامت) او را حفظ می‌کند، و کتابش را به او تعلیم داد و او را هدایت کننده و هدایت شده قرار داد و به وسیله او (دیگران را) هدایت کرد]. این حدیث را ابن عساکر از مردی [عن رجل] نقل کرده است (1).

حاکم گفته است: از احمد بن عمر دمشقی - که فردی آگاه به حدیث [رایج در] شام بود - درباره این حدیث سؤال شد و او آن را با جدیت انکار کرد.

امینی می‌گوید: گمان می‌کنم راویان بد کردار خواسته‌اند از مقام نبوت بکاهند، نه این که مقام معاویه را ترفیع دهند؛ زیرا می‌دانیم که فاصله زیادی است بین مرتبه نبوتی که مسلمین به آن اعتقاد دارند، و بین این شخصی که بر مسند خلافت تکیه زده است. و از این قوم می‌پرسیم چه چیز موجب شده این مقام شامخ را به وی نسبت دهید؟! آیا اصل و ریشه وی؛ یعنی شجره ملعونه در قرآن و زبان پیامبر؟! یا ظلم و جور که مرتکب شده است؟! یا کافر بودنش تا چند ماه قبل از وفات پیامبر؟! یا جنگیدن با خلیفه وقت خود که فرمانبرداری از او بر وی واجب بوده و اهل حل عقد با وی بیعت کرده بودند و مسلمین به خلافت وی راضی شده بودند، [با این حال] بر وی شمشیر کشید و خونها را به حرام ریخت؟! یا گناهان بزرگی که در ایام تسلطش انجام داد؛ مثل قتل ابرار اخیری چون: حجر بن عدی و اصحابش، و عمرو بن حمق خزاعی و بسیاری افراد دیگر؛ و لعن کردن امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و گروهی از مؤمنان ممتاز در قنوت؛ و برانگیختن هوا و هوس ها برای تهمت زدن به اهل بیت نبوت؛ و به راه انداختن راویانی که به اهل بیت خدشه وارد می‌کردند، و جعل احادیث برای ستایش از امویان؛ و ملحق کردن زیاد [به ابوسفیان] به رغم حدیثی که نزد همه مسلمین ثابت شده یعنی: «الولد للفراس وللعاهر الحجر» [فرزند از آن فراس است و بر شخص زانی حد جاری می‌شود]؛ و بیعت گرفتن برای یزید خون ریز خائن دائم الخمر، و مسلط کردن وی بر نوامیس و خون‌ها؛ و استمرار این ناهنجاری‌ها و عادات زشت و امثال آنها، که صفحه تاریخ را سیاه کرد تا آنگاه که کاسه ظلمش لبریز شد و مرگش فرارسید؟! و چه زمانی معاویه به علم و قرآن ربط داشته با این که حتی یک آیه از آن را هم نمی‌دانسته است؟! مثل آیه:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (2) [ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را!]. آیا امیر المؤمنین علی علیه السلام از جمله «أولی الامر» نیست بنابر هر تفسیری که از آیه شود؟! و مانند آیه: (وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا) (3) [و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است]. 3.

1-- [مختصر تاریخ دمشق 6/25؛ و حدیث راسیوطی در لآلی خود با سند ذکر کرده است 419/1].

2-- نساء: 59.

3-- نساء: 93.

و مانند آیه: (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبَ لَهُنَّ يَحْتَمِلْنَ أَلْسِنَهُنَّ وَمَا يَنْبَغِي لَهُنَّ أَنْ يُعَذِّبَهُنَّ اللَّهُ بِمَا كَفَرْنَ ذَلِكَ أَجْرَهُنَّ) [1] و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند].

و آیات فراوان دیگری که با جرایم سنگینش، آنها را ضایع کرده است. و آیا کسی که حتی به یک آیه قرآن هم عمل نکرده و حدود آن را اقامه نکرده، امین بر قرآن می شود؟! (وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ) [2] [و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است].

(وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ) [3] [و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می کند که جاودانه در آن خواهد ماند؛ و برای او مجازات خوارکننده ای است].

آیا علم زیاد او که نزدیک بود او را به نبوت مبعوث کند، او را بر دشمنی عترت طاهره بر انگیزخته است؟! و آیا این علم، او را بر این گناهان بزرگ و فواحش آشکاری که تاریخ از او و این پیشانی سیاهان، ثبت کرده، وادار کرده است؟! تاریخ برای ما، کشتن وی افراد زیادی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه و سایر بلاد اسلامی را حفظ کرده است. و اما اذیت و آزار مکرر وی نسبت به شیعیان مخلص آل الله، پس پیرامون آن سخن بگو و هر چه بگویی اغراق نکرده ای و اعتراضی بر تو وارد نیست، و ما در آینده معاویه را با ناهنجاری ها و عیوبش به گونه ای که سزاوار آن است، می شناسانیم.

سپس از راویان، درباره امانتداری معاویه که به واسطه آن مستحق شده که نفر سوم در کنار پیامبر و جبرئیل گردیده، و از امنای خداوند حساب شود، می پرسیم: آیا [منظور] امانتداری وی نسبت به قرآن است؟! که وی با آن مخالفت کرد.

یا امانتداری نسبت به سنت است؟! که وی به آن عمل نکرده است. یا امانتداری نسبت به خونها است؟! که وی آنها را ریخته است. یا امانتداری نسبت به اهل بیت است؟! که او به آنها ستم کرده است. یا به خاطر ایجاد امنیت بر امت است؟! که این امنیت را از بین برده است. یا به خاطر صدق و راستی وی است؟! که از صدق و راستی جدا بوده است. یا بر دروغ گویی است؟! که دیگران را بر آن بر انگیزخته است. یا بر مؤمنان است؟! که اعضای آنها را قطع کرده است. یا بر اسلام است؟! که آن را ضایع کرد. یا بر احکام است؟! که آنها را تغییر داد. یا بر منابر است؟! که آنها را با لعن اولیای خدا بر آنها، آلوده ساخت. و یا؟ و یا؟ و یا؟....

آیا به خاطر این جنایات و امثال آنها، نزدیک بود که وی به نبوت مبعوث شود، آنچنان که راویان بدی به دروغ گفتند؟! خوشا به حال نبوتی که نزدیک بود، چنین مردی بار آن را به دوش کشد!

قد خم، ریش سفید، اشک دمامد یحیی توبه به این حالت اگر عشق نبازی چه شود

ای کاش راویان سوء، دیدگاههای خود را بر حدیث اُرز [برنج] جمع می کردند و از آن تجاوز نمی کردند و نبوت را به مثل معاویه نمی بخشیدند، که همین در شناخت نبوت و فضیلت آن کفایت می کند! و آن حدیث این است:

«لو كان الأرز حيواناً لكان آدمياً، ولو كان آدمياً لكان رجلاً صالحاً، ولو كان صالحاً لكان نبياً، ولو كان نبياً لكان مرسلأً، ولو كان مرسلأً لكان أنا» [اگر برنج حیوان بود (به صورت) انسان بود، و اگر انسان بود (به صورت) مرد صالحی بود، و اگر صالح بود (به صورت) نبی بود، و اگر نبی بود (به صورت) رسول بود، و اگر رسول بود (به صورت) من بود] (4).ت.

1-- أحزاب: 58.

2-- طلاق: 1.

3-- نساء: 14.

4-- صغاني در كشف 2:160 [شماره 2109] حديث را جعلی دانسته است.

11 - از ابوهریره نقل شده است: «خرج رسول الله صلى الله عليه وآله متكئاً على علي بن أبي طالب، فاستقبله أبو بكر وعمر، فقال له: يا علي! أتحبُّ هذين الشيخين؟ قال: نعم يا رسول الله! قال: أحبهما تدخل الجنة» [پیامبر در حال تکیه بر علی بن ابی طالب خارج شد، ابوبکر و عمر به استقبال آن حضرت رفتند، پیامبر فرمود: ای علی! آیا این دو شیخ را دوست داری؟ فرمود: بله ای رسول خدا! فرمود: این دو را دوست داشته باش تا داخل بهشت شوی].

این حدیث از ساخته های محمد بن عبدالله اشنانی است که ذهبی آن را در «میزان الاعتدال» (1) ذکر کرده و گفته است:

«حدیث باطلی است، اما سند آن صحیح است». و ابن جوزی این حدیث را در کتاب «موضوعات» خود آورده است (2).

12 - از ابی بن کعب به سند مرفوع نقل شده است: «قال جبریل: لو جلستُ معك مثل ما جلس نوح في قومه ما بلغت فضائل عمر. الحديث...» [جبرئیل (به پیامبر) گفت: اگر من با تو بنشینم به مقداری که نوح در میان قوم خود بود، به (نقل همه) فضایل عمر نمی رسم].

ابن جوزی این حدیث را در کتاب «موضوعات» خود (کتابی که احادیث جعلی را در آن گرد آورده) ذکر کرده است (3).

13 - از عبدالله رضی الله عنه به سند مرفوع نقل شده است: «أبو بكر تاج الإسلام، وعمر حله الإسلام، وعثمان إكليل الإسلام، وعلي طيب الإسلام» [ابوبکر تاج اسلام، و عمر لباس آن، و عثمان نیم تاج آن، و علی بوی خوش آن است].

ذهبی این حدیث را در «میزان الاعتدال» (4) آورده و گفته است: «این حدیث دروغ است».

14 - از ابوهریره به سند مرفوع نقل شده است: «خلقني الله من نوره، وخلق أبا بكر من نوري، وخلق عمر من نور أبي بكر، وخلق عثمان من نور عمر، وعمر سراج أهل الجنة» [خداوند مرا از نور خود خلق کرد، و ابوبکر را از نور من، و عمر را از نور ابوبکر، و عثمان را از نور عمر خلق کرد، و عمر چراغ بهشتیان است].

ذهبی در «میزان الاعتدال» در شرح حال احمد بن یوسف منبجی گفته است (5): «این حدیث دروغ است».

15 - از علی رضی الله عنه نقل شده است: «أول من يدخل من الأمة الجنة أبو بكر وعمر، وإني لموقوف مع معاوية للحساب» [نخستین فرد امت که وارد بهشت می شود، ابوبکر و عمر است، و من و معاویه برای حساب می ایستیم].

ذهبی در ذکر حال اصیغ شیبانی گفته است (6):

این خبر درست نیست، و ابن جوزی آن را در واهیات [روایات سست] ذکر کرده است.

16 - به سند مرفوع نقل شده است: «لولم أبعث لبعثت يا عمر!» [اگر من به نبوت مبعوث نمی شدم، تو ای عمر مبعوث می شدی].

صغانی نوشته است: «این حدیث جعلی است» (7).

17 - «كان صلى الله عليه وآله إذا اشتاق إلى الجنة قبل شيبه أبي بكر» [هر زمان پیامبر به بهشت مشتاق می شد موهای سفید ابوبکر را می بوسید].

فیروز آبادی در خاتمه «سفر السعاده» (8) و عجلونی در «کشف الخفاء» (9) این روایت را از مشهورترین احادیث مجعول و از روایات باطلی که به بداهت عقل، بطلان آن معلوم است، بر شمرده اند. 9.

ص: 471

-
- 1- - میزان الاعتدال 1:243 [524/1]، شماره 1954.
 - 2- - الموضوعات [323/1].
 - 3- - الموضوعات [321/1].
 - 4- - میزان الاعتدال 1:310 [661/1]، شماره 2545.
 - 5- - میزان الاعتدال [166/1]، شماره 669.
 - 6- - میزان الاعتدال [271/1]، شماره 1015.
 - 7- - کشف الخفاء 2:163.
 - 8- - سفر السعاده [211/2].
 - 9- - کشف الخفاء 2:419.

18 - از ابن عباس به سند مرفوع نقل شده است: «أنا مع عمر وعمر معي حيث حللت، من أحبته فقد أحببني، ومن أبغضه فقد أبغضني» [من هر کجا باشم، با عمر هستم، و او هم با من است، هر کس او را دوست دارد مرا دوست داشته، و هر کس بغض او را داشته باشد، بغض مرا دارد].

ذهبی در «میزان الاعتدال» آن را کذب دانسته است (1).

19 - از ابن عباس به سند مرفوع نقل شده است: «أبو بكر مني بمنزلة هارون من موسى» [ابوبکر نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است].

این حدیث از ساخته های علی بن حسن کلبی است که محمد بن جریر طبری آن را ذکر کرده است. و ذهبی در «میزان الاعتدال» (2) گفته است: «این روایت دروغ است، و کلبی متهم به این دروغ گویی است».

20 - از انس نقل شده است: چون مرگ ابوبکر صدیق رسید، از علی بن ابی طالب شنیدم که می گفت: چهار نفر در بین مردم از فراست برخوردار بودند: دوزن و دو مرد؛ و صفرا دختر شعیب، و خدیجه دختر خویلد، و عزیز مصر در زمان یوسف را برشمرد. آنگاه گفت: اما مرد دیگر ابوبکر صدیق است که چون هنگام مرگش رسید به من گفت: به این نتیجه رسیده ام که خلافت بعد از خود را به عمر واگذارم. گفتم: اگر به دیگری واگذاری، راضی نمی شوم. گفت: مرا خوشحال کردی، به خدا سوگند من هم تو را با آنچه از رسول خدا شنیده ام خوشنود می سازم. گفتم: آن چیست؟ گفت:

از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «إنَّ علي الصراط لعقبه لا يجوزها أحد إلا بجواز من علي بن أبي طالب» [بر صراط گردنه ای است که هیچ کس از آن رد نمی شود مگر با جواز علی بن ابی طالب]. آنگاه علی گفت: آیا من نیز تو را درباره خودت و عمر با آنچه از رسول خدا شنیده ام خوشنود نسازم؟! گفت: آن چیست؟ گفتم: به من فرمود: «يا علي! لا تكتب جوازاً لمن سبَّ أبا بكر وعمر فإنَّهما سيِّدا كهول أهل الجنة بعد النبيين. فلمَّا أفضت الخلافة إلى عمر، قال لي علي: يا أنس! إنِّي طالعتُ مجاري القلم من الله تعالى في الكون فلم يكن لي أن أرضى بغير ما جرى في سابق علم الله وإرادته خوفاً من أن يكون مني اعتراض على الله، وقد سمعتُ رسول الله يقول: أنا خاتم الأنبياء وأنت يا علي خاتم الأولياء» [ای علی به کسی که بر ابوبکر و عمر لعن می فرستد، جواز عبور نده! که این دو آقای پیران اهل بهشت، بعد از پیامبران هستند. و چون ابوبکر خلافت را به عمر واگذار کرد، علی به من گفت: ای انس! من قضای الهی را در جهان هستی بررسی کردم و نمی توانم راضی شوم مگر به آنچه که در علم و اراده سابق خداوند جاری شده، تا مبدا از سوی من اعتراضی بر خداوند صورت گیرد، و از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: من خاتم انبیا هستم و تو ای علی خاتم اولیا!].

این حدیث را خطیب در «تاریخ» خود آورده و گفته است:

این حدیث جعلی است و کار قصه گوینان است، و واضع آن عمر بن واصل است یا دیگری به نام وی وضع کرده است، و الله أعلم (3).

21 - از ابن مسعود به سند مرفوع نقل شده است: «ما من مولود إلا و في سُرته من تربته التي تولد منها، فإذا رُدَّ إلى أرذل عمره رُدَّ إلى تربته التي خلق منها حتى يُدفن فيها، وإني وأبا بكر وعمر خُلقتنا من ترابه واحده، وفيها نُدفن» [هیچ مولودی نیست 8.

1- -- همان 158:2[675، شماره 5298].

2- -- میزان الاعتدال 222:2[122/3، شماره 5816].

3- -- تاریخ بغداد 375:10-358.

مگر اینکه در نافش مقداری از خاکی که از آن متولد شده، وجود دارد و وقتی به نامطلوب ترین سنین بالای عمرش رسید به همان خاک بر می‌گردد تا در آن دفن شود، و من و ابوبکر و عمر از یک تربت آفریده شده ایم و در همان دفن می‌شویم].

خطیب این روایت را در «تاریخ بغداد» از طریق موسی بن سهل از اسحاق بن أزرُق آورده است (1)، و ذهبی در «میزان الاعتدال» آن را در شرح حال موسی ذکر کرده و گفته است (2): «روایتِ باطلی است که شخص مجهولی آن را از موسی که او هم مجهول است، روایت کرده است».

22 - به سند مرفوع نقل شده است: «أنا مدينة العلم وعلیّ بابها، وأبو بكر أساسها، وعمر حیطانها» [من شهر علم هستم، و علی در آن، و ابوبکر پایه و اساس آن و عمر دیوارهای آن].

ابن درویش حوت در «أسنی المطالب» (3) گفته است: «شایسته نیست این خبر در کتب علمی ذکر شود».

23 - از انس به سند مرفوع نقل شده است: «سیدنا كهول أهل الجنة أبو بكر وعمر، وأنّ أبا بكر في الجنة مثل الثريّا في السماء» [دو آقای پیران اهل بهشت ابوبکر و عمر هستند، و ابوبکر در بهشت مثل ثریّا در آسمان است].

این روایت را یحیی بن عنبسه جعل کرده که شخصی دروغگو و وضّاع است. ذهبی در «میزان الاعتدال» (4) جمله اول روایت را نقل می‌کند و می‌گوید: یونس بن حبیب گفت: من نزد علی بن مدینی، از محمد بن کثیر مصیصی و این روایتش یاد کردم. علی [بن مدینی] گفت: قبلاً دوست داشتم این شخص را بینم، ولی الان دوست ندارم. همچنین ذهبی جمله اول را از طریق عبد الرحمن بن مالک بن مغول ذکر کرده است (5) که او نیز شخص کذاب وضّاع و افترازنی است.

24 - از جابر به سند مرفوع نقل شده است: «لا یبغض أبا بكر وعمر مؤمن ولا یحبّهما منافق» [هیچ مؤمنی ابوبکر و عمر را دشمن نمی‌دارد، و هیچ منافقی آن‌ها را دوست نمی‌دارد].

این حدیث را معلی بن هلال طحّان جعل کرده است. احمد (درباره وی) گفته است: «همه احادیث وی جعلی است».

ذهبی در «تذکره الحفاظ» گفته است (6): «این حدیث صحیح نیست و معلی متهم به دروغگویی است».

25 - از عایشه نقل شده است: «شبی که پیامبر نزد من بودند و ما در رخت خواب بودیم، نگاهم به آسمان افتاد که ستاره‌های زیادی داشت، گفتم: ای رسول خدا! آیا در این دنیا مردی هست که حسناتش به اندازه ستاره‌های آسمان باشد؟ فرمود: بله. گفتم: کیست؟ فرمود: «عمر، و إنّه لحسنه من حسنات أیک» [عمر، و او حسنه‌ای از حسنات پدرت است]».

خطیب بغدادی این روایت را از مجهولات بریه بن محمد بیع که شخصی کذاب بوده، بر شمرده است (7).

این بود نمونه‌هایی از مناقب جعلی و ساختگی. و این گونه روایات به غایت، زیاد است و به هزاران می‌رسد، و در جزء دوم از کتاب ما «ریاض الأُس» چندین برابر [آنچه در این جا بیان شد] ذکر شده است، احادیثی که هیچ کدام در کتب صحاح و مسانید، یافت نمی‌شود. و سند بسیاری از این روایات مزخرف به امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌رسد و این سخن عامر بن شراحیل را تصدیق می‌کند که گفته است: «أكثر من كذب عليه من الأُمَّة الإسلامیة هو أمير المؤمنین علی بن أبي طالب» [در میان امت اسلامی بیشترین دروغ را به امیر

-
- 1- - تاریخ بغداد 2:313.
 - 2- - میزان الاعتدال 3:211 [206/4]، شماره 8873.
 - 3- - أسنى المطالب: 73 [ص 137، ح 391].
 - 4- - میزان الاعتدال 3:126 [18/4]، شماره 8100.
 - 5- - همان [585/2]، شماره 4949.
 - 6- - تذکره الحفّاظ 3:112.
 - 7- - نگاه کن: تاریخ بغداد 7:135.
 - 8- - این حدیث را ذهبی در تذکره الحفّاظ 1:77 [82/1] ذکر کرده است.

و خواننده محترم جایگاه این احادیث را از کلام فیروز آبادی صاحب «القاموس»، در خاتمه کتاب «سفر السعاده» (1)، می فهمد؛ آنجا که می گوید:

از مشهورترین احادیث جعلی، روایات فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه است.

و می نویسد:

در باب فضیلت معاویه، هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد.

بر همین مطلب قیاس کن آنچه را که بر رسول خدا درباره [فضیلت] صحابه به اسم و شخص جعل کرده اند، و احادیث زیادی که در فضایل و عیوب عباس عموی پیامبر و فرزندانش به شکل عام، و خلفای بنی عباس به طور خاص، جعل کرده اند.

(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ) (2)

[پس چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می بندد، تا مردم را از روی جهل گمراه سازد؟!]. 4.

ص: 474

1- - سفر السعاده [211/2 و 212].

2- - أنعام: 144.

مهمترین موضوعی که هوا و هوس ها و عواطف گمراه کننده، آن را به بازی گرفته است، موضوع خلافت در سنت و حدیث است. در این باره احادیثی را به خدا و به امین وحی او پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت داده اند و می دانسته اند که این احادیث فصاحت بار، با مبادی اسلام نزد همهٔ فرقه های مسلمین، متضاد است؛ نمونه هایی از آنها از این قرارند:

1 - از عایشه نقل شده است: «أول حجر حمله النبي صلی الله علیه و آله لبناء المسجد، ثم حمل أبو بكر حجراً آخر، ثم حمل عمر، ثم حمل عثمان حجراً آخر. فقلت: يا رسول الله! ألا ترى إلى هؤلاء كيف يساعدونك؟ فقال: يا عائشه! هؤلاء الخلفاء من بعدی» [اولین سنگ را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای ساخت مسجد حمل کرد، و دومین سنگ را ابوبکر و سومین سنگ را عمر و سنگ بعدی را عثمان حمل کرد. گفتم: ای رسول خدا! آیا نمی بینی این ها چگونه تو را کمک می کنند؟ فرمود: ای عایشه! این ها خلفای بعد از من هستند].

حاکم این حدیث را در «مستدرک» آورده و گفته است (1): این حدیث صحیح است ولی به خاطر اینکه با سندی سست و ضعیف از طریق محمد بن فضل بن عطیه مشهور شده، مهجور مانده است.

2 - از عبدالله بن عمر نقل شده است: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: يا بلال أذن في الناس: أن الخليفة بعدی أبو بكر، يا بلال ناد في الناس: أن الخليفة بعد أبي بكر عمر، يا بلال ناد في الناس: أن الخليفة من بعد عمر عثمان، يا بلال امض أبي الله إلا ذلك - ثلاث مرّات -» [پیامبر صلی الله علیه و آله به بلال فرمود: ای بلال در بین مردم اعلام کن: خلیفه بعد از من ابوبکر است، ای بلال در بین مردم ندا بده: بعد از ابوبکر عمر است، ای بلال در بین مردم ندا بده: خلیفه بعد از عمر عثمان است. ای بلال برو که خداوند جز این را نمی پذیرد و این جمله را سه بار تکرار کرد]. ابونعیم این روایت را در «فضائل الصحابه» آورده است، و خطیب آن را در کتاب «تاریخ» خود آورده (2)، بدون اینکه ایرادی به آن وارد کند. ابن عساکر هم آن را در «تاریخ شام» آورده (3)، و ذهبی آن را در «میزان الاعتدال» با سند دارقطنی و عمرو بن شاهین آورده و گفته است (4): «این حدیث جعلی است».

3 - از ابوسعید خدری به سند مرفوع نقل شده است: «لَمَّا عُرِجَ بِي قُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِي عَلِيًّا. قَالَ:

فَارْتَجَّتِ السَّمَاوَاتُ، وَهَتَفَ بِي الْمَلَائِكَةُ: يَا مُحَمَّدُ! إِقْرَأْ: (وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) (5)، وَقَدْ شَاءَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ» [چون به آسمان عروج کردم، گفتم: خداوند! خلیفه بعد از من را علی قرار ده. پس آسمان ها لرزید و ملائکه مرا ندا دادند: ای محمد! بخوان: «و شما هیچ چیز را نمی خواهید مگر اینکه خدا بخواهد»، و خداوند ابوبکر را خواسته است (که خلیفه شود)].

این روایت از جعلیات یوسف بن جعفر خوارزمی است، و ذهبی آن را در «میزان الاعتدال» (6) آورده و گفته است:

ابن جوزی گفته است: این حدیث از جعلیات یوسف است.

امینی می گوید: من از جاعل این حدیث و یاران وی یعنی حفاظ حدیث - که امین بر امانت های علم و دین هستند -

2- تاریخ بغداد 7:429.

3- تاریخ مدینه دمشق [174/39، شماره 4619؛ مختصر تاریخ دمشق 144/16].

4- میزان الاعتدال 1:387 [150/2، شماره 3233 و در آنجا اسم راوی «عمر بن شاهین» ضبط شده است].

5- انسان: 30.

6- میزان الاعتدال 3:329 [463/4، شماره 9860].

پس از فراغ از این مطلب که امر خلافت بسته به تعیین و مشیت خداوند است (أَلَلَهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)، (وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ)، و اینکه خداوند [خلافت] ابوبکر را اراده نموده است، این سؤال را دارم: دعای پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر اینکه خداوند، خلافت را در علی علیه السلام قرار دهد، قبل از اینکه بداند خداوند چه کسی را خلیفه قرار داده است، چه جایی دارد؟! بر پیامبر واجب بود که از خداوند درباره شخص خلیفه بپرسد، نه اینکه چیزی درخواست کند که آسمان ها و ملائکه را به لرزه در آورد، و این لرزش تنها به خاطر این بوده که این درخواست ناپسند بوده است؛ «نَجَلَّ نَبِيْنَا عَنِ الْإِسْفَافِ إِلَى هَذِهِ الضَّعَةِ» [شأن پیامبر از نزدیک شدن به چنین کار پستی اجل است].

و چگونه بر آن حضرت شخصی که اهلیت خلافت را دارد، مخفی می ماند، و آن حضرت کسی را برای خلافت انتخاب می کند که خداوند و آسمان ها و آنچه در آنها است و مؤمنان از آن با و امتناع می کنند؟! «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ السَّفَافِ» [پناه می بریم به خدا از سخنان پست و بی ارزش].

سپس [این سؤال مطرح است که] چگونه شد علم پیدا کردن پیامبر اعظم نسبت به این مسأله از علم ملائکه و آسمان ها به تأخیر افتاد، در حالی که مورد احتیاج آن حضرت و امت او بوده است و او باید [این مسأله را] به امت می رساند و تبلیغ می کرد، و امت باید در این باره خضوع می کردند؟! و همه ملائکه و آسمان ها، حاملان وحی برای پیامبر نبوده اند تا علم آن ها مقدم بر علم آن حضرت باشد(1).

و چه چیز آن حضرت را بر تأکید و تکرار دعا فرا خواند، در حالی که خداوند از اجابت وی با و امتناع کرد و خلاف این دعا را اراده نمود؟! و

و سؤالهای فراوان دیگر. و اینها مشکلاتی هستند که گمان نمی کنم کسی که به این روایت اعتماد می کند، بتواند آنها را پاسخ داده و حل کند. افّ بر نویسنده ای که مثل این حدیث دروغ را می نویسد و آن را لطیف می داند(2). و افّ و تُفّ بر نویسنده دیگری که آن را حدیثی غریب می داند و می گوید: این حدیث با احادیث صحیح تقویت می شود(3). «اللَّهُمَّ إِلَيْكَ الْمَشْتَكِي» [خداوندا به تو شکایت می کنیم].

4 - از جابر به سند مرفوع نقل شده است: «أبو بكر وزيرى والقائم فى أمّتى من بعدى، وعمر حبيبي ينطق على لسانى، وعثمان منّى، وعلّى أخی وصاحب لوائى» [ابوبکر وزیر من است، و بعد از من در امتم قائم [یعنی امام] است، و عمر حبیب من است و بر طبق گفته من سخن می گوید، و عثمان از من است، و علی برادر من و صاحب لوای من است].

و در «کنز العمال»(4) از انس نقل شده است: «أبو بكر وزيرى يقوم مقامى، وعمر ينطق بلسانى، وأنا من عثمان وعثمان منّى» [ابوبکر وزیر و جانشین من است، و عمر بر طبق گفته من سخن می گوید، و من از عثمان و عثمان از من است].

این روایت از جعلیات کادح بن رحمه که شخصی کذاب بوده است می باشد. این روایت را ذهبی در «میزان الاعتدال»(5) از طریق کادح ذکر کرده و گفته است: ابن عدی گفته است(6): «بیشتر احادیث کادح صحیح نیست».

5 - حاکم از عبدالرحمن بن ابی بکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده(7) است: «انتى بدواه وكتف أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا».

- 1- این سخن برای ممانشات [همراهی با خصم] و جدل است؛ زیرا ما درباره علم آن حضرت به وحی اعتقادی دیگر داریم، با اینکه اعتراف داریم که جبرئیل در هر واقعه ای برای اذن در تبلیغ و تثبیت قلوب امت، نازل می شده است.
- 2- ر. ک: نزهة المجالس 2:186.
- 3- ر. ک: الرياض النضرة 1:150 [188/1].
- 4- كنز العمال 6:160 [628/11] ح 63033.
- 5- میزان الاعتدال [399/3، شماره 6927].
- 6- الكامل فی ضعفاء الرجال [83/6، شماره 1616].
- 7- مستدرک حاکم [542/3، ح 6016].

بعده أبدأ. ثم قال: يَأبَى اللَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ» [دوات و کاغذی(1) بیاورید تا نوشته ای برای شما بنویسم تا بعد از آن گمراه نشوید. سپس فرمود: خدا و مؤمنین جز ابوبکر کسی را نمی پذیرند].

6 - از عایشه نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری ای که منجر به فوت آن حضرت شد، به من فرمود: «ادعی لی أباکِ وَأَخَاکِ أَكْتُبُ كِتَابًا، فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَتَمَنَّى مَتَمَنًّا وَيَقُولُ قَائِلًا: أَنَا أَوْلَى، وَيَأبَى اللَّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ» [بگو پدر و برادرت پیش من بیایند تا نوشته ای بنویسم؛ چون می ترسم شخصی که آرزوی خلافت دارد آرزویی کند (و ادعای خلافت کند) و کسی بگوید: من اولی و سزاوارتر به خلافت هستم، و خداوند و مؤمنان جز ابوبکر کسی را (برای خلافت) نمی پذیرند](2).

مسلم و احمد و دیگران این روایت را از طُرُق گوناگون از عایشه نقل کرده اند(3). و در برخی از روایات آمده است: پیامبر در بیماری ای که به مرگ او منجر شد به من فرمود: «ادعی لی عبدالرحمن بن أبی بکر، أَكْتُبُ لَأَبِي بَكْرٍ كِتَابًا لَا يَخْتَلِفُ عَلَيْهِ أَحَدٌ. ثُمَّ قَالَ: دَعِيهِ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَخْتَلِفَ الْمُؤْمِنُونَ فِي أَبِي بَكْرٍ» [عبدالرحمن بن ابوبکر را نزد من بخوان تا برای ابوبکر نوشته ای بنویسم که هیچ کس درباره وی اختلاف نکند. سپس فرمود: او را به حال خود واگذار. به خدا پناه می برم که مؤمنان درباره ابوبکر اختلاف نکنند].

7 - از عایشه به سند مرفوع نقل شده است: «لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أُرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَابْنِهِ (أَرَادَ بِهِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ) وَأَعْهَدَ (أَيَّ):

أَوْصَى أَبَا بَكْرٍ بِالْخِلاَفَةِ بَعْدِي)، أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُونَ (أَيَّ: كِرَاهَهُ أَنْ يَقُولَ قَائِلًا: أَنَا أَحَقُّ مِنْهُ بِالْخِلاَفَةِ) أَوْ يَتَمَنَّى الْمُتَمَنِّونَ (أَيَّ: أَوْ يَتَمَنَّى أَحَدٌ أَنْ يَكُونَ الْخَلِيفَةَ غَيْرَهُ) ثُمَّ قُلْتُ: يَأبَى اللَّهُ وَيُدْفَعُ الْمُؤْمِنُونَ (يَعْنِي تَرَكْتُ الْإِيصَاءَ اعْتِمَادًا عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَأبَى عَنِ كُونَ غَيْرِهِ خَلِيفَهُ، وَأَنْ يَدْفَعَ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَهُ) أَوْ: يَدْفَعُ اللَّهُ وَيَأبَى الْمُؤْمِنُونَ» [تصمیم گرفتم که به دنبال ابوبکر و پسرش (منظور عبدالرحمن است)، بفرستم و عهدی بنویسم (یعنی ابوبکر را به خلافت پس از خودم وصیت کنم)، تا گویندگان نگویند (یعنی به خاطر اینکه دوست نمی داشتم کسی بگوید من بر خلافت شایسته ترم) و آرزومندان آرزو نکنند (یعنی کسی آرزو نکند که خلیفه، فردی غیر از ابوبکر باشد). سپس گفتم خداوند ابا و امتناع می کند و مؤمنان نیز (غیر ابوبکر را) قبول نمی کنند (یعنی وصیت نکردم به خاطر اینکه می دانستم خداوند ابا می کند که دیگری خلیفه شود و مؤمنان هم دیگری را قبول نمی کنند) یا خداوند (دیگری را) قبول نمی کند و مؤمنان ابا می کنند].

این حدیث را صغانی در «مشارك الأتوار» از بخاری نقل می کند(4) و در حاشیه آن نوشته شده است: این حدیث را در «صحیح بخاری» نیافتم، پس باید دوباره مراجعه شود. و ابن ملک در شرح خود، حدیث را به نحوی که در پراتر گفتیم، توضیح داده است و ابن حزم آن را در «الفصل» آورده(5) و گفته است:

این، تصریحی آشکار از جانب پیامبر اکرم مبنی بر خلیفه قرار دادن ابوبکر بعد از خود، در بین امت است.

این، شکل مسخ شده و تحریف شده حدیث کاغذ و دوات است، حدیثی که با سندهای گوناگون در کتب صحیح و مسند - و در پیشاپیش همه، دو کتاب صحیح - روایت شده است، و آنان چون دیده اند حدیث صحیح به صلاحشان نیست آن را به این شکل تغییر داده اند لکن مصیبت همان است که از ابن عباس در سند صحیح نقل شده است که:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن هنگام از نوشتن وصیتی که اراده کرده بود بنویسد تا امت به گمراهی نیفتد، منع شد و سر و سر 8.

- 1-- [در عبارت عربی واژه «کتف» بکار رفته که مراد استخوان کتف و شانه است؛ زیرا در قدیم روی استخوان کتف می نوشته اند، و ما از آن به کاغذ تعبیر کردیم].
- 2-- کنز العمال 6:139 [550/11]، ح 32583.
- 3-- صحیح مسلم [10/5]، ح 11، کتاب فضائل الصحابه؛ مسند احمد 153/7، ح 24230؛ الصواعق المحرقة: 22 [ص 13].
- 4-- صحیح بخاری [2145/5]، ح 5342.
- 5-- الفصل 4:108.

صداها در آن هنگام زیاد شد و آن حضرت را به چیزهایی توصیف کردند که لایق آن حضرت نبود، و شخصی گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ، أَوْ: إِنَّ الرَّجُلَ غَلَبَهُ الْوَجَعُ» [این مرد هذیان می گوید، یا بیماری بر این مرد غلبه کرده است].

و پس از وفات آن حضرت، به خاطر نقشه ای از پیش تعیین شده، آن تاریخ صحیح را به این کذب و افترا بر گرداندند.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»⁽¹⁾ نوشته است:

این حدیث را مقابل حدیثی که در بیماری آن حضرت روایت شده: «اَثْنُونِي بِدَوَاهٍ وَيَبِاضِ أَكْتَبِ لَكُمْ مَا لَا تَضَلُّونَ بَعْدَهُ أَبَدًا» [دوات و کاغذی بیاورید تا چیزی را برای شما بنویسم که بعد از آن هیچ گاه گمراه نشوید]، جعل کرده اند. پس نزد آن حضرت اختلاف کردند و گروهی گفتند: «لَقَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» [بیماری بر او غلبه کرده است و کتاب خدا ما را بس است].

امینی می گوید: این استعاذه⁽²⁾، دو معنا می تواند داشته باشد: یا خبر می دهد از اختلاف نداشتن مؤمنان، یا به معنای نهی از اختلاف است.

بنا بر معنای نخست: لازمه آن کذب است؛ زیرا بدیهی است که اختلاف - آن هم چه اختلافی! - رخ داد و امیرالمؤمنین، بنی هاشم، گروهی از بزرگان صحابه که پیرو ایشان بودند، بزرگ خزرج سعد بن عباد و بقیه انصار مخالف بودند. اگر چه ظروف و احوال، این گروه را که از بیعت سرباز زده بودند، پس از مدتی به زانو در آورد و آنان را در برابر خلافت منتخب، خاضع کرد ولی آنچه در دل پنهان داشته اند تا پایان عمرشان، و تا روز قیامت در قلوب شیعیان، باقی ماند و می ماند، و امیرالمؤمنین و خاندان آن حضرت و شیعیانش در هر فرصتی که بوجود می آمد، فریاد زده ناله سر می دادند و از حق غصب شده و خلافت ربوده شده، پرده بر می داشتند.

و بنا بر معنای دوم: لازمه آن فاسق دانستن گروه زیادی از بزرگان صحابه است؛ زیرا با این نهی پیامبر صلی الله علیه و آله، مخالفت کردند و به مخالفت با این گروه پرداختند. و این با حکم به عدالت همه صحابه نمی سازد، مگر این که حکم به عدالت را مخصوص به غیر امیرالمؤمنین و یاران خاص آن حضرت کنند. پس روایت یاد شده به هر معنایی که باشد باطل است.

و بیا از عایشه درباره این روایت پرسیم که چرا وی در روزی که [درباره خلافت] نزاع و اختلاف پیش آمد، از این روایت سخنی به میان نیاورد، و به کسانی که با پدرش به نزاع برخاستند، این تصریح پیامبر امین را گوشزد نکرد، و بیان را از وقت حاجت به تأخیر انداخت؟! و شاید پاسخ دهد: او هرگز این خبر دروغ را از همسر کریمش نشنیده است، لکن راویان سیاه روی، پس از وفات حضرت، کرامت وی را مراعات نکردند و این دروغ را به وی نسبت دادند. شاهد این پاسخ، روایت صحیحی است که از طریق وی وارد شده و بر عدم استخلاف دلالت می کند، این روایت به زودی خواهد آمد.

(وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ) (3)

[و اگر از هوسهای آنان - بعد از آنکه آگاهی برای تو آمده - پیروی کنی، هیچ کس در برابر خدا، از تو حمایت و جلوگیری نخواهد کرد].7.

2- - [در سخن منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله: «معاذ الله أن یختلف المؤمنون» که در روایت جعلی ششم گذشت].

3- - رعد: 37.

این روایات ساختگی چیزهایی بود که از این قوم به یادگار مانده و نسل به نسل و سینه به سینه نقل شده و اِفک و افترای خود را بر پایه آن استوار نموده اند، و دانستی که بزرگان، شهادت داده اند که این روایات همگی دروغ است و هیچ راهی برای تصحیح آن نیست.

مؤید این معنا آن است که تنها برهانی که قوم در باب خلافت اقامه می کنند، اجماع و انتخاب است و هیچ کس از ایشان - هر چند نادر - نیست که در باب خلافت بر روایت تکیه و استناد کند، [بلکه بر عکس] درباره ابطال نصّ و تصحیح اختیار و احکام آن به تفصیل سخن گفته اند. خضری در «المحاضرات» (1) نوشته است:

اصل در انتخاب خلیفه، رضایت امت است و قوت وی از همین راه است، و مسلمین هنگام وفات رسول خدا بر همین اساس رفتار کرده و ابوبکر صدیق را انتخاب کردند و در این انتخاب به نصّ یا امری از جانب صاحب شریعت استناد نکردند و بعد از انتخاب وی با او بیعت کردند. و معنای بیعت این است که با او عهد بستند که سخن او را در موردی که رضایت خداوند سبحان در آن است، گوش کنند و اطاعت کنند، همانگونه که وی با آنها عهد بسته که در میان آنها بر اساس احکام دین بدست آمده از قرآن و سنت پیامبر، رفتار کند. و این عهد انجام شده میان خلیفه و امت، معنای بیعت است از باب تشبیه آن به کار بایع و مشتری که هنگام اجرای عقد بیع با یکدیگر دست می دهند.

پس قوت حقیقی خلیفه از همین بیعت بدست می آید و همگی وفای به این بیعت را از لازم ترین چیزهایی می دانند که دین آن را واجب کرده و شریعت آن را حتمی نموده است.

ابوبکر رضی الله عنه راه دیگری را در انتخاب خلیفه به یادگار گذاشت و آن انتخاب خلیفه بعدی توسط خود وی بود [و پس از آن] از همگی عهد گرفت که از این خلیفه اطاعت کنند. و همه مسلمین این روش را پذیرفتند و اطاعت از وی را در این زمینه لازم شمردند و این عمل ابوبکر همان ولایت عهدی است.

حال از این عبارت روشن می شود که این روایات پس از بیعت گرفتن و استقرار خلافت برای کسی [ابوبکر] که آن را بر تن کرد، ساخته شده است؛ لذا هیچ کس نه در روز سقیفه و نه پس از آن از این روایت سخنی به میان نیاورد، با این که بازار گفت و گو و احتجاج و تنازع، داغ بود.

اینک احادیثی را می آوریم که نزد قوم صحیح است و با روایات یاد شده، متضاد بوده و آنها را تکذیب می کنند:

1 - به سند صحیح از ابوبکر وارد شده که در بیماری منجر به مرگ گفت: «ووددتُ اَنی سألتُ رسولَ اللّٰهِ صلی اللّٰهُ علیهِ و آله لمن هذا الأمر؟ فلا ینازعه أحدٌ، ووددتُ اَنی کنتُ سألتُهُ هل للأَنْصار فی هذا الأمر نصیب» (2) [دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده بودم: امر (خلافت) برای کیست؟ تا هیچ کس با وی نزاع نکند، و دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده بودم: آیا برای انصار در این امر سهمی هست؟].

1- - محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة - دولت عباسی - : 46 [ص 41].

2- - تاریخ طبری 4:53 [431/3]؛ العقد الفريد 2:254 [93/4]. درباره این حدیث بحثی در الغدير 7:229-240 مطرح شده است.

اگر ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی درباره خلافت خودش شنیده بود - آن چنان که در برخی روایات پیشین بود - دیگر مجالی برای این آرزو نبود، مگر اینکه بیماری بر وی غلبه کرده باشد یا هذیان بگوید، آنچنان که این معنا را [در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] در حدیث کاغذ و دوات احتمال دادند!

2 - مالک از عایشه نقل کرده است: «لَمَّا احتضر أبو بكر رضی الله عنه دعا عمر فقال: إني مستخلفك على أصحاب رسول الله يا عمر! وكتب إلى أمراء الأجناد: وليت عليكم عمر، ولم آل نفسي ولا المسلمين إلا خيراً» (1) [چون ابوبکر به حالت احتضار افتاد، عمر را فراخواند و گفت: ای عمر! من تو را بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه قرار دادم و به سران لشکر نوشتم: عمر را ولی شما قرار دادم و از هیچ خیری برای خود و مسلمین دریغ نکردم].

حال اگر نصی بر خلافت عمر وجود داشت، چه معنا دارد که ابوبکر خلیفه قرار دادن عمر را به خود نسبت دهد؟!

3 - اگر روایات پیشین صحیح است و خلافت، عهدی از جانب خداوند سبحان است، ابوبکر به چه مجوزی گفته است: «إني وليت هذا الأمر وأنا له كاره، والله لوددت أن بعضكم كفاني» (2) [من متولی این امر (خلافت) شدم در حالی که از آن کراهت داشتم. به خدا سوگند! دوست دارم برخی از شما مرا در این امر کفایت کند (و قبول خلافت کند)].

چگونه از چیزی کراهت دارد که خداوند برای او قرار داده، و جبرئیل آن را آورده، و پیامبر طاهر صلی الله علیه و آله به او خیر داده است؟! و نیز چگونه دوست دارد دیگری او را در این امر کفایت کند، در حالی که (بر اساس آن روایت ساختگی) بین پیامبر و آرزوی آن حضرت یعنی خلیفه قرار دادن علی، فاصله افتاد و خداوند برای اراده آن حضرت ارزشی قائل نشد و خلافت هیچ کس جز ابوبکر را نپذیرفت؟!

4 - و مجوز ابوبکر در این که از مردم می خواست، خلافت را از او باز ستانند چیست؟ سخنانی از این دست زیاد از وی شنیده شده است: «أفيلوني أفيلوني لسئ بخيركم» (3) [مرا رها کنید مرا رها کنید، که من بهترین شما نیستم]، نیز: «لا حاجة لي في بيعتكم، أفيلوني بيعتي» (4) [مرا حاجتی به بیعت شما نیست بیعتی که با من بسته اید را پس گیرید]. و چگونه برای مردم نسبت به باز پس گیری بیعت، اختیاری قائل بوده است، و چگونه زد کردن مشیت و عهد خداوند را جایز شمرده است؟!

5 - و چگونه عمر مرجع در امر خلافت را شورای مسلمین می دانست، و می گفت: «من بايع أميراً من غير مشورة المسلمين فلا بيعه له، ولا بيعه للذي بايعه تغره أن يقتلا» (5) [اگر کسی بدون مشورت با مسلمین با امیری بیعت کرد، بیعتش باطل است و هیچ اثری ندارد، غیر از اینکه هر دو کشته شوند]؟!!

6 - و چه چیز، علی امیر المومنین علیه السلام را از بیعت با عثمان در روز شورا - پس از اینکه عبد الرحمن بن عوف و دیگر اصحاب شورا با وی بیعت کردند - باز داشت؟! و آن حضرت ایستاده بود، پس نشست، و عبد الرحمن به آن حضرت گفت: «بايع وإلا ضربت عنقك» [بیعت کن و الا گردنت را می زنم]. و آن روز با هیچ یک از آنها جز عبد الرحمن شمشیری نبود؛ پس گفته شده: علی با خشم و غضب خارج شد و اصحاب شورا خود را به آن حضرت رساندند و گفتند: «بايع وإلا جاهدناك» [بیعت کن و گرنه با تو می جنگیم]. پس حضرت با آنها برگشت و با عثمان بیعت کرد (6). 2.

- 1- - تيسير الوصول، حافظ ابن الديبع 1:48 [57/2].
- 2- - صفه الصفوه 1:99 [260/1]، شماره 2.
- 3- - الصواعق المحرقه: 30 [ص 51].
- 4- - الإمامه والسياسه 1:14 [20/1].
- 5- - مسند احمد 1:56 [91/1] ح 393؛ البدايه والنهائيه 5:246 [267/5]، حوادث سال 11 هجرى.
- 6- - الأنساب، بلاذرى 5:22.

طبری در «تاریخ الأمم» (1) می نویسد:

مردم شروع به بیعت با عثمان نمودند و علی درنگ نمود. عبد الرحمن گفت: (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) (2) پس هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است؛ و آن کس که نسبت به عهده‌ای که با خدا بسته وفا کند، بزودی پاداش عظیمی به او خواهد داد؛ پس علی برگشت و مردم را شکافت (و در میان جمعیت راهی به جلو باز کرد) و بیعت نمود، در حالی که می گفت: «خدعه وایما خدعه» [این نیرنگ است و چه نیرنگی است!].

و در «الإمامه والسیاسة» (3) آمده است:

عبد الرحمن گفت: «لا- تجعل یا علی سبیلاً إلى نفسک، فإنه السیف لا غیره» [ای علی! راهی برای خودت باز نگذار که تنها راه شمشیر است].

و در «صحیح بخاری» (4) آمده است:

«لا يجعلن علی نفسک سبیلاً» [راهی بر خودت قرار نده].

امینی می گوید: کشتن کسی را که از بیعت سر باز زند، توصیه عمر بن خطاب بود؛ آنچنان که طبری در «تاریخ» (5) خود ذکر کرده است.

(أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ* وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ) (6) [آیا از این سخن تعجب می کنید، و می خندید و نمی گریید].

این سخنان خشن و صداهای درهم و بر هم چیست؟!

این روایات چیزی نیست جز هیاهو و جار و جنجال در برابر حقیقت روشن و خلافت حقیقی که با نصوص صریح و صحیح برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ثابت شده، و پیامبر امین صلی الله علیه و آله آن را به صورت وحی از طرف خداوند، از روز شروع دعوت تا آخرین لحظه حیات دریافت کرد و آشکارا به مردم اعلام نمود. این ها چیزی جز جار و جنجال و فتنه گری در کاری که خلق خدا در آن هیچ اختیاری ندارند، نیست و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در شروع دعوت خود تصریح کردند که زمام این امر [خلافت] به دست خداست و هر کجا بخواهد قرار می دهد: «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء». و پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را روزی فرمودند که خود را بر بنی عامر بن صعصعه عرضه کرد، و آنها را به سوی خدا دعوت نمود و یک نفر از آنها پرسید: اگر ما از تو تبعیت کنیم، و خداوند تو را بر مخالفان چیره کند، آیا پس از شما امر خلافت برای ما خواهد بود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إنَّ الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء» (7) [اختیار این امر به دست خداست و هر کجا اراده کند قرار می دهد].

آیا اهل بحث راهی برای نجات از این وادی های تاریک می یابد؟! آیا راه نجاتی از این غل و زنجیرهایی که به طور ناخواسته دامنگیر این افراد شده، هست؟! کدام مصدر مطمئنی است که شایستگی اطمینان را داشته باشد؟! کدام کتاب

- 1- - تاريخ الأمم والملوك 5:41[238/4]، حوادث سال 23 هجرى].
- 2- - فتح: 10.
- 3- - الإمامه والسياسه 25:1[31/1].
- 4- - صحيح بخارى 1:208[2635/6]، ح 6781.
- 5- - تاريخ الأمم والملوك 5:35[229/4]، حوادث سال 23 هجرى].
- 6- - نجم: 59 و 60.
- 7- - سيرة ابن هشام 1:33[66/2]؛ السيره الحلييه 2:3.

یا سنت است که بتوان به آن اعتماد کرد؟! آیا این کتابها، پر از دروغهایی که تصریح به دروغ بودن آنها شده، نیست؟! آیا این صدها هزاران حدیث کذب در لابه لای تألیفات و صفحات کتابها نیامده است؟!

چاره انسان چیست در حالی که برخی نویسندگان را می بیند که این احادیث را بسان احادیث مسلم و صحیح ذکر کرده اند، و برخی دیگر برای آن سند تراشیده اند و در کنار آنها چیزهایی ذکر می کنند که چهره حق را پوشانده و نشانگر قوت این احادیث است؟! یا اشکال متنی یا سندی آن را ذکر نمی کنند؟! و همه این ها در مقام شمردن فضایل یا اثبات ادعاهایی در مذاهب است که هیچ دلیلی ندارند.

انسان چه کند در حالی که در پس این نویسندگان دروغ پرداز، دروغ گوی قرن چهاردهم، قصیمی را می بیند که صدای خود را بالا برده و می گوید: «در رجال حدیث از اهل سنت کسی که متهم به جعل و کذب باشد، وجود ندارد» (1)!

و در این حال، گناه جاهل بیچاره در عدم شناخت حق، چیست؟! و چه کسی سنت صحیح را از باطل به او می شناساند؟! و چه دستی او را از سخن های من در آوردی و دروغ های آراسته نجات می دهد؟! و آیا مصلحی که عواطف دینی صادقی داشته باشد، وجود دارد تا او را از ورطه های جهل و نادانی و گردابهای دروغ نجات دهد؟!

بله؛ (وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ) (2) [و برای او در الواح، اندرزی از هر موضوعی نوشتیم؛ و بیانی از هر چیز کردیم]. (لِيَهْدِيكَ مِنْ هَدَايِكَ عَنْ بَيْنِهِ وَ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ) (3) [تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند، از روی اتمام حجت باشد؛ و آنها که زنده می شوند (و هدایت می یابند) از روی دلیل روشن باشد]. (وَ لَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (4) [ما کتابی برای آنها آوردیم که (اسرار و رموز) آن را با آگاهی شرح دادیم؛ (کتابی) که مایه هدایت و رحمت برای جمعیتی است که ایمان می آورند]. (وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ * ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (5) [و دلایل روشنی از امر نبوت و شریعت در اختیارشان قرار دادیم؛ آنها اختلاف نکردند مگر بعد از علم و آگاهی؛ و این اختلاف به خاطر ستم و برتری جویی آنان بود؛ اما پروردگارت روز قیامت در میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داوری می کند؛ سپس تو را بر شریعت و آیین حقی قرار دادیم؛ از آن پیروی کن و از هوسهای کسانی که آگاهی ندارند پیروی مکن!]. (فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى) (6) [پس مبادا کسی که به آن ایمان ندارد و از هوسهای خویش پیروی می کند، تو را از آن بازدارد؛ که هلاک خواهی شد!]. (وَ الْأَسْلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى) (7) [و درود بر آن کس باد که از هدایت پیروی می کند].

حکم جاعلان و دروغ پردازان

جلال الدین سیوطی در «تحذیر الخواص» (8) نوشته است: «فایده: هیچ گناه کبیره ای را نمی شناسم که اهل سنت مرتکب آن را کافر شمرده باشند، مگر کذب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله را...».

ص: 482

1- [الصراع 85/1].

2- - أعراف: 145.

3- - أنفال: 42.

4- - أعراف: 52.

5- - جائيه: 17 و 18.

6- - طه: 16.

7- - طه: 47.

8- - تحذير الخواص: 21 [ص 125].

حکم کسانی که این دروغ های باطل و بی ارزش را حفظ کرده اند

حکم محدثان و حفاظ و ارباب سیره و تاریخ - در گذشته و حال - که این روایاتِ دروغِ منسوب به پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله را در کتب و معاجم گرد آورده اند، از روایتی که خطیب آن را ذکر کرده و ابن جوزی آن را صحیح دانسته است، روشن می شود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: «من روی عتی حدیثاً وهو یری أنه کذب، فهو أحد الکذّابین» [کسی که از من حدیثی روایت کند در حالی که می داند دروغ است، او خود یکی از دروغگویان است] (1).

خداوند می فرماید: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَالِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذِكْرٌ لِّلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكْذِبِينَ) (2) [اگر او سخنی دروغ بر ما می بست * ما او را با قدرت می گرفتیم * سپس رگ قلبش را قطع می کردیم * و هیچ کس از شما نمی توانست از (مجازات) او مانع شود. * و آن مسلماً تذکری برای پرهیزگاران است * و ما می دانیم که بعضی از شما (آن را) تکذیب می کنید].

آیا گمان می کنی این حفاظ و تاریخ نگاران به این دروغ ها علم دارند؟!

آنان گمراه شده اند و گروه زیادی را گمراه کرده اند، و از راه راست منحرف شده اند؛ (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) (3) [چه کسی ستمکارتر است از کسانی که بر خدا افترا می بندند؟! آنان (روز رستاخیز) بر پروردگارشان عرضه می شوند، در حالی که شاهدان (پیامبران و فرشتگان) می گویند: «اینها همانها هستند که به پروردگارشان دروغ بستند. ای لعنت خدا بر ظالمان باد!].

یا گمان می کنی به این دروغ ها جاهل بوده و علم ندارند و در حال کوری و کوری دروغ پردازی کرده اند؛ (وَيَحْسَدُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ ءِ (4) [گمان می کنند کاری می توانند انجام دهند].

(وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ) (5) [و پاره ای از آنان عوامانی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی دانند؛ و تنها به پندارهایشان دل بسته اند].

(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (6) [پس چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می بندد، تا مردم را از روی جهل گمراه سازد؟! خداوند هیچ گاه ستمگران را هدایت نمی کند].

(فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ) (7) [پس وای بر آنها از آنچه بآنها خود نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست می آورند!].

ص: 483

1- تاریخ بغداد 4: 161 [شماره 1837]؛ المنتظم 8: 268 [133/16]، شماره 3407.

2- حاقه: 44-49.

3- هود: 18.

4- - مجادلہ: 18.

5- - بقرہ: 78.

6- - أنعام: 144.

7- - بقرہ: 79.

متوفای (573)

- 1 - بنو الزهراء آباء الیتامی إذا ما خوطبوا قالوا سلاما
- 2 - هم حجج الإله علی البرایا فمن ناواهم یلق الأثاما
- 3 - فکان نهارهم أبداً صیاماً ولیلهم کما تدری قیاما
- 4 - ألم یجعل رسول الله یوم ال - غدیر علیاً الأعلی اماما
- 5 - ألم یک حیدر قراً هماماً ألم یک حیدر خیراً مقاما

[1 - فرزندان زهرا پدران یتیمان هستند، هنگامی که مورد خطاب قرار گیرند (در جواب) سلام گویند. 2 - آنها حجتهای پروردگار بر خلیق هستند، و هر کس با آنها دشمنی کند، با گناهان ملاقات کرده است. 3 - روزها همیشه روزه دار بودند، و شبها - همان طور که می دانی - به قیام مشغول بودند. 4 - آیا پیامبر خدا در روز غدیر علی اعلی را امام قرار نداد. 5 - آیا حیدر، بزرگوار و شجاع و سخی و بلند همت نبود؟ آیا حیدر بهترین جانشین نبود؟].

آشنایی با شاعر

قطب الدین ابوالحسین سعد (1) بن هبه الله بن حسن بن عیسی راوندی. وی رهبری از رهبران مذهب، بزرگی از بزرگان شیعه، اوحدی از اساتید فقه و حدیث، و در علم و ادب بی نظیر بوده است، و در فضایل فراوانش نمی توان به جایگاه و مکانت وی دست یافت، و هیچ غباری بر فضایل و کوشش های مشکور و خدمات دینی و اعمال نیک و کتب با ارزش وی نمی نشیند (2).

مشایخ وی:

وی از گروهی از حاملان علم و استادان مذهب، نقل روایت می کند؛ از جمله:

- 1 - شیخ ابوالسعادات هبه الله بن علی بغدادی، متوفای (522).
- 2 - شیخ عماد الدین محمد بن ابوالقاسم طبری، نگارنده کتاب «بشاره المصطفی لشیعه المرتضی».
- 3 - شیخ ابوعلی طبرسی، صاحب «مجمع البیان»، متوفای (548) بنا بر نقل کتاب «نقد الرجال» (3).

گروهی از اعلام شیعه نیز از وی نقل روایت می کنند؛ از جمله:

- 1 - شیخ بابویه سعد بن محمد بن حسن بن حسین بن بابویه.

-
- 1- در بسیاری از مصادر مورد اطمینان، به جای «سعد»، «سعید» ضبط شده است.
 - 2- شرح حال و توصیف وی در این کتابها به چشم می خورد: شیخ منتجب الدین [ص 87، شماره 186]؛ معالم العلماء [ص 55، شماره 368]؛ مستدرک الوسائل 3:489؛ الکنی والألقاب 3:58 [72/3].
 - 3- نقد الرجال، تفرشی [ص 266].

از جمله آنها است:

1 - قصص الأنبياء. 2 - آيات الأحكام.

3 - فقه القرآن (1). 4 - الآيات المشكله.

وی در سال (573) (2) وفات کرد و قبرش در حرم حضرت معصومه علیها السلام در قم در صحن جدید است.

- 55 - سبط ابن تعاونی

اشاره

متولد (519)

متوفای (584)

وتغسلت واکتحت ثلاثاً وطبخت الحبوب فی عاشور

وطویت الأحزان فیہ ولم أب - د سروراً فی یوم عید الغدیر

وتبدلت من مبیته فی مشهد موسی (3) بجامع المنصور (4)

[و غسل می کردم و سرمه به چشم می کشیدم سه بار، و در روز عاشورا پخت و پز می کردم (یعنی از ترس، رسوم دشمنان اهل بیت را بجا می آوردم). و حزن و اندوهم را در آن روز پنهان می کردم و در روز عید غدیر شادی خود را ابراز نمی کردم. و به جای زندگی در مشهد امام موسی کاظم، به ناچار در جوار جامع منصور مسکن گزیدم].

آشنایی با شاعر

ابوالفتح محمد بن عبیدالله (5) بغدادی، معروف به ابن تعاونی و سبط ابن تعاونی.

وی در صدر شعرای شیعه، و در طلیعه کاتبان بی نظیر آنها قرار دارد و معاجم، از ثنای وی و ذکر فضایل و آثار فراوان او، پر است (6).

ص: 485

1- - این کتاب را در سال (562) نگاشته است.

2- - إجازات البحار: 15.

3- - یعنی مشهد امام موسی بن جعفر علیه السلام در کاظمیه.

4- - این ابیات در دیوان چاپ شده وی ص 214 به چشم می خورد.

5- - در بسیاری از مصادر «عبدالله» ضبط شده است.

6- - نگاه کن: معجم الأدياء 7:31 [235/18].

1 - ابوالحسن منصور بالله. 2 - مجد الدين بن جميل.

3 - شواء كوفى حلبى. 4 - كمال الدين شافعى.

5 - ابو محمد منصور بالله. 6 - ابوالحسين جزّار.

7 - شمس الدين محفوظ. 8 - بهاء الدين اربلى.

ص: 487

اشاره

متوّلد (561)

متوقّای (614)

1 - بنی عمّنا إنّ یومَ الغدیرِ یشهدُ للفارسِ المعلمِ

2 - أبونا علیّی وصیّ الرسولِ ومن خصّه باللوا الأعظمِ

3 - لکم حرمةٌ بانتسابٍ إلیه وها نحن من لحمه والدمِ

4 - لئن کان یجمعنا هاشمٌ فأین السنام من المنسِمِ

5 - وإن کنتم کنجوم السماء فنحنُ الأهلّةُ للأنجمِ

6 - ونحن بنو بنته دونکم ونحن بنو عمّه المسلمِ

[1 - ای عموزادگان، روز غدیر گواهی می دهد بر شخص زیرک دانا. 2 - پدر ما علی، وصیّ رسول خدا است، و کسی است که او را به لوای اعظم مخصوص گردانید. 3 - شما به خاطر انتساب به وی حرمتی دارید، و ما از گوشت و خون وی هستیم. 4 - اگر هاشم ما را جمع کند، اما کوهان شتر کجا و کف پای او کجا؟! 5 - اگر شما مانند ستارگان آسمانید، ما هلالهای ستارگان هستیم. 6 - و ما فرزند دختر او هستیم ولی شما نه، و ما فرزندان عموی مسلمان او هستیم].

شاعر، این ابیات را در جمادی الأولى سال (602) در جواب قصیده میمیه ابن معترّ سروده است؛ آغاز آن قصیده این است:

بنی عمّنا أرجعوا ودّنا وسیروا علی السنن الأفوم

لنا مفخرٌ ولکم مفخرٌ ومن یؤثر الحقّ لم یندم

فأنتم بنو بنته دوننا ونحن بنو عمّه المسلمِ

[ای عموزادگان! محبت ما را باز گردانید و بر سنتهای پایدار و محکم سیر کنید. ما مایه فخری داریم و شما نیز مایه فخری دارید، و کسی که حق را انتخاب کند، پشیمان نمی شود. شما فرزندان دختر او هستید ولی ما نه، و ما فرزندان عموی مسلمان وی هستیم].

آشنایی با شاعر

منصور بالله عبدالله بن حمزه بن... بن الحسن بن امام علی بن ابی طالب علیه السلام. وی یکی از پیشوایان زیدیه در یمن بوده است، نسب شریف و مجد مکتسب [عظمت اکتسابی و تحصیلی] را جمع کرده، و به شرافت درخشانش علمی فراوان افزوده است. کتابهای با ارزشی

در موضوعات گوناگون همچون فقه، اصول، کلام، حدیث، مذهب و ادب نگاشته است. در کتاب «الحدائق الوردیّه» (1) شصت صفحه درباره وی توضیح داده شده است.

- 57 - مجد الدین بن جمیل

اشاره

متوفای (616)

1 - و من أعطاه یوم غدیر خم صریح المجدی والشرف القدامی

ص: 489

1 - الحدائق الوردیّه [199-133/2].

2 - ومن زُدت ذكاءً له فصلی أداءً بعد ما ثبت اللثاماً(1)

3 - وآثر بالطعام وقد توالث ثلاثاً لم يدق فيها طعاماً

4 - بقرصٍ من شعيرٍ ليس يرضى سوى الملح الجريشٍ له إداماً

5 - فرداً عليه ذاك القرصُ قرصاً وزاد عليه ذاك القرص جاماً

[1] - و کسی که (پیامبر اکرم) صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم مجد صریح و شرف قدیم را به او اعطا نمود. 2 - و کسی که خورشید بعد از غروب کردن برای او برگشت و او به صورت اداء نماز گذارد. 3 - و طعام را ایثار کرد در حالی که سه روز پشت سر هم هیچ طعامی نخورده بود. 4 - راضی نمی شد همراه قرص نانی از گندم، چیزی غیر از نمک جریش (نیم کوب شده و آرد نشده)، خورش آن باشد. 5 - و آن قرص (پیامبر)، قرصی (خورشید) برای او برگرداند، و آن قرص (پیامبر) بر فضایل او (علی) جامی دیگر افزود.

آشنایی با شاعر

مجد الدین ابو عبدالله محمد بن منصور بن جمیل جبایی - و «جبی» نیز گفته می شود - معروف به ابن جمیل فزاری.

وی نویسنده ای شاعر، و ادیبی ماهر است که در نحو و لغت و ادب و سرودن شعر گامهای وسیعی برداشته است. و در کتابهایی که پیرامون ادیبان نگاشته شده صفحات درخشانی را به خود اختصاص داده، و در طبقات نحوی ها نام و یادی ماندنی از خود به یادگار گذاشته است. گوشه هایی از تاریخ این شاعر توانا - که به دست فراموشی سپرده شده - را دکتر مصطفی جواد بغدادی در شرح حال وی در «مجله الغری النجفیة الغراء» شماره (16) سال هفتم آورده است(2).

- 58 - شواء کوفی حلبی

اشاره

متولّد (562) تقریباً

متوفّای (653)

1 - ضمنت لمن يخاف من العقاب إذا والى الوصي أبا ترابٍ

2 - يرى في حشره رباً غفوراً ومولياً شافعاً يوم الحسابِ

3 - فتى فاق الوری کرماً وبأساً عزیز الجار مخضراً الجنابِ

4 - يرى في السلم منه غيثٌ جودٍ وفي يوم الكريهه ليثٌ غابِ

5 - إذا ما سلّ صارمه لحربٍ أراك البرق في متن السحابِ

6- وصی المصطفی و أبو بنیه و زوج الطهر من بین الصحاب

7- أخو النصّ الجلیّ بیوم خمّ و ذو الفضل المرتلّ فی الکتاب (3)

[1- ضمانت می کنم برای کسی که از عقاب می ترسد، اگر وصی پیامبر ابوتراب را دوست بدارد. 2- که در روز محشر پروردگاری غفور، و در روز حساب مولای شافعی می بیند. 3- جوانمردی که کرم و شجاعتش دنیا را پر کرده است، همسایه اش عزیز و پیرامونش سر سبز است. 4- در هنگام صلح از وی ابر جود و بخشش دیده می شد، و در روز جنگ چون شیر بیشه بود. 5- هنگامی که شمشیرش را برای جنگی حرکت می داد برقی را به تو نشان می داد (که) از لابه لای ابرها

ص: 490

-
- 1- - در برخی نسخه ها مصراع دوم چنین ضبط شده است: «أداء بعد ما کست الظلاما»؛ یعنی نماز خود را اداء بجا آورد پس از آنکه خورشید تاریکی را پوشانده است.
 - 2- - مجله الغری النجفیّه 2: 16.
 - 3- - نگاه کن: الطلیعه فی شعراء الشیعه: ج 2، خطی، اثر علامه سماوی.

(بیرون می جهید). 6 - وصی مصطفی و پدر فرزندان اوست و از میان اصحاب وی همسر طهر - حضرت فاطمه - است.

7 - همراه تصریحی آشکار در روز غدیر خم است، و دارای فضیلتی است که در قرآن آمده است.

آشنایی با شاعر

ابوالمحاسن یوسف بن اسماعیل بن علی بن احمد بن حسین بن ابراهیم، معروف به شواء، و ملقب به شهاب الدین کوفی حلبی است، که در همانجا متولد شد، و زندگی کرد و وفات نمود. وی از بزرگان شعر و ادب است که فضیلت از هر طرف به سوی او آمده است، دارای عقیده ای محکم، و اراده ای پسندیده، و طبع شعری روان و فائق بر دیگران با قافیه هایی ناب و ساختاری محکم می باشد.

در تاریخ ابن خلکان آمده است (1):

در تشیع غلو می کرد... و تولدش تقریباً در سال (562) بود و در روز جمعه (19) محرم سال (635) در حلب وفات کرد.

- 59 - کمال الدین شافعی

اشاره

متوفای (652)

وَأَنكحَهُ الطَّهْرَ الْبَتُولَ وَزَادَهُ بِأَنَّكَ مَنِّي يَا عَلِيُّ يَا أَخَاهُ

وَشَرَفَهُ يَوْمَ الْغَدِيرِ فَخَصَّهُ بِأَنَّكَ مَوْلَى كُلِّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا قَضِيَّةً خَيْرٌ كَفْتُ شَرَفًا فِي مَأْتِرَاتِ سَجَايَاهُ (2)

[او بتول پاک را به ازدواج وی درآورد، و بر آن افزود: ای علی! تو از منی، و او را برادر خود قرار داد. در روز غدیر به او شرافت داد و او را مخصوص گردانید به اینکه تو مولای هر کسی هستی که من مولای او هستم. و اگر نبود مگر قضیة خیر همین در شرافت سجایایی که از او باقی مانده، کافی بود].

آشنایی با شاعر

ابوسالم کمال الدین محمد بن طلحه بن محمد بن حسن قرشی عدوی نصیبینی شافعی. وی مفتی رحال، و یکی از بزرگان بوده، و در فقه شافعی امام و مرجع، و در حدیث و اصول و علم خلاف (3)، ماهر بوده است. او گوی سبقت را در قضاوت و خطابه از دیگران ربوده بود، در ادب و کتابت بسیار ماهر بوده و شخص زاهدی بوده است.

وی سال (582) متولد شد و در (17) رجب (652) در حلب وفات نمود (4). مقداری از اشعار وی درباره اهل بیت در کتابش «مطالب السؤل» هست (5). از جمله اشعار اوست:

1 - هم العروه الوثقی لمعتصم بها مناقبهم جاءت بوحی و إنزال

2 - مناقب فی الشوری و سوره هل أتى وفى سوره الأحزاب يعرفها التالی

3 - وهم أهل بیت المصطفی فودادهم علی الناس مفروض بحکم و إسجال

ص: 491

1- - وفیات الأعیان [231/7، شماره 850].

2- - مطالب السؤل اثر سراینده این اشعار [ص 20]؛ الصراط المستقیم، بیاضی [297/1].

3- - [«علم خلاف»]: علمی که به سبب آن چگونگی آوردن ادله شرعی، و دفع شبهه ها با برهانهای قطعی، شناخته می شود؛ از این رو علم خلاف همان جدل است که یکی از انواع صناعات خمس مطرح در علم منطق می باشد با این ویژگی که به مقاصد دینی اختصاص دارد. و روشن است که اختلاف نظر در هر علمی امری طبیعی است، و از جمله آن، اختلاف دیدگاههای فقها و فتاوی آنها در فقه و طرق اثبات حکم شرعی می باشد].

4- - طبقات الشافعیه الكبرى [63/8، شماره 1076].

5- - مطالب السؤل [ص 91].

[1] - آنها دستگیره ای محکم هستند برای کسی که به آنها پناه برد، فضایل آنها از طریق وحی و انزال رسیده است. 2 - فضاییلی در سوره های شوری و هل اُتی و احزاب که خواننده قرآن آنها را می شناسد. 3 - آنها اهل بیت مصطفی هستند؛ لذا محبت آنها بر مردم واجب شده است. 4 - فضاییلی که راویان، طریقه (وسند) متن آنها را بالا بردند، راویانی که با تحمل رنج سفر در سلسله سند آنها قرار گرفته و بالا رفته اند].

شاعر با این ابیات به تعدادی از فضایل عترت طاهره که در قرآن، سوره های «شوری»، «هل اُتی» و «احزاب» آمده اند، اشاره می کند.

اما در سوره شوری: این آیه است: (قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (1) [بگو: «من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیتم)؛ و هر کس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی اش می افزایم]. پیش از این روایاتی که درباره آیه بود و دلالت می کرد بر اینکه این آیه درباره عترت طاهره نازل شده، گذشت (2).

اما در سوره هل اُتی: این آیات وجود دارد: (يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَأْمُرُوا بِالْعَدْلِ وَالْأَيْمَانَ وَمَا كَانُوا يَحْفَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا * وَيُطْعَمُونَ أَلْطَعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (3) [آنها به نذر خود وفا می کنند، و از روزی که شرّ و عذابش گسترده است می ترسند * و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند، به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» می دهند].

و پیش از این، به تفصیل توضیح دادیم که این آیات درباره اهل بیت نازل شده است (4).

و اما در سوره احزاب: این آیات است: (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (5) [در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهای که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند].

و آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (6) [خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد].

پیش از این گفتیم که آیه نخست درباره امیر المؤمنین و حمزه و عیبه نازل شده (7)، و امت اسلام همگی اتفاق نظر دارند بر اینکه آیه تطهیر درباره پیامبر اکرم، امیر المؤمنین، امام حسن، امام حسین و حضرت صدیق طاهره علیهم السلام نازل شده است، و حافظان وائمه حدیث درباره این آیه، احادیث صحیح متواتری را در کتب صحاح و مسند خود ذکر کرده اند.

- 60 - ابو محمد منصور بالله

اشاره

متوّلد (596)

متوفای (670)

1 - وقال فيه المصطفى أنت الولي ومثله أنت الوزير والوصي

2 - وكم وكم قال له أنت أخي فأئهم قال له مثل على

3 - وهل سمعت بحديث مولى يوم الغدير والصحيح أولى

4 - ألم يقل فيه الرسول قولاً لم يبق للمخالفين حولا

ص: 492

1- - شوري: 23.

2- - در ص 211-212، و 306-307 از اين كتاب.

3- - انسان: 7-8.

4- - در ص 285-287 از اين كتاب.

5- - احزاب: 23.

6- - احزاب: 33.

7- - در ص 154 از اين كتاب.

[1 - مصطفی درباره وی فرمود: تو ولی هستی، و همچنین فرمود: تو وزیر و وصی (من) هستی. 2 - چقدر به او فرمود: تو برادر من هستی و درباره کدام یک از اصحاب مانند علی اینطور سخن گفت؟ 3 - آیا حدیث مولی بودن را شنیده ای در روز غدیر، و (معنی) اولی (وسزاوار) بودن صحیح است. 4 - آیا پیامبر درباره وی چیزی نگفتند که برای مخالفان قوه (وتوانی برای مقابله) باقی نماند].

آشنایی با شاعر

ابومحمد منصور بالله امام حسن بن محمد بن احمد بن یحیی بن یحیی بن یحیی الی الهادی الی الحق، یمنی. وی از پیشوایان زیدیّه در یمن و از بزرگان درجه اول آن دیار بوده، او در علم حدیث و فنون آن بسیار ماهر و در ادب و شعر گامهای وسیع برداشته، در علم عروض قوت فراوان، و در مناظره ید طولایی داشت. وی در سال (569) متولد شد، و پس از قتل امام احمد بن حسین با او به عنوان امام بیعت شد، و دعوت وی در سال (657) بود، و در ماه محرم سال (670) در شهر رغافه از شهرهای صعده وفات نمود. شرح حال وی در «نسمه السحر» (1) آمده است.

61 - ابو الحسین جزّار

اشاره

متولد (601)

متوفای (672)

1 - أنت المقدم في الخلافة ما لها عن نحو ما بك في الوری تبریز

2 - صبّ الغدير علی الألی جحدوا لظی یوعی لها قبل القیام أزیز

3 - إن یهمزوا فی قول أحمد أنت مولی للوری فالهامز المهموز

4 - لم یخس مولاک الجحیم فإنّها عنه إلی غیر الولی تجوز

5 - تمرّ به وحبک دونه عود ممانعه له وحرور

6 - أنت القسیم غداً فهذا یلتظی فیها وهذا فی الجنان یفور

[1 - تو در خلافت مقدم هستی، و برای خلافت در میان خلائق مانند آنچه به وسیله تو ابراز می شود، نیست. 2 - غدیر بر کسانی که آن را انکار کردند آتش می ریزد، آتشی که قبل از بر پاشدن آن صدایی هولناک برای آن محفوظ است. 3 - اگر درباره سخن احمد که تو مولای خلائق هستی، طعن زنند، پس طعن زننده خود را مورد طعن قرار داده است. 4 - دوستدار تو از جحیم نمی هراسد چرا که از او می گذرد و به غیر دوستدار می رسد. 5 - بنگر که جحیم بر دوستدار تو مرور می کند و دوستی تو برای او پناهگاه و مانع و حرز است. 6 - تو فردا قسمت کننده ای، و این (دشمن علی) در میان شعله های آتش است، و آن (محب) در بهشت رستگار است].

این قصیده در چند کتاب خطی عتیق که مجموعه های شعری را گردآوری کرده اند، یافت می شود، و قصیده ای طولانی است و ابیات آن

در کتب ادبی پراکنده است.

آشنایی با شاعر

یحیی بن عبد العظیم بن یحیی بن محمد بن علی، جمال الدین ابوالحسین جزّار مصری. وی یکی از شعرای شیعی فراموش شده است.

ص: 493

1- - نسمة السحر [مج 7 / ج 194/1].

در کتاب «البدایه و النهایه» ابن کثیر، و «شذرات الذهب» (1) از وی به نیکی یاد شده، ولی مقام وی از آنچه در این کتابها آمده بالاتر است. و سماوی برای او دیوانی از شعر جمع کرده که به (1250) بیت می رسد، و برای او دیوانی بوده است که در کتب و معاجم پیشینیان آن را با شهرت توصیف می کرده اند [یعنی می گفته اند: دیوانی مشهور دارد].

ابن حجّه در «خزانه» (2) نوشته است:

وی سال (601) متولد، و در (672) در مصر وفات یافت.

- 62 - قاضی نظام الدین

اشاره

متوفای (678)

1 - من لا یوالیکم فی اللّٰه لم یر من قیح اللّٰطی و عذاب القبر تسکینا

2 - لأجل جدکُم الأفلاکُ قد خلقت لولاه ما اقتضت الأقدار تکوینا

3 - من ذا کمثل علیّ فی ولایتہ ما مبغضیه أری إلاّ مجانینا

4 - مهما تمسک بالأخبار طائفه فقله وال من والاه یکفینا

5 - یوم الغدیر جری الوادی فطمّ علی قوی قوم هم کانوا المعادینا

6 - شبلاه ریحانتا روض الجنان فقل فی طیب أرض نمت تلک الریاحینا

[1 - کسی که برای خدا شما را دوست ندارد از آتش و عذاب قبر تسکینی (و نجاتی) نمی یابد. 2 - به خاطر جدّ شما افلاک خلق شده است، اگر او نبود قضا و قدرها مقتضی تکوین نبود. 3 - کیست که مثل علی در ولایتش باشد، کسانی که بغض وی در دل دارند، دیوانه ای بیش نیستند. 4 - هر گاه گروهی به اخبار و روایات تمسک کنند، سخن پیامبر که فرمود:

«خدایا دوستداران او را دوست بدار»، ما را کافی است. 5 - روز غدیر همچون سیل به راه می افتد و بر دشمنان قوی ما چیره می شود (و دلیلی علیه آنهاست). 6 - دو فرزندش دو ریحانه بهشتند، پس بگو: در زمین پاکیزه، این گیاهان خوشبو رویده اند].

این قصیده به (42) بیت می رسد که آن را قاضی مرعشی در «مجالس المؤمنین» (3) ذکر کرده است.

وی با بیت دوم اشاره دارد به روایتی که حاکم ذکر کرده و در «مستدرک» (4) آن را صحیح دانسته است: از ابن عباس روایت شده است: «أوحی اللّٰه إلی عیسی علیه السلام: یا عیسی! آمین بمحمّد وأمر من أدركه من أمّتك أن یؤمنوا به، فلولا محمّد ما خلقت آدم، ولولا محمّد ما خلقت الجنة والنار، ولقد خلقت العرش علی الماء فاضطرب فکتبت علیه: لا إله إلاّ اللّٰه، محمّد رسول اللّٰه، فسکن» [خدایانند به عیسی وحی فرستاد: ای عیسی! به محمّد ایمان بیاور و به هر کسی از امتت که او را درک می کند وصیت کن به او ایمان بیاورند که اگر محمّد نبود

آدم و بهشت و جهنم را خلق نمی کردم، و من عرش را بر روی آب خلق کردم و آب مضطرب شد، پس بر آن نوشتم: «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، آنگاه آرام گرفت].

حاکم پس از این، حدیث دیگری را ذکر کرده و صحیح دانسته است (5) که در آن اشاره ای به آنچه ذکر شد دارد؛ متن آن حدیث از این قرار است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لَمَّا اقترف آدم الخطيئة قال: يارب! أسألك بحق محمد لما غفرت لي.

ص: 494

1- - البدایه والنهایه 13:293 [13/342]، حوادث سال 679 هـ؛ شذرات الذهب 5:364 [7/636]، حوادث سال 679 هـ.

2- - خزانه الأدب: 338 [2/108].

3- - مجالس المؤمنین: 226 [1/543].

4- - المستدرک علی الصحیحین 2:615 [2/672]، ح 4227.

5- - المستدرک علی الصحیحین [2/672]، ح 4228.

فقال الله: يا آدم، وكيف عرفت محمداً ولم أخلقّه؟ قال: يا رب! لأنك لما خلقتني بيدك ونفخت في من روحك، رفعت رأسي فرأيت على قوائم العرش مكتوباً: لا إله إلا الله محمد رسول الله؛ فعلمت أنك لم تضيف إلي اسمك إلا أحب الخلق إليك. فقال الله: صدقت يا آدم! إنّه لأحب الخلق إليّ، ادعني بحقه فقد غفرت لك، ولولا محمد ما خلقتك» [چون آدم مرتكب خطا شد، گفت: پروردگارا! تو را به حق محمد می خوانم تا مرا پیامری. خداوند فرمود: ای آدم! چگونه محمد را شناختی در حالی که او را خلق نکرده ام؟ گفت: پروردگارا! وقتی مرا با دست خود خلق کردی و در من از روح خود دمیدی، سرم را بالا آوردم، پس دیدم بر ساقهای عرش نوشته شده است: «لا اله إلا الله محمد رسول الله» و دانستم تو نزدیک اسم خود نمی آوری مگر کسی را که محبوبترین خلق نزد تو باشد. خدا فرمود: ای آدم! راست گفتم، او محبوبترین خلق من است، مرا به حق او بخوان که تو را آمرزیدم، و اگر محمد نبود تو را خلق نمی کردم].

بیهقی این حدیث را در «دلایل النبوه» (1) ذکر کرده، و این همان کتابی است که ذهبی درباره آن گفته است: «علیک به فکله هدی و نور» [تورا به آن کتاب توصیه می کنم که همه آن هدایت و نور است].

ما این مختصر را نوشتیم تا خواننده را بر بطلان کلام بی معنایی که از ابن تیمیّه و پیروان وی - مثل قصیمی - نقل شده، مطلع سازیم، تا به فضیلت پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله آگاه شود.

آشنایی با شاعر

نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحاق بن مظهر اصفهانی. او از بزرگان ادبای شیعه، و اوحدی (بی نظیر) در فنون و فضایل است، و در عراق قاضی القضاة بوده است. شرح حال وی در «مجالس المؤمنین» (2) و «تاریخ آداب اللغه» (3) آمده و گفته است: در سال (678) وفات کرده است.

- 63 - شمس الدین محفوظ

اشاره

متوفای حدود (690)

1 - الطیبون الطاهرون الراكعون الساجدون الساده النجباء

2 - منهم علیّ الأبطحی الهاشمی اللوذعی (4) إذا بدت ضوضاء

3 - ذاک الأمير لدى الغدير أخو البشی - ر المستتیر ومن له الأنباء

4 - طهرت له الأصلاب من آبائه وكذاک قد طهرت له الأنباء

5 - أفهل يحیط الواصفون بمدحِه والذکر فيه مدائح وثناء

[1 - آنها طیب و طاهر و رکوع کننده و سجده کننده و بزرگ و نجیب هستند. 2 - از جمله آنها علی ابطحی هاشمی است همان که زیرک، تیز ذهن و دارای لسان فصیح است هنگامی که سرو صداها بلند شود. 3 - اوست امیر (معرفی شده) در غدیر، و برادر بشارت دهنده

نورانی (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)، و کسی است که برای او خبرهایی است. 4 - أصلاب پدران وی طاهر و پاک اند، و همچنین فرزندان او طاهر و پاکیزه اند. 5 - آیا وصف کنندگان به مدح او احاطه پیدا می کنند و حال آنکه یاد کردن او مدح و ثنای اوست].

ص: 495

1- - دلائل النبوه [489/5].

2- - مجالس المؤمنین: 226 [543/1].

3- - مؤلفات جرجی زیدان الكامله - تاریخ آداب اللغه العربیه - 3:13 [مج 415/14].

4- - [«لودعی»: مردی تیز ذهن که گویا با هوشیاری شدید خود آتش می افروزد].

شیخ شمس الدین محفوظ بن وشاح بن محمد أبو محمد حلّی اسدی. وی یکی از قطبهای فقاہت بود، و در بلندای علم و ادب قرار داشت. او زعیم دین، مرجع مردم در فتوا و حلّ مشکلات، پناهگاه بیچارگان، فیصله دهنده شکایات، از مشایخ اجازه روایت کننده از شیخ نجم الدین محقق حلّی متوفای (667) بود.

ما بر تاریخ ولادت و وفات وی دست نیافتیم، لکن یقین داریم تا سال (680) زنده بوده و علامه سماوی سال وفات او را به سال (690) نزدیک دانسته است. آل محفوظ در سوریه و عراق زندگی می کنند، و شرح حال عمودها و ستونهای این بیت رفیع در «تکمله أمل الآمل» سیّد ما صدر کاظمی (1)، و «وفیات الأعلام» (2) شیخ ما رازی صاحب «ذریعه» به چشم می خورد.

- 64 - بهاء الدین اربلی

اشاره

متوفای (692، 693)

واسأل بخم عن علاه فإثها تقضى بمجد واعتلاء منار

بولائه يرجو النجاه مقصراً وتخط عنه عظام الأوزار (3)

[در غدیر خم سؤال کن از بلندی رتبه او؛ چرا که آن به مجد و بلندی جایگاه او حکم می کند. هر مقصّری با ولایت او امید نجات دارد، و گناهان بزرگ از او فرو می ریزد].

آشنایی با شاعر

بهاء الدین ابوالحسن علی بن فخر الدین عیسی بن ابوالفتح اربلی. وی ساکن در بغداد و مدفون در همانجاست. وی از افراد نادر و کم نظیر ائمت، و یگانه ای از منتقدان علمای ائمت بوده، قرن هفتم با علم نافع و شعر و ادب خالص وی نورانی شد، او در زمره بزرگان علما در زمینه شعر و ادب بوده و به وسیله وی مرواریدهای کتابت مرتّب گردید و بندهای شعری تنظیم شد. و پس از همه اینها او یکی از سیاست مداران و زیرکان عصر درخشان خود بود که شانه های وزارت به سوی او مایل شد و جامه های وزارت با او نورانی گردید (4)، همانگونه که جاهای خالی فقه و حدیث و مذهب به وسیله او پر شد، و کتاب از رشمنند وی «کشف الغمّه» بهترین کتابی است که در تاریخ ائمه و بر شمردن فضایل آنها و دفاع از آنها و دعوت به سوی آنها نگاشته شده است (5). برخی از مشایخ روایت او عبارتند از:

1 - سیّد ما رضی الدین جمال الملّه سید علی بن طاووس، متوفای (664).

2 - حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی، متوفای (658).

و گروهی از بزرگان شیعه و سنی از او نقل روایت می کنند؛ از جمله:

1 - جمال الدین علامه حلّی حسن بن یوسف بن مطهر.

2 - شیخ رضی الدین علی بن مطهر.

3 - شیخ شرف الدین احمد بن عثمان نصیبی، فقیه مدرّس، مالکی.

ص: 496

1- تکمله أمل الآمل [ص 331].

2- وفيات الأعلام [979/3، شماره 6412].

3- كشف الغمّه: 78 [274/1].

4- [نگارنده کتاب «ریاض الجنّه» در روضه چهارم درباره اربلی نوشته است: «إِنَّه كان وزيراً لبعض الملوك وكان ذا ثروه وشوکه عظیمه فترك الوزاره واشتغل بالتألیف والتصنیف والعباده والریاضه فی آخر أمره»، و مرحوم علامه امینی رحمه الله نیز به پیروی از ایشان مدّعی شده که اربلی دارای منصب وزارت بوده است، لکن برخی اشکال کرده اند که وی چنین منصبی نداشته و در کتب معتبر چنین منصبی به وی نسبت داده نشده است؛ ر. ک: مقدمه کتاب كشف الغمّه 7/1-8].

5- شرح حال و توصیف وی در أمل الآمل [195/2، شماره 588]؛ الکنی والألقاب [18/2]؛ روضات الجنّات [341/4] آمده است.

1 - ابو محمد بن داود حلّی 2 - جمال الدین خلعی

3 - سرجی اوالی 4 - صفی الدین حلّی

5 - امام شیبانی شافعی 6 - شمس الدین مالکی

7 - علاء الدین حلّی

ص: 497

اشاره

متولّد (647)

وإذا نظرتَ إلى خطابِ محمدٍ يومِ الغديرِ إذ استقرَّ المنزلُ

من كنتَ مولاهُ فهذا حيدرُ مولاهُ لا يرتابُ فيه محصلُ

لعرفتَ نصَّ المصطفى بخلافه من بعده غراء لا يُتاوّل (1)

[و چون نگاه کنی به خطاب محمد صلی الله علیه و آله در روز غدیر آنگاه که در جایگاه خود مستقرّ شد: هر کس من مولای او هستم پس این حیدر مولای اوست که در آن هیچ صاحب علمی شکّ نمی کند. پس آن گاه تصریح مصطفی را به خلافت بعد از خود می فهمی، آن تصریح غزائی که جای تأویل و توجیه ندارد].

آشنایی با شاعر

تقی الدین ابو محمد حسن بن علی بن داود حلّی. او در فقه و حدیث و رجال و علوم عربی و علوم گوناگون دیگر نابغه بود، و اختلافی نیست که او در این فرقه ناجیه بی نظیر، و از بزرگان علمای آنها بوده است. علما در کتب معاجم و اجازات خود او را بسیار ستوده اند، اگر چه برخی در مقدار اعتبار کتاب معروف وی در رجال سخنانی گفته اند؛ برخی به آن اعتماد کرده اند (2)، و برخی از آن اعراض کرده اند (3)، لکن «خیر الأمور أوسطها» [بهترین روش، اعتدال و رعایت حدّ وسط است]. این، دیدگاه بیشتر علمای ماست که بر این کتاب نیز مانند دیگر کتب علم رجال اعتماد می شود و در برخی موارد انتقاداتی نیز بر آن وارد است.

و اما شعر: اهدافی بلند، وی را آن به آن به سرودن شعر برمی انگیزت.

وی در (5) جمادی الثانی سال (647) متولّد شد، و دانش را نزد سیّد حبّّت ابوالفضایل احمد بن طاووس حلّی، متوفّای (673) فرا گرفت و از وی و گروهی دیگر از بزرگان طایفه روایت می کند؛ از جمله:

1 - محقّق نجم الدین جعفر بن حسن حلّی، متوفّای (676)، او یکی از اساتید قرائت وی است.

2 - شیخ نجیب الدین ابوزکریّا یحیی بن سعید حلّی، متوفّای (698)، وی پسر عموی محقّق مذکور است.

3 - فیلسوف اکبر، خواجه نصیر الدین طوسی، متوفّای (672).

گروهی از مشایخ شیعه از او نقل روایت می کنند؛ از جمله: شیخ رضی الدین ابوالحسن علی بن احمد مزیدی حلّی، متوفّای (757) و....

تألیفات با ارزش وی:

وی در کتاب رجال خود تألیفات با ارزشی را برای خود بر شمرده است (4).

ما بر تاریخ وفات وی دست نیافتیم، تنها می دانیم از نوشتن کتاب رجالش در سال (707) فارغ شده، در حالی که شصت سال داشته است. [همچنین می دانیم] در سال (741) زنده بوده و در آن موقع (94) سال داشته است.

ص: 499

1- - أعيان الشيعة 22:343 [191/5].

2- - مانند شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخ بهایی در کتاب «درایه».

3- - مانند شیخ عبدالله شوشتری در «شرح تهذیب» در شرح حدیث اول.

4- - [نگاه کن: الذریعه 17/155].

متوفى (750)

- 1 - حبذا يوم الغدير يوم عيدٍ وسرورٍ
- 2 - إذ أقام المصطفى من بعده خيرَ أميرٍ
- 3 - قائلاً هذا وصيِّ في مغيبى وحضورى
- 4 - وظهيرى ونصيرى ووزيرى ونظيرى
- 5 - وهو الحاكمُ بعدى بالكتابِ المستنيرِ
- 6 - والذي أظهره الله على علمِ الدهورِ
- 7 - والذي طاعته فرضٌ على أهلِ العصورِ
- 8 - فأطيعوه تنالوا القصدَ من خيرِ ذخيرِ
- 9 - فأجابوه وقد أخفوا له غلَّ الصدورِ
- 10 - بقبولِ القولِ منه والتهانى والحبورِ
- 11 - يا أميرِ النحلِ يا من حُبُه عقدُ ضميرِ
- 12 - والذي ينقذنى من حرِّ نيرانِ السعيرِ
- 13 - والذي مدحته ما عشت أنسى وسميرِ
- 14 - والذي يجعلُ فى الحشرِ إلى الخلدِ مصيرِ
- 15 - لك أخلصتُ الولا يا صاحبَ العلمِ الغزيرِ
- 16 - ولمن عاداك منى كلُّ لعنٍ ودحورِ
- 17 - نال مولاك «الخليعى» الهنا يوم النشورِ
- 18 - بتبرييه إلى الرح - من من كلِّ كفورِ

[1 - چه روز خوبی است روز غدیر روز عید و سرور. 2 - چون مصطفی بعد از خود بهترین امیر را برگزید. 3 - در حالی که می گفت: او در غیبت و حضور من وصی من است. 4 - و پشتیبان و یاری کننده و وزیر و همانند من است. 5 - و او حاکم بعد از من بر اساس کتاب نورانی (قرآن) است. 6 - و او کسی است که خدا او را بر علم همه زمانها آگاه گردانیده است. 7 - و کسی است که اطاعتش بر اهل عصرها واجب است. 8 - پس او را اطاعت کنید تا به بهترین و معتدلتترین ذخیره دست یابید. 9 - پس به او جواب دادند، در حالی که کینه سینه ها را مخفی کردند. 10 - با قبول کردن گفتار او و تهنیت و تبریک گفتن. 11 - ای امیر نحل(1) (سید و رئیس قوم)! و ای کسی که دوستی اش با ضمیر من گره خورده است! 12 - و کسی که مرا از گرمای سوزان آتش نجات می دهد. 13 - و کسی که مدح و ثنای او تا آنگاه که زنده ام مایه انس و هم نشینی من است. 14 - و کسی که در روز حشر مرا به بهشت جاودان می رساند. 15 - برای تو محبت خود را خالص گرداندم، ای دارنده علم فراوان و ریزان! 16 - و برای کسی که دشمن تو باشد از طرف من هر لعن و نفرینی باد. 17 - دوستدار تو: «خلیعی» در روز بعثت به آب گوارا برسد. 18 - به خاطر تبری جستن به سوی پروردگار از هر ناسپاسی].

ص: 500

1 - [اشاره دارد به لقب «يعسوب المؤمنین» و «امیر النحل» که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دادند. يعسوب یعنی امیر نحل که مجازاً به معنای سید زیرک و رئیس قوم نیز می آید. و امیر نحل همان ملکه زنبورهاست که زنبورهای دیگر گرد او جمع می شوند و به وی پناه می برند].

ابوالحسن جمال الدین علی بن عبد العزیز ابو محمد خلعی - خلیعی - موصلی حلّی. او شاعر چیره دست اهل بیت بود و در مدح آنها شعر زیادی سروده و حقّ مطلب را ادا کرده است. مجموع شعری که از او به یادگار مانده، تنها مدح و رثای اهل بیت است. وی شخصی فاضل، آشنای به فنون گوناگون، دارای بیانی نغز و قوی و شعری رقیق و روان می باشد.

وی ساکن حلّه بود و در سال (750) وفات نمود و در همانجا دفن شد و قبر وی در آن جا معروف است. او از پدر و مادری ناصبی متولد شد. قاضی شوشتری در «مجالس المؤمنین»⁽¹⁾ و زوزی در «ریاض الجنّه» در روضه اول می نویسد:

مادرش نذر کرد اگر دارای فرزند شد او را برای راهزنی و قتل کسانی که به زیارت سیّد الشهداء علیه السلام می روند بفرستد، و چون دارای فرزند شد و به بلوغ رسید، مادرش او را برای نذری که کرده بود فرستاد. و او وقتی به نواحی نزدیک کربلا رسید، منتظر آمدن زائران شد. ولی خوابش برد و قافله ها عبور کردند و گرد غبار آنها بر او نشست پس در خواب دید قیامت بر پا شده و دستور می دهند که وی را به طرف جهنّم ببرند، ولی آتش به خاطر آن غبار طاهری که بر او نشسته به وی نمی رسد. و چون از خواب بیدار شد از نیت بد خود برگشت و دوستدار اهل بیت شد، و زمانی طولانی ساکن کربلا شد.

و گفته شده: در آن هنگام دو بیت شعر سرود که شاعر بدیع حاج مهدی فلوجی حلّی، متوفای (1357) آن را مخمّس کرده است؛ آن دو بیت به همراه مخمّس آن این است:

1 - أراک بحیره ملائکَ رینا و شتتک الهوی بینا فینا

2 - فطب نفساً وقر بالله عینا إذا شئت النجاه فرر حسینا

لکی تلقی الإله فریر عین

3 - إذا علم الملائک منک عزم ما تروم مزاره کتبوک رسما

4 - وحرمت الجحیم علیک حتما فإنّ النار لیس تمسّ جسما

علیه غبار زوّار الحسین

[1] - تورا حیران می بینم که پلیدی سراسر وجودت را فراگرفته و هوی و هوس تورا متشتت گردانده است. 2 - پس خاطرت آسوده باد و چشمت روشن، و اگر می خواهی نجات پیدا کنی حسین را زیارت کن، تا خداوند را با چشم روشن ملاقات کنی. 3 - اگر فرشتگان ببینند تو عزم و اراده زیارت بارگاه آن حضرت را داری، تورا (جزء زائرین) می نویسند. 4 - و حتماً جهنّم بر تو حرام می شود؛ زیرا آتش جهنّم به بدنی که بر آن غبار زائران حسین نشسته باشد، نمی رسد].

او در محبت اخلاص و ورزید تا جایی که به عنایات ویژه ای از ناحیه اهل بیت علیهم السلام نائل شد. در «دارالسلام»⁽²⁾ از «حبل المتین» از مولا محمد گیلانی نقل شده است:

بین او و ابن حمّاد (3) شاعر، فخرفروشی [درباره شعر] واقع شد و هر کدام گمان می کرد شعر او درباره امیرالمؤمنین بهتر از شعر دیگری است؛ از این رو هر کدام قصیده ای سرودند و به ضریح مقدّس علوی آویزان کردند تا خود امام حکم نماید. پس قصیده خلیعی خارج شد در حالی که با آب طلا بر آن نوشته شده بود

ص: 501

1-- مجالس المؤمنین: 463 [555/2].

2-- دارالسلام: 183 [ص 59-60].

3-- علی بن حسین بن حمّاد لثی واسطی یکی از شعرای اهل بیت علیهم السلام است و ما به اشعار زیادی از وی در مدح و رثای اهل بیت علیهم السلام دست پیدا کردیم.

«احسنت»، و بر قصیده ابن حمّاد همین کلمه با آب نقره نوشته شده بود. ابن حمّاد ناراحت شد و به امیرالمؤمنین خطاب کرد: من از قدیم دوستدار شما بوده ام و این شخص، تازه مُحَبِّ شما شده است! بعداً امیرالمؤمنین را در خواب دید که فرمودند: «إِنَّكَ مِنَّا وَإِنَّهُ حَدِيثُ عَهْدٍ بِأَمْرِنَا فَمِنَ اللَّازِمِ رِعَايَتَهُ» [تو از ما هستی، و او تازه در زمره محبّان ما در آمده و لازم بود رعایت حال او بشود].

- 67 - سربجی اوالی (1)

اشاره

متوقای حدود (750)

1 - وفي «الغدیر» وقد أبدى النبى له مناقباً أرغمت ذا البغضه الشانى

2 - إذ قال من كنت مولاه فأنت له مولى به الله يهدى كل حيران

3 - أنزلت منى كما هارون أنزل من موسى ولم يك بعدى مرسل ثانى

4 - من كان فى حرم الرحمن مولدُهُ و حاطه الله من باسٍ و عدوانٍ

[1 - و در «غدیر» در حالی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای او فضایی را آشکار ساخت که دشمن تمسخر کننده را ذلیل نمود.

2 - هنگامی که فرمود: هر کس من مولای او هستم پس تو برای او مولایی هستی که خداوند به وسیله تو هر سرگشته ای را هدایت می کند. 3 - تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، ولی بعد از من رسول دیگری نیست. 4 - او کسی است که محل تولدش در حرم خدای رحمان است و او را از هر گونه ترس و ضرر و دشمنی حفظ کرد].

توضیحی پیرامون شعر

شاعر با بیت آخر به داستان ولادت آن حضرت - صلوات الله علیه - در کعبه معظّمه، اشاره دارد؛ آنگاه که دیوار کعبه برای مادرش فاطمه بنت اسد شکافت و داخل شد و دیوار بسته شد، و در کعبه بود تا آن حضرت متولد شد، تولدی که باعث شرافت [بیش از پیش] کعبه شد، و از میوه های بهشتی خورد، و صدف کعبه از مروارید با ارزش خود جدا نشد مگر اینکه جهان را با نور درخشان چهره خود نورانی کرد و در فضا بوی خوش خود را پراکند.

این، حقیقتی روشن است که شیعه و سنی بر اثبات آن اتفاق دارند و احادیث کثیری بر آن دلالت دارند و کتابها از آن پُر شده است؛ از این رو پس از تصریح گروهی از بزرگان شیعه و سنی بر تواتر حدیث این فضیلت، دیگر به سخن کسانی که بدون تأمل حرف می زنند و برای آنها درست یا خطا بودن سخنشان تفاوتی ندارد، اهمّیت نمی دهیم.

حاکم در «مستدرک» (1) نوشته است:

اخبار متواتر وجود دارد بر این که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - را درون کعبه به دنیا آورد.

و حافظ کنجی شافعی در «کفایه الطالب»⁽²⁾ از طریق ابن نجّار از حاکم نیشابوری حکایت کرده است:

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در کعبه شب جمعه (13) رجب در سال (30) عام الفیل به دنیا آمد، و غیر از او کسی در کعبه به دنیا نیامده است، و این به خاطر بزرگداشت آن حضرت و اِکرام اوست.

ص: 502

1- - المستدرک علی الصحیحین 3:483 [3/550، ح 6044].

2- - کفایه الطالب [ص 407].

شهاب الدین سید محمود آلوسی صاحب تفسیر کبیر در کتاب «سرح الخریده الغیبیه» (1) که شرح قصیده عبد الباقی افندی عمری است در ذیل بیت:

أنت العلیّ الذی فوق العلیّ زُفعا ببطن مکه عند البیتِ إذ وُضعا

[تو بلند مرتبه ای هستی که تا بالا بلندی ها بالا برده شده ای، آنگاه که در میان مکه نزد کعبه به دنیا آمدی].

می نویسد:

ولادت امیر - کرم الله وجهه - در کعبه، در دنیا مشهور است، و در کتب شیعه و سنی ذکر شده است. و به دنیا آمدن غیر او در کعبه، آنگونه که به دنیا آمدن او مشهور است، مشهور نمی باشد، بلکه بر هیچ فرد دیگری اتفاق نظر ندارند. و چقدر شایسته امام الائمه است که به دنیا آمدنش در قبله مؤمنان باشد «وسبحان من یضع الأشياء فی مواضعها وهو أحکم الحاکمین» [پاک و منزّه است خدایی که اشیاء را در جایگاههای خود قرار می دهد، و او از همه حکم کنندگان برتر است].

علامه سید رضا هندی با این دو بیت به همین معنا اشاره کرده است (2):

لما دعاک الله قدماً لأن تولد فی البیت فلبیته

شکرته بین قریش بأن طهرت من أصنامهم بیته

[چون خداوند در قدیم از تو دعوت کرد که در کعبه متولد شوی، پس به او لبیک گفתי. و او را در بین قریش شکر کردی به این صورت که خانه خدا را از بت های آنها پاک نمودی].

و خواننده، این فضیلت از فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در بسیاری از کتب اهل سنت، اجماعی و مورد اتفاق می یابد (3). و اما بزرگان شیعه، تعداد زیادی از آنها، این واقعه را ذکر کرده اند (4). و گروهی از بزرگان شیعه و شعرای بی نظیر آنها این ماجرا را به نظم در آورده اند.

آشنایی با شاعر

سید عبد العزیز بن محمد بن حسن بن ابی نصر حسینی سرجی اوالی. علامه سماوی شرح حال او را در «الطلیعه من شعراء الشیعه» نوشته و گفته است:

او شخصی فاضل، ادیب، جامع، وشاعری ظریف و هنرمند بوده است که در بصره در سال (750) وفات نمود.

- 68 - صفی الدین حلّی

اشاره

متولد (677)

1 - توالِ علیّاً وأبناءه تُفَزُّ في المعادِ وأهواله

2 - إمامٌ له عقد يوم الغدير بنصّ النبيِّ وأقواله

ص: 503

1- - شرح الخريده الغيبية: 15.

2- - [ديوان سيّد رضا هندی: 25].

3- - نگاه كن: مروج الذهب، مسعودی 2:2[366/2]؛ تذكره الخواصّ، ابن جوزی حنفي: 7 [ص 10]؛ الفصول المهمّة، ابن صبّاغ مالكي: 14 [ص 29]؛ السيره الحليّيه 1:150[139/1]؛ مفتاح النجا في مناقب آل عبا، ميرزا محمّد بدخشي [ص 18، باب 3، فصل 1].

4- - نگاه كن: سفينه البحار 2:229[376-375/6].

3 - له فی التَّشَهُّدِ بعد الصلاه مقامٌ یخبر عن حاله

4 - فهل بعد ذکرِ إله السما و ذکرِ النبیّ سوی آله (1)

[1] - علی و فرزندانش را دوست بدار تا در روز معاد و مواضع هولناک آن نجات یابی. 2 - او امامی است که در روز غدیر برای او عهد بسته شد، با تصریح و گفته های پیامبر. 3 - برای او در تشهّد، در پایان نماز جایگاهی است که از حال او خبر می دهد. 4 - آیا پس از بردن نام خدای آسمانها و نام بردن پیامبر، کسی غیر از آل او ذکر می شود؟!].

آشنایی با شاعر

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا بن علی بن ابوالقاسم بن احمد بن نصر بن عبدالعزیز بن سرایا بن باقی عبد الله بن عریض حلّی طائی سننسی، از قبیله بنی سننس، یکی از تیره های طیّ. او از شعرای طراز اول عرب بود که شعرش به خاطر استحکام لفظ، لطافت معنا، سبک زیبا، و منسجم بودن، بر دیگران برتری داشت. او با مهارت، زیبایی های لفظ را در کنار مزایای معنوی به کار می برد از این رو در فنون شعر بر دیگران پیشی گرفته و یکی از پیشوایان ادب می باشد، چنانکه از علمای ذوفنون شیعه است (2). کتابهای معاجم همگی اتفاق دارند که نامبرده در سال (677) در بغداد متولّد شده، ولی در تاریخ وفاتش بین سال (750) و (752) اختلاف است.

- 69 - امام شیبانی شافعی

اشاره

متولّد (703)

متوفای (777)

1 - ولا تنس صهر المصطفی وابن عمّه فقد كان بحرّاً للعلوم مُسَدِّدا

2 - وأفدى رسول الله حقّاً بنفسه عشیه لَمّا بالفراش توسّدا

3 - ومن كان مولاه النبیّ فقد غدا علیّ له بالحقّ مولیّ ومنجدا

4 - ولا تنس باقی صحبه واهل بینه وأنصاره والتابعین علی الهدی

[1] - و داماد مصطفی و پسر عمویش را فراموش نکن که دریای علوم و تأیید شده از سوی خداوند بود. 2 - و خود را به حقّ، فدای رسول الله کرد شبی که در رخت خواب (پیامبر) خوابید. 3 - و هرکس مولای او پیامبر است پس علی برای او مولا و کمک کار به حقّ شده است. 4 - و بقیه اصحاب و اهل بیت و یاران و پیروان هدایت شده آن حضرت را فراموش نکن].

توضیحی پیرامون شعر

این ابیات، منتخبی است از قصیده بزرگی که به هزار بیت می رسد و چاپ شده است. و شاعر آن، امام ابو عبدالله محمد شیبانی شافعی

است. صاحب کشف الظنون(3) این قصیده را برای وی ذکر کرده است، و گروهی از بزرگان شافعیّه آن را شرح کرده اند.

ص: 504

1-- این شعر در دیوان وی: ص 22، و در چاپ دیگر: ص 58 [ص 90] وجود دارد.

2-- نگاه کن: مجالس المؤمنین: 471 [576/2].

3-- کشف الظنون [1340/2].

محمد بن احمد بن ابوبکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابوالقاسم بن محمد ربعی شیبانی أسوانی اسکندرانی شافعی تقی الدین ابو عبدالله، امام، محدث، فقیه، و مفتی اهل سنت. وی در سال (703) متولد شد و در سال (777) وفات یافت. شرح حال وی در «شذرات الذهب» (1) موجود است.

- 70 - شمس الدین مالکی

اشاره

متوفای (780)

- 1 - وإنّ علیاً کان سیفَ رسوله وصاحبه السامی لمجدٍ مشید
- 2 - وصهر النبّی المجتبی وابن عمّه أبو الحسنین المحتوی کلّ سود
- 3 - وزوجه ربّ السما من سمائه وناهیک تزویجاً من العرش قد بُدی
- 4 - بخیر نساء الجنّه الغرّ سؤدداً وحسبک هذا سؤدداً لمسود
- 5 - فباتا وجلّ الزهد خیر حلاهما وقد آثرا بالزاد من کان یجتدی
- 6 - فآثرت الجنّات من حللٍ ومن حلّی لها رعياً لذاک الترهّد
- 7 - وما ضرّ من قد بات والصوف لبسه وفي السندس الغالی غدأسوف یغتدی
- 8 - وقال رسول الله إنّی مدینه من العلم وهو الباب والباب فاقصد
- 9 - ومن كنت مولاہ علیّ وئیّه ومولاک فاقصد حبّ مولاک ترشد
- 10 - وإنک منّی خالیاً من نبوّ کهارون من موسی وحسبک فاحمد
- 11 - وكان من الصبیان أول سابقٍ إلى الدین لم یسبق بطائع مرشد
- 12 - وجاء رسول الله مرتضیاً له وكان عن الزهراء بالمشرد
- 13 - فمسح عنه التراب إذ مسّ جلده وقد قام منها ألفاً للتفرد
- 14 - وقال له قول التلطف قم أبا تراب کلام المخلص المتودد
- 15 - وفي ابنیه قال المصطفی ذان سیدا شبابکم فی دار عزّ وسود

- 16 - وأرسله عنه الرسول مبلّغاً وخصّ بهذا الأمر تخصيصاً مفرد
- 17 - وقال هل التبليغ عنّي ينبغي لمن ليس من بيتي من القوم فاقتد
- 18 - وقد قال عبد الله للسائل الذي أتى سائلاً عنهم سؤالاً مشدّد
- 19 - وأما عليٌّ فالتفت أين بيته وبيت رسول الله فاعرفه تشهد
- 20 - وما زال صواماً منيباً لربه على الحقّ قواماً كثير التعبّد
- 21 - فنوعاً من الدنيا بما نال معرضاً عن المال مهما جاءه المال يزهد
- 22 - لقد طلق الدنيا ثلاثاً وكلّما رآها وقد جاءت يقول لها ابعدي
- 23 - وأقربهم للحقّ فيها وكلّهم أولوا الحقّ لكن كان أقرب مهتدي

ص: 505

[1] - و همانا علی، شمشیر پیامبر بود، و همراه بلند مرتبه آن حضرت که مجد و بزرگی به او بلندی یافت. 2 - و داماد و پسر عموی پیامبر برگزیده، و پدر حسن و حسین و دارای هر سیادت بود. 3 - و پروردگار آسمان در آسمان به ازدواج او در آورد - و تورا ازدواجی که از عرش آغاز شد بس است - 4 - بهترین زنان اهل بهشت را، زنی سفید روی و سیّده، و همین سیادت تورا از هر سیادت بخشی کفایت می کند. 5 - و زندگی کردند در حالی که بهترین زینتهای آن دو، لباس زهد بود، و به هر کس که درخواست جود و بخشش می کرد توشه خود را ایثار می کردند. 6 - و بهشتها به خاطر این زهد، زینتهای خود را نثار آن دو کردند. 7 - و ضرر نکرده کسی که امروز با لباس پشمی می خوابد و فردای قیامت در لباس عالی گران قیمت به سر می برد. 8 - و رسول الله فرمود: من شهری از علم هستم و او در آن است و (هر کس طالب علم است) باید در راقصد کند. 9 - و هر کس من مولای او هستم علی ولیّ و مولای اوست. پس محبت مولایت را اراده کن تا هدایت شوی. 10 - و توازن هستی در حالی که از نبوت خالی هستی مثل هارون که از موسی بود، و همین تورا بس است، پس شکر کن. 11 - و او نخستین کودکی بود که به دین گروید (1) و هیچ مطیع و مرشدی بر او سبقت نگرفته است. 12 - و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که از او ابراز رضایت می کرد به سوی او آمد و او از زهرا جدا بود. 13 - پس خاکی را که به لباس او بود پاک کرد، و از خاک برخاست در حالی که تنهایی را دوست می داشت. 14 - و با کلامی لطیف به او گفت: برخیز ای ابو تراب! و این، کلام شخصی دوستدار و با اخلاص بود.

15 - و مصطفی درباره دو فرزندش فرمود: این دو، آقای جوانان شما در خانه عزت و سیادت هستند. 16 - پیامبر او را به عنوان مبلغ می فرستاد و تنها او را مخصوص به این امر می کرد. 17 - و فرمود: آیا تبلیغ از جانب من سزاوار کسی از قوم است که از اهل بیت من نباشد؟ پس اقتدا کن. 18 - و عبدالله به سؤال کننده ای که درباره (حقانیت) اهل بیت مکرر سؤال می کرد، گفت: 19 - متوجه باش که خانه علی و خانه رسول الله کجاست؛ پس او را بشناس تا (به حقانیت او) شهادت دهی. 20 - علی پیوسته روزه داشت و به یاد خدایش بود، قائم به حق و همواره در حال عبادت به سر می برد. 21 - او به بهره خویش از دنیا قناعت می کرد و آنگاه که مال دنیا به سویش سرازیر می شد از آن دوری می کرد و زهد می ورزید. 22 - علی دنیا را سه طلاقه کرده بود، و هر گاه می دید که دنیا به سوی او می آید، می فرمود: ای دنیا (از علی) دور شو. 23 - او در دنیا نزدیکترین کس به حق بود و همگی صاحبان حق هستند لکن او نزدیکترین هدایت شده بود].

و پس از ذکر فضایل امیر المؤمنین، امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را یاد می کند و می گوید:

وبالحسنین السیدینِ توسّلی بجدّهما فی الحشرِ عند تفرّدی

هما قرّتا عین الرسول و سیّدا شبابِ الوری فی جنّه و تخلّد

وقال هما ریحاتنای أحبّ من أحبّهما فاصدقهما الحبّ تعدّ

[من در روز قیامت آنگاه که تنها شوم، به سرورانم حسنین و به جدّ آن دو بزرگوار توسّل می جویم. حسنین، نور چشمان رسول خدا، و سرور جوانان بهشت جاودانه اند. پیامبر می فرمود: «حسن و حسین ریحانه های زندگانی من هستند، من کسی را که این دو را دوست بدارد دوست دارم»؛ پس به راستی آن دو را دوست داشته باش تا رستگار شوی].

تا آن جا که می گوید:

1 - وكان الحسینُ الصّارمَ الحازمَ الذی متی یقصرُ الأبطالُ فی الحربِ یشدد

2 - شبيهُ رسولِ اللهِ في البأسِ والندی وخيرُ شهيدٍ ذاقَ طعمَ المهنتِ

3 - لمصرعه تبكى العيونُ وحقُّها فلله من جرمٍ وعظمٍ توذدُ

4 - فبعداً وسحقاً لليزيدِ وشميره ومن سار مسرى ذلك المقصدِ الردى

ص: 506

1- - به ص 324-331 از این کتاب مراجعه کن تا ارزش این سخن را که گوینده آن کودکی کرده است، دریابی [؛ چرا که علی علیه السلام نه فقط در بین کودکان بلکه نخستین انسانی بود که به اسلام گروید و هیچ کودک و بزرگسالی بر او سبقت نگرفت].

[1 - و حسین همان شخص شجاع و دلیری است که هر گاه پهلوانان در جنگ خسته می گردیدند، او حمله می کرد.

2 - او شبیه رسول خدا در جنگ و سخاوت بود و بهترین شهیدی است که طعم شمشیر را چشید. 3 - چشمها برای به خاک افتادش می گریند، و ادای حقّ این چشمها به عهده خداست به خاطر صفا و محبت زیاد آن. 4 - پس یزید و شمر و هر کس این راه پست را رفت از رحمت خدا دور باد].

توضیحی پیرامون شعر

شاعر ما شمس الدین مالکی در این شعر به چند فضیلت از فضایل مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام که پیشوایان و حفاظ حدیث اهل سنت در کتب صحاح و مسند خود از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، اشاره می کند؛ آن چند فضیلت عبارتند از:

1 - حدیث به ازدواج علی علیه السلام در آوردن حضرت زهرا علیها السلام از سوی خداوند، و پراکنده شدن زینتها از بهشت به خاطر این ازدواج مبارک؛ تفصیل این حدیث گذشت(1).

2 - حدیث «أنا مدینه العلم و علیّ بابها»؛ پیش از این(2) درباره علم امیر المؤمنین سخن گفتیم، و در آنجا اشاره کردیم که طبری و ابن معین و حاکم و خطیب و سیوطی، این حدیث را صحیح دانسته اند. حال به تفصیل وارد بحث می شویم و می گوئیم: این حدیث را جمع زیادی از حافظان و ائمه حدیث ذکر کرده اند.

مرحوم علاّ مه امینی در الغدیر (143) نفر از روایان این حدیث را ذکر کرده که کلمات بسیاری از آنها پیرامون حدیث در جزء پنجم «عقبات الأنوار» میر حامد حسین موسوی کهنوی، متوفای (1306) وجود دارد؛ از جمله آن افراد است:

1 - پیشوای حنابله، احمد بن حنبل، متوفای (241)؛ وی این حدیث را در کتاب «فضائل علیّ» ذکر کرده است(3).

2 - حافظ ابو عیسی محمد ترمذی، متوفای (279)؛ وی این حدیث را در کتاب «صحیح» خود ذکر کرده است(4).

3 - حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، متوفای (310)؛ وی این حدیث را در «تهذیب الآثار»(5) ذکر کرده و آن را صحیح دانسته است، و بسیاری از بزرگان اهل سنت از او این روایت را حکایت می کنند.

4 - ابوالقاسم زمخشری، متوفای (538)؛ وی در «الفائق»(6) بابتی را به نام «مدینه العلم» نامیده است.

5 - حافظ ابو عبد الله محمد بن یوسف کنجی شافعی متوفای (658)؛ وی این حدیث را در «کفایه»(7) با چند طریق ذکر کرده و نوشته است:

می گوئیم: این حدیثی حسن و عالی است... و با این حال، علمای صحابه و تابعان و اهل بیت او به برتری علی علیه السلام، کثرت علم او، تیز فهمی و فراوانی حکمت وی، نیکو اداره کردن، و درستی فتوای او، قائل هستند.

و به تحقیق ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر علمای صحابه در احکام با او مشورت می کردند، و به سخن او در نقض [ردّ مطلبی] و ابرام [اثبات مطلبی] اخذ می کردند، و این به خاطر اعتراف آنها به علم او و کثرت فضل و رجحان عقل و فهم و درستی حکم او بوده است. و

این حدیث در حقّ او زیاد نیست؛ زیرا رتبه او نزد خدا و رسول خدا و بندگان مؤمن بالاتر و جلیل تر از این است.

ص: 507

-
- 1- - در ص 215-216 از این کتاب.
 - 2- - در ص 281-283 از این کتاب.
 - 3- - فضائل علیّ [ص 138، ح 203].
 - 4- - سنن ترمذی [ص 596/5، ح 3723، به لفظ: «أنا دار الحكمة...»؛ و نیز نگاه کن: جامع الأصول 473/9، ح 6489].
 - 5- - تهذیب الآثار [ص 105، شماره 173 از مسند علی علیه السلام].
 - 6- - الفائق 1:28 [36/2].
 - 7- - کفایه الطالب: 98-102 [ص 220 و 222 و 223، باب 58].

6 - شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی، مشهور به ابن حجر عسقلانی، متوفای (852).

وی این حدیث را در تهذیب (1) ذکر کرده، و در لسان المیزان (2) گفته است:

این حدیث با طرق زیادی در مستدرک حاکم (3) روایت شده است، و دست کم باید گفت حدیث، اصل و اساس دارد و شایسته نیست آن را جعلی بدانیم.

7 - حافظ جلال الدین عبدالرحمن بن کمال الدین سیوطی، متوفای (911)؛ وی این حدیث را در «الجامع الصغیر» (4) و در بسیاری از تألیفاتش ذکر کرده و در بیشتر آنها آن را حسن دانسته است، و در «جمع الجوامع» حکم به صحّت آن نموده است (5).

8 - شهاب الدین احمد بن محمد بن حجر هیتمی مکی، متوفای (974)؛ وی که این حدیث را در «الصواعق» ذکر کرده است (6).

لفظ حدیث

1 - از حرث و عاصم به سند مرفوع از علی علیه السلام نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ أَنَا أَصْلُهَا، وَعَلِيٌّ فِرْعَوْنُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرَتَاهَا، وَالشَّيْعَةُ وَرِقْعَاهَا، فَهَلْ يَخْرُجُ مِنَ الطَّيِّبِ إِلَّا الطَّيِّبُ؟ وَأَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا» [خداوند من و علی را از یک درخت آفرید، درختی که من اصل آن، علی فرع (شاخه) آن، حسن و حسین ثمره (میوه) آن، و شیعه برگ آن است پس آیا از پاکیزه جز پاکیزه خارج می شود؟ و من شهر علم و علی در آن است پس هر کس اراده شهر را نموده باید از در وارد شود].

در روایت حدیث از علی علیه السلام نقل شده است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، وَلَا تَوْتِي الْبَيْوتَ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا» [من شهر علم هستم، و علی در آن است، و به شهرها وارد نمی شوند مگر از درهای آن].

و در روایت دیگر از علی علیه السلام نقل شده است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا، كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنْ قَبْلِ الْبَابِ» [پیامبر فرمودند: من شهر علم هستم، و تو در آن هستی، دروغ می گوید کسی که گمان می کند به شهر می رسد جز از طرف در].

در روایت دیگر از علی علیه السلام نقل شده است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا، كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْمَدِينَةَ بِغَيْرِ الْبَابِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: (وَأَتُوا الْبَيْوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (7)» [من شهر علم هستم و تو در آن هستی، دروغ می گوید کسی که گمان می کند داخل شهر می شود از غیر در. و خداوند می فرماید: «و از در خانه ها وارد شوید»].

2 - از ابن عباس نقل شده است [پیامبر فرمودند]: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بَابَهُ - الْبَابُ -» [من شهر علم هستم و علی در آن است، پس هر کس اراده علم کرده باید از در علم بیاید].

در روایتی از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل شده است: «يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا، وَلَنْ تَوْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قَبْلِ الْبَابِ» [ای علی من شهر علم هستم و تو در آن هستی، و به شهر نمی آید مگر از جانب در].

3 - از جابر بن عبد الله نقل شده است:

در روز حدیبیه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم در حالی که دست علی علیه السلام را گرفته بود فرمود: «هَذَا أَمِيرُ الْبِرَّةِ، وَقَاتِلِ الْفَجْرَةَ،

- 1- - تهذيب التهذيب 7:337 [296/7].
- 2- - لسان الميزان [155/2، شماره 2034].
- 3- - المستدرک علی الصحیحین [137/3، ح 4637 و 4638؛ ص 138، ح 4639].
- 4- - الجامع الصغیر 1:374 [415/1، ح 2705].
- 5- - کنز العمال 6:401 [148/13، ح 36463، 36464].
- 6- - الصواعق المحرقة: 73 [ص 122].
- 7- - بقره: 189.

منصورٌ من نصره، مخذولٌ من خذله» [این امیر نیکوکاران و قاتل بدکاران است، هر کس او را یاری کند یاری می شود، و هر کس او را وانهد وانهاده می شود]. سپس صدا را بلند کرده و فرمودند: «أنا مدينة العلم وعلیُّ بابها، فمن أراد العلم فليأتِ الباب» [من شهر علم هستم و علی در آن است پس هر کس اراده خانه کند باید از در آن برود].

در روایتی دیگر از جابر آمده است: «أنا مدينة العلم وعلیُّ بابها، فمن أراد العلم فليأتِ الباب» [من شهر علم هستم و علی در آن است، پس هر کس اراده علم کند باید به طرف در برود].

و احادیث دیگری هم وجود دارد که بزرگان در تألیفات گرانبهای خود ذکر کرده اند و صحّت این حدیث را تقویت می کنند؛ از جمله:

1 - «أنا دار الحكمة وعلیُّ بابها»⁽¹⁾ [من شهر حکمت هستم و علی در آن است].

2 - «أنا دار العلم وعلیُّ بابها»⁽²⁾ [من شهر علم هستم و علی در آن است].

3 - «أنا میزان العلم وعلیُّ كفتاه»⁽³⁾ [من ترازوی علم هستم و علی دو کفه آن است].

4 - «أنا میزان الحكمة وعلیُّ لسانه»⁽⁴⁾ [من ترازوی حکمت هستم و علی زبانه ترازو است].

5 - «أنا المدينة وأنت الباب، ولا يؤتى المدينة إلا من بابها»⁽⁵⁾ [من شهر علم هستم و تو در آن، و به شهر نمی روند مگر از در آن].

6 - در روایتی است: «فهو باب مدينة علمي»⁽⁶⁾ [او در شهر علم من است].

7 - «علیُّ أخی ومَنی وأنا من علیِّ فهو باب علمي ووصیِّ» [علی برادر من است و از من است و من از علی هستم و او در علم من و وصی من است].

8 - «علیُّ باب علمي ومبیین لأمتي ما أرسلت به من بعدی»⁽⁷⁾ [علی باب علم من است، و پس از من آنچه را که برای آن مبعوث شده ام برای امتم بیان می کند].

9 - «أنت باب علمي» [تو باب علم من هستی]. این سخن را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی به علی علیه السلام فرمودند؛ آن حدیث را خرکوشی، ابونعیم، دیلمی، خوارزمی، ابوالعلاء همدانی، ابوحامد صالحات، ابوعبدالله کنجی، سید شهاب الدین نگارنده «توضیح الدلائل»، و قندوزی ذکر کرده اند.

10 - «يا أم سلمة اشهدي واسمعي هذا علیُّ أمير المؤمنين وسيد المسلمين وعيبي علمي - وعاء علمي - وبابي الذي أوتي منه» [ای ام سلمه! شاهد باش و گوش کن! این علی امیرالمؤمنین و آقای مسلمین و صندوق و خزینه علم من، و در (دانش) من است که باید از جانب آن وارد شد]. ت.

ص: 509

1- - این حدیث را ترمذی در جامع صحیح خود 2:214 [596/5، ح 3723]، و گروهی از حفاظ و ائمه حدیث که شمار آنها بیش از

شخصت نفرند، آورده اند.

2- - این حدیث را بغوی در مصابیح السنه آورده است، چنانکه طبری در ذخائر العقبی: 77 و دیگران نیز آورده اند.

3- - این حدیث را دیلمی به سند مرفوع از ابن عباس در فردوس الأخبار [44/1، ح 107] آورده است؛ و گروهی به پیروی از دیلمی این حدیث را آورده اند؛ مانند عجلونی در کشف الخفاء 1:204 [ح 618] و دیگران.

4- - این حدیث را غزالی در الرساله العقلیه آورده است؛ و میبذی از وی در شرح دیوانی که منسوب به امیرالمؤمنین [ص 3] است آن را حکایت کرده است.

5- - این روایت را عاصمی ابو محمد در کتابش «زین الفتی فی شرح سوره هل ائی» آورده است.

6- - این روایت را فقیه ابن مغزلی [در مناقب علی بن ابی طالب/ 50، ح 73]، و ابو المؤید خوارزمی [در المناقب/ 129، ح 143]، و قندوزی در ینابیع: 71 [69/1، باب 14] آورده اند.

7- - کنز العمال 6:156 [614/11] ح 32981؛ و کتاب القول الجلی فی فضائل علی، سیوطی، وی آن را حدیث 38 از این کتاب قرار داده است.

این حدیث را از ابونعیم، خوارزمی در «مناقب» (1)، رافعی در «التدوین» (2)، کنجی در «مناقب» (3)، حموینی در «فرائد السمطين» (4) و... ذکر کرده اند.

شیخ محمد حفنی در حاشیة شرح عزیزی نوشته است (5):

واژه «عیبه» در حدیث، یعنی ظرف علم من که (علی) حافظ آن است؛ زیرا پیامبر اکرم شهر علم بود؛ از این رو صحابه در مشکلات به او [حضرت علی علیه السلام] احتیاج داشتند، و لذا سید ما معاویه، پیوسته در زمان آن واقعه [احتمالاً جنگ صفین] از مشکلات می پرسید و آن حضرت جواب می داد؛ پس یاران علی به او گفتند: چرا به دشمن ما جواب می دهی؟! می فرمود: «أما یکفیکم أنه یحتاج إلینا؟! [آیا همین برای شما کافی نیست که او به ما احتیاج دارد؟!]. و در زمان سید ما عمر نیز مشکلاتی را حل نمود؛ پس عمر گفت: «ما أبقانی الله إلی أن أدرک قوماً لیس فیهم أبو الحسن...» [خداوند مرا تا زمانی زنده نگه ندارد که قومی را درک کنم که ابوالحسن در میان آنها نباشد...].

و مناوی در «فیض القدیر» نوشته است (6):

«علی عیبه علمی» یعنی در او گمان می رود که مشکلات سخن مرا (برای امت) برطرف سازد، و خاصه من، و جایگاه سر من، و معدن چیزهای با ارزش من است. و «عیبه» چیزی را گویند که انسان اشیاء با ارزش خود را در آن نگهداری می کند.

ابن درید گفته است (7): و این کلامی موجز و مختصر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و چنین ضرب المثلی سابقه نداشته است. و این ضرب المثل می رساند علی علیه السلام به امور باطنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اختصاص داشته که دیگران بر آن اطلاعی نداشته اند، و این منتهای مدح و ستایش علی است. و به تحقیق که ضمائر دشمنانش از اعتقاد به بزرگی او پُر بود.

و در «شرح الهمزیة» (8) آمده است:

معاویه پیوسته پیک می فرستاد و از علی علیه السلام درباره مشکلات سؤال می نمود، و آن حضرت علیه السلام جواب می داد؛ پس یکی از فرزندان آن حضرت علیه السلام گفت: به دشمنت جواب می دهی؟! فرمود: «أما یکفینا أن احتاجنا وسألنا؟ [آیا همین برای ما کافی نیست که او به ما محتاج است و از ما می پرسد].

11 - «أنا مدینه الفقه وعلی بابها» [من شهر فقه هستم و علی درب آن است]. این حدیث را ابومظفر سبط ابن جوزی در «تذکره» آورده است (9).

ص: 510

1- - المناقب [ص 142، ح 163].

2- - التدوین فی أخبار قزوین [89/1].

3- - کفایه الطالب [ص 198، باب 48].

4- - فرائد السمطين [150/1، ح 113، باب 29].

5- - حاشیه الحفنی علی الجامع الصغیر 2:417 [458/2].

6- - فیض القدیر 4:356.

7- - جمهره اللغه [369/1].

8- - شرح الهمزيّه [ص 192].

9- - تذكره الخواصّ: 29 [ص 48].

[هر چه بیشتر زندگی کنی، روزگار عجایب بیشتری به تو نشان می دهد]

چه می توان گفت درباره کسی که خود را فقیهی از فقهای اسلام می داند و خود را با فرهنگ می شمارد، و در برابرش احادیث فراوانی اعم از صحیح و حسن، و نیز کلمات صحابه، و نیز اتفاق امت اسلامی بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام وارث علم پیامبر صلی الله علیه و آله است، قرار دارد و با این همه او از تمامی این نصوص چشم می پوشد و بر این باور است که در امت اسلامی از صحابه و حتی در این روزگار کسی هست که از امیر المؤمنین اعلم می باشد!

چه بگویم درباره کسی که از مطالب زنده و زشت، کتابی می نگارد و آن را «وشیعه» می نامد، به عاقبت رفتار زشتش توجه ندارد، و باکی ندارد که رسوا شده و زشتی عملش آشکار گردد؟! بلکه نزد هم کیشان به ردّ بر شیعه افتخار می کند و اظهار خرسندی می نماید، و این شخص نادان نمی داند که چهره آنان را نزد کسانی که این مطالب را می شنوند خراب کرده، و صفحه تاریخ آنان را با نوشتن این کتاب که در حقیقت و شیعه و زشتی خود آنان است، سیاه می کند. و چه می داند که دانایان و نکته بینانی خواهند آمد و پرده از بافته ها و دروغ های او بر می دارند و داغ عار و ننگ را بر پیشانی او خواهند گذارد.

می گوید:

كان عمر أفتقه الصحابه وأعلم الصحابه في زمنه على الإطلاق، وإنما كان أعرف الفقهاء بمواقع السنن والقرآن الكريم، وكان مدّه عمره في جميع أمورهم يعمل بالكتاب والسنة، وكان يعرف مواقع السنن ويفهم معاني الكتاب (ن ط).

[عمر، فقیه ترین صحابه و داناترین آنان در زمان خودش بود. به مواقع سنّت و قرآن کریم از دیگر فقها آشناتر بود. و در تمامی کارهایش در همه عمر به کتاب و سنّت عمل کرد. و جایگاه سنن را می دانست و معنای قرآن را می فهمید].

این چهار جمله را از سخنان نابخردانه و بی معنای وی در بخشی که عنوان آن «الخلافة الراشدة» است، انتخاب کردیم (از صفحه ون - ه س).

ولی آنچه در لابه لای کتاب ها آمده است با این گمان وی همراهی ندارد و تاریخ صحیح، ما را به موارد زیادی رهنمون می شود که این شخص از آن روی برگردانده است. آنچه در این تاریخ ها آمده، ما را از گمان وی به اندازه مشرق تا مغرب دور می کند. تاریخ برای ما سخن خود خلیفه را بازگو می کند که از پس پرده ای نازک می گوید: «كلّ الناس أفتقه من عمر حتّى ربّات الحجال»⁽¹⁾ [همه مردم حتّی زنان پرده نشین از عمر داناترند].

اکنون به کسانی که جویای حقیقت هستند آثار و شواهدی را تقدیم می کنیم تا حقیقت مطلب روشن شود.

ص: 511

1 - دیدگاه خلیفه درباره کسی که فاقد آب جهت وضو می باشد

اشاره

امام مسلم در «صحیح» (1) خود در باب تیمم به چهار طریق از عبد الرحمن بن ابی بنی نقل کرده است:

شخصی پیش عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آبی نیافتم، عمر گفت: نماز نخوان. عمار گفت: ای امیر مؤمنان به یاد نداری که من و تو در جنگی بودیم، جنب شدیم و آبی نیافتیم و تو نماز نخواندی و من در خاک غلطیدم و نماز خواندم؛ آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همانا تو را کافی بود دو دستت را به زمین می زدی و سپس بر آن پُف می کردی و آنگاه با آن صورت و دو کفّت را مسح می کردی. عمر گفت: ای عمار از خدا بترس. عمار گفت: اگر بخواهی دیگر این حدیث را نقل نمی کنم.

تعریف و دست کاری در این حدیث:

این حدیث را بخاری در «صحیح» (2) خود در باب «المتیمم هل ینفخ فیهما» [آیا تیمم کننده باید پس از زدن دو دست به خاک در آن دو بدمد؟] و در ابواب پس از آن نقل کرده، ولی گویا خوش داشته که آن را به جهت حفظ مقام خلیفه تحریف کند و به همین جهت جواب عمر که گفت: «لا تصلّ» [نماز نخوان] و یا جمله «أما أنا فلم أکن لأصلّی» [اگر من بودم، نماز نمی خواندم] را حذف کرده، غافل از اینکه در این صورت کلام عمار در ادامه حدیث، بی ربط خواهد بود.

همین حدیث را ذهبی به صورت تحریف شده در کتاب «تذکره» خودش نقل کرده (3)، و پس از آن می گوید:

برخی گفته اند: چگونه ممکن است که عمار چنین سخنی بگوید و برای او جایز باشد که علم خود را کتمان کند؟

پاسخ این سخن آن است که: چنین سخنی مصداق کتمان علم نیست، چون این حدیث را سرانجام نقل کرده، و خدا را شکر به ما رسیده است، و این حدیث را در مجلس امیر المؤمنین نقل کرده است. و عمار با این سخن با عمر ملاحظت کرده؛ چون می دانست که عمر از زیاد نقل کردن حدیث به جهت ترس از خطای در نقل، و مشغول شدن مردم به حدیث به جای قرآن، نهی کرده است.

امینی می گوید: در اینجا نکته ای است و آن اینکه امثال این سخنان مزخرف و مباحث بی ربط جهت راه گم کردن و پوشانیدن واقعیات بر خوانندگان خالی الذهن، از آنچه در تاریخ صحیح آمده است، می باشد. کاش می دانستم چه چیز آنان را از کلام عمر غافل کرده که می گوید «نماز نخوان». و یا «من نماز نمی خوانم»؟! در حالی که او خود را امیر المؤمنین می داند و جواب مسأله بسیار ساده است و این مسأله از مسائل شایع و عامّ البلوی است! چه چیز آنان را غافل کرده از سخن وی که به عمار می گوید: «اتق الله یا عمار»، و از نماز نخواندن او، روزی که در جنگ جنب می شود، آن هم پس از آنکه اسلام وضو، غسل و تیمم را آورده است؟! و چه چیز موجب غفلت آنان از جهل وی به آیه تیمم، و حکم قرآن کریم، و چشم پوشی وی از تعلیم پیامبر، کیفیت تیمم را به عمار، شده است؟! چه باعث شده که اینان از این مسائل چشم پوشی کرده و به

-
- 1-- صحیح مسلم [355/1، ح 112]، کتاب الحيض؛ مسند احمد 4:265 [329/5، ح 1786].
 - 2-- صحیح بخاری [129/1، ح 331].
 - 3-- تذکره الحفاظ 3:152 [951/3، شماره 897].

سخن عمّار مشغول شوند! آری افراط در محبت به چیزی، انسان را کور و کر می کند. [الحبّ یعمی ویصم].

(وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) (1).

[اما کسی که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراهتر است].

از کلمات عینی در «عمده القاری» (2) و ابن حجر در «فتح الباری» (3) معلوم می شود این دو جمله عمر (4) جزء حدیث بوده است، و به همین جهت آن را دیدگاه وی در این مسأله قرار داده اند؛ عینی می گوید:

در حدیث آمده است: عمر برای جنب، قائل به تیمم نبود؛ زیرا عمّار به وی گفت: «اما تو نماز نخواندی».

و عمر آیه تیمم را مختصّ به حدث اصغر می دانسته و نتیجه اجتهادش این بوده که جنب تیمم ندارد.

و ابن حجر می گوید:

این دیدگاه از عمر مشهور است.

این حدیث پرده بر می دارد از این که این اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و این از جمله عجایبی است که روزگار شنیده و به خود دیده است! آیا این شخص نباید پس از مخالفت عمّار با وی، که دید وی در خاک می غلطد از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال می کرد؟! و آیا آنچه بخاری در صحیح خود از عمران بن حصین نقل می کند بر خلیفه مخفی مانده است:

پیامبر اکرم شخصی را دید که کناره گرفته و نماز نمی خواند، به او فرمودند: فلانی چرا با جمعیت نماز نخواندی؟! گفت: ای رسول خدا! جنب شدم و آبی نبود. حضرت فرمودند: «علیک بالصعیذ فإنه یکفیک» (5) [بر تو باد به زمین که تو را کفایت می کند].

قبل از هر چیزی درباره تیمم دو آیه در قرآن کریم آمده است یکی در سوره نساء آیه (43):

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا).

[ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می گوئید! و همچنین هنگامی که جنب هستید - مگر اینکه مسافر باشید - تا غسل کنید. و اگر بیمارید، یا مسافر، یا «قضای حاجت» کرده اید، و یا با زنان آمیزش جنسی داشته اید، و در این حال، آب (برای وضو یا غسل) نیافتید، با خاک پاکی تیمم کنید! (به این طریق که) صورتها و دستهایتان را با آن مسح نمایید. خداوند، بخشنده و آمرزنده است].

امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: این آیه درباره مسافر نازل شده که هر گاه آب نیابد تیمم می کند و نماز می خواند تا زمانی که آب بیابد، و وقتی به آب دست یافت غسل می کند (6).

آیه دوم در سوره مائده آیه (6) است:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى 6.

ص: 513

1- - اسراء: 72.

2- - عمده القارى 2:172 [19-18/4].

3- - فتح البارى 1:352 [443/1].

4- - يعنى سخن عمر: «لاتصل» [نماز نخوان]، و سخن او: «أما أنا فلم أكن لأصلى حتى أجد الماء» [امامن اگر بودم نماز نمى خواندم تا آب پيدا كنم!].

5- - صحيح بخارى 1:129 [134/1] ح 341؛ صحيح مسلم [131/2] ح 312، كتاب المساجد.

6- - سنن البيهقى 1:216.

الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَسْهُوا بِيُوجِهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ) [ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که به نماز می ایستید، صورت و دست ها را تا آرنج بشوید! و سر و پاها را تا مفصل (برآمدگی پشت پا) مسح کنید! و اگر جنب باشید، خود را بشوید (و غسل کنید)! و اگر بیمار یا مسافر باشید، یا یکی از شما از محلّ پستی آمده (قضای حاجت کرده)، یا با آنان تماس گرفته (و آمیزش جنسی کرده اید)، و آب (برای غسل یا وضو) نیابید، با خاک پاکی تیمّم کنید! و از آن، بر صورت (پیشانی) و دست ها بکشید!].

زیرا مراد از ملامسه در آیه شریفه قطعاً آمیزش است؛ چنانکه این معنی از امیر مؤمنان، ابن عبّاس، و ابوموسی اشعری نقل شده است. و در این دیدگاه حسن و عیب و شعبی و دیگران از آنان پیروی کرده اند. و این، دیدگاه تمام کسانی است که قائل به لزوم وضو با لمس کردن زن، نمی باشند؛ مانند ابوحنیفه، ابویوسف، محمد، زفر، ثوری، اوزاعی و دیگران.

بنابراین با توجه به مطالب یاد شده معلوم می شود که دیدگاه خلیفه نسبت به کتاب خداوند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و اجماع امت، دیدگاهی شاذّ و نادر، و اجتهاد صرف در برابر نصوص مسلم است؛ از این رو تمامی امت از روز نخست تا کنون با آن مخالف بوده اند، و بر وجوب تیمّم برای جنب فاقد آب اتفاق نظر دارند.

- 2 - خلیفه حکم شکیات را نمی داند

امام حنبلی ها احمد در کتاب «مسند» خود، به اسنادش از مکحول نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر گاه یکی از شما نماز خواند و در نمازش شکّ کرد، پس اگر شکّ در یک و دو است، آن رکعت را رکعت اوّل قرار دهد، و اگر شکّ در دو و سه است آن را دوم قرار دهد، و اگر در سه و چهار است آن را سوم قرار دهد، تا وهم او در رکعت زیاده باشد، سپس دو سجده قبل از سلام انجام می دهد و آنگاه سلام می دهد».

محمد بن اسحاق می گوید: حسین بن عبد الله به من گفت: آیا این حدیث را برای تو مسند کرد؟ گفتم: نه. پس گفت:

لکن مرا حدیث کرد که کربب برده آزاد شده ابن عبّاس، از ابن عبّاس برای او نقل کرده است:

من پیش عمر بن خطاب نشسته بودم که گفت: ای ابن عبّاس هر گاه نماز گزار شکّ کرد که زیاد خوانده یا کم [حکمش چیست]؟ گفتم: ای امیر مؤمنان نمی دانم و در این باره چیزی شنیده ام. عمر گفت: «والله ما أدری» [به خدا سوگند من هم نمی دانم]. و در لفظ بیهقی این گونه آمده: «لا والله ما سمعتُ منه صلی الله علیه و آله فیه شیئاً ولا سألتُ عنه» [نه، به خدا سوگند من چیزی در این مورد از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام و نه از او پرسیده ام].

ما در این سخن بودیم که عبد الرحمن بن عوف وارد شد و گفت: درباره چه سخن می گفتید؟ عمر گفت: درباره این سخن می گفتیم که اگر شخصی در نماز شکّ کند چه باید انجام دهد؟ عبد الرحمن گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این چنین می فرمود....

آیا تعجب نمی کنید از خلیفه ای که حکم شکیات نماز را نمی داند، در حالی که مسأله ای مورد ابتلا است و در شبانه روز پنج بار انجام می شود؟! چرا خلیفه به این مسأله اهتمام نداشته و حکم آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نپرسیده تا کار او به جایی نرسد که از نوجوانی بپرسد که او نیز نمی داند؟! تا این که عبد الرحمن بن عوف او را آگاه می کند. من نمی دانم اگر خلیفه با این وصف در نمازی که

امامت مسلمین را می‌کند، شگّ برایش رخ دهد چه می‌کند؟ و به صورت طبیعی برای هر کسی در مدّت عمرش هر چند اندک، شگّ رخ می‌دهد. و من در شگفتم از حکم قطعی به اعلامیّت شخصی که علم او این مقدار

ص: 514

است، و وسعت اطلاعات او در احکام الهی به این اندازه است! خوشا به حال امتی که اعلم آنان این گونه است!!

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا) (1)

[سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند!].

3 - جهل خلیفه به قرآن

اشاره

حافظ عبدالرزاق (2)، عبد بن حمید و ابن منذر به اسناد خودشان از دولی نقل کرده اند: زنی را که بچه ای شش ماهه به دنیا آورده بود پیش عمر آوردند، عمر خواست او را سنگسار کند. خواهرش پیش علی بن ابی طالب علیه السلام رفت و گفت:

عمر می خواهد خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا قسم می دهم اگر می شود برای او عذری آوژد، به من بگو.

علی علیه السلام فرمود: «انّ لها عذراً» [برای او عذری است]. پس آن زن تکبیری گفت که عمر و حاضران نزد او شنیدند. آنگاه پیش عمر رفت و گفت: علی علیه السلام معتقد است که برای خواهرم عذری است. عمر به سوی علی علیه السلام فرستاد و گفت عذر او چیست؟ علی علیه السلام فرمود: خداوند می فرماید: (وَ الْأَوْلَادُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ) (3) [مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند].

و نیز می فرماید: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) (4) [و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است].

و می فرماید: (وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ) (5) [و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می یابد].

حال از کنار هم قرار دادن این آیات بدست می آید که مدّت بارداری در آیه: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) شش ماه فرض شده است [زیرا دوران شیرخوارگی 24 ماه است، و با کم کردن این رقم از رقم 30 ماه، به رقم 6 ماه که اقلّ حمل است دست می یابیم].

در این هنگام عمر آن زن را رها کرد. راوی می گوید: پس از آن به ما خبر رسید که از آن زن فرزند شش ماهه دیگری متولد شد.

شگفتی فراوان

حافظان حدیث از بعجه (6) بن عبد الله جهنی روایت کرده اند: مردی از ما با زنی از قبیله جهینه ازدواج کرد، پس از شش ماه برای او بچه ای متولد شد، شوهرش پیش عثمان رفت و عثمان دستور داد او را سنگسار کنند. خبر آن به علی علیه السلام رسید، پیش عثمان آمد و گفت: چه کار می کنی؟ چنین مجازاتی [حکم سنگسار] بر او نیست؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی می فرماید: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) [و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است].

و نیز می فرماید: (وَ الْأَوْلَادُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ) [مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند].

بنابراین دوران شیر خواری بیست و چهار ماه، و دوران بارداری شش ماه است. عثمان گفت: به خدا قسم من متوجه چنین چیزی نشده بودم، پس عثمان دستور داد که او را برگردانند، ولی او را یافتند که سنگسار شده است. و از سخنان آن زن به خواهرش این بود که خواهرم نگران نباش، به خدا سوگند کسی جز شوهرم پوشش عورت من را کنار نزده است.

راوی می گوید: آن کودک بزرگ شد، و پدرش به فرزندى او اعتراف کرد، و آن کودک شبیه ترین فرد به او بود، و آن مرد

ص: 515

1-- كهف: 5.

2-- المصنّف [350/7، ح 13444].

3-- بقره: 233.

4-- أحقاف: 15.

5-- لقمان: 14.

6-- [در تفسیر ابن کثیر به جای «بعجه»، «معر» آمده است].

[پدر] را دیدم که پس از آن در بستر بیماری هر روز عضوی (1) از او می افتاد.

آیا این موجب ننگ نیست که در نبود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گروهی جانشین وی شوند که جایگاهشان در قضاوت این گونه است؟! آیا از عدالت است که اشخاصی بر جان و ناموس مسلمانان مسلط شوند که علمشان این اندازه است؟! آیا از انصاف است که نوامیس اسلام، بیت المال مسلمانان و زمام آنان به دست کسانی بیفتد که روش آنان این گونه است؟! نه بخدا سوگند؛ (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) (2) [پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند؛ آنان (در برابر او) اختیاری ندارند؛ منزّه است خداوند، و برتر است از همتایانی که برای او قائل می شوند].

(وَمَا كُنْتُمْ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ) (3)

[تو (هرگز) نزد آنها نبودی هنگامی که تصمیم می گرفتند و نقشه می کشیدند].

(فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (4)

[آری] آنها طعم کیفر گناهان بزرگ خود را چشیدند؛ و عذابی دردناک برای آنهاست].

4 - كَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ

[تمامی مردم از عمر داناترند]

بیهقی در سنن کبری (5) از شعبی روایت کرده است: عمر بن خطاب برای مردم خطبه خواند، پس حمد و ثنای الهی به جای آورد و گفت: مهریه زنان را زیاد قرار ندهید، و اگر به من خبر برسد که زنی بیشتر از آنچه پیامبر به عنوان مهریه پرداخته، مهریه قرار دهد، من اضافه آن را گرفته و در بیت المال قرار می دهم. سپس از منبر پایین آمد. زنی از قریش نزد او آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! کتاب خدا سزاوارتر است که از آن پیروی شود یا سخن تو؟ گفت: بلکه کتاب خداوند، مطلب چیست؟ گفت: مردم را نهی کردی از این که مهریه بالا بگیرند، در حالی که خداوند در قرآن می فرماید: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (6) [اگر مال فراوانی (بعنوان مهر) به او پرداخته اید، چیزی از آن را پس نگیرید].

عمر دو یا سه مرتبه گفت: «كَلَّ أَحَدُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ» [هر کسی از عمر داناتر است]. و بنابه نقلی گفت: «كَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ حَتَّى رَبَّاتِ الْحِجَالِ أَلَّا تَعْجَبُونَ مِنْ إِمَامٍ أَخْطَأَ وَامْرَأَةٍ أَصَابَتْ» (7) [تمامی مردم از عمر داناترند حتی زنان پرده نشین. آیا تعجب نمی کنید از امامی که اشتباه می کند و زنی که درست می فهمد]. و در لفظ خازن این گونه آمده است: «إِمْرَأَةٌ أَصَابَتْ وَ أَمِيرٌ أَخْطَأَ» (8) [زنی که درست می گوید و امیری که به خطا حکم می کند]. و در لفظ رازی در کتاب اربعینش این گونه آمده است (9): «كَلَّ النَّاسُ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِي الْبَيْوتِ» [تمامی مردم از عمر داناترند حتی پرده نشینان در خانه].

ص: 516

1- - این حدیث را مالک در موطأ 2:176 [825/2، ح 11]، بیهقی در السنن الکبری 7:442، و ابن کثیر در تفسیرش 4:157، و سیوطی در الدر المنثور 6:40 [441/7] نقل کرده اند.

- 2- - قصص: 68.
- 3- - يوسف: 102.
- 4- - تغابن: 5.
- 5- - السنن الكبرى 7:233؛ كنز العمال 8:298 [536/16]، ح 45796.
- 6- - نساء: 20.
- 7- - شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 1:61؛ و 3:96 [182/1]، خطبة 3:17/12.
- 8- - تفسير خازن 1:353 [339/1].
- 9- - الأربعين، رازی: 467.

انس بن مالک می گوید: عمر روی منبر این آیه را خواند: (فَأْتَبْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنَبًا وَقَضْبًا * وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا * وَحَدَائِقَ غُلْبًا * وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) (1) [و در آن دانه های فراوانی رویانندیم * و انگور و سبزی بسیار * و زیتون و نخل فراوان * و باغهای پردرخت * و میوه و چراگاه]. آن گاه گفت: معنای تمامی این واژه ها را می دانیم ولی این «اَب» چیست؟ سپس عصایی را که در دستش بود رها کرد و گفت: بخدا قسم این تکلف است، و چه اشکالی دارد که معنی اَب را ندانی؟ «اتَّبِعُوا مَا بَيْنَ لَكُمْ هَدَاهِ مِنَ الْكِتَابِ فَاعْمَلُوا بِهِ وَمَا لَمْ تَعْرِفُوهُ فَاكْلُوهُ إِلَىٰ رَبِّهِ» [پیروی کنید آنچه را از (قرآن) که برای شما هدایت آن مبین است و به آن عمل کنید، و آنچه را ندانستید علم آن را به خداوند واگذار کنید].

و از ثابت نقل شده است: شخصی از عمر درباره معنی واژه «اَب» در آیه (وَ فَاكِهَةً وَأَبًّا) پرسید؟ عمر گفت:

«نهینا عن التعمق والتكلف» [ما از تکلف و تعمق نهی شده ایم]. این حدیث با الفاظ دیگری نیز نقل شده است (2).

ابن حجر در «فتح الباری» (3) می گوید:

گفته شده است: «اَب» واژه عربی نمی باشد. مؤید این مطلب مخفی بودن معنای آن بر مثل ابی بکر و عمر است.

امینی می گوید: چگونه این سخن که ابن حجر با عنوان «قیل» از آن یاد کرده است، بر تمامی اهل لغت پوشیده مانده و تمامی آنان کلمه «اَب» را در معجم های لغوی خود ذکر کرده اند بدون هیچ گونه اشاره ای به این که این واژه، غیر عربی و داخل شده در لغت عرب است؟!

ص: 517

1- - عبس: 27-31.

2- - این احادیث را حاکم در المستدرک علی الصحیحین 2:514 [559/2]، ح 3897، و زمخشری در کشاف 3:253 [704/4]، و سیوطی در الدر المنثور 6:317 [421/8]، و در کنز العمال 1:227 [328/2]، ح 4154 آورده اند.

3- - فتح الباری 13:230 [272-270/13].

اشاره

از ابن عباس نقل شده است: زن دیوانه ای را که زنا کرده بود پیش عمر آوردند، پس با برخی در این باره مشورت کرد و سپس دستور داد که او را سنگسار کنند! علی علیه السلام از آنجا گذشت و فرمود: «ماشان هذه؟» [قضیه این زن چیست؟].

گفتند: زن دیوانه ای است از فلان قبیله که زنا کرده است و عمر دستور داده که او را سنگسار کنند. علی علیه السلام فرمود:

«ارجعوا بها» [او را برگردانید]. بعد پیش عمر رفت و فرمود: «یا امیرالمؤمنین أما علمت؟! أما تذكر أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: رفع القلم عن ثلاثه: عن الصبي حتى يبلغ، وعن النائم حتى يستيقظ، وعن المعتوه حتى يبرأ؟! وأن هذه معتوه بنی فلان لعل الذي أتاها أتاها وهي في بلائها» [ای امیر مؤمنان آیا نمی دانی؟! و آیا یادت نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قلم تکلیف از سه دسته برداشته شده است: از کودک تا وقتی بالغ شود، و از شخص خواب تا زمانی که بیدار شود، و از دیوانه تا زمانی که عاقل شود. و این زن، دیوانه فلان قبیله است و شاید آن کسی که با او زنا کرده در حال دیوانگی او با او زنا کرده باشد]. پس حضرت او را رها کرد، و عمر شروع کرد به تکبیر گفتن (1).

توجه:

بخاری این حدیث را در «صحیح» (2) خود آورده است. اما بخاری در حدیثی که احساس کند خدشه ای به کرامت خلیفه وارد می کند، آغاز آن را به جهت حفظ جایگاه خلیفه حذف می کند و خوش ندارد که امت بر قضیه ای که از جهل خلیفه به سنت شایع یا فراموش کردن آن در هنگام قضاوت، پرده بر می دارد، اطلاع یابند. وی روایت را چنین نقل کرده است: «قال علی لعمر: أما علمت أن القلم رفع عن المجنون حتى يفيق، وعن الصبي حتى يدرك، وعن النائم حتى يستيقظ؟» [علی علیه السلام به عمر گفت: «آیا نمی دانی که قلم تکلیف، از دیوانه تا زمانی که به هوش نیامده، و از کودک تا زمان بلوغ، و از خواب تا بیدار شدنش برداشته شده است»].

- 7 - جهل خلیفه به تأویل قرآن

از ابی سعید خدری نقل شده است: با عمر بن خطاب حجّ به جای می آوردیم، وقتی مشغول به طواف شد رو به حجر الأسود کرد و گفت: «إني أعلم أنك حجر لا تضُرُّ ولا تنفع ولولا أنني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يقبلك ما قبلتك» [من می دانم که تو سنگی هستی و نفع و ضرری نداری، و اگر ندیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را می بوسد، تو را نمی بوسیدم] و سپس آن را بوسید. علی بن ابی طالب علیه السلام به او فرمود: «بل یا امیرالمؤمنین! يضُرُّ وينفع ولو علمت ذلك من تأويل كتاب الله لعلمك أنه كما أقول؛ قال الله تعالى: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ) (3)؛ فَلَمَّا أَقْرَأُوا أَنَّهُ الرَّبُّ عَزَّوَجَلَّ وَأَنَّهُمُ الْعَبِيدُ، كَتَبَ مِثْقَالَهُمْ فِي رَقٍّ وَالْقَمَةَ فِي هَذَا الْحَجَرِ، وَأَنَّهُ يَبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ عَيْنَانِ وَلِسَانٌ وَشَفَتَانِ يَشْهَدُ لِمَنْ وَافَى بِالْمُؤَافَاةِ، فَهُوَ أَمِينُ اللَّهِ فِي هَذَا الْكِتَابِ» [بلکه او ضرر و نفع می رساند، و اگر این را از تأویل کتاب خداوند می دانستی، هر آینه به تو می آموخت که همان گونه است که من می گویم؛ خداوند می فرماید: «و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت؛ و آنها را

-
- 1- - نگاه کنید: سنن أبی داود 2:227[140/4]، ح 4399 و 4401؛ سنن ابن ماجه 2:227[659/1]، ح 2042؛ المستدرک علی الصحیحین 2:59؛ 4:389[68/2]، ح 2351؛ و 4:430، ح 8169.
- 2- - کتاب المحاربین، باب لایرجم المجنون والمجنونه [2499/6].
- 3- - أعراف: 172.

ورق سفیدی نوشت و آن را در دهان این سنگ گذاشت، و همانا این سنگ در روز قیامت، مبعوث می شود و برای او دو چشم و زبان و لب است و گواهی می دهد برای کسی که کاملاً وفا کرده است؛ پس براساس قرآن، این سنگ امین خداوند است].

در این هنگام عمر به علی علیه السلام گفت: «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بِأَرْضِ لَسْتَ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ!» [ای ابا الحسن! خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نیستی باقی نگذارد!].

و در نقل دیگری آمده است که گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَعِيشَ فِي قَوْمِ لَسْتَ فِيهِمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ!» (1) [ای ابا الحسن! به خدا پناه می برم که در قومی زندگی کنم که تو در آن نباشی].

- 8 - كَلِّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ

[همه مردم از عمر داناترند]

روزی عمر به جوانی از جوانان انصار عبور کرد و در حالی که تشنه بود از او آب خواست، او آبی را با عسل مخلوط کرد و نزد عمر آورد ولی عمر از آن نخورد و گفت: خداوند می فرماید: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا) [از طیبات و لذایذ در زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید]. جوان به او گفت: ای امیر مؤمنان! این آیه برای تو و برای هیچ یک از اهل قبله نیست، قبل آن را بخوان: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَّذِينَ أُذْهَبَتْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا) (2) [آن روز که کافران را بر آتش عرضه می کنند (به آنها گفته می شود): از طیبات و لذایذ در زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید]. عمر گفت: «كَلِّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرٍ» [تمامی مردم داناتر از عمر هستند] (3).

- 9 - جَهْلُ خَلِيفَةٍ بِه فَحْوًا وَمَعَانِي كِنَايِي وَغَيْرِ صَرِيحِ كَلَامٍ

1 - از حذیفه بن یمان نقل شده است: وی عمر بن خطاب را دید، عمر به او گفت: چگونه صبح کردی، ای ابن یمان؟! گفت:

می خواهی چگونه صبح کرده باشم؟! صبح کرده ام در حالی که حق را خوش ندارم، و فتنه را دوست دارم، و گواهی می دهم به آنچه ندیده ام، و غیر مخلوق را حفظ می کنم، و بدون وضو صلات انجام می دهم، و در زمین چیزی دارم که خداوند در آسمان ندارد.

عمر از این سخنان خشمگین شد و به جهت کار مهمی که برایش پیش آمده بود رفت ولی قصد کرد که حذیفه را به جهت این سخنان مجازات کند [و به حسابش برسد]. در بین راه به علی بن ابی طالب علیه السلام برخورد کرد، حضرت خشم را در چهره او دید، و به او فرمود: «مَا أَغْضَبَكَ يَا عَمْرٍ؟» چه چیز تو را خشمگین ساخته ای عمر؟ گفت: حذیفه بن یمان را دیدم از او پرسیدم چگونه صبح کرده ای؟ پاسخ داد: در حالی صبح کرده ام که حق را خوش ندارم. علی علیه السلام فرمود:

راست گفته است؛ چون مرگ را خوش ندارد در حالی که حق است.

آنگاه گفت: [می گوید:] فتنه را دوست دارم. علی علیه السلام فرمود: راست گفته است؛ چون مال و فرزند را دوست دارد و خداوند می فرماید: (أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَفْتَنَهُ) (4) [و بدانید اموال و اولاد شما، وسیله آزمایش است].

عمر گفت: یا علی! می گوید: من گواهی می دهم به چیزی که ندیده ام. علی علیه السلام فرمود: راست می گوید: چون به وحدانیت خداوند گواهی می دهد، و به مرگ و برانگیخته شدن در قیامت، و بهشت و دوزخ و صراط گواهی می دهد

ص: 519

1- - نگاه کن: المستدرک علی الصحیحین 1:457 [628/1] ح 1682؛ تاریخ عمر بن الخطّاب، ابن جوزی: 106 [ص 115]؛ کنز العمال 3:35 [177/5] ح 12521؛ شرح نهج البلاغه 3:122 [100/12] خطبه 223.

2- - أحقاف: 20.

3- - شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید 1:61 [182/1] خطبه 3.

4- - أنفال: 28.

در حالی که هیچ کدام را ندیده است.

عمر گفت: یا علی! می گوید: من غیر مخلوق را حفظ می کنم. فرمود: راست می گوید: او کتاب خدا قرآن را حفظ می کند در حالی که مخلوق نیست(1).

عمر گفت: و می گوید: بدون وضو صلوات انجام می دهم. فرمود: راست می گوید بر پسر عمویم رسول خدا بدون وضو صلوات می فرستد، و صلوات بر او جایز است.

عمر گفت: بزرگتر از این را نیز می گوید! علی علیه السلام فرمود: چه می گوید؟ گفت: می گوید: برای من در زمین چیزی است که برای خداوند در آسمان نیست. علی علیه السلام فرمود: راست می گوید، او زن و فرزند دارد و خداوند از زن و فرزند منزّه است.

در این هنگام عمر گفت: «کاد یهلك ابن الخطاب لولا علي بن أبي طالب» [نزدیک بود فرزند خطاب هلاک شود اگر علی بن ابی طالب نبود].

این حدیث را حافظ کنجی در «کفایه»(2) نقل کرده و می گوید:

این حدیث نزد اهل نقل ثابت است و بسیاری از سیره نویسان آن را نقل کرده اند.

2 - حافظان ابن ابی شیبّه، عبد بن حمید و ابن منذر از ابراهیم تمیمی روایت کرده اند که شخصی نزد عمر گفت: «اللهم اجعلني من القليل» [خداوندا مرا جزء اندک قرار بده]. عمر گفت: این چه دعایی است؟! آن شخص گفت: شنیدم که خداوند می فرماید: (وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ) (3) [عده کمی از بندگان من شکرگزارند]، و من از خداوند خواستم مرا جزء آن گروه اندک قرار دهد. عمر گفت: «كل الناس أئمة من عمر» [تمامی مردم از عمر داناترند].

و قرطبی این گونه آورده است: «كل الناس أعلم منك يا عمر!» [تمامی مردم از تو داناترند ای عمر!].

و زمخشری این گونه نقل کرده: «كل الناس أعلم من عمر»(4) [تمامی مردم داناتر از عمرند].

10 - اجتهاد خلیفه در قرائت نماز

1 - از عبدالرحمن بن حنظله بن راهب نقل شده است: عمر بن خطاب نماز مغرب خواند، و در رکعت اول قرائت نخواند، وقتی به رکعت دوم رسید دو بار حمد خواند، و هنگامی که از نماز فارغ شد و سلام داد دو سجده سهو به جای آورد.

این روایت را ابن حجر در «فتح الباری»(5) آورده و می گوید:

رجال این حدیث ثقه اند و گویا این روش، دیدگاه عمر بوده است.

2 - از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل شده است: عمر بن خطاب برای مردم نماز مغرب می خواند و در نماز قرائت نخواند، وقتی نماز تمام شد به او گفته شد: قرائت (حمد و سوره) نخواندی! گفت: رکوع و سجود نماز چگونه بود؟ گفتند: خوب بود. گفت: پس اشکالی ندارد(6).

-
- 1- - این قسمت خرافه ای است که توسط طرفداران دیدگاه باطل درباره خلقت قرآن، در حدیث افزوده شده است؛ زیرا بنابر دیدگاه حقی، قرآن حادث است نه قدیم.
 - 2- - کفایه الطالب: 96 [ص 218]؛ الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی: 18 [ص 34].
 - 3- - سبأ: 13.
 - 4- - الجامع لأحكام القرآن 14:227 [178/14]؛ تفسیر کشاف 2:445 [573/3]؛ الدر المنثور 5:229 [682/6].
 - 5- - فتح الباری 3:69 [90/3]، و بیهقی در السنن الکبری 2:382 این روایت را آورده است.
 - 6- - السنن الکبری 2:347 و 381؛ کنز العمال 4:213 [133/8]، ح 22256.

3 - از شعبی نقل شده است: ابوموسی اشعری به عمر بن خطاب گفت: ای امیر مؤمنان! آیا در دل خود [و آهسته] قرائت را خواندی؟ گفت: نه؛ پس دستور داد مؤذنان اذان و اقامه گفتند و نماز را با قرائت اعاده کرد(1).

از این موارد و تکرار داستان در آنها معلوم می شود خلیفه در نمازش به اصل مسلمی استناد نمی کرده؛ گاه در رکعت اول قرائت نمی خوانده و قضای آن را در رکعت دوم به جای می آورده، و قبل از سلام و یا بعد از آن سجده سهو انجام می داده، و گاه به نیکو بودن رکوع و سجود اکتفا می کرده و نیازی به اعاده نماز یا سجده سهو نمی دیده، و گاهی احتیاط می کرده و نماز را اعاده می کرده، و یا نماز را باطل می دانسته و به همین جهت خودش و مأمومین نماز را اعاده می کرده اند. آیا این ها اجتهاداتِ وقتی و گاه و بیگاه است؟! و یا او در مسأله، ملاکی که به آن مراجعه کند نمی شناخته است؟!

و از این احادیث مقدار خضوع و خشوع خلیفه در نماز نیز معلوم می شود!!

- 11 - دیدگاه خلیفه در ارث

از مسعود ثقفی نقل شده است: من شاهد بودم که عمر بن الخطاب برادران پدر و مادری را با برادران مادری در ثلث (یک سوم) شریک کرد. شخصی به او گفت: در این قضیه در سال اول قضاوت دیگری کردی! گفت: چگونه قضاوت کردم؟

گفت: آن را برای برادران مادری قرار دادی، و برای برادران پدری و مادری چیزی قرار ندادی.

عمرگفت: «تلك علی ما قضینا وهذا علی ما قضینا» [آن، قضاوتی بود که (آن زمان) کردیم، و این هم قضاوتی است که (اکنون) کردیم].

و بنا بر نقل دیگری گفت: «تلك علی ما قضینا یومئذٍ، وهذه علی ما قضینا الیوم»(2) [آن بر اساس قضاوت آن روز بود، و این بر اساس قضاوت امروز].

امینی می گوید: گویا حکم مسائل دائر مدار دیدگاهی است که از خلیفه صادر می شود، می خواهد موافق شریعت باشد یا مخالف آن، و گویا خلیفه حق دارد هر حکمی که خواست و اراده کرد صادر کند و برای مسأله، حکم و قانونی در اسلام نیست! و شاید این دیدگاه از دیدگاه «تصویب»(3) که با براهین قاطع رد شده، بدتر باشد.

- 12 - جهل خلیفه به طلاق کنیز

حافظ دارقطنی و حافظ ابن عساکر(4) نقل کرده اند: که دو نفر پیش عمر آمدند و از طلاق کنیز سؤال کردند. عمر با آنان

ص: 521

1- السنن الکبری 2:382؛ کنز العمال 4:213 [133/8]، ح [22256].

2- السنن الکبری 6:255؛ السنن الدارمی 1:154.

3- [یکی از دیدگاههای اهل سنت «تصویب» است؛ تصویب آن است که گفته شود: «کلّ مجتهد مصیب، وکلّ أماره مصیبه»؛ فتوای هر مجتهدی درست است، و هر اماره ای مطابق واقع است. تصویب دو چهره دارد: 1 - تصویب اشعری که بدترین نوع آن است؛ و آن

است که گفته شود: خداوند در واقع و لوح محفوظ هیچ حکمی ندارد و لوح محفوظ سفید است، و آنگاه که مجتهدی به حکمی علم یا ظنّ پیدا کرد آن حکم در حقّ وی و مقلّدیش ثبت می شود؛ و در نتیجه در حقّ انسانهای جاهل، حکمی در واقع وجود ندارد. 2 - «تصویب معتزلی»؛ آن است که گفته شود: خداوند در واقع و لوح محفوظ، در مرحله اقتضاء و شأئیت و نیز مرحله انشاء احکامی دارد که عالم و جاهل در آنها مشترکند، ولی احکام در مرحله فعلیت، براساس علم و ظنّ مجتهد و اماره ای که بدست مکلف رسیده تنظیم می شود و حکم الله فعلی در حقّ هر مجتهدی همان است که اماره ای بر آن قائم شده یا براساس علم و ظنّ خود به آن دست یافته است. و انسان دقیق خوب می داند که سرچشمه این سخنان کجاست؟ این سخنان پوچ و بی اساس برای توجیه افکار و اعمال مجتهدان خیالی مطرح شده اند تا جنایات خلفای ناخلف را توجیه کنند و نه تنها رفتار او را حکم خداوند در حقّ او و وظیفه فعلی وی بدانند بلکه پیروان جاهل آنان را نیز موظف به اطاعت از آنان معرفی کنند].

4- - [مختصر تاریخ دمشق 389/17؛ و در ترجمه الإمام علی بن ابی طالب از کتاب تاریخ ابن عساکر، طبع تحقیق شده، شماره 871].

برخاست و رفت تا به حلقه ای در مسجد رسید، که در آن مرد اصلعی [کسی که موی جلوی سرش ریخته است] بود.

عمر گفت: ای اصلع! نظر تو در باره طلاق کنیز چیست؟ او سرش را بلند کرد و به او با انگشت سبّابه و وسطی اشاره کرد. پس عمر به آن دو جواب داد که دو طلاق است. یکی از آن دو به عمر گفت: سبحان الله! ما پیش تو آمدیم در حالی که امیر مؤمنان هستی و تو ما را پیش مردی آوردی و از او سؤال کردی و به اشاره او قانع شدی.... تا آخر حدیث (1).

- 13 - لولا علی لهلک عمر

[اگر علی نبود عمر هلاک می شد]

زن بارداری را پیش عمر آوردند که به زنا اعتراف کرده بود و عمر دستور داد او را سنگسار کنند. پس علی علیه السلام با او برخورد کرد و پرسید: «ما بال هذه؟» [قضیه این زن چیست؟]. گفتند: عمر دستور داده او را سنگسار کنند. علی علیه السلام او را برگردانید و فرمود: تو بر خودش مسلط هستی، ولی بر آنچه در شکم اوست چه تسلطی داری؟ شاید بر سر او فریاد زده ای یا او را ترسانیده ای [تا اقرار گرفته ای]! عمر گفت: بله، این گونه بوده. فرمود: «أَو ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله قال:

لا حدّ علی معترف بعد بلاء، إنّه من قيّد أو حبس أو تهدّد فلا إقرار له» [آیا نشنیده ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: حدّی نیست بر کسی که بعد از شکنجه اعتراف کرده است، و کسی که به زنجیر کشیده شود یا زندان شود و یا تهدید شود اقرارش پذیرفته نیست]. عمر آن زن را رها کرد و گفت: «عجزت النساء أن تلدن مثل علی بن أبي طالب، لولا علی لهلک عمر» [زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را به دنیا آورند، اگر علی نبود عمر هلاک می شد] (2).

- 14 - جهل خلیفه به سنّت

ابن مبارک از اشعث از شعبی از مسروق نقل کرده است: عمر اطلاع پیدا کرد که مردی از ثقیف با زنی از قریش در حال عدّه ازدواج کرده است. پس عمر به سوی آن زن [پیکری] فرستاده و آن دو را از هم جدا کرده و مجازات کرد و به آن مرد گفت: هرگز با آن زن ازدواج نکن [آن زن بر تو حرام ابدی شده است]. و مهریه آن زن را از وی ستاند و در خزانه بیت المال ریخت.

خبر این ماجرا بین مردم پخش شد. آنگاه که این خبر به حضرت علی کرم الله وجهه رسید گفت: خداوند امیر المؤمنین را پیامرزد، مهریه را با بیت المال چکار؟! این زن و مرد از روی نادانی در حال عدّه ازدواج کرده اند [و حکمشان آن گونه که عمر عمل کرد نیست] امام باید آن دو را به سنّت ارجاع دهد.

از حضرت سوال شد: یا علی شما در این ماجرا چگونه حکم می کنی؟ فرمود: «به زن در برابر بهره ای که مرد از وی برده مهریه ای تعلق می گیرد، و آن دو باید از یکدیگر جدا شوند و [چون جاهل بوده اند] مجازات نمی شوند، زن باید عدّه شوهر اولش را تمام کند و سپس عدّه شوهر دومی را نیز تمام کند؛ و آنگاه این مرد می تواند از او خواستگاری کند».

وقتی خبر قضاوت امیر المؤمنین علیه السلام به عمر رسید گفت: «یا أيها الناس ردّوا الجهالات إلى السنّه» [ای مردم! مسائلی را که نمی دانید به سنّت ارجاع دهید] (3).

- 1- - نگاه کن: ص 206 از این کتاب.
- 2- - الرياض النضره 196:2[143/3]؛ المناقب، خوارزمی: 48 [ص 81، ح 65].
- 3- - السنن الكبرى، بیهقی 441:7-442؛ الرياض النضره 196:2[3/144]؛ ذخائر العقبی: 81.

امینی می گوید: به چه دلیل خلیفه آن دورا شلاق زد؟! و چرا مهریه را از زن گرفت؟! و به استناد کدام آیه یا روایت مهر زن را در بیت المال قرار داد و آن را صدقه در راه خدا گرداند؟! چرا و به چه دلیل حکم به حرمت ابدی این زن بر آن مرد کرد؟!

من نمی دانم (فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (1) [اگر نمی دانید، از آگاهان پرسید].

و ای کاش خلیفه، خود را فراموش نمی کرد، و قبل از قضاوت بر خلاف کتاب و سنت به سخن خود: «ردّوا الجهالات إلی السنّه» عمل می کرد!

- 15 - اجتهاد خلیفه درباره جدّ [ارث پدر بزرگ]

دارمی (2) در سننش از شعبی نقل می کند: اولین جدّی که در اسلام ارث برد عمر بود که تمام آن مال را گرفت. آن گاه علی علیه السلام و زید به او اعتراض کردند که تمام این ارث برای تو نیست زیرا تو مانند یکی از دو برادر ارث می بری [که در طبقه دوم ارث است].

از سعید بن مسیب نقل شده است که عمر گفت: از پیامبر خدا درباره سهم جدّ سؤال کردم. پیامبر فرمود: «ما سؤالک عن ذلک یاعمر؟! إتی أظنک أن تموت قبل أن تعلم ذلک» [برای چه در این باره این قدر سؤال می کنی؟ من گمان می کنم تو قبل از اینکه این مطلب را بدانی مرگت فرارسد]. سعید بن مسیب می گوید: و عمر قبل از اینکه آن مسأله را بفهمد مُرد (3).

بیهقی نیز در «السنن الکبری» (4) از عبیده نقل می کند: من از عمر درباره مسأله جدّ، صد قضیه را حفظ هستم که در تمام آن قضایا بعضی، برخی دیگر را نقض می کند.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل می کند (5):

عمر خیلی اوقات در مسأله ای حکمی می کرد ولی سپس آن را نقض کرده و بر خلاف آن فتوا می داد.

درباره [ارث] جدّ با برادر احکام فراوان گوناگونی صادر کرد، سپس از حکم کردن در این مسأله ترسید و گفت: «من أراد أن یقتحم جرائیم جهنّم فلیقل فی الجدّ برأیه» [هر کس می خواهد در قعر جهنّم بیفتد در مسأله جدّ به رأی و نظر خویش عمل کند].

امینی می گوید: من نمی دانم چگونه بر خلیفه مسلمین رواست که به آنچه پیامبر اسلام تشریح کرده، جهل داشته باشد تا آنکه جهلش او را در تناقض گویی بیندازد! در حالی که نزد نگارنده کتاب «الوشیعه» او در زمان خویش دانشمندترین فرد در میان صحابه پیامبر بوده است!

- 16 - خلیفه و زن آوازه خوان (6)

اشاره

از حسن نقل شده است: عمر بن خطاب به سراغ زن آوازه خوانی فرستاد که مردان در مجلس او شرکت می کردند. پس عمر آن را مُنکر و ناپسند شمرد و کسی [پیکی] را به سراغ آن زن فرستاد. به او گفتند: عمر تو را نزد خود خوانده، به او جواب بده.

آن زن پس از شنیدن این سخن متحیر شد و گفت: وای بر من، عمر را چه شده؟! سپس راهی شد تا پیش عمر برود

ص: 523

1-- نحل: 43.

2-- سنن دارمی 2:354.

3-- المعجم الأوسط، طبرانی [135/15، ح 3914].

4-- السنن الكبرى 6:245.

5-- شرح نهج البلاغه 1:61 [181/1، خطبة 3].

ولی در بین راه از شدت هول و هراس درد زایمان او را گرفت و داخل خانه ای شد. و فرزندى را که در رحم داشت سقط کرد. کودک نیز گریه ای کرد و بعد از آن مُرد.

این خبر به عمر رسید و او در این رابطه از اصحاب پیامبر مشورت خواست. بعضی از اصحاب به عمر گفتند: چیزی بر گردن تو نیست همانا تو راهنما، معلّم و ادب کننده هستی. در این بین علی علیه السلام ساکت بود. عمر رو به سوی او کرد و گفت: ای علی تو چه می گویی؟ علی علیه السلام فرمود: «إن كانوا قالوا برأيهم فقد أخطأ رأيهم، وإن كانوا قالوا فى هواك فلم ينصحوا لك، أرى أن ديتة عليك؛ فإنك أنت أفرعتها وألقت ولدها فى سبيلك» [اگر ایشان بر اساس رأی و اجتهاد خودشان نظر می دهند، همانا رأیشان اشتباه و خطاست. و اگر به خاطر رضایت و خشنودی تو نظر می دهند بدان که دلسوز تو نیستند و تو را نصیحت نمی کنند. نظر من این است که دیتۀ آن فرزند بر گردن تو است؛ زیرا تو آن زن را ترساندی و او فرزندش را در راه آمدن به سوی تو سقط کرد].

آنگاه عمر به علی علیه السلام گفت: دیتۀ آن فرزند را بر قریش تقسیم کن یعنی دیه او را از قریش بگیر؛ چون عمر از قریش است و خطا از جهت او بوده است [و دیتۀ قتل خطا برگردن عاقلۀ قاتل یعنی خویشاوندان پدری است].

موردی دیگر:

عمر زنی را نزد خود خواند تا از او درباره چیزی سؤال کند در حالی که آن زن حامله بود. پس به خاطر شدت هیبت عمر، آنچه [فرزندى] را که در رحمش داشت انداخت و جنین را در حالی که مرده بود سقط کرد. پس از این جریان، عمر از بزرگان اصحاب پیامبر خواست که در این باره نظرشان را بگویند. آنان گفتند: ای عمر! چیزی بر گردن تو نیست، تو فقط تأدیب کننده هستی.

اما علی علیه السلام به عمر گفت: «إن كانوا راقبوك فقد غشوك، وإن كان هذا جهد رأيهم فقد أخطأوا، عليك غره - یعنی عتق رقبه -» [اگر ایشان از تو بترسند همانا تو را فریب می دهند، و اگر این رأی را بر اثر تلاش و با آگاهی می دهند بدان که اشتباه کرده اند.

بر تو واجب است که یک بنده ای را آزاد کنی]. پس عمر و صحابه نیز به فتوای علی علیه السلام عمل کردند.

امینی می گوید: این چه خلیفه ای است که حامل علم نافعى در دین خدا نیست تا او را از افتادن در گودال هلاکت نجات داده، از قضاوتهای نادرست باز دارد؟!

او به چه حقی در هر مسأله آسان و سختی از احکام و آداب اسلامی و حتی در مسائل مهمی از قبیل فروج و دماء، بر دیدگاه افرادی اعتماد می کند که وی را به خاطر ترسی که از او داشته اند فریب می داده اند و نهایت تلاششان نیز دیدگاهی نادرست بوده است؟!

- 17 - حکم خلیفه به سنگسار کردن زنی که به زنا مجبور شده بود

از عبدالرحمن سلمی نقل شده است: زنی را نزد عمر آوردند که تشنگی بی طاقتش کرده بود، و در آن حال به چوپانی برخورد می کند و از او آب می طلبد، چوپان از دادن آب به او امتناع می ورزد مگر آنکه خود را در اختیار او بگذارد. زن هم (به ناچار) قبول می کند. خلیفه در سنگسار کردن زن با مردم مشورت کرد و علی علیه السلام فرمود: این زن در حالت اضطرار قرار داشته و به نظر من باید او را آزاد گذاشت [و مجازاتی ندارد]؛ پس خلیفه او را رها کرد(1).

1- - سنن البيهقي 8:236؛ الرياض النضرة 2:196 [144/3].

شرح ماجرا: زنی را نزد عمر بن خطاب آوردند که زنا کرده و به آن اقرار نیز کرده بود پس عمر دستور داد که او را سنگسار کنند. علی علیه السلام فرمود: شاید عذری داشته باشد. سپس به او فرمود: چه چیز تو را به زنا کشاند؟ زن گفت:

همسفری داشتم که در شترش آب و شیر به همراه داشت و در شتر من آب و شیر نبود. تشنگی مرا فرا گرفت، از او درخواست آب کردم، او از دادن آب به من امتناع کرد، مگر آن که خود را در اختیارش بگذارم. سه بار به او التماس کردم (اما آبی به من نداد) پس وقتی تشنگی بر من غلبه کرد و بر جان خود ترسیدم، خود را در اختیار او گذاردم، آنگاه به من آب داد.

پس علی علیه السلام در مقام قضاوت فرمودند: «اللّٰهُ أَكْبَرُ؛ (فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (1)(2) [اللّٰهُ أَكْبَرُ؛ «ولی آن کس که مجبور شود، در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست؛ خداوند آمرزنده و مهربان است»].

امینی می گوید: ای کاش خلیفه چیزی از کتاب و سنت می دانست تا به آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده حکم می کرد! وای کاش می دانستم که اگر در میان امت، علی امیر المؤمنین علیه السلام نبود، یا کج روی های او را اصلاح نمی کرد، چه بر سر او می آمد، و پیامدهای قضاوت های نادرستش، وی را به چه جایگاهی می کشاند؟! و این سخنش چه به جاست:

«لولا علیّ لهلك عمر» [اگر علی نبود عمر هلاک می شد].

- 18 - خلیفه نمی داند چه می گوید

زن و مرد سیاهی نزد عمر بن خطاب آمدند. مرد گفت: چنانکه می بینی من مردی سیاه پوستم و درخت سیاه می کارم و زخم نیز سیاه پوست است، ولی برای من فرزند سرخ پوست آورده است!

زن گفت: ای امیر المؤمنین! سوگند به خدا که من به شوهرم خیانت نکرده ام و این، فرزند اوست. و عمر مانده بود که چه بگوید؛ پس درباره آن از علی بن ابی طالب رضی الله عنه سؤال کرد. حضرت رو به مرد سیاه کرد و گفت: «اگر از تو سؤالی بپرسم راستش را می گویی؟». گفت: بله، به خدا سوگند! فرمود: «آیا در حال حیض با همسرت همبستر شده ای؟».

گفت: بله. فرمود: «اللّٰهُ أَكْبَرُ إِنَّ النُّطْفَةَ إِذَا خَلَطَتْ بِالدَّمِ فَخَلِقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهَا خَلْقًا كَانِ أَحْمَرَ؛ فلا تنکر ولدک فانت جنیت علی نفسک» [اللّٰهُ اکبر؛ نطفه با خون مخلوط شده است و خداوند عزوجل از آن، فرزندی سرخ رنگ آفریده است؛ پس فرزند را انکار نکن که تو خود بر خویش ستم روا داشته ای] (3).

- 19 - حکایات خلیفه در گشت شبانه و تجسس های وی

1 - عمر بن خطاب در کوچه ها می چرخید و مشغول تجسس از کارهای مردم بود، از کنار خانه ای عبور کرد و از آن جا صدایی شنید، شک کرد و از دیوار بالا رفت. مردی را دید که نزد زنی نشسته و شراب می نوشد. گفت: «یا عدوّ اللّٰه! اظننت أنّ اللّٰه یستترک وانت علی معصیته» [ای دشمن خدا! فکر کردی اگر معصیت کنی خدا گناه تو را می پوشاند؟!]. آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین! (در مجازات من) شتاب نکن! اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کردی! خدا در قرآن می فرماید:

(وَلَا تَجَسَّسُوا) (4) [تجسس نکن] و تو تجسس کردی. و می فرماید: (وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (5) [و از در خانه ها وارد شوید] و تو از

- 1-- بقره: 173.
- 2-- كنز العمال 3:96 [456/5] ح 13596.
- 3-- الطرق الحكيميه: 47.
- 4-- حجرات: 12.
- 5-- بقره: 189.

خانه شدی. و می فرماید: (فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا) (1) [وقتی وارد خانه ای می شوید سلام کنید] و تو سلام نکردی.

عمر وقتی این جواب را شنید گفت: آیا نزد تو کار نیکی هست تا به خاطر آن از گناهت بگذرم؟ گفت: بله به خدا سوگند این کار را تکرار نخواهم کرد. عمر گفت: برو که تو را بخشیدم.

2 - عمر بن خطاب بر گروهی که شراب می نوشیدند و در کلبه، آتش روشن کرده بودند وارد شد و گفت: «نهیتم عن معاقرة الشراب فعاقرتهم، وعن الإيقاد في الأخصاص فأوقدتم» [شما را از نوشیدن شراب نهی کردم و نوشیدید، و از آتش افروختن در کلبه ها نهی کردم و افروختید]. و تصمیم گرفت آنان را تأدیب کند. گفتند: یا امیر المؤمنین! خداوند تو را از تجسس نهی کرده، و تجسس کردی، و از ورود بدون اجازه نهی کرد و تو بدون اجازه وارد شدی! عمر گفت: آن دو خطای شما در برابر این دو خطای من [آن دو به این دو در]! و در حالی که بر می گشت با خود می گفت: «کلّ الناس أفتة منك یا عمر!» (2) [ای عمر! همه مردم از تو دانانترند].

- 20 - دیدگاه خلیفه درباره حد شراب

از انس بن مالک نقل شده است: مردی را که شراب خورده بود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت با دو چوب تر از درختی حدود چهل ضربه به او زدند. انس می گوید: ابوبکر هم در زمان خلافت خود به همین صورت عمل می کرد. اما عمر در زمان خلافت خود در این باره با مردم مشورت کرد و عبدالرحمن بن عوف گفت: کمترین حد، هشتاد ضربه است؛ و عمر بر اساس آن قضاوت کرد.

امینی می گوید: عبدالرحمن و دیدگاه او در برابر دستور پیامبر اعظم چه ارزشی دارد؟! و عمر که خود را خلیفه مسلمین می داند چه حقی دارد که در حکم قطعی ثابت شده از پیامبر، مشورت می کند و از مردم فتوا می طلبد؟!

- 21 - خلیفه و زنی که علیه جوانی حيله ای به کار برده بود

زنی را نزد عمر آوردند که عاشق جوانی انصاری شده به او علاقه پیدا کرده بود و یقه اش را گرفته بود، و چون جوان تن به خواسته او نداد زن دست به حيله ای زد به این صورت که تخم مرغی گرفت و شکست، زرده آن را دور ریخت و سفیده اش را بر روی لباس و پاهای خود پاشید آنگاه فریاد زنان نزد عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! این جوان به زور به من تجاوز کرده و مرا میان خانواده ام رسوا ساخته است و این هم اثر عمل او! عمر به زنان دستور داد که آن را بررسی کنند، آنان پس از بررسی گفتند اثر منی در بدن و لباس این زن دیده می شود. عمر تصمیم گرفت جوان را عقوبت کند.

فریاد استغاثه جوان بلند شد و گفت: ای امیر مؤمنان! دست نگه دار به خدا سوگند من مرتکب چنین عملی نشده و قصد سوئی نکرده ام، بلکه این زن مرا به سوی خود فرا خواند و من خودداری کردم. عمر (به امیر مؤمنان علی علیه السلام) گفت: ای ابا الحسن نظر شما درباره این قضیه چیست؟ حضرت به جامه زن نگاهی کرد و فرمود: آب داغ در حال جوشیدن بیاورید! حضرت آب را روی لباس زن ریخت ناگهان سفیده تخم مرغ بر روی لباس منجمد و بسته شد آنگاه بوی آن را استشمام کرد و از آن چشید و طعم تخم مرغ مشخص شد، در این لحظه، حضرت زن را سرزنش کرد و وی اعتراف نمود (3).

1- - نور: 61.

2- - العقد الفريد 3:416 [278/6].

3- - الطرق الحكمية: 47.

1 - از معدان ابن ابوطلحه یعمری نقل شده است: عمر روز جمعه خطبه خواند و یادی از پیامبر خدا و ابوبکر نمود، آنگاه گفت: هیچ مسأله ای نزد من مهمتر از کلاله نیست که پس از خود باقی بگذارم؛ زیرا من درباره هیچ مسأله ای به اندازه کلاله به پیامبر مراجعه ننمودم و حضرت نیز در هیچ مسأله ای به اندازه کلاله با من تندی نکرد تا جایی که با انگشت بر سینه من کوبید و فرمود: «یا عمر! ألا یکفیک آیه الصیف الّتی فی آخر سورة النساء»؟! (1) [ای عمر! آیه صیف در آخر سوره نساء، برای تو کافی نیست؟!].

2 - از مسروق نقل شده است: از عمر بن خطاب از خویشانی که به عنوان کلاله ارث می برند پرسیدم. او ریش خود را گرفته گفت: کلاله کلاله! اندکی بعد گفت: «والله لأین أعلمها أحبُّ إلیّ من أن یكون لی ما علی الأرض من شیء» (2) [اگر من آن را می فهمیدم از همه دارایی زمین برایم بهتر بود].

3 - بیهقی در «السنن الکبری» از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل کرده است: «ثلاث لأن یكون رسول الله صلی الله علیه و آله بیّنه أحبُّ إلیّ من حمر النعم: الخلفه، والکلاله، والربا» (3) [اگر پیامبر سه مسئله مهم را برای من روشن می کرد از شتران سرخ موی برای من محبوب تر بود: خلافت، کلاله، و ربا].

4 - طبری در تفسیرش (4) از عمر نقل کرده که گفته است: «لأن أكون أعلم الكلاله أحبُّ إلیّ من أن یكون لی مثل قصور الشام» [اینکه من از حکم کلاله آگاهی پیدا کنم، برایم محبوب تر از آن است که قصرهای شام برای من باشد].

5 - از شعبی نقل شده است: از ابوبکر درباره کلاله پرسیدند. او گفت: «إنی سأقول فیها برأیی فإن یک صواباً فمن الله و إن یک خطأً فمنی ومن الشیطان، أراه ما خلا الولد والوالد» [من اکنون نظر خود را درباره کلاله می گویم اگر درست بود از سوی خداست، و اگر اشتباه بود از سوی خودم و شیطان است؛ به نظر من کلاله وارثان غیر از پدر و مادر و فرزند هستند]. و زمانی که عمر بر مسند خلافت نشست گفت: «إنی لأستحیی الله أن أردّ شیئاً قاله أبو بکر» (5) [من خجالت می کشم حکم ابوبکر را رد کنم].

امینی می گوید: چه چیزی مسأله کلاله را نزد خلیفه به معضلی تبدیل کرده، و معنای آن و حکمش را نزد وی مبهم ساخته؟! با اینکه این مسأله، شایع و حکمش روشن است.

آیا هنگام پرسش فراوان خود از پیامبر درباره این مسأله، پیامبر پاسخ او را داده است یا نه؟ اگر پاسخ او را داده است پس چرا آن را حفظ نکرده است؟! و شاید هم فهمش از درک این مسأله عاجز مانده است، مسأله ای که برای او از شتران سرخ موی عزیزتر بوده است، یا از همه دنیا، و یا از قصرهای زیبای شام محبوب تر بوده است!

و اگر بگویند پیامبر پاسخش را نداده است می گوئیم: پیامبری که می داند او به همین زودی جانشینش می شود و سؤالات و مسائل قضایی به سوی او سرازیر می شوند و از شایع ترین آنها مسأله کلاله است، چگونه آن را تبیین نکرده و

1- - آیه کلاله آیه «صیف» نیز نامیده می شود؛ زیرا در فصل تابستان در سال حجّه الوداع نازل شده است و آن این آیه است: (يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكُلَالَةِ إِنَّ إِمْرؤُ هَذَاكَ لَيْسَ لَهُ وُلْدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ بِرِثْهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وُلْدٌ فَإِنْ كَانَتْ إِثْنَيْنِ فَلَهُمَا

الثَّلاثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَصِلُوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ؛ نساء: 176.

2- - تفسير طبري 6:30 [مج 4 / ج 44/6]؛ تفسير الدر المنثور 2:251 [757/2].

3- - السنن الكبرى 6:225.

4- - جامع البيان [مج 4 / ج 43/6]؛ كنز العمال 6:20 [80/11]، ح 30692.

5- - سنن الدارمي 2:365؛ السنن الكبرى 6:223.

بیان حکمش را از وقت حاجت به تأخیر انداخته است! پیامبر خدا هرگز چنین خطایی نمی کند. لکن حقیقت، همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به حفصه فرموده است: «ما أرى أباك يعلمها» (1) [به نظر من پدرت آن را یاد نخواهد گرفت]، یا «ما أراه يقيمها» (2) [به نظرم آن را اجرا نخواهد کرد]. این کلام، حقیقت را کاملاً روشن ساخته و خواننده را به شرطی که گرفتار هوای نفس نباشد، از واقعیت آگاه خواهد ساخت. و رسوایی بزرگ آن است که او پس از همه اینها و پس از گفتار خودش:

«إِنها لم تبين لي» [حقیقت کلامه برای من روشن نشده]، باز دست از صدور حکم برداشته، بدون توجه به فرمایش خدای تعالی: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُلاً) (3) [از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن؛ چرا که گوش و چشم و دل، همه مسؤولند]، و سخن خداوند: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقْوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ) (4) [اگر او سخنی دروغ بر ما می بست * ما او را با قدرت می گرفتیم * سپس رگ قلبش را قطع می کردیم * و هیچ کس از شما نمی توانست از (مجازات) او مانع شود]، بر اساس رأی خویش عمل می کرد و آن را پیروی از ابوبکر می دانست، در حالی که او خود آگاه بود که ابوبکر نیز همسنگ خود اوست و این سخن را از او شنیده بود: «إِنِّي سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي فَإِنْ يَكُ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ يَكُ خَطَأً فَمِنِّي وَمِنَ الشَّيْطَانِ!» [من به زودی رأی خود را درباره آن خواهم گفت، اگر صحیح بود از سوی خداست، و گرنه از خودم و شیطان است!].

(إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً) (5)

[تنها از گمان بی پایه، پیروی می کنند با اینکه «گمان» هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی کند].

23 - دیدگاه خلیفه درباره قصاص

از ابن ابی حسین نقل شده است: مردی، سر مردی از اهل کتاب را شکست. عمر بن خطاب تصمیم گرفت او را قصاص کند. معاذ بن جبل به او گفت: تو می دانی که حق این کار را نداری و این، از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است؛ پس عمر بن خطاب به آن مرد به خاطر شکستگی سرش یک دینار داد و او راضی شد (6).

24 - دیدگاه خلیفه درباره مقتول اهل کتاب

از مجاهد نقل شده است: عمر بن خطاب وقتی وارد شام شد متوجه شد که مرد مسلمانی مردی از اهل کتاب را کشته است و تصمیم گرفت او را قصاص کند. در این هنگام زید بن ثابت به او گفت: آیا می خواهی به خاطر برده ات برادرت را قصاص کنی؟! پس عمر به جای قصاص، به وی دیه پرداخت کرد (7).

25 - فتوای خلیفه درباره حکم انگشتان انسان

سعید بن مسیب می گوید: عمر بن خطاب درباره انگشت شصت 13% دیه کامل، سبابه 12%، انگشت وسطی 10%، انگشت کنار آن 9%، و انگشت کوچک 6% حکم کرد.

- 1-- نگاه كن: كنز العمّال 6:2[78/11]، ح 30688.
- 2-- نگاه كن: تفسير ابن كثير 1:594.
- 3-- إسراء: 36.
- 4-- حاقّه: 44-47.
- 5-- نجم: 28.
- 6-- كنز العمّال 7:304[97/15]، ح 40243.
- 7-- المصنّف عبد الرزّاق [100/10]، ح 18509؛ كنز العمّال 7:304[97/15]، ح 40242.

از ابو غطفان نقل شده است: ابن عباس می گفت: دیه هر انگشت یک دهم یک دهم است [یعنی دیه هر انگشت، یک دهم دیه کامل انسان است]. فتوای ابن عباس به گوش مروان رسید او را خواست و گفت: ای ابن عباس! چرا درباره انگشتان به تساوی فتوا می دهی مگر تو فتوای عمر را نشینده ای؟! ابن عباس گفت: «رحم الله عمر! قول رسول الله أحق أن يتبع من قول عمر» (1) [خدا عمر را پیامرزد! سخن رسول خدا مقدم بر سخن عمر است و پیروی از آن شایسته تر است].

امینی می گوید: همان طور که ابن عباس فتوا داده، در کتاب های صحاح و مسانید روایتی قطعی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است که می فرماید: «دیه انگشتان یک دهم یک دهم است». و این، سنت ثابت پیامبر است و فتوای عمر نظر شخصی اوست و مطلب همان است که ابن عباس گفته: «سخن پیامبر برای پیروی سزاوارتر از سخن عمر است». و من نمی دانم که آیا خلیفه از سخن پیامبر آگاهی داشته و مخالفت کرده است یا جاهل به آن بوده است.

فإن كان لا يدري فتلك مصيبة وإن كان يدري فالمصيبة أعظم

[اگر جاهل بوده پس این مصیبت است، و اگر آگاه بود پس مصیبت بزرگتر است].

- 26 - دیدگاه خلیفه درباره دزد

از عبدالرحمن بن عائد نقل شده است: سارقی را که یک دست و یک پایش قطع شده بود نزد عمر آوردند وی دستور داد پای او را قطع کنند. در این لحظه علی علیه السلام فرمود: «خدای عزوجل فرموده: (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... (2) [کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می خیزند...]. حال یک دست و یک پای او قطع شده، و سزاوار نیست پای دیگرش که با آن راه می رود را نیز قطع کنید و او را بدون پاها سازید اکنون وظیفه، آن است که یا او را تعزیر کنید و یا به زندان بیندازید». می گوید: پس او را به زندان انداخت (3).

- 27 - کلُّ أُمَّةٍ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْعَجَائِزِ!

[همه حتی پیر زنان، از عمر داناترند!]

هنگامی که عمر از شام به مدینه بازگشت به میان مردم رفت تا از حال مردم باخبر شود، عبورش به خیمه پیرزنی افتاد و نزد او رفت. پیرزن خطاب به او گفت: ای مرد عمر چه کاری انجام داده است؟ عمر پاسخ داد: او تازه از شام برگشته است. پیرزن گفت: «لا جزاه الله عني خيراً» [خدا خیرش ندهد]. عمر گفت: وای بر تو چرا؟ گفت: برای اینکه من از وقتی که وی بر مسند خلافت نشسته تا کنون به خدا سوگند از بخشش او دیناری یا درهمی نصیبم نشده است. عمر گفت: وای بر تو عمر از کجا می تواند از حال تو که در اینجا ساکن هستی باخبر شود؟ پیرزن گفت: «سبحان الله! ما ظننتُ أنَّ أحداً يلي على الناس ولا يدري ما بين مشرقها ومغربها» [سبحان الله باورم نمی شود کسی که نمی داند بین شرق و غرب عالم چه می گذرد سرنوشت مردم را در اختیار بگیرد]. می گوید: عمر از نزد پیرزن بیرون آمد در حالی که گریه می کرد و می گفت: «واعمراه وخصوماه، كلُّ واحد أُمَّةٍ مِنْك يَأْمُرُ بِعَمْرٍ!» [دریغابر عمر، دریغابر او از شکایتها، ای عمر همه از تو داناترند!] و در حدیث دیگر آمده است: «كلُّ واحد أُمَّةٍ مِنْك حَتَّى الْعَجَائِزِ يَأْمُرُ بِعَمْرٍ» (4) [ای عمر همه از تو داناترند حتی پیرزنان].

1-- كتاب الأم، شافعي 1:58 و 134 [151/1]؛ سنن البيهقي 8:93.

2-- مائده: 33.

3-- كنز العمال 3:118 [553/5]، ح [13928].

4-- الرياض النضرة 2:57 [332/2]؛ الفتوحات الإسلامية 2:408 [261/2]؛ نور الأبصار: 65 [ص 133].

امینی می گوید: درسی که ما از این داستان می آموزیم این است که دیدگاه لزوم احاطه علم امام به همه اشیاء یا بیشتر آنها، چه رسد به احکام و قوانین شرع، اعتقادی روشن و قابل فهم برای عموم است به گونه ای که همه مردان و زنان آن را می دانند، و آن امری فطری است و بر کسی پوشیده نمی باشد. و خلیفه، فاقد این ویژگی است و بنابر اعتراف خودش همه مردم حتی پیرزنان از او داناترند!

- 28 - دیدگاه خلیفه درباره درخت رضوان

از نافع نقل شده است: مردم برای خواندن نماز و تبرک کنار درخت بیعت رضوان که مردم در زیر آن با پیامبر بیعت کرده بودند، می رفتند. عمر از آن مطلع شد و مردم را تهدید کرد که مبادا آنجا بروند، سپس دستور داد درخت را قطع کنند(1).

ابن ابی الحدید این مطلب را در شرح(2) خود یادآور شده و می گوید:

پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مردم کنار درخت بیعت رضوان رفته در آنجا نماز می خواندند. عمر گفت:

«أراکم ایها الناس رجعتم إلی العزّی، ألا لا أوتی منذ الیوم بأحدٍ عاد لمثلها إلا قتلته بالسیف كما یقتل المرتدّ» [ای مردم می بینم که به پرستش بت عزّی رو آورده اید، بدانید که از این پس، از هر کسی چنین حرکتی سرزند گردنش را همچون گردن مرتدّ با شمشیر می زنم] و بعد فرمان داد که درخت را قطع کنند.

- 29 - دیدگاه خلیفه درباره آثار پیامبران

از معرور نقل شده است: با عمر، عازم زیارت خانه خدا شدیم او در نماز صبح سوره فیل و ایلاف را خواند و وقتی نماز به پایان رسید مردم مسجدی را مشاهده کرده و به سوی آن هجوم آوردند، عمر پرسید: اینجا کجاست؟ گفتند: اینجا مسجدی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز خوانده است. عمر گفت: «هكذا هلك أهل الكتاب قبلکم، اتخذوا آثار أنبیائهم بیعاً، من عرضت له صلاه فلیصلّ ومن لم تعرض له صلاه فلیمض»(3) [پیش از شما اهل کتاب همین کارها را کردند که نابود شدند؛ زیرا آنها در جای آثار و نشانه های پیامبران کلیسا بنا کردند، و شما هرگاه وقت نماز بود نماز خود را در آنجا بخوانید وگرنه از آنجا بگذرید (و این مسجد خصوصیتی ندارد که بخواهید به آن تبرک جوئید)!].

امینی می گوید: من نمی دانم بزرگداشت آثار انبیا و پیشاپیش آنها سیّد اولاد آدم محمد صلی الله علیه و آله اگر خارج از مرز توحید مانند سجده در برابر مجسمه و قبله قرار دادن آن، نباشد چه اشکالی دارد؟! (و من یُعظّم شعائر الله فإنّها من تقوی القلوب) (4) [و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دلهاست].

چه زمانی امت ها به سبب ایجاد بناء بر روی آثار انبیا نابود شده اند؟!

نماز خواندن در کدام مسجد، بیشتر از نماز در مسجد پیامبر، انسان را به خدا نزدیک تر می کند؟!

کدام مکان با شرافت تر از مکانی است که پیامبر به آنجا وارد شده و در آنجا مردم با او بیعت کرده اند و شرافت رضایت الهی را کسب کرده اند؟!

آیا اینها موجب فضیلت مکان نمی شوند که عبادت در آنجا باعث تقرب بندگان خدا به او شود؟!

ص: 530

1- - الطبقات الكبرى، ابن سعد: 607 [100/2]؛ تاریخ عمر بن خطاب، ابن جوزی: 107 [ص 115].

2- - شرح نهج البلاغه 1:60 [78/1]، خطبه 3.

3- - سیره عمر، ابن جوزی: 107 [ص 116]؛ شرح ابن ابی الحدید 3:122 [101/12]، خطبه 223 [در اینجا به جای معروف: «المغیره

بن سوید» آمده است؛ فتح الباری 1:450 [569/1].

4- - حج: 32.

گناه درخت بیچاره چه بود که ریشه اش زده شد، آیا آن درخت دادرس و مدافع نداشت؟!

آیا این عمل او توهین به محلّ و وارد شونده به آن مکان [پیامبر صلی الله علیه و آله] نیست؟!

آیا ادب دینی به خلیفه اجازه می دهد که بگوید: می بینم که شما به پرستش بت عزّی بازگشته اید؟! زیرا کسانی به آن محل ها و اماکن رفت و آمد می کردند و از بین بردن آن آثار را حرام می دانستند و آنها را تعظیم می نمودند و در آنجا عبادت می کردند، همگی اهل علم و از صحابه عادل پیامبر، و پاسخگوی مسائل شرعی و سؤالات مورد نیاز خلیفه بودند، و او هرگاه از پاسخ پرستی باز می ماند به آنها مراجعه می کرد و می گفت: «کلّ الناس أفتة منك يا عمر!» [ای عمر همه مردم از تو داناترند!]. و از جمله اصحاب که به این اماکن تبرک می جستند و در آنجا نماز می خواندند عبدالله بن عمر است (1).

مراجعه کننده به صحاح و مسانید، انبوهی از این نمونه ها را می یابد و می فهمد که دیدگاه خلیفه نظر شخصی وی بوده و به خودش اختصاص داشته است و قابل پیروی نیست، و نشده و نمی شود.

- 30 - خلیفه بدون سب کتک می زند

ابن عساکر از عکرمه بن خالد نقل کرده است: یکی از پسران عمر بن خطاب لباسی زیبا پوشیده، خود را آراست و نزد عمر رفت، وقتی عمر او را دید ناگهان او را با تازیانه یا چوبدستی کتک زد و او را به گریه انداخت. دخترش حفصه به او گفت:

پدر چرا او را کتک زدی؟ عمر پاسخ داد: او را دیدم که خود بین شده است و بدین وسیله خواستم نفس او را تحقیر کنم (2).

امینی می گوید: من درباره اینکه چگونه خلیفه از خودبینی فرزندش که صفتی نفسانی و حالتی درونی است، اطلاع یافت، و نیز درباره اجتهاد او در تنبیه فرزندش، بحث نمی کنم، و پیرامون این که امکان ارشاد و راهنمایی عاقلانه در صورت وجود عجب و خودبینی، وجود داشته و نیازی به تنبیه و زدن او نبوده است، نیز بحث نمی کنم، بلکه از آن دو محدث بزرگ می پرسم که چگونه چنین داستانی را از مناقب خلیفه و از نشانه های سیره حسنه او می شمارند؟!

- 31 - اجتهاد خلیفه درباره گریه بر مرده

از ابن عباس نقل شده است: هنگامی که زینب (3) دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ألحقوها بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون» [او را به سلف (گذشته) نیکوکارمان، عثمان بن مظعون ملحق سازید]. پس زنان به گریه افتادند، و عمر با تازیانه آنها را می زد، ناگهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و فرمود: «مهلاً یا عمر! دعهنّ بیکن، ویاکنّ ونعیق الشیطان» [ای عمر! دست از این کردار بردار و بگذار گریه کنند و به زنان نیز فرمود: وقتی که گریه می کنید مبادا فریادهای شیطانی سر دهید].

سپس ابن عباس می گوید: پیامبر خدا همراه فاطمه کنار قبر نشسته گریه می کردند و حضرت با مهربانی، جامه خود را بر چشمان حضرت فاطمه علیها السلام می کشید (4).

- 1-- صحیح بخاری، کتاب الصلاه، باب المساجد التي على طرق المدينة والمواضع التي صلى فيها النبي صلى الله عليه وآله (باب مساجدی که در راه مدینه قرار دارند و اماکنی که پیامبر در آنجا نماز خوانده است) [1/183، ح 469].
- 2-- تاریخ الخلفاء: 96 [ص 133].
- 3-- زینب در سال هشتم هجرت وفات یافت، و پیامبر از مرگ او بسیار اندوهگین شد.
- 4-- مسند أحمد 1:237 و 335 [1/393؛ و 551، ح 2128 و 3093]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:190 [3/210، ح 4869] و آن را صحیح دانسته است.

امینی می گوید: نمی دانم در جایی که صاحب شریعت حاضر بوده و خود از نزدیک ناظر است عمر چگونه پیش دستی کرده به جان زنان عزادار و گریان افتاده و با تازیانه آنها را مورد ضرب قرار می دهد؟! و اگر گریه آنان اشکال شرعی داشت پیامبر برای منع و نهی بر همه مقدم بود (و با وجود پیامبر دیگران حق ندارند امر و نهی کنند) و با وجود مخالفت پیامبر با او، وی از کجا تشخیص داد که گریه بانوان حرام است؟!

چرا پیش از تنبیه آنان، درباره آنها به پیامبر مراجعه نکرد؟! و آن تندخویی ای که او را به این حرکات وا می دارد چیست؟! و چطور جرأت می کرد به سوی زنان دست درازی کند تا جایی که پیامبر اکرم جلوی او را گرفته و از زنان دفاع کند؟! مگر زنانی که در آنجا گرد آمده بودند خویشان نزدیک و همسران پیامبر نبودند؟! من نمی دانم آیا صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام که آن روز در میان بانوان گریه کننده بوده آیا تازیانه خورده است یا خیر؟! و به هر حال او در کنار پدر نشسته بود و گریه می کرد.

و در زمان حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و در برابر دیدگان حضرت بارها چنین حرکات اشتباه و زننده ای از عمر سر زده است.

از جمله آنهاست: روایتی که حاکم از ابوهیره(1) نقل کرده و صحیح دانسته و ذهبی به آن اقرار کرده است که روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با عمر در تشییع جنازه ای شرکت کردند، عمر وقتی گریه زنان را شنید آنان را از گریه باز داشت؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «یا عمر! دعهنّ فإنّ العین دامعه، والنفس مصابه، والعهد قریب» [عمر آنان را به حال خودشان واگذار! زیرا مصیبت زده هستند و داغ مرگ تازه است و از این رو چشمان گریان است].

تاریخ، بیانگر آن است که این سخنان روشن پیامبر، او را اصلاح نکرد و او بر اجتهاد خود باقی مانده و دست از برداشت های شخصی خود برداشت و به استناد سخن ساختگی مخالف عقل و عدل و طبیعت که به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است که: «إنّ المیت یعدّب بیکاء الحی» [گریه زنده ها باعث عذاب میت می شود]، همواره تازیانه به دست، مردم را از گریه باز می داشت.

اما حدیث عمر که می گوید: «مرده به خاطر گریه زنده عذاب می شود»، طبق نقل حاکم در «مستدرک»(2) مورد تکذیب عایشه قرار گرفته است.

حاکم می گوید: شیخان (بخاری و مسلم) هر دو از ایوب سختیانی از عبدالله بن ابو ملیکه نقل کرده اند:

میان عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس درباره گریه بر میت بحثی در گرفت و آن دو به عایشه مراجعه کردند و عایشه گفت: به خدا سوگند هرگز پیامبر خدا نفرموده است که میت به گریه کسی عذاب می شود بلکه فرموده: «إنّ الکافر یزیده عند الله بیکاء أهله عذاباً شدیداً» [وقتی که خانواده میت کافر برای او گریه می کنند بر شدت عذاب او افزوده می شود]؛ زیرا «إنّ الله هو أضحک و أبکی»(3) [خدا خود می گریاند و می خنداند]، و نیز: (و لا ترز وازره ووزر آخری)(4) [و هیچ گناه دیگری را متحمل نمی شود].

و شافعی در «اختلاف الحدیث»(5) می گوید:

بر اساس دلالت قرآن و سنت، نقل عایشه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نقل های دیگر صحیح تر و محفوظتر است؛ زیرا خداوند می فرماید: (و لا ترز وازره ووزر آخری)(6) [و هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد].5.

- 1-- المستدرک علی الصحیحین 1:381 [537/1، ح 1406].
- 2-- المستدرک علی الصحیحین 1:381 [537/1، ح 1407].
- 3-- نجم: 43: (وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى).
- 4-- أنعام: 164.
- 5-- این کتاب در حاشیة کتاب «الأم» وی 7:267 [ص 537] چاپ شده است.
- 6-- إسرائ: 15.

(وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (1) [و اینکه برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست]. و (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (2) [پس هر کس هم وزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند! * و هر کس هم وزن ذره ای کار بد کرده آن را می بیند]. و (لَتَجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى) (3) [تا هر کس در برابر سعی و کوشش خود، جزا داده شود!].

و اگر بگویید کدام سنت بر این مطلب دلالت می کند؟ پاسخ داده می شود. پیامبر خدا از شخصی پرسید این فرد پسر توست؟ عرض کرد: بله. حضرت فرمود: «أما إنه لا یجنى عليك ولا تجنى عليه» [جنایت او به حساب تو گذاشته نمی شود و جنایت تو نیز به حساب او گذاشته نمی شود]. رسول خدا با این سخن مانند سخن خداوند تعالی اعلام کرد که جنایت هر کسی به پای خودش نوشته می شود نه دیگری، چنان که ثواب کار نیک هر کسی برای خودش می باشد نه دیگری.

از همه اینها گذشته، گریه خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و یاران او و تابعان نیکوکار آنان، که بر مردگانشان گریه کردند، بهترین دلیل بر جواز گریه است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مرگ فرزند عزیزش ابراهیم گریست و فرمود: «العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول إلا ما یرضی ربنا و إنا بک یا ابراهیم لمحزونون» (4) [چشم گریان است و دل بریان، اما سخنی جز رضای خدا نگوئیم. همانا ای ابراهیم ما به خاطر تو غمگینیم].

و نیز برای فرزندش طاهر گریسته فرمود: «إنّ العین تذرف، وإنّ الدمع یغلب، وإنّ القلب یحزن، ولا نعصی الله عزّ وجلّ» (5) [دیدگان، اشک ریزان بوده، اشک غلبه کرده، و دل محزون است، ولی ما هرگز نافرمانی خدای عزّوجلّ را نمی کنیم].

و نیز در مصیبت حمزه هنگامی که صفیه دختر عبدالمطلب (خواهر حضرت حمزه و عمه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) در جستجوی حمزه بود و انصار میان او و پیکر حمزه حائل شده بودند تا پیکر او را نبیند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به انصار فرمود:

صفیه را رها کنید (تا به نزد جنازه حمزه رود) و او رفت و در کنار جنازه نشست، گریه می کرد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز با گریه او می گریست، و هرگاه صدای ناله اش را بلند می کرد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صدای گریه اش را بلند می کرد، و از آن سو نیز حضرت فاطمه علیها السلام گریه می کرد و با گریه او نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گریه می کرد و می فرمود: «لن أصاب بمثلک أبداً» (6) [من هرگز به مصیبتی مانند مصیبت تو گرفتار نشدم].

و نیز وقتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از جنگ أحد بازگشت، بانوان انصار برای شهدای خود به گریه و زاری و عزاداری پرداختند. این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و حضرت فرمود: «لکن حمزه لا بواکی له» [ولی حمزه کسی ندارد که برایش گریه کند].

وقتی انصار فرمایش حضرت را شنیدند، نزد زنان خود رفته، گفتند: «لا تبکین أحداً حتّی تبدأن بحمزه» [از این پس شما حقّ ندارید گریه کنید مگر این که نخست بر حمزه گریه کنید، آنگاه برای عزیزان خود].

می گوید: این کار در میان انصار رسم شد و تا به امروز ادامه دارد، و آنان هر گاه بخواهند بر میتی گریه کنند نخست برای حمزه عزاداری و گریه کرده آنگاه برای مرده خود گریه می کنند (7).0.

1-- نجم: 39.

2-- زلزله: 7-8.

3-- طه: 4-15 - سنن أبي داود 3:58 [193/3، ح 3126]؛ سنن ابن ماجه 1:482 [506/1، ح 1589].

4-

5-- مجمع الزوائد 3:18.

6-- إمتاع مقریزی: 154.

7-- مجمع الزوائد 6:120.

و نیز حضرت هنگامی که قبر مادرش را زیارت کرد گریست و به دنبال آن اطرافیان نیز گریستند(1). و همچنین حضرت وقتی عثمان بن مظعون از دنیا رفت او را می بوسید و اشک دیدگانش بر گونه های مبارکش روان می شد(2).

و همچنین صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می گریست و می گفت: «یا اَبَتاه من ربّه ما أدناه، یا اَبَتاه أجاب ربّاً دعاه، یا اَبَتاه إلی جبریل نعاها، یا اَبَتاه جنّه الفردوس مأواه»(3) [ای پدری که به خدا نزدیک شدی! ای پدری که دعوت پروردگارت را لبیک گفتی! ای پدری که ما شکایت خود را به جبرئیل می کنیم! ای پدری که در بهشت فردوس جای گرفتی!].

و نیز فاطمه علیها السلام بر سر قبر پاک او می ایستد و مشتی از خاک قبر برداشته، بر دیدگان نهاده، می گیرد و می گوید:

ماذا علی من شمّ تربة أحمدٍ أن لا یشمّ مدی الزمانِ غوالیا

صُبّت علیّ مصائبٌ لو أنّها صُبّت علی الأیامِ صرنَ لیالیا(4)

[کسی که خاک پیامبر صلی الله علیه و آله را ببوید چه حالی خواهد داشت آری او دیگر تا ابد بوی خوش دیگری را استشمام نخواهد کرد. مصیبتهایی بر من وارد شد که اگر بر روزها وارد می شد شب می شدند].

این سنت پیامبر است که اصحاب نیز از آن پیروی نموده اند، ولی خلیفه با حدیث خود: «میت با گریه زنده ها معذب می شود» به مخالفت و مبارزه با آنان پرداخته است؛ از این رو، این دیدگاه به وی و فرزندش عبدالله اختصاص دارد، و پیروی از حق سزاوارتر است.

- 32 - قربانی و اجتهاد خلیفه

از حذیفه بن اسید نقل شده است: ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - از ترس اینکه مبادا قربانی از سوی دیگران رسم شود، از سوی خانواده خود قربانی نمی کرد ولی خانواده من بعداً از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاهی یافتند و مرا به زحمت انداخته مجبور نمودند که از سوی همه آنها قربانی کنم(5).

شافعی در کتاب «الأم»(6) می گوید:

به ما رسیده است که ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - از ترس این که مبادا مردم از آنان تقلید نموده گمان برند که این عمل واجب است، از قربانی کردن خوداری می کرده اند.

از شعبی نقل شده است: ابوبکر و عمر در مراسم حج شرکت کردند ولی قربانی نکردند(7).

امینی می گوید: آیا آن دو، از حکمی خبر داشتند که پیامبر از آن بی اطلاع بوده است، و [به خاطر بی اطلاعی] قربانی می کرد و به دیگران نیز دستور می داد قربانی کنند و آنان را بر این کار تشویق می کرد؟! و آیا این نکته که ممکن است مردم تصور کنند این عمل واجب است، بر پیامبر پوشیده مانده ولی آن دو از آن آگاه بوده اند؟!]

یا این که آنان نسبت به مردم مهربان تر از پیامبر بوده اند؟! و خواسته اند مردم به خاطر هزینه قربانی به رنج و زحمت نیفتند؟! یا این که آن دو ترسیدند که بدعتی در دین بنا شود و مردم گمان و جوب پیدا کنند؟!]

- 1- سنن بیهقی 4:70؛ تاریخ خطیب بغدادی 7:289 [شماره 3791].
- 2- سنن أبی داود 2:63 [201/3]، ح 3163؛ سنن ابن ماجه 1:445 [468/1]، ح 1456.
- 3- صحیح بخاری [1619/4]، ح 4193 باب مرض النبی ووفاته.
- 4- ر. ک: 444-445 از همین کتاب.
- 5- المعجم الکبیر، طبرانی [182/3]، ح 3058.
- 6- کتاب الأم 2:182 [224/2].
- 7- کنز العمال 3:45 [219/5]، ح 12664.

لکن همه این دلایل باطل است؛ زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به قربانی فرمان داد، عدم وجوب آن را نیز بیان کرد، و یارانش نیز آن را فهمیدند، و بر همان اساس نیز رفتار کردند، و تابعان نیز از آنان به همین صورت دریافت کرده اند، و تا به امروز نیز این مسأله به همان صورت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و انجام داد. و اگر برداشت ابوبکر و عمر صحیح باشد باید همه مستحبات ترک شوند.

وانگهی احتمال گمان وجوب بردن مردم، سزاوارتر است که از عمل و سخن پیامبر حاصل شود؛ زیرا سنت، سنت اوست، و دین، دینی است که وی مبلّغ آن بوده است، لکن از بیان حضرت که همراه عمل او بوده چنین گمانی حاصل نشده است؛ پس چرا این دو نفر که خود را خلیفه رسول خدا می دانند مانند او رفتار نکردند.

و شگفت انگیزتر از همه این است که خلیفه دوم در اینجا با گمان و ترس این که ممکن است برداشت وجوب شود، سنت ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله را نقض می کند، و از سوی دیگر سنت هایی را بنا می گذارد که هیچ اصل و ریشه ای ندارند؛ مانند زکات اسب، نماز تراویح، و صدها بدعت دیگر، و در هیچ یک از اینها نه ترسی دارد نه باکی و نه ملاحظه ای!

- 33 - دیدگاه خلیفه درباره بلوغ

ابوملیکه می گوید: عمر درباره حکم پسری که سرقت کرده بود به اهل عراق نوشت: «آن اشبروه فان وجدتموه سنّه أشبار فاقطعوه» [او را با وجب اندازه گیری کنید اگر قد او به اندازه شش وجب بود دست او را قطع کنید]. و آنها او را اندازه گیری کردند و قد او به اندازه یک انگشت از شش وجب، کوتاه تر بود و از این رو او را رها کردند(1).

امینی می گوید: نشانه های بلوغ براساس روایت صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله یا احتلام است چنانچه حضرت درباره افرادی که قلم از آنان برداشته شده است می فرماید: «والغلام حتّی یحتلم» [از نوجوان تا پیش از احتلام قلم برداشته شده است]، و یا روییدن مو بر عانه [بالای شرمگاه]، و یا رسیدن به سنّ مشخص چنانچه در صحیح عبدالله بن عمر آمده است(2)، و نشان چهارمی برای بلوغ وجود ندارد. و اما اندازه گیری به وجب و امثال آن، از نوآوریهای خلیفه است و بس، و او خود فقاهتش را بهتر می شناسد.

- 34 - کاستن از مقدار حدّ

از ابورافع نقل شده است: شرابخواری را نزد عمر آوردند، عمر گفت: اینک تو را نزد شخصی می فرستم که به تو آسان نگرفته و سخت گیری کند. او را نزد مطیع بن اسود عدوی فرستاده گفت: صبح فردا، حدّ را بر او جاری ساز. صبح آن روز وقتی مطیع مشغول اجرای حکم بود عمر وارد شد و دید با شدّت بر او شلاق می زند، عمر به او خطاب کرد: او را کشتی مگر چند ضربه به او زدی گفت: شصت ضربه عمر گفت: بیست ضربه کم کن.

ابو عبیده می گوید: معنای آن این است که شدّت ضربه به جای بیست ضربه باقیمانده قرار داده شود(3).

امینی می گوید: به خوبی در کار او دقت کنید و ببینید وی چگونه در اجرای حکم رنگ عوض می کند؛ زمانی حدّ

- 1- - كنز العمال 3:116 [5/5444، ح 13887].
- 2- - برای ملاحظه روایاتِ باب، به السنن الكبرى، بیهقی 54:6-59 مراجعه شود.
- 3- - السنن الكبرى 8:317؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 3:133 [12/136، خطبه 223].

شرابخوار را که نزد اهل سنت چهل تازیانه است به هشتاد ضربه (1) افزایش می دهد، و زمانی دلش به حال مجرم می سوزد و بیست ضربه از آن کم می کند آن هم پس از سپردن او به دست انسانی خشن و بی رحم که از بی رحمی و خشونت او آگاه است. جالب این است که کیفیت را با کمیّت یعنی شدت ضربات را با کاستن از تعداد ضربات تلافی می کند که همه این کارها از آیین پاک الهی که پیامبر آورده، خارج است.

در حدیثی آمده است: «یؤتی بالرجل الذی ضرب فوق الحدّ فیقول اللّٰه: لِمَ ضَرَبْتَ فَوْقَ مَا أَمَرْتُكَ؟ فیقول: یاربّ غضبْتُ لک؛ فیقول: أکان لغضبیک أن یکون أشدّ من غضبی؟ ویؤتی بالذی قصّر فیقول: عبدی لم قصّر رت؟ فیقول: رَحْمَتُهُ؛ فیقول: أکان لرحمتک أن تکون أشدّ من رحمتی؟» (2) [روز قیامت شخصی را می آورند که بیش از حدّ شرعی به مجرم شلاق زده است.

خداوند به او می فرماید: چرا بیش از حدّی که معین کرده بودم زدی؟ پاسخ می دهد: خدایا به خاطر تو بر او خشمگین شدم.

خداوند می فرماید: آیا غضب تو از غضب من بالاتر است؟ و دیگری را می آورند که کمتر از حدّ معین شده زده است خداوند به او می فرماید: چرا کمتر از حدّ معین زدی؟ جواب می دهد: دلم به حال او سوخت. خداوند به او می گوید: آیا رحم تو از رحمت من بیشتر است. و این روایت نظائر فراوانی دارد که حفاظ آن را نقل کرده اند (3).

- 35 - ابا حسن! لا ابقانی الله لشدّه لست لها

[ای ابوالحسن! خدا مرا با گرفتاریهایی که تو در آنها نیستی تنها نگذارد]

از ابن عباس نقل شده است: مسأله بُغرنجی برای عمر بن خطّاب پیش آمد، او بالا و پایین رفت، تغییر کرد و عصبانی شد، و خلاصه هر چه فکر کرد نتوانست حلّ کند، تا این که اصحاب را فرا خواند و مسأله را با آنان مطرح ساخت و گفت راه حلّ آن را بیان کنید. آنها گفتند: «یا امیرالمؤمنین! أنت المفزع وأنت المنزع» [ای امیرمؤمنان تو پناهگاه و مرجع هستی]. عمر از این سخن خشمگین شد و گفت: «اتّقوا اللّٰه وقولوا قولاً سدیداً یصلح لکم أعمالکم» [از خدا بترسید و سخنی بگویید که به حالتان سودمند باشد]. گفتند: ای امیرالمؤمنین! ما پاسخی برای پرسش شما نداریم. عمر گفت: «أما واللّٰه إنی لأعرف أبا بجدتها وابن بجدتها، وأین مفزعاها وأین منزعاها» [اما من به خدا کسی را می شناسم که چشمه دانش و حلّال مشکلات است (وزیر و بزم مسائل را می داند) و پاسخ این مسأله را به خوبی می داند]. گفتند: شاید منظورتان فرزند ابوطالب است؟ گفت: «لله هو، وهل طفحت حرّه بمثله وأبرعته؟! انهضوا بنا إلیه» [آری به خدا منظورم اوست آیا مادر آزاده ای، همچون او را به دنیا آورده و چنین انسان کاملی را به جامعه انسانی تحویل داده است؟! پس اینک برخیزید به نزد او برویم]. آنان گفتند: آیا شما می خواهید نزد او بروید؟! بگذارید او نزد شما بیاید. عمر گفت:

«هیهاک هناک شجنه من بنی هاشم، وشجنه من الرسول، وأثره من علم یؤتی لها ولا یأتی، فی بیته یؤتی الحکم، فاعطفوا نحوه» [هرگز! مگر نمی دانید که در آن مکان شاخه و شعبه ای از بنی هاشم، و شاخه و شعبه ای از پیامبر خدا، و نشانه ای از علم است که باید نزد آن رفت. او نزد کسی نمی آید و حکمت در خانه او یافت می شود پس به سوی او بشتابید]. آنان همراه عمر نزد آن حضرت رفتند و دیدند که او در کنار دیواری قرار دارد و این آیه را می خواند: (أَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًی) (4) [آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود؟!]. و تکرار می کند و گریه می کند. عمر به شریح گفت: مطلبی را که برای من نقل کردی برای ابوالحسن نقل کن.

شریح گفت: من در دادگاه و در مسند قضاوت بودم که این مرد نزد من آمده گفت: شخصی یک زن آزاده با مهریه

- 1- - ر. ك: ص 526 از همين كتاب.
- 2- - البيان والتبيين 2:20 [19/2].
- 3- - كنز العمال 3:196 [854/5] ح 14551-14556.
- 4- - قيامت: 36.

سنگین، و یک زن اُمّ الولد (کنیزی که از مولای خود فرزند دارد) را به من سپرده گفت: نفقه آنها را تا زمان بازگشت من تأمین نما. و در شب اول هر دوزن زایمان کردند یکی پسر و دیگری دختر. و هر یک از آنها به خاطر ارث بیشتر ادعا می کند که پسر از آن اوست و دختر را از خود نفی می کند. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: چگونه میان آن دو قضاوت کردی؟ شریح گفت: اگر می توانستم میان آنها قضاوت کنم نزد شما نمی آمدم. امیر مؤمنان علیه السلام برگ کاهی از زمین برداشته به شریح نشان داده فرمود: قضاوت درباره این قضیه، از قضاوت درباره این کاه آسان تر است. آنگاه ظرفی را خواسته به یکی از زنان فرمود: شیر خود را داخل ظرف بدوشد و پس از دوشیدن آن را وزن کرد، سپس به دیگری گفت: او نیز شیر خود را در ظرف دوشید و حضرت آن را وزن کرد و دید که وزن شیر زن دوم، نصف شیر زن اول است. در این هنگام حضرت به دومی فرمود: دختری را بردار و به اولی نیز فرمود: تو نیز پسر را. سپس به شریح فرمود: «أما علمت أنّ لبن الجارية علی النصف من لبن الغلام؟ وأنّ میراثها نصف میراثه؟ وأنّ عقلها نصف عقله؟ وأنّ شهادتها نصف شهادته؟ وأنّ دیتها نصف دیته؟ وهی علی النصف فی کلّ شیء» [آیا نمی دانی که وزن شیر دختر نصف وزن شیر پسر است؟ و ارث دختر نیز نصف ارث پسر است؟ و عقلش نصف عقل پسر است؟ و شهادتش نیز نصف شهادت اوست؟ و دیه اش نیز نصف دیه اوست؟ و در همه چیز نصف پسر است]. در این هنگام تعجب سراسر وجود عمر را فرا گرفته، گفت: «أبا حسن لا أبقانی الله لشدّه لست لها ولا فی بلد لست فیه» (1) [ای ابا الحسن! خداوند هرگز مرا بدون تو در هیچ گرفتاری قرار ندهد و در شهری که تو نیستی تنها مگذارد].

- 36 - دیدگاه خلیفه درباره سه طلاقه کردن زن

از ابن عباس نقل شده است: سه طلاقه کردن زن (در یک مجلس) در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و دو سال اول از حکومت عمر رضی الله عنه یک طلاق محسوب می شد، اما عمر گفت: «إنّ الناس قد استعجلوا فی أمر کانت لهم فیہ اناهُ فلو أمضیناه علیهم»؛ فأمضاه علیهم (2) [مردم در کاری که می بایست صبر پیشه کنند، عجله می کنند و از ما تصویب و امضای آن را درخواست دارند، ای کاش می شد آن را برایشان امضا کنیم]؛ پس آن را برای آنها تصویب و امضا کرد.

امینی می گوید: واقعاً جای شگفتی است که عجله مردم مجوّز آن باشد که انسان کتاب خدا را پشت سر اندازد و طبق خواسته مردم عمل کند! این قرآن کریم است که با صراحت می گوید: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) [طلاق، (طلاق) که رجوع و بازگشت دارد، دو مرتبه است؛ (و در هر مرتبه)، باید به طور شایسته همسر خود را نگاهداری کند (و آشتی نماید)، یا با نیکی او را رها سازد (و از او جدا شود)].

تا آن جا که: (فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَتَّخِجَ زَوْجاً غَيْرَهُ) (3) [اگر (بعد از دو طلاق و رجوع، بار دیگر) او را طلاق داد، از آن به بعد، زن بر او حلال نخواهد بود؛ مگر اینکه همسر دیگری انتخاب کند و با او، آمیزش جنسی نماید].

در این آیه خدای تعالی تحقّق دو طلاق را ضروری دانسته و حرمت را پس از تحقّق طلاق سوم قرار داده است، و این با جمع کردن طلاقها با واژه «سه بار» (به اینکه که مرد بگوید: سه بار تو را طلاق دادم) یا سه بار تکرار صیغه طلاق پشت سر هم و بدون فاصله شدن عقد ازواج میان آنها، قابل جمع نیست.

ص: 537

2- - مسند أحمد 1:314 [516/1 ح 2870]؛ صحيح مسلم 1:574 [276/3 ح 15، كتاب الطلاق].

3- - بقره: 229-230.

امّا اولی: به خاطر اینکه یک طلاق بیش نیست و با آوردن واژه «سه بار» در صیغه طلاق، سه طلاق حاصل نمی شود؛ نظیر اینکه در نماز شرط است در هر رکعت سوره فاتحه یک بار خوانده شود، حال اگر کسی آن را یک بار بخواند و پس از پایان آن، قید «پنج بار» یا «ده بار» را بیفزاید، نمی گویند او خواندن سوره را تکرار کرده و پنج یا ده بار سوره را خوانده است.

و هر حکمی که تکرار و عدد در آن شرط است نیز همین طور است؛ مانند رمی جمرات که باید هفت بار سنگ زده شود و یک بار زدن چند سنگ کفایت نمی کند، و یا شهادت چهارگانه در مسأله لعان که یک بار شهادت دادن مقید به قید «چهار» کفایت نمی کند بلکه باید نفس شهادت چهار بار از طرف او تکرار شود. و مانند اذان که باید هر بخشی از آن دو بار تکرار شود و یک بار گفتن الله اکبر مقید به قید «دو مرتبه» تکرار حساب نمی شود و کفایت نمی کند. و مانند تکبیرات پنج گانه نماز عید فطر و قربان نزد ما، و هفت بار نزد اهل سنت پیش از قرائت (1)، که یک بار گفتن و افزودن واژه «پنج بار» یا «هفت بار» تکرار حساب نمی شود و نمی گویند که پنج یا هفت بار تکبیر گفته است.

و مانند نماز تسبیح (2) که در آن، تسبیحات ده یا پانزده بار باید گفته شود و یک بار تسبیح و اضافه کردن واژه «ده» یا «پانزده» به پایان آن کفایت نمی کند و نمی گویند نماز گزار تسبیح را ده یا پانزده بار تکرار کرده است. در آنچه گفته شد هیچ اختلافی وجود ندارد.

و امّا دومی (تکرار صیغه طلاق در یک مجلس): طلاق با لفظ نخست حاصل می شود و عقد ازدواج گسسته می شود و زن و مرد از هم جدا می شوند و دیگر عقد ازدواجی باقی نمی ماند تا صیغه طلاق در آن اثر کند پس خواندن صیغه طلاق برای بار دوم و سوم لغو خواهد بود؛ زیرا زنی که مطلقه شده است معنا ندارد که دوبار طلاق داده شود، و پیوند گسسته شده دوباره گسسته نمی شود. و آن تکراری که در اینجا شرط است با این روش تحقق پیدا نمی کند بلکه طلاق وقتی تکرار می شود که هر طلاق پس از عقد ازدواجی صورت گیرد گرچه این عقد ازدواج با رجوع مرد انجام گرفته باشد، وگرنه طلاق بعدی لغو خواهد بود؛ پس طبق فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا طلاق إلا بعد نکاح» [طلاق جز پس از ازدواج صحیح نیست و اثری ندارد]، و «لا طلاق قبل نکاح» [پیش از ازدواج طلاق نیست]، و «لا طلاق لمن لا یملک» (3) [کسی که مالک (استمتاع از زن) نیست نمی تواند طلاق دهد] (4)، تا زمانی که عقد ازدواج و پیوند همسری در میان نباشد طلاق دوم لغو و بی معنا خواهد بود.

جصاص در «أحكام القرآن» می گوید (5):

آیه: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) [طالقی که رجوع و بازگشت دارد]، دو مرتبه است [اولاً دستور می دهد که باید میان طلاق ها فاصله انداخت. و ثانیاً در مقام بیان حکم رجوع در کمتر از سه طلاق است؛ به دلیل این که می فرماید: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ)، و مقتضای (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ) آن است که میان طلاقها باید فاصله انداخت؛ زیرا اگر کسی دو بار بدون فاصله، صیغه طلاق را جاری کند صحیح نیست که گفته شود: دو بار طلاق واقع].

ص: 538

1- - السنن الکبری، نسائی 285:3-291 [ص 554، ح 1804].

2- - نماز تسبیح نزد ما نماز جعفر نامیده می شود، و در کیفیت و کمیت و فضیلت آن شیعه و اهل سنت اختلافی ندارند با این تفاوت که اهل سنت در مسانید و صحاح خود آن را از ابن عباس نقل کرده اند.

3- - سنن دارمی 161:2؛ سنن ابی داود 1:342 [258/2، ح 2190].

4- - سنن دارمی 2:161؛ سنن أبي داود 1:342 [258/2]، ح 2190.

5- - أحكام القرآن 1:447 [378/1].

شده است؛ نظیر اینکه اگر به شخصی دو درهم داده شود نمی گویند دو بار به او پول دادند مگر این که دو بار به او بپردازد آری در این صورت است که می گویند دوبار پول داد.

این بود حکم قرآن و هر حکم و نظری غیر از این، بازی با قرآن و کتاب خدا است. و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روایت صحیحی که نسائی در «سنن» از محمود بن لبید نقل کرده، به این مطلب تصریح کرده است؛ می گوید:

به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که مردی در یک مجلس، زن خود را سه طلاقه کرده است. حضرت خشمگین شد به پا ایستاد و فرمود: «أَيْلَعِبُ بَكْتَابِ اللَّهِ وَأَنَا بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ؟!» [آیا با وجود من در میان شما (و در برابر دیدگان من) با کتاب خدا بازی می شود؟!] در این لحظه مردی به پا خواسته عرض کرد یا رسول الله آیا او را بکشم؟

برخی از شخصیت‌های اهل سنت در این زمینه بی مهابا و بدون واهمه به تفصیل سخن گفته اند، و تعجب آورتر از همه سخن «عینی» است که در «عمده القاری» (1) می گوید:

طلاق که در قرآن آمده، نسخ شده است.

و اگر سؤال شود: با وجود این که عمر نمی تواند نسخ کند پس وجه این نسخ چیست؟ و چگونه پس از پیامبر نسخ واقع می شود؟!

در پاسخ می گویم: همین که عمر آن را با اصحاب مطرح نمود و آنان انکار نکردند، اجماع حاصل شده است. و طبق نظر برخی از مشایخ ما نسخ آیه به وسیله اجماع جایز است؛ چون می گویند اجماع مانند روایت قطعی است و موجب علم یقینی می شود پس نسخ آیه با آن جایز است.

و اگر بگوییم: این اجماع صحیح نیست؛ زیرا آنها از پیش خود این اجماع را ساخته و پرداخته اند.

می گویم: احتمال دارد روایتی قطعی که موجب نسخ می شود به دست آنان رسیده بوده که به ما نرسیده است.

خبر این نسخ به گوش هیچ یک از گذشتگان نرسیده تا این که زمانه بستر را برای به وجود آمدن عینی آماده ساخت و او آمد و ادعایی کرد که احدی پیش از او نکرده بود، و کورکورانه راهی را پیش گرفته و با کتاب خدا به بازی پرداخته است و هیچ ارزش و کرامتی برای کتاب خدا و سنت پیامبر قائل نیست.

و اگر اجماع، آیه را نسخ کرده است پس چرا ابوحنیفه و مالک و اوزاعی و لیث بر این باورند که جمع بین سه طلاق بدعت است؟! و چرا شافعی و احمد و ابو ثور می گویند: حرام نیست ولی بهتر است که جمع نشود و تفریق اولی است؟! و چرا سندی می گوید: ظاهر حدیث دلالت دارد که جمع، حرام است (2)؟!!

و مجرد احتمال این که شاید اجماع مستند به روایاتی قطعی باشد که به دست ما نرسیده، گزافه گویی و خرافه ای است که روایات صریح خود خلیفه و دیگر اصحاب آن را تکذیب می کند. علاوه بر آن که، دیدگاه خلیفه نظر شخصی و دیدگاه سیاسی محض است.

و کلام شیخ صالح بن محمد عمری فلانی متوفای (1298) در کتاب «همم اولی الأبصار» (3) چقدر زیباست؛ می گوید:

معروف میان اصحاب و تابعان و پیروان نیکوکار آنان تا روز قیامت و میان سایر علمای اسلام آن است که هرگاه حکم حاکم مجتهد با نصّ صریح کتاب خدا یا سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله مخالف باشد، نقض آن حکم و 9.

ص: 539

1-- عمده القاری 20:233.

2-- ر. ک: حاشیه امام سندی بر سنن نسائی 6:143.

3-- إیقاظ همم أُولی الأبصار: 9.

جلوگیری از اجرای آن واجب است. و با احتمالات عقلی و خیالات نفسانی و تعصبات شیطنی نمی توان با نصّ قرآن و سنت مخالفت کرده و گفت: شاید این مجتهد به این نصّ دست یافته است ولی به دلیلی که برای او روشن بوده آن را رها کرده است، یا از دلیل دیگری آگاهی یافته، و سخنانی از این دست که گروهی از فقهای متعصب به زبان رانده اند و مقلدان نادان نیز از آنان پیروی کرده اند.

- 37 - دیدگاه خلیفه درباره عجم [غیر عرب]

مالک - امام مالکی ها - از شخص ثقه ای نقل می کند که وی از سعید بن مسیب شنیده است: عمر بن خطاب غیر عرب را از ارث محروم کرد، مگر این که در میان عرب متولد شده باشد.

مالک می گوید: «اگر زن حامله ای از سرزمین دشمن به سرزمین عرب بیاید و در آنجا وضع حمل کند او فرزندش می باشد و اگر بمیرد فرزندش از او ارث می برد، و اگر فرزند بمیرد مادر از او ارث می برد، و ارث او در کتاب خدا معین شده است» (1).

امینی می گوید: این حکم زائیده عصبیت محض است؛ زیرا از ضروریات دین اسلام این است که میان همه مسلمانان چه عرب باشند و چه عجم، و هر کجا که متولد شده باشند، و هر کجا که ساکن باشند، توارث برقرار است، و نصوص قرآن و سنت نیز بر همین مطلب دلالت می کنند؛ و عموماً قرآن تخصیص نخورده اند، و از شرایط ارث این نیست که عرب باشد و یا در میان عرب متولد شده باشد، نه از شرایط ارث تولد در میان عرب است و نه از شرایط اسلام عرب بودن است. و این گونه تعصبات بی شمار است که پیوند حلقه های جامعه و اتحاد مسلمانان را از هم می پاشد. مگر نه این است که بر اساس فرمایش خدای سبحان: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) (2) [مؤمنان برادر یکدیگرند]، و: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (3) [گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست]، و: (وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُضِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ) (4) [هرگاه آن را قرآنی عجمی قرار می دادیم حتما می گفتند: «چرا آیاتش روشن نیست؟! قرآن عجمی از پیغمبری عربی؟!»، مسلمانان نسبت به هم مانند دندانهای شانه بوده و بر یکدیگر جز با تقوا برتری ندارند؟!]

و این پیام پیامبر بزرگوار است که در آن حجّ با شکوه در برابر انبوهی از جمعیت فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، وَلَا يَحِلُّ لِمَرِيٍّ مَالِ أَخِيهِ إِلَّا عَنِ طَيْبِ نَفْسٍ مِنْهُ... أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ، وَإِنَّ آبَاءَكُمْ وَاحِدٌ، كُلُّكُمْ لِآدَمَ، وَآدَمٌ مِنْ تَرَابٍ، أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ، وَلَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجْمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى...» (5) [ای مردم! مؤمنان با یکدیگر برادرند و مال هیچ مؤمنی بر دیگری حلال نیست مگر با رضایت باطنی وی... ای مردم! پروردگار شما یکی است، و پدر شما یکی است، همه شما از آدم هستید، و آدم از خاک، گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که از همه با تقواتر باشد، و هیچ عربی نسبت به غیر عرب برتری ندارد مگر به تقوای الهی...].

و در روایت احمد آمده است (6): «أَلَا - لَا - فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجْمِيٍّ، وَلَا لِعَجْمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ، وَلَا أَسْوَدَ عَلَى أَحْمَرَ، وَلَا أَحْمَرَ عَلَى أَسْوَدَ إِلَّا بِالتَّقْوَى» [آگاه باشید که هیچ عربی بر عجمی، و هیچ عجمی بر عربی، و هیچ سیاه پوستی بر سرخ پوستی، و هیچ سرخ پوستی بر سیاه پوستی، برتری ندارد جز به تقوا].

ص: 540

--1 موطأ مالک 2:12 [2/520، ح 14، کتاب الفرائض].

--2 حجرات: 10.

--3 حجرات: 13.

4- - فصلت: 44.

5- - البيان و التبيين 25:2[23/2]؛ العقد الفريد 85:2[238/3]؛ تاريخ يعقوبى 91:2[111/2].

6- - مسند أحمد [570/6، ح 22978].

همی می گوید(1): سند روایت صحیح است.

و آموزه ها و تعلیمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تقدیر حضرت از شخصیت های آراسته به فضایل از اقشار مختلف در برابر دیدگان همگان قرار دارد؛ مانند «سلمان منّا أهل البيت»(2) [سلمان از ما اهل بیت است]، و «لو كان العلم بالثريا لتناوله ناس من أبناء فارس»(3) [اگر علم در ثریا باشد، گروهی از فرزندان فارس به آن دست می یابند]، و سخنان پاک فراوانی از این دست.

بنابراین بر هر مسلمانی لازم است که از این آراء و نظرات متفرقه پرهیز کند و فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را فراموش نکند که می فرماید: «لیس منّا من دعا إلى عصبیه، و لیس منّا من قاتل علی عصبیه، و لیس منّا من مات علی عصبیه»(4) [هر کس به سوی تعصبات قومی فراخواند از ما نیست، و هر کس از روی تعصب مبارزه و نبرد کند از ما نیست، و هر کس با تعصب بمیرد از ما نیست]. و نیز «من قاتل تحت رایه عمیه یغضب للعصبیه أو یدعو إلى عصبیه أو ینصر عصبیه فقتل فقتله جاهلیه»(5) [هر کس زیر پرچمی کورکورانه به گونه ای بجنگد که خشم و دعوت و یاری او از روی تعصب باشد او بر عقیده جاهلیت کشته شده است].

- 38 - اجازه گرفتن خلیفه از عایشه

از عمر و بن میمون نقل شده است: عمر بن خطاب به فرزندش عبدالله گفت: نزد امّ المؤمنین عایشه برو و بگو: عمر سلام می رساند - و نگو: امیرالمؤمنین؛ چرا که من امروز امیر مؤمنان نیستم - و از شما اجازه می خواهد که در کنار پیامبر خدا و رفیقش ابوبکر به خاک سپرده شود. عبدالله نزد عایشه رفته سلام کرد و اجازه ورود خواست، وقتی که وارد شد دید عایشه نشسته و گریه می کند به او گفت: عمر خدمتتان سلام می رساند و از شما می خواهد که اجازه بدهید او را نزد پیامبر خدا و ابوبکر به خاک بسپارند.

عایشه گفت: آنجا را برای دفن خودم در نظر گرفته بودم ولی اکنون او را بر خود ترجیح می دهم. عبدالله برگشت. مردم وقتی او را دیدند گفتند: عبدالله دارد می آید، عمر گفت: مرا بلند کنید، مردی او را به خود تکیه داده و بلند کرد. عمر پرسید: چه خبر؟ عبدالله گفت: آنچه را که امیر المؤمنین می خواست اجازه داد. عمر گفت: «الحمد لله ما كان شیء أهمّ إلى من ذلك المضجع؛ فإذا أنا قضیت فاحملونی وإن ردّتی فردّونی إلى مقابر المسلمین»(6) [الحمد لله، هیچ چیزی برای من مهم تر از این آرامگاه نبود؛ پس هر گاه من از دنیا رفتم جنازه ام را به سوی آن حمل کنید و اگر عایشه از نظرش برگشت و مانع شد مرا به قبرستان مسلمانان برده در آنجا دفن نماید].

امینی می گوید: ای کاش خلیفه دلیل اجازه اش از عایشه را برای ما بیان می کرد. آیا حجره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عایشه به ارث رسیده و او مالک آن شده بود؟! و اگر چنین است پس این حدیث خیالی و ساختگی منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله چه می شود: «نحن معاشر الأنبياء لانورث ما تركناه صدقه» [ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بجا بماند صدقه است]؟! همان حدیثی که آنها با دست آویز قرار دادن آن، فدک را از صدیقه طاهره علیها السلام غصب کردند، و ابوبکر، عایشه و سایر همسران پیامبر را که آمده بودند یک هشتم خود را بگیرند، محروم ساخت(7).

ص: 541

1- مجمع الزوائد 3:266.

2- مستدرک حاکم 3:598 [691/3، ح 6539].

3- مسند أحمد 2:420 و 422 [149/3، ح 9153؛ و 153، ح 9177]. و ابن قانع با سند خود چنین نقل کرده است: «لو كان الدين

- متعلّقاً بالثريا لتناول قوم من أبناء فارس» [اگر علم برستاره ثریا آویزان باشد هر آینه افرادی از فارس بدان دست خواهند یافت]؛ الإصابه 3:459 [شماره 8211].
- 4- - سنن أبي داود 2:332[332/4]، ح 5121.
- 5- - سنن بیهقی 8:156.
- 6- - صحیح بخاری 2:263؛ و 5:226[469/1]، ح 1328؛ و 3:1355، ح 3497.
- 7- - السیره الحلبیه 3:390[361/3].

و اگر عمر در آن هنگام فهمیده بود که این روایت صحیح نیست و از دیدگاه پیشین خود برگشته بود، پس چرا از ورثه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نگرفته است؛ زیرا اجازه گرفتن از آنان مقدم بر دیگران است؛ چرا که مالک حقیقی آنانند و عایشه فقط یک نهم از یک هشتم را ارث می برد؛ زیرا پیامبر هنگام رحلت دارای نه همسر بود و از این رو یک نهم از یک هشتم حجره مبارکه به عایشه می رسد و شاید سهم او از آن خانه یک وجب یا کمتر از دو وجب باشد و این مقدار، گنجایش بدن خلیفه را ندارد. و بر فرض که سهم دخترش حفصه هم به آن افزوده شود باز هم گنجایش جنازه او را ندارد. بنابراین تصرف در آن خانه شریف بدون اجازه مالکان آن که عترت پاک پیامبر و مادران مؤمنان باشند، با قوانین شرع مقدس سازگاری ندارد.

چه بسا در اینجا خواننده، کلام ابن بطال را بخواند که می گوید:

عمر به این دلیل از عایشه اجازه گرفت که آنجا خانه او بود و او در آن حق داشت (1).

و گمان کند عایشه در آن حجره حقی داشته و از این رو اجازه او لازم بوده است. ولی باید دانست که عایشه تنها حق سکونت در آن خانه را داشته و خانه تنها به او منسوب بوده است، و این موجب مالکیت نمی شود.

ابن حجر در «فتح الباری» (2) می گوید:

برای اثبات اینکه عایشه مالک حجره بوده، به سکونت وی در خانه و ارث بردن وی، و به اجازه عمر از او برای خاکسپاری در آنجا، استدلال کرده اند. ولی این استدلال مردود است؛ چون حداکثر حقی که به سبب حق سکونت برای او ثابت می باشد حق منفعت است و حق منفعت قابل ارث بردن نیست (تا او بخواهد آن را به ابوبکر واگذار کند) و حکم همسران پیامبر حکم زنان صاحب عده است؛ زیرا آنان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله حق ازدواج ندارند. [و از این رو آنان مانند زنان در حال عده تنها حق سکونت در خانه شوهر را دارند].

پس أم المؤمنین همچون زنان صاحب عده، تنها حق سکونت در حجره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را داشته و حق تصرفات مالکانه را نداشته است.

مصیبت بزرگ آن است که حفاظ بدون توجه به قانون عام اسلام در باب تصرف در اموال مردم، این اجازه گرفتن و دفن خلیفه در آنجا را از مناقب عمر شمرده اند! و من نمی دانم فرزند پاک پیامبر، امام حسن - صلوات الله علیه - به کدام حق وصیت کرد که او را در آن حجره شریف به خاک سپارند؟!

آیا عایشه مانع دفن آن حضرت در آنجا شد؟! یا نه، او اجازه داد ولی از او اطاعت نکردند و «لا رأی لمن لا یطاع» [کسی که از او اطاعت نمی شود، نظر نمی دهد]؛ چرا که بنی امیه مسلح شده گفتند: ما نمی گذاریم او را در کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دفن کنید و نزدیک بود که فتنه بر پا شود (3)؟!

- 39 - خطبه خلیفه در جایه

اشاره

از علی بن رباح لخمی نقل شده است: عمر برای مردم خطبه ای ایراد کرد و گفت: «من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل، ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت،

ص: 542

1-- فتح الباری 3:200 [66/7].

2-- فتح الباری 7:53 [66/7].

3-- تاریخ ابن کثیر 8:44 [8/8]، حوادث سال 49 هـ.

ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني فإني له خازن. وفي لفظ: فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَنِي خَازِنًا وَقَاسِمًا»⁽¹⁾ هر کس سؤال قرآنی دارد به ابی بن کعب، و هر کس سؤال از حلال و حرام دارد به معاذ بن جبل، و هر کس سؤال از فرائض (ارث) دارد به زید بن ثابت، و هر کس سؤال از اموال دارد به من مراجعه نماید؛ زیرا من خزینه دار اموالم. و در عبارت دیگر آمده است: زیرا خدای تعالی مرا نگهبان و مقسّم اموال قرار داده است].

و در این خطبه ثابت و منقول از خلیفه که با سند صحیح روایت شده و راویان آن همه ثقه اند، و حاکم و ذهبی نیز آن را صحیح دانسته اند، اعتراف به این است که در آن علوم سه گانه تنها آن سه نفر یاد شده، مرجع خلیفه بوده اند و خلیفه وظیفه ای جز نگهبانی اموال نداشته است. آیا عاقلانه است که فاقد این علوم سه گانه که مرجعش گروهی از مردم بوده اند - آن گونه که از سیره اش بر می آید - در امور شرع و دین و مسائل مربوط به کتاب و سنت و فروع ارب، جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گردد؟!]

چقدر میان گوینده این سخن و کسی که همیشه خود را در برابر مسائل پیچیده و مشکلات علوم قرار داده، بی درنگ آنها را حلّ می کند فاصله است، کسی که بالای منبر با صدای بلند می گوید: «سلونی قبل أن لا تسألونی، ولن تسألوا بعدی مثلی»⁽²⁾ پیش از آن که مرا از دست بدهید از من پرسید که پس از من کسی مثل من نخواهد یافت که از او پرسید].

و می گوید: «لا تسألونی عن آیه فی کتاب الله تعالی ولا سنّه عن رسول الله صلی الله علیه و آله إلا أنبأتکم بذلک»⁽³⁾ [از هیچ آیه ای از قرآن و از سنتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، از من نخواهد پرسید مگر این که پاسخ آن را می دهم]. و می گوید: «سلونی، والله لا تسألونی عن شیء یكون إلى یوم القیامه إلا أخبرتکم، و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیه إلا وأنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار فی سهل أم فی جبل»⁽⁴⁾ [ای مردم از من پرسید، به خدا سوگند از اخبار آینده تا روز قیامت از من نمی پرسید مگر این که پاسخ گویم، و از کتاب خدا پرسید، به خدا قسم آیه ای در آن نیست مگر این که من می دانم که آیا از شب نازل شده یا روز، در دشت نازل شده یا کوه]. و می گوید: «ألا رجل یسأل فینتفع وینتفع جلساءه»⁽⁵⁾ [آیا کسی نیست که از من سؤال کند تا خود و همنشینانش را بهره مند سازد]. و می گوید: «والله ما نزلت آیه إلا وقد علمتُ فیم أنزلت، واین أنزلت، إن ربی وهب لی قلباً عقولاً ولساناً سؤولاً»⁽⁶⁾ [سوگند به خدا آیه ای نازل نشده مگر این که من می دانم که درباره چه کسی و در کجا نازل شده است؛ زیرا پروردگارم به من قلب بسیار گیرا و زبان بسیار گویا عنایت کرده است]. و می گوید: «سلونی قبل أن تفقدونی، سلونی عن کتاب الله، وما من آیه إلا وأنا أعلم حیث أنزلت بحضیض جبل أو سهل أرض، و سلونی عن الفتن فما من فتنه إلا وقد علمتُ من کسبها و من یقتل فیها» [پیش از آن که مرا از دست بدهید از من پرسید، از کتاب خدا پرسید و آگاه باشید که آیه ای نیست مگر این که جای نزول آن را می دانم؛ در کوه یا سرزمین هموار. و از آشوبها و فتنه ها پرسید که فتنه ای نیست مگر این که من می دانم که چه کسی آن را به پا خواهد کرد و چه کسی در آن کشته خواهد شد]. ت.

ص: 543

1- - کتاب الأموال، ابو عبید (متوفای 224): 223 [ص 285، ح 548]، با سندی که راویان آن ثقه اند؛ المستدرک علی الصحیحین 271:3 و 272 [3/305، ح 5187؛ و 306، ح 5191].

2- - این روایت را حاکم در المستدرک علی الصحیحین 2:466 [2/506، ح 3736]، نقل کرده است، و او و ذهبی آن را صحیح دانسته اند.

3- - ابن کثیر در تفسیر خود 4:231 آن را با دو طریق نقل کرده و گفته است: «به طرق گوناگون نقل شده است».

4- - جامع بیان العلم، ابو عمر 1:114 [ص 137، ح 673]؛ الریاض النضره، محبّ طبری 2:198 [3/147].

- 5- - أبو عمر در جامع بیان العلم 1:114 [ص 137، ح 671]، [مختصر جامع بیان العلم/104، شماره 82] آن را نقل کرده است.
- 6- - أبو نعیم در حلیه الأولیاء 1:68 آن را نقل کرده است، و در مفتاح السعاده 1:400 نیز ذکر کرده است.

این روایت را احمد امام حنبلی ها نقل کرده و گفته است: از او مانند این سخن زیاد نقل شده است (1). و نیز آن حضرت در حالی که زره پیامبر را به تن، شمشیرش را حمایل، و عمامه آن حضرت را به سر نهاده بود بالای منبر کوفه نشسته و پیراهن خود را بالا زده و فرمود: «سلونی قبل أن تقدونى؛ فإتّما بین الجوانح منى علم جمّ، هذا سبط العلم، هذا لعاب رسول الله صلى الله عليه وآله، هذا ما زقنى رسول الله صلى الله عليه وآله زقاً زقاً؛ فوالله لو تُبیت لى وساده فجلستُ علیها لأفتیت أهل التوراه بتوراتهم، وأهل الإنجیل باینجیلهم، حتّى یُنطق الله التوراه والإنجیل فیقولان: صدق علیّ قد أفتاکم بما أنزل فیّ وأنتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون» [از من پرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید. همانا در سینه ام دانش فراوان است، این صندوقِ عطر دانش است، این شیره دانش پیامبر خداست، این دانشی است که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله دانه در سینه من قرار داده است. به خدا سوگند! اگر کرسی دانش برای من نهاده شود و من بر آن تکیه زرم هر آینه پاسخ اهل تورات را با توراتشان و پاسخ اهل انجیل را با انجیلشان می دهم تا این که خداوند تورات و انجیل را به سخن در آورد و آن دو بگویند: علی راست می گوید، همانا پاسخ شما را با آنچه در من نازل شده است داد، آیا شما که کتاب را می خوانید تعقل نمی کنید]. این حدیث را شیخ الاسلام حموی در فرائد السمطین به نقل از ابو سعید روایت کرده است (2).

وسعید بن مسیب گفته است: به جز علی بن ابی طالب هیچ یک از اصحاب نگفته است: «سلونی» (3) [از من پرسید].

نوخه:

پیش از مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام به جز برادر او پیامبر بزرگوار که بارها و بارها می فرمود: «سلونی عمّا شئتم» [از هر چه می خواهید از من پرسید]، و سخن او: «سلونی سلونی»، و سخن او: «سلونی ولا تسألونی عن شیء إلا أنبأکم به» (4) [از من پرسید، شما از مسئله ای نخواهید پرسید مگر این که پاسخش را می گویم]، در تاریخ کسی را ندیده ام که خود را در معرض پیچیده ترین و سخت ترین مسائل و پرسشهای فراوان قرار دهد، و در مجامع علمی با صدای بلند و شجاعانه بگوید: «سلونی» [از هر چه می خواهید پرسید].

و پس از آن حضرت، احدی این سخن را بر زبان نراند مگر این که مفتضح شده، در گرداب رسوایی گرفتار گشته و در گِل، گیر کرده و با دست خود پرده از جهل فراگیرش برداشته است؛ کسانی مانند:

1 - موسی بن هارون حمّال می گوید: به من خبر رسید که قتاده وارد کوفه شده و مجلسی را برای خود تشکیل داده و گفته است: «سلونی عن سنن رسول الله صلى الله عليه وآله حتّى أُجیبکم» [از سنّت های پیامبر خدا صلى الله عليه وآله از من پرسید تا پاسخ شما را بگویم]. گروهی به ابوحنیفه گفتند: برخیز و از او سؤالی بپرس. ابوحنیفه برخاسته پرسید: ای ابوخطّاب! چه می گویی درباره مردی که از خانواده اش غایب شده و زنش با دیگری ازدواج کرده سپس همسر اولش برگشته و به نزد او رفته و به او گفته است ای زناکار با وجود اینکه من زنده ام تو ازدواج کرده ای؟! آنگاه همسر دومش وارد می شود و می گوید: ای زناکار تو شوهر داری و ازدواج می کنی؟! حال بگو که چگونه باید برنامه لعان را اجرا کنند؟ قتاده پرسید: آیا چنین چیزی اتفاق افتاده است؟ ابوحنیفه گفت: و چنانچه اتفاق نیفتاده باشد ما برای آینده آمادگی پیدا می کنیم. قتاده گفت: من این گونه سؤالات را پاسخ نمی دهم، پیرامون قرآن از من پرسید.

ص: 544

1- - ینابیع المودّه: 274 [72/1]، باب 14].

2- - فرائد السمطین [341/1]، ح 263، باب 63].

3- - أحمد در مناقب [ص 153 ح 220]، ومحبّ طبری در ریاض 2:198 [146/3]، وابن حجر در صواعق: 76 [ص 127] آن را نقل کرده اند.

4- - صحیح بخاری 2:46؛ 10:240 و 241 [200/1] ح 515؛ و 2660/6، ح 6864.

ابوحنیفه پرسید: درباره سخن خدای تعالی: (قَالَ الَّذِي عَمِدَهُ عَلِمَ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ) (1) [اما کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: پیش از آنکه چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد] چه می گویی؟ و منظور از آن شخص کیست؟
قتاده گفت: او از عموزادگان سلیمان بن داود بود که اسم اعظم را می دانست.

ابوحنیفه پرسید: آیا سلیمان نیز اسم اعظم را می دانست؟ قتاده گفت: نه. ابوحنیفه گفت: سبحان الله! در حضور پیامبری از پیامبران، شخص داناتر از او وجود داشته است.

قتاده گفت: من سؤالات تفسیری را نیز پاسخ نمی دهم، از آنچه که مردم در آن اختلاف دارند بپرسید.

ابوحنیفه گفت: آیا تو مؤمن هستی؟ گفت: امیدوارم. ابوحنیفه گفت: پس چرا مانند حضرت ابراهیم پاسخ ندادی آن گونه که خداوند در قرآن از او حکایت کرده است: (أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى) (2) [مگر ایمان نیاورده ای؟! عرض کرد: آری].

قتاده گفت: دست مرا بگیرید و بلند کنید که به خدا دیگر هرگز به این شهر باز نمی گردم (3)!

2 - از قتاده نقل شده است: او وارد کوفه شد و مردم دور او را گرفتند و او گفت: «سلوا عما شئتم» [از هر چه می خواهید بپرسید]. ابوحنیفه که در آن هنگام نوجوان بود و در آن مجلس حضور داشت، به مردم گفت: از او درباره مورچه سلیمان بپرسید که آیا نر بود یا ماده؟ مردم از او پرسیدند و قتاده از پاسخ در ماند. ولی ابوحنیفه گفت: ماده بود.

پرسیدند به چه دلیل؟ گفت: به دلیل سخن خدای تعالی: (قَالَتْ)؛ چون اگر نر بود، می فرمود: «قال»؛ مانند حمامه و شاه که با وجود تالی تأنیث در مذکر و مؤنث هر دو استعمال می شوند (4).

3 - عبیدالله بن محمد بن هارون می گوید: از شافعی در مکه شنیدم که می گفت: «سلونی عما شئتم أحدثکم من کتاب الله وسنه نبیه» [از هر چیز که می خواهید بپرسید تا از کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ دهم]. به او گفتند: نظرت درباره محرمی که زنبوری را کشته است چیست؟ گفت: (و ما آتاکم الرسول فخذوه) (5)(6) [آنچه رسول خدا برای شما آورده بگیرد]!

- 40 - خلیفه و آموختن سوره بقره

اشاره

خطیب در «رواه مالک»، و بیهقی در «شعب الإیمان» (7)، و قرطبی در تفسیرش با سند صحیح از عبدالله بن عمر نقل کرده اند: «تعلم عمر سوره البقره فی اثنتی عشره سنه، فلما ختمها نحر جزوراً» [دوازده سال طول کشید تا عمر سوره بقره را حفظ کرد، و وقتی که آن را تمام کرد شتری قربانی کرد] (8).

قرطبی در تفسیرش می گوید (9):

«تعلمها عمر رضی الله عنه بفقهاها وما تحتوی علیه فی اثنتی عشره سنه» [عمر در طول دوازده سال سوره بقره را با فقه آن و آنچه این سوره

-
- 1-- نمل: 40.
 - 2-- بقره: 260.
 - 3-- ر. ک: الانتفاء، ابوعمر: 156.
 - 4-- حياه الحيوان 2:368 [377/2].
 - 5-- حشر: 7.
 - 6-- تذكره الحفاظ، ذهبى 2:288 [755/2]، شماره 756.
 - 7-- شعب الإيمان [331/2]، ح 1957.
 - 8-- تفسير قرطبي 1:34 [30/1]؛ ودر ص 31 آمده است: او سورة بقره را در طول ده سال و اندى حفظ كرد؛ سيره عمر، ابن جوزى: 165 [ص 171]؛ شرح ابن أبى الحديد 3:111 [66/12]، خطبة 223؛ الدر المنثور 1:21 [54/1].
 - 9-- الجامع لأحكام القرآن 1:132 [107/1].

امینی می گوید: این نشان دهنده آن است که او با قرآن که مهمترین اصل اسلام و جامع علوم مورد نیاز بشر است، انس والفتی نداشته و به آن توجه و اهتمامی نداشته است تا جایی که یاد گرفتن سوره ای از آن تا این حد طول می کشد.

شاید آن طور که در بسیاری از آثار رسیده و خود او و برخی از اصحاب توجه کرده اند، داد و ستد و اشتغال به تجارت در بازارها او را از آموختن قرآن باز داشته است.

و یا به خاطر کمی هوش و استعداد، و ضعف حافظه، نمی توانسته مطالب را خوب یاد گرفته و حفظ کند و از این رو نیاز به تکرار و تمرین فراوان داشته تا آیات مورد نظر در حافظه اش نقش بندند.

و سخن پیشین (1) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که خطاب به او فرمود: «إِنِّي أَطْنِك تَمُوتَ قَبْلَ أَنْ تَعْلَمَ ذَلِكَ» [همانا من گمان می کنم که تو پیش از آموختن آن از دنیا بروی]، و سخن حضرت (2) درباره او، خطاب به حفصه: «ما أرى أباك يعلمها» [در پدرت نمی بینم که آن را بیاموزد]، و سخن حضرت: «ما أراه يقيمها» [به نظر من آن را پیاده نخواهد کرد]، همگی احتمال دوم را تأیید می کنند. و مؤید دیگر این مطلب منقول در کتب است: عمر آفته و أعلم از عثمان بود ولی حفظ قرآن برای او مشکل بود (3).

به هر علتی که باشد، این مدّت یادگیری نمی تواند در زمان پیامبر تحقّق پیدا کرده باشد؛ زیرا سوره بقره به جز چند آیه از آن که در حجّه الوداع نازل شده، طبق نظر همه مفسران در مدینه نازل شده است، و عایشه می گوید: سوره بقره و نساء نازل نشد مگر آن که من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم (4)؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنا بر گفته اهل سنت در ماه ربیع الأول سال یازدهم هجرت رحلت فرموده است؛ و از این رو او از خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوره بقره را نیاموخته، بلکه از یک یا چند نفر از اصحاب آموخته است؛ و آنان همان افرادی هستند که آن گوینده می گوید: «خليفة أعلم صحابه على الاطلاق بوده است»!

و نیز این نشان می دهد که او از اکثر علوم قرآن که در سوره های دیگر است، بی بهره می باشد چون یادگیری قرآن به این شیوه با در نظر گرفتن اجزای آن حداقل (130) سال طول می کشد.

پس با این حساب خلیفه برای آموختن همه قرآن نزدیک به (150) سال وقت نیاز داشته است. و مدّت عمر خلیفه کفاف یادگیری همه قرآن را نمی دهد به ویژه که احکام و مسائل سوره های دیگر بیشتر از سوره بقره است.

پس او هم خلیفه بوده و هم دانش آموز، در حالی که خلیفه باید معلّم باشد نه دانش آموز؛ و از این رو وی بسیاری از احکام موجود در قرآن را نمی دانسته و ساده ترین مسأله را پیچیده ترین و سخت ترین مسأله می دانسته و ادّعا می کرده: از [ورود و تفکر در] این مسائل نهی شده است (5)؛ و این جمله را بسیار می گفته است: «من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبا بن كعب» [هر کس می خواهد از قرآن بیسود نزد ابی بن کعب برود]، تا آخر آنچه که پیش از این نقل شد (6).

این بود وضعیّت خلیفه پیش از آن که گرفتار فراموشی شود. و اما پس از فراموشکاری:

محمد بن سیرین نقل می کند: عمر در پایان عمرش گرفتار فراموشی شد تا جایی که شماره رکعات نماز را فراموش می کرد؛ از این رو مردی را در برابر خود قرار می داد تا هنگام اشتباه به او تذکر دهد پس هر گاه آن مرد به عمر اشاره می کرد که برخیز، برمی خواست و هرگاه اشاره می کرد رکوع کن رکوع می کرد (7).

- 1-- در ص 523 همین کتاب.
- 2-- در ص 528 همین کتاب.
- 3-- عمده القاری 2:733 [203/5] به نقل از نهاییه.
- 4-- فتح الباری 8:130 [160/8].
- 5-- ر. ک: ص 517 همین کتاب.
- 6-- ر. ک: ص 542 همین کتاب.
- 7-- سیره عمر بن خطاب، ابن جوزی: 135 [ص 169]؛ شرح ابن ابی الحدید 3:110 [65/12]، خطبه 223.

به راستی که انسان باید انگشت حیرت به دندان بگیرد که او با همه این احوال، و با وجود اشتباهات فراوانی که از وی سرزده و آشکار می‌گشته، چگونه دست از صدور حکم و فتوا بر نمی‌داشته است!

وبأبه اقتدی عدی فی الکرّم:

[آقای عدی در جود و کرم به پدرش اقتدا کرده است]

مالک در «موطأ» (1) نقل می‌کند: عبدالله بن عمر (8) سال مشغول آموختن سوره بقره بود!

و عینی در «عمده القاری» (2) می‌گوید: (12) سال طول کشید تا عبدالله بن عمر سوره بقره را حفظ کرد!

دیدگاه خلیفه درباره حج تمتع و ازدواج موقت

- 41 - حج تمتع

1 - از ابورجاء نقل شده است: عمران بن حصین گفته است: آیه حج تمتع در قرآن نازل شد و به دنبال آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما دستور داد به آن عمل کنیم، و پس از آن نه آیه ای برای نسخ آن نازل گردید و نه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تا زمانی که از دنیا رفت از آن نهی کرد، بلکه شخصی به دلخواه خود درباره آن رأی صادر کرد (3).

و در برخی از نسخه های صحیح بخاری آمده است: محمد بخاری گفته است: منظور از آن مرد، عمر است.

و قسطلانی در «إرشاد» (4) می‌گوید:

به دلیل این که او [عمر] بود که از آن نهی کرد.

و ابن کثیر در «تفسیر» (5) خود به نقل از بخاری می‌گوید:

این مطلبی را که بخاری در این جا سر بسته گفته، در جای دیگر صریحاً گفته شده که عمر مردم را از حج تمتع منع کرده است.

2 - از ابوموسی نقل شده است: وی به حلال بودن حج تمتع فتوا می‌داد. مردی به او گفت: مواظب برخی از فتوهایت باش؛ زیرا خبر نداری که پس از تو امیرالمؤمنین درباره مراسم حج چه تغییری پدید آورده است. ابوموسی می‌گوید: تا این که من با عمر ملاقات کرده از او درباره این مسأله پرسیدم. او پاسخ داد: من می‌دانم که پیامبر و یارانش حج تمتع به جا می‌آورده اند ولی من دوست ندارم مردم در منطقه اراک نزدیکی کرده و در حالی که قطرات آب غسل از سر و صورت آنها می‌چکد برای انجام اعمال حج به راه افتند (6).

3 - از سالم نقل شده است: من با ابن عمر در مسجد نشسته بودم که مردی از اهل شام وارد شد و از حج تمتع پرسید.

1-- موطأ مالك 1:162 [205/1] ح 11؛ الجامع لأحكام القرآن 1:34 [30/1] ح 107.

2-- عمده القاری 2:732 [203/5].

3-- صحیح مسلم 1:474 [71/3] ح 172، کتاب الحجّ؛ و نیز ر. ک: صحیح مسلم [71/3] ح 169-171، کتاب الحجّ. و قرطبی

نیز آن را با همین لفظ در تفسیر خود 2:365 [258/2] روایت کرده است. و نیز نگاه کن: صحیح بخاری 3:151 [569/2] ح 1496،

طبع سال 1272؛ و صحیح بخاری، کتاب التفسیر، سورة بقره، 7:24 [1642/4] ح 4246، طبع سال 1277.

4-- إرشاد الساری [61/10] ح 4518.

5-- تفسیر ابن کثیر 1:223.

6-- صحیح مسلم 1:472 [67/3] ح 157، کتاب الحجّ؛ سنن ابن ماجه 2:229 [992/2] ح 2979؛ مسند أحمد 1:50 [81/1] ح

353؛ السنن الكبرى 5:153 [348/2] ح 3715.

ابن عمر گفت: «حسنٌ جمیل» [نیکو و زیباست]. مرد شامی گفت: پدرت از آن نهی می کرد! ابن عمر گفت: «ویلک! فإِنَّ کانَ أبی نهی عنها وقد فعله رسول الله صلی الله علیه و آله وأمر به أفبقول أبی أخذ أم بأمر رسول الله صلی الله علیه و آله؟! قم عني!» (1) [وای بر تو اگر پدرم از آن نهی کرده اما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود آن را انجام و بدان فرمان داده است، آیا به فرمان پدرم عمل کنم یا به فرمان پیامبر؟! برخیز از من دور شو!].

4 - از ابن عباس نقل شده است: وی به کسی که با او درباره حج تمتع با استدلال به عمل ابوبکر و عمر بحث و مجادله می کرد گفت: «یوشک أن ينزل عليكم حجاره من السماء؛ أقول: قال رسول الله صلی الله علیه و آله، وتقولون: قال أبو بكر وعمر» (2) [نزدیک است که از آسمان بر سر شما سنگ ببارد؛ من می گویم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین فرموده است، شما می گویند: ابوبکر و عمر چنان گفته اند].

- 42 - ازدواج موقت یا صیغه

اشاره

1 - از جابر بن عبدالله نقل شده است: «ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر حتی مدتی از زمان عمر با یک مشت خرما یا آرد برای چند روزی زنی را صیغه می کردیم تا این که عمر در ماجرای عمرو بن حریث آن را حرام کرد» (3).

2 - حکم می گوید علی علیه السلام فرمود: «لولا أن عمر رضی الله عنه نهی عن المتعه ما زنی إلا شقی» (4) [اگر عمر ازدواج موقت را حرام نمی کرد احدی زنا نمی کرد، مگر این که شقی باشد].

3 - از ابن جریح از عطا نقل شده است: از ابن عباس شنیدم که می گفت: «رحم الله عمر ما كانت المتعه إلا رحمه من الله تعالى رحم بها أمه محمد، ولولا نهيه لما احتاج إلى الزنا إلا شقی» (5) [خدا عمر را رحمت کند که ازدواج موقت جز رحمتی از سوی خدا برای امت محمد صلی الله علیه و آله نبود و چنانچه او آن را حرام نمی کرد احدی به جز افراد انگشت شمار زنا نمی کرد].

4 - عمر می گفت: «والله لا أوتي برجل أباح المتعه إلا رجمته» (6) [به خدا سوگند به کسی که متعه (ازدواج موقت) را حلال شمارد برنخورم مگر این که او را سنگسار می کنم].

و از نافع از عبدالله بن عمر نقل شده است: از وی درباره متعه سؤال شد؟ او پاسخ داد: حرام است، بدانید که اگر عمر بن خطاب کسی را در این باره می گرفت هر آینه او را سنگسار می کرد (7).

دو متعه متعه حج و متعه زنان

1 - از عمر نقل شده است: که در خطبه ای گفت: «متعتان كانتا على عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وأنا أنهى عنهما وأعاقب عليهما:

متعه الحج، و متعه النساء» [دو متعه در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت و حلال بود ولی من آنها را حرام می کنم و هر

کس انجام دهد مجازاتش خواهم کرد: حجّ تمتّع، و ازدواج موقت].

و در عبارت جصاص آمده است: «لوتقدّمت فیها لرجمت»⁽⁸⁾ [اگر پیش از این آن را حرام کرده بودم، انجام دهنده آن را سنگسار می کردم].

ص: 548

1- - تفسیر قرطبی 2:365 [258/2] به نقل از دارقطنی.

2- - زاد المعاد، ابن قیم 1:215 [209/1]؛ وحاشیة شرح المواهب 2:328.

3- - صحیح مسلم 1:395 [194/3]، ح 16، کتاب النکاح؛ جامع الأصول، ابن اثیر [135/12]، ح 8953؛ کنز العمال 8:294 [523/16]، ح 45732.

4- - تفسیر طبری 9:5 [جامع البیان مج 4 / ج 13/5]؛ التفسیر الکبیر 3:200 [50/10]؛ الدرّ المنثور 2:140 [486/2].

5- - أحكام القرآن، جصاص 2:179 [147/2]؛ الدرّ المنثور 2:140 [487/2].

6- - این روایت را سبط ابن جوزی در مرآة الزمان نقل کرده است.

7- - السنن الکبری، بیهقی 7:206.

8- - البیان والتبیین، جاحظ 2:223 [193/2]؛ أحكام القرآن، جصاص 1:342 و 345؛ و 2:184 [290/1] و 293؛ و [152/2]؛ التفسیر الکبیر 2:167؛ و 3:201 و 202 [153/5]؛ و [53-52/10]؛ کنز العمال 8:293 [519/16]، ح 45715؛ و ص 521، ح 45722.

مأمون درباره حلال بودن آن به همین حدیث استدلال نمود و تصمیم گرفت که حکم به حلال بودن آن را صادر کند(1).

و خطبه عمر درباره این دو متعه با الفاظ یاد شده، مورد اتفاق همگان است.

2 - طبری در کتاب المستبین از عمر نقل کرده است: «ثلاث كنَّ على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله أنا محرّمهنَّ ومعاقب عليهنَّ: متعه الحجّ، ومتعه النساء، وحيّ على خير العمل في الأذان» [سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود و من آنها را حرام اعلام می کنم و هر کس انجام دهد، او را مجازات خواهم کرد: حجّ تمتّع، ازدواج موقت، وحيّ على خير العمل در اذان].

این گوشه ای از احادیث دو متعه است که بر بیش از چهل حدیث بالغ می شود و برخی از آنها صحیح و برخی حسن است، و همه دلالت بر این دارند که هر دو متعه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله طبق آیات قرآن که در این باره نازل گردیده و طبق دلالت سنت پیامبر، حلال بوده است و عمر نخستین کسی است که آن را حرام کرده است.

نگرشی دیگر به دو متعه

این بود پاره ای از احادیث که درباره متعه حجّ و متعه زنان نقل شده است. و چنانچه ملاحظه می فرمایید همین مقدار از جهت کتاب و سنت برای اثبات حکم شارع به حلال بودن آن دو در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و عدم نسخشان کفایت می کند.

لکن علاوه بر اینها، احادیث فراوان دیگری نیز وجود دارد که دلالت بر حلیّت آن می کنند ولی من به خاطر این که نهی عمر در آنها نیامده است از ذکرشان خوداری کردم. و بدون شک نهی عمر از این دو متعه نظر شخصی محض و اجتهاد بی دلیل در برابر نصّ روشن و صریح است.

اما حجّ تمتّع:

تنها دلیل نهی او این است که وی از حالت مردم - که پس از پایان عمره در حالی که آب غسل از سر و صورتشان روان بوده، برای اعمال حجّ به راه می افتادند - خوشش نیامده است، غافل از این که خدای سبحان از حال مردم آگاه تر از او بوده است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز - بنابر بر نصّ - احادیث یاد شده و احادیثی که به زودی خواهد آمد - هنگام وضع این حکم و قانون قطعی و همیشگی تا روز قیامت، از این وضعیّت و حالت آگاه بوده است.

پس آنچه عمر آورده، تنها نوعی استحسان و حکمی بی پایه و دلیل است و در برابر قرآن و سنت به هیچ عنوان نمی توان به آن تکیه کرد.

و آنچه تاکنون ذکر شد، نظر خود خلیفه در بیان دلیل و مستند حکمش بود، ولی در کتب اهل سنت در تقویت و تأیید این فتوای بی دلیل و تثبیت دیدگاه خلیفه یک سری سخنان پوچ و بی ربط به چشم می خورد که هیچ کدام با تعلیل خود خلیفه سازگار نیست، و همگی عذرهای و بهانه هایی ساختگی هستند که نمی توانند آن دیدگاه را ثابت کنند و اصلاً انسان را از حقّ بی نیاز نمی کنند.

و شدت سختگیری عثمان بر کسی که تمتّع می کرد به حدّی رسیده بود که نزدیک بود به خاطر آن مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام را بکشد. و چنانکه کسی در پی اطلاعات بیشتری است می تواند به کتاب «زاد المعاد» ابن قیم جوزی مراجعه نماید(2).

اما ازدواج موقت:

از سخنان عمر برمی آید که ازدواج موقت را زنا می شمرده است؛ و از این رو در حدیثی گفته است: «بَيْنُوا حَتَّى يُعْرَفَ

ص: 549

1- - وفیات الأعیان 2:359 [6/150]، شماره 793.

2- - زاد المعاد 1:177-225 [1/171-219].

النکاح من السفاح»(1) حکم را بیان کنید تا ازدواج حلال از زنا باز شناخته شود].

و در آن هنگام و در زمان اصحاب پیامبر هیچ نشانی از نسخ وجود نداشته است. و هرگاه میان اصحاب در این باره بحثی پیش می آمد، قائلین به حلیت آن به قرآن و سنت پیامبر استدلال می نمودند، و قائلین به حرمت، تنها به گفتار و نهی عمر تمسک می جستند.

و خود سخن عمر: «أنا أنهی عنهما» [من از آن دو عمل نهی می کنم] با صراحت تمام، وجود نسخ را نفی می کند. و امیرمؤمنان علیه السلام و ابن عباس نیز صریحاً حرام بودن آن را رد کرده و حرام کردن آن را تنها به عمر نسبت می دهند. و هر یک از اصحاب و تابعان که آن را حلال می دانستند نیز به همین استناد کرده اند.

علامه امینی رحمه الله در الغدیر(2) (20) نفر از اصحاب و تابعان که آن را حلال می دانسته اند، را نامبرده است؛ از آنهاست:

1 - جابر بن عبدالله(3).

2 - عبدالله بن مسعود. آلوسی در تفسیر خود(4) حدیث قرائت ابن مسعود درباره آیه: «فما استمتعتم به منهنّ إلى أجل» را یادآور شده است، و ابن حزم در «المحلی»(5) و زرقانی در «شرح الموطأ»(6)، ابن مسعود را از قائلین به حلیت شمرده اند.

و حافظان حدیث نیز از او نقل کرده اند:

«ما هنگامی که با پیامبر در جنگی شرکت می کردیم زنان با ما نبودند به همین خاطر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردیم که آیا اجازه می دهید ما خود را خواجه کنیم؟ حضرت ما را از این کار نهی فرمود، ولی به ما اجازه داد حتی با یک دست لباس (و قرار دادن آن به عنوان مهریه)، ازدواج [موقت] کنیم. آنگاه فرمود: (لا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ)(7).

آنگاه جصاص پس از یادآوری این روایت می گوید:

این آیه: (لا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ)(8) [ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید!]، از آیاتی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام اعلان مباح بودن ازدواج موقت آن را تلاوت فرمود.

3 - عبدالله بن عمر(9).

4 - ابی بن کعب؛ قرائت وی: «فما استمتعتم به منهنّ إلى أجل» خواهد آمد(10).

بله، بعداً گروهی پیدا شدند و دوست داشتند برای نهی عمر دلیلی قوی بتراشند؛ از این رو گاهی ادعا کرده اند که آیه با آیه ای دیگر نسخ شده است، و گاهی گفته اند: آیه با سنت نسخ شده است؛ بنابراین در این باره برخورد آراء پیش آمد و یکدیگر را تکذیب کردند و هر یک نظر مخالف خود را تضعیف نمود؛ دسته ای گفته اند: آیه، به وسیله آیه: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ)(11) [ای پیامبر! هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید، در زمان عدّه، آنها را طلاق گوید].

- 1-- كرز العمّال 8:294 [522/16] ح 45726 به نقل از طبری.
- 2-- [ر. ک: الغدير 6/311-314].
- 3-- نگاه کن: عمده القاری، عینی 8:310 [246/17]؛ صحیح مسلم 1:395 [194/3] ح 17، کتاب النکاح.
- 4-- تفسیر آلوسی 5:5.
- 5-- المحلّی [519/9]، مسأله 1854.
- 6-- شرح زرقانی بر موطأ مالک [154/3] ح 1178، کتاب النکاح.
- 7-- صحیح بخاری 8:7 [1953/5] ح 4787 کتاب النکاح؛ صحیح مسلم 1:354 [192/3] ح 11، کتاب النکاح؛ الدرّ المنثور 2:307 [140/3] به نقل از نه نفر از ائمّه و حفاظ.
- 8-- مائده: 87.
- 9-- ر. ک: مسند احمد 2:95 [225/2] ح 5661.
- 10-- درص 553 همین کتاب.
- 11-- طلاق: 1.

(زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند) [نسخ شده است].

و گروهی گفته اند: به وسیله آیه: (وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ) (1) [و آنها که دامان خود را (از آلوده شدن به بی عفتی) حفظ می کنند * تنها آمیزش جنسی با همسران و کنیزانشان دارند، که در بهره گیری از آنان ملامت نمی شوند] نسخ شده است؛ زیرا زن صیغه ای نه همسر شرعی است و نه کنیز [ملک یمین].

عده ای نیز گفته اند: این آیه با آیه ارث نسخ شده است؛ زیرا زن متعه ای ارث نمی برد.

اینها همه ادعاهایی پوچ است؛ زیرا مگر می شود باور کرد که این آیات، ناسخ آیه متعه باشند و اصحاب از آن بی خبر مانده باشند، آن هم با وجود قائلین به حلیت که عظمت و مقام آنان بر کسی پوشیده نیست و در پیشاپیش آنان سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام قرار دارد، کسی که بر ظاهر و باطن، و فرع و اصل و بر همه جزئیات قرآن آگاه است.

علاوه بر آن که مقصود خدای سبحان در آیه نخست، جدایی به وسیله طلاق است نه هر جدایی و گرنه شامل ملک یمین نیز می شود و آن را نیز نسخ می کند در حالی که احدی قائل به آن نیست و احدی آن را زنا نشمرده است.

و اما آیه دوم: دلیل قرار دادن آن برای نفی زوجیت از متعه، مصادره به مطلوب است؛ زیرا همه قائلین به حلیت ازدواج موقت، آن را ازدواج شرعی می دانند؛ بنابراین استدلال به این آیه بر حلال بودن ازدواج موقت، سزاوارتر از استدلال به آن برای نسخ آیه متعه است.

اما آیه ارث: اصلاً ارتباطی با این مسأله ندارد؛ زیرا روایات از خصوص ازدواج موقت، ارث را نفی کرده است و این ربطی به نفی عنوان زوجیت و پیوند ازدواج ندارد؛ نظیر آن که در روایات، از فرزند قاتل یا کافر، ارث نفی شده است بدون این که فرزند بودن از آنان نفی شده باشد.

اما ادعای نسخ آن به وسیله سنت: بحث در این باره بسیار پر دامنه است، و نظرات و آراء بی شمار است، و هیچ یک با دیگری سازگاری ندارد. و خواننده نیز ناچار است با این اقوال مختلف که جاعلان برای هر یک از آنها روایاتی در مقابل روایات موجود و صحیح و تاریخ معتبر و استوار، وضع کرده اند آشنایی پیدا کند.

و جالب آن است که هر یک از این جاعلان که برای نسخ، روایتی را جعل کرده، از جعل و وضع برادرانش غافل مانده است؛ از این رو هر کدام طبق نظر و سلیقه خود روایتی را اختراع نموده است.

مرحوم علامه امینی رحمه الله در الغدير پانزده قول از این اقوال را ذکر کرده است (2).

و زشت تر از همه اینها نعره های قرن بیستمی موسی جار الله نگارنده کتاب «الوشیعه» است که بلایی بر سر قرآن و سنت آورده است که هیچ یک از بازیگران قرنهای گذشته با قرآن و سنت چنین کاری نکرده اند. او نظریه عقیم و دین ساختگی جدیدی را به وجود آورده که با نظر و عقیده همه گذشتگان مخالف است، نه با قرآن سازگاری دارد نه با سنت و نه با مبدئی از مبادی دین؛ وی می گوید (3):

امت درباره ازدواج موقت حرفهای زیادی زده اند، ولی به نظر من ازدواج موقت از ازدواجهای جاهلیت است و ممکن است در صدر اسلام از برخی مردم چنین عملی سرزده باشد و شارع مقدس نیز در همان مورد اجازه داده باشد و آیه ای نیز در همان مورد نازل شده

باشد... و این غیر عادی نیست چون درباره بدترین 6.

ص: 551

1- - مؤمنون: 5-6.

2- - [ر. ک: الغدير 315/6-320].

3- - الوشيعة: 32 و 121 و 132 و 149 و 165 و 166.

محرمات، آیه نازل شده و آنچه را پیش از نزول آیه انجام شده استثنا کرده است(1). و صیغه موقت یک مسأله تاریخی است نه حکم شرعی با اجازه شارع مقدس. و اگر کسی ادعا کند که با اجازه و امضای شارع بوده و نزد شرع مطلقاً حلال بوده است. می گویم: باشد، باکی نیست، و در رد آن نیز بحث نمی کنیم بلکه حرف ما اکنون این است که صیغه موقت آیا در قرآن آمده است یا نه؟

کتاب های شیعه مدعی هستند که سخن خدای عزوجل: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) (2) [وزنانی را که متعه (ازدواج موقت) می کنید، واجب است مهر آنها را بپردازید]، درباره متعه نازل شده، ولی به نظر من ادب بیان (سیاق کلام)، و عربی بودن این آیه کریمه، نمی پذیرد که آیه درباره ازدواج موقت نازل شده باشد؛ زیرا در این صورت، ترکیب جمله به هم ریخته و نظم آیه کریمه مختل خواهد شد.

پس درباره ازدواج موقت آیه ای در قرآن نازل نشده است. و برای روشن ساختن این معنای با عظمت، ما این باب را شکل دادیم تا شایعه موجود در کتب شیعه را دفع کنیم که می گویند: آیه یاد شده درباره متعه (ازدواج موقت) نازل شده است. اساساً متعه در اسلام حلال نبوده است؛ بنابراین نسخ متعه، نسخ حکم شرعی نیست بلکه نسخ حکم جاهلیت و تحریم آن برای همیشه و تا ابد است.

و حدیث متعه نیز از احادیث غیر قابل قبول است که عده ای از اصحاب به آن قائل شده اند، حتی برخی از تابعان مانند طاووس و عطا و سعید بن جبیر و گروهی از فقهای مکه نیز به حلیت آن قائل شده اند... و فقیه مکه ابن جریح در گفتار خود پیرامون اباحه متعه افراط و زیاده روی کرده است، چنانکه در عمل به آن نیز زیاده روی نموده است تا به جایی که به فرزندانش درباره هفتاد زن وصیت کرد و گفت با این زنان ازدواج نکنید که آنان مادران شمايند....

به نظر من واقعاً بعید است که کسی مؤمن و آشنا با واژه های قرآن کریم و معتقد به اعجاز آن باشد و نظم آن را به درستی درک نماید، آنگاه بگوید: آیه: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) درباره متعه زنان نازل شده است. حقیقتاً چنین سخنی جز از نادانی که بدون فکر و تأمل، سخن می گوید، صادر نمی شود. و در کتابهای شیعه حدیثی را به باقر و صادق نسبت می دهند و می گویند که آنها گفته اند: این آیه درباره متعه زنان نازل شده است. و بهترین احتمال درباره این حدیث آن است که حدیث، جعلی و ساختگی است و گرنه باید گفت باقر و صادق (معاذالله) جاهلند.

در غیر کتابهای شیعه، شما کسی را پیدا نمی کنید که بگوید آیه یاد شده درباره متعه نازل شده است، و امت اسلام بر حرام بودن متعه اجماع دارند و کسی نیز نگفته است که آیه: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) نسخ شده است.

پاسخ: اینها جملاتی است که ما از صفحات مختلف کتاب «الوشیعه» که این مرد درباره متعه آنها را سیاه کرده است، جمع آوری کرده ایم. و این صفحات تاریک واقعاً از ادب دینی و علمی و عفت اجتماعی و نویسندگی دور است، و میان 4.

ص: 552

1- - [در سوره نساء، آیه 22 و 23 آمده است: (وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ... وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ) «با زنانی که پدران شما با آنها ازدواج کرده اند، هرگز ازدواج نکنید! مگر آنچه در گذشته (پیش از نزول این حکم) انجام شده است... و (نیز حرام است بر شما) جمع میان دو خواهر کنید؛ مگر آنچه در گذشته واقع شده»].

2- - نساء: 24.

این سخنان و دستور اسلام از زمین تا آسمان فاصله است و ما نیز جز با سلام با او مقابله نمی کنیم(1).

اما درباره متعه یا ازدواج موقت با توجه به تحقیقات صورت گرفته از سوی محققان و زحمات انجام شده، به ویژه از سوی متأخرین نیازی به بسط سخن نیست(2). گرچه او پس از این مطالب، شیعه را به باد فحش و ناسزا گرفته، و با بدزبانی، آنان را هدف تیرهای ناجوانمردانه قرار داده، و از خدا هراسی ندارد.

ولی آنچه برای ما اهمیت دارد این است که اذهان را متوجه دروغ پردازی ها و جنایات بزرگ وی، نسبت به علم و دانش و قرآن و اهل آن نموده، شعور اهل بحث و تحقیق را بیدار سازیم تا بدانند که او چگونه حقیقت و دیدگاه گذشتگان را کتمان کرده، حقایق روشن را با مکر و حيله وارونه جلوه می دهد، و مطالب ضد قرآن و سنت را در جوامع علمی رواج می دهد.

جالب اینجاست که او با وجود چنین جهالتی نسبت به کتاب و سنت، باز خود را از فقهای اسلام می داند؛ فعلی الإسلام السلام [با وجود چنین افرادی فاتحه اسلام خوانده است].

متعه (ازدواج موقت) در قرآن:

(فَمَا إِسَّ تَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا)(3) [زنانی را که متعه (ازدواج موقت) می کنید، واجب است مهر آنها را بپردازید. و گناهی بر شما نیست در آنچه بعد از تعیین مهر، با یکدیگر توافق کرده اید. (بعدها می توانید با توافق، آن را کم یا زیاد کنید). خداوند، دانا و حکیم است].

به نظر موسی نگارنده کتاب «وشیعه» نزول آیه درباره متعه ادعایی مخصوص شیعه است، و در کتب غیر شیعه چنین قولی یافت نمی شود و چنین دیدگاهی نشانه جهل و بی ظرفیتی گوینده آن است.

سپس علامه امینی رحمه الله در الغدير(4)، (19) مطلب از کتب اهل سنت را یادآور شده تا خواننده را متوجه سازد که سخنان گزنده و نامربوط این مرد فحاش و بد زبان متوجه چه کسی است؛ از آن مطالب است:

1 - احمد امام حنبلی ها در «مسند»(5) خود با سند صحیح که همه راویان آن ثقة هستند، از عمران بن حصین نقل کرده است:

«آیه متعه در قرآن نازل شده است، و ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بدان عمل می کردیم، و پس از آن آیه ای در نسخ آن نازل نشده است، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز تا پایان عمرش از آن نهی نفرمود».

2 - ابو جعفر طبری متوفای (310) در کتاب «تفسیر»(6) خود با سند خود از ابو نصره نقل کرده است:

از ابن عباس درباره ازدواج موقت پرسیدم. او در جواب گفت: آیا سوره نساء را نخوانده ای؟ گفتم: چرا گفت:

آیه: «فما استمتعتم به منهنّ الی أجل مسّی» را در آن نخوانده ای؟ گفتم: اگر این چنین خوانده بودم که نمی پرسیدم.

گفت: آیه همین طور است که من خواندم.

و در روایتی آمده است که ابن عباس سه بار گفت: «والله لأنزلها الله كذلك» [به خدا سوگند خدا چنین نازل کرده است].

و از قتاده نیز در قرائت اَبی ابن کعب چنین نقل کرده است: «فما استمتعتم به منهنّ إلى أجل مسمّى» .

3 - حافظ ابوبکر بیهقی، متوفای (458) با سند خود در «السنن الکبری» (7) از محمّد بن کعب از ابن عباس رضی الله عنه

ص: 553

1- - [خداوند می فرماید: (وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)؛ فرقان: 63].

2- - شخصیت‌های بزرگی همچون سید عبد الحسین شرف الدین؛ و سید محسن امین؛ و شیخ محمّد حسین کاشف الغطا؛ و استاد توفیق فکیکی در این باره کتابی مستقل نگاشته و انصافاً حقّ مطلب را ادا کرده است.

3- - نساء: 24.

4- - [ر. ک: الغدير 323/6-332].

5- - مسند أحمد 4:436 [5/603، ح 19409].

6- - جامع البيان 9:5 [مج 4 / ج 12/5-13].

7- - السنن الکبری 205:7.

روایت کرده است: «متعّه در آغاز اسلام حلال بوده و رواج داشته است، و این آیه را درباره آن و به این صورت می خواندند: «فما استمتعتم به منهنّ إلیّ أجلٍ مسّی...» .

4 - ابوالقاسم جار اللّٰه زمخشری معتزلی، متوفّای (538) در «کشاف» (1) می گوید:

گفته شده است: آیه درباره ازدواج موقت نازل گریده است و از ابن عبّاس نقل است که این آیه از آیات محکم است و نسخ نشده است و این چنین می خوانده است: «فما استمتعتم به منهنّ إلیّ أجلٍ مسّی» .

5 - ابوبکر یحیی بن سعدون قرطبی (2)، متوفّای (567)، در «تفسیر» (3) خود هنگام بیان اختلاف آراء درباره معنی آیه می گوید:

همه مفسّران گفته اند: منظور آیه، ازدواج موقت می باشد که در صدر اسلام معمول بوده است، و ابن عبّاس و سعید بن جبیر آیه را به این صورت می خوانده اند: «فما استمتعتم به منهنّ إلیّ أجلٍ مسّی فأتوهنّ أجورهنّ» .

6 - ابوعبدالله فخر الدین رازی شافعی، متوفّای (606)، در «تفسیر کبیر» خود (4) دو دیدگاه درباره آیه نقل کرده و می گوید:

اول: قول اکثر علما است، و دوم: قولی است که می گوید: منظور از آیه، حکم متعه است... و همگی اتفاق نظر دارند که متعه در صدر اسلام حلال بوده است و اختلافشان در این است که آیا آیه نسخ شده است یا نه؟

7 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفّای (911)، در «الدرّ المنثور» (5) می گوید:

طبرانی (6)، و بیهقی در «سنن» (7) خود، از ابن عبّاس نقل کرده اند: متعه در صدر اسلام حلال بود و آیه را به این صورت تلاوت می کرده است: «فما استمتعتم به منهنّ إلیّ أجلٍ مسّی...» .

اینک با من همراه باش:

خواننده محترم با من همراهی کن تا از موسی جار اللّٰه پرسیم:

آیا این کتابها در علوم قرآن مرجع اهل سنت نیستند؟!

آیا این افراد، شخصیت ها و امامان تفسیر آنان نیستند؟!

آیا پیش از نقض و ابرام، و نقّادی و سنجش و ترجیح و بررسی، بر محقق لازم نیست که به این کتابها مراجعه کند؟!

آیا این سخنان دردناک و گزنده را متوجّه امثال ابن عبّاس زبان گوئی قرآن، ابیّ ابن کعب آشناترین فرد به قرائت قرآن نزد اهل سنت، عبداللّٰه بن مسعود آگاه به کتاب و سنت، عمران بن حصین، حکم، حبیب بن ثابت، سعید بن جبیر، قتاده، و مجاهد می کند؟!

و آیا همه آنان را نادان بی فکر و مدّعی دروغین می داند؟!

آیا این، دشنام به اصحاب و سَلَفِ صالح - که اهل سنت، شیعه را بدان متهم می سازند - نیست؟!

و یا این که او شخصیت‌های خودشان را از شیعه شمرده، آنگاه آنان را با زبان تند به باد دشنام گرفته، و می‌گردد؟!

و اگر امثال بخاری، مسلم، احمد، طبری، محمد بن کعب، عبد بن حمید، ابوداود، ابن جریر، جصاص، ابن انباری، بیهقی، حاکم، بغوی، زمخشری، اندلسی، قرطبی، فخر رازی، نووی، بیضاوی، خازن و ابن جزّی، ابوحیان، ابن کثیر، ابوسعود، سیوطی، شوکانی، و آلوسی نزد او ارزش و قیمتی ندارند پس اسوه و الگوی او در دین و دانش کیست؟!

ص: 554

1- -- الکشاف 1:360 [498/1].

2- -- قرطبی نگارنده تفسیر، او عبدالله محمد بن احمد انصاری متوفای سال (671) است.

3- -- الجامع لأحكام القرآن 5:130 [88/5].

4- -- التفسیر الكبير 3:200 [49/10] و 51 و 53.

5- -- الدر المنثور 2:140 [484/2].

6- -- المعجم الكبير [320/10] ح 10782.

7- -- السنن الكبرى [205/7].

بله، ما غافل از این نیستیم که این دروغ‌ها، و افسانه‌های ساختگی، و نسبت دادن دیدگاه نزول آیه درباره متعه، به شیعه، همه و همه مقدمه‌ای است برای ناسزاگویی به امامان پاک امام باقر و امام صادق علیهما السلام در حالی که خود او و هر انسان منصفی می‌داند که امامان چهارگانه اهل سنت همگی خوشه چین دانش امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستند، و اگر بهره‌ای از علم و دانش نزد ائمه چهارگانه یافت می‌شود به خاطر آن است که از چشمه زلال دانش امام باقر و امام صادق علیهما السلام چشیده‌اند. آری امام باقر و امام صادق علیهما السلام، همان امام باقر و صادق هستند، و موسی الوشیعه نیز موسی الوشیعه است، «والله هو الحکم العدل، و الی الله المشتکی» [خدا خود حاکم است و شکوه ما نیز به سوی اوست].

و نیز بیا از او درباره ادب بیانی که او درک کرده، ولی شخصیت‌های بزرگ و برجسته قرون گذشته آن را درک نکرده‌اند، و از اختلالی که در آیه در صورتی که درباره متعه نازل شده باشد پیش می‌آید و او آن را فهمیده و آنان نفهمیده‌اند، پرسیم که آن چیست؟! کجاست؟! چه کسی آن را گفته است؟! دلیل و برهان آن چیست؟! از چه کسی گرفته است؟! چرا اولین و آخرین آن را کتمان کرده‌اند تا نوبت به او رسیده است؟! گمان نمی‌کنم او پاسخی بدهد که دل را آرام سازد و عقل را راضی نماید، و شاید او دشنام‌های گزنده اش را متوجه گروه دیگر کند.

حدود و چهار چوب ازدواج موقت در اسلام:

1- أُجرت.

2- مدّت.

3- عقد که شامل ایجاب و قبول است.

4- جدایی با پایان مدّت، یا با بذل و گذشت از آن.

5- نگه داشتن عده چه زن آزاده باشد چه کنیز، چه حامله و چه غیر حامله.

6- عدم ارث.

این‌ها شرایط و حدودی است که همه فقها در کتابهای فقهی خود، محدّثان در صحاح و مسانید، و مفسّران در ذیل آیه مبارکه بیان کرده‌اند. همه آنان، چه معتقدین به حلیّت دائمی و چه قائلین به حلیّت موقت و پیش از نسخ آن، همگی اتفاق نظر دارند که این‌ها حدود شرعی و اسلامی هستند و چاره‌ای جز رعایت آنها نیست.

حال می‌پرسیم پایه و اساس سخن او کجاست که می‌گوید: «متعه از ازدواجهای جاهلی و تاریخی جاهلیت است و با اذن و اجازه شارع مقدّس نبوده است؟!»

کمی در زمان جاهلیت ازدواجی با این شرایط و چهار چوب‌ها بوده است؟!

مگر نه این است که مورّخان و تاریخ‌نگاران، همه ازدواج‌ها و عادات و رسوم جاهلیت را ثبت و ضبط کرده‌اند، ولی در میان آن ازدواجی

ندیده اند که به متعه و ازدواج موقت شباهت داشته باشد؟!

بله، او هر چه می خواهد می گوید، و توجهی به گفته های خود ندارد. و ما پیش از این (1) برخی از افرادی را که حدود ازدواج موقت را بیان کرده اند ذکر کردیم.

چرا ابن جریر در ارتکاب فحشایی که به زعم موسی جزء بدترین محرمات است، زیاده روی نموده است؟!

و اگر ابن جریر دین را سبک شمرده و اهمیتی برای آن قائل نبوده، پس چرا ائمه حدیث - یعنی صاحبان صحاح شش گانه - همگی از او روایت کرده، مسانیدشان را پر از روایات و سندهای او نموده اند؟!

ص: 555

1- - در ص 357 همین کتاب.

و از او دوازده هزار حدیث که فقها به آن نیازمندند، شنیده و نقل نموده اند(1) و اگر امثال او یا روایاتش فاسد باشد، باید صفحات فراوان و بی شماری از جوامع حدیثی محو گردد و دیگر برای این صحاح ارزشی باقی نمی ماند. و اگر ابن جریج آن گونه که موسی جار الله می پندارد باشد، پس چرا ائمه رجال به تمام معنا او را ستوده، و از وی تجلیل نموده اند؟! چگونه کتاب های او را کتاب امانت می نامند(2)؟!

بخوان و بخند یا گریه کن:

قوشجی متوفای (879)، در «شرح تجرید»(3) در بحث امامت می گوید: عمر در بالای منبر گفت: «اینها الناس ثلاث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وأنا أنهی عنهنّ و أحرهنّ وأعاقب علیهنّ: متعه النساء، و متعه الحجّ، و حیّ علی خیر العمل» [مردم! سه چیز در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حلال بود و من آنها را حرام می کنم، و هر کس آنها را انجام دهد او را مجازات خواهم کرد:

ازدواج موقت، حجّ تمتّع، و حیّ علی خیر العمل]. آنگاه قوشجی کار او را چنین توجیه می کند:

این کار عمر، بر او خدشه ای وارد نمی سازد؛ زیرا مخالفت مجتهدی با مجتهد دیگر در مسائل اجتهادی امر تازه ای نیست؟!

ما هرگز فکر نمی کردیم که فردی فرهیخته و وزنه ای علمی، روزی پیامبر بزرگوار را همتای فردی از عموم مردم قرار داده، هر دو را مجتهد بشمارد! او کجا و پیامبر کجا! مگر نه این است که هر چه را پیامبر امین می گوید عین آن چیزی است که در لوح محفوظ ثبت می باشد: (إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ) (4) [آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست * آن کس که قدرت عظیمی دارد (جبرئیل امین) او را تعلیم داده است]. این، با اجتهاد که حمل فرع بر اصل و به کار بردن حدس و گمان برای استخراج است، چه مناسبت و ارتباطی دارد؟!

مخالفت اجتهادی ای جایز است که مجتهدی در برابر مجتهدی مثل خودش قرار بگیرد، نه این که اجتهاد در برابر نص صریح قرار گرفته باشد و مجتهد در برابر قوانین صریح و روشن شرع مقدّس و بر خلاف آن فتوا صادر کرده و نظر بدهد.

از آن گذشته، چه عاملی و کدام منطقی، سرور خردمندان جهان را از حیث درک و فهم، با این مرد در یک سطح قرار می دهد تا آنگاه بتوان میان نظراتشان تقابل برقرار کرد؟!

آراء و نظرات تک تک جهانیان آنگاه که با قوانین شرع مقدّس مخالف باشد چه ارزش و بهایی دارد؟!

ولی من قوشجی را معذور می دارم؛ زیرا او خود را ملزم ساخته است هر حجّت و دلیلی که خواجه نصیرالدین طوسی اقامه می کند، را بگوید تا مبدا نسبت عجز و ناتوانی در اقامه حجّت به او داده شود؛ از این رو ناچار است هر چیزی که به ذهنش می آید را مطرح کند، حال چه برای او حجّت و سودمند باشد، و چه وبال گردش گردد.

(وَ لَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ لِيَتَمَتَّزُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ) (5) [به خاطر دروغی که بر زبانتان جاری می شود (و چیزی را مجاز و چیزی را ممنوع می کنید)، نگوئید: «این حلال است و آن حرام»، تا بر خدا افترا ببندید به یقین کسانی که به خدا دروغ می بندند، رستگار نخواهند شد].

- 1- - مفتاح السعاده 2:120[231/2].
- 2- - ر. ك: تهذيب التهذيب 6:404[359/6].
- 3- - شرح التجريد [ص 484].
- 4- - نجم: 4 و 5.
- 5- - نحل: 116.

1 - زمخشری در «ریع الأبرار» (1) در باب لهو و لعب و لذات و برپایی مجالس خوشگذرانی (2)، و شهاب الدین اَبشیهی در «المستطرف» (3) گفته اند:

خداوند درباره شراب سه آیه نازل کرده است: نخست: سخن خدای تعالی: (يَسَّ مَلُونِكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ رِقْلٌ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ... (4) [درباره شراب و قمار از تو سؤال می کنند، بگو: «در آنها گناه و زیان بزرگی است؛ و منافی (از نظر مادی) برای مردم در بردارد...]. پیش از نزول این آیه، در میان مسلمانان برخی شراب می نوشیدند و برخی از آن دوری می کردند تا این که مردی شراب خورده در حال مستی به نماز مشغول شده، سخنان بیهوده ای بر زبان جاری کرد، و در پی آن، آیه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) (5) [ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می گوید!] نازل شد، و پس از نزول این آیه دسته ای از مسلمانان شربخواری را ترک کرده و برخی نیز آن را ادامه دادند، تا این که روزی عمر رضی الله عنه شراب خورد و استخوان آرواره شتری را برداشته با آن سر عبدالرحمن بن عوف را شکست و بعد با شعر اسود بن یعفر بر کشته شدگان کفار در جنگ بدر، نوحه سرایی کرد؛ و آن شعر این است:

1 - وکائن بالقلیبِ قلیبِ بدرٍ من الفتیان والعربِ الکرام

2 - وکائن بالقلیبِ قلیبِ بدرٍ من الشیزی المکلل بالسنام (6)

3 - ایوعدنی ابن کبشه أن سنحیوکیف حیاه أصداءٍ وهام؟ 4 - أیعجز أن یرد الموت عنی وینشرنی إذا بلیت عظامی؟

5 - ألا من مبلغ الرحمن عنی بآئی تارک شهر الصیام 6 - فقل لله یمنعنی شرابی وقل لله یمنعنی طعامی

[1] - در میان چاه - چاه بدر - جوانان و کریمانی از عرب قرار دارند. 2 - در میان چاه - چاه بدر - مردان سخاوتمند مزین به بزرگی خوابیده اند. 3 - فرزند کبشه (پیامبر اسلام) (7) مرا از زنده شدن پس از مرگ می ترساند، چگونه بدن پوسیده ای که کرمها و حشرات آن را خورده اند زنده می شود؟! 4 - آیا توان این را دارد که مرگ را از من دور سازد، و پس از پوسیدن استخوانهایم، مرا زنده نماید؟! 5 - آیا پیام آوری هست تا از سوی من به خدا برساند که من روزه ماه رمضان

ص: 557

1- - ریع الأبرار [51/4].

2- - ما در کتابخانه های ایران و عراق به نسخه های متعددی از این کتاب دسترسی پیدا کردیم.

3- - المستطرف 2:291 [260/2].

4- - بقره: 219.

5- - نساء: 43.

6- - این بیت در «المستطرف» نیامده است.

7- - [مشرکان، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ابوکبشه نسبت می دادند. و ابوکبشه مردی از خزاعه بوده که با قریش به خاطر بت

پرستی آنها مخالفت می کرده، و چون پیامبر نیز در بت پرستی با آنها مخالفت کرد، او را به ابوکبشه تشبیه کردند. و گفته شده: ابن ابی کبشه، منسوب به جدّ مادری پیامبر است؛ زیرا کنیهٔ وهب بن عبد مناف، جدّ مادری پیامبر صلی الله علیه و آله ابوکبشه بوده است و مراد آنها این بوده است که چهرهٔ حضرت به جدّ مادری خود شباهت داشته است. برخی هم گفته اند: ابوکبشه کنیهٔ شوهرِ حلیمهٔ سعدیه دایهٔ رضاعی پیامبر یا کنیهٔ برادر شوهر او بوده است. و گاه به جای ابن ابی کبشه، ابن کبشه گفته می شود که یا مرخّم ابن ابی کبشه است، و یا مراد از کبشه، جدّ پیامبر عبدالمطلب است که رئیس قوم در مکه بوده است و دارای عظمت و هیبت و جلالت بوده است. و گفته شده: ابن کبشه منسوب به جدّ پیامبر، حضرت اسماعیل است که خداوند کبشی (قوچ) را فدیّهٔ او قرار داد].

را ترک کرده ام؟! 6 - به خدا بگو اگر می تواند مرا از شرابخواری باز دارد! و به خدا بگو اگر می تواند مرا از غذا محروم سازد!].

خبر شرابخواری و شعر خواندن عمر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید. حضرت غضبناک در حالی که عبایش بر زمین کشیده می شد آمد و با چیزی که در دست داشت بر سر عمر کوبید و عمر گفت: از غضب خدا و رسولش به خدا پناه می برم.

و در پی آن، خداوند آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) (1) [شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند، و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهی اکید)، خودداری خواهید کرد؟!]. را نازل کرد.

در این لحظه عمر گفت: «انتھینا، انتھینا» [ما دست برداشتیم ما دست برداشتیم].

2 - از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده است: وقتی آیه حرمت شراب نازل شد، عمر گفت: خدایا حکم شراب را کاملاً برای ما روشن ساز. به دنبال آن، آیه: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) [در باره شراب و قمار از تو سؤال می کنند] که در سوره بقره است نازل شد، و هنگامی که آیه نازل شده عمر را فرا خوانده برایش قرائت نمودند، او دوباره گفت: خدایا روشن تر ساز. و در پی آن، آیه سوره نساء: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى) [ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می گوید!] نازل شد و پس از آن، منادی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هنگام نماز ندا می داد که ای مردم در حال مستی به نماز نزدیک نشوید.

باز عمر فرا خوانده شد و آیه برای او خوانده شد و او دوباره دعای خود را تکرار کرد، این بار آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) نازل شد و در اینجا عمر گفت: «انتھینا، انتھینا» (2) [دست می کشیم دست می کشیم].

امینی می گوید: هدف ما از ذکر این احادیث این بوده که بخواهیم شرابخواری عمر را در زمان جاهلیت اثبات کنیم؛ زیرا اسلام اعمال گذشته را پاک می کند: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (3) [بر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، گناهی در آنچه خورده اند نیست؛ (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمی شوند)؛ اگر تقوا پیشه کنند، و ایمان بیاورند، و اعمال صالح انجام دهند؛ سپس تقوا پیشه کنند و ایمان آورند؛ سپس تقوا پیشه کنند و نیکی نمایند. و خداوند، نیکوکاران را دوست می دارد].

بلکه هدف، آگاه ساختن خواننده از مقدار اطلاعات خلیفه از قرآن، و مقدار شناخت او از معانی آیات خدا است به حدی که از سخن خداوند: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ) [در باره شراب و قمار از تو سؤال می کنند، بگو: «در آنها گناه و زیان بزرگی است»] منع را متوجه نمی شده است در حالی که آیه برای نهی از شرابخواری نازل شده و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن را فهمیدند. عایشه می گوید: هنگامی که سوره بقره نازل شد حرمت شراب نیز در آن نازل شد، پس پیامبر از آن نهی فرمود (4). وقتی که خودداری کردن، بهتر از شرب خمر است، در مقام بیان نهی، نیازی به بیان کافیت.

ص: 558

- 2- - سنن أبي داود 325/3]2:128، ح 3670؛ مسند أحمد 86/1]2:53، ح 380؛ السنن الكبرى، نسائي 202/3]8:287، ح 5049؛ تفسير طبري 7:22 [جامع البيان/مجم 5/ ج 33/7]؛ المستدرک علی الصحیحین 305/2]2:278، ح 3101. 3- مائده: 93.
- 3-
- 4- - این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ خود: 8:358 [شماره 4457] روایت کرده، و سیوطی نیز در الدرّ المنثور 606/1]1:252 از او نقل نموده است.

و شافی نخواهد بود. به ویژه با توجه به آیات پیرامون «إثم» [گناه] از قبیل: (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبُغْيَ) (1) [بگو: «خداوند، تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است؛ و (همچنین) گناه و ستم بناحق را]، که با صراحت تمام «إثم» موجود در خمر را که آیه نخست بیانگر آن است، تحریم می کند.

و «إثم» یعنی گناه، و «آثم» و «أثیم» یعنی گناهکار و فاجر. و گاهی به خود شراب «إثم» می گویند؛ مانند سخن شاعر:

شربت الإثم حتی ضلَّ عَقْلِي كَذَاكَ الْإِثْمُ تَذْهَبُ بِالْعَقُولِ (2)

[آن قدر شراب نوشیدم تا عقلم زایل شد، آری شراب این چنین عقل را زایل می سازد].

آن گونه که در تفسیر طبری آمده است شراب پیش از تحریم، دو منفعت بیش نداشته است: یکی در آمدی که از فروش آن به دست می آمد، و دیگری لذتی که از می گساری به آنان دست می داد (3).

و تنها علتی که باعث شد خلیفه آیات را توجیه و مکرراً درخواست بیان کافی کند و پیش از نهي و وعده عذاب، دست از شرابخواری بر ندارد، شدت علاقه او به میگساری بوده است؛ چون در زمان جاهلیت در شرابخواری، کسی به پای او نمی رسید و بیانگر این واقعیت سخن خود اوست که بنابر نقل ابن هشام در «سیره» (4) می گوید: «كنتُ للإسلام مباعداً، و كنتُ صاحب خمر في الجاهلية أحبها وأشربها» (5)، و كان لنا مجلس يجتمع فيه رجال من قريش بالحزورة (6) عند دور عمر بن عبد ابن عمران المخزومي، فخرجت ليله أريد جلسائي أولئك في مجلسهم ذلك، فجتهم فلم أجد فيه منهم أحداً فقلت: لو أتى جئتُ فلاناً الخمر، وكان بمكة يبيع الخمر لعلی أجد عنده خمرأ فأشرب منها...» [من از اسلام دور بودم و در دوران جاهلیت دائم الخمر بودم و آن را بسیار دوست داشتم و دائماً شراب می خوردم. ما محفلی در حزوره کنار خانه عمر بن عبد بن عمران مخزومی داشتیم که در آنجا مردانی از قریش جمع می شدند. و شبی به قصد شرکت در آن جلسه و دیدار همشینیانم از خانه بیرون آمدم ولی وقتی به آنجا رسیدم هیچ یک از آنان را ندیدم، بنابراین با خود گفتم: اگر نزد فلان شراب فروش که در مکه شراب فروشی دارد بروم شاید شرابی به دست آورده از آن مقداری سر کشم...].

و مؤید دیگر نقل بیهقی در «السنن الکبری» (7) است که از عبدالله بن عمر درباره گفتار پدرش در زمان خلافت نقل می کند که عمر می گفت: «إني كنت لأشربُ الناس لها في الجاهلية، وإنها ليست كالزنا» (8) [من در زمان جاهلیت در شرابخواری از همه پیشتاز بودم و شرابخواری مانند زنا نیست].

و به همین علت بود که پیامبر بزرگوار، تنها وی را فراخواند و آیات مربوط به میگساری را برای او قرائت فرمود.

او از افرادی بود که این آیات را توجیه کرده، دست از شرابخواری بر نمی داشت تا آنگاه که آیه سوره مائده نازل شد و صریحاً از آن نهي کرد و به شرابخوار وعده عذاب داد. و سوره مائده که بخشی از آیات آن در حجه الوداع (9) نازل شده، آخرین سوره ای است که نازل گردیده است (10). و به خاطر اعتیادش به شراب از مدت‌ها پیش از نزول آیه سوره مائده.

ص: 559

1- - اعراف: 33.

2- - لسان العرب 14:272 [75/1]؛ تاج العروس 8:179.

- 3-- جامع البیان 2:202 [مج 2 / اج 359/2].
- 4-- سیره ابن هشام 1:368 [371/1].
- 5-- [در مصدر به جای «أشربها» جمله «اسرّ بها» یعنی آن را پنهان می داشتیم آمده است].
- 6-- «حزوره» یکی از بازارهای مکه بوده که اکنون بخشی از مسجد است.
- 7-- السنن الکبری 10:214.
- 8-- السنن الکبری 10:214؛ و. ر. ک: سیره عمر نوشته ابن جوزی: 98 [ص 122]؛ کنز العمّال 3:107 [505/5] ح 13746؛ منتخب الكنز - در حاشیه مسند احمد - 2:428 [500/2]؛ الخلفاء الراشدين، عبدالوهاب نجّار: 238.
- 9-- تفسیر قرطبی 6:30 [22/6]؛ و إرشاد الساری 7:95 [198/10].
- 10-- مستدرک الحاکم 2:311 [340/2] ح 3211؛ جامع الترمذی 2:178 [243/5] ح 3063؛ الدرّ المنثور 2:252 [3/2]؛ به نقل از احمد، ترمذی، حاکم، ابن مردویه، بیهقی، سعید بن منصور، وابن منذر.

در حجّه الوداع، پس از نزول آیه و وعده عذاب و پس از سخن خودش «انتھینا انتھینا» [دست برداشتیم دست برداشتیم]، باز به نوشیدن نیبذ (نوعی شراب) غلیظ و پرمایه می پرداخت و می گفت: «إنا نشرب هذا الشراب الشديد لنقطع به لحوم الإبل فی بطوننا أن تؤذینا فمن رابه من شرابه شیء فلیمزجه بالماء» (1) [ما این شراب پرمایه و تند را به این علت می نوشیم که گوشت های شتر را در معده ما هضم کند تا باعث رنجش ما نشود، و اگر شراب عقل را آشفته و پریشان می کند، پس باید مقداری آب با آن مخلوط کند].

و می گفت: «إتی رجل معجار (2) البطن أو مسعار البطن، وأشرب هذا النیبذ الشدید فیسهل بطنی» (3) [من مردی هستم با شکم برآمده یا آتشی، این شراب غلیظ را می نوشم تا شکم نرم شود].

و می گفت: «لا یقطع لحوم هذه الإبل فی بطوننا إلا النیبذ الشدید» (4) [گوشت این شترها در شکم ما هضم نمی شود مگر از این نیبذ غلیظ و پرمایه بنوشیم].

و او تا آخرین نفس های خود نیبذ غلیظ می نوشید؛ عمرو بن میمون می گوید: «شهدتُ عمر حین طعن أتی بنیبذ شدید فشربه» (5) [هنگامی که عمر مورد اصابت نیزه قرار گرفته و در بستر افتاده بود من در آنجا حاضر بودم در آن لحظه برایش نیبذ آوردند و او آن را نوشید].

و شراب او به اندازه ای تند و قوی بود، که اگر کسی غیر از خودش آن را می نوشید مست شده و حدّ شرابخواری به او جاری می شد، ولی چون خلیفه اعتیاد شدید داشته و یا قدری آن را رقیق می کرده و آنگاه می نوشیده در او کارساز نبوده است.

شعبی می گوید: عربی از ظرفهای شراب عمر نوشید و بی هوش شد و عمر بر او حدّ جاری کرد. سپس می گوید: این حدّ به خاطر مستی بر او جاری شده است نه به خاطر نوشیدن آن (6).

در عبارت جصاص در «أحكام القرآن» (7) آمده است: عربی از شراب عمر نوشید و عمر بر او حدّ جاری کرد. عرب گفت: من از شراب تو نوشیده ام! عمر آبی خواست و شرابش را با آن رقیق کرد، آنگاه نوشید و گفت: «من رابه من شرابه شیء فلیکسره بالماء» [هرکس که شراب او را مست می کند، آن را رقیق کند بعد بنوشد].

از ابورافع نقل شده است: عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است: «إذا خشیتم من نیبذ شدّته فاکسروه بالماء» [هر گاه از تندی و غلیظ بودن شراب نگران بودید آن را با آب رقیق کنید].

نسائی آن را در «سنن» (8) خود نقل کرده و گفته است: کسانی که نوشیدن مسکر را حلال می دانند به این روایت استدلال کرده اند.

شگفت آور این است: کسی که از شراب عمر می خورد و مست می شود، حدّ بر او جاری می شود؛ زیرا او یا از مسکر بودن مایع درون ظرف عمر آگاهی نداشته است و آن را نوشیده پس در این صورت نباید حدّ بر او جاری شود چنانچه ابوعمر در «جامع بیان العلم» (9) از خود خلیفه نقل کرده است: «ما الحدّ إلاّ علی من علمه» [کسی که بدون آگاهی شرابی را بنوشد بر او حدّ جاری نمی شود].

یا آگاهی داشته است؛ که در این صورت نیز نباید بر او حدّ جاری شود؛ چون او در این کار از خلیفه پیروی کرده].

- 1- - السنن الكبرى 8:299؛ محاضرات الراغب 1:319 [مج 1 / ج 2/699]؛ كنز العمال 3:109 [5/514، ح 13772]؛ به نقل از ابن أبي شيبة.
- 2- - [شاید درست «مجعار البطن» باشد یعنی دارای یبوست آن گونه که ابن اثیر در نهاییه 1/275 گفته است].
- 3- - كنز العمال 3:109 [5/514، ح 13773].
- 4- - جامع مسانید أبي حنيفة 2:190 و 215.
- 5- - تاریخ بغداد، خطیب 6:156.
- 6- - العقد الفريد 3:416 [6/278].
- 7- - أحكام القرآن 2:565 [2/464].
- 8- - السنن الكبرى 8:326 [3/237، ح 5214].
- 9- - جامع بیان العلم 2:86 [ص 308، ح 1548].

است. تنها فرقی که میان او و خلیفه وجود دارد این است که او را مست کرد، ولی خلیفه را به خاطر عادت و اعتیاد همیشگی مست نمی کرده است. گویا ملاک حرمت و حلیت و جریان حدّ و عدمش نزد خلیفه به مست کنندگی و عدم آن، آن هم نسبت به شخص هر شرابخواری بستگی داشته است. مؤید این سخن، گفتار خود اوست که می گوید: «الخمر ما خامر العقل»⁽¹⁾ [شراب آن است که عقل را از کار بیندازد]. و حال آنکه حدّ و حرمت همه مسکرات مطلق است (نفس مسکر بودن، برای حرمت و ثبوت حدّ کافی است) گرچه با مانعی مانند مخلوط شدن با مایعی یا کم نوشیدن آن همراه شود؛ از این رو ملاک، مسکر بودن نوشیدنی است نه مست شدن نوشنده؛ پس مشروب، ملاک است نه شارب و در نتیجه هر چیزی که زیادش مسکر باشد کمش نیز حرام است.

و روایات صحیح بسیاری بر این قاعده و معیار دلالت می کند؛ مانند سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «أنهاکم عن قلیل ما أسکر کثیره»⁽²⁾ [شما را از کم نوشیدنی هایی که زیادی آن مست می کند، نیز نهی کردم].

و نیز سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که از طریق جابر، ابن عمر، و ابن عمرو نقل شده است: «ما أسکر کثیره فقلیله حرام»⁽³⁾ [هر چیزی که زیادی آن مست کننده باشد اندکش نیز حرام است].

- 44 - خلیفه بنیانگذار عول (4) در ارث

از ابن عباس نقل شده است: «عمر بن خطاب اولین کسی است که عول در فرائض را بنا نهاد، وی آنگاه که تقسیم سهم ارث در فرائض (سهم قرآنی) بر او دشوار شد و ورثه با یکدیگر اصطکاک پیدا کردند، گفت: «والله ما أدری أیکم قدّم لله ولا أیکم آخر» [به خدا سوگند نمی دانم خداوند کدام یک از شما را مقدّم و کدام یک را مؤخّر داشته است]. و مرد با ورعی بود و می گفت: بهترین کار برای من این است که مال را طبق سهم تقسیم کنم و کسری را میان همه سهام داران ارث توزیع نمایم».

و از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود نقل شده است:

من و زفر بن اوس بن حدثان پس از این که ابن عباس چشمان خود را از دست داده بود به خدمت او رسیدیم و درباره میراث گفتگو نمودیم. ابن عباس گفت: «ترون الذی أحصی رمل عالج عدداً لم یحص فی مالٍ نصفاً ونصفاً وثلاثاً إذا ذهب نصف ونصف فأین موضع الثلث؟!» [به نظر شما کسی که شمار ریگهای بیابان را می داند درباره مال، نصف و نصف و ثلث را حساب نکرده است، و اگر نصف و نصف برود پس جایگاه ثلث کجاست؟]⁽⁴⁾. زفر از ابن عباس پرسید: ای ابن عباس! چه کسی

ص: 561

1- پنج نفر از شش نفر انمّه صحاح این روایت را نقل کرده اند هم چنان که در تیسیر الوصول 2:174 [213/2]، ح 2 آمده است.

2- السنن الکبری 8:301 [216/3]، ح 5118.

3- سنن ابی داود 2:129 [327/3]، ح 3681؛ سنن الترمذی 1:342 [258/4]، ح 1865.

4- [یعنی اگر ورثه میت به گونه ای باشند که سهم قرآنی یکی، یک دوم مال است، و سهم دیگری نیز یک دوم است، و سهم سومی یک سوم است، آیا خداوند نمی دانسته که پس از کم کردن دو تا یک دوم، دیگر مالی باقی نمی ماند تا به سهمی برسد؟! زیرا 26/86 + 3/1 + 13/3 + 12/1 + 12/1 و هرگز نمی توان از مالی که شش قسمت شده، هشت قسمت برداشت کرد. و اصطلاحاً «عول» در فرضی پیش می آید که پس از جمع زدن سهام قرآنی هر یک از ورثه، صورت از مخرج بیشتر باشد، در برابر «تعصیب» که بر عکس آن است و در فرضی

مطرح می شود که صورت از مخرج کوچکتر باشد و پس از پرداخت سهام قرآنی ورثه، مقداری از مال زیاد بیاید که به نظر اهل سنّت مقدار زاید تنها به عصبه (بستگان مذکر میّت) داده می شود، ولی بنابر مذهب اهل بیت علیهم السلام مقدار زائد میان همه فرض بران به نسبت سهامشان تقسیم می شود].

برای اولین بار عول در فرائض را بنا نهاد [و نقص را بر همه وارثان وارد کرد؟]. ابن عباس گفت: عمر بن خطاب. پرسید:

چرا؟ پاسخ داد: آنگاه که تقسیم ارث دچار مشکل شد و تقسیم سهام جور در نیامد و وارثان درگیر شدند و از او قضاوت خواستند، گفت: به خدا نمی دانم چه کنم؟! به خدا نمی دانم کدام یک از شما را مقدم و کدام یک را مؤخر سازم؟! بنابراین گفت: پس بهتر است که [نقص را] میان همه وراثت، برابر تقسیم کنم. آنگاه ابن عباس گفت: «وایم الله لو قدم من قدم الله، وأخر من آخر الله ما عالت فریضه» [به خدا قسم اگر کسی را که خداوند مقدم داشته بود مقدم می کرد، و کسی را که مؤخر ساخته بود مؤخر می نمود، هرگز فریضه عول پیدا نمی کرد]. زفر به او گفت: خداوند کدام یک را مقدم و کدام یک را مؤخر داشته است؟ ابن عباس پاسخ داد: هر فریضه ای که از بین نمی رود بلکه به فریضه دیگر تبدیل می شود، همان است که خداوند مقدم داشته است و آن، فریضه (سهام قرآنی) شوهر است که نصف ترکه است و در صورت وجود فرزند به یک چهارم تبدیل می شود و از این کمتر نمی گیرد؛ و نیز سهم زن که یک چهارم است و در صورتی که میت فرزند نداشته باشد تبدیل به یک هشتم می شود و از این کمتر نمی گیرد، و سهم دو خواهر و بیشتر، دو سوم است و سهم یک خواهر، یک دوم. حال در صورت وجود دختران در کنار آنها، باقیمانده به آنها [دختران] می رسد. و این گروه [دختران] کسانی هستند که خداوند مؤخر داشته است؛ پس اگر ابتدا سهم کسی که خداوند سهم او را مقدم داشته [شوهر، زن، و خواهر]، پرداخت شود و سپس باقیمانده میان کسانی که خداوند سهامشان را مؤخر کرده [دختران در مثال فوق] تقسیم شود هرگز نیازی به عول پیدا نمی شود.

زفر به ابن عباس گفت: پس چرا این را به عمر نگفتی؟ ابن عباس پاسخ داد: «هبتة والله» (1) [به خدا سوگند ترسیدم].

در «اوائل» سیوطی، و «تاریخ» وی، و «محاضره السکتواری» آمده است (2):

عمر اولین کسی است که در فرائض قائل به عول شد [و در صورت زیاد شدن صورت از مخرج، نقص را بر همه وارثان به طور مساوی وارد کرد].

امینی می گوید: من چه بگویم پس از قول خلیفه که گفت: «والله ما أدري كيف أصنع بكم؟! والله ما أدري أيكم قدم الله ولا أيكم آخر» [به خدا سوگند نمی دانم چه کنم؟ به خدا نمی دانم کدام یک از شما را مقدم و کدام یک را مؤخر داشته است؟]، و پس از قول ابن عباس که گفت: «وایم الله لو قدم من قدم الله وأخر من آخر الله ما عالت فریضه» [به خدا سوگند اگر او را که خدا مقدم داشته مقدم و او را که مؤخر داشته مؤخر می ساختند هرگز نیازی به عول پیدا نمی شد].

حال با وجود این که وی خود اقرار می کند که حکم مسأله را نمی داند، چگونه براساس رأی و نظر شخصی خود فتوا می دهد؟!

در حالی که او خود در خطبه ای می گوید: «ألا إن أصحاب الرأي أعداء السنن أعيبتهم الأحاديث أن يحفظوها فافتوا برأيهم فضلوا وأضلوا، ألا وإننا نقتدي ولا نبتدي، ونتبع ولا نبتدع، ما نضل ما تمسكنا بالأثر» (3) [بدانید که اصحاب رأی، دشمنان سنت هستند آنان از حفظ احادیث ناتوان بودند از این رو به رأی خود فتوا دادند و در نتیجه گمراه شده و دیگران را نیز گمراه کردند].

آگاه باشید که ما تقلید می کنیم ولی به فتوا دادن آغاز نمی کنیم، و پیروی و تبعیت می کنیم ولی بدعت نمی نهیم، و تا زمانی که به سنت و روایات وارد شده تمسک بجوییم، گمراه نخواهیم شد].

آیا این اقتدا و اتباع است، یا ابتدا و ابتداء (تقلید و پیروی است یا فتوای به رأی و بدعت گذاری)؟!].

-
- 1- - أحكام القرآن جصاص 2:109[90/2]؛ مستدرک حاکم 4:340[378/4] ح 7985 و آن را صحیح دانسته است؛ والسنن الکبری 6:253؛ کنز العمال 6:7[27/11] ح 30489.
 - 2- - تاریخ الخلفاء: 93 [ص 128]؛ محاضره السکتواری: 152.
 - 3- - سیره عمر، ابن جوزی: 107 [ص 116].

چگونه برای مثل خلیفه جایز است که از فرائض بی اطلاع باشد در حالی که خودش می گوید: «لیس جهل أبغض إلى الله ولا أعمّ ضرراً من جهل إمام وخرقه» (1) [هیچ نادانی و جهلی نزد خدا مبعوض تر و پر ضررتر از نادانی و حماقت امام و خلیفه نیست]؟!]

چگونه پیش از کسب فقاہت در دین، بر مسند قضاوت نشسته حکم صادر می کند، در حالی که خودش می گوید:

«تفقّھوا قبل أن تسودوا» (2) [پیش از پذیرش مسؤولیت آگاهی و تخصّص آن را بدست آورید]؟!]

45 - دیدگاه خلیفه درباره بیت المقدس

از سعید بن مسیب نقل شده است: مردی از عمر بن خطاب اجازه گرفت که به بیت المقدس برود، عمر به او گفت:

برو آماده شو و هنگامی که آماده شدی به من خبر بده. آن مرد وقتی که آماده شد نزد عمر آمد عمر به او گفت: به جای سفر به آن جا، به مکه برو و حج عمره به جا بیاور.

و نیز می گوید: در حالی که عمر مشغول رسیدگی به امور شتران زکات بود دو مرد با او برخورد کردند، او از آنها پرسید: از کجا می آید؟ گفتند: از بیت المقدس. عمر تازیانه یا چوب دستی خود را بلند کرده گفت: «أحجّ کحجّ البیت؟!» [مگر مانند حجّ خانه خدا، حجّ دیگری هم وجود دارد؟!] و آنها (از ترس) گفتند: «إنا کنا مجتازین» [ما از آنجا عبور می کردیم] (3).

امینی می گوید: بیت المقدس یکی از مساجد سه گانه ای است که بارها را برای سفر به آن جا می بندند، و به قصد زیارت و نماز در آن به سوی آن می روند.

ولیکن خلیفه از این روایات پیامبر صلی الله علیه و آله غافل بوده و آنها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده، یا نتوانسته حفظ کند، و یا فراموش کرده است؛ از این رو آن مرد بخت برگشته را که آماده رفتن به زیارت آنجا بود از سفر به آنجا باز داشت، و تازیانه خود را بلند کرد تا بر سر آن دو نفر که فکر می کرد به زیارت آنجا رفته اند بکوبد، ولی آن دو برای نجات خود اظهار داشتند که تنها از آنجا عبور کرده اند! و اینک متن روایات وارده در این باره، این روایات را بخوان و تعجب کن:

1 - ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «لا تشدّ الرحال إلاّ إلى ثلاثة مساجد: المسجد الحرام، ومسجدی هذا، والمسجد الأقصى» (4) [بار سفر مبندید مگر برای سفر به سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد من (مسجد النبی)، و مسجد الأقصى].

2 - از عبدالله بن عمرو بن عاص به سند مرفوع (از پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل شده است:

«سلیمان بن داود هنگامی که بیت المقدس را بنا نهاد از خدای عزّوجلّ سه خصلت را در خواست نمود: 1 - از خدای عزّوجلّ خواست که علم قضاوت به او عطا کند، و به او عطا شد. 2 - از خدای عزّوجلّ خواست که مُلک و پادشاهی به او عطا کند که پس از او احدی شایستگی آن را نداشته باشد، و به او داده شد. 3 - و در خواست کرد که وقتی از بنای مسجد فارغ شد، کسی به آن نزدیک نشود مگر این که در آنجا نماز بخواند و خداوند او را از گناه پاک گرداند مانند روزی که از مادر زاده می شود» (5).

1- - سیره عمر، ابن جوزی: 100 و 102 و 161 [ص 108 و 111 و 166].

2- - صحیح بخاری، باب الاغتباط فی العلم 1:38 [39/1]، باب 15.

3- - این را ازرقی [در أخبار مکه 63/2] نقل کرده، و در کنز العمال 7:157 [146/14]، ح 38194 نیز آمده است.

4- - مسند أحمد 2:238 و 278 [473/2]، ح 7208؛ و ص 542، ح 7678؛ صحیح بخاری [398/1]، ح 1132؛ صحیح مسلم [183/3]، ح 511 و 513، کتاب الحجّ.

5- - سنن ابن ماجه 1:430 [452/1]، ح 1408؛ السنن الكبرى 2:34 [256/1]، ح 772.

این، گوشه ای از روایاتی است که دربارهٔ بیت المقدس و نماز در آن وارد شده است. و خدای سبحان بنده برگزیده اش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را شبانه از مسجد الحرام به سوی مسجد الأقصى بُرد و اصحاب برای نماز به آنجا می رفتند آن گونه که در «مجمع الزوائد» (1) آمده است.

و حافظ ابن عساکر کتابی ویژه در این باره نگاشته و آن را «المستقصى فی فضائل المسجد الأقصى» نامیده است.

بر فرض که از این احادیث چشم پوشی کنیم، رفتن به هر مسجدی که نهی از آن نشده، مباح است پس در این صورت ترساندن با تازیانه یا چوب دستی در این گونه موارد چه معنایی دارد؟!

بله گویا خلیفه، رفتن به این مساجد را باعث احیاء آثار انبیا می دانسته و او در این باره همان دیدگاه شاذ و خاصّ خودش را دارد که پیش از این گذشت (2).

- 46 - دیدگاه خلیفه درباره مجوس

یحیی بن سعید به سند خودش از عمر بن خطّاب نقل کرده است: «ما أدری ما أصنع بالمجوس ولیسوا أهل الكتاب؟» [من نمی دانم با مجوس که اهل کتاب نیستند چگونه برخورد کنم]. و در عبارت دیگری آمده است: «ما أدری کیف اصنع فی امرهم؟» [من درباره آنان نمی دانم چه کنم]. پس عبدالرحمن بن عوف گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب» [با آنان مانند اهل کتاب برخورد کنید].

از بجاله نقل شده است: عمر از مجوس جزیه نمی گرفت تا این که عبد الرحمن بن عوف گواهی داد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مجوس هجر، جزیه گرفته است (3).

امینی می گوید: آیا تعجب نمی کنی از کسی که مسؤولیت خلافت عظمی را به عهده می گیرد و از ضروری ترین نیازهای آن نا آگاه است؟! شناخت حکم مجوس از جهت امور مالی و سیاسی و دینی از کارهای ابتدایی یک حاکم اسلامی است.

آیا تعجب نمی کنی که چنین حکم مهمی، چندین سال اجرا نشود تا این که عبد الرحمن بن عوف گواهی دهد و پس از گواهی او، تازه به اجرا در آید؟! و آن هم فقط یک سال پیش از مرگ خلیفه (4). و اگر او به این قبیل مسائل دچار می شد و عبدالرحمن و امثال او از وی دور بودند، در این صورت او چگونه عمل می کرده است؟! و اگر مادر عبدالرحمن او را به دنیا نیاورده بود به چه کسی مراجعه می کرد؟! چه کسی از علمش او را به فیض می رساند؟! چگونه او متولّی امور مردم شده است در حالی که در میان مردم داناتر از او وجود داشته است؟!

او و سایر متولّیان امر خلافت، با این سخن پیامبر چه می کنند: «من تولّی من أمر المسلمین شیئاً فاستعمل علیهم رجلاً وهو یعلم أنّ فیهم من هو أولى بذلك وأعلم منه بکتاب الله وسنّه رسوله فقد خان الله ورسوله وجميع المؤمنین» (5) [هر کس متولّی امری از امور مسلمانان گردد و کسی را بر آنان بگمارد در حالی که می داند در میان آنان فرد شایسته تر و داناتر از او به کتاب خدا و سنّت پیامبر وجود دارد، به راستی که به خدا و پیامبرش و همه مؤمنان خیانت کرده است]؟!

(فَمَا لَهُؤْلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا) (6)؟! [پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟!].

-
- 1- - مجمع الزوائد 4:4.
 - 2- - درص 530-531 از همین کتاب.
 - 3- - الأموال [ص 40، ح 77]؛ موطأ مالك 1:270 [1/278، ح 42]؛ صحيح بخارى [3/1151، ح 2987]؛ مسند أحمد 1:190 [1/312، ح 1660].
 - 4- - ر. ك: مشكاه المصابيح، خطيب تبريزي: 344 [2/413، ح 4035].
 - 5- - مجمع الزوائد، حافظ هيثمى 5:211.
 - 6- - نساء: 78.

از خرشه بن حرّ نقل شده است: «دیدم عمر بن خطاب بر دست گروهی به خاطر روزه گرفتن در ماه رجب آن قدر زد تا افطار کردند و می گفت: «رجب و ما رجب، إنّما رجب شهر کان یعظمه أهل الجاهلیة فلما جاء الإسلام ترک» (1) [رجب! رجب چیست؟! رجب ماهی است که مردم زمان جاهلیت آن را بزرگ می شمردند و چون اسلام آمد، رها شد]».

امینی می گوید: این مسأله از جهات گوناگون مورد غفلت خلیفه واقع شده است: جهت نخست: روایات وارده از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خصوص روزه ماه رجب و ترغیب به آن و یادآوری ثواب های چشمگیر آن (2).

جهت دوم: فرمایش حضرت صلی الله علیه و آله درباره روزه سه روز از هر ماه که شامل ماه رجب نیز می شود (3).

جهت سوم: فرمایش حضرت در خصوص روزه ماههای حرام که رجب نیز یکی از آنهاست (4).

جهت چهارم: روایاتی است که حضرت صلی الله علیه و آله مردم را در طول سال تشویق می کند، که یک روز در میان، روزه بگیرند و ماه رجب نیز جزئی از سال است (5).

جهت پنجم: روایاتی است که درباره مستحب بودن روزه همه روزها وارد شده و مردم را به آن تشویق می کند هر ماهی که باشد (6).

همه فقهای مذاهب چهار گانه روزه ماه رجب را مستحب شمرده اند، جز اینکه حنابله گفته اند روزه بودن همه ماه رجب کراهت دارد مگر اینکه در میان ماه روزی را روزه نگیرد که در این صورت کراهتش بر طرف می شود (7). این دیدگاه نیز شاید از کتاب «احیاء العلوم» (8) گرفته شده باشد آنجا که می گوید:

برخی از اصحاب، روزه گرفتن همه ماه رجب را مکروه دانسته اند؛ برای این که شباهت به ماه رمضان پیدا نکند.

و گمان نمی کنم که پس از ملاحظه این روایات، برای روایت ابن ماجه که به تنهایی آن را نقل کرده ارزشی قائل شوی؛ وی از ابن عباس نقل کرده است: «أنّ النبی صلی الله علیه و آله نهی عن صیام رجب» [پیامبر صلی الله علیه و آله از روزه ماه رجب نهی کرده است].

و اگر هم روایت ابن ماجه صحیح باشد با روایات متواتر معنوی یا متواتر اجمالی که مشاهده کردی تعارض دارد، روایاتی که صدورش قطعی است و روزه رجب را مستحب دانسته و به آن تشویق می کند و علمای مذاهب چهار گانه نیز براساس آن فتوا داده اند. و این روایات صحیح و فراوان کجا، و روایت ابن ماجه کجا؟! روایتی که به خاطر وجود داود بن عطاء ضعیف است. بخاری (9) و ابوزرعه گفته اند: «داود بن عطاء مُنکر الحدیث است» [احادیث ناشناخته و غیر مانوس نقل می کند، احادیثی که در ظاهر، معنایش درست نیست]. وانگهی این روایت را تنها ابن ماجه نقل کرده است، و حدیث شناسان چنین حدیثی را نمی پذیرند؛ و ابوالحجاج مزّی می گوید: «هر حدیثی را که ابن ماجه به تنهایی نقل کند ضعیف است»؛ منظورش آن است که هر حدیثی را که او به تنهایی نقل کرده باشد، و پنج نفر دیگر از صاحبان صحاح شش گانه آنها را

- 1- - این روایت را ابن ابی شیبیه [در المصنّف 102/3]، و طبرانی در الأوسط نقل کرده اند؛ چنان که در مجمع الزوائد 3:191، و کنز العمال 4:341 [635/8]، ح 24580 نقل شده است.
- 2- - نگاه کن: مجمع الزوائد 3:191؛ کنز العمال 4:341 [653/8]، ح 24582.
- 3- - نگاه کن: صحیح بخاری 3:219 [698/2]، ح 1877؛ سنن ترمذی 1:146 [135/3]، ح 762.
- 4- - سنن ابی داود 1:381 [322/2]، ح 2428؛ سنن ابن ماجه 1:530 [554/1]، ح 1741.
- 5- - صحیح بخاری 3:217 [380/1]، ح 1097؛ صحیح مسلم 1:319-321 [514/2]، ح 181-183، و ح 186-193، کتاب الصیام.
- 6- - السنن الکبری، نسائی 4:165 [92/2]، ح 2533-2530.
- 7- - الفقه علی المذاهب الأربعة 1:439 [557/1].
- 8- - إحياء علوم الدين 1:244 [213/1].
- 9- - [التاریخ الكبير 243/3، شماره 836].

نقل نکرده باشند(1). من نمی دانم پس از ملاحظه اینها، دیگر زدن به دست های روزه داران تا دست به غذا برده و افطار نمایند، چه توجیهی دارد؟! و سخن او چه معنایی دارد که گفت: «رجب! رجب یعنی چه؟! آن، ماهی بود که مردم زمان جاهلیت آن را بزرگ می داشتند ولی وقتی اسلام آمد رها شد»؟!

- 48 - اجتهاد خلیفه درباره سؤال از مشکلات قرآن

1 - از انس نقل شده است: «عمر بن خطاب صبیغ کوفی را به سبب سؤال پیرامون حرفی از قرآن به اندازه ای تازیانه زد که پشتش خونین شد.».

از زهری نقل شده است: «عمر صبیغ را به خاطر این که از حروف قرآن زیاد سؤال می کرد به اندازه ای تازیانه زد که خون از پشتش جاری شد.»(2).

و غزالی در «إحياء العلوم»(3) می گوید: «عمر کسی است که راه بحث و جدال و کلام را بست، و صبیغ را که از او درباره تعارض دو آیه از قرآن پرسید تازیانه زد و از خود دور ساخت و به مردم نیز دستور داد به او نزدیک نشوند.».

2 - عبد الرحمن بن یزید می گوید: مردی از عمر درباره آیه: (وَ فَاكِهَةً وَ اَبًا) پرسید، و چون دید در این باره سخن می گویند با شلاق به سوی آنان رفت(4).

امینی می گوید: گمان می کنم پاسخ روشن همه مجهولات انسان در زبان چماق و چوب دستی و منطقی تازیانه یافت می شود، و سخن خلیفه نیز به همین اشاره دارد که می گوید: «نهینا عن التکلف» [ما از تکلف نهی شده ایم] در پاسخ ساده ترین پرسشی که هر عرب خالصی آن را می داند؛ و آن معنای واژه «أب» است که در خود قرآن مبین با آیه:

(مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ) (5) [تا وسیله ای برای بهره گیری شما و چهارپایانتان باشد] تفسیر شده است.

و من نمی دانم سؤال کنندگان روی چه حسابی به محض سؤال از آیات مشکل قرآن که پاسخ را نمی دانند، یا بر معنای لغت آن آگاهی ندارند، مستحق هستند که خون بدنشان در اثر ضربات تازیانه ریخته شود و درد و رنج بکشند؟! زیرا این پرسش دلیلی بر الحاد و کفر آنها نیست. لکن داستان همان است که مشاهده می کنی.

از آن گذشته، گناه پاسخ دهندگان آگاه از معنای «أب» چیست؟! و چرا خلیفه با تازیانه به آنان حمله ور شد؟! آیا با این وجود، پایه و اساسی برای آموزش و پرورش و تعلیم و تعلم باقی می ماند؟!

شاید به برکت آن تازیانه بود که مردم از پیشرفت و ترقی در علم و دانش محروم شدند تا کار به جایی رسید که شخصیتی همچون ابن عباس از ترس، نتوانست از خلیفه درباره آیه: (وَ اِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ) (6) سؤال کند. ابن عباس می گوید: «مكثت سنتين أريد أن أسأل عمر بن الخطاب عن حديث ما منعني منه إلا هيته» (7) [دو سال بود تصمیم داشتم از عمر بن خطاب درباره حدیثی سؤال کنم، ولی ترس از او مرا از پرسش باز می داشت]. و نیز می گوید: «مكثت سنة وأنا أريد أن .

1-- تهذيب التهذيب 9:531[469/9].

2-- سنن دارمی 1:54 و 55؛ تاريخ ابن عساکر 6:384[411/23]، شماره 2846؛ و در مختصر تاريخ دمشق 46/11[46/11]؛ سيره عمر، ابن جوزی: 109 [ص 117]؛ الدر المنثور 6:111[614/7].

3-- إحياء علوم الدين 1:30[28/1].

4-- فتح الباری 13:230[271/13]؛ الدر المنثور 6:317[422/8].

5-- عبس: 32.

6-- تحریم 4:8؛ ر. ک: مجمع الزوائد، حافظ هيثمی 5:8 [ثعلبی در تفسیر خود 348/9 به سندش از اسماء بنت عمیس روایت کرده است: چون آیه: (وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) «و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید، (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و صالح مؤمنان پشتیبان اویند» نازل شد، از رسول خدا شنیدم که فرمود: «صالح المؤمنین علی بن ابی طالب»؛ ر. ک: الغدير 684/1].

7-- کتاب العلم، أبو عمر: 56 [ص 135، ح 664].

أَسْأَلُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَيْهِ عَنِ آيَةِ فَلَا أُسْتَطِيعُ أَنْ أَسْأَلَ هَيْبَةً» (1) یک سال بود که قصد داشتم از عمر بن خطاب رضوان الله علیه درباره آیه ای سؤال کنم، ولی از ترس نمی توانستم بپرسم.

- 49 - دیدگاه خلیفه درباره پرسش از آینده

به اجتهاد وی پیرامون پرسش از مشکلات قرآن، دیدگاه خاصّ وی درباره پرسش از آینده را اضافه کن؛ زیرا او از سؤال در این باره نیز منع می کرد.

طاووس می گوید: عمر بالای منبر گفت: «أُحْرَجَ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ؛ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ» (2) [به خدا سوگند بر کسی که از آینده بپرسد سخت می گیرم؛ زیرا خداوند تنها آنچه را موجود است بیان کرده است]. و نیز می گفت:

«لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَسْأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ؛ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ قَضَىٰ فِيمَا هُوَ كَائِنٌ» [پرسش از آنچه که هنوز به وجود نیامده حلال نیست؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی فقط حکم آنچه را موجود است بیان و نازل کرده است]. و نیز می گفت: «أُحْرَجَ عَلَيْكُمْ أَنْ لَا تَسْأَلُوا عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ لَنَا فِيمَا كَانَ شِغْلًا» [من سؤال از آینده را بر شما سخت می گیرم و همین مقدار که هست برای ما بس است و به اندازه کافی ما را مشغول ساخته است].

روزی مردی نزد ابن عمر آمده از چیزی سؤال کرد که نمی دانم آن چیست. ابن عمر به او گفت: «لَا - تَسْأَلُ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ سَمْعَتَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ» (3) [از پدیده هایی که هنوز به وجود نیامده نپرس؛ زیرا من از عمر بن خطاب شنیدم که سؤال کننده از آینده را لعنت می کرد].

- 50 - نهی خلیفه از حدیث

به دو حادثه یاد شده یعنی منع سؤال از مشکلات قرآن و سؤال از آینده، حادثه سومی پیوست که رسوایی اش بالاتر از آن دو است و آن، نهی خلیفه از نقل کردن حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یا زیاد روی در آن، و ضرب و شتم و حبس یاران برجسته پیامبر به خاطر آن است.

در عبارت طبری آمده است (4): عمر زیاد می گفت: «جَرِّدُوا الْقُرْآنَ وَلَا - تَفَسِّرُوهُ، وَأَقْلَبُوا الرِّوَايَةَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَا شَرِيكُكُمْ» (5) [قرآن را پوست کنده بخوانید و تفسیر نکنید و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کمتر حدیث نقل کنید تا وقتی که من همراه و شریک شمایم].

و طبرانی از ابراهیم بن عبد الرحمن نقل می کند: عمر سه نفر را زندانی کرد: ابن مسعود، ابودرداء و ابو مسعود انصاری و گفت: شما در نقل حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیاد روی کردید، و آنان را در مدینه در زندان نگه داشت تا به شهادت رسیدند (6).

ذهبی در «تذکره» (7) از ابوسلمه نقل کرده است: «به ابوهیره گفتم: آیا در زمان عمر نیز این چنین نقل روایت

- 1- - سیره عمر، ابن جوزی: 118 [ص 126].
- 2- - سنن دارمی 1:50؛ جامع بیان العلم 2:141 [ص 372، ح 1807].
- 3- - سنن دارمی 1:50؛ کتاب العلم، أبو عمر 2:143 [ص 369، ح 1794]؛ و در مختصر آن: 190 [ص 326، ح 232]؛ فتح الباری 13:225 [226/13]؛ کنز العمال 2:174 [839/3]، ح 8906.
- 4- - تاریخ الأمم والملوک [204/4]، حوادث سال 23 هـ.
- 5- - شرح ابن ابی الحدید 3:120 [93/12]، خطبة 223.
- 6- - تذکره الحفظ 1:7 [شماره 2]؛ مجمع الزوائد 1:149. و حاشیه نویس بر این کتاب آن را صحیح دانسته و گفته است: «این مطلب از عمر از طرق صحیح فراوانی نقل شده است، و عمر نسبت به نقل حدیث بسیار سخت گیر بود».
- 7- - تذکره الحفظ 1:7.

می کردی؟ ابوهیره گفت: «لو كنتُ أحدثُ في زمان عمر مثل ما أحدثكم لضربني بمخفقته» [اگر در زمان عمر مثل حال نقل حدیث می کردم، قطعاً با تازیانه چوب دستی خود به جانم می افتاد].

و ابوهیره می گوید: «ما كنا نستطيع أن نقول: قال رسول الله صلى الله عليه وآله حتى قبض عمر» (1) [تا زمانی که عمر زنده بود نمی توانستیم بگوییم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود].

امینی می گوید: آیا این حقایق که: ظاهر قرآن مردم را از سنت بی نیاز نمی سازد، و سنت از کتاب هرگز جدا نمی شود تا در حوض کوثر بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شوند، و نیاز مردم به سنت کمتر از نیاز به قرآن نیست، و نیاز کتاب به سنت بنابر گفته اوزاعی و مکحول بسیار بیشتر از نیاز سنت به کتاب است، بر خلیفه پوشیده بوده است (2)؟!

و پس از اینکه خلیفه، امت مسلمان را از علم قرآن نهی کرد، و پس از دور ساختن آنان از معانی بسیار پر مغز و برنامه های علمی و ادبی و دینی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و تاریخی بسیار عالی، و بستن راه آموزش و به کارگیری احکام و شیوه ها و روشهای چیزهایی که موضوعاتشان هنوز تحقق پیدا نکرده اند، و دور نمودن آنان از آمادگی برای عمل به دین خدا پیش از وقوع پدیده ای، و باز داشتن آنان از یادگیری سنت شریف و جلوگیری از گسترش آن در میان مردم و جامعه، این امت بیچاره و مسکین با کدامین علم سودمند و دانش نجات بخش و با کدامین حکم و حکمت و شیوه های درست می تواند بر امت های دیگر برتری یافته و پیشروی آنان گردد؟! و ما با کدام کتاب و با کدام سنت می توانیم سروری و سیادت جهان را که صاحب رسالت، پیامبر خاتم برای ما به ارمان آورده و پایه آن را بنا نهاده، به دست آوریم؟! و این شیوه و روش خلیفه ضربه کمر شکنی بود که بر پیکر اسلام و امت اسلامی و تعالیم و شرف و پیشتازی آن فرود آمد.

حال او یا از این واقعیت آگاه بود و یا نا آگاه.

و از زاینده های این شیوه نفرت انگیز، ماجرای نگاشتن سنت است که اینک به آن می پردازیم:

- 51 - ماجرای نگاشتن سنت

از عروه نقل شده است: عمر تصمیم گرفت روایات و سنت پیامبر را بنویسد و ثبت کند، از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در این باره نظر خواهی کرد آنان نظر دادند که بنویسد، ولی عمر یک ماه مرتب استخاره می کرد [و از خدا می خواست راه خیر را به وی نشان دهد]، تا این که یک روز عزم خود را جزم کرده و گفت: «إني كنت أريد أن أكتب السنن، وإني ذكرت قوماً كانوا قبلكم كتبوا كتاباً فأكتبوا عليها وتركوا كتاب الله، وإني والله لا أشوب كتاب الله بشيء أبداً» (3) [من تصمیم داشتم روایات و سنت پیامبر را ثبت کرده و بنویسم ولی وقتی که سرنوشت اقوام گذشته را مرور کردم دیدم گروهی پیش از شما کتابی نوشته و سرگرم آن شدند و کتاب خدا را رها ساختند. به خدا سوگند من کتاب خدا را هرگز با چیز دیگری مخلوط نمی کنم].

و گروهی نیز بر خلاف سنت پیامبر بزرگوار، از روش خلیفه پیروی کرده کتابت روایات و سنت را منع کردند (4).

- 52 - دیدگاه خلیفه درباره کتاب ها

نظر و اجتهاد خلیفه پیرامون کتابها و نویسندگان آنها را به آن حوادث چهار گانه - حادثه مشکلات قرآن، حادثه سؤال از آینده، حادثه نقل روایت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و حادثه نوشتن سنت و روایات - اضافه کنید.

1- - البدایه والنهایه 8:107 [8/115، حوادث سال 59 هـ].

2- - جامع بیان العلم 2:191 [ص 429، ح 2071 و 2073].

3- - طبقات ابن سعد 3:206 [3/287]؛ مختصر جامع بیان العلم: 33 [ص 62، ح 58].

4- - ر. ک: سنن دارمی 1:125؛ مستدرک حاکم 1:104-1:106 [1/186-187، ح 357-359]؛ مختصر جامع العلم: 36 و 37 [ص 68-72، ح 61-63].

مرد مسلمانی نزد خلیفه آمده و گفت: ما وقتی که مدائن را فتح کردیم به کتابی برخورد کردیم که در بردارنده دانشی از دانش های فارس و سخنان شگفت انگیز است. ناگهان عمر تازیانه خود را خواست و مشغول زدن آن مرد شد. و بعد این آیه را خواند: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (1) [ما بهترین سرگذشتها را از طریق این قرآن - که به تو وحی کردیم - بر تو بازگو می کنیم]. و گفت: «ویلک اقصص احسن من کتاب اللہ؟ ایما هلک من کان قبلکم، لأنهم اقبلوا علی کتب علمائهم و ترکوا التوراه و الإنجیل حتی درسا و ذهب ما فیهما من العلم» (2) [وای بر تو آیا داستانی بهتر از داستانهای قرآن می توان یافت؟! اقوام پیش از شما نابود شدند به خاطر این که به کتابهای علما و اسقف های خود مشغول شدند و تورات و انجیل را رها کردند تا علمی که در آن دو بود از بین رفت].

در «تاریخ مختصر الدول» (3)، اثر ابوالفرج ملطی، متوفای (684)، چاپ بوک در اوکسونیا در سال (1663 م) آمده است:

یحیی غراماطیقی تا زمان فتح شهر اسکندریه به دست عمرو و عاص، زنده بود و به حضور عمرو رسید، و او جایگاه یحیی را شناخته او را مورد احترام قرار داد و چندی از مسائل فلسفی از او شنید که عرب با آن آشنایی نداشت و این مسائل در نظر او بسیار مهم جلوه کرده، و شیفته اش گردید؛ زیرا او مردی خردمند، خوش مشرب و خوش فکر بود از این رو ملازم او گردید و از او جدا نشد.

سپس روزی یحیی به عمرو گفت: تو بر همه مناطق اسکندریه مسلط شده، همه گروه ها را تحت اختیار خود درآورده ای و هر چه برای شما سودمند است، ما درباره آن هیچ حرفی نداریم و اما چیزهایی که برای شما سود ندارد پس ما بر آن سزاوارتریم. عمرو به او گفت: به چه نیاز داری؟ گفت: کتابهای حکمت را که در خزانه های سلطنتی وجود دارد. عمرو گفت: این، مسأله ای است که من بدون اجازه امیر المؤمنین عمر بن خطاب نمی توانم درباره اش تصمیمی بگیرم. از این رو نامه ای به عمر نوشته و درخواست یحیی را برای او تشریح کرد. جواب نامه از سوی عمر آمد و در آن چنین نوشته بود: «وَأَمَّا الْكُتُبُ الَّتِي ذَكَرْتَهَا، فَإِنَّ كَانُ فِيهَا مَا وَافَقَ كِتَابَ اللّٰهِ، فَفِي كِتَابِ اللّٰهِ عَنهُ غَنَى، وَ إِنْ كَانُ فِيهَا مَا يَخَالِفُ كِتَابَ اللّٰهِ فَلَا حَاجَةَ إِلَيْهِ؛ فَتَقَدَّمَ بِإِعْدَامِهَا» [و اما کتاب هایی که یاد آور شدی اگر محتوای آنها با قرآن موافق است، پس با وجود قرآن ما از آنها بی نیازیم، و اگر مخالف قرآن است، نیازی به آنها نیست؛ پس آنها را نابود ساز]. عمرو نیز همه کتابهای موجود را میان حمام های شهر اسکندریه توزیع نمود و آنها را در کوره های حمام سوزاند و تا شش ماه حمام های شهر اسکندریه را با آنها گرم کرد. تو این حادثه تلخ را بشنو و تعجب کن.

جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی» (4) تمام این بخش از کلام ملطی را نقل کرده و در تعلیقه ای که بر آن زده می گوید:

همه این بخش از کلام ملطی از نسخه چاپی چاپخانه الآباء الیسوعیین بیروت حذف شده است و ما علت آن را نمی دانیم!].

ص: 569

1- - یوسف: 3.

2- - تاریخ عمر بن خطاب، ابن جوزی: 107 [ص 116]؛ شرح نهج البلاغه 3:122 [101/12]، خطبه 223؛ کنز العمال 95: [374/1] ح 1632.

3- - تاریخ مختصر الدول: 180 [ص 103].

4- - تاریخ التمدن الإسلامي 3:40 [مؤلفات جرجی زیدان الکامله، تاریخ التمدن الإسلامي/مجلد 11/635].

و عبد اللطیف بغدادی، متوفای (629) هجری، در کتاب «الإفاده والاعتبار» (1) می گوید:

و نیز پیرامون عمود السواری (2)، آثار به جا مانده ای را مشاهده کردم که برخی از آنها سالم و برخی دیگر شکسته بود و از آنها برمی آمد که این محلّ، مسقف بوده و ستونها سقف را نگه می داشته و بالای عمود السواری، گنبدی بوده که عمود السواری آن را نگه داشته است. و به نظرم این همان رواقی است که ارسطو و پس از وی شاگردانش در آنجا تدریس می کرده اند و این مکان همان خانه معلّم اول است که اسکندر هنگام بنای شهر اسکندریّه آن را ساخته است، و خزانه سلطنتی کتابها و کتابخانه عظیم اسکندریّه که عمر و عاص به دستور عمر آتش زد، در میان همین خانه قرار داشته است.

و این دیدگاه خلیفه عمومیّت داشته، و همه کتابها در هر نقطه ای که به دست اسلام فتح شده، دچار این مصیبت شده اند. نگارنده «کشف الظنون» (3) می گوید:

هنگامی که مسلمانان شهرهای فارس را فتح کردند و به کتاب های آنان دسترسی پیدا نمودند، سعد بن ابی وقاص به عمر بن خطاب نامه نوشته و از او درباره سرنوشت آنها و انتقالشان به مسلمانان کسب تکلیف کرد. و عمر رضی الله عنه در پاسخ او نوشت: «اطرحوها فی الماء؛ فإن یکن ما فیها هدی فقد هدانا الله تعالی وإن یکن ضلالاً فقد کفانا الله تعالی» [همه آنها را داخل آب بریزید؛ اگر در میان آنها هدایت باشد خداوند، ما را به بهتر از آن هدایت کرده، و اگر مطالب گمراه کننده باشد خداوند، ما را از آن بی نیاز کرده است]. به دنبال این دستور، مردم آنها را داخل آب ریختند و یا سوزاندند و بدین وسیله دانش ایرانیان از بین رفت.

و در میان سخنان خود، درباره مسلمانان و دانش آنها می گوید (4):

آنان در فتح شهرها و کشورها هر کتابی را که یافتند سوزاندند.

و ابن خلدون در «تاریخ» (5) خود می گوید:

دانش ها بسیار و حکیمان در میان ملّت ها فراوانند، و دانش هایی که به آنها دسترسی پیدا نکرده ایم بسیار بیشتر از آن است که به ما رسیده است. کجاست علوم ایرانیان که عمر رضی الله عنه هنگام فتح ایران فرمان به نابودی آن داد؟!

امینی می گوید: استفاده از کتب گذشتگان به طور مطلق حرام نیست، به ویژه اگر کتابی علمی، صنعتی، اخلاقی، پزشکی، دانش فضایی یا ستاره شناسی، ریاضی و یا کتاب حکمت و مانند آن باشد. و بالاتر از آن اگر کتابی منسوب به پیامبری از پیامبران مانند حضرت دانیال باشد به شرط اینکه انتساب آن صحیح بوده و تحریف در آن صورت نگرفته باشد.

بله، اگر از کتب ضالّه [گمراه کننده] باشد که دعوت به باطل یا دین نسخ شده یا ایجاد شبهه در اساس اسلام می کند، برای افراد کم سواد که از پاسخگویی و نقد آن ناتوانند مطالعه آنها جایز نیست، ولی برای افرادی که توانایی دفاع و قدرت استدلال دارند، برای باطل ساختن آن و سوق دادن مردم به سوی حقّ، ملاحظه آنها از بالاترین طاعات است.

میان قرآن که در بردارنده بهترین داستانها و درسهاست، و کتابهای یاد شده که در بردارنده علوم مفید و حکمت های بالغه یا صنعت و فنون مفید به حال جامعه و مورد استفاده بشر می باشد، هیچ گونه منافاتی نیست، گر چه مطالب و معانی موجود در قرآن بسیار پر مغزتر و عمیق تر و استوارتر از مطالبی است که در آن کتب وجود دارد، لکن قاصر بودن فهم.

1- - الإفاده والاعتبار: 28 [ص 132]. 2- [از جمله ستونهایی است که رواق ارسطورا که در آن حکمت درس می گفته، نگه می داشته است].

-2

3- - كشف الظنون 1:446 [679/1].

4- - كشف الظنون 1:25 [ص 33 در مقدمه].

5- - تاريخ ابن خلدون 1:32 [50/1].

مردم از درک عمق معانی قرآن کریم با وجود اعتراف آنان به وجود همه علوم جهان آفرینش در قرآن کریم، باعث شده تا مردم به دست آوردن این علوم را رها کنند؛ از این رو جلوگیری از مطالعه این کتابها، جنایت بر جامعه و دور ساختن آنان از علوم است. و تازیانه زدن مطالعه کنندگان آن کتب از نظر قرآن و سنت و قانون عمومی اسلام هیچ وجه قانونی ندارد.

خدا می داند که به سبب نبود کردن این سرمایه علمی در اسکندریه و از هم پاشیدن تمدن پیشرفته و صنایع مترقی ایرانیان چه خسارتی بر مسلمانان وارد شد!

و این سرمایه های کم نظیر انسانی، نه ارتباطی با هدایت و ضلالت دارد آن گونه که خلیفه درباره کتب ایرانیان پنداشته است، و نه مشروط به موافقت و یا مخالفت کتاب و سنت می باشند آن گونه که درباره کتابخانه آباد اسکندریه گمان کرده است. و اگر مسلمانان از این سرمایه علمی بهر مند می شدند، هرگز دچار ضرر و زیان نمی شدند.

بله، این عمل نفرت انگیز سبب عقب گرد در علم، فقر در دنیا، بدنامی عرب و اسلام شد. در میان منتقدان، برخی این عمل را توحش، و برخی نیز عمل جاهلانه می شمارند، و ما حکم این عمل را به عقل سلیم و منطق صحیح واگذار می کنیم.

وانگهی خلیفه می توانست کتاب هایی را که به حال جامعه بشری سودمند و مفیدند را از میان آنها انتخاب، و کتاب های مشتمل بر کفر و الحاد و گمراهی را نابود سازد، ولی متأسفانه چنین نکرد و تاریخ، ماجرا را آن گونه که شنیدید ثبت کرده است.

- 53 - اجتهاد خلیفه درباره نامها و کنیه ها

1 - از زید بن اسلم از پدرش نقل شده است: عمر بن خطاب پسر خود را به خاطر این که کنیه اش ابو عیسی بود، تنبیه کرد. و کنیه مغیره بن شعبه نیز ابو عیسی بود، عمر به او گفت: چرا کنیه خود را ابو عبد الله نمی گذاری؟ پاسخ داد:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کنیه مرا ابو عیسی نهاد. عمر گفت: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ غَفَرَ لِمَنْ تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَإِنَّمَا فِي جِلْسَتِنَا» (1) [پیامبر خدا کسی است که گناهان گذشته و آینده اش بخشیده شده است (2)، ولی ما در جلسه خود هستیم]؛ پس از آن، همیشه او را ابو عبد الله خطاب می کرد تا اینکه به هلاکت رسید (3).

2 - سوگلی و معشوقه عبید الله بن عمر نزد عمر آمده از او شکایت کرده و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا مرا از دست ابو عیسی نجات نمی دهی؟ عمر گفت: ابو عیسی کیست؟ معشوقه گفت: فرزندان عبید الله. عمر گفت: وای بر تو چگونه به او ابو عیسی می گویی؟ و فرزندش را فراخواند و به او گفت: وای بر تو! کنیه خود را ابو عیسی گذاشتی؟ او را از این کار بر حذر داشته و ترساند و بعد دستش را دندان گرفت تا ناله اش بلند شد، سپس او را زد و به او گفت: وای بر تو مگر عیسی پدر داشت؟ تو از کنیه هایی که عرب انتخاب می کند آگاهی نداری؟ مانند ابوسلمه، ابوحنظله، ابو عرطفه، و ابو مره (4).

3 - عمر رضی الله عنه به اهل کوفه نوشته بود: «لَا تَسْمُوا أَحَدًا بِاسْمِ نَبِيِّ» [کسی را به نام پیامبری ننامید]. و به گروهی از ساکنان مدینه دستور داد نام فرزندانشان که محمد بود، را تغییر دهند تا این که گروهی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفتند: خود پیامبر به آنان اجازه داده تا فرزندانشان را محمد بنامند، در این هنگام از آنان دست برداشت (5).

1-- در عبارت ابوداود چنین آمده است: «جَلَبَتِنَا» [که معنا چنین می شود: «ما در میان انبوه مسلمانان قرار داریم و نمی دانیم چه می شود»].

2-- [درسورة فتح آیه 2 آمده است: (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...) «تا خداوند گناهان گذشته و آینده ای را که به تو نسبت می دادند ببخشد...»].

3-- سنن أبي داود 2:309[291/4، ح 4963].

4-- شرح نهج البلاغه 3:104[44/12، خطبة 223].

5-- عمده القاری 7:143[39/15].

4 - عمر از مردی شنید که مرد دیگری را ذو القرنین می خواند به او گفت: «أفرغتم من أسماء الأنبياء فارتفعتم إلى أسماء الملائكة» (1) [نام انبیا را تمام کردید حال نوبت به نام فرشتگان رسید].

امینی می گوید: این روایات از چندین جهالت و نادانی پرده برمی دارند:

1 - خلیفه از نامگذاری افراد به نام پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نهی کرده و به کسانی که نامشان محمد بود دستور داده که نامشان را تغییر دهند، در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «من ولد له ثلاثة أولاد فلم يسم أحدهم محمداً فقد جهل» (2) [هر کسی که سه فرزند داشته باشد و نام یکی از آنها را محمد نگذارد، جاهل است]. و نیز فرموده است: «إذا سمّيتم محمداً فلا تضربوه ولا تحرموه» (3) [هرگاه فرزند خود را محمد نامیدید او را زنید و از چیزی محروم نسازید]. و می فرماید: «إنَّ الله ليوقف العبد بين يديه يوم القيامة إسمه أحمد أو محمّد فيقول الله تعالى له: عبدی أما استحييتني وأنت تعصيتني واسمك إسم حبيبي محمّد؟ فينكس العبد رأسه حياءً ويقول: اللهم إني قد فعلت. فيقول الله عزّ وجلّ: يا جبريل خذ بيد عبدی وأدخله الجنة فأنتي أستحي أن أعذب بالنار من اسمه اسم حبيبي» (4) [خداوند روز قیامت بنده ای را که نامش احمد یا محمد است در محضر خود نگه داشته و می فرماید: ای بنده من! تو که نامت، نام حبيب من محمد است چرا نگاه که گناه می کردی شرم نکردی؟ او از شرم سر خود را پایین انداخته می گوید: خدایا به راستی که من مرتکب گناه شدم. خدای عزوجل می فرماید: ای جبرئیل! دست بنده ام را بگیر و او را داخل بهشت نما من بنده ای را که نامش نام حبيب می باشد شرم دارم که با آتش عذابش کنم].

و خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله افراد زیادی از متوآدین عصرش را محمد نامید. به علاوه، شرع مقدّس مردم را برای انتخاب و نامگذاری نام های زیبا تشویق نموده و زیباترین نام «محمد» است، و بهترین اسم، آن است که به وسیله آن عبادت و حمد خدا انجام گیرد؛ از این رو از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده است: «إنکم تَدعون يوم القيامة بأسمائکم وأسماء آبائکم فأحسنوا أسماءکم» (5) [شما روز قیامت با نام خود و پدرانتان خوانده می شوید پس نام نیک برای خود انتخاب کنید].

و فرموده است: «من حقّ الولد علی الوالد أن يحسن اسمه وأن يحسن أده» (6) [از حقوق فرزند آن است که نام نیک برای او انتخاب کرده و خوب او را تربیت نماید].

2 - نهی وی از نامگذاری به نام پیامبران که پس از نامهای برگرفته شده از اسماء حسناى الهی یعنی محمد و علی و حسن و حسین، از زیباترین اسامی هستند.

در روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «ما من أهل بيت فيه اسم نبيّ إلا بعث الله تبارك وتعالى إليهم ملكاً يقدّسهم بالغداوة والعشي» (7) [هیچ خانه ای نیست که در آن اسم پیامبری باشد مگر این که خدای تبارک و تعالی فرشته ای را برانگیخته، صبح و شب آنان را تقدیس نماید]. و می فرماید: «سمّوا بأسماء الأنبياء، وأحبّ الأسماء إلى الله عبد الله وعبد الرحمن، وأصدقها حارث وهمام، وأقبحها حرب ومرة» (8) [نام خود را از نام پیامبران انتخاب کنید و محبوب ترین نام نزد خدا عبد الله و عبد الرحمن، و صادق ترین آنها حارث و همام، و زشت ترین آنها حرب و مرّه است].

3 - مذمت و سرزنش کردن وی، کسی را که کنیه اش ابو عیسی بوده، به این دلیل که آیا عیسی پدر داشت (تا «ابوعیسی») - پدر عیسی - صحیح باشد؟! 6.

1-- حیاه الحیوان [2:21/1/556]؛ فتح الباری 6:295 [6/383].

2-- این روایت را طبری [در المعجم الکبیر 59/11، ح 11077]، و ابن عدی [در الکامل فی ضعف الرجال 89/6، شماره 1617]، و سیوطی در الجامع الصغیر، در حرف میم [2/653، ح 9084] نقل کرده اند.

3-- مجمع الزوائد 8:48؛ السیره الحلبیه [1/83].

4-- المدخل، ابن حاجّ 1:129.

5-- سنن أبی داود [2:307/4/287، ح 4948]؛ سنن بیهقی 9:306.

6-- مجمع الزوائد، حافظ هیثمی 8:47.

7-- المدخل، ابن حاجّ 1:128.

8-- سنن أبی داود [2:307/4/287، ح 4950]؛ سنن بیهقی 9:306.

آیا خلیفه خیال کرده که هر کس خود را ابو عیسی نامید خود را پدر عیسی بن مریم می داند تا به او اشکال شود که:

مگر عیسی پدر داشت؟! یا وی برای عیسایی که پدرش به واسطه او این کنیه را پیدا کرده، پدری نمی دید و گمان می کرده که کنیه پدران براساس نامهای اولادشان می باشد. و به همین دلیل بود که به صهیب گفت: چرا خود را ابو یحیی می نامی، تو که فرزند نداری؟!!

4 - و شگفت انگیزتر از همه آن است که خلیفه پس از شنیدن سخن مغیره که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله او را ابو عیسی نامیده، او را تصدیق کرد، ولی باز از دیدگاه خود برنگشت و آن را از گناهان بخشیده شده پیامبر شمرد! و خواست او و رفیقش مرتکب گناه نشوند؛ زیرا نمی داند که عاقبتشان چه خواهد بود.

من نمی دانم آیا او با برهانی قاطع اثبات کرده که آن، گناهی است که عذاب یا مغفرت را در پی دارد؟! و آنگاه از کجا فهمید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرتکب گناه شده است تا با استدلال به آیه مبارکه که سوره فتح حکم کند که گناهان پیامبر بخشیده شده است؟! خیر، او برهانی ندارد، بلکه با این دلیل خیالی خود و سفسطه، چنین برداشتی کرده است: «آیا عیسی پدر داشت؟!».

حال اگر این سخن، برهان دارد - که من هرگز چنین نمی گویم - پس معاذ الله آفرین به پیامبر غیر معصوم! و اگر با سفسطه چنین سخنی رانده است پس وای به حال کسی که ندانسته سخن می گوید!

5 - او پس از این که این دو کنیه را زشت پنداشت، تعزیرش این بود که پیش از زدن، دست او را دندان گرفت، و گوش زمانه چنین تعزیر قساوت باری را هرگز نشنیده است!

6 - از کنیه های عرب که خلیفه انتخاب کرد «ابومره» است، در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نامگذاری به این کنیه نهی فرموده است. افزون بر این، آن گونه که در کتب لغت آمده (1)، «ابومره» کنیه ابلیس است، و گفته شده: بدین جهت کنیه ابلیس ابومره [پدر مره] است که دختری به نام مره دارد. و پیامبر خدا از نامگذاری افراد به نام «حیات» نهی کرده و فرموده: «فإن الحیات الشیطان» [زیرا حیات شیطان است].

ابوداود در «سنن» خود (2) از مسروق نقل می کند: به دیدار عمر بن خطاب رفتم، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مسروق بن أجدع. عمر گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «أجدع» یعنی شیطان. گویا عمر دستور سابق خود را که کنیه «ابومره» را انتخاب کنید، فراموش کرده بود. آیا او نمی دانست «ابومره» کنیه ابلیس است؟ یا او برای خود در برابر پیامبر رأی و نظری دارد؟ والله اعلم. و همچنین است کنیه «ابوحنظله»؛ زیرا آن گونه که در «زاد المعاد» (3) آمده، ابن قیّم «حنظله» را از زشت ترین نام ها شمرده است.

7 - پندار او که «ذو القرنین» از اسامی فرشتگان است، در حالی که نمی دانسته ذو القرنین - بنابه گفته طبری (4) - جوانی رومی بوده که پادشاهی و مُلک به او عنایت شده است.

و در روایت صحیحی از امیر مومنان علیه السلام آمده است: «أنته کان رجلاً أحبّ الله فأحبّه، وناصح الله فناصحه، لم یکن نبیاً ولا ملکاً» (5) [ذو القرنین کسی بود که به خدا مهر ورزید و خدا نیز او را محبوب خود ساخت، و خالصانه برای خدا کار کرد و خداوند نیز به او خلوص و پاکی عنایت کرد، او نه پیامبر بود و نه فرشته].

در قرآن کریم آیاتی چند درباره «ذو القرنین» وجود دارد که گویا خلیفه از همه آنها غافل بوده است. و نیز بر او پوشیده مانده بود که پیامبر

خدا صلى الله عليه و آله، امير مؤمنان على عليه السلام را ذو القرنين ناميده و در حضور مردم فرموده: «يا أيها الناس».

ص: 573

1- - قاموس اللغة 2:133 [ص 610]؛ تاج العروس 2:539؛ لسان العرب 7:18 [76/13].

2- - سنن أبي داود 2:308 [289/4]، ح 4957.

3- - زاد المعاد 1:260 [6/2].

4- - تاريخ الأمم والملوك [575/1].

5- - فتح الباری 6:295 [383/6]؛ كنز العمّال 1:254 [457/2]، ح 4493.

أوصيكم بحبّ ذى قرنيها أخی وابن عمّی علی بن أبی طالب؛ فإنّه لا یحبّه إلا مؤمن، ولا یبغضه إلا منافق، من أحبّه فقد أحبّنی، ومن أبغضه فقد أبغضنی»(1) ای مردم به شما سفارش می کنم که ذو القرنین یعنی برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب را دوست بدارید؛ زیرا فقط مؤمن او را دوست می دارد و تنها منافق به او بغض می ورزد. هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس به او بغض ورزد به من بغض ورزیده است].

و نیز خطاب به علی علیه السلام فرمود: «إنّ لك فی الجنّه بیتاً - ویروی: كنزاً - وأنت لذو قرنیها» [برای تو در بهشت خانه ای - و بنا به روایتی: گنجی - است و تو ذو القرنین بهشت هستی].

شارحان حدیث گفته اند: یعنی صاحب دو طرف بهشت، و ملک با عظمت آن، همه بهشت را در بر می گیرد آن گونه که همه زمین در اختیار ذوالقرنین قرار گرفت. یا به این معناست: او ذو القرنین امت است گر چه به جای واژه امت ضمیر آمده بدون اینکه پیش از آن، نامی از امت برده شده باشد؛ مانند سخن خدای تعالی: (حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ) (2) [تا خورشید در پس پرده ظلمت و تاریکی پنهان شد و غروب کرد]، که خداوند از ضمیر مستتر در «توارت» خورشید را اراده کرده (3) بدون اینکه پیش از آن، نامی از خورشید به میان آمده باشد. ابو عبید می گوید: من تفسیر دوم را بر اوّلی ترجیح می دهم. گفته اند: از علی رضی الله عنه درباره ذو القرنین روایت شده است: «دعا قومه إلی عباده الله تعالی فضرّبوه علی قرنه ضربتین وفیکم مثله» [او قوم خود را به پرستش خدا فرا خواند ولی آنان دو ضربه بر پیشانی او وارد آوردند، و در میان شما نیز مانند ذو القرنین وجود دارد]. به نظر ما حضرت، خودش را اراده کرده است؛ یعنی من مردم را به سوی حقّ فرا می خوانم تا این که دو ضربه بر سر من زده می شود و به سبب آن کشته می شوم. و از ثعلب نقل شده است: منظور این است که علی پدر دو شخصیت بسیار بزرگوار امت، حسن و حسین - فرزندان پیامبر - رضی الله عنهما می باشد (و ذوقرنیها یعنی: ذو جبلها).

و یا ذو القرنین بدین معناست: «ذو شجنتین فی قرنی رأسه»؛ یعنی دو شکاف و شکستگی که در سرش به وجود آمده بود یکی از ضربت عمرو بن عبدود در جنگ خندق، و دیگری از ضربت ابن ملجم لعنه الله علیه. ابو عبید می گوید: و این صحیح ترین قول است (4).

و هنگامی که خلیفه از مطالب موجود در قرآن و سنت بی خبر است دیگر جا ندارد که ما او را به خاطر جهلش به شعر شعرای جاهلیت مؤاخذه کنیم؛ چرا که نام و یاد ذوالقرنین در شعر امرء القیس و اوس بن حجر و طرفه بن عبد آمده است.

از آن گذشته نامگذاری به نام ملائکه چه مانعی دارد؟! و چه بسیاریند افرادی که به نام برترین فرشتگان همچون «جبرئیل»، «میکائیل» و «اسرافیل» نامیده شده اند، و این سه اسم عبرانی هستند و بنابر نقل ابن حجر (5) معنای آنها به عربی چنین است: عبدالله، عبیدالله، عبد الرحمن.

و در صحیح بخاری از عکرمه نقل شده است: «أنّ جبر، ومیک، وسراف: عبد، وإیل: الله» (6) [جبر، میک و سراف یعنی بنده، و ایل یعنی الله].

ص: 574

1- - الرياض النضرة 2:214 [166/3]؛ تذکره السبیط: 17 [ص 28]؛ شرح ابن أبی الحدید 2:451 [172/9]، خطبه 154. 2- - سورة ص: 32.
-2

3- - [و حاصل معنای آیه این است: حضرت سلیمان می گوید: من به قدری اسبان را دوست داشتم، که وقتی اسبان را بر من عرضه کردند، نماز از یادم رفت تا وقتش فوت شد و خورشید غروب کرد. البتّه علاقه سلیمان برای خدا بوده، و علاقه به خدا او را به اسبان علاقه مند می کرد؛ چون می خواست آنها را برای جهاد در راه خدا تربیت کند. البتّه برخی از مفسران گفته اند: ضمیر در «توارت» به واژه «خیل» برمی گردد و معنای آیه این است: سلیمان از شدّت علاقه ای که به اسبان داشت، پس از سان دیدن از آنها، همچنان به آنها نظر می کرد، تا آنکه اسبها در پس پرده بُعد و دوری ناپدید شدند؛ ر. ک: تفسیر المیزان 203/17].

4- - نوادر الأُصول، حکیم ترمذی: 307 [187/2، اصل 241]؛ مستدرک حاکم 3:123 [133/3، ح 4623]؛ الرياض النضرة 2:210 [161/3]؛ النهایه، ابن اثیر 3:278 [51/4]؛ لسان العرب 17:210 [136/11]؛ کنز العمّال 1:254 [456/2-457]، ح 4491-4493.

5- - الإصابه [399/2، شماره 5126].

6- - صحیح بخاری، باب من کان عدوّاً لجبریل [کسی که دشمن جبرئیل است]، در کتاب التفسیر [1628/4، ح 4210].

و در حدیثی صحیح آمده است: «إِنَّ أَحَبَّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ» (1) [محبوب ترین نام نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن است]. و هیچ مانعی از نامگذاری به این نامهای عبرانی نیز وجود ندارد.

- 54 - عدم آگاهی خلیفه از سوره ای که در روز عید خوانده می شود

از عبیدالله نقل شده است: عمر رضی الله عنه به قصد نماز روز عید از خانه خود خارج شد و در پی ابوقاد لیشی فرستاد و از او پرسید: پیامبر صلی الله علیه و آله در چنین روزی کدام سوره را می خواند؟ لیث پاسخ داد: سوره قاف و اقتربت.

امینی می گوید: این، روایتی صحیح است که امامان اهل سنت در صحاح (2) نقل کرده اند. بنابراین مرسل دانستن آن به این بهانه که عبیدالله بن عبدالله، عمر را درک نکرده، مردود است؛ به خاطر این که در صحیح مسلم این روایت را از عبیدالله بن عبدالله از ابوقاد نقل می کند، و شکی نیست که عبیدالله، ابوقاد را درک کرده است. و به همین دلیل بیهقی، سندی، سیوطی و دیگران این اشکال - مرسله بودن روایت یاد شده - را رد کرده اند.

بیا از خلیفه پرسیم: چرا از سوره ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نماز عید فطر و قربان می خوانده، غافل مانده است؟!

آیا فراموش کرده بود و می خواست به یادش بیاید، آن گونه که سیوطی در «تنویر الحوالک» توجیه کرده است؟! (3) و یا اشتغال او به داد و ستد در بازار، او را از آن باز داشته است، آن گونه که خودش در موارد زیادی آن را عذر خود برشمرده است؟! و فراموش کردن او بعید است؛ زیرا چنین حکم مرسوم می که هر سال در حضور مردم، و اجتماعی پر ازدحام، دوبار تکرار می شود عادتاً فراموش نمی شود.

- 55 - خلیفه و معانی واژه ها

اشاره

1 - از عمر نقل شده است که در بالای منبر گفت: برداشت شما از آیه: (أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ) (4) [یا به طور تدریجی، با هشدارهای خوف انگیز آنان را گرفتار سازد] چیست؟ همه سکوت کردند، پیرمردی از قبیله هذیل به پا خاسته گفت:

واژه «تَخَوُّفٍ» لغت ماست و به معنی «تَنْقِصٌ» (کاستی) است. عمر گفت: آیا این مطلب در شعر عرب آمده است؟ گفت: آری، شاعر ما ابوکبیر هذلی - زهیر شتری را وصف می کند که راه رفتن، کوهانش را پس از چاقی و بلندی، لاغر کرده و می کاهد، و می گوید:

تَخَوُّفَ الرَّحْلِ مِنْهَا تَامِكاً قَرْداً كَمَا تَخَوُّفَ عَوْدِ النَّبْعِ السَّفْنُ (5)

[سیر و سفر از کوهان بلند و انباشته از گوسفند آن شتر کاسته است، آن گونه که سوهان از چوب درخت نبعه می کاهد (و آن را برای درست شدن کمان می تراشد)].

در این لحظه عمر گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بَدْيُونَكُمْ لَا يَصُلُّ» [مردم، مواظب دیوان های خود باشید تا از دست نرود].

گفتند: دیوان های ما چیست؟ گفت: «شعر الجاهلیّه؛ فَإِنَّ فِيهِ تَفْسِيرَ كِتَابِكُمْ وَمَعَانِيَ كَلَامِكُمْ» (6) [شعرهای دوران جاهلیت؛ زیرا تفسیر

-
- 1- - این روایت را أحمد [در مسند 456/5، ح 18553]، وابن حبان در صحیح خود [142/13، ح 5828] نقل نموده اند.
 - 2- - صحیح مسلم 1:242 [288/2، ح 14، کتاب العیدین]؛ سنن أبی داود 2:280 [300/1، ح 1154]؛ سنن ابن ماجه 1:188 [408/1، ح 1282]؛ سنن ترمذی 1:106 [415/2، ح 534]؛ السنن الکبری، نسائی 3:184 [546/1، ح 1773]؛ سنن بیهقی 3:294.
 - 3- - تنویر الحوالک 1:147 [191/1].
 - 4- - نحل: 47.
 - 5- - «تمک السنم»: کوهان شتر، بلند و مرتفع شد. «القرد»: متراکم، و گوشت روی گوشت انباشته. «النبعه»: درختی کوهی که از آن کمان می سازند. «السفن»: سوهان، که آهنی جهت تراشیدن و ساییدن است.
 - 6- - الکشاف 2:165 [608/2-609]؛ الجامع لأحكام القرآن 10:110 [73/10]؛ تفسیر بیضاوی 1:667 [545/1].

2 - از ابوصلت ثقفی نقل شده است: عمر بن خطاب «راء» در واژه «حرج» در آیه: (وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ) (1) [و آن کس را که به خاطر اعمال خلافش بخواهد گمراه سازد، سینه اش را آنچنان تنگ می کند که گویا می خواهد به آسمان بالا برود] را با فتحه خواند، و برخی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که نزد او بودند با کسر خواندند (حرج). عمر گفت: مردی از کنانه را نزد من بیاورید که از قبیله مدلج بوده و چوپان باشد. وقتی آوردند عمر به او گفت: ای جوان «حرجه» چیست؟ جوان گفت: «حرجه» نزد ما درختی است که میان درختان قرار گرفته و نه چارپایان اهلی، نه وحشی، و نه چیز دیگری نمی تواند به آن دسترسی پیدا می کند. در این هنگام عمر گفت: «كذلك قلب المنافق لا يصل إليه شيء من الخير» (2) [قلب منافق نیز چنین است، هیچ خیری بدان نمی رسد].

3 - عبدالله بن عمر می گوید: عمر بن خطاب آیه: (وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) (3) [و در دین (اسلام) کار سنگین و سختی بر شما قرار نداد] را خواند سپس گفت: مردی از طایفه مدلج را نزد من بیاورید. عمر به او گفت: «حرج» نزد شما چه معنایی دارد؟ گفت: ضیق و تنگی (4).

4 - حاکم از سعید بن مسیب نقل می کند: عمر بن خطاب تلاوت این آیه را تمام کرد: (الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ) (5) [آری)، آنها که ایمان آوردند، و ایمان خود را با شرک و ستم نیالودند]، پس نزد ابی بن کعب رفت و از او پرسید: کدام یک از ما ظلم نکرده ایم؟ ابی گفت: ای امیر مؤمنان! منظور از آن شرک است؛ آیا سخن لقمان خطاب به فرزندش را نشنیده ای: (يَا بُنَيَّ لَا تَشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) (6) [پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است]؟!]

من خلیفه را معذور می دانم در این که علم کتاب و سنت از او پوشیده مانده یا از قضاوت و داوری ناتوان بوده است؛ زیرا اشتغال او به دلّالی جهت کرایه چارپایان (7)، و داد و ستد در بازار (8)، و خرید و فروش نخ و برگ درخت سلم (که با آن پوست را دبّاعی می کنند) (9) در زمان فقر و نداری که نان بخور و نمیری به دست می آورده اند، او را از کسب علوم بازداشته بود. ولی وی را در عدم شناخت زبان و لغت خویش که شبانه روز آن را در دهان می غلطاند، معذور نمی دانم.

(إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ) (10) [این همان سرگذشت واقعی است].

(وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ) (11) [ما کتابی برای آنها آوردیم که (اسرار و رموز) آن را با آگاهی شرح دادیم].

(وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ) (12) [آنان به این سخن که می گویند علمی ندارند، بلکه تنها حدس می زنند].

(إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا) (13) [گمان، هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی سازد (و به حق نمی رساند)]. 6.

ص: 576

1- - أنعام: 125.

2- - الدر المنثور 3:45 [356/3]؛ كنز العمال 1:285 [596/2] ح 4820.

3- - حج: 78.

4- - كنز العمال 1:257 [470/2] ح 4523.

5- - أنعام: 82.6 - المستدرک علی الصحیحین 3:305 [3/345، ح 5330]. وآیة: 13 از سورة لقمان.

-6

7- - ر. ک: النهایه 1:78 [1/119]؛ قاموس اللغه [القاموس المحيط/754]؛ تاج العروس 4:721، و می گوید: «الامتحان بالبرطشه: کسی که شتر و الاغ برای مردم کرایه می کند و حقّ دلّالی می گیرد».

8- - نگاه کن: صحیح مسلم 2:234 [4/361، ح 36]؛ کنز العمال 1:278-279 [2/567-569، ح 4741 و 4744 و 4746].

9- - ر. ک: صفحه 581 همین کتاب.

10- - آل عمران: 62.

11- - أعراف: 52.

12- - جائیه: 24.

13- - یونس: 36.

این بود گوشه ای از شاهکارهای علمی عمر، و مشتق از خروار بود که ما به آن دسترسی پیدا کرده ایم. و چکیده مطالب یاد شده چند نکته است:

1 - خلیفه، مسائل خود را از گروهی از اصحاب می آموخته است؛ زیرا فاقد علمی بوده که نزد آنان بوده است، گروهی که برخی از آنان به علم هم معروف نبوده اند. پیش از همه، مولای ما امیر مؤمنان علی - صلوات الله علیه - قرار دارد که وی از آن حضرت، بیشتر از دیگران علم و دانش دریافت کرده است که پیش از این با بخشی از آن آشنایی پیدا کردی؛ و به همین جهت مرتب می گفت: «لولا علی لهلك عمر» [اگر علی نبود عمر نابود می شد].

و سخن او: لولا علی لضلّ عمر(1) [اگر علی نبود عمر گمراه می شد].

و سخن او: «اللّهم لا تُبَنِّی لمعضله لیس لها ابن ابی طالب» [خدایا در جایی که علی بن ابی طالب نیست برای من گرفتاری پیش نیاور].

و سخن او: «لا أبقانی الله بأرض لست فیها یا أبا الحسن» [ای ابا الحسن! خداوند مرا در جایی که تو نیستی تنها نگذارد].

و سخن او: «اللّهم لا تنزل بی شدیدة إلاّ وأبو حسن إلی جنبی» [خدایا مگذار برای من مشکلی پیش بیاید مگر این که علی در کنارم باشد].

و سخن او: «کاد یهلك ابن الخطّاب لولا علی بن ابی طالب» [اگر علی بن ابی طالب نبود عمر هلاک می شد].

و سخن او: «أعوذ بالله من معضله لا علی بها» [به خدا پناه می برم از مشکلی که علی در آن جا نباشد].

و سخن او: «عجزت النساء أن تلدن مثل علی بن ابی طالب، لولا علی لهلك عمر» [زنان از به دنیا آوردن مانند علی بن ابی طالب عاجزند اگر علی نبود عمر نابود می شد].

و سخن او: «ردّوا قول عمر إلی علیّ، لولا علیّ لهلك عمر» [گفته های عمر را به علی ارجاع دهید، اگر علی نبود عمر نابود می شد].

و سخن او: «لا أبقانی الله بعد ابن ابی طالب» [خدا مرا پس از فرزند ابو طالب زنده نگذارد].

و سخن او: «یا أبا الحسن، أنت لکلّ معضله وشده تُدعی» [ای علی تو برای حلّ هر مشکل و سختی ای خواننده می شوی].

و سخن او: «هل طفحت حرّه بمثله وأبرعته»؟! [آیا زن آزاده ای همچون او به دنیا آورد و پرورش داد]؟!

و سخن او: «هیئات هناک شجنه من بنی هاشم، وشجنه من الرسول، وأثره من علم یوتی لها ولا یأتی، فی بیته یوتی الحکم» [هیئات اینجا شاخه و فرعی از بنی هاشم و شاخه و فرعی از پیامبر و اثری از علم که همه نیازمند آنند و او نیازمند آن نیست، وجود دارد و حکمت در خانه او به دست می آید].

و سخن او: «أبا حسن! لا أبقانی الله لشده لست لها، ولا فی بلد لست فیه» [ای علی! خدا مرا با مشکلی که تو در آنجا نیستی تنها نگذارد، و

نه در شهری که تو در آن نیستی].

و سخن او: «یا بن ابی طالب! فما زلت کاشف کلّ شبهه، وموضح کلّ حکم» [ای فرزند ابو طالب! تو همواره برطرف کننده هر شبهه و روشنگر هر حکمی هستی].

و سخن او: «لولاک لافتضحنا» [اگر تو نبودی ما رسوا می شدیم].

و سخن او: «أعوذ بالله من معضله لیس لها أبو الحسن» [از مشکلی که در کنارش ابوالحسن نباشد به خدا پناه می برم].

ص: 577

1- - تمهید باقلانی: 199.

و سخن او در حالی که به علی علیه السلام اشاره می کند: «هذا أعلم بنبينا وبكتابت نبينا» [این شخص آگاهترین فرد به پیامبر ما و کتاب پیامبر ماست].

و به خاطر نیاز شدیدش به علم و راهنمایی اصحاب و برطرف کردن کج روی های وی توسط آنان، خیلی اوقات در مسائل قضایی و فتوایی در مانده می شد و به ناچار از بزرگان صحابه نظر خواهی نموده، به آنان مراجعه و با آنان مشورت می کرد. و این سخن او به روشنی پرده از روی حقیقت بر می دارد: «كلّ أحد أفتقه من عمر» [همه مردم از عمر داناترند].

و سخن او: «تسمعونني أقول مثل القول فلا تنكروني حتى تردّ عليّ امرأه ليست من أعلم النساء» [و این گونه سخنان مرا شنیده و انکار نمی کنید، تا اینکه پیرزنی بی سواد آن را ردّ کند].

و سخن او: «كلّ أحد أعلم من عمر» [همه از عمر داناترند].

و سخن او: «كلّ أحد أفتقه منك يا عمر» [ای عمر! همه از تو فقیه ترند].

و سخن او: «كلّ الناس أفتقه من عمر حتى ربّات الحجال» [همه مردم حتی زنان حجله نشین از عمر فقیه ترند].

و سخن او: «كلّ الناس أفتقه من عمر حتى المخدّرات في البيوت» [همه مردم حتی زنان پرده نشین از عمر فقیه ترند].

و سخن او: «كلّ الناس أعلم منك يا عمر!» [ای عمر! همه از تو داناترند].

و سخن او: «كلّ واحد أفتقه منك حتى العجائز يا عمر!» [ای عمر! همه از تو داناترند حتی پیرزنان].

و سخن او: «كلّ أحد أفتقه منّي» [همه از من فقیه ترند].

توجه به احادیث یاد شده و صدها مثل آنها به ما این آگاهی را می بخشد که خلیفه به شرایط و ویژگیهایی که بزرگان امت درباره امامت بیان داشته اند، آراسته نبوده است.

امام الحرمین جوینی در «الإرشاد إلى قواطع الأدلّة في أصول الاعتقاد» (1) می گوید:

از شرایط امام این است که اهل اجتهاد باشد به طوری که در حوادث، نیاز به استفتاء از دیگران نداشته باشد، و این شرط اجماعی است.

با توجه به این شرط که مورد اتفاق امت است، جایگاه کسی که ساده ترین مسأله ها را نمی داند و بی نیاز از مردم نمی باشد، کجاست؟ بلکه مردم از علم او بی نیاز بوده اند، و داستان استفتائات و پرسشهای او همه کتابهای حدیث و سنت و تاریخ و سیره را پر کرده است؛ (فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) (2) [با این حال، بعد از حق، چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟!].

با توجه به مطالب یاد شده، ارزش سخن ابن حزم اندلسی در کتابش (3) را خواهی شناخت:

«عَلِمَ كُلُّ ذِي حَسٍّ عِلْمًا ضَرُورِيًّا، أَنَّ آدَى كَانِ عِنْدَ عَمْرِ مِنَ الْعِلْمِ أضعاف ما كان عند عليّ من العلم...» [هر صاحب حسّی علم ضروری دارد که علم عمر چند برابر علم علی بوده است].

و ارزش سخن ابن تیمیّه در «منهاج السنّه»(4):

مردم قضاوت و فتوای منقول از ابوبکر و عمر و عثمان و علی را جمع کرده اند و دیده اند که صحیح ترین و روشن ترین آنها که نشان دهنده علم صاحب آن است مسائلی است که مربوط به ابوبکر و سپس عمر است.8.

ص: 578

1-- کتاب الإرشاد: 426 [ص 358].

2-- یونس: 32.

3-- الفصل فی الملل والنحل [138/4].

4-- منهاج السنّه 3:128.

و به همین دلیل مسائلی که روایت صریح با آنها مخالفت داشته باشد، از عمر بسیار کمتر از علی دیده شده است و اما از ابوبکر اصلاً دیده نشده است. ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان اصحاب از علی چیزی نیاموختند بلکه معروف است که علی، علم خود را از ابوبکر آموخته است.

عجیب است که این آقا خودش را فریب داده، و تصوّر می کند دیگران را نیز با این سخنان می تواند رنگ کند و فریب دهد.

چگونه باور کردنی است که علی علیه السلام، باب شهر علم پیامبر صلی الله علیه و آله - آن گونه که گذشت (1) - و وارث علوم و حکمت های او باشد (2)، و علم خود را از ابوبکر دریافت کند! چنین چیزی ممکن نیست هر چند ابن تیمیّه که مدّعی شیخ الاسلامی است در این میدان بتازد. و بقیّه دروغهای وی در عبارت یاد شده را نیز به این کلامش قیاس کن و پاسخ آن را به دست آور. و پس از ابن حزم و ابن تیمیّه سخنان یاد شده (3) نگارنده «و شیعه» قرار دارد.

2 - و نیز با توجّه به مطالب یاد شده ارزش توجیه و تأویلی را که اهل سنّت برای این روایت صحیح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انجام داده اند خواهی شناخت: «علیکم بسنتی و سنّه الخلفاء الراشدين المهدیین فتمسکوا بها، وعضّوا علیها بالنواجذ، وایاکم ومحدثات الأمور؛ فإنّ کلّ محدثه بدعه وکلّ بدعه ضلاله» (4) [مراقب سنّت من و خلفای راشدین و مهدیین باشید و به آن تمسک بجویید، و با چنگ و دندان آن را حفظ کنید، و از امور ساختگی (و برخلاف کتاب و سنّت) دوری کنید؛ زیرا هر امر ساختگی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است]؛ چرا که اهل سنّت این حدیث را بر کسانی که با اختیار مردم یا به تعیین ابوبکر یا با تعیین شورا بر مسند خلافت تکیه زدند، حمل کرده اند، و ناچار شدند امیر مؤمنان علی علیه السلام را نیز با آنان ذکر کنند.

زیرا معقول نیست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور پیروی از سیره و روش کسی را صادر کند که سیره و روش ندارد، و هر چه از فقه و کتاب و سنّت دارد همه را از دهان دیگران شنیده است و یا به رأی خود فتوا داده است، و می گوید: «إتی ساقول فیها برأیی فإن یک صواباً فمن الله، و إن یک خطأً فمئی و من الشیطان» (5) [من به زودی رأی و نظر خود را بیان می کنم حال اگر درست بود از سوی خداست و اگر اشتباه بود از خودم و شیطان است].

پس در این صورت پیامبر به پیروی از سیره مردم و نظر شخصی در دین خدا دستور داده است. و این شباهتی به فرمان پیروی از مجتهدین که احکام و فتاوی خود را بر اساس آنچه از کتاب و سنّت و اجماع - یا بگو قیاس - شناخته اند به دست می آورند، ندارد؛ زیرا مجتهد از مطالبی که شناخت پیدا کرده احکام را استخراج می کند. حال کسی که شناختی ندارد و از پاسخ روشن ترین مسائل باز می ماند، و قسم می خورد که نمی داند چه می کند (6)، و از مسائل روزمره مورد ابتلا مانند تیمّم و شکوک و غسل و فروع نماز و روزه و حجّ و امثال آن ناآگاه است، امکان ندارد که بتواند امت را رهبری کرده، زمام خلافت را به دست گیرد.

و معنای صحیح حدیث آن است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از خلفا جز کسانی که همواره نامشان را تعیین فرموده و آنان را در این سخن خود عدل و همسنگ قرآن کریم قرار داده است: «إتی تارک فیکم الخلیفتین، - أو مخلف فیکم الثقلین - : کتاب اللّهد.

ص: 579

1- در ص 507-510 از این کتاب.

2- در ص 283 از همین کتاب.

3-- ص 511 همین کتاب.

4-- ر. ک: سنن ابن ماجه 1:20 [15/1، ح 42]؛ سنن أبي داود 2:261 [200/4، ح 4607].

5-- آن گونه که در ص 527 و 528 همین کتاب گذشت، و تفصیل آن نیز در ص 615، 621، 622 خواهد آمد.

6-- چنان که در بخش نوادر الأثر (شاهکارهای علمی عمر) چندین بار ذکر شد.

وعترتی اهل بیتهی لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض»⁽¹⁾، کس دیگری را اراده نکرده است، چنانکه مقتضای لام عهد است، کسانی که آنان را به رشد و هدایت توصیف کرده است. و آنان انسان هایی هستند که سیره و روششان موبه مو و بدون ذره ای اختلاف، مطابق با سیره و روش پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد. نه افرادی که حضرت نه آنها رامعرفی کرده، نه منصوب کرده، و نه به آنان وصیت کرده و نه آنان را وصی قرار داده است، و نه عددی بیان کرده که بر آنها انطباق پیدا کند، بلکه صفاتی را ذکر فرموده که با احدی جز خلفای از اهل بیت معصومش مطابقت ندارد. و تمسک به این حدیث برای اثبات خلافتی که اهل سنت به دنبال آن هستند، تمسک به عام در شبهات مصداقیّه است (از این رو ارزشی نداشته و باطل است).

3 - در کتب اهل سنت احادیثی ساختگی وجود دارد که فضایل عمر را بیان می کنند که با احادیث صحیح و محکمی که ما بیان کردیم هیچ گونه سازگاری ندارند، و هر یک از این احادیث صحیح، آن احادیث ساختگی را تکذیب می کند؛ اینک برخی از روایاتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت داده شده است:

«لو لم أبعث فیکم لبعث عمر»⁽²⁾ [اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد].

«لو لم أبعث لبُعْثت یا عمر!»⁽³⁾ [ای عمر! اگر من به پیامبری برانگیخته نمی شدم هر آینه تو برانگیخته می شدی].

«لو کان نبی بعدی لکان عمر بن الخطاب»⁽⁴⁾ [اگر پس از من پیامبری می بود، هر آینه او عمر بن خطاب بود].

«قد کان فی الأمم محدّثون فإن یکن فی أمتی أحد فهو عمر»⁽⁵⁾ [در امت های پیشین افرادی به عنوان محدّث بودند، اگر در امت من کسی به این عنوان می بود هر آینه او عمر بود].

«إنّ الله جعل الحقّ علی لسان عمر وقلبه»⁽⁶⁾ [خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داد].

«إنّ الله ضرب بالحقّ علی لسان عمر وقلبه»⁽⁷⁾ [خداوند حق را بر زبان و قلب عمر زده است].

و از آن دروغ هاست: روایاتی که از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کنند؛ بسان:

سخن او: «کنّا نتحدّث أنّ ملکاً ینطق علی لسان عمر»⁽⁸⁾ [ما با خود می گفتیم فرشته ای بر زبان عمر سخن می گوید].

ص: 580

1- این حدیث از روایاتی است که ائمّه و حافظان حدیث همه بر صحّت آن اتفاق نظر دارند.

2- الموضوعات، ابن جوزی [320/1].

3- ر. ک: ص 471 همین کتاب.

4- الرياض النضره 1:199 [245/2].

5- ر. ک: ص 426 همین کتاب.

6- حلیه الأولیاء 1:42.

7- الأموال، أبوعمید: 543 [ص 652، ح 1702].

برانگیخته شود، هرگز فاقد علم مسائل روشنی که مورد ابتلای او و مراجعین به اوست، نمی باشد و تا این حد از یادگیری ناتوان نخواهد بود که در طول 12 سال یک سوره از قرآن را یاد بگیرد(1).

حق و فرشته وسکینه کجا بودند روزی که به اساسی ترین مسائل پی نبرد، و پاسخ آنها بر زبانش جاری نشد، و حق در دلش جای نگرفت؟!

چگونه انسان برخوردار از این ویژگی ها، همه مردم حتی بانوان پرده نشین را از خودش داناتر می داند؟!

چگونه دانش قرآن و سنت را از زنان و از ارادل و اوپاش کوچه و بازار می آموزد تا چه رسد به مردان و بزرگان امت؟!

و چگونه شناخت واژه ای که قرآن، خود، معنایش را، بیان کرده را تکلف می داند و می گوید: «هذا لعمر الله هو التکلف، ما عليك يابن أم عمر أن لا تدرى ما الأب»(2) [به خدا سوگند این تکلف است، ای فرزند مادر عمر! بر تو چیزی نیست اگر ندانی «آب» چیست]؟!

چگونه علم خود را از آن گروه بی شمار اصحاب به دست می آورد و در احکام از آنان نظر خواهی می کند؟!

و چگونه از عدم آگاهی از واضح ترین روایت با این سخن خود عذر می آورد: «أللهاني عنه الصفق بالأسواق»(3) [داد و ستد بازار مرا از آن غافل ساخته است]؟!

چگونه از دانستن حکم کلاله و اجرای آن و صور میراث جد ناتوان است و پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او و آن مسأله می فرمود: «ما أراه يعلمها» و «وما أراه يقيمها» [در او نمی بینم که این مسئله را یاد بگیرد یا نمی بینم که آن را اجرا نماید]. و نیز می فرمود: «إني أظنك تموت قبل أن تعلم ذلك»(4) [به نظرم پیش از آن که آن را یاد بگیری خواهی مُرد].

چگونه کسی همچون ابی بن کعب بر او تندی می کند و به نظرش معامله در بازار و خرید و فروش نخ و ریسمان و برگ درخت سلم(5) او را از دانش قرآن باز داشته است؟!

و چگونه امیر مؤمنان او را جاهل به تأویل قرآن و تفسیر قرآن کریم می دانست(6)؟! و چگونه؟! و صدها چگونه؟!

(فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (7)

[پس در میان مردم بحق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد؛ کسانی که از راه خدا گمراه شوند، عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند].6.

ص: 581

1-- ر. ک: ص 545 همین کتاب.

2-- ر. ک: ص 517 همین کتاب.

3-- ر. ک: ص 546 و 576 و 721 همین کتاب.

4-- ر. ک: ص 528 همین کتاب.

5-- ابی به عمر گفت: «إِنَّه كان يلهيني القرآن ويلهيك الصفق بالأسواق» [مرا قرآن مشغول کرد و تو را بازار]؛ سنن بیهقی 69:7؛ و

کنز العمال 1:279 [569/2] ح 4746. و نیز به او گفت: «لیس لک عملٌ إلا الصفق بالبيع» [تو کاری جز معامله و داد و ستد نداری]؛ کنز العمال 1:278 [567/2] ح 4741. و نیز به او گفت: «والله أقرأنيها رسول الله وأنت تبیع الخیط» [به خدا سوگند آنگاه که تو مشغول ریسمان فروشی بودی، پیامبر آن را برای من قرائت فرمود]. و در عبارتی: «أقرأنيہ رسول الله وإتک لتبیع القرض بالبیع» [آنگاه که تو در بقیع برگ درخت سدلم می فروختی، پیامبر آن را به من آموخت]؛ ر. ک: جامع البیان 1:7 [مج 7 / ج 8/11]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:305 [345/3] ح 5329؛ الجامع لأحكام القرآن 8:238 [151/8-152]؛ تفسیر ابن کثیر 2:383؛ الکشاف 2:46 [304/2]؛ الدر المنثور 3:269؛ کنز العمال 1:285 و 287 [605/2] ح 4858؛ ص 597، ح 4823؛ فتح القدير 2:379 [398/2]؛ روح المعانی، چاپ منیریه 8:11.

6- - ر. ک: ص 518-519 همین کتاب.

7- - سورة ص: 26.

3 - از مناقب دیگر امیر مؤمنان علیه السلام که شاعر ما مالکی در شعرش به آن اشاره کرده، حدیث ولایت یا حدیث غدیر است که موضوع کتاب ماست.

4 - حدیث منزلت: «أنت مَنِّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبيَّ بعدي» [تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه پس از من پیامبری نیست].

ما پیرامون این حدیث سابقاً بحث کردیم (1) و گفتیم که این حدیث طبق تصریح ائمه حدیث و حفاظ آن، صحیح و ثابت است.

5 - حدیث پیشتاز بودن امیر مؤمنان در اسلام؛ این حدیث مفصلاً بیان شد (2).

6 - حدیث ابوتراب نامیدن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام را. انتخاب این کینه در غزوه العشیره بود که در جمادی الأولى یا جمادی الثانی سال دوم هجرت واقع شد. هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علی علیه السلام و عمّار را دید که در میان خاکهای نرم خوابیده اند، بیدارشان کرد و علی را تکان داده فرمود: «قم یا أبا تراب! ألا أخبرك بأشقى الناس؟ رجلين: أحيمر ثمود عاقر الناقة، والآذی يضربك علی هذه - یعنی قرنه - فیخضب هذه منها - یعنی لحيته -» [برخیز ای ابوتراب! آیا می خواهی از شقی ترین افراد به تو خیر دهم؟ دو نفرند: احیمر ثمود که پی کننده ناقه است، و کسی که بر اینجا ضربت می زند - یعنی بر فرق او - و اینجا را - یعنی محاسن او را - با خون سرت خضاب می کند].

سند این حدیث صحیح است و حاکم ابو عبدالله نیشابوری آن را در «مستدرک» آورده و هیشمی آن را صحیح دانسته است. و این افراد آن را نقل کرده اند: امام حنبلی ها در «مسند» خود؛ حاکم در «مستدرک»؛ طبری در «تاریخ» خود؛ ابن هشام در «السیره النبویه»؛ و ابن کثیر در «تاریخ» و... (3).

بله، ابن اسحاق (4) از برخی اهل علم نقل کرده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این رو علی را ابوتراب نامیده است که او هرگاه بر فاطمه ایرادی می گرفت و از او خشمگین می شد، با وی سخن نمی گفت و حرفی به او نمی زد که ناراحت شود، فقط خاکی برداشته بر سر خود می گذاشت. ابن اسحاق می گوید: هر گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را می دید که خاک آلوده است متوجه می شد که با فاطمه دعوا کرده پس به او می فرمود: «ما لك يا أبا تراب؟! [تو را چه شده ای ابا تراب؟!].

امینی می گوید: این سخن از تراوشات سینه های پر کینه است که برای آلوده ساختن دامن پاک امیر مؤمنان علیه السلام و تاریک جلوه دادن معاشرت زیبای آن حضرت با همسر پاک و مطهرش، به هم بافته اند و این، سبب پایین آوردن مقام صدیق اکبر و صدیقه کبری از جایگاه بلندشان در مکارم اخلاقی می باشد؛ زیرا آن دو بزرگوار طبق تصریح قرآن با برخورداری از عصمت از هر نوع بغض و کینه ای دور هستند. و بذری که دیروز، دستان کینه و عقده با سخنان جعلی در

2- - در ص 324-329 همین کتاب.

3- - مسند أحمد 4:263 و 264 [326/5]، ح 17857؛ ص 327، ح [17862]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:140 [151/3]، ح 4679؛ تاریخ الأمم والملوک 2:261 [408/2]، حوادث سال 2 هـ؛ السیره النبویّه 2:236 [249/2]؛ البدایه والنهایه 3:247 [303/3]، حوادث سال 2 هـ.

4- - ابن هشام آن را در السیره النبویّه 2:237 [250/2]، و عینی در عمدّه 7:630 [214/22] و 263 ذکر کرده اند.

زمین خیانت کاشت امروز به بار نشسته و نویسنده عصر حاضر صفحات تاریخش (1) را با این کلام، سیاه کرده است:

علی پس از هر نزاع و کشمکش قهر می کرد و می رفت تا در مسجد بخوابد، و عمو زاده اش شانه های او را گرفته موعظه می کرد و برای مدتی میان آن دو صلح و صفا برقرار می کرد. و از جمله ناراحتی هایی که رخ داد این بود که روزی پیامبر به خانه آمد و دید فاطمه در خانه اوست و به خاطر کتکی که از علی خورده گریه می کند.

و حاکم ابو عبدالله نیشابوری می گوید:

بنی امیه این اسم را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای علی تعیین کرده از عیب علی می شمردند، و در طول حکومتشان بر بالای منبر پس از خطبه او را لعن می کردند و او را به خاطر این اسم مسخره می کردند. آری، آنان کسی را مسخره می کردند که این نام را برای او انتخاب کرد؛ خدای تعالی می فرماید: (قُلْ أَلِلَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ * لَا تَعْتَدُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ) (2) [بگو: «آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می کردید؟! * (بگو): عذر خواهی نکنید (که بیهوده است؛ چرا که) شما پس از ایمان آوردن، کافر شدید].

گرامتی پیامون حدیث:

شیخ علاء الدین سکتواری در «محاضره الاوائل» (3) می گوید:

اولین کسی که ابوتراب نامیده شد علی بن ابی طالب بود. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی او را در خواب و خاک آلود مشاهده کرد با مهربانی به او فرمود: «قم یا اباتراب!» [برخیز ای ابوتراب]. و این، محبوب ترین لقب او بود و پس از آن به برکت نفس محمدی، گرامتی برای او حاصل شد و خاک از حوادث آینده و گذشته، به او خبر می داد؛ این معنی را که سَرّی جلیّ است درک کن (4).

شاعر خوش قریحه، عبد الباقی افندی عمری، سخنی زیبا و نکته ای ظریف دارد؛ می گوید: «خلق الله آدمًا من ترابٍ فهو ابنٌ له وأنت أبوه» [خداوند آدم را از خاک آفرید پس آدم فرزند خاک است و تو پدر خاک هستی].

7- و از ویژگی های امیر مؤمنان که شاعر ما مالکی بدان اشاره کرده، حدیث برائت و تبلیغ آن است.

و آن این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را همراه آیاتی از اول سوره برائت به سوی مکه اعزام کرد تا آن را برای اهل مکه اعلان کند. در این لحظه جبرئیل از طرف خدا آمده و گفت: «لن يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك» [این مأموریت را جز خودت یا کسی که از توست نباید انجام دهد!]. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی را با شتر خود به نام عضباء یا جدعاء در پی ابوبکر فرستاده و فرمود: «أدرکته فحيثما لقيته فخذ الكتاب منه واذهب إلى أهل مکه فقرأه عليهم» [او را دریاب، و هر جا که او را دیدی نامه را از او گرفته عازم مکه شو و آن را برای اهل مکه اعلان کن]. و علی علیه السلام در عرج یا در ذوالحلیفه یا در ضجنان و یا در جحفه به او رسید، نامه را از او گرفت و عازم مکه شد، حج را به جا آورد و آن را ابلاغ و اعلان نمود.

این روایت را بسیاری از ائمه و حفاظ حدیث به طرق گوناگون و سند های صحیح نقل کرده اند و به حدی است که نزد برخی از اهل سنت با کمتر از آن نیز تواتر حاصل می شود.

- 1-- ر. ک: ص 249 همین کتاب.
- 2-- توبه: 65-66.
- 3-- محاضره الأوائل: 113 [ص 123].
- 4-- ر. ک: دلائل النبوه، بیهقی [12/3].
- 5-- [الغدير 477/6-480].

و اینک برخی از آنها:

1 - حافظ ابو محمد عبدالله دارمی، صاحب سنن. متوفای (255)

2 - حافظ ابو عبدالله ابن ماجه قزوینی، صاحب سنن. متوفای (273)

3 - حافظ ابو عیسیٰ ترمذی، صاحب صحیح. متوفای (279)

4 - حافظ ابو عبد الرحمن احمد نسائی، صاحب سنن. متوفای (303)

5 - حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری. متوفای (310)

6 - حافظ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، صاحب سنن. متوفای (458)

7 - حافظ ابوالقاسم جار الله زمخشری شافعی. متوفای (538)

8 - حافظ ابو عبدالله یحییٰ قرطبی، صاحب تفسیر کبیر. متوفای (567)

9 - حافظ عزّ الدین بن ابی الحدید معتزلی. متوفای (655)

10 - حافظ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی شافعی. متوفای (911)

سندهای این بزرگان در قضیهٔ اعلان برائت به گروهی از اصحاب با سابقه می رسد. علامه امینی رحمه الله در الغدیر(1)(13) نفر از آنان را ذکر کرده است؛ که افراد ذیل از آنان می باشند:

1 - امیر مؤمنان علی علیه السلام از طریق زید بن یثیع؛ وی از آن حضرت نقل کرده است: «لَمَّا نَزَلَتْ عَشْرَ آيَاتٍ مِنْ بَرَاءَةِ عَلِيِّ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَعَا أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لِيَقْرَأَهَا عَلَيَّ أَهْلَ مَكَّةَ، ثُمَّ دَعَانِي فَقَالَ لِي: أَدْرِكُ أَبَا بَكْرٍ فَحَيْثُمَا لَقَيْتَهُ فَخُذِ الْكِتَابَ مِنْهُ، فَادْهَبْ بِهِ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ فَاقْرَأْ عَلَيْهِمْ؛ فَلَحَقْتُهُ بِالْجَحْفَةِ فَأَخَذْتُ الْكِتَابَ مِنْهُ. وَرَجَعَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَزَلَ فِيَّ شَيْءٌ؟ قَالَ: لَا، وَلَكِنْ جَبْرِيْلُ جَاءَنِي فَقَالَ: لَنْ يُؤَدِّيَ عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ» [هنگامی که ده آیه از سورهٔ برائت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، پیامبر از ابوبکر خواست که آن را برای اهل مکه اعلان کند، سپس مرا خواسته فرمود: خود را به ابوبکر رسانده هر کجا او را دیدی نامه را از او بگیر و به سوی اهل مکه برو و آن را برای آنان اعلان کن. و من در جحفه به او رسیده نامه را گرفتم و او برگشت و به پیامبر عرض کرد: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آیا چیزی دربارهٔ من نازل شده است؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولی جبرئیل نزد من آمده، گفت: این نامه را جز خودت یا کسی که از توست نباید اعلان کند].

عبدالله بن احمد در «زوائد المسند»، و حافظ ابوالشیخ، و ابن مردویه آن را نقل کرده اند. و همچنین سیوطی در «الدر المنثور» و «کنز العمال» و شوکانی در «تفسیر» خود آن را از آنان نقل نموده اند. و در تفسیر «المنار» و... نیز دیده می شود(2).

2 - ابوبکر بن ابوقحافه؛ وی می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای اعلان برائت به سوی اهل مکه اعزام کرد تا اعلان کند که از سال آینده مشرکان حق ندارند حجّ به جا آورند و کسی حق ندارد برهنه و عریان طواف کند، و به جز مسلمان کسی داخل بهشت نمی شود،

و میان پیامبر و هر کسی که پیمانی هست تا پایان مدّت آن، بر حال خود باقی است، و خدا و رسولش از مشرکان بیزارند. او سه روز در راه بود که پیامبر به علی فرمود: «ألحقه، فردّ عَلَيَّ أبا بكر وبلغها أنت» [خود را به او برسان، و ابوبکر را نزد من برگردان و خودت آن را اعلان کن]. می گوید: علی چنین کرد، و وقتی که ابوبکر خدمت پیامبر رسید⁷.

ص: 584

1- - [الغدیر 495-480/6].

2- - زوائد المسند: 353، ح 146؛ الدرّ المنثور 2:209 [122/4]؛ كنز العمّال 1:247 [422/2]، ح 4400؛ فتح القدیر 2:319 [334/2]؛ تفسیر المنار 10:157.

گریه کرد و گفت: ای پیامبر خدا! درباره من مشکلی پیش آمده؟ حضرت فرمود: «ما حدث فیک إلا خیر ولكن أمرت أن لا یبلغه إلا أنا أو رجل منی» [درباره تو جز خیر اتفاقی رخ نداده، لکن من مأمور شده ام که آن را جز من یا مردی که از من است تبلیغ نکنند].

این حدیث را احمد در «مسند»، و ابن کثیر در «تاریخ» خود نقل کرده اند(1).

3 - ابن عبّاس.

ترمذی در «جامع»، و بیهقی در «سنن» و... این روایت را از او نقل کرده اند(2).

4 - جابر بن عبد الله انصاری.

دارمی در «سنن» خود، و نسائی در «خصائص» و... این روایت را از او نقل کرده اند(3).

چکیده این احادیث این است که: وقوع اصل داستان تواتر معنوی یا اجمالی دارد؛ یعنی این که آیات از ابوبکر گرفته شده، و امیر مؤمنان علیه السلام آن را ابلاغ نموده، و وحی نازل شده که به پیامبر دستور می دهد جز او یا فردی که از اوست نباید آن را اعلان کند. و این رخداد اشاره دارد به این که شخصی که وحی مبین، وی را برای اعلان و تبلیغ چند آیه از آیات قرآن شایسته نمی داند چگونه او را بر ترویج و تعلیم همه دین، و تبلیغ همه احکام و مصالح، امین قرار می دهد؟!

آشنایی با شاعر

ابوعبدالله شمس الدین محمد بن احمد بن علی هواری مالکی اندلسی نحوی، معروف به ابن جابر اعمی، از اهالی مرّیه(4). او یکی از مردان شعر و ادب، و مسلط بر نحو و تاریخ و سیره و حدیث است. در سال (698) متولد شده و در سال (780) وفات یافته است. وی آثاری دارد از جمله: شرح الفیة ابن مالک. سیوطی در «بغیه» می گوید:

کتاب مفیدی است که به اعراب گذاری ابیات پرداخته است، این کتاب جداً گرانسنگ است و برای مبتدیان سودمند می باشد.

شرح حال وی در این کتابها به چشم می خورد: الدرر الكامنه؛ بغیه الوعاه فی طبقات النحاه؛ و شذرات الذهب(5).

- 71 - علاء الدین حلّی

اشاره

1 - یا خال وجنتها المخلد فی لظی ما خلت قبلک فی الجحیم یخلد

2 - إلا الذی جحد الوصی و ما حکى فی فضله یوم الغدیر محمد

3 - إذ قام یصدعُ خاطباً و یمینه بیمینه فوق الحدائج تعقد

4 - ويقول والأملاك مُحدِثَةٌ به والله مَطَّلَعٌ بذلك يشهدُ

5 - من كنتُ مولاه فهذا حيدرُ مولاه من دون الأنامِ وسيِّدُ

6 - يا ربِّ والِ وليَّه واكبتُ معاً ديه وعاند من لحيدر يعنُدُ

7 - والله ما يهواه إلا مؤمنٌ برُّ ولا يقلوه إلا ملحدُ

ص: 585

-
- 1- - مسند أحمد 3:1[7/1، ح 4]؛ البدايه والنهائيه 7:357[7/394]، حوادث سال 40 هـ.
 - 2- - سنن ترمذى 2:135[5/257، ح 3091]؛ السنن الكبرى، بيهقى 9:224-225.
 - 3- - السنن الكبرى 2:67[5/129، ح 8463]؛ خصائص أمير المؤمنين: 20 [ص 93، ح 78].
 - 4- - «مَرِيَّة»: از شهرهای بزرگ ناحیه بیره أندلس (اسپانيا) مى باشد [معجم البلدان 5/119].
 - 5- - الدرر الكامنه 3:339؛ بغيه الوعاه: 14 [34/1، شماره 55]؛ شذرات الذهب 6:268[8/462]، حوادث سال 780 هـ.

8 - کونوا له عوناً ولا تتخاذلوا عن نصره واسترشدوه ترشدوا

9 - قالوا سمعنا ما تقول وما أتى الروح الأمين به عليك يؤكّد

10 - هذا عليّ إمامنا ووليّنا وبه إلى نهج الهدى نسترشد

11 - حتّى إذا قبضَ النبيّ ولم يكن من بعده في وسط لحدٍ يلحدُ

12 - خانوا موثيقَ النبيّ وخالفوا ما قاله خير البرية أحمد

13 - واستبدلوا بالرشد غيًّا بعدما عرفوا الصوابَ وفي الضلالِ تردّدوا

14 - وغدا سليلُ أبي قحافة سيّداً لهم ولم يكُ قبلَ ذلك سيّد

[1 - ای خال صورت (آهو) که در آتش صورت او جاودان هستی، گمان نمی کنم پیش از تو کسی در آتش جاودان بوده باشد. 2 - مگر کسی که وصی و فضایل او را که محمّد در روز غدیر بیان کرد انکار کند. 3 - آنگاه که او به پا خاسته و در حالی که دست در دست او و در بالای کجاوه های به هم پیوسته قرار گرفته بود. 4 - و فرشتگان در اطرافش حلقه زده بودند و خداوند با آگاهی شاهد آن بود. 5 - حقّ را آشکار ساخته، گفت: هر کس من مولای اویم این حیدر مولا و سیّد اوست. 6 - پروردگارا دوست بدار دوستدار او را، و سرنگون ساز دشمن او را، و دشمن بدار کسی را که با حیدر دشمنی ورزد. 7 - به خدا سوگند به جز مؤمن نیکوکار کسی به او مهر نمی ورزد و به جز ملحد و کافر با او دشمنی نمی کند. 8 - ای مردم! یار او باشید و او را خوار نسازید و تنها نگذارید و از او راهنمایی بخواهید تا هدایت شوید. 9 - گفتند: فرمایش تو و فرمان روح الامین جبرئیل را که برای تو آورده و به آن تأکید می ورزد، شنیدیم. 10 - می گوئیم: علی امام و ولی ماست، و از او طلب هدایت می کنیم تا به وسیله او به راه راست هدایت شویم. 11 - تا این که پیامبر از دنیا رفت و یک نفر پس از رحلتش پیدا نشد که او را تشییع کرده در میان قبر بگذارد. 12 - آری، آنان به سفارشهای مؤکّد پیامبر خیانت ورزیدند و با سخنان بهترین انسان ها، احمد، مخالفت نمودند. 13 - و پس از آن که راه درست را شناختند هدایت را با گمراهی مبادله کرده در گمراهی فرو رفتند. 14 - فرزند ابوقحافة که پیش از این کاره ای نبود، سیّد و سرور آنان شد].

آشنایی با شاعر

ابوالحسن علاء الدین شیخ علی بن حسین حلی شهیقی (1) معروف به ابن شهقیّه. عالمی فاضل و ادیبی کامل است.

جامع علم و ادب، و دارای اندیشه ای ژرف و نظری راستین و نبوغی آشکار و فضیلتی چشمگیر می باشد. وی از پرچم داران شاعران اهل بیت علیهم السلام می باشد و قصائدش طنین انداز گوش ها، و پراکنده در میان انسان هاست و مملوّ از دلیل و برهان و پر از نکته های ظریف و درخشان، آمیخته با اشارات دقیق، درخشنده با محسّنات علم بدیع، با جملات فصیح و روان و معنی ژرف و عمیق، و سبک و اسلوب استوار، و شیوه پایدار، و نظم زیبا، در مدح امیر مؤمنان علیه السلام و رثاء فرزند بزرگوارش امام حسین علیه السلام.

و این چکامه ها بهترین شاهد بر نبوغ و مهارت او، و تقدّمش در شعرهای زیبا، و پای بندی اش به قوانین مذهب، و پیروی اش از ائمه دین علیهم السلام است. و معاصر وی شهید اول که در سال (786) به شهادت رسیده، یکی از قصائد او را شرح کرده است، و هنگامی که

خبر شرح شهید به او رسید بدان افتخار نموده و با قطعه ای شهید را مدح کرد. و قاضی در «المجالس» (2)، و شیخ حرّ عاملی در «أمل الآمل» (3) و میرزا در «ریاض العلماء» (4) و... شرح حال او را بیان کرده، او را به علم و فضل و ادب ستوده اند.

ص: 586

-
- 1- - وجه این نسبت را نشناختیم، و نسخه ها در ضبط آن به این صورت اختلاف دارند: شهیفی، شفهینی، شفهینی، شفهی، و شهیفینی.
 - 2- - مجالس المؤمنین [571/2].
 - 3- - أمل الآمل [190/2، شماره 565].
 - 4- - ریاض العلماء [427/3].

اشاره

1- ابن عرندس حلى

2- ابن داغر حلى

3- حافظ برسى حلى

ص: 587

اشاره

- 1 - ثمّ السلام من السلام على الذي نُصبت له في خمّ آيات الولا
- 2 - تالی کتاب اللّهِ اَکرم من تلا وأجلّ من للمصطفى الهادی تلا
- 3 - وصعودُ غاربِ أحمدٍ فضلٌ له دونَ القرابهِ والصحابه افضلا
- 4 - هذا الذي حاز العلومَ بأسرها ما كان منها مجملاً ومفصلاً
- 5 - هذا الذي بصلاته وصلاته للدين والدنيا أتم وأكمل
- 6 - هذا الذي بحسامه وقناته في خبيرٍ صعبُ الفتوح تسهلاً

[1 - سپس سلام از سلام (از نامهای خداوند است) بر کسی که در روز غدیر خم پرچم ولایت به دست او سپرده شد. 2 - قاری کتاب خدا و بهترین قاری آن و بزرگتر جانشین پیامبر برگزیده و هدایت گر. 3 - رفتن بر بالای دوش احمد غیر از خویشاوندی و همراهی، برای او فضیلت بزرگ دیگری است. 4 - او کسی است که جامع همه علوم است چه مجمل و چه مفصل آن. 5 - او به خاطر نماز و خدمتش به دین و دنیا کامل ترین و برترین انسان است. 6 - او با نیزه و شمشیر برآنش در خبیر سخت ترین فتح را آسان ساخت].

توضیحی پیرامون شعر

او در این قصیده بخشی از مناقب امیر مؤمنان علیه السلام را یاد آور شده است و ما در اینجا به آنچه که در این بیت:

وصعودُ غاربِ أحمدٍ فضلٌ له دونَ القرابهِ والصحابه افضلا

اشاره کرده، بسنده می کنیم.

از جابر بن عبد الله نقل شده است: ما وقتی که با پیامبر وارد مکه شدیم، پیرامون خانه خدا (360) بُت وجود داشت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد همه آنها را سرنگون کنند و بر بام کعبه بت بلندی به نام هبل قرار داشت، حضرت به علی علیه السلام نگاه کرده و به او فرمود: «یا علیُّ ترکب علیَّ أو أركبُ علیک لألقى هبل عن ظهر الكعبه؟» [ای علی! یا تو روی دوش من برو یا من بروم بر روی دوش تو تا بت هبل را از روی پشت بام کعبه بیندازیم]. علی گفت: «یا رسول الله! بل ترکبنی» [ای پیامبر خدا! شما بروید بر روی دوش من]. هنگامی که پیامبر بر دوش من قرار گرفت از سنگینی رسالت نتوانستم آن حضرت را تحمل کنم. عرض کردم: یا رسول الله اجازه بدهید من بالای دوش شما بروم. حضرت خندید و از دوش من پایین آمد و کمر خود را خم کرد و من بر دوش حضرت قرار گرفتم، و سوگند به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده اگر می خواستم بر آسمان چنگ بزنم هر آینه می توانستم، و من هبل را از بالای بام کعبه به زیر انداختم و به دنبال آن خدای تعالی آیه: (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ رَهُوقاً) (1) [و بگو: «حق آمد، و باطل نابود شد»؛ یقیناً باطل نابود شدنی است] را نازل کرد.

این روایت را گروهی از حافظان و ائمه حدیث و تاریخ نقل کرده اند و در قرون بعدی نویسندگان از آنان اخذ کرده و در کتابهای خود آن را ذکر نموده اند و بدون هیچ خدشه ای در سند آن، درست آن را پذیرفته اند.

علامه امینی رحمه الله در الغدير (41)(2) نفر از کسانی که این روایت را نقل کرده اند، یاد آور شده است؛ از جمله:

1 - امام حنابله احمد، متوفای (241)، در «مسند»(3) خود با سند صحیح و راویان ثقه.

2 - ابو علی احمد مازنی، متوفای (263)؛ و نسائی(4) از او نقل کرده است.

ص: 589

1 - - إسرائ: 81.

2 - - [ر. ک: الغدير 19/7-24].

3 - - مسند أحمد 1:84 [1/136، ح 645].

4 - - السنن الكبرى [5/142، ح 8507].

3 - حافظ شمس الدین ذهبی، متوفای (748)، در «تلخیص المستدرک»⁽¹⁾؛ وی می گوید: «إسناده نظیف و المتن منکر» [سند آن سالم است، ولی متن آن غیر قابل پذیرش و نادرست است].

امینی می گوید: در قرون گذشته تا زمان ذهبی، حافظ و محدثی دیده نشد که متن آن را نادرست و غیر قابل پذیرش بداند تا اینکه نوبت به ذهبی رسید و حدیث، داغی بر جگر او نهاده و آتش کینه اش را شعله ور ساخت، و خوشبختانه این سنگ اندازی و انکار خیالی، با خود او دفن شد و هیچ محدث و حدیث شناسی با او در این عقیده همراهی نکرد.

4 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای (911)؛ وی این روایت را در کتابهای خود «الجامع الکبیر»، و نیز در ترتیب آن⁽²⁾، و «الخصائص الکبری»⁽³⁾ نقل کرده است.

5 - نور الدین حلبی شافعی، متوفای (1044)، در «السیره الحلبیه»⁽⁴⁾.

6 - شیخ ابوبکر بن محمد حنفی، متوفای (1270)، در «قره العیون المبصره»⁽⁵⁾.

آشنایی با شاعر

شیخ صالح بن عبد الوهّاب بن عرندس حلّی، مشهور به ابن عرندس. از بزرگان شیعه و صاحب آثار در فقه و اصول است، و اشعار او در مدح و رثای ائمه اهل بیت علیهم السلام نشان دهنده عشق عمیق او به اهل بیت علیهم السلام و بغض شدید او نسبت به دشمنان اهل بیت است. مرحوم طریحی در «المنتخب»⁽⁶⁾ گوشه ای از اشعار او را آورده است، و بخشی از آن نیز در دائرة المعارف و فرهنگ نامه ها و کتب دیگر به صورت پراکنده آمده است.

و علامه سماوی در «الطلیعه» شرح حالی برای او نگاشته و در آنجا او را به علم و فضل و تقوا و پارسایی و خود سازی و بهرمندی از علوم ستوده است، و به دنبال او خطیب فاضل یعقوبی در «البالیات»⁽⁷⁾ به شرح حال او پرداخته و او را بسیار ستوده است. و در «الطلیعه» آمده است: او حدود سال (840) در حله فیحاء وفات یافت و در آنجا به خاک سپرده شد و قبر او زیارتگاه است و مردم از آن تبرک می جویند.

73 - ابن داغر حلّی

اشاره

1 - عَضَدَ النَّبِيَّ الْهَاشِمِيَّ بِسَيْفِهِ حَتَّى تَقَطَّعَ فِي الْوَعْيِ أَعْضَادُهَا

2 - وَأَخَاهُ دُونَهُمْ وَسَدَّ دُونَهُ أَبْوَابَهُمْ فَتَّاحُهَا سَدَّادُهَا

3 - وَحِبَاهُ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ وَلَا يَهَّ عَامُ الْوَدَاعِ وَكُلُّهُمْ أَشْهَادُهَا

4 - فَعَدَا بِهْ يَوْمَ الْغَدِيرِ مَفْضَلًا بَرَكَاتُهُ مَا تَنْتَهَى أَعْدَادُهَا

5 - قَبِلَتْ وَصِيَّهَ أَحْمَدَ وَبَصْدَرَهَا تَخْفَى لَأَلِّ مُحَمَّدٍ أَحْقَادُهَا

6 - حتّى إذا مات النبيّ فأظهرت أضغانها في ظلمها أجنادها

7 - منعوا خلافة ربّها ووليّها ببصائر عميت وضلّ رشادها

8 - واعصوبوا في منع فاطمَ حقّها فقضتُ وقد شاب الحياة نكادها

ص: 590

1-- تلخيص المستدرک [398/2، ح 3387].

2-- كنز العمال 6:407 [171/13، ح 36516].

3-- الخصائص الكبرى 1:264 [438/1].

4-- السيره الحلبيّه 3:97 [86/3].

5-- قرّه العيون المبصره 1:185.

6-- المنتخب [254/2].

7-- البابليّات [144/1، شماره 47].

9 - وتوفيت غصصاً وبعد وفاتها قُتل الحسينُ وذُبحَت أولادُها

[1] - با شمشیر خود پیامبر هاشمی را یاری کرد تا در جنگ بازوانش پاره پاره شد. 2 - و تنها او را به برادری خود برگزید و جز در خانه او درهای دیگر را که به مسجد باز می شد بست. 3 - و در سال حجّه الوداع در روز غدیر؛ ولایت را به او ارزانی داشت و همه آنها حاضر بودند. 4 - و روز غدیر برکات او به اندازه ای زیاد گردید که قابل شمارش نمی باشد. 5 - به ظاهر سفارش پیامبر را پذیرفتند، ولی کینه خود نسبت به آل محمد را در سینه پنهان کردند. 6 - هنگامی که پیامبر از دنیا رفت پس حقد و کینه هایشان را در ظلم و ستمشان آشکار ساختند. 7 - به سبب بی بصیرتی و کج روی ها جلوی خلافت صاحب خلافت و ولیّ آن را سدّ کردند. 8 - و دسته دسته گرد آمدند تا فاطمه علیها السلام را از حقّش محروم ساختند و او که زندگی برایش تیره و تار شده بود از دنیا رفت. 9 - فاطمه علیها السلام با آه و واندوه جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از وفات او حسین کشته شده و فرزندانش ذبح شدند].

آشنایی با شاعر

نام شیخ مغماس بن داغر حلّی در بسیاری از معجم های متأخر مانند «الحصون المنیعه» اثر علاّ مه شیخ علی آل کاشف الغطا، و «الطلیعه» اثر سماوی، و «البابلیات» (1) اثر خطیب یعقوبی، همراه با محبت وی به آل الله صلوات الله علیهم آمده است. و گوشه ای از اشعار او را مرحوم شیخ فخر الدین طریحی در «المنتخب» (2) ذکر کرده است.

او از شیفتگان و دلباختگان و از شعرای اهل بیت علیهم السلام است لکن زمانه نام ماندگار او را فراموش کرده است. شاید همین شیفتگی و دلباختگی او به اهل بیت علیهم السلام باعث شده یاد و نام او در فرهنگ ها و دائره المعارف های مخالفان اهل بیت ذکر نشود. و این، شیوه همیشگی این گروه نسبت به بسیاری از محبّان اهل بیت است که یا نام و شرح حال آنان را ضبط نکرده اند، و یا به صورت گذرا و تحقیر آمیز متذکر شده اند و در مقابل، افرادی که چندان از فضل و ادب بهره ای ندارند، را با عظمت و بزرگی یاد کرده اند. آری تاریخ در تحقیر و تعظیم افراد چه جنایاتی که مرتکب نشده است!

- 74 - حافظ بررسی حلّی

اشاره

1 - حیب حیب اللّهِ بل سرّ سرّه و جثمان امرٍ للخلائقِ روح

2 - له النصّ فی یوم الغدیرِ ومدحُه من اللّهِ فی الذکر المبینِ صریح

3 - إمامٌ إذا ما المرءُ جاءَ بحجّه فمیزانُه یومَ المعادِ رجیح

4 - له شیعهٌ مثلُ النجومِ زواهرٌ لها بین کلّ العالمینِ وضوح

[1] - او حیب حیب خدا بلکه سرّ سرّ خداست، او پیکره امری است که روح مخلوقات است. 2 - او کسی است که حکم خلافت و مدح او در روز غدیر از سوی خدا صادر شده و قرآن با صراحت گویای آن است. 3 - او امامی است که هر کس محبّ او باشد میزان اعمالش روز قیامت سنگینی خواهد کرد. 4 - او شیعیانی دارد که مانند ستارگان می درخشند و چشمان جهانیان را خیره می سازند].

حافظ شیخ رضی الدین رجب بن محمد بن رجب بررسی حلی. از عرفا و علما و فقهای امامیه، بهره مند از فضل و دانش، آگاه به فنّ حدیث، پیشتاز در ادبیات، برخوردار از قریحه زیبای شعر، مسلط بر علم حروف و آگاه از رمز و رموز آن و روش به دست آوردن فواید آن. و از این رو کتابهای او سرشار از تحقیق و ریز بینی و دقت نظر است، و در عرفان و

ص: 591

1- - البابلیات [132/1، شماره 44].

2- - المنتخب [284/2 و 292 و 300 و 323].

علم حروف روش خاصی دارد، همچنان که در دوستی اهل بیت علیهم السلام نظریات ویژه ای دارد که گروهی آن را نمی پسندند و به همین علت به وی نسبت غلو داده اند، ولی حق آن است که او سخن غلو آمیز درباره اهل بیت علیهم السلام نگفته است و هر چه گفته پایین تر از حد غلو و غیر از درجه نبوت است.

از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده که حضرت فرموده است: «إياكم والغلو فينا، قولوا إنا عبید مربوبون، وقولوا فی فضلنا ما شئتم»⁽¹⁾ [مبادا درباره ما غلو کنید، بلکه بگویید ما بنده و پرورده خداییم در این صورت هر چه درباره فضیلت ما می خواهید بگویید].

و امام صادق علیه السلام می فرماید: «اجعل لنا رباً نؤوب إليه وقولوا فينا ما شئتم»⁽²⁾ [برای ما پروردگاری قرار دهید که بازگشت ما به سوی اوست، آنگاه هر چه درباره فضیلت ما می خواهید بگویید].

و می فرماید: «اجعلونا مخلوقين وقولوا فينا ما شئتم فلن تبلغوا» [ما را مخلوق خدا بدانید و درباره (مناقب) ما هر چه می خواهید بگویید که به نهایت آن نخواهید رسید].

و چگونه ما می توانیم به نهایت آن فضایل و مناقبی که خداوند در وجود شریف آنان نهاده برسیم؟!

چگونه ما می توانیم از آن صفات فاضله و ویژگی های نفسانی و روحیات پاک و اخلاق کریمه و بزرگواری ها و محاسنی که خداوند به آنان عنایت فرموده، آگاهی پیدا کنیم؟!

چه کسی می تواند امام را بشناسد؟! چه کسی می تواند او را انتخاب کند؟!

هیئات، هیئات به راستی که عقل ها در مانده، اندیشه ها سرگردان، خردها حیران، چشم ها خیره، بزرگان در برابر او کوچک، حکما متحیر، حلیمان در مانده، خطبا ا لکن، دانایان نادان، شعرا باز مانده، ادباء ناتوان، و بلیغان عاجز از بیان شأنی از شئون و فضیلتی از فضایل او، هستند، و همه بر عجز و ناتوانی خود اقرار دارند.

چگونه می توان همه وجود او را وصف کرد؟ یا کنه او را به تصویر کشید؟ یا چیزی از ویژگی های او را دریافت؟ یا کسی را یافت که جانشین او گردد و مردم را از او بی نیاز سازد؟ نه، هرگز. و چگونه؟ و از کجا؟ او چون ستاره، دور از دست جویندگان و وصف کنندگان است. عقل کجا و امام کجا؟ اختیار کجا و امام کجا؟ کجا می توان مانند امام پیدا کرد⁽³⁾؟

و به همین جهت ملاحظه می کنی که بسیاری از علمای اهل تحقیق در معرفت و شناخت اسرار، صفات و شئونی را برای امام اثبات می کنند که دیگران تحمل آن را ندارند و در میان علمای قم افرادی بوده اند که به هر کسی که از این اسرار نقل می کرد نسبت غلو می دادند، تا به جایی که برخی از آنان می گفتند: اولین پایه غلو نفی سهو و خطا از پیامبر صلی الله علیه و آله است! تا اینکه پس از آنها پژوهشگران آمدند و حقیقت را شناختند و بعد از آن برای این گونه تضعیفات ارزشی قائل نشدند. و این بلایی است که گریبان گیر بسیاری از اهل حق و عرفان و از جمله شاعر مورد بحث، شده است. و همواره میان دو گروه جنگ و نزاع وجود داشته و همیشه در برابر هم صف آرایی می کرده اند، لکن صلح بهتر است.

جان کلام: افراد در دریافت حقایق از نظر توان و استعداد با هم تفاوت دارند، برخی ظرفیت دریافت اسرار پیچیده و غامض را ندارند، و برخی کشش بالا و قابلیت دریافت اسرار و مسائل سنگین را دارند، طبیعتاً گروه اول مطلبی را که از آن آگاهی ندارند نمی توانند هضم

کنند، همچنان که گروه دوم معارفی را که به دست آورده اند نمی توانند کنار بگذارند].

ص: 592

1- - الخصال شیخ صدوق [ص 614].

2- - بصائر الدرجات صفار [236 و 507].

3- - از جمله: «چه کسی می تواند امام را بشناسد؟» تا اینجا، از حدیث منقول از امام رضا صلوات الله علیه در اصول کافی اثر ثقه الإسلام کلینی بر گرفته شده است. اصول کافی: 99 [201/1].

و این، باعث نفرت و دودستگی و کینه می شود. ما از هر دو گروه به خاطر زحماتشان و به خاطر اطلاعی که از نیت پاکستان برای رسیدن به حق داریم تقدیر می کنیم و می گوئیم:

علی المرء أن یسعی بمقدار جهده ولیس علیه أن یكون موفقاً

[هر کس باید به اندازه توانش تلاش کند حال گر چه در این راه به موفقیت نرسد].

بدان که مردم مانند معادن طلا و نقره اند(1)، و در روایت متواتر از اهل بیت علیهم السلام آمده است: «إن امرنا - أو حدیثنا - صعب مستصعب لا یتحمّله إلا نبی مرسل أو ملک مقرب، أو مؤمنٌ امتحن الله قلبه بالإیمان»(2) [امر ما - یا حدیث ما - سخت و پیچیده است و جز پیامبر مرسل یا فرشته مقرب یا مؤمنی که خداوند دلش را با ایمان آزموده است، نمی تواند آن را تحمل کند].

بنابراین ما خدشه ای بر علمای دین وارد نمی کنیم و کرامت عارفان را نیز رد نمی کنیم، و بر هیچ فردی به خاطر این که نتوانسته به مرتبه کسی که بالاتر از اوست برسد ایراد و خرده نمی گیریم؛ زیرا (لا یكلفُ الله نفساً إلاّ وُسْعها) [خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایش، تکلیف نمی کند].

امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «لو جلست أحدنکم ما سمعتُ من فم أبی القاسم صلی الله علیه و آله لخرجتم من عندی وأنتم تقولون: إن علیاً من أكذب الکاذبین»(3) [اگر من بر کرسی نقل حدیث نشینم و آنچه را که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام برای شما نقل کنم از نزد من خارج شده خواهید گفت: علی دروغگوترین فرد است].

و امام سجاد علیه السلام می فرماید: «لو علم أبو ذرّ ما فی قلب سلمان لقتله، ولقد آخی رسول الله صلی الله علیه و آله بینهما فما ظنکم بسائر الخلق»(4) [اگر ابوذر از حقایقی که در قلب سلمان است آگاهی یابد هر آینه او را به قتل خواهد رساند، با وجود اینکه پیامبر میان او و سلمان عقد برادری بست؛ پس ظنّ شما به دیگر خلائق چیست؟ (یعنی از دیگران چه توقعی دارید)]. (و کلاً وَعَدَ اللهُ الْحُسْنی وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَی الْقَاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً) (5) [خداوند وعده پاداش نیک داده، و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظیمی برتری بخشیده است]. و امام سجاد علیه السلام در این ابیات به همین معنا اشاره دارد:

1 - إني لأکتُم من علمی جواهره کی لا یری الحقّ ذو جهلٍ فیفتننا

2 - وقد تقدّم فی هذا أبو حسنٍ إلى الحسینِ وأوصی قبله الحسننا

3 - فربّ جوهر علمٍ لو أبوح به لقیل لی أنت ممّن یعبد الوثنا

4 - ولا ستحلّ رجال مسلمون دمی یرون أقبح ما یأتونه حسناً(6)

[1 - من جواهر علم خود را پنهان نگه می دارم تا جاهل، حق را نبیند و علیه ما فتنه کند. 2 - و پیش از من امیر مؤمنان علیه السلام به امام حسین چنین سفارش کرد، و قبل از او به حضرت امام حسن علیه السلام نیز چنین سفارش کرد. 3 - چه بسیار از گوهرهای دانش وجود دارد که اگر ظاهر کنم خواهند گفت توبت پرستی. 4 - مردان مسلمان خون مرا حلال دانسته و زشت ترین کار که کشتن من باشد به نظر آنها بهترین کار خواهد بود].

و مرحوم سید امین در «أعیان الشیعه»⁽⁷⁾ در شرح حال مرحوم بررسی حلی سخنانی شبیه سخنان ما دارد به جز اینکه از او انتقاد نموده که چرا به حروف و اعداد که قابل استدلال و اقامه برهان نیستند، اعتماد کرده است. و ما اگر چه در این جهت با مرحوم سید موافق هستیم، لیکن بررسی و همفکرانش - مانند ابن شهر آشوب و دیگران - را در طرح این قبیل مسائل معذور می دانیم؛ زیرا این علوم بهترین وسیله برای مقابله با متخصصین در این علوم همچون عبیدی، و مالکی در].

ص: 593

1-- این حدیث از طریق شیعه و اهل سنت هر دو نقل شده است.

2-- بصائر الدرجات صفار: 6 [ص 20]؛ أصول کافی: 216 [401/1].

3-- منح المنه، شعرانی: 14.4 - بصائر الدرجات صفار: 7 [ص 25] آخر باب یازدهم از جزء اول؛ أصول کافی، ثقة الاسلام کلینی: 216 [401/1].

4--

5-- نساء: 95.

6-- تفسیر آلوسی 6:190.

7-- أعیان الشیعه 193:31-205 [465/6-468].

«عمده التحقيق» (1) است. و ما منظور سید بزرگورمان امین را از این کلام نفهمیدیم: «در طبع او نکاتی منفی، و در آثارش خبط (2) و خلط (درهم آمیختگی) و اشتباهات و نشانه هایی از غلو وجود دارد که نه تنها نیاز و انگیزه ای برای ذکر آنها وجود ندارد، بلکه طرح آنها ضرر هم دارد، گر چه ممکن است توجیه صحیحی داشته باشند». ای کاش سید به یکی از نکات منفی و برخلاف اصول و قواعد این شاعر برجسته اشاره می کرد تا سخنش دارای برهان و دلیل باشد. و با وجود این که می گوید مطالب مرحوم بررسی قابل توجیه است، نمی دانم چرا آنها را بر اشتباه و غلط و فراموشکاری حمل می کند؟! مگر نه این است که «ضع امر أخیک علی أحسنه» [کار برادرت را بر بهترین وجه حمل کن].

بررسی در نوشته هایش همان شیوه شعر مقبولش را پیش گرفته است؛ پس خبط و خلط و غلو و ضرری که سید نگارنده «أعیان الشیعه» تصوّر کرده کجاست؟! و اما سخن سید که می گوید:

آثار او چندان سودمند نیست و برخی مضر است، و آفرینش خداوند حکمتی دارد، خداوند از ما و او بگذرد.

از لغزشهای قلم است که بدون غرض صادر شده است خداوند از اشتباهات ما و او بگذرد.

از آثار با ارزش بررسی:

1 - مشارق أنوار الیقین فی حقائق اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام.

2 - رساله فی الصلوات علی النبی و آله المعصومین علیهم السلام.

3 - الدر الثمین، فی خمسّمئه آیه نزلت فی مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام باتّفاق اکثر المفسّرين من أهل الدین؛ مولی محمد تقی زنجانی در کتاب «طریق النجاه» خود از او نقل می کند.

4 - لوامع أنوار التمجید و جوامع أسرار التوحید فی أصول العقائد.

شعر زیبای او:

حافظ بررسی شعری زیبا، خیره کننده و جذاب دارد که بیشتر آنها بلکه همه آنها در مدح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او - صلوات الله علیهم - است. و تخلّص او در شعر، «حافظ» است. شرح حال وی در این کتابها به چشم می خورد: «أمل الأمل»؛ «ریاض العلماء»؛ «ریاض الجنّه» در روضه چهارم؛ «روضات الجنّات»؛ «تتمیم الأمل» سید بن ابی شبانه؛ «الکئی و الألقاب»؛ «أعیان الشیعه»؛ «الطلیعه»؛ و «البالیات» (3).

ما اطلاعی از تاریخ ولادت و وفات شاعر پیدا نکردیم به جز تاریخی که در برخی از آثارش بیان کرده، و گفته است:

«میان ولادت حضرت مهدی علیه السلام و نگارش این کتاب (518) سال فاصله است».

و این، بنابر روایتی که تاریخ تولّد حضرت را سال (255) ذکر می کند، می باشد؛ بنابراین مطابق با سال (773) است.

و در برخی از کتابهایش تاریخ (813) را ثبت کرده که شاید وفاتش نزدیک به آن بوده باشد؛ والله العالم.

ص: 594

1- - عمده التحقيق: 155 [ص 262].

2- - [فتنه و آشوب؛ جنون یا آسیبی که در اثر لمس شیطان، به انسان می رسد].

3- - أمل الآمل [117/2، شماره 329]؛ ریاض العلماء [304/2]؛ روضات الجنّات [337/3، شماره 302]؛ الکنی والألقاب

[166/2]؛ أعیان الشیعه [468-465/6]؛ البابلیات [118/1، شماره 41].

چون عدّه زیادی از شعرای غدیر مانند بُرسی هدف تیرهای نقد و اعتراض قرار گرفته و به آنان نسبتِ غلُو داده اند، و گروهی از نویسندگان(1) از هر سو با تهمت و ناسزا و دشنام های گزنده به آنها تاخته اند، ما را بر آن داشت تا شما خوانندگان را از این امر خطیر آگاه سازیم تا مبادا تحت تأثیر این هیاهوها و جار و جنجالها واقع شود و به این فریادهای نفرت انگیز گروه گرایی و سخنان ناحق گوش فرا دهد.

پس می گویم: «غلُو چیست»؟

بر اساس تصریح ائمّه لغت مانند جوهری، قیومی، راغب و دیگران(2)، غلُو یعنی گذشتن از حدّ؛ مانند «غلا الشعر یغلو غلاء» [قیمت از حدّ خود گذشت و نرخ گران شد]، و یا «غلا- الرجل غلوا» [مرد از حدّ خود گذشت]، و یا «غلا بالجاریه لحمها وعظمها» [گوشت و استخوان دختر از حدّ خود گذشت] آنگاه که جوانی به سرعت بیاید و رشد آن دختر از هم سالان خود بیشتر باشد.

و به همین معناست سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «لا تغالوا فی النساء فإئما هنّ سقیا الله»(3) [درباره زنان زیاده روی نکنید؛ چون آنها چونان بارانی هستند که از جانب خداوند بر شهرها و بندگان نازل می شوند] (4).

به هر حال غلُو هر کجا و به هر شکل و در هر چیزی، نفرت انگیز است به ویژه در دین. و آن را در آیه کریمه: (یا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ) [ای اهل کتاب! در دین خود، غلُو (و زیاده روی) نکنید!] که در دو جای قرآن آمده است(5)، به همین معنا گرفته اند، و منظور آیه همان گونه که مفسران گفته اند(6): غلُو یهود درباره عیسی است تا به جایی که به مریم نسبت ناروا دادند، و غلُو مسیحیان درباره او که او را خدا دانستند؛ بنابراین افراط و تفریط هر دو زشت و گناه است، و ثواب و حسنه میان این دو سیئه است؛ چنانکه شاعر می گوید:

وأوفٍ ولا تستوفٍ حَقَّکَ کُلَّهُ و صافحٍ فلم یستوفٍ قَطُّ کریمٌ

ولا تغلُ فی شیءٍ من الأُمُرِ و اقتصد کلا طرفی قصد الأُمور ذمیمٌ

[حقّ دیگران را کامل بده، و حقّ خود را به طور کامل طلب نکن، و از سر تقصیرات دیگران درگذرید و چشم پوشی کنید، و انسان کریم هرگز تمام حقّ خود را مطالبه نمی کند. در هیچ کاری زیاده روی نکن و میانه رو باش؛ زیرا هر دو طرف میانه روی (افراط و تفریط) مذموم است].

ص: 595

1- - مانند ابن تیمیّه، ابن کثیر، قصیمی، موسی جارالله و همفکرانشان.

2- - صحاح اللغه [2448/6]؛ المصباح المنیر [452/2]؛ المفردات [ص 364]. 3- - البیان والتبیین 2:21 [19/2-20].

3-

4- - [این سخن پیامبر، استعاره است و اشاره دارد به اینکه سازگار بودن زنان و مطیع بودنشان از شوهران، به این نیست که مهریه آنان را زیاد قرار دهید، بلکه این امر به دست خداوند است، و آنان بسان بهره ها و روزی هایی هستند که از جانب خداوند به بندگان می رسند؛ گاه مهریه زنی کم است ولی مطیع شوهر و مهربان با اوست، و گاه نامهربان و نافرمان است هر چند مهریه اش زیاد است. و پیامبر صلی الله علیه و آله این را به باران الهی تشبیه کرده است که برخی را از آن بهره مند می سازد و برخی را محروم می کند، به شهری می بارد و دیاری

را از آن بی بهره می سازد؛ ر. ک: المجازات النبویّه، سیّد رضی / 183؛ بحار 353/100].

5- - نساء: 171، و مائده: 77.

6- - تفسیر قرطبی 6:21 [6/6 و 163].

و دیگری گفته است:

عليك بأوساط الأمور فإنها نجاه ولا تركب ذلولا ولا صعبا

[امور میانه را برگزین؛ زیرا نجات، در آن است، و سوار بر مرکب کندرو و نیز سرکش مشو].

آنچه که در اینجا لازم است تعیین حدی است که در دین از آن نباید تجاوز کرد؛ چون پیامد غلو اولاً دروغ، ثانیاً ترغیب و تشویق به جهل، و ثالثاً کوتاهی در ادای حقوق واجب است. (پس غلو این است) نه آنچه که عده ای به آن عادت دارند و آن اینکه سخن هر گوینده ای را که خوش نداشته باشند، به غلو نسبت می دهند و تعصب کورکورانه، او را مجبور می سازد تا در برابر هر نظری که با ذوق او سازگاری ندارد، ترش رویی کند.

و بیشتر غلوئی که به شیعه امامیه به خاطر اعتقاد به ائمه اهل بیت علیهم السلام و نقل فضایل آنان، نسبت داده اند، از این باب است در حالی که صحاح و مسانید پر از روایات فضایل اهل بیت علیهم السلام است و کتابها و نوشته های آنها لبریز از نقل آنهاست.

و کسی که تأثیر نیروهای نفسانی مانند خواب مغناطیسی، هپنوتیزم یا احضار روح و به کار گرفتن آن برای آگاهی از مسائل و امور غیبی مورد نظر، را می پذیرد، چگونه می تواند برگرداندن ارواح به اجساد را که با اذن پروردگار و با دعای ولی خدا و یا با قدرت صدیق که موهبتی الهی و از سوی آفریننده جهان هستی است، را انکار کند؟! و این کار برای خدا سخت و دشوار نیست؛ (هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَاِذَا قَضَىٰ اَمْرًا فَاِنَّمَّا يُقَوْلُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (1) [او کسی است که زنده می کند و می میراند؛ و هنگامی که کاری را مقرر کند، تنها به آن می گوید: «موجود باش!» بی درنگ موجود می شود].

و نیز کسی که هواپیما را مشاهده می کند که هزاران کیلومتر را با سرعت سرسام آور در مدتی بسیار کوتاه طی می کند - مسیری که در گذشته برای پیمودن آن با چهار پایان ماهها وقت صرف می شد - چگونه عقلش اجازه می دهد که طی الارض کسی که حامل نیروی افاضه شده از سوی مبدأ حق سبحانه و تعالی است، را انکار کند؛ (و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ) (2) [کوه ها را می بینی، و آنها را ساکن و جامد می پنداری، در حالی که مانند ابر در حرکتند].

و یا کسی که رادیو و تلویزیون را در برابر خود می بیند که از هزاران کیلومتر فاصله صدا و تصویر را برای او انتقال می دهد، چگونه می تواند مشابه آن را در وجود امام که مؤید من عندالله است تکذیب و انکار کند: (إِنَّ اللَّهَ يَسْمَعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ) (3) [خداوند پیام خود را به گوش هر کس بخواهد می رساند، و تو نمی توانی سخن خود را به گوش آنان که در گور خفته اند برسانی].

و نظیر آن است: گوینده ای که تصویر مخاطبش را از نقاط دور دست مشاهده و با او گفت و گو می کند و گویا در برابر او قرار گرفته است: (وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (4) [و این چنین، ملکوت آسمانها و زمین (و حکومت مطلقه خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم].

و أمثال این اکتشافات و فن آوری های جدید که از آثار نیروی برق و غیر آن می باشند، و بی شمارند، و عقل انسانهای 5.

1- - غافر: 68.

2- - نمل: 88.

3- - فاطر: 22.

4- - أنعام: 75.

ساده پیش از این، از درک این اکتشافات و فنّ آوری ها عاجز بود، اما امروز آنها معضلات غیر قابل حلّ دیروز را حلّ کرده و غیر ممکن ها را ممکن ساخته است.

و شاید در آینده، علم و دانش بیش از این پیشرفت کند؛ زیرا علم ایستایی ندارد و دلیل و برهانی نیز وجود ندارد که علم و دانش به حدّ پایانی رسیده است.

پس مانعی ندارد که پیشرفتی که امروز به دست آمده پیش از این برای امام حاصل شده باشد؛ «جَلّت قدره بارئها» [قدرت خالقش بالاتر است]. من نمی خواهم کرامات و معجزات اولیای خداوند را از قبیل پیشرفتهای طبیعی بشمارم - هر چند اگر طبق همین مسیرهای طبیعی نیز واقع شده باشند، إعجاز بودن آن ها ساقط نمی شود؛ زیرا در زمانی به وقوع پیوسته اند که اثری از این پیشرفتهای و فنّ آوری ها نبوده است - لکن باور ما این است که ائمه اهل بیت علیهم السلام پیوندی با مبدأ آفرینش دارند که به واسطه آن از بیرون عالم طبیعت، خواسته های آنان را بر آورده می سازد و این، لازمه لطف واجب الهی است که بندگان خاصّ خود را تقویت کند.

جالب است که برخی به خاطر اثبات این امور به شیعه خرده گرفته، به آنان نسبت غلوّ و کفر و شرک می دهند در حالی که خود آنها همین امور را برای اولیای خود اثبات کرده، و چندین برابر فضایل منقول نزد شیعه که آنها را غلوّ می شمارند، فضایلی را در شأن افراد عادی نقل می کنند، و بدون هیچ گونه خدشه و انکاری در سند، و بدون هیچ تحقیق و نگرشی در متن، آن ها را میان جامعه رواج داده، و تاریخ صحیح و قطعی می شمارند، و اینها همه به خاطر دلبستگی به این افراد و بزرگ داشت آنان ساخته و پرداخته می شوند؛ آری «حبّ الشیء یعمی و یصم» [دلبستگی به چیزی آدمی را کور و کر می سازد].

این شیوه در میان آنها از قرن اول تا به امروز رایج بوده است، و هیچ دانش پژوه و تحلیل گری جرأت نداشته و ندارد ضلالت و شرک و غلوّ و خروج از اجماع امت اسلامی را که به شیعه نسبت داده اند، به این نویسندگان و حافظان نسبت دهد!

علاوه بر آن، پژوهشگر و محقق در میان بافته های دست دعوت و نشر باطل، و منسوجات دست تجاوز و غلوّ در فضایل، به عجایب و غرایب یا بگو: به حرفهایی پست و بی ارزش و دلایلی پوچ و باطل، برخورد می کند که دور از منطق و عقل سلیم است چه رسد به این که مشروع یا نامشروع باشد؛ و اینک بیان نمونه هایی از آنها:

برای انسان خیلی سخت نیست که حدود و مشخصات هر یک از صحابه را که می خواهد بفهمد؛ زیرا در تاریخ - با وجود تحریف و خلطی که شده است - اشاره ای به حقیقت شده است و برای ناقد آگاه، خالص آن با ناخالص و صحیح و سالم آن باناسالم اشتباه نمی شود و می تواند خالص را با مقداری فکر به دست آورد و از آن، حقایق را برداشت کند و با آن، مشخصات و ویژگی های افراد، و میزانهایی که گذشتگان (برای شناخت افراد) داشته اند، و مقادیر امتهای گذشته را درک کرده و بشناسد.

و بر ما لازم و حتمی است که در شرح حال افراد بارز از بزرگان اسلام در گذشته و حال با چشم بزرگداشت نگاه کنیم نه با چشم تحقیر و تنگ نظرانه، به ویژه آنها که با خلافت راشده در بین اجتماع دینی شناخته شده اند هر چند خلافتشان با انتخاب قانونی - که البته در بازار اعتبار و میزان عدل هیچ ارزش و قیمتی ندارد - صورت گرفته باشد: (وَرُبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) (1) [پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند؛ آنان (در برابر او) اختیاری ندارند]. (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونُوا لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) (2) [هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد].

(لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ) (3) [همه کارها از آن خداست؛ چه قبل و چه بعد]. (وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (4) [او، ولی و یاور آنهاست به خاطر اعمال (نیکی) که انجام می دادند]. (وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ) (5) [آنها (آیات خدا را) تکذیب کردند و از هوای نفسشان پیروی نمودند؛ و هر امری قرارگاهی دارد].

از این رو بزرگداشت و تعظیم همراه و مصاحب نبی اعظم در غار، و تنها مهاجر همراه او در گروه اول از مهاجران که در هجرت بر دیگران سبقت گرفتند، برای ما مهم است و کاستن از حق او، و کوتاهی در معرفی خلق و خوی راسخ وی، و خروج از حکم عدل درباره آن و روی کرد به حکم عاطفه، از جنایتهای بزرگ است.

و ما پیرامون موضوع خلافت - و اینکه چگونه تمام شد؟ چگونه شکل گرفت؟ چگونه به پا شد؟ و چگونه ادامه یافت؟ و اینکه آیا نظرات در باره آن آزاد بود؟ و به وصیتهای و سفارشات پیامبر اعظم عمل شد؟ یا اینکه در آن روز هوی و هوسها حکومت و زورگویی می کرد، همان بود که خشونت می کرد و در تنگنا قرار می داد، بالا می برد و پایین می آورد، زمام امور و رتق و فتق کارها را به دست داشت، نقض و ابرام می کرد، و گره ها را باز می کرد (گره گشایی می کرد) و یا می بست (حلّ و عقد می کرد)؟ - نمی خواهیم سخن بگوئیم.

بحث پیرامون این همه، برای ما مهم نیست پس از آن که گوش دنیا حدیث سقیفه که در آن افراد گوناگون گرد آمده بودند، را شنید، و خبر آن بلائی بزرگ، و درگیری و فریبکاری بزرگی که بین مهاجرین و انصار روی داد را آویز گوش خود کرد؛ (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ * خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ) (6) [هنگامی که واقعه عظیم واقع شود، هیچ کس

4- - أنعام: 127.

5- - قمر: 3.

6- - واقعه: 1-3.

نمی تواند آن را انکار کند. (این واقعه) گروهی را پایین می آورد و گروهی را بالا می برد].

چه می توانم بگویم؟ در حالی که تاریخ در برابر دیدگان پژوهشگر قرار دارد و به او می آموزد که در آن روز هر فرد از عاثة مردم رستگاری و سلامت خود را در این می دید که در هیچ یک از آن گروهها داخل نشود و خود را در آن هیجانات آتشین وارد نکند؛ چرا که اگر مخالفتی ابراز کند یا به گروهی بپیوندد تهدید به قتل می شود.

پس از آن که چشمانش شمشیر بُرنده از نیام برآمده را دید، و گوشش صدای آن مرد تندخو و خشن را شنید که می گوید: «لا أسمع رجلاً يقول: مات رسول الله إلا ضربته بسيفي» [نمی شنوم از مردی که بگوید رسول خدا مُرد مگر اینکه او را با شمشیرم می زنم]. یا می گفت: «من قال: إنّه مات علوت رأسه بسيفي، وإثما ارتفع إلى السماء»⁽¹⁾ [هر کس بگوید رسول خدا مُرده با شمشیرم سر از بدنش جدا می کنم، همانا او به آسمان رفته است].

يصيح من قال نفس المصطفى قبضت علوت هامته بالسيف أربها⁽²⁾

[فرياد می زد: هرکس بگوید مصطفی قبض روح شده شمشیرم را بر فرق سرش بالا برده و سر از تنش جدا می سازم].

[چه بگویم] بعد از اینکه امت به هم خیره شدند و به زد و خورد پرداختند و سپس به سخن گفتن روی آوردند و آن دو پیر مرد بلند شدند و هر یک پیش از اینکه نظر کسی را بپرسد، بیعت را بر دیگری عرضه می کرد، گویا این امر از قبل برنامه ریزی شده بود [كأن الأمر دبر بليل]؛ پس یکی به دیگری می گفت: «أبسط يدك فلاأباعدك» [دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم]، و دیگری می گفت: «بل أنت» [بلکه تو (دستت را دراز کن تا من با تو بیعت کنم)]. و هر کدام می خواست دست دیگری را باز کند و با او بیعت کند. و ابو عبیده جراح، گورکن مدینه⁽³⁾، با آن دو همراه شده بود و مردم را به آن دو دعوت می کرد⁽⁴⁾. و وصی مقدس، و عترت هدایتگر، و بنی هاشم به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله مشغول بودند در حالی که پیکر آن حضرت در برابر آنها قرار داشت و اهل بیت او در را بسته بودند⁽⁵⁾ و اصحاب، او و اهلس را تنها گذاشته بودند، و تنها آنها متولی دفن شدند⁽⁶⁾، و پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا سه روز⁽⁷⁾ یا از روز دوشنبه تا روز چهارشنبه، یا شب آن⁽⁸⁾، روی زمین ماند و دفن نشد سپس اهلس او را دفن کردند، و فقط نزدیکان او برای دفن حضور داشتند⁽⁹⁾ و او را در شب یا اواخر شب دفن کردند⁽¹⁰⁾ و آن قوم از دفن اطلاع نیافتند مگر پس از شنیدن صدای بیلها در دل شب⁽¹¹⁾، در حالی که در].

ص: 599

- 1- - تاریخ طبری 3:198 [201/3]؛ حوادث سال 11 ه؛ شرح ابن ابی الحدید 1:128 [40/2]؛ خطبة 26؛ تاریخ ابن کثیر 5:242 [263/5]؛ حوادث سال 11 هجری؛ تاریخ ابی الفداء 1:156.
- 2- - از ابیات قصیده عمریه، حافظ ابراهیم [دیوان حافظ ابراهیم 81/1] شاعر مصر.
- 3- - گورکنی اهل مکه بود که در مدینه قبر می کند، و در مکه و مدینه دو گورکن وجود داشت: ابو عبیده، و ابوطلحه.
- 4- - تاریخ طبری 3:199 [203/3]؛ حوادث سال 11 هجری.
- 5- - سیره ابن هشام 4:336 [307/4]؛ الریاض النضره 1:163 [203/1].
- 6- - طبقات ابن سعد: 821؛ چاپ لیدن ج 2 از قسم دوم: 76 [301/2].
- 7- - تاریخ ابن کثیر 5:271 [292/5]؛ حوادث سال 11 ه؛ تاریخ ابی الفداء 1:152.
- 8- - طبقات ابن سعد، چاپ لیدن 2:58 و 79 [273/2 و 305]؛ سیره ابن هشام 4:343 و 344 [314/4]؛ مسند احمد

- 274:6[7/309، ح 25817]؛ سنن ابن ماجه 1:499[1/521، ح 1628]؛ تاريخ أبي الفداء 1/152 وی می گوید: «صحيح تر آن است که در شب چهارشنبه دفن شد»؛ تاريخ ابن کثير 5:271[5/291، حوادث سال 11 هـ] وی می گوید: «این قول در بين اکثریت مشهور است» و نیز می گوید: «صحيح آن است که در شب چهارشنبه دفن شد».
- 9-- طبقات ابن سعد: 824؛ چاپ ليدن ج 2 از قسم دوم: 78 [2/304].
- 10-- سنن ابن ماجه 1:499[1/521، ح 1628]؛ مسند أحمد 6/274[7/390، ح 25817].
- 11-- طبقات ابن سعد: 824؛ چاپ ليدن ج 2 از قسم دوم: 78 [2/304]؛ مسند أحمد 6:274[7/390، ح 25817]؛ سيره ابن هشام 4:344[4/314]؛ تاريخ ابن کثير 5:270[5/291، حوادث سال 11 هـ].

خانه های خود بودند، و ابوبکر و عمر در دفن او حاضر نبودند(1).

[چه بگویم] پس از اینکه مردم، عمر بن خطاب را می دیدند که نزد ابوبکر هروله کنان رفت و آمد می کند و با صدای بلند و پرخاشگرانه سخن می گوید تا دهانش کف بر آورد(2).

پس از اینکه صدای رزم آور بدر، صحابی بزرگ - حباب بن منذر - شنیده شد در حالی که شمشیرش را به طرف ابوبکر گرفته بود و می گفت: «والله لا یرد علی أحد ما أقول إلا حطمت أنفه بالسيف، أنا جُذِلْتُهَا المحكک(3) وعذيقها المرجب، أنا أبو شبل فی عربنه الأسد يُعزى إلى الأسد» [سوگند به خدا هیچ کس گفته مراد نمی کند مگر اینکه بینی اش را با شمشیر می شکنم، من درختی هستم که شتر بدن خود را با آن خارش می دهد، من درخت خرمایی هستم که در اطراف آن پایه گذاشته اند (تا شاخه های آن به خاطر میوه زیادی که دارد نشکند)، من شیر نری هستم که در بیشه شیر پرورش یافته و به شیر نسبت داده می شود]. پس به او گفته شد: «إذن يقتلك الله» [در این صورت خداوند تو را بکشد]. پس گفت: «بل إياك يقتل».

او: بل أراك تقتل(4) [بلکه تو را بکشد، یا گفت: بلکه تو را می بینم که کشته می شوی] پس او را گرفتند، لگد به شکمش زدند و در دهانش خاک ریختند(5).

[چه بگویم] پس از اینکه [دنیا] مقداد آن مرد بزرگ را دید که به سینه اش زده می شود، یا به حباب بن منذر نگاه کرد که بینی اش شکسته شده و به شدت بر دستش می زنند.

یا کسانی را دید که به خانه نبوت، پناهگاه امت، و خانه شرف آنها، خانه فاطمه و علی علیه السلام پناه برده بودند در حالی که ترس و وحشت آنها را فرا گرفته بود(6). و ابوبکر عمر بن خطاب را به سوی آنها فرستاد و گفت: «إن أبوا فقاتلهم» [اگر (از بیعت) خودداری کردند با آنها جنگ کن]. و عمر با شعله ای از آتش آمد تا خانه آنها را آتش زده بر سرشان خراب کند، و فاطمه او را دید و فرمود: «یا بن الخطاب أجت لتحرق دارنا؟!» [ای پسر خطاب آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟!]. گفت:

«نعم، أو تدخلوا فیما دخل فیہ الأمه!»(7) [بله، مگر اینکه داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شدند!].

[چه بگویم] پس از آن که [دنیا]، هجوم افراد آن گروه سیاسی به خانه اهل وحی، و پرده برداشتن آنها از خانه فاطمه علیها السلام(8)، را می بیند و صدای رهبر آن گروه، پس از اینکه هیزم می طلبد، را می شنود که می گوید: «والله لتحرقن!».

ص: 600

1- این مطلب را ابن ابی شیبیه [در المصنّف 568/14، ح 18892] آن چنان که در کنز العمال 3:140، ح 14139] آمده، نقل کرده است.

2- طبقات ابن سعد: 787؛ چاپ لندن ج 2 از قسم دوم: 53 [267/2]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:133 [56/2]، خطبه 26.

3- «جذیل»: ریشه درخت، و چوبی که برای شتر مبتلا به بیماری پیسی نصب می شود تا بدن خود را به آن بمالد و بهبودی یابد. «جذیل» مصغر آن است و برای افاده تعظیم، تصغیر شده است. این عبارت، ضرب المثل است برای کسی دیدگاهش شفافبخش و قابل اعتماد است. [نگاه کن: مجمع الأمثال 52/1، شماره 125]. و به همین معناست عبارت: «عذیقها المرجب». «عذق»: درخت خرمای

باردار. و «ترجیب»: پایه گذاشتن در اطراف درخت خرما تا شاخه های آن در اثر فراوانی بار آنها، نشکند.

4- صحیح بخاری 10:45 [2506/6، 6442]؛ مسند أحمد 1:56 [90/1، ح 393]، سیره ابن هشام 4:339 [310/4]؛ تاریخ طبری 3:209 و 210 [220/3 و 223، حوادث سال 11 ه]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:128 [38/2]؛ خطبه 26 [26]؛ 4:2 [9/6]، خطبه 66 [66].

5- شرح ابن ابی الحدید 2:16 [40/6]، خطبه 66 [66].

6- تاریخ طبری 3:210 [223/3]، حوادث سال 11 ه]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:58 [174/1]، خطبه 3 [3].

7- العقد الفرید 2:250 [87/4]؛ تاریخ ابی الفداء 1:156؛ أعلام النساء 3:1207 [114/4].

8- الأموال، أبوعبید: 131 [ص 174، ح 353]؛ الإمامه والسیاسة، ابن قتیبه 1:18 [19/1]؛ تاریخ طبری 4:52 [222/3]، حوادث سال

11 ه]؛ مروج الذهب 1:414 [137/2]؛ العقد الفرید 2:254 [93/4]؛ تاریخ یعقوبی 2:105 [317/2].

علیکم أو لتخرجنَّ إلى البیعه، أو لأحرقنَّها علی من فیها» [به خدا سوگند خانه را با شما می سوزانم، مگر اینکه برای بیعت خارج شوید، یا گفت: خانه را با هر که در آن است به آتش می کشم].

به او گفته شد: «إِنَّ فیها فاطمه» [در این خانه فاطمه است]؛ گفت: «وإنَّ!» (1) [اگر چه فاطمه باشد!].

[چه بگویم] پس از سخن ابن شحنه: «إِنَّ عمر جاء إلى بیت علی لیحرقه علی من فیہ فلقیتہ فاطمه فقال: ادخلوا فیما دخلت فیہ الأُمّه» (2) [عمر به سوی خانه علی آمد تا آن و هر که در آن است را به آتش بکشد که فاطمه او را دید و عمر به او گفت:

داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شدند].

و پس از آن که ناله و شیون پاره تن مصطفی که اندوهگین و غمگین بود را شنید، و در حالی که از خانه خارج شده بود و می گریست، با صدای بلند ندا می داد: «یا أبت یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب وابن أبی قحافه؟!» (3) [پدرم ای رسول خدا! چه ها که بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه کشیدیم].

پس از آن که حضرت فاطمه علیها السلام را دید که به همراه زنان هاشمی فریاد می زند، صدایش به گریه بلند است و ندا می دهد: «یا أبابکر! ما أسرع ما أغرتم علی أهل بیت رسول الله، والله لا أکلم عمر حتی ألقى الله» (4) [ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید، به خدا سوگند با عمر سخن نمی گویم تا اینکه خدا را ملاقات کنم].

پس از اینکه تندیس قداست و عظمت - امیرالمؤمنین علیه السلام - را دید که او را از جلو مانند شتری که چوب در بینی اش گذارده اند تامهار شود (5)، برای بیعت می کشند (یُقَاد إلى البیعه كما یُقَاد الجمال المخشوش)، و از عقب با شدت و عتاب و در حالی که مردم نظاره گر بودند، هل می دهند، و به او می گویند: «بایع» [بیعت کن] و می فرماید: «إن أنا لم أفعل فمه» [اگر نکنم چه؟] پاسخ می دهند: «إذن والله الأذی لا إله إلا هو نضرب عنقک» [در این صورت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم]. می فرماید: «إذن تقتلون عبدالله وأخا رسوله» (6) [در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید].

[چه بگویم] پس از اینکه [دنیا]، علی علیه السلام را که با مصطفی صلی الله علیه و آله در اصل و نسب یکی هستند، می بیند که به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه برده، فریاد می زند و می گرید و می فرماید: «یا (إبن أمَّ إنَّ القومَ استصَّ عفونی و کادوا یقتلونی» (7)(8) [ای فرزند مادرم! این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند].

پس از اینکه ابوعبیده جراح در روزی که علی علیه السلام برای بیعت برده می شد به آن حضرت گفت: «یا بن عمَّ! إنک حدیث السنَّ وهؤلاء مشیخه قومک لیس لک مثل تجربتهم ومعرفتهم بالأمر، ولا أری أبا بکر إلا أقوى علی هذا الأمر منك وأشدَّ احتمالاً واضطلاعاً به؛ فسلم لأبی بکر هذا الأمر؛ فإنک إن تعش ویطلُّ بک بقاء فأنت لهذا الأمر خلیقٌ وبه حقیقٌ فی فضلک ودینک وعلمک وفهمک وسابقتک ونسبک وصهرک» [ای پسر عمو! تو جوان هستی و اینها پیران قوم تو هستند، و تو تجربه و شناخت].

ص: 601

1- - تاریخ طبری 3:198 [202/3]، حوادث سال 11 هـ؛ الامامه والسیاسه 1:13 [19/1]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:134؛ 2:19 [56/2]، خطبه 26؛ و 48/6، خطبه 66؛ اعلام النساء 3:1205 [114/4].

- 2- - تاريخ ابن شحنة، حاشية الكامل 7:164 [روضه المناظر 189/1، حوادث سال 11 هـ].
- 3- - الإمامه والسياسه 1:13 [20/1]؛ أعلام النساء 3:1206 [115/4]؛ الإمام علي، عبدالفتاح عبدالمقصود 1:255 [مج 1 ج 191/1].
- 4- - شرح نهج البلاغه 1:134؛ 2:19 [57/2]، خطبة 26؛ و 49/6، خطبة 66.
- 5- - العقد الفريد 2:285 [137/4]؛ صبح الأعشى 1:228 [273/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 3:407 [74/15]، نامه 9.
- 6- - الإمامه والسياسه 1:13 [20/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 2:8 و 19 [49/6]، خطبة 66؛ أعلام النساء 3:1206 [115/4].
- 7- - اعراف: 150.
- 8- - الامامه والسياسه 1:14 [20/1].

آنها نسبت به امور را نداری، و من برای این کار ابوبکر را قوی تر و با کفایت تر و با نیرویی بیشتر از تو می بینم؛ پس این امر را به ابوبکر واگذار کن. و اگر زنده ماندی و عمرت طولانی شد به خاطر فضل، دین، علم، فهم، سابقه ات در اسلام، نَسَب، و اینکه داماد پیامبر هستی، برای این امر شایسته ای و به آن سزاوار هستی [1].

پس از اینکه انصار در آن روز سخت و دشوار، با صدای بلند می گفتند: «لَا نَبِيعَ إِلَّا عَلِيًّا» [ما با کسی جز علی بیعت نمی کنیم].

پس از اینکه ابوبکر به انصار گفت: «نحن الأمراء وأنتم الوزراء، وهذا الأمر بيننا وبينكم نصفان كشقّ الأبلمه - یعنی الخوصه -» [2] [ما امیر و حاکم هستیم و شما وزیر می باشید و این امر در بین ما و شما دو نیمه است مانند چاک برگ درخت خرما (آنگاه که از طول گرفته شود و به دو نیمه مساوی تقسیم شود)].

مَدَّتْ لَهَا الْأَوْسُ كَفًّا كِي تَأْوِلَهَا فَمَدَّتْ الْخَزْرَجُ الْأَيْدِي تَبَارِيهَا

و ظَنَّ كُلَّ فَرِيقٍ أَنَّ صَاحِبَهُمْ أَوْلَى بِهَا وَأَتَى الشَّحْنَاءَ أَتِيهَا [3]

[قبیله اوس به سوی خلافت دست دراز کرد تا آن را به چنگ آورد، و قبیله خزرج نیز دستهای خود را دراز کردند، و در این زمینه با هم مسابقه گذاشتند. و هر گروهی گمان کرد که رفیقش برای خلافت سزاوارتر است و این حرکت برای به چنگ آوردن خلافت، کینه و دشمنی به بار آورد].

و درباره آن خلافت چه بگویم پس از اینکه ابوبکر و عمر بن خطاب آن را فلته ای [امری که بدون فکر و رویه روی داد] مانند فلته جاهلیت می دانند که خداوند امت را از شر آن حفظ کند [فلته کفله الجاهلیه وقی الله شرها] [4].

پس از اینکه عمر حکم کرد: هر که را مثل این بیعت را تکرار کرد، بکشید [5].

پس از اینکه در روز سقیفه گفت: «من بايع أميراً عن غير مشوره المسلمين فلا- بيعه له ولا بيعه للذي بايعه تغره أن يقتلا» [6] [هر کس با حاکمی بدون مشورت مسلمانان بیعت کند، بیعت هیچ کدام صحیح نیست و آن دو کشته می شوند].

پس از اینکه عمر به ابن عباس گفت: «لقد كان عليّ فيكم أولى بهذا الأمر منّي ومن أبي بكر» [7] [همانا علی در میان شما از من و ابوبکر به این امر شایسته تر است].

پس از اینکه عمر گفت: «إنا والله ما فعلناه عن عداوه ولكن استصغرناه، وحسبنا أن لا يجتمع عليه العرب وقریش لما قد وترها» [به خدا سوگند ما این کار را از روی عداوت نکردیم، بلکه علی را کوچک (و کم سن و سال) یافتیم، و گمان می کنیم که عرب و قریش به خاطر خون هایی که به گردن اوست پیرامون او جمع نمی شوند].

بعد از اینکه ابن عباس در جوابش گفت: «كان رسول الله صلى الله عليه وآله يبعثه فينطح كبشها فلم يستصغره، أفتستصغره أنت وصاحبك» [8] [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را می فرستاد و غائله را فرو می نشاند و او را کوچک نمی شمرد آیا تو و رفیق او را کوچک می شمارید؟]

بعد از اینکه عمر به ابن عباس گفت: «يا بن عباس ما أظنُّ صاحبك إلا مظلوماً» [ای پسر عباس! من گمانی درباره رفیق تو].

- 1- الإمامه والسياسة 13:1 [18/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 5:2 [12/6]، خطبة 66.
- 2- صحيح بخاری، در مناقب ابوبکر [1341/3]، ح 3467؛ البيان والتبيين 1:181 [199/3]؛ عيون الأخبار، ابن قتيبة 2:234 [معج 1 / ج 233-234].
- 3- از أبيات قصيدة عمریه، حافظ ابراهيم، شاعر مصر [نگاه کن: ديوان حافظ ابراهيم 81/1].
- 4- التمهيد، باقلانی: 196؛ شرح ابن أبي الحديد 19:2 [47/6]، خطبة 66.
- 5- التمهيد، باقلانی: 196؛ شرح ابن أبي الحديد 1:123 و 124 [26/2]، خطبة 26؛ الصواعق المحرقة، ابن حجر: 21 [ص 36].
- 6- صحيح بخاری 10:44 [2507/6]، ح 6442؛ باب رجم الحبلى من الزنا [سنگسار کردن زنی که از زنا حامله شده است]؛ مسند أحمد 1:56 [91/1]، ح 393؛ سيره ابن هشام 4:338 [309/4]؛ النهايه، ابن اثير 3:175 [356/3]؛ تيسير الوصول 2:45 [54/2]، ح 4؛ شرح ابن أبي الحديد 1:128 [40/2]، خطبة 26؛ تاريخ ابن كثير 5:246 [267/5]؛ حوادث سال 11 هـ.
- 7- شرح ابن أبي الحديد 1:132 [57/2]، خطبة 26؛ 20:2 [50/6]، خطبة 66.
- 8- كنز العمال 6:391 [109/13]، ح 36357.

ندارم مگر اینکه او مظلوم است]. و ابن عباس گفت: «والله ما استصغره الله حين أمره أن يأخذ سورة براءه من أبي بكر» (1) [به خدا سوگند، خدا او را هنگامی که به او فرمان داد سوره براءت را از ابوبکر بگیرد، کوچک (و کم سن و سال) نشمرد].

پس از اینکه پدر دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «أنا عبدالله وأخو رسول الله، أنا أحقُّ بهذا الأمر منكم، لا أبايعكم وأنتم أولى بالبيعة لي» [من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم، من بر این امر از شما شایسته ترم؛ با شما بیعت نمی کنم در حالی که شما برای بیعت با من سزاوارتر هستید]، و عمر می گوید: «لست متروكاً حتى تباع» [تو رها نمی شوی تا بیعت کنی]، و علی فرمود: «احلب يا عمر حلباً لك شطره» (2) [ای عمر شیر را بدوش که بخشی از آن برای تو است (یعنی تو به فکر تحکیم پایه های حکومت خود در آینده نزدیک هستی)].

پس از اینکه علی - کرم الله وجهه - شبها در حالی که فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر چهار پایی حمل می کرد، به در خانه انصار می رفت، و فاطمه از آنها کمک می خواست و آنها می گفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این مرد بیعت کرده ایم، و اگر همسر و پسر عمویت قبل از ابوبکر پیش ما می آمد ما با ابوبکر بیعت نمی کردیم. و علی کرم الله وجهه می فرمود:

«أفكنت أدع رسول الله صلى الله عليه وآله في بيته لم أدفنه، وأخرج أنزع سلطانه»؟! [آیا پیامبر را دفن نکرده در خانه اش می گذاشتم و برای نزاع درباره سلطنت او خارج می شدم؟!]. و فاطمه می فرمود: «ما صنع أبو الحسن إلا ما كان ينبغي له ولقد صنعوا ما الله حسيبهم وطالبهم» (3) [ابوالحسن جز آنچه سزاوار بود انجام نداد و آنهاکاری کردند که خدا از آنها انتقام می گیرد و حق ما را از آنها مطالبه می کند].

پس از اینکه علی علیه السلام می فرماید: «أما والله لقد تَمَمَّصَها ابن أبي قحافة، وإنه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرحي، ينحدر عني السيل، ولا يرقى إلى الطير، فسدلت دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً، وطفقت أرتي بين أن أصول بيد جذاء، أو أصبر على طخيه عمياء، يهرم فيها الكبير، ويشيب فيها الصغير، ويكدح فيها مؤمن حتى يلقي ربه، فرأيت أن الصبر على هاتا أحجى، فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شجى، أرى تراثي نهباً، حتى مضى الأول لسبيله فأدلى بها إلى ابن الخطاب بعده.

(ثم تمثّل بقول الأعمش):

شَتَان ما يومي على كورها ويوم حيان أخي جابر

فيا عجباً يستقيلها في حياته إذ عقدها لآخر بعد وفاته، لشد ما تشطرا صد رعيتها، فصيرها في حوزة حسناء يغلظ (4) كلمها، ويحشئن مسها، ويكثر العثار فيها والاعتذار منها، فصاحبها كراكب الصعبه، إن أشنق لها خرم، وإن أسلس لها تقحم، فمئى الناس - لعمر الله - يخبط وشماس، وتلون واعتراض، فصبرت على طول المده، وشدده المحنه حتى إذا مضى لسبيله جعلها في جماعه زعم أتى أحدهم فيا لله وللشورى، متى اعترض الرب في مع الأول منهم حتى صرت أقرن إلى هذه النظائر، لكنى أسففت إذ أسفوا، وطرت إذا طاروا، فصغى رجل منهم ليضغنه، ومال الآخر ليضهره مع هن وهن، إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حصنه بين نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خصمه الإبل نبتة الربيع، إلى أن انتكت فتله، وأجهز عليه عمله، وكبت به بطنته....».

[آگاه باشید! به خدا سوگند پسر ابوقحافه (ابوبکر) (5) جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می دانست جایگاه من نسبت به خلافت چون محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت می کند. او می دانست که سیل دانش از دامن کوهسار].

- 1- - شرح نهج البلاغه 6:45، خطبه 66.
- 2- - الإمامه والسياسة 12:1 [18/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 5:2 [11/6]، خطبه 66.
- 3- - الإمامه والسياسة 12:1 [19/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 131:1؛ 5:2 [47/2]، خطبه 26؛ و 6/13، خطبه 66.
- 4- - [در برخی از نسخه های نهج البلاغه: «كلامها» به ضمّ كاف آمده که به معنی زمین سخت است. و «كلم» به معنای جراحت است؛ گویا آن حضرت می فرماید: خشونت او جراحت سختی به بار می آورد؛ نگاه کن: شرح شیخ محمد عبده بر نهج البلاغه 1:33].
- 5- - [نام ابوبکر در جاهلیت، عبدالعزی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را تغییر داده، عبدالله نامید].

من جاری است و مرغانِ دوزِ پروازِ اندیشه ها به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد. پس من ردای خلافت رها کرده و دامن جمع نموده از آن کناره گیری کردم و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حقّ خود به پا خیزم؟ و یا در این محیط خفقان زا و تاریکی که به وجود آوردند، صبر پیشه سازم؟ و در آن وضعیتی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان با ایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار اندوهگین نگه می دارد! پس از ارزیابی درست، صبر و بردباری را خردمندانه تر دیدم.

پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود و می دیدم که میراث مرا به غارت می برند! تا اینکه خلیفهٔ اول به راه خود رفت و خلافت را به پسر خطاب سپرد. (سپس امام، مثلی را با شعری از اُعیی عنوان کرد): «چقدر فرق است میان روزگار من با این همه مشکلات و روزگار حیان برادر جابر که در آسایش است» (من همهٔ روزها را در گرمای سوزان کار کردم و او راحت و آسوده در خانه بود)!

شگفتا! ابوبکر که در زمان حیات خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند(1)، چگونه در هنگام مرگ خلافت را به عقد دیگری درآورد؟! هر دو از شتر خلافت سخت دوشیدند و از حاصل آن بهره مند گردیدند. سرانجام اولی حکومت را به راهی درآورد و به دست کسی (عمر) سپرد که مجموعه ای از خشونت، سخت گیری، اشتباه و پوزش طلبی بود. عنان محکم زمامدار مانند کسی است که بر شتر سرکش سوار است، اگر عنان را محکم کشد، پرده های بینی حیوان پاره می شود، و اگر آزادش گذارد در پرتگاه سقوط می کند. سوگند به خدا! مردم در حکومت دومی در ناراحتی و رنج مهمی گرفتار آمده بودند، و دچار دورویی ها و اعتراض ها شدند و من در این مدت طولانی محنت زا و عذاب آور، چاره ای جز شکیبایی نداشتیم، تا آنکه روزگار عمر هم سپری شد(2). و او خلافت را در گروهی (شورا) قرار داد که پنداشت من همسنگ آنان می باشم! پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اولشان در خلافت مورد تردید بودم، تا امروز با اعضای شورا برابر شوم، مرا همانند آنها پندارند و در صف آنها قرارم دهند؟! ناچار باز هم کوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گردیدم. در آنجا یکی از آنها(3) به خاطر کینه ای که از من داشت روی برتافت (و به من رأی نداد)، و دیگری(4) به دامادش متمایل شد (و وی را بر حقیقت برتری داد)، با آن دو نفر دیگر(5) که زشت است آوردن نامشان، و تا این که سومی به خلافت رسید. کسی که دو پهلویش از پرخوری باد کرده، و همواره بین دستشویی و آشپزخانه سرگردان بود و خویشاوندان پدری او (بنی اُمیّه) به پا خاستند و همراه او بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنه ای که گیاه تازه بهاری را با ولع می خورد. عثمان آنقدر اسراف کرد که ریسمان بافتهٔ او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت، و شکم بارگی او نابودش ساخت...].

سخنی پیرامون این خطبه:

اشاره

این خطبه موسوم به «ششقیّه» است و پیرامون آن زیاد سخن گفته اند و ماهران فنّ از شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، و اعتقاد دارند که از خطبه های ثابت مولا امیر المؤمنین علیه السلام است و هیچ طعنی در (سند) آن نیست؛ از این رو سخن

ص: 604

1- [ابوبکر بارها می گفت: «أقیلونی فَلَستُ بخیرکم»؛ مرا رها کنید و از خلافت معذور دارید؛ زیرا من بهتر از شما نیستم].

2- [ابوبکر در سال (11) هجری به خلافت رسید و در جمادی الآخر سال (13) هجری در گذشت، و عمر در سال (13) هجری به

خلافت رسید و در ذی الحجّه سال (23) هجری کشته شد].

3- - [سعد بن ابی وقاص که یکی از اعضای شورای شش نفره بود؛ وی از عموزادگان عبدالرحمن بن عوف بود و هر دو از قبیله بنی زهره بودند. و کینه سعد از علی به جهت دایی هایش بود؛ زیرا مادرش حمنه بنت سفیان بن امیه بن عبد شمس بود، و علی بزرگان آنها را به قتل رسانده بود؛ نگاه کن: شرح نهج البلاغه، شیخ محمد عبده 1:34].

4- - [عبدالرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان، که در شورا حقّ «وتو» داشت؛ زیرا عمر دستور داد اگر اختلافی در شورا پدید آمد، ملاک، رأی داماد عثمان است، با اینکه به تصریح دانشمندان اهل سنّت، عمر خود در دوران خلافتش بارها اعتراف کرده بود: «لولا علیّ لهلك عمر»].

5- - [طلحه و زبیر که از رذالت و پستی، بر امام علیه السلام شوریدند و جنگ جمل را به وجود آوردند].

نادانی که آن را از کلام سید رضی دانسته شنیده نمی شود (و بی اهمیت است)؛ زیرا بسیاری در قرن های نخستین و پیش از آن که نطفه سید رضی منعقد شود، آن را نقل کرده اند چنان که معاصران و متأخران از سید رضی این خطبه را با سندی غیر از سند سید رضی نقل کرده اند.

علامه امینی رحمه الله در الغدير (28) نفر از آنها را نام می برد (1) که برخی از آنها از این قرارند:

1 - ابوجعفر دعبل خزاعی، متوفای (246)؛ آن گونه که در «أمالی» (2) شیخ طوسی آمده است، دعبل این خطبه را با سند خود از ابن عباس روایت می کند، و برادر دعبل، ابوالحسن علی از او روایت کرده است.

2 - ابوجعفر احمد بن محمد برقی، متوفای (274، 280)؛ آن گونه که در «علل الشرائع» (3) است.

3 - ابوعلی جبائی، بزرگ معتزله، متوفای (303)؛ آن گونه که در کتاب «الفرقه الناجیه» اثر ابراهیم قطیفی، و «بحار» (4) علامه مجلسی است.

4 - ابوالقاسم بلخی یکی از بزرگان معتزله، متوفای (317)؛ آن گونه که در «شرح ابن ابی الحدید» (5) آمده است.

5 - ابوجعفر ابن قبه، شاگرد ابوالقاسم بلخی. آن گونه که در «شرح ابن ابی الحدید» (6) و «شرح ابن میثم» (7) آمده، وی این خطبه را در کتاب خود «الإنصاف» نقل کرده است.

6 - قاضی عبدالجبار معتزلی، متوفای (415). وی در کتاب خود «المغنی» (8) برخی از جملات خطبه را توجیه می کند و دلالت داشتن آن بر طعن در خلافت کسانی که بر امیر المؤمنین علیه السلام مقدم شده اند را منع می کند، بدون اینکه در سند آن خدشه ای وارد کند.

7 - ابوالخیر مصدق بن شیب صلیحی نحوی، متوفای (605). وی خطبه را برای ابومحمد بن خشاب خوانده و گفته است:

چون خطبه را برای استادم ابومحمد بن خشاب خواندم و به سخن ابن عباس رسیدم که گفته: «ما اسفْتُ علی شیء قط کأسفی علی هذا الکلام» (9) [بر هیچ چیزی مانند قطع شدن سخن امام این گونه اندوهناک نشدم که امام نتوانست تا آنجا که دوست دارد به سخن ادامه دهد]. استاد گفت: اگر من آنجا بودم به ابن عباس می گفتم:

آیا پسر عمویت چیزی در ذهن خود گذاشت که در این خطبه نگفته باشد، او هیچ کس از اولین و آخرین را فرونهاد. مصدق که فردی شوخ طبع بود می گوید: به استاد گفتم: آقای من! شاید این سخن را به او نسبت داده اند (و از آن حضرت نیست). گفت: نه، به خدا سوگند! من می دانم این خطبه کلام اوست، همان طور که می دانم تو مصدق هستی. گفتم: مردم این خطبه را به سید رضی نسبت می دهند. گفت: نه، به خدا سوگند! از سید رضی نیست، و رضی کجا می تواند این کلام و این اسلوب و سبک را داشته باشد، ما کلام او در شعر و نثر را دیده ایم و نزدیک به این کلام نبوده و در این قالب نمی گنجد.].

ص: 605

2- - آمالی طوسی: 237 [ص 372-374، ح 803].

3- - علل الشرائع [181/1، ح 12].

4- - بحار الأنوار 8:161 [8/155، چاپ سنگی].

5- - شرح نهج البلاغه 1:69 [1/205، خطبه 3].

6- - شرح نهج البلاغه 1:69 [1/206، خطبه 3].

7- - شرح نهج البلاغه، ابن میثم [1/252، خطبه 3].

8- - المغنی [ص 295].

9- - [گفته اند: در اثنای سخنرانی امام علیه السلام مردی از اهالی عراق بلند شد و نامه ای به دست امام علیه السلام داد (گفته شده:

مسائلی در آن بود که می بایست جواب می داد) و امام آن را مطالعه فرمود. وقتی خواندن نامه به پایان رسید، ابن عباس گفت: یا

أمیرالمؤمنین چه خوب بود سخن را از همان جا که قطع شد آغاز می کردید؟ امام علیه السلام فرمود: «هیئات یابن عباس! تلک شقشقة

هدرت ثم قرت»؛ هرگز، ای پسر عباس! شعله ای از آتش دل بود، زبانه کشید و فرو نشست].

سپس گفت: سوگند به خدا من این خطبه را در کتابهایی که (200) سال قبل از به دنیا آمدن رضی نوشته شده بود، یافته ام و نیز آن را با خطوطی یافته ام که آن خطوط و نویسندۀ آنها از علما و اهل ادبی هستند که آنها را می شناسم و قبل از اینکه ابوالاحمد پدر رضی به دنیا بیاید آن را نگاشته اند(1).

8 - عزّ الدین ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای (655)؛ وی در «شرح نهج البلاغه»(2) می نویسد:

می گویم: من مقدار زیادی از این خطبه را در تألیفات استادمان ابوالقاسم بلخی پیشوای معتزله در بغداد دیده ام، و وی در زمان حکومت مقتدر و خیلی پیش از آن که رضی به دنیا بیاید، می زیسته است.

آنگاه چه می توانم بگویم، پس از آن که شاعر مصری معاصر(3) عربده می کشد، و آتشهای خاموش را شعله ور می کند، و آن جنایتهای فراموش شده را تجدید خاطر می کند - نه، سوگند به خدا! هرگز فراموش مباد - و آن را ثنای گذشتگان می شمارد، و صدایش را بعد از گذشت قرن ها به آن گناه ها بلند می کند، و از سخن خود در قصیده عمریه در ذیل عنوان عمر و علی، خرسند شده و به آن می بالد:

وقوله لعليّ قالها عمر أكرم بسامعها أعظم بملقيها

حرقت دارك لا أبقى عليك بها إن لم تباع و بنت المصطفى فيها

ما كان غير أبي حفص يفة بها أمم فارس عدنان و حاميا

[وگفتاری به علی که آن را عمر گفت، گفتاری که شنونده اش چه کریم است و گوینده اش چه بزرگ: خانه ات را می سوزانم و تو را در آن زنده نمی گذارم، اگر بیعت نکنی، و این در حالی بود که دختر مصطفی در آن خانه بود. کسی غیر از ابوحفص (عمر) نمی توانست این سخن را در برابر تکسوار (اولاد) عدنان (جدّ اعلای پیامبر) و حامی آنان بگوید!].

چه بگویم پس از آنکه گروهی از مصریان در اوایل سال (1918) در جمع کثیری به خواندن این قصیده عمریه که در بردارنده این ابیات است پرداختند، و جراید آن را در تمام دنیا منتشر کردند، و بزرگان مصر چون احمد امین، احمد زین، ابراهیم ایاری(4)، علی جارم، علی امین(5)، خلیل مطران(6)، مصطفی دمیاطی بک(7)، و دیگران(8) می آیند و به انتشار دیوانی با این شعر، و تشکر از شاعری با این شعور، می پردازند و عواطف را در این زمان، و در این روزگار سخت، خدشه دار می کنند و با این نعره های قوی مذهبی صفای اسلامی را که مایه مباهات است، در جامعه اسلامی کدر کرده و جماعت مسلمانان را متفرق می کنند، و گمان می کنند کار نیکویی انجام داده اند.

و دیوان شاعر و به ویژه قصیده عمریه وی را چند بار تجدید چاپ می کنند و شارح آن، دمیاطی در ذیل بیت می نویسد:

منظور این است که ساکن بودن دختر پیامبر در آن خانه باعث نمی شود که علی از دست عمر محفوظ بماند.

ص: 606

1- - شرح نهج البلاغه، ابن میثم [252/1، خطبه 3]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید [1:69، 205/1]، خطبه 3.

2- - شرح نهج البلاغه [1:69، 205/1-206]، خطبه 3.

3-- محمد حافظ ابراهیم، متوفای سال 1933 م، 1351 هجری.

4-- این سه نفر دیوانی که در سال (1937 م) در دارالکتب در دو جلد چاپ شد را ضبط و تصحیح و شرح کرده اند و ابیات یاد شده در آن موجود است 1:82.

5-- این دو نفر و نفر سومی تصحیح دیوان در چاپی دیگر را به عهده گرفته اند.

6-- وی مقدمه ای بر دیوان چاپ مکتبه الهلال «سال 1935 م، 1353 ه» دارد، و این ابیات در ص 184 است، تنها مصراع دوم از بیت دوم به این صورت تحریف شده است: «ان لم تبالغ و بنت المصطفی فیها» [اگر در حالی که دختر مصطفی در خانه است مبالغه نکنی].

7-- وی شارح قصیده عمریه که در چاپخانه سعادت در مصر و در (90) صفحه چاپ شد، می باشد. این ابیات در ص 38 آن کتاب شرح داده شده است.

8-- در برخی چاپ های دیگر.

و نیز می نویسد(1):

و در روایت ابن جریر طبری، از جریر، از مغیره از زیاد بن کلیب نقل شده است: عمر بن خطاب به سوی خانه علی رفت و در آن جا طلحه و زبیر و گروهی از مهاجرین بودند، پس گفت: «والله لأحرقنَّ علیکم أو لتخرجنَّ إلی البیعه» [سوگند به خدا! خانه را با شما می سوزانم، مگر آنکه برای بیعت خارج شوید]. پس زبیر در حالی که شمشیر کشیده بود به او حمله کرد، ولی شمشیر از دستش افتاد و به او حمله کردند و او را گرفتند.

اگر زیاد در سند روایت، زیاد حنظلی ابو معشر کوفی باشد، موثق است و ظاهراً طبری رحمه الله بر این روایت اعتماد کرده است.

و می بینی که در ثناگویی بر شاعر و این قصیده اش مبالغه می کنند، گویا برای امت علمی جامع، یا نظری پسندیده و جدید آورده است، یا برای عمر فضیلت بزرگی که امت و پیامبر مقدس را خوشنود می سازد، برشمرده است.

بشارت و بلکه بشارتها باد بر پیامبر اعظم که پاره تن او حضرت صدیقه نزد کسی که این سخن را گفت هیچ حرمت و ارزشی ندارد، و سکونت داشتن او در خانه ای که خداوند اهل آن را پاک گردانیده، آن ها را از او و آتش زدن خانه بر سرشان باز نمی دارد. چه نیکوست انتخابی که شأن آن چنین است! و مبارک است بیعتی که با چنین ترس و وحشتی تمام شد و با این عار و ننگها محکم گردید!

اکنون نمی خواهیم در این باره سخن بگوییم، بلکه می خواهیم - پس از اینکه تاریخ حیات خلیفه اول را خواندیم، و او را قبل و بعد از اسلام آوردن در خلق و خو مانند بقیه مردم عادی یافتیم، و تنها انتخاب بود که وی را بر کرسی خلافت نشانند - در دو موضوع سخن بگوییم: فضایل ابوبکر در پاره ای روایات، و ملکات نفسانی او.

1 - فضایل ابوبکر در روایات

آیا از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله حدیث صحیحی در فضیلت او نقل شده است؟ و آیا ستایش زیاد و فراوانی که از وی می کنند صحیح است؟ ما در این جا مانند کسی که کاملاً به دنبال حقیقت است عمل می کنیم و در حکم کردن، غیر از آنچه از پیشوایان فن حدیث - که بین حدیث صحیح و غیر صحیح فرق گذاشته اند - نقل می کنیم، کلمه ای نمی گوییم سپس به نقد علمی و بررسی عقلانی آن می پردازیم.

فیروزآبادی در خاتمه کتاب چاپ شده اش، «سفر السعاده»(2) نوشته است:

خاتمه کتاب در اشاره کردن به ابوابی است که احادیثی در آن نقل شده که هیچ کدام صحیح نیست، و نزد علمای آگاه به حدیث و نقادان این علم چیزی از آنها ثابت نیست.

آنگاه پس از ذکر چند باب، می نویسد(3):

باب فضایل ابوبکر صدیق: مشهورترین احادیث جعلی اینها است: «أَنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِلنَّاسِ عَامَّةً وَلَأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً» [خداوند به صورت عمومی بر مردم تجلی می کند و به صورت خصوصی برای ابوبکر].

و حدیث: «مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئاً إِلَّا وَصَبَهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ» [خداوند چیزی در سینه من نریخته است، مگر اینکه همان را در سینه

1-- در ص 39 از شرح خود.

2-- سفر السعاده 2:207.

3-- همان: 211.

و حدیث: «کان صلی الله علیه و آله إذا اشتاق الجنه قبل شیبه أبی بکر» [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگاه مشتاق بهشت می شد، ریش ابوبکر را می بوسید].

و حدیث: «أنا وأبو بکر کفرسی رهان» [من و ابوبکر مانند دو اسب مسابقه (که روی آنها شرط بندی شده و هر دو از لحاظ سرعت یکی می باشند) هستیم (و هر دو در برتری و فضیلت مانند یکدیگریم)].

و حدیث: «إنَّ اللهَ لَمَّا اختار الأرواح اختار روح أبی بکر» [خداوند چون خواست ارواح را برگزیند، روح ابوبکر را برگزید].

و امثال این افتراها که بطلان نشان به بداهت و ضرورت عقلی، معلوم است.

و سیوطی در «اللائئ المصنوعه» (1)، سی حدیث از مشهورترین فضایل ابوبکر را بر شمرده است، روایاتی که نویسندگان در قرن های اخیر آنها را مسلم و مورد توافق همه دانسته اند، و آنها را بسان روایات مسلم به صورت مرسله و بدون سند و بدون هیچ گونه توجه و مبالغاتی ذکر کرده اند. سپس آنها را رد می کند و به جعلی بودن آنها حکم می کند و نظر حفاظ درباره آنها را می نویسد.

آنچه ما پیش از این توضیح دادیم و گفتیم (2): به حکم پیشوایان و حافظان، صد فضیلت برای ابوبکر و همدستانش به دروغ به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند، صحت سخن فیروزآبادی را ثابت می کند. و نیز چهل و پنج روایتی که در موضوع خلافت جعل شده بود، و ما آنها را رد کردیم (3). و همه اینها به حکم بزرگان فن است افرادی مثل: ابن عدی، طبرانی، ابن حبان، نسائی، حاکم، دارقطنی، عقیلی، ابن مدینی، ابو عمر، جوزقانی، محب طبری، خطیب بغدادی، ابن جوزی، ابوزرع، ابن عساکر، فیروزآبادی، اسحاق حنظلی، ابن کثیر، ابن قیم، ذهبی، ابن تیمیّه، ابن ابی الحدید، ابن حجر هیثمی، ابن حجر عسقلانی، حافظ مقدسی، سیوطی، صغانی، ملاعلی قاری، عجلونی، ابن درویش حوت، و دیگران.

و خالی بودن صحاح شش گانه اهل سنت و سنن و کتابهای مسند از این روایات زیاد درباره فضیلت خلیفه اول شاهد بطلان آنهاست، و به ما می فهماند که تاریخ صدور این روایات پس از زمان صاحبان صحاح است و همین، برای پستی و بی ارزشی آنها کافی است. همان طور که مقدار کمی از فضایل که در صحاح آمده، بعد از زمان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله ساخته شده است.

وانگهی، اگر خود خلیفه اطمینان داشت که تعدادی از این احادیث هر چند اندکی از آنها، از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده، کسی مانند گورکن مدینه ابوعبیده جراح را برای خلافت شایسته تر از خود نمی دید و او را بر خود مقدم نمی داشت، و هرگز احتجاج به آن روایات را در روزی که نیاز شدیدی به آنها داشت، ترک نمی کرد. روزی که گفتگو درباره خلافت به طور جدی و با تمام وجود بر پا بود و هر صاحب فضلی دلیل های خود را [برای خلیفه شدن] ذکر می کرد و جدال بالا گرفت و نزدیک بود به جنگ کشیده شود، و مناظره شدت یافت و به خصومت انجامید.

ولی او و همدستانش دلیلی [برای خلافت ابوبکر] نداشتند مگر اینکه وی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و نفر دوم در غار بود و اینکه مسن تر از همه است - و البته به ناچار پدر ابوبکر مسن تر از او بود - و آن جماعت او را انتخاب کرده و بیعت با او بعد از سرگردانی و حیرت و آشفتگی و هیجان و جنب و جوش فراوان به خاطر امثال این دلیل ها منعقد شد، دلیل هایی که اصلاً قابل احتجاج نیست، هیچ صاحب عقلی در برابر آنها سر خم نمی کند، شأن امت را اصلاح نمی کنند، امر متفرق را جمع نمی کنند و هیچ امری به وسیله آنها تمام نمی شود. و اگر صحابه صدر اول، چیزی از این احادیث جعلی را 5.

- 1-- الالآئ المصنوعه 1:286-302.
- 2-- در ص 467-474 از این کتاب؛ و نگاه کن: الغدير 5/476-527.
- 3-- در ص 475-478 از این کتاب؛ و نگاه کن: الغدير 5/532-565.

می دانستند، در آن روز که روز آرام و خاضع کردن مردم بود به آنها احتجاج می کردند و به ترساندن و تهدید روی نمی آوردند. و عمر بن خطاب در روز سقیفه به این گفته اکتفا نمی کرد: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِأَمْرِ نَبِيِّ اللَّهِ ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هَمَّا فِي الْغَارِ، وَأَبُو بَكْرٍ السَّبَّاقُ الْمَسْنُونُ»⁽¹⁾ [سزاوارترین مردم به امر (خلافت) پیامبر خدا، نفر دوم از دو نفری است که در غار بودند، و ابوبکر سبقت گیرنده (به اسلام) و مسنون است].

و سلمان به صحابه نمی گفت: «أَصَبْتُمْ ذَا السِّنِّ مِنْكُمْ وَلَكِنَّكُمْ أَخْطَأْتُمْ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ»⁽²⁾ [شما درباره فرد مسنون خود درست رفتار کردید اما درباره اهل بیت پیامبر به خطا رفتید].

و عثمان بن عفان در دعوت به (خلافت) ابوبکر به این گفته اکتفا نمی کرد: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ الصَّدِيقَ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا، إِنَّهُ لَصَدِيقٌ وَثَانِي اثْنَيْنِ وَصَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»⁽³⁾ [همانا ابوبکر صدیق، شایسته ترین مردم به خلافت است، او صدیق و نفر دوم در غار و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله است].

و بزرگان مهاجرین و انصار از بیعت با او سر باز نمی زدند، کسانی مانند علی و دو فرزندش، و عباس و پسرانش از بنی هاشم، و سعد بن عباد و فرزندان و خانواده اش، و حباب بن منذر و یاران او، زبیر، طلحه، سلمان، عمار، ابوذر، مقداد، خالد بن سعید، سعد بن ابی وقاص، عتبه بن ابی لهب، براء بن عازب، ابی بن کعب، ابوسفیان بن حرب و دیگران⁽⁴⁾.

و دیگر مجالی برای سخن محمد بن اسحاق نمی ماند: «كَانَ عَاقِمَةُ الْمُهَاجِرِينَ وَجَلَّ الْأَنْصَارُ لَا يَشْكُونَ أَنَّ عَلِيًّا صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»⁽⁵⁾ [بیشتر مهاجرین و انصار شک نداشتند که بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی، صاحب امر است].

و عتبه بن ابولهب در آن روز در جمع مدعیان فضایل چنین نمی سرود:

1 - ما كنت أحسبُ أنَّ الأمرَ منصرفٌ عن هاشمٍ ثمَّ منهم عن أبي حسنٍ

2 - عن أولِ الناسِ إيماناً وسابقهً وأعلمِ الناسِ بالقرآنِ والسننِ

3 - وآخرِ الناسِ عهداً بالنبيِّ ومن جبريلُ عونٌ له في الغسلِ والكفنِ

4 - من فيه ما فيهمُ لا يمترون به وليس في القومِ ما فيه من الحُسنِ

5 - ماذا الذي ردَّكم عنه فنعلمه ها إنَّ بيعتكم من أولِ الفتنِ⁽⁶⁾

[1 - گمان نمی کردم که امر خلافت از بنی هاشم، و سپس از بین آنها از ابوالحسن برگردد. 2 - از نخستین کسی از مردم که ایمان آورد، و سبقت گرفت، و داناترین مردم به قرآن و سنت هاست. 3 - و آخرین کسی که با پیامبر دیدار داشت (و پیامبر اسرار امامت و ولایت را به او منتقل کرد)، و کسی که جبرئیل در غسل و کفن پیامبر به او کمک می کرد. 4 - کسی که همه فضیلتهای آنها را دارد و آنها در این شک ندارند، ولی حُسن و فضیلتی که او دارد آن قوم ندارند. 5 - چه چیز شما را از او دور کرد؟! (بگویند) تا بدانیم! بدانید که بیعت شما (با ابوبکر) از اولین فتنه ها بود]. 8.

- 1- - سیره ابن هشام 4:340[311/4]؛ الرياض النضره 1:162 و 166 [203/2 و 206]؛ تاريخ ابن كثير 5:247 و 248 [267/5] و 268، حوادث سال 11 هـ؛ شرح ابن أبي الحديد 2:16[38/6]، خطبة 66؛ السيره الحلبیه 3:388[359/3].
- 2- - شرح ابن أبي الحديد 1:131؛ 2:17[49/2]، خطبة 26؛ 43/6، خطبة 66.
- 3- - این روایت را طرابلسی در فضائل الصحابه نقل کرده، آن چنان که در کنز العمال 3:140[653/5]، شماره 14142 آمده است.
- 4- - تاريخ يعقوبی 2:103[124/2]؛ الرياض النضره 1:167[207/2]؛ تاريخ أبي الفداء 1:156؛ روضه المناظر، ابن شحنه [189/1]، حوادث سال 11 هـ؛ حاشیه کامل 7:164؛ شرح ابن أبي الحديد 1:134[56/2]، خطبة 26.
- 5- - شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 2:8[21/6]، خطبة 66.
- 6- - تاريخ يعقوبی 2:103[124/2]؛ شرح ابن أبي الحديد 3:259[232/13]، خطبة 238.

اشاره

قصده داریم به ملکات خلیفه و علوم و خُلق و خوبی که به آن متمایل بوده است، نظر بیندازیم تا بدانیم آیا راهی به فضیلت برایش باز می‌کند؟ یا جایگاه او را به اهلّیت پیدا کردن برای این روایات نزدیک می‌کند؟ یا مرزی برای او معین می‌کند تا کوتاهی از آن، ظلم به وی و ناچیز شمردن حقّ او و کاستن از مقام او باشد؟ و یا غلوّ و إفراط درباره او شناخته شود؟

اما وی پیش از اسلام آوردن: در این باره سخنی نمی‌گوییم؛ زیرا اسلام ما قبل خود را قطع می‌کند [الإسلام یجبّ ما قبله]؛ از این رو به این سخن عکرمه توجهی نمی‌شود:

«کان أبو بکر رضی الله عنه یقامر أبی بن خلف وغیره من المشرکین وذلک قبل أن یحرّم القمار» (1) [ابوبکر با أبی بن خلف و دیگر مشرکان قمار بازی می‌کرد و این، پیش از تحریم قمار بود].

و امام ابوبکر جصاص رازی حنفی، متوفای (370) در «أحكام القرآن» (2) نوشته است:

در بین اهل علم در حرمت قمار و اینکه شرط بندی نوعی قمار است، اختلافی نیست. ابن عباس گفته است:

شرط بندی قمار است و در زمان جاهلیت بر سر اموال و حتی زنان خود شرط بندی و قمار می‌کردند و این، تا زمانی که حرام نشده بود مباح بود. و ابوبکر صدیق با مشرکان هنگامی که آیه: (الم * غَلَبَتِ الرُّومُ) (3) [الم * رومیان مغلوب شدند] نازل شد، شرط بندی کرد (و ابوبکر از جمله قماربازان آن دوره بوده است).

و نیز به روایتی که فاکهی در کتاب «مگّه» با سندش از ابوالقموص نقل کرده توجهی نمی‌شود، او می‌نویسد:

ابوبکر در جاهلیت (4) شراب نوشید و چنین سرود:

تحیی أمّ بکرٍ بالسلامِ وهل لی بعد قومک من سلام

[ای مادر بکر! درودی توأم با صلح و آرامش بر تو باد. آیا (می‌پنداری) پس از (کشته شدن) بستگان تو برای من آسایشی مانده است؟!].

تا آخر ابیات

آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبردار شد، در حالی که جامه اش به زمین کشیده می‌شد نزد ابوبکر رفت و او را با عمر یافت. چون نگاه ابوبکر به چهره برافروخته و سرخ شده پیامبر افتاد گفت: «نعوذ بالله من غضب رسول الله صلی الله علیه و آله، والله لا یلیج لنا رأساً أبداً» [پناه به خدا از غضب رسول خدا صلی الله علیه و آله، و خداوند هرگز سر ما را نچرخاند (ومست نشویم)]. و او نخستین کسی بود که شراب را بر خود حرام کرد.

طبری این حدیث ابوالقموص را در تفسیرش ذکر کرده است (5).

1- - این مطلب را امام شعرانی در کتاب خود، کشف الغمّه 2:154 ذکر کرده است.

2- - أحكام القرآن 1:388 [329/1].

3- - روم: 1 و 2.

4- - این کلمه به روایت اضافه شده است، و ذیل روایت هم آن را تکذیب می کند، و ما تاریخ صحیح را ذکر خواهیم کرد [فاکھی به قدری ناشیانه، روایت را تحریف کرده است که هرکس آن را بخواند به راحتی می تواند موارد تحریف را تشخیص دهد. در این روایت ابوبکر پیامبر صلی الله علیه و آله را با عنوان «رسول خدا» مورد خطاب قرار می دهد، چطور ممکن است که این واقعه در زمان جاهلیت اتفاق افتاده باشد. ثانیاً: وی از نقل بقیّه شعر خودداری کرده است. در این شعر ابوبکر برای مشرکینی که در جنگ بدر کشته شده اند مرثیه سرایی کرده است. بقیّه شعر از تفسیر طبری خواهد آمد].

5- - جامع البیان 2:203 [مج 2 / ج 2]. 6- حافظ ابوبکر محمد بن بشار عبدی بصری، از رجال صحاح شش گانه اهل سنت.

6-

7- - ابن عبدالمجید بصری، از رجال صحاح شش گانه اهل سنت.

8- - ابن ابی جمیله عبدی بصری، از رجال صحاح شش گانه اهل سنت.

9- - آن چنان که در تهذیب التهذیب 3:420 [363/3] آمده، وی فردی مورد اطمینان است.

خداوند درباره شراب سه بار آیه نازل کرد؛ در اولین آیه فرمود: (يَسَّ مَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا) (1) [درباره شراب و قمار از تو سؤال می کنند، بگو: در آنها گناه و زیان بزرگی است؛ و منافی (از نظر مادی) برای مردم در بردارد؛ (ولی) گناه آنها از نفعشان بیشتر است]. پس با وجود این آیه هر کدام از مسلمین که خواست، شراب می نوشید حتی آن دو مرد شراب نوشیدند و به نماز ایستادند و شروع به هدیان گویی کردند که عوف معنای آن را نفهمید. پس خدای عزوجل درباره شراب این آیه را نازل کرد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ) (2) [ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می گوید]. و باز گروهی شراب نوشیدند، ولی در وقت نماز از آن پرهیز می کردند تا جایی که بنا به گفته ابوالقموص مردی شراب نوشید و شروع کرد به نوحه سرایی بر کشتگان بدر و گفت:

1 - تحیی بالسلامه أم عمر و وهل لك بعد رهطك من سلام

2 - ذرینی أصطح بکراً فإنی رأیت الموت نقب عن هشام

3 - وود بنو المغیره لو فدوه بألفٍ من رجالٍ أو سوام

4 - کأتی بالطوی طوی بدرٍ من الشیزی یکلل بالسنام

5 - کأتی بالطوی طوی بدرٍ من الفتیان والحلل الکرام

[1 - ای مادر عمر! درودی توأم با صلح و آرامش بر تو باد آیا (می پنداری) پس از (کشته شدن) بستگان تو برای تو آسایشی هست؟ 2 - مرا فرصتی ده تا بامدادان را با «بکر» به سر آورم، چرا که دیدم مرگ به تعقیب هشام برخاست (و او را از چنگ مادر ربود). 3 - فرزندان مغیره (وبستگان او) آرزو می کردند که ای کاش می شد با دادن هزاران نفر از مردان یا چهارپایان (با ارزش خود) جان مغیره را بخرند.

4 - (اما افسوس!) چه بسیار می بینم (اشرافی را که دارنده) ظروف پر از گوشتهای لذیذ (شتران) بودند و اینک (جسدشان) در چاه بدر افتاده است. 5 - چه بسیار می بینم جوانانی را که با جامه های فاخر خود در چاه بدر سرنگون گشته اند].

راوی می گوید: این شعر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، پس با ناراحتی به راه افتاد در حالی که از ناراحتی ردای آن حضرت به زمین کشیده می شد تا به آن مرد رسید و چون مرد آن حضرت را دید که چیزی در دست دارد و بالا می برد تا او را بزند گفت: «أعوذ بالله من غضب الله ورسوله، والله لا أطعمها أبداً» [پناه می برم به خدا از غضب خدا و رسولش، سوگند به خدا دیگر شراب نمی نوشم].

پس خداوند آیه تحریم شراب را نازل کرد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ) [ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار و بتها و ازالام (نوعی بخت آزمایی)، پلید و از عمل شیطان است]، تا سخن خداوند: (فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) (3) [آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهی اکید،) خودداری خواهید کرد؟!]. در این هنگام بود که عمر بن خطاب گفت: «إنتهینا إنتهینا» (4) [از این کار] دست برداشتیم، دست برداشتیم].

و ابن حجر در «فتح الباری» (5)، و عینی در «عمده القاری» (6) نوشته اند:

یکی از روایات غریب و بعید، روایتی است که ابن مردویه در تفسیرش از طریق عیسی بن طهمان (7) از [

1- - بقره: 219.2 - نساء: 43.3 - مائده: 90 و 91.

2-

3-

4- - برخواننده مخفی نماوند که طبری به خاطر حفظ کرامت ابوبکر اسم او را تحریف کرده و به جای آن، «رجل» قرار داده، و نیز در شعر به جای «أم بکر»، «أم عمرو» قرار داده است.

5- - فتح الباری 10:30 [37/10].

6- - عمده القاری 20:84 [168/21].

7- - این شخص را احمد [در العلل و معرفه الرجال 456/3، شماره 5942]، و ابن معین [در التاریخ 333/3، شماره 1602]، و ابوحاتم [در الجرح و التعدیل 280/6، شماره 1552]، و یعقوب بن سفیان [در المعرفه و التاریخ 232/3]، و ابوداود، و حاکم، و دارقطنی ثقه دانسته اند؛ تهذیب التهذیب 8:216 [193/8].

انس نقل کرده است: ابوبکر و عمر در میان آنها [که در خانه ابوطلحه شراب نوشیدند] بودند. این روایت با اینکه سندش قوی است، اما مورد انکار است و من آن را غلط می‌پندارم. و ابو نعیم در «الحلیه» (1) در شرح حال شعبه مقداری از حدیث عایشه را نقل کرده که گفته: «حرم ابو بکر الخمر علی نفسه فلم یشر بها فی جاهلیه ولا اسلام» [ابوبکر شراب را بر خود حرام کرد و در زمان جاهلیت و اسلام ننوشید]. و احتمال دارد - اگر حدیث ابن مردویه صحیح باشد - ابوبکر و عمر در آن روز ابوطلحه را دیدار کرده باشند، ولی با آن افراد شراب نخورده باشند (2). سپس این روایت را نزد بزاز از طریق دیگری از انس یافتیم؛ انس می‌گوید: من ساقی آن افراد بودم و در میان آنها مردی بود به نام ابوبکر و چون نوشید این شعر را سرود:

تحیی بالسلامه أم بکر

پس مردی از مسلمین بر ما داخل شد و گفت: آیه تحریم شراب نازل شد، تا آخر حدیث. و این ابوبکر، کسی است که به او ابن شغوب گفته می‌شود؛ و برخی گمان کرده‌اند وی ابوبکر صدیق است ولی چنین نیست. لکن به قرینه اینکه عمر ذکر شده است، غلط و اشتباهی در وصف آن شخص به صدیق صورت نگرفته [و او همان ابوبکر معروف است] و ما اسم ده نفری را [که در آن مجلس می‌گساری حاضر بوده‌اند] پیدا کرده‌ایم.

امینی می‌گوید: می‌بینی که ابن حجر در ذکر حدیث توقّف کرده است، و حبّ خلیفه مانع می‌شود که آن را قبول کند، ولی صحت آن نمی‌گذارد از آن چشم‌پوشد، پس ابتدا آن را غریب و بعید می‌شمارد، سپس آن را انکار می‌کند با اینکه سند آن را بدون عیب می‌داند، و گاه آن را غلط می‌پندارد و گاه صحیح، و در پایان صحت و راستی خبر او را رها نمی‌کند و با این حکم خود را خلاص می‌کند: کسی که در روایت ذکر شده ابوبکر صدیق است به قرینه اینکه عمر هم ذکر شده است، و این دو نفر را از یازده نفری که در خانه ابوطلحه شراب می‌خوردند، شمرده است.

و ابن حجر می‌داند حدیث عایشه که ابو نعیم آن را در «حلیه» ذکر کرده با این خبر ثابت که با طرق صحیح و از رجال صحاح روایت شده تعارض نمی‌کند. ابو نعیم در «حلیه» (3) این حدیث را از طریق عباد بن زیاد ساجی از ابن عدی از شعبه از محمد بن عبدالرحمن ابوالرجال از مادر خود عمره از عایشه نقل کرده و نوشته است:

این حدیث از شعبه غریب و بعید است، و ما آن را فقط از طریق عباد ابن ابی عدی نقل کرده‌ایم.

و ابن حجر و عینی نوشته‌اند:

نزد عبدالرزاق روایتی است از معمر بن ثابت و قتاده و دیگران از انس که: آن گروه [که در خانه ابوطلحه شراب خوردند] یازده نفر بودند (4).

این مجلس شراب در سال فتح مکه، (5) هجری در مدینه مشرفه در خانه ابوطلحه زید بن سهل بر پا شده و ساقی آنها انس بوده است؛ آن گونه که در صحیح بخاری (6) کتاب التفسیر در سوره مائده در آیه خمر، و صحیح مسلم در کتاب الاشریه باب تحریم الخمر (7)، آمده است. و سیوطی در «الدر المنثور» (8) نوشته است:

عبد بن حمید، و ابویعلی (8)، و ابن منذر، و ابوالشیخ و ابن مردویه این حدیث را از انس نقل کرده‌اند.

- 1-- حليه الأولياء [160/7].
- 2-- كلام عيني همين جا تمام مي شود و بقيه، كلام ابن حجر است.
- 3-- الحليه 7:160.
- 4-- فتح الباري 10:30 [37/10]؛ عمدته القاري 10:84 [168/21].
- 5-- مسند أبي يعلى [101/6، ح 3362].
- 6-- صحيح بخاري [1688/4، ح 4341].
- 7-- صحيح مسلم [229/4-231، ح 3-7].
- 8-- الدر المنثور 2:321 [172/3].

و أحمد در «مسند» (1)، طبری در تفسیرش (2)، بیهقی در «السنن الکبری» (3)، و ابن کثیر در تفسیرش (4) آن را نقل کرده اند.

و تعداد حاضرین در آن مجلس چنانکه از معمر و قتاده گذشت، یازده مرد بوده که ابن حجر در «فتح الباری» (5) ده نفر را نام برده و نوشته است: ما نام ده نفر را به دست آورده ایم که عبارتند از:

1 - ابوبکر بن قحافه؛ وی در آن هنگام (58) سال داشت.

2 - عمر بن خطاب؛ وی در آن هنگام (45) سال داشت.

3 - ابو عبیده جراح؛ وی در آن هنگام (48) سال داشت.

4 - ابوطلحه زید بن سهل؛ وی بانی مجلس بود، و (44) سال داشت.

5 - سهل بن بیضاء؛ وی بعد از این قضیه وفات کرد و سنش زیاد بود.

6 - ابی بن کعب.

7 - ابودجانه سماک بن خرشه.

8 - ابویوب انصاری.

9 - ابوبکر بن شغوب (6).

10 - انس بن مالک که ساقی آنها بود و بنابر قول صحیح تر در آن وقت (18) سال داشت.

و در «صحیح مسلم» در «أشربه» [نوشیدنی ها] در باب تحریم شراب، و در «سنن بیهقی» (7) از انس نقل شده است: من به آنها شراب می دادم، و کوچک ترین آنها بودم.

و از ابن حجر، نفر یازدهم مخفی مانده، و او - آن گونه که در حدیث قتاده از انس نقل شده - معاذ بن جبل است.

ابن جریر در تفسیرش، هیشمی در «مجمع الزوائد»، عینی در «عمده القاری»، و سیوطی در «الدر المنثور» این حدیث را نقل کرده اند (8).

و معاذ در آن روز (23) سال داشت؛ زیرا آن گونه که ابن جوزی در «صفه الصفوه» ذکر کرده در سال (18) و در حالی که (33) سال داشته وفات کرده است (9).

و این افراد از کسانی بوده اند که بعد از نازل شدن دو آیه درباره شراب با توجیه آن دو آیه - آن گونه که پیش از این گذشت - شراب می خوردند، تا این که آیه مائده در سال فتح مکه نازل شد: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) تا سخن خداوند: (فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ). و چون غضب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدند و از آیات سه گانه، بر حذر داشتن و تهدید را فهمیدند دست برداشتند و عمر گفت: «إنتهینا، إنتهینا» [دست برداشتیم، دست برداشتیم].

-
- 1-- مسند أحمد 3:181 و 227 [25/4]، ح 12458؛ و ص 102، ح [12963].
 - 2-- جامع البيان 7:24 [مج 5 / ج 37/7].
 - 3-- السنن الكبرى 8:286 و 290.
 - 4-- تفسير ابن كثير 2:93 و 94.
 - 5-- فتح الباری 10:30.
 - 6-- در الإصابه 4:22، شماره 142 آمده است: «اسم ابوبکر بن شغوف لیثی، شدّاد است، و برخی اسود و برخی شدّاد بن اسود گفته اند. و شعوب اسم مادرش بوده است و پدرش از تیره بنی لیث بن بکر بن کنانه است. ابن شعوب بعد از جنگ أحد اسلام آورد».
 - 7-- سنن بیهقی 8:290.
 - 8-- جامع البيان 7:24 [مج 5 / ج 37/7]؛ مجمع الزوائد 5:52؛ عمده القاری 8:589 [168/21]؛ الدرّ المنثور 2:321 [172/3].
 - 9-- شرح صحیح مسلم [150/13].

بزرگان صحابه بعد از نزول آیه خمر در سوره بقره، شراب نوشیدند و گفتند ما چیزی را می نوشیم که برایمان نفع دارد، و از خوردن شراب امتناع نکردند تا اینکه آیه مانده نازل شد.

خلیفه در زمان مسلمانی

و اما از ابوبکر در زمان مسلمانی، نبوغی در علم، پیش قدم شدنی در جهاد، بارز بودن در اخلاق، جدیت در عبادت، و ثبات بر مبدأ نمی شناسیم.

اما نبوغ او در علم تفسیر: در این علم از او چیزی که مورد توجه قرار گیرد [و چشمگیر باشد] وجود ندارد. کتب تفسیر و حدیث پیش روی توست، در آنها جست و جو کن چیزی از او نمی یابی که تشنگی فرد تشنه را برطرف سازد یا حاجت حاجتمند را بر آورد. بله، درباره او و رفیقش عمر بن خطاب روایت شده که معنای واژه «أَب» (2) - که هر عرب خالص حتی اعراب بادیه نشین معنای آن را می دانند - را نمی دانسته اند. و اگر از این مطلب تعجب می کنی، تعجب از کسانی است که متمایل به او هستند (3) و برایش عذر تراشیده اند که وی در تفسیر قرآن احتیاط می کرده و از این رو از فرو رفتن در معنای واژه «أَب» دست کشیده و ورع پیشه کرده است!

لکن هر صاحب فهمی می فهمد که احتیاط در بیان مقصود قرآن کریم و تعیین منظور از آن و بیان و توضیح مجمل آن و تفسیر متشابه آن، و چیزهایی از این دست که زود نظر دادن در آنها بدون اطلاع و تحقیق ممنوع است، واجب می باشد. و اما معانی الفاظ عربی برای کسی که در محیط عرب زبان بزرگ شده، چه احتیاطی جلوی او را می گیرد تا آن را بفهمد با اینکه طبعاً و فطرتاً معنای آن را می فهمد.

فرض کن این مرد لغت قومش را به طور کامل نمی دانسته، اما چرا در آیه بعد: (مَتَاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ) (4) [همه اینها برای بهره گیری شما و چهارپایانتان است] که توضیح «فاکّه» و «أَب» است، فکر نکرده تا بفهمد که معنای آیه این است: خداوند سبحان بر مردم منت گذاشته با میوه که خود بخورند و با «أَب» که چهار پایان از آن استفاده کنند پس خوراکی آنها میوه و خوراکی حیوانات علوفه است [و «أَب» به معنای علوفه است].

و ابو عبیده از ابراهیم تیمی نقل کرده است: از ابوبکر درباره سخن خداوند: (وَ فَاكِهَةٌ وَ آبًا) سؤال شد. گفت:

«أَيُّ سَمَاءٍ تَظَلَّنِي؟ وَ أَيُّ أَرْضٍ تَقَلَّنِي؟ وَ أَيْنَ أَذْهَبُ؟ وَ كَيْفَ أَصْنَعُ؟ إِذَا قَلْتُ فِي حَرْفٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ بَغِيرَ مَا أَرَادَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى» (5) [کدام آسمان بر من سایه می اندازد یا کدام زمین مرا حمل می کند و کجا بروم و چه کنم اگر در حرفی از کتاب خدا سخنی برخلاف آنچه خدا اراده کرده بگویم].

کلاله:

و می بینی که خلیفه مانند برادرش - عمر - معنای کلاله که در آیه صیف [آیه ای که در تابستانی نازل شده است] در

1- تفسیر آلوسی 2:115.

2- در سخن خداوند در سوره عبس: (فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنَبًا وَقَضْبًا * وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا * وَحَدَائِقَ غُلْبًا * وَفَاكِهَةً وَأَبًّا).

3- مانند قرطبی [در الجامع لأحكام القرآن 27/1 و 145/19]؛ و سیوطی [در الدر المنثور 421/8].

4- نازعات: 33.

5- نگاه کن: الجامع لأحكام القرآن، قرطبی 1:29 [27/1 و 145/19]؛ مقدمه فی أصول التفسیر، ابن تیمیّه: 30 [ص 47]؛ الکشاف

3:253 [704/4]؛ الدر المنثور 6:317 [421/8].

پایان سوره نساء آمده را نمی داند (1): (يَسِّرْ تَقْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ إِمْرُؤَ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَاوَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ...) [از تو (درباره ارث خواهران و برادران) سؤال می کنند، بگو: خداوند، حکم کلاله (خواهر و برادر) را برای شما بیان می کند: اگر مردی از دنیا برود، که فرزند نداشته باشد، و برای او خواهری باشد، نصف اموالی را که به جا گذاشته، از او (ارث) می برد...] ائمه حدیث با سند صحیحی که همه رجال آن ثقه هستند از شعبی نقل کرده اند: از ابوبکر درباره کلاله سؤال شد. گفت: «إِنِّي سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي فَإِنْ يَكُ صَوَابًا فَمِنَ اللَّهِ وَإِنْ يَكُ خَطَأً فَمَنِّي وَمِنَ الشَّيْطَانِ، وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ بَرِيئَانِ مِنْهُ».

آراه ما خلا الولد والوالد» [من نظر خود را در این باره می گویم، اگر درست بود از جانب خداست، و اگر خطا بود از جانب من و شیطان است، و خدا و رسولش از آن بری هستند. کلاله به نظر من (وارثی) به غیر از پدر و فرزند است]. و چون عمر خلیفه شد گفت: «إِنِّي لِأَسْتَحْيِي اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئًا قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ» [من از خدا شرم دارم چیزی را که ابوبکر گفته رد کنم].

این روایت را سعید بن منصور، عبدالرزاق، ابن ابی شیبه، دارمی در سنن خود، و ابن جریر طبری در تفسیرش نقل کرده اند (2).

امینی می گوید: این، دیدگاه دوم ابوبکر است؛ زیرا ابتدا می گفت: کلاله خصوص کسی است که فرزند ندارد. و عمر هم همین دیدگاه را داشت، سپس دیدگاه دوم را ارائه کردند (3)، و بعداً در معنای آن اختلاف پیدا کردند.

من نمی دانم آن احتیاط شدیدی که خلیفه اول در معنای «أب» رعایت می کرد کجا رفت؟! و کدام آسمان بر او سایه افکند؟! و کدام زمین او را حمل کرد؟! و کجا رفت؟! و چه کرد وقتی در دین خدا نظری داد که درستی و نادرستی اش را نمی دانست، و نمی دانست آیا از جانب خداست یا از جانب خودش و شیطان؟! و چگونه آیه صیف - کلاله - بر او مخفی مانده در حالی که - آن گونه که گذشت (4) - پیامبر صلی الله علیه و آله برای شناخت کلاله همین آیه را کافی می دانست؟! و چگونه آیه:

(فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (5) [اگر نمی دانید، از آگاهان بپرسید] از او مخفی ماند؟! و چرا نپرسید و یاد نگرفت و به اهل ذکر توجهی نکرد با اینکه حتماً او را می شناخت؟!]

و گویا احکام الهی توقیفی [متوقف بر بیان شارع مقدس] نیستند، بلکه بسته به شانس و نصیب است و هر انسانی هر نظری داشت همان است. و اگر این خوابها درست باشد هر شخصی می تواند وقتی از او درباره کتاب و سنت سؤال می کنند، بر اساس رأی و نظر خود فتوا دهد و بگوید: اگر درست است از جانب خداست و اگر خطاست از من و شیطان است. بله، فتوای براساس رأی و نظر شخصی احتیاج به جرأت بر خدا و رسولش دارد و البته این از هرکسی بر نمی آید و مخصوص افراد خاصی است! و گویا این، معنای اجتهاد نزد اهل سنت است نه [معنای صحیح اجتهاد یعنی]: استنباط احکام از ادله تفصیلی که در کتاب و سنت آمده است؛ از این رو آنها این افراد را مجتهد در دین خدا، تأویل کننده در دیدگاههای منحرف از حکم اسلام و راه حق، و دارای اجر و ثواب در آن ظلم و ستم های فراوان می دانند؛ افرادی مانند:

عبدالرحمن بن ملجم، قاتل مولا امیرالمؤمنین علیه السلام (6).

ابوالغادیه، قاتل صحابی بزرگ عمّار بن یاسر - سلام الله علیه - (7). ب.

- 1- - [درباره کلامه دو آیه نازل شده است: یکی در زمستان که در آغاز سوره نساء است، و دیگری در تابستان که در پایان سوره نساء است].
- 2- - المصنّف، عبدالرزاق [304/10، ح 19191]؛ المصنّف، ابن ابي شيبة [415/11، ح 11646]؛ جامع البيان 6:30 [مج 3 / ج 4/284]؛ كنز العمال [79/11، ح 30691].
- 3- - تفسير قرطبي 5:77 [51/5].
- 4- - در ص 527 از اين كتاب.
- 5- - نحل: 43.
- 6- - ر. ك: ص 90-91 از اين كتاب.
- 7- - ر. ك: 93 از اين كتاب.

و معاویه بن ابوسفیان، قاتل هزاران فرد پاک و نیکوکار(1).

و عمرو بن نابغه، آن گناهکار فرزند گناهکار [العاصی بن العاصی](2).

خالد بن ولید، قاتل به ناحق مالک و زنا کننده با همسر او(3).

و طلحه و زبیر(4) که بر امام به حق که امامت با نص پیامبر و انتخاب امت ثابت شده بود، خروج کردند.

و یزید شراب خوار و ظالم و به وجود آورنده مصیبت های فراوان و صفحات سیاه در تاریخ(5).

ابن حجر در «إصابة»(6) نوشته است:

حُسن ظنّ و گمان نیکو به صحابه در آن جنگها این است که باید عمل آنها توجیه شود و مجتهد خطا کار اجر و پاداش دارد. و اگر این مطلب در حق افراد عادی ثابت شد درباره صحابه به طریق اولی جاری می شود.

آفرین و صد آفرین بر این دین! و مبارک باد! چقدر مجتهدان امت محمد صلی الله علیه و آله زیاد هستند تا جایی که فرودستان و بی فرهنگان شام، افراد رذل و فرومایه و اوباش امت، اراذل عرب، فرومایگان و بی سر و پایان از احزاب (گروههای شرکت کننده در جنگ احزاب علیه پیامبر)، و فرزندان آزاد شدگان [أبناء الطلقاء]، مجتهد و اهل تأویل هستند و اعمالشان توجیه می شود! و خوشا به حال آنها که به جامه اجتهاد زینت یافته اند، جرثومه های فساد، قاتلان نیکوکاران و خوبان، مهاجمان به شریعت اسلام و قداست پیامبر، خارجان از اطاعت کتاب و سنت، گروه ظالم طغیانگر و عادت کرده به شرّ و فساد و دشمنی با عترت طاهره در زیر پرچم آزاد شده فرزند آزاد شده و لعن شده فرزند لعن شده با زبان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله(7). پیامبر صلی الله علیه و آله چه خوب گفته است: «آفه الدین ثلاثه: فقیه فاجر، و امام جائر، و مجتهد جاهل»(8) [آفت دین سه چیز است: فقیه ستمگر، پیشوای ظالم، و مجتهد جاهل].

و این بزرگان دارای این آرای گمراه کننده و قلمهای مسموم که دامان مجرمان را از چرکی ظلم و نفاق پاک می کنند، و نیکوکار و بدکار، باطل گرا و حقگرا، و پاکیزه و ناپاک را در یک ردیف قرار می دهند، برای عیب و عار و ننگ اسلام کافی هستند. و امت اسلام با امثال این سخنان بیهوده و ادعاهای نابجا و دیدگاهها و نظرات بی ارزش، از راه راست گمراه می شود و این سخنان، آن جنایات بزرگ بر خدا و رسول و کتاب و سنت و خلیفه و عترت او و دوستداران آنها را در چشم جامعه دینی کوچک می کند.

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا)(9) [نه آنها (هرگز) به این سخن یقین دارند، و نه پدرانشان.

سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود! آنها فقط دروغ می گویند].

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)(10) [پس هر کس هموزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند * و هر کس هموزن ذره ای کار بد کرده آن را می بیند].

و نخستین کسی که باب توجیه و اجتهاد را گشود، و دامان مجرمان را با این دو پاک کرد، و به وسیله این دو با صاحبان 8.

- 1-- الفِصَل، ابن حزم 4:89؛ تاريخ ابن كثير 7:279[7/310، حوادث سال 37 هـ].
- 2-- تاريخ ابن كثير 7:283[7/314، حوادث سال 37 هـ].
- 3-- تاريخ ابن كثير 6:223[6/355، حوادث سال 11 هـ]؛ روضه المناظر، ابن شحنه - حاشية الكامل - 7:167[1/190-192، حوادث سال 11 هـ]؛ تفصيل اين واقعه در ص 640-644 از اين كتاب خواهد آمد.
- 4-- التمهيد، باقلاّنى: 232.
- 5-- تاريخ ابن كثير 8:223[8/245، حوادث سال 63 هـ].
- 6-- الإصابه 4:151.
- 7-- ر. ك: ص 336 از اين كتاب.
- 8-- كنز العمال 5:212[10/183، ح 28954].
- 9-- كهف: 5.
- 10-- زلزال: 7 و 8.

جرم ها و گناهان مصالحه نمود، و آنها را یاری کرد، خلیفهٔ اوّل بود؛ آنگاه که با این عذر ساختگی دامان خالد بن ولید را از چرک گناهان بزرگش پاک نمود، و بر او حدّ جاری نکرد. تفصیل این داستان ان شاءالله خواهد آمد(1).

این بود نمونه‌هایی از پشتتاز بودن خلیفه در علم تفسیر! علاوه بر آنکه آنچه از او در این باره روایت شده کم است.

حافظ جلال الدین سیوطی در «الإتقان»(2) نوشته است:

از میان صحابه ده نفر در علم تفسیر مشهور هستند: خلفای چهارگانه، ابن مسعود، ابن عباس، ابی بن کعب، زید بن ثابت، ابوموسی اشعری، عبدالله بن زبیر. اما خلفا: کسی که بیشترین روایت در این باره از او نقل شده علی بن ابی طالب است. و روایت از سه نفر دیگر بسیار کم است. و علت این مطلب، زودتر بودن وفات آنهاست، چنان که علت کم بودن حدیث از ابوبکر همین است. و من از ابوبکر دربارهٔ تفسیر مقدار بسیار کمی حفظ کرده ام که از ده عدد تجاوز نمی کند.

و اما از علی فراوان نقل شده است؛ معمر، از وهب بن عبدالله، از ابوظفیل نقل کرده است: «شهدت علیّاً یخطب وهو یقول: «سلونی فوالله لا تسألون عن شیء إلا أخبرتکم، و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیه إلا وأنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار، أم فی سهل أم فی جبل» [علی را دیدم که خطبه می خواند و می گفت: «از من بپرسید قسم به خدا از هیچ چیزی نمی پرسید، مگر اینکه به شما اطلاع دهم و بفهمانم، و از من پیرامون کتاب خدا بپرسید که سوگند به خدا هیچ آیه ای نیست مگر اینکه می دانم در شب نازل شد یا در روز، در دشت نازل شد یا در کوه].

و ابونعیم در «حلیه»(3) از ابن مسعود نقل کرده است: «إنّ القرآن أنزل علی سبعة أحرف ما منها حرف إلا وله ظهر و بطن، وإنّ علی بن ابی طالب عنده منه الظاهر والباطن» [همانا قرآن بر هفت حرف نازل شده، و هیچ حرفی از قرآن نیست مگر آن که برای آن ظاهر و باطنی است، و نزد علی بن ابی طالب آن ظاهر و باطن وجود دارد].

و نیز از طریق ابوبکر بن عیاش از نصیر بن سلیمان احمسی، از پدرش، از علی نقل کرده(4) است: «والله ما نزلت آیه إلا وقد علمت فیم أنزلت وأین أنزلت، إنّ ربی وهب لی قلباً عقولاً ولساناً سؤلاً» [به خدا سوگند هیچ آیه ای نازل نشده، مگر اینکه می دانم در چه موردی و در کجا نازل شده. همانا خداوند به من قلبی اندیشمند و زبانی بسیار سؤال کننده (از خدا و پیامبر) بخشیده است].

امینی می گوید: این دوگانگی در کلام سیوطی چیست؟! آیا کسی نیست از او بپرسد چگونه کسی که خود او - که فردی متبّع و ماهر است - از وی بیش از ده حدیث در علم تفسیر نیافته است، را جزء کسانی شمرده است که از میان صحابه در علم تفسیر مشهور هستند؟! بله، خواسته است بین او و مولا - امیر المؤمنین علیه السلام که آن روایت را دربارهٔ او نقل کرده فرق نگذارد، ولی از این آیه غفلت کرده است: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (5) [آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!].

مقدم بودن خلیفه در سنت و نقل روایت:

اما مقدم بودن وی در نقل روایت: پس همه آنچه پیشوای حنابله احمد در «مسند»(6) از او نقل کرده هشتاد حدیث است که احادیث تکراری بیش از (20) عدد است و فقط (60) حدیث باقی می ماند، و این در حالی است که احمد احادیثی که در

-
- 1- - نگاه کن: ص 640-644 از این کتاب.
 - 2- - الإتيان في علوم القرآن 2:328 [204/4].
 - 3- - حليه الأولياء [65/1].
 - 4- - همان [68-67/1].
 - 5- - زمر: 9.
 - 6- - مسند أحمد 1:2-14 [25-5/1]، ح 1-82.

مسند خود آورده است را از بین (750) هزار حدیث جمع کرده، و خود او یک میلیون حدیث از حفظ داشته است(1).

و ابن کثیر بعد از کوشش طاقت فرسا، روایات نقل شده از ابوبکر را در (72) حدیث جمع کرده و مجموعه آن را «مسند الصّدیق» نام نهاده است(2). و سیوطی پس از تأمل و بالا و پایین کردن و برانداز نمودن و با وجود مهارت و احاطه ای که به حدیث دارد، بر آنچه ابن کثیر جمع کرده افزوده و احادیث را به (104) عدد رسانده و همه را در «تاریخ الخلفاء»(3) ذکر کرده است. و روایت شده که وی (142) حدیث دارد، که تنها شش حدیث از آنها را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده اند، و بخاری به تنهایی یازده حدیث دیگر، و مسلم به تنهایی یک حدیث دیگر نقل کرده اند(4).

و پژوهشگر می تواند در تعدادی از این احادیث به لحاظ سند و متن اشکال کند؛ زیرا برخی از آنها: حدیث نیست بلکه سخن خود اوست؛ از جمله آنهاست: وی به امام حسن - سلام الله علیه - گفت: «بأبی شبیه بالنبیّ لیس شبیهاً بعلیّ» [پدرم فدای کسی که به پیامبر شبیه است و به علی شبیه نیست]. و گفته است: «شاور رسول الله صلی الله علیه و آله فی أمر الحرب» [رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره جنگ مشورت می کرد]. و گفته است: «إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله أهدی جملاً لأبی جهل» [رسول خدا صلی الله علیه و آله شتری به ابوجهل هدیه داد].

و برخی دیگر: یا جعلی است، و یا مخالف کتاب و سنت است، و عقل و منطق و طبع آن را تکذیب می کند؛ مانند:

1 - «لو لم أبعث فیکم لبعث عمر» [اگر من در میان شما (به پیامبری) مبعوث نشده بودم، حتماً عمر مبعوث می شد].

2 - «ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر» [خورشید بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است].

3 - «إنّ المیت یُنضح علیه الحمیم بیکاء الحیّ» [همانا بر روی میت به خاطر گریه فرد زنده، مایع سوزان پاشیده می شود].

4 - «إنّما حرّ جهنّم علی أمتی مثل الحمّام» [همانا گرمای جهنّم بر اُمت من مانند (گرمای) حمام است].

اما حدیث اول:

به چند طریق نقل شده که هیچ کدام از آنها صحیح نیستند(5).

اما حدیث دوم:

حاکم در «مستدرک»(6) با سند خود از عبدالله بن داود واسطی تمّار، از عبدالرحمن برادر زاده محمد بن منکدر، از محمد بن منکدر، از جابر نقل کرده است: روزی عمر به ابوبکر صدیق گفت: «یا خیر الناس بعد رسول الله!» [ای بهترین مردم بعد از رسول خدا!]. پس ابوبکر گفت: اگر تو این را می گویی من هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر» [خورشید بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است].

ذهبی در «تلخیص المستدرک» بعد از این حدیث نوشته است:

می گویم: عبدالله را ضعیف دانسته اند، و درباره عبدالرحمن صحبت است [که آیا ثقه است یا نه]؟! و این حدیث شبیه حدیث جعلی است.

اما حدیث سوم:

جعلی بودن و غیرقابل پذیرش بودن آن روشن است. و مانند روایتی است که پیش از این (7) از عمر نقل شد: «إِنَّ الْمَيِّتَ يَعَذَّبُ بِبِكَاءِ الْحَيِّ» [میت با گریه کردن زندگان عذاب می شود]. و عایشه این حدیث را از وی نپذیرفت، و این سخن مخالف

ص: 618

1-- طبقات الحفاظ، ذهبی 2:17 [431/2]، شماره 438؛ شرح حال أحمد در آخر جزء اول از مسند او.

2-- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 62 [ص 86].

3-- همان: 59-64 [ص 81-88].

4-- شرح ریاض الصالحین، صدیقی 2:23.

5-- [نگاه کن: الغدير 146/7-150].

6-- المستدرک علی الصحیحین 3:90 [96/3]، ح 4508؛ و همچنین است در تلخیص آن.

7-- در ص 531-534 از این کتاب.

قرآن مجید است که می فرماید: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (1).

و آیاتی از این دست. ما پیش از این به تفصیل درباره این حدیث بحث کردیم (2).

و نیز مخالف عدالت است؛ زیرا عذاب کردن کسی در مقابل گناهی که دیگری مرتکب شده - البته اگر بپذیریم که گریه بر میت گناه است - را عدل الهی رد می کند، و عقلهای سالم آن را به دور می اندازد، و هر صاحب عقلی گوینده این سخن را ملامت می کند؛ «تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً» [خداوند از آنچه می گویند بسیار برتر است].

اما حدیث چهارم:

این سخن شبیه ترین چیز است به دروغ های کم عقلان، یا کسی که می خواهد از عظمت امر خداوند سبحان بکاهد، یا می خواهد ضعیفان امت را بر ارتکاب جنایات برانگیزد به این گمان که گرمای شدید جهنم که خداوند منتقم جبار برای همه گناهکاران آماده کرده، به این امت نمی رسد و تنها به امت های پیشین و کسانی از این امت که اسلام نیاورده اند، می رسد.

و تو اگر در این آیات تأمل کنی:

(نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (3) [آتش برافروخته الهی است، * آتشی که از دلها سر می زند].

(الَّتِي وَفُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ) (4) [آتشی که هیزم آن، بدنهای مردم (کنهکار) و سنگها (بتها) است، و برای کافران، آماده شده است].

(يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ) (5) [در آن روز که آن را در آتش جهنم، گرم و سوزان کرده، و با آن صورتها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می کنند].

(وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ) (6) [و در آن هنگام که دوزخ شعله ور گردد].

(وَبُرَزَّتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى) (7) [و جهنم برای هر بیننده ای آشکار می گردد].

(تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ * كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ) (8) [شراره هایی از خود پرتاب می کند مانند یک کاخ! * گویی (در سرعت و کثرت) همچون شتران زردرنگی هستند (که به هر سو پراکنده می شوند)].

(كَلَّا إِنَّهَا لَأُظَى * نَزَاعَةٌ لِلشَّوَى) (9) [اما هرگز چنین نیست (که با اینها بتوان نجات یافت، آری) شعله های سوزان آتش است، دست و پا و پوست سر را می کند و می برد].

(يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ) (10) [در آن روز که در آتش دوزخ به صورتشان کشیده می شوند (و به آنها گفته می شود): بچشید آتش دوزخ را].

(وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ * لَا تُبْقَى وَلَا تَذَرُ * لَوْحَةٌ لِّلْبَشَرِ * عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ) (11) [و تو نمی دانی «سقر» چیست؟! * (آتشی است که) نه

چیزی را باقی می‌گذارد و نه چیزی را رها می‌سازد * پوست تن را به کلی دگرگون می‌کند. * نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده‌اند].

ص: 619

1-- أنعام: 164.

2-- نگاه کن: 531-534 از این کتاب.

3-- هُمَزَه: 6 و 7.

4-- بقره: 24.

5-- توبه: 35.

6-- تکویر: 12.

7-- نازعات: 36.

8-- مرسلات: 32-33.

9-- معارج: 15-16.

10-- قمر: 48.

11-- مُدَّثِّر: 27-30.

(ما سَلَ لَمَكُّكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ * وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمَسْكِينِ * وَ كُنَّا نَحْوُصُ مَعَ الْخَائِضِينَ) (1) [چه چیز شما را به دوزخ وارد ساخت؟! «می گویند»: ما از نمازگزاران نبودیم * و اطعام مستمند نمی کردیم * و پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم].

(إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ * طَعَامُ الْأَثِيمِ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ * كَغَلِيِّ الْحَمِيمِ) (2) [مُسَلِّمًا درخت زَقُّوم * غذای گنهکاران است * همانند فلز گداخته در شکمها می جوشد * جوششی همچون آب سوزان].

یا تأمل و دقت کنی در آیه ای که خداوند سبحان در آن کسانی که به بهانه گرماهی هوا از رفتن به جنگ سرباز می زنند، را تهدید می کند: (قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) (3) [بگو: «آتش دوزخ از این هم گرمتر است!» اگر می دانستند!].

و نیز آیه ای که کسانی را که اموال یتیمان را می خورند تهدید می کند: (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا) (4) [کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می خورند، (در حقیقت)، تنها آتش می خورند؛ و بزودی در شعله های آتش (دوزخ) می سوزند]، و آیات زیادی از این دست.

شک نمی کنی که همه امت ها نسبت به این عذاب مساوی هستند، بلکه متوجه کردن این خطابات به امت مرحومه که تهذیب و دور شدن او از معصیت به وسیله تهدید، مورد عنایت است، سزاوارتر است از متوجه کردن آن به امت هایی که هلاک شده اند، و عاقبت طاعت و معصیت را چشیده اند، و در گرو اعمال خود از این دنیا رفته اند، و به واسطه این، لطف تمام می شود و تربیت، نیکو انجام می گیرد، و این است که افراد صالح را به گریه وامی دارد، و با تقویان را نگران می کند، و قطره های اشک اولیا را به راه می اندازد، و آقای همه آنها امیر المؤمنین علیه السلام را به این حال در می آورد که در دل شب تیره مانند مار گزیده به خود می پیچد و در حالی که محاسن خود را گرفته و مانند گریه کردن فرد اندوهگین گریه می کند، می گوید: «یا ربنا! یا ربنا! - یتضرعُ إليه ثم يقول للذین: - إلیّ تعزّرت؟ إلیّ تشوّقت؟ هیهات هیهات، غزّی غیری، قد بتتکّ ثلاثاً، فعمرك قصیر، ومجلسک حقیر، وخطرک یسیر، آو آه من قلّاه الزاد، وبعده السفر، ووحشه الطریق» (5) [ای پروردگار ما! ای پروردگار ما! - و به سوی او تضرع می کند، سپس به دنیا می گوید: - به سوی من آمده ای؟! به من مشتاق شده ای؟! هرگز! هرگز! غیر مرا فریب ده، تو را سه بار طلاق داده ام، عمر تو کوتاه است، و مجلس تو پست، و ارزش تو کم است، آه آه از کمی زاد و دوری سفر و وحشت راه].

وانگهی، چه شباهتی بین این زبانه آتش بیچاره کننده، و بین حمّامی که گرما در آن برای صحت است و چرکها به وسیله آن زدوده می شود و بدنها عرق می کند و دردها و سختیها رفع می شود و جسمها نشاط می یابد، وجود دارد؟! و آیا انسانهای گناهکاری که ظالم، جاهل، و سوار بر هوی و هوس آفریده شده اند، این گونه (و با گرمایی مانند گرمای حمّام) تهدید می شوند، بشری که این است عقل و هدایت و حدیثش؟!]

نهایت کوشش اهل تحقیق:

اشاره

این منتهای کوشش کسی است که از علم خلیفه به سنت، و وسعت اطلاع وی در این زمینه جست و جو کند. و ما اگر مجموع آنچه از خلیفه نقل شده - اعم از صحیح و جعلی، و در موضوع تفسیر و احکام و فواید دیگر، که (104) یا (142) حدیث

1-- مدثر: 45-42.

2-- دخان: 46-43.

3-- توبه: 81.

4-- نساء: 10.

5-- حليه الأولياء 1:85؛ الإستيعاب 2:463 [قسم سوم/ 1108، شماره 1855]؛ الإتّحاف، شبراوى: 7 [ص 25].

می شود - را با سنت شریفی که از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله نقل شده مقایسه کنیم، آن را مانند قطره ای نسبت به دریای طوفانی می یابیم که به وسیله آن هیچ تکیه گاهی برای اسلام درست نمی شود، و هیچ عمودی برای دین برپا نمی شود، و تشنگی هیچ تشنه ای را سیراب نمی کند، و گره هیچ مشکلی را باز نمی کند. اینها ابوهریره، انس بن مالک، عبدالله بن عمر، عبدالله ابن عباس، عبدالله بن عمرو بن عاص، عبدالله بن مسعود و... هستند که هزاران حدیث از سنت نبوی نقل کرده اند.

تقی بن مخلد در «مسند» خود فقط از حدیث ابوهریره پنج هزار و سیصد و اندی (1) نقل کرده، و این در حالی است که ابوهریره فقط سه سال مصاحب پیامبر بوده است. و این احمد بن فرات است که یک میلیون و پانصد هزار حدیث نوشته، و سیصد هزار در تفسیر و احکام و فواید از میان آنها برگزیده است (2).

و این حرمله بن یحیی ابوحفص مصری، مصاحب شافعی است، که تنها از طریق ابن وهب صد هزار حدیث نقل کرده است؛ خلاصه التهذیب (3).

و این حافظ مسلم نگارنده کتاب صحیح است که نزد او سیصد هزار حدیث شنیده شده، وجود دارد (4).

و این حافظ ابن عقده است که در مورد سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت علیهم السلام و بنی هاشم پاسخ می داد، و دارقطنی آنها را از او روایت کرده است (5).

و این حافظ ابوداود سجستانی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله پانصد هزار حدیث نوشته است (6).

و این عبدالله فرزند احمد پیشوای حنابله است که از پدرش صد هزار و اندی حدیث شنیده است (7).

و این پیشوای حنابله احمد است که نزد او بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث بوده است (8).

پس با من بیا تا ببینیم اسلامی که وسعت دامنه علم و کثرت شعائر، آداب و سنت های آن، و فراوانی فنون و علومش این اندازه است، و پیامبری که حدیث و سنتش این است، و این ها امانت های او هستند که امتش را اصلاح می کنند، و این شأن بزرگان و امانی بر امانتهای علم و دین است، و این سیره و روش حافظان این سنت شریف است، خلیفه این پیامبر اقدس چگونه باید به جامه های علوم کتاب و سنت زینت یافته باشد؟! و چگونه باید بار علوم و معالم کسی که او را جانشین خود کرده، حمل کند؟! و وارث آثار و مآثر او باشد؟! آیا از این همه بر (104) حدیث اکتفا می شود؟!

چه ارتباطی بین کوتاهی عمر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و کمی روایت است؛ زیرا راویان احادیث در زمان پیامبر هیچ منعی نداشتند، و زبان آنها از نقل احادیث بسته نشده بود، و بر دهان ها از پراکندن علم کتاب و سنت در زمان حیات پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله بند نبوده است. و آنها که زیاد روایت نقل کرده اند نقل احادیث را منحصر به بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نکرده اند؛ پس نقل اندک شخص تنها به خاطر کمی دریافت و کوتاهی در حفظ است. همانا طرفها از آنچه دارند تراش می کنند، و آنگاه که پر شوند جریان پیدا می کنند: «إِنَّمَا الْإِنَاءُ يَنْضَحُ بِمَا فِيهِ، وَالْأَوْعِيَةُ إِذَا طَفَحَتْ فَاضَتْ» .

سپس چگونه بر خلیفه جایز است که بار خلافت بر دوش او سنگینی کند و مسائل مشکل او را ناتوان سازد، و مثل این سخن: «أَيُّ سَمَاءٍ تَظَلَّنِي...» [کدام آسمان بر من سایه می افکند...]، یا «سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي...» [من نظر خود را می گویم...] را سپر خود قرار دهد؟! اد.

- 1- - الإصابه 4:205 [شماره 1190].
- 2- - خلاصه الخزرجی: 9 [27/1]، شماره 104.
- 3- - همان: 63 [203/1]، شماره 1284.
- 4- - تذكره الحفظ 2:151 [589/2]، شماره 613.
- 5- - تذكره الحفظ 3:56 [840/3]، شماره 820.
- 6- - تذكره الحفظ 2:154 [593/2]، شماره 615.
- 7- - تذكره الحفظ 2:214 [665/2]، شماره 685 و در آن آمده است: و «ده ها هزار و اندی حدیث».
- 8- - ر. ک: جزء اول از مسند أحمد.

یا اینکه پس از مدّت کمی که از خلافتش گذشته، و جایگاههای مختلف او را به سختی انداخته، برای رهایی از آنها بگوید: «لوددت أنّ هذا كفانيه غيري، ولئن أخذتموني بسنّه نبيكم صلى الله عليه وآله لا أطيعها، إن كان لمعصوماً من الشيطان، وإن كان لينزل عليه الوحي من السماء»⁽¹⁾ دوست داشتم غیر از من، مرا در این امر کفایت می کرد (و خلافت را به عهده می گرفت) و اگر بخواهید مرا در سنت پیامبران صلی الله علیه و آله نگه دارید طاقت ندارم؛ زیرا او از شیطان در امان بود و از آسمان بر او وحی نازل می شد.

یا بگوید: «أما والله ما أنا بخيركم، ولقد كنتُ لمقامي هذا كارهاً، ولوددتُ أنّ فيكم من يكفيني، أفتظنون أنّي أعمل فيكم بسنّه رسول الله صلى الله عليه وآله؟ إذن لا أقوم بها. إن رسول الله كان يُعصم بالوحي، وكان معه ملك، وإن لي شيطاناً يعتريني، فإذا غضبت فاجتنبوني أن لا أؤثر في أشعاركم وأبشاركم، ألا فراعوني فإن استقمّت فأعينوني وإن زغتُ فقوموني»⁽²⁾ به خدا! سوگند من بهترین شما نیستم، و از این جایگاه کراهت داشتم، و دوست دارم کسی از شما مرا کفایت کند. آیا گمان می کنید من در میان شما به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل می کنم؟ در این صورت نمی توانم به آن قیام کنم؛ زیرا رسول خدا به وسیله وحی نگه داشته می شد و همراه او فرشته ای بود، و من شیطانی دارم که مرا فریب می دهد پس چون غضب کردم از من دور شوید تا مبادا در موها و پوست بدنتان تأثیر بگذارم (و در اثر عصبانیت بلند شوم و به شما چنگ بزنم و موهایتان را بکنم). همانا مواظب و مراقب من باشید، پس اگر در راه راست بودم کمک کنید، و اگر کج رفتم کجی مرا زایل کنید.

و خلیفه به خاطر بهره کمی که از علوم کتاب و سنت داشت هر دو لنگه باب سخن گفتن بر اساس رأی شخصی را گشود، پس از آن که نبی اعظم صلی الله علیه و آله این درب را بر امت بست، ولی خلیفه چاره ای جز آن نداشت.

ابن سعد در «طبقات»⁽³⁾، و ابوعمر در «کتاب العلم»⁽⁴⁾، و ابن قیّم در «أعلام الموقعین»⁽⁵⁾ نوشته اند:

در زمان ابوبکر قضیه ای رخ داد که در کتاب خدا دلیلی بر آن، و در سنت پیامبر اثری از آن نیافت، پس اجتهاد نمود و گفت: «هذا رأی فإن یکن صواباً فمن الله، وإن یکن خطأً فمَنی وأستغفر الله» [این دیدگاه شخصی من است اگر درست است از خداست و اگر خطاست از من است و من استغفار می کنم].

و قضایای دیگری غیر از آنچه گفتیم، برای ابوبکر رخ داده است، که با وجود اندک بودن، در شناخت مقدار علمش کافی است؛ برخی از آنها از این قرارند:

1 - دیدگاه خلیفه درباره ارث جدّه (مادر بزرگ)

از قیصه بن ذؤیب نقل شده است: «مادر بزرگی نزد ابوبکر صدیق آمد و از او درباره ارثش سؤال کرد. ابوبکر گفت:

«ما لک فی کتاب الله شیء، وما علمتُ لک فی سنّه رسول الله صلی الله علیه و آله شیئاً فارجمی حتی أسأل الناس» [در کتاب خدا برای تو چیزی معین نشده، و در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز چیزی برای تو نمی دانم، برگرد تا از مردم بپرسم]. پس مغیره بن شعبه گفت: من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که یک ششم به جدّه داد. ابوبکر گفت: آیا با تو کسی دیگر هم بود؟ پس محمد بن مسلمه

- 1- - مسند أحمد 1:14 [24/1]، ح 81؛ الرياض النضرة 1:177 [219/2]؛ كنز العمال 3:126 [588/5]، ح 14046.
- 2- - طبقات ابن سعد 3:151 [212/3]؛ الإمامة والسياسة 1:16 [22/1]؛ تاريخ طبري 3:210 [224/3]، حوادث سال 11 هـ؛ صفه الصفوه 1:99 [261/1]، شماره 2؛ شرح نهج البلاغه 3:8 ؛ 4:167 [20/6]، خطبة 66؛ و 156/17، نامه 62؛ كنز العمال 3:126 [589/5]، ح 14050.
- 3- - الطبقات الكبرى [178/3]؛ تاريخ الخلفاء، سيوطي: 71 [ص 98].
- 4- - جامع بيان العلم 2:51 [ص 270]، ح 1398.
- 5- - أعلام الموقعين: 19 [54/1].

انصاری بلند شد و آنچه مغیره گفته بود را تکرار کرد. پس ابوبکر همان یک ششم را برای او معین کرد...»(1).

نگاه کن که خلیفه چگونه به مسأله ای که مورد ابتلاست و حکم آن شایع است، علم ندارد، تا جایی که از روی ناچاری به روایت کسی مانند مغیره که زناکارترین فرد قبیله ثقیف و دروغگوترین فرد امت است(2)، اعتماد می کند. و از جمله مواردی که مغیره سنت را تغییر داد و با آن بازی کرد، این بود که نماز عید قربان سال (40) هجری را به خاطر اینکه می ترسید عزل شود در روز عرفه خواند(3)، و پیشاپیش مردمی بود که به امیر المؤمنین علیه السلام دشنام می دادند، و هرگاه بالای منبر می رفت به آن حضرت دشنام می داد(4).

- 2 - دیدگاه خلیفه درباره ارث دو جدّه (دو مادر بزرگ)

از قاسم بن محمد نقل شده است: دو جدّه یکی پدری و یکی مادری نزد ابوبکر آمدند، به مادر بزرگ مادری ارث داد ولی به پدری ارث نداد. عبدالرحمن بن سهیل - سهل - از قبیله بنی حارثه گفت: ای خلیفه رسول خدا! تو ارث را به کسی دادی که اگر می مرد [و میت زنده بود] از او ارث نمی برد، پس ابوبکر یک ششم را بین آن دو تقسیم کرد(5).

امینی می گوید: آیا از جهل این مرد به حکم ارث مادر بزرگ، و سرعت وی در تغییر دیدگاه، با انتقاد مردی از انصار یا از قبیله بنی حارثه تعجب نمی کنی!؟

و این انتقاد، مقتضی این است که مادر بزرگ مادری از ارث محروم شود، اما وی هر دو را در ارث شریک کرد! و فقهای اهل سنت همین را مصدر حکم خود قرار داده اند، در حالی که اصل حکم، از روایت مغیره که درباره یک مادر بزرگ بود، گرفته شده است!

و اما دیدگاه مرد انصاری درباره مادر بزرگ که خلیفه را از رأیش برگرداند، به خاطر پیروی از قرآن و سنت نبود، بلکه مخالف هر دو و موافق با قول شاعر است که می گوید:

بنونا بنو ابنا و بنائنا و بنائنا بنوهنّ أبناء الرجال الأبعد

[فرزندان ما، فرزندان پسران ما هستند، و فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بیگانه اند].

و اهل سنت با توجه به این شعر، آیه: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) (6) خداوند درباره فرزندانان به شما سفارش می کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد] را مخصوص فرزندان پسر قرار داده اند، نه فرزندان دختر، و گفته اند: احکامی که درباره اولاد بیان شده مانند سهم ارث و غیره، شامل نوه دختری نمی شود و دلیل آنها همین سخن شاعر است. بغدادی در «خزانه الأدب»(7) نوشته است:

این شعر با اینکه در کتب نحوی ها و دیگران خیلی نقل می شود، سراینده اش معلوم نیست.

ص: 623

1- - موطأ مالک 1:335 [2/513، ح 4]؛ سنن الدارمی 2:359؛ سنن ابی داود 2:17 [3/121، ح 2894]؛ سنن ابن ماجه 3:163 [2/909، 2724]؛ مسند أحمد 4:224 [5/265، ح 17519]؛ سنن البیهقی 6:234؛ بدایه المجتهد 2:344؛ مصابیح السنه 2:22 [2/391، ح 2273].

2- - نگاه كن: شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد 3:163 [241/12]، خطبة [223]. 3- الأغاني 14:142 [96/16].

-3

4- - نگاه كن: مسند أحمد 4:369 [496/5]، ح 18802؛ [18802]؛ ح 188 [307/1]، ح 1634؛ ص 308، ح 1640 و 1641.

5- - موطأ مالك 1:335 [513/2]، ح 5؛ سنن بيهقي 6:235؛ بدايه المجتهد 2:344 [348/2]؛ الاستيعاب 2:400؛ الإصابه 2:402،

وى گفته است: «رجال اين حديث ثقه هستند»؛ [836/2]، شماره 1424 [كنز العمال 6:6] [22/11]، ح 30466.

6- - نساء: 11.

7- - خزانه الأدب 1:300 [445/1].

پاک و منزّهی ای خدا! چه چیز به آنها جرأت داده که در دین خدا، برای خارج کردن آل الله از فرزندی رسول خدا صلی الله علیه و آله، این رأی و دیدگاه سیاسی را مطرح کنند؟!

سخن شاعر در مقابل این سخن خداوند چه ارزشی دارد: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ) (1) [بگو: «بیاید ما فرزندان خود را دعوت می کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت می نمایم، شما هم زنان خود را»]؟!]

این آیه به صراحت می گوید: امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو فرزند پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله هستند.

و خداوند سبحان، نوادگان نوح را ذریّه او نامیده است، و آن گونه که در «قاموس» (2) آمده است «ذریّه» به معنای فرزند است؛ خداوند می فرماید: (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِلْيَاسَ كُلًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) (3) [و اسحاق و یعقوب را به او (ابراهیم) بخشیدیم؛ و هر دورا هدایت کردیم؛ و نوح را (نیز) پیش از آن هدایت نمودیم؛ و از فرزندان او، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم)؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم! * و (همچنین) زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس را؛ همه از صالحان بودند]. خداوند در این آیه، عیسی را از ذریّه نوح قرار داده است با اینکه وی فرزند دختر او مریم می باشد.

رازی در تفسیر خود (4) می نویسد:

آیه مباهله دلالت می کند بر اینکه حسن و حسین دو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند؛ زیرا آن حضرت وعده داد، فرزندانش را [برای مباهله] بخواند، و حسن و حسین را آورد، پس این دو فرزندان او هستند. و یکی از مواردی که این مطلب [نوه دختری فرزند انسان محسوب می شود] را تأکید می کند سخن خداوند در سوره انعام است:

(وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ) (تأکید می فرماید: (وَ يَحْيَى وَ عِيسَى) (5)؛ زیرا معلوم است که نسبت عیسی به ابراهیم به وسیله مادر است؛ پس ثابت شد که گاهی نوه دختری، فرزند نامیده می شود؛ واللّه اعلم.

بنابراین، پس از اینکه ذریّه مرد، حقیقتاً فرزند او حساب می شوند، و فرزندان دختر نیز ذریّه انسان هستند، نباید در احکام، میان ذریّه و اولاد تفاوت نهاد، و هیچ کس نمی تواند نوه های دختری را فرزندان مردان بیگانه قرار دهد و آنها را فرزندان پدر دختر بشمارد، و در عین حال صحیح باشد آنها را ذریّه مرد (پدر دختر) به حساب آورد، در حالی که ذریّه چیزی جز فرزندان مرد نیست.

و شاهد بر این لغت قرآن مجید و اینکه نوه دختری حقیقتاً فرزند پدر دختر است، این سخنان است:

1 - «أخبرني جبريل: أن ابني هذا - يعني الحسين - يقتل» [جبرئیل به من خبر داد که این فرزندم - یعنی حسین - کشته می شود]. و در روایتی دیگر آمده است: «إن أمتي ستقتل ابني هذا» (6) [أمت من این فرزندم را می کشند].

2 - درباره امام حسن علیه السلام فرمودند: «ابني هذا سيّد» (7) [این فرزندم آقا و سرور است]. 5.

- 1- - آل عمران: 61.
- 2- - القاموس المحيط 2:34 [ص 507].
- 3- - أنعام: 84-85.
- 4- - التفسير الكبير 2:488 [81/8]؛ و نیز نگاه کن: الجامع لأحكام القرآن، قرطبی 4:104؛ و 7:31 [67/4]؛ و 22/7-23.
- 5- - أنعام: 84 و 85.
- 6- - [ترجمه الإمام الحسين عليه السلام از طبقات ابن سعد، که چاپ نشده است: 44، ح 268]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:177 [194/3]، ح 4818؛ أعلام النبوة، ماوردی: 83 [ص 137]؛ الصواعق المحرقة: 115 [ص 192].
- 7- - المستدرک علی الصحیحین 3:175 [191/3]، ح 4809؛ أعلام النبوة، ماوردی: 83 [ص 137]؛ تفسير ابن كثير 2:155.

3 - به علی علیه السلام فرمودند: «أنت أخی وأبو وُلدی» (1) [تو برادر و پدر فرزندانم هستی].

4 - «إِنَّ جبریلَ أَخبرنی أَنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ قتلَ بدمِ یحییٰ بنِ زکریّا سبعینَ ألفاً وهو قاتلُ بدمِ ولدکَ الحسینِ سبعینَ ألفاً» (2) [جبرئیل به من خبر داد که خدای عزوجل در مقابل خون یحیی بن زکریّا هفتاد هزار نفر را کشت و در مقابل خون فرزندان حسین نیز هفتاد هزار نفر را می کشد].

5 - و سخن او صلی الله علیه و آله: «المهدی من ولدی وجهه کالکوکب الدری» (3) [مهدی از فرزندان من است و صورتش مانند ستاره درخشان است].

6 - و سخن او صلی الله علیه و آله: «هذان ابنای من أحبّهما فقد أحبّتی» (4) [این دو - یعنی حسن و حسین - دو فرزند من هستید، هرکس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته است].

7 - فرمود: «ادعوا إبنی» (5) [فرزندم را صدا کنید]؛ پس حسن بن علی علیهما السلام آمد.

8 - سخن او صلی الله علیه و آله: «اللّٰهُمَّ إِنَّ هَذَا إبنی - الحسن - وأنا أحبّه فأحبّه وأحبّ من یحبّه» (6) [خدایا این فرزند من است - یعنی حسن - و او را دوست دارم، پس او را و هر که او را دوست می دارد دوست بدار].

9 - و به علی علیه السلام فرمود: «أیّ شیء سمّیت إبنی؟ قال: ما کنتُ لأسبقک بذلک. فقال: وما أنا السابق ربّی فهبط جبریل، فقال: یا محمّد! إِنَّ رَبّکَ یقرئک السلام ویقول لک: علیّ منک بمنزله هارون من موسی لکن لا - نبیّ بعدک، فسمّ ابنک هذا باسم ولد هارون» (7) [فرزندم را چه نام نهادی؟ گفت: من در این کار بر شما سبقت نمی گیرم. سپس پیامبر فرمود: من هم از پروردگارم سبقت نمی گیرم؛ پس جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت سلام می رساند و می گوید: علی نسبت به تو مانند هارون نسبت به موسی است، اما پیامبری بعد از تو نیست پس این فرزندان را به اسم فرزند هارون نامگذاری کن].

10 - و چون حسن و حسین علیهما السلام گم شدند فرمود: «اطلبوا إبنی» (8) [دو فرزندم را پیدا کنید].

11 - سخن او صلی الله علیه و آله: «إِنَّ إبنیّ هذین ریحانتای من الدنیا» (9) [این دو فرزندم - یعنی حسن و حسین - دو ریحانه من از دنیا هستند].

12 - سخن او صلی الله علیه و آله: «سمّیت إبنیّ هذین باسم ابنی هارون شبر و شیر» (10) [این دو فرزندم (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) را به نام دو فرزند هارون شبر و شیر نام نهادم].

13 - سخن او صلی الله علیه و آله: «لو لم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لظوّل اللّٰه ذلک الیوم حتّی یبعث رجلاً من وُلدی إسمه کاسمی» [اگر از دنیا فقط یک روز باقیمانده باشد خداوند آن روز را طولانی می کند تا مردی از فرزندان من را برانگیزد که اسم او اسم من است]. سلمان گفت: ای رسول خدا! از کدام فرزندان؟

فرمود: «من ولدی هذا» (11) [از این فرزندم]، و با دستش بر حسین زد. 6.

1-- ذخائر العقبي: 66.2 - همان: 150.3 - همان: 136.

-2

-3

4-- المستدرک علی الصحیحین 166:3[181/3]، ح 4776؛ تاریخ مدینه دمشق 204:4[199/13]، شماره 1383؛ و در مختصر تاریخ دمشق [12/7]؛ کنز العمال 221:6[120/12]، ح 34286.

5-- ذخائر العقبي: 122.

6-- تاریخ مدینه دمشق 203:4[197/13]، شماره 1383؛ و مختصر تاریخ دمشق [10/7].

7-- ذخائر العقبي: 120.

8-- کنز العمال 108:5[662/13]، ح 37685.

9-- الصواعق المحرقة: 114 [ص 191]؛ کنز العمال 220:6؛ 109:7[113/12]، ح 34252؛ 667/13، ح 37699.

10-- الصواعق المحرقة: 115 [ص 192]؛ کنز العمال 222:6[118/12]، ح 34275.

11-- ذخائر العقبي: 136.

14 - و سخن امام حسن علیه السلام به ابوبکر وقتی بر منبر جدش بود: «إنزل عن مجلس أبي» [از جایگاه پدرم پایین بیا].

ابوبکر گفت: «صدقت إنّه مجلس أيبك» [راست گفתי اینجا جایگاه پدرت است].

و در روایتی آمده است: «إنزل عن منبر أبي» (1) [از منبر پدرم پایین بیا]. و ابوبکر گفت: «منبر أيبك لا منبر أبي» [این منبر پدرت است نه منبر پدر من].

15 - و سخن آن حضرت در وصیت خود: «ادفونني عند أبي» (2) [مرا در نزد پدرم - یعنی مصطفی - دفن کنید].

16 - و سخن امام حسین علیه السلام به عمر: «إنزل عن منبر أبي» [از منبر پدرم پایین بیا]. پس عمر گفت: «منبر أيبك لا منبر أبي من أمرک بهذا؟!» (3) [این منبر پدرت است نه منبر پدر من، چه کسی به تو امر کرده که چنین بگویی؟!].

17 - و سخن امام حسن علیه السلام بنا بر نقل شبروای در «الإتحاف» (4):

خيرهُ الله من الخلقِ أبي بعد جدّي وأنا ابن الخيرتين

فضّه قد صيغت من ذهب فأنا الفضة ابن الذهبين

[برگزیده خدا از میان مخلوقات بعد از جدّم، پدرم است، و من فرزند دو برگزیده هستم. نقره ای از طلا قالب ریزی شده و شکل گرفته است؛ پس من نقره ای هستم فرزند دو طلا].

18 - و نیز سخن آن حضرت علیه السلام بنا بر نقل «الإتحاف» (5):

أنا ابن الذي قد تعلمون مكانه وليس على الحق المبين طحاء

أليس رسول الله جدّي ووالدي أنا البدر إن حلّ النجوم خفاء

[من کسی هستم که منزلت او را می دانید، و حق آشکار نابودی ندارد. آیا رسول خدا جدّ و پدر من نیست، من ماه شب چهارده هستم که اگر درآید، ستارگان پنهان می شوند].

19 - و سخن شاعر:

بنی أحمدٍ قلبی بكم يتقطّع بمثل مصابی فيكم ليس يُسمع

[ای فرزندان احمد! قلبم برای شما قطعه قطعه می شود، و مانند مصیبت زده بودن و سوگوار بودن من برای شما شنیده نشده است].

20 - و سخن صاحب بن عبّاد:

أيجز رأس ابن النبي وفي الوري حتى أمام ركابه لم يقتل

[آیا سزاوار است سرفرزند پیامبر جدا شود در حالی که در میان مردم، فرد زنده ای باشد در رکاب آن حضرت کشته نشده است؟!].

[اینها همه شاهدند بر این که نوه دختری، فرزند محسوب می شود] و در این صورت خلیفه چه انگیزه ای برای چشم پوشی از آنچه در قرآن و سنت پیامبر است، و پذیرش سخن مردی انصاری که از کتاب و سنت منحرف است، دارد؟!]

و فقیه و حافظی که دیدگاه مردی انصاری را دین خود قرار داده، و به سخن شاعری که شناخته شده نیست، احتجاج می کند، در حالی که قرآن و حدیث و ادبیات پیش رویش قرار دارد، چه عذری دارد؟!].

ص: 626

1- - الرياض النضره 1:139 [175/1]؛ شرح نهج البلاغه 2:17 [42/6]؛ الصواعق المحرقة: 108 [ص 177]؛ تاریخ الخفاء، سیوطی: 54 [ص 75]؛ کنز العمال 3:132 [616/5]، ح 14084 و 14085].

2- - الإتحاف بحب الأشراف، اثر شبراوی: 11 [ص 38].

3- - تاریخ مدینه دمشق 4:321 [175/14]، شماره 1566؛ و در مختصر تاریخ دمشق 127/7].

4- - الإتحاف بحب الأشراف: 49 [ص 136].

5- - همان: 57 [ص 193].

- 3 - دیدگاه خلیفه درباره بریدن دست دزد

از صفیّه دختر ابوعبید نقل شده است: مردی که دست و پایش قطع شده بود در زمان ابوبکر دزدی کرد، ابوبکر خواست پایش را قطع کند و دستش را باقی بگذارد تا بتواند با آن خود را خوشبو کرده، و وضو بگیرد و کارهایش را انجام دهد. پس عمر گفت: نه، سوگند به کسی که جانم در دست اوست باید دست دیگرش را قطع کنی. پس ابوبکر به همین امر کرد و دستش قطع شد.

از قاسم بن محمد نقل شده است: ابوبکر خواست پای کسی که دست و پایش قطع بود را قطع کند. پس عمر گفت: سنت این است که دست قطع شود(1).

شگفتا! که خلیفه حدّ سارق را نمی داند، حکمی که از مهم ترین چیزهایی است که باید برای حفظ امنیت عمومی و آرامش جامعه و قطع ریشه فساد بدانند. و نیز از موارد حیرت آور این است که پیش از رجوع به کتاب و سنت، و سپس پرسیدن از صحابه، و سپس مشورت کردن که پیش از این به او نسبت داده شد(2)، زود حکم کرد! وانگهی، کسی که خلیفه را در این قضیه به راه درست کشاند، چرا این حکم را در زمان خلافتش از یاد برد و همین را اراده کرد که رفیقش اراده کرده بود(3)؟!

- 4 - دیدگاه خلیفه درباره سرپرست شدن مفضول [کسی که در فضل از دیگری پایین تر است]

اشاره

حلبی در «السیره النبویه»(4) نوشته است:

ابوبکر بر این باور بود که شخص مفضول می تواند ولی کسی که از او افضل است باشد. و همین نزد اهل سنت حقّ و صحیح است؛ زیرا چه بسا قدرت او در قیام به مصالح دین بیش از فرد افضل باشد، و وی به تدبیر امور و آنچه به حال رعیت سر و سامان می دهد، آگاه تر باشد.

حلبی همین سخن را در جواب این پرسش که چرا ابوبکر عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح را در خلافت، بر خود ترجیح داد و گفت: «بایعوا ائی الرجلین إن شئتم» [با هر کدام از این دو نفر که می خواهید بیعت کنید] مطرح کرده است.

و باقلانی در «تمهید»(5) در جواب از این سؤال که چرا ابوبکر گفت: «ولیتکم ولسئ بخیرکم» [من سرپرست شما شدم ولی بهترین شما نیستم]، نوشته است:

ممکن است وی بر این باور بوده که در میان امت کسی هست که افضل از او می باشد، لکن امت، یک صدا بر خلافت او نظر دادند و امت با نظر او اصلاح می شد، [و این سخن را گفت] تا به امت بفهماند که امامت مفضول به خاطر وجود مانع در نصب فاضل برای امامت، جایز است؛ و از این رو به انصار و دیگران گفت: «قد رضیت لکم أحد هذین الرجلین فبایعوا أحدهما: عمر بن الخطاب و أبای عبیده الجراح» [من به یکی از این دو مرد برای حکومت بر شما راضی شدم و با هر کدام خواستید بیعت کنید یکی عمر بن خطاب و دیگری ابوعبیده جراح]. و ابوبکر می دانست که ابوعبیده به لحاظ فضیلت، پایین تر از او و عثمان و علی است، لکن بر این باور بود که مردم بر او وحدت کلمه پیدا کرده اند، و فتنه با نظر او از بین می رود، و این از مواردی است که آنها جوابی برایش ندارند.

- 1-- سنن بیہقی 273:8-274.
- 2-- در ص 622 از این کتاب.
- 3-- ر. ک: ص 529 از این کتاب.
- 4-- السیرہ الحلبیہ 386:3[358/3].
- 5-- التمهید، باقلانی: 195.

امینی می گوید: باور ما دربارهٔ خلافت این است که خلافت، ولایتی الهی مانند نبوت است، اگر چه تشریح وحی الهی مخصوص پیامبر است. و کار خلیفه چند چیز است: تبلیغ و بیان، تفصیل مجمل و تفسیر معضلات، و تطبیق دادن کلمات بر مصادیق و جزئیات، و جنگ بر اساس تأویل (1) - همان گونه که پیامبر بر اساس تنزیل می جنگید - و اظهار آنچه پیامبر نتوانسته است به مردم بشناساند، حال یا به خاطر اینکه هنوز وقت عمل به آن نرسیده بود، یا مردم ظرفیت آن را نداشتند، و یا علتهای دیگر؛ پس هر یک از نصب پیامبر و خلیفه، لطفی از جانب خداست و این لطف که به معنای نزدیک کردن بندگان به طاعت و دور ساختن آنها از معصیت است بر او واجب می باشد؛ و برای همین آنها را خلق کرد و به عبادت و بندگی خود فرا خواند و آنچه نمی دانستند را به آنها آموخت، و انسانها را مانند چهارپایان رها نکرد تا بخورند و بهره مند شوند و آرزوها آنها را مشغول کند، بلکه آنها را آفرید تا او را بشناسند و به آنها قدرت داد تا رضای او را به دست آورند، و راه آن را برای آنها با فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابها و پشت سر هم فرستادن وحی در زمانهای مختلف، آسان گردانید.

و چون هر پیامبری عمرش به درازای دنیا نیست و زندگی تا ابد برایش مقدر نشده، و شریعت ها ظرف عمل طولانی دارند همان طور که ظرف عمل شریعت خاتم آنها ندارد، پس هر گاه پیامبری وفات کند و شریعتش یکی از دو مدت را داشته باشد، و در هر یک از آن دو، جانمایی باشد که هنوز تکمیل نشده، و احکامی باشد که به مردم تبلیغ نشده هر چند تشریح شده باشند، یا احکامی باشد که وقت عمل به آن ها نرسیده باشد، و احکام جدیدی باشد که به وجود آمدن آن به تأخیر افتاده باشد، در این صورت معقول نیست که امت در چنین شرایطی [بدون سرپرست] رها شوند؛ زیرا همهٔ مردم در مشمول لطف الهی شدن - آن لطفی که بر خدا واجب است - یکسان هستند. از این رو بر خداوند - جلّت عظمته - واجب است کسی را بر آنها بگمارد تا دین را با بیانش تکمیل، و شبهه های کافران را با برهانش زایل نماید، و با شناختش تاریکی های جهل را برطرف، با شمشیرش حملهٔ دشمنان دین را دفع، و با دست و زبانش کج روی ها و ضعف ها را اصلاح نماید.

چون خداوند - جلّت منته [متّ ها و نعمت هایش بزرگ باد] - عنایت و توجّهی به بندگان دارد، و بر خود لازم دانسته که به آنها نیکی کند، و برای آنها جز خیر و سعادت انتخاب نکند، پس باید کسی را برای پیشوایی آنها انتخاب کند که از عهدهٔ این کار سنگین برآید، و در همهٔ وظایف مانند پیامبری که وی خلیفهٔ او شده، عمل کند، و با زبان آن پیامبر بر آن خلیفه تصریح کند، و جایز نیست راه آنها را قطع کرده و آنها را بیهوده رها سازد.

آیا نمی بینی عبدالله بن عمر به پدرش گفت: «إِنَّ النَّاسَ يَتَحَدَّثُونَ أَنَّكَ غَيْرُ مُسْتَخْلَفٍ، وَلَوْ كَانَ لَكَ رَاعِي إِبِلٍ أَوْ رَاعِي غَنَمٍ ثُمَّ جَاءَ وَتَرَكَ رَعِيَّتَهُ رَأَيْتَ أَنَّ قَدْفَرَطَ - لِرَأْيْتِ أَنْ قَدَضَيْتِ - وَرَعِيَّتَهُ النَّاسُ أَشَدَّ مِنْ رَعِيَّتِهِ الْإِبِلِ وَالْغَنَمِ، مَاذَا تَقُولُ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِذْ لَقِيْتَهُ وَلَمْ تَسْتَخْلَفِ عَلِيَّ عِبَادَهُ»؟! (2) [مردم دربارهٔ تو می گویند کسی را خلیفهٔ بعد از خود قرار نمی دهی. و اگر تو چوپانی برای چراندن شتر یا گوسفند داشتی و او آنها را به حال خود می گذاشت، می گویی او کوتاهی کرد - می گویی او حقّ مرا ضایع کرد - و امر سرپرستی مردم شدیدتر از چوپانی شتر و گوسفند است، چه جوابی به خدای عزّوجلّ می دهی اگر او را ملاقات کنی و برای بندگان خلیفه قرار نداده باشی؟!].

ص: 628

1 - و پیامبر صلی الله علیه و آله مولا امیرالمؤمنین را با همین مطلب شناساند و فرمود: «إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يَقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلَتْ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ» [در میان شما کسی است که به خاطر تأویل قرآن می جنگد همان طور که من به خاطر تنزیل آن جنگیدم]. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا! آن شخص منم؟ فرمود: «لا، وَلَكِنْ خَاصِفُ النَّعْلِ» [نه، بلکه آن شخص، کسی است که کفش های مرا پینه می کند]، و کفش های خود را به علی می داد و او آنها را پینه می کرد. گروهی از حفاظ این

روایت را نقل کرده اند، و حاکم و ذهبی [در المستدرک علی الصحیحین 132/3، ح 4621، و همین طور در تلخیص آن] و نیز هیشمی [در مجمع الزوائد 133/9] آن را صحیح دانسته اند. و نگاه کن: ص 219 از این کتاب.

2- - سنن بیهقی 8:149 به نقل از صحیح مسلم [102/4، ح 12، کتاب الإماره].

و عایشه به ابن عمر گفت: «یا بنی ابلغ سلامی وقل له: لا تدع أمه محمد بلا راع، إستخلف علیهم ولا تدعهم بعدک هملاً؛ فإتی أختی علیهم الفتنه...» (1) [فرزند عزیزم! سلام مرا برسان و بگو امت محمد را بدون سرپرست نگذار؛ خلیفه ای بر آنها معین کن، و آنها را بعد از خود رها نکن، و من بر آنها از فتنه می ترسم...]

و این معاویه بن ابوسفیان است که در خلیفه قرار دادن یزید، به این حکم عقلی مسلم تمسک می کند و می گوید: «إتی أرب أن أدع أمه محمد بعدی كالضأن لاراعی لها» (2) [من می ترسم که امت محمد را پس از خود، مانند کله گوسفندی که چوپان ندارند رها کنم].

کاش می دانستم چرا امت درباره تعیین خلیفه بعد از پیامبر اعظم از این دلیل عقلی مورد توافق همه غافل شده اند، و آن حضرت را به چشم پوشی از آن متهم کردند؟!]

و سپردن این امر [تعیین خلیفه] به افراد امت، یا به اهل حل و عقد [افراد خبره] جایز نیست؛ زیرا عقل سلیم در امام، شرایطی را واجب می داند که برخی از آنها از نفسیات و ملکات مخفی هستند و فقط عالم به سرائر از آن آگاه است (3)؛ مانند عصمت و قداست روحی و پاکی نفس، تا از هوی و هوس ها باز داشته شود، و مانند علم تا در هیچ کدام از احکام گمراه نشود، و دیگر اوصافی که بر نفس و روح عارض می شوند و در خارج، تنها جزئیاتی از آنها ظاهر می شود که با استقراء و جست و جوی آنها، حکم به ثبوت کلیات آنها مشکل است.

(وَرَبِّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ) (4) [و پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هایشان پنهان می دارد و آنچه را آشکار می سازند]. (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (5) [خداوند آگاهتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد].

پس امتی که علم به غیب ندارد نمی تواند تشخیص دهد چه کسی به این اوصاف آراسته است، و خوبان در غالب موارد اشتباه می کنند، و اگر پیامبری مانند موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - نتیجه انتخابش از میان هزاران نفر، هفتاد نفر است و چون آنها به میقات رسیدند گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده، پس چه گمانی به افراد عادی و مردمان مادی و انتخاب آنها باید داشت؟! و چگونه می توانند غیر از همانندهای خود را که مانند دندانهای شانه در احتیاج به پایه و مسدود، با هم برابری را انتخاب کنند. و ایمن نیستیم که فرد مفسدی را انتخاب نکنند، یا به فردی منحرف و شرور روی نیاورند، یا پشت سر کسی جمع نشوند که در واقع و باطن خیر و خوبی امت را نمی خواهد بلکه به دنبال منافع شخصی است (6)، یا جاهلی را انتخاب نکنند که در احکام فرورود و مرتکب اشتباهات بزرگ شود، و جرمها انجام دهد و گناهایی را به خاطر جهل مرتکب شود، یا اینکه می داند ولی باکی ندارد که باطل و کذب بگوید یا حکم فریبکارانه دهد، و به این ترتیب از همان راهی که اراده صلاح کرده اند مایه فساد شوند، و از جایی که نمی فهمند به هلاکت بیفتند، چنانکه امثال آن در بیعت با معاویه و یزید و خلفای اموی اتفاق افتاد. پس بر خداوند که این اتفاقات را در بندگانش دوست ندارد، واجب است که در این امر، اختیار را به عهده خلیفه که ظلم و جهول (7) آفریده شده اند نگذارد؛ (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (8) 4.

ص: 629

1- - الإمامه والسیاسة 22:1 [28/1].

2- - تاریخ طبری 170:6 [304/5]، حوادث سال 56 ه؛ الإمامه والسیاسة 151:1 [159/1].

3- - و ما در جای خود به تفصیل درباره دلیل بر لزوم این ملکات پسندیده در امام، سخن گفته ایم.

4- - قصص: 169.

5- - أنعام: 124.

6- - [در عبارت متن، ضرب المثل: «يُسِرُّ حَسَوًا فِي ارْتِغَاءٍ» به کار رفته است؛ «حَسَوًا» یعنی قُلُّبُ قُلُّبُ و جرعه جرعه خوردن شیر و مانند آن، «ارتغاء» یعنی نوشیدن کفِ روی شیر، و معنای کلام این است: قُلُّبُ قُلُّبُ و جرعه جرعه نوشیدن شیر را در نوشیدن کفِ روی شیر پنهان می کند، بدین معنا که اظهار می کند کفِ روی شیر را می خورد نه شیر را، ولی در واقع هدف اصلی او نوشیدن خود شیر است نه کفِ روی آن. این ضرب المثل دربارهٔ انسانی به کار می رود که چنین نشان می دهد که می خواهد به تو کمک کند ولی هدفش سود رساندن به خودش می باشد؛ ر. ک: مجمع الأمثال 525/3، شماره 4680].

7- - ر. ک: أحزاب: 72.

8- - مُلْك: 14.

[آیا آن کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟! در حالی که او (از اسرار دقیق) باخبر و آگاه است]. (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ (1) فِي الْأَمْرِ. [پروردگار تو هر چه بخواهد می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند؛ آنان (در برابر او) اختیاری (در این امر) ندارند]. (وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) (2) [هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد؛ و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است].

و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از روز نخست، از این مطلب خبر داد؛ آنگاه که دعوت خود را بر قبایل عرضه کرد، و قبیلۀ بنی عامر بن صعصعه را به سوی خدا دعوت کرد، و یکی از آنها گفت: اگر ما از تو پیروی کردیم، و سپس خداوند تو را بر مخالفان پیروز کرد آیا بعد از تو ولایت، از آن ما می شود؟ و حضرت فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ يُضَعُّهُ حَيْثُ يَشَاءُ» (3) [این امر موکول به خداست و او هر کجا که بخواهد قرار می دهد].

چگونه ممکن است مردم در این امر [انتخاب خلیفه] اختیاری داشته باشند با وجود کثرت هدف ها و غرض ها و ادعاهای و میل ها و خواسته هایی که پیرامون انتخاب دارند، و با وجود اختلاف و چندگانه بودن نظرات و اعتقادات در تحلیل ملکات رجال جامعه و شخصیت های بارز، و با وجود کثرت گروه ها و فرقه ها و قومها و طایفه های مخالف، و با وجود تفرقه های قومی و طایفه ای و قبیلۀ ای که در فرزند بیچاره آدم از روز اول بوده است.

و انتخاب از نخستین روز پیدایش با خشونت، زد و خورد، مجروح شدن، خشم و غضب، داد و فریاد، دشمنی شدید، همراه بوده است. و با این انتخاب چقدر حرمت ها که هتک شد، و به مقدسات اهانت شد، و حقیقت ها ضایع، و حقوق ثابت باطل شد، و افراد صالح و عالم لگدکوب شدند، و توافقهها و ملائمتها از بین رفت، و سلامتی و آرامش به اضطراب و آشفتگی تبدیل شد، و خون های پاکیزه بر زمین ریخته شد، و پیکرة اسلام راستین از هم پاشید، و کسانی در امر خلافت طمع کردند که هیچ بهره و نصیب و شایستگی ای نسبت به آن نداشتند اعم از بازاری لباس فروش، یا دلالی که معامله در بازارها او را به خود مشغول کرده و از دیگر کارها (مانند آموختن کتاب و سنت) بازداشته بود، یا پارچه فروشی که دودمان پدریش را بر مردم مسلط کرد، یا گورکنی که عرض و طول آن را از هم تشخیص نمی داد، یا آزاد شده ظالم و غاصب، یا شراب نوش همیشه مست، یا بی شرمی که هر کاری دوست دارد انجام می دهد، و انسان های شرور، فتنه گر و آشوبگری که بندگان خدا را برده خویش ساختند، و اموال خدا را به یکدیگر بخشیدند، و کتاب خدا را به فساد کشانند، و دین خدا را وارونه جلوه دادند.

نتیجه: این بیان تامّ این است که خلیفه باید افضل خلیقه (برترین بندگان) باشد؛ زیرا اگر در آن زمان کسی که در فضیلت مساوی با او یا برتر از اوست وجود داشته باشد، خلافت وی مستلزم ترجیح یک طرف بدون هیچ مرجّحی یا کاستن از کفّه رجحان است.

وانگهی، اگر امام در یکی از صفات، ناقص باشد نیازش در موردی که علمش از آن قاصر است و بصیرتش نسبت به آن کم است و قوتش نسبت به آن ضعیف است - و مصیبت بزرگ اینجاست - با یکی از دو روش بر طرف می شود: فتوای بدون علم و رأی بدون دلیل، یا پرسیدن از کسی که او را به راه راست بکشاند. راه نخست مایه فساد و ضعف، و راه دوم].

2- - أحزاب: 36.

3- - سيره ابن هشام 2:32[66/2]؛ الروض الأُنْف 1:264[39-38/4]؛ بهجه المحافل، عماد الدين عامر 1:138؛ السير الحلبيه 2:3؛ سيره زيني دحلان 1:302[147/1] حاشية كتاب سيره حلبى؛ حياه محمد، هيكل: 152 [ص 201-202].

مایه سقوط منزلت او است. و این در حالی است که از امام، مانند پیامبر باید اطاعت شود: (وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ) (1) [ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود]. و در قرآن، اطاعت از امام در کنار اطاعت از خدا و رسولش قرار گرفته: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (2) [اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را!]. و این بدین خاطر است که به او قدرت دهد تا حدود الهی را بر پا کند، و اباطیل را زایل نماید. و چه بسا اگر مایه قوام دین و بزرگ آن که مردم را به دین فرامی خواند، از دفاع کردن و برطرف کردن شکهای متوجه به آن، ناتوان باشد، آن شبهات بر اصل دعوت پیامبر و حقیقت دین متوجه شود.

و اینها همه می طلبد که امام در تمام صفات کمالیه کامل باشد و بر همه امت برتری داشته باشد؛ (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (3) [بگو: آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!]. (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ) (4) [بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند؟!]. (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (5) [آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کند؟ شما را چه می شود، چگونه داوری می کنید؟!].

خلافت نزد اهل سنت:

بله، خلافتی که اهل سنت به آن معتقدند، هیچ یک از مطالب یاد شده را نمی طلبد؛ زیرا به گمان آنها خلیفه هر کسی است که بر امت غلبه کرده و چیره شود و دست دزد را قطع کند، قاتل را قصاص نماید، مرزها را حفظ کند، امنیت عمومی ایجاد کند و مواردی از این دست. و اگر مرتکب فسقی شود بر کنار نمی شود، به خاطر گناه آشکار مورد انتقاد قرار نمی گیرد، اگر جاهل داشت بر او عیبی نیست، اگر لغزشی داشت مواخذه نمی شود، و وجود هیچ یک از ملکات پسندیده در او شرط نیست، و وی در همه این موارد حق مجازات و سرزنش دیگران را دارد ولی خود برای انجام آنها هرگز سرزنش نمی شود!

سخن باقلانی:

باقلانی در «تمهید» (6) در باب سخن درباره صفت امامی که عقد بیعت با او لازم است، می نویسد:

اگر کسی پرسد: نزد شما شرط امامی که با او بیعت می شود چیست؟

پاسخ می دهیم: باید شرایطی داشته باشد؛ از جمله اینکه: قریشی اصیل باشد.

به اندازه کسی که صلاحیت قاضی شدن در میان مسلمانان را دارد، دارای علم باشد.

در جنگ و تدبیر لشکر و گروهها و بستن مرزها و حمایت از اصل اسلام و حفظ امت و انتقام از ستمگران و گرفتن حق مظلوم و هر مصلحتی که متعلق به امت اسلام است دارای بصیرت باشد.

از کسانی نباشد که در اقامه حدود الهی رقت و مدارا کرده و برای قطع گردن ها و شلاق زدن (به مجرمان) بی قراری و بی تابی می کند.

در علم و سایر صفاتی که برتری در آن امکان دارد، برتر از همه باشد مگر امامتِ افضل، دچار مانعی باشد که در این صورت نصب مفضول جایز است.

ص: 631

1-- نساء: 64.

2-- نساء: 59.

3-- زمر: 9.

4-- رعد: 16.

5-- یونس: 35.

6-- التمهید، باقلانی: 181.

و معصوم بودن و عالم به غیب بودن، شجاع ترین فرد امت بودن، فقط از بنی هاشم بودن نه از سایر قبایل قریش، شرط نیست.

و نیز نوشته است(1):

بزرگان اهل عرفان و اصحاب حدیث گفته اند: امام با انجام فسق و گناهانی مثل غضب اموال، شلاق زدن، قتل به ناحق، ضایع کردن حقوق، و تعطیل کردن حدود الهی، برکنار نمی شود و خروج علیه او واجب نمی شود بلکه باید او را نصیحت کرده و ترساند، و در معاصی خدا از او امر او اطاعت نکرد. و در این مبنا به روایات فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه که درباره وجوب اطاعت از حاکمان است اگر چه ستم کنند و اموال را برای خود بردارند، استناد کرده اند. از جمله آن که حضرت فرموده اند: «إسمعوا وأطيعوا ولو لعبد أجدع، ولو لعبد حبشی، وصلوا وراء كلِّ برِّ وفاجر» [بشنوید و اطاعت کنید هر چند از برده ای که بینی اش بریده شده است، و هر چند از برده حبشی، و پشت سر هر انسان نیکوکار و بدکاری نماز بخوانید]. و روایت شده که فرموده است: «أطعمهم و إن أكلوا مالک، و ضربوا ظهرک، و أطيعوهم ما أقاموا الصلاة» [از آنها اطاعت کنید هر چند به ناحق مال شما را بخورند و به شما شلاق بزنند، و از آنها اطاعت کنید مادامی که نماز را به پای دارند].

امینی می گوید: یکی از روایاتی که بر وجوب اطاعت از حاکمان دلالت می کند اگر چه ظلم کنند و اموال را به خود اختصاص دهند، و اینکه حاکم با ارتکاب فسق برکنار نمی شود آن گونه که باقلانی به آن اشاره کرد، روایتی است که از حذیفه بن یمان نقل شده است؛ می گوید: گفتم: ای رسول خدا! ما در شرّ و بدی به سر می بردیم و خدا برای ما خیر آورد، و اکنون در خیر و خوبی هستیم آیا پس از این خوبی، شرّی هست؟ فرمود: بله. گفتم: چگونه؟ فرمود: «یکون بعدی أئمه لا یهدون بهدای ولا یستنون بسنتی، و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان إنس» [بعد از این حاکمانی هستند که با هدایت من هدایت نشده اند، و به سنت من عمل نمی کنند، و در میان آنها مردانی هستند که قلب هایشان قلب های شیاطین در پیکره انسان است]. گفتم: اگر در آن زمان بودم چه کنم؟ فرمود: «تسمع و تطیع للأمر و إن ضرب ظهرک و أخذ مالک فاسمع و اطع»(2). [به حاکم گوش می دهی و از او اطاعت می کنی اگر چه شلاق بزد و اموال را بگیرد، پس بشنو و اطاعت کن].

و بیشتر اهل سنت به خاطر عمل به این احادیث گفته اند: اگر امام مرتکب فسق شود برکنار نمی شود.

نوی در شرح «صحیح مسلم»(3) در حاشیه «إرشاد الساری» در ذیل این احادیثی که از صحیح مسلم ذکر شده، می نویسد:

بزرگان فقها و محدثان و متکلمان از اهل سنت گفته اند: خلیفه با فسق و ظلم و تعطیل کردن حقوق، خود به خود عزل نمی شود و نیز برکنار نمی گردد و خروج بر او واجب نیست بلکه باید او را موعظه کرد و ترساند.

امینی می گوید: پس عایشه و طلحه و زبیر و عهد شکنانی که از آنها پیروی کردند، و خوارج، چه عذری برای خروج بر مولا امیر المؤمنین علیه السلام داشته اند؟! به فرض که او - صلوات الله علیه - قاتلان عثمان را پناه داد، و معاذ الله حدود الهی را تعطیل کرد، اما عمل به این احادیثی که امت بیچاره آن را سنت ثابت و مشروع می داند، چه شد؟!].

ص: 632

- 2-- صحیح مسلم 2:119[4/124، ح 52، کتاب الإیماره]؛ سنن بیہقی 8:157.
- 3-- شرح صحیح مسلم، حاشیة ارشاد الساری 8:36 [شرح صحیح مسلم 229/12].

سخن تفتازانی:

تفتازانی در «شرح المقاصد»⁽¹⁾ نوشته است:

در امام شرط نیست که هاشمی و معصوم و برتر از دیگران باشد.

و نوشته است⁽²⁾:

اگر حاکم بمیرد و کسی که شرایط امامت را دارد بدون بیعت و معرفی شدن توسط خلیفه قبل و به زور متصدی امامت شود، خلافت او منعقد می شود. و نیز اگر فاسق یا جاهل باشد، لکن در این صورت از او اطاعت نمی شود، و اطاعت از امر امام تا جایی که مخالف حکم شرع نباشد واجب است، خواه امام عادل باشد یا ظالم.

سخن قاضی ایجی (3):

وی در «المواقف»⁽³⁾ می نویسد:

بزرگان بر این باورند که امام باید:

در اصول و فروع دین مجتهد باشد تا به امور مربوط به دین قیام کند.

صاحب رأی باشد تا به امور مملکت رسیدگی کند.

شجاع باشد تا بتواند از اساس دین و مملکت دفاع کند.

عادل باشد تا ظلم نکند.

عاقل باشد تا برای تصرفات صلاحیت داشته باشد.

بالغ باشد؛ زیرا عقل نابالغ، ناقص است.

مرد باشد؛ زیرا عقل و دین زن، ناقص است.

آزاد باشد تا نوکری او را مشغول نکند، و حقیر شمرده نشود تا نافرمانی شود. این صفات به اتفاق، شرط است، و صفاتی است که در شرط بودن آن ها اختلاف است:

1 - اینکه قریشی باشد.

2 - از بنی هاشم باشد؛ این شرط را شیعه گذاشته است.

3 - عالم به جميع مسائل دين باشد؛ اين شرط را اماميه گذاشته اند.

4 - معجزه اي به دست او روي دهد؛ زيرا راستگويي وي در ادعای امامت و عصمت به وسيله معجزه ثابت می شود؛ اين شرط را غلاه [آنان که زياده روي می کنند] گذاشته اند.

و سه شرط اخير باطل است؛ زيرا ابوبکر خليفه شد و آن سه شرط را نداشت(4).

5 - معصوم باشد؛ اين شرط را اماميه و اسماعيليه گذاشته اند. اين شرط هم باطل است؛ زيرا به اتفاق همه، عصمت ابوبکر واجب نيست(5).

ص: 633

1- - شرح المقاصد 2:271 [233/5].

2- - شرح المقاصد 2:272.

3- - المواقف: 398.

4- - اين، دليلی است که زن بچه مرده را به خنده وامی دارد؛ زيرا مصادره به مطلوب است و همان را که ادعا کرده، دليل قرار داده است.

5- - بخوان و بخند، و آن را به آنچه که در پانوشت پيشين گذشت، عطف کن.

آنچه امامت با آن منعقد می شود:

قاضی عضد ایجی در «مواقف» (1) نوشته است:

مقصد سوم در توضیح چیزهایی است که امامت به وسیله آن ها ثابت می شود: امامت به اتفاق همه، با نصّ و تصریح پیامبر و امام سابق منعقد می شود، و با بیعت اهل حلّ و عقد [افراد خبره] نیز امامت ثابت می شود، ولی شیعه در این مطلب با ما مخالف است. و دلیل ما بر این ادّعا، ثبوت امامت ابوبکر با بیعت است (2).

و نیز نوشته است:

بدان اگر امامت با انتخاب و بیعت انجام شد نیازی به اتفاق نظر اهل حلّ و عقد نیست؛ زیرا دلیل عقلی و نقلی بر آن نداریم، بلکه یک یا دو نفر از اهل حلّ و عقد [برای ثبوت امامت] کافی است؛ زیرا می دانیم صحابه با وجود صلاحیتی که در دین داشتند به همین اکتفا کردند؛ مانند انتخاب ابوبکر توسط عمر، و انتخاب عثمان توسط عبدالرحمن بن عوف. و اجتماع اهل مدینه را شرط نکردند تا چه رسد به اجماع همه امت. و هیچ کس بر این کار آنها اشکال نگرفته، و دوره های مختلف تا زمان ما بر همین منوال بوده است.

و شارحان کتاب یعنی سید شریف جرجانی، ملا حسن چلبی، و شیخ مسعود شیروانی نیز این سخن را تأیید کرده اند (3).

و امام ابن عربی مالکی در «شرح صحیح ترمذی» (4) نوشته است:

در عقد بیعت برای امام، لازم نیست از طرف همه مردم باشد بلکه دو یا یک نفر کافی است، البته این مسأله اختلافی است.

سخن قرطبی:

قرطبی در کتاب «تفسیر» (5) خود نوشته است:

اگر یک نفر از اهل حلّ و عقد، امامت را برای کسی منعقد کرد، امامت او ثابت می شود و بر دیگران پذیرش آن لازم می شود. و برخی با این دیدگاه مخالفند و گفته اند: امامت جز با گروهی از اهل حلّ و عقد منعقد نمی شود. دلیل ما این است که عمر، بیعت با ابوبکر را منعقد کرد و هیچ کس از صحابه آن را انکار نکرد... (6).

امینی می گوید: در این صورت تخلف عبدالله بن عمر، اسامه بن زید، سعد بن ابی وقاص، ابوموسی اشعری، ابومسعود انصاری، حسان بن ثابت، مغیره بن شعبه، محمد بن مسلمه، و برخی که عثمان آنها را بر جمع کردن صدقات و غیره گمارده بود، از بیعت با مولا امیر المؤمنین علیه السلام بعد از اجماع امت بر آن چه عذری داشت؟ و آنها برای کوتاهی خود از اطاعت وی در جنگها چه عذری می آورند، کسانی که در بین صحابه به معتزله مشهور بودند؛ زیرا از بیعت با علی کناره گرفته بودند (7)؟!

1- -المواقف [ص 399].

2- - نگاه کن به این دستگاه بافندگی که در بافتن بر آن شبیه هم عمل می کنند [انظر إلى هذا النول الذي تشابهوا في النسج عليه].

3- - شرح المواقف 265-3:267-8[352/8].

4- - شرح الصحيح الترمذی، ابن عربی 13:229.

5- - الجامع لأحكام القرآن 1:230[186/1].

6- - گویا همه بنی هاشم، همه انصار جز دو نفر، زبیر، عمار، سلمان، مقداد، ابوذر و افراد زیادی از مهاجرین که از بیعت با ابوبکر خودداری کرده و آن را انکار نمودند - آن گونه که در جای خود به تفصیل گذشت - نزد قرطبی جزء صحابه نبوده اند، وگرنه برای مفسر جایز نیست دروغ بگویند در حالی که می داند تاریخ صحیح پرده از دروغش برمی دارد.

7- - المستدرک، حاکم 3:115[124/3، ح 4596]؛ تاریخ طبری 5:155[431/4، حوادث سال 35 ه]؛ الکامل، ابن اثیر 3:80[303/2، حوادث سال 35 ه]؛ تاریخ ابي الفداء 1:115 و 171.

امینی می گوید: این است خلافت اسلامی و امامت عامی که اهل سنت آورده اند. امامت نزد آنها تنها ریاستی عمومی برای تدبیر لشکریان، بستن و حفظ مرزها، جلوگیری از ظلم ظالم و گرفتن حقّ مظلوم، برپایی حدود، تقسیم غنایم میان مسلمین، و پرداخت آن به آنها برای هزینه کردن در حجّ و جهاد، می باشد. و نبوغ وی در علم و داشتن علمی بیشتر از مردم شرط نیست، بلکه او و سایر امت در داشتن علم دین برابرند، و مقدار علمی که یک قاضی باید دارا باشد کافی است. و این قاضیان پیش روی تو هستند و به خوبی علم آنها را می دانی و می توانی از نزدیک نظاره کنی! و نیز امام با ارتکاب فسق و ظلم و جور و ستم برکنار نمی شود، و به هر حال بر امت اطاعت از او واجب است، نیکوکار باشد یا بدکار. و هیچ کس نمی تواند با او مخالفت کند و علیه او قیام کند و با او نزاع نماید. و بر همین اساس بود که خلفای انتخاب قانونی، در هنگام قضاوت و فتوا دادن از حکم کتاب و سنت عدول می کردند و هیچ مانعی نداشتند و کسی پیدا نمی شد که امر به معروف و نهی از منکر کند. و بر همین اساس بود که معاویه بن ابوسفیان توانست در کوفه برای بیعت گرفتن بنشیند و مردم بیزاری از علی بن ابی طالب با او بیعت کردند(1)؟!

و بر همین اساس بود که عبدالله بن عمر به بیعت با یزید شراب خوار اقرار کرد(2).

و بر همین اساس بود سخنی که عایشه گفت؛ اسود بن یزید می گوید: به عایشه گفتم: آیا تعجب نمی کنی از مردی که جزء طلقاء (آزاد شدگان) است، با اصحاب محمد در خلافت به نزاع برخاسته است؟! گفت: «وما تعجب من ذلک؟ هو سلطان الله یؤتیه البرّ والفاجر، وقد ملک فرعون اهل مصر أربعمئه سنه»(3) [تعجیبی ندارد، این سلطنت خداست و به نیکوکار و بدکار می دهد، همانا فرعون بر اهل مصر چهار صد سال حکومت کرد].

و بر همین اساس سخن مروان بن حکم توجیه می شود که گفت: «ما کان أحد أذع عن عثمان من علی»(4) [هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد]. به او گفته شد: پس چرا روی منابر او را دشنام می دهید؟ گفت: «إنّه لا یتستقیم لنا الأمر بذلک» [حکومت جز با این کار برای ما باقی نمی ماند].

و بر این اساس است که عذر آوردن شمر بن ذی الجوشن قاتل امام حسین علیه السلام تمام و کامل شمرده می شود؛ ابواسحاق می گوید: شمر بن ذی الجوشن با ما نماز می خواند، سپس می گفت: «اللّهم إنک شریف تحبّ الشرف، وإنک تعلم أنّی شریف فاغفر لی» [خدایا تو شریف هستی و شرف را دوست داری و می دانی که من شریف هستم، پس مرا ببامرز]. گفتم: خداوند چگونه تو را ببامرز در حالی که بر کشتن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله کمک کرده ای؟ گفت: «ویحک فکیف نصنع؟ إنّ أمراءنا هؤلاء أمرونا بأمر فلم نخالفهم، ولو خالفناهم کنا شرّاً من هذه الحمر الشقاه»(5) [وای بر تو چه باید می کردم؟! این امیران ما بودند که دستور دادند و ما مخالفت نکردیم، و اگر مخالفت می کردیم بدتر از این الاغ های بدبخت بودیم].

1- - البیان والتبیین 85:2[72/2].

2- - صحیح بخاری 1:166[2603/6] ح 6694؛ سنن بیهقی 8:159 و 8:160؛ مسند احمد 2:96[228/2] ح 5676.

3- - این حدیث را ابن ابی حاتم نقل کرده است بنا بر نقل الدرّ المنثور 6:19[383/7].

4- - الصواعق المحرقة: 33 [ص 55].

5- - در سه کتابی که در حاشیه پیشین گذشت، به جای واژه «شقاہ»، «سقاہ» آمده است که به معنای «آب کش» است.

6- - تاریخ ابن عساکر 6:338 [189/23]، شماره 2762؛ مختصر تاریخ دمشق 10/332؛ میزان الاعتدال، ذہبی 1:449 [280/2]، شماره 3742.

و بر همین اساس بود که حرمت آل الله هتک شد، و مقدّساتِ عترتِ هدایتگر، ضایع گردید، و خون نیکوکاران و خوبان شیعهٔ اهل بیت ریخته شد، و لعن سید عترت و جان پیامبر اقدس و مطهّر در لسان خداوند، بر بالای منابر شایع شد، و خلفای بنی امیه آن را سنتی پیروی شده در تمام عالم اسلامی قرار دادند تا جایی که معاویه، سعد بن ابی وقاص را به خاطر سکوت و دشنام ندادن به مولا علی، پدر دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علیه السلام توبیخ کرد(1)!

و بر این اساس از معنای خلافت، هیچ گونه نسنجیدگی و اشکالی در صحّت انتخاب مفضول [برای امامت] با وجود فاضل، و مقدّم داشتن متأخر [مأموم] بر متقدّم [امام]، که دیدگاه خلیفه اول و پیروان او بود، وجود ندارد، و دلیل آن، عذرهای و خیالهای ساختگی، و مرجّحات واهی و سست، و سیاست آن روز می باشد.

و اکثریت، در مقدّم داشتن مفضول بر فاضل از خلیفه پیروی کرده اند.

قاضی در «مواقف»(2) می نویسد:

اکثریت، امامت مفضول با وجود فاضل را جایز دانسته اند؛ زیرا شاید برای امامت، شایسته تر از فاضل باشد؛ چرا که آنچه در ولایت در هر امری معتبر است شناخت مصالح و مفسد آن، و توانایی داشتن بر انجام لوازم آن است، و چه بسا کسی که در علم و عمل دارای فضیلت کمتر است، به سرپرستی آگاه تر باشد و شرایط آن را بیشتر از دیگران دارا باشد. و گروهی تفصیل داده اند و گفته اند: اگر نصب فاضل باعث فتنه می شود واجب نیست، و گرنه واجب است.

و شریف جرجانی نوشته است:

مانند اینکه لشکریان و مردم، گوش به فرمان شخص فاضل نباشند، بلکه مطیع و فرمانبر مفضول باشند(3) که در اینجا نصب فاضل باعث فتنه می شود[.]

امینی می گوید: منظور ما از افضل کسی است که همه صفات کمال که بشر می تواند داشته باشد، را دارا است نه افضل بودن در صفتی و افضل نبودن در صفتی دیگر؛ از این رو مثلاً «افقه» کسی است که به شؤون سیاست بصیرتر، و به مصالح و مفسد امور آگاهتر، و در اداره کردن جامعه با ثبات تر، در جنگها شجاع تر و در دعوای قضاوتش درست تر، و دربارهٔ حقوق خدا خشن تر، نسبت به ضعیفان امت مهربان تر، در نیازهای جامعهٔ دینی بخشنده تر باشد، و ویژگی هایی دیگر از این دست؛ بنابر این گمان آنها که گاه مفضول با قدرت تر، آگاه تر و استوارتر است، تصوّر نمی شود.

و بر خدای سبحان واجب است که هر زمانی را از انسانی که این گونه باشد خالی نگذارد، بعد از آن که ثابت کردیم به وجود آوردن آن، لطفی است که بر خداوند واجب می باشد، و آن شخص نیز همسنگ قرآن کریم است و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر پیامبر وارد شوند. و هر که از لشکریان و دیگران از او اطاعت نکند مانند کسی است که از پیامبر اطاعت نکرده، و صاحب امر با اطاعت نکردن دیگران، از ولایت کبری که خداوند برایش مقدر کرده دور و سرنگون نمی شود، بلکه بر بقیّه واجب است که آن افراد را خاضع و مطیع گردانند، همان طور که مرتدّان یا کسانی که گمان کردند جزء آنها هستند (مانند مالک بن نویره و همراهان او)، را به اطاعت او و داشتند! و اینکه پیکان جنیان را به سوی او نشانه بگیرند؛ چنانکه به طرف سعد بن عباده سرپرست خزرج نشانه گرفتند(4) [.]

1-- ر. ک: ص 319-320 از این کتاب.

2-- المواقف فی علم الکلام [ص 413].

3-- شرح المواقف 3:279 [373/8].

4-- [وی با ابوبکر بیعت نکرد، و پس از هلاکت وی، با عمر نیز بیعت نکرد تا آنکه سرانجام به دستور عمر به قتل رسید، ولی به دروغ ادعا کردند که توسط جنیان کشته شده؛ زیرا شب در صحرا ایستاده ادرار کرده است!؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 39/2؛ و [111/10].

و خلیفه چاره ای جز دیدگاه خود پیرامون تقدیم مفضول نداشته است، و این دیدگاه را مطرح نکرد جز برای تصحیح خلافت خود، و مقدم شدن بر کسی که خداوند سبحان در کتاب عزیزش او را تقدیس کرده، و جان پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله قرار داده، و طاعت و ولایت او را در کنار طاعت و ولایت پیامبر آورده است، و با او دین را تکمیل و نعمت را تمام کرد، و پیامبرش را به رساندن این مطلب امر کرد، و ضامن حفظ او از مردم شد، و بیک وحی به ولایت او و سزاوارتر بودن او به مؤمنان از خود آنها در اجتماعی با شکوه بین صد هزار نفر یا بیشتر ندا داد و گفت: «یا ایها الناس ان الله مولای، وانا مولی المؤمنین، وانا اولی بهم من انفسهم من کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه» [ای مردم خداوند مولای من است و من مولای مؤمنان و من به آنها از خود آنها سزاوارترم، هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا هر که او را دوست دارد دوست بدار، و هر که با او دشمنی می کند دشمن بدار].

و فضایل پدر دو سبط پیامبر خدا، ملکات و روحیات او، پاک نهادی، طهارت اصل و نسب، قداست زادگاه (کعبه)، عظمت شأن او، دست نیافتنی بودن او در تدبیر و دوراندیشی، جدّیت و قاطعیّت و سبقت در اسلام، و فانی بودن او در ذات خدا، و افضل بودن او در علم و همه فضایل، بر کسی پوشیده نیست. و کسی نیست که گمان کند یا بگوید ابوبکر و عمر از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام افضل هستند؛ این ابوبکر است که بر بالایی منابر می گوید: «ولیت ولسّٰ بخیرکم، ولی شیطان یعتزینی» [من ولیّ شما شدم و بهترین شما نیستم، من شیطانی دارم که گمراه می کند]. و از امت می خواهد او را بر نفسش یاری کنند و کجی و ضعف او را بر طرف نمایند(1).

و این عمر بن خطاب است و تصریحات وی پیش روی تو است آنجا که می گوید: امر حکومت برای علی بود لکن به خاطر جوان بودن و خون هایی که ریخته بود(2)، از او ستادند. یا به بهانه ای که خود عمر هنگام تعیین جانشین مطرح کرد: «لله أبوک(3) لولا دعابه فیک»(4) [شگفتا از عظمت و شرافت تو! اگر شوخ طبعی در تو نبود (تو را خلیفه می کردیم)].

وی همیشه خداوند را می خواند و از او می خواست او را در مشکلی که ابوالحسن در آن نیست، تنها نگذارد و عقیده داشت اگر علی نبود او گمراه(5) و هلاک و مفتضح می شد، و زن ها عقیم هستند که همچون علی را به دنیا آورند، و روایات فراوان دیگری که در «شاهکارهای علمی عمر» گذشت. و هیچ گاه در خیالش خطور نکرد که او در یکی از فضایل مانند مولا علی است، یا نزدیک به اوست، یا کمی از او دور است.

پس از آن که معنای خلافت نزد اهل سنت را فهمیدی و نظر گذشتگان آنها و در رأس همه خلیفه اول را دانستی، بیا و دوگانگی و اختلاف بین آن کلمات، با کلمات و پندارهای گروهی دیگر را نظاره کن؛ (و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیهِ اختلافاً کثیراً)(6) [اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می یافتند].

احمد بن محمد و تری بغدادی در «روضه الناظرین»(7) نوشته است:

بدان: اکثریت اهل سنت و جماعت براین باورند که افضل مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، و سپس علی - رضی الله تعالی عنهم - است. و هر که در خلافت مقدم بوده، در فضیلت هم(2).

ص: 637

1- - ر. ک: ص 621-622 از این کتاب.

2- - ر. ک: محاضرات الأُدباء، راغب 2:213 [مج 2 / ج 478/4]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 2:20 و 115 [50/6]، خطبه 66؛

3- - [هرگاه چیزی به موجودی عظیم و شریف (مانند الله) اضافه شود، لباس عظمت و شرف برتن می کند؛ مثل اینکه گفته می شود: بیت الله، ناقه الله. و اگر در فرزند خصوصیتی باشد که جایگاه وی را نیکو کرده و مورد ستایش دیگران قرار داده است، عرب در مقام مدح و تعجب می گوید: «الله أبوك»؛ یعنی ابوک لله خالصاً حیث أنجب بك و أتى بمثلک: پدر تو تنها برای خداست چرا که مثل تویی را به بار آورد؛ ر. ک: نهاییه این اثیر 19/1؛ لسان العرب 12/14-13؛ مجمع البحرین 28/1].

4- - الغیث المنسجم، صفدی 1:168 [276/1].

5- - التمهید، باقلانی: 119.

6- - نساء: 82.

7- - روضه الناظرین: 2.

مقدم است؛ زیرا تقدیم مفضول بر فاضل محال است، و صحابه در امر حکومت مراعات افضلیت را می کردند.

و دلیل این مطلب این است: آنگاه که ابوبکر تصریح به خلافت عمر پس از خود کرد، طلحه ایستاد و گفت: «ما تقول لربك وقد وليت علينا فظاً غليظاً» [به پروردگارت چه جواب می دهی که بر ما درشت خوی بد اخلاقی را سرپرست کردی؟!]. ابوبکر گفت: «فرکت لی عینیک، ودلکت لی عقیبک، وجنتی تکفنی عن رأی، وتصدنی عن دینی، أقول له إذا سألتی: خلقتُ علیهم خیر أهلك» [چشم غزه می روی، و پاشنه پایت را به زمین می کوبی، و آمده ای مرا از نظر و دینم برگردانی؟! وقتی از من پرسید، می گویم: بهترین اهل تو را بر آنها خلیفه کردم]؛ و این سخن ابوبکر بر این دلالت می کند که آنها مراعات افضلیت را می کرده اند.

و تو می بینی که این سخن، دروغی برای فریب ضعیفان این امت بیچاره است، سخنی که با دیدگاه اکثریت، و با عقاید علمای کلام، و رفتار و گفتار صحابه، و پیش از همه با دیدگاه خود خلیفه (ابوبکر) مخالف است. و گویا این محال بودنی [تقدیم مفضول بر فاضل] که پنداشته، بر خلیفه و کسانی که او را در کارش کمک کرده اند، و امامت وی را بر امت ها و گروه های پس از او، تحمیل کرده اند، پوشیده مانده است.

و گویا تاریخ و «نوادیر الأثر فی علم عمر» (شاهکاری های علمی عمر)، پیش روی و تری نیست تا مقدار ارزش ابوبکر را بفهمد و در آن غلو نکند، و بداند که اگر عمر با این سیره و شاهکارها، بهترین فرد امت است، پس باید با اسلام وداع کرد.

بله، اینها هوای و هوس ها و شهوتهاست که هر کدام به گوشه ای از آن چسبیده اند، و فتواهایی بدون دلیل است که هرکسی به حسب میلش در پی آن می رود. و ما عقل سلیم تو را در بین دو امام میزان قرار می دهیم: امامی که ما توصیفش کردیم، و امامی که اهل سنت می گویند؛ پس عقلت را به هر کدام که متمایل است رجوع ده، هر کدام که وسیله بین او و خدای سبحان می شود، و هر کدام که شایستگی چیره شدن بر نفوس و نوامیس و احکام مسلمین در دنیا و آخرت را دارد. البته اگر ترازوی انصافش نامیزان نباشد؛ فَ (وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ) (1) [وای بر کم فروشان!].

5 - دیدگاه خلیفه درباره قضا و قدر

لالکایی در «السنه» از عبدالله بن عمر نقل کرده است: مردی نزد ابوبکر آمد و گفت: آیا عقیده داری زنا با قضا و قدر است؟ گفت: آری. گفت: چگونه خداوند آن را برای من مقدر کرده، سپس مرا عذاب می کند؟ گفت: «یا بن اللخناء! أما والله لو كان عندي إنسان أمرت أن يجأ أنفك» (2) [بله، ای پسر زن بدبو! به خدا سوگند اگر کسی نزد من بود امر می کردم که دماغت را بشکند].

امینی می گوید: آیا گمان می کنی خلیفه معنای صحیح قدر را بداند که بدین معناست: ثبوت و حتمیت امری که در علم ازلی الهی است، با قدرت بخشیدن بر انجام و ترک آن، و شناساندن خوبی و بدی و روشن کردن عاقبت این دو.

(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (3) [ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس].

(وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) (4) [و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم].

(وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ) (5) [و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند؛ و هر کس کفران نماید (به زیان خویش نموده است، که) پروردگار من، غنی و کریم است].

- 1-- مطّفين: 1.
- 2-- تاريخ الخلفاء، سيوطي: 65 [ص 89].
- 3-- انسان: 3.
- 4-- بلد: 10.
- 5-- نمل: 40.

و آن کس که کفران کند، (زیانی به خدا نمی‌رساند)؛ چرا که خداوند بی‌نیاز و ستوده است].

همه این‌ها با رودر روی عقل و شهوت در انسان، و آفریدن عوامل پیروزی در مقابل نفس اماره است، که برخی با حسن انتخاب اطاعت می‌کنند و برخی با سوء اختیار خود گرد معصیت می‌چرخند.

(فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ) (1) [از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند، و عده‌ای میانه‌رو بودند، و گروهی به اذن خدا در نیکیها (از همه) پیشی گرفتند].

(مَنْ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا) (2) [هر کس هدایت شود، برای خود هدایت یافته؛ و آن کس که گمراه گردد، به زیان خود گمراه شده است].

(فَمَنْ اهْتَدَى فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا) (3) [هر کس هدایت را پذیرد به نفع خود اوست؛ و هر کس گمراهی را برگزیند، تنها به زیان خود گمراه می‌گردد].

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ) (4) [هر کس کار شایسته‌ای بجا آورد، برای خود بجا آورده است؛ و کسی که کار بد می‌کند، به زیان خود اوست؛ سپس همه شما به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید].

(فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا) (5) [کسی که (به وسیله آن، حق را) ببیند، به سود خود اوست؛ و کسی که از دیدن آن چشم ببوشد، به زیان خودش می‌باشد].

(قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي) (6) [بگو: «اگر من گمراه شوم، از ناحیه خود گمراه می‌شوم؛ و اگر هدایت یابم، به وسیله آنچه پروردگارم به من وحی می‌کند هدایت می‌یابم].

(إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) (7) [اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی می‌کنید؛ و اگر بدی کنید باز هم به خود می‌کنید].

(إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى) (8) [پروردگار تو کسانی را که از راه او گمراه شده‌اند بهتر می‌شناسد، و (همچنین) هدایت یافتگان را از همه بهتر می‌شناسد].

(رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (9) [پروردگار من از همه بهتر می‌داند چه کسی (برنامه) هدایت آورده، و چه کسی در گمراهی آشکار است].

پس قدر، مستلزم جبر نیست و علم خداوند سبحان به مقدار خیر و شرّی که بندگان انتخاب کرده و انجام می‌دهند منافاتی با تکلیف ندارد؛ همان‌طور که اثری در اختیار مکلفین ندارد و با وجود این علم، مجازات بر معصیت قبیح نیست و ثواب بر اطاعت نیز ساقط نمی‌شود.

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (10) [پس هر کس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند * و هر کس هموزن ذره‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند]. 8.

-
- 1-- فاطر: 32.
 - 2-- إسرائ: 15.
 - 3-- زمر: 41.
 - 4-- جائيه: 15.
 - 5-- أنعام: 104.
 - 6-- سبأ: 50.
 - 7-- إسرائ: 7.
 - 8-- نجم: 30.
 - 9-- قصص: 85.
 - 10-- زلزال: 7 و 8.

(وَنَصَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ) (1) [ما ترازوهای عدل را در روز قیامت برپا می کنیم؛ پس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود؛ و اگر بمقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بدی) باشد، ما آن را حاضر می کنیم؛ و کافی است که ما حساب کننده باشیم].

(الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ) (2) [امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده است پاداش داده می شود؛ امروز هیچ ظلمی نیست].

(فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (3) [پس چگونه خواهند بود هنگامی که آنها را برای روزی که شکی در آن نیست (روز رستاخیز) جمع کنیم، و به هر کس، آنچه (از اعمال برای خود) فراهم کرده، بطور کامل داده شود؟ و به آنها ستم نخواهد شد (زیرا محصول اعمال خود را می چینند)].

آیا خلیفه این معنا را از قدر می دانست و آن جواب را داد، ولی سؤال کننده منظور او را نفهمید و انتقاد کرد؟ لکن اگر منظورش این بود، در پاسخ آن منتقد ناسزا نمی گفت و آرزو نمی کرد کسی نزد او بود تا بینی اش را بشکند، بلکه ابتدا منظورش را می گفت تا آن مرد به حق باز گردد.

یا اینکه خلیفه از قدر چیزی نمی فهمید مگر آفریدن اعمال بندگان که اکثریت پیروان وی گفته اند؟ در این صورت آنچه منتقد گفت صحیح است، خلیفه به او دشنام بدهد یا نه. و آنچه از دخترش عایشه فهمیده می شود میل به معنای دوم است؛ وی پس از اینکه به خاطر قیام علیه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و کنار گذاشتن پرده نشینی و ظاهر شدن در میان مردم همچون دوران جاهلیت نخستین (4)، مورد ملامت و سرزنش قرار گرفت، گفت: «أَتَيْتُهَا كَانَتْ قَدْرًا مَقْدُورًا وَلِلْقَدَرِ أَسْبَابٌ» (5) [این کارها مقدر شده بود، و قضا و قدر اسبابی دارد].

6 - دیدگاه خلیفه در داستان مالک

اشاره

خالد بن ولید به قصد بطاح (6) حرکت کرد و چون به آنجا رسید کسی را ندید. و مالک بن نویره قبلاً آنها را متفرق کرده و از اجتماع نهی کرده و گفته بود: ای قبیله بنی یربوع! ما به این امر دعوت شدیم و کوتاهی کردیم و به مطلوب خود نرسیدیم و من در این امر فکر کردم و دیدم این امر بدون هیچ سیاستی برای آنها مهیا شده است، در این صورت مردم در این امر هیچ قدرتی ندارند، پس از دشمنی با گروهی که برای آنها کار می کنند بپرهیزید، و متفرق شوید و در این امر داخل شوید؛ و لذا آنها متفرق شدند. و چون خالد به آن سرزمین رسید گروه هایی را فرستاد و به آنها دستور داد اذان و اقامه بگویند و هر کس را که اجابت نکرد، بیاورند، و اگر امتناع ورزید او را بکشند. و قبلاً ابوبکر به آنها سفارش کرده بود که هر کجا فرود آمدند، اذان و اقامه بگویند و اگر آن گروه هم اذان و اقامه گفتند کاری به آنها نداشته باشند، و گرنه بر آنها بتازند و آنها را بکشند یا آتش بزنند. و اگر به اذان و اقامه شما جواب مثبت دادند از آنها [درباره زکات] بپرسید اگر به آن اقرار کردند از آنها قبول کنید و اگر قبول نکردند بر آنها بتازید، و سخنی نگویند. پس لشکریان، مالک بن نویره، عاصم، عبید، عرین، و جعفر فرزندان ثعلبه بن یربوع را نزد خالد آوردند و درباره آنها اختلاف شد، ابوقتاده که در میان لشکر بود شهادت داد که آنها اذان و اقامه گفتند و نماز خواندند، و چون درباره آنها اختلاف شد دستور داد آنها را در شب سردی

-
- 1- - أنبياء: 47.2 - غافر: 17.3 - آل عمران: 25.
 - 2-
 - 3-
 - 4- - [در حالی که خداوند در سوره احزاب، آیه 33 به زنان پیامبر فرمان می دهد: (وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) «و همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید»].
 - 5- - این سخن را بغدادی با سند خود در تاریخش 1:160 نقل کرده است.
 - 6- - [آبی در دیار بنی اسد بن خزیمه؛ معجم البلدان 1/445].

که هیچ چیزی را باقی نمی گذاشت و سرما رو به زیادت می رفت، زندانی کردند. پس خالد به منادی دستور داد و او ندا داد: «ادفئوا اسراکم» [اسیران را گرم کنید ولباس گرم به آنان بپوشانید]. و در لغت کنانه واژه «دفع» به معنای کشتن بود. و آنها گمان کردند خالد اراده قتل آنها را کرده است پس آنها را کشتند، و ضرار بن أזור، مالک را کشت و خالد تا صدای ناله شنید از چادر خود خارج شد ولی کار از کار گذشته بود. پس خالد گفت: چون خدا امری را اراده کند به آن می رسد. و خالد با اُم تمیم همسر مالک ازدواج کرد، پس قتاده گفت: این است کار تو؟ پس خالد او را با تندخویی از خود راند و او خشمگین شد و رفت.

و در تاریخ ابوالفداء آمده است: عبدالله بن عمرو و ابوقتاده أنصاری حاضر بودند، و با خالد درباره مالک صحبت کردند ولی او سخن آن دو را نپسندید. پس مالک گفت: ای خالد! ما را به سوی ابوبکر بفرست تا درباره ما حکم کند.

خالد گفت: خداوند از من نگذرد اگر من از تو بگذرم، و به ضرار بن أזור دستور داد گردش را بزند.

و عمر به ابوبکر گفت: شمشیر خالد درباره مالک مرتکب ظلم شده است و این سخن را دائماً تکرار کرد. و ابوبکر پاسخ داد: «یا عمر! تأوَّل فأخطأ فارع لسانک عن خالد فإئی لا أشیم سیفاً سلَّه الله علی الکافرین» (1) [ای عمر! او اجتهاد کرد و خطا نمود، پس درباره او سخن مگو که من شمشیری را که خداوند بر کافران کشیده است در غلاف نمی کنم].

نگاهی به این رویداد:

امینی می گوید: شایسته است که پژوهشگر در این رویداد از دو جهت کاملاً دقت کند:

جهت نخست: گناهان و جرایم بزرگی که خالد بن ولید مرتکب شد و دامان هر مسلمانی از آنها بری و پاک است، و با ندای قرآن کریم و سنت شریف منافات دارند، و هر کس به خدا و رسول او و آخرت ایمان دارد از آنها بیزار می جوید.

(أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (2) [آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود؟!].

(أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يُقَدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ) (3) [آیا او گمان می کند که هیچ کس نمی تواند بر او دست یابد؟!].

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) (4) [آیا کسانی که اعمال بد انجام می دهند گمان کردند بر قدرت ما چیره خواهند شد؟! چه بد داوری می کنند!].

به حکم کدام کتاب یا سنت، ریختن خون پاک کسانی که به خدا و رسولش ایمان آورده اند جایز است؟! کسانی که از راه حق تبعیت کردند، راه نیکو را تصدیق نمودند، اذان و اقامه گفتند، نماز خواندند، صدایشان بلند بود که ما مسلمانی، چرا اسلحه به همراه دارید؟!]

(لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (5) [گمان مبر آنها که از اعمال (زشت) خود خوشحال می شوند، و دوست دارند در برابر کار (نیکی) که انجام نداده اند مورد ستایش قرار گیرند، از عذاب (الهی) برکنارند! (بلکه) برای آنها، عذاب دردناکی است].

عذر خالد در کشتن کسانی مانند مالک که با پیامبر اعظم معاشرت کرده بود و صحابی خوبی بود، و آن حضرت او را برای جمع آوری

صدقات قومش گمارده بود، و از بزرگان زمان جاهلیت و اسلام و هم نشین شاهان(6) بود، چیست؟!

(مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا) (7) [هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته است].

ص: 641

1-- تاریخ الأمم والملوک [279/3، حوادث سال 11 ه].

2-- قیامت: 36.

3-- بلد: 5.

4-- عنکبوت: 4.5 - آل عمران: 188.

5-

6-- [«رِدْف»]: هم نشین پادشاه که هنگام جنگ به جای او می ماند و...].

7-- مائده: 32.

(وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا) (1) [و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می ماند].

و چه چیز بر آن مرد، تاختن بر اهل و عیال پاک آن مقتولین، و اذیت و آزار و به اسارت گرفتن آنها را، بدون اینکه مرتکب گناه و معصیتی شده باشند، یا از آنها در مجتمع دینی فساد ظاهر شود، حلال کرد؟!]

(وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبَ لَهُنَّ فَكُفِّرُوا بَعْثًا وَمَا كُتِبَ لَهُنَّ وَبُعْثًا بَعْثًا وَمَا كُتِبَ لَهُنَّ وَبُعْثًا بَعْثًا) (2) [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند].

این قساوت، بدرفتاری، خشونت، دوری از شعائر و آداب اسلامی و عذاب دادن سرهای گروهی از مسلمانان، و آنها را پایه دیگ قراردادن و سوزاندن آنها با آتش، چیست؟!]

(فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ) (3) [وای بر آنان که قلبهایی سخت در برابر ذکر خدا دارند!].

(فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمِ أَلِيمٍ) (4) [وای بر کسانی که ستم کردند از عذاب روزی دردناک!].

خالد کیست و چه ارزشی دارد پس از اینکه هوی و هوس خود را خدای خود قرار داد، نفسش او را فریب داد، شهوتش او را گمراه کرد، و غلبه شهوت او را مست نمود؟! و در نتیجه حرمت های الهی را هتک کرد، اسلام مقدس را بدنام نمود، و همان شب با همسر مالک که به ناحق او را کشته بود زنا کرد (5)؛ (إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا) (6) [این کار، عملی زشت و تنفرآور و راه نادرستی است]. و کشتن مالک فقط برای این کار زشت بود، و این، امری عیان، و سرری پنهان نشده بود، و خود مالک آن را می دانست و به همسرش پیش از این واقعه خبر داد و گفت: تو مرا در معرض کشته شدن قرار دادی.

پس مالک با مظلومیت و به خاطر غیرت و حمایت از ناموس خود کشته شد، و در خبر متواتر وارد شده است: «من قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ» (7) [هر کس در راه (حمایت از) خانواده اش کشته شود، شهید است]. و در روایتی صحیح آمده است: «من قُتِلَ دُونَ مَظْلُومَةٍ فَهُوَ شَهِيدٌ» (8) [کسی که به خاطر ایستادگی در برابر ظلمی که به وی شده، کشته شود، شهید است].

و این بهانه ساختگی که مالک زکات نداده بود، به خالد اجازه انجام چنین جنایت هایی را نمی دهد. آیا اگر مرد مسلمان موحد مؤمن به خدا و کتابش تنها از پرداخت زکات امتناع ورزد موجب ارتدادش می شود، در حالی که مُنْكَرِ اصل زکات و وجوب آن نیست؟! و آیا در این هنگام باید کشته شود در حالی که در روایت صحیحی از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آمده است: «لَا يَحِلُّ دَمَ رَجُلٍ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ، إِلَّا بِأَحَدِي ثَلَاثَةٍ: النَّفْسَ بِالنَّفْسِ، وَالثَّيْبَ الزَّانِي، وَالتَّارِكَ لِدِينِهِ الْمَفَارِقَ لِلْجَمَاعَةِ» (9) [ریختن خون مردی که شهادتین می گوید حلال نیست مگر به یکی از سه علت: کسی را بکشد و او را قصاص کنند، همسر داشته باشد و با این حال زنا کند، از دین دست برداشته و از جماعت مسلمین کناره بگیرد]؟!].

ص: 642

1- - نساء: 93.

2- - احزاب: 58.

3-- زمر: 22.

4-- زخرف: 65.

5-- الصواعق: 21 [ص 26]؛ تاریخ الخميس 2:333 [209/2].

6-- نساء: 22.

7-- مسند أحمد 1:191 [1/311]، ح 1655. مناوی در الفیض القدیر 6:195 [ح 8917] تصریح به متواتر بودن این روایت کرده است.

8-- نسائی [در السنن الكبرى 2/311، ح 3559] و ضیاء مقدسی در الجامع الصغیر [2/631، ح 8918] این روایت را ذکر کرده اند و سیوطی آن را صحیح دانسته است؛ ر. ک: الفیض القدیر 6:195 [ح 8918].

9-- صحیح بخاری 10:63 [6/2521] کتاب الدیات، باب سخن خداوند متعال: (أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ)؛ صحیح مسلم 2:37 [3/506]، ح 25، کتاب القسامه والمحاربین].

این چه حالتی در گذشتگان بوده است که مستی شهوت، آنها را فریب داده و ندای هوی و هوس آنها را به هلاکت انداخت، و درباره هیچ مؤمنی عهد و پیمان و امان و حرمتی را مراعات نمودند و هیچ ظلم و تجاوزی را فرو گذار نکردند.

از این رو خالد را می بینی که شخصیتی چون مالک را می کشد و آن معصیت ها را انجام می دهد به خاطر کامیابی از همسرش ام تمیم. و دیگری را می بینی که به خاطر شهوت کامیابی از قطام، سید عترت امیر المؤمنین علیه السلام را می کشد. و دیگری (1) را می بینی که بر گروهی از قبیلۀ بنی اسد می تازد، و زنی زیبا روی را می گیرد و یارانش آن زن را به او می بخشند و با او زنا می کند، سپس داستان را برای خالد ذکر می کند و او می گوید: آن را به تو بخشیدم - گویا این سربازان جمع شده بودند برای زنا کردن و شکستن حرمت ناموس مردان آزاد - پس خالد ماجرا را برای عمر نوشت و او پاسخ داد: سنگسارش کنند (2).

و این یزید بن معاویه است که دسیسه و نیرنگ به کار می برد و برای همسر امام حسن زکیّ علیه السلام ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله، سم کشنده ای می فرستد تا او را بکشد و بعداً با او ازدواج کند (3)، و یا این کار را معاویه به خاطر هدفی که داشت انجام داد، چنانکه خواهد آمد (4).

و پشت سر این ظالمین، گروهی هستند که دامان آنها را با عذرهای ساختگی و دروغین مانند تأویل و اجتهاد - و ای کاش این دو نبودند! - پاک می کنند و خداوند به آنچه قلب هایشان مخفی می کند یا آشکار می سازد عالم است؛ (وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (5) [و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد].

جهت دوم: جهت دومی که می خواهیم پیرامون آن بحث کنیم اولاً: مسلط کردن خلیفه است افرادی مانند خالد و ضرار بن ازور شراب نوش و ظالم (6) را بر جانها و خونها و أعراض و ناموس های اسلام، و سفارش به لشکریانش که مرتدان را بسوزانند، در حالی که در سنت شریفه از آن نهی شده است (7).

و ثانیاً: چشم پوشی او از این مصیبت ها و جنایات قبیح، گویا اصلاً چیز قابل ذکری نیست؛ چرا که گوش دنیا از او پیرامون این رخدادها صدایی نشنید، و در مذمت کردن و عیب گرفتن بر آن کارها سخنی از او حکایت نشده، و هیچ کس از او تحرکی ندیده است.

چرا خلیفه به جای دفاع و حمایت از خالد، وی را به خاطر قتل مالک و یاران مسلمان و نیکوکار او مؤاخذه نکرد؟! در حالی که قتل، نزد او ثابت شده بود.

چرا او را به خاطر قتل قصاص نکرد؟! و حدّ زنا بر او جاری نکرد؟! و به خاطر افترا و دروغ بستن او را تازیانه نزد؟! و به خاطر ظلم و تعدی بر ناموس و اموال مسلمین تعزیر نکرد؟! چرا خالد را بر کنار نکرد در حالی که از کرده او ناراحت بود، و دیه را به عهده متمم بن نویره برادر مالک گذاشت، و به خالد دستور داد که همسر مالک را طلاق دهد چنانکه در «اصابه» آمده است (8). همه این ها به کنار، دست کم امر به معروف و نهی از منکر می کرد، و او را به خاطر آن 5.

ص: 643

1- - وی ضرار بن ازور هم ردیف و شبیه خالد بن ولید در زنا کردن با زنان است.

2- - تاریخ ابن عساکر 7:31 [388/24-389، شماره 2931؛ مختصر تاریخ دمشق 11/154]؛ خزانه الأدب 8:2 [326/3]؛ الإصابه

2:209 [شماره 4172].

3-- تاریخ ابن عساکر 4:226 [284/13]، شماره 1383؛ مختصر تاریخ دمشق 7/39].

4-- [در ص 1097 از این کتاب].

5-- مائده: 42.

6-- تاریخ ابن عساکر 7:30 [389-390/24]، شماره 2931؛ مختصر تاریخ دمشق 11/154]؛ خزانه الادب 2:8 [326/3]؛ الإصابه

2:209 [شماره 4172].

7-- از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لایُعذَّب بالنار إلا ربّ النار» کسی جز پروردگار آتش، با آتش عذاب نمی کند؛

نگاه کن: صحیح بخاری 4:325 [1098/3]، ح 2853.

8-- الإصابه 1:415.

جرم ها توییح و عتاب می کرد، و آن چنان که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند کمترین انکار این است که با صورت عبوس و درهم کشیده، اهل معصیت را ملاقات کنی: «أدنى الإنكار أن تلقى أهل المعاصى بوجه مكفهرة» (1).

چرا خلیفه در دفاع از خالد و جنایاتش توقّف و مکث کرد [و او را به سزایش نرساند]؟! و گاه می گوید: او اجتهاد نموده و خطا کرده است، و گاه عذر می تراشد و می گوید او شمشیری از شمشیرهای خداست و عمر را از بدگویی نسبت به او نهی می کند و به او فرمان می دهد که از او دست بردارد و با او مجادله نکند، و چنانکه در شرح ابن ابی الحدید آمده است (2) بر قتاده به خاطر اینکه فعل خالد را زشت شمرد خشمگین شد.

و ما در بحث از این جهت، بر توجّه دادن خواننده به آن اکتفا می کنیم، و به عمق مطلب و منتهای آن نمی پردازیم؛ زیرا کسی نیست که نفهمد هیچ یک از این دو بهانه صحیح نبوده و قابل پذیرش نیست. آیا یک مسلمان نمی داند توجیه گری و اجتهاد در این جرم ها و جنایات سنگین، راه ندارد؟! و بر هیچ فاعل و تارکی جایز نیست که این دورا در عیب ها و کج روی هایش سپر خود قرار دهد، و حدود را به بهانه آنها دفع کند، و خون ها را به ناحق بر زمین بریزد، و حرمت زنان آزاد را بشکند، و حکم خدا درباره جانها و ناموس ها و اموال را به دور اندازد، و حاکم نیز با کسی که ادّعی توجیه و اجتهاد می کرد موافقت نمی نمود (3)؛ چنانکه قدامه بن مظعون شراب خورد و ادّعا کرد اجتهاد نموده است ولی عمر، عذر او را نپذیرفت و بر او حدّ جاری کرده و شلاق زد؛ آن گونه که در «سنن بیهقی» (4) و غیر آن آمده است.

و ابن ابی شیبیه (5) و ابن منذر از محارب بن دثار نقل کرده اند: گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در شهر شام شراب خوردند و گفتند ما به خاطر سخن خداوند: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا) (6) [بر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، گناهی در آنچه خورده اند نیست؛ (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمی شوند)]، شراب خوردیم پس عمر بر آنها حدّ جاری کرد (7).

و ابو عبیده بر ابو جندل عاصی بن سهیل که شراب خورده بود و آیه قبل را توجیه کرده بود، حدّ جاری کرد (8).

و آیا کسی در این شکّ دارد که در شمشیری که خدای سبحان از نیام بیرون کشیده هیچ گاه ظلم و شرّ و فتنه و آشوب راه ندارد، و خون هایی که ریختن آن حرام است به وسیله آن ریخته نمی شود، و حرمت های الهی هتک نمی شود، و وسیله ای برای رسیدن به شهوات نمی گردد، و به خاطر غلبه شهوات از نیام بیرون نمی آید، و ناموس اسلام به وسیله آن از بین نمی رود، و آن را جز مردان پاک و آنها که از قبیح و فساد به دورند به دست نمی گیرند؟ خالد کیست و چه ارزشی دارد که خلیفه این فضیلت بزرگ را به او بدهد، و او را شمشیری که خداوند بر دشمنانش از غلاف بیرون آورده، بداند:

«سيفُ الله سلّه على أعدائه»، در حالی که چندین بار پیامبر اعظم از خالد اعلام بیزاری کرد (9)؟! آیا این ها سخنان بدون دلیل، زیاده گویی، دروغگویی، فضایل در دین خدا را به مسخره گرفتن، و خود را به نادانی زدن درباره آنها، نیست؟! چگونه می توانیم خالد را شمشیری از شمشیرهایی که خدا بر دشمنانش از نیام برآورده بدانیم در حالی که در شرح حال.

ص: 644

1- [وسائل الشیعه (آل البیت) 16:143، باب 6 از ابواب کتاب الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر، ح 1؛ و در کنز العمال 3:79 آمده است: «تقرّبوا إلى الله تعالى ببغض أهل المعاصی، وألقوهم بوجه مكفهرة»].

2- - شرح نهج البلاغه 4:187 [213/17، نامه 62].

3- - [در متن، عبارت: «لم يُصَحِّح الحاكم لمُدَّعِيهَا» وجود دارد كه ظاهراً به اين معناست: «لم يُصْبِح (اي لم يصبر) الحاكم موافقاً لمُدَّعِيهَا»].

4- - سنن بيهقي 8:316.

5- - المصنّف في الأحاديث والآثار [546/9، ح 8458].

6- - مائده: 93.

7- - الدرّ المنثور 2:321 [174/3].

8- - الروض الأُنْف، سهيلي 2:231 [489/6].

9- - نگاه كن: الاستيعاب 1:153 [قسم دوّم/ 428، شماره 603]؛ السيره النبويّه، ابن هشام [72/4].

وی که در پیش روی ما قرار دارد آمده است: «أنته كان جبّاراً فاتكاً، لا يراقب الدين فيما يحمله عليه الغضب وهوى نفسه»⁽¹⁾ [وی شخصی بسیار ستمگر بود، و از پشت خنجر می زد، و هر گاه غضب و هوای نفس به او روی می آورد، مراعات دین را نمی کرد].

بیا و غلو را تماشا کن:

این بود گوشه ای از فتواها و نظرات ابوبکر که به آن دست یافتیم، که هر چند اندکند ولی تو را به جایگاه واقعی او در علم به کتاب و شناختن سنت و فهمیدن شریعت و احکام دین رهنمون می شوند. حال آیا غلو نیست که گفته شود: «عَلِمَ كُلُّ ذِي حِظٍّ مِنَ الْعِلْمِ أَنَّ الذِّي كَانَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ مِنَ الْعِلْمِ أضعاف ما كان عند عليّ منه»⁽²⁾ [هر کس بهره ای از علم دارد می داند علمی که ابوبکر داشته چندین برابر علم علی بوده است]. و آیا غلو نیست که گفته شود: «مشهور این است که مردم قضاوت ها و فتوایی که از ابوبکر و عمر و عثمان و علی نقل شده را جمع کرده اند و صحیح ترین و بهترین آنها که دلیل بر علم صاحبش باشد را در افعال ابوبکر و سپس عمر یافتند؛ و لذا کارهایی از عمر که نصی از قرآن یا پیامبر مخالف آن باشد کمتر از کارهای علی است، و اما در کارهای ابوبکر نصی مخالف با آنها پیدا نمی شود»؟!

و آیا غلو نیست که گفته شود: «ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان صحابه هیچگاه از علی سؤالی نپرسیده اند و مشهور آن است که علی علم را از ابوبکر گرفته است»⁽³⁾؟!

آیا غلو نیست که گفته شود: «إنّ أبا بكر من أكابر المجتهدين بل هو أعلم الصحابه على الإطلاق»⁽⁴⁾ [ابوبکر از بزرگان مجتهدین، و بلکه بدون استثنا داناترین اصحاب است]؟!

آیا غلو نیست که گفته شود: «ابوبکر داناترین و با ذکاوت ترین اصحاب است، و در عین حال داناتر از همه به سنت پیامبر بوده است، و صحابه در جاهای مختلف به او رجوع می کردند و او سنت هایی از پیامبر صلی الله علیه و آله را که در حفظ داشت و آنها نمی دانستند، به هنگام نیاز نقل می کرد و چگونه چنین نباشد در حالی که از آغاز بعثت تا وفات پیامبر هم صحبت آن حضرت بود»⁽⁵⁾؟!

آیا آنچه به پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله نسبت داده اند که: «ما صبّ الله في صدری شيئاً إلا صببته في صدر أبي بكر»⁽⁶⁾ [خداوند چیزی در سینه من نریخته است مگر اینکه من آن را در سینه ابوبکر ریخته ام] غلو به حساب نمی آید؟!

آیا روایتی که ابن سعد⁽⁷⁾ از ابن عمر نقل کرده که: از فرزند عمر سؤال شد چه کسانی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله فتوا می دادند؟ گفت: «أبو بكر وعمر ولا أعلم غيرهما» [ابوبکر و عمر و کس دیگری را نمی شناسم] غلو نیست؟!

ر. ک: أسد الغابه؛ الصواعق؛ و تاریخ الخلفاء، سیوطی⁽⁸⁾.

امینی می گوید: ای کاش من و قوم من دانستیم انگیزه اهل سنت در تراشیدن این ادعاهای توخالی، و بافتن این دروغ های زشت، و کشاندن ضعیفان امت به ورطه های سقوط و ظلمت، و باز داشتن آنها از راه روشن و راست و حق، در شناخت افراد و قدر و اندازه گذشتگان، چیست؟!

- 1- شرح ابن ابی الحدید 4:187[214/17]، نامه 32].
- 2- این سخن را ابن حزم در الفصل 4:136 گفته است؛ نگاه کن: ص 281 از این کتاب.
- 3- منهاج السنّه، ابن تیمیّه 3:128؛ ر. ک: ص 605 از این کتاب.
- 4- این سخن را ابن حجر در الصواعق المحرقة: 19 [ص 33] گفته است.
- 5- تاریخ الخفاء، سیوطی: 29 [ص 39].
- 6- ر. ک: ص 607 از این کتاب.
- 7- الطبقات الكبرى [335-334/2].
- 8- أسد الغابه 3:216[324/3]، شماره 3064؛ الصواعق المحرقة 10-20[18-34]؛ تاریخ الخلفاء: 35 [ص 48].

آیا این دیدگاهها با ندای پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله و سخن آن حضرت به فاطمه علیها السلام سازگاری دارد: «أما ترضین أُنّی زوّجتکِ أوّل المسلمینِ إسلاماً وأعلمهم علماً؟!»، [آیا راضی نمی شوی که تو را به ازدواج نخستین مسلمان که از همه مسلمانان عالم تر است در آورم؟!؟!]

و سخن او صلی الله علیه و آله: «زوّجتک خیر أمتی أعلمهم علماً» [تو را به ازدواج بهترین و داناترین فرد از امتم در آوردم]؟!]

و نیز: آیا با این سخنان متضادّ نیست: «إنّ علیّاً لأوّل أصحابی إسلاماً وأكثرهم علماً» [همانا علی نخستین کسی است که در میان اصحابم اسلام آورد و دانش او از همه آنها بیشتر است].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «أعلم أمتی من بعدی علیّ» [بعد از من داناترین فرد امتم، علی است].

«أنا مدینه العلم وعلیّ بابها» [من شهر علم هستم، و علی درب آن است].

«علیّ وعاء علمی» [علی ظرف دانش من است].

«علیّ باب علمی» [علی در دانش من است].

«علیّ خازن علمی» [علی خزانه دار دانش من است].

«علیّ عیبه علمی» [علی صندوقچه علم من است].

«أنا دار الحکمه وعلیّ بابها» [من خانه حکمت هستم و علی درب آن است].

«أنا دار العلم وعلیّ بابها» [من خانه علم هستم و علی درب آن است].

«أنا میزان العلم وعلیّ کفّاه» [من ترازوی علم هستم و علی دو کفه آن است].

«أنا میزان الحکمه وعلیّ لسانه» [من ترازوی حکمت هستم و علی زبانه آن است].

«أفضی أمتی علیّ» [حکم کننده ترین امت من علی است].

«أفضاکم علیّ»⁽¹⁾ [حکم کننده ترین شما علی است]. و سخنانی از این دست.

چگونه می توان گفت در امت اسلامی کسی غیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام داناترین است، پس از اینکه قبلاً گفتیم⁽²⁾:

اهل علم اتفاق دارند که تنها علی علیه السلام وارث علم پیامبر صلی الله علیه و آله است نه دیگران.

وانگهی؛ کدام دانش اندکی، نشانه فضیلت ابوبکر است؟! آیا گفتارش در معنای «ابّ»، یا دیدگاهش در «کلاله»، و ارث مادر بزرگ، و ارث دو مادر بزرگ، و خلافت، و دیگر موارد، نشانه فضیلت اوست؟! آیا او و رفیقش در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه فتوا می دادند؟!]

و تو خوب می دانی قبول همه این اخبار صحیحی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، و سخنان صحابه و تابعان درباره علم امیرالمؤمنین علیه السلام، و جمع آنها با آن نظراتی که درباره علم ابوبکر وجود دارد، مستلزم این است که بگوییم ابوبکر از رسول خدا هم داناتر است؛ زیرا پیامبر و علی - صلی الله علیهما و آلهما - هر دو فرع یک اصل هستند، و علی در فضایل هم ردیف با برادر اقدس خود و جان اوست، و وارث علم او و درب آن و صندوقچه و ظرف و خزانه دار آن است، و گمان نمی کنم همه یا بیشتر اهل سنت چنین سخنی [داناتر بودن ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله] را بر زبان جاری کنند.

بله، کسی که از غلو درباره ابوحنیفه و داناتر دانستن وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در قضاوت باکی ندارد(3)، مبالاتی ندارد که همین مطلب را درباره ابوبکر که از ابوحنیفه افضل است، بگوید.ب.

ص: 646

1- - ر. ک: ص 281-283 و 507-510 از این کتاب.

2- - در ص 283 از این کتاب.

3- - نگاه کن: 460 از این کتاب.

ای پیروان ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و ابن جوزیه! این همان غلّو مبعوضی است که گوش ها را کر می کند، نه آنچه که شیعیان می گویند.

مظاهر علم خلیفه:

بر اساس دیدگاه باقلانی - از قدما - در «التمهید»(1)، و سید احمد زینی دحلان - از متأخران - در کتاب سیره اش در حاشیه «سیره حلبیه»(2)، نخستین جایی که علم خلیفه بروز کرد و ظاهر شد، زمانی بود که وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مردم اعلام کرد و با سخن خداوند عزیز حکیم: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) (3) [محمد صلی الله علیه و آله فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود)؟] علیه عمر بن خطاب احتجاج نمود.

چقدر این دو غافلند که وفات پیامبر بر هیچ یک از صحابه مشکل نشده بود، و آنها بالاترند از اینکه علمشان این اندازه باشد، و همه حاملان قرآن کریم می دانستند که آن حضرت می میرد به خاطر سنتی که می دانستند خداوند در بین بشر قرارداده است و (فَضَىٰ أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى) (4) [مدتی مقرر داشت (تا انسان تکامل یابد)؛ و اجل حتمی نزد اوست (و فقط او از آن آگاه است)].

(وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا) (5) [هیچ کس، جز به فرمان خدا، نمی میرد؛ سرنوشتی است تعیین شده].

(لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) (6) [برای هر قوم و ملتی، سرآمدی است هنگامی که اجل آنها فرا رسد، (و فرمان مجازات یا مرگشان صادر شود)، نه ساعتی تأخیر می کنند، و نه پیشی می گیرند].

و به خاطر تمسک به قرآن، و نصوص زیادی که آن حضرت در موارد فراوانی در این باره فرموده اند، به ویژه در حجّه الوداع؛ و از این رو آن حجّ حجّه الوداع نامیده شد.

و اینکه عمر، وفات آن حضرت را انکار کرد به خاطر جهلش نبود؛ زیرا عمرو بن زانده آیه ای که ابوبکر تلاوت کرد را پیش از او برای عمر و دیگر صحابه در مسجد النبوی خواند و این آیه را نیز اضافه کرد: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (7)(8) [تو می میری و آنها نیز خواهند مرد].

اما عمر به آیه و قاری آن توجهی نکرد و عمرو بن زانده صحابی بزرگی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در جنگها سیزده بار جانشین خود در مدینه قرار داده بود(9).

و انکار عمر و ترساندن مردم به خاطر سیاستی از قبل تعیین شده بود؛ و آن، برگرداندن فکر مردم از جست و جو درباره خلیفه بود تا اینکه ابوبکر که در خارج مدینه(10) در محله سنح(11) بود بیاید؛ و این نقشه ای از پیش طراحی شده بود [کان الأمر دبر لیل].

ص: 647

1- - التمهید: 191.

2- - السیره النبویه 3:376 [306/2].

- 3-- آل عمران: 144.
- 4-- أنعام: 2.
- 5-- آل عمران: 145.
- 6-- يونس: 49.
- 7-- زمر: 30.
- 8-- ر. ك: تاريخ ابن كثير 5:243[262/5-263، حوادث سال 11 هـ]؛ شرح المواهب، زرقانی 8:281.
- 9-- الإصابه 2:523.
- 10-- تاريخ طبری 3:197[200/3، حوادث سال 11 هـ]؛ طبقات ابن سعد، چاپ مصر شماره مسلسل: 786 [265/2]؛ تفسير قرطبي 4:223[143/4]؛ عيون الأثر 2:339[433/2].
- 11-- [«سُنح»]: یکی از محله‌های مدینه بود که منزل ابوبکر در آن قرار داشت؛ معجم البلدان 3:256].

آیا نمی بینی گروهی از بزرگان اهل سنت دلیل این انکار عمر را چیزهایی غیر از جهل او گفته اند؛ برخی گفته اند: این امر به خاطر درهم ریختگی ذهن و مضطرب شدن و غفلت از حقایق امور است(1). و برخی عذر تراشیده و گفته اند: عمر در وفات پیامبر عقلش را از دست داده بود و می گفت: «إِنَّهُ وَاللَّهِ مَا مَاتَ وَلَكِنَّهُ ذَهَبَ إِلَى رَبِّهِ»(2)[به خدا سوگند! او نمرده است، بلکه به سوی پروردگارش رفته است].

مظهر دوم از مظاهر علم خلیفه: نزد ابن حجر یکی از دلیل های واضح بر اینکه خلیفه، علی الاطلاق داناترین صحابه می باشد، روایتی است که در «صواعق»(3) به صورت مرسل از عایشه نقل می کند که گفته است: «لَمَّا تَوَقَّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ... قَالُوا: أَيْنَ نَدْفِنُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟ فَمَا وَجَدْنَا عِنْدَ أَحَدٍ فِي ذَلِكَ عِلْمًا؛ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: مَا مِنْ نَبِيٍّ يَقْبِضُ الْإِدْفِنَ تَحْتَ مَضْجَعِهِ الْآذَى مَاتَ فِيهِ. وَاخْتَلَفُوا فِي مِيرَاثِهِ؛ فَمَا وَجَدْنَا عِنْدَ أَحَدٍ فِي ذَلِكَ عِلْمًا؛ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: إِنَّا مَعْشَرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةً» [چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود... گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله را کجا دفن کنیم؟ و هیچ کس جوابی نداشت، پس ابوبکر گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «هیچ پیامبری نمی میرد مگر اینکه در زیر بستری که در آن وفات کرده دفن می شود». و درباره ارث آن حضرت اختلاف کردند و هیچ کس در این باره علمی نداشت، پس ابوبکر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «ما پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما به جا می ماند صدقه است»].

امینی می گوید: نهایت چیزی که این دو روایت مرسل می رساند این است که: ابوبکر دو حدیث از پیامبر روایت می کند، و دیگران که در این دو جایگاه [دفن و تقسیم ارث] حاضر بودند این دو روایت را نقل نکرده اند. حال اگر ابوبکر به خاطر نقل این دو روایت، داناتر از همه صحابه بدون استثنا حتی از کسی که در آن دو جایگاه حضور نداشته، هرچند به گونه تهجم (به سختی بر چیزی در آمدن) و رجم به غیب [تیری در تاریکی انداختن] باشد، پس کسی که هزاران حدیث را جمع کرده و ابوبکر همه آنها یا اکثر آنها را نقل نکرده چگونه است؟! با این حال هیچ کس او را داناتر از صحابه یا دست کم داناتر از ابوبکر نمی داند! آیا ابوبکر، صاحب سخنان نادر در معنای «اب» و «کلاله» و ارث مادر بزرگ و دو مادر بزرگ و مواردی از این دست نیست؟!

آیا او نبود که سنت شریف را از امثال مغیره بن شعبه، و محمد بن مسلمه، و عبدالرحمن بن سهیل، و دیگر مردم عادی می گرفت؟

گویا ابن حجر مردم را با خود مقایسه کرده و گمان کرده آنها فرزندان سنگ هستند که هیچ نمی فهمند و فقط می شنوند.

آیا او با خود نمی گوید صحابه از این سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می فهمیدند:

1 - «ما بین قبری ومنبری روضه من ریاض الجنّه»(4)[ما بین قبر من و منبر من باغی از باغ های بهشت است].

2 - «ما بین بیتی ومنبری روضه من ریاض الجنّه»(5)[ما بین خانه من و منبر من باغی از باغ های بهشت است].

3 - «ما بین حُجْرَتی إِلَى منبری روضه من ریاض الجنّه»(6)[ما بین حجره من تا منبر من باغی از باغ های بهشت است].

4 - «ما بین المنبر و بیت عائشه روضه من ریاض الجنّه»(7)[ما بین منبر و خانه عایشه باغی از باغ های بهشت است].

- 1- - شرح المقاصد، تفتازانى [282/5]2:294.
- 2- - عيون الأثر، ابن سيّد الناس [433/2]2:339.
- 3- - الصواعق المحرقة: 19 [ص 34].
- 4- - مسند أحمد [472/3]، ح [11216].
- 5- - صحيح بخارى: كتاب الصلاة، باب فضل ما بين القبر والمنبر؛ وكتاب الحجّ [399/1]، ح 1137 و 1138؛ و [667/2]، ح [1789].
- 6- - مسند أحمد [352/3]، ح [10525]؛ كنز العمّال [260/12]، ح [34948].
- 7- - إرشاد السارى 4:413 [429/4]، ح [1888]؛ وفاء الوفا 1:303 [427/2].

5 - «من سرّه أن یصلّی فی روضه من ریاض الجنّه فلیصلّ بین قبری ومنبری» (1) هر که را نماز خواندن در باغی از باغ های بهشت خوشنود می سازد، بین قبر و منبر من نماز بخواند.

و ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته است (2):

می گویم: چگونه در محلّ دفن آن حضرت اختلاف کردند در حالی که به آنها فرموده بود: «فضعونی علی سریری فی بیتی هذا علی شفیر قبری» (3) [مرا بر روی تختم در این خانه در جانب بالای قبرم قرار دهید]. و این تصریحی است بر اینکه او در خانه عایشه که اصحاب را در آن جمع کرده بود، دفن می شود.

آیا ابن حجر گمان کرده صحابه پس از این احادیث، آن روضه مقدّسه که پیامبر به آنها خبر داده بود و امر کرده بود در آنجا نماز بخوانند، را نمی شناختند؟! یا گمان کرده آنها قبر و منبر و روضه ای که بین آن دو است را می شناختند، و از نزدیک با دریافت از پیامبر حدود آن را فهمیده بودند، سپس در محلّ دفن اختلاف کردند و ابوبکر محلّ دفن را ظاهر کرد و با این کار داناتر از همه صحابه شد؟!

وانگهی، اگر روایت دفن صحیح باشد، باید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله محلّ دفن را به کسی که او را به غسل و دفن خود وصیت کرده بود (4)، و او متولّی غسل و کفن و دفن آن حضرت شد (5)، و به کسی که می دانست او آن حضرت را در نیمه شب بدون حضور کسی غیر از نزدیکان پیامبر (6) دفن می کند، بگوید نه به کسی که در آن زمان غایب است و خواب بر پلکهایش غلبه کرده است، و تعیین جایگاه دفن نزد همه - تا چه رسد به سید و آقای بشر - از مهم ترین چیزهایی است که به آن وصیت می شود.

مظهر سوم: اما روایت ارث: ابن حجر چه به سرعت سخن خود را درباره آن نقض کرده و دچار تناقض گویی شده است (7). وی در صفحه (19) نقل این روایت را و ویژه ابوبکر می داند و آن را از دلیل های روشن بر اعلم بودن او می شمارد، و در صفحه (21) معتقد شده است: علی و عباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد و همسران پیامبر این روایت را نقل کرده اند و نوشته است: همگی می دانستند پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را فرموده اند، منتها ابوبکر اول از همه به یاد آورد و سپس بقیه آن را به یاد آوردند. این تناقض گویی چیست؟!

و چه چیز وی را در پایان کلامش از آنچه در آغاز کلامش گفته، غافل کرده است؟! و آیا اعلم بودن بستگی به زودتر به یاد آوردن یا زودتر صحبت کردن دارد؟! هر یک از این دو مورد - همان طور که می دانی - هیچ مزیتی ندارند مگر در حفظ نه در علم.

ثانیاً: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را فرموده باشد باید آن را برای اهل و نزدیکانی که ادّعی وراثت داشتند افشا می کرد تا دلیل آنها که تمسک به عموّمات ارث از آیات قرآن و روایات است، باطل شود و در این صورت جار و جنجالی که محنت ها و کینه ها را به دنبال دارد به وجود نمی آمد، و پاره تن ظاهر او در حالی که از اصحاب پدرش خشمگین است (8) از دنیا نمی رفت تا همه این ها دشمنی و بغض را در زمان های بعد میان پیروان هر یک از دو فرقه به وجود آورد، ب.

ص: 649

1- - کنز العمال 6:254 [260/12] ح [34950].

2- - شرح نهج البلاغه 3:193 [39/13]، خطبه [230].

- 3-- الطبقات الكبرى [257/2]؛ المستدرک علی الصحیحین [62/3، ح 3499].
- 4-- طبقات ابن سعد، شماره مسلسل: 798 و 801 [278/2 و 280-281]؛ الخصائص الكبرى 2:276 و 277 [482/2 و 483].
- 5-- طبقات ابن سعد: 798 [278/2].
- 6-- ر. ک: ص 599 از این کتاب.
- 7-- الصواعق: 19 و 21 [34 و 39].
- 8-- تفصیل این مطلب در ص 661-667 خواهد آمد؛ و نیز نگاه کن: ص 600-601، و ص 956 از این کتاب.

و این در حالی است که آن حضرت برای از بین بردن این فسادها و ایجاد برادری میان امت ها و افراد، مبعوث شده اند.

آیا آن حضرت به این فتنه ها که پس از او به وجود آمدند و ناشی از عدم اطلاع اهل و عیالش از این حکمی که ویژه اوست و حکم ارث را تخصیص می زند می باشد، علم و آگاهی نداشتند؟ او بالاتر از این است، چرا که او به مرگها، بلاها، رخدادها، فتنه ها، و جنگ ها عالم بوده است.

و آیا گمان می کنی ادعای صدیق اکبر امیرالمؤمنین و همسرش صدیقه کبری صلوات الله علیهما و آلهما نسبت به مال پیامبر که از خود باقی گذاشته بود و ابوبکر دست بر آن گذاشت، در حالی بوده که می دانسته پیامبر این روایت را گفته ولی برای رسیدن به مال دنیا از آن چشم پوشی کرده، یا نمی دانسته که پیامبر این روایت را فرموده است؟!

ما با استفاده از کتاب و سنت، دامان آن دور از علم به سنت ثابت و مقبول و چشم پوشی از آن، و نیز از جهلی که عارض بر آن دو شود پاک می دانیم. و چرا ابوبکر در این ادعا که منحرف از کتاب و سنت است - و در موردی است که علم و یقین به آن تنها از سوی وارثان پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی او که از آغاز دعوت در مجالس و اجتماعات (1) به وصی بودن او تصریح کرده، پیدا می شود - تصدیق شود، ولی گوش های شنوایی نباشد که به ادعای صدیقه و همسر طاهر او که می گویند فدک هبه ای از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه است، گوش دهد، و این در حالی است که صحت این ادعا تنها از جانب آن دو بزرگوار فهمیده می شود. مالک بن جعونه از پدرش نقل کرده است: فاطمه به ابوبکر گفت: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَعَلَ لِي فَدَكَ فَأَعْطَنِي إِيَّاهَا» [رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را برای من قرار داد پس آن را به من بده!]. و علی بن ابی طالب به نفع آن حضرت [زهرا] شهادت داد، و ابوبکر شاهد دیگر خواست و ام ایمن شهادت داد. آنگاه ابوبکر گفت: «قَدْ عَلِمْتُ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ لَا تَجُوزُ إِلَّا شَهِادَةَ رَجُلَيْنِ أَوْ رَجُلٍ وَامْرَأَتَيْنِ» [ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانی که جایز نیست مگر شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن]، پس آن حضرت منصرف شد و برگشت (2).

ثالثاً: علّت خشم صدیقه طاهره سلام الله علیها - که درباره او از پدر بزرگوارش روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَاهَا وَيَغْضَبُ لِرِغْضِهَا» (3) [همانا خدا برای رضایت او راضی می شود و برای خشم او خشم می گیرد] - چیست؟ آیا به خاطر حکمی بود که پدرش بیان کرده بود؟! پدری که: (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) (4) [و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید * آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست]، و او از چنین کاری به دور است.

یا به این خاطر بود که این حکم قاطع را فردی صدیق و امین، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده و می خواهد حکم شریعت را نشر دهد و محکم کند، و آن حضرت نیز او را تصدیق می کند (ولی در عین حال به مخالفت با آن پرداخته است)؟!

ما دامان پاره تن رسول خدا حضرت صدیقه طاهره را به نص «آیه تطهیر از این ننگ پاک می دانیم.

پس تنها صورت سوّم می ماند و آن اینکه راوی را متهم به کذب می داند یا معتقد است خللی در روایت است، و آن را حکمی بر خلاف کتاب و سنت می داند. و همین بود که آن حضرت را وادار کرد روسری بر سر بیندازد و چادر بپوشد و در میان گروه زیادی از خادمان و زنان بنی هاشم به طرف مسجد برود در حالی که دامان حضرت به زمین کشیده می شد (5). و راه رفتن او بدون کم و کاست مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا بر ابوبکر که در میان جمعی از مهاجران و]

-
- 1-- ر. ک: ص 170-173 از این کتاب.
 - 2-- فتوح البلدان، بلاذری: 38 [ص 44].
 - 3-- ر. ک: ص 252 از این کتاب.
 - 4-- نجم: 3 و 4.
 - 5-- [عبارت: «تطأ ذیولها» بدین معناست: لباسهای حضرت زهرا بلند بود به گونه ای که روی پاهای حضرت را می پوشاند و هنگام راه رفتن، بر آنها گام می گذاشت. و صیغه جمع آوردن واژه «ذیول» (دامن ها) یا به اعتبار اجزای لباس است و یا به جهت تعدد لباس؛ بحار [248/29].

انصار و دیگران بود وارد شد، سپس برای او پرده ای آویزان کردند، آنگاه ناله ای زد که مردم به خاطر آن آماده گریه شدند و مجلس مضطرب شد. پس مدتی مهلت داد تا صدای هق هق مردم فرو نشیند و سر و صداها بخوابد، و آنگاه سخن را با حمد و ثنای خدای عزوجل و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد و خطبه ای خواند و در میان آن خطبه این سخن به چشم می خورد: «أنتم الآن تزعمون أن لا إرث لنا؛ (أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (1)؟ یابن ابی قحافه! اترث أباک ولا اترث ابی؟! لقد جئت شیئاً فریاً؛ فدونکها مخطومه مرحوله تلقاک یوم حشرک، فنعم الحکم الله، والزعیم (2) محمّد، والوعد القیامه، وعند الساعه یخسر المبتلون» [شما اکنون می گوید ما ارث نمی بریم] «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می کند؟!». ای ابو قحافه! آیا تو از پدرت ارث می بری و من از پدرم ارث نمی برم؟! هرآینه دروغ بزرگی آورده ای، فدک را که برای تو چون مرکبی افسار شده و زین شده مهیا و آماده سواری است، بگیر (3) تا تو را در روز محشر ملاقات کند، که بهترین حاکم خداست، و بهترین سرپرست محمّد، و بهترین وعده گاه قیامت است، و هنگام قیامت باطل گرایان زیان می بینند].

و همین مطلب بود که او را بر کسی که با او مخالفت کرد خشمگین نمود و بعد از هر نماز او را نفرین می نمود تا زمانی که وفات کرد؛ تفصیل آن خواهد آمد (4).

و آیا این حکم میان همه انبیا مشترک بوده یا ویژه پیامبر ما صلی الله علیه و آله است؟

احتمال نخست را قرآن نقض می کند؛ آنجا که می گوید: (وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) (5) [و سلیمان وارث داود شد].

و سخن خداوند به نقل از زکریا: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (6) [تو از نزد خود جانشینی به من ببخش * که وارث من و دودمان یعقوب باشد].

و روشن است که حقیقت ارث، انتقال ملک پس از مرگ، به وارثان، به حکم خدای سبحان است؛ از این رو حمل این آیه کریمه بر علم و نبوت - آنچنان که اهل سنت ادعا کرده اند - خلاف ظاهر است؛ زیرا نبوت و علم موروثی نیست، و نبوت تابع مصحلت عام است و برای اهلس از روز اول، نزد آفریدگار مقدر شده، و خدا می داند رسالتش را در کجا قرار دهد، و اصل و نسب در آن نقشی ندارد، و دعا و درخواست اینکه خداوند کسی را پیامبر قرار دهد اثری ندارد. و علم نیز به کسی داده می شود که به دنبال آن برود و تعلیم ببیند.

علاوه بر آن، زکریا علیه السلام ولی از میان اولادش درخواست کرد تا مانع ارث بردن موالی یعنی فرزندان عمو و خویشان پدری شود، و این تنها با مال سازگاری دارد، و محجوب و ممنوع شدن موالی از نبوت یا دانش، معنایی ندارد.

وانگهی، شرط کردن اینکه ولی وارث، مورد رضایت باشد با سخن خود: (وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) (7) [و او را مورد رضایت قرار ده!] با نبوت نمی سازد؛ زیرا عصمت و قداست در خلُق و خو و ملکات از پیامبران جدا نیست، و از این رو هیچ معنای صحیحی برای درخواست آن وجود ندارد. بله، این مطلب در مال و کسی که آن را به ارث می برد تمام است؛ زیرا وارث مال، گاه رضی و پسندیده است و گاه نه.

و اما احتمال دوم و اینکه این حکم از خصوصیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد: این احتمال مستلزم تخصیص عموم آیات 6.

3-- [امر حضرت به معنای تهدید است؛ بدین معنا که: فدک را که همچون شتری افسار شده و زین شده، مهیا و آماده برای سواری است بگیر و در آن به حرام تصرف کن تا خدا در روز قیامت به حسابت برسد؛ ر. ک: بحار 280/29-281].

4-- نگاه کن: 661-667 از این کتاب.

5-- نمل: 16.

6-- مریم: 5 و 6.

7-- مریم: 6.

ارث است؛ آیاتی مانند:

(يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (1)؛

[خداوند درباره فرزندانتان به شما سفارش می کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد].

(وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ) (2)؛

[و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند].

(إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ) (3)؛

[اگر چیز خوبی (مالی) از خود به جای گذارده، برای پدر و مادر و نزدیکان، بطور شایسته وصیت کند].

و تخصیص قرآن تنها با دلیل ثابت قطعی جایز است نه با خبر واحدی که نمی توان عموم آن را به خاطر مخالفت آن با سیره انبیای گذشته، پذیرفت. نه با خبر واحدی که صدیقه این امت و صدیق آن که وارث علم پیامبر اقدس است، و خداوند سبحان در قرآن او را جان پیامبر شمرده است، آن را نپذیرفت. نه با خبر واحدی که همه این محنت ها و کینه ها را بر امت تحمیل کرد، و باب دشمنی شدید را کاملاً گشود، و آتش های بغض و دشمنی را در قرن های بعد در میان آنها شعله ور ساخت، و اجتماع مسلمین را از روز نخست از هم گسست، و سلامتی و ملایمت و وحدت کلمه آنها را نابود ساخت. خداوند روایت کننده آن را جزای خیر دهد!

علاوه بر آنکه اگر ابوبکر به حدیث اطمینان داشت چرا آن را با نامه ای که برای فاطمه صدیقه درباره فدک نوشت نقض نمود؟! هر چند عمر بن خطاب بر وی وارد شد و گفت: این چیست؟ جواب داد: «کتاب کتبه لفاطمه بمیراثها من ابیها» [نامه ای است برای ارث بردن فاطمه از پدرش]. عمر گفت: «مماذا تُتَّفِقُ عَلَی الْمَسْلَمِینَ، وَقَدْ حَارَبْتَک الْعَرَبُ کَمَا تَرَى؟ ثُمَّ أَخَذَ عَمْرُ الْکِتَابَ فَشَقَّهُ» (4) [پس از کجا بر مسلمانان انفاق می کنی و همان طور که می بینی عرب با تو به جنگ برخاسته، سپس عمر نامه را گرفت و پاره کرد].

(فَمَا لَهُؤْلَاءِ الْقَوْمِ لَا یُکَادُونَ یُقَقِّهُونَ حَدِيثًا) (5) [پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟!].

نمک به دروغ ها:

تعجب فراوان از این سخن ابن حجر در «صواعق» (6) است:

گفته نشود: علی از ابوبکر داناتر است به خاطر روایتی که در فضایل او آمده است: «أنا مدینه العلم و علی بابها» [من شهر دانش هستم و علی درب آن است].

چون پاسخ می دهیم: خواهد آمد که این حدیث صحیح نیست، و اگر بپذیریم صحیح یا حسن است پس ابوبکر محراب آن [سر در شهر یا بهترین مواضع شهر] است.

و روایت «من أراد العلم فلیأت الباب» [هر کس علم می خواهد باید از درب وارد شود] نمی رساند که علی داناتر است؛ زیرا گاه کسی که

أعلم نیست مورد توجه واقع می شود چون توضیح و بیان بیشتری در مسائل دارد، و وقت خالی بیشتری برای مردم دارد، ولی أعلم چنین نیست. علاوه بر آنکه این روایت با خبر فردوس معارض است: «أنا مدينة العلم، وأبو بكر أساسها، وعمر حيطانها، وعثمان سقفها، وعلي بابها» [من شهر علم

ص: 652

1-- نساء: 11.

2-- أنفال: 75.

3-- بقره: 180.

4-- السيره الحلييه، ابن جوزي 3:391 [362/3].

5-- نساء: 78.

6-- الصواعق المحرقة: 20 [ص 34].

هستم، و ابوبکر زیربنا، پی و شالوده آن، و عمر دیوارهای آن، و عثمان سقف آن و علی درب آن است]. و این روایت تصریح می کند که ابوبکر از همه داناتر بوده است پس امر به اینکه از جانب درب وارد شوید به خاطر نکته ای است که گفتیم، نه به خاطر زیادتر بودن شرافت وی بر خلفای پیش از خود؛ زیرا بدیهی است که پایه ها، و دیوارها و سقف بالاتر از درب هستند.

امینی می گوید: صحیح ندانستن حدیث: «أنا مدينة العلم...» تنها از ابن جوزی و هر کس مانند او سخن بدون دلیل می گوید، صادر شده است و پیش از این گفتیم (1): گروهی از علما به صحت آن تصریح کرده اند، و گروهی آن را حسن دانسته اند، و گروهی نیز سخن دو دسته اول را تقریر و امضاء کرده اند. و نیز عقیده ابن جوزی را باطل کردیم.

و اما روایت فردوس که از آن یاد کرده، هیچ دو نفری در ضعف آن، و ضعف روایات شبیه به آن، که در زمان های پس از زمان پیامبر در برابر فضیلت علم فراوان مولا امیرالمؤمنین علیه السلام که کلام پیامبر اعظم به آن گویا است، تراشیده شده، اختلاف ندارد.

و خود ابن حجر از کسانی است که این حدیث را مردود شمرده و آن را ضعیف دانسته است؛ وی در «الفتاوی الحدیثیه» (2) نوشته است:

این حدیث ضعیف است، و روایت: «معاویه حلقتها» [معاویه حلقه آن درب است] نیز ضعیف است.

لکن لجاجت در احتجاج، او را از این حکم غافل کرده و همین روایتی را که ضعیف دانسته، نص بر اعلم بودن ابوبکر شمرده است. و سید محمد درویش حوت در «أسنى المطالب» (3) نوشته است:

روایت «أنا مدينة العلم وأبوبکر أساسها» شایسته نیست در کتب علمی ذکر شود، به ویژه از مثل ابن حجر هیثمی که این روایت را در دو کتاب «صواعق» (4) و «زواجر» نقل کرده، و این، از مثل او خوب نیست.

از این رو مجالی برای این مناقشه که برای مولا تعبیر به «باب» شده، و برای دیگران تعبیر به اساس و دیوار و سقف شده، باقی نمی ماند، و از ابن حجر پوشیده مانده که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله این است که: تنها سبب برای استفاده از علوم نبوت، خلیفه او مولا امیر المؤمنین علیه السلام است همان طور که تنها محل ورود به شهر، درب آن است؛ پس این، معنایی کنایی است و برای رساندن مطلب یاد شده، ذکر شده است.

وانگهی، روشن است که منظور از تعبیر به درب، ورود و خروج تنها نیست، بلکه در اینجا فقط به معنای استفاده و دریافت است، و این تمام نخواهد بود مگر اینکه نزد علی همه علم نبوت که پیامبر می خواهد امت به سوی آن کشیده شوند، وجود داشته باشد و پیامبر تنها راه استفاده از این علوم را کسی دانسته اند که از او به «درب شهر» تعبیر کرده اند، و این برای تأکید حصر است. سپس بر این تأکید افزوده و فرموده است: «فمن أراد المدينة فلیأت الباب» .

بنابراین علی امیرالمؤمنین علیه السلام دری است که مردم به آن مبتلا هستند، و نزد او همه علم نبوت و هر چه بشر به آن نیاز دارد اعم از فقه، موعظه، اخلاق، احکام، سیاست، تدبیر و دور اندیشی، و قاطعیت و جدیت، وجود دارد، پس به ناچار او داناترین مردم است و این انسان همسنگ و در عرض قرآن عزیز است و این دو، دو وجود گرانها و جانشین پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله هستند که از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر آن حضرت وارد شوند؛ (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ) (5) [هرکس می خواهد ایمان بیاورد (و این حقیقت را پذیرا شود)، و هر کس می خواهد کافر گردد]. 9.

- 1- - نگاه کن: 507-510 از این کتاب.
- 2- - الفتاویٰ الحدیثیہ: 197 [ص 269].
- 3- - أسنى المطالب: 73 [137، ح 391].
- 4- - الصواعق المحرقة: [ص 34].
- 5- - كهف: 29.

اشاره

از خلیفه، پیش از اسلام واقعه ای که دلالت بر شجاعت او کند نقل نشده است، چنانکه در جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله با اینکه زیاد است و او در آنها حاضر بوده، چیزی که شجاعت او را برساند، یا نام او را در تاریخ ماندگار سازد، یا گامی کوتاه در آن میدان های جنگ شدید باشد که پرده از این امر مهم بردارد، نمی یابیم؛ غیر از آنچه در جنگ خیبر روی داد و آن فرار او و رفیقش عمر بن خطاب از رویارویی با مرحب یهودی است. علی و ابن عباس نقل کرده اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را به سوی قلعه خیبر فرستاد، پس او و هر که با او بود شکست خورده و برگشتند، و چون فردا شد عمر را فرستاد و او هم شکست خورد و برگشت، و او همراهانش را به ترس متهم می کرد و آنها او را (1).

و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله پرده از فرار آن دو بر می دارد؛ آن حضرت پس از فرار آن دو فرمودند: «لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله، ويحب الله ورسوله، يفتح الله على يديه ليس بفزار» [فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند، خداوند او را پیروز می کند، او فرار کننده از جنگ نیست]. در روایتی عبارت: «كزار غير فزار» [او بسیار حمله کننده است و از جنگ فرار نمی کند] آمده است، و به این لفظ نیز روایت شده است: «والذي كرم وجه محمد لأعطينها رجلاً لا يفر» [سوگند به کسی که چهره جان محمد را گرامی داشته، پرچم را به کسی می دهم که فرار نمی کند].

و در لفظی دیگر آمده است: «لأدفعن إلى رجل لن يرجع حتى يفتح الله له» [پرچم را به مردی می دهم که بر نمی گردد تا خدا او را پیروز کند]. و به این لفظ نیز روایت شده است: «لايولي الدبر» (2) [پشت به دشمن نمی کند].

بله، ابن حزم در کتاب «المفاضله بين الصحابه» (3) و امثال او، ابوبکر را شجاع ترین صحابه می دانند، و حدیثی را به دروغ به امیرالمؤمنین نسبت داده اند که فرموده است: به من خبر دهید چه کسی شجاع ترین مردم است؟ گفتند: شما.

فرمود: همانا من با کسی مبارزه نکردم مگر این که از او انتقام گرفته و تمام حق خود را از او ستاندم، لکن به من خبر دهید شجاع ترین مردم کیست؟ گفتند: نمی دانیم خود بگو او کیست؟ فرمود: «أبو بكر؛ إنه لما كان يوم بدر فجعلنا لرسول الله صلى الله عليه وآله عريشاً فقلنا: من يكون مع رسول الله صلى الله عليه وآله لئلا يهوى إليه أحد من المشركين؟ فوالله ما دنا منا أحد إلا أبابكر شاهراً بالسيف على رأس رسول الله لا يهوى إليه أحد إلا هوى إليه؛ فهو أشجع الناس...» (4) [او ابوبکر است همانا چون روز جنگ بدر شد برای رسول خدا صلی الله علیه و آله خیمه و سایبانی (با برگ درخت خرما و مانند آن) درست کردیم و گفتیم: چه کسی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله می ماند تا هیچ یک از مشرکان به او حمله نکند؟ پس به خدا سوگند هیچ یک از ما نزدیک نشد مگر ابوبکر در حالی که شمشیرش را بر سر پیامبر خدا گرفته بود، و هیچ کس به او حمله نمی کرد مگر اینکه به او یورش می آورد؛ پس او شجاع ترین مردم است...].

ای کاش اهل سنت سند این داستان دروغ را حذف نمی کردند، و با سند روایت می کردند تا کسی که آن را ساخته به

1- - این روایت را طبرانی و بزار نقل کرده اند؛ چنانکه در مجمع الزوائد 9:124 آمده است. قاضی عضدالدین ایجی در المواقف [ص 410] شکست این دو نفر را ذکر کرده است؛ و شارحان کتاب نیز به آن اقرار کرده اند، چنانکه در شرح المواقف، جرجانی 3:276 [269/8] آمده است.

2- - صحیح بخاری 6:191 [1357/3]، ح 3498 و [3499]؛ صحیح مسلم 2:324 [87/4]، ح 132، کتاب الجهاد والسير؛ طبقات ابن سعد: 618 و 630 شماره مسلسل چاپ مصر [110/2-111]؛ مسند أحمد 1:184 و 185 و 353 و 358 [302/1]، ح 1611؛ و 391/3، ح 10738؛ و 455/6، ح 22314؛ و 492، ح 22522؛ خصائص نسائی: 4-8 [ص 42، ح 17]؛ سیره ابن هشام 3:386 [349/3]؛ مستدرک حاکم 3:109 [117/3]، ح 4575.

3- - الفِصَل [143/4].

4- - الرياض النضرة 1:92 [120/1]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 25 [ص 34].

جامعه علمی معرفی کنیم. و همین برای ما کافی است که حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد» (1) آن را بدون سند ذکر کرده و ضعیف می شمرد و می نویسد: «در سند حدیث کسانی هستند که نمی شناسم». و حدیث ابن اسحاق این روایت را تکذیب می کند؛ در این صحیح آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ بدر در خیمه بود و سعد بن معاذ شمشیر به دست، بر در خیمه ایستاده بود و با گروهی از انصار از رسول خدا صلی الله علیه و آله محافظت می کردند تا مبادا دشمن به آن حضرت حمله کند» (2). وانگهی، نگهبانی از پیامبر صلی الله علیه و آله منحصر به روز بدر و ابوبکر نبود بلکه در هر واقعه ای یکی از اصحاب، عهده دار نگهبانی از او صلی الله علیه و آله بود؛ مثلاً نگهبانی در شب بدر به عهده سعد بن معاذ بود، و در روز بدر به عهده ابوبکر چنانکه حلبی در سیره (3) ذکر کرده، و در روز احد به عهده محمد بن مسلمه و... (4). و این روش در نگهبانی ادامه داشت تا در حجه الوداع این آیه نازل شد: (وَ اَللّٰهُ يَعْصِيْكُمْ مِّنَ النَّاسِ) (5) [خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می دارد].

آنگاه نگهبانی ترک شد (6)؛ از این رو ابوبکر - اگر نگهبان بودنش در آن داستان را بپذیریم - در ردیف دیگر نگهبانان خواهد بود.

و اگر این خبر راست باشد و در روز بدر ابوبکر این امر مهم و بزرگ را انجام داده باشد، او اولویت داشته و شایسته تر است که آیه قرآن درباره اش نازل شود، نه علی و حمزه و عیبه که این دو آیه درباره آنها نازل شد: (هٰذَا نِحْصَ مَا نِ اِخْتَصَّ مُوٰفِي رَبِّهٖمْ) (7)(8) [اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند].

(مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عٰهَدُوْا اَللّٰهَ عَلَيْهِ) (9)(10) [در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدهی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند].

و درباره علی امیر المؤمنین علیه السلام این آیه نازل نمی شد: (هُوَ الَّذِيْ اٰتٰكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِيْنَ) (11) [او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد...].

و درباره این آیه روایتی که پیش از این گذشت (12)، از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله صادر نمی شد.

و آیه: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِيْ نَفْسَهُ اِنْتِغَاءً مَّرْضَاتِ اَللّٰهِ) (13) [بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در «لیله المبيت» به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله)، جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند] به علی اختصاص نمی یافت؛ چنانکه قرطبی در تفسیرش (14) این اختصاص را ذکر کرده، و ما به تفصیل به آن پرداختیم (15).

و حقّ این بود که فرشته رضوان که در روز بدر چنین ندا داد:

لا سيف الاذوالفقار ولا فتى الا على

[شمشیری جز ذوالفقار، و جوانمردی جز علی نیست]

نام ابوبکر و شمشیرش را که بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشیده بود، می بُرد (16). ب.

- 1-- مجمع الزوائد 9:46.
- 2-- عيون الأثر، ابن سيّد الناس 1:258 [326/1].
- 3-- السيره الحليّيه 3:353 [327/3].
- 4-- عيون الأثر 2:316 [402/2]؛ السيره الحليّيه 3:354 [327/3].
- 5-- مائده: 67.
- 6-- مستدرک حاکم 2:313 [342/2]، ح 3221؛ تفسير قرطبي 6:244 [158/6].
- 7-- حجّ: 19.
- 8-- صحيح بخارى 6:98، كتاب تفسير [1769/4]، ح 4467؛ صحيح مسلم 2:550 [528/5]، ح 34، كتاب التفسير.
- 9-- أحزاب: 23.
- 10-- الصواعق المحرقة: 80 [134]؛ ور. ک: ص 154 از اين کتاب.
- 11-- أنفال: 62.
- 12-- در ص 153-154 از اين کتاب.
- 13-- بقره: 207.
- 14-- الجامع لأحكام القرآن 3:16.
- 15-- در ص 152-153 از اين کتاب.
- 16-- ر. ک: ص 158 از کتاب.

علاوه بر آنکه: آیا غزوه ها و جنگ های شدید پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله منحصر به بدر بود؟! و آیا خیمه و سایبان تنها در جنگ بدر نصب شد، نه در سایر جنگ ها؟! و آیا بزرگ خیمه، پیامبر اعظم، همیشه در خیمه بود و هیچ گاه در میدان های جنگ حاضر نمی شد؟! یا اینکه در معرکه های جنگ وارد می شد و همراهش را در خیمه تنها می گذاشت؟! چرا پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روز خیبر به مجاهد جنگجویی که هرگز فرار نمی کرد و پشت به دشمن نمی نمود، نیاز داشت، در حالی که خلیفه ای که شجاع ترین است با او بود؟! آیا او، بسیار فرار کننده از جنگ، و غیر کزار بوده است؟!

آیا این شجاع ترین فرد، در خیمه بود آنگاه که ندای جبرئیل فضا را پر کرد:

لا سیف إلا ذوالفقار ولا فتی إلا علی

آیا این شجاع ترین فرد، در روز حنین در خیمه بود؟! آن هنگام که جنگ، شدید شد و همه از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرار کردند و تنها چهار نفر با او ماندند؛ سه نفر از بنی هاشم، و یکی از غیر بنی هاشم که عبارتند از: علی بن ابی طالب علیه السلام و عباس که در جلوی حضرت بودند، و ابوسفیان بن حارث که افسار را به دست داشت، و ابن مسعود که در طرف چپ قرار داشت. و هیچ یک از مشرکان به سوی آن حضرت نمی آمد مگر اینکه کشته می شد(1).

آیا این شجاع ترین فرد، در خیمه بود آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لضربه علی خیر من عباده الثقلین» [همانا ضربه علی بهتر از عبادت انس و جن است؟! و در لفظ دیگر: «قتل علی لعمر و أفضل من عباده الثقلین» [کشتن علی عمرو (بن عبدود) را بهتر از عبادت انس و جن است]. و در لفظ دیگر: «لمبارزه علی لعمر و بن و أفضل من أعمال أمتی إلى یوم القیامه»(2) [مبارزه علی با عمرو بن و بهتر از اعمال امت من تا روز قیامت است].

الغریق یتشبث بکلّ حشیش:

[کسی که در حال غرق شدن است، به هر علف خشکی چنگ می زند]

شجاعت خلیفه، اهل سنت را ناتوان و درمانده کرده و آنها را در شدت و سختی قرار داده، و آنان را بر الاکلنگی سوار کرده که پایین و بالایشان می برد، و چون در لابه لای تاریخ چیزی نیافتند که بتوانند به آن تکیه کنند و در شجاعت خلیفه به آن احتجاج کنند و آن را ثابت کنند، از این رو به فلسفه بافی روی آورده اند؛ پس یکی برای برپایی خیمه، فلسفه بافی کرده، و دیگری مانند عنکبوت تار تنیده و ثابت قدم بودن خلیفه در مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و نلرزیدن او در آن رخداد سخت را دلیل بر کمال شجاعت او می داند. قرطبی در تفسیر خود(3) در ذیل آیه: (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئاً) (4) [محمد صلی الله علیه و آله فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب بر می گردید؟ (و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیت و کفر بازگشت خواهید نمود؟) و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی زند] می نویسد:

این آیه بهترین دلیل بر شجاعت و جسارت (ابوبکر) صدیق است؛ زیرا شجاعت و جرأت، یعنی نلرزیدن قلب هنگام روی آوردن مصیبت ها، و مصیبتی بزرگ تر از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، و در آن هنگام،

-
- 1- - السيره الحلبيّه 3:123 [109/3].
 - 2- - مستدرک حاکم 3:32 [34/3]، ح 4327؛ المواقف، قاضی ایجی 3:276 [ص 412]؛ کنز العمّال 6:158 [623/11]، ح 33035؛ السيره الحلبيّه 2:349 [320/2] و در اینجا سخن ابن تیمیّه که این حدیث را مردود دانسته، ردّ شده است؛ هدایه المرتاب فی فضائل الأصحاب: 148.
 - 3- - الجامع لأحكام القرآن 4:222 [143/4].
 - 4- - آل عمران: 144.

شجاعت و علم خلیفه ظاهر شد و مردم و از جمله آنها عمر می گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله نمرده است، و عثمان لال شده بود، و علی پنهان شده بود، و همه در اضطراب بودند، و صدیق هنگامی که از خانه خود در سُنْح(1) بازگشت حقیقت مطلب را با این آیه بازگو کرد.

امینی می گوید: قرطبی گمان کرده این آیه دلالت بر شجاعت و علم خلیفه می کند در حالی که نهایت چیزی که می رساند این است که ابوبکر با این آیه در آن روز بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کرده است، و این چه ربطی به شجاعت او دارد؟! و با کدام یک از دلالت های سه گانه مطابقی و تضمینی و التزامی بر شجاعت او دلالت دارد، تا چه رسد به اینکه بهترین دلیل باشد؟! و اگر دلالتی باشد - کجا و چگونه؟ - در ثبات قلب و تمسک به آیه کریمه است نه در خود آیه.

وانگهی، چگونه بر قرطبی و پیروان وی تفاوت میان ملکه شجاعت و مساوت قلب پوشیده مانده است؟! و نیز پوشیده مانده است که این بافته ای که سست تر از خانه عنکبوت است، را دست سیاست به خاطر دفع مشکلاتی که در آنجا بوده بافته است؛ پس گفتند عمر بن خطاب عقلش را از دست داده - و او از دیوانگی به دور است - تا انکار وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله توسط وی را تصحیح کنند و بگویند این انکار به خاطر آن پریشانی و تشویش خاطر بوده است چنانکه گذشت(2)، و علی را زمین گیر کردند تا در تخلف وی از بیعت عذری درست کنند، و عثمان را لال کردند؛ زیرا او در آن موقعیت هیچ سخنی نگفت.

افزون بر این ها، معیاری که قرطبی در شجاعت نقل کرده، مستلزم این است که خلیفه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شجاع تر باشد؛ زیرا در مصیبت وفات رسول خدا، از ابوبکر بیش از این نقل نشده که پارچه را از صورت آن حضرت برداشت و صورت او را بوسید و گریه کرد و گفت: «طَبَّتْ حَيًّا وَمَيِّتًا»(3) [تو در حال زندگی و مرگ پاکیزه هستی].

در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ عثمان بن مظعون بیشتر از این انجام داد و سه بار پشت سر هم روی جنازه افتاد و او را بوسید و گریه کرد و چشمانش پر از اشک شد و اشکها بر گونه هایش می ریخت و فریاد می زد(4). و چقدر میان عثمان بن مظعون، و سید و آقای بشریت و روح مخلوقات و علت ایجاد همه عوالم، تفاوت است! و چقدر میان این دو مصیبت فاصله است!

و نیز معیار قرطبی مستلزم این است که عمر بن خطاب از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله شجاع تر باشد؛ زیرا آن حضرت در مرگ زینب سخت ناراحت شد و گریه کرد، ولی در آن روز عمر - چنانکه گذشت(5) - با تازیانه به زنانی که بر زینب گریه می کردند می زد تا چه رسد به اینکه از آن مصیبت متأثر شود!

و پیش از همه این ها باید به روایتی که بزرگان اهل سنت در مرگ ابوبکر از طریق ابن عمر ذکر کرده اند توجه کرد؛ او می گوید: «کان سبب موت أبی بکر موت رسول الله صلی الله علیه و آله؛ ما زال جسمه یجری حتی مات» [سبب مرگ ابوبکر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که پیوسته جسمش آب می شد تا مرد]. و در لفظ قرمانی آمده است: «ما زال جسمه ینقص حتی مات»(6) [پیوسته لاغر می شد تا مرد].

ص: 657

1- - «سُنْح» یا «سُنْح»: موضعی در خارج مدینه که تا خانه پیامبر یک میل فاصله داشته است [در معجم البلدان 265/3 آمده است: یکی از محله های مدینه بوده است].

- 2- - ص 647-648 از این کتاب.
- 3- - صحیح بخاری 6:281 [4187 ح، 1618/4]، كتاب المغازی؛ سيره ابن هشام 4:334 [306/4].
- 4- - سنن بیهقی 3:407؛ حلیه الأولیاء 1:105؛ الاستیعاب 2:495 [القسم الثالث/ 1055، شماره 1779].
- 5- - نگاه کن: ص 531 از این کتاب.
- 6- - ر. ک: المستدرک علی الصحیحین 3:63 [66/3]، ح 4410؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 55 [ص 76].

گویا این حدیث از قرطبی و حلبی مخفی مانده است. حال با توجه به این روایت و سخن این دو در شجاعت ابوبکر نتیجه می گیریم: ابوبکر مانند عبدالله بن انیس بوده که هر دو به خاطر ناراحتی و غصه رسول خدا صلی الله علیه و آله مُردند، و هیچ فرد خیبری خبر نداده که کسی به خاطر وفات آن حضرت بمیرد مگر این دو نفر، و این، دلیل بر ضعف قلب آنها در هنگام روی آوردن مصیبت ها است؛ پس این دو، اگر با ترازوی سنجیده شوند و آن ترازو زبانه داشته باشد، ترسوترین صحابه هستند.

و در پس این غلو در باره شجاعت خلیفه، و شجاع ترین صحابه شمردن او، روایتی است که اهل سنت به ابن مسعود نسبت داده اند: «أول من أظهر الإسلام بسيفه محمد صلی الله علیه و آله وأبو بكر والزبير ابن العوام رضی الله عنهما» (1) [نخستین کسانی که اسلام را با شمشیر یاری دادند محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر و زبیر بن عوام بودند]. و نیز روایتی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است: «لولا أبو بكر الصديق لذهب الإسلام» (2) [اگر ابوبکر صدیق نبود اسلام از بین می رفت].

امینی می گوید: چشمها از دیدن این شمشیری که به دست خلیفه بوده، در پرده اند (و آن را ندیده اند)!

و من نمی دانم با کدام ویژگی خلیفه، اسلام باقی مانده است؛ آیا با این شجاعتش؟! یا با علم او که مقدارش را دانستی؟! پس گمان نیکو داشته باش و از این خبر سؤال نکن!

- 4 - جدیت خلیفه در عبادت

از خلیفه در زمان پیامبر یا پس از آن، عادت بر عبادت نقل نشده مگر چیزهایی که با تکلف فراوان یا فلسفه بافی - اگر فلسفه برای چیزی که نبوده فایده ای داشته باشد - ثابت شده است. محب طبری در «الریاض النضره» (3) نقل کرده است: عمر بن خطاب پس از مرگ ابوبکر پیش همسر وی آمد و از اعمالی که ابوبکر در خانه انجام می داد پرسید. پس به او از شب زنده داری و اعمالی که انجام می داد، خبر داد، سپس گفت: «إلا إني كان في كل ليلة جمعه يتوضأ ويصلي [العشاء] (4) ثم يجلس مستقبل القبلة رأسه على ركبتيه، فإذا كان وقت السحر رفع رأسه وتنفس الصعداء، فيشم في البيت روائح كبدي مشوي [لكن در هر شب جمعه وضو می گرفت و نماز عشا می خواند، سپس در حالی که سرش بین دوزانویش بود به طرف قبله می نشست و چون سحر می شد سرش را بلند می کرد و نفس بلندی می کشید پس در خانه بوی جگر کباب شده استشمام می شد].

پس عمر گریه کرد و گفت: «أني لابن الخطاب بكبد مشوي؟!» [پسر خطاب چگونه می تواند جگر کباب شده داشته باشد؟!].

و در «مرآة الجنان» (5) آمده است: (در روایتی) آمده است: (وقتی ابوبکر نفس می کشید، بوی جگر کباب شده از آن به مشام می رسید).

و در «عمدة التحقيق» (6)، اثر عبیدی مالکی آمده است:

چون ابوبکر صدیق مُرد و عمر خلیفه شد به دنبال آثار صدیق می گشت و شبیه او انجام می داد، پس هر از چند گاهی پیش عایشه و أسماء می آمد و می گفت: وقتی صدیق به خانه می آمد هنگام شب چه عملی انجام می داد. به او گفته می شد: ما نماز و شب زنده داری زیادی در شب از او ندیدیم، فقط هنگام سحر بر می خاست و چمباتمه می زد و سرش را روی دوزانو می گذاشت، سپس سر را به طرف آسمان بلند می کرد

- 1-- نزهه المجالس، صفوری 2:182.
- 2-- نور الأبصار، شبلینجی: 54 [ص 113].
- 3-- الرياض النصیره 1:133 [168/1].
- 4-- [ما بین قلاب را از خود کتاب ریاض افزودیم].
- 5-- مرآه الجنان 1:68.
- 6-- عمدہ التحقیق: 135 [ص 230].

و نفس بلندی می کشید و می گفت: آخ! آنگاه دودی از دهانش بیرون می آمد. پس عمر گریه کرد و گفت: «کلّ شیء یقدر علیه عمر إلی الدخان» [هر کاری را عمر می تواند انجام دهد مگر دود را].

سپس عبیدی ادامه می دهد:

دلیل مطلب این است که شدت ترس از خدای متعال موجب آتش گرفتن قلبش شده بود، و کسی که نزدیک وی نشسته بود از او بوی جگر کباب شده به مشامش می رسید. و سبب آن، این بود که صدیق تحمّل اسرار نبوت که به او داده شده بود را نداشت. و در حدیثی آمده است: «أنا أعلمکم باللّه وأخوفکم منه» [من داناترین شما به خدا هستم، و از همه شما ترس بیشتری از خدا دارم].

پس معرفت تامّ، پرده از جلال و جمال معروف و شناخته شده (خداوند) برمی دارد، و هر دو (جلال و جمال الهی) امری، بسیار بزرگ هستند که طاقت ها در آن به سر می آید و هر کسی به آن دست نمی یابد، و اگر تثبیت و تقویت خداوند متعال نسبت به کسی که ثبات و قوت او را اراده کرده نباشد، کسی نمی تواند ذره ای از جلال و جمال اطلاع یابد، و ابوبکر صدیق طاقت هر دو طرف را پیدا کرده بود؛ زیرا روایت شده است: «ما صُبت فی صدري شیء إلاّ صبیته فی صدر أبی بکر» [چیزی در سینه من ریخته نشد مگر اینکه آن را در سینه ابوبکر ریختم]. و اگر جبرئیل آن را در سینه ابوبکر می ریخت طاقت نمی آورد چون از طرف هم جنس نبود، لکن چون در سینه پیامبر صلی الله علیه و آله که از جنس بشر بود ریخته شد پس در چشمه ای که مثل صدیق بود جاری شد، و با این واسطه طاقت حمل آن را پیدا کرد، ولی با این حال قلبش آتش می گرفت.

و حکیم ترمذی در «نوادیر الأصول» (1) از بکر بن عبداللّه مزنی نقل کرده است:

ابوبکر با نماز و روزه فراوان بر مردم برتری نیافت، بلکه برتری او به چیزی بود که در قلبش بود.

امینی می گوید: اگر حدیث جگر کباب شده درست باشد، باید در پیامبران و در رأس همه در سید المرسلین محمد صلی الله علیه و آله وجود داشته باشد؛ زیرا آنها نسبت به ابوبکر ترس بیشتری از خدا دارند، و خاتم پیامبران نسبت به دیگران ترس بیشتری از خدا دارد، و نیز باید این بوی جگر کباب شده در آنها بیشتر باشد و بیشتر منتشر شود؛ زیرا ترس، نتیجه هیبتی است که از درک عظمت و قهر و غلبه و بزرگی و عزّت، برای انسان پدید می آید، و آیه: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (2) [از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می ترسند]، بر همین مطلب دلالت دارد. و در حدیثی آمده است:

«أعلمکم باللّه أشدکم له خشية» (3) [داناترین شما به خدا کسی است که از او ترس بیشتری داشته باشد]. و به همین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «إني أعلمکم باللّه وأخشاکم لله» (4) [من داناترین شما به خدا هستم و ترس بیشتری از او دارم].

و به همین جهت می بینی نزدیکترین مردم به پادشاه، بیشتر از دیگران از او می ترسند؛ پس وزیر را می بینی که بیشتر از دیگران پادشاه را بزرگ می شمارد و از او می ترسد، و امر بر همین منوال است تا مثلاً به سرباز برسیم و سپس به افراد عادی برسیم.

و بیا اولیا و مقربان و کسانی که در ترس از خدا جدّیت دارند و در عبادت و بندگی فانی شده اند را ببینیم، که در پیشاپیش همه سید آنها مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار دارد که در تاریکی شدید همچون مار گزیده به خود می پیچد و [

1-- نوادر الأصول: 31 و 261 [88/1، اصل 21؛ و 98/2، اصل 220].

2-- فاطر: 28.

3-- تفسير ابن جزى 3:158.

4-- تفسير بيضاوى 2:302 [272/2].

مانند محزون گریه می کند و ناله سر می دهد و سخن می گوید به گونه ای که از نهایت ترس و خشیت بر می خیزد، و این در حالی است که او به تصریح پیامبر امین - چنانکه گذشت - قسمت کننده بهشت و جهنم است، و در هر شب چندین بار بیهوش می شد، ولی هیچ کس از او و از دیگر اولیا و مقربان بوی جگر کباب شده به مشامش نرسیده است. و اگر آنچه گمان کرده اند، همگانی باشد می بایست هوا از زمان آدم تا زمان خلیفه آکنده از بوی جگرهای کباب شده باشد، و دنیا با آن دودی که از جگرهای آتش گرفته بالا می آید تاریک و سیاه می شود.

آیا راوی این روایت تمسخرآمیز گمان کرده بر جگر کسی که می ترسد، آتشی نصب شده که زبانه می کشد، و از آن دود به وجود می آید؟! اگر این طور است پس چرا آنچه را در درون آدمی است نمی سوزاند و پختن آن منحصر به جگر است؟!

و آیا جگر، حالت کسانی که عذاب می شوند را دارد که هرگاه پوست هایشان کاملاً می سوزد به پوست های دیگری تبدیل می شود؟! و گرنه عادتاً جگر با این آتش همیشگی، باید از بین برود.

و اگر شگفت زده می شوی از انسانی در شگفت باش که پس از فانی شدن جگرش هنوز باقی است و زندگی می کند! و شاید اگر از راوی در این پرسش ها اصرار ورزی، به تو پاسخ دهد که این ها همگی از معجزات خلیفه است.

و گمان می کنم که سازنده این پندارها از کسانی باشد که تازه به علوم عربی روی آورده است؛ زیرا عرب خالص به خوبی می داند که در لغت عرب، کنایه و استعاره، فراوان به کار می رود؛ پس اگر بگویند: «آتش ترس، فلانی را سوزاند» منظورشان این نیست که آتشی که زبانه می کشد و از آن دود بر می خیزد، یا بوی کباب شدن جگر از آن به مشام می رسد، وجود دارد، بلکه منظورشان حزن و حسرت شدید و آتش گرفتن معنوی که شبیه آتش ظاهری است، می باشد.

و اما فلسفه این آتش سوزی در جگر خلیفه که عبیدی سرهم کرد، ادعاهایی توخالی است که غلو فراوان دارد.

و آن سخن خرافه ای که به روایت نسبت داد: «ما صبّ اللّٰه فی صدری شیئاً إلاّ وصببته فی صدری ابی بکر» علاوه بر اینکه علما بر جعلی بودن آن تصریح کرده اند(1)، برای طرف مقابل (خصم) إلزام آور نیست [چون مورد قبول طرف مقابل نیست]، و ادعای وی با آن ثابت نمی شود.

- 5 - بارز بودن خلیفه در اخلاق

اشاره

ما از خلق و خوی خلیفه بر چیزی که او را از این ناحیه رفعت دهد، اطلاع پیدا نکردیم مگر دو روایت یکی در صحیح بخاری در کتاب تفسیر از طریق ابن ابی ملیکه از عبداللّٰه بن زبیر که می گوید: چند سواره نظام از بنی تمیم بر پیامبر صلی الله علیه و آله گسیل شدند. ابوبکر گفت: قعقاع بن معبد را امیر آنها کن. و عمر گفت: اقرع بن حابس(2) را امیر آنها کن. پس ابوبکر گفت: تو هدفی جز مخالفت با من نداشتی و عمر گفت: هدف من مخالفت با تو نبود؛ پس به جدل پرداختند تا صدایشان بلند شد و آیه: (یا ایّها الذّٰین آمنوا لا تقدّموا بین یدّی اللّٰه و رسوله و اتّقوا اللّٰه إنّ اللّٰه سمیع علیم)(3)

-
- 1- - فیروز آبادی در خاتمه سفر السعاده [211/2] و عجلونی در کشف الخفاء 2:419، این روایت را از مشهورترین روایات جعلی و دروغ هایی که به بداهت عقل بطلان آن معلوم است، دانسته اند.
- 2- - أقرع بن حابس همان اعرابی است که پیامبر 9 او را در حال ادرار کردن در مسجد دید و حدیث آن را بخاری در صحیح خود [1834/4، ح 4566] نقل کرده است؛ ر. ک: ارشاد الساری 1:284 [520/1].
- 3- - حجرات: 1.

[ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید (و پیشی مگیرید)، و تقوای الهی بیشه کنید که خداوند شنوا و داناست] نازل شد.

امینی می گوید: آیا از این دو نفر تعجب نمی کنی که در طول مصاحبت با این پیامبر معظم صلی الله علیه و آله، تأثیر پذیری از اخلاق کریمانه او، آن دورا به مؤدب بودن در محضر بزرگان و ایستادن در پیشگاه آنها و به ویژه این بزرگوار که به نص قرآن حکیم، خُلق و خویش بزرگ است، نکشانده است، و نفهمیده اند که برای بزرگداشت مقام و مرتبه او باید در پیشگاه او آهسته سخن بگویند، و هیچ کس قبل از او سخن نگوید مگر اینکه این سخن جواب پرسشی باشد، یا ناشی از امثال و انجام امر آن حضرت باشد، یا خبر دادن از رخدادی مهم باشد، یا سؤال از حکمی باشد. لکن آن دو پیش از او سخن گفتند و آن سخن هیچ یک از این موارد چهارگانه نبود، بلکه جدل کردند و گفت و گو بین آن دو شدت گرفت و صدایشان بلند شد و نزدیک بود این دو فرد خیرخواه هلاک شوند و اعمالشان حبط شود که آیه کریمه نازل شد.

و روایت دوم را ابن عساکر (1) از مقدم نقل کرده است که می گوید: «استب عقیل بن ابی طالب و ابوبکر و کان ابوبکر سباً» [عقیل بن ابی طالب و ابوبکر به یکدیگر ناسزا گفتند، و ابوبکر فردی بسیار ناسزا گو بود]. و آن چنانکه در «الخصائص الکبری» (2) آمده از لفظ حدیث استفاده می شود که: «أنَّ السبَّابَ بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ وَعَقِيلِ بْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكَانَ ذَلِكَ فِي أُخْرِيَاتِ أَيَّامِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» [این ناسزا گویی بین ابوبکر و عقیل در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در آخرین روزهای حیات آن حضرت بود]. و شاهد بر اینکه ابوبکر فردی ناسزا گو بوده - و ناسزاگویی مسلمان فسق است (3) - دشنام «یابن اللخناء» [ای پسر زن بدبو] است به فردی که از قدر سؤال کرده بود و پیش از این گذشت (4).

و چون عمر به ابوبکر گفت انصار خواسته اند کسی را امیر آنها گردانی که سنش از اسامه بیشتر باشد پس ابوبکر ریشش را گرفت و گفت: «ثكلتك أمك و عدمتك یابن الخطاب، استعمله رسول الله صلی الله علیه و آله و تأمرنی أن أنزعه» (5) [مادرت به عزایت بنشیند و تو را از دست بدهد ای پسر خطاب! رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه را امیر کرد و تو به من امر می کنی او را برکنار کنم؟!].

و اگر خلیفه بردبارترین فرد قریش بود یا چیزی از خُلق و خوی بزرگ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را به ارث برده بود، پاره تن پاک آن حضرت در حال خشم و غضب بر ابوبکر از دنیا نمی رفت؛ خشمی که به دلیل غلظت و شدت وی در باز کردن در خانه آن حضرت بود و ابوبکر به هنگام مرگ خود آرزو می کرد ای کاش آن کار را نکرده بود و دستور نداده بود با کسانی که داخل آن خانه هستند بجنگند (6) و....

بخاری در باب وجوب خمس (7) از عایشه نقل می کند: «أنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا، مَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: لَا نُورَثُ، مَا تَرَكَنا صَدَقَهُ. فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ، فَلَمْ تَزَلْ مَهَاجِرْتُهُ حَتَّى تَوَفَّيْتُ» [فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت از ابوبکر خواست میراثش را و آنچه خدا به پیامبر داده و آن حضرت باقی گذاشته اند را تقسیم کند.

ابوبکر گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند: ما از خود ارث بجا نمی گذاریم. آنچه باقی می گذاریم صدقه است. پس فاطمه].

- 1-- تاریخ مدینه دمشق [582/9].
- 2-- الخصائص الكبرى [145/2].
- 3-- مسند أحمد 1:411 [679/1] ح 3893.
- 4-- در ص 638 از همین کتاب.
- 5-- التمهید، باقلانی: 193؛ تاریخ طبری 3:212 [226/3]، حوادث سال 11 هـ؛ تاریخ ابن عساکر 1:117 [50/2]؛ مختصر تاریخ دمشق [171/1].
- 6-- ر. ک: ص 600-601 از این کتاب.
- 7-- صحیح بخاری 5:5 [1126/3] ح 2926.

دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شد و از ابوبکر دوری گزید و پیوسته از او اعراض می کرد تا وفات نمود].

و نیز در غزوات، باب جنگ خیبر(1)، از عایشه نقل کرده است: «إِنَّ فَاطِمَةَ... إِلَى أَنْ قَالَتْ: فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَيَّ فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئاً، فَوَجَدْتُ فَاطِمَةَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فِي ذَلِكَ، فَهَجَرْتَهُ فَلَمْ تَكَلِّمْهُ حَتَّى تَوَفَّيْتُ، وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تَوَفَّيْتُ دَفَنَهَا زَوْجَهَا عَلِيَّ لَيْلًا وَلَمْ يُوْذَنْ بِهَا أَبُو بَكْرٍ، وَصَلَّى عَلَيْهَا» [همانا فاطمه... تا آنجا که می گوید: پس ابوبکر از اینکه چیزی به فاطمه بدهد خودداری کرد. پس فاطمه به خاطر این، بر ابوبکر غضبناک شد و از او اعراض کرد و با او سخن نگفت تا وفات نمود. و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و چون وفات نمود همسرش علی او را در شب دفن نمود و به ابوبکر خبر نداد و خود بر او نماز گذارد].

ولأَيِّ الْأُمُورِ تُدْفَنُ لَيْلًا بَضْعُهُ الْمِصْطَفَى وَيُعْفَى ثَرَاهَا؟!

[و به چه دلیل پاره تن مصطفی در شب دفن می شود و قبر او محو و مخفی شد؟!].

غضب آن حضرت به حدی می رسد که وصیت می کند در شب دفن شود و هیچ کس بر او وارد نشود و ابوبکر بر او نماز نخواند؛ پس شبانه دفن شد و ابوبکر از آن اطلاع نیافت، و علی بر او نماز گذارد، و آن حضرت با اسماء بنت عمیس او را غسل دادند(2).

و بنا بر نقل «السیره الحلبیه»(3)، واقدی گفته است: «ثَبِتْ عِنْدَنَا أَنَّ عَلِيًّا - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - دَفَنَهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا لَيْلًا وَصَلَّى عَلَيْهَا وَمَعَهُ الْعَبَّاسُ وَالْفَضْلُ وَلَمْ يُعْلَمُوا بِهَا أَحَدًا» [برای ما ثابت شده است که علی کرم الله وجهه حضرت فاطمه را شبانه دفن کرد و بر او نماز گذارد و عباس و فضل همراه او بودند و به هیچ کس خبر ندادند].

و این حجر در «إصابة»(4) و زرقانی در «شرح المواهب»(5) نوشته اند: «واقدی از طریق شعبی روایت کرده است: ابوبکر بر فاطمه نماز گزارد؛ ولی سند این روایت ضعیف و مقطوع است. و برخی از کسانی که روایات آنها مقبول نیست از مالک از جعفر بن محمد از پدرش مانند این روایت را نقل کرده اند. و دارقطنی و ابن عدی آن را ضعیف شمرده اند(6). و بخاری از عایشه روایت کرده است: چون فاطمه وفات کرد همسرش علی او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر خبر نداد و خود بر او نماز گزارد».

امینی می گوید: حدیث مالک از جعفر بن محمد - امام صادق علیه السلام - از پدرشان از جدشان این است: «تَوَفَّيْتُ فَاطِمَةَ لَيْلًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَعَمْرٌ وَجَمَاعَةٌ كَثِيرَةٌ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَلِيِّ: تَقَدَّمَ فَصَلِّ. قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا تَقَدَّمْتُ وَأَنْتَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ، فَتَقَدَّمَ أَبُو بَكْرٍ فَصَلَّى أَرْبَعًا» [فاطمه در شب وفات کرد پس ابوبکر و عمر و جمعیّت زیادی گرد آمدند، ابوبکر به علی گفت: جلو برو و نماز بخوان. فرمود: نه به خدا سوگند من جلو نمی روم در حالی تو خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی. پس ابوبکر جلو رفت و با چهار تکبیر نماز خواند]. این حدیث را عبدالله بن محمد قدامی مصیصی جعل کرده است، و ذهبی در «میزان الاعتدال»(7) این حدیث را از مصیبت های وی شمرده است.

و به خاطر همین غضب، اجازه نداد که عایشه دختر ابوبکر بر او وارد شود تا چه رسد به خود ابوبکر، آنگاه که عایشه آمد تا].

ص: 662

1- صحیح بخاری 6:196 [1549/4] ح 3998؛ صحیح مسلم 2:72 [29/4] ح 52؛ مسند أحمد 1:6 و 9 [13/1] ح 26؛ ص 18، ح 56].

- 2- - طبقات ابن سعد 29:8-30؛ مستدرک حاکم 3:163[3/178، ح 4764 و 4769]؛ مقتل خوارزمی 1:83.
- 3- - السیره الحلبیه 3:390[3/361].
- 4- - الإصابه 4:379.
- 5- - شرح المواهب 3:207.
- 6- - الكامل فی ضعفاء الرجال [4/258، شماره 1092].
- 7- - میزان الاعتدال 2:70[2/488، شماره 4544].

وارد شود ولی اَسْمَاء مانع او شد و گفت: داخل نشو. عایشه به پدرش شکایت کرد و گفت: این زن خثعمی [از قبیله خثعم] بین ما و دختر رسول خدا مانع می شود. پس ابوبکر بر درب خانه ایستاد و گفت: ای اَسْمَاء! چه چیز تورا بر آن داشته که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را از داخل شدن بر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله منع می کنی، و برای او هودج عروس و حجله درست کنی؟! گفت: او خود به من فرمان داده که کسی بر او وارد نشود، و به من دستور داد آن را برایش درست کنم (وکسی وارد نشود) (1).

معذرت خواهی خلیفه از صدیقه طاهره:

همه این روایاتی که آوردیم و برخی دیگر که نیاوردیم، سخن کسانی را که بدون دلیل و بی توجه سخن می گویند و این روایت را از شعبی نقل می کنند، تکذیب می کند. از وی نقل کرده اند: «جاء أبو بکر إلى فاطمه وقد اشتد مرضها فاستأذن عليها فقال لها علي: هذا أبو بکر علی الباب يستأذن فإن شئت أن تأذني له؟ قالت: أوداك أحب إليك؟ قال: نعم؛ فدخل فاعتذر إليها وكلمها فرضيت عنه» [ابوبکر هنگامی که مریضی فاطمه شدت گرفته بود اذن ورود خواست. پس علی به فاطمه گفت: ابوبکر پشت در ایستاده و اذن ورود می خواهد، اگر می خواهی به او اذن بده. گفت: آیا اذن دادن من را دوست داری؟ گفت: بله. پس ابوبکر داخل شد و معذرت خواهی نمود و با او سخن گفت و آن حضرت از او راضی شد].

و از اوزاعی نقل شده است: «بلغني أنّ فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله غضبت علی أبي بکر فخرج أبو بکر حتى قام علی بابها فی یوم حارّ، ثم قال: لا- أبرح مکانی حتى ترضی عنی بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فدخل علیها علی فأقسم علیها لترضی، فرضیت» (2) [به من خبر رسیده که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ابوبکر غضب کرد، پس ابوبکر در روز گرمی از خانه خارج شد و پشت در خانه آن حضرت ایستاد و گفت: از اینجا نمی روم تا دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از من راضی شود. پس علی بر فاطمه وارد شد و او را قسم داد تا راضی شود و او هم راضی شد].

این روایت چه ارزشی در برابر آن روایات صحیح دارد، روایتی که اثری از آن در هیچ یک از اصول حدیث و مسندهای حفاظ نیست، و فقط به اوزاعی که متوفای (157) است رسیده، و شعبی که متوفای (104 یا 107 یا 109 یا 110) است آن را به صورت مرسل نقل کرده است، و نمی دانیم چه کسی آن را به وی رسانده، و چه کسی آن را روایت کرده، و چه کسی آن را به این دو وحی کرده است؟!

بله، روایتی که ابن قتیبه نقل کرده با روایات صحاح همخوانی دارد: وی نقل کرده است: «إنّ عمر قال لأبي بکر رضی الله عنهما: انطلق بنا إلى فاطمه؛ فإنّا قد أغضبناها؛ فانطلقا جميعاً فاستأذنا علی فاطمه فلم تأذن لهما فأتيا علیاً فكلّما، فأدخلهما علیها، فلما قعدا عندها حوّلت وجهها إلى الحائط، فسلمّا علیها، فلم تردّ علیهما السلام. فتكلّم أبو بکر فقال: یا حبیبه رسول الله! واللّه إنّ قرابه رسول الله أحبّ إلیّ من قرابتی، وإنّک لأحبّ إلیّ من عائشه ابنتی، ولوددتُ یوم مات أبو بکر أنّی متّ ولا أبقى بعده، أفترانی أعرّفک وأعرف فضلك و شرفک وأمنعک حقّک ومیراثک من رسول الله؟ إلا أنّی سمعتُ أباک رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: لا تُورث، ما ترکنا فهو صدقه. فقالت: «أرأیتکما إن حدّثتکما حدیثاً عن رسول الله صلی الله علیه و آله تعرفانه وتعلان به؟». فقالا: نعم. فقالت: «نشدتکما الله ألم تسمعا رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: رضا فاطمه من رضای، وسخط فاطمه من سخطی، فمن أحبّ فاطمه ابنتی فقد أحبّنی، ومن أرضی فاطمه فقد أرضانی، ومن أسخط فاطمه فقد أسخطنی؟!». قالوا: نعم، سمعناه من رسول الله صلی الله علیه و آله. قالت: «فإنی أشهد الله

- 1- - ر. ك: الاستيعاب 2:772 [القسم الرابع / 1897-1898، شماره 4057]؛ أسد الغابه 5:524 [226/7، شماره 7175]؛ تاريخ الخميس 1:313 [277/1]؛ كنز العمال 7:114 [686/13، ح 37756]؛ أعلام النساء 3:1221 [131/4].
- 2- - الرياض النضرة 2:120 [152/1]؛ تاريخ ابن كثير 5:289 [310/5، حوادث سال 11 هـ].

وملائكته أنكمما أسخطتماني وما أرضيتماني، ولئن لقيتُ النبي لأشكونكما إليه». فقال أبو بكر: أنا عائدٌ بالله تعالى من سخطه وسخطك يا فاطمه! ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهق، وهي تقول: «والله لأدعون عليك في كلِّ صلاة أصلها»، ثم خرج باكياً فاجتمع الناس إليه، فقال لهم: بيئتُ كلُّ رجلٍ [منكم] (1) معانقاً حليلته مسروراً بأهله وتركتموني وما أنا فيه، لا حاجة لي في بيعتكم، أقبلوني بيعتي» (2) [عمر به ابوبكر گفت: بیا با هم پیش فاطمه برویم؛ زیرا ما او را غضبناک کرده ایم. پس به راه افتادند و از فاطمه اذن ورود خواستند، ولی او اجازه نداد. پیش علی رفتند و با او سخن گفتند و او آنها را به داخل خانه آورد و چون نزد فاطمه نشستند او صورتش را به دیوار برگرداند، و آن دو سلام کردند، ولی او جواب سلام نداد. پس ابوبکر گفت:

ای محبوب رسول خدا! به خدا سوگند خویشاوندی رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من دوست داشتنی تر از خویشاوندی خودم می باشد، و من تو را از عایشه دخترم بیشتر دوست دارم، و دوست داشتم روزی که پدرت وفات کرد من هم می مردم تا بعد از او باقی نمانم، آیا گمان می کنی من با اینکه تو را می شناسم و فضل و شرف تو را می دانم، تو را از حق و میراث از رسول خدا منع کردم؟ لکن از پدرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: ما ارث بجا نمی گذاریم و هر چه باقی بگذاریم صدقه است. و فاطمه فرمود: به من خبر دهید: اگر حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بگویم آیا آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدید که فرمود: «رضایت فاطمه از رضایت من است، و غضب فاطمه از غضب من است، پس هر که دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده، و هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده است». گفتند: بله، ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را شنیدیم. فرمود: من خدا و ملائکه را شاهد می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا راضی نکردید و اگر پیامبر را ملاقات کنم شکایت شما را نزد او می برم. ابوبکر گفت: من از خشم او و خشم تو ای فاطمه به خدای متعال پناه می برم. سپس ابوبکر به شدت گریه کرد و نزدیک بود جانش در آید و فاطمه می گفت: سوگند به خدا پس از هر نمازی که می خوانم تو را نفرین می کنم. سپس ابوبکر در حالی که گریه می کرد خارج شد. مردم گرد او آمدند و او به آنها گفت: هر مردی از شما در حالی که دست در گردن همسرش انداخته و با اهل و عیالش مسرور است شب را به صبح می رساند و مرا با آنچه در آن گرفتار شده ام واگذاشته اید من احتیاجی به بیعت شما ندارم بیعت مرا پس بگیرید].

نگاهی به کلامی دردناک:

ما نمی توانیم در دفاع از خلیفه کلامی مانند آنچه ابن کثیر در تاریخش گفته است را بگویم؛ وی می نویسد (3):

«أن فاطمه حصل لها - وهي امرأة من البشر ليست بواجبه العصمه - عتب و تغضب، ولم تكلم الصديق حتى ماتت» [برای فاطمه - و او زنی از جنس بشر است و معصوم نیست - عتاب و غضبی حاصل شد و با صدیق سخن نگفت تا اینکه وفات کرد].

و نوشته است (4):

«وهي امرأة من بنات آدم تأسف كما يأسفون، وليست بواجبه العصمه، مع وجود نص رسول الله صلی الله علیه و آله ومخالفة أبي بكر الصديق رضي الله عنهما» [و او زنی از دختران آدم است و مانند آنها خشمگین می شود، و با توجه به تصریح

- 1- - [مابین قلاب را از منبع اصلی افزودیم].
- 2- - الإمامه والسیاسه 14:1 [20/1]؛ أعلام النساء 214:3 [123/4-124].
- 3- - البدایه والنهایه 249:5 [270/5]، 310 حوادث سال 11 هـ].
- 4- - همان: 289.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (بر ارث نبردن کسی از وی) و مخالفت ابوبکر صدیق (با ارث بردن فاطمه) عصمت وی واجب نیست!].

چگونه می توانیم در برابر آیه تظہیر در کتاب خدا که درباره آن حضرت و پدر و شوهر و دو فرزندش نازل شده این گونه از حد گذشته، زیاده روی کرده و گزافه گویی نماییم؟! چگونه می توانیم این گونه سخن بگوییم در حالی که سخن پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله در پیش روی ما است: «فاطمه بضعه منی فمن أغضبها أغضبني» [فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است]؟!]

و در لفظی دیگر آمده است: «فاطمه بضعه منی یؤذینی ما آذاها، ویغضبني ما أغضبها» [فاطمه پاره تن من است هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه بضعه منی یقبضني ما یقبضها، ویبسطني ما یبسطها» [فاطمه پاره تن من است هر که او را ناراحت کند مرا ناراحت کرده، و هر که او را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه بضعه منی یؤذینی ما آذاها، وینصبني ما أنصبها»؛ و در «تاج العروس» (1) آمده است: «أی یتعینی ما أتعبها» [فاطمه پاره تن من است هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که او را رنجور سازد مرا رنجور ساخته است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه بضعه منی یریبني ما رابها، ویؤذینی ما آذاها» [فاطمه پاره تن من است هر کس به او کمک کند و از او دستگیری نماید به من کمک کرده و مرا دستگیری کرده و هر کس کار او را سروسامان دهد کار مرا سروسامان داده است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه بضعه منی یسعفني ما یسعفها»؛ و در «تاج العروس» (2) این گونه معنا کرده است: «أی ینالني ما ینالها، ویلم بی ما یلم بها» [فاطمه پاره تن من است، هر کس به او کمک کند و از او دستگیری نماید به من کمک کرده و مرا دست گیری کرده است، و هر کس کار او را سر و سامان دهد کار مرا سر و سامان داده است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه شجنه منی بیسطني ما یبسطها، ویقبضني ما یقبضها» [فاطمه شاخه و شعبه ای از من است، هر که او را به وجد آورد مرا به وجد آورده و هر که او را ناراحت کند مرا ناراحت کرده است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه مضغه منی فمن آذاها فقد آذانی» [فاطمه پاره تن من است هر کس او را آزرده کند مرا آزرده است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه مضغه منی یقبضني ما یقبضها، ویبسطني ما یبسطها» [فاطمه پاره تن من است هر کس او را ناراحت کند مرا ناراحت کرده و هر که او را خوشحال کند مرا خوشحال کرده است].

و در لفظی دیگر: «فاطمه مضغه منی یسرني ما یسرها» [فاطمه پاره تن من است هر که او را مسرور کند مرا مسرور کرده است].

این روایات را با اختلاف لفظی که دارند، صاحبان صحاح شش گانه و گروه دیگری از بزرگان حدیث در کتاب های سنن و مسانید و معاجم نقل کرده اند. مرحوم علامه در کتاب الغدیر (3) (59) نفر از راویان این روایات را نام می برد؛ برخی از آنها از این قرارند:

1 - ابن ابی ملیکه، متوفای (117)؛ آن گونه که در روایت بخاری و مسلم و ابن ماجه و ابو داود و احمد و حاکم است (4).

2 - عمرو بن دینار مکی، متوفای (125 یا 126)؛ چنانکه در صحیح بخاری و مسلم است (5).

ص: 665

1- - تاج العروس [485/1]. 2- تاج العروس 3:139.6 - [ر. ک: الغدير 311/7-318].

-2

-3

4- - صحیح بخاری [1374/3، ح 3556]؛ صحیح مسلم [53/5-54، ح 93 و 94، کتاب فضائل الصحابه]؛ سنن ابن ماجه [643/1-

644، ح 1998]؛ سنن أبي داود [226/2، ح 2071]؛ مسند أحمد [430/5، ح 18447]؛ مستدرک حاکم [173/3، ح 4751].

5- - صحیح بخاری [1374/3، ح 3556]؛ صحیح مسلم [54/5، ح 94، کتاب فضائل الصحابه].

3 - پیشوای حنابله احمد، متوفای (241)، در «مسند» خود(1).

4 - حافظ بخاری ابوعبدالله، متوفای (256)، در «صحیح» خود در مناقب(2).

5 - حافظ ابوعبدالله ابن ماجه، متوفای (272)، در «سنن» خود(3).

6 - حافظ ابوداود سجستانی، متوفای (275)، در «سنن» خود(4).

7 - حافظ ابوعبدالرحمن نسائی، متوفای (303)، در «خصائص» خود(5).

8 - ابوالقاسم سهیلی، متوفای (581)، در «الروض الأئف»(6).

وی نوشته است:

ابولبابه رفاعه بن منذر، هنگام توبه اش خود را بست، و هنگامی که پذیرش توبه او نازل شد فاطمه خواست او را باز کند، رفاعه گفت: قسم خورده ام کسی مرا باز نکند مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس پیامبر فرمودند: «إِنَّ فَاطِمَةَ مَضْغَةٌ مِنِّي» [فاطمه پاره تن من است]؛ پس خداوند بر پیامبر و فاطمه درود فرستاده است؛ و این حدیث دلالت می کند بر اینکه هر کس به فاطمه ناسزا گوید کافر است و هر کس بر او درود فرستد بر پدرش صلی الله علیه و آله درود فرستاده است.

9 - ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای (586)، در «شرح نهج البلاغه»(7).

10 - حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای (911)، در «الجامع الصغیر» و «الکبیر»(8).

11 - زین الدین مناوی، متوفای (1031 یا 1035)، در «کنوزالدقائق»(9). وی در «شرح الجامع الصغیر»(10) نوشته است:

سهیلی با این روایت استدلال کرده که هر کس به فاطمه ناسزا گوید کافر است؛ زیرا با این کار او را به خشم آورده است. و نیز گفته است: «إِنَّهَا [فاطمه] أَفْضَلُ مِنَ الشَّيْخِينَ» [فاطمه از ابوبکر و عمر افضل است]. و شریف سمهودی گفته است: و روشن است که اولاد فاطمه پاره تن او هستند، و به واسطه او پاره تن پیامبر می شوند، و به همین خاطر چون اُم الفضل در خواب دید قطعه ای از تن آن حضرت در اتاق او گذاشته شد، پیامبر صلی الله علیه و آله تعبیر کردند که فاطمه فرزندی به دنیا می آورد که در اتاق او گذاشته می شود، پس فاطمه حسن را به دنیا آورد و در اتاق او قرار داده شد؛ پس هر که از ذریه آن حضرت اکنون مشاهده می شود قطعه ای از آن قطعه است، هر چند واسطه ها زیاد باشند. و هر که در این مطلب بیندیشد از درون قلبش انگیزه ای برای بزرگداشت آنها و دوری از بغض آنها - بر هر حالی که باشند - می جوشد.

ابن حجر گفته است: از این خبر استفاده می شود: اذیت کردن کسی که مصطفی صلی الله علیه و آله با اذیت کردن او اذیت می شود، حرام است؛ پس به شهادت این خبر هر کس در حق فاطمه کاری کند که او اذیت شود، 1.

- 1-- مسند أحمد 4:323 و 328 [423/5، ح 18428؛ وص 430، ح 18447].
- 2-- صحيح بخارى [1374/3، ح 3556].
- 3-- سنن ابن ماجه 1:216 [643/1]، ح 1998.
- 4-- سنن أبى داود 1:324 [226/2]، ح 2071.
- 5-- السنن الكبرى [147/5، ح 8518-8522]؛ كتاب الخصائص: 35.
- 6-- الروض الأئف 2:196 [430/2].
- 7-- شرح نهج البلاغه 2:458 [193/9]، خطبة 156.
- 8-- جامع الأحاديث [258/5]، ح 14724 و 14725.
- 9-- كنوز الدقائق: 96 [24/2].
- 10-- شرح الجامع الصغير 4:421.

پیامبر صلی الله علیه و آله با این کار اذیت می شود، و هیچ چیزی بزرگتر از اذیت کردن فاطمه از جهت فرزندانش نیست؛ از این رو افراد زیادی را سراغ داریم که فرزندان او را اذیت کرده اند و زود در این دنیا عقوبت شده اند و عذاب آخرت شدیدتر است.

حال چگونه می توانیم سخن ابن کثیر را بگوییم در حالی که گوش ها از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله پر است که فرمود: «فاطمه قلبی و روحی الّتی بین جنبی فمن آذاها فقد آذانی»⁽¹⁾ [فاطمه قلب من و روح من که بین دو پهلوی من است، می باشد و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است].

و سخن حضرت: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لَغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا» [همانا خدا از خشم فاطمه به خشم می آید و از رضایت او راضی می شود]. یا سخن حضرت به فاطمه: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لَغَضَبِكِ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ»⁽²⁾ [همانا خدا با غضب تو غضبناک می شود و با رضایت تو راضی می شود].

آن گونه که قسطلانی و حمزوی در شرح بخاری نوشته اند: این روایات مطلق است و همه چیزهایی که موجب رضایت و غضب صدیقه می شود - حتی چیزهای مباح - را در بر می گیرد و او در این ها مانند پدر بزرگوارش است؛ و این کاشف از این است که آن حضرت خرسند نمی شود مگر به چیزی که خرسندی خدای سبحان در آن است و غضب نمی کند مگر بر چیزی که خدا بر آن غضب می کند. حتی اگر آن حضرت از امر مباحی راضی یا خشمگین شدند جهتی شرعی پیدا می شود که آن امر مباح را در امور راجح [مستحب و واجب] یا در مرجوحات [مکروه و حرام] قرار می دهد؛ پس در رضایت و غضب آن حضرت هیچ جهت نفسانی یا رنگ شهوانی وجود ندارد و این معنای عصمتی است که فرد پر مدعا - ابن کثیر - آن را نفی می کند پس از اینکه خود را به کوری و کوری زده تا دلالت آیه تطهیر که درباره فاطمه و پدر و شوهر و فرزندانش نازل شده را نفهمد:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)⁽³⁾

[خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد].³.

ص: 667

1- - ر. ک: ص 252 از این کتاب.

2- - ر. ک: المعجم الكبير [108/1، ح 182]؛ المستدرک علی الصحيحین 3:154 [167/3، ح 4730] وی این حدیث را صحیح دانسته است؛ تذکره الخواص: 175 [ص 310]؛ کنز العمال 7:111 [674/13، ح 37725] و...

3- - أحزاب: 33.

اشاره

این بود بحثهایی اجمالی که خُلق و خو، و ملکات با ارزش خلیفه را برای ما به تصویر کشید، و ما در این فرصت اندک به همین مقدار بسنده می کنیم، اگر چه ما را به عمق مطلب نمی رساند، ولی برای مطلع کردن پژوهشگر از قدر و اندازه خلیفه کافی است، و معیاری است که به وسیله آن دشمن او از کسی که درباره او غلو می کند، و کسی که درباره او به اعتدال سخن می گوید از کسی که درباره او ظلم می کند شناخته می شود، و به وسیله آن زیاده گویی در ستایش وی از گزافه گویی در ستایش او جدا می شود؛ و فعلاً قصد داریم مقدار کمی از فضایل ابوبکر که اهل سنت بافته اند و در آنها غلو زیادی است که بر هیچ کس پوشیده نمی ماند، را برشماریم، سپس به موارد دیگری که درباره غیر او آمده است اشاره کنیم تا کسانی که در فضایل غلو می کنند شناخته شوند.

1 - توسل به ریش ابوبکر

اشاره

یافعی در «روض الریاحین»⁽¹⁾ از ابوبکر صدیق نقل کرده است:

روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی کور داخل شد و سلام کرد و ما جواب دادیم و او را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله نشانیدیم. آن مرد گفت: چه کسی به خاطر دوستی با پیامبر صلی الله علیه و آله حاجت مرا برآورده می کند؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای پیر مرد حاجت تو چیست؟ گفت: من اهل و عیالی دارم ولی چیزی که قوت روزانه قرار دهیم، ندارم و می خواهم کسی در راه دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی به ما بدهد تا قوت خود قرار دهیم. پس ابوبکر برخاست رضی الله عنه و گفت: بله من در راه دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی به تو می دهم که زندگی ات را به پا دارد. سپس گفت: آیا حاجت دیگری داری؟ گفت: بله من دختری دارم و می خواهم کسی در راه دوستی محمد صلی الله علیه و آله در زمان حیات تو با او ازدواج کند. ابوبکر گفت: من در راه دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات تو با او ازدواج می کنم. آیا حاجت دیگر داری؟ گفت: بله می خواهم در راه دوستی محمد صلی الله علیه و آله دستم را در میان ریش ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه قرار دهم. پس ابوبکر برخاست و ریشش را در دست مرد کور قرار داد و گفت: در راه دوستی محمد صلی الله علیه و آله ریشم را بگیر. پس مرد کور ریش ابوبکر صدیق را گرفت و گفت: پروردگارا به حرمت ریش سفید ابوبکر از تو می خواهم بینایی را به من برگردانی. پس همان وقت بینایی اش را خدا به او برگرداند، و جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمد خداوند سلام و تحیت و اکرام می فرستد، و می گوید: سوگند به عزت و جلالم اگر هر فرد کوری مرا به ریش سفید ابوبکر صدیق قسم دهد، بینایی اش را برمی گردانم، و هیچ کوری را روی زمین باقی نمی گذارم، و این همه به خاطر برکت و علو شأن و مقام تو نزد پروردگارت است.

امینی می گوید: همانا چشمها کور نیستند، بلکه قلبهایی که در سینه هاست کورند. حقیقتاً قلب این فرد کور پیش از چشمش نابینا شده، و نفهمیده است که سوگند به محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر از سوگند به ریش ابوبکر است، و این محاسن از لحاظ قداست و شرف و قرب به خدای سبحان مقدم است، و آن حضرت صلی الله علیه و آله مسن تر از ابوبکر است و

1- - چاپ شده در مصر در چاپخانه سعیدیّه در حاشیة «العرائس» اثر ثعلبی، و روایت در ص 443 است. قسطلانی در مواهب [28/2] از او نقل می کند.

محاسن سفید بیشتری دارند، و این مرد اگر می خواهد خداوند را سوگندی دهد که به واسطه آن حاجتش را برآورد چقدر دیدگانش از دیدن این محاسن شریف ناتوان بوده است؟! و شاید در ریش ابوبکر به دنبال هدفی بوده که ما آن را نمی دانیم!

وانگهی، چرا افراد کور اهل سنت نسبت به این ریش سفید بی توجهند؟! و چقدر از وحیی که درباره آن نازل شده غافلند؟! که خدا را به آن قسم دهند و کوری آنها برطرف شود. و چرا حافظان و بزرگان حدیث نشر این روایت را تا قرن هشتم، زمان یافعی به تأخیر انداختند. آیا بر افراد کور امت، چنین حاجت روا کن بزرگی را بخل ورزیدند در حالی که در آن وحی دروغین آمده بود: «قسم به عزّت و جلالم اگر هر کوری مرا به آن قسم دهد...»؟! یا اینکه صدور این حدیث را پس از زمان خود یافتند از این رو آن را ذکر نکردند؟! یا در این روایت به خاطر مقدم شدن ریش ابوبکر بر محاسن رسول خدا صلی الله علیه و آله غلوّ زیادی دیدند، از این رو از نقل آن شانه خالی کردند؟! یا در آن مسخره کردن خدا و وحی و امین وحی و پیامبر او را دیدند و از آن چشم پوشیده و روی گرداندند؟!!

و اهل سنت پیرامون ریش ابوبکر روایاتی دارند:

1 - روایتی که پیش از این گذشت(1): «کان إذا اشتاق إلى الجنة قبل شبيه أبي بكر» [هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله مشتاق بهشت می شد ریش ابوبکر را می بوسید].

و گفتیم همان طور که فیروز آبادی و عجلونی گفته اند(2) این روایت از مشهورترین روایات جعلی است و از دروغهایی است که به بداهت عقل بطلان آن معلوم است.

2 - روایتی که عجلونی در «كشف الخفاء»(3) ذکر کرده است: «لإبراهيم الخليل وأبي بكر الصديق شبيه في الجنة» [ابراهیم خلیل و ابوبکر صدیق ریش سفیدی در بهشت دارند].

سپس در «المقاصد»(4) به نقل از استادش ابن حجر می نویسد:

این روایت که می گوید: خلیل و صدیق در بهشت ریشی دارند صحیح نیست، و من آن را در هیچ یک از کتابهای مشهور حدیث و نیز در نوشته جات متفرقه ندیده ام!

سپس می نویسد:

و بر فرض که این روایت از پیامبر صادر شده باشد به نظر من حکمتی دارد: اما حکمت آن درباره خلیل این است که او برای مسلمین به منزله پدر است، و او آنها را مسلمان نامید، و آنها امر شده اند از دین او تبعیت کنند. و اما حکمت آن درباره صدیق این است که او مانند پدر دوم برای مسلمانان است؛ زیرا او بود که در اسلام آوردن را به روی آنها باز کرد.

امینی می گوید: امت مسلمان پدری تزیلی و روحانی دارند که از خلیل علیه السلام به پدر بودن شایسته تر است و او پیامبر اقدس محمد صلی الله علیه و آله است. چنانکه از آن حضرت روایت شده است: «إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ كَالْوَالِدِ، أَوْ مِثْلُ الْوَالِدِ»(5) [همانا من برای شما مانند پدر هستم]. و حیات حقیقی امت به همین ابوت است و اوست که آنها را به تعالیم حیات بخش دعوت می کند، و بودن

- 1-- ص 471 از این کتاب.
- 2-- كشف الخفاء [419/2، خاتمه].
- 3-- همان 1:233.
- 4-- المقاصد الحسنه [ص 144، ح 228].
- 5-- تفسير خازن 3:314 [299/3]؛ تفسير نسفي در حاشيه خازن 3:314 [112/3].

همیشگی، و عزّت دائمی امت از اوست؛ پس آن حضرت از پدر خلیل خود و همراهش ابوبکر، سزاوارتر است که محاسنش در بهشت باشد.

و شگفتی فراوان از این است که وی ابوبکر را پدر دوم امت شمرده است، به این دلیل که در اسلام آوردن را برای امت باز کرد، در حالی که آن کسی که با دعوت کریمانه خود، برهانهای راستین، معجزه های معلوم، وحی های مقدّس، خُلق و خوی پسندیده، و جنگهای شدید، درب اسلام را برای ورود امتها در آن کاملاً گشود، رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. پس او شایسته تر است که محاسنی در بهشت داشته باشد. وانگهی، امت هرگز دری که خلیفه برای ورود به اسلام گشوده باشد را نمی شناسد، و هیچ کس نمی داند وی چه موقع آن را باز کرد؟! و کجا و برای چه باز کرد؟! و آن کدام در بود؟!

بله، بر همه امت پوشیده نیست که او دری را به روی امت بست و او را از بهترین مسلمان، و علم و رشد و هدایت او محروم ساخت و او بنا بر نصّ متواتر، باب شهر علم پیامبر، مولا امیر المؤمنین علیه السلام است، و او دری است که از آنجا به سوی خدا می روند و اولیا متوجّه آن درب هستند.

و اگر امامت از او گرفته نمی شد علومش منتشر می شد، و آثارش شکوفا می گشت، و سخنان حکمت آمیزش به همگان می رسید، و به احکامش عمل می شد و مردم در ناز و نعمت فرو می رفتند، گروهی از آنها میانه رو، و گروه زیادی از آنها بد عمل می کنند، لکن آن حضرت علیه السلام از حقّ خود منع شد پس بندگان جاهل شدند و در شهرها قحطی شد و بارانهای بهاری خشک شد، و به خاطر اعمال مردم در خشکی و دریا فساد ظاهر گشت، و «إلی الله المشتکی» [به خدا شکایت می کنیم].

و اگر منظور عجلونی از فتح باب، کشور گشایی هایی است که در ایام خلیفه انجام شد، باید گفت خلیفه دوم شایسته تر است که ریشش در بهشت باشد؛ زیرا عمده کشور گشایی ها در ایام خلافت او بود.

بله، اگر کسی شایستگی این را داشته باشد که پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به منزله پدر دوم امت باشد او مولا امیر المؤمنین علیه السلام است که دعوت پیامبر به وسیله او کامل گردید و پیروزی در جنگها به دست او انجام می شد، و او نفس قدسی پیامبر و بنابه تصریح پیامبر خلیفه اوست؛ و از این رو از طریق انس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «حقّ علیّ علی هذه الأمه کحقّ الوالد علی الولد» [حقّ علی بر این امت مانند حقّ پدر بر پسر است]. و از طریق عمّار و ابو ایوب انصاری نقل شده است: «حقّ علیّ علی کلّ مسلم حقّ الوالد علی ولده»⁽¹⁾ [حقّ علی بر هر مسلمانی همان حقّ پدر بر فرزندش است].

- 2 - کرامت دفن ابوبکر

ابن عساکر در تاریخ خود نوشته است⁽²⁾: «روایت شده که ابوبکر چون زمان مرگش فرا رسید به اطرفیان گفت: وقتی من مُردم و از غسل و کفن فارغ شدید جنازه را تا نزدیک درب خانه ای که در آن قبر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارد حمل کنید و آنجا بایستید و بگویید: سلام بر تو ای رسول خدا! ابوبکر اجازه دخول می خواهد؛ پس اگر اجازه داد و درب که با قفلی بسته شده باز شد، مرا داخل کنید و دفن کنید، و اگر درب باز نشد مرا به بقیع ببرید و در آنجا دفن کنید. پس چون این کار را

- 1- - الرياض النضرة 2:172 [117/3] به نقل از حاکمی؛ کنوز الدقائق: 64 [119/1] به نقل از دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب 132/2، ح 2674]؛ مناقب خوارزمی: 224 و 254 [309-310، ح 306؛ ص 320 و 327]؛ فرائد السمطين، شيخ الإسلام حموينی [296/1-297، ح 234 و 235]؛ نزهة المجالس 2:212.
- 2- - تاريخ مدينة دمشق [436/30، شماره 3398؛ مختصر تاريخ دمشق 13/125].

کردند قفل افتاد و درب باز شد و هاتقی از قبر ندا داد: «أدخلوا الحبيب إلى الحبيب؛ فإنَّ الحبيب إلى الحبيب مشتاق» [حبيب را بر حبيب داخل کنید؛ زیرا حبيب مشتاق دیدار حبيب است].

و رازی در «تفسیر» (1) خود، و حلبی در «السیره النبویه» این روایت را ذکر کرده اند.

امینی می گوید: راویان این روایت خواسته اند عمل گروهی را که خلیفه را در اطاق پیامبر صلی الله علیه و آله - آن جایگاه پاک - دفن کردند، تصحیح کنند پس از اینکه این مشکل، آنها را ناتوان کرد و از جواب آن عاجز شدند؛ زیرا آن حجره شریف یا در ملک حضرت صلی الله علیه و آله باقی ماند - و همین صحیح و حق است - و یا صدقه شد و امر آن موکول به نظر همه مسلمانان است.

اگر در ملک حضرت باقی مانده، پس در دفن خلیفه رضایت فرزندان تنها وارث پیامبر، یعنی امام حسن و امام حسین و خواهران این دو، شرط است و هیچ یک از آنها اجازه ندادند.

و اگر صدقه است، پس خلیفه اول یا کسی که پس از او خلیفه می شود باید از جامعه اسلامی اجازه بگیرد و هیچ کدام، این کار را نکردند؛ از این رو دفن خلیفه در آن مکان بیرون از شریعت است.

و اگر گفته شود: به خاطر حقی که دخترش داشت در آنجا دفن شد.

[می گوئیم]: دخترش چه حقی در آنجا دارد بعد از اینکه پدرش این روایت را نقل کرده است: «ما پیامبران از خود ارث بجا نمی گذاریم، آنچه از ما باقی می ماند صدقه است»؟!]

علاوه بر اینکه پیش از این گفتیم (2): همسران پیامبر مانند زنان در عده هستند که فقط می توانند در حجره هایشان سکونت داشته باشند، ولی نمی توانند آثار ملکیت را بر آن بار کنند [و مثلاً آن را بفروشند یا ببخشند و...].

و نیز گفتیم: بر فرض که همسران پیامبر ارث ببرند، و بر فرض که از زمین ارث ببرند، عایشه یک هفتاد و دوم از حجره اش را به ارث می برد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که نه زن داشت از دنیا رفت [و سهم ارث زن در صورتی که میت فرزند داشته باشد یک هشتم است و یک هشتم از یک نهم مساوی است با یک هفتاد و دوم] و هر چه این حجره بزرگ باشد یک هفتاد و دوم آن به اندازه جسد یک انسان نمی شود.

افزون بر این، حق عایشه نسبت به حجره، مشاع است و نمی تواند بدون اذن دیگر زنانی که در ارث بردن با او شریک هستند تصرف کند.

اهل سنت برای رهایی از این مشکلات این روایت را ساخته اند که مشکلی بر مشکلات آنها افزوده است؛ و آن اینکه: آیا خلیفه این سخن را چون از پیامبر شنیده بود گفت، یا علم غیب داشت؟

اگر مدعی علم غیب او باشی می گویم: گمان نمی کنم کسی این مطلب را ادعا کند پس از اینکه کاملاً به فضایی که برای او گفته اند احاطه پیدا کردیم، و پس از اینکه ما اندازه علمش را در مشهودات بیان کردیم؛ پس او کجا و علم غیب کجا؟!]

و اگر از زبان پیامبر شنیده، پس چرا به صورت تردید بیان کرد و گفت: اگر قفل افتاد و در باز شد در حجره دفن کنید، و اگر این چنین نشد به بقیع ببرید. این تردید بی معناست؛ زیرا آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله به آن خبر می دهد حتماً رخ می دهد.

بله، احتمال دارد پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را به خود ابوبکر نگفته باشد، بلکه کسی از آن حضرت نقل کرده که خلیفه به وی اطمینان ندارد و لذا این سخن را با تردید گفت، یا اینکه روایت صحیح نیست؛ و به همین جهت در کتب صحاح و ب.

ص: 671

1- - التفسیر الکبیر 5:378 [87/21]؛ السیره الحلبیة 3:394 [365/3].

2- - نگاه کن: ص 541-542 از این کتاب.

مسائید تا زمان حافظ ابن عساکر نیامده است. و اگر فرض کنیم این روایت صحیح است، کرامت بزرگی را می‌رساند که در حضور صحابه و انبوه جمعیت مهاجرین و انصار در روزی که خلیفه را تا قبرش تشییع کردند رخ داد، و در این حالت باید این واقعه و ندایی که از قبر شریف شنیده شد تا ابد دهان به دهان بچرخد، و آن روز بر چشمها پرده، و در گوشها پنبه نبود، و زبانها لال نبودند. لکن جای بسی تأسف است که هیچ کس کلمه‌ای در این باره نگفته است؛ و این نیست مگر بدین جهت که این کرامت روی نداد، قفل نیفتاد، در باز نشد، و ندایی شنیده نشد. و «حییب را بر حییب داخل کنید زیرا حییب مشتاق حییب است»، کلام مسخره‌ای است که از غلو در فضایل ناشی می‌شود و از روح تصوّف در جاعل روایت خبر می‌دهد.

و این روایت را تنها ابن عساکر (1) از طریق ابو طاهر موسی بن محمد بن عطاء مقدسی از عبد الجلیل مدنی از حبه عنری نقل کرده، و نوشته است: «این حدیث ناشناخته بوده و معنایش درست نیست، و ابو طاهر فردی بسیار دروغگو بوده، و عبد الجلیل مجهول است». و در لسان المیزان آمده است (2): «این خبر باطل و دروغ است».

- 3 - ابوبکر پیرمردی معروف و پیامبر جوانی ناشناخته است!

از انس بن مالک نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مدینه آمد، و ابوبکر پیرمردی بود معروف و پیامبر صلی الله علیه و آله جوانی بود ناشناس؛ پس مردی به ابوبکر برخورد و گفت: ای ابوبکر این کیست که در پیشاپیش توست؟ گفت: «یهدینی السبیل» [او مرا به راه هدایت می‌کند]، و آن مرد گمان کرد او راه مدینه را به ابوبکر نشان می‌دهد در حالی که منظور ابوبکر هدایت کردن به راه خیر بود.

و در روایتی آمده است: ابوبکر در پشت پیامبر صلی الله علیه و آله بر شتر سوار بود و راه مدینه را بهتر می‌دانست؛ پس مردی که او را می‌شناخت، وی را دید و گفت: ای ابوبکر! این جوانی که جلوی توست کیست؟ و در روایت احمد آمده است:

می‌گفتند: ای ابوبکر این جوانی که جلوی تو است کیست؟ گفت: «هذا یهدینی السبیل» [او راه را به من نشان می‌دهد].

و در روایتی آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در پشت ابوبکر بر شتر سوار بود... (3).

امینی می‌گوید: چقدر زمانه پیامبر اسلام را پایین آورده تا جایی که گفته می‌شود: او جوانی ناشناس و غیر معروف بوده است. گویا وی جوان ناشناسی است و پیرمردی که آوازه و نام نیکویش در میان مردم پخش شده او را به عنوان راهنما در مسیرش برداشته، گاه پشت سر او بر شتر می‌نشیند، و گاه او را جلوی خود راه می‌اندازد، و هر گاه از او سؤال شود می‌گوید: این شخص مرا به راه هدایت می‌کند و او راه را از من بهتر می‌داند. گویا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن کسی نبود که در هر موسم حج، خود را بر قبایل عرضه می‌کرد و همگی آنها چه کسانی که ایمان می‌آوردند و چه کسانی که ایمان نمی‌آوردند او را می‌شناختند، به ویژه انصار که از مدینه می‌آمدند و در میان آنها بزرگان اوس و خزرج بودند، کسانی که بار اول در عقبه اولی بیعت کردند، و در بار دوم در عقبه ثانیه هفتاد و سه مرد و دوزن با او بیعت کردند.

و گویا مدینه خانه بنی نجّار که اقوام مادری پیامبر اقدس بوده اند، نیست.

و گویا آن حضرت صلی الله علیه و آله مدینه را پایتخت امارت و حکومت خود، و محلّ تجمّع برای دفاع از نهضتش قرار نداده بود؛

1-- تاريخ مدينة دمشق [756/5-757؛ مختصر تاريخ دمشق 125/13].

2-- لسان الميزان 3:391 [477/3، شماره 4918].

3-- صحيح بخارى 6:53، باب هجره النبى [1421/3، ح 3694]؛ سيره ابن هشام 2:109 [2/137]؛ مسند أحمد 3:287 [205/4، ح 13649].

و مردان و خاصان از اهل خود و مهاجرین را به آنجا نفرستاده بود.

و کئی ابوبکر پیرمرد بوده و پیامبر جوان، در حالی که آن حضرت صلی الله علیه و آله دو سال و چند ماه از او بزرگتر بوده است.

4 - ابوبکر از پیامبر مسن تر است!

از یزید بن اَصَم نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت: من بزرگترم یا تو؟ گفت: «بل أنت أكبر منی وأکرم و خیر منی، وأنا أسنّ منک» [بلکه شما بزرگتر و گرامی تر و بهتر از من هستی و من مسن تر از شما هستم] (1).

امینی می گوید: آیا از این دروغی که کرامت شمرده شده تعجب نمی کنی؟! کئی روایت یزید بن اَصَم از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است در حالی که آن حضرت را درک نکرده است؛ این مرد در سال (101 یا 103 یا 104) و در سنّ هفتاد و سه سالگی مرده است، پس ولادت او پس از گذشت مدّتی طولانی از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله است.

وانگهی، کئی ابوبکر مسن تر از پیامبر بوده است، آن حضرت صلی الله علیه و آله در عام الفیل به دنیا آمدند و ابوبکر سه سال پس از عام الفیل به دنیا آمد. و سعید بن مسیب نوشته است: ابوبکر با خلافتش به سنّ رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و مانند پیامبر در سنّ شصت و سه سالگی از دنیا رفت.

ابن قتیبه در «المعارف» (2) نوشته است:

تاریخ نگاران اتفاق نظر دارند که ابوبکر شصت و سه سال عمر کرده است؛ بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقدار دو سال خلافت ابوبکر از او بزرگتر بوده اند.

و در صحیح ترمذی (3) آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در سنّ شصت و پنج سالگی وفات کرده است (4).

5 - اسلام ابوبکر پیش از ولادت علی

از شبابه از فرات بن سائب نقل شده است: به میمون بن مهران گفتم: آیا ابوبکر صدیق زودتر به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد یا علی بن ابی طالب؟ گفت: سوگند به خدا همانا ابوبکر در زمان بحیرای راهب به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، و بین آن حضرت و خدیجه رفت و آمد کرد تا خدیجه را به ازدواج آن حضرت درآورد، و همه اینها پیش از ولادت علی بن ابی طالب بود.

و امام نووی نوشته است: «ابوبکر زودتر از همه مردم اسلام آورد، او در سنّ بیست سالگی و گفته شده پانزده سالگی اسلام آورد» (5).

امینی می گوید: بیا به این روایتهای مرسل نگاه کنیم که آیا اثری از راستی دارند؟!

اما سند روایت ابن مهران:

1 - شبابه بن سوار (6) ابو عمرو مدائنی: از روایت ابو علی مدائنی به دست می آید: وی دشمن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله

- 1-- تاریخ مدینه دمشق [25/30، شماره 3398]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 72 [ص 99].
- 2-- المعارف: 75 [ص 172].
- 3-- سنن ترمذی 2:288 [5/564، ح 3650 و 3651].
- 4-- و نیز نگاه کن: سیره ابن هشام 1:205؛ تاریخ الأمم والملوک 2:125؛ و 4:47 [2/155؛ 3/216، حوادث سال 13 هـ].
- 5-- ر. ک: البدايه والنهائيه 9:319 [9/348، حوادث سال 13 هـ]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی [ص 32].
- 6-- در میزان الاعتدال: «سواد» ضبط شده است [2/260، شماره 3653؛ و در چاپی که نزد ماست «سوار» ضبط شده است].

بود، و کسی او را نفرین کرد و گفت: خداوندا! اگر شبابه دشمن اهل بیت پیامبرت می باشد همین الآن او را فلج کن، و او همان روز فلج شد و مُرد(1).

2 - فرات بن سائب جزری: بخاری نوشته است: «حدیث او مقبول نیست». و نسائی نوشته است: «حدیث او متروک است»(2).

3 - میمون بن مهران: عجلی نوشته است: او کینه علی را در دل داشت؛ چنانچه در تهذیب ابن حجر است(3)؛ پس او و حدیثش چه ارزشی دارند وقتی با علی امیر المؤمنین علیه السلام دشمن است.

وانگهی، میمون در حدیثش دو مطلب آورده است: اسلام ابوبکر در زمان بحیرا، و رفت و آمد وی برای ازدواج پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با خدیجه.

اما رفت و آمد میان پیامبر صلی الله علیه و آله و خدیجه را هیچ فرد آگاهی خبر نداده است. و ممکن نیست واسطه در به هم رسیدن مرد بزرگی چون محمد و زنی از خانواده مجد و سیادت و ریاست چون خدیجه، جوانی کم سن و سال و بیست و سه ساله باشد، در حالی که آن مرد عموهای شریف و بزرگی چون عباس و حمزه و ابوطالب دارد که در میان آنها و در خانه آنها زندگی کرده است، و چنانکه خواهد آمد عمویش ابوطالب او را بسیار دوست می داشت و فرزندان خود را به اندازه او دوست نمی داشت، و همیشه در کنار او می خوابید، و هر گاه از خانه خارج می شد با او خارج می شد(4)، و همو بود که با خدیجه سخن گفت تا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را وکیل خود در تجارت نمود(5).

و آنچه در کتب سیره و تاریخ درباره این ازدواج آمده این است که خدیجه کسی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و به خاطر قرابت و امانت و خوش اخلاقی و راستگویی آن حضرت، مایل بود با آن حضرت ازدواج کند، و خود را بر آن حضرت صلی الله علیه و آله عرضه کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عموها بازگو کردند و عموی او حمزه به همراه او آمد - و در روایت ابن اثیر آمده است: حمزه و ابوطالب و دیگر عموهای آن حضرت آمدند - تا بر خویلد بن اُسد، یا بر عمرو بن اُسد عموی خدیجه وارد شدند و از او خواستگاری کردند و آن حضرت صلی الله علیه و آله با او ازدواج کردند، و ابوطالب خطبه ازدواج را خواند(6).

پس پندار باطل ابن مهران از کجای این تاریخ صحیح متواتر بیرون آمده است!؟

و اما اسلام ابوبکر قبل از ولادت علی امیر المؤمنین و در زمان بحیرای راهب، از روایتی که ابن منده(7) از طریق عبدالغنی بن سعید ثقفی از ابن عباس نقل کرده، گرفته شده است.

این روایت را تعدادی از حافظان ضعیف دانسته اند؛ ذهبی در میزان الاعتدال نوشته است(8): «ابن یونس، عبدالغنی را ضعیف دانسته است». و ابن حجر در کتاب «لسان»(9) خود به ضعف وی اقرار کرده است. و در «إصابة» نوشته است(10): «از کسانی است که در نقل روایت ضعیف است و حدیثش مقبول نیست»(7).

ص: 674

1- - میزان الاعتدال 1:440؛ تهذیب التهذیب 4:302[264/4].

2- - میزان الاعتدال 2:325[341/3]؛ لسان المیزان 4:430[503/4]، شماره [6522].

3-- تهذيب التهذيب 10:391[349/10].

4-- تفصيل اين مطلب در بحث پيرامون ابوطالب عليه السلام خواهد آمد.

5-- آن گونه كه در الامتاع، مقریزی: 8 آمده است.

6-- ر. ك: الطبقات الكبرى 1:113[131/1]؛ تاريخ الأمم والملوك 2:127[281/2]؛ الكامل في التاريخ، ابن اثير 2:15[471/1].

7-- ابو عبدالله محمد بن اسحاق اصفهانی حافظ رحال، متوفای 355.

8-- ميزان الاعتدال 2:243[642/2]، شماره 5051.

9-- لسان الميزان 4:45[53/4]، شماره 5236.

10-- الإصابه 1:177.

و اگر ابوبکر نخستین کسی است که اسلام آورد پس تا انتهای سال هفتم از بعثت کجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آن فرموده اند: «لقد صلّت الملائكة علیّ وعلی علیّ سبع سنین؛ لأنّنا کنا نصلّی ولبس معنا أحد یصلّی غیرنا»⁽¹⁾ [همانا ملائکه بر من و علی هفت سال درود فرستادند؛ زیرا ما نماز می خواندیم و کسی با ما نبود که نماز بخواند].

و در اینکه امیر المؤمنین نخستین مسلمان بوده احادیث صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله و از مولا امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که ما پیش از این یاد آور شدیم⁽²⁾، و گفتیم که بیش از شصت روایت از صحابه و تابعان در باره اینکه علی اول کسی از مردم بود که اسلام آورد و اول مردی بود که نماز خواند و ایمان آورد، وجود دارد.

و روایت صحیح طبری ذکر شد که: ابوبکر پس از اینکه بیش از پنجاه مرد اسلام آوردند، اسلام آورد، و اگر ابوبکر اولین مسلمان بود و قبل از ولادت علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده است پس او کجا بود روزی که عباس به عبدالله بن مسعود گفت: «ما علی وجه الأرض أحد یعبد الله بهذا الدین إلا هؤلاء الثلاثة: محمّد وعلیّ و خدیجه» [بر روی زمین کسی که خدا را به این دین عبادت کند نیست مگر این سه نفر: محمّد و علی و خدیجه]⁽³⁾؟!]

6 - ابوبکر مسن ترین اصحاب پیامبر بوده است!

ابن سعد⁽⁴⁾ و بزار با سندی حسن، از انس نقل کرده اند: «مسن ترین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر صدیق و سهیل ابن عمرو بن بیضاء بودند».

امینی می گوید: ما بر این باور بودیم که غلو ممکن است در خلق و خو و ملکاتی که با حواس ظاهری درک نمی شوند - مانند علم و تقوا - واقع شود، و اما هیچ منطقی غلو (از حدّ گذشتن) در امور مشهود، را جایز نمی شمرد؛ زیرا در این امور، دروغ غلو کننده زود آشکار می شود، و دروغگو فوراً رسوا می شود، ولی وقتی به این گونه سخنان رسیدیم، دیدیم برخی با اطمینان و جرأت و به ضرس قاطع می گویند: ابوبکر مسن ترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، در حالی که در کتابهایی که درباره صحابه نگاشته شده گروه زیادی را می یابد که سن آنها بسیار بیشتر از ابوبکر بوده است؛ که برخی از آنها را نام می بریم:

1 - آمد بن ابد حضر می؛ وی هاشم بن عبد مناف و أمیه بن عبد شمس را درک کرده است و گفته می شود: در زمان معاویه سیصد سال داشته است⁽⁵⁾.

2 - حسان بن ثابت أنصاری؛ وی شصت سال در زمان جاهلیت، و شصت سال در زمان اسلام زندگی کرد⁽⁶⁾.

3 - حمزه بن عبد المطلب عموی پیامبر اعظم؛ وی دو یا چهار سال پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمده است⁽⁷⁾.

4 - سلمان ابو عبدالله فارسی؛ وی در سال (32 یا 33 یا 36) از دنیا رفته است. ابو الشیخ از عباس بن یزید نقل کرده است: اهل علم می گویند: سلمان سیصد و پنجاه سال عمر کرده است، و اما در دویست و پنجاه سال شگی ندارند⁽⁸⁾.

5 - ابو سفیان قرشی أموی؛ وی دوازده سال و چند ماه از ابوبکر مسن تر بوده است⁽⁹⁾.

- 1-- ر. ک: ص 330 از این کتاب.
- 2-- درص 324-331.
- 3-- تاریخ مدینه دمشق 1:318 [266/3]؛ مختصر تاریخ دمشق 2/68.
- 4-- الطبقات الكبرى [202/3]؛ و نگاه کن: تاریخ الخلفاء، سیوطی: 73 [ص 100].
- 5-- الإصابه 1:63.
- 6-- همان 1:326.
- 7-- همان 1:353.
- 8-- همان 2:62.
- 9-- همان 2:179.

6 - عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر اعظم؛ وی دو یا سه سال پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمده است (1).

7 - نوفل بن حرث بن عبدالمطلب هاشمی پسر عموی پیامبر طاهر؛ وی مسن ترین کسی بود که از بنی هاشم اسلام آورد و حتی از دو عمویش حمزه و عباس مسن تر بود (2).

و پیش از همه اینها ابو قحافه، پدر خلیفه قرار دارد که قطعاً مسن تر از خلیفه است، البته اگر معجزه ها او را از پسرش کوچکتر نکند همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله را کم سن تر از ابوبکر کرد و او را در برابر ابوبکر جوانی ناشناس و غیر معروف قرار داد، و ابوبکر را مسن تر از او نمود!

در شرح حال این افراد و دیگران، به این کتابها مراجعه کن: المعارف، ابن قتیبه؛ معجم الشعراء، مرزبانی؛ الاستیعاب، ابو عمر؛ أسد الغابه، ابن اثیر؛ تاریخ ابن کثیر؛ الإصابه، ابن حجر؛ مرآة الجنان، یافعی؛ شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی.

اینها گروهی از صحابه صدر اول اسلام بودند که سن آنها از ابوبکر بیشتر بود و ما به اسامی آنها دست یافتیم.

و بر فرض که از اینها چشم پوشی کنیم آیا جا ندارد که از اهل سنت بپرسیم بزرگسالی چه فضیلتی دارد؟! آیا در میان آنها و گروهها کسانی نبودند که زیاد عمر کردند و به کهنسالی رسیدند، و در میان آنها کسانی بودند به فضایل آراسته، و کسانی هم از فضایل پیراسته. و اگر یکی از آنها مورد ستایش قرار گیرد، به خاطر مکارم اخلاقی اوست نه به خاطر طول عمرش؟!!

و هر چه عمر خلیفه طولانی باشد همانا بیشتر آن در جاهلیت سپری شده است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که خلیفه سی و هشت سال داشت مبعوث شد، و گفتیم آن حضرت صلی الله علیه و آله هفت سال نماز خواند و کسی جز علی امیر المؤمنین با او نماز نخواند؛ پس ابوبکر در هنگام اسلام آوردن چهل و پنج سال داشته و در سن شصت و سه سالگی مرده است؛ و از این رو هیجده سال از عمر خود را در اسلام سپری کرده است و در این مدت است که امکان دارد به منقبت یا فضیلتی آراسته گردد، و آیا آراسته شد یا نه؟!!

و در پایان، گمان می کنم اهل سنت هدف قابل توجهی در بزرگسالی و با اهمیت جلوه دادن آن ندارند، غیر از اینکه سنگ زیر بنای خلافت راشده را چیزهایی قرار دادند؛ از جمله اینکه: ابوبکر بر امیر المؤمنین مقدم شد؛ زیرا او پیرمردی بود که سن و سال، او را پخته کرده بود و هیچ کس را نکشته بود تا مورد بغض و عداوت واقع شود؛ و بر همین اساس گاه او را مسن تر از پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده اند که صحت و سقم آن را دانستی، و گاه او را پیرمردی معروف و سرشناس و پیامبر را جوانی ناشناس قرار داده اند و ما تو را بر حقیقت این مطلب آگاه ساختیم، و گاه او را مسن ترین صحابه قرار داده اند تا این نقض را - که در میان صحابه پیرمردانی بودند که از امام امیر المؤمنین علیه السلام مسن تر بودند و در میان آنها رؤسای قبایل و بزرگان قرار داشتند [پس چرا فقط ابوبکر مقدم شد] - به طور کامل باطل کنند. ولی نمی دانستند آینده ای که پرده از حقایق برمی دارد پژوهشگران را از مردانی مطلع می سازد که آنها از خلیفه مسن تر، دارای علم فراوانتر، پخته تر، و شریف تر هستند، و زودتر اسلام آورده اند.

7 - سگی از طایفه جن که مأمور بود

از انس بن مالک نقل شده است: «ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستیم بودیم که مردی از اصحاب وارد شد و از دو ساقش

--1 - الإصابه 2:271.

--2 - همان 3:577.

خون می آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: موضوع چیست؟! گفت: ای رسول خدا! من از کنار سگ ماده [نزدیک خانه] فلان منافق، عبور کردم که مرا گاز گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین. و او کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشست، و چون ساعتی گذشت مردی دیگر آمد که مثل مرد اول از دو ساقش خون می آمد، پیامبر فرمود: موضوع چیست؟! او هم همان سخن را گفت. پس پیامبر برخاست و به اصحاب فرمود: بیایید برویم و این سگ را بکشیم. همگی برخاستند و هر کدام شمشیرش را برداشت و چون به آن سگ رسیدند و خواستند او را بکشند سگ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و با زبان فصیح گفت: ای رسول خدا! مرا نکش که من به خدا و رسولش ایمان دارم. رسول خدا فرمود: چرا این دو مرد را گاز گرفتی؟ گفت: ای رسول خدا! من سگی از طایفه جن هستم و مأموریت دارم هر کسی را که به ابوبکر و عمر دشنام دهد، گاز بگیرم. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود: آیا آنچه این سگ گفت را شنیدید؟ گفتند: بله ای رسول خدا! همانا ما به سوی خدای عزوجل توبه کردیم(1).

امینی می گوید: چقدر مقام این سگ بلند است و چقدر شجاع است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با او مجهز شده و اصحاب را در حالی که شمشیرها را از نیام برکشیده اند برای او بسیج می کند! آیا سگی ماده بود یا شیری که به دیگران حمله می کرد؟! یا شیری شجاع بود؟! یا حیوان شجاعی بود که هر چیزی را از سر راه خود برداشته و از بین می برد؟! گمان می کنم آن دو نفر در میان صحابه بسیار ترسو بوده اند؛ زیرا انسانهای شجاع از شیرها نمی ترسند تا چه رسد به سگها. و این سگ کجا بود تا در زمان پیامبر و پس از آن، کسانی غیر از آن دو مرد را که به ابوبکر ناسزا می گویند، گاز بگیرد؟! پس گاز گرفتی از او دیده نشد و صدایی شنیده نشد.

و نگارنده «عمده التحقيق» برای تحلیل و پاسخ این پرسش، خود را آماده کند، البته این اشکالات پس از چشم پوشی از سند بی ارزش آن است.

وانگهی، چه چیزی زبانهای صحابه ای را که در آن روزی که خداوند زبان آن سگ فصیح را باز کرد، حاضر بودند، از منتشر کردن این فضیلت بلند و مهم، لال کرد در حالی که برای نقل این گونه وقایع انگیزه های فراوانی وجود دارد؟! و چرا حافظان، بزرگان حدیث و تاریخ نگاران از نقل آن غافل شده اند؟ و پژوهشگر، این واقعه را در کتابهای مسند و صحاح و کتابهایی که درباره فضیلتها و سیره ها و نشانه ها و دلایل نبوت نوشته شده، نمی یابد. تا اینکه عیبی آل صدیق (از خاندان ابوبکر) پس از زمانی طولانی به این خبر بشارت می دهد و این دروغ را به انس بن مالک نسبت می دهد.

آیا غلو در فضایل این گونه است؟... شاید این گونه باشد.

آری خداوند سگهای شکاری و شیرهای درنده ای دارد که با دعای پیامبر اعظم یا یکی از اولاد صادق وی بر دشمنانش مسلط می کند.

از جمله: سگی که خداوند با دعای پیامبر اقدس بر لهب بن ابولهب مسلط نمود(2).

و از جمله: سگی که با دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله سر عتبه را گرفت(3) [و او را کشت].

حلبی در «السیره النبویه» می نویسد(4):

و مانند این، برای جعفر صادق روی داد؛ به آن حضرت گفته شد: فلانی در کوفه، شما اهل بیت را با شعر.

-
- 1-- عمده التحقيق، عبيدى مالكي: 105 [ص 182].
 - 2-- نگاه كن: الخصائص الكبرى 1:147 [244/1]؛ دلائل النبوه، بيهقي [338/2].
 - 3-- دلائل النبوه [339/2].
 - 4-- السيره الحليّه 1:310 [291/1].

هجو کرده و دشنام می دهد. به آن شخص فرمود: «آیا چیزی از سخنان او را می دانی؟» گفت: آری.

فرمود: بخوان. گفت:

صلبنا لکم زیداً علی جذعِ نخلهٍ ولم أرَ مهدياً علی الجذعِ یصلبُ

وقستم بعثمان علیاً سفاهةً وعثمانٌ خیرٌ من علیٍّ وأطیبُ

[ما برای شما زید را بر شاخه درخت خرما به صلیب کشیدیم، و من ندیده ام مهدی (هدایت شده ای از این امت) بر شاخه ای به صلیب کشیده شود. از روی کم خردی علی را با عثمان مقایسه کردید، در حالی که عثمان برتر و پاکیزه تر از علی است].

پس جعفر دستها را بلند کرد و فرمود: «اللهم إن کان کاذباً فسلط علیه کلباً من کلابک» [خدایا اگر دروغ می گوید، کلبی از کلاب را بر او مسلط کن]؛ پس آن مرد از خانه خارج شد و شیری او را درید. و به شیر، «کلب» گفته می شود؛ زیرا مانند سگ، هنگام بول پایش را بالا می برد.

امینی می گوید: شاعری که توسط شیر دریده شد، حکیم اعور یکی از شعرائی است که به بنی امیه در دمشق پیوست، و رخ دادن این ماجرا درباره وی، مورد اتفاق است؛ فقط در «معجم الأدباء» (1) آمده است: عبدالله بن جعفر آن شاعر را نفرین کرد، و گمان می کنم صحیح، ابو عبدالله جعفر است که تحریف شده و به صورت عبدالله بن جعفر در آمده است.

8 - منزلت ابوبکر نزد خداوند

از ابن عباس نقل شده است: ابوبکر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در غار بود که به شدت تشنه شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جلوی غار برو و بنوش. ابوبکر می گوید: جلوی غار رفتم و آبی نوشیدم که شیرین تر از عسل و سفیدتر از شیر و خوشبوتر از مشک بود، سپس به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم. فرمود: نوشیدی؟ گفتم: آری. فرمود: ای ابوبکر! آیا تو را بشارتی بدهم؟ گفتم: آری ای رسول خدا! فرمود: خداوند تبارک و تعالی به فرشته عهده دار نهرهای بهشت فرمان داد که نهری از بهشت فردوس را جلوی غار جاری سازد تا ابوبکر از آن بنوشد. گفتم: ای رسول خدا! من نزد خدا این قدر منزلت دارم؟! پیامبر فرمود: آری، و بیشتر از این داری، سوگند به کسی که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد کسی که بغض تو را داشته باشد به بهشت داخل نمی شود هر چند عمل هفتاد پیامبر را دارا باشد (2).

امینی می گوید: چگونه این روایت صحیح است در حالی که حافظان حدیث و تاریخ و سیره نویسان از آن اعراض کرده اند؟! با اینکه خبری بزرگ و کرامتی مهم در آن نهفته است و در جلوی چشم آنها بوده است و آنها به جمع کردن دلیلهای نبوت و معجزات رسالت اهتمام داشته اند، ولی در هیچ اصل روایی نقل نشده، و در هیچ کتاب سیره ای ذکر نشده است، تنها سیوطی آن را در «خصائص» (3) ذکر کرده و نوشته است: «ابن عساکر (4) آن را با سندی ضعیف و بی ارزش نقل کرده است».

و چرا فقط ابن عباس این واقعه را نقل کرده در حالی که وی در شعب ابوطالب و کمی پیش از هجرت به مدینه، به دنیا آمده، و در روزی که پیامبر در غار ثور بوده وی یک یا دو ساله بوده و او این واقعه را به کسی هم اسناد نداده است و در غار هم کسی جز پیامبر صلی الله علیه و

آله و ابوبکر نبوده است؟ و آیا از این دو نفر در جایی این واقعه نقل شده است؟! و چرا

ص: 678

1- - معجم الأدياء [249/10].

2- - الرياض النضرة 1:71 [96/1].

3- - الخصائص الكبرى 1:187 [307/1].

4- - تاریخ مدینه دمشق [150/30].

هیچ یک از صحابه این واقعه را نقل نکرده است؟! آیا شایسته است حکیم یا حافظی در شمردن فضایل، روایتی مانند این روایت ضعیف را همچون روایت مُسَلَّم نقل کند؟

آری، اهل سنت به خاطر محبت ابوبکر و عمر روایاتی شبیه داستانهای تخیلی دارند که دست غلو، آنها را در فضایل آن دو بافته است؛ برخی از آنها عبارتند از:

1 - از عبدالله بن عمر به سند مرفوع نقل شده است: «لَمَّا وَلِدَ أَبُو بَكْرٍ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيَّ جَنَّةَ عَدْنِ فَقَالَ: وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا أَدْخُلُكَ إِلَّا مِنْ أَحَبِّ هَذَا الْمَوْلُودِ» [چون ابوبکر در آن شب متولد شد، خداوند به بهشت عدن(1) (و آن وسط بهشت است) نظر کرد و گفت: به عزت و جلالم سوگند که وارد تو نمی کنم مگر کسی که این مولود را دوست داشته باشد].

این روایت از ساخته های احمد بن عصمه نیشابوری است، چنانکه گذشت(2).

2 - به سند مرفوع از ابوهریره نقل شده است: «إِنَّ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا ثَمَانِينَ أَلْفَ مَلِكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّهِ لِمَنْ أَحَبَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ، وَفِي السَّمَاءِ الثَّانِيَةِ ثَمَانُونَ أَلْفَ مَلِكٍ يَلْعَنُونَ مَنْ أَبْغَضَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ» [در آسمان دنیا هشتاد هزار فرشته هستند و برای کسانی که ابوبکر و عمر را دوست دارند استغفار می کنند، و در آسمان دوم هشتاد هزار فرشته هستند و کسانی که بغض ابوبکر و عمر را دارند لعنت می کنند]. گذشت که(3) این روایت از بافته های ابو سعید حسن بن علی بصری است.

3 - از جابر به سند مرفوع نقل شده است: «لَا يَبْغِضُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَجِبُّهُمَا مَنَافِقٌ» [هیچ مؤمنی با ابوبکر و عمر دشمنی نمی کند و هیچ منافقی آن دو را دوست ندارد]. این روایت از دروغهای معلی طحان است(4).

4 - از ابوهریره به سند مرفوع نقل شده: «هَذَا جَبْرِئِيلُ يَخْبِرُنِي عَنِ اللَّهِ: مَا أَحَبَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ، وَلَا أَبْغَضَهُمَا إِلَّا مَنَافِقٌ شَقِيٌّ»(5) [این جبرئیل است و از طرف خدا به من خبر می دهد: فقط مؤمن با تقوا ابوبکر و عمر را دوست دارد، و فقط منافق بدبخت با آن دو دشمن است]. این روایت از بافته های ابراهیم انصاری است(6).

9 - اشباح پنجگانه از فرزندان آدم

از انس بن مالک نقل شده است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «جبرئیل به من خبر داد چون خداوند آدم را آفرید و روح را در جسدش دمید به من دستور داد سببی از بهشت بردارم و عصاره آن را در گلویش بریزم. پس عصاره آن را در دهانش ریختم و خداوند تو را ای محمد! از قطره اول آفرید، و ابوبکر را از قطره دوم، و عمر را از قطره سوم، و عثمان را از قطره چهارم، و علی را از قطره پنجم آفرید؛ پس آدم گفت: اینها که گرامیشان داشتی کیستند؟ خداوند تعالی فرمود: اینها پنج نفر از اولاد تو هستند. و فرمود اینها: از همه مخلوقاتم نزد من گرامی تر هستند. و چون آدم پروردگارش را

ص: 679

1- [در برخی روایات، «جنه عدن» چنین معنا شده است: «هی فی وسط الجنان»؛ ر. ک: تفسیر نور الثقلین، حویزی 499/2. و در تفسیر فوات کوفی/ 211 در معنای جنه عدن آمده است: «وهی قصر من لؤلؤه واحده لیس فیها صرع و لاوصل، لو اجتمع اهل الاسلام کلها فی ذلک القصر لهم فیه سعه، لها ألف ألف باب، وفی کل باب مصرعین، من زبرجد و یاقوت، عرضها اثنی عشر میلاً، لایدخلها

إِلَّا نَبِيٍّ أَوْ صِدِّيقٍ أَوْ شَهِيدٍ أَوْ مَتَحَابٍ فِي اللَّهِ أَوْ ضَعِيفٍ (ضعيف؛ صنف) مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، تِلْكَ مَنَازِلُهُمْ وَهِيَ جَنَّةُ عَدْنٍ». و در ذیل آیه: (وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ) «و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد، دو باغ بهشتی است» (الرحمن، 46) آمده است: یعنی جَنَّتِ عَدْنِ و جَنَّتِ نَعِيمِ، یا روحانی و جسمانی؛ تفسیر مجمع البیان 346/9؛ تفسیر شُبْر/498].

2-- در ص 467 از این کتاب.

3-- در ص 468 از این کتاب.

4-- ر. ک: ص 473 از این کتاب. 5- این روایت را ابن عساکر در تاریخ خود 4:286 [29/14، شماره 1501] نقل کرده است.

5-

6-- خطیب بغدادی در تاریخ خود 9:354 نوشته است: «این حدیث کاملاً ضعیف است و مورد قبول نیست و کسی جز ضرار بن سهل که با این سند آن را نقل کرده باشد، نمی شناسم». و ذهبی در میزان الاعتدال 1:472 [327/2، شماره 3950] نوشته است: «این روایت باطل است و نمی دانیم این جاندار - ضرار بن سهل - کیست».

عصیان کرد گفت: «رَبِّ بَحْرَمَهُ أَوْلَىكَ الْأَشْبَاحِ الْخَمْسَةِ الَّذِينَ فَضَّلْتَهُمْ لِأَنَّكَ عَلَيَّ فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ» (1) [پروردگارا به حرمت این پنج شَبَّحی که گرامیشان داشتی توبه مرا بپذیر و خداوند توبه اش را پذیرفت].

امینی می گوید: چقدر مسافت بین کسی که توسل آدم - اولین پیامبر - به مردانی عادی در کنار توسل به افضل پیامبران و آقای اوصیاء علیهما و آلهما السلام را جایز می داند، و بین کسی که توسل برای هر کسی و به هر کسی را جایز نمی داند، و برای توسل آدم به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله هیچ ارزشی و کرامتی قائل نیست، زیاد است. اولی گمان می کند این روایت صحیح است با اینکه سیوطی آن را دروغ و جعلی دانسته است، و آنچنانکه در «کشف الخفاء» آمده ابن حجر این سخن سیوطی را نقل کرده و آن را پسندیده است، اگر چه در «صواعق» آن را از جمله فضایل شمرده است؛ در «کشف الخفاء» آمده است (2): «ابن حجر هیشمی به نقل از سیوطی گفته است: این روایت دروغ و جعلی است».

متن روایت واضح ترین شاهد بر دروغ بودن آن است؛ تنها غلو در فضایل، این روایت را برای معارضه با روایتی که در تفسیر آیه: (فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) (3) [سپس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت؛ (و با آنها توبه کرد)، و خداوند توبه او را پذیرفت] آمده، ساخته و پرداخته است.

ابن نجار از ابن عباس نقل کرده است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت کرد و خداوند [به برکت آنها] توبه او را پذیرفت، پرسیدم؟

فرمود: «سَأَلَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ لِأَنَّكَ عَلَيَّ، فَتَابَ عَلَيْهِ» (4) [از خدا خواست به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه او را بپذیرد، پس خداوند توبه او را پذیرفت].

و برای این مرد [که توسل را جایز می داند] با سند صحیح روایت شده است: عمر - یکی از اشباح خیالی - در طلب باران به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل شد (5)!

پس چرا در حدیث اشباح - که دروغ است - این فرد مورد توسل واقع شده و در ردیف پیامبر و سید الاوصیاء صلی الله علیهما و آلهما قرار گرفته، و به اعتراف خداوند او و همراهانش گرامی ترین مخلوقات نزد خدا هستند و این در حالی است که در میان مخلوقات، انبیا و پیامبران اولوا العزم و اوصیا و ملائکه و مقربین قرار دارند؟!

پس چرا این مرد خدا را به حق خودش قسم نداد؟! و او که نزد خدا از عباس و آدم و فرزندان گرامی تر است چرا به عباس متوسل شد؟! یا اینکه تنها عباس را مستثنا یافت، و او از عمر و هر که عمر از او گرامی تر است، در نزد خدا ارزشش بیشتر است؟!

و چگونه افرادی که در حدیث ذکر شدند - غیر از محمد و علی - نزد خدا از همه مخلوقات گرامی تر هستند، در حالی که گفتیم در میان مخلوقات، پیامبران، اوصیا، اولیا و ملائکه قرار دارند؟! و چگونه آدم ابو البشر که پیامبر و معصوم است به کسانی مانند ابوبکر و عمر و عثمان متوسل می شود، کسانی که سیره آنها در برابر دیدگانت قرار دارد؟!

و اما دومی [که توسل را جایز نمی داند] و تقریظ، او را در گل فرو برده و به پرتگاه جهل و نادانی سوق داده است، شخصی مانند قصیمی است که به پیروی از ابن تیمیّه که این روایت صحیح نبوی را رد کرده، در «صراع» می نویسد: [

-
- 1- - الرياض النضره 30:1[44/1]؛ الصواعق المحرقة: 50 [ص 83] به نقل از کتاب ریاض، اثر محبّ طبری، و نوشته است: «این روایت به عهده خوداوست و من درستی آن را ضمانت نمی کنم».
 - 2- - كشف الخفاء 233:1[249/1] ح 762.
 - 3- - بقره: 37.
 - 4- - الدرّ المنثور 60:1[147/1].
 - 5- - صحیح بخاری، کتاب الصلاه، باب سؤال الناس الإمام الاستسقاء (درخواست مردم از امام که باران بیاید) [342/1، ح 964].

در خواست از خداوند به حقّ پیامبر یا به حقّ دیگر پیامبران و صالحان هیچ ارزش عملی دینی ندارد تا موجب شود این توسّل، عملی صالح و نیکو گردد، چه رسد به اینکه موجب غفران و عفو کامل شود. و این سخن: «خدایا به حق فلان مرد یا فلان زن از تو درخواست می کنم»، چه عمل صالحی است که گوینده را شایسته آمرزش کند؟! و خداوند فقط کسی که استغفار می کند را می آمرزد. ولی این الفاظ هیچ ارزشی نزد خدا ندارند و به آنها توجّهی نمی کند تا چه رسد به اینکه عملی باشد که گناهان و خطاهای بزرگ را پاک کند....

ما در پاسخ این فرد ساده لوح نادان که از هوی و هوس پیروی می کند و توجّهی به آنچه انجام می دهد ندارد و ناسزا می گوید، فقط سلام می کنیم(1). او در این هدیان گویی به دنبال استادش ابن تیمیّه به راه افتاده است، و گروهی از بزرگان علم حدیث و حافظان با جوابهایی مناسب، او را ردّ کرده اند که ما از میان آنها به کلام «سُبکی» بسنده می کنیم؛ وی در «شفاء السقام» نوشته است(2):

ابن تیمیّه گفته است: آنچه در داستان آدم ذکر می شود که وی توسّل پیدا کرد، هیچ اصل و سندی ندارد، و هیچ کس آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله با سندی که قابل اعتماد یا استدلال یا شاهد آوردن باشد، نقل نکرده است.

سپس ابن تیمیّه ادعا کرده که این روایت دروغ است و در این باره فراوان، سخنان بی فایده و موهوم و از روی حدس و تخمین نوشته است و اگر می دانست حاکم، این حدیث را صحیح دانسته این سخن را نمی گفت... و بر مسلمان چگونه جایز است که جسارت به خرج دهد و این امر بزرگی که عقل و شرع آن را ردّ نمی کنند، و این حدیث درباره آن صادر شده را منع کند؟! و اما روایات مربوط به توسّل نوح و ابراهیم و دیگر انبیا را مفسّران ذکر کرده اند و ما آنها را ذکر نکردیم و به خاطر نیکو بودن این حدیث و صحیح دانستن آن توسط حاکم به همین اکتفا کردیم. و در این رابطه فرقی ندارد که چه تعبیری به کار ببریم؛ توسّل بگوئیم، یا استعانت، یا تشفّع [شفیع قرار دادن]، یا تجوّه [توسّل به جاه و منزلت]. و کسی که با دعای یاد شده و مانند آن دعا می کند، متوسّل به پیامبر صلی الله علیه و آله شده است؛ زیرا آن حضرت را وسیله ای برای اینکه خداوند دعایش را اجابت کند قرار می دهد یا به آن حضرت استغاثه کرده است؛ یعنی از خداوند می خواهد به واسطه آن حضرت او را در کارش یاری دهد.

و ما پیش از این پیرامون این موضوع سخن گفتیم(3).

10 - ابوبکر بهترین اهل آسمانها و زمین است

از ابوهریره نقل شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أبو بكر وعمر خير أهل السموات والأرض، وخير الأولين والآخرين، إله النبيين والمرسلين» [ابوبکر و عمر بهترین اهل آسمانها و زمین، و بهترین اولین و آخرین هستند مگر انبیا و مرسلین].

ابن حجر این روایت را در «صواعق»(4) به نقل از حاکم و ابن عدی ذکر کرده است(5). و خطیب آن را در تاریخش نقل کرده(6) و طبق عادت همیشگی که در نقل فضایل ابوبکر و عمر دارد پیرامون اشکالات سند این روایت، سخنی نگفته است.

ص: 681

1 - [(وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) «بندگان (خاصّ خداوند) رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام می گویند»؛ فرقان/ 63].

- 2- - شفاء السقام: 121 [ص 162].
- 3- - نگاه كن: 444-445 از اين كتاب.
- 4- - الصواعق المحرقة: 45 [ص 76].
- 5- - الكامل في ضعفاء الرجل [180/2، شماره 368].
- 6- - تاريخ بغدادى 5:253.

و درسند آن جبرون بن واقد افریقی قرار دارد و محمد بن داود قنطری از او روایت می کند. ذهبی در «میزان الاعتدال» نوشته است (1):

جبرون متهم به دروغگویی است؛ وی با بی شرمی از سفیان روایت می کند. و محمد بن داود قنطری از جبرون از ابوهریره به سند مرفوع نقل کرده است: «أبو بكر وعمر خير الأئلين...» [ابوبکر و عمر بهترند از اولین...] و این حدیث و حدیث قبل را تنها او نقل کرده و هر دو جعلی و دروغ است.

امینی می گوید: من نمی دانم که آنها با چه چیز بر فرشتگان مقرب و معصوم که اهل آسمانها هستند و در میان آنها سید ملائکه، امین وحی، جبرئیل قرار دارد، برتری یافته اند؟! آیا با علم فراوان خود؟! که مقدار آن را فهمیدی، یا با عصمت از خطاها و گناهان؟! و تو چنین سخنی نمی گویی [و چنین باوری نداری].

- 11 - ابوبکر در کفه ترازو

اشاره

آن گونه که در «مراقه الوصول» (2) آمده است: حکیم ترمذی از رزق الله بن موسی باجی بصری، از مؤمل بن اسماعیل - عدوی بصری - از حماد بن سلمه، از سعید بن جمهان بصری، از سفینه غلام ام سلمه نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که نماز صبح می خواند رو به اصحاب می کرد و می فرمود: کدام یک از شما دیشب خوابی دیده است؟ روزی پس از نماز صبح رو به اصحاب کرد و گفت: کدام یک دیشب خوابی دیده است؟ مردی گفت: ای رسول خدا من خواب دیدم گویا ترازویی از آسمان آویزان است و شما در یک کفه، و ابوبکر در کفه دیگر قرار دارید و شما سنگین تر از ابوبکر بودید. پس برداشته شدید و ابوبکر همانجا ماند. سپس عمر در کفه دیگر قرار گرفت و با ابوبکر مقایسه شد و ابوبکر سنگین تر از عمر شد. پس ابوبکر برداشته شد و عمر همانجا ماند، سپس عثمان در کفه دیگر قرار گرفت و عمر از او سنگین تر شد. پس عمر برداشته شد و عثمان همانجا ماند سپس علی در کفه دیگر قرار گرفت و عثمان از او سنگین تر بود و ترازو برداشته شد. پس صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله تغییر کرد، سپس فرمود: «خلافه نبوه ثلاثین عاماً ثم تکون ملکاً» [جانشینی پیامبر سی سال است، سپس پادشاهی می شود].

رجال سند روایت:

1 - رزق الله بصری، متوقای (256 یا 260)؛ اندلسی درباره وی گفته است: «احادیث غیر قابل قبولی را نقل کرده ولی فرد صالحی است و مشکلی ندارد» (3).

2 - مؤمل عدوی بصری، متوقای (206)؛ ابوحاتم (4) درباره وی نوشته است: «وی در نقل سنت بسیار راستگو و با خطای فراوان بوده است». و بخاری نوشته است (5): «حدیث وی مقبول نیست».

3 - سعید بن جمهان بصری، متوقای (136)؛ ابوحاتم (6) در باره وی نوشته است: «حدیثش نوشته می شود اما قابل احتجاج نیست». و ساجی نوشته است (7): «در احادیث وی کسی با او موافق نیست».

- 1- - ميزان الاعتدال [387/1، شماره 1435].
- 2- - مرقاه الوصول: 112.
- 3- - تهذيب التهذيب 3:273 [235/3].
- 4- - الجرح والتعديل [374/8، شماره 179].
- 5- - ميزان الاعتدال 2:221 [228/4، شماره 8949]؛ تهذيب التهذيب 10:381 [339/10].
- 6- - الجرح والتعديل [10/4، شماره 30].
- 7- - ميزان الاعتدال 1:377 [131/2، شماره 3149]؛ تهذيب التهذيب 4:14 [13/4].

امینی می گوید: (وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ * وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ * أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ * لِيَوْمٍ عَظِيمٍ * يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) (1) [وای بر کم فروشان! * آنان که وقتی برای خود پیمان می کنند، حق خود را بطور کامل می گیرند؛ * اما هنگامی که می خواهند برای دیگران پیمان یا وزن کنند، کم می گذارند!] * آیا آنها گمان نمی کنند که برانگیخته می شوند، * در روزی بزرگ؛ * روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می ایستند].

این ترازویی که اهل بصره آورده اند و از آسمان بصره آویزان شده شاهینش (2) نامیزان است، یکی از دو کفه اش سبکتر از کفه دیگر است، و زیاده اش کج است؛ (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (3) [بگو: «آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟! تنها خردمندان متذکر می شوند.]. (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ) (4) [بگو: آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند?!].

چگونه در ترازوی عدل و انصاف، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با این عظمت با پسر ابوقحافه که فقط ابوبکر است مقایسه می شود؟! کدام طبع کریمانه و کدام خلق و خوی خوش در کفه ای که ابوبکر در آن قرار دارد گذاشته می شود؟! و کدام ملکات با ارزش؟! و کدام حکمت‌های علمی یا عملی؟! و کدام کارهای معروف و معرفت‌های رفیع؟! و کدام بصیرت نافذ؟! و کدام علم؟! و کدام شجاعت؟! و کدام عصمت؟! و کدام قداست؟! و کدام عظمت؟! و کدام عزم؟! و کدام حزم [محکم کاری]؟! و کدام و کدام...؟! آیا وجدان و منطقی این موازنه را قبول می کند تا سپس گفته شود یکی از دو کفه ترازو سنگین تر از دیگری شد؟! (فَمَا لَهُمْ لَا يُكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا) (5) [پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند?!].

وانگهی، چگونه ابوبکر سنگین تر از عمر شده در حالی که آن دو در همه فضایل در طول زندگی مساوی هستند، و تنها کشور گشایی عمر و احسان‌های وی در پراکندن اسلام در گوشه و کنار دنیا فراموش نمی شود، و همیشه در صفحات تاریخ نوشته می شود؛ و اگر در ترازویی که معیوب نیست با ابوبکر سنجیده شود از او سنگین تر می شود.

و چگونه در این ترازو بین پیامبر اعظم و امیر المؤمنین جدایی افتاد؟! در حالی که او به نص قرآن کریم جان پیامبر است، و به حکم کتاب عزیز دارای عصمت است، و وارث علم پیامبر، و باب حکمت او، و هم پایه قرآن است، و براساس سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ اثْنِينَ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي» [من دو چیز میان شما جانشین خود می کنم:

کتاب خدا، و عترت و اهل بیتم را] خلیفه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

و عثمان کدام فضیلت بزرگ و مهمی را دارد که در کفه ترازو گذاشته شود و به واسطه آن از علی که در فضایل مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله است برتری یابد؟! من نمی دانم.

افزون بر اینها، اگر این تعبیری که به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند حق باشد، پس به ناچار با تقدیری از جانب خدای متعال و خواست او و به جهت حفظ نظام اصلح بوده است؛ پس چرا چهره آن حضرت از آنچه خدا مقدر کرده و خواسته است و دوست دارد، تغییر کرد؟! و آن حضرت هدفی نداشتند جز حصول رضایت خدا و دعوت به آن و رساندن امت به آن. آیا این با عصمت آن حضرت منافات ندارد و با مقام بلند او در تضاد نیست؟!]

لكن غلوّ در فضایل گاه این گونه سخنان را تصحیح می کند. فإنا لله وإنا إليه راجعون. 8.

- 1- - مطفّین: 1-6.
- 2- - [«شاهین»]: میله افقی ترازو که کفه ها به آن آویزان است.
- 3- - زمر: 9.
- 4- - رعد: 16.
- 5- - نساء: 78.

ابن منده و ابن عساکر(1) از عایشه رضی الله عنه نقل کرده اند: «پدر هیچ یک از مهاجرین اسلام نیاورد مگر ابوبکر»(2).

و محبّ طبری در «ریاض» خود(3) از واحدی به صورت مرسل و بدون سند از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که درباره ابوبکر گفته است: «پدر و مادرش هر دو اسلام آوردند، و پدر و مادر هیچ یک از مهاجرین - غیر از او - اسلام نیاوردند».

و گروهی از متأخران مانند شبلینجی و هم قطاران او، این دو حدیث را نقل کرده اند و از فضایل ابوبکر که همه بر آن اتفاق دارند، برشمرده اند.

امینی می گوید: ما دامان علی و عایشه را از مثل این دروغ بزرگی که تاریخ بر خلاف آن گواهی می دهد، و سیره مهاجرین آن را تکذیب می کند، پاک می دانیم. و محبّ پنهان، راویان این روایت دروغ را از آنچه در لابه لای کتابهاست کور و کر کرده است، از این روزیاد گویی کرده اند و در نقل، غلو نموده اند و به عاقبت سخن خود توجهی نکرده اند. آیا این، نهایت علم آنهاست؟! یا در حالی که علم دارند بر خدا دروغ می بندند؟!

آن گونه که در سیره ابن هشام آمده است(4): اولاد مظعون که از طایفه بنی جمح بودند، و اولاد جحش بن رئاب که با بنی امیه هم قسم بودند، و اولاد بکیر که از طایفه بنی سعد بن لیث و با بنی عدی بن کعب هم قسم بودند، همگی با خانواده و اموال خود از مکه مهاجرت کردند، و خانه هایشان بسته شد، چنان هجرتی که کسی در مکه ساکن نبود.

آیا زنان این خانواده های بزرگ و پر جمعیت، بدون شوهر یا نازا بودند؟! یا پسرانشان بدون پدر و مادر (یتیم) و بدون همسر بودند؟! یا پدران آنها بدون اولاد بودند؟! خداوند محبّ (بی جا) را بگشود که این گونه آدمی را کور و کر می کند.

بیا با هم صفحه ای از شرح حال مهاجران را بخوانیم:

این عمّار بن یاسر است، که مهاجری بزرگ بود و پدر و مادرش پیشاپیش کسانی بودند که به خاطر اسلام شکنجه شدند.

آن گونه که در «تهذیب التهذیب»(5) آمده، مسدّد گفته است:

در میان مهاجران کسی که پدر و مادرش مسلمان باشند نبود مگر عمّار بن یاسر.

حال این سخن، اسلام آوردن پدر و مادر ابوبکر را نفی می کند و این دروغ را تکذیب می کند.

و این عبد الله بن جعفر است، که پدرش به همراه دو برادرش محمد و عون، به همراه مادرشان اسماء بنت عمیس هجرت کردند و... (6).

و شاید پژوهشگر در لابه لای کتابهای سیره و تاریخ، و کتابهایی که در شرح حال افراد نوشته شده، بسیاری از این مهاجرین را پیدا کند که پدران آنها، یا پدران و مادران آنها اسلام آورده باشند؛ پس فضیلتی که محبّ طبری و سیوطی و نظیر این دو فقط برای پدر ابوبکر یا پدر و

مادر او ذکر کرده اند نه دیگر صحابه، و آن را به مولا امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده اند، چیزی نیست جز جهل و دروغی که از غلوّ زیاد در فضایل ناشی می شود.

ص: 684

-
- 1- تاریخ مدینه دمشق [24/30، شماره 3398].
 - 2- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 73 [ص 100].
 - 3- الرياض النضرة 1:47 [68/1]؛ الجامع لأحكام القرآن، قرطبی 16:194 [129/16].
 - 4- السیره النبویّه 2:79 و 117 [145-2/144].
 - 5- تهذیب التهذیب 7:408 [357/7].
 - 6- ر. ک: سیره ابن هشام: 21 [117-112/2]؛ الطبقات الكبرى [34/4 و 142 و 203 و 294]؛ تاریخ الأمم والملوک [369/2]؛ الاستیعاب [ص 95، شماره 1612]؛ أسد الغابه [198/3، شماره 2862]؛ الكامل فی التاریخ [366/2]؛ البدایه والنهایه [209/3]؛ عیون الأثر [227/1].

بیا با هم اسلام پدر و مادر ابوبکر را بررسی کنیم که آیا واقعاً آن دو اسلام آوردند؟ تا چه رسد به اینکه در میان پدران و مادران مهاجران تنها مسلمان باشند. و یا اینکه فرد خبیر و آگاهی از آن مطلع نشده است [و آن دو اسلام نیاورده اند] بلکه این خبر نیز مانند خبر اسلام آوردن پدر و مادر دیگر مهاجران است که قابل مناقشه بوده و غلو در فضایل آن را به وجود آورده است؟

اما اسلام ابوقحافه: گفته شده وی در روز فتح مکه مسلمان شد، و ابوبکر او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و در مدت حیاتش فقط همین یکبار پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. و ما برخی روایات مربوط به آمدن او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذکر می کنیم، و این روایات را دو بخش می کنیم: اول روایاتی که اشاره ای به اسلام آوردن او نمی کند. و دوم روایاتی که به اسلام آوردن وی اشاره می کند.

بخش نخست:

1 - حاکم در «مستدرک» (1) از ابوعبدالله محمد بن احمد قاضی بن قاضی [پدر و پسر هر دو قاضی بوده اند]، از پدرش، از محمد بن شجاع، از حسین (2) بن زیاد، از ابوحنیفه، از یزید بن ابوخالد، از انس رضی الله عنه نقل کرده است:

من به ریش ابوقحافه نگاه کردم که از شدت قرمزی گویا شعله های گیاه عرفج (3) بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لو أقررت الشيخ في بيته لأتيناه تكرمه لأبي بكر» [اگر این پیرمرد را در خانه اش می گذاشتی ما به جهت گرامی داشت ابوبکر، خود پیش او می رفتیم].

حاکم براساس عادتی که در کتابش دارد، هر چند این روایت را صحیح نمی داند ولی از اشکال سندی آن سخنی نگفته است، و ذهبی نیز در «تلخیص» خود (4) به پیروی از حاکم، چنین کرده است؛ و همه اینها به خاطر بزرگداشت ابوبکر است، اگر چه حق و حقیقت را بی ارزش کرده اند. در سند روایت، این افراد وجود دارند:

1 - محمد بن شجاع بغدادی ابو عبدالله بن ثلجی فقیه؛ احمد پیشوای حنابله درباره وی گفته است: «بدعت گذار در دین، و از هوی و هوس پیروی می کرد».

و ازدی گفته است: «وی بسیار دروغگو بود، و به خاطر اعتقاد بدی که داشت و از دین منحرف بود، نقل روایت از او جایز نیست».

2 - حسن بن لؤلؤی کوفی: یحیی بن معین گفته است: «وی بسیار دروغگو بود». و ابوداود گفته است: «وی بسیار دروغگو بوده، و ثقه نمی باشد». و احمد بن سلیمان گفته است: «روزی دیدم وی نماز می خواند و جوانی که هنوز ریش در نیاورده بود در صف نماز کنار او بود؛ و چون سجده کرد دستش را به طرف صورت جوان برد و نیشگون گرفت؛ و از این رو از وی روایت نقل نمی کنم».

و نسائی (5) نوشته است: «فرد ثقه و امینی نیست» (6).

بخوان و حکم کن. آیا این سخنان همگی بر فردی مثل حاکم و ذهبی پوشیده مانده است؟! نه به خدا سوگند.

1- - المستدرک علی الصحیحین 3:245 [273/3]، ح 5070.

2- - صحیح «حسن بن زیاد» است.

3- - [گیاهی که در بیابان می روید و زود آتش می گیرد؛ در مورد خود ابوبکر نیز وارد شده است: «کان ینخرج إلینا وکانّ لحیتہ ضرام عرفج»، گفته شده: این تشبیه بدین جهت انجام شده که وی ریش های خود را با حنا خضاب می کرده است؛ نهایتاً ابن اثیر 86/3].

4- - المستدرک علی الصحیحین [273/3]، ح 5070.

5- - کتاب الضعفاء والمتروکین [ص 89، شماره 158].

6- - میزان الاعتدال 1:228 [491/1]، شماره 1849؛ لسان المیزان 2:208 [260/2]، شماره 2449.

2 - حاکم در «مستدرک» (1) از ابوالعباس محمد بن یعقوب، از محمد بن اسحاق صغانی، از حسین بن محمد مروزی، از عبدالله بن عبد الملک فهري، از قاسم بن محمد بن ابوبکر، از پدرش، از ابوبکر رضی الله عنه نقل کرده است: «ابوقحافه را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم. فرمود: چرا پیرمرد را در خانه نگذاشتی تا من نزد او بیایم. گفتم: بلکه او سزاوار است که نزد شما بیاید. فرمود: «إِنَّا لَنَحْفَظُهُ لِأَيَادِي ابْنِهِ عِنْدَنَا» [ما به خاطر نیکی های فرزندش به ما، حق او را محفوظ می داریم].

و حافظ هیشمی این روایت را در «مجمع الزوائد» (2) ذکر کرده و نوشته است: «بزار این روایت را نقل کرده و در سند آن عبد الله بن عبد الملک فهري است که من او را نمی شناسم».

و ذهبی در «تلخیص المستدرک» (3) نوشته است: «حدیث عبدالله مقبول نیست».

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» به دنبال این روایت نوشته است: «قاسم نه پدرش را دیده است، نه پدر بزرگش ابوبکر را [پس نمی تواند از این دو، روایت نقل کند] (4)».

بخش دوم:

در کتب حدیثی و کتبی که در باره شرح حال نوشته شده، چیزی که بر اسلام ابوقحافه دلالت کند وجود ندارد، مگر روایتی که احمد در «مسند» (5) خود از طریق ابن اسحاق از اسماء دختر ابوبکر نقل کرده است.

امینی می گوید: این روایت صحیح نیست؛ زیرا در سند آن محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار مدنی که ساکن عراق بوده، وجود دارد، و این روایت از بافته های اوست. سلیمان تیمی گفته است: «ابن اسحاق بسیار دروغگو بود». هشام بن عروه گفته است: «او بسیار دروغگو بود».

و مالک گفته است: «او در زمره دروغگویان و بسیار دروغگو بود».

و یحیی قطان نوشته است: «گواهی می دهم که محمد بن اسحاق بسیار دروغگو بود».

و از خود روایت احمد استفاده می شود که آمدن او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله - بر فرض که آمده باشد - تنها برای گرفتن گردنبند دخترش که مسلمانان از او گرفته بودند، بوده است. و اگر مسلمان شده بود و این آمدنش برای اسلام آوردن بود، دائماً به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله می شتافت، و در ایام اقامت آن حضرت در مکه فرصت را مغتنم می شمرد و از علم زیاد آن حضرت استفاده می کرد، و دستورات دینش را از آن حضرت می گرفت، و بر او لازم بود که آن حضرت را در حجه الوداع زیارت کند. و اگر مسلمان بود باید از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل روایت می کرد، هر چند یک حدیث، و یا از اصحاب آن حضرت نقل روایت می کرد، هر چند از یک نفر آنها. و اگر اسلام آورده بود باید کلمه ای درباره اسلام، یا گفتاری در دفاع از آن، یا سخنی در دعوت به آن از او نقل می شد، و یا در تاریخ یادی از روزهای مسلمانیش، و خبری از آثار ایمان او به خدا و رسولش به چشم می خورد، و دست کم خودش ماجرای اسلام آوردنش را نقل می کرد.

مسلمانی اُمّ خیر مادر ابوبکر مانند اسلام پدرش ابوقحافه است، که هیچ دلیل و برهانی ندارد.

ص: 686

-
- 1- - المستدرک علی الصحیحین 3:244 [272/3]، ح 5065.
 - 2- - مجمع الزوائد 9:50.
 - 3- - تلخیص المستدرک [272/3]، ح 5065.
 - 4- - [قبل از این عبارت آمده است: «عبداللہ بن عبد الملک، حدیثش نا مانوس و نادرست است»].
 - 5- - الدر المنثور 1:60 [147/1].

روایت اسلام آوردن وی را تنها عبیدالله بن محمد عمری نقل کرده است (1). و نسائی او را به دروغ گویی متهم کرده است. و ذهبی و ابن حجر (2) این سخن نسائی را ذکر کرده اند. و دارقطنی در روایت دیگری که آن را نیز فقط عمری نقل کرده، نوشته است: «این حدیث صحیح نیست، و فقط عمری آن را ذکر کرده و او فرد ضعیفی است». و بقیة افرادی که در سند این روایت آمده اند، همگی از قبیلہ تیم هستند.

و در خود روایت شواهدی است که آن را از جوانب مختلف تکذیب می کند (3).

و باقی بودن امّ خیر - مادر ابوبکر - در عقد ازدواج ابوقحافه در مگه مطلب را کاملاً روشن می کند؛ زیرا اسلام وی بنا بر گفته کسانی که می گویند مسلمان شده، در سال ششم بعثت بوده است، و ابوقحافه در سال هشتم هجری سال فتح مگه مسلمان شده است؛ پس بین اسلام این دو سیزده سال فاصله شده است؛ و به حکم کدام کتاب یا روایت، این زن مسلمان که مادر فردی مثل ابوبکر است، در این سالیان دراز در عقد ازدواج ابوقحافه که مسلمان نبوده، باقی مانده است؟! و چه چیز میان آن دو را جمع کرده است، در حالی که جدایی میان آن دو اولین علامت مسلمانی است؟! پس مسلمانی او کجاست؟! و در این حال با چه چیزی مسلمانی او ثابت می شود؟!!

13 - ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن

اشاره

دستهای هوی و هوس با قرآن بازی کرده، و کلمات را از جایگاههای اصلیشان تحریف کرده است، و کسانی تفسیر نوشته اند که محبت [بی جا] کور و کرشان کرده است، و مانند شتر کور به راه افتاده اند [و درست و غلط را مخلوط کرده اند]، و مانند کسی که در شب، هیزم جمع می کند در کتابهای خود افسانه هایی که دروغگویان در زمانهای گذشته به هم بافته اند را روایت می کنند و بدون هیچ تحقیق و درنگی آن روایات را مانند مُسَلّمات می دانند، و گمان می کنند خوب کاری می کنند، و با این حال خود را امام و پیشوا در علوم قرآن عزیز می دانند، تا جایی که گفته اند: آیه: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنًا قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَىٰ وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (4) [ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند، مادرش او را با ناراحتی حمل می کند و با ناراحتی بر زمین می گذارد؛ و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است؛ تا زمانی که به کمال قدرت و رشد برسد و به چهل سالگی بالغ گردد می گوید: «پروردگارا! مرا توفیق ده تا شکر نعمتی را که به من و پدر و مادرم دادی بجا آورم و کار شایسته ای انجام دهم که از آن خشنود باشی، و فرزندان مرا صالح گردان؛ من به سوی تو باز می گردم و توبه می کنم، و من از مسلمانانم»] درباره ابوبکر نازل شده است.

از علی امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس روایت کرده اند: این آیه در باره ابوبکر صدیق نازل شده، و مدت حمل او و از شیر گرفتنش سی ماه بوده است، که مادرش نه ماه به او باردار بود و بیست و یک ماه به او شیر داد، پدر و مادرش هر دو مسلمان شدند و پدر و مادر هیچ یک از مهاجرین - غیر از او - مسلمان نشدند، پس خداوند او را به [نیکی کردن به] آن دو

- 1- - نگاه كن: الرياض النصيره 1:46 [66/1]؛ تاريخ ابن كثير 3:30 [40/3].
- 2- - ميزان الاعتدال 2:180 [15/3]، شماره [5392]؛ لسان الميزان 4:112 [130/4]، شماره [5435].
- 3- - [ر. ك: الغدير 437/7-439].
- 4- - أحقاف: 15.

سفارش کرد و او پس از این سفارش همین کار را کرد. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در سنّ چهل سالگی به پیامبری رسید، ابوبکر که سی و هشت سال داشت آن حضرت را تصدیق کرد و چون به سنّ چهل سالگی رسید گفت: (رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ) (1) [پروردگارا! شکر نعمتهایی را که بر من و پدر و مادر و همه فرزندانم مسلمان شدند.

آیا کسی نیست از این بزرگان ساده لوح غفلت زده پیرسد آیا سی ماه بودن مدّت بارداری و شیر دادن، اختصاص به ابوبکر دارد تا تنها او نام برده شود؟! یا این مدّت در همه مخلوقات خدا است، به این صورت که یا مدّت بارداری شش ماه و مدّت شیر دادن بیست و چهار ماه است، و یا مدّت بارداری نه ماه و مدت شیر دادن بیست و یک ماه. و اگر کسی شایستگی نام بردن را داشته باشد فرد نخست است چون براساس عادت طبیعی نیست.

وانگهی، اگر این، ویژه ابوبکر و برای حکایت مدّت حمل و از شیر بازگرفتن اوست چگونه صحیح است که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن عباس با این آیه و آیه ای که در سوره لقمان است، بر این استدلال کنند که کمترین زمان بارداری شش ماه است؟! آن گونه که این استدلال پیش از این گذشت (2).

آیه دیگری در باره ابوبکر و پدرش:

در ذیل آیه: (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (3) [هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل‌هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آنها را تقویت فرموده، و آنها را در باغهایی از بهشت وارد می کند که نهرها از زیر (درختانش) جاری است، جاودانه در آن می مانند؛ خدا از آنها خشنود است، و آنان نیز از خدا خشنودند؛ آنها «حزب الله» اند؛ بدانید «حزب الله» پیروزان و رستگارانند].

از طریق ابن جریج روایت شده است: ابوقحافه به پیامبر صلی الله علیه و آله دشنام داد، پس پسرش ابوبکر ضربه شدیدی به صورتش زد که به خاطر آن با صورت به زمین خورد، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و ماجرا را تعریف کرد. پیامبر فرمود: آیا این کار را کردی؟ دیگر این کار را نکن. گفت: سوگند به کسی که تو را به نبوت مبعوث کرد اگر شمشیری نزدیک من بود او را کشته بودم؛ پس این آیه نازل شد (لَا تَجِدُ قَوْمًا... (4).

امینی می گوید: مفسران اتفاق نظر دارند که سوره احقاف - که آیه نخست یاد شده از آن سوره بود - در مکه نازل شده، و سوره مجادله در مدینه نازل شده، و این آیه پس از مدتی طولانی که از نزول سوره احقاف گذشته بود نازل شد.

و از تفسیر قرطبی و ابن کثیر (5) و رازی (6) استفاده می شود که این آیه پس از جنگ بدر و احد نازل شده است؛ بنابراین نزول آن تقریباً در سال چهارم هجری است. حال اگر بپذیریم هر دو آیه درباره ابوبکر نازل شده، چگونه میان این دو آیه را جمع کنیم؟

-
- 1- - الكشّاف 3:99[303/4]؛ الجامع لأحكام القرآن 16:193 و 194 [129/16].
 - 2- - نگاه كن: ص 515-516 از اين كتاب.
 - 3- - مجادله: 22.
 - 4- - الجامع لأحكام القرآن 17:307[199/17]؛ الكشّاف 3:172[497/4].
 - 5- - تفسير ابن كثير [330/4].
 - 6- - التفسير الكبير [276/29].

آیه نخست تصریح دارد که ابوقحافه در روزی که ابوبکر چهل سال داشت، مشمول نعمت الهی قرار گرفت، و چون نیرومند و کامل شد و به سنّ چهل سالگی رسید گفت: (رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ) [پروردگارا! شکر نعمتهایی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای به من الهام کن]، و آیه دوم - آن گونه که می بینی - تصریح دارد که ابوقحافه در روز نزول آن - که ابوبکر در آن روز تقریباً پنجاه و سه سال داشته است - از جمله کسانی بوده که با خدا و رسول، دشمنی داشته است.

و آنچه مطلب را آسان می کند این است که متن روایت - مانند روایت قبل که در ذیل آیه اول نقل شده بود - خود را تکذیب می کند؛ زیرا آن گونه که گفتیم این آیه در مدینه نازل شده، و ظاهر روایت این است که این واقعه در مدینه اتفاق افتاده است، و در آن روز ابوقحافه در مکه بوده؛ پس کجا و چگونه ابوبکر با پدرش رو به رو شده و او را زده است؟!

وانگهی، آیا در وجوب قتل کسی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام دهد، نزدیک بودن شمشیر به کسی که آن دشنام را شنیده، شرط است؟! یا این حکم [وجوب قتل] پس از این ماجرا تشریح شد؟! یا ابوقحافه به دلیل خاصّ از این حکم استثنا شده است؟! از کسانی که با کوری و کری، در فضایل غلوّ می کنند بپرس؛ (إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا) (1) [آنها سخنی زشت و باطل می گویند]. (و يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ) (2) [می گویند: «آن از طرف خداست!»] با اینکه از طرف خدا نیست، و به خدا دروغ می بندند در حالی که می دانند].

هدف سازندگان این دروغ

اشاره

گمان می کنم اهل سنت این دروغ را تنها به خاطر ندانستن شرح حال افراد نباخته اند، و نیز به خاطر این نبوده که درباره پدران مهاجرین حاجتی داشته اند خواه مسلمان شده باشند یا نه، یا اینکه هدفی در اسلام آوردن پدر و مادر ابوبکر دنبال می کرده اند، لکن آنها برای آنچه که همواره پیرامون آن سوت و کف می زنند یعنی کافر دانستن سید الأباطح (3)، شیخ الأئمّه، ابوطالب، پدر مولا امیر المؤمنین سلام الله علیهما، نی نواخته اند؛ و این بدان جهت بود که نتوانسته اند به فرزند هیچ تهمتی بزنند، لذا تهمت را متوجه پدر یا پدر و مادر او کرده اند، آن گونه که حافظ عاصمی در «زین الفتی» چنین کرده است.

و از کارهای بزرگ و قبیحی که برای تخفیف این پایمال کردن انجام داده اند این است که دامنه این مطلب را به پدر و مادر پیامبر معظّم صلی الله علیه و آله نیز کشانده اند، تا جایی که عاصمی در «زین الفتی» هنگام بیان وجه شباهت میان پیامبر و مرتضی صلی الله علیهما و آلهما می نویسد:

اما شباهت پدر و مادر آن دو در حکم و نامگذاری: همانا پیامبر با وجود نعمتهای زیادی که خدا به او داد و احسان فراوانی که به وی نمود، اسلام آوردن پدر و مادرش را روزی او نکرد، و جمهور مسلمانان بر همین باورند (4)، مگر گروه اندکی که توجّهی به آنها نمی شود. و نیز مرتضی با وجود خُلق و خو و خصلتها و انواع نعمتها و کارها که خداوند به واسطه آن او را گرامی داشت، اسلام آوردن پدر و مادرش را روزی او نکرد.

1-- مجادله: 2.

2-- آل عمران: 78.

3-- [«أباطح»]: جمع ابطح است و آن عبارت است از: بستر پهناور سیل که دارای شن و ماسه است، و در مکه هم وجود دارد. این واژه از القاب پیامبرگرمی اسلام و اهل بیت اوست].

4-- این مرد بر جمهور مسلمین دروغ بسته است؛ زیرا همه امامیه و زیدیه و محققان اهل سنت عقیده دارند که پدر و مادر پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله مسلمان بوده اند، و هر که دیدگاهی غیر از این دارد ارزشی نداشته و به آن توجهی نمی شود.

پس پیوسته در این موضوع سرو صدا و جار و جنجال و هیاهو راه انداخته اند، تا در این هیاهو سیره و روش بزرگ مکه [شیخ الأبطح]، و سرپرستی او نسبت به پیامبر، و دور کردن وی هرگونه بدی و دشمنی را از آن حضرت، و ستایش دین معتدل آن حضرت توسط او، و خضوع و فروتنی وی در برابر شریعت الهی آن حضرت در گفتار و رفتار و شعر و نثر، و دفاع او از آن حضرت با همه توان و با هر وسیله ممکن، را انکار کنند.

ولولا أبو طالبٍ وابنه لما مثلَ الدينُ شخصاً وقاما

فذاک بمکّه آوی و حامی و هذا بیثرب جسّ الحما (1)

[اگر ابوطالب و فرزندش نبودند، دین اسلام نمونه و برپا نمی شد. پس او در مکه پناه داد و حمایت کرد، و این در مدینه با مرگ دست و پنجه نرم می کرد].

و برای رسیدن به خُلق و خوی درونی فرد و اطلاع از آن، تنها چند راه وجود دارد که عبارتند از:

1 - استنباط این خُلق و خو از گفتار وی.

2 - استنباط آن از رفتار وی.

3 - استنباط آن از آنچه خانواده و نزدیکانش از او نقل می کنند؛ زیرا اهل خانه داناترند که در خانه چه می گذرد [اهل البیت آدری بما فی البیت].

4 - استنباط آن از چیزهایی که ملازم و همراه وی و اقرار کننده به حق وی، به او نسبت داده است.

1 - انا سخنان ابوطالب سلام الله علیه

برای تو بندهایی طلایی از شعر زلال، زیبا و شگفت انگیز او که در کتب سیره و تاریخ و حدیث ثبت شده، را ذکر می کنیم. حاکم در «مستدرک» (2) با سندش از ابن اسحاق نقل کرده است: ابوطالب ابیاتی برای نجاشی فرستاد که او را بر رفتار نیک با مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده بودند، و دفاع از آنها، تشویق می کرد:

لِیَعْلَمَ خِیَارُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا وَزِیْرٌ لِمُوسَى وَالْمَسِيْحُ ابْنُ مَرْیَمَ

أَتَانَا بِهَدِيٍّ مِثْلَ مَا أَتَى بِهِ فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَعْصَمُ (3)

[خوبان از مردم بدانند که محمد وزیر موسی و عیسی بن مریم است. برای ما سیره و روشی مانند آنچه آن دو آوردند، آورد، و همگی به امر خدا هدایت می کنند و انسان را (از گمراهی و انحرافات) حفظ می نمایند].

و از جمله اشعار وی این است:

ألم تعلموا أننا وجدنا محمداً رسولاً كموسى خُطَّ في أول الكتب

وأنَّ عليه في العباد محبَّةٌ ولا حيفَ فيمن خصَّه الله بالحبِّ (4)

[آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری مانند موسی یافتیم که در آغاز کتابها نوشته شده بود. و اینکه برای او در میان بندگان محبتی است، و ظلم و جور در کسی که خداوند او را به محبوب بودن اختصاص داده، راه ندارد].

ص: 690

1- - ابن أبي الحديد در شرح خود 3:317[84/14، نامه 9] این بیت را از سروده های خود شمرده است.

2- - المستدرک علی الصحیحین 2:623[680/2، ح 4247].

3- - [در این دو بیت «اقواء» به کار رفته است؛ یعنی یک بیت با علامت رفع تمام می شود، و بیت دیگر با علامت جرّ].

4- - ر. ک: السیره النبویّه 1:373[379-377/1]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 3:313[72/14، نامه 9]؛ خزانه الأدب، بغدادی 1:261[76/2]؛ الروض الأنف 1:220[283/3]؛ البدایه والنهایه 3:87[108/3].

و با این شعر، پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را مخاطب قرار داد:

1 - واللّٰه لن یصلوا الیک بجمعهم حتّٰی اوسد فی التراب دفینا

2 - فاصدعْ بأمرک ما علیک غضاضهٌ وابشر بذاک وقرّ منک عیونا

3 - ودعوتی وعلمتُ أنّک ناصحی ولقد دعوتَ کنتَ ثمّ آمینا

4 - ولقد علمتُ بأنّ دینَ محمّدٍ من خیر أدیانِ البریّه دینا

[1] - به خدا سوگند با تمام توان و جمعیت خویش به تو دست پیدا نمی کنند، تا من در خاک دفن شوم. 2 - پس امرت را آشکار کن که هیچ نقصی نداری، و از این خوشحال باش و چشمت روشن باد. 3 - و مرا دعوت کردی و دانستم که تو خیر و خوبی مرا می خواهی، و همانا دعوت کردی در حالی که در این دعوت امین بودی. 4 - و همانا من می دانستم که دین محمّد از بهترین دینهای مخلوقات است].

این ابیات را ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده و نوشته است: «مقاتل، عبدالله بن عباس، قسم بن محضره، و عطاء بن دینار اتفاق نظر دارند که نقل این ابیات از ابوطالب صحیح است (1) [و شاعر آن، خود ابوطالب بوده است].».

و بنابر نقل ابن ابی الحدید در شرح خود (2)، از اشعار مشهور وی این شعر است:

أنت النبیُّ محمّدٌ قرّمٌ أغرٌّ مسوّدٌ

لمسوّدینَ أکارمٍ طابوا وطاب المولّد

نعم الأرومه أصلها عمرو الخضمّ الأوحد

[تو پیامبر خدا محمّد هستی و تو بزرگوار، درخشان، و آقا و مهتر هستی. برای مهتران و کریمانی که پاکند، و تو از نسل پاکان هستی. خوب اصل و نسبی است نسب تو که از عمرو (ا هاشم) بسیار بخشنده و بی نظیر است].

ابن ابی الحدید در شرح خود (3) نوشته است:

گفته اند: از عبدالله مأمون رحمه الله مشهور است که می گفت: سوگند به خدا ابوطالب با این شعرش اسلام آورده است:

1 - نصرتُ الرسولَ رسولَ الملّیکِ بیضٍ تلاًّلاً کلمعِ البروقِ

2 - أذبٌ وأحمی رسولاً الإلهِ حمایه حامٍ علیه شفیقِ

3 - وما إن أدبَ لأعدائِهِ دیبِ البکارِ حذارِ الفنیقِ

4 - ولکن أزیر لهم سامیاً کما زار لیث بغیل مضیقِ

[1 - من پیامبر، فرستاده خداوند مالک مقتدر را یاری نمودم، در مقابل شمشیرهایی که مانند درخشش برقها می درخشید. 2 - از رسول خدا دفاع کردم و او را حمایت کردم مانند حمایت کردن فردی که بر او مهربان و دلسوز است. 3 - و من در مقابل دشمنان او آهسته و با نرمی حرکت نکردم مانند آهسته حرکت کردن شتران ماده از ترس شتر نر فنیق(4). 4 - و لکن من برای آنها چون نعره شیر بیشه که عرصه بر او تنگ آمده، به شدت نعره می کشم].د.

ص: 691

-
- 1- - ر. ک: خزانه الأدب، بغدادی 1:261 [76/2]؛ البدایه و النهایه 3:42 [56/3]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 3:306 [55/14]، نامه 9؛ فتح الباری 7:153 و 155 [94/7 و 196]؛ المواهب اللدنیّه 1:61 [223/1]؛ السیره الحلبیّه 1:305 [278/1]؛ دیوان ابی طالب: 12 [ص 41]؛ السیره النبویّه، زینی دحلان حاشیّه حلبیّه 1:91 و 211 [45/1]؛ أسنی المطالب: 6 [ص 10].
- 2- - شرح نهج البلاغه 3:315 [77/14]، نامه 9.
- 3- - شرح نهج البلاغه 3:314 [74/4]، نامه 9.
- 4- - «فنیق» حیوان نری است که به خاطر گرامی بودن آن مورد اذیت واقع نمی شود و بر آن سوار نمی شوند.

و این ابیات با یک بیت بیشتر در دیوان ابوطالب وجود دارد(1).

ابن ابی الحدید در شرح خود(2) پس از ذکر بخشی از اشعار ابوطالب می نویسد:

همه این اشعار متواتر است؛ زیرا اگر تک تک اشعار، متواتر نباشد اما مجموع اشعار دلالت بر یک امر مشترک می کند و آن تصدیق محمد صلی الله علیه و آله است، و مجموع اشعار متواتر است؛ همان طور که تک تک قتلهایی که علی علیه السلام انجام داده و شجاعان را کشته است با خبر واحد نقل شده، اما مجموع این خبرهای واحد متواتر است و برای ما علم ضروری به شجاعت آن حضرت حاصل می کنند....

علامه بی نظیر ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود «متشابهات القرآن» در ذیل آیه: (وَ لَيُنصِرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ) (3) [و خداوند کسانی را که یاری او کنند (و از آیینش دفاع نمایند) یاری می کند] می نویسد:

اشعار ابوطالب که ایمان او را می رسانند بیشتر از سه هزار بیت است که در آن با کسی که با پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن است، اظهار دشمنی می کند و آن حضرت را پیامبر می داند.

سپس انبوهی از اشعار او را ذکر می کند؛ از جمله آنها شعر او در وصیتش می باشد:

أوصی بنصرِ نبی الخیرِ أربعةً إبنی علیاً وشیخَ القومِ عبّاساً

وحمزة الأسد الحامی حقیقتَهُ وجعفرأ أن تذودا دونه الناسا

کونوا فداءً لکم أمی وما ولدت فی نصرِ أحمدَ دون الناس أتراسا(4)

[چهار نفر را به یاری پیامبر خوبی، سفارش می کنم: فرزندان علی و بزرگ قوم عباس. و حمزه شجاع حامی حقیقت نبوی، و جعفر را، (سفارش می کنم) در مقابل مردم از او دفاع کنید. مادرم و اولادش فدای شما باد! در یاری رساندن به احمد، در مقابل مردم سپر باشید].

- 2 - عمل نیکو و گفتار مشکوروی

اشاره

اما عمل نیکو و سعی مشکوروی که بزرگ مکه ابوطالب سلام الله علیه در راه یاری رساندن به پیامبر صلی الله علیه و آله، و حفظ آن حضرت، و دفاع از او، و دعوت کردن به سوی او و دین حنیف او از ابتدای بعثت تا روزی که وفات کرد، انجام داده، و در خلال این ها سخنانی گفته است که همگی تصریح بر اسلام صحیح وی، ایمان خالص او، و فروتنی او در برابر رسالت الهی می باشد، و به پیشگاه شما تقدیم می شود. اهل سنت روایت کرده اند:

1 - ابوطالب به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند طلب باران می کند:

ابن عساکر در تاریخ خود(5) از جلهمه بن عرفطه نقل کرده است:

من به مکه آمدم و در آنجا قحطی بود. قریش گفت: ای ابوطالب سرزمین ما خشک شده و آبی برای خوردن نداریم، بشتاب و طلب باران کن. ابوطالب بیرون آمد و همراه او جوانی بود که گویا خورشید پشت ابر است که ابری سیاه از

ص: 692

1-- دیوان ابوطالب: 24 [ص 70].

2-- شرح نهج البلاغه 3:315 [78/14، نامه 9].

3-- حج: 40.

4-- در نسخه چاپ شده از کتاب متشابهات القرآن در این ابیات تصحیف و تحریف روی داده است؛ ر. ک: 2:65.

5-- مختصر تاریخ دمشق [162-161/2]؛ الخصائص الكبرى: 86 و 124 [146/1 و 208]؛ السیره الحلبیه 1:125 [116/1].

جلوی آن کنار می رود و در اطراف او نوجوانانی بودند. پس ابوطالب آن جوان را گرفت و پشت او را به کعبه چسباند و با انگشت به آن جوان پناه برد و در آسمان ابری نبود، ناگاه ابرها از این سو و آن سو آمدند و باریدند و بسیار باریدند و آب جاری شد و دشت و بیابان سرسبز گردید. و در این باره ابوطالب می گوید:

وَأَبِيضٌ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بوجهه ثَمَالُ الْيَتَامَى عَصْمَةً لِلْأْرَامِلِ

یلوذ به الهلاك (1) من آلِ هاشمٍ فهم عنده في نعمه وفواضلِ

وميزان عدلٍ لا يخيـس شعيرةً ووزان صدقٍ وزنه غير هائلٍ

[او شخص نورانی و درخشانی که به آبروی او از ابرها درخواست باران می شود، او که دادرس یتیمان و پناه و حافظ بیوه زنان است. فقرای از آل هاشم به او پناه بردند و نزد او در ناز و نعمت و زیادتی فرو رفتند. و او ترازوی عدل است که به اندازه یک مو خطا نمی کند و وزنه راستینی است که در وزن آن ادعای گزاف نشده است].

شهرستانی در «ملل و نحل» (2) در حاشیه کتاب «الفصل»، سید ما عبد المطلب را ذکر کرده و نوشته است:

از چیزهایی که دلالت می کند او به مکان رسالت و شرف نبوت معرفت داشت این است که چون آن خشکسالی بزرگ به اهل مکه رسید و دو سال باران بر آنها نبارید، به فرزندش ابوطالب دستور داد مصطفی صلی الله علیه و آله که شیر خوار و پیچیده در قنناق بود، را بیاورد. پس او را روی دو دست خود نهاد و به سوی کعبه آمد و او را به طرف آسمان انداخت و گفت: پروردگارا به حق این نوزاد، و برای بار دوم و سوم او را به سوی آسمان انداخت و می گفت: به حق این نوزاد، باران فراوان و پیوسته و با قطره های درشت بر ما فروریز. پس ساعتی نگذشت که ابرها، آسمان را پر کردند و باران بارید تا جایی که از خراب شدن مسجد ترسیدند و ابوطالب آن شعر لایمی [شعری که در آخر ابیات آن حرف لام است] خود را سرود که ابتدای آن این است:

وَأَبِيضٌ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بوجهه ثَمَالُ الْيَتَامَى عَصْمَةً لِلْأْرَامِلِ

سپس ابیاتی از این قصیده را ذکر می کند. و آن گونه که گذشت (3) بر پژوهشگر پوشیده نیست که ابوطالب این قصیده را در روزهایی که در شعب بوده، سروده است. پس طلب باران توسط عبدالمطلب و فرزندش [ابوطالب] بزرگ مکه، به واسطه پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روزی که آن حضرت شیرخوار و جوان بوده، از توحید خالص آن دو و ایمان آن دو به خدا و شناخت رسالت خاتم و قداست و پاکی صاحب این رسالت از روز نخست، خبر می دهد. و اگر این دو، تنها همین دو واقعه را داشتند کفایت می کرد، چنانکه همین دو واقعه برای پژوهشگر کافی است و لازم نیست به دنبال دلیلی دیگر بر ایمان آوردن آنها باشد.

2 - ابتدای امر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب علیه السلام:

فقیه حنبله ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب «نهایه الطلب» و «غایه السؤل فی مناقب آل الرسول» (4) با سند خود از طاووس از ابن عباس در حدیثی طولانی نقل می کند: «پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَرَنِي بِإِظْهَارِ أَمْرِي وَقَدْ أَنْبَأَنِي وَاسْتَنْبَأَنِي فَمَا عِنْدَكَ؟» [همانا خدا به من دستور داده دعوتم را آشکار کنم، و به من خبر داده و از من خبر

-
- 1- - «هَلَاك»: جمع هالك به معنای فقرا؛ ر. ك: بحار الأنوار [75/35].
 - 2- - الممل والنحل، در حاشیه الفَصَل 3:225 [249/2].
 - 3- - [در ص 133 از این كتاب].
 - 4- - ر. ك: الطرائف، سید بن طاووس: 85 [ص 302-303، ح 388]؛ و ضیاء العالمین، شیخ أبو الحسن شریف.

می خواهد، نظر تو چیست؟]. عباس گفت: ای برادر زاده! می دانی مردم حسادت زیادی به فرزندان جدّت دارند، حال که این فضیلت نیز افزوده شده، مصیبت زیاد و بزرگی آغاز شده و همگی از یک کمان مورد هدف قرار می گیریم و ما را از ریشه بر می کنند، لکن به عمویت ابوطالب نزدیک شو؛ زیرا او عموی بزرگ تو است، و اگر تو را یاری نکنند و انمی گذارد و تو را تسلیم نمی کند. پس هر دو نزد ابوطالب آمدند و چون ابوطالب آن دو را دید گفت حتماً چیزی می دانید و خبری شده، چه چیز شما را در این موقع به اینجا آورده است؟! عباس سخن پیامبر و پاسخ خود را بیان کرد. ابوطالب به پیامبر نگاه کرد و گفت: «أخرج يابن أخی فإتک الرفیع کعباً، والمنیع حزباً، والأعلى أباً، واللّه لا یسلقک لسان إلاّسلقته ألسن حداد، واجتذبتہ سیوف حداد، واللّه لتذلّن لک العرب ذلّ البهّم لحاضنها، ولقد کان أبی یقرأ الکتاب جمیعاً، ولقد قال: إنّ من صلبی لنبیاً، لوددتُ أنّی أدركتُ ذلک الزمان فآمنتُ به، فمن أدركه من وُلدی فلیؤمن به» [ای برادر زاده خارج شو (و دعوت خود را آشکار کن!) که تو از لحاظ مجد و شرف، بلند مرتبه هستی و طایفه ات از تو حمایت می کند و پدرت بلند مرتبه تر است. و به خدا سوگند! هیچ زبانی تو را اذیت نکند مگر اینکه با زبانهای تیز او را اذیت می کنم، و با شمشیرهای تیز به سویس می روم. و به خدا سوگند! عرب برای تو ذلیل می شود مانند ذلت بزغاله برای مادرش، و همانا پدرم همه کتاب را می خواند و می گفت: از صلب من پیامبری خارج می شود و دوست دارم آن زمان را درک کنم و به او ایمان بیاورم، پس هر کدام از فرزندانم که او را درک کرد به او ایمان بیاورد]».

امینی می گوید: آیا گمان می کنی ابوطالب با اطمینان این سخن را از پدرش نقل می کند، و از روز نخست به رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه دلگرمی می دهد، و به او امر می کند که دعوتش را آشکار کند، و ذکر خدا را افشا سازد، و مطمئن است او همان پیامبری است که پدرش و کتابهای پیشین وعده داده اند، و خبر غیبی می دهد که عرب در مقابل او کرنش می کنند، و با وجود همه اینها به او ایمان نمی آورد؟! این جز دروغ پردازی نیست.

3 - سخن ابوطالب علیه السلام به علی علیه السلام: «إلزم ابن عمّک» [ملازم پسر عمویت باش]:

ابن اسحاق گفته است: برخی از اهل علم ذکر کرده است: چون وقت نماز می شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به درّه های اطراف مکه می رفت و علی بن ابی طالب به دور از چشم پدرش ابوطالب و عموها و قومش با او می رفت و نماز می خواندند، و چون عصر می شد برمی گشتند و مدّتی بر همین منوال گذشت، تا اینکه روزی ابوطالب آن دو را در حال نماز دید، پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ای برادر زاده! این چه دینی است که می بینم برای خود قرار داده ای؟ فرمود: «أی عمّ هذا دین اللّهِ ودین ملائکته ودین رسله ودین آئینا ابراهیم» [ای عمو! این دین خدا و دین ملائکه و دین انبیا و دین پدر ما ابراهیم است].

و گفته اند که ابوطالب به علی گفت: «أی بُنیّ ما هذا الدین الذی أنت علیّه؟» [پسر عزیزم! این چه دینی است که تو داری؟].

پاسخ داد: «یا بُتِ آمَنْتُ باللّهِ وبرسول اللّهِ وصدّقته بما جاء به، وصلّیتُ معه للهِ واتّبعته» [ای پدرم! به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده ام و هر چه را او آورده تصدیق کرده ام و با او برای خدا نماز می گذارم و از او پیروی می کنم]. و گفته اند: ابوطالب به او گفت: «أما إنّه لم یدعک إلاّإلی خیر، فالزمه» [آگاه باش همانا او تو را جز به خیر و خوبی دعوت نمی کند پس ملازم و همراه او باش]. و در لفظی دیگر از علی علیه السلام نقل شده است: چون اسلام آورد ابوطالب به وی گفت: «إلزم ابن عمّک» [ملازم و همراه پسر عمویت باش] (1).

و در شرح ابن ابی الحدید آمده است (2):

از علی روایت شده که فرمود: پدرم به من گفت: «یا بنی! إلیزم ابن عمّک، فإنّک تسلّم به من کلّ بأس عاجل و آجل» [پسرم! ملازم پسر عمویت باش، که به واسطه او از هر ضرر دنیوی و اخروی سالم می مانی]. سپس به من گفت:

ص: 694

1- - ر. ک: السیره النبویّه، ابن هشام 1:265 [263/1]؛ تاریخ الأمم والملوک 2:214 [313/2]؛ عیون الأثر 1:94 [125/1]؛ أسنی المطالب: 10 [ص 17].

2- - شرح نهج البلاغه 3:314 [75/14]، نامه 9.

إِنَّ الْوَيْقَةَ فِي لُزُومِ مُحَمَّدٍ فَاشْدُدْ بِصَحْبَتِهِ عَلَيَّ أَيَّدِيكَ

[همانا محکم کاری در ملازمت با محمد است، پس با همراهی با او خود را تقویت کن].

و نیز نوشته است:

از اشعار وی که با معنای این شعر مناسبت دارد این شعر است:

إِنَّ عَلِيًّا وَجَعْفَرًا تَقْتِي عِنْدَ مَلَمِ الزَّمَانِ وَالنُّوبِ

لا تَخْذَلَا وَانصُرَا ابْنَ عَمِّكُمَا أُخِي لَأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي

وَاللَّهِ لَا أَخْذَلَ النَّبِيَّ وَلَا يَخْذَلُهُ مِنْ بَنِي ذُو حَسْبٍ

[همانا علی و جعفر در مصیبتها و شدائد روزگار، مورد اطمینان من هستند. پسر عمویان را وانگذارید و او را یاری کنید، که عموی شما از بین دیگران برادر پدر و مادری من است. و به خدا سوگند! من پیامبر را وانمی گذارم و از فرزندانم هر که دارای حَسَب و نَسَب است او را وانمی گذارد].

این سه بیت در دیوان ابوطالب نیز هست (1).

4 - سخن ابوطالب علیه السلام: «صِلْ جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ» [بال پسر عمویت را کامل و تمام کن]:

ابن اثیر نقل کرده است: ابوطالب، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی را در حال نماز دید و علی در طرف راست آن حضرت بود، پس به جعفر گفت: «صِلْ (2) جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ، وَصَلِّ عَنِ يَسَارِهِ» [بال پسر عمویت را کامل و تمام کن و در جانب چپ او نماز بخوان]. و اسلام جعفر کمی پس از اسلام برادرش علی بود. و ابوطالب گفت:

1 - فَصَبْرًا أَبَا يَعْلَى عَلِيَّ دِينَ أَحْمَدَ وَكَنْ مَظْهَرًا لِلدِّينِ وَوَقَّتْ صَابِرًا

2 - وَحُطُّ مِنْ أُنَى بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ بِصَدَقِ عِزْمٍ لَا تَكُنْ حَمَزُ كَافِرًا

3 - فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قَلْتِ إِنَّكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا

4 - وَبَادِ قَرِيشًا بِالَّذِي قَدْ أُتَيْتَهُ جِهَارًا وَقَلْ مَا كَانَ أَحْمَدَ سَاحِرًا (3)

[1 - ای ابوיעلی (احمزه) بر دین احمد صبر کن و دینت را آشکار ساز، خداوند به صبر موقت کند! 2 - و کسی را که از جانب پروردگارش حق و حقیقت را آورده با عزمی راستین حفظ کن، ای حمزه کافر نباش! 3 - همانا مرا خوشحال کردی که گفتم ایمان آورده ای، پس در راه خدا یاری رساننده به رسول خدا باش. 4 - ایمان خود را برای قریش آشکار ساز و بگو که احمد ساحر نیست!].

در «أسنى المطالب» (4) آمده است:

برزنجی گفته است: روایات در این که ابوطالب پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست می داشت، متواتر است، و او را حفظ می کرد و یاری می نمود و در تبلیغ دینش کمک می کرد و آنچه را می گفت تصدیق می نمود و فرزندانش مانند جعفر و علی را به پیروی از او و یاری او امر می کرد.

و نوشته است:

برزنجی گفته است: همه این اخبار صریح هستند در این که قلب او مملوّ از ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

ص: 695

1- - دیوان ابی طالب: 36 [ص 94-95].

2- - [واژه «صِلُّ» به تخفیف لام صیغۀ امر از فعل تصل می باشد و بدین معناست: تمّم جناحه بال پسر عمویت را کامل و تمام کن؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از دو بال رسول خدا بود و با جعفر هر دو بال فراهم می شود. و شاید واژه «صَلَّ» به تشدید لام باشد و جناح به معنای جانب و ناحیه بوده و معنا چنین باشد: در جانب پسر عمویت نماز بخوان. معنای نخست ابلغ و أظهر است؛ ر. ک: بحار [69/35].

3- - أسد الغابه 1:287 [1/341، شماره 759]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 3:315 [14/76، نامه 9]؛ السیره الحلبیه 1:286 [1/269].

4- - أسنى المطالب: 6 و 10 [ص 10 و 17].

5 - وصیت ابوطالب علیه السلام به فرزندان پدرش:

ابن سعد در «الطبقات الکبری» (1) نقل کرده است:

چون زمان وفات ابوطالب رسید، فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و گفت: «لن تزالوا بخیر ما سمعتم من محمد، وما اتبعتم أمره، فاتبعوه وأعينوه ترشدوا» [مادامی که سخن محمد را گوش دهید و امر او را تبعیت کنید، در خیر و خوبی هستید؛ پس از او پیروی کنید و او را کمک کنید تا هدایت شوید].

و در لفظی دیگر آمده است: «یا معشر بنی هاشم أطیعوا محمداً وصدقوه تفلحوا و ترشدوا» [ای فرزندان هاشم! از محمد اطاعت کنید و او را تصدیق نمایید تا رستگار و هدایت شوید].

و برزنجی عقیده دارد که این حدیث دلیل بر ایمان ابوطالب است علیه السلام، و چه عقیده خوب و بجایی است؛ وی گفته است:

می گویم: جداً بعید است که ابوطالب بداند هدایت در پیروی از آن حضرت است، و دیگران را به تبعیت از او امر کند و خودش آن را ترک کند.

6 - حدیثی از ابوطالب علیه السلام:

ابن حجر در «إصابة» (2) از طریق اسحاق بن عیسی هاشمی، از ابورافع نقل کرده است: از ابوطالب شنیدم که می گفت: «سمعت ابن أخی محمد بن عبدالله یقول: إن ربّه بعثه بصله الأرحام، وأن یعبد الله وحده ولا یعبد معه غیره، ومحمد الصدوق الأمين» [از برادر زاده ام محمد بن عبدالله شنیدم که می گفت: پروردگارش او را برای صله ارحام، و برای اینکه تنها خداوند را پرستش کند و شریکی برای او قرار ندهد، مبعوث کرده است، و محمد بسیار راستگو و امانت دار است].

3 - آنچه اهل سنت از خانواده و خویشاوندان ابوطالب علیه السلام نسبت به ایمان او نقل کرده اند

اشاره

امّا از مردان آل هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ابوطالب، تنها خبر ایمان استوار او، و این که کارهای او در راه یاری رساندن به پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله به خاطر تدبیر او به دین آن حضرت صلی الله علیه و آله بوده، به ما رسیده است؛ و اهل خانه از آنچه در خانه است، بیشتر اطلاع دارند [اهل البيت ادری بما فی البيت].

ابن اثیر در «جامع الأصول» نوشته است:

به عقیده اهل بیت علیهم السلام، از عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله کسی جز حمزه و عباس و ابوطالب مسلمان نشد.

بله، اهل بیت در زمانها و دوره های خود با تأکید و با صراحت تمام، اسلام ابوطالب علیه السلام را ندا دادند و در مقابل کسی که در این باور با آنها مخالفت می کرد، جبهه می گرفتند.

إذا قالت حذام فصدّقوها فإنّ القول ما قالت حذام

[اگر حذام (اسم زنی است) چیزی گفت او را تصدیق کنید؛ زیرا سخن درست همان است که حذام می گوید].

1 - ابن ابی الحدید در شرح خود (3) می نویسد:

با سندهای فراوان که برخی از عبّاس بن عبدالمطلب و برخی از ابوبکر بن ابی قحافه است، روایت شده است: ابوطالب وفات نکرد تا اینکه شهادتین را گفت، و این خبر مشهور است که: ابوطالب هنگام وفات،

ص: 696

1- - الطبقات الكبرى [123/1]؛ الخصائص الكبرى 1:87 [147/1]؛ السیره الحلبیه 1:372 و 375 [352/1].

2- - الإصابه 4:116؛ أسنی المطالب، سیّد زینی دحلان: 6 [ص 15].

3- - شرح نهج البلاغه 3:312 [71/14]، نامه 9.

سخن آهسته ای گفت، و برادرش عباس به آن گوش فرا داد(1). و از علی روایت شده است: «ما مات أبو طالب حتّی أعطی رسول الله صلی الله علیه و آله من نفسه الرضا» [ابوطالب وفات نکرد تا اینکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خود رضایت داد (واسلام آورد)].

امینی می گوید: ما این حدیث را به خاطر همراهی با اهل سنت ذکر کردیم، وگرنه او هنگام مرگ نیازی به گفتن این دو کلمه نداشت؛ دو کلمه ای که عمر با ارزش خود را برای گفتن مفاد آن دو در شعر و نثر، و دعوت به آن دو و دفاع از بیان کننده آن دو و تحمل هول و ترس در راه آن دو، سپری کرد. پس او کی کافر شده و کی گمراه بوده تا ایمان بیاورد و با این دو کلمه هدایت شود؟!

2- ابن سعد در «طبقات» خود(2) از عبیدالله بن ابورافع از علی علیه السلام نقل کرده است: «أخبرت رسول الله صلی الله علیه و آله بموت أبي طالب، فبکی ثم قال: اذهب فاغسله وكفنه وواره غفر الله له ورحمه» [رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مرگ ابوطالب آگاه کردم، پس گریست و سپس فرمود: برو و او را غسل ده و کفن کن و دفن نما، خداوند او را بیامرزد و رحمت کند].
و در لفظ واقدی آمده است: «پس گریه شدیدی کرد سپس فرمود...».

3- از اسحاق بن عبدالله بن حارث نقل شده است: عباس گفت: «یا رسول الله! أترجو لأبي طالب؟» [ای رسول خدا! آیا برای ابوطالب امیدواری؟]. فرمود: «کلّ الخیر أرجو من ربّی» [همه خیرات را از پروردگارم امید دارم].

ابن سعد این روایت را در «طبقات»(3) با سندی صحیح که همه افراد آن ثقه هستند، نقل کرده است.

4- از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که به عقیل بن ابی طالب فرمود: «یا أبا یزید! إتی أحبک حبّین حبّاً لقربتک منّی، وحبّاً لما کنْتُ أعلم من حبّ عمّی أبی طالب إیّاک»(4) [ای ابویزید! من تو را به دو جهت دوست دارم؛ یکی به خاطر خویشاوندی با من، و دیگری به خاطر اینکه می دانم عمویم ابوطالب تو را دوست می داشت].

این، گواه راستینی است بر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله معتقد به ایمان عمومی خود بودند وگرنه دوست داشتن کافر چه ارزشی دارد تا سبب شود آن حضرت صلی الله علیه و آله فرزندان او را دوست بدارد؟

و جمال الدین أشخر یمنی در «شرح البهجه» در شرح این حدیث می نویسد: «ومن شأن المحبّ محبّه حبيب الحبيب» [و از شأن دوستدار این است که به دوست دوست خود محبت بورزد].

اگر ابوطالب ایمان نداشت - پناه بر خدا - آیا از محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به او، و آن گونه سخن گفتن پس از وفات او، و محبت به عقیل به خاطر اینکه پدرش او را دوست می داشت، تعجب نمی کنی؟!

5- ابونعیم(5) و دیگران از ابن عباس و دیگران نقل کرده اند: ابوطالب بسیار پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست داشت، و هیچ یک از فرزندان او مانند او دوست نداشت، و او را بر فرزندان او مقدم می کرد؛ از این رو همیشه در کنار او می خوابید، و هرگاه از خانه خارج می شد او را با خود می برد. و چون ابوطالب وفات کرد، قریش چنان اذیتی به پیامبر کردند که خواب[.

- 1- - ر. ك: سيرة ابن هشام 2:27[59/2]؛ دلائل النبوة، بيهقي [346/2]؛ تاريخ ابن كثير 3:123[152/3]؛ السيرة الحلبية 1:372[350/1].
- 2- - الطبقات الكبرى 1:105[123/1]؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 3:314[76/14]، نامه 9؛ السيرة الحلبية 1:373[351/1].
- 3- - الطبقات الكبرى 1:106[124/1]؛ مختصر تاريخ مدينه دمشق [32/29]؛ الخصائص الكبرى 1:87[147/1].
- 4- - الاستيعاب، ابو عمر 2:509 [القسم الثالث/1078، شماره 1834]؛ المعجم الكبير [191/17]، ح 510؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد 3:312[70/14]، نامه 9 و نوشته است: «گفته اند اين حديث مشهور و مستفيض است».
- 5- - دلائل النبوة [209/1 و 212].

آن را در زمان ابوطالب نمی دیدند تا جایی که احمقی جلوی او را گرفت و بر سرش خاک پاشید و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که هنوز بر سرش خاک بود به خانه آمد، یکی از دخترانش بلند شد و در حالی که می گریست خاک را شست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «یا بنیه! لا تبکی فإنّ الله مانع أباک، ما نالت مئی قریش شیئاً أکرههُ حتّی مات أبو طالب» [دخترم! گریه نکن همانا خداوند پدرت را حفظ می کند، قریش کاری که مورد پسند من نباشد درباره من انجام نداد تا اینکه ابوطالب وفات نمود].

و در لفظی دیگر آمده است: «ما زالت قریش کاعین - ای جناب - حتّی مات أبو طالب» [پیوسته قریش می ترسید تا اینکه ابوطالب وفات کرد]. و در لفظی دیگر آمده است: «ما زالت قریش کاعه حتّی مات أبو طالب»⁽¹⁾ [پیوسته قریش می ترسید تا اینکه ابوطالب وفات کرد].

الكلم الطیب [کلمات پاکیزه]:

تمام رازی⁽²⁾ در «فوائد» خود با سندش از عبدالله بن عمر نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا کان یوم القیامه شفعت لأبی وأمی وعمّی أبی طالب وأخ لی کان فی الجاهلیّه»⁽³⁾ [در روز قیامت پدر و مادر و عمویم ابوطالب و برادرم که در زمان جاهلیت بود را شفاعت می کنم].

مرثیه امیر المؤمنین علیه السلام درباره پدر بزرگوارش:

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکره»⁽⁴⁾ خود ذکر کرده است:

علی علیه السلام در رثای ابوطالب این شعر را سرود:

أبا طالبٍ عصمه المستجیرِ وغيثَ المحولِ ونورَ الظلمِ

لقد هدّ فقدک أهل الحفاظِ فصلّی علیک ولیّ النعمِ

ولقاک ربّک رضوانه فقد کنت للظهر من خیر عمّ

[ای ابوطالب! ای پناه پناه جویان! و ای باران خشکسالی ها! و ای نور تاریکی ها! از دست دادن تو (دل) آنها که اهل شکیبایی بودند را لرزاند، پس ولی نعمتها بر تو درود فرستند. و پروردگارت رضوانش را به تو دهد، تو برای پیامبر طاهر، بهترین عمو بودی].

سخن امام سجاد علیه السلام:

ابن ابی الحدید در «شرح»⁽⁵⁾ خود می نویسد:

روایت شده است: از علی بن حسین علیهما السلام درباره ایمان ابوطالب سؤال شد، فرمود: «واعجباً إنّ الله تعالی نهی رسوله أن یقرّ مسلمه علی نکاح کافر وقد کانت فاطمه بنت أسد من السابقات إلى الإسلام ولم تزل تحت أبی طالب حتّی مات» [تعجب می کنم،

خداوند تعالی پیامبرش را نهی کرد از اینکه زن مسلمانی را در عقد ازدواج مرد کافر باقی گذارد، و فاطمه بنت اسد از زنانی بود که به اسلام سبقت گرفت و تا زمان وفات ابوطالب همسر او بود.

ص: 698

-
- 1- تاریخ الأمم والملوک 2:229 [344/2]؛ تاریخ ابن عساکر 1:284 [مختصر تاریخ دمشق 33/29]؛ المستدرک علی الصحیحین 2:622 [679/2] ح 4243؛ البدایه والنهایه 3:122 و 134 [106/3 و 151]؛ صفه الصفوه ابن جوزی 1:21 [66/1 و 105، شماره 1].
 - 2- [تمام بن محمد بن عبدالله رازی بجلی، متوفای 414].
 - 3- ذخائر العقبی: 7؛ تاریخ یعقوبی 2:26 [35/2].
 - 4- تذکره الخواص: 6 [ص 9].
 - 5- شرح نهج البلاغه 3:312 [68/14 و 69، نامه 9].

سخن امام باقر علیه السلام:

از آن حضرت درباره اینکه مردم می گویند ابوطالب در گودالی از آتش است، سؤال شد، فرمود: «لو وضع إيمان أبي طالب في كفة ميزان وإيمان هذا الخلق في الكفة الأخرى لرجح إيمانه» [اگر ایمان ابوطالب در یک کفه ترازو و ایمان این مردم در کفه دیگر قرار گیرد، ایمان او سنگین تر است].

سپس فرمود: «ألم تعلموا أنّ أمير المؤمنين عليّاً عليه السلام كان يأمر أن يحجّ عن عبدالله وابنه وأبي طالب في حياته ثمّ أوصى في وصيته بالحجّ عنهم» (1) [آیا نمی دانید امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمان حیاتش دستور می داد که به نیابت از عبدالله و فرزندش (2) و ابوطالب حجّ به جا آورند، سپس در وصیت خود، به حجّ از سوی آنها سفارش نمود].

سخن امام صادق علیه السلام:

از ابوعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إنّ أصحاب الكهف أسروا الإيمان وأظهروا الكفر فاتاهم الله أجره مرتين، وإنّ أبا طالب أسرّ الإيمان وأظهر الشرك فاتاه الله أجره مرتين» (3) [همانا اصحاب كهف ایمان خود را مخفی کردند و اظهار کفر کردند پس خدا به آنها دو پاداش داد، و همانا ابوطالب نیز ایمان خود را مخفی و اظهار شرک کرد پس خداوند به او دو پاداش داد (پاداش ایمان و پاداش کتمان و تقیّه)].

امینی می گوید: این حدیث را ثقه الاسلام کلینی به سند خود در «أصول کافی» (4) از امام صادق علیه السلام به صورت غیر مرفوعه و مسند بدین صورت نقل کرده است: «إنّ مثل أبي طالب مثل أصحاب الكهف أسروا الإيمان وأظهروا الشرك فاتاهم الله أجرهم مرتين» [همانا مثل ابوطالب مثل اصحاب كهف است که ایمان خود را مخفی کردند و اظهار شرک نمودند پس خدا به آنها دو پاداش داد].

و سید ابن معد در کتاب خود «الحجّه» (5) از طریق حسین بن احمد مالکی روایتی را که ابن ابی الحدید ذکر کرده، نقل می کند و این عبارت را می افزاید: «وما خرج من الدنيا حتى أتته البشارة من الله تعالى بالجنة» [و از دنیا خارج نشد تا اینکه از سوی خدای متعال بشارت به بهشت برایش آمد].

سخن امام رضا علیه السلام:

ابان بن محمود به علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت: فدایت شوم، من در اسلام ابوطالب شک دارم. و امام در پاسخ وی نوشت: (و) مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ... (6) [کسی که بعد از آشکار شدن حقّ، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید...]. و پس از این آیه نوشت: «إنّك إن لم تقرّ بإيمان أبي طالب كان مصيرك إلى النار» (7) [همانا اگر به ایمان ابوطالب اقرار نکنی جایگاه تو در آتش است].

شیعیان اهل بیت علیهم السلام هیچ کدام در ایمان ابوطالب علیه السلام شک ندارند، و بر این باورند که او در بالاترین درجات و

ص: 699

1-- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 3:311[68/14]، نامه 9].

2-- [در چاپی از شرح نهج البلاغه که علامه بر آن اعتماد کرده این گونه آمده است، ولی در چاپ تحقیق شده کلمه «فرزندش» نیست].

3-- شرح نهج البلاغه 3:312[70/14]، نامه 9].

4-- اصول کافی: 244 [448/1]، ح 28].

5-- الحجّه علی الذاهب إلی تکفیر ابی طالب: 17 [ص 84].

6-- نساء: 115.

7-- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 3:311[68/14]، نامه 9].

پله های ایمان قرار دارد، و این مطلب را دست به دست از صحابه و تابعان شیعی مذهب دریافت کرده اند و به خاطر روایات ائمه خود به آن اقرار نموده اند؛ پس از اینکه از جدّ اقدس آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب ثابت شده است.

معلم اکبر شیخ مفید در «أوائل المقالات» (1) می نویسد:

امامیه اتفاق نظر دارند که پدران رسول خدا صلی الله علیه و آله از آدم تا عبدالله همگی به خدای عزوجل ایمان داشته و مؤحد بوده اند، و اجماع دارند که ابوطالب در حال ایمان وفات نمود و آمنه بنت وهب دین توحیدی داشت....

و علامه مجلسی در «بحار» (2) می نویسد:

شیعیان اجماع دارند که ابوطالب مسلمان بود، و از همان ابتدا به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، و هیچ گاه بُتی را نپرستید، بلکه او از اوصیای ابراهیم علیه السلام بود، و در مذهب شیعه، اسلام او مشهور است تا جایی که همه مخالفان آن را به شیعیان نسبت می دهند، و اخبار از طریق شیعه و سنی بر اسلام وی متواتر است، و گروه زیادی از علما و محدثین ما کتابی جداگانه در این موضوع نگاشته اند (3) که بر تتبع کننده در کتب رجال پوشیده نمی ماند.

و مستند این اجماعها روایاتی است که ائمه اهل بیت علیهم السلام درباره بزرگ مکه [سید الأبطح] گفته اند.

سپس علامه رحمه الله در الغدير (40) حدیث ذکر می کند؛ برخی از آنها از این قرارند:

1 - از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که به عقیل بن ابی طالب فرمودند: «أنا أحبک یا عقیل حبیبین: حبّاً لک وحبّاً لأبی طالب لأّنه کان یحبّک» (4)(5) [ای عقیل من تو را به دو جهت دوست دارم: یکی به خاطر خودت، و یکی به خاطر ابوطالب؛ زیرا او تو را دوست می داشت].

ص: 700

1- - أوائل المقالات: 45 [ص 51].

2- - بحار الأنوار 9:29 [138/35، ح 84].

3- - تعدادی از کسانی که کتابی جداگانه پیرامون ایمان ابوطالب علیه السلام نوشته اند، را ذکر خواهیم کرد.

4- - ر. ک: ص 697 از این کتاب.

5- - نگاه کن: علل الشرائع، صدوق [162/1]؛ الحجّه علی الذاهب إلى تکفیر أبی طالب: 34 [ص 179]؛ بحار الأنوار 9:16 [75/35].

5 - ثقه الاسلام کلینی در «کافی» (1) با سند خود از اسحاق بن جعفر از پدرش نقل می کند که به آن حضرت گفته شد:

مردم گمان می کنند ابوطالب کافر بود. فرمود: «کذبوا؛ کیف وهو يقول:

ألم تعلموا أنّا وجدنا محمّداً نبياً کموسی خُطّ فی أوّل الکتب»

[دروغ می گویند، چگونه کافر بود در حالی که می گفت: آیا نمی دانید که ما محمّد را پیامبری مانند موسی یافتیم که در آغاز کتابها نوشته شده بود].

و گروهی از بزرگان حدیث رضوان الله علیهم اجمعین در تألیفات خود این حدیث را ذکر کرده اند.

6 - از یونس بن نباته از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «یا یونس! ما یقول الناس فی ابي طالب؟» [ای یونس! مردم درباره ابوطالب چه می گویند؟] گفتم: فدایت شوم می گویند: او در گودالی از آتش است که مغز او از آن به جوش می آید. فرمود:

«کذب أعداء الله، إنّ ابا طالب من رفقاء النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن أولئک رفیقاً» (2) [دشمنان خدا دروغ می گویند همانا ابوطالب از هم نشینان پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان است و اینها خوب هم نشینانی هستند].

7 - ثقه الاسلام کلینی در «کافی» (3) با سند خود از درست بن ابومنصور نقل کرده که وی از ابوالحسن اول - امام کاظم علیه السلام - پرسید: آیا ابوطالب، حجّت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟ فرمود: «نه، لکن وصیتهایی به امانت داشت که به آن حضرت داد» (4). گفتم: آیا آن وصیتهای را داد برای اینکه آن حضرت محجوج، و او حجّت بود؟ فرمود: «اگر حضرت محجوج و او حجّت بود وصیت را به او نمی داد». گفتم: پس حال ابوطالب چگونه بود؟ فرمود: «أقرّ بالنبیّ وبما جاء به ودفع إليه الوصایا ومات من یومه» [به پیامبر و آنچه آورده بود اقرار کرد و وصیتهای را به او داد و همان روز وفات نمود].

امینی می گوید: این، مرتبه ای بالاتر از مرتبه ایمان است؛ زیرا با کنار هم گذاشتن این روایت و روایتی که از مولا امیر المومنین علیه السلام نقل کردیم، برای ابوطالب مرتبه وصی و حجّت بودن در زمان خودش ثابت می شود تا چه رسد به ایمان تنها. و ثبوت این مطلب به حدّی رسیده بود که سؤال کننده در این روایت گمان کرد ابوطالب پیش از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله، بر آن حضرت حجّت بود، ولی امام علیه السلام این مطلب را نفی کرد لکن وصی بودن او را امضا کرد و فرمود: او بر دین حنیف ابراهیمی بود سپس به دین نورانی محمّدی گروید و وصیتهای را به بیان کننده این دین تسلیم نمود، و ایمانش با قبول ولایت علوی که فرزند نیکوکارش علیه السلام اقامه کننده آن بود، برتری یافت.

8 - شیخ ما مفسّر کبیر ابوالفتوح در «تفسیر» (5) خود از امام رضا علیه السلام نقل کرده است: حضرت از پدرانش با چند طریق روایت است: «نقش انگشتر ابوطالب علیه السلام این بود: «رضیت بالله ربّاً، وبابن أخی محمّداً نبیّاً وبابنی علیّ له وصیّاً» [من به ربوبیت خدا و نبوت برادر زده ام محمّد و وصی بودن فرزندم علی رضایت دادم].

و گروهی از بزرگان شیعه پیرامون این ادلّه به تفصیل سخن گفته اند؛ مثل شیخ ما علامه حجّت، مجلسی در «بحار الانوار» (6)؛ و شیخ ما العَلَم القُدوه ابوالحسن شریف فتونی در جزء دوم از کتاب با ارزش و مفیدش «ضیاء العالمین» - و این کتاب نزد ما].

- 1- - أصول کافی: 244 [448/1].
- 2- - کنز الفوائد، کراچکی: 80؛ الحجّه علی الذاهب إلی تکفیر أبی طالب: 17.
- 3- - أصول کافی: 242 [445/1].
- 4- - [یعنی ابوطالب علیه السلام امانتدار وصایا بوده که به رسول خدا رسانده است، نه اینکه ابوطالب به پیامبر اسلام وصیت کرده باشد و او را خلیفه خود قرار داده باشد تا حجّت و امام او باشد بلکه تنها مانند امانتداری بوده که امانت را به صاحبش رسانده است. سؤال کننده این مطلب را نفهمید و دوباره پرسید: آیا دادن وصایا مستلزم آن است که ابوطالب حجّت و امام پیامبر باشد؟ حضرت پاسخ داد: دادن وصایا به گونه یاد شده بوده است و این مستلزم حجّت بودن نیست بلکه با آن متفاوت است؛ ر. ک: بحار 73/35-74].
- 5- - تفسیر أبی الفتوح 4:211 [471/8]؛ الدرجات الرفیعه [ص 60]؛ محبوب القلوب [319/2].
- 6- - بحار الأنوار 9:14-33 [131-74/35].

موجود است - و بهترین کتابی است که در این موضوع نگارش یافته است؛ چنان که آنچه سید برزنجی نگاشته، و سید احمد زینی دحلان آن را خلاصه کرده، بهترین کتابی است که از طرف بزرگان اهل سنت در این موضوع نگارش یافته است.

و گروه دیگری نیز کتاب جداگانه ای در این زمینه نگاشته اند؛ از جمله:

1 - شیخنا الاکبر ابو عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان، متوفای (413)؛ آن گونه که در «فهرست» نجاشی (1) است. وی کتاب «ایمان ابی طالب» را نگاشته است.

2 - سیدنا الحجه ابوالفضائل احمد بن طاووس، متوفای (673)؛ وی کتاب «ایمان ابی طالب» را نگاشته است. از این کتاب، در کتاب خود «بناء المقالة العلوّیه لتقص الرساله العثمانيه» - که کتابی در موضوع امامت است و در رد رساله ابوعثمان جاحظ نگاشته است - نام برده است.

ابوطالب علیه السلام در قرآن حکیم

اهل سنت در تهمت زدن و دشمنی با پهلوان اسلام و کسی که پس از فرزند نیکوکارش اولین مسلمان است، و تنها یاری دهنده دین خداست، بسیار مبالغه کرده اند؛ از این رو داستانهایی که بافته اند آنها را قانع نکرده و به قرآن روی آورده و کلمات را از جایگاههای اصلی اش تحریف کرده اند؛ در این راستا درباره سه آیه از آیات قرآن گفته هایی بافته اند که به اندازه دوری مشرق و مغرب، از صدق و راستی و حقیقت به دورند. و این سه آیه عمده ترین و مهمترین دلیل اهل سنت بر ایمان نیابردن ابوطالب است؛ آن آیات از این قرارند:

آیه نخست:

سخن خداوند: (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ) (2) [آنها دیگران را از آن بازمی دارند؛ و خود نیز از آن دوری می کنند؛ آنها جز خود را هلاک نمی کنند، ولی نمی فهمند].

طبری و دیگران از طریق سفیان ثوری از حبیب بن ابی ثابت از کسی که او از ابن عباس شنیده نقل کرده اند که ابن عباس گفته است: این آیه درباره ابوطالب نازل شده که دیگران را از اذیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی می کرد ولی خود از ورود به اسلام دوری می جست (3).

امینی می گوید: نزول این آیه درباره ابوطالب از چند جهت صحیح نیست:

1 - حدیث، مرسل است و راوی بین حبیب و ابن عباس مشخص نیست، و افراد غیر ثقه بی شماری از ابن عباس روایت کرده اند و شاید این شخص مجهول نیز یکی از آنها باشد.

2 - این حدیث را تنها حبیب بن ابی ثابت نقل کرده است، و اگر فرض کنیم او فی نفسه ثقه است، ولی نمی توانیم در روایات وی موافق او باشیم؛ زیرا ابن حبان گفته است (4): «او مدلس بود» [یعنی اگر در روایت عیب و ضعفی بود آن را مخفی می کرد].

و عقیلی نوشته است(5): «ابن عون به او طعن زده است، و از عطاء احادیثی نقل کرده که نباید از او نقل شود».

و ما در سند این روایت به خاطر وجود سفیان ثوری مناقشه نمی کنیم و او را با این سخن: «سفیان تدلیس می کرد و از افراد بسیار دروغگو روایت نقل می کرد»(6) مورد مؤاخذه قرار نمی دهیم.

ص: 702

1-- رجال نجاشی: 284 [ص 399، شماره 1067].

2-- أنعام: 26.

3-- طبقات ابن سعد 1:105 [123/1]؛ تاریخ طبری 7:110 [مج 5 /ج 173/7]؛ تفسیر ابن کثیر 2:127؛ الکشاف 1:448 [14/2].

4-- الثقات 4:137.

5-- الضعفاء الكبير [263/1، شماره 322].

6-- میزان الاعتدال 1:396 [169/2، شماره 3322].

3 - آنچه با چندین طریق سند دار از ابن عباس نقل شده با این روایت مخالف است؛ در روایتی که طبری و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق علی بن ابی طلحه و عوفی از ابن عباس نقل کرده اند آمده است: آیه، درباره مشرکان است که مردم را از ایمان آوردن به محمد نهی می کردند و خود از او دوری می گزیدند(1). و در این روایات هیچ نامی از ابوطالب نیست.

4 - آنچه از سیاق آیه کریمه به دست می آید این است که خداوند متعال مردمی که زنده هستند و از پیروی پیامبر نهی می کنند و از او دوری می گزینند را سرزنش می کند، و نیز استفاده می شود سیره و عمل بد آنها که با آن با رسول خدا صلی الله علیه و آله مقابله کرده اند همین بوده است، و آنها در هنگام نزول آیه این روش را داشته اند.

لکن با توجه به دوروایتی که خواهد آمد و اهل سنت آن دو را صحیح دانسته اند - و در آن دو روایت آمده است: آیه سوره قصص: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) (2) [تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی؛ ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند؛ و او به هدایت یافتگان آگاهتر است] بعد از وفات ابوطالب و درباره او نازل شده است - نمی توان گفت آیه: (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ) [آنها دیگران را از آن باز می دارند؛ و خود نیز از آن دوری می کنند؛ آنها جز خود را هلاک نمی کنند، ولی نمی فهمند] که درباره مردمان زنده نازل شده، درباره ابوطالب باشد؛ زیرا طبق آنچه در «الاتقان» (3) آمده است سوره انعام که این آیه در آن است، یکجا(4) و پس از اینکه پنج سوره بعد از سوره قصص نازل شده بود، نازل شد و چگونه می توان آن را بر ابوطالب تطبیق داد در حالی که او در گرو طبقات خاک بوده و مدت زمانی طولانی قبل از نزول این آیه وفات کرده بود؟

5 - سیاق آیات کریمه این است: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا إِلَيْهِ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاؤُكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ * وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ) (5) [پاره ای از آنها به (سخنان) تو، گوش فرامی دهند؛ ولی بر دلهای آنان پرده ها افکنده ایم تا آن را نفهمند؛ و در گوش آنها، سنگینی قرار داده ایم. و (آنها بقدری لجوجند که) اگر تمام نشانه های حق را ببینند، ایمان نمی آورند؛ تا آنجا که وقتی به سراغ تو می آیند که با تو پر خاشگری کنند، کافران می گویند: «اینها فقط افسانه های پیشینیان است!» * آنها دیگران را از آن باز می دارند؛ و خود نیز از آن دوری می کنند؛ آنها جز خود را هلاک نمی کنند، ولی نمی فهمند].

و آن گونه که می بینی سیاق آیات صریح است در اینکه منظور از آیات، کفاری هستند که نزد پیامبر آمدند و با او مجادله کردند، و به قرآن مبین نسبت دادند که افسانه های اقوام گذشته است، و همین افراد که از پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن نهی کردند، از او دوری گزیدند. و اینها چه ربطی به ابوطالب که در طول حیاتش این کارها را نکرده، دارد و او هر گاه نزد پیامبر می آمد برای حفظ و دفاع از او بود و می گفت:

والله لن يصلوا إليك بجمعهم حتى أوسد في التراب دفينا

[سوگند به خدا هرگز دستشان به تو نمی رسد تا اینکه من در خاک دفن شوم].6.

ص: 703

2-- قصص: 56.

3-- الاتقان في علوم القرآن 17:1 [24/1 و 27].

4-- ابو عبيد و ابن منذر و طبرانی این سخن را [در المعجم الكبير 12/166، ح 12930] نقل کرده اند؛ ر. ک: الدرّ المنثور 2:3 [245/3].

5-- أنعام: 25-26.

و اگر از او نام می بُرد با صدای بلند، پیامبری او را ندا می داد و می گفت:

ألم تعلموا أنا وجدنا محمداً رسولاً كموسى خطّ فى أوّل الكتب

[آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری مانند موسی یافتیم که در اوّل کتابها نوشته شده بود].

و اگر درباره کتابش قرآن سخن می گفت، ندا می داد:

أو يؤمنوا بكتاب منزل عجب على نبى كموسى أو كذى النون

[یا اینکه ایمان بیاورند به کتاب شگفتی که بر پیامبری مانند موسی یا یونس نازل شده است].

و مفسران، مطالبی را که گفتیم فهمیده اند و ارزشی برای این سخن که آیه در باره ابوطالب نازل شده، قائل نشده اند؛ و برخی این سخن را با عبارت «قیل» [گفته شده؛ که دلالت بر ضعف آن می کند] مطرح کرده اند، برخی خلاف این سخن را أظهر دانسته اند، و برخی خلاف آن را اَشبهه [شبهه تر به واقع و حق] دانسته اند. به برخی عبارات توجه کنید: رازی در تفسیر خود(1) درباره این آیه، دو دیدگاه ذکر کرده است: نزول آن درباره مشرکان که مردم را از پیروی پیامبر و اقرار به رسالت او نهی می کردند، و نزول آیه درباره ابوطالب فقط؛ سپس نوشته است: «والقول الأوّل أشبه؛ لوجهين...» [دیدگاه نخست به دو دلیل، اشبه است...].

و زمخشری در «کشاف»(2)، و شوکانی در «تفسیر»(3) خود، و دیگران، دیدگاه نخست را ذکر کرده اند و دیدگاه دوم را با عبارت «قیل» مطرح کرده اند.

آیه دوم و سوم:

1 - آیه: (ما كان للنبي والذين آمنوا أن يسموا بالمشركين ولو كانوا أولي قربى من بعد ما تبين لهم أنهم أصحاب الجحيم) (4) [برای پیامبر و مؤمنان، شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آموزش کنند، هر چند از نزدیکانشان باشند؛ (آن هم) پس از آنکه برای آنها روشن شد که این گروه، اهل دوزخند].

2 - آیه: (إنك لا تهدي من أحببت ولكن الله يهدي من يشاء وهو أعلم بالمهتدين) (5) [تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی؛ ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند؛ و او به هدایت یافتگان آگاهتر است].

بخاری در «صحیح»(6) خود در کتاب تفسیر، در قصص، از ابوالیمان، از شعیب، از زهری، از سعید بن مسیب، از پدرش نقل کرده است: چون زمان وفات ابوطالب رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او آمد، و ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه بن مغیره را نزد او یافت، پس فرمود: ای عمو! بگو: لا إله إلا الله، و این کلمه ای است که من با آن نزد خدا [بر ایمان تو] احتجاج می کنم، پس ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه گفتند: آیا از دین عبد المطلب بر می گردی؟ و پیوسته رسول خدا صلی الله علیه و آله آن کلمه را بر او عرضه کرد و آن دو سخن خود را تکرار کردند. تا اینکه ابوطالب سخن آخر خود را این گونه گفت(7): بر دین عبد المطلب [می مانم]، و از گفتن لا إله إلا الله خود داری کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به خدا مادامی که از تو نهی نشوم برای استغفار می کنم؛ آنگاه خداوند آیه:

-
- 1- - التفسير الكبير 4:28 [189/12].
 - 2- - الكشاف 1:448 [14/2].
 - 3- - فتح القدير 2:103 [108/2].
 - 4- - توبه: 113.
 - 5- - قصص: 56.
 - 6- - صحيح بخاری 7:184 [1788/4]، ح 4494.
 - 7- - [در صحيح بخاری آمده است: «آخرین سخنی که به آنها گفت»].

پیامبر و مؤمنان، شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آمرزش کنند] را نازل کرد. و درباره ابوطالب آیه نازل شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) [تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی؛ ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند؛ و او به هدایت یافتگان آگاهتر است].

و مسلم نیز در «صحیح» (1) خود از طریق سعید بن مسیب این روایت را نقل کرده است، و بیشتر مفسران به خاطر حسن ظن به بخاری و مسلم و کتابشان، از این دو پیروی کرده اند.

اشکالات این روایت:

1 - سعید که تنها او این روایت را نقل کرده، از کسانی است که دشمنی خود با امیر المؤمنین علی علیه السلام را اظهار می کرد؛ از این رو به گفته یا بافته او درباره آن حضرت و پدر و آل و نزدیکانش نمی توان احتجاج کرد؛ زیرا تهمت زدن به آنها بهترین خوراک او است (2). و آنچه ابن حزم در «المحلی» (3) از قتاده نقل کرده، سعید بن مسیب و اندازه احتیاط وی در دین خدا، را به تو می شناساند؛ قتاده می گوید: به سعید گفتم: آیا پشت سر حجّاج نماز بخوانیم؟ گفت: «إِنَّا لَنصَلِّي خَلْفَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ» [همانا ما پشت سر کسی بدتر از او نماز می خوانیم].

2 - ظاهر روایت بخاری مانند دیگر روایات این است که آن دو آیه به دنبال هم و هنگام وفات ابوطالب علیه السلام نازل شده اند، چنانکه صریح روایتی که درباره هر یک از دو آیه نقل شد، نزول هر دو آیه در آن هنگام است. و این صحیح نیست؛ زیرا آیه دوم در مکه نازل شده، و آیه اول به اتفاق همه مفسران در مدینه و پس از فتح مکه نازل شده، و این آیه در سوره توبه است و سوره توبه مدنی است و آخرین سوره ای است که نازل شده است (4)؛ پس بین نزول دو آیه ده سال یا بیشتر فاصله است.

3 - آیه ای که از استغفار برای مشرکان نهی می کند در مدینه و بیش از هشت سال پس از وفات ابوطالب نازل شده، و آیا بر اساس گفته آن حضرت در این روایت: «سوگند به خدا مادامی که نهی نشوم برای تو استغفار می کنم»، در خلال این مدت برای ابوطالب علیه السلام استغفار می کرد؟! و چگونه برای او استغفار می کرد در حالی که او و مؤمنان از مدتها قبل با آیه: (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ) (5) [هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دلهایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آنها را تقویت فرموده] از دوستی و موالات با مشرکان و منافقان و استغفار برای آنها - که از آشکارترین مصادیق دوستی و موالات است - ممنوع شده بودند؟! این، آیه بیست و دوم سوره مجادله است، و بر اساس آنچه در «الإتقان» (6) آمده سوره مجادله در مدینه، و پیش از هفت سوره که قبل از سوره توبه نازل شده بودند، نازل شده است.

ص: 705

1- صحیح مسلم [82/1]، ح 39، کتاب الإیمان].

2- نگاه کن: شرح نهج البلاغه 1:370 [101/4]، اصل [56].

3- المحلی 4:214.

4- صحیح بخاری 7:67، در پایان سوره نساء [4/1681، ح 4329]؛ الکشاف 2:49 [2/315].

5- مجادله: 22.

6- الإیتقان فی علوم القرآن 1:17 [1/27].

و ابن ابی حاتم(1)، طبرانی، حاکم، ابونعیم، بیهقی، ابن کثیر(2)، شوکانی(3)، و آلوسی(4) نقل کرده اند: این آیه در روز بدر و در سال دوم هجری نازل شد، یا بر اساس آنچه در برخی تفاسیر آمده است در روز احد نازل شد و آن گونه که حلبی در «سیره»(5) نوشته است این جنگ به اتفاق همه در سال سوم هجری رخ داد؛ پس این آیه چند سال قبل از آیه استغفار نازل شده است.

و نیز پیامبر و مؤمنان با آیات (144) و (139) نساء، و (28) آل عمران، و (6) منافقون، و (23) و (81) توبه، از دوستی با مشرکان و منافقان ممنوع شدند.

و با وجود این آیاتی که پیش از آیه استغفار نازل شده اند، آیا گمان می کنی پیامبر صلی الله علیه و آله چندین سال برای عمومی خود استغفار کردند در حالی که [بر اساس این روایت] در جلوی چشم آن حضرت - العیاذ بالله - کافر از دنیا رفت؟ نه، به خدا سوگند که چنین نیست و پیامبر عظیم از این کار به دور است.

و شاید به خاطر این مطالب، حسین بن فضل نزول آیه درباره ابوطالب را بعید شمرده و نوشته است: «این بعید است؛ زیرا سوره توبه از آخرین سوره های قرآن بود که نازل شد، و ابوطالب در اوایل اسلام و زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود وفات نمود». و قرطبی این سخن را در «تفسیر»(6) خود آورده و پذیرفته است.

4 - درباره شأن نزول آیه استغفار از سوره توبه روایاتی وجود دارد که با این روایت متضادند؛ از جمله: روایتی که مسلم در «صحیح» خود، و احمد در «مسند» خود، و ابوداود در «سنن» خود، و نسائی و ابن ماجه(7)، در سبب نزول آیه استغفار، از ابوهزیره نقل کرده اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر قبر مادرش آمد و گریه کرد و هر که اطراف او بود را گریاند، آنگاه فرمود: «استأذنتُ ربِّي في أن أستغفر لها فلم يأذن لي، واستأذنتُه أن أزور قبرها فأذن لي؛ فزوروا القبور فإنها تذكركم الآخرة»(8) [من از پروردگارم خواستم اجازه دهد که برای او استغفار کنم پس اجازه نداد، و از او اذن خواستم که قبرش را زیارت کنم و اجازه داد؛ پس قبرها را زیارت کنید که آخرت را به یاد می آورد].

و زمخشری در «کشاف»(9) حدیث نزول آیه درباره ابوطالب را نقل می کند سپس این حدیث را در سبب نزول آیه ذکر می کند و می نویسد:

و این صحیح تر است؛ زیرا وفات ابوطالب پیش از هجرت بود، و این سوره آخرین سوره ای بود که در مدینه نازل شد.

و قسطلانی در «إرشاد الساری»(10) نوشته است:

این روایت ثابت شده که چون پیامبر صلی الله علیه و آله عمره انجام داد بر سر قبر مادرش آمد و از پروردگار خود خواست].

ص: 706

1- - المعجم الكبير [154/1، ح 360]؛ المستدرک على الصحيحين [296/3، ح 5152]؛ حليه الأولياء [101/1 شماره 10]؛ السنن الكبرى، بیهقی [27/9]؛ فتح القدير [194/5].

2- - تفسیر ابن کثیر 4:329.

3- - تفسیر شوکانی 5:189.

- 4- - تفسير آلوسی 28:37.
- 5- - صحيح مسلم [82/1، ح 39، كتاب ايمان].
- 6- - الجامع لأحكام القرآن 8:273 [173/8].
- 7- - صحيح مسلم [365/2، ح 106، كتاب الجنائز]؛ مسند احمد [186/3، ح 9395]؛ سنن أبي داود [218/3، ح 3234]؛ السنن الكبرى [654/1، ح 2161]؛ سنن ابن ماجه [501/1، ح 1572].
- 8- - إرشاد السارى فى شرح صحيح البخارى 7:151 [314/10] ح 4675.
- 9- - الكشّاف 2:49 [315/2].
- 10- - إرشاد السارى 7:270 [560/10-561، ح 4772].

به او اجازه دهد که برای او استغفار کند، پس این آیه نازل شد. این روایت را حاکم (1)، و ابن ابی حاتم از ابن مسعود، و طبرانی (2) از ابن عباس نقل کرده اند. و این روایت دلالت می کند بر این که نزول آیه پس از وفات ابوطالب بوده است، و اصل این است که نزول آیه تکرار نشده است.

امینی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله تا روز جنگ تبوک و پس از نزول آیاتی که گفتیم می دانست استغفار و شفاعت برای مشرکان برای او و دیگر مؤمنان جایز نیست، پس چرا از خداوند اذن می خواهد که برای مادرش استغفار کند و او را شفاعت نماید؟! آیا گمان می کرد مادرش حسابی غیر از بقیّه مردم دارد؟! یا اینکه این روایت ساختگی است و کرامت پیامبر اقدس را زیر سؤال می برد، و پاکی مادر طاهرش از شرک را لگّه دار می کند؟!

پس از همه اینها، ارزش سخن زجاج برای تو مشخص می شود؛ وی گفته است:

مسلمانان اتفاق نظر دارند که این آیه درباره ابوطالب نازل شد.

و نیز ارزش سخن قرطبی مشخص می شود که پس از نقل سخن زجاج نوشته است:

صحیح این است که گفته شود: بیشتر مفسران اتفاق نظر دارند که این آیه در شأن ابوطالب نازل شد (3).

(أَنْظُرُ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ كَفَى بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا) (4)

[بین چگونه بر خدا دروغ می بندند! و همین گناه آشکار، (برای مجازات آنان) کافی است].

حدیث ضحاح [گودال]

تا این جا همه تیرهایی که توسط تیردان کینه ها حمل شده بود، یا در ظرفهای کینه ذخیره شده بود، و اهل سنت آنها را به سوی ابوطالب پرتاب کردند، تمام شد و ما همه را هیچ و پوچ کردیم و تنها روایت ضحاح و سوت و کفی که دشمنان ابوطالب پیرامون آن زده اند، مانده است؛ و آن روایت این است: بخاری و مسلم از طریق سفیان ثوری، از عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن حارث، از عباس بن عبدالمطلب نقل کرده اند: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: چه چیز را از عمویت دور کردی [و چه نفعی برای او داشتی] زیرا او تو را حفظ کرد و به خاطر تو غضب نمود؟ فرمود: «هو فی ضحاح من نار، ولولا أنا لکان فی الدرک الأسفل» [او در گودالی از آتش است و اگر من نبودم در پایین ترین جای جهنم بود]. و در لفظی دیگر آمده است: گفتم: ای رسول خدا! ابوطالب تو را حفظ کرد و یاری رساند، آیا این سودی برایش داشت؟ فرمود: «نعم، وجدته فی غمرات من النار فأخرجته إلی ضحاح» (5) [بله، او را در گردابهایی از آتش یافتم پس به گودالی منتقل کردم].

امینی می گوید: ما نمی خواهیم به خاطر وجود سفیان ثوری و عبدالملک بن عمیر لخمی کوفی در سندهای این روایت مناقشه کنیم؛ درباره سفیان پیش از این گفتیم: او از ضعیفان نقل می کرد و از افراد بسیار درگور روایت می نوشت. و عبد الملک به خاطر سن زیاد، حافظه اش ضعیف بود؛ ابوحاتم (6) نوشته است: «حافظ نبود و قوه حفظش تغییر کرده بود». و احمد نوشته است (7): «او ضعیف بود».

1-- المستدرک علی الصحیحین [366/2، ح 3292].

2-- المعجم الکبیر [296/11، ح 12049].

3-- تفسیر قرطبی 13:299 [198/13].

4-- نساء: 50.

5-- صحیح بخاری 33:6-34، ابواب المناقب، باب قصّه أبی طالب؛ 9:92، کتاب الأدب، باب کنیه المشرک [1408/3، ح 3670؛

ص 1409، ح 3672؛ 2293/5، ح 5855؛ ص 2400-2401، ح 6196؛ صحیح مسلم [247/1، ح 357، کتاب الإیمان].

6-- الجرح و التعديل [361/5، شماره 1700].

7-- العلل و معرفه الرجال [249/1، شماره 339].

لکن یک کلمه می‌گوییم و آن اینک: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام وفات ابوطالب، شفاعت خود را منوط به گفتن کلمه اخلاص کرد و فرمود: «یا عمّ! قل لا إله إلا الله کلمه استحلّ لک بها الشفاعة یوم القیامه» (1) [ای عمو! بگو لا-إله إلا الله کلمه ای که به واسطه آن می‌توانم در روز قیامت تو را شفاعت کنم]، چنانکه آن حضرت شفاعت از دیگران را منوط به گفتن این کلمه کرد، و این مطلب در اخبار زیادی آمده که حافظ منذری تعدادی از آن را در «الترغیب و الترهیب» (2) جمع کرده است. از جمله آن روایات است: از ابوذر غفاری با سند مرفوع در ضمن حدیثی نقل شده است: «أعطیت الشفاعة وهی نائله من أمتی من لا یشرك بالله شیئاً» [مقام شفاعت به من داده شده و به کسی از اُمتّم می‌رسد که به خدا شرک نرزد].

و در حدیثی از انس نقل شده است: «أوحی الله إلی جبریل علیه السلام أن اذهب إلی محمّد فقل له: ارفع رأسک سل تعط و اشفع تُشفع أدخل من أمتک من خلق الله من شهد أن لا إله إلا الله یوماً واحداً مخلصاً ومات علی ذلک» [خداوند به جبرئیل علیه السلام وحی نمود که به سوی محمّد برو و بگو: سرت را بلند کن و بخواه که به تو داده می‌شود و شفاعت کن که شفاعت تو قبول می‌شود.

از اُمت تو کسی که یک روز از روی اخلاص بگوید «لا إله إلا الله» و بر همین عقیده بمیرد را داخل بهشت می‌کنم].

سپس منذری (3) نوشته است: «احمد این روایت را نقل کرده (4) و راویان آن در کتب صحاح قابل احتجاج هستند [یعنی همه راویان آن از کسانی هستند که نگارندگان کتب روائی موسوم به «صحیح» به روایات آنها اعتماد می‌کنند].»

پس اگر شهادت به توحید منتفی شد، جنس شفاعت نیز منتفی می‌شود، یعنی به کلی ساقط می‌شود؛ زیرا کافر اهلیت آن را حتّی در برخی از مراتب و درجات عذاب ندارد؛ پس شفاعت کردن برای کاستن از عذاب کافر از مراتب منتفی شده شفاعت است. چنانکه شفاعت به همین صورت در آیات قرآن نفی شده است: (وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ) (5) [و کسانی که کافر شدند، آتش دوزخ برای آنهاست؛ هرگز فرمان مرگشان صادر نمی‌شود تا بمیرند، و نه چیزی از عذابش از آنان تخفیف داده می‌شود؛ این گونه هر کفران کننده ای را کیفر می‌دهیم]. و (وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَ لَا هُمْ يُنظَرُونَ) (6) [و هنگامی که ظالمان عذاب را ببینند، نه به آنها تخفیف داده می‌شود، و نه مهلت].

و نیز نگاه کن: غافر، 18 و 49-50؛ بقره، 86؛ أنعام، 70؛ مدّثر، 38-48؛ مریم، 86-87.

پس بر فرض که ابوطالب علیه السلام مشرک از دنیا رفته باشد - پناه بر خدا روایت ضحضاح و مطلبی که در آن آمده یعنی شفاعت برای تخفیف عذاب او و قرار دادن او در گودال آتش، با آیات و احادیثی که ذکر کردیم منافات دارد، و حدیثی که مخالف قرآن و سنّت ثابت باشد باید به سینه دیوار زده شود. و به شکل مرفوع در حدیث صحیحی نقل شده است:

«تکثر لکم الأحادیث من بعدی فإذا روی لکم حدیث فأعرضوه علی کتاب الله تعالی، فما وافق کتاب الله فاقبلوه وما خالفه فردّوه» (7) [پس از من احادیث زیادی برای شما نقل می‌شود و چون حدیثی برای شما نقل شد آن را بر کتاب خدای تعالی عرضه کنید، آنچه موافق کتاب خدا بود بپذیرید و آنچه مخالف آن بود را ردّ کنید].

كنز العمال 7:128 [37/14]، ح [37874] 2- الترغيب و الترهيب 150:4-158 [432/4-437]، ح 91 و 93 و 94 و 96 و 98].

-2

3-- الترغيب و الترهيب [436/4]، ح [96].

4-- مسند احمد [561/3]، ح [11743].

5-- فاطر: 36.

6-- نحل: 85.

7-- روایت را بخاری در صحیح خود نقل کرده است و نگاه کن: سنن دار قطنی [208/4-209]، ح [17-20]: المعجم الكبير، طبرانی

[97/2]، ح [1429]؛ مجمع الزوائد [170/1]؛ كنز العمال [179/1 و 196]، ح 907 و 992-994 با الفاظ متفاوت].

و نقل این روایت توسط بخاری توراً فریب ندهد؛ زیرا کتاب وی که از آن با نام «صحیح» یاد می شود محلّ جمع روایات بی ارزش و معیوب و ساقط است. و ما این مطلب را این شاء الله هنگام بحث درباره آن برای تروشن خواهیم ساخت (1).

ما بحث از ایمان سیّد و آقایمان ابوطالب سلام الله علیه را با قصیده استاد فقه و فلسفه و اخلاق، استاد بزرگمان آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی نجفی (2) پایان می دهیم؛ وی سروده است:

1 - نور الهدی فی قلب عمّ المصطفی فی غایه الظهور فی عین الخفا

2 - فی سرّه حقیقه ایمان سرّ تعالی شأنه عن شان

3 - ایمانه یمثل الواجب فی مقام غیب الذات والکنز الخفی

4 - ایمانه المکنون سام اسمه إلا المطهرون لا یمسه

5 - ایمانه بالغیب غیب ذاته له التجلی التام فی آیاته

6 - آیاته عند أولى الأبصار أجلی من الشمس ضحی النهار

7 - وهو کفیل خاتم النبوه وعنه قد حامی بکلّ قوه

8 - ناصره الوحيد فی زمانه وركنه الشدید فی أوانه

9 - عمید أهله زعیم أسرته وكهفه الحصین يوم عسرته

10 - حجابهُ العزیز عن أعدائه وحرزهُ الحریر فی ضرّائه

11 - فما أجلّ شرفاً وجاهاً من حرز یاسین وكهف طه

12 - قام بنصره النبوی السامی حتی استوت قواعد الإسلام

13 - جاهد عنه أعظم الجهاد حتی علا أمر النبوی الهادی

14 - حماه عن أذى قریش الكفره بصوله ذلت لها الجبابره

15 - صابر کلّ محنه وكربه والشعب من تلك الكروب شعبه

16 - أكرم به من ناصر وحامی وكافل لسیّد الأنام

17 - كفاه فخراً شرف الكفاله لصاحب الدعوه والرساله

18 - لسانه البليغ في ثنائه أمضى من السيفِ على أعدائه

19 - له من المنظوم والمنثور ما جعل العالم ملء النورِ

20 - نبني عن إيمانه بقلبه وأنه على هدى من ربّه

21 - وأشرق أمّ القرى بنوره وكلُّ نورٍ هو نورٌ طوره

22 - وكيف لا وهو أبو الأنوارِ ومطلعُ الشمسِ والأقمارِ

23 - مبدأ كلِّ تيّرٍ وشارقٍ وكيف وهو مشرقُ المشارِقِ

24 - بل هو بيضاء سماءِ المجدِ مليكُ عرشه أباً عن جدّ.

ص: 709

-
- 1-1 - [در یازده جلدی که تا کنون از موسوعه الغدير منتشر شده چنین بحثی مطرح نشده است، و ظاهراً این بحث در «مسند المناقب و مرسلها» که مجلّدات پایانی موسوعه الغدير را تشکیل می دهد و تا کنون به دلایل نامعلوم منتشر نشده، مطرح شده است].
- 2-2 - وی یکی از شعرای غدير در قرن چهاردهم است که شرح حال وی ان شاء الله تعالی خواهد آمد [این شاعر در مجلّداتی که تا کنون از الغدير منتشر شده اند، مطرح نشده است و این سخن، قرینه ای است بر اینکه شعرای مطرح شده در الغدير بیش از صد و پنج شاعر است].

- 25 - له السموّ كابرًا عن كابرٍ فهو تراثه من الأكابرِ
- 26 - أزكى فروعِ دوحه الخليلِ فيا له من شرفِ أصيلِ
- 27 - بل شرفُ الأشرافِ من عدنانٍ ملاذها في نوبِ الزمانِ
- 28 - له من السموّ ما يسمو على ذرى الصراحِ والسمواتِ العلى
- 29 - وكيف لا وهو كفيلِ المصطفى أبو الميامينِ الهداهِ الخلفا
- 30 - ووالدُ الوصيِّ والطيارِ وهو لعمري منتهى الفخارِ
- 31 - بضوئه أضاءتِ البطحاءُ لا بل به أضاءتِ السماءُ
- 32 - والنيرُ الأعظمُ في سمائه مثلُ السها في النورِ من سيمائه
- 33 - كيف ومن غرته تجلّى لأهله نورُ العلى الأعلى
- 34 - ساد الورى بمكّه المكرّمه فحاز بالسؤددِ كلّ مكرمه
- 35 - بل هو فخرُ البلدِ الحرامِ بل شرفُ المشاعرِ العظامِ
- 36 - وقبله الآمالُ والأمانى بل مستجارُ كعبه الإيمانِ
- 37 - وفي حمى سؤدده وهيبته تمّ لداع الحقّ أمرُ دعوته
- 38 - ما تمّت الدعوه للمختارِ لولاه فهو أصلُ دينِ البارى
- 39 - كيف وظلُّ الله في الأنامِ فى ظلّه دعا إلى الإسلامِ
- 40 - وانتشر الإسلامُ فى حماه مكرمه ما نالها سواه
- 41 - رايته علتِ بعالى همته كفاه هذا فى علو رتبته
- 42 - مفاخرٌ يعلو بها الفخارُ مآثرٌ تحلو بها الآثارُ
- 43 - ذاك أبو طالبِ المنعوتُ من فصرتُ عن شأنه النعوتُ
- 44 - يجلُّ عن أىّ مديحٍ قدره لکنه يحيى القلوبَ ذكراه

نهفته است، و این (خفای ایمان) سرّی است که از درک ما دور است. 3 - ایمان او، واجب الوجود را در مقام مخفی ذات و گنجِ نهان (1) به تصویر می کشد. 4 - ایمان درونی، او را در جایگاهی قرار داده که جز مطهّرون به آن دسترسی ندارند. 5 - ایمان او به غیب، یعنی غیب ذات خدا، تجلّی و ظهوری تامّ در آیات و نشانه های ایمان او دارد. 6 - نشانه های آن (ایمان ابوطالب) نزد بینایان روشن تر از خورشید در هنگام ظهر است. 7 - و او سرپرست خاتم نبوت است و با همه توان از او حمایت کرد. 8 - تنها یاور او در زمانش بود و محکمترین تکیه گاه در زمان او بود. 9 - تکیه گاه اهل او و سرپرست خانواده او و پناهگاه نفوذناپذیر او در روز سختی اش بود. 10 - مانع شکست ناپذیر در برابر دشمنان او، و سنگر مستحکم او در سختی های او بود. 11 - چقدر از لحاظ شرف و جاه و منزلت بزرگ است کسی که حفظ کننده یاسین و پناهگاه طه بود. 12 - برای یاری پیامبر بلند مرتبه به پا خواست تا اینکه پایه های اسلام بر پا شد. 13 - بزرگترین دفاع را از او نمود تا اینکه کار پیامبر هدایتگر بالا گرفت. 14 - از او در مقابل آزار قریشیان کافر حمایت کرد، با چنان محکمی و شدتی که ظالمین بخاطر آن ذلیل می شدند. 15 - در مقابل هر محنت و شدتی صبر کرد در حالی که جمعیتها از این].

ص: 710

1- - [اشاره دارد به حدیث قدسی معروف: «كنتُ كنزاً مخفياً فأحببتُ أن أعرف فخلقتُ الخلقَ ليكي أعرف»؛ ر. ک: بحار الأنوار 199/84؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 163/5؛ الفتوحات المکّیّه، ابن عربی 267/3].

سختی ها و شدت ها متفرق می شوند. 16 - چقدر کریم است یاری دهنده و حمایت کننده و سرپرست آقا و بزرگ مخلوقات.

17 - همین افتخار برای او بس که شرف سرپرستی صاحب دعوت و رسالت را داشت. 18 - زبان بلیغ او در ستایش از او با نفوذتر از شمشیر کشیدن علیه دشمنانش بود. 19 - او شعرها و نثرهایی دارد که جهان را پر از نور می کند. 20 - (این شعرها و نثرها) از ایمان قلبی او و هدایتش از جانب پروردگار خبر می دهد. 21 - و أمّ القری (مکه) با نور او نورانی شد، و هر نوری نور کوه طور وجود اوست. 22 - و چرا که نباشد در حالی که او پدر نورها و محل طلوع خورشیدها و ماهها است. 23 - مبدأ هر نور دهنده و روشن کننده است و چگونه نباشد در حالی که او نور دهنده مشرقهاست. 24 - بلکه او ستاره درخشان آسمان مجد و سرافرازی، و نسل در نسل مالک تخت و سریر آن است. 25 - او علو و بزرگی دارد، که بزرگی را از بزرگ دیگر به ارث می برد، پس میراث او از بزرگان برایش جمع شده است. 26 - پاکیزه ترین شاخه های درخت بزرگ خلیل است، وه که چه شرافت اصیلی دارد. 27 - بلکه شرف همه بزرگان از عدنان (جدّ اعلاّی پیامبر) است و پناهگاه آنها در مصیبتهای روزگار است. 28 - او چنان علوی دارد که از آستان کاخهای بزرگ و آسمانهای بلند برتر است. 29 - چرا نباشد در حالی که او سرپرست مصطفی و پدر اشخاص مبارک و هدایتگر و خلفای پیامبر است. 30 - پدر وصی و جعفر طیار است و به جانم سوگند این نهایت افتخار است. 31 - سرزمین مکه با نور او نورانی شد، نه، بلکه آسمان با نور او نورانی گشت.

32 - و خورشید در آسمان او در مقابل نور سیمای او مثل ستاره کم نور «سها» است. 33 - چرا نباشد و حال آن که از صورت او برای اهلس نور علیّی اعلیّی تجلی و ظهور کرد. 34 - بزرگ خلاق در مکه مکرمه بود، و با سیادتش هر کرامتی را بدست آورد. 35 - بلکه او مایه افتخار شهر حرام (مکه) است، بلکه مایه شرف همه مشاعر عظام (مکه و عرفات و منی و...) است. 36 - و قبله آمل و آرزوها است، بلکه مستجار (1) کعبه ایمان است. 37 - و در زیر چتر آقایی و هیبت او، کار دعوت کننده به حق، تام و کامل شد (و به سامان رسید). 38 - اگر او نبود دعوت پیامبر برگزیده، تمام نمی شد؛ پس او اصل و ریشه دین خداست. 39 - و چگونه نباشد و حال آنکه سایه خدا در میان خلاق در زیر سایه حمایت او، به اسلام دعوت نمود. 40 - و به خاطر حمایت او اسلام منتشر شد، و این فضیلتی است که غیر او به آن نرسید. 41 - رایت (پرچم) اسلام با همت بلندش به اهتزاز درآمد و همین در بلندی رتبه اش کفایت می کند. 42 - اینها مفاخری است که فخر با آنها بزرگی می یابد و فضیلتهایی است که به وسیله آنها آثار زینت می یابد. 43 - و او، ابوطالب است که برایت توصیفش کردم، کسی که وصف ها از بیان شأن او قاصر است. 44 - قدر او از هر مدحی برتر است، لکن یاد او دلها را زنده می کند].

این، ابوطالب بزرگ مکه است و اینها گوشه ای از نشانه های ایمان خالص او است.

(ما کتبتناها علیهم إلاّ ابتغاء رضوان الله) (2) [ما آن را بر آنان مقرر نداشته بودیم؛ گرچه هدفشان جلب خشنودی خدا بود].

(لیستین الذین أوثوا الكتاب و یزداد الذین آمنوا ایماناً و لا یرتاب الذین أوثوا الكتاب و المؤمنون) (3)

[تا اهل کتاب (یهود و نصاری) یقین پیدا کنند و بر ایمان مؤمنان بیفزاید، و اهل کتاب و مؤمنان (در حقانیت این کتاب آسمانی) تردید به خود راه ندهند].

(و الذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالإیمان و لا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم) (4)

[همچنین] کسانی که بعد از آنها (بعد از مهاجران و انصار) آمدند و می گویند: «پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی

گرفتند بیامرز، و در دلهايمان حسد و كينه اى نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا، تو مهربان و رحيمى»[0].

ص: 711

1- - [«مستجار»]: شكافى است در كعبه در جانب ركن يمانى كه هنگام ولادت امير المؤمنين، براى ورود مادر حضرت به كعبه، ايجاد شد].

2- - حديد: 27.

3- - مدثر: 31.

4- - حشر: 10.

احادیث غلو در فضایل ابوبکر

14 - خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت خلیفه

بخاری (1) در مناقب، در باب سخن پیامبر: «سَدُّوا الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ» [همه درها را ببندید مگر در خانه ابوبکر را]، و در باب هجرت، از طریق ابو سعید خدری نقل کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مردم خطبه خواند و فرمود: همانا خدا بنده ای را بین دنیا و بین آنچه نزد خود است مخیر کرد، و آن بنده آنچه نزد خدا بود را برگزید. پس ابوبکر گریه کرد، و ما از اینکه او به خاطر خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله از بنده مخیر شده، گریه کرد، تعجب کردیم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله همان بنده ای بود که مخیر شده بود، و ابوبکر داناترین ما بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ أَمَّنَ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صَحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أُخَوِّهُ الْإِسْلَامَ وَمَوَدَّتَهُ، لَا يَبْقِينِ فِي الْمَسْجِدِ بَابَ الْإِسْدِّ إِلَّا بَابَ أَبِي بَكْرٍ» [کسی که بیشترین منت را در همراهی کردن و انفاق مال بر من دارد، ابوبکر است و اگر کسی غیر از پروردگارم را خلیل قرار می دادم، همانا ابوبکر را قرار می دادم، لکن برادری و مودت اسلامی. در مسجد دری نمی ماند مگر اینکه بسته می شود، جز در خانه ابوبکر].

امینی می گوید: به ص 295-300 از این کتاب رجوع کن تا به آنچه این روایت از حدیث دروغ درها و بستن آنها در بردارد، و سوت و کفی که ابن تیمیّه زده است، و ثوق بیشتری پیدا کنی.

و اما بقیه حدیث: آنجا که ابوسعید می گوید: «ابوبکر داناترین مابود»: این علم مخصوص ابوبکر نبود، و هر که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود و به سخنان آن حضرت در حجه الوداع گوش داده بود که: «يُوشِكُ أَنْ أَدْعِيَ فَأَجِيبُ» [نزدیک است فراخوانده شوم و بپذیرم] و عباراتی نزدیک به این عبارت که پیش از این گذشت (2)، به آن علم داشته است.

و فرض کن فقط خلیفه آن را می دانست لکن این چه علمی است که به آن مباحث کند؟! آیا حلّ مشکلی از فقه است؟! یا توضیح مسأله ای مشکل از فلسفه است؟! یا شرح مسائل سخت علوم دین است؟! یا کشف یکی از اسرار پنهان طبیعت است!؟

در این علم هیچ یک از این ها نیست. و بر فرض صحت آن، تنها گوشزد کردن او است به اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله خود را در نظر دارد، و شاید این مطلب را قبلاً شنیده باشد و در آن هنگام به یاد آورده باشد. و ما پیش از این، در هنگام بحث از اعلم بودن ابوبکر، در این باره به اندازه کافی سخن گفتیم (3).

و اما اینکه در حدیث آمده بود: «کسی که بیشترین منت را در همراهی کردن و انفاق مالش بر من دارد، ابوبکر است»: افراد چه منتی در همراهی کردن آن حضرت و انفاق مال خود در راه دعوت او دارند؟! (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) (4) [کسی که عمل صالحی انجام دهد، سودش برای خود اوست؛ و هر کس بدی کند، به خویشتن بدی کرده است].

1-- صحیح بخاری 5:242؛ 6:44[1337/3]، ح 3454؛ ص 1417، ح 3691.

2-- نگاه کن: ص 42 از این کتاب.

3-- نگاه کن: ص 647-653 از این کتاب.

4-- فصلت: 46.

(إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) (1) [اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی می کنید؛ و اگر بدی کنید باز هم به خود می کنید].

و رسول خدا است که به خاطر دعوت و هدایت و تهذیب، بر همه انسانها منت دارد و اگر کسی با او همراهی نمود و او را یاری کرد، پس برای خود کرده و به خود نظر داشته است؛ (يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسَلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِلَّا مَعَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (2) [آنها بر تو منت می نهند که اسلام آورده اند؛ بگو: «اسلام آوردن خود را بر من منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می نهد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است، اگر (در ادعای ایمان) راستگو هستید]. (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) (3) [خداوند بر مؤمنان منت نهاد (نعمت بزرگی بخشید) هنگامی که در میان آنها، پیامبری از خودشان برانگیخت؛ که آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاک کند و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند].

علاوه بر اینکه منت اتفاق مال برای ابوبکر، سالبه به انتفای موضوع است و او مالی اتفاق نکرده است، و ما برای تو این مطلب را آشکار خواهیم ساخت (4).

و قصه رفاقت و خلیل خدا بودن که در ذیل روایت مطرح شده است، قبلاً تو را بر آن مطلع کردیم (5) و گفتیم جعلی است.

و پیش از همه این اشکالات، عیبی است که در سند روایت است؛ به خاطر وجود اسماعیل بن عبدالله ابو عبدالله بن ابی اویس، خواهر زاده مالک و هم شأن او و راوی از او.

ابن ابی خیشمه نوشته است: «راستگو و کم عقل بود و در حدیث سر رشته ای نداشت؛ یعنی حدیث را خوب نمی دانست، و نمی توانست آن را منتقل کند، و نمی توانست از غیر کتاب خودش بخواند».

و ابن معین نوشته است (6): «او و پدرش احادیث را می دزدیدند [و به خود نسبت می دادند]».

و ابن عدی نوشته است (7): «از دایی خود احادیث غریبی نقل کرده که هیچ کس در آن احادیث با او موافقت نکرده است [و از او نقل نکرده است]».

امینی می گوید: این روایتی که از دایی اش نقل کرده از همان احادیث غریب است.

و عقیلی در «الضعفاء» (8) از یحیی بن معین نقل کرده است: «ابن ابی اویس دو پول سیاه هم ارزش ندارد» (9).

و اسماعیلی در «المدخل» او را یاد کرده و نوشته است: «در کم عقلی، بی خردی، سبک سری و جلف بازی او را به چیزهایی نسبت می دهند که دوست ندارم آن را ذکر کنم».

آیا گزافه گویی و دروغ نیست که نووی در مقدمه شرح صحیح مسلم بنویسد (10): «همه علما اتفاق نظر دارند که صحیح ترین کتابها بعد از قرآن عزیز، صحیح بخاری و صحیح مسلم است».

- 1-- إسراء: 7.
- 2-- حجرات: 17.
- 3-- آل عمران: 164.
- 4-- نگاه کن: ص 715-720 از این کتاب.
- 5-- نگاه کن: ص 287-290 از این کتاب.
- 6-- معرفه الرجال [65/1، شماره 121].
- 7-- الكامل فی ضعفاء الرجال [323/1، شماره 151].
- 8-- الضعفاء الكبير [87/1، شماره 100].
- 9-- [در الضعفاء الكبير آمده است: «یک پول سیاه می ارزد». و در تهذیب التهذیب آمده است: «دو پول سیاه ارزش دارد»].
- 10-- شرح صحیح مسلم [14/1].

آیا کتابی که این حدیثش است و این شرح حال افرادی است که در سندهای آن آمده اند - و این کمترین و کوچکترین مصیبتی است که در آن وجود دارد - صلاحیت دارد که پس از قرآن صحیح ترین کتابها شمرده شود؟! چه کلمه بزرگی از دهان آنها خارج می شود! و اگر این شأن صحیح ترین کتابی است که همه بر آن اتفاق نظر دارند، پس بقیه کتابها در بازار سنجش چه قیمتی دارند؟!

- 15 - ستایش امیر المؤمنین علیه السلام از خلیفه

ابن جوزی در «صفه الصفوه»⁽¹⁾ از طریق حسن نقل کرده است: علی علیه السلام فرمود: «لَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَظَرْنَا فِي أَمْرِنَا فَوَجَدْنَا النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ قَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ فِي الصَّلَاةِ؛ فَرَضِينَا لِدُنْيَانَا مَنْ رَضِيَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِدُنْيَانَا؛ فَقَدَّمْنَا أَبَا بَكْرٍ» [چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد در امر خود اندیشیدیم، پس پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد آوردیم که ابوبکر را در نماز مقدم کرده بود؛ پس برای دنیای خود رضایت دادیم آنچه را رسول خدا برای دین ما رضایت داده بود، و ابوبکر را مقدم کردیم].

امینی می گوید: چقدر حافظان بر نقل این دروغهای بزرگ و فریب ضعیفان امت که با جهل خود ضعیف شده اند، و پرده کشیدن بر حقیقتها با این گونه دروغها، جرأت دارند و این در حالی است که آنها ماهران در این فن هستند و بر هیچ کدام از آنها شناخت عیب و سقمی که در این روایات دروغ وجود دارد، پوشیده نمانده است.

بله، پژوهشگر در لابه لای اجزای کتاب ما چه بسیار نقل تاریخی مورد توافق همه، و حدیث صحیح و روایات صریح از کلمات مولا امیر المؤمنین می یابد که این دروغ را تکذیب می کند. و چقدر بین این کلام و کلمات حافظان و تاریخ نگاران پیرامون تخلف علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر فاصله است؛ مانند سخن قرطبی در «المفهم شرح صحیح مسلم» که در شرح حدیثی از صحیح مسلم، و در ذیل این عبارت: «كان لعلي من الناس جهة حيا فاطمه» نوشته است:

«جهة» یعنی جاه و احترام. مردم در زمان حیات فاطمه به خاطر کرامت او، به علی احترام می گذاشتند، گویا فاطمه پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و علی نزدیک و مباشر فاطمه بود؛ و چون فاطمه وفات کرد و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام دست برداشتند تا او نیز در آنچه مردم داخل شدند، داخل شود و جماعت آنها را متفرق نکند.

بله، جاعلان احادیث در دروغ بستن بر سید عترت امیر المؤمنین علیه السلام زیاده روی کرده اند، و این در جامعه آشکار شد تا جایی که عامر بن شراحیل می نویسد⁽²⁾: «أكثر من كذب عليه من الأئمة الإسلامية هو أمير المؤمنين عليه السلام»⁽³⁾. [از میان امت اسلامی کسی که بیشترین دروغ را به او نسبت داده اند امیر المؤمنین علیه السلام است]. اینک نمونه هایی از آنچه به او نسبت داده شده و او سلام الله علیه از آنها مبرا است، ذکر می شود؛ آنها را به احادیث غلو در فضایل ابوبکر اضافه کن:

- 16 -

از علی علیه السلام نقل شده است: «أول من يدخل من الأئمة الجنة أبو بكر وعمر، وإني لموقوف مع معاوية للحساب» [نخستین کسی از امت که داخل بهشت می شود ابوبکر و عمر است، و من با معاویه برای حسابرسی نگه داشته می شوم].

ص: 714

- 2- - [او معروف به شعبی است و عین عبارتش این است: «ما کذب علی أحد فی هذه الأمة ما کذب علی علی رضی الله عنه»؛ بر هیچ فردی از این امت به اندازه علی دروغ نسبت نداده اند].
- 3- - تذکره الحفظ، ذہبی 1:77 [82/1، شماره 76].

از علی به سند مرفوع نقل شده است: «یا علی! لا تکتب جوازا لمن سبّ أبابکر وعمر فإنهما سیّدا کھول أهل الجنّة بعد النبیین» [ای علی! برای کسی که به ابوبکر و عمر دشنام می دهد جواز (عبور از صراط) ننویس همانا آن دو بعد از پیامبران آقای پیر مردان بهشت هستند].

از علی به سند مرفوع نقل شده: «أعزّ أصحابی إلیّ، وخیرهم عندی، وأکرّمهم علی اللّٰه، وأفضلهم فی الدنیا والآخرة: أبو بکر الصّدّیق...» [عزیزترین اصحاب برای من و بهترین آنها نزد من و گرامی ترین آنها برای خدا و با فضیلت ترین آنها در دنیا و آخرت ابوبکر صدیق است...].

به علی گفته شد: ای امیر المؤمنین! بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ فرمود: ابوبکر. گفته شد: سپس چه کسی؟ فرمود: عمر. گفته شد: سپس چه کسی؟ فرمود: عثمان. گفته شد: سپس چه کسی؟ فرمود: من.

از علی نقل شده است: او به خدا سوگند می خورد که خدای متعال اسم صدیق را از آسمان برای ابوبکر نازل کرد.

از علی به سند مرفوع نقل شده است: «ما طلعت شمس ولا غربت علی أحد بعد النبیین والمرسلین أفضل من أبی بکر» [بعد از انبیا و مرسلین خورشید بر کسی بافضیلت تر از ابوبکر طلوع و غروب نکرده است].

ابوبکر به علی گفت: می دانی که من در این امر (خلافت) قبل از تو هستم؟ فرمود: «صدقتّ یا خلیفه رسول اللّٰه! فمدّ یدہ فبايعه» [ای خلیفه رسول خدا! راست گفתי، پس علی دستش را دراز کرد و با او بیعت نمود].

از علی به سند مرفوع نقل شده: «خیر أمتی بعدی أبو بکر وعمر» [بهترین ائمتم پس از من ابوبکر و عمر هستند].

این ها ظلمتها و تاریکیهای دروغ و کینه، و پرده های پنهان کردن حقایق و تحریف و دروغ پردازی است، ظلمتهایی که برخی مافوق برخی دیگر است.

یا بگو: اینها افسانه های اقوام اولیّه است که نوشته اند، احادیث غلو و داستانهای خرافی که دست خیانتکار در امانت، به دروغ به مولا امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده و به سنت نبوی ملحق کرده است. ما در لابه لای این کتاب درباره آنها به تفصیل سخن گفته ایم (1)؛ (وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا) (2) [آنها سخنی زشت و باطل می گویند].

- 24 - آیاتی که درباره ابوبکر نازل شده است

عبیدی مالکی در «عمده التحقیق»⁽³⁾ از شیخ زین العابدین بکری نقل کرده است:

چون قصیده جدش محمد بکری و از جمله بیت ذیل را برایش خواندم:

ص: 715

1- - پیرامون کلّ این روایات در ص 467-478 از این کتاب بحث کامل شده است.

2- - مجادله: 2.

3- - عمده التحقیق: 134 [ص 228].

[اگر مدح و ستایش اولین ها کتابها شود، همانا ما اوایل آیات قرآن هستیم].

گفت: منظور از اول کتاب (الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ) است؛ که الف ابوبکر، و لام الله، و میم محمد است.

و بغوی گفته است (1):

مراد از آیه: (وَإِتَّبَعِ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ) (2) [و از راه کسانی پیروی کن که توبه کنان به سوی من آمده اند]، ابوبکر است.

و مفسران گفته اند منظور از آیه: (وَ لَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) (3) [آنها که از میان شما دارای برتری (مالی) و وسعت زندگی هستند نباید سوگند یاد کنند که از انفاق نسبت به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا دریغ نمایند]، ابوبکر است. شیخ محمد زین العابدین نوشته است:

صدیق سیصد و شصت تخت داشت و بر روی هر تخت لباسی بود که هزار دینار ارزش داشت.

امینی می گوید: اینجا بحث درباره فضایل ابوبکر را پایان می دهیم. و نمی توانیم پیرامون آیاتی که اهل سنت به دروغ گفته اند درباره ابوبکر نازل شده، سخن بگوییم. و آنها آیات زیادی را تحریف کرده اند، و پیرامون کتاب خدا هرگونه که میلها و خواسته ها برایشان زینت کرده سخن گفته اند و غلو در فضایل آنها را به بی شرمی ها، ذلتها و پستیهای از قبیل آنچه گذشت کشانده است.

و نیز درباره غلو زیادی که با شعر درباره وی شده سخن نمی گوئیم؛ مثل شعر علامه ملاحسن آفندی بزّاز موصلی در دیوانش (4). بله، ما حق داریم در ثروت ابوبکر که آنها به او بخشیده اند نظر اندازیم، ثروتی که به خاطر آن بر رسول خدا و دین و مسلمانان منت دارد، آن ثروت زیادی که برایش یک میلیون اوقیه (5) مهیا کرده است؛ چنان که در نقلی که نسائی (6) از عایشه کرده، آمده است: در زمان جاهلیت به مال پدرم که یک میلیون اوقیه بود افتخار می کردم.

ثروتی که در خانه اش سیصد و شصت تخت برایش جمع کرده و روی هر تختی لباسی به ارزش هزار دینار قرار داده است؛ چنانکه از شیخ محمد زین العابدین بکری نقل شد.

و تو می دانی این تجمل چه لوازم و آثار و اثاث و لباسهای فاخر و میزها و ظرفها و فرشهایی که در قیمت کمتر از آنها نمی باشند، و خادمان و قصرهای مرتفع و اتاقهای بزرگ و اسبها و شتران و گوسفندان و چهار پایان و زمینهای کشاورزی و چیزهایی از این دست که از توابع جاه و مال است، را به دنبال دارد.

من نمی دانم کدام زمین همه اینها را حمل کرده است که هیچ یک از پادشاهان تا به امروز مانند اینها را نداشته است.

و آیا آن تختها در یک اتاق جمع شده بود؟! چه اتاق بزرگی که به اندازه میدان جنگ و بیابانهای خشک است! و خانه ای که این، یکی از اتاقهای می باشد چقدر بزرگ است، و چه روزی است روز پذیرش مهمانان توسط ابوبکر، روزی که بیایند و بر آن تختها بنشینند؟! و چرا از کتابهای سیره و تاریخ، صدایی از آن روز نمی شنویم؟! آیا دهان آنها که بر تختها نشستند از نقل گوشه ای از خبر آن بسته بود؟! و طبیعت حال اقتضا می کند در این مجلس بزرگی که هر هفته یا دست کم].

- 1- - تفسير بغوى [492/3].
- 2- - لقمان: 15.
- 3- - نور: 22.
- 4- - ديوان ملاّ حسن أفندی: 42.
- 5- - هر «أوقيه» چهل درهم است.
- 6- - ميزان الاعتدال 2:341 [375/3، شماره 6823]؛ تهذيب التهذيب 8:325 [8/291].

هر ماه و یا لااقل هر سال و یا لااقل یکبار در تمام عمر وی برگزار می شد خبرهایی باشد که تاریخ از ذکر آن غافل نشود، و تاریخ نگار نقل نکردن آن را کوچک شمارد، لکن به رغم اینها خبری از آن نمی یابی مگر صدایِ ضعیفی که از عیبی بعد از گذشت مدت زمانی طولانی بلند شده است. و این مرد از کدام حرفه یا عمل یا صنعت یا شغلی به یک میلیون اوقیه دست یافته است؟! در حالی که آن روز، روز فقر قریش بود و آن گونه بودند که صدیقۀ طاهره در خطبۀ خود خطاب به ابوبکر و همراهان وی فرمودند: «کنتم تشربون الطَّرَقَ (1)»، و تقیاتون الورق، اذله خاشعین تخافون ان يتخطفكم الناس من حولكم فأنقذكم الله برسوله» (2) [شما طَرَق می نوشیدید، و برگ درختان را می خوردید، ذلیل و خاضع بودید و می ترسیدید مردم پیرامونتان اموالتان را برابند، پس خدا شما را به وسیله رسولش نجات داد].

و شاید وی در آن روز آن گونه بوده که ماوردی در «أعلام النبوة» (3) از طریق مالک بن انس نقل می کند:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و ابوبکر و عمر را دید، پرسید: چه چیز شما را از خانه خارج کرده است؟ گفتند: گرسنگی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من را نیز گرسنگی خارج کرده است؛ پس نزد ابوالهثیم بن تیهان رفتند و به او امر کرد با گندم یا جوئی که نزدش بود، نان درست کند...».

وانگهی، کی عایشه زمان جاهلیت را درک کرد در حالی که در سال چهارم یا پنجم بعثت متولد شده (4)؟! و آیا در دوره اسلام به ثروتی که در جاهلیت تمام شده و دارنده آن در حال حاضر گرسنه است، افتخار می کند؟!

و نمی دانم چه اتفاقی بر آن ثروت هنگفت افتاد و چه چیز آن را تمام کرد و دارنده اش را فقیر نمود تا جایی که مالک هیچ چیزی نباشد؟! و اگر کسی یک صدم این مال را انفاق کند، آوازه او در سراسر دنیا می پیچید و در آن روزگار در صف اول بخشندگان دنیا شمرده می شد، ولی در صفحات تاریخ نامی از این هزاران [اوقیه] و تختها و لباسها نیست.

فرض کن ذهبی درباره حدیث عایشه بگوید: «هزار اوقیه صحیح است نه یک میلیون [و در عبارت: «ألف ألف»، «ألف» دوم باطل است و به اشتباه ثبت شده است]؛ زیرا یک میلیون برای پادشاه زمانه نیز مهیا نمی شود». و ابن حجر در «تهذیب التهذیب» (5) سخن ذهبی را می پذیرد؛ ولی به هر حال داستان هزار اوقیه که صحیح است، در کدام صفحات تاریخ ذکر شده است؟!

و اگر این خوابها درست باشد، و این داستانهای خیالی تصدیق شود، و ابوبکر آن مال فراوان خیالی را داشت، پدرش ابوقحافه اجیر عبدالله بن جدعان نمی شد که برای فروش خوراکی های وی جار بزند، و با این عمل پست و حقیر اندکی آذوقه فراهم کند؛ چنانکه کلبی در «المثالب» نوشته است.

و چنانکه بعداً می آید (6) روایت شده است: روزی که ابوبکر به مدینه هجرت کرد، تمام دارائیش که به همراه داشت، چهار یا پنج یا شش هزار درهم بود؛ و این کجا و یک میلیون اوقیه و آن تختها و لباسهایی که ارزش آن سیصد و شصت هزار دینار بود و دیگر موارد، کجا؟! و چه نسبتی بین دارنده این ثروت و بین کسی که تنها این درهمهای کم را دارد؛ وجود دارد؟! و چه نسبتی است بین این ثروت و ایامی که او و پدرش در مکه بودند، و بین آن وقتی که در مدینه شغل حقیر و پست.

ص: 717

- 2- - بلاغات النساء: 13 [ص 24]؛ أعلام النساء 3:1208[117/4].
- 3- - أعلام النبوة: 146 [ص 220، باب 20].
- 4- - الإصابه 4:359 [شماره 704]؛ تاريخ ابن عساكر 1:304[197/3].
- 5- - ميزان الاعتدال، ذهبى 2:341[375/3، شماره 6823]؛ تهذيب التهذيب 8:325[291/8].
- 6- - درص 718 از اين كتاب.

پارچه فروشی در کوچه و بازار را داشت و آنها را بر دوش خود حمل می کرد بدون اینکه در محلّ تجارت یا دگانی مستقرّ باشد.

ابن سعد از طریق عطاء نقل کرده است: «چون ابوبکر خلیفه شد، صبح در حالی که بر دوشش لباسهایی برای فروش بود به طرف بازار رفت، پس عمر بن خطّاب و ابو عبیده جراح با او برخورد کردند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا! کجا می روی؟ گفت: به بازار. گفتند: حال که امر مسلمانان را به دست گرفته ای این چه کاری است؟ گفت: پس از کجا به اهل و عیالم غذا بدهم؟! گفتند: بیا تا برای تو چیزی قرار دهیم. پس با آنها رفت و برای او در هر روز نصف گوسفند معین کردند و آنچه که سر و شکمش را پوشاند».

و از طریق عمیر بن اسحاق نقل شده است: «مردی بر گردن ابوبکر صدیق عبایی دید و گفت: این چیست؟ آن را به من بده و من تو را از این کاری نیاز می کنم. ابوبکر گفت: «إلیک عتی لا تغرنی أنت وابن الخطّاب من عیالی» [دور شو، تو و پسر خطّاب مرا نسبت به اهل و عیالم فریب ندهید].»

و در لفظ دیگری از ابن سعد نقل شده است: «چون ابوبکر خلیفه شد، در حالی که پارچه هایی برای فروش حمل می کرد به بازار رفت و گفت: «لا تغرونی من عیالی» [مرا نسبت به اهل و عیالم فریب ندهید و از آنان غافل نسازید].»

و در لفظ حلبی آمده است: «چون بر خلافت ابوبکر بیعت شد، صبح هنگام در حالی که روی دستش پارچه بود به بازار رفت. پس عمر به وی گفت: کجا می روی؟... تا آخر» (1).

سپس، چه زمانی این ثروت فراوان را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و در راه خواسته ها و مصالح او انفاق کرد تا به واسطه این انفاق بیشترین منت را در میان مردم بر آن حضرت داشته باشد؟! و چگونه انفاق کرد که کسی او را ندید و هیچ فردی نقل نکرد؟! و چرا تاریخ یک مورد از موارد نفقات او را ذکر نکرده است، در حالی که این قضیه در تاریخ برای ابوبکر حفظ شده که وی مرکبی را به پیامبر صلی الله علیه و آله تقدیم کرد و پیامبر آن را به وی برگرداند ولی در عین حال ابوبکر بهای آن را از پیامبر گرفت! (2) چنان که هر کسی چیزی در امور مهمّ پیامبر صلی الله علیه و آله و جنگها و مصالح اسلام و مسلمین انفاق کرده برایش ذکر شده است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه و قبل از هجرت و در امور شخصی، احتیاجی به آن نداشتند؛ زیرا عمویش ابوطالب سلام الله علیه پیش از ازدواج با خدیجه متکفل این امور بود، و پس از این ازدواج، اموال خدیجه در دست حضرت بود و خدیجه مطیع او بود. و حاجت و نیاز، پس از هجرت بود که محدوده اسلام توسعه یافت، و کار او گسترش یافت، و احتیاج به مجهّز کردن لشکریان و سرپرستی آنها داشت، و اینها مردان قبیله بنی سالم بن عوف، و بنی بیاضه، و مردان بنی ساعده که سعد بن عباده پیشاپیش آنها بود، و بنی حرث بن خزرج، و مردان بنی عدی دایی های گرامی رسول خدا، بودند که همگی در روز ورود او به مدینه با صدای بلند می گفتند: «هلمّ إلینا إلی العدد والعده والمنعه» [به سوی ما بیا، به سوی افراد ما، و امکانت ما، و قوت و عزّت ما] (3). و در آن روز ابوبکر به جز چهار یا پنج یا شش هزار درهمی که از مکه آورده بود - اگر آورده باشد و چگونه می توانی ثابت کنی؟ - مال دیگری نداشت و اگر همه آن را هم انفاق می کرد، سودی نداشت و این مقدار چه ارزشی در مقابل این سلطنت بزرگ دارد؟! در

لکن ما با چشم پوشی از این مطلب از کسی که مدعی انفاق است می پرسیم: او کی اموالش را انفاق کرد؟! و به چه مصرفی رساند؟! و در چه امری بذل کرد؟! و برای رفع کدام نیاز بخشید؟! و چرا این انفاق از دید صحابه و تاریخ نگاران [

- 1- - ر. ك: طبقات ابن سعد، چاپ لیڈن 130:3-131[184/3 و 185]؛ صفه الصفوه، ابن جوزی 97:1[257/1]؛ السیره الحلبیه 388:2[359/3].
- 2- - صحیح بخاری 47:6[1419/3، ح 3692]؛ تاریخ طبری 245:2[376/2].
- 3- - ر. ك: السیره النبویّه، ابن هشام 31:2-114[141-63/2]؛ تاریخ الأمم و الملوك 233:2-249[352/2-383].

مخفی مانده و در صفحات تاریخ نوشته اند و در فضایل خلیفه یادآور نشده اند؟! و آیا عمود اسلام با این درهم های اندک که مصرف آن مجهول است، بر پا شد و امر اسلام کامل گردید؟! و ابوبکر کسی شد که در میان مردم بیشترین منت مالی را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد؟!]

و تعجب فراوان از این است که امیر المؤمنین علی علیه السلام چهار درهم داشت و یک درهم را شبانه، یکی را در روز، یکی را مخفیانه، و یکی را آشکارا صدقه داد، و خداوند درباره آن، این آیه را نازل کرد: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (1)(2) [آنها که اموال خود را، شب و روز، پنهان و آشکار، انفاق می کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است؛ نه ترسی بر آنهاست، و نه غمگین می شوند].

و نیز او - سلام الله علیه - انگشترش را به گدایی صدقه داد و خداوند متعال آن را در قرآن عزیز یادآور شد و فرمود: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (3)(4) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند].

و او و اهلس به مسکین و یتیم و اسیر طعام دادند و خداوند درباره آنها در سوره انسان فرمود: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا...) (5) [و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند، به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» می دهند]، ولی ابوبکر همه مالش را در راه خدا انفاق می کند و پیامبر اعظم او را کسی می داند که در بین مردم بیشترین منت مالی و یاری رسانی به آن حضرت را دارد، و با همه این احوال هیچ یادی از او در قرآن عزیز نیست! این برای چیست؟! تو خود می دانی.

و عجیب تر این است که ابوبکر با انفاق چهار یا پنج یا شش هزار درهم - اگر این مقدار را داشته است - بیشترین منت را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا کرده، ولی عثمان این گونه نشده است، در حالی که بر اساس آنچه در روایت دروغین ابویعلی (6) آمده چند برابر آنچه ابوبکر انفاق کرد را بخشید و در یکی از جنگها ده هزار دینار آورد و نزد پیامبر گذاشت و آن حضرت صلی الله علیه و آله آنها را زیر و رو می کرد و درباره او دعا کرد: «غفر الله لك يا عثمان ما أسررت وما أعلنت وما أخفيت وما هو كائن إلى يوم القيامة» (7) [ای عثمان خداوند آنچه را مستور داشتی و آنچه را آشکار نمودی و آنچه را مخفی کردی و هر چه تا روز قیامت واقع می شود را بر تو ببخشد]، و عثمان پس از این، نسبت به اعمالش مبالغاتی نداشت (از انجام هیچ کاری باکی نداشت).

و به نظر من برای مدعی بهتر است که سخن خود را به اینجا بکشاند و بگوید: به هیچ یک از اینها علم ندارم، و چیزی از آنها را ثابت نمی کنم، و همانا غلو در فضایل اینها را ساخته و بافته است.

و شاید پژوهشگر بر کلام بیضاوی و زمخشری مطلع شود و آن را بپسندد و نیکو شمارد و از من راه خروج و جواب بخواهد؛ بیضاوی در «تفسیر» (8) خود و زمخشری در «کشاف» (9) گفته اند: «آیه: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا)».

ص: 719

1- - بقره: 274.

2- - این روایت را عبدالرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی [در المعجم الكبير 80/11، ح 11164] و ابن عساکر [در ترجمه الإمام علی ابن ابی طالب: شماره 918 و 919؛ و در مختصر تاریخ دمشق 9/18] و ابن جریر آورده اند؛ ر. ک: تفسیر القرطبی

347:3[225/3]; تفسیر بیضاوی 185:1[141/1]; تفسیر الزمخشری 286:1[319/1]; تفسیر الرازی 369:2[83/7]; تفسیر ابن کثیر 326:1; تفسیر الدر المنثور 363:1[101-100/2]; تفسیر الخازن 208:1[201/1]; تفسیر الشوکانی 265:1[294/1]; تفسیر الالوسی 3:48.

3-- مائده: 55.

4-- ر. ک: ص 152-153، و ص 299-303 از این کتاب.

5-- ر. ک: ص 285-287 از این کتاب.

6-- وی این روایت را با سندی ضعیف نقل کرده است، و ابن کثیر آن را در تاریخ خود 212:7[238/7]، حوادث سال 35 هـ ذکر کرده است.

7-- این جمله، متن روایت را ضعیف و سست می کند و می فهماند که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بسته شده است.

8-- تفسیر بیضاوی 185:1[141/1].

9-- الکشاف 286:1[319/1].

وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (1) [آنها که اموال خود را، شب و روز، پنهان و آشکار، انفاق می کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است؛ نه ترسی بر آنهاست، و نه غمگین می شوند]، درباره ابوبکر نازل شده آنگاه که چهل هزار دینار صدقه داد؛ ده هزار در شب، ده هزار در روز، ده هزار مخفیانه، و ده هزار آشکارا).

این روایت مرسله که برای آن گوینده ای از اصحاب و تابعان سراغ ندارم، و در کتب اهل سنت ندیده ام که به کسی از گذشتگان نسبت داده شود، مگر به سعید بن مسیب که به انحراف از امیر المؤمنین علی علیه السلام معروف است، را دستهای جعل، در برابر آنچه حافظان نقل کرده اند - که آیه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده - ساخته و پرداخته است، و به ابوبکر چهل هزار دینار بخشیده است تا به فهم ضعیفان امت این مطلب را نزدیک کند که آیه درباره کسی نازل شده که مقدار زیادی مال انفاق کرده، نه کسی که چهار دینار انفاق کرده است. غافل از اینکه میان اهل سنت مسلم است که ابوبکر هنگام هجرت به مدینه چهار یا پنج یا شش هزار درهم داشت، و این همه اموال او بود، و از سوی دیگر، بزرگان حدیث و تفسیر اتفاق نظر دارند که آیه یاد شده در مدینه و در اوایل هجرت نازل شد (2)؛ ابن کثیر در تفسیر خود نوشته است: «گروهی از بزرگان و علما و مفسران چنین گفته اند، و خلافی در آن نیست»؛ بنابراین ابوبکر در هنگام نزول آیه از کجا چهل هزار دینار داشت تا صدقه بدهد یا ندهد؟! و تنها درهم های اندکی داشت، البته اگر حدیث آن نیز صحیح باشد.

و سیوطی به دنبال این روایت مرسل نوشته است (3): «درباره اینکه این روایت درباره ابوبکر نازل شده باشد، روایتی پیدا نکردم». و دروغگوی دیگری (4) از سعید بن مسیب روایتی که از دو جهت مرسل است [راویان ما بین این دروغگو تا سعید بن مسیب، و نیز راویان ما بین سعید تا راوی اصلی ذکر نشده اند] را نقل می کند و آن این که: «این آیه درباره عثمان ابن عفان و عبدالرحمن بن عوف نازل شد که به لشکر سختی (5) در روز غزوة تبوک انفاق کردند».

و محبت، چشمهای اهل سنت را کور کرده و کلمات را از جایگاههای خود تحریف کرده اند، و هر چه شیطان برای آنها ترسیم می کند را درباره کتاب خدا می گویند. بر این غافلان پوشیده مانده که این دو آیه در سوره بقره قرار دارند، و براساس گفته مفسران این سوره اولین سوره ای است که در مدینه نازل شد (6)؛ پس چندین سال پیش از غزوة تبوک و لشکر آن - لشکر سختی که در ماه رجب سال نهم هجری واقع شد - بوده است و نزول هیچ کدام از دو آیه درباره عثمان صحیح نیست.

(وَلَقَدْ وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) [ما آیات قرآن را یکی پس از دیگری برای آنان آوردیم شاید متذکر شوند].

(وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ) (7).

[و هرگاه سخن لغو و بیهوده بشنوند، از آن روی می گردانند و می گویند: «اعمال ما از آن ماست و اعمال شما از آن خودتان؛ سلام بر شما (سلام وداع)؛ ما خواهان جاهلان نیستیم»]. 5.

ص: 720

1- - بقره: 274.2 - تفسیر قرطبی 1:132 [107/1]؛ تفسیر ابن کثیر 1:35؛ تفسیر خازن 1:91 [19/1].

-2

3- - الدر المنثور [101/2]. 4- ر. ک: تفسیر شوکانی 1:265 [294/1]؛ تفسیر آلوسی 3:48؛ التفسیر الکبیر 7:45.

-4

5- - [به آن لشکر «جیش العُسْرَه» می گفتند؛ چون در گرمای شدید به سوی آن فرا خوانده شدند و در سختی تشنگی و کمبود آب به سر می بردند. واژه «عُسْر» از آیه 117 سوره توبه گرفته شده است: (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ) «مسلماً خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار، که در زمان عسرت و شدت (در جنگ تبوک) از او پیروی کردند، نمود؛ بعد از آنکه نزدیک بود دل‌های گروهی از آنها، از حق منحرف شود (و از میدان جنگ بازگردند)؛ سپس خدا توبه آنها را پذیرفت، که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است»؛ ر. ک: فتح الباری [84/8].

6- - ر. ک: تفسیر قرطبی [107/1]1:132؛ تفسیر خازن 1:19؛ تفسیر شوکانی [27/1]1:16.

7- - قصص: 51 و 55.

اشاره

ما پیش از این دربارهٔ خُلق و خو و ملکات خلیفهٔ دوم اعم از فهم، علم، عمل، و گامهای بلند او در جوانب مختلف سخنانی گفتیم که تورا بر این حقیقت آگاه می‌سازد که هر چه در اینجا ذکر می‌شود مولود غلو در فضایل است، و به دست آوردن اندکی طعام که قوت خود قرار دهد حیات روحی او را از روز اول تا آن هنگام که خلیفه اول خلافت را به او واگذار کرد و او بر تخت خلافت تکیه زد، از بین بُرد.

زمانی طولانی در گردنهٔ ضجنان (1) شتر می‌چراند، و پیوسته با ترس و درماندگی کار می‌کرد، و در صورت کوتاهی کتک می‌خورد (و در شرایط روانی سالمی قرار نداشت) (2).

و مدتی هیزم جمع می‌کرد و به همراه پدرش خطاب، بسته‌ای هیزم بر روی سر حمل می‌کرد و لباسی پشمی که کنیزان می‌پوشیدند به تن داشتند و به قدری کوتاه بود که به آرنج دستشان و به قوزک پا نمی‌رسید.

و زمانی در بازار عکاظ می‌ایستاد و عصابی داشت که با آن کودکان را ساکت می‌کرد (3) و در آن روز «عُمیر» [عمر کوچک] نامیده می‌شد (4).

و زمانی از ایام اسلامش به شغل کرایه دادن شتر و الاغ مشغول بود، و خرید و فروش در بازارها او را از آموختن کتاب و سنت باز می‌داشت (5).

و زمانی طولانی در بقیع پارچه و برگ درخت می‌فروخت.

من نمی‌دانم در کدام یک از این روزها شایستگی آنچه ابن جوزی در «سیره عمر» (6) خبر داده را پیدا کرد؛ وی می‌نویسد: «میانجی‌گری در جاهلیت بر عهدهٔ عمر بود؛ اگر جنگی بین قریش و دیگران در می‌گرفت او را برای میانجی‌گری می‌فرستادند». و ابو عمر در «استیعاب» (7) اضافه کرده است: «و اگر کسی در حسَب و نَسَب با آنها مفاخرت می‌کرد یا کسی به آنها فخر فروشی می‌نمود به عمر رضایت می‌دادند و او را برای مفاخرت و فخر فروشی (و برشمردن مفاخر و برتری‌های خویش) می‌فرستادند» (8).

آیا همهٔ قریش از این طبقه پست بودند؟! و برای پا در میانی و مفاخره، جوانی با چنین شأنی را می‌فرستادند در حالی که در بین آنها شجاعان، بزرگان، رؤسا، شعرا و سخنوران بودند؟!

یا به کسی که می‌فرستادند توجهی نداشتند در حالی که فرستاده شده، نشانهٔ عقل فرستنده است. نه این بود و نه آن،

ص: 721

1- - کوهی در اطراف مکه.

2- - الاستیعاب 2:428 [القسم الثالث/ 1157، شماره 1878]: الرياض النضرة 2:50 [325-324/2].

3- - [در الاستیعاب آمده است: «گوسفند می‌چراند»].

- 4- - الاستيعاب [القسم الرابع/ 1831، شماره 3320]؛ حاشیه الإصابه 4:291؛ الإصابه 4:290 [شماره 361]؛ الفتوحات الاسلامیه 2:413 [272/2] و در آن تحریفی است که گوشزد می کنیم.
- 5- - نگاه کن: ص 576 از این کتاب.
- 6- - سیره عمر: 6 [ص 9، باب 5].
- 7- - الاستيعاب [1145، شماره 1878].
- 8- - وابن عساکر روایت ابو عمر و ابن جوزی را در تاریخ خود 6:432 [المنتظم 118/24، شماره 2883] ذکر کرده است.

ولکن محبت (بی جا) آدمی را کور و کر می کند و تو نظایر این را زیاد می بینی. و افزون بر مواردی که پیش از این بر شمردیم، گوشه ای از آنها را که ساخته و پرداخته دست غلو است، بر می شمیریم:

1 - سخنانی پیرامون دانش عمر

1 - از ابن مسعود درباره علم او روایت شده است: «لو وضع علم أحياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر(1)»، ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسعة أعشار العلم» [اگر دانش همه عرب در یک کفه ترازو، و دانش عمر در کفه دیگر قرار گیرد، دانش عمر سنگین تر است و همانا آنها بر این باور بودند که وی نه دهم دانش را دارا می باشد].

و در لفظ محب طبری آمده است: «لو وضع علم عمر في كفة وعلم أهل الأرض في كفة، لرجح علم عمر» [اگر دانش عمر در یک کفه، و دانش اهل زمین در کفه دیگر قرار گیرد، دانش عمر سنگین تر است].

2 - و حذیفه گفته است: «كان علم الناس كلهم قد درس في حجر عمر مع علم عمر»(2) [دانش همه مردم در حجره محل دفن عمر با دانش وی محو شد (و با وی دفن گردید)].

3 - ابن مسیب گفته است: «ما أعلم أحداً بعد رسول الله صلى الله عليه وآله أعلم من عمر بن الخطاب»(3) [پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را دانایتر از عمر بن خطاب نمی دانم].

در اینجا کلام را طولانی نمی کنیم و تو را به ص 511-581 از این کتاب ارجاع می دهیم؛ همانا مطالب آنجا، محقق را از اطاله کلام در اینجا بی نیاز می کند. و تو ای کسی که به این گفته ها عقیده داری، آیا چیزی از آنچه قبلاً نوشته ایم می دانی، و نتیجه آن بحث زیاد را فهمیده ای یا نه؟!

فإن كنت لا تدرى فتلك مصيبة وإن كنت تدرى فالمصيبة أعظم

[اگر نمی دانی این ندانستن مصیبت است، و اگر می دانی، مصیبت بزرگتر است].

و تو خوب می دانی این سخنان دروغ با شاهکارهای علمی عمر که در تاریخ ضبط شده، همخوانی ندارد و آنچه شایسته است قبول سخنان خود او درباره علمش می باشد که پیش از این(4) یاد آور شدیم و با آن سخنان، حقیقت مطلب کاملاً آشکار می گردد، و انسان از وضع خود آگاه است. (الإنسان على نفسه بصيرة)(5).

2 - عمر اقرأ صحابه (داناترین فرد به قرائت قرآن)، و آفته آنها بود

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «أمرت أن أقرأ القرآن على عمر»(6) [مأمور شده ام که قرآن را بر عمر بخوانم]. و از ابن مسعود نقل شده است: «كان عمر أتقانا للرب، وأقرأنا لكتاب الله»(7) [عمر پرهیزگارترین ما نسبت به خدا و از همه ما به قرائت قرآن دانایتر بود].

- 1- - المستدرک علی الصحیحین 3:86 [92/3] ح 4497؛ الرياض النضرة 2:8 [274/2].
- 2- - الاستیعاب 2:420 [1149]، شماره 1878] و در آن آمده است: «کان علم الناس کلّهم قد درس فی علم عمر»؛ [علم همه مردم در دانش عمر محو می شود]؛ أعلام الموقعین: 6 و در آن آمده است: «كأنَّ علم الناس مع علم عمر دُسَّ في حجر» [گویا دانش مردم با دانش عمر در یک حجره دفن شده است].
- 3- - أعلام الموقعین: 7 [20/1].
- 4- - نگاه کن: ص 577-578 از این کتاب.
- 5- - قیامت: 14.
- 6- - حکیم ترمذی این روایت را در نوادر الأصول: 58 [142/1]، اصل 43 ذکر کرده است.
- 7- - المستدرک علی الصحیحین 3:86 [92/1] ح 4498.

و محبّ طبری به نقل از علی بن حرب طائی، از طریق ابن مسعود ذکر کرده است: ابن مسعود به زید بن وهب گفت: «إقرأ بما أقرأه عمر؛ إنَّ عمر أعلمنا بكتاب الله وأفقهننا في دين الله»⁽¹⁾ [آنچنان که عمر بر تو می خواند و به خواندن او می دارد، بخوان؛ همانا عمر داناترین ما به قرآن و فقیه ترین فرد در دین خداست].

اینها روایات مرسلی است که سند ندارند. و گمان می کنم باطل بودن این روایات احتیاجی به باطل کردن سند آنها ندارد؛ همانا اگر عنایت الهی خلیفه را در بر گرفته بود به گونه ای که به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می داد که قرآن را بر او بخواند، باید این عنایت شامل حال وی شود و بتواند قرآن را تلقی، ضبط و حفظ کند و بفهمد و معانی آن را درک کند و به آن عمل کند و باید بیشتر از صحابه قرآن بخواند آن گونه که در روایت حاکم بود، یا داناترین و فقیه ترین باشد آن گونه که در روایت طائی بود؛ و در این هنگام، پس تلاش سخت و خسته کننده وی برای یادگیری تنها سوره بقره، در طی 12 سال چیست؟! آن گونه که گذشت⁽²⁾. و این احکامی که منحرف از قرآن کریم است چیست؟! احکامی مانند:

- 1 - حکم به اینکه جُنُب در صورتی که آب برای غسل کردن ندارد، نماز را ترک کند؛ غافل از سخن خداوند در سوره نساء⁽³⁾ و مانند⁽⁴⁾.
- 2 - حکم به سنگسار زنی که شش ماهه زایید، در حالی که در برابرش آیه: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا)⁽⁵⁾ [و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است]، و آیه (وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ)⁽⁶⁾ [مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می دهند]، قرار دارد.
- 3 - نهی کردن از زیاد قرار دادن مهریه زنان، در حالی که در برابرش سخن خداوند قرار دارد که می فرماید: (وَ آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ فِنْطَارًا)⁽⁷⁾ [و مال فراوانی (بعنوان مهر) به او پرداخته اید].
- 4 - ندانستن معنای «أَبٌّ» در حالی که این آیه را می خواند: (مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ)⁽⁸⁾ [همه اینها برای بهره گیری شما و چهارپایانتان است].
- 5 - گمان کردن اینکه حجر الأسود ضرر و نفعی نمی رساند، به خاطر جهل به معنای سخن خداوند: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ...)⁽⁹⁾ [و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریّه آنها را برگرفت...].
- 6 - نهی کردن از استفاده از طیبیات در زندگی دنیا به خاطر تمسک به آیه: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)⁽¹⁰⁾ [از طیبیات و لذات در زندگی دنیای خود استفاده کردید و از آن بهره گرفتید].
- ولی از ما قبل آیه غفلت کرده و نیز توجهی به آیه دیگر نکرده است که می فرماید: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...)⁽¹¹⁾ [بگو: «چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده، و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است»؟!].
- 7 - ندانستن معانی و مرادات واژه ها و سخنان کنایی و غیر صریح گرفته شده از قرآن.²

2-- نگاه کن: ص 545-546 از این کتاب.

3-- نساء: 43.

4-- مائده: 6.

5-- أحقاف: 15.

6-- بقره: 233.

7-- نساء: 20.

8-- نازعات: 33.

9-- أعراف: 172.

10-- أحقاف: 20.

11-- أعراف: 32.

8 - دستور به سنگسار زنی که از روی ناچاری و در حال اضطراب زنا کرده بود، در حالی که در قرآن آمده است:

(فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) (1) [آن کس که مجبور شود، در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست].

9 - تجسس درباره صدایی که او را به شک انداخت و روی دیوار رفت و وارد خانه شد و سلام نکرد و توجهی به این سه آیه نداشت: (وَلَا تَجَسَّسُوا) (2) [و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید].

(وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (3) [و از درب خانه ها وارد شوید].

(فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا) (4) [و هنگامی که داخل خانه ای شدید، سلام کنید].

10 - ندانستن معنای کلاله در حالی که آیه آخر سوره نساء که در تابستان نازل شده بود را شنیده بود.

11 - گفتن اینکه شخص میّت با گریه فرد زنده عذاب می شود، و گویا این آیه را نخوانده است: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (5) [و هیچ گنهکاری گناه دیگری را متحمل نمی شود].

12 - و نظر منحرف او درباره طلاق [سه طلاق در یک مجلس جایز است] به خاطر کوتاهی در فهم آیه:

(الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ) (6) [طلاق، (طلاق) که رجوع و بازگشت دارد]، دو مرتبه است].

13 - نهی کردن از حجّ تمتّع در حالی که این آیه را می خواند: (وَأْتِمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) (7) [و حجّ و عمره را برای خدا به اتمام برسانید].

14 - حرام کردن ازدواج موقت، به خاطر غفلت از سخن خداوند: (فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ...) (8) [و زنانی را که متعه (ازدواج موقت) می کنید، واجب است مهر آنها را بپردازید...].

تفصیل این موارد را در این کتاب بحث «شاهکارهای علمی عمر» می یابی. و موارد زیادی از قرآن است که آنها را نمی دانست و گوشه ای از آنها را در لابه لای این کتاب پیدا می کنی. حال آیا در شریعت عقل، جایز است کسی که بیشترین قرائت را دارد و داناترین و فقیه ترین است، این مقدار از آیات قرآن و مقاصد با ارزش آن به دور باشد؟ و اگر او آن گونه است که گفته اند، پس این سخن وی در خطبه او که با سند صحیحی که همه رجال آن ثقه هستند، ثابت شده، چیست: «من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبا بن كعب، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل، ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد ابن ثابت» (9) [کسی که می خواهد درباره قرآن سؤال کند نزد ابی بن کعب برود، و کسی که می خواهد درباره حلال و حرام بپرسد نزد معاذ بن جبل برود، و هر که می خواهد از سهام ارث بپرسد نزد زید بن ثابت برود].

3 - شیطان از عمر می ترسد و فرار می کند

1 - از بریده نقل شده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله برای یکی از جنگها از مدینه خارج شد و چون بازگشت کنیزی سیاه آمد و گفت: ای رسول خدا! من نذر کرده ام اگر خدا تو را به سلامت باز گرداند در حضور شما دفّ بزنم و آواز خوانی کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنْ كُنْتَ نَذَرْتَ فَاضْرِبِي وَإِلَّا فَلَا» [اگر نذر کرده ای، دف بزن وگرنه خیر]. پس شروع به دف زدن

ص: 724

1-- بقره: 173.

2-- حجرات: 12.

3-- بقره: 189.

4-- نور: 61.

5-- أنعام: 164.

6-- بقره: 229.

7-- بقره: 196.

8-- نساء: 24.

9-- ر. ک: ص 542-543 از این کتاب.

کرد، و ابوبکر داخل شد و او هنوز دف می زد، سپس علی داخل شد و او هنوز دف می زد، سپس عثمان داخل شد و او دف می زد، ولی تا عمر داخل شد کنیز دف را زیر پایش گذاشت و روی آن نشست. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَخَافُ مِنْكَ يَا عُمَرُ! إِنِّي كُنْتُ جَالِسًا وَهِيَ تَضْرِبُ، فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ وَهِيَ تَضْرِبُ، ثُمَّ دَخَلَ عَلِيٌّ وَهِيَ تَضْرِبُ، ثُمَّ دَخَلَ عُمَانُ وَهِيَ تَضْرِبُ، فَلَمَّا دَخَلَتْ أَنْتَ يَا عُمَرُ أَلْقَتِ الدَّفَّ!» [ای عمر! همانا شیطان از تو می ترسد، من نشسته بودم و او دف می زد، و ابوبکر آمد و او می زد، سپس علی آمد و او می زد، سپس عثمان آمد و او می زد، و چون تو وارد شدی دف را انداخت].

و در لفظ احمد آمده است: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَفْرَقَ مِنْكَ يَا عُمَرُ!» (1) [ای عمر! همانا شیطان از تو جدا می شود و دور می گردد].

2 - از عایشه نقل شده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند، پس سر و صدای کودکان را شنیدیم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شد و کنیز حبشی را دید که می رقصد و کودکان پیرامون او هستند؛ فرمود: «یا عائشه تعالی فانظري» [ای عایشه بیا و نگاه کن]. من آمدم و چانه خود را بر شانه رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشتم و از بین شانه و سر پیامبر به آن کنیز نگاه کردم، پیامبر به من گفت: «أما شعبت؟ أما شعبت؟» [سیر نشدی؟ سیر نشدی؟]. و من می گفتم: نه، تا منزلت خود را نزد پیامبر بفهمم [که چقدر برای من ارزش قائل است]. ناگاه عمر آمد و مردم از اطراف کنیز پراکنده شدند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنِّي لَأَنْظُرُ شَيَاطِينَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ قَدْ فَرَّوْا مِنْ عُمَرَ» [همانا من شیطانهای جن و انس را می بینم که از عمر فرار کردند]. عایشه می گوید: در این هنگام من بازگشتم» (2).

3 - ابونصر طوسی در «اللمع» (3) نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله داخل خانه عایشه شد، پس دو کنیز را دید که آواز می خوانند و دف می زنند و آنها را از این کار نهی نکرد و عمر بن خطاب چون خشمگین شد، گفت: آیا آلت لهو شیطان در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد؟ پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دعهما یا عمر؛ فَإِنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ عِيدًا» [ای عمر آن دو را واگذار؛ همانا برای هر گروهی عیدی است].

امینی می گوید: ما نیازی به بحث از سند این روایات نداریم؛ زیرا در متن آنها آن قدر کلمات پست و ذلت آور وجود دارد که ما را از بحث سندی بی نیاز می کند. پس ترمذی را واگذار که سند روایت را حسن و صحیح دانسته است، و حافظان را به حال خود واگذار که عیاب (ظرفهای) علم خود را با عیوبی مثل این روایات پر می کنند. بر این بیچاره ها پوشیده مانده است که آنچه به دنبالش هستند یعنی اثبات فضیلتی برای خلیفه دوم، رسوائیهایی را به جانب پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه می کند، که آن حضرت از این رسوائیهها به دور است. این چه پیامبری است که دوست دارد به زنان رقاص نگاه کند، و به صدای غنای آنها گوش کند، و در مجالس لهو حاضر باشد؟! و اینها او را قانع نمی کند تا اینکه همسرش عایشه را به آنجا بیاورد در حالی که مردم از نزدیک به آن دو نظاره می کنند و او به همسرش می گوید: سیر شدی؟! سیر شدی؟! و او جواب می دهد: خیر، تا منزلتش را نزد پیامبر بفهمد! و ابتهت پیامبری مانع نمی شود که همراه با کودکان برای دیدن مجالس لهو و لعب بایستند بسان اراذل و اوپاش و انسانهای پیرو هوای نفس و بی شرم و بی حیا، در حالی که شریعت مقدس او تحریم همه این موارد را در کتاب و سنت گوشزد کرده است:

1 - این، سخن خداوند متعال است: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيتَّخِذَهَا هُزُوًا).

- 1- - مسند احمد 5:353[6/485، ح 22480]؛ سنن ترمذی 2:293[5/580، ح 3690] و نوشته است: «این حدیث حسن و صحیح و غریب است».
- 2- - سنن ترمذی 2:294[5/580، ح 3691] و نوشته است: «این حدیث حسن و صحیح و غریب است»؛ الرياض النضره 3:208[2/255].
- 3- - اللمع: 274 [345، شماره 153].

أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (1) [و بعضی از مردم سخنان بیهوده را می خرنند تا مردم را از روی نادانی، از راه خدا گمراه سازند و آیات الهی را به استهزا گیرند؛ برای آنان عذابی خوارکننده است].

و ابن ابی دنیا و ابن مردویه از طریق عایشه به صورت مرفوع نقل کرده اند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَرَّمَ الْقَيْنَةَ وَبِيعَهَا وَثَمَنَهَا وَتَعْلِيمَهَا وَالِاسْتِمَاعَ إِلَيْهَا» [همانا خدای متعال کنیز آواز خوان و فروش آن و بهای آن و تعلیم دادن به او و گوش کردن به او را حرام کرده است]، سپس این آیه را خواندند: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ) (2) [و بعضی از مردم سخنان بیهوده را می خرنند].

و از ابن مسعود نقل شده است:

از پیامبر درباره آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ) سؤال شد. گفت: «هو واللّه الغناء» (3) [به خدا سوگند منظور، غناء است].

2 - خداوند متعال امت محمد صلی الله علیه و آله را در قرآن با آیه: (وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ) (4) [و پیوسته در غفلت و هوسرانی به سر می برید]، می ترساند؛ عکرمه از ابن عباس نقل کرده است: «سمد به زبان قبیله حمیر همان غناء است؛ «سَمِدٌ لَنَا» یعنی برای ما غناء بخوان، و به کنیز گفته می شود: «اسمدینا»؛ یعنی ما را باغناء مشغول کن» (5).

3 - در قرآن عزیز سخن خداوند به ابلیس وجود دارد که فرمود: (وَاسْتَفْزِرُ مِنْ إِسْتِطْعَتِ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ) (6) [هر کدام از آنها را می توانی با صدایت تحریک کن].

ابن عباس و مجاهد گفته اند: «منظور از صدای شیطان، غناء، نی ها و لهو و لعب است» (7).

غناء و آلات لهو در روایات

1 - از عمر بن خطاب در حدیث مرفوعی نقل شده است: «ثمن القینه سحت، وغناؤها حرام، والنظر إليها حرام، و ثمنها من ثمن الكلب، و ثمن الكلب سحت» (8) [پولی که در قبال کنیز آواز خوان داده می شود سحت (حرام و خبیث) است، و آواز خوانی او حرام، و نگاه به او حرام است، و بهای آن از بهای سگ است، و بهای سگ سحت است].

2 - به پیامبر نسبت داده شده است: «لیکوننّ فی أمّتی قوم یستحلّون الخمر والخمر والمعازف» [در امت من گروهی می آیند که پوشیدن حریر و خوردن شراب و آلات موسیقی را حلال می دانند] (9)، (10).

3 - از انس و ابو امامه حدیثی نقل شده که به پیامبر نسبت داده شده است: «بعثنی الله رحمه وهدی للعالمین، وبعثنی بمحقّ المعازف والمزامیر وأمر الجاهلیّه» (10) [خداوند مرا رحمت و هدایت برای عالمیان مبعوث نمود، و برای محو آلات موسیقی و نی ها و امر جاهلیت مبعوث کرده است].

ص: 726

2-- الدرّ المنثور 5:159 [504/6]; تفسير آلوسی 21:68.

3-- راجع جامع البيان 21:39 و 40 [مج 11 / ج 61/21]; المستدرک علی الصحیحین 2:441 [2/455، ح 3542].

4-- نجم: 61.

5-- جامع البيان 28:48 [مج 13 / ج 82/27]; الجامع لأحكام القرآن 17:122 [17/80] 6. - إسرائ: 64.

6-

7-- جامع البيان 15:81 [مج 9 / ج 118/15؛ 187/10]: الجامع لأحكام القرآن 10:288.

8-- المعجم الكبير [73/1، ح 87]; ارشاد الساری، قسطلانی 9:163 [13/351].

9-- در حواشی دمیاطی آمده است: «معاذف» به معنای دَفّ و دُمبک است. و بر غنا و هر نوع بازی نیز اطلاق می شود؛ نیل الأوطار

8:261 [109/8].

10-- جامع بیان العلم، ابن عبد البرّ 1:153 [ص 183، ح 937]; الدرّ المنثور 2:323 [3/178].

4 - از انس بن مالک این حدیث مرفوع نقل شده است: «من جلس إلى قینه يسمع منها صُتٌ في أذنه الآنك يوم القيامة» (1) [کسی که کنار کنیز آواز خوان بنشیند و گوش دهد در روز قیامت در گوشش سرب ریخته می شود].

5 - رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرمود: «إنما بُعثت بكسر الدفّ والمزمار» [من برای شکستن دفّ و نی مبعوث شده ام] پس صحابه خارج شدند و آنها را از دست جوانان گرفتند و شکستند (2).

غناء در مذاهب چهار گانه

1 - پیشوای حنفیه، غناء را حرام کرده، و آن و نیز گوش دادن به آن را از گناهان شمرده است؛ و بزرگان اهل کوفه مانند سفیان و حمّاد و ابراهیم و شعبی و عکرمة بر همین باورند.

2 - از مالک پیشوای مالکیّه نقل شده که از غناء و گوش دادن به آن نهی کرد؛ و سایر اهل مدینه جز ابراهیم بن سعد نیز بر همین باورند.

3 - بر اساس آنچه شارح «المقنع» حکایت کرده، از گروهی از حنابله تحریم غناء نقل شده است. و از عبدالله بن احمد حنبل نقل شده است: «از پدرم درباره غناء پرسیدم گفت: نفاق را در قلب می رویاند، و آن را دوست ندارم. سپس سخن مالک را ذکر کرد که گفته است: نزد ما، فقط فاسقان آن را انجام می دهند».

4 - و اصحاب شافعی که آشنای به مذهب او هستند به تحریم غنا تصریح کرده اند، و سخن کسانی که حلال بودن آن را به وی نسبت داده اند - مانند قاضی ابوطیب که خود، کتابی در مذمت غناء و منع از آن نگاشته است، و مانند طبری، و شیخ ابواسحاق در «التنبیه» (3) - را رد کرده اند. و در «مفتاح السعاده» (4) آمده است: «گفته شده: لذّت بردن با غناء و نواختن آلات لهو، کفر است».

امینی می گوید: شاید گوینده این سخن به این حدیث مرفوع ابوهریره که ابویعقوب نیشابوری نقل کرده، استناد کرده باشد: «استماع الملاهی معصیه، والجلوس علیها فسق، والتلذذ بها کفر» (5) [گوش دادن به آلات لهو معصیت است، و نشستن برای آن فسق است، و لذّت بردن از آن کفر است].

نگرشی در احادیث یاد شده:

این است جایگاه غناء و آلات لهو، و این است چیزی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده است؛ آیا در این صورت معقول است چنین مسامحه ای که عصمت آن حضرت را معیوب می سازد، و مقام او را پایین می آورد، و او را در پرتگاه جهل می اندازد، به وی نسبت داده شود؟! سپس گمان شود تنها کسی که از غناء و آلات لهو نهی کرد و در برابر باطل ترش روی شد و اخم کرد، و آن را در هم کوید و بی اثر ساخت، عمر بود نه رسول خدا صلی الله علیه و آله! و این چه شیطانی است که از عمر می ترسد ولی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی ترسد.

این چه پیامبری است که صدای آلات لهو را می شنود، و زن رقص نامحرم در حضور او می رقصد و دفّ می زند و

-
- 1- الجامع لأحكام القرآن 14:53 [37/14]؛ نيل الأوطار 8:264 [113/8].
 - 2- بهجه النفوس شرح مختصر صحيح بخارى، ابو محمد ابن ابى جمرة أزدى 2:74.
 - 3- تلبيس إبليس، ابن جوزى (نقد العلم و العلماء): 242-246 [231-228]؛ الجامع لأحكام القرآن 14:51 و 52 و 55 و 56 [39-36/14]؛ الدرّ المنثور 5:59 [507-504/6].
 - 4- مفتاح السعادة 1:334 [376/1].
 - 5- نيل الأوطار 8:264 [113/8].

می خواند، و او همسرش را در این جایگاههای پست نگه می دارد، سپس می گوید: «لست من دد ولا الدد منی» یا «لست من دد ولا دد منی» [من از لهُو و لعب نیستم، و لهُو و لعب از من نیست]. یا می گوید: «لست من الباطل ولا الباطل منی» (1) [من از باطل نیستم و باطل از من نیست].

این چه بزرگی است که در خانه اش آواز کنیزان و دف زدن آنها رامی بیند و هیچ نمی گوید، و تنها عمر به خشم می آید و می گوید: آیا آلت لهُو شیطان در خانه رسول خدا است؟! آیا این پیامبر همان کسی نیست که وقتی صدای آلت لهُو را شنید دو انگشت خود را در گوشهایش کرد و از آن راه دور شد؟!

نافع می گوید: عبدالله بن عمر صدای آلت لهُو را شنید پس دو انگشت خود را در گوشهایش فرو برد و از آن راه دور شد، و به من گفت: ای نافع آیا چیزی می شنوی؟! گفتم: نه؛ پس انگشتش را از گوش در آورد و گفت: من با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که چنین صدایی را شنید و همین کار را کرد (2).

آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجب نمی کنی که کنیزان حبشی در مسجد شریف او که شریف ترین مکانهای دنیاست بازی می کنند و می رقصند و غنا می خوانند و او و همسرش به آنها نظاره می کنند، و عمر آنها را نهی می کند، و پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: ای عمر! آنها را واگذار!

آیا این روایت که از نبی اقدس صلی الله علیه و آله با چندین طریق نقل شده، صحیح است: «جئوا مساجدکم صبیانکم، و مجانینکم، و شراکم، و بیعکم، و خصوماتکم، و رفع أصواتکم، و إقامة حدودکم» [در مساجد خود از ورود بچه ها، دیوانه ها، از خرید و فروش، دشمنی ها و دعواها، بلند کردن صدا، و اقامه حدود اجتناب کنید]. و فرمود: «من سمع رجلاً ینشد ضالَّه فی المسجد فلیقل: لاردها الله علیک؛ فإنَّ المساجد لم تبن لهذا» [اگر کسی شنید مردی در مسجد درباره گمشده ای کمک می خواهد، باید بگوید:

خداوند آن را به تو باز نگرداند؛ زیرا مساجد برای این بنا نشده اند]. این روایت را مسلم و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی نقل کرده اند (3).

و مسلم و نسائی و ابن ماجه از بریده نقل کرده اند (4): مردی در مسجد برای پیدا شدن شترش کمک می خواست، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا وجدت، إنما بنیت المساجد لِمَا بنیت له» [پیدا نکنی، همانا مساجد برای کارهای مهم بنا شده است].

و فرمود: «سیکون فی آخر الزمان قوم یکون حدیثهم فی مساجدهم لیس لله فیهم حاجه» [در آخر الزمان گروهی می آیند که سخن گفتن آنها در مساجدشان است و برای خداوند در آنها هیچ حاجتی نیست]. ابن حبان این حدیث را در صحیح خود نقل کرده است (5).

و نیز فرمود: «لا تتخذوا المساجد طرقاً إلا لذكر أو صلاة» (6) [مساجد را محل رفت و آمد قرار ندهید مگر برای ذکر یا نماز].

و چه گمانی به پیامبر عصمت داری که خداوند سبحان پیش از بعثت (7) او به خاطر شرافت دادن و بزرگداشت.

ص: 728

1- - بخاری این روایت را در الأدب [الأدب المفرد/ 216، ح 806] و بیهقی [در سنن خود 217/10]، و خطیب و ابن عساکر نقل کرده اند؛ ر. ک: کنز العمال 7:333 [219/15]، ح 40664؛ فیض القدير 5:265 [ح 7241].

- 2- - سنن أبي داود 2:304[4/281، ح 4924]؛ سنن بيهقي 10:222؛ تاريخ ابن عساکر 7:206 و 284 [26/169، شماره 3068؛ 27/35، شماره 3153].
- 3- - صحيح مسلم [2/39، ح 79، كتاب المساجد]؛ سنن أبي داود [1/128؛ 473] سنن ابن ماجه [1/252، ح 767]؛ سنن ترمذی [2/139، ح 322].
- 4- - صحيح مسلم [2/39، ح 80، ص 40، ح 81 كتاب المساجد]؛ السنن الكبرى [1/263، ح 796]؛ سنن ابن ماجه [1/252، ح 765].
- 5- - الإحسان في صحيح ابن حبان [15/162، ح 6761].
- 6- - این احادیث و امثال آن را حافظ منذری در الترغیب و الترهیب 89:1-92[1/196-225] گردآوری کرده است.
- 7- - دلائل النبوه، أبو نعیم 1:58[1/236 ح 128]؛ أعلام النبوه، ماوردی: 140 [ص 211، باب 19]؛ تاریخ طبری 2:196[2/279]؛ الكامل، ابن اثیر 2:14[1/471]؛ عیون الأثر، ابن سید الناس 1:44[1/65]؛ تاریخ ابن کثیر 2:287[2/350]؛ الخصائص الكبرى 1:88[1/149]؛ السیره الحلبیه 1:132[1/122].

قداست جایگاهش، میان آن حضرت و گوش دادن به غنا و آلات لهنوی که قصد کرده بود، فاصله می اندازد، اما پس از مبعث شریف او، راه را بر او باز می گذارد تا با خاطری آسوده غنای زنان اجنبیه را در حال رقص آنها بشنود؟!

بیا به مصیبت دیگری از زرکشی در «الاجابه» (1) گوش دهیم که در آنجا از ویژگیهای عایشه این را برشمرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله از رضایت عایشه پیروی می کرد مثل بازی کردن عایشه (که دختری کم سن و سال بوده) با وسائل بازی، و ایستادن حضرت در مقابل عایشه به گونه ای که بتواند به حبشی ها که می رقصیدند نگاه کند. و علما از این، احکام زیادی استنباط کرده اند و چقدر او [عایشه] با برکت است.

آیا این مرد می خواهد کرامتی را برای عایشه ثابت کند یا لغزشی برای شوهرش ذکر کند؟!

و آیا پیامبر صلی الله علیه و آله از رضایت عایشه در امور مشروع پیروی می کرد، یا اعم از مشروع و غیر مشروع؟! پناه بر خدا.

و آیا ممکن است به دنبال رضایت او باشد حتی در نقض کردن شریعت الهی که آورده بود؟!

و کدام حکمی از مثل این مدرک بی ارزش استنباط می شود؟!

مرحبا به نویسندگان و علمایی که استنباط می کنند! و خداوند امثال این برکات را زیاد کند! و بلکه زیاد نکند!

وانگهی آیا نذر، کار ممنوع را مباح می کند؟! و در حدیث شریفی، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لانذر فی معصیه ولانذر فیما لا یملک ابن آدم» (2) [نذر در معصیت و در چیزی که فرزند آدم مالک آن نیست صحیح نمی باشد].

و فرمود: «لا نذر إلا فیما یتبغی به وجه الله تعالی» (3) [نذر صحیح نیست مگر در چیزی که با آن وجه خدای تعالی (و تقرب به او) طلب شود].

حال با توجه به این احادیث، آیا شرط انعقاد نذر این نیست که متعلق آن رجحان داشته باشد و به گونه ای باشد که با آن وجه خداوند طلب شود تا باعث تقرب انسان به خدای سبحان شود، و صحیح باشد که نذر کننده بگوید: «لله علی کذا» [برای خدا بر عهده من است...؟! پس دف زدن زن نامحرم در حضور مرد نامحرم و آوازه خوانی و رقص او در حضور وی چه رجحانی دارد؟!

مگر اینکه کسی بگوید: آن کنیز یا مسجد پیامبر اعظم، این امور ممنوعه را مباح کرده، یا غلو در فضایل خلیفه مباح کرده که جایز شمرده شوند!

دیدگاه عمر درباره غناء

اگر تعجب می کنی تعجب کن از این که این کلمات تمسخرآمیز می فهمانند که عمر از غناء کراهت داشت، در حالی که عینی در «عمده القاری شرح صحیح بخاری» (4) به نقل از کتاب «التمهید» اثر ابو عمر نگارنده کتاب «الاستیعاب»، عمر را جزء کسانی می شمارد که غناء را مباح می دانند، و او را در شمار عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، معاویه، عمرو عاص، نعمان بن بشیر،

و حسن بن ثابت قرار داده است.

و شوکانی در «نیل الأوطار» نوشته است (5): «[جواز] غنا و گوش دادن به آن از گروهی از صحابه و تابعان روایت شده

ص: 729

-
- 1- - الإجابة: 67 [63، باب 1].
 - 2- - صحیح مسلم 2:17 [462/3، ح 8، کتاب النذر]؛ سنن أبی داود 2:81 [228/3، ح 3274]؛ سنن ابن ماجه 1:652 [686/1، ح 2124]؛ سنن نسائی 7:19 و 29 [136/3، ح 4754].
 - 3- - این روایت را ابو داود [در سنن خود 2:258، ح 2192] نقل کرده، چنانکه در تیسیر الوصول 4:281 [337/4] آمده است؛ و نیز بیهقی در السنن الکبری 10:75 نقل کرده است.
 - 4- - عمده القاری 5:160 [272/6].
 - 5- - نیل الأوطار 8:226 [115/8].

است و از جمله صحابه، عمر است؛ چنانکه ابن عبد البر⁽¹⁾ و دیگران روایت کرده اند.

و آن گونه که در «نیل الأوطار»⁽²⁾ آمده است، میرد و بیهقی در «المعرفه» درباره عمر نقل کرده اند: «أُتِيَ إِذَا كَانَ دَاخِلًا فِي بَيْتِهِ تَرْتَمُ بِالْبَيْتِ وَالْبَيْتِينَ» [عمر هرگاه داخل خانه اش می شد یک یا دو بیت را ترم می کرد].

و شوکانی با این روایت بر مباح بودن غنا در بعضی مواقع استدلال کرده است، و این می رساند که منظور از ترم، غناء است.

و ابن منظور در لسان العرب⁽³⁾ نوشته است: «قَدْ رَخَّصَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي غِنَاءِ الْأَعْرَابِ» [عمر، غنای اعراب را اجازه داده بود].

و حدیث خوات بن جبیر صحابی مطلب را روشن می کند؛ می گوید: «ما برای حج با عمر خارج شدیم، و با سوارانی به راه افتادیم که در میان آنها ابو عبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف بودند، پس گفتند: از شعر ضرار برای ما با غناء بخوان. عمر گفت: ابو عبدالله را واگذارید تا اشعار خود را با غناء بخواند؛ پس پیوسته برای آنها غناء خواندم تا سحر شد و آنگاه عمر گفت: [ارفع لسانک یا خوات فقد أسحرنا] [ای خوات زبان بازگیر که شب را به سحر رساندیم]⁽⁴⁾.

و از سائب بن یزید نقل شده است: هنگامی که با عبدالرحمن بن عوف در راه مکه بودیم به رباح گفت: برای ما غنا بخوان پس عمر به او گفت: «إن كنت أخذاً فعليك بشعر ضرار بن الخطاب» [اگر می خواهی بخوانی، از شعر ضرار بن خطاب بخوان]⁽⁵⁾.

و در روایت ابن عساکر در تاریخش⁽⁶⁾ آمده است: «پس عمر گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت: این لهُو اشکالی ندارد و بدین وسیله سفرمان را کوتاه می کنیم. پس عمر گفت: اگر می خواهی بخوانی... تا آخر حدیث».

این عمر است، و این دیدگاهش می باشد، و این سیره وی درباره غناء است؛ حال آیا معقول است که آواز خوانان از او بترسند و از کار خود دست بکشند و به سرعت فرار کنند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به آن گوش دهد و از آن دوری نکند؟! و بر این باور باشد که شیطان از عمر فرار می کند ولی از او فرار نمی کند؟! پناه بر تو ای خدا! [المستعاذ بک یا الله].

و احمد در «مسند»⁽⁷⁾ خود از طریق ابن ابی اوفی همین فضیلت موهوم را برای عثمان نیز نقل کرده است؛ می نویسد: «ابوبکر از پیامبر اذن دخول خواست و کنیزی دَفّ می زد پس ابوبکر داخل شد، سپس عمر اذن دخول خواست و داخل شد، سپس عثمان اذن دخول خواست در این هنگام کنیز از دَفّ زدن دست برداشت، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إن عثمان رجل حیی» [همانا عثمان مرد باحیایی است].

سپس باید روی سخن را به شاعر نیل، متوجه کنیم که شلاق عمر را به عصای موسی که معجزه ای غالب برای پیامبری معصوم بوده، و با آن باطل را ابطال، و حق را بر پاداشت، تشبیه کرده است، و آن گونه که گذشت چنین سروده است:

أَغْنَتْ عَنِ الصَّارِمِ الْمَصْقُولِ دَرَّتْهُ فِكْمُ أَخَافَتْ غَوَى النَّفْسِ عَاتِيهَا

کانت له كعصا موسى لصاحبها لا ينزل البطل مجتازاً بواديه⁽⁸⁾

[تازیانه، او را از شمشیر تیز صیقلی شده بی نیاز می کرد، و چقدر اشخاص گمراه و مستکبر را ترساند. این تازیانه برای او مانند عصای موسی برای صاحبش بود که باطل و کذب، عبور کننده ای را به سرزمین آن فرو نمی آورد].د.

- 1- - الاستيعاب [ص 457، شماره 686].
- 2- - نیل الأوطار 8:272 [120/8].
- 3- - لسان العرب 19:374 [135/10].
- 4- - سنن بیهقی 10:224؛ الاستيعاب 1:170 [القسم الثانی: 457، شماره 686]؛ الإصابه 1:457 [شماره 2298]؛ کنز العمّال 7:335 [228/15]، ح 40697.
- 5- - الإصابه 2:209.
- 6- - تاریخ مدینه دمشق 7:35 [400/24]، شماره 2932.
- 7- - مسند أحمد 4:353 [470/5]، ح 18634؛ ص 471، ح 18638.
- 8- - این ابیات بخشی از قصیده مشهور عمریه اثر شاعر مصر محمد حافظ ابراهیم [دیوان حافظ ابراهیم 94/1] می باشد. در ص 606 از این کتاب به آن اشاره شد.

ما از این مرد می پرسیم چه شباهتی بین آن عصا و این تازیانه ای است که درباره آن گفته شده است: «لعلّ دِرّته لم یسلم من خفقتها إلا القلائل من كبار الصحابه، وكانت الدرّه فی یده علی الدوام اُتی سار، وكان الناس یهابونها أكثر ممّا تخیفهم السیوف» [شاید کسی از ضربه آن در امان نمانده باشد مگر افراد کمی از بزرگان صحابه، و این تازیانه همیشه و هرکجا می رفت در دستش بود، و مردم از این تازیانه بیشتر از شمشیر می ترسیدند]. و پیوسته می گفت: «أصبحتُ أضربُ الناس لیس فوقی أحد إلا ربّ العالمین» (1) [صبح کردم در حالی مردم را می زخم و کسی ما فوق من نیست مگر پروردگار عالمیان]؛ و پس از او گفته شد: «لدرّه عمر أهیّب من سیف الحجّاج» [همانا تازیانه عمر ترسناک تر از شمشیر حجّاج بود]؛ آن گونه که در «محاضرہ السکتواری» (2) آمده است.

چه شباهتی است بین عصای پیامبری معصوم، و تازیانه انسانی که کسی از آن در امان نمانده مگر افراد کمی از بزرگان صحابه؟! آیا این تازیانه شبیه آن عصا است، هنگامی که دارنده آن، زانی که بر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه می کردند را زد و آن حضرت دستش را گرفت و فرمود: «مه یا عمر!» (3) [ای عمر! بس است]؟!

یا وقتی امّ فروه دختر ابوقحافه را که بر پدرش گریه می کرد، زد (4)؟!

یا وقتی «تمیم داری» را زد به خاطر اینکه پس از نماز عصر، نماز خواند در حالی که این سنت است (5)؟!

یا وقتی منکدر و زید جهنی و دیگران را زد به خاطر اینکه بعد از نماز عصر، نماز خواندند (6)؟!

یا هنگامی که در قصابی، هر که برای اهل خود دو روز پشت سرهم گوشت می خرید را زد (5)؟!

یا وقتی مردی که به بیت المقدس رفته بود را زد در حالی که رفتن به آنجا سنت است (6)؟!

یا وقتی روزه داران در رجب را زد در حالی که روزه آن مستحبّ موکّد است (7)؟!

یا آن هنگام که سؤال کننده درباره آیه ای از قرآن که معنایش را نمی دانست، را زد (8)؟!

یا آن هنگام که مسلمانی را زد که کتابی پیدا کرده بود و در آن دانش بود (9)؟!

یا وقتی مسلمانی را زد که کتابی از دانیال پیدا کرد (10)؟!

یا وقتی کسی که کنیه اش ابو عیسی بود، را زد (11)؟! یا وقتی بزرگ ربیعہ را بدون هیچ گناهی زد (12)؟!

یا بنا بر نقل تاریخ ابن کثیر، وقتی معاویه را بدون اینکه گناهی انجام داده باشد، زد (13)؟!

یا وقتی ابوهریره را به خاطر اینکه از مال خود اسبهایی خریده بود، زد (14)؟! .

ص: 731

1- - محاضرات الخضری [15/2]؛ الخلفاء، نجّار [ص 113-239].

2- - محاضرات السکتواری: 169.

- 3-- نگاه کن: ص 553 از این کتاب.
- 4-- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 1:60 [181/1، خطبه 3] نوشته است: «اولین کسی که عمر وی را با تازیانه زد، اُمّ فروه دختر ابوقحافه بود هنگامی که ابوبکر مُرد». (5 و 6) - نگاه کن: صحیح مسلم 1:310 [274/2، ح 302، کتاب صلاه المسافرین]؛ مسند احمد 4:102 و 115 [71/5، ح 16496؛ ص 91، ح 16588]؛ موطأ مالک 1:90 [221/1، ح 50، کتاب القرآن] و....
- 5-- نگاه کن: سیره عمر، ابن جوزی: 68 [ص 73].
- 6-- نگاه کن: ص 563-564 از این کتاب.
- 7-- نگاه کن: 565-566 از این کتاب.
- 8-- نگاه کن: ص 566 از این کتاب.
- 9-- نگاه کن: ص 568-571 از این کتاب.
- 10-- نگاه کن: المصنّف، عبدلرزّاق [114/6، ح 10116].
- 11-- نگاه کن: ص 571 از این کتاب.
- 12-- نگاه کن: سیره عمر، ابن جوزی: 178 [ص 183].
- 13-- البدایه و النهایه 8:125 [134/8، حوادث سال 60 هـ].
- 14-- نگاه کن: سیره عمر، ابن جوزی: 44 [ص 58]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 1:58؛ و 3:104 و... [نگاه کن: الغدیر 382/6-390].

یا وقتی کسی که مدت زمانی طولانی روزه گرفته بود، را زد(1)؟!!

و جایگاههای دیگری که قابل شمارش نیست؛ پس بنگر کلام دردناک این مرد که گفت: «چقدر اشخاص گمراه و مستکبر را ترسانند» به چه کسی متوجه است؟!!

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) (2)

[و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایهٔ اعجاب تو می شود؛ (در ظاهر، اظهار محبت شدید می کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند. (این در حالی است که) آنان، سرسخت ترین دشمنانند].

- 4 - کرامات چهارگانهٔ عمر

1 - چون عمر مصر را فتح کرد اهالی آن هنگامی که ماه «بونه» (3) که از ماههای عجم بود داخل شد نزد عمر و عاص آمدند و گفتند: ای امیر! این رود نیل سستی دارد و همیشه بر طبق آن جاری است. گفت: آن سنت چیست؟ گفتند: چون سیزده شب از این ماه گذشت پیش دختر بکری که با پدر و مادرش زندگی می کند می رویم و پدرش را راضی می کنیم و بهترین زینت و لباس را برای او می آوریم، سپس او را در نیل می اندازیم. عمر و به آنها گفت: این در اسلام نیست و اسلام ما قبل خود را منهدم می کند [و آداب و رسومات جاهلی را برنمی تابد]. پس سه ماه: بونه و اییب و مسری (4) را دست نگهداشتند و نیل جاری نشد، نه کم نه زیاد. پس به عمر بن خطاب نامه نوشت و عمر پاسخ داد: آنچه انجام دادی درست بود، همانا اسلام ما قبل خود را منهدم می کند، و به عمر و نوشت: من در داخل این نامه رقعۀ کوچکی گذاشته ام و چون نامه ام به دست تو رسید رقعۀ را به نیل بینداز. پس چون نامهٔ عمر به عمر و عاص رسید در آن رقعۀ نوشته شده بود: «من عبدالله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر: أما بعد: فإن كنت إتما تجرى من قبلك فلا تجر، وإن كان الله الواحد القهار هو مجریك فنسأل الله الواحد القهار أن یجریك» [از عبدالله عمر امیر المؤمنین به نیل مصر: أما بعد: اگر تاکنون از جانب خود جاری شده ای جاری نشو، و اگر خدای واحد قهار تو را جاری ساخته است ما از خدای واحد قهار می خواهیم تو را جاری کند].

و در لفظ واقدی آمده است: «فإن كنت مخلوقاً لا تملك ضمراً ولا نفعاً وأنت تجرى من قبل نفسك وبأمرک فانقطع ولا حاجة لنا بك، وإن كنت تجرى بحول الله وقوته فاجر كما كنت، والسلام» [اگر مخلوق هستی و مالک ضرر و نفعی نیستی و تو از جانب خود و به امر خود جاری می شوی پس خشک شو، و ما احتیاجی به تو نداریم، و اگر به حول و قوهٔ خدا جاری بوده ای، پس آن گونه که تاکنون جاری بوده ای جاری شو، و السلام].

پس آن رقعۀ را قبل از روز صلیب در نیل انداخت، و اهل مصر برای ترک وطن و خروج آماده شده بودند؛ زیرا مصالح آنها در آن شهر به نیل وابسته بود. پس چون رقعۀ را انداخت شب رابه صبح روز صلیب رساندند و خداوند در یک شب نیل را [به عرض] شانزده ذراع جاری کرد، و خداوند آن سنت را تا امروز از اهل مصر برداشت.

2 - رازی در تفسیر خود نوشته است:

در مدینه زلزله شد پس عمر تازیانه را بر زمین زد و گفت: «اسکنی یاذن الله» [به اذن خدا آرام بگیر]؛ پس آرام گرفت و بعد از آن در مدینه زلزله ای روی نداد.

-
- 1- - سیره عمر، ابن جوزی: 174 [ص 179].
 - 2- - بقره: 204.
 - 3- - [قبط: کوهی از نصارا در مصر است، و لغت قبطی لغتِ قدیم مصر است، و ماههای قبطی دوازده تاست که عبارتند از: توت، بابه، هاتور، کیهک، طوبه، امشیر، برمها، برموده، بشنس، بونه، اییب، مسری؛ ر. ک: تذکره اُولی الألباب، شیخ داود أنطاکی 108/3-110؛ تاریخ یعقوبی 189/1].
 - 4- - اسامی ماههای قبطی.

آتشی در برخی خانه های مدینه روی داد پس عمر روی قطعه پارچه ای نوشت: «یا نار اسکنی یا ذن الله» [ای آتش به اذن خدا آرام بگیر]؛ پس آن پارچه را در آتش انداختند و همان لحظه خاموش شد.

4 - در «محاضره الأوائل» سکتواری آمده است:

اولین زلزله ای که در اسلام روی داد سیستم هجری و در زمان خلافت عمر بود، پس امیرالمؤمنین [عمر] نیزه اش را به زمین زد و گفت: «یا أرض اسکنی! ألم أعدل عليك» [ای زمین آرام بگیر! آیا بر روی تو عدالت را اجرا نمی کنم]؟ پس آرام گرفت، و این از جمله کرامات وی بود؛ پس چهار کرامت در عناصر چهارگانه برای او ظاهر شد: در عنصر خاک تصرّف کرد، و در عنصر آب در داستان نامه به رود نیل تصرّف کرد، و در عنصر هوا در داستان ساریه الجبل تصرّف کرد، و در عنصر آتش در داستان آتش گرفتن روستای مردی که او را مکلف کرد اسمش را تغییر دهد و او امتناع ورزید تصرّف کرد، و اسم آن مرد مرتبط با آتش بود مثل «شهاب»، «قبس» و «ثاقب»؛ آن گونه که در «تبصره الأدله» و «دلایل النبوه» ذکر شده است (1).

امینی می گوید: اما روایت نیل: تنها راوی آن عبدالله بن صالح مصری است که یکی از افراد بسیار دروغگو و جاعل بوده است. احمد بن حنبل نوشته است (2): «در اول امر، خود را نگه داشت ولی در آخر عمر فاسد شد». و نسائی نوشته است (3): «ثقه نیست».

و اما حدیث زلزله که رازی ذکر کرد: در حوادث زمان عمر، نه به صورت مسند و نه به صورت مرسل یافت نمی شود و هیچ تاریخ نگار ماهری آن را ذکر نکرده است، و حافظان آن را نقل نکرده اند تا در سند آن دقت کنیم. و اینکه گفت: بعد از آن، زلزله ای در مدینه اتفاق نیفتاد، کرامتی است که تاریخ آن را تکذیب می کند؛ چرا که پس از آن چند بار زلزله رخ داد؛ همانا زلزله ای بزرگ در سال (515) در حجاز رخ داد که به سبب آن رکن یمانی به زمین افتاد و برخی از آن خراب شد و مقداری از مسجد النبی صلی الله علیه و آله نیز خراب شد، آن گونه که ابن کثیر در «تاریخ» خود ذکر کرده است (4). و در سال (654) در مدینه هنگام شب، زلزله ای روی داد که چند روز ادامه یافت و هر روز و شب ده بار زلزله می شد و داستان آن طولانی است و در تاریخ ابن کثیر وجود دارد (5).

و سخن سکتواری را بر سخن رازی عطف کن که گفت: «اولین زلزله ای که در اسلام روی داد سیستم هجری بود»؛ زیرا آن گونه که در «تاریخ الخمیس» (6) آمده است: زلزله ای در سال ششم هجری روی داد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَسْتَعْتَبِكُمْ فاعْتَبُوهُ» [همانا خدای عزوجل از شما می خواهد رضایت او را به دست آورید پس رضایت او را به دست آورید].

و اما حدیث سخن عمر: «یا ساریه! الجبل، الجبل» [ای ساریه! کوه، کوه]، سیّد محمد بن درویش حوت در «أسنی المطالب» (7) نوشته است:

این، سخن عمر بر بالای منبر است، آنگاه که برایش مکاشفه روی داد و ساریه (8) را که در نهاوند در.

1 - فتوح الشام، واقدی [69/2]؛ التفسیر الكبير 5:478 [88/21]؛ سیره عمر، ابن جوزی: 150 [ص 155-157، باب 66]؛ الرياض النضرة 12:2 [278/2]؛ البدایه و النهایه 7:100 [114/7]؛ حوادث سال 19 هـ؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 86 [ص 117-119]؛ خزانه

- الأسرار: 132 [ص 93]؛ أخبار الدول و آثار الأول 1:288؛ الفتوحات الإسلاميه 2:437[282/2]؛ نور الأبصار: 62 [127-128]؛
محاضره الأوائل، سكتواری: 168.
- 2- - العلل و معرفه الرجال [212/3، شماره 4919].
- 3- - كتاب الضعفاء و المتروكين [ص 149، شماره 351].
- 4- - البدايه و النهايه 12:188 [233/12، حوادث سال 515 هـ].
- 5- - همان 13:188 و 190 و 191 و 192 [220/13، حوادث سال 654 هـ].
- 6- - تاريخ الخميس 1:565 [502/1].
- 7- - أسنى المطالب: 265 [ص 553، ح 1764].
- 8- - [اسم فرمانده لشكر].

سرزمین فارس بود، دید(1). واحدی و بیهقی این داستان را با سندی ضعیف نقل کرده اند، و علما در میان فضایل، توسعه قائل شده اند [و با هر سند ضعیفی فضیلت را ثابت می کنند].

ما پیش از این بر این باور بودیم که ابن حوت در این حکم به ضعف حدیث، انصاف را رعایت نکرده و باید می گفت: این حدیث جعلی است. تا اینکه مطلع شدیم ابن بدران متوفای (1346) پس از ذکر حدیث از طریق سیف بن عمر در تعلیقه ای که بر «تاریخ ابن عساکر» (2) زده، آن را صحیح دانسته است! و در آن هنگام فهمیدیم ابن حوت در آن حکمش مصیبتی را آورده است (3). چقدر ابن بدران در این دروغ و پرده کشی بر حقیقت، جرأت و جسارت به خرج داده است! آیا گفته های بزرگان قومش پیرامون سیف بن عمر در برابر دیدگانش قرار ندارد؟! یا اینکه آن حافظان اهلیت جرح و تعدیل در هر سندی را ندارند؟! ابن حبان (4) نوشته است:

سیف بن عمر احادیث جعلی را از افراد ثقه روایت می کرد. گفته اند: او حدیث جعل می کرد و به کفر متهم است.

و ابن عدی نوشته است (5):

برخی از احادیث مشهور است و بیشتر آنها مورد قبول نیست و کسی با او در نقل آنها همراهی نکرده است.

و اما آتش گرفتن روستا به خاطر اینکه مرد از تغییر دادن اسمش خودداری کرد: خرافه ای است که شرع و عقل و منطق از [پذیرش] آن خودداری می کند. دیدگاه های منحصر به فرد خلیفه درباره اسمها و کنیه ها که گذشت (6) - و به خاطر همین دیدگاهها کنیه و اسم افرادی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را به آن کنیه و اسم نامیده بود تغییر داد، با این دلیل پوچ که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرده و آمرزیده شده است و ما نمی دانیم چه رفتاری با ما می شود - می طلبد که در امثال این موارد امثال نشود، نه اینکه خداوند روستایی که اهل آن در آرامش و اطمینان در آن زندگی می کنند، را به خاطر اینکه یکی از اهالی اش در یک امر مباح از خلیفه اطاعت نکرده، عذاب کند در حالی که این عذاب ظلم فاحش است؛ زیرا خوبان در آنجا می سوزند، و اموال زیادی تلف می شود. و اگر تو بر بلندی مشرف بر آن روستای سوخته شده بایستی حتماً بر اطفال شیر خوار و حیوانات (بی گناه)، مانند زن بیچه مرده گریه می کنی. ما پروردگار حکیم عادل را از این گونه کارها به دور می دانیم، و نیز بزرگان امت را از پذیرش این دروغهای ذلت بار به دور می دانیم. خداوند محبت (بی جا) را بکشد که چه می کند و چه می سازد و می بافد.

5 - نهادن لقب «امیر المؤمنین» بر عمر

اشاره

واقعی نوشته است: «ابوحزمه (7) یعقوب بن مجاهد از محمد بن ابراهیم از ابو عمرو نقل کرده است: به عایشه گفتم:

چه کسی عمر فاروق را امیر المؤمنین نامید؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امیر المؤمنین او است» (8).

ص: 734

1- - [می گویند: عمر روز جمعه بالای منبر خطبه می خواند، که به ذهنش خطور کرد و این مکاشفه برایش رخ داد که لشگری که با ساریه

(نام شخصی است) به نهبانندِ فارس فرستاده در درّه ای با دشمن برخورد کرده اند و در حال شکست خوردن هستند در حالی که در نزدیکی آنها کوهی قرار دارد و اگر به آنجا پناه آورند، از شکست نجات پیدا می کنند، از این رو عمر در اثنای خطبه فریاد زد و ساریه را متوجه آن کوه کرد و خداوند صدای او را به گوش ساریه که در فارس بود رساند و او لشکر را متوجه کوه کرد و در آنجا با دشمن جنگید و پیروز شد؛ ر. ک: کشف الخفاء، عجلونی 380/2-381].

2- تاریخ ابن عساکر 6:46.

3- [در متن، عبارت: «جاء یا حدی بنات طبق» بکار رفته است. «بنات طبق»: مارها، بلاها و گرفتاری ها و مصیبت ها. زمانی که شخصی در گرفتاری وامری شدید واقع شود عرب می گوید: «وقع فلان فی بنات طبق»، یا «إحدى بنات طبق». گفته شده: اصل این واژه درباره مارها بکار می رفته؛ زیرا مار - به ویژه افعی - در خود جمع و گرد شده و چنبر وار و دایره وار می گردد و مانند طبق می شود؛ ر. ک: لسان العرب 211/10-214].

4- کتاب المجروحین [345/1].

5- الکامل فی ضعفاء الرجال [435/3، شماره 851].

6- در ص 571 از این کتاب.

7- در تاریخ ابن کثیر به همین صورت آمده ولی صحیح «أبوحرزّه» است.

8- البدایه والنهایه 7:137 [154/7]، حوادث سال 23 هـ].

امینی می گوید: ابو حزره قصه گو بوده است، و دوست داشته به رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسرش اُمّ المؤمنین دروغی نسبت دهد تا مستمعین خود را با تراشیدن فضیلتی برای عمر خوشنود سازد، غافل از این که هر چند پس از مدتی طولانی، تاریخ او را تکذیب می کند و پرده از عمل زشت او برمی دارد.

سیوطی در «شرح شواهد مغنی» می نویسد (1):

ما با سند صحیح روایت کرده ایم: لیبید بن ربیع و عدی بن حاتم بودند که وقتی از عراق بر عمر وارد شدند او را امیرالمؤمنین نامیدند.

و طبری در «تاریخ» (2) خود با سند خود از حسن ان کوفی نقل کرده است: چون عمر کار را به دست گرفت گفته شد: «یا خلیفه خلیفه رسول الله!» [ای جانشین جانشین رسول خدا]؛ پس عمر گفت: «هذا امر یطول، کلّ ما جاء خلیفه قالوا: یا خلیفه خلیفه رسول الله، بل أنتم المؤمنون وأنا أمیرکم؛ فسّمیَ أمیرالمؤمنین»؛ [این، سخنی است که به درازا می کشد که هرگاه خلیفه ای بر سر کار آید بگویند: ای جانشین جانشین رسول خدا، بلکه شما مؤمن هستید و من امیر شما هستم؛ پس امیرالمؤمنین نامیده شد].

و ابن خلدون در مقدمه «تاریخ» (3) خود نوشته است:

به طور اتفاقی برخی صحابه به عمر گفتند: ای امیرالمؤمنین! پس مردم آن را پسندیدند و سخنی بجا شمردند و او را با همین لفظ صدا زدند.

پس صریح روایت طبری این است که خود عمر این نام را برای خویش قرار داد. بله، کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امیرالمؤمنین نامید مولا علی علیه السلام است؛ حافظ ابوالعلا حسن بن احمد عطار از طریق ابن عباس در حدیثی نقل کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یا اُمّ سلمه! اشهدی واسمعی هذا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین» [ای اُمّ سلمه! شاهد باش و بشنو که این علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین است] (4).

و طبرانی در «معجم» خود (5) از طریق عبدالله بن علیم جهنی در حدیث مرفوعی نقل کرده است: «إنّ الله عزّ وجلّ أوحى إلىّ فی علیّ ثلاثه أشياء لیلہ أسری بی: أنّه سیّد المؤمنین، وإمام المتّقین، وقائد الغرّ المحجّلین» [همانا خدای عزّوجلّ در شب معراج درباره علی سه چیز به من وحی نمود: او آقای مؤمنان، امام متّقین، و پیشوای بهشتیانی است که دست و پا و پیشانی آنها (مواضع سجده و وضو) سفید و نورانی است].

و احادیث فراوانی این احادیث را تقویت و تأکید می کند:

از جمله: روایتی که ابونعیم در «حلیه الأولیاء» از طریق ابن عباس نقل کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما أنزل الله آیه فیها یا ایّها الذّین آمنوا إلاّ وعلیّ رأسها وأمیرها» [خداوند آیه ای که «یا ایّها الذّین آمنوا» دارد را نازل نکرده مگر اینکه علی در رأس آن و امیر آن است] (6).

و از جمله: روایتی که خطیب و حاکم از طریق جابر بن عبدالله نقل کرده اند، و حاکم آن را صحیح دانسته است؛ می گوید: در روز حدیبیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم در حالی که دست علی را گرفته بود فرمود: «هذا أمیر البرره، وقاتل

1-- شرح شواهد المغنى: 57 [1/155، شماره 59].

2-- تاريخ الأمم والملوك 22:5 [4/208].

3-- مقدمه ابن خلدون: 227 [1/283، فصل 32].

4-- تمام اين حديث در ص 509-510 از اين كتاب نقل شد.

5-- المعجم الصغير [2/88].

6-- ر. ك: حليه الأولياء 64:1 [شماره 4]؛ الرياض النضرة 206:2 [3/158]؛ كفايه الكنجي: 54 [ص 140، باب 31]؛ تذكره السبط:

8 [ص 13]؛ دررالسمطين، جمال الدين زرندي [ص 89]؛ الصواعق، ابن حجر: 76 [ص 127]؛ كنز العمّال 291:6 [11/604، ح

32920]؛ تاريخ الخلفاء: 115 [ص 160].

الفجره، منصورٌ من نصره، مخذولٌ من خذله» [این، امیر نیکوکاران و کشنده ستمکاران است، هر که او را یاری کند یاری می شود و هر که او را واگذارد واگذاشته می شود] (1).

و از جمله: روایتی که ابن عدی در «کامل» خود (2) از طریق علی علیه السلام نقل کرده است:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «علیّ یعسوب المؤمنین، و المال یعسوب المنافقین» [علی امیر مؤمنان است و مال، امیر منافقان است].

و در روایتی آمده است: «یعسوب الظلمه» [مال، امیر ظالمان است].

و در روایتی آمده است: «یعسوب الکفار» [مال، امیر کافران است] (3).

و دمیری گفته است: «به همین جهت به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه «امیر النحل» [ملکه زنبورها که دیگر زنبورها پیرامون او گرد می آیند و به او پناه می برند] گفته می شود».

6 - کاغذی در کفن عمر

اشاره

حسن و حسین بر عمر بن خطاب وارد شدند و او مشغول انجام کاری بود، وقتی متوجه آنها شد، بلند شد و آنها را بوسید و به هر یک هزار [درهم یا دینار] داد پس برگشتند و به پدر خود خبر دادند و او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «عمر نور الإسلام فی الدنيا وسراج أهل الجنة فی الجنة» [عمر در دنیا نور اسلام و در بهشت چراغ اهل بهشت است].

پس آندو به سوی عمر برگشتند و آن حدیث را برای او نقل کردند. آنگاه عمر کاغذ و قلمی طلبید و چنین نوشت:

«حدّثنی سیدنا شباب أهل الجنة عن أبيهما عن رسول الله أنه قال كذا وكذا» [دو آقای جوانان اهل بهشت از پدرشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که...]، و وصیّت کرد آن را در کفنش بگذارند، پس همین کار را کردند و چون صبح شد کاغذی روی قبر بود و در آن نوشته بود: «صدق الحسن والحسين وصدق رسول الله» [حسن و حسین راست گفتند و رسول خدا راست گفت].

امینی می گوید: این داستان خیالی به حدّی از خرافه و کذب رسیده است که ابن جوزی آن را در احادیث جعلی ذکر کرده است؛ چنانکه در «تحذیر الخواص» سیوطی (4) آمده است؛ وی نوشته است:

تعجب از این فرد است که بی حیای، او را به جایی رسانده که مثل چنین حدیثی را نگاشته است و به این اندازه هم بسنده نکرده و آن را بر بزرگان فقها عرضه کرده و آنها این نوشته را درست دانسته و تأیید کرده اند.

خداوند غلو در فضایل را بگشود که گوش بزرگان فقها را چرکین کرده، چنانکه روی تاریخ را سیاه کرده، و روی تألیف را کریه و زشت نموده است. به این دروغها آنچه که در سلسله احادیث جعلی ذکر کردیم دست غلو در فضایل عمر جعل کرده بود، را بیفزاید (5).

(كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَ قَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا * مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا) (6).

[این گونه بخشی از اخبار پیشین را برای تو بازگو می کنیم؛ و ما از نزد خود، ذکر (و قرآنی) به تو دادیم * هر کس از آن روی گردان شود، روز قیامت بار سنگینی (از گناه و مسئولیت) بر دوش خواهد داشت].

ص: 736

1-- تاریخ خطیب بغدادی 2:377 [شماره 887]، و 4:219 [شماره 1915]؛ مستدرک حاکم 3:129 [3/140]، ح 4644.

2-- الکامل فی ضعفاء الرجال [5/224]، شماره 1389.

3-- روایت را دمیری در حياه الحيوان 2:412 [2/441]، و ابن حجر در الصواعق المحرقة: 75 [ص 125] نقل کرده اند.

4-- تحذیر الخواص: 53 [ص 207].

5-- نگاه کن: ص 467-478 از این کتاب.

6-- طه: 99 و 100.

ابن عفان بن ابي العاص بن امیه، خلیفه اموی

پیش از شروع در شمردن فضایل، تو را بر مسایلی آگاه می‌کنیم که مقدار علم خلیفه، خلق و خوی و ملکات فاضله او، و جایگاهش نسبت به تقوا و ایمان را به تو نشان می‌دهد، تا نگاه تو به فضایل او نگاه کسی که او و فضایلش را می‌شناسد، باشد.

1 - قضاوت وی درباره زنی که شش ماهه زایید

حافظان از بعجه بن عبدالله جهنی نقل کرده اند: «مردی از ما با زنی از جهینه ازدواج کرد، و زن پس از شش ماه بچه ای به دنیا آورد؛ همسرش پیش عثمان رفت، و او دستور داد زن را سنگسار کنند. این خبر به علی علیه السلام رسید، پس آمد و فرمود: چه می‌کنی؟ نباید سنگسار شود؛ خداوند فرموده است: (وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) (1) [و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است]، و (و الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ) (2) [مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می‌دهند]؛ و مدت شیر دادن بیست و چهار ماه، و مدت بارداری شش ماه است. عثمان گفت: به خدا سوگند این را نفهمیده بودم؛ و دستور داد آن زن برگردانده شود اما او را در حالی که سنگسار شده بود یافتند. و از جمله سخنانی که آن زن به خواهرش گفته بود این است: خواهرم! ناراحت نباش که به خدا سوگند کسی غیر از آن مرد (شوهرش) با من عمل زناشویی انجام نداده است. راوی می‌گوید: آن کودک بزرگ شد و آن مرد اعتراف کرد که فرزندش است و شبیه ترین مردم به او بود، و دیدم آن مرد عضو عضو بدنش روی رخت خوابش می‌افتاد».

این روایت را مالک، ابن منذر، ابن ابی حاتم، بیهقی، ابو عمر، ابن کثیر، ابن دبیع، عینی و سیوطی - آن گونه که گذشت (3) - نقل کرده اند (4).

امینی می‌گوید: اگر تعجب می‌کنی تعجب از این است که پیشوای مسلمانان چیزی را که در قرآن است و در موارد گوناگون به آن نیاز دارد، نمی‌داند، سپس به خاطر این نادانی، زنی مؤمنه بی‌گناه کشته و به زنا متهم می‌شود، و سر او در بین اجتماع دینی و در مقابل چشم افراد هتک می‌شود!

و چرا وقتی جواب این مسأله را نمی‌دانست با یکی از صحابه که آن را می‌داند مشورت نکرد تا مرتکب گناه قتل و آن رسوایی نشود؟! و چرا مانند این قضیه را که چندین بار در زمان عمر اتفاق افتاده بود به یاد نیاورد؟! که می‌خواست زنانی را که شش ماهه زاییده بودند سنگسار کند ولی امیرالمؤمنین - آن گونه که گذشت (5) - و ابن عباس (6) جلوی او را گرفتند؟!!

ص: 737

1- - أحقاف: 15.

2- - بقره: 233.

3- - در ص 515-516 از این کتاب.

4- - موطأ مالک [2/825، ح 11]؛ السنن الکبری، بیهقی [7/442]؛ تفسیر ابن کثیر [4/158]؛ تیسیر الوصول [2/11]؛ عمده القاری [21/18]؛ الدر المنثور [7/441].

5-- در ص 515-516 از این کتاب.

6-- نگاه کن: الدرّ المنثور 6:40 [442/7].

وانگهی، فرض کن او از آن دو آیه کریمه غافل شده و آنچه در زمان عمر اتفاق افتاده را فراموش کرده، اما مدرک او در حکم به سنگسار آن ضعیفه چه بود؟ آیا مدرکش قرآن بود؟ از کجای قرآن؟ آیا مدرکش سنت بود؟ چه کسی آن را روایت کرده است؟ آیا مدرکش برداشت شخصی و قیاس بود؟ مدرک این برداشت کجاست؟ و ترتیب قیاس چگونه است؟

و اگر فتوای بدون دلیل است خداوند این فتوا دهنده را زنده نگه دارد، و أحسنت بر این فتوا، و مرحبا به این خلافت و این خلیفه!

آری، خانه امیه عالی تر از این بشر تربیت نمی کند، و از آن درخت، میوه ای مرغوب تر از این چیده نمی شود.

- 2 - عثمان نماز را در سفر تمام می خواند

اشاره

بخاری و مسلم و دیگران با سند خود از عبدالله بن عمر نقل کرده اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در منی نماز جماعت را شکسته خواند، و پس از او ابوبکر، و پس از او عمر، و پس از او عثمان در آغاز خلافتش رضی الله عنهم [نماز را شکسته خواندند]، تا آنکه عثمان نماز را تمام خواند. و ابن عمر وقتی با امام [عثمان] نماز می خواند تمام می خواند، و وقتی فرادا می خواند شکسته به جا می آورد» (1).

و ابوداود و دیگران از زهری نقل کرده اند: «عثمان بن عفان رضی الله عنه نماز را در منی به خاطر اعراب بادیه نشین تمام خواند؛ زیرا آنان در آن سال زیاد بودند و او نماز را تمام خواند تا به آنها بفهماند، نماز، چهار رکعت است» (2).

و ابن حزم در «المحلی» (3) از طریق سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد از پدرش نقل کرده است: «عثمان وقتی در منی بود بیمار شد؛ پس علی آمد و به او گفته شد: با مردم نماز بخوان. فرمود: «إن شئتم صلیتُ بکم صلاه رسول الله صلی الله علیه و آله - یعنی رکعتین -» [اگر می خواهید (نماز بخوانم) من نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله - یعنی دو رکعت - را برای شما می خوانم]. گفتند: خیر، مگر اینکه نماز امیر المؤمنین - یعنی عثمان - که چهار رکعت است را بخوانی؛ پس آن حضرت امتناع ورزید».

و از عبد الملک بن عمرو بن ابی سفیان ثقفی از عمویش نقل شده است: «عثمان نماز جماعت را در منی چهار رکعت خواند. شخصی نزد عبدالرحمن بن عوف آمد و گفت: آیا با برادرت موافقی که نماز را بر مردم چهار رکعتی خواند؟ پس عبدالرحمن به همراه اصحابش نماز را دو رکعتی خواند؛ سپس نزد عثمان رفت و گفت: آیا در این مکان با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. گفت: آیا با ابوبکر دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. گفت: آیا با عمر دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. گفت: آیا در ابتدای خلافت دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. و ادامه داد: «فاسمع منی یا ابا محمد! إني أخبرت أن بعض من حج من أهل اليمن وجفاه الناس قد قالوا في عامنا الماضي: إن الصلاة للمقيم ركعتان هذا إمامكم عثمان يصلي ركعتين. وقد اتخذت بمكة أهلاً فرأيت أن أصلي أربعاً لخوف ما أخاف على الناس، وأخري قد اتخذت بها زوجها، ولي بالطائف مالاً، فربما اطلعته فأقمت فيه بعد الصدر» [ای ابو محمد! به من گوش کن! به من خبر رسیده برخی از حاجیان از اهل یمن و درشت خویان در سال گذشته گفته اند: نماز برای کسی که مسافر نیست دو رکعتی است، و این پیشوای شما عثمان است که دو رکعتی می خواند. و من در مکه همسری گرفته ام و به خاطر آنچه بر مردم می ترسیدم بهتر

- 1- صحیح بخاری 2:154 [596/2، ح 1572]؛ صحیح مسلم 2:260 [142/2، ح 17، کتاب صلاه المسافرين]؛ مسند أحمد 2:148 [319/2، ح 6316]؛ سنن بیهقی 3:126.
- 2- سنن أبی داود 1:308 [199/2، ح 1964]؛ سنن بیهقی 3:144.
- 3- المحلّی 4:270؛ و این ترکمانی در ذیل سنن بیهقی 3:144 ذکر کرده است.

دیدم که چهار رکعت بخوانم، و دیگر بار نیز از مگّه همسری گرفته ام، و در طائف اموالی دارم، و چه بسا به آنجا رفته ام و پس از بازگشت از منی و اتمام اعمال حجّ در آنجا مانده ام].

عبدالرحمن بن عوف گفت: اینها که گفתי دلیلی برای تو نمی شود؛ اما اینکه گفתי: «همسری از مگّه گرفته ام» همسر تو در مدینه است و هر وقت بخواهی از آنجا خارج می شود و هر وقت بخواهی به آنجا می آید، و هر جا ساکن شوی ساکن می شود.

و اما اینکه گفתי: «در طائف اموالی دارم» بین تو و طائف سه شبانه روز راه است و تو از اهل طائف نیستی.

و اما اینکه گفתי: «حاجیان اهل یمن و دیگران باز می گردند و می گویند: این پیشوای شما عثمان است که نماز را با اینکه مقیم مگّه است دو رکعتی می خواند» همانا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی نازل می شد و در آن روز مردم اندکی، مسلمان شده بودند، در زمان ابوبکر نیز همینطور بود، سپس در زمان عمر، اسلام مستقرّ شد و او تا زمان مرگ، نماز را دو رکعتی خواند. پس عثمان گفت: «هذا رأی رأیته...» (1) [این نظری است که پسندیده ام...].

نگرشی در دیدگاه خلیفه:

امینی می گوید: تو می دانی آنچه این مرد مرتکب شده نظری بدون برهان و بدون دلیل از قرآن و سنت است، و چیزی نداشت تا سپر خود قرار دهد مگر دلیلهای سه گانه ای که وقتی عثمان آنها را مطرح کرد، عبدالرحمن بن عوف از آنها به بهترین وجه پاسخ داد و ردّ کرد، پس از اینکه انتقاد، او را در گل فرو برد و چنگ زدن به این دلیلهای از سوی او بسان چنگ زدن فرد در حال غرق شدن است [که به هر چیز سستی چنگ می زند]. و کسی که در آن دلیلهای خوب دقت کند، شک نمی کند فردی که در فقاهت دارای شأنی باشد چنین دلیلهایی نمی آورد تا چه رسد به پیشوای مسلمانان.

و اگر اهل مگّه بودن همسرش، باعث می شود نمازش تمام باشد، کدام مهاجری از صحابه این گونه نبود؟! پس در این صورت همه باید نماز را تمام می خواندند، لکن دین، شکسته خواندن را مطلقاً بر مسافر واجب کرده است، و زن، تحت تسلط مرد است و در سفر و حضر تابع شوهر خود است؛ و شوهر به خاطر اینکه نزدیک منزل اصلی و پدری زن که هر دو از آن هجرت کرده اند می باشد، از حکم مسافر خارج نمی شود.

ابن حجر در «فتح الباری» نوشته است (2):

احمد و بیهقی از حدیث عثمان و اینکه چون در منی نماز را چهار رکعتی خواند و مردم این عمل او را مُنْکَر و ناپسند شمردند، نقل کرده اند که گفت: چون به مگّه آمدم در همین جا متأهل شدم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر کس در شهری متأهل شد مثل کسی که مقیم است، نماز می گذارد. این حدیث مقطوع است [تعدادی از روایان آن حذف شده اند] و صحیح نیست، و در میان روایانش افراد غیر ثقه هستند، و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله با همسرانش مسافرت می کرد و نماز را شکسته می خواند، این حدیث را ردّ می کند.

و ابن قیّم (3) هنگام شمردن دلیلهای خلیفه می نویسد:

او در منی متأهل شد، و مسافر اگر در جایی اقامت کرد و در آنجا ازدواج نمود، یا در آنجا همسری داشت

ص: 739

-
- 1- - تاریخ الأمم والملوک 5:56[4/268، حوادث سال 29 هـ]؛ الکامل فی التاریخ 3:42[2/244، حوادث سال 29 هـ]؛ البدایه والنهایه 17:154[7/173، حوادث سال 29 هـ]؛ تاریخ ابن خلدون 2:386[2/588].
 - 2- - فتح الباری 2:456[2/270].
 - 3- - زاد المعاد [1/129-130].

باید نماز را تمام بخواند. و در این رابطه حدیثی مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است؛ عکرمه بن ابراهیم از ابوذئاب از پدرش نقل کرده است: عثمان نماز را با اهل منی چهار رکعت خواند و گفت: ای مردم وقتی آمدم در اینجا متأهل شدم، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: هر گاه مرد در شهری متأهل شود، در آنجا مثل مقیم نماز می خواند. این روایت را احمد رحمه الله در مسند خود(1)، و عبدالله بن زبیر حمیدی نیز در مسند خود(2) نقل کرده اند، و بیهقی آن را به خاطر مقطوع بودنش، و ضعیف دانستن عکرمه بن ابراهیم، ضعیف شمرده است.

ابوالبرکات بن تیمیه گفته است: می توان سبب ضعف عکرمه را از بیهقی مطالبه کرد [و به خاطر ضعیف دانستن عکرمه به وی انتقاد کرد]؛ زیرا بخاری وی را در تاریخ خود ذکر کرده(3)، و با اینکه عادت وی ذکر عیب و معیوبین است بر او عیبی نگرفته است. و ابن عباس و احمد پیش از او تصریح کرده اند: مسافر اگر ازدواج کرد باید نماز را [در شهری که ازدواج کرده] تمام بخواند. و این، گفتار ابوحنیفه رحمه الله و مالک و پیروان آن دو است؛ و این بهترین دلیلی است که می توان برای عثمان آورد.

امینی می گوید: اگر عثمان در آن هنگام و در برابر همه حاضران این دلیل را می آورد، و در اسلام مسلم بود که ازدواج، قطع کننده سفر است [و باعث می شود نماز مسافر تمام باشد] - که چنین نیست - هیچ سخنی زیر پرده های خفا باقی نمی ماند، تا این شخصی که به دنبال حدیث است و خود را به تکلف می اندازد آن را کشف کند، یا کسی که بدون دلیل و بی توجه سخن می گوید، آن را برای او بیافد.

وانگهی، اگر مطلب از این قرار است، چرا صحابه به او انتقاد کردند؟! آیا صدای او را وقتی برای گفتن دلیل موجهش، بلند کرد نشنیدند؟ یا شنیدند ولی ارزشی برای آن قائل نشدند؟ یا اینکه این خطاب از زائیده های کذب پس از به پایان رسیدن دوران اوست؟

به علاوه، نزد اهل سنت ازدواج فقط با دو شاهد عادل تمام می شود، و از ابن عباس نقل شده است: «ازدواجی صورت نمی گیرد مگر با حضور چهار نفر: ولی، دو شاهد، و عقد کننده»(4)؛ و ارکان ازدواج خلیفه در روزی که انتقادات متوجه او شد کجا بود تا در برابر این سر و صدا و جار و جنجال از او دفاع کنند؟!

و چه وقت این مرد با این زن خیالی که قطع کننده سفر اوست ازدواج کرد؟! و چه چیزی این کار را برای او جایز کرد در حالی که با حالت احرام داخل مکه شده بود؟! و چگونه منکر را رواج می دهد و می گوید: وقتی به مکه آمدم ازدواج کردم؟! و عمره تمتع هم انجام نمی داده - زیرا چنانکه تفصیل آن خواهد آمد وی به خاطر پذیرش دیدگاه کسی که عمره تمتع را حرام کرد، آن را مباح نمی دانست - تا گفته شود: در بین احرام عمره و حج و پس از انجام مناسک عمره ازدواج کرده؛ از این رو او از مسجد شجره تا وقتی در منی تمام مناسک را انجام دهد و از احرام بیرون آید محرم است؛ پس واجب است تمام خواندن نماز - البته اگر ازدواج، سبب تمام خواندن نماز باشد، اما به چه دلیل؟! - از جایی باشد که جامه احرام را از تن در آورده و ازدواج کرده است، در حالی که وی در منی و عرفات با حاجیان در حال احرام بوده و نماز را تمام خوانده است؛ و این مشکل دیگری است که حلّ شدنی نیست؛ زیرا از طریق خود عثمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله در].

ص: 740

1- - مسند أحمد 1:62 [100/1، ح 445].

2- - مسند حمیدی [21/1، ح 36].

3- - التاریخ الکبیر [50/7، شماره 227].

4- - سنن بیهقی [127-124/7 و 142].

روایتی صحیح وارد شده است: «لا يَنْكِحُ الْمُحْرَمُ وَلَا يُنْكَحُ وَلَا يَخْطُبُ»⁽¹⁾ [شخص محرم نباید ازدواج کند، یا عقد ازدواج برای کسی بخواند، و نباید خواستگاری کند].

و ای کاش می دانستم طبق کدام آیه یا روایت، ابوحنیفه و مالک گفته اند و احمد تصریح کرده است - چنانکه ابن قیّم گمان کرده است⁽²⁾ - : مسافر اگر در شهری ازدواج کرد باید نماز را تمام بخواند؟! در حالی که سنّت ثابت رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف این است. و تنها دلیل آنها روایت عکرمه بن ابراهیم است که بیهقی آن را ضعیف شمرده، و نیز از ابن حجر نقل شد⁽³⁾ که این روایت صحیح نیست. و یحیی⁽⁴⁾ و ابوداود گفته اند: «عکرمه لیس بشیء» [عکرمه چیز قابل ذکری نیست]. و نسائی نوشته است⁽⁵⁾: «ضعیف است و مورد اطمینان نمی باشد».

آری، این بزرگان خواسته اند کرامت خلیفه را حفظ کنند هر چند فتوایی بر خلاف آنچه خدا نازل کرده بدهند، و چقدر این کار نظیر و مانند دارد! و ما در آینده تو را بر بخش مهمی از فتاویٰ خلاف قرآن و سنّت، آگاه می کنیم.

و تعجب فراوان از این است که ابن قیّم این دلیل ساختگی را بهترین دلیلی می داند که می توان با آن از عثمان دفاع کرد! و این در حالی است که این انتقادات و ضعفهایی که گفتیم آن را فرا گرفته است؛ این، شأن بهترین دلیل است، و چه گمانی به بقیّه دلیلهای داری؟!

و اما بودن اموال او در طائف: این مرد اهل مکه است که از آن هجرت کرده نه اهل طائف، و بین او و طائف چند روز راه است. فرض کن در مکه یا در خود منی و عرفه که نماز را در این دو جا تمام خواند مالی داشته باشد، اما بودن مال در مکانی، مادامی که در آنجا اقامت نکند سفر را قطع نمی کند، و چنانکه شافعی در کتاب «الأمّ»⁽⁶⁾ نقل کرده است:

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه او در سال فتح مکه، و در حجّی که با ابوبکر انجام دادند نماز را شکسته خواندند و این در حالی بود که گروهی از آنها در مکه یک یا چند خانه و خویشاوند داشتند.

و اما ترس از حاجیان اهل یمن و درشت خویانی که به احکام عادت نکرده اند، که مبدا بگویند: وظیفه مقيم این است که نماز را دو رکعت بخواند و این پیشوای مسلمین است که به این صورت می خواند: همانا رعایت این ترس در زمان پیامبر در حالی که مردم، تازه مسلمان بودند، و مقداری از احکام به گوش آنها نرسیده بود، و نیز در زمان ابوبکر و عمر، اولی و شایسته تر بود، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بیان حکم حاضر و مسافر این ترس را رعایت نکرد، و نیز کسانی که پس از او، از وی پیروی کردند، و همانا پیامبر صلی الله علیه و آله در روزهایی که در مکه اقامت داشتند نماز را دو رکعتی خواندند سپس فرمودند: «أتمّوا الصلاة یا أهل مکه فإنا سفر»⁽⁷⁾ [ای اهل مکه شما نماز را تمام بخوانید، ما مسافر هستیم]، یا فرمود:

«یا أهل البلد صلّوا أربعاً؛ فإنا سفر» [ای اهل این شهر نماز را چهار رکعت بخوانید؛ زیرا ما مسافریم].

وانگهی، اگر خلیفه می خواست آن مردم ضعیف را از ندانستن اینکه نماز، به شکل چهار رکعتی تشریح شده، نجات دهد، همانا آنها را در جهل به حکم نماز مسافر افکنده است؛ و از این رو، این تعلیم عملی او، خود نوعی فروردن در جهل به شمار می رود. 0.

- 1-- الموطأ، مالك 1:321؛ ودر چاپی دیگر: 254 [348/1] ح 70؛ الأم، شافعی 5:160 [178/5]؛ مسند احمد 1:57 و 64 و 65 و 68 و 73 [92/1] ح 403؛ ص 104، ح 464؛ ص 105، ح 468؛ ص 110، ح 494؛ ص 117، ح 535؛ صحیح مسلم 1:935 [201/3] ح 41، کتاب النکاح؛ سنن دارمی 2:38 [141/2]؛ سنن أبی داود 1:290 [169/2] ح 1841؛ سنن ابن ماجه 1:606 [632/1] ح 1966؛ سنن نسائی 5:192 [376/2] ح 3825؛ سنن بیهقی 5:65 و 66.
- 2-- زاد المعاد [130/1].
- 3-- در ص 739 از این کتاب.
- 4-- التاريخ [171/4]، شماره 3770.
- 5-- کتاب الضعفاء والمترکین [ص 194، شماره 506].
- 6-- کتاب الأم 1:165 [187/1].
- 7-- سنن بیهقی 3:136 و 157؛ سنن أبی داود 1:191 [9/2] ح 1229؛ أحكام القرآن، جصاص 2:310.

این بود دلیلهای خلیفه هنگامی که عبدالرحمن بن عوف او را در منگنه قرار داد (و از وی برای فتوایش مطالبه دلیل کرد). لکن این دلیلهای در حضور خود او رد شد، و عبدالرحمن با نقد دلیلهای وی، او را به گِل نشاناند و دیگر چیزی نداشت جز اینکه بگوید:

«هذا رأی رأیته» [این نظر من است که به آن معتقدم]، چنانکه وقتی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بر او وارد شد و با دلیلهای خود بر او غلبه کرد و فرمود: «والله ما حدث امر ولا قدم عهد، ولقد عهدت نبیک یصلی رکعتین، ثم أبابکر، ثم عمر، وأنت صدراً من ولايتک؛ فما أدری ما ترجع إليه» (1) [به خدا سوگند! نه چیز تازه ای روی داده، و نه در گذشته چنین چیزی معهود بوده است، من با پیامبر بوده ام و دیده ام که در سفر نماز را دو رکعتی می خواند، و پس از او عمر و ابوبکر نیز چنین کردند، و خود تو نیز در آغاز حکومت چنین رفتار می کردی، و با آنچه بدان عدول کرده ای (اتمام در سفر) آشنایی ندارم]، و او از جواب در ماند، گفت: «رأی رأیته» [این نظر من است].

این تمام دلیلهایی بود که در نیکو جلوه دادن بدعت عثمان گفته شده، و افتضاح و رسوایی وی چیزی جز این سخن را برایش بجا نگذاشته است: «رأی رأیته» [این نظر من است]، ولی پس از خود یارانی پیدا کرده که دلیلهای دیگری که از خانه عنکبوت سست ترند برایش تراشیده اند، و خود خلیفه به این دلیلهای راه نیافته بود تا با آن ها غباری بر چهره منتقدان بپاشد و بر آنان چیره گردد، لکن چقدر پیشینیان برای آیندگان جای سخن باقی می گذارند (2)؛ از جمله آن دلیلهاست:

1 - او پیشوای مردم بود و پیشوا هر جا فرود آید آن، عمل و کار او و محل حکمرانی اوست و گویا وطن او می باشد.

امینی می گوید: ملاک حکم شریعت از جانب دین مقرر می شود نه از اعتبارات تراشیده شده بی اصل و اساس، و پیشوا و مردم در احکام الهی یکسانند، بلکه پیشوا بر پیروی از احکام دین سزاوارتر است تا مردم به او اقتدا کرده و او اسوه آنها باشد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشوای علی الإطلاق همه مخلوقات بودند، و با این حال، در سفرها نماز را شکسته می خواند، و کسی به او نسبت نداده که در مکه یا منی یا عرفه یا جای دیگر نماز را چهار رکعتی خوانده است، و تنها از آنچه که او برای همه امت سنت کرده، پیروی می شود.

و ابن قیّم در «زاد المعاد» و ابن حجر در «فتح الباری» (3) این دلیل را به همین صورت رد کرده اند.

2 - شکسته خواندن مسافر رخصت است نه عزیمت [به وی اجازه داده شده شکسته بخواند نه اینکه واجب باشد شکسته بخواند]؛ این دلیل را گروهی ذکر کرده اند، و محبّ طبری در «ریاض» نوشته است (4):

دلیل او در تمام خواندن نماز آشکار است؛ زیرا او از کسانی بوده که شکسته خواندن نماز در سفر را واجب نمی دانسته است.

و این، با تصریحات شریعت، و روایات نقل شده از پیامبر، و سنت ثابت پیامبر اقدس، و سخنان صحابه، مخالف است؛ به نمونه هایی از آن توجه کنید:

1 - از عمر نقل شده است: «صلاه السفر رکعتان... علی لسان محمّد» [نماز مسافر دو رکعت است... بنا بر گفته محمّد]. و در لفظی آمده است: «علی لسان النبی صلی الله علیه و آله» (5) [بنا بر گفته پیامبر صلی الله علیه و آله].

2 - از عبداللّه بن عمر نقل شده است: «کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله إذا خرج من هذه المدینه لم یزد علی رکعتین حتی یرجع إليها» (6).

1- - تاریخ الأمم والملوک 267/4، حوادث سال 29 هـ.

2- - [در متن کتاب، ضرب المثل: «کم ترک الأول للآخر» به کار رفته است. «کم» خیریّه و به معنای تکثیر است و مفعول «ترک» می باشد. مراد از «الأول» و «الآخر» جنس کسی است که از نظر زمانی مقدّم و مؤخّر باشد. این کلام هم معنای این سخن ابن مالک در خطبه کتاب التسهیل می باشد: «وإذا كانت العلوم منجاً إلهیة، و مواهب اختصاصیة، فغیر مستبعد أن یدخر لبعض المتأخرین ما عسر علی کثیر من المتقدمین»؛ از آنجا که علوم عطیه ای الهی هستند که خداوند به برخی عنایت می کند، بعید نیست که خداوند به برخی متأخران آنچه را که دستیابی به آن برای بسیاری از قدا مشکل بوده، عنایت کند].

3- - فتح الباری 2:456 [570/2].

4- - الرياض النضرة 2:151 [89/3] و شارحان بخاری در این مطلب از او پیروی کرده اند.

5- - مسند احمد 1:37 [62/1] ح 259؛ سنن ابن ماجه 1:329 [338/1] ح 1036.

6- - مسند احمد 2:45 [137/2] ح 5022؛ سنن ابن ماجه 1:330 [339/1] ح 1067.

[رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه از مدینه خارج می شد بر دو رکعت نمی افزود، تا به مدینه برگردد].

3 - از انس بن مالک نقل شده است: «خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله من المدينة إلى مكة، فكان يصلي ركعتين ركعتين حتى رجعنا إلى المدينة»(1) [ما به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه به مکه رفتیم، پس همواره نماز را دو رکعت دو رکعت می خواند تا به مدینه بازگشتیم].

4 - از عبدالله بن عمر نقل شده است: «إن رسول الله صلى الله عليه وآله أتانا ونحن في ضلال فعلمنا؛ فكان فيما علمنا: أن الله عز وجل أمرنا أن نصلي ركعتين في السفر»(2) [همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی ما آمد در حالی که ما در گمراهی بودیم و به ما تعلیم داد؛ و در میان آنچه به ما یاد داد این بود: خداوند عزوجل به ما امر کرده که در سفر نماز را دو رکعت بخوانیم].

و اگر در این زمینه از پیامبر ترخیص و تجویزی رسیده بود، بر بزرگان صحابه پوشیده نمی ماند تا از عثمان به شدت انتقاد کنند و دلیلهايش را تضعیف و تکذیب کنند، و در میان آنها مولا امیر المؤمنین علیه السلام بود که باب شهر علم پیامبر، و پس از آن حضرت جایگاه دریافت احکام دین بود، و پیش از همه اصحاب موارد رخصت و جواز را از موارد وجوب می شناخت؛ و آیا حکم نماز از او پوشیده می ماند در حالی که از میان مردان نخستین کسی بود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند؟!]

حتی خود خلیفه این دلیل ضعیف و سست را نیاورده، و اگر چیزی از این سخنان را می دانست، بیان آن را به این کسانی که از او دفاع می کنند واگذار نمی کرد و به تأخیر نمی انداخت، و وقتی دلیلهايش تمام شد و نیاز به دلیلی داشت نمی گفت: «این، نظر من است»، و کسانی که با او در این فتوا موافقت کرده اند، تنها دلیل خود را دفع شر اختلاف، ذکر نمی کردند بدون اینکه اشاره ای به مسأله رخصت کنند. و تو پس از این احادیث، ارزش سخن محب طبری در «الریاض النضره» را می فهمی(3):

این یک مسأله اجتهادی است؛ و به همین جهت علما درباره آن اختلاف کرده اند؛ و دیدگاه عثمان درباره آن، سبب نمی شود که او را کافر یا فاسق بدانیم.

بر این ساده لوح غفلت زده پوشیده مانده که اجتهاد در مقابل نصّ جایز نیست، و در این مسأله تا زمان بدعت عثمان، اختلافی نبوده است، بلکه سنت ثابت نزد همه صحابه این بود که مسافر باید نمازش را شکسته بخواند، و عمل خلیفه تنها رأی و نظری بود که بر خلاف سنت ابوالقاسم صلی الله علیه و آله بر زبان جاری کرد.

دین نزد گذشتگان سیاست روز بود:

این روایاتی که درباره نماز خلیفه نقل شده درس خوب و کاملی به ما می دهد که تتبع موارد زیادی با آن موافق است و آن این که: دین، مانع گروه زیادی از صحابه نمی شد که با تعلیمات مقرر در آن مخالفت نکنند بلکه آنها اقتضای زمان را بر آن تعالیم مقدم می کردند؛ و گرنه وجهی برای چهار رکعت خواندن نماز به این بهانه که اختلاف، شر است، نمی ماند، در حالی که همگی می دانستند آنچه تشریح شده خلاف آن است، و آنها یا کسی که از آنها دفاع کرده و حکم به عدالت همه آنها کرده است تقیه را جایز نمی دانند؛ از این رو، عبدالله بن عمر از خلیفه در بدعتش پیروی می کند، و وقتی نماز را به جماعت می خواند تمام می خواند، لکن وقتی فرادا می خواند شکسته می خواند، در حالی که بر زبانش این روایت جاری است: «الصلاه في السفر ركعتان من خالف السنه فقد كفر»(4) [نماز در سفر دو رکعت

-
- 1-- صحیح بخاری [367/1، ح 1031]؛ صحیح مسلم [141/2، ح 15، کتاب صلاه المسافرین]؛ مسند احمد [40/4، ح 12653].
 - 2-- تفسیر خازن 1:412 [395/1]؛ نیل الأوطار 3:250 [232/3].
 - 3-- الرياض النضره 2:151 [89/3].
 - 4-- ر. ک: سنن بیهقی 3:140.

کند کافر است]. و در گوش او این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله وجود دارد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبَلُ عَمَلِ امْرِئٍ حَتَّى يُتَّقَنَهُ». قیل: وما إتقانه؟ قال: «يخلصه من الرياء والبدعه» (1) [همانا خداوند عمل کسی را قبول نمی کند تا آن را محکم کند. گفته شد: محکم کردن آن به چیست؟ فرمود: آن را از ریا و بدعت پیراسته نماید].

و نیز سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله: «من عمل عملاً ليس عليه أمرنا فهو ردٌّ» (2) [کسی که عملی انجام دهد که امر ما درباره آن نیست (و به فرمان و اجازه ما نمی باشد) آن عمل، مردود است].

و این عبدالله بن مسعود است که در سفر، دو رکعت را سنت می داند، و آن را روایت می کند، سپس تمام می خواند به این دلیل که عثمان پیشواست و من با او مخالفت نمی کنم و مخالفت، شرّ است!

و این عبدالرحمن بن عوف است که برای خلیفه در تمام خواندن نماز در سفر، هیچ عذری را نمی پذیرد، و در پاسخ دلیلهایش می گوید: «ما من هذا شيء لك فيه عذر» [اینها برای تو دلیل نمی شود]، و از خلیفه می شنود که بر خلاف سنت ثابت می گوید: «إِنَّهُ رَأَى رَأْيَهُ» [این رأی من است]، ولی با همه اینها وقتی از ابن مسعود می شنود که مخالفت، شرّ است، نماز را تمام می خواند (3)!

چرا مخالفت با عثمان، شرّ است، ولی مخالفت او و آنها با حکم شریعت و پیامبر، شرّ نیست؟! مرا واگذار و از صحابه صدر اوّل پرس.

و این علی امیرالمؤمنین است، تنها کسی که پا جای پای پیامبر اعظم گذاشته است و از حکمی که برای نماز آورده پیروی کرده، و آن گونه که گذشت (4) برای خواندن نماز آورده می شود ولی می گوید: «اگر می خواهید [با شما نماز بخوانم] نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله را که دو رکعت است می خوانم»؛ و به او گفته می شود: نه، تنها نماز امیرالمؤمنین عثمان که چهار رکعت است [را بخوان]؛ و او امتناع می کند و آنها توجهی نمی کنند!

بله، احکام نزد این خلفایی که نظرات منحرف خود را در دین خدا داخل کردند، و نیز نزد کسانی که از آنها پیروی کردند، چیزی جز سیاست و مصلحت روز (و مقطعی و گذرا) که امر و نهی، دائر مدار آن می باشد، نبوده است. و با تغییر این سیاست، نظرات نیز وقت به وقت تغییر می کنند؛ از این رو، اوّلی را می بینی که در حضور همه می گوید: «لئن أخذتموني بسنّة نبيكم لأطيقها» [اگر مرا با سنت پیامبران باز خواست کنید طاقت آن را ندارم]، در حالی که پیامبر اعظم، سنتی آسان و سهل آورده است.

و می گوید: «إِنِّي أَقُولُ بِرَأْيِي إِنَّ يَكُ صَوَاباً فَمَنْ اللَّهُ، وَإِنْ يَكُ خَطَأً فَمَنِّي وَمَنْ الشَّيْطَانُ» (5) [من نظر خود را می گویم اگر درست بود از خداست، و اگر خطا بود از من و شیطان است].

و کسی بعد از او می آید و بی باکانه فتوا می دهد: کسی که جنب شده و آب برای غسل ندارد، نماز نخواند، در حالی که پیامبر اعظم تیمّم را به شخص او یاد داده است، تا چه رسد به اینکه این حکم در قرآن و سنت وجود دارد (6).

و گاه سوره حمد را در رکعت اوّل نمی خواند و در رکعت دوم دوبار می خواند، و گاه آن را در رکعتهای نماز نمی خواند و به نیکو انجام دادن رکوع و سجود اکتفا می کند، و گاه آن را ترک می کند و چیزی نمی خواند سپس نماز را اعاده می کند (7). ب.

- 1-- بهجه النفوس، حافظ ابن أبي جمرة أزدی أندلسی 4:160 [ح 241].
- 2-- المحلّی 7:197 [مسأله 866].
- 3-- ر. ک: سنن بیهقی 3:144.
- 4-- در ص 738 از این کتاب.
- 5-- نگاه کن: ص 615 و 621 و 622 از این کتاب.
- 6-- نگاه کن: ص 512-514 از این کتاب.
- 7-- نگاه کن: ص 520-521 از این کتاب.

و از خواندن نماز مستحبی پس از نماز عصر نهی می کند، و هر کسی را که نماز نافله بخواند با تازیانه می زند، و مردم به او می گویند: این، سنت محمد صلی الله علیه و آله است، ولی او گوش نمی دهد(1).

و او را می بینی که درباره [ارث] جدّ، صد جور حکم می کند که برخی با برخی دیگر متناقض است(2).

و از او این گفتار ثابت شده است: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وأنا أنهی عنهما وأعاقب علیهما» [دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و من از آن نهی می کنم و بر آنها مجازات می کنم] چنانکه پیش از این به تفصیل درباره آن سخن گفتیم(3).

و این گفته از او نقل شده است: «أیها الناس ثلاث کنت علی عهد رسول الله وأنا أنهی عنهنّ وأحرّمهنّ وأعاقب علیهنّ: متعه النساء، و متعه الحجّ، و حیّ علی خیر العمل» [ای مردم! سه چیز در عهد رسول خدا بود و من از آنها نهی می کنم و آنها را حرام می کنم و بر انجام آنها مجازات می کنم: متعه زنان، متعه حجّ، و گفتن حیّ علی خیر العمل (در اذان)](4).

و قضایایی از این دست که در بحث «شاهکارهای علمی عمر» گذشت(5).

و این عثمان است که با سنت ثابت در نماز که عمود دین است مخالفت می کند، و چنین دلیل می آورد: «إنّه رأی رأیته» [این نظر من است].

و گفتن اذان پس از اذان و اقامه را بدعت می گذارد، و جامعه اسلامی آن را به عنوان سنتی در جوامع اسلامی قرار می دهد.

و علی امیر المؤمنین را از حجّ تمتع نهی می کند، و از او می شنود که می فرماید: «لم أکن لأدع سنّه رسول الله لِقول أحد من الناس» [من سنت رسول خدا را به خاطر گفته احدی از مردم ترک نمی کنم].

و برای اسب، زکات می گیرد، در حالی که خداوند با زبان پیامبر اقدس از زکات اسب عفو کرده است.

و بر خلاف سنت مسلم در عید قربان و فطر، خطبه را بر نماز مقدم می کند. و قرائت حمد را در دو رکعت اول ترک می کند، و در دو رکعت بعد قضا می کند.

و در عده طلاق خلع، بر خلاف سنت مورد موافقت همه، نظر می دهد.

و در اموال و صدقات سیره ای غیر از آنچه کتاب و سنت مقرر کرده، در پیش می گیرد.

و نظرات زیاد دیگری که از مقررات اسلام مقدّس منحرف است، و تفصیل آن را تمام و کمال ذکر می کنیم.

و این معاویه است - و چه می دانی معاویه کیست؟! - که در نماز ظهرش پا جای پای پیامبر می گذارد، لکن مروان و فرزند عثمان پیش او می روند و او را از روشش دور می کنند، و او به خاطر پیروی از سیاست و مصلحت روز، و زنده کردن بدعت پسر عمویش، و میراندن شریعت مصطفی، و تقرّب به فردی مثل مروان و فرزند عثمان، با این سنت ثابت - به اعتراف خودش - مخالفت می کند.

و او را می بینی که به جواز عمل زناشویی با دو خواهری که کنیز یک نفر هستند، حکم می کند، و مردم به او اعتراض می کنند ولی توجّهی

نمی کند(6).

و ربا را حلال می کند، در حالی که در قرآن عزیز آمده است: (وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا) (7) [و خدا بیع را حلال 5.

ص: 745

-
- 1- - نگاه کن: صحیح مسلم 1:310 [247/2، ح 302، کتاب صلاه المسافرين]؛ [ر. ک: الغدير 6/258-262 از این کتاب].
 - 2- - نگاه کن به: ص 521 از این کتاب.
 - 3- - نگاه کن: ص 548 از این کتاب.
 - 4- - نگاه کن: ص 549 از این کتاب.
 - 5- - نگاه کن: ص 511-581 از این کتاب.
 - 6- - الدر المنثور 2:137 [477/2].
 - 7- - بقره: 275.

کرده، و ربا را حرام؛ ابودرداء به او خبر می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله از این فروشی که انجام دادی نهی کرده است، لکن معاویه می گوید: «ما أرى بهذا بأساً» [من اشکالی در آن نمی بینم]. ابودرداء می گوید: «من يعذرني من معاوية، أخبره عن رسول الله، ويخبرني عن رأيه، لا أساكنك بأرض» [چه کسی برای من رفتار معاویه را توجیه می کند، به او از رسول خدا خبر می دهم، ولی او از رأیش سخن می گوید، من با تو در یک جا نمی مانم]؛ آنگاه از بلاذری که تحت تسلط معاویه بود خارج شد (1).

و هزار دینار دیهٔ ذمی را گرفت، و پانصد دینار را در بیت المال گذاشت و پانصد دینار را به بازماندگان مقتول داد، و این بدعتی مسلم و برخلاف سنت خدا بود (2).

و دستور داد برای نماز عید فطر و قربان اذان بگویند، در حالی که اذان در اینجا مشروع نیست و تنها در نماز واجب مشروع است (3).

بر هدیه ها زکات قرار داد، و چنانکه در کتاب «الأم» آمده است او نخستین کسی بود که این بدعت را نهاد (4).

و چنانکه ابن ابی شیبیه نقل کرده، او نخستین کسی بود که تکبیر را ناقص گفت.

و چنانچه ماوردی در «الأحكام السلطانية» (5)، و ابن کثیر در «تاریخ» خود (6) ذکر کرده اند: دزدانی را نزد او آوردند، پس دست آنها را قطع کرد، به جز یک نفر که از او و مادرش کلامی شنید که خوشش آمد و از این رو دست او را قطع نکرد!

و در روز عید فطر و قربان خطبه را بر نماز مقدم کرد چنانکه تفصیل آن خواهد آمد (7)، در حالی که سنت برخلاف آن بود.

و لعن امیر المؤمنین علیه السلام را سنت کرد، و خطیبان و امامان جمعه و جماعت در همهٔ جوامع اسلامی را به آن امر کرد.

پس به امر خود آگاه باش (و لا تتبع أهواء الذين لا يعلمون) (8) [و از هوسهای کسانی که آگاهی ندارند پیروی مکن]. (وَإِحْدَرُهُمْ أَنْ يَقْتُوكَ) (9) [و از آنها برحذر باش، مبادا تو را از بعض احکامی که خدا بر تو نازل کرده، منحرف سازند]. (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) (10) [آیا کسانی که مرتکب بدیها و گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد داوری می کنند].

- 3 - خلیفه حدود را ضایع کرده، اجرا نمی کند

بلاذری در «الأنساب» (11) از طریق محمد بن سعد، با سند خود از ابواسحاق همدانی نقل کرده است: «ولید بن عقبه (12) شراب خورد و مست شد و نماز صبح را بر مردم دو رکعت خواند (13) سپس متوجه آنها شد و گفت: بیشتر بخوانم؟ گفتند: خیر نمازمان را خواندیم. سپس ابو زینب و جندب بن زهیر ازدی در حالی که او مست بود بر او وارد

ص: 746

1- - اختلاف الحدیث، اثر شافعی در پاورقی کتاب الأم 7:23 [اختلاف الحدیث/480].

2- - کتاب الديات، أبو عاصم ضحاک: 50.

3- - کتاب الأم 1:208 [235/1].

- 4-- کتاب الأم 2:14 [17/2].
- 5-- الأحكام السلطانيه: 219 [228/1].
- 6-- البدايه والنهائيه 8:136 [145/8]، حوادث سال 60 هـ.
- 7-- نگاه كن: ص 554-557 از اين كتاب.
- 8-- جاثيه: 18.
- 9-- مائده: 49.
- 10-- جاثيه: 21.
- 11-- الأنساب، بلاذري 5:33.
- 12-- وليد، برادرِ مادري عثمان بود؛ مادرشان أروى دختر كرز بن ربيعه بن حبيب بن عبد شمس بود.
- 13-- در الأنساب و صحيح مسلم [539/3، ح 38، كتاب الحدود] اين گونه ذكر شده است، اما در بقيه منابع چهار ركعت ذكر شده است، وإن شاء الله به زودي در اين باره حق مطلب را ادا مي كنيم.

شدند و انگشترش را از دستش در آوردند و او که مست بود نفهمید...».

و واقدی نوشته است: گفته شده: عثمان برخی شهود را تازیانه زد، پس پیش علی آمدند و شکایت کردند؛ و او پیش عثمان آمد و گفت: «عَطَلْتُ الحدودَ و ضَرَبْتُ قوماً شهدوا علی أخیك فقلَّبتَ الحکم، وقد قال عمر: لا تحمل بنی أمیة و آل أبی معیط خاصَّه علی رقاب الناس» [حدود را تعطیل کردی و گروهی که علیه برادرت شهادت دادند را تازیانه زدی و حکم را برگرداندی، در حالی که عمر گفت: بنی امیه و آل ابو معیط را بر مردم مسلط نکن]. عثمان گفت: چه نظری داری؟ گفت: «أری أن تعزله ولا تولیة شیئاً من أمور المسلمین، وأن تسأل عن الشهود فإن لم یكونوا أهل ظنَّه ولا عداوه أقمَّت علی صاحبک الحدَّ» [به نظر من او را عزل کن و چیزی از امور مسلمین را به او نسپار، و از شهود سؤال کن و اگر اهل بدگمانی و دشمنی نیستند بر رفیقت حدّ جاری کن].

و واقدی می گوید: «و گفته شده: عایشه بر عثمان درشتی کرد و او بر عایشه درشتی کرد، و گفت: تو را به این کار چه؟! تو امر شده ای در خانه ات بمانی. و گروهی همین سخن عثمان را تکرار کردند. و دیگران گفتند: چه کسی از عایشه به این سخن شایسته تر است؛ و با کفش یکدیگر را زدند؛ و این اولین جنگی بود که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در بین مسلمین در افتاد.».

و واقدی از چندین طریق نقل کرده است: «طلحه و زبیر پیش عثمان آمدند و گفتند: ما تو را نهی کردیم که چیزی از امور مسلمین را به ولید بسپاری و تو امتناع کردی، و حال علیه او شهادت داده اند که شراب خورده و مست شده است پس او را عزل کن...».

و ابو عمر در «استیعاب» (1) نوشته است: «و خبر نماز ولید با مردم در حال مستی، و اینکه پس از چهار رکعت خواندن نماز صبح به آنها گفت: بیشتر بخوانم؟ مشهور است و افراد ثقه آن را روایت کرده اند و اهل حدیث و اخبار نقل نموده اند» (2).

و در تاریخ یعقوبی آمده است: «ولید در محراب استفراغ کرد».

و در «أسد الغابه» آمده است: «سخن ولید به مردم: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس از اینکه نماز صبح را چهار رکعت خوانده مشهور است، و افراد ثقه از اهل حدیث روایت کرده اند» (3).

و در «السیره الحلییه» آمده است (4): «نماز را بر اهل کوفه چهار رکعت خواند و در رکوع و سجودش می گفت: «إشرب واسقنی» [می را بنوش و به ما هم بنوشان]. سپس در محراب قی کرد (و شرابی که خورده بود بالا آورد). آنگاه نماز را سلام داد و گفت: برایتان زیادتیر بخوانم؟ ابن مسعود رضی الله عنه به او گفت: خدا خیرش را بر تو و کسی که تو را به سوی ما فرستاد زیاد نکند، و لنگه چکمه اش را برداشت و به صورت ولید زد و مردم او را سنگباران کردند، و او داخل قصر شد، در حالی که سنگها به سوی او پرتاب می شد و او به خاطر مستی، افتان و خیزان راه می رفت و تلو تلو می خورد...».

و ابوالفرج در «الأغانی» (5) از ابو عبید و کلبی و أصمعی نقل کرده است: «ولید بن عقبه، زنا کار و بسیار شراب خوار بود. روزی در کوفه شراب خورد و ایستاد تا در مسجد جامع، نماز صبح را بر مردم بخواند، پس چهار رکعت خواند سپس».

ص: 747

1- الاستیعاب [القسم الرابع / 1555، شماره 2721].

2- به همین صورت در مسند احمد 1:144 [233/1] ح 1234؛ تاریخ یعقوبی 2:142 [165/2]؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر

- 3:42[246/2]، حوادث سال 30 هـ؛ أَسَدُ الْغَابَةِ 5:91، 92 [452/5]، شماره 5468؛ وسنن بيهقي 8:318؛ تاريخ الخلفاء، سيوطي:
104 [ص 144].
- 3- - أَسَدُ الْغَابَةِ 5:91-92.
- 4- - السيره الحلبيّه 2:314[284/2].
- 5- - الأغانى 4:178[139/5] و 141 و 143.

متوجه آنها شد و [با تمسخر] گفت: اگر می خواهید باز هم برایتان بخوانم؟ و در محراب بالا آورد و در نماز فریاد می کشید:

علق القلب الربا بعد ما شابت و شابا».

[قلب من به رباب (خانم) دل بسته است، هر چند که هر دو پیر شده ایم].

و از طریق مطر و زاق نقل کرده است: «مردی به مدینه آمد و به عثمان رضی الله عنه گفت: من نماز صبح را پشت سر ولید بن عقبه خواندم، پس از نماز متوجه ما شد و گفت: برایتان زیادتر بخوانم؟ من امروز با نشاط هستم، و من از او بوی شراب استشمام کردم؛ پس عثمان آن مرد را زد. و مردم گفتند: «عطلت الحدود، وضربت الشهود» [حدود را تعطیل کردی و شهود را زدی].

و در صحیح بخاری (1) در مناقب عثمان در حدیثی آمده است: «قد أكثر الناس فيه» [مردم درباره رفتار وی با ولید، زیاد سخن گفتند]. و ابن حجر در «فتح الباری» (2) در شرح این جمله نوشته است:

و در روایت معمر آمده است: و مردم درباره رفتار وی با ولید حد جاری نکرد، و عزل سعد بن ابی وقاص را بر وی اشکال می گرفتند.

امینی می گوید: ولید کسی است که حدیثش را شنیدی و ان شاء الله تو را بر حقیقت او آگاه می کنیم به گونه ای که گویا از نزدیک بر او اشراف داری. او را می بینی که شراب می خورد، و در محرابش قی می کند، و به خاطر مستی زیاد، بر رکعات نماز می افزاید، و انگشترش از دستش بیرون کشیده می شود و او به خاطر شدت مستی نمی فهمد، و خداوند وی را پیش از این، با این دو آیه شناسانده است: آیه: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (3)(4) [آیا کسی که با ایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند]، و آیه: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (5) [اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید!].

و ابن عبد البر در «الاستیعاب» نوشته است (6):

تا آنجا که من می دانم بین کسانی که به تأویل و تفسیر قرآن علم دارند، اختلافی نیست که آیه: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) [اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید!]، درباره ولید نازل شده است.

حال آیا ممکن است چنین کسی زمام حکومت را از پیشوای مسلمین بگیرد؟! و بر نفوس و اموال استیلا- یابد، و بر نوامیس و أعراض مسلمین چیره گردد، و احکام از او دریافت شود، و زمام رتق و فتق امور جامعه مسلمین به او سپرده شود، و امام جمعه و جماعت آنها شود؟! آیا چنین چیزی در شریعت وجود دارد؟!!

از من دور شو! و از خلیفه ای که او را ولی قرار داده، و کسانی که علیه او شهادت دادند را از خود رانده و تهدید کرده یا با تازیانه اش آنها را زده است، پرس!!

و فرض کن ولایت دادن به ولید، پیش از این فسق و فجورها بوده [و در زمان گرفتن مسؤلیت آلوده نبوده و بعداً آلوده شده است] اما حدی که سبب آن ثابت شده، و او بر تعطیل کردن آن سرزنش شد، چه دلیلی داشت آن را تا هنگام داخل شدن ولید به خانه و پوشیدن جامه حبر به خاطر حفظ شدن از درد تازیانه، به تأخیر اندازد؟!].

-
- 1-- صحیح بخاری [1351/3، ح 3493].
 - 2-- فتح الباری 7:44 [56/7].
 - 3-- سجده: 18.
 - 4-- ر. ک: ص 153 از این کتاب.
 - 5-- حجرات: 6.
 - 6-- الاستیعاب 2:620 [القسم الرابع / 1553، شماره 2721].

و آیا حدّ، پس از ثبوت سبب آن، تعطیل می شود؟! تا اینکه با او جدالها شود، و گفت وگو شدّت گیرد و جدال لفظی به زد و خورد با شمشیر، و گفت وگو به زد و خورد تبدیل شود، و نعلها و کفشها بالا رود، و اولین جنگ پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در بین مسلمین شکل گیرد، و صدای اُمّ المؤمنین بالا رود که: عثمان حدود را تعطیل کرد و شاهدها را تهدید نمود، و سرور عترت - صلوات الله علیه - او را بر این کار توبیخ کند و بگوید: «حدود را تعطیل کردی و گروهی را که علیه برادرت شهادت دادند، زدی».

و پس از همه اینها آیا چنین فاسقی که با زبان قرآن عزیز رسوا شده است، اهلّیت دارد که برای جمع آوری اموال فرستاده شود؟! که عثمان چنین کرد و او را پس از اقامه حدّ بر او، برای جمع آوری صدقات قبیله کلب و بلقین فرستاد (1). آیا عطوفت برادری همه اینها را مباح می کند؟

پاسخ این پرسش ها بر عهده من نیست، و تنها وظیفه دارم داستان را با تعلیل و تحلیل آن ذکر کنم، و اما پاسخ به عهده یاران خلیفه است، یا خواننده گرامی خود باید حکم کند.

4 - دیدگاه خلیفه درباره حج تمتع

بخاری در «صحیح» خود با سند از مروان بن حکم نقل می کند: از عثمان و علی رضی الله عنهما در بین راه مکه و مدینه شنیدم (2) که عثمان از متعه حجّ و از جمع بین عمره و حجّ نهی می کرد، و چون علی این را دید با صدای بلند برای حجّ و عمره تلبیه گفت، و فرمود: «لَبَّيْكَ عُمْرَةً وَحَجَّهَ مَعًا» [خدایا دعوت تو را برای حجّ و عمره لبّیک می گویم (واحرام می بندم)]. پس عثمان گفت: می بینی مرا که مردم را از چیزی نهی می کنم و تو آن را انجام می دهی؟! فرمود: «لَمْ أَكُنْ لِأَدْعِ سَنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِقَوْلِ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ» [من سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خاطر گفته هیچ یک از مردم ترک نمی کنم].

و بخاری و مسلم با سند از سعید بن مسیب نقل کرده اند: «علی و عثمان رضی الله عنهما در عسفان [نام مکانی] بودند، و عثمان از متعه حجّ نهی می کرد، پس علی به او فرمود: «ما تريد إلى أمر فعله رسول الله صلى الله عليه وآله تنهى عنه؟» [تو که نمی خواهی از کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داد نهی کنی؟!]. گفت: ما را راحت بگذار [و دست از سر ما بردار]. گفت:

«من نمی توانم تو را به حال خود واگذارم»؛ و چون علی این را دید برای حجّ و عمره هر دو لبّیک گفت».

و مسلم از طریق عبدالله بن شقیق نقل کرده است: «عثمان رضی الله عنه پیوسته از متعه حجّ نهی می کرد و علی رضی الله عنه به آن امر می کرد. پس عثمان کلامی به علی گفت، سپس علی گفت: «لقد علمت أنّا قد تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله» [تو خوب می دانی که ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّ تمتع بجا آوردیم]. گفت: «أجل، ولكنّا كنّا خائفين» [آری، لکن در آن موقع] ما می ترسیدیم (3).

امینی می گوید: ما پیرامون این مسأله در نوادر الأثر (شاهکارهای علمی عمر) به تفصیل سخن گفتیم (4)، و در آنجا احادیث زیادی برشمردیم که متعه حجّ با قرآن و سنت ثابت شده است، و آیه ای که آن را نسخ کند نازل نشده، و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا زمان وفات از آن نهی نکردند، و چنانکه بخاری و مسلم و گروهی از بزرگان حدیث از طریقه های زیادی نقل کرده اند نهی از آن تنها

1-- تاریخ یعقوبی 2:142[165/2].

2-- [در منبع اصلی این گونه آمده است: عثمان و علی را... دیدم].

3-- ر. ک: صحیح بخاری 3:69 و 71 [567/2، ح 1488؛ ص 569، ح 1494]؛ صحیح مسلم 1:349 [68/3، ح 158، کتاب الحج]؛ مسند احمد 1:61 و 95 [98/1، ح 433؛ ص 153، ح 735]؛ السنن الکبریٰ 5:148 و 152 [345/2، ح 3703]؛ المستدرک علی الصحیحین 1:472 [644، ح 1735].

4-- نگاه کن: 547-550 از این کتاب.

دیدگاه خلیفه دوم بوده است. و عثمان آن وقایع و گفت و گوها و انکار صحابه بر کسی که از آن نهی کرد را مشاهده کرده بود.

و همه دلیلش این بود که: اگر اجازه متعه را به آنها بدهم، زنان خود را در اراک [نام منطقه ای] ساکن می کنند سپس در حالی که احرام حج بسته اند، نزد آنها می روند.

می بینی که این دلیل ضعیف چیزی جز یک دیدگاه بی ارزش بدون برهان نیست، و بلکه با قرآن و سنت نقض شده است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دارنده این دیدگاه به این نکته دقیقی که وی آن را با عینک ذره بینی خود کشف کرده است، عارف تر است، و پیش از آن حضرت، خداوند سبحان همه اینها را می داند؛ با این حال از متعه حج نهی نکردند، بلکه آن را اثبات نمودند.

ما العلمُ إِلَّا كِتَابُ اللَّهِ وَالْأَثْرُ وَمَا سِوَى ذَلِكَ لَا عَيْنٌ وَلَا أَثْرٌ

إِلَّا هَوَىٰ وَخُصُومَاتٌ مَّلْفَقَةٌ فَلَا يَغْرَبُكَ مِنْ أَرْبَابِهَا هَدْرٌ (1)

[علم جز کتاب خدا و روایت پیامبر نیست، و غیر از این دو نه علم است و نه اثری از آن. مگر هوا و هوسها و جدالهایی که به هم بافته شده اند؛ پس سخنان بیهوده هواپرستان تو را فریب ندهد!]

آری، عثمان همه اینها را دید، لکن به هیچ کدام توجهی نکرد، و پا را جای پای فرد پیش از خود گذاشت، در حالی که بر او واجب بود از کتاب خدا و سنت پیامبر پیروی کند و حق و حقیقت شایسته تر است که پیروی شود.

و اینها او را قانع نکرد تا اینکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام - که جان پیامبر، باب شهر علم او، آشناترین فرد به قضاوت، و داناترین فرد امت اوست - را به خاطر موافقت نکردن با او در این دیدگاه بدون دلیل و منحرف از حکم خدا، مورد عتاب و سرزنش قرار داد، تا به جایی که میان آن دو در «عسفان» و «جحفه» در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام حج تمتع انجام می داد، گفت و گویی پیش آمد و نزدیک بود به خاطر آن، علی سلام الله علیه کشته شود (2).

و ما معنای پاسخ این مرد به مولا علی علیه السلام را نمی فهمیم که وقتی به او فرمود: «تو خوب می دانی که ما با رسول خدا تمتع به جا آوردیم [بین حج و عمره جمع کردیم]»، او پاسخ داد: «بله، ولی ما می ترسیدیم!»

چه ترسی در سنت حج تمتع با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟! در حالی که آن، حجه الوداع بود و همراه پیامبر صد هزار یا بیشتر آمده بودند. و تو بزرگان امت را نیز می یابی که این دلیل بی ارزش دروغ را نفهمیده اند. و احمد پیشوای حنابله در «مسند» خود پس از ذکر این حدیث (3) می نویسد: «شعبه به قتاده گفت: ترس آنها چه بود؟ گفت: نمی دانم».

من نیز نمی دانم. این است مقدار علم خلیفه، یا نهایت اندیشه او، یا مقدار اصرار او برای تثبیت آنچه اراده کرده، یا نهایت پیروی او از کتاب خدا و سنت پیامبر، یا مقدار امانتداری او بر امانتهای دین، و این در حالی است که او خلیفه مسلمین است؟! (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (4) [اگر نمی دانید، از آگاهان پرسید!]

با این حال، آیا آنچه بلاذری در «الأنساب» (5) از قول ابن سیرین نوشته است غلو آشکار نفرت انگیز نیست؟! وی می نویسد:

عثمان نسبت به مناسک حج داناترین آنها بود، و پس از او ابن عمر بود.

اگر داناترین امت، سیره و حدیثش این است، پس باید با اسلام وداع کرد [فعلی الإسلام السلام].4.

ص: 750

-
- 1- - این دو بیت اثر فقیه ابوزید علی زبیدی، متوفای 813 است، و نگارنده شذرات الذهب در 7:203 [153/9]، حوادث سال 813 هـ [این دو بیت را ذکر کرده است.
 - 2- - ر. ک: جامع بیان العلم، ابو عمر 2:30 [ص 245، ح 1282].
 - 3- - مسند احمد [98/1، ح 433].
 - 4- - نحل: 43.
 - 5- - الأنساب، بلاذری 4:5.

مسلم در «صحیح» خود با سند خود از عطاء بن یسار نقل کرده است: «زید بن خالد جهنی به عطاء خبر داد که از عثمان بن عفان پرسیدم: به من خبر ده اگر مردی با همسر خود نزدیکی کند ولی منی از او بیرون نیاید [چه حکمی دارد]؟ عثمان گفت: آن گونه که برای نمازش وضو می گرفت، وضو می گیرد و آلت خود را می شوید. عثمان گفت: این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم» (1). و احمد در «مسند» خود (2) همین روایت را نقل کرده و در آن آمده است: «آنگاه از علی بن ابی طالب رضی الله عنه، و زبیر بن عوام، و طلحه بن عبیدالله، و ابی بن کعب در این باره سؤال کردم و آنان نیز راوی را به همین کار امر کردند».

امینی می گوید: این، مقدار فقه خلیفه در زمان خلافتش است در حالی که در برابر دیدگانش این آیه قرار دارد:

(لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا) (3) [در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می گوئید! و همچنین هنگامی که جنب هستید - مگر اینکه مسافر باشید - تا غسل کنید].

شافعی در کتاب «الأم» نوشته است (4):

خداوند عزوجل به خاطر جنابت، غسل را واجب کرد؛ و در زبان عرب معروف این بود که جنابت یعنی نزدیکی اگر چه منی خارج نشود، و در ثبوت حدّ زنا و واجب شدن مهریه و احکام دیگر، مطلب از همین قرار است....

و سنت دلالت می کند بر این که جنابت وقتی حاصل می شود که مرد با زن عمل زناشویی انجام دهد و به اندازه ختنه گاه داخل کند، یا اینکه منی از او بیرون آید اگر چه نزدیکی نکرده باشد.

و در تفسیر «قرطبی» آمده است (5):

جنابت یعنی در آمیختن مرد با زن. و همه امت بر این باورند که جنب کسی است که به خاطر بیرون آمدن منی از او یا داخل کردن به اندازه ختنه گاه، طاهر نیست.

وانگهی، چگونه حکم این مسأله بر خلیفه پوشیده مانده است، در حالی که سؤالها او را تمرین داده، و پاسخهای پیامبر به او تعلیم داده است، و مذاکرات صحابه نسبت به آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله دریافت کرده بودند به گونه ای بوده که او می شنیده است؛ که گوشه ای از آنها از این قرار است:

1 - از ابوهریره به سند مرفوع نقل شده است: «إِذَا قَعَدَ بَيْنَ شَعْبِهَا الْأَرْبَعِ وَالزَّقِ الْخِتَانِ بِالْخِتَانِ فَقَدْ وَجِبَ الْغَسْلُ» [هنگامی که مرد بین چهار دست و پای زن نشست و ختنه گاه خود را به ختنه گاه او چسباند، غسل واجب می شود] (6).

و در روایتی آمده است: «إِذَا التَّقَى الْخِتَانِ بِالْخِتَانِ وَجِبَ الْغَسْلُ أَنْزَلَ أَوْ لَمْ يُنْزَلْ» [وقتی ختنه گاه به ختنه گاه رسید، غسل واجب می شود، منی خارج بشود یا نه].

- 1- صحیح مسلم 1:142 [3443/1] ح 86، کتاب الحيض]. و نیز نگاه کن: صحیح بخاری 1:109 [111/1] ح 288.
- 2- مسند احمد 1:63، 64 [101/1] ح 450؛ ص 103، ح 460.
- 3- نساء: 43.
- 4- کتاب الأم 1:31 [36/1].
- 5- الجامع لأحكام القرآن 5:204 [133/5].
- 6- صحیح بخاری 1:108 [110/1] ح 287؛ صحیح مسلم 1:142 [344/1] ح 87، کتاب الحيض؛ مسند احمد 2:234 و 347 و 393 [466/2] ح 7157؛ 23/3 ح 8369؛ ص 102، ح 8863.

و در روایت احمد آمده است: «إِذَا جَلَسَ بَيْنَ شَعْبَيْهَا الْأَرْبَعِ، ثُمَّ جَهَدَ، فَقَدَ وَجِبَ الْغَسْلُ» [وقتی مرد بین چهار دست و پای زن بنشیند، سپس کوشش خود را انجام دهد، غسل واجب می شود].

2 - از عایشه نقل شده است: «إِذَا التَّقِيُّ الْخَتَانَانَ فَقَدَ وَجِبَ الْغَسْلُ، فَعَلَّئُهُ أَنَا وَرَسُولُ اللَّهِ فَاغْتَسَلْنَا» [وقتی دو ختنه گاه به هم رسید غسل واجب می شود، من و رسول خدا این کار را انجام دادیم و سپس غسل کردیم].

و در روایتی آمده است: «إِذَا قَعَدَ بَيْنَ الشَّعْبِ الْأَرْبَعِ، ثُمَّ أَلْزَقَ الْخَتَانَ بِالْخَتَانِ فَقَدَ وَجِبَ الْغَسْلُ»⁽¹⁾ [وقتی بین چهار دست و پا نشست، و ختنه گاه را به ختنه گاه چسباند غسل واجب می شود].

و گویا خلیفه در مکانی دور نسبت به این احادیث بوده است و آنها را نشنیده و حفظ نکرده است، یا اینکه شنیده است ولی در این مسأله در مقابل سنت ثابت، نظری داده است.

و اما موافقت مولا امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابی بن کعب و دیگران با عثمان در این فتوا که در روایات آغاز بحث آمده بود، دروغی علیه آنهاست تا پرده ای بر عار و ننگ جهل خلیفه به حکم مسأله ای این چنین آسان، بکشند. و امام علیه السلام در همین مسأله، خلیفه دوم را تخطئه کردند و فرمودند: «إِذَا جَاوَزَ الْخَتَانَ الْخَتَانَ فَقَدَ وَجِبَ الْغَسْلُ»⁽²⁾ [وقتی ختنه گاه از ختنه گاه گذشت غسل واجب می شود].

و در آن روز هر جاهلی حکم مسأله را فهمید، و اختلاف در آن برداشته شد؛ قرطبی در تفسیر خود می نویسد⁽³⁾:

همه علمای از صحابه و تابعان و فقهای شهرها بر همین عقیده اند که غسل با به هم رسیدن دو ختنه گاه واجب می شود، و در این مسأله بین صحابه اختلاف بود سپس به روایت عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله رجوع کردند.

و اما ابی بن کعب، همانا از او به طریقه های صحیح نقل شده است: «فتوایی که می گفت: غسل وقتی واجب است که منی خارج شود، رخصت و (تخفیفی) بوده که رسول خدا در ابتدای اسلام قرار دادند، سپس به غسل کردن امر کرد»⁽⁴⁾.

و اما غیر این دو: در «فتح الباری»⁽⁵⁾ از احمد نقل شده است: «از این پنج نفر، فتوایی برخلاف آنچه در این حدیث آمده، ثابت شده است».

پس نسبت دادن این سخن به این پنج نفر که غسل در به هم رسیدن دو ختنه گاه واجب نیست، بهتان و دروغ است، و خلاف این سخن، از آنها ثابت شده است. و اهل سنت برای تخفیف مؤاخذه خلیفه، این سخن دروغ را به آنها نسبت داده اند، و به همین منظور احادیثی را نیز جعل کرده اند⁽⁶⁾.

و اگر تعجب می کنی تعجب از سخن بخاری است⁽⁷⁾:

غسل کردن احوط است؛ و این قول اخیر را به خاطر اختلاف آنها بیان کردیم.

این سخن را پس از نقل روایت ابوهریره که ذکر کردیم و غسل را واجب کرد، و فتوای عثمان که ذکر شد، و حدیث ابی که با عثمان موافق بود، گفته است، و به نظر عثمان متمایل شده است، و از آنچه پیامبر اسلام آورده و صحابه و

-
- 1- سنن ابن ماجه [199/1، ح 608]؛ مسند احمد 6:47 و 112 و 161 [72/7]، ح 23686؛ ص 163، ح 24296؛ ص 231، ح 24753.
 - 2- این روایت را احمد امام حنابله در مسند خود 5:115 [133/6]، ح 20593 نقل کرده است.
 - 3- الجامع لأحكام القرآن 5:205 [134/5].
 - 4- سنن دارمی 1:194؛ سنن ابن ماجه 1:212 [200/1]، ح 609؛ سنن بیهقی 1:165؛ الاعتبار، ابن حازم: 33 [ص 124].
 - 5- فتح الباری 1:315 [397/1].
 - 6- نگاه کن: المدوّنه الکبری [30/1]؛ والمحلّی، ابن حزم [14/2].
 - 7- صحیح بخاری [111/1]، ح 289.

تابعان و علما بر آن اتفاق نظر دارند - چنانکه از قرطبی شنیدی - روی گردان شده است.

و نَوَوِي در «شرح مسلم» (1) در حاشیة «إرشاد الساری» نوشته است:

امّت اسلام در حال حاضر اتفاق نظر دارند که غسل با دو چیز واجب می شود: نزدیکی اگر چه منی بیرون نیاید، و بیرون آمدن منی.

از این رو از بخاری تعجب نکن که در فتوا دادن دیدگاه کسی مانند عثمان را بر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و امّت بر آن اتفاق نظر دارند، مقدّم می کند، و در نقل روایت افرادی مانند عمران بن حطّان که از خوارج بوده را بر امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام مقدّم می کند؛ (وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ) (2)

[و اگر تو، پس از این آگاهی، متابعت هوسهای آنها کنی، مسلماً از ستمگران خواهی بود].

- 6 - دیدگاه خلیفه درباره زکات اسب

بلاذری در الأنساب (3) از طریق زهری نقل کرده است: «عثمان برای اسبها زکات می گرفت؛ پس این کار او را مُنْكَر شمردند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «عَفْوُ لَكُمْ عَنْ صَدَقَةِ الْخَيْلِ وَالرَّقِيقِ» [شما را از زکات اسب و برده عفو کردم].

امینی می گوید: ای کاش این فتوای بی دلیل خلیفه، مستند به آیه ای از قرآن یا روایتی از سنّت بود، لکن جای تأسف است که قرآن کریم از نام بردن زکات اسبها خالی است، و سنّت شریفه در طرف مقابل فتوای اوست، و در آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره فرائض نوشته اند آمده است: «لَيْسَ فِي عَبْدٍ مُسْلِمٍ وَلَا فِي فَرْسِهِ شَيْءٌ» [در برده مسلمان و در اسبش چیزی واجب نیست].

و این روایت از آن حضرت نقل شده است: «عَفْوُ لَكُمْ عَنْ صَدَقَةِ الْخَيْلِ وَالرَّقِيقِ» [شما را از زکات اسب و برده عفو کردم].

و در لفظ ابن ماجه آمده است: «قَدْ تَجَوَّزْتُ لَكُمْ عَنْ صَدَقَةِ الْخَيْلِ وَالرَّقِيقِ» [برای شما از زکات اسب و برده گذشتم].

و در روایت بخاری آمده است: «لَيْسَ عَلَى الْمُسْلِمِ فِي فَرْسِهِ وَغَلَامِهِ صَدَقَةٌ» [بر مسلمان در اسب و برده اش زکات واجب نیست] (4).

و ابن حزم گفته است:

جمهور مردم بر این باورند که در اسب زکاتی نیست. و مالک، شافعی، احمد، ابو یوسف، محمد و همه علما گفته اند: در اسب در هیچ حالی زکات واجب نیست.

آری، حنفیه در اینجا تفصیلی بدون هیچ گونه دلیل و برهان دارند که امّت اسلام از آن روی گردانده است؛ گفته اند:

«در اسبهای نر زکاتی نیست اگر چه زیاد باشند و به هزار اسب برسد. و اگر ماده، یا نر و ماده باشند، و از علف بیابان بچرند و از علف چیده شده نخورده باشند، زکات واجب است. و صاحب اسبها می تواند در مقابل هر اسب، یک دینار یا ده درهم زکات دهد، یا اسبها را قیمت گذاری کند و از هر دویست درهم پنج درهم [140] زکات دهد» (5).

1-- شرح صحیح مسلم حاشیه إرشاد الساری 2:425[36/4].

2-- بقره: 145.

3-- أنساب الأشراف 5:26[26/5].

4-- ر. ک: صحیح بخاری 3:30 و 31 [532/2]، ح 1394 و 1395؛ صحیح مسلم 1:361[371/2]، ح 8-9، کتاب الزکاه؛ سنن ترمذی 1:80[23/3]، ح 128؛ سنن أبی داود 1:253[108/2]، ح 1594-1595؛ سنن ابن ماجه 1:555 و 556 [579/1]، ح 1813.

5-- این سخن را به همین شکل ابن حزم در المحلّی 5:288، و ابوزرعہ در طرح التثريب 4:14، و ملک العلماء در بدائع الصنائع 2:34، و نووی در شرح مسلم [55/7] ذکر کرده اند.

از این تفصیل، صحابه و تابعان بی خبرند؛ زیرا اثری از آن در قرآن یا سنت نیافته اند. و اگر این حکم، مدرک قابل اعتمادی داشت، شایسته بود آن را می شناختند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در نامه خود می آوردند، و نیز ابوبکر پس از آن حضرت آن مدرک را می گفت، و همین در سقوط و ضعف این دیدگاه کافی است؛ و به همین خاطر ابو یوسف و محمد در این مسأله با ابوحنیفه مخالفت کرده اند و گفته اند: زکات در اسب راه ندارد؛ آن گونه که جصاص در «أحكام القرآن» (1) و ملک العلماء در «البدائع» (2)، و عینی در «عمده» (3) ذکر کرده اند.

و نهایت کوشش اصحاب ابوحنیفه، در بنا نهادن فتوای او بر دلیل و حجّت، احادیثی است که در هیچ یک از آنها آن دیدگاه بدون دلیلی که آورده، وجود ندارد (4).

7 - مقدم کردن خطبه نماز عید فطر و قربان بر نماز توسط عثمان

ابن حجر در «فتح الباری» (5) نوشته است: ابن منذر درباره عثمان با سندی صحیح که به حسن بصری می رسد نقل کرده است: «نخستین کسی که خطبه را پیش از نماز خواند عثمان بود. وی ابتدا نماز می خواند سپس خطبه ایراد می کرد» (6)، منتها دید برخی نماز را درک نمی کنند، آنگاه این کار را کرد؛ یعنی خطبه را پیش از نماز ایراد کرد. و این دلیل غیر از دلیلی است که مروان آورده است؛ زیرا عثمان مصلحت جماعت را در این می دید که نماز را درک کنند، و اما مروان مصلحت آنها را در گوش دادن به خطبه [دید و آن را] مراعات کرد.

لکن گفته شده: مردم در زمان مروان از روی عمد به خطبه او گوش نمی دادند؛ زیرا وی کسانی را که مستحق دشنام نبودند، در خطبه دشنام می داد، و در ستایش و مدح برخی افراد از حدّ می گذشت؛ از این رو او تنها، مصلحت خود را رعایت می کرد. و احتمال دارد عثمان این کار را در برخی زمانها انجام می داده، برخلاف مروان که بر این کار مواظبت می نمود».

امینی می گوید: آنچه در سنت شریفه ثابت است این است که خطبه نماز عید فطر و قربان پس از نماز است. ترمذی در «الصحيح» (7) نوشته است:

آنچه را که اهل علم از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و غیر ایشان عمل می کردند این بود که نماز عید فطر و قربان را پیش از خطبه می خواندند. و گفته می شود: نخستین کسی که خطبه را پیش از نماز ایراد کرد مروان بن حکم بود.

و اینک تعدادی از روایاتی که در این باره وارد شده است:

1 - از ابن عباس نقل شده است: «گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فطر و قربان، پیش از خطبه، نماز خواند سپس خطبه را ایراد کرد» (8).

ص: 754

1 - - أحكام القرآن 3:188 [153/3].

2 - - البدائع 2:34.

3 - - عمده القاری 4:383 [36/9].

4 - - آن روایات عبارتند از: 1 - روایتی که بخاری در صحیح خود [1332/3، ح 3446]، و مسلم در صحیح خود [376/2، ح 24،

کتاب الزکاه] نقل کرده اند. 2 - روایتی که بیهقی در السنن الکبری 4:119 نقل کرده است. 3 - حدیث مرفوعی که ابن ابی شیبہ در مسند خود از طریق عمر نقل کرده است. وابن ترکمانی ماردینی در الجوهر النقیّ - ذیل سنن بیهقی - 4:120، به این حدیث بر وجوب زکات در اسب استدلال کرده است.

5-- فتح الباری 2:361[451/2]؛ نیل الأوطار، شوکانی 3:362[334/3 و 345].

6-- پژوهشگر می تواند در این کلام مناقشه کند.

7-- سنن ترمذی 1:70[411/12]، ح 531.

8-- صحیح بخاری 2:116[525/2]، ح 1381؛ صحیح مسلم 325[283/2]، ح 2، کتاب صلاه العیدین].

2 - از عبدالله بن عمر نقل شده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از او ابوبکر و سپس عمر، پیوسته نماز عید فطر و قربان را پیش از خطبه می خواندند»(1).

و ای کاش می دانستم چگونه با نمازی که سنت تغییرناپذیر خدا را در آن تغییر داده اند، به خداوند سبحان تقرب جسته می شود؟!

شوکانی در «نیل الأوطار»(2) نوشته است:

درباره صحت نماز عید فطر و قربان اگر خطبه بر آن مقدم شود، اختلاف شده است؛ در مختصر مزنی(3) از شافعی کلامی نقل شده که می رساند به این نماز توجهی نمی شود [و باطل است]. و نووی در شرح المهدب اینطور گفته است: ظاهر کلام شافعی این است که به این نماز توجهی نمی شود. و دیدگاه صحیح همین است.

سپس امویان که پس از عثمان بر اوضاع مسلط شدند با وی همراهی کرده و با سنت پیروی شده، مخالفت کردند و خطبه را پیش از نماز ایراد کردند؛ ولی این کار عثمان دلیلی داشت و کار پیروان وی دلیلی دیگر.

اما او سخن گفتن برایش سخت بود، و نمازگزاران ترکیب غیر منسجمی که با تکلف و زحمت به کار می برد را خوش نداشتند و از پیرامون او پراکنده می شدند؛ از این رو خطبه را مقدم کرد تا در حالی که منتظر اقامه نماز هستند به او گوش دهند و پیش از خطبه نتوانند متفرق شوند.

جاحظ نوشته است:

چون عثمان بن عفان رضی الله عنه از منبر بالا رفت در سخنرانی در ماند و گیر کرد (و بلد نبود خطبه بخواند) و گفت:

«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ كَانَا يَعِدَّانَ لِهَذَا الْمَقَامِ مَقَالًا، وَأَنْتُمْ إِلَيَّ إِمامَ عَادِلٍ أَحْوَجَ مِنْكُمْ إِلَيَّ إِمامَ خَطِيبٍ، وَسَتَأْتِيكُمْ الْخَطْبُ عَلَيَّ وَجْهًا وَتَعْلَمُونَ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ» [همانا ابوبکر و عمر برای این جایگاه کلامی آماده می کردند، و شما بیشتر به امام عادل محتاجید تا به امام خطیب، و به زودی خطبه ها به گونه ای شایسته برای شما ایراد خواهد شد و ان شاء الله خواهید فهمید](4).

و بلاذری در «الأنساب» نوشته است(5):

چون با عثمان بیعت شد به سوی مردم آمد، و خطبه خواند و خدا را حمد و ثنا کرد سپس گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَوَّلَ مَرَكَبٍ صَعَبٌ، وَإِنَّ بَعْدَ الْيَوْمِ أَيَّامًا، وَإِنَّ أَعْيُنَ تَأْتِكُمُ الْخَطْبَةَ عَلَيَّ وَجْهًا، فَمَا كُنَّا خَطْبَاءَ وَسَيَعْلَمُنَا اللَّهُ» [ای مردم ابتدای (سوار شدن بر) مرکب سخت است، و بعد از امروز روزهایی است، و اگر زنده باشم به زودی خطبه ای شایسته برای شما ایراد خواهم کرد، و ما خطیب نبوده ایم و خدا به ما تعلیم می دهد].

و آن گونه که در «أنساب» بلاذری آمده است، ابومخنف نقل کرده است:

چون عثمان بالای منبر رفت گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا مَقَامٌ لَمْ أَزُورْ لَهُ خَطْبَةَ وَلَا أَعْدَدْتُ لَهُ كَلَامًا، وَسَنَعُودُ فَنَقُولُ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ» [ای مردم این جایگاهی است که برای آن خطبه مهیا نکرده ام و کلامی آماده ننموده ام، و ان شاء الله بر می گردیم و سخن می گوئیم].

-
- 1- صحیح بخاری 2:111 و 112 [326/1]، ح 914؛ و ص 327، ح 920؛ صحیح مسلم 1:326 [286/2]، ح 8، کتاب صلاه العیدین].
 - 2- نیل الأوطار 3:363 [335/3].
 - 3- مختصر مزنی [ص 31].
 - 4- البیان والتبیین 1:272؛ و 2:195 [279/1]؛ و 2:171 [171/2].
 - 5- أنساب الأشراف 5:24 [24/5]؛ الطبقات الكبرى، ابن سعد 3:43 [62/3].

و در روایت ملک العلماء در «بدائع الصنائع» آمده است (1):

عثمان چون به خلافت رسید در نخستین جمعه خطبه خواند، و چون الحمد لله گفت سخن گفتن برایش سخت شد، پس گفت: «أنتم إلى إمام فَعَالٍ أَحوج منكم إلى إمام قَوَالٍ، وإنَّ أبا بكر وعمر كانا يعدّان لهذا المكان مقالاً وستأتیکم الخطب من بعد، وأستغفر الله لی ولکم» [شما به پیشوایی که زیاد کار کند بیشتر احتیاج دارید تا پیشوایی که زیاد سخن بگوید، و همانا ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی آماده می کردند، و پس از این خطبه ها ایراد خواهد شد، و برای خود و شما طلب غفران می کنم]. و از منبر پایین آمد و نماز جمعه را خواند.

و شاید به خاطر سخت بودن آن جایگاه برای او، در حالی که روی منبر بود با خبر گرفتن از مردم و سؤال از اخبار و قیمت‌ها خطبه را طولانی می کرد؛ آن گونه که احمد در «مسند» خود (2) از طریق موسی بن طلحه نقل کرده است. و هیثمی در «مجمع الزوائد» (3) این مطلب را ذکر کرده و نوشته است: «همه رجال این حدیث، ثقه هستند».

و دلیل یاد شده ابن حجر در «فتح الباری» که: «عثمان مصلحت جماعت را در این دید که نماز را درک کنند...»، عمل خلیفه را توجیه نمی کند؛ زیرا این مصلحت موهوم، در زمان پیامبر نیز مورد نظر بوده ولی او آن را مراعات نکرده است؛ زیرا رعایت نکردن آن را به مصلحت تشریح که قوی تر از این موهومات است، دیده است؛ پس این دیدگاه در برابر سنت ثابت مانند اجتهاد در برابر نص است. و اگر جایز بدانیم که احکام و آنچه را شرع اقدس مقرر کرده، با نظرات افراد تغییر کند، در این صورت هیچ پایه و اساسی برای اسلام باقی نمی ماند؛ از این رو تفاوتی میان این دیدگاه عثمان و دیدگاه مروان وجود ندارد و هر دو بدعتی است که ایجاد کرده اند، اگر چه مروان رسوایی دیگری به آن ضمیمه کرد و آن دشنام به کسی است که دشنام به وی جایز نمی باشد.

این بود اجمال سخن در بدعت خلیفه.

و اما غیر او از آل امیه، در خطبه های خود بر منابر، مولا امیر المؤمنین علی - صلوات الله علیه - را دشنام می دادند و لعن می کردند؛ از این رو مردم برای گوش دادن به آنها نمی نشستند و متفرق می شدند، و آنها خطبه را پیش از نماز ایراد می کردند تا مردم علی رغم اینکه این گفتار ناپسند را جایز نمی شمردند، مجبور به گوش کردن باشند؛ به خاطر شنیدن حدیثی صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله که از طریق ابن عباس و ام سلمه نقل شده است: «من سب علیاً فقد سبنی، ومن سبنی فقد سب الله تعالی» (4) [هر که به علی دشنام دهد همانا به من دشنام داده و هر که به من دشنام دهد همانا به خدای تعالی دشنام داده است].

ابن حزم در «المحلی» نوشته است (5):

بنی امیه مقدم شدن خطبه بر نماز را بدعت نهادند و دلیل آوردند که مردم وقتی نماز می خوانند آنها را ترک می کنند و برای خطبه نمی مانند؛ و این بدین خاطر بود که آنها علی بن ابی طالب رضی الله عنه را لعن می کردند، و از این رو مسلمانان فرار می کردند، و حق داشتند، و چگونه حق نداشتند در حالی که نشستن برای استماع خطبه واجب نیست؟! 6.

ص: 756

1- - بدائع الصنائع 1:262.

2- - مسند احمد 1:73 [118/1] ح [541].

3-- مجمع الزوائد 2:187.

4-- المستدرک 3:121[3/130، ح 4616]، و طرق و منابع آن به زودی بیان خواهد شد.

5-- المحلّی 5:86.

و شوکانی در «نیل الأوطار» نوشته است(1):

در صحیح مسلم(2) روایت طارق بن شهاب از ابوسعید نقل شده که گفت: نخستین کسی که در روز عید خطبه را پیش از نماز خواند مروان بود. و گفته شده: نخستین کسی که این کار را کرد معاویه بود؛ قاضی عیاض این مطلب را نقل کرده است... و گفته شده: اولین کسی که این کار را کرد زیاد در بصره و در زمان خلافت معاویه بود؛ قاضی عیاض این را نیز نقل کرده است. و ابن منذر از ابن سیرین نقل کرده است: نخستین کسی که این کار را کرد زیاد در بصره بود؛ می گوید: بین این دو نقل و نقل مروان تضادی نیست؛ زیرا مروان و زیاد هر دو گماشته معاویه بودند، و بین این سه نقل بدین صورت جمع می شود که معاویه این کار را شروع کرد و عاملان وی از او پیروی کردند.

شافعی در کتاب «الأمم»(3) از طریق وهب بن کیسان نقل کرده است: «دیدم که ابن زبیر نماز را پیش از خطبه خواند.

سپس گفت: «كُلُّ سَنَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ غُيِّرَتْ حَتَّى الصَّلَاةِ» [همه سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله تغییر کرده است حتی نماز].

پس اگر بر خلیفه از این جهت یک عیب گرفته شود، دیگر امویان دو عیب دارند: مخالفت با سنت، و بدعت نهادن دشنام به امیر المؤمنین؛ و آنها مصداق این ضرب المثل معروف هستند: «أَحْسَفًا وَسُوءَ كَيْلَةٍ»(4) [آیا هم خرمای پست و هم پیمانۀ بد؟!]

اگر این سه نفر بدعتهایی را ایجاد کنند من تعجب نمی کنم؛ زیرا بقیۀ اعمالشان با این خصلت همگون است؛ چرا که انجام فحشا و منکرات و بی شرمی و بی آبرویی با خلق و خو و روحیات آنها آمیخته است، و گناهان انجام شده، تمام وجود آنها را فرا گرفته است؛ و اگر همه سنت را تغییر دهند تعجبی ندارد.

و تعجبی نیست اگر خطبه ای که برای موعظه و تهذیب نفوس قرار داده شده را به چیزی که از لحاظ شرع به شدت ممنوع است، تبدیل کنند و آن، تهمت و ناسزا به امیرالمؤمنین است؛ نخستین مسلمان، حمایت کننده از دین، امام معصومی که به نص قرآن عزیز تطهیر شده، و به تصریح آن، جان پیامبر اقدس است، و در حدیث ثقلین در ردیف ثقل اکبر قرار گرفته است، صلوات الله علیه.

و شاید شما پس از اینکه تاریخ زندگی خلیفه و سیره او که کاشف از ملکات و خلق و خوی اوست، را مرور کردید از او نیز به خاطر تغییر دادن سنت خدا و رسول تعجب نکنید؛ چرا که او و آنها همگی از یک درخت هستند، درختی که از روی زمین کنده شده و هیچ ثباتی ندارد.

لکن تعجب از کسانی است که اینها و امثال اینها که در شهوات و خواسته ها غوطه ورنند، را عادل می دانند به این خاطر که از صحابه هستند، و همه صحابه نزد آنها عادل هستند!].

ص: 757

1-- نیل الأوطار 3:363 [335/3].

2-- صحیح مسلم [100/1]، ح 78، کتاب الإیمان].

3-- کتاب الأمم 1:208 [235/1].

4- - این ضرب المثل برای کسی به کار می رود که دو ویژگی بد در او گرد آمده باشد و از دو سو ستم می کند و اصل داستان چنین بوده: مردی از مرد دیگری خرمایی خرید پس آن خرما پست و پیمانۀ اش کم بود، آنگاه مشتری این سخن را گفت؛ یعنی هم خرمای بد می دهی و هم کم فروشی می کنی!؛ المستقصی فی أمثال العرب [259/1].

اشاره

ملک العلماء در «بدائع الصنائع» (1) نوشته است:

عمر رضی الله عنه در نماز مغرب در رکعت اول حمد را نخواند و در رکعت دوم با صدای بلند قضا کرد، و عثمان در نماز عشاء در رکعت اول و دوم حمد را نخواند و در رکعت سوم و چهارم با صدای بلند قضا کرد.

امینی می گوید: آنچه دو خلیفه مرتکب شده اند از دو جهت با سنت مخالف است:

1 - اکتفا به رکعتی که حمد در آن خوانده نشده است.

2 - برای قضای آنچه فوت شده، در رکعت دوم یا سوم و چهارم به همراه آنچه در این سه رکعت باید خوانده شود حمد را خواندند.

اما جهت نخست: تعدادی از روایاتی که در این باره وارد شده را برای شما نقل می کنیم:

1 - از عباد بن صامت در حدیث مرفوعی نقل شده است: «لا صلاة لمن لم يقرأ بأمّ القرآن فصاعداً» [کسی که أمّ القرآن (سوره حمد) و بیشتر از آن را نخواند نمازش صحیح نیست].

و در روایتی آمده است: «لا صلاة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب إمام أو غير إمام» (2) [کسی که فاتحه کتاب را نخواند نمازش صحیح نیست امام باشد یا غیر امام].

2 - از ابو سعید خدری در حدیث مرفوعی نقل شده است: «لا صلاة لمن لم يقرأ في كلّ ركعه الحمد وسوره في فريضة أو غيرها» (3) [کسی که در هر رکعت از نماز واجب یا غیر آن حمد و سوره نخواند نمازش صحیح نیست].

دیدگاه شافعی:

پیشوای شافعیان در کتاب «الأمّ» (4) نوشته است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله سنت قرار داد که قرائت کننده در نماز، أمّ القرآن (سوره حمد) را بخواند، و رهنمون شد که خواندن آن بر نمازگزار اگر می تواند آن را بخواند، واجب است.

آنگاه تعدادی از احادیث را برمی شمرد و می نویسد:

پس بر کسی که فردی نماز می خواند یا امام جماعت است واجب است در هر رکعت أمّ القرآن را بخواند و غیر آن کافی نیست. و اگر یک حرف از أمّ القرآن را از روی فراموشی یا سهو نخواند به آن رکعت اعتنا نمی شود؛ زیرا کسی که یک حرف را ترک کند نمی گویند او أمّ

دیدگاه مالک:

آن گونه که در «المدوّنه الکبری» (5) آمده، پیشوای مالکیّه گفته است:

ما به این سخن عمر عمل نمی کنیم که وقتی قرائت را ترک کرد (6) و به او گفتند: قرائت را نخواندی؟

ص: 758

-
- 1-- بدائع الصنائع 1:111.
 - 2-- صحیح بخاری 1:302 [263/1] ح 723؛ صحیح مسلم 1:155 [375/1] ح 34، کتاب الصلاه.
 - 3-- سنن ترمذی 1:32 [3/2] ح 238؛ سنن ابن ماجه 1:277 [274/1] ح 839؛ کنز العمال 5:95 [437/7] ح 19666.
 - 4-- کتاب الأمّ 1:93 [107/1] و [102-103].
 - 5-- المدوّنه الکبری 1:68 [65/1] ح 66.
 - 6-- حدیث آن در ص 520-521 از این کتاب گذشت.

گفت: رکوع و سجود چطور بود؟ گفتند: نیکو. گفت: در این صورت اشکالی ندارد. و دیدگاه من این است که هر کس چنین کند باید نماز را اعاده کند اگر چه وقت تمام شده باشد.

و دربارهٔ مردی که قرائت را در دو رکعت از نماز ظهر یا عصر یا عشاء ترک کند می گوید:

نمازش مُجزی نیست و باید دوباره بخواند. و کسی که قرائت را در همهٔ اینها ترک کند باید دوباره بخواند.

و اگر در یک رکعت خواند و در رکعت دیگر ترک کرد نیز باید دوباره بخواند. و اگر در دو رکعت خواند و در دو رکعت ترک کرد، هر نمازی که باشد باید نماز را دوباره بخواند.

دیدگاه حنبلیان:

ابن حزم در «المحلی» (1) نوشته است:

قرائت حمد در هر رکعت از هر نمازی برای امام و مأموم و کسی که فردی می خواند واجب است، و نماز واجب و مستحب و زن و مرد در این حکم یکسان هستند.

و کار عمر (2) و آنچه به علی نسبت داده شده - و او از این نسبت به دور است - را ذکر کرده و می نویسد:

پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن هیچ کس دلیل نمی شود.

و از سخنان یاد شده، حکم جهت دوم فهمیده می شود که همهٔ ائمت اتفاق نظر دارند بر اینکه تدارک و جبران قرائت فوت شدهٔ یک رکعت، در رکعت دیگر، در سنت نبوی نیامده است، و دیدگاه این دو مرد دلیلی ندارد، و نباید بر اساس آن عمل کرده، و بر آن تکیه کرد، و هیچ یک از رجال فتوا از این سنت پیروی نکرده اند، و شایسته آن است که از حق و حقیقت پیروی شود.

9 - دیدگاه خلیفه دربارهٔ نماز مسافر

ابوعبید در «الغریب» (3)، عبد الرزاق (4)، طحاوی، و ابن حزم از ابوالمهلّب نقل کرده اند: عثمان نوشت: «أُتِيَ بِلُغْنِي أَنْ قَوْمًا يَخْرُجُونَ إِمَّا لِتِجَارَةٍ أَوْ لِحُبَابَةٍ أَوْ لِحَشْرِيَّةٍ يَقْصُرُونَ الصَّلَاةَ وَإِنَّمَا يَقْصُرُ الصَّلَاةَ مَنْ كَانَ شَاخِصًا أَوْ بِحَضْرَةِ عَدُوٍّ» [به من خبر رسیده گروهی برای تجارت یا جمع آوری اموال حکومتی همچون خراج و مالیات یا گرفتن جزیه (5) خارج می شوند و نماز را شکسته می خوانند، و تنها کسی نماز را شکسته بخواند که شاخص (مسافر) یا نزدیک دشمن است].

و از طریق قتاده از عیاش مخزومی نقل شده است: عثمان به برخی از کارگزاران خود نوشت: «أَنََّّهُ لَا يَصَلِّي الرُّكْعَتَيْنِ الْمَقِيمِ وَلَا الْبَادِي وَلَا التَّاجِرِ، إِنَّمَا يَصَلِّي الرُّكْعَتَيْنِ مِنْ مَعَهُ الزَّادُ وَالْمَزَادُ» [مقیم و بادیه نشین و تاجر نماز را دو رکعتی (و به صورت قصر) نمی خوانند، فقط کسی که توشه و تویره (و چمدان سفر) به همراه دارد نماز را دو رکعتی می خواند].

و در روایت ابن حزم آمده است: عثمان به کارگزاران خود نوشت: «لَا يَصَلِّي الرُّكْعَتَيْنِ جَابٍ وَلَا تَاجِرٍ وَلَا تَانٍ (6)؛ إِنَّمَا يَصَلِّي الرُّكْعَتَيْنِ...»

[کسی که خراج جمع آوری می کند و کسی که تاجر و کشاورز است نماز را دو رکعتی نمی خواند، تنها کسی نماز را دو رکعتی می خواند که...].

ص: 759

1-- -المحلّی 3:236.

2-- -همان 3:243.

3-- -غریب الحدیث [419/3].

4-- -المصنّف [521/2، ح 4282].

5-- -در نسخه ها «حشریّه» بدون نقطه آمده است که به معنای جزیه گرفتن است، ولی آن گونه که خواهد آمد، «جشریّه» با نقطه درست است که به معنای چوپانی است.

6-- -«التنایه»: کشاورزی و زراعت؛ نهاییه ابن اثیر [199/1].

و در «لسان العرب» آمده است:

در حدیث عثمان رضی الله عنه آمده است: «لا یغرّکم جسرکم من صلاتکم فإِنما یقصر الصلاه من کان شاخصاً أو یحضره عدوّ» [چوپانی شما را از نمازتان (غافل نکند و) فریب ندهد همانا تنها کسی نماز را شکسته می خواند که شاخص (مسافر) باشد یا دشمن در نزدیکی او باشد]. ابوعبید گفته است: «جسر» یعنی بردن چهارپایان به چراگاه، و در همان جا ماندن و به خانه برنگشتن (1).

و در حاشیه «سنن بیهقی» (2) آمده است:

«شاخص» یعنی کسی که به دنبال حاجتی فرستاده شده است.

و در «نهایه» (3) آمده است:

«شاخص» یعنی مسافر، و حدیث ابو ایوب به همین معنا است: «فلم یزل شاخصاً فی سبیل الله» [پیوسته در راه خدا سفر می کرد].

امینی می گوید: عثمان از کجا این قید را در سفر افزود؟ و چنانکه تو را آگاه کردیم (4) احادیثی که درباره نماز مسافر نقل شده همگی مطلق و بدون قید هستند، و قبل از این روایات، آیه (وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ) (5) [هنگامی که سفر می کنید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید] عام است.

و ابوحنیفه و اصحاب وی و ثوری و ابو ثور درباره عمومیت آیه، دیدگاه وسیعی دارند و حکم آن را مخصوص به سفر مباح نمی کنند، بلکه گفته اند آیه شامل سفر معصیت نیز می شود مثل سفر برای دزدی و خروج بر حکومت (بغی) (6).

و حضور دشمن هیچ دخالتی در قصر و اتمام ندارد، و ترس و حضور دشمن در نمازها تأثیر خاصی داشته، و احکامی مخصوص و معین دارند که از آن تجاوز نمی کنند.

پس آنچه ادله بر آن دلالت دارد - چنانکه همه امت این عقیده را دارند - این است که: تاجر و جمع کننده خراج و کشاورز و چوپان و دیگران اگر به مقدار سفر برسند باید نمازشان شکسته بخوانند، و آنها و بقیه مسافران یکسان هستند، و اگر به مقدار سفر نرسند همگی در حکم غیر مسافر هستند و نماز را تمام می خوانند، و در این جهت فرقی بین اصناف مختلف نیست. و تفصیل خلیفه، چیزی نیست جز فتوای بدون دلیل و دیدگاه مخصوص وی، سخن دروغی که در مقابل روایات پیامبر، و اجماع و اتفاق نظر صحابه و امت، و اعتماد و تکیه کردن پیشوایان و علما، به آن توجّهی نمی شود.

و ما این را تنها بدین جهت یادآور شدیم که تو را بر مقدار فقاقت این مرد، یا سریع فتوا دادن بدون فحص از دلیل آن، یا دانستن دلیل ولی بی توجّهی به آن، و سخن گفتن وی در برابر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله، آگاه کنیم.

کناطحٍ صخرهً یوماً لیوهنها فلم یضربها و اوهی قرنه الوعل

[مثل حیوانی که یک روز به صخره ای شاخ می زند تا آن را سست کند، ولی ضرری به آن نمی زند بلکه آن سنگ سخت شاخ او را سست می کند].

- 1- - سنن بیهقی 3:137؛ المحلی، ابن حزم 5:1 [مسأله 513]؛ نهاییه ابن اثیر 2:325 [273/1]؛ لسان العرب 5:207 [287/2]؛ کنز العمال 4:239 [235/8] ح [22704]؛ تاج العروس 3:100؛ و 4:401.
- 2- - سنن بیهقی 3:137.
- 3- - النهایه فی غریب الحدیث والأثر [451/2].
- 4- - در ص 742-743 از این کتاب.
- 5- - نساء: 101.
- 6- - این سخن را این افراد ذکر کرده اند: ابن حزم در المحلی 4:264؛ و جصاص در أحكام القرآن 2:312 [255/2]؛ وابن رشد در بدایه المجتهد 1:163 [172/1] و ملک العلماء در البدائع 1:93؛ و خازن در تفسیر خود 1:413 [396/1].

- 10 - خلیفه حکم خدا را از اُبی [بن کعب] دریافت می کند

بیهقی در «السنن الکبری» (1) با سند خود از ابو عبیده نقل کرده است: «عثمان رضی الله عنه کسی را نزد اُبی فرستاد تا از او درباره مردی که همسرش را طلاق داده، سپس هنگامی که زن در حیض سوم داخل شده رجوع کرده است، پرسد.

اُبی گفت: به نظر من تا وقتی زن از حیض سوم غسل نکرده و نماز خواندن برایش جایز نشده، حقّ مرد است. راوی می گوید: عثمان رضی الله عنه را ندیدم مگر اینکه به این سخن اخذ کرد و آن را پذیرفت.

امینی می گوید: صریح روایت، این است که خلیفه این حکم را نمی دانست تا اینکه از اُبی یاد گرفت و به فتوای او اخذ نمود.

و بی شک نیست کسی که این حکم را به او یاد داده بهتر از او است؛ پس چرا این جایگاه را برای او یا کسی که مافوق اوست وانگذاشت؟! و مافوق هر صاحب علمی، علیمی است.

و اگر این امر را برای کسی می گذاشت که در هیچ یک از مسائل شریعت از دیگری سؤال نمی کند، همانا به شهر علم از جانب درب آن وارد شده بود.

و سخن عینی در «عمده القاری» (2) درباره مقدار علم خلیفه، کافی است؛ وی می نویسد:

همانا عمر داناتر و فقیه تر از عثمان بود.

و ما تو را بر علم عمر آگاه کردیم (3) و شاهکارهای علمی او را برشمردیم، پس نگاه کن چه می بینی؟!

- 11 - خلیفه برای خود و خویشاوندانش قُرُقَگاه قرار می دهد

همانا اسلام سبزه زاری را که از باران روییده و علفزارها را در صورتی که مالک مخصوصی نداشته باشند، میان همه مسلمانان به طور مساوی قرار داده است؛ چنانکه در چیزهایی که در اصل مباح هستند (مباحات اصلیّه) مانند صحراهای وسیع و اطراف و اکناف خشکی ها، نیز، اصل همین است؛ و چهارپایان، شتران و اسبان، بدون هیچ مزاحمتی در آنجا می چرند، و هیچ کس نمی تواند برای خود مرزی قرار دهد و مردم را از آن منع کند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «المسلمون شركاء فی ثلاث: فی الکأ والماء والنار» [مسلمانان در سه چیز شریک هستند: در سبزه زار و آب و آتش].

و نیز: «من منع فضل الماء لیمنع به فضل الکأ منعه الله فضله یوم القیامه» (4) [کسی که از زیادی آب منع کند تا به این وسیله زیادی سبزه را منع کند خداوند فضل خود را در روز قیامت از او دریغ می کند].

بله در جاهلیت، بزرگان قطعه هایی از زمین را که دوست داشتند برای گاو و گوسفندان و شترهای خود برمی گزیدند و هیچ کس در آن زمینها با آنها شریک نبود ولی آنها در مراتع دیگران شریک بودند، و این از مظاهر تکبرِ اختناق آور در آن زمان بود؛ و از جمله عاداتِ طاغوتها و رسومات جبّاران که رسول خدا صلی الله علیه و آله جاروب کرده و به دور انداختند، همین عادت بود؛ از این رو فرمودند: «لاحمی إلاله و لرسوله» [هیچ قرقگاهی نیست مگر برای خدا و رسولش] (5).

-
- 1- - السنن الكبرى 7:417.
 - 2- - عمده القاری 2:733 [203/5].
 - 3- - در ص 511-581 از این کتاب.
 - 4- - این احادیث در این کتابها آمده است: صحیح بخاری 3:110 [830/2]، ح 2226 و 2227؛ سنن أبي داود 2:101 [277/3] و 278، ح 3473 و 3477؛ سنن ابن ماجه 2:94 [828/2]، ح 2478.
 - 5- - صحیح بخاری 3:113 [835/2]، ح 2241؛ الأموال، أبو عبيد: 294 [ص 372، ح 728]؛ كتاب الأم، شافعي 3:207 [47/4] و در دو کتاب اخیر، تفصیل خوبی پیرامون این مسأله آمده است.

این حکم در بین مسلمین مورد اتفاق نظر بود تا اینکه عثمان، خلافت را به عهده گرفت و غیر از شتران صدقه، برای خود قرقگاهی قرار داد؛ آن گونه که در «أنساب» بلاذری (1)، و «السيره الحلبیه» (2) آمده است. یا برای خود و حکم بن ابی عاص قرار داد؛ آن گونه که در روایت واقفی آمده است.

یا برای خود و حکم و همه بنی امیه قرار داد؛ آن گونه که در شرح ابن ابی الحدید (3) آمده است؛ وی می نویسد:

عثمان همه چراگاه هایی که پیرامون مدینه بود را از چهار پایان مسلمین منع کرد مگر از چهار پایان بنی امیه.

مسلمانان یکی از عیبهایی که بر او گرفتند همین بود، و عایشه این مورد را از مواردی که بر او عیب گرفته اند شمرده و می گوید: «وإنّا عتبنا علیه کذا و موضع الغمامه المحماه (4)، و ضربه بالسوط والعصا، فعمدوا إليه حتی إذا ماصوه کما یماص الثوب» [ما بر او درباره چراگاهی که برای خود قُرق کرده بود، و زدن با تازیانه و عصا، عیب گرفتیم، و مردم به سوی او هجوم بردند تا اینکه او را مانند لباسی که فشار داده می شود، فشردند] (5).

ابن منظور در ذیل حدیث نوشته است:

مردم در سبزه زاری که آسمان آبیاری کرده و ملک کسی نیست شریک هستند؛ و از این رو بر وی عیب گرفتند.

قُرقگاه قراردادن خلیفه برای خویش، تجدید و اعاده عادات جاهلیت قدیم بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن را از بین برد و مسلمانان را در سبزه زار شریک قرار داد و فرمود: «ثلاثه یبغضهم الله» [سه چیز را خدا دشمن می دارد] و کسی را که در اسلام سنت جاهلیت را زنده کند (6)، از جمله آنان برشمرده است.

و بر این مرد واجب بود از مرز اسلام، قبل از مرز سبزه زار دفاع کند، و آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده، سنت تبعیت شده قرار دهد، نه اینکه سنت جاهلیت را زنده کند؛ (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (7) [هرگز برای سنت خدا تبدیل نخواهی یافت، و هرگز برای سنت الهی تغییری نمی یابی].

- 12 - خلیفه فدک را برای مروان قرار داد

ابن قتیبه در «المعارف» (8)، و ابوالفداء در «تاریخ» خود (9) از جمله مواردی که مردم به عثمان عیب گرفتند، را واگذاری فدک به مروان - که صدقه رسول خدا بود - شمرده اند. ابوالفداء نوشته است:

فدک که صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و فاطمه به عنوان میراث طلب کرد، و ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد: «ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم، هر چه باقی بگذاریم صدقه است»، را به مروان بن حکم داد [و به وی اقطاع کرد]. و پیوسته فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا اینکه عمر بن عبدالعزیز متولّی امر شد و آن را گرفت و صدقه قرار داد.

ص: 762

1- - الأنساب، بلاذری 5:37.

2- - السيره الحلبیه 2:87 [78/2].

3-- شرح نهج البلاغه 1:67 [199/1]، خطبة [3].

4-- [همانطور که مجازاً به علف و سبزی واژه «سما» (آسمان) اطلاق می شود، همچنين مجازاً واژه «غمامه» (ابر) نیز اطلاق می شود؛ و مراد از غمامه در این حدیث، علف و سبزی است. و «محماء» یعنی قُرُق شده؛ از این رو «موضع الغمامه المحماء» یعنی چراگاه قُرُق شده].

5-- ر. ک: الفائق، زمخشری 2:117 [77/3]؛ نهاییه ابن اثیر 1:298؛ 4:121 [447/1]؛ و 4:372 [372/4]؛ لسان العرب 8:363؛ و 8:217 [349/3]؛ و 13:223 [223/13]؛ تاج العروس 10:99.

6-- بهجه النفوس، حافظ أزدی ابن أبی جمرة [197/4].

7-- فاطر: 43.

8-- المعارف: 84 [ص 194-195].

9-- تاریخ أبی الفداء 1:168.

و بیهقی در «السنن الکبری» (1) از طریق مغیره حدیثی درباره فدک نقل کرده که در آن آمده است: «چون عمر مُرد عثمان فدک را به مروان داد. و می گوید: شیخ گفته است: فدک در ایام عثمان بن عفّان رضی الله عنه به مروان واگذار شد و گویا عثمان در این مورد روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده را تفسیر نمود: «إِذَا أَطْعَمَ اللَّهُ نَبِيًّا طَعَمَهُ فَهِيَ لِلَّذِي يَقُومُ مِنْ بَعْدِهِ، وَكَانَ مُسْتَغْنِيًّا عَنْهَا بِمَالِهِ فَجَعَلَهَا لِأَقْرَبَائِهِ وَوَصَلَ بِهَا رَحْمَهُمْ...» [هرگاه خدا به پیامبری رزقی دهد، آن رزق برای کسی است که پس از او به این امر قیام کند، و اگر با مال خود از آن رزق بی نیاز است آن را برای نزدیکان خود قرار می دهد و با آن صلّه رحم می کند...].

و ابن ابی الحدید در شرح خود (2) نوشته است:

و عثمان فدک را به مروان واگذار کرد، و فاطمه علیها السلام پس از وفات پدرش - صلوات الله علیه - گاه به عنوان میراث و گاه به عنوان بخشش، آن را طلب کرد ولی از او دفع شد [و به وی داده نشد].

امینی می گوید: من کُنه و حقیقت این واگذاری را نمی فهمم؛ زیرا اگر فدک غنیمت مسلمین است - چنانکه ابوبکر ادّعا کرد - به چه دلیل به مروان اختصاص می یابد؟!

و اگر ارث خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است - چنانکه صدیقۀ طاهره در خطبۀ خود برای آن دلیل آورد، و ائمه هدی از عترت طاهره و در پیشاپیش همه، آقای آنها امیرالمؤمنین علیه و علیهم السلام دلیل آوردند - پس مروان در زمرۀ این خاندان نیست، و خلیفه حق ندارد درباره آن حکمی دهد.

و اگر بخششی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به پاره تن خود، فاطمۀ زهرا طاهره معصومه - صلوات الله علیها - صورت گرفته است - چنانکه آن حضرت چنین ادّعایی کرد و امیرالمؤمنین و دو فرزندش دو امام پاک و دو سبط پیامبر، و اُمّ ایمن که برای او بهشت تضمین شده، به نفع او گواهی دادند، و گواهی آنها با چیزی که خدا و رسولش را راضی نمی کند ردّ شد، و اگر گواهی کسانی که آیه تطهیر درباره آنها نازل شده ردّ شود، به چه چیزی می توان اطمینان کرد؟! و به چه دلیلی می توان تکیه نمود؟!

إِنْ دَامَ هَذَا وَلَمْ يَحْدُثْ بِهِ غَيْرٌ لَمْ يُبَكِّ مَيْتٌ وَلَمْ يُفْرَحْ بِمَوْلُودٍ

[اگر این ادامه پیدا کند و حوادث روزگار چیزی از آن نقل نکنند برای هیچ مرده ای گریه نمی شود و برای هیچ مولودی خوشحالی به وجود نمی آید] - پس چه ربطی به مروان دارد؟! و عثمان چه سلطه ای بر آن دارد تا به کسی واگذار کند؟!

و همانا کارهای سه خلیفه، درباره فدک برخلاف یکدیگر بود، ابوبکر آن را از اهل بیت گرفت، و عمر آن را به آنها برگرداند، و عثمان آن را به مروان واگذار کرد، سپس در دوره های کسانی که بر امر حکومت مسلط شدند، از زمان معاویه به بعد، فدک از خاندان پیامبر گرفته می شد و مجدداً به آنها برگردانده می شد و به حکم شہوات هر چه می خواستند درباره آن انجام دادند (3).

- 13 - دیدگاه خلیفه درباره اموال و صدقه ها

فدک نزد خلیفه حکمی جدای از بقیۀ اموال مانند فیء (غنایمی که بدون جنگ و خونریزی از کفار گرفته شده) و دیگر غنائم و صدقات، نداشت، بلکه او درباره آنها و مستحقین آنها دیدگاهی آزاد داشت، مال را مال خدا می دانست و خودش را سرپرست مسلمین می پنداشت، و آن را هر کجا می خواست قرار می داد و هرچه را اراده می کرد انجام می داد؛

-
- 1- - السنن الكبرى 6:301.
 - 2- - شرح نهج البلاغه 1:67 [198/1-199، خطبة 3].
 - 3- - ر. ك: فتوح البلدان، بلاذري: 39-41 [46-47]؛ تاريخ يعقوبي 3:48 [305/2]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 4:103 [278/16، نامه 45]. [نگاه كن: الغدير 7/263-266].

پس چنانکه مولا امیرالمؤمنین می فرماید: «إلى أن قام ثالثٌ نافجاً حصّةً نبيّه بين نثيله ومُعتلّفه، وقام معه بنو أبيه يَحْصَنَ موم مال الله خِصَصَ مَهَ الإبل نَبْتَةَ الربيع» (1) [تا آن که سوّمی به خلافت رسید، دو پهلوی از پرخوری باد کرده، همواره بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود، و دودمان پدری او از بنی امیه به پاخاستند و همراه او بیت المال را خوردند و برباد دادند، چون شتر گرسنه ای که به جان گیاه بهاری بیفتد].

صله رحم می کرد با مالی که همه مسلمین در آن مساوی بودند، مالی که هر فردی از جامعه دینی و هر سائل و محرومی در آن حقّ معلومی دارد، و در شریعت حقّ و احکام اسلام مقدّس محروم کردن کسی از بهره اش و دادن حقّ او به دیگری بدون رضایت او جایز نیست.

درباره غنیمتها از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لله خمس، وأربعة أخماس للجيش، وما أحد أولى به من أحد، ولا السهم تستخرجه من جنبك، ليس أنت أحقّ به من أخيك المسلم» [یک پنجم آن مال خدا، و چهار پنجم مال لشکریان است، و هیچ کس نسبت به آن سزاوارتر از دیگری نیست، و تیری که از پهلوی خود در آورده ای، نسبت به آن از برادر مسلمانان اولویّت نداری] (2).

وهرگاه غنیمتی به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسید همان روز تقسیم می کرد و به متأهل دوسهم و به مجرد یک سهم می داد (3).

و سنت ثابت درباره صدقات این بود که اهل هر منزلی مادامی که شخص حاجتمندی در میان آنها باشد، به صدقه خود اولویّت دارند. و ولایتی که برای صدقات به افراد واگذار می شد، برای جمع کردن و انتقال آن به پایتخت خلافت نبود، بلکه تنها برای گرفتن از ثروتمندان و مصرف کردن در فقیران همان محلها بود.

و در سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به معاذ هنگامی که او را به یمن فرستاد تا آنها را به اسلام و نماز دعوت کند، آمده است: «إذا أقرّوا لك بذلك فقل لهم: إن الله قد فرض عليكم صدقة أموالكم تؤخذ من أغنيائكم فتردّ في فقرائكم» (4) [و چون به آن اقرار کردند بگو: همانا خداوند صدقه اموالتان را بر شما واجب کرده که از ثروتمندان گرفته شود و به فقیران داده شود].

و در نامه مولا امیرالمؤمنین به قثم بن عبّاس هنگامی که عامل حضرت در مکه بود، آمده است: «وانظر إلى ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه إلى من قبلك من ذوی العیال والمجاعة مصیباً به مواضع الفاقة والخلاّت، وما فضل عن ذلك فاحمله إلینا لنقسّمه فیمن قبلنا» (5) [و به مال خدا که نزد تو جمع شده نظاره کن و آن را در صاحبان عیال و گرسنه هایی که پیرامون تو هستند مصرف کن و آن را درست در جایگاههای احتیاج و فقر استفاده کن، و هر چه از آن زیاد آمد به سوی ما بفرست تا میان کسانی که پیرامون ما هستند تقسیم کنیم].

و چون عبدالله بن زمعه در هنگام خلافت حضرت به سوی او آمد و مالی طلب کرد، فرمود: «إنّ هذا المال لیس لی ولا لك، وإتّما هو فیء للمسلمین و جلب أسیافهم؛ فإن شَرَكْتَهُمْ فی حربهم كان لك مثل حظّهم، وإلا فجنّاه أیدیهم لا تكون لغیر أفواههم» (6) [این اموال برای من و تو نیست، و تنها غنیمت مسلمین و دستاورد شمشیرهای آنهاست؛ پس اگر در جنگ با آنها شریک بوده ای برای تو نصیبی مانند نصیب آنهاست، وگرنه آنچه را دستهای آنها چیده است تنها برای دهانهای آنهاست].

و مالی از اصفهان نزد علی امیرالمؤمنین علیه السلام آورده شد پس آن را هفت قسمت کرد و یک نان زیاد آمد پس آن را هفت تکه کرد و در هر قسم یک تکه نان قرار داد، سپس بین مردم قرعه انداخت که کدامیک ابتدا سهم خود را بگیرد (7).

- 1-- نهج البلاغه 1:35 [ص 49، خطبة 3].
- 2-- سنن بيهقي [324/6 و 336].
- 3-- سنن أبي داود 2:25 [136/3، ح 2953]؛ مسند احمد 6:29 [45/7، ح 23484]؛ سنن بيهقي 6:346.
- 4-- صحيح بخارى 3:215 [505/2، ح 1331].
- 5-- نهج البلاغه 2:128 [ص 457، نامه 67].
- 6-- نهج البلاغه: 4611 [ص 353، شماره 232].
- 7-- سنن بيهقي [348/6].

و پیش از همه اینها سنت خدا در قرآن حکیم پیرامون اموال است؛ مانند سخن خدای متعال:

1 - (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ) (1) [بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است].

2 - (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) (2) [زکاتها مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می کشند، و کسانی که برای جلب محبتشان اقدام می شود، و برای (آزادی) بردگان، و (ادای دین) بدهکاران، و در راه (تقویت آیین) خدا، و واماندگان در راه؛ این، یک فریضه (مهم) الهی است؛ و خداوند دانا و حکیم است].

3 - (وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كُنَّ اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ) (3) [و آنچه را خدا از آنان (یهود) به رسولش بازگردانده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن (زحمتی نکشیدید)، نه اسبی تاخید و نه شتری؛ ولی خداوند رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد؛ و خدا بر هر چیز توانا است * آنچه را خداوند از اهل این آبادیها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او، و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است].

این، سنت خدا و رسولش می باشد اما خلیفه - عثمان - آنچه را در قرآن عزیز بود فراموش کرد، و از آنچه پیامبر اقدس درباره اموال گفته، منحرف شد، و با روش دو نفری که پیش از او بودند مخالفت کرد، و از عدل و انصاف دور شد، و فرزندان خاندان پست خود را مقدم کرد، آنها که ثمره های درخت ملعون در کتاب خدا هستند، سر کرده های فساد و بیهودگی، و شراب خواری و ستمگری، از فاسق گرفته تا ملعون و کسی که بسیار سوگند یاد می کند و پست است، کسی که بسیار عیبجوست و به سخن چینی آمد و شد می کند (4)، و آنها را بر تک تک صحابه و بزرگان و صالحان امت برتری داد، و از مال مسلمانان قنطارهایی (5) از طلا و نقره بدون هیچ گونه پیمان و وزن کردنی به فرد فرد خویشاوندان خود می داد، و آنها را بر دیگران، از خویشاوند رسول خدا صلی الله علیه و آله و غیر آنها، برمی گزید. و هیچ کس جرأت امر به معروف و نهی از منکر نداشت؛ چون روش خشن او با کسانی که به این واجب قیام کردند را دیده بودند، و هتک و تبعید و تازیانه خوردن آنها را مشاهده کرده بودند، تازیانه ای که از تازیانه عمر شدیدتر بود (6) و با شلاق و عصا همراه بود (7)؛ به نمونه هایی از روش خلیفه درباره اموال توجه کن:

- 14 - بخشهای خلیفه به حکم بن ابی العاص

اشاره

عثمان صدقات قضاعه [قبیله ای در یمن] را به عمویش حکم بن ابی العاص، طرد شده پیامبر، بخشید، پس از اینکه او را به خود نزدیک کرد و پوشاند، در روزی که به مدینه آمد در حالی که لباس کهنه و پاره ای پوشیده بود و بزی را می راند و مردم به

1- - أنفال: 41.2 - توبه: 60.3 - حشر: 6 و 7.

-2

-3

4- - [در سوره قلم، آیه 10 و 11 آمده است: (وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ * هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ)؛ «و از کسی که بسیار سوگند یاد می کند

و پست است اطاعت مکن * کسی که بسیار عیبجوست و به سخن چینی آمد و شد می کند»].

5- - [«قنطار»: وزنی است که در زمانهای گوناگون، متفاوت بوده است؛ مال بسیار زیاد].

6- - ر. ک: محاضره الأوائل، سکنواری: 169.

7- - حدیث آن به زودی می آید.

بدحالی او و همراهانش نگاه می کردند، تا اینکه وارد دار الخلافه شد و پس از خروج، جامه ابریشمی و طیلسان (1) پوشیده بود (2).

و بلاذری در «الأنساب» (3) از ابن عباس نقل کرده است: «از جمله مواردی که بر عثمان عیب گرفتند این بود که حکم بن ابی العاص را متولّی جمع آوری صدقات قضاعه (4) کرد؛ [صدقات جمع آوری شده] به سیصد هزار درهم رسید و چون آنها را آورد به وی بخشید».

و از عبدالرحمن بن یسار نقل شده است: «مسئول صدقات بازار مدینه را دیدم که هنگام عصر، عثمان پیش او آمد و گفت: صدقات را به حکم بن ابی العاص بده. و عثمان هر گاه به یکی از اهل بیت خود جایزه ای می داد آن را از سهم بیت المال می پرداخت. و خزانه دار، او را سر می دوانید و امروز و فردا می کرد و می گفت مالی می رسد و ان شاء الله به تو می دهیم؛ ولی عثمان اصرار کرد، و سرانجام گفت: «إِنَّمَا أَنْتَ خَازِنٌ لَنَا، فَإِذَا أُعْطِينَاكَ فَخُذْ، وَإِذَا سَكَّتْنَا عَنكَ فَاسْكُتْ» [تو تنها خزانه دار ما هستی وقتی به تو دادیم بگیر و وقتی ساکت شدیم ساکت شو]. خزانه دار گفت: دروغ گفתי به خدا سوگند من خزانه دار تو و اهل بیت تو نیستم، من تنها خزانه دار مسلمین هستم. و روز جمعه وقتی عثمان خطبه می خواند کلیدها را آورد و گفت: ای مردم! عثمان می پندارد من خزانه دار او و خویشاوندانش هستم، من فقط خزانه دار مسلمین هستم، بگیرید این هم کلیدهای بیت المال شما، سپس کلیدها را به طرف عثمان پرت کرد، عثمان آنها را گرفت و به زید بن ثابت داد (5).

امینی می گوید: چنانکه خواهد آمد شبیه این ماجرا برای زید بن ارقم و عبدالله بن مسعود نقل شده است، و شاید چنین ماجرابی برای بقیّه کسانی که متولّی صدقات شده بودند نیز واقع شده باشد؛ واللّٰه العالم.

حکم و چه می دانی حکم کیست؟!

آن گونه که ابن هشام در «سیره» (6) خود نوشته است، وی بیضه گوسفندان را می کشید (7)، و یکی از همسایگان رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود، که مانند ابولهب بر آن حضرت سخت می گرفت و در آزار و اذیت او از هیچ کوششی فروگذاری نمی کرد.

و طبرانی (8) از حدیث عبدالرحمن بن ابی بکر نقل کرده است: «حکم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می نشست و چون آن حضرت سخن می گفت، چشمک می زد و ابرو تکان می داد؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید و فرمود: «كُنْ كَذَلِكَ» [همینطور باش] و پیوسته چشم و ابرویش تکان می خورد تا مُرد».

و در روایت مالک بن دینار آمده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله بر حکم عبور کردند و حکم شروع کرد با انگشت به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد [و ادا درمی آورد]؛ و پیامبر چون متوجه او شد و او را دید فرمود: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْ بِهِ وَزَعًا» [خدایا وی را به لرزه و رعشه بدن گرفتار کن!] پس همان جا لرزید و رعشه بر اندامش افتاد.

و حلبی افزوده است: «پس از اینکه یک ماه بیهوش شد» (9).

بلاذری در «الأنساب» نقل کرده است: «حکم بن ابی العاص همسایه رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان جاهلیت بود، و در

- 1- - [نوعی شنل سبز با کلاه که خواصّ و مشایخ بر دوش می اندازند، در فارسی به آن طالسان و تالسان و تالشان هم گفته اند؛ فرهنگ فارسی عمید/ 850].
- 2- - تاریخ یعقوبی 2:41 [164/2].
- 3- - أنساب بلاذری 5:28.
- 4- - پدر قبیله ای در یمن.
- 5- - تاریخ یعقوبی 2:145 [168/2].
- 6- - السیره النبویّه 2:25 [57/2].
- 7- - حیاة الحیوان، دمیری 1:194 [276/1].
- 8- - المعجم الکبیر [214/3، ح 3167].
- 9- - الإصابه 1:345 و 346 [شماره 1781]؛ السیره الحلبیّه 1:337 [317/1]؛ الفائق، زمخشری 2:305 [57/4-58]؛ تاج العروس 6:35؛ و نیز نگاه کن: المستدرک علی الصحیحین [678/3، ح 4241]؛ دلائل النبوه [239/6 و 240].

زمان اسلام از میان همسایگان، بیشترین اذیت را می کرد، و پس از فتح مکه به مدینه آمد و در دینش معیوب بود، و پیوسته پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله راه می رفت و با چشم به او اشاره می کرد و ادا در می آورد و بینی و دهانش را حرکت می داد، و چون نماز می خواند پشت سر او می ایستاد و با انگشت اشاره می کرد، تا آنکه حرکت چشم و ابرویش باقی ماند و شل و چُلاغ شد. و یک روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره یکی از زنان خود بود بر آن حضرت ظاهر شد، پس او را شناخت و با عصایی به طرف او آمد و گفت: «من عذیری من هذا الوزغه اللعین؟» [چه کسی مرا در مقابل این وزغ ملعون یاری می دهد؟]. سپس فرمود: او و فرزندش با من در یک جا ساکن نشوند و آنها را به طائف تبعید کرد. و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود عثمان با ابوبکر درباره آنها سخن گفت و از او خواست آنها را برگرداند ولی او امتناع ورزید و گفت: من کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را طرد کرده پناه نمی دهم. و چون عمر خلیفه شد درباره آنها با او سخن گفت و او مانند ابوبکر گفت. و چون عثمان خلیفه شد آنها را به مدینه آورد و گفت: من درباره آنها با رسول خدا صحبت کردم و از او خواستم آنها را برگرداند و به من وعده داد که به آنها اجازه خواهد داد ولی پیش از اینکه اجازه دهد وفات نمود.

پس مسلمانان وارد کردن آنها به مدینه را بر او عیب گرفتند.

و واقدی نوشته است: و حکم بن ابی العاص در زمان خلافت عثمان در مدینه مُرد پس بر او نمازگزارد و خیمه ای بر قبرش برپا کرد.

و از سعید بن مسیب نقل شده است: عثمان خطبه خواند و دستور داد کبوتران را ذبح کنند و گفت: کبوتران در خانه های شما زیاد شده اند و تیراندازی زیاد شده و برخی تیرها به ما اصابت کرده است؛ مردم گفتند: فرمان می دهد کبوتران ذبح شوند در حالی که مطرودین رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داده است.

و بلاذری در «الأنساب» (1)، و حاکم در «مستدرک» (2) - وی آن را صحیح دانسته است - و واقدی آن گونه که در «السیره الحلبیه» (3) آمده است، با سند خود از عمرو بن مَرّه روایت کرده اند: «حکَم از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه ورود خواست، پیامبر صدای او را شناخت و فرمود: «انذنوا له لعنه الله علیه و علی من یخرج من صلبه إلا المؤمنین وقلیل ما هم، ذوو مکر و خدیعه یُعطون الدنیا و ما لهم فی الآخرة من خلاق» (4) [به او اجازه دهید، لعنت خدا بر او و بر هر که از صلب او خارج می شود مگر مؤمنان (از آنها) و آنها کم هستند، اینها صاحبان مکر و خدعه هستند، دنیا به آنها داده می شود ولی در آخرت بهره ای ندارند].

حکَم در قرآن:

ابن مردویه از حسین بن علی نقل کرده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله شب را به صبح رساند در حالی که غمناک بود، گفته شد: ای رسول خدا چه شده؟ فرمود: «إِنِّي أُرِيتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ يَتَعَاوَرُونَ مِنْبِرِي هَذَا» [در خواب به من نشان داده شد گویا بنی اُمیّه از این منبر من بالا و پایین می روند]. گفته شد: ای رسول خدا! غمناک مباش این دنیایی است که به آنها می رسد؛ و خداوند آیه: (وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي ... (5) [و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود...]) را نازل کرد».

ص: 767

2- - المستدرک علی الصحیحین 4:481 [4/528، ح 8484].

3- - السیره الحلبیه 1:337 [1/317].

4- - این روایت را دمیری در حیاہ الحیوان 2:299 [2/422]، و ابن حجر در الصواعق: 108 [ص 181]، و سیوطی در جمع الجوامع آن گونه که در ترتیب آن 6:90 [کنز العمال 11/357، ح 31729] آمده است، ذکر کرده اند.

5- - إسراء: 60.

و طبری و قرطبی و دیگران از طریق سهل بن سعد نقل کرده اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب دید بنی امیه مانند میمونها روی منبرش می رفتند و این مطلب او را ناراحت کرد؛ و از آن پس در هیچ جمعی نخندید تا وفات نمود، و خداوند متعال این آیه را نازل کرد: (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوقُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا) [و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود؛ همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده ایم. ما آنها را بیم داده (و انذار می کنیم)؛ اما جز طغیان عظیم، چیزی بر آنها نمی افزاید].

و قرطبی و نیشابوری از ابن عباس نقل کرده اند: «شجره ملعونه، بنی امیه هستند» (1).

آلوسی نوشته است (2):

معنی اینکه این خواب فتنه مردم قرار داده شد این است که این خواب برای ابتلاء و آزمایش آنهاست، و ابن مسیب چنین تفسیر کرده است. و این آزمایش نسبت به خلفای از بنی امیه بود که کردند آنچه که کردند، و از راه حق عدول کردند و به عدالت رفتار نکردند و پس از آنها نسبت به غیر خلفای از آنان بود که کارگزار آنان بودند و اعمال خبیث انجام می دادند یا کسانی که به هر صورتی به آنها کمک می کردند. و احتمال دارد منظور این باشد: ما خلافت آنها و خود آنها را قرار ندادیم مگر فتنه ای. و بر اساس این معنا، در مذمت آنها مبالغه شده است. و بر اساس این معنا ضمیر «نخوفهم» به آنچه از ابتدا برای آن بود برمی گردد، یا به درخت برمی گردد به این اعتبار که منظور از آن بنی امیه است. و آنها را لعن کرد به خاطر آنچه از آنها صادر شد مانند مباح شمردن خونهای محترم و زنهای شوهردار، و گرفتن اموال بدون اینکه حلال باشد، و ندادن حقوق به اهل آن، و تغییر احکام، و حکم کردن به غیر آنچه خدای تبارک و تعالی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرده، و اعمال زشت و رسوائیهای بزرگی که تا شب و روز باقی است فراموش نمی شود. و لعن و نفرین بر آنها در قرآن آمده است یا به طور خاص چنانکه شیعه گمان کرده است، و یا به طور عام چنانکه عقیده ما است؛ خداوند سبحان می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (3) [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته است]. و می فرماید:

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّ مَهُمُ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ) (4) [اگر (از این دستورها) روی گردان شوید، جز این انتظار می رود که در زمین فساد و قطع پیوند خویشاوندی کنید؟! * آنها کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور کرده است!]، و آیاتی دیگر. و دخول آنها در عموم آیات، دخول به عنوان اولی است....

بررسی دو کلمه:

1 - طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند می نویسد: «عثمان و عمر بن عبدالعزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند».

ص: 768

1- - منابع این روایت: جامع البیان 15:77 [مج 9 ج 112/15-113]؛ تاریخ الأمم والملوک 11:356 [58/10]؛ حوادث سال 284 هـ؛ المستدرک علی الصحیحین 4:48 [527/4]؛ ح 8481؛ الجامع لأحكام القرآن 10:283 و 286 [183/10-185]؛ تاریخ خطیب

8:28؛ 9:44؛ الخصائص الكبرى، سيوطي 2:118[200/2]؛ الدرّ المنثور: 231 [309/5]؛ كنز العمال 6:90[358/11] ح 31736.

-2 - تفسير آلوسي 3:107.15 - أحزاب: 4.57 - محمد: 22 و 23.

-3

-4

ما نمی خواهیم پیرامون این تخصیص، دامنه کلام را گسترش دهیم، و در عمومیت داشتن احادیث یاد شده و امثال آنها که درباره بنی امیه به طور عموم و درباره فرزندان ابوالعاص جد عثمان به طور خصوص وارد شده، کلمه ای نمی گوئیم؛ احادیثی مانند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی صحیح از طریق ابوسعید خدری: «إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ مِنْ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي قِتْلًا وَتَشْرِيدًا، وَإِنَّ أَشَدَّ قَوْمِنَا لَنَا بَغْضًا بَنُو أُمِّيَّةٍ وَبَنُو الْمَغِيرَةِ وَبَنُو مَخْرُومٍ» [همانا اهل بیت من پس از من از امتم کشته شدن و طرد شدن را می بیند و کسانی از قوم ما که بیشترین بغض را با ما دارند فرزندان امیه و فرزندان مغیره و فرزندان مخزوم هستند] (1).

و سخن او که از طریق ابوذر نقل شده است: «إِذَا بَلَغَتْ بَنُو أُمِّيَّةٍ أَرْبَعِينَ اتَّخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا، وَمَالَ اللَّهِ نَحْلًا، وَكِتَابَ اللَّهِ دَغْلًا» [هنگامی که بنی امیه چهل نفر شدند بندگان خدا را برده می کنند، مال خدا را می بخشند] (2)، و کتاب خدا را مایه خیانت قرار می دهند] (3).

و سخن او که از طریق ابوذر نقل شده است: «إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا مَالَ اللَّهِ دَوْلًا، وَعِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا، وَدِينَ اللَّهِ دَغْلًا» [وقتی فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسید، مال خدا را در میان خود دستگردان می کنند، و بندگان خدا را برده، و دین خدا را مایه خیانت قرار می دهند]. حلام بن جفال می گوید (4): بر این روایت ابوذر عیب گرفتند؛ پس علی بن ابی طالب رضی الله عنه شهادت داد: «إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَا أَظَلَّتْ الْخَضِرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبَرَاءُ عَلَيَّ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ، وَأَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَهُ» [همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: آسمان بر گوینده ای سایه نینداخته و زمین کسی را حمل نکرده که راستگوتر از ابوذر باشد و شهادت می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله این را فرمود].

حاکم این روایت را از چند طریق نقل کرده و چنانچه در «مستدرک» آمده است او و ذهبی این روایت را صحیح دانسته اند (5).

و ابن حجر در «تطهير الجنان» (6) در حاشیه «صواعق» با سندی که آن را حسن دانسته نقل می کند: «مروان به خاطر حاجتی بر معاویه وارد شد و گفت: مؤونه و خرج من زیاد است من پدر ده نفر، و برادر ده نفر، و عموی ده نفر شده ام، و رفت. معاویه به ابن عباس که در کنار او روی تخت نشسته بود گفت: ای ابن عباس تو را به خدا سوگند آیا نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْحَكَمِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا آيَاتَ اللَّهِ بَيْنَهُمْ دَوْلًا، وَعِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا، وَكِتَابَهُ دَخْلًا؛ فَإِذَا بَلَغُوا سَبْعَةَ وَأَرْبَعِمِئَةِ كَانُوا هَلَاكَهُمْ أَسْرَعُ مِنْ كَذَا» [هنگامی که پسران ابوالحکم به سی مرد رسیدند آیات خدا را در بین خود دستگردان می کنند، و بندگان خدا را برده قرار می دهند، و کتاب خدا را فاسد می کنند؛ و چون تعداد آنها به چهار صد و هفت رسید هلاکت آنها سریعتر از فلان است]؟ «ابن عباس گفت: به خدا آری (شنیدم)».

و سخن مولا امیر المؤمنین علیه السلام: «لِكُلِّ أُمَّةٍ آفَةٌ وَأَفَةٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ بَنُو أُمِّيَّةٍ» [هر امتی آفتی دارد و آفت این امت بنی امیه است] (7).

ص: 769

1- - مستدرک الحاکم 4:487/4:534/4، ح 8500، و حاکم این روایت را صحیح دانسته است.

2- - [در کنز العمّال به جای «نحلاً» که به معنای بخشش است، «دخلاً» آمده که به معنای فساد است].

3- - مستدرک الحاکم 4:479/4:526/4، ح 8476؛ و ابن عساکر آن گونه که در کنز العمّال 6:39/11:165، ح 31058 آمده، این روایت را نقل کرده است.

4- - [در المستدرک: «حلام بن جذل» ضبط شده، و در شرح نهج البلاغه 8/257: «جلام بن جندل» ضبط شده است].

5- - المستدرک علی الصحیحین 4:480/4:527/4، ح 8478.

6-- - تطهير الجنان: 147 [ص 64، و در آن به جای «دخلاً» که به معنی فساد است، «دغلاً» که به معنای خیانت می باشد، آمده است].

7-- - كنز العمال 6:91[364/11] ح 31755.

پس ای خواننده گرامی، کسی که درباره این عمومات حکم می کند - به ویژه پس از ملاحظه آنچه کتابهای سیره و تاریخ و غیر آن به ثبت رسانده، و پس از احاطه به احوال این اشخاص و آنچه مرتکب شدند و آنچه در آن فرورفتند - تو و وجدانت هستی.

2 - ابن حجر در «صواعق» نوشته است (1):

ابن ظفر گفته است: حکم و نیز ابوجهل به درد بی درمانی دچار شدند؛ دمیری در حیاة الحیوان چنین ذکر کرده است (2).

و لعنت پیامبر صلی الله علیه و آله بر حکم و فرزندش ضرری به آن دو نمی رساند؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله این لعن را با سخن خود در حدیثی دیگر تدارک نموده است: «إِنَّهُ بَشَرٌ يَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرَ، وَإِنَّهُ سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ مَنْ سَبَّه أَوْ لَعَنَهُ أَوْ دَعَا عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ [ذَلِكَ] رَحْمَةً وَزَكَاةً وَكَفَّارَةً وَطَهَارَةً. [همانا پیامبر بشری است که مانند دیگر انسانها غضب می کند و از پروردگارش خواست هر که را دشنام داده یا لعن کرده یا نفرین نموده، اینها مایه رحمت و ترکیه و کفاره گناهان آنها و پاک شدن آنها باشد]. و آنچه را دمیری از ابن ظفر درباره ابوجهل نقل کرده تأویل و توجیهی ندارد، بر خلاف نقلی که درباره حکم شده است؛ زیرا او صحابی است، و خیلی زشت است که یک صحابی به چنین بلایی گرفتار شود؛ از این رو اگر این روایت صحیح باشد باید حمل شود بر اینکه پیش از اسلام دچار آن بلا شده است.

من نمی دانم آیا ابن حجر می داند چه سخنانی را بر زبانش جاری کرده و از دهان خارج می کند؟! آیا در این سخن، جدی است یا شوخی می کند؟! اما آن دلیلی که آورد و گفت: «لعن پیامبر صلی الله علیه و آله به حال حکم و پسرش ضرر ندارد...» این را از روایتی که بخاری و مسلم در «صحیح» خود (3) از طریق ابوهریره نقل کرده اند، برداشت کرده است، فقط کلماتی از آن را حذف کرده و کلمات دیگری بر آن افزوده است؛ لفظ حدیث از این قرار است: «اللَّهُمَّ إِنَّمَا مُحَمَّدٌ بَشَرٌ يَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرَ، وَإِنِّي قَدْ اتَّخَذْتُ عِنْدَكَ عَهْدًا لَمْ تَخْلُفْنِيهِ فَأَيُّمَنْ أذِيْتُهُ أَوْ سَبَبْتُهُ أَوْ لَعَنْتُهُ أَوْ جَلَدْتُهُ فَاجْعَلْهَا لَهُ كَفَّارَةً وَقَرَبَةً تَقَرَّبُ بِهَا إِلَيْكَ» [خدایا محمد انسان است که مانند دیگر انسانها غضب می کند، و من نزد تو عهدی بسته ام که هرگز تو بر خلاف آن نسبت به من عمل نمی کنی؛ پس هر مؤمنی که آزرده ام یا دشنام داده ام یا لعن کرده ام یا تازیانه زده ام اینها را کفاره او و مایه تقرب او به خودت قرار ده].

این، کاستن از مقام نبوت به خاطر یک اموی بی ارزش است، و پنداشته است این لعنت کننده مانند انسان عادی است که هر چه دیگران را برمی انگیزاند او را نیز برمی انگیزاند، و درباره آنچه شایسته غضب نیست غضب می کند، و مخالف این آیه قرآن عزیز است: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (4) [و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید. آنچه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست].

آری، پیامبر صلی الله علیه و آله انسان است اما او آن چنان است که در قرآن حکیم آمده است: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ) (5) [بگو: من فقط بشری هستم مثل شما؛ (امتیازم این است که) به من وحی می شود]؛ پس اگر پیامبر بر اساس وحی الهی آن مطرود و فرزندان را لعن کرده، چه چیز او را از لعن نجات می دهد؟! 0.

ص: 770

1- - الصواعق المحرقة: 108 [ص 181].

2- - حیاة الحیوان [422/2].

3- - صحیح بخاری 4:71 [2339/5] ح 6000، کتاب الدعوات؛ صحیح مسلم 2:391 [170/5] ح 91، کتاب البرّ والصله، و در آخر

حدیث «یوم القیامه» اضافه شده است.

4- -- نجم: 3-4.

5- -- كهف: 110.

مگر اینکه ابن حجر گمان کند وحی نیز از شهوات تبعیت می کند! چه بزرگ است کلمه ای که از دهان آنها خارج می شود.

و چگونه لعن، رحمت و تزکیه و پاکی و کفاره می شود در حالی که به امر خدای سبحان به جایگاه خود اصابت کرده [و لعنی به جا بوده] است؟!

و ابن حجر با روایت صحیح متضافری که می گوید دشنام مسلمان فسق است (1) چه می کند؟!

و چگونه ایمان او جایز می شمارد که رسول خدا دشنام گو یا لعن کننده یا اذیت کننده به کسی باشد و مسلمانی را به ناحق تازیانه بزند؟! و همه اینها با عصمت منافات دارد و خدای سبحان می گوید: (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغْيٍ مَا كَتَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (2) [و آنان که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند]. و در حدیث صحیحی وارد شده است: «أنته صلى الله عليه وآله لم يكن سبباً ولا فحاشاً ولا لعاناً» [پیامبر صلی الله علیه و آله ناسزاگو و فحش دهنده و لعن کننده نبود]. و رسول خدا صلی الله علیه و آله از نفرین مشرکان امتناع کرد و فرمود: «إني لم أبعث لعاناً وإنما بعثت رحمة» [من برای لعن مبعوث نشده ام، و تنها برای رحمت مبعوث شده ام] (3).

پس او صلی الله علیه و آله درباره آن مشرکان امید هدایت داشت و آنها را لعن و نفرین نکرد، ولی چون در حکم و فرزندش امید هیچ خیری را نداشت آنها را چنان لعنی کرد که ذلت ابدی را برایشان باقی گذاشت.

آری، روایتی که در دو کتاب «صحیح» آمده و با عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله منافات دارد را دستهای هوی و هوس در زمان معاویه به خاطر نزدیکی به وی و به طمع عطای او، و اظهار محبت به آل ابو العاص که نزد معاویه مقرب بودند، ساخته و پرداخته است. و هر که می خواهد بر بیش از آنچه در اینجا ذکر کردیم آگاه شود به کتاب «ابوهریره» اثر سیدنا الایه سید عبد الحسین شرف الدین عاملی (4) مراجعه کند.

فرض کن که ما - پناه بر خدا - با ابن حجر در افسانه هایش درباره پیامبر عصمت و قداست، همراه شدیم، اما این غفلت زده ساده لوح درباره آیاتی که درباره حکم و فرزندانش نازل شده چه تدبیری دارد؟! آیا در این آیات ضروری برای او هست؟! یا این آیات را نیز رحمت و تزکیه و کفاره و پاکی می داند؟!

و چقدر بین دیدگاه ابن حجر درباره حکم، و بین سخن ابوبکر به عثمان درباره حکم که خواهد آمد، و سخن عمر به عثمان فاصله است؛ ابوبکر درباره وی به عثمان گفته است: «عمک إلى النار» [عموی تو به سوی جهنم می رود]، و عمر گفته است: «ویحک یا عثمان! تتکلم فی لعین رسول الله و طریده وعدو الله وعدو رسوله؟!» [وای بر تو ای عثمان! درباره کسی که لعن شده و طرد شده رسول خدا است و دشمن خدا و رسولش می باشد صحبت می کنی؟!].

پرسش:

بیا با هم از خلیفه درباره پناه دادن به لعن شده و طرد شده رسول خدا - حکم - پرسیم در حالی که نزول آیه درباره او و لعن پی در پی از جانب پیامبر بر او و نسل او غیر از مؤمنان آنها که کم هستند، در برابر چشم و گوش او بود؟! چه چیز این پناه دادن به او و برگرداندن او به مدینه پیامبر را توجیه می کند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله او و فرزندانش را به خاطر پاک نگه داشتن مدینه از آن ناپاکان و

-
- 1- - این روایت را احمد [در مسند خود 24/2، ح 4250]، و بخاری [در صحیح خود 2247/5، ح 5697] ذکر کرده اند.
 - 2- - أحزاب: 58.
 - 3- - روایت را بخاری 9:22 [2243/5، ح 5684]، و مسلم در صحیح خود 2:393 [168/5، ح 87] نقل کرده اند.
 - 4- - أبو هريره: 118-129 [ص 35-45].

و عثمان از ابوبکر و پس از او از عمر درخواست کرد او را برگرداند؛ و هر کدام گفتند: «لا أحلّ عقده عقدها رسول الله صلى الله عليه و آله»⁽¹⁾ [گره ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله زده است را باز نمی‌کنم].

و حلبی در «سیره» نوشته است⁽²⁾:

به او، طرید و لعین رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته می‌شد. و آن حضرت صلی الله علیه و آله او را به طائف راند و در آنجا در مدت حیات رسول خدا ماند و در زمان ابوبکر، عثمان از او خواست که حکم را به مدینه داخل کند و او امتناع ورزید. و عثمان گفت: او عموی من است، و ابوبکر گفت: «عموی تو به سوی جهنم می‌رود، و هرگز چیزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داده تغییر نمی‌دهم، و سوگند به خدا هرگز او را بر نمی‌گردانم». و چون ابوبکر مُرد و عمر خلیفه شد عثمان در این باره با او سخن گفت و عمر گفت: «وای بر تو ای عثمان! درباره لعن شده و طرد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و دشمن خدا و رسولش صحبت می‌کنی؟! و چون عثمان خلیفه شد او را به مدینه بازگرداند، و این بر مهاجران و انصار سخت آمد و بزرگان صحابه بر این کار او عیب گرفتند، و این از بزرگترین اسباب قیام علیه او بود.

آیا رسول خدا اُسوه خلیفه نبود، در حالی که خدا می‌فرماید: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا) ⁽³⁾ [مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند].

یا بستگان و حامیانش را بیشتر از خدا و رسولش دوست دارد در حالی که در برابرش قرآن حکیم است: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) ⁽⁴⁾ [بگو: «اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما، و اموالی که به دست آورده‌اید، و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید، و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است، در انتظار باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند؛ و خداوند جمعیت نافرمان‌بردار را هدایت نمی‌کند؟!].

مطلب بعد اینکه: اختصاص دادن این بخشش زیاد از حقوق و اُزاق مسلمین به آن مرد، پس از اینکه او را برای گرفتن صدقات امین کرد، در حالی که در گرفتن صدقات ثقة بودن و امانت داری شرط است، و ملعون هرگز ثقة و امانت دار نیست، چه توجیهی دارد؟!]

و بخشیدن صدقات به آن حاکمان از آشکارترین مصادیق کمک کردن بر گناه و عدوان است در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: (وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ) ⁽⁵⁾ [در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید! و (هرگز) در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید! و از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید که مجازات خدا شدید است].

مطلب بعد اینکه: خلیفه ادعا می‌کند⁽⁶⁾ که پس از صحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله، او وعده داد که حکم را برگرداند، اگر این وعده صحیح است چرا هیچ کس غیر از او نمی‌دانست، و ابوبکر و عمر نمی‌دانستند؟!].

- 1- - الأنساب، بلاذرى 5:27؛ الرياض النضره [80/3]2:143؛ أسد الغابه 2:35 [38/2]، شماره 1217، السيره الحلبيه 1:337 [317/1]؛ الإصابه 1:345 [شماره 1718].
- 2- - السيره الحلبيه 2:58 [77-76/2].
- 3- - أحزاب: 21.4 - توبه: 24.5 - مائده: 2.
- 4-
- 5-
- 6- - الأنساب، بلاذرى 5:27؛ الرياض النضره [80/3]2:143؛ مرآه الجنان، يافعى 1:85؛ الصواعق: 68 [ص 113]؛ السيره الحلبيه [77/2]2:86.

و چرا وقتی با آن دو درباره برگرداندن او صحبت کرد و آن دو با آن جوابی که دانستی با او مواجه شدند، این روایت را نقل نکرد؟! یا اینکه آن دو به این روایت اطمینان نداشتند؟!

و خلیفه دلیل و عذری دیگر دارد؛ ابن عبدربه در «العقد الفرید» نوشته است (1):

چون عثمان، حکم که مطرود پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر بود را به مدینه بازگرداند مردم در این زمینه سخن گفتند، عثمان گفت: «ما ینقم الناس منی؟! اِنّی وصلْتُ رَحِمًا وَقَرَّیْتُ عَیْنًا» [مردم از من چه عیبی می گیرند؟! من صلّه رحم انجام دادم و چشمی را روشن کردم].

و ما عواطف را با تحلیل این کلمه خلیفه خدشه دار نمی کنیم، و به تفصیل درباره معنای آن نمی پردازیم و با بزرگواری از کنار آن می گذریم. و تو آنگاه که حکم و فرزندانش را شناختی، می فهمی که برگرداندن آنها به مدینه مشرفه و آنها را متولی امور قرار دادن، و مسلط کردن آنها بر شریعت اسلام، و قرار دادن مرز و فرقهگاه برای آنها آن گونه که گذشت، جنایت بزرگی بر امت بوده که بخشودنی نیست، و هرگز مایه چشم روشنی نمی شود.

15 - بخشهای خلیفه به مروان

اشاره

خلیفه به مروان بن حکم بن ابی العاص پسر عمو و دامادش یعنی شوهر دخترش امّ ابان، یک پنجم غنیمتهای آفریقا که پانصد هزار دینار می شد، را بخشید (2).

و بلاذری و ابن سعد نقل کرده اند: «عثمان برای مروان خمس مصر را نوشت و به نزدیکانش اموالی عطا کرد، و این کار را با صلّه رحمی که خدا به آن امر کرده توجیه کرد، و اموال را گرفت و از بیت المال قرض کرد و گفت: همانا ابوبکر و عمر چیزی را که حقّ آن دو بود باقی گذاشتند، و من آن را گرفتم و میان خویشاوندانم تقسیم کردم؛ پس مردم این کار را بر او عیب گرفتند» (3).

و بلاذری در «الأنساب» (4) از طریق واقدی از امّ بکر دختر مسور نقل کرده است:

چون مروان خانه اش را در مدینه ساخت مردم را برای غذا دعوت کرد و مسور جزء دعوت شدگان بود.

مروان به آنها گفت: به خدا سوگند در این خانه ام یک درهم یا بیشتر از مال مسلمین مصرف نکرده ام.

مسور گفت: اگر غذایت را می خوردی و ساکت بودی برایت بهتر بود، همانا تو همراه ما در جنگ آفریقا بودی و تو نسبت به ما مال و برده و خدمتکاران کمتری داشتی و بار تو سبکتر از ما بود، پس ابن عفّان خمس آفریقا را به تو داد و تو عامل صدقات شدی و اموال مسلمین را گرفتی. مروان شکایت او را به عروه کرد و گفت: من او را گرامی داشته و احترامش را نگه می دارم ولی او با من درستی می کند.

و حلبی در «السیره» نوشته است (5):

از جمله مواردی که بر عثمان عیب گرفته شد این بود که به پسر عمویش مروان بن حکم صد هزار و پنجاه اوقیه (6) عطا کرد.

ص: 773

1- - العقد الفرید 2:272 [118/4].

2- - نگاه کن: روایتی که ابن قتیبه در المعارف: 84 [ص 195]، و ابو الفداء در تاریخ خود 1:168 نقل کرده اند.

3- - طبقات ابن سعد 3:44 چاپ لیدن [64/3]؛ الأنساب، بلاذری 5:25.

4- - الأنساب، بلاذری 5:28.

5- - السیره الحلبیه 2:78 [78/2].

6- - [وزنی است در حدود 213 گرم].

روایت صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر وی و هر که از صلبش خارج می شود را لعن کرد، گذشت (1). و سخن عایشه به مروان که به سند صحیح نقل شده نیز گذشت (2): «لعن رسول الله صلی الله علیه و آله أباک فأنت فضض من لعنه الله» [رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرت را لعن کرد پس تو قطعه ای از لعن خدا هستی].

و حاکم در «مستدرک» (3) از طریق عبدالرحمن بن عوف این روایت را نقل کرده و آن را صحیح دانسته است: در مدینه برای هیچ کس کودکی متولد نمی شد مگر اینکه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آورده می شد [و برای او دعا می کرد] پس مروان بن حکم برای او آورده شد و حضرت فرمود: «هو الوزغ ابن الوزغ، الملعون ابن الملعون» [او وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است].

و شاید معاویه به همین حدیث اشاره کرده آنگاه که به مروان می گوید: «یابن الوزغ لست هناک» (4) [ای فرزند وزغ تو در آن حدّ و اندازه نیستی و این حرفها به تو نیامده].

و ابن نجیب از طریق جیب بن مطعم نقل کرده است: ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که حکم بن ابی العاص گذشت پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ویل لأمتی ممافی صلب هذا» (5) [وای بر امت من از آنچه در صلب این است].

و در شرح ابن ابی الحدید (6) به نقل از «الاستیعاب» (7) آمده است:

روزی علی علیه السلام به مروان نگاه کرد و گفت: «ویل لک وویل لأمة محمد منک ومن بیتک إذا شاب صدغاک» [وای بر تو و وای بر امت محمد از تو و از بیت تو هنگامی که موهای بین چشم و گوشت سفید شود].

بلاذری در «الأنساب» نوشته است (8):

به مروان لقب خیطِ باطل (9) [رشته باطل] داده بودند؛ به خاطر باریک بودن و قد بلند وی مانند رشته باریک نور سفیدی که در خورشید دیده می شود.

آنچه از سیره و اعمال مروان برای جست و جوگر روشن می شود این است که او برای احکام دین حنیف ارزشی قائل نمی شد، و آن را مانند سیاستها و مصلحت اندیشی های زمانی و روزانه ملاحظه می کرد؛ از این رو از باطل کردن آن، یا تبدیل آن به حکم دیگر بر اساس آنچه که ظرف زمان و احوال اقتضا می کرد، باکی نداشت؛ و شواهدی از این گناهان بزرگ برای تو ذکر می شود، و چیزهایی که ذکر نمی کنیم را بر اینها قیاس کن:

1 - بخاری (10) از طریق ابوسعید خدری نقل کرده است: «من با مروان که حاکم مدینه بود در عید قربان یا فطر خارج شدیم، و چون به مکان نماز رسیدیم منبری که کثیر بن صلت آن را ساخته بود دیدیم، و مروان خواست پیش از اینکه نماز بخواند بالای منبر برود که لباس او را گرفتیم و او لباس مرا گرفت و بالا رفت و پیش از نماز، خطبه خواند. به او گفتم:

- 1- - در ص 767 از این کتاب.
- 2- - در ص 446 از این کتاب.
- 3- - المستدرک علی الصحیحین 4:479 [526/4] ح 8477. و ما بین دو قلاب در همین کتاب است]. و این روایت را دمیری در حیاة الحیوان 2:399 [422/2]، وابن حجر در الصواعق: 108 [ص 181]، و حلبی در السیره 1:337 [317/1] نقل کرده اند.
- 4- - در روایتی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 2:56 [155/6]، خطبه 72 [نقل کرده است.
- 5- - أسد الغابه 2:34 [37/2]، شماره 1217 [؛ الإصابه 1:346 [شماره 1781]؛ السیره الحلبيّه 1:237 [317/1]؛ كنز العمّال 6:40 [167/11] ح 31066.
- 6- - شرح نهج البلاغه 2:55 [150/6]، خطبه 72 [نقل کرده است.
- 7- - الاستيعاب [ص 1388، شماره 2370].
- 8- - الأنساب، بلاذری 5:126.
- 9- - نگاه کن: ثمار القلوب [ص 76، شماره 103].
- 10- - صحیح بخاری [326/1] ح 913.

به خدا سوگند سنت را تغییر دادید. گفت: «أبا سعید! قد ذهب ماتعلم» [ای ابوسعید! آنچه می دانستی تمام شد و از بین رفت].

گفتم: به خدا سوگند آنچه می دانم بهتر از آنچه نمی دانم می باشد. گفت: «إِنَّ النَّاسَ لَمْ يَكُونُوا يَجْلِسُونَ لَنَا بَعْدَ الصَّلَاةِ فَجَعَلْتَهَا قَبْلَ الصَّلَاةِ» [مردم پس از نماز برای ما نمی نشینند از این رو خطبه را پیش از نماز قرار دادم].

آیا می بینی مروان چگونه سنت را تغییر می دهد؟! و چگونه با جرأت و اطمینان سخنی می گوید که گفتن آن برای مسلمان روا نیست.

آری، در این جا مروان دو هدف را دنبال می کند: یکی پا را جای پای پسر عمویش عثمان گذاشتن، و دیگری اینکه وی در خطبه نماز بر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام عیب می گرفت و او را دشنام می داد و لعن می کرد و مردم به همین خاطر متفرق می شدند، و او خطبه را بر نماز مقدم کرد تا متفرق نشوند و این سخنان بزرگ را بشنوند و به سخنان هلاکت بار و گناهان کبیره اش گوش دهند؛ به تفصیلی که پیش از این گذشت، رجوع کن (1).

و از سخن عبدالله بن زبیر که پیش از این گذشت (2): «همه سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله تغییر کرده حتی نماز» آشکار می شود که: داخل شدن تغییر در سنتها، و بازی هوی و هوسها با آنها، به خطبه پیش از نماز اختصاص ندارد، و به بسیاری از احکام راه پیدا کرده است.

2- دشنام دادن به مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام. وچنانکه أسام بن زید گفته است وی فردی بد زبان و دشنام دهنده بوده است (3).

زیر بنای اصلی در این زمینه عثمان بود که این وزغ ملعون را بر اقدام علیه امیر المؤمنین جرأت داد در روزی که به او گفت: بگذار مروان تو را قصاص کند. فرمود: «برای چه؟». گفت: به خاطر ناسزا گفتن تو به او و کشیدن افسار مرکب او.

و به آن حضرت گفت: «لِمَ لَا يَشْتَمُكَ؟ كَأَنَّكَ خَيْرُ مَنْه!» (4) [چرا به تو دشنام ندهد؟ گویا تو بهتر از او هستی!].

و معاویه با تمام توان و امکانات، بر این بنا بالا رفت، ولی مروان بدترین پیروی را از او نمود، و هرگاه بالای منبر می رفت، یا بر کرسی خطابه قرار می گرفت از هیچ کوششی در تثبیت آن فروگذار نمی کرد. و پیوسته بر این کار جدیت داشت و به آن تشویق می کرد حتی پیوسته پس از هر جمعه و جماعتی و در هر جمعی که متولی آن بود، و در بین کارگزاران خود در روزی که متولی خلافت شد این کار را انجام داد. آن خلافتی که نه ماه طول کشید و مولا امیر المؤمنین آن را چنین توصیف کرد که مثل این است که سگ بینی اش را لیس بزند. و این سیره و روش ناپسند تنها به خاطر سیاست و مصلحت روز بود.

و روایتی که دارقطنی از طریق مروان درباره او نقل کرده پرده از درون او برمی دارد، می گوید: «ما كان أحد أذع عن عثمان من علي» [هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد]. گفته شد: شما را چه می شود که او را بالای منابر دشنام می دهید؟ گفت: «إنه لا يستقيم لنا الأمر إلا بذكره» (5) [امر حکومت جز از این راه برای ما برپا نمی شود].

و در بین مسلمانان دو نفر نیز اختلاف ندارند که دشنام به امام و لعن او از گناهان کبیره است.

و اگر آنچه که ابن حجر در «تهذيب التهذيب» (6) از ابن معین نقل کرده، صحیح باشد که (7): «هر کس به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام دهد دروغگو است و نباید سخن او نوشته شود و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او

است»، پس مروان چه ارزشی دارد؟!].

ص: 775

- 1-- در ص 754-757 از این کتاب.
- 2-- نگاه کن: ص 757 از این کتاب.
- 3-- الاستیعاب، در شرح حال أسامه [القسم الأول/ 77، شماره 21].
- 4-- إن شاء الله حدیث آن مفصلاً در داستان ابوذر می آید.
- 5-- الصواعق، ابن حجر: 33 [ص 55].
- 6-- تهذیب التهذیب 1:509 [447/1].
- 7-- التاريخ [66/2].

و ما هر چه پایین بیاییم، از این پایین تر نمی آیم که مولا امیر المؤمنین مانند یکی از صحابه است و حکم دشنام دهنده یا لعن کننده به آنها شامل او نیز می شود، و چگونه چنین نباشد در حالی که ما معتقدیم او علی الاطلاق سید الصحابه، و سید و آقای اوصیاء، و آقای همه گذشتگان و آیندگان به غیر از پسر عموی صلی الله علیه و آله می باشد، و او به تصریح قرآن حکیم جان پیامبر اقدس است؟! پس لعن و دشنام به او لعن و دشنام به پیامبر است و آن حضرت فرموده است: «من سبَّ علیاً فقد سبَّنی ومن سبَّنی فقد سبَّ الله» (1) [هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده، و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است].

و مروان درباره اهل بیت عصمت و قداست انتظار مصیبتها و بلاها را می کشید و فرصتها را برای اذیت و آزار آنها مغتنم می شمرد. این عساکر در تاریخ خود می نویسد (2):

مروان نگذاشت که امام حسن در حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود، و گفت: من نمی گذارم فرزند ابوتراب با رسول خدا دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است. و مروان در آن روز عزل شده بود و می خواست با این کار معاویه را راضی کند؛ پس پیوسته دشمن بنی هاشم بود تا مُرد.

این چه خلیفه ای است که رضایت او با اذیت کردن عترت رسول خدا جلب می شود؟! و چه کسی نسبت به دفن شدن در آن حجره شریفه از امام پاک، سبط رسول خدا امام حسن علیه السلام سزاوارتر است؟! و به حکم کدام کتاب یا سنت و به کدامین حقّ ثابتی عثمان می توانست در آن جا دفن شود؟!

این مروان است:

بیا با هم نزد خلیفه برویم و از او درباره این وزعی که در صلب پدرش و پس از تولد، لعن شده است، پرسیم و زیاد پرسیم که به چه دلیل پناه دادن به او و امین قرار دادن او بر صدقات و اطمینان به او برای مشورت با وی در مصالح عمومی را مباح شمرد؟! و چرا او را کاتب خود کرد و به خود نزدیک نمود تا بر او چیره گردد (3)، در حالی که در برابر دیدگانش کلام پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله قرار داشت؟!

و بر خلیفه واجب بود صالحان از مؤمنان را مقدم دارد و به خاطر تشکر از اعمالشان آنها را بزرگ بدارد، نه اینکه کسانی مانند مروان که اهل بی شرمی و بی حیایی و انجام فحشا و منکرات هستند را پیرامون خود جمع کند.

و فرض کن خلیفه اجتهاد کرد و به خطا رفت اما این کمال خوشرویی با او و نزدیک کردن او چیست در حالی که او از کسانی است که باید دور شود؟! و پناه دادن به او یعنی چه در حالی که او از کسانی است که مستحق طرد است؟! و امین دانستن او چیست در حالی که او شایسته این است که متهم گردد؟! و بهترین بخششها از مال مسلمین به او یعنی چه، در حالی که باید از او منع می کرد؟! و مسلط کردن او بر اراذل مسلمین چیست در حالی که باید دستش را از آن قطع می کرد؟!

من هیچ یک از عذرهای خلیفه را در این پرسشها نمی دانم، لکن مسلمانان در آن روز که از نزدیک بر این امر واقف بودند و حقایق را می دیدند و در آن دقت می کردند عذر او را نپذیرفتند؛ و آنان چگونه عذر او را می پذیرفتند در حالی که در برابر دیدگانشان این سخن خداوند قرار دارد: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى

- 1-- مستدرک الحاکم 121:3[131/3]، ح 4616؛ مسند احمد 323:6[455/7]، ح 26208، و درباره طرق این روایت به تفصیل سخن می گوئیم.
- 2-- تاریخ مدینه دمشق 27:4[287/13]؛ و مختصر تاریخ دمشق [41/7].
- 3-- چنانکه ابوعمر در الاستیعاب [القسم الثالث / 1387، شماره 2370]، و ابن اثیر در أسد الغابه 348:4[144/5-145]، شماره 4841 ذکر کرده اند.

وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ (1) [بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خُمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است].

آیا دادن خمس به مروان ملعون خروج از حکم قرآن نیست؟! آیا عثمان آن کسی نبود که به همراه جبیر بن مطعم با رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت کرد تا بهره ای از خُمس را برای بستگان او قرار دهد ولی آن حضرت فرار نداد و تصریح فرمود که فرزندان عبد شمس و نوفل بهره ای از خُمس ندارند؟!]

جبیر بن مطعم می گوید:

چون رسول خدا سهم ذوی القربی [خویشاوندان] را میان بنی هاشم و بنی مَطَّلَب (2) تقسیم کرد من و عثمان پیش او رفتیم و من گفتم: ای رسول خدا! اینها فرزندان هاشم هستند که فضیلت آنها به خاطر اینکه خدا شما را از آنها قرار داده انکار نمی شود، [اما] آیا به فرزندان مَطَّلَب عطا می کنی ولی از ما منع می کنی، در حالی که ما و آنها نسبت به تو یک منزلت داریم؟! فرمود: «إِنَّهُمْ لَم يَفَارِقُونِي - أَوْ: لَم يَفَارِقُونَا - فِي جَاهِلِيَّةِ وَلَا إِسْلَامٍ وَإِنَّمَا هُم بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمَطَّلَبِ شَيْءٌ وَاحِدٌ» [آنها در زمان جاهلیت و اسلام از من - یا از ما - جدا نشدند و آنها یعنی فرزندان هاشم و فرزندان مَطَّلَب یک چیز (و از یک ریشه) هستند] و انگشتها را درهم فرو برد. و رسول خدا از آن خمس چیزی بر فرزندان عبد شمس و فرزندان نوفل قسمت نکردند چنانچه بر بنی هاشم و بنی مَطَّلَب قسمت کرد (3).

و بر خدا و رسولش سخت است که سهم خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله به مطرود و لعن شده او، داده شود، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله او و قومش را از خُمس منع کردند؛ پس عذر خلیفه در دور شدن از حکم کتاب و سنت، و برتری دادن خویشاوندان خود، فرزندان درخت ملعون در قرآن، بر خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند در قرآن حکیم مودت آنها را واجب کرده، چیست؟! من نمی دانم. و خدا از پس آنها به حسابشان رسیدگی می کند.

- 16 - قرار دادن جیره و بخشش خلیفه به حارث

خلیفه به حارث بن حَکَم بن اَبی العاص - برادر مروان و داماد خلیفه از دخترش عایشه - سیصد هزار درهم داد؛ چنانکه در «أنساب» بلاذری آمده است (4). و نوشته است (5): «شتران صدقه به عثمان رسید پس آنها را به حارث بن حَکَم بخشید». و ابن قتیبه در «المعارف» (6)، و ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» (7) و ابن ابی الحدید در «شرح» (8) خود، و راغب در «المحاضرات» (9) نوشته اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله جایی از بازار مدینه که مهزون (10) نامیده می شد را برای مسلمین وقف کرد، پس عثمان آن را به حارث بن حکم واگذار کرد».

ص: 777

1- -- أنفال: 41.

2- -- مَطَّلَب برادر پدری و مادری هاشم است، و مادر این دو «عاتکه» دختر مَرّه است.

3- -- صحیح بخاری 5:28 [1143/3]، ح [2971]؛ سنن بیهقی 6:340 و 342؛ سنن أبی داود 2:31 [145/3-146]، ح 2978-2980.

4- -- الأنساب، بلاذری 5:52.

5-- همان 5:28.

6-- المعارف: 84 [ص 195].

7-- العقد الفريد 2:261 [103/4].

8-- شرح نهج البلاغه 1:67 [198/1]، خطبه 3.

9-- محاضرات الأدباء 2:212 [مجلد 2 / ج 4، ص 476].

10-- در المعارف «مهزوز» ضبط شده، و در شرح ابن ابی الحدید «تهروز» ضبط شده، و در محاضرات راغب «مهزور» ضبط شده است [در چاپی از کتاب المعارف و شرح نهج البلاغه که مورد اعتماد ما است «مهزور» ضبط شده است].

و حلبی در «السیره»(1) نوشته است: «به حارث یک دهم آنچه در بازار مدینه فروخته می شد، عطا شد».

من نمی دانم این مرد از کجا مستحق این عطایای فراوان شد؟! و چگونه آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله برای همه مسلمانان وقف کرده مخصوص او گرداند، و دیگران را از آن محروم کرد؟!

و اگر خلیفه همه این مقدار را از مال پدرش می داد هرآینه زیاده روی بود، چرا که مسلمانان و لشکریان و مرزداران به آنها احتیاج داشتند، و حال که مال مسلمانان و وقفیات و صدقاتی که مالک آن نیست را بخشیده چگونه است؟!

و آن مرد [حارث] به چیزی از اعمال نیکو و تلاشهای مشکور در راه دعوت الهی و خدمت به جامعه دینی، شناخته شده نبود تا احتمال برود استحقاق این بخشش فراوان را دارد.

و هیچ توجیهی برای این کارها بلکه این فجایع باقی نمی ماند مگر اینکه او داماد خلیفه و خویشاوند نسبی - پسر عمو - اوست.

و تو در کار هر یک از این دو خلیفه خوب نظاره کن:

1 - عثمان؛ و آنچه را در اینجا و جاهای دیگر مرتکب شد دانستی.

2 - مولا علی علیه السلام؛ روزی که عقیل پیش او آمد و یک صاع [سه کیلو گرم] از گندمی که برایش مقدّر شده بود را برای وسعت دادن به زندگی خود و عیالش درخواست کرد، و آن حضرت حق برادری و تربیت را انجام داد، و به ویژه درباره شخصیتی مثل عقیل که از اشراف و بزرگانی بود که تهنیت در آنها باید بیشتر از دیگران باشد، پس قطعه آهنی که داغ شده بود را به او نزدیک کرد و چون ناله کرد آن حضرت به او فرمود: «تجزع من هذه وتعرضنی لنار جهنم؟!»(2) [از این، ناله می کنی و مرا در معرض آتش جهنم قرار می دهی؟!].

(فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى) (3)

[پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن!].

- 17 - بهره سعید از بخشش خلیفه

خلیفه به سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیه صد هزار درهم داد.

ابومخنف و واقعی نوشته اند: «مردم بر عثمان عیب گرفتند که به سعید بن عاص صد هزار درهم داد، و علی، زبیر، طلحه، سعد، عبدالرحمن بن عوف در این زمینه با او صحبت کردند. وی گفت: او خویشاوندی و نزدیکی با ما دارد.

گفتند: آیا ابوبکر و عمر خویشاوند و نزدیک نداشتند؟ گفت: همانا ابوبکر و عمر کار درست را در منع نزدیکان می دیدند، و من کار درست را در بخشش به نزدیکان می بینم. گفتند: به خدا سوگند ما سیره و روش آنها را بیشتر از سیره و روش تو دوست داریم. گفت: لا حول ولا قوه إلا بالله»(4).

امینی می گوید: عاص پدر سعید از همسایه های رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که او را اذیت می کرد، و مولا امیر المؤمنین او را در روز جنگ بدر در حالی که مشرک بود کشت(5).

و اما فرزند او سعید آن گونه که در روایت ابن سعد(6) آمده، جوانی خوشگذران بود. وی بدون هیچ سابقه ای از

ص: 778

-
- 1- - السیره الحلبیه 87:2[78/2].
 - 2- - الصواعق، ابن حجر: 79 [ص 132].
 - 3- - سورة ص: 25.
 - 4- - الأنساب، بلاذری [28/5].
 - 5- - طبقات ابن سعد 1:185، چاپ مصر [201/1]؛ أسد الغابه 2:310[391/2]، شماره 2802.
 - 6- - الطبقات 5:21، چاپ لیدن [32/5].

سوی عثمان بعد از اینکه ولید را عزل کرد والی کوفه شد و هیچ تجربه ای نداشت، و از روز نخست چنان صحبت می کرد که عواطف را برمی انگیخت و دلها را مضطرب می کرد، و آنها را به دشمنی و مخالفت کشاند و گفت: «إِنَّ هَذَا السَّوَادَ بَسْتَانٍ لِأَغِيلَمَةَ مِنْ قَرِيشٍ» [این سواد (کوفه و پیرامون آن، یا کلّ عراق) بوستان جوانان قریش است (1)].

خلیفه می خواست با بخشیدن این مقدار به این جوان مجرم که زیادت از حدّ و حقّ او از بیت المال بود، با نزدیکانش پیوند برقرار کند؛ البتّه اگر این جوان بهره ای از بیت المال داشت، و اگر این بخشش به حقّ بود، هرگز بزرگان صحابه و در رأس آنها مولا امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - بر او انتقاد نمی کردند.

و اما تحصیل رضایت خداوند با صلّه رحم که سپر خود قرار داد - چنانکه دو خلیفه قبلی [ابوبکر و عمر] با منع خویشان خود از زیادی بر سهم آنها از بیت المال، به دنبال جلب رضایت خداوند بودند - دلیلی ضعیف است؛ زیرا صلّه، وقتی از انسان نیکو است که انفاق از مال خاصّ خودش باشد نه مالی که بین آحاد مسلمانان مشترک است.

18 - بخش خلیفه از مال مسلمین به ولید

اشاره

خلیفه به ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیّه برادر مادری خود، آنچه را از بیت المال مسلمین از عبدالله بن مسعود قرض گرفته بود، بخشید.

بلاذری در «الأنساب» نوشته است (2): «چون ولید به کوفه آمد عبدالله بن مسعود را گماشته شده بر بیت المال یافت و از او مالی قرض کرد، و حاکمان این کار را می کردند سپس آنچه را گرفته بودند برمی گرداندند؛ پس عبدالله به او هر چه را در خواست کرده بود، قرض داد، سپس آن پول را از او درخواست کرد، منتها ولید در این زمینه به عثمان نامه نوشت، و عثمان به عبدالله بن مسعود نوشت: «إِنَّمَا أَنْتَ خَازِنٌ لَنَا فَلَا تَعْرِضُ لِلْوَلِيدِ فِيمَا أَخَذَ مِنَ الْمَالِ» [تو تنها خزانه دار ما هستی پس به خاطر مالی که ولید گرفته است متعرض او نشو]؛ پس ابن مسعود کلیدها را انداخت و گفت: من گمان می کردم خزانه دار مسلمین هستم، و اما اگر خزانه دار شما هستم احتیاجی به آن ندارم، و بعد از پس دادن کلیدهای بیت المال، در کوفه اقامت گزید».

ولید و پدرش:

اما پدرش عقبه بن ابی معیط در بین همسایگان رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی بود که بیشترین اذیت را در حقّ او روا داشت.

ابن سعد با سند خود از طریق هشام بن عروه از پدرش از عایشه نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «كُنْتُ بَيْنَ شَرِّ جَارَيْنِ؛ بَيْنَ أَبِي لَهَبٍ وَعَقْبَةَ بْنِ أَبِي مَعِيْطٍ. إِنَّ كَانَا لِيَأْتِيَانِ بِالْفُرُوثِ فَيَطْرَحَانَهَا عَلَيَّ بَابِي، حَتَّىٰ إِنَّهُم لِيَأْتُونِ بِبَعْضِ مَا يَطْرَحُونَ مِنَ الْأَذَى فَيَطْرَحُونَهُ عَلَيَّ بَابِي» [من در بین بدترین همسایه ها بودم؛ بین ابولهب و عقبه ابن ابی معیط. اگر سرگین می آوردند نزدیک در خانه من می ریختند، حتی آنها برخی کثافتها را که می آوردند بر در خانه من می ریختند] (3).

و ضحاک گفته است: «چون عقبه به رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان پرت کرد آب دهانش به صورت خودش برگشت، خدا او را لعنت کند، و به آنجا که اراده کرده بود نرسید، و گونه هایش را سوزاند و اثر آن در گونه هایش بود تا اینکه [مُرد و] به جهنم رفت».

و از ابن عباس نقل شده است: «أبی ابن خلف به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسید و عقبه بن اُبی معیط او را

ص: 779

1-- [وی با این سخن خود می خواهد قانون غنیمت را نقض کند؛ زیرا زمین هایی که در جنگ، به دست لشکر اسلام می افتد، از آن تمام مسلمین است و همه آنها در استفاده از خراج و عوائد زمین برابرند].

2-- الأنساب، بلاذری 5:30.

3-- طبقات ابن سعد 1:186، چاپ مصر [201/1].

نهی می کرد؛ پس آیه: (وَيَوْمَ يَعِصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ... (1) [و (به خاطر آور) روزی را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می گزد... [نازل شد، و «ظالم» عقبه است، و «فلان» اُبی است. و مانند این روایت از شعبی، قتاده، عثمان و مجاهد نقل شده است (2)].

این پدر است و تو چه می دانی که چه فرزندی داشت؟!

اما ولید، وی فاسق در لسان وحی مبین، زناکار، فاجر، همیشه مست، دائم الخمر، هتک کننده احکام و تعالیم دین، و هتک شده در حضور شاهدان با تازیانه خوردن می باشد؛ از او در باره سخن خداوند پیرس که می فرماید: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (3) [اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید]؛ زیرا کسانی که به تأویل و تفسیر قرآن علم دارند اتفاق نظر دارند که این آیه در باره او نازل شده؛ آن گونه که گذشت (4).

و از او در باره این آیه پیرس: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (5) [آیا کسی که باایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند]؟! و این آیه مانند آیه قبل درباره او نازل شده و به او نسبت فاسق می دهد؛ آن گونه که گذشت (6). و از او درباره محراب مسجد جامع کوفه پیرس در روزی که به خاطر مستی، در آن قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند این شعر را زمزمه کرد:

عَلِقَ الْقَلْبَ الرَّبَابَا بَعْدَمَا شَابَتْ وَشَابَا

[قلب من به رباب (خانم) دل بسته است، هر چند که هر دو پیر شده ایم].

و گفت: آیا برایتان بیشتر بخوانم؟! پس ابن مسعود او را با لنگه چکمه اش زد، و سنگها از سوی نمازگزاران به سوی او پرتاب شد، و او فرار کرد تا داخل خانه اش شد و سنگها از پشت سر او همچنان به سوی حواله می شد؛ به تفصیلی که گذشت (7).

و از او درباره تازیانه عبدالله بن جعفر پیرس که به امر مولا امیر المؤمنین به او حد شراب خواری زد، و او در حضور عثمان به آن حضرت دشنام می داد پس از آنکه سر و صدای مسلمین به خاطر تأخیر حد بلند شده بود (8).

و از او درباره پسر عمویش سعید بن عاص پیرس، آنگاه که منبر مسجد جامع کوفه و محراب آن را به خاطر تطهیر کثافتهای این فاسق شست، آنگاه که عثمان وی را پس از ولید والی کوفه کرده بود.

و از او درباره سبط پیامبر خدا امام حسن مجتبی پیرس روزی که در مجلس معاویه علیه او سخن گفت، و حضرت در پاسخ فرمود: «وَأَمَّا أَنْتَ يَا وَلِيدُ! فَوَاللَّهِ مَا أَلُومُكَ عَلَى بَغْضِ عَلِيٍّ وَقَدْ جَلَدَكَ ثَمَانِينَ فِي الْخَمْرِ وَقَتْلَ أَبَاكَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صَبْرًا، وَأَنْتَ الْآذِي سَمَاءَ اللَّهِ الْفَاسِقِ، وَسَمَى عَلِيًّا الْمُؤْمِنِ حَيْثُ تَفَاخَرْتَ مَا فَقَلْتْ لَهُ: اسْكَتْ يَا عَلِيُّ! فَأَنَا أَشْجَعُ مِنْكَ جَنَانًا، وَأَطُولُ مِنْكَ لِسَانًا؛ فَقَالَ لَكَ عَلِيُّ: اسْكَتْ يَا وَلِيدُ! فَأَنَا مُؤْمِنٌ، وَأَنْتَ فَاسِقٌ؛ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَوَاقِفِهِ قَوْلَهُ: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) . ثُمَّ أَنْزَلَ فِيكَ عَلِيُّ مَوَافِقَهُ قَوْلَهُ أَيْضًا: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) ... وَمَا أَنْتَ وَقْرِيشُ؟ إِنَّمَا أَنْتَ عَلِجٌ مِنْ أَهْلِ

1-- فرقان: 27.

2-- ر. ک: جامع البيان 6:19 [مج 11 اج 19/7-8]؛ تفسير بيضاوي 161:2 [139/2-140]؛ الجامع لأحكام القرآن 13:15 [19/13]؛ الكشاف 2:326 [276/3]؛ التفسير الكبير 6:369 [75/24]؛ الدر المنثور 5:68 [250/6-253].

3-- حجرات: 6.

4-- در ص 748 از این کتاب.

5-- سجده: 18.

6-- در ص 153 از این کتاب.

7-- نگاه کن: ص 798-799 از این کتاب.

8-- نگاه کن: صحيح مسلم، جزء دوم: ص 52 [539/3، ح 38، كتاب الحدود]؛ الأغاني [142/5]؛ و الغدير [181/8].

صفوریّه، وأقسم بالله لأنت أكبر في الميلاد وأسَنّ ممّن تُدعی إلیه»(1) [و اما تو ای ولید! پس به خدا سوگند تو را بر دشمنی با علی ملامت نمی کنم در حالی که تو را به خاطر شراب خواری هشتاد تازیانه زد، و پدرت را در برابر دیدگان رسول خدا به قتل صبر کشت (با قطع دست و پا زجرکش کرد)، و تو همان هستی که خدا او را فاسق نامید، و علی را مؤمن نامید آنگاه که بر یکدیگر مفاخره نمودید و تو گفتی: ای علی! ساکت باش که من از لحاظ قلبی از تو شجاع تر، و از لحاظ سخن گفتن از تو توانا تر هستم؛ و علی به تو فرمود: ای ولید! ساکت باش که من مؤمن هستم، و تو فاسق هستی؛ پس خداوند تعالی در موافقت با او این آیه را نازل کرد: «آیا کسی که با ایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند». و نیز در توافق با سخن او نازل کرد: «اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید»... تو را با قریش چه کار؟! همانا تو کافری از اهل صفوریّه هستی. و به خدا سوگند تو در ولادت بزرگتر و مستتر از کسی هستی که به او نسبت داده می شوی].

و اگر خواستی از خلیفه، عثمان درباره اهلّیت دادن به او برای ولایت بر صدقات بنی تغلب، و سپس برای حکومت بر کوفه، و امین شمردن او بر احکام دین و ناموس مسلمین، و تهذیب مردم و دعوت آنها به دین حنیف، و اسقاط بدهی او به بیت المال مسلمین، و بری کردن ذمه او از مال فقرا که بر عهده اش بود، بپرس.

در «تهذیب التهذیب» نوشته است(2): «قد ثبتت صحبته، وله ذنوبٌ أمرها إلی الله تعالی، والصواب السکوت» [صحابی بودن او ثابت است، و او گناهایی دارد که امر آن موکول به خدای تعالی است و صحیح این است که سکوت کنیم].

اما ما سکوت را صحیح نمی دانیم پس از اینکه قرآن حکیم درباره او ساکت نشده و او را در دو جا فاسق نامیده است؛ (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) [آیا کسی که با ایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند].

و اگر درباره آنچه که بین او و بین خدای سبحان است سکوت کنیم، اما جایز نیست از مرتب کردن آثار عدالت بر او و نقل روایت از او سکوت کنیم در حالی که او در قرآن فاسق نام گرفته است، در ملاء عام فسق و فجور می کند، و از حدود خدا تعدی می کند؛ (وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (3) [و هرکس از حدود و مرزهای الهی تجاوز کند، ستمگر است].

- 19 - بخش خلیفه به ابوسفیان

خلیفه در روزی که دستور داد به مروان بن حکم صد هزار از بیت المال بدهند، به ابوسفیان بن حرب دویست هزار از بیت المال داد(4).

امینی می گوید: من برای ابوسفیان که مستحق است از هر چیزی منع شود، چیزی که موجب این عطای زیاد از بیت المال مسلمین شود سراغ ندارم، و او - آن گونه که در «الاستیعاب» اثر ابوعمر از گروهی نقل شده - از وقتی اسلام آورد پناهگاه منافقان بود و در زمان جاهلیت به او نسبت زندقه و کفر داده می شد، [کان کهنفاً للمنافقین منذ أسلم وکان فی الجاهلیه ینسب إلی الزندقه]. زیبر در روز یرموک(5) [مکانی در ناحیه شام] - آنگاه که پسرش گفت: ابوسفیان می گوید: «ایه بنی الأصفر»(6)

ص: 781

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 2:103 [292/6-293، خطبه 83].

2- تهذیب التهذیب 11:144 [127/11].

3- - بقره: 229.

4- - این مطلب را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 1:67 [199/1] خطبه 3 گفته است.

5- - [جنگ یرموک در زمان خلافت عمر میان مسلمانان و روم رخ داد. مورخان نوشته اند: در لشکری که هرقل گردآورده بود حدود دویست هزار جنگجو بود، در حالی که لشکر اسلام از بیست و چهار هزار نفر تجاوز نمی کرد، و عجیب تر آنکه مورخان گفته اند: در آن جنگ از لشکر روم بیش از هفتاد هزار نفر کشته شدند].

6- - [«ایه»: اسم فعل به معنای طلب زیاد کردن گفتار یا کار. «بنی أصفَر»: رومیان؛ دلیل این نامگذاری یا این است که: جدّ اعلای آنها - روم بن عیصو بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام - زردپوست بوده است، یا این است که: نام جدّ آنها اصفَر بوده است: اصفَر بن روم بن عیصو؛ ر. ک: شرح مسلم نُوی 11/12؛ تاج العروس 100/7].

[خدا رومیان را زیاد کند] - گفت: «قاتله الله يابى إلتفاقاً أو لسننا خيراً له من بنى الأصفرة» [خداوند او را بکشد، امتناع می ورزد مگر از نفاق، آیا ما برای او از ملوک روم بهتر نیستیم؟!]. و على عليه السلام به او فرمود: «ما زلت عدواً للإسلام وأهله» [پیوسته دشمن اسلام و اهل آن بوده ای]. و از طریق ابن مبارک از حسن نقل شده است: وقتی عثمان خلیفه شد ابوسفیان بر او وارد شد و گفت: «صارت إليك بعد تیم وعدی فآدرها کالکره، واجعل أوتادها بنى أمیة، فإتما هو الملك ولا أدرى ما جنة ولا نار» [حال که پس از قبيله تیم و عدی خلافت به تو رسیده، همچون گوی (توپ) با آن بازی کن، و بنی امیه را میخها (وستونهای استوار) خلافت گردان، این (خلافت) چیزی جز پادشاهی نیست، و من نمی دانم بهشت و جهنم چیست]. پس عثمان بر او فریاد زد و گفت: از پیش من بلند شو خدا درباره تو انجام دهد و انجام داد(1).

و در «تاریخ طبری»(2) آمده است: [ابوسفیان گفت]: «یا بنی عبد مناف تلقفوها تلقف الکره، فما هناک جنة ولا نار» [ای پسران عبد مناف! به سرعت خلافت را بگیریید مانند گرفتن توپ که بهشت و جهنمی در کار نیست].

و در روایت مسعودی آمده است: «یا بنی أمیة تلقفوها تلقف الکره، فواللذی یحلف به أبوسفیان ما زلت أرجوها لکم ولتصیرنّ إلی صبیانکم وراثه»(3) [ای بنی امیه! خلافت را به سرعت بگیریید مانند گرفتن توپ، پس سوگند به آن کسی که ابوسفیان به او سوگند می خورد پیوسته حکومت را برای شما امید داشتم و به صورت ارث به فرزندان شما منتقل می شود].

و ابن عساکر در «تاریخ»(4) خود از انس نقل کرده است: ابوسفیان پس از اینکه کور شد بر عثمان وارد شد و گفت: آیا کسی اینجاست؟ گفتند: نه. گفت: «اللهم اجعل الأمر أمر جاهلیة، والملك ملک غاصبیة، واجعل أوتاد الأرض لبنی أمیة» [خدایا کار را به همان وضع جاهلیت برگردان، و پادشاهی را پادشاهی غاصبانه قرار ده، و میخها (وستونهای استوار) زمین را برای بنی امیه قرار ده].

و ابن حجر نوشته است: او در جنگ احد و احزاب رئیس مشرکان بود.

و اگر از مولا امیر المؤمنین درباره این مرد سؤال کنی به فرد آگاهی روی آورده ای؛ در حدیثی می فرماید: «معاویه طلیق ابن طلیق، حزب من هذه الأحزاب، لم یزل لله عزّ وجلّ ولرسوله صلی الله علیه و آله وللمسلمین عدواً هو وأبوه حتی دخلا فی الإسلام کارهین»(5) [معاویه آزاد شده فرزند آزاد شده، و حزبی از این احزاب (که در جنگ احزاب به مقابله با پیامبر برخاستند) می باشد، پیوسته او و پدرش دشمن خدای عزّوجلّ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمین بودند تا اینکه از روی اکراه اسلام آوردند].

و این کلام حضرت که در نامه ای به معاویه بن ابوسفیان نوشت برای تو بس است: «بابن صخر یابن اللعین»(6) [ای پسر صخر! ای پسر ملعون!].

و شاید امام علیه السلام با این سخن به روایتی که نقل کردیم اشاره می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او و دو فرزندش معاویه و یزید را لعن کرد و چون او را سواره دید و یکی از دو فرزندش از جلو و دیگری از پشت سر می رفت فرمود: «اللهم العن الراكب والقائد والسائق»(7) [خدایا سواره و آنکه از جلو حیوان را هدایت می کند و آنکه از پشت سر آن را می راند، را لعن کن].

و ابن ابی الحدید در «شرح»(8) خود از نامه ای که امام علیه السلام به معاویه نوشت این سخن را ذکر کرده است: «فلقد سلکنا».

- 1- - الاستيعاب 2:690 [القسم الرابع / 1678-1679، شماره 3005].
- 2- - تاريخ الأمم والملوك 11:357 [58/10]، حوادث سال 284 هـ].
- 3- - مروج الذهب 1:440 [360/2].
- 4- - تاريخ مدينه دمشق 6:407 [471/23]، شماره 2849؛ مختصر تاريخ دمشق [67/11].
- 5- - تاريخ طبرى 4:6 [8/5]، حوادث سال 37 هـ].
- 6- - شرح ابن أبى الحديد 3:411 و 4:51 [82/15]، نامه 10؛ و 135/16، نامه 32].
- 7- - ر. ك: آنچه كه در ص 336 گذشت [نگاه كن: تاريخ الأمم والملوك 58/10، سال 284 هـ].
- 8- - شرح نهج البلاغه 4:220 [23/18]، نامه 65].

طرائق اُبی سفیان اُبیک وعتبه جدّک و أمثالهما من أهلک ذوی الکفر والشقاق والأباطیل» (1) همانا راههای ابوسفیان پدرت، و عتبه جدّت، و امثال این دو از خویشان، صاحبان کفر و تفرقه و باطل را پیمودی].

و سخن ابوذر به معاویه - وقتی معاویه به او گفت: ای دشمن خدا و رسولش - ابوسفیان را به تو می شناسد: «ما أنا بعدوّ الله ولا لرسوله بل أنت وأبوک عدوّان لله ولرسوله، أظهرتما الإسلام وأبطنتما الکفر...» (2) [من دشمن خدا و رسولش نیستم بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولش هستید، اسلام خود را ظاهر کردید ولی کفر خود را مخفی نمودید...].

این بود حال این مرد در زمان کفر و اسلامش. و هر رفتار و عقیده ای داشت تغییر نکرد تا مُرد. حال آیا او در اموال مسلمین به اندازه پُست نازکی که بر هسته خرماست حقی دارد تا چه رسد به هزاران؟! و برای خلیفه مهمّ نیست که بخششهای فراوانش از اموال مسلمین به ابوسفیان موافق سنّت باشد یا مخالف، مهمّ نَسَب اُموی اوست که فراهم است.

20 - اموال فراوانی که به برکت خلیفه جمع شد

اشاره

گروهی از افرادی که طبق سیاست و مصلحت روز عمل می کردند، و با فتنه ها و هیجانات همراه بودند، از پرتو چپاول بیت المال، زمینهای آباد، خانه های گرانبها، قصرهای برافراشته، و ثروت فراوان اندوختند، و به برکت این سیاست مالی اُموی که بر خلاف کتاب و سنّت شریف و سیره گذشتگان بود، ثروتی فراوان از مال مسلمین اندوختند، و آن را به شدّت و با ولع خوردند.

و از جمله آنها: زُبَیر بن عوام است؛ وی - آن گونه که در صحیح بخاری در کتاب جهاد، باب برکت جنگجو در مالش [باب برکه الغازی فی ماله]، آمده است (3) - یازده خانه در مدینه، و دو خانه در بصره، و یک خانه در کوفه، و یک خانه در مصر، از خود بجا گذاشت، و چهار زن داشت که پس از برداشتن یک سوم از مالش به هر کدام یک میلیون و دویست هزار [درهم یا دینار] رسید.

بخاری نوشته است: «بنابراین جمیع اموال وی پنجاه میلیون و دویست هزار بوده است».

و ابن هائم نوشته است (4): «بلکه صحیح این است که بر اساس آنچه که مشخص و معین شده جمیع مالش پنجاه و نه میلیون و هشتصد هزار بوده است».

و ابن بَطّال و قاضی عیاض و دیگران تصریح کرده اند: قول صحیح همان است که ابن هائم گفته است، و بخاری در حساب کردن اشتباه کرده است.

در صحیح بخاری و دیگر منابع این مقدار را به همین صورت یافتیم و مقید به درهم یا دینار نشده بود؛ تنها در تاریخ ابن کثیر (5) آن را مقید به درهم کرده است.

و از جمله آنها: طلحه بن عبیدالله تیمی است؛ وی خانه ای در کوفه ساخت که در منطقهُ کناس کوفه به دار الطلحین

- خانه دو طلحه - معروف بود. و محصول کشاورزی او از عراق در هر روز هزار دینار می شد و بیشتر از این نیز گفته

- 1- - [سخن آن حضرت علیه السلام به معاویه این است: «فلقد سلکت مدارج أسلافک بادعائک الأباطیل»؛ (همانا با ادعاهای باطل بر اساس باورها و روش گذشتگانت راه پیمودی). و اما سخنی که علامه قدس سره نقل کرده است از ابن ابی الحدید در شرح سخن امیر المؤمنین علیه السلام می باشد].
- 2- - نگاه کن: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید [255/8، خطبه 130].
- 3- - صحیح بخاری 5:21 [1138/3، و 1139، ح 2961].
- 4- - شارحین بخاری آن را ذکر کرده اند؛ ر. ک: فتح الباری [233/6]؛ إرشاد الساری [50/7]؛ عمدہ القاری [53/15، ح 37]؛ شذرات الذهب 1:43 [208/1]؛ حوادث سال 36 هـ].
- 5- - البدایه والنہایه 7:249 [278/7]؛ حوادث سال 35 هـ].

شده است. و در ناحیه سرراه (1) بیش از مقدار یاد شده، داشت. و خانه ای در مدینه با آجر و گچ و چوب درخت ساج بنا کرد.

و ابن جوزی نوشته است: «طلحه پس از خود سیصد شتر طلا باقی گذاشت».

و بلاذری از طریق موسی بن طلحه نقل کرده است: «عثمان در زمان خلافتش دویست هزار دینار به طلحه داد» (2).

و از جمله آنها: عبدالرحمن بن عوف زهری است؛ ابن سعد نوشته است: «عبدالرحمن از خود هزار شتر، سه هزار گوسفند، و صد اسب که در بقیع می چریدند باقی گذاشت، و در حاشیه نهر با بیست شتر آب کش کشاورزی می کرد».

و مسعودی نوشته است: «خانه اش را ساخت و آن را وسعت داد و صد اسب در اسطبل خود داشت، و هزار شتر، و ده هزار گوسفند داشت، و پس از مردن یک هشتم مالش هشتاد و چهار هزار شد» (3).

و از جمله آنها: سعد بن ابی وقاص بود؛ ابن سعد نوشته است: «سعد در روزی که مُرد دویست و پنجاه هزار درهم باقی گذاشت، و در قصر خود در عقیق مُرد» (4).

و از جمله آنها: یعلی بن أمیه (5) بود؛ وی از خود پانصد هزار دینار، و طلبهایی از مردم و زمینها و دیگر چیزها که قیمت آن صد هزار دینار (6) می شد باقی گذاشت.

و از جمله آنها: زید بن ثابت، تنها مدافع عثمان بود؛ مسعودی نوشته است: «آن قدر طلا و نقره باقی گذاشت که با تبرها شکسته می شد و این غیر از اموال و زمینهایی بود که قیمت آن صد هزار دینار بود» (7).

این، گوشه ای است از زیاده روی و تفریط مالی در زمان عثمان. و روشن است که تاریخ، مانند عملکردی که در بیشتر حوادث و فتنه ها دارد همه این امور بزرگ را گرد نیاورده است به ویژه آنها که به تدریج حاصل شده است.

و اما درباره آنچه که خلیفه برای خود گرد آورد هر چه بگویی اغراق نکرده ای و کسی به تو اعتراض نمی کند، وی دندانهایش را با طلا مرتب و منظم می کرد و جامه پادشاهان را می پوشید.

محمد بن ربیع گفته است: دیدم عثمان ردائی از خز پوشیده است که قیمت آن صد دینار بود؛ پس گفت: این، مال نائله [همسر عثمان و دختر فرافصه] است که به او پوشانده ام، و من می پوشم و او را با این کار خوشحال می کنم.

و ابو عامر سلیم گفته است: دیدم بر دوش عثمان بُردی یمانی است که قیمت آن صد دینار بود (8).

بلاذری نوشته است:

در بیت المالِ مدینه سبیدی بود که در آن زینت آلات و جواهر بود و عثمان برخی از آن را برای زینت اهل خود برداشت؛ و مردم در این زمینه بر او عیب نهادند و کلامی تند به او گفتند که او را غضبناک کرد و گفت: «هذا مال الله أعطیه من شئت وأمنعه من شئت فأرغم الله أنف من رغم» [این، مال خداست به هر که بخواهم].

-
- 1-- ناحیه ای در بین تهممه و نجد که از یک سوبه طائف و از سوی دیگر تا نزدیکی صنعاء است [معجم البلدان 205/3].
 - 2-- ر. ک: الطبقات الكبرى 3:158، چاپ لیدن [222-221/3]؛ مروج الذهب 1:434 [350/2]؛ العقد الفرید 2:279 [129/4]؛ الرياض النضرة 2:258 [228-227/3]؛ دول الإسلام [ص 22 و 23، حوادث سال 35 هـ]؛ خلاصه الخزر جی [12/2، شماره 3195]؛ الأنساب، بلاذری 5:7.
 - 3-- الطبقات الكبرى، چاپ لیدن 3:96 [136/3]؛ مروج الذهب 1:434 [350/2].
 - 4-- الطبقات الكبرى 3:105 [149-148/3]؛ مروج الذهب 1:434 [350/2].
 - 5-- [در منبع اصلی «یعلی بن منیه» ضبط شده است].
 - 6-- [در منبع «سیصد هزار» ضبط شده است].
 - 7-- مروج الذهب 1:434 [351/2].
 - 8-- طبقات ابن سعد 3:40، چاپ لیدن [58/3]؛ الأنساب، بلاذری: 3، 4 [48/5]؛ الاستیعاب، در ترجمه عثمان 2:476 [القسم الثالث/ 1042، شماره 1778].

می دهم و از هر که بخواهم منع می کنم، خداوند هر که از این کار کراهت دارد را خوار و ذلیل کرده و بینی اش را به خاک بمالد]. و در روایتی آمده است: «لنأخذنَّ حاجتنا من هذا الفیء وإن رغمت أنوف أقوام» [ما حاجت خود را از این غنیمت برمی داریم اگر چه گروههایی این کار را نپسندند و بینیشان بر خاک مالیده شود]. پس علی به او گفت:

«إذاً تُمنع من ذلك ويُحال بینک و بینة...» [در این صورت از این کار منع می شوی و بین تو و آن فاصله می افتد...].

و ابن سعد در «طبقات» (1) نوشته است:

عثمان در روزی که کشته شد نزد خزانه دارش سی میلیون و پانصد هزار درهم، و صد و پنجاه هزار دینار داشت که غارت شد و به تاراج رفت.

و هزار شتر در ریزه، و وقفیاتی در برادیس و خیبر و وادی القری (2) به قیمت دویست هزار دینار باقی گذاشت.

و مسعودی در مروج الذهب نوشته است (3):

خانه اش را در مدینه با سنگ و آهک ساخت و درهایش را از درخت ساج و عرعر (4) قرار داد، و اموال و باغها و چشمه هایی در مدینه اندوخت.

و ذهبی در «دول الإسلام» نوشته است (5): «برای او رضی الله عنه اموال زیادی جمع شد و هزار برده داشت».

فهرستی از بذل و بخششهای خلیفه و اموالی که به برکت وی انباشته گردید

دینار اشخاص

500000

مروان

100000

ابن ابی سرح

200000

طلحه

2560000

عبدالرحمن

500000

یعلی بن اُمیّه

100000

زید بن ثابت

150000

خود خلیفه

200000

خود خلیفه

4/310/000 جمع آن چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار می شود.

بخوان و سخن مولا امیر المؤمنین درباره عثمان را فراموش نکن: «قام نافجاً حُضنیه بین نثیله و معتلفه، وقام معه بنو أیبه یخضمون مال الله خضمه الإبل نبتة الربیع» (6) [سومی به حکومت رسید و برنامه اش انباشتن شکم و تخلیه آن بود، و دودمان پدری او به همراهی او بر خواستند و چون شتری که گیاه تازه بهاری را با ولع می خورد به غارت بیت المال دست زدند].

و سخن او که به زودی می آید [را فراموش نکن]: «ألا إنَّ كلَّ قطیعه أقطعها عثمان، وكلَّ مال أعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت المال» [همانا هر زمینی که عثمان واگذار کرد و هر مالی که از مال خدا بخشیده است به بیت المال برگردانده می شود].

ص: 785

1- - الطبقات الكبرى، چاپ لیدن 3:53 [77-76/3].

2- - [مکانی بین مدینه و شام].

3- - مروج الذهب 1:433 [350-349/2].

4- - [«عرعر» درختی است که به آن سماسم و شیزی گویند. و گفته می شود: درخت بزرگی است که در کوه می روید].

5- - دَوْل الإسلام 12:1 [ص 16].

6- - نگاه کن: ص 603-604 از این کتاب.

درهم
اشخاص
300000
حَكَم
2020000
آل حَكَم
300000
حارث
100000
سعيد
100000
وليد
300000
عبدالله
600000
عبدالله
200000
ابوسفیان
100000
مروان
2200000

30000000

59800000

250000

30500000

126/770/000 جمع آن صد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار درهم می شود.

در اینجا این سؤال باقی ماند که چرا خلیفه این بخششها را به افراد یاد شده و کسانی از سربازان وی که مانند آنها بودند، اختصاص داد؟! آیا دنیا برای آنها خلق شده بود؟! یا اینکه دین از صله ها و دادن صدقات به صالحان و نیکوکاران امت محمد صلی الله علیه و آله مانند ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، عبدالله بن مسعود و نظایر اینها منع کرده است؟! و اینها باید سختیها تحمل کنند، و بلاها ببینند، و منع شوند، برخی تبعید شود، برخی زده شوند، و به برخی اهانت شود. و این آقا و بزرگ آنها امیر المؤمنین است که می فرماید: «إِنَّ بَنِي أُمِّيهِ لِيُفَوَّقُونِي تَرَاثَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَقْوِيْقًا»⁽¹⁾ [همانا بنی اُمیه ارث محمد صلی الله علیه و آله را اندک اندک و مثل یک بار شیر دوشیدن از شتر به من دادند].

و حکم این عطاها و زمینهایی که واگذار شد - و بیشتر زمینهای بیت المال را واگذار کرد⁽²⁾ - از خطبه مولا امیر المؤمنین فهمیده می شود، و این خطبه که به ابن عباس نسبت داده شده است را کلبی ذکر کرده و می گوید: «علی علیه السلام در روز دوم بیعت با او، در مدینه خطبه خواند و فرمود: «أَلَا إِنَّ كُلَّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عَثْمَانُ، وَكُلَّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ، فَهُوَ مُرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يَبْطُلُهُ شَيْءٌ. وَلَوْ وَجَدْتَهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِالنِّسَاءِ، وَفَرَّقَ فِي الْبُلْدَانِ، لَرُدَّتْهُ إِلَى حَالِهِ؛ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةَ، وَمَنْ ضَاقَ عَنْهُ الْحَقُّ فَالْجَوْرُ عَنْهُ أَضْيَقُ» [آگاه باشید هر زمینی که عثمان واگذار کرده، و هر مالی از مال خدا که بخشیده، به بیت المال برگردانده می شود؛ زیرا حق قدیمی را چیزی ضایع نمی کند. و اگر ببینم مهر زنان شده، و در شهرها پراکنده شده، به حال خود باز می گردانم؛ زیرا در عدالت گشایش و راحتی است، و آن کس که حق بر او گران آید، تحمل ستم برای او سخت تر است]⁽³⁾.

2- - السيره الحلبيه 87:2[78/2].

3- - نهج البلاغه [46/1، ص 57، خطبة 15]؛ شرح ابن أبي الحديد 1:90[269/1، خطبة 15].

کلبی می نویسد: «سپس دستور داد هر سلاحی که در خانه عثمان یافت می شود و مسلمین به وسیله آن تقویت می شوند، گرفته شود. و فرمان داد شتران صدقه که در خانه اش وجود دارند، گرفته شود، و امر نمود شمشیر و زره اش گرفته شود، و امر نمود متعرض سلاحی که از او یافت می شود و بوسیله آن با مسلمین جنگ نشده، نشوند، و از همه اموال او که در خانه وی و جاهای دیگر است دست بردارند، و امر نمود اموالی که عثمان اجازه مصرف آنها را داده بود از هر کجا و از نزد صاحبان آنها به بیت المال برگردانده شود...»(1)

21 - خلیفه و شجره ملعونه در قرآن

جان خلیفه، با حبّ فرزندان پدرش آل امیه، همان شجره ای که در قرآن لعن و نفرین شده است، آمیخته بود و آنها را بر مردم برتری می داد. و این محبت قلبی او را فرا گرفته بود و از روز نخست از او شناخته شده بود، و هر کس او را می شناخت با این خصلت می شناخت.

عمر بن خطّاب به ابن عباس گفت: «لو ولیها عثمان لحمل بنی اُبی معیط علی رقاب الناس ولو فعلها لقتلوه»(2) [اگر عثمان حکومت را به دست گیرد فرزندان ابومعیط را برگردۀ مردم سوار می کند، و اگر چنین کند او را می کشند].

و چون عثمان، ولید بن عقبه را والی کوفه کرد علی و طلحه و زبیر او را با همین سفارش مؤاخذه کردند و گفتند:

«ألم یوصک عمر الّا تحمل آل اُبی معیط و بنی اُمیّه علی رقاب الناس؟!»، [آیا عمر به تو سفارش نکرد که آل ابومعیط و فرزندان امیه را بر گردۀ مردم سوار نکنی؟!]، و او به آنان جوابی نداد(3).

تمام کوشش خود را بر تأسیس حکومت اموی مقتدر در جوامع اسلامی که بر دیگران غلبه کند، و در قرنهای بعدی نام دیگران را به فراموشی سپارد، گمارد؛ لکن قضا و قدر حتمی، او را در این اهداف ناکام گذاشت و ذکر زیبای همیشگی، و خوبیها و فضیلتهای پی در پی در همه زمانها را برای آل علی علیه و علیهم السلام قرار داد، و اما از آل حرب کسی را پیدا نمی کنی که به آنها منسوب باشد و از این انتساب فراری نباشد، و هنگام ذکر نَسَبش هراسان نباشد؛ و گویا آنها داستان گذشته فراموش شده هستند، و یادی از آنها نمی بینی، و از هیچ کدام آنها صدایی نمی شنوی.

خلیفه، جوانان مرفّه و سرکش بنی امیه که در عنفوان و آغاز جوانی بوده و غرور جوانی داشتند و با تکبر و خودپسندی راه می رفتند، را در مراکز حسّاس و شهرهای بزرگ، گماشت.

جوانانی که توجّه و مبالاتی به گفتار و کردار خود نداشتند، و خلیفه درباره آنها به شکایت و ملامت هیچ کس گوش نمی داد.

و این جوانک ها همانهایی بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنها خبر داده بود و فرموده بود: «إنّ فساد اُمّتی علی یدی غلمه سفهاء من قریش»(4) [همانا فساد امت من به دست جوانان سفیهی از قریش است].

و اینها منظور و مقصود این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله هستند: «سیکون اُمراء بعدی یقولون ما لا- یفعلون، و یفعلون ما لا یؤمنون»(5) [بعد از من حاکمانی می آیند که چیزهایی که انجام نمی دهند می گویند، و آنچه را به آن امر نشده اند انجام می دهند].

عثمان در حالی آنها را به کار می گماشت که از هر فردی به آنها آشناتر بود، و این در حالی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله

- 1-- شرح ابن أبي الحديد 1:90 [271-270/1].
- 2-- الأنساب، بلاذری [16/5].
- 3-- الأنساب، بلاذری 5:30.
- 4-- این روایت را بخاری در صحیح خود در کتاب الفتن 10:146 [1319/3]، ح 3410؛ و 2589/6، ح 6649. و حاکم در مستدرک 4:470 [517/4]، ح 8450 نقل کرده اند و حاکم و ذهبی آن را صحیح دانسته اند.
- 5-- مسند احمد 1:456 [41/2]، ح 4350.

نقل شده است: «من استعمل عاملاً من المسلمين وهو يعلم أنّ فيهم أولى بذلك منه وأعلم بكتاب الله وسنة نبيه فقد خان الله ورسوله وجميع المسلمين» (1) [کسی که از میان مسلمین کسی را به کار گمارد در حالی که می داند در میان آنها کسی هست که از او سزاوارتر و داناتر به کتاب خدا و سنت پیامبرش می باشد، همانا به خدا و رسولش و همه مسلمانان خیانت کرده است].

و در «تمهید» باقلانی (2) نقل شده است: «من تقدّم على قوم من المسلمين وهو يرى أنّ فيهم من هو أفضل منه خان الله ورسوله والمسلمين» [کسی که بر گروهی از مسلمین پیشی گیرد در حالی که می داند در میان آنها با فضیلت تر از او هست همانا به خدا و رسولش و مسلمانان خیانت کرده است].

پس زمان این جوانک ها زمان هلاکت امت محمد و فساد آن بود، فتنه ها از آنها شروع می شد و به آنها برمی گشت، و می بینی والیان در آن روزگار را از طرد شده لعن شده، تا وزغ ملعون، و از فاسقی که با قرآن حکیم هتک شد، تا آزاد شده منافق، و از جوان در ناز و نعمت تا جوانک های سفیه.

و خلیفه در پس همه اینها آرزو داشت که ای کاش کلیدهای بهشت در دست او بود تا آنها را به بنی امیه بدهد و همگی داخل بهشت شوند؛ احمد در مسند خود (3) از طریق سالم بن ابی جعد نقل کرده است: «عثمان رضی الله عنه گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دعوت کرد که در میان آنها عمّار بن یاسر بود و گفت: من از شما می پرسم و دوست دارم مرا تصدیق کنید. شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله قریش را بر بقیه مردم، و بنی هاشم را بر بقیه قریش برگزید؟ آن گروه ساکت شدند. عثمان گفت: «لو أنّ بيدي مفاتيح الجنة لأعطيها بنى أمية حتى يدخلوا من عند آخرهم» [اگر کلیدهای بهشت در دست من بود آن را به بنی امیه می دادم تا همگی داخل آن شوند].

سند این روایت، صحیح و همه رجال آن ثقه و رجال روایت صحیح هستند.

گویا خلیفه گمان کرده است این هرج و مرجی که در بخشش او وجود دارد، با او تا درب بهشت همراه می شود تا قومش را به نعمتهای بهشت اختصاص دهد آن گونه که در دنیا به اموال فراوان اختصاص داد؛ (أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يَدْخُلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ) (4) [آیا هر یک از آنها (با این اعمال زشتش) طمع دارد که او را در بهشت پر نعمت الهی وارد کنند؟!].

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً) (5) [آیا کسانی که مرتکب بدیها و گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند].

(إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ * يَصَلُّونَهَا يَوْمَ الدِّينِ) (6) [به یقین نیکان در نعمتی فراوانند. * و بدکاران در دوزخند، * روز جزا وارد آن می شوند و می سوزند].

(كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِينٍ) (7) [چنین نیست که آنها (درباره قیامت) می پندارند، به یقین نامه اعمال بدکاران در «سجین» است].

(كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ * نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ) (8) [چنین نیست که می پندارد؛ بزودی در «حطمه» (آتشی خردکننده) پرتاب می شود. * و تو چه می دانی «حطمه» چیست؟! * آتش برافروخته الهی است، * آتشی که از دلها سر می زند]. 7.

-
- 1-- سنن بيهقي 10:118؛ مجمع الزوائد 5:211.
 - 2-- التهميد، باقلائي: 190.
 - 3-- مسند احمد 1:62 [100/1، ح 441].
 - 4-- معارج: 38.
 - 5-- جائيه: 21.
 - 6-- انقطاع: 13-15.
 - 7-- مطففين: 7.
 - 8-- هُمَزَه: 4-7.

(وَأَزَلَفَتْ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ * وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ) (1) [در آن روز، بهشت برای پرهیزکاران نزدیک می شود، * و دوزخ برای گمراهان آشکار می گردد].

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَحَبُّوا إِلَى رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) (2) [کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و در برابر پروردگارشان خضوع و خشوع کردند، آنها اهل بهشتند].

آیا از این خلیفه تعجب نمی کنی که برگزیدن بنی هاشم بر بقیه قریش توسط پیامبرش را دوست ندارد، و تعصب نابجا و کور، او را برمی انگیزد تا با چنین سخن پست و ذلت باری با سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که احمد (3) آن را نقل کرده، معارضه کند: «یا معشر بنی هاشم! والذی بعثنی بالحق نبیاً لو أخذت بحلقه الجنه ما بدأت إلا بکم» (4) [ای گروه بنی هاشم! سوگند به کسی که مرا به حق مبعوث به نبوت کرده است اگر حلقه بهشت را بگیرم شروع نمی کنم مگر با شما].

- 22 - تبعید ابوذر به بیابان خشک رنده توسط خلیفه

اشاره

بلاذری نقل کرده است (5): چون عثمان آن عطا را به مروان بن حکم داد، و به حارث بن حکم بن ابی العاص سیصد هزار درهم، و به زید بن ثابت انصاری صد هزار درهم داد، ابوذر گفت: «بشّر الکانزین بعذاب الیم» [کسانی را که اموال را جمع می کنند به عذاب دردناک بشارت ده]. و این آیه را می خواند: (وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا ينفقونها فی سبیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلیمِ) (6) [و کسانی که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می سازند، و در راه خدا انفاق نمی کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده!].

پس مروان بن حکم این سخن را به عثمان رساند، و او غلامش ناتل را پیش ابوذر فرستاد و گفت: از آنچه که خبرش به من رسیده است دست بردار.

ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا، و گفتن عیب کسی که امر خدا را ترک کرده نهی می کند؟! به خدا سوگند راضی کردن خدا با غضب عثمان را بیشتر دوست دارم و برای من بهتر است از اینکه خدا را با رضایت عثمان غضبناک کنم.

این سخن، عثمان را به خشم آورد اما صبر کرد و چیزی نگفت.

و روزی عثمان گفت: آیا حاکم می تواند از بیت المال بگیرد و چون غنی شد بر گرداند؟

کعب الأحبار گفت: اشکالی ندارد.

ابوذر گفت: ای فرزند زن و مرد یهودی آیا دین ما را به ما می آموزی؟

عثمان گفت: چقدر مرا اذیت می کنی و درباره اصحاب من لجاجت می کنی! به مکتب خود (محلّ تجمّع یک دسته از لشکریان) ملحق شو. و محل مکتب او در شام بود، و تنها هنگامی که برای حج می آمد از عثمان اجازه می گرفت که در مجاورت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و او اجازه می داد. و محلّ تعلیم او به شام منتقل شد؛ زیرا وقتی دید ساختمانهای شهر به سلع [کوهی نزدیک مدینه] رسید

به عثمان گفـت: همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «إذا بلغ البـناء

ص: 789

1-- شعراء: 90 و 91.

2-- هود: 23.

3-- مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام [ص 122، ح 180].

4-- الصواعق: 95 [ص 160].

5-- أنساب الأشراف [52/5].

6-- توبه: 34.

سَلْعاً فَالْهَرَبِ» [وقتی بناها به سلع رسید باید گریخت و به سرزمینهای دور رفت] پس به من اجازه بده به شام بروم و در آنجا بجنمگم و او اجازه داد.

و ابوذر پیوسته از کارهای معاویه عیب می گرفت، و معاویه سیصد دینار برایش فرستاد؛ ابوذر گفت: اگر از سهم امسال من است که مرا از آن محروم کردید، می پذیرم، و اگر بخشش است احتیاجی به آن ندارم.

و حبیب بن مسلمة فهری را با دوست دینار به سوی او فرستاد؛ پس ابوذر گفت: آیا وقتی را مالی برای من می فرستی، کسی ضعیف تر و بیچاره تر از من نزد خود پیدا نمی کنی؟ و مال را برگرداند.

و معاویه کاخ خضرآء را در دمشق ساخت؛ ابوذر گفت: «إِنَّ كَانَتْ هَذِهِ الدَّارُ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَهِيَ الْخِيَانَةُ، وَإِنْ كَانَتْ مِنْ مَالِكَ فَهَذَا الْإِسْرَافُ» [ای معاویه! اگر این خانه از مال خداست این خیانت است، و اگر از مال خودت می باشد اسراف است]؛ پس معاویه ساکت شد.

و ابوذر می گفت: «وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثْتُ أَعْمَالَ مَا أَعْرَفَهَا، وَاللَّهِ مَا هِيَ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَلَا سَنَّهُ نَبِيَّهِ، وَاللَّهِ إِنِّي لِأَرَى حَقًّا يُطْفَأُ وَبَاطِلًا يُحْيَى، وَصَادِقًا يُكْذَّبُ، وَأَثَرَةٌ بَغِيرِ تَقَى، وَصَالِحًا مُسْتَأْتَرًا عَلَيْهِ» [به خدا سوگند اعمالی روی داده که من آنها را نمی شناسم سوگند به خدا این رفتارها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست، و به خدا سوگند می بینم که حق خاموش می شود و باطل زنده می شود، و راستگویی تکذیب می شود، و کرامت، بدون تقوا حاصل می شود، و فرد صالحی که بر او غلبه کرده اند].

پس حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: همانا ابوذر، شام را برای تو فاسد می کند و اگر به شام احتیاج دارید اهل آن را دریاب. پس معاویه درباره ابوذر به عثمان نامه نوشت. و عثمان به معاویه نوشت: اما بعد، جناب را بر خشن ترین و سخت ترین مرکب سوار کن و به سوی من بفرست، پس معاویه کسی را فرستاد تا ابوذر را شب و روز حرکت دهد. و چون ابوذر به مدینه رسید گفت: کودکان را بر کار گماشته ای، و بر مرزها قرار داده ای، و فرزندان آزاد شدگان را به خود نزدیک کرده ای. عثمان به او پیغام داد: به هر مکانی خواستی برو. ابوذر گفت: به مکه؟ گفت: نه. گفت: به بیت المقدس؟ گفت: نه. گفت: به یکی از دو شهر کوفه و بصره؟ گفت: نه، ولی تو را به ربه می فرستم. پس او را به ربه تبعید کرد و در آنجا بود تا از دنیا رفت.

و از طریق اعمش از ابراهیم تیمی از پدرش نقل شده است: «به ابوذر گفتم: چه چیز تو را به ربه آورد؟ گفت: عثمان و معاویه را نصیحت کردم».

مسعودی نوشته است: «... عثمان گفت: من تو را به ربه می فرستم. گفت: الله اکبر! رسول خدا صلی الله علیه و آله راست گفت، همانا او مرا به هر چه ملاقات می کنم خبر داد. عثمان گفت: چه به تو گفت؟ گفت: به من خبر داد که از رفتن به مکه و مدینه منع می شوم و در ربه وفات می کنم، و دفن مرا گروهی به عهده می گیرند که از عراق به حجاز می روند. و ابوذر فرستاد شترش را بیاورند پس همسرش و گفته شده دخترش، آن را برایش آورد. و عثمان دستور داد مردم از او دور شوند تا به ربه برود. و چون از مدینه خارج شد، و مروان او را می برد، ناگاه علی بن ابی طالب رضی الله عنه به همراه دو فرزندش و برادرش عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر ظاهر شدند.

پس مروان اعتراض کرد و گفت: ای علی! امیر المؤمنین مردم را نهی کرد که ابوذر را در مسیرش همراهی و مشایعت کنند، و اگر تو نمی دانستی من به تو خبر دادم.

پس علی بن ابی طالب با تازیانه به سوی او رفت و بین دو گوش شترش زد و فرمود: «تَحَّ نَحَّاكَ اللَّهُ إِلَى النَّارِ» [دور شو! خداوند تو را به

جهنم بفرستد]. و با ابذر حرکت کرد و او را مشایعت نمود و سپس با او وداع کرد و برگشت.

ص: 790

و چون آن دو خواستند برگردند ابوذر گریه کرد و گفت: «رحمکم الله اهل البيت إذا رأيتک يا ابا الحسن وولدک ذکرْتُ بکم رسول الله صلی الله علیه و آله» [خداوند شما اهل بیت را مورد رحمت قرار دهد، ای ابا الحسن! هر گاه تو و فرزندان را می بینم به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله می افتم].

پس مروان از رفتار علی بن ابی طالب به عثمان شکایت کرد. و عثمان گفت: «یا معشر المسلمین من یعذرنی من علی؟ ردّ رسولی عمّا وجهته له و فعل کذا والله لنعطینّه حقّه» [ای جماعت مسلمین! چه کسی در مقابل علی مرا یاری می کند؟ فرستاده مرا از آن کاری که برای آن فرستاده بودم منع کرده و فلان کار را انجام داده است، و سوگند به خدا حقش را کف دستش می گذاریم].

و چون علی بازگشت مردم به استقبال او رفتند(1) و گفتند: همانا امیر المؤمنین به خاطر اینکه ابوذر را مشایعت کرده ای بر تو خشم گرفته است. علی علیه السلام گفت: «غضب الخیل علی اللجم»(2) [اسبها بر لگامهای خود خشم می گیرند].

سپس آمد. و چون عصر شد پیش عثمان رفت، عثمان گفت: چرا آن رفتار را با مروان انجام دادی و بر من جرات پیدا کرده ای و فرستاده و فرمان مرا ردّ می کنی؟!

فرمود: «أمّا مروان فإِنَّه استقبلنی یردّنی فردّته عن ردّی وأمّا أمرک فلم أرّه» [امّا مروان همانا او پیش من آمد تا مرا برگرداند و او را از برگرداندن خود مانع شدم، و امّا امر تو را ردّ نکردم].

عثمان گفت: آیا این خبر به تو نرسیده که من مردم را از ابوذر و مشایعت او نهی کرده ام؟!

علی علیه السلام فرمود: «أو کُلّ ما أمرتّنا به من شیء یری طاعه لله والحقّ فی خلافه اتّبعنا فیہ أمرک؟ بالله لا نفعل» [آیا هر چه گمان می کنی طاعت خداست و ما را به آن امر می کنی ولی حقّ برخلاف آن است امر تو را در آن تبعیت کنیم؟ سوگند به خدا این کار را نمی کنیم]. عثمان گفت: بگذار مروان تو را قصاص کند.

فرمود: «وما أقیده» [برای چه خود را در اختیار او بگذارم؟]. گفت: بین دو گوش شترش زده ای(3).

علی علیه السلام فرمود: «أمّا راحلتی فهی تلک فإن أراد أن یضربها کما ضربت راحلته فلیفعل. وأمّا أنا فوالله لئن شتمنی لأشتمنک أنت مثلها بما لا أكذب فیہ ولا أقول إلاّ حقّاً» [اما شتر من این است و اگر می خواهد آن را بزند چنانکه شترش را زدم پس بزند. و امّا من سوگند به خدا اگر مرا دشنام دهد تو را چنان ناسزایی گویم که در آن دروغ نمی گویم و جز حقّ چیزی نمی گویم].

عثمان گفت: «ولم لا یشتّمک إذا شتمته فوالله ما أنت عندی بأفضل منه» [چرا تو را دشنام ندهد وقتی دشنامش داده ای، به خدا سوگند! تو نزد من برتر از او نیستی].

پس علی بن ابی طالب خشمگین شد و فرمود: «إلیّ تقول هذا القول؟! ویمروان تعدلنی؟! فأنا والله أفضل منک، وأبی أفضل من أبیک، وأمّی أفضل من أمّک، وهذه نبلی قد ثلثتها وهلمّ فأقبل بنبلیک» [این سخن را به من می گویی؟! و مرا با مروان مساوی قرار می دهی؟! به خدا سوگند! من از تو برتر هستم، و پدرم از پدر تو، و مادرم از مادر تو برتر است، و این فضل و نجابت من است که پراکندم، و پشتاب و فضل و نجابت خود را بیاور].د.

- 1- - این جمله می‌رساند امام علیه السلام در مشایعت ابوذر چند روز در مدینه مشرفه حضور نداشت. و گفته‌اند استاد عبدالحمید جودت سخّار مصری در کتاب خود الاشتراکیّ الزاهد: 192 را به واقعیت نزدیک می‌کند؛ وی می‌نویسد: «علی و همراهانش با ابوذر رفتند تا به ربه رسیدند و از شترها پیاده شدند و نشستند و صحبت کردند».
- 2- - [مجمع الأمثال 412/2، شماره 2662. این ضرب المثل درباره کسی به کار می‌رود که در موردی غضب می‌کند که نفعی به حالش ندارد. و «لُجَم» جمع «لجام» به معنای آهنی است که در دهان اسب قرار می‌گیرد. در این جمله دندان گرفتن اسب از لگام خود، کنایه از عصبانیت و غضب وی قرار داده شده، گویا به خاطر عصبانیت، لگام خود را دندان می‌گیرد؛ ر. ک: لسان العرب 649/1].
- 3- - از عبارت چیزی افتاده است که در جواب آشکار می‌شود، و ان شاء الله کمی پس از این صحیح آن ذکر می‌شود.

پس عثمان خشمگین شد و چهره اش برافروخته و سرخ شد و برخاست و داخل خانه اش رفت و علی بازگشت و اهل بیت او و مردانی از مهاجرین و انصار پیرامون او گرد آمدند. و چون فردا شد و مردم پیرامون عثمان جمع شدند از علی به آنها شکایت کرد و گفت: او بر من عیب می گیرد، و از هر که بر من عیب می گیرد پشتیبانی می کند، و می خواهد ابوذر و عمار بن یاسر و دیگران را خوشنود سازد، پس مردم [برای صلح دادن] بین آن دو وارد شدند، و علی به او گفت:

«والله ما أردتُ تشييع أبي ذرٍّ إلا لله» (1) [به خدا سوگند! من ابوذر را مشایعت نکردم مگر برای خدا].

سخن امیر المؤمنین علیه السلام وقتی ابوذر به ریزه تبعید شد

«يا أبا ذرٍ إنك غضبت لله فارحُ من غضبت له، إنَّ القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك، فاترك في أيدهم ما خافوك عليه، واهرب منهم بما خفتهم عليه، فما أحوجهم إلى ما منعتهم، وما أغناك عما منعوك، وستعلم من الرايح غداً، والأكثر حسداً.

ولو أن السماوات والأرضين كانتا على عبد رتقاً ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجاً، لا يؤنسك إلا الحق، ولا يوحشك إلا الباطل، فلو قبلت دنياهم لأحبوك، ولو قرضت منها لأمنوك» (2) [ای ابوذر! همانا تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسی داشته باش که به خاطر او غضب کردی. همانا این مردم برای دنیای خویش از تو ترسیدند، و تو برای دین خویش از آنان ترسیدی، پس دنیا را که به خاطر آن از تو ترسیدند در دستهای آنها رها کن، و با دین خود که برای آن ترسیدی، از این حرام بگریز. این دنیا پرستان چه محتاجند به آنچه که تو آنان را از آن ترساندی و چه بی نیازی از آنچه آنان تو را منع کردند. و به زودی خواهی یافت که چه کسی فردا سود می برد، و چه کسی بر او بیشتر حسد می ورزند؟! اگر آسمانها و زمینها بر بنده ای تنگ شوند (و درهای خود را بر روی او ببندند) و او تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی از میان آن دو برای او خواهد گشود. هیچ چیزی جز حق مونس تو نشود، و جز باطل چیزی تو را به وحشت نیندازد. اگر تو دنیای این مردم را می پذیرفتی تو را دوست داشتند، و اگر سهمی از آن برمی گرفتی به تو امنیت داده و دست از تو برمی داشتند].

ابن ابی الحدید در «شرح» (3) خود تفصیل داستان ابوذر را ذکر کرده و آن را مشهور و متضافر دانسته و نوشته است:

«واقعه ابوذر و اخراج او به ریزه یکی از رویدادهایی بود که بر عثمان عیب گرفته شد...».

با من بیا تا با عینک تحقیق و پژوهش بنگریم

امینی می گوید: آیا جایگاه ابوذر غفاری از ایمان، و ثبات قدمش در راه خدا، و محلّ او از فضیلت، و مکان او نسبت به علم، و جایگاه او از صدق و راستی، و منزلت او نسبت به زهد، و مکان بلند او از عظمت، و خشونت و درشت خویی او در راه خدا، و جایگاه رفیع او نزد پیامبر خاتم را می دانی؟ اگر نمی دانی پس به این سخنان دقت کن:

تعبّد ابوذر پیش از بعثت، پیشی گرفتن وی در اسلام، ثبات قدم او در راه خدا

1 - ابن سعد در «طبقات» (4) از طریق عبدالله بن صامت نقل کرده است: «ابوذر گفت: پیش از اسلام و پیش از اینکه

- 1- - ر. ك: الأنساب 52:5-54؛ صحيح بخاری، كتاب الزكاه والتفسير [509/2، ح 1341؛ 1711/4، ح 4383]؛ الطبقات الكبرى 168:4[229/4]؛ مروج الذهب 438:1[360-357/2]؛ تاريخ يعقوبی 148:2[171/2-172]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 240:1-242[52/3-59، خطبة 43]؛ فتح الباری 213:3[274/3]؛ عمده القاری 291:4[262/8، ح 11].
- 2- - نهج البلاغه 1:247 [ص 188، خطبة 130].
- 3- - شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 375:2-387[252/8-262، خطبة 130].
- 4- - الطبقات الكبرى 161:4[220/4]. و در این کتاب آمده است: «ای برادر زاده پیش از آنکه رسول خدا را ملاقات کنم نماز خواندم...».

رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم سه سال نماز خواندم. گفتم: برای که؟ گفت: برای خدا. گفتم: به کدام سو متوجه می شدی؟ گفت: به هر طرف که خدا مرا متوجه می کرد متوجه می شدم».

2 - ابن سعد در «طبقات» (1) از طریق ابوذر نقل کرده است که گفت: «من پنجمین نفری بودم که اسلام آوردم».

و در روایت ابن سعد از طریق ابن ابی و ضاح بصری آمده است: «ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بود» (2).

و ابونعیم در «حلیه» (3) از طریق ابن عباس از ابوذر نقل کرده است: «من همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه ماندم و او اسلام را به من تعلیم داد و مقداری از قرآن را خواندم. پس گفتم: ای رسول خدا! من می خواهم دین خود را آشکار کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «می ترسم کشته شوی». گفتم: چاره ای از آن نیست هر چند کشته شوم. پس سخنی نگفت؛ و من آمدم و قریش در مسجد حلقه زده بودند و صحبت می کردند؛ گفتم: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؛ پس آن حلقه ها از هم پاشید، و بلند شدند و مرا زدند و وقتی مرا رها کردند گویا بُتِ قرمز رنگ بودم، و گمان می کردند مرا کشته اند. پس به هوش آمدم و پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و چون حال مرا دید فرمود: «آیا تو را نهی نکردم؟». گفتم: ای رسول خدا! حاجتی در درون خود داشتم که آن را برآوردم، پس با رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاستم و او فرمود: «به قوم خود ملحق شو و وقتی خبر ظهور من به تو رسید پیش من بیا».

حدیث علم ابوذر:

1 - ابن سعد در «الطبقات الكبرى» (4) از طریق زاذان نقل کرده است: از علی درباره ابوذر سؤال شد، او فرمود: «وَعِیَ عِلْمًا عَجْزَ فِیْهِ، وَكَانَ شَحِیحًا حَرِیصًا، [شَحِیحًا] عَلِی دِیْنَه، حَرِیصًا عَلِی الْعِلْمِ، وَكَانَ یَكْثُرُ السُّؤَالَ فِیُعْطَى وَیُمْنَعُ، أَمَا أَنْ قَدْ مَلِئْتُ لَهُ فِی وَعَائِهِ حَتَّى امْتَلَأْتُ» [علمی را در خود جای داده بود که در آن (و از تحمل آن) عاجز بود، و بخیل و حریص بود، (بخیل) نسبت به دینش، و حریص نسبت به علم، و زیاد سؤال می پرسید که گاه جواب داده می شد و گاه منع می شد، همانا در ظرف او ریخته شد تا پر شد].

2 - محاملی در أمالی خود و طبرانی از طریق ابوذر نقل کرده اند (5) که گفت: «ما ترک رسول الله صلی الله علیه و آله شیئاً ممّا صَبَّه جبرئیل و میکائیل فی صدره إِلَّا وَقَدْ صَبَّه فی صدری...» [رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی از آنچه جبرئیل و میکائیل در سینه اش ریختند را باقی نگذاشت مگر اینکه آن را در سینه من ریخت...].

حدیث راستگویی و زهد او:

1 - ابن سعد و ترمذی از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص، و عبدالله بن عمر، و ابودرداء در حدیث مرفوعی نقل کرده اند: «ما أَظَلَّتْ الخضراء ولا أَقَلَّتْ الغبراء أَصْدَقَ مِنْ أْبِی ذَرٍّ» [آسمان بر سر کسی سایه نیفکنده، و زمین کسی را حمل نکرده که راستگوتر از ابوذر باشد].

این روایت را با اختلاف الفاظ آن، ابن سعد، ترمذی، ابن ماجه، احمد، ابن ابی شیبه (6)، ابن جریر (7)، ابو عمر،

-
- 1- الطبقات الكبرى 4:161 [224/4].
- 2- ر. ك: المستدرک علی الصحیحین 3:342 [385/3]، ح 5459؛ الاستیعاب 1:83؛ و 2:664 [القسم الأول/ 252]، شماره 339؛
والقسم الرابع/ 1653، شماره 2944؛ أسد الغابه 5:186 [357/1]، شماره 800.
- 3- حلیه الأولیاء 1:158.
- 4- الطبقات الكبرى، چاپ لیدن 5:170 [232/4]، و ما بین دو قلاب از همین کتاب است.
- 5- أمالی המחاملی [ص 100-101]؛ المعجم الكبير [2/149، ح 1624]؛ مجمع الزوائد 9:330؛ والإصابة 3:484.
- 6- مصنف ابن أبي شيبة [12/124، ح 2315-2317].
- 7- تهذيب الآثار [ص 158، ح 18] از مسند علی بن أبي طالب علیه السلام.

ابونعیم، بغوی، حاکم، ابن عساکر(1)، طبرانی(2)، و ابن جوزی(3) نقل کرده اند.

2 - ترمذی در «صحیح»(4) خود این حدیث مرفوع را نقل کرده است: «أبوذر یمشی فی الأرض بزهد عیسی بن مریم علیه السلام» [ابوذر در زمین با زهد عیسی بن مریم علیه السلام راه می رود].

حدیث فضیلت ابوذر:

1 - از بریده، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَنِي بِحَبِّ أَرْبَعَةٍ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يَحِبُّهُمْ: عَلِيٌّ وَأَبُوذَرٍّ وَالْمَقْدَادُ وَسَلْمَانَ»(5) [همانا خدا مرا به دوست داشتن چهار نفر امر کرده و به من خبر داده که آنها را دوست دارد: علی، ابوذر، مقداد و سلمان].

2 - ابن هشام در «السیره»(6) حدیث مرفوعی نقل کرده است: «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا ذَرٍّ يَمْشِي وَحْدَهُ، وَيَمُوتُ وَحْدَهُ، وَيُبْعَثُ وَحْدَهُ»(7) [خداوند ابوذر را رحمت کند به تنهایی راه می رود (و زندگی می کند)، و به تنهایی می میرد، و به تنهایی برانگیخته می شود].

3 - بزار از طریق انس بن مالک در حدیث مرفوعی نقل کرده است: «الْجَنَّةُ تَشْتاقُ إِلَى ثَلَاثَةٍ: عَلِيٍّ وَعَمَّارَ وَأَبِي ذَرٍّ» [بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و ابوذر].

هیثمی این روایت را در «مجمع الزوائد»(8) ذکر کرده و نوشته است: «سند آن حسن است».

وصیت پیامبر اعظم به ابوذر:

1 - حاکم در «مستدرک»(9) از طریقی که آن را صحیح می داند، از ابوذر نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«يا أباذر! كيف أنت إذا كنت في حثالة؟» وشبَّك بين أصابعه. قلتُ: يا رسول الله فما تأمرني؟ قال: «اصبر اصبر اصبر، خالقوا الناس بأخلاقهم، وخالفوهم في أعمالهم» [ای ابوذر! وقتی در میان افراد رذل هستی چگونه ای؟] و انگشتهای خود را در هم فرو برد. گفتم: ای رسول خدا مرا به چه فرمان می دهی؟ فرمود: «صبر کن صبر کن صبر کن، با خلق و خوی مردم با آنها رفتار کنید، و در کردارشان با آنها مخالفت کنید».

2 - ابونعیم در «حلیه»(10) از طریق سلمه بن اکوع از ابوذر رضی الله عنه نقل کرده است: هنگامی که من با رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بودم به من فرمود: «يا أباذر! أنت رجل صالح وسيصيبك بلاء بعدى» [ای ابوذر! تو مرد صالحی هستی و به زودی پس از من بلایی به تو می رسد]. گفتم: در راه خدا؟ فرمود: «در راه خدا». گفتم: مرحبا به امر خدا.

3 - ابن سعد در «الطبقات الكبرى»(11) از طریق ابوذر نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «يا أباذر! كيف أنت إذا كانت عليك أمراء يستأثرون بالفى؟» [ای ابوذر! وقتی حاکمانی بر تو حکمرانی می کنند که غنیمتها را برای خود برمی گزینند چگونه ای؟].

- 1- - مختصر تاریخ دمشق [290/28].
- 2- - المعجم الكبير [149/2، ح 1625].
- 3- - ر. ك: الطبقات الكبرى 4:168 و 167 [228/4]؛ سنن ترمذی 2:221 [628/5]، ح 3801-3802؛ سنن ابن ماجه 1:68 [55/1]، ح 156؛ مسند احمد 2:163 و 175 و 223؛ و 5:197؛ و 6:442 [347/2]، ح 6483؛ ص 366، ح 6593؛ ص 446، ح 7038؛ 6:255؛ ح 21217؛ و 7:595؛ ح 26947 و....
- 4- - سنن ترمذی 2:221 [629/5]، ح 3802.
- 5- - سنن ترمذی 2:213 [594/5]، ح 3718؛ سنن ابن ماجه 1:66 [53/1]، ح 149؛ المستدرک علی الصحیحین 3:130 [141/3]، ح 4649؛ الاستیعاب 2:557 [القسم الثاني/ 636، شماره 1014]؛ الجامع الصغير [258/1]، ح 1692.
- 6- - السيره النبويه 4:179 [167/4].
- 7- - این روایت را ابوعمر در الاستیعاب 1:83 [ص 253، شماره 339]، وابن الأثیر در أسد الغابه 5:188 [101/6]، شماره 5862 ذکر کرده اند.
- 8- - مجمع الزوائد 9:330.
- 9- - المستدرک علی الصحیحین 3:343 [386/3]، ح 5464.
- 10- - الحلیه 1:162.
- 11- - الطبقات الكبرى 4:166 [226/4]؛ و نگاه کن: مسند احمد 5:180 [228/6]، ح 21048 و 21049؛ سنن أبی داود 2:282 [241/4]، ح 4759.

گفتم: در این صورت سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرد با شمشیرم می جنگم تا به خدا ملحق شوم. فرمود: «أفلا أدلک علی ما هو خیر من ذلک؟! إصبر حتی تلقانی» [آیا تو را راهنمایی نکنم بر چیزی که برای تو بهتر از این است؟! صبر کن تا مرا ملاقات کنی].

این ابوذراست

و این فضایل، احسانها، علم، تقوا، اسلام، ایمان، مکارم، کرامت ها، خلق و خو، ملکات فاضله، گذشته و آینده، و ابتدای امر او و منتهای آن است، و خلیفه کدام یک از اینها را بر او عیب گرفت(1)؟! و او را مجازات کرد و همواره از زندان و بازداشتگاهی به تبعیدگاهی اخراج و تبعید می نمود، و بر شتر بدون جهاز سوار می کرد و از جایی به جای دیگر می برد و پنج نفر از صقالبه(2) پر زور مرکب او را می راندند تا او را به مدینه رساندند و گوشتهای رانهایش جدا شد و نزدیک بود بمیرد، و پیوسته او را به بدترین شکل شکنجه می کرد تا اینکه در آخرین تبعیدگاه - ربذه - بدون آب و غذا وفات کرد، و گرمای شدید بدن او را می سوزاند، و دوست شفیقی نداشت که او را مداوا کند، و کسی از قومش نبود تا جسد طاهر او را دفن کند. او - خدایش پیامرزد - تنها مُرد، و تنها محشور می شود؛ آن گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله که این فضایل را به او عطا کرد، به وی خبر داد و خداوند سبحان از فوق آن دو خوب مدافعی برای مظلوم است، پس نگاه کن پیروزی و رستگاری در آن روز برای کیست.

همانا خلیفه در بخشش به اهل خود و کسانی که به او نزدیک بودند و مانند اهل او بودند، با باد مسابقه گذاشته بود [بسیار بخشش می کرد]، و به خاطر عطاهای او مالک میلیونها شدند، و کسی در میان آنها نبود که به درجه ابوذرا در سوابق و فضایل برسد، و در هیچ کرامتی از کرامتهای وی ذره ای غبار [و تردید] وارد کند، پس چه چیز ابوذرا را از آنها به تأخیر انداخت تا جایی که سهم او از بیت المال را قطع کردند، و او را از بهره مند شدن از کمی آسایش و زندگی راحت محروم کردند، و از میان خانه اش و جوار پیامبر اعظم کوچ دادند، و زمین با گستردگی اش بر او تنگ آمد؟!]

و چرا در شام علیه او ندا دادند که کسی همنشین او نشود(3)؟! و چرا مردم در مدینه از او فرار می کردند؟!

و چرا عثمان مردم را منع کرد که با او بنشینند و صحبت کنند؟! و چرا خلیفه از مشایعت او منع می کند و به مروان دستور می دهد نگذارد کسی با او صحبت کند؟! آری، ابوذرا بر آنچه در آن زمان شایع بود عیب می گرفت؛ مانند اسراف در بخشش بدون اینکه کسی که به او بخشیده می شود شایستگی آن را داشته باشد، و مانند مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله در این بخششها و در هر چه مخالف سنت شریفه بود، و مانند اذیت و آزار سابقه داران امت اسلام توسط حاکمان بیت اموی که مردان فساد و بیهودگی بودند، و گمان می کردند تخت سلطنت در آن روز بر آن اعمال استقرار یافته است؛ و بر این باور بودند که گوش دادن به گفته های ابوذرا و نظایر او از صلحای صحابه، دور کردن این تخت از مکان استقرارش می باشد، یا آن افرادی که به سرعت و با حرص فراوان به آن ثروتهای انبوه دست یافته بودند ترسیدند اگر کسی به سخن او گوش دهد آنچه گرد آورده اند از آنان گرفته شود، پس علیه او جمع شدند و خلیفه وقت را با تسویلات و فریبهای گوناگون علیه او برانگیختند تا واقع شد آنچه واقع شد، و خلیفه اسیر هوی و هوس قوم خود بود، و با شهوات آنان

ص: 795

1- -التاریخ الکبیر [231/3، شماره 780].

2- - [«صقالبه»: قومی که در شمال بلاد بلغار زندگی می کنند و در بسیاری از بلاد شرق اروپا منتشر شده اند، و اکنون «سلاف» نامیده

می شوند؛ ر. ک: المعجم الوسيط. و گفته شده است: آنان روسی ها و یوگسلاوی ها هستند؛ ر. ک: أعلام المنجد. و نیز برخی گفته اند: گروهی سرخ پوست هستند، با موهای متمایل به قرمزی که در اطراف خزر و برخی کوههای روم زندگی می کنند. و به مطلق مرد سرخ پوست نیز از باب تشبیه به آنها، صقلاب می گویند؛ ر. ک: لسان العرب 1/526].

3- - این روایت را ابن سعد در الطبقات 4:168 [229/4] نقل کرده است.

حرکت می کرد، و دلش آکنده از محبت فرزندان پدرش بود اگر چه از شجره ملعونه در قرآن باشند.

و ابوذر آنان را از جمع کردن ثروت از راه درست منع نمی کرد، و نمی خواست سلطه را از کسی که از راه مشروع مالک چیزی شده سلب کند، بلکه غصب کردن حقوق مسلمین و غارت مال خدا مانند شتری که گیاه تازه بهاری می خورد را بر آنها که اموال را به خود اختصاص داده بودند و دیگران را از آن محروم کرده بودند، عیب می گرفت، و چیزی نمی خواست مگر آنچه خدای سبحان با این سخن خود اراده کرده بود: (وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (1) [و کسانی را که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می سازند، و در راه خدا انفاق نمی کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده!]، و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جهات مالی آورده بود.

احمد در «مسند» (2) خود، از طریق احنف بن قیس نقل کرده است: «من در مدینه بودم و مردی را دیدم که هرگاه مردم او را می دیدند فرار می کردند. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من ابوذر صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. گفتم: چرا مردم از تو فرار می کنند؟ گفت: من آنها را از اموالی که جمع می کنند نهی می کنم آنچنان که رسول خدا آنها را از آن نهی می کرد».

و در «فتح الباری» (3) به نقل از شخصی آمده است: «صحیح این است که عیب گرفتن ابوذر، بر سلاطینی بود که اموال را برای خود جمع می کردند و در راه صحیح آن انفاق نمی کردند».

و نَوَوی پس از ذکر این سخن، آن را باطل دانسته است؛ زیرا پادشاهان در آن هنگام افرادی مثل ابوبکر و عمر و عثمان بودند و اینها خیانت نکرده اند.

این سخن نَوَوی دروغی آشکار است؛ زیرا روزی که ابوذر نیتهای خود را بر زبان آورد، زمان ابوبکر و عمر نبود، بلکه زمان عثمان بود که مخالفتی آشکار با سیره آن دو داشت، و با سیره نبوی در تمام آنچه گذشت، مابین بود؛ و به همین خاطر ابوذر سلام الله علیه در زمان ابوبکر و عمر ساکت بود و به عثمان می گفت: «ویحک یا عثمان! أما رأیت رسول الله و رأیت أبا بکر و عمر؟ هل رأیت هذا هدیهم؟ إنک تبطش بی بطش جبّار» [وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا گمان می کنی این، روش آنها است؟ تو مرا قهرآمیز مجازات می کنی و در شدت می نهی مانند در شدت نهادن ستمگر].

و می گفت: «اتبع سنّه صاحبیک لا یکن لأحد علیک کلام» [از سنت و روش دو رفیقت (ابوبکر و عمر) پیروی کن تا کسی علیه تو سخنی نگوید].

و علاوه بر آن، بر معاویه که با فرو رفتن در نعمت و وسعت دادن به زندگی و اختصاص اموال به خود، خُلق و خوی کسرها و قیصرها را برگزیده بود، عیب می گرفت و این در حالی بود که معاویه در زمان پیامبر فقیر بود و مالی نداشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله از او با همین ویژگی یاد کرده بود [صعلوکاً لا مال له] (4) و در لفظی آمده است: «إنّ معاویه تَرَبَّ خفیف الحال» (5) [همانا معاویه، فقیر، خاک نشین، و اموالش اندک بود].

در این هنگام ابوذر چه باید می کرد در حالی که پیامبر اعظم در حدیثی که او را به هفت چیز سفارش کرد (6)، به وین [

1- - توبه: 34.

2- - مسند احمد 5:164 و 176 [206/6، ح 20940؛ ص 224، ح 21024].

3- - فتح الباری 3:213 [275/3].

4- - صحیح مسلم، کتاب النکاح و الطلاق 4:195 [290/3، ح 36]؛ سنن نسائی 6:75 [274/3، ح 5352]؛ سنن بیهقی 7:135.

5- - صحیح مسلم 4:199 [295/3، ح 48].

6- - این روایت را ابن سعد در الطبقات: 164 [229/4] از طریق عبدالله بن صامت از ابوذر نقل کرده که گفت: «أوصانی خلیلی بسبع:

[أمرنی] بحب المساکین والذنوّ منهم، وأمرنی أن أنظر إلی من هو دونی ولا أنظر إلی من هو فوقی، وأمرنی أن لا أسأل أحداً شیئاً، وأمرنی أن

أصل الرحم وإن]

دستور داده بود که حق را بگوید اگر چه تلخ باشد و در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده ای نترسد.

و سخن عثمان چه فایده ای برای او داشت که گفت: «مالک وذلک؟ لا أمّ لک!» [تورا به این کار چه؟ ای بی مادر!].

و ابوذر می توانست به او این سخن را که گفت، بگوید: «والله ما وجدْتُ لی عذراً إلاّ الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر» [به خدا سوگند هیچ عذری برای خودم نمی یابم مگر اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنم].

و آنچه ابوذر فریاد آن را بر آورده بود چیز جدیدی که گذشته ای از زمان پیامبر نداشته باشد، نبود؛ و ندا نداد مگر به چیزی که از کتاب و سنت فراگرفته بود، و از بین دو لب پیامبر کریمی که دعوت خویش را آشکار کرده بود، دریافت کرده بود. و پیامبر صلی الله علیه و آله ثروت هیچ یک از اصحابش را که در میان آنها تاجران و صاحبان املاک و ثروتمندان بودند، به زور نگرفت و از آنها بیش از حقوق واجب الهی دریافت نکرد، و ابوذر در دعوت و تبلیغ همان روش را پیش گرفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او از بلا و سختی و رنجی که به او می رسد، و از طرد او از جوامع اسلامی: مکه، مدینه، شام، بصره و کوفه خبر داده بود. و او را در آن هنگام صالح خواند و به او دستور داد که صبر کند، و آنچه به او می رسد در راه خداست؛ و ابوذر گفت: مرحبا به امر خدا. پس صالح بودن ابوذر مانع می شود که او بر خلاف سنت و به چیزی که نظام جامعه را مختل می کند، امر نماید. و اینکه این بلا و مصیبت او در راه خداست، پذیرای این نیست که آنچه این بلا را به سوی او کشانده مشروع و جایز نباشد. و اگر این کار او خلاف مصلحت عمومی بود و رضایت خدا و رسولش در آن نبود باید پیامبر او را از آن عیب گیری و انکاری که با سختی و مشقت به آن قیام می کند، نهی می کرد در حالی که آن حضرت می دانست این دعوت، اذیت و آزار و بلائی سنگینی را برای او در پی دارد و آوازه خلیفه مسلمین را زشت و روی تاریخ وی را سیاه می کند و عار و عیب را تا ابد برای او باقی می گذارد. و شریعت آسان، این حکم سختی که ابوذر به آن متهم شده را نیاورده و او هرگز آن را قصد نکرده چرا که او در امت محمد صلی الله علیه و آله از لحاظ زهد، عبادت، نیکوکاری، سیره، راستگویی، بلندپایگی و محبوبیت، و اخلاق، مانند عیسی است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را چنین توصیف نموده است و تنها عثمان آنگاه که بر او خشم گرفت گفت: «أشیروا علیّ فی هذا الشیخ الکذاب، إمّا أن اضربه أو أحبسہ أو اقتله» [به من درباره این پیر مرد بسیار دروغگو مشورت دهید که او را بزنم یا حبس کنم یا بکشم]، و آنگاه که ابوذر از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث فرزندان عاص را نقل کرد، عثمان او را تکذیب نمود.

شگفتا! این جزای کسی است که به خاطر خدا و رسولش نصیحت کرد و از جانب آنها کلام راستی را رساند؟ نه، به خدا سوگند، این ادبی است که ویژه خلیفه است!

و عجیب تر از این، پاسخی است که عثمان به مولا امیر المؤمنین داد که چون آن حضرت از ابوذر دفاع کرد و فرمود: «أشیر علیک بما قال مؤمن آل فرعون»⁽¹⁾ [به تو مشورت می دهم به آنچه که مؤمن آل فرعون گفت]، عثمان کلام درستی گفت که واقعی آن را مخفی کرده و دوست ندارد که ذکر شود! و ما اگر چه از طریقی دیگر بر آن آگاه شده ایم لکن این کتاب را از ذکر آن پاک و منزّه می داریم.

ص: 797

و عثمان بار دیگر نیز با کلامی درشت و خشن با امیر المؤمنین علیه السلام برخورد کرد و آن هنگامی بود که او و دو فرزندش دو سبط پیامبر، ابوذر را در راهش به سوی تبعیدگاه مشایعت کردند، و مروان مراقب او بود و تفصیل آن گذشت(1)؛ و در آن واقعه عثمان به علی علیه السلام گفت: «ما أنت بأفضل عندي من مروان» [تو نزد من از مروان برتر نیستی!].

همانا به خاطر حقارت و پستی دنیا نزد خداست که بین علی و مروان آن وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون، فخر فروشی و تفاضل واقع شود. من نمی دانم آیا خلیفه از سخنان پیامبر درباره مروان به دور بود؟! آیا مروان و هوی و هوس های باطل او در برابر چشم و گوش او نبود؟! یا نزدیکی و خویشاوندی موجب شد از آن چشم پوشی کند و فرزند حکم را مساوی و نظیر کسی که خداوند جلیل او را تطهیر کرده و او را در قرآن حکیم جان پیامبر اعظم دانسته ببیند؟! چه بزرگ است کلامی که از دهانهای آنها خارج می شود....

(أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) (2)

[آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می کند؟!].

جنایت تاریخ

چقدر جنایت تاریخ بر دارندگان فضایل و افتخارات، زیاد است، آنها که این امت از تاریخ زندگی آنان، اخلاق کریمانه آنها، و نتایج فضایل و کارهای مثبت آنها، و خلق و خوی کامل آنها، و اصول سخنان آنها، و موعظه های بلیغ آنها، و حکمتهای دُرر بار آنها، و موارد اقدام و امتناع آنها را استفاده کرده است!

در اینجا تاریخ را می بینی که به سرعت می گذرد و یاد آنها را فراموش کرده و فضلشان را انکار می کند، یا گفتاری مجمل در قالبی تحقیر شده می آورد، یا سخن را در حالی می آورد که خبری دروغ یا روایتی که عیبی وارد می کند با آن همراه است، همه اینها به خاطر تأیید یک مبدا فکری، و پیروی و تقلید از یاری دهنده هوی و هوس، و پوشاندن واقعیت بر گروههای دیگری که روش شدن حقیقت به آنان و کرامتشان لطمه وارد می کند و نیز به خاطر پیروی از هوی و هوس های سیاستمداران وقت یا رهبران زمان بوده است.

پس به خاطر همه این جهات، تاریخ از بحث گسترده پیرامون زندگی ابوذر که لبریز از فضیلتها و احسانها است و با نبوغ و خلاقیت و کمالات امتیاز یافته، غفلت کرده است، فضیلتهایی که باید در سلوک و تهذیب مورد اقتدا واقع شود، و در تقوا و مبدأ برای امت الگو باشد.

بلاذری:

پس بلاذری را می بینی که حدیث اخراج ابوذر به ربذه را از چند طریق ذکر می کند و قول ابوذر به حوشب فزاری - و ابوذر همان کسی است که آسمان سایه نیفکنند و زمین... - را نقل می کند که گفت: «أخرجت كارها» [من به زور اخراج شدم]. سپس به دنبال آن کلام دروغ سعید بن مسیب - که از دشمنان عترت طاهره و شیعیان آنها است - را می آورد که اخراج ابوذر توسط عثمان را انکار می کند و می گوید: خود ابوذر به خاطر رغبت به سکونت در آنجا خارج شد.

و این ساده لوح نمی داند که این سخن، تکذیب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به ابوذر خبر داد از مدینه اخراج می شود(3).

و نیز تکذیب مولا امیر المؤمنین علیه السلام است که پس از وفات ابوذر در تبعیدگاه و تصمیم عثمان برای اخراج عمار به

ص: 798

1-- در ص 790 و 792 از این کتاب.

2-- مائده: 50.

3-- نگاه کن: مسند أحمد 5:178 [6/228-229، ح 21048-21049] و رجال سند همگی ثقه هستند.

عثمان فرمود: «یا عثمان! اِنَّ اللّٰهَ فَاِنَّكَ سَيَّرْتَ رَجُلًا صَالِحًا مِنْ الْمُسْلِمِينَ فَهَلْكَ فِي تَسْيِيرِكَ» (1) [ای عثمان! تقوای الهی پیشه کن همانا تو مرد صالحی از مسلمین (ابوذر) را تبعید کردی و به خاطر تبعید تو وفات نمود].

و تکذیب سخن ابوذر است که خود بلاذری از طریق صحیح نقل کرده است: «ردّنی عثمان بعد الهجرة اعرابياً» [عثمان مرا پس از هجرت، به عرب بادیه نشین مبدل کرد (و به تعرب بعد از هجرت گرفتار کرد) (2)].

و تکذیب عثمان است که بلاذری از او نیز روایت کرده که چون خبر وفات ابوذر به او رسید گفت: خدا او را رحمت کند. پس عمّار گفت: بله، از ته دل و با تمام وجودمان برای او طلب آمرزش می کنیم. آنگاه عثمان گفت: «یا عاصُّ ایر ایه اترانی ندمتُ علی تسییره؟...» [ای آلت پدرت در دهانت باد! آیا گمان می کنی من از تبعید او پشیمان هستم؟...]. تمام این حدیث در بحث برخوردهای خلیفه با عمّار می آید (3).

و از امانتداری بلاذری در نقل است که پس از نقل داستان ابوذر و مشایعت مولا امیر المؤمنین، می نویسد: «بین علی و عثمان در این رابطه کلامی ردّ و بدل شد». و آنچه ردّ و بدل شد را ذکر نمی کند؛ زیرا در آن کلام، عیب صاحبش [عثمان] نهفته است!

ابن جریر طبری:

و طبری را می بینی که در کتاب تاریخ خود (4) وقتی به تاریخ ابوذر می رسد می نویسد: «در سال (30) آنچه از امر ابوذر و معاویه، و راندن ابوذر از شام به مدینه توسط معاویه که ذکر می شود، اتفاق افتاد. و در سبب راندن وی از شام امور زیادی گفته شده که ذکر بیشتر آنها را دوست ندارم. و اما کسانی که معاویه را در این باره بی تقصیر و او را دارای عذر موجه می دانند در این رابطه قصّه ای ذکر کرده اند».

چرا طبری آن امور فراوان را ترک کرد و از میان آنها فقط داستان آنها که برای معاویه عذر تراشیده اند و عمل خلیفه را توجیه کرده اند ذکر می کند؟ سپس داستان را به شکل دروغ و ساختگی که هیچ چیز آن صحیح نیست، ذکر می کند، داستانی که تاریخ صحیح یا حدیثی که صحّت آن مورد توافق همه است، آن را تکذیب می کند. و ضعف سند این داستان برای اثبات بی پایه بودن آن کفایت می کند؛ رجال این سند از این قرارند:

1 - سری؛ این اسم مشترک بین دو نفر است که هر دو معروف به دروغگویی و جعل بوده اند.

2 - شعیب بن ابراهیم اسدی کوفی؛ وی مجهول است و شناخته شده نیست. ابن عدی نوشته است: «او شناخته شده نیست» (5).

3 - سیف بن عمر تمیمی کوفی؛ ما پیش از این اقوال حافظان و بزرگان جرح و تعدیل را پیرامون این مرد ذکر کردیم (6):

او ضعیف است، و حدیثش نقل نمی شود، از درجه اعتبار ساقط است، بسیار جعل می کرد، عموم احادیث نامأنوس و نادرست است، احادیث جعلی را از افراد ثقة نقل می کند، حدیث جعل می کرد، و به زندقه و کفر متهم بود.

- 1- - ان شاء الله در ص 817-818 این حدیث به طور کامل ذکر می شود.
- 2- - [یعنی پس از هجرت و آمدن من به مدینه الرسول و انس با پیامبر و احکام نورانی اسلام، مرا از مدینه منبع احکام نورانی اسلام دور کرد و به تعرب بعد الهجره گرفتار کرد؛ نگاه کن ص 121 از این کتاب].
- 3- - نگاه کن: ص 818 از این کتاب.
- 4- - تاریخ الأمم والملوک [283/4، حوادث سال 30 ه].
- 5- - میزان الاعتدال 1:448 [275/2، شماره 3704].
- 6- - در ص 734 از این کتاب. و نیز نگاه کن: الاستیعاب (شرح حال قعقاع) 2:535 [القسم الثالث/1283، شماره 2121]؛ الإصابه 3:239.

4 - عطیه بن سعد عوفی کوفی؛ اهل سنت درباره او نظریات متضادی دارند؛ برخی او را ثقه، و برخی ضعیف می دانند(1).

5 - یزید ققعی؛ او را نمی شناسم و نامی از او در کتابهایی که شرح حال افراد را نوشته اند، نیافته ام.

نگرشی با ارزش پیرامون تاریخ طبری:

طبری تاریخ خود را با نوشته های سری بسیار دروغگو و جاعل، از شعیب که مجهول است، از سیف که بسیار جعل کننده و متروک و از درجه اعتبار ساقط و متهم به کفر و زندقه است، سیاه و چرکین کرده است.

و در صفحات این کتاب با این سند قبیح (701) روایت ذکر شده که برای پرده کشیدن بر حقایق روشن در حوادثی که از سال (11) تا (37) یعنی زمان خلفای سه گانه، واقع شده، جعل شده اند. و چیزی از این طریق ناهموار در هیچ یک از اجزای کتاب یافت نمی شود به جز یک حدیث که در سال (10) ذکر کرده است، و نقل این روایات جعلی را از سال وفات پیامبر اقدس شروع کرده و در جزء سوم و چهارم و پنجم پراکنده است، و با انتهای جزء پنجم این روایات نیز تمام می شود.

و مطلب قابل توجه این که: طبری در جزء سوم از صفحه (210) تا صفحه (241)(2) از سری با این عبارت نقل روایت می کند: «حدثی» [برای من حدیث کرد] که این عبارت می رساند او خود از سری شنیده است، و از صفحه (241) تا آخرین روایتی که از او نقل کرده می نویسد(3): «کتب الی السری» [سری به من نوشت]، به جز یک حدیث در جزء چهارم (صفحه 82)(4) که می نویسد: «حدثنا» [برای ما حدیث کرده است]. و هر کسی در این روایات دقت کند آنها را بافته یک دست، و به وجود آمده توسط یک شخص می یابد و گمان نمی کنم همه اینها بر فردی مثل طبری پوشیده مانده باشد لکن محبت، انسان را کور و کر می کند. و این دروغهای ساخته شده صفحات تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، بدایه ابن کثیر، تاریخ ابن خلدون، تاریخ ابو الفداء و کتابهای نویسندگان دیگری که چشم و گوش بسته به دنبال طبری راه افتاده اند، را سیاه کرده است و گمان کرده اند آنچه را طبری در تاریخ خود به هم بافته اصلی است که باید از آن پیروی کرد و هیچ عیبی در آن وجود ندارد، با اینکه علمای علم رجال اختلاف ندارند در این که اگر در حدیثی، یکی از رجال این سند یافت شود آن حدیث ضعیف و باطل است تا چه رسد به اینکه همه این افراد در سند روایتی جمع شوند. و تألیفات متأخری که امروز نوشته می شود و پر از سخنان ضعیف و باطل است و هوی و هوسها آنها را به وجود آورده، همگی از همین اقوال ضعیف و پست گرفته شده که ماهیت آنها را شناختی و ما تو را بر نمونه هایی از آن آگاه می کنیم:

ابن اثیر جزری:

و ابن اثیر را در کتاب «الکامل» - که در حقیقت «الناقص» است - می بینی که در این قضیه، در ذکر کردن و مهمل گذاشتن، مانند طبری عمل کرده چنانکه در هر قضیه تاریخی ای که با هم توافق دارند به همین شکل عمل کرده است، لکن وی خاشاکی بر بار هیزم و بلایی بر بلا افزوده(5) و نوشته است(6):

در این سال آنچه که پیرامون ابوذر و راندن او از شام به مدینه توسط معاویه که نقل شده، رخ داده است و

- 1-- ر. ك: الطبقات الكبرى، ابن سعد [304/6]؛ وتهذيب التهذيب، ابن حجر 7:227 [201-200/7].
- 2-- تاريخ الأمم والملوك [223/3-276]، حوادث سال 11 هـ.
- 3-- همان [ص 276]، حوادث سال 11 هـ.
- 4-- همان [ص 478]، حوادث سال 13 هـ.
- 5-- [در اینجا نگارنده از ضرب المثل: «زاد ضغثاً على إِبَّالِه» استفاده کرده که معنای آن در ص 68 از این کتاب گذشت].
- 6-- الكامل في التاريخ [251/2]، حوادث سال 30 هـ.

دربارهٔ علت آن امور زیادی گفته شده که نوشتن آن را دوست ندارم؛ مانند دشنام معاویه به او، و تهدید او به قتل، و فرستادن او از شام به مدینه بر روی شتر بی جهاز، و تبعید او از مدینه به شکلی شنیع و ناپسند که نقل آن صحیح نیست. و اگر روایت آن صحیح باشد باید از عثمان دفاع شود و برای او عذری موجه ذکر شود؛ زیرا حاکم می تواند رعیت خود را تأدیب کند، و عذرهایی از این دست، نه اینکه این کار وی سبب طعن و عیب گرفتن بر او شود!

آنچه را که این مرد نقل آن را صحیح ندانسته، دیگران قبل و بعد از او صحیح دانسته اند، و این بیچاره به آنچه اراده کرده نرسیده است، و گمان کرده اگر حقایق را با دست امانتش بپوشاند، بر مردم پوشیده می ماند.

فرض کن او تاریخ را با مجمل گویی پوشاند اما با محدثینی که حدیث اخراج ابوذر از مدینه و طرد او از مکه و شام را در باب فتنه ها و در باب نشانه های نبوت (1) نقل کرده اند چه می کند؟

مطلب بعد اینکه: تأدیب رعیت توسط خلیفه دربارهٔ کسی است که آداب دینی را رعایت نکند و سرگشتگی های جهل و نادانی، او را به پرتگاههای پستی و خواری سقوط دهد، و اما شخصیتی چون ابوذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را به گونه ای ستوده که دیگری را چنان ستایشی نکرده، و او را به خود نزدیک کرده، و به او تعلیم داده و هرگاه غایب می شد از او سراغ می گرفت، و شهادت داده که او از جهت سیره، هیئت و شکل ظاهری، اخلاق، نیکوکاری، راستگویی، عبادت و زهد مانند عیسی بن مریم است، به چه چیز ادب می شود؟! و برای چه؟! و این چه تأدیبی است که پیامبر اعظم آن را آزمایشی در راه خدا می داند؟! و به ابوذر دستور می دهد که صبر کند و او می گوید: «مرحبا به امر خدا». و برای چه و به چه خاطر ابوذر مستحق تأدیب شد در حالی که عمل او نیکو و نزد خدای سبحان مشکور بود و مولا امیر المؤمنین آن را غضب در راه خدا دانست و به ابوذر فرمود: «فارج من غضبت له» (2) به کسی امید داشته باش که برای او غضب کردی؟!!

آری، ابوذر باید مردم را به خاطر علم نبوت و احکام و حکمتهای دین که می دانست، و خلق و خوی کریمانه ای که داشت، و ملکات فاضله ای که او را در امت محمد صلی الله علیه و آله شبیه عیسی بن مریم کرده بود ادب کند. خلیفه را چه شده که به دنبال ادب کردن شخصیتی مانند ابوذر است، اما ادب کردن ولید بن عقبه همیشه مست، به جرم شراب خواری و بازیچه قرار دادن نماز واجب، بر خلیفه سنگین است؟!!

و نیز تأدیب عبیدالله بن عمر به خاطر کشتن انسانهای بی گناه بر وی گران است!

و تأدیب مروان که او را به نامه ای که به دروغ به او نسبت داده شده متهم می کرد، گران آمد!

و تأدیب بی حیای متهتک، مغیره بن احنس - که به او گفت: «أنا أكفیک علی بن ابي طالب» [من تو را از علی بن ابی طالب کفایت می کنم (شرّ او را دفع می کنم)]؛ و امام در پاسخ او گفت: «یا بن اللعین الأبتّر والشجره الّتی لا أصل لها ولا فرع، أنت تکفینی؟! فوالله ما أعزّ الله من أنت ناصره...» (3) [ای پسر ملعون بی تبار، و درختی که نه ریشه دارد و نه شاخه! تو مرا کفایت می کنی؟! به خدا سوگند، خداوند کسی که تو یارش باشی را عزّت نمی دهد...] - بر وی گران آمد!

و خلیفه را چه می شود که امور مهمّ جامعه را به مروان می سپارد و کلیدهای مصالح عمومی را به او می دهد و به سخن فرد صالح این امت مولا امیر المؤمنین گوش نمی دهد که فرمود: «أما رضیت من مروان ولا رضی منك إلا بتحرّفك عن».

- 1-- ر. ک: ص 789-791 از این کتاب.
- 2-- ر. ک: آنچه در ص 792 گفته شد.
- 3-- نهج البلاغه 1:253 [ص 193، خطبة 135].

دینک وعن عقلک مثل جمل الطعینه یُقاد حیث یُسار به؟ واللّه ما مروان بذی رأی فی دینه ولا فی نفسه، وأیم اللّٰه إنّی لأراه سیوردک ثمّ لا یُصدرک، وما أنا بعائد بعد مقامی هذا لمعاتبتک، أذهبت شرفک، وغُلِبَت علی أمرک...»(1) [آگاه باش تو به مروان راضی نشدی و او به تو رضایت نداد جز با منحرف شدن تو از دین و عقلت، مانند شتری که هودج بر آن گذاشته اند و به هر کجا کشیده شود می رود؟ به خدا سوگند مروان درباره دینش و درباره خودش صاحب رأی و نظر نیست، و به خدا سوگند او را می بینم که تو را در این امر وارد می کند ولی تو را سیراب نمی کند، و من پس از این مجلس به عتاب تو روی نمی آورم، شرف خود را بردی و بر امر خود ناتوان و مغلوب شدی...؟!] به صلاح خلیفه بود که ابوذر را به خود نزدیک کند و از علم و اخلاق و عبادت و امانت و وثاقت و تقوا و زهد او بهره مند شود، لکن این کار را نکرد.

اینها همه از ابن اثیر فوت شده و آن را درک نکرده است؛ و از این رو برای این مرد عذر تراشیده که خلیفه رعیت خود را ادب کرده است!

عماد الدین بن کثیر:

ابن کثیر دمشقی در «البدایه والنهایه»(2) سخنان خود را بر همان پایه و اساسی که افراد قبل از او بالا برده اند، بنا کرده است و رخدادهای زشت را حذف کرده و در طنبور نغمه هایی را افزوده است [و سخنان باطلی نگاشته است]؛ آنجا که می گوید:

ابوذر بر ثروتمندانی که مالی جمع می کردند عیب می گرفت و از این که بیشتر از قوت چیزی ذخیره شود منع می کرد و واجب می دانست که مقدار زائد و اضافی صدقه داده شود و آیه: (وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (3) [و کسانی که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می سازند، و در راه خدا انفاق نمی کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده!]، را تأویل می کرد، و معاویه او را از اشاعه این عقیده نهی می کرد ولی او نمی پذیرفت و از عقیده و سخنان خود دست بر نمی داشت، پس کسی را فرستاد و پیش عثمان از او شکایت کرد و عثمان به ابوذر نوشت به مدینه بیاید و او آمد، آنگاه عثمان او را بر برخی از کارهایش ملامت کرد و از او خواست از این کارها دست بردارد و توبه کند ولی او دست برنداشت؛ از این رو به او امر نمود در ربنده که در طرف شرق مدینه بود اقامت کند، و گفته می شود:

ص: 802

1- نگاه کن: الأنساب، بلاذری 5:64 و 65 [177/6 و 179]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:163 و 164 [146/2-147، خطبه 30].

2- البدایه والنهایه 7:155 [175/7]، حوادث سال 30 هـ.

3- توبه: 34.

این، همهٔ دروغهایی است که ابن کثیر در این مقام در ظرف خود دارد. و در آن چند اشکال وجود دارد:

1 - متهم کردن ابوذر به اینکه او جمع آوری مال را بر ثروتمندان عیب می گرفت....

از قدیم این دیدگاه را به دروغ به این صحابی بزرگ نسبت می دادند و در دوره های اخیر به شکل زشت دیگری تغییر کرده است و آن نسبت سوسیالیسم به اوست و ما به تفصیل پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

2 - ابن کثیر ساکن بودن ابوذر در شام و رفتن به ریزه را به انتخاب خود او می داند پس از اینکه اشاره می کند که عثمان به او امر کرد در ریزه اقامت کند. اما حدیث ریزه: ما کمی پیش تر، تو(1) را آگاه کردیم که ابوذر به آنجا رانده شد، و از مدینه النبی با وضع بدی اخراج شد، و آن اتفاقات بین علی علیه السلام و مروان و عثمان، و بین عثمان و عمار در گرفت و عثمان به تبعید او اعتراف کرد و علی امیرالمؤمنین علیه السلام این مطلب را علیه او اثبات نمود، و عده ای از خود ابوذر راستگو، حدیث او را و اینکه عثمان او را به تعزب بعد از هجرت گرفتار می کند، شنیدند. و این مقتضای خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوذر است که به زودی از مدینه اخراج، و از مکه و شام طرد می شود.

و اما خبر شام: گذشت(2) که از آنجا اخراج شد و این رفتن نیز به اختیار او نبود.

3 - و اما حدیث رسیدن بناها به سلع، دروغ و افترای بر امّذر است. این حدیث در «مستدرک حاکم»(3) آمده است و چنانکه گذشت(4) بلاذری آن را ذکر کرده است. و آنگونه که در حدیث طبری آمده است وی این حدیث را سبب خروج ابوذر به سوی شام با اذن عثمان می داند نه سبب خروج او به ریزه.

علاوه بر آنکه ابن کثیر این حدیث را از تاریخ طبری گرفته است و بیشتر آنچه نوشته است، خلاصهٔ مطالبی است که در تاریخ طبری آمده است البته با تصرّف در آن به گونه ای که دوست دارد، و چنانکه گذشت(5) رجال سند این روایت در تاریخ طبری یا دروغگوی جاعل هستند، یا مجهول و ناشناس، و یا ضعیف و متهم به زندقه و کفر؛ و آنها عبارتند از: 1 - سری.

2 - شعیب. 3 - سیف. 4 - عطیه. 5 - یزید فقعی.

و اگر یکی از این افراد در سند حدیثی باشد به آن توجه نمی شود [تا چه رسد به روایتی که همهٔ آنها در سندش وجود داشته باشند]. و بر فرض که این حدیث معتبر باشد، اما در برابر اخبار صحیحی که با این حدیث معارض است و دلالت می کنند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که ابوذر از مکه و مدینه و شام اخراج و طرد می شود، تاب مقاومت ندارد. و این اخبار صحیح با سخنانی که از ابوذر و عثمان و دیگران در تبعید ابوذر توسط عثمان، گذشت، تقویت می شوند.

و عذرهای ضعیفی که بزرگان اهل سنت در توجیه این گناه زشت عثمان گفته اند را نیز به این پاسخها اضافه کن [و همین توجیها و عذر تراشی ها خود بهترین دلیل است بر اینکه خروج ابوذر به فرمان عثمان بوده است نه به اختیار خودش].

4 - و اما آنچه ذکر کرد که عثمان به ابوذر دستور داده به مدینه سرکشی نماید تا به عرب بادیه نشین و جاهل تبدیل نشود، این از جمله همان روایت دروغی است که حدیث سلع را در برداشت. و از طریق بلاذری به سند صحیح نقل شده که ابوذر گفت: «ردنی عثمان بعد الهجره اعراباً» [عثمان مرا بعد از هجرت بادیه نشین نمود]. علاوه بر آنکه کسی نقل نکرده که ابوذر در خلال ایام تبعیدش از سال (30) تا زمان

وفاتش سال (32)، به مدینه آمده باشد تا امر عثمان به سرکشی کردن را امتثال کرده باشد.ب.

ص: 803

1-- در ص کتاب 789-792 از این کتاب.

2-- در ص 789-790 از این کتاب.

3-- المستدرک علی الصحیحین 3:344 [387/3، ح 5468].

4-- در ص 790 از این کتاب.

5-- در ص 799-800 از این کتاب.

5 - آنجا که گفت: درباره فضیلت ابوذر احادیث زیادی وارد شده که مشهورترین آنها....

همانا عادت ابن کثیر در [ذکر] فضایل این است که هرگاه به نوشتن تاریخ کسانی که به آنها علاقه دارد یعنی اُمویان و شکم پرستانی که به آنها پیوسته اند می پردازد، زیاد سخن پراکنی می کند و احادیث بی ارزش و جعلی را به شکل احادیث صحیح ذکر می کند بدون اینکه سند آنها را بیاورد یا در نقد مضامین آنها چیزی بگوید، و از سرهم بندی کردن این مطالب ملول نمی شود اگر چه بسته هایی از کاغذ را سیاه کند.

لکن هنگامی که نوبت به ذکر فضیلت یکی از اهل بیت علیهم السلام یا شیعیان و نزدیکان آنها از بزرگان و صالحان امت مثل ابوذر می رسد، زمین با وجود گستردگی اش بر او تنگ می شود و درنگ و توقف می کند، گویی زبانش بند می آید و لبانش باز می ایستد و یا گوش وی از شنیدن این فضایل کر شده و این فضایل به او نمی رسد. و اگر ناچار به ذکر چیزی از این فضایل شود در شکل و قالبی کوچک و بی مقدار شده، می آورد، چنانکه در اینجا نیز همین روش را پیاده کرده و مشهورترین فضایل ابوذر را ضعیف می شمارد، در حالی که می داند طریق این سند منحصر به طریق ابن عمرو که ابن سعد و ترمذی و ابن ماجه و حاکم نقل کرده اند و خود او ذکر کرده، نیست و از طریق علی امیرالمؤمنین، ابوذر، ابودرداء، جابر بن عبدالله، عبدالله بن عمر و ابو هریره نیز نقل شده است. و ترمذی در صحیح خود تعدادی از طُرُق آن را حَسَن دانسته است(1).

(لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمْ فَبَصَرُكُمُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (2)

[به او خطاب می شود]: تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم،

و امروز چشمت کاملاً تیزبین است!].

دیدگاه ابوذر درباره اموال

انکار و منع آقای ما ابوذر، متوجه امثال افراد یاد شده بود؛ افرادی چون معاویه که ابوذر هر روز در کنار خانه او صدایش را بلند می کرد و این آیه را می خواند: (وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الَّذِهُبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُفْقَهُنَّهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (3) [و کسانی که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می سازند، و در راه خدا انفاق نمی کنند، به مجازات دردناکی بشارت ده!].

و [وقتی] می دید اموال برای او جمع آوری شده است می گفت: «جاءت القطار تحمل النار» [شتران آمدند در حالی که آتش حمل می کنند].

و مثل مروان که یکی از بخششهای عثمان به او خُمس آفریقا بود که به پانصد هزار دینار می رسید.

و مثل عبدالرحمن بن عوف، زید بن ثابت مخلف، طلحه و... و امثال این افراد که نسبت به جامعه دینی بخیل بودند.

و ابوذر می دید ابوموسی با پیمانانه ای از طلا و نقره نزد خلیفه وقت آمد و او آنها را بین زنان و دخترانش تقسیم کرد بدون اینکه به مخالفت با سنت شریف اهمیتی دهد، و او مقدار طلا- و نقره ای که ذخیره شده بود و در روزی که به خانه اش هجوم آوردند غارت گردید، را می

دانست؛ (زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَيْنِ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُمَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَاَبِ) (4) [محبّت امور مادّی، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسبهای ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است؛ (تا در پرتو آن، آزمایش و تربیت شوند؛ ولی) اینها (در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند)، سرمایه زندگی پست (مادّی) است؛ و سرانجام نیک (و زندگی والا و جاویدان)، نزد خداست].

ص: 804

1- - سنن ترمذی 2:221[5/628، ح 3801 و 3802].

2- - سورة ق: 22.

3- - توبه: 34.

4- - آل عمران: 14.

به همین خاطر انکارش را متوجه معاصران و رفقا و همراهان ثروتمند خود نمی کرد؛ کسانی چون قیس بن سعد بن عبادہ انصاری که غیر از حقوق مالی که بر او واجب بود هزاران هزار می بخشید و گوشه ای از ثروت او را دانستی(1).

و مانند ابوسعید خدری که می گفت: من اهل خانه ای از انصار را نمی شناسم که بیشتر از ما اموال داشته باشند(2).

و مانند عبدالله بن جعفر طیار که ذکر ثروت و بخششهای او فضاها را پر کرده است، و ابن عساکر در تاریخ خود(3) و دیگران به تفصیل درباره آن سخن گفته اند.

و مانند عبدالله بن مسعود که چنانکه در «صفه الصفوه» آمده نود هزار از خود به ارث گذاشت و....

و گوش دنیا نشنیده که ابوذر این ثروتمندان را سرزنش کند؛ زیرا وی می دانست آنها این ثروتها را از راههای شرعی به دست آورده اند و حقوق واجب و بلکه بیش از آن را ادا کرده اند، و حقوق مرّوت و جوانمردی را به خوبی رعایت کرده اند، و او از مردم تنها همین را می خواست.

چرا ابوذر آنگاه که کاخ خضرای معاویه در دمشق را می دید، و به وی می گفت: «یا معاویه! این کانت هذه الدار من مال الله فهی الخیانه، و این کانت من مالک فهذا الإسراف» [ای معاویه! اگر این خانه از مال خدا ساخته شده خیانت است و اگر از مال خودت ساخته شده اسراف است]؛ و معاویه ساکت ماند.

و ابوذر می گفت: «والله لقد حدثت أعمال ما عرفها، والله ما هی فی کتاب الله ولا سنّه نبیّه، والله انّی لأری حقّاً یطفأ، و باطلاً یحیی، و صادقاً یکذب، و اثره بغیر تقی، و صالحاً مستأثراً علیه»(4) [سوگند به خدا همانا اعمالی انجام می شود که آن را نمی فهمم، و سوگند به خدا این اعمال در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست، و سوگند به خدا من حقی را می بینم که خاموش می شود، و باطلی که زنده می شود، و فرد صادقی که تکذیب می شود، و کرامتی که از راه غیر تقوا به دست آمده، و فرد صالحی که به او زور گفته می شود].

و می بیند که مقداد خانه اش را در مدینه با گل بنا می کند و داخل و بیرون آن را با گچ سفید می کند - بنا بر نقل مروج الذهب(5) - ولی بر او عیب نمی گیرد، و او را از این کار نهی نمی کند، و کلمه ای سخن نمی گوید؛ و این نیست مگر به خاطر اینکه بین دو مال و دو خانه و صاحب این دو خانه تفاوت آشکاری مشاهده می کرد.

و اما آنچه دروغگویان به آقای ما ابوذر نسبت داده اند که باید همه اموال زائد بر قوت را انفاق کرد، از دروغها و افتراهای آنهاست که ابوذر آن را ادعا نکرده و مردم را به آن دعوت نکرده است؛ و چگونه چنین باشد در حالی که ابوذر از شریعت حقّ، و جوب زکات را می شنید، و زکات آنها امکان ندارد مگر پس از فراخی و اموال زائد بر مؤونه. و خداوند سبحان می فرماید: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ) (6) [از اموال آنها صدقه ای (بعنوان زکات) بگیر، تا به وسیله آن، آنها را پاک سازی و پرورش دهی].

و اینکه صدقه به صورت نکره آمده و «مِنْ» تبعیضیه به کار رفته، می رساند آنچه گرفته می شود بخشی از مال است نه همه آن. علاوه بر آن، نصابهایی که برای طلا و نقره و حیوانات و غلات معین شده همگی نصّ در این مطلب است که بقیّه مال برای صاحبان آن مباح است. و خود ابوذر درباره آداب زکات، احادیثی دارد که بخاری و مسلم و دیگر کسانی(3).

- 1-- درص 163 از این کتاب.
- 2-- صفه الصفوه، ابن جوزی 1:300 [715/1، شماره 105].
- 3-- تاریخ مدینه دمشق 7:325 و 344 [298-248/27، شماره 3222]. نگاه کن: المنتظم [214/6، شماره 477].
- 4-- ر. ک: شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد [255/8، خطبة 130].
- 5-- مروج الذهب 1:434 [351/2].
- 6-- توبه: 103.

که کتاب صحیح دارند و نیز احمد و بیهقی و دیگران نقل کرده اند. و اگر پس از دادن زکات، انفاقی واجب باشد پس معنای محدود کردن زکات به نصابها و خارج کردن نصاب از آنها چیست؟ و این، مطلب آشکاری است که بر هیچ مسلمانی پوشیده نیست تا چه رسد به ابوذر که ظرف علم است و به سنت شریفه احاطه دارد.

و اگر بر عهده مکلف پس از دادن زکات، انفاق واجبی است که ادا نکرده، پس معنای رستگاری ای که خداوند متعال، مؤمنان را به آن توصیف نموده و فرموده: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ) (1) [مؤمنان رستگار شدند؛ * آنها که در نمازشان خشوع دارند؛ * و آنها که از لغو و بیهودگی روی گردانند؛ * و آنها که زکات را انجام می دهند] چیست؟!

و اگر ابوذر در حکم الهی کوچکترین انحرافی از راه و روش برتر و نزدیکتر و شبیه تر به حق داشت، انحرافی که نظام جامعه را مختل می کرد و سلامتی و امنیت آن را به هم می زد، و پیرامون این انحراف داد و فریادی راه می انداخت که برانگیختن عواطف و اخلال به امنیت یا دور شدن از اصل اسلام را به دنبال داشت، همانا مولا امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین کسی بود که او را نهی می کرد و از نیت سوئی که داشت برمی گرداند، و ابوذر نسبت به آن حضرت از سایه نسبت به صاحب آن مطیع تر بود؛ لکن آن حضرت به جای نهی وی فرمود: «غضبت لله فارح من غضبت له» [تو برای خدا غضب کردی پس امید به کسی داشته باش که برای او غضب کردی]. و فرمود: «والله ما أردت تشييع أبي ذر إلا لله» [به خدا سوگند من ابوذر را فقط برای خدا مشایعت نمودم]. و به عثمان فرمود: «أتق الله فإنك سيرت رجلاً صالحاً من المسلمين فهلک فی تسييرک» [تقوای الهی را پیشه کن همانا تو مرد صالحی از مسلمین را تبعید کردی و به خاطر این تبعید هلاک شد]. و امیرالمؤمنین همان کسی است که او را به خشم و خشونت در ذات خدا می شناسی، کسی که در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده ای نمی هراسد، و در هر چه می گوید و انجام می دهد به همراه حق است و حق به همراه اوست.

و آیا گمان می کنی رسول خدا صلی الله علیه و آله با اینکه می دانست ابوذر در اواخر عمر خود با چنین دعوت باطلی از دین دور می شود، او را مدح می نمود، و او را در جامعه با صفات فاضله می شناساند، و مقامش را بزرگ جلوه می داد، و نزد جامعه اسلامی جایگاه او را بزرگ می نمود و او را در قلبهای صالح جای می داد؟! و با این کار تأیید کننده او در زندگی، و به وجود آورنده سخن باطل او، و معرفی کننده گمراهی او می شد. پیامبر اعظم از چنین کاری به دور است.

(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ) (2) [پس چه کسی ستمکارتر است از آن کس که بر خدا دروغ می بندد، تا مردم را از روی جهل گمراه سازد؟! خداوند هیچ گاه ستمگران را هدایت نمی کند].

(قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا) (3) [بگو: آیا دلیل روشنی (بر این موضوع) دارید؟ پس آن را به ما نشان دهید؟].

(إِذْ تَلَقَوْهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ) (4) [به خاطر بیاورید زمانی را که این شایعه را از زبان یکدیگر می گرفتید، و با دهان خود سخنی می گفتید که به آن یقین نداشتید].

(مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ) (5) [نه آنها (هرگز) به این سخن یقین دارند، و نه پدرانشان].

(إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ) (6) [آنها تنها از گمان پیروی می نمایند، و تخمین و حدس (واهی) می زنند]. 6.

1-- مؤمنون: 4-1.

2-- أنعام: 144.

3-- أنعام: 148.

4-- نور: 15.

5-- كهف: 5.

6-- أنعام: 116.

همانا همه تیرهایی که در تیردان گذشتگان بود و به بنده صالح خدا که در امت محمد صلی الله علیه و آله مانند عیسی است، پرتاب شده را دانستی. پس بیا در اینجا به کلام مضطرب متأخران که [کورکورانه] تقلید کرده و بدون هیچ بصیرتی به راه افتاده اند و به ابوذر نسبت سوسیالیسم و کمونیسم می دهند - و من او را از این عیب منزّه می دانم - بپردازیم. گمان نمی کنم اینها چیزی از این معانی را بفهمند تا چه رسد به اینکه حدود اسلام را بفهمند. و شخصیتی بزرگ مانند ابوذر، کمونیسم یا سوسیالیسم قرار داده می شود، در حالی که بیشتر صحابه ای که خود و دیدگاهشان اهمیت دارد - اگر نگوئیم همه صحابه - در آنچه ابوذر گفت و به وسیله آن بر آنها که با او دشمنی کردند و او را مورد اذیت قرار دادند عیب نهاد، با او موافق بودند و از بلا و مصیبتی که به خاطر این گفتار به وی رسید ناراحت و اذیت شدند، و در پیشاپیش آنها مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و دو فرزندش - دو شخصیتی که امامند چه قیام کنند و چه بنشینند - و عمار که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: «إِنَّ عَمَّاراً مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ مَعَ الْحَقِّ أَيْنَمَا دَارَ»⁽¹⁾ [همانا عمار باحق است و حق با اوست و هر کجا حق باشد عمار همانجاست]، و افراد زیاد دیگری، قرار داشتند که با این افراد در عیب نهادن و ناراحت شدن به خاطر مصیبت ابوذر، موافق بودند؛ پس ابوذر در این دیدگاه منحرف نبود، و این خبر به ما نرسیده که یکی از صحابه با او مخالفت کرده باشد؛ پس به صفحات تاریخ و کتابهای حدیثی مراجعه کن.

آری، کسانی که می خواستند مانند شتری که به گیاه بهاری رسیده اموال خدا را غارت کنند، و طلا و نقره گرد می آوردند، و انفاقی که بر آنها واجب بود را از این اموال نمی پرداختند، و امت را از عطاهای خویش و فوائد آنها محروم می کردند، و می خواستند که ضعیفان در زیر آتشیهای غلبه و چیرگی باقی بمانند و در قید و بندهای فقر و بیچارگی زندانی شوند و در مقابل آنها فروتن و برده باشند، و آنها از اموال خود قصرهای محکم و بالشها و پشتیهای در کنار هم چیده شده و فرشهای فاخر گسترده، داشته باشند و مال خدا را به سرعت بخورند و با علاقه فراوان جمع آوری کنند، با او مخالفت کردند.

همه این سخنان را واگذار، و با من بیا تا در ریشه های کمونیسم و گروههای سوسیالیستها نظری بیفکنیم؛ این افراد علی رغم فرقه های متعددی که دارند مانند: سوسیالیسم دموکراتیک، و سوسیالیسم میهنی نازی [حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان که نازیسم مخفف آن است]، و کمونیسم، و مارکسیسم⁽²⁾ - اشتراک در سرمایه - و علی رغم اینکه در ناحیه های گوناگون تضاد فراوان دارند اما در سه ماده اختلاف ندارند که جمع آشفته و پریشان آنها را سر و سامان داده است - خداوند جمعشان را از هم به پاشد -:

1 - به هم زدن نظام موجود و درست کردن نظامی جدید که ضامن توزیع عادلانه ثروت در بین افراد باشد.

2 - از بین بردن مالکیت خصوصی - ثروتهای بازده دار - مثل رأس المال (سرمایه) و زمین و کارخانه ها، تا دولت همه این ملکیتها را به دست گیرد و آنها را به عنوان مالکیت عمومی برای مصلحت عمومی اداره کند.

ص: 807

1-1 - به خواست خدای متعال در ص 821-822 کاملاً پیرامون آن بحث می کنیم.

2-2 - [«سوسیالیسم»]: مکتبی که هدف آن تعدیل ثروت، و درآوردن عوامل و وسائل تولید به مالکیت عمومی و تسلط دولت بر مؤسسات بزرگ اقتصادی و صنعتی و منابع ملی به نفع همه مردم و جلوگیری از جمع شدن سرمایه در دست اشخاص معدود است. «مارکسیسم»:

مسلکی است در سیاست و اقتصاد که مؤسس آن کارل مارکس بوده و اصول سوسیالیسم علمی را تشریح می‌کند. «کمونیسم»: مرام و مسلکی که هدف آن الغاء مالکیت شخصی و از بین بردن اصول سرمایه داری (کاپیتالیسم) است. «دموکراسی»: حکومت ملی، حکومت مردم بر مردم، طرز حکومتی که اختیار مملکت و تعیین هیئت دولت در دست نمایندگان است که مردم انتخاب می‌کنند، و نظام دموکراتیک حکومت مردم بر مردم است. آزادی بیان و آزادی مطبوعات از مشخصات دموکراسی است.]

3 - افراد برای دولت مشغول به کار شوند و در مقابل آن، مزدهای مساوی و براساس ارزش کاری که هر کدام انجام می دهد دریافت کنند، و در نتیجه افراد هیچ در آمدی ندارند مگر مزدهایی که می گیرند. و کمونیسم نسبت به بقیه فرقه های سوسیالیسم دو ویژگی دارد:

1 - از بین بردن کامل مالکیت خصوصی، بدون اینکه بین ثروتهای بازده دار و غیر بازده دار تفاوتی باشد.

2 - دولت مال را بین افراد و بر اساس نیاز آنها تقسیم کند و هر کدام را بر حسب قدرت وی استخدام کند؛ پس هر کارگری را به اندازه توانایش مکلف به کاری می کند، و به اندازه ای که نیازش برآورده شود معاش او تأمین می شود.

پس بر ما است که در اینجا به یادآوری آنچه ابوذر در جایگاههای گوناگون ندا داد، و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب اموال نقل کرده است، و ستایشی که بزرگان صحابه در حق او گفته اند، و دفاعی که پس از این ندا از او کرده اند، و ستایش و ثنای زیبایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او رسیده، و میثاق پیامبر با او درباره بلاهایی که به او می رسد، پردازیم؛ و در این موارد مانند کسی که به دنبال حقیقت است نظر بیفکنیم و ببینیم آیا چیزی از آن ها بر اصول کمونیستی و سوسیالیستی منطبق می شود؟ یا این دروغ و افترا از او دور می گردد و به پرتگاه بهتان و افترا طرد می شود؟

برخی از سخنان ابوذر به عثمان این است: «ویحک یا عثمان أما رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله ورأیت أبا بکر وعمر؟! هل رأیت هذا هدیهم؟! إنک لتبیطش بی بطش الجبار» [وای بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا سیره و روش آنها این بود؟ همانا تو مرا مانند گرفتن فرد ستمگر به سختی گرفته ای]. و نیز گفت: «اتبع سنّه صاحبیک لا یکن لأحد علیک کلام» [از سنت دو رفیقیت تبعیت کن تا کسی علیه تو سخنی نگوید].

عثمان گفت: «مالک وذلک؟ لا أم لک!» [تورا به این کار چه؟ ای بی مادر!].

ابوذر گفت: «والله ما وجدت لی عذراً إلا الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر» [به خدا سوگند من هیچ عذری برای خود نمی یابم جز آنکه امر به معروف و نهی از منکر کنم].

در این جا ابوذر را می یابی که توجه عثمان را به زمان پیامبر، و سپس به زمان ابوبکر و عمر جلب می کند و از او می خواهد که از این روشها پیروی کند، و شایع بودن مالکیت خصوصی در این سه دوره به خوبی آشکار است و ثروتمندانی از مالکان و تاجران وجود داشته اند که در تولید و مصرف آزاد بوده اند و هر مالی اعم از طلا، نقره، خانه ها، زمینهای کشاورزی، آبادیها، و خوراکیها به صاحبان آنها اختصاص داشته است. و از احکام مسلم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله این است که تصرف در مال هیچ کسی جایز نیست مگر با رضایت خاطر وی، و در قرآن حکیم آمده است: (لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل إلا أن تكون تجارة عن تراضٍ) (1) [اموال یکدیگر را به باطل (و از طرق نامشروع) نخورید مگر اینکه تجارتی با رضایت شما انجام گیرد]. این آیه، اموال را به صاحبانش نسبت می دهد و تصرف در آنها از راه های باطل و نامشروع را حرام می داند مگر اینکه با تجارت شرعی که به دنبال رضایت مالک خاص آنها باشد، این تصرف، مباح شود. و در بیش از پنجاه آیه کریمه، اموال به مالکان آنها نسبت داده شده است (2). پس ابوذر در این جایگاه به ضد سوسیالیسم که مالکیت خصوصی را از بین می برد، دعوت می کند، و مخالفت با این مکتب [ضد سوسیالیستی] را مکتبری می داند که باید از آن نهی کرد؛ و این سخن عثمان به وی: «تورا به این کار چه؟ ای بی مادر!» او را از این کار باز نداشت. و از سخن وی به معاویه آنگاه که کاخ خضر را ساخت این بود: «إن کانت هذه الدار من مال الله فهی الخیانه، وإن کانت من مالک فهذا الإسراف» [این کاخ سبزی که تو برای خویش 0.

1- - نساء: 29.

2- - مانند سخن خداوند متعال در بقره: 3 و 261 و 262 و 265 و 267 و 274؛ و آل عمران: 92؛ و نساء: 38؛ و انفال: 3؛ و ابراهیم: 31؛ و حجّ: 35؛ و منافقون: 10.

ساخته ای یا از پولهای بیت المال است که در آن صورت خیانت کرده ای، و یا از پولهای خودت می باشد که این کار نیز اسراف است].

در این سخن، ابوذر مال را دو قسم کرده است: مال خدا و مال انسان، و بر قسم نخست، خیانت و بر قسم دوم اسراف را مترتب نمود. و تصرف معاویه در مال را عیب ندانست بلکه خیانت یا اسراف را عیب دانست، و اگر مالکیت را مُلغی می دانست باید از اصل تصرف وی در آن اموال انتقاد می کرد و بر آن عیب می گرفت. و او را می بینی که مال مسلمانان مثل غنیمتهایی که بدون جنگ به دست مسلمین می افتد [فیء] و صدقات و غنیمتهایی که با جنگ به دست مسلمین می رسد را «مال خدا» می نامد. و این نامگذاری را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز برای عثمان نقل کرد و گفت: «أشهد أنّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً جعلوا مال الله دولاً وعبادة خولاً ودينه دخلاً» [گواهی می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «وقتی فرزندان ابوالعاص به سی مرد برسند مال خدا را دست به دست در بین خود می چرخانند و بندگان خدا را برده و دین خدا را مایه نیرنگ قرار می دهند].

و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام او را در این حدیث تصدیق نمود. و این نامگذاری منحصر به زمان ابوذر و معاویه نبود بلکه قبل و بعد از آن رایج بود. هرگاه عمر بر خالد می گذشت می گفت: «یا خالد! أخرج مال الله من تحت استك»⁽¹⁾ [ای خالد! «مال خدا» را از زیر نشیمنگت خارج کن]. و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «لو كان المال لي لسويت بينهم، فكيف و [إِثْمًا] المال مال الله؟ ألا وإن إعطاء المال في غير حقه تذبذير وإسراف»⁽²⁾ [اگر این اموال، مال خود من بود بین آنها مساوی تقسیم می کردم، پس چگونه است هنگامی که «مال خدا» باشد؟ همانا دادن مال در غیر آنچه حق آن است، تذبذیر و اسراف است].

چنانکه نامیدن به «مال مسلمین» نیز قبل و بعد از این زمان شایع بود. عمر بن خطاب به عبدالله بن ارقم گفت: «أقسم بيت مال المسلمين في كل شهر مرّه...»⁽³⁾ [بیت المال مسلمانان را در هر ماهی یک بار تقسیم می کنم...]. و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «إن هذا المال ليس لي ولا لك وإثما هو فيء للمسلمين»⁽⁴⁾ [همانا این مال از آن من و تو نیست و تنها غنیمت مسلمانان است].

و از نامه او به زیاد بن ابیه است: «وإني أقسم بالله قسماً صادقاً لئن بلغني أنك خنت من فيء المسلمين شيئاً صغيراً أو كبيراً لأشدنّ عليك شدة»⁽⁵⁾ [همانا من به راستی خدا سوگند می خورم! اگر به من گزارش کنند که در اموال عمومی خیانت کردی، کم یا زیاد، به شدت بر تو سخت می گیرم].

و هر کدام از این دو نامگذاری وجهی معقول دارد؛ اما «مال خدا» نامیدن آن به خاطر این است که مال خداوند سبحان است و او به خارج کردن آن از اموال دستور داده و نصابها را معین کرده و مقداری که باید خارج شود و مصرف آنها و مستحقین آن را مشخص کرده است.

و اما «مال مسلمانان» نامیدن آن به خاطر این است که آنها مصرف کننده و محل جریان آن اموال هستند؛ پس هیچ عیبی بر ابوذر نیست اگر هر یک از این دو نام را ببرد، و هیچ یک از این دو نام، پرده از تفکری بد بر نمی دارد.

و از کلمات ابوذر است: سخن وی به معاویه آنگاه که سیصد دینار به سوی او فرستاد: «إن كانت من عطائي الآذي حرمتونه عامي هذا قبلتها، وإن كانت صلة فلا حاجة لي فيها» [اگر از سهمیه من است که امسال مرا از آن محروم کرده اید].

- 1-- ر. ك: تاريخ الأمم والملوك [437/3، حوادث سال 13 هـ].
- 2-- نهج البلاغه 1:242 [ص 183، خطبة 126].
- 3-- نگاه كن: سنن بيهقي 6:357.
- 4-- نهج البلاغه 1:461 [ص 353، شماره 232].
- 5-- نهج البلاغه 2:19 [ص 377، نامه 20].

می پذیریم، و اگر بخشش است احتیاجی به آن ندارم].

تو در این جا شاهد هستی که ابوذر، مال را دو قسم کرد: عطای واجبی که در آن سال از او منع شد - به خاطر امر به معروف و نهی از منکر - و مالی که مملوک یک شخص است و با رضایت و رغبت او از آن بخشش می شود؛ زیرا بخشش، جوانمردی است و تنها از مال خالص انسان صورت می گیرد نه از حقوق الهی و اموال دزدی؛ و این چه ربطی به از بین بردن مالکیت که زیر بنای اساسی دیدگاه سوسیالیست ها است، دارد؟! علاوه بر آنکه آنها چیزی بنام بخشش و دیگر حقوق انسانی ندارند، و تنها مزدهایی دارند به قیمت کارهای کارگران.

روایات ابوذر درباره اموال:

و اما آنچه ابوذر در باب اموال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده هیچ مناسبتی با سوسیالیسم ندارد؛ برخی از روایات از این قرارند:

1 - «ما من مسلم ینفق من کلّ مال له زوجین فی سبیل اللّٰه عزّ وجلّ إلا استقبلته حجه الجنّه کلّهم یدعوه الی ما عنده» قلت: وکیف ذلک؟ قال صلی الله علیه و آله: «إن کانت رجلاً فرجلین، وإن کانت إبلًا فبعیرین، وإن کانت بقرًا فبقرتین»⁽¹⁾ [هیچ مسلمانی نیست که از مال خود دو چیز را در راه خدای عزوجل انفاق کند مگر اینکه دربانهای بهشت به استقبال او می آیند و هر یک او را به آنچه نزدش می باشد فرا می خوانند. گفتم: و این چگونه است؟ فرمود: «اگر آنچه انفاق می کند مرد (برده) است دو مرد را انفاق کند، و اگر شتر است دو شتر، و اگر گاو است دو گاو انفاق کند].

در این روایت برخلاف اصل سوسیالیستی برای هر انسانی مالی ثابت شده و انسان تشویق شده است که در راه خدا از هر حیوانی یک نر و یک ماده را انفاق مستحب نماید.

2 - «فی الإبل صدقّتها، و فی الغنم صدقّتها، و فی البقر صدقّتها، و فی البرّ صدقّتها» [شتر، صدقه و زکات مخصوص به خود دارد، و گوسفند و گاو زکات مخصوص به خود دارند، و نیکوکاری صدقه خود را دارد].

3 - «ما من رجل یموت فیترک غنماً أو إبلًا أو بقرًا لم یؤدّ زکاته إلا جاءت یوم القیامه أعظم ما تکون وأسمن حتّی تطأه بأظلافها وتنطحه بقرونها»⁽²⁾ [هیچ مردی نیست که بمیرد و گوسفند یا شتر یا گاو که زکات آن را نداده باشد از خود بجا گذارد مگر اینکه آن چهارپا در روز قیامت به بزرگترین و چاق ترین شکل درمی آید تا او را با سُم هایش لگد مال کند، و با شاخ هایش به وی شاخ بزند].

این روایت مالیت را ثابت می کند و می رساند آنچه در مال انسان واجب است، تنها زکات است که از مقداری از مال داده می شود و بقیه، برای صاحبش است، سوسیالیسم راضی باشد یا به خشم آید.

4 - «ثلاثه ینغضهم اللّٰه: الشیخ الزانی، والفقیر المختال، والغنیّ الظلوم» [سه نفر مورد نفرت خداوند هستند: پیرمرد زناکار، فقیری که با ناز و تکبر راه می رود، و بی نیازی که ستم می کند].

و در لفظی آمده است: «إنّ اللّٰه ینغض الشیخ الزانی، والفقیر المختال، والمکثر البخیل» [همانا پیرمرد زناکار، و فقیری که با ناز و تکبر راه می رود، و ثروتمندی که بخیل است، مورد نفرت خداوند هستند].

-
- 1- - این روایت را احمد در مسند خود 5:151 و 153 و 159 و 164 [187/6]، ح 20834؛ ص 190، ح 20851؛ ص 199، ح 20904؛ ص 206، ح [20942] ذکر کرده است.
- 2- - مسند أحمد 5:152 و 158 و 169 و 179 [189/6]، ح 20844؛ ص 197، ح 29892؛ ص 214، ح 20980؛ ص 228، ح [21047]؛ سنن ابن ماجه 1:544 [569/1]، ح 1785.

و در لفظی دیگر آمده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ كَلَّ مَخْتَالٍ فَخُورٍ، وَالْبَخِيلِ الْمَنَّانِ، وَالتَّاجِرِ الْحَلَّافِ» (1) [همانا خداوند هیچ متکبر فخر فروش، و بخیل منت گذار، و تاجری که بسیار قسم می خورد را دوست ندارد].

در این روایات اختلاف طبقاتی مردم و مرزهای میان آنها به خاطر آنچه مالک آن هستند، ذکر شده و به فقیر و بی نیاز، و ثروتمند و تاجری که تجارت وی مبتنی بر سرمایه است، تقسیم شده اند، در حالی که سوسیالیست عقیده دارد مردم نسبت به اموال یکسان هستند.

5 - امرنی خلیلی صلی الله علیه و آله بسبع: «أمرنی بحب المساکین والدنوّ منهم، وأمرنی أن أنظر إلی من هو دونی ولا أنظر إلی من هو فوقی...» (2) [خلیل و دوست من، مرا به هفت چیز فرمان داده است: «مرا به دوست داشتن نیازمندان و نزدیک شدن به آنها امر نمود، و به من امر کرد (از لحاظ مالی) به کسی که در سطح پایین تر از من قرارا دارد نگاه کنم و به کسی که در سطح بالاتر از من است نگاه نکنم...»].

و شکی نیست که مراد از «دون» و «تحت» در این حدیث، کسی است که از لحاظ مالی در سطحی پایین تر قرار دارد تا خداوند سبحان را به خاطر برتری دادن بر آنها شکر کند، و به مافوق خود نگاه نکند تا ناراحتی یا حسادت به خاطر برتری دادن دیگران بر او، وی را از ذکر و شکر و نشاط در عبادت باز ندارد. و اما در اعمال و عبادات و ملکات فاضله شایسته است انسان به مافوق خود نگاه کند تا بر انجام این گونه اعمال نشاط پیدا کند و به نهایت آن دست پیدا کند و به کسی که در سطح پایین تر قرار دارد نگاه نکند تا از عمل خسته شود و از کسب فضیلتها و انجام بخششها باز بماند و چه بسا عجب و خودبینی او را فرا گیرد. در این حدیث برخلاف تفکر کمونیستی، مالیت و برتری افراد در آن نسبت به یکدیگر، ثابت شده است.

این بود گوشه ای از روایات ابودر که راستگو و تصدیق شده است، و به صراحت با آن فکر نفرت باری که او را به آن متهم کرده اند، متضاد است و این روایات چیزی نیست مگر ندای قرآن کریم و آنچه پیامبر امین آن را آشکار کرده اند.

(الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ) (3)

[همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند؛ آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده، و آنها خردمنداند].

(فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ) (4)

[اما آنها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابهاتند، تا فتنه انگیزی کنند (و مردم را گمراه سازند)].

نگرشی در سخنانی که در ستایش و مدح ابودر وارد شده است آیا با آنچه بدان متهم شده سازگاری دارند؟!

اما در ستایش صحابه از او پس از اینکه تبعید شد و بر ندایش پافشاری و جدیت نمود، سخن مولا امیرالمؤمنین علیه السلام تو را بس است: «إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مِنْ غَضَبْتِ لَهُ، إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَي دُنْيَاهُمْ وَخَفْتَهُمْ عَلَي دِينِكَ...» [همانا تو برای خدا غضب کردی پس امید به کسی (خدا) که برایش غضب کردی داشته باش، همانا این گروه از تو بر دنیایشان ترسیدند و تو از آنها بر دینت ترسیدی...] تا پایان حدیثی که پیش از این گذشت (5).

1- - مسند أحمد 5:153 و 176 [6/190]، ح 20848-20849؛ ص 223، ح [21020]. واین حدیث را ابو داود، و نیز ابن خزیمه در صحیح خود [4/104]، ح [2456]، و نسائی [در السنن الكبرى 4/269]، ح [7137]، و ترمذی در باب کلام الحور العین [4/601]، ح [2568] ذکر کرده اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته است. 2 - مسند أحمد 5:159 و 173 [6/199]، ح 20906؛ ص 219، ح [21006].

-2

3- - زمر: 18.

4- - آل عمران: 7.

5- - در ص 792 از این کتاب.

در این کلام تصریح شده که خشم ابوذر برای خدا بوده، و باید به همان که برایش غضب کرده امید داشته باشد، و این، فرع رضایت خداوند سبحان از آنچه ابوذر به آن قیام کرده و مردم را به سوی آن فرا خوانده، می باشد، [و نیز تصریح شده که] آنچه ابوذر بر زبان جاری کرد و آن گروه را به خشم آورد، کلام دینی محض در مقابل دنیاپرستی محض است که ابوذر از این دنیاپرستی بر دین خود ترسید، و آن گروه از آن کلام دینی بر دنیای خود ترسیدند، پس او را با دشمنی و خشم بر وی آزمودند و به بیابان خشک ریزه تبعید نمودند، و [نیز تصریح شده که] ابوذر در روز قیامت سود می برد و آن گروه به او حسد می ورزند. و کدام یک از این موارد با کمونیسیم که دنیاپرستی محض بوده و هیچ ارتباطی با رضایت خداوند متعال ندارد، مناسبتی دارد؟

آیا گمان می کنی که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به این شکل نیکو ابوذر را می ستاید - و در کلام دیگری به عثمان می فرماید: «اتق الله سیّرت رجلاً صالحاً من المسلمین فهلک فی تسیرک» [از خدا بترس مرد صالحی از مسلمانان را تبعید کردی و به خاطر تبعید تو هلاک شد]؛ و ابوذر را فردی صالح می داند، و هلاک او در این تبعید را گناهی می داند که از فرد با تقوا صادر نمی شود - ولی تأملی نسبت به دیدگاه او نکرده است؟! و روحیات و خلق و خوی او را که مانند روح بین دو پهلوی حضرت است نمی داند؟! یا اینکه آن حضرت موافق با عقیده کمونیستی و مارکسیستی اوست؟! یا با اینکه می داند سخن ابوذر باطل است اما به خاطر دشمنی با دشمنان وی این سخن را می فرماید؟!

به این کلام امام، سخن فرزندش امام پاک ابومحمد حسن مجتبی سبط رسول خدا به ابوذر را اضافه کن که فرمود: «قد أتى من القوم إلیک ما تری فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها، واصبر حتّی تلقی نیّک وهو عنک راض»⁽¹⁾ [آنچه می بینی از این گروه به تو رسید پس با یاد آوری اینکه دنیا از تو جدا می شود آن را از خود دور کن و صبر کن تا پیامبرت را در حالی که از تو راضی است ملاقات کنی].

پس می بینی که امام معصوم آن گروه را به خاطر آنچه به ابوذر رسیده است ملامت می کند و او را به صبری که در مقابل آن، اجر فراوان است فرمان می دهد، و اینکه به زودی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که از او راضی است ملاقات می کند.

و آیا بین این رضایت پیامبر و اعتقاد امام مجتبی و بین کمونیسیم موافقت و مناسبتی می یابی؟

و این دو کلام را در کنار سخن سیّد الشهداء سبط پیامبر اکرم امام ابو عبدالله حسین علیه السلام به ابوذر قرار بده که فرمود:

«قد منعک القوم دنیاهم ومنعتهم دینک؛ فاسأل الله الصبر والنصر»⁽²⁾ [این گروه، دنیای خود را از تو دریغ کردند و تو دین خود را از آنها دریغ کردی؛ پس از خداوند صبر و یاری را بخواه].

و همه صحابه اعم از مهاجران و انصار نسبت به تبعید و شکنجه ابوذر انتقاد می کردند، و در روزی که سرکشی کردند و به خانه عثمان حمله کردند این انتقاد و عیب را می گفتند و در خطابات خود بیان می کردند و در درون قلب آنها بود. و این انتقاد همگانی که از مودت قوم نسبت به ابوذر ناشی می شد مودتی از روی اخلاص، و برای دین و برادری ایمانی، و دوست داشتن در راه و روش برتر و شبیه تر به حق، همه به خاطر چیزی بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ابوذر و راه و روش و هیئت و شکل ظاهری و عبادات و تقوا و ایمان و صداقت او شنیده بودند، و اینها با عقیده کمونیسیم که به ابوذر نسبت داده شده مناسبتی ندارد مگر اینکه بگویی: همه صحابه کمونیسیم بودند! ن.

1-- نگاه كن: شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد 375:2-387[8/252-262، خطبة 130].

2-- همان.

ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ابوذر و میثاق حضرت با او:

گوشه ای از آنچه از پیامبر اسلام در این زمینه به یادگار مانده را نقل کردیم و چاره ای نداریم که بگوییم: پیامبر اعظم با علم و وسیع نبوت به خوبی می دانست که ابوذر در اواخر عمرش گفتار و کرداری دارد که دشمنانش را به خشم می آورد، و نیز می دانست که امت او سخنان ابوذر را به عنوان اصول مقبول و تبعیت شده قرار می دهند؛ پس اگر در ابوذر انحرافی سراغ داشت امت را با این کلمات دُرّ بار در جهل فرو نمی برد تا با ابوذر موافقت کنند. علاوه بر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به او خیر دادند که آن غم و غصّه و بلاها که به خاطر دعوت او به وی می رسد در راه خدا است و خدا آن را می بیند؛ پس معقول نیست که در دیدگاه وی انحرافی از طریقه و روش دین وجود داشته باشد [که در این صورت] بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب بود ابوذر را متوجّه اشتباه در عقیده و دعوتش کند.

(فَأَيُّدُنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عُدُوهُمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ) (1)

[ما کسانی را که ایمان آورده بودند در برابر دشمنانشان تأیید کردیم و سرانجام بر آنان پیروز شدند].

23 - خلیفه به زور ابن مسعود را از مسجد اخراج می کند

اشاره

بلاذری در «أنساب» (2) از عباس بن هشام از پدر وی از ابو مخنف و عوانه در سندی که این دو ذکر کرده اند، نقل کرده است:

وقتی عبدالله بن مسعود کلیدهای بیت المال را به سوی ولید بن عقبه انداخت گفت: کسی که [آنچه را در خودش هست] تغییر دهد خداوند سرنوشت او را تغییر می دهد (3)، و کسی که [حکمی را] تبدیل کند خداوند بر او خشم می گیرد، و من درباره صاحب شما [عثمان] عقیده ای ندارم جز اینکه وی تغییر و تبدیل به وجود آورده است، آیا شخصی مثل سعد بن ابی وقاص برکنار شود و ولید (زنا کار شارب الخمر) والی شود؟! و پیوسته کلامی را می گفت و آن را رها نمی کرد؛ می گفت: «إِنَّ أَصْدَقَ الْقَوْلِ كِتَابُ اللَّهِ، وَأَحْسَنُ الْهَدْيِ هَدْيُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَشَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتِهَا، وَكُلُّ مُحَدَّثٍ بَدْعُهُ، وَكُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ، وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ» [راست ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین راه و روش، راه و روش محمد صلی الله علیه و آله است، و بدترین امور تازه های آن است، و هر تازه ای بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است] (4).

ولید ماجرا را برای عثمان نوشت و گفت: او بر تو عیب می گیرد و تو را سرزنش می کند. پس عثمان به ولید نامه ای نوشت و به او امر نمود ابن مسعود را به مدینه بفرستد؛ پس مردم جمع شدند و گفتند: برخیز و ما نمی گذاریم به تو چیزی که دوست نداری برسد. ابن مسعود گفت: عثمان بر من حق اطاعت دارد و دوست ندارم اولین کسی باشم که باب فتنه ها را می گشاید. و مردم را برگرداند و به سوی عثمان رفت (5).

بلاذری نوشته است: کوفیان او را مشایعت کردند و او به آنها گفت: «تقوا پیشه کنید و از قرآن جدا نشوید». کوفیان گفتند: «ای ابن مسعود! خدا تو را جزای خیر بدهد، تو جاهلان ما را دانش آموختی و عالمان ما را ثابت قدم و استوار ساختی، این تو بودی که ما را با قرآن و دین خدا آشنا کردی، تو برادر و دوست مسلمان خوب ما بودی». سپس با او وداع کردند و برگشتند. هنگامی که ابن مسعود به مدینه رسید

1-- صف: 14.

2-- أنساب الأشراف 5:36 [146/6].

3-- [در سوره رعد، آیه 11 آمده است: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) «خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند»].

4-- این، بخشی از کلام ابن مسعود است که ابونعیم همه آن را در حلیه الأولیاء 1:138 [شماره 21] نقل کرده است و آن، سخن با ارزشی است که فواید زیادی دارد.

5-- الاستیعاب 1:373 [القسم الثالث / 993، شماره 1659].

وی به مجرد اینکه چشمش به این مسعود افتاد از همان بالای منبر به او ناسزا گفت و اظهار داشت: «ألا إله قد قدمت عليكم دُوبيه سوء، من يمشى على طعامه يقىء ويسلح» [همانا جنبنده حقیر و بدی بر شما وارد شد که بر غذای هرکس راه رود بر آن قی می کند و غائط می نماید (یعنی همان گونه که اگر جانوری در غذایی بیفتد، آن غذا را باقی کردن و غائط نمودن فاسد می کند، ابن مسعود نیز با سخنان خود افکار دیگران را فاسد می کند)]. ابن مسعود گفت: من چنین نیستم بلکه همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر و روز بیعت رضوان بودم.

و عایشه ندا داد: ای عثمان آیا این سخن را به مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله می گویی؟

سپس عثمان دستور داد که ابن مسعود به زور از مسجد اخراج شود و عبدالله بن زمعه(1) او را به زمین زد. و گفته می شود: بلکه یحوموم غلام عثمان او را در حالی که پاهایش تکان می خورد (تا از دست او رهایی یابد) به دوش گرفت و چنان او را به زمین زد که دنده هایش خرد شد. در این هنگام علی فرمود: «یا عثمان! أتفعل هذا بصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بقول الوليد بن عقبه؟» [ای عثمان! آیا به خاطر گفته ولید بن عقبه، با مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین رفتار می کنی؟]. عثمان گفت: من به خاطر گفته ولید این رفتار را نکردم، بلکه زبید بن صلت کندی را به کوفه فرستادم و ابن مسعود به او گفته است: خون عثمان حلال است؛ پس علی فرمود: «أحلت عن زبید علی غیر ثقه» [این سخن را از زبید گرفته ای در حالی که اطمینانی به او نیست].

و گروهی گفته اند: ابن مسعود مهمان سعد بن ابی وقاص شد، و چون به بیماری مرگ گرفتار شد، عثمان به عیادت او آمد و گفت: آیا از چیزی شکایت داری؟ گفت: از گناهانم. پرسید: چه می خواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید:

آیا طیبی را برایت نخوانم؟ گفت: «الطیب أمرضنی» [طیب مرا مریض کرد]. گفت: آیا دستور ندهم سهم تو را بدهند؟(2) گفت: وقتی به آن محتاج بودم از من دریغ کردی و حال که از آن بی نیاز هستم می دهی؟! گفت: برای فرزندان خواهد بود. گفت:

روزی آنها بر عهده خداست. گفت: ای ابو عبدالرحمن! بر من استغفار کن. گفت: «أسأل الله أن يأخذ لی منك بحقی» [از خدا می خواهم که حق مرا از تو بگیرد]. و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نخواند. پس بدون اطلاع عثمان در بقیع دفن شد. و چون عثمان فهمید خشمگین شد و گفت: از من بر او سبقت گرفتید؟ عمّار بن یاسر گفت: همانا او وصیت کرد که تو بر او نماز نخوانی.

و محمد بن اسحاق بن محمد بن کعب قرظی نقل کرده است: «عثمان به ابن مسعود به خاطر اینکه ابوذر را دفن کرد چهل تازیانه زد(3)».

و در «السیره الحلبیه»(4) آمده است: «از جمله انتقادات و عیبهایی که بر عثمان گرفتند این بود که عبدالله بن مسعود را زندانی کرد و با او قطع رابطه کرد، و سهم ابی بن کعب را نداد، و عباد بن صامت را، چون معاویه از او شکایت کرد از شام فراخواند، و عمّار بن یاسر را زد، و به کعب بن عبده بیست تازیانه زد و او را به برخی کوهها تبعید نمود، و به عبد الرحمن بن عوف گفت: تو منافق هستی...».

امینی می گوید: شاید تو به گنه و ماهیت این جرأت و جسارت پی نمیبری مگر اینکه بدانی ابن مسعود کیست؟ و آنگاه مطمئن می شوی که چنین رفتاری درباره او گناه بزرگی است که هیچ عذر و دلیل معقولی کرده مرتکب آن را توجیه نمی کند تا چه رسد به دلیلهای ضعیف و بی ارزش:

1 - مسلم و ابن ماجه از طریق سعد بن ابی وقاص نقل کرده اند(5): سخن خداوند متعال: (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ).

- 1- - [وی عبدالله بن زمعه بن اسود قرشی اسدی است، و در روزی که به خانه عثمان هجوم بردند به همراه عثمان کشته شد].
- 2- - ابن کثیر در تاریخ خود 7:163 [183/7]، حوادث سال 32 هـ [نوشته است: «دو سال سهم او را نداد»].
- 3- - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 1:237 [44/3]، خطبه 43.
- 4- - السیره الحلبیه 2:87 [78/2].
- 5- - صحیح مسلم [31/5]، ح 45، کتاب فضائل الصحابه؛ سنن ابن ماجه [1383/2]، ح 4128؛ جامع البیان 7:128 [مج 5 / ج 202/7]؛ الدر المنثور 3:13 [274/3].

رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (1)

[او کسانی را که صبح و شام خدا را می خوانند، و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن! نه چیزی از حساب آنها بر توست، و نه چیزی از حساب تو بر آنها، اگر آنها را طرد کنی، از ستمگران خواهی بود]، درباره شش نفر نازل شده که عبدالله بن مسعود از جمله آنهاست.

2 - ابن سعد در «الطبقات الكبرى» (2) از طریق عبدالله بن مسعود نقل کرده است: سخن خداوند متعال: (الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ) (3) [آنها که دعوت خدا و پیامبر را، پس از آن همه جراحاتی که به ایشان رسید، اجابت کردند؛ (و هنوز زخمهای میدان احد التیام نیافته بود، به سوی میدان «حمرار الاسد» حرکت نمودند)؛ برای کسانی از آنها، که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگی است]، درباره دوازده مرد نازل شده که او از جمله آنهاست.

3 - شربینی و خازن (4) ذکر کرده اند: که سخن خدای متعال: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الآخِرَةَ) (5) [آیا چنین کسی با ارزش است] یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد؟!، درباره ابن مسعود، عمّار و سلمان نازل شده است.

4 - از علی علیه السلام به صورت مرفوع نقل شده است: «عبدالله يوم القيامة في الميزان أثقل من أحد» [عبدالله در روز قیامت در میزان سنگین تر از کوه احد است] (6).

5 - حاکم در «مستدرک» (7) از طریق حبه عرنی نقل کرده است: گروهی نزد علی آمدند و عبدالله بن مسعود را ستایش کردند؛ پس فرمود: «من قرأ القرآن وأحلّ حلاله، وحرّم حرامه، فقیه فی الدین، عالم بالسنة» [من درباره او مثل آنچه گفتند و بهتر از آن را می گویم: او کسی است که قرآن قرائت می کند و حلال آن را حلال و حرامش را حرام می داند، فقیه در دین و عالم به سنت است].

6 - ترمذی (8) با سندی که رجال آن ثقه هستند از طریق حذیفه بن یمان نقل کرده است: «أن أشبه الناس هدياً ودلاً وسمتاً بمحمد صلی الله عليه وآله عبدالله» [همانا شبیه ترین مردم به محمد صلی الله عليه وآله از لحاظ سیرت، آرامش و وقار، هیئت و شکل ظاهری عبدالله (بن مسعود) است].

و در روایت بخاری آمده است: «ما أعرف أحداً أقرب سمناً وهدياً ودلاً برسول الله صلی الله عليه وآله من ابن أمّ عبد» [کسی را نمی شناسم که از لحاظ هیئت و شکل ظاهری، راه و روش، و آرامش و وقار، نزدیک تر از ابن امّ عبد به رسول خدا صلی الله عليه وآله باشد].

این ابن مسعود است:

و این علم، سیرت، هیئت و شکل ظاهری، شایستگی، و نزدیکی او به پیامبر اعظم صلی الله عليه وآله است. به همه اینها سابقه او در اسلام که ششمین نفر از شش نفر بود، هجرت او به حبشه و سپس به مدینه، و حضور در جنگ بدر و همه جنگهای پیامبر صلی الله عليه وآله را اضافه کن، و او آن گونه که در روایت ابو عمر در «الاستیعاب» آمده است یکی از ده نفری است که بشارت به بهشت داده شدند. و شاید تو پس از سیر سریع در لابه لای کتب سیره و تاریخ شک نمی کنی که وی عادتاً نداشت جز پراکندن علوم قرآن، سنت پیامبر، تعلیم به جاهل، گوشزد و هشدار به غافل، تثبیت قلوب، و محکم کردن کمر دین،

-
- 1-- أنعام: 52.
 - 2-- الطبقات الكبرى، چاپ لیڈن 3:108 [152/3-153].
 - 3-- آل عمران: 172.4 - تفسیر خازن 4:50.5 - زمر: 9.
 - 4-
 - 5-
 - 6-- ر. ك: المستدرک علی الصحیحین 3:317 [358/3، ح 5385]؛ كنز العمال 6:180 و 181؛ 7:55 [709/11]، ح 33456 و 33457؛ و 13/466، ح 37212].
 - 7-- المستدرک علی الصحیحین 3:315 [357/3، ح 5380].
 - 8-- سنن ترمذی [631/5، ح 3807]؛ صحیح بخاری [1373/3، ح 3551].

و در همه اینها او در سیره، هیئت و شکل ظاهری، و آرامش و وقار شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ پس در او نقطه ضعف و عیبی برای عیب جو، و جایی برای طعنه طعنه زننده نمی یابی.

و عمر او را به کوفه فرستاد تا امور دین را به آنها بیاموزد، و عمار را به عنوان امیر فرستاد و به کوفیان نوشت: «إِنَّهُمَا مِنَ النَّجْبَاءِ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ؛ فَاقْتَدُوا بِهِمَا وَاسْمَعُوا مِنْ قَوْلِهِمَا، وَقَدْ أَثَرْتُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَلَيَّ نَفْسِي» (1) [این دو، از نجباء اصحاب محمد و از اهل بدر هستند؛ پس به این دو اقتدا کنید و سخن آن دو را بشنوید و همانا شما را بر خودم به عبدالله بن مسعود برگزیدم]. و ستایش اهل کوفه بر او را شنیدی که گفتند: «جُزِيَتْ خَيْرًا، فَلَقَدْ عَلَّمَتْ جَاهِلَنَا وَثَبَّتْ عَالَمَنَا، وَأَقْرَأَتْنَا الْقُرْآنَ، وَفَقَّهَتْنَا فِي الدِّينِ، فَنَعْمَ أَخُو الْإِسْلَامِ أَنْتَ وَنَعْمَ الْخَلِيلُ» [ای ابن مسعود! خدا به تو جزای خیر بدهد، تو جاهلان ما را دانش آموختی و عالمان ما را ثابت قدم و استوار ساختی، این تو بودی که ما را با قرآن و دین خدا آشنا کردی، تو برادر و دوست مسلمان خوب ما بودی].

ابن مسعود نخستین کسی بود که در مکه آشکارا قرآن خواند (2).

پس چرا این بدری بزرگ، چند سال از سهمش محروم می شود؟! سپس کسی که او را به بدترین شکل شکنجه داد و پشیمان شده بود ولی زمان پشیمانی نبود، نزد او آمد، در حالی که تظاهر به بخشش می کرد ولی ابن مسعود که در پایان عمر بود آن را نپذیرفت و از پروردگارش خواست حقتش را از او بگیرد، سپس از مال فانی دنیا اعراض نمود و متوجه نعمت جاودانی آخرت شد و وصیت کرد کسی که از او با این روش دردناک و فاجعه آمیز به کام خود رسیده و انتقام گرفته است بر او نماز نخواند.

چرا با او این گونه رفتار شد؟! و چرا در ملاء عام به او ناسزا گفتند؟! و چرا با اهانت و به زور از مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله اخراج شد؟! و چرا به زمین زده شد تا دنده هایش شکست؟! و چرا چون ستمگران او را در سختی نهادند؟!

همه اینها به خاطر این بود که وی در روزی که باید از ولید بن عقبه پیر و هوای نفس و بی شرم، اطاعت می کرد، از مباح کردن چیزی از بیت المال کوفه بر وی خودداری کرد. و چون از قرآن و سنتی که می شناخت مجوزی برای این بخشش و برگزیدن امر کننده به آن [ولید] نیافت، کلیدهای بیت المال را به سوی او افکند.

و آن گروه، ظلم دیگری در حق ابن مسعود روا داشتند؛ و آن زدن چهل تازیانه به او در جایی دیگر بود. چرا؟ زیرا وقتی ابوذر از دنیا رفت او را دفن کرد. در ر بذه آن بیابان خشک و بی آب و علف و وحشت آور، مرده ای را یافت که در اوج و قلّه علم و ایمان قرار داشت.

صحابی بزرگی را یافت که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خود نزدیک می کرد و اکنون از دنیا رفته است.

عالمی از علمای مسلمانان را یافت که زندگی، او را ترک کرده بود. نمونه پاکی و تقوا را یافت، و در برابر دیدگانش آن صورت بزرگی که در زمان پیامبر مشاهده کرده بود نمایان و مجسم شد.

کسی که در این امت رحمت شده، از لحاظ سیره، هیئت و شکل ظاهری، عبادتها، زهد، و خلق و خو مانند عیسی بن مریم بود، را پیدا کرد که خلیفه وقت او را از پایتخت اسلام رانده بود.

عزیزی از صحابه که برای خدا و رسول خدا و مؤمنان عزیز بود را یافت که از روی ظلم و ستم در جایگاه پست و زمین ناهموار تبعیدگاه هلاک شده بود.].

-
- 1- - الاستيعاب 1:373؛ و 2:436 [القسم الثالث/ 988، شماره 1659؛ و 1140، شماره 1863]؛ الإصابه 2:369 [شماره 4954].
- 2- - نگاه كن: سيرة ابن هشام 1:337 [336/1].

در قسمت اصلی راه (که روندگان پا بر آن می گذارند و می روند) جسدی پاک و پاکیزه و غریب و تنها که از وطن خود دور شده بود و خورشید آن را سوزانده بود و بادها بر آن می وزید، را یافت و این سخن رسول خدا را به یاد آورد: «رحم الله أباذر یمشی وحده، ویموت وحده، ویحشر وحده» [خداوند ابوذر را رحمت کند که تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها محشور می شود].

پس علم و دین، ابن مسعود و مؤمنانی که همراه او بودند را رها نکرد که بر آن منظره فجع عبور کنند و از حکم شریعت به تعجیل دفن جسد هر مسلمانی پیروی نکنند، تا چه رسد به ابوذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله صالحان از مؤمنان را به دفن او بشارت داده بود. و چون به مدینه آمدند آنها که بر ابوذر عیب گرفته بودند بر ابن مسعود نیز عیب گرفتند، و این امر واجبی که او انجام داده بود را گناه بزرگی به حساب آوردند تا جایی که دستور داده شد چهل تازیانه به وی زده شود؛ و این کاری بود که درباره کسی که کافری را به خاطر از بین بردن بوی گندش دفن کند، انجام نمی شد تا چه رسد به دفن مسلمانی که از لحاظ بزرگی و علم و تقوا و تقرب به ابوذر نرسیده باشد، و چگونه درباره دفن شخصیتی چون ابوذر انجام شد؟!]

این چه خلیفه ای است که حرمت و کرامت صالحان امت و بزرگان صحابه که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، و قرآن درباره آنها نازل شده و پیامبر اعظم آنها را ستایش نموده، را مراعات نمی کند در حالی که آن حضرت وقتی عمر درباره مجرمی که در جنگ بدر شرکت کرده بود (1) گفت: ای رسول خدا! به من اجازه ده تا گردن او را بزنم؛ فرمود: «مهلاً یابن الخطاب! إته قد شهد بدرأ، وما یدریک لعلّ الله قد اطّلع علی أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فإنی غافر لکم» (2) [ای پسر خطاب! صبر کن، او در جنگ بدر شرکت داشته، و تو چه می دانی شاید خداوند از تبت و هدف اهل بدر آگاه شده و گفته است: هر چه خواهید انجام دهید همانا من آمرزنده شما هستم]. و به خاطر فضیلتی که رزم آوران بدر نزد همه امت دارند اهل سنت حدیثی را برای داخل کردن عثمان در میان آنها جعل کرده اند.

و کسی که دفاع و حمایت می کند اگر دلیل و عذری نیابد به جلبک چنگ می زند و می گوید (3): اجتهاد، عثمان را به اینجا کشاند؛ این، عذری همیشگی است که تصحیح کننده سخن ها و رفتارهای باطل، و توجیه کننده کارهای ناپسند، و وسیله ای برای فریب ساده لوحان امت است. و این گفتار آنهاست که از دهانشان خارج می شود؛ (وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ) (4) [و پروردگارت آنچه را در سینه هایشان پنهان می دارند و آنچه را آشکار می کنند بخوبی می داند].

(بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِرَهُ) (5)

[بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است، * هر چند (در ظاهر) برای خود عذرهایی بترشد].

- 24 - رفتار خلیفه با عمار

اشاره

1 - آن گونه که در «أنساب» بلاذری است (6)، در روایت زهری آمده است:

در خزانه، سبیدی بود که جواهراتی در میان آن بود و عثمان مقداری از آن را برداشت و با آن بعضی زنان را زینت

- 1- [وی حاطب بن بلتعہ است کہ در نامہ ای کہ بہ کفار قریش نوشتہ بود، آنہا را نصیحت کرد].
- 2- - أحكام القرآن 3:535 [435/3].
- 3- - ر. ک: التمهید، باقلائی: 221 [ص 231]؛ الرياض النضره 2:145 [82/3]؛ الصواعق: 68 [ص 113]؛ تاریخ الخمیس 2:268.
- 4- - نمل: 74.
- 5- - قیامت: 14-15.
- 6- - أنساب الأشراف 5:88 [209/6].

کرد؛ در این هنگام از او عیبجویی کردند و این مطلب به گوش وی رسید، پس خطبه خواند و گفت: «هذا مال الله أعطيه من شئت وأمنعه من شئت فأرغم الله أنف من رغم» [این، مال خداست به هر که بخواهم می دهم و از هر که بخواهم دریغ می کنم و خداوند هر که را از این کار بدش می آید دماغش را به خاک بمالد (و خوار و ذلیل گرداند)].

عَمَّار گفت: «أنا والله أوَّل من رغم أنفه من ذلك» [سوگند به خدا من اولین کسی هستم که از این کار بدم می آید و دماغم به خاک مالیده می شود]. عثمان گفت: ای پسر سمیه! بر من جسور شده ای، و او را زد تا اینکه غش کرد. پس عَمَّار گفت: «ما هذا بأوَّل ما أوديتُ في الله» [این اولین باری نیست که در راه خدا اذیت می شوم]. و عایشه یک تار مو، کفش و لباسی از لباسهای پیامبر صلی الله علیه و آله - آن گونه که وهب پنداشته است - را آورد و گفت: «ما أسرع ما تركتم سنّه نبیکم!» [چه زود سنت پیامبرتان را وانهادید!] و عمرو عاص گفت: «هذا منبر نبیکم وهذه ثيابه وهذا شِعْره لم يبلّ فيكم وقد بدّلتهم وغيرتم» [این منبر پیامبرتان، و این لباس او، و این موی اوست که در میان شما کهنه نشده و شما (سنت او را) تبدیل کرده و تغییر دادید]؛ پس عثمان خشمگین شد تا جایی که نمی فهمید چه می گوید.

2 - بلاذری در «أنساب» می نویسد (1): «مقداد بن عمرو، عَمَّار بن یاسر، طلحه، زبیر و تعدادی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه ای نوشتند و در آن بدعتهای عثمان را شمردند، و او را از پروردگارش ترساندند و به او اعلام کردند اگر دست برندارد در برابر او می ایستند، پس عَمَّار نامه را گرفت و نزد عثمان آورد و بخشی از آن را خواند. عثمان گفت: آیا تو از بین آنها بر من دلیر شده ای؟! عَمَّار گفت: [آری] زیرا من خیر خواه ترین آنها نسبت به تو هستم. عثمان گفت: ای پسر سمیه! دروغ می گویی. گفت: سوگند به خدا من فرزند سمیه و یاسر هستم؛ پس عثمان به غلامش دستور داد تا دستها و پاهایش را بکشند، سپس عثمان در حالی که چکمه پوشیده بود با پاهایش به بیضه های او زد پس مبتلا به باد فتق شد و چون ناتوان و سالخورده بود غش کرد».

و ابن ابی الحدید این داستان را در شرح (2) خود به نقل از سیّد مرتضی آورده است بدون اینکه عیبی بر آن وارد کند.

3 - بلاذری در «أنساب» (3) نوشته است: «و نیز روایت شده است: چون خیر وفات ابوذر در ریزه به عثمان رسید گفت: خدا او را رحمت کند. پس عَمَّار بن یاسر گفت: «نعم فرحمه الله من كل أنفسنا» [بله، از ته دل و با تمام وجودمان برای او از خداوند طلب آمرزش می کنیم (کنایه به عثمان که طلب آمرزش توزبانی و ظاهری است نه از ته دل)]. پس عثمان گفت: «یا عاصّ أیرأیة! أترانی ندمتُ علی تسییره؟!» [ای آلت پدرت در دهانت باد! آیا گمان می کنی از تبعید او پشیمان شده ام؟!]. و دستور داد به پشت گردنش زدند و گفت: تو نیز به مکان او ملحق شو پس چون مهیای خروج شد بنی مخزوم نزد علی آمدند و از او خواستند درباره عَمَّار با عثمان سخن گوید. پس علی به عثمان فرمود: «یا عثمان! اتق الله؛ فإتک سیّرت رجلاً صالحاً من المسلمین فهلک فی تسییرک، ثم أنت الآن ترید أن تنفی نظیره» [ای عثمان! از خدا بترس؛ همانا تو مردی صالح (4) از مسلمانان را تبعید کردی و به خاطر تبعید تو هلاک شد، و اکنون می خواهی شخصییتی چون او را تبعید کنی]. و سخنانی بین آن دو ردّ و بدل شد تا اینکه عثمان گفت:

«أنت أحقّ بالنفی منه» [تو از عَمَّار برای تبعید شایسته تر هستی]؛ پس علی فرمود: «رُم ذلك إن شئت» [اگر خواستی، این کار را بکن].

و مهاجران جمع شدند و گفتند: اگر هرگاه مردی با تو سخن بگوید او را تبعید کنی که نمی شود؛ پس از عَمَّار، دست برداشت».

و در «طبقات» ابن سعد آمده است (5): «عقبه بن عامر همان بود که عَمَّار را کشت، و او بود که وقتی عثمان بن عفّان دستور داد، عَمَّار را زد».

- 1- - أنساب الأشراف 5:49 [162/6].
- 2- - شرح نهج البلاغه 1:239 [50/3]، خطبه 43.
- 3- - أنساب الأشراف 5:45 [169/6].
- 4- - منظور، آقاي ما ابوذر است.
- 5- - الطبقات الكبرى، چاپ ليدن 3:185 [259/3].

امینی می گوید: این است رفتار خلیفه با کسی که آیاتی از قرآن درباره او نازل شده، و قرآن گواهی داده است که قلب او با ایمان و رضایت آرام یافته است، و نیز گواهی داده که وی در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام از عذاب آخرت می ترسد (و همین منشأ اطمینان و آرامش قلبی اوست). با مردی که نخستین مسلمانی بود که در خانه اش جایی را مسجد قرار داد و در آنجا عبادت می کرد(1). با مردی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله ستایش بر او زیاد نقل شده و این ستایشها با نهی اکید از دشمنی با وی و خشم بر وی و دشنام به او و تحقیر و کوچک شمردن او و عیبجویی بر او و پایمال کردن حق او همراه است، و ان شاء الله بر الفاظ این روایات آگاه می شوی.

و صحابه صدر اسلام عمّار را بزرگ شمرده اند و بر کسی که او را اذیت کند و دشمن بدارد و خشمگین سازد عیب گرفته اند، و همه این کارهایی که از آن نهی شده بود، بر سر عمّار آورده شد. و از عمّار چیزی جز رضایت به آنچه خدا و رسولش به آن رضایت دادند، و غضب برای خدا و رسول، و گفتن حق و موضع گیری در برابر باطل، چه مردم راضی باشند و چه خشم بگیرند، نقل نشده است. و از همان ابتدای امر که او و پدر و مادرش مورد اذیت و آزار واقع شدند به همین صورت بود؛ و ایمان و خضوع آنها مورد رضایت خدا بود، و خدا ناظر آن محنتها و رنجها که تحمّل می کردند بود، و نام آنها ورد زبان پیامبر اسلام بود، و پیوسته آنها را یاد می کرد و برای آنها دعا می کرد و می فرمود: «اصبروا آل یاسر موعدکم الجنّه» [ای خاندان یاسر! صبر کنید که وعده گاه شما بهشت است]؛ این روایت از طریق عثمان بن عفّان نقل شده است(2).

و می فرمود: «أبشروا آل یاسر موعدکم الجنّه» [ای خانواده یاسر! بشارت باد بر شما که وعدگاه شما بهشت است]؛ که از طریق جابر نقل شده است(3).

و می فرمود: «اللهم اغفر لآل یاسر وقد فعلت» [خدایا خانواده یاسر را ببامرز و این کار را کرده ای]؛ این روایت را نیز عثمان نقل کرده است(4). آری، عمّار از ابتدای حیات دینی خود (ایمان آوردن) تا انتهای عمرش که گروه ستمکار او را کشت، چنین بود. و پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخن خود از آن خبر داد: «ویحک یابن سمیّه! تقتلک الفئه الباغیه» [وای، ای فرزند سمیّه! گروه ستمکار تو را می کشد].

و در لفظ معاویه آمده است: «تقتل عمّاراً الفئه الباغیه» [گروه ستمکار، عمّار را می کشد].

و در نقل عثمان آمده است: «تقتلک الفئه الباغیه، قاتل عمّار فی النار» [گروه ستمکار تو را می کشند، قاتل عمّار در آتش است].

این حدیث از راههای فراوان نقل شده که از حدّ تواتر بالاتر است(5).

در «الاستیعاب» نوشته است:

روایات متواتری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که: «تقتل عمّاراً الفئه الباغیه» [گروه ستمکار، عمّار را می کشند]؛ و این از اخبار غیبی و نشانه های نبوت آن حضرت و از صحیح ترین احادیث است.د.

المستدرک 434/3، ح 5655 و 5656] این مطلب را نقل کرده اند.

2- - این روایت را طبرانی [در المعجم الكبير 303/24، ح 769] و... نقل کرده اند.

3- - مجمع الزوائد 9:293، به نقل از طبرانی [در المعجم الأوسط 305/2، ح 1531] و نوشته است: «روایان این روایت، راویان روایت صحیح هستند مگر ابراهیم که ثقه است [و از این ناحیه روایت موثقه می شود]».

4- - مسند احمد 1:62 [100/1] ح 441 و....

5- - ر. ک: الطبقات الكبرى، ابن سعد 3:180 [251/3]؛ السیره النبویّه، ابن هشام 2:114 [142/2]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:386 و 387 و 391 [435/3] ح 5657؛ وص 436، ح 5659؛ وص 442، ح 5676؛ الاستیعاب 2:436 [القسم الثالث / 1140، شماره 1863]؛ و بخاری در صحیح خود [172/1، ح 436]، و مسلم در صحیح خود [431/5، ح 73، کتاب الفتن]، و أحمد در مسند خود [281/6، ح 21366] و... این روایت را نقل کرده اند.

این بود زندگی عمار از آغاز تا انجام که سراسر مورد مدح و ستایش بوده است. و او در عمر خود آنچنان بود که قرآن حکیم او را ستایش کرده است: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ) (1) [آیا چنین کسی با ارزش است] یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد؟!].

ابن سعد در «طبقات» (2)، و ابن مردویه، و ابن عساکر، از ابن عباس نقل کرده اند: این آیه درباره عمار بن یاسر نازل شده است. و زمخشری در تفسیر خود (3) گفته است: این آیه درباره عمار و ابو حذیفه بن مغیره مخزومی نازل شده است.

آیه دوم: ابن ماجه (4) درباره سخن خداوند متعال: (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ) (5) [و کسانی را که صبح و شام خدا را می خوانند، و جز ذات پاک او نظری ندارند، از خود دور مکن! چیزی از حساب آنها بر تو نیست]، نقل کرده که درباره عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است (6).

آیه سوم: گروهی از حافظان نقل کرده اند: آیه: (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ) (7) [بجز آنها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است] درباره عمار نازل شده است. و ابو عمر در «استیعاب» نوشته است:

«این [نزول آیه درباره عمار] از مطالبی است که مفسران بر آن اتفاق نظر دارند». و قرطبی نوشته است: «از دید مفسران، این آیه درباره عمار نازل شده است».

و ابن حجر در «إصابة» نوشته است: «مفسران اتفاق نظر دارند که این آیه درباره عمار نازل شده است» (8).

آیه چهارم: واحدی از طریق سدی ذکر کرده است: سخن خدای متعال: (أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ) (9) [آیا کسی که به او وعده نیکو داده ایم و به آن خواهد رسید، همانند کسی است که متاع زندگی دنیا به او داده ایم سپس روز قیامت (برای حساب و جزا) از احضارشدگان خواهد بود؟!]. درباره عمار و ولید بن مغیره نازل شده است (10).

آیه پنجم: ابو عمر از طریق ابن عباس در تفسیر سخن خدای متعال: (أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) (11) [آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کردیم، و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود...]. نقل کرده که این شخص عمار بن یاسر است (12).

ص: 820

1- - زمر: 9.

2- - الطبقات الكبرى 3:187، چاپ لیدن [250/3]؛ مختصر تاریخ دمشق 18/210.

3- - الكشاف 3:22 [117/4].

4- - سنن ابن ماجه [1383/2]، ح 4128.

5- - أنعام: 52.

- 6-- ر. ك: جامع البيان 7:127 و 128 [مج 5 / ج 200/7-201]؛ الجامع لأحكام القرآن 16:432 [278/6]؛ الكشاف 1:453 [27/2]؛ التفسير الكبير 4:50 [234/12]؛ الدرّ المنثور 3:14 [273/3].
- 7-- نحل: 106.
- 8-- ر. ك: الطبقات الكبرى، ابن سعد 3:178 [249/3]؛ جامع البيان 14:122 [مج 8 / ج 181/14]؛ اسباب النزول، واحدي: 212 [ص 190]؛ المستدرک على الصحيحين 2:357 [389/2] ح 3362؛ الاستيعاب 2:435 [قسم سوم / 1136، شماره 1863]؛ الجامع لأحكام القرآن 10:180 [118/10]؛ الكشاف 2:176 [636/2]؛ الدرّ المنثور [5/169-170].
- 9-- قصص: 61.
- 10-- ر. ك: أسباب النزول، واحدي: 255 [ص 229]؛ الجامع لأحكام القرآن 13:303 [200/13]؛ الكشاف 2:386 [425/3].
- 11-- أنعام: 122.
- 12-- الاستيعاب 2:435 [القسم الثالث / 1137، شماره 1863]؛ الدرّ المنثور 3:43 [352/3].

اما احادیثی که در ستایش او وارد شده، هرچه درباره آنها سخن بگویی اغراق نکرده ای و کسی به تو اعتراض نمی کند؛ اینک گوشه ای از آن احادیث:

1 - از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی نقل شده است: «إِنَّ عَمَّاراً مَلَأَ إِيْمَاناً مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ، وَاخْتَلَطَ الْإِيْمَانُ بِلَحْمِهِ وَدَمِهِ» (1) [همانا عمار از سر تا پا لبریز از ایمان است، و ایمان با گوشت و خونس مخلوط است].

2 - ابن عساکر (2) از طریق علی نقل کرده است: «عَمَّارٌ خَلَطَ اللَّهُ الْإِيْمَانَ مَا بَيْنَ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ، وَخَلَطَ الْإِيْمَانَ بِلَحْمِهِ وَدَمِهِ، يَزُولُ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ زَالَ، وَلَيْسَ يَنْبَغِي لِلنَّارِ أَنْ تَأْكُلَ مِنْهُ شَيْئاً» (3) [خداوند ایمان را ما بین سر تا پای عمار مخلوط کرده، و ایمان را با گوشت و خونس در هم آمیخته است، هر کجا حق رخت بریندد به همراه آن رخت بر می بندد، و شایسته نیست که آتش قسمتی از بدن او را بخورد و بسوزاند].

3 - ابن ماجه و ابو نعیم از طریق هانی بن هانی نقل کرده اند: ما نزد علی بودیم که عمار بر او داخل شد پس فرمود: «مَرْحَباً بِالطَّيِّبِ الْمَطَّيِّبِ؛ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: عَمَّارٌ مَلَأَ إِيْمَاناً إِلَى مُشَاشِهِ» (4) [مرحبا به پاکیزه پاک شده؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: عمار تا نوک استخوانش لبریز ایمان است].

4 - ابن سعد در «طبقات» (5) در حدیث مرفوعی نقل کرده است: «إِنَّ عَمَّاراً مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ، يَدُورُ عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ أَيْنَمَا دَارَ، وَقَاتِلُ عَمَّارٍ فِي النَّارِ» [همانا عمار با حق و حق با اوست، و حق هر کجا باشد عمار به دور آن می چرخد و قاتل عمار در آتش است].

5 - از انس بن مالک در حدیث مرفوعی نقل شده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ: عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، وَالْمَقْدَادَ» [همانا بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمار بن یاسر، سلمان فارسی و مقداد].

و در لفظ ترمذی و حاکم و ابن عساکر آمده است: «اشْتَاقَتِ الْجَنَّةُ إِلَى ثَلَاثَةٍ: عَلِيٍّ وَعَمَّارٍ وَسَلْمَانَ» [بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و سلمان]. و در لفظ ابن عساکر آمده است: «اشْتَاقَتِ الْجَنَّةُ إِلَى ثَلَاثَةٍ: إِلَى عَلِيٍّ وَعَمَّارٍ وَبِلَالٍ» (6) [بهشت مشتاق سه نفر است: علی، عمار و بلال].

6 - احمد (7) از طریق خالد بن ولید در حدیث مرفوعی نقل کرده است: «مَنْ عَادَى عَمَّاراً عَادَاهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَبْغَضَ عَمَّاراً أَبْغَضَهُ اللَّهُ» [هر کس با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی می کند، و هر کس بغض عمار را داشته باشد، مبعوض خداوند است].

حاکم (8) و ذهبی این روایت را به دو طریق صحیح دانسته اند، و هیشمی (9) نیز آن را صحیح دانسته است. و در لفظی آمده است:

«مَنْ يَسِبْ عَمَّاراً يَسِبْهُ اللَّهُ، وَمَنْ يَبْغِضُ عَمَّاراً يَبْغِضُهُ اللَّهُ، وَمَنْ يَسْفَهُ عَمَّاراً يَسْفَهُهُ اللَّهُ» [هر کس به عمار دشنام دهد خدا به او دشنام می دهد، و هر کس با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی می کند، و هر کس نسبت سفاهت به عمار دهد خداوند او را سفیه می گرداند].

حاکم (10) و ذهبی این روایت را صحیح دانسته اند. این حدیث را با اختلاف نقل هایی که دارد گروه زیادی از حافظان

- 1- - حليه الأولياء 1:139؛ الكشاف [636/2]2:176؛ التفسير الكبير [121/20]5:365؛ كنز العمال 6:184؛ [724/11]7:75، ح [33541].
- 2- - مختصر تاريخ دمشق [213/18].
- 3- - كنز العمال 6:183 [720/11]6:183، ح [33520].
- 4- - سنن ابن ماجه 1:65 [52/1]1:65، ح [147]؛ حليه الأولياء 1:139.
- 5- - الطبقات الكبرى، ابن سعد 3:187، چاپ ليدن [262/3].
- 6- - المستدرک على الصحيحين 3:137 [148/3]3:137، ح [4666]؛ سنن ترمذی [626/5]، ح [3797]؛ تاريخ مدينة دمشق 3:306؛ 6:198 و 199 [451/10]، شماره 974؛ و 410/21-411، شماره 2599.
- 7- - مسند أحمد [50/5]، ح [16373].
- 8- - المستدرک على الصحيحين [441/3]، ح [5674].
- 9- - مجمع الزوائد [293/9].
- 10- - المستدرک على الصحيحين [439/3]، ح [5667].

و بزرگان فنّ حدیث نقل کرده اند(1).

7 - از حدیفه نقل شده که به او گفته شد: همانا عثمان کشته شد پس ما را به چه امر می کنی؟ گفت: «إلزموا عمّاراً» [ملازم با عمّار باشید]. گفته شد: «إِنَّ عمّاراً لا یفارق علیّاً» [عمّار از علی جدا نمی شود]. گفت: «إِنَّ الحسد هو أهلك للجسد، وإنّما ینفّرکم من عمّار قربه من علیّ. فوالله لعلی أفضل من عمّار أبعد ما بین التراب والسحاب، وإنّ عمّاراً من الأخیار»(2) [همانا حسد نسبت به جسد هلاک کننده ترین است، و نزدیکی عمّار به علی شما را از عمّار دور می کند. پس سوگند به خدا فضیلت علی نسبت به عمّار از فاصله ما بین خاک و ابر بیشتر است و همانا عمّار از خوبان است].

8 - از عبدالله بن جعفر نقل شده است: «ما رأیت مثل عمّار بن یاسر و محمّد بن أبی بکر کانا لا یحبّان أن یعصیا الله طرفه عین، ولا یخالفان الحقّ قید شعره»(3) [من کسی مثل عمّار بن یاسر و محمّد بن ابوبکر را ندیدم، آن دو دوست نداشتند که به اندازه یک چشم به هم زدن خدا را معصیت کنند و به اندازه یک مو با حقّ مخالفت نمی کردند].

این عمّار است:

وقتی همه اینها را بخوانی آیا می پنداری که این درشتخوئیها یکی پس از دیگری نسبت به او شایسته و سزاوار است؟! و آیا برای یکی از آن درشتخوئیها توجیهی می یابی؟! و اگر می پنداری اینها برای ادب کردن از جانب خلیفه وقت بود، [باید گفت] تأدیب جایز نیست مگر به خاطر اسائه ادب، گفتار دروغ و باطل، مخالفت با حقّ، و ضدّیت با شریعت، و عمّار از انجام چنین کارهایی به دور است؛ و از او غیر از دعوت به حقّ، اعلام حقیقت، به ستوه آمدن و بی قراری از ظلمی که به مظلوم شده، عمل به وصیّتی که عمل به آن واجب بود، و آوردن نامه از سوی مؤمنانی که امر به معروف و نهی از منکر کردند، سر نزد؛ پس آیا اسلام چیزی از اینها را منع کرده و خلیفه می خواست عمّار را به اصل و ریشه حقّ برگرداند؟! یا اینکه خلیفه آن گونه که خود را درباره اموال، صاحب اختیار می دانست و عموم مسلمین را با راضی کردن مردمانی که هیچ بهره و نصیبی نداشتند و خوار و ذلیل کردن آنها واجب بود، خشمگین می کرد، درباره افراد و اشخاص، نیز صاحب اختیار بود و با آنها مانند افراد مستبدّ و دیکتاتور و آنچه پادشاهی بسیار سختگیرانه اقتضا می کرد رفتار می نمود.

و اگر خلیفه خود را برای تأدیب دیگران گمارده بود آیا امثال عبیدالله بن عمر، حکم بن أبی العاص، مروان بن حکم، ولید بن عقبه، سعید بن عاص و مانند اینها از فاسدان که هر آن مستحقّ تأدیب بودند و او از نزدیک اعمال آنها را می دید، را تأدیب نمود؟!!

لکن از او چیزی صادر نشد مگر راضی کردن آنها، بخشش زیاد به آنها، حمایت از آنها، و مسلط کردن آنها بر جانها و اموال تا اینکه او را به وادی هلاکت کشاندند. و تأدیب خود را برای صالحان امت مثل عمّار، ابوذر، ابن مسعود و هر که در راه آنها بود ذخیره کرد؛ پس شکایت به نزد خدا می بریم.

و اگر خوب در اعمال و رفتار او دقت کنی می فهمی که هیچ ارزشی برای هیچ فرد صالحی از امت قائل نبود، و از این هم بالاتر رفت یا پایین تر آمد تا جایی که چند بار با سخنان دردناک خود با مولا امیر المؤمنین برخورد کرد، و از جمله مواردی که به آن حضرت گفت و پیش از این گذشت(4) این بود: «أنت أحقّ بالنفی منه» [تو از عمّار برای تبعید شایسته تر

- 1-- ر. ک: مسند أحمد 4:89[50/5، ح 16373]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:390 و 391 [440/3]، ح 5670؛ وص 441، ح 5673؛ کنز العمال 6:185؛ 7:71-75[722/11]، ح 33534؛ 532/13، ح 37387.
- 2-- کنز العمال 7:73[532/13]، ح 37385.
- 3-- چنانکه در مجمع الزوائد 9:292 آمده این حدیث را طبرانی نقل کرده است.
- 4-- در ص 818 از این کتاب.

هستی]. و نیز: «لئن بقيتُ لا أعدم طاعياً يتخذك مسلماً وعضداً وكهفياً وملجأً» [اگر زنده بمانم هیچ طغیانگری از دست من به در نخواهد شد تا تو را نردبان و کمک کار و پناهگاه خود قرار دهد]؛ و منظورش از طغیانگر ابوذر و عمار و امثال این دو است، و امام علیه السلام را نردبان و کمک کار و پناهگاه کسانی که طغیانگر نامیده، قرار داده است!

(كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ) (1) [سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود!].

گویا این مرد با پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله همراه نبوده است، یا به ندای آن حضرت درباره فضایل مولا امیرالمؤمنین علیه السلام که از روز نخست در شب و روز، در سفر و حضر، و در کوچ و اقامت، نزد افرادی از اصحاب یا در جمع آنها، در هنگام حوادث و وقایع، در هر مناسبتی، و در جنگها و غزوات گفته بودند، گوش نداده است.

و گویا او بلاها و رنجهای مولای ما امام علیه السلام را در وضعیتهای بحرانی و سخت اسلام ندیده بود و جنگها و حملات او و فرار دیگران، و تا سر حد نابودی رفتن او در راه دعوت [به دین] در هنگام شانه خالی کردن دیگران، و فرو رفتن وی در مهلکه ها برای مصلحت اسلام در هنگامی که دیگران به آسایش زندگی می پرداختند، و تفرق و چند دستگی، آنها را به عقب برگردانده و از انجام کارها باز داشته بود، را مشاهده نکرده است.

اهل سنت گمان کرده اند که خلیفه حافظ قرآن بود و هر شب کل آن را در یک رکعت می خوانده است؛ اگر این گفته صحیح است پس چرا به آیه تطهیر گذر نکرده که مولا- امام علیه السلام یکی از پنج نفری است که منظور آیه است، و به آیه مباهله که در آن، جان پیامبر شمرده شده است و آیات دیگری که درباره او نازل شده، و بنابر گفته دانشمندان این امت عبدالله بن عباس (2) به سیصد آیه می رسد؟! یا اینکه در حال غفلت از معنای این آیات بر آنها گذر می کرد؟! یا به خاطر خستگی زیاد ناشی از تلاوت زیاد، توجهی به معنای آنها نداشت؟! یا آیات را می خواند و به معنایش توجه داشت اما...؟

من نمی دانم ابن حجر، ابن کثیر و امثال این دو که گفتار و کردار خلیفه درباره ابوذر، ابن مسعود و مالک اشتر را توجیه کرده اند و [گفته اند] مصلحت باقی ماندن آنها در میان جامعه اسلامی و آزادی بیان آنها با مفسده مترتب بر آن که از بین رفتن ابّهت خلافت بوده، مساوی نبوده، چگونه کلمات دردناک خلیفه به علی علیه السلام را توجیه می کنند؟! وانگهی، آن گروه، کاری جز امر به معروف و نهی از منکر نکردند. آیا دوست داشتنی که باعث کوری و کری می شود اینها را وادار می کند درباره بزرگ دنیا و دین، مولا امیرالمؤمنین علیه السلام چنین سخنی را بگویند؟! آیا در اقامت امام در مدینه مفسده ای بود تا جایی که تبعید او از آنجا سزاوار باشد؟! و آیا او چیزی جز همه صلاح و مصلحت بود؟! و آیا مصلحت های نوعی و فردی از کسی غیر از او سرچشمه می گیرد؟! و سوگند به حق، آن ابّهتی که به خاطر جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و فضیلت، پاکي، علم و اصلاح او ساقط می شود، شایسته سقوط است. و به خدا سوگند کسانی که از این جرایم بزرگ دفاع می کنند اگر می توانستند، ساحت قدسی امام را با این دروغهای زشت، چرکین می کردند و او را متهم می کردند به اتهاماتی که بر صالحان امت و بزرگان صحابه و خوبانی که امر به معروف و نهی از منکر می کردند، وارد کردند و لکن....

(لا جرمَ انَّ اللهَ يَعْلَمُ ما يُسْرُونََ وَ ما يُعْلِنُونَ) (3) [قطعاً خداوند از آنچه پنهان می دارند و آنچه آشکار می سازند با خبر است]

(انَّ هؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وِراءَهُمْ يَوْمَ تَقِيلاً) (4)

[آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند، در حالی که روز سختی را پشت سر خود رها می کنند]. 7.

1-- كهف: 5.

2-- ر. ك: آنچه در ص 97 گذشت.

3-- نحل: 23.

4-- انسان: 27.

بلاذری از عباس بن هشام از پدرش از ابومخنف، در سندی که ذکر کرده نقل کرده است: «چون عثمان، ولید بن عقبه را از حکمرانی در کوفه برکنار کرد سعید بن عاص را امیر قرار داد و به او دستور داد با اهل کوفه مدارا کند؛ پس او با قاریان و افراد شاخص آنجا مجالست و شب نشینی می کرد، و گروهی نزد او می آمدند از جمله: مالک بن حارث اشتر نخعی، زید و صعصعه دو فرزند صوحان که هر دو ملقب به عبدی بودند، حرقوص بن زهیر سعدی، جندب بن زهیر ازدی، شریح بن اوفی بن یزید بن زاهر عبسی، کعب بن عبده نهدی، عدی بن حاتم بخشنده طائی که کنیه او ابو طریف بود، کدام بن حضری بن عامر، مالک بن حبیب بن خراش، قیس بن عطارد بن حاجب، زیاد بن خصفه بن ثقف، یزید بن قیس ارحبی، و دیگران؛ روزی پس از نماز عصر که نزد او بودند سخن از سرزمین عراق و سرزمین کوهستانی [احتمالاً شام] و مقایسه بین آن دو به میان آمد پس آنها عراق را برتری دادند و گفتند: آنچه در کوهستان می روید در عراق نیز می روید، به علاوه که در عراق درخت خرما نیز می روید، و حسان بن محدوج ذهلی کسی بود که سخن در این زمینه را آغاز کرد. پس عبدالرحمن بن خنیس اسدی فرمانده سپاه او گفت: دوست دارم این سرزمین (عراق) مال امیر بود و شما بهتر از آن را داشتید. اشتر گفت: همان بهتر را برای امیر آرزو کن، و اموال ما را برای او آرزو نکن. عبدالرحمن گفت: هر کس آرزویی کند به تو ضرر نمی رسد تا مابین دو چشمت را جمع کنی [اخم کنی]، به خدا سوگند اگر امیر بخواهد مال اوست. اشتر گفت: به خدا سوگند اگر این را بخواهد بر آن قدرت ندارد [و نمی تواند]. پس سعید خشمگین شد و گفت:

سرزمین عراق بوستان قریش است. اشتر گفت: آیا محلّ فرو رفتن نیزه های ما و آنچه خدا غنیمت ما گرداند را بوستان خود و قومت قرار می دهی؟! به خدا سوگند اگر کسی آن را بخواهد، تیری به سوی او افکنده می شود که بترسد. و به ابن خنیس حمله ور شد ولی جلوی او را گرفتند. سعید بن عاص ماجرا را برای عثمان نوشت و گفت: من در کوفه با وجود اشتر و یارانش که قاریان را دعوت می کنند و همگی سفیه هستند، مالک چیزی نیستم. پس عثمان نوشت آنها را به شام تبعید کن. و به اشتر نوشت: من می بینم چیزی در ذهن داری که اگر آن را آشکار کنی خونت حلال می شود، و من گمان نمی کنم تو دست برداری مگر اینکه بلای سختی به تو برسد که پس از آن زنده نمایی، پس چون نامه ام به تو رسید به شام برو؛ زیرا تو اطرافیان خود را فاسد کرده ای و در تباهی آنها تلاش فراوان نموده ای. پس سعید، اشتر و هر که به همراه او حمله ور شده بود را تبعید کرد و آنها زید و صعصعه دو فرزند صوحان، عائد حمله طهوری از بنی تمیم، کمیل بن زیاد نخعی، جندب بن زهیر ازدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، یزید بن مکفف نخعی، ثابت ابن قیس بن منقح نخعی، اصعر (1) بن قیس بن حارث حارثی بودند.

پس قاریان اهل کوفه که تبعید شدند در دمشق گرد آمدند و مهمان عمرو بن زراره شدند و معاویه به آنها احسان کرد و آنها را گرامی داشت سپس بین معاویه و اشتر کلامی در گرفت و با خشونت صحبت کردند و معاویه او را حبس نمود. پس عمرو بن زراره برخاست و گفت: اگر او را حبس کنی کسانی را می یابی که از او دفاع می کنند. پس دستور داد عمرو را نیز حبس کنند. آنگاه بقیّه گروه گفتند: ای معاویه! با ما خوب رفتار کن، سپس ساکت شدند. پس معاویه گفت: شما را چه شده که صحبت نمی کنید؟ زید بن صوحان گفت: چه سخنی بگوییم؟ اگر ظالم هستیم به سوی خدا توبه می کنیم و

1- - در أنساب الأشراف «أصعر» باعین آمده است، و در إصابه باغین آمده است.

اگر مظلوم واقع شده ایم از خدا طلب عافیت و نصرت می کنیم. معاویه گفت: ای ابو عایشه! تو مرد راستگویی هستی و به او اجازه داد به کوفه برود و به سعید بن عاص نامه نوشت: اما بعد، من چون فضیلت و اعتدال و خوش سیرتی زید بن صوحان را دیدم به او اجازه دادم به منزلش در کوفه برود، پس با او خوب رفتار کن و او را اذیت نکن و با خوشرویی و محبت با او رفتار کن زیرا او با من عهد بسته که تو کار ناپسندی از او نبینی. پس زید از معاویه تشکر کرد و در هنگام وداع از او خواست کسانی را که حبس کرده آزاد کند و او این کار را کرد.

و به معاویه خبر رسید گروهی از اهل دمشق با اشتر و یارانش هم نشین می شوند پس به عثمان نامه نوشت: تو به سوی من گروهی را فرستادی که شهر خود را فاسد و تباه کردند، و من ایمن نیستم که فرمانبرداری اطرافیان مرا از بین ببرند و آنچه را نمی دانند به آنها تعلیم دهند و تسلیم بودن آنها را تباه کنند و درستی و راستی آنها را تبدیل به انحراف کنند.

پس عثمان به معاویه نامه نوشت و به او دستور داد آنها را به حمص تبعید کند و او این کار را کرد و حاکم حمص عبدالرحمن بن خالد بن ولید بن مغیره بود.

و گفته می شود: عثمان به معاویه نامه نوشت که آنها را به کوفه برگرداند، پس سعید برای بار دوم از آنها شکایت کرد، پس عثمان نامه نوشت آنها را به حمص تبعید کند، پس آنها در ساحل ساکن شدند»(1).

امینی می گوید: بزرگی بیشتر این گروه و صالح بودن آنها که مسلم بود، و تقوای آنها که مورد گواهی دیگران بود، باید مانع اذیت و آزار آنها و راندن آنها از جایگاه عزت و محل اقامت آنها و تبعید کردن از یک تبعیدگاه به تبعیدگاه دیگر و گوش دادن به سخن چینی آن جوان لا ابالی می شد و خداوند سبحان می فرماید: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصَوَّبُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) (2) [اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید].

و خلیفه باید او را ملامت می کرد، بلکه او را به خاطر کوتاهی درباره اولیای خدا و سفیه نامیدن آنها - در حالی که آنان قاریان شهر، بزرگان قوم، عبادت کنندگان آن خطه، فقیهان آن سرزمین، و پیشوایان در تقوا و عبادات، و نمونه و اسوه در فقه و اخلاق بودند - مجازات می کرد، و آنها هیچ گناهی نداشتند مگر اینکه در مقابل خواسته های آن جوان متکبر کوتاه نیامدند و با او در شهوتها و پندارهایش موافقت نکردند.

و چرا خلیفه درباره حقیقت مشاجره ای که بین او و آن گروه رخ داد تحقیق نکرد تا در این باره به حق حکم کند، لکن به جای اینکه این راه نزدیکتر و شبیه تر به حق را در این قضیه بیاماید، آن جوان فرورفته در ناز و نعمت، عقل را از سر او ربود، و به کلی مایل به او شد، و به آن گروه آن مصیبتها رسید، و آنچه را محبت کور و کر کننده می پسندید درباره آنها اجرا کرد.

لکن دین و بزرگان آن، او این رفتار را بر او عیب گرفتند، و تاریخ، آن را به عنوان یکی از مواردی که بر عثمان انتقاد شد حفظ نمود.

به همراه ملامت و سرزنش این گروه توسط معاویه، رفتاری نرم البته نه از روی حلم و بردباری، و خشونت غیرمستمر، وجود داشت و اینها برای یاری حق و اصلاح طلبی نبود، بلکه برای جلب رضایت خلیفه، با آن گروه دشمنی کرد، و با آنها آشتی نمود چون در ذهنش هوی و هوس خلافت در آینده دور می زد، و آنها را به قوت و6.

1-- أنساب الأشراف 39:5-43[6/151-156].

2-- حجرات: 6.

نیرومندی و تبعیت نکردن می شناخت، و نمی خواست وقتی به هدف مورد انتظارش می رسید راه برگشت بین او و آنها قطع شده باشد، و این خواسته ها پیوسته با او بود و دقیقه ها و ثانیه ها را برای رسیدن به آن حساب می کرد و محبوب ترین چیزها برای او از بین بردن موانع این خواسته ها بود، به همین خاطر وقتی عثمان از او کمک خواست دست و بال آن افراد را آزاد گذاشت و در یاری رساندن به عثمان درنگ کرد - آن گونه که به تفصیل خواهد آمد - تا اینکه عثمان کشته شد و معاویه از جمله کسانی بود که او را وا نهادند.

و اما ابن خالد در تندخویی و درشت کلامی مانند پدرش بود و از این رو با آنها با حماقت و قساوت و شدت رفتار کرد، و از هر ظرفی آنچه در آن است تراوش می کند [کَلَّ إِنْءَ بَالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ]. و ما در اینجا تو را بر گوشه ای از حالات این افراد نیکوکار که تبعید شدند و آگاهی بر حیات با ارزش آنها برای تو دارای اهمیت است، آگاه می سازیم تا بدانی آنچه به آنها نسبت داده اند و درباره آنها انجام داده اند از آنها بعید و از روی ظلم و دشمنی بوده است، و بدانی ابن حجر که مالک اشتر را بیرون رفته از دین و خارجی (1) توصیف می کند دروغ می گوید و در این نسبت دادن، واقعیت را نگفته است و در دفاع از عثمان که می گوید: «در امور اجتهادی و استنباطی نباید بر مجتهد اعتراض کرد، و این ملعون ها و اعتراض کنندگان فهم نداشتند و بلکه عقل نداشتند» (2) به سوی گناه متمایل شده است.

1 - مالک بن حارث اشتر:

وی پیامبر اعظم را درک کرد و هر که از او نام برده وی را ستوده است و کسی را نیافته ام که بر او عیبی نهاده باشد.

عجلی او را ثقه دانسته (3)، و ابن حبان در «الثقات» (4) از او نام برده است. و روایت نکردن پیشوایان مذاهب از او حمل بر ضعیف دانستن وی نمی شود؛ ابن حجر در «تهذیب التهذیب» نوشته است (5):

مهتأ گفتم: از احمد درباره اشتر پرسیدم که آیا حدیثی از او نقل می کند؟ گفت: نه. مهتأ می گوید: احمد با این کار نمی خواست او را تضعیف کند بلکه روایت داشتن او را نفی می کرد.

و در فضیلت و ارجمندی او سخنان مولا امیر المؤمنین در ستایش او در حال حیات و پس از مرگ وی بس است؛ برخی از سخنان درباره این پهلوان بزرگ از این قرار است:

1 - در بخشی از نامه امیر المؤمنین علیه السلام آنگاه که اشتر را والی و حاکم اهل مصر گرداند، آمده است: «أما بعد: فقد بعثت إليك عبداً من عباد الله لا ينم أيام الخوف، ولا ينكل عن الأعداء ساعات الروح، أشد على الفجّار من حريق النار؛ وهو مالک بن الحارث أخو مذحج؛ فاسمعوا له وأطيعوا أمره فيما طابق الحق؛ فإنه سيف من سيوف الله، لا كليل الطّبه ولا نابی الضريبه؛ فإن أمرکم أن تنفروا فانفروا، وإن أمرکم أن تقيموا فاقیموا، فإنه لا يقدم ولا يحجم، ولا يؤخر ولا يقدم إلا عن أمری، وقد آثرتکم به علی نفسی لنصيحتي لکم، وشدّه شکيمته علی عدوکم» [پس از ستایش پروردگار! همانا بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای وحشت، نمی خوابد، و در لحظه های ترس، از دشمنان نمی هراسد، بر بدکاران از شعله های آتش تندتر است، او مالک پسر حارث مَرْحَبِي (6) است. آنجا که با حق است، سخن او را بشنوید، و از او اطاعت کنید، همانا او شمشیری از شمشیرهای خداست، که نه تیزی آن کند می شود، و نه ضربت آن بی اثر بوده و خطا می رود؛ پس اگر شما را فرمان کوچ کردن داد، کوچ کنید، و اگر گفت بایستید، بایستید؛

- 1- - ر. ك: الصواعق: 68 [ص 115].
- 2- - ر. ك: الصواعق: 68 [ص 113].
- 3- - تاريخ الثقات [ص 417، شماره 1520].
- 4- - الثقات [389/5].
- 5- - تهذيب التهذيب 10:12 [11/10].
- 6- - [«مَرْحَج» نام قبيله مالك اشتر است].

زیرا او در پیشروی و عقب نشینی و حمله، بدون فرمان من اقدام نمی کند. مردم مصر! من شما را بر خود برگزیدم که او را برای شما فرستادم (او را به سوی شما فرستادم با اینکه به وی نیاز داشتم)؛ زیرا او را خیر خواه شما دیدم و سرسختی او را در برابر دشمنان پسندیدم [1].

2 - بخشی از نامه امیر المؤمنین به دوتن (2) از فرماندهان لشکرش چنین است: «وقد أمرت عليكما وعلى من في حيزكما مالك بن الحارث الأشتر؛ فاسمعاه وأطيعاه واجعله درعاً ومجناً؛ فإنه ممن لا يخاف وهنه ولا سقطته، ولا بطؤه عما الإسراع إليه أحزم، ولا إسراعه إلى ما البطء عنه أمثل» [همانا مالک اشتر پسر حارث را بر شما و سپاهیان که تحت امر شما هستند، فرماندهی دادم.

گفته او را بشنوید و از فرمان او اطاعت کنید، و او را چونان زره و سپر نگهبان خود برگزینید؛ زیرا او نه سستی به خرج داده و نه دچار لغزش می شود. نه در آنجایی که شتاب لازم است کندی دارد، و نه آنجا که کندی پسندیده است شتاب می گیرد].

ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته است (3):

ستایش امیر المؤمنین علیه السلام از او در این بخش با اینکه کوتاه است، به حدی رسیده است که با کلامی طولانی به آن حد نمی رسد. و به جانم سوگند اشتر اهلیت این را دارد، وی بسیار شجاع، بخشنده، رئیسی پر جذب، دارای حلم فراوان، فصیح و شاعر بود، و بین نرمی و زور را جمع کرده بود، در جایگاه قهر و غلبه قاهر بود و در جایی که باید مدارا کند مدارا می کرد....

3 - از گروهی از بزرگان قبیله نضع نقل شده است: وقتی خبر مرگ اشتر به امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید، بر او وارد شدیم و دیدیم بر وی دریغ و افسوس و تأسف می خورد سپس فرمود: «لله درّ مالک، وما مالک؟! لو كان من جبل لكان فنداً، ولو كان من حجر لكان صلداً، أما والله ليهدنّ موتك عالماً، وليفرحنّ عالماً، علی مثل مالک فلیک البواکی، وهل موجود کمالک؟!» [برای خداست نیکی مالک، و مالک کیست؟! اگر از کوه بود قطعه بزرگی از آن بود، و اگر از سنگ بود بسیار سخت بود، همانا به خدا سوگند مرگ تو دنیایی را می لرزاند، و دنیایی را خوشنود می سازد، گریه کنندگان باید برای شخصیتی مانند مالک گریه کنند، و آیا کسی مانند مالک هست؟!].

و علقمه بن قیس نخعی می گوید: «و پیوسته علی، دریغ و افسوس می خورد تا جایی که گمان کردیم مصیبت بر او وارد شده نه بر ما، و تا چند روز این ناراحتی در چهره اش پیدا بود» (4).

4 - ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته است (5):

وی اسب سواری شجاع، رئیسی پر جذب، از بزرگان شیعه، دارای یقینی بسیار نسبت به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بود، و همراه به شدت او را یاری می کرد، و پس از مرگش درباره او فرمود: «رحم الله مالکاً، فلقد كان لي كما كنتُ لرسول الله صلى الله عليه وآله» [خداوند مالک را بیامرزد! همانا او برای من همانگونه بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم].

5 - معاویه بن ابی سفیان به وسیله بنده ای از آل عمر برای اشتر نیرنگ به کار برد و شربتی از سویق [آرد نرم گندم و جو] مسموم را به او خوراند و او کشته شد؛ پس چون خبر مرگ وی به معاویه رسید برخاست و در میان مردم خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: «أما بعد: فإنه كانت لعلی بن أبي طالب يدان يمينان، قطعتُ إحدهما يوم صفين وهو».

- 1- - تاریخ الامم والملوک 9:55 [96/5، حوادث سال 38 هـ]؛ نهج البلاغه 2:61 [ص 410، نامه 38]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد 2:30 [77/6، خطبه 66].
- 2- - [در یکی از مانورهای نظامی، وقتی میان دو تن از فرماندهان: زیاد بن نضر و شریح بن هانی، اختلاف بالا گرفت امیر المؤمنین علیه السلام مالک اشتر را به سَمَت فرماندهی کل برگزیده، به سوی آنان فرستاد].
- 3- - شرح نهج البلاغه 3:417 [101/15، نامه 13].
- 4- - نهج البلاغه 2:239 [ص 544، خطبه 443]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد 2:30 [77/6، خطبه 67]؛ لسان العرب 4:336 [333/10]؛ الكامل فی التاريخ، ابن اثیر 3:154 [410/2].
- 5- - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد 3:416 [98/15، نامه 13].

عمّار بن یاسر، و قطعَتُ الأخرى اليوم وهو مالک الأشر»(1) [اَمَّا بَعْدُ، هَمَانَا عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ دُو دَسْت رَاسْت دَاسْت كِه يَكِي رَا دَر صَفِينِ قَطْع كَرْدَم وَ آن عَمَّار بِن يَاسر بُوَد، وَ دِيگَرِي رَا اَمْرُوز قَطْع كَرْدَم وَ او مَالِك اَشْتَر بُوَد].

امینی می گوید: این آزاد شده طغیانگر، فرزند آزاد شده، چقدر بر خوشحالی و سرور بر مرگ خوبان و نیکوکاران پس از کشتن آنها و قطع ریشه های برکاتشان از روی زمین، جرأت و جسارت دارد، و اَمّتِ خود، آن گروه متجاوز و طغیانگر را به این خبر بشارت می دهد و به آنها فرمان می دهد که خوبان را لعن کنند.

(أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ الْآخَسْرُونَ) (2)

[آنان کسانی هستند که عذاب بد (و دردناک) برای آنهاست؛ و آنها در آخرت، زیانکارترین مردمند!].

(وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرُونَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا) (3)

[اما هنگامی که عذاب الهی را ببینند، بزودی می فهمند چه کسی گمراهتر بوده است].

6 - و پیش از همه اینها روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در دفن ابوذر، بزرگِ غفار، در نقل حاکم و ابونعیم و ابو عمر آمده است که فرمود: «لِيَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ بَفَلَاهٍ مِنَ الأَرْضِ يَشْهَدُهُ عَصَابَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» [همانا یکی از شما در بیابانی از (بیابانهای) زمین می میرد که گروهی از مؤمنان در آنجا حضور می یابند].

و در لفظ بلاذری آمده است: «یلی دفنه رهط صالحون» [گروه صالحی عهده دار دفن او می شوند]. و مالک اشتر و یاران کوفی او، ابوذر را دفن کردند(4).

ابن ابی الحدید در شرح خود نوشته است:

این حدیث بر فضیلتی بزرگ برای اشتر دلالت می کند و گواهی آشکاری از پیامبر صلی الله علیه و آله بر مؤمن بودن وی است.

امینی می گوید: چقدر مسافت بین این گواهی و بین توصیف مالک به خارجی و نداشتن فهم و عقل و لعن او و یاران صالح وی توسط ابن حجر در «صواعق»(5)، زیاد است، و از ابن حجر مخفی مانده که: (مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) (6) [انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت (و ضبط آن) است].

ما اکنون در صدد زیاد سخن گفتن پیرامون فضایل مالک و تحلیل خُلق و خوی کریمانه و کرامات فراوان وی نیستیم و گرنه کتابی پر حجم به تو می نمایانیم. و دو فاضل بزرگ سید محمد رضا آل سید جعفر حکیم نجفی، و پسر عمویش سید محمد تقی فرزند سید سعید حکیم نجفی در دو کتاب چاپ شده خود درباره مالک، به بخش مهمی از فضایل وی دست یازیده اند. و برخی از علمای گذشته، بر این دو در این باره پیشی گرفته اند، و کتاب خطی وی در کتابخانه مولا امام رضا علیه السلام در خراسان است، خداوند بر حاملان علم در گذشته و حال تحیت و درود فرستد.

وی صحابی بزرگی است که در سال (7) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و هیچ کس در ثقه بودن وی اختلاف ندارد.

نگارندگان صحاح شش گانه حدیث او را نقل کرده اند. و عمر بن خطاب او را ستایش کرده است (7).

ص: 828

-
- 1- تاریخ الأمم والملوک 6:255 [96/5]، حوادث سال 38 هـ؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر 3:153 [410/2]؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 2:29 [76/6]، خطبه 67.
 - 2- نمل: 5.
 - 3- فرقان: 42.
 - 4- چنانکه در أنساب الأشراف بلاذری 5:55 [171/6]، المستدرک علی الصحیحین 3:337 [388/3]، ح 5470، الاستیعاب ابو عمر 1:83 [القسم الأول/ 254، شماره 339]، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 3:416 [99/15]، نامه 13 آمده است.
 - 5- الصواعق المحرقة: 68 [ص 115].
 - 6- سورة ق: 18.
 - 7- نگاه کن: مسند احمد: 45 [74/1]، ح 318؛ صحیح مسلم [111/5]، ح 196، کتاب فضائل الصحابه.

و در «أسد الغابه» اثر ابن اثیر آمده است: «وی از عثمان منحرف [و مخالف وی] بود».

و عجیب ترین تحریفی که در «تاریخ خطیب» (1) یافتیم سخنی است که با سند خود از مغیره نقل می کند که گفته است:

عدی بن حاتم و جریر بن عبدالله بجلی و حنظله کاتب از کوفه خارج شدند و در قرقیسیاء (2) ساکن شدند و گفتند: در شهری که به عثمان دشنام داده می شود نمی مانیم.

و صحیح این است: «در شهری که به علی دشنام داده می شود...»، و دست تحریف، علی را تبدیل به عثمان نموده است.

و ابن حجر آن را با همان تحریف در «تهذیب التهذیب» (3) ذکر کرده است.

شرح حال عدی در این کتابها یافت می شود: الاستیعاب؛ تاریخ بغداد؛ أسد الغابه؛ الإصابه؛ و تهذیب التهذیب (4).

3 - کمیل بن زیاد نخعی:

وی در میان قوم خود انسان بزرگی بود و حجّاج او را در سال (82) کشت.

ابن سعد و ابن معین و عجلوی و ابن عمّار او را ثقه دانستند (5). و ابن حبان او را در «الثقات» نامبرده است (6).

26 - خلیفه علی امیر المؤمنین را تبعید می کند

شاید بحث گسترده پیرامون آنچه میان عثمان در روزگار خلافتش و علی امیرالمؤمنین رخ داد، عواطف را خدشه دار کند و به پایانی ناخوشایند انجامد، و تاریخ اگر چه از آن جز مقدار ناچیز و اندکی را ضبط نکرده ولی همین مقدار اندک، بس است و واقعیت را آشکار می سازد و ما با بزرگواری از کنار آن می گذریم و پیرامون سخنان دردناک وی به علی علیه السلام نمی چرخیم؛ سخنانی که از ساحت قدسی وی و از جایگاه رفیع او که پایان آن درک نمی شود و بیان به کُنه آن نمی رسد، دور و بعید است.

آیا کسی که چهره جان خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است، و به قرآن و آیات آن که درباره سید عترت نازل شده ایمان دارد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و آنچه درباره فضایل علی علیه السلام گفته را تصدیق می کند، و علاوه بر اینها سالها خانه به خانه مجاور او بوده است، و بر خُلق و خوی کریمانه او آگاه بوده، و بر کارهایی که انجام می داده و کارهایی که ترک می کرده آگاهی کامل داشته، و جایگاههای نیکو و سعی و تلاشهای مشکور وی در راه محکم کردن دین حنیف را مشاهده کرده است، [آیا چنین مسلمانی] می تواند برادر پیامبر و آنکه بر اساس سخن خداوند، مطهر است را این گونه مورد خطاب قرار دهد؟!:

«لم لا یشتکم - مروان - إذا شتمتَه؛ فوالله ما أنت عندی بأفضل منه» [چرا وقتی به مروان دشنام داده ای او به تو دشنام ندهد؟! به خدا سوگند تو نزد من برتر از او نیستی] (7). در حالی که مروان و پدرش طرد شده و لعن شده رسول خدا بودند.

یا بگوید: «والله یا أبا الحسن! ما أدری أشتهی موتک؟ أم أشتهی حیاتک؟ فوالله لئن متّ ما أحبّ أن أبقی بعدک لغیرک لأتّی لا أجد منک خلفاً، ولئن بقیت لا أعدم طاغیاً یتخذک سلماً وعضداً، وبعّدک کهفناً وملهجاً، لا یمنعنی منه إلا مکانه منک و مکانک منه، فأنا منک کالابن

-
- 1- - تاريخ بغداد: 191.
 - 2- - [(«قرقيسيا» شهري در کنار نهر خابور که در محل اتصال نهر خابور به فرات قرار دارد؛ از این رو این شهر مثلثی بین خابور و فرات است].
 - 3- - تهذيب التهذيب 7:167 [151/7].
 - 4- - الاستيعاب [القسم الثالث/ 1057، شماره 1781]؛ تاريخ بغداد [189/1، شماره 29]؛ أسد الغابه [8/4، شماره 3906]؛ الإصابه [468/2، شماره 5475].
 - 5- - الطبقات الكبرى 6:179؛ تاريخ الثقات، عجلی: 398، شماره 1423؛ كتاب الثقات 5:341.
 - 6- - تهذيب التهذيب 8:447 [402/8].
 - 7- - ر. ک: ص 791 از این کتاب.

فإنك والله إن قتلتنى لا تجد منى خلفاً، ولئن قتلتك لا أجد منك خلفاً، ولن يلى أمر هذه الأُمّه بادي فتنه» [به خدا سوگند ای ابو الحسن! نمی دانم مرگت را می خواهم یا زندگیت را؟ سوگند به خدا اگر مُردی دوست ندارم پس از تو برای غیر تو زنده بمانم؛ زیرا جانشینی برای تو نمی یابم، و اگر زنده بمانی طغیانگرانی خواهم داشت که تو را نردبان و کمک کار و پناهگاه و ملجأ قرار می دهند، و مرا چیزی از او منع نمی کند مگر نزدیکی او به تو و نزدیکی تو به او. و من نسبت به تو مثل فرزندی هستم که عاق پدرش شده است که اگر بمیرد پدرش ناله می کند و اگر زنده بماند او را عاق می کند، یا با ما صلح کن تا ما هم صلح کنیم یا با ما جنگ کن تا ما هم بجنگیم و مرا معلق در بین آسمان و زمین قرار نده، همانا به خدا سوگند اگر مرا بکشی جانشینی برای من نمی یابی و اگر من تو را بکشم جانشینی برای تو نمی یابم، و امر این امت را کسی که شروع کننده فتنه است در دست نمی گیرد]. پس علی علیه السلام فرمود: «إِنَّ فِيمَا نَكَلَّمْتَ بِهِ لَجَوَاباً، وَلَكِنِّي عَنْ جَوَابِكَ مَشْغُولٌ بوجعی؛ فَأَنَا أَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ: (فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ أَلْمَسُ تَعَانُ عَلِيٌّ مَا تَصِفُونَ) (1) [همانا آنچه درباره آن سخن گفתי پاسخی دارد، و لکن من مشغول به درد خود هستم و پاسخ تو را نمی دهم، و می گویم آن گونه که عبد صالح گفت: «من صبر جمیل (و شکیبایی خالی از ناسپاسی) خواهم داشت؛ و در برابر آنچه می گویند، از خداوند یاری می طلبم» (2)].

یابگوید: «ما أنت بأفضل من عمّار، وما أنت أقلّ استحقاقاً للنفي منه» [تو برتر از عمّار نیستی، و استحقاق تو برای تبعید کمتر از او نیست] (3). یا بگوید: «أنت أحقّ بالنفي من عمّار» [تو برای تبعید سزاوار از عمّار هستی] (4).

یا آن سخن خشن و درشت را بگوید که تاریخ نگاران ذکر آن را دوست ندارند و ما نیز از پرده برداشتن از آن سکوت کردیم (5).

و پس از همه اینها او را از شهر پیامبر صلی الله علیه و آله دور می کند و از محل سکونتش حرکت می دهد و چندین بار به «ینبع» تبعید می کند و به ابن عبّاس می گوید: «قل له فليخرج إلى ماله بينبع، فلا أعتّم به ولا يغتم بي» [به او بگو باید به سوی ملک خود در ینبع بروی، و من از رفتن او اندوهگین نمی شوم و او نیز از ندیدن من اندوهگین نمی شود].

آیا کسی نیست از این مرد پرسد چه چیز موجب شده امام طاهر منزّه از خطا و معصوم از لغزش، بر تبعید سزاوارتر از گروه صالحی که تبعید کرد، باشد؟! آیا به گمان او، علی علیه السلام مانند ابوذر راستگو و تصدیق شده، کمونیسیم و سوسیالیسم و پیرمردی دروغگو بود؟! یا نزد او جنبنده کوچک بدی بود مثل ابن مسعود که از لحاظ سیرت، آرامش و وقار، و هیئت و شکل ظاهری شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟!]

یا این مرد آن حضرت را مانند عمّار، که پوست بین دو چشم پیامبر صلی الله علیه و آله (6) بوده، فرزند زن ختنه نشده (7)، و کسی که آلت پدرش را در دهان دارد، و طغیانگر و بسیار دروغگو که خود بر او جسارت به خرج می داد و مردم را علیه او جسور می کرد، می پنداشت؟!]

برادر پیامبر اقدس به دور است از اینکه به وی لغزش در گفتار یا کردار نسبت داده شود پس از اینکه خدای جلیل او را تطهیر نمود، و وی را جان پیامبر قرار داد، و آن دو را از بین مخلوقات به عنوان پیامبر و وصی انتخاب نمود. و آن].

ص: 830

1- - یوسف: 18.

2- - الإمامه والسیاسة 35: 1.

3- - الفتنه الكبرى: 165 [المجموعه الكامله لمؤلفات طه حسين - الفتنه الكبرى -: مج 4/360].

4- - ر. ک: ص 818 از این کتاب.

5- - ر. ک: الأنساب، بلاذری 52:5-54؛ مروج الذهب 1:438 [360-357/2]؛ شرح ابن أبي الحديد [255/8، خطبة 130]؛ و نگاه کن: ص 797 از این کتاب.

6- - [رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّ عَمَّارَ جِلْدَةَ بَيْنَ عَيْنَيْ» و یا «جلده ما بین عینی وأنقی» که هر دو عبارت، کنایه از نهایت اختصاص و شدت اتصال است. روشن است که برای انسان، صورت از سایر اعضا محترم تر است، و در صورت نیز مابین دو چشم یا مابین چشم و بینی عزیزتر است، و پوست بدن بیشترین اتصال را به بدن دارد؛ پس این تعبیر هم بر اتصال و اختصاص دلالت دارد و هم بر عزت و قُرب و کرامت. برخی گفته اند: «جلده بین العینین» کنایه از بینی است و گویا حضرت، عمّار را در عزت و قُرب به خود مانند بینی قرار داده که برای صاحبش عزیز است و نبود آن بر او سخت است؛ ر. ک: بحار 17/33؛ أعيان الشيعة 377/1؛ المجازات النبویّه، سیّد رضی/336].

7- - [«ابن مَتَّكَاء»: مَتَّكَاء به زنی می گویند که ختنه نشده باشد. عرب هنگام ناسزاگویی و سرزنش کسی به او می گوید: «یا بن مَتَّكَاء»].

تبعید شدگان که از صحابه نیکوکار صدر اسلام و تابعان آنها بودند از آن بلاها و دروغها و نسبت‌های دروغین به دور بودند.

آری، این مرد همه آن برگزیدگان نیکوکار که امر به معروف و نهی از منکر می کردند را طغیانگرانی می پنداشت که علی علیه السلام را نردبان و پناهگاه و ملجأ خود قرار داده بودند و او از آنها در هنگام خشم خلیفه دفاع می کرد، و بین آنها و بین مجازاتی که خلیفه برای این گروه صالح که از او به خاطر انجام امور مهملکه انتقاد می کردند، در نظر می گرفت، حائل و مانع می شد؛ از این رو از میان برداشتن و تبعید او که تنها مانع تحقق افکار این مرد بود از تبعید آن تبعید شدگان سزاوارتر بود، و اگر او نبود حقد و کینه خود را بر سر آنها خالی می کرد [و از آنها انتقام می گرفت تا دلش خنک شود]، و آن ظلم و ستمی که می خواست علیه آنها روا دارد آسان و میسر می شد، و خداوند از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند و او بر یاری آنها توانا است.

وانگهی، معقول نیست کسی که به مولا امیرالمؤمنین پناهنده می شود و آن حضرت او را پناه می دهد، طغیانگر باشد آن گونه که این خلیفه پنداشته است؛ زیرا کسی به مثل او پناه نمی آورد مگر مظلومی که صالح و هدایت شده است، و او از کسی حمایت نمی کند مگر این گونه باشد، و او ولی و سرپرست مؤمنان، امیر نیکوکاران، و رهبر بهشتیانی که پیشانی‌ها و دست‌ها و پاهایشان (مواضع سجده و وضو) سفید و نورانی است (فائد الغر المحجلین¹)، امام متقیان، و سید و آقای مسلمانان می باشد؛ همه اینها به تصریح پیامبر راستگو و امین است.

و ای کاش می دانستم چرا عثمان از حضور امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه غمگین می شود؟! در حالی که وجود آن حضرت رحمت و لطفی از جانب خدای سبحان و متعال برای همه امت و به ویژه برای محیطی که زندگی می کند، می باشد، از ساکنان آنها فساد را می زداید، و سرکشی و چموشی افراد غالب و چیره را از بین می برد، و در مقابل تکبر و خود برترینی افراد سبک عقل می ایستد، و مردم را در راهی واضح و آشکار و به شکلی صحیح حرکت می دهد.

بله، دلایل پرخوری و حرص با وجود او غمگین بودند پس دور بودن او آنها را خشنود می ساخت تا هر کدام از آنها به سرعت² به هدفهای خود برسند. و صدا زدن او توسط مردم در آن روز، تنها برای این بود که کج روی جامعه را برطرف سازد، و راه کج و معوج را صاف کند، و آنها را بر سر راه واضح و آشکار نگاهدارد، اما کسانی که اینها را نمی خواستند این ندا را خوش نداشتند؛ پس افسرده شدن به خاطر وجود او جنایتی علیه جامعه دینی و ایستادن در برابر حرکتی همگانی و شایسته است. و به خدا سوگند این کلمات دردناک بود که باب جسارت بر امیرالمؤمنین را در طول زندگیش کاملاً گشود، و پرده حرمت و کرامت او را درید و زبانه‌های فحش و تهمت به او را علیه او دراز کرد.

و عثمان آن کسی است که امام را در جامعه دینی بی ارزش کرد، و او را در چشم مردم کوچک گرداند، و او باش امویان و اراذل اعراب را علیه او جسور گرداند، و فرزندان امیه به او دشنام دادند و آنها مانند خلیفه خود بودند و او را در ناسزاگویی و فحش به امیرالمؤمنین رهبر و الگوی خود قرار دادند، و پیامبر خود را درباره برادرش که نشانه هدایت بود].

ص: 831

1- [نگاه کن: پانویشت 3 از ص 256 از همین کتاب].

2- [در متن، عبارت: «لیهملج کلّ منهم إلی غایاته قلق الوضین» به کار رفته است. «وضین»: تسمه پهن چرمی، یا بند پهن و عریضی که برای باربندی یابستن پالان به کار می رود. و «قَلَقَ الوضین»: یعنی تسمه و بند پالان شتر شل است، و زمانی که بند پالان شل باشد، پالان هم شل است و شتر نمی تواند درست راه برود و حرکت کند و حرکتش مضطربانه است؛ این عبارت، کنایه از آشفتگی ذهن،

اضطراب، تردید، شک، و ضعف رأی و عقیده است. و سخن امام علیه السلام به برخی اصحاب خود: «إِنَّكَ لَقَلْبُ الْوَضِيِّينَ» کنایه از ضعف رأی و باور است؛ ر. ک: مجمع البحرین 517/4؛ نهاییه ابن اثیر 199/5].

آوردند؛ (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا) (1) [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است].

(وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (2) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند].

(وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغْيٍ مَّا كُتِبَ لَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ بِمَا كَفَرْنَ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْكٰفِرِينَ الْاُنثٰى اَلٰى اَنْ يَّوْمِنُوْا) (3) [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند].

- 27 - آیه ای که درباره خلیفه نازل شده است

واحدی و ثعلبی از طریق ابن عباس و سرّی و کلبی و مسیب بن شریک نقل کرده اند: سخن خدای متعال در سوره نجم: (أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى * وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى * أَعَدَّ لَهُ عِلْمَ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى) (4) [آیا دیدی آن کس را که (از اسلام - یا انفاق -) روی گردان شد؟! * و کمی عطا کرد، و از بیشتر امساک نمود! * آیا نزد او علم غیب است و می بیند (که دیگران می توانند گناهان او را بر دوش گیرند)؟!]، درباره عثمان نازل شده که در راه خیر صدقه می داد و انفاق می نمود، پس برادر رضاعی او عبدالله بن ابی سرح به او گفت: این چه کاری است که انجام می دهی؟ نزدیک است که برای تو چیزی باقی نگذارد. عثمان گفت: همانا من گناهان و خطاهایی دارم و با این کار رضای خدای تعالی را می طلبم و به بخشش او امید دارم. عبدالله به وی گفت: شتر خود و پالان آن را به من بده و من همه گناهان تو را به گردن می گیرم پس به او داد و او را شاهد گرفت و از برخی صدقه هایی که می داد دست برداشت؛ پس خدای تعالی نازل کرد: (أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى ...); پس عثمان برگشت و بهتر و زیباتر از آن کارها را انجام داد.

و گروهی از مفسران این روایت را ذکر کرده اند (5).

امینی می گوید: از ابن ابی سرح که حالات او در روزگار کفر و اسلام آوردن و مرتد شدن و نزدیکی او به عثمان در زمان خلافتش یکسان و شبیه است، بعید نیست این سخن واهی و سست را بگوید که با هیچ یک از نوامیس عدل مناسبتی ندارد. و اگر تعجب می کنی تعجب از این است که عثمان این سخن بیهوده را از او می پذیرد و شتر و پالان آن را به وی می بخشد تا متحمل گناهان وی شود در حالی که (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (6) [و هیچ گنهکاری گناه دیگری را متحمل نمی شود]، و او را شاهد و گواه بر این کار قرار می دهد و از دادن صدقات دست برمی دارد و گمان می کند آنچه این مسخره می گوید حتماً واقع می شود، گویا سر رشته های حساب در دست ابن ابی سرح و کلیدهای روز قیامت نزد اوست و او خبر دارد در آن روز چه رخ می دهد و به او خبر داد که گناهان او به خاطر این مبادله از بین رفت، یا اینکه خود عثمان علم غیب داشت و می دانست آنچه را رفیقش می گوید حقّ است، و گویا سخنان خداوند متعال را فراموش کرده که می گوید:

(وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَمَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيَسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ) (7) [و کافران به مؤمنان گفتند: «شما از راه ما

- 2-- توبه: 61.
- 3-- أحزاب: 58.
- 4-- نجم: 33-35.
- 5-- ر. ك: أسباب النزول، واحدی: 298 [ص 267]؛ الجامع لأحكام القرآن 17:111 [73/17]؛ الكشّاف 3:146 [427/4]؛ غرائب القرآن، نیشابوری، حاشیة طبرانی 27:50 [209/6].
- 6-- أنعام: 164.
- 7-- عنكبوت: 12 و 13.

پیروی کنید، (و اگر گناهی دارید) ما گناهانتان را برعهده خواهیم گرفت». آنان هرگز چیزی از گناهان اینها را بر دوش نخواهند گرفت؛ آنان به یقین دروغگو هستند! * آنها بار سنگین (گناهان) خویش را بر دوش می کشند، و (همچنین) بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خود؛ و روز قیامت به یقین از تهمتهایی که می بستند سؤال خواهند شد].

و می گوید: (مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَ لَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا) (1) [هر کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می شود؛ و کسی را جز خدا، ولی و یاور خود نخواهد یافت].

و می فرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ) (2) [پس هر کس هموزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند * و هر کس هموزن ذره ای کار بد کرده آن را می بیند].

و نیز: (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ) (3) [هر کس در گرو اعمال خویش است].

(وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ) (4) [و کسی که گناهی مرتکب شود، به زیان خود مرتکب شده].

(الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ) (5) [امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده است پاداش داده می شود؛ امروز هیچ ظلمی نیست].

(وَ لِيُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (6) [هر کس در برابر اعمالی که انجام داده است جزا داده می شود؛ و به آنها ستمی نخواهد شد].

و آیات فراوانی از این دست، که همگی این حکم عقل به قبح مجازات کسی به خاطر جرم دیگری را تأیید می کنند.

و عدل حکم می کند اگر ابن ابی سرح که نمونه کامل گناهان و خصلتهای زشت است به خاطر این گفته اش متحمل گناهی شود، همانا به دلیل جرأت وی بر خدای متعال و کوچک شمردن بزرگی آتش های عدل الهی و نهی کردن از صدقه است، نه به دلیل اینکه گناهی را که عثمان قبلاً کسب کرده متحمل شده است، لکن با من بیا کم خردی کسی را ببینیم که این سخن مسخره را تصدیق می کند و بر آن، آثاری عملی مترتب می کند تا اینکه قرآن حکیم آن را برملا می کند.

- 28 - خلیفه در نشست و برخاست های نماز تکبیر را ترک می کند

اشاره

احمد با سند خود از مطرف از عمران بن حصین نقل کرده است:

«پشت سر علی نماز خواندم و به یاد نمازی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر خوانده بودم افتادم. پس رفتم و با ابونجید نماز خواندم و دیدم هرگاه سجده می کند و هرگاه سر از رکوع برمی دارد تکبیر می گوید. گفتم: ای ابونجید اولین کسی که تکبیر را ترک کرد، که بود؟ گفت: عثمان بود که وقتی پیر شد و صدایش ضعیف گشت آن را ترک کرد» (7).

امینی می گوید: به زودی (8) پیرامون تکبیر در هر نشست و برخاستِ نماز، بحثی کامل مطرح می کنیم و خواهیم گفت که تکبیر، سنت ثابت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، سنتی که همهٔ امت بر آن اتفاق نظر دارند و صحابه به آن عمل کرده اند و پیشوایان مذاهب دربارهٔ آن اجماع دارند.

ص: 833

-
- 1-- نساء: 123.
 - 2-- زلزال: 7 و 8.
 - 3-- مدثر: 38.
 - 4-- نساء: 111.
 - 5-- غافر: 17.
 - 6-- جاثیه: 22.
 - 7-- مسند أحمد 4:428 و 429 و 440 و 444 [5/590، ح 19339؛ وص 593، ح 19359؛ وص 597، ح 19380؛ وص 609، ح 19450؛ وص 616، ح 19493].
 - 8-- در ص 987-989 از این کتاب.

و این حدیث به ما خبر می دهد که اولین کسی که آن را ترک کرد عثمان بود و معاویه و بنی امیه از او پیروی کردند و پیوسته مردم بر این وضعیّت بودند و امت از روی خواست خود یا به اجبار به همین صورت عادت کردند تا اینکه سنّت ثابت ضایع و فراموش شد، و هر که این سنّت را انجام می داد احمق شمرده می شد به گونه ای که گویا کاری برخلاف شرع مقدّس انجام داده است.

و پی آمد و نتیجه همه اینها برعهده خلیفه است که ترک سنّت الهی و تغییرناپذیر را آغاز کرد.

و اینکه کار عثمان را توجیه کرده و بگوییم وی تکبیر را آهسته می گفته است [نه اینکه به کلی ترک کرده باشد]، نادرست است؛ زیرا با واژه «ترک» [ترک کرد] صریح در این است که وی تکبیر را به کلی ترک کرده است. و ابن حصین از تکبیر گفتن امیرالمؤمنین هنگام خم شدن و بلند شدن خبر می دهد نه از بلند گفتن تکبیر، و نیز از نخستین کسی که تکبیر گفتن را ترک کرد می پرسد نه از کسی که نخستین بار تکبیر را آهسته گفت.

نتیجه بحث:

این بود اندکی از آنچه که دست جنایتکار تاریخ نشر داده است، پس از اینکه از ذکر مسائل مهمّی که در آن زمان روی داده دست کشیده است، زمانی که پر از هیاهو و سر و صدا، و لبریز از فتنه ها و بلاها و مصیبتها بود.

و ما تاریخ را جنایتکار خواندیم؛ زیرا این حقیقتها را به خاطر میل به عاطفه شخصی و حرکت بر طبق خواسته های درونی مخفی کرده است، در حالی که تاریخ آزاد است و باید با واقع حرکت کند، و به خاطر تعصّب برای یک شخص یا موافقت با یک گروه خاصّ واقعیت را عمداً نپوشاند، لکن اهل سنّت در نقل تاریخ آنچنانکه بر آنها واجب بود سیر نکردند و شروع به تحریف کلمات از جایگاههای اصلی آنها کردند، و آنچه را موافق هوی و هوس آنها بوده باقی گذاشته و آنچه را دوست نداشتند رها کرده اند.

طبری در تاریخ خود می نویسد:

همانا ما بخش زیادی از علتهایی که قاتلان عثمان دستاویز قرار دادند او را کشتند را یادآور شدیم و از ذکر بخش زیادی از آنها صرف نظر کردیم، و این به خاطر سببهایی بود که ما را به صرف نظر کردن از آنها وامی داشت(1).

و نوشته است(2):

محمد بن ابوبکر وقتی والی مصر شد به معاویه نامه نوشت، و گفته شده نامه هایی بین آن دو ردّ و بدل شده که من ذکر آنها را خوش ندارم؛ زیرا مطالبی دارد که توده مردم تحمّل شنیدن آن را ندارند.

واقعی درباره ماجرای که بین علی علیه السلام و عثمان رخ داده می نویسد(3):

عثمان با کلامی درشت جواب او را داد که نوشتن آن را دوست ندارم، و علی نیز مثل همان جواب را گفت.

و ابن کثیر در «البدایه و النهایه» می نویسد(4):

و در این سال - یعنی (33) - عثمان برخی از اهل بصره را به شام و به مصر تبعید کرد به خاطر علتهایی که این رفتار او را جایز می نمود؛ زیرا آن گروه به جان او افتادند و به دشمنان در پایین آوردن [شأن عثمان] و سخن گفتن درباره وی کمک می کردند، و آنها در این باره ظلم کردند، و عثمان رضی الله عنه نیکوکار و راشد بود [کسی بود که در راه حق و دین صلابت به خرج می داد].

ص: 834

1-- تاریخ الأمم و الملوك 5:113 [365/4]، حوادث سال 35 هـ.

2-- همان 5:232 [557/4]، حوادث سال 36 هـ.

3-- نگاه کن: شرح نهج البلاغه [259/8]، خطبه 130.

4-- البدایه و النهایه 7:166 [186/7]، حوادث سال 33 هـ.

و دکتر احمد فرید رفاعی در کتاب «عصر المأمون» نوشته است(1):

از ما نخواهید که دیدگاه خود را درباره عثمان بگوییم؛ زیرا او صحابی بزرگی بود، و اثر ماندگاری در گردآوری قرآن و غیر آن دارد، و دینی آسان گیر که هیچ عیبی در آن راه ندارد، داشت. و دین بر همه مردم حتمی نکرده است که در زندگی دنیا فقیرانه و زاهدانه زندگی کنند. و ما موظف نیستیم که ضعف حکومت عثمانی را ثابت کنیم، بلکه تنها موظفیم که حوادث را خلاصه و گذرا بازگو کنیم. و ما در ذکر حوادث مربوط به زمان عثمان و بررسی آنها و ثبت مسائل آنها به مقداری که هنگام بررسی حوادث عصر مورد بحثمان (عصر مأمون) و عصر پس آن ایجاب می کند، یادآور می شویم.

سپس اشاره یعقوبی به برخی از کارهایی که بر عثمان عیب گرفته شده را یادآور می شود، و با ذکر روایت طبری از سری دروغگو، از شعیب مجهول، از سیف متروک و بی ارزش و متهم به زندقه و کفر، یا از افرادی دیگر که مانند اینها هستند، خود را از بحث پیرامون انتقادات وارد بر عثمان نجات داده و خلاص کرده است.

به این کتابها، تعداد زیادی از کتابهای تاریخ که در گذشته و حال نگاشته شده اند را اضافه کن؛ کتابهایی که با دست خیانتکار به امانتهای علم و دین نوشته شده اند. و شاید در مقدار اندکی که در این کتاب یادآور شدیم، برای علم پیدا کردن به خلق و خوی خلیفه در جوانب مختلف و مقدار علم و تقوای وی کافی باشد.

و هر که هم عصر او بوده و با او معاشرت کرده همه اینها را می دانسته است؛ از این رو کلمات آنها در حق وی یکسان است، و رفتارهایی که درباره او انجام داده اند شبیه یکدیگر است. و ما نمونه هایی از سخنها و رفتارهایی که در آن دوره رخ داد را ذکر می کنیم؛ دوره ای که به وسیله بلاهای بزرگ و کارهای بسیار زشت سیاه شد؛ از جمله:

1 - حدیث امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

1 - بخشی از خطبه حضرت در معنای قتل عثمان چنین است: «لو أمرتُ به لکنْتُ قاتلاً، أو نهیتُ عنه لکنْتُ ناصراً، غیر أنّ من نصره لا یستطیع أن یقول: خذله من أنا خیر منه، و من خذله لا یستطیع أن یقول: نصره من هو خیر منی، وأنا جامع لکم أمره، استأثر فأساء الأثره، وجزعتم فأسأتم الجزع، ولله حکم واقع فی المستأثر والجزاع»(2) [اگر به کشتن او (عثمان) فرمان داده بودم، قاتل بودم، و اگر از آن باز می داشتتم از یاوران او به شمار می آمدم، با این همه، کسی که او را یاری کرد، نمی تواند بگوید که از کسانی که دست از یاری اش برداشتند بهترم(3)، و کسانی که دست از یاری اش برداشتند نمی توانند بگویند یاورانش از ما بهترند. من جریان عثمان را برایتان خلاصه می کنم: عثمان استبداد و خود کامگی پیشه کرد، و شما بی تابی کردید و از حد گذراندید، و خدا در خود کامگی، و در بی تابی و تندروی، حکمی دارد که تحقق خواهد یافت].

ابن ابی الحدید در شرح خود می نویسد(4):

سخن او: «کسی که او را یاری کرد...» معنایش این است که آنها که او را یاری نکردند بهتر از یاری دهندگان او بودند؛ زیرا بیشتر آنها که او را یاری کردند فاسق بودند مثل مروان بن حکم و امثال وی، و مهاجران و انصار او را و نهادند.

1-- عصر المأمون 1:5.

2-- نهج البلاغه 1:76 [ص 73، خطبة 30].

3- [آن شخص «مروان» است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تبعید کرد اما عثمان او را به مدینه آورد و داماد او شد و در انحراف و کشته شدن او نقش داشت].

4- شرح نهج البلاغه 1:158 [2/128، خطبة 30].

2 - ابن سعد(1) از طریق عمّار بن یاسر نقل کرده است: وقتی عثمان کشته شد علی را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم که فرمود: «ما أحببت قتله ولا كرهته، ولا أمرتُ به ولا نهيتُ عنه»(2) [نه کشته شدن او را دوست داشتم و نه از آن بدم می آمد، و نه به آن امر کردم و نه از آن نهی نمودم].

3 - بلاذری در «أنساب»(3) در حدیثی این سخن علی علیه السلام به عثمان را ذکر کرده است: «یا عثمان! إنَّ الحقَّ مریء، وإنَّ الباطل خفیف و بیء، وإنَّک متی تُصدَّق تسخَطُ ومتی تُکذَّب ترض» [ای عثمان! همانا حق (هرچند به ظاهر سنگین باشد) گواراست (به دل نشسته و عاقبت خوبی دارد) و باطل، سبک ولی همراه با وباست (نابود کننده بوده و عاقبت خوشی ندارد)، هرگاه به تو راست گفته شود خشمگین می شوی و هرگاه به تو دروغ گفته شود راضی گردی].

4 - هرگاه مردم درباره کار عثمان به علی شکایت می کردند فرزندش حسن را به سوی او می فرستاد و چون این کار را زیاد انجام داد عثمان به امام حسن گفت: «إنَّ أباک یری أنّ أحداً لا یعلم ما یعلم، ونحن أعلم بما نفع، فکفّ عنّا»(4) [همانا پدرت گمان می کند آنچه را می داند هیچ کس نمی داند، و ما به آنچه انجام می دهیم داناتریم پس دست از ما بردار]، پس از آن دیگر علی فرزندش را به سوی او نفرستاد.

5 - اعمش از حکم بن عتیبه از قیس بن ابو حازم نقل کرده است: از علی علیه السلام که روی منبر کوفه بود شنیدم که فرمود:

«یا أبناء المهاجرین انفروا إلى أمّهم الکفر، وبقیة الأحزاب، وأولیاء الشیطان، انفروا إلى من یقاتل علی دم حمّال الخطایا؛ فوالله الذی فلق الحبة، وبرأ النسمه إنّه لیحمل خطایاهم إلى یوم القیامة لایتقص من أوزارهم شیئاً»(5) [ای فرزندان مهاجران به سوی پیشوایان کفر و باقیمانده احزاب (ا گروههای شرکت کننده در جنگ احزاب) و دوستان شیطان کوچ کنید! به سوی کسی که به بهانه خون آن فردی که خطاهای فراوانی را به دوش می کشد، می جنگد کوچ کنید! پس سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جانداران را آفرید او خطاهای آنها تا روز قیامت را به دوش می کشد بدون اینکه چیزی از گناهان آنها کم شود].

6 - بخشی از نامه ای که آن حضرت وقتی اشتر را والی مصر قرار داد، به اهل مصر نوشت، چنین است: «من عبدالله علیّ امیر المؤمنین إلى القوم الذین غضبوا لله حین عُصی فی أرضه وذُهب بحقه، فضرب الجور سراقه علی البرّ والفاجر، والمقیم والظاعن، فلا معروف یُستراح إليه، ولا منکر یُتناهی عنه»(6) [از بنده خدا، علی امیرمؤمنان، به گروهی که برای خدا به خشم آمدند، آن هنگام که خدا در زمینش نافرمانی شد و حق او نابود گشت؛ هنگامی که ظلم و ستم خیمه خود را بر نیک و بد، و حاضر و مسافر (بر سر همگان) برافراشت، نه معرفی ماند که در پناه آن آرامش یابد و نه منکری که از آن دست نگه داشته و باز ایستند (یا: نه کسی از زشتی ها نهی می کرد)].

ابن ابی الحدید در شرح خود می نویسد(7):

تأویل و تفسیر این بخش از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام برای من سخت است؛ زیرا اهل مصر بودند که عثمان را کشتند، و وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام گواهی دهد آنگاه که در زمین نافرمانی خدا شد آنها برای خدا خشمگین شدند، این عبارت گواهی آشکاری علیه عثمان است که وی معصیت کرده و مُنکر انجام داده است.].

- 1- - الطبقات الكبرى 3:82.
- 2- - أنساب الأشراف 5:101 [224/6].
- 3- - همان 5:44 [156/6].
- 4- - العقد الفريد 2:274 [120/4]؛ الإمامه و السياسه 1:30 [36/1].
- 5- - شرح ابن أبي الحديد 1:179 [194/2]، خطبة 34.
- 6- - تاريخ طبرى 6:55 [96/5]، حوادث سال 38 هـ؛ نهج البلاغه 2:63 [ص 410، خطبة 38]؛ شرح ابن أبي الحديد 2:29 [77/6]، خطبة 38.
- 7- - شرح نهج البلاغه 4:58 [156/16]، نامه 38.

سپس سخن امام علیه السلام را به گونه ای توجیه می کند که خود آن را نسنجیده و خلاف ظاهر می داند، و چنین توجیهی انسان را از حق بی نیاز نمی کند، و حجت و دلیل با آن کامل و تمام نمی شود.

فرض کن ابن ابی الحدید در اینجا کلام را بر خلاف ظاهر حمل کرده و آن را توجیه و تأویل کند، اما با بقیه کلمات مولا امیرالمؤمنین و سخنان بقیه صحابه که هماهنگ با این سخن بوده و بیش از صدها سخن است چه می کند؟! آیا می توانیم همه این سخنان را بر خلاف ظاهر حمل کنیم؟! برای آگاه شدن، از او سؤال کن!

7 - در بخشی از خطبه شششقیه مولا امیرالمؤمنین آمده است: «إلی أن قام ثالث القوم نافجاً حَضْنِیْه بین ثیلَه و معتلفه، و قام معہ بنو اَیْبَه یخضمون مال اللّٰه خضمه الإبل نبتہ الربیع، إلی أن انتکث فتله، وأجهز علیہ عملہ، وکبت به بطنته» (1) [تا آن که سومی به حکومت رسید، کسی که دو پهلویش از پرخوری باد کرده، همواره بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود (برنامه اش جز انباشتن شکم و تخلیه آن نبود) و دودمان پدری او از بنی امیه به همراهی او برخاستند و چون شتر گرسنه ای که گیاه تازه بهاری را با ولع می خورد، بیت المال را خوردند و بر باد دادند، عثمان آن قدر اسراف کرد که ریسمان بافته او باز شد و اعمال او مردم را برانگیخت، و شکم بارگی نابودش ساخت].

8 - بلاذری در «أنساب» (2) از طریق صهیب غلام عباس نقل می کند:

عبّاس به عثمان گفت: تو را در کار پسر عمو، پسر دایی، دامادت و آنکه با رسول خدا صلی الله علیه و آله مصاحب و همراه تو بود، به یاد خدا می اندازم، همانا به من خبر رسیده که می خواهی در برابر او و یارانش بایستی.

پس عثمان گفت: «أول ما أُجیبک به أنّی قد شفّعتک، أنّ علیّاً لو شاء لم یکن أحد عندی إلّا دونه ولکنّه أبی إلّارایه» [نخستین پاسخ من به تو این است که تو را میانجی قرار می دهم، اگر علی می خواست کسی غیر از او نزد من نبود (یعنی نزدیک ترین فرد به من بود و نزد من از همه برتر بود)، اما او از هر چیزی جز دیدگاه خود امتناع می ورزد].

سپس عباس آنچه را به عثمان گفته بود به علی گفت؛ پس علی فرمود: «لو أمرنی عثمان أن أخرج من داری لخرجت» [اگر عثمان به من فرمان دهد که از خانه ام خارج شوم حتماً خارج می شوم].

9 - بخشی از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه این است: «أما بعد: فواللّٰه ما قتل ابن عمّک غیرک، وإنّی لأرجو أن ألحقک به علی مثل ذنبه وأعظم من خطیئته» (3) [اما بعد، به خدا سوگند کسی غیر از تو عموزاده ات را نکشت، و من امید دارم تو را با مثل گناهان وی و بزرگتر از خطاهای وی به او ملحق کنم].

امینی می گوید: بررسی این احادیث به ما می فهماند که امام علیه السلام خلیفه را امام عادل می دانست که کشته شدنش او را ناراحت کند، یا ماجرای او برایش مهم باشد، یا حمله کردن به وی او را غضبناک کند، نمی دانست، بلکه از کار وی کناره گرفت و می ترسید اگر اقدام به دفاع از وی کند گناهکار باشد، و آنها که علیه او برخاستند را در این قیام گناهکار نمی دانست و گرنه این قیام او را ناراحت می کرد تا چه رسد به اینکه ساکت بماند یا آنها را ستایش کند آن گونه که در نامه آن حضرت به اهل مصر آمده بود، یا آنها که او را و نهادند را بهتر از کسانی که او را یاری کردند بدانند.

و اگر او را امامی عادل می دانست کمترین مراتب آن این بود که بگوید: یاری دهنده به او بهتر از کسی است که او را وانهد؛ چرا که درباره فردی عادل از توده مردم مسلمان چنین است تا چه رسد به امام مسلمین.].

- 1- - این خطبه در ص 603-604 از این کتاب گذشت.
- 2- - أنساب الأشراف 5:14 [117/6].
- 3- - العقد الفرید 2:223؛ و در جایی دیگر: ص 285 [137/4].

و حدیث شکایت عثمان به عمویش عباس که در سال (32) از دنیا رفته، به ما می فهماند که اختلاف و مشاجره بین آن دو پیش از یورش بردن انقلابیون به او و در اواسط ایام خلافت وی و چند سال پیش از کشته شدنش بوده است. و اینکه امیرالمؤمنین به عباس فرمود: «اگر عثمان به من فرمان دهد که از خانه ام خارج شوم حتماً خارج می شوم» اشاره دارد به این که انکار و عیب گرفتن آن حضرت علیه السلام بر آن مرد هرگز در سلطنت وی نبوده و راضی نمی شده با مخالفت در امر وی، جماعت مسلمین از هم به پاشد بلکه تنها برای امر به معروف و نهی از منکر بوده و برای خود چاره ای جز این نمی دیده است.

در بخشی از خطبه ای که در روز دوم بیعت ایراد کرد آمده است: «ألا إنَّ كلَّ قطيعه أقطعها عثمان، وكلَّ مال أعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت المال» [آگاه باشید همانا هر زمینی که عثمان واگذار کرده و هر مالی از مال خدا که بخشیده، به بیت المال برگردانده می شود]؛ و اگر این مرد نزد امام علیه السلام، امامی عادل بود حتماً گرفتن و دادن و واگذار کردن و بخشش وی بر دیگران حجتی بود که رد کردن در آن راه نداشت، لکن....

2 - حدیث اُمّ المؤمنین عایشه دختر ابوبکر

1 - ابن سعد نوشته است (1): «چون عثمان محاصره شد مروان نزد وی به شدت می جنگید، و عایشه در آن حالت که عثمان در محاصره بود، عزم سفر حج کرد، پس مروان و زید بن ثابت و عبدالرحمن بن عتاب نزد او آمده و گفتند: ای اُمّ المؤمنین کاش می ماندی؛ زیرا آن گونه که می بینی امیرالمؤمنین در محاصره است و ماندن تو از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن از او دفع بلا می کند.

عایشه گفت: «قد حلبتُ ظهري، وعريتُ غرائري، ولست أقدر علی المقام» [من مرکب خود را دوشیده، و کیسه ام را گره زده ام (چمدان سفر را بسته ام) (2)، و نمی توانم بمانم]؛ پس دوباره همان سخن را گفتند، و او نیز سخن خود را تکرار کرد؛ آنگاه مروان بلند شد و گفت:

وحرَّق قیس علیّ البلاد حتّی إذا استعرت أجزما (3)

[قیس شهرها را علیه من به آتش کشید و آنگاه که شعله ور شد رها کرد].

پس عایشه گفت: «أيتها المتمثل علیّ بالأشعار وددتُ واللّه إنک وصاحبک هذا الذی یعنیک أمره فی رجل کُلّ واحدٍ منکما رحاً وأنکما فی البحر» [ای کسی که علیه من به اشعار متمثل می شوی، به خدا سوگند دوست داشتم تو و رفیقت که کار او مورد عنایت توست در پای هر کدام از شما آسیابی بود (تا شما را به قعر دریا کشیده نابود سازد) و شما در دریا بودید]، و به سوی مکه بیرون رفت.

2 - عبدالله بن عباس بر عایشه گذر کرد، و عثمان تولیت موسم حج را به او واگذار کرده بود، و عایشه در منزلی از منازل طریق مکه بود پس عایشه گفت: «یا بن عباس! إنَّ الله قد آتاک عقلاً وفهماً وبیاناً فیاک أن تردّ الناس عن هذا الطاغیه» (4) [ای فرزند عباس! همانا خدا به تو عقل و فهم و بیان نیکو داده است پس به دور باش از اینکه مردم را از این طغیانگر (عثمان) باز گردانی].

3 - و در نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به طلحه و زبیر و عایشه، آنگاه که نزدیک بصره شد، آمده است: «وَأنتِ یا عائشه فإتک

1- - الطبقات الكبرى [36/5].

2- - [این دو جمله، کنایه از آماده بودن جهت سفر می باشند].

3- - [این بیت سروده ربیع بن زیاد بن عبدالله عسی، شاعر زمان جاهلیت است که با نعمان بن منذر دیدار کرده و در سال (30) قبل از هجرت از دنیا رفته است؛ ر. ک: لسان العرب 2/224، و در آن به جای «استعرت»، «اضطرت» آمده که هر دو واژه به معنای شعله ور شدن است؛ الاعلام 3/14].

4- - این روایت را بلاذری در أنساب الأشراف [6/193] نقل کرده است.

خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِكِ عَاصِيَهُ لَلَّهِ وَلِرَسُولِهِ تَطْلِبِينَ أَمْرًا كَانَ عَنْكَ مَوْضُوعًا، ثُمَّ تَزَعَمِينَ أَنَّكَ تَرِيدِينَ الْإِصْلَاحَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، فَخَبَّرَنِي مَا لِلنِّسَاءِ وَقُودَ الْجِيُوشِ وَالْبُرُوزَ لِلرِّجَالِ، وَالْوُقُوعَ بَيْنَ أَهْلِ الْقَبْلَةِ وَسَفْكَ الدِّمَاءِ الْمَحْرَمَةِ؟! ثُمَّ إِنَّكَ طَلَبْتَ عَلِيَّ زَعَمَكَ دَمَ عَثْمَانَ، وَمَا أَنْتَ وَذَاكَ؟! عَثْمَانَ رَجُلًا مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ وَأَنْتَ مِنْ تَيْمٍ. ثُمَّ بِالْأَمْسِ تَقُولِينَ فِي مَلَأَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: اقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَهُ اللَّهُ فَقَدْ كَفَرَ، ثُمَّ تَطْلِبِينَ الْيَوْمَ بَدْمَهُ؟! فَاتَّقَى اللَّهَ وَارْجِعِي إِلَيَّ بَيْتَكَ، وَاسْبُلِي عَلِيَّ سِتْرَكَ، وَالسَّلَامَ» (1) [و تو ای عایشه همانا از خانه ات خارج شده ای در حالی که معصیتِ خدا و رسولش می کنی و امری را می طلبی که از تو برداشته شده است، سپس گمان می کنی اصلاح بین مسلمانان را می خواهی پس به من خبر بده زنان را چه به لشکرکشی و ظاهر شدن برای مردان و قرار گرفتن در بین اهل قبله و ریختن خونهایی که ریختن آنها حرام است؟! سپس گمان کرده ای که خونخواه عثمان هستی و تو را به این کار چه؟! عثمان مردی از بنی اُمیّه بود و تو از قبیله تیم هستی. سپس تا دیروز در میان گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفتی: این پیرمرد احمق را بکشید، خداوند او را بکشد همانا کافر شده است، و امروز خونخواه او شده ای؟! پس، از خدا بترس و به خانه ات برگرد و پرده ات را بر روی خود بکش. با درود].

4 - ابن ابی الحدید نوشته است (2):

هر کس کتابی درباره سیره ها و اخبار تصنیف کرده، نوشته است: همانا عایشه از سخت گیرترین افراد بر عثمان بود تا جایی که لباسی از لباسهای رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و در منزل خود آویزان کرد، و به کسانی که داخل می شدند می گفت: «هذا ثوب رسول الله لم يبل وعثمان قد ابلت سنته» [این، لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هنوز کهنه نشده ولی عثمان سنت او را کهنه کرد].

نوشته اند: نخستین کسی که عثمان را پیرمرد احمق نامید عایشه بود و می گفت: «اقتلوا نعتلاً، قتل الله نعتلاً» [این پیرمرد احمق را بکشید خداوند او را بکشد].

5 - مدائنی در کتاب «الجملة» نقل کرده است: «چون عثمان کشته شد عایشه در مکه بود، و خبر کشته شدن وی در حالی که در «شرف» بود به او رسید و شک نکرد که طلحه خلیفه می شود و گفت: «بُعْدًا لِنَعْتَلٍ وَسَحْقًا، إِيهَذَا إِصْبَعٌ! إِيهَذَا شِبْلٌ! إِيهَذَا يَابَنُ عَمٍّ! لِكَأَنَّي أَنْظُرُ إِلَى إِصْبَعِهِ وَهُوَ يُبَايِعُ لَهُ، حَثُوا الْإِبِلَ وَدَعْدَعُوهَا» [این پیرمرد احمق از رحمت خدا به دور باد، ای ذالاصبع (3) کار و گفتار خود را ادامه بده! ای ابو شبل ادامه بده! ای پسر عمو (مراد طلحه است) ادامه بده! گویا من به انگشت او نگاه می کنم در حالی که با او بیعت می شود، شترها را حرکت دهید و برانید].

مدائنی می گوید: وقتی عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال و اسبهایی که برای عثمان و در خانه اش بود را برداشت سپس امر او فاسد شد [خلیفه نشد] و آنها را به علی بن ابی طالب داد (4).

6 - و از طریقهای گوناگون نقل شده است: «وقتی خبر کشته شدن عثمان به عایشه که در مکه بود رسید گفت: «أبعده الله، ذلك بما قدمت يداه وما الله بظلام للعبيد» (5) [خدا او را از رحمت خود دور کند، این به خاطر کارهایی بود که انجام داد و خداوند بر بندگان ظلم نمی کند].

7 - ابن اثیر و فیروزآبادی و ابن منظور و زبیدی نوشته اند (6): «نعتل یعنی پیرمرد احمق... و نعتل مردی از اهل مصر».

- 1- - تذکره الخواص [ص 69].
- 2- - شرح نهج البلاغه [215/6، خطبه 79].
- 3- - [یکی از القاب طلحه «ذا الإصبع» بوده است؛ زیرا گفته شده در جنگ أحد یکی از انگشتان دست چپ وی قطع شد و بقیه انگشتان آن دستش نیز شل و فلج بوده است؛ ر. ک: السیره الحلبیه 2:552].
- 4- - شرح نهج البلاغه [215/6، خطبه 79].
- 5- - همان [215/6، خطبه 79].
- 6- - النهایه 4:166 [80/5]؛ القاموس المحيط 4:59 [ص 1374]؛ لسان العرب 14:193 [198/14]؛ تاج العروس 8:141؛ حياه الحيوان 2:359 [365/2].

بود که ریش بلندی داشت، ابو عبید گفته است: وی شبیه عثمان بود و مردم به عثمان دشنام می دادند و او را نعتل می نامیدند. و در حدیث عایشه آمده است: «اقتلوا نعتلاً قتل الله نعتلاً» [این پیر مرد احمق را بکشید، خدا او را بکشد]، و منظورش عثمان بود...».

8 - بلاذری در «أنساب» (1) نقل کرده است: «عایشه در حالی که گریه می کرد و می گفت: عثمان کشته شد، از خانه خارج شد؛ پس عمّار بن یاسر به او گفت: «أنت بالأمس تحرّضین علیه ثم أنت الیوم تبکین!» [تو دیروز علیه او تحریک می کردی و امروز برای او گریه می کنی!].

امینی می گوید: این روایات درس کاملی در نگاه عایشه نسبت به عثمان به ما می دهند و اینکه وی برای عثمان لیاقتی نمی دیده که وی را بر تخت سلطنت بالا برد.

و در این دیدگاه به قدری مبالغه می کرد که دوست داشت و آرزو می کرد عثمان از پهنه هستی نابود شود. و درباره او دوست داشت در حالی که به پایش آسیاب است در دریا بیفتد تا وی را به اعماق آن فرو برد، یا اینکه در جوالی (2) از جوالهای او (عایشه) قرار داده شود و طناب پیچ شده و در میان امواج دریا افکنده شود تا جنازه اش در دریا رسوب کند و خارج نشود، یا اینکه نیزه های یورش برندگان به وی او را هلاک کنند و ننگ و عار بدعتها وی از جامعه زدوده شود.

و از این رو با خارج کردن مو و لباس و کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را علیه او می شوراند، و پیوسته در سفر و حضر جامعه دینی را به جان وی می انداخت و مردم را برای دشمنی با وی تحریک می کرد و آنها را از یاری وی باز می داشت، و عایشه از این دیدگاه برنگشت حتی پس از اینکه عثمان کشته شد، مگر آنگاه که دانست امر خلافت از طلحه ربهوده شد، کسی که عایشه برای امیر شدن وی بسیار کوشش می کرد و از وقتی علیه عثمان گرد و غبار به راه انداخت و امت را برای کشتن وی تهییج کرد، مقدم شدن طلحه را در نیت داشت.

و می خواست حکومت بار دیگر به قبیله تیم برسد، و شاید عایشه برای پراکندن و تبلیغ این هدف در راه مکه و در محلّ اجتماع حاجیان در مکه، به حج رفت، و شنیده می شد که درباره طلحه می گفت: «ایه ذا الإصبع! ایه ابا شبل! ایه یابن عم! لکأ ّتی أنظر إلی إصبعه وهو یبایع له» [ای ذا الإصبع ادامه بده! ای ابو شبل و ای پسر عمو ادامه بده! گویا من به انگشتش نگاه می کنم در حالی که با او بیعت می شود]. و می گفت: «ایه ذا الإصبع! لله أبوک، أما إنهم وجدوا طلحه لها کفوا» [ای ذا الإصبع ادامه بده! مرحبا! آگاه باشید آنها طلحه را همتای خلافت یافتند].

و درباره عثمان می گفت: «اقتلوا نعتلاً قتله الله فقد کفر» [این پیر مرد احمق را بکشید خداوند او را بکشد که کافر شده است]، و به ابن عبّاس گفت: «إیّاک أن تردّ الناس عن هذا الطاغیه» [به دور باش از اینکه مردم را از این طغیانگر برانی]، و در مکه گفت: «بُعداً لنعتل وسحقاً» [پیر مرد احمق از رحمت خدا به دور باد]، و وقتی خبر کشته شدن وی به گوشش رسید گفت: «أبعده الله، ذلک ما قدّمت یداه وما الله بظلام للعبید» [خدا او را از رحمت خود دور کند، این به خاطر کارهایش بود و خداوند بر بندگان ظلم نمی کند].

لکن آنگاه که دانست خلافت بزرگ خداوند، علوی شد و در جایگاه شایسته اش قرار گرفت - و او علاقه ای به امیرالمؤمنین علیه السلام نداشت - دوستی با خلافت را کنار گذاشت و می گفت: «لوددتُ أن السماء انطبقت علی الأرض إن تمّ هذا» (3) [دوست دارم اگر این امر تمام و کامل شود آسمان بر زمین فرود آید].

و به خاطر کشته شدن عثمان اظهار تأسف کرد، و دوباره به مکه برگشت و لشکری برای خونخواهی عثمان برپا کرد].

ص: 840

1- - أنساب الأشراف: 70/5 و 75 و 91 [187/6 و 193 و 212]. 2- [«جوال»: کیسه ای بزرگ که از نخ ضخیم یا پارچه خشن برای حمل بار درست می کنند].

-2

3- - نگاه کن: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید [215/6، خطبه 79].

تا شاید از این طریق حکومت را به طلحه بازگرداند، وگرنه او از اولیای خون عثمان نبود، و لشکرکشی و شرکت در جنگها از او برداشته شده بود؛ زیرا او زن است و خدا او را برای پرده نشینی آفریده است، و مانند دیگر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله، به طور خاص از ظاهر کردن زینتها و نشان دادن صورت و موی خود به نامحرمان نهی شده بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از خصوص واقعه جمل ترسانده و برحذر داشته بود اما وی از همه اینها صرف نظر کرد؛ به خاطر اینکه تأیید امر طلحه در نظرش ترجیح داشت. و نسبت به پارس کردن سگان حوآب، خود را به کری زد؛ در حالی که پیامبر صادق امین در هنگام ترساندن و برحذر داشتن وی، این پارس کردن را برایش گفته بود، و پیوسته امید و آرزو او را در پی خود می کشاند تا اینکه طلحه کشته شد و ناامیدی به او روی آورد، و امر خدا در حالی که وی آن را خوش نداشت، غالب گشت.

3 - حدیث عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده اند بزرگ شوای شش نفره، رزم آور جنگ بدر

1 - بلاذری از سعد نقل کرده است: «وقتی ابوذر در ربه از دنیا رفت علی و عبدالرحمن بن عوف درباره رفتار عثمان گفتگو کردند.

پس علی گفت: «این، کار توست [تو و امثال تو باعث شدید که عثمان، حکومت را به دست گیرد و این فجایع را به بار آورد]».

عبدالرحمن گفت: اگر می خواهی شمشیر بکش و من نیز شمشیر می کشم، همانا او به تعهدات خود با من عمل نکرده است».

2 - ابو الفدا می گوید: «وقتی عثمان ولایت شهرها را به جوانان خویشاوند خود داد، نقل شده که به عبدالرحمن بن عوف گفته شد: همه اینها کار توست. گفت: من گمان نمی کردم این کار را انجام دهد، لکن نذر می کنم هرگز با او سخن نگویم. و عبدالرحمن در حالی که با عثمان قطع رابطه کرده بود مُرد، و عثمان در بیماری وی به عیادت او آمد ولی عبدالرحمن رو به دیوار کرد و با او سخن نگفت».

3 - از سعد نقل شده است: «عبدالرحمن وصیت کرد عثمان بر او نماز نخواند از این روزبیر یا سعد بن ابی وقاص بر او نماز خواندند، وی در سال (32) از دنیا رفته است»(1).

4 - حدیث طلحه و زبیر

1 - در بخشی از سخن مولا امیرالمؤمنین درباره این دو نفر آمده است: «والله ما أنکروا علیّ منکراً ولا جعلوا بینی وینهم نصفاً، وإنهم لیطلبون حقاً هم ترکوه، ودماً هم سفکوه. فإن کنتُ شریکهم فیه فإنّ لهم نصیبهم منه، وإن كانوا ولّوه دونی فما الطلبه إلا قبلهم. وإنّ أوّل عدلهم للحدکم علی أنفسهم. وإنّ معی لبصیرتی ما لبستُ ولا لبس علیّ، وإنّها للفتنه الباغیه فیها الحمأ والحّمه»(2)(3) [به خدا سوگند! آنان (طلحه و زبیر و پیروانشان) نه منکری در کارهای من سراغ دارند که برابر آن بایستند، و نه میان من و خودشان راه انصاف پیمودند. آنها حقی را می طلبند که خود ترک کرده اند، و انتقام خونی را می خواهند که خود ریخته اند. اگر من در ریختن این خون شریکشان بودم، آنها نیز از آن سهمی دارند، و اگر خودشان تنها این خون را ریخته اند، باید از خود انتقام بگیرند. اولین مرحله عدالت، آن که خود را محکوم کنند. همانا آگاهی و حقیقت بینی با من همراه است، نه حق را از خود پوشیده داشته ام و نه بر من پوشیده بود. همانا ناکثین (اصحاب جمل) گروهی سرکش و ستمگرند، خشم و کینه، و زهر عقرب، در دل هایشان وجود دارد].

1- - ر. ک: أنساب الأشراف بلاذری 5:57[171/6 و 172]؛ العقد الفرید 2:258 و 261 و 272 [101/4 و 108]؛ تاریخ ابی الفدا 1:166.

2- - ابن أبی الحدید [33/9، خطبة 137]: علی علیه السلام واژه «حمّه» به معنای سمّ عقرب را کنایه از زوجه قرار داده است. و «حمّاً»: برای غیر طیب و ناخالص مثل آورده می شود، و مراد از آن زبیر پسر عمّه پیامبر است. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام خبر داده بود که گروهی از مسلمانان که در میان آنها برخی زنان پیامبر و برخی بستگان حضرت (أحماء) وجود دارند، با او می جنگند.

3- - نهج البلاغه 1:254 [ص 194، خطبة 137].

2 - و در نامه ای که ابن عباس در پاسخ معاویه نوشته آمده است: «وَأَمَّا طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ، فَإِنَّهُمَا أَجْلَبَا عَلَيْهِ وَضَيَّقَا خَنَاقَهُ، ثُمَّ خَرَجَا يَنْقِضَانِ الْبَيْعَةَ، وَيَطْلُبَانِ الْمَلِكَ، فَقَاتَلْنَاهُمَا عَلَى النَّكْثِ، كَمَا قَاتَلْنَاكَ عَلَى الْبَغْيِ»⁽¹⁾ [و اما طلحه و زبیر پس آن دو علیه او سپاهی گرد آوردند و گلوی او را تنگ کردند سپس خارج شدند و بیعت را شکستند و خواهان پادشاهی شدند پس ما با آن دو به خاطر پیمان شکنی جنگیدیم چنانکه با تو به خاطر تجاوز جنگ کردیم].

3 - حاکم در «مستدرک»⁽²⁾ با سند خود از اسرائیل بن موسی نقل کرده است: از حسن شنیدم که گفت: «طلحه و زبیر به بصره آمدند پس مردم به آنها گفتند: چه چیزی شما را به اینجا آورد؟! گفتند: ما خونخواه عثمان هستیم. حسن گفت: سبحان الله! شگفتا! آیا آن گروه عقل نداشتند که بگویند: سوگند به خدا عثمان را کسی غیر از شما نکشت».

4 - در بخشی از سخن مالک اشتر آمده است: «لعمری یا امیر المؤمنین! ما أمر طلحه والزبیر وعائشه علينا بمخيل، ولقد دخل الرجلان فيما دخلا فيه، وفارقا على غير حدث أحدثت، ولا جور صنعت، فإن زعما أنهما يطلبان بدم عثمان فليقيدا من أنفسهما، فإنهما أول من ألّب عليه وأغرى الناس بدمه. وأشهد الله لئن لم يدخلا فيما خرّجا منه للاحقتهما بعثمان، فإن سيوفنا في عواتقنا، وقلوبنا في صدورنا، ونحن اليوم كما كنا أمس»⁽³⁾ [ای امیر المؤمنین! به جان خودم سوگند! امر طلحه و زبیر و عایشه بر ما مشتبه نیست، و همانا این دو مرد داخل شدند در آنچه داخل شدند، و جدا شدند بدون اینکه بدعتی ایجاد کنی یا ظلمی انجام دهی، پس اگر گمان می کنند خونخواه عثمان هستند خود را قصاص کنند؛ زیرا آن دو نخستین کسانی بودند که مردم را به جان وی انداختند و برای ریختن خون وی آنها را فریب دادند. و خدا را گواه می گیرم اگر در آنچه از آن خارج شدند، داخل نشده بودند حتماً آن دو را به عثمان ملحق می کردیم، همانا شمشیرهای ما بر دوش ماست، و قلبهای ما در سینه های ماست، و ما امروز آن گونه هستیم که دیروز بودیم].

امینی می گوید: بررسی این اخبار که بالغ بر پنجاه حدیث است به ما می آموزد که این دو مرد در داستان عثمان پایه و اساس قیام بودند، و این دو بودند که آتش فتنه را علیه او به پا کردند، و این دو هیچ حرج و گناهی در ریختن خون وی نمی دیدند، و در آن هنگام آنچه را ارتکاب آن در بین مسلمانان حرام بود مگر اینکه به علتی از علتهای شخصی مهدور الدم شود، مباح می شمردند، پس عثمان را رها نکردند تا اینکه هلاکش نمودند. و طلحه در آن زمان به طور مشهود کارهایی انجام داد؛ آبی که همه مسلمانان در آن مشترکند را از عثمان دریغ کرد، و وقتی عثمان به وی سلام کرد جواب او را نداد در حالی که جواب سلام بر هر مسلمانی واجب است، و سه روز از دفن وی در مقبره مسلمانان جلوگیری کرد در حالی که شریعت اسلام واجب کرده که به دفن مسلمان مبادرت ورزند، و دستور داد جنازه و کسانی که می خواستند آن را دفن کنند را سنگباران کنند، در حالی که حرمت میت مسلمان مانند حرمت وی در زمان زنده بودن است، و در پایان طلحه راضی نشد مگر اینکه عثمان در مقبره یهود در حش کوکب دفن شود.

و آیا پس از حفظ کرامت صحابی بودن این دو، و عادل دانستن همه صحابه، و پذیرش روایتی که درباره این دو مرد نقل شده مبنی بر اینکه این دو جزء ده نفری هستند که به بهشت بشارت داده شده اند، این اعمال دلیل و وجهی دارد؟!]

مگر اینکه گفته شود: این دو، عثمان را مسلمان نمی دانستند، وگرنه صحابی بودن، عدالت، و بشارت به بهشت، آن دو را از ارتکاب این اعمال درباره هر یک از افراد مسلمان بازمی داشت، تا چه رسد به خلیفه مسلمانان.].

2- - [المستدرک علی الصحیحین 3:118128/3، ح 4606].

3- - شرح نهج البلاغه 1:103 [311/1، خطبة 22].

و اما آن توبه ای که پس از شکستن بیعتی که صحیح و مشروع بود، اظهار کردند(1): اگر این توبه صحیح بود و آن مقتول از نفوس محترمه بود، جا داشت خود را به اولیای مقتول یا امام وقت تسلیم کنند تا آنها را قصاص کند، نه اینکه فتنه بزرگی را شعله ور کنند که در آن خونهایی که از ریختن خون عثمان مبرا بودند، ریخته شود. همانا گناهی را بعد از گناهی انجام دادند، نه توبه ای که به گمانشان - اگر راست گفته باشند - گناه نخست را محو می سازد، بلکه گناه بعدی نزد خدا بزرگتر بود؛ زیرا در واقعۀ جمل از هر دو طرف، خون هزاران انسان که همگی از ریختن خون عثمان مبرا بودند، ریخته شد.

و حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را با خارج کردن زنی از زنهای او از پرده اش، شکستند در حالی که آن حضرت صلی الله علیه و آله زنانش را از این کار نهی کرده بود، و آن زن را در محلّ جمع شدن لشکریان و جبهه جنگ شدید نگه داشتند، و خواستند امام وقت را که اطاعت و حفظش واجب بود، بکشند؛ (يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ) (2) [به زبان خود چیزی می گویند که در دلهایشان نیست]. (وَ أَلَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ) (3) [و خداوند به همه آنها احاطه دارد].

5 - حدیث عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگی که در جنگ بدر حاضر بود

گوشه ای از احادیث وی گذشت(4)، سخنانی که از رأی محکم وی درباره عثمان پرده می داشت، و اینکه در درون خود بر او غضبناک بود، و او از جمله منتقدان وی بود که بر او عیب می گرفت و به او طعنه می زد، و عراق را با ذکر بدعتهایش علیه او شوراند، و از این رو عثمان به شدت او را مجازات کرد، او را حبس نمود، با او قطع رابطه کرده، سهم او را چند سال نداد، و دستور داد به زور از مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله اخراج شود، و به زمین زده شد و دنده اش شکست، و چهل تازیانه به وی زد.

و ابن مسعود با دید بدی که درباره عثمان داشت، بر او خشمگین بود تا اینکه از دنیا رفت و وصیت کرد عثمان بر او نماز نخواند.

در «الفتنه الکبری» آمده است(5):

نقل شده: ابن مسعود در ایّامی که در کوفه بود، ریختن خون عثمان را حلال می دانست و برای مردم خطبه می خواند و می گفت: «إِنَّ شَرَّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا، وَكُلَّ مُحَدَّثٍ بَدْعُهُ، وَكُلَّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ، وَكُلَّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ»(6) [همانا بدترین امور تازه های آن است و هر تازه ای بدعت و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی در آتش است]؛ و با این سخن به عثمان و عامل وی ولید کنایه می زد.

این، دیدگاه آن صحابی بزرگ درباره این مرد است؛ و پس از اینکه شخصیتی مثل ابن مسعود - که از لحاظ سیرت، آرامش و وقار، و هیئت و شکل ظاهری، شبیه ترین مردم به پیامبر اعظم محمد صلی الله علیه و آله است - خون وی را حلال می شمارد یا به شدت بر او عیب می گیرد، پژوهشگر با چه حيله ای می تواند عثمان را تقدیس کند؟!

6 - حدیث عمار بن یاسر، بدری بزرگی که در کتاب و سنت ستایش شده است

1 - در بخشی از خطبه ای که عمار در روز صفین ایراد کرد آمده است: «امضوا معی عباد الله إلى قوم یطلبون فیما یزعمون

- 1-- از طلحه نقل شده که گفت: «[همانا از من دربارهٔ عثمان کاری سرزد که توبهٔ من جز این نیست که خونم در خونخواهی او ریخته شود]»؛ نگاه کن: تاریخ الأمم و الملوک 5:183 [476/4]، حوادث سال 36 هـ].
- 2-- آل عمران: 167.
- 3-- بروج: 20.
- 4-- در ص 813-814 از این کتاب.
- 5-- الفتنه الكبرى: 171 [المجموعه الكامله لمؤلفات طه حسین امج/4] 366/4.
- 6-- ر. ک: ص 813 از این کتاب.

بدم الظالم لنفسه، الحاكم على عباد الله بغير ما في كتاب الله، إنما قتله الصالحون المنكرون للعدوان...» [ای بندگان خدا! با من بیایید به سوی گروهی برویم که گمان می کنند (و مدعی هستند) خونخواه کسی هستند که به خود ظلم کرد، و به غیر آنچه در کتاب خدا بود بر بندگان حکم می راند، و او را افراد صالحی که منکر عدوان بودند کشتند...].

و در لفظ طبری در تاریخش آمده است: «أيها الناس اقصدوا بنا نحو هؤلاء الذين يبغون دم ابن عفان، ويزعمون أنه قُتل مظلوماً» (1) [ای مردم! با ما بیایید به سوی اینها که خونخواه پسر عفان هستند و گمان می کنند مظلوم کشته شده، برویم].

2 - ابو مخنف، از موسی بن عبدالرحمن بن ابولیلی، از پدرش نقل کرده است: «ما به همراه حسن و عمّار بن یاسر به طرف ذی قار رفتیم تا در قادسیه فرود آمدیم، پس حسن و عمّار فرود آمدند و ما نیز با آن دو فرود آمدیم، پس عمّار کمر خود را با بندهای شمشیرش بست، سپس از مردم درباره اهل کوفه و حال آنها سؤال نمود، آنگاه شنیدم که می گفت:

«ما تركت في نفسي حزة أهدم إلي من الآنكون نبشنا عثمان من قبره ثم أحرقناه بالنار» (2) [هیچ چیز قلب مرا به درد نیاورد که برایم با اهمیت تر از این باشد که عثمان را از قبرش بیرون نیاوردیم و او را آتش نزدیم].

امینی می گوید: این صحابی پهلوان - که او را پیش از این شناختی - عمّار بن یاسر است که در تعدادی از آیات کریمه قرآن حکیم مورد نظر است و محلّ ریزش ستایشهای زیبا و مکرر و فراوان از جانب پیامبر است؛ از آن ستایشهاست (3):

او سر تا پا مملوّ از ایمان است، با حقّ است و حقّ با اوست، هر کجا حقّ باشد او به دور آن می چرخد، و دو چیز بر او عرضه نمی شود مگر اینکه بهترین آن دورا انتخاب می کند، او از گروهی است که بهشت مشتاق آنها است، و او پوست بین دو چشم پیامبر صلی الله علیه و آله است، و گروه ستمکار او را می کشد. و اعتقاد این مرد بزرگ که دارای همه این فضایل است، درباره خلیفه همان است که تکرار می کند؛ یعنی: عثمان به خود ظلم کرد، و به غیر آنچه خدا نازل کرد حکم داد، و می خواست دین خدا را تغییر دهد، تغییری که کشتن او را مباح کرد، و اینکه افرادی صالح که منکر عدوان بوده و امر به احسان می کردند، او را کشتند، و باورهایی از این دست که او را به آنچه می گفت دارای یقین قرار می داد، و بر آنچه انجام داده بود اصرار داشت، و اعتراف می کرد که با کسانی بوده که کار او را یک سره کرده و وی را کشته اند و از اینکه چرا نتوانسته او را نبش قبر کرده و جنازه اش را به آتش بکشد، اظهار تأسف می کرد و پیوسته این گونه بود تا با کسانی که به همراه قاتلان و خوار کنندگان عثمان به خونخواهی او برخاسته بودند، جنگید، و یقین داشت و اذعان می کرد که خونخواهان او در راه باطل هستند و باید با آنها جنگید و پیوسته بر همین عقیده بود تا آن گروه ستمگر یعنی اصحاب معاویه او را کشتند، و به تصریح پیامبر مختار صلی الله علیه و آله قاتل او، کسی که سلاحها و لباسهای او را از تنش به درآورد، و دشمن او همگی در آتش هستند.

- 7 - حدیث مقداد بن اسود کندی، اسب سوار جنگ بدر

یعقوبی در «تاریخ» خود (4) درباره بیعت وی با عثمان و خلیفه قرار دادن او می نویسد: «گروهی به علی بن ابی طالب تمایل پیدا کردند و در سخن گفتن بر عثمان سخت گرفتند؛ پس برخی از آنها روایت کرده است: به مسجد رسول خدا

- 1- - وقعہ صفین: 361 و 369، چاپ مصر [ص 319 و 326]؛ تاریخ الأمم و الملوک 7:21 [39/5]، حوادث سال 137 هـ؛ الکامل فی التاريخ، ابن اثیر 3:123 [380/2]، حوادث سال 37 هـ؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید 1:504 [252/5]، خطبہ 65.
- 2- - شرح نهج البلاغه 3:292 [11/14]، خطبہ 1.
- 3- - نگاه کن: ص 821-822 از این کتاب.
- 4- - تاریخ یعقوبی 2:140 [163/2].

آمدم و دیدم مردی بر زانوانش نشسته (سرپا نشسته) و چنان تأسفی می خورد که گویا دنیا برای او بوده و از او گرفته شده است، و می گفت: «واعجباً لقریش! ودفعهم هذا الأمر على أهل بيت نبيهم، وفيهم أول المؤمنين، وابن عم رسول الله، أعلم الناس وأفقههم في دين الله، وأعظمهم غناءً في الإسلام، وأبصرهم بالطريق، وأهداهم للصراط المستقيم، والله لقد زووها عن الهدى الطاهر النقي، وما أرادوا إصلاحاً للأمة، ولا صواباً في المذهب، ولكنهم آثروا الدنيا على الآخرة، فبعداً وسحقاً للقوم الظالمين» [شگفتا از قریش! که این امر را از اهل بیت پیامبرشان دور کردند در حالی که در میان آنها نخستین مؤمن، عموزاده رسول خدا، داناترین و فقیه ترین مردم در دین خدا، و بی نیازترین آنان در اسلام، بصیرترین آنها به راه، و هدایت شده ترین آنها به راه راست قرار دارد، به خدا سوگند خلافت را از هدایت گر هدایت شده پاک نقی، منحرف کردند، و اصلاح امت و کار صحیحی درباره مذهب را نمی خواستند، لکن دنیا را بر آخرت برگزیدند. پس این گروه ظالم از رحمت خدا به دور باد].

پس نزدیک وی شدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند! تو کیستی؟ و این مرد کیست؟! گفت: من مقداد بن عمرو هستم، و این مرد علی بن ابی طالب است. گفتم: آیا تو به همراه این مرد برای این کار، قیام نمی کنی تا تو را کمک کنم؟!

گفت: ای برادرزاده! همانا در این امر یک مرد و دو مرد کافی نیست. سپس خارج شدم و ابوذر را دیدم و ماجرا را گفتم، گفت: برادرم مقداد راست گفت. سپس نزد عبدالله بن مسعود آمدم و ماجرا را گفتم، گفت: همانا به ما خبر داد و ما در این مورد کوتاهی نکرده ایم».

و در لفظ مسعودی در «مروج» آمده است (1): پس عمار در مسجد برخاست و گفت: «یا معشر قریش! أما إذا صرفتم هذا الأمر عن أهل بيت نبيكم ها هنا مرّه وها هنا مرّه فما أنا بآمن أن ينزعه الله منكم فيضعه في غيركم كما نزعتموه من أهله ووضعتموه في غير أهله» [ای گروه قریش! آگاه باشید هنگامی که این امر را از اهل بیت پیامبرتان یک بار اینجا و یک بار آنجا برگردانید، من ایمن نیستم که خدا آن را از شما بگیرد و در غیر شما قرار دهد چنانکه آن را از اهل آن گرفتید و در غیر اهل آن قرار دادید]. و مقداد ایستاد و گفت: «ما رأيتُ مثل ما أودى به أهل هذا البيت بعد نبيهم» [من ندیدم کسی را که مانند اهل این خانه پس از پیامبرشان اذیت شوند]. پس عبدالرحمن بن عوف به او گفت: ای مقداد بن عمرو تو را چه به این کارها؟!

گفت: «إني والله لأحبهن بحب رسول الله صلى الله عليه وآله وأن الحقّ معهم وفيهم. يا عبدالرحمن! أعجب من قریش - و إنما تطولهم على الناس أهل هذا البيت - قد اجتمعوا على نزع سلطان رسول الله صلى الله عليه وآله بعده من أيديهم. أما و أيم الله يا عبدالرحمن! لو أجد على قریش أنصاراً لقاتلتهم قتالی إياهم مع رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر» [همانا به خدا سوگند! من به خاطر دوست داشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را دوست دارم و حق با آنها و در میان آنهاست. ای عبدالرحمن! از قریش - و اهل این خانه بودند که آنها را بر مردم برتری دادند - در شگفتم که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جدا کردن ولایت او از دستهای اهل بیت او جمع شدند. ای عبدالرحمن! آگاه باش به خدا سوگند! اگر یارانی بر ضد قریش می یافتم با آنها می جنگیدم، آن گونه که به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر با آنها جنگیدم].

و گذشت (2): مقداد یکی از آن گروهی بود که نامه ای نوشتند، و بدعتهای عثمان را در آن برشمردند، و او را از پروردگارش ترساندند، و اعلام کردند اگر دست بر ندارد در برابر او می ایستند.

امینی می گوید: شاید تو مقداد و مقدار عظمت او و جایگاه او نسبت به دین و فضیلت را بدانی. ابو عمر نوشته است: «وی از فاضلان، پاکان، بزرگان، و خوبان بود. دو بار هجرت کرد [به حبشه و سپس به مدینه] و در جنگ بدر و همه جنگها حاضر بود. در اسلام نخستین کسی بود که سوار بر اسب می جنگید.

در جنگ بدر سوار بر اسب می جنگید، و ثابت نشده که در جنگ بدر کسی غیر از او سوار بر اسب باشد. و او نزدب.

ص: 845

1- - مروج الذهب 1:440 [360/2] از این کتاب.

2- - در ص 818 از این کتاب.

مسلمین یکی از هفت نفری است که اسلام خود را آشکار کردند، و یکی از نجباء (بزرگان) چهارده گانه بود که وزیر و رفیق (1) رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را اَوَّاب [بسیار توبه کننده] نامید؛ چنانکه این مطلب در حدیثی که ابو عمر در «الاستیعاب» نقل کرده، آمده است.

و کاوشگر چگونه می تواند به کُنه فضایل این صحابی بزرگوار پی ببرد یا منتهای آن را درک کند، در حالی که در برابر او سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در ستایش او قرار دارد که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِحَبِّ أَرْبَعَةٍ، وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يَجِبُهُمْ: عَلِيٌّ، وَالْمَقْدَادُ، وَأَبُو ذَرٍّ، وَ سَلْمَانَ» (2) [همانا خدا مرا به دوست داشتن چهار نفر امر نمود و به من خبر داد که آنها را دوست دارد: علی، مقداد، ابوذر، و سلمان].

و این مرد دینداری که خدا او را دوست دارد، و پیامبرش صلی الله علیه و آله را به دوست داشتن او امر می کند، بر خلیفه ایراد می گرفت و از روز نخست بر خلافت او غضبناک بود، و به خاطر خلیفه شدن وی مانند کسی افسوس می خورد که گویا دنیا برای او بوده و از دست داده است، و پیوسته مردم را از یاری و نصرت عثمان باز می داشت و منع می کرد، و امیر بودن او را امری عجیب، زشت و ناهنجار می دانست، و آن را ظلم بر اهل بیت عصمت می شمرد، و به دنبال یارانی می گشت که به کمک آنها با کسانی که او را خلیفه کرده اند بجنگد چنانکه در روز بدر با آنها جنگید. این، دیدگاه او درباره عثمان از روز شورا و پیش از مصیبتها و بدیهای وی بود، و چگونه بود پس از اینکه آن امور را از او مشاهده کرد؟!

- 8 - حدیث حجر بن عدی کوفی که سلام خدا بر او و یارانش باد

معاویه بن ابو سفیان چون مغیره بن شعبه را در جمادی سال (41) والی کوفه کرد او را فرا خواند و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «أَمَا بَعْدَ فَإِنَّ لَذِي الْحَلَمِ قَبْلَ الْيَوْمِ مَا تُقْرَعُ الْعَصَا، وَقَدْ قَالَ الْمُتَلَمَّسُ:

لَذِي الْحَلَمِ قَبْلَ الْيَوْمِ مَا تُقْرَعُ الْعَصَا وَمَا عَلَّمَ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْلَمَا

وقد يجزى عنك الحكيم بغير التعليم، وقد أردت إيحاءك بأشياء كثيرة فأنا تاركها اعتماداً على بصرک بما يرضيني، ويسعد سلطاني، ويصلح به رعيتي، ولست تاركاً إيحاءك بخصله: لا تتحَمَّ عن شتم عليٍّ وذمِّه، والترحَمَّ على عثمان والاستغفار له والعيب على أصحاب عليٍّ والإقضاء لهم وترك الإسماع منهم، ويطاء شيعه عثمان رضوان الله عليه، والإدناء لهم والاستماع منهم» [اما بعد همانا برای انسان دارای درایت و عقل، پیش از این عصا به زمین کوبیده نمی شد و نیازمند تنبّه نبود (3)، و متلمّس (4) سروده است:

«به انسان بردبار و فهمیده پیش از امروز آگاهی داده شده و آگاه گردیده است، و انسان تعلیم نمی بیند مگر برای اینکه بداند»، و

ص: 846

1- - مستدرک حاکم 3:348 و 349 [3/391، ح 5484؛ وص 392، ح 5487]؛ الاستیعاب 1:289 [قسم چهارم/1481، شماره 2561].

2- - این روایت را ترمذی در جامع خود [5/594، ح 3781]، و ابو عمر در الاستیعاب 1:290 [قسم چهارم/1482، شماره 2561] نقل کرده اند.

3- - [در متن، عبارت: «فإنّ لذي الحلم قبل اليوم ما تفرع العصا» به کار رفته است. در عبارت: «إنّ العصا قرعت لذي الحلم»، «قرع» یعنی کوبیدن و در اینجا مراد این است که انسان، رفیق خود را هنگام اشتباه کردن متوجه نماید. «ذی الحلم» یعنی حلیم و بردبار، انسان دارای معرفت و تمییز. و معنای این عبارت این است: «الحلیم إذا تُبّه انتبه»؛ انسان بردبار و فهمیده، آنگاه که متوجه اشتباهش گردد، متنبّه شده و از آن دست برمی دارد. اصل این عبارت این بوده است که: حاکمی از حکام عرب در اثر پیری خرفت و کم عقل شد، به فرزند خود گفت: اگر هنگام حکم کردن، در فهم من ایرادی مشاهده کردی با عصا به سپر بکوب تا من متوجه اشتباه خود شوم؛ ر. ک: الفروق اللغویّه، ابوهلال عسکری/200؛ صحاح اللغه 1261/3؛ لسان العرب 264/8. و گاه این جمله با ما یا لای نافیّه استعمال می شود به این صورت: «فلاّن لا تفرع له العصاء» یعنی برای فلانی عصا کوبیده نمی شود؛ که این عبارت برای کسی به کار می رود که صاحب تجربه و حکیم بوده و نیازمند تنبّه نباشد؛ نگاه کن: فرائد الأدب فی الأمثال و الأقوال السائره عند العرب، چاپ شده در پایان المنجد/1005].

4- - وی جریر بن عبد المسیح از قبیله بنی ضبیعه است، شرح حال وی در الشعر والشعراء، ابن قتیبه: 52 [ص 99] والمؤتلف والمختلف: 71 و 202 و 207، یافت می شود.

خدای حکیم بدون اینکه تعلیم ببینی تو را کفایت کرده است، و من می خواستم سفارشات زیادی به تو بکنم ولی به خاطر اعتماد به آگاهی تو به آنچه مرا راضی می کند و به سلطنت من کمک می کند و رعیت مرا اصلاح می کند، از آنها صرف نظر می کنم ولی از سفارش به یک خصلت صرف نظر نمی کنم: از دشنام به علی و مذمت وی، و رحمت فرستادن بر عثمان و استغفار برای او، و عیب گرفتن بر یاران علی و دور کردن آنها و گوش نکردن به آنها، و ستایش شیعه عثمان و نزدیک کردن آنها و گوش دادن به آنها، پرهیز نکن].

پس مغیره گفت: تجربه کرده ام و آزموده شده ام و قبل از تو برای غیر تو کار کرده ام، پس دفع (دور کردن، کسی را در حکومت راه ندادن، پرداخت اموال و...) و رفع (بالا بردن) و وضع (پایین آوردن، و خوار نمودن) من باعث مذمت من نشده است (و در یک کلام عزل و نصبها و تدبیرهایم شایسته و بجا بوده)، و تو به زودی امتحان می کنی، و ستایش می کنی یا مذمت می نمایی. سپس معاویه گفت: بلکه این شاء الله ستایش می کنیم.

پس مغیره هفت سال و چند ماه عامل معاویه در کوفه بود و از مذمت و بدگویی نسبت به علی، و عیب نهادن بر قاتلان عثمان و لعن آنها، و رحمت فرستادن بر عثمان و استغفار برای او و پاک و مزگی دانستن یاران او، دست برداشت.

و حجر بن عدی وقتی این را شنید گفت: «بل ایاکم فذمم الله ولعن» [بلکه خداوند شما را بسیار مذمت و لعنت کرده است]. سپس ایستاد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: (كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ سَاهِدَاءَ لِلَّهِ) (1) وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّ مِنْ تَذْمُونِ وَتَعْيِيرِ لِحَقِّ بِالْفَضْلِ، وَأَنَّ مِنْ تَزْكَوْنِ وَتُظْرُونِ أُولَى بِالذِّمِّ» [همانا خدای عزوجل می فرماید: «کاملاً قیام به عدالت کنید! برای خدا شهادت دهید» و من گواهی می دهم آنها که مذمت و سرزنش می کنید به فضیلت سزاوارتر، و آنها که پاک می کنید و ستایش می نمایید به مذمت سزاوارترند]. پس مغیره به او می گفت: ای حجر! وقتی من حاکم بر تو بودم به وسیله تیر تو به کسانی تیر انداخته شد، ای حجر! وای بر تو از سلطان بترس، از خشم و قهر او بترس، همانا یک بار خشمگین شدن سلطان در برخی زمانها، تعداد زیادی از امثال تو را هلاک می کند، سپس از او دست بر می داشت و چشم پوشی می کرد.

و پیوسته به همین منوال بود تا اینکه در پایان دوران حکمرانی وی، مغیره برخاست و هر آنچه درباره علی و عثمان می گفت را گفت، و سخن او این بود: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ عَثْمَانَ وَتَجَاوَزْ عَنْهُ وَاجْزِهِ بِأَحْسَنِ عَمَلِهِ فَإِنَّهُ عَمِلَ بَكِتَابِكَ وَاتَّبَعَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَجَمَعَ كَلِمَتَنَا وَحَقَّنَ دِمَاءَنَا وَقَتَلَ مَظْلُومًا، اللَّهُمَّ فَارْحَمْ أَنْصَارَهُ وَأَوْلِيَاءَهُ وَمُحِبِّيهِ وَالطَّالِبِينَ بَدْمَهُ» [خدایا عثمان بن عفان را رحمت کن و از او درگذر و با بهترین اعمالش به او جزا ده، همانا او به کتاب تو عمل کرد و از سنت پیامبرت صلی الله علیه و آله پیروی نمود و سخن ما را یکی کرد و خونهای ما را محفوظ داشت و مظلوم کشته شد، خدایا یاران و نزدیکان و دوستداران و خونخواهان او را رحمت کن]، و قاتلان او را نفرین می کرد.

پس حجر بن عدی برخاست و بر سر مغیره چنان فریادی زد که همه آنها که در مسجد و خارج آن بودند شنیدند و گفت: «إِنَّكَ لَا تَدْرِي بَمَنْ تَوَلَّعَ مِنْ هَرْمِكِ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، مُرْنَا بِأَرْزَاقِنَا وَأَعْطِيَانَا فَإِنَّكَ قَدْ حَبَسْتَهُمَا عَنَّا وَلَيْسَ ذَلِكَ لَكَ، وَلَمْ يَكُنْ يَطْمَعُ فِي ذَلِكِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، وَقَدْ أَصْبَحَتْ بَدْمُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَتَقْرِيطِ الْمَجْرَمِينَ» [ای انسان! تو به خاطر پیری نمی دانی شیفته چه کسی شده ای، فرمان بده روزی و سهم ما را بدهند که تو آن را از ما دریغ داشته ای و چنین حقی نداری، و کسانی که پیش از تو بودند در این کار طمع نمی کردند، و امروز امیرالمؤمنین را مذمت می کنی و مجرمان را می ستایی].

پس بیش از دو سوّم مردم بلند شدند و گفتند: به خدا سوگند حُجر راست می گوید و نیکو می گوید، فرمان بده روزی و سهم ما را بدهند؛ زیرا ما از این سخن تو سودی نمی بریم و به ما فایده ای نمی رساند. و مانند این سخن را زیاد گفتند.

تا اینکه مغیره در سال (51) هلاک شد و کوفه و بصره برای زیاد بن ابوسفیان جمع شد [والی هر دو شهر شد] پس به طرف کوفه آمد تا داخل قصر شد سپس بالای منبر رفت و خطبه خواند، سپس عثمان و یارانش را نام برد و ستود، و5.

ص: 847

1- - نساء: 135.

قاتلان وی را نام برد و لعن کرد، پس حجر برخاست و مانند کاری که با مغیره می کرد انجام داد.

محمد بن سیرین می گوید: روزی زیاد در نماز جمعه خطبه خواند و خطبه را طولانی کرد و نماز را به تأخیر انداخت، پس حجر بن عدی گفت: وقت نماز است. و او به ایراد خطبه ادامه داد. سپس حجر گفت: وقت نماز است. و او به ایراد خطبه ادامه داد. و چون حجر از گذشتن وقت نماز ترسید [از شدت عصبانیت] دستش را در مقداری از ریگ مشت کرد و برای نماز برخاست و مردم به همراه او برخاستند. و چون زیاد این را دید فرود آمد و با مردم نماز خواند و چون از نماز فارغ شد به معاویه درباره رفتار حجر نامه نوشت و علیه او بسیار نوشت. پس معاویه نامه نوشت: او را با آهن ببندد و به سوی او بفرستد. و چون نامه معاویه رسید، قوم حجر خواستند مانع شوند، او گفت: نه، بلکه گوش می کنم و اطاعت می نمایم [و با آنها می روم]. پس با آهن بسته شد و به سوی معاویه فرستاده شد سپس او و یارانش حرکت داده شدند. و آنها را بردند تا به مرج عذراء - که دوازده میل تا دمشق فاصله داشت - رسیدند و در آنجا حبس شدند آنگاه فرستاده معاویه، با حکم آزادی شش نفر و کشتن هشت نفر آمد؛ فرستاده معاویه به آنها گفت: به ما دستور داده شده تبری جستن از علی و لعن بر او را بر شما عرضه کنیم، اگر انجام دادید شما را رها می کنیم و اگر سر باز زدید شما را می کشیم، و همانا امیرالمؤمنین عقیده دارد ریختن خونهای شما به خاطر گواهی اهل شهرتان علیه شما حلال شده است، لکن از این مطلب در گذشته است؛ پس از این مرد تبری بجوید تا شما را آزاد کنیم. گفتند: خدایا! ما این کار را نمی کنیم. فرستاده معاویه، دستور داد قبرهای آنها کنده شد و کفن های آنها نزدیک آنها گذاشته شد و آنها تمام شب را به نماز ایستادند.].

داشت. گفتند: عمر چگونه مردی بود؟ گفت: مثل پرنده محتاطی بود که می پنداشت در هر راهی دامی برایش گذاشته شده است. گفتند: عثمان چگونه مردی بود؟ گفت: مردی بود که خوابش او را از بیدار شدن و به خود آمدن مشغول کرده بود. گفتند: علی چگونه مردی بود؟ گفت: درونش از حکمتها، علم، شجاعت و نیرومندی پر بود، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشاوندی داشت و می دانست که دستش رابه سوی چیزی دراز نمی کند مگر اینکه آن را به دست می آورد و دستش را به سوی چیزی دراز نکرد مگر اینکه آن را به دست آورد».

2- در نامه ای که معاویه به ابن عباس نوشته، آمده است: به جان خودم سوگند! اگر تو را به خاطر عثمان می کشتم امید دارم مورد رضایت خدا بوده و دیدگاه درستی باشد؛ زیرا تو از او بدگویی کردی و او را یاری نکردی و خون او را ریختی و بین من و تو آشتی برقرار نشده که مانع دست یافتن من به تو شود و در دست تو امان نامه ای نیست(1).

پس ابن عباس جوابی طولانی برای او نوشت که در آن آمده است: «وَأَمَّا قَوْلُكَ: «إِنِّي مِنَ السَّاعِينَ عَلَى عَثْمَانَ وَالْحَاذِلِينَ لَهُ، وَالسَّافِكِينَ لَهُ، وَمَا جَرَى بَيْنِي وَبَيْنَكَ صَلَاحٌ فِيمَنْعَكَ مِنِّي؛ فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ لَأَنْتَ الْمَتْرِبِصُ بِقَتْلِهِ، وَالْمَحَبُّ لِهَلَاكِهِ، وَالْحَابِسُ النَّاسَ قَبْلَكَ عَنْهُ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِهِ، وَلَقَدْ أَتَاكَ كِتَابُهُ وَصَرِيخُهُ يَسْتَعِيثُ بِكَ وَيَسْتَصْرِخُ، فَمَا حَفَلْتَ بِهِ، حَتَّى بَعَثْتَ إِلَيْهِ مَعْدِرًا بِأَجْرِهِ، أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ لَنْ يَتْرُكُوهُ حَتَّى يُقْتَلَ، فُقْتِلَ كَمَا كُنْتَ أَرَدْتَ، ثُمَّ عَلِمْتَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنَّ النَّاسَ لَنْ يَعْدِلُوا بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ، فَطَفَقْتَ تَنْعَى عَثْمَانَ وَتُلْزِمُنَا دَمَهُ، وَتَقُولُ قَتْلَ مَظْلُومًا، فَإِنْ يَكُ قَتْلُ مَظْلُومًا فَأَنْتَ أَظْلَمُ الظَّالِمِينَ، ثُمَّ لَمْ تَزَلْ مَصُوبًا وَمَصْعَدًا وَجَائِمًا وَرَابِضًا، تَسْتَعْوِي الْجَهَّالَ، وَتَنَازِعُنَا حَقَّنَا بِالسَّفَهَاءِ، حَتَّى أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ، (وَإِنْ أَدْرَى لَعَلَّةَ فِتْنَةٍ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ) (2)» [و اما اینکه گفتی: «من از عثمان بدگویی کردم و او را یاری ندادم و خون او را ریختم و بین من و تو آشتی برقرار نشده که مانع دست یافتن من به تو شود»، به خدا سوگند! که تو منتظر قتل او بودی، و دوست داشتی هلاک شود، و مردم پیرامون خود را از یاری او باز داشتی با اینکه بر امر او بصیرت داشتی، و همانا نامه و فریاد استغاثه و کمک خواهی او به تو رسید ولی تو به آن اهمیتی ندادی تا جایی که به عنوان عذرخواهی اجرتی برای او فرستادی، تو می دانستی که آنها او را رها نمی کنند تا اینکه کشته شود، پس همان طور که می خواستی کشته شد، سپس در این هنگام دانستی که مردم ما را همسنگ تو قرار نمی دهند، پس شروع به خونخواهی عثمان کردی و خون او را به گردن ما انداختی و گفتی: مظلوم کشته شده است، پس اگر مظلوم کشته شده باشد تو ظالم ترین ظالمان هستی، سپس پیوسته - چه آنگاه که بالا رفتی و چه آنگاه که پایین آمدی، چه آنگاه که ملازم خانه ات بودی و چه آنگاه که به این و آن پناه بردی - نادانان را فریب دادی و با کمک سفیهان، درباره حق ما با ما نزاع کردی تا به آنچه می خواستی رسیدی؛ «و من نمی دانم شاید این آزمایشی برای شماست؛ و مایه بهره گیری تا مدتی معین»].

امینی می گوید: دانشمند این امت اگر چه هیچ دخالتی در واقعه حمله به خانه عثمان نداشت و در آن سال سرپرست حاجیان بود، لکن او را می بینی که در دیدگاه خود پیرامون خلیفه از صحابه جدا و تنها نیست، و برای او ارزشی قائل نیست و منزلتی نمی بیند، و به همین خاطر در جواب کسی که از خلفا سؤال کرد حق مقام را ادا کرد، و عثمان را توصیف نکرد مگر به چیزی که خبر از بی کفایتی وی می دهد؛ یعنی خواب طولانی و عمیقی که پرده بر توجه و بیداریش انداخته است.

و به خاطر این دیدگاه از لعن قاتلان عثمان ساکت ماند. و وقتی معاویه به او نامه نوشت که: به مسجد برو و قاتلان عثمان را لعن کن، پاسخ داد: «لِعَثْمَانَ وَلِدٍ وَخَاصَّةً وَقَرَابَةٍ، هُمْ أَحَقُّ بِلَعْنِهِمْ مِنِّي؛ فَإِنْ شَاؤُوا أَنْ يَلْعَنُوا فَلْيَلْعَنُوا، وَإِنْ شَاؤُوا أَنْ يَمْسُكُوا فَلْيَمْسُكُوا» (3) [عثمان، فرزند و خاصان و خویشاوندانی دارد که از من به لعن قاتلان وی سزاوارتر هستند؛ پس اگر می خواهند لعن کنند، لعن کنند، و اگر می خواهند دست نگهدارند، پس دست نگهدارند].

-
- 1- - شرح ابن أبي الحديد 4:58 [154/16، نامه 37]، وی نوشته است: «این نامه را وقتی با امام حسن علیه السلام صلح کرد به ابن عباس نوشت و او را به بیعت فرا خواند».
- 2- - أنبياء: 111.
- 3- - الإمامه و السياسة، ابن قتيبه 1:148 [155/1].

- 10 - حدیث عمرو بن عاص (1)

1 - پیش از این در حدیثی طولانی سخن امام حسن نوه پاک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عمرو بن عاص را نقل کردیم که فرمود:

«وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ عَثْمَانَ فَأَنْتَ سَعَّرْتَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا نَارًا ثُمَّ لَحِقْتَ بِفِلَسْطِينَ، فَلَمَّا أَتَاكَ قَتْلُهُ قُلْتَ: أَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ إِذْ نَكَأْتُ - أَيِ قَشْرَتِ - قَرْحَهُ أَدَمِيَّتِهَا، ثُمَّ حَبَسْتَ نَفْسَكَ إِلَى مَعَاوِيَةَ، وَبِعْتَ دِينَكَ بِدُنْيَا، فَلَسْنَا نَلُومُكَ عَلَى بَغْضٍ، وَلَا نَعَاتِبُكَ عَلَى وَدٍّ، وَبِاللَّهِ مَا نَصَرْتَ عَثْمَانَ حَيًّا، وَلَا غَضِبْتَ لَهُ مَقْتُولًا» [و اما ماجرای عثمان را که یادآور شدی پس تو بودی که در دنیا برای او آتشی به پا کردی سپس به فلسطین رفتی و چون خیر مرگش به تو رسید گفتی: من ابو عبدالله هستم که وقتی زخمی ایجاد کنم آن را خون می اندازم، سپس خود را وقف معاویه کردی و دین خود را به دنیای او فروختی، پس ما تو را به خاطر دشمنی ملامت نمی کنیم، و به خاطر دوستی عتاب نمی کنیم، و به خدا سوگند وقتی عثمان زنده بود او را یاری نکردی، و وقتی کشته شد خشمگین نشدی].

ابو عمر در «استیعاب»(1) در شرح حال عبدالله بن سعد بن ابی سرح می نویسد: «عمرو بن عاص بر عثمان طعنه می زد و مردم را به جان او می انداخت و برای فاسد کردن کار او تلاش می کرد؛ و چون خبر کشته شدن عثمان به وی که در فلسطین اعتزال گزیده بود، رسید، گفت: همانا من وقتی پوست زخمی را بکنم آن را خون می اندازم، و یا سخنی شبیه این».

و در شرح حال محمد بن ابو حذیفه نوشته است(2): «عمرو بن عاص از وقتی که عثمان او را از حکومت مصر عزل کرد، برای انداختن مردم به جان عثمان و طعنه زدن بر او چاره می اندیشید».

امینی می گوید: وی نزد اهل سنت از بزرگان صحابه بوده و عادل شمرده می شود و درباره خلیفه چنین دیدگاهی دارد!

- 11 - حدیث مالک بن حارث اشتر (4)

بلاذری در «أنساب»(3) نقل کرده است: عثمان به اشتر و یاران او و عبدالرحمن بن ابوبکر و مسور بن مخرمه نامه نوشت و آنها را به اطاعت فراخواند و اعلام کرد که آنها اولین کسانی هستند که ایجاد تفرقه کرده اند، و آنها را به تقوای الهی و بازگشت به حق و اینکه در نامه ای هر آنچه دوست دارند را برای او بنویسند، فرمان داد.

پس اشتر برای او در نامه ای نوشت: «من مالک الحارث إلى الخليفة المبتلى الخاطى الحائد عن سنّة نبیّه، النابذ لحكم القرآن وراء ظهره: أمّا بعد، فقد قرأنا كتابك فأنه نفسك وعمالك عن الظلم والعدوان وتسيير الصالحين نسمح له بطاعتنا. وزعمت أنّا قد ظلمنا أنفسنا، وذلك ظنك الذي أرداك، فأراك الجور عدلاً، والباطل حقاً...» [از مالک حارث به خلیفه مصیبت زده خطا کار که از سنت پیامبرش کناره گرفته و حکم قرآن را پشت سر انداخته است: اما بعد، همانا نامه تو را خواندیم پس خود و دست اندرکاران خود را از ظلم و عدوان و تبعید افراد صالح بازدار تا ما اطاعت کنیم. و گفתי ما به خود ظلم کردیم، و این همان گمانی است که تو را هلاک کرد و ستم را برای تو عدالت و باطل را حق جلوه داد].

- 12 - حدیث معاویه بن ابوسفیان اموی

1 - در نامه ای که امیرالمؤمنین به معاویه نوشتند آمده است: «فسبحان الله ما أشدّ لزومك للأهواء المبتدعه والحيره

ص: 850

1- - الاستيعاب [القسم الثالث/ 919، شماره 1553].

2- - همان [ص 1369، شماره 2326].

3- - أنساب الأشراف 5:46 [159/6].

المتَّبَعه، مع تَضْيِيعِ الحَقَائِقِ وَأَطْرَاحِ الوَثَائِقِ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلِبَه، وَعَلَى عِبَادِهِ حِجَّه، فَأَمَّا إِكْتَارُكَ الحِجَاجِ فِي عَثْمَانَ وَقَتْلَهُ، فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عَثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النُّصْرَ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النُّصْرَ لَه» [خدای را سپاس! ای معاویه! چه سخت به هوس های بدعت زاء، و سرگردانی پایدار، وابسته هستی! حقیقتها را تباه کرده، و پیمان ها را شکسته ای، پیمانهایی که خواسته خدا و حجت خدا بر بندگان او بود. اما جواب پرگویی تو نسبت به عثمان و کشندگان او آن است که تو عثمان را هنگامی یاری دادی که انتظار پیروزی او را داشتی، و آنگاه که یاری تو به سود او بود او را خوار گذاشتی] (1).

2 - و در نامه ای که امام علیه السلام به معاویه نوشته آمده است: «فوالله ما قتل ابن عمك غيرك» [پس به خدا سوگند کسی غیر از تو عمو زاده ات را نکشت] (2).

3 - در نامه ای که ابن عباس به معاویه نوشته آمده است: «وأما قولك: إني من الساعين على عثمان والخاذلين له والسافكين دمه، وما جرى بيني وبينك صلح فيمنعك مني، فأقسم بالله لأنت المتربص بقتله، والمحب لهلاكه...» [و اما اینکه گفتی: «من از عثمان بدگویی کردم و او را یاری ندادم و خون او را ریختم و بین من و تو آشتی برقرار نشده که مانع دست یافتن من به تو شود»، پس به خدا سوگند که تو منتظر قتل او بودی و دوست داشتی هلاک شود...] (3).

4 - وقتی خبر مرگ عثمان و بیعت مردم با علی علیه السلام به معاویه رسید از آنچه انجام داده بود سینه اش تنگ شد و به خاطر یاری نکردن عثمان، اظهار پشیمانی کرد (4).

- 13 - نامه مهاجران به اهل مصر

بسم الله الرحمن الرحيم

من المهاجرين الأولين وبقية الشورى إلى من بمصر من الصحابه والتابعين: أما بعد، أن تعالوا إلينا وتداركوا خلافة رسول الله قبل أن يُسَلَبَهَا أهلها؛ فإنَّ كتاب الله قد بُدِّل، وسنَّه رسول الله قد غيِّرت، وأحكام الخلفيتين قد بُدِّلت... وكانت الخلافة بعد نبينا خلافة نبوه ورحمه، وهي اليوم ملك عضوض من غلب على شيء أكله» [به نام خداوند بخشنده مهربان، از مهاجرین صدر اسلام و باقیمانده شورا، به صحابه و تابعانی که در مصر هستند: اما بعد، نزد ما بیاید و پیش از اینکه جانشینی رسول خدا از اهل آن ربوده شود آن را دریابید، همانا کتاب خدا تبدیل شده و سنت رسول خدا تغییر کرده و احکام دو خلیفه پیشین تبدیل و تحریف شده... و خلافت پس از پیامبرمان خلافت نبوت و رحمت بود ولی امروز به پادشاهی مستبدانه در آمده و هر کس بر چیزی غلبه پیدا کند آن را می خورد] (5).

- 14 - نامه اهل مدینه به عثمان

اشاره

طبری در «تاریخ» خود (6) از طریق عبدالله بن زبیر از پدرش نقل کرده است: «اهل مدینه به عثمان نامه نوشتند و او را به توبه فرا خواندند و احتجاج کردند و سوگند یاد کردند که دست از او برنمی دارند تا او را بکشند مگر اینکه حق خدا را که بر او لازم است، به آنها بدهد و چون

از کشته شدن ترسید با خیر خواهان و اهل بیت خود مشورت کرد...».

اجماع و خلیفه:

این احادیث فراوان که از تک تک صحابه از مهاجرین و انصار یا همه افراد این دو گروه یا از گروهی از صحابه وارد

ص: 851

-
- 1-- نهج البلاغه 2:62 [ص 410، نامه 37].
 - 2-- ر. ک: حدیث امیرالمؤمنین که در ص 849 ذکر شد.
 - 3-- نگاه کن: ص 849 از این کتاب.
 - 4-- وقعه صفین: 88 [ص 89].
 - 5-- الإمامه و السیاسة 1:32 [37/1].
 - 6-- تاریخ الأمم و الملوک 5:116 [369/4]، حوادث سال 35 هـ.

شده و به دویست حدیث می رسد، به ما می فهماند که غیر از چهار نفر، بقیه از عیب جویی بر عثمان کناره نگرفتند؛ و آن چهار نفر زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک، و اُسَید ساعدی بودند؛ پس برخی کار او را یکسره کرده و وی را به قتل رساندند، برخی این کار را نیکو دانستند، برخی بر کشتن او تهییج می کردند، برخی بدعتهای او را بازگو می کردند، برخی مردم را به جان او می انداختند، و در فاسد کردن کار او سعی و تلاش می کردند، برخی بر او جسور شده و از او عیب جویی می کردند، برخی از کارهای وی انتقاد می کردند و او را امر به معروف و نهی از منکر می نمودند، و برخی با یاری نکردن، وی را خوار نمودند.

و در جانب منتقدانی که علیه او قیام کرده بودند مُنکری نمی دیدند که از آن نهی کنند، و در جانب خلیفه حقی نمی دیدند که به سوی آن بروند. و آن گونه که از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شد: «ما کان الله لیجمعهم علی ضلال، ولا لیضربهم بالعمی» [خداوند آنها را بر گمراهی گرد نیاورد، و آنها را کور نکرد]؛ پس این کار آنها اجماع و اتفاق نظری از سوی آنها بود، که از اجماع آنها بر نصب خلیفه در صدر اسلام با ثبات تر بود؛ و اگر اجماع، حجت و دلیل است در هر دو جا حجت است، اگر پیروی از این اجماع در مقام دوم سزاوارتر نباشد.

و چگونه سزاوارتر به پیروی نباشد در حالی که در میان آنها افرادی بودند که ستون و رکن صحابه، بزرگ و کمک کار این دین، و صاحب رأی و تقوا و شایستگی و از رزم آوران بدر و غیر آنها بودند، و در میان آنها اُمّ المؤمنین و تعدادی از ده نفری که بشارت به بهشت داده شده اند و نیز افراد شورا حضور داشتند. و اگر این اجماع حجت نباشد هیچ اجماعی حجت نیست.

و اگر از یکی از این افراد کلمه ای در ستایش یا سرزنش هر انسانی وارد شده باشد آن را دلیلی کوبنده قرار می دهند پس چگونه است وقتی همگی بر یک کلمه اتفاق نظر دارند؟!]

و از همه اینها ارزش سخنان پوچی که اهل سنت برای فرو بردن توده مردم در جهل گفته اند، روشن می شود؛ بسان سخن ابن کثیر در تاریخ خود(1): «قال اُیوب والدارقطنی: من قدّم علیّ علی عثمان فقد أزرى بالمهاجرین والأَنْصار. وهذا الکلام حقٌّ وصدقٌ و صحیحٌ و ملیحٌ» [اُیوب و دارقطنی گفته اند: هر کس علی را بر عثمان برتری دهد مهاجرین و انصار را تحقیر کرده است. و این سخن، حق، راست، صحیح، و نمکین است].

بخوان و بخند یا گریه کن. پس با توجه به این اجماع که مورد توافق همه و مسلم است هر کس عثمان را بر هر موحدی که تسلیم خدا شده و ایمان آورده است برتری دهد، تا چه رسد به اینکه بر مولای مؤمنان علی صلوات الله علیه برتری دهد، همانا مهاجرین و انصار و صحابه صدر اول و تابعان نیکوکار آنها را تحقیر کرده است.

(لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) (2)

[به یقین، حق از طرف پروردگارت به تو رسیده است؛ بنابراین، هرگز از تردیدکنندگان مباش]

- 15 - داستان نخستین محاصره، اجتماع علیه عثمان از اهل شهرهای مدینه، کوفه، بصره، و مصر

بلاذری و غیر او با سند نقل کرده اند: «اهل شهرهای کوفه، بصره و مصر یک سال پیش از کشته شدن عثمان در مسجدالحرام دیدار کردند و درباره سیره عثمان و تبدیل و تحریف وی و وفا نکردن او به قولی که داده بود و عهدی که با خدا بسته بود گفتگو کردند و گفتند: نمی توانیم

به این رضایت دهیم، پس نظرشان بر این قرار گرفت که هر کدام از آن سه به شهر خود بازگردند و خبر شورش علیه عثمان در مکه را به همفکران از همشهریان آنها برسانند و در سال آینده نزد

ص: 852

1- - البدایه و النهایه 8:12 [8/13، حوادث سال 40 هـ].

2- - یونس: 94.

عثمان بیایند و در خانه او گرد آیند و از او بخواهند که آنها را راضی کند، و اگر راضی کرد که هیچ، وگرنه تصمیمی بگیرند؛ پس همین کار را کردند و چون موعد فرارسید اشتر با دویست نفر از اهل کوفه به طرف مدینه به راه افتاد، و حکیم بن جبلة عبدی با صد نفر از اهل بصره که بعداً پنجاه نفر به آنها ملحق شدند حرکت کرد، و اهل مصر نیز که چهارصد نفر بودند و در میان آنها محمد بن ابوبکر بود به راه افتادند.

و چون به مدینه رسیدند به خانه عثمان آمدند و گروهی از اهل مدینه از مهاجرین و انصار به همراه آنها راه افتادند که در میان آنها عمّار بن یاسر عسبی که در جنگ بدر حضور داشت، به چشم می خورد».

و در نقل مسعودی آمده است: «و در میان آنها قبیله بنی زهره به خاطر عبدالله بن مسعود حضور داشتند؛ زیرا او با آنها هم قسم بود. و قبیله هذیل نیز بودند؛ زیرا او جزء آنها نیز بود. و نیز قبیله بنی مخزوم و هم قسم های آنان به خاطر عمّار، و قبیله غفار و هم قسم های آنان به خاطر ابوذر، و قبیله تیم بن مرّه به همراه محمد بن ابوبکر، و غیر آنها که کتاب ما گنجایش ذکر آنها را ندارد، حضور داشتند؛ پس برای اولین بار عثمان را محاصره کردند» (1).

نامه اهل مصر به عثمان:

طبری در «تاریخ» خود (2) از طریق عبدالله بن زبیر از پدرش نقل کرده است: اهل مصر در سقیّا (3) یا ذی خشب (4) نامه ای برای عثمان نوشتند، و مردی از آنها نامه را آورد تا بر او وارد شد و عثمان جوابی نداد و دستور داد او را از خانه اخراج کنند.

و در نامه آنها آمده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد، فاعلم أنّ الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم، فالله الله ثمّ الله الله، فإنک علی دنیا فاستتمّ إليها معها آخره، ولا تلبس نصیبک من الآخرة، فلا تسوغ لک الدنیا. واعلم أنّا والله لله نغضب وفي الله نرضی، وإنّا لن نضع سیوفنا عن عواقبنا حتی تأتینا منک توبه مصرّحه أو ضلاله مجلّحه مبلّجه، فهذه مقاتلتنا لک وقضیتنا إلیک، والله عذیرنا منک. والسلام» [بنام خداوند بخشنده مهربان، اما بعد، بدان خداوند درباره هیچ قومی تغییر نمی دهد مگر اینکه آنها خود را تغییر دهند پس خدا را، خدا را، سپس خدا را خدا را (به یاد آور)، همانا تو حاکم بر دنیا هستی پس طالب تکمیل شدن آن با آخرت شو و بهره خود از آخرت را از یاد نبر و دنیا برای تو روا نیست. و بدان به خدا سوگند که ما برای خدا غضب می کنیم و در راه خدا راضی می شویم، و همانا ما شمشیرهایمان را از دشمنان بر نمی داریم مگر اینکه از جانب تو توبه ای صریح یا گمراهی و ضلالتی واضح و آشکار به ما برسد یا مصمم بر گمراهی شوی. این، سخن ما با تو و حکم ما به سوی توست، و خداوند در برابر تویار و یاور ماست. با درود].

عهد خلیفه بر خود، که به کتاب و سنت عمل کند، و آن در سال 35 ه بود:

بلاذری برخی از روایت ابو مخنف را در «أنساب» (5) به این صورت نقل می کند: «اهل مصر به مدینه آمدند و آنها و دیگران برای بار نخست خانه عثمان را محاصره کردند... و مغیره بن شعبه نزد عثمان آمد و عثمان گفت: مرا واگذار، به سوی این قوم برو و ببین چه می خواهند. پس به طرف آنها رفت و چون نزدیک آنها شد فریاد زدند: «یا أعرور! وراءک، یا فاجر وراءک، یا فاسق وراءک» [ای اعرور (یک چشم)! برگرد، ای ستمکار برگرد، ای فاسق برگرد]؛ پس او برگشت. و عثمان عمرو عاص را فراخواند و گفت: نزد این قوم برو و آنها را به کتاب خدا و راضی شدن نسبت به آنچه آنها را اذیت

-
- 1- - ر. ک: طبقات ابن سعد، چاپ لیدن 3:49[66/3]؛ الأنساب، بلاذری 5:26 و 59 [ص 134 و 173]؛ تاریخ طبری 5:116[369/4]، حوادث سال 35 ه؛ مروج الذهب 1:441[362/2]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 106 [ص 148].
 - 2- - تاریخ الأمم و الملوک 5:116[369/4]، حوادث سال 35 ه.].
 - 3- - از پایین ترین درّه های سرزمین مکه [معجم البلدان 3/228].
 - 4- - درّه ای با فاصله یک شب از مدینه.
 - 5- - أنساب الأشراف 5:62[179/6].

کرده دعوت کن. پس چون نزدیک آنها شد سلام کرد، و آنها پاسخ دادند: «لا سلّم الله عليك، ارجع يا عدوّ الله! راجع يابن النابغه! فلست عندنا بأمين ولا مأمون» [خداوند بر تو درود نفرستد، ای دشمن خدا! برگرد ای فرزند نابغه! برگرد که تو نزد ما امانتدار و مورد اعتماد نیستی].

پس پسر عمر و غیر او گفتند: برای [سخن گفتن با] آنها کسی جز علی بن ابی طالب نیست. [پس عثمان به دنبال علی فرستاد] و چون آمد گفت: ای ابوالحسن! به سوی این قوم برو و آنها را به کتاب خدا و سنت پیامبرش دعوت کن.

فرمود: «نعم، إن أعطيتني عهد الله وميثاقه على أنك تقى لهم بكل ما أضمنه عنك» [بله، به شرطی که نزد من با خدا عهد و میثاق ببندی که به هر چه از سوی تو ضامن می شوم وفا کنی]. گفت: آری. پس علی عهد و میثاق خداوند را با بیشترین تاکید و شدیدترین وجه از او گرفت و به سوی آن قوم رفت پس گفتند: برگرد. فرمود: «لا بل أمامي، تُعطون كتاب الله وتُعتبون من كل ما سخطتم» [نه، بلکه جلو می آیم، (عمل بر طبق) کتاب خدا به شما داده می شود، و نسبت به هر چه غضبناک شده اید راضی می شوید]، پس آنچه را عثمان قول داده بود بر آنها عرضه کرد، گفتند: آیا این را از طرف او ضمانت می کنی؟ فرمود: بله.

گفتند: راضی شدیم. و بزرگان و اشراف آنها با علی به راه افتادند تا بر عثمان وارد شدند و وی را سرزنش کرده و علت ناراحتی خود از او را برایش شرح دادند و او آنها را از هر چیزی راضی کرد، پس گفتند: نامه ای در این زمینه بنویس؛ پس نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من عبد الله عثمان أمير المؤمنين لمن نقم عليه من المؤمنين والمسلمين. إن لكم أن تعمل فيكم بكتاب الله وسنة نبيه، يُعطى المحروم، ويُؤمن الخائف، ويرد المنفي، ولا تجرّ البعوث، ويُوقر الفیء، وعلی بن ابی طالب ضمین المؤمنین والمسلمین علی عثمان بالوفاء بما فی هذا الكتاب» [بنام خداوند بخشنده مهربان، این نامه ای از بنده خدا عثمان امیرالمؤمنین به مؤمنان و مسلمانانی است که بر او عیب گرفته اند. همانا شما حق دارید که من در میان شما به کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار کنم، به محروم شده سهمش داده می شود، و آنکه ترسیده ایمن می گردد، و آنکه تبعید شده برگردانده می شود، و لشکریان در سرزمین دشمن محاصره نشوند، و اموال بیت المال زیاد شود، و علی بن ابی طالب به مؤمنان و مسلمانان ضمانت داد که عثمان به آنچه در این نامه است وفا کند].

و این نامه در ذوالقعدة سال (35) نوشته شد. پس هر گروهی نامه ای گرفتند و برگشتند و علی بن ابی طالب به عثمان گفت: «أخرج فتكلم كلاماً يسمعه الناس ويحملونه عنك وأشهد الله ما في قلبك؛ فإن البلاد قد تمخّضت عليك، ولا تأمن أن يأتي ركب آخر من الكوفة أو من البصرة أو من مصر فتقول: يا عليّ اركب إليهم. فإن لم أفعَل قلت: قطع رحمی، واستخفّ بحقی» [بیرون رو و کلامی بگو که مردم بشنوند و از طرف تو حامل آن باشند و خدا را بر آنچه در قلبت است شاهد بگیر؛ زیرا شهرها علیه تو آستن فتنه شده است، و ایمن نیستی که سواران دیگری از کوفه یا بصره یا مصر بیایند و بگویی: ای علی به سوی آنها برو. و اگر من آن کار را نکنم می گویی: رعایت خویشاوندی مرا نکرد و حق مرا سبک و بی مقدار کرد]؛ پس عثمان خارج شد و برای مردم خطبه خواند و به آنچه انجام داده بود اقرار کرد و از آن استغفار نمود و گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «من زلّ فليئب» [هر کس دچار لغزش شد باید توبه کند]؛ پس من نخستین کسی هستم که این موعظه را می پذیرم، پس چون پایین آمدم بزرگان شما نزد من بیایند و رأی خود را به من بگویند، به خدا سوگند اگر بنده ای مرا به حق برگرداند از او پیروی می کنم، و راه فراری از خدا نیست مگر به سوی او. و مردم با این خطبه خوشحال شدند، و در حالی که از این کار او مسرور بودند نزدیک خانه وی گرد آمدند.

صورت دیگری از توبه:

از طریق ابو عون نقل شده است: از عبدالرحمن بن اسود بن عبد بن یغوث که مروان بن حکم را یاد می کرد شنیدم که گفت: «خداوند مروان را از خیر و نیکی دور کند، عثمان به طرف مردم رفت و آنها را راضی کرد و روی منبر گریه کرد و مردم نیز گریه کردند تا جایی که دیدم ریش عثمان با اشکهایش خیس شد و می گفت: خدایا من به سوی تو توبه می کنم، خدایا به سوی تو توبه می کنم، خدایا به سوی تو توبه می کنم، و به خدا سوگند اگر حق، مرا به این برگرداند که برده شوم به آن راضی هستم، وقتی وارد منزلم شدم شما بر من وارد شوید که به خدا سوگند از شما مخفی نمی شوم و شما را راضی می کنم و بر رضایت شما می افزایم و مروان و امثال او را دور می کنم».

عهدی دیگر پس از شکستن عهد نخست:

طبری از طریق عبدالله بن زبیر از پدرش نقل کرده است: اهل مدینه نامه ای به عثمان نوشتند و او را به توبه فرا خواندند و احتجاج کردند و به خدا قسم خوردند دست از او بر نمی دارند تا اینکه او را بکشند، مگر اینکه حق خدا که بر او لازم است را به آنها بدهد. و عثمان چون از کشته شدن ترسید با خیرخواهان و اهل بیت خود مشورت کرد و گفت: این قوم، کاری را که می بینید انجام داده اند پس راه خروج چیست؟ به او گفتند: به دنبال علی بن ابی طالب بفرستد و از او بخواهد آنها را از او دور کند و آنچه آنها را راضی می کند به آنها بدهد و آنها را سر بدواند تا نیروهای کمکی وی برسند.

عثمان گفت: این قوم تعلل را قبول نمی کنند و عهدی را بر من تحمیل می کنند، و برای اولین بار که آمدند آن کار را انجام دادم، پس هرگاه تعهدی به آنها بدهم از من وفای به آن را می خواهند.

پس مروان بن حکم گفت: ای امیر مؤمنان! سخن گفتن دوستانه با آنها تا زمانی که تقویت شوی بهتر از این است که از نزدیک با آنها منازعه کرده و درگیر شوی، پس آنچه را می خواهند بده، و تا وقتی تو را معطل می کنند آنها را سر بدوان، همانا آنها بر تو ظلم کرده اند و هیچ عهدی ندارند.

پس عثمان به نزد علی فرستاد و او را فراخواند و چون آمد گفت: ای ابوالحسن! همانا قبلاً دیدی مردم چه کردند و دانستی که من چه کردم، و من از اینکه توسط آنان کشته شوم در امان نیستم، پس آنها را از من برگردان و من برای آنها به خدای عزوجل سوگند می خورم که آنها را نسبت به هر چه دوست ندارند راضی کنم، و حق آنها را از خودم و غیر خودم بدهم اگر چه خونم ریخته شود.

پس علی به او فرمود: «الناس إلى عدلک أحوج منهم إلى قتلک، وإتی لأری قوماً لا یرضون إلا بالرضا، وقد کنت أعطیهم فی قدمتهم الأولى عهداً من الله لترجعن عن جمیع ما تقموا، فرددتهم عنک، ثم لم تقب لهم بشیء من ذلک، فلا تغزنی هذه المره من شیء، فإتی معطیهم علیک (1) الحق» [مردم به عدالت تو بیشتر نیاز دارند تا به کشتن تو، و من قومی را می بینم که جز به عملی شدن خواسته هایشان رضایت نمی دهند، و من بار اول که آمدند به آنها عهدی از جانب خدا دادم که از همه آنچه عیب گرفته اند برگردند، و آنها را از تو برگرداندم، سپس به هیچ یک از این موارد وفا نکردی، پس این بار مرا به چیزی فریب نده همانا من از جانب تو به آنها در اجرای حق تضمین می دهم].

عثمان گفت: آری به آنها حق بده که به خدا سوگند به وعده هایم به آنها وفا می کنم. پس علی به سوی مردم رفت و فرمود: ایها الناس إنکم إنما طلبتم الحق فقد أعطیتموه، إن عثمان قد زعم أنه منصفکم من نفسه ومن غیره، وراجع عن جمیع ما تکرهون، فاقبلوا منه وودوا علیه»

[ای مردم! همانا شما حقّ را می خواهید و به شما داده شد، عثمان می گوید درباره شما از جانب خود و دیگران انصاف را

ص: 855

1- - [در برخی نسخه ها به جای «علیک»، «عنک» آمده است].

رعایت می کند، و از همه آنچه دوست ندارید برگشته است، پس از او بپذیرید و بر او تأکید کنید (از او تعهد سفت و سخت بگیرید).]

مردم گفتند: پذیرفتیم، پس برای ما از او تعهد بگیر؛ همانا به خدا سوگند ما به گفتار بدون عمل راضی نمی شویم.

پس علی به آنها فرمود: این، حق شماس است. سپس بر عثمان وارد شد و آنچه را اتفاق افتاده بود، تعریف کرد. عثمان گفت: بین من و آنها مدت زمانی را معین کن که مهلت داشته باشم؛ زیرا در یک روز نمی توانم آنچه را دوست ندارند برگردانم و تغییر دهم.

علی به او فرمود: «ما حضر بالمدينة فلا أجل فيه، وما غاب فأجله وصول أمرک» [آنچه در مدینه است، پس زمانی در آن نیست (فوراً می توانی مشکلات را بر طرف کنی)، و آنچه دور است، زمان آن رسیدن امر تو (به آنجا) است]. گفت: آری، ولی ضرب الأجل آنچه در مدینه است را سه روز قرار بده.

علی فرمود: بله. پس به سوی مردم رفت و به آنها خبر داد و نوشته ای میان آنها و عثمان نوشت و در آن سه روز به وی مهلت داد که همه ظلمها را برگرداند و هر عاملی را که دوست ندارند عزل نماید.

سپس در آن نوشته، بزرگترین عهد و میثاقی که خداوند از بندگانش می گیرد را از عثمان گرفت و گروهی از بزرگان مهاجرین و انصار را بر آن گواه قرار داد.

پس مسلمانان از او دست برداشتند و برگشتند تا به تعهدی که از جانب خود به آنها داده بود وفا کند.

ولی او شروع کرد به آماده شدن برای جنگ، و تهیه سلاح، و لشکر بزرگی از بردگانی که به عنوان خمس دریافت شده بودند [و جزء بیت المال بودند] گرد آورد. و چون سه روز گذشت و او به حالت خود بود و چیزی از آنچه را دوست نمی داشتند تغییر نداد، و عاملی را عزل نکرد، مردم علیه او شوریدند و عمرو بن حزم انصاری از مدینه خارج شد تا به اهل مصر که در ذی حشب بودند رسید و خبر را به آنها رساند و با آنها راه افتاد تا به مدینه وارد شدند، پس پیکی به سوی عثمان فرستادند که: آیا ما از تو جدا نشدیم، در حالی که می گفتمی از بدعتها و کارهای خود توبه کرده ای، و از آنچه ما خوش نداریم که از تو سر بزنند برگشته ای، و بر این مطلب عهد و میثاقی الهی به ما دادی؟!]

گفت: آری، من بر همان عهد و میثاق هستم. گفت: پس این نامه ای که ما با فرستاده تو پیدا کرده ایم چیست؟ تا آخر حدیث (1).

داستان محاصره دوم (2)

بلاذری از طریق ابو مخنف نقل کرده است: چون اهل مصر پس از نامه ای که عثمان نوشت حرکت کردند و به ابله (2) یا یک منزل پیش از آن رسیدند، سواری را پشت سر خود دیدند که می خواست به مصر برود پس به او گفتند: تو کیستی؟ گفت: من فرستاده امیرالمؤمنین به سوی عبدالله بن سعد هستم و من برده امیرالمؤمنین می باشم، و او سیاه پوست بود.

پس برخی به برخی دیگر گفتند: بهتر است او را پیاده کرده و تفتیش کنیم تا مبادا صاحبش [عثمان] درباره ما چیزی نوشته باشد؛ همین کار را کردند و چیزی نیافتند. پس برخی به برخی دیگر گفت: راه او را باز بگذارید. ولی کنانه بن بشر گفت: آگاه باشید به خدا سوگند پیش از

اینکه ظرف آبش را نگاه کنم نمی شود. گفتند: سبحان الله! آیا نامه را در آب

ص: 856

1- - تاریخ طبری 5:116 [369/4، حوادث سال 35 ه]؛ الکامل، ابن اثیر 3:71 و [288/2-289، حوادث سال 35 ه]؛ شرح ابن
أبی الحدید 1:166 [149/2، خطبة 30].

2- - «أیله»: شهری است در ساحل دریای سرخ، نزدیک شام. و گفته شده: پایان حجاز و آغاز شام است [معجم البلدان 1/292].

می گذارند؟ کنانه گفت: مردم حيله های مختلفی به کار می برند. سپس ظرف آب را باز کرد و در آن شیشه ای جاسازی شده بود که در آن مهر و موم شده بود - یا راوی گفت: در آن بسته شده بود - و درون آن نامه ای بود که در ورقه لوله شده ای از سرب نوشته شده بود، پس آن را خارج کرد و خواند و در آن نوشته شده بود: اما بعد، پس چون عمرو بن بدیل بر تو وارد شد گردش را بزنی و دو دست ابن عدیس و کنانه و عروه را قطع کن و بگذار در خون خود غلط بخورند تا بمیرند، سپس آنها را به تنه درخت خرما بیند. و گفته می شود: مروان بدون اطلاع عثمان این نامه را نوشت.

پس چون از محتوای نامه عثمان اطلاع یافتند گفتند: خون عثمان حلال است. سپس برگشتند تا به مدینه داخل شدند و نامه را به علی نشان دادند و مهر عثمان از سرب بود؛ پس علی نامه را برای عثمان آورد و عثمان به خدا سوگند خورد که نامه او نیست و آن را نمی شناسد و گفت: خط آن، خط کاتب من و مهر آن مثل مهر من است. علی گفت: چه کسی را متهم می کنی؟

گفت: تو و کاتبم را متهم می کنم؛ پس علی در حالی که غضبناک بود بیرون آمد و می گفت: بلکه این نامه به امر توست.

ابو مخنف می گوید: و مهر عثمان در ابتدا پیش حمران بن ابان بود و وقتی وی به بصره رفت مروان آن را از او گرفت و همراه او بود.

و در نقل جهیم فهری آمده است: من در ماجرای عثمان حاضر بودم پس کلامی درباره ماجرای عمّار گفت. و آن قوم با رضایت برگشتند سپس نامه ای به عاملش در مصر را یافتند که [در آن آمده بود:] گردنهای سرکرده های اهل مصر را بزنند. پس برگشتند و نامه را به علی دادند، و او نامه را نزد عثمان آورد و عثمان قسم خورد که او نوشته و اطلاعی از آن ندارد. علی گفت: چه کسی را درباره آن متهم می کنی؟ گفت: «اتّهم کاتبی و اتّهمک یا علی! لأنک مُطاع عند القوم ولم تردّهم عنّی» [کاتب خود و تو را ای علی متهم می کنم؛ زیرا این قوم مطیع تو هستند و آنها را از من دور نکرده ای].

و اهل مصر به خانه عثمان آمدند و آن را محاصره کردند و به عثمان که به آنها مُشّرف بود گفتند: ای عثمان! این، نامه تو است؟ پس انکار کرد و قسم خورد؛ گفتند: این بدتر است، از جانب تو چیزی را که نمی دانی نوشته می شود، مثل تویی نباید متولّی امور مسلمین شود، از خلافت کنار برو.

عثمان گفت: «ما کُنْتُ لِأَنْزَعِ قَمِيصاً قَمَّصْنِيهِ اللَّهُ، أَوْ قَالَ: سَرَبَلْنِيهِ اللَّهُ» [پیراهنی را که خدا به من پوشانده در نمی آورم]. و بنی امیه گفتند: ای علی! کار ما را بر ما فاسد کردی و نیرنگ زدی و مردم را به جان ما انداختی؛ پس فرمود: «یا سفهاء! إنکم لتعلمون أنّه لاناقة لی فی هذا ولا جمل، وائی ردّت أهل مصر عن عثمان ثمّ أصلحت أمره مرّه بعد أخرى فما حيلتی؟» [ای احمق ها! همانا شما می دانید که برای من در این ماجرا نه شتر ماده ای است و نه شتر نری (کنایه از اینکه منفعتی نمی برم)، و من اهل مصر را از عثمان دور کردم و کار او را یک بار پس از بار دیگر اصلاح نمودم، پس چاره من چیست؟]. و برگشت در حالی که می گفت: «اللّهمّ إني بريء ممّا يقولون ومن دمه إن حدث به حدث» [خدایا من از آنچه می گویند و از خون او اگر حادثه ای برای او پیش آمد مبرا هستم].

راوی می گوید: و وقتی عثمان در محاصره بود نامه ای نوشت که فرزند زبیر آن را برای مردم خواند و در آن نوشته بود: به خدا سوگند من این نامه را ننوشتم و به نوشتن آن امر نکردم و ماجرای آن را نمی دانم و شما نسبت به هر چه ناراحتان کرده راضی می شوید، پس هر که را دوست دارید بر شهر خود حاکم کنید و این کلیدهای بیت المال شماست به هر که می خواهید بدهید.

پس گفتند: ما تو را به این نامه متهم می کنیم پس از ما کناره بگیر.

نخستین چیزی که از میان این احادیث توجه انسان را جلب می کند این است: آنها که علیه او بسیج شدند مهاجران و انصار از صحابه بودند، و تنها چهار نفر از آنها کناره گرفتند که نام آنها گذشت (1)؛ و اینها با اهل مصر و کوفه و بصره، برای دشمنی با خلیفه و کشتن وی پس از اینکه چاره های آنها کارگر نشد و کوشش آنها در توبه دادن وی و جلوگیری از بدعتها و دست برداشتن از جرمهایی که انجام می داد به جایی نرسید، هم صدا شدند و در میان آنها که از آن شهرها آمده بودند گروههایی از بزرگان صحابه و افراد با فضیلت و فقیه و با تقوا وجود داشتند که نمی توان آنها را دست کم گرفته و در دینشان ایرادی وارد کرد، و آنان سر کرده های آن گروهها بودند و کسانی بودند که مردم را به جان عثمان انداختند.

و کشمکش، فریاد و گفتگویی که در لابه لای این فتنه ها و در میان این جار و جنجال رخ داد همگی از صلاحیت و تقوای آن قوم سرچشمه می گرفت، و اینکه آنها فقط برای خدا خشم گرفتند، و تنها به امر او دعوت کردند، و تنها برای برطرف کردن ضعفها و راست کردن کجی ها، و به پا داشتن دین خدا، و پاک کردن آن از ننگها و بدعتها قیام کردند، و طمع در امارت یا رفتن به سوی حکومت و منصب یا علاقه به مال دنیا آنها را به آن جایگاه نکشاند بود؛ و به همین خاطر هرگاه خلیفه اظهار می کرد که به خواسته های آنها تن داده و از کارهای خود دست برداشته و از عیبهایی که آنها بر او گرفته اند رجوع کرده است، راضی می شدند ولی در هر بار پس از بار دیگر، باقیماندن بر آن کارها و نقض عهد پی در پی، آنها را علیه او برمی انگیزت تا اینکه مطمئن شدند این مرد از گناهایی که انجام می دهد دست بردار نیست و از کردار خود کوتاه نمی آید، از این رو مطمئن شدند که تکلیف آنها به قیام باقی است پس با آن شدت ایستادند و مقاومت کردند برای آنکه آنچه را منکر می دانستند از بین ببرند، تا آنچه مقدر بود اتفاق افتاد.

و اگر این قوم هدفی غیر از آنچه گفتیم داشتند مولا امیر المؤمنین علیه السلام اهل مصر را در نامه ای که به آنها نوشت مورد ستایش قرار نمی داد که: «إلی القوم الذین غضبوا لله حین عَصَى فی أرضه، و ذُهب بحقه...» [به قومی که وقتی در زمین خدا معصیت شد و حق او از بین رفت برای خدا غضب کردند...]، و در کتابهای معجم و دیگر کتابها، پس از این موضع گیریها و عملکردهای شفاف و روشن، از آنها با ستایش زیبا یاد نمی شد، و اگر از هر فردی کمتر از آنچه از این انقلابیون علیه عثمان صادر شد، در حق یکی از مسلمانان - تا چه رسد به خلیفه - صادر می شد همانا جنایت و گناهی به شمار می رفت که بخشودنی و توجیه بردار نبود و انجام دهنده آن به درّه پستی سقوط می کرد و بعد از آن هیچ حرمت و ارزشی برایش باقی نمی ماند لکن...

دوم چیزی که در این احادیث به چشم می خورد اینکه: خلیفه جرمهایی داشت که مسلمانان آن را منکر و زشت می شمردند و او را از آن منع و نهی می کردند و او به آنها اعتراف کرد و از آن توبه نمود؛ سپس از توبه خود کناره گرفت و به انجام آن جرمها بازگشت و نمی دانم در کدام حالت صادق تر بود؟ آیا وقتی به بدعتها اعتراف کرد و توبه نمود؟ یا وقتی مروان او را به بازی گرفت و بر فراز منبر رفت و گفت: به این گروه از مصریان درباره امامشان خبری رسیده بود و وقتی فهمیدند آنچه به آنها رسیده درست نیست به شهرهای خود برگشتند؟!

سوم: وی عهدها و پیمانهای اکیدی داد که از آنچه مرتکب می شد و آنها بر او عیب گرفتند، دست بردارد و آن را در

نامه هایی نوشت که به دست آنها که علیه او قیام کرده بودند در شهرها منتشر ساخت؛ زیرا آن گونه که در کلام مولا امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت (1)، می دانست شهرها علیه او آبهستن فتنه شده اند، سپس مدتی نگذشت تا اینکه پس از آنکه مثل مولا امیرالمؤمنین و محمد بن مسلمه آن صحابی بزرگ، ضامن عمل وی بر طبق آن عهد و پیمان شدند، آن عهد را شکست و این در حالی بود که گروه زیادی از صحابه شاهد آن ضمان بودند؛ پس گویا عهد و پیمان را لازم الاجرا نمی دید و برای ضمانت حرمتی قائل نبود، و برای آن دو که ضامن شده بودند منزلتی نمی دید، و شکستن پیمان را ننگ و عار نمی دانست، و شاید برای این امور زشت و رسواییها توجیهی داشت؟!!

به هر حال مسلمانان - و در پیشاپیش آنها صحابه عادل - این توجیه را خوش نداشتند و به آن اعتراف نکردند، و به سوی کاری که انجام دادند رفتند بدون اینکه اندوهگین شوند و احساس گناه کنند.

چهارم: التزام وی به عمل کردن بر طبق کتاب و سنت در نامه ای که در محاصره اول نوشت - و این در حالی بود که وی در جایگاه دست برداشتن از آنچه قبلاً مرتکب می شد بود، و هجوم آورندگان به وی و عیب گیرندگان بر بدعتهای برخلاف کتاب و سنت وی، او را بر همین عتاب می کردند (که چرا برخلاف کتاب و سنت رفتار می کند) - ما را ارشاد می کند که وی در رفتار خود پیش از این التزام، از کتاب و سنت دور بوده است، و برای پستی هر انسانی همین بس که کردارش از کتاب و سنت دور باشد.

پنجم: رانده شده فرزند رانده شده، یا از زبان پیامبر امین (2) بگو: «وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون» یعنی مروان ابن حکم، در اخلاق و صفات خلیفه تأثیر می گذاشت و آن گونه که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وی را از دین و عقلش برگرداند و او را مثل شتر راهواری (شتر سواری، دارای هودج) کرد که هر جا کشیده شود می رود، و پیوسته با او بود تا هنگام نقض عهدها و شکستن پیمانها او را در گل و لای فرو برد و به هلاکت انداخت.

و تعجب از خلیفه است که تحت تأثیر اغواگری های او قرار می گرفت، در حالی که منزلت او نسبت به دین و جایگاه او نسبت به ایمان و راستی و امانت را می دانست، و می دانست او و امثال او هستند که این مصیبتها را بر سر او می آورند، و بر نابودی ها سوار می کنند، و اینکه او را بر لب آب می برند ولی تشنه برمی گردانند، همه اینها را می دانست در حالی که بین چنگ و دندان و در پایان عمر بود و با همه اینها پیوسته به آن وسوسه هایی که از سوی مروان القا می شد گوش می داد، و این جای بسی شگفتی است!

و عجیب تر این است که وی با این اثر پذیری، نصیحت خیر خواهانی مثل مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و بسیاری از صحابه عادل - که او را درباره عتابهای مردم و دور انداختن دروغهای مروان که او را به هلاکت می انداخت، نصیحت می کردند - را پشت گوش می انداخت و پس از تمام شدن حجت و قطع راههای عذر، به آنها گوش نمی داد در حالی که می دانست آنها از امر به معروف و نهی از منکر نمی گذرند و او را به چیزی دعوت می کنند که نجات وی و رستگاری امت در آن است.

روز حمله به خانه عثمان، و جنگ و درگیری در آن

ابن سعد در «طبقات» (3) از طریق ابو حفصه غلام مروان نقل می کند:

مروان بن حکم در آن روز در حالی که رجز می خواند و می گفت: چه کسی به مبارزه من می آید؟ از خانه خارج شد.

1-- نگاه کن: ص 853-854 از این کتاب.

2-- ر. ک: آنچه در ص 774 از این کتاب گذشت.

3-- الطبقات الكبرى 5:25، چاپ لیدن [37/5].

پس عروه بن شمیم بن بیاع لیثی به سوی او رفت و با شمشیر به پشت گردنش زد و مروان با صورت به زمین افتاد، پس عبید بن رفاعه بن رافع زرقی با چاقویی که در دست داشت بلند شد تا سرش را جدا کند، ولی مادر رضاعی مروان به سوی او آمد و گفت: اگر می خواهی او را بکشی، عروه او را کشت، با گوشت او که تگّه تگّه می کنی چه کار داری؟ پس عبید بن رفاعه از آن زن حیا کرد و مروان را رها نمود.

راوی می گوید: و مردم به سوی عثمان رفتند و از خانه بنی حزم انصاری بر روی دیوار او رفتند، پس سه نفر از قریش در دفاع از عثمان کشته شدند: عبدالله بن وهب بن زمعه بن اسود، عبدالله بن عوف بن سبّاق، و عبدالله بن عبدالرحمن بن عوام؛ پس عبدالرحمن بن عبدالله جمحی به عبدالله بن عبدالرحمن بن عوام حمله کرد و او را کشت و گروهی از مردم بر دو نفر دیگر حمله کردند و آن دو را در کنار خانه کشتند. مالک اشتر آمد تا به عثمان رسید و کسی را نزد او نیافت پس برگشت، مسلم بن کریب قابضی که از همدان بود گفت: ای اشتر! ما را به کشتن مردی فرا خواندی و ما پاسخ مثبت دادیم و وقتی نگاهت به او افتاد به عقب برگشتی؟! اشتر گفت: مرحبا، آیا او را نمی بینی که مانع و مدافعی ندارد؟

امینی می گوید: این احادیث را ذکر کردم تا با آنها و اخباری که پیش از این گذشت، اشاره کنم به اینکه همراه عثمان کسی که از او دفاع کند، نبود به جز اُمویان و دوستان آنها و مردمان پست و فرومایه ای که پیرو اُمویان بودند.

و اینها در برابر حمله مهاجرین و انصار قرار گرفتند که گروهی کشته شدند، و گروهی را پستوی خانه امّ حبیبه در خود جای داد، و اندکی از آنها به کوچه های تنگ مدینه فرار کرده و متفرّق شدند، و کسی باقی نماند مگر عثمان و اهلس تا اینکه نوبت به کشتن وی رسید بدون اینکه هیچ مدافعی داشته باشد.

حدیث کشته شدن عثمان

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)

بلاذری و دیگران نقل کرده اند: چون نامه ای که عثمان به ابن عامر و معاویه نوشته بود به دست اهل مصر و کسانی که با آنها وی را محاصره کرده بودند، افتاد، باعث شد که حملات آنها بر او بیشتر شود و جدّیت بیشتری در محاصره او داشته باشند، و حرص بیشتری بر درمان او با قتل پیدا کردند. و طلحه در محاصره کردن، سرپرست مردم بود و به آنها امر نمود ممانعت کنند از اینکه کسی داخل یا خارج شود و آب برای عثمان برده شود، و امّ حبیبه دختر ابوسفیان با ظرف کوچکی از آب آمد ولی محاصره او تنگ تر شده بود و مانع ورود او شدند. وی گفت: عثمان متولّی وصیّت ها و کارهای یتیمان ما است و من می خواهم در این رابطه با او صحبت کنم پس به او اجازه ورود دادند و ظرف آب را به عثمان داد.

و جبیر بن مطعم می گوید: عثمان محاصره شد و حتّی آب خود را از چاه کم آبی که در خانه اش بود می نوشید پس بر علی وارد شدم و گفتم: آیا به این راضی می شوی که پسر عمّه ات (1) محاصره شود تا جایی که به خدا سوگند آب نمی نوشد مگر از چاه کم آب داخل خانه اش؟

فرمود: سبحان الله! آیا او را به این حال رسانده اند؟ گفتم: آری؛ پس ظرفهایی از آب برداشت و به او رساند و وی را سیراب نمود.

و چون آن واقعه رخ داد، و جنگ درگرفت، و در معرکه جنگ زیاد بن نعیم فهری و گروهی از یاران عثمان کشته شدند، پیوسته مردم یکدیگر را می کشتند تا اینکه عمرو بن حزم انصاری در خانه اش را که چسبیده به خانه عثمان بن عفان بود، باز کرد و مردم را صدا زد. پس از خانه او به سوی آنها یورش بردند و با آنها در داخل خانه جنگیدند تا اینکه

ص: 860

1- - [نسب عثمان: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی، و مادرش أروی بنت کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. و مادر أروی، أم حکیم نام دارد و او بیضاء بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی، عمّة رسول الله صلی الله علیه و آله است؛ پس مادرِ مادر عثمان، عمّة پیامبر است و از این جهت در این عبارت به او پسر عمّة امیرالمؤمنین علیه السلام اطلاق شده است؛ ر. ک: تاریخ مدینه دمشق 9/39].

شکست خوردند و از قسمت در خانه که برای آنها باز گذارده شده بود، به کوچه های مدینه فرار کردند.

و عثمان در میان گروهی از اهل بیت و یارانش باقی ماند که همگی و از جمله عثمان کشته شدند.

ابن سعد و طبری از طریق عبدالرحمن بن محمد نقل کرده اند:

محمد بن ابوبکر به همراه کنانه بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمرو بن حمق از دیوار خانه عمرو بن حزم وارد خانه عثمان شدند، پس او را دیدند که نزد همسرش نائله است و سوره بقره را از روی قرآن می خواند؛ پس محمد بن ابوبکر جلو افتاد و ریش عثمان را گرفت و گفت: «قد أخزاک الله یا نعثل» [ای پیر مرد احمق! خدا تو را خوار و ذلیل کرد]. عثمان گفت: من پیر مرد احمق نیستم، بلکه بنده خدا و امیر مؤمنان هستم. محمد گفت: معاویه و فلاطی و فلاطی به درد تو نخوردند. عثمان گفت: «یا بنی اخی دع عنک لحييتي، فما كان أبوك ليقبض علي ما قبضت عليه» [ای برادر زاده! ریش مرا رها کن که پدرت اینجا را که تو گرفته ای، نمی گرفت]. محمد گفت: آنچه من درباره تو قصد کرده ام شدیدتر از گرفتن ریش تو است.

عثمان گفت: از خدا در مقابل تو یاری می طلبم و از او کمک می خواهم. سپس با تیری دارای پیکان عریض که در دست داشت به پیشانی عثمان زد.

ابن سعد و طبری نوشته اند: و کنانه بن بشر تیرهایی را که در دست داشت بالا برد و در گوش عثمان زد، پس فرورفت تا اینکه در حلق او داخل شد، سپس او را با شمشیر زد تا او را کشت.

و در روایت ابن ابی عون آمده است: کنانه بن بشر تجیبی با گرز آهنین بر پیشانی و جلوی سر عثمان زد و او به پهلو افتاد. و سودان بن حمران مرادی پس از اینکه عثمان به پهلو افتاد او را زد و کشت.

و اما عمرو بن حمق، بر عثمان جهید و در حالی که عثمان هنوز رمقی داشت بر سینه اش نشست و نه نیزه به او زد و گفت: سه تا را برای خدا زدم، و شش تا را به خاطر نفرتی که در سینه داشتم زدم. و عمیر بن ضابی به عثمان یورش برد و دنده ای از دنده هایش را شکست (1).

کفن و دفن خلیفه

طبری از طریق ابو بشیر عابدی نقل کرده است: عثمان سه روز رها شد و دفن نشد، سپس حکیم بن حزام قرشی به همراه یکی از بنی أسد بن عبد العزی و جُبیر بن مطعم با علی درباره دفن او سخن گفتند، و از او درخواست کردند به خانواده او اجازه دهد که او را دفن کنند، علی این کار را کرد و اجازه داد. چون این خبر به گوش مردم رسید در راه با سنگ منتظر ماندند، و گروه کمی از خانواده وی او را بیرون آوردند و می خواستند او را به طرف دیواری در مدینه ببرند که به آن حُشْ کُوکب (2) می گفتند. و یهود مردگان خود را در آنجا دفن می کردند، پس چون جنازه را خارج کردند، مردم تابوتش را سنگباران کردند و خواستند جنازه را دور بیندازند پس خبر به علی رسید و او کسی را فرستاد و آنها را سوگند داد که دست از او بردارند و مردم دست برداشتند و جنازه برده شد و در حُشْ کُوکب دفن شد. پس چون معاویه بن ابوسفیان فرمانروای مردم شد دستور داد آن دیوار را خراب کنند تا به بقیع وصل شود و به مردم دستور داد مردگان خود را پیرامون قبر عثمان دفن کنند و از آن پس آنجا به مقبره مسلمانان متصل شد.

و صفدی در «تمام المتون» (3) از مالک نقل کرده است: «جنازة عثمان تا سه روز در زباله دانی افکنده شد».

ص: 861

-
- 1- - ر. ک: الطبقات الكبرى، ابن سعد 3:51، چاپ لیدن [73/3]؛ أنساب الأشراف 5:72 و 82 و 83 و 92 و 97 و 98 [189/6] و 202 و 213 و 220؛ الإمامه والسياسة 1:39 [44/1]؛ تاريخ الأمم والملوك 5:125 و 131 و 132 [382/4] و 383 و 395، حوادث سال 35 هـ؛ شرح ابن أبي الحديد 1:166 و 168 [155/2]، خطبة 30.
- 2- - أبو عمر در الاستيعاب [القسم الثالث / 1048، شماره 1778]، و ياقوت در المعجم [262/2]، و محب طبري در الرياض [65/3] نوشته اند: «كوكب مردی از انصار بود و حُسَّ به معنای باغ و بوستان است».
- 3- - تمام المتون: 79 [ص 191].

و ابن ابی الحدید و ابن اثیر و دمیری ذکر کرده اند: جنازه عثمان سه روز روی زمین ماند و دفن نشد و بر او نماز خوانده نشد، و گفته شده: غسل و کفن نشد، و گفته شده: جُبیر بن مطعم بر او نماز خواند و شبانه دفن شد(1).

امینی می گوید: اینجا صفحه مشکلی است که در برابر آن سرگردان هستیم، و در این زمینه دو احتمال به ذهن خطور می کند که روح و روان من برای اعتماد و تکیه بر هر کدام از آن دو، با من همراهی نمی کند؛ و آن اینکه: آن سخت گیری که درباره خلیفه انجام شد، و کشتن او به این صورت‌های وحشتناک و سپس ممانعت از کفن کردن و غسل دادن و دفن و نماز خواندن بر وی، و دشنام دادن به او و تحقیر کردن او با سنگباران کردن جنازه و شکستن برخی از دنده های وی، مقتضی یکی از دو چیز است:

1 - یا همه صحابه فاسق باشند؛ زیرا گروهی از آنها خود این امور هولناک را انجام دادند، گروهی هلاک کنندگان او را یاری کردند، گروهی مردم را به جان او انداختند، گروهی عقب نشسته و درنگ کردند، گروهی به رفتار اینها راضی بودند، و گروهی این امور هولناک را می پسندیدند، و این در حالی بود که این سخنان خداوند در گوش آنها طنین می انداخت: (وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ) (2) [و انسانی را که خداوند محترم شمرده، به قتل نرسانید! مگر بحق (و از روی استحقاق)].

و نیز: (مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا) (3) [هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته].

و نیز: (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبِجَزَائِهِ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) (4) [و هر کس، فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می ماند؛ و خداوند بر او غضب می کند؛ و او را از رحمتش دور می سازد؛ و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است].

و روایاتی که در این زمینه وارد شده، بیش از آیات است. و درباره وجوب دفن اموات مؤمنین و غسل دادن و کفن کردن و نماز خواندن بر آنها، و اینکه حرمت میت مؤمن مانند حرمت زنده اوست، از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله روایات فراوانی رسیده است؛ پس این گروه اگر به عمد با این نصوص مخالفت کرده اند فاسق هستند، اگر نگوئیم به خاطر خروج بر امامی که اطاعتش واجب بود از دین خارج شده اند.

2 - و یا اینکه خلیفه از راه حق منحرف شده، و آن گروه بر این باور بوده اند که خلیفه از مصادیق آن امر و نهی هایی که در قرآن و سنت آمده، نیست.

و آسان نیست که یکی از دو طرف تردید را بپذیریم و به آن اقرار کنیم؛ اما صحابه نزد اهل سنت همگی عادل هستند، و به آنها اعتماد می شود، و به گفتار و کردار آنها احتجاج می شود، و ایمان آنها مورد وثوق است، و همراهی و مصاحبت با پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را برق انداخته، و جلا داده، و چرک وجودی آنها را خارج کرده است، و در آن پیکار شدید باقیمانده ده نفری که به بهشت بشارت داده شده اند مانند طلحه و زبیر حضور داشتند، و به ویژه طلحه در آن درگیری درشت خویی ها و تدروی هایی دارد، و دیگر مردمانی که صاحب کرامت بودند مانند عمّار بن یاسر، مالک اشتر، عبدالله بن بدیل، حضور داشتند و در میان آنها امام مسلمانان و امیر مؤمنان علی علیه السلام وجود داشت، کسی که در آن روز3.

1- - ر. ك: الطبقات الكبرى، ابن سعد 3:55، چاپ لیڈن [78/3]؛ أنساب الأشراف، بلاذری 5:83-86 - و 99 [203/6] و 205 و [223]؛ الإمامه و السیاسه 1:40 [46/1]؛ تاریخ الأمم والملوك 5:143 و 144 [412/4] و 413 و 414، حوادث سال 35 هـ؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید 1:168 [158/2]، خطبه 30.

2- - أنعام: 151.

3- - مائده: 32.

4- - نساء: 93.

نگاه‌ها برای خلافت به او دوخته شده بود و انگشت‌های کوچک [برای بیعت] به سوی او خم شده بود و امت، نسبت به او از سایه، نسبت به صاحبش مطیع‌تر بودند.

آیا گمان می‌کنی او در این حالت، نسبت به آن کارهای بسیار زشت ساکت ماند در حالی که از نزدیک مُشرف بر آن کارها بود و او داناترین مردم به احکام شریعت و هدایت‌کننده‌ترین مردم به شاهراه شریعت بود، و می‌دانست که ارتکاب آن کارها ممنوع است؟! نه، به خدا سوگند. یا اینکه در آن تنگنای سخت بی‌طرف ماند و بی‌طرفی یا رفتار آنها نسبت به عثمان را مباح می‌دانست؟! من نمی‌دانم.

و نمی‌توان گفت بیشتر صحابه این رخدادها را نمی‌دانستند، یا گمان نمی‌کردند که به این حدّ برسد، یا راضی به این واقعه نبودند؛ زیرا این واقعه به طور ناگهانی و از روی فریب و نیرنگ نبود تا کسی به آن آگاهی نداشته باشد؛ زیرا جار و جنجال بیش از دو ماه ادامه داشت و در طول این مدّت، اجتماع‌کنندگان هیچ در خواستی از خلیفه نداشتند مگر اینکه از بدعت‌های خود دست بردارد، یا از کرسی خلافت پایین بیاید، و او را تهدید به قتل می‌کردند اگر یکی از دو در خواست را انجام ندهد، و داد و فریادهای آن قوم در این زمینه فضا را پر کرده بود، و گاه صدای عثمان در توبه کردن، و گاه ندای او در پایین نیامدن از کرسی خلافت، و گاه فریاد او در ترساندن آنها از عواقب قتل، فضا را پر کرده بود؛ و اگر بیشتر صحابه به این رأی مایل نبودند، می‌توانستند آن جمع را با زور یا موعظه متفرّق کنند، لکن به رغم آنچه دربارهٔ آنها گمان برده می‌شود، از هیچ یک از آنها سخن یا کاری که این مطلب را ثابت کند یا احتمال آن را قریب به واقع کند، نقل نشده است.

و احادیث زیادی که پیش از این یادآور شدیم (1) و کاشف از اعتقادات صحابه دربارهٔ خلیفه و دربارهٔ یورش و حمله به او بود، این گمان صرف و بدون دلیل را نابود می‌سازد، البتّه اگر نگوئیم این احادیث، اجماع بر دشمنی با خلیفه، و اتفاق نظر بر عیب‌هایی که بر او گرفتند، و رضایت به آنچه به او رسید، می‌باشد تا جایی که از هیچ کس نقل نشده صدای قاتل عثمان که سه روز در مدینه می‌گشت و می‌گفت: «أنا قاتل نعثل» [من قاتل پیر مرد احمق هستم] (2) او را ناراحت کرده باشد.

و اما احتمال دوم: بسیار مشکل است که سوء ظنّ به خلیفه به این حدّ برسد، اگر چه صحابه به این مطلب [انحراف خلیفه از طریق حق] یقین داشتند، و شخص حاضر چیزی را می‌بیند که فرد غایب نمی‌بیند، و ما تو را بر سخنان عایشه آگاه کردیم (3) که گفت: «اقتلوا نعثلاً قتله الله وقد كفر» [این پیر مرد احمق را بکشید، خدا او را بکشد که کافر شده است].

و به مروان گفت: «وددتُ والله اّنه في غراره من غرائري هذه وأنتي طوّقت حمله حتى ألقيه في البحر» [به خدا سوگند دوست دارم او در جوالی (کیسه ای) از جوالهای من بود و من می‌توانستم او را حمل کنم تا او را به دریا بیندازم].

و به ابن عباس گفت: «إياك أن تردّ الناس عن هذا الطاغية» [به دور باش از اینکه مردم را از این طغیانگر برانی].

و عبدالرحمن بن عوف به امام امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «إذا شئت فخذ سيفك وأخذ سيفي، إنّه قد خالف ما أعطاني» [اگر می‌خواهی شمشیرت را بردار و من نیز شمشیرم را بر می‌دارم، او با قولی که به من داد مخالفت کرد].

و گذشت: طلحه در روز قتل عثمان هنگام هجوم به خانه وی سخت‌گیرتر از همه نسبت به عثمان بود، و به خونخواهی عثمان کشته شد!

و زبیر گفت: «اقتلوه فقد بدلّ دينكم» [او را بکشید که دینتان را تغییر داده است]. ب.

1-- درص 835-837 از این کتاب.

2-- الاستيعاب 2:478 [القسم الثالث/ 1046، شماره 1778].

3-- درص 839 از این کتاب.

و گفت: «إنّ عثمان لجيفه على الصراط غداً»⁽¹⁾ [همانا عثمان فردای قیامت به صورت لاشه گندیده ای بر صراط است].

و عمّار در روز جنگ صفّین گفت: «امضوا معی عباد الله إلى قوم يطلبون فيما يزعمون بدم الظالم لنفسه الحاكم على عباد الله بغير ما في كتاب الله» [ای بندگان خدا! با من بیاید به سوی قومی برویم که به زعم خود خونخواه کسی هستند که به خود ظلم کرد و بر بندگان خدا به غیر آنچه در کتاب خداست حکم نمود].

و نیز گفت: «أراد أن یغیر دیننا فقتلناه» [می خواست دین ما را تغییر دهد پس او را کشتیم].

و حجر بن عدی و یارانش گفتند: «هو أوّل من جار فی الحکم وعمل بغير الحقّ» [او نخستین کسی بود که در حکم کردن ظلم کرد و به غیر حقّ عمل کرد].

و عبدالرحمن بن حسان عنزی کوفی گفت: «هو أوّل من فتح أبواب الظلم، وأزّج أبواب الحقّ»⁽²⁾ [او نخستین کسی بود که درهای ظلم را باز کرد و درهای حقّ را محکم بست].

و هاشم مرقال گفت: «إنّما قتله أصحاب محمّد وقراء الناس حين أحدث أحداثاً وخالف حکم الكتاب، وأصحاب محمّد هم أصحاب الدین، وأولی بالنظر فی أمور المسلمین»⁽³⁾ [همانا اصحاب محمّد و قاریان مردم، عثمان را آنگاه که بدعت‌هایی ایجاد کرد و با حکم قرآن مخالفت کرد، کشتند و اصحاب محمّد اصحاب دین هستند و به نظر دادن در امور مسلمانان سزاوارترند].

و مالک اشتر گفت: «إلى الخليفة المبتلى الخاطئ الحائد عن سنّه نبیّه، النابذ لحکم القرآن وراء ظهره» [به خلیفه آزموده شده خطا کار که از سنت پیامبرش فاصله گرفته و حکم قرآن را پشت سر انداخته است].

و حجاج بن غزیّه انصاری گفت: «والله لو لم یبق من عمره إلاّ بین الظهر والعصر لتقرّبنا إلى الله بدمه»⁽⁴⁾ [به خدا سوگند اگر از عمر او فقط فاصله ما بین نماز ظهر و عصر باقی مانده بود، همانا با ریختن خون او به خدا تقرّب می جستیم].

و محمّد بن ابوبکر به عثمان گفت: «على أيّ دین أنت یا نعل!؟ غیرت کتاب الله» [ای پیر مرد احمق! تو بر چه دینی هستی؟! کتاب خدا را تغییر دادی].

در این تنگنای سخت چاره ای نداریم که یکی از دو امر مشکل را انتخاب کنیم، و هرگاه امر دائر شد بر اینکه یک انسان پوشیده با بدعتها را خطا کار بدانیم، یا هزاران هزار را گمراه بدانیم که در میان آنها پیشوایان، علما، حکیمان و افراد صالح هستند و درباره فضیلت آنها روایاتی وارد شده چنانکه باور ما همین است، یا همه آنها عادل هستند و به گفتار و کردارشان احتجاج می شود چنانکه اهل سنت بر این عقیده اند، داور، فطرت سالم است.

و اگر اجتهادی در بین باشد - آن گونه که اهل سنت در امثال این مورد عقیده دارند - در هر دو طرف است.

و حکم کردن به اینکه یک انسان در اجتهاد خود به واقع رسید ولی آن گروه زیاد به خطا رفتند، گستاخی و بی پروایی صرف، و به تکلف و سختی انداختن خویش است، تکلفی که هیچ کس پذیرای آن نیست.

(وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) ⁽⁵⁾

[و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد].2.

ص: 864

-
- 1-- ر. ک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 2:404[35/9-36 خطبة 137].
 - 2-- ر. ک: الأغاني، ابوالفرج 16:10[156/17]؛ تاریخ الأمم والملوک 6:155[276/5]، حوادث سال 51 هـ.
 - 3-- ر. ک: کتاب صفین، ابن مزاحم، چاپ مصر: 402 [ص 354]؛ تاریخ طبری 6:23[43/5]، حوادث سال 37 هـ؛ شرح ابن ابی الحدید 2:278[35/8]، خطبة 124.
 - 4-- ر. ک: أنساب الأشراف، بلاذری 5:78[197/6].
 - 5-- مائده: 42.

سلسله احادیث جعلی در داستان هجوم به خانه عثمان و منزّه و پاک جلوه دادن خلیفه و نگرش در آنها

ص: 865

شما نیست و تنها بر عهده اهل بدر است، و اهل بدر به هر که رضایت دهند او خلیفه است.

وکسی از اهل بدر نمانده بود مگر اینکه گفت: کسی که به خلافت سزاوارتر از تو باشد، نمی شناسیم. و چون علی این را دید به مسجد آمد و بالای منبر رفت و نخستین کسانی که به سوی او از منبر بالا رفتند و با او بیعت کردند طلحه و زبیر و سعد و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بودند، و مروان را طلبید پس گریخت، و تعدادی از فرزندان مروان - فرزندان ابومعیط - را طلبید که آنها نیز گریختند»(1).

سپس شیخ ما علامه امینی می فرماید: این احادیث جعلی در برابر تاریخ صحیح که مورد توافق همه و مسلم است و از صدها اثر ثابت که برخی، برخی دیگر را تقویت می کند، گرفته شده اند، جعل شده اند.

و آنچه ما پیش از این هنگام بحث از نظرات بزرگان صحابه درباره عثمان نقل کردیم و آن سخنان و کردارهای بدی که بین آنها و او در گرفت، با این روایات ساختگی متضاد و مخالف است و در میان این صحابه، بقیه اصحاب شورا و تعدادی از آن ده نفری که به بهشت بشارت داده شدند، و تعدادی از آنها که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، حاضر بودند، و بیش از صد و پنجاه حدیث در این باره وارد شده است.

و نیز احادیث فراوانی این روایات را تکذیب می کنند؛ یعنی احادیث دربردارنده سخنان مهاجران و انصار، و نیز احادیثی که می رساند آنها قاتلین عثمان بودند، و حدیث کشته شدن عثمان و کفن و دفن او در حش کوكب نزدیک دیر سلع در قبرستان یهود.

و نیز احادیثی که احوال این افرادی که گمان شده فرزندان خود را برای دفاع از عثمان فرستاده اند، را بیان می کند، و اینکه آنها پیوسته دشمن او بودند تا کشته شد، و پس از کشته شدن تا آنگاه که در بدترین حالات دفن شد.

اما علی امیرالمؤمنین علیه السلام، مسلم است که در هنگام قتل عثمان در مدینه نبوده تا چه رسد به اینکه کمی پیش از کشته شدن عثمان بر وی داخل شود و برای دفاع از او اجازه بگیرد و بعد از کشته شدن بر او داخل شود و بر او بگیرد و به صورت و سینه حسن و حسین بزند و دشنام دهد و لعن کند و پیرامون واقعه سخن بگوید.

هیثمی در «مجمع الزوائد»(2) در رد حدیث طبری می نویسد:

ظاهراً این حدیث ضعیف است؛ زیرا وقتی عثمان محاصره شد علی در مدینه نبود و در هنگام کشته شدن وی حاضر نبود.

و علی علیه السلام همان کسی است که دیدگاهش درباره عثمان گذشت پس مراجعه کن تا یقین کنی او - صلوات الله علیه - مانند فرد سر گشته غمناک نبود، و در روز هجوم به خانه عثمان، عقل از سرش نپریده بود، و آن حضرت را به این دروغ زشت متهم نمی کند جز کسی که دچار تکبر و خود پسندی شده، و بر اثر تماس شیطان دیوانه شده (و نمی تواند تعادل خود را حفظ کند؛ گاهی زمین می خورد، گاهی به پا می خیزد)، و دوستی آل امیه قلب او را تباہ و فاسد کرده است، و به آنچه می گوید توجه نمی کند، و به آنچه می بافد مبالاتی ندارد.

و از چیزهایی که جداً خنده دار است سخنی است که بلاذری در «أنساب»(3) از ابن سیرین نقل کرده است:

عثمان کشته شد و در خانه وی هفتصد نفر بودند که حسن و فرزند زبیر از جمله آنها بودند؛ و اگر به آنها اجازه می داد قاتلان را از اطراف مدینه بیرون می کردند.].

-
- 1- - الرياض النضره 125:2[57/3]؛ تاريخ الخلفاء، سيوطى: 108 [ص 149].
 - 2- - مجمع الزوائد 7:230.
 - 3- - أنساب الأشراف 5:93[215/6].

و از حسن بصری (1) نقل شده که گفت:

انصار نزد عثمان آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! ما خدا را دوبار یاری می کنیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کردیم و تو را نیز یاری می کنیم. عثمان گفت: من نیازی به این ندارم برگردید. حسن بصری می گوید: به خدا سوگند اگر می خواستند با عباهای خود او را حفظ کنند همانا می توانستند او را حفظ کنند.

این چه عذر عقلی یا شرعی است؟! خلیفه مسلمین در میان خانه اش و در بین هفتصد صحابی عادل کشته می شود و آنها به او نظاره می کنند، و محمد بن ابوبکر ریش او را می گیرد و بالا می آورد تا جایی که صدای روی هم قرار گرفتن دندانهایش شنیده شد و او را از داخل خانه به در خانه می کشد، و عمرو بن حمق می پرد و روی سینه اش می نشیند، و عمیر بن ضابی دنده هایش را می شکند، و پیشانیش با تیر کنانه بن بشر ضربه می خورد، و سرش با گرز تجیبی چاک می خورد، و غافقی با آهنی به دهانش می زند، و در حالی که هنوز زنده است چند نیزه به او زده می شود تا آنکه جراحتها او را سست و بی رمق می سازند؛ پس خواستند سر او را جدا کنند ولی دو همسرش خود را روی او انداختند.

همه اینها در حضور این صدها نفر عادل که یاران خلیفه بودند انجام شد ولی آنها تا به امروز منتظرند که اجازه جنگ به آنها داده شود و گرنه آن قاتلان را از اطراف مدینه اخراج می کردند و اگر می خواستند او را با عباهای خود حفظ کنند حتماً حفظ می کردند! جایگاه این سخن خنده دار نسبت به اسلام، قرآن، سنت، عقل، عاطفه، منطق، اجماع، و تاریخ صحیح چیست؟!

نگرشی در کتابهای نگاشته شده

آنچه تا کنون درباره عثمان نوشتیم پایه و اساس آن چیزی است که شالوده فضل وی، و پاک کردن ساحت وی از چرکی کرده ها و ناکرده ها، و دلیل تراشی و دفاع از او در مهلکه هایی که انجام داده، را بر آن بنا کرده اند، و ما تو را بر اخبار صحیح و ثابتی که درباره او وارد شده، و نیز بر اخبار دروغ و باطلی که درباره او جعل شده آگاه کردیم.

و از جنایات تاریخ نگاران این است که از دسته نخست چشم پوشیده اند و به دسته دوم از روایات تکیه کرده اند، و آنچه بالا برده اند را بر کنار پرتگاه سستی بنا کرده اند، و هر کدام که در عقیده، عثمانی است و میلی به امویان دارد غیر از این دسته روایات، روایات دیگر را نیاورده است. دست بر هر کتابی از آنها که در زمینه تاریخ و حدیث نوشته شده بگذاری - مانند تاریخ الأمم و الملوک اثر طبری، و التمهید اثر باقلانی، و الکامل اثر ابن اثیر، و الریاض النضره اثر محب طبری، و تاریخ ابوالفداء، و تاریخ ابن خلدون، و البدایه و النهایه اثر ابن کثیر، و الصواعق اثر ابن حجر، و تاریخ الخلفاء اثر سیوطی، و روضه المناظر اثر ابن شحنه حنفی، و تاریخ أخبار الدول اثر قرمانی، و تاریخ الخمیس اثر دیار بکری، و نزهة المجالس اثر صفوری، و نور الأبصار اثر شبلنجی - می یابی که پر از این احادیث جعلی و سلسله وار است و این روایات را مسلم دانسته اند، و پس از سیاه کردن صفحات کتاب خود، روی تاریخ را چرکین کرده اند و به وسیله این روایات، حقایق ثابت و محکم را پوشانده و وارونه جلوه دادند.

سپس شیخ ما علامه امینی رحمه الله (2) کتابهای دیگری را یادآور شده و صفحاتی از آنها را به نقد می کشد؛ آن کتابها عبارتند از:

1- - ر. ك: إزاله الخلفاء 2:242.

2- - [ر. ك: الغدير 338/9-370].

3 - عثمان بن عفان؛ اثر استاد دانشکده لغت عرب در مصر، استاد صادق ابراهیم عرجون.

4 - انصاف عثمان؛ تألیف استاد محمد احمد جاد مولی بک.

سپس نوشته است (1): و کتاب «تاریخ الخلفاء» تألیف استاد عبدالوهاب نجار که صفحات آن پر از روایات دروغ و تاریخ ناصحیح است، را بر این کتابها قیاس کن. و نیز کتاب «عثمان» اثر استاد عمر ابونصر که در آن چیزی جز تکرار خُلق و خو و روحیات اموی فراوان شیخ محمد خضری که پیش از او مطرح کرده، نمی باشد؛ از این رو پژوهشگر به هر موضوعی از کتاب خضری اشکال کرده و ایراد بگیرد، همان ایراد در سخنان پوچ و بی ارزش ابونصر در کتابش نیز جاری است.

و نیز کتاب «تاریخ الخلفاء الراشدين» اثر استاد سید علی فکری، که این کتاب جلد سوم از کتاب وی «أحسن القصص» است. این کتاب معتدل ترین کتابی است که در این موضوع نگاشته شده و از روح سالم نگارنده و قلم پاکش حکایت می کند، و او اگر چه این کتاب را بر اساس آن احادیث جعلی سلسله وارِ سخت و دشوار نگاشته است، اما به بحثهای خطرناک پرداخته و در گردابهای تیره و ظلمانی فرو نرفته است؛ مثل مصیبتها و بدعتهایی که بر خلیفه عیب گرفته شده، و آنچه در مبرّا بودن او از چرک این بدعتها گفته شده است. و گویا شرح حال خلیفه ای را آورده است که گردنها در برابر عظمت او خم شده، و امت از همه اطراف و جوانب با او سازش و آشتی دارند، و گفتگو، کشمکش و انتقاد و دفاعی که رخ داده به گوشش نخورده، و گویا آنچه درباره فضیلت خلیفه و کریم الطبع بودن وی و سلامت نفس وی نوشته اصول موضوعه ای هستند که هیچ عیب و انتقادی متوجه آنها نمی شود. و توبه زودی حال این سخنان و جایگاهشان از اعتبار را خواهی دانست؛ پس (وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ) (2) [نسبت به (تلاوت) قرآن عجله مکن، پیش از آنکه وحی آن بر تو تمام شود].

نگرشی پیرامون مناقب عثمان

در کتابهای صحیح و مُسند

تا اینجا به عمق صفحه ای از زندگی عثمان پی بردیم و نمی دانم آیا این صفحه سفید است یا سیاه؟ لکن پژوهشگری که خوب در این صفحه دقت کند، جست و جو و بررسی، او را بر خُلق و خو و روحیات عثمان و قدر و ارزش وی آگاه می کند، و هدف از این اطالهُ سخن آن است که نتیجه این بررسی و بحث را در امر وی وسیله اندازه گیری قرار دهیم، و آنچه درباره وی نقل شده را با آن بسنجیم، اگر مساوی با این مقیاس بود بپذیریم، و اگر طولانی تر یا کوتاه تر از آن بود می فهمیم که از غلو و زیاده روی در فضایل ناشی شده است.

و آنچه تا به اینجا بر شمرده ایم - مانند فرومایگی و گزخلقی و تندخویی در اخلاق، اذیت و آزار و شرارت ذاتی و طبعی، کج خویی نهفته در سرشت، شرّ و بدی غریزه ها، سخت گیری در اعمال، نسنجیدگی و ظلم در حکم دادن، تبعیت و پیروی از شهوات، انحراف از حق، پستی و رذالت در نفس، لغزش در رأی، زیاده روی در گفتار، و نمونه های زیادی از این دست که فعلیت آنها و نتیجه آنها مورد ستایش نیست - پژوهشگر را رها نمی کند که به چیزی از فضایی که درباره عثمان گفته شده یا به دروغ نسبت داده شده، مایل شود، سندهای آن قوی باشد یا ضعیف.

چنانکه نظرات صحابه صدر اول که در معرض دیدگانت قرار دادیم (3)، مجالی برای بحث پیرامون صحّت این دروغها نمی گذارد تا چه

رسد به اینکه مجالی برای اثبات آن بگذارد.

ص: 868

1- - [الغدیر 356/9]. 2- طه: 114.3 - در ص 835-857 از این کتاب.

-2

-3

و تو در میان کسانی که این احادیث را بدون سند یا با سند نقل کرده اند گروه زیادی از صاحبان شهوت و هوی و هوس، از بصری گرفته تا شامی، را می یابی که در بیشتر موارد سندهای خود را به دستاران عثمان یا یکی از اهل بیت بی ارزش او منتهی می کنند؛ و این به ما می فهماند که این احادیث از ساخته های معاویه برای خلیفه مقتول است که ماجرای او را نردبانی برای رسیدن به بلندی هایی که آرزو داشت قرار داد، و معاویه پولهای زیادی برای جعل احادیث در فضایل فرزندان خاندانش، درخت ملعون در قرآن - بنی امیه به طور عموم و آل ابو عاص به خصوص - می بخشید.

افزون بر آن، اغلب آن متون مشتمل بر امور سست و بی پایه و اساسی است که برای تصحیح آن راه هرگونه توجیهی بسته است.

واینک پاره ای از این احادیث جعلی:

1 - مسلم و احمد از طریق عقیل اموی، از لیث عثمانی(1)، از یحیی بن سعید اموی، از سعید بن عاص پسر عموی عثمان، از عایشه و عثمان نقل کرده اند: ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله اذن ورود خواست و آن حضرت روی رخت خواب خود به پهلو دراز کشیده بود و لباس پشمی یا کتانی عایشه را پوشیده بود پس در همان حال به ابوبکر اجازه فرمود و او حاجتش را برآورد و رفت. سپس عمر اجازه ورود خواست و در همان حال به او اجازه داد و او نیز حاجتش را برآورد و رفت. عثمان می گوید: سپس من اجازه ورود خواستم پس آن حضرت نشست و به عایشه گفت: «اجمعی علیک ثیابک» [لباست را بر خود جمع کن] پس حاجتم را گفتم(2) و برگشتم.

در این هنگام عایشه گفت: ای رسول خدا! چه شد که ندیدم خود را به خاطر (ورود) ابوبکر و عمر مهیا و آماده کنی آن چنان که خود را برای (ورود) عثمان آماده و مهیا کردی! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إنّ عثمان رجل حی وائی خشیت إن أذنت له علی تلک الحال أن لا یبلغ الیّ فی حاجته»(3) [همانا عثمان مرد با حیایی(4) است و من ترسیدم اگر با آن حال به او اجازه ورود بدهم، در آن حاجتی که دارد به سوی من نیاید].

2 - مسلم و غیر او در طریق عایشه نقل کرده اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من به پهلو خوابیده بود و رانهای خود یا ساقهای خود را نمایان کرده بود. پس ابوبکر اجازه ورود خواست و با همان حال به او اجازه داد و او سخن گفت. سپس عمر اجازه ورود خواست و با همان حال به او اجازه داد و او نیز سخن گفت. سپس عثمان اجازه ورود خواست پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و لباسهایش را مرتب کرد. و آنگاه که بیرون رفت عایشه گفت: «دخل أبو بکر فلم تهش له ولم تُباله، ثم دخل عمر فلم تهش له ولم تُباله، ثم دخل عثمان فجلست و سوت ثیابک» [ابوبکر وارد شد و برای او حرکتی نکردی و توجهی به او نکردی، سپس عمر وارد شد و برای او حرکتی نکردی و توجهی به او نمودی، ولی عثمان که وارد شد، نشستی و لباسهایش را مرتب کردی!]. فرمود: «ألا - أستحیی من رجل تستحی منه الملائکة»(5) [آیا از مردی که ملائکه از او حیا می کنند حیا نکنم؟!].

امینی می گوید: حیا یعنی دوری نفس از هر چه به لحاظ دینی و انسانی با شرافت و بزرگی مناسبتی ندارد. و اصل آن فطری انسان است و کامل شدن آن اکتسابی و به وسیله ایمان است؛ و با بالا رفتن ایمان و معرفت، حیا نیز بالا می رود

عاص...].

2- - [در یکی از نقلهای احمد این عبارت به این صورت آمده است: «پس حاجت مرا بر طرف نمود»].

3- - صحیح مسلم 7:117[18/5، ح 27، کتاب فضائل الصحابه]؛ مسند احمد 1:71 و 6:155 و 167 [1/114، ح 516، 222/7، ح 24690 و ص 239، ح 24811].

4- - «حیی» بر وزن غنی به معنای باحیا می باشد. و در شرح مسلم این واژه به این صورت ترجمه شده: «مرد بسیار باحیا».

5- - مسند احمد 6:62[92/7، ح 23809]؛ صحیح مسلم 7:116[18/5، ح 26، کتاب فضائل الصحابه].

و به ملکهٔ راسخ در نفس منتهی می شود که صاحب ایمان و معرفت را از فرورفتن در همهٔ اموری که باعث خواری و بی مقداری می شود باز می دارد؛ از این رو انسان به وسیلهٔ آن در افعال و اموری که ترک می کند و شهوتها و خواسته ها، محدود و دارای حدّ و مرز می شود، و آن حدّ و مرزها بر اعضا و جوارح و بر نفس و عقل گسترده و پخش می شود و هیچ کدام از آنها نمی تواند از حدّ و مرز خود خارج شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «الاستحیاء من الله حقّ الحیاء أن تحفظ الرأس وما وعی، والبطن وما حوی، وتذكر الموت والبلی» (1) [حیای واقعی از خدا این است که سر و هر چه در آن است، و شکم و محتویات آن را حفظ کنی، و مرگ و پوسیدگی را به یاد آوری].

پس هر عملی که از حدود دین و انسانیت بیرون باشد با حیاء منافات دارد، و حیاء تنها باز دارندهٔ از امور زشت و قبیح، و هر گناه صغیره یا کبیره ای که دامن انسانیت و عفت و ایمان را چرکین کند، می باشد و هر که حیاء نکند می تواند هر چه بخواهد انجام دهد؛ در روایتی نبوی - که بر گوینده آن و بر آل او سلام باد - آمده است: «إذا لم تستح فاصنع - فافعل - ماشئت» (2) [اگر حیاء نمی کنی هر چه می خواهی انجام ده!].

بنابراین هر یک از فحش، بد زبانی، دروغ، خیانت، پیمان شکنی، مکر و حيله، عهد شکنی، پیروی هوای نفس، بی شرمی در گفتار و کردار، و کارهایی از این دست، در مقابل حیاء و ضدّ آن است.

و این صفات در لسان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در مقابل حیاء قرار گرفته اند؛ آنجا که می فرماید: «الحیاء من الإیمان والإیمان فی الجنّه، والبذاء من الجفاء والجفاء فی النار» (3) [حیاء از ایمان ناشی می شود، و ایمان در بهشت است، و بد زبانی از جفا و ظلم ناشی می شود، و جفا در آتش است].

و می فرماید: «ما كان الفحش فی شیء إلاّ شانه، وما كان الحیاء فی شیء إلاّ زانه» (4) [فحش در چیزی راه نمی یابد مگر اینکه آن را قبیح و زشت می سازد، و حیاء در چیزی راه نمی یابد مگر اینکه آن را زینت می بخشد].

حال با من بیا تا به عمق زندگی خلیفه - عثمان - برویم شاید چیزی پیدا کنیم که بتواند دلیلی بر ثبوت این ملکه برای او باشد، البته اگر نا امیدی از این برهان ما را به علاقه و اشتیاق پنهانی برنگرداند؛ از این رو در کرده ها و نکرده ها و گفتگوها و سخنان خلیفه که پیش از این گذشت، دوباره دقت کن، سپس ببین در گوشه ای از آنها چیزی می یابی که این ادعا را سر پا کند، تا چه رسد به اینکه او با حیاتیترین مردم یا با حیاتیترین فرد امت باشد یا ملائکه از او حیا کنند؟!

آیا اینکه به مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: «والله ما أنت عندی أفضل من مروان» [به خدا سوگند تو نزد من برتر از مروان نیستی] می تواند شاهی بر حیای او باشد؟!

آیا نمی دانست خداوند علی را در کتابش جان پیامبر اقدس شمرده و او را به تصریح قرآن حکیم تطهیر کرده است و مروان، رانده شدهٔ فرزند رانده شده و وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است؟!

یا سخن وی آنگاه که آن حضرت دربارهٔ عمار و تبعید وی با عثمان صحبت کرد: «أنت أحقّ بالنفی منه» [تو برای تبعید شدن از او سزاوارتر هستی]؟!

یا سخن وی آنگاه که از یاران خود یعنی مروان و امثال او دربارهٔ ابوذر مشورت خواست: «أشيروا عليّ في هذا الشيخ».

ص: 870

-
- 1- - این روایت را ترمذی در الجامع الصحيح [550/4، ح 2458]، و منذری در الترغیب و الترهیب 3:166 [400/3، ح 13] ذکر کرده اند.
 - 2- - این روایت را بخاری در کتاب الأدب از صحیح خود [2268/5، ح 5769] نقل کرده است.
 - 3- - این روایت را احمد [در مسند خود 294/3، ح 10134] نقل کرده است.
 - 4- - سنن ابن ماجه 2:546 [1400/2، ح 4185]؛ سنن ترمذی [307/4، ح 1974].

الكذّاب إِمّا أن أضربه أو أحبسّه أو أقتله» [درباره این پیر مرد بسیار دروغگو به من مشورت دهید که آیا او را بزنم یا حبس کنم یا بکشم؟! در حالی که گوشه‌های صحابه از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پر است که فرمود: «ما أَظَلَّت الخضراء، وما أَقَلَّت الغبراء علی ذی لهجه أصدق من أبی ذر» [آسمان سایه نیفکنده و زمین حمل نکرده صاحب لهجه ای را که راستگوتر از ابوذر باشد].

یا سخن وی به عمّار - آنگاه که از او شنید که می گوید: «رحم الله أبا ذر من کُلّ أفسنا» [از ته دل و با تمام وجودمان از خداوند برای ابوذر طلب آمرزش می کنیم] - : «یا عاصّ أیر أیبه أترانی ندمتُ علی تسبیره» [ای عورت پدرت در دهانت باد! آیا گمان می کنی از تبعید او پشیمانم؟! و دستور داد به پشت گردن عمّار زدند. در حالی عمّار چنانکه او را شناختی (1) پوست ما بین دو چشم رسول خدا و بینی او بود، و او پاک و پاکیزه بود، و سر تا پا مملوّ از ایمان بود، و ایمان با گوشت و خونس آمیخته بود، و هر جا حقّ بود گرد آن می چرخید، و در قرآن حکیم مورد ستایش واقع شده است.

اگر آنچه عثمان برای خود ادّعا کرده (2) - که از وقتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمود به خاطر بزرگداشت دست کریم پیامبر، با دست راست خویش عورت خود را لمس نکرده است - راست باشد ای کاش می دانستم چرا با زبان خود اسم عورت یاسر پدر عمّار را می برد؟! و چه بسیار که با این زبان، احادیث پیامبر را نقل کرد و کتاب خدا را تلاوت نمود.

آیا او نباید زبانش را به خاطر کرامت و ارزش قرآن و سنّت از بد گویی و فحش باز دارد، چنانکه ادّعا کرد که به خاطر کرامت و ارزش دست پیامبر، عورت خود را لمس نکرد؟! البتّه اگر کسی که ادّعی او درباره دست نزدن به عورت را به خاطر مقایسه آن با بد زبانی پی در پی وی، انکار می کند سخن ما را به شدّت ردّ نکند.

یا نزدیکی با همسرش در شب وفات ام کلثوم دختر گرامی پیامبر اقدس [شاهد بر حیای اوست]؟! و رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار به شدت متنفر بودند تا جایی که به او کنایه زدند و گفتند: «هل فیکم من أحد لم یقارف اللیله؟» [آیا در میان شما کسی هست که امشب با همسرش نزدیکی نکرده باشد؟!]، و حضرت با این سخن عثمان را از دفن حبیبه اش منع کرد، و خواری و ذلّت ابدی را بر پیشانی او زد.

یا چهار زانو نشستن بر بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه که خلیفه شد [شاهد بر حیای اوست]؟! و ابو بکر یک پله پایین تر از جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله می نشست و سپس عمر یک پله پایین تر از جایگاه ابو بکر می نشست و سزاوار بود عثمان که از دو رفیقش با حیاتر بود روی منبر نرود و دست کم از روش ابو بکر و عمر، در حیاء و ادب پیروی کند، لکن وی....

یا مخالفت او با قرآن و سنّت [شاهد بر حیای اوست]؟!!

چنانکه مهاجران صدر اوّل و باقیماندگان شورا به صحابه و تابعانی که در مصر بودند در نامه ای نوشتند: «أن تعالوا إلینا وتدارکوا خلافة رسول الله قبل أن یُسَلَبها أهلها؛ فإنّ کتاب الله قد بدّل، وسنّه رسوله قد غیّرت» (3) [به سوی ما بیایید و پیش از اینکه خلافت رسول خدا از اهلس ربوده شود آن را دریابید؛ زیرا کتاب خدا تبدیل شده و سنّت پیامبرش تغییر یافته است].

و عایشه کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله را بالا برد و گفت: «ترکت سنّه رسول الله صاحب هذا النعل» [سنّت رسول خدا صاحب این کفش، رها شده است]. و می گفت: «اقتلوا نعتلاً، قتل الله نعتلاً إنّه قد کفر» [پیر مرد احمق را بکشید، خدا او را بکشد، همانا او کافر شده است]. و سخنان دیگری از او [عایشه] و دیگران که درباره مخالفت عثمان با قرآن و سنّت وارد شده است.

- 1-- در ص 881-882 از این کتاب.
- 2-- [نگاه کن: البدایه والنهایه، ابن کثیر 7:209؛ و فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، مناوی 4:399].
- 3-- ر. ک: آنچه در ص 851 گذشت.

یا آشکار کردن آن دیدگاه‌های منحرف از قرآن و سنت درباره نماز و صدقه‌ها و بخششها و خمس و زکات و حج و ازدواج و حدود و دیات با لحنی شدید [شاهد بر حیای اوست]؟! «کلماتی چون: «هذا رأی رأیته» [این نظر من است]، یا «لنأخذن حاجتنا من هذا الفیء وإن رغمت أنوف أقوام، هذا مال الله أعطیه من شئت وأمنعه من شئت فأرغم الله أنف من رغم» [ما احتیاج خود را از این غنیمت برمی داریم اگر چه گروهی دماغشان به خاک مالیده شود، این مال خداست به هر که بخواهم می دهم و از هر که بخواهم دریغ می کنم، و خداوند دماغ هر که را نمی تواند بیند به خاک بمالد]. پس علی به او فرمود: «إذن تُمنع من ذلك ويحال بينك وبينه» [در این صورت از این کار منع می شوی، و بین تو و بین آن فاصله انداخته می شود]. و عمّار گفت: «أشهد الله أن أنفی أول راعم من ذلك» [خدا را شاهد می گیرم که من نخستین کسی هستم که این را نمی پذیرم و بینی ام به خاک مالیده می شود]. یا گفت: «أنا والله أول من رغم أنفه من ذلك» (1) [به خدا سوگند من نخستین کسی هستم که از این کار بینی ام به خاک مالیده می شود].

یا تشویق مردم به عمل بر طبق آن نظراتی که از شریعت اسلام مقدّس دور و منحرف بود [شاهد بر حیای اوست]؟! تا بدانجا که وقتی عثمان به امیرالمؤمنین گفت: «لا ترانی أنهی الناس عن شیء وتفعله أنت» [نبینم که مردم را از چیزی نهی کنم و تو آن را انجام دهی]، آن حضرت فرمود: «ولم أکن لأدع سنّه رسول الله صلی الله علیه و آله لقول أحد من الناس» [من این گونه نیستم که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خاطر سخن یکی از مردم ترک کنم]. یا فرمود: «لم أکن لأدع قول رسول الله صلی الله علیه و آله لقولک» [من این گونه نیستم که فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خاطر گفته تو ترک کنم]. و نزدیک بود امیرالمؤمنین به خاطر مخالفت با این بدعت کشته شود.

و عثمان با این کار، در جرأت و جسارت بر خدا و نسبت دروغ دادن به او را کاملاً گشود، و پس از او معاویه و مروان و دیگر فرزندان پدرش با دین خدا بازی کردند، آن چنان که کودکان با فرقه (دُوامه (2)) بازی می کنند.

یا پناه دادن به عبیدالله بن عمر و قصاص نکردن وی آنگاه که چند نفر بی گناه را کشت و [شاهد بر حیای اوست]؟! و این در حالی بود که بیشتر صحابه - اگر نگوئیم همه آنها - که خود و دیدگاهشان مورد توجه بوده و با اهمیّت است، به خاطر این کار بر او عیب گرفتند.

و یا اجرا نکردن حدّ بر ولید بن عُقبه به خاطر اینکه رَجِم و خویشاوند وی بود [شاهد بر حیای اوست]؟! و این در حالی بود که ولید شراب خورد و در محراب مسجد اعظم کوفه شرابهایی را که خورده بود بالا آورد تا جایی که بین مسلمانان بحث و گفتگو در گرفت و به جان هم افتادند و گفتگو و بحث بالا گرفت و با کفشها به زد و خورد پرداختند.

یا مسلط کردن بنی امیّه آن مردان فساد و تباهی و فرزندان شجره ملعونه در قرآن، بر گردنهای مردم و احکام اسلام مقدّس، و استوار کردن پادشاهی سخت گیرانه و آزار دهنده برای آنها، و تأسیس حکومت اموی ظالم و ستمگر در جوامع اسلامی با کمک آنها [دلیل بر حیای اوست]؟!!

یا باز گرداندن عمو و عموزاده هایش به مدینه و پناه دادن به آنها در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را به خاطر پاک نگهداشتن آن زمین مقدّس از آن چرکهای کثافت رانده بود [شاهد بر حیای اوست]؟!!

یا واگذاری مصالح عمومی جامعه به دست مروان که پرده از کارهای زشتش برداشته شده بود، و دگرگونی تدریجی عثمان در تدبیر بندگان بر طبق دخل و تصرفات مروان [شاهد بر حیای اوست]؟!!

گویا کلیدهای امور امت به دست مروان است تا جایی که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان فرمودند: «أما رضیت من».

ص: 872

1- - ر. ک: ص 818 از این کتاب.

2- - [«دُوامه»]: فرفره ای است چوبی به شکل گلابی که نخ به دور آن پیچیده و آن را بر زمین می زنند تا بچرخد.

مروان ولا- رضی منک إلابتحویلک عن دینک وعقلک مثل جمل الطعینہ یقاد حیث یسار به؟» [توبه مروان رضی نمی شوی و او به توبه رضی نمی شود مگر اینکه تورا از دین و عقلت برگرداند مثل شتر راهواری که هر کجا کشیده شود می رود].

و فرمود: «ما رضیت من مروان ولا رضی منک إلابفساد دینک و خدیعتک عن عقلک، وائی لأراه سیوردک ثم لا یصدرک» [توبه مروان رضی نمی شوی و او به تورا رضی نمی شود مگر اینکه دینت را تباه سازد و نسبت به حکم عقلت تورا فریب دهد، و من او را می بینم که تورا بر سر آب می برد و تشنه بر می گرداند].

یا نوشتن نامه به عاملانش مبنی بر اینکه افراد صالح امت را کشته، به زندان افکنده، و عذاب و شکنجه کنند [شاهد بر حیای اوست]؟!!

یا تبعید بندگان صالح خدا از صحابه صدر اول و تابعان نیکوکار آنها از تبعیدگاهی به تبعیدگاه دیگر، و دور کردن آنها از خانه هایشان در مدینه و بصره و کوفه، و اذیت و آزار آنها به هر شکلی که می توانست مثل زدن، دشنام، تهمت، و شکنجه [دلیل بر حیای اوست]؟!!

مشردین نفوا عن عقر دارهم کأنهم قد جنوا ما لیس یغتفر

[افراد در بندی که از میان خانه هایشان تبعید شدند گویا جنایتی انجام داده بودند که بخشودنی نبود].

تا جایی که بزرگ غفار ابوذر آن راستگوی تصدیق شده - پس از اینکه گوشتهای رانهایش به خاطر سختی در راه تبعیدش ریخته شد - در تبعیدگاه هلاک شد.

این، مقدار کمی بود که در صفحه حیای خلیفه نوشتیم تا پژوهشگری که خوب در آن دقت می کند حق انصاف را رعایت کند و در جوابش به سؤال کننده، راست بگوید؛ آیا پژوهشگر در یکی از اینها دلالتی بر پوشیده شدن بدن این مرد با یکی از لباسهای حیاء پیدا می کند؟! یا اینها را دلیلهای روشنی بر نداشتن این ملکه فاضله می یابد، و عثمان را می یابد که در همه این حالات ردایی بر ضد این غریزه پوشیده [و بر خلاف حیاء عمل کرده است]؟! و بقیه حالات وی را بر حالات یاد شده قیاس کرده و بسنج.

به علاوه، اگر روایتی که می گوید خدا از ابوبکر حیاء کرد و پیامبرش را به خاطر حیای از ابوبکر تکذیب نمود(1)، صحیح باشد پس ابوبکر سزاوارتر از عثمان است که در حضور او رعایت حیاء شود؛ پس چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابوبکر حرکتی نمی کند و توجهی به او ندارد ولی برای عثمان حرکت می کند؟!!

بازگشتی دوباره به روایت حیاء از ناحیه ای دیگر: همانا دوست داشتی که کور و کر می کند، سازنده این دروغ را کور کرده است؛ زیرا می خواسته فضیلت زیادی را برای خلیفه ثابت کند در حالی که غافل شده یا خود را به غفلت زده از اینکه لازمه این اثبات فضیلت، سلب فضیلتی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله - پناه بر خدا است؛ زیرا به آن حضرت صلی الله علیه و آله نسبت می دهد که رانهای خود را در حضور صحابه، نمایان کرده و توجه و مبالاتی به حضور آنها نداشته و پس از ورود کسی که ملائکه از او حیاء می کنند، از او حیاء کرد و رانهای خود را پوشاند!

ما در پاسخ می گوئیم: اولاً: این کار از کارهایی است که بزرگان مردم و رجال امتها مرتکب نمی شوند و تنها طبقات پایین و اراذل اعراب آن را انجام می دهند؛ پس پیامبر اعظم - که در وقار و متانت، کوه بسیار بزرگ را به ریشخند می گیرد و در معارفش، دریا را تحقیر می کند [کوه در مقابل وقار او و دریا در برابر معارف او ناچیز است] و چنان بود که ابوسعید.

1- - [حدیثی است بی ارزش، شرم آور و جعلی که در نزهة المجالس 184/2 ذکر شده است؛ ر. ک: الغدير 334/7-335].

خدردی او را توصیف کرده که: حیایش از دختر بکر پشت پرده بیشتر بود(1)، و هرگاه از چیزی خوشش نمی آمد آثار آن را در چهره اش می دیدیم، و خداوند تعالی او را تأدیب کرده و هیچ صفت زشتی در او باقی نگذاشته و او را تهذیب نموده تا جایی که اخلاق کریمانه او را بزرگ شمرده و فرموده است: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) (2) [و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری] - هیچ صاحب فکری که به آن حضرت و فضیلت او ایمان دارد به خود اجازه نمی دهد مثل این بی حیایی زشت را به او نسبت دهد.

وانگهی، شریعتی که آن حضرت آورده رانها را عورت قرار داده و به پوشاندن آنها فرمان داده است:

1 - احمد پیشوای حنابله در «مسند»(3) خود با سند از محمد بن جحش برادر زن پیامبر صلی الله علیه و آله (یکی از همسران پیامبر زینب بنت جحش بوده است) نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله بر معمر(4) که در درگاه مسجد روی باسن خود نشسته بود و زانوهای را به شکم چسبانده بود و مقداری از رانش نمایان بود، گذر کرد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: «خمر فخذک یا معمر؛ فَإِنَّ الفخذ عوره» [ای معمر رانت را بپوشان، همانا ران از عورت است].

2 - دارقطنی در «سنن»(5) خود از طریق عبد الله بن عمر نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مروا صبیانکم بالصلاه فی سبع سنین، واضربوهم علیها فی عشر، وفرقوا بینهم فی المضاجع، وإذا زوج أحدکم أمتة عبده أو أجزیره فلا ينظر إلی ما دون السرة وفوق الرکبه، فإن ما تحت السرة إلی الرکبه من العوره» [به بچه هایتان امر کنید که در هفت سالگی نماز بخوانند، و آنها را در ده سالگی برای نماز خواندن بزنید، و بین آنها در رخت خوابشان جدایی بیندازید، و هر گاه یکی از شما کنیزش را به ازدواج بنده یا اجیرش در آورد ما بین ناف و زانویش را نگاه نکنند؛ زیرا ما بین ناف و زانو از عورت است].

این احادیث را بزرگان و پیشوایان فقه و فتوا پذیرفته و بر این باورند که ران عورت است، و چنانکه نووی(6) نوشته دیدگاه بیشتر علماست، و آنگونه که قسطلانی و شوکانی(7) نوشته اند دیدگاه تمام علما می باشد.

و در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة»(8) آمده است: «أما عوره الرجل خارج الصلاة فهی ما بین سرته و رکبته، فيحلّ النظر إلی ما عدا ذلك من بدنه مطلقاً عند أمن الفتنة» [اما عورت مرد در حالتی که نماز نمی خواند، ما بین ناف و زانوست، و در صورت ایمن بودن از فتنه، نگاه به غیر این مورد از تمام بدنش جایز است].

فرض کن نهی از نمایان کردن ران ها کراهتی است، اما شکی نیست که پوشاندن آن یکی از آداب شریعت و از لازمه های وقار و مقارنات ابهت است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به رعایت این وارستگی که خود بدان سفارش کرده، سزاوارتر است.

و وجود این روایت در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم بر توگران نیاید؛ زیرا این دو کتاب - چنانکه درباره آن دو گفتیم - ظرف بزرگ سخنان پست و بی ارزش و خزینه خطاها و لغزش هاست، و در این دو کتاب آنقدر مطالب شرم آور، بی ارزش و دروغ هست که آوازه تألیف از زشت و بد ترکیب کرده، و بازوی علم حدیث را ضعیف و ناتوان کرده است.

ص: 874

1- - این روایت را بخاری در صحیح خود، باب صفه النبی 203:5[1306/3] ح [3369]، و مسلم در صحیح خود 78:4[488/4] ح 67، کتاب الفضائل [نقل کرده اند.

2- - قلم: 4.

3- - مسند أحمد 5:290[392/6] ح 21988 و 21989؛ صحيح بخارى 1:138، باب ما يذكر فى الفخذ [145/1]، باب 11].

4- - [وى معمر بن عبدالله بن فضله قرشى عدوى است].

5- - سنن دارقطنى [2301/1]، ح 2؛ مسند احمد 2:187[387/2]، ح 6717؛ سنن أبى داود [133/1]، ح 495].

6- - فتح البارى 1:382[481/1]؛ نيل الأوطار 2:49[70/2]. [ونگاه كن: شرح صحيح مسلم، نوى 219/9].

7- - إرشاد السارى 1:389[33/2]؛ نيل الأوطار 2:50[71/2].

8- - الفقه على المذاهب الأربعة 1:142[192/1].

و ای کاش این دو کتاب در این بی شرمی تنها بر روایت نمایان کردن ران اکتفا می کردند و عریان شدن آن حضرت صلی الله علیه و آله در بین مردم را نقل نمی کردند؛ بخاری در «صحیح» (1) خود در باب ساختن کعبه و مسلم در «صحیح» (2) خود از طریق جابر بن عبدالله نقل کرده اند:

«چون کعبه ساخته شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و عباس رفتند تا سنگی را منتقل کنند پس عباس به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: پوششت را بر دوشت بینداز تا تو را از [تیزی] سنگ حفظ کند؛ پس آن حضرت این کار را کرد، و بر زمین افتاد و دیده اش به سوی آسمان خیره شد سپس بلند شد و گفت: لباسم، لباسم؛ پس لباس به دور او پیچیده شد».

و در لفظ مسلم (3) آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها برای ساختن کعبه سنگ حمل می کرد و لباسی پوشیده بود پس عمویش عباس به او گفت: ای برادر زاده کاش لباست را باز می کردی و روی دوش خود و زیر سنگ قرار می دادی.

راوی می گوید: پس آن حضرت لباس خود را باز کرد و روی دوشش گذاشت و بعد غش کرد و افتاد. راوی می گوید: و پس از آن روز دیگر هرگز لخت و عریان دیده نشد».

و در داستانی که ابن هشام در کتاب «سیره» (4) آورده، آمده است: «در روایتی که برای من نقل شده، رسول خدا پیامون مواردی که خداوند در زمان کودکی و جاهلیت او را حفظ کرده بود سخن می گفت و فرمود: «لقد رأيتني في غلمان قریش نقل حجاره لبعض ما يلعب به الغلمان، كلنا قد تعرّى وأخذ إزاره فجعله على رقبة يحمل عليه الحجاره، فأتى لأقبل معهم كذلك وأدبر، إذ لکمني لاکم ما أراه، لکمه وجيعه ثم قال: شدّ عليك إزارک. قال: فأخذته وشدته على، ثم جعلت أحمل الحجاره على رقبتی، وإزاری على من بين أصحابی» [خود را در میان کودکان قریش یافتم که برای بازی کودکانه سنگ حمل می کردیم و همگی لخت بودیم و لباس خود را کنده و بر دوش خود گذاشته بودیم و روی آن سنگ قرار می دادیم و حمل می کردیم و من با آنها به همین صورت رفتم و برگشتم که ناگاه کسی که او را نمی دیدم مشت محکمی به من زد و گفت: لباست را بر خود پیچ. پس لباس را گرفته و بر خود پیچیدم سپس سنگ را بر دوش خود حمل کردم و در بین اصحاب من، علی لباس و پوشش من است].

ای مسلمانان همگی با من بیایید تا از این دو مرد - نگارنده دو کتاب صحیح - پرسیم آیا این، مزد زحمتهای پیامبر اعظم و تشکر واقعی از اصلاحات اوست؟! آیا این، بزرگداشت و ارجمند نمودن اوست؟! آیا صحیح است که گفته شود محمد صلی الله علیه و آله بین کارگران به صورت لخت و عریان و در حالی که لباسش را درآورده و لنگ خود را کنده و عورت خود را از حاضران نپوشانده، راه می رود؟! و چنانکه ابن اسحاق (5) گفته، حضرت در آن روز سی و پنج سال داشته است.

فرض کن راویان پست، این حدیث را برای هدفی مشخص، ساخته اند اما توجیه این دو مرد چیست که آن را صحیح بدانند و مانند روایت ثابت و صحیح در کتاب صحیح خود ذکر کنند؟! آیا گمان کرده اند این عمل فضاحت بار از مصادیق روایت صحیحی است که درباره او نقل کرده اند که حیای آن حضرت صلی الله علیه و آله از دختر بکر بیشتر بوده است (6)؟! و آیا در دختران بکر کسی را می یابی که این بی شرمی را مباح بدانند؟! به خدا سوگند نه، به خدا سوگند نه.

با من بیا بین آنچه دو کتاب صحیح درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و بین آنچه احمد در «مسند» (7) خود از حسن].

- 1- صحیح بخاری 6:13 [573/2، ح 1505].
- 2- صحیح مسلم 1:184 [340/1، ح 76، کتاب الحيض].
- 3- همان [ح 77، کتاب الحيض].
- 4- سیره ابن هشام 1:197 [194/1].
- 5- ر. ک: سیره ابن هشام 1:209 [204/1]؛ الروض الأئف 1:127 [228/2].
- 6- ر. ک: آنچه در ص 874 از این کتاب گذشت.
- 7- مسند احمد 1:74 [118/1، ح 544].

بصری نقل کرده مقایسه کنیم؛ حسن بصری، عثمان و حیای زیاد او را یادآور شد و گفت:

اگر در خانه بود، و در خانه بسته بود برای ریختن آب بر روی خود، لباسش را در نمی آورد و حیا مانع او می شد که کمر خود را راست کند(1).

به حیای پیامبر عصمت و قداست و حیای مولود شجره ملعونه در قرآن بنگر، و چقدر بین این دو فاصله است! آیا این پیامبر اعظم همان نیست که معاویه بن حیده از او پرسید: ای رسول خدا! عورت‌های خود را به که نشان دهیم و از که بپوشانیم؟ فرمود: «إحفظ عورتک إلا من زوجتک أو ما ملکت یمینک» [عورت خود را حفظ کن مگر از همسر و کنیزت].

گفت: اگر در میان جمعیت بودیم؟ فرمود: «إن استطعت أن لا یراها أحد فلا یرینها» [اگر می توانی که کسی آن را نبیند پس نباید ببیند].
گفت: اگر یکی از ما تنها باشد؟ فرمود: «فאלله تبارک وتعالی أحق أن یستحیا منه» [خدای تبارک و تعالی سزاوارتر است که از او حیا شود](2).

آن حضرت صلی الله علیه و آله درباره پوشاندن عورت آنقدر مبالغه کرده اند که به خاطر حیای از خدای متعال راضی نشدند مردی که تنهاست عورت خود را نمایان کند، و کسانی که گفته اند: لخت شدن در حال تنهایی به هیچ عنوان جایز نیست، به همین روایت استدلال کرده اند(3). اما چه کسی می تواند برای نگارنده صحیحین که گمان کرده اند آن حضرت صلی الله علیه و آله عورت خود را در حضور جمعی نمایان کرده، عذری بیاورد؟ و خدا از بالای آنها مراقب آنهاست.

و عجیب تر از همه این است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای عورت کودک حرمت قائل بود، چنانکه در روایت صحیحی که حاکم در «مستدرک»(4) از طریق محمد بن عیاض نقل کرده آمده است:

در زمان کودکی نزد رسول خدا برده شدم و بر من پارچه ای بود و عورتم نمایان بود، پس فرمود: «غَطُوا حرمة عورتہ فإن حرمة عوره الصغیر کحرمة عوره الکبیر، ولا ینظر الله الی کاشف عوره» [حرمت عورت او را نگهدارید و بپوشانید همانا حرمت عورت کودک مانند حرمت عورت بزرگ است، و خداوند به کسی که عورت خود را نمایان کند نگاه نمی کند].

اگر روایتی که ابن هشام نقل کرده صحیح باشد - یعنی داستان بازی آن حضرت در کودکی با کودکان و باز کردن پوشش خود و قرار دادن آن بر دوش و اینکه کسی به او چنان مشت می زد که بدن او را به درد آورد و ندا داد پوششت را بر خود بپوش - پس چگونه حدیث بخاری و مسلم صحیح است؟! آیا پس از آن مشت و ندا، وقتی بزرگ و مرد شد همان کاری که از آن نهی شده بود را تکرار کرد؟! و چگونه حدیث بخاری و مسلم با روایت بزار از طریق ابن عباس هماهنگ است: «کان صلی الله علیه و آله یغتسل وراء الحجرات وما رأی أحد عورتہ قطّ» [پیامبر صلی الله علیه و آله در پشت اتاقها غسل می کرد و هرگز کسی عورت او را ندید].

بزار گفته است: «سند این روایت حسن است»(5). و رساتر از این، روایتی است که قاضی عیاض در «الشفاء»(6) از طریق عایشه نقل کرده است: «ما رأیت فرج رسول الله صلی الله علیه و آله قطّ» [من هرگز عورت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیدم].

- 2- - ابن تیمیّه در المنتقی نوشته است: «این روایت را پنج نفر از نگارندگان صحاح ششگانه نقل کرده اند به جز نسائی» [صحیح بخاری 107/1، باب 20؛ سنن ابن ماجه 618/1، ح 1920؛ سنن ترمذی 90/5، ح 2769؛ سنن أبی داود 41/4، ح 4017].
- 3- - ر. ک: نیل الأوطار 2:47 [69/2].
- 4- - المستدرک علی الصحیحین 3:257 [288/3]، ح 5119.
- 5- - ر. ک: فتح الباری 6:450 [577/6]؛ شرح المواهب، زرقانی 4:284.
- 6- - الشفا بتعریف حقوق المصطفی 1:91 [159/1].

ای امّ المؤمنین! تو در بین ما و راویان روایات بی ارزش داوری عادل باش، و قضاوتی عادلانه نما پیرامون کسانی که به شوهر مقدّست آنچه را که هر فرد پست و بی منزلتی خود را از آن برتر و منزّه می داند، نسبت می دهند و می گویند:

مردی که هرگز کسی حتّی همسرش که مطلع ترین افراد بر خلوتها و امور مخفی اوست، عورت او را ندیده، در حالی که لخت بوده و پوشش خود را باز کرده و روی دوشش قرار داده بود، در بین کارگران سنگ حمل می کرد!

ای امّ المؤمنین! کدامیک از این دو روایتی که از تو نقل کرده اند صحیح است؟! آیا این حدیث تو صحیح است؟! یا حدیث حیا عثمان که نقل کرده ای - اگر نقل کرده باشی - در کنار آنچه از شوهرت نقل شده که: ران عورت است؟!!

توجّه: دقّت در تاریخ و حدیث به ما می فهماند که روش همیشگی جاعلان و دروغگویان در عادت سخن پردازی و فضیلت بافی این است که عنایت خاصّی به ملکاتی داشته اند که فرد مورد ستایش، به کلّی فاقد آن است، و در هر غریزه و سرشتی که از تاریخ زندگی وی و از سیره ثابت و مشهور وی خلاف آن ثابت شده، مبالغه و زیاده روی می کنند؛ از این رو آنها را می یابیم که درباره شجاعت ابوبکر مبالغه فراوانی می کنند تا جایی که او را شجاعترین صحابه می دانند در حالی که وی شاهد همه جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله بود ولی یک شمشیر نکشید، و در معرکه جنگی وارد نشد، و برای مبارزه با هیچ شمشیرزنی اقدام نکرد، و هرگز به صورت تیر انداز دیده نشد، و هیچ روزی در میدانهای جنگ به صورت رزمنده مشاهده نشد؛ از این رو درباره شجاعت وی زیاد سخن پردازی کرده، و احادیث بیهوده و خنده داری پیرامون شجاعت او نقل کرده اند به این امید که برای او مقداری از آن ها در برابر آنچه با حسّ و مشاهده ثابت و معلوم است، ثابت گردد(1).

و در زهد و تقوای او مبالغه می کنند و کبد او را به خاطر ترس از خدا کباب شده قرار می دهند به گونه ای که هرگاه تنفس می کرد دود از دهانش به آسمان بالا می رفت، در حالی که وی هیچ امتیازی در عبادت ندارد و زیاد روزه گرفتن و نماز خواندن و انجام هر چه او را به خدا نزدیک می کند درباره او نقل نشده است(2).

و در علم عمر مبالغه می کنند، و او را در روزگار خود داناترین صحابه به نحو مطلق و فقیه ترین آنها در دین خدا قرار می دهند، و نه دهم دانش را به او می بخشند، و در کفه ترازو دانش او را از دانش اهل زمین و از دانش قبیله های عرب سنگین تر می دانند، و درباره این خرافات، روایات زیادی آورده اند(3)، در حالی که معامله در بازار، این مرد را از آموختن قرآن و سنّت غافل کرده است، و بنابه گفته خودش - سخنی که در آن، راستگو و تصدیق شده است - همه مردم حتّی زنان در حجله از او داناترند(4).

و در انکار باطل توسّط وی، و بغض وی نسبت به غناء و انکار شدید آن مبالغه می کنند، در حالی که ثابت شده که از عادات وی این بوده که باطل را انجام می داد و غناء را جایز می دانست(5).

و چون یافتند که تاریخ صحیح و آنچه از سیره عثمان ثابت شده، ملکه حیا را از او نفی می کند و او را به صفتی برخلاف حیا به جامعه نشان می دهد، برای او بافته ای محکم را بافتند، و روایاتی شرم آور را نقل کردند، و دست دروغ بافی آن دروغهایی را که شنیدی در سیره و روش او قرار داد تا جایی که او را با حیاترین امت محمّد، و بزرگوارترین آنها، و شخص با حیایی که ملائکه از او حیا می کنند، قرار دادند.ب.

- 1-- ر. ک: ص 654-658 از این کتاب.
- 2-- ر. ک: ص 660-658 از این کتاب.
- 3-- ر. ک: ص 581-511، و ص 723-722 از این کتاب.
- 4-- ر. ک: شاهکارهای علمی عمر که در ص 581-511 از این کتاب گذشت.
- 5-- ر. ک: ص 725-724 از این کتاب.

پس حیای عثمان مثل شجاعت ابوبکر و دانش عمر، سالبه به انتفای موضوع است. و این صفات در آنها مانند امانت داری و دانش معاویه است که در روایتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده شده آمده است: «کاد أن یبعث معاویه نبیاً من کثره علمه واتمانه علی کلام ربّی» [نزدیک بود معاویه به خاطر دانش زیاد و امانتداری بر سخن پروردگارم، به پیامبری مبعوث شود]. و نیز: «الأماء سبعة: اللوح والقلم وإسرافیل ومیکائیل وجبریل ومحمّد ومعاویه»⁽¹⁾ [امانتداران هفت نفرند: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل، محمد، و معاویه].

و روایتی که ابوبکر هذلی نقل کرده، پرده از امانتداری معاویه و جایگاه او نسبت به این ملکه فاضله بر می دارد؛ وی می گوید: روزی ابو الأسود دؤلی با معاویه سخن می گفت، که حرکتی کرد و باد معده ای از او خارج شد. به معاویه گفت:

«استرها علیّ» [این مطلب را مخفی کن، و جایی نقل نکن]. معاویه گفت: آری. و چون ابو الأسود بیرون رفت معاویه این ماجرا را برای عمرو و عاص و مروان بن حکم نقل کرد. و چون فردا ابو الأسود نزد معاویه آمد، عمرو گفت: «ما فعلت ضرطک یا أبا الأسود بالأمس» [ای ابو الاسود دیروز باد معده ات چه کردی؟]. گفت: «ذهبت کما تذهب الريح مقبله ومدیره من شیخ ألان الدهر أعصابه ولحمه عن إمساکها، وكلّ أجوف ضروط» [چنانکه باد می آید و می رود آن نیز از پیرمردی که روزگار، اعصاب و گوشتش را از نگهداشتن آن سست کرده، در رفت، و هر چیز میان تهی مانند شکم باد خارج می کند]. پس رو به معاویه کرد و گفت: «إنّ امرأً ضعفت أمانته ومروءته عن کتمان ضرطه لحقیق بأن لا یؤمن علی أمور المسلمین»⁽²⁾ [مردی که امانتداری و مروّت او نسبت به مخفی کردن یک باد معده ضعیف است، سزاوار است که بر امور مسلمانان امین شمرده نشود].

3 - ابن ماجه در «سنن»⁽³⁾ خود از ابو مروان محمد بن عثمان اموی عثمانی از پدرش عثمان بن خالد نوّه عثمان بن عفّان از عبد الرحمن بن ابو زناد - غلام عایشه دختر عثمان - از اعرج از ابو هریره نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«لکلّ نبی رفیق فی الجنّه ورفیقی فیها عثمان بن عفّان» [هر پیامبری در بهشت رفیقی دارد و رفیق من در بهشت عثمان بن عفّان است].

رجال سند:

1 - ابو مروان؛ صالح اسدی نوشته است: «وی از پدرش روایات مُنکَر (خلاف واقع، نامأنوس و نادرست) نقل می کند». و ابن حبّان نوشته است: «خطا می کند و مخالفت می نماید (احادیش با احادیث موجود نزد ما و... مخالف است)»⁽⁴⁾.

2 - عثمان بن خالد؛ بخاری نوشته است: «نزد او روایاتی مُنکَر وجود دارد». و نسائی نوشته است: «ثقه نیست». و ابن عدی نوشته است: «هیچ یک از احادیش (توسط راویان ثقه و از طریق صحیح) نقل و حفظ نشده است»⁽⁵⁾.

3 - عبدالرحمن بن ابوزناد؛ یحیی بن معین نوشته است⁽⁶⁾: «وی از کسانی نیست که اصحاب حدیث به او احتجاج کنند، و ارزشی ندارد». و نسائی نوشته است⁽⁷⁾: «(به حدیثش احتجاج نمی شود)».

و پس از همه اینها من این رفاقت را غریب و دور از واقع می دانم؛ زیرا این پرسش وجود دارد که این مرد به چه دلیل دلیل به آن اختصاص یافته و دیگر صحابه که مقدّم بر او و دارای فضایل و کرامات فراوان بوده اند به این خصوصیت دست نیافته اند و در پیشاپیش صحابه برادر پیامبر صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه قرار دارد که در قرآن کریم

- 1-- ر. ك: ص 469-470 از اين كتاب.
- 2-- الأغاني 11:113 [360/12]؛ حياه الحيوان، دميرى 1:351 [500/1]؛ محاضرات الأدياء، راغب 2:125 [275/3].
- 3-- سنن ابن ماجه 1:53 [40/1] ح 109.
- 4-- الثقات [94/9]؛ تهذيب التهذيب 9:336 [299/9].
- 5-- التاريخ الكبير [مج 6/220، شماره 2221]؛ الكامل في ضعفاء الرجال [5/175، شماره 1335].
- 6-- التاريخ [3/258، شماره 1211].
- 7-- كتاب الضعفاء والمتروكين [ص 160، شماره 387].

جان پیامبر شمرده شده است و بر اساس حدیث پیوند اخوت و برادری که کاشف از مشابهت و هم جنس بودن آنها در خلق و خواهاست، تنها علی برادر پیامبر است، و در جنگها و غزوات، علی تنها مدافع پیامبر است و به تصریح آیه تطهیر، نمونه اعلای پیامبر در عصمت و قداست است، و در حدیثی متواتر وی در شهر علم او معرفی شده است.

پس به چه دلیل عثمان به این رفاقت اختصاص یابد نه امیر المؤمنین علی علیه السلام؟! آیا به خاطر شباهت عثمان با پیامبر اعظم در نسب و حسب و علم و تقوا و ملکات فاضله است؟! یا به خاطر پیروی او از قرآن، و سستی که پیامبر آورده است؟! و تو هرگاه در چگونگی ورود و خروج او در مسائل، و کیفیت تعامل او، و کرده ها و نکرده هایش که در این کتاب پیش از این آوردیم، دقت کنی، جایگاه او نسبت به این فضایل را می فهمی و آنچه را این روایت سست با این سند ضعیف برای او ثابت کرده محال می یابی. پیامبر اعظم پاک و برتر است از آنچه آنها می گویند؛ بسیار برتر و منزّه تر!

و من نمی دانم چرا خداوند دعای پیامبر اعظم را درباره ابوبکر اجابت نکرد، دعایی که در روایت ابن عدی (1) از طریق زبیر بن عوام آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اللّٰهُمَّ اِنِّکَ جعلت ابا بکر رفیقی فی الغار فاجعله رفیقی فی الجنّه» (2) [خداوند تو ابوبکر را رفیق من در غار قرار دادی پس او را رفیق من در بهشت قرار ده].

بله، این حدیث مانند حدیث ابن ماجه باطل است؛ زیرا در سند آن این افراد قرار دارند: محمد بن ولید قلانسی بغدادی که فردی بسیار دروغگو و جاعل احادیث بوده (3)؛ و مصعب بن سعید که از افراد ثقه روایات مُنکر و نادرست را نقل و روایات را تحریف می کرده (4)، و تدلیس (5) می کرده، و نمی دانسته چه می گوید؛ و عیسی بن یونس که فردی است مجهول و ناشناس (6).

4 - ابویعلی و ابونعیم و ابن عساکر در تاریخ خود، و حاکم در مستدرک از طریق شیبان بن فروخ، از طلحه بن زید دمشقی، از عبیده (7) بن حسان، از عطاء کیخارانی، از جابر بن عبداللّه نقل کرده اند (8): «بینما نحن فی بیت ابن حشفه فی نفر من المهاجرین فیهم: أبو بکر، وعمر، وعثمان، وعلی، وطلحه، والزبیر، وعبدالرحمن بن عوف، وسعد بن ابی وقاص رضی اللّٰهُ عنهم، فقال رسول اللّٰهُ صلی الله علیه و آله: لینهض کلّ رجل منکم إلی کفّته، فنهض النبی صلی الله علیه و آله إلی عثمان فاعتقه، وقال: أنت ولیّی فی الدنیا والآخرة» [وقتی ما با گروهی از مهاجران از جمله: ابوبکر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص در خانه ابن حشفه بودیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کدام از شما به سوی همانند خود بروید، و پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف عثمان رفت و او را در آغوش گرفت و فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من هستی].

حاکم، این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی در «تلخیص» خود پس از ذکر حدیث نوشته است: «می گویم: بلکه روایت ضعیف است؛ زیرا در سند آن طلحه بن زید که مردی سست عقیده بوده قرار دارد، و او از عبیده بن حسان که نمی توان او را از مشایخ حدیث به شمار آورد و کم حدیث است نقل می کند، و او از عطاء نقل کرده است». [.

ص: 879

1- - الکامل فی ضعفاء الرجال [286/6، شماره 1771].

2- - لسان المیزان 5:418 [473/5، شماره 8160].

3- - میزان الاعتدال 3:145 [59/4، شماره 8293].

4- - لسان المیزان [51/6، شماره 8404].

5- - [تدلیس در روایت این است که راوی از معاصر خود روایتی را که از او شنیده روایت کند تا گمان دیگران را به این سو ببرد که او از معاصر خود شنیده است؛ مثل این که راوی با این الفاظ روایت کند: «سمعتُ فلاناً»، «قال لی فلان» بدون اینکه از او شنیده باشد یا او را دیده باشد. و شکی نیست که تدلیس به کذب و إغراء بر می گردد].

6- - همان [474/4، رقم 6460].

7- - در نسخه کتاب در اینجا و روایتی که ذکر می شود: «عبید» ضبط شده است، و درست آن است که ما ذکر کردیم.

8- - مسند أبویعلی [44/4، ح 2051]؛ تاریخ مدینه دمشق 7:65 [25/25، شماره 2978]؛ و در مختصر تاریخ دمشق [184/11]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:97 [104/3، ح 4536 و نیز در تلخیص آن].

و سیوطی در «اللاالی» (1) نوشته است: «این روایت جعلی است، و به طلحه احتجاج نمی شود، و عیبده احادیث جعلی را به افراد ثقه نسبت می داده و از آنها روایت می کرده است».

و محبّ طبری این روایت را در «الریاض النضره» و ابن کثیر در تاریخ خود ذکر کرده اند (2)، و از بیان عیب سند آن ساکت مانده اند، آن گونه که روش آنها در بیان فضایل کسانی که آنها را دوست داشته و نسبت به آنها موالات دارند، همین است.

دور از واقع بودن و غرابتی که در این همانندی، و ولایت در دنیا و آخرت که از آن سرچشمه می گیرد، وجود دارد، کمتر از رفاقتی که کمی پیش از این درباره آن سخن گفتیم، نیست. و جای افسوس فراوان است که تقارن برقرار شود بین پیامبر اعظم و بین کسی که صحابه صدر اسلام - که بر اساس باور اهل سنت همگی عادلند - هیچ ارزشی برایش قائل نبودند، و ارزشی برای زندگی نمی دیدند، و او را شایسته بالا رفتن از کرسی خلافت نمی دانستند، و پیوسته مبعوض آنها بود تا اینکه بنابر گفته مولا امیرالمؤمنین علیه السلام شکمبارگی سرنگونش کرد و رفتارش کارش را تمام ساخت، و پیوسته صحابه بر دشمنی با او اصرار می ورزیدند تا او را کشتند، و پیوسته اعمالش، باورهای جامعه دینی در عیب و ایراد گرفتن بر وی را تأکید می کرد تا واقع شد آنچه واقع شد. و هیچ دانشمندی نمی تواند دلیل هم کفو بودن پیامبر اعظم و عثمان را بفهمد؛ زیرا این همانندی اگر از ناحیه نسب است پس این همانندی از کجاست؟! آن حضرت از درخت پاکی که ریشه آن محکم و شاخه آن در آسمان است می باشد، و او از درخت ملعون در قرآن.

و اگر همانندی از ناحیه حسب است، پس بدون إغراق بین آن دو به اندازه فاصله مشرق و مغرب فرق است؛ آن حضرت دارای حسبی نیک است، و او دارای حسبی پلید است.

و اگر همانندی از جهت ملکات فاضله و خلق و خوی کریمانه است، پس همانندی منتفی است و آن دو در مقابل یکدیگر قرار دارند؛ آن حضرت، صادق، امین، پاک دل، بسیار کریم، و دارای خلق و خویی بزرگ بود، و عثمان از میان ملکات و خلق و خواها آنچه را به تو فهمانیدیم و درباره آن سخن گفتیم، دارد. و اگر ما روایات خلق و خوی راسخ عثمان که اهل سنت نقل کرده اند را بپذیریم نیز فاصله بین این دو زیاد است؛ زیرا به عنوان نمونه پیامبر اقدس چنانکه گذشت نزد اهل سنت در میان جمع، زانو و ران و ما بین زانو و ناف را نمایان می کرد و توجه و مبالاتی نداشت، ولی عثمان در خانه در بسته نیز لباس خود را در نمی آورد تا بر آن آب بریزد و حیاء مانع او می شد که کمر خود را راست کند (3)!

و اگر همانندی به جهت دینداری و عمل به بایدها و نبایدهای آن است، پس تضاد و مخالفت بین این دو - و چه تضادی! - آشکار است؛ (صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا) (4) [خداوند مثالی زده است: مردی را که مملوک شریکانی است که درباره او پیوسته با هم به مشاجره مشغولند، و مردی که تنها تسلیم یک نفر است؛ آیا این دو یکسانند؟!].

این، پیامبر توحید است که تسلیم خدا شده و نیکوکار است، و پروردگارش را در حالی که دینش را برای او خالص گردانده و زیر پرچم لا اله الا الله، عبادت می کند، و آویزه گوشش این سخن خدای متعال است: (قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ) (5)، و ورد زبانش آیه: (وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) (6) [و توفیق من، جز به خدا نیست! بر او توکل کردم] می باشد.

و اما عثمان، اسیر هوی و هوسهای مروان، معاویه، سعید، و فرزندان خاندانش که مانند این سه هستند، می باشد و 8.

- 1- - اللآلی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه 1:317.
- 2- - الرياض النضره 101:2[27/3]؛ البدايه والنهایه 212:7[239/7]، حوادث سال 35 هـ.
- 3- - آن گونه که در حدیث حسن بصری در ص 876 از این کتاب گذشت.
- 4- - زمر: 29.
- 5- - انعام: 91.
- 6- - هود: 88.

با خواسته‌ها و شهوت‌های آنها قدم بر می‌دارد تا جایی که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ما رضیت من مروان ولا رضی منك إلا بتحويلك عن دينك وعقلك، وإنّ مثلك مثلُ جمل الطعينة سار حيث يُسار به»⁽¹⁾ [از مروان راضی نشدی و او از تو راضی نشد مگر به برگرداندن تو از دین و عقلت، و همانا مَثَل تو مَثَل شتر راهواری است که هر کجا کشیده شود می‌رود]. و در حالی که عمل شایسته و ناشایسته را مخلوط کرده و مرتکب گناه شده و خطاها و اشتباهاتش او را فراگرفته، به سوی پروردگارش رفت.

ای پیامبر اعظم! زمانه تو را آنقدر پایین آورد تا جایی که همسان عثمان قرار داد، پس از اینکه پرودگارت تو را از میان بندگان انتخاب کرده و برگزید، و تو را پیامبر و دارای زبانی راستگو قرار داد! این، پاداش بدی است از جانب امت در برابر احسانی که به آنها کردی، بسان پاداش دادن به سنمار⁽²⁾ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)⁽³⁾.

[آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست].

نوجه:

دست امانتی که به امانت‌های اسلام مقدّس خیانت کرده این روایت را در برابر روایت طولانی صحیحی که از پیامبر اقدس درباره برادر طاهرش امیرالمؤمنین علیه السلام از ابن عبّاس نقل شده، جعل کرده است؛ در آن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله به علی می‌فرماید: «أنت وليّی فی الدنيا والآخرة» [تو در دنیا و آخرت ولی من هستی].

این روایت را احمد در «مسند»⁽⁴⁾ خود با سند صحیحی که همه رجال آن ثقة هستند، نقل کرده است، آن گونه که پیش از این به آن اشاره شد⁽⁵⁾.

و گروهی از حافظان و تعدادی از مؤلفین آن را نقل کرده اند؛ از جمله⁽⁶⁾:

- 1 - حافظ ابوعبدالرحمن نسائی، متوفای (303)، در «الخصائص».
- 2 - حافظ ابوالقاسم طبرانی، متوفای (360)، آن گونه که در «الفرائد» و «المجمع» و غیر این دو کتاب آمده است.
- 3 - حافظ ابوعبداللّه حاکم، متوفای (405)، در «المستدرک»؛ وی روایت را صحیح دانسته است.
- 4 - حافظ ابوبکر بیهقی، متوفای (458) آن گونه که در «المناقب» اثر خوارزمی آمده است.
- 5 - حافظ ابوالقاسم بن عساکر، متوفای (571)، در «الأربعین الطوال» و «الموافقات».
- 6 - حافظ محبّ طبری، متوفای (694)، در «الریاض النضره» و «ذخائر العقبی».
- 7 - حافظ ابن کثیر دمشقی، متوفای (774)، در «البدایه و النهایه».
- 8 - حافظ ابن حجر عسقلانی، متوفای (852)، در «الإصابه».

1- - ر. ک: تاریخ ابن کثیر 7:172 [193/7]، حوادث سال 35 هـ].

2- - [نام مردی رومی است که ساختمان مجللی برای نعمان بن امرئ القیس ساخت، و چون ساخت آن را به پایان رساند، وی را از بالای آن ساختمان پایین انداخت و کشت تا مبادا چنین ساختمانی برای شخص دیگری بسازد؛ آنگاه عبارت «جزاء السنّمَار» در عرب ضرب المثل گردیده برای کسی که خوبی اش با بدی پاسخ داده شده است. شاعر عرب می گوید: جزتنا بنو سعد بحسن فعالنا جزاء سنّمَار وما كان ذا ذنب ر. ک: صحاح اللغه، جوهری 2/689].

3- - شعراء: 227.

4- - مسند أحمد 1:331 [544/1]، ح 3052].

5- - نگاه کن: ص 322 از این کتاب.

6- - خصائص امیر المؤمنین: 7 [ص 45، ح 23]؛ المعجم الكبير [77/12]، ح 12592]؛ المستدرک علی الصحیحین 3:132 [145/3]، ح 4655]؛ المناقب [125]؛ ح 140]؛ ترجمه الإمام علی بن ابی طالب از تاریخ ابن عساکر، چاپ تحقیق شده [شماره 249-251]؛ و در مختصر تاریخ دمشق [329/17]؛ الرياض النضره 2:203 [153/3]؛ ذخائر العقبی: 87؛ البدایه والنهایه [374/7]، حوادث سال 40 هـ]؛ الإصابه 2:509.

5- ابن سعد در «الطبقات» (1) از محمد بن عمر، از عمرو بن عبدالله بن عنبسه بن عمرو بن عثمان، از محمد بن عبدالله ابن عمرو بن عثمان از ابن لبیبه نقل کرده است: «إِنَّ عَثْمَانَ بْنَ عَمْرٍاءَ لَمَّا حُضِرَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ مِنْ كَوَّةٍ فِي الطَّمَارِ فَقَالَ: أَفِيكُمْ طَلْحَةُ؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: أَنْشَدَكَ اللَّهُ هَلْ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمَّا آخَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ آخَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَفْسِهِ؟ فَقَالَ طَلْحَةُ: اللَّهُمَّ نَعَمْ. فَقِيلَ لَطَلْحَةَ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ: نَشَدَنِي، وَأَمْرٌ رَأَيْتَهُ أَلَا أَشْهَدُ بِهِ؟» [وقتی عثمان محاصره شد از روزنه ای در بالای خانه اش به آنها نگاه کرد و گفت: آیا طلحه در میان شماست؟ گفتند آری. گفت: تو را به خدا سوگند آیا می دانی وقتی رسول خدا بین مهاجرین و انصار عقد اخوت بست، بین من و خودش عقد اخوت بست؟ طلحه گفت: بار خدایا آری. پس به طلحه در این باره گفته شد (اعتراض شد که اگر چنین سخنی از رسول خدا شنیده پس چرا برای کشتن او آمده است؟!]. گفت: مرا سوگند داد، و آیا به امری که دیده ام گواهی ندهم؟!].

اشکال این روایت: ابن لبیبه خود محاصره شدن عثمان را ندیده، و از صحابه ای نیز روایت نکرده است پس روایت مرسله است. و ابن سعد به خوبی می داند که بطلان چنین دروغی بر کسی پوشیده نیست خواه آن را بدون سند ذکر کند یا با سند. و آیا سازنده این روایت خنده دار نمی داند که بزرگان و حافظان حدیث و تاریخ نگاران اتفاق نظر دارند که رسول خدا در روزی که بین مهاجرین و انصار عقد اخوت خواندند برای خود کسی غیر از پسر عمویش علی بن ابی طالب را برادر قرار نداد؟ و این مطلب که اعتبار عقلی، مقتضی آن است، پس از تصریح قرآن است به این که علی سلام الله علیه جان پیامبر اقدس است، و آن دو از اهل خانه ای هستند که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و پاکشان گردانده است، و ولایت علی مقرون ولایت خدا و رسولش می باشد. و پس از ثبوت این مطلب است که: علی سلام الله علیه در فضایل مانند پیامبر اعظم، و در خلق و خو شبیه او، و در ملکات فاضله همدریف او، و نظیر او از اُمّش می باشد آن گونه که از پیامبر روایت شده است (2). و به تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله، علی نسبت به پیامبر به منزله سر آن حضرت از بدنش است (3). و آن گونه که از ابوبکر به صورت مرفوع نقل شده، علی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله به منزله پیامبر نسبت به پروردگارش می باشد (4).

و آن گونه که از آن حضرت نقل شده: آن دو از یک درخت و ریشه، و بقیه مردم از درختهای گوناگون هستند (5).

و علی کسی است که این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او ثابت است: «أَنْتَ مَتَّى وَأَنَا مِنْكَ» (6) [تو از من هستی و من از تو هستم].

و آن حضرت صلی الله علیه و آله علی را نسبت به خود به منزله هارون از موسی قرار داد، و چیزی از آنچه خدا به او اختصاص داده است را استثنا نکرد مگر نبوت را (7).

ما پیش از این، حق بحث را نسبت به حدیث برادری ادا کردیم (8)، و در این رابطه پنجاه حدیث (9) از احادیث اخوت و برادری میان پیامبر اعظم و برادرش امیر المؤمنین علیهما السلام را بر شمردیم. و به سند صحیح از طریق عمر و انس و ابن ابی اوفی و ابن عباس و محدوج بن زید ذهلی و جابر بن عبدالله و عامر بن ربیع و ابوذر و دیگران از آن حضرت نقل شده.

ص: 882

1- الطبقات الكبرى 3:47، چاپ لیدن [68/3].

2- الرياض النضرة 164:2 [107/3].

3- تاریخ خطیب بغدادی 7:12 [شماره 3475]؛ الرياض النضرة 162:2 [105/3]؛ مصباح الظلام، دمیاطی 2:56 [135/2].

4- - الرياض النضره 163:2[106/3].

5- - نگاه کن: ص 244 از این کتاب.

6- - صحیح بخاری، کتاب مناقب 5:219[1357/3]، باب 9؛ مسند احمد 5:204 و 356 [265/6]، ح 21270؛ وص 489، ح 22503؛ صحیح ترمذی در مناقب 2:213[593/5]، ح 3716؛ خصائص نسائی: 20 و 24 و 36 [ص 86-87]، ح 68-70؛ و در السنن الکبری 127/5، ح 8455؛ وص 148، ح 8523؛ وص 169، ح 8579.

7- - حدیث منزلت را بزرگان حدیث با طریقه‌های صحیح در کتابهای صحیح و مسند نقل کرده اند. 7 - در ص 287-290 از این کتاب.

8-

9- - [علامه امینی رحمه الله در الغدير 164/3-181، پنجاه حدیث ذکر کرده و ما پنج حدیث از آنها را انتخاب کردیم].

است: «أنت أخي في الدنيا والآخرة» [تو برادر من در دنیا و آخرت هستی]. این کرامت مانند بقیة کرامتهای امام صلوات الله علیه بر هوا پرستان گران آمده و در مقابل آن، سخن دروغی جعل کرده اند؛ گاه درباره ابوبکر و اینکه او برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است (1)، و گاه درباره عثمان و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بین او و بین خود عقد اخوت خواند، و گاه درباره علی علیه السلام و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله بین او و عثمان پیوند برادری ایجاد کرد (2).

و راویان پست و بد می دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در پیوند برادری اول در مکه بین ابوبکر و عمر پیوند برادری ایجاد کرد (3)، و وقتی بین مهاجرین و انصار در مدینه پیوند برادری ایجاد کرد بین ابوبکر و خارجه بن زید انصاری عقد اخوت خواند (4)، و در پیوند برادری در مکه بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف (5) و در مدینه بین عثمان و اوس بن ثابت (6) عقد اخوت خواند.

پس عثمان هرگز سوگند دروغ یاد نمی کند، و طلحه چیزی را که ندیده، ادعا نمی کند که دیده است، و برخلاف آنچه مشاهده کرده و دیده است گواهی نمی دهد، البته اگر به راستی جزء صحابه عادل، و واقعاً از کسانی که به بهشت بشارت داده شده اند، باشند.

و تو حکم این ادعاها را از روایت صحیح و ثابتی که از مولا امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده می فهمی؛ آن حضرت می فرماید: «أنا عبدالله وأخو رسوله لا يقولها أحد غيري إلا كذاب» [من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم و هیچ کس جز فرد بسیار دروغگو چنین ادعایی نمی کند]. ابن کثیر در تاریخش (7) نوشته است: «این حدیث از راههای متعدد نقل شده است». و ابن حجر نوشته است (8): «این روایت را از راههای متعدد روایت می کنیم». و این سخن امیر المؤمنین علیه السلام مستفاد از سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او است که فرمود: «أنت أخي وأنا أخوك فإن ناکرک أحدٌ - وفي لفظ: فإن حاجک أحدٌ - فقل:

أنا عبدالله وأخو رسول الله لا يدعيها بعدك إلا كذاب». [تو برادر من هستی و من برادر تو هستم پس اگر کسی با تو پیکار کرد - و در نقلی دیگر آمده است: پس اگر کسی با تو ستیزه نمود - بگو: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم و این را پس از تو کسی جز فرد بسیار دروغگو ادعا نمی کند].

و نخستین کسی که در جرأت پیدا کردن بر این فضیلت بلند را کاملاً گشود، عمر بن خطاب بود، روزی که صاحب این فضیلت را - مانند شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا به آن افسار بسته شود و مهار گردد - برای بیعت می کشاندند. و فرمود: «إن أنا لم أفعل فمه؟!» [اگر این کار را نکنم چه می شود]. گفتند: «إذن والله آذی لا إله إلا هو نضرب عنقک» [در این صورت سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست گردنت را می زنیم]. فرمود: «إذن تقتلون عبدالله وأخا رسوله» [در این هنگام بنده خدایم].

ص: 883

1- - ر. ک: ص 287 از این کتاب؛ والإصابة 1:357 [شماره 189] وی این حدیث را ضعیف دانسته است.

2- - الرياض النضرة 17:1 [43/1].

3- - ر. ک: تاریخ ابن عساکر 6:90 [94/30]، شماره 3398؛ و در مختصر تاریخ دمشق 13/57؛ أسد الغابه 2:221 [277/2]، شماره 1822؛ عیون الأثر 1:199 [264/1]؛ الرياض النضرة 15:1 و 17 [23/1 و 24]؛ فتح الباری 7:217 [271/7].

4- - ر. ک: سیره ابن هشام 1:124 [151/2]؛ تاریخ ابن کثیر 3:226 [277/3]، حوادث سال اول هجری؛ عیون الأثر 1:201 [266/1]؛ الرياض النضرة 16:1 [23/1]؛ فتح الباری 7:216 و 218 [271/7].

5- - ر. ک: تاریخ ابن عساکر 6:90 [254/35]، شماره 3911؛ و در مختصر تاریخ دمشق 14/347؛ عیون الأثر 1:199 [264/1]؛

الرياض النضره 1:15 و [23/1] 17 و [24]؛ فتح الباری 7:218 [271/7].

6- - ر. ک: سيره ابن هشام 5:125 [151/2]؛ تاريخ ابن كثير 3:227 [278/3]، حوادث سال اول هجرى؛ عيون الأثر 1:201 [266/1]؛

الرياض النضره 1:16 [23/1].

7- - البدايه والنهائيه 7:335 [371/7]، حوادث سال 40 هـ.

8- - تهذيب التهذيب 7:337 [296/7]؛ ور. ک: ص 289 از اين كتاب.

و برادر پیامبرش رامی کشید]. عمر گفت: «أما عبدالله فَنَعَمْ وأما أخو رسوله فلا» [اما بنده خدا آری، ولی برادر پیامبر خدا نه].

من عواطف را با پرده برداشتن از حکم انکار عمر این برادری و اُخوتی را که با آن روایات صریح و مؤکد ثابت بوده و خود عمر از پیامبر کریم در آن روز معروف شنیده بود، خدشه دار نمی‌کنم. تنها به خوبی می‌دانم که احتجاج و استدلال مولا امیرالمؤمنین بر اساس سخنی بود که کمی پیش تر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شد: «فإن ناکرک أحدٌ فقل: أنا عبدالله وأخو رسول الله» [اگر کسی با تو پیکار کرد بگو: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم]. و آیا گوش عمر نیز این سخن را شنیده بود و با این حال با این شدت به او پاسخ می‌دهد و برادری را انکار می‌کند؟! من نمی‌دانم؛ (فَإِنْ جَاؤُكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَصُدُّوكَ شَيْئاً وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (1) [اگر نزد تو آمدند، در میان آنان داوری کن، یا (اگر صلاح دانستی) آنها را به حال خود واگذار! و اگر از آنان صرف نظر کنی، به تو هیچ زیانی نمی‌رساند؛ و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد].

6- خطیب بغدادی در تاریخ خود (2) از طریق حسین بن حمید بن موسی عکّی، از حمّاد بن مبارک بغدادی، از عبدالله بن میمون بغدادی، از اسماعیل بن اُمّیه، از ابن جریج، از عطاء، از جابر نقل کرده است: «ما سعد النبی صلی الله علیه و آله المنبر قطّ إلقاء: عثمان فی الجتّه» [پیامبر هرگز بالای منبر نرفت مگر اینکه فرمود: عثمان در بهشت است].

ذهبی در میزان (3) نوشته است: «این خبر صحیح نیست».

امینی می‌گوید: آیا از خطیب تعجب نمی‌کنی که چنین سفسطه‌ای را با این سند عجیب و غریب و ناپسند ذکر می‌کند و کلمه‌ای نمی‌گوید و از حال راویان آن پرده بر نمی‌دارد؟! این، عادت او در شمردن فضیلت‌های کسانی است که محبت آنها او را کر و کور کرده است. و توفیق کردن و ثابت کردن، و عیب نهادن و عادل دانستن، و بالا و پایین رفتنش را تنها در فضایل آل الله صلوات الله علیهم می‌یابی.

آیا بر کسی مانند خطیب سخن مسلم بن قاسم درباره حسین عکّی: «همانا او مجهول است» مخفی مانده است؟! یا وجود حمّاد بن مبارک در سند که فردی مجهول بوده و شناخته شده نمی‌باشد، مهم نیست؟ (4) یا سخن بخاری (5) درباره عبدالله بن میمون: «همانا او در حدیث ضعیف است»، و سخن نسائی (6): «همانا او ضعیف است»، بر او مخفی مانده است؟! یا اینکه خطیب دوست ندارد اسماعیل بن اُمّیه عبشمی اُموی که پسر عموی عثمان است و این روایت را درباره پسر عموی خلیفه جعل کرده، مورد عیب جویی قرار گیرد؟! آری، همه این سخنان در برابر دیدگان خطیب بوده منتها غلّ و زیاده روی در فضیلتها او را لال کرد و او لال شد.

و اگر این پندار، جایگاهی از صحت و درستی داشته باشد مستلزم آن است که بودن عثمان در بهشت که بر اساس این حدیث جعل شده، مهمتر از همه معارف و احکام و حکمت‌هایی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها بانگ زده است؛ زیرا ما چیزی پیدا نمی‌کنیم و هیچ جوینده‌ای چیزی را پیدا نمی‌کند که آن حضرت صلی الله علیه و آله به آن، چنین اهمیتی داده باشد و در هر منبری آن را تبیین کرده باشد، بلکه برخی از مطالب را برای پرده برداشتن از اهمیّتش چند بار تکرار کرده است اما آنها کم و انگشت شمار است، حتی نمازی که عمود دین است را به این صورت خسته کننده تکرار نکرده است.].

1-- مائده: 42.

2-- تاريخ بغداد 8:157.

3-- ميزان الاعتدال 1:281 [599/1، شماره 2268].

4-- ميزان الاعتدال 1:281 [533/1، شماره 1994]؛ لسان الميزان 2:353 [429/2، شماره 2950].

5-- التاريخ الكبير [206/5، شماره 653].

6-- كتاب الضعفاء والمتروكين [ص 150، شماره 353].

و کاش می دانستم آیا بودن عثمان در بهشت، از اصول دین و پایه های اسلام است که شریعت تنها با آن کامل و تمام می شود تا پیامبر صلی الله علیه و آله در هر زمانی برای رساندن آن این گونه مبالغه کرده باشد؟! آیا حکمی شرعی است؟! یا حکمتی بالغه است؟! یا ملکه ای فاضله است؟! یا ناموسی الهی است که مستحقّ این همه تأکید و اصرار است؟!

وانگهی اگر عثمان از مؤمنان بوده، هر آینه شهادت آیات کریمه و احادیث شریفه فراوان بر داخل شدن آنها به بهشت کافی است و چه احتیاجی به این همه کوشش در نامبردن خصوصی وی است آن هم کوششی که در آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی پروردگارش آورده نظیری ندارد؟!

و نیز اگر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کاری کرده باشد باید همه صحابه حتّی کسی که تنها یک بار از گوش دادن به سخن وی بهره برده این مطلب را از او می شنیدند، و می بایست این حدیث به صورت متواتر از آن حضرت نقل می شد، و تنها جابر به این نسبت ساختگی اختصاص نمی یافت، و تنها مردمان دروغگو این سخن را به جابر نسبت نمی دادند و از او نقل نمی کردند. و همانا از مهمترین آن منبرها منبر روز غدیر است که صد هزار یا بیشتر در آنجا حاضر بودند آیا یکی از آنان چه آنها که در جلو بودند و چه آنها که دنباله آن جمعیت بودند، شنید که بگوید پیامبر صلی الله علیه و آله ندا داد که عثمان در بهشت است؟! و این خطبه های پیامبر اعظم است آیا در یکی از آنها صدای پنهانی و آهسته ای نسبت به این سخن جعلی می یابی یا می شنوی؟! و آیا این صحابه ای که به صدها هزار می رسیدند و این سخن را از پیامبر شنیده و به خاطر سپرده اند در روزی که به خانه عثمان حمله کردند آن را پشت سر انداختند؟! در آن روزی که به او گفتند: «والله أحلّ الله دمک» (1) [به خدا سوگند، خدا خون تو را حلال کرد]. روزی که به او نامه نوشتند و او را به توبه دعوت کردند و با او ستیزه کردند و شدیدترین سوگندها به خداوند را یاد کردند که از او دست برندارند تا او را بکشند (2)، در روزی که به آنها سلام می کرد و از هیچ کدام از مردم نشنید که جواب سلامش را بدهند، و در میان آنها بزرگانی از صحابه حضور داشتند (3)، در روزی که مادر آنها صدایش را بلند کرد و گفت: «پیر مرد احمق را بکشید خدا او را بکشد همانا کافر شده است»، و روزهایی که حوادث آن را برایت گفتیم.

یا اینکه همگی آن سخن را فراموش کردند، و از او به آنچه می خواستند رسیدند؟!

و آیا کسی از آنها این حدیث را یاد آور شد ولی هیچ یک از آنها با وی در شنیدن این حدیث از پیامبر توافق نکرد؟! یا گوشهای شنوا را به او عاریه ندادند؟! این در حالی است که آنها عادل هستند.

و طبیعت حال این است که خود عثمان از کسانی باشد که این سخن را شنیده باشد؛ پس چرا از بازگشت به مکه می ترسید تا مبادا او همان کسی باشد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او این سخن را شنیده است (4): «يُلحد بمكّه رجل عليه عذاب نصف أهل الأرض» [در مکه مردی ملحد و کافر می شود که عذاب نیمی از اهل زمین بر او است]؟!

7- ابن عدی (5) از طریق عمّار بن هارون ابویاسر مستملی (6) از اسحاق بن ابراهیم مستملی از ابوائل از حذیفه نقل کرده است: «أن رسول الله صلی الله علیه و آله بعث إلى عثمان يستعینه فی غزاه غزاهما، فبعث إليه عثمان بعشره آلاف دينار فوضعها بین یدیهم.

ص: 885

1- تاریخ الخميس 2:260.

2- ر. ک: آنچه در ص 851 گذشت.

3-- ر. ک: أنساب الأشراف، بلاذری 5:76 [195/6]؛ تاریخ الخمیس 2:260.

4-- نگاه کن: مسند أحمد 1:67 [107/1]، ح 483.

5-- الكامل فی ضعفاء الرجال [340/1]، شماره 169.

6-- در تاریخ ابن کثیر [238/7]، حوادث سال 35 هـ [آمده است: «عمّار بن یاسر مستملی»، و درست همان است که ما ذکر کردیم.

فجعل يقلبها بين يديه ويدعو له: غفر الله لك يا عثمان! ما أسررت وما أعلنت وما أخفيت وما هو كائن إلى يوم القيامة، ما يبالي عثمان ما فعل بعدها» [رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنبال عثمان فرستاد و برای جنگی از او کمک خواست، پس عثمان ده هزار دینار برای آن حضرت فرستاد، حضرت پولها را جلوی خود گذاشت و آنها را زیر و رو می کرد و برای عثمان چنین دعا می کرد: ای عثمان! خداوند آنچه را پنهان کردی و آشکار کردی و مخفی کردی و آنچه تا روز قیامت واقع می شود را بر تو بیخشد، و عثمان پس از این، دیگر توجه و مبالاتی به رفتار خود نداشت].

ابن کثیر در «تاریخ» (1) خود این حدیث را ذکر کرده و طبق عادتش در شمردن فضایل کسانی که محبت آنها وجود او را فرا گرفته، از ضعفهایی که در سند این روایت است ساکت مانده است. ابن حجر این روایت را در «فتح الباری» (2) آورده و نوشته است: «سند این روایت بسیار ضعیف است». و نوشته است (3): «سند آن واهی و سست است».

امینی می گوید: اگر در سند این خبر دروغ و مرسل کسی نبود جز محمد بن قاسم که بنا بر گفته عجللی (4) عثمانی است، همین برای سستی و ضعف آن کافی بود؛ آیا بر ابن کثیر که به این روایت احتجاج کرده سخن نسائی (5) درباره محمد بن قاسم: «همانا او ثقة نیست و احمد او را کاذب دانسته است»، یا سخن ترمذی: «احمد درباره او سخن گفته و او را ضعیف دانسته است»، یا سخن ابوحاتم (6): «او قوی نیست، و از حدیثش خوشم نمی آید»، یا سخن ابو داود: «همانا او ثقة و امین نیست و احادیثش جعلی است»، پوشیده مانده است؟!!

و همین در سستی و بطلان سند کافی است اگر چه از بقیه اهل شام که در سند این روایت هستند و آنها دشمن حق و مخالفان عترت طاهره صلوات الله علیهم هستند، و از مرسل و بدون سند بودن حدیث که روایت را سست می کند، چشم پوشی کنیم.

و رخصت دادن به معصیت تا روز قیامت که در متن این حدیث آمده و مخالف اصول مسلم است، را رها کن؛ زیرا این ترخیص موجب جرأت پیدا کردن بر انجام گناهان در روزهای آینده است و کدام انسان غیر معصومی است که به او گفته شود: همانا هر گناهی در آینده مرتکب شوی بخشیده می شوی، و شهوتهایش او را به سبک و آسان شمردن انجام آن گناهان نراند؟ و شهوت غریزه ای در انسان است که او را در هر زمانی به پرتگاههای هلاکت می کشاند و کسی که خدای تعالی او را حفظ کند مصون می ماند.

آری، چه بجا گفته شده است: سیره عثمان این روایت را تصدیق می کند؛ زیرا سیره اش تنها به کسی شباهت دارد که اجازه انجام گناهان و فرورفتن در بلاهای بزرگ و کارهای نابود کننده و هلاکت بار به او داده شده، و بشارت داده شده که گناهان و لغزشهایش بخشیده می شود، و از این رو به عاقبت کردار و زشتی گفتارش توجه و مبالاتی ندارد.

و فرض کن که کارهای نیکو، گناهانی که انسان در گذشته انجام داده را از بین برده و محو می سازد - البته گناهانی که از حق الناس و گناهان کبیره ای که انسان را از دین خارج می کنند نباشد - اما کدام عمل نیکویی در شریعت است - و من نمی گویم فقط عمل نیکویی از اعمال عثمان - که برای مکلف انجام گناهان را در بقیه عمر تا روز قیامت مباح می کند و او را به آمرزش همه آنها بشارت می دهد؟! و در ترازوی اعمال چیزی سنگین تر از ایمان نیست و با این حال ایمان امتیازی].

3-- همان 7:43 [54/7].

4-- تاريخ الثقات [ص 411، شماره 1491].

5-- كتاب الضعفاء والمتروكين [ص 221، شماره 572].

6-- الجرح والتعديل [65/8، شماره 295].

نسبت به بقیه اعمال ندارد که باعث آمرزش گناهان در آینده شود بلکه تنها ما قبل خود را قطع کرده و می بُرد [الاسلام یجب ما قبله]: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ) (1) [و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و به آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده - و همه حق است و از سوی پروردگارش - نیز ایمان آوردند، خداوند گناهانشان را می بخشد و کارشان را اصلاح می کند]، و گرنه همه تهدیدها و عقابهایی که خطاب آنها متوجه همه مومنان است، باطل می شود.

و ما در اعمال عثمان عمل نیکویی که خواهان این زیاده روی و غلو خارج از اصول اسلام باشد، نمی یابیم؛ غیر از انفاقی که بر لشکر تبوک نمود البته اگر چنین انفاقی رخ داده باشد، و غیر از آنچه برای حفر چاه در بادیه خسارت دید. و غیر از او کسانی بودند که بیش از او بر لشکر تبوک [جیش العسره] انفاق کردند (2)، و چقدر زیاد هستند کسانی که چاهها حفر کرده اند و نهرها و جویها کشیده اند و آبهای آن ها را برای مسلمین وقف نموده اند؛ و اگر این کار عثمان موجب آمرزش او تا روز قیامت شود هر آینه واجب است که گناههای آن گروهها و اقوام تا زمان زیادی پس از قیامت آمرزیده شود، اما شانس با عثمان همراهی کرد ولی با آنها همراهی نکرد. پس بنگر و به شگفت آی!

و آیا صحابه این آمرزش را می دانستند، و سپس بر آن کارهای زشت که از او سر زد از او عیب و ایراد گرفتند، و در حالی که عادل هستند با خدا و رسولش مخالفت کردند و او را به خاطر آن کارها نبخشیدند؟! یا اینکه این دروغ را شنیدند اما در صندوق افسانه ها قرار دادند؟!

به گمان من به وجود آمدن این دروغ، پس از ماجرای حمله به خانه عثمان بود، و این دروغ هنگام دو محاصره، و در حش کوكب، و در مقبره یهود، هنوز در صلب سازندگان روایت بود و مادر نازایش، آن را به دنیا نیاورده بود، تا اینکه مجال برای تولد آن به دست قابله های زمان معاویه و پس از آن، فراهم شد.

8- ابونعیم در «حلیه الأولیاء» (3) از طریق ابراهیم بن سعدان، از بکر بن بکار بصری، از عیسی بن مسیب، از ابوزرعه، از ابوهریره نقل کرده است: «اشتری عثمان بن عفان من رسول الله صلی الله علیه و آله الجنه مرتین بیع الخلق: حین حفر بئر رومه، و حین جهز جیش العسره» [عثمان بن عفان بهشت را از رسول خدا صلی الله علیه و آله دو بار خرید، مانند خرید و فروشی که مردم انجام می دهند: وقتی چاه بادیه را حفر کرد، و آنگاه که لشکر تبوک را مجهز نمود].

راویان سند:

1 - بکر بن بکار ابوعمرو بصری؛ ابن ابی حاتم نوشته است (4): «حدیث وی ضعیف، و دارای حافظه ای بد است و درست و اشتباه را مخلوط می کرد». و ابن معین نوشته است (5): «چیزی به حساب نمی آید».

2 - عیسی بن مسیب؛ یحیی و نسائی و دارقطنی (6) نوشته اند: «وی ضعیف است (7)».

ص: 887

1- - محمد: 2.

2- - و از جمله تجهیز کنندگان لشکر، عباس بن عبدالمطلب است که مالی را به سوی لشکر فرستاد که گفته می شود نود هزار بود؛ نگاه

كن: الإمتاع، مقريزي: 446.

3-- حليه الأولياء 1:58.

4-- الجرح والتعديل [70/3، شماره 318].

5-- التاريخ [209/4، شماره 3997].

6-- التاريخ [342/3، شماره 1657]؛ كتاب الضعفاء والمتروكين [ص 176، شماره 445]؛ الضعفاء والمتروكون [ص 317، شماره

[417].

7-- لسان الميزان 4:405 [468/4، شماره 6445].

و پژوهشگر، خوب می‌داند که صحابه به این معامله خیالی یقین نداشتند و گرنه برای دشمنی و خوارکردن وی جمع نمی‌شدند، و خود عثمان نیز به آن اطمینان نداشت و گرنه بیم نداشت که مبادا او کافر مکه که نیم عذاب اهل زمین بر دوش اوست، باشد.

9- بلاذری در «الأنساب» (1) از حسین بن علی بن اسود از عبدالرحمن نقل کرده است: «در حجر اسماعیل ایستاده بودم و گفتم: امشب هیچ کس برای گرفتن جایی که ایستاده‌ام بر من غلبه نمی‌کند [مزاحم من نمی‌شود و جای مرا نمی‌تواند بگیرد] پس مردی از پشت سر من آمد و با دست بدن مرا فشار داد و زور آورد (و مرا هل داد) ولی توجّهی نکردم، دوباره مرا هل داد و توجّهی نکردم، برای بار سوم مرا هل داد وقتی توجّه کردم دیدم عثمان است پس از حجر فاصله گرفتم و او قرآن را در یک رکعت خواند سپس رفت».

امینی می‌گوید: از حافظ ابن عدی (2) درباره‌ی راوی این فضیلت پرس که می‌گوید: «حسین بن علی حدیث می‌دزدید، و در احادیث کسی با وی موافق و همراه نیست». و از احمد پیشوای حنابله درباره‌ی وی پرس؛ همانا از او چیزی را می‌شنوی که ابوبکر مروزی هنگامی که از او درباره‌ی راوی پرسید شنید؛ آنجا که گفته: «او را نمی‌شناسم» (3).

سپس با من بیا از عبدالرحمن تیمی پرسیم آیا واجب نبود پسر عمویش طلحه بن عبیدالله تیمی را از این سیره و روش شایسته در روزی که گلوی صاحب این سیره را گرفت و تنگ کرد و زمین با وجود وسعتی که دارد بر او تنگ شد، در روزی که حرمتش را درید و خونس را مباح دانست و او را به سوی مرگ کشاند و مانع شد که جنازه اش در مقبره مسلمانان دفن شود، با اطلاع می‌کرد؟!

و بر ماست که از ستایش شده در این روایت - عثمان - پرسیم آیا در حجر اسماعیل جایی برای او نبود جز جای عبد الرحمن؟!

و آیا بر وی جایز بود کسی را که در محراب عبادت است چند بار هل دهد؟! یا او را از جایش دور کند در حالی که ایستادن، حق کسی است که زودتر آمده است؟! و در سنت شریفه آمده است: «لا یقیمن أحدکم الرجل من مجلسه ثم یجلس فیه» (4) [هیچ یک از شما کسی را از جای نشستش بلند نکند تا در جای او بنشیند].

وانگهی، آیا یک شب گنجایش یک ختم قرآن را دارد؟! و شاید با تکلف و سختی گنجایش آن را داشته باشد به این صورت که آن شب از شبهای طولانی زمستان باشد و عثمان بلافاصله پس از نماز عشاء به حجر اسماعیل آمده باشد و زبانش روان و فرزند باشد، هر چند ما به هیچ یک از این موارد علم نداریم.

آیا این عثمان همان کسی نیست که بالای منبر رفت و نتوانست صحبت کند و مدت زمانی صحبت نکرد و آنگاه گفت: «إنّ أبا بکر وعمر کانا یعدّان لهذا المقام مقالاً وإئی لم أزر له خطبه ولا أعددت له کلاماً وسنعود فنقول» [همانا ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی را آماده می‌کردند، و من خطبه و کلامی مهیا نکرده‌ام، و به زودی بر می‌گردیم و می‌گوییم]؟!]

کدام خطیب است که قرآن مجید را حفظ باشد ولی توان سخن گفتن نداشته باشد و نیازمند مهیا کردن سخنرانی باشد؟! در حالی که قرآن انسان را از هر آب و رنگ دادن و آراستن، راست و دروغ را به هم بافتن، و درآمیختن سخن با باطل و سرهم کردن مطالب، بی‌نیاز می‌کند.

و آیا بر این مرد واجب نبود به قرآنی که در نمازش ختم می‌کرد عمل کند؟! آیا در قرآنش آیه: (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (5) [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که 8.

- 1-- أنساب الأشراف 5:7 [107/6].
- 2-- همان [368/2، شماره 499].
- 3-- ر. ك: تهذيب التهذيب 2:243 [297/2].
- 4-- صحيح مسلم [380/4، ح 28، كتاب السلام].
- 5-- أحزاب: 58.

انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند] نبود؟! آیا ابوذر، عمار، ابن مسعود و صالحانی چون آنها، مؤمن نبودند که آنان را با تبعید، زدن، مجازات و با هر چه امکان داشت مورد اذیت قرار داد؟!]

آیا در قرآن آیه: (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (1) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند] نبود؟! همانا او پیامبر را درباره دختر ارجمندش اذیت کرد و در شب وفاتش با همسرش نزدیکی کرد، و با پناه دادن به کسانی که پیامبر آنها را طرد و لعن کرد، و با تحقیر کردن صحابه گرامی پیامبر و پیشاپیش همه پسر عموی طاهر او، و با تحریف سنت او و دوری از راه و روش روشن او پیامبر را آزد.

آیا در قرآن آیه: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (2) [اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را] نبود؟! و همانا او با خدا و رسولش مخالفت کرد و از آنها اطاعت نکرد و قرآن و سنت را در مواردی گوناگون مانند اموال، صدقات، زکات، بخشش ها، نماز، زمین ها و جیره و مواجب، وقفها، حج، ازدواج، حدود، و دیات، پشت سر انداخت!

آیا در قرآن وی نامی از حدود خدا برده نشده نبود؟! آیا آیه: (وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (3) [و هر کس از حدود و مرزهای الهی تجاوز کند، ستمگر است] در آن نبود؟! همانا او از مرزها تعدی کرد، تعهدها را فراموش نمود، توبه خود را نقض کرد، عهد و پیمانها را شکست، و کارهایی انجام داد که عاقبتش پسندیده نبود، و امور هلاک کننده ای انجام داد که او را به کشته شدن فاجع و بی رحمانه کشانید و بلاهایی را بر سر او آورد، که امت اسلامی تا به امروز گرفتار آن بلاها و مصیبتهاست!

آیا در قرآن وی آیه مباهله یا تطهیر نبود؟! و خداوند در آیه مباهله علی را جان پیامبر اعظم شمرد، و در آیه تطهیر او را از پلیدی پاک دانسته چنانکه پیامبرش را پاک دانسته است. و عثمان عقیده داشت مروان که لعن شده و طرد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله است از علی علیه السلام برتر می باشد (4)!

و ای کاش این مرد آن تلاوت خسته کننده را می کرد و خود را به عمل به قرآن کریم ملتزم می دانست و حدود آن را بر پا می داشت، و از قرآن خواندن به اندازه ای که برایش میسر بود اکتفا می کرد.

10 - ابن عساکر (5) آن گونه که در «تاریخ الخلفاء» (6) سیوطی آمده است، از یزید بن ابوحیب نقل کرده است: «بلغنی أنّ عامه الרכب الذین ساروا إلى عثمان عامتهم جئوا» [به من خبر رسید بیشتر سوارکارانی که به طرف عثمان حرکت کردند دیوانه شدند].

و در لفظ قرمانی در «أخبار الدول» در حاشیه کامل ابن اثیر (7) آمده است: «إنّ عامه من أشار إلى قتل عثمان جئوا» [همانا بیشتر کسانی که به کشتن عثمان اشاره کردند دیوانه شدند].

امینی می گوید: آیا این سخن مسخره یکی از انواع دیوانگی نیست؟! به عقل کسی که این سخن را آورده و نقل کرده نگاه کن، ابتدا یزید بن ابوحیب، و آنگاه به عقل این حافظانی که چنین سخن بی ارزش بُنجلی را از فضیلتها و کرامتهای عثمان شمردند، نگاه کن! و من گمان می کنم ابن سعد که در شرح حال یزید بن ابوحیب نوشته: «او بسیار بردبار و عاقل بود» به خاطر دفع آن چیزی است که به خاطر نقل این روایت به ذهن خواننده، می رسد؛ لکن پس از آنچه که تاریخ.

1- - توبه: 61.

2- - نساء: 59.

3- - بقره: 229.

4- - روایت آن در ص 791 از این کتاب گذشت.

5- - تاریخ مدینه دمشق [446/39، شماره 4619؛ و در مختصر تاریخ دمشق 250/16].

6- - ر. ک: تهذیب التهذیب 2:243 [297/2].

7- - أخبار الدول، حاشیة الكامل ابن أثير 1:213 [301/1].

برای او حفظ کرده عقلی برایش ثابت نمی شود؛ چگونه صاحب عقل و درک این سخن باطل را تصدیق می کند در حالی که سوارانی که به سوی عثمان حرکت کردند هزاران مرد از جوامع اسلامی بودند که همگی معروف و مشهور بودند و یکی از آنها با نسبتی که ابن حبیب به آنها داد شناخته نشده است؟! چه چیزی این مطلبی را که این مرد درباره آنها فهمیده است، از همه صحابه و تابعانی که در آن میان بودند مخفی کرد و کسی به آن آگاه نشد جز از این مرد؟

وانگهی ما بیشتر آن قوم را می شناسیم و شک نداریم و هیچ عاقلی شک ندارد که کمال عقل را تا زمان مرگ یا شهادت داشتند؛ مانند آقای ما عمار یاسر، مالک اشتر، کعب بن عده، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، عمرو بن بدیل بن ورقاء، محمد بن ابوبکر، عمر و بن حمق، و مانند اینها که زیادند و بیشتر آنها از راویان کتب صحیح و مسند هستند، و بزرگان حدیث از طریق آنها احادیث فراوان نقل کرده و آنها را صحیح دانسته اند، و هیچ یک از آنها در هیچ یک از این روایات به خاطر اینکه نمی دانسته پیش از دیوانگی این روایت را گفته اند یا پس از آن، درنگ نکرده است.

و اگر ما نقل قرمانی را بپذیریم پس بیشتر صحابه اعم از مهاجرین و انصار - اگر نگوئیم همه آنها - از دیوانگی دور نبوده اند؛ زیرا همگی بر کشتن آن مرد اتفاق نظر داشتند و پیشاپیش آنها طلحه، زبیر، عمرو عاص، عایشه ام المؤمنین قرار داشتند. و به حقیقت سوگند، دیوانه کسی است که صفحات تاریخ را به خاطر غلو و زیاده روی در فضایل مردی که از شجره ملعونه در قرآن بوده، با این کلمات سبک و بی مقدار سیاه و چرکین کند. و خداوند حکم کننده ای عادل است.

11 - ابن عساکر (1) آن گونه که در «تاریخ الخلفاء» اثر سیوطی آمده (2)، از ابن عباس نقل کرده است: «لو لم يطلب الناس بدم عثمان لرموا بالحجارة من السماء» [اگر مردم خونخواه عثمان نمی شدند هر آینه از آسمان سنگباران می شدند].

امینی می گوید: پژوهشگر، حق دارد از راوی این سخن بدون سند که به دانشمند امت نسبت داده شده، پرسد که آیا خونخواهی عثمان امری مشروع و مورد رضایت خدا و رسولش بود یا امری غیر مشروع بود؟ اگر مشروع و مورد رضایت بود پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی امیرالمؤمنین سفارش کرد که با ناکثین و قاسطین که خونخواه عثمان بودند بجنگد، و بزرگان اصحاب خود را بر یاری علی علیه السلام هنگامی که آن گروه به او یورش بردند تشویق می کرد، و دشمنانش را در هر دو مقام می ترساند و بیم می داد و آنها را از جنگ با علی علیه السلام نهی می کرد، و آنها را در صورت انجام این کار ظالم می دانست (3)؟!

و چرا مولا امیرالمؤمنین با آنها جنگید - تا چه رسد به اینکه در خونخواهی شریک آنها شود - و قاتلان عثمان را به آنها تسلیم نکرد و آنها را پناه داد؟! و او کسی است که هر کجا باشد حق به گرد او می چرخد، و او با قرآن و قرآن با اوست، و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر پیامبر وارد شوند (4). و چگونه صحابه ای که عادل هستند به همراه علی علیه السلام با خونخواهان عثمان جنگیدند؟! و در روز جمل در زیر پرچم او بزرگان صحابه و آبروداران امت گرد آمده بودند، و در صفین چنانکه در «مستدرک» (5) حاکم آمده است به همراه او دو امام و دو نوه پیامبر حسن و حسین و دو بیست و پنجاه نفر از آنها که در زیر درخت با پیامبر بیعت رضوان را انجام دادند حاضر بودند، و بر اساس روایت دیزیل و حاکم (6) هشتاد نفر از رزم آوران بدر با او بودند. سپس شیخ علامه ما رحمه الله در الغدير (7) (145) نفر از آن صحابه را نام می برد.

- 2- - تاریخ الخلفاء: 110 [ص 152].
- 3- - ر. ک: ص 314-316 از این کتاب.
- 4- - ر. ک: ص 310-311 از این کتاب.
- 5- - المستدرک علی الصحیحین 3:104 [3/112، ح 4559].
- 6- - مستدرک حاکم 3:104 [3/112، ح 4559].
- 7- - [نگاه کن: الغدیر 9/495-502].

و امام امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل حجت را به بیانی که گذشت بر طلحه (1) و زبیر (2) تمام کرد، و با آن دو ن جنگید مگر پس از دلیل آوردن علیه آنها و باطل کردن دلیلهای ساختگی آنان. پس خون شش هزار نفر یا بیشتر که در آن جنگ خونین کشته شدند بر گردن این دو مرد و مادرشان است؛ (وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا) (3) [و هر کس، فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می ماند].

(مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا) (4) [هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته؛ و هر کس، انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است]. و پیرامون شتر، کسی نبود مگر فرومایگان از طبقه پایین مردم که شکم پرست و اهل باطل بودند - از بنو ضبه و رجالی از ازد (5) - کسانی که پشکل شتر را بر می داشتند و با انگشت خرد می کردند و آن را می بوییدند و می گفتند: «بعر جمل أمنا ريحه ریح المسك» [بوی پشکل شترِ مادرمان، بوی مُشک است!].

چنانکه در لشکر معاویه جز مردم عادی و چوپانان شرکت نداشتند، کسانی که مولا امیر المؤمنین آنها را در آن روز چنین توصیف کرد: «انفروا إلى بقيه الأَحزاب، انفروا بنا إلى ما قال الله ورسوله إنا نقول: صدق الله ورسوله، و يقولون: كذب الله ورسوله» (6) [برای پیکار با بقیایای احزاب بشتابید، به همراه ما به سوی آنچه خدا و رسول گفتند بشتابید، همانا ما می گوئیم:

خدا و رسولش راست گفتند، و آنها می گویند: خدا و رسولش دروغ گفتند].

و آقای ما قیس بن سعد در سخنی به علی علیه السلام گفت: «هل ترى مع معاوية إلا طليقاً أعرابياً أو يمانياً مستدرجاً» [آیا با معاویه کسی جز اعرابی آزاد شده و یمنی فریب خورده می بینی؟!].

و هدفهای معاویه از جنگ، بر کسی حتی بر زنان در میان سرا پرده ها مخفی نبود؛ این انگیزه ها همان بود که أم خیر بنت حریش گفت: «إنها إحنٌ بدرية، وأحقاد جاهليّة، وضغائنٌ أهدية، وثب بها معاوية حين الغفلة ليدرک ثارات بنی عبد شمس، (فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يُنتَهُونَ) (7)» (8) [آنها کینه های جنگ بدر، و دشمنی های زمان جاهلیت، و حقه های جنگ احد بود که معاویه در هنگام غفلت دیگران به خاطر آنها (بر علی) یورش برد تا خونهای فرزندان عبد شمس را تلافی کند؛ «با پیشوایان کفر پیکار کنید؛ چرا که آنها پیمانی ندارند، شاید (با شدت) دست بردارند»].

و چگونه این خونخواهی مشروع است در حالی که ظلم کنندگان به عثمان همگی صحابه عادل بودند؟! تا جایی که طلحه سخت گیرترین مردم بر او بود، و مروان [که در جنگ جمل طلحه را کشت] گمان کرد انتقام خون عثمان را از او به خاطر تیری که به وی زد و مرگ را جرعه جرعه به او خوراند گرفته، و معاویه از یاری رساندن به او درنگ کرد تا اینکه او را کشتند!

و اگر قیام برای انتقام عثمان غیر مشروع بود و خدا و رسولش صلی الله علیه و آله آن را دشمن می داشتند - چنانکه نزد بزرگان قدما همین مسلم بوده است - پس چگونه به وسیله این قیام، عذاب از قیام کنندگان دفع می شود؟!]

و اگر این خوابها راست باشد، باید اصحاب جمل از هر گونه گزندی در امان می بودند لکن در عوض، عذاب از ناحیه های مختلف به آنها رسید و به بدترین شکل کشته شدند، و خداوند دست کسانی که افسار شتر را گرفتند قطع کرد تا اینکه با حقارت و کوچکی هلاک شدند.].

- 1-- ر. ک: آنچه در ص 59 از این کتاب گذشت.
- 2-- ر. ک: ص 315 از این کتاب.
- 3-- نساء: 93.
- 4-- مائده: 32.
- 5-- [«أزد»: مجموع قبایل و آبادی هایی در یمن].
- 6-- این روایت را بزّار با دو سند نقل کرده است، آن گونه که در مجمع الزوائد حافظ هیثمی 7:239 آمده است. 7 - توبه: 12.
- 7--
- 8-- بلاغات النساء: 36 [ص 57]؛ العقد الفرید 1:132 [224/1]؛ نهایه الأرب 7:241؛ صبح الأعشی 1:248 [297/1].

و اما معاویه، از او درباره ليله الهير(1) و روز آن پرس؛ همانا در آن شب و روز هفتاد هزار نفر کشته شدند؛ چهل و پنج هزار نفر از اهل شام و بیست و پنج هزار نفر از اهل عراق(2). و آیا وقتی کرسی سلطنت برایش مهیا شد خونخواهی را ادامه داد؟! یا به دستیابی بر سلطنتِ ظالمانه و پادشاهی مستبدانه قناعت کرد؟!

آری، تعقیب خود را منحصر به نیکوکاران و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام کرد و هر کجا بر آنها دست یافت در زیر هر سنگ و درختی آنها را کشت، و پس از آن درباره خون عثمان دیگر سخنی نگفت تا چه رسد به اینکه انتقام آن را بگیرد و سنگی پرتاب نکرد؛ پس به تاریخ معاویه رجوع کن و بخوان و حکم نما.

12 - خطیب در «تاریخ»(3) خود از طریق احمد بن محمد بن مغلس حماني، از ابوسهل فضل بن ابی طالب، از عبدالکریم بن روح بزاز، از پدرش روح بن عبسه بن سعید بن ابی عیاش بصری اُموی (یعنی وی جزء بنی امیه نبوده بلکه بین او و امویان رابطه و لاء بوده)، از پدرش عبسه(4)، از مادربزرگ پدریش امّ عیاش که کنیز رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، نقل کرده است: «سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: ما زوّجتُ عثمانَ اُمّ کلثوم إلاّ بوحی من السماء» [از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: اُمّ کلثوم را به ازدواج عثمان در نیاوردم مگر با وحی از آسمان].

امینی می گوید: از نقل این حدیث دروغ توسط خطیب و ساکت ماندن وی از ضعفهای آن تعجب نکن؛ زیرا او اسیر شیدایی و عشق جانسوز خود به آل امیه است. و این شیدایی او را از نظرات بزرگان جرح و تعدیل نسبت به احمد ابن محمد کور کرده و از یادش برده آنچه را که خود وی در شرح حال وی ذکر کرده است؛ ابن عدی نوشته است(5): «در میان دروغگویان کسی بی حیاط از او ندیده ام». و ابن قانع نوشته است: «وی ثقه نیست».

و دار قطنی نوشته است(6): «مناقبی که برای ابوحنیفه ذکر شده همگی جعلی است، و احمد بن مغلس حماني آن را جعل کرده است و من چند بار آن را خوانده ام».

و در سند آن، عبدالکریم بن روح ابوسعید بصری قرار دارد؛ ابوحاتم نوشته است(7): «وی مجهول است». و ابن حبان نوشته است(8): «خطا می کرد و مخالفت می نمود».

بله، من شک ندارم که هر کاری که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله انجام داد یا هر سخنی که گفت، تنها از روی وحی بود که از آسمان نازل شده بود؛ زیرا او از روی هوی و هوس سخن نمی گفت، و تنها وحی بود که به او می شد؛ و تنها با اختلاف موارد، مصلحت وحی مختلف می شود؛ از این رو هر ارتباط برقرار کردن یا نیکی کردن از جانب آن حضرت صلی الله علیه و آله، دلالت بر فضیلتی در آنکه با وی ارتباط برقرار شده یا به او نیکی شده نمی کند؛ زیرا گاه این امور برای اتمام حجّت بر آن شخص است، چنانکه این کار در اینجا برای آگاه کردن جامعه دینی بر این مطلب است که دشمنی موجود در سینه های عبثی ها نسبت به بنی هاشم، را هیچ عطف و ارتباطی دور نمی کند و از بین نمی برد؛ زیرا هیچ مهربانی و ملاحظتی پیوند دهنده تر از رابطه دامادی نیست، به ویژه شوهر پاره تن پیامبر بودن. اما آیا همسر امّ کلثوم [عثمان] از این کار].

- 2- - کتاب صفین، ابن مزاحم: 543 [ص 475]؛ تاریخ ابن کثیر 7:274 و 312 [7/304]، حوادث سال 36 ه؛ وص 346، حوادث سال 37 ه؛ فتح الباری 13:73 [84/13].
- 3- - تاریخ بغداد 12:364.
- 4- - در نسخه کتاب آمده است: «از پدرش از عنبسه...»، و درست آن است که ما ذکر کردیم.
- 5- - الکامل فی ضعفاء الرجال [1/199]، شماره 44.
- 6- - الضعفاء والمترکون [ص 123]، شماره 59.
- 7- - الجرح والتعديل [6/61]، شماره 325.
- 8- - الثقات [8/423].

تقدیر کرد؟! یا در شب وفات او با همسرش نزدیکی کرد(1) و جدا شدن از شرافت نبوت برایش اهمیتی نداشت؟! تا جایی که رسول اعظم صلی الله علیه و آله در حضور حاضران او را سبک و ناچیز شمرد و بر او ورود در قبر همسرش را حرام نمود، در حالی که وی در ظاهر پس از پدرش شایسته ترین مردم به او بود! و شاید هر پیوند دامادی یا ارتباطی که بین بنی هاشم و امویان واقع شد از همین باب باشد؛ بنی هاشم و پیشاپیش آنها شرافت بخش آنان پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند آتش کینه ها را کم و حقد و دشمنی را از دلها بزایند. اما آیا به این هدفی که انتظار داشتند رسیدند؟! یا نتیجه ای واژگون گرفتند بسان سخن شاعر:

لقد نفختُ في جُدِيّ مشبوهٍ وقد ضربتُ في حديد باردٍ

[همانا من در آتش های شعله ور و بر افروخته دمیدم و در آهن سرد کوفتم].

و اگر این پیوند دامادی و امثال آن نبود زبانها علیه بنی هاشم دراز می شد به خاطر اینکه از قبل، این دو گروه از یکدیگر کناره گرفته و دوری کرده بودند، و مردم هر چه بین آن دو اتفاق می افتاد را بر پیشینه آنها حمل می کردند، اما گروه صالح که خواهان اصلاح بودند با لبه تیز اینگونه ارتباطها، این شبهه ها را از خود دور کردند و به مردم فهماندند که نیش زدن در ذات عقربهاست و هیچ نرمی و نزدیکی ای فایده بخش نیست.

و شاید تو در اینجا تفاوت بین دو داماد یعنی مولا امیر المؤمنین علیه السلام و شوهر سیده ما ام کلثوم [عثمان] را بفهمی، و سیره و روش و رفتار امام با صدیقه طاهره را بدانی تا آنجا که حضرت زهرا وفات کرد در حالی که از امام راضی بود، چنانکه امام از او جدا شد در حالی که از او راضی بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله دنیا را ترک کرد در حالی که از هر دو راضی بود.

و به آخرین روز این دو نفر نگاه کن؛ یکی در شب وفات ام کلثوم با همسرش نزدیکی می کند که خدا و رسولش از آن راضی نیستند و جدایی و فراق او برایش مهم نیست و غم مصیبت و قطع دامادیش نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله او را از نزدیکی کردن باز نمی دارد.

و دیگری بر صدیقه طاهره ندبه می کند و گریه اش را بر او طول می دهد و می فرماید: «السلام عليك يا رسول الله! عني وعن ابنتك النازله في جوارك والسريره اللحاق بك. قل يا رسول الله عن صفتك صبري، ورق عنها تجلدي، إلا أن لي في التأسي بعظيم فرقتك وفادح مصيبتك موضع تعز، فلقد وسدتك في ملحوده قبرك، وفاضت بين نحري وصدري نفسك، فإذا لله وإنا إليه راجعون، فقد استرجعت الوديعه، وأخذت الرهينه، أما حزني فسرمد، وأما ليلي فمسهد، إلى أن يختار الله لي دارك التي أنت بها مقيم، وسئبتك ابنتك بتضايف أمك على هضمها، فأخفها السؤال، واستخبرها الحال، هذا ولم يطل العهد، ولم يخل منك الذكر، والسلام عليكم، سلام مودع لا قال ولا سيم، فإن أنصرف فلا عن ملامه(2)، وإن أقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين» [سلام بر تو ای رسول خدا! سلامی از طرف من و دختری که در جوارت فرود آمده و شتابان به شما رسیده است! ای پیامبر خدا! صبر و بردباری من با از دست دادن فاطمه کم شده، و توان خویشتن داری ندارم، اما برای من که سختی جدایی تو را دیده، و سنگینی مصیبت تو را کشیدم، شکیبایی ممکن است. این من بودم که با دست خود تو را در میان قبر نهادم، و هنگام رحلت، جان گرامی تو میان سینه و گردنم پرواز کرد. پس همه ما از خداییم و به خدا باز می گردیم. پس امانتی که به من سپرده بودی برگردانده شد، و به صاحبش رسید، از این پس اندوه من جاودانه، و شبهایم، شب زنده داری است. تا آن روز که خدا خانه زندگی تو را برای من برگزیند. به زودی دختری تو را آگاه خواهد ساخت که امت تو چگونه در سمتکاری بر او].

1-- ر. ک: صحیح بخاری [432/1، ح 1225؛ ص 450، ح 1277].

2-- [در منبع اصلی این چنین آمده است. ولی در نهج البلاغه/320، خطبه 202 چنین آمده است: «ملاله» (از روی خستگی...)،
وهمین با سیاق مناسب تر است].

اجتماع کردند. پس در پرسش از او پافشاری کن، و حالِ (اندوهناک) ما را از او خبر گیر، که هنوز روزگار سپری نشده، و یاد تو فراموش نشده است. و سلام من بر هر دوی شما سلام وداع کننده ای که از روی خشنودی یا خسته دلی سلام نمی کند. پس اگر باز می گردم از روی ملامت و سرزنش نیست، و اگر در کنار قبرت می نشینم از بد گمانی به آنچه خدا صابران را وعده داده نمی باشد]. سپس نزد قبر فاطمه این شعر را خواند:

لکل اجتماع من خلیلین فرقةً وکلّ الذی دون الممات قلیلاً

وإن افتقادی واحداً بعد واحدٍ (1) دلیل علی آن لا یدوم خلیلاً (2)

[هر جمعی از دو رفیق، جدایی دارد، و اجتماعی که تا نزدیک مرگ ادامه یابد کم است. و همانا از دست دادن من یکی پس از دیگری را، دلیل بر این است که هیچ رفاقتی دوام نمی یابد].

خاتمه مناقب

جردانی در «مصباح الظلام» (3) نوشته است:

فایده: کسی که این نامها را بنویسد و صورتش را با آن بشوید کور نمی شود، و هر کسی آنها را بنویسد و با آب دهان بنوشد دچار فراموشی نمی شود، و هرکسی بنویسد و بنوشد از نزدیکی با زنان عاجز نمی شود؛ آن نامها این است: عثمان بن عفان، معاذ بن جبل، عبدالرحمن بن عوف، زید بن ثابت، ابی بن کعب، طلحه بن عبدالرحمن، تمیم داری رضی الله عنهم.

امینی می گوید: پس هر که از کوری، فراموشی و عنن [ناتوانی از نزدیکی] نمی ترسد، امتحان کند!

فضایلی که برای خصوص عثمان جعل شده و پیش از این گذشت (4)، را به این افسانه ها یا سخنان سبک و بی مقدار اضافه کن.

انتهای گفتار

سخن پیرامون فضیلتهای عثمان که خیز گیرندگان به سوی شکمبارگی و به سرعت دوندگان به سوی مطامع دنیا و شهوتها، در عصرهای اموی به طمع رسیدن به مال اندکی از جانب آنها که بر ویرانه های تخت پادشاهی تکیه زده بودند، ساخته و پرداخته اند را در اینجا پایان می دهیم. و بیشتر این افراد، اهل شام یا بصره هستند که سرشت آنها با محبت به عبشمی ها و دشمنی با بزرگان و سران مجده و عظمت یعنی عترت طاهره صلوات الله علیهم آمیخته است.

(وَ إِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ) (5) [و (به یاد آور) هنگامی را که شیطان، اعمال آنها (مشرکان) را در نظرشان جلوه داد].

(فَقَدْ جَاؤْ ظُلْمًا وَ زُورًا) (6) [آنها (با این سخن)، ظلم و دروغ بزرگی را مرتکب شدند].

(وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ) (7) [و برای محو حق به مجادله باطل دست زدند].

(وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ أَلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ) (8).

[وگمان می کنند کاری می توانند انجام دهند؛ بدانید آنها دروغگویند].

(أَنْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ أَنْظُرْ أَتَى يُؤْفِكُونَ) (9).

[بنگر چگونه نشانه را برای آنها آشکار می سازیم! سپس بنگر چگونه از حق بازگردانده می شوند].

ص: 894

-
- 1- - در نقلی آمده است: «وإن افتقادی فاطماً بعد احمد». [و همانا از دست دادن من فاطمه را پس از احمد...].
 - 2- - ر. ک: أعلام النساء 1222:3[131/4].
 - 3- - مصباح الظلام 29:2[71/2]، ح 362.
 - 4- - نگاه کن: ص 468 از این کتاب.
 - 5- - أنفال: 48.
 - 6- - فرقان: 4.
 - 7- - غافر: 5.
 - 8- - مجادله: 18.
 - 9- - مائده: 75.

ما تو را بر گوشه ای از غلو و زیاده روی بیش از حد درباره هر یک از این سه، آگاه کردیم، و به تو فهماندیم: فضایی که اهل سنت بافته اند و سخنانی که با باطل آراسته اند، دروغ پردازی هایی است که خُلق و خو، روحيات و ملکات شناخته شده آن افراد با آنها سازگار نیست، و کرده ها و نکرده های آنها که در تاریخ برای آنان ثبت شده با آن فضایل ساختگی موافق نیست. و اکنون به سوی شکل دیگری از فضائل بشتاب که دست جعل آن را ساخته و هر سه خلیفه را شامل می شود، و از آن فضایل ساختگی تنها آنچه که به صورت روایت آمده - نه سخنان و کلمات افراد عادی - برای ما اهمیّت دارد؛ زیرا سخن نسنجیده گفتن، نهایتی ندارد و آنچه هوی و هوسها دنبال می کنند بر حدّ و مرزی متوقّف نمی شود؛ از این رو ما با بزرگواری از کنار سخنان امثال ابن حزم، ابن تیمیّه، ابن جوزی، ابن جوزیه، ابن کثیر، ابن حجر، و گذشتگان و کنونی های وابسته به آنها، می گذریم.

ما چگونه می توانیم در راستای سخن افرادی مانند تقنازانی به تفصیل سخن بگوییم؛ وی در «شرح مقاصد» می نویسد (1):

اصحاب ما بر واجب نبودن عصمت چنین استدلال کرده اند: که امامت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم اجماعی بود، و اجماع داریم بر اینکه عصمت آنها واجب نبوده است، اگر چه معصوم بودند؛ یعنی از وقتی ایمان آوردند ملکه اجتناب از گناهان را داشتند با اینکه می توانستند گناه کنند.

و ما صفحاتی از کتابهای اعمال این معصومین که بیشتر آنها را بر اساس عادات جاهلیت انجام داده اند، را در پیش روی تو می گذاریم و تو را آگاه می سازیم که آنچه از این اعمال در زمان اسلام روی داده، ممکن نیست از انسان عادل سر بزند، تا چه رسد به اینکه معصوم شمرده شود. و اکنون خواسته ای بیش از دقت خواننده در این صفحات نداریم (2) و در این باره به بحث گسترده نمی پردازیم؛ زیرا آن مصیبتها، جنایتها، بدعتها، امور بسیار زشت و قبیح، و اموری که راه و روش اسلام آنها را امضاء نمی کند و از راههای قرآن و سنت منحرفند و پیش از این گذشت، کافی است و ما را از گسترش بحث بی نیاز می کند.

و اما نتیجه ای که تقنازانی از دو اجماع یاد شده، گرفت، از آشکارترین اشتباهات وی می باشد:

اولاً: وجود اجماع بر امامت هر یک از آن سه نفر (ابوبکر، عمر و عثمان) را قبول نداریم؛ زیرا خلافت ابوبکر پس از عار و ننگهایی که صفحات تاریخ را سیاه کرد، و ننگ ابدی برای امت باقی گذاشت - ننگی که هرگز با گذشت شب و روز و تکرار آنها فراموش نمی شود - استوار گردید. همانا این امامت تنها با بیعت یک یا دو یا پنج مرد تمام شد؛ و از همین جا گمان کرده اند که خلافت با یک یا دو یا پنج مرد منعقد می شود با اینکه جمع کثیری از بزرگان و اعیان صحابه از این بیعت باز نشستند، به تفصیلی که گذشت (3). وانگهی چیزی آنها را گرد آن قوم جمع نکرد مگر تهدید، ترساندن، تشکیل مجالس و محافل و برقههای شمشیرها. و از جمله لشکر فراوان آنها که گویا همه چیز را می بلعند مردانی از جنّ بودند که سعد بن عباده امیر خزرج را با تیر زدند!

و اما خلافت عمر، با تصریح ابوبکر بود که صحابه این کار را بر او عیب گرفتند و از او انتقاد کردند و مردان زیادی با طلحه در این سخنش به ابوبکر مشارکت داشتند که گفت: «ما تقول لربك وقد وليت علينا فظاً غليظاً» [به پروردگارت چه

-
- 1-- شرح مقاصد 2:279[249/5].
 - 2-- ر. ک: ص 532-608 و ص 626.
 - 3-- نگاه کن: آنچه در ص 609 گذشت.

پاسخی خواهی داد که انسانی خشن و سنگدل (عمر) را حاکم ما قرار دادی [1].

اما خلافت عثمان با نصب شورا انجام شد با اتفاقات زشتی که بین مردان شورا رخ داد، و عبدالرحمن بن عوف عقد خلافت را برایش بست. و بنابر گفته ایچی (2)، اجماع ساکنان مدینه را شرط ندانستند تا چه رسد به اجماع همه امت.

آری عبدالرحمن بیعت را برای رفیقش به سرانجام رساند در حالی که شمشیرش بر سر امام علی بن ابی طالب کشیده شده بود و می گفت: «بایع و إلا ضربت عنقک» [بیعت کن و گرنه گردنت را می زنم]. و اصحاب شورا به وی پیوستند و گفتند:

«بایع و إلا جاهدناک» [بیعت کن و گرنه با تو جهاد می کنیم] (3).

و چاره جویی و این توجیه که اجماع پس از آن و به صورت تدریجی حاصل شد، نفعی به حال آنها ندارد؛ زیرا نزد آنها خلافت با بیعت نخست ثابت شده و انسانهای بعدی، تمام کنندگان اجماع تثبیت شده و استوار گردیده، و تقویت کنندگان آن هستند.

ثانیاً: بر فرض کوتاه آمدن و همراه شدن با تفتازانی، ممکن است اجماع آنها بر خلافت آن سه نفر به خاطر این بوده که آنها معصوم بوده اند آنگونه که تفتازانی به آن تصریح کرد، ولی اجماعی که از آنها مبنی بر واجب نبودن عصمت نقل شده، هیچ راهی برای به دست آوردن آن از نظرات صحابه وجود ندارد؛ چه زمانی تفتازانی نظرات گذشتگان را که صدها هزار بوده اند آزموده است و از خلق و خو و روایات آنها فهمیده که آنها عصمت را در خلفای خود واجب نمی دانند در حالی که آنها در گرو طبقه های زمین هستند (و اسیر خوارها خاک می باشند)؟! و چه کسی می تواند نظرات آنها را تا زمان صحابه بفهمد و به تفتازانی برساند؟! و کی آنها به طرح مسائل کلامی پرداخته و درباره آنها گفتگو و تبادل نظر می کردند تا نفر اول خبر را به نفر دوم برساند و او به نفر سوم منتقل کند تا نقلها سلسله وار و پشت سر هم قرار گیرد و شیوع پیدا کند؟! و

و کسی که در عمق صفحات دوره خلافت نخست از روز سقیفه تا روز شورا دقت کند، در مجالس قوم یادی از عصمت نمی یابد و صدای ضعیفی از آن نمی شنود، و می یابد که آنها خلافت را تنها مانند فرمانروایی و سلطنتی قرار دادند که به وسیله آن دستیابی بر امنیت شهرها و حفظ مرزها و قطع دست دزد و قصاص از قاتل و امثال اینها امکان پذیر می گردد به تفصیلی که گذشت (4). و علما و متکلمین بر همین اساس حرکت کرده اند و از این رو پیرامون امور نفسانی مانند علم و تقوا و قداست سخن نگفته اند، مگر کلماتی که در شرط نبودن آنها مطرح کرده اند. و کی خلافت نزد گذشتگان حکومت دینی بوده تا از حدود آن بحث کنند؟! و خلافت نزد آنان چیزی جز سیاست روز و تدبیر گذرا نبود.

ثالثاً: ما به اجماع احتجاج نمی کنیم مگر پس از اینکه حجیت داشتن آن ثابت شود، و وقتی حجیت آن ثابت شود دیگر به موردی خاص اختصاص ندارد؛ از این رو واجب است هم در خلافت ابوبکر و هم در مباح دانستن قتل عثمان حجّت باشد. و اگر خروج سه یا چهار نفر از گروه امویان یا از کسانی که با آنها نسبت دارند و شوق آنها را در دل می پروراندند، از اجماع دوم، نقض بر اجماع علیه عثمان حساب شود، پس خروج گروهی صالح از بزرگان صحابه - که در رأس آنها اصحاب کسا یعنی آقای عترت و امام امت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و صدیقه طاهره علیهم السلام قرار داشتند، کسانی که خداوند پلیدی و گناه را از آنها دور کرده و کاملاً پاک گردانده است، و دیگری از بنی هاشم، و بزرگان و پایه های اسلام از مهاجرین و انصار - از اجماع اول، نیز نقض آن به شمار می رود. و موافقت بعدی آنها که آمیخته با ترس بوده موافقت به حساب نمی آید و نمی تواند تمام کننده اجماع باشد؛ زیرا آنها بر نظرات خودب.

-
- 1- - ر. ك: الرياض النضرة 1:181[224/1]؛ كنز العمال 6:324[678/5]، ح 14178 و 14179.
 - 2- - سخن او در ص 634 از این کتاب گذشت.
 - 3- - أنساب الأشراف 5:22[128/6].
 - 4- - در ص 631-638 از این کتاب.

پا برجا بودند اگر چه موقعیتها و ترس از اینکه اگر شمشیر بکشند و پیکار نمایند تفرقه ایجاد می شود، آنها را مجبور کرد از حق آشکار خود چشم پوشند، و با آن قوم در رفتارشان کنار بیایند؛ پس این مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است که پس از گذشت روزگار آن سه خلیفه، در رجه کوفه می فرماید: «أما والله لقد تقمّصها ابن أبي قحافة، وإنه ليعلم أنّ محلى منها محلّ القطب من الرحي، ينحدر عني السيل، ولا يرقى إلى الطير، فسدلت دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً، وطفقت أرتبي بين أن أصول بيد جداء أو أصبر على طخيه عمياء، يهرم فيها الكبير، ويشيب فيها الصغير، وبكّدح فيها مؤمن حتى يلقي ربه، فرأيت أنّ الصبر على هاتا أحجى، فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شجى، أرى ترائي نهباً، حتى مضى الأول لسبيله فأدلى بها إلى ابن الخطاب بعده. ثمّ تمثّل بقول الأعشى:

شَتَانَا مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَّانِ أَحَى جَابِرِ

فيا عجباً! بینا هو استقبالها في حياته إذ عقدها لآخر بعد وفاته، لشدّ ما تشطرا ضرعيها! فصيرها في حوزة خشناً يغلظ كلمها، ويخشن مسها، ويكثر العثار فيها والاعتذار منها، فصاحبها كراكب الصعبه، إن أشنق لها خرم، وإن أسلس لها تقحم، فمضى الناس - لعمركم الله - يخبط وشماس، وتكون اعتراض، فصبرت على طول المدّه، وشدّه المحنه، حتى إذا مضى لسبيله جعلها في جماعه زعم أنّي أحدهم، فيا لله و للشورى، متى اعتراض الربّ في مع الأول منهم حتى صرت أقرن إلى هذه النظائر، لكنّي أسفقت إذ أسفوا وطرت إذ طازوا، فصغا رجل منهم لصغنه، ومال الآخر لصهره، مع هن وهن، إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حصنّه بين نبيله ومعتلفه، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضمة الإبل نبتة الربيع، إلى أن انتكث فتلّه، وأجهز عليه عمله، وكبت به بطنته» (1).

این خطبه شریف، پرده از دیدگاه آن حضرت علیه السلام درباره خلافت برمی دارد، و هر جمله آن بر عدم عصمتی که گمان شده، گواهی می دهد، و آن معصومین را با تمام عیبهای ظاهری و باطنیشان برای جامعه به تصویر می کشد.

و سخن آن حضرت علیه السلام را در نامه ای که به معاویه نوشت به این خطبه اضافه کن: «ذکرت إبطائي عن الخلفاء، وحسدي إياهم، والبعي عليهم؛ فأما البغي فمعاذ الله أن يكون، وأما الكراهه لهم فوالله ما اعتذر للناس من ذلك، وذکرت بغيي على عثمان وقطعي رحمه فقد عمل عثمان بما قد علمت وعمل به الناس ما قد بلغك» (2). [درنگ من نسبت به خلفاء و حسادت من به آنها و تجاوز و ظلم بر آنها را یادآور شدی؛ و اما تجاوز و ستم، پس پناه بر خدا که ستمی بوده باشد. و اما کراهت از آنها، پس به خدا سوگند از این مطلب برای مردم عذر نمی آورم. و ستم من بر عثمان و قطع ارتباط با او را ذکر کردی همانا عثمان کاری که می دانی انجام داد و مردم کاری که خبرش به تو رسیده با او انجام دادند].

پس کجاست عصمتی که گمان شده است؟! سپس از کجاست اجماعی که بر این عصمت ادعا شده است؟! و چه زمانی اجماع بر خلافت حاصل شده است؟! و چه زمانی محقق شده است؟! و اگر اجماع تمام باشد باید در هر دو خلافت و صاحب آن دو، به آن احتجاج شود، و اگر اجماع را باطل بدانیم، پس در هر دو جا باطل خواهد بود.

و ما اگر به باطل کردن این سخنان بیهوده که ناشی از غلو در فضایل است کشانده شویم، مجال حرکت در موضوعات کتاب را از دست می دهیم و عرصه بر ما تنگ می شود. علاوه بر آنکه، این سخنان بر اساسهای محکمی بنا نشده اند که مستحق قبول یا رد باشند، و ما تنها این سخن بی پایه را ذکر کردیم تا نمونه ای باشد از سخنانی که بدون هیچ اندیشه و تدبری نوشته می شوند. اینک گوشه ای از فضایل این سه نفر که به روایات نسبت داده اند برای ذکر می شود: [.

-
- 1-- [متن این خطبه که معروف به خطبه شششقیّه است، به همراه ترجمه آن و نیز بحثی پیرامون آن در ص 603-604 از این کتاب گذشت؛ نگاه کن نهج البلاغه: خطبه سوم].
- 2-- العقد الفرید 2:286 [138/4].

1 - بلاذری در «أنساب» (1) از خلف بزار، از ابوشهاب حنّاط (2)، از خالد حدّاء بصری، از ابوقلابه بصری، از انس نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أرحمکم أبو بکر، وأشدّکم فی الدین عمر، وأقروکم أبی، وأصدقکم حیاء عثمان، وأعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل، وأفرضکم زید بن ثابت، وإنّ لكلّ أمّه أمیناً وأمیناً هذه الأمّه أبو عبیدة الجرّاح» [دل رحم ترین شما ابوبکر، و سخت گیرترین شما در دین عمر، و داناترین فرد به قرائت قرآن از میان شما ابی، و راستگوترین شما از لحاظ حیا عثمان، و داناترین شما به حلال و حرام معاذ بن جبل، و داناترین شما به احکام ارث زید بن ثابت است، و همانا هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جرّاح است].

امینی می گوید: آیا از سخن بی پایه ای که خلف بزار که فردی ثقه، امین، عابد، فاضل و در عین حال بسیار معتاد به شراب بوده، تعجب نمی کنی؟! ابوجعفر نفیلی می گوید: «وی از اصحاب سنت [راویان حدیث] بوده، اگر آن بلا و مصیبت یعنی شرابخواری در او نبود». و خلف نزد احمد - پیشوای حنابله - نام برده شد، پس گفته شد: ای ابا عبدالله او شراب می خورد. گفت: «قد انتهى إلینا علم هذا عنه، ولكن هو والله عندنا الثقة الأمين شرب أو لم يشرب» (3) [خبر آن به ما رسیده است لکن به خدا سوگند او نزد ما ثقه و امین است، شراب بخورد یا نه].

و خود این روایت گواه راستینی است بر خبری که پیرامون شراب خوار بودن خلف بزار به امام حنابله رسیده است، و کسانی که این روایت را از او گرفته و نقل کرده اند تنها مستی عشق و علاقه، آنها را بی باکانه و بدون اندیشه به نقل این روایت واداشته نه مستی شراب ناب (خلف بزار این روایت را در اثر مستی شراب ساخته است و ناقلان آن را در اثر مستی عشق بی جانقل کرده اند).

و خطیب بغدادی (4) برای پاک کردن دامن این ثقه امانتدار از پلیدی شراب، روایتی را از محمد بن احمد بن رزق، از محمد بن حسن بن زیاد نقّاش نقل کرده که گفت: از ادريس بن عبدالکریم حدّاد شنیدم که گفت: خلف بن هشام شراب را می نوشید و توجیه می کرد، پس خواهر زاده اش روزی سوره انفال را برایش می خواند تا به این آیه رسید: (لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) (5) [خداوند می خواهد ناپاک را از پاک جدا سازد]. پس گفت: ای دایی! وقتی خدا ناپاک را از پاک جدا کند شراب کجا قرار می گیرد؟ پس خلف سرش را مدت زمانی طولانی به زیر انداخت سپس گفت: با ناپاک. گفت:

پس راضی می شوی که جزء اصحاب خبیث [ناپاک] باشی؟ گفت: پسر جان به منزل برو و هر چه شراب در آن است را دور بریز، و شراب خوردن را ترک کرد؛ از این رو خدا روزه گرفتن را به عنوان پاداش نیکو به او عنایت کرد، و تمام عمر را روزه بود تا مرد.

اگر خوابها راست باشد، این پاک کردن و منزه نمودن چه خوب است، و این اگر چه معقول است و از دیدگاه امام احمد که گفت: «او ثقه و امانتدار است، شراب بنوشد یا نه» بهتر است؛ زیرا این دیدگاه، دیدگاهی بی ارزش است که برهان با آن مساعد نیست، و شرع و عقل و منطق با آن موافقت نمی کند؛ چرا که خداوند می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (6) [ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید].

اما جای تأسف است که سند آن به خاطر وجود محمد بن حسن نقّاش باطل و ضعیف است؛ زیرا طلحه بن محمد او را دروغگو دانسته، و دارقطنی او را سست و ضعیف شمرده، و ابوبکر او را تدلیس گر (7) (ناقل حدیث دروغی و غیر معتبر) می داند. و برقانی گفته است: همه احادیش مُنکر (خلاف واقع و مورد انکار) است. [.

- 1- - أنساب الأشراف 5:5 [105/6].
- 2- - عبد ربّه بن نافع كنانى، وى ثقّه است اما قوى نىست، در حدىش گمان غلط مى برد و اشتباه مى كند.
- 3- - بخوان و حكم كن.
- 4- - تاريخ بغداد [325/8، شماره 4417].
- 5- - أنفال: 37.
- 6- - حجرات: 6.
- 7- - [در معنای تدلیس به ص 879 از این کتاب، پانوشت پنجم مراجعه كن].

و من از کسی که جعل این خبر دروغ به او منتهی می شود تشکر می کنم که با این گروه، مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از همه آنها در تمام صفاتی که در این حدیث جعلی ذکر شده بالاتر است را ذکر نکرد؛ زیرا او بلندتر از این است که هموردی برایش ذکر شود چنانکه فضیلتهايش بالاتر از این است که فضیلتی همراه آن یاد شود. و در اینجا درباره متن روایت و درباره اوصافی که به این گروه بخشیده است مناقشه نمی کنیم؛ چرا که شاید در این روایت چیزی باشد که با برهان و دلیل بنا شده است؛ پس چند گواه بر اینکه ابوبکر دل رحم ترین فرد امت است وجود دارد: آتش زدن فجاءه(1)(2)؛ و چشم پوشی از عمل زشت خالد بن ولید نسبت به بنی حنیفه و عمل خفت بارش با مالک بن نویره و همسرش؛ توجه نکردن به ادعای حضرت صدیقه طاهره با اینکه راه چاره ای داشت که در برابر او جبهه نگیرد به این صورت که مسلمانان را راضی کند و از هر یک از آنها بخواهد از سهمی که در فدک دارد صرف نظر کند، البته اگر درباره فتوای باطل آن قوم و روایت دروغی که - بر خلاف آیات مطلق ارث و آیاتی که خصوص ارث انبیا را یادآور می شود - ارث نگذاشتن انبیا را مطرح می کند، خود را به بی خبری بزینم و چشم خود را بر آن ببندیم. وانگهی فاطمه سلام الله علیها و پسر عمویش جاهل نبودند به روایتی که تنها ابوبکر نقل کرد، و دلایان و مزدگیران او یعنی سیاستمداران و اجرا کنندگان نقشه از پیش تعیین شده، با وی همراهی کردند، و امیرالمؤمنین علیه السلام، حکم کننده ترین امت و در شهر علم پیامبر بود، و حضرت فاطمه صدیقه پاره تن پیامبر بود و پیامبر صلی الله علیه و آله از ریختن و افاضه علم و به ویژه علم احکام و دست کم علمی که متعلق به او بود، در ظرف و جودی او بخل نمی ورزید، و پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که فاطمه به زودی علیه صحابه اش که بر فدک چیره شده اند، اقامه دعوا می کند و او از فدک منع می شود و مشاجره بین او و آنها بالا می گیرد، و این باعث می شود که در بین امت تا روز قیامت شکاف ایجاد شود، برخی به پاره تن پیامبر روی می آورند، و برخی به کسانی که او را از حقیقت منع کردند میل پیدا می کنند؛ از این رو واجب بود که پیامبر صلی الله علیه و آله تفصیل و توضیح چنین حکم مهمی را پیش از ابوبکر به دخترش بیاموزد.

آیا ابوبکر دستش باز نبود تا فدک را به فاطمه واگذار کند و به او برگرداند تا در فتنه را بر امت باز نکند؟! چنانکه عمر آن را به وارثان پیامبر اقدس برگرداند، و عثمان آن را به مروان واگذار کرد، و معاویه آن را به مروان و عمرو بن عثمان و یزید بن معاویه هر کدام یک سوم واگذار کرد، و دیگر تصرفاتی که خلفای پس از آنها در آن کردند مانند تصرفی که مالکان در ملک خود می کنند.

درباره این صفت ابوبکر از فاطمه که صدیقه [بسیار راستگو] است پرس در روزی که از سرا پرده خود خارج شد و در حالی که گریه می کرد با صدای بلند ندا می داد: «یا اُبت! یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب وابن اُبی قحافه!!!»(2)[پدرم ای رسول خدا! بعد از تو چه ها از پسر خطاب و پسر ابوقحافه دیدیم!].

و درباره این صفت وی از فاطمه پرس در روزی که روسری به سر کرد و چادر پوشید و با عده زیادی از خادمان و زنان بنی هاشم بیرون آمد در حالی که دامان لباسش به زمین کشیده می شد، و راه رفتنش بسان راه رفتن رسول خدا بود، تا اینکه بر ابوبکر که در میان جمعی از مهاجرین و انصار و غیر آنها بود، وارد شد، پس پرده ای برایش انداخته شد، آنگاه ناله ای زد که آن قوم را آماده گریه کرد و مجلس آشفته شد(3).ب.

ص: 899

1- [ابوبکر دستور داد فجائۀ سلمی را به اتهام سرقت و حمله و یورش به جماعتی از مسلمین و چپاول و غارت اموال آنها، به آتش بکشند تا درس عبرتی برای دیگران باشد؛ پس او را آتش زدند تا زغال شد. و این در حالی است که او مسلمان بوده و شهادتین را بر زبان جاری کرده، و در اسلام مجازات آتش زدن وجود ندارد!].

2- نگاه کن: ص 601 از این کتاب.

3- ر. ک: ص 650-651 از این کتاب.

و درباره این صفت از او پرس در روزی که به ابوبکر فرمود: «والله لأدعون عليك بعد كل صلاة أصليها» [به خدا سوگند پس از هر نمازی که می خوانم تو را نفرین می کنم]. و درباره این صفت از او پرس در روزی که وفات نمود در حالی که بر ابوبکر خشمگین بود، و او کسی بود که خداوند جلیل با آیه تطهیر او را پاک دانسته، و در حدیث صحیحی از پدرش صلی الله علیه و آله وارد شده است: «فاطمه بضعه مني فمن أغضبها أغضبني، يؤذيني ما آذاها، ويغضبني ما أغضبها» [فاطمه پاره تن من است پس هر که او را خشمناک کند مرا به خشم آورده است، هر که او را بیازارد مرا آزرد، و هر چه او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است].

و فرموده: «فاطمه قلبی و روحی الّتی بین جنبی فمن آذاها فقد آذانی» [فاطمه قلب من و روح بین دو پهلو من است، پس هر که او را بیازارد مرا آزرده است].

و فرمود: «إنّ الله يغضب لغضب فاطمه ویرضی لرضاهها» [همانا خدا به خاطر غضب فاطمه غضب می کند و به خاطر رضایت او راضی می شود].

و درباره این صفت ابوبکر از امیرالمؤمنین علیه السلام که صدیق اکبر است پرس در روزی که او را بسان کشاندن جمل مخشوش [شتری که در بینی اش چوب گذارده اند تا به آن افسار بسته و او را مهار کنند] برای بیعتی کشاندند که شومی و نامبارکی آن اسلام را فراگرفت (1)، و گناهان را در دلهای اهل آن بیعت کاشت، سلمان آن را آزرد، مقدادش را راند، ابوذرش را تبعید کرد، شکم عمارش را شکافت، قرآن را تحریف کرد، احکام را دگرگون نمود، مقام و جایگاه را تغییر داد، خمس را برای آزاد شدگان حلال کرد، فرزندان لعن شده ها را بر ناموسها و خونها مسلط کرد، و حلال را با حرام آمیخت، ایمان و اسلام را سبک شمرد، کعبه را ویران ساخت (2)، در روز حرّه (3) به دار الهجره [مدینه] یورش برد، دختران مهاجرین و [

ص: 900

1 - [این عبارت ترجمه بخشی از زیارت جامعه ائمه المؤمنین است: «بیعه عمّ شومها الإسلام، وزرعت فی قلوب أهلها الآثام، وعنت سلمانها، وطرقت مقدادها، ونفت جندبها، وفتقت بطن عمارها، وحرّفت القرآن، وبدلت الأحكام، وغيّرت المقام، وأباححت الخمس للطلقاء، وسلّطت أولاد اللعناء على الفروج والدماء، وخطت الحلال بالحرام، واستخفت بالإيمان والإسلام، وهدمت الكعبة، وأغارت على دار الهجره يوم الحرّه، وأبرزت بنات المهاجرین والأنصار للنکال والسوآه، وألبستهنّ ثوب العار والفضيحة، ورخصت لأهل الشبهه فی قتل أهل بیت الصفوه وإیاده نسله، واستیصال شأفته، وسبی حرمه، وقتل أنصاره، وكسر منبره، وإخفاء دینه، وقطع ذكّره»؛ ر. ک: بحار 166/99؛ و ملحقات مفاتیح الجنان].

2 - [یزید ملعون سه سال حکومت کرد؛ در سال نخست اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله را به شهادت رساند، در سال دوم به مدینه حمله کرد و واقعه حرّه را رقم زد، و در سال سوم کعبه را ویران کرد و آن را به آتش کشید، آنگاه که عبدالله بن زبیر در حجاز قیام کرد و افرادی با او بیعت کردند، و یزید آنها را در مکه محاصره کرد و در اثر پرتاب منجنیق کعبه ویران شد؛ نگاه کن: السیره الحلبیه 290/1].

3 - [«واقعه حرّه» را شیعه و سنی در کتابهای خود نقل کرده اند، این واقعه در بیست و هفتم ذی الحجه سال شصت و سوم هجری، دو ماه و نیم به مرگ یزید ملعون مانده، رخ داد. و اجمال ماجرا از این قرار است: چون ظلم و طغیان یزید و کارگزاران او، دنیا را فرا گرفت و فسق و فجور او برای مردم آشکار گشت، و نیز پس از شهادت امام حسین علیه السلام در سال شصت، جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و با چشم خود دیدند که یزید لعین پیوسته مشغول شراب خواری، سگ بازی، قمار بازی، لهو و لعب و ساز و آواز است، و هنگام بازگشت، مردم مدینه را از این رفتار یزید آگاه ساختند، مردم مدینه کارگزار یزید، عثمان بن محمد بن ابی سفیان را با مروان بن حکم و دیگر اموی ها

از مدینه بیرون کردند و آشکارا به نفرین و ناسزاگویی به یزید پرداختند و اظهار داشتند: کسی که قاتل اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نکاح کننده با محارم و تارک صلات و شارب خمر است، لیاقت خلافت ندارد؛ پس با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند. چون این خبر به گوش یزید پلید رسید، مسلم بن عقبه مری را که از او با عنوان «مجرم» و «مُسْرِف» یاد می کنند، با لشکر فراوان از شام به سوی مدینه گسیل داشت. لشکر به نزدیک مدینه رسید، در سنگستان مدینه که معروف به «حرّه واقم» است و یک میل با مسجد النبی فاصله دارد، با اهل مدینه جنگ شدیدی انجام دادند و بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم لعین، مُسْرِف را بر کشتن مردم مدینه تحریک می کرد تا اینکه برای آنان تاب مقاومت نماند و به مدینه گریختند و به روضه نبوی پناه بردند ولی لشکر مسرف احترام روضه نبوی را نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه متوره شدند و به قدری از مردم کشتند که روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خون رسید، و اسبهای آنها در روضه نبوی (مابین قبر پیامبر و منبر او که باغی از باغهای بهشت است) ادرار کردند و پشگل ریختند و به قدری از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری نقل کرده که هفتصد نفر از بزرگان قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شدند و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و کودک، و آزاد و برده، ده هزار نفر کشته شدند؛ نگاه کن: منتهی الآمال 83/2-85، باب ششم از ابواب تاریخ امام سجّاد علیه السلام].

انصار را برای مجازات و کیفر، و زشتی و بی‌عفتی‌ها بیرون آورد، و بر آنها لباس ننگ و رسوایی پوشاند، به اهل شبهه اجازه داد که اهل بیت برگزیده را بکشند، نسل او را از بین ببرد، بنیادش را برکنند، حرمش را اسیر کند، یارانش را بکشند، منبرش را بشکنند، دینش را مخفی کند، و یاد و نامش را قطع کند. (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) [ما از آن خداییم، و به سوی او بازمی‌گردیم].

و درباره این صفت ابوبکر از امیرالمؤمنین علیه السلام پرس در روزی که به قبر برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که گریه می‌کرد پناه برده بود و می‌گفت: «یا بنِ اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي» (1).

و دلیلهای دیگری که دلالت می‌کنند بر اینکه ابوبکر دل‌رحم‌ترین فرد امت است.

و اما اینکه عمر سخت‌گیرترین آنها در دین است: روشن است که نیرومندی در دین، تنها خشونت و سنگدلی نیست بلکه کوشش در چنگ زدن به دوریسمان قرآن و سنت، و عمل به آن دو، و گرفتن و به پا داشتن حدودی که در آن دو آمده است، می‌باشد. و این مرد چه فراوان با آن دو مخالفت کرد و آن دو را پشت سر انداخت و بر اساس دیدگاه خود که منحرف از آن دو بود رفتار کرد! و آنچه از قرآن و سنت که به آن جاهل بود را رها کن! و سخت‌گیری بدون علم چه ارزشی دارد؟! و سخت‌گیری با وجود کناره‌گیری و دوری از اصول دین، و خروج از شعائر و آداب اسلام، و چنگ زدن به هواها و هوسها چه ارزشی دارد؟! به بحث «شاهکارهای علمی عمر» که پیش از این گذشت مراجعه کن (2): همانا در آنجا دلیلهایی قوی برای اثبات این صفت پیدا می‌کنی پس آن را بخوان و بینا شو!

و اما اینکه عثمان راستگوترین آنها از لحاظ حیا است: جلد هشتم و نهم الغدیر (3) در دلالت بر آن کافی است، و هر صفحه از صفحات این دو جلد نشانه‌ای از نشانه‌های این صفت عثمان است. افزون بر بحث ویژه‌ای که درباره حیای وی گذشت (4).

و اما سه نفر باقیمانده: پیرامون آنچه برای آنها ذکر شده بحث نمی‌کنیم، که ضایع کردن وقت و بازماندن از مطالب مهمتر است. و هر کس این کتاب ما را با دقت و عمیق مطالعه کند داناترین امت، و داناترین آنها به فرائض و ارث، و امین آنها را می‌شناسد و می‌فهمد که او کسی غیر از این چند نفر است، و ساحت امت را با امثال این چند نفر چرکین نمی‌سازد، و دیگر در مورد او جای نگرانی نیست، همان نگرانی و ترسی که پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله برای امت خود داشتند؛ آنجا که می‌فرماید: «أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي ضَلَالَةَ الْأَهْوَاءِ، وَاتِّبَاعَ الشَّهَوَاتِ، وَالْغَفْلَةَ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ» (5) [پس از خود، بر امتم از گمراهی هوا و هوسها، و پیروی از شهوتها، و غفلت پس از شناخت، می‌ترسم].

2 - در کتاب مناقب از «صحیح بخاری» (6) از محمد بن حنفیه نقل شده است: «قلت لأبي: أي الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: أبو بكر. قلت: ثم من؟! قال: ثم عمر. وخشيت أن يقول: ثم عثمان. قلت: ثم أنت؟ قال: ما أنا إلا رجل من المسلمين» [به پدرم گفتم: بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسی است؟ گفت: ابوبکر. گفتم: سپس چه کسی؟ گفت:

سپس عمر. و ترسیدم که بگوید: سپس عثمان. گفتم: سپس تو بهترین فرد هستی؟ گفت: من نیستم مگر مردی از مسلمانان].

در نقل خطیب در تاریخش (7) آمده است: «قلت: يا أبت! من خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: يا بني أو ما تعلم؟ قال:

قلت: لا. قال: أبو بكر. قال: قلت: ثم من؟ قال: يا بني أو ما تعلم؟ قال: قلت: لا. قال: ثم عمر. قال: ثم بددته فقلت: يا أبت ثم أنت الثالث. قال: فقال لي: يا بني أبوك رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم» [گفتم: پدر جان! بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ فرمود: پسر جان! آیا نمی‌دانی؟ گفتم: نه. فرمود: ابوبکر است. گفتم: سپس چه کسی است؟ فرمود: پسر جان! آیا نمی‌دانی؟

-
- 1-- ر. ک: ص 601 از این کتاب.
 - 2-- ر. ک: ص 581-511 از این کتاب.
 - 3-- [که چکیده آن در ص 894-737 از این کتاب گذشت].
 - 4-- ر. ک: آنچه در ص 878-869 ذکر کردیم.
 - 5-- أُسد الغابه 1:108 [127/1، شماره 205].
 - 6-- صحیح بخاری 5:249 [1342/3، ح 3468].
 - 7-- تاریخ بغداد 13:432.

گفتم: نه. فرمود: سپس عمر است. محمد حنفیه می گوید: سپس من بر او پیشی گرفتم و گفتم: پدر جان سپس شما نفر سوم هستید. پس به من فرمود: پسر جان! پدرت مردی از مسلمانان است هر چه به نفع آنهاست به نفع او و هر چه به ضرر آنهاست به ضرر اوست].

امینی می گوید: این نخستین لغزش از لغزشهای بخاری نیست. و کسی که اعتقاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را درباره کسانی که بر او پیشی گرفتند، و عادت آن حضرت که گاه تصریح به این اعتقاد و گاه اشاره به آن بود، را بداند شک نمی کند که آنچه به او نسبت داده شد بهتانی بزرگ است. و ابن حنفیه کسی نیست که بعد از این همه، پدرش و دیدگاه او درباره این افراد را نداند تا جایی که از او درباره آنها پرسد، سپس بترسد از اینکه در مرتبه سوم عثمان را نام ببرد، و او حتماً عثمان را با تمام عیوب ظاهری و باطنی می شناسد و می داند که او یکی از سی تن از اولاد ابوالعاص است که در حدیث صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها وارد شده است: «إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا جَعَلُوا مَالَ اللَّهِ دَوْلًا، وَعَبَادَهُ خَوْلًا، وَدِينَهُ دَخْلًا» (1) [وقتی فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسیدند مال خدا را در بین خود دستگردان می کنند، و بندگان خدا را برده، و دین خدا را مایه نیرنگ قرار می دهند].

چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این دیدگاه خود را در روز گذشته شدن عثمان از ابن حنفیه کتمان کرد آنگاه که امام علیه السلام خواست به سوی آن مرد برود و او را یاری کند ولی ابن حنفیه بازوان او یا دو کف او یا دو طرف کمر او را گرفت و او را از این کار بازداشت (2)؟!

ابن حنفیه از جهل به آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره پدر طاهرش وارد شده به دور است، آنجا که فرموده است: «إِنَّهُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ، وَإِنَّهُ خَيْرُ الْبَشَرِ، وَإِنَّهُ خَيْرٌ مِنْ أُمَّةٍ بَعْدِي، وَإِنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ، وَإِنَّهُ خَيْرُ الرِّجَالِ، وَإِنَّهُ أَحَدُ الْخَيْرَاتِ» (3) [همانا او بهترین آفریدگان، و بهترین انسانها، و بهترین کسانی است که پس از خود باقی می گذارم، و بهترین مردان، و یکی از دو انتخاب شده است].

و محمد بن حنفیه همان کسی است که شاعرش - کثیر عزه - نزد او این شعر را می خواند:

أَنْتَ ابْنُ خَيْرِ النَّاسِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ يَا بَنَ عَلِيٍّ سِرٌّ وَمَنْ مِثْلُ عَلِيٍّ (4)

[تو فرزند بهترین مردم پس از پیامبر هستی، ای پسر علی حرکت کن و چه کسی مانند علی است؟].

و چگونه نسبت دادن این سخن به علی علیه السلام صحیح است در حالی که از چند طریق از او روایت شده که فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که او را به سینه ام تکیه داده بودم فرمود: «أَيُّ عَلِيٍّ! أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (5)؟ أنت و شيعتك» [ای علی! آیا سخن خداوند متعال: «کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات خداوند» را نشنیدی؟ (منظور آیه) تو و شیعیانت هستید].

و از جابر نقل شده است: «إِنَّ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا أَقْبَلَ عَلِيٌّ قَالُوا: قَدْ جَاءَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (6) [همانا هرگاه علی می آمد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند: بهترین آفریدگان آمد].

و اگر امیرالمؤمنین بر این باور بود که ابوبکر بهترین مردم است پس چرا تا زمان وفات سرور زنان - فاطمه - با او بیعت نکرد؟ و چنانکه خود بخاری (7) نقل کرده در زمان حیات فاطمه، علی نزد مردم عزت و احترامی داشت، و بنی هاشم و دیگران از عزیزان امت و بزرگان صحابه با او در این کار موافق بودند، آیا در میان آنها کسی نبود که این منزلت صدیق را بداند؟! و چگونه علی امیرالمؤمنین علیه السلام شبها صدیقۀ طاهره را بر چهارپایی سوار می کرد و در مجالس انصار می گرداند و حضرت زهرا از آنها برای یاری بهترین انسانها کمک می

خواست(8)؟! و چرا در سخن کسانی که در روز سقیفه و پس از آن مردم را به سوی ابوبکر دعوت کردند، اشاره ای به اینکه او بهترین انسانها است نشد؟! بلکه ورد زبانشان این بود که].

ص: 902

-
- 1-- ر. ک: آنچه در ص 769 از این کتاب گذشت.
 - 2-- الأَنساب 5:94 [216/6].
 - 3-- ر. ک: آنچه در ص 157، و ص 253-254 گذشت.
 - 4-- طبقات ابن سعد 5:79 [107/5].
 - 5-- بیئنه: 7.
 - 6-- ر. ک: آنچه در ص 157 گفتیم.
 - 7-- صحیح بخاری [1549/4، ح 3998].
 - 8-- الإمامه والسیاسه 1:12 [19/1].

او سبقت گیرنده، و مُسَنِّ، و نفر دوم از دو نفری است که در غار بودند، و همه اینها با ترساندن و تهدید همراه بود؛ (أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ الْأَوَّلِينَ) (1) [آیا آنها در این گفتار نیندیشیدند، یا اینکه چیزی برای آنان آمده که برای نیاکانشان نیامده است؟!].

فرض کن صحابه در آن روز منزلت این مرد را نمی دانستند، پس چرا امیرالمؤمنین آنها را متوجه آن نکرد و دستور نداد که از بهترین مردم تبعیت کنند، در حالی که در میان آنها کسانی بودند که از سایه نسبت به صاحبش، نسبت به او مطیع تر بودند، و با این کار سرچشمه ها و ریشه های فتنه را از بیخ برکنند و اختلاف میان مسلمین را از بین ببرند، و آن را به صورت فتنه ای تاریک و کور که کینه ها را شعله ور می کند و محنتها را به دنبال دارد رها نکند؟!]

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام از همه اینها به دور است. لکن او حدیث بهترین مردم که به او نسبت داده شده را نمی داند، و در یک چشم برهم زدن به مضمون آن اعتراف نمی کند، بلکه او صلوات الله علیه در بالای منابر و در بین جامعه دینی صدایش را به خلاف این گفتار بلند می کرد و گوشه ای از این کلمات گذشت.

ما در اینجا در صدد اثبات اینکه علی پس از برادر طاهرش - درود خدا بر آن دو و بر آل آن دو باد - بهترین انسانهاست، نیستیم. هرگز، هرگز.

و در راه بیان مفاضله بین او سلام الله علیه، و خلفای انتخاب قانونی نیستیم. هرگز، هرگز.

و تنها همین اندازه که منزلت یکی از مسلمانان جامعه دینی را برای این انسان کامل قرار دهیم ما را شاد می سازد، و آن را سخنی که میان ما و اهل سنت یکسان است قرار می دهیم، و تنها بر همین مقدار توافق می کنیم. خداوند آموزش تو را خواهانیم و فرجام، به سوی توست.

چه خوب بود پس از اینکه اهل سنت این سخن که به او صلوات الله علیه نسبت داده شده: «من نیستم مگر مردی از مسلمانان» یا سخن حضرت به پسرش: «پسرم! پدرت مردی از مسلمانان است، و به نفع او است هر چه به نفع آنهاست، و به ضرر او است هر چه به ضرر آنهاست» را تصدیق کردند، او را مردی از مسلمانان می شمردند، و احکام کسی که به خدا ایمان آورده و مسلمان شده را بر او جاری می کردند، و به نفع او بود هر چه به نفع آنهاست و به ضرر او بود هر چه به ضرر آنهاست! بلکه ای کاش از دیدگاه عثمان درباره او پیروی می کردند و مروان بن حکم لعن شده فرزند لعن شده به زبان پیامبر اقدس را برتر از او می دانستند! و ای کاش او را با طبقات پایین اعراب و طبقه پایین و فرومایه از صحابه مساوی می دانستند. اما کجا چنین شد؟! سپس کجا چنین شد؟! تو را به پروردگارت سوگند می دهم به من بگو کدام مسلمان شریف یا حقیری است که دیگری را در هجده هزار منبر لعن کند و هیچ کس یک کلمه در دفاع از او سخن نگوید؟!]

تو را به پروردگارت سوگند، به من بگو غیر از آقای عترت کدام مسلمان شریف و مهتر یا رعیتی است که دشنام به او در همه جوامع اسلامی در نمازهای جمعه و جماعت سنت باشد، و مجالس وعظ و خطابه به لعن او ختم شود، و هر کس از آن نهی کند از محل سکونت و وسط خانه اش تبعید گردد؟!]

جنید بن عبدالرحمن بن عمرو می گوید: «از حوران به دمشق آمدم تا سهم خود را بگیرم، پس نماز جمعه را خواندم و از باب الدرج خارج شدم که در آنجا پیر مردی بود و به او ابوشیبه داستان گو می گفتند که برای مردم داستان می گفت، پس ما را مشتاق می کرد و ما مشتاق می شدیم، و ما را می ترساند و ما گریه می کردیم، پس چون سخنش تمام شد گفت: 8.

مجلس را با لعن ابوتراب خاتمه دهید؛ پس ابوتراب را لعن کردند. آنگاه من متوجه کسی که طرف راستم بود شدم و گفتم: ابوتراب کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا و همسر دختر او، و کسی که پیش از همه مسلمان شد، و پدر حسن و حسین - تا آخر آنچه در تاریخ ابن عساکر(1) آمده است و در آنجا آمده است: - جنید این امر را مُنْکَر و ناپسند شمرد و به صورت آن مرد زد، پس او به هشام بن عبدالملک شکایت کرد و او جنید را به سند تبعید نمود و پیوسته در آنجا بود تا مرد».

تورا به پروردگارت سوگند! بگو کدام عزیز در زیر سایه نبوت غیر از عزیز ما که فدایش شوم آتشیهای ذلت و ننگ به او ستم کرد، و مورد ستم هر کسی قرار گرفت، و دستهای کینه کاسه های محنت و رنج را جرعه جرعه به او خوراند تا جایی که از زندگی خسته شد و صبر کرد در حالی که در چشمش خار و در گلویش استخوان بود، و میراثش را می دید که به غارت می رود؟!

تورا به پروردگارت سوگند! بگو غیر از علی علیه السلام کدام صحابی است که کار امت محمد بر پا نمی شود مگر با دشنام به او؟! به مروان گفته می شود: چرا علی را در منبرها دشنام می دهید؟ و او با جرئت می گوید: امر [حکومت] ما پا برجا نمی ماند مگر با این کار(2).

تورا به پروردگارت سوگند! بگو از کدام موحّد مسلمانی در جامعه دینی در هنگام بیعت با خلیفه مسلمانان که در واقع بیعت با خدا و رسولش می باشد، بیزاری جسته می شود غیر از علی علیه السلام؟! و معاویه در بیعت خود بیزاری جستن از علی علیه السلام را شرط کرد(3).

تورا به پروردگارت سوگند! بگو کدام انسانی غیر از علی صلوات الله علیه نامش بر مردم سنگین و گران است؟! این عایشه است که او را نام نمی برد و نمی تواند او را به خوبی یاد کند و از او خوشش نمی آید. و معاویه یا عبدالملک بن مروان یا هر دو به ابن عباس امر می کنند که نام و کنیه فرزندش علی را تغییر دهد(4). و علی بن جهم سلمی پدرش را به خاطر اینکه او را علی نامیده، لعن می کرد(5).

تورا به پروردگارت سوگند! بگو غیر از نخستین مسلمان کدام مردی است که اسلام می آورد و نیکوکار می شود و لعن کنندگان و دشنام دهندگان و دشمنان و قاتلان و خوار کنندگان وی توجیه شده و مجتهدینی شمرده می شوند که مستحقّ خشم و غضب و دشمنی، مجازات، ذلت و خواری، و عذاب نیستند؟!

تورا به پروردگارت سوگند! بگو غیر از مولود کعبه، فرزند فاطمه بنت اسد، فرزند کدام مادری از فرزندان اسلام است که شیعیان و دوستداران و اهل و عیال او در جامعه مستحقّ دشنام، لعن، کشته شدن، اسارت، تحقیر و بی ارزش شمردن، کتک، شکنجه، بدی رساندن، و زندانی شدن در تاریکی های سیاه چالها و قعر زندان ها شدند و زمین با وجود وسعتی که داشت بر آنها تنگ شد؟!

منتهای ظلم و ستم این است که ابن حجر از شخصی چون حکم بن ابوالعاص رانده شده و لعن شده پیامبر، و از عیب گرفتن بر او به خاطر کارهایی که کرده و عمل زشتی که انجام داده، دفاع نماید و به این بهانه که او صحابی است از او دفاع کند(6).

نهایت ظلم و ستم این است که ابن حزم از عبدالرحمن بن ملجم قاتل امیرالمؤمنین دفاع کند و لعن او را جایز نداند و ب.

1- تاریخ مدینه دمشق 3:407 [290/11-291، شماره 1085، و مختصر تاریخ دمشق 6/117].

2- الصواعق، ابن حجر: 33 [ص 55].

- 3- - البيان والتبيين، جاحظ 2:85 [72/2].
- 4- - تاريخ طبرى 8:230 [111/7]، حوادث سال 118 هـ؛ حليه الأولياء 3:207 [شماره 243].
- 5- - لسان الميزان 3:210 [242/4]، شماره 5766.
- 6- - نگاه كن: ص 770 از اين كتاب.

عملش را نیکو شمارد، به این بهانه که او مجتهدی بوده که در دیدگاهش خطا کرده است(1).

نهایت ظلم و ستم این است که قاضی حسین شافعی، عمران بن حطان که ستایش کننده ابن ملجم قاتل امام طاهر است - و گفته:

يا ضربه من تقى ما أراد بها إلا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

إتى لأذكره حيناً فأحسبه أوفى البرية عند الله ميزانات.

ص: 905

1- - ر. ک: آنچه در ص 90-91 گذشت.

و فرمود: «علی خیر البشر فمن ابی فقد كفر» [علی بهترین انسان است پس هر که نپذیرد همانا کافر شده است].

و فرمود: «من لم یقل علی خیر الناس فقد كفر» [هرکه نگوید علی بهترین مردم است همانا کافر شده است].

و به فاطمه سلام الله علیها فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَبِعَثَهُ نَبِيًّا، ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ بَعْلَكَ» [همانا خدا بر اهل زمین نگاه کرد، پس پدرت را از میان آنها انتخاب کرد و به پیامبری برگزید، سپس دوباره نگاه کرد و شوهرت را انتخاب نمود].

و به فاطمه فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ رَجُلَيْنِ أَحَدَهُمَا أَبُوكَ وَالْآخَرَ زَوْجَكَ» (1) [همانا خدا از اهل زمین دو مرد را برگزید، یکی پدرت و دیگری همسرت]. و کاش می دانستم چگونه این مفاضله از سوی او صحیح است در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را جان خود قرار داد آن گونه که در قرآن حکیم آمده است، و خدای جلیل او را با آیه تطهیر پاک دانست، و در آیه ای صریح از قرآن کریم ولایت خود و ولایت رسولش را با ولایت علی قرین و همراه کرده است، و پیامبر صلی الله علیه و آله او را نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسی قرار داد و چیزی غیر از نبوت را برای خود استثنا نکرد، و در روز پیوند برادری که بر اساس هم شکلی و شباهت در ملکات و خلق و خواص صورت پذیرفت او را برادر خود قرار داد؟! پس چگونه همه اینها تمام می شود در حالی که در میان امت کسی است که شایسته تر از او می باشد؟!]

و نمی دانم چگونه علی امیرالمؤمنین علیه السلام محبوب ترین خلق نزد خدا و رسول صلی الله علیه و آله است در حالی که در میان امت کسی است که برتر از او می باشد؟! و در حدیث صحیح طبر مشوی [مرغ بریان] از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «اللَّهُمَّ اِنْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ لِأَكُلَ مَعِيَ هَذَا الطَّيْرِ» (2) [خداوند! محبوب ترین خلق نزد خودت را به سوی من بیاور تا این مرغ را به همراه من بخورد]؛ پس علی علیه السلام به سوی او آمد.

و پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه فرمود: «إِنَّ عَلِيًّا أَحَبُّ الرَّجَالِ إِلَيَّ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَيَّ فَاعْرِفِي لَهُ حَقَّهُ وَأَكْرَمِي مَثْوَاهُ» [همانا علی محبوب ترین مردم نزد من و گرامی ترین آنها نزد من است، پس حق او را بشناس و گرامیش بدار].

و فرمود: «أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مِنَ الرَّجَالِ عَلِيٌّ» [از میان مردان محبوب ترین مردم نزد من علی است].

و فرمود: «عَلِيٌّ أَحَبَّهُمْ إِلَيَّ وَأَحَبَّهُمْ إِلَى اللَّهِ» [علی محبوب ترین آنها نزد من، و محبوب ترین آنها نزد خداست].

و در این باره سخن عایشه را فراموش نکن: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ مِنْ عَلِيٍّ» [به خدا سوگند! کسی را ندیدم که نزد رسول خدا از علی محبوب تر باشد].

و نیز سخن بریده و ابی را که گفتند: «أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ النِّسَاءِ فَاطِمَةُ وَمِنَ الرَّجَالِ عَلِيٌّ» [محبوب ترین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان فاطمه و از میان مردان علی بود].

مطلب بعد اینکه: چگونه فاطمه صدیقه وفات می کند در حالی که بر ابوبکر و عمر که بهترین انسانها هستند خشمگین است؟! چگونه است که ندای او در گوشهای امت مرحومه می پیچد که گریه کنان به قبر پدرش پناه می آورد و می گوید: «يا أبت يا رسول الله ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة» [ای پدرم! ای رسول خدا! پس از تو چه ها که از پسر خطاب و پسر ابی قحافه دیدیم]؟!]

چگونه است که به دو فرد برتر و برگزیده می گوید: «إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ إِنِّكُمْ أَسْخَطْتُمَانِي وَمَا أَرْضَيْتُمَانِي، وَلَئِنْ لَقِيتُ».

ص: 906

1-- ر. ک: آنچه در ص 253-254 گذشت.

2-- [ر. ک: سنن ترمذی 5:300، ح 3807؛ مجمع الزوائد 9/126؛ كنز العمال 13/166، ح 36507].

النبي لأشكو نكماً إليه» [همانا من، خدا و ملائکه را شاهد می گیرم که شما مرا خشمگین کردید و راضی نکردید و اگر پیامبر را ملاقات کنم شکایت شما را نزد او می برم؟!] و حدیث آه و ناله وی هنوز میان تاریخ نگاران معروف بوده و نقل می شود.

و چگونه است که وصیت می کند شبانه دفن شود و ابوبکر بر او نماز نخواند و آن دو فرد برتر در کفن و دفن و تشییع او حاضر نشوند؟! و این خبر بزرگ هنوز در محافل و مجالس مردم نقل می شود.

آری، راز این مطلب آن است که حضرت صدیقه مانند پسر عمویش امیرالمؤمنین چیزی از آن سخن باطل و دروغ را نمی شناخت، و شاید کسی که بر جلد ششم و هفتم الغدير(1) اطلاع یابد بهتر و نزدیکتر از این، بر اینکه آن دو، بهترین انسانها بودند مشرف و مسلط شود.

و ما بر این باوریم که پژوهشگر هوشیار آزاد اندیش، پس از آگاهی از آنچه در لابه لای پنج جلد اخیر از ده جلد اول موسوعه الغدير وجود دارد(2)، هرگز شک نمی کند که روایان این سخنان بی پایه و ساختگی، و کسانی که به معنای آن پای بند هستند، و کسانی که از روی کوری و کوری در مقابل این سخنان خضوع می کنند، حقیقتاً غلو کنندگان در فضیلتها هستند.

(فَقَدْ جَاؤْ ظُلْمًا وَ زُورًا)(3) [آنها ظلم و دروغ بزرگی را مرتکب شدند].

(وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ)(4) [جمعی از آنان، حق را آگاهانه کتمان می کنند].

(فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ)(5) [اما افراد ستمگر، این سخن را که به آنها گفته شده بود، تغییر دادند].

(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ)(6) [پس چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که بر خدا دروغ ببندد و سخن راست را هنگامی که به سراغ او آمده تکذیب کند؟!].

(فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)(7) [پس از آنان روی برگردان و بگو: سلام بر شما، اما بزودی خواهند دانست].

ادامه بحث از مناقب خلفای سه گانه

3 - بخاری در کتاب مناقب از کتاب «صحیح» خود(8) در باب «فضل ابی بکر بعد النبى» [فضیلت ابوبکر پس از پیامبر] از طریق عبدالله بن عمر نقل کرده است:

«كُنَّا نَخِيرُ بَيْنَ النَّاسِ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَخَيَّرَ أَبَا بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ، ثُمَّ عَثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ» [در زمان پیامبر، انتخاب بهترین فرد در بین مردم به ما واگذار شد، پس ابوبکر را انتخاب کردیم، سپس عمر بن خطاب، سپس عثمان بن عفان].

و ابن داود و طبرانی از ابن عمر نقل کرده اند(9): «كُنَّا نَقُولُ وَرَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَيًّا: أَفْضَلُ أُمَّةٍ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرُ، ثُمَّ عَثْمَانُ، فَيَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ذَلِكَ فَلَا يَنْكُرُهُ»(10) [ما هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود می گفتیم: با فضیلت ترین امت پیامبر صلی الله علیه و آله پس از او ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان است و رسول خدا صلی الله علیه و آله این را می شنید و انکار نمی کرد].

و در نقل بخاری در تاریخش(11) آمده است: «كُنَّا نَقُولُ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: مَنْ يَلِي هَذَا الْأَمْرَ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

أبو بكر، ثم عمر، ثم عثمان، ثم نسكت» [ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتیم: چه کسی این امر (خلافت) را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به عهده می گیرد؟ پس گفته می شد: ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، سپس ساکت می شدیم].

ص: 907

-
- 1-- [که چکیده آن در ص 511-688 از این کتاب گذشت].
 - 2-- [که چکیده آن در ص 595-1157 از این کتاب گذشت].
 - 3-- فرقان: 4.
 - 4-- بقره: 146.
 - 5-- بقره: 59.
 - 6-- زمر: 32.
 - 7-- زخرف: 89.
 - 8-- صحیح بخاری 5:243 [1337/3، ح 3455].
 - 9-- مسند أبي داود [206/4، ح 4628]؛ المعجم الكبير [220/12، ح 13132].
 - 10-- فتح الباری 7:13 [16/7]؛ طرح التریث 1:82.
 - 11-- تاریخ بخاری: [1 / قسم 491/1].

امینی می گوید: این روایت، عمده روایتی است که اهل سنت در انتخاب قانونی که در اسلام واقع شد، به آن تمسک کرده اند، و متکلمین هنگام بحث از امامت آن را حجت و دلیل قرار داده اند، و محدثین پا جای پای آنها گذاشته اند. و آنها در هنگام نقل آن، بالا و پایین رفته اند، و مباحث و افتخار کرده و خوشحال شده اند، و افراد زیادی آمده اند و در شرح آن، سخن را به درازا کشانده و اطالۀ کلام کرده اند، و آن را مانند سنگ زیر بنا قرار داده، و خلافت راشده را بر آن بالا برده اند، و با این روایت بر درستی بیعتی احتجاج کرده اند که شومی آن اسلام را فرا گرفته، و با اتفاقات زشت و ناهنجار و عار و ننگهای فراوان پوشیده شده، و جمعیت مسلمانان را متفرق کرد، و بازوی دین را سست و ضعیف گرداند، و دستگیره های آن را قطع کرد، و صدمات و مصیبت‌هایی را تا به امروز بر امت محمد وارد ساخت؛ از این رو بر ماست که به تفصیل در این باره سخن بگوییم و خواننده را بر حقیقت مطلب آگاه سازیم (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) (1) [تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند، از روی اتمام حجت باشد؛ و آنها که زنده می شوند (و هدایت می یابند)، از روی دلیل روشن باشد]. و خداوند ولی توفیق است.

عبدالله بن عمر در زمان پیامبر که ادعا کرده در آن هنگام مخیر می شد و انتخاب می کرد، در آغاز جوانی بود حتی در برخی سالها هنوز به سن بلوغ نیز نرسیده بود؛ و به همین خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از جهاد در روز بدر و احد باز گرداند و او را کوچک دانست، و چنانکه در روایتی صحیح آمده در روز خندق که پانزده سال داشت به او اجازه نبرد داد (2). و او بر اساس همه اقوال در ولادت و هجرت و وفاتش، در روز وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیش از بیست سال نداشته، و عادتاً به وی در چنین سن و سالی با وجود پیران صحابه و شخصیت‌های محترم امت، اختیار انتخاب فرد برتر سپرده نمی شود، و به عنوان داوری که رأی در انتخاب نافذ است قرار داده نمی شود؛ زیرا حکم نهایی در چنین مطلب مهمی، خواهان این امور است: تمرین طولانی، آگاهی بر تجربه های پی در پی همراه با فکر پخته و استوار، شناخت آنچه مقتضی فضیلت است، شناخت خلق و خوی مردمان، و قوت و صلابت نفس تا به هوی و هوس میل پیدا نکند، و پسر عمر فاقد همه این ویژگی ها بود؛ زیرا گفتیم در آن روزگار کم سن و سال بود و چنین شخصی فاقد مشخصات فوق است، و خود همین روایتش قوی ترین گواه است بر اینکه وی فاقد این ملکات فاضله بوده است.

ابوغسان دوری می گوید: «من نزد علی بن جعد بودم پس حدیث پسر عمر را نزد او ذکر کردند که گفته: «ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را بر یکدیگر برتری می دادیم پس می گفتیم: بهترین این امت پس از پیامبر ابوبکر و عمر و عثمان هستند، و این سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله می رسید و انکار نمی کرد»؛ پس علی بن جعد گفت: «انظروا اِلَى هَذَا الصَّبِيِّ هُوَ لَمْ يَحْسُنْ أَنْ يَطْلُقَ امْرَأَتَهُ يَقُولُ: كُنَّا نَفَاضِلُ!» (3) [به این بچه نگاه کنید که بلد نیست زنش را طلاق دهد و می گوید: ما مردم را بر یکدیگر برتری می دادیم!].

و هر کس پسر عمر را بشناسد و صفحه سیاه تاریخش را بخواند او را با سستی و ضعف رأی، و پیروی از هوی و هوس، و فاقد بودن همه این خصلتها در هنگامی که به سن رشد و بلوغ و پیری رسید - تا چه رسد به آغاز جوانی اش! - خواهد شناخت. و گوشه ای از نظرات سبک و بی مقدار وی خواهد آمد. پسر عمر و هر که مانند او انتخاب می کند و سخن دروغ می بافتد، را واگذار؛ (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) (4) [پروردگار تو هر چه بخواهد].

ص: 908

1- - أنفال: 42.

2- - صحیح بخاری 6:74/48/2، ح 2521؛ تاریخ طبری 2:296/477/2؛ عیون الأثر 6:2 و 7 [410/1]؛ فتح الباری 7:232/393/7.

3- - تاريخ خطيب 11:363 [شماره 6215].

4- - قصص: 68.

می آفریند، و هر چه بخواهد برمی گزیند؛ آنان (در برابر او) اختیاری ندارند]. (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونُوا لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) (1) [هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد].

و بخاری و هر که پا جای پایش می گذارد و از او پیروی می کند و سخن باطل را صحیح دانسته و حق را از باطل تشخیص نمی دهد، را واگذار و سخنان لغو و بیهوده آنها را بشنو و از طغیان و سرکشی آنها نترس؛ (وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ) (2) [و اگر حق از هوسهای آنها پیروی کند، آسمانها و زمین و همه کسانی که در آنها هستند تباہ می شوند]. (قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتِّبَاعِ الْهُدَى) (3) [ما نشانه روشنی از سوی پروردگارت برای تو آورده ایم؛ و درود بر آن کس باد که از هدایت پیروی می کند!].

ابوعمر در «استیعاب» (4) در شرح حال علی علیه السلام می نویسد:

اگر کسی حدیث پسر عمر را مطرح کند که: «ما در زمان رسول خدا می گفتیم: ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، و آنگاه ساکت می شدیم - یعنی کسی را برتر نمی دانستیم -»، می گوئیم: این سخن را ابن معین به شدت انکار کرده و پیرامون آن با کلامی خشن و درشت سخن گفته است؛ زیرا کسی که این سخن را بگوید برخلاف اجماع اهل سنت از گذشته و حال و از فقیه و محدث، بر اینکه علی پس از عثمان بافضیلت ترین مردم است، سخن گفته است، و در این هیچ اختلافی ندارند، و تنها در برتر بودن علی یا عثمان اختلاف دارند، و نیز گذشتگان در برتر بودن علی و ابوبکر اختلاف کرده اند. و در این اجماع همگانی یاد شده، دلیل روشنی است بر اینکه حدیث پسر عمر اشتباه و غلط است و معنایش صحیح نیست اگر چه سند آن صحیح است.

و ابن حجر پس از ذکر خلاصه این کلام ابوعمر نوشته است (5):

و بر سخن ابوعمر نیز انتقاد شده است: لازمه سکوت آنها در آن زمان از برتر بودن علی، برتر نبودن او به طور دائم نیست. و اجماع یاد شده، پس از زمانی که پسر عمر آن را مشخص کرد حادث شده است؛ پس حدیث وی غلط نیست.

از ابن حجر و هر کسی که سخن ابوعمر را نقد کرده، مخفی مانده است که: اجماع حادث یاد شده، تنها به خاطر آن سوابقی بوده که مولا امیرالمؤمنین در روزی که پسر عمر از انتخاب وی ساکت شد، حائز آنها بوده است، سوابقی که تازه و نو نبودند و قرآن و سنت ثنای گوی آنها هستند؛ پس لازمه سکوت آنها در آن هنگام از برتری دادن او پس از آن سه نفر، برتر نبودن او به طور دائم است؛ زیرا اگر ملاک اجماع آنها بر انتخاب او علیه السلام در روزی که او را انتخاب کردند، ملکات و خلق و خویهای او و پیشی گرفتن او بر فضیلتها و احسانهایی که در قرآن و سنت به تفصیل آمده اند، باشد پس این خصلتها هرگز از او جدا نشده اند و به خاطر همین خصلتها وی در تمام دوران حیاتش و از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله دنیا را ترک کرد تا همیشه تاریخ، بر همگان برتری دارد و او مختار است.

و اگر ملاک اجماع، چیزی غیر از این خصلتهاست مثل پیری و مسن بودن و امثال آن، می گوئیم ما این امور را ملاک 7.

2-- مؤمنون: 71.

3-- طه: 47.

4-- الاستيعاب 2:467 [القسم الثالث/ 1116، شماره 1855].

5-- فتح الباری 7:17.

برتری نمی دانیم، و میان علی علیه السلام و دیگران با این امور بی ارزشی که دام اهل سنت است و با آن، ساده لوحان امت محمد صلی الله علیه و آله را روز بیعت با ابوبکر تا کنون به دام انداخته اند، مفاضله و رقابت برقراری نمی کنیم.

و ای کاش کسی که به کلام ابن عبدالبر، انتقاد کرده، اگر همه آنچه درباره علی امیرالمؤمنین در قرآن و سنت صحیح ثابت، آمده است را قبول نمی کند، دست کم آنچه را که قومش از انس نقل کرده اند می پذیرفت، و سپس درباره روایت پسر عمر حکم می نمود؛ انس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ اللَّهَ افترض عليك حبَّ أبي بكر، وعمر، و عثمان، و عليّ، كما افترض الصلاة و الزكاة و الصوم و الحجّ؛ فمن أنكر فضلهم فلا تقبل منه الصلاة و لا الزكاة و لا الصوم و لا الحجّ (1)» (2) همانا خدا دوستی ابوبکر و عمر و عثمان و علی را بر شما واجب کرد چنانکه نماز و زکات و روزه و حجّ را واجب نمود؛ پس هر که فضیلت آنها را انکار کند نماز و زکات و روزه و حجّ او قبول نمی شود.

و چقدر فاصله است بین دیدگاه پسر عمر و سخن پدرش درباره علی علیه السلام که گفت: «هذا مولای و مولی کلّ مؤمن، من لم یکن مولاة فلیس بمؤمن» (3) [این مولای من و مولای هر مؤمنی است، هر کس علی مولایش نباشد مؤمن نیست].

و شاید اهل سنت برای پوشاندن عیب و نقص انتخاب پسر عمر، و به خاطر نجات از انتقاد ابوعمر که ذکر شد، روایتی را از طریق جعده (4) بن یحیی از علاء بن بشیر عبثی از ابن ابی اویس از مالک از نافع از پسر عمر جعل کرده اند که گفت: «کتنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله نفاضل فنقول: أبو بکر، و عمر، و عثمان، و علیّ» [ما در زمان رسول خدا بین افراد برتری می دادیم و می گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان و علی].

و نیز از طریق محمد ابوالبلط (5) از زهد بن ابی عتاب، از پسر عمر جعل کرده اند: کتنا نقول فی زمن النبی صلی الله علیه و آله: «یلی الأمر بعده أبو بکر، ثم عمر، ثم عثمان، ثم علیّ، ثم نسکت» [ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتیم: امر حکومت را بعد از او ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان، سپس علی به عهده می گیرند، و آنگاه ساکت می شدیم].

و شاید کسی که بر مطالب یاد شده آگاهی یافته، در می یابد که انتخاب پسر عمر و هر که با او موافق است، باطل و در نهایت سبکی و بی ارزشی است. و اگر بیشتر صحابه در زمان پیامبرشان کسی را مساوی با ابوبکر نمی دانستند پس چه چیز آنها را در روز سقیفه از این دیدگاه دور کرد؟! و چه چیز آنها را از بیعت با او به درنگ واداشت؟! و از کجا آن اختلاف شدیدی که بدی ها و فتنه های زیادی را تا به امروز برای امت در پی داشته، به سراغ آنها آمد؟! همانا بزرگان صحابه اعم از مهاجرین و انصار در روزی که ابوبکر ردای خلافت را پوشید، چون برایش فضیلتی نمی یافتند که مستحق خلافت شود، و حجّت و دلیل مردم در بیعت با او باشد، از بیعت عقب نشستند، و دستی از آنها برای بیعت دراز نشد، و کسی از آنان برای بیعت گامی برنداشت، و در روز نخست بیعت تنها دو یا چهار یا پنج مرد با او بیعت کردند و آنگاه دعوت همراه با ترساندن و ایجاد رعب و وحشت، امت را به سوی بیعت سوق داد، و در دهان آنها که به بیعت دعوت می کردند چیزی جز تهدید مردم به قتل.

ص: 910

1- در جای خودش ثابت کرده ایم که این فضیلت درباره غیر علی علیه السلام صحیح نیست، و در غیر او مخالف با قرآن، سنت، عقل و منطق است، و سیره و روش آنها در طول زندگی در دنیا با این فضیلت همخوانی ندارد.

2- الریاض النضره 29: [1/43].

3- - ر. ک: آنچه در ص 122.

4- - جعبه: متروک است و از علاء احادیث مُنْكَر و خلاف واقعی نقل می کند، و علاء ضعیف است و حدیثش صحیح نیست؛ ر. ک: لسان المیزان 2:105؛ 4:183 [134/2]، شماره 1949؛ 212/4، شماره 5686].

5- - وی شناخته شده نیست، و بزرگانِ جرح و تعدیل نمی دانند او کیست؛ لسان المیزان 5:96 [109/5]، شماره 7107].

وزدن و به آتش کشیدن نبود، یا این سخن: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ السَّبَّاقِ الْمَسْنُونِ، صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ» [همانا ابوبکر سبقت گیرنده مسنون، همراه رسول خدا در غار بود]. و این، نهایت کوشش آنها در شمردن فضایل ابوبکر بود؛ ابن حجر در «فتح الباری» (1) نوشته است:

وآن - یعنی فضیلت نفر دوم بودن در غار - بزرگترین فضیلت‌های او بود که به واسطه آن مستحق شد که خلیفه پیامبر شود؛ و به همین خاطر عمر بن خطاب گفت: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ، ثَانِي اثْنَيْنِ؛ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمَسْلَمِينَ بِأَمْرِكُمْ» [همانا ابوبکر رفیق رسول خدا، و نفر دوم (در غار) است؛ پس او شایسته ترین مسلمانان به امور شماست].

آیا کسی نیست از ابن حجر بپرسد که همراهی دو روز در غار که به انواع مختلف تصور می شود، و مجال وسیعی برای گفتار پیرامون آن وجود دارد، همراهی و مصاحبتی که به این مرد امکان نداد رفیقش [پیامبر] را توصیف کند آنگاه که یهود پیش او آمدند و گفتند: «صف لنا صاحبك» [رفیقت را برای ما توصیف کن]؛ و او گفت: «معشر اليهود! لقد كنتُ معه في الغار كإصبعي هاتين، ولقد صعُدْتُ معه جبل حراء وأنَّ خنصری لفی خنصره، ولكنَّ الحدیث عنه صلی الله علیه و آله شدید، وهذا علی بن أبی طالب» [ای گروه یهود! همانا من با او در غار بودم مانند این دو انگشت، و من با او از کوه حراء بالا رفتم و انگشت کوچکم در انگشت کوچک او بود و لکن سخن درباره او صلی الله علیه و آله سخت است، و این علی بن ابی طالب است]؛ پس پیش علی آمدند و گفتند: ای ابوالحسن! پسر عمویت را برای ما توصیف کن، و او توصیف کرد... تا پایان حدیث (2).

چگونه این مرد با چنین همراهی و مصاحبتی مستحق خلافت و شایسته ترین مردم به امور آنها شد، ولی همراهی علی علیه السلام با پیامبر که از زمان نرم بودن ناخنهایش (ا کنایه از کودکی) تا آخرین نفس پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه داشت - تا جایی که نسبت به او مانند سایه نسبت به صاحب سایه شد، و در قرآن عزیز جان او شمرده شد، و ولایت او با ولایت خدا و ولایت پیامبرش قرین گشت، و مودت و محبت او مزد رسالت قرار گرفت - موجب نشد که او مستحق خلافت و سزاوارترین شخص به امور مردم شود پس از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه»؟! شگفتا از این سخن!

و من نمی دانم این مفاضله ای که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله میان صحابه، مسلم و اجماعی بوده، چرا این افراد عادل با وفات پیامبر صلی الله علیه و آله آن را فراموش کردند؟! و چرا بر آن انتخابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنید و انکار نمی کرد اتفاق نظر نداشتند؟! و اختلاف و کشمکش و مشت زنی و دشنام گویی و نزاع در گرفت، تا جایی که نزدیک بود برادر پیامبر اعظم در آن هیاهو و فتنه کشته شود و پاره تن او صدیقۀ طاهره دید آنچه را دید، و عیب و ننگهایی روی داد که در طول زندگی دنیا فراموش نمی شود، و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا سه روز به تأخیر افتاد، و صحابه از او صلی الله علیه و آله و از دفن او دور و بر کنار بودند، و ابوبکر و عمر در دفن او حاضر نشدند. نووی در «شرح صحیح مسلم» می نویسد (3):

عذر ابوبکر و عمر و دیگر صحابه روشن است؛ زیرا آنها عقیده داشتند مبادرت ورزیدن به بیعت از بزرگترین مصالح مسلمانان است، و از تأخیر آن ترس به وجود آمدن اختلاف و نزاعی را داشتند که مفاسد بزرگی بر آن مترتب می شد؛ و از این رو دفن پیامبر صلی الله علیه و آله را به تاخیر انداختند تا اینکه بیعت را تمام کردند؛ زیرا بیعت از مهمترین کارها بود تا نزاعی در دفن یا کفن یا غسل پیامبر یا نماز بر او یا دیگر موارد، روی ندهد.

2- - الرياض النضره 195:2[143/3].

3- - [شرح صحيح مسلم 78/12] در كتاب الجهاد، باب سخن پیامبر: «لا تُورث ما تركنا فهو صدقه» [ما از خود ارث به جا نمی گذاریم آنچه باقی می گذاریم صدقه است] در ذیل سخن علی به ابوبکر: «لكنك استبددت علينا بالأمر وكنّا نحن نرى لنا حقّاً لقربتنا من رسول الله» [لكن تو در این امر بر ما استبداد به خرج دادی، و ما برای خود حقی می دانیم زیرا خویشاوند رسول خدا هستیم].

مطلب بعد اینکه: اگر این امر بر اساس همان انتخابی است که پسر عمر گمان کرد پس چرا ابوبکر در روز سقیفه عمر و ابو عبیده را بر خود مقدم داشت و گفت: «بایعوا أحد الرجلین» [با یکی از این دو مرد بیعت کنید]، یا گفت: «قد رضیتُ لکم أحد هذین الرجلین: فبایعوا ایهما شئتم» [همانا من برای شما به یکی از این دو مرد رضایت دادم پس با هر کدام می خواهید بیعت کنید]؟!

و چرا ابوبکر به آن گور کن - ابو عبیده جراح - گفت: «هلّم أبایعک فإنّ رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: إنک أمین هذه الأمة» (1) [بیا تا با تو بیعت کنم همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو امین این امت هستی]؟!

و چرا ابوبکر در خطبه اش گفت: «أما والله ما أنا بخیرکم، ولقد کنت لمقامی هذا کارها» [به خدا سوگند! من بهترین شما نیستم، و همانا من از این جایگاهم کراهت دارم]؟! یا گفت: «ألا وإّما أنا بشر ولسّ بخیر من أحد منکم فراعونی» [آگاه باشید من تنها انسانی هستم، و بر هیچ یک از شما برتری ندارم پس مراقب من باشید]؟!

یا گفت: «إئی ولیّت علیکم ولسّ بخیرکم» [من سرپرست شما شدم ولی بهترین شما نیستم]؟!

یا گفت: «أقیلونی أقیلونی لسّ بخیرکم» (2) [مرا رها کنید! مرا رها کنید و از خلافت معذور دارید! من بهترین شما نیستم]؟!

و چرا در روزی که ابوبکر، عمر را برای پس از خود برگزید همه صحابه عصبانی شدند و هر کدام از آنها می خواست که حکومت برای او باشد نه عمر (3)؟!

و چرا طلحه بن عبیدالله - یکی از ده نفری که به بهشت بشارت داده شده اند! - در روزی که ابوبکر، عمر را خلیفه پس از خود قرار داد، با ابوبکر برخورد کرد و گفت: «ما تقول لربّک وقد ولیت علیها فظّاً غلیظاً» [به پروردگارت چه می گویی که انسان خشن سنگدلی را سرپرست جامعه قرار دادی]؟!

و چرا ابوبکر در اواخر حیاتش از خلافتش پشیمان بود و می گفت: «وددّت أنّی یوم سقیفه بنی ساعده کنتُ قدفت الأمر فی عنق أحد الرجلین - یرید عمر و أبایعیده - فکان أحدهما أمیراً وکنت وزیراً» (4) [دوست داشتم در روز سقیفه بنی ساعده، امر خلافت را به گردن یکی از دو مرد - یعنی عمر و ابو عبیده - می انداختم و یکی از آنها امیر می شد و من وزیر می شدم]؟!

و چه چیزی عمر را بر آن داشت که به ابن عباس بگوید: «أما والله یا بنی عبد المطلب، لقد کان علیّ فیکم أولى بهذا الأمر منّی و من أبی بکر» (5) [به خدا سوگند ای فرزندان عبدالمطلب! همانا علی در میان شما به این امر سزاوارتر از من و ابوبکر است]؟!

و چرا عبدالرحمن بن عوف در روز شورا ابتدا بیعت با علی علیه السلام را آغاز کرد و او را بر عثمان مقدم داشت منتها با آن حضرت صلوات الله علیه شرط کرد که به سیره ابوبکر و عمر رفتار کند ولی او نپذیرفت و عثمان پذیرفت پس با او بر این شرط بیعت کرد (6)؟!

و چرا معاویه گفت: «إّما کان هذا الأمر لبنی عبد مناف؛ لأنّهم أهل رسول الله صلی الله علیه و آله؛ فلما مضی رسول الله صلی الله علیه و آله ولیّ الناس أبابکر و عمر من غیر معدن الملك والخلافه» [این امر (امر خلافت و حکومت) تنها برای فرزندان عبد مناف بود؛ زیرا آنها اهل رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند؛ ولی آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود مردم ابوبکر و عمر را سرپرست کردند بدون اینکه معدن پادشاهی و خلافت در آنها باشد].

-
- 1- - تاریخ مدینه دمشق 7:160 [463/25]، شماره 3051؛ و مختصر تاریخ دمشق 11/269].
 - 2- - ر. ک: آنچه در ص 622 گذشت.
 - 3- - ر. ک: تاریخ طبری 4:52 [429/3].
 - 4- - این سخن را ابوعبید در الأموال: 131 [ص 174، ح 353]؛ و طبری در تاریخ خود 4:52 [429/3]، حوادث سال 13 هـ [نقل کرده اند.
 - 5- - این سخن را راغب در محاضرات الأدباء 2:213 [مج 2 / ج 4/478] ذکر کرده است.
 - 6- - مسند أحمد 1:75 [120/1]، ح 558؛ تمهید باقلانی: 209؛ تاریخ طبری 5:40 [238/4]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 104 [ص 144]؛ الصواعق: 63 [ص 106]؛ فتح الباری 13:168 [197/13].

و چرا عباس عموی پیامبر در روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله قبض روح شد به علی علیه السلام گفت: «أبسط يدك فلنبايعك» (1) [دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم]؟!]

و سخن علی امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منبر کجا واقع می شود: «أما والله لقد تَمَّصَّهَا ابن أبي قحافه وإِنَّه ليعلم أَنَّ محلِّي منها محلُّ القطب من الرحي» [آگاه باشید به خدا سوگند! پسر ابوقحافه جامهٔ خلافت را به تن کرد در حالی که می دانست جایگاه من در خلافت چون محور آسیاب است به آسیاب] تا پایان خطبهٔ شقشقیه و سخنان دیگری که با این مفاضله (برتری دادن ابن عمر آن سه نفر را بر علی علیه السلام) مخالف است؟!]

و چقدر فاصله است بین انتخاب پسر عمر و بین آنچه از ابن ابی ملیکه نقل شده است:

به عایشه گفته شد: اگر رسول خدا کسی را جانشین خود قرار می داد چه کسی بود؟! گفت: ابوبکر. گفته شد: سپس چه کسی؟ گفت: عمر. گفته شد: سپس چه کسی؟ گفت: ابوعبیده، ولی عاقبتِ خلافت این شد (2).

پسر عمر نسبت به مردمی که بلال حبشی را بر ابوبکر برتری می دادند در چه جایگاهی قرار دارد؟! تا جایی که ابوبکر گفت:

«كيف تفضّلوني عليه وإنّما أنا حسنه من حسناته» (3) [چگونه مرا بر بلال برتری می دهید و همانا من حسنه ای از حسنات او هستم].

و تو می بینی که به خاطر این انتخاب باطلی که پسر عمر ساخته و پرداخته است، سیاست عوض شد و انتخاب، به نص - و تصریح تبدیل شد، و دموکراسی - اگر باشد - به دیکتاتوری محض بدل گشت، امت راضی باشد یا خشمگین.

سپس امر، شورایی شد و خدایا چه شورایی! و شمشیر عبدالرحمن بن عوف تنها عامل در آن روز بود. تا اینکه خلافت، به پادشاهی مستبدانه تبدیل شد و نوبت به آزاد شدگان و فرزندان آنها آن مردان بیهودگی و فساد و فرزندان مستی و فحشاء و معصیت، رسید. تا اینکه معاویه شراب خوارِ ربا خوار توانست یزید فتنه و شرارت و شکم پرستی را خلیفهٔ خود قرار دهد و بگوید: «من أحقّ منه بالخلافه فی فضله وعقله وموضعه؟! وما أظنّ قوماً بمنتهین حتّی تصیبههم بوائق تجتثُ أصولهم، وقد أنذرت إن أغت النذر» [چه کسی شایسته تر از او به خلافت، و سزاوارتر از او در فضیلت و عقل و موقعیتِ او است؟! و گمان نمی کنم گروهی از مخالفت با این انتخاب دست بردارند مگر اینکه عذابها بر آنها نازل شود که ریشهٔ آنها را برکنند، و من بیم دادم اگر بیم دادن فایده داشته باشد].

بزرگان امت و ارجمندان صحابه و صالحان دین و خوبان مردم در امر آن دوره های سیاه هیچ حلّ و عقدی (باز کردن و بستنی) نداشتند، بلکه مورد ستم و قهر و غلبه و چپاول بودند و می دیدند که حکم خدا تبدیل می شود، و کتاب او بی اهمیّت انگاشته شده و دور انداخته می شود، و فرائض و واجبات آن از جهت هایی که تشریح شده اند تحریف می گردد، و سنتهای پیامبرش رها می شود.

خدایا پاک و منزّهی! چقدر جرأت و جسارت آنها بر خدای رحمان، و از بین بردن احترام پیامبر و کتابش، با انتخابی که ندای قرآن کریم با آن مخالف است، زیاد است؛ (کِتَابُ فَضِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) (4) [کتابی که آیاتش هر مطلبی را در جای خود بازگو کرده، در حالی که فصیح و گویاست برای جمعیتی که آگاهند]؟!]

با انتخابی که نصوص نقل شده از پیامبر اقدس آن را تکذیب می کند؛ روایاتی که می گوید: خدا علی را انتخاب کرد، و او یکی از دو برگزیده است، و بهترین انسانها پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و محبوب ترین مردم نزد خدا و رسول صلی الله علیه و آله است، و 3.

-
- 1- تاريخ ابن عساكر 7:245 [353/26]، شماره 3106؛ و مختصر تاريخ دمشق 11 [347/11].
 - 2- صحيح مسلم 7:110 [9/5]، ح 9، كتاب فضائل الصحابه؛ تاريخ ابن عساكر 7:161 [472/25]، شماره 3051.
 - 3- تاريخ ابن عساكر 3:314 [457/10]، شماره 974؛ و مختصر تاريخ دمشق 5 [267/5].
 - 4- فصلت: 3.

نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله به منزله پیامبر نسبت به خدا، و به منزله سر از بدنش، و به منزله هارون نسبت به موسی است مگر اینکه پس از او پیامبری نیست، و گوشت علی گوشت پیامبر، و خون علی خون او، و حق با او است، و اطاعت از علی اطاعت از پیامبر، و معصیتش معصیت اوست، و پیامبر آشتی است با کسی که با علی آشتی است، و دشمن است با کسی که با او دشمن است (1)، و او شیفته خدا و فانی در ذات اوست (2)، و روایات فراوان دیگری که با انتخاب پسر عمر و هر کسی که با وی در جعل آن حدیث موافقت و همراهی کرده، مخالف می باشد. آیا این حدیثها و امثال آنها که به صدها می رسد انکاری از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این سخن آنها - اگر سخنی باشد - نیست: «إذا ذهب أبو بكر وعمر وعثمان استوى الناس» [وقتی ابوبکر و عمر و عثمان رفتند مردم مساوی شدند]؟!]

آیا آیات مباحله و تطهیر و ولایت و مانند آنها و سیصد آیه ای که درباره علی علیه السلام نازل شده (3)، با این کلام نیشدار و دردناک مخالف نیست؟!]

(هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ) (4) [آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و نور برابرند؟!].

(هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (5) [آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!].

(أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (6).

[آیا کسی که باایمان باشد همچون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند].

(مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصْمَىٰ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا) (7).

[حال این دو گروه (مؤمنان و منکران)، حال نابینا و کر و بینا و شنوا است؛ آیا این دو، همانند یکدیگرند؟!].

(أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ) (8).

[آیا کسی که دلیل روشنی از سوی پروردگارش دارد، همانند کسی است که زشتی اعمالش در نظرش آراسته شده].

(أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (9).

[آیا کسی که به رو افتاده حرکت می کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام برمی دارد؟!].

(قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ) (10).

[بگو: (هیچ گاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند؛ هر چند فزونی ناپاکها، تو را به شگفتی اندازد!].

(لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) (11) [هرگز] افراد باایمانی که بدون بیماری و ناراحتی،

از جهاد بازنشستند، با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند]. 5.

1-- همه این احادیث پیش از این گذشت.

2-- حلیه الأولیاء، حافظ ابونعیم اصفهانی 1:68 [شماره 4] [کعب بن عجره از پدرش از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «لا تسبوا علیاً فإنه ممسوسٌ فی ذات الله» (علی را دشنام ندهید همانا او ممسوس در ذات خداست)؛ یعنی اذیت و سختی در راه رضای خدای تعالی و قرب او به وی می رسد. یا او به خاطر حبّ شدید به خدا و تبعیت از رضای او گویا ممسوس یعنی مجنون است. و احتمال دارد مجازاً منظور از ممسوس، مخلوط و ممزوج باشد یعنی محبت خدای تعالی با گوشت و خونس مخلوط شده است؛ نگاه کن: بحار الانوار 313/39. و «رجل ممسوس» یعنی مرد مجنون؛ آن گونه که دیوانه توجّهی به گفته دیگران درباره خود ندارد علی علیه السلام نیز به سخنان دیگران درباره خود به خاطر ذات خدای متعال توجّهی ندارد؛ نگاه کن: الامام علی، احمد رحمانی همدانی: 131. و این روایت با این الفاظ نیز نقل شده است: «علیٌ ممسوسٌ بذات الله» و نیز «علیٌ ممسوسٌ من ذات الله».

3-- تاریخ الخطیب 6:221 [شماره 3275]؛ السیره الحلبیه 2:230 [207/2].

4-- رعد: 16.

5-- زمر: 9.

6-- سجده: 18.

7-- هود: 24.

8-- محمد: 14.

9-- ملک: 22.

10-- مائده: 100.

11-- نساء: 95.

(لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ) (1) [هرگز دوزخیان و بهشتیان یکسان نیستند].

(وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (2).

[هرگز نابینا و بینا یکسان نیستند؛ همچنین کسانی که ایمان آورده، و اعمال صالح انجام داده اند با بدکاران یکسان نخواهند بود].

(أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (3) [آیا آنها در قرآن تدبّر نمی کنند، یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟!].

این چه انتخابی است؟ و چگونه تمام شد؟ و چرا؟ و با چه وسیله ای؟

آیا می دانی چه چیزی پسر عمر را به این سخن نسنجیده فراخوانده است؟! به نسبت دادن این سخن ساختگی به صحابه، و نسبت دادن این انتخاب نابودکننده و تباهی آفرین به آنها و اینکه آنها پس از آن سه نفر، مفاضله و برتری دادن را رها کردند، و اینکه گفته اند: پس از آن سه نفر اصحاب پیامبر را رها می کنیم و کسی را برتری نمی دهیم، و گفته اند: ما می گفتیم:

وقتی ابوبکر و عمر و عثمان رفتند مردم مساوی می شوند و پیامبر این سخن را می شنید و انکار نمی کرد [فراخوانده است]؟!]

و آیا می دانی برتری دادن و انتخاب به چه چیزی تصوّر می شود؟! و با چه چیزی تمام می شود؟! و چگونه صحیح می شود؟! پس از ثبوت آنچه در کتابهای صحیح و مسند به صورت مرفوع نقل شده که علی بزرگترین صحابه از لحاظ بردباری، خوش خلق ترین آنها، و داناترین آنها به قرآن و سنّت می باشد، زودتر از همه اسلام آورد، نخستین کسی بود که با رسول خدا نماز خواند، و با وفاترین آنها به عهد و پیمان خدا، قیام کننده تر از همه به امر خدا، خشن ترین آنها در ذات خدا، یکسان تقسیم کننده ترین آنها، عادل ترین آنها در میان رعیت، بیناترین آنها در رخدادهای بزرگترین آنها نزد خدا به لحاظ مزیت، با فضیلت ترین آنها در قضاوت، نخستین فرد از میان آنها که در حوض بر پیامبر وارد می شود، بزرگترین آنها از جهت بی نیازی، محبوب ترین آنها نزد خدا و رسولش، مخصوص ترین آنها نزد او از لحاظ منزلت و جایگاه، نزدیکترین آنها به لحاظ خویشاوندی، سزاوارترین آنها به آنها از خود آنها آن گونه که رسول خدا بود، و نزدیک ترین آنها از لحاظ عهد و پیمان با پیامبر صلی الله علیه و آله (4) و کسی که جبرئیل درباره او ندا داد: «لأفتی إلیّ لاسیف إلا ذو الفقار» (5) [جوانمردی جز علی نیست، و شمشیری جز ذوالفقار نیست]؛ پس آیا در اینجا پس از همه اینها موضوعی برای مفاضله [برتری دادن دیگران بر علی علیه السلام] باقی می ماند تا اختیار به دست آن بچه یعنی پسر عمر یا غیر او داده شود و کسی غیر از علی را انتخاب کنند؟! خدایا آمرزش تو را خواهانیم، و فرجام به سوی تو است.

جاحظ نوشته است:

هرگاه سبقت و تقدّم در اسلام ذکر شود، و وقتی شجاعت و دلاوری و دفاع از اسلام یاد شود، و زمانی که فقه و فهم در دین نامبرده شود، و آنگاه که زهد و بی رغبتی در اموالی که مردم به خاطر آن می جنگند یادآوری گردد، و هرگاه بخشش در وسائل ضروری زندگی مطرح شود، مردی در زمین شناخته نمی شود که در همه این خصلتها نام برده شود جز علی علیه السلام (6).

نمی دانم چگونه آن انتخابگران، اصحاب محمّد را پس از آن سه نفر رها کردند و میان آنان کسی را برتری ندادند؟! و به چه دلیل مردم مساوی شدند در حالی که در میان آنها ده نفر بشارت داده شده به بهشت، بودند؟! و در میان آنها کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در امت خود از لحاظ خوش سیرتی، نیکوکاری، عبادت، زهد، راستگویی، کوشش و

1-- حشر: 20.

2-- غافر: 58.

3-- محمد: 24.

4-- همه این احادیث با منابع آن در لابه لای مباحث قبل ذکر شد.

5-- ر. ک: جلد دوم: 54-56 چاپ اول و ص 59-61 چاپ دوم.

6-- ثمار القلوب: 67 [ص 87، شماره 124].

جدّیت، خلقت، و خُلُق و خو شبیه عیسی می دانست(1)؟!

و در میان آنها کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را پوست ما بین دو چشم و بینی خود، و پاک و پاکیزه شده (طیب و مطیب) می دانست که تا مغز استخوانش لبریز از ایمان است و هر جا حقّ باشد پیرامون آن می گردد(2)؟!

و در میان آنها کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را در ترازو سنگین تر از کوه احد می دانست، و صحابه او را از لحاظ خوش سیرتی، آرامش و وقار، و نیکو بودن شکل ظاهری، شبیه ترین مردم به محمّد صلی الله علیه و آله می دانستند(3)؟!

و در میان آنها کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به خود نزدیک کرد و دانش گذشته و آینده را به او آموخت(4)؟!

و در میان آنها کسی بود که درباره او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «من أراد أن ينظر إلى رجل نُور قلبه فليَنظر إلى سلمان» [هر کس می خواهد به مردی نگاه کند که قلبش نورانی شده پس به سلمان نگاه کند]. و فرمود: «إنّ الله عزّ وجلّ يحبّ من أصحابی أربعه، أخبرنی أنّه يحبّهم، وأمرنی أن أحبّهم: علیّ، أبوزر، سلمان، المقداد» [همانا خدای عز و جل چهار نفر از اصحابم را دوست دارد، به من خبر داد که آنها را دوست دارد، و به من دستور داد آنها را دوست بدارم: علی و ابوزر و سلمان و مقداد].

و در حدیث صحیحی فرمود: «سلمان منّا أهل البيت» [سلمان از ما اهل بیت است]. و علی امیرالمؤمنین فرمود:

«سلمان رجلٌ منّا أهل البيت، أدرك علم الأولین والأخرین، من لکم بلقمان الحکیم کان بحراً لا ینف»(5) [سلمان مردی از ما اهل بیت است، دانش اولین و آخرین را درک کرد، چه کسی است برای شما مانند لقمان حکیم است؟! دریای بی کرانی که تمامی ندارد].

و مردمان دیگری که در صف نخست از بزرگان فضایل و فواضل در امت محمّد صلی الله علیه و آله حساب می شوند؛ پس آیا پسر عمر این مردان و اندازه بزرگی آنها و ستایشهای زیبایی که از پیامبر درباره آنها نقل شده را می دانست سپس بین آنها و بین کسانی چون فرزندان هند و نابغه و زرقاء تساوی برقرار می کرد؟!

فإن کان لا یدری فتلک مصیبهٌ وإن کان یدری فالمصیبه أعظم

[پس اگر نمی دانست، این مصیبتی است، و اگر می دانست پس مصیبت بزرگتر است].

آری، پسر عمر راضی نمی شود که علی امیرالمؤمنین حتّی پس از عثمان فرزند خاندان امّیه، و کشته شده و خوار شده توسط صحابه عادل، با فضیلت تر از یکی از اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله باشد! و خوش ندارد که میان علی علیه السلام و فرزند هند حکم به مفاضله کند، اگر چه فرزند هند برتری طلب و از اسراف کاران است، کسی که آیات خدا را می شنود، و هنگامی که آیات الهی بر او خوانده می شود مستکبرانه روی برمی گرداند گویی آن را نشنیده است؛ گویی اصلاً گوشه‌هایش سنگین است(6). و نه میان علی و فرزند نابغه، آن بدون تبار فرزند بدون تبار! و میان علی و مغیره بن شعبه آن زناکارترین فرد قبیله ثقیف! و میان علی و فرزندان امّیه، آن میوه های درخت ملعون در قرآن، از وزغ رانده شده گرفته تا لعن شده ای مثل او، تا فاسق لا اُبالی، تا بد زبان دشنام گو! و میان علی و سلسله شرابخواران، آن مردان شراب نوش اهل فحشاء و معصیت در زمان جاهلیت یا اسلام؛ مانند: ابو عبیده جراح(7)، اُبی بن کعب(8)، انس بن مالک(9)، حسان بن ثابت(10)، سعد بن ابی وقاص(11)، 5.

- 1- - او آفای ما ابوذر است؛ ر. ک: ص 792-795 از این کتاب.
- 2- - او آفای ما عمار بن یاسر است؛ ر. ک: ص 821 از این کتاب.
- 3- - او آفای ما ابن مسعود است؛ ر. ک: ص 815 از این کتاب.
- 4- - او آفای ما حذیفه بن یمان است.
- 5- - تاریخ ابن عساکر 198:6-203 [408/21-422، شماره 2599؛ و مختصر تاریخ دمشق 40/10-45].
- 6- - [وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّىٰ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا]؛ لقمان/7].
- 7- - مسند أحمد 181:3 [25/4، ح 12458]؛ شرح صحیح مسلم، نَوَى 8:223 [صحیح مسلم 231/4، ح 9، کتاب الأشریه].
- 8- - مسند أحمد 181:3 [25/4، ح 12458]؛ سنن بیهقی 8:286.
- 9- - نگاه کن: ص 610-613 از این کتاب.
- 10- - الجامع لأحكام القرآن 56:3 [39/3].
- 11- - سنن بیهقی 8:285.

ضرار بن خطاب(1)، عبدالرحمن بن عمر(2)، عمرو بن عاص(3)، معاذ بن جبل(4)، نعیم بن مسعود اشجعی(5)، ولید بن عقبه برادر مادری عثمان(6).

پسر عمر گاه بیعت می کند، و گاه در آن تأخیر و درنگ می کند:

این است عقل و فهم پسر عمر، که از درک حقیقتها به دور است، و همین بود که او را نسبت به بیعت با مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به تأخیر و درنگ واداشت و به سوی بیعت با عثمان سوق داد، و از او کناره نگرفت و ملازم او بود حتی در روزی که عثمان کشته شد، پس از آن که همه صحابه به جز افرادی انگشت شمار بر او عیب گرفتند، بلکه او کسی بود که عثمان را درباره جاننش فریب داد تا اینکه کشته شد؛ چنانکه در «الأنساب» بلاذری(7) از نافع نقل شده که گفت:

عبدالرحمن بن عمر برایم نقل کرد: «قال عثمان وهو محصور: ما تقول فيما أشار به عليّ المغيرة بن الأحنس؟! قال: قلت: وما هو؟! قال: قال: إن هؤلاء القوم يريدون خلعك فإن فعلت وإلا قتلوك فدع أمرهم إليهم. قال: فقلت: أرايت إن لم تخلع هل يزيدون علي قتلك؟! قال: لا. قال: فقلت: فلا أرى أن تسنّ هذه السنّة في الإسلام، فكلّمنا سخط قوم علي أميرهم خلعه، لا تخلع قميصاً قمصكه الله» [آنگاه که عثمان در محاصره بود به من گفت: نظر تو درباره آنچه مغیره بن احنس به من اشاره کرد (وگفت) چیست؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: مغیره می گوید: این قوم می خواهند تو را خلع کنند پس اگر انجام دادی که هیچ، و گرنه تو را می کشند پس امر آنها را به آنها واگذار. گفتم: به من خبر بده اگر کنار نروی آیا کاری افزون بر کشتن تو انجام می دهند؟ گفت: نه. گفتم: جایز نمی دانم که این سنت را در اسلام بگذاری که هر گاه گروهی بر حاکم خود خشمگین شدند بتوانند او را خلع کنند، پیراهنی را که خدا به تو پوشانده در نیاور!].

و در پی این، در روایتی آمده است: چون عثمان بر مردم مشرف شد و شنید که برخی می گویند: او را نمی کشیم بلکه او را عزل می کنیم. عثمان گفت: «أما عزلي فلا وأما قتلي فعسى» [اما عزل من خیر، و اما کشتن من پس بیم آن می رود].

و این از نابخردانه ترین دیدگاههای پسر عمر بود؛ زیرا امر وی به عثمان که خود را از خلافت برکنار نکند تا مبادا این کار شایع و عمومی شود، در صورت کنار رفتن وی که به قتل او می انجامد و از برکنار کردن خویش سخت تر و ناپسندتر است، نیز جاری است و هیبت سلطان و ابّهت خلافت در هر دو صورت از بین می رود و ساقط می شود، فقط خلع شدن و زنده ماندن رنجش کمتر و از برانگیختن فتنه ها دورتر بود، و یکی از اجتماعات مردم فتنه هایی بود که پس از قتل عثمان از سوی قاتلان و تشویق کنندگان علیه او و خوار کنندگان او برانگیخته شد. و به خاطر این هیاهوها و فتنه ها گروه هایی از صحابه و تابعان و ارجمندان شهرها و رؤسای قبیله ها و صالحان مسلمانان به طور وحشیانه قتل عام شدند.

و آیا این مفسده ها چیزی جز نتیجه آن دیدگاه نسنجیده که پسر عمر به خلیفه مقتول پیشنهاد کرد، می باشد؟! و اگر با آن گروه صلح می کرد چنانکه مغیره بن احنس به او اشاره کرد و آنها او را برکنار می کردند، خانه نشین می شد و خونخواه و آشوبگری نبود، و خانه های مسلمانان آباد باقی می ماند و فتنه ها در شهرها منتشر نمی گشت.

ابن حجر در «فتح الباری» می نویسد(8):

فتنه ها در شهرها منتشر شد؛ زیرا جنگ جمل و صفین به علت کشته شدن عثمان بود و جنگ نهروان

- 1-- تهذيب تاريخ دمشق 7:133 [303/25، شماره 3030؛ و مختصر تاريخ دمشق 11/224].
- 2-- المعارف، ابن قتيبه [ص 188].
- 3-- نگاه كن: ص 169-176 از اين كتاب.
- 4-- شرح صحيح مسلم، نَووى 8:223، حاشيه [صحيح مسلم 4/231، ح 7، كتاب الأشربه].
- 5-- الإمتاع، مقرئزى: 112.
- 6-- نگاه كن: ص 779-781 از اين كتاب.
- 7-- أنساب الأشراف 5:76 [6/194].
- 8-- فتح البارى 13:10 [13/13 و 51].

به خاطر حکمیت در صفین بود، و هر جنگی که در آن زمان روی داد به علت کشته شدن عثمان بود یا چیزی که زادگاهش آن بود.

و ما برای پسر عمر دلیلی بر بیعت کردن و سپس عقب نشستن از آن نمی دانیم مگر آنچه ابن حجر در «فتح الباری» برای وی تراشیده و نوشته است (1):

پسر عمر خلافت علی را نام نبرد؛ زیرا او با علی بیعت نکرد به خاطر اینکه درباره او اختلاف واقع شد، چنانکه این امر مشهور و در اخبار صحیح آمده است. و دیدگاه پسر عمر این بود که با کسی که مردم بر او اجتماع نکردند بیعت نمی کرد و از این رو با پسر زبیر و عبدالملک هنگامی که با هم اختلاف داشتند بیعت نکرد، و با یزید بیعت کرد، و پس از اینکه پسر زبیر کشته شد با عبدالملک بن مروان بیعت نمود.

و نیز در «فتح الباری» می نویسد (2):

عبدالله بن عمر در آن مدت از بیعت با پسر زبیر یا عبدالملک خودداری کرد، چنانکه از بیعت با علی یا معاویه خود داری می کرد پس بعد از آنکه معاویه با حسن بن علی صلح کرد و مردم گرد معاویه اجتماع کردند با او بیعت کرد، و پس از مرگ معاویه به خاطر اجتماع مردم بر یزید با وی بیعت نمود، سپس در حال اختلاف و کشمکش با هیچ کس بیعت نکرد تا اینکه پسر زبیر کشته شد و پادشاهی برای عبدالملک سر و سامان یافت پس در آن هنگام با او بیعت کرد.

این، دلیلی پوچ است که ابن حجر با آن برای فریب دادن امت نادان، حقیقتهای ثابت و استوار را پوشانده است و شاید آن را از این حدیث گرفته باشد: چون عبدالله بن عمر از بیعت با علی علیه السلام تخلف کرد امر نمود او را احضار کنند پس احضار شد و به او فرمود: «بایع» [بیعت کن]. گفت: «لا أبایع حتی تبایع جميع الناس» [من بیعت نمی کنم تا اینکه همه مردم بیعت کنند]. علی علیه السلام به او فرمود: «فأعطني حميلاً أن لا تبرح» [پس ضامنی بیاور که اینجا را ترک نکنی]. گفت: «ولأعطيك حميلاً» [من ضامنی نمی آورم]. اشتر گفت: «یا امیر المؤمنین! إن هذا قد أمن سوطک وسیفک، فدعنی أضرب عنقه» [ای امیر المؤمنین! همانا این فرد از تازیانه و شمشیرت ایمن شده است پس مرا واگذار تا گردش را بزخم]. فرمود: «لست أرید ذلک منه علی کُره خَلوا سبیله» [بیعت از روی اجبار را از او نمی خواهم رهاش کنید]. پس چون رفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«لقد کان صغیراً وهو سیئ الخلق وهو فی کبره أسوأ خلقاً» [وی در کودکی بد اخلاق بود، و در بزرگسالی بد اخلاق تر است].

و نقل شده: وی در روز دوم نزد علی آمد و گفت: «إني لک ناصح؛ إن بیعتک لم یرض بها الناس کلهم، فلو نظرت لدینک ورددت الأمر شوری بین المسلمین» [همانا من خیر خواه تو هستم؛ همه مردم به بیعت با تو راضی نشدند پس ای کاش به دینت نظری می انداختی و امر خلافت را به شورای مسلمانان می سپردی]. پس علی علیه السلام فرمود: «ویحک وهل ما کان عن طلب متی؟! ألم یبلغک صنعهم بی؟! قم یا أحمق! ما أنت و هذا الکلام؟!» [وای بر تو و آیا این بیعت از روی درخواست از من نبود؟! آیا کار آنها با من به تو نرسیده است؟! ای احمق! بلند شو! به تو این حرفها نیامده].

پس بیرون رفت، سپس در روز سوم کسی نزد علی علیه السلام آمد و گفت: همانا پسر عمر به سوی مکه خارج شده و مردم را علیه تو می شوراند، پس دستور داد در پی او بفرستند. آنگاه دخترش أم کلثوم آمد و از او درخواست نمود، و در برابر او درباره پسر عمر زاری و تضرع کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! به سوی مکه خارج شده تا در آنجا اقامت کند، و همانا او].

--1 فتح الباری 13:19.

--2 فتح الباری 13:165 [195/13].

دارای قدرت نبوده، و از مردان این کار نیست، و از او خواست پا در میانی او درباره پسر عمر را قبول کند؛ زیرا او پسر شوهرش می باشد. پس او را اجابت کرد و از فرستادن به دنبال وی دست برداشت و فرمود: «دعوه وما أراد» (1) [او را با آنچه اراده کرده واگذارید].

ای امت محمّد! با من همراه شوید تا از پسر عمر بپرسیم چرا وی با ابوبکر بیعت کرد در حالی که مردم بر او اجتماع نکرده بودند و بیعتش با دو یا چهار یا پنج نفر منعقد شد؟! آن گونه که گذشت (2). و اما امر پدرش تنها با تعیین وی توسط ابوبکر ثابت شد (3)، و مردم ابوبکر را سرزنش کردند و با عصبانیت (4) به او گفتند: «ما تقول لربك وقد وليت علينا فظاً غليظاً» [به وردگارت چه می گویی که انسان خشن سنگدلی را سرپرست ما کردی؟! سپس عوامل یاد شده، مردم را به او ملحق نمود.

و اما داستان شورا؛ و چه می دانی که داستان شورا چیست؟! پس درباره آن از شمشیر عبدالرحمن بن عوف بپرس که در آن روز شمشیری غیر از آن همراه کسی نبود و سخنش به علی را یاد کن: «بایع وإلا ضربت عنقك» [بیعت کن وگرنه گردنت را می زنم]، یا گفت: «لا تجعلنّ علی نفسک سبیلاً» [برای ما بر جان خودت راه باز نکن (کاری نکن که دست ما به روی تو باز شود)]، چنانکه این سخن را بخاری و طبری و غیر این دو ذکر کرده اند (5). به یاد آور سخن اصحاب شورا را وقتی علی با عصبانیت خارج شد و آنها به او رسیدند و گفتند: «بایع وإلا جاهدناك» (6) [بیعت کن وگرنه با تو می جنگیم]. یا سخن امیرالمؤمنین علیه السلام: «متی اعتراض الیبن فی مع الأول منهم حتی صرت أقرن إلی هذه النظائر، لکنّی أسففت إذ أسفوا، وطرت إذ طاروا؛ فصَدَّ عَنی رجل منهم لَصِدِّ غَنَه، ومال آخر لَصِدِّ پَهْرَه مع هن وهن...» (7) [در کدام زمان در برابر شخص اولشان در خلافت مورد تردید بودم، تا امروز با اعضای شورا برابر شوم؟ که هم اکنون مرا همانند آنها پندارند؟ و در صف آنها قرارم دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گردیدم. یکی از آنها (سعد بن ابی وقاص) با کینه ای که از من داشت روی برتافت، و دیگری (عبد الرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان) دامادش را بر حقیقت برتری داد، و آن دو نفر دیگر (طلحه و زبیر) که زشت است آوردن نامشان...]. لکن پسر عمر - بر اساس پندار ابن حجر - همه اینها را اختلاف در خلافت آنها نمی دید، و نیز در خلافت معاویه اختلافی نمی دید، کسی که خواسته وی پس از امیرالمؤمنین علی علیه السلام با زور شمشیر و زر دنیا بر آورده شد، و خدا می داند که در دلها نسبت به آن خلافت چه می گذشت تا اینکه معاویه مُرد. این، سعد بن ابی وقاص یکی از ده نفر بشارت داده شده به بهشت، و از مردان شورا است که از بیعت با او تخلّف کرد (8). و این ابن عبّاس است که با معاویه برخورد بدی می کند و دلیلش را باطل می سازد (9). و عایشه ادّعی].

ص: 919

1-1 - نگاه کن: جواهر الأخبار، سعدی، چاپ شده در ذیل کتاب البحر الزخار 6:71.

2-2 - نگاه کن: ص 634 از این کتاب.

3-3 - نگاه کن: نهج البلاغه: 48، خطبه 3.

4-4 - [نگارنده در اینجا عبارت «كلهم ورم أنفه من ذلك، فائین: ما تقول لربك وقد وليت علينا فظاً غليظاً» را به کار برده است؛ به شخص عصبانی گفته می شود: «ورم أنفه»؛ یعنی بینی او از عصبانیت پر از باد شد، و دلیل اینکه در این جایگاه از بینی استفاده شده است این است که بینی موضع کبر و غرور است؛ پس «ورم أنفه» کنایه از عصبانیت است؛ زیرا انسان عصبانی بینی اش باد کرده و قرمز می شود. ر. ک: بحار الأنوار 30:137؛ و 33:638؛ معجم مقائیس اللغه 1:146؛ نهایت ابن اثیر 1:76].

5-5 - صحیح بخاری 10:208، باب کیف یبایع الإمام [6/2635، ح 6781]؛ تاریخ طبری 5:37 و 40 [4/233 و 238، حوادث سال 23 ه]؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 102 [ص 143].

6-- - الأَنساب، بلاذري 5:22[6/128].

7-- - نگاه کن: ص 603-604 از این کتاب.

8-- - نگاه کن: تاريخ ابن عساکر 5:251؛ و 6:106[20/359، شماره 2426؛ و مختصر تاريخ دمشق 9:269].

9-- - نگاه کن: تاريخ ابن عساکر 6:107[20/360، شماره 2426؛ و مختصر تاريخ دمشق 9:269-270].

خلافت معاویه را بر او ایراد می گرفت و وی را از آن نهی و منع می کرد، وقتی این خبر به گوش معاویه رسید گفت: «عجباً لعائشه تزعم اُتی فی غیر ما أنا أهله، وأنّ الآذی أصبحتُ فیهِ لیس لی بحقّ، ما لها وللهذا یغفر الله لها، إنّما کان ینازعنی فی هذا الأمر أبو هذا الجالس وقد استأثر الله به» [از عایشه در شگفتم، گمان می کند من در جایگاهی هستم که اهل آن نیستم، و آنچه در آن قرار گرفته ام حقّ من نیست، او را به این کار چه، خدا او را بیامرزد، همانا با من در این امر، پدر این فردی که اینجا نشسته، نزاع کرد، که خدا او را کشت]. پس حسن بن علی فرمود: «أَوْ عَجَبٌ ذلک یا معاویه؟» [ای معاویه آیا این تعجب دارد؟]. گفت: «أی واللّه» [آری، به خدا سوگند].

فرمود: «أفلا أُخبرک بما هو أعجب من هذا؟!»، [آیا تو را خبر ندهم از چیزی که عجیب تر از این است؟!]. گفت: «ما هو؟» [آن چیست؟]. فرمود: «جلوسک فی صدر المجلس وأنا عند رجلیک» (1) [اینکه تو در صدر مجلس نشسته ای و من پایین پای تو نشسته ام].

و به همین ترتیب، بزرگان صحابه در مدینه طیبه دشمن او بودند، و خشم خود را به گوش او می رساندند و سخنان زشت و ناهنجار می شنیدند. و کارهای زشتی از او دیدند، و بدعتهایی در دین حنیف که تا ابد باقی می ماند از او مشاهده کردند، و جنایاتی از او علیه امت اسلامی و صالحان و بزرگان آن از قبیل: حرمت شکنی، زندان کردن، فحش، دشنام بسیار زشت، کتک، شکنجه، عذاب، کشتن، جنایاتی که هرگز بر او بخشیده نمی شود، را با چشم خود دیدند. و صالحان امت محمد صلی الله علیه و آله او را تهدید و با او بد برخورد می کردند؛ زیرا درباره او از پیامبر صلی الله علیه و آله لعن وی، و باز داشتن دیگران از یاری وی، و دستور به صحابه برای جنگ با او، و توصیف گروه او به «قاسطین» [ستمگران] و «فئّه باغیه» [گروه متجاوز]، وارد شده بود، و این سخن از آن حضرت مشهور بود: «إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه» (2) [هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید وی را بکشید]، و نیز: «الخلافه بالمدينه، والمُلك بالشام» (3) [خلافت در مدینه است، و سلطنت در شام است].

کاش می دانستم پسر عمر نسبت به همه اینها چه موقعیتی داشت؟ و نسبت به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که موضوع نزاع را از بین می برد: «ستکون خلفاء فتکثر» [خلفایی می آیند و زیاد هستند]. گفتند: به ما چه دستور می دهی؟ فرمود: «فُوا بیعه الأول فالأول» (4) [به بیعت با نفر اول، و پس از او با نفر بعدی، وفا کنید].

و این سخن: «إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما» (5) [وقتی برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دوم را بکشید].

و این سخن که از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص نقل شده است: «من بایع إماماً فأعطاه صفقه یده وثمره قلبه فلیعطه إن استطاع، فإن جاء آخر ینازعه فاضربوا عنق الآخر» [هر کس با امامی بیعت کرد و با او دست داد و عهد بست اگر توانست به عهد خود وفا کند، پس اگر دیگری آمد و با او کشمش نمود گردن آن دیگری را بزنید].

نَووی در «شرح مسلم» (6) حاشیه «إرشاد الساری» نوشته است:

معنای سخن حضرت: «اگر دیگری آمد و با او کشمش نمود گردن آن دیگری را بزنید» این است که دومی را دفع کنید؛ زیرا بر امام خروج کرده است؛ از این رو اگر دست بر نمی دارد جز با جنگ، پس با او].

2- - کنوز الدقائق، مناوی: 10 [19/1]؛ ابن عدی این روایت را [در الکامل فی ضعفاء الرجال 146/2، شماره 343] از ابو سعید و عقیلی از طریق حسن وسفیان بن محمد از طریق جابر و دیگران نقل کرده است. و بحث پیرامون سند آن به خواست خدا به زودی در ص 964-966 خواهد آمد.

3- - تاریخ ابن کثیر 6:221 [247/6]، حوادث سال 11 هـ.

4- - صحیح مسلم 6:17 [119/4]، ح 44، کتاب الإماره؛ سنن ابن ماجه 2:204 [958/2]، ح 2871؛ سنن بیهقی 8:144، به نقل از ابوبکر و عمر.

5- - صحیح مسلم 6:23 [128/4]، ح 61، کتاب الإماره؛ مستدرک حاکم 2:156 [169/2]، ح 2665؛ سنن بیهقی 8:144.

6- - شرح مسلم حاشیه إرشاد الساری 8:43 [234/12].

بجنگید، و اگر جنگ منجر به کشته شدن او شد کشتن او جایز است و کسی ضامن نیست؛ زیرا او ظالم است و در جنگ خود متجاوزگر است.

پس با توجه به این روایات بر پسر عمر واجب بود که با علی بیعت کند و از بیعت او عقب ننشیند، در حالی همه مهاجران و انصار و آنها که در جنگ بدر شرکت داشتند و آنها که بیعت رضوان را انجام دادند با او بیعت کرده بودند.

ابن حجر در «فتح الباری» (1) می نویسد:

بیعت با علی بر خلافت در پی قتل عثمان در اوائل ذی الحجه سال (35) روی داد، و مهاجران و انصار و هر که حاضر بود با او بیعت کردند و بیعت با او به شهرهای دیگر نوشته شد پس همگی به آن اذعان کردند جز معاویه در میان اهل شام، و بعداً روی داد آنچه روی داد.

و اگر این مرد کمک کار و بازوی دین بود و روش اسلام را در پیش گرفته بود، و تابع سنتهای واضح و آشکار آن بود، و به آنچه پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله آورده ایمان داشت، باید با معاویه که بر امام طاهر خروج کرده بود می جنگید.

بلکه مطلب آن گونه است که عبد الله بن هاشم مرقال گفته است:

«فلو لم یکن ثواب ولا- عقاب، ولا جنّه ولا نار، لکان القتال مع علی أفضل من القتال مع معاویه بن أکاله الأکباد» (2) [اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگر خوار است].

کئی دو نفر از افراد خبره و آگاه از صالحان امت در بیعت با علی امیرالمؤمنین اختلاف کردند؟! و از آن هنگام که انتخاب قانونی تأسیس شد کئی امت در بیعت با خلیفه ای یک صدا شدند، آن گونه که برای علی یک صدا شدند؟ و آن گونه که گذشت (3) کسی از بیعت با او سلام الله علیه عقب نشست جز گروه اندکی از عثمانیها که کناره گرفتند، و آنها هفت نفر بودند که پسر عمر هشتمین آنها بود؛ پس چه چیز بیعت گروه اندکی از مردم که تعداد آنها به ده نفر نمی رسید را اجماع و اتفاق نظر در بیعت با ابوبکر قرار داد و پیروی از آنها را بر پسر عمر واجب کرد و دوری از آنها را بر وی حرام ساخت، اما اجماع امت از مهاجران و انصار و مردمان شهرها بر بیعت با امیرالمؤمنین علی و تخلف عده ای انگشت شمار از آن را اختلاف و تفرقه قرار داد؟!!

و ای کاش پسر عمر اگر در تعیین خلیفه حکم قرآن و سنت را نپذیرفت، دیدگاه پدرش در تعیین خلیفه را می پذیرفت که از او شنیده بود: «هذا الأمر فی أهل بدر ما بقی منهم أحد، ثم فی أهل أحد، ثم فی کذا وکذا، ولیس فیها لطلق ولا لولد طلیق ولا لمسلمه الفتح شیء» (4) [این امر در اهل بدر قرار می گیرد تا آنگاه که یکی از آنها باقی است، سپس در اهل أحد، سپس در فلان و فلان، و آزاد شده یا فرزند آزاد شده یا کسانی که پس از فتح مسلمان شده اند، بهره ای از خلافت ندارد].

و در سخنی به او گفت: «لا- تختلفوا؛ فإنکم إن اختلفتم جاءکم معاویه من الشام و عبد الله بن أبي ربيعة من الیمن، فلا یریان لکم فضلاً سابقتکم، وإنّ هذا الأمر لا یصلح للطلاق ولا لأبناء الطلقاء» (5) [اختلاف نکنید؛ همانا اگر اختلاف کردید معاویه از].

ص: 921

- 2- - وقعہ صفین: 405 [ص 357].
- 3- - نگاہ کن: ص 634 از این کتاب.
- 4- - طبقات ابن سعد، چاپ لیڈن 3:248 [342/3]؛ فتح الباری 13:176 [207/13].
- 5- - الإصابہ 2:305 [شماره 4671].

شام و عبدالله بن ابی ربیعہ از یمن به سوی شما می آیند و برای شما فضیلتی به خاطر سابقه شما نمی بینند، و همانا این امر برای آزاد شدگان و فرزندان آنها شایسته نیست].

شاید این دیدگاه میان گذشتگان، مسلم و مورد اتفاق بوده است؛ و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای که به معاویه نوشت به همین احتجاج کرد: «واعلم أنّك من الطلقاء الذين لا تحلّ لهم الخلفه، ولا تعقد معهم الإمامه، ولا يدخلون في الشورى» (1) [و بدان که تو از آزاد شدگان هستی که خلافت بر آنها جایز نیست، و عقد امامت با آنها بسته نمی شود، و در شورا داخل نمی شوند].

چه اجماعی بر بیعت با یزید بود؟!

مطلب بعد اینکه: کدام اجماع صحیح از بزرگان دین بیعت با یزید را برای پسر عمر تصحیح می کرد؛ یزیدی که مورد نفرت صحابه و تابعان، و نزد صالحان امت طرد شده، و مشهور به پیروی از هوای نفس، بی شرمی و بی حیایی، شرابخواری، و فحشاء و معصیت بود و آنچه آنچنان بود که شاعر القضاة استاد بولس سلامت در «ملحمه الغدير» (2) گفته است:

1 - رافع الصوت داعياً للفلاح إخض الصوت في أذان الصباح

2 - وترقق بصاحب العرش مشغولاً عن الله بالقيان الملاح

3 - ألف «الله أكبر» لا يساوي بين كفي يزید نهله راح

4 - عنست في الدنان بكرأ فلم تدنس بلثم ولا بماء قراح

[1 - ای کسی که صدایت را بالا برده ای و دعوت به رستگاری می کنی، در اذان صبح صدایت را آهسته کن. 2 - و با صاحب سلطنت که با زنان آوازه خوان نمکین از خدا مشغول شده است، رفق و مدارا کن. 3 - هزار «الله اکبر» در برابر یزید با یک جرعه شراب برابری نمی کند. 4 - شراب بکر و دست نخورده ای که در خمره، کهنه شده و لب کسی به آن نرسیده و با آب خالص مخلوط نشده است (خالص و دست نخورده است)].

و این در حالی است که همه امت بر شرط بودن عدالت در امامت اجماع دارند.

قرطبی در «تفسیر» خود (3) نوشته است:

یازدهم از شروط امامت این است که عادل باشد؛ زیرا میان امت در این اختلافی نیست که انعقاد امامت برای فاسق جایز نمی باشد. و باید از با فضیلت ترین آنها در علم و دانش باشد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «أتمتكم شفاعواكم فانظروا بمن تستشفعون» [امامان شما شفیعان شما هستند پس بنگرید چه کسی را شفیع قرار می دهید]. و در قرآن در وصف طالوت آمده است: (إِنَّ اللَّهَ إِصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ) (4) [خدا او را بر شما برگزیده، و او را در علم و (قدرت) جسم، وسعت بخشیده است]؛ پس ابتدا علم را ذکر کرد سپس آنچه که دلالت بر قوت و نیرومندی دارد.

و نوشته است (5):

اگر امام نصب شد، و بعد از اینکه عقد امامتش محکم شد فاسق گشت، اکثریت گفته اند: امامت او خود

ص: 922

-
- 1- - الإمامه والسياسة: 71، ودر چاپی ص 81 [85/1]؛ العقد الفرید 2:233، ودر چاپی ص 284 [136/4]؛ نهج البلاغه 2:5؛ شرح ابن أبي الحديد 1:248؛ و 3:300 [76/3]، خطبة 43؛ 36/14، نامه 6.
 - 2- - عيد الغدير: 217 [ص 226].
 - 3- - الجامع لأحكام القرآن 1:231 [187/1].
 - 4- - بقره: 247.
 - 5- - الجامع لأحكام القرآن 1:232.

به خود فسق می شود، و با فسق آشکار و معلوم بر کنار می شود؛ زیرا ثابت شده که امام برای برپایی حدود، و استیفای حقوق، و حفظ اموال یتیمان و دیوانگان، و نظارت در امور آنها، و سایر مواردی که پیش از این گذشت، برپا می شود، و فسق موجود در او، وی را از قیام به این امور و به پاخواستن برای آنها باز می دارد؛ پس اگر فاسق بودن او را جایز شماریم منجر به از بین رفتن و باطل شدن آنچه امامت به خاطر آن برپا شده، می شود. آیا نمی بینی که در ابتدا جایز نیست عقد امامت برای فاسق بسته شود؛ زیرا منجر به باطل شدن آنچه امامت به خاطر آن برپا می شود، و این نیز مثل همان است.

آری، صد هزاری که برای آن بیعت ظالمانه و بی رحمانه از معاویه دریافت شد(1)، تفرقه و اختلاف را برای پسر عمر اجماع و اتفاق قرار داد! چنانکه دلایان حرص و آز و شکم پرستی غیر از پسر عمر نیز مانند او عمل کردند پس نفس زنان به سوی بیعت دویدند، و عبدالله پیشاپیش آنها بود و پس از پدرش با او بیعت کرد و نامه ای درباره بیعتش نوشت، در حالی که در برابر دیدگانش قیام کننده بزرگوار و فداکار، و جان بر کف اقدس، امام حسین سبط پیامبر سلام الله علیه قرار داشت، کسی که زینت یافته بود به خویشاوندی نبوت، و بزرگی امامت، و دانش شریعت، و خلق و خوی پیامبران، و فضیلت‌های مورد حسد قرار گرفته، آقای همه جوانان اهل بهشت که دلها به سوی او پر می کشید، و قلبها به سوی او افکنده می شد، در حالی که از شکستن دروازه ظلم خوشحال بودند و بقیه را کنار می زدند (و یاران امام در طول تاریخ زیر بار ظلم نمی روند).

لکن هیچ کدام از اینها در این مرد اثری نداشت و آن را اختلاف نمی دید، و سفارش پیامبر بزرگوارش را پشت سر انداخت و به سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله توجهی نکرد که فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا - یعنی الحسين - يُقْتَلُ بِأَرْضِ يَمِينِهَا كَرِبْلَاءَ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصِرْهُ»(2) [همانا این پسر من یعنی حسین در زمینی به نام کربلا کشته می شود پس هر کس از شما در آنجا حاضر بود باید او را یاری کند].

آری، آن مظلوم و روشنی چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با امضای بیعت یزید و گمان اینکه بیعت صحیحی است یاری کرد! وی هنگام بازگشت نمایندگان مردم مدینه از شام، از شکستن آن پیمان نهی می کرد در حالی که آنها از او شرور و بدی ها، و گناهان هلاکت بار مشاهده کرده بودند و بر این باور بودند که او از حدود اسلام خارج شده و می گفتند: «إِنَّا قَدَمْنَا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَيْسَ لَهُ دِينٌ، يَشْرَبُ الْخَمْرَ، وَيُعْزِفُ بِالطَّنَائِيرِ، وَيَضْرِبُ عِنْدَ الْقِيَانِ، وَيَلْعَبُ بِالْكَلاَبِ، وَيَسَامِرُ الْحُرَّابَ وَالْفَتِيَانَ، وَإِنَّا نُنْشِرُ هُدُكُمُ إِنَّا قَدِ خَلَعْنَا» [ما از نزد مردی آمده ایم که دین ندارد، شراب می نوشد، تنبور می نوازد، کنیزان نزد او (دمبک) می زنند، با سگان بازی می کند، با جنگجویان و جوانان شب نشینی می نماید، و ما شما را شاهد می گیریم که او را برکنار کردیم]؛ پس مردم از آنها پیروی کردند(3).

و ابن فلیح نوشته است: ابو عمرو بن حفص به عنوان نماینده و فرستاده، بر یزید وارد شد پس او را اکرام کرد و جایزه خوبی به او داد پس چون به مدینه آمد در کنار منبر ایستاد - و وی فردی شایسته و مورد رضایت بود - پس گفت: «أَلَمْ أَحَبَّ؟! أَلَمْ أُكْرِمَ؟! وَاللَّهِ لِرَأْيْتُ يَزِيدَ بِنِ مَعَاوِيَةَ يَتْرَكَ الصَّلَاةَ سَكْرًا»(4) [آیا به من محبت نشد؟! آیا اکرام نشدم؟! به خدا سوگند یزید بن معاویه را دیدم که در حال مستی نماز را ترک کرد]؛ پس مردم مدینه بر خلع وی متفق شدند.

و مسور بن مخرمه صحابی از کسانی بود که به عنوان نماینده بر یزید وارد شد پس چون برگشت علیه او به فسق و [

2- - الإصابه 1:68 [شماره 266].

3- - تاريخ طبرى 4:7[480/5، حوادث سال 62 هـ]؛ الأنساب، بلاذرى 31:4[338/5]؛ فتح البارى 59:13[70/13].

4- - تاريخ ابن عساكر 280:7[18/27، شماره 3145؛ مختصر تاريخ دمشق 12/16].

شرابخواری گواهی داد پس این مطلب به یزید نوشته شد، و او به عاملش نامه نوشت و دستور داد بر مسور حدّ اجرا کند؛ پس ابو حرّه گفت:

أَيْشَرُّهَا صُهْبَاءُ كَالْمَسْكِ رِيْحُهَا أَبُو خَالِدٍ وَالْحَدُّ يُضْرَبُ مَسْوَرًا (1)

[آیا ابو خالد شراب سرخی که بویش مانند مشک است بخورد، و حدّ به مسور زده شود؟!].

و پسر عمر با روایتی که خودش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده آنها را از خواسته خویش بازگردانید و مانع انجام آن شد، وی اهل بیت و خادمان و غلامانش را جمع کرد و گفت: «لا یخعلنّ أحدٌ منکم یزید، ولا یشرفنّ أحدٌ منکم فی هذا الأمر فیکون صیلماً بینی وینه» (2) [هیچ یک از شما یزید را برکنار نکند و هیچ یک از شما در این امر نزدیک نشود که بین من و او شمشیر خواهد بود].

و در لفظ بخاری آمده است: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا مِنْكُمْ خَلَعَهُ وَلَا بَاعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ إِلَّا كَانَتْ الْفَيْصَلُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ» [همانا من نمی فهمم که یکی از شما یزید را خلع کرده و در این امر بیعت نموده مگر اینکه تیغ تیز بین من و او قرار می گیرد].

و در امضای آن بیعت لعن شده به روایتی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داد استناد کرد: «إِنَّ الْغَادِرَ يَنْصَبُ لَهُ لَوَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَقَالُ: هَذِهِ غَدْرُهُ فَلَان» [همانا برای پیمان شکن در روز قیامت بیرقی قرار می دهند و گفته می شود: این، پیمان شکنی فلانی است].

و این، نادانی وی به اسلوبهای کلام است؛ زیرا معلوم است که مصداق این حکم کلی کسی است که اهلیت بیعت دینی یعنی بیعت خدا و پیامبرش را داشته باشد، نه کسی مثل یزید طغیانگر و پدر متجاوز و ظالمش که از خدای سبحان و از رسولش دور است.

و هر چه را فراموش کنیم مبدأ و سرچشمه بیعت با یزید را فراموش نمی کنیم که در زمان فرزند هند جگرخوار، در بین شمشیر کشیده شده و عطای فراوان، انجام شد، و این دو هر کس را که یزید را لایق خلافت نمی دانست سر جایش نشانند، و دلّالان شهوتها این بیعت را پراکنند، و بیعت کنندگان یا سینه های کینه دار بودند و یا دلهایی که بیعت با وی را تنها یک چیز مسخره می دانستند. و کسانی که برای دیشان فرار کرده بودند در سرزمینهای دور دست و در حومه های بیابانها به سر می بردند، کسانی که از گناه این بیعت ظالمانه و بی رحمانه به خدا پناه می بردند.

و خود عبدالله از کسانی بود که در اولین وهله و پیش از اینکه مزه آن مال اندک - صد هزار - را بچشد از بیعت خوداری کرد (3).

و می گفت: «إِنَّ هَذِهِ الْخِلَافَةَ لَيْسَتْ بِهَرَقْلِيَّةٍ وَلَا قَيْصَرِيَّةٍ وَلَا كَسْرَوِيَّةٍ يَتَوَارَثُهَا الْأَبْنَاءُ عَلَى الْأَبَاءِ» (4) [همانا خلافت مثل حکومت هرقل و قیصر و کسری نیست که فرزندان از پدران ارث ببرند].

و پس از اینکه مزه آن مال را چشید پیوسته در بین دو چیز بود یکی رسوایی برگشتن از دیدگاه اولش درباره یزید، و دیگری ترس از عاقبت بد نافرمانی و سرکشی از یزید، به ویژه پس از اینکه آن بخشش را پذیرفت؛ پس پیوسته].

ص: 924

1- - أنساب الأشراف بلاذري 31:4[338/5]، و در آن آمده است: پس ابو حرّه گفت: أَيْشَرُّهَا صُهْبَاءُ كَالْمَسْكِ رِيْحُهَا أَبُو خَالِدٍ وَيُضْرَبُ الْحَدُّ مَسْوَرًا.

2- - ر. ک: صحیح بخاری 1:166 [2603/6، ح 6694]؛ سنن بیهقی 8:159-160.

3- - الإمامه والسیاسه 1:143 [150/1]؛ تاریخ طبری 6:170 [303/5]؛ تاریخ ابن کثیر 8:79 [86/8]، حوادث سال 56 ه؛ لسان المیزان 6:293 [360/6]، شماره 9288.

4- - الإمامه والسیاسه 1:143 [150/1].

5- - [«هرقل»]: اسم پادشاه روم بوده که اولاد او سلطنت را از یکدیگر به ارث بردند و از این رو برای این معنا ضرب المثل شده اند. «قیصر»: لقب هرقل پادشاه روم است، و هر یک از سلاطین روم نیز به این لقب خوانده می شوند. «کسری»: لقب پادشاهان ایران است؛ ر. ک: لسان العرب 5/104؛ مجمع البحرین 3/575].

ظاهرسازی و مدارا می کرد تا اینکه پس از پدرش با او بیعت کرد و چون بیعت کرد گفت: «إِنَّ كَان خَيْرًا رَضِينَا، وَإِنْ كَان بِلَاءً صَبْرْنَا»⁽¹⁾ [اگر خیر است راضی شدیم، و اگر بلا و مصیبتی است صبر می کنیم]. و برای این درنگ و کندی دلیل بی ارزشی تراشید و آن اینکه آنچه مانع بیعت شد وجود پدرش بود. و یزید می توانست در این دلیل او مناقشه کرده و بگوید:

پدرش بیعت برای او را در عرض بیعت خود [و برای زمان خود] نگرفته بود بلکه این بیعت در طول بیعت او و برای زمان پس از او بود، لکن چون به هدفش رسیده بود، بر او سخت نگرفت.

این، چگونگی بیعت با یزید از روز نخست بود. و چون پدرش هلاک شد جویندگان مطامع دنیا مانند پسر عمر با فریادی احمقانه و کورکورانه و صدایی از روی در ماندگی و ذلت، به او نزدیک شدند و آن تهدید و تطمیع را تکرار کردند؛ و به خاطر اینکه این افراد بیعت با آن مجرم لایبالی را امضاء کردند، و آنان را بر گناه و تعدی یاری کردند - در حالی که خداوند می فرماید:

(وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ) ⁽²⁾ [همواره] در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید! و (هرگز) در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید] - و اجتماع مسلمانان را پراکنده ساختند و در میان آنان اختلاف درست کرد، و با امت شایسته اعم از صحابه و تابعان نیکوکار آنها مخالفت کردند، یزید لشکر مسلم بن عقبه را مجهز نمود و خونها و اموال مجاورین رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر وی مباح کرد؛ از این رو او قتل و غارت را تا سه روز مباح نمود و در آن روز هفتصد نفر از حافظان قرآن را کشت.

و بلاذری نقل کرده است: «در ماجرای حرّه از ارجمندان قریش بیش از هفتصد مرد کشته شدند، و این غیر از افرادی از انصار بود که کشته شدند، و در میان آنها گروهی بودند که صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، و برخی از صحابه ای که به قتل صبر کشته شدند عبارتند از: عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه [ملائکه حنظله را غسل دادند]، و هشت نفر از پسرانش، معقل بن سنان اشجعی، عبدالله بن زید، فضل بن عباس بن ربیع، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، و عبدالله ⁽³⁾ ابن عتبه، مغیره بن عبدالله، عیاض بن حمیر، محمد بن عمرو بن حزم، عبدالله بن ابی عمرو، عبیدالله و سلیمان دو پسر عاصم. و خدا ابوسعید و جابر و سهل بن سعد را نجات داد ⁽⁴⁾.

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره کشته شدگان در واقعه حرّه نقل شده است: «أَنَّهُمْ خِيَارُ أُمَّتِي بَعْدَ أَصْحَابِي» ⁽⁵⁾ [آنها پس از اصحاب من بهترین امت هستند]. سپس هر که باقی ماند بیعت کرد بر اینکه بنده یزید باشد، و هر که خود داری کرد کشته شد ⁽⁶⁾. و در آن روز جرایم و فجایع و مصیبتهای فراوانی روی داد تا جایی که گفته شده: در آن روزها نزدیک به ده هزار نفر غیر از زنان و بچه ها کشته شدند، و نزدیک به هزار دختر بکر، بکارت خود را از دست داد، و هزار زن از غیر شوهر خود آبستن شدند ⁽⁷⁾. و چون خبر آن واقعه خوار کننده به یزید رسید گفت:

ليت أشياخي بديرٍ شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل ⁽⁸⁾

[ای کاش پیران و بزرگان من در جنگ بدر بی تابی خزرج از صدای برخورد نیزه ها و تیغها را مشاهده می کردند].

ص: 925

1- - لسان المیزان 6:294 [360/6]، شماره 9288.

2- - مانده: 2.

3- - در أنساب الأشراف «عبيد الله» ضبط شده است.

4- - أنساب بلاذري: [350/5]42/4؛ الاستيعاب 1:258 [القسم الثاني/ 665، شماره 1089]؛ تاريخ ابن كثير 8:221 [242/8]، حوادث سال 63 هـ؛ الإصابه 3:473 [شماره 8295]؛ وفاء الوفا 1:93 [132/1].

5- - الروض الأئف 5:185 [255/6].

6- - لسان الميزان 6:294 [360/6]، شماره 9288.

7- - تاريخ ابن كثير 8:221 [241/8]، حوادث سال 63 هـ؛ الاتحاف: 22 [ص 66]؛ وفاء الوفا 1:88 [134/1].

8- - أنساب الأشراف، بلاذري [351/5]4:42 [این بیت سروده عبداللّه بن زبیری در روز جنگ أحد است که یزید ملعون به آن استشهاد کرده است].

پس پسر عمر در بیعت با یزید از اجماع و اتفاق آن اوباش و اراذل و باقیماندگان جنگ احزاب تبعیت کرد. و به اجماع افراد خیره از فرزندان مهاجران و انصار و خلف شایسته گذشتگان صالح که در میان آنها بزرگانی بودند، توجهی نکرد؛ پس وی با یزید و گروه ستمگرش در خون نوه پیامبر، شهید پاک، و هر کسی که در واقعه حَرّه کشته شد، و در همه آن گناهایی که دست گناهکار یزید انجام داد، سهم و نصیبی دارد، و خداوند بازگشت آنها و جایگاهشان را می داند.

آیا از پسر عمر تعجب نمی کنی که یزید کافر ملحد، و پدر جاهل و ستمگرش، و هر که در فسق و گناه پیرو آنهاست، را افراد شایسته ای که مثل آنها یافت نمی شود، می داند؟!]

ابن عساکر (1) - چنانکه ذهبی (2) گفته، و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» (3) ذکر کرده - از چندین طریق از پسر عمر نقل کرده است: «أبو بکر الصديق أصبتم اسمه، عمر الفاروق قرن من حديد أصبتم اسمه، ابن عفان ذو النورين قتل مظلوماً يؤتى كفلين من الرحمه، و معاويه وابنه ملكا الأرض المقدسه، والسفاح، و سلام، و منصور، و جابر، و المهدى، و الأمين، و أمير العصب، كلهم من بنى كعب بن لؤى، كلهم صالح لا يوجد مثله» [ابوبکر صدیق است و در این نامگذاری به حق و واقع رسیدید، و عمر فاروق شمشیری تیز بود و در این نامگذاری به حق و واقع رسیدید، پسر عفان دارای ذوالنورین بود و مظلوم کشته شد و دو سهم از رحمت به او داده می شود، و معاویه و پسرش دو پادشاه زمین مقدس هستند و سفاح، سلام، منصور، جابر، مهدی، امین، و امیر العصب، همگی از فرزندان کعب بن لؤی هستند، و همگی افرادی شایسته هستند که مثل آنها یافت نمی شود].

و به خاطر این دیدگاه باطل، صحابی فرزند صحابی، محمد بن ابی جهم، کشته شد؛ چون علیه یزید به شرابخواری گواهی داد؛ آن گونه در «إصابة» (4) آمده است.

روایات پسر عمر و اخبار غریب و نامأنوس او:

این بود تفکر و فهم پسر عمر در باب خلافت؛ پس نظر و گفتار و انتخاب وی درباره خلافت و غیر خلافت چه ارزشی دارد؟! و او روایاتی دارد که از حقارت و پستی اندیشه، و افکار واهی و سست وی حکایت می کند، و اخباری دارد که بر دشمنی وی با امیر المؤمنین علیه السلام، و فاصله گرفتن از او و نزدیک شدن و گرویدن به گروه متجاوز آموی دلالت دارد؛ از این رو دیدگاههای وی در هر کدام از این دو گروه حجت و دلیل نخواهد بود.

]

گروه نخست:

و از نمونه های روایات وی در گروه اول این است: «ما أعطى أحدٌ بعد رسول الله صلى الله عليه وآله من الجماع ما أعطيتُ أنا» (5) [هیچ کس پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نصیب و بهره ای از جماع به او داده نشده آنچنانکه به من داده شده است].

این روایت به ما می فهماند که وی مردی شهوت ران بوده و تنها به فکر شهوت رانی بوده است. و از نشانه های ضعف عقیده و نظراتش این است که پنداشته رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزدیکی کردن مانند او و بلکه بالاتر از اوست، و این به خاطر جهل او به این مطلب است که همه ملکات و نیرهای درونی پیامبر متعادل بوده و در نقطه مرکزی دایره که نسبت خطوط به آن نقطه مساوی است، قرار دارند و وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله افتخار کند، به همگی این ویژگی ها در یک اندازه افتخار می کند، نه مثل پسر عمر که دارای شهوت

1-- تاریخ مدینه دمشق [476/39 و 477، شماره 4619؛ مختصر تاریخ دمشق 259/16].

2-- سیر الأعلام النبلاء [38/4].

3-- تاریخ الخلفاء: 140 [ص 195].

4-- الإصابه 3:473.

5-- نوادر الأصول، حکیم ترمذی: 212 [4/2، اصل 165].

می کند و دیگر صفات را رها کرده است. و همین شهوت وی بود که پدرش را بر حذر داشت از اینکه وقتی از او اجازه جهاد خواست، به او اجازه دهد و گفت: «أَيُّ بُنَى ابْنِي أَخَافُ عَلَيْكَ الزَّانَا» (1) [پسر من! همانا من برای تو از زنا می ترسم]؛ پس در جامعه دینی ارزش چنین مردی که به خاطر ترس از عیب و عار شهوت غالبش، و لغزشهای فتنه و شهوترانی اش، از حضور در جهاد منع شود، چیست؟!]

آری، بر پسر عمر بود که خود را به پدرش تشبیه کند - «وَمَنْ يَشَابُهْ أَبَهَ فَمَا ظَلَمَ» [و کسی که شبیه پدرش باشد ظلم و ستم نکرده است] - زیرا وی سخن با ارزشی درباره نکاح دارد که از زیادی شهوت وی حکایت می کند. محمد بن سیرین می گوید: «قال عمر بن الخطاب: ما بقي في شيء من أمر الجاهلية إلا أنني لست أبا لي أي الناس نكحت وأيهم أنكحت» (2) [عمر بن خطاب گفت: چیزی از عادات جاهلیت در من نمانده جز اینکه من توجهی ندارم که با کدام یک از مردم نزدیکی می کنم و کدام یک را به ازدواج خود درمی آورم]. و به خاطر باقی بودن این خصلت جاهلیت در او، در گناهانی فرورفت که تاریخ برایش ضبط کرده است؛ از او نقل شده است: به نزد کنیزی که داشت رفت، کنیز گفت: من حائض هستم، ولی با او نزدیکی کرد و او را حائض یافت؛ پس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و ماجرا را تعریف کرد. پیامبر فرمود: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا حَفْصٍ، تَصَدَّقْ بِنِصْفِ دِينَارٍ» (3) [ای ابو حفص! خدا تو را می آمرزد، نصف دینار صدقه بده!].

و نفس وی در شب ماه رمضان پیش از اینکه نزدیکی در آن حلال شود، او را فریب داد و با همسرش نزدیکی کرد؛ پس صبح هنگام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «اعتذر إلى الله وإليك، فإن نفسي زيت لي فواقعت أهلي، فهل تجد لي من رخصة» [از خدا و از تو عذرخواهی می کنم و پوزش می طلبم همانا نفسم برایم زیبا جلوه داد پس با اهل خود نزدیکی کردم، آیا اجازه و تخفیفی برایم می یابی؟!] فرمود: «لم تكن حقيقاً بذلك يا عمر!» [ای عمر! شایسته نبود که این کار را انجام دهی]؛ پس آیه (عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ... (4)(5) [خداوند می دانست که شما به خود خیانت می کردید؛ و این کار ممنوع را انجام می دادید؛ پس توبه شما را پذیرفت و شما را بخشید. اکنون با آنها آمیزش کنید] نازل شد.

و ابن سعد در «الطبقات الكبرى» از علی بن زید نقل کرده است: «عاتکه دختر زید، همسر عبدالله بن ابوبکر بود، پس عبدالله مرد، و بر او شرط کرده بود که پس از وی ازدواج نکند؛ از این رو دل از دنیا کنده بود و ازدواج نمی کرد و مردان از او خواستگاری می کردند ولی او خودداری می کرد. تا اینکه عمر به ولی آن زن گفت: مرا برای او نام ببر [و از او برای من خواستگاری کن]، و او عمر را نام برد، و آن زن خواستگاری عمر را نیز رد کرد. منتها عمر گفت: او را به ازدواج من در آور، و او آن زن را به ازدواج عمر در آورد، آنگاه عمر نزد آن زن آمد و بر او داخل شد و با او درگیر شد تا اینکه بر او غلبه کرد و با او نزدیکی نمود و چون فارغ شد گفت: اف، اف، اف، و به خاطر انضجار و به ستوه آمدن اف بر او گفت. سپس از نزد او خارج شد و دیگر پیش او نمی رفت تا اینکه آن زن، کنیز خود را نزد عمر فرستاد که بیا همانا من برای تو آماده می شوم (6)».

ص: 927

1- - سیره عمر بن خطاب، ابن جوزی: 115؛ و در چاپی دیگر ص 138 [ص 144].

2- - این روایت را ابن سعد در الطبقات الكبرى 3:208 [289/3]، و عبد الرزاق در المصنّف [152/6، ح 10321]، نقل کرده اند؛ آن گونه که در کنز العمال 8:297 [534/16] ح 45787 آمده است.

3- - المحلّی، ابن حزم 2:188 [مسألة 263]؛ سنن بیهقی 1:316؛ کنز العمال 8:305 [566/16] ح 45889 به نقل از ابن ماجه [در سنن وی 213/1، ح 650] و این لفظ از اوست.

4- - بقره: 187.

5- - تفسير طبري 2:96[165/2]؛ تفسير ابن كثير 1:220؛ تفسير قرطبي 2:294، [210/2]؛ وتفسير ديگر.

6- - طبقات ابن سعد [265/8]؛ كنز العمال 7:100[633/13]، ح [37604]؛ منتخب الكنز، حاشية مسند احمد 5:279[270/5].

آیا صحیح است نسبت به مردی که تا این اندازه شهوی است آنچه زمخشری در «ربیع الأبرار» (1) به وی نسبت داده را گفت، که عمر گفته است: «إني لأكره نفسي على الجماع رجاء أن يخرج الله نسمة تسبحه وتذكره» [همانا من خودم را مجبور به نزدیکی می‌کنم به این امید که خدا انسانی را خارج کند که او را تسبیح گفته و یاد کند؟!].

و از روایات پسر عمر است: از هیشم از پسر عمر نقل شده است: «مردی نزد او آمد و گفت: من نذر کرده‌ام یک روز تا شب، لخت بر کوه حراء بمانم. گفت: به نذرت وفا کن. سپس مرد نزد ابن عباس آمد و ابن عباس به او گفت: آیا نماز نمی‌خوانی؟ مرد گفت: آری. گفت: آیا لخت نماز می‌گذاری؟ گفت: نه. گفت: آیا نذر خود را نشکستی؟ همانا شیطان و جنودش اراده کرده‌اند تو را مسخره کنند و بر تو بخندند، برو و یک روز در آن جا بمان و به خاطر سوگندت کفاره بده.

مرد جلو آمد تا نزد پسر عمر ایستاد و سخن ابن عباس را به وی خبر داد. پسر عمر گفت: چه کسی از ما قدرت استتباط ابن عباس را دارد (2)؟!]

تا بدین جا بررسی انجام شده ما را بر اندازه دانش وی به احکام آگاه می‌سازد. این چه فقیهی است که حکم نذر را نمی‌داند، و نمی‌داند که متعلق نذر باید رجحان داشته باشد و نذر کارهای بیهوده و کارهایی که عقل منکر آن است هرگز منعقد نمی‌شود؟! و آیا چنین مسأله‌ای از مشکلات شمرده می‌شود تا اینکه کسی غیر از ابن عباس یارای شناخت آن را نداشته باشد؟!]

و همین، بر نادانی این مرد پس که چگونگی طلاق همسرش را نمی‌دانست و آن گونه که در «صحیح مسلم» (3) آمده است از انجام آن ناتوان شد و حکم آن را بلد نبود، و نمی‌دانست که طلاق تنها در طهر غیر مواقعه [پاکی از حیض که در آن، نزدیکی انجام نشده باشد] واقع می‌شود (4)، و در لفظ مسلم در صحیح خود آمده است (5): «وی همسر خود را سه بار در حالی که حائض بود طلاق داد».

و به همین خاطر پدرش او را پس از اینکه بزرگسال و پیر شد برای خلافت مناسب نمی‌دید و آنگاه که مردی به وی گفت:

عبدالله بن عمر را خلیفه کن. گفت: «قاتلك الله والله ما أردت الله بها، أستخلف من لم يُحسن أن يطلق امرأته؟!» (6) [خدا تو را بکشد، به خدا سوگند، با این خلافت (خلافت پسر) خدا را در نظر نگرفته‌ام، کسی را خلیفه قرار دهم که چگونگی طلاق همسرش را نمی‌داند؟!].

و من نمی‌دانم پسر عمر کدام مرتبه بالای از جهل را حائز بوده تا جایی که پدرش که خود در جامعه دینی به نوادر الأثر [سخنان و فتاوی] نادر و شاذ [ممتاز (7) است، جهل او را فهمیده است؟! پس هر که را عمر جاهل بداند، مرتبه جهل او اندازه ندارد!

و از مواردی که ما را بر فقاہت این مرد، یا اندازه پیروی او از هوی و هوس و زنده نگهداشتن بدعتها، یا پشت سر انداختن سنت خدا و رسولش رهنمون می‌شود، این است که نماز را در سفر به همراه امام تمام می‌خواند و در منزل خود به صورت شکسته اعاده می‌کرد، آن گونه که در «موطأ» (8) مالک آمده است. و این، امضای بدعتی بود که عثمان [

1-- ربيع الأبرار [540/3، باب 68].

2-- کتاب الآثار: 168، در متن و در حاشیه.

3-- صحیح مسلم 4:181 [273/3]، ح 7، کتاب الطلاق].

- 4- صحیح بخاری 8:76 [2011/5] ح 4953؛ صحیح مسلم 4:179-183 [271/3-276] ح 1-14، کتاب الطلاق.
- 5- صحیح مسلم 4:181.
- 6- تاریخ طبری 5:34 [228/4]؛ کامل ابن اثیر 3:27 [219/2]، حوادث سال 23 هـ؛ الصواعق: 62 [ص 104]؛ فتح الباری 7:54 [67/7] و نگارنده فتح الباری این حدیث را صحیح دانسته است.
- 7- گوشه ای از آنها را در ص 511-581 یاد آور شدیم.
- 8- موطأ مالک 1:126 [149/1] ح 20.

در شریعت محمد صلی الله علیه و آله ایجاد کرد، و مردان شکم پرستی و حرص و آز، و کارهای باطل، و شیفتگان خاندان امیه، مثل پسر عمر و فرزندان بیت اموی از او در این بدعت پیروی کردند چنانکه به تفصیل پیرامون آن سخن گفتیم (1). و احمد در «مسند» (2) خود از پسر عمر نقل کرده است: «من نماز را با پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر، عمر و با عثمان در آغاز خلافتش شکسته خواندم، سپس عثمان تمام خواند».

و از عجایب و غرایب فقه او روایتی است که ابو داود در «سنن» (3) خود از طریق سالم نقل کرده است: «عبدالله بن عمر کفش را برای زن مُحرم می برد، سپس صفیه دختر ابو عبید برایش نقل کرد: عایشه برای او روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله پوشیدن کفش را به زنان اجازه داد؛ پس پسر عمر این کار را ترک کرد».

و پیشوای شافعیّه در کتاب «الأمّ» (4) نقل کرده است: «پسر عمر به زنان فتوا می داد که وقتی مُحرم شدند کفشهایشان را ببرند، تا اینکه صفیه از عایشه به او خبر داد که: او به زنان فتوا می داد که نبرند؛ پس پسر عمر از این کار دست برداشت».

و چنانکه زرکشی در «الإجاب» (5) نقل کرده است: «همه امت اسلام اجماع دارند که منظور از خطایی که درباره لباس وجود دارد مردان هستند نه زنان، و پوشیدن لباس دوخته شده و کفش برای زنان [در حال احرام] جایز است».

و از روایات پسر عمر است: بخاری و مسلم نقل کرده اند: «پسر عمر مزرعه هایش را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در زمان حکومت ابوبکر و عمر و عثمان و آغاز خلافت معاویه کرایه می داد، تا اینکه در پایان خلافت معاویه به او خبر رسید که رافع بن خدیج حدیثی پیرامون نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار نقل می کند؛ پس بر او وارد شد و از او در این باره پرسید، و او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از کرایه دادن مزرعه ها نهی می کرد، و پسر عمر پس از آن، این کار را رها کرد. و از آن پس هرگاه از او در این باره سؤال می شد می گفت: رافع بن خدیج گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از این کار نهی کرده است» (6).

و در حاشیه «صحیح مسلم» آمده است (7):

اینکه گفت: «و در آغاز خلافت معاویه» کار عجیبی کرد که برای معاویه تعبیر «خلافت» را آورد، پس از اینکه برای خلفای سه گانه تعبیر «حکومت» را آورد، و نفر چهارم را از قلم انداخت، با اینکه خلافت کامل ویژه آنهاست. و عبارت بخاری این است: «پسر عمر مزارعش را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان و آغاز حکومت معاویه کرایه می داد».

و چنانکه قسطنطینی (8) در باب روزه عاشورا نقل کرده، معاویه می گفت: «أنا أوّل الملوك» [من نخستین پادشاه هستم].

و مناوی در «شرح الجامع الصغیر» (9) نوشته است: «الخلافة بالمدينة والمُلک بالشام» [خلافت در مدینه، و حکومت در شام بود]، و این از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله است که آنچه خبر داده بود واقع شد.

و مناوی - در شرح حدیث او: «الخلافة بعدی فی أمتی ثلاثون سنة» [خلافت پس از من در میان امت من سی سال است] - نوشته است: گفته اند: در مدت سی سال، فقط خلفای چهارگانه و ایام خلافت حسن بود (و سپس).

- 1-- نگاه کن: ص 738-743 از این کتاب.
- 2-- مسند احمد 2:16 [86/2]، ح 4638.
- 3-- سنن أبی داود 1:289 [166/2]، ح 1831.
- 4-- کتاب الأم [147/2].
- 5-- الإجابة: 118 [ص 106، ح 5].
- 6-- صحیح بخاری 4:47 [825/2]، ح 2218؛ صحیح مسلم 5:21 [362/3]، ح 109، کتاب البیوع؛ سنن نسائی 7:46 و 47 [102/3]، ح 4640 و 4641.
- 7-- ر. ک: صحیح مسلم 5:22 [362/3]، ح 109، کتاب البیوع [از چاپ محمد علی صبیح و فرزندانش].
- 8-- إرشاد الساری [648/4]، ح 2003.
- 9-- فیض القدیر [509/3]، ح 4147.

پادشاهی جای آن را گرفت؛ زیرا نام خلافت برای کسی شایسته است که با عمل خود به سنت، این نام را تصدیق کند و مخالفان سنت، پادشاهانی هستند که خود را خلیفه نامیده اند.

امینی می گوید: آیا از پسر خلیفه تعجب نمی کنی که در پایتخت دین رشد و نمو یافت و جوان و پیر شد، در محیط وحی و خانه نبوت و رسالت، در مدرسه بزرگ اسلام، و میان جوانان صحابه و در حجره های بزرگان صحابه، میان امتی که همه عالم از دانش سرشار آنها سیراب شد، و آفریدگان با نور هدایت آنها هدایت شدند، ولی تا اواخر حکومت معاویه در ظلمت نادانی باقی ماند، و پنجاه سال با اجاره حرام زندگی کرد، و با آن پول استخوان و عقل خود را رشد داد، و گوشت و پوستش را رویاند، تا اینکه رافع بن خدیج که از بزرگان صحابه هم نبود و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در روز بدر کوچک شمرده بود، وی را به سنت رهنمون شد؟! در حالی که سنت درباره «محاقله» و «مخابره»⁽¹⁾ در زبان صحابه روایت می شد، و در برخی نقلها سخت گرفته شده و تهدید شده است؛ مانند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث جابر:

«من لم یندر المخابره فلیؤذن بحرب من الله ورسوله»⁽²⁾ [هر کسی مخابره را کنار نگذارد پس اعلام جنگ با خدا ورسولش نموده است].

و این سنت در کتابهای صحیح و مسند با سندهایی که به جابر بن عبداللّه، سعد بن ابی وقاص، ابوهریره، ابو سعید خدری، و زید بن ثابت منتهی می شود، نقل شده است⁽³⁾.

و ای کاش پسر عمر پس از اینکه دانست آنچه در طول زندگیش حرص و رغبت خود را با آن سیر کرده و برآورده، ممنوع و حرام بوده است - و طبیعت حال این بوده که او این کار را به دیگران یاد می داده و آنها را ارشاد و هدایت می کرده یا هلاک می نموده و فریب می داده است، و دیگران به خاطر اینکه او پسر فقیه صحابه و خلیفه آنان بود از او پیروی می کردند، کسی که ما به گوشه هایی از فقه و دانش او در نواذر الاثر اشاره کردیم - از فقیهان امت یا از خلیفه خود معاویه، درباره حکم مالی که با عقد باطل گرفته و خورده، سؤال می نمود.

آیا غلّو آشکار یا جنایتی بزرگ بر جامعه دینی به شمار نمی رود که چنین انسانی از مراجع امت، فقها، بزرگان، و سرچشمه علم و دانش آنها، و از کسانی که به گفتار و کردارش احتجاج می شود، شمرده شود؟! و آیا او جایگاه قدمش در فقه را می دانست (حدّ و اندازه و جایگاه خود را در فقه می شناخت)؟! من نمی دانم.

و از روایات پسر عمر است: روایتی که دارقطنی در «سنن»⁽⁴⁾ خود از طریق عروه از عایشه نقل کرده است: این سخن پسر عمر به عایشه رسید که: «فی القبله الوضوء» [با بوسیدن، وضو واجب می شود]. پس عایشه گفت: «کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقبل وهو صائم ثم لا یتوضأ»⁽⁵⁾ [رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که روزه داشت می بوسید سپس وضو نمی گرفت].

و از روایات پسر عمر است: سخن او درباره ازدواج موقت، و گریه بر مرده، و طواف وداع بر حائض، و استعمال بوی خوش در حال احرام، که اخبار آن به زودی می آید⁽⁶⁾.

و آنچه ابن حجر در «فتح الباری»⁽⁷⁾ از او نقل می کند پرده از مقدار شناخت این مرد نسبت به اسلام بر می دارد: [.

- ها را در مقابل هزارکیلوگندم فروختم، که مستلزم ربا می باشد. وگفته شده: مزارعه وکاشتن دربرابر سهم معین یک سوم یا یک چهارم یا کمتر یا بیشتر، و این مثل «مخابره» است].
- 2- - سنن بیهقی 6:128.
- 3- 3 - ر. ک: سنن نسائی 3:52 [104/3]، ح 4650؛ سنن بیهقی 6:128-133.
- 4- - سنن دارقطنی 1:136، ح 10.
- 5- - الإجابہ، زرکشی: 118 [107]، ح 6.
- 6- - ر. ک: ص 940-942 از این کتاب.
- 7- - فتح الباری 8:209 [260/8].

از مروان نقل شده است: وقتی خلافت را طلب کرد، پسر عمر را برایش یاد آور شدند، و او گفت: پسر عمر فقیه تر از من نیست لکن مسن تر از من است و صحابی پیامبر بود.

و مردی که مروان فقیه تر از اوست چه جایگاهی دارد؟!]

و شاید با توجه به این روایات و روایات عجیب و نامأنوس یا سخنان از روی شتاب و بدون اندیشه ای که برای این مرد (نوادرجل أو بواده) در فقه ذکر می شود، می بینی که ابراهیم نخعی آنگاه که نزد وی پسر عمر و اینکه وی در حال احرام عطر می زند، یاد می شود می گوید: «ما تصنع بقوله» (1) [چه کار به گفته او داری؟!].

و شعبی آن گونه که ابن سعد در «الطبقات الكبرى» (2) نقل کرده، گفته است: «کان ابن عمر جید الحدیث ولم یکن جید الفقه» [پسر عمر حدیث خوب می گفت، اما خوب نمی فهمید (اهل روایت بود نه درایت)].

این دیدگاه شعبی است ولی ما میان فهم این مرد و حدیث وی تفاوتی نمی گذاریم، و هر دو یکسان و بد هستند، بلکه حدیثش بدتر و تباهر از فهمش می باشد و بد فهمی اش ناشی از بدی و تباهی حدیثش می باشد.

و گویا شعبی بر شواهد حافظه بد وی یا تحریف حدیث توسط وی آگاه نشده است؛ از این رو نمونه هایی از آن را یاد آور می شویم:

1 - طبرانی (3) از طریق موسی بن طلحه نقل کرده است: به عایشه خبر رسید که پسر عمر می گوید: «إن موت الفجاء سخطه علی المؤمنین» [مرگ ناگهانی خشمی بر مؤمنان است]. پس عایشه گفت: «یغفر الله لابن عمر، إنما قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «موت الفجاء تخفیف علی المؤمنین وسخطه علی الکافرین» (4)» [خدا پسر عمر را بیامرزد همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

مرگ ناگهانی تخفیف (گناهان) بر مؤمنان و خشمی بر کافران است].

2 - بخاری (5) از طریق پسر عمر نقل کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر چاه بدر ایستاد و فرمود: «هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقاً؟! [آیا آنچه را پروردگارتان وعده داد، حق یافتید؟!]. سپس فرمود: «إنهم الآن یسمعون ما أقول» [همانا آنها اکنون آنچه را می گویم می شنوند]؛ سپس این سخن برای عایشه نقل شد، او گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إنهم الآن لیعلمون أن ما كنت أقول لهم حق» [رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: همانا آنها اکنون می فهمند که آنچه به آنها می گفتم حق بود].

و در لفظ احمد در «مسند» (6) خود آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر بر سر چاه نشست و فرمود: «یا فلان! یا فلان! هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقاً؟! أما والله إنهم الآن لیسمعون کلامی» [ای فلانی! ای فلانی! آیا آنچه را پروردگارتان وعده داد حق یافتید؟ به خدا سوگند! اکنون سخن مرا می شنوند]. یحیی می گوید: پس عایشه گفت: «غفر الله لأبی عبد الرحمن إنّه وهم، إنما قال رسول صلی الله علیه و آله: «والله إنهم لیعلمون الآن أن الذی كنت أقول لهم حقاً»، وأن الله تعالی یقول: (إنک لا تسع مع الموتی) (و ما أنت بمس مع من فی القبور) (7)» [خدا ابو عبد الرحمن را بیامرزد، این اشتباه است، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به خدا اکنون می فهمند آنچه من می گفتم حق بود» و خداوند متعال می فرماید: «مسلمًا تو نمی توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی» * «و تو نمی توانی سخن خود را به گوش آنان که در گور خفته اند برسانی»]. 2.

- 1-- صحيح بخارى 3:58 [558/2، ح 1464]؛ تيسير الوصول 1:267 [315/1].
- 2-- الطبقات الكبرى، شماره تسلسل: 891 [373/2].
- 3-- المعجم الأوسط [104/4، ح 3153].
- 4-- الإجابة، زركشى: 119 [108، ح 7].
- 5-- صحيح بخارى [1462/4، ح 3760].
- 6-- مسند احمد 2:31 [113/2، ح 4849].
- 7-- نمل: 80؛ فاطر: 22.

3 - در کتاب «إنصاف» اثر شاه صاحب آمده است: پسر عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «أَنَّ الْمَيِّتَ يَعَذَّبُ بِبِكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ» [مرد با گریه کردن اهلش برای او، عذاب می شود]؛ پس عایشه بر او حکم نمود که حدیث را بر وجه صحیحش اخذ نکرده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زنی یهودی گذر کرد که اهل او برایش گریه می کردند پس فرمود: «إِنَّهُمْ يَبْكُونَ عَلَيْهَا، وَإِنَّهَا تَعَذَّبُ فِي قَبْرِهَا» [همانا اینها بر او گریه می کنند و او در قبرش عذاب می شود]. و پسر عمر پنداشته است گریه، علت عذاب میّت است، و پنداشته این حکم هر میتی را در بر می گیرد.

ماقبلاً، این حدیث را به نقل از چند کتاب صحیح و مسند نقل کردیم (1)، و در آنجا پیرامون این مسأله به تفصیل سخن گفتیم.

4 - بخاری در باب اذان کتاب «صحیح» (2) خود از عبدالله بن عمر نقل کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بِلاَئاً يُؤذَنُ بِلَيْلِ فِكْلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَنَادِيَ ابْنَ أُمَّ مَكْتُومٌ» [همانا بلال در شب اذان می گوید پس بخورید و بیاشامید تا ابن امّ مکتوم اذان بگوید]. این حدیث از مواردی است که عایشه سخن پسر عمر را خطا شمرده و می گفت: پسر عمر اشتباه کرده، درستش این است: «إِنَّ ابْنَ أُمَّ مَكْتُومٌ يَنَادِي بِلَيْلِ فِكْلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يُؤذَنَ بِلَالٌ» [همانا ابن امّ مکتوم در شب اذان می گوید پس بخورید و بیاشامید تا بلال اذان بگوید].

و در لفظ بیهقی در «سنن» (3) آمده است: عایشه گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنَّ ابن مکتوم رجل أعمى فإذا أذَّن فكلوا واشربوا حتى يؤذَن بلال» [رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: همانا ابن مکتوم کور است پس هرگاه اذان گفت بخورید و بیاشامید تا اینکه بلال اذان گوید]. عایشه می گوید: و بلال طلوع فجر را می فهمید، و عایشه می گفت: پسر عمر اشتباه کرده است.

5 - احمد در «مسند» (4) خود از طریق یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب از عبدالله بن عمر نقل کرده است: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الشهر تسع وعشرون وصفق بیدیه مرتین، ثم صفق الثالثة وقبض إبهامه» [رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ماه بیست و نه روز است و دو بار دو دستش را به هم زد سپس بار سوم نیز چنین کرد و انگشت شصت خود را جمع کرد]. پس عایشه گفت:

«غفر الله لأبي عبد الرحمن إنه وهل، إنما هجر رسول الله صلى الله عليه وآله نساء شهرًا، فنزل لتسع وعشرين فقالوا: يا رسول الله! إنك نزلت لتسع وعشرين؟! فقال: إن الشهر يكون تسعاً وعشرين» [خدا ابو عبدالرحمن را بیامرزد او اشتباه کرد، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنانش یک ماه دوری گزید پس روز بیست و نهم آمد، آنها گفتند: ای رسول خدا در روز بیست و نهم آمدی؟ فرمود: این ماه بیست و نه روز است].

و در (ص 56) آمده است: «فقيل له، فقال صلى الله عليه وآله: إنَّ الشهر قد يكون تسعاً وعشرين» [پس به او گفته شد، و او فرمود: همانا ماه گاهی بیست و نه روز می شود].

پسر عمر به این اشتباه و وهم خود عمل می کرد و عقیده داشت هر ماه بیست و نه روز است و می گفت: رسول خدا فرموده: ماه بیست و نه روز است، و وقتی شب بیست و نهم بود و در آسمان ابر یا غبار بود صبح روز بعد را روزه می گرفت (5).

و شاید پژوهشگر آنگاه که بر این روایات و امثال آن دست یابد شک نکند که روایت پسر عمر در بدی و تباهی کمتر از فقهانش نیست. و کسی که جایگاهش در فقه و حدیث این است، به او و دیدگاهش توجهی نمی شود و نمی توان به حدیثش اطمینان کرد.

- 1- نگاه کن: آنچه در ص 531-534 گفتیم.
- 2- صحیح بخاری 6:2[1/223، ح 592].
- 3- سنن بیهقی 1:382.
- 4- مسند احمد 21:2[2/113، ح 4851؛ 2/157، ح 5160].
- 5- مسند احمد 13:2[2/80، ح 4597].

دیدگاه پسر عمر پیرامون جنگ و نماز:

و از روایات پسر عمر است: ابن سعد در «الطبقات الكبرى» (1) از پسر عمر نقل کرده است: «لا أقاتل في الفتنه، وأصلی وراء من غلب» [در فتنه نمی جنگم، و پشت سر هر که پیروز شود و غالب گردد نماز می خوانم].

و ابن حجر در «فتح الباری» (2) نوشته است:

«كان رأى ابن عمر ترك القتال في الفتنه ولو ظهر أن إحدى الطائفتين محقه والأخرى مبطله» [دیدگاه پسر عمر این بود که در فتنه جنگ را ترک می کرد، هر چند ظاهر شود که یکی از دو طرف بر حق و دیگری بر باطل است].

و ابن کثیر در تاریخ خود نوشته است (3):

«كان في مده الفتنه لا يأتي أميراً إلا أصلى خلفه، وأدى إليه زكاه ماله» [در مدت فتنه حاکمی نمی آمد مگر اینکه پشت سر او نماز می خواند و زکات مال خود را به او می پرداخت].

در اینجا از پس پرده ای نازک به وضوح نمایان است که پسر عمر این دیدگاه گمراه کننده اش را سپری در برابر عار و ننگ عقب نشینی خود از همراهی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل و صفین قرار داده، غافل از اینکه این خود جنایت دیگری است که چرکی آن گناه بزرگ به وسیله آن پاک نمی شود.

کئی آن جنگها فتنه بود تا پسر عمر در مقابل آنها برای شکار کردن و گول زدن احمقها نظاهر به خشک مقدسی کند، در حالی که امر چنان بود که آن صحابی بزرگ، حذیفه بن یمان گفت: «لا تضرک الفتنه ما عرفت دینک، إنما الفتنه إذا اشتبه عليك الحق والباطل» (4) [تا وقتی دینت را بشناسی فتنه ضرری بر تو ندارد، همانا فتنه وقتی است که حق و باطل بر تو مشتبه شود]؟!

آیا پسر عمر از شناخت دینش دور بود، یا نمونه این آیه بود: (يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا) (5) [آنها نعمت خدا را می شناسند، سپس آن را انکار می کنند]؟!

و آیا پسر عمر آیه: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَبْغِيَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) (6) [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد؛ و هرگاه بازگشت و زمینه صلح فراهم شد، در میان آن دو به عدالت صلح برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست می دارد] را نشنیده بود؟!

و مردی عراقی او را با این آیه محکوم و متحیر ساخت، و پسر عمر پاسخی نداد و تنها از آن با این سخن رهایی یافت: «مالک ولذک؟! إنصرف عني» (7) [تورا به این کارها چه؟ از من دور شو].

چرا برای پسر عمر رشد و هدایت از گمراهی آشکار نشده بود، و حق را از باطل تشخیص نمی داد؟! و چرا گروه متجاوز و طغیانگر را از میان آن دو گروه نمی شناخت؟!

و آیا گمان می کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از فتنه های پس از خود و اینکه امتش را مانند پاره های شب ظلمانی در

ص: 933

1-- الطبقات الكبرى 4:110، چاپ لیدن [149/4].

2-- فتح الباری 13:39 [47/13].

3-- البدایه والنهایه 9:5 [8/9]، حوادث سال 74 هـ.

4-- فتح الباری 13:40 [49/13].

5-- نحل: 83.

6-- حجرات: 9.

7-- [تاریخ مدینه دمشق 193/31].

برمی گیرد(1)، خبر داد، و امت را رها کرد که در تاریکیهای آن فرورود و در گردابه‌های آن هلاک شود، و راه نجات را برای امت صاف و هموار نکرد، و او را به راه وسیع حق رهنمون نگشت، و هیچ کلمه‌ای درباره آنچه امت را نجات می دهد نگفت؟!

پیامبر رحمت از این مطلب به دور است و او صلی الله علیه و آله عذری برای هیچ کس در قبال شناخت گروه متجاوز و طغیانگر از آن دو گروه در آن جنگها باقی نگذاشت، و حکم آن جنگها بر هیچ متدیّتی پوشیده نبود.

مولا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «لقد أهدمتني هذا الأمر وأسهرني، وضربت أنفه وعينيه فلم أجد إلا القتال أو الكفر بما أنزل الله علي محمد صلي الله عليه وآله. إن الله تبارك وتعالى لم يرص من أوليائه أن يعصى في الأرض وهم سكوت مذعنون، لا يأمرن بالمعروف ولا ينهون عن المنكر؛ فوجدت القتال أهون علي من معالجه الأغلال في جهنم»(2)[این امر مرا بی تاب کرد و به شب بیداری کشاند، و آن را سر و سامان دادم پس دیدم دوراه بیشتر ندارم: یا اینکه جنگ کنم و یا به آنچه خدا بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده کفر ورزم. همانا خدای تبارک و تعالی راضی نشده که از جانب اولیایش در زمین سرپیچی شود و آنها ساکت بمانند و تواضع کنند، و امر به معروف و نهی از منکر نکنند؛ پس دیدم جنگ برای من آسانتر از ممارست با غل و زنجیرها در جهنم است].

آیا گوش پسر عمر سنگین بود و آن ندای قدسی پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه را نشیند: «کأنتي بك تبحك كلاب الحوآب، تقاتلين علياً وأنت له ظالمه» [گویا من تو را می بینم که سگهای حوآب بر تو پارس می کنند و تو با علی می جنگی در حالی که بر او ظلم می کنی]؟!

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر: «إنك تقاتل علياً وأنت ظالم له» [تو با علی می جنگی در حالی که بر او ظلم می کنی]؟!

و سخن او: «سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً علی الله جهادهم، فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلمه، لیس وراء ذلك شیء»؟! [پس از من گروهی هستند که با علی می جنگند، جهاد با آنها در راه خدا واجب است، پس هر که نمی تواند با دستش با آنها بجنگد پس با زبانش با آنها بجنگد، و هر کسی نمی تواند با زبانش با آنها بجنگد با قلبش بجنگد، و در ورای آن چیزی وجود ندارد]؟!

حقیقتاً پسر عمر در مخالفت با این سخن رسول خدا، با زبان و قلبش تا آنجا که می توانست جنگید!

و سخن او صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «یا علی ستقاتل الفئه الباغیه وأنت علی الحق، فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی» [ای علی به زودی با گروه متجاوز می جنگی در حالی که بر حق هستی، پس هر که تو را در آن روز یاری ندهد از من نیست]؟!

و سخن او صلی الله علیه و آله: «ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین» [به زودی پس از من با ناکثان (عهد شکنان) و قاسطان (ظالمان) و مارقان (خارج شوندگان) می جنگی]؟!

و سخن او صلی الله علیه و آله: «أنت فارس العرب وقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین» [تو شجاع عرب و قاتل ناکثان و مارقان و قاسطان هستی]؟!

و سخن او صلی الله علیه و آله به عمّار بن یاسر: «تقتلک الفئه الباغیه» [تو را گروه متجاوز می کشد]. و گروه معاویه او را کشت.

و احادیث دیگری که پیش از این گذشت(3).

فرض کن پسر عمر خود چیزی از این احادیث ثابت شده را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده بود، اما آیا بعداً هم نشنیده بود؟! آیا آن تعداد فراوان از رزم آوران بدر که از بزرگان صحابه صدر اول بودند و با ناکشان و قاسطان جنگیدند، و گوش آنها پر بودم.

ص: 934

-
- 1- صحیح ترمذی 9:49[423/4] ح 2197؛ مستدرک حاکم 4:438 و 440 [485/4] ح 8354؛ ص 487، ح 8310؛ کنز العمال 6:31 و 37 [152/1] ح 30997؛ ص 157، ح 31019.
- 2- کتاب صفین: 542 [ص 474].
- 3- نگاه کن: آنچه در ص 314-316 گفتیم.

از عهد و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان، و فرمان او به آنها که با آن گروه‌های خروج کننده علیه امام بر حق و طاهر بجنگند، را تصدیق نمی کرد؟!]

پس کدام دروغ بزرگتر از دروغی است که پسر عمر در نامه ای به معاویه نوشت: «أَحَدَتْ عَلِيٌّ أَمْرًا لَمْ يَكُنْ إِلَيْنَا فِيهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدٌ، فَفَزَعْتُ إِلَى الْوُقُوفِ وَقَلْتُ: إِنَّ كَانَ هَذَا هَدًى فَفَضَّلْتُ تَرْكُتُهُ، وَإِنْ كَانَ ضَلَالَةً فَشَرُّ مِنْهُ نَجْوَةٌ» (1) [علی امری را بدعت نهاد که از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن امر سفارشی به ما نرسیده است، پس به توقف و درنگ پناه بردم و گفتم: اگر این، هدایت است پس فضیلتی است که ترک کرده ام، و اگر گمراهی است پس شری است که از آن نجات یافته ام؟!]

و آیا بر پسر عمر ندای پیامبر کریم مخفی مانده بود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [علی با حق و حق با علی است و از هم جدا نمی شوند تا در روز قیامت در حوض (کوثر) بر من وارد شوند].

یا سخن او صلی الله علیه و آله: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَعَلَى لِسَانِهِ، وَالْحَقُّ يَدُورُ حَيْثَمَا دَارَ عَلِيٌّ» [علی با حق و حق با اوست و بر زبانش جاری است، و هر کجا علی است حق به گرد او می چرخد؟!]

یا سخن او صلی الله علیه و آله: «لِحَمَكِ لِحْمِي، وَدَمَكِ دَمِي، وَالْحَقُّ مَعَكَ» [گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من، و حق با تو است؟!]

یا سخن او صلی الله علیه و آله: «سَتَكُونُ بَعْدِي فَتَنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَالْزَمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ؛ فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهُوَ الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ، وَهُوَ فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَهُوَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْمُنَافِقِينَ» (2) [پس از من فتنه ای رخ می دهد پس در آن هنگام ملازم و همراه علی بن ابی طالب باشید؛ زیرا او نخستین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند، و او صدیق اکبر و فاروق این امت است که حق و باطل را از یکدیگر جدا می کند، و او امیر مؤمنان است و مال امیر منافقان است؟!]

یا سخن او صلی الله علیه و آله: به علی و همسر و دو فرزندش: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبْتُمْ وَسَلِّمٌ لِمَنْ سَالَمْتُمْ» [من با کسی که شما بجنگید می جنگم و با کسی که آشتی کنید آشتی هستم؟!]

یا سخن او صلی الله علیه و آله: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبَكُمْ وَسَلِّمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ» [من می جنگم با کسی که با شما می جنگد و آشتی هستم با کسی که با شما آشتی است؟!]

یا سخن او در حجه الوداع در حضور صد هزار یا بیشتر: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مِنْ عَادَاهُ، وَانصِرْ مِنْ نَصْرِهِ، وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ وَأَحَبِّ مِنْ أَحَبِّهِ، وَأَبْغُضْ مَنْ أَبْغَضَهُ، وَأَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ» (3) [هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست، خدا یا هر که او را دوست دارد دوست بدار، و دشمن بدار هر که او را دشمن می دارد، و یاری کن هر که او را یاری می کند، و خوار گردان هر که او را خوار می سازد، و دوست بدار هر که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می دارد و هر کجا هست حق را گرد او بچرخان (و او را محور حق قرار بده)].

و جای تأسف است که این مرد در روزی که پشیمانی سودی نداشت از یاری نکردن علی امیر المؤمنین در آن جنگها پشیمان شد، و می گفت: «مَا أَجْدَنِي أَسَى عَلِيٍّ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا أَنِّي لَمْ أَقَاتِلِ الْفِتْنَةَ الْبَاطِلَةَ» [خود را نمی یابم که بر چیزی از امر دنیا تأسف بخورم مگر بر اینکه با گروه متجاوز و طغیانگر نجنگیدم].

و در لفظی آمده است: «ما آسی علی شیء إلا أتى لم أفاتل مع علی الفئه الباغیه» [بر چیزی تأسّف نمی خورم جز بر اینکه به همراه علی با گروه متجاوز نجنگیدم].ت.

ص: 935

1- - الإمامه والسیاسه 76:1[90/1]؛ شرح ابن ابی الحدید 260:1[113/3]، خطبه 43.

2- - ر. ک: ص 226، و 287-288، و 291 از این کتاب؛ الاستیعاب 657:2 [القسم الرابع/ 1744، شماره 3157]؛ الإصابه: 4:171 [شماره 994].

3- - ر. ک: به بخشی از حدیث غدیر که در ص 44 گذشت.

و در لفظی دیگر آمده است: هنگامی که مرگش رسید گفت: «ما أجد في نفسي من أمر الدنيا شيئاً إلا أتى لم أقاتل الفئه الباغيه مع علي بن أبي طالب عليه السلام»⁽¹⁾ [در خودم چیزی از امر دنیا را نمی یابم مگر اینکه من به همراه علی بن ابی طالب علیه السلام با گروه متجاوز نجنبیدم].

بیا با من به سوی نماز پسر عمر برویم:

و اما نماز گزاردن او با هر که پیروز می شد و غلبه پیدا می کرد و امیر می شد، خود از شواهد نادانی او به شأن و جایگاه عبادات، و سبک شمردن دین حنیف، و بازی کردن با شعائر الهی و شعائر اسلام مقدس است، همانا شیطان بر او چیره شد و ذکر خدا را از یاد او برد. این مرد این سخن شرم آور را عذر و بهانه خود در ترک نماز پشت سر بهترین انسانها و یکی از دو انتخاب شده، و محبوب ترین مردم نزد خدا و رسولش، علی امیرالمؤمنین که در زبان خدای عزیز معصوم خوانده شده است، و بهانه خود برای اقامه نماز پشت سر حجّاج خبیث لا ابالی قرار داد.

از طریق سفیان ثوری از سلمه بن کهیل نقل شده است: من و ذر مرهبی⁽²⁾ درباره حجّاج سخن می گفتیم؛ پس او گفت: حجّاج مؤمن است. و من گفتم: کافر است.

حاکم نوشته است: و درستی این سخن را گفتاری از مجاهد بن جبر در آنچه از طریق ابوسهل احمد قطان از اعمش روایت کرده ایم، آشکار می سازد و می گوید: به خدا سوگند! از حجّاج بن یوسف شنیدم که گفت: «یا عجباً من عبد هذیل - یعنی عبدالله بن مسعود - یزعم أنه یقرأ قرآناً من عند الله، والله ما هو إلا رجزٌ من رجز الأعراب، والله لو أدركتُ عبد هذیل لضربتُ عنقه»⁽³⁾ [از بنده هذیل - یعنی عبدالله بن مسعود - در شگفتم که گمان می کند قرآنی از جانب خدا می خواند، و به خدا سوگند! چیزی جز رجزی از رجزهای اعراب نیست، و به خدا سوگند! اگر بنده هذیل را درک می کردم گردنش را می زدم].

و ابن عساکر اضافه کرده است: «ولأخِلینَّ منها المصحف ولو بضلع خنزیر» [و قرآن را از آن رجزها خالی می کردم هر چند با استخوان دنده یک خوک].

و ابن عساکر⁽⁴⁾ در «تاریخ» خود این سخن را از خطبه او نقل کرده است: «اتقوا الله ما استطعتم فلیس فیها مثوبه، واسمعوا وأطیعوا لأمر المؤمنین عبد الملك فإنها المثوبه. والله لو أمرتُ الناس أن یخرجوا من باب من أبواب المسجد فخرجوا من باب آخر لحلت لی دمانهم و أموالهم» [هر چه تقوای الهی را پیشه سازید ثوابی در آن نیست، و به امیر المؤمنین عبدالملک گوش دهید و از او اطاعت کنید که ثواب در این است. و به خدا سوگند! اگر به مردم فرمان دهم که از دری از درهای مسجد خارج شوند و آنها از در دیگر خارج شوند همانا خونها و اموال آنها بر من حلال می شود].

وانگهی، پسر عمر کسی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «فی ثقیف کذابٌ ومبیر» [در میان قبیله ثقیف فردی بسیار دروغگو و هلاک کننده وجود دارد]، و سخن او: «إنّ فی ثقیف کذاباً ومبیراً»⁽⁵⁾ [همانا در میان ثقیف فرد بسیار دروغگو و هلاک کننده وجود دارد]. و مردم در گذشته و حال اجماع دارند که آن هلاک کننده، حجّاج است.

- 1- - الطبقات الكبرى، چاپ لیڈن 4:136 و 137 [187/4]؛ الاستیعاب 1:369 و 370 [القسم الثالث/953، شماره 1612]؛ أسد الغابه 3:229 [342/3]، شماره 3080؛ الرياض النضرة 2:242 [201/3].
- 2- - وی یکی از عابدان اهل کوفه و از راویان صحاح سنّه است.
- 3- - مستدرک حاکم 3:556 [641/3]، ح 6352؛ تاریخ ابن عساکر 4:69 [159/12-160]، شماره 1217؛ مختصر تاریخ دمشق 6:215.
- 4- - تاریخ مدینه دمشق 4:69 [159/12]، شماره 1217؛ مختصر تاریخ دمشق 6:214.
- 5- - صحیح ترمذی 9:64 و 13:294 [432/4]، ح 2220؛ 5:686، ح 3944؛ مسند احمد 2:91 و 92 [218/2]، ح 5612؛ ص 221، ح 5632؛ تاریخ ابن عساکر 4:50 [121/12-122]، شماره 1217.

جاحظ نوشته است: حجاج در کوفه خطبه خواند پس کسانی که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه را زیارت می کنند یاد آور شد و گفت: «تَبَّأ لَهُمْ إِنَّمَا يَطُوفُونَ بِأَعْوَادِ وَرَمَهُ بِأَلِيهِ هَلَّا طَافُوا بِقَصْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ؟! أَلَا - يَعْلَمُونَ أَنَّ خَلِيفَةَ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ رَسُولِهِ؟!» (1) [مرگ بر آنها! همانا بر چوبها و استخوان پوسیده طواف می کنند چرا بر قصر امیرالمؤمنین عبدالملک طواف نمی کنند؟! آیا نمی دانند که خلیفه مرد بهتر از رسولش می باشد؟!].

و حافظ ابن عساکر در «تاریخ» (2) خود می نویسد: «دو مرد اختلاف کردند: یکی گفت: حجاج کافر است، و دیگری گفت: او مؤمن گمراه است. پس از شعبی پرسیدند او گفت: «إِنَّهُ مُؤْمِنٌ بِالْحَبِثِ وَالطَّاعُوتِ، كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» [او مؤمن به بت و طاغوت، و کافر به خدای عظیم است].

همه اینها را رها کن و آنچه که ترمذی و ابن عساکر از طریق هشام بن حسان نقل کرده اند، را بگیر که گفت: «افرادی که حجاج زندانی نمود و سپس کشت شمرده شدند پس صد و بیست هزار بودند» (3). و در زندانش هشتاد هزار زندانی بود که سی هزار آنها زن بودند» (4).

و این قتل عام وحشیانه و گسترده و آن زندان عمومی، در برابر دیدگان پسر عمر قرار داشت و از نزدیک به آن می نگریست، او همه ایام حجاج را درک کرد، و پسر عمر مُرد در حالی که حجاج زنده بود و قتل عام می کرد و جسورانه و بی باکانه از هیچ جنایتی فروگذار نمی کرد.

آیا مثل چنین ستمگر پیمان شکن گناهکاری شایسته اقتدا کردن است، اما آقای عرب و تندیس قداست و کرامت، شایسته نیست؟! و آیا پسر عمر روزی که با حجاج بیعت کرد عذری را که برای امتناع از بیعت با پسر زبیر آورد فراموش کرده بود، آنگاه که به او گفته شد: چه چیز مانع تو شد که با امیرالمؤمنین پسر زبیر بیعت کنی در حالی که اهل مکه و مدینه و بیشتر اهل شام با او بیعت کرده اند؟! و او پاسخ داد: «وَاللَّهِ لَا أَبِيعُكُمْ وَأَنْتُمْ وَاضْعُوا سِيفَكُمْ عَلَيَّ عَوَاتِقُكُمْ، تَصِيبُ أَيْدِيكُمْ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ» [به خدا سوگند! با شما بیعت نمی کنم در حالی که شمشیرهای خود را بر دوش خود گذاشته اید و از دستان شما خون مسلمانان می چکد] (5).

چرا و چگونه پسر عمر در حالی که در برابر دیدگانش دستهای حجاج و مأموران شکنجه وی - که از آنها خونهای مسلمانان، خونهای گروه بزرگی از بندگان شایسته خدا، و جانمایی پاک از شیعه آل الله، می چکید - قرار داشت، به او اقتدا می کرد و با او بیعت نمود؟!

و به حکم کدام کتاب یا سنتی برای او شکستن سوگندش جایز شد در روزی که با ابن زبیر بیعت کرد، و دستش را در حالی که از ضعف می لرزید برای بیعت با او دراز کرد، پس از اینکه سرکرده های خوارج و دشمنان اسلام و خارج شدگان از دین یعنی نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و نجده بن عامر، با او بیعت کردند (6)؟!

کاش من و قومم می دانستیم که آیا در شریعت اسلام حکمی برای غلبه و چیرگی وجود دارد تا مسلمان در نمازی که پایه دین و با فضیلت ترین اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله است به آن تکیه کند؟! 3.

ص: 937

1- - النصائح، ابن عقيل: 81، چاپ دوم [ص 106].

2- - تاریخ مدینه دمشق 4:81 [12/187-188، شماره 1217؛ مختصر تاریخ دمشق 6/228].

- 3- صحیح ترمذی 9:64[433/4، ح 2220]؛ تاریخ ابن عساکر 4:80[184/12، شماره 1217]؛ مختصر تاریخ دمشق 6/226؛
تیسیر الوصول 4:36[41/4].
- 4- تاریخ ابن عساکر 4:80[185/12، شماره 1217]؛ المستطرف 1:66[53/1].
- 5- سنن بیہقی 8:192.
- 6- سنن بیہقی 8:193.

ابن حزم در «المحلی» نوشته است(1):

پسر عمر پشت سر حجّاج و نجده(2) نماز می خواند، که دوّمی خارج شده از دین، و اوّلی فاسق ترین خلق بود.

آیا سزوارترین مردم به امامت کسی نیست که در قرائت قرآن فصیح تر و داناترین مردم به سنّت باشد؟!

آیا این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از سنّت صحیح و ثابت نیست: «یوم القوم أقرؤهم لكتاب الله، فإن كانوا في القراءة سواء فأعلمهم بالسنة، فإن كانوا في السنة سواء فأقدمهم هجره، فإن كانوا في الهجره سواء فأقدمهم سلماً»(3) [کسی که فصیح تر قرآن می خواند امام قوم می شود، و اگر در خواندن مساوی هستند پس آنکه داناترین آنها به سنّت است، و اگر در دانایی به سنّت مساوی هستند پس آنکه زودتر هجرت کرده، و اگر در هجرت مساوی هستند پس آنکه زودتر مسلمان شده امام قوم می شود]؟!

آیا پسر عمر را خوشحال نمی کرد که نمازش قبول شود؟! یا از نماز حجّاج خوشش می آمد که او و خطیبانش علی و پسر زبیر را لعن می کردند(4)؟! یا اینکه می دانست که نماز و سایر عبادات برای مسلمانان فایده ای ندارد مگر اینکه با ولایت آقای عترت سلام الله علیه همراه باشد(5)، و پسر عمر خود را می شناخت و می دانست که فاقد این ولایت و به دور از آن است پس در این صورت اقتدایش به امام عادل یا امام ستمگر لا ابالی یکسان است؟!

اگر این مرد غلبه را ملاک اقتدا می دانست پس چرا به امیرالمؤمنین علیه السلام که در جنگ جمل و نهروان غالب شد اقتدا نکرد؟!

و در جنگ صفین نیز مغلوب نشد و تنها پسر عاصی در آن جنگ حقه بازی کرد، و امر بر فریب خوردگان و بی تجربه ها مشتبه شد، اما اهل بصیرت آن نیرنگ را فهمیدند و از باور خود به اندازه یک چشم برهم زدن دور نشدند.

و پیش از این جنگها، بیعت با خلیفه حق بدون اینکه معارض و مزاحمی باشد تا چیره از مغلوب شناخته شود، منعقد گشت و امام عدل علیه السلام بر کرسی خلافت چیره شد و بر بالش آن تکیه داد؛ پس چرا پسر عمر او را رها کرد و با اینکه تمام شرایط بیعت و ملاک اقتدا براساس دیدگاه خود ابن عمر، در امام علی علیه السلام فراهم بود، به آن حضرت اقتدا نکرد؟!

و نجده که از خوارج بود کیست؟! و کئی بر همه جوامع اسلامی غلبه کرد؟! و اقتدا به وی چه ارزشی دارد در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خوارج را با خروج از دین شناساند و فرمود: «یخرج قوم من أمتی یقرؤون القرآن لیست قراءتکم إلی قراءتهم بشیء، ولا صلاتکم إلی صلاتهم بشیء، ولا صیامکم إلی صیامهم بشیء، یقرؤون القرآن یحسبون أنه لهم، وهو علیهم، لا تجاوز صلاتهم تراقیهم، یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة»(6) [قومی از امت من خروج می کنند که قرآن می خوانند و قرائت شما در مقایسه با قرائت آنها چیزی نیست، و نماز شما در مقایسه با نماز آنها چیزی نیست، و روزه شما در مقابل روزه آنها چیزی نیست (یعنی کمیت قرآن خواندن و نماز و روزه آنها بیشتر از شماست)، قرآن را می خوانند و گمان می کنند به نفع آنهاست در حالی که به ضرر آنهاست، نماز آنها از ترقوه های آنها بالاتر نمی رود؛ از دین خارج می شوند آن گونه که تیر به سرعت به هدف می خورد و آنرا پاره کرده و از جانب دیگر خارج می شود]؟!

ص: 938

1- - المحلی 4:213.

2- - نجده بن عامر - عمیر - یمانی از سران خوارج، و منحرف از حق بود، وی در یمامه و بعد از مرگ یزید بن معاویه خروج کرد و به

مکه آمد، و او سخنان مشهوری دارد، و یارانی داشت که منقرض شدند، و در سال 70 کشته شد؛ لسان المیزان 6:148 [6/177]، شماره [8757].

3- صحیح مسلم: 2:133 [2/119]، ح 290 کتاب المساجد؛ صحیح ترمذی 6:34 [1/495]، ح 235؛ سنن ابی داود 1:96 [1/159]، ح 582 و 584.

4- نصب الرایه 2:26.

5- ر. ک: المحلّی، ابن حزم 5:64 [مساله 528].

6- صحیح ترمذی 9:37 [4/417]، ح 2188؛ سنن بیهقی 8:170؛ و مسلم [2/443]، ح 156، کتاب الزکاه، و ابو داود [4/244]، ح 4768 این روایت را نقل کرده اند آن گونه که در تیسیر الوصول 4:31 [4/36] آمده است.

و فرمود: «الخوارج کلاب النار» (1) [خوارج سگان جهنم هستند]. این روایت از طریقی وارد شده که سیوطی در «الجامع الصغیر» آن را صحیح دانسته است (2).

پس فردی از صحابه که از روایات صحیح رسیده از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله درباره ناکثان و قاسطان و مارقان بهره مند نمی شود و بر اساس آنها رفتار نمی کند چه ارزشی دارد؟! همانا پسر عمر فرجام بد ترک بیعت واجب با مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، و تبرک جستن به دست بزرگوار او که دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلیفه بدون منازع او بود، و ترک اقتدا به او و داخل شدن در گروه او که جان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و بقیه او بود (کسی بود که پیامبر از خود باقی گذارد)، را با ذلت بیعت با مثل حجاج ستمکار چشید، و خداوند او را در آنجا دچار ذلت و خواری نمود تا جایی که آن ستمگر دروغگویِ هلاک کننده، برای پسر عمر ارزشی ندید که دستش را به او بدهد پس پایش را به سوی او دراز کرد و پسر عمر با او بیعت کرد! و خداوند او را با نماز خواندن پشت سر حجاج خارج شده از دین، خوار و ذلیل کرد و همین دو مورد برای خواری و ذلت او در دنیا کافی است، و همانا عذاب آخرت سخت تر و ماندنی تر است.

و از موارد خوار شدن وی توسط خدای سبحان این بود که حجاج را بر او مسلط نمود و او را کشت و بر او نماز خواند (3)، و چقدر این نماز و دعا از آن ظالم بیدادگر، سنگدل و بی رحم مقبول و مستجاب است!

عذر و بهانه ای دیگر برای پسر عمر:

پسر عمر عذری دیگر دارد: ابو نعیم در «الحلیه» (4) از طریق نافع از پسر عمر نقل کرده است: «مردی نزد او آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمن! تو پسر عمر و صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی پس چه چیز تو را از این امر بازداشت؟ گفت:

«یمنعنی انّ الله تعالی حرّم علیّ دم المسلم» [خداوند تعالی خون مسلمان را بر من حرام کرده و این مرا بازداشت].

گفت: «خدای عزّوجلّ می فرماید: (وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ) (5) [و با آنها پیکار کنید! تا فتنه (و بت پرستی، و سلب آزادی از مردم)، باقی نماند؛ و دین، مخصوص خدا گردد].

پسر عمر گفت: «قد فعلنا وقد قاتلناهم حتّی کان الدین لله، فأنتم تریدون أن تقاتلوا حتّی یکون الدین لغير الله» [ما این کار را کردیم و با آنها جنگیدیم تا دین برای خدا شد، و شما می خواهید بجنگید تا دین برای غیر خدا شود].

پسر عمر را واگذار که خودش را فقیه تر از همه صحابه اعم از مهاجران صدر اسلام و انصار که به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در آن هیاهوها و جنگها جنگیدند می پندارد ولی آیا خود را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فقیه تر می داند که اصحاب خود را به یاری مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جنگها فرمان داد، و به جنگیدن در آن جنگهای خونین امر کرد، و از عقب نشستن و تأخیر و درنگ نهی نمود؟!

و آیا پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که پیکار گران از هر دو گروه از اهل لا اله الا الله هستند و با این حال دستور داد به همراه علی علیه السلام بجنگند؟! یا آن را نمی دانست و به ریختن خون مسلمانان امر نمود؟! خدایا ما را بیامرز.

و آیا پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که نتیجه آن جنگ این است که دین برای غیر خدا می شود، و در عین حال بر آن تشویق نمود؟!

آیا آن حضرت به این مطلب علم نداشت، اما پسر عمر دانست و از آن اجتناب کرد؟! پناه می برم به خدا از بی عدالتی در گفتار.

ص: 939

-
- 1- - مسند أحمد 4:355 [473/5، ح 18651]؛ سنن ابن ماجه 1:74 [61/1] ح 173.
 - 2- - الجامع الصغير [638/1، ح 4148].
 - 3- - الاستيعاب 1:369 [القسم الثاني / 953، شماره 1612]؛ أسد الغابه 3:230 [344/3، شماره 3080].
 - 4- - الحليه 1:292.
 - 5- - بقره: 193.

و چقدر این عذر و بهانه پسر عمر شبیه عذر و بهانه پدرش است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به کشتن ذوالثدیة (1) سرکرده خوارج فرمان داد، او را نکشت و عذر آورد که او را در حال تضرع و زاری و در حالی که صورتش را برای خدا بر زمین گذاشته، یافته است (2).

وانگهی، بودن دین برای غیر خدا آیا از ناحیه مولا امیر المؤمنین علی بود و او و اصحابش آن را می خواستند؟! یا از ناحیه دشمنان و گروه متجاوز و طغیانگر بر او بود؟!

احتمال نخست با آنچه در قرآن کریم و سنت شریفه در حق او علیه السلام و در حق دوستداران و تابعان و دشمنانش، و در خصوص آن سه جنگ آمده - چنانکه در این کتاب ما پراکنده اند - سازگاری ندارد اگر چه پسر عمر از آن غفلت کرد یا خود را به غفلت زد.

و اگر احتمال دوم را اراده کرده، پس چرا پس از اینکه از بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام کناره گرفت، با معاویه بیعت نمود؟!

اینها پرسش هایی است که نمی دانم آیا پسر عمر پاسخی برای آنها در محکمه عدل الهی دارد؟! گمان نمی کنم. و شاید از این پرسشها به دلیل کم عقلی ساقط کننده تکلیف، رهایی یابد.

پسر عمر بدعتهای پدرش را زنده می کند:

بررسی اخبار پسر عمر، ما را بر موارد پیروی وی از بدعتهای پدرش، و گرفتن دیدگاههای منحرف از قرآن و سنت وی را به عنوان دین خدا، پس از اینکه راه رشد و هدایت از گمراهی آشکار شده، آگاه می سازد. گناه آنان چیست که وقتی کار زشتی انجام می دهند می گویند: «پدران خود را بر این عمل یافتیم و خداوند ما را به آن دستور داده است» (3)؟!

از جمله بدعتهای پسر عمر: حافظ هیشمی در «مجمع الزوائد» (4) از پسر عمر نقل کرده است: چون درباره ازدواج موقت از او سؤال شد گفت: «حرام است». پس گفته شد: ابن عباس آن را جایز می داند. گفت: «والله لقد علم ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله نهی عنها یوم خیبر وما کتا مسافحین» [به خدا سوگند! ابن عباس می داند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز خیبر از آن نهی کرد، و ما زناکار نیستیم].

و بیهقی در «السنن الکبری» (5) از عبدالله بن عمر نقل کرده است: از او درباره ازدواج موقت با زنان سؤال شد پس گفت: «حرام؛ أما إن عمر بن الخطاب رضی الله عنه لو أخذ فیها أحداً لرجمه بالحجارة» [حرام است، همانا عمر بن خطاب اگر کسی را درباره آن می گرفت او را سنگسار می کرد].

این مرد با این حکم قطعی خود به حرام بودن متعه، به خدا و رسولش نسبت دروغ داده است، سؤال کننده تنها از دین خدا از او پرسید نه از بدعت پدرش. و او در این سخن خود پدرش را نیز تکذیب کرده آنجا که می گوید: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و أنا أنهی عنهما وأعاقب علیهما» [دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت و من از آن نهی می کنم و بر انجام آن مجازات می نمایم].

و می گوید: «ثلاث کن علی عهد رسول الله أنا محرّمهنّ ومعاقب علیهنّ: متعه الحجّ، ومتعه النساء، وحتی علی خیر العمل» [سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت و من آن را حرام می کنم و به خاطر آن مجازات می نمایم: حجّ تمتع، ازدواج موقت با

زنان، (گفتن) حیّ علی خیر العمل]، و از آن زمان چیزی را استثناء نکرد (پس اطلاق کلام عمر می رساند که در تمام مدّت زندگی پیامبر،

ص: 940

1- - وی سرکرده فتنه در روز نهروان بود که امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام در آن روز وی را کشت، آنگونه که در صحیح مسلم [443/2، ح 156 کتاب الزکاه] آمده است.

2- - نگاه کن: مسند احمد 3:15 [390/3، ح 10734]؛ تاریخ ابن کثیر 7:298 [330/7]، حوادث سال 37 هـ [ر. ک: الغدير 7/291-294].

3- - [خداوند در سوره اعراف، آیه 28 می فرماید: (وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا)].

4- - مجمع الزوائد 4:265.

5- - السنن الكبرى 7:206.

آن دو متعه حلال بوده اند)، و تحریم را به خود نسبت داد، و اساساً این حکم از اولیات و نوآوری های عمر شمرده شده است.

و پسر عمر ابن عباس را نیز تکذیب نمود و به او تهمت زد که حکم خدا را می داند و بر خلاف آن فتوا می دهد، و در این سخن زشتش به خدا سوگند یاد می کند، در حالی دانشمند امت از این مصیبت بزرگ به دور است.

و نیز آقای عترت امیرالمؤمنین علیه السلام را در نسبت دادن نهی از ازدواج موقت به عمر در این سخن: «لولا نهیه عنها ما زنی إلا شقی» [اگر نهی عمر نبود کسی جز بدبخت زنا نمی کرد] تکذیب نمود.

وانگهی، اجماع حافظان و شرح دهندگان صحیح بخاری بر نهی نشدن از متعه در روز خیبر، این سخن را تکذیب می کند.

و از سهیلی و ابو عمر و زرقانی گذشت که این سخن توهم و اشتباه است و هیچ کدام از سیره نویسان و راویان اخبار آن را نمی شناسد. ما پیرامون این بحث به تفصیل سخن گفتیم(1).

و از جمله بدعتهای پسر عمر: نهی وی از گریه کردن بر اموات به خاطر پیروی از سیره پدرش بود، و این برخلاف کردار و گفتار و امضای پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در روایات آمده است، و این سخن آن گونه که گذشت پس از اقامه دلیل بر آن دو بود(2).

و این مرد می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به قبری مرور کرد پس فرمود: «إِنَّ هَذَا لِيُعَذَّبُ الْآنَ بِيكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ» [این شخص اکنون به خاطر گریه کردن اهلش بر او عذاب می شود]. پس عایشه گفت: «غفر الله لأبي عبد الرحمن، إنه وهم، إن الله تعالى يقول: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (3): إِنَّمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِنَّ هَذَا لِيُعَذَّبُ الْآنَ وَأَهْلُهُ يَبْكُونَ عَلَيْهِ» (4) [خدا ابو عبد الرحمن را بیامرزد این سخن، توهمی بیش نیست خدای تعالی می فرماید: «و هیچ گنهکاری گناه دیگری را متحمل نمی شود»، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: این شخص اکنون عذاب می شود و اهلش بر او گریه می کنند]. ما به تفصیل پیرامون این مسأله سخن گفتیم(5).

و از جمله بدعتهای پسر عمر: خودداری کردن وی از نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله است به خاطر پذیرش دیدگاه پدرش که پیش از این گذشت(6). شعبی می گوید: «قَعْدْتُ مَعَ ابْنِ عُمَرَ سَنَتَيْنِ أَوْ سَنَةً وَنَصَفًا فَمَا سَمِعْتُهُ يَحَدِّثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا حَدِيثًا» (7) [با پسر عمر دو سال یا یکسال و نیم نشستم پس نشنیدم که جز یک حدیث، حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کند].

و از جمله بدعتهای او: سخن اوست در (وجوب) طواف وداع بر زن حائضی که (پس از اتمام اعمال حج و پیش از طواف وداع، از مکه) کوچ کرده است(8)، به پیروی از دیدگاه پدرش که بر خلاف سنت شریفه است(9). و مدتی بر این باور بود سپس چون کسی را موافق با دیدگاه خود ندید چاره ای ندید که حق را بپذیرد پس به آن گروید.

و از جمله این موارد: تشویق مردم است به اینکه درباره آنچه واقع نشده سؤال نکنند که این هم از بدعتهای پدرش است(10). و می گفت: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْأَلُوا عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ» (11) [ای].

2-- نگاه کن: آنچه در ص 532 گذشت.

3-- أنعام: 164.

4-- مسند احمد 2:31 و 38 [113/2]، ح 4850؛ ص 125، ح [4939].

5-- نگاه کن: آنچه در ص 531-534 گذشت.

6-- نگاه کن: آنچه در ص 567-568 ذکر کردیم.

7-- سنن دارمی 1:84؛ سنن ابن ماجه 1:15 [11/1]، ح [26]؛ مسند احمد 2:157 [335/2]، ح [6429] و لفظ احمد این است: «دو

سال با پسر عمر نشست و بر خاست کردم و نشنیدم که چیزی از رسول خدا روایت کند».

8-- [جمهور اهل سنت می گویند: پس از اتمام اعمال حج، طواف وداع واجب است. حال اگر زنی پس از اتمام اعمال و قبل از طواف

وداع حائض شود از دو حال خارج نیست: یا در مکه می ماند که در این صورت پس از پاک شدن طواف وداع بر وی واجب است، و یا

کوچ می کند و از مکه می رود که در این صورت دیگر طواف وداع بر وی واجب نیست، بر خلاف عمر و پسرش که می گویند واجب

است].

9-- [ابن منذر نوشته است: «بیشتر فقیهان شهرهای مختلف گفته اند: بر زن حائضی که از مکه کوچ کرده طواف وداع واجب نیست. و از

عمر بن خطاب و پسرش و زید بن ثابت روایت شده که آنها به حائض امر می کردند بماند تا طواف وداع را انجام دهد...»]. ر. ک: الغدير

[161-159/6].

10-- بحث از آن در ص 567 گذشت.

11-- کتاب العلم، اثر ابو عمر 2:143 [ص 369، 1794]، مختصر کتاب العلم: 190 [ص 326، شماره 232].

مردم درباره آنچه واقع نشده نپرسید همانا من از عمر بن خطاب شنیدم کسی را که از آنچه واقع نشده پرسد، لعن می کرد].

آیا از بدبختی امت محمد صلی الله علیه و آله تعجب نمی کنی که بدعت، با دشنام و لعن بنا نهاده می شود، و با فسق از معروف نهی می شود؟!]

و از جمله این موارد: سخن اوست درباره کسی که در حال احرام بوی خوش استعمال می کند، به خاطر اقتدا به بدعت پدرش که بر خلاف سنت ثابت است. بخاری و مسلم از طریق ابراهیم بن محمد بن منتشر از پدرش نقل کرده اند:

از پسر عمر شنیدم که می گفت: «لئن أصبح مطلياً بقطران أحب إليّ من أن أصبح محرماً أنضح»⁽¹⁾ [اگر صبح کنم در حالی که قطران (ا) ماده چسبنده بدبوی قابل اشتعال) بر من مالیده شده، نزد من دوست داشتنی تر است از اینکه صبح کنم در حالی که محرم هستم و اثری از عطر بر روی لباسم مانده است].

روای می گوید: بر عایشه وارد شدم و چون گفته ابن عمر را به وی خبر دادم گفت: «طیبت رسول الله صلی الله علیه و آله فطاف علی نساءه ثم أصبح محرماً»⁽²⁾ [رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشبو نمودم پس نزد زنانش رفت و به آنها سر زد آنگاه صبح کرد در حالی که محرم بود].

و از جمله این موارد: بخاری و مسلم⁽³⁾ از طریق مجاهد نقل کرده اند: من و عروه بن زبیر وارد مسجد شدیم و دیدیم عبدالله بن عمر در سمت اتاق عایشه نشسته است و مردم در مسجد نماز ظهر می خوانند، از او درباره نماز آنها پرسیدیم، و او پاسخ داد: بدعت است. عروه به او گفت: ای ابو عبدالرحمن! رسول خدا صلی الله علیه و آله چند بار عمره انجام داد؟ گفت: چهار عمره که یکی در رجب بود؛ پس ما کراحت داشتیم او را تکذیب کرده و ردّ نماییم. و شنیدیم عایشه در اتاق خود دندانهایش را تمیز می کند؛ پس عروه گفت: ای مادر مؤمنان! آیا نمی شنوی که ابو عبدالرحمن چه می گوید؟ گفت: چه می گوید؟ گفت: می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار عمره انجام داده که یکی در رجب بود. عایشه گفت: «یرحم الله أبا عبدالرحمن، ما اعتمر رسول الله صلی الله علیه و آله إلا هو معه، وما اعتمر فی رجب قطّ» [خدا ابو عبدالرحمن را رحمت کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله عمره ای انجام نداد مگر اینکه وی با او بود و هرگز در رجب عمره نکرد].

ظاهر روایت این است که پسر عمر عمداً عمره ای را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در رجب جعل کرده است، اگر چه مجاهد و عروه کراحت داشتند که او را تکذیب کنند. و هدف وی از این دروغ پردازی این بوده که سخنی را که با آن، دیدگاه منحرف پدرش درباره متعه حج را توجیه کرد، محکم نماید؛ احمد در «مسند»⁽⁴⁾ خود نقل کرده است: «إنَّ عُمَرَ لم يقل لكم إنَّ العمره فی أشهر الحجّ حرام، ولكنّه قال: إنَّ أُمَّ العمره أن تفردها من أشهر الحجّ» [عمر به شما نگفت که عمره در ماههای حجّ حرام است لکن گفت: کاملترین عمره آن است که از ماههای حجّ جدا کنید (و در غیر آن ماهها به جا آورید)].

و پسر عمر با نسبت دادن عمره رجب به رسول خدا صلی الله علیه و آله که خود ساخته بود، می خواست تأییدی برای توجیه خود بتراشد و البته این توجیه با صریح سخن پدرش مخالف است که گفت: «إني أحرّمها وأعاقب عليها» [من آن را حرام می کنم و به خاطر انجام آن مجازات می نمایم]. و ما به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم⁽⁵⁾.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز در رجب عمره انجام نداد؛ چنانکه در حدیث انس نیز آمده است که: «رسول خدا صلی الله علیه و

آله چهار عمره انجام داد که همگی در ذوالقعدة (6) بود». و ابن ماجه در «سنن» (7) خود از طريق ابن عباس نقل کرده است: [.

ص: 942

-
- 1- - «نَضَخ»: به معنای اثری است که از عطر بر لباس و مانند آن باقی می ماند؛ عرب می گوید: «نَضَخ ثوبه بالطيب». و «نصح» در عطری به کار می رود که مانند آب رقیق است.
 - 2- - صحیح بخاری 1:102 و 103 [104/1، ح 264].
 - 3- - صحیح بخاری 3:144 [630/2، ح 1685]؛ صحیح مسلم 4:61 [89/3، ح 220، کتاب الحجّ].
 - 4- - مسند احمد 2:95 [226/2، ح 5667].
 - 5- - نگاه کن: آنچه در ص 548-549 گفتیم.
 - 6- - صحیح بخاری 3:145 [631/2، ح 1688].
 - 7- - سنن ابن ماجه 2:233 [997/2، ح 2996].

«رسول خدا صلی الله علیه و آله جز در ذی قعدة عمره ای انجام نداد».

و شاید پژوهشگر با دقت در روایتی که ابن عساکر از طریق پیشوای حنابله (1) از ابن ابزی نقل کرده، حقیقت پسر عمر را بشناسد، وی می گوید: «آن عبدالله بن الزبیر قال لعثمان يوم حُصِر: إنَّ عندي نجائب قد أعددتها لك، فهل لك أن تتحوّل إلي مَكَّةَ فيأتيك من أراد أن يأتيك؟! قال: لا، إني سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: «يُلحد بمكَّة كَبش من قريش اسمه عبدالله عليه نصف أوزار الناس»، ولا أراك إلاّ إياه أو عبدالله بن عمر» (2) [عبدالله بن زبیر در روزی که عثمان محاصره شد به او گفت: من اسبهای گرانبهای دارم که برای تو آماده کرده ام پس آیا می خواهی به مکه بروی و هر که می خواهد به نزد تو بیاید؟ گفت: نه همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «در مکه رئیسی از قریش کافر می شود که نامش عبدالله است و نیمی از گناهان مردم بر او است» و از دید من آن شخص یا تو هستی یا عبدالله بن عمر].

و احمد در «مسند» (3) خود نقل کرده است: «أتی عبدالله بن عمر عبدالله بن الزبیر فقال: يا ابن الزبیر! إيتاك وإلحاد في حرم الله تبارك وتعالى؛ فإني سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: «إنَّه سيلحد فيه رجل من قريش لو وُزنت ذنوبه بذنوب الثقلين لرجحت».

قال: فانظر لا تكونه» [عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن زبیر آمد و گفت: ای پسر زبیر! تو را بر حذر می دارم که در حرم خدای تبارک و تعالی کافر شوی؛ همانا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «همانا مردی از قریش در حرم خدا کافر می شود که اگر گناهانش با گناهان جنّ و انس سنجیده شود، گناهان وی سنگین تر است»؛ پس نگاه کن که این شخص نباشی].

گروه دوم [از روایات پسر عمر]:

پیرامون این گروه از اخبار پسر عمر هر چه سخن بگویی کم گفته ای. او را می بینی که دشمنی شدید او، و خشم او بر امیرالمؤمنین، یا دوست داشتن کور و کر کننده وی نسبت به خاندان عبشمی، وی را و نمی گذارد که بر زبانش نام علی را ببرد و یادی از ایام خلافتش کند تا چه رسد به اینکه با او بیعت کند!

سخن ابن حجر پیرامون حدیثی که پیش از این ذکر کردیم (4)، گذشت که گفت: «پسر عمر خلافت علی را ذکر نکرد؛ زیرا به خاطر وقوع اختلاف در آن، با او بیعت نکرده بود...».

و از طریق حافظ ابن عساکر نقل شد (5): پسر عمر خلافت اسلامی را ذکر کرد و خلفای دوازده گانه آن را از قریش نام برد: ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، سفّاح، منصور، جابر، امین، سلام، مهدی، امیر العصب، و درباره آنها گفت:

«إنَّ كلَّهم صالح لا يوجد مثله» [همه آنها شایسته هستند، و مانند آنها یافت نمی شود!].

این چه خلق و خوی پست یا تفکر بی ارزشی است که این مرد را به این تعصّب - تعصّب جاهلیت نخستین - وا می دارد؟! فرض کن خلافت امیرالمؤمنین - پناه بر خدا - مشروع نباشد، لکن آیا به درجه ای از سقوط بوده که وضعیّت آن از ایام یزید طغیانگر و ستمگر و پادشاهی مستبدانه او بدتر بوده به حدّی که سخن درباره آن را بر این مرد گران کرده، و از سخن گفتن درباره زمان امیرالمؤمنین و خلافتش خودداری نموده است؟!

و آیا هنگام نقل تاریخ داستان یا قضیه ای، نام بردن ایام فرعونها و ستمگران جایز است، در حالی که نزد اهل سنت از

- 1- - مسند احمد [104/1، ح 463].
- 2- - تاريخ مدينة دمشق 7:414 [219/28، شماره 3297؛ مختصر تاريخ دمشق 12/195].
- 3- - مسند احمد 2:136 [298/2، ح 6165].
- 4- - نگاه كن: آنچه در ص 918 گذشت.
- 5- - ر. ك: آنچه در ص 926 گفتيم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: خلافت پس از او سی سال است، سپس پادشاهی مستبدانه است، و آنگاه سرکشی و زور و فساد، در امت روی می دهد، و فحشاء و شرابخواری را حلال می شمارند(1)؟!!

آیا بر زبان این مرد، زبان بند وجود داشت که او را از گفتن فضایل امیرالمؤمنین ناتوان کرد، و بر او راه سخن گفتن پیرامون فضیلتی که شرف و غرب عالم را پر کرده، بسته شد؟! در حالی که درباره او سیصد آیه نازل شده، و در ستایش او هزاران حدیث رسیده که تنها تعداد انگشت شماری از آن توسط پسر عمر نقل شده است، و آن نیز با صورتی کوچک شده و زشت، و با ترکیبی بد که دیدگاههای پست و بی ارزش خود را به آن ضمیمه کرده است؛ مثل آنچه که احمد در «مسند»(2) خود از پسر عمر نقل کرده است: «كُنَّا نَقُولُ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رَسُولُ اللَّهِ خَيْرُ النَّاسِ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرُ. وَلَقَدْ أُوتِيَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ ثَلَاثَ خِصَالٍ لِأَنَّ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حَمْرِ النَّعْمِ! زَوْجَهُ رَسُولُ اللَّهِ ابْنَتَهُ وَوَلَدَتْ لَهُ، وَسَدَّتْ الْأَبْوَابَ إِلَّا بَابَهُ فِي الْمَسْجِدِ، وَأَعْطَاهُ الرِّيَاحَةَ يَوْمَ خَيْبَرَ» [ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتیم: رسول خدا بهترین مردم است، سپس ابوبکر، و سپس عمر است. و همانا به پسر ابوطالب سه خصلت داده شد، و این را که یکی از آن خصلتها برای من باشد، بیشتر از شتران سرخ موی دوست دارم! رسول خدا دخترش را به ازدواج او در آورد و برای او بچه آورد، و در مسجد همه درها را جز در او بست، و در روز خیبر پرچم را به دست او داد].

و در حدیثی آمده است: «به پسر عمر گفته شد: درباره علی و عثمان چه نظری داری؟ پسر عمر گفت: «وَأَمَّا عَثْمَانُ فَقَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْهُ فَكْرَهُمْ أَنْ تَعْفُوا، وَأَمَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَبِنُ رَسُولِ اللَّهِ وَخَتَنَهُ»(3) [اما عثمان پس همانا خدا او را عفو کرد، و شما دوست نداشتید عفو کنید، و اما علی پس پسر عمو و داماد رسول خدا بود].

و او را می بینی که ابوبکر و عمر و عثمان را با رسول خدا هم وزن می کند و آنها را با ترازوی عدل خود که هزار عیب و انحراف دارد، وزن می کند، سپس آن ترازو را بالا می برد و علی را به این وزن کردن ملحق نمی کند.

احمد در «مسند»(4) خود از طریق پسر عمر نقل کرده است: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَقَالَ:

رَأَيْتُمْ قُبَيْلَ الْفَجْرِ كَأَنِّي أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ؛ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَاتِيحُ. وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهِيَ الَّتِي تَزِنُونَ بِهَا؛ فَوُضِعَتْ فِي كَفِّهِ وَوُضِعَتْ أُمَّتِي فِي كَفِّهِ، فَوُزِنَتْ بِهِمْ فَرَجَحَتْ. ثُمَّ جِيءَ بِأَبِي بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوُزِنَ. ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ [فوزن]، ثُمَّ جِيءَ بِعَثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ، ثُمَّ رَفَعَتْ» [روزی پس از طلوع خورشید، رسول خدا بیرون آمد و فرمود: کمی پیش از طلوع فجر خواب دیدم گویا کلیدها و ترازوها به من داده شده است؛ اما کلیدها پس همین کلیدهاست، و اما ترازوها پس همان است که با آن وزن می کنید؛ پس من در کفه ای قرار داده شدم و امتم در کفه دیگر، پس با آنها وزن شدم و من سنگین تر شدم. سپس ابوبکر آورده شد و با آنها وزن شد پس او سنگین شد. سپس عمر آورده شد و کشیده شد و سنگین شد. سپس عثمان آورده شد و با آنها وزن شد، و آنگاه ترازو جمع شد (و شخص دیگری که همتای آنان باشد وجود نداشت)].

پسر عمر با این سخن بی پایه، دیدگاه خود درباره مفاضله بین صحابه، و اینکه پس از ابوبکر و عمر و عثمان هیچ کس در بین آنها برتر نیست، و آنگاه که این سه برونند همه مردم مساوی می شوند، را تأیید می کند.].

ص: 944

2- - مسند احمد 2:26 [2/104، ح 4782].

3- - این روایت را بخاری [در صحیح خود 4/1641، ح 4243] نقل کرده است.

4- - مسند احمد 2:76 [2/194، ح 5446].

آری، بر پسر عمر سنگین است که از علی به خوبی یاد کند، و چیزی از فضایل فراوان او را آشکار نماید، در حالی که خود او درباره غیر علی سخنانی می گوید که هیچ انسان اندیشمند و خردمندی هرگز آنها را نمی پذیرد و در آنها عقل و منطق با او موافق نیست؛ مثل این روایت مرفوع: «لو وُزن إیمان أبی بکر بإیمان أهل الأرض لرحح»⁽¹⁾ [اگر ایمان ابوبکر با ایمان اهل زمین وزن شود ایمان ابوبکر سنگین تر می شود].

و این روایت مرفوع: «هبط جبریل فقال: إن ربّ العرش يقول لك: لما أخذت میثاق النبیین أخذت میثاقک، وجعلتک سیّدهم، وجعلت وزیرک أبا بکر وعمر» [جبرئیل فرود آمد و گفت: پروردگار عرش به تو می گوید: چون عهد و پیمان پیامبران را گرفتم، عهد و پیمان تو را گرفتم و تو را آقای آنها قرار دادم، و وزیر تو را ابوبکر و عمر قرار دادم].

و این روایت مرفوع: «لما أسرى بی إلى السماء فصرتُ إلى السماء الرابعة سقطتُ فی حجری فآخذه فآخذتها بیدی فانفلقتُ فخرج منها حوراء تقهقه؛ فقلتُ لها: تکلّمی لمن أنتِ؟! قالت: للمقتول شهيداً عثمان بن عفّان» [چون به آسمان بالا برده شدم و به آسمان چهارم رسیدم در دامانم سیبی افتاد پس با دستم آن را گرفتم و شکافتم پس حوریه ای که قهقهه می زد از آن خارج شد؛ به او گفتم: سخن بگو تو از آن کیستی؟ گفت: برای شهید، عثمان بن عفّان].

و این روایت مرفوع: «أما إنّ معاویه یبعث یوم القیامه علیه رداء من نور الإیمان» [آگاه باش! همانا معاویه در روز قیامت برانگیخته می شود در حالی که ردایی از نور ایمان بر اوست].

و این روایت مرفوع: «إنّه أوحی إلیّ أن أشاء ابن أبی سفیان فی بعض أمری» [همانا به من وحی شد که در برخی کارهایم با پسر ابوسفیان مشورت کنم].

و این روایت: «لما نزلت آیه الكرسي قال رسول الله صلی الله علیه و آله لمعاویه: أکتبها فقال لی: ما لی بکتبها إن کتبتُها؟! قال: لا یقرؤها أحد إلا کُتِب لک أجرها» [چون آیه الكرسي نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به معاویه فرمود: آن را بنویس. پس به من گفت: اگر بنویسم چه بدست می آورم؟ فرمود: هیچ کس آن را نمی خواند مگر اینکه اجر آن برای تو نوشته می شود].

و این روایت مرفوع: «الآن یطلع علیکم رجل من أهل الجنّه. فطلع معاویه؛ فقال: أنت یا معاویه منی وأنا منک، لتزاحمنی علی باب الجنّه کھاتین. وأشار بإصبعیه» [اکنون مردی از اهل بهشت بر شما نمودار می شود. پس معاویه آمد؛ آنگاه فرمود: تو ای معاویه از من هستی و من از تو هستم، تو بر در بهشت جا را بر من تنگ می کنی و به من فشار می آوری مثل این دو انگشت. و به دو انگشتش، اشاره کرد].

و روایات دیگری که برخی از آنها را در سلسله روایات جعلی و دروغین ذکر کردیم⁽²⁾.

و او در تراشیدن عذر و بهانه برای امویانی که دل در گرو آنها دارد، قدمی راسخ و سابقه ای طولانی دارد، که بخشی از آنها گذشت.

و از جمله آنها روایتی است که احمد در «مسند»⁽³⁾ خود از طریق عثمان بن عبدالله بن موهب نقل کرده که گفت: «مردی از مصر برای حج آمد، پس گروهی را دید که نشسته اند گفت: اینها کیانند؟ گفتند: قریش هستند. گفت: پیر آنها کیست؟ گفتند: عبدالله بن عمر. گفت: ای پسر عمر از تو سؤالی دارم، تو را به حرمت این خانه سوگند، آیا می دانی که عثمان در روز أحد فرار کرد؟ گفت: آری. گفت: می دانی در بدر غایب بود و حاضر نشد؟ گفت: آری. گفت می دانی که از بیعت رضوان غایب بود؟ گفت: آری. پس مرد مصری تکبیر گفت. آنگاه پسر عمر گفت: بیا تا آنچه را پرسیدی برایت روشن کنم؛ اما فرار او در روز احد: پس گواهی می دهم که خدا او را عفو کرد و آمرزید. و اما

1- - لسان المیزان 3:310 [382/3، شماره 4646].

2- - نگاه کن: آنچه در ص 467-474 گفتیم.

3- - مسند احمد 2:101 [237/2، ح 5738].

پس همانا همسرش که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود مریض بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «لک اجر رجل شهید بدر او سهم» برای تو پاداش مردی است که در بدر حاضر است یا (فرمود): برای تو سهم اوست. و اما غایب بودن از بیعت رضوان: پس اگر کسی در سرزمین مکه عزیزتر از عثمان بود، او را می فرستاد، رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را فرستاد، و بیعت رضوان پس از رفتن عثمان بود، و پیامبر دستش را به عنوان بیعت به دست دیگرش زد و گفت: این (بیعت) از طرف عثمان! می گوید: پسر عمر گفت: اکنون این سخنان را با خود ببر (و به دیگران برسان) (1).

پسر عمر را واگذار که فرستادن عثمان به مکه را بزرگ جلوه می دهد و می گوید: آن حضرت او را نفرستاد مگر به این خاطر که او عزیزترین اهل مکه بود؛ زیرا کسی که به آن داستان آگاه است به خوبی می داند که آن فرستادن ربطی به عزت و ذلت نداشت؛ زیرا حضرت وی را به سوی ابوسفیان فرستاد و می خواست از گام برداشتن وی برای ترغیب قریش بکاهد و او را از تحریک آنها علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله آرام کند. و طبیعت حال مقتضی بود که مردی از خویشان او را بفرستد تا از خشونت وی در امان باشد، و به خاطر خویشاوندی و نزدیکی چند جانبه ای که میان آن دو وجود دارد کوتاه آمدن او در برابر وی مورد امید باشد؛ و به همین خاطر برای این کار عثمان را انتخاب کرد. البته اگر کسی نگوید: آن حضرت صلی الله علیه و آله عثمان را تنها برای این فرستاد که از بیعت رضوان و درک فضیلت آن محروم شود تا فردا گفته نشود: عادلان از صحابه برکشتن مردی از اهل بیعت رضوان اجماع کردند.

بحث از حدیث مفاضله - که پسر عمر آورده و بخاری آن را صحیح دانسته (2) - و اینکه این حدیث باطل است و به آن اعتماد نمی شود، و مخالف با قرآن و سنت و عقل و قیاس و اجماع و منطق است را همین جا پایان می دهیم، و به نقل دیگر روایاتی که پیرامون مناقب وارد شده باز می گردیم.

4 - دارقطنی در «سنن» خود (3) از اسماعیل بن عباس و زق از عباد بن ولید ابوبدر، از ولید بن فضل، از عبدالجبار بن حجاج خراسانی، از مکرم بن حکیم، از سیف بن منیر، از ابو درداء نقل کرده است: «أربع سمعتهن عن رسول الله صلی الله علیه و آله:

لا تکفروا أحداً من أهل قبلی بذنب وإن عملوا الكبائر، وصلوا خلف کلّ إمام، وجاهدوا أو قال: قاتلوا، ولا تقولوا فی أبی بکر وعمر وعثمان وعلی إلا خیراً؛ قولوا: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ) (وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ) (4)» [چهار چیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: هیچ کدام از اهل قبله مرا به خاطر انجام گناهی کافر ندانید اگر چه گناهان کبیره انجام دهند، و پشت سر هر امامی نماز بخوانید، و جهاد کنید - یا گفت بجنگید - و درباره ابوبکر و عمر و عثمان و علی جز خوبی نگویند؛ بگویید:

«آنها ائمتی بودند که درگذشتند؛ هر کار (نیکی) انجام دادند، برای خود انجام دادند» «و هر کار (بدی) انجام دادند، به زیان خود انجام دادند» (5).

رجال سند:

1 - ولید بن فضل مقبری؛ ابن حبان نوشته است (6): «احادیث جعلی را روایت می کند، و به هیچ عنوان احتجاج به روایات او جایز نیست».

2 - عبدالجبار بن حجاج خراسانی؛ ابن حجر او را در «لسان المیزان» (7) نام برده و بخشی از این حدیث را با سند آن

- 1-- صحیح بخاری 6:122 [1352/3]، ح 3495.
- 2-- صحیح بخاری [1337/3]، ح 3455؛ ص 1352، ح 3494.
- 3-- سنن دارقطنی [55/2].
- 4-- بقره: 134 و 286.
- 5-- میزان الاعتدال 3:273؛ و 6:226 [258/2]، شماره 3641؛ و 4/343، شماره 9394.
- 6-- کتاب المجروحین [82/3].
- 7-- لسان المیزان 3:387 [473/3]، ح 4905.

ذکر کرده و نوشته است: «این حدیث حفظ و نقل نشده است، و برای این متن، سند ثبت شده ای وجود ندارد». و دارقطنی او را ضعیف دانسته است (1).

3 - مکرم بن حکیم خثعمی؛ ذهبی در «میزان الاعتدال» نوشته است: «خبر باطلی را روایت کرده است - و منظورش همین حدیث است - از دی نوشته است: حدیث او چیزی به حساب نمی آید» (2).

4 - سیف بن منیر؛ ذهبی نوشته است (3): «مجهول است». و دارقطنی او را ضعیف دانسته است (4).

5 - ابن عساکر در تاریخ خود (5) از ابن عباس این حدیث مرفوع را نقل کرده است: «إِنَّ أَحَبَّ أَصْهَارِي إِلَيَّ، وَأَعْظَمَهُمْ عِنْدِي مَنْزِلَهُ، وَأَقْرَبَهُمْ مِنَ اللَّهِ وَسَيْلَهُ، وَأَنْجَحَ أَهْلَ الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ. وَالثَّانِي عُمَرُ يَعْطِيهِ اللَّهُ قَصْرًا مِنْ لَوْلُؤِهِ أَلْفَ فَرْسَخٍ فِي أَلْفِ فَرْسَخٍ، قُصُورَهَا وَدُورَهَا وَمَجَانِبَهَا وَجِهَاتِهَا وَسُرَرَهَا وَأَكْوَابَهَا وَطَيْرَهَا مِنْ هَذِهِ اللَّوْلُؤَةِ الْوَاحِدَةِ، وَلَهُ الرِّضَا بَعْدَ الرِّضَا. وَالثَّلَاثُ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ وَلَهُ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا أَقْدَرُ عَلَيَّ وَصَفَهُ، يَعْطِيهِ اللَّهُ ثَوَابَ عِبَادَةِ الْمَلَائِكَةِ أَوْلَهُمْ وَآخِرَهُمْ. وَالرَّابِعُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، بَخٌّ بَخٌّ مِنْ مِثْلِ عَلِيٍّ! وَزَيْرِي عِنْدَ وَأَنْيَسِي عِنْدَ كَرْتَبِي، وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي، وَهُوَ مَتَّى عَلِيُّ دَعَايَ. وَمَنْ مِثْلَ أَبِي سَفْيَانَ؟! لَمْ يَزَلِ الدِّينَ بِهِ مُؤَيَّدًا قَبْلَ أَنْ يَسْلَمَ وَبَعْدَ مَا أَسْلَمَ، وَمَنْ مِثْلَ أَبِي سَفْيَانَ؟! إِذَا أَقْبَلْتُ مِنْ عِنْدِ ذِي الْعَرْشِ أُرِيدُ الْحِسَابَ، فَإِذَا أَنَا بِأَبِي سَفْيَانَ مَعَهُ كَأْسٌ مِنْ يَاقُوتِهِ حَمْرَاءَ يَقُولُ: اشْرَبْ يَا خَلِيلِي، أَعَارَ بِأَبِي سَفْيَانَ، وَلَهُ الرِّضَا بَعْدَ الرِّضَا» [همانا محبوب ترین خویشاوندان من، و با منزلت ترین آنها نزد من، و نزدیکترین آنها به خداوند از حیث وسیله بودن، و کامیاب ترین اهل بهشت، ابوبکر است. و دوم عمر است که خدا به او قصری از مروارید می دهد که هزار فرسنگ در هزار فرسنگ است و قصرها، خانه ها، پرده ها، جهات، تختها، قدحها و پرنده هایش همه از این یک مروارید است، و او راضی می شود پس از راضی شدن. و سوم عثمان بن عفان است که در بهشتی است که من بر توصیف آن قادر نیستم و خداوند ثواب عبادت ملائکه از اولین تا آخرین را به او می دهد. و چهارم علی ابن ابی طالب است، زهی و آفرین بر شخصی چون علی! او وزیر من در (6)، و مونس من هنگام شدت، و خلیفه من در میان امت است، و او از من است و این بنا بر دعای من است. و چه کسی مثل ابوسفیان است! همواره دین پیش از اینکه مسلمان شود و پس از مسلمانیش با او تأیید شد، و چه کسی مثل ابوسفیان است! هنگامی که از نزد صاحب عرش می آیم و می خواهم به حساب خلائق رسیدگی کنم، ناگاه ابوسفیان را می بینم که با او کاسه ای از یاقوت قرمز است و می گوید: ای رفیق من بنوش، آیا عار و ننگی بر ابوسفیان است (7)؟ و او راضی می شود پس از راضی شدن].

امینی می گوید: خود ابن عساکر از برخی از حقایق پرده برداشته و نوشته است: «این حدیث مُتَّكِرٌ و خلاف واقع است».

این چه حدیث مُتَّكِرٌ است که ابوسفیان را از کسانی می شمارد که دین همواره پیش از اسلام وی و پس از آن با او تأیید شد؟! گویا او در روز احد سرکرده مشرکان نبود، و لشکر احزاب را مجهز نکرد، و به رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ رو نیاورد و صدایش را بلند نکرد و رجز نخواند که: «أَعْلُ هَيْبِل، أَعْلُ هَيْبِل» [هبل بلند مرتبه است، هبل بلند مرتبه است]. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَلَا تَجِيبُونَهُ؟» [آیا پاسخ او را نمی دهید؟] گفتند: ای رسول خدا چه بگوئیم؟ فرمود: بگوئید: «اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَلٌّ» [خدا بلند مرتبه تر و جلیل تر است]. پس ابوسفیان گفت: «إِنَّ لَنَا الْعَزَى لَا عَزَى لَكُمْ» [ما عَزَى دَارِيمَ وَشَمَا عَزَىتَ].

ص: 947

1- سنن دارقطنی [55/2، ح 2].

2- میزان الاعتدال 3:198 [177/4، شماره 8748].

3-- میزان الاعتدال 1:439 [258/2]، ح 3641.

4-- سنن دارقطنی [55/2]، ح 2.

5-- تاریخ مدینه دمشق 6:405 [464/23]، شماره 2849؛ تهذیب تاریخ دمشق 6/407.

6-- در منبع اصلی این قسمت سفید است و چیزی نوشته نشده است.

7-- این چنین در منبع اصلی آمده است.

ندارید؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا پاسخ او را نمی دهید؟» گفتند: ای رسول خدا چه بگوییم؟ فرمود: «قولوا: الله مولانا ولا مولى لكم» [بگویید خدا مولای ماست و شما مولایی ندارید] (1).

و گویا ابوسفیان از پیشوایان کفر که این سخن خدای متعال درباره آنها نازل شده نبوده: (فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يُنتَهُونَ) (2)(3) [با پیشوایان کفر پیکار کنید؛ چرا که آنها پیمانی ندارند؛ شاید (با شدت عمل) دست بردارند].

و گویا وی منظور آیه: (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (4)(5) [آنها که کافر شدند، اموالشان را برای بازداشتن مردم از راه خدا خرج می کنند] نبوده است.

و گویا او و یارانش منظور آیه: (قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ) (6)(7) [به آنها که کافر شدند بگو: چنانکه از مخالفت باز ایستند، (و ایمان آورند،) گذشته آنها بخشوده خواهد شد؛ و اگر به اعمال سابق بازگردند، سنت (خداوند در) گذشتگان، درباره آنها جاری می شود؛ (و حکم نابودی آنان صادر می گردد)] نبودند.

و گویا او به همراه گروهی از قریش نبود که نزد ابوطالب آمدند و گفتند: «إِنَّ ابْنَ أَخِيكَ قَدْ سَبَّ آلَهُنَا، وَعَابَ دِينَنَا، وَسَقَّهَ أَحْلَامَنَا، وَضَلَّلَ آبَاءَنَا، فَأِمَّا أَنْ تَكْفَهُ عَنَّا، وَإِمَّا أَنْ تَخْلَى بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ...» (8) [همانا برادر زاده ات خدایان ما را دشنام می دهد، و بر دین ما عیب می گیرد، و عاقلان ما را سفیه می داند، و پدران ما را گمراه می پندارد؛ پس یا او را از ما بازدار و یا ما و او را تنها بگذار...].

و گویا او همان کسی نبود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هفت موضع او را لعن کرد و امام حسن نوه پیامبر آن هفت موضع را شمرده است (9).

و گویا او کسی نبود که با تیزی ته نیزه به گونه حمزه می زد و می گفت: «ذُق عَقْقُ (10)» (11) [بچش ای آزار دهنده].

و گویا او نبود که وقتی عثمان بر کرسی خلافت بالا رفت به او گفت: «صارت إليك بعد تیم وعدی فآدرها كالكره، واجعل أوتادها بنی أمیه، فإئما هو المُلک، ولا أدری ما جته ولانار» (12) [حال که خلافت پس از قبیلۀ تیم وعدی به دست تو رسیده، همچون گوی (توپ) با آن بازی کن، و بنی امیه را میخها (و ستونهای استوار) خلافت گردان، و این خلافت چیزی جز پادشاهی نیست و من چیزی از بهشت و جهنم نمی دانم].

و گویا او همان نبود که پس از کورشدن بر عثمان وارد شد و گفت: آیا کسی (به جز من و تو) اینجا هست؟ عثمان گفت: نه. گفت: «اللهم اجعل الأمر جاهلیه، والملک غاصبیه، واجعل أوتاد الأرض لبني أمیه» (13) [خدایا کار را به همان وضع جاهلیت بر گردان، و پادشاهی را پادشاهی غصب کننده قرار ده، و میخها (و ستونهای استوار) زمین را برای بنی امیه قرار ده].

ص: 948

1- سیره ابن هشام 3:45 [99/3]؛ تاریخ ابن عساکر 6:396 [444/23]، شماره 2849؛ مختصر تاریخ دمشق 53/11-54؛ عیون الأثر 18: [424/1]2؛ تفسیر قرطبی 4:234 [151/4].

2- توبه: 12.

3- تفسیر طبری 10:262 [مج 6 / ج 10/87]؛ تاریخ ابن عساکر 6:393 [438/23]، شماره 849؛ مختصر تاریخ دمشق 51/11؛

تفسیر سیوطی [136/4]؛ تفسیر آلوسی 10:59.

4- - أنفال: 36.

5- - تفسیر طبری 9:159 [مج 6 /ج 244/9]؛ تاریخ ابن عساکر 6:393 [438/23]، شماره 849؛ مختصر تاریخ دمشق 51/11؛ کشف 2:13 [219/2]؛ تفسیر رازی 4:379 [160/15].

6- - أنفال: 38.

7- - تفسیر نسفی حاشیة تفسیر خازن 2:193 [103/2]؛ تفسیر آلوسی 9:206.

8- - سیره ابن هشام 1:277؛ 2:26 [283/1]؛ 58/2.

9- - ر. ک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 2:102 و 103 [290/6-291]، خطبة 83.

10- - یعنی یا عقق، و مرادش یا عاق است.

11- - السیره النبویة، ابن هاشم 3:44 [99/3].

12- - ر. ک: آنچه در ص 782 گذشت.

13- - تاریخ مدینه دمشق 6:407 [471/23]، شماره 2849؛ مختصر تاریخ دمشق 67/11 [و نگاه کن: ص 782 از این کتاب].

و گویا او همان نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای به معاویه او را شناساند و نوشت: «منا النبی، ومنکم المکذّب» [پیامبر از ما، و تکذیب کننده از شماست]؛ ابن ابی الحدید در شرح (1) خود نوشته است: «منظور، ابوسفیان بن حرب است که دشمن رسول خدا، و تکذیب کننده او، و گرد آورنده لشکر علیه او بود».

و گویا او همان نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای به محمد بن ابوبکر درباره او نوشته است: «قد قرأت کتاب الفاجر ابن الفاجر معاویه» [همانا نامه تبه کار و بدکار، فرزند تبه کار و بدکار یعنی معاویه را خواندم].

و گویا او همان نبود که امیرالمؤمنین در نامه ای به پسرش معاویه او را یاد کرد و نوشت: «یا بن صخر یا بن اللعین» [ای پسر صخر! ای پسر فرد لعن شده!].

وامام طاهر علیه السلام در لعن این مرد از پیامبر اعظم پیروی کرده؛ چرا که از آن حضرت شنیده که در چند موضع او را لعن کرده است.

و گویا او همان نبود که عمر بن خطاب درباره اش گفت: «أبو سفیان عدو الله، قد أمکن الله منه بغير عهد ولا عقد، فدعنی یا رسول الله أضرب عنقه» [ابوسفیان دشمن خداست که خداوند ما را بر او مسلط کرده، بدون اینکه عهد و پیمانی داشته باشد، پس ای رسول خدا مرا واگذار تا گردنش را بزنم] (2).

و گویا او همان نبود که شرح حالش پیش از این گذشت (3).

این، خلاصه وضعیت این مرد در دوران جاهلیت و اسلام بود؛ حال آیا دین با چنین فردی پیش از اسلامش و پس از آن تأیید می شود؟! آیا چنین کسی عهده دار سیراب کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز محشر هنگامی که از نزد صاحب عرش می آید می شود؟! و آیا صحنه عرش جایگاه این ابوسفیان و امثال اوست؟! در این صورت با عرش و هر که در آن بارگاه است باید وداع کرد!

6- ابن عساکر از طریق ابراهیم بن محمد بن احمد قرمیسینی، از انس بن مالک در حدیث مرفوعی نقل کرده است:

«من أحب أن ينظر إلى إبراهيم عليه السلام في خلته فلينظر إلى أبي بكر في سماحته، ومن أحب أن ينظر إلى نوح في شدته فلينظر إلى عمر ابن الخطاب في شجاعته، ومن أحب أن ينظر إلى إدريس في رفعة فلينظر إلى عثمان في رحمته، ومن أحب أن ينظر إلى يحيى بن زكريا في جهادته فلينظر إلى علي بن أبي طالب في طهارته» [هر کس دوست دارد به ابراهیم علیه السلام در رفاقتش نگاه کند پس به ابوبکر در بخشندگی اش نگاه کند، و هر که دوست دارد به نوح در نیرومندی اش نگاه کند پس به عمر بن خطاب در شجاعتش نگاه کند، و هر که دوست دارد به ادريس در بلند مرتبه بودنش نگاه کند پس به عثمان در عطفش نگاه کند، و هر که دوست دارد به يحيى بن زكريا در کوشش و پیکارش نگاه کند پس به علی بن ابی طالب در پاکی اش نگاه کند] (4).

ابن عساکر نوشته است:

تمام این حدیث، شاذ (غریب و نامأنوس) است، و در سند آن گروهی هستند که مجهولند و وضعیت آنها شناخته شده نیست، پس به آنها اطمینان نمی شود، و این حدیث به جعلی بودن نزدیکتر است تا به ضعیف بودن.

توجه:

عجیب این است که این روایت و امثال آن که در فضایل آن سه نفر یا چهار نفر جعل شده اند وقتی در کنار هم چیده

ص: 949

1- - شرح نهج البلاغه 3:425 [196/15]، کتاب 28].

2- - تاریخ مدینه دمشق 6:399 [449/23]، شماره 2849؛ مختصر تاریخ دمشق 43/11].

3- - نگاه کن: آنچه در ص 336-337، و ص 781-783 گفتیم.

4- - تاریخ مدینه دمشق 2:251 [112/7]، شماره 480. و در این کتاب به جای یونس، یوسف بن حسن بغدادی و به جای ابن ابی ثابت:

أبی عن ثابت (پدرم از ثابت...) آمده است؛ تهذیب تاریخ دمشق 254/2].

می شوند، گویی بنایی آهنین اند که هیچ اختلافی در آن نیست؛ پس هرگز غیر از ابوبکر، اول آورده نمی شود، و دوم عمر، و سوم عثمان آورده می شود، و اگر چهارمی ذکر شود علی علیه السلام ذکر می شود. سبحان الله! گویا جاعلان بر این ترتیب تباری کرده اند پس هیچ کس یکی از اینها را مقدم یا مؤخر نمی کند.

آیا این، حکم قضا و قدر الهی است که این چهار نفر را به این صورت پشت سرهم می آورد؟! یا قضیۀ تباری در طول زندگی پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله است که مردم جز با این ترتیب قبول نمی کنند؟! آیا این، حکم طبیعت است که اختلاف و تخلف بردار نمی باشد؟! یا زائده اتفاق و تصادف است که اتفاقاً در هیچ موردی باهم متفاوت نیستند؟! یا از خواسته های جاعلان است که می خواستند فضیلت به این صورت مرتب شود؟! و شاید تنها مورد آخر صحیح و متعین باشد.

7 - ابن عساکر در تاریخ خود(1) از طریق ابوعمر و زاهد(2)، از علی بن محمد از پدرش نقل کرده است: «رأیت الحسین وقد وفد علی معاویه زائراً، فأتاه فی یوم جمعه وهو قائم علی المنبر خطیباً، فقال له رجل من القوم: یا امیر المؤمنین ائذن للحسین یصعد المنبر. فقال له: معاویه: ویلک دعنی أفتخر، فحمد الله وأثنی علیه، ثم قال: سألتک بالله یا ابا عبدالله! ألیس أنا ابن بطحاء مکة؟ فقال: ای والذی بعث جدی بالحق بشیراً. ثم قال: سألتک بالله یا ابا عبدالله! ألیس أنا خال المؤمنین؟! فقال ای والذی بعث جدی نبیاً. ثم قال: سألتک بالله یا ابا عبدالله ألیس أنا کاتب الوحی؟ فقال: ای والذی بعث جدی نذیراً. ثم نزل معاویه وصعد الحسین بن علی فحمد الله بمحامد لم یحمده الأولون والآخرون بمثلها، ثم قال: حدثنی أبی، عن جدی، عن جبرئیل، عن الله تعالی، أن تحت قائمه کرسی العرش ورقه آس خضراء مکتوب علیها: لا إله إلا الله محمد رسول الله، یا شیعہ آل محمد لا یأتی أحدکم یوم القیامه یقول: لا إله إلا الله أدخله الله الجنة. فقال له معاویه: سألتک بالله یا ابا عبدالله من شیعہ آل محمد؟! فقال: الذین لایشتمون الشیخین ابا بکر و عمر، ولا یشتمون عثمان، ولا یشتمون أبی، ولا یشتمونک یا معاویه» [حسین را دیدم که به ملاقات معاویه آمده بود، پس در روز جمعه ای در حالی که بر منبر ایستاده بود و خطبه می خواند نزد او آمد، پس مردی از آن قوم گفت: ای امیر المؤمنین به حسین اجازه بده تا بالای منبر رود. معاویه به او گفت: وای بر تو مرا واگذار تا افتخار کنم، پس حمد و ثنای الهی بجا آورد آنگاه گفت: ای ابا عبدالله! تو را به خدا سوگند! از تو می پرسم آیا من فرزند بطحاء مکة نیستم؟ گفت: آری، سوگند به آنکه جدّم را به حق، بشارت دهنده مبعوث نمود! سپس گفت: ای ابا عبدالله! تو را به خدا سوگند! از تو سؤال می کنم آیا من دایی مؤمنان نیستم؟ گفت: آری، سوگند به آنکه جدّم مرا به پیامبری مبعوث نمود. سپس گفت: ای ابا عبدالله! تو را به خدا سوگند! از تو سؤال می کنم آیا من نویسنده وحی نیستم؟ گفت: آری، سوگند به آنکه جدّم مرا بیم دهنده مبعوث نمود. سپس معاویه فرود آمد و حسین بن علی بالای منبر رفت و خدا را چنان ستایش کرد که اولین و آخرین چنین ستایشی نکرده اند، سپس گفت: پدرم از جدّم از جبرئیل از خدای تعالی نقل کرده است: در زیر پایه های کرسی عرش، برگ سبز درخت آس(3) است که بر روی آن نوشته شده است: لا إله إلا الله محمد رسول الله، ای شیعہ آل محمد! هیچ یک از شما در روز قیامت در حال گفتن لا إله إلا الله نمی آید مگر اینکه خدا او را وارد بهشت می کند. آنگاه معاویه گفت: ای ابا عبدالله! تو را به خدا سوگند! از تو سؤال می کنم شیعۀ آل محمد کیست؟ گفت: کسانی که به ابوبکر و عمر و عثمان و پدرم و به تو ای معاویه دشنام نمی دهند].

ص: 950

1- تاریخ مدینه دمشق 4:312 [13/14، شماره 1566؛ تهذیب تاریخ دمشق 4/315].

2- [در تهذیب تاریخ دمشق چنین آمده است. ولی در تاریخ مدینه دمشق، و تاریخ بغداد 2/357، و لسان المیزان 5/303، شماره 7707: «ابو عمر الزاهد» آمده است].

3- - [«آس»]: درختی همیشه سبز و دارای برگهای ریز و معطر].

امینی می گوید: ابن عساکر نوشته است:

این حدیث مُنْکَر و خلاف واقع است، و سند آن را مُتَّصِل به حسین نمی دانم.

و ما می گوئیم: این حدیث، دروغی خالص است و گره های سند آن باز شده و حلقه های آن سست و ضعیف است؛ اما ابو عمرو زاهد، دروغگو و صاحب مصیبتها و بلاهاست، و کتابی از احادیث جعلی در فضایل معاویه نگاشته است (1) و در سال (345) از دنیا رفته است.

و اما شیخ او، علی صائغ، جداً ضعیف است، و خطیب در تاریخ خود او را به همین ضعف توصیف کرده است (2). و دارقطنی نیز آن گونه که در «لسان المیزان» آمده او را ضعیف دانسته است (3).

و اما پدرش، مجهول است و یادی از او نشده است، و در طبقه کسانی است که از مالک، متوفای سال (179) روایت می کنند.

پس او کجا و چگونه آقای ما حسین علیه السلام که در سال (61) هجری شهید شده، را دیده است؟! و چگونه معاویه که در سال (60) هلاک شده را درک کرده است؟! و آیا دیدن و درک کردن او در خواب بوده یا در بیداری؟!!

وانگهی، اگر این خوابها را تصدیق کرده و راست بدانیم، همانا مقتضای این افسانه و سخن بی پایه این است که معاویه در زمره شیعیان آل محمد که خدا آنان را داخل بهشت می کند، نباشد؛ زیرا او علی امیرالمؤمنین علیه السلام و دو فرزندش دو امام و دو آقای جوانان اهل بهشت و گروهی از صالحان نیکوکار را لعن و نفرین می کرد. و همین خواری و ذلت، او را بس است. و این امر، درباره او و اوپاش بنی امیه و پیروان وی که همگی به دنبال او راه افتادند و از او تبعیت کردند، یکسان است.

و نیز مقتضای این حدیث آن است که مولا امیر المؤمنین علیه السلام از این گروهی که رحمت شده اند خارج باشد؛ زیرا او در قنوت نمازش معاویه و فرومایگانی از یاران سرکش او را لعن و نفرین می کرد؛ (كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ) (4) [سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود].

و لازمه این کلام بافته شده این است که آنها که به عثمان دشنام دادند - تا چه رسد به آنها که کار او را یکسر کردند و وی را به قتل رساندند - از زمره شیعیان آل محمد خارج باشند، در حالی که آنها بزرگان صحابه و ارجمندان مهاجرین و انصار بودند که نزد اهل سنت همگی عادل هستند تا چه رسد به اینکه از تشیع خارج باشند. و آیا کسی بر این ستم جسارت دارد؟!!

و کوتاه سخن اینکه: راست ترین کلام، پیرامون این سخن مسخره این است که حدیثی دروغ است، و هیچ جایگاهی از صحت ندارد، و اعتماد به آن جایز نیست.

8- احمد در «مسند» (5) خود با سندش از عبدالرحمن بن حمید، از پدرش عبدالرحمن بن عوف نقل کرده است:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أبو بكر في الجنة، وعمر في الجنة، و علي في الجنة، وعثمان في الجنة، وطلحة في الجنة، والزبير في الجنة، وعبد الرحمن بن عوف في الجنة، وسعد بن أبي وقاص في الجنة، وسعيد بن زيد في الجنة، وأبو عبيدة بن الجراح في الجنة» [ابوبکر و عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و ابو عبیده بن جراح در بهشت هستند].

-
- 1- - ر. ك: تاريخ بغداد 2:357؛ لسان الميزان 5:268 [485/5، شماره 8186] [ونگاه كن: الغدير 417/5-418].
 - 2- - تاريخ بغداد 3:222.
 - 3- - لسان الميزان 2:489 [603/2، شماره 3478].
 - 4- - كهف: 5.
 - 5- - مسند أحمد 1:193 [316/1، ح 1678].

شرب الخمر»(11) [جبرئیل نزد من آمد و گفت: به امت خود بشارت ده که هر کس وفات کند و شرکی به خدا نوزیدهد.

ص: 952

1-- بقره: 25.2 - توبه: 111.3 - هود: 23.

-2

-3

4-- حج: 14.5 - سجده: 19.6 - نساء: 124.

-5

-6

7-- فتح: 17.8 - طلاق: 11.9 - توبه: 72.

-8

-9

10-- نگاه کن: آنچه در ص 269 گذشت.

11-- این روایت را أحمد [در مسند خود 209/6، ح 20955؛ وص 203، ح 20923]، و ترمذی [در سنن خود 27/5، ح 2644]، و

نسائی [در عمل الیوم واللیلہ: ص 319، ح 1128] نقل کرده اند.

باشد، داخل بهشت می شود. گفتم: ای جبرئیل اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. گفتم: اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. گفتم: اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. گفتم: اگر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. گفتم: اگر چه شراب خورده باشد؟

و از پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث صحیحی نقل شده است: «ابشروا وبشروا من وراءکم: آنه من شهد أن لا إله إلا الله صادقاً بها دخل الجنة» (1) [بر شما بشارت باد، و پس از خود را بشارت دهید که: هر کس به راستی گواهی دهد که خدایی جز الله نیست داخل بهشت می شود].

پس این ده نفری که بشارت داده شده اند، اگر واقعاً مؤمن بوده و به دامن قرآن و سنت چنگ زده باشند، حتماً مانند دیگر افراد مسلمان و نیکوکار یکی از اهل بهشت هستند.

و در اینجا گروهی از صحابه غیر از این ده نفر هستند که درباره خصوص آنان نیز بشارت به بهشت وارد شده، و پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله با زبان خود آنان را به بهشت بشارت داده است؛ از جمله آنها عمّار بن یاسر است؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل نقل شده است: «بشّره بالجنة حرّمت النار علی عمّار» [او را به بهشت بشارت ده! آتش بر عمّار حرام شده است]. و فرمود: «دم عمّار ولحمه حرام علی النار تأکله أو تمسه» [بر آتش حرام است که خون و گوشت عمّار را بخورد یا لمس کند] (2).

و از پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث صحیح نقل شده است: «أبشروا آل یاسر موعدکم الجنة» [ای آل یاسر بر شما بشارت باد، وعده گاه شما بهشت است].

و از پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث صحیح نقل شده است: «إنّ الجنة مشتاق إلى أربعة: علی بن ابی طالب، وعمّار بن یاسر، وسلمان الفارسی، والمقداد» [بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمّار بن یاسر، سلمان فارسی، و مقداد].

و در روایتی آمده است: «اشتاقت الجنة إلى ثلاثة إلى علی، وعمّار، وبلال» [بهشت به سه نفر مشتاق است: علی، عمّار و بلال].

و از پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث صحیح نقل شده است: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنة» [حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت هستند] (3)، و همه بر صحت این حدیث اتفاق نظر دارند.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «الحسن والحسین جدّهما فی الجنة، وأبوهما فی الجنة، وأمّهما فی الجنة، وعمّهما فی الجنة، وعمّتهما فی الجنة، وخالاتهما فی الجنة، وهما فی الجنة، ومن أحبّهما فی الجنة» [حسن و حسین و جدشان و پدرشان و مادرشان و عموی آن دو و عمّه آن دو و خاله های آن دو و خود آن دو و هر که آن دو را دوست بدارد همگی در بهشت هستند] (4).

و این حدیث صحیح از پیامبر نقل شده است: «إنّ جعفر بن ابی طالب فی الجنة له جناحان یطیر بهما حیث شاء» [همانا جعفر بن ابی طالب در بهشت است و دو بال دارد که هر کجا بخواهد پرواز می کند] (5).

پس این سوت و کف زدن و بالا و پایین رفتن پیرامون حدیث ده نفری که به بهشت بشارت داده شده اند [عشره مبشّره]، و اینکه این روایت عنوان هر کرامتی برای این مردان شود، و این روایت مورد توجه ویژه قرار گیرد، و هنگامی که نام یکی از این ده نفر برده می شود این مطلب که وی جزء عشره مبشّره است یادآوری گردد، و بشارت به بهشت تنها بر این گروه منحصر شود، و از 2.

-
- 1- - این روایت را احمد [548/5، ح 19100] و طبرانی از طریق ابو موسی اشعری نقل کرده اند.
 - 2- - [المستطرف، ابشیهی 137/1؛ تاریخ مدینه دمشق 626/12؛ مختصر تاریخ دمشق 215/18؛ کنز العمال 721/11، ح 33521؛ و 539/12، ح 37412].
 - 3- - الصواعق المحرقة [ص 191].
 - 4- - این روایت را طبرانی در المعجم الكبير [35/3-40، ح 2598-2618؛ و ص 66، ح 2681] والمعجم الأوسط [238/1، ح 368] نقل کرده است.
 - 5- - المعجم الأوسط [473/7، ح 6932]؛ ر. ک: مجمع الزوائد 9:272.

روایاتی که درباره غیر آنها یعنی: (الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (1) [همانها که ایمان آوردند، و از مخالفت فرمان خدا پرهیز می کردند* در زندگی دنیا و در آخرت، شاد و مسرورند؛ وعده های الهی تخلف ناپذیر است! این است آن رستگاری بزرگ] وارد شده چشم پوشی شود، چیست؟!

پس چرا بشارت، به این ده نفر منحصر شود؟! و اعتقاد به آن لازم شمرده شود؟! چنانکه احمد - پیشوای حنابله - در نامه ای به مسدّد بن مسرهد نوشت:

و اینکه گواهی دهیم که این ده نفر: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن و ابوعبیده، در بهشت هستند؛ پس هر کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داد در بهشت است، ما گواهی می دهیم که در بهشت است. و نمی توان گفت: فلانی در بهشت، و فلانی در آتش است، مگر آن ده نفری که پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داده که در بهشت هستند (2).

اینها همه برای چیست؟! شاید تو می دانی برای چیست، و ما نیز می دانیم.

و برماست که این روایت را از ناحیه سند و متن بررسی کنیم:

اما سند: چنانکه می بینی به عبدالرحمن بن عوف و سعید بن زید منتهی می شود و غیر این دو آن را نقل نکرده اند. و طریق عبدالرحمن منحصر به عبدالرحمن بن حمید بن عبدالرحمن زهری از پدرش که گاه از عبدالرحمن بن عوف و گاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند، می باشد؛ و این سند با توجه به سال وفات حمید بن عبدالرحمن باطل بوده و تمام نیست؛ زیرا او صحابی نبوده، بلکه تابعی بوده، و عبدالرحمن بن عوف را درک نکرده است؛ زیرا وی در سال (105) (3) و در سن هفتاد و سه سالگی مرده؛ پس متولد سال (32) یعنی سال مرگ عبدالرحمن بن عوف یا یکسال پس از آن می باشد؛ و از این رو حجر عقیده دارد روایت حمید از عمر و عثمان حتماً مقطوع است (4)، و عثمان پس از عبدالرحمن ابن عوف مرده؛ پس این سند صحیح نیست.

لذا طریق روایت به سعید بن زید منحصر می شود که خود او از جمله ده نفر بشارت داده شده، شمرده شده است، و این روایت را در کوفه در ایام معاویه نقل کرد چنانکه در ابتدای حدیث بر این مطلب تصریح شد، و این روایت تا آن زمان که پر از بلاها و مصیبتها بود، از او شنیده نشده و از او پیش از آن زمان نقل نشده است؛ پس آیا کسی نیست که از این صحابی درباره راز به تأخیر انداختن این روایت تا زمان معاویه، و ذکر نکردن آن در آن سالهای طولانی، و در زمان خلفای راشدین، بپرسد، و خلفای راشدین و دیگر صحابه برای بنا نهادن حجّت و حفظ خونها و حفظ حرمتها در آن ایام سپری شده و تاریکی اختلاف، بیشترین نیاز را به چنین روایتی داشته اند؛ پس گویا این روایت در روزی که معاویه بر کرسی پادشاهی مستبدانه بالا رفت، به سعید بن زید وحی شد!

و گمان قوی دارم که سعید بن زید تحملّ تهمت و بدگویی و دشمنی نسبت به علی امیرالمؤمنین علیه السلام را از سوی دشمنانش نداشت و در این زمینه با هر کس که معاویه بر کوفه می گمارد جبهه گیری می کرد، و از بیعت یزید هنگامی که پدرش او را خلیفه کرد سر باز زد، و در این زمینه به مروان کلام نیشداری گفت (5)، از این رو از مجازاتهای معاویه بر جان

ص: 954

2- - نگاه کن: جلاء العينين: 118.

3- - این قول را احمد، فلاس، حربی، ابن عاصم و ابن خیاط [در الطبقات/ص 422، شماره 2075]، و ابن سفیان، و ابن معین اختیار کرده اند.

4- - تهذیب التهذیب 3:46[40/3].

5- - تاریخ ابن عساکر 6:128[88/21]، شماره 2477؛ مختصر تاریخ دمشق 9/298].

خویش ترسید، و با ساختن این روایت سپری درست کرد تا او را از اتهام به دوست داری علی علیه السلام حفظ کند. و کسی که در آن روز به این میل متهم می شد با انواع عذابها مجازات می شد، زندانی می شد، شکنجه می شد، و به بدترین شکل کشته می شد؛ پس خلیفه وقت را با بخشیدن بهشت به مخالفان علی علیه السلام، و کسانی که از بیعت با او سر باز زدند، و علیه او خروج کردند، راضی کرد و سران آنها را در یک صف قرار داد، صفی که دیگران با آنها شریک نیستند و گویا بهشت تنها برای آنها آفریده شده است، و هیچ کس از دوست داران و شیعیان علی با آنها نام برده نشده است، در حالی که در میان آنها سادات اهل بهشت قرار دارند، کسانی چون سلمان، ابوذر، عمار و مقداد؛ پس وی با جعل این حدیث به رضایت خلیفه دست یافت، خلیفه ای که برای هر سخن باطل و دروغی، انبوهی از طلا و نقره می بخشید.

و اگر شمشیرهای برکشیده در میان نبود، و در آن روز او حاکم نهایی بود، هرگز بر هیچ خوشبخت و بدبختی پوشیده نمی ماند که متن روایت از مقبول بودن آن امتناع دارد و علی هرگز با کسانی که با او مخالفت و دشمنی کرده و او را آزرده اند در بهشت جمع نمی شود، و دو ضد هرگز گرد هم نمی آیند، و سیره و رفتار علی علیه السلام با سیره آن گروه متفاوت بود، و در روز شورا هنگامی که شرط بیعت با او پیروی از سیره ابوبکر و عمر عنوان شد، به خاطر دوری از آن، از خلافت کوتاه آمد و با جرأت و به ضرس قاطع، آن را انکار کرد و پس از آن دو نفر آن اتفاقات میان او و عثمان رخ داد و کشته شدن عثمان، او را ناراحت نکرد و گواهی نداد که مظلوم کشته شده، و خطبه شقشقیه با سند صحیح از او نقل شده و در میان بزرگان قوم ندا داد: «ألا إنَّ كلَّ قطيعه أقطعها عثمان، وكلَّ مال أعطاه من مال الله، فهو مردود فی بیت المال» [آگاه باشید! همانا هر زمینی که عثمان واگذار کرده و هر مالی از اموال خدا را که بخشیده، به بیت المال برگردانده می شود] (1).

و پس از این ماجرا، دو عهد شکن (طلحه و زبیر) با او جنگیدند و به خاطر دشمنی با او کشته شدند؛ پس چگونه بهشت، آنها و علی را دور هم جمع می کند؟! من نمی دانم؛ (أَيُظْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يَدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ * كَلَّا) (2) [آیا هر یک از آنها با این اعمال زشتش طمع دارد که او را در بهشت پر نعمت الهی وارد کنند؟! * هرگز چنین نیست].

دقت در متن:

و ما در متن روایت اشکالات و ابهاماتی داریم که ما را از تواضع در برابر صحت آن باز داشته و دور می کند.

آیا عبدالرحمن بن عوف که این روایت به او نسبت داده شده و او یکی از ده نفر بشارت داده شده، می باشد، خود این روایت را باور داشت و آن را تصدیق می کرد و با این حال در روز شورا شمشیرش را بر علی کشید و گفت: «بایع و إلا تُقتل» [بیعت کن وگرنه کشته می شوی].

و بعد از اینکه شهرها علیه عثمان آستان حوادث شد به علی علیه السلام گفت: «إذا شئت فخذ سيفك و آخذ سيفي، إنَّه قد خالف ما أعطاني» [اگر می خواهی شمشیرت را بگیر، و من نیز شمشیرم را می گیرم، همانا او با تعهدی که به من داده مخالفت نمود]. و سوگند یاد کرد که در زندگی هرگز با عثمان سخن نگوید و از بیعت با او به خدا پناه برد. و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نخواند، و مُرد در حالی که با عثمان قهر بود. و عثمان به او نسبت نفاق می داد و او را منافق می شمرد (3). پس آیا همه اینها با صحت آن روایت، و اعتقاد این دو مرد به آن سازگاری دارد؟!]

ص: 955

--2 - معارج: 38 و 39.

--3 - ر. ك: أنساب الأشراف 5:57 [171/6 و 172]; العقد الفريد 2:258 و 261 و 272 [101/4 و 108]; تاريخ أبي الفداء 1:166.

و آیا ابوبکر و عمر که به بهشت بشارت داده شده اند، همان دو نفری بودند که حضرت صدیقه طاهره پاره تن مصطفی در حال خشم بر آن دو، وفات نمود؟!

و آیا این دو، همان دو نفری هستند که فاطمه به آنها فرمود: «إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ أَنْكُمْ أَسْخَطْتُمَانِي وَمَا أَرْضَيْتُمَانِي، وَلَنْ لَقِيَتِ النَّبِيَّ لِأَشْكُوَنَّكُمْ إِلَيْهِ» [همانا من خدا و ملائکه اش را شاهد می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و مرا راضی نکردید و اگر پیامبر را ملاقات کنم شکایت شما را به او می کنم]؟!

و آیا این دو، همان دو نفری هستند که مادر دو نوه پیامبر در حالی که شکایت می کرد، و ندبه می خواند، و گریه می کرد با صدای بلند درباره آن دو فرمود: «يا أبت! يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافه»؟! [پدرم! ای رسول خدا! پس از تو چه ها که از پسر خطاب و پسر ابی قحافه کشیدیم]؟!

و آیا این دو، همان دو نفری هستند که ارث عترت را غارت کردند و درباره آنها این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شده است: «صبرْتُ وفي العين قذى وفي الحلق شجى، أرى تراثي نهبا» [صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلویم مانده بود، و با دیدگان خود می نگریستم که میراث مرا به غارت می برند]؟!

و آیا ابوبکر همان است که فاطمه علیها السلام وصیت کرد که بر او نماز نخواند، و بر جنازه اش حاضر نشود، و او و رفیقش بر جنازه آن حضرت حاضر نشدند؟!

و آیا او همان است که دختر گرامی پیامبر اقدس، طاهره مطهره، به او گفت: «لأدعونّ عليك في كل صلاة أصليها»؟! [در هر نمازی که می خوانم تو را نفرین می کنم]؟!

و آیا او همان است که پرده از خانه فاطمه برداشت و رسول خدا را درباره او آزرده (1)؟! «وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (2) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند]. و آیا؟! و آیا؟! تا نفس قطع شود.

و آیا عمر این روایت را تصدیق می کرد و آن را باور داشت و با این حال حذیفه یمانی که نامهای منافقان را می دانست، را سوگند می داد و از او می پرسید آیا او از آنها هست؟! و آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در زمره آنها نام برده است (3)؟!

چرا به این بشارت یقین نداشت در روزی که در ایام خلافتش از گذاشتن کنیه «ابو عیسی» نهی کرد، و مغیره گفت:

همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او این کنیه را قرار داده است، پس عمر گفت: «إِنَّ النَّبِيَّ غَفِرَ لَهُ وَإِنَّا لَا نَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِنَا» [همانا پیامبر آمرزیده شده و ما نمی دانیم با ما چه می کنند] و کنیه آن شخص را تغییر داد و ابو عبدالله گذاشت (4)؟! و اگر این بشارت راست است چگونه نمی دانست با او چه می کنند؟!

و چرا او علی را مانند جمل مخشوش [شتری که در بینی اش چوب گذارده اند تا به آن افسار بسته و او را مهار کنند] برای بیعت با ابوبکر می کشید و می گفت: «بایع و لا تُقتل» [بیعت کن و گرنه کشته می شوی]؟!

و چرا او در آن روز برادری علی با رسول خدا صلی الله علیه و آله را انکار کرد در حالی که این برادری با روایت صحیح و مورد توافق و

مسلم ثابت شده بود؟! چنانکه وی مطالب فراوانی از سنت که از شمارش بیرون است، را انکار کرد.

و چرا او وصیت کرد هر کس با بیعت در روز شورا مخالفت کرد کشته شود؟! و او خوب می دانست که تنها مخالف.

ص: 956

1- - تفصیل همه این مطالب در ص 600-601 گذشت.

2- - توبه: 61.

3- - این روایت را بیهقی در شعب الإیمان [84/1، ح 74]، وابن ابی شیبہ در الإیمان [المصنّف 39/11، ح 10462] نقل کرده اند، آن گونه که در کنز العمال 1:103 [404/1، ح 1728] آمده است. [ر. ک: الغدير 339/6-341].

4- - ر. ک: ص 571 از این کتاب.

این انتخابِ تقلبی، علی امیرالمؤمنین است - این را واگذار - یا غیر از علی یکی دیگر از ده نفر بشارت داده شده، می باشد؟! (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَبِجْرَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) (1) [و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می ماند؛ و خداوند بر او غضب می کند؛ و او را از رحمتش دور می سازد؛ و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است].

و آیا عثمان در برابر صحت این روایت تواضع می نمود و آن را باور داشت و با این حال وقتی محاصره شد و مغیره بن شعبه بر او تکلیف کرد که از مدینه به مکه برود، به او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «یلحد بمکه رجل من قریش علیه نصف عذاب هذه الأُمَّه» [در مکه مردی از قریش کافر می شود که نیمی از عذاب این امت بر اوست] و من هرگز آن مرد نخواهم بود (2) [و به مکه نمی روم]؟!]

و چگونه علی را با فضیلت تر از مروان نمی دید؟! در حالی که مروان در زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله لعن شده بود، و علی علیه السلام به بهشت بشارت داده شده بود؛ (لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ) (3) [هرگز دوزخیان و بهشتیان یکسان نیستند؛ اصحاب بهشت رستگار و پیروزند].

و آیا طلحه و زبیر همان دو نفری بودند که عثمان را کشتند و بر او سخت گرفتند و آن چنان بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «أهون سیرهما فيه الوجيف، وأرفق حدائهما العنيف، فأجلبا عليه وضيقا خناقه، وهما يريدان الأمر لأنفسهما، وكانا أول من طعن وآخر من أمر، حتى أراقا دم» (4) [طلحه و زبیر آسانترین کارشان آن بود که بر عثمان یورش برند و او را برنجانند و ناتوانش سازند. پس مردم را علیه او جمع کردند و راه نفسش را تنگ نمودند، و آن دو خلافت را برای خود می خواستند، و آن دو نخستین کسانی بودند که بر او عیب گرفتند و آخرین کسانی بودند که امر نمودند، تا اینکه خونش را ریختند]؟!]

و آیا آن دو، همان دو نفری بودند که بر امام وقت که اطاعتش بر آنها واجب بود خروج کردند، پیمانش را شکستند، آتش ظلم را علیه او برافروختند، و با او جنگیدند تا کشته شدند؟! و این دو روشن ترین مصداق برای سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که فرمود: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلیة» (5) [کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است].

و آیا آن دو، همان دو نفری بودند که لشکر پیمان شکن را برای جنگ با آقای عترت رهبری کردند، و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از میان خانه اش بیرون آوردند، و سرکرده پیمان شکنانی شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و صحابه عادل خود را بر جنگ با آنها برانگیخت، و آنها را بر مخالفت با آنها تشویق و تحریک نمود؟!]

پس آیا پیامبر اعظم کسی را که به جنگ و جهاد با او اذن می دهد و آن جهاد را از واجبات اسلام می داند، هرگز از اهل بهشت می شمارد؟! (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (6) [کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ برمی خیزند، و اقدام به فساد در روی زمین می کنند، (و با تهدید اسلحه، به جان و مال و ناموس مردم حمله می برند)، فقط این است که اعدام شوند؛ یا به دار آویخته گردند؛ یا چهار انگشت از دست راست و پای چپ آنها، به عکس یکدیگر، بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیا است؛ و در آخرت، مجازات عظیمی دارند]. 3.

1-- نساء: 93.

2-- ر. ك: مسند أحمد 1:67 [107/1، ح 483]؛ تاريخ الخلفاء سيوطي: 109 [ص 151].

3-- حشر: 20.

4-- ر. ك: نهج البلاغه 2:2، [ص 363، نامه 1]؛ الإمامه والسياسه 1: [5863/1].

5-- شرح المقاصد [239/5].

6-- مائده: 33.

و آیا این زبیر همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث صحیحی به وی فرمود: «تَحَارَبَ عَلِيًّا وَ أَنْتَ ظَالِمٌ» [تو با علی می جنگی در حالی که ظالم هستی] (1)؟

و آیا کسی که به علی ظلم می کند و با او می جنگد جایگاهش بهشت است؟! در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی صحیح و ثابت فرموده است: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُ، وَ سَلِمٌ لِمَنْ سَالَمَهُ» [من می جنگم با کسی که با علی می جنگد، و آشتی هستم با کسی که با علی آشتی است]؛ (فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) (2) [برای کسی از شما که این عمل (تبعیض در میان احکام و قوانین الهی) را انجام دهد، جز رسوایی در این جهان، چیزی نخواهد بود، و روز رستاخیز به شدیدترین عذابها گرفتار می شوند. و خداوند از آنچه انجام می دهید غافل نیست].

و عمر روزی که نیزه خورد به زبیر گفت: «أَمَّا أَنْتَ يَا زَبِيرُ! فَوَعَقَ لِقَسِ مَوْمِنِ الرِّضَا، كَافِرِ الْغَضَبِ، يَوْمًا إِنْسَانًا، وَيَوْمًا شَيْطَانًا، وَلِعَلَّهَا لَوْ أَفْضَتْ إِلَيْكَ ظَلَّتْ يَوْمَكَ تَلَاظِمَ بِالْبَطْحَاءِ عَلِيٌّ مَدًّا مِنْ شَعِيرٍ، أَفَرَأَيْتَ إِنْ أَفْضَتْ إِلَيْكَ فَلَيْتَ شَعْرِي مَنْ يَكُونُ لِلنَّاسِ يَوْمَ تَكُونُ شَيْطَانًا؟! وَمَنْ يَكُونُ يَوْمَ تَغْضَبُ؟ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَجْمَعَ لَكَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَنْتَ عَلِيٌّ هَذِهِ الصَّفْه» (3) [اما تو ای زبیر! پس بد اخلاق، و آزمند و حریص هستی، در حال خرسندی مؤمنی، و هنگام غضب کافری، و روزی انسان و دیگر روز شیطان هستی، و شاید اگر خلافت به تو برسد آن روز تو اینگونه می شود که در بطحاء (مکه) به خاطر یک مد جو به دیگران سیلی می زنی، به من خبر ده اگر خلافت را به تو واگذار شود کاش می دانستم روزی که شیطان هستی و غضب می کنی چه کسی به داد مردم می رسد؟! و خداوند تا وقتی این گونه هستی امر این امت را بر تو جمع نمی کند].

و نیز به او گفت: «أَمَّا أَنْتَ يَا زَبِيرُ فَوَاللَّهِ مَا لَانَ قَلْبُكَ يَوْمًا وَلَا لِيلَةً، وَمَا زَلَّتْ جَلْفًا جَافِيًّا» (4) [اما تو ای زبیر! پس به خدا سوگند یک روز یا یک شب دلت نرم نشده است، و همواره احمق، و خشن و تندخوی هستی].

و آیا این طلحه همان است که عثمان را کشت، و نگذاشت آب به او برسد، و مانع شد که در قبرستان مسلمانان دفن شود، و مروان به خونخواهی عثمان او را کشت، و با این همه این دو، از ده نفر بشارت داده شده، هستند؟! خدایا آمرزش تو را می طلبیم و فرجام، به سوی توست.

و آیا این طلحه همان است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز جمل بر او اقامه حجّت کرد و وی را به حدیث ولایت:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» سوگند داد و او عذر آورد که حدیث را فراموش کرده است، لکن پس از آن از گمراهی خود دست برداشت و با اینکه با امیرالمؤمنین بیعت بسته بود او را یاری نکرد، و حق را به اهلش واگذار نکرد تا اینکه تیر مروان به او خورد و مرگ را جرعه جرعه به او خوراند در حالی که بر امام زمان خود خروج کرده بود؟! آیا عقیده داری امام و کسی که بر او خروج کرد هر دو در بهشت هستند؟!]

و آیا این طلحه همان است که آیه: (وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا) (5) [و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید، و نه هرگز همسران او را بعد از او به همسری خود در آورید که این کار نزد خدا بزرگ است] درباره او نازل شده است؟!]

وقتی طلحه گفت: «أَيُّحِبُّنَا مُحَمَّدٌ عَنِ بَنَاتِ عَمَّنَا، وَ يَتَزَوَّجُ نِسَاءَنَا مِنْ بَعْدِنَا؟! فَإِنَّ حُدُثَ بِهِ لِنَزْوَجَنَّ نِسَاءَهُ مِنْ بَعْدِهِ» 3.

- 1-- ر. ک: ص 293 از این کتاب؛ در آنجا آمده است: «إِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ» [توباً علی می جنگی در حالی که ظلم کننده بر او هستی].
- 2-- بقره: 85.
- 3-- شرح ابن أبي الحديد 1:62 [1/185، خطبة 3].
- 4-- شرح ابن أبي الحديد 3:170 [12/259، خطبة 223].
- 5-- احزاب: 53.

[آیا محمّد ما را از دختران عمویمان منع می کند ولی پس از ما با زنان ما ازدواج می کند؟ پس اگر حادثه ای برایش پیش آید با همسرانش پس از او ازدواج می کنیم]. و گفت: «إن مات رسول الله صلى الله عليه وآله لتزوجت عائشه وهى بنت عمى» [اگر رسول خدا صلى الله عليه وآله وفات کرد با دختر عمویم عایشه ازدواج می کنم]؛ پس این سخن به رسول خدا رسید و آزرده شد، و آنگاه این آیه نازل شد (1).

و آیا سعد بن ابی وقاص که یکی از ده نفر بشارت داده شده، می باشد این روایت را باور دارد و آن را تصدیق می کند، و با این حال او کسی است که چون درباره عثمان و قاتلان وی و کسی که بیشترین سهم را در قتل او داشت، از او پرسیده شد، گفت: «إنى أخبرك أنه قُتل بسيف سلته عائشه، وصقله طلحه، وسمّه ابن أبى طالب، وسكت الزبير وأشار بيده، وأمسكنا نحن ولو شئنا دفعناه عنه»؟! [به تو خبر می دهم که او با شمشیری کشته شد که عایشه بیرون کشید، طلحه تیزش کرد، پسر ابوطالب مسمومش نمود، و زبیر ساکت ماند و با دست خود اشاره کرد، و ما دست نگه داشتیم و اگر می خواستیم از او دفاع می کردیم]؟! آیا اینها همه با تصدیق این روایت جمع می شود؟! پاک و منزّه است آن کسی که در بهشت خود، ظالم و مظلوم، قاتل و مقتول، و خلیفه و خروج کنندگان بر او را گرد هم می آورد، این، چیزی جز دروغ نیست.

و آیا این روایت درباره سعد تصدیق می شود، در حالی که او از بیعت با امام زمانش تخلف کرد، و از یاری او دست برداشت پس از اینکه بیعت با او تمام شد، و امت بر آن اجماع کردند، و رزم آوران جنگ بدر و مهاجران و انصار بر او اتفاق نظر پیدا کردند، و کلمه عذاب بر کسی که بیعت را از گردن خود ساقط کند شایسته شد؟! آیا درباره سعد نوشته ای از جانب خدا نازل شده که او را از محکّمات اسلام خارج کرده و به او بشارت بهشت دهد؟!]

و آیا برای تو از لابه لای تاریخ و در پس صفحات اعمال ابو عبیده جراح - گورکن مدینه - چیزی نمایان شده که او را سزاوار این بشارت گرداند؟! و فضیلتی قابل ذکر برایش درست کند غیر از این فضیلت که در روز سقیفه ولایت کبرای خدا را باطل کرد، و برای انتخاب قانونی تلاش کرد، و در آن بلاهایی که شومی اش اسلام را فرا گرفت فرورفت، و پایه های سازگاری و موافقت را ویران نمود، و مصیبت های فراوانی را تا به امروز بر امت محمّد صلى الله عليه وآله کشاند، و حرمت مصطفی با ظلم به دخترش پاره تن و جگرگوشه اش، و ظلم به خلیفه و برادرش که نشانه هدایت بود، شکسته شد؟! گویا همه اینها عباداتی است که بهشت را بر ابن جراح واجب می کند؛ (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) (2) [آیا کسانی که مرتکب بدیها و گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد دوری می کنند!].

9 - قرطبی در «تفسیر» خود نوشته است (3): اُبی بن کعب گفته است: سورة عصر را بر رسول خدا صلى الله عليه وآله خواندم، سپس گفتم: ای پیامبر خدا تفسیر آن چیست؟

فرمود: (وَ الْعَصْرِ) [به عصر سوگند] سوگندی از خداست که به پایان روز سوگند یاد کرده است (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِي حُسْرٍ) [که انسانها همه در زیانند]: منظور، ابوجهل است (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) [مگر کسانی که ایمان آورده]:

یعنی ابوبکر، (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) [و اعمال صالح انجام داده اند]: یعنی عمر، (وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) [و یکدیگر را به حقّ سفارش کرده]: د.

- 1- - الجامع لأحكام القرآن 14:228 [147/14]؛ فتح القدير 4:290 [299/4]؛ تفسير ابن كثير 3:506؛ تفسير بغوی 5:225 [541/3]؛ تفسير خازن 5:225 [476/3]؛ تفسير آلوسی 22:74.
- 2- - جائیه: 21.
- 3- - الجامع لأحكام القرآن 20:180 [123/20]؛ وروایت را محبّ طبری در الرياض النضره 1:34 [49/1]، و شریینی در تفسیر خود 4:561 [585/4] نقل کرده اند.

یعنی عثمان، (وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) [و یکدیگر را به شکیبایی و استقامت توصیه نموده اند]: یعنی علی. و ابن عباس این چنین بر منبر خطبه خواند. این حدیث موقوف بر ابن عباس است (و آن را به پیامبر نسبت نداده است) (1).

امینی می گوید: آیا با چنین سخن مسخره و بدون سندی جایز است مطلبی به خدا و رسولش نسبت داده شود، و سخنان از جایگاهشان تحریف شوند؟ و آیا شایسته است کسی که در تفسیر یا حدیث، کتاب می نویسد روی خود یا صفحه کتابش را سیاه کند؟!

و آیا ما در چنین مقام و جایگاهی از او سند بخواهیم، و به خاطر سند نداشتن در آن مناقشه کنیم؟! و آیا آنچه در متن روایت است ما را از بحث پیرامون رجال سند - اگر سندی داشته باشد - بی نیاز نمی کند؟! و آیا در صفحات اعمال این مردان، و رفتار و سیره ثابت آنها، و در آنچه تاریخ صحیح برای آنها حفظ کرده است، چیزی یافت می شود که این کلام به هم پیچیده و آراسته شده را تصدیق کند؟! آری، ما یقین داریم که پژوهشگر در لابه لای کتاب ما شواهد زیادی می یابد که به وسیله آنها می تواند حق کتمان شده را آشکار نماید.

و آیا هیچ عاقلی تصدیق می کند که ابن عباس دانشمند امت با چنین سخن دروغی خطبه بخواند و ساحت پاک پیامبر خاتم را چرکین و لگه دار کند؟!

وانگهی آنچه از ابن عباس از طریق ابن مردویه درباره آیه: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (2) [مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند] نقل شده این است که وی گفته است: «ابن عباس علی و سلمان را نام برد (3)».

و مؤید این روایت سخن ابن عباس درباره آیه: (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (4) است که گفته است: «نزلت فی علیّ یوم بدر، فالَّذین اجترحو السیئات: عتبه، وشیبه، والولید، والَّذین آمنوا وعملوا الصالحات علیّ علیه السلام» (5) [درباره علی در روز بدر نازل شد، پس کسانی که مرتکب گناهان شدند: عتبه و شیبه و ولید بودند، و آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند علی علیه السلام بود].

و از طریق ابن عباس این سخن وی گذشت (6): چون آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (7) [اما کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) هستند] نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «هو أنت و شیعتک» [او تو و شیعیانت هستید].

پس روایت اُبی بن کعب در مقابل این اخباری که عقل و منطق و اعتبار موافق با آنها می باشد، جعل شده است.

10 - واحدی در «أسباب النزول» (8) از عبدالرحمن بن حمدان عدل، از احمد بن جعفر بن مالک، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از محمد بن سلیمان بن خالد فحّام، از علی بن هاشم، از کثیر النواء نقل کرده است: به ابوجعفر گفتم: فلانی از علی بن حسین رضی الله عنهما برآیم نقل کرده است: آیه: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) (9) [هر گونه غل حسد و کینه و دشمنی را از سینه آنها برمی کنیم و روحشان را پاک می سازیم؛ در حالی که همه برابرند، و بر تختها رو بروی یکدیگر قرار دارند] درباره ابوبکر و عمر و علی نازل شده است. گفت: «والله إنها لفیهم نزلت، وفیهم نزلت الآیه» [به خدا سوگند! درباره آنها نازل شده، و تنها درباره آنها نازل شده است]. گفتم: و این چه کینه ای است؟ گفت: «غلّ 7».

- 1-- «حدیث موقوف»: حدیثی است که راوی، آن را به پیامبر نسبت نداده است.
- 2-- عصر: 3.
- 3-- الدرّ المنثور 6:392 [622/8]، و در ص 157 از این کتاب گذشت.
- 4-- جائیه: 21.
- 5-- تذکره السبط: 11 [ص 17]، و در ص 157 گذشت.
- 6-- در ص 157.
- 7-- بیّنه: 7.
- 8-- أسباب النزول: 207 [ص 186].
- 9-- حجر: 47.

الجاهلیة؛ إن بنی تیم، وبنی عدی، وبنی هاشم، کان بینهم فی الجاهلیة، فلما أسلم هؤلاء القوم وأجابوا أخذت أبا بکر الخاصره، فجعل علی رضی الله عنه یسخن یده فیضمخ(1) بها خاصره أبا بکر، فنزلت هذه الآیه» [کینه جاهلیت؛ همانا در بین فرزندان تیم و عدی و هاشم کینه ای در جاهلیت بود و چون آنها مسلمان شدند و اجابت کردند درد کمر ابوبکر را فرا گرفت، و علی علیه السلام دستش را گرم می کرد و با آن کمر ابوبکر را می مالید؛ پس این آیه نازل شد].

امینی می گوید: هیچ کرامتی با چنین سندی ثابت نمی شود؛ سندی که مرگب است از فردی مجهول چون عبدالرحمن عدل، و محمد فحّام، و کسی که در آخر عمرش خرف شد(2) تا جایی که بنا به گفته ابوالحسن بن فرات(3)، چیزی از آنچه برایش خوانده می شد نمی فهمید.

و خطیب بغدادی در تاریخ خود(4) از عبدالله احمد بن احمد قصری نقل کرده است:

من و برادرم از قصر به بغداد آمدیم و ابوبکر - احمد بن جعفر - بن مالک قطبی زنده بود، و هدف ما فرا گرفتن فقه و واجبات بود، پس خواستیم از ابن مالک فراگیریم و بشنویم، پس ابن لبان فرضی به ما گفت: به سوی او نروید او ضعیف شده و عقلش آشفته گشته است و من مانع شده ام که پسر من از او فراگیرد.

می گوید: پس ما به سوی او نرفتیم.

و ابن حجر وی را در «لسان»(5) نام برده و نوشته است(6): «او شیخ است ولی مُتَقِنٌ و قوی نیست».

و در تفسیر آیه: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ ...) (7) نزد اهل سنت احادیث بی ارزشی وجود دارد که از روایت واحدی عجیب تر است(8).

این چنین کلمات را از جایگاهشان تحریف می کنند. و آیا کسی نیست که از راویان این سخن پست و بی معنی درباره کینه ای که از سینه های این افراد کنده شده پرسد که چه زمانی کنده شد؟! و کجا رفت؟! و این حدیث و تاریخ به ما می فهمانند آن کینه ای که پس از اسلام آنها از آنها کنده شد، از روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، و آن سخنان و مشاجراتی که در آنجا درگرفت، تا حوادثی که پیرامون واقعه حمله به خانه عثمان، و تا اجتماع خونین روز جنگ جمل، همواره میان آنها استقرار داشت. آیا سرچشمه همه اینها کینه آتشین و برافروخته، حَقْدِ سینه ها، نفرت دلها، و دشمنی تحریک کننده نبود؟! آیا اینکه انسان ریختن خون رفیقش و هتک حرمتهای او و بدگویی درباره شرافت و مقام او را مباح بداند، از مصادیق کینه و دشمنی نیست؟! و آیا با وجود همه اینها صحیح است که گفته شود کینه سینه های آنها کنده شد؟!!

و آیاتی از این دست که تحریف شده اند جداً زیادند و اگر گردآوری شوند کتابی قطور فراهم می شود؛ هر چند ما خوش نداریم پیرامون آنها بحث کنیم؛ زیرا طول دادن کلام است بدون اینکه فایده ای داشته باشد؛ چرا که خود آن روایات و نسنجیدگی و سبکی و نابخردی موجود در آنها برای باطل کردن آنها کافی است.

چه می توانم بگویم درباره روایتی که در ذیل آیه: (وَ حَمَلْنَا عَلٰی ذَاتِ الْاَؤْحِ وَ دُسِّرَ * تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا) (9) [و او را بر مرکبی از الواح و میخهایی ساخته شده سوار کردیم * مرکبی که زیر نظر ما حرکت می کرد] نقل کرده اند: «أَنَّ نوحاً علیه السلام لَمَّا 4.

- 1- - در الدرّ المنثور به جای «فیضمخ»، «فیکوی» [کمر ابوبکر را داغ می کرد] آمده است.
- 2- - وی احمد بن جعفر بن مالک ابوبکر قطیعی است.
- 3- - میزان الاعتدال 1:41 [87/1]، شماره 320.
- 4- - تاریخ بغداد 4:4.
- 5- - لسان المیزان 1:145 [151/1]، شماره 464.
- 6- - همان 2:237 [293/2]، شماره 2526.
- 7- - أعراف: 43.
- 8- - نگاه کن: نزهه المجالس، صفوری 2:217.
- 9- - قمر: 13 و 14.

عمل السفینه جاءه جبریل علیه السلام بأربعة مسامیر، مكتوب علی كلّ مسمار عین: عین عبداللّه وهو أبو بكر، وعین عمر، وعین عثمان، وعین علی رضی الله عنه فجرت السفینه ببركتهم»(1) [وقتی نوح علیه السلام کشتی را ساخت، جبرئیل علیه السلام چهار میخ برایش آورد که بر هر میخی حرف عینی نوشته شده بود: عین عبداللّه که ابوبکر است، عین عمر، عین عثمان، عین علی؛ پس به برکت آنها کشتی حرکت کرد].

و اهل سنت در تحریف قرآن معرکه هایی خونین دارند؛ از جمله آنها حادثه سال (317) در بغداد، میان یاران ابوبکر مروزی حنبلی و گروه دیگری از اهل سنت است که در تفسیر آیه (عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا) (2) [امید است پروردگارت تو را به مقامی در خور ستایش برانگیزد] اختلاف داشتند؛ حنابله می گفتند: او را به همراه خود بر عرش می نشاند، و دیگران می گفتند: مراد از آن شفاعتِ عظمی است؛ پس به خاطر این با هم جنگیدند و کشته ها دادند(3).

و آنچه گفتیم را مقیاسی برای سنجیدن صدها سخن بی ارزش مانند این سخن قرار بده که زبانهای غلو کنندگان در فضایل به خدا نسبت داده اند و آیات خدا را به مسخره گرفته اند، و مجادله به باطل می کنند، تا (به گمان خود)، حق را به وسیله آن از میان بردارند.

(وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ) (4)

[عده ای از آنان، سخنان خدا را می شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می کردند، در حالی که علم و اطلاع داشتند].

نهایت گفتار

این، نمونه هایی از دروغهای افرادی بود که در فضایل افراد، روایت جعل کرده اند، و فریب خوردندگان، آنها را حقیقت پنداشته و صفحات تفسیر و حدیث و تاریخ را با آن سیاه کرده اند و با آنها، حقیقتهای ثابت را پوشانده اند. و در اینجا صدها مثل اینها وجود دارد که از آن چشم پوشیدیم تا از شکافتن گور سخنان دروغ و انتشار سخنان شرم آور دوری کرده باشیم. و پژوهشگر بر این مدّعی ما شواهد راستینی در لابه لای این کتابها می یابد: کتاب «الریاض النضره» که ظرف سخنان بُنجل، بی ارزش و خرافات است؛ و کتاب «الصواعق المحرقة» که ظرف تهمت‌ها و سخنان دروغ است؛ و کتاب «السیره الحلبیه» که پر از احادیث جعلی است؛ و کتاب «نزهة المجالس» که دایره المعارف سخنان باطل و یاوه است؛ و کتاب «مصباح الظلام» که جایگاه گرد آمدن هر حدیث دروغ و جعلی است؛ و تألیفات فراوان دیگر از قدیم و جدید.

(فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ) (5)

[پس وای بر آنها از آنچه بادت خود نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست می آورند].

(فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ) (6)

[در آن روز، همه اخبار بر آنان پوشیده می ماند، (حتّی نمی توانند) از یکدیگر سؤالی کنند].

(وَ لَيْسَ لَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ) (7)

[و روز قیامت به یقین از تهمت‌هایی که می بستند سؤال خواهند شد].

(وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) (8)

[او خداوند می داند آنها دروغگو هستند].

ص: 962

1-- نهه المجالس 2:214 به نقل از شوارد الملح.

2-- إسراء: 79.

3-- البدايه والنهايه 11:162 [184/11].

4-- بقره: 75.

5-- بقره: 79.

6-- قصص: 66.

7-- عنكبوت: 13.

8-- توبه: 42.

چنین به نظر می‌رسید: با شناختی که امت اسلام از ذات پلید، اعمال ناروا، و جرایم سنگین، و فسادهای بی‌شمار، و نسب‌نگین، و ریشه و نژاد پست معاویه دارد، و اینکه هر کسی برای او فضیلتی جعل کند از قرار دادن فضایل برای چنین شخصی پشیمان و شرمگین خواهد شد، دیگر نیازی به شرح و توضیح پیرامون فضایل دروغینش نیست، اما دریافتیم که این آرزو جامه عمل نپوشیده، و این گمان ناکام مانده، و بی‌شرمی و گزافه‌گویی برای جعل کنندگان، حد و نهایی که بر آن توقف کنند قرار نداده است؛ از این رو اندکی از خصوصیات او را برمی‌شمیریم تا حقیقت فضایل منسوب به وی برای پژوهشگر روشن گردد؛ بدون آنکه به خواب آشفته و پریشان‌سخن خیالی ابن‌کثیر، و آن ندایی که برخی از سلف در کوهی از شام شنیده - که شاید منادی آن شیطان بوده است - «مَنْ أَبْغَضَ مُعَاوِيَةَ سَحَبَتْهُ الزَّبَانِيَةُ إِلَى جَهَنَّمَ الْحَامِيَةِ، يَرْمِي بِهَا فِي الْحَامِيَةِ الْهَائِيَةِ» [هر که دشمن معاویه باشد موکلان جهنم او را به سوی جهنم سوزان کشانده، و در آتش هولناک و سوزان می‌اندازند]، توجهی شود.

بی‌آنکه به دیدگاه سعید بن مسیب: «مَنْ مَاتَ مُحِبًّا لِأَبِي بَكْرٍ، وَعَمْرٍ، وَعُثْمَانَ، وَعَلِيٍّ، وَشَهِدَ لِلْعَشْرَةِ بِالْجَنَّةِ، وَتَرَخَّمَ عَلَيَّ مُعَاوِيَةَ، كَانَ حَقًّا عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ لَا يَنْقُضَهُ الْحِسَابُ»⁽¹⁾ [هر کس با محبت ابوبکر، عمر، عثمان و علی بمیرد و برای عشره مبشره به بهشت گواهی دهد (ده نفری که بر اساس نقل اهل سنت، پیامبر به آنان بشارت بهشت داده است) و برای معاویه طلب رحمت کند، بر خدا لازم است که در حساب رسی به او سخت‌نگیرد] اعتنایی شود.

و نه به خوابهای پریشانی که از عمر بن عبد‌العزیز، حکایت شده که در آنها از قول معاویه آمده: «غُفِرَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ» [به خدای کعبه سوگند، بخشیده شدم].

و بی‌آنکه به کلام احمد بن حنبل اعتنا کنیم که می‌گوید: «مَا لَكُمْ وَلِمُعَاوِيَةَ؟! نَسَأَلُ اللَّهَ الْعَافِيَةَ» [آنها را با معاویه چه کار؟! (نباید درباره او سخنی گفت) از خدا درخواست عافیت داریم].

و ما برای امثال این سخنان پوچ و بی‌معنا ارزشی قائل نیستیم، سخنانی که یا یک نظریه بدون دلیل است، یا یک خیال‌واهی، یا استدلال به یک منادی مجهول، یا تمسک به یک خواب خیالی، در مقابل روایاتی که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌درباره معاویه وارد شده، و کلمات ارزنده بزرگان صحابه که ناظر اعمال او از نزدیک بوده‌اند، و نواقص و عیوب ظاهری و باطنی او را می‌دانستند، و به شرمی‌های او را می‌شناختند، و بر او اشراف کامل داشتند، و اهداف و نیت او را در دوران جاهلیت و اسلام می‌دانستند؛ به چند نمونه از این سخنان توجه کنید:

1 - از علی بن‌أقمر، از عبدالله بن‌عمر نقل شده است: رسول خدا از دره‌ای خارج شد پس ابوسفیان را سوار بر مرکب همراه معاویه و برادرش دیدند که یکی افسار حیوان را به دست دارد و دیگری آن را از پشت می‌راند، تا آنها را دید فرمود: «اللَّهُمَّ الْعَنِ الْقَائِدَ وَالسَّائِقَ وَالرَّاكِبَ» [خدایا آنکه افسار حیوان را به دست دارد، و آنکه مرکب را از پشت می‌راند، و کسی که سوار بر حیوان است را لعنت کن]. از او پرسیدم تو خودت از رسول‌الله شنیدی؟ گفت: آری، وگرنه گوشه‌ایم که باد آن‌گونه که چشمانم کور است⁽²⁾.

و در تاریخ طبری آمده است⁽³⁾: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوسفیان را سوار بر الاغی دیدند که معاویه افسار آن را بدست دارد و

- 1- - تاريخ ابن كثير 8:139 و 140 [8/148، حوادث سال 60 هـ].
- 2- - كتاب صفتين: 247، چاپ مصر [ص 220].
- 3- - تاريخ الأمم والملوك: 11:357 [10/58، حوادث سال 248 هـ].

فرزندش یزید آن را از عقب می راند، فرمود: «لعن الله القائد والراكب والسائق».

امام حسن علیه السلام نیز خطاب به معاویه به همین حدیث اشاره می کند آنجا که می فرماید: «أنشدك الله يا معاوية! أتذكر يوم جاء أبوك علي جمل أحمر وأنت تسوقه وأخوك عتبه هذا يقوده، فأكرم رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: اللهم العن الراكب والقائد والسائق؟» (1) [معاویه تو را به خدا سوگند! به یاد داری آن روزی را که پدرت سوار بر شتری سرخ مو بود و تو آن را از عقب می راندی و برادرت عتبه افسار آن را بدست داشت، و رسول خدا شما را دید و فرمود: «خدایا آنکه سوار مرکب است، و آنکه افسار آن را بدست دارد، و آنکه حیوان را از پشت می راند، لعنت کن!»].

و محمد بن ابوبکر نیز در نامه ای به معاویه به این حدیث اشاره کرده است: «وأنت اللعين ابن اللعين» (2) [تو ملعون، پسر ملعون هستی] که متن کامل نامه به زودی خواهد آمد (3).

2 - احمد بن حنبل در مسند، و ابویعلی، و نصر بن مزاحم در کتاب صفین از ابو برزّه أسلمی، و طبرانی در «التاریخ الکبیر» از ابن عباس نقل کرده اند: در سفری همراه رسول خدا علیه السلام بودیم، که صدای آواز دو مرد را شنیدیم و یکی در جواب دیگری گفت:

يزال حواری تلوح عظامه زوی الحرب عنه أن یجنّ فقیبرا

[هماره استخوانهای یار شفیق آشکار می شود و جنگ، مانع کفن و دفن او می شود].

و در لفظ ابن عباس آمده است:

ولا یزال جوادی تلوح عظامه

[هماره استخوانهای اسب من آشکار می شود و جنگ، مانع دفن او می شود].

پیامبر فرمود: «بینید کیستند؟». گفتند: معاویه و عمر و عاص؛ حضرت دستها را بالا برد و فرمود: «اللهم اركسهما ركساً، ودعهما إلى النار دعاً» (4) [خدایا آنها را کاملاً وارونه گردان و به حالات گذشته برگردان، و به زور در آتش دوزخ در افکن].

و در لفظ ابن عباس آمده است: «اللهم اركسهما في الفتنة ركساً» [خدایا آنها را با سر در فتنه فرو ببر].

امینی می گوید: چون نتوانستند به سند این حدیث اشکالی وارد کنند، و چون بر دوستداران معاویه این حدیث گران آمده، لذا احمد بن حنبل نام آن دو را حذف کرده و به جای آن فلان و فلان قرار داده است.

3 - روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یطلع من هذا الفجّ رجلٌ من أمتی یحشر علی غیر ملّتی» [از این درّه مردی از امتم بالا می آید که در قیامت بر غیر دین من محشور خواهد شد]؛ و ناگهان معاویه ظاهر شد (5).

4 - از ابوذر نقل شده که به معاویه گفت: «سمعتُ رسول الله صلى الله عليه وآله يقول وقد مررتُ به: «اللهم العنه ولا تشبعه إلا بالتراب» (6)» [از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره تو فرمود: «خدایا او را لعنت کن و شکم او را جز با خاک سیر مکن تا دم مرگ او را سیر مکن»].

- 5 - از ابوذر نقل شده که به معاویه گفت: «سمعتُ رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «إست معاوية في النار»» [از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «مقعد معاویه در آتش جهنم است»]; معاویه خنديد و دستور داد او را حبس کنند(7).
- 6 - نصر بن مزاحم در کتاب صفین، و ابن عدی(8)، عقیلی، خطیب، و مناوی از ابو سعید خدری، و عبداللّه بن مسعود به سند مرفوع نقل کرده اند: «إذا رأیتم معاوية علی منبری فاقتلوه» [هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید].

ص: 964

-
- 1- - نگاه کن: سخن امام حسن علیه السلام در ص 1048 از همین کتاب.
 - 2- - نگاه کنید: ص 970 از این کتاب.
 - 3- - نگاه کن: ص 970-971 از این کتاب.
 - 4- - [نگاه کن: نساء/ 88 و 91؛ وطور/ 13].
 - 5- - تاریخ طبری 11:357 [58/1]، حوادث سال 284 هـ.
 - 6- - نگاه کن: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید [255/8، خطبة 130].
 - 7- - همان.
 - 8- - الكامل فی ضعفاء الرجال [146/2، شماره 343].

و در لفظی دیگر آمده است: «یخطب علی منبری فاضربوا عنقه» [هرگاه معاویه را دیدید که بر منبر من خطبه می خواند گردش را بزنید].

اهل سنت برای توجیه حدیث: «إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه»، آن را بالا- و پایین کرده و جار و جنجال و هیاهو به پا کرده و یاوه سرایی کرده اند.

برخی تاء را به باء تبدیل کرده و واژه «فاقتلوه» را به «فاقبلوه» تغییر داده اند و عبارتی را نیز بر حدیث افزوده اند؛ خطیب بغدادی از جابر به سند مرفوع نقل کرده است: «إذا رأیتم معاویه یخطب علی منبری فاقبلوه؛ فإِنَّه أمين مأمون» [هرگاه دیدید معاویه بر منبر من خطبه می خواند او را بپذیرید، او امین و مورد اعتماد است].

خطیب می نویسد: این حدیث را تنها از همین طریق یافتیم، و راویان آن از محمد بن اسحاق تا ابوزبیر تماماً مجهول هستند (1).

و عبارت افزوده شده «فإِنَّه أمين مأمون» قوی ترین دلیل بر بطلان حدیث و جعلی بودن آن است، و تفصیل کلام در امین بودن معاویه گذشت (2).

و دیگری که تحریف فوق (تبدیل «فاقتلوه» به «فاقبلوه») را نمی دانسته یا آن را نپسندیده، روایتی جعل کرده که معاویه مذکور، معاویه ابن ابوسفیان نیست؛ حافظ ابن عساکر (3) به سند خود به نقل از ابوبکر بن ابی داود وقتی حدیث «إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه» را نقل می کرد، می گوید: این، معاویه بن تابوت سر کرده منافقان است که قسم خورده بود بر منبر پیامبر بول و غائط کند و معاویه ابن ابوسفیان نیست.

سیوطی در کتاب «اللالی» (4) پس از ذکر روایت فوق می نویسد:

مؤلف می گوید: این ادعا نیاز به نقل دارد، و چه کسی آن را نقل کرده است؟! می گویم ابن عساکر گفته است: چنین تأویلی بسیار بعید است، واللّه اعلم.

امینی می گوید: تا به حال نامی از معاویه بن تابوت شنیده ای؟! و او چه کسی است؟! کی و کجا از مادر روزگار متولد شده؟! چه کسی او را دیده؟! و چه کسی از او خبری شنیده؟! چه کسی خبر او را به ابوبکر بن ابی داود وحی کرده؟! و آیا به سوگند خود عمل کرد یا آن را شکست؟! آیا یاران پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر منبر دیدند و کشتند؟! یا هنوز دیده نشده، و تا ابد هم دیده نخواهد شد؟!

حدیث فاطمه بنت قیس را نیز همینطور تأویل کرده اند: وی به پیامبر گفت: معاویه و ابوجهم از من خواستگاری کرده اند [چه کنم؟!]; پیامبر فرمود: «معاویه صعلوک لا مال له» [معاویه آدم فقیر و بی پولی است]. رافعی گفته است: این معاویه، معاویه ابن ابوسفیان خلیفه مسلمین نیست، بلکه معاویه دیگری است (5).

آری رافعی به خاطر محبت به فرزند هند این سخن را گفته و نویسد:

این، اشتباهی فاحش است؛ زیرا در «صحیح مسلم» در متن این حدیث به معاویه بن ابوسفیان تصریح شده است.

امینی می گوید: علاوه بر «صحیح مسلم» در «سنن ابو داود»، و «نسائی»، «مسند طیالسی»، «السنن الکبری» بیهقی (6) نیز از وی با عنوان «ابن ابی سفیان» یاد شده است. 1.

-
- 1- - در کتاب چاپ شده از تاریخ بغداد چنین یافتیم [259/1، شماره 88].
 - 2- - نگاه کن: آنچه در ص 469-470، و ص 878 گذشت.
 - 3- - مختصر تاریخ دمشق [46/25].
 - 4- - اللآلی 1:425.
 - 5- - الإصابه 3:498.
 - 6- - صحیح مسلم 4:195 [291/3]، ح 36، کتاب الطلاق، سنن أبی داود 1:359 [285/2]، ح 2284؛ السنن الکبری 6:208 [274/3]، ح 5352؛ مسند طیالسی 228؛ السنن الکبری 7:471.

پس آن گونه که نووی (1) گفته، تأویل به غیر معاویه بن ابی سفیان خطایی روشن است.

و این کثیر و ابن حجر برای باطل کردن حدیث «فاقتلوه» راه دیگری را پیموده اند؛ ابن کثیر در کتاب «تاریخ» (2) خود می نویسد:

این روایت بدون شک دروغ است، و گرنه صحابه آن را انجام می دادند [و معاویه را می کشتند]؛ چون آنها کسانی بودند که در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند.

و ابن حجر در «تطهیر الجنان» می نویسد (3):

بر فرض صحّت این روایت یا باید تمام صحابه که آن را شنیدند - البته اگر این حدیث به آنها رسیده باشد - یا کسانی که آن را کتمان کردند، را خطا کار بدانیم؛ زیرا بر آنان واجب بود که چنین حدیثی را به امت ابلاغ کنند تا بدان عمل شود؛ ولی فرض دوم صحیح نیست چون اگر کتمان می کردند به تابعان و افراد پس از صحابه نمی رسید، پس فقط فرض نخست می ماند که صحابه آن را شنیدند ولی عمل نکردند، و آن هم شرعاً غیر قابل تصوّر نیست؛ چون اگر این احتمال در حق آنان روا باشد، هر آینه این احتمال نیز درباره آنان جایز خواهد بود که بخشی از قرآن را کتمان کرده باشند یا بدان عمل نکرده باشند، و چنین چیزی شرعاً بر صحابه محال است، به ویژه با توجه به سخن پیامبر اکرم: «ترکتکم علی الواضحه البیضاء...» [از شما جدا می شوم در حالی که راهی آشکار و درخشان برایتان قرار دادم...].

شگفتا از حسن ظنّ اهل سنت به صحابه! و چه زیبا بود اگر منطق آن را همراهی می کرد! و اگر تاریخ صحیح، و سیره و عملکرد ثابت شده صحابه، و سخنانی که از پیامبر اکرم نقل شده و امت اسلام آنها را پذیرفته اند، و امامان حدیث آنها را در کتب صحاح و مسندها روایت کرده اند - که برخی از آنها گذشت (4) - با چنین حسن ظنی مخالف نبود!

آیا صحابه و یا بزرگان ایشان دستور پیامبر به کشتن ذوالثدیّه را عملی کردند، با آنکه حضرت او را برای ایشان معرفی کرد، و افکار و مقاصد کفر آمیزش را برای آنها اعلام کرد، و خود او هم اعتراف نمود؟! یا اینکه مخالفت کرده و فرمان حضرت را ضایع کردند و با اینکه ذوالثدیّه در میان آنها بود دستور حضرت را پشت گوش انداختند (5)؟!!

و آیا به این روایت صحیح که نزد اهل سنت ثابت است: «إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما» [اگر در یک زمان برای دو خلیفه بیعت گرفته شد دومی را بکشید]، و به این حدیث: «من أراد أن یفرق أمر هذه الأمة وهی جمیع فاضربوه بالسیف کائناً من کان» [هر کسی بخواهد بین امت متحد تفرقه اندازد، هر که باشد او را بکشید]، و به حدیث: «فإن جاء آخر ینازعه - الإمام - فاضربوا عنق الآخر» [اگر فرد دیگری با امام در خلافت نزاع کرد گردنش را بزنید]، و به احادیث صحیح دیگری که برخی از آنها گذشت، را عمل کردند (6)؟! اب.

ص: 966

1- شرح صحیح مسلم [98/10].

2- البدایه و النهایه 8:133 [141/8]، حوادث سال 60 هـ.

3- حاشیه کتاب الصواعق المحرقة: 60 [ص 29].

4- صفحه 350 از این کتاب.

5- ر. ک: حلیه الأولیاء: 317؛ 3:227 [شماره 245]. ذوالثدیّه محور فتنه در جنگ نهروان بود که علی علیه السلام او را کشت. آن

گونه که در صحیح مسلم [443/2، حدیث 156، کتاب الزکاه] آمده است. ثعالبی در کتاب ثمار القلوب: 232 [ص 290، شماره 437] می نویسد: «ذو الثدیّه بزرگ خوارج و ریش آنان بود که آنان را به گمراهی کشاند، و پیامبر در حالی که او نماز می خواند دستور داد وی را بکشند ولی ابوبکر و عمر از انجام آن ترسیدند، و آنگاه که علی علیه السلام قصد کشتن او را کرد، او را ندید. پیامبر به او گفت: «أما إنک لو قتلت لکان أوّل فتنه وآخرها» [همانا اگر او را می کشتی اولین و آخرین فتنه بود]. و چون در جنگ نهروان جسد او میان کشته ها پیدا شد علی علیه السلام فرمود: «ائتونی بیده المخدجه» [دست ناقص او را بیاورید] چون آنرا آوردند دستور داد که آن را آویزان کنند.

6- - ر. ک: ص 920 از این کتاب.

7 - از طریق زید بن ارقم و عباده بن صامت در روایتی مرفوع آمده است: «إذا رأيتم معاوية وعمرو بن العاص مجتمعين ففرقوا بينهما؛ فإنهما لن يجتمعا على خير»⁽¹⁾ [هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید، میان آنها جدایی اندازید که آنها هرگز بر کار خیر جمع نخواهند شد].

8 - در نامه ای که مولایمان امیر المؤمنین علیه السلام برای معاویه نوشته، آمده است: «فاقلع عما أنت عليه من الغي والضلال على كبر سنك وفناء عمرك، فإن حالك اليوم كحال الثوب المهيل الذي لا يصلح من جانب إلا فسد من آخر، وقد أردت جيلاً من الناس كثيراً، خدعتهم بغيك، وألقيتهم في موج بحرک، تغشاهم الظلمات، وتلاطم بهم الشبهات، فجاروا عن وجهتهم، ونكصوا على أعقابهم، وتولوا على أديبارهم، وعولوا على أحسابهم، إلا من فاء من أهل البصائر، فإنهم فاروقك بعد معرفتك، وهربوا إلى الله من موازرتك، إذ حملتهم على الصعب، وعدلت بهم عن القصد»⁽²⁾ [با این سن زیاد و نزدیکی مرگت، از گمراهی و ضلالت دست بردار که حال تو مانند لباس کهنه ای است که هرگاه یک طرف آن را اصلاح کنی طرف دیگر پاره می شود، گروه زیادی از مردم را به هلاکت کشاندی، و با گمراهی خود فریشتان دادی، و در امواج سرکش دریای جهالت خود غرقشان کردی، که تاریکی ها آنان را فراگرفت، و در امواج شبهات غوطه ور گردیدند، و از راه حق به بیراهه رفتند، و به دوران جاهلیت گذشتگانشان روی آورده و از ایشان پیروی نمودند، و به ویژگی های جاهلی خاندانشان نازیدند، جز اندکی از آگاهان که پس از شناخت تو مسیرشان را تغییر داده و از تو جدا شدند و از یاری کردن تو به سوی خدا گریختند؛ زیرا تو آنها را به کار دشواری واداشتی، و از راه راست منحرفشان ساختی].

9 - در نامه امیر المؤمنین علیه السلام به معاویه آنگاه که حضرت را به حکمیت فرا خواند، آمده است: «ثم إنك قد دعوتني إلى حكم القرآن، ولقد علمت أنك لست من أهل القرآن ولا حكمه تريد، والله المستعان»⁽³⁾ [تو مرا به داوری قرآن خواندی⁽⁴⁾ در حالی که می دانی، تو اهل قرآن نیستی و داوری آن را نمی خواهی، و الله المستعان].

10 - در نامه ای که حضرت در پاسخ معاویه نوشتند آمده است: «وعندی السيف الذي أعضضته بجدك وخالک وأخیک فی مقام واحد،.... فما أبعد قولک من فعلک! وقريبٌ ما أشبهت من أعمام وأحوال حملتهم الشقاوه...»⁽⁵⁾ [و نزد من همان شمشیری است که در یک زمان (جنگ بدر) بر پیکر جد و دایی و برادرت نواختم... چقدر گفتارت با کردارت فاصله دارد! و چقدر به عموها و دایی های کافرت شباهت داری...].

11 - و در جواب نامه معاویه می فرماید: «وأما قولک: إنا بنو عبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل، فلعمری إنا بنو أب واحد، ولكن لیس أمیه کهاشم، ولا حرب کعبد المطلب، ولا أبو سفیان کأبی طالب، ولا المهاجر کالطليق، ولا الصريح کاللطيق⁽⁶⁾، ولا المحق کالمبطل، ولا المؤمن کالمدغل، ولبس الخلف خلف يتبع سلفاً هوی فی نار جهنم» [اینکه ادعا کردی].

ص: 967

1- ر. ک: ص 173 از این کتاب.

2- نهج البلاغه 2:41 [ص 406، نامه 32]؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 4:50 [132/16 و 133، نامه 32].

3- کتاب وقعه صفین ص 556 [ص 494]؛ نهج البلاغه 2:56 [423، نامه 48]؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1:118 [2/226، خطبه 35].

4- وقتی جنگ بین دو سپاه امام و شامیان گسترده شد و در شب لیلہ الہریر، لشکر امام ضربه های کاری و نهایی را بر سپاهیان شام

وارد ساختند و معاویه قصد فرار داشت، به دستور عمرو عاص قرآن بر سر نیزه زدند تا کوفیان را از پیشروی باز دارند که با این حيله، جان سالم به در بردند].

5- - نهج البلاغه 2:124 [ص 454، نامه 64].

6- - [در سال هشتم که مکه فتح گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله همه آنانکه با او جنگیدند را آزاد کرد و فرمود: بروید، همه شما را آزاد کردم، از آن پس خاندان ابوسفیان را «أبناء الطلقاء» نامیدند].

ما همه، فرزندان «عبد مناف» هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم، آری به جانم سوگند چنین است، ما فرزند یک جد هستیم اما جد شما «أُمیّه» همانند جد ما «هاشم»، «حرب» همانند «عبد المطلب»، و ابوسفیان همتای ابوطالب نخواهد بود، و هرگز ارزش مهاجران چون اسیران آزاد شده نیست، و حلال زاده همانند حرام زاده نمی باشد. و پیرو حق را با آنکه بر باطل است نمی توان مقایسه کرد، و مؤمن چون مفسد نخواهد بود، و چه زشتند فرزندان که پدرانشان را در ورود به آتش پیروی می کنند[1].

ابن ابی الحدید در شرح فراز پایانی این حدیث می نویسد[2]:

آیا رواست مسلمانی را به خاطر کافر بودن پدرانش توبیخ نمود؟! آری، در صورتی که پیرو آنها بوده و به راه آنها برود. و امیرالمؤمنین علیه السلام در این نامه معاویه را تنها به خاطر کافر بودن پدرانش سرزنش نکرده، بلکه به خاطر آنکه او پیرو آنها بوده سرزنش کرده است.

12 - در نامه حضرت به عمرو عاص آمده است: «لا تجارین (3) معاویه فی باطله، فإن معاویه غمص الناس، وسفه الحق»[4] [با معاویه در کارهای باطلش همراه نشو چون او مردم را حقیر شمرده و به حساب نمی آورد و حق را نادیده می انگارد].

13 - در نامه دیگری که به عمر عاص نوشته، می فرماید: «أما بعد: فإنک ترکت مروءتک لا مرئ فاسق مَهْئوکِ سِتْرَه، یشین الکریم بمجلسه، ویسْفَه الحلیم بخلطته؛ فصار قلبک لقلبه تبعاً کما قیل: وافق شنّ طبقه؛ فسلبک دینک وأمانتک ودنیاک و آخرتک»[5] [تو جوانمردی ات را به خاطر مردی فاسق و پرده دریده رها کردی، کسی که افراد بزرگوار در همنشینی با او لگه دار، و در معاشرت با او به سبک مغزی متهم می گردند. و عقل و دلت را پیرو عقل و دل او گردانیدی آن گونه که می گویند:

«وافق شنّ طبقه»[6] تا اینکه او دین، و امانت الهی نزد تو، و دنیا و آخرت را از تو گرفت].

14 - در نامه حضرت به محمد بن ابوبکر و مردم مصر آمده است: «إیاکم ودعوه الکذاب ابن هند، وتأمّلوا واعلموا أنّه لا سواء إمام الهدی وإمام الردی، ووصیّ النبیّ وعدوّ النبیّ، جعلنا الله وإیاکم ممّن یحبّ ویرضی»[7] [هان! مبادا به دعوت کذاب زاده هند پاسخ دهید! بیندیشید و بدانید پیشوای هدایت با پیشوای رذالت یکی نیست، و وصی پیامبر با دشمن پیامبر یکسان نیست، خداوند ما و شما را جزء کسانی که دوست دارد و از آنان راضی است قرار دهد].

15 - در نامه حضرت به محمد بن ابوبکر، هنگامی که او نامه هایی که معاویه و عمرو بن عاص برایش نوشته بودند را برای حضرت فرستاد، آمده است: «قد قرأت کتاب الفاجر بن الفاجر معاویه، والفاجر بن الکافر عمرو، المتحابین فی عمل المعصیه، والمتوافقین المرتشیین فی الحکومه، المنکرین فی الدنیا، قد استمتعوا بخلاقهم کما استمتع الذین من قبلهم بخلاقهم، فلا یضرنک إرعادهما وإبراقهما»[8] [نامه زنا کار، زاده زنا کار معاویه، و زناکار، زاده کافر عمرو که در انجام گناه با هم رفیق، و در حکومت با یکدیگر توافق کرده و رشوه می گیرند، و در امور دنیوی زیرکند را خواندم، اینان بر لذات دنیوی خود مانند گذشتگانسان دل مشغولند و مغرور، پس از تهدیدها و وعیدهایشان خوف نداشته باش].

16 - در نامه حضرت به زیاد بن ابیه آمده است: «إنّ معاویه کالشیطان الرجیم، یأتی المرء من بین یدیه ومن خلفه، وعن».

ص: 968

2- - شرح نهج البلاغه 3:423[119/15]، نامه 17].

3- - در شرح نهج البلاغه به جای «تجارین»، «لا تشرك» آمده است.

4- - كتاب وقعه صفین 124 [ص 110]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحديد 1:189؛ 4:114[227/2]، خطبه 35؛ 15/17، اصل 49].

5- - نهج البلاغه: 411، نامه 39؛ ر. ک: 173-174 از این كتاب.

6- - [«شنّ» اسم مردی و طبقه اسم زنی می باشد که با هم سازگار و جور در آمدند و ازدواج کردند؛ ر. ک: مجمع الأمثال 2:423؛ و ص 174 از این كتاب].

7- - شرح نهج البلاغه 2:16[71/6]، خطبه 67؛ جمهره الرسائل 1:541.

8- - تاريخ الأمم والملوك 6:58[102/5]، حوادث سال 38 هـ؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحديد 2:32[84/6].

یمینه وعن شماله، فاحذره ثم احذره ثم احذره، والسلام»(1) [معاویه همانند شیطان رجیم است، از پیش رو و پشت سر، و از راست و چپ به سوی انسان می آید، از او بترس و بر حذر باش و دروی کن والسلام].

17 - در خطبه ای که حضرت اصحابش را به جنگ با معاویه دستور داده، آمده است: «سیروا إلى أعداء الله، سیروا إلى أعداء السنن والقرآن، سیروا إلى بقیة الأحزاب، قتله المهاجرین والأَنْصار»(2) [بروید به سوی دشمنان خدا، بشتابید به سوی دشمنان قرآن و سنت، به سوی باقی مانده احزاب، قاتلان مهاجران و انصار].

18 - در خطبه ای که در صفین ایراد فرموده آمده است: «وقد عهد إلى رسول الله صلى الله عليه وآله عهداً، فلست أحميد عنه، وقد حضرتم عدوكم، وعلمتم أن رئيسهم منافق بن منافق، يدعوهم إلى النار، وابن عم نبيكم معكم وبين أظهركم، يدعوكم إلى الجنة وإلى طاعة ربكم، والعمل بسنة نبيكم. ولا سواء من صلى قبل كل ذكر، لا يسبقني الصلاة مع رسول الله أحد، وأنا من أهل بدر، ومعاوية طليق ابن طليق. والله إذا على الحق وإنهم على الباطل؛ فلا يجتمعن على باطلهم، وتتفرقوا عن حَقِّكم حتى يغلب باطلهم حَقِّكم، قاتلوهم يعدبهم الله بأيديكم، فإن لم تفعلوا يعدبهم بأيدي غيركم»(3) [با رسول خدا پیمانی بسته ام که هرگز از آن عدول نمی کنم، و دشمنانتان را دیدید، و دانستید که سرکرده آنها منافق زاده منافق است، و آنها را به سوی جهنم فرا می خواند، در حالی که پسر عموی پیامبرتان با شما و در بین شماست و شمارا به بهشت و طاعت پروردگار و عمل به سنت پیامبر فرا می خواند، هرگز یکسان نیست او با کسی که پیش از همه به نماز ایستاد، هیچ کسی در نماز با رسول خدا بر من پیشی نگرفت، من از اهل بدر هستم و معاویه اسیر آزاد شده فرزند اسیر آزاد شده است. به خدا سوگند ما حق هستیم و آنها بر باطل. مبادا آنها بر باطل خویش اجتماع کنند و شما در راه حق خویش تفرقه کنید تا باطل آنها بر حق شما پیروز شود، بجنگید با آنها که خداوند به دستان شما آنها را عذاب کند، وگرنه با دستان دیگران عذابشان خواهد کرد].

ص: 969

1- - شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 4:68 [182/16]، نامه 44].

2- - وقعه صفین: 105 [ص 113]؛ جمهره خطب العرب 1:314، خطبة 199 [142/1].

3- - وقعه صفین: 355 [ص 314]؛ شرح نهج البلاغه 1:503 [248/5]؛ خطبة 65؛ جمهره خطب العرب 1:178 [353/1]، شماره [241].

فی الإسلام کرهاً، وخرجت منه طوعاً، لم يقدم إيمانك، ولم يحدث نفاقك»(1) [تو و پدرت بت هستید، به اکراه و اجبار اسلام آوردی و با اختیار از آن خارج شدی، اساساً ایمان نداشته ای و نفاق تو چیز تازه ای نیست].

و می نویسد: «ونحن أنصار الدين الذي خرجت منه، وأعداء الدين الذي دخلت فيه» [ما یاوران آن دینی هستیم که تو از آن خارج شدی، و دشمنان آن دینی هستیم که تو داری].

21 - محمد بن ابی بکر به معاویه می نویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد بن أبي بكر إلى الغاوي معاويه بن صخر.

سلامٌ على أهل طاعه الله ممن هو مسلم لأهل ولايه الله.

أما بعد: فإن الله بجلاله، وعظمته، وسلطانه، وقدرته، خلق خلقاً بلا عنت ولا ضعف في قوته، ولا حاجه به إلى خلقهم، ولكنّه خلقهم عبداً، وجعل منهم شقيّاً وسعيداً، وغويّاً ورشيداً. ثمّ اختارهم على علمه، فاصطفى وانتخب منهم محمداً صلى الله عليه وآله فاختصّه برسالته، واختاره لوحيه، وائتمنه على أمره، وبعثه رسولاً مصدقاً لما بين يديه من الكتب، ودليلاً على الشرائع، فدعا إلى سبيل ربّه بالحكمه والموعظه الحسنه؛ فكان أول من أجاب وأناب، وصدق ووافق، وأسلم وسلم، أخوه وابن عمّه عليّ بن أبي طالب عليه السلام، فصدّقه بالغيب المكتوم، وآثره على كلّ حميم، فوقاه كلّ هول، وواساه بنفسه في كلّ خوف، فحارب حربته، وسالم سلمه، فلم يبرح مبتدلاً لنفسه في ساعات الأزل، ومقامات الروع، حتّى برز سابقاً لا نظير له في جهاده، ولا مقارب له في فعله. وقد رأيتك تساميه وأنت أنت، وهو هو، المبرّز السابق في كلّ خير، أول الناس إسلاماً، وأصدق الناس نيّة، وأطيب الناس ذريّه، وأفضل الناس زوجة، وخير الناس ابن عمّ، وأنت اللعين ابن اللعين.

ثمّ لم تزل أنت وأبوك تبغيان الغوائل لدين الله، وتجهدان على إطفاء نور الله، وتجمعان على ذلك الجموع، وتبذلان فيه المال، وتحالفان فيه القبائل، على ذلك مات أبوك، وعلى ذلك خلفته. والشاهد عليك بذلك من يأوى ويلجأ إليك من بقيّة الأحزاب، ورؤوس النفاق والشقاق لرسول الله صلى الله عليه وآله. والشاهد لعلّي مع فضله المبين، وسبقه القديم، أنصاره الذين ذكروا بفضلهم في القرآن، فأثنى الله عليهم من المهاجرين والأنصار، فهم معه عصائب وكتائب حوله، يُجالدون بأسياهم ويُهريقون دماءهم دونه، يرون الفضل في اتّباعه، والشقاء في خلافه؛ فكيف - يا لك الويل - تعدل نفسك بعليّ، وهو وارث رسول الله ووصيّه وأبو ولده، وأول الناس [له] اتّباعاً، وآخرهم به عهداً، يخبره بسرّه، ويُشركه في أمره، وأنت عدوّه وابن عدوّه؟!

فتمتّع ما استطعت بباطلك، وليمدد لك ابن العاصي في غوايتك، فكأنّ أجلك قد انقضى، وكيدك قد وهى، وسوف يستبين لمن تكون العاقبه العليا. واعلم أنّك إنّما تكايد ربك الذي قد أمنت كيده، وأيست من روحه، وهو لك بالمرصاد، وأنت منه في غرور.

وبالله وأهل رسوله عنك الغناء، والسلام على من أتبع الهدى»(2) [به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد بن ابوبکر، به فاسد گمراه، معاویه فرزند صخر؛ سلام بر اهل اطاعت خدا از سوی کسی خود را تسلیم اهل ولایت خدا کرده است. اما بعد:

خداوند، با جلال و عظمت و سلطنت و قدرت خود موجودات را آفرید بی آنکه در قدرت او ضعفی و خللی حادث شود، و بدون نیاز به خلق آنها را بنده خود آفرید، و از آنها شقی و سعید، گمراه و هدایت شده قرار داد، سپس با علمش از میان آنها انتخاب نمود، و محمد صلی الله علیه و آله را برگزید، او را مخصوص رسالت خویش گردانید، و برای وحی انتخاب نمود، و امین امر خویش قرار داد، و به رسالت برگزید، رسولی که تصدیق کننده کتاب پیامبران پیشین و راهنمای بر شریعت ها بود. پس او2.

- 1-- نڱاه كن: البيان والتبيين جاحظ [2/58]2:68؛ تعليق البيان 2:48؛ شرح ابن أبي الحديد 4:15 [16/43]4:15، خطبة [31].
- 2-- مروج الذهب [20/3]2:59؛ وقعه صفين: 132 [ص 118]؛ شرح نهج البلاغه 1:283 [188/3]1:283، نامه [46]؛ جمهره الرسائل 1:542.

مردم را با حکمت و اندرز نیکو به سوی خدا دعوت نمود؛ پس نخستین اجابت کننده و توبه کننده و تصدیق کننده و موافق، و اسلام آورنده و تسلیم شونده، برادر و پسر عموی او علی بن ابی طالب علیه السلام بود که او را بر غیب مکتوم تصدیق نمود، و او را بر هر دوست گرم و پر محبتی مقدم دانست، از خطرات او را محافظت نمود، و در تمام مهلکه ها جاننش را فدای او کرد، با دشمن او دشمنی و با دوست او دوستی نمود، در تمام لحظات سختی و شدت در مقام های هراس انگیز و مخوف، جاننش را فدا کرد تا بدان جا که بر همه سبقت گرفت و نظیری در جهاد و همانندی در افعالش ندارد، حال می بینم تو با او مجادله می کنی و تو تو هستی و او او، همان شجاعی که در تمام نیکی ها سبقت گرفت، نخستین مسلمان، خالص ترین مردم در تبت، و پاک ترین آنها در نسل و ذریه، برترین آنها در همسر، و بهترین ایشان در پسر عمو، و تو همان ملعون فرزند ملعونی، همیشه و همواره تو و پدرت به دنبال شرّ و فساد در دین خدا بودید، و سعی در خاموشی نور خدا داشته و تمام تلاش خود را به کار بردید، و برای آن هزینه ها کردید، و با قبایل هم پیمان شدید، تا بر همین سیره پدرت از دنیا رفت، و تو بر همین روش جانشین او گشتی. و باقی مانده احزاب و سران نفاق و دشمنی با رسول خدا که گرد تو جمع شده و به تو پناه آورده اند، خود گواه این مدعاست. و گواه حقّانیت علی علیه السلام، علاوه بر فضایل روشن و سبقت او در اسلام، یاران اویند همان مهاجران و انصاری که قرآن فضیلت آنان را یاد آور شده و خداوند از آنان به نیکی یاد کرده است. آنان سربازان او و همواره گرداگرد اویند، و شمشیر می زنند و در راه او خون خود را ریخته و جان فشانی می کنند، فضیلت را در پیروی او، و شقاوت را در مخالفت با او می بینند. وای بر تو! چگونه خود را با علی علیه السلام می سنجی، در حالی که او وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی او و پدر فرزندان اوست، نخستین مردم در تبعیت از او و آخرین ایشان در هم پیمانی با اوست، همراز و آگاه به اسرار و شریک در امور اوست، و تو دشمن و فرزند دشمن او هستی، هر چه می توانی در باطل خود غرق شو، و از عمرو بن عاص در گمراهیت کمک بگیر، اجلت سر آمده، و مکرر سست گشته، و به زودی روشن می شود که عاقبت بالا و خیر از آن کیست. بدان که تو در واقع با خدا دشمنی می کنی، از مکر او خود را ایمن دانستی، و از رحمت او مأیوس گشته ای (1)، ولی او در کمین توست و تو از او در غفلت، و خدا و رسول از تویی نیازمند. و سلام بر پیروان هدایت].

22 - معاویه به مدینه آمد و سخنرانی کرد و گفت: «من ابن علی؟! و من علی؟!» [فرزند علی دیگر کیست؟! علی که باشد؟!]. امام حسن علیه السلام برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ بَعثاً إِلَّا جَعَلَ لَهُ عَدُوًّا مِنَ الْمَجْرَمِينَ، فَأَنَا بِنِ عَالِي وَأَنْتَ بِنِ صَخْرٍ، وَأُمُّكَ هِنْدُ وَأُمِّي فَاطِمَةُ، وَجَدَّتْكَ قَتِيلَةٌ وَجَدَّتِي خَدِيجَةُ، فَلَعَنَ اللَّهُ الْأُمَّنَا حَسْبًا، وَأَخْمَلْنَا ذَكَرًا، وَأَعْظَمْنَا كَفْرًا، وَأَشَدَّنَا نِفَاقًا» [خداوند برای هر پیامبری که مبعوث کرد دشمنانی خیانتکار قرار داد، من پسر علی و تو پسر صخر، مادر تو هند است و مادر من فاطمه، جدّه تو قتيله (2) است و جدّه من خديجه است، پس خدا پست ترین ما در اصل و نسب، و خوارترین ما در یاد مردم، و آنکه کفر او عظیمتر و نفاق او شدیدتر است، را لعنت کند]؛ و تمام حاضران در مسجد آمین گفتند؛ (و من و همه همکاران نیز از صمیم قلب امین می گوئیم) پس معاویه سخنش را قطع کرد و به منزلش رفت (3).

23 - معاویه به امام حسن علیه السلام پیام فرستاد که او را در جنگ با خوارج همراهی کند، امام فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ! تَرَكْتُ قِتَالَكَ وَهُوَ لِي حَلَالٌ لِصَلَاحِ الْأُمَّةِ وَالْفَتْهِمِ، أَفْتَرَانِي أَقَاتِلُ مَعَكَ؟» (4) [سبحان الله! جنگ با تو را با آنکه برایم حلال بود به خاطر مصلحت امت و انس و الفت با آنان ترک نمودم، حال می خواهی که من همراه تو با خوارج بجنگم؟!].

ص: 971

2- - [در شرح نهج البلاغه چنين ضبط شده، ولي در «مستطرف» و «إتحاف» چنين آمده است: «قيله»].

3- - المستطرف 1:157[130/1]؛ الإتحاف: 10 [ص 36].

4- - شرح نهج البلاغه 4:6[14/16]، الوصيه 31].

24 - ابن عباس در سخنرانی خود در بصره، گفت: «أيتها الناس! استعدوا للمسیر إلى إمامكم، وانفروا في سبيل الله خفافاً وثقلاً، وجاهدوا بأموالكم وأنفسكم، فإنكم تقاتلون المحلّين (1) القاسطين الذين لا يقرؤون القرآن، ولا يعرفون حكم الكتاب، ولا يدنون دين الحق مع أمير المؤمنين» (2) [ای مردم! آماده شتافتن به سوی امامتان شوید، و در راه خدا با سرعت یا کندی کوچ کنید، و با جان و مالتان جهاد کنید، که شما همراه امیرالمؤمنین با کسانی که جنگ و ریختن خون مؤمنان را جایز و حلال می دانند، قاسطان (و ظالمانی) که نه قرآن می خوانند و نه حکم آن را می شناسند و نه پیرو دین حق هستند، می جنگید].

25 - عمّار در سخنرانی خود در صفین گفت: «يا أهل الإسلام! أتريدون أن تنظروا إلى من عادى الله ورسوله وجاهدهما، وبغى على المسلمين، وظاهر المشركين، فلما أراد الله أن يظهر دينه وينصر رسوله، أتى النبي صلى الله عليه وآله فأسلم، وهو والله فيما يرى راهب غير راغب، وقبض الله رسوله صلى الله عليه وآله لنعرفه بعداوه المسلم وموّد المجرم. ألا وإنّه معاويه، فالعنوه لعنه الله، وقاتلوه فإنّه ممن يظفئ نور الله، ويظاهر أعداء الله» (3) [ای مسلمانان! آیا می خواهید به آنکه با خدا و رسول دشمنی کرد و به جنگ برخاست، و به مسلمانان تجاوز کرد، و به کمک مشرکان شتافت، نگاه کنید، کسی که چون خداوند دینش را غالب کرد و رسولش را پیروز ساخت نزد پیامبر آمد و اسلام آورد در حالی که به خدا سوگند نه از روی میل، بلکه از ترس ایمان آورد، و پیامبر از دنیا رفت در حالی که به خدا سوگند ما او را به دشمنی با مسلمانان و دوستی گنهکاران می شناختیم. بدانید او معاویه است، او را لعنت کنید که خدا او را لعنت کرده، و با او بجنگید که او می خواهد نور خدا را خاموش کند و پشتیبان دشمنان خداست].

26 - در سخنان مالک اشتر در صفین آمده است: «واعلموا أنكم على الحق، وأنّ القوم على الباطل، يقاتلون مع معاويه، وأنتم مع البدرين قریب من منه بدری، ومن سوی ذلك من أصحاب محمد صلی الله علیه. أكثر ما معكم آيات قد كانت مع رسول الله صلى الله عليه، ومع معاويه آيات قد كانت مع المشركين على رسول الله صلى الله عليه؛ فما يشكّ في قتال هؤلاء إلاّ ميت القلب، فإنّما أنتم على إحدى الحسنيين: إمّا الفتح، وإمّا الشهادة» (4) [بدانید که شما بر حقیقت و آنها بر باطل، آنها همراه معاویه می جنگند، و شما همراه رزم آوران بدر که نزدیک به یکصد نفر از آنان در میان شمایند و همراه سایر اصحاب پیامبر می جنگید. بیشتر پرچمهای شما در رکاب رسول خدا بوده است، و پرچمهای معاویه همراه مشرکان در جنگ علیه رسول خدا بوده اند؛ پس هرگز در جنگ با آنها جز آنکه مرده دل است شک نمی کند. شما بر یکی از دو نیکی هستید: یا شهادت یا پیروزی].

27 - امام حسن علیه السلام خطاب به معاویه فرمود: «... وکنت یوم بدر، وأحد، والخندق، والمشاهد کلّها تقاتل رسول الله صلى الله عليه وآله، وقد علمت الفراه الذی وُلدت علیه» (5) [تو در بدر و احد و خندق و سایر جنگها با پیامبر در جنگ بودی، و دامنی که در آن متولّد شده ای را می دانم...].

سبط بن جوزی در «تذکره الخواص» (6) می نویسد:

اصمعی و کلّبی در کتاب مثالب نوشته اند: معنای سخن حسن علیه السلام: «دامنی که در آن متولّد شده ای را می دانم» این است که گفته می شود معاویه از چهار نفر از قریش زاده شده: عمّار بن ولید بن مغیره مخزومی، [.

1-1 - [«المحلّين»: الذین یحلّون القتال ویجوّزونه].

2-2 - وقعه صفین: 130 و 131 [ص 116 و 117].

- 3- - تاريخ الأمم والملوك [6:7/12/5]؛ وقعه صفّين: 240 [ص 214]؛ الكامل في التاريخ ابن أثير 3:136/2/371، حوادث سال 37 هـ.
- 4- - وقعه صفّين: 268 [ص 238]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 1:484/5/191؛ جمهره خطّاب العرب 1:183/1/359، شماره [247].
- 5- - نگاه كن: تذكره الخواصّ، سبط بن جوزى: 200 و 201 [ص 115]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 2:102/6/288، خطبة [83].
- 6- - تذكره الخواصّ: 116 [ص 202].

مسافر ابن ابی عمرو، ابوسفیان، عبّاس بن عبدالمطلب، که اینان رفقای ابوسفیان و مظنون به ارتباط با هند هستند؛ زیرا عماره بن ولید از زیباترین مردان قریش بود. و کلبی دربارهٔ مسافر بن ابی عمرو می گوید: بیشتر مردم بر این باورند که معاویه از نطفهٔ اوست؛ چون او عاشق هند بود، زمانی که هند به معاویه باردار شد، مسافر از ترس اینکه فاش نشود این فرزند از اوست به حیره فرار کرد و نزد پادشاه آنجا اقامت گزید تا آنکه ابوسفیان به حیره آمد و مسافر او را دید در حالی که از عشق هند مریض و لاغر شده بود و شکمش آب آورده بود(1). مسافر اخبار اهل مکه را از ابوسفیان که گفته شده پس از رفتن مسافر از مکه با هند ازدواج کرده بود، پرسید، و ابوسفیان خبر ازدواج با هند را به او داد، و بیماری مسافر با شنیدن این خبر شدت گرفت و لاغرتر گشت، و او را به معالجه از طریق داغ نهادن توصیه کردند، پس حجّام و کسی که از طریق داغ نهادن معالجه می کرد را حاضر کردند، و هنگامی که حجّام بر او داغ می نهاد از حجّام باد معده ای خارج شد و مسافر گفت: «قد یحبِق العَیْر، والمکواه فی النار»(2)[دراز گوش شرطه می دهد، و آهنی که وسیلهٔ داغ نهادن است در آتش می باشد (اللاغ وقتی آهن گذاخته را که برای داغ نهادن بر او آماده می کنند، می بیند از ترس شرطه می دهد)] که ضرب المثل شد. تا آنکه مسافر از عشق هند مُرد.

کلبی می گوید: هند بسیار شهوانی بود و به مردان سودانی خیلی مایل بود، زمانی که بچهٔ سیاهی به دنیا می آورد او را می کشت. و همچنین می گوید: بین یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه نزد معاویه در زمانی که خلیفه بود، جدالی لفظی پیش آمد، یزید گفت: برای تو خوب است که همهٔ بنی حرب به بهشت بروند، اشاره داشت به اینکه مادر اسحاق با برخی از بنی حرب ارتباط داشته، اسحاق در پاسخش گفت: برای تو خوب است که همهٔ بنی عبّاس به بهشت بروند، یزید مقصود او را نفهمید ولی معاویه دانست. پس از رفتن اسحاق، معاویه به یزید گفت: چرا پیش از اینکه بدانی مردم دربارهٔ تو چه می گویند به ناسزاگویی می پردازی؟! یزید گفت: من با آن سخن می خواستم بر او عیب نهم. معاویه گفت: او نیز همین هدف را داشت. پرسید: چگونه؟ معاویه گفت: مگر نمی دانی که در جاهلیت برخی از قریش می پنداشتند که من از نطفهٔ عبّاس هستم. پس حقیقت برای یزید آشکار شد و از سخنش پشیمان گشت(3).

شعبی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه به بخشی از همین مطلب به هند اشاره ای کردند؛ زمانی که هند پس از آنکه حضرت خونش را مباح دانسته بود، برای بیعت آمد، پرسید: «علی ما أبایعک؟!» [بر چه چیزی با تو بیعت کنم؟!]. حضرت فرمود: «علی آن لا-ترین» [بر این شرط که زنا نکنی]. هند گفت: «وهل تزنی الحرّه؟!» [مگر زن آزاده ای مثل من زنا می کند؟!]. پس حضرت او را شناخت و نگاهی به عمر کرد(4) و تبسم فرمود.

ص: 973

1-1- «[سُقِی بَطْنُهُ]: اجتمع فیهِ السُقِی، و سِقِی آبی است که به خاطر بیماری در شکم جمع می شود».

2-2- ر. ک: مجمع الأمثال [480/2، شماره 2850].

3- «[فَسَقَطَ بَیْن یدِی یزید]: در سورهٔ اعراف آیه 149 آمده است: (وَلَمَّا سَقَطَ فِی اَیْدِیهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ صَدُّوا...)؛ «و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد، و دیدند گمراه شده اند...». بیضاوی در تفسیر این آیه گفته است: «أی اشتدّ ندْمهم؛ فَإِنَّ النّادِمَ المتحسّرَ یعضّ یده غمّاً فتصیر یده مسقوطةً فیها؛ تفسیر بیضاوی 60/3؛ بحار 204/13».

4- [بر اساس برخی روایات، بین عمر و هند در جاهلیت روابطی بوده است و از این رو پیامبر به عمر نگاه کرده است؛ ر. ک: نور الثقلین 5/309؛ مستدرک الوسائل 14/279].

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» (1) می نویسد:

هند در مکه مشهور به زنا و فسق بود.

و زیاد بن ابیه در پاسخ معاویه که او را به خاطر مادرش سمیه سرزنش کرده بود، می نویسد: «وَأَمَّا تَعْبِيرُكَ لِي بِسَمِيَّةٍ فَإِنَّ كُنْتُ ابْنَ سَمِيَّةٍ فَأَنْتَ ابْنُ جَمَاعَةٍ» (2) [اینکه مرا به مادرم سمیه سرزنش می کنی، اگر من فرزند سمیه ام تو فرزند یک گروه از مردم هستی].

28 - ابن عساکر در «مختصر تاریخ دمشق» (3) از عبد الملک بن عمیر نقل می کند: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد، معاویه پرسید کیستی؟ گفت: جاریه بن قدامه. معاویه مسخره اش کرد و گفت: «وما عسیت أن تكون هل أنت إلا نحل» [فکر نمی کنم جاریه باشی، تو زنبوری بیش نیستی]. او پاسخ داد: «لا تقل فقد شہتتی بها حامیه اللسعه حلوه البصاق، واللہ ما معاویہ إلا کلبہ تعاوی الکلاب، وما أمیہ إلا تصغیر أمہ» [این طور مگو، مرا تشبیه به زنبور کردی که نیش او سوزان و بزاقش شیرین است، اما به خدا معاویه (در لغت عرب به معنای) سگ ماده ای است که با سگان زوزه می کشد، و امیه (کنیز) تصغیر امه (کنیزک) است].

و از فضل بن سوید نقل می کند: جاریه بن قدامه بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: «أنت الساعی مع علی بن أبی طالب، والموقد النار فی شعلک، تجوس قری عربیہ تسفک دماءهم» [تو همانی که همراه و کمک کار علی ابن ابی طالب هستی، و آتش افروزی می کنی، و در میان بلاد و قبایل عرب فتنه و فساد به پا می کنی و خونشان را به هدر می دهی]. جاریه گفت: «یا معاویہ! دع عنک علیاً فما أبغضنا علیاً منذ أحبنا، ولا غششناه منذ صحبتناه» [ای معاویه! از علی دست بردار، از وقتی که محبت او را به دل راه دادیم دیگر بغض او را به دل راه ندادیم، و از زمان مصاحبت و همراهی با او، به وی خیانت نکرده ایم]. معاویه گفت: «ویحک یا جاریه! ما کان أهونک علی أهلیک إذ سمّوک جاریه» [وای بر تو ای جاریه! چقدر نزد خاندانت خار بودی که تو را جاریه (کنیز) نامیدند]. گفت: «أنت یا معاویہ کنت أهون علی أهلیک إذ سمّوک معاویہ...» [تو نزد خاندانت خوارتر بودی که نامت را معاویه (سگ ماده) نهادند...].

سیوطی این ماجرا را به تفصیل در «تاریخ الخلفاء» (4) آورده است.

ابن عبد ربّه در «العقد الفرید» می نویسد: معاویه به جاریه گفت: «ما کان أهونک علی أهلیک إذ سمّوک جاریه»! [چقدر نزد خاندانت خواری که تو را جاریه (کنیز) نامیدند]. او گفت: «ما کان أهونک علی أهلیک إذ سمّوک معاویہ وهی الأثنی من الکلاب» (5) [تو چقدر خوار بودی که تو را معاویه نام نهادند که به معنای سگ ماده است].

29 - شریک بن اعور که مردی زشت رو بود بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: «إِنَّک لدمیم والجمیل خیر من الدمیم، وإِنَّک لشریک وما لله من شریک، وإنَّ أباک لأعور والصحیح خیر من الأعور؛ فکیف سَدَّتْ قومک» [تو دمیم (زشت رو) هستی و جمیل بهتر از دمیم است، و نامت شریک است ولی خدا شریکی ندارد، و نام پدرت اعور (یک چشم) است و صحیح بهتر از اعور است؛ پس تو چگونه رئیس قومت شده ای]. شریک پاسخ داد: «إِنَّک معاویہ وما معاویہ إلا کلبہ عوت فاستعوت الکلاب، وإِنَّک لابن صخر والسهل خیر من الصخر، وإِنَّک لابن حرب والسهل خیر من الحرب، وإِنَّک لابن أمیہ وما أمیہ إلا أمه صُغَّرت؛ فکیف صرت أمير المؤمنین» [تو نامت معاویه است، و آن سگ ماده ای است که از صدای زوزه او سگان به صدا در می آیند، و پدرت صخر (تگه سنگ) نام دارد و سهل (زمین هموار) برتر از صخر است، و تو فرزند حرب (جنگ) است].

- 1- شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد 1:111 [1/366]، خطبة 25].
- 2- همان 4:68 [16/183]، نامه 44].
- 3- مختصر تاريخ دمشق [365/5].
- 4- تاريخ الخلفاء: 133 [ص 186].
- 5- العقد الفريد 2:143، در مجاويه الأمراء والردّ عليهم [214/3].

هستی و سیدلم (صلح) برتر از حرب است، و جدّت اُمّیه (کنیزک) است که تصغیر اُمّه (کنیز) است، پس تو چگونه امیر مؤمنان شدی؟!]. سپس خارج شد در حالی که این اشعار را زمزمه می کرد:

أيشتمنى معاوية بن حربٍ وسيفي صارمٌ ومعى لسانی

وحولى من ذوى يزنٍ ليوثٌ ضراغمةٌ تهشُ إلى الطعانِ

يعيرُ بالدمامه من سفاهِ وربّاتِ الجمالِ من الغوانى (1)

[آیا معاویه فرزند حرب می تواند به من ناسزا گوید، در حالی که شمشیرم برنده است و زبان تیزم همراهم می باشد. و پیرامون من از صاحبان هیبت، شیران خشمگینی وجود دارند که با نیزه زدن رضایت و آرامش پیدا می کنند. از نادانی، مرا به زشت رویی سرزنش می کند، در حالی که زنان زیبارو، آوازه خوان هستند].

امینی می گوید: از آنجا که معاویه این سخنان دردناک را به خاطر نام خود می شنید، و چه بسا هر زمان نامش برده می شد معنایش را به ذهن می آورد، و از سویی چاره ای هم نداشت چون این نام را مادرش هند بر او نهاده بود، و نمی توانست مادرش را خطا کار بشمرد، لذا یک میلیون درهم به عبد الله بن جعفر طیار داد تا یکی از فرزندانش را معاویه نام نهد (2). به این خیال که اگر در بنی هاشم همانم داشته باشد از فشار این ننگ رهایی می یابد. ولی بر این جاهل ساده لوح پوشیده مانده که درگاه بنی هاشم از درگاه اصحاب کهف کمتر نیست که سگ آنها ساحتشان را آلوده نکرد، پس چگونه چنین نامهایی می تواند آن ساحت مقدّس و آن جایگاه رفیع، خانه هایی که خدا اذن داده در آنها نامش یاد شود، را آلوده نماید؟!]

30 - مولا امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای می فرماید: «والله ما معاوية بأدھی متی، ولکنّه یغدر ویفجر، ولولا کراهیه الغدر لکنت من أدهی الناس، ولكن کلّ غدره فجرة، ولکلّ فجرة كفره، ولکلّ غادر لواء يُعرف به يوم القيامة» [به خدا! سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، بلکه او حيله گر و جنایتکار است، اگر نیرنگ ناپسند نبود من زیرک ترین افراد بودم، ولی هر نیرنگی گناه، و هر گناهی نوعی کفر و انکار است، و روز رستاخیز در دست هر حيله گری پرچمی است که با آن شناخته می شود].

ابن ابی الحدید در شرح خود (3) بر این خطبه کلام گهر باری دارد که مشتمل بر فواید بسیاری است که یکی از آنها سخن حافظ ابو عثمان و ابو جعفر نقیب درباره معاویه است:

إنّ معاوية من أهل النار، لا لمخافته عليّاً ولا بمحاربه إياه، ولكن عقیده له لم تکن صحیحه ولا إيمانه حقّاً، وكان من رؤوس المنافقين هو وأبوه، ولم یسلم قلبه قطّ، وإنّما أسلم لسانه، وكان يُذكر من حدیث معاوية ومن فلتات قوله، وما حفظ عنه من کلام یقتضی فساد العقیده، شیئاً کثیراً...» [معاویه اهل جهنّم است، نه برای مخالفت او با علی علیه السلام و نه برای جنگ با او، بلکه چون عقیده درستی نداشت و ایمانش به حق نبود، او و پدرش سر کرده منافقین بودند، و یک لحظه قلبش اسلام نیاورد بلکه به زبان اسلام آورد، و از معاویه سخنان نابخردانه و کلمات زیادی نقل شده که همگی بر فساد بودن عقیده وی دلالت می کنند...].

2- - تاج العروس 10:260.

3- - شرح نهج البلاغه 572:2-589-10/211-260، خطبة 193].

اشاره

حقیقتاً تنها یکی از این گواهی‌ها برای درهم شکستن منزلت این مرد، و سقوط جایگاه او به پایین‌ترین حدّ رذالت کافی است، چه رسد به تمام آنها! زیرا این سخنان نه تنها از بزرگان صحابه - که اهل سنت همه آنها را عادل می‌دانند - صادر شده، بلکه از کسانی صادر شده که در تقوا و مصون بودن آنها از خطای در گفتار و کردار احدی شک ندارد، به ویژه که در میان این گواهی‌ها، گواهی امام معصوم و خلیفه بر حقّ وجود دارد، کسی که به تصریح قرآن از تمام پلیدی‌ها پاک و منزّه است، و حقّ همواره بر محور اوست، همیشه همراه قرآن و قرآن همواره همراه اوست و از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض کوثر وارد شوند. و مقدّم بر تمام آنها، گواهی‌هایی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او ذکر کردیم.

بنابراین با عنایت به جمع بندی گواهی‌های بزرگان گذشتگان، بدون هیچ‌گونه تحریف و تغییری از ناحیه ما، معاویه به تصریح سخنان ایشان محکوم است به اینکه:

1 - انسانی کور دل، بدون راهنما و دلیل، و مطیع هوای نفس خود است.

2 - پیشوای او ضلالت و گمراهی است، و او پیرو آن است.

3 - فسادها و فتنه‌های او کمتر از فسادهای خاندان مشرک و کافرش نیست.

4 - بازگشت و سرانجام او جهنّم است، و اقامتگاه او آتش.

5 - ملعون فرزند ملعون، زناکار فرزند زناکار، منافق فرزند منافق، آزاد شده فرزند آزاد شده، بت فرزند بت، بد خوی منافق، بر دلش پرده افکنده شده (و حقایق را درک نمی‌کند)، کم عقل، و ترسوی پست است.

6 - باشتاب به سوی گمراهی روان است، و در بیابان ضلالت سرگردان.

7 - شدیداً به بدعتها و ضلالت‌های پیشینیان پایبند است.

8 - نه اهل قرآن است و نه داوری آن را خواهدان.

9 - به سوی خسران و منزلگاه کفر، روان است.

10 - ذات پلیدش او را در شرّ و فساد افکنده، و متهورانه و بدون اندیشه به سوی ضلالت و گمراهی رانده، و به موطن هلاکت انداخته، و راههای نجات را بر او بسته است.

11 - او مردم را خوار شمرد، و حقّ را پایمال کرد.

12 - فاسقی بی آبرو و پرده دریده است که هر بزرگواری از مجالست با او ننگ دارد، و هر صاحب عقلی با همنشینی او نادان شمرده می‌شود.

شود.

13 - فرزند هند جگر خوار، دروغگوی ظالم، پیشوای رذالت، و دشمن پیامبر است.

14 - همواره دشمن خدا و سنت و قرآن و مسلمانان بوده، و پیشوای بدعت گزاران است.

15 - مرد بدعتها که همه از شر طغیان او در هراس بودند، و برای اسلام همواره خطرناک و هراس انگیز بود.

16 - خیانتکار فاسقی که همانند شیطان از پیش رو و پشت سر و چپ و راست انسان می آید تا او را گمراه کند.

ص: 976

17 - خدا برای او هیچ سابقه ای در دین و هیچ گذشته‌ی راستینی در اسلام قرار نداد.

18 - پیمان شکنی که قرآن، کتاب خدا را پشت سر انداخت.

19 - در کودکی بدترین کودکان، و در بزرگسالی بدترین مردان بود.

20 - پشت و پناه منافقان بود.

21 - به اکراه و اجبار ایمان آورد، و با اختیار از آن خارج شد، از اول ایمانی نداشت، و نفاق او امر جدیدی نیست.

22 - همواره در جنگ با خدا و رسول، و حزبی از احزاب مشرکان، و دشمن خدا و پیامبر و مؤمنان بوده است.

23 - دروغگوترین و گمراه ترین مردم است، و دورترین فرد از رسول خدا از نظر مقام و موقعیت می باشد.

24 - گمراه کننده ملعونی که هیچ امتیاز معلومی در دین و هیچ گونه رد پای شایسته و قابل تحسینی در اسلام ندارد.

25 - علیه خدا و رسول به جنگ برخاست و دشمن آنها بود و به مسلمانان خیانت کرد و از مشرکان حمایت.

26 - زمانی که خدا دینش را برتری داد و رسولش را نصرت عطا فرمود او اسلام آورد که به خدا سوگند از روی ترس بود نه از روی میل، و هنگامی که رسول خدا رحلت کرد او به دشمنی با مسلمانان و دوستی با مجرمان و جنایتکاران، معروف بود.

27 - اراده خاموشی نور خدا را داشت و حامی دشمنان خدا بود.

28 - عده بی شماری را گمراه کرد، آنها را به جهنم کشاند، و ننگ ابدی برایشان باقی گذاشت.

29 - زمان اسلامش با زمان شرک و بت پرستی اش هیچ تفاوتی در تقوا و نیکی و هدایت و پیروی از راه راست نداشت.

این است تصویر و نمای معاویه از دید بزرگان دین و صلحای بزرگوار اسلام، و برگی از تاریخ سیاه اوست. و جرایم و جنایات و مفاسدی که درباره او نقل شده مؤید این سخنان با ارزش است، و تک تک این مفاسد برهانی محکم برای سقوط او از مقام و منزلت صلحاست؛ چرا که این اعمال تنها از روی بی اعتنایی به اوامر و نواهی خداوند و نادیده گرفتن حد و مرزهای دین و شریعت و دور شدن از سنت خدا و تجاوز از حدود الهی نشأت می گیرد؛ (وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (1) [و هر کس از حدود و مرزهای الهی تجاوز کند، ستمگر است].

اینک نمونه هایی از آنها را برمی شمیریم:

1 - معاویه و شرابخواری

پیشوای حنبلی ها احمد بن حنبل در «مسند» (2) خود از عبدالله بن بریده نقل می کند: «با پدرم نزد معاویه رفتیم، پس از خوردن غذا، شراب آوردند معاویه نوشید و به پدرم تعارف کرد. پدرم گفت: از زمانی که پیامبر حرام کرده هنوز ننوشیده ام. معاویه گفت: «كنت أجمل

شباب قریش، وأجودهم ثغراً، وما شىء كنت أجده له لده كما كنت أجده وأنا شاب، غير اللبن أو إنسان حسن الحديث يحدثني» [من در جوانی از زیباترین جوانان قریش و با سعادت ترین آنها بودم و از هیچ چیزی به اندازه شیر و صحبت با انسان خوش سخن بیشتر لذت نمی بردم].

ابن عساکر در کتاب «تاریخ مدینه دمشق» (3) از عمرو بن قیس نقل می کند: زمانی که معاویه در أنطروتوس (4) به سر

ص: 977

1- - بقره: 229.

2- - مسند احمد: 5:347 [476/6، ح 22432].

3- - تاریخ مدینه دمشق 7:213 [200/26، شماره 3071؛ تهذیب تاریخ دمشق 7/216].

4- - شهری است در ساحل دریای شام که آخرین منطقه دمشق از مناطق ساحلی و اولین منطقه حمص است [معجم البلدان 1/270].

می بُرد عبادۀ نزد او آمد و پشت به حجره معاویه رو به مردم کرد و گفت: با رسول خدا بیعت کردم که در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت کننده ای هراس نداشته باشم، بدانید مقداد بن اسود دیروز الاغی را پنهانی بار زده است، در این هنگام چند محموله را آوردند و مردم به آنها اشاره کردند. عبادۀ گفت: بدانید بار آن الاغ شراب است و به خدا سوگند! نه بر صاحب این حجره جایز است از آن به شما چیزی دهد و نه بر شما رواست که از او بخواهید هر چند نیزه بر پهلوی شما گذارند و اجبارتان کنند. سپس یک نفر از مردم نزد مقداد آمد در حالی که در دست او رواندازی بود، پس او الاغ را با آن به دنبال خود می کشید و می گفت: ای معاویه این الاغ مال خودت هر چه خواهی با آن بکن تا آنکه آن را داخل حجره کرد.

امینی می گوید: ممکن است برخی گمان کنند که سر سلسله شرابخواری و میگساری و دائم الخمری، یزید بن معاویه است، هر چند هیچ عقل آزاد اندیشی نمی پذیرد که از پدر و مادری صالح و در خانه ای که بر پایه های ایمان و تقوا استوار باشد و از شرابخواری و زناکاری به دور باشد، فرزندی لابلالی مثل یزید طغیانگر و متخصص ص در همه فنون تباهی و فساد به وجود آید، ولی این روایات به ما نشان می دهد که این رذالت را یزید از پدر بی حیایش به ارث برده که علناً و در حضور شهود و در برابر چشم مسلمانان با حمل شراب یک بار به وسیله قطار شتران (شترانی که پشت سر هم قرار دارند) و بار دیگر بر روی الاغ خود و آوردن آن به شهر خویش، و پخش این خبر میان مردم، فحشاء را میان مؤمنان رواج می دهد و با این حال با مکر و حيله اجازه نمی دهد هیچ کس به او انتقاد کند و بر کارش ایراد بگیرد و عملش را تقبیح کند، و نظیر این بسیار است و به شمارش نمی آید و انتهای ندارد.

بنابراین معاویه و فرزند او یزید در شرابخواری و فحشاء و بی حیایی، یکسانند، و همین است که معاویه را نزد صالحان امت از درجه اعتبار ساقط کرده و از چشم ایشان انداخته، و هیچ حرمت و کرامت و ارزشی برای او نمی بینند.

و معاویه در این گناه بزرگ شرابخواری، پیرو پدرش ابوسفیان است که او هم دائم الخمر بوده و شرابخواری از بارزترین گناهان و فجایع او بوده است. در حدیث ابو مریم سلولی، شراب فروش طائف آمده است: ابوسفیان نزد او آمد و شراب نوشید و مست کرد و با سمیه مادر زیاد بن ابیه زنا کرد(1).

بنابراین خانه معاویه از ابتدا دکان شراب، و دگه زنا، و منزل فحشا و منکر بوده است، و شرابخواری سیره و شعار این خاندان بوده است، و هیچ پند و اندرز در آنها اثر نکرد و از این سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «لَعْنَةُ الخمر و شاربها، و ساقیها، و بائعها، و مبتاعها، و حاملها، و المحموله إلیه، و عاصرها، و معتصرها، و آكل ثمنها»(2) [شراب، خورنده آن، ساقی آن، فروشنده آن، خریدار آن، حامل آن، آنکه برایش برده می شود، آنکه خود آب انگور می گیرد (برای خود یا دیگری)، و آنکه گرفتن آب انگور را (برای خود یا دیگری) درخواست می کند، و آنکه پول آن را مصرف می کند همه را لعن کردم]، نه تنها جدا نیستند بلکه شایسته و سزاوار و اهل آنند.

و نیز از این سخن حضرت: «ثلاثه حرم الله تبارک و تعالی علیهم الجنه: مدمن الخمر، و العاق، و الدیوث الّذی یقرّ فی أهله الخبث»(3) [خداوند بهشت را بر سه نفر حرام فرمود: دائم الخمر، عاق والدین، دیوث که زنش را به زنا و ا می دارد].

و این سخن حضرت: «إنّ عند الله عهداً لمن یشرب المسکر أن یسقیه من طینه الخبال». قالوا: یا رسول الله! وما طینه الخبال؟! قال: «عرق أهل النار. أو: عصاره أهل النار»(4) [خداوند عهد کرده است که شرابخوار را از «طینه الخبال» سیراب کند.

پرسیدند: ای رسول خدا! طینه الخبال چیست؟ فرمود: عرق جهنمیان، یا فرمود: عصاره آنان].

-
- 1- - شرح ابن ابى الحديد 4:70 [187/16] العقد الفريد 3:3 [5/5].
 - 2- - سنن أبى داود 2:161 [326/3]، ح 3674؛ سنن ابن ماجه 2:174 [1122/2]، ح 3380 و 3381؛ جامع ترمذى 1:167 [589/3]، ح 1295.
 - 3- - مسند احمد [181/2]، ح 5349؛ سنن نسائى [42/2]، ح 2343.
 - 4- - الترغيب والترهيب 3:101-110 [248/3-267]؛ السنن الكبرى، نسائى 4/186، ح 6818؛ و معجم الأوسط، طبرانى 1/226، شماره 343].

و احادیث فراوان دیگری که پیرامون ترساندن و بیم دادن مردم از عذابهای شراب خواری وجود دارد، و معاویه و پدر و فرزندش همواره آن را می نوشیدند و مشمول تمام این روایات هستند.

- 2 - معاویه و رباخواری

1 - مالک بن انس و نسائی و دیگران از عطاء بن یسار نقل کرده اند: «معاویه یک ظرف پر از طلا- یا درهم را در برابر بیشتر از وزنش فروخت. ابودرداء به او گفت: از رسول خدا شنیدم که از چنین کاری نهی فرمود، باید در برابر هم وزنش فروخته شود. معاویه گفت: من در آن اشکالی نمی بینم. ابودرداء گفت: «من یعدزنی من معاویه؟! أنا أخبره عن رسول الله صلی الله علیه و آله وهو یخبرنی عن رأیه، لا أساکنک بأرض أنت بها» [چه کسی می تواند کار معاویه را برای من توجیه کند؟ من نظر رسول خدا را به او می گویم و او به من نظر خودش را می گوید! دیگر در منطقه ای که تو در آن باشی نخواهم ماند]. سپس به مدینه نزد عمر بن خطاب آمد و داستان را برایش نقل کرد. عمر به معاویه نوشت: «لا- تبع ذلك إلا مثلاً بمثل، وزناً بوزن» (1) [آن را فقط مثل در برابر مثل و وزن در برابر وزن (بدون زیادت) بفروش].

2 - بیهقی و دیگران از حکیم بن جابر از عباد بن صامت نقل کرده اند: از رسول خدا شنیدم: طلا باید در برابر هم وزنش از طلا معامله شود، نقره باید در برابر هم وزنش از نقره معامله شود، تا جایی که نمک را نیز ذکر کرد و فرمود:

نمک در برابر نمک. معاویه گفت: «إن هذا لا یقول شیئاً» [سخن او حرف بدردخوری نیست و چیز مهمی نمی گوید]. عباد گفت: خدا را شاهد می گیریم که خودم از رسول خدا آن را شنیدم.

نسائی در «السنن الکبری» می افزاید: عباد گفت: «إني والله ما أبالی أن لا أكون بأرض یكون بها معاویه» [به خدا سوگند! برایم اهمیتی ندارد در جایی که معاویه هست نباشم].

و در لفظ ابن عساکر آمده است: عباد گفت: «إني والله ما أبالی [إلا] أن أكون بأرضکم هذه» (2) [به خدا سوگند! هیچ اهمیتی برایم ندارد که در منطقه شما نباشم].

امینی می گوید: حرمت رباخواری و اینکه از بزرگترین گناهان کبیره است ضروری دین حنیف اسلام و ثابت شده در قرآن و سنت و اجماع است؛ خداوند می فرماید: (الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا) (3) [کسانی که ربا می خورند، (در قیامت) برنمی خیزند مگر مانند کسی که بر اثر تماس شیطان، دیوانه شده (و نمی تواند تعادل خود را حفظ کند؛ گاهی زمین می خورد، گاهی به پا می خیزد). این، به خاطر آن است که گفتند: داد و ستد هم مانند ربا است (و تفاوتی میان آن دو نیست). در حالی که خدا بیع را حلال کرده، و ربا را حرام! (زیرا فرق میان این دو، بسیار است)].

و می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) (4) [ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و آنچه از (مطالبات) ربا باقی مانده، رها کنید؛ اگر ایمان دارید! * اگر چنین نمی کنید، بدانید خدا و رسولش، با شما پیکار خواهند کرد!].

-
- 1- - موطأ 2:59 [634/2] ح 33؛ السنن الكبرى، نسائي 7:279 [30/4] ح 6164.
 - 2- - مسند احمد 5:319 [436/6] ح 22217؛ السنن الكبرى، نسائي 7:277 [29/4] ح 6159؛ تاريخ مدينة دمشق 7:206 [176/26]، شماره 3071؛ ودر مختصر تاريخ دمشق [302/11].
 - 3- - بقره: 275.
 - 4- - بقره: 278-279.

و روایات متواتر زیادی پیرامون حرمت آن وارد شده، به حدّی که هیچ مسلمانی و لویبانی و روستایی باشد نمی تواند ادّعا کند آنها را نمی داند چه رسد به کسی که ادعای امارت مؤمنان را دارد؛ از جمله آنهاست:

1 - از طرق زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: حضرت ربا خورنده و دهنده و شاهد بر آن و نویسنده آن را لعنت فرمودند (1).

2 - حاکم حسکانی در «مستدرک» (2) با سند صحیح از ابو هریره به طریق مرفوع نقل کرده است: «أربعة، حقّ على الله أن لا يدخلهم الجنة ولا يذيقهم نعيمها: مدمن الخمر، وأكل الربا، وأكل مال اليتيم بغير حقّ، والعاقق لوالديه» [بر خدا لازم است که چهار نفر را به بهشت وارد نکند و از نعمتهای آن محرومشان سازد: دائم الخمر، رباخوار، خورنده مال یتیم به ناحق، و عاقق والدین].

3 - بزار در «مسند» (3) خود با سندی صحیح به طریق مرفوع نقل می کند: «الربا بضع وسبعون باباً، والشرك مثل ذلك» [ربا هفتاد و چند قسم دارد، و شرک نیز چنین است].

4 - بیهقی با سندی بدون اشکال (4) از ابو هریره در روایت مرفوعی نقل می کند: «الربا سبعون باباً، أذناها كالذی يقع على أمه» [ربا هفتاد نوع است کمترین آن مانند آن است که با مادرش زنا کرده باشد].

5 - ابن ابی الدنيا و بیهقی (5) از انس بن مالک نقل کرده اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما درباره ربا سخن می گفت و گناه آن را خیلی بزرگ شمرد و فرمود: «إنّ الدرهم يصيبه الرجل من الربا أعظم عند الله في الخطيئة من ستّ وثلاثين زنيه يزنيها الرجل» [یک درهم که از ربا بدست آید گناهش نزد خدا از سی و شش زنا بالاتر است].

اینها نمونه هایی از احادیث ربا هستند که مندری در کتاب «الترغيب والترهيب» (6) آنها و نیز روایات دیگر را گردآوری کرده است.

6 - بزرگان اهل حدیث از ابوسعید خدری به طریق مرفوع نقل کرده اند - این لفظ از صحیح مسلم است - : «الذهب بالذهب، والفضّة بالفضّة، والبرّ بالبرّ، والشعير بالشعير، والتمر بالتمر، والملح بالملح مثلاً بمثل، يداً بيد؛ فمن زاد واستزاد فقد أربى، والآخذ والمطعم فيه سواء» (7) [طلا در مقابل طلا، و نقره با نقره، و گندم با گندم، جو با جو، و خرما با خرما، و نمک با نمک، مثل در مقابل مثل و به یک اندازه معامله می شود؛ پس هر که زیاد کند یا درخواست زیادی کند مرتکب ربا شده است، و دهنده و گیرنده یکسان هستند].

7 - و همچنین از طریق ابو سعید خدری در روایتی مرفوع نقل شده است: «لا تبيعوا الذهب بالذهب إلا مثلاً بمثل، ولا تشفوا» (8) بعضها على بعض، ولا تبيعوا الورق بالورق إلا مثلاً بمثل...» (9) [طلا- در برابر طلا- را فقط مثل در مقابل مثل معامله کنید، و یکی را از دیگری زیادتر نکنید، و درهم در برابر درهم را فقط مثل در مقابل مثل معامله کنید...].

فقها نیز بر اساس همین سنّت قطعی، فتوا داده اند: در کتاب «الفقه على المذاهب الأربعة» (10) آمده است:

«لا خلاف بين أئمّه المسلمين في تحريم ربا النسيئه؛ فهو كبيرة من كبائر بلا نزاع، وقد ثبت [ذلك] بكتاب الله تعالى، وسنّه رسوله، وإجماع المسلمين...» [در بین بزرگان دین و امامان مسلمین هیچ اختلافی در حرمت ربای نسیئه (11) نیست، و آن بدون هیچ تردیدی گناه کبیره است، و به دلیل قرآن و سنّت و اجماع مسلمانان اثبات شده است].

- 1- صحیح مسلم 5:50[407/3، ح 105 و 106]؛ سنن أبی داود 2:83[244/3، ح 3333].
- 2- المستدرک علی الصحیحین [43/2، ح 2260].
- 3- مسند بزّاز (البحر الزّخّار) [318/5، ح 1935].
- 4- شعب الإیمان [394/4، ح 5520].
- 5- شعب الإیمان [395/4، ح 5523].
- 6- الترغیب والترهیب 2:247-251[3/3-14].
- 7- صحیح مسلم 5:44[399/3، ح 82، کتاب المساقاه]؛ السنن الکبری 7:277-278[28/4 و 29، ح 6157 و 6158].
- 8- [«لا تشفوا»: لا تفضّلوا].
- 9- صحیح مسلم 5:42[395/3، ح 75]؛ صحیح بخاری 3:288[762/2، ح 2068].
- 10- الفقه علی المذاهب الأربعة 2:245.
- 11- [ربا بر دو قسم است: ربای نسیئه، و ربای فضل. نسیئه یعنی تأجیل و تأخیر. و واژه «ربا النسیئه» یعنی: الربا الآدی یكون بسبب التأجیل. و ربای نسیئه عبارت است از: هر گونه زیادتی که قرض دهنده از قرض گیرنده به خاطر تأخیر در پرداخت قرض دریافت می کند].

«أما ربا الفضل وهو أن يبيع أحد الجنسين بمثله بدون تأخير في القبض، فهو حرام في المذاهب الأربعة» [اما رباى به زياده - كه دو چيز هم جنس را به زيادتر معامله كنند بدون آنكه نسيه باشد بلكه همان وقت قبض و اقباض انجام شود - به اتفاق تمام مذاهب چهار گانه حرام است].

این دینی است که نزد خدا و رسول و تمام مسلمانان وجود دارد، ولی معاویه آن قدر خود را بالا می داند که می گوید:

«خدا و رسول چنان گفتند و من چنین می گویم»، خدا و رسول با شدیدترین الفاظ ربا را حرام کرده اند و معاویه آن را حلال می داند، و از نقل روایتی که درباره ربا وارد شده جلوگیری می کند و به شدت آن را و ناقل آن را انکار می کند، تا جایی که به این خاطر، صحابی بزرگوار پیامبر محل سکونتش را ترک می کند و می رود؛ پس چه می توان گفت درباره کسی که با خدا و رسول دشمنی می کند، و حرام آنها را حلال می کند، و از حدود آنها تجاوز می کند؟! و چه می توان گفت درباره کسی که آیات قرآن بر او خوانده می شود و او متکبران بر گناه خود اصرار دارد گویا اصلاً آن را نشنیده است. اگر جاحظ به خاطر مخالفت معاویه با سنت قطعی در ماجرای ملحق کردن زیاد به ابوسفیان که شرحش خواهد آمد (1)، می تواند معاویه را کافر بشمارد پس او به خاطر آنچه در اینجا ذکر شد و موارد فراوان دیگر، کافرترین کافرها خواهد بود.

- 3 - معاویه نماز را در سفر تمام می خواند

طبرانی و احمد (2) با سند صحیح از عباد بن عباد بن عبدالله بن زبیر نقل کرده اند: «هنگامی که معاویه برای انجام حجّ نزد ما آمد با او وارد مکه شدیم نماز ظهر را با او دو رکعتی خواندیم بعد به دار الندوه رفت.

می گوید: در آن هنگام عثمان نماز را تمام می خواند، وی هرگاه به مکه می آمد نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعتی می خواند، و هنگامی که به سوی عرفات و منی می رفت شکسته می خواند، و پس از اتمام اعمال حجّ که در منی اقامت می گزید تا هنگام خروج از مکه تمام می خواند. وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند و به دار الندوه رفت، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان بر او شوریدند که هیچ کس به زشت تر از آنچه به پسر عمویت ایراد گرفتی ایراد وارد نکرد. معاویه گفت:

مگر چه کرده ام؟! گفتند: مگر نمی دانی که او در مکه نماز را تمام می خواند. معاویه گفت: وای بر شما آیا غیر از این باید می کردم؟! خودم با رسول خدا و ابوبکر و عمر نماز را دو رکعتی خواندم. گفتند: همانا پسر عمویت آن را تمام می خواند، و مخالفت تو با او برایش عیب است. از آن پس معاویه نماز عصر را با ما چهار رکعتی می خواند.

امینی می گوید: بنگر که بهره و نصیب فرزندان خاندان امیه از دین چه اندازه است، و چگونه با احکام و شعائر دین بازی می کنند، و چقدر بر خدا و تغییر سنت او جرأت پیدا کرده اند، و چطور در نماز که پر فضیلت ترین ارکان دین حنیف اسلام است بدعت می نهند. و بنگر به فرزند هند آن ملازم شراب و ربا، که چگونه سنت پیامبر را که خود او حضرت را در عمل به آن دیده، و ابوبکر و عمر هم به آن عمل کرده اند، را ترک می کنند، و تنها به خاطر اینکه پسر عمویش عثمان حکم الهی را تغییر داده، و مروان بن حکم رانده شده رسول خدا و فرزند رانده شده، وزغ فرزند وزغ، و ملعون فرزند لعنت شده از زبان پیامبر اکرم، و رفیق او عمرو بن عثمان، پیروی او از سنت را خوش ندارند، از آن عدول می کند و به راحتی به جای آنکه به پسر عمویش اشکال بگیرد با سنت خدا مخالفت می کند، و بدعت خویشانش را زنده می کند، و

1-- در ص 1074 از این کتاب.

2-- مسند احمد [58/5، ح 16415].

سنت محمد صلی الله علیه و آله را می میراند و هیچ اعتنایی به آنچه که تمام دنیا آن را از ابن عمر شنیده اند: «الصلاه فی السفر رکعتان من خالف السنه فقد کفر»⁽¹⁾ [نماز در سفر دو رکعت است و هر که با سنت مخالفت کند کافر شده است] ندارد. پس آفرین به این خلیفه مسلمانان و هزار آفرین!!

4 - بدعت اذان در نماز عید فطر و قربان

شافعی در کتاب «الأم»⁽²⁾ از طریق زهری نقل کرده است: در زمان پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان در نماز عید اذان گفته نشد، تا آنکه معاویه در شام آن را بدعت گزارد، و پس از آن حجّاج وقتی والی مدینه شد در مدینه آن را بدعت نهاد.

ابن حزم در کتاب «المحلی»⁽³⁾ می نویسد: «بنی امیه دیر بیرون رفتن برای نماز عید، و مقدم کردن خطبه بر نماز، و اذان و اقامه در نماز عید را بدعت نهادند».

امینی می گوید: اینکه اذان و اقامه تنها برای نمازهای واجب یومیّه مستحبّ است نزد تمام پیشوایان مذاهب مورد اتفاق است.

شافعی در کتاب «الأم»⁽⁴⁾ می نویسد:

اذان فقط برای نماز یومیّه مستحبّ است؛ چون نقل نشده که برای رسول خدا در غیر از نماز یومیّه اذان گفته شده باشد.

شوکانی در کتاب «نیل الأوطار»⁽⁵⁾ می گوید:

از روایات این باب بدست می آید که اذان و اقامه در نماز عید فطر و قربان مشروعیت ندارد. عراقی می گوید: همگی علما چنین عمل کرده اند. ابن قدامه در «المغنی»⁽⁶⁾ می نویسد: در این باره هیچ مخالفت قابل اعتنایی سراغ ندارم.

و روایات بسیاری درباره نماز عید پیامبر و کیفیت آن و اینکه حضرت آن را بدون اذان و اقامه انجام داده اند وجود دارد که نمونه هایی از آن را یادآور می شویم:

1 - از جابر بن عبداللّه نقل شده است: «شهدتُ مع النبیّ صلی الله علیه و آله یوم العید فبدأ بالصلاه قبل الخطبه بغیر اذان ولا إقامه...»⁽⁷⁾ [روز عید همراه پیامبر بودم، او نماز را قبل از خطبه ها و بدون اذان و اقامه خواند].

2 - از جابر بن سمره نقل شده است: «صلّیتُ مع النبیّ صلی الله علیه و آله العید غیر مرّه ولا مرّتين بغیر اذان ولا إقامه...»⁽⁸⁾ [نماز عید را نه یک بار و دوبار، بلکه چندین مرتبه با پیامبر بدون اذان و اقامه خواندیم].

این شریعتی است که خداوند در نماز عید قرار داده و در زمان پیامبر بر همین اساس رفتار می شد. و در زمان ابوبکر و عمر هم پیروی شد تا آنکه سرکرده نفاق آن بدعت قبیح را ایجاد کرد و چیزی که از دین نبود را در آن وارد کرد، و

ص: 982

- 2-- كتاب الأم 208:1[235/1].
- 3-- المحلّي: 5:82.
- 4-- كتاب الأم 208:1[235/1].
- 5-- نيل الأوطار 3:364[336/3].
- 6-- المغنى [235/2].
- 7-- صحيح بخارى، به شكل خلاصه 2:111[332/1]، ح 935؛ صحيح مسلم 3:18[284/2]، ح 4، كتاب صلاه العيدين.
- 8-- صحيح مسلم 3:29[285/2]، ح 7؛ سنن أبى داود 1:179[298/1]، ح 1148.

سرانجام او و بدعت او و هر که به آن عمل کند به سوی آتش است، و امت به خاطر او در هنگامه حشر و قیامت روز سیاهی خواهد داشت آن گونه که در دنیا به خاطر او روزهای خونینی داشت؛ پس این چه خلیفه ای است که در هر دو جهان امت را به بدبختی کشانده است؟!

این بدعت معاویه و امثال آن از حقیر شمردن امر دین و عدم پابندی وی به واجبات و مستحبات آن سرچشمه می گیرد، و او هر چه را به نظرش می رسید و موافق میلش بود، بدون آنکه به مخالفت آن با دین اعتنایی کند، هرگاه که در آن راهی باریک برای شهوتهایش و دروازه ای برای هواهایش بود، انجام می داد؛ مثلاً گمان کرد که گفتن اذان پیش از نماز عیدین دعوت مردم به اجتماع است و باعث می شود دیده ها به شکوه و عظمت آن دوخته شود، و دیگر توجهی نداشت که دین خدا جای قیاس کردن نیست، بلکه ناشی از مصلحتهایی است که فقط خدا به آنها عالم است. و اگر این پندار جایگاهی از حقیقت داشت قطعاً پیامبر اعظم آن را بیان می فرمود؛ پس او را واگذار تا در منجلاب گناهان و خطاهایش غوطه ور گردد و شتابان به سوی گمراهی و ضلالت خود رهسپار گردد که خدا به عاقبت و منزلگاه او داناست.

- 5 - نماز جمعه در روز چهارشنبه

یک نفر از اهل کوفه در بازگشت از صفین سوار بر شترش وارد دمشق شد؛ یکی از اهالی دمشق مدعی شد که آن ناقه (ماده شتر) از اوست و در صفین از او گرفته شده، برای حل نزاع نزد معاویه آمدند و مرد دمشقی پنجاه نفر شاهد آورد که این ناقه (ماده شتر) مال اوست، و معاویه هم به نفع او حکم صادر کرد و به مرد کوفی فرمان داد که شتر را به او بدهد، مرد کوفی گفت: خدا خیرت دهد، این شتر نر است نه ماده. معاویه گفت: دیگر حکم صادر شده است. و با او مکر کرد و پس از رفتن آنها او را احضار کرد و قیمت شترش را پرسید و دو برابر آن را به او داد و به او احسان کرد و به وی گفت: به علی علیه السلام بگو که من با صد هزار نفر که فرق شتر نر و ماده را نمی دانند به جنگ با تو برخاسته ام. آنها آنقدر مطیع معاویه بودند که وقتی در راه صفین در چهارشنبه نماز جمعه خواند هیچ اعتراضی نکردند، و هنگام جنگ سربازانشان را فدای او کرده و او را بر روی سرشان جا داده بودند و به راحتی سخن عمرو عاص را پذیرفتند که: قاتل عمّار بن یاسر، علی است چون او عمّار را برای یاریش آورده بود، و آنقدر مطیع او بودند که به دستور او لعن بر علی علیه السلام را سنت قرار دادند، سنتی که کودکان بر آن بزرگ شده و بزرگسالان با آن می مردند(1).

امینی می گوید: این صفحه سیاه از تاریخ معاویه در بردارنده مواردی است که برخی از آنها در لابه لای مباحث این کتاب مطرح شده است.

مثل آنکه لعن بر علی علیه السلام را سنتی مداوم قرار داد.

و عمرو عاص سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمّار: «تقتلک الفئه الباغیه» [تو را گروهی طغیانگر خواهند کشت] را تأویل و توجیه کرد که چون علی علیه السلام عمّار را به میان شمشیرها و نیزه های آنان آورده او قاتل عمّار است.

و در این داستان به خوبی حال یاران معاویه و مقدر عقل و دین آنها روشن می شود، سخن معاویه درباره آنها و عقیده او نسبت به اصحابش پیش روی ماست او به درستی آنها را می شناخت، و از این انسانهای فرومایه و احمق به خاطر کم عقلی و ضعیف النفس بودنشان و آگاهی نداشتن از دستورات شرع و مطالب والای دین، به راحتی سوء

استفاده می کرد؛ گاهی آنها را به جنگ با امام حق می کشاند، و گاهی برای گواهی دادن بر اینکه علی علیه السلام قاتل عثمان است، و گاهی برای گواهی های باطل زیادی که آنها را برای آن فریب می داد؛ مثل قضیه حجر بن عدی و امثال آن.

آنچه برای ما اکنون مهم است: نخست: قضاوت باطل او بر شتر ماده ای که اصلاً وجود نداشت و آنچه موجود بود شتر نری بود که معاویه آن را دید و دانست که نر است و اینکه آن از موضوع گواهی بیرون نیست؛ ولی قضاوت باطلش را به خاطر گواهی پنجاه نفر که همه آنها دروغ بود، تنفیذ کرد آن گاه با پر رویی و با جرأت تمام می گوید: «دیگر حکم صادر شده است و جای بازگشت نیست»، در حالی که حقیقت را می دانست، و مباحثات می کند که با صد هزار نفر از این چهار پایان رمنده به جنگ امام حق آمده است. البته نه تنها با کمک این انسانهای احمق و ترسو به جنگ امام آمد، بلکه با پیامبر اعظم و دین مقدس او و کتاب عزیز او به مقابله برخاست.

نکته دومی که اهمیت دارد: تغییر دادن وقت نماز جمعه در مسیر صفین - آن سفر حرامی که بر خلاف رضایت خدا و رسول صورت گرفت - از جمعه به چهارشنبه است. و هنوز راز این تغییر برایم روشن نشده که آیا روز جمعه را گم کرده بود و خیال می کرد که چهارشنبه جمعه است؟! و عجیب است که هیچ کس از آن لشکر انبوه نفهمید که جمعه نیست و هیچ کدام به او یاد آوری نکردند.

یا اینکه سنت رسول خدا در روز جمعه و فضایی که از حضرت درباره جمعه و اعمال آن نقل شده، و اینکه حضرت و مسلمانان پس از او آن را عید قرار دادند و بوسیله آن از سایر ادیان جدا شدند، برایش سخت و ناگوار بود؟!!

و پسر هند به راحتی اجازه نمی داد که سنتی از پیامبر بماند و بدان عمل شود و او در آن دست نبرد و آن را خراب نکند؛ و از این رو به خاطر دشمنی اش این تغییر را انجام داد. و چه بسیار دین خدا را به بازی گرفت و به مسلمانان ظلم کرد.

و شاید هم چون روایت شده است که چهارشنبه سنگین ترین روز هفته و روز نحس ابدی است (1)، نماز جمعه را در چهارشنبه خواند تا نحسی آن را برطرف کند، و اعتنایی نداشت که این باعث تغییر سنت خداست، سنتی که هرگز قابل تغییر نیست، و جمعه آقای روزها، و بهترین روزی که خورشید بر آن طلوع کرده می باشد (2).

و با چنین توجیهاتی است که جلو آوردن وقت نماز جمعه از زوال (رسیدن خورشید به وسط آسمان) به ضحی (هنگام ارتفاع خورشید پیش از زوال)، توسط معاویه (3) آسان گرفته می شود در حالی که وقت شرعی که در اسلام برای آن معین شده زوال است نه غیر آن؛ چون نماز جمعه به جای نماز ظهر است، و وقت آن هم همان وقت نماز ظهر است و سنت پیامبر اعظم نیز چنین بوده است.

از سلمه بن اکوع نقل شده است: «كُنَّا نَجْمَعُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ نَرَجِعُ نَتَّبِعُ الْفَيْءَ» (4) [ما با پیامبر نماز جمعه را در هنگام زوال می خواندیم و وقتی از نماز به خانه بر می گشتیم به دنبال سایه راه می رفتیم (سایه پیش رویمان بود)].

همچنین می گوید: «كُنَّا نَصَلِّي مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَمَانَجِدُ لِلْحَيْطَانِ فَيَتَأَسْتَنْظِلُ بِهِ» (5) [با پیامبر نماز جمعه را وقتی که دیوارها هیچ سایه ای نداشتند می خواندیم]. 1.

1- ر. ک: ثمار القلوب: 521 و 522 [ص 649 و 650، شماره 1094].

2- حاکم [در المستدرک علی الصحیحین 413/1، ح 1030]، و ترمذی [در سنن ترمذی 359/2، ح 488]، و نسائی [در سنن

- 517/1، ح 1663]، وابدوداد [در سنن 274/1، ح 1046 و 1047] آن را نقل کرده اند.
- 3-- فتح الباری 2:309[387/2]؛ نیل الأوطار 3:319 و 320 [296-295/3].
- 4-- صحیح مسلم 3:9[266/2]، ح 31، کتاب الجمعة؛ سنن بیهقی 3:190.
- 5-- صحیح مسلم 3:9[266/2]، ح 32؛ سنن بیهقی 3:191.

از انس بن مالک نقل شده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَصَلِّيَ الْجُمُعَةَ حِينَ تَمِيلُ الشَّمْسُ» (1) [رسول خدا زمانی که خورشید از وسط آسمان به سمت غرب مایل می شد، نماز جمعه را می خواند].

و در کتاب «صحیح بخاری» (2) بابتی با این عنوان آمده است: «باب وقت الجمعة إذا زالت الشمس» [باب وقت نماز جمعه هنگام زوال خورشید].

و ابن رشد در کتاب «بدایه المجتهد» (3) می نویسد:

جمهور علما وقت نماز جمعه را دقیقاً همان وقت نماز ظهر یعنی زوال می دانند و قبل از زوال آن را جایز نمی دانند ولی برخی آن را جایز می دانند و این، دیدگاه احمد بن حنبل می باشد.

وقسطلانی می گوید:

عقیده عموم علما آن است که نماز جمعه قبل از زوال صحیح نیست، ولی احمد بن حنبل با استناد به روایتی که سندش ثابت شده نیست مبنی بر اینکه ابوبکر و عمر و عثمان، نماز جمعه را پیش از زوال می خواندند، آن را پیش از زوال صحیح دانسته است (4).

سند این روایت به عبدالله بن سیدان سلمی می رسد که به خاطر او آن را مخدوش دانسته اند (5).

بنابراین سنت و سیره ثابت شده در وقت نماز جمعه، همان سنت در وقت نماز ظهر است، و اقامه آن در ضحی توسط معاویه پشت کردن به سنت رسول خدا و خروج از روش اوست، و تک روی و جدا شدن از سیره بزرگان گذشته است، چنانکه سایر افعال و تروک او چنین است.

6 - بدعت جمع بین دو خواهر

ابن منذر از قاسم بن محمد نقل می کند: عده ای از معاویه درباره دو خواهر که کنیز یک نفر باشند و با هر دو همبستر شود سؤال کردند. گفت: «لیس بذلک بأس» [اشکالی در آن نیست]. نعمان بن بشیر این را شنید و از معاویه پرسید: تو این طور فتوا داده ای؟! گفت: آری. گفت: پس فکر می کنی که اگر خواهر خودش هم کنیز او شود جایز است با او نزدیکی کند؟! گفت: «أما والله لربما وددتني أدرك، فقل لهم: اجتنبوا ذلك، فإنه لا ينبغي لهم، فقال: إنما [هي] الرحم من العتاقه وغيرها» (6) [به خدا دوست داشتم که این را می فهمیدم. به آنها بگو این کار را نکنند که جایز نیست. آنگاه گفت: همانا خویشاوندی، خویشاوندی است، و فرقی بین آزادی و غیر آن نیست (یعنی همچنان که در انسانهای آزاد ازدواج با دو خواهر در یک زمان جایز نیست، در برده ها نیز وطی دو خواهر در یک زمان برای مولا جایز نیست)].

امینی می گوید: این در مخوف را عثمان باز کرد و از بدعتهای او محسوب می شود و هیچ یک از بزرگان گذشته که نظر او قابل اعتنا باشد، با آن موافق نبوده است.

تا اینکه معاویه آمد و از این بنای سست بالا رفت و با عمل به بدعت پسر عمویش عثمان و پشت کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر، این کار مخالف دین حنیف را ادامه داد. در بخش بدعتهای عثمان بطلان آن را به تفصیل توضیح دادیم، تا جای هیچ شکی نماند.

-
- 1-- صحیح بخاری [307/1، ح 862]؛ مسند احمد [582/3، ح 11890].
 - 2-- صحیح بخاری [306/1].
 - 3-- بدایه المجتهد [160/1]1:152.
 - 4-- إرشاد الساری [648/2]2:164.
 - 5-- فتح الباری [387/2]2:309؛ والکامل فی ضعفاء الرجال [222/4، شماره 1031].
 - 6-- الدرّ المنثور [477/2]2:137.

- 7 - بدعت معاویه در دیه

ضحاک در کتاب «الذیات» (1) از محمد بن اسحاق نقل می کند: «به زهری گفتم: درباره دیه کافر ذمی برایم بگو که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله چقدر بوده است؟ چرا که درباره آن اختلاف پیدا کرده ایم. گفت: مابین مشرق و مغرب هیچ کس دانایتر به آن از من نیست، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و زمان ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا آنکه معاویه به خانواده مقتول پانصد دینار داد و پانصد دینار را برای بیت المال قرار داد».

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» (2) می نویسد:

زهری می گوید: سنت بر این بود که دیه ذمی مثل دیه مسلمان است و معاویه نخستین کسی بود که آن را نصف کرد، و نصف دیگر را [برای خودش] (3) برداشت.

امینی می گوید: دیه کافر ذمی در زمان پیامبر آن گونه که زهری گمان کرده، هزار دینار نبوده است و غیر از ابوحنیفه هیچ کدام از پیشوایان مذاهب آن را هزار دینار نگفته اند؛ و نخستین کسی که آن را هزار دینار قرار داد عثمان بود (4). به هر حال در این کار معاویه سه بدعت وجود دارد:

1 - اینکه دیه را هزار دینار قرار داد.

2 - آن را بین ورثه مقتول و بیت المال تقسیم کرد.

3 - اینکه سهم بیت المال را نصف آن قرار داد، بر فرض که هزار دینار سنت بوده باشد و بیت المال در آن حقی داشته باشد.

پس آفرین به خلیفه ای که یک حکم از احکام شریعت را از چند ناحیه مختلف نمی داند! یا شاید می داند ولی هر طور که دلش می خواهد با آن بازی می کند! و برای حکم خدا هیچ ارزشی قائل نیست و حد و مرزی برای خدا نمی بیند تا از آنها تجاوز نکند و به راحتی می گوید: «به نظر ما...». و هیچ باکی ندارد از آنچه به خدا نسبت می دهد، و هیچ اعتنایی به عاقبت بدعتهایش در دین ندارد. و خداوند می فرماید: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقْوَالِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ) (5) [اگر او سخنی دروغ بر ما می بست * ما او را با قدرت می گرفتیم * سپس رگ قلبش را قطع می کردیم].

- 8 - ترک کردن تکبیرهای مستحبی نماز

طبرانی - و در کتاب «شرح الموطأ» چنین آمده است: طبری - از ابو هریره نقل می کند: «نخستین کسی که تکبیرهای نماز را ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایت کرده است: نخستین فرد، زیاد بود.

ابن حجر در «فتح الباری» (6) می نویسد:

این دو با هم منافات ندارد؛ چون زیاد به پیروی از معاویه، تکبیرها را نگفت، و معاویه هم به پیروی از عثمان آنها را ترک کرد (7). ولی گروهی از علما این را بر آهسته گفتن حمل کرده اند.

- 1- - الديات: 50.
- 2- - البدايه والنهائيه 139:8[8/148، حوادث سال 60 هـ].
- 3- - [قسمت داخل كروشه از منبع اصلي آورده شده است].
- 4- - نگاه كن: الأم، شافعي 293:7[7/321؛ ر. ك: الغدير 240/8-248].
- 5- - حاقه: 44 و 45 و 46.
- 6- - فتح الباري 2:215.
- 7- - احمد در مسند [597/5، ح 19380] از عمران اين روايت را نقل مي كند كه به زودي در متن خواهد آمد.

نخستین کسی که تکبیرها را نگفت معاویه بود، او وقتی «سمع الله لمن حمده» را می گفت بدون آنکه تکبیر بگوید به سجده می رفت.

شافعی در کتاب «الأم» (2) از عبید بن رفاعه نقل می کند: معاویه به مدینه آمد و در نمازش بسم الله را نگفت و در حرکات نماز تکبیرها را نگفت. بعد از سلام نماز، مهاجر و انصار بر او فریاد زدند: «یا معاویه! سرقتِ صلاتک، این بسم الله الرحمن الرحیم؟! و این تکبیر إذا خففت وإذا رفعت؟!» [ای معاویه از نمازت دزدیدی. بسم الله چه شد؟! تکبیرها را هنگام خم و راست شدن چه کردی؟!]. او دوباره نماز خواند و آنچه را بر او ایراد گرفته بودند، گفت.

امینی می گوید: این روایات دلالت می کند بر این که بسم الله از زمان نزول قرآن تا آن زمان هنوز جزء سوره بوده، و امت به آن عادت کرده، و نهاد همه بر آن استوار، و معتقد به آن شده بودند؛ و از این رو وقتی معاویه بسم الله را نگفت مهاجر و انصار به او گفتند دزدی کردی. و معاویه نتوانست عذر بیاورد که بسم الله جزء سوره نیست بلکه نمازش را با گفتن بسم الله در آغاز سوره اعاده کرد یا در دیگر نمازها به آن ملتزم گشت. و اگر در آن زمان نظریه عدم جزئیت بسم الله وجود داشت، معاویه به آن استدلال می کرد، لکن این، نظریه ای جدید و بدعتی است که برای توجیه کار معاویه و امثال او از بنی امیه که پس از روشن شدن راه هدایت از راه ضلالت هنوز پیرو اویند، درست شده است.

و اما گفتن تکبیر در هر خم و راست شدن نماز، این هم سنت قطعی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده که تمام اصحاب آن را می دانستند و از این رو نگفتن آنها را به معاویه اشکال کردند، و چهار خلیفه همینطور عمل می کردند، و اجماع علما هم بر گفتن آنهاست، این تکبیرات نزد آنها مستحب است، غیر از احمد بن حنبل در یکی از دو قول منقول از او، و همچنین برخی از اهل حدیث که آنها را واجب می دانند. پاره ای از روایات آن ذکر می شود:

1 - مطرف بن عبدالله می گوید: «صَلَّيْتُ خَلْفَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَا وَعُمَرَانُ بْنُ حَصِينٍ، فَكَانَ إِذَا سَجَدَ كَبَّرَ، وَإِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ كَبَّرَ، وَإِذَا نَهَضَ مِنَ الرَّكَعَتَيْنِ كَبَّرَ. فَلَمَّا قَضَى الصَّلَاةَ أَخَذَ بِيَدِي عُمَرَانُ بْنُ حَصِينٍ، فَقَالَ: قَدْ ذَكَّرَنِي هَذَا صَلَاةَ مُحَمَّدٍ، أَوْ قَالَ:

لَقَدْ صَلَّى بِنَا صَلَاةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» [من و عمران بن حصین پشت سر علی بن ابی طالب رضی الله عنه نماز خواندیم، وقتی سجده می رفت تکبیر می گفت، وقتی از سجده بلند می شد تکبیر می گفت، و وقتی برمی خواست تکبیر می گفت. عمران بن حصین پس از نماز دستم را گرفت و گفت: این نماز، مرا به یاد نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله انداخت، یا گفت: نماز محمد را برایمان خواند].

در نقل دیگری مطرف از عمران نقل می کند: «صَلَّيْتُ خَلْفَ عَلِيِّ صَلَاةَ ذَكَّرَنِي صَلَاةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْخَلِيفَتَيْنِ. قَالَ: فَاَنْطَلَقْتُ فَصَلَّيْتُ مَعَهُ، فَإِذَا هُوَ يَكْبُرُ كَلَّمَا سَجَدَ وَكَلَّمَا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ الرُّكُوعِ. فَقُلْتُ: يَا أَبَا نَجِيدٍ مَنْ أَوَّلُ مَنْ تَرَكَهُ؟! قَالَ: عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ حِينَ كَبُرَ وَضَعَفَ صَوْتُهُ تَرَكَهُ» (3) [پشت سر علی علیه السلام نمازی خواندم که مرا به یاد نمازی که با رسول خدا و دو خلیفه خوانده بودم انداخت. مطرف می گوید: من هم رفتم و با او نماز خواندم دیدم که در هر سجود و رکوعی تکبیر می گوید. آنگاه از عمران پرسیدم: ای ابا نجید نخستین کسی که تکبیرها را نگفت که بود؟ گفت: عثمان بن عفان که وقتی پیر شده بود و صدایش ضعیف شده بود آنها را ترک کرد].

1- - الوسائل إلى مسامره الأوائل: 15.

2- - كتاب الأم 1:94 [108/1].

3- - صحيح بخارى 2:57 و 70 [272/1]، ح 753؛ وص 284، ح 792؛ صحيح مسلم 8:2 [374/1]، ح 33، كتاب الصلاة؛ سنن أبي داود 1:133 [221/1]، ح 835؛ السنن الكبرى، نسائي 2:204 [227/1]، ح 669.

2 - عکرمه می گوید: «رأيت رجلاً عند المقام يكبر في كل خفض ورفع وإذا قام وإذا وضع؛ فأخبرت ابن عباس رضي الله عنه قال: أو ليس تلك صلاة النبي صلى الله عليه وآله لا أم لك؟!» [نزد مقام ابراهیم کسی را دیدم که در هر رکوع و سجود و بلند شدن و نشستنی تکبیر می گفت. به ابن عباس خبر دادم او گفت: «مادرت بمیرد آیا این همان نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست»].

در نقل دیگری از عکرمه آمده است: «صليتُ خلف شيخ بمكة، فكبر ثنتين وعشرين تكبيره، فقلت لابن عباس: إنه أحق؛ فقال: ثكلتك أمك سنّة أبي القاسم صلى الله عليه وآله» (1) [در مکه پشت سر شیخی نماز خواندم، در نمازش بیست و دو تکبیر گفت، به ابن عباس گفتم: این مرد احق است. گفت: مادرت به عزایت بنشیند این، سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله است].

امینی می گوید: از این روایت بر می آید که تغییر این سنّت شریف توسط بنی امیه و در رأس آنها معاویه، آنقدر بین مردم شایع شده بود که کم کم سنّت را فراموش کرده بودند و کسی که آن را انجام می داد احق می دانستند و از آن تعجب می کردند گویا چیزی که جزء دین نیست را در آن وارد کرده است، تمام اینها بر اثر کارهای ننگینی است که توسط دستان گناه آلود معاویه و حزب او انجام شد، و هر چه را که دلشان خواست و میلشان کشید و مطابق هوی و هوسشان بود، انجام دادند. پس دور باد (از رحمت خدا) آنان که از سنّت پیامبر دور گشته اند [فبعداً لأولئك القصيين عما جاء به محمد صلى الله عليه وآله].

3 - از علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده است: «كان رسول الله صلى الله عليه وآله يكبر كلما خفض ورفع، فلم تزل تلك صلاته حتى قبضه الله» (2) [رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز هر بار که می نشست و بلند می شد (در هر حرکتی از حرکات نماز) تکبیر می گفت و همواره چنین نماز می خواند تا رحلت فرمود].

این است سنّت خدا و رسول صلی الله علیه و آله در تکبیرهای نماز در هر خم و راست شدنی، که خلفا هم به آن عمل می کردند، و پیشوایان مذاهب نیز همین دیدگاه را دارند، و اجماع امت بر آن استوار گشته است، ولی معاویه برخلاف آن عمل می کند و به دید خودش آن را تغییر می دهد و اموی ها نیز آن را سنّتی در برابر آنچه پیامبر فرموده است، قرار می دهند.

ابن حجر در «فتح الباری» (3) می نویسد:

مشروعیت تکبیر در هر حرکتی از حرکات نماز برای هر نمازگزاری اجماعی است؛ چون جمهور علما آنها را به غیر از تکبیره الاحرام مستحبّ می دانند، و از احمد بن حنبل و بعضی از اهل حدیث نقل شده که تمام تکبیرات را واجب می دانند.

و همچنین می نویسد (4):

طحاوی گفته: هر که آنها را نگوید به اجماع نمازش باطل نبوده و تمام است (5)، ولی این سخن وی درست نیست؛ چون گذشت که احمد بن حنبل آنها را واجب می داند، و در مذهب مالکی در بطلان نماز به خاطر ترک آنها اختلاف نظر وجود دارد؛ پس اجماعی وجود ندارد، مگر آنکه منظورش اجماع علمای گذشته باشد.

9 - نگفتن تلبیه به خاطر مخالفت با علی علیه السلام

نسائی در «سنن» (6) خود، و بیهقی در «السنن الکبری» (7) از سعید بن جبیر نقل کرده اند: «ابن عباس در عرفات بود به من گفت: ای سعید! چرا مردم تلبیه نمی گویند؟! گفتم: از معاویه می ترسند. ابن عباس از خیمه اش خارج شد و گفت:

-
- 1-- صحیح بخاری 2:57 و 58 [272/1]، ح 754 و 755؛ مسند احمد 1:218 [361/1] ح 1889.
 - 2-- المدوّنه الكبرى 1:73 [71/1]؛ نصب الرايه 1:372.
 - 3-- فتح الباری 2:215 [270/2] و 271.
 - 4-- فتح الباری 2:216.
 - 5-- شرح معانی الآثار [228/1]، ح 1366.
 - 6-- السنن الكبرى 5:253 [419/2]، ح 3993.
 - 7-- السنن الكبرى، بيهقي: 5:113.

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، وَإِنْ رَغِمَ أَنْفٌ مَعَاوِيَةَ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ فَقَدْ تَرَكَوا السُّنَّةَ مِنْ بَغْضِ عَلِيٍّ» [لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ هَرِ چَند بَرِ خِلافِ مِیلِ مَعَاوِیَهِ بَاشَد، خِدايَا آن‌ها رَا لَعْنَتِ کَنِ کِه بِه خَاطِرِ بَغْضِ عَلِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامِ سُنَّتِ رَسولِ خِدا رَا تَرَکِ مِی کَنند].

سندی در حاشیه «سنن نسائی» می نویسد:

«من بغض علی» [بِه خَاطِرِ بَغْضِ عَلِیِّ تَرَکِ کَرْدند] یَعْنِی چُون او مَقِید بود کِه بِه سُنَّتِ عَمَلِ کَند، آن‌ها بِه خَاطِرِ بَغْضِ او سُنَّتِ رَا تَرَکِ کَرْدند.

و در تاریخ ابن کثیر (1) با سند صحیح، از سفیان، از حبیب، از سعید، از ابن عباس نقل شده است:

او معاویه را یادآور شد، و اینکه وی در غروب روز عرفه تلبیه می گفت و در انجام آن بسیار تأکید می کرد ولی پس از آنکه شنید علی علیه السلام در آن هنگام تلبیه می گوید آن را ترک کرد.

امینی می گوید: سنت قطعی و ثابت شده نزد اهل سنت آن است که تکبیر را تا رمی جمره عقبه - حال یا آغاز رمی یا پایان آن بنا بر اختلافی که در آن وجود دارد - ادامه دهند. به پاره ای از روایاتی که در کتب اهل سنت آمده، توجه کنید:

1 - از فضل نقل شده است: «أَفْضَتْ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ عَرَفَاتٍ، فَلَمْ يَزَلْ يَلْبِي حَتَّى رَمَى جَمْرَةَ الْعَقَبَةِ، وَيَكْبِرُ مَعَ كُلِّ حِصَاةٍ، ثُمَّ قَطَعَ التَّلْبِيَةَ مَعَ آخِرِ حِصَاةٍ» (2) [از عرفات همراه پیامبر حرکت کردیم، همواره تلبیه می گفت تا رمی جمره عقبه که با هر سنگی تکبیری می گفت و با زدن آخرین سنگ تلبیه را قطع کرد].

ترمذی (3) می گوید: «وَالْعَمَلُ عَلَيَّ هَذَا عِنْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَغَيْرِهِمْ» [اهل علم چه اصحاب پیامبر و چه غیر ایشان بدین صورت عمل کرده اند].

2 - از جابر بن عبد الله و اسامه و ابن عباس نقل شده است: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَزِمَ التَّلْبِيَةَ وَلَمْ يَقْطَعْهَا حَتَّى رَمَى جَمْرَةَ الْعَقَبَةِ» (4) [رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره تلبیه می گفت و تا رمی جمره عقبه آن را قطع نمی کرد].

3 - ابن ابی شیبه از عکرمه (5) نقل می کند: «أَهْلُ (6) رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى رَمَى الْجَمْرَةَ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ» [رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر تا رمی جمره تلبیه می گفتند].

4 - از مولا امیرالمؤمنین هم نقل شده است: «تَارَمَى جَمْرَةَ عَقَبَةَ لَبَّيْكَ مِی كَفت» (7).

این، سنت مورد توافق اهل سنت است، و پیشوایان فقه و فتوا براساس آن حکم کرده اند.

ابن حزم در «المحلی» (8) می نویسد:

تلبیه تا رمی آخرین سنگ جمره عقبه قطع نمی شود.

و در کتاب «نیل الأوطار» (9) آمده است:

تلبیه تارمی جهره عقبه ادامه دارد و این، دیدگاه جمهور علماست.

این مطلب مورد اتفاق همه مسلمانان گذشته و حال است، ولی معاویه سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را فقط به خاطر آنکه[.

ص: 989

1- - البدایه والنهایه 8:130 [139/8]، حوادث سال 60 هـ[.

2- - صحیح بخاری 3:109 [605/2] ح 1601؛ صحیح مسلم 4:71 [104/3] ح 266-267، کتاب الحجّ[.

3- - سنن ترمذی [260/3] ح 3552[.

4- - صحیح بخاری 3:114 [605/2] ح 1602؛ سنن ابن ماجه 2:244 [1011/2] ح 3039[.

5- - المصنّف [342/4] ح 14؛ المحلّی 7:136[.

6- - [«إهلال»]: در لغت به معنای بلند کردن صدا است؛ لیکن در فقه در باب حجّ و عمره - به تبع روایات - در معنای تلبیه و احرام

استعمال شده است؛ زیرا حاجی و عمره گزار هنگام احرام که مشتمل بر تلبیه است، صدای خود را به لَبَّیک گفتن بلند می کنند؛ ر. ک:

فرهنگ فقه 1/761-762[.

7- - المحلّی 7:136[.

8- - المحلّی 7:135[.

9- - نیل الأوطار 5:55 [361/4] [.

علی علیه السلام به آن پایبند بوده زیر پا می گذارد، بغض علی علیه السلام او را به ضدیت با او کشانده هر چند مستلزم ضدیت با سنت رسول خدا و از بین بردن شعار و زینت حج گردد. این عقیده کسی است که اهل سنت او را خلیفه مسلمانان می پندارند و این درجه دینداری او و جایگاه او در عمل به سنت پیامبر است، تأسف می خورم بر مسلمانانی که چنین کسی به اسم خلافت بر آنها چیره شده و رهبریشان را بدست گرفته است.

برای من جای سؤال است که آیا برای ابن عباس در حال احرام و در صحرای عرفات در روز عرفه جایز است معاویه دشمن علی علیه السلام و مبغض او و تارک سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را لعن کند؟! مگر دانشمند بزرگ اسلام نمی داند که اصحاب تمامشان عادل هستند؟! و لعن و دشنام به صحابی هر که باشد، جایز نیست؟! مگر نمی داند که معاویه مجتهد است و مجتهد خطا کار یک اجر دارد؟! من نمی دانم ولی ابن عباس حرف گزاف نمی زند و خرافه سرایی نمی کند.

این معاویه نادان چقدر به احکام خدا ظلم کرد؟! اینجا با علی علیه السلام مخالفت می کند در حالی که تمام وجودش محتاج و نیازمند علم امام است.

سعید بن مسیب می گوید: «در شام مردی، کسی را همبستر با زنش دیده بود و هر دو را کشته بود، معاویه حکم آن را ندانست به ابوموسی اشعری نامه نوشت که از علی بن ابی طالب پرسد، وقتی او از حضرت پرسید نگفت که معاویه از او خواسته است. حضرت فرمود: «هذا شیء ما وقع بأرضی عزمت علیک لتخبرتی» [این مسأله در حیطة حکومت من رخ نداده، قسَمَت می دهم اصل قضیه را به من بگو].

ابوموسی گفت: معاویه از من خواسته تا از شما بپرسم. آنگاه حضرت فرمود: «أنا أبو الحسن إن لم یأت بأربعة شهداء فلیعط برمته» (1)(2) [به عقیده من اگر چهار شاهد نیاورد باید به مجازات برسد].

نکته قابل توجه: این شیوه دشمنانه اموی میان پیروان معاویه نسل به نسل به ارث رسیده است؛ لذا صرفاً به خاطر مخالفت با شیعیان امیرالمؤمنین و یا برای زنده کردن سنتهایی که از روی هوی و هوس در مقابل دین حنیف جعل شده است، از سنت قطعی دست می کشند و آن را رها می سازند. آن گونه که معاویه گاهی برای زنده کردن سنت خلیفه معزول اموی مثل تمام خواندن نماز در سفر که بحث آن گذشت (3) و موارد دیگر، و گاهی تنها برای ضدیت و مخالفت با علی علیه السلام مثل تلبیه، چنین می کرد.

شیخ محمد بن عبدالرحمن دمشقی در کتاب «رحمة الأمة فی اختلاف الائمة» که در حاشیه کتاب «المیزان» نوشته شعرانی چاپ شده می نویسد (4):

سنت در قبر آن است که هم سطح زمین باشد، به باور شافعی این دیدگاه ارجح است، و ابوحنیفه و مالک و احمد بن حنبل می گویند: تسنیم [بالا بردن قبر] اولی است چون هم سطح کردن قبر شعار شیعه شده است!

و غزالی و ماوردی می گویند:

آنچه مشروع است مسطح بودن قبر است ولی چونکه رافضه آن را شعار و علامت خود کرده اند ما تسنیم (ا بلند و برجسته قرار دادن روی قبر) را برگزیده ایم. 8.

1-- موطأ، مالک 2:117[737/2]، ح 18؛ تیسیر الوصول 4:73[86/4]؛ سنن بیهقی 8:231.

2-- [«رمه»]: ریسمانی که اسیر یا قاتل را با آن به بند می کشند تا وی را برای قتل به منظور قصاص ببرند. و معنای این سخن امام علیه السلام این است: «اگر آن مرد نتواند بینه اقامه کند وی را با طناب می بندند و به منظور قصاص به سوی اولیای مقتول می برند؛ ر. ک: لسان العرب 12/252].

3-- نگاه کن: 1057 و 1058 از این کتاب.

4-- رحمه الأُمّه فی اختلاف الأئمّه، چاپ شده در حاشیه المیزان شعرانی: 1:88.

مشروع وسنت آن است که انگشتر در دست راست باشد ولی چون رافضه چنین عمل می کنند ما در دست چپ می کنیم!

نخستین کسی که برخلاف سنت رسول خدا انگشتر را در دست چپ کرد معاویه بود آن گونه که در «ربیع الأبرار» زمخشری(2) آمده است.

حافظ عراقی در توضیح کیفیت رها کردن تحت الحنک عمّامه(3) [اسدال] می نویسد:

آیا رها کردن از سمت چپ که عادت ماست سنت است یا از طرف راست که شرافت دارد؟ دلیلی بر اینکه طرف راست متعین باشد غیر از یک روایت که طبرانی آن را ضعیف دانسته، پیدا نکردم و بر فرض صحّت این روایت ممکن است حضرت آن را از طرف راست می آورده و از سمت چپ بالا می برده است. ولی این کار شعار امامیه شده است، پس شایسته است به خاطر دوری از تشبّه به آنها از آن اجتناب شود!

ابن تیمیّه در «منهاج السنّه» درباره تشبّه به رافضی ها می گوید(4):

از این رو برخی از فقها گفته اند: اگر عمل مستحبّی شعار آنها بشود باید آن را ترک کرد، اگر چه ترک آن واجب نیست ولی چون عمل به آن باعث شباهت به رافضی ها می شود، و سنی و رافضی معلوم نمی شود، و مصلحتی که در تمییز از آنها به خاطر دوری از آنها و مخالفت با ایشان وجود دارد، از مصلحت آن عمل مستحبّ بیشتر است از این رو آن عمل ترک می شود!

سپس این تشبّه را مثل تشبّه به کفار قرار داده که اجتناب از شعار و علامت آنها واجب است!

شیخ اسماعیل بروسوی در تفسیر «روح البیان»(5) می نویسد:

نگارنده کتاب «عقد الدرر واللالی»(6) می گوید: در روز عاشورا انجام کارهای خیر مثل صدقه و روزه و ذکر خدا و کارهایی از این دست مستحبّ است، و شایسته نیست مؤمن در آن روز به یزید ملعون و نیز به شیعه و رافضی ها و خوارج با برخی کارها تشبّه کند؛ یعنی آن را روز عید و یا ماتم قرار ندهد؛ چون هرکه در عاشورا سرمه به چشم بکشد به یزید ملعون و خویشانش تشبّه کرده است، اگر چه بر استحباب سرمه کشیدن در عاشورا روایت صحیحی وجود دارد، ولی اگر سنتی شعار اهل بدعت شود ترک آن مستحبّ خواهد بود؛ مثل انگشتر به دست راست کردن که در اصل مستحبّ و سنت است ولی چون شعار اهل بدعت و ظلمت شده، در زمان ما سنت بر آن شده که انگشتر در انگشت کوچک دست چپ قرار داده شود آن گونه که در شرح قهستانی آمده است. و هر که در روز عاشورا و دهه اول محرم مقتل حسین علیه السلام را بخواند به رافضی ها تشبّه کرده است به ویژه اگر از الفاظی که منافی عظمت و عزّت است و برای گریاندن شنوندگان به کار می رود، استفاده کند.

در کراهیه القهستانی آمده است: اگر بخواند مقتل حسین علیه السلام را بخواند شایسته است که ابتدا مقتل سایر اصحاب را یادآور شود تا تشبّه به رافضی ها نکرده باشد.م.

- 1- - [ر. ك: الصراط المستقيم، بياضى 206/3؛ شرح المواهب، زرقانى 13/5؛ منهاج السنّه، ابن تيميه 143/2؛ تفسير فخر رازى 1/212؛ فتح البارى 142/11].
- 2- - ربيع الأبرار [24/4].
- 3- - شرح المواهب، زرقانى 5:13.
- 4- - منهاج السنّه 143:2 [147/2].
- 5- - روح البيان 4:142.
- 6- - كتاب عقد الدرر واللاالى فى فضل الشهور والأيام والليالى، شيخ شهاب الدين احمد بن أبى بكر حموى، مشهور به رسّام.

و حجّه الإسلام غزالی می گوید: بر واعظ و هر فرد دیگری حرام است که مقتل حسین علیه السلام و داستان او و درگیرها و مشاجراتی که میان اصحاب رخ داده، را روایت کند؛ چون باعث بغض و کینه نسبت به صحابه و مذمت آنها می شود در حالی که آنها بزرگان دین هستند و باید نزاعها و جنگهایشان را حمل بر صحّت نمود، شاید به خاطر اشتباه در اجتهادشان بوده، نه برای طلب دنیا و ریاست طلبی.

- 10 - بدعت مقدّم کردن خطبه بر نماز عید

عبدالرزاق، از ابن جریر، از زهری نقل کرده است(1): «نخستین کسی که خطبه نماز عید را پیش از نماز خواند معاویه بود. و ابن منذر از ابن سیرین نقل کرده است: اولین فرد زیاد بود که در بصره این بدعت را نهاد. عیاض می گوید:

بین این دو نقل و نقلی که می گوید مروان بوده است تعارضی نیست، چون مروان و زیاد از کارگزاران معاویه بوده اند؛ پس ابتدا معاویه این کار را آغاز کرد و آنها از او پیروی کردند».

امینی می گوید: گذشت(2) که سنت پیامبر در نماز عید آن است که خطبه پس از نماز باشد، و ابوبکر و عمر هم این گونه عمل می کردند، و عثمان نیز اوایل خلافتش آن را پس از نماز می خواند، ولی عجز و ناتوانی او باعث می شد که نتواند خطبه ای شایسته و مقبول ارائه دهد؛ از این رو مردم پس از نماز متفرّق می شدند و برای شنیدن خطبه صبر نمی کردند؛ لذا مجبور شد که خطبه ها را مقدّم کند تا مردم به خاطر درک نماز صبر کنند، و پس از او کارگزاران او و بنی امیه که زمام امور مردم را بدست گرفته بودند این گونه عمل کردند، هر چند دلیل آنها متفاوت بود؛ چون آنها در خطبه ها علی علیه السلام را لعن می کردند و حضار چون آن را جایز نمی دانستند برای خطبه ها نمی ماندند و از این رو آن را مقدّم کردند تا مردم مجبور باشند خطبه ها را گوش کنند.

و اولین کسی که سب و لعن را بدعت نهاد، معاویه بود؛ پس قباحت کار او از عثمان که سنت را تغییر داد بیشتر است؛ زیرا او اگر چه پیرو مشروع کننده بدعت یعنی عثمان است، ولی آن را با بدعتی قبیح تر و زشت تر همراه کرد.

پس نیک بیندیش که چگونه این بدعت با روایت صحیحی که از پیامبر نقل شده است: «من سبّ علیاً فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله»(3) [هر که به علی دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که به من دشنام دهد به خدا دشنام داده است]، و این سخن حضرت: «لاتسبوا علیاً؛ فإِنَّه ممسوس فی ذات الله»(4) [به علی دشنام ندهید که او غرق در ذات خداست]، همخوانی دارد؟!]

سپس دوباره بیندیش که آیا برای هیچ مسلمانی جایز است که در برابر نصوص قرآن کریم درباره تطهیر حضرت علی علیه السلام و ولایت و محبت حضرت و اینکه او به منزله جان نبی اکرم است، و این روایت صریح و آشکار و ویژه حضرت، و روایاتی که به طور عموم درباره دشنام مؤمن وارد شده مثل سخن حضرت: «سباب المسلم فسوق»(5) [دشنام دادن به مسلمان فسق است]، اجتهاد نماید و سب و دشنام به مولا را جایز شمارد؟! و آیا هیچ مسلمانی شک دارد که علی علیه السلام نخستین مسلمان، و از خود مسلمانان بر ایشان شایسته تر، و امیر و آقای آنهاست؟!]

ص: 992

1- - المصنّف [3/284، ح 5646].

2- - در ص 754-757.

3- - این روایت را راویان با سندی که تمام روایات آن ثقة اند نقل کرده اند، و حاکم و ذهبی آن را صحیح دانسته اند [المستدرک علی الصحیحین 130/3، ح 4615 و 4616].

4- - حلیه الأولیاء: 1:68.

5- - صحیح بخاری [27/1، ح 48]؛ صحیح مسلم [114/1، ح 116، کتاب الإیمان]؛ صحیح ترمذی [311/4، ح 1983]؛ سنن ابن ماجه [1299/2، ح 3939]؛ سنن نسائی [313/2، ح 3578-3567]؛ و حاکم و دارقطنی و دیگران در کتب صحاح و مسندها آن را ذکر کرده اند.

ماوردی و دیگران نقل کرده اند: «چند دزد را نزد معاویه آوردند، دستور به قطع دست آنها داد تا اینکه آخرین نفر آنها گفت:

یَمِینِی أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ أُعِیْذُهَا بِعَفْوِکَ أَنْ تَلْقَیَ نِکَالاً یُبَیِّنُهَا

یدی کانت الحسناء لو تم سترها ولا تعدم الحسناء عیناً یشینها

فلا خیر فی الدنیا وکانت حبیبه إذا ما شمالی فارقتها یمینها

[ای امیر مؤمنان دست راستم را به بخشش تو پناه می دهم، تا مبادا عقوبتی به آن برسد که آن را از بدنم جدا سازد. دست من زیبا بود اگر دستور می ماند و چشم کسی به آن نمی افتاد (یا دست به خیانت نمی زد)، و هر زیبایی خالی از چشم زخمی که باعث زشتی آن شود نیست. دیگر هیچ خیری در دنیایی که دوستش دارم، وجود ندارد، اگر دست راستم از دست چپم جدا گردد].

معاویه گفت: با تو چه کنم وقتی دست رفقایت را قطع کرده ام. مادر آن دزد گفت: ای امیر مؤمنان! این را هم جزء گناهانی که از آن توبه خواهی کرد قرار ده و او را رها کن؛ پس معاویه رهایش کرد و این نخستین حدّ از حدود بود که در اسلام ترک می شد (1).

امینی می گوید: آیا معاویه در این دزد خصوصیتی یافت که او را از این حکم قطعی عمومی قرآن استثنا می کرد:

(وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا) (2) [دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده اند، به عنوان یک مجازات الهی، قطع کنید!].

یا اینکه شفقت و مهربانی بر مادر او باعث ترک این حدّ الهی شد، در حالی که خداوند می فرماید: (وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ) (3) [و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده].

(تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (4) [اینها حدود و مرزهای الهی است، از آن تجاوز نکنید! و هر کس از آن تجاوز کند، ستمگر است].

(وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا) (5) [و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می کند که جاودانه در آن خواهد ماند].

و یا اینکه معاویه از عذاب قیامت در امان است هر چند حدّ الهی را عمداً ترک کند؟! و آیا تبت توبه داشتن انجام گناه را مباح می کند؟! این چیز عجیبی است!

و چه کسی به او اطمینان می دهد که موفق به توبه از آن گناه خواهد شد و گناهان او مانع توبه اش نخواهد شد و یا گناهان بزرگ او ایمانش را سلب نخواهد کرد و سبک شمردن شرع او را به آتش ابدی نخواهد کشاند؟!]

و از این داستان معلوم می شود که ارتکاب عمدی گناه به امید توبه، برای معاویه امری عادی و شایع بوده است.

در حالی که چنین باوری نظامهای شریعت و ناموسهای دین و شعائر و آداب اسلام را تباه می سازد؛ چون انسانهای شرور و بد ذات، بیشتر گناهان را فقط به خاطر ترس از مجازات فعلیه (مجازات مسلّم و حتمی که شکّ در آن راه ندارد) ترک

ص: 993

-
- 1-- الأحكام السلطانيّة: 219 [228/2]؛ تاريخ ابن كثير 8:136 [145/8]، حوادث سال 60 هـ؛ محاضره السكتواری: 164.
 - 2-- مائده: 38.
 - 3-- طلاق: 1.
 - 4-- بقره: 229.
 - 5-- نساء: 14.

می کنند، پس اگر با چنین باطیلی از آن هم رهایی پیدا کنند دیگر هیچ کار حرامی که باعث فساد انسانها و از بین رفتن آرامش و امنیت و کدر کردن آب زلال و خالص اسلام می شود، را ترک نمی کنند، و این مستلزم آن است که هدف خداوند از تشریح احکام و اقامه حدود - که ترمزی در برابر سرکشی و طغیان جرأت بر خدا و رسول می باشند - نقض شود.

می پذیریم که توبه در برخی موارد باعث آمرزش گناه است، ولی چه کسی به او خبر داده که آن توبه پذیرفته می شود؟! (إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا * وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) (1) [پذیرش توبه از سوی خدا، تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی جهالت انجام می دهند، سپس زود توبه می کنند. خداوند توبه چنین اشخاصی را می پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است * برای کسانی که کارهای بد را انجام می دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا می رسد می گوید: «الآن توبه کردم»، توبه نیست؛ و نه برای کسانی که در حال کفر از دنیا می روند؛ اینها کسانی هستند که عذاب دردناکی برایشان فراهم کرده ایم].

12 - معاویه و پوشش حرام

ابو داود از طریق خالد نقل می کند: مقدم بن معدی کرب، و عمرو بن اسود، و شخصی از بنی اسد از اهالی قنسرین نزد معاویه آمدند. معاویه به مقدم گفت: خبر داری که حسن بن علی علیه السلام وفات کرده؟

مقدم گفت: «إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». شخصی به (2) او گفت: مگر آن را مصیبت می دانی؟ مقدم گفت: «وَلِمَ لَا أَرَاهَا مَصِيبَةً، وَقَدْ وَضَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي حِجْرِهِ، فَقَالَ: «هَذَا مِنِّي وَ حَسِينٌ مِنِّي» [چطور مصیبت نشمارم در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در آغوش می گرفت و می فرمود: این از من است و حسین از علی است]. مردی که از بنی اسد بود گفت: «جمره أطفأها الله عزَّ و جلَّ» [آتش برافروخته ای بود که خدا آن را خاموش نمود]. مقدم گفت: امروز از اینجا نمی روم مگر آنکه تو را خشمگین سازم و چیزی بگویم که خوشت نیاید، آنگاه گفت: ای معاویه! اگر راست گفتم مرا تصدیق کن و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کن. گفت: باشد. گفت: تو را به خدا سوگند! مگر نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از پوشیدن حریر نهی فرمود؟ گفت: آری. گفت: تو را به خدا سوگند! نشنیدی که رسول خدا از پوشیدن طلا نهی فرمود؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند! مگر نمی دانی که رسول خدا از پوشیدن پوست حیوانات وحشی و سوار شدن بر آن نهی فرمود؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند! تمام اینها را در خانه ات دیدم. معاویه گفت: می دانم که هرگز از دست تو نمی توانم خلاص شوم (3).

امینی می گوید: هیچ امیدی به خیر چنین کسی نیست که به تمام این محرماتی که به او گفته می شود مرتکب شدی، اعتراف می کند، ولی به راستی چرا از آنها دست برنمی دارد که اگر حکم آن را فراموش کرده بود به او تذکر دادند؟! بلکه اصلاً او اعتنایی به حکمش ندارد که او طاغوتی است پیرو فراعنه که هیچ اعتنایی به عاقبت کارهایش ندارد و هیچ باکی از مخالفت با سنت قطعیه ندارد؛ پس آفرین به این خلیفه که بدون رضایت امت زمام امور را بدست گرفته و بدون هیچ

- 2- - در مسند احمد 4:130[5/118، ح 16738]: «به جای کلمه «رجل» تصریح به نام معاویه شده و چنین آمده است: «فقال له معاویه: أتراه مصیبه؟»؛ نگاه کن به امانت ابو داود که نام معاویه را بر می دارد و به جای آن واژه «رجل» می گذارد!
- 3- - سنن اُبی داود 2:186[4/68، ح 4131].

علم و دانشی امارت آنها را غصب کرده است.

در نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عمرو عاص آمده است: «فإنک قد جعلت دینک تبعاً لدنیا امرئ ظاهرٌ غیبه، مهتوک ستره...» [تو دینت را پیرو دنیای فردی که گمراهیش آشکار و پرده دریده و بی آبروست قرار دادی...].

ابن حدید در «شرح نهج البلاغه» (1) می نویسد:

اینکه حضرت می فرماید: «ظاهرٌ غیبه» [گمراهیش آشکار است]، از این روست که شکی در آشکار بودن گمراهی و ستمگری و متجاوز بودن او وجود ندارد، و هر ستمگر متجاوززی گمراه و گمراه کننده است. و سخن حضرت: «مهتوک ستره» [بی آبرو و پرده دریده است] از این روست که او بسیار مزاح و شوخی می کرده و در فساد و فحشا غوطه ور بوده است، او رفیق باز بود و بزم شبانه برپا می کرد، معاویه هیچ گونه آدابی را رعایت نمی کرد و به قانون و لوازم ریاست ملتزم نبود تا آنکه بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد و نیازمند وقار و احترام و حرمت گردید و گرنه در زمان عثمان بسیار بی آبرو و مشهور به انجام قبایح بود، و در زمان عمر به خاطر ترس از او کمی خود را حفظ می کرد ولی با این حال حریر و ابریشم می پوشید و از ظروف طلا و نقره می نوشید و بر مرکبهایی که زینهای تزیین شده با طلا و نقره داشت، و بر آنها پارچه های ابریشم و نگارین (دارای نقش و نگار) افکنده بودند، سوار می شد، و در آن زمان جوان بود و جلفی و سبکی کودکی و آثار جوانی را همراه داشت و سرمست قدرت و حکومت بود. و در کتابهای سیره نقل کرده اند: در زمان عثمان در شام شرابخواری می کرد.

ولی پس از وفات امیر المؤمنین علیه السلام و استقرار حکومت او برخی می گویند شراب می خورد، ولی پنهانی، و برخی می گویند شراب نمی خورد. و همه متفقند که به غناء گوش می داد و شادی می کرد و بر آن عطاء وصله می داد.

بخوان و بینا شو.

- 13 - فاجعه ملحق کردن زیاد به ابو سفیان در سال (44)

حرمت استلحاق یکی از ضروریات اسلام تا سال (44) بود، تا روز قبیح و زشتی که فرزند هند جگر خوار آن بدعت دروغینش را ایجاد کرد، و این سخن صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله که امت اسلام در باب نسب، آن را اصلی مسلم دانسته اند، را زیر پا گذاشت: «الولد للفراس وللعاهر الحجر» [فرزند، متعلق به شوهر است (2)]، و نصیب زناکار سنگ است]. این حدیث از ابو هریره در تمام «صحاح سته» آمده است (3). و همه آنها غیر از ترمذی آن را از عایشه نیز نقل کرده اند، آن گونه که در کتاب «نصب الرایه» نوشته زیلعی آمده است (4).

و این حدیث را همه امت صحیح می دانند: «من ادعی أباً فی الإسلام غیر أبیه فالجته علیه حرام» (5) [هر که در اسلام پدری را غیر از پدر خود ادعا کند بهشت بر او حرام خواهد بود]. و این سخن حضرت: «لعن الله من ادعی إلی غیر أبیه، أو تولی غیر موالیه، الولد للفراس وللعاهر الحجر» [خدا لعنت کند کسی را که غیر از پدر خودش را ادعا کند یا غیر از مولای خود را سرپرست خویش

1- - شرح نهج البلاغه 4:60 [160/16]، نامه 39.

2- - [مراد از «فراش» شوهر است، و ممکن است مراد از «فراش» زن باشد که در این صورت واژه «ذی» مقدر خواهد بود و مراد از «ذی الفراش» شوهر است؛ در هر حال معنای روایت این است که فرزند زن به شوهر او ملحق می شود؛ ر. ک: جواهر الکلام 229/31].

3- - صحیح بخاری 2:199 [2499/6]، ح 6432؛ صحیح مسلم 1:471 [256/3]، ح 37، کتاب الرضاع؛ سنن ترمذی 1:150؛ سنن نسائی 2:110 [378/3]، ح 5676 و 5677؛ سنن ابی داود 1:310 [282/2]، ح 2273؛ سنن بیهقی 7:402 و 412.

4- - نصب الرايه 3:236.5 - مسند أحمد 5:38 و 46 [17/6]، ح 19883؛ ص 29، ح 19953؛ سنن بیهقی 7:403.

5-

قرار دهد، فرزند برای شوهر است و برای زنا کار سنگ است]. و این حدیث: «من ادعی إلى غیر ابيه وهو یعلم أنه غیر ابيه، فالجنه علیه حرام»(1) [هر که خود را به غیر از پدرش منتسب کند در حالی که می داند او پدرش نیست، بهشت بر او حرام است].

ولی سیاست مقابله و برخورد معاویه با سیره و روش پیامبر او را از شنیدن این نداها و فریادهای صریح نبوی کر کرد و تمام نصیب را برای زناکار قرار داد، و زیاد را به ابوسفیان زناکار بخشید. آن هم زمانی که او به حدّ رشد رسیده بود و در وجود او رگه های دشمنی با دوستان علی علیه السلام را یافت. زیاد از عبید که از بردگان ثقیف بود زاده شد، و در بدترین دامن متولد، و نزد خبیث ترین مربی تربیت یافت و پیش از ملحق شدن به ابوسفیان به او زیاد بن عبید ثقفی می گفتند، و پس از آن زیاد بن ابوسفیان نام گرفت. خود معاویه در زمان امام حسن علیه السلام به او در نامه ای می نویسد: «من امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان إلى زیاد بن عبید. أمّا بعد: فإتک عبد قد کفرت النعمه، واستدعیت النعمه، ولقد کان الشکر أولى بک من الکفر، وإنّ الشجره لتضرب بعرقها، وتتفرّع من أصلها، إتک لا أمّ لک، بل لا أب لک.

[و] یقول فیه: أمس عبد والیوم امیر. خطّه ما ارتقاها مثلک یابن سمیّه. وإذا أتاک کتابی هذا فخذ الناس بالطاعه والبیعه وأسرع الإجابه؛ فإتک إن تفعل فدمک حقت، ونفسک تدارکت، وإلا اختطفتک بأضعف ریش، ونلتک بأهون سعی. وأقسم قسماً مبروراً أن لا أوتی بک إلا فی زماره تمشی حافیاً من أرض فارس إلى الشام، حتی أقیمک فی السوق وأبیعک عبداً، وأردک إلى حیث کنت فیه وخرجت منه. والسلام»(2) [از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید، اما بعد: همانا تو بنده ای هستی که کفران نعمت کردی، و مجازات را برای خود فرا خواندی، ولی شکرگذاری برایت برتر از کفران است، هر درختی به ریشه خود متصل است و از آن نشأت می گیرد و از ساقه اش شاخه شاخه می شود، ولی تو مادر نداری بلکه پدر هم نداری. تو همانی که به او گفته می شود: دیروز برده بوده و امروز امیر گشته. حکومت امری است که مثل تویی ای فرزند سمیّه! هرگز از پله های آن بالا نرفته است، وقتی نامه ام بدستت رسید مردم را به اطاعت و بیعت بکشان و سریعاً دستورم را اجرا کن، که اگر چنین کنی خونت را حفظ کرده و جانت را نگه داشته ای، و گرنه تو را با اندک پرزدنی به سرعت خواهم گرفت و با کمترین تلاشی به تو دست خواهم یافت. سوگند می خورم و آن را نخواهم شکست که تو را با نهایت خواری و پستی با پای پیاده و برهنه از فارس تا شام خواهم کشاند و به بازار برده و به عنوان برده خواهم فروخت، و تو را به آنچه بودی و از آن در آمدی باز خواهم گرداند. با درود].

و چون دولت اموی منقرض شد به او: «زیاد بن ابيه» [زیاد پسر پدرش]، و «زیاد بن أمّه» [زیاد پسر مادرش]، و «زیاد بن سمیّه» می گفتند. سمیّه مادر او برای یک دهقان فارس در «زند رود» کسکر بود که دهقان بیمار شد و حارث بن کلدیه طبیب ثقفی او را درمان کرد و خوب شد، و او سمیّه را به طبیب بخشید و او هم سمیّه را به برده رومی خود که عبید نام داشت تزویج نمود که زیاد از او متولد شد، و وقتی بزرگ شد پدرش عبید را به هزار درهم از مالکش خرید و آزاد کرد. و مادر او در طائف از زنان زناکار صاحب پرچم(3) (و مشهور به زنا) بود.

در کتاب «العقد الفرید»(4) آمده است:

عمر به زیاد دستور داد که سخنرانی کند او خطبه ای نیکو خواند و خوب سخنرانی کرد و در کنار منبر، ابوسفیان و علی بن ابی طالب علیه السلام نشستند، ابوسفیان به علی علیه السلام گفت: آیا از سخنرانی این جوان تعجب می کنی؟! گفت: آری. ابوسفیان گفت: او پسر عمومی توست [فرزند من است]. پرسید: چگونه؟! [!]

2- - شرح ابن أبي الحديد 4:68 [182/16، نامه 44].

3- - [گویا در زمان جاهلیت زنان بدکاره که هم خود زنا می داده اند و هم قوادی می کرده اند، پرچمی بر خانه خود نصب می کرده اند تا شناخته شوند].

4- - العقد الفرید 3:3 [6/5].

گفت: من او را در رحم مادرش سمیّه نهادم. گفت: پس چرا او را فرزند خود نمی خوانی؟! گفت: از این شخصی که بر منبر نشسته - یعنی عمر - می ترسم که مرا بی آبرو کند. و معاویه به استناد همین سخن ابوسفیان، زیاد را به او ملحق کرد و چند شاهد آن را برای او گواهی کردند، ولی این بر خلاف حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: «الولد للفراش وللعاهر الحجر» .

امینی می گوید: اگر معاویه با این سخن ابوسفیان زیاد را به او ملحق کرد، پس ملحق کردن عمرو و عاص به او سزاوارتر است؛ چون ابوسفیان همان روز ولادتش او را فرزند خود دانسته بود و گفته بود: «أما إني لا أشك أتي وضعته في رحم أمه» [هیچ شکی ندارم که من او را در رحم مادرش نهادم]. و عاص با ابوسفیان بر سر او نزاع کردند، ولی مادرش نابغه چون ابوسفیان را بخیل می دانست، عاص را پدر او دانست؛ حسان بن ثابت در این باره سروده است:

أبوک أبو سفیان لا شکّ قد بدت لنا فیک منه بیّناتُ الدلائل

ففاخر به إمّا فخرتَ ولا تکن تفاخرُ بالعاص الهجین بن وائل (1)

[بدون شک پدر تو ابوسفیان است که به دلایل روشنی برای ما آشکار شده است. پس اگر خواستی فخر کنی به او افتخار کن و به عاص بن وائل فرومایه فخر نکن].

آری هر زناکاری می توانست با سمیّه مادر زیاد، و نابغه مادر عمرو، و هند مادر معاویه، و حمامه مادر ابوسفیان، و زرقاء مادر مروان و امثال آنها از زنان مشهور به زنا ارتباط برقرار کند، و سپس درباره فرزندانشان آنها به نزاع برخیزد.

در کتاب «العقد الفرید» (2) آمده است:

می گویند روزی ابوسفیان در حالی که خمار و مست بود، نزد یکی از زنان صاحب پرچم رفت و به او گفت: زنی سراغ داری؟ او گفت: فقط سمیّه است. ابوسفیان گفت: با اینکه زیر بغلهایش بد بوست بیاورش. پس با او زنا کرد و زیاد را در فراش عبید به دنیا آورد.

زیاد پس از آنکه عمری طولانی نزدیک به پنجاه سال این اصل و نسب پست و فرومایه را داشت، و پدر معلوم و مشخصی نداشت، و به او زیاد بن ابیه می گفتند، ناگهان خود را برادر خلیفه وقت و فرزند کسی که گمان می شد جزء شریفترین افراد خاندانش می باشد، یافت و دانست که فرصتی برای رسیدن به منزلتی بالا - بدست آورده؛ از این رو تمام توان خود را به کار گرفت تا رضایت معاویه را که او را به این مرتبه رسانده بود به دست آورد، و خود معاویه را نیز مادرش هند از میان پنج یا شش نفر از زناکاران به این مقام [فرزند ابوسفیان بودن] رسانید که به خاطر شکل ظاهری و شباهت معاویه به ابوسفیان او را ملحق به وی کرد؛ پس زیاد، شروع به ریختن خون شیعیان کرد و معاویه از او حمایت و پشتیبانی می کرد.

زیاده روی و غلو این مرد گنهکار او را از زشتی نسبت زنا به پدرش کور کرد؛ چون داشتن برادری مثل زیاد - که قوی و تنومند و مطیع امر او بود و هر شرّ و فسادی که او می خواست را انجام می داد - را بسیار به نفعش می دانست؛ از این رو به حکم شرع بر حرام بودن این الحاق و بزرگ شمردن این حرام، اعتنایی نکرد و به فرمایش نبی اکرم صلی الله علیه و آله گوش نداد:

یونس بن ابی عبید ثقفی به معاویه گفت: ای معاویه رسول خدا حکم فرموده که: «الولد للفراش وللعاهر الحجر» ولی تو آن را معکوس کردی و با سنت رسول خدا مخالفت کردی. معاویه گفت: سخنت را تکرار کن. یونس کلامش را بازگو کرد.

معاویه گفت: «یا یونس! واللّٰه لتنتهینّ أو لأطیرنّ بک طیراً بطیناً وقوعها»⁽³⁾ [ای یونس! به خدا سوگند یا این حرفها را تمام می کنی یا تورا در جایی می اندازم که عرب نی انداخت].

ص: 997

1-- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 2:101 [285/6]، خطبه 83.

2-- العقد الفرید 3:3 [5/5].

3-- الإتحاف، شبراوی: 22 [ص 67].

نگاه کن به ایمان این مرد به پیامبر صلی الله علیه و آله و خضوع او در برابر سخن آن حضرت پس از آنکه آن را چند بار شنید، و بنگر که چقدر به فرمایش حضرت اهمیت می دهد و حرمت آن را نگه می دارد. قضاوت در این کار ننگین بر عهده علمای صاحب نظر و فهیم امت و مؤلفین و نویسندگان می باشد.

سعید بن مسیب می گوید: «أول قضیة ردّت من قضاء رسول الله صلی الله علیه و آله علانیة، قضاء فلان؛ یعنی: معاویه فی زیاد» [نخستین حکم (1) از احکام رسول خدا صلی الله علیه و آله که علناً ردّ شد، حکم فلانی یعنی معاویه درباره زیاد است].

و ابن یحیی می گوید: «أول حکم ردّ من أحكام رسول الله صلی الله علیه و آله، الحکم فی زیاد» [نخستین حکم از احکام رسول خدا صلی الله علیه و آله که مخالفت شد، حکم درباره زیاد است].

ابن بعجه می گوید: «أول داء دخل على العرب قتل الحسن سبط النبي صلی الله علیه و آله و ادعاء زیاد» (2) [اولین مصیبتی که بر عرب نازل شد کشتن سبط پیامبر حسن علیه السلام (3)، و ادعای زیاد بود (یعنی اینکه معاویه زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد و ادعا کرد فرزند اوست)].

و حسن [بصری] می گوید: «أربع خصال كنّ فی معاویه لو لم یكن فیہ منهّنّ إلا واحده لكانت موبقه: انتزاهه علی هذه الأمّة بالسفهاء حتّى ابتزّها أمرها بغير مشوره منهم، وفيهم بقايا الصحابه وذوو الفضيله. واستخلافه ابنه بعده سكبیراً خمیراً یلبس الحریر ویضرب بالطنابیر. وادعاؤه زیاداً؛ وقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «الولد للفراش وللعاهر الحجر». وقتله حُجراً؛ ویلاً له من حُجر وأصحاب حُجر» [چهار خصلت در معاویه بود که اگر یکی از آنها را داشت برای هلاکتش کافی بود: خود را به کمک سفیهان بر دوش امت سوار کرد تا آنکه بدون مشورتی از امت با آنکه در میان امت اصحاب پیامبر و صاحبان فضیلت بودند، بر آنها استیلا یافت. و پس از خود پسر همیشه مست و دائم الخمرش که حریر می پوشید و موسیقی می نواخت را خلیفه قرار داد. و زیاد را فرزند ابوسفیان دانست با آنکه پیامبر فرموده است: «الولد للفراش وللعاهر الحجر». و حُجر بن عدی را کشت، وای بر او از کشتن حجر و اصحابش] این را دوبار گفت (4).

امام حسن علیه السلام سبط پیامبر در حضور معاویه و عمرو عاص و مروان بن حکم خطاب به زیاد فرمود: «وما أنت یا زیاد وقریشاً؟! لا أعرف لك فیها أديماً صحيحاً ولا فرعاً نابتاً، ولا قديماً ثابتاً، ولا منبتاً كريماً، بل كانت أمك بغياً تداولها رجال قریش وفجار العرب؛ فلما وُلِدت لم تعرف لك العرب والداً، فادّعاك هذا - یعنی معاویه - بعد ممات أبيه. ما لك افتخار. تكفيك سمیة ویکفینا رسول الله صلی الله علیه و آله، وأبی علی بن أبی طالب سید المؤمنین الذی لم یردّ علی عقبیه، وعمی حمزه سید الشهداء، وجعفر الطیار، وأنا وأخی سید شباب أهل الجنة» (5) [ای زیاد تو کجا و قریش کجا؟! هیچ خویشاوندی صحیحی، و هیچ شاخه روینده ای از قریش، و هیچ پیشینه ثابتی، و ریشه و نژاد محترمی برایت سراغ ندارم، بلکه مادرت زناکاری بود که مردان قریش و زناکاران عرب او را دست به دست میان خود می چرخاندند، وقتی به دنیا آمدی عرب برای تو پدری نمی شناخت تا آنکه معاویه پس از فوت پدرش تو را برادر خود خواند. هیچ افتخاری برایت نیست. تو را همان سمیه کافی است و ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله کافی است، پدر من علی ابن ابی طالب آقا و سرور مؤمنان است که لحظه ای به دشمن پشت نکرد، و عمویم حمزه سید الشهداء و جعفر طیار است، و من و برادرم آقای جوانان بهشت هستیم].

1- این نخستین کوزه ای نبود که در اسلام شکسته شد «لیست بأول قاروره کسرت فی الإسلام» [اولین حکمی که نقض گردید و زیر پا گذاشته شد نبود]؛ بلکه از روز سقیفه تا کنون احکام و دستورات زیادی از پیامبر نقض گردید و زیر پا گذاشته شد.

- 2- - تاریخ ابن عساکر 5:412 [179/19]، شماره 2309؛ و در مختصر تاریخ دمشق 9/78؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: 131 [ص 182]؛ الأوائل، سیوطی: 51.
- 3- - [در کتاب تاریخ مدینه دمشق و مختصر آن به جای «حسن»، «حسین» آمده است].
- 4- - تاریخ ابن عساکر 2:381؛ تاریخ طبری 6:157 [279/5]؛ کامل ابن اثیر 4:209 [499/2]، حوادث سال 59 هـ؛ تاریخ ابن کثیر 8:130 [139/8]، حوادث سال 60 هـ.
- 5- - المحاسن والمساوی، بیهقی 1:58 [ص 79].

زیاد بر معاویه وارد شد و همراه خود هدایای بسیار و اموال زیاد و کیسه‌هایی پر از جواهرات گرانقیمت و کمیاب آورد، معاویه بسیار خوشنود گشت وقتی زیاد خوشحالی معاویه را دید بر منبر رفت و گفت: «أنا والله يا أمير المؤمنين أقمْتُ لك معر العراق، وجيئتُ لك مالها، وألفظتُ إليك بحرهما» [به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! من سرزمینهای بی آب و گیاه عراق را برای تو آباد کردم، و اموال آن را برای تو گرد آوردم. و جواهرات و دریایش را برایت استخراج کردم]. یزید بن معاویه برخاست و گفت: «إن تفعل ذلک یا زیاد فنحن نقلناک من ولاء ثقیف إلى قریش، ومن القلم إلى المنابر، ومن زیاد بن عبید إلى حرب بن أمیة» [اگر چنین کنی تو را از خویشاوندی ثقیف به خویشی قریش، و از نوشتن نامه‌ها به خطبه خوانی بر منبرها، و از فرزند عبید به فرزند حرب بن امیة منتقل خواهیم کرد]. معاویه گفت: «اجلس فداک ابي وأمّی» (1) [پدر و مادرم فدایت بنشین].

سکتواری در «محاضرہ الأوائل» می نویسد (2):

نخستین حکم از احکام رسول خدا که علناً نقض شد ادّعی معاویه درباره زیاد بود، با آنکه ابوسفیان از او بیزاری جسته بود و او را فرزند خود ندانسته بود و او را بدون نسب دانسته بود، ولی پس از آنکه معاویه به حکومت رسید او را نزدیک و محرم خود قرار داد و به او امارت عطا کرد، و زیاد بن ابیه - یعنی پسر پدرش یعنی پسر زن زناکار - در حقّ اهل بیت پیامبر آن جنایات و اذیت‌ها و طغیانها را انجام داد.

گمان ندارم هیچ یک از بزرگان دین، گفتار جاحظ در رساله‌ای که درباره بنی امیة نوشته (3)، را قبول نداشته باشد:

در آن هنگام معاویه حکومت را به دست گرفت، و در آن سال که عام الجماعة [سال اجتماع] نامیدند بر بقیة اهل شورا و سایر مسلمانان از مهاجر و انصار غلبه پیدا کرد، ولی سال اجتماع نبود بلکه سال تفرقه و زورگویی و ظلم و سال چیره شدن و غلبه بود، سالی که در آن امامت تبدیل به پادشاهی کسروی، و خلافت تبدیل به منصبی قیصری، و همچون پادشاهی روم گردید، و در ضلالت و فسق کار را از حدّ گذراندند. و همواره از این دست گناهان و جرایم را انجام می داد تا آنکه علناً و آشکارا حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ردّ کرد، و در قضیة «الولد للفراش وللعاهر الحجر» حکم حضرت را صریحاً انکار کرد با آنکه همه امت اتفاق دارند که سمیة همسر ابوسفیان نبوده و او با سمیة زنا کرده است، و معاویه با این کار از فاجر به کافر تبدیل شد.

اگر جرایم معاویه که باعث کفر اوست را بررسی کنیم درمی یابیم که این از کوچکترین آنهاست، چون بیشتر کارهای او - اگر تمام آنها نباشد - برخلاف کتاب خدا و سنت قطعی نبوی است؛ پس منحصر به مخالفت با روایت یاد شده نیست.

14 - بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهار گانه معاویه (4)

اشاره

یکی از جرایم و جنایات معاویه - که او تمام وجودش جنایت بود - آن است که بر خلاف رضایت بزرگان دین، و به رغم نارضایتی مهاجر و انصار، و با وجود انکار باقیمانده بزرگان صحابه، با زور شمشیر و ارهاب و تهدید، در کنار برق مطامع دنیا برای شکم پرستان و شهوت رانان، برای پسرش یزید بیعت گرفت.

از زمانی که پادشاهی برای معاویه استقرار یافت و حکومت خبیث او ثابت گردید در اندیشه داشت که پسرش را ولیعهد خود گرداند و برایش بیعت بگیرد و در خاندانش حکومت پایدار اموی را تأسیس کند؛ از این رو پیوسته رضایت

- 1- - المجتبي، ابن دريد: 37 [ص 24].
- 2- - محاضره الأوائل: 136 [الأوائل، هلال عسكري / 167].
- 3- - رسائل جاحظ - الرسائل الكلامية -: 293 [ص 241].

مردم را در طول هفت سال بیعت با یزید تربیت و رام می کرد، به نزدیکان عطا و دور دستان را به خود نزدیک می کرد(1)، گاهی آن را مسکوت می گذاشت، و گاهی آن را ابراز می کرد، و بدین ترتیب راه را آماده می کرد و ناهمواریهای آن را هموار می ساخت (زمینه سازی می کرد و موانع را برطرف می نمود). و وقتی زیاد که مخالف این بیعت بود در سال (53) مُرد، معاویه عهدنامه ای جعلی با زیاد را مطرح کرد و برای مردم خواند که در آن رسیدن حکومت به یزید پس از معاویه آمده بود، و از این راه می خواست بیعت گرفتن برای یزید را هموار سازد؛ آن گونه که مدائنی گفته است(2).

ابوعمر در «الاستیعاب» می نویسد(3):

«معاویه در زمان حیات حسن علیه السلام به بیعت برای یزید اشاره ای کرده بود و به آن گوشه ای زده بود، ولی آن را تا زمان رحلت حسن علیه السلام علنی نکرد و تصمیم بر عملی کردن آن نگرفت.

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» می نویسد(4):

در سال (56) معاویه مردم را به بیعت با یزید به عنوان ولیعهد او فراخواند، ولی این تصمیم را پیش از آن در زمان حیات مغیره بن شعبه گرفته بود(5).

بیعت یزید در شام و کشتن امام حسن علیه السلام به خاطر آن:

پس از آنکه گروهها و جماعات به دستور معاویه از شهرهای گوناگون در دمشق گرد آمدند، و در میان آنها احنف بن قیس هم بود، معاویه ضحاک بن قیس فهری را فرا خواند و به او گفت: «إِذَا جَلَسْتُ عَلَى الْمَنبَرِ وَفَرَعْتُ مِنْ بَعْضِ مَوْعِظَتِي وَكَلَامِي فَاسْتَأْذِنِي لِلْقِيَامِ، فَإِذَا أَدْنْتُ لَكَ فَاحْمَدِ اللَّهَ تَعَالَى وَادْكُرْ يَزِيدَ، وَقُلْ فِيهِ الْآذَى يَحِقُّ لَهُ عَلِيكَ مِنْ حَسَنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، ثُمَّ ادعني إلى توليته من بعدى، فإني قد رأيت وأجمعت على توليته، فأسأل الله في ذلك وفي غيره الخيره وحسن القضاء» [وقتی من بر منبر رفتم و بخشی از مواعظ و سخنانم را بیان کردم تو از من برای سخن گفتن اجازه بگیر، وقتی اجازه دادم حمد خدا کن و یزید را یاد کن و درباره او مدح و ثنایی که حق او بر تو است را بیان کن و از من بخواه که او را پس از خودم خلیفه قرار دهم؛ زیرا من تصمیم بر ولیعهدی او گرفته ام و از خدا در آن و در غیر آن طلب خیر و قضایی نیک دارم].

سپس عبدالرحمن بن عثمان ثقفی، و عبدالله بن مسعوده فزاری، و ثور بن معن سلمی، و عبدالله بن عصام اشعری، را خواند و به آنها دستور داد همین که ضحاک حرفش تمام شد شما بلند شوید و حرف او را تصدیق کنید و او را به بیعت با یزید دعوت کنید.

آنگاه معاویه خطبه خواند و آنها طبق دستور او برای دعوت به بیعت یزید سخن گفتند....

سپس معاویه ضحاک را والی کوفه و عبدالرحمن را والی الجزیره قرار داد. در این هنگام احنف بن قیس ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان تو از همه ما نسبت به یزید در شب و روزش و باطن و ظاهرش و رفت و آمدش آگاه تری؛ پس اگر به عقیده تو یزید مورد رضای خدا و به صلاح امت است پس دیگر با مردم مشورت نکن، و اگر غیر این را می دانی پس او را مالک دنیا نکن در حالی که به سوی آخرت در حرکتی که در آن دنیا فقط کارهای نیک برایت می ماند، بدان که اگر یزید را

- 1- - العقد الفرید 2:302 [4/161].
- 2- - العقد الفرید 2:302 [161/4]؛ تاریخ طبری 6:170 [303/5]، حوادث سال 56 هـ].
- 3- - الاستیعاب 1:142 [القسم الأول/ 391، شماره 555].
- 4- - البدایه والنهایه 8:86، حوادث سال 56 هـ.
- 5- - مغیره در سال 50 مُرد و در سال 45 نزد معاویه آمد و از امارت استعفا داد، و همان سال فکر بیعت یزید با اشاره مغیره در ذهن معاویه
خطور کرده و شکل گرفت.

بر حسن و حسین علیهما السلام مقدّم کنی با آنکه می دانی آنها چه شخصیت‌هایی هستند و چه عقیده ای دارند، نزد خدا عذری نخواهی داشت ما فقط باید بگوییم: «سمعنا وأطعنا، غفرانک ربّنا وإلیک المصیر»(1).

امینی می گوید: چون معاویه از همان آغاز که می خواست بیعت یزید را مطرح کند می دانست مادامی که حسن علیه السلام سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله - که آن حضرت عهد و پیمان مؤکّده داده بود که پس از معاویه حکومت برای او باشد و حقّ ندارد به احدی واگذار کند - در قید حیات باشد صالحان امت هرگز زیر بار این بیعت ننگین نخواهند رفت، لذا زمینه سازی کرد تا راهی را برای کشتن آن امام طاهر بیابد و آن عهد و پیمان را زیر پایش نهاد.

ابوالفرج می گوید(2):

معاویه تصمیم به گرفتن بیعت برای یزید گرفت و هیچ مانعی بزرگتر از حسن بن علی علیه السلام و سعد بن ابی وقاصّ نداشت، لذا توطئه کرد و آن دو را مسموم نمود و به قتل رساند.

به زودی(3) به تفصیل، بیان خواهد شد که معاویه همان کسی است که امام حسن علیه السلام را به قتل رسانید.

عبدالرحمن بن خالد (4) در بیعت یزید:

معاویه در خطبه ای خطاب به مردم شام گفت: ای اهل شام! همانا سنّ و سالم زیاد گشته و مرگم نزدیک است، لذا تصمیم دارم کسی را ولیعهد کنم تا جلوی اختلافان را بگیرد و من از خود شما هستم، پس نظرتان را اعلام کنید و رأی دهید و بر یک نفر اجتماع کنید. مردم گفتند: ما عبدالرحمن بن خالد بن ولید را انتخاب کردیم. این گفتار بر معاویه بسیار گران آمد ولی آن را در دل نماند تا آنکه عبدالرحمن بیمار شد، و معاویه به طیبی یهودی به نام ابن اثال که نزد معاویه دارای منزلت بود، دستور داد او را مسموم کند تا کشته شود؛ پس او را مسموم کرد و شکمش بزرگ شد و مُرد.

امینی می گوید: این قضیه در سال (46) - دوّمین سالی که برای یزید بیعت می گرفت - رخ داد.

سعید بن عثمان در سال (55):

سعید بن عثمان بن عفّان از معاویه درخواست امارت خراسان را کرد. معاویه گفت: عبیدالله بن زیاد امیر آنجاست(4).

او گفت: «أما لقد اصطنعک أبی ورفاک حتّی بلغت باصطناعه المدی الذی لا یجاری إلیه ولا یسامی؛ فما شکرت بلاءه ولا جازیته بالآئه، وقدّمت علیّ هذا - یعنی یزید بن معاویه - وبیعت له، ووالله لأنا خیر منه أباً وأماً ونفساً» [پدر من بود که تو را تربیت کرد و پرورش و آموزش کامل داد، و به تو منزلت بخشید تا آنکه به وسیله عنایات و توجّه او به جایی رسیدی که به وصف ننگند و به مقامی نایل گشتی که نمی توان با آن رقابت و مفاخرت کرد؛ اما تو سپاس او را بجا نیوردی و احسانهای او را نیکو پاسخ ندادی و یزید را بر من مقدّم می داری و برای او بیعت می گیری، به خدا سوگند من از او هم در پدر و هم در مادر و هم از جهت خودم برتر هستم].

معاویه گفت: «... أمّا أن تكون خیراً من یزید، فوالله ما أحبّ أنّ داری مملوءه رجالاً - مثلاً یزید. ولكن دعنی من هذا القول وسلنی

أعطك» [...] اما برتری تو بر یزید، به خدا سوگند دوست ندارم به جای یزید خانه ام پر از مردانی چون تو باشد، اما این گفتار را رها

ص: 1001

1- - الإمامه والسیاسه 138:1-142 [143/1-148].

2- - مقاتل الطالبین: 29 [ص 80].

3- - در ص 1096-1098 از این کتاب.

4- - در اواخر سال 53 به خراسان رفت و دو سال در آنجا بود؛ تاریخ طبری 6:166 [297/5].

کن و خواسته ات را بگو تا عطایت کنم]. سعید گفت: ای امیر مؤمنان! مادامی که تو مدافع یزید باشی او هیچ رشد دهنده و فزونی بخشی را از دست نخواهد داد، و من هم به بعضی از آنچه حقم می باشد راضی نخواهم شد، اما حال که خودداری می کنی، از آنچه خدا به تو عطا کرده، چیزی به من عطا کن. معاویه گفت: امارت خراسان برایت باشد. سعید گفت: خراسان چه ارزشی دارد؟! معاویه گفت: تنها سفره ای برای تو و صله رحم است. سعید خرسند خارج شد در حالی که می گفت:

1 - ذکرتُ أمیر المؤمنین وفضلُهُ فقلت: جزاه اللهُ خیراً بما وصلُ

2 - وقد سبقت منی إلیه بوادرٌ من القول فیه آیه العقل والزللُ

3 - فعاد أمیر المؤمنین بفضله وقد کان فیه قبلَ عودته میلُ

4 - وقال خراسان لک الیوم طعمه فجوزی أمیر المؤمنین بما فعلُ

5 - فلو کان عثمانُ الغداهُ مکانه لما نالنی من ملکه فوق ما بذلُ

[1] - یاد کردم امیر مؤمنان و فضل او را، پس گفتم خدا جزای خیرش دهد به خاطر آنچه عطا کرد. 2 - پیش از این به او سخنانی از خشم گفته بودم که در آن نشانه های تدبیر و اضطراب بود. 3 - پس امیر مؤمنان فضلش را به من عطا کرد در حالی که پیش از عطای آن، از پرداخت آن روی گردان بود (و به آن مایل نبود). 4 - و به من گفت: خراسان برایت طعمه ای است، خدا امیر مؤمنان را بر این کارش پاداش دهد. 5 - اگر عثمان امروز جای او بود، مرا از ملکش بیش از این بهره مند نمی ساخت].

وقتی این اشعار را به معاویه رساندند، دستور داد یزید به مشایعت او برود و به او لباسی عطا کند و یزید او را یک فرسخ مشایعت کرد(1).

نامه های معاویه برای بیعت یزید:

معاویه به مروان بن حکم نوشت: «إنی قد کبرت سنّی، ودقّ عظمی، وخشیت الاختلاف علی الأُمّه بعدی. وقد رأیتُ أن أتخیر لهم من یقوم بعدی، وکرهت أن أقطع أمراً دون مشوره من عندک، فأعرض ذلک علیهم وأعلمنی بالآذی یردّون علیک» [همانا سنّ من زیاد شده، و استخوانهایم سست گشته، و از اختلاف امت پس از خودم ترس دارم؛ لذا تصمیم گرفتم پس از خودم کسی را معین کنم و دوست ندارم کاری را بدون مشورت تو انجام دهم، پس مردم را مطلع کن و آنچه می گویند را برایم بیان کن].

مروان در جمع مردم این مطلب را به آنان خبر داد، آنها گفتند: درست پنداشته و تصمیم درستی گرفته است و ما راضی هستیم تا کسی را برای ما معین کند پس کوتاهی نکند.

مروان خبر را به معاویه رساند، معاویه در پاسخ وی نوشت که یزید را انتخاب کرده است. مروان در جمع مردم گفت: امیر مؤمنان برای شما کسی را انتخاب کرده و تردید نکرده و یزید پسرش را جانشین خود قرار داده است. عبدالرحمن بن ابوبکر ایستاد و گفت: «کذبت والله یا مروان وکذب معاویه، ما الخیار أردتما لأُمّه محمّد، ولکنکم تریدون أن تجعلوها هرقلیه کلّما مات هرقل قام هرقل» [ای مروان! به خدا سوگند دروغ می گویی، و معاویه هم دروغ می گوید، هرگز برای امت خیر نخواسته اید، بلکه تصمیم دارید خلافت را مانند پادشاهان

کسری موروثی کنید، هرگاه پادشاهی از دنیا رفت پادشاهی دیگر جای او نشیند].

حسین بن علی علیه السلام برخواست و آن را ردّ کرد، و ابن عمر و ابن زبیر هم آن را ردّ کردند.

مروان خبر را به معاویه رساند. و معاویه به کارگزاران خود دستور داده بود که یزید را به مردم معرفی کرده و برایش بیعت بگیرند و هیأتها و گروهها را از شهرها برای بیعت با او بفرستند.

ص: 1002

1- - الإمامه والسیاسه 1:157 [164/1].

می گویند: پس از وفات امام حسن علیه السلام معاویه جز اندکی صبر نکرد و برای یزید در شام بیعت گرفت، و به تمام شهرها بیعت یزید را اعلام کرد. کارگزار او در مدینه، مروان بن حکم بود که برای او هم نامه نوشت، و در آن نامه امری که خدا بر زبان او جاری کرده - یعنی بیعت یزید - را یادآور شد، و به او دستور داد تا اهل مدینه از قریش و بقیّه را جمع کرده و برای یزید بیعت گیرد. مروان وقتی نامه معاویه را خواند آن را خوش نداشت و قریش هم از آن امتناع کردند و به معاویه نوشت: قوم تو از اجابت تو برای بیعت یزید امتناع کردند، رأیت را برابم بنویس. معاویه که از قبل این را می دانست وقتی نامه مروان به دستش رسید برای او نوشت: از امارت مدینه کناره بگیر، و به او خبر داد که سعید بن عاص را والی مدینه کرده است. مروان پس از خواندن نامه معاویه بسیار غضبناک شد و به همراه خانواده و گروه کثیری از قوم و اهل بیتش به سوی شام رهسپار شد تا به دمشق رسید، و به همراه آن گروه وارد منزل معاویه شد تا نزدیک معاویه آمد به طوری که دستش به او می رسید، پس از سلام کردن به معاویه با عنوان خلیفه، گفت: «... وایم الله لولا عهد مؤکده و موثیق معقده لأقمت أود ولیها، فأقم الأ-مر یابن ابي سفیان، واهدأ من تأمیرک الصبیان، واعلم أنّ لک فی قومک نظراً، وأنّ لهم علی مناوأتک وزراً» [... به خدا سوگند! اگر پیمانهای مؤکد و عهدهای بسته شده نبود، مسأله خلافت را حلّ و فصل می کردم، پس ای پسر ابوسفیان! تو آن را استوار کن، و از دادن امارت به بچه ها دست بردار، بدانکه تو نزد قومت جایگاهی داری و ایشان مخالفت با تو را خوش ندارند].

معاویه از سخن مروان بسیار غضبناک شد ولی خشم خود را فرو برد و دست مروان را گرفت و گفت: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَصْلًا، وَجَعَلَ لِكُلِّ خَيْرٍ أَهْلًا، ثُمَّ جَعَلَكَ فِي الْكُرْمِ مَتًى مَحْتَدًا، وَالْعَزِيزِ مَتًى وَالِدًا، اخْتَرْتَ مِنْ قُرُومِ قَادِهِ، ثُمَّ اسْتَلَكَ سَيْدَ سَادِهِ، فَأَنْتَ ابْنُ يَنْبَاعِ الْكُرْمِ، فَمَرْحَبًا بِكَ وَأَهْلًا مِنْ ابْنِ عَمِّ. ذَكَرْتَ خَلْفَاءَ مَفْقُودِ شُهَدَاءِ صَدِيقِينَ، كَانُوا كَمَا نَعْتٌ، وَكَانَتْ لَهُمْ كَمَا ذَكَرْتَ، وَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي أُمُورٍ مَسْتَحِيرَةً (1) ذات وجوه مستدیره، ویک واللّه یابن العَمّ نرجو استقامه أودها، وذلّوله صعوبتها، وسفور ظلمتها، حتّی يتطأطأ جسیمها، ویرکب بک عظیمها، فأنت نظیر امیر المؤمنین بعده وفي کلّ شیء عضده، وإلیک بعد عهده، فقد ولّیتک قومک، وأعظمتنا فی الخراج سهمک، وأنا مجیز وفدک، ومحسن رفدک، وعلی امیر المؤمنین غناک، والنزول عند رضاک» [خدا برای هر چیزی اصلی و برای هر خیری اهلی قرار داده، و تو را در کرم پیرو من و چون پدر عزیز من قرار داد، از میان رهبران بزرگ انتخاب شدی، و آنگاه سیّد و آقای بزرگان گشتی، پس تو فرزند چشمه های کرم هستی (2)، آفرین بر تو و مرحبا به چنین پسر عمومی. خلفای شهید و صدیق را یاد کردی، حقاً همان طور که توصیف کردی بودند، و تو برای ایشان آن چنان که گفתי بودی، ما در اموری هستیم که دارای وجوه مختلفی است و یکی از آنها را باید انتخاب کنیم، و به خدا سوگند! از تو توقع حلّ و فصل آنها و آسان کردن سختی ها و روشن کردن تاریکی های آنها را داریم، تا آنکه سختی و سنگینی آن آسان شود و به کمک تو بر مشکلات آن سوار گردیم، پس تو بعد از امیر مؤمنان، همتای اوئی و در همه امور بازوان او هستی، و هنوز پیمان او با توست، تو را بر قومت امارت دادم و سهمت را از بیت المال مضاعف کردم، من مقدمت را گرامی می دارم، و در عطای به تو کوتاهی نمی کنم، و بر امیر مؤمنان است که تو را بی نیاز گرداند و تو را راضی نماید].

سپس برای او در هر ماه هزار دینار و برای افراد خانواده اش هر کدام صد دینار مقرر کرد.

1-1 [در برخی نقل ها «مستحیره» وارد شده که معنا چنین می شود: «ما در اموری هستیم که دارای وجوه گوناگونی است و در بین آنها حیران و سرگردانیم»].

2- - مقایسه کنید بین این تعریفهای بی دلیل و دروغ و بین سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره آن رانده شده فرزند رانده شده، و وزغ فرزند وزغ، و ملعون فرزند ملعون. و ما اگر بخواهیم درباره سخن معاویه حق مطلب را ادا کنیم باید بگوییم: «مُكْرَهُ أَخْوَك لَابْطَلٌ» [یعنی وی بر انجام آن وادار شده است نه اینکه شجاع است، این ضرب المثل درباره کسی به کار می رود که بر انجام آنچه که لایق آن نیست وادار شود؛ مجمع الأمثال 141/3، شماره 4117].

معاویه به سعید بن عاص والی مدینه نامه ای نوشت و به او دستور داد که مردم مدینه را به بیعت فراخواند، و کسانی که می پذیرند و یا سر باز می زنند را برای او گزارش دهد. سعید بن عاص مردم را به بیعت فراخواند، و در آن شدت نشان داد، و بر مردم بسیار سخت گرفت، و هر که در آن کندی نمود را توییح کرد. ولی بسیاری از مردم به ویژه بنی هاشم که هیچ کدام اجابت نکردند، از آن امتناع ورزیدند. و ابن زبیر از همه بیشتر، آن را انکار کرد. سعید بن عاص به معاویه نوشت: «أما بعد، به من دستور دادی که مردم را به بیعت با یزید پسر امیرالمؤمنین دعوت کرده و آنکه پاسخ داد و یا امتناع نمود را برایت بنویسم، حال تو را خبر می دهم که مردم به ویژه اهل بیت از بنی هاشم که هیچ کدام اجابت نکردند، در این امر سستی می کنند و چیزهایی گفته اند که مرا خوش نیامده است، و کسی که دشمنی و مخالفتش را علناً ابراز کرده عبدالله بن زبیر است، و بر آنها غالب نخواهم شد مگر آنکه سپاهی به کمک آید یا آنکه خودت بیایی و در این باره تصمیمی بگیری. با درود».

آنگاه معاویه به عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و حسین بن علی علیه السلام نامه هایی نوشت، و به سعید بن عاص دستور داد که به آنها برساند، و جوابشان را برای او بفرستد. و به سعید بن عاص نوشت: «أما بعد: فقد أتاني كتابك وفهمت ما ذكرت فيه من إبطاء الناس عن البيعة ولا سيما بنی هاشم وما ذكر ابن الزبير. وقد كتبتُ إلى رؤسائهم كتباً فسلمها إليهم، وتجز جواباتها، وابعث بها حتى أرى في ذلك رأبي، ولتشتد عزيمتك، ولتصلب شكيمتك، وتحسن نيتك، وعليك بالرفق، وإياك والخرق، فإن الرفق رشد، والخرق نكد. وانظر حسيناً خاصه فلا يناله منك مكروه؛ فإن له قرابه وحقاً عظيماً لا ينكره مسلم ولا مسلمه، وهو ليث عرين، ولست آمنك إن شاورته أن لا تقوى عليه. فأما من يرد مع السباع إذا وردت، ويكنس إذا كنست، فذلك عبدالله بن الزبير، فاحذره أشد الحذر، ولا قوه إلا بالله، وأنا قادم عليك إن شاء الله. والسلام»^[1] نامه ات به دستم رسید، و آنچه برایم نوشته بودی که مردم و به ویژه بنی هاشم و ابن زبیر در بیعت سستی می کنند، را دریافتم. نامه هایی را به سرکرده های آنان نوشته ام، آنها را به ایشان برسان و جوابشان را بخواه و برایم بفرست تا تصمیم بگیرم. باید اراده ات قوی، و سخت گیریت بیشتر، و نیتت نیکو گردد، با ایشان مدارا کن، و از خشونت و بدرفتاری پرهیز که مدارا سبب اصلاح امور، و بدرفتاری و ناهنجاری سبب سختی امور می گردد. به ویژه مراقب حسین باش که مبادا از تو بدی به او برسد که او حق خویشاوندی و حق عظیمی دارد که هیچ زن و مرد مسلمانی آن را منکر نیست، و او شیری خشمگین است و نمی پندارم که اگر با او مشورت کنی بر او غالب شوی. اما کسی که هرگاه به صحنه بیاید به مانند وحشیان می آید، و هرگاه پنهان شود به مانند آنان پنهان می شود - یعنی ابن زبیر - پس از او برحذر باش و به شدت از او بترس، و هیچ نیرویی غیر از خدا نیست و به خواست خدا به زودی به سویت خواهم آمد. با درود].

امینی می گوید: به زبانشان جاری می شود آنچه در دلهايشان نیست. آری، حقیقت آن است که حسین و پدر و برادرش حق خویشاوندی دارند و حق عظیمی دارند که هیچ زن و مرد مسلمانی آن را انکار نمی کند مگر معاویه و اطرافیانش که پس از این اعترافی که به آن یقین دارند، و پس از آنکه روزگار جواهراتش را برایشان آشکار کرد، آن را انکار کردند و به دشمنی با اهل بیت پرداختند، و آن خویشاوندی را ضایع کردند، و آن حق عظیم را انکار نمودند، و پیوند خویشاوندی نزدیک

خویش را گسستند. البتّه اگر میان طلقاً (بردگان آزاد شده پیامبر) و سادات و بزرگان امت، خویشاوندی وجود داشته باشد:

هیهات لا قرّبت قریبی ولا رحم یوماً إذا أقصت الأخلاق والشیئ

کانت موّده سلیمان له رحماً ولم یکن بین نوح وابنه رحم (1)

[دور باد، هرگز قرابت و خویشاوندی نخواهد بود زمانی که اخلاق و رفتار بسیار فرق داشته باشد. چرا که سلمان به خاطر محبتش جزء اهل بیت و خویشان شد و پسر نوح خویشاوندیش قطع گردید].

نامه معاویه به حسین علیه السلام:

«أما بعد: فقد انتهت إلیّ منک أمور لم أکن أظنّک بها رغبه عنها، وإنّ أحقّ الناس بالوفاء لمن أعطی بیعته من کان مثلک فی خطرک وشرکک ومنزلتک الّتی أنزلک الله بها، فلا تنازع إلیّ قطیعتک، واتّق الله، ولا تردنّ هذه الأّمه فی فتنه، وانظر لنفسک ودينک وأمه محمّد، ولا یستخفّنک الّذین لا یوقنون» [اما بعد، از جانب تو به من اخباری رسیده که گمان نمی کردم تو به آنها مایل باشی، کسی مثل تو با این شأن و مقام و منزلتی که خدا به تو عطا کرده سزاوارترین مردم در وفاداری به خلیفه ای که با او بیعت شده است، می باشد. پس با خویشانت نزاع مکن و از خدا بترس و این امت را گرفتار فتنه نکن و به فکر خودت و دینت و پیامبر باش تا کسانی که ایمانشان کامل نیست مایه خواری تو نگردند].

امام حسین علیه السلام در پاسخ او نوشت:

«أما بعد: فقد جاءنی کتابک، تذکر فیہ أنّه انتهت إلیک عنی أمور لم تکن تظنّنی بها رغبه بی عنها. وإنّ الحسنات لا یهدی لها ولا یسدّد إلیها إلاّ الله تعالی، وأما ما ذکرک أنّه زفی إلیک عنی فإتّما رقاہ الملائقون المشاؤون بالنمیمه المفترقون بین الجمع، وکذب الغاوون المارقون، ما أردتُ حرباً ولا خلافاً، وإتی لأخشی الله فی ترک ذلک منک ومن حزبک القاسطین المحلّین، حزب الظالم، وأعوان الشیطان الرجیم.

ألست قاتل حُجر وأصحابه العابدین المحبّین الّذین کانوا یستفظعون البدع، ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر، فقتلتهم ظلماً وعدواناً من بعد ما أعطیتهم المواثیق الغلیظه، والعهود المؤکّده جرأه علی الله واستخفافاً بعهده؟!

أولست بقاتل عمرو بن الحمق، الّذی أخلقت وأبليت وجهه العباده، فقتلته من بعد ما أعطیته من العهود ما لو فهمته العَصَم (2) نزلت من سقف الجبال؟!

أولست المدعی زیاداً فی الإسلام، فزعمت أنّه ابن أبی سفیان، وقد قضی رسول الله صلی الله علیه و آله أنّ الولد للفراش وللعاهر الحجر، ثمّ سلّطته علی أهل الإسلام یقتلهم ویقطع أیدیهم وأرجلهم من خلاف، ویصلّبهم علی جذوع النخل؟!

سبحان الله یا معاویه! لکأنّک لست من هذه الأّمه، ولیسوا منک.

أولست قاتل الحضرمی، الّذی کتب إلیک فیہ زیاد أنّه علی دین علیّ علیه السلام، ودين علیّ هو دین ابن عمّه صلی الله علیه و آله الّذی

أجلسك مجلسك الذي أنت فيه، ولولا ذلك كان أفضل شرفك وشرف آبائك تجشم الرحلتين: رحله الشتاء والصيف، فوضعها الله عنكم، بنا منه عليكم؟ وقلت فيما قلت: لا تردن هذه الأمة في فتنه، وإني لا أعلم لها فتنه أعظم من إمارتك عليها. وقلت فيما قلت: انظر لنفسك ولدينك ولأمة محمد، وإني والله ما أعرف أفضل من جهادك، فإن أفعل فإنه قربه إلى ربي، وإن لم أفعله فاستغفر الله لديني، وأسأله التوفيق لما يحب ويرضى. وقلت فيما قلت: متى تكذني أكذك، فكذني يا معاوية ما بدا لك، فلعمري لقد يماً يكاد الصالحون، وإني لأرجو أن لا تضرّ إلا نفسك، ولا تمحق إلا عملك، فكذني ما بدا لك. واتق الله يا معاوية! واعلم أن الله كتاباً لا يغادر صغيره ولا كبيره

ص: 1005

1- - بخشی از قصیده مشهور امیر ابوفراس است.

2- - [«عُصْم»]: جمع أعصم به معنای بز کوهی است؛ لآنها تعصم بالجبل (کوه را پناهگاه خود قرار می دهد).

إلا أحصاها، واعلم أنّ الله ليس بناس لك قتلک بالظنّه، وأخذک بالتهمة، وإمارتک صبيّاً يشرب الشراب، ويلعب بالكلاب، ما أراک إلا قد أوبقت نفسک، وأهلکت دینک، وأضعت الرعيّه. والسلام»(1)] اما بعد، نامه ات به دستم رسید، در آن نوشته ای: از جانب من اموری به تو رسیده که گمان نداشتی که من به آنها مایل باشم، بدان که کسی جز خدا به کارهای نیک هدایت نمی کند و سبب آنها را فراهم نمی آورد. اما آنکه از من برایت خبرهایی نوشته اند، آنها را چاپلوسانی خبر کش که قصدشان تفرقه بین جماعت است نوشته اند، و خیانتکاران پیمان شکن دروغ می گویند، هرگز قصد جنگ و اختلاف نداشتی ام، و به خاطر ترک جنگ با تو و حزب پیمان شکن و حرمت شکنت، حزب ظالم و انصار شیطان، از عذاب خدا می ترسم. مگر تو همان قاتل حُجر بن عدی و یاران خاشع او مخالفان بدعتها و آمران به معروف و نهی کنندگان از منکر نیستی؟! که پس از دادن امانها و پیمانهای محکم و میثاقهای مؤکد با جرأت بر خدا و تحقیر عهد او، به ظلم و عدوان آنها را کشتی. مگر تو عمرو بن حمق آن عابد و ارسته ای را که عبادت شادابی چهره اش را زدوده بود، پس از بستن آن عهد و پیمانی که اگر بزهای کوهی (که کوه را پناهگاه خود قرار می دهند) می فهمیدند از فراز قلّه کوهها پایین می آمدند، نکشتی؟! آیا تو نبودی که زیاد را بر خلاف حکم رسول خدا: «الولد للفراس وللعاهر الحجر» فرزند ابوسفیان و برادر خود خواندی، و او را بر مسلمانان مسلط کردی تا آنها را کشته و دست و پای آنها را به شکل مخالف، قطع کرده و بر شاخه های نخل آویزانشان کند؟! سبحان الله! ای معاویه گویا تو از این امت نیستی، و آنها از تو نیستند.

مگر تو قاتل حضر می(2) نیستی که برایت نامه ای نوشت که در آن تنها گفته بود که او بر دین علی علیه السلام است، و دین علی علیه السلام همان دین پسر عمویش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و تو از همان دین به این جاه و مقام رسیدی و گرنه بالاترین شرف تو و پدران همان کوچ کردن های زمستان و تابستان بود که خدا به واسطه ما بر شما منت نهاد و آن را از شما برداشت.

نوشته بودی: امت را دچار فتنه نکن. ولی من هیچ فتنه ای را بزرگتر از حکومت تو بر این امت نمی دانم. نوشته بودی: به فکر خودت و دینت و امت پیامبر صلی الله علیه و آله باش، به خدا سوگند هیچ کاری را برتر از جهاد با تو نمی دانم که اگر انجامش دهم باعث تقرب به پروردگارم می باشد، و اگر ترکش کنم از خدا طلب آمرزش دارم، و از او توفیق انجام آنچه خوشنودش می سازد، را خواهانم. گفته بودی: هر گونه با من مکر کنی با تو مکر خواهم کرد، ای معاویه! هر گونه می خواهی با من مکر کن که همیشه با صالحان مکر شده است و من مطمئنم که تو تنها به خود ضرر خواهی زد و تنها کار خودت را باطل خواهی کرد، پس آنچه خواهی مکر کن. ای معاویه! از خدا بترس و بدان که خدا را نویسندگانی است که هیچ کوچک و بزرگی را رها نکرده و ثبت می کنند و بدان خداوند فراموش نمی کند که به صرف گمانی گشتی، و به صرف آتھامی زندانی کردی، و بچه ای شرابخوار و سگ باز را امیر گرداندی، از دید من تو تنها با خود دشمنی می کنی و دین را از بین می بری و مردم را گمراه می سازی. با درود[.

بیعت یزید در مدینه مشرفه:

معاویه در سال (50) حجّ، و در (56) عمره انجام داد و در هر دو سفر در پی بیعت گرفتن برای یزید بود، و اقدامات زیادی کرد، و مذاکرات و گفت و گوهای زیادی با سایر اصحاب و بزرگان امت داشت، ولی تاریخ نگاران اخبار این دو سفر را با هم در آمیخته اند و آن را به تفصیل بیان نکرده اند.

ابن قتیبه (3) می نویسد: «می گویند: معاویه از خدا طلب خیر کرد و بیعت یزید را به زبان نیاورد تا آنکه در سال (50)

ص: 1006

1- - الإمامه والسیاسه: 131/1، و در چاپ دیگر: 148 [155/1]؛ جمهره الرسائل 2:67.

2- - ماجرای کشتن حضرمی در ص 1113 از این کتاب به تفصیل خواهد آمد.

3- - الإمامه والسیاسه [148/1].

به مدینه آمد و مردم به استقبالش آمدند. چون در منزلش مستقر شد عبدالله بن عباس، و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر را دعوت کرد، و به دربارش فرمان داد که تا قبل از رفتن آنها کسی داخل نشود. وقتی جلسه شکل گرفت معاویه چنین سخن گفت: «الحمد لله الذی أمرنا بحمده، و وعدنا علیه ثوابه، نحمده کثیراً کما أنعم علينا کثیراً، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له، وأن محمداً عبده ورسوله. أما بعد: فإتی قد کبر سنّی ووهن عظمی، وقرب أجلی، وأوشکت أن أدعی فأجیب، وقد رأیت أن استخلف علیکم بعدی یزید، ورأیته لکم رضا، وأنتم عبادله قریش وخیارها وأبناء خیارها، ولم یمنعنی أن أحضر حسناً وحسیناً إلا أنّهما أولاد أبیهما [علی]، علی حسن رأیی فیهما وشدید محبّتی لهما، فردّوا علی امیر المؤمنین خیراً یرحمکم الله» [سپاس خدایی را که ما را به ستایش فرمان داد، بر آن وعده پاداش داد، بسیار سپاس می گویم که بسیار نعمت‌مان عطا کرد، و بر وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی می دهیم. اما بعد، همانا سنّ من زیاد گشته و پیر شده ام و مرگم نزدیک است و چه بسا دعوت حقّ را لیبیک گویم، تصمیم گرفتم که پس از خود یزید را خلیفه شما قرار دهم و او را به صلاح شما می دانم (و شما را خواستم چون) شما بزرگان قریش و بهترین آنها و فرزند بهترینشان هستید، و حسن و حسین را با آنکه عقیده ام به ایشان نیکوست و بسیار دوستشان دارم، دعوت نکردم چون آنها زاده علی علیه السلام هستند، خدا رحمتتان کند به امیر مؤمنان پاسخ خوب و مثبت بدهید].

آنگاه عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر پسر عمّه رسول خدا صلی الله علیه و آله و عبدالله بن عمر سخن گفتند [و خلافت یزید را ردّ کردند].

سپس معاویه گفت: «قد قلتُ وقلتُم، وإنّه قد ذهب الآباء وبقیت الأبناء، فابنی أحبّ إلیّ من أبنائهم، مع أنّ ابنی إن قاوتلتموه وجد مقالاً، وإنّما کان هذا الأمر لبنی عبد مناف، لأنّهم أهل رسول الله صلی الله علیه و آله، فلما مضی رسول الله صلی الله علیه و آله ولّی الناس أبا بکر وعمر، من غیر معدن المُلک والخلافه، غیر أنّهما سارا بسیره جمیله، ثمّ رجع المُلک إلی بنی عبد مناف، فلا یزال فیهم إلی یوم القیامه، وقد أخرجک الله یابن الزبیر وأنت یابن عمر منها، فأما ابنا عمّی هذان فلیسا بخارجین من الرأی إن شاء الله» [من سخنم را گفتم و شما نیز حرفتان را زدید، همانا پدران رفته اند و فرزندان مانده اند، و پسر من نزد من از پسران آنها محبوبتر است، البتّه اگر با پسر من مجادله کنید او جواب شما را دارد، از ابتدا مُلک برای فرزندان عبد مناف بود که خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، پس از رسول خدا تنها ابوبکر و عمر که از معدن مُلک و خلافت نبودند، خلافت را بدست گرفتند ولی آن دو سیره ای نیکو داشتند، پس از آن مُلک به فرزندان عبد مناف برگشت و تا روز قیامت در میان آنها خواهد بود، پس ای ابن زبیر و ابن عمر! خدا شما را از آن خارج کرده است، ولی این دو پسر عمومی (ابن عباس و ابن جعفر) خارج از مشورت نیستند (و حقّ رأی دادن و اظهار نظر را دارند)].

سپس بدون آنکه از بیعت یزید سخنی بگوید از مدینه بازگشت، و چیزی از عطایا و صله های ایشان کم نکرد، و به شام برگشت و تا سال (51) دیگر از بیعت یزید سخنی نگفت (1).

شکل دیگری از گفت وگوی سفر نخست:

معاویه در راه حجّ (2) به مدینه آمد و دستور داد تا ندا دهند که برای امری مهمّ در مسجد جمع شوند. مردم در مسجد گرد آمدند و مخالفان بیعت اطراف منبر نشستند، معاویه حمد خدا و ثنای او کرد و از فضل یزید و قرآن خواندن او یاد کرد و گفت: «یا أهل المدینه! لقد هممتُ بیعه یزید، وما ترکت قریه ولا مدره إلا بعثتُ إلیها بیعتّه، فبايع الناس جمیعاً وسلّموا

1- الإمامه والسياسه 142:1-144[148/1-150]؛ جمهره خطب العرب 233-2:236[246/2-248].

2- به اتفاق همه، معاويه در سال (50) حجّ انجام داد.

وأخّرت المدينة ببعته، وقلت: بيضته وأصله ومن لا أخافهم عليه، وكان الذين أبوا البيعه منهم من كان أجدراً أن يصله، والله لو علمت مكان أحد هو خير للمسلمين من يزيد، لباعته له» [ای اهل مدینه! تصمیم بر بیعت یزید گرفته ام، و هیچ شهر و روستایی نیست مگر آنکه برای بیعت گرفتن کسی به سوی آنها فرستاده ام، و همه مردم بیعت کردند و پذیرفتند، و مدینه را به تأخیر انداختم چون می گفتم مدینه اصل و ریشه اسلام است و از مردم آن بر این امر خوفی ندارم، و کسانی که از بیعت امتناع نمودند سزاوارتر از همه به آن بودند، به خدا سوگند! اگر برای مسلمانان کسی بهتر از یزید سراغ داشتیم برای او بیعت می گرفتیم].

در این هنگام حسین علیه السلام ایستاد و گفت: «والله لقد تركت من هو خير منه أباً وأماً ونفساً» [به خدا سوگند کسی که از او از جهت پدر و مادر و خودش برتر است را رها کرده ای]. معاویه گفت: گمانم خودت را می گویی. حسین علیه السلام گفت: «نعم، أصلحك الله» [آری، خدا تو را هدایت کند]. معاویه گفت: «إذاً أخبرك؛ أمّا قولك خير منه أمّا فلعمري أمك خير من أمه، ولو لم يكن إلا أنها امرأة من قريش لكان لئساء قريش فضلهنّ، فكيف وهي ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله؟! ثم فاطمه في دينها وسابقتها؛ فأمك لعمر الله خير من أمه. وأمّا أبوك فقد حاكم أباه إلى الله ففضلي لأبيه على أبيك» [پس جوابت را می گویم: اما اینکه در مادر از او برتری، آری به جانم سوگند! مادر تو از مادر او برتر است، و اگر همین نبود که او زنی از قریش است، همان کافی بود چه رسد به آنکه او دختر رسول خداست، و دین و سابقه فاطمه علیها السلام بر کسی پوشیده نیست؛ پس به خدا سوگند! مادر تو از مادر او برتر است. اما پدرت پس با پدر او حکم را به خدا سپردند (حکمیّت را به خدا سپردند) و خدا پدر او را بر پدرت مقدم داشت (و ماجرای تحکیم به نفع او تمام شد)].

حسین علیه السلام گفت: «حسبك جهلك، آثرت العاجل على الآجل» [جهالت و نادانیت تو را کافی است که دنیا را بر آخرت مقدم کردی].

معاویه گفت: «وأمّا ما ذكرت من أنك خير من يزيد نفساً فيزيد والله خير لأمه محمد منك» [اما اینکه گفتی تو از یزید برتری، به خدا سوگند! یزید برای امت محمد صلی الله علیه و آله از تو برتر است].

حسین علیه السلام گفت: «هذا هو الإفك والزور، يزيد شارب الخمر ومشتري اللهو، خير مني؟!» [این سخن، باطل و دروغ است، یزید شرابخوار و دوست دار لهو و لعب از من برتر است؟!].

معاویه گفت: «مهلاً عن شتم ابن عمك، فإنك لو ذكرت عنده بسوء لم يثتمك» [از دشنام دادن به پسر عمویت دست بردار! که اگر نزد او از تو به بدی یاد شود او تو را دشنام نخواهد داد].

سپس معاویه رو به مردم کرد و گفت: «أيها الناس قد علمتم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قبض ولم يستخلف أحداً، فرأى المسلمون أنّ يستخلفوا أبابكر، وكانت بيعته ببيعة هدى، فعمل بكتاب الله وسنة نبيه. فلما حضرته الوفاة رأى أنّ يستخلف عمر، فعمل عمر بكتاب الله وسنة نبيه. فلما حضرته الوفاة رأى أنّ يجعلها شوري بين سنته نفر اختارهم من المسلمين، فصنع أبو بكر ما لم يصنعه رسول الله، وصنع عمر ما لم يصنعه أبو بكر، كلّ ذلك يصنعون نظراً للمسلمين؛ فلذلك رأيت أنّ أبايع ليزيد لما وقع الناس فيه من الاختلاف، ونظراً لهم بعين الإنصاف»⁽¹⁾ [ای مردم! همه می دانید که رسول خدا وقتی رحلت کرد احدی را به عنوان خلیفه معرفی نکرد، و مسلمانان به این نتیجه رسیدند که ابوبکر را خلیفه کنند، و بیعت او هدایت بود، و او نیز به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کرد، و هنگام وفات تصمیم گرفت که عمر را خلیفه کند، و عمر هم به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کرد و هنگام وفات تصمیم گرفت که خلافت را بین شش نفری که از میان مسلمانان انتخاب کرده بود به شور گذارد؛ پس ابوبکر کاری کرد که رسول خدا نکرد، و عمر کاری کرد که ابوبکر نکرده بود، و هر کدام به صلاح مسلمین عمل کردند؛ به همین دلیل من نیز تصمیم گرفته ام به خاطر اختلافی که بین مردم هست و برای مصلحت و خیرخواهی

ایشان، برای یزید بیعت بگیرم].

سفر دوم معاویه و بیعت برای یزید در این سفر:

ابن اثیر می نویسد: پس از بیعت مردم عراق و شام با یزید، معاویه با هزار سوار به سمت حجاز آمد و در نزدیکی

ص: 1008

1- - الإمامه والسیاسه 149:1-155[157/1-163]؛ تاریخ طبری 6:170[303/5]، حوادث سال 56 هـ و لفظ یاد شده از ابن قتیبه است.

مدینه نخستین کسی که با او ملاقات کرد حسین بن علی علیهما السلام بود که معاویه تا حضرت را دید به او گفت: «لا مرحباً ولا أهلاً، بدنه یترقق دمها واللّه مهریق» [آفرین مباد بر تو و خوش نیامدی که مانند شتری هستی که خونش می جوشد و می ریزد و خدا آن را جاری کرده است]. حسین علیه السلام گفت: «مهلاً فإتی واللّه لست بأهل لهذه المقاله» [دست نگه دار، من اینگونه که می گویی نیستم]. معاویه گفت: «بلی ولشّر منها» [بلکه لایق بدتر از آن هستی].

و چون ابن زبیر با او برخورد کرد به وی نیز گفت: «لا مرحباً ولا- أهلاً، خبّ صبّ تلعه(1)»، یدخل رأسه ویضرب بذنبه، ویوشک واللّه أن یوخذ بذنبه، ویدقّ ظهره، نحیاه عنی» [آفرین مباد و خوش نیامدی که مگار و خبیث و ذلیل و حقیری، و چون حیوانی که سر در لانه کرده و با دم خود می زند، می باشی، که به خدا سوگند! به زودی دُمش را می گیرند و کمرش را می شکنند. او را از من دور کنید!]. سپس به صورت مرکبش زدند و حرکت کرد.

و عبدالرحمن بن ابی بکر او را دید و معاویه به او گفت: «لا أهلاً ولا مرحباً، شیخ قد خرف وذهب عقله» [خوش نیامدی و آفرین بر تو مباد، شیخی هستی که خرفت گشته و عقلش کم شده است]. سپس فرمان داد به صورت مرکبش زدند و حرکت کرد. و با ابن عمر نیز همین برخورد را کرد. و آنها همراه او داخل مدینه شدند و او به آنها اعتنایی نمی کرد. پس آنها جلوی خانه او جمع شدند ولی با تمام آن منزلت و مقامی که داشتند به آنها اجازه ورود داده نشد، و آن احترامی که توقع داشتند را از معاویه ندیدند؛ از این رو به سمت مکه خارج شدند و در آنجا ماندند. معاویه در مدینه خطبه خواند و یزید را ستایش کرد و گفت: «من أحتق منه بالخلافه فی فضله وعقله وموضعه؟! وما أظنّ قوماً بمنتهین حتیّ تصیبههم بوائق تجتثّ أصولهم، وقد أنذرت إن أغنت النذر» [با وجود فضل و عقل و موقعیت او چه کسی برای خلافت سزاوارتر از اوست؟! گمان ندارم برخی از شما از مخالفت دست بردارند تا آنکه بلایی بر سرشان آید که ریشه آنها را برکند، همانا من اندرز دادم اگر فایده داشته باشد].

سپس نزد عایشه آمد، و او شنیده بود که معاویه از حسین علیه السلام و یارانش سخن گفته و تهدید کرده که اگر بیعت نکنند آنها را خواهد کشت. معاویه به عایشه از آنها شکایت کرد، عایشه او را نصیحت کرد و گفت: شنیده ام آنها را تهدید به قتل کرده ای.

گفت: «یا أمّ المؤمنین! هم أعزّ من ذلک، ولکنّی بایعت یزید وبایعه غیرهم، أفترین أن أنقض بیعه قد تمّت؟!» [ای أمّ المؤمنین! ایشان نزد من عزیزتر از آن هستند، ولی من برای یزید بیعت گرفته ام، و همه غیر از آنها بیعت کرده اند، حال توقع دارید بیعتی را که تمام گشته نقض کرده و بشکنم؟!]. عایشه گفت: «فأرفق بهم فإتهم یصیرون إلی ما تحبّ إن شاء اللّه» [با ایشان مدارا کن که ان شاء اللّه به آنچه خواهی تن خواهند داد]. گفت: چنین خواهم کرد. عایشه در میان سخنانش به معاویه گفت: «ما یؤمنک أن أقعد لک رجلاً یقتلک وقد فعلت بأخی ما فعلت - تعنی أخواها محمّداً -» [چطور نمی ترسی که یک نفر را مأمور کنم تا تو را به خاطر آنچه با برادرم (محمّد بن ابوبکر) کردی، به قتل برساند]. معاویه گفت: هرگز خوف ندارم ای أمّ المؤمنین! چون در خانه ای امن هستیم. عایشه گفت: بله.

معاویه مدّتی در مدینه ماند سپس به سمت مکه حرکت کرد و گروهی با وی ملاقات می کردند. آن چند نفر گفتند: با او ملاقات می کنیم شاید از آنچه دنبال می کند پشیمان شده باشد؛ لذا در وادی «بطن مرّ(2)» با او ملاقات کردند، و نخستین کسی].

ص: 1009

1-1 - «خبّ»: فساد، مکر و حيله. «ضبّ»: غیظ و کینه و عداوت. گفته می شود: «فلانٌ خبّ ضبّاً»، آنگاه که او مردی فاسد و مفسد و نیرنگباز و دغلباز باشد؛ یعنی مردم را با مکر و حيله به فساد می کشاند. در ضرب المثلی عربی می گویند: «أخبّ من ضبّ»؛ یعنی مگارتر

از سوسمار است؛ ر. ک: لسان العرب 342/1 و 540؛ مجمع البحرین 616/1؛ مجمع الأمثال 457/1، شماره 1369. و «تلعه»: مجرای آب و سیل از زمینهای بلند و مرتفع به زمینهای پست و گود. و «ذَنب تلعه»: پایین ترین قسمت آن را می گویند. در ضرب المثلی عربی می گویند: «فَإِنَّ لَا يَمْنَعُ ذَنْبَ تَلْعَةٍ» یعنی: يَذَلُّهُ اللَّهُ حَتَّى لَا يَقْدِرَ عَلَى أَنْ يَمْنَعَ ذَيْلَ تَلْعَةٍ (به قدری ذلیل و ناتوان است که نمی تواند مانع جریان آبی که در پایین وادی وجود دارد بشود)، این ضرب المثل درباره انسان ذلیل و حقیر بکار می رود؛ ر. ک: الفائق، زمخشری 246/3؛ لسان العرب 36/8].

2- - [«بطن مَرٍّ»: مکانی نزدیک مکه از طریق شام. بطن مَرٍّ، موضعی در «مَرُّ الظَّهْرَانِ» است که به آن نام نیز خوانده می شود. امروزه به آن «وادی فاطمه» می گویند؛ ر. ک: مجمع البحرین، واژه مَرٍّ؛ کلمه التقوی 237/3؛ فرهنگ فقه فارسی 115/2].

که با او ملاقات کرد حسین علیه السلام بود، معاویه به او گفت: «مرحباً وأهلاً یابن رسول الله وسید شباب المسلمین» [خوش آمدی و آفرین بر شما ای پسر رسول خدا و سرور جوانان مسلمین!]. پس مرکبی به او داد و او سوار شد و همراه او ادامه مسیر داد.

و با بقیه نیز همین کار را کرد، و همواره با آنها مسیر را طی می کرد نه با دیگران، تا به مکه رسیدند و نخستین کسانی بودند که وارد شدند، و آخرین کسانی بودند که خارج شدند، و هر روز به آنها عطایی می داد و چیزی نمی گفت تا اینکه مناسک تمام شد و بارها را بستند و زمان بازگشت فرا رسید. آن مخالفان به یکدیگر گفتند: فریب نخورید، این کارها را به خاطر محبت شما انجام نداد، بلکه حتماً منظوری دارد، پس جوابش را آماده کنید. و اتفاق کردند که ابن زبیر با او سخن بگوید. معاویه آنها را احضار کرد و گفت: «قد علمتم سیرتی فیکم، وصلتی لأرحامکم، وحملی ما کان منکم، ویزید أحوکم وابن عمکم، وأردت أن تقدّموه باسم الخلفه، وتكونوا أنتم تعزلون وتؤمرون وتجبون المال وتقسّمونه، لا یعارضکم فی شیء من ذلك» [رفتارم را با شما، و صله رحم من با شما، و تحمّل آنچه با من کردید را دیدید، و می دانید یزید برادر و پسر عموی شماست، و من می خواهم که او را به اسم خلیفه مقدم کنید، ولی شما عزل و نصب کنید و اموال را جمع و تقسیم کنید، و هیچ کس معارض شما نخواهد بود]. آنها ساکت ماندند. معاویه دو بار گفت: چرا پاسخ نمی دهید؟! سپس به ابن زبیر گفت: تو جواب بده که به گمانم تو سخنگوی ایشان باشی. ابن زبیر گفت: آری. ما تو را بین سه چیز مخیر می کنیم.

گفت: بیان کن. او گفت: «تصنع کما صنع رسول الله صلی الله علیه و آله أو کما صنع أبو بکر، أو کما صنع عمر» [یا مانند رسول خدا عمل کن، یا مانند ابوبکر، و یا بسان عمر]. معاویه گفت: آنها چه کردند؟! گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، و احدی را خلیفه نکرد و مردم خودشان ابوبکر را پسندیدند. معاویه گفت: در میان شما همانند ابوبکر نیست، و من از اختلافان می ترسم. گفتند: راست می گویی؛ پس مثل ابوبکر عمل کن که یک نفر از غیر قریش که از بنی امیه هم نبود را خلیفه کرد.

و اگر خواستی مثل عمر عمل کن که خلافت را بین شش نفر که هیچ کدام از فرزندان او نبودند به شور گذاشت. معاویه گفت: حرف دیگری نداری؟ گفت: نه. گفت: شما چطور؟ گفتند: سخن ما همان است که او گفت.

معاویه گفت: «فإنی قد أحببت أن أتقدم إلیکم إنّه قد أعذر من أنذر، إنی کنت أخطب منکم فقوم إلیّ القائم منکم فیکذبنی علی رؤس الناس فأحمل ذلك وأصفح، وإنی قائم بمقاله فأقسم بالله لئن ردّ علیّ أحدکم کلمه فی مقامی هذا، لا ترجع إلیه کلمه غیرها حتی یسبها السیف إلی رأسه، فلا یبقین رجلاً إلیّ نفسه. ثمّ دعا صاحب حرسه بحضرتهم، فقال: أقم علی رأس کلّ رجل من هؤلاء رجلین، ومع کلّ واحد سیف، فإن ذهب رجلٌ منهم یردّ علیّ کلمه بتصدیق أو تکذیب فلیضرباه بسیفهما» [می خواستم به شما بفهمانم که عذر کسی که انذار کرده پذیرفته است، من در میان مردم خطبه می خواندم و یکی از شما برمی خواست و در حضور مردم مرا تکذیب می کرد ولی من تحمّل کرده و مدارا کردم، ولی اکنون سخنرانی خواهم کرد و به خدا سوگند! اگر احدی از شما کلمه ای در ردّ سخنم بگوید هنوز کلمه دوم را نگفته شمشیر گردش را می زند؛ پس هر کس به فکر جان خویش باشد. آنگاه در مقابل آنها رئیس پاسبانانش را صدا کرد و دستور داد بر هر یک از آنها دو نفر را با شمشیر بگمارد و هر کدام خواست کلمه ای بگوید چه تصدیق کند یا تکذیب، گردش را بزنند]. سپس با آنها به مسجد رفتند، و معاویه بر منبر رفت و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «إنّ هؤلاء الرهط ساده المسلمین وخیارهم، لا یبترّ أمر دونهم، ولا یقضی إلاّ عن مشورتهم، وإنّهم قد رضوا وابعوا لیزید، فابعوا علی اسم الله» [این گروه، سرور مسلمین و برگزیده آنهاست، هیچ مسأله ای بدون ایشان قطعی نمی گردد، و هیچ امری بدون مشورت ایشان عملی نمی شود، آنها به بیعت راضی گشته و با یزید بیعت کرده اند، شما هم به نام خدا بیعت کنید]. مردم بیعت کردند و منتظر بیعت آن گروه بودند تا معاویه به سمت مدینه حرکت کرد، مردم به آنها گفتند: خیال می کردیم که بیعت نخواهید کرد؟! چرا راضی شدید و بیعت کردید؟! گفتند: به خدا سوگند بیعت نکردیم. پرسیدند: پس چرا سخن او را انکار نکردید؟ گفتند: می خواستیم، ولی ترسیدیم کشته شویم. و مردم مدینه هم بیعت کردند. سپس معاویه به شام برگشت، و از بنی

هاشم کناره گیری کرد،

ص: 1010

ابن عباس نزد او آمد و گفت: چه شده است که از ما کناره گیری می کنی؟! گفت: سرکرده شما - و منظورش حسین علیه السلام بود - با یزید بیعت نکرد، و شما کارش را رد نکردید. گفت: «یا معاویه! انی لخلق أن أنحاز إلى بعض السواحل فأقیم به. ثم أنطق بما تعلم حتی أذع الناس کلهم خوارج علیک» [ای معاویه! من قدرت دارم که به یکی از مناطق ساحلی رفته و آنچه تو می دانی را به مردم بگویم، و همه آنها را برای شورش علیه تو دعوت کنم]. معاویه گفت: «یا أبا العباس تعظون، وترضون، وترادون» (1) [ای پدر عباس! بلکه حتماً راضی می شوید و بیعت می کنید و لباس اطاعت می پوشید].

امینی می گوید: آنکه طالب حقیقت درباره این بیعت ننگین است به خوبی می داند که این بیعت با صاعقه های ترس و ابرهای سخاوتمند نظم و به کمک افتراء و تهمت به سرانجام رسید؛ معاویه را می بینی که یکی را وعده می داد، و دیگری را می کشت، و آن یکی را ولایت و امارت می داد، و برای دیگری سفره ای قرار می داد، و به آدمهای پست دارای صفات رذیله، بخششهای بی ارزشی را اعطا می کرد. ولی در میان مردم کسی بود که هیچ کدام از اینها در او اثر نداشت ولی کلام او را نشنیدند، و از او پیروی نکردند و «لا رأی لمن لا یطاع». ولی رهبر هدایت، و سبط نبوت، و رمز شهادت و شرافت، پس از همه اینها و با وجود آن ظلمات و تیرگیهای شدید، همواره حقیقت را اظهار و به حق تصریح می کرد و باطل را انکار می کرد، کسی به او گوش بدهد یا نه، احدی از او پیروی نکند یا نه، به وظیفه اش عمل می کرد، و صدایش را بر اساس مصلحت مسلمین و اقتضای حال بلند می نمود و تهمت‌های معاویه به او و پیروانش در هیچ امری او را مُنعطف نکرد، و تهدیدها و اربعابهای معاویه در او اثری نداشت، در راه خدا از هیچ سرزنشی بیم نداشت، تا آنکه معاویه در حالی که رمز خواری و ننگ بود آخرین نفسش را کشید، ولی حسین علیه السلام در حالی به ملاقات خدا رفت که وظیفه اش را ادا کرد و رمز جاودانگی بود، و از آن بالاتر به زیور رضوان بزرگ خدا نایل گشت. آری، حسین علیه السلام در حالی به ملاقات خدا رفت که قربانی این بیعت بود، چنانکه برادرش امام حسن علیه السلام به خاطر همین بیعت، مسموم از دنیا رفت. بیعت ملعونی که بلاهای بسیاری را بر امت پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کرد؛ خراب شدن کعبه، و غارت کردن دار الهجره (مدینه) در جنگ حرّه را در پی داشت، و دختران مهاجران و انصار را در معرض بلایی عظیم و بدبختی قرار داد، و از همه آنها فاجعه آمیزتر، واقعه کربلاست که دل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را خون کرد، و از خانه های رسالت صدای شیون همواره بلند است، و ناله ها بر پاست، و چشمها مجروح، و اشکها جاری است؛ (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (2)، (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (3) [آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست].

آری، این بیعت ننگین بی آنکه در یزید کمترین لیاقت و تجربه ای باشد به اتمام رسید، و موجب شد یزید با وجود لباسهای رسوایی و علائم خواری و ننگ که بر تن کرده بر کرسی خلافت تکیه زند، از شراب خواری و فسق و فجور و همنشینی با آواز خوانان مطرب و سگ بازی گرفته، تا همه اعمال ننگین بی انتهایی که مرتکب می شد. و مردم از همان ابتدا او را به این کارها می شناختند، و او را به دیگران معرفی می کردند، تنها گواهی گروهی که مردم مدینه به سوی یزید گسیل داشتند کافی است، و در میان آنها عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه، و عبدالله بن ابی عمرو مخزومی، و منذر بن زبیر، و سایر اشراف مدینه بودند، که بر یزید وارد شدند، او ایشان را گرمی داشت و احسان کرد و عطایا و جوایز زیادی عطا کرد، و ایشان کارهای یزید را دیدند و همگی غیر از منذر به مدینه برگشتند و بدیها و مفساد او را اظهار کردند و گفتند:

«إِنَّا قَدِمْنَا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَيْسَ لَهُ دِينَ، يَشْرِبُ الْخَمْرَ، وَيَعْرِفُ بِالطَّنَابِيرِ، وَيَضْرِبُ عِنْدَ الْقِيَانِ، وَيَلْعَبُ بِالْكَالِبِ، وَيُسَامِرُ الْحُرَّابِ 7.»

ص: 1011

[175/3]؛ جمهره الرسائل 2:69، شماره 72، به نقل از ابن اثير.

2- - بقره: 156.

3- - شعراء: 227.

وهم اللصوص والفتیان - وإنا نُشهدکم انا قد خلعناه، فتابعهم الناس» [ما از نزد انسان بی دین شرابخواری که دَف می زند، و آواز خوانان نزدش آوازی می خوانند، سگ بازی می کند، و با غارتگران و دزدان شب نشینی می کند، برگشته ایم، شما را گواه می گیریم که او را از خلافت کنار گذاشتیم و بیعتمان را پس گرفتیم]؛ و مردم هم از ایشان پیروی کردند(1).

عبدالله بن حنظله، صحابی والا مقامی که از کثرت عبادت او را راهب می گفتند و در جنگ حرّه شهید گشت، گفت:

«یا قوم! اتقوا الله وحده لا شریک له، فوالله ما خرجنا علی یزید حتی خفنا أن نرمی بالحجاره من السماء، إن رجلاً ینکح الأمهات والبنات والأخوات، ویشرب الخمر، ویدع الصلاه، والله لو لم یکن معی أحد من الناس لأبلیت لله فیہ بلاءٌ حسناً»(2) [ای قوم! از خدای واحد بی شریک بترسید! به خدا سوگند! از نزد او نیامدیم مگر آنکه هر لحظه ترس فرو افتادن سنگ از آسمان را داشتیم، کسی که نکاح با مادران و دختران و خواهران را حلال می داند، شراب می خورد و نماز نمی خواند، به خدا سوگند! اگر هیچ کس همراهم نباشد در راه خدا برای مقابله با او کشته خواهم شد].

و هنگامی که او به مدینه برگشت مردم به او گفتند: چه خبر داری؟ گفت: «أتیتکم من عند رجل، والله لو لم أجد إلابنی هؤلاء لجاهدته بهم»(3) [از نزد کسی آمدم که به خدا سوگند! اگر هیچ یاری جز فرزندان آنها نداشته باشم، با او به جنگ برخوام خواست].

منذر بن زبیر وقتی به مدینه برگشت گفت: «إن یزید قد أجازنی بمئه ألف، ولا یمنعنی ما صنع بی أن أخبرکم خبره: والله إنه لیشرب الخمر، والله إنه لیسکر حتی یدع الصلاه»(4) [یزید به من صد هزار جایزه داد، ولی این مانع نمی شود که شما را آگاه نکنم، به خدا سوگند! او شراب می خورد و مست می شود تا آنکه نماز را ترک می کند].

عتبه بن مسعود به ابن عباس گفت: «أتبایع یزید وهو یشرب الخمر، ویلهو بالقیان، ویستهتر بالفواحش؟!» [آیا با یزید شرابخواری که با آواز خوانان لهو می کند و علناً گناه می کند بیعت می کنی؟!]. گفت: «مه فاین ما قلت لکم؟! وکم بعده من أت مین یشرب الخمر، أو هو شر من شاربها، أتمم إلی بیعته سراع. أما والله إتی لأنهاکم وأنا أعلم أنکم فاعلون، حتی یصلب مصلوب قریش بمکه - یعنی عبدالله بن الزبیر -»(5) [دست نگه دار، چه شد سخنانی که به شما گفتم؟! و چه بسا پس از او کسانی می آیند که شراب می خورند یا از شرابخوار بدترند، و شما به بیعت با او سبقت می گیرید، و به خدا سوگند! من شما را منع می کنم و می دانم که شما آن را انجام می دهید تا آنکه مقتول قریش - یعنی عبدالله بن زبیر - کشته گردد].

آری، از ابتدا هیچ پرده ای بر اعمال ننگین یزید وجود نداشت که آنها را از آشنا و غریبه مخفی نماید، جز آنکه نزدیک ترین مردم به او یعنی پدرش معاویه از همه آنها چشم پوشی نمود، و گمان کرد که بر مسلمانان مخفی خواهد ماند، و همواره فضل و سیاستمداری یزید را یاد آور می شد، ولی زبان گویای حق، و انسان کامل، حسین عظمت علیه السلام با سخنان یاد شده او را رسوا نمود. و خود معاویه در نامه ای که به یزید نوشت به عیوبش تصریح می کند آنجا که می گوید:

«اعلم یا یزید! إن أول ما سلبکة السکر معرفه مواطن الشکر لله علی نعمه المتظاهرة، والآئه المتواتره، وهی الجرحه العظمی، والفعجه الکبری: ترک الصلوات المفروضات فی أوقاتها، وهو من أعظم ما یحدث من آفاتها، ثم استحسان العیوب، و رکوب الذنوب، وإظهار العوره، وإباحه السر، فلا تأمن نفسک علی سرک، ولا تعتقد علی فعلک»(6) [بدان ای یزید! نخستین چیزی را که]

1- - تاريخ طبرى 4:7[5/480، حوادث سال 62 هـ؛ الكامل، ابن اثير 4:45[2/588، حوادث سال 61 هـ؛ تاريخ ابن كثير 8:216[8/235، حوادث سال 62 هـ؛ فتح البارى 59:13[13/70]. 2- تاريخ ابن عساكر 7:372[27/429، شماره 3270؛ و مختصر تاريخ دمشق 12/127].

-2

3- - تاريخ ابن عساكر 7:372[27/427، شماره 3270؛ و در مختصر تاريخ دمشق 12/127؛ الكامل، ابن اثير 4:45[2/588، سال 62 هـ؛ الإصابه 2:299 [شماره 4637]. 4- الكامل، ابن اثير 4:45[2/588، حوادث سال 62 هـ؛ تاريخ ابن كثير 8:216[8/236، حوادث سال 62 هـ].

-4

5- - الإمامه والسياسه 1:167[1/174].

6- - صبح الأعشى 6:387[6/374].

مستی از تو می ستاند شناختِ زمانِ شکرِ خدا بر نعمتهای بی انتها و عطایای بی حسابش می باشد، و ترک نمازهای واجب در اوقات آن بلایی بزرگ و فاجعه ای عظیم است. این بزرگترین آفت مستی است، سپس بدیها را خوب دانستن، و ارتکاب گناهان و پرده دری و بی آبرویی، از آثار آن است؛ پس ایمن مباش که رازت را فاش سازی و کارهایت را صحیح مپندار[.

پس با توجه به این اعمال ننگین و صفات رذیله ای که امت از یزید شناخته بود، حسن بصری خلیفه قرار دادن او توسط معاویه را یکی از چهار گناه بزرگ معاویه شمرد، که حدیث آن گذشت(1).

- 15 - جنایات معاویه در تاریخچه سیاه زندگیش

اندکی از جنایات و فجایع بی شمار او که به شمارش نمی آیند، و ذکر همه آنها چندین جلد کتاب خواهد شد، را به عنوان نمونه بر می شمريم: یکی از آنها عادت او بر لعن مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، وی در قنوت نمازهایش او را لعن می کرد که تفصیلش گذشت(2). و این کار را سنتی جاری در خطبه های جمعه و اعیاد قرار داد، و سنت پیامبر را که خطبه ها را پس از نماز می خواند، تغییر داد و پیش از نماز قرار داد تا مردم لعن بر علی علیه السلام را بشنوند، که تفصیلش گذشت. و همواره به کارگزارانش این بدعت ننگین را دستور می داد و مردم را به آن ترغیب می کرد، و کسانی که خود داری می کردند را توبیخ می کرد، و به سخن هیچ نصیحت کننده ای گوش نمی داد.

1 - مسلم و ترمذی از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل کرده اند: «أمر معاویه سعداً فقال: ما منعك أن تسبَّ أبا تراب؟! فقال: أمّا ما ذكرت ثلاثاً قالهنَّ له رسول الله صلى الله عليه وآله فلن أسبَّه، لأنَّ تكون لي واحدة منهنَّ أحبَّ إليَّ من حمر النعم؛ فذكر حديث المنزله، والرايه، والمباهله»(3)[معاویه به سعد دستور داد علی را لعن کند و گفت: چرا ابوتراب را لعن نمی کنی؟! گفت:

مادامی که سه فضیلتی را که پیامبر به او گفته - که اگر یکی از آنها را داشتم از شتران سرخ مو برایم محبوبتر بود - به یاد دارم، هرگز او را دشنام نخواهم داد. سپس حدیث منزلت، و پرچم روز خیر، و مباحله را ذکر می کند].

طبری از ابن ابی فصیح این گونه نقل می کند: «لَمَّا حَجَّ معاویه طاف بالبیت ومعه سعد، فلَمَّا فرغ إنصرف معاویه إلى دار الندوه فأجلسه معه علی سریره، ووقع معاویه فی علیّ، وشرع فی سبّه، فرحف سعد. ثم قال: أجلسنتی معك علی سریرك ثم شرعت فی سبِّ علیّ، واللّه لأنَّ یكون لی خصله واحده من خصال كانت لعلیّ أحبَّ إليّ من أن یكون لی ما طلعت علیه الشمس...» [وقتی معاویه برای انجام مناسک حج رفته بود، طواف خانه خدا می کرد و سعد همراه او بود. پس از تمام شدن اعمال به دار الندوه رفت و او را در کنار خود بر تختش نشانید و شروع به سب و لعن علی علیه السلام کرد. سعد برخاست و گفت: مرا بر تخت خود نشانده ای و شروع به لعن علی کرده ای، به خدا سوگند! اگر من یک خصلت از خصلتهای علی علیه السلام را داشتم، از آنچه خورشید بر آن می تابد برایم بهتر بود....]. و در آن می گوید: «وَأیم الله لا دخلت لك داراً ما بقیت» [به خدا سوگند! تا زنده هستم دیگر در خانه ای که تو در آن باشی پا نخواهم گذاشت] و برخاست و رفت.

مسعودی پس از ذکر حدیث طبری می گوید: در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی که درباره روایات است، از ابن عایشه و دیگران بیان دیگری را از این روایت یافتیم: «أَنَّ سعداً لَمَّا قال هذه المقالة لمعاویه ونهض ليقوم شرط له معاویه وقال له: اقعده حتى تسمع جواب ما قلت، ما كنت عندی قطُّ ألام منك الآن، فهلاً نصرته؟! ولم قعدت عن بیعتة؟! فإنی لو سمعتُ من

1-- نگاه کن: ص 998 از این کتاب.

2-- در ص 174 از این کتاب.

3-- ر. ک: صحیح مسلم 7:120[23/5]، ح 32، کتاب فضائل الصحابه؛ صحیح ترمذی 13:171[596/5]، ح 3724؛ مستدرک

حاکم 3:109[117/3]، ح 4575.

النبي صلى الله عليه وآله مثل الذي سمعت فيه لكنثُ خادماً لعلّي ما عشت. فقال سعد: والله إني لأحقّ بموضعك منك. فقال معاوية: يابى عليك [ذلك] بنو عذره. وكان سعد فيما يقال لرجل من بني عذره»(1) [وقتی سعد این سخنان را گفت و بلند شد که برود، معاویه برای او باد معده ای داد و گفت: بنشین تا جوابت را بشنوی، اکنون احدی نزد من پست تر از تو نیست، اگر چنین است که گفتی پس چرا علی علیه السلام را یاری نکردی؟! چرا با او بیعت نکردی؟! اگر من آنچه تو از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدی را می شنیدم تا آخر عمر خادم علی علیه السلام می بودم. سعد گفت: به خدا سوگند! من از تو بر این مقام سزاوارترم. معاویه گفت: بنو عذره هم تو را نمی پذیرد (چه رسد به دیگران). و به گفته برخی سعد از نطفه مردی از بنی عذره بود].

امینی می گوید: معاویه که ادعا می کند آن احادیث متواتر و شایع را نمی دانسته، دروغ می گوید؛ چون آنها از اسرار نبوده اند که فقط خواصّ از آنها مطلع باشند، بلکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها را در ملأ عام با صدای بلند بیان کرده است.

اما حدیث رایت: این ماجرا در جنگ خیبر بوده که علی علیه السلام در آن، جایگاه ممتاز و برجسته ای دارد؛ زیرا پیامبر فرموده است: «لأعطين الراية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله، ويحبّه الله ورسوله...» [فردا پرچم را بدست کسی که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند، خواهم داد...].

فاستطالت أعناق كل فريق ليروا أيّ ماجدٍ يعطاها

[همگان گردن کشیدند تا ببینند پرچم به کدام بزرگ داده می شود].

از آن پس همه گردن می کشیدند و نگاه می کردند که منظور حضرت چه کسی است، تا آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و از ساحت مقدّس نبوی پرچم فتح و پیروزی را گرفت، و فرمایش حضرت بر او منطبق شد، و کرامت حضرت بارز گردید، و همه افراد لشکر فهمیدند که حضرت رسول غیر از علی علیه السلام را اراده نکرده است.

فرض کن که در جنگ خیبر معاویه جزء سپاه مشرکان بوده، و در جایگاه دشمنان خدا و رسول قرار داشته، ولی مگر پس از آن که ترس و وحشت او را به اطاعت و فرمانبرداری وادار کرد، آن را نشنیده بود؟! و این خبر در میان افراد لشکر و سایر مسلمین که برخی دیده بودند و برخی آن را می دانستند، شایع بود.

اما حدیث منزلت: این حدیث را پیامبر در جاهای متعدّدی فرموده اند؛ از جمله آنها: جنگ تبوک است که شرحش گذشت(2). در آن جنگ بزرگان صحابه و سران آن ها شرکت کرده بودند و تمام آنها این فضیلت روشن و واضح را دانستند. و اگر برای معاویه عذر آورده شود که در آن روز مشرک بوده، پاسخش همان است که در جنگ خیبر گفتیم.

و از جمله موارد دیگر این حدیث: روز غدیر است که معاویه نیز در آن جا حاضر بوده و به همراه صد هزار نفر یا بیشتر آن را از پیامبر شنید، ولی نسبت به آن گوش شنوا نداشت؛ چون به آن ایمان نیاورده بود؛ از این رو پس از آن با علی علیه السلام جنگید و با او دشمنی ورزید و به لعن او فرمان داد؛ چون که او دشمن خدا و رسول خدا بود. و طنین صدای رسول خدا که درباره علی ندا داد: «اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله» [خدایا دوست او را دوست و دشمنش را دشمن بدار، و یاری کننده او را یاری کن، و خوار کننده اش را خوار ساز]، هنوز در گوش دنیا می پیچد و طنین انداز است.

از دیگر موارد این حدیث: روز اخوت و برادری است؛ چنانکه احمد بن حنبل(3) با سندش از محدوج بن زید باهلی نقل می کند: «آخی

رسول الله صلى الله عليه وآله بين المهاجرين والأنصار، فبكى عليّ عليه السلام فقال رسول الله: ما يبكيك. فقال: لم تواخ بيني وبين.

ص: 1014

1- - مروج الذهب 1:61 [24/3] و مطلب بين كروشه از اوست؛ و پاره ای از آن را سبط ابن جوزی در تذکره خود 12 [ص 18] نقل کرده است.

2- - نگاه کن: ص 316-320 از این کتاب.

3- - مناقب علیّ [ص 197، ح 257].

أحد. فقال: إِنَّمَا ادَّخَرْتُكَ لِنَفْسِي، ثُمَّ قَالَ: أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» (1) [رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مهاجران و انصار عقد اخوت ایجاد کرد، و علی علیه السلام گریست. رسول خدا پرسید: علت گریه ات چیست؟ گفت: میان من و کسی اخوت ایجاد نکردی. فرمود: تو را برای خودم نگه داشته ام، سپس فرمود: تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی].

مورد دیگر: روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود، که علی اجازه ورود گرفت، حضرت فرمود: «یا ام سلمه هل تعرفین هذا؟! قالت: نعم. فقال: «هذا علی سبط لحمه بلحمی ودمه بدمی، وهو منی بمنزله هارون من موسی إلا أنه لابن بعدی» [ام سلمه! آیا او را می شناسی؟ گفت: آری. حضرت فرمود: این علی است که گوشتش با گوشتم و خورش با خونم مخلوط گشته، و او برای من به منزله هارون برای موسی است جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد آمد].

افزون بر اینها: اصلاً خود معاویه راوی این حدیث است و آن را در زمان حیات علی علیه السلام روایت کرده است و احمد ابن حنبل در کتاب «مناقب» خود از طریق ابوحازم آن را نقل کرده، آن گونه که در «الریاض النضره» (2) آمده است.

اما داستان مباحثه: درست است که معاویه آن را درک نکرده چون کافر بودنش در آن زمان مانع شنیدن آن بوده، ولی قرآن کریم این واقعه عظیم را به وضوح بیان کرده، اگر فرزند حرب از قرآن و سنت جدا نباشد. علاوه بر آنکه این ماجرا از قضایای جهانی است و احدی نمی تواند ادعا کند که آن را نمی داند. حال با فرزند صخر همراهی می کنیم و فرض می کنیم که تا زمان سخن سعد از این فضایل اطلاعی نداشته، ولی چگونه می تواند عذر بیاورد آنگاه که در قرآن می خواند: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ إِتَّفَقُوا فَأَصْدَبُوا بَيْنَهُمَا... (3) [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد...؟!]

و چه بهانه ای دارد پس از آنکه سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عمار را پیش از صفین روایت کرده است که: «تقتلک الفئه الباغیه» [گروه طغیان گر تو را خواهند کشت]؟!]

و چگونه عذر می آورد پس از آن که آن فضایل را از زبان آن صحابی که نزد ایشان از عشره مبشره است می شنود، و پس از اقامه شهود، در آن جای شکی برایش نمی ماند؟!]

از این مطالب روشن می شود: وی بار دیگر دروغ می گوید که: «اگر من این فضایل را که تو از رسول خدا درباره علی شنیده ای می شنیدم تا آخر عمرم خادم او بودم»؛ چون او تا زنده بود دست از ضلالتش برنداشت، و در زمان حیات علی علیه السلام و پس از شهادت حضرت، با او دشمنی ورزید و لعن بر آن حضرت و دستور دادن به دیگران بر انجام آن را سیره ای دائمی قرار داد تا آنگاه که اعمال ننگینش کار او را یکسره کرد و پر خوریش او را به ذرک واصل نمود.

آری، او بر گناهایش اصرار ورزید و پاسخ حدیث سعد را با باد معده داد، و آیا این عمل، مسخره کردن گوینده آن روایت مقدس بود؟! یا اطاعت سعد از آن روایات را مسخره کرد؟! یا به خاطر این بود که سعد با او در ظلمهایش همراه نبود؟! من نمی دانم. ولی کفر پنهانی معاویه هیچ یک از این احتمالات را نفی نمی کند. چگونه از این کار شرمناک با آنکه پادشاه بود و طبعاً مجلس پر از بزرگان و مقامات بود خجالت نکشید؟!]

من این تخجل أوجه أمویة سکت بلذات الفجور حیاءها

[از کجا چهره های بنی اُمیّه شرمگین شود، که لذّت گناهان پرده حیا را از صورتشان برداشته است].

2 - پس از رحلت حسن بن علی علیهما السلام معاویه برای حجّ حرکت کرد و به مدینه وارد شد، و قصد کرد که بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله 9.

ص: 1015

1-- ر. ک: به ص 287-290 از این کتاب.

2-- الرياض النضره 195:2[142/3].

3-- حجرات: 9.

علی علیه السلام را لعن کند. به او گفتند: در مدینه سعد بن ابی وقاص حضور دارد که گمان نداریم به آن راضی شود، کسی را نزدش بفرست و نظرش را بخواه. کسی را فرستاد و نظرش را خواست. سعد گفت: «إِن فَعَلْتَ لِأَخْرَجَنَّ مِنَ الْمَسْجِدِ، ثُمَّ لَا أَعُودُ إِلَيْهِ» [اگر چنین کند از مسجد بیرون خواهم رفت و دیگر بر نخواهم گشت]. معاویه از لعن خودداری کرد تا اینکه سعد مرد؛ پس از مردن سعد علی را بر منبر لعن می کرد و به کار گزارانش دستور داد او را بر منبرها لعن کنند. ام سلمه همسر پیامبر به معاویه نوشت: «إِنَّكُمْ تَلْعَنُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ عَلِيَّ مِنْابْرِكُمْ، وَذَلِكَ أَنَّكُمْ تَلْعَنُونَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَمَنْ أَحْبَبَهُ، وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ أَحَبُّهُ وَرَسُولَهُ» (1) [شما بر منبرهایتان خدا و رسول خدا را لعن می کنید؛ چون علی بن ابی طالب علیه السلام و محبتان او را لعن می کنید، و من گواهی می دهم که خدا و رسول خدا محبت علی علیه السلام هستند]؛ ولی معاویه به سخن او اعتنایی نکرد.

3 - «قال معاویه لعقيل بن أبي طالب: إِنَّ عَلِيًّا قَدْ قَطَعَكَ وَأَنَا وَصَلْتُكَ، وَلَا يَرْضِينِي مِنْكَ إِلَّا أَنْ تَلْعَنَهُ عَلِيَّ الْمَنْبِرِ. قَالَ: أَفْعَلُ. فَصَعِدَ الْمَنْبِرِ، ثُمَّ قَالَ بَعْدَ أَنْ حَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ مَعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سَفْيَانَ قَدْ أَمَرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، فَالْعَنُوهُ، فَعَلِيَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. ثُمَّ نَزَلَ فَقَالَ لَهُ مَعَاوِيَةُ: إِنَّكَ لَمْ تَبَيِّنْ مِنْ لَعْنَتِ مَنْهُمَا، بَيِّنْهُ. فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا زِدْتُ حَرْفًا وَلَا نَقَصْتُ حَرْفًا، وَالْكَلامُ إِلَى تَيْتِهِ الْمَتَكَلَّمِ» (2) [معاویه به عقیل بن ابی طالب گفت: علی پیوند خویشاوندی را رعایت نکرد و تو را از خود راند ولی من رعایت کردم و به تو عطا نمودم، و از تو راضی نمی شوم مگر آنکه او را بر منبر لعن کنی. عقیل گفت: انجام می دهم.

و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیامبر گفت: ای مردم! معاویه بن ابوسفیان به من دستور داده که علی بن ابی طالب را لعن کنم؛ پس او را لعن کنید که لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد، و از منبر پایین آمد. معاویه گفت: مشخص نکردی که کدام یک از آن دورا لعن کردی، برو و بیان کن. گفت: به خدا سوگند! یک حرف کم یا زیاد نگفتم، و کلام به تیت گوینده باز گردانده می شود].

4 - مغیره بن شعبه در ایامی که والی کوفه بود همیشه بر منبر پس از خطبه از علی علیه السلام بدگویی می کرد و او و شیعیانش را لعن می کرد. و مسلم است که او بر منبر کوفه بی شمار علی علیه السلام را لعن کرده است و همیشه می گفت: «إِنَّ عَلِيًّا لَمْ يَنْكِحْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابْنَتَهُ حَبًّا وَلَكِنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَكْفِيَّ بِذَلِكَ إِحْسَانَ أَبِي طَالِبٍ إِلَيْهِ» (3) [پیامبر دخترش را به خاطر محبت علی علیه السلام به او نداد، بلکه به خاطر پاسخ خوبیهای ابوطالب در حق او این کار را کرد].

5 - ابن سعد از عمیر بن اسحاق روایت می کند: «كان مروان أميراً علينا - يعني بالمدينة - فكان يسب علياً كلَّ جمعه على المنبر، وحسن بن علي يسمع فلا يرد شيئاً. ثم أرسل إليه رجلاً يقول له: بعلي وبعلي وبعلي وبك وبك وبك، وما وجدت مثلك إلا مثل البغلة يقال لها: من أبوك؟! فتقول: أمي الفرس. فقال له الحسن: (ارجع إليه فقل له: إني والله لا - أمحو عنك شيئاً مما قلت بأن أسبك، ولكن موعدي وموعدك الله، فإن كنت صادقاً جزاك الله بصدقك، وإن كنت كاذباً فالله أشد نقمته» (4) [مروان در مدینه امیر ما بود و هر جمعه روی منبر علی علیه السلام را لعن می کرد، و حسن بن علی علیه السلام می شنید ولی چیزی نمی گفت. سپس مروان کسی را فرستاد تا به حسن علیه السلام بگوید: با علی و با علی و با علی، و با تو و با تو و با تو هستی (یعنی مخاطب این دشنامها تو و پدرت هستی)، و مثل تو مانند قاطری است که چون از او بپرسند پدرت کیست؟ می گوید: مادرم اسب است. امام حسن علیه السلام به او گفت: «از طرف من به مروان بگو: به خدا سوگند! هیچ یک از این حرفهایی که می گویی را با دشنام دادن به تو از بین نمی برم (نگه می دارم تا روز قیامت)، و وعده گاه من و تو نزد خداست، اگر راست گفتمی خدا پاداشت دهد، و اگر دروغ می گویی انتقام خدا سخت تر است].

و وقتی به این وزغ فرزند وزغ می گفتند: چرا علی علیه السلام را بر منابر لعن می کنید؟! می گفت: «إِنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا إِلَّا بِذَلِكَ» (5).

- 1-- العقد الفريد 2:301[159/4].
- 2-- العقد الفريد 2:144[215/3]؛ المستطرف 1:54[43/1].
- 3-- مسند احمد 1:188[307/1] ح 1634؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد 1:360[69/4]، خطبة 56[56].
- 4-- تاريخ الخلفاء: 127 [ص 177].
- 5-- الصواعق المحرقة: 13 [ص 55].

[حکومت برای ما بدون آن استوار نمی گردد].

امینی می گوید: معاویه و کارگزارانش همواره بر این سیره بودند تا آنکه کودکان با آن بزرگ شدند و پیران با آن از دنیا رفتند. و شاید در آغاز این عمل ننگین کسانی بودند که به آن عمل نمی کردند، و برخی از انسانهای شریف از آن خودداری می کردند، ولی سختگیری معاویه که با صبر و حوصله این بدعتش را اجرا می کرد، و زور و اجبار کار گزارانی که دشمنان لجوج اهل بیت بودند، و شیفتگی و حرص آنها در استوار کردن و تقویت این حکومت ظالم و بیدادگر، و در اجرای این بدعت ملعونه، موجب شد تا این بدعت در همه بلاد حاکم شود، و بلایی عمومی گردد، و همه به آن گردن نهند، و دستهای خیانتکار زیر شعله های خواری و پستی آن را به ثمر نشانند، و این عادت از زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز از آن نهی کرد در طول (40) سال بر عرصه های منبرها و در تمام جوامع اسلامی از شام تاری و کوفه و بصره و مدینه پایتخت اسلام، و در حرم امن الهی مکه معظمه، و در شرق و غرب اسلام و تمام اجتماعات مسلمین، استمرار داشت.

یاقوت حموی در «معجم البلدان» (1) می نویسد: «لُعْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى مَنْبَرِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ، وَلَمْ يُلْعَنِ عَلِيٌّ مِنْبَرِ سَجِسْتَانَ إِلَّا مَرَّةً، وَامْتَنَعُوا عَلِيَّ بْنَ أُمَيَّةٍ حَتَّى زَادُوا فِي عَهْدِهِمْ: وَأَنْ لَا يُلْعَنَ عَلِيٌّ مِنْبَرِهِمْ أَحَدٌ. وَأَيُّ شَرَفٍ أَعْظَمَ مِنْ امْتِنَاعِهِمْ مِنْ لَعْنِ أَخِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيٌّ مِنْبَرِهِمْ وَهُوَ يُلْعَنُ عَلِيٌّ مَنْبَرِ الْحَرَمَيْنِ: مَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ» [بر فراز همه منبرهای شرق و غرب، علی علیه السلام را لعن کردند ولی در سجستان فقط یک بار لعن شد و از آن امتناع کردند تا جایی که در پیمانانشان اضافه کردند: هیچ کسی بر منبرشان لعن نشود. و چه شرافتی از این بالاتر که از لعن برادر رسول خدا که بر فراز منبر حرمین: مکه و مدینه هم لعن می شد، خودداری کردند].

و لعن بر حضرت سنتی جاری گردید، و در دوران بنی امیه هفتاد هزار منبر برافراشته بودند که در آنها امیرالمؤمنین علیه السلام لعن می شد، و آن را چون عقیده ای محکم یا واجبی قطعی، یا سنتی لازم الاجرا دانسته، و با تمام شوق و ذوق به آن عمل می کردند. حتی وقتی عمر بن عبدالعزیز به خاطر مصلحت یا سیاست روز، آن را ممنوع کرد، به گونه ای برخورد کردند که گویا او بلایی بزرگ برایشان آورده یا گناهی بزرگ مرتکب شده است.

آنچه از کلام مسعودی در «مروج الذهب» (2) و از «تاریخ یعقوبی» (3) و «کامل ابن اثیر» (4) و «تاریخ الخلفاء» (5) سیوطی، و دیگران بر می آید آن است که: عمر بن عبدالعزیز تنها لعن حضرت را در خطبه ها ممنوع کرد، و به کارگزارانش دستور داد به جای آن بگویند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ...) (6) [پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز!].

و برخی گفته اند: به جای آن، این آیه را قرار داد: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ...) (7) [خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد].

و برخی می گویند: هر دو را قرار داد، و از آن پس در خطبه ها چنین گفتند.

اما اینکه او به طور مطلق از بدگویی امیرالمؤمنین و دشنام به او نهی کند، و کسانی که فحش و ناسزا به حضرت می گویند را توبیخ نماید، و مرتکبین آن عمل ننگین را مجازات کند، هیچ یک درباره او نقل نشده است. ولی در صفحات تاریخ می بینیم که وی کسانی که عثمان و معاویه را سب می کردند را شلاق می زد، آن گونه که ابن تیمیّه در کتاب 0.

- 1-- معجم البلدان 5:38 [191/3].
- 2-- مروج الذهب 2:167 [205/3].
- 3-- تاريخ يعقوبى 3:48 [305/2].
- 4-- الكامل فى التاريخ 7:17 [256/3]، حوادث سال 99 هـ].
- 5-- تاريخ الخلفاء: 161 [ص 226].
- 6-- حشر: 10.
- 7-- نحل: 90.

«الصارم المسلول» (1) گفته است، ولی دست نیافته ایم بر اینکه کسی را به خاطر سب امیرالمؤمنین علیه السلام شلاق زده باشد.

صرف نظر کن از جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت خلافت بزرگ الهی، و سوابق او در دفاع از اسلام و استوار کردن آن، و در نشر عدالت و انصاف، و تثبیت پایه های واجبات و مستحبات دین، و فراخوانی مردم به سوی خدا و پیامبر و دین حنیف اسلام، و شیفتگی او در راه همه اینها، تا آنکه پروردگارش را در حالی که در راه خدا رنجهای فراوانی تحمل کرده بود، ملاقات نمود.

و فضایل و مکارم اخلاق او، و آیاتی که در شأن او نازل گشته، و روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مناقب او را کنار بگذار، ولی آیا او جدا از مسلمینی بود که لعن و دشنام آنها بر اساس احادیث متواتر و فتاوی مشهور حرام است؟! همین یک حدیث پیامبر کافی است: «سباب المسلم فسوق» (2) [دشنام دادن به مسلمان فسق است]. علاوه بر آنکه اگر از آن ولادت طاهر و پاک، و از اصل و ریشه مقدس، و حسب شریف و فضایل نفسانی و اکتسابی و ملکات کریمانه علی علیه السلام چشم پوشی کنیم، ولی به عقیده خود آنها، حضرت یکی از عشره مبشره و ده نفری است که پیامبر به آنها بشارت بهشت داده، یا دست کم یکی از صحابه است که تمام آنها را عادل می دانند (3)، و به گفتار و کردار آنها احتجاج می کنند، و بدگویی از آنها را جایز نمی دانند، و شیعه را به شدت تویخ می کنند چون گمان دارند که شیعه درباره برخی از صحابه بدگویی می کند، و احکامی را برای آن بیان کرده اند؛ یحیی بن معین می گوید:

«کلّ من شتم عثمان، أو طلحه، أو أحداً من أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله دجالاً لا یکتب عنه، وعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین» (4) [هر که به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا ناسزا گوید، دجال است و روایات او مردود است، و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد].

و از احمد بن حنبل (5) پیشوای حنبلی ها نقل شده است:

«خیر الأئمّه بعد النبی صلی الله علیه و آله أبو بکر، و عمر بعد أبي بکر، و عثمان بعد عمر، وعلی بعد عثمان، ووقف قوم، و هم خلفاء راشدون مهدیون. ثم أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بعد هؤلاء الأربعة خیر الناس، لا یجوز لأحد أن یذکر شیئاً من مساوئهم، ولا یطعن علی أحد منهم بعیب ولا نقص؛ فمن فعل ذلك فقد وجب تأدیه و عقوبته، لیس له أن یعفو عنه، بل یعاقبه ویستتیبه، فإن تاب قبل منه، وإن ثبت أعدا علیه العقوبه، وخلده فی الحبس حتی یموت أو یراجع» [بهترین فرد امت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر است و پس از او عمر، و پس از عمر، عثمان و پس از او علی است، و برخی توقف کرده و تا عثمان ذکر کرده اند، اینها خلفای هدایت شده و هدایتگرند. و پس از آنها اصحاب رسول خدا بهترین امتند، و بر هیچ کس روا نیست که بدی های آنها را ذکر کند، و بر آنها نقص و عیبی وارد کند، و هر که چنین کند تأدیب و مجازات او واجب است، و حاکم حق ندارد او را عفو کند بلکه باید او را مجازات کند و توبه دهد. اگر توبه کرد بپذیرد و گرنه دوباره او را مجازات کند و او را زندانی کند تا بمیرد یا توبه کند].

ص: 1018

1- - الصارم المسلول: 272 [ص 574].

2- - صحیح بخاری [27/1، ح 48]؛ صحیح مسلم [114/1، ح 116، کتاب الإیمان]؛ سنن ترمذی [311/4، ح 1983]؛ السنن الکبری، نسائی [313/2، ح 3568-3571].

3- - نووی در شرح مسلم در حاشیه الإرشاد 8:22 [216/12] می نویسد: «إنّ الصحابه - رضی الله عنهم - کلّهم هم صفوه الناس، و سادات الأئمّه، و أفضل ممّن بعدهم، و کلّهم عدول قدوه لا نخاله فیهم، و إنّما جاء التخلیط ممّن بعدهم، و فیمن بعدهم کانت النخاله»

[همه صحابه برگزیدگان مردم، بزرگان امت، و برتر از افراد پس از خودشان بودند، همگی عادل و پیشوا بوده و هیچ فاسقی میانشان نیست، و افراد پس از آنها تخلیط کرده اند (خوب و بد را در هم آمیخته اند) و در آنها فاسق وجود دارد].

4- - تهذیب التهذیب 1:509 [447/1].

5- - مسند احمد [186/1، ح 936].

و از او نقل شده است: «ما لهم ولمعاويه نسال الله العافيه» [آنها را با معاويه چه کار؟ از خدا عافيت می خواهيم] و می گوید: «إذا رأيت أحداً يذكر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله بسوء فاتهمه على الإسلام» [اگر کسی را دیدی که اصحاب رسول خدا را به بدی یاد می کند در اسلام او شک کن].

و ابوبکر بن عبدالعزیز در «المقنع» می نویسد:

«فأما الرافضی فإن كان یسب فقد كفر، فلا یزوج» (1) [رافضی اگر به صحابه دشنام دهد کافر است، و ازدواج با او جایز نیست].

و اهل سنت درباره دشنام به ابوبکر و عمر هیاو و جار و جنجال زیادی به راه انداخته اند؛ جردانی در «مصباح الظلام» (2) می نویسد:

بیشتر علما بر این باورند که دشنام دهنده به ابوبکر و عمر کافر است.

و ابن تیمیّه در «السامر المسلول» (3) می نویسد:

ابراهیم نخعی می گوید: گفته می شود دشنام دادن به ابوبکر و عمر گناه کبیره است.

فرض می کنیم این فتاوی بدون دلیل از مسلمانات فقه باشد، و هیچ پژوهشگری حق نداشته باشد با فتوا دهندگان بحث کند، و مدرک آنها را از قرآن و سنت یا اصول و قواعد یا قیاس و استحسان مطالبه کند، به ویژه مدرک بعضی از خصوصیات عجیب آن که در شرع اسلام نادر است، ولی آیا این احکام ویژه غیر اهل بیت است و شامل ایشان نمی شود؟!

و شاید در بین آنها کسی باشد که برخلاف ادب و احترام رفتار کرده و با تندخویی و بداخلاقی در پاسخ این پرسش بگوید: بله، این احکام شامل علی علیه السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام سرور جوانان بهشت نمی گردد؛ چون فرزند هند همیشه از آنها بد می گفت، و آنها را لعن می کرد، و مردم را با انواع تهدید و تشویق به آن وادار می کرد، و از طرفی ممکن نیست آن احکام را بر او منطبق کرد؛ چون او کاتب وحی است اگر چه در طول ایام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبر چیز دیگری ننوشت. و چون خال المؤمنین است زیرا برادر ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، ولی غیر از او دیگر برادر زنهای پیامبر - بسان محمد بن ابوبکر - را به این نام نمی خوانند، و این هیچ توجیهی ندارد جز آنکه وی در سپاه علوی بود و معاویه دشمن او بود؛ پس در واقع اینها کینه هایی قدیمی است که چشمه های آنها در هنگامه انتشار و بروز کینه ها و شدت یافتن بغضها و حقدها جوشیدن گرفت؛ (قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَقْوَهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ) (4) [نشانه های دشمنی از دهان و کلامشان آشکار شده؛ و آنچه در دلهایشان پنهان می دارند، از آن مهمتر است. ما آیات و راه های پیشگیری از شر آنها را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید].

و به تمام اینها بیفزاییم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد اهل سنت و به اجماع مورد اتفاق همه فرقه های اسلام، یکی از خلفای راشدین است که احکام و فتاوی بسیار شدیدی برای ناسزاگویی به آنها دارند. و چنانکه شنیدی برخی دشنام دهنده به ابوبکر و عمر را کافر، و دشنام دهنده به عثمان را زندیق شمرده اند، و همچنین در حدیث صحیح مورد اتفاق همه آنها آمده است: «علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین المهديين من بعدی» [بر شما باد عمل به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده پس از من].

با من بیا تا از آنها بپرسیم چه مجوز و توجیهی برای معاویه و اموی ها و پیروانشان در ارتکاب این گناه ننگین وجود دارد؟! و بپرسیم که چرا از آنان که حضرت را از حکم خلیفه و صحابه و حتی حکم اسلام خارج کردند، چشم پوشی 8.

- 1- - الصارم المسلول: 272، 574 و 575.
- 2- - مصباح الظلام 2:23 [2/56، ح 362].
- 3- - الصارم المسلول: 581.
- 4- - آل عمران: 118.

نمودند (و در برابر آنان سکوت کردند)، و بدگویی به او را در ملاعام و در هر اجتماع و محفلی مباح دانستند بی آنکه احدی جلوی آنها را بگیرد؟! و شأن و مقام امام طاهر را به چه جایگاه پائینی تنزل دادند که احکام هر سه مقام: خلافت، صحابی بودن، و اسلام را از او گرفته و ربودند؟! هیچ ارزشی برایش قائل نشدند، و هیچ حقی را رعایت نکردند، و هیچ گونه کرامتی برایش باقی نگذاشتند! با آنکه او جان پیامبر، و همسر دختر او، و پدر نوه های او، و نخستین مسلمان است، کسی که اسلام با شمشیر او استوار، و با بیان او برهان حق تمام گشت، و با زبان شمشیرش غبار از چهره دین زایل گردید، کسی که همواره همراه حق و حق همراه اوست، و همواره با قرآن بوده و قرآن با اوست، و از هم جدا نمی شوند تا نزد حوض کوثر بر پیامبر وارد شوند، و کسی که تا لحظه اجابت دعوت حق اندک تغییر و تبدیلی نکرد. در صورتی که آنها از لعن کردن زناکاران گنهکار جهنمی منع می کنند، و از بدگویی اهل فسق و فجور و گناه و شرابخواری اعم از رانده شده رسول خدا، و لعن شده حضرت، و مسخره کننده شریعت، و باطل کننده احکام، و تغییر دهنده سنت و مخالف قرآن و پیرو هوای نفس و...، جلوگیری می کنند؛ (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (1).

آری، حقیقتاً مطلب همان است که عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش که از علی علیه السلام بدگویی می کرد، گفت: «یا بنی ایّاک و ذکر علی رضی الله عنه؛ فإن بنی امیه تنقصته ستین عاماً فما زاده الله بذلك إلّا رفعه» (2) [پسرم! از بدگویی علی علیها السلام دوری کن که بنی امیه شصت سال به او اهانت کردند و مقامش را پایین آوردند ولی خدا مقام او را بالاتر برد].

(يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ) (3)

[آنها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند].

16 - جنگ پسر هند با امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در زمینه تاریخ سیاه زندگی معاویه از هر چه چشم پوشی کنیم نمی توانیم این حقیقت عیان را نادیده انگاریم که مولا امیرالمؤمنین قطعاً مسلمان و مؤمنی بی نظیر است که به نص قرآن اذیت کردن وی و پیکار با او حرام است؛ (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كَتَبْنَا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِمَامًا مُبِينًا) (4) [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند].

و همه امت اسلامی بر این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «سباب المسلم - المؤمن - فسوق، وقتاله كفر» (5) [کسی که مسلمانی - مؤمنی - را دشنام دهد فاسق است، و کسی که با او پیکار کند کافر است] اجماع دارند. و معاویه مرتکب هر دو گناه شده است؛ او هم به علی سرور مسلمانان دشنام می داد، و هم با او نبرد کرده است. او نخستین مسلمان از امت مرحومه را آزرده و از این جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را اذیت نمود، و به گفته قرآن کریم دچار عذاب دردناک الهی خواهد شد؛ (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (6) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند]. و کسی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را اذیت کند خداوند را اذیت کرده است و خداوند در دنیا و آخرت او را لعنت می نماید: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (7) [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته].

- 1-- بقره: 156.
- 2-- المحاسن و المساوي 1:40 [ص 55].
- 3-- توبه: 32.
- 4-- أحزاب: 58.
- 5-- ر. ك: صحيح بخارى [27/1، ح 48]؛ صحيح مسلم [114/1، ح 116، كتاب الإيمان].
- 6-- توبه: 61.
- 7-- أحزاب: 57.

علاوه بر اینکه علی بنا بر تمام نظریات و تمام توجیهاتی که در امر خلافت وجود دارد، در آن زمان خلیفهٔ مسلمین بوده است؛ زیرا هم به نصّ پیامبر متصدی امر شده است، و هم اهل حلّ و عقد بر خلافت او اجماع کرده اند، و هم مهاجران و انصار با او بیعت نموده اند و تمامی صحابه جز تعداد انگشت شماری با آن موافق بوده اند، و آن تعداد بسیار کم نیز که از راه راست منحرف گشته اند نمی توانند بازوی جماعت را سست و تضعیف نموده و با دیدگاه جمیع مسلمین مقابله کنند، و اثری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش ندارد، بعضی به خاطر کینه توزی بیعت نکردند، و بعضی دیگر را جاه طلبی و طمع وادار به این کار کرد، و برخی دیگر از روی منیت و به دلیل مشخصات و انگیزه های فردی به سوی هواهایی که در سر داشتند رفتند و از او کناره گرفتند.

به هر حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن زمان خلیفهٔ بر حق مسلمین بود و هر کس با او مخالفت کرده و علیه او قیام کند قتلش واجب است، و بند اسلام را از گردنش در آورده، و به حکومت خداوند اهانت نموده، و در برابر خداوند هیچ دلیل و حجّتی ندارد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به صراحت می فرماید: «ستکون هنات وهنات، فمن أراد أن یفرّق أمر هذه الأمة وهم جمیع فاضربوا رأسه بالسيف کائناً من کان» [پیش آمدهای ناگواری در پیش است، اگر کسی خواست در حالی که امت متّحد است در کار آنان تفرقه ایجاد کند، گردنش را با شمشیر بزنید، هر که می خواهد باشد].

و در عبارتی دیگر آمده است: «فمن رأیتموه یمشی إلى أمّهم محمد فیفرّق جماعتهم فاقتلوه» [هر کسی را دیدید که راه برهم زدن اتحاد امت محمد را می پیماید، پس وی را بکشید].

همچنین فرموده است: «من أتاکم وأمركم جمع علی رجل واحد یرید أن یشقّ عصاکم أو یفرّق جماعتکم، فاقتلوه»⁽¹⁾ [اگر همهٔ امت بر یک فرد اتفاق نظر داشتید و فردی آمد و خواست نظام شما را بر هم زند یا در میان شما تفرقه ایجاد کند، او را بکشید].

و در جای دیگر می فرماید: «من خرج من الطاعة وفارق الجماعة فمات، مات میتة الجاهلیة»⁽²⁾ [کسی که از اطاعت ولّی بر حق خارج شده و از جماعت مسلمین دور شود و بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است].

و می فرماید: «من أهان سلطان الله فی الأرض أهانه الله»⁽³⁾ [کسی که حکومت خدا در زمین را سبک شمارد، خداوند او را خوار می کند].

و خود معاویه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «من فارق الجماعة شبراً دخل النار»⁽⁴⁾ [هر کس یک وجب از جماعت مسلمین دور شود، داخل آتش می شود].

و می فرماید: «اسمعوا وأطیعوا وإن استعمل علیکم عبد حبشی کأنّ رأسه زبیه»⁽⁵⁾ [اگر چه بنده ای حبشی که سر او مثل مویز سیاه است فرمانده شما باشد، فرمانش را گوش داده و از او اطاعت کنید].

روایات صریح پیامبر دربارهٔ معاویه هیچ توجیهی را نمی پذیرند و به وضوح می گویند که او سردمدار متجاوزان و ستم پیشگان است، چنانکه وقتی بت پرست بود در رأس احزاب (گروههای مخالف اسلام) قرار داشت، و چقدر انجامش به آغازش شباهت دارد؛ و از این روست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به جنگ با معاویه فراخواند، و فرمود: قاتل عمّار همان گروه ستمکار و متجاوز است، و هیچ کس اختلاف ندارد که عمّار به دست لشکر معاویه بهت.

1-- ر. ک: صحیح مسلم 6:23[4/127، ح 60، کتاب الإجاره].

2-- تیسیر الوصول 2:39[2/47] به نقل از خلیفه اول و دوم.

3-- صحیح ترمذی 9:69[4/435، ح 2224]؛ تیسیرالوصول 2:39[2/47].

4-- مستدرک حاکم 1:118[1/205، ح 407].

5-- صحیح بخاری، باب السمع والطاعه [6/2612، ح 6723]؛ صحیح مسلم 6:15[4/116، ح 47، کتاب الإماره] ولفظ یاد شده از صحیح بخاری است.

شهادت رسید، اما معاویه کسی نبود که با این سخنان تأثیر پذیرد و قتل عمار و صالحان و پاکانی چون او که سر به خوردن خونشان فرو برده بود، معاویه را از ظلم و فساد باز نداشت.

افزون بر اینها، بر فرض که بیعت ناچیز مردم پست و فرومایه اهل شام با معاویه که در شریعت اسلام بی ارزش است، موجب شود که او خلیفه آخر باشد، باز به استناد فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چون او خلیفه دوم و بعدی است به طور قطع باید اعدام شود؛ زیرا ایشان فرموده اند: «إِذَا بُويعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الْآخِرَ مِنْهُمَا» [اگر مردم با دو خلیفه بیعت کردند، نفر دوم را بکشید].

و فرموده اند: «سَتَكُونُ خُلَفَاءَ فَتَكْثُرُ» [پس از من خلفایی خواهند بود و زیاد خواهند شد]. از ایشان پرسیدند: در آن صورت به ما چه امر می فرمایید؟ فرمود: «فُوا بِيَعَةِ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ، وَأَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ» [به بیعت نخستین فرد وفا کنید، و اگر او نبود نفر بعدی، و حق آنها را بدهید].

این روایات صحیح قطعی (1)، حدیثی را که درباره شخص معاویه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده تأیید می کند هر چند که سند آن نزد برخی از علما ضعیف است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلِيٍّ مِنْبَرِيٍّ فَاقْتُلُوهُ» (2) [اگر معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید]. این روایت با روایتی که مناوی در «کنوز الدقائق» (3) ذکر کرده است تقویت می شود: «مَنْ قَاتَلَ عَلِيًّا عَلِيَّ الْخِلَافَةِ فَاقْتُلُوهُ كَأَنَّكَ مِنْ كَانٍ» [کسی را که با علی علیه السلام در امر خلافت مبارزه کرد بکشید، هر کسی که می خواهد باشد].

از سوی دیگر پس از آنکه دو گروه: اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و دار و دسته فرومایه و اوباش معاویه در برابر یکدیگر قرار گرفتند، قرآن کریم درباره آنها چنین حکم کرده است: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقْبِي إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (4) [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد].

ص: 1022

1- - ر. ک: 920 از همین کتاب.

2- - ر. ک: ص 964-966 و 1021 از این کتاب.

3- - کنوز الدقائق: 145 [114/2].

4- - حجرات: 9.

الباغیه» [تورا گروه متجاوزان می کشند]، و اختلافی نیست در اینکه او با علی علیه السلام بوده و یاران معاویه او را کشته اند. امام الحرمین در کتاب ارشاد می گوید: علی علیه السلام امامی است که به حق دارای ولایت است، و کسانی که با او جنگیدند متجاوزند، و اگر بخواهیم با خوش بینی و خیراندیشی نسبت به آنها سخن بگوئیم، می گوئیم که گمان می رود قصد خیر داشته اند و اشتباه کرده اند. و علما اجماع دارند که علی علیه السلام در مسئله جنگ با اصحاب جمل (طلحه و زبیر و عایشه و یارانشان) و اهل صفین (معاویه و لشکرش) کار درستی کرده و بر حق بوده است، و عایشه از درگیری با علی علیه السلام اظهار پشیمانی کرده است (1).

عایشه درست گفته است که: «ما رأیتُ مثل ما رغبت عنه هذه الأمة من هذه الآية: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...)» [به نظر من امت اسلامی از هیچ آیه ای مثل آیه: «و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند...» روی گردان نبوده اند]. و او خود نخستین کسی است که به این آیه پشت کرد و حکم آن را ضایع کرده و با آن مخالفت نمود.

از خانه خود خارج شد و جامعه محفوظ خویش را به کناری نهاد و به خود نمایی جاهلیت گونه پرداخت و با امام زمانش جنگ کرد، و شاید بعدها پشیمان شده و گریسته باشد تا آنجا که چارقش خیس شده باشد، اما چه سود....

و به همین دلایل بود که امیرالمؤمنین علیه السلام نبرد با اهل شام را واجب می دانستند و می فرمودند: «لم أجد بدّاً من قتالهم، أو الكفر بما أنزل علی محمد صلی الله علیه و آله» (2) [چاره نبود یا باید با آنها می جنگیدم و یا به قرآنی که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده کافر می شدم].

رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب ممتاز خود چون امیرالمؤمنین علیه السلام و ابی ایوب انصاری و عمار بن یاسر را به جنگ با سه گروه ناکثان (پیمان شکنان)، قاسطان (ستمکاران) و مارقان (خوارج) امر می کردند که قبلاً روایات آن را ذکر کردیم (3). و همه گذشتگان اتفاق نظر دارند که قاسطان همان گروه معاویه و یارانش هستند.

پس معاویه که جنگ با او و کشتنش واجب است به کدام دلیل و بهانه هر چند واهی می تواند جدال و نبرد با امیرالمؤمنین علیه السلام را جایز بشمارد، در حالی که اگر او کسی بود که پیرو کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است، کتاب و سنت در برابر چشمان او بودند و باید پیش از جنگ به آنها مراجعه می کرد.

خداوند سبحان در قرآن کریم می فرماید: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) (4) [هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید]. (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (5) [و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرنند]. (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (6) [و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستمگر است]. (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (7) [و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، فاسقند].

بنابراین جنگ نمی تواند نخستین راه حل نزاع میان امت اسلامی پیش از رجوع به آیات متقن الهی و سنت روشنگر و 7.

برده اند؛ ر. ک: إارشاد: 433 [ص 365].

2- - نهج البلاغه 1:94 [ص 84، خطبة 43]؛ کتاب صفین: 542 [ص 474]؛ مستدرک حاکم 3:115 [3/124، ح 4597]؛ شرح ابن

أبی الحدید 1:183 [2/208، خطبة 35].

3- - در ص 314-316 از این کتاب.

4- - نساء: 59.

5- - مائده: 44.

6- - مائده: 45.

7- - مائده: 47.

مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد؛ از این رو مولا امیرالمؤمنین علیه السلام از آغاز امر با بیان و بنان خویش حجت را بر آنها تمام نموده، نزاع را به قرآن کریم که عدل و همتای او بود ارجاع می داد، و خطاب به گروه معاویه می فرمود: «أَلَا إِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ» (1) [بدانید که من شما را به کتاب خداوند عزوجل و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله دعوت می کنم].

و در نامه ای به معاویه و قریشیانی که نزد او بودند نوشت: «أَلَا وَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ، وَحَقْنِ دِمَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ» (2) [من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به جلوگیری از ریخته شدن خون این امت دعوت می کنم].

اما آنها به سخن امام علیه السلام اعتنایی نکردند تا اینکه ناچار شدند از ترس شکست در جنگ در پشت قرآن خود را پنهان کنند. امام علیه السلام این جریان را پیش از جنگ در نامه ای به معاویه خبر داده و فرموده بودند: «وَكَأَنِّي بَكَ غَدًا وَأَنْتَ تَضَجُّ مِنَ الْحَرْبِ ضَجِيجَ الْجَمَالِ مِنَ الْأَثْقَالِ، وَسَتَدْعُونِي أَنْتَ وَأَصْحَابِي إِلَى كِتَابِ تَعْظُمُونَهُ بِالْأَسْنَتِكُمْ، وَتَجْحَدُونَهُ بِقُلُوبِكُمْ» (3) [گویا تو را در روز جنگ می بینم که چون شتران زیر بار سنگین مانده، فریاد و ناله سر می دهی، و تو به همراه برخی یاران من مرا به کتابی دعوت می کنی که تنها با زبان آن را بزرگ می دارید و با قلبهایتان انکارش می کنید].

این پیشگویی حضرت روزی به حقیقت پیوست که لشکریان معاویه با مکر و نیرنگ قرآن ها را بر سر نیزه زدند، و کتاب خدا را سپر بالای خود قرار دادند. آن روز امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آنها فرمود: «عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي أَحَقُّ مِنْ أَجَابِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَلَكِنْ مَعَاوِيَةَ، وَعَمْرُو بْنَ الْعَاصِ، وَابْنَ أَبِي مَعِيْطٍ، وَحَبِيبَ بْنَ مَسْلَمَةَ، وَابْنَ أَبِي سَرْحٍ، لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا-قُرْآنَ، إِنِّي أَعْرِفُ بِهِمْ مِنْكُمْ، صَحْبَتَهُمْ أَطْفَالًا وَصَحْبَتَهُمْ رِجَالًا فَكَانُوا شَرَّ أَطْفَالٍ وَشَرَّ رِجَالٍ، إِنَّهَا كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ. إِنَّهُمْ وَاللَّهِ مَا رَفَعُوها أَنَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا وَيَعْمَلُونَ بِهَا، وَلَكِنَّهَا الْخَدِيعَةُ وَالْوَهْنُ وَالْمَكِيدَةُ» (4) [ای بندگان خدا! من سزاوارترین کسی هستم که دعوت کتاب خدا را اجابت کرده ام، اما معاویه، عمرو بن عاص، و ابن ابی معیط، و حبیب بن مسلمه، و ابن ابی سرح، دیندار نیستند و با قرآن کاری ندارند. من بهتر از شما آنها را می شناسم، در کودکی و بزرگسالی همراه آنها بوده ام. اینها بدترین کودکان و بدترین مردان بودند، سخن آنها کلام حقیقی است که مقصودی باطل از آن دنبال می شود. به خدا سوگند این ها قرآن را به این خاطر که آن را می شناسند و به آن عمل می کنند، بالا نبرده اند. این کارشان همه نیرنگ و فریب است و می خواهند در شما تزلزل و سستی ایجاد کنند].

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از هیچ تلاشی برای ممانعت مسلمین از فرو رفتن در فتنه ها بخصوص این فتنه جاهلانه و ظلمانی، دریغ نورزیده بود. ایشان در طول دعوتشان بارها جلالت مقام امیرالمؤمنین علیه السلام را به مردم شناساندند و به آنها فهماندند که هر اذیت و آزاری نسبت به علی علیه السلام چه جنگ کردن باشد و چه ناسزا گویی یا لعن و کینه و یاری نکردن او عملی ناشایسته است. او مردم را به پذیرش ولایت علی علیه السلام و تبعیت و پیروی از او دعوت و تحریک می نمود و آنها را به همراهی او فرا می خواند. و اینها همه پس از آن بود که خداوند متعال ولایت علی و اطاعتش را در قرآن کریم همراه ولایت و اطاعت خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده و می فرماید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ) (5) [سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند]، و می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ).

- 2- - شرح نهج البلاغه 1:19 [210/3، خطبة 48].
- 3- - همان 3:411؛ 4:50 [83/15، نامه 10؛ 134/16، نامه 32].
- 4- - ر. ک: سخنانی که از امام علیه السلام پیش از این گذشت [ص 967-969 و 975 از این کتاب]؛ زیرا کسی که طالب حقیقت است با آنها قانع می شود.
- 5- - مائده: 54؛ ر. ک: مطالبی که به طور مشروح در ص 153-157 و ص 299-303 از این کتاب بیان کردیم.

مِنْكُمْ) (1) [ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الامر (اوصیای پیامبر) را! (2)].

اما کتاب خدا و سنت پیامبر معاویه را قانع نکرد و مرتکب آن همه جرایم و گناهان نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام شد و تمام آن احکام و وظایف واجب را کنار گذارد و یکی از ستمکاران بلکه رئیس آنها گشت؛ (وَأَمَّا الْقَائِدُ فُتُونٌ فَكَانُوا لِحَبَّتِهِمْ حَطْبًا) (3) [و اما ظالمان آتشگیره و هیزم دوزخند].

آری، سخنان زیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله معاویه را قانع نکرد:

[1 -] سخن پیامبر صلی الله علیه و آله «علیّ منی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی» [علی نسبت به من منزلتی را دارد که هارون با موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست].

«من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللهمّ وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله» [هر کس من مولای او بوده ام پس علی مولای اوست، خداوندا دوست دار دوستانش، و دشمن دشمنانش باش، و هر کس او را یاری می کند یاری فرما، و هر کس که او را خوار می کند پست و ذلیل گردان].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «من أطاعني فقد أطاع الله، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاع عليّاً فقد أطاعني» [هر کس از من اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است، و هر کس از علی اطاعت کند از من اطاعت کرده و هر که او را نافرمانی کند از فرمان من سرپیچی کرده است].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله وعترتي أهل بيتي، إنيهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، فانظروني، بم تخلفوني فيهما» [من در میان شما دو گوهر گرانبها به یادگار می گذارم: کتاب خدا، و خویشان و اهل بیتم را، و این دو از هم جدا نمی شوند تا وقتی که در قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس نشانم دهید که با ایشان پس از من چگونه رفتار می کنید].

[5 -] و سخن او صلی الله علیه و آله: «من يريد أن يحيى حياتي، ويموت مماتي، ويسكن جنّة الخلد التي وعدني ربّي فليتولّ عليّ بن أبي طالب؛ فإنّه لن يخرجكم من هدى، ولن يدخلكم في ضلالة» [کسی که می خواهد به روش، و بر دین من زندگی کند، و همانند من و بر دین من بمیرد، و در آن بهشت جاودان که پروردگار مرا وعده داده است سکنی گزیند، باید پیرو علی بن ابی طالب باشد؛ زیرا او شما را از راه هدایت خارج نخواهد کرد و در گمراهی داخل نمی نماید].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «إنّ ربّ العالمين عهد إليّ عهداً في عليّ بن أبي طالب، فقال: إنّه رايه الهدى، و منار الإيمان، و إمام أوليائي، و نور جميع من أطاعني» [پروردگار جهانیان درباره علی بن ابی طالب با من پیمانی بسته است و فرموده: او پرچم هدایت، و منار (4) (و علامت نشان دهنده) ایمان، و پیشوای دوستان من، و نور تمام کسانی است که از من اطاعت می کنند].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «عنوان صحيفه المؤمن حبّ عليّ بن أبي طالب» [عنوان صحیفه و نامه عمل مؤمن، محبّت و دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام است].

و پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که به علی و فاطمه و حسن و حسین نگاه کرد، فرمود: «أنا حربٌ لمن حاربكم، و سلمٌ لمن سالمكم» [من دشمن دشمنان شما هستم، و آشتی و دوست کسی هستم که با شما دوست و آشتی باشد].

1- - نساء: 59.

2- - صحیح بخاری، باب التفسیر [1674/4، ح 4308]؛ کتاب الأحكام [2611/6، ح 6718]؛ صحیح مسلم 6:13 [114/4، ح 31، کتاب الإیماره].

3- - جنّ: 15.

4- - [همان گونه که نور موجود در منار، راه را نمایان می سازد، علی علیه السلام نیز ایمان را می نمایاند و مؤمن را از منافق جدا می سازد].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «علیّ منی وأنا منه، وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی» [علی از من است و من از او هستم و او مولای تمام مؤمنان پس از من است].

[10-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «أنت ولیّی فی کلّ مؤمن بعدی» [تو از طرف من بر تمام مؤمنان پس از من ولیّ و سرپرست هستی].

و سخن حضرت صلی الله علیه و آله در حدیثی: «علیّ امیر المؤمنین، إمام المتّقین، وقائد الغرّ المحجّلین إلی جنّات ربّ العالمین، أفلح من صدّقه، وخاب من کذّبه. ولو أنّ عبداً عبّد الله بین الرکن والمقام ألف عام وألف عام، حتّی یكون کالشّنّ البالی، ولقی الله مبغضاً لآل محمّد، أکّبه الله علی منخره فی نار جهنّم» [علی امیر مؤمنان، پیشوای متّقین، و راهبر سفید رویان بسوی بهشتِ پروردگارِ جهانیان است. هر کس او را تصدیق کند رستگار می شود، و هر کس او را تکذیب کند زیان می کند. اگر بنده ای خداوند را بین رکن و مقام دو هزار سال عبادت کند تا مانند مَشک و خیک کوچک و کهنه و فرسوده، گردد، اما در حالی که کینه آل محمّد را در دل دارد خداوند را ملاقات کند، خداوند او را بر بینیش (به رو) در آتش جهنّم می افکند].

و سخن او صلی الله علیه و آله به علی: «لا یحبّک إلاّ مؤمن، ولا یبغضک إلاّ منافق» [محبّت تو تنها در قلب مؤمنان، و کینه تو تنها در قلب منافقان است].

و سخن او صلی الله علیه و آله: در حالی که دست حسن و حسین علیه السلام را گرفته بود: «من أحبّ هذین وأباهما وأمّهما، کان معی فی درجتی یوم القیامه» [کسی که مرا و ایندو و پدرشان را دوست داشته باشد روز قیامت همراه من و در درجه من خواهد بود].
و فرمود: «علیّ منی بمنزله رأسی من بدنی» [علی نسبت به من به منزله سر من نسبت به بدنم است].

[15-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «والذی نفسی بیده لا یبغضنا أهل البیت أحدٌ إلاّ أدخله الله النار» [به خداوندی که جانم در دست قدرت او است سوگند می خورم که هر کس بغض اهل بیت را در دل داشته باشد خداوند او را در آتش جهنّم داخل می کند].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «یا علیّ طویبی لمن أحبّک وصدق فیک، وویل لمن أبغضک وکذب فیک» [ای علی! خوشا به حال آن کس که تو را دوست بدارد و درباره تو راست بگوید، و وای بر کسی که بغض تو را در دل داشته باشد و درباره تو دروغ بگوید].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «من أحبّنی فلیحبّ علیّاً، ومن أبغض علیّاً فقد أبغضنی، ومن أبغضنی فقد أبغض الله عزّ وجلّ، ومن أبغض الله أدخله النار» [هر کس مرا دوست دارد باید علی را دوست داشته باشد، و هر کس کینه علی را دارد بغض مرا در دل دارد، و هر کس بغض مرا در دل داشته باشد بغض خدا را در دل دارد و کسی که بغض خدا را در دل دارد خداوند او را در آتش افکند].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «لا تسبّوا علیّاً فإنّه ممسوس بذات الله» [علی را دشنام ندهید که او واله و شیفته ذات الهی است].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «هذا امیر البرره، قاتل الفجره، منصورٌ من نصره، مخذولٌ من خذله» [این، امیر نیکان، و کشنده فاسقان و گنهکاران است، کسی که او را یاری کند مورد یاری خدا است، و کسی که او را خوار کند خداوند او را ذلیل می گرداند].

[20-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «من آذی علیّاً فقد آذانی» [هر کس علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «من أحبّ عليّاً فقد أحبّني، ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني» [هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست دارد، و هر کس بُغض علی را داشته باشد بُغض مرا دارد].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «أوحى إليّ في عليّ ثلاث: أنّه سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين» [درباره علی سه خصلت از طرف خداوند بر من نازل شده است: او سرور و آقای مسلمانان، و پیشوای متّقیان، و راهبر سفیدرویان است].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «من سبّ عليّاً فقد سبّني، ومن سبّني فقد سبّ الله عزّ وجلّ، ومن سبّ الله كبّه الله على منخريه في النار» [هر کس به علی دشنام دهد به من دشنام داده است، و هر کس به من دشنام دهد به خداوند عزّوجلّ دشنام داده، و هر کس

به خدا دشنام دهد خداوند او را بر بینیش (به رو) در آتش جهنم می افکند].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «لو أنّ عبداً عبدَ اللهَ سبعةَ آلافِ سنةٍ، ثمّ أتى اللهَ عزَّ وجلَّ ببغضِ عليٍّ بنِ أبي طالبٍ، جاحداً لحقّه، ناكثاً لولايته، لأتبع اللهَ خيرَه، وجدع أنفه» [اگر بنده ای خداوند را هفت هزار سال پرستش کند، سپس در روز قیامت با بغض علی ابن ابی طالب و انکار حقّ او و بی وفایی به ولایت او، نزد خداوند حاضر شود، خداوند او را بیچاره و بدبخت خواهد کرد و ذلیل خواهد نمود].

[25-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «سجّيته سجّيتي، ودمه دمي، وهو عيبه علمي، لو أنّ عبداً من عباد الله عزَّ وجلَّ عبدَ الله ألف عام بين الركن والمقام، ثمّ لقي اللهَ عزَّ وجلَّ مبغضاً لعلّي بنِ أبي طالبٍ وعترتي، أكبه اللهَ على منخره يوم القيامة في نار جهنّم» [خلق و خوی او خلق و خوی من، و خون او خون من است، و او گنجینه علم من است، اگر بنده ای از بندگان خداوند عزّوجلّ، خداوند را هزار سال بین رکن و مقام عبادت کند و سپس با بغض علی بن ابی طالب و خاندان من به دیدار خداوند برود، خداوند در قیامت او را به رو در آتش خواهد افکند].

«يا عليّ! لو أنّ أمّتي صاموا حتّى يكونوا كالحنايا، وصلّوا حتّى يكونوا كالأوتار، ثمّ أبغضوك لأكبهم الله في النار» [ای علی اگر امت من آن قدر روزه بگیرند که چون کمان گردند، و آن قدر نماز بخوانند که چون زه و چلّه کمان شوند، ولی بغض تو را به دل داشته باشند خداوند آنها را به رو در آتش جهنم می اندازد].

«لا يجوز أحد الصراط إلّا من كتب له على الجواز» [هیچ کس از پل صراط نخواهد گذشت مگر آنکه علی برایش اجازه عبور نوشته باشد].

«لا يجوز أحد الصراط إلّا معه براءه بولايته وولاية أهل بيته، يشرف على الجنّة، فيدخل محبّيه الجنّة، ومبغضيه النار» [هیچ کس نمی تواند از پل صراط عبور کند مگر اینکه با ولایت او و اهل بیتش نشان رهایی از آتش را گرفته باشد، او بر بهشت نظارت دارد و دوست دارانش را داخل بهشت و دشمنانش را وارد جهنم می کند].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «معرفة آل محمّد براءة من النار، وحبّ آل محمّد جواز على الصراط، والولاية لآل محمّد أمان من العذاب» [شناخت آل محمّد سند آزادی از آتش جهنم است، و دوستی آل محمّد مجوز عبور از روی پل صراط است، و ولایت آل محمّد امان از عذاب الهی است].

[30-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «يا أيّها الناس أوصيكم بحبّ ذي قرنيها أخی وابن عمّي عليّ بنِ أبي طالب؛ فإنّه لا يحبّه إلّا مؤمن، ولا يبغضه إلّا منافق» [ای مردم! به شما سفارش می کنم که برادرم و پسرعمویم را دوست بدارید؛ زیرا تنها فرد مؤمن او را دوست دارد، و تنها فرد منافق بغض او را در دل دارد].

«سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً، علی الله جهادهم، فمن لم يستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم يستطع بلسانه فبقلمه، لیس وراء ذلك شیء» [پس از من گروهی با علی خواهند جنگید، خداوند عهده دار جهاد آنها است، پس هر کس نتوانست با دست با آنها بجنگد با زبان این کار را انجام دهد، و اگر با زبان هم نتوانست با قلب و دلش با آنها مبارزه کند، و از این پایین تر و کمتر چیزی نیست].

و سخن او صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «أنت وشيعتك تأتي يوم القيامة، أنت وهم، راضين مرضيين، ويأتي أعداؤك غضاباً مقمحين».

قال: ومن عدوی؟! وقال: من تبراً منک ولعنک» [ای علی تو و شیعیانت در روز قیامت حاضر می شوید در حالی که شما از خداوند راضی هستید و او از شما خشنود است، و دشمنانت در حالی که خشمگین هستند و سرهای آنها با غل و زنجیر به بالا نگه داشته شده اند، وارد می شوند(1)]. علی عرض کرد: دشمن من کیست؟ فرمود: هر کس از تو بیزاری بجوید و تو را لعن کند[.].

ص: 1027

1- - (إِنَّمَا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا - فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ)؛ [ما در گردنهای آنان غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنان را به بالا نگه داشته است؛ یاسین/8].

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُم مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ، مِنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» [موقعیت خاندان من در میان شما مثل کشتی نوح است برای خلایق، که هر کس بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن روی گرداند غرق شود].

«إِزْمُوا مَوَدَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ فَإِنَّهُ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ يُوَدُّنَا دَخَلَ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِنَا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَنْفَعُ عَبْدًا عَمَلُهُ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَفَّنَا» [دوستی ما اهل بیت را همیشه در قلب خود نگاه دارید؛ زیرا هر کس خدا را در حالی ملاقات کند که ما را دوست می دارد با شفاعت ما داخل بهشت می شود، سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، اعمال بنده بدون شناخت حق ما نفعی به وی نمی رساند].

[35-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا صَفَنَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، فَصَلَّى وَصَامَ، ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ مَبْغُضٌ لِأَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، دَخَلَ النَّارَ» [اگر مردی بین رکن و مقام بایستد و نماز بگذارد و روزه بگیرد و سپس خدا را در حالی ملاقات کند که بدخواه اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله است در آتش دوزخ داخل می شود].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ أُجْرِي عَلَيْكُمْ الْمَوَدَّةَ فِي أَهْلِ بَيْتِي، وَإِنِّي سَأَلْتُكُمْ غَدًا عَنْهُمْ» [خداوند مزد رسالت مرا بر گردن شما، دوستی خاندانم قرار داده است، و من فردای قیامت از شما درباره ایشان خواهم پرسید].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ عَنِ وِلَايَةِ عَلِيٍّ» [مجرمان را نگاه دارید تا از آنها درباره ولایت علی پرسیده شود].

و سخن او صلی الله علیه و آله: «أَنَا وَأَهْلُ بَيْتِي شَجْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَأَغْصَانُهَا فِي الدُّنْيَا، فَمَنْ تَمَسَّكَ بِهَا اتَّخَذَ إِلَيَّ رِبًّا سَبِيلًا» [من و اهل بیتم درختی در بهشت هستیم که شاخه های آن در دنیا است، پس کسی که بر ما چنگ زند و از ما اطاعت کند راهی به پروردگارش یافته است].

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که خیمه ای به پا داشته بودند که علی و فاطمه و حسن و حسین در آن بودند:

«مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ! أَنَا سَلَمٌ مِنْ سَالِمِ أَهْلِ الْخِيْمَةِ، حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ، وَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاهُمْ، لَا يَجِبُهُمُ إِلَّا السَّعِيدُ الْجَدُّ، طَيِّبُ الْمَوْلِدِ، وَلَا يَبْغِضُهُمْ إِلَّا الشَّقِيُّ الْجَدُّ رَدِيءُ الْمَوْلِدِ» [ای مسلمانان! من با هر کس که خیر خواه و آشتی با اهل خیمه باشد، آشتی هستیم، و دشمن دشمنان ایشان هستیم، و دوست آنها را دوست می دارم، جز نیکبخت پاک سرشت و حلال زاده کسی آنها را دوست ندارد، و جز بدبخت حرام زاده کسی بدخواه آنها نیست].

[40-] و سخن او صلی الله علیه و آله: «إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَنُصِبَ الصَّرَاطُ عَلَيَّ جَسْرَ جَهَنَّمَ، مَا جَازَهَا أَحَدٌ حَتَّى كَانَتْ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بَوْلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» [آن هنگام که در قیامت خداوند متعال از اولین انسان تا آخرین آنها را جمع کند، و پل صراط را بر روی جهنم نصب نماید، هیچ کس از آن عبور نمی کند مگر آنکه گواهی آزادی از آتش را به واسطه ولایت علی بن ابی طالب کسب کرده باشد].

این است مولا امیرالمؤمنین، و اینها قطره ای از دریای سخنانی است که درباره دوستی و دشمنی او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما رسیده است. حال کدامین صحابی عادل است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله را درک کرده و چنین سخنان گهرباری را از ایشان شنیده باشد، و دیده باشد که شخصیت و رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام به تمام معنا بر آن کلمات منطبق می باشد، آنگاه از او کناره گرفته و طریقی جز پیروی او را انتخاب کند و مصیبت و سختی کشیدن او را بخواهد، و منتظر ادبار زمان و رسیدن بلا به او باشد، و با قلب و زبان در صدد بدخواهی و بدگویی از او برآید، و او را هدف آماج کینه توزیها و دشمنی های خود قرار دهد؟!

شاید نتوان هیچ مسلمانی را جز کسی که تعصبات کور او را از هدایت باز داشته و به پرتگاه شهوات ویرانگر افکنده باشد، این چنین یافت،
و شاید جز معاویه بن ابوسفیان فردی چنین بیچاره را نیابی. او همان کسی است که ابتدا قرآن و

ص: 1028

سنت نبوی را با قلب خویش به سخره گرفت و با زبان استهزاء نمود، و آنگاه در عمل در برابر آن جبهه گرفت. و این کاری است که نافرمانان زمان و گردنکشان امت اسلامی انجام دادند؛ از این روست که مشاهده می کنیم وقتی سعد بن ابی وقاص - یکی از ده نفری که می گویند مژده بهشت به آنها داده شده است - احادیث نبوی درباره امیرالمؤمنین را برای معاویه نقل می کند و بر می خیزد که برود، معاویه با باد معده او را به تمسخر می گیرد، چنانکه حدیث آن پیش از این گذشت(1).

و هنگامی که ابوذر غفاری آن مرد راستگو که پیامبر صداقتش را تأیید فرموده، کلام رسول خدا را برای معاویه نقل می کند که: «إست معاویه فی النار» [جایگاه معاویه در آتش است] او در برابر ابوذر با خنده جبهه می گیرد و دستور می دهد که ابوذر را زندانی کنند(2).

و هنگامی که عبدالرحمن بن سهل انصاری مشکهای شراب متعلق به معاویه را پاره کرد، و به شراب خواری او اعتراض می کند، و این خبر به گوش معاویه می رسد، معاویه می گوید: «دعوه فائنه شیخ قد ذهب عقله» [رهاش کنید، او پیرمردی است که عقلش را از دست داده است](3)، و با این سخن نهی از منکر او نسبت به این گناه کبیره را به مسخره می گیرد. ای کاش می دانستم او چه چیزی را مسخره می کند؟! آیا آن صحابی عادل را؟! یا آن کس که عبدالرحمن در حرام دانستن شراب به او استناد کرده است؟! یا دینی که این حکم را آورده است؟! هیچ یک از اینها از پسر هند جگر خوار بعید نیست. شاید هم در آن حکم قطعی، تسلیم دین خدا نبوده است.

و روزی که عمرو عاص سخن رسول خدا به عمّار: «تقتلک الفئه الباغیه» [ای عمّار تو را گروه متجاوز و طغیان گر می کشند] را برای معاویه نقل می کند، معاویه با شنیدن آن به عمرو می گوید: «إنک شیخ أخرق، ولا تزال تحدّث بالحديث، وأنت ترض (4) فی بولک. أنحن قتلناه؟! إنما قتله علیّ وأصحابه، جاؤوا به حتّی ألقوه بین رماحنا!» [تو پیرمردی احمق هستی، مرتب حدیث می خوانی، و تو بر خودت ادرار کرده و خود را خیس می کنی. آیا ما عمّار را کشتیم؟! نه، او را علی و یارانش کشتند، آنها او را آوردند و بین نیزه های ما انداختند!]. سپس گفت: «أفسدت علیّ أهل الشام، أکل ما سمعت من رسول الله تقوله؟!» [اهل شام را بر من شوراندی، مگر هر چه را که از رسول خدا شنیده ای باید بگویی؟!](5).

آیا معاویه با عمرو شوخی کرده و او را دست انداخته است؟! یا آنکه کم خردی او به جایی رسیده است که می پندارد امیرالمؤمنین قاتل عمّار است؟! اگر چنین است، درباره حمزه سید الشهداء و جعفر طیار(6) چه می گوید؟! آیا آنها را هم رسول خدا کشت چون آنها را به جنگ در برابر نیزه و شمشیر مشرکان فرستاد؟! از معاندی که در برابر خدا طغیان و نافرمانی می کند بعید ندانید که باز سخن باطل خود را تکرار کند و بگوید: رسول خدا آن دو را کشته است.

یا معاویه پیروان خود و اهل شام را چون دراز گوشانی رمیده دیده است، و آنها و مقاصدشان را به وسیله این فریبکاریها لگام زده و به هر سو می خواهد می کشد؟! با بررسی رفتار و کارهایی که معاویه انجام داده است، درمی یابیم که همه احتمالات یاد شده معقول و پذیرفتنی است.

وانگهی، مراد او از این سخن «اهل شام را بر من شورانده ای...» چیست؟! آیا اگر نقل حدیث موجب نارضایتی مردم از کسی می شود باید در برابر جریان سنت شریفه پیامبر ایستاد و مانع آن شد؟! یا اینکه معاویه می خواهد پرده ای برآورد.

2- - ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد [255/8، خطبة 130].

3- - ابن حجر در الإصابة 2:401 آن را ذکر کرده است.

4- - [در برخی نقل ها «تدحص» روایت شده است یعنی: در ادرارت سدر می خوری و می لغزی. و نیز روایت شده: «تدحص»: یعنی

پای خود را در ادرارت به زمین می کشی؛ ر. ک: نهاییه ابن اثیر [105/2].

5- - این ماجرا به تفصیل در ص 94 از این کتاب گذشت.

6- - [همین جواب را امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به این سخن معاویه بیان کرده اند آن گونه که در تاریخ الخمس 277/2 ذکر شده

است].

جلوه‌ها و مظاهر سنت شریف بیندازد؟! یا اینکه چون سنت نبوی و مفاهیم بلند آن با خط مشی سیاسی و کردار ناشایست او همخوانی ندارد باید از آن اعراض نمود؟! مقصود معاویه که کینه توزترین دشمن دین است و خداوند بر دل او مهر زده است، همه اینها می‌تواند باشد.

در جریان دیگری وقتی عباد بن صامت حدیث حرمت ربا(1) که قرآن به صراحت درباره آن سخن گفته است، را مطرح می‌کند، معاویه به او می‌گوید: «اسکت عن هذا الحديث ولا تذكره» [درباره این حدیث ساکت باش و سخنی به میان نیاور]. و او پاسخ می‌دهد: «بلی وإن رغم أنف معاویه» [از آن سخن می‌گویم هر چند که به مذاق معاویه خوش نیاید].

باری دیگری که عباد از پیامبر اکرم حدیثی را نقل می‌کند، معاویه می‌گوید: «إن هذا لا يقول شيئاً» [سخن او حرف بدرد خوری نیست و چیز مهمی نمی‌گوید]؛ پس او کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را چیزی که به آن اعتنا بشود، و به آن پرداخته شده و بر آن تکیه شود، نمی‌داند.

با وجود این بی‌دینی‌ها، آیا ممکن است معاویه به آیاتی از قرآن که درباره علی علیه السلام نازل شده است، اعتراف کند؟! یا اینکه در برابر یک جمله از آن همه کلمات پاکیزه رسول خدا در مدح و ستایش علی علیه السلام سر فرود آورد؟! وقتی که او به دشمنی با امیر المؤمنین برمی‌خیزد و بغض او را در دل دارد، وقتی که او را تنقیص کرده و دشنام می‌دهد، و نسبت به او پرده در می‌کند، او را اذیت کرده و مورد تهمتهای بزرگ قرار می‌دهد، به جنگ و نبرد با او می‌رود و از بیعتش روی بر گردانده و بر او خروج می‌کند، روشن است که هیچگاه به مقام و منزلت علی علیه السلام اعتراف نخواهد کرد!

آیا امکان دارد مسلمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هر چند در برخی از آن روایات و کلمات یاد شده، تصدیق می‌کند، چنین اراجیفی را که پسر هند در نامه‌ای به امیر المؤمنین علیه السلام نوشته است ابراز کند؟! او در نامه‌ای به حضرت علی علیه السلام نوشته است: «ثم تركك دار الهجرة التي قال رسول الله صلى الله عليه وآله عنها: إن المدينة لتنفى خبثها، كما ينفي الكبر خبث الحديد؛ فلعمري لقد صحَّ وعده، وصدق قوله، ولقد نفت خبثها وطردت عنها من ليس بأهل أن يستوطنها؛ فأقمت بين المصريين، وبعدت عن بركة الحرمين، ورضيت بالكوفة بدلاً من المدينة، وبمجاورة الخورنق والحيرة عوضاً عن مجاورة خاتم النبوة.

ومن قبل ذلك ما عيّبت خليفتي رسول الله صلى الله عليه وآله أيام حياتهما فقعدت عنهما، وألبت عليهما، وامتنعت من بيعتهما، ورؤمت أمراً لم يرك الله تعالى له أهلاً ورقيت سلماً وعراً، وحاولت مقاماً دحضاً، وادّعت ما لم تجد عليه ناصرًا، ولعمري لو وليتها حينئذ لما ازدادت لإفساداً واضطراباً، ولا أعقبت ولا يتكها إلا انتشاراً وارتداداً، لأنك الشامخ بأنفه، الذاهب بنفسه، المستطيل على الناس بلسانه ويده.

وها أنا سائر إليك في جمع من المهاجرين والأنصار، تحفهم سيوف شاميّة، ورماح قحطائيّة، حتّى يحاكموك إلى الله، فانظر لنفسك وللمسلمين، وادفع إليّ قتله عثمان فإنهم خاصّة تك وخلصاؤك المحدقون بك، فإن أبيت إلا سلوك سبيل اللجاج والإصرار على الغي والضلال، فاعلم أنّ هذه الآية إنّما نزلت فيك وفي أهل العراق معك (وَصَدَّ رَبُّكَ اللَّهُ مَثَلًا قَرِيْبَهُ كَانَتْ أَمْنَهُ مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ) (2)!! [سپس مدینه شهر هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در باره اش گفته است: «مدینه پلیدیهایش را بیرون می‌ریزد آن گونه که کوره ناخالصی‌های آهن را می‌زداید(3)»، ترک کردی. به جانم سوگند سخن او راست و وعده اش صادق بود، و مدینه ناپاکیش را از خود جدا کرد، و].

1-- ر. ک: تاریخ مدینه دمشق 7:212[8/866؛ و در مختصر تاریخ دمشق 11/307].

2-- نحل: 112.

3-- [ر. ک: صحیح بخاری 2/223، باب المدینه تنفی الخبث؛ عوالی اللئالی 1/429؛ مستدرک الوسائل 10/208].

کسی را که شایستهٔ منزل کردن در آن نبود دور ساخت؛ پس تو در عراق اقامت کردی و از برکت حرمین محروم شدی، و به جای مدینه کوفه را برگزیدی و هم جواری پیامبر خاتم را با مجاورت «خورنق» و «حیره» عوض کردی.

و پیش از آن، دو خلیفهٔ رسول خدا را در زمان حیاتشان به باد انتقاد گرفتی، و یاریشان نکردی، و مردم را بر آنها شوراندی، و با آنها بیعت نکردی، و امری را طلب کردی که خدا تو را شایستهٔ آن نمی دانست، و می خواستی از نردبان سخت و دشوار حکومت بالا بروی و برای رسیدن به مقامی لغزنده که توان ایستادن بر آن را نداری تلاش کردی. چیزی را ادعا کردی که برای آن یاری نداشتی، و به جانم سوگند اگر در آن هنگام حکومت را بدست می گرفتی فساد و آشوب در جامعهٔ اسلامی زیاد می شد، و ولایت تو جز تفرقه بین مسلمین و ارتداد نتیجه ای نداشت؛ زیرا تو خود را از دیگران برتر می بینی و انسانی مغرور هستی که دست و زبانت به تعدی و تجاوز بر سر مردم دراز است. هان من در میان جمعی از مهاجران و انصار که همه مسلح به شمشیرهای شامی و نیزه های قحطانی هستند به جنگ با تو می آیم، تا به همراه ایشان تو را به پای میز محاکمه الهی بکشانند و از تو نزد خداوند شکایت کنند. پس به مصلحت خودت و مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را به من تحویل بده؛ زیرا آنان اطرافیان و یاران نزدیک تو هستند. اما اگر نپذیری و همچنان راه لجاجت و گمراهی را پیش بگیری باید بدانی که این آیه دربارهٔ تو و مردم عراق که همراه تو هستند، نازل شده است: «خداوند (برای آنان که کفران نعمت می کنند)، مثلی زده است: منطقهٔ آبادی که امن و آرام و مطمئن بود؛ و همواره روزیش از هر جا می رسید؛ اما نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند؛ و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می دادند، لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید»!!

در نامه ای دیگر به حضرت نوشته است: «وإن كنت موثلاً فازد غياً إلى غيِّك، فطالما خفَّ عقلك، ومَنيت نفسك ما ليس لك، والتويت على من هو خير منك، ثمَّ كانت العاقبة لغيرك، واحتملت الوزر بما أحاط بك من خطيئتك!!» [و اگر پشت کردی و نپذیرفتی، بر گمراهیت افزوده ای؛ زیرا مدتی طولانی است که عقلت سست گشته، و خود را آرزومند چیزی کردی که حق تو نبود، و با کسی که بهتر از توست کج خلقی و گردنکشی کردی، و سرانجام دیگران پیروز شدند، و چیزی جز سنگینی بار اشتباهات نصیبت نشد]!!

باز در نامه ای خطاب به ایشان نوشته است: «فدعني من أساطيرك، واكفف عني من أحاديثك، وأقصر عن تقوُّلك على رسول الله صلى الله عليه وآله، وافترائك من الكذب ما لم يقل، وغرور من معك والخداع لهم، فقد استغوبتهم ويوشك أمرك أن ينكشف لهم فيعتزلوك، ويعلموا أنّ ما جئت به باطل مضمحل!!» [افسانه هایت را کنار بگذار، و اینقدر نقل حدیث نکن، و دیگر از زبان رسول خدا حدیث نساز و سخن دروغ به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت نده، و دست از فریب دادن اطرفیانت و نیرنگ نمودن با ایشان بردار. تو ایشان را فریب داده ای، و چیزی نمانده که حقیقت امر بر ایشان روشن شود و از تو کناره بگیرند، و بفهمند آنچه برایشان نقل می کنی باطل و پوشالی است]!!

و در نامه ای دیگر می نویسد: «فما أعظم الرين على قلبك! والغطاء على بصرك! الشره من شيمتك، والحسد من خليقتك!!» [چه بسیار آلودگی که بر قلبت چیره گشته و پرده ها که در برابر دیدگانت افتاده! حرص و طمع، خوی تو گشته، و حسادت از اخلاق توست]!!

همچنین در نامه ای خطاب به حضرت می نویسد: «فدع الحسد؛ فإنك طالما لم تنتفع به، ولا تفسد سابقه جهادك بشره نخوتك؛ فإن الأعمال بخواتيمها. ولا تُمحص سابقتك بقتال من لا حق لك في حقه؛ فإنك إن فعل لا تضرّ بذلك إلا نفسك، ولا تمحق إلا عملك، ولا تبطل إلا حجتك. ولعمري إن ما مضى لك من السابقات لشيبة أن يكون محقاً لا اجترأت عليه من سفك الدماء، وخلاف أهل الحق، فاقراً السورة التي يذكر فيها الفلق، وتعوذ من نفسك، فإنك الحاسد إذا حسد!!» [حسادت را کنار بگذار؛ زیرا این همه مدت که حسادت ورزیدی سودی نبردی. و سابقه درخشان جهادت را با خودخواهی خراب نکن؛ زیرا

کارها به سرانجام و عاقبتش بستگی دارد. سابقه ات را به وسیلهٔ پیکار با کسی که در حقّ او حقّی نداری از بین نبر. اگر این کار را انجام دهی ضررش تنها متوجّه خودت است، و فقط اعمال نیک گذشته ات را خراب می کنی، و حجّتت را سست و باطل می نمایی. به جانم سوگند گویا سوابق درخشان تو همه از بین رفته است و این، به خاطر خونهایی است که ریختی و مخالفتی که با اهل حقّ کردی، پس سوره ای را که در آن از «فلق» یاد شده بخوان و از شرّ خودت به خدا پناه ببر چرا که تو همان حسود هستی آنگاه که حسد می ورزد!!

و در نامه ای به حضرت می نویسد: «فلما استوثق الإسلام وضرب بجرانه(1)، عدوت علیه، فبغیته الغوائل، ونصبت له المکاند، وضربت له بطن الأمر وظهره، ودسست علیه وأغریت به، وقعدت - حین استنصرک - عن نصره، وسألک أن تدرکه قبل أن یمزق، فما أدرکته، وما یوم المسلمین منک بواحد، لقد حسدت أبابکر والتویت علیه، ورمت إفساد أمره، وقعدت فی بیتک، واستغویت عصابه من الناس حتّی تأخروا عن بیعته، ثمّ کرهت خلافة عمر وحسدته، واستطالت مدّته وسدّرت بقتله، وأظهرت الشّماتة بمصابه، حتّی أنّک حاولت قتل ولده لأنّه قتل قاتل أبیه، ثمّ لم تکن أشدّ منک حسداً لابن عمّک عثمان...» [چون پایه های اسلام محکم گشت و ثابت گردید و استقرار یافت، به دشمنی با آن برخاستی، پس به ستم، فتنه ها در آن برپا کردی، و برایش توطئه چینی کردی، و از درون و برون به آن ضربه زدی، و علیه آن دسیسه نمودی، و مردم را تحریک کردی، و هنگامی که از تو یاری خواست کوتاهی کردی، و از تو خواست قبل از آنکه از هم به باشد او را در یابی اما تو رهایش کردی. روزهای زیادی است که مسلمین از تو بد می بینند. به ابوبکر حسد ورزیدی، و علیه او کارشکنی کردی، و قصد ویران نمودن حکومتش را کردی، در خانه ات نشستنی و گروهی از مردم را فریب دادی تا آنکه در بیعتش تأخیر کردند، سپس از خلافت عمر ناراضی بودی و به او حسد می ورزیدی. او مدّتی طولانی حکومت کرد و تو از قتل او خوشحال شدی، و با مرگش شماتت کرده و اظهار شادی نمودی تا آنجا که تلاش کردی تا پسرش را که قاتل پدرش را کشته بود، بکشی. و پس از آن، حسودتر از تو نسبت به پسر عمویت عثمان کسی نبود...].

و یا در نامه ای دیگر به حضرت علیه السلام چنین گستاخی می کند: «أما بعد: فإنا کنا نحن وإیاکم یداً جامعاً، وإلفه ألیفه، حتّی طمعت یابن أبی طالب، فتغیّرت وأصبحت تعدّ نفسک قویاً علی من عاداک بطغام أهل الحجاز، وأویاش أهل العراق، وحمقی الفسطاط، وغوغاء السواد، وإیم الله لینیجلینّ عنک حمقها، ولینقیشعنّ عنک غوغاؤها انقشاع السحاب عن السماء.

قتلت عثمان بن عفّان، ورقت سلماً أطلعک الله علیه مطلع سوء، علیک لا لک. وقتلت الزبیر وطلحه، وشرّدت أمّک عائشه، ونزلت بین المصرین فمئیت وتمئیت، وخیّل لک أنّ الدنیا قد سُخرت لک بخیلها ورجلها، وإنّما تعرف أمنیّتک، لو قد زرتک فی المهاجرین من الشام بقیّه الإسلام، فیحیطون بک من ورائک، ثمّ یقضی الله علمه فیک، والسلام علی أولیاء الله» [اما بعد: ما و شما قدرت واحد و دوستانی متحد بودیم، تا وقتی که تو ای پسر ابی طالب در خلافت طمع کردی، آنگاه تغییر رفتار دادی، و چون افراد پست و فرومایهٔ حجاز و اوپاش عراق و احمقهای مصر و بی فرهنگان و هوچی گران جنوب عراق دورت را گرفتند خود را نیرومندتر از دشمنانت شمردی. به خدا سوگند آن احمق ها در هنگام نبرد از اطراف پراکنده می شوند، و هوچی گران مانند پراکنده شدن ابرها در آسمان متلاشی شده تو را تنها می گذارند. عثمان بن عفّان را کشتی. بر نردبان سلطه جویی چنان بالا رفتی که خداوند عاقبت این صعود را به ضرر تو به شرّ و بدی رقم زد. و عاقبت این کار به ضرر تو بود نه به سودت. زبیر و طلحه را کشتی و مادرت عایشه را گریزاندی و در عراق منزل نمودی. به دیگران و خودت امید واهی دادی و گمان کردی که دنیا همهٔ سپاهیان و مردان جنگیش را به خدمت تو آورده است. توفیق آرزوی خویش را می شناسی، اما آنگاه که در میان مهاجران از شام که باقیماندهٔ نسل اوّل اسلامند تو را زیارت کنم، و ایشان تو را از هر سو به محاصره در].

1- - [«جران»: جلوی گردن شتر، می گویند: «ألقى البعيرُ جِرانَه» یعنی شتر سینه بر زمین زد و خوابید و جلوی گردن خود را بر زمین گذاشت. و «ضرب الإسلام بِجرانِه»: اسلام قوی شد و استقرار یافت].

آوردند، علم و تقدیر خداوند درباره تو محقق خواهد شد، و سلام بر اولیای خدا[1].

کدام انسان پست و بی فرهنگ، و عامی جاهل و بی سواد از این امت، می تواند برای نویسنده این سخنان شرم آور کمترین ایمان دینی تصور کند؟! یا به اندازه یک تار مو حیا و خودداری در این شخص ببیند؟! یا نسبت به کتاب خدا که همه اهل بیت را از هر پلیدی طاهر می داند و علی آقای عترت پیامبر است، و او را نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معرفی می نماید، و ولایت و اطاعت از علی را به همراه ولایت و اطاعت از خدا و رسولش ذکر می نماید، ذره ای فروتنی در وجود این شخص می یابد؟!]

آری، از کسی که از پستان هند جگر خوار شیرخورده، و در دامان «حمامه» تربیت شده، و زیر پرچم فحشاء و زنا (و در فاحشه خانه های حجاز) بزرگ شده، و مولود خاندان امیه و میوه آن درخت ملعون در قرآن، باشد جز این انتظاری نیست. او باید هم این چنین بی پروا سخن بگوید و در تهمت زدن و دروغ بستن به مولا امیرالمؤمنین زیاده روی کند؛ (ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) [2] [انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت و ضبط آن است].

معاویه فردی غافل و ناآگاه است و هیچ اعتنایی به این سخن پیامبر درباره علی علیه السلام ندارد، سخنی که تمام امت اسلام آن را مسلم می دانند: «أنت الصّدِّيقُ الأكبر، أنت الفاروق الَّذي تفرّق بين الحقّ والباطل، وأنت يعسوب الدّين» [3] [ای علی! تو صدیق اکبر، و آن میزان و فاروقی هستی که حق را از باطل جدا می کند، و تورئیس و امیر دین اسلام هستی].

و سخن حضرت صلی الله علیه و آله: «علیّ مع القرآن والقرآن معه، لا- يفترقان حتّی یردا علیّ الحوض» [علی با قرآن، و قرآن با علی است، و از هم جدا نمی شوند تا زمانی که در حوض کوثر بر من وارد شوند].

و سخن حضرت صلی الله علیه و آله: «علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ، ولن يفترقا حتّی یردا علیّ الحوض یوم القیامه» [4] [علی با حق، و حق با علی است، و این دو از هم جدا نمی شوند تا زمانی که در روز قیامت و نزد حوض کوثر بر من وارد شوند].

و صدها و هزاران روایت دیگر که در شأن علی علیه السلام بر زبان مبارک سرور عالمیان رسول اکرم صلی الله علیه و آله جاری گشته است.

آن طغیان گریبی دین، دشمنی با امیرالمؤمنین را به جایی رسانده بود که طاقت نداشت نام ایشان را بشنود و از بردن نام او نهی می کرد. روایت شده که علی بن ابی طالب علیه السلام از نبود عبدالله بن عباس سؤال کرد و گفت: «ما بال أبی العباس لم یحضر؟!» [5] [چه شده ابی العباس نیامده است؟!]. پاسخ دادند: برای او فرزندی به دنیا آمده است. وقتی علی علیه السلام نماز را اقامه کردند فرمودند: «امضوا بنا إلیه» [بیایید پیش او برویم]. به نزد او رفته و قدم نورسیده را تبریک گفته و فرمود:

«شکرت الواهب وبورک لک فی الموهوب، ما سمّیته؟!» [شکر گزار خداوند بخشنده باش و فرزند بخشیده شده بر تو مبارک باشد. نامش را چه گذاشتی؟!]. عرضه داشت: «أو یجوز لی أن أسمّیه حتّی تسمّیه؟!» [آیا می توانم قبل از شما نامی بر او بگذارم؟!]. پس فرمود که بچه را آوردند و آن را گرفته و کامش را برداشت و برایش دعا فرمود. سپس او را به پدرش داد و فرمود: «خذه إلیک أبا الأملاک، قد سمّیته علیاً وکنّیته أبا الحسن» [بگیرش ای ابا الأملاک! او را علی نامیدم، و کنیه اش را ابا الحسن قرار دادم]. وقتی که معاویه بر مسند قدرت نشست به ابن عباس گفت: «لیس لکم اسم وکنّیته، قد کنّیته أبا محمّد؛» [

1-- تفصیل این نامه ها در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید یافت می شود؛ شرح نهج البلاغه 3:41 و 412 و 448؛ و 4:50 و 51 و 201 [82/15 و 87 و 186؛ و 135-134/6؛ و 253-252/17]. وبه طور پراکنده در جمهره الرسائل 1:398-483 به چشم می خورد.

2-- سورة ق: 18.

3-- الحاوی الفتاوی، سیوطی [196/2].

4-- ر. ک: ص 310-311 از این کتاب.

5-- [کنیة عبداللہ بن عباس: «أبو العباس» بوده است].

فجرت علیه» [حقّ ندارید او را با آن اسم و لقب بخوانید، من کنیه او را ابو محمّد می گذارم]. و همین کنیه برایش ماند(1).

این گونه بود که بنی امیه هر گاه می شنیدند نام بچه ای علی است او را می کشتند(2)، و از این رو مردم نام فرزندانشان را عوض می کردند. زین الدین عراقی(3) این مطلب را بیان کرده است.

- 17 - بخشی از بی شرمی ها و جنایات ثبت شده در پرونده عمل پسر هند

1 - وقتی که نعیم بن صهیب بن علیّه، به شهادت رسید، پسر عموی او با هم نام او نعیم بن حارث بن علیّه، نزد معاویه آمد و پیکر او نزد معاویه بود و گفت: این کشته، پسر عموی من است، پس او را به من ببخش تا دفنش کنم. معاویه پاسخ داد:

ما اجساد آنها را دفن نمی کنیم زیرا شایسته تدفین نیستند. به خدا سوگند آنها نگذاشتند ما جسد عثمان را دفن کنیم تا سرانجام مخفیانه این کار را کردیم. نعیم گفت: به خدا سوگند اگر اجازه ندهی او را دفن کنم تو را رها کرده و به آنها می پیوندم. معاویه گفت: «ویحک تری اشیخ العرب لا نواریهم وأنت تسألنی دفن ابن عمّک»؟! [وای بر تو، می بینی که ما بدن بزرگان عرب را دفن نمی کنیم آن وقت از من می خواهی اجازه دهم پسر عمویت را دفن کنی]؟! سپس به او گفت: اگر خواستی دفنش کن، و اگر خواستی رهایش کن. آن گاه جسد پسر عموی او را به او داد و او هم آن را دفن کرد(4).

2 - وقتی عبد الله بن بدیل به شهادت رسید معاویه و عبدالله بن عامر بر سر او حاضر شدند، آنگاه عبدالله که رفیق او بود عمّامه وی را بر صورتش گذارد و برایش دلسوزی نمود. معاویه گفت: آن را از روی صورتش بردار. عبدالله پاسخ داد: به خدا سوگند تا زنده ام نمی گذارم او را مثله کنید. معاویه گفت: «اکشف عن وجهه فإنّا لانمّثل به فقد وهبته لک»(5) [عمّامه را از روی صورتش بردار، او را به تو بخشیدم و صورتش را مثله نمی کنیم].

نسب شناس معروف ابو جعفر بغدادی در کتاب «المحبر»(6) از یکی از نامه های معاویه به زیاد بن سلمه چنین نقل می کند: «من کان علی دین علیّی و رأه فاقته وامثل به» [هر کس به دین و اعتقاد علی علیه السلام است او را بکشید و مثله کنید].

3 - در جنگ صفین معاویه نذر کرده بود که زنان قبیله ربیع را به اسارت بگیرد، و زنهایی را که جنگیده اند بکشد(7).

4 - باوردی نقل می کند: عمیر بن قره لیشی یکی از اصحاب رسول خداست که در صفین حاضر بود و به شدت با معاویه و اهل شام می جنگید، تا آن جا که معاویه سوگند یاد کرد اگر به او دست یابد در گوشه های سرب مذاّب می ریزد(8).

این جنایات هولناک و محرمات قطعی، بخشی از زشتیهای پسر هند است که در صفین یا مرتکب آنها شده و یا تصمیم بر آن داشته است. آیا این از اسلام است که از دفن کسی که زیر پرچم حقّ به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت می رسد جلوگیری می شود، در حالی که اسلام می گوید: جنازه مؤمن باید به سرعت دفن شود؟! آیا یاران نیکوکار و پیشگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پس از آن تابعانی که به نیکی در راهشان گام برداشتند نزد معاویه همه خارج از دین هستند؟! یا اینکه معاویه درباره ایشان از هوای نفس فرومایه و مَهْلَکَةُ خویش تبعیت کرد و با این کار بر زخم کهنه ای که از آنها

- 1-- کامل مبرّد 2:157[497/1].
- 2-- تهذيب التهذيب 7:319[281/7].
- 3-- این شخص عبدالرحيم بن الحسين، ابوالفضل زين الدين، معروف به حافظ می باشد که در سال (806) ه ق در گذشته است.
- 4-- کتاب صفّين، ابن مزاحم: 293، چاپ مصر [ص 259]؛ تاريخ طبری 6:14[26/5]، حوادث سال 37 ه؛ شرح ابن أبی الحديد 1:489[207/5]، خطبة 65.
- 5-- کتاب صفّين: 277، چاپ مصر [ص 246]؛ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحديد 1:486[197/5]، خطبة 65.
- 6-- المحبّر: 479.
- 7-- کتاب صفّين: 231، چاپ مصر [ص 294].
- 8-- الإصابه، ابن حجر 3:35 [شماره 6052].

به خاطر یاری حق در دل داشت، مرهم گذاشت. و کارهای ذلت باری از این دست که هیچ مناسبتی با اسلام ندارد از معاویه بسیار سرزده است! آیا مثله نمودن مسلمانی که افکار او با هواهای نفسانی فرزند هند جگر خوار مخالف باشد جایز است؟! در حالی که حتی مثله نمودن حیواناتی چون سگ هار و وحشی (1) در اسلام حرام است، چه رسد به شایسته ترین مؤمنان، و پیامبر اسلام کسی را که حیوانی را مثله کند لعن کرده است؟! (2). پس چه شده که پسر هند مثله نمودن هر کسی که بر دین و اعتقاد علی علیه السلام است، را جایز می داند در حالی که دین علی علیه السلام همان دین رسول خدا و اسلام مقدّسی است که محمّد آن را آورده است!؟

معاویه نذر کرده است که اگر بر قبیلۀ ربیعہ پیروز شد زنان آنان را به خاطر آنکه شوهرانشان دوستدار علی علیه السلام هستند به اسارت ببرد، آیا چنین نذری منعقد می شود؟! اینکار در اسلام شرعاً حرام است و نذر تنها در موارد اطاعت الهی و دست کم مواردی که رجحان داشته باشد منعقد می شود، به بیانی که پیش از این گذشت (3). کدام کتاب و سنّت به کسی که خود را پیرو آن دو می داند اجازه چنین نذری را می دهد؟! و او را مجاز می داند که بر این کار صیغۀ نذر جاری کرده و «لِلّهِ عَلَيَّ كَذَا» بگوید؟

آیا در شریعت اسلام جایز است کسی سوگند بخورد که سرب مذاب در گوشهای فردی مسلمان بریزد، شخصی که از اصحاب عادل پیامبر است و تابع هوای نفس معاویه نبوده و در برابر گمراهی او خاضع نشده و سر فرود نیاورده است؟! اصلاً امکان دارد کسی به خدای محمّد و علی سوگند بخورد در حالی که آنها و خدایشان از چنین سوگندی و گوینده آن بیزارند؟!!

یا شاید معاویه به خدای پدرانش سوگند خورده است، همانها که ارکان شرک و بت پرستی و بندگان هُبل بودند و گناهان سنگینی که آنها را شایسته آتش دوزخ می سازد، را به دوش می کشند.

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (4) [آنها که ستم کردند به زودی می دانند که بازگشتشان به کجاست].

- 18 - تهمت‌های ناروا در کارنامه پسر هند جگر خوار

اشاره

تا اینجا دانستیم که معاویه کیست و چه اعمال بیگانه از اسلام و پلیدی دارد؟! اما آیا او ذره ای عمل خیر و شایسته دارد تا کمی کفۀ نیکبها را در ترازوی اعمالش سنگین کند، یا آنکه هر چه می توانسته است با اعمال زشت و ویرانگر کفۀ بدیهایش را سنگین و طرف خوبیها را سبک نموده است؟! و هر گونه وزن و پیمانۀ کنیم باز وزن و پیمانۀ کمتر از جرایم سنگینش می باشد و تطفیف رخ داده است. کاش پسر هند برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام ایرادات و بهانه هایی می تراشید تا در آنها به دقت نظر می کردیم و اعمال زشتی را که در پس آنها قرار دارند کمی توجیه می کردیم. اما آن بیچاره ذلیل نتوانسته چیزی را به عنوان بهانه و دلیل بیاورد که برهانه‌های فراوان بر ضد آن نباشد، و منطق روشن آن را باطل نسازد. او در این راه دو تهمت سنگین بر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام زده است تا ساحت مقدّس آن حضرت را به گمان خود به پلیدی بیالاید و حال آنکه با معلوم شدن دروغ او نزد مردم، بیش از پیش زشتی های خود را آشکار ساخته است:

ص: 1035

1- - طبرانی این روایت را [در المعجم الكبير 100/1، ح 168] به سند صحیح از طریق امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده است.

- همینطور «زیلعی» در نصب الرايه 3:120؛ و سرخسی در شرح السیر الکبیر 1:78.
- 2- - بخاری در صحیح آن را نقل کرده است [2100/5، ح 5196] در باب ما یکره من المثلثه، از طریق ابن عمر.
- 3- - ر. ک: ص 729 از این کتاب.
- 4- - شعراء: 227.

تهمت نخست: معاویه به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت الحاد و نامسلمانی می دهد و می گوید او نماز نمی خواند. این درحالی است که اسلام به وسیله شمشیر او رشد کرد و آشکار گردید، و نماز به دست او بر پا شد. و او با این نیرنگ توده مردمان فرومایه شام را می فریبد. جاحظ در کتاب «الرد علی الامامیه» می نویسد:

معاویه در پایان سخنرانی هایش می گفت: «اللهم ان ابا تراب، االحد فی دینک، وصد عن سبیلک، فالعنه لعناً وبیلاً، وعدبه عذاباً الیماً» [خدایا ابا تراب کافر شد و انسانها را از طریق هدایت بازداشت، پس او را به شدت لعنت کن و به عذابی دردناک گرفتار نما]. و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند. و به این ترتیب، گفتن این کلمات بر منبرها رایج شد، و این تا زمان عمر بن عبد العزیز ادامه داشت (1).

این فرد خوار و ذلیل تلاش می کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را در دوران حیاتش با چنین تهمتهای ناروایی بدنام کند، و پس از شهادت حضرت نیز دست از گمراهی و ستمکاریش بر نداشت تا آنجا که امت نادان و عوام گمان کردند که این دشمنی شدید او با امام علیه السلام براساس دیانت او و برای خداست. به همین جهت پس از شهادت مولا او برای کارگزارانش چنین نوشت: «سلام علیکم، فاتی أحمد الیکم الله الذی لا اله الا هو. اما بعد: فالحمد لله الذی کفاکم مؤنه عدوکم، وقتله خلیفتکم، ان الله بلطفه وحسن صنعه اتاح لعلی بن ابی طالب رجلاً من عباده فاغتاله فقتله، فترک أصحابه متفرقین مختلفین، وقد جاءتنا کتب اشرافهم وقادتهم یلتمسون الأمان لأنفسهم وعشائرهم، فأقبلوا الی حین یأتیکم کتابی هذا بجهدکم وجندکم، وحسن عدتکم، فقد أصبتم بحمد الله الثار، وبلغتم الأمل، وأهلک الله أهل البغی والعدوان» (2) [سلام بر شما، سپاس و ستایش خویش را از خداوند که جز او شایسته پرستش نیست، بر شما ابراز می کنم. اما بعد: خدا را شکر که بار زحمت نابودی دشمن شما و قاتل خلیفه شما را از دوشتان برداشت. خداوند با لطف و حسن تدبیرش مردی از بندگانش را مقدر و مهیا نمود تا در کمین علی بن ابی طالب بنشیند و او را غافلگیر کرده و بکشد. پس اصحابش پراکنده شده و به اختلاف پرداخته اند، و نامه های بزرگان و رهبرانشان به ما رسیده است که برای خود و قبیله خویش از ما امان خواسته اند. پس بلافاصله پس از اینکه نامه ام به دست شما رسید با تمام توان و سپاه خود و آمادگی کامل به سوی من بیایید. شکر خدا که انتقام خون شما گرفته شد و به آرزویتان رسیدید و خداوند ستمکاران و متجاوزان را هلاک نمود].

وقتی که عبدالله بن عباس پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: «الحمد لله الذی أمات علیاً» (3) [سپاس خدایی را که علی را کشت].

حجابهای غفلت و معصیت آن چنان قلب این مرد را فرا گرفته است که عبدالرحمن بن ملجم را از بندگان خدا می شمارد که خداوند سبحان او را برای آسیب رساندن به پیشوای هدایت مقدر و مهیا کرده است! و این را از لطف و حسن تدبیر خدا می شمارد! در حالی که ابن ملجم، فرد بدبخت، سنگدل و رسوایی است که علیه خلیفه و امام وقت برخاسته و در حق امت اسلامی جنایت کرده است، و با کشتن پیشوای امت و جان رسول اکرم صلی الله علیه و آله لطمه و زیانی سهمگین و ابدی را بر پیکر امت اسلامی وارد نموده است.].

ص: 1036

1- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 1:356 [56/4 و 57، خطبه 56] آن را نقل کرده است.

2- مقاتل الطالبيين: 24 [ص 69]؛ شرح ابن ابی الحدید 4:13 [37/16]، نامه 31: وصیت به امام حسن علیه السلام].

3- البدایه والنهایه، ابن کثیر [331/8]؛ تاریخ مدینه دمشق [287/29].

او در زبان نبی اکرم صلی الله علیه و آله «أشقى الآخرين» [بدبخت ترین و گمراه ترین فرد در اَمّت آخر الزمان]، و یا در حدیث دیگر: «أشقى الأمة» [بدبخت ترین فرد اَمّت]، و «أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة» [کسی که در قیامت عذابش از همه شدیدتر است] خوانده شده است. و فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله که به او لقب «أشقى» (بدبخت ترین) دادند موجب شد که به لقب «أشقى مراد» (بدبخت ترین فرد قبیله مراد) معروف شود، به طوری که این لقب برایش شایع شده و از او در موارد زیادی از کتب تاریخ و حدیث با این لقب یاد شده است.

کاش می دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کدام خدا را سپاس می گوید و شکر می گذارد؟! همان خدایی که در قرآن خود، مزد رسالت نبی اکرم صلی الله علیه و آله را دوست داشتن علی علیه السلام قرار داده است؟!

و در جریان مباحثه علی علیه السلام را جان و نفس پیامبر قرار می دهد؟!

و پیامبرش را مأمور می کند که ولایت علی علیه السلام را تبلیغ کند و به او می گوید که اگر این کار را نکند رسالتش را در هدایت مردم انجام نداده است؟!

آن خدایی که اکمال دین و اتمام نعمت و رضایتش را به ولایت علی علیه السلام می داند؟!

و سه خصیصه را برای علی علیه السلام به پیامبرش صلی الله علیه و آله وحی می نماید: «إنّهُ سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين» [او سرور مسلمین، پیشوای پرهیزگاران، و راهبر سفید رویان است]؟!

خدایی که درباره علی علیه السلام با فرستاده اش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیمان می بندد که او پرچم هدایت، مشعل ایمان، امام اولیای من، و نور هر کس که فرمانم برد، می باشد؟!

خدایی که علی برایش پس از پیامبرش دوست داشتنی ترین فرد است آن گونه که در حدیث «طیر» آمده است؟!

خدایی که در حدیث خبیر آمده است که علی را دوست دارد و علی هم او را دوست دارد؟!

خدایی که پس از آنکه محمّد صلی الله علیه و آله را پیامبر خویش قرار داده، علی را به عنوان وصی او انتخاب نموده است و بنا بر فرمایش صریح پیامبر او یکی از دو نفری است که برگزیده خدا هستند؟!

خدایی که خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر، از او خواست که دوستان علی را دوست بدارد و دشمنانش را دشمن و فرموده: «من كنت مولاه فعليّ مولاه، أللّهمّ والٍ من والاه، وعادٍ من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله» [هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا! هر که را دوستش می دارد دوست بدار، و هر که را دشمن اوست، دشمن بدار، و هر کس را که یاریش می کند، یاری کن و هر کس را که علی را خوار می خواهد، خوار گردان]؟!

آیا کسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را باور داشته و گفتار و قرآنش را راست می شمارد، از کشته شدن امیرالمؤمنین خوشحال شده و خدا را سپاس می گوید؟! آیا می توان تصوّر کرد که چنین حمد و سپاسی خطاب به خدای محمّد و علی باشد، در حالی که دین خدا با محمّد و علی علیهما السلام برقرار گشته و ستونهایش برافراشته شده است، و با تلاش آن دو،

امّت اسلام به سعادت جاویدان رسیده اند؟!!

آری، در یک صورت سپاس معاویه معقول است و آن اینکه سپاس و شکر را به درگاه «هبل» برده باشد، خدای پدران او و خدای خودش تا آخرین روزهای دوران نبوت که اسلام آورد، البتّه اگر نگوییم خدای خود معاویه تا آخرین لحظه زندگیش؛ زیرا تا زمانی که این اراجیف بر زبانش جاری بود بت پرستی در اعماق جان او جای داشت و با گوشت و پوست او آمیخته بود.

ص: 1037

وانگهی کدام مسلمان با شهادت پیشوای بر حق و به خاک رفتن طریق هدایت، به آرزویش می رسد، جز کسی که در منجلاب گمراهی فرو رفته باشد و در دریای کفر و الحاد به سختی شناور باشد؟!]

و اما سخن معاویه درباره شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: «وأهلك الله أهل البغي والعدوان» [خداوند متجاوزان و ستمکاران را هلاک نمود]، را بسین و این آیه کریمه را بخوان: (كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ) (1) [سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود!]. او چنان با پرویی این حرف را می زند که گویی خودش از گروه متجاوزان و ستمکاران نیست - در حالی که خودش و گروهش به فرمایش صریح پیامبر اکرم گروه تجاوزگران داخلی هستند - و کسانی را که به گمانش لباس تجاوز و ستم پوشیده اند به باد تقییح و انتقاد می گیرد! آری، تدبیری است که ساز ناهمگون بر می آورد (2). آیا تجاوز کار کسی است که علیه امام زمانش قیام مسلحانه کرده و به جنگ برخاسته، یا امام وقت - که به نصّ قرآن معصوم است - تجاوز کار است؟! پناه بر خدا. اگر آن جماعت، دشمن حضرت امیر علیه السلام بوده اند، و او دشمن آنها بوده است، پس بنابر احادیث فراوان، آنها دشمن خدا و دشمن پیامبرش به شمار می روند، و این دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - که به تواتر نقل شده است - «وعاد من عاداه، واخذل من خذله» [خدایا دشمنش را دشمن بدار، و هر کس او را خوار می خواهد خوار گردان] شامل حال آنها خواهد شد.

بررسی بهانه ای که معاویه برای جنگ با علی علیه السلام دستاویز قرار داده:

تهمت دوم: تهمت بزرگی که معاویه به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده، و بهانه ای که پسر هند جگرخوار آن را دستاویز خود قرار داده تا مردم را از یاری امام علیه السلام باز دارد و برای جنگ با حضرت بسیج کند، این است که معاویه خونخواه عثمان است و خون او بر گردن علی علیه السلام است. کسی که می خواهد درباره این ادعای معاویه داوری کند باید چند حقیقت را مد نظر قرار دهد:

نخست: خود معاویه شاهد واقعه قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی مستقیماً او را کشته است. و نه تنها در یاری عثمان درنگ نمود، بلکه دوست داشت عثمان کشته شود تا خون او را بهانه ای واهی قرار داده و پس از او به حکومت برسد.

دوم: امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان قتل عثمان یا خارج از مدینه منوره بوده است که در این صورت غیر ممکن است او خود، قاتل عثمان یا برپا کننده واقعه باشد. یا در مدینه در خانه اش نشسته بوده و به نفع یا ضرر عثمان کاری نکرده است.

سوم: بر اساس توطئه های معاویه و با اشاره عمرو عاص گواهی های دروغ (3) فراوانی علیه علی علیه السلام که پاکترین مردم نسبت به خون عثمان بود، شکل گرفت. و می توان گفت عمرو عاص با مکر و حيله اش تنها عامل اصلی قتل عثمان بود به طوری که فریاد او گوش دنیا را پر کرده است که گفت: «أنا أبو عبد الله قتلته وأنا بوادی السباع» [من عمرو عاص ملقب به

ص: 1038

1- -- كهف: 5.

2- [در عبارت متن ضرب المثل «حَقَّ قِدْحُ لَيْسَ مِنْهَا» بکار رفته است. «حَقَّ» یعنی بانگ بر آورد و صدا کرد، و «قِدْح» به یکی از تیرهای میسر و قمار می گویند. هنگامی که یکی از تیرهای قمار از جنس تیرهای دیگر نباشد و بازیگر آن را به گردش در آورد صدایی از او در می آید که با صدای تیرهای دیگر تفاوت دارد و معلوم می شود که این تیر از جمله تیرهای دیگر قمار نیست. این ضرب المثل جایی

استفاده می شود که شخصی خود را داخل قبیله و در گروهی معرفی می کند در حالی که از آنان نیست، یا خود را مدح و ستایشی می کند که اهل آن نیست. در اینجا معاویه خود را در زمره مخالفان تجاوز و ستم و مبارزین با آن معرفی می کند و پر واضح است که از آنان نمی باشد و به قول ما، او این کاره نیست و لاف دروغین می زند، و بلکه خود سرکرده متجاوزان و ستمکاران می باشد؛ ر. ک: امثال العرب 3:591؛ مجمع الأمثال، میدانی 1:251، شماره 1018].

3- - ر. ک: وقعه صفین: 49-57 [ص 44-51]؛ الاستیعاب، سرگذشت شرحییل 1:589 [القسم الثاني/700، شماره 1168]؛ أسد الغابه 2:392 [514/2]، شماره 2410؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر 3:119 [360/2]، حوادث سال 36 هـ؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 1:139 و 249 و 250 [73-71/2]، خطبه 26؛ و 83-79/3، خطبه 43].

ابوعبدالله هستیم که عثمان را در حالی که در «وادی السباع» (1) بودم کشتم].

چهارم: عثمان را مهاجران و انصار و برجسته ترین اصحاب عادل محمد صلی الله علیه و آله و مردان مجتهدی کشتند که نخست، حجت را بر وی تمام کردند، و برای او اثبات نمودند که از قرآن و سنت منحرف گشته است، و به حکم قرآن (2) خونش هدر است؛ بنابراین نمی توان از قاتلان او انتقام گرفت یا آنها را قصاص کرد. امیرالمؤمنین هم یکی از مهاجران بود و مانند آنان آمد و شد کرد و ورود و خروجش در امور بسان آنان بود، و نمی توان گفت خداوند همه ایشان را بر گمراهی همداستان کرده و همه آنها را کور و چشم بسته قرار داده است.

این حقیقت را امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه هایش به معاویه (3) یاد آور شده، و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده اند. از آن جمله می توان کلام صحابی بزرگ هاشم مرقال (4)، و عمار یاسر (5)، که قبلاً گفتیم وی در کتاب و سنت ستایش شده است، و ابو طفیل (6) آن پیر و صحابی بزرگ، و عبدالرحمن بن عثمان (7)، را بر شمرد. بنابراین، اگر علی علیه السلام آنان را پناه داده و کمک کرده و نگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدی نمایند چه گناهی مرتکب شده است.

پنجم: همه کسانی که در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و یا دیگرانی که بین آنها و علی رشته محکم مودت و محبت کشیده شده بود، قاتلان عثمان نبودند و بسیاری از آنان هیچ نقشی در قتل او نداشتند، و در جریان قتل عثمان نه سخنی گفته و نه حکمی صادر کرده اند. در میان ایشان افرادی شناخته شده از اصحاب عادل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشتند که تنها امام بر حق خود را شناخته و تحت پرچم ولایت او جای گرفته و به او پناه آورده بودند؛ پس پسر صخر (معاویه) به کدام دلیل و حجت شرعی قتل تمامی ایشان را جایز می داند؟! و پس از شهادت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و پیش از آن، یک به یک آنها را در سرزمینهای مختلف دنبال کرده و به طرزی فجیع همگان را به شهادت می رساند؟!

ششم: اصلاً ولی دم و صاحب خون عثمان فرزندان او بوده اند نه معاویه تا بخواهد آن را بهانه جنگ قرار دهد. و اگر هم آنان حق قصاص داشته و ناتوان از استیفای آن بوده اند باید در کارشان به خلیفه وقت یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع می کردند تا او مسأله را بررسی کرده و حکم قطعی الهی را بیان نماید؛ زیرا او به گفته صریح رسول اکرم صلی الله علیه و آله بهترین قاضی و داور در میان امت اسلام است.

بله، خونهایی از خویشان معاویه بر عهده امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد: برادرش حنظله بن ابی سفیان، جد مادریش عتبه بن ربیع، دانش ولید بن عتبه بن ربیع، و پسر عموهایش عاص بن سعید بن عاص بن امیه، و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه، که همگی با شمشیر با کفایت امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسیده اند. اما هیچ گاه از آنها سخنی بر لب نراند؛ زیرا می دانست مسلمانان با او همراهی نمی کنند؛ چرا که آن بت پرستان به جنگ با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برخاستند و به سرانجام بد کردار خود رسیدند. او برای توجیه تجاوزکاریش به مسأله خون عثمان پناه برد، آن هم به شیوه جاهلیت که هر یک از افراد قبیله، خود را برای خونخواهی کشته قبیله ذی حق می شمرد، هر چند که با آن کشته نسبت خویشاوندی].

ص: 1039

1- - [«وادی السباع»: سباع جمع سبُع (دژنده) است، مکانی است بین بصره و مکه که از آنجا تا بصره پنج میل فاصله است، زبیر بن عوام در این مکان به قتل رسید؛ معجم البلدان 343/5].

2- - ر. ک: آنچه در ص 852-859 از این کتاب گذشت.

3- - ر. ک: أنساب الأشراف، بلاذری 5:195 و 372 [350/6 و 134].

4- - نگاه کن: تاریخ طبری 6:23 [43/5]، حوادث سال 37 هـ؛ شرح ابن ابی الحدید 2:278 [35/8]، خطبه 124].

5- - نگاه کن: ص 843-844 از این کتاب.

6- - ر. ک: الإمامه والسیاسه 1:158 [165/1]؛ تاریخ ابن عساکر 7:201 [116/26-117]، شماره 3064؛ و در مختصر تاریخ دمشق:

[293/11].

7- - نگاه کن: الإمامه والسیاسه 1:92 [96/1].

دوری می داشت. این شیوه جاهلی و نامشروع در گوش مردم شام که از اصول و تعالیم و آداب اسلام بیگانه بودند، اثر می گذاشت و معاویه از همین طریق آنان را فریب داد و با دروغگویی و زبان بازی بر آنها دست یافت؛ بنابراین جنگ سختی که معاویه راه انداخت چیزی جز اثر عقده های جاهلیت و کینه های «بدر» و «أحد» نبود. جنگی که معاویه آن را برپا کرد تا انتقام خون مشرکان بنی عبد شمس را بگیرد، و این حقیقت بر همگان حتی دختران خانه نشین که از جریانات سیاسی بی خبرند آشکار بود(1).

هفتم: نخستین وظیفه معاویه این بود که در برابر بیعتی که به درستی انجام گرفته بود سر فرود آورد، و با طفره رفتن و تردید در بیعت، وحدت مسلمین را از بین نبرد، سپس نزاع را نزد صاحب بیعت برده و دعوایش را اقامه کند، و از دیدگاه او در این مسأله متابعت نماید؛ چنانکه در نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه آمده است: «وَأَمَّا قَوْلِكَ: ادْفَعْ إِلَيَّ قَتْلَهُ عَثْمَانَ.

فَمَا أَنْتَ وَذَاكَ؟! وها هنا بنو عثمان وهم أولى بذلك منك(2)؛ فإن زعمت أنك أقوى على طلب دم عثمان منهم، فارجع(3) إلى البيعة التي لزمتهك لأنها بيعه شامله لا يستثنى فيها الخيار، ولا يستأنف فيها النظر وحاكم القوم إلى(4) [اما اینکه گفتی: «قاتلان عثمان را به من تسلیم کن»، این مسئله به تو چه ربطی دارد؟! پسران عثمان هستند، در این امر آنها بر تو تقدم دارند؛ اگر فکر می کنی که تو برای خونخواهی عثمان از آنها قوی تری، باید به بیعتی که برگردن توست سر فرود آوری؛ زیرا این، بیعتی عمومی است که شامل تو نیز می شود و قابل تجدید نظر نیست، و آنگاه علیه قاتلان عثمان نزد من داد خواهی کن].

آن حضرت علیه السلام در نامه دیگری به معاویه نوشته اند: «وقد أكثر في قتله عثمان، فإن أنت رجعت عن رأيك وخلافك، ودخلت فيما دخل فيه المسلمون، ثم حاکمت القوم إلى حملتك وإياهم على كتاب الله، وأما تلك التي تريدها فهي خدعه الصبي عن اللبن.

ولعمري يا معاوية! لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدتنى أبرا الناس من دم عثمان، ولتعلمن أنني كنت في عزله عنه، إلا أن تتجنتي فتجن(5) ما بدا لك(6) [درباره قاتلان عثمان فراوان حرف زدی. اگر دیدگاهت را تغییر داده و دست از مخالفت برداری و چون دیگر مسلمانان با من بیعت کنی، و سپس درباره قاتلان عثمان از من داوری طلب کنی، آنگاه شما و مسلمانان را به پذیرفتن دستورات قرآن وامی دارم، اما آنچه را که تو می خواهی، چنان است که به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریبند. به جانم سوگند ای معاویه! اگر دور از هوای نفس، به دیده عقل بنگری، خواهی دید که من نسبت به خون عثمان پاک ترین افرادم، و می دانی که من از آن ماجرا دور بوده ام، جز اینکه از راه خیانت مرا متهم کنی، و حقیقت آشکاری را پوشانی].

ص: 1040

- 1- ر. ک: سخن أم الخیر درباره جنگهای معاویه که در ص 891 گذشت.
- 2- در نقل مبرّد آمده است: «وبعد: فما أنت وعثمان؟! إنما أنت رجل من بني أمية، وبنو عثمان أولى بمطالبه دمه» [تو را چه به خون عثمان؟! توفقط مردی از قبیله بنی امیه هستی، و فرزندان عثمان حق خونخواهی او را دارند].
- 3- در نقل مبرّد آمده است: «فادخل فيما دخل فيه المسلمون ثم حاکم القوم إلى» [نظر عموم مسلمین را بپذیر و در بیعت داخل شو، سپس از قاتلان عثمان نزد من دادخواهی کن].
- 4- الإمامه والسياسة 1:88 [92/1]؛ الكامل مبرّد 1:225 [271/1]؛ العقد الفرید 2:284، 285 [137/4]؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد 1:252 [89/3]، خطبة 43.
- 5- «تجنتي عليه»: به او گناهی که انجام نداده بود نسبت داد. «فتجن»: آن را می پوشانی و مخفی می کنی [در چاپی از شرح نهج البلاغه

که نگارنده الغدير بر آن اعتماد کرده، «فُتِّجْنَ» به ضمّ تاء آمده است، اما در چاپی که ما بر آن اعتماد کرده ایم «فَتَّجْنَ» - به فتح تاء - آمده و معنا چنین می شود: پس هر چه می خواهی علیه من ادّعا کن، و ظاهراً این ضبط با سیاق نامه هماهنگ تر است].

6- - الإمامه والسياسة 1:81 [85/1]؛ العقد الفريد 2:284 [136/4]؛ نهج البلاغه 2:7 و 124 [ص 367، نامه 6]؛ شرح ابن أبي الحديد 1:248 و 3:300 [75/3]، خطبه 43؛ و 35/14، نامه 6].

هشتم: طلحه و زبیر پیش از معاویه و با همان هدفی که او در نظر داشت علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شورش کردند، و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از سرا پرده خود خارج کردند، و امام علیه السلام پس از آنکه حجّت را بر آن دو تمام کرد با آنها جنگید و در نامه ای به آنها چنین نگاشت: «وقد زعمتما أن (1) قتل عثمان، فبینی و بینکما من تخلف عنی و عنکما من أهل المدینه (2)، ثم یلزم کل امرئ بقدر ما احتمال، و زعمتما أنّی آویت قتله عثمان، فهؤلاء بنو عثمان فلیدخلوا فی طاعتی، ثم یخاصموا إلیّ قتله أیهم. و ما أنتما و عثمان إن کان قتل ظالماً أو مظلوماً؟! وقد بايعتمانی و أنتما بین خصلتین قبیحتین: نکث بیعتکما، و إخراجکما أمکمما» (3) شما پنداشتید که من عثمان را کشته ام، پس بیایید تا بین من و شما کسانی از اهل مدینه که نه از من طرفداری کرده اند و نه به یاری شما برخاسته اند داوری کنند، سپس هر کدام از ما به اندازه جرمی که در آن حادثه داشته مسؤولیت آن را پذیرا باشد. و گمان کرده اید که من قاتلان عثمان را پناه داده ام، فرزندان عثمان موجودند، آنها از من اطاعت کنند آنگاه از قاتلان پدرشان نزد من دادخواهی کنند. عثمان را به حق کشته باشند یا به باطل به شما دو نفر چه ربطی دارد؟! حال آنکه شما با من بیعت کرده اید، و اینک مرتکب دو کار زشت شده اید: پیمان بیعت را شکسته اید، و مادران را از خانه بیرون آورده اید.]

و به معاویه نوشت: «إنّ طلحه و الزبیر بايعانی، ثم نقضا بیعتهم، و کان نقضهما کردّتهما، فجاهدتهما بعد ما أعذرت إلیهما، حتّی جاء الحقّ و ظهر أمر الله و هم کارهون، فادخل فیما دخل فیہ المسلمون» (4) [طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعتشان را شکستند، و این پیمان شکنی آنها همچون ارتداد بود، پس من هم پس از اتمام حجّت با آنها جنگیدم تا اینکه حق پیروز شد و امر خدا علی رغم کراهت آنها چیره گشت؛ پس تو نیز چون دیگر مسلمانان با من بیعت کن.]

آیا از نظر معاویه این اتمام حجّتها کافی نبود؟! و همه دنیا شنیده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «ما هو إلاّ الکفر، أو قتال القوم» [دوره بیشتر ندارم؛ یا اینکه به خدا کافر بشوم، و یا اینکه با اینها بجنگم].

آیا معاویه سرانجام ناگوار کار اصحاب جمل و پایان آن همه تکبر و خودخواهی و هواپرستی و شهوت رانی را ندید که چگونه هزاران فرد نیکوکار و بدکار از اهل حقّ و باطل کشته شدند و هیچ فایده ای نصیب آنها نشد؟

بنابراین جنگ افروزی معاویه و شمشیر کشیدنش که منجر به کشته شدن هزاران انسان بیگناه یا گناه کار گشت، و مردان و زنان و کودکان بسیاری را بخاک و خون افکند، آن هم به بهانه خونخواهی یک نفر (عثمان) که مجتهدان عادل امت محمد صلی الله علیه و آله پس از اتمام حجّت او را به قتل رسانده بودند، قطعاً از نظر شریعت ممنوع و حرام است و هیچ گونه مجوز دینی ندارد.

و پسر هند جگر خوار در این جریان هیچ حجّت شرعی نداشت آن گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام به او نوشت: «لست تقول فیہ بأمر بین یُعرف له أثر، ولا علیک منه شاهد، و لست متعلقاً بآیه من کتاب الله، ولا عهد من رسول الله» (5) [تو در این موضوع رأی درست و روشنی که متکی به سنت پیامبر باشد نداری، و نه شاهدهی درباره این قضیه داری، و نه به آیه ای از قرآن یا سفارشی از رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره می کنی.]

ص: 1041

1-1 - [در هر دو مصدر بجای «أن قتلْتُ»، «أنتی قتلْتُ» آمده است].

2-2 - افرادی مانند سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، و محمد بن مسلمه.

3-3 - نهج البلاغه 2:112 [ص 446، نامه 54]؛ الإمامه والسیاسه 1:62 [66/1].

- 4- - كتاب صفين، نصر بن مزاحم: 34، چاپ مصر [ص 29]؛ العقد الفريد 2:284[136/4]؛ الإمامه والسياسه 1:81[85/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 1:248؛ و 3:300[75/3]، خطبة 43؛ و 36/14].
- 5- - كتاب صفين، نصر بن مزاحم: 122 [ص 109]؛ شرح ابن أبي الحديد 3:412[86/15].

نهم: دستورات خلیفه وقت باید حتماً پیروی و اطاعت شود و سرپیچی از آن جایز نیست، و علی علیه السلام درباره قاتلان عثمان وظیفه همه را به خوبی روشن نمودند و در نامه ای به معاویه فرمودند: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ قَتْلِهِ عَثْمَانَ، فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ، وَضَرَبْتُ أَنْفَهُ وَعَيْنَهُ فَلَمْ أَرَهُ يَسْعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَلَا - إِلَى غَيْرِكَ، وَلِعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِ غَيْبِكَ وَشِقَاقِكَ لَتَعْرِفْتَهُمْ عَمَّا قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَا يَكْلَفُونَكَ أَنْ تَطْلِبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ» (1) [اما آنچه که درباره قاتلان عثمان یاد آور شدی، من در این موضوع به خوبی اندیشیده ام و تمام زوایا و مصالح و مفاسد آن را بررسی کرده ام. وضعیت این امر بگونه ای است که نمی توانم آنها را به تو یا دیگری تحویل بدهم. بجانم سوگند اگر از گمراهی و بدخواهی ات دست برداری می بینی که آنها خودشان در پی تو برخواهند خاست و احتیاجی نیست در خشکی و یا دریا دنبالشان بگردی].

آیا این کلام امام علیه السلام به صراحت نشان نمی دهد که او نمی تواند قاتلان عثمان را به هیچ فرد شورشی و خونخواهی، تحویل بدهد و درخواست تسلیم قاتلان از او، از روی گمراهی و ضلالت، و دشمنی و ستیزه جویی است؟! آیا معاویه گمان می کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام از دیدگاه خود به آنچه خوشایند معاویه است، فرود می آید؟! و از حق می گذرد و مطابق هوای نفس او عمل می کند؟! این محال است. آیا بر معاویه واجب نبود که در مقابل امر امامی که قرآن او را پاک و منزّه معرفی می نماید، گردن نهد و در برابر نظر او که از قرآن جدا نمی شود تسلیم و پذیرا باشد؟!]

گوش بفرمان امیرالمؤمنین بودن قطعاً بر او واجب بوده است، حتی اگر او علی علیه السلام را بر حق نداند؛ زیرا خود اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایاتی را نقل کرده اند و به آن روایات برای تبعیت از امثال معاویه و یزید تمسک می کنند، کسانی که پیشوایان ضلالت و گمراهی و حاکمانی جائر و ستمکار بوده اند. برای مثال به این روایت که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است توجه نمایید: «يَكُونُ بَعْدِي أُنْثَى لَا يَهْتَدُونَ بِهَدَايَ، وَلَا يَسْتَتُونَ بِسُنَّتِي، وَسَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمُ الشَّيَاطِينُ فِي جِثْمَانِ إِنْسٍ» [پس از من پیشوایانی خواهید داشت که از هدایت من پیروی نمی کنند، و به سنت من عمل نمی کنند، و در میان ایشان مردانی خواهد بود که دلهايشان قلوب شياطين است که در بدن انسانی قرار گرفته است]. حذیفه با شنیدن این سخن از حضرت می پرسد: ای رسول خدا! اگر من آن زمان زنده بودم وظیفه ام چیست؟ فرمودند: «تَسْمَعُ وَتَطِيعُ لِلْأَمِيرِ، وَإِنْ ضُرِبَ ظَهْرُكَ، وَأُخِذَ مَالُكَ، فَاسْمَعْ وَأَطِعْ» (2) [گوش بفرمان و مطیع حاکم باش هرچند که پشتت تازیانه بخورد و مالت گرفته شود، پس امر او را بشنو و اطاعت کن].

دیدگاه اهل سنت درباره حکام ظالم و مُفسد این است، تا چه رسد به امامی عادل که تمامی شرایط و کمالات لازم برای خلافت را داراست، و دنیا پر است از روایاتی که می گویند پیروی از او واجب است، و موافقت با آراء و نظریاتش که همواره مطابق با حقیقت و دین خداست، لازم می باشد.

دهم: اینکه چه کسی مستقیماً عثمان را به قتل رسانده مورد اختلاف است، آن گونه که پیش از این به تفصیل گذشت (3). از میان متهمان به قتل عثمان برخی در همان وقت کشته شدند، و آنها هم که باقی بودند در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت نداشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام به هیچ یک از آنها پناه نداد. بنابراین هیچ کس نمی تواند از غیر این افراد - لشکریان علی علیه السلام - خونخواهی کند و انتقام بگیرد. آنهایی را که امام پناه دادند مباشر قتل عثمان نبوده اند بلکه.

ص: 1042

2- صحیح مسلم 6:20 [4/124، ح 52، کتاب الإیماره]؛ سنن بیہقی 8:157.

3- ر: ک: آنچه کہ در ص 859-861 گذشت.

مسبب آن بوده اند و عبارتند از مهاجران و انصار یا صحابهٔ عدول که مردم را علیه خلیفه بسیج کرده اند، و همگی به استثنای عده ای انگشت شمار در این کار شرکت داشته اند.

از اینها گذشته، آیا اینکه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام شخصاً خود را از شرکت در قتل عثمان بری می دانست - و این را به طلحه و زبیر و معاویه نوشت - و برجسته ترین اصحاب پیامبر نیز گواهی می دادند که حضرتش در آن قتل دستی نداشته، و این گواهی را از زمان قتل عثمان تا آغاز جنگ صفین تکرار می کردند، و به طلحه و زبیر و معاویه و همدستان آنها نوشتند، اینها همه در دید معاویه به اندازه گواهی های دروغ و بهتان آمیزی که عناصری بی سروپا و فرومایه سر هم بندی کردند، و خود معاویه با حقه بازی و دسیسه ترتیب داد، و با تطمیع و تهدید برگذارش کرد، ارزش نداشت؟! در حالی که او خوب می دانست امیرالمؤمنین علیه السلام چه شخصیتی است، و اصحاب شایسته رسول خدا که برائت حضرتش را تأیید و تصدیق می کردند چه مقامی دارند؟ و همینطور می دانست که آن افراد پست و فرومایه شورشی، که علیه او جمع شده بودند چه کسانی هستند؟ آری، معاویه همه اینها را می دانست ولی فریفته پادشاهی و حکومت بود و این دو، برای فردی که عطش و حرص و ولع حکومت کورش نموده، ارتکاب هر شرّ و گناهی را توجیه می کنند.

19 - توجیحات بی پایه ابن حجر در دفاع از معاویه

اشاره

حال که با معاویه و بهانه های بی ارزش او درباره جنگ افزوزی در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شدید، با ما همراه شوید تا دفاعیهٔ آخرین هواخواه و پشتیبان او - ابن حجر - را بررسی کنیم که چون خویش را از یاری معاویه با تیغ و سنان محروم دیده، در بخشی از نگاشته های نامبارکش در کتاب «الصواعق المحرقة» به آوردن بهانه هایی بی اساس برای کارهای معاویه پرداخته است. و چنان با این مطالب عرض اندام می کند که گویا براهین قاطعی اقامه کرده و حجّت هایی استوار آورده است. هر چند ابن حجر نخستین کسی نیست که به این توجیحات تمسک کرده، و دیگرانی چون ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر بر او پیشی گرفته اند، اما او مطالب مختلفی را که علمای پیشین اهل تسنن در دفاع از معاویه آورده اند جمع آوری کرده، و مقداری بر آن افزوده و آب و رنگی نو به آنها داده است.

او در «صواعق» (1) می نویسد:

از باورهای اهل سنت این است که جنگ هایی که میان معاویه و علی - رضی الله عنهما - در گرفته است از آن جهت نبوده که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است؛ زیرا چنانچه گفتیم (2) همه متفقند که خلافت، حقّ علی بوده است؛ بنابراین خلافت موجب این آشوب داخلی نبوده است. آنچه موجب برافروخته شدن آتش جنگ گردید این بود که معاویه و همراهانش از علی تقاضا داشتند که قاتلان عثمان را به آنها تسلیم کند؛ زیرا معاویه پسر عموی عثمان بود، اما علی از تسلیم آنها به معاویه امتناع کرد؛ زیرا گمان داشت که با توجه به زیادی عشایر قاتل عثمان و آمیخته بودن آنان با لشکر علی، تسلیم فوری قاتلان عثمان به معاویه موجب پیدایش اختلاف و اغتشاش در میان امت اسلامی می شود، و امر خلافت را که وحدت و انسجام مسلمین به آن وابسته است متزلزل خواهد کرد، به ویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود؛ بدین لحاظ علی رضی الله عنه فکر می کرد تأخیر در تسلیم آنان به معاویه به اصلاح امر نزدیک تر

1-- الصواعق المحرقة: 129 [ص 216].

2-- این مطلب را در الصواعق: 71 [ص 119] ذکر کرده است.

است تا زمانی که گام‌هایش را در خلافت محکم کند و آن گونه که باید و شاید بر امور مسلط شود و پراکندگی جامعه را به انتظام رسانده و مسلمانان را متحد نماید، آنگاه قاتلان را یکایک دستگیر نموده و به معاویه تحویل دهد. دلیل ما بر این مطلب آن است که هنگامی که در جنگ جمل علی ندا داد که قاتلان عثمان از میان لشکرش خارج شوند برخی از آنان تصمیم گرفتند بر علی خروج کرده و با او به جنگ برآیند.

همچنین کسانی که یکدیگر را بر کشتن عثمان یاری کردند جمعی بسیار بوده اند که این مطلب را در جریان محاصره عثمان تا قتل او بیان کردیم؛ جمع زیادی از اهالی مصر که بنا بر اختلاف اقوال هفتصد و یا هزار و یا پانصد نفر بوده اند، جمعی از کوفه، و عده ای از بصره، و همینطور افراد دیگر که همه به مدینه آمده بودند، و همه این افراد سبب به وجود آمدن آن جریانات شدند. بلکه برخی نقل کرده اند که این افراد با عشایرشان حدود ده هزار نفر بودند، و همین، علی رضی الله عنه را مجبور کرد که از تسلیم آنها خودداری نماید؛ زیرا این کار برای او ممکن نبوده است.

و نیز احتمال دارد که از نظر علی رضی الله عنه قاتلان عثمان تجاوز کاران داخلی بوده اند؛ زیرا آنها اجتهادی نادرست درباره عثمان کرده اند که موجب شده کشتن او را جایز بدانند و آنان را به قتل او واداشته است. آنها کارهایی را از عثمان دیدند که به نظرشان کاملاً ناروا بوده است؛ مثل اینکه عثمان پسر عمویش مروان را که پیامبر به خارج از مدینه تبعید نموده بود به مدینه بازگرداند و او را کاتب خود کرد، خویشاوندانش را در حکمرانی بر مناطق و سرزمین ها بر دیگران مقدم داشت، و جریان محمد بن ابوبکر را به وجود آورد. بدین ترتیب آنها به جهل و خطا گمان کردند که این امور ریختن خون عثمان را جایز می کند و آن کار را کردند.

تجاوز کار داخلی هم هرگاه به اطاعت از پیشوای عادل در آید دیگر او به خاطر خونی که در حال شورش ریخته و یا مالی که به هدر داده است - و این کارها را با اجتهاد غلط کرده است - مورد تعقیب قرار نمی گیرد. چنان که از کلمات شافعی رضی الله عنه همین فتوا استفاده می شود، و دیدگاه عده ای دیگر از علما نیز همین است. این احتمال هر چند ممکن است اما احتمال قبلی بیشتر قابل اعتماد است....

امینی می گوید: فرض کنید عثمان بنا حق و از روی ظلم و تجاوز کشته شده باشد، و مرتکب کاری که ریختن خونش را حلال کند نشده باشد.

و قاتلانش پیش از کشتنش با او اتمام حجت نکرده و در حق وی حکم قرآن را اجرا نکرده باشند.

و قتلش در گرمای اجتماع هزاران نفر که دسته دسته از اهل مدینه و مصر و کوفه و بصره گرد آمده بودند، صورت نگرفته باشد.

و سراسر شهرها بر او نشوریده، و بندگان شایسته خداوند انتقادات و اعتراضات بی شمار بر او نکرده باشند و وی را به پیروی از سنت فرا نخوانده باشند.

و قاتلش هم از روز اول نامعلوم نباشد، بلکه فردی مشخص و انگشت نما باشد. و همه بدانند قاتل او کیست که اگر قاتلش مجهول باشد دیه او از بیت المال داده می شود.

و مباشران قتل وی نیز هنوز کشته نشده باشند و افرادی از آنها باقی مانده باشند که بتوان آنها را قصاص نمود.

و مهاجران و انصار در قتلش همدستان نباشند، و آن مجتهدان عادل، دستی در قتل او نداشته باشند. و برجسته ترین اصحاب رسول خدا

صلی اللہ علیہ و آلہ در خون او شریک نباشند.

ص: 1044

و مردم مدینه به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در سراسر سرزمین اسلامی نوشته باشند که: شما به جهاد در راه خدای عزوجل و برای احیای دین محمد صلی الله علیه و آله برخاسته اید؛ زیرا دین محمد صلی الله علیه و آله را کسی که در غیابتان عهده دار امور شماست تباہ کرد، پس بشتابید و دین محمد صلی الله علیه و آله را برقرار سازید.

و مهاجران برای صحابه و تابعان مصر نامه نوشته باشند که: «أَنْ تَعَالُوا إِلَيْنَا وَتَدَارِكُوا خَلَاْفَهُ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَسْلُبَهَا أَهْلُهَا؛ فَإِنَّ كِتَابَ اللَّهِ قَدْ بَدَّلَ، وَسَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ غُيِّرَ، وَأَحْكَامُ الْخُلَفَاءِ قَدْ بَدَّلَتْ» [بیابید و برای امر خلافت پیش از آنکه از دست شایستگان برود و بدست ناهلان بیفتد کاری بکنید؛ زیرا متولیان امر، کتاب خدا را تبدیل کرده اند، و سنت رسول خدا را تغییر داده اند، و احکام دو خلیفه پیشین عوض شده است].

و طلحه و زبیر و أم المؤمنین عایشه و عمرو عاص دشمن ترین افراد با عثمان بوده باشند، و از این انقلاب هیچ پشتیبانی نکرده باشند.

و این ندای عثمان گوش عالمیان را پر نکرده باشد که: «ویلی علی ابن الحضرمیه - یعنی طلحه - أعطیته کذا و کذا بهاراً ذهباً و هو یروم دمی، یحرض علی نفسی» [وای از دست طلحه! آن همه ثروت و زر و سیم به او داده ام و حالا - قصد ریختن خون مرا دارد و مردم را بر کشتنم تحریک می کند].

و طلحه نگفته باشد: چه می شود اگر عثمان کشته شود، او که نه فرشته مقرب است نه نبی مرسل، و او مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته باشد.

و مروان طلحه را به خونخواهی عثمان نکشته باشد، و آن روز این سخن از وی ثبت نشده باشد که: «لا أطلب بثأری بعد الیوم» [پس از کشتن طلحه دیگر در پی خونخواهی عثمان نخواهم رفت].

و زبیر آشکارا نگفته باشد: «اقتلوه فإنه غیر دینکم، وأن عثمان لجیفه علی الصراط غذا» [عثمان را بکشید که دینتان را تغییر داده، و او فردای قیامت لاشه ای بر صراط خواهد بود].

و عایشه با صدای بلند بانگ زده باشد: «اقتلوا نعلاً قتله الله فقد کفر» [نعثل (پیر خرفت) را بکشید که خدا او را بکشد چون کافر شده است]. و به مروان نگفته باشد: «وددت والله إنک وصاحبک هذا الذی یعنیک أمره، فی رجل کل واحد منکم راحاً و أنکما فی البحر» [به خدا دوست دارم تو و این رفیقت که کارش این قدر مورد توجه توست، به پای هر کدامتان یک سنگ آسیاب بسته باشد و به دریا افکنده شوید]. و به ابن عباس نگفته باشد: «إیاک أن ترد الناس عن هذا الطاغیه» [مبادا که مردم را از (کشتن) این مرد متکبر سرکش و یاغی دور سازی].

و عمرو عاص نگفته باشد: «أنا أبو عبد الله قتلته وأنا بوادی السباع، إن كنت لأحرض علیه حتی أتى لأحرض علیه الراعی فی غنمه فی رأس الجبل» [من ابو عبدالله هستم که عثمان را در حالی که در وادی سیاح بودم به قتل رساندم، وقتی می خواستم مردم را علیه او تحریک کنم، این کار را طوری انجام می دادم که حتی چوپانی که در بالای کوه مشغول چراندن گوسفندان است، تحریک بشود].

و سعد بن ابی وقاص آشکارا اظهار نکرده باشد: «أمسکنا نحن ولو شئنا دفعناه عنه» [ما سکوت کردیم و دست باز داشتیم و اگر می خواستیم می توانستیم از او دفاع کنیم].

و فرض کنیم که جسد عثمان سه روز در مزبله نمانده باشد به طوری که هیچ یک از مهاجران و انصار و اصحاب عادل رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اهمیتی ندهند. و طلحه مانع از غسل و کفن و دفن او در قبرستان مسلمین نشده باشد، و او را پس از ذلت و خواری و تحقیر، در گورستان یهود - در حش (باغ) کوکب - دفن نکرده باشند.

ص: 1045

و هر آنچه قبلاً (1) از زبان جمع بسیاری از صحابه پیامبر - که در میانشان رجال برجسته و اساطین اسلام وجود داشتند - نقل کردیم، درست نباشد.

و فرض کنیم که امام و خلیفه وقت نتواند از قصاص قاتل عثمان در گذرد؛ آن گونه که عثمان از قصاص عبیدالله بن عمر که هر مزان و جُفینه دختر ابولؤلؤه را بدون گناه به قتل رسانده بود، در گذشت.

و معاویه در یاری عثمان عمداً درنگ و تأخیر نکرده، و منتظر این فرصت که بلای ناگوار بر سر عثمان فرود آید، نمانده باشد، و تنی چند از برجسته ترین اصحاب گواهی نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص آن را از کسی جز معاویه نباید گرفت.

و عثمان باز مانده ای جز معاویه نداشته باشد که عهده دار خونخواهی او شود.

و علی علیه السلام همان کسی باشد که عثمان را کشته و یا قاتلان او را پناه داده است.

و معاویه در آن جریان غایب نبوده و از نزدیک شاهد کسی که عثمان را کشته است، باشد و دقیقاً می دانسته که چه کسی او را کشته و چه کسی از این ماجرا دور بوده است، و ادعای معاویه تهمت و بهتان و دروغ نبوده و بر مبنای گواهی دروغ و ساختگی نباشد.

و دعوای خونخواهی عثمان وضعیتی ویژه ای داشته است که مانند بقیه مرافعات و دعاوی به امام وقت ارجاع نمی شده است.

و جنگ معاویه تنها برای بدست آوردن قاتلان عثمان باشد نه کسب خلافت. و او با این جنگ هرگز نمی خواسته به خلافت برسد؛ چون می دانسته که او در حدّ و اندازه خلافت نیست و آزاد شده فرزند آزاد شده است، نه رزم آوران بدر است و نه سابقه ای درخشان در اسلام داشته است، و حائز شرائط خلافت نمی باشد، نه برگزیدگان اسلامی به او اهلیت خلافت داده اند، نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته، و نه کسی او را برگزیده است.

حال ای ابن حجر! فرض می کنیم که واقع این گونه رخ داده است و چشمه‌ایمان را بر حقایقی که دقیقاً بر عکس سطرهای فوق در تاریخ ثابت شده است، می بندیم. با این همه آیا می توان انکار کرد که مخالفت و دشمنی معاویه با خلیفه زمان و پیشوایی که هم پیامبر اکرم او را امام قرار دادند و هم امت اسلامی بر امامتش اجماع نموده اند، خروج و قیام مسلحانه علیه اوست؟! آیا حزب ابوسفیان با این جنگ افروزی از زمره تجاوزکاران داخلی بشمار نمی آیند؟! آیا سلطنت الهی را خوار و بی مقدار نشمرده اند، و حکومت حق را سبک و بی ارزش نکرده اند، و با این کار بند اسلام را از گردنشان نگسسته اند؟! و از این رو مستوجب شده اند که خداوند آنان را ذلیل کند و جنگ با آنها و طردشان از حوزه ایمان واجب گردد و به راستی مصداق احادیثی هستند که در ابتدای این بحث مطرح نمودیم.

معاویه نه خلیفه بود و نه بیعتی با او شده بود، و تنها استنادار افرادی بود که دوران خلافت آنها به پایان رسیده بود.

بنابراین بیعت با امیرالمؤمنین شامل او که در شام بود نیز می شد، همان طور که امام علیه السلام این مطلب را در نامه ای به او تذکر دادند، و تصدی امور مردم به عنوان والی و استنادار آن ناحیه نیازمند امر جدید یا تقریر و امضایی بر استناداریش از طرف خلیفه وقت یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام بود. اما او علیه السلام نه امر کرد و نه ولایت قبلی معاویه را تثبیت نمود، بلکه او را از ولایت شام عزل نمود و هیئت هایی را به سمت او گسیل داشت تا دستور فرمانبری و پیوستن به مسلمین در بیعت را از طرف ایشان به او برسانند، چنانکه فرمانی

کتبی به همین مضمون برای او فرستاد.ب.

ص: 1046

1- - درص 835 تا 853 از این کتاب.

هیئتهای اعزامی امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی معاویه: هیئت اعزامی نخست از سوی علی علیه السلام:

امام علیه السلام در اوّل ذی حجّه سال (36) هـ ق گروهی را شامل بشیر بن عمرو بن محصن انصاری، سعید بن قیس همدانی، و شبت بن ربیع تیمیمی به سوی معاویه فرستاد و فرمود: «اتّوا هذا الرجل فادعوه إلى الله، وإلى الطاعة والجماعة» [نزد این مرد رفته او را به سوی خداوند و اطاعت از خلیفه و همراه شدن باجماعت مسلمین دعوت کنید].

آنان نزد او رفته و با او ملاقات کردند و بشیر بن عمرو سخن را آغاز کرد و حمد و سپاس گفت و ادامه داد: «یا معاویه! إنّ الدنيا عنک زائله، وایتک راجع إلى الآخرة، و إنّ الله عزّ وجلّ محاسبک بعملک، و جازیک بما قدّمت یداک، و ائنی أنشدک الله عزّ وجلّ أن تفرّق جماعه هذه الأمّه، و أن تسفک دماءها بینها» [معاویه! بدان که تو از دنیا جدا خواهی شد و به سوی آخرت باز خواهی گشت، و آنگاه خداوند تو را به خاطر اعمال مورد حساب قرار خواهد داد، و تو را به سبب اعمالی که پیش فرستاده ای مجازات خواهد نمود، و تو را به خداوند عزّوجلّ سوگند می دهم که در جماعت مسلمین تفرقه ایجاد نکنی و در میان ایشان خونریزی راه نیندازی].

معاویه کلام بشیر را قطع کرده و گفت: «هلاًّ أوصیت بذلک صاحبک؟» [چرا این سفارشها را به رهبرت نکردی؟].

بشیر پاسخ داد: «إنّ صاحبی لیس مثلك، إنّ صاحبی أحقّ البریّه کلّها بهذا الأمر فی الفضل، والدین، والسابقه فی الإسلام والقرايه من رسول الله صلی الله علیه و آله» [رهبر من همانند تو نیست، او به خاطر کمالات و دین داریش و سابقه ای که در اسلام دارد و نسبت خویشاوندی که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارد، شایسته ترین انسان برای تصدّی امر خلافت است].

معاویه پرسید: او چه می گوید؟ و بشیر پاسخ داد: «یأمرک بتقوی الله عزّ وجلّ، و إجابته ابن عمّک إلی ما یدعوک إلیه من الحقّ، فإنّه أسلم لک فی دنیاک، و خیر لک فی عاقبه أمرک» [تو را به تقوای الهی می خواند، و اینکه دعوت بر حقّ پسر عمویت را بپذیری؛ زیرا این امر هم در دنیا برایت عافیت بیشتری دارد و هم در عاقبت کارت برای تو بهتر خواهد بود].

معاویه گفت: «و نطلّ دم عثمان رضی الله عنه؟! لا والله لا أفعل ذلک أبداً» [آیا از خون عثمان درگذریم و انتقام آن را نگیریم؟! به خدا هرگز چنین کاری نمی کنم].

سپس شبت بن ربیع سخن گفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «... فاتّق الله یا معاویه ودع ما أنت علیه، ولا تنازع الأمر أهله» [... ای معاویه! از خدا بترس و فریب دادن مردم و دست اندازی به سوی خلافت را رها کن و در امر خلافت با کسی که شایسته آن است جدال نکن].

در این هنگام معاویه شروع به سخن کرد و در بخشی از سخنانش گفت: «فقد کذبت ولؤمت أیها الأعرابی الجلف الجافی فی کلّ ما ذکرته ووصفت، انصرفوا من عندی، فإنّه لیس بینی و بینکم إلاّ السیف» [ای اعرابی بدخویِ خشن و بی ادب! در تمام آنچه گفتی و مطالبی که بیان کردی دروغ گفتی و پستی نمودی، حال از نزد من بیرون بروید چرا که میان من و شما تنها شمشیر حکومت خواهد کرد]. و معاویه به شدت خشمگین شد، و گروه اعزامی از آنجا خارج شدند، و نزد علی علیه السلام آمدند و هر آنچه را گفته بود به ایشان خبر دادند(1).

1- - تاریخ طبری 5:242[4/573، حوادث سال 36 هـ]؛ الکامل، ابن اثیر 3:122[2/365، حوادث سال 36 هـ]؛ تاریخ ابن کثیر 7:256[7/285، حوادث سال 36 هـ].

با فرارسیدن محرم سال (37) هجری طرفین جنگ صفین تا پایان محرم اعلام ترک مخاصمه کردند تا شاید کار به صلح انجامد. در این اثنا سفیرانی بین دو طرف رفت و آمد کردند که فایده ای نبخشید. علی علیه السلام گروهی شامل عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شبت بن ربیع، و زیاد بن حنظله(1) را به سمت معاویه اعزام نمود. چون این گروه به معاویه رسیدند عدی بن حاتم سخن گفت و خدا را ستایش نموده و بیان داشت: «أما بعد: فإننا أتيناك ندعوك إلى أمر يجمع الله عز وجلّ به كلمتنا وأمتنا، ويحقن به الدماء، ويؤمن به السبل، ويصلح به ذات البين، إن ابن عمك سيّد المسلمين، أفضلها سابقه، وأحسنها في الإسلام أثراً، وقد استجمع له الناس، وقد أُرشدهم الله عز وجلّ بالذی رأوا، فلم يبق أحد غيرك وغير من معك، فانتبه يا معاوية لا يصبك الله وأصحابك بيوم مثل يوم الجمل» [أما بعد: ما آمده ایم تا تو را به کاری دعوت کنیم که خداوند متعال به وسیله آن نظرات ما و امت ما را وحدت می بخشد، و از خونریزی جلوگیری می نماید، و مایه امنیت راهها و اصلاح و رفع منازعه میان ما و شماست. پسر عمویت سرور مسلمانان است و درخشانترین سابقه را در اسلام دارد و بهترین تأثیرات را در رشد اسلام داشته است، و اکنون تمام مردم بر خلافت او اتفاق نظر دارند، و خداوند هدایتشان نموده که این رأی درست را انتخاب نموده اند، و کسی جز تو و هوادارانت نمانده است. بنابراین ای معاویه! دست از کارت بردار تا خداوند متعال برای تو و همراهانت روزی چون روز جنگ جمل را پیش نیاورد].

معاویه در پاسخ گفت: «كأ نك إنمّا جئت متهدداً، لم تأت مصلحاً، هیهات یا عدیّ، کلاً واللّه، إني لأبئ حرب ما يُقَعِّعُ لي بالشنان(2)، أما واللّه إنك لمن المجلبين علی ابن عفان رضی الله عنه، وإنك لمن قتلته، وإني لأرجو أن تكون ممن يقتل الله عز وجلّ به.

هیئات یا عدیّ بن حاتم قد حلبت بالساعداً الأشدّ(3) [گویا آمده ای تهدید کنی و پیام آور صلح نیستی، ای عدی! به خدا سوگند! هرگز دست از جنگ بر نمی دارم. من پسر حربم، کسی نیستم که مثل شتر با صدای مشک کهنه رم کنم و مرا با تهدیدات تو خالی نمی توان ترساند. به خدا سوگند! تو خود از کسانی هستی که در حق عثمان بن عفان جنایت کردند و او را کشتند، و من آرزو می کنم که خداوند عزوجلّ تو را به خاطر آن کار به قتل برساند. ای پسر حاتم! هرگز دست از جنگ نمی کشم، با بازویی قوی شیر می دوشم و حق خود را به زور می گیرم].

شبت بن ربیع و زیاد بن حنظله به او گفتند: «أتيناك فيما يصلحنا وإيّاك، فأقبلت تضرب الأمثال، دع ما لا ينفع به من القول والفعل، وأجبنا فيما يعمّننا وإيّاك نفعه» [ما آمده ایم که با طرح این پیشنهاد امر جنگ را به صلاح برسانیم، و تو شروع کرده ای به مثل گفتن، کار و گفتاری را که برای سودی ندارد رها کن و جواب این پیشنهاد ما را بده که نفعش هم به ما می رسد و هم به خودت].

آنگاه یزید بن قیس گفت: «إنا لم نأتك إلا لنبلغك ما بُعثنا به إليك، ولنؤدّي عنك ما سمعنا منك، ونحن - علی ذلک - لن ندع

1- [در هر سه مصدر فوق بجای «زیاد بن حنظله»، «زیاد بن خصفه» ذکر شده است].

2- [معاویه از ضرب المثل «ما يققق لي بالشنان» استفاده کرده است. «القعقه» به معنای به حرکت در آوردن شیء خشک و سفت همراه با صدا است. و «الشنان» جمع شَنّ به معنای مشک کهنه می باشد. وقتی که با این مشک برای شتر صدا در می آوردند می ترسید و رم می کرد. این ضرب المثل برای افرادی به کار می رود که با مواجهه امری غیر حقیقی دچار ترس نمی شوند].

3- - [معاویه از ضرب المثل «حلبت بالساعد الأشد» استفاده کرده است که دو گونه استعمال برای آن ذکر شده است: 1 - برای فردی که حق خود را با غلبه و زور می ستاند. در این صورت «حلبتُ» به صیغه متکلم است و معاویه می خواهد بگوید که با جنگ، قاتلان عثمان را بدست می آورم. 2 - برای افرادی بکار می رود که از فرد دیگری که کار آنان را سامان می دهد و به حاجتشان توجه می کند، کمک می خواهند. در این صورت «حلبتُ» به صیغه مخاطب است و معاویه به عدی بن حاتم می گوید تو خودت از قاتلان هستی و رفته ای از علی کمک گرفته و به او پناهنده شده ای؛ ر. ک: موسوعه أمثال العرب، امیل بدیل یعقوب 576/3].

آن نصیح لک، وأن نذکر ما ظننا أن لنا علیک به حجّه، وأنک راجع به إلى الألفه والجماعه. إن صاحبنا من قد عرفت وعرف المسلمون فضله، ولا أظنه يخفی علیک، إن أهل الدین والفضل لم يعدلوا بعليّ، ولن يميلوا بینک وبينه فاتق الله يا معاویه ولا تخالف عليّاً؛ فإنّا والله ما رأينا رجلاً قطّ أعمل بالتقوى، ولا أزهّد فی الدنیا، ولا أجمع لخصال الخیر کلّها منه» [ما تنها مأموریم که این پیام خاص را به تو برسانیم و جوابی را که از تو می شنویم بازگردانیم. با این حال از نصیحت و خیرخواهی فروگذار نخواهیم کرد و هر حجّت و دلیلی که گمان کنیم می توانیم با آنها تو را راضی کنیم، یاد آور می شویم تا تو به همبستگی و اتفاق نظر و اتحاد مسلمین بازگردی. برتری و فضیلت رهبر ما را، هم تو و هم تمام مسلمانان خوب می دانند، و گمان نمی کنم بر تو پوشیده باشد که اهل ایمان و فضیلت کسی را هم طراز و مساوی علی نمی دانند، و هرگز در برتری علی بر تو شکّ و تردید نمی کنند. پس ای معاویه! از خدا بترس و از مخالفت با علی دست بردار. به خدا سوگند! که ما هیچ انسانی را چون علی ندیده ایم که به تقوای الهی عمل کند، و نسبت به دنیا زاهد باشد، و این چنین تمامی صفات خیر و کمال در او جمع باشد. و او در تمام خوبیها برتر از دیگران است].

در این هنگام معاویه پاسخ داد: «أما بعد: فإنکم دعوتم إلى الطاعه والجماعه؛ فأما الجماعه التي دعوتم إليها فمعنا هي. وأما الطاعه لصاحبکم فإنّ لا نراها، إن صاحبکم قتل خلیفتنا، وفرّق جماعتنا، وآوی ثارنا وقتلتنا، وصاحبکم یزعم أنّه لم یقتله، فنحن لا نردّ ذلك علیه، أرايتم قتله صاحبنا؟! ألستم تعلمون أنّهم أصحاب صاحبکم؟! فلیدفعهم إلینا فلنقتلهم به، ثم نحن نجیبکم إلى الطاعه والجماعه» [پس از ستایش و سپاس، شما مرا به اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمین فراخواندید، اما جماعت و وحدت مسلمین که مرا به آن دعوت می کنید در طرف ما حاصل شده است. و اما اینکه ما باید از علی اطاعت کنیم را امری درست نمی دانیم؛ زیرا او خلیفه ما را کشته، و در میان مسلمین تفرقه ایجاد کرده، و قاتلان و موجبان خون ما را پناه داده است. حال رهبر شما ادعا می کند که خلیفه را نکشته است، ما هم حرفش را تکذیب نمی کنیم، اما آیا شما قاتلان خلیفه ما را ندیده اید و نمی دانید که آنها یاران و دوروبری های رهبر شما هستند؟! پس آنها را به ما تحویل دهید تا در مقابل خون عثمان مجازاتشان کنیم، بعد ما هم درباره اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمین به شما پاسخ خواهیم داد].

شبث به او گفت: «أیسرک یا معاویه أنّک أمکنت من عمّار تقتله» [معاویه! آیا تو از اینکه عمّار را به تو تسلیم کنند تا او را بکشی خشنود و خوشحال می شوی؟].

معاویه پاسخ داد: «وما یمنعی من ذلك؟! واللّه لو أمکنت من ابن سمیّه ما قتلته بعثمان رضی الله عنه، ولكن کنت قاتله بناتل مولی عثمان...» [چه مانعی دارد؟! به خدا سوگند اگر به پسر سمیّه دست یابم او را به خاطر قتل عثمان نمی کشم بلکه وی را به خاطر قتل «ناتل» غلام آزاد شده عثمان خواهم کشت...].

می بینید که این تجاوزکارِ گردنکش در برابر این دعوت حقّ روی درهم می کشد، گویا سرنوشت کار مسلمین را به تنهایی یا همراه افراد پست و فرومایه شام و نادانهای که اطرافش را گرفته اند، بدست گرفته است. و گر کار امت به اراده آنها باز و بسته می شود، و مهاجران و انصار و یاران جنگ بدر در دید وی هیچ ارزش و مقامی ندارند، و بیعت و اتفاق نظرشان برای او اعتباری ندارد. می گوید: اتفاق نظر مسلمین همه به همراه اوست، و اطاعت از خلیفه را نمی پذیرد، در حالی که هم مسلمین بر محور علی علیه السلام گرد آمده اند، و هم لزوم اطاعت از او ثابت شده است، فرزند هند راضی باشد یا خیر.

و جماعتی که پیرامون علی علیه السلام بوده و با او بیعت کرده اند بزرگان و مهتران شرافت هستند، و همگی اهل حلّ و عقد و از مهاجران و انصار و افراد برجسته کشورها و سرزمینهای مختلف می باشند، بگونه ای که اتفاق نظری که درباره خلافت آن حضرت حاصل شد در

اسلام بی سابقه بود. اما افرادی که بنابر ادّعی معاویه با او بیعت کردند بی سرو پاهای

ص: 1049

شام و افرادی فتنه جو و دَلّالهای مقاصد نفسانی بودند، و همان طور که سرور ما قیس بن سعد بن عبادہ گفته است:

کسانی نبودند جز اعرابی هایی که از طُلُقا بودند (بیابانگردانی که به اسارت مسلمین درآمدند و بعد توسط پیامبر آزاد شدند)، و یمنی های نادانی که گول خورده بودند و به آن ماجرا کشانده شده بودند، و همراه او صد هزار نفر افراد نفهم بودند که شتر نر را از ماده تشخیص نمی دادند؛ به راستی رأی و نظر این افراد چه اعتباری دارد؟! و پس از آنکه از حقّ منحرف شده و آن را پشت سرشان پرت کرده اند، دیگر بیعتشان چه ارزشی دارد؟!

پسر هند جگر خوار و آدم های سرکش و متمرد وی چه کسانی هستند که حقّ اظهار نظر درباره خلیفه را داشته باشند، و از امیرالمؤمنین بخواهند که حکومت را واگذارد و امر آن را به شورای مسلمین بسپارد؟! آنهم پس از آنکه اساطین و ارکان مسلمین همه به بیعت با علی علیه السلام رضایت دادند و با امام برحقّ پیمان خلافت را محکم نمودند، و این در حالی بود که امام علیه السلام خود تمایل به خلافت نداشت، اما جمعیت چنان به سوی امام علی علیه السلام هجوم آورد و مانند یال اسب در اطراف او برای بیعت جمع شدند که حسن و حسین علیه السلام زیر دست و پا ماندند و ردای حضرت از دو طرف پاره شد(1). بنابراین دخالت خود سرانه و بدون صلاحیت این برده آزاد شده و پسر برده آزاد شده، در امری چنین مهمّ که صاحب نظران جامعه بر آن اتفاق نظر یافته اند نه تنها دخالتی بی جا و بی مورد، بلکه خروج و قیام علیه امام و خلیفه زمان بوده است. امامی که جماعت مسلمین همراه او بوده اند و اطاعت او بر ایشان لازم گردیده است. پس مرگ بر آن کسی که در بین ایشان اختلاف افکند و در ارکان نظم و حکومت آنان خلل وارد کرد، و توانشان را تضعیف نمود.

اگر آن طور که ابن حجر گمان می کند پسر هند برای کسب خلافت به کشمکش برنخاسته، پس آن همه بذل عنایت به این و آن و فریب دادن اعیان مردم و رجال انقلابها و شورشها با وعده حکومت بر فلان منطقه و فلان دیار، برای چه بود؟! چگونه است که معاویه کشور مصر را طعمه عمر و عاص قرار می دهد و در حالی که همو طراح نیرنگهای گسترده برای به ثمر رسیدن قتل عثمان بود. و با زیاد تمیمی پیمان می بندد که در صورت پیروزی، هر کدام از دو شهر (کوفه و بصره) را که بخواهد به او می دهد، اما زیاد که در ارادت به علی علیه السلام و ولایت خود دلایلی ربّانی دارد همراه و پشتیبان مجرمانی چون معاویه نمی شود.

همچنین معاویه در نامه ای به قیس بن سعد انصاری وعده حکومت بر عراق عرب و عراق عجم را در صورت پیروزی می دهد، علاوه بر این وعده می دهد که تا وقتی زنده است حکومت حجاز را به هر کس که قیس می پسندد واگذار خواهد کرد(2). اما قیس، رئیس و شیخ و بزرگ انصار است، همان کسانی که در جنگ جمل در حالی که جامه آهنین به تن کرده بودند فریاد برآوردند که ما قاتلان عثمان هستیم.

معاویه به شبث بن ربعی سخنی گفت که بجاست آن را بررسی کنیم: او درباره عمّار گفت: «چه مانعی دارد، به خدا سوگند! اگر به عمّار دست یابم او را به خاطر قتل عثمان نمی کشم بلکه...».

معاویه که در روز قتل در شام بود از کجا فهمید که عثمان و مستخدمش ناتل را، عمّار کشته است؟! او به کدامین دلیل و شاهد چنین حکمی بر عمّار می کند. شاید شاهدانی دروغین که معاویه در امثال این موارد جعل می کند بر این جریان شهادت داده اند.

اگر ادّعی معاویه درست بوده و واقعاً عثمان را عمّار کشته باشد، باز هم عمّار قابل قصاص و کیفر نیست؛ زیرا او[.

- 1- - [امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه سوم نهج البلاغه، معروف به خطبه ششقیّه درباره بیعت عمومی مردم با خود می فرماید: «فما راعنی إلیّ والناس کعزف الصّبیح إلیّ، ینثالون علیّ من کلّ جانبٍ، حتّی لَقَدْ دُوِطِیَ الحَسَنانَ، وَشُقَّ عِطْفَایَ، مجتمَعین حَولِی کَرِیضَه الغنَم...»؛ روز بیعت، فراوانی مردم چون یال های پرپشت گفتار بود، از هر طرف مرا احاطه کردند، تا آنکه نزدیک بود حسن و حسین لگدمال گردند و ردای من از دو طرف پاره شد. مردم چون گله های انبوه گوسفند مرا در میان گرفتند].
- 2- - تاریخ طبری 5:228 [5/4، 550، حوادث سال 36 ه].

خود از مجتهدان عادل‌ی است که تنها انسانی را می‌کشد که اسلام خونش را هدر می‌داند. و عمار از کسانی است که می‌توان از او پیروی کرد و حکمش قابل‌نقض نیست. چرا کردار او حجت نباشد در حالی که خداوند متعال در پنج آیه از قرآن او را ستایش می‌کند - این مطلب را پیش از این به تفصیل بیان کردیم (1) - و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او می‌فرماید: «إِنَّ عَمَارًا مَلِيٌّ إِيْمَانًا مِّنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ، وَخَلَطَ الْإِيْمَانَ بِلِحْمِهِ وَدَمِهِ» [عمار از سر تا پایش مالا مال از ایمان است و ایمان با گوشت و پوست او آمیخته گشته است]. و نیز می‌فرماید: «إِنَّ عَمَارًا مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقِّ مَعَهُ، يَدُورُ عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ أَيْنَمَا دَارَ، وَقَاتَلَ عَمَّارٌ فِي النَّارِ» [عمار با حق و حق با عمار است، عمار هر جا که حق باشد به دنبال حق روان است و کسی که عمار را بکشد در آتش جهنم است].

و می‌فرماید: «إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ كَانِ ابْنَ سَمِيَّةٍ مَعَ الْحَقِّ» [هنگامی که مردم اختلاف نظر دارند، عمار در طرف حق است].

نامه هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی‌دارند:

با ما همراه شوید تا بخشی از نامه های معاویه را بررسی کنیم، نامه هایی که هدف اصلی وی را که برای رسیدن به آن تلاش می‌کرد هویدا می‌کند. آیا در میان این نامه ها اشاره و إشعار یا تصریح بر تنها هدف و مقصود او از جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دارد و این مطلب بدست می‌آید که او قصد خلافت داشته و پیرامون آن می‌گردد، و بر سر خلافت با کسی که شایسته آن است منازعه می‌کند، درست بر خلاف دیدگاه ابن حجر که برای یاری معاویه این مطلب را به طور قطعی انکار می‌کند؟

نعمان بن بشیر نامه همسر عثمان را به معاویه رساند. در این نامه اخباری مبنی بر شورش مردم علیه عثمان و ریختن بر سر او و اینکه محمد بن ابی بکر ریش او را کنده است، وجود داشت. این نامه چنان رقت انگیز نوشته شده بود که هر کس می‌شنید اشک از چشمانش جاری می‌شد و قلبش می‌شکست. او همچنین لباس پاره پاره عثمان را که به خون او رنگین بود، و تارهایی از موی ریش عثمان که به دکمه اش گره خورده بود را برای معاویه فرستاد. نعمان می‌گوید: معاویه در شام بالای منبر رفت و مردم را گرد آورد و لباس عثمان را در برابرشان گشود. و آنچه را مردم با عثمان کرده بودند برای آنان بازگو کرد، آنها هم به سختی می‌گریستند و ناله و فریاد می‌زدند چنانکه گویی جانشان می‌خواهد از بدن خارج شود.

سپس از آنها خواست که انتقام خون عثمان را بگیرند. مردم شام همه بسوی او برخاستند و گفتند: تو پسر عمو و ولی خون او هستی و ما به همراه تو به خونخواهی عثمان برمی‌خیزیم و به این ترتیب با او به عنوان فرمانده بیعت کردند.

معاویه هم نامه هایی را نوشته و به شهرها و دهات شام روانه داشت.

و به شرحبیل بن سمط کندی در حمص نوشت که از مردم آنجا برایش بیعت بگیرد، همانگونه که مردم شام بیعت کردند.

وقتی شرحبیل نامه معاویه را خواند برخی از اشراف حمص را گرد آورد و به ایشان گفت: جرم و جنایت کسی که عثمان را کشته بیشتر از کسی نیست که با معاویه به عنوان فرمانده بیعت کند، این خطا است، ما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم، و با غیر خلیفه خونخواهی عثمان نخواهیم کرد؛ بنابراین او و اهل حمص با معاویه به عنوان خلیفه بیعت کردند. بعد به معاویه نامه نوشت که: تو اشتباه بزرگی کردی که به ما نامه نوشتی تا به عنوان فرمانده با تو بیعت کنیم، و در حالی که خلیفه نیستی می‌خواهی به خونخواهی عثمان برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند با تو به عنوان خلیفه بیعت کرده ایم.

وقتی معاویه نامه شرحبیل را خواند به شدت خوشحال شد و مردم را خبر کرده و بر منبر بالا رفت و گفته شرحبیل را به اطلاع آنها رسانید و از آنها دعوت کرد تا به عنوان خلیفه با او بیعت کنند. آنان هم همگی پذیرفتند و احدی مخالفت

ص: 1051

1- - ر. ک: ص 820 از این کتاب.

نکرد. وقتی که مردم با او چنین بیعتی بستند و کار خلافتش برای شامیان به سامان رسید به علی علیه السلام نامه نوشت.

بین امام علیه السلام و معاویه نامه هایی ردّ و بدل شده که از میان آنها آنچه را مربوط به موضوع بحث ماست، برگزیده و می آوریم.

امام علیه السلام بلافاصله پس از اینکه مردم با ایشان بیعت کردند برای معاویه چنین نوشت: «أما بعد: فإنّ الناس قتلوا عثمان عن غير مشوره منّي، وباعوني عن مشوره منهم واجتماع، فإذا أتاك كتابي فبايع لي، وأوفد إليّ أشرف أهل الشام قبلك» [پس از سپاس الهی، بدان که مردم بدون مشورت با من عثمان را کشتند، و از روی مشورت با یکدیگر و اتفاق نظر با من بیعت کردند. بنابراین به محض دریافت نامه برایم بیعت گرفته و گروهی از اشراف اهل شام را از طرف خودت بسوی من اعزام کن].

معاویه در پاسخ نوشت: پس از سپاس خداوند، همانا:

ليس بيني وبين قيس عتاب غير طعن الكلبي وضرب الرقاب

[میان من و «قیس» هیچ ملامت و سرزنشی جز ضربات نیزه ها به کلیه ها (و پهلوها) و زدن گردن ها وجود ندارد].

و در بخشی از نامه امام علیه السلام که توسط جریر بجلی برای معاویه فرستاد، آمده است: «فإنّ بیعتی بالمدينه لزمّتک وأنت بالشام؛ لأنّه بايعني القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان علي ما بايعوهم عليه؛ فلم يكن للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يردّ، وإتّما الشوري للمهاجرين والأنصار، فإذا اجتمعوا علي رجل وسمّوه إماماً، كان ذلك لله رضاء، وإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعه(1) ردّوه إلي ما خرج منه، فإنّ أبي قاتلوه علي اتّباعه غير سبيل المؤمنين، وولّاه الله ما تولّى، وأصلاه جهنّم وساءت مصيراً.

فدخل فيما دخل فيه المسلمون، فإنّ أحبّ الأمور إليّ قبولك العافيه(2)، إلا أن تتعرّض للبلاء، فإنّ تعرّضت له قاتلتك، واستعنت بالله عليك، وقد أكثرت في قتله عثمان، فإنّ أنت رجعت عن رأيك وخلافك، ودخلت فيما دخل فيه المسلمون، ثمّ حاکمت القوم إليّ، حملتک وإيّاهم علي كتاب الله، وأمّا تلك التي تريدها فهي خُذعه الصبيّ عن اللبن.

واعلم أنّك من الطلقاء الذين لا تحلّ لهم الخلافه، ولا تُعقد معهم الإمامه، ولا يدخلون في الشوري. وقد بعثت إليك وإلى من قبلك جرير بن عبدالله البجلي، وهو من أهل الإيمان والهجره، فبايعه، ولا قوّه إلا بالله» [بیعتی که در مدینه با من صورت گرفته برای تو که در شام هستی الزام آور است؛ زیرا همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با من پیمان بیعت بستند و همان تعهدات را نمودند؛ بنابراین حاضران حقّ ندارند کس دیگری را برگزینند، و غایبان نمی توانند این بیعت را ردّ کنند. و تنها مهاجران و انصار حقّ دارند شورا تشکیل بدهند، و هرگاه بر مردی اتفاق نظر یافتند و او را امام نامیدند مایه خشنودی خدا خواهد بود، و اگر کسی با اعتراض یا بدعت از نظر ایشان سرپیچی کند او را به اطاعت باز می گردانند، و اگر باز نپذیرفت به خاطر رفتن در راهی جز اسلام با او می جنگند، و خداوند عهده دار کيفرش خواهد بود و او را به جهنّم می اندازد که عاقبتی بسیار ناگوار است. بنابراین مانند مسلمانان در بیعت حقّ داخل شو؛ زیرا از همه چیز برایم خوشایندتر این است که تو راه سلامت در پیش گیری، مگر آنکه خودت را در معرض بلا قرار دهی و از پذیرش این امر سرباز زنی در این صورت با تو می جنگم و در نبرد با تو از خداوند متعال یاری می جویم. اما درباره کشته شدن عثمان هم زیاد سخن گفته بودی، اگر از دیدگاه خود و مخالفت کردن برگردی و در اطاعت و بیعت مسلمین داخل شوی، و سپس از قاتلان او نزد من داد خواهی کنی، بین تو و ایشان بر مبنای قرآن قضاوت خواهم نمود. اما آنچه را که تو می خواهی و پیشنهاد می کنی چنان است که].

-
- 1- [در عبارت شرح نهج البلاغه و کتاب وقعه صفین بجای لفظ «بدعه» لفظ «رغبه» آمده است].
- 2- [در عبارت شرح نهج البلاغه و کتاب وقعه صفین بجای لفظ «قبولک العافیه»، لفظ «فیک العافیه» آمده است].

به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریبند. بدان که تو از اسیران آزاد شده هستی که خلافت برای آنها روا نیست، و نمی توان با آنها پیمان امامت بست، و در شورا هم نمی توانند داخل شوند.

اکنون جریر بن عبدالله بجلی را نزد تو و مردم آنجا فرستاده ام و او از اهل ایمان و از مهاجران است پس با او بیعت کن، و قوت (و نیروی) جز از ناحیه خدا نیست].

معاویه در پاسخ جریر گفت: همانا دیدگاه و نظری دارم. جریر گفت: بگو چیست؟ گفت: «أکتب إلی علی أن يجعل لی الشام ومصر جبایه؛ فإن حضرته الوفاه لم يجعل لأحد من بعده فی عنقی بیعه، وأسلم إلیه هذا الأمر، وأکتب إلیه بالخلافه» [از قول من برای علی بنویس که مالیات شام و مصر را برای من قرار دهد، و اگر هم او از دنیا رفت پس از خود بیعت هیچ کس را بر گردن من ننهد، در این صورت خلافت را به او می سپارم، و به او خواهم نوشت که خلیفه است].

جریر گفت: هر چه می خواهی بنویس. و او هم نامه ای به علی علیه السلام نوشته و آن مطلب را از او خواست. هنگامی که نامه به دست علی علیه السلام رسید، دانست که این، نیرنگ معاویه است و به جریر بن عبدالله در نامه ای نوشت: «أما بعد: فإن معاویه إنما أراد بما طلب ألا يكون لی فی عنقه بیعه، وأن یختار من أمره ما أحب، وأراد أن یریشک و یبطنک حتی یدوق أهل الشام، وقد کان المغیره بن شعبه أشار علی وأنا بالمدينه أن أستعمله علی الشام، فأبیت ذلک علیه، ولم یکن الله لیرانی أن اتخذ المضلین عضدا، فإن بايعک الرجل و إلا فأقبل. والسلام» (1) [هدف معاویه از این پیشنهاد آن است که بیعت را در گردن نداشته باشد، و آن مقدار که از حکومت مایل است را بگیرد، و می خواهد تو را آنقدر معطل کرده و نگاهدارد تا اهل شام را بیازماید. قبلاً وقتی در مدینه بودم مغیره بن شعبه به من پیشنهاد کرد که معاویه را به استانداری شام بگمارم، اما من نپذیرفتم و خدا نمی خواست که گمراهان را به عنوان یاور برگزینم. اگر با تو بیعت کرد که خوب و گرنه بیا. با درود].

معاویه پس از صلح با امام مجتبی علیه السلام و ورود به کوفه در سخنرانی می گوید: «یا أهل الکوفه! أترانی قاتلتکم علی الصلاه والزکاه والحج؟ وقد علمت أنکم تصلون وتزکون وتحجون، ولکننی قاتلتکم لأتأمر علیکم وعلی رقابکم، وقد آتانی الله ذلک وأنتم کارهون، ألا إن کل مال أو دم أصیب فی هذه الفتنه فمطلول، وکل شرط شرطه فتحت قدمی هاتین» (2) [ای مردم کوفه! آیا گمان می کنید که من به خاطر نماز و زکات و حج با شما جنگیدم؟! حال آنکه می دانستم شما نماز می خوانید و زکات می دهید و حج بجا می آورید. نه، من با شما جنگیدم که بر شما حکومت کرده و بر گرده هایتان سوار شوم، و خدا به من این حکومت را داد هر چند که شما کراهت دارید. بدانید هر مال و خونی که در این شورش از بین رفته هدر است و بدون بازخواست خواهد ماند و هر چه را که (در پیمان با امام حسن) شرط کرده ام همه را زیر این دو پایم می گذارم].

معروف بن خربوذ مکی می گوید: در حالی که عبدالله بن عباس در مسجد نشسته بود و ما پیش رویش بودیم معاویه وارد شد و به سمت او نشست. ابن عباس از او روی برگرداند. معاویه به او گفت: چرا از من روی برگرداندی؟! آیا نمی دانی که من برای حکومت از پسر عمویت شایسته ترم؟! ابن عباس پاسخ داد: «لم؟! لأنه کان مسلماً وکنت کافراً» [چرا؟! چون او مسلمان است و تو کافری؟!]. معاویه گفت: «لا، ولکنی ابن عم عثمان» [نه، به خاطر اینکه من پسر عموی عثمان هستم]. ابن عباس گفت: «فابن عمی خیر من ابن عمک» [پسر عموی من از پسر عمویت عثمان بهتر است]. معاویه گفت: [.

- 1- - کتاب صفین: 38 و 58 و 59 [ص 29 و 33 و 34]؛ الإمامه والسیاسه 1:82؛ در چاپ دیگر: [72/1 و 84 و 85 و 86]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:136 و [251-249/1:230؛ 61/2؛ 84-75/3].
- 2- - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 4:6 [14/16، اصل 31]؛ البدایه والنہایه 8:131 [8/140، حوادث سال 60 هـ].

عثمان بناحق کشته شد. در آن حال پسر عمر حضور داشت و ابن عباس به او اشاره کرد و گفت: اگر اینطور است این سزاوارتر از تو برای تصدّی حکومت است. معاویه گفت: عمر را کافر کشته، ولی عثمان را یک مسلمان کشته است. ابن عباس گفت: این مطلب که بیشتر برهان و دلیل تو را ردّ می کند(1).

امینی می گوید: این سخنان برای خواننده گرامی کاملاً ثابت می کند که معاویه از ابتدا در تلاش برای بدست آوردن خلافت بوده و هدف دیگری نداشته است. پسر هند جگرخوار نمی توانسته استدلالات امام علیه السلام یا ابن عباس را ردّ کند و لذا بر فرض عدم امکان دستیابی به حکومت بر سراسر بلاد مسلمین، می خواسته حداقل بر بخشی از آن سلطنت داشته باشد و امام دست کم پادشاهی بر شام و مصر را به طور کامل در اختیار او قرار دهد و سایر مناطق اسلامی را در تصرف امام علیه السلام بگذارد تا در فرصت مناسب باقیمانده آرزوی او را نیز تحقّق بخشد.

این تقسیمی که او پیشنهاد نموده خود بدعتی در اسلام و مایه تفرّق و تجزیه است و در تاریخ اسلام هیچ سابقه ای نداشته است و در هیچ دوره ای از تاریخ، اهل اسلام آن را به اجرا نگذاشته اند. این تقسیم تنها موجب از هم پاشیدن مسلمین و تفرقه در اطاعت از امام است و سرزمین اسلام را تفکیک کرده و نیروی آن را تضعیف می نماید.

بیعت امری عمومی است و همه مسلمین را شامل می شود و هیچ نسلی از آن مستثنا نیست و هیچ دسته ای از مردم نمی توانند از آن سرباز زنند، و اگر معاویه بخواهد در کنار خلیفه اول مسلمین حکومتی جدا داشته باشد، مصداق خلیفه دوم در سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله شده و بنابر احادیث مسلم، کشتن او واجب است، و این حدیث پیش از این گذشت(2). و در جریان بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام، معاویه همان خلیفه دوم است. بنابراین در چنین شرایطی بر امام علیه السلام واجب است که با این گردنکش و نافرمان، نبرد نماید تا اینکه به امر و حکم الهی باز گردد.

اندیشه معاویه پیشینه ای داشت:

همانا اندیشه معاویه در خلافت امام علی علیه السلام مولود یک روز یا یک شب او نبود، بلکه از وقتی اسلام بین آن دو جدایی انداخت و در یک روز برادرش حنظله و جدش عتبه و دایی اش ولید با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند، دشمن آن حضرت بود و پیوسته از روزی که عثمان کشته شد در دور کردن مردم از یاری آن حضرت - صلوات الله علیه - با شیفتگی تمام سخن می گفت و می تاخت.

و تو می دانی که خونخواهی عثمان پل کشمکش در پادشاهی و وسیله رسیدن به آرزوهای وی از خلافت باطل بود.

و فرزند هند که خویش را نمی شناخت - و هر انسانی به خود آگاه است - خود را از عمر به خلافت سزاوارتر می دید؛ چنانکه در روایت بخاری در «صحیح»(3) خود از عبدالله بن عمر آمده است: «دخلتُ علی حفصه و نسواتها تنطف(4). قلت:

قد کان من أمر الناس ما ترین فلم يجعل لی من الأمر شیء. فقالت: إلی حق فإنهم ینتظرونک وأخشی أن یكون فی احتباسک عنهم فرقه؛ فلم تدعه حتّی ذهب.

فلما تفرّق الناس خطب معاویه، قال: من یرید أن یتکلّم فی هذا الأمر فلیطلع لنا قرنه، فلنحن أحقّ به منه ومن أبیه. قال حبیب ابن مسلمه: فهلاًّ أجبته؟ قال عبدالله: فحللت حبوتی وهممتُ أن أقول: أحقّ بهذا الأمر منک من قاتلک وأباک علی الإسلام. فخشیتُ

1- - المستدرک علی الصحیحین 3:467 [3/530، ح 5969].

2- - ر. ک: ص 920 از این کتاب.

3- - در کتاب المغازی، باب غزوه الخندق 6:141 [4/1508، ح 3882].

4- - ابن جوزی نوشته است: «این واقعه در زمان معاویه و وقتی می خواست پسرش یزید را ولی عهد خود کند رخ داد»؛ ر. ک: فتح الباری 7:323 [7/403].

أن أقول كلمه تفرّق بين الجمع، وتسفك الدم، ويحمل عنّي غير ذلك، فذكرت ما أعدّ الله في الجنان. قال حبيب: حُفِظت وَعَصِمْتُ» [من بر حفصه وارد شدم در حالی که از گیسوانش آب می چکید. گفتم: از امر مردم آنچه می دانی روی داد و از حکومت چیزی برای من قرار داده نشد. پس گفت: به آنها ملحق شو که منتظر تو هستند و می ترسم که در نبود تو دچار تفرقه شوند؛ و او را رها نکرد تا رفت. و چون مردم متفرّق شدند معاویه خطبه خواند و گفت: کسی که می خواهد درباره حکومت صحبت کند باید شاخش را برای ما بلند کند، و همانا ما از او و پدرش به این امر سزاوارتر هستیم. حبيب بن مسلمه گفت: چرا جوابش را نمی دهی؟ عبدالله گفت:

جامه ای را که به خود پیچیده بودم را باز کردم و خواستم بگویم: کسی که با تو و پدرت برای اسلام جنگید از تو به این امر سزاوارتر است، ولی ترسیدم سخنی بگویم که بین جمع تفرقه اندازد و خون ها را بریزد، و از سخن من برداشت دیگری شود (وسخنم بازتاب دیگری داشته باشد)، پس آنچه خداوند در بهشت مهیا کرده را به یاد آوردم. حبيب گفت: حفظ شدی و در امان ماندی].

این فکر پسر عمر که به وسیله آن حفظ شد و در امان ماند کجا بود در روزی که از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام امام برحق، پس از اینکه امت مسلمان بر آن اجماع کردند، سرباز زد، و نترسید که سخنی بگوید که باعث تفرقه جمع و ریختن خون ها شود؟! پس جمع را متفرّق کرد، و اجتماع مسلمانان را برهم زد، و خون های پاکی ریخته شد، و خداوند از پس آنها حسابرس آنهاست.

و خلافت تنها هدف نهایی مورد انتظار معاویه نبود، بلکه تاریخ به ما خبر می دهد که: باکی نداشت که مردم وی را با رسالت بشناسند، و پس از پیامبر اعظم او را به عنوان پیامبر قبول کنند.

ابن جریر طبری با سند نقل کرده است: عمرو عاص با اهل مصر به نزد معاویه رفت، پس عمرو به آنها گفت: نگاه کنید وقتی بر پسر هند وارد شدید، پس به او به عنوان خلیفه سلام نکنید و نگوئید: [السلام علیک یا خلیفه رسول الله]؛ زیرا او در چشم خود بر شما بزرگ می شود و هر چه می توانید او را کوچک کنید. پس چون بر معاویه وارد شدند، معاویه به دربانان خود گفت: همانا من گویا پسر نابغه را می شناسم، و شأن مرا در نزد آن قوم کوچک کرده است، پس نگاه کنید وقتی آن گروه داخل شدند به شدت و هر چه می توانید بر آنها سخت بگیرید و آنها را مضطرب و دست پاچه کنید تا مردی از آنها به من نرسد مگر اینکه نزدیک به تلف شدن باشد. پس نخستین کسی که بر او وارد شد مردی از اهل مصر بود که به او ابن خیاط می گفتند؛ و داخل شد در حالی که قبلاً بر او سخت گرفته بودند؛ گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! پس آن گروه یکی پس از دیگری در این سخن از او پیروی کردند؛ و چون خارج شدند عمرو به آنها گفت: خدا شما را لعنت کند، شما را نهی کردم که به عنوان خلیفه به او سلام کنید، ولی شما به عنوان پیامبر به او سلام کردید(1)!

و شاید این ماجرا بذر آن دیدگاه فاسدی است که گروهی از دوستداران معاویه پس از مرگش داشتند(2).

فرض کن ترس آن گروه را فرا گرفته بود و متوجه نبودند چه می گویند، اما این کسی که با پادشاهی مستبدانه اش ادعای خلافت رسول خدا را دارد، آیا بر او نبود که آنها را از آن سلام دادن حرام منع کند یا ترس آنها را فرو نشاند تا آنان را به آنچه که شایسته مقام بود باز گرداند؟! البته چون معاویه در آن جایگاه گمشده ای نداشت جز به دست آوردن سلطنت ستمگرانه که غاصبانه نام خلافت بر آن نهاده بود - زیرا او به آرزویش نمی رسید مگر با این سلطنت - پس برایش یکسان بود که با ربوبیت به او سلام داده شود یا نبوت یا حکومت بر مؤمنان. و می خواست دماغ فرزند نابغه را در آنچه با فراست(3).

1- - ر. ك: تاريخ طبرى 6:184[5/330، حوادث سال 60 هـ]؛ تاريخ ابن كثير 8:140[8/149، حوادث سال 60 هـ].

2- - نگاه كن: أحسن التقاسيم، شمس الدين بناء مقدسى: 306.

از او دریافته بود، در آن زیرکی و فراستی که نشان داده بود به خاک بمالد، و به آنچه خواسته بود رسید، و مستی غلبه بر ابن نابغه مانع از آن بود که معاویه برای امر زشت و احمقانه خودش حدّ اقل صورت و ظاهر آبرومندانه ای درست کند.

پسر هند با این خطاب باطل مأنوس بود، و کار کسی که با رسالت و پیامبری بر وی سلام می کرد را شنیع و زشت نمی شمرد، و خوش نداشت که از پیامبر اسلام با عنوان «پیامبر» یاد شود و از حضرت به گونه ای سبک و حقارت آمیز یاد می کرد، در حالی که می دانست بزرگی از آن حضرت جدا نمی شود، و رسالت و پیامبری ملازم و همراه اوست. و بنا بر نقل حفاظ گوشه ای از گفتگویی که بین معاویه و امد بن ابد حضر می (1) واقع شده این است که معاویه گفت: آیا هاشم را دیده ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند! قد بلند و زیبا روی بود، گفته می شود: بین دو چشمش (و در چهره اش) سعادت و نیکبختی بود. معاویه گفت: آیا امیه را دیده ای؟ گفت: آری، او را دیدم که قد کوتاهی داشت و کور بود، گفته می شود:

در چهره اش بدی یا شومی بود. گفت: آیا محمّد را دیده ای؟ گفت: محمّد کیست؟ گفت: رسول خداست. گفت: چرا او را آن گونه که خدا تعظیم و تجلیل کرده، تجلیل نکردی و تنها با عنوان رسول خدا از او یاد کردی (2)؟!

ماجرای حکمیت برای چه بود!؟

ماجرای حکمیت آخرین بذری بود که پسر نابغه برای خلافت معاویه کاشت، و از آغاز این ماجرا، این خلافت مورد نظر بود، اگر چه گاه آن را بر کودنهای مخفی می کرد، و گاه در بین قوم برای رسیدن به این آرزو خون خواهی عثمان را سپر خود قرار می داد، و این از هنگامی بود که نفس شیطانی وی چیره شدن بر حکومت مسلمانان را با نیرنگها و دسیسه ها آراست؛ پس نخستین بذری او اولین پل، خونخواهی عثمان بود، و در آخرین نیرنگ و چاره اندیشی دعوت به حکم قراردادن قرآن و قاضی قرار دادن آن در ماجرا بود، پس از اینکه آن را پشت سرانداختند.

و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام از آغاز به وجود آمدن اختلاف بین او و پسر هند، و از هنگام درگرفتن آن جنگ ویرانگر، آنها را به حکمیت صحیحی که از محکّمات و نصوص قرآن تجاوز نکند فراخواند، البته اگر پسر نابغه و رفیقش بر خلاف حکم قراردادن قرآن که به آن تظاهر می کردند، بر امت حيله و نیرنگ و بر امام به حقّ خیانت و ستم روا نمی داشتند. پس در آنجا نشانه های فتنه و مظاهر عدوان در میان زرنگی پسر عاص و حماقت اشعری واقع شد، آنگاه که ابوموسی به پسر عاص گفت: «لا وقتک الله غدرت وفجرت، إنّما مثلك کمثل الکلب إن تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث» [خدا تو را موقّق نکند نیرنگ زدی و ستم کردی، همانا مثل تو مثل سگ است که اگر به او حمله کنی زبان خود را بیرون می آورد، و اگر او را رها کنی نیز همین کار را می کند]. و پسر عاص به ابوموسی گفت: «وإنّما مثلك مثل الحمار یحمل أسفارا» (3) [همانا مثل تو مثل الاغی است که کتاب هایی حمل می کند]؛ پس حقّ زنده به گور شد، و حقیقت در بین شیطان و کودن نابود گردید. و آنچه در بین هر دو گروه مسلّم بود اینکه خلافت خواسته هر دو بود و به همین خاطر حکمیت منعقد شد، و خطیبان و امیران عراق هنگام نصیحت اشعری، و یاران شام که از نور حقّ و روشنایی اصلاح به دور بودند، درباره این مطلب سخن

ص: 1056

1- - وی یکی از معمرین و کسانی است که عمر طولانی داشت و روزی که معاویه او را خواست (360) سال داشت؛ ابن عساکر در تاریخ شام، و کسانی که شرح حال صحابه را نوشته اند در فرهنگهای خود شرح حال وی را نوشته اند.

- 2- - تاريخ ابن عساكر 3:103[90/3]؛ مختصر تاريخ دمشق 5/31؛ أسد الغابه 115:1[136/1]، شماره 223.[
- 3- - الإمامه والسياسه 115:1[118/1]؛ كتاب صفين: 628، چاپ مصر [ص 546]؛ العقد الفريد 2:291[146/4]؛ تاريخ طبرى 40:6[71/5]، حوادث سال 37 هـ؛ مروج الذهب 22:2[417/2 و 418]؛ كامل ابن اثير 144:3[397/2]، حوادث سال 37 هـ؛ شرح ابن ابى الحديد 198:1[255/2-256]، خطبه 35.[

می گفتند؛ از جمله سخنان ابن عباس به اشعری این است: «إِنَّهُ قَدْ ضَمَّ إِلَيْكَ دَاهِيَةَ الْعَرَبِ، وَ لَيْسَ فِي مَعَاوِيَةَ خَلَّةٌ يَسْتَحِقُّ بِهَا الْخِلَافَةَ، فَإِنَّ تَقْذِفَ بَحْتِكَ عَلَيَّ بَاطِلَةٌ تُدْرِكُ حَاجَتَكَ مِنْهُ، وَإِنْ يَطْمَعُ بَاطِلَةٌ فِي حَقِّكَ يُدْرِكُ حَاجَتَهُ مِنْكَ. وَاعْلَمْ يَا أَبَا مُوسَى! أَنَّ مَعَاوِيَةَ طَلِيقُ الْإِسْلَامِ، وَأَنَّ أَبَاهُ رَأْسُ الْأَحْزَابِ، وَأَنَّهُ يَدْعِي الْخِلَافَةَ مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ وَلَا بَيْعَةٍ، فَإِنَّ زَعْمَ لَكَ أَنَّ عُمَرَ وَعَثْمَانَ اسْتَعْمَلَاهُ فَلَقَدْ صَدَقَ، اسْتَعْمَلَهُ عُمَرُ وَهُوَ الْوَالِي عَلَيْهِ بِمَنْزِلَةِ الطَّيِّبِ يَحْمِيهِ مَا يَشْتَهِي، وَيُوجِرُهُ مَا يَكْرَهُ، ثُمَّ اسْتَعْمَلَهُ عَثْمَانُ بِرَأْيِ عُمَرَ، وَمَا أَكْثَرَ مِنْ اسْتَعْمَالِ مَنْ لَمْ يَدَّعِ الْخِلَافَةَ. وَاعْلَمْ أَنَّ لِعُمَرَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ سِرٌّ خَبَأَ يَسُوؤُكَ، وَمَهْمَا نَسِيتَ فَلَا تَنْسَ أَنَّ عَلِيًّا بَايَعَهُ الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعَثْمَانَ، وَأَنَّهَا بَيْعَةٌ هَدَى، وَأَنَّه لَمْ يَفْتَالِ إِلَّا الْعَاصِينَ وَالنَّكَائِثِينَ» (1) [همانا مگار و زیرک عرب به سوی تو آمده است، و معاویه خصلمتی ندارد که با آن مستحق خلافت شود، پس اگر حق خود را بر باطل وی افکنی حاجت خود را از او به دست می آوری، و اگر باطل خود را در حق تو طمع کند حاجت خود را از تو به دست می آورد، و ای ابوموسی! بدان که معاویه آزاد شده اسلام و پدرش سرکرده احزاب است و او بدون مشورت و بدون بیعت مدعی خلافت است، پس اگر به تو گفت که عمر و عثمان او را عامل خود قرار داده اند راست می گوید، عمر او را عامل خود قرارداد و بر او مسلط بود و به منزله پزشکی بود که او را از آنچه می خواست منع می کرد و دواایی را که دوست نداشت در دهانش می ریخت و به او طعن می زد و بر او عیب می گرفت، سپس عثمان با نظر عمر او را عامل خود کرد و چقدر از کسانی که مدعی خلافت نبودند را این دو نفر عامل خود قرار دادند. و بدان که عمر و به همراه هر چه که تو را خشنود سازد چیزی پنهانی دارد که تو را ناراحت می کند، و هر چه را فراموش کردی، این را فراموش نکن که گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با علی بیعت کردند، و این بیعت هدایت بود، و او با کسی نجنگید جز با گناهکاران و پیمان شکنان].

و بخشی از سخنان احنف بن قیس به او این است: «ادع القوم إلى طاعه علي، فإن أبوا فادعهم أن يختار أهل الشام من قریش العراق من أحبوا، ويختار من قریش الشام من أحبوا» (2) [آن قوم را به اطاعت از علی دعوت کن، پس اگر خودداری کردند از آنها بخواه که اهل شام از قریش عراق هر که را دوست دارند، و از قریش شام هر که را دوست دارند، انتخاب کنند].

امینی می گوید: این بود چگونگی ماجرا، و گزیده حقیقت. همانا هدف عراقیان و شامیان، طلب خلافت و اثبات آن برای دوست و رفیق خودشان بود، و بر همین اساس تحکیم، و خلع و تثبیت - حق یا باطل - صورت گرفت. و در این ماجرا هیچ اثری و صدای پای از خون عثمان دیده و شنیده نمی شود و از خونخواهی او حرفی در میان نیست. و نفوس آنان تنها برای به دست آوردن خلافت استقرار و آرامش یافته بود، و به خاطر اینکه درگیری آنها با امیر مؤمنان تنها برای به دست آوردن خلافت بود، لقب «امیرالمؤمنین» هنگام بردن نام مولا علی علیه السلام، از صفحه صلح نامه محو شد.

پس از دقت و مطالعه این چهار عنوان یاد شده، به خوبی به هدف واقعی معاویه دست می یابی:

1 - اجرای فرستادن نمایندگان.

2 - نامه هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی دارند.

3 - اندیشه معاویه پیشینه داشت.

4 - اجرای حکمیت برای چه بود؟

پس کلام ابن حجر و حکم قطعی وی به اینکه کشمکش بین امام علیه السلام و پسر هند تنها برای خونخواهی عثمان بوده نه [.

1- - شرح نهج البلاغه 1:195 [246/2]، خطبه 35].

2- - الإمامه والسياسه 1:99، و در چاپی دیگر: ص 112 [116/1]؛ نهايه الأرب 7:239؛ شرح ابن ابى الحديد 1:196 [249/2]، خطبه 35].

خلافت، با کدام یک از این عناوین همخوانی دارد؟! و او این سخن را تنها برای نیکو جلوه دادن عمل سخت و دشوار این مرد که به خاطر شهوت‌ها و طمع‌هایش نزدیک به هفتاد هزار نفر کشته شدند، بر زبان رانده است. و او گمان می‌کند هیچ حسابرس سخت‌گیر یا کسی که صفحات تاریخ را به دقت و عمیق و باحوصله تمام بررسی و کاوش می‌کند، به نقد سخنان او نمی‌پردازد. و گویا خجالت نمی‌کشد اگر پژوهشگری زانو به زانوی او بنشیند یا بحث‌کننده‌ای در کنار او قرار گیرد. چنانکه از جایگاه حساب در روز قیامت و اینکه خداوند سبحان در کمین است نمی‌ترسد.

دلیل‌هایی باطل:

ابن حجر به پیروی از اثر گذشتگان در نیکو جلوه دادن اعمال معاویه سنگدل، و عذر آوردن برای گناهی که مرتکب شده، و صحیح دانستن خلافت وی، در کتاب «صواعق» (1) آنچه به ذهنش رسیده را بر وراجی کردن و سخنان طولانی بی‌فایده بنا نهاده، و دامنه سخن را گسترش داده است، و خلاصه آنچه به هم پیچیده و آراسته است به دو چیز برمی‌گردد:

نخست: اعتقاد به اجتهاد معاویه در همه آنچه انجام داده و به گناه آن اقرار کرده است؛ مانند جنگ‌های خونین، و درگیری با خلیفه وقت، و خشونت‌ها و هلاکت‌هایی که به دنبال این دو پیش‌آمد؛ مثل از بین رفتن انسان‌های بی‌گناهی که به هزاران نفر می‌رسند (2) و در میان آنها بیش از سیصد نفر از اهل بیعت رضوان، و گروهی از رزم‌آوران جنگ‌بدر، و جمعی از مهاجران و انصار، و تعداد قابل‌توجهی از صحابه عادل یا تابعان نیکوکار آنها بودند. و ابن حجر گمان می‌کند چیزی از این سخنان به هم پیچیده، آنچه شریعت در نصوص آشکارش در قرآن و سنت حرام کرده است، را نیکو می‌کند، و اجتهاد خیالی معاویه به دور وی سیم‌خارداری می‌کشد تا هیچ گناه بزرگی به او ملحق نشود، و پرده‌هایی برای پوشاندن گناهی که وی در برابر تصریحات پیامبر انجام داد، بر روی او می‌اندازد. و نمی‌داند اجتهادی که شأنش چنین است و در مقابل نص، ترشروی می‌کند و بر احکام قطعی دین و راه و روش‌های نهایی آن هجوم می‌برد، ارزشی ندارد.

به این مرد خبر رسیده که اجتهاد ممکن است بر خلاف اجتهاد دیگر مجتهدان باشد اما نفهمیده که ممکن نیست بر خلاف خدا و رسولش باشد.

و نهایت‌گفتار اینکه: در نزد ابن حجر و کسانی که این سخن را پیش از وی یا پس از او (3) مطرح کرده‌اند، ضابطه‌ای که حدود اجتهاد را مشخص کند و جامع افراد و مانع اغیار باشد، وجود ندارد؛ بلکه با شهوت‌ها و هوی و هوس‌ها کشیده شده و وسعت پیدا می‌کند؛ پس خالد بن ولید در کارهای زشتش علیه بنی‌حنیفه و مالک بن نویره بزرگ شایسته و رئیس نیکوکار آن قبیله، و در رسوایی‌هایش مانند کشتن نیکوکاران و نزدیکی با همسر آن کسی که با حيله و نیرنگ کشته شد، به بهانه اجتهاد معذور شمرده می‌شود (4).

و ابن ملجم مرادی که به تصریح پیامبر امین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌شقی‌ترین فرد این امت است به بهانه اجتهاد، بر شکستن حرمت اسلام و کشتن خلیفه حق و امام هدایت در محراب طاعت و عبادت خدا، معذور شمرده می‌شود (5)، آن امامی که فضایل

ص: 1058

2- - ابن مزاحم نوشته است: «در جنگ صفین (45) هزار نفر از اهل شام، و (25) هزار نفر از اهل عراق کشته شدند»؛ کتاب صفین: 643 [ص 558]. و ابن کثیر این سخن را در تاریخ خود 7:274 [304/7]، حوادث سال 36 هـ ذکر کرده و نوشته است: «تعدادی این سخن را نوشته اند».

3- - مانند هر یک از شیخ علی قاری [687/1] و خفاجی در شرح خود بر الشفاء 3:166.

4- - ر. ک: ص 640-642 از این کتاب.

5- - ر. ک: ص 90-92 از این کتاب.

و فواضل از همه سو او را فرا گرفته بود، و همه خُلق و خوفا و روحیات کریمانه او را پوشانده بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او سخنان پاکی فرموده که از حدّ شمارش بیرون است، و بررسی و جست و جوی همه آنها امکان ندارد، و او قبل از همه اینها در قرآن حکیم نَفَس پاک پیامبر شمرده شده است.

محمد بن جریر طبری در «تهذیب» (1) می نویسد:

سیره نگاران نمی توانند نپذیرند که علی فرمان داد قاتلش قصاص شود، و از مُثله کردن وی نهی کرد. و هیچ اختلافی در بین اُمّت نیست که ابن ملجم، علی را با توجیه و از روی اجتهاد و با این فرض که کار درست انجام می دهد، کشت. و عمران بن حطّان در این باره می گوید:

يا ضربة من تقى ما اراد بها إلا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

إنى أفكر فيه ثم أحسبه أوفى البرية عند الله ميزانا.

[وہ چه ضربه ای از آن فرد با تقوا صادر شد که هدفی از آن نداشت جز اینکه به رضایت صاحب عرش برسد. من درباره آن فکر می کنم، سپس گمان می کنم که او نزد خدا سنگین ترین ترازو را در میان آفریدگان دارد].

و به بهانه اجتهاد، عمل ابوالغادیه فزاری (2) قاتل عمّار که با زبان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد ستایش بود و آن حضرت در حدیث صحیح و ثابتی به وی فرموده است: «تقتلك الفئه الباغية» [گروه ستمکار تو را می کشد]، توجیه و نیکو جلوه داده می شود!

و با اجتهاد، ساحت عمرو عاص از عار و ننگ حیلۀ حکمیت که در آن به اُمّت محمد صلی الله علیه و آله خیانت کرد، و شوکت آن را درهم شکست، مبرا می شود (3)! و مولا امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - درباره او و رفیق او آن پیر خرفت، فرموده است: «ألا إن هذين الرجلين اللذين اخترتموهما حکمین، قد نبذا حکم القرآن وراء ظهورهما، وأحيا ما أمت القرآن، وأتبع كل واحد منهما هواه، بغیر هدى من الله، فحكما بغیر حجّه بیّنه، ولا سنّته ماضیه، واختلفا فی حکمهما، وكلاهما لم یرشد، فبرئ الله منهما ورسوله وصالح المؤمنین» (4) [آگاه باشید این دو مردی که به عنوان حکم برگزیده اید حکم قرآن را پشت سرانداختند و آنچه را قرآن میرانده، زنده کردند و در هرکدام از آن دو از هوای نفس خود تبعیت کرد بدون هدایتی از جانب خدا، پس بدون حجّتی آشکار و سنتی پیشینه دار حکم کردند، و در حکم خود اختلاف کردند، و هر دو هدایت نشدند، پس خدا و رسولش و مؤمنان شایسته از آن دو بری هستند].

و با اجتهاد، گناهان و مصیبت هایی که یزید طغیانگر (5) مرتکب شد - مانند کندن ریشه نبوت و کشتن ذرّیه و اسیر کردن زنان بزرگوار و پرده نشین پیامبر، که برای جست و جوگر از صفحه سیاه زندگیش چیزی جز لعن و تبری جستن از وی باقی نمی گذارد - نیکو شمرده می شود!

و دامن های آنان که از بیعت امام امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامی که شرایط و جوّب بیعت با او فراهم شد، سرباز زدند (6)، [

ص: 1059

1- - تهذیب الآثار [ص 71، ح 6، از مسند علی علیه السلام]؛ سنن بیهقی 8:58 و 59.

2- - ر. ک: ص 93 از این کتاب.

3- - ر. ک: تاریخ ابن کثیر 7:283 [314/7]، حوادث سال 36 هـ].

4- - نگاه کن: الإمامه والسیاسه [123/1]؛ شرح ابن ابی الحدید [259/2]، خطبہ [35].

5- - ر. ک: تاریخ ابن کثیر 8:223 و 13:10 [245/8]، سال 63؛ 13/13، حوادث سال 590 هـ و در آن، سخن ابوالخیر قزوینی آمده

است که: «إِنَّهُ إِمَامٌ مُجْتَهِدٌ» [وی امامی مجتهد بود].

6- - ر. ک: مستدرک حاکم 3:115-118 [124/3-127]، ح 4596-4605].

و با مرگ جاهلیت از دنیا رفتند و امام زمان خود را نشناختند، به بهانهٔ اجتهاد پاک و تقدیس می شود!

و به بهانهٔ اجتهاد، آن کسانی که پیش از این به لغزشهایشان در دین و شریعت اشاره کردیم (1)، منزه می شوند و عذرهایی برای آنها تراشیده می شود که بدتر از جرم های آنهاست! و مواردی از این دست که به شماره نمی آیند.

آری، موارد زیادی هست که اجتهاد کارگر نمی افتد، و به خاطر اینکه میل ها و شهوتها سدّی در برابر اجتهاد هستند، به نتیجهٔ آن گوش داده نمی شود؛ پس به وسیلهٔ اجتهاد، تهمت از آنها که به جان عثمان افتادند، دفع نمی شود در حالی که آنها صحابهٔ عادل، و مهاجران و انصار ارجمند، و مجتهدان بزرگی بودند که قرآن و سنت را از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفته بودند.

وقاتلان عثمان نزد ابن حزم - که ترور و کشتن غافلگیرانهٔ بدبخت ترین فرد قبیلهٔ مراد، را با اجتهاد نامبارکش توجیه کرده و نیکو جلوه می دهد - افرادی فاسق، ملعون، و محارب هستند که عمداً خونی که ریختنش حرام است را ریخته اند (2)!

و نزد ابن تیمیّه: قومی هستند که از دین خارج شده و در زمین فساد کرده اند، و تنها گروه اندکی که ظالم و ستمگرند او را کشته اند، و اما کسانی که در کشتن وی کوشیده اند همگی خطاکار بلکه ظالم و ستمگر و تجاوز کننده هستند (3).

و نزد ابن کثیر: مردمانی احمق و از طبقهٔ پایین جامعه بوده اند، و شکی نیست که آنها از جمله مفسدان در زمین، و ستمگران و خروج کنندگان بر امام، و جاهلان، و انسانهای سخت گیر، و خائنان، و ظالمان و دروغگویان بوده اند (4).

و نزد ابن حجر: متجاوزان و ستمگران، دروغگویان، لعن شدگان، خرده گیران، که فهم و بلکه عقل ندارند، بوده اند (5).

و اگر اجتهاد نتیجه ای ثابت و همیشگی دارد، پس چرا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام امر کسانی که متهم به قتل عثمان بودند را تا آنگاه که مصلحتی بیندیشد، و بر اساس قرآن و سنت دربارهٔ آن قضاوت کند، به تأخیر انداخت، از آن (اجتهاد) پیروی نشد، و در روز جمل و واقعهٔ صفین که در پی آن واقعهٔ خوارج رخ داد، به او حمله ور شدند؛ پس اجتهاد خلیفهٔ وقت که در شهر علم پیامبر، و به تصریح پیامبر راستگو و تصدیق شده، حکم کننده ترین فرد امت (أفضی الأُمَّه) بود، تبعیت و پیروی نشد، اما اجتهاد عثمان در عفو عبیدالله بن عمر که هر میزان و دختر ابولؤلؤه را کشت، و هدر کردن آن خونی که ریختنش حرام بود بدون اینکه دلیلی قاطع یا برهانی صحیح در این هدر کردن داشته باشد، تبعیت و پیروی شد! پس اگر خلیفه، حقّ چنین عفوی را دارد پس چرا حکم آن دربارهٔ کسانی که علیه عثمان گرد آمدند و به مولا امیرالمؤمنین علیه السلام پناه آوردند، جاری نشد؟!

و در آن روز قضاوت امام و حکم قطعی وی در آینده، معلوم نبود؛ که آیا دیهٔ مقتول را از بیت المال می پردازد؛ زیرا عثمان در بین گروهی از مسلمانان کشته شد و قاتلش معلوم نبود، چنانکه همین کار را دربارهٔ اربد فزاری کرد (6)؟

و یا آنها را مجتهدانی می داند - و واقعاً مجتهد بودند - که اجتهاد کردند حال یا درست یا خطا؟

و یا امام مصلحت خلافت و استقرار پایه های آن را در این می بیند که امر آنها را تا پشت سرگذشتن آن مشکلات و بلاهایی که پی در پی برای او پیش می آمد، و آن اخلاص لگری ها و فتنه انگیزی ها و تاخت و تازهایی که صلح و سازگاری را از بین می برند، به تأخیر اندازد، تا بتواند کرسی حکومت به حقّ و مشروعش را استوار سازد؟!].

- 1-- از ص 512 تا این صفحه از این کتاب.
- 2-- الفِصَل، ابن حزم 4:161.
- 3-- منهاج السنّه 3:189 و 206.
- 4-- تاریخ ابن کثیر 7:176 و 186 و 187 [7/198 و 209، حوادث سال 35 هـ].
- 5-- الصواعق المحرقة: 67 و 68 و 129 [ص 113 و 217].
- 6-- ر. ک: کتاب صفین: 106 [ص 94]؛ شرح ابن ابی الحدید 1:279 [3/174، اصل 146].

و امام علیه السلام براساس هر یک از این احکام صحیح رفتار کرده باشد، هیچ ایراد و نکوهشی بر او وارد نیست، اما شمشیر تجاوز و ستمی که به روی او کشیدند، برای قوم تنها این راه را باز گذاشت که حق از هواها و هوسهای آنها تبعیت کند. و از احتمالات یاد شده چه عیبی بر آن حضرت - صلوات الله علیه - گرفتند تا برای آنها جایز شود جنگ بسیار سختی را برانگیزند که به خاطر آنها سرها از بدنها جدا شد، دست ها بریده شد، جان های بی گناه گرفته شد، و خون های محترم ریخته شد؟! پس با کدام اجتهادی به تفرقه انداختن مبارت کردند و وزر و وبال آن را متحمل شدند و حقیقت امر و حق ناب و خالص برای آنها آشکار نشد؟ ولی آنها در پی فتنه انگیزی بودند، و کارها را بر او دگرگون ساختند (و به هم ریختند)، آگاه باشید آنها در گناه سقوط کرده اند(1).

و از عجیب ترین نتایج اجتهاد در قرن های گذشته: این است که دشنام به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و هر صحابی که به او اقتدا کرده، را مباح می کند، و برای هر شخصی هر گونه که بخواهد لعن آنان و بدگویی و دشمنی با آنها، در خطبه های نمازهای جمعه و جماعات، و بر بالایی منابر، و در قنوت نماز، و علنی کردن آن در مجالس و اجتماعات و در خلوت و جلوت، را جایز می کند، و برای انجام دهنده آن هیچ گونه مذمت و پی آمدی را در پی ندارد؛ بلکه به خاطر اجتهاد نادرستش یک اجر و پاداش هم دارد، اگر چه از مردمان فرومایه و اراذل اعراب و باقیماندگان احزاب باشد که از علوم و معارف به دور است.

و اما علی و شیعیانش حق ندارند ظلمی را که از دشمنانشان به آنها رسیده، بیان کنند و درباره دشمنانشان بدگویی نمایند، و مقدار سقوط آنها به پرتگاه گمراهی را روشن کنند، که همه اینها بر اساس آیه: (لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ) (2) [خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها (ی دیگران) را اظهار کند؛ مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد] است، و هیچ کدام نصیب و بهره ای در اجتهاد ندارند هر چند در همه علوم ماهر باشند؛ پس اگر یکی از آنها بدگویی یکی از این ستمگران را نماید، زدن و ادب کردن، یا شکنجه و تبعید، یا شکنجه و قتل وی شایسته و رواست و به اجتهاد وی که درست یا اشتباه، به این مطلب منجر شده است، توجهی نمی شود. و اهل سنت از روز اولی که پایه های ظلم و ستم بنا نهاده شد تا به امروز به همین شیوه عمل کرده اند.

به فرهنگ های سیره و تاریخ مراجعه کن؛ زیرا این کتابها داور نهایی خوبی هستند. و در مقابل تو حکم ابن حجر در «صواعق» (3) قرار دارد که درباره لعن معاویه می نویسد:

و اما دشنام به معاویه و لعن وی که برخی از اهل بدعت آن را مباح می دانند، برای او (معاویه) در این کار اسوه می باشد یعنی اسوه به ابوبکر و عمر و عثمان و بیشتر صحابه (بدین معنا که به آنان نیز لعن و دشنام روا داشته شده است و اختصاص به معاویه ندارد)، پس توجهی به این سخنان نمی شود و بر آنها تکیه و اعتماد نمی شود؛ زیرا این عمل، جز از گروهی احمق و نادان و کودن و طغیانگر که خدا توجهی به آنها ندارد که در کدام وادی هلاک شوند، صادر نمی شود؛ پس خدا آنها را به شدت لعن کند، و به بدترین ذلت و خواری گرفتار نماید، و شمشیرهای اهل سنت را بر سر آنها بلند کند. و حجت های اهل سنت که با واضح ترین دلیل ها و برهانها تأیید می شود، آنها را از فرورفتن در کاستن مقام آن پیشوایان بزرگ بازمی دارد.

آیا ابن حجر می داند چه کسی را لعن کرد؟! و این سخنان نیش دار را به چه کسی متوجه کرد؟! به حدیث لعن معاویه توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله، و احادیث لعن امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و قنوت او با این لعن در نمازهایش، و لعن ابن عباس و عمار و محمد بن ابوبکر، و نفرین وی توسط ام المؤمنین عایشه پس از هر نماز، و دیگر صحابه نگاه کن، بخوان و حکم کن!].

1- - [ر. ك: سورة توبه/ 48-49].

2- - نساء: 148.

3- - الصواعق المحرقة: 132 [ص 219].

و از چیزهایی که در این مقام باید بررسی شود این است که معنای اجتهاد فهمیده شود، اجتهادی که دامنه آن را به قدری وسعت داده اند که به خاطر آن خون های زیادی ریخته و مباح شد، و به زنان تجاوز شد، و محارم الهی هتک گردید، و به بهانه آن، احکام تغییر کرد، و نزدیک بود وسعتی که به آن داده اند شریعت را به عقب برگرداند، و دستگیره دین را ببرد و طناب آن را قطع کند.

سپس بنگریم آیا اجتهاد، استعداد و توان این را دارد که سنت های تبعیت شده ای که تغییرناپذیرند، را تغییر دهد؟!!

و آیا اجتهاد از عطاهای خدای سبحان به مردم فرومایه و احمق است تا هرگونه که هوی و هوس خواست، بدون اندیشه و با دشواری و متهورانه، خود را در آن بیفکنند؟

یا اینکه اجتهاد اصول و قواعد مشخصی دارد که مجتهد در آن اصول از کتاب و سنت یا توجیه و اجتهاد صحیح - اگر با اهل سنت کنار بیاییم و اجتهاد در مقابل نصّ را امضاء کنیم - نباید پا را فراتر نهد؟!!

یا جا در آن به قدری وسیع و گشاد است که هر خرگوش و روباهی بر آن می جهد، و هر بول کننده بر دو پاشنه پایش، یا اعرابی احمق خشن و تندخویی خواستار آن می شود؟!!

من برای عالمان روا نمی دانم که چنین اجتهادی را صحیح بدانند و آنچه میان آنها مورد اتفاق است در ذیل می آید:

آمدی در «الإحکام فی أصول الأحکام» (1) نوشته است:

«ما اجتهاد در لغت: عبارت است از به کار بردن تمام توان در انجام دادن کاری که زحمت و مشقت دارد؛ لذا گفته می شود: فلانی در حمل کردن سنگ هاون اجتهاد کرد، و گفته نمی شود: در حمل دانه خردل اجتهاد نمود.»

و اما در اصطلاح علمای اصول: عبارت است از به کار بردن تمام توان برای گمان پیدا کردن به احکام شرعی به گونه ای که احساس کند توان بیش از آن را ندارد. و مجتهد کسی است که دارای صفت اجتهاد باشد، و باید دو شرط داشته باشد:

شرط نخست: به وجود پروردگار متعال، و صفات واجب او، و کمالاتی که مستحق آن است، و اینکه او واجب الوجود لذاته، زنده، عالم، قادر، اراده کننده، و متکلم است، علم داشته باشد تا توجه تکلیف به وی تصور شود. و پیامبر، و شریعتی که آورده و برای ما نقل شده است را به دلیل معجزات و نشانه های برتر و آشکاری که بر دستش ظاهر شد، تصدیق کرده باشد تا احکامی را که به پیامبر نسبت می دهد از روی تحقیق باشد. و شرط نیست که ریزه کاری های علم کلام را بدانند، و مانند متکلمین مشهور در علم کلام ماهر باشد، و حتی لازم نیست که با دلیل تفصیلی به موارد یاد شده علم داشته باشد به گونه ای که قدرت تقریر و نوشتن آن و جواب به شبهات را داشته باشد مثل عادت که بزرگان از اهل اصول دارند، بلکه می تواند با دلیل اجمالی به این موارد علم داشته باشد نه با ادله تفصیلی.

شرط دوم: مدارک احکام و اقسام آنها، و راههای اثبات آنها، و انواع دلالت آنها بر مطلوب، و اختلاف مراتب آنها، و شرایطی که در آنها معتبر است را آنگونه که گفتیم، بدانند، و به جهات ترجیح آنها هنگام

1- الإحكام فى أصول الأحكام 4:169.

تعارض و چگونگی بدست آوردن احکام از آنها علم داشته باشد، و بتواند آنها را تحریر و تقریر نماید. و این آگاهی ها در صورتی فراهم می شود که روایان، و راههای جرح و تعدیل، و روایات صحیح و ناصحیح را بشناسد؛ مثل احمد بن حنبل و یحیی بن معین. و نیز اسباب نزول، و ناسخ و منسوخ را در آیات و روایات مربوط به احکام بشناسد، و به علم لغت و نحو آگاهی داشته باشد. و شرط نیست که در لغت مانند اصمعی، و در نحو مانند سیبویه و خلیل باشد، بلکه باید آنقدر بداند که اوضاع عرب و عادات آنها در محاورات را بشناسد به گونه ای که بتواند دلالتهای الفاظ یعنی دلالت مطابقی، و تضمینی و التزامی، مفرد و مرکب، کلی و جزئی، حقیقت و مجاز، تواطؤ و اشتراک، ترادف و تباین، نص و ظاهر، عام و خاص، مطلق و مقید، منطوق و مفهوم، دلالت اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایما، و مانند اینها از آنچه که به تفصیل گذشت و به دست آوردن حکم از دلایل متوقف بر آن است، را از یکدیگر تمییز دهد.

و همه اینها نیز در مجتهد مطلق که عهده دار حکم و فتوا در همه مسائل فقه است، شرط می باشد. ولی در اجتهاد در حکم برخی مسائل، شناخت آنچه که متعلق به آن مسأله بوده و باید در آن مسأله از آنها آگاهی داشته باشد، کافی است و ندانستن آنچه متعلق به آن مسأله نیست بلکه متعلق به بقیه مسائل فقهی است ضرر ندارد؛ چنانکه مجتهد مطلق ممکن است در مسائل زیادی مجتهد باشد و در آن مسائل به درجه اجتهاد رسیده باشد ولی به برخی مسائل خارج از آنها، جاهل باشد؛ زیرا شرط فتوا دهنده این نیست که به همه احکام مسائل و مدرک های آنها عالم باشد؛ زیرا این در طاقت و قوت بشر نیست؛ از این رو از مالک نقل شده که درباره چهل مسأله از او پرسیده شد و در سی و شش مورد گفت: نمی دانم.

و اما آنچه اجتهاد در آن راه دارد: عبارت است از احکام شرعی ای است که دلیل آنها ظنی است؛ و اینکه می گوئیم: «احکام شرعی»، برای خارج کردن قضیه های عقلی و لغوی و مانند آن است. و اینکه می گوئیم: «دلیل آن ظنی باشد»، برای جدا کردن احکامی است که دلایل قطعی است مانند عبادات پنج گانه و مانند آنها؛ زیرا این موارد محلّ اجتهاد نیستند؛ چون خطاکار در آنها گناهکار شمرده می شود، و مسائل اجتهادی مسائلی است که خطاکار در آنها در صورتی که خطایش ناشی از اجتهاد باشد، گناهکار شمرده نمی شود.

این است اجتهاد نزد علمای اصول. و اما اجتهاد نزد فقها، مرتبه ای بلند از فقه است که فقیه به کمک آن می تواند هر فرعی را به اصل خود برگرداند و حکم آن فرع را از آن اصل استنباط کند و می تواند هر گونه نقد و ردّ، و اثبات و نقض، و شبهه و توهمی در آن زمینه را دفع کند.

آمدی در «الإحکام» (1) نوشته است:

فقه در عرف متشرعه، و یژه علم به پاره ای از احکام شرعی فرعی از روی نظر و استدلال، می باشد.

و ابن رشد در مقدمه «المدوّنه الکبری» (2) نوشته است:

فصلی پیرامون راه شناخت احکام شریعت ها: و احکام دین از چهار راه به دست می آید:

1- قرآن؛ که از پیش رو و پشت سر، باطل در آن راه ندارد، و از سوی خدای حکیم حمید نازل شده است.

2- سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله؛ که خداوند طاعت او را با طاعت خود همراه کرده، و مارا به تبعیت از سنت او 8.

1- الإحكام فى أصول الأحكام 7:1 [22/1].

2- المدوّنه الكبرى: 8.

امر نموده، و فرموده است: (وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ) (1) [و خدا و پیامبر را اطاعت کنید]. و فرموده:

(مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) (2) [کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده]. و فرموده:

(وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا) (3) [آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید]. و فرموده: (وَ أَذْكُرَنَّ مَا يُثَلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ) (4) [آنچه را در خانه های شما از آیات خداوند و حکمت و دانش خوانده می شود یاد کنید]، و حکمت همان سنت است. و فرموده: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (5) [مسلماناً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود].

3- اجماع؛ که خدای تعالی آن را صحیح دانسته و فرموده: (وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا) (6) [کسی که بعد از آشکار شدن حق، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، ما او را به همان راه که می رود می بریم؛ و به دوزخ داخل می کنیم؛ و جایگاه بدی دارد]؛ زیرا خدای عزوجل در این آیه بر تبعیت از راهی غیر از راه مؤمنان، تهدید کرده، و این به معنای وجوب تبعیت از راه آنهاست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا تجتمع أمتی علی ضلالة» [امت من بر گمراهی جمع نمی شوند].

4- استنباط؛ که عبارت است از قیاس کردن بر این اصول سه گانه؛ یعنی قرآن و سنت و اجماع؛ زیرا خدای تعالی آنچه از این اصول سه گانه استنباط شده را علم قرار داده، و حکم به آن را واجب و فرض گردانده و فرموده: (وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ) (7) [اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد].

و فرموده: (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ) (8) [ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم؛ تا به آنچه خداوند به تو آموخته، در میان مردم قضاوت کنی]؛ یعنی آن استنباط و قیاسی که به تو آموخته؛ زیرا آن استنباط و قیاسی که به او آموخته از جمله چیزهایی است که بر او نازل کرده و به او فرمان داده که به وسیله آن حکم نماید؛ آنجا که می فرماید: (وَ أَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ) (9) [و در میان آنها (اهل کتاب) طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن!].

نگاهی در اجتهاد معاویه:

اکنون بر ما است که پرده از اجتهاد معاویه کنار بزنیم، و سخن کسانی را که در کارهای وی قائل به اجتهاد او هستند، به دقت بررسی کنیم؛ آیا واقعاً کارهای وی بر اساس یکی از ناموسهای چهارگانه یعنی کتاب و سنت و اجماع و قیاس، بوده است؟! و آیا معاویه به قرآن علم داشت؟! و نزد چه کسی آن را آموخت؟! و چه زمانی در صدد کسب و جستجوی

ص: 1064

1- آل عمران: 132.

2- نساء: 80.

- 3-- حشر: 7.
- 4-- أحزاب: 34.
- 5-- أحزاب: 21.
- 6-- نساء: 115.
- 7-- نساء: 83.
- 8-- نساء: 105.
- 9-- مائدة: 49.

آن بوده است؟! در حالی که شناخت او از قرآن از دو سال پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است(1)؟!!

و آیا محکم و متشابه آن را از یکدیگر تشخیص می داد؟! یا مجمل و مبین آن را از هم تشخیص می داد؟! یا می توانست در عموم و خصوص آن حکم کند؟! یا آگاهی کامل به مطلق و مقید آن داشت؟! یا ناسخ و منسوخ آن را می شناخت؟! و دیگر انواع آیات کریمه و مزیت های قرآن شریف که علم به آنها در استنباط احکام از قرآن دخیل است.

همانا ظرف زمانی زندگی پس از اسلام معاویه، گنجایش هیچ یک از اینها را نداشته، به ویژه که فراگیری این علوم فرصت و زمان زیادی می خواهد که با سال های طولانی نیز تمام نمی شود تا چه رسد به این ایام کوتاه که در اکثر آنها معاویه در تضارب افکار آیین سابق خود - بت پرستی - و آیین جدیدش بوده که افکار سابقش را گسسته و از بین برده بود، و پس از آن نیز اسلام آن گونه که شایسته است در مخیله و ذهن او متمرکز و جایگیر نشد.

و گروهی بر او به اسلام و قرآن پیشی گرفتند، و در بین حکمت ها و محکمتات، و افاضات و تعلیمات پیامبر بودند، و پیوسته در مجالس پیامبر حاضر بودند، و ندای آن مجالس، تنزیل قرآن و تفسیر صحیح و ثابت آن بود، و سال های طولانی و زیادی بر همین منوال گذراندند و نتوانستند بیشتر آن مقدمات را به دست آورند، و دست و پیمانۀ آنها از آن مقدمات خالی بود.

نگاه کن به آن کسی که سوره بقره را در دوازده سال حفظ کرد، و پس از اینکه توانست در آن مدّت، سوره را حفظ کند به خاطر شکر این نعمتی که پس از کوششهای فراوان به او داده شد شتری قربانی کرد، و خدا می داند در طول این مدّت چه سختی و مشقّتی را متحمّل شد! و این مرد نزد اهل سنّت نفر دوم امّت در علم و فضیلت است.

و از جمله موارد علم وی به قرآن این بود که تصریح قرآن به وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را ننشیده بود؛ و چون آیه: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (2) [تو می میری و آنها نیز خواهند مرد]، را شنید شمشیر از کف انداخت و شدّت خشمش فرو نشست، و به وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله یقین کرد؛ بسان کسی که این آیه کریمه را تا آن زمان نخوانده است. و اگر موارد علم وی به قرآن و نصوص آن را اندازه گیری کنی، از آن تعجب می کنی، و تفکر پیرامون اندازه فهمش تو را ناتوان می سازد، و واقعاً چه چیزی او را از آگاهی به اصول اسلام و قرآن مشغول کرد؟! و اگر به آنچه ما در این کتاب پیرامون این جایگاه (علم عمر) مطرح کرده ایم مراجعه کنی، عجایب و غرایب فراوانی می بینی(3)!

و نخستین مرد در اسلام نزد اهل سنّت (ابوبکر)، دور از این شخص (عمر) نیست؛ مردی که در نارسایی و جهل به مقدمات، و خاتمه ها، و شکلهای قیاس و برهان، و نتیجه ها، به حدّی رسیده است که علم توده مردم و مردمان عادی و معمولی که نورهای نبوت از زمان طلوعش بر آنها تابیده، کمتر از علم او نیست. و شاید تو در مطالب یاد شده، چیزهایی را بیابی که گوشه ای از این حقایق را برای تو آشکار سازد(4).

و تو در این هنگام از بررسی اخبار بسیاری از این نخستین ها (و پیش تازان) که خبرهای آنها در فقه و حدیث و قرآن و سنّت، بر تو پوشیده نیست، بی نیاز هستی؛ پس چگونه است معاویه که در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان ملحق شد؟! ام.

- 1- - وی و پدر و برادرش در سال فتح مکه مسلمان شدند؛ آن گونه که در الاستیعاب [1416/3، شماره 2435] آمده است. و فتح مکه در اواخر سال هشتم هجری، و وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در اوائل سال 11 ه ق بود.
- 2- - زمر: 30.
- 3- - نگاه کن: ص 511-581 از این کتاب.
- 4- - ر. ک: آنچه در ص 610-654 گفتیم.

و تربیت او در خانه ای بود که محفل دوگانه پرستی، و فرو رفته در ظلم و ستم، و فانی شده در عادت های جاهلیت بود، و بیرق ها و نشانه های زنا و بی عفتی بر آن آویخته بود، و اگر گوش یکی از آنها دعوت به وحی یا ندای قرآن را می شنید انگشتش را در گوشش قرار می داد، و از این آیات، در ذهن او مطلب جدیدی نقش می بست که از زمان پدران او تا آن زمان در ذهنش نقش نبسته بود.

آری، آنها که در زمان صحابه مشهور به دانش کتاب بودند، مشخص بودند، کسانی که مرجع امت در مشکلات و مرادات قرآن، و تنزیل و تفسیرش بودند؛ مانند عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس، ابی بن کعب، و زید بن ثابت.

و اما مولا امیرالمؤمنین علیه السلام همسان قرآن، و عالم به اسرار و مشکلات آن بود، چنانکه دانش صحیح به هر مشکلی، و حکم قطعی در هر قضیه ای، و جواب گوارا و مفید در هر مسأله پیچیده ای نزد او بود، و در حدیث صحیح نزد همه امت این فرموده صادق مصدق (علی علیه السلام) نقل شده است: «سلونی قبل أن لا تسألونی، لا تسألونی عن آیه فی کتاب اللّٰه ولا سنّه عن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله إلاّ أنباتکم بذلک» (1) [از من پرسید پیش از اینکه نتوانید از من پرسید، از آیه ای در کتاب خدا و سنتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی پرسید مگر اینکه شما را به آن آگاه می سازم].

سنت:

و گمان می کنی که بهره معاویه از علم حدیث که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، یعنی سخن، عمل و تقریر آن حضرت است، چقدر می باشد؟! و سخن خود او که احمد در «مسند» (2) خود از طریق عبدالله بن عامر نقل کرده، جایگاه او نسبت به سنت را به ما می شناساند؛ عبدالله می گوید: از معاویه شنیدم که حدیث می خواند و می گفت: «ایاکم وأحادیث رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله إلاّ حدیثاً کان علی عهد عمر» [احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقل نکنید، مگر احادیثی که در زمان عمر نقل شده است].

این برحذر داشتن مردم از احادیث پس از ایام عمر، برای چه بوده است؟! و زمان عمر چه خصوصیتی در قبول یا ردّ روایت دارد؟!!

و شاید این سخن معاویه درباره سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله در کم توجهی وی به آن کافی باشد، یا می رساند که او با دیده استخفاف و اهانت به آن می نگریسته، و گاه گوینده آن را مسخره می کرد، و گاه وقتی آن را می شنید باد معده خارج می کرد، و گاه به راویان آن سخنان نیش دار می گفت، و با دشنام و شدت و سختی راویان آن را از نقل روایت منع می کرد، و انواع دیگر مسخره کردن و ریشخند نمودن (3)؛ پس گمان تو به کسی که رفتارش با سنت شریفه چنین است، چه می باشد؟! آیا می توانی باور کنی که به آن توجه دارد، و در موارد نیاز به آن احتجاج می کند، و آن را مدرک و سند رفتار خود قرار می دهد؟! یا آن را پشت سر می اندازد، چنانکه در همه کارهایش چنین کرد؟!!

و پس از همه اینها، دیر اسلام آوردن معاویه، و تازه کار بودن وی در دریافت روایات، و نیز نامه نگاری و حکومت و پادشاهی که در طول حیاتش او را از گوش دادن به روایات باز می داشت، وجود دارد، و همه زندگی او در دوره اسلام با انواع سیاست ها، و اداره شئون مملکت، و نزاع و درگیری به خاطر آن، پُر شده بود؛ از این رو چه زمانی برای دریافت روایات و آموختن تعالیم اسلام وقت خالی داشت؟!!

مطلب بعد اینکه: چه کسی سنت را از او دریافت کرده است؟! در حالی که همه صحابه از منزل او - شام - دور بودند،

1-- نگاه کن: آنچه در ص 542-544 از این کتاب گذشت.

2-- مسند احمد 4:99[5/66، ح 16467].

3-- ر. ک: تفصیل و توضیح این موارد که در ص 1029 از این کتاب گفتیم.

و کسی با او نبود جز اعرابی آزاد شده یا یمنی فریب خورده، و او به همه صحابه ای که اهل مدینه و حاملان احکام و ناقلان احادیث نبوی بودند بدگمان بود و با جرأت می گفت: «إِنَّمَا كَانَ الْحِجَازِيُّونَ هُمُ الْحَكَّامُ عَلَى النَّاسِ وَالْحَقُّ فِيهِمْ، فَلَمَّا فَارَقُوهُ كَانَ الْحَكَّامُ عَلَى النَّاسِ أَهْلَ الشَّامِ»⁽¹⁾ [همانا اهل حجاز حاکمان بر مردم بودند و حق در میان آنها بود، و چون از آن جدا شدند حاکم بر مردم اهل شام هستند].

و به خاطر همین بدگمانی و گفتار گناهش، او و امیرانش از نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منع می کردند؛ این مطلب از روایتی که حاکم در «مستدرک»⁽²⁾ نقل کرده بر می آید؛ نوف به عبدالله بن عمر و بن عاص گفت: تو به نقل حدیث سزاوارتر از من هستی تو صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی، عبدالله پاسخ داد: «إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ مَنَعُونَا عَنِ الْحَدِيثِ» [اینها - یعنی حاکمان - ما را از نقل حدیث منع کرده اند].

و در حدیثی آمده است: «إِنَّ مَعَاوِيَةَ أَرْسَلَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ فَقَالَ: لَنْ بُلَغَنِي أَنْكَ تَحَدَّثَ لِأَضْرِيَنَّ عُنُقَكَ»⁽³⁾ [معاویه کسی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد و گفت: اگر به من خبر برسد که حدیث می گویی گردنت را می زنم].

و به خاطر همین گمان بد، خون های باقیمانندگان از گذشتگان شایسته را هدر کرد، و بسر بن أرطات را به مدینه طیبه فرستاد، و او بر آنها حمله ور شد، و انسان های بی گناه را کشت، و خون های پاک را ریخت، و پس از او توله اش یزید در واقعه حرّه پا جای پای او گذاشت. و کسی که شبیه پدرش شده ظلم نکرده است [و من يُشَابِهُ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ].

نگاهی به احادیث معاویه:

بر ماست که در جوانب مختلف روایات وی به دقت بنگریم. احمد در «مسند» خود در جزء چهارم⁽⁴⁾ از او صد و شش حدیث نقل کرده است.

برخی از آن احادیث تکراری است، و احادیث غیر تکراری چهل و هفت عدد است. و آیا این مقدار، شکاف و جای خالی استنباط در احکام دین را برای مجتهد پُر می کند؟!

علاوه بر آنکه، برخی از روایات وی، از احکام نیست؛ مانند این روایت: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ تَوَقَّى كُلَّ مِنْهُمْ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ» [رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر هر کدام در سنّ شصت و سه سالگی وفات کردند]. و مانند این سخن وی: «رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَمُصُّ لِسَانَ الْحَسَنِ» [پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم در حالی که زبان حسن را می مکید]، و روایاتی از این دست.

و اکنون زمان آن رسیده که در متن تعدادی از احادیث وی نگاهی دوباره بیندازیم؛ از جمله:

1 - «أَنَّ مَعَاوِيَةَ دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ، فَقَالَتْ لَهُ: أَمَا خِفْتَ أَنْ أَقْعِدَ لَكَ رَجُلًا يَقْتُلُكَ؟! فَقَالَ: مَا كُنْتُ لِتَفْعَلِيهِ وَأَنَا فِي بَيْتِ أَمَانَ، وَقَدْ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ. - يَعْنِي: الْإِيْمَانَ قَيْدَ الْفِتْكَ - كَيْفَ أَنَا فِي الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَفِي حَوَائِجِكَ؟! قَالَتْ: صَالِحٌ. قَالَ: فَدَعِينَا وَإِيَّاهُمْ حَتَّى نَلْقَى رَبَّنَا عَزَّ وَجَلَّ»⁽⁵⁾ [معاویه بر عایشه وارد شد. پس عایشه به وی گفت: آیا ترسیدی که مردی را در کمین تو بگذارم تا تو را بکشد (و انتقام برادم محمد بن ابوبکر را از تو بگیرد)؟! معاویه گفت: حال که من در خانه امان هستم، تو این کار را نمی کنی، و از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ایمان، مانع ترور و قتل غافلگیرانه می شود. و من در روابطم با تو و بر آوردن حوایج تو چگونه بوده

ام؟ عایشہ گفت: خوب. معاویہ گفت: پس ما و آنها را واگذار تا پروردگار عزوجلّ خود را ملاقات کنیم].

ص: 1067

-
- 1- - نگاه کن: وقعه صفین: 29-58.
 - 2- - المستدرک علی الصحیحین 4:486 [4/533، ح 8497].
 - 3- - کتاب صفین، ابن مزاحم: 248 [ص 220].
 - 4- - مسند احمد 4:91-102 [5/53-70، ح 16387-16492].
 - 5- - مسند احمد 4:92 [5/54، ح 16390].

امینی می گوید: این روایت حکایت می کند از اینکه اُمّ المؤمنین خون این مرد (معاویه) را به خاطر جرم ها و گناہانی که انجام داده، و خون های پاکی که ریخته، و جان های بی گناهی که گرفته، مباح می شمرده و تا جایی مباح و معقول می دانسته که مردی را در کمین او قرار دهد تا او را بکشد، و معاویه او را قانع کرد که در خانه امان و داخل در ذمه عایشه است و آنچه ما بین آن دو رخ داده است شایسته می باشد، و جزای کامل دادن را تا روز ملاقات او با مردم به تأخیر انداخت.

و از این روایت به خوبی برمی آید که معاویه جوابی برای ایراد و انتقام اُمّ المؤمنین نداشت وگرنه این مرد در نیکو جلوه دادن اعمال خود و مبرا کردن خویش، به آن چنگ می زد نه به سخنان بی ارزش.

و اگر تعجب می کنی، از اُمّ المؤمنین تعجب کن که به خاطر اینکه روابط میان آن دو شایسته و خوب بوده از معاویه راضی می شود و به آن قانع می گردد، اگر چه بین معاویه و خدا، و نیز بین معاویه و عایشه شایسته نباشد؛ زیرا معاویه قاتل برادر عایشه، محمد بن ابوبکر بود، و آن خون پاک بر گردن و عهده معاویه بود. و اگر چه خواهرش از آن چشم پوشید زیرا رابطه بین او و معاویه خوب بود، چنانکه از خون حُجر و اصحابش چشم پوشید، در حالی که این کار از گناہان بزرگ فرزند هند جگرخوار بود و عایشه پیوسته از او به خاطر این کار عیب می گرفت و او را توبیخ می نمود، لکن آن رابطه خوب بدون هیچ قصاص و دیه ای، عمل او را نیکو کرد. و اما خون عثمان، پس اُمّ المؤمنین به خاطر اینکه رابطه خوبی با علی علیه السلام نداشت، از آن چشم پوشی نکرد، و آیا معاویه در روز قیامت در جایگاه عدل الهی آن هنگام که محمد و حُجر و اصحاب او و هزاران فرد صالح نیکوکاری که خون آنها ریخته، با او جدال کردند، می تواند احتجاج کند که بین او و عایشه رابطه خوبی بود؟ و آیا این احتجاج فایده ای برایش دارد؟ من نمی دانم.

آیا نباید عایشه این مرد را با این دلیل محکوم می کرد که اگر ایمان جلوی قتل غافلگیرانه را می گیرد - و همین طور است - پس چرا جلوی او را نگرفت که هزاران مؤمن ارجمند و بزرگان امت مسلمان را کشت، و اهل حرم امن الهی یعنی مکه، و مجاوران خانه امان وی یعنی اهل مدینه، از قتل غافلگیرانه او در امان نبودند، و شاید اُمّ المؤمنین از پشت پرده ای نازک به ایمان این مرد می نگریست، و آن را ایمان مستقری نمی یافت - اگر نگوئیم که آن را ایمان عاریه ای یافت - که جلوی صاحبش را بگیرد و به خاطر آن ایمان، مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند، و در حدیث صحیحی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده، والمؤمن من آمنه الناس علی دمانهم وأموالهم»⁽¹⁾ [مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند، و مؤمن کسی است که مردم بر خونها و اموال خود از او ایمن باشند].

2 - از عباد بن عبداللّه بن زبیر نقل شده است: وقتی معاویه به حج آمد ما به همراه او به مکه آمدیم، پس نماز ظهر را برای ما دو رکعت خواند سپس به دار الندوه رفت. و عثمان وقتی نماز را تمام می خواند و به مکه می آمد نماز ظهر و عصر و عشا را چهار رکعتی می خواند، و وقتی به منی و عرفات می رفت نماز را شکسته می خواند، و چون از اعمال حج فارغ می شد و در منی اقامت می کرد نماز را تمام می خواند تا از مکه خارج شود. پس چون معاویه نماز را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان به طرف او رفتند و گفتند: هیچ کس بر پسر عمویت عیبی بدتر از عیبی که تو گرفتی نگرفته است. معاویه گفت: آن چه عیبی است؟ گفتند: آیا نمی دانی که وی نماز را در مکه تمام می خواند؟ معاویه گفت:

«ویحکما وهل کان غیر ما صنعت؟ قد صلیتہما مع رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ ومع ابی بکر وعمر رضی اللّٰہ عنہما» [وای بر شما، آیا درست غیر از آن چیزی است که من انجام دادم؟ من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر نماز را دو رکعتی خواندم]. گفتند: همانا پسرد.

1- - این دو روایت را بخاری [13/1، ح 10] و مسلم [96/1، ح 65، کتاب الإيمان] نقل کرده اند.

عمومیت نماز را تمام می خوانند، و مخالفتِ تو با او عیب و ایراد بر اوست. راوی می گوید: پس معاویه برای نماز عصر خارج شد و آن را برای ما چهار رکعت خواند(1).

امینی می گوید: من نمی دانم در اینجا عیب و نقص بر فهم معاویه وارد است یا بر دینش؟! چون در جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را شکسته خوانده او تمام خواند، در حالی که امت - که در میان آنها ابوبکر و عمر قرار دارند - شکسته خواندن را سنت تبعیت شده قرار داده اند، و در حدیث مرفوع صحیحی از عبدالله نقل شده است: «الصلاه فی السفر رکعتان، من خالف السنّه فقد کفر» [نماز در سفر دو رکعت است، هرکس با سنت مخالفت کند همانا کافر شده است]. لکن این مرد با همه مخالفت کرد، و به خاطر تن دادن به خواست مروان که رانده شده فرزند رانده شده بود، و عمرو بن عثمان، و به خاطر حفظ نام نیکوی پسر عمویش عثمان که این بدعت را نهاد، حکم پیامبر صلی الله علیه و آله را ردّ کرد؛ پس اگر فقه و فهم این مرد در حدیث، این مقدار است پس مرحبا به این فقاهت! و اگر مقدار دین او این است، پس در این جایگاه دینداری از رحمت خدا به دور باد!

3 - از هنائی نقل شده است: من در جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد معاویه بودم، پس معاویه گفت: شما را به خدا سوگند! آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از پوشیدن لباس حریر نهی کرد؟ گفتند: بار خدایا، آری. تا جایی که می گوید: معاویه گفت: شما را به خدای متعال سوگند! آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جمع بین حجّ و عمره (در یک احرام) نهی کرد؟! گفتند: این را نمی دانیم. معاویه گفت: «أما إنّها معهنّ» [همانا این مطلب نیز جزء آنهاست (یعنی جزء موارد نهی شده توسط پیامبر است ولی شما فراموش کرده اید)(2)].

و در نقلی دیگر آمده است: معاویه گفت: و می دانید که پیامبر از متعه - یعنی متعه حجّ - نهی کرد؟! گفتند: بار خدایا، نه(3).

امینی می گوید: این سخن وی را عطف به سخن پیشین او کن؛ زیرا حرص و ولع این مرد برای زنده کردن بدعت ها، در مقابل سنت ثابت پیامبر، او را در اینجا در جایگاه معارض و معاند قرار داد. و پیش از این گفتیم(4) که قرآن کریم حجّ تمتع را آورد و تا زمان وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نسخ نشد، و در روزگار ابوبکر و اوائل خلافت عمر بر اساس آن عمل می شود، تا اینکه عمر از آن منع نمود. از این رو، اینکه معاویه پایش را جای پای آن شخص حرام کننده (عمر) قرار داد، موجب طعن و عیب بر فقاهت او، و جهل وی به سنت، یا عیب بر دین او می شود، و جمع بین این دو [جهل و بی دینی] سزاوارتر است، و دومی به او نزدیکتر است.

4 - از طریق حمران که از معاویه نقل حدیث می کند، نقل شده که معاویه گفت: «إنکم لتصلّون صلاه، لقد صحبنا رسول الله صلی الله علیه و آله فما رأیناه یصلّیها، ولقد نهی عنهما؛ یعنی الرکعتین بعد العصر»(5) [شما نمازی می خوانید و ما که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ندیدیم این نماز را بخواند، و هر آینه او از این دو رکعت نهی کرد؛ یعنی دو رکعت پس از نماز عصر].

امینی می گوید: نماز پس از نماز عصر در زمان پیامبر شایع بود(6)، و آن حضرت صلی الله علیه و آله آن را به صورت نهان و آشکار می خواند و تا آنگاه که خدای متعال را ملاقات نمود، آن را ترک نکرد و اصحاب او نیز می خواندند تا اینکه عمر از آن نهی کرد. و صحابه علیه او احتجاج کردند که این نماز، سنتی ثابت و پا برجا است، و سنت خدا تغییر نمی پذیرد، ولی آن مرد به سخن آنها گوش نکرد و در پی بدعت خود حرکت می کرد. و معاویه آمد و در تنبور نغمه ای افزود و پا را فراتر[.].

1- - مسند احمد 4:94 [58/5، ح 16415].

2- - [نزد امامیه قارن کسی است که هنگام احرام به حجّ، قربانی همراه داشته باشد، ولی نزد اهل سنت قارن کسی است که بین حجّ و عمره در یک احرام جمع کرده است. این روایت معاویه مؤید دیدگاه امامیه است؛ ر. ک: تذکره الفقهاء 178/7].

3- - مسند احمد 4:92 و 95 و 99 [54/5، ح 16391؛ ص 59، ح 16422؛ ص 66، ح 16466].

4- - در ص 547 از این کتاب.

5- - مسند احمد 4:99 و 100 [ص 66، ح 16465؛ ص 67، ح 16469].

6- - ر. ک: صحیح بخاری [213/1، ح 568-565]؛ صحیح مسلم 1:309-310 [246/2-247، ح 298-301].

گذاشت و به رسول خدا نسبت داد که از آن نهی کرده است. و آیا این، مقتضای جهل وی به سنت است یا مقدار فقاقت و دینداری او؟! این سخنان را بشنو و به حق قضاوت کن، به سودت باشد یا به زیانت.

5 - از چندین طریق، این حدیث مرفوع از معاویه نقل شده است: «من شرب الخمر فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد الرباعه فاقتلوه» (1) هر کس شراب خورد تازیانه اش بزیند، و اگر تکرار کرد تازیانه اش بزیند، و اگر تکرار کرد تازیانه اش بزیند، و اگر بار چهارم تکرار کرد او را بکشید.

امینی می گوید: من در اینجا متحیر هستم و نمی دانم آیا معاویه به مفاد این حدیث در یک روز از روزهای خلافت و حکومت و پیش از آن عمل کرد، یا اینکه مانند بسیاری از احکام که نقض نمود، این را نیز نقض کرد؟!

و اگر در برابر حکم قطعی این روایت، خاضع و فروتن بود، ظرف های شراب بر دوش شتران به طرف او قطار نمی شد، و شراب سازی که مصاحب او بود شراب را به سوی او حمل نمی کرد، و او شراب را در اتاقش ذخیره نمی نمود، و بازاری برای فروش آن قرار نمی داد، و خود او نمی نوشید و در حال مستی شعر خود پیرامون شراب را عربده نمی کشید، و به مهمانان خود تقدیم نمی کرد، و توله خود که در برابر دیدگانش دائماً مست بود را خلیفه خود قرار نمی داد، و حدّ خدا درباره کسی که شراب خورد و به خاطر خوردن آن مست شد، را ضایع نمی کرد.

و این حدیث معاویه با اینکه سندش خوب است، و کسانی چون احمد، و ترمذی و ابوداود آن را نقل کرده اند، لکن هیچ یک از بزرگان فقه به آن و به مفادش اخذ نکرده و از آن اعراض کرده اند؛ زیرا تنها معاویه آن را روایت کرده، و او در حدیثش امانتدار نیست.

این است جایگاه او در مقدار اندکی که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله دریافت کرده است؛ پس گمانت به بخش زیادی از سنت، که به او نرسیده چیست؟!

6 - از ابو ادریس نقل شده است: از معاویه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله کم حدیث نقل می کرد، شنیدم که گفت: «سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وهو يقول: «كلّ ذنب عسی الله أن یغفره إلا الرجل یموت کافراً، أو الرجل یقتل مؤمناً متعمداً» (2) [از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «هر گناهی امید است که خدا آن را ببخشد، جز مردی که در حال کفر بمیرد یا عمداً مؤمنی را بکشد»].

و در نامه ای که به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشته، آمده است: «وإني سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: «لو تمالأ أهل صنعاء وعدن علی قتل رجل واحد من المسلمین، لأکتبهم الله علی مناخرهم فی النار» [و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «اگر اهل صنعاء و عدن بر کشتن یک مرد مسلمان جمع شوند، همانا خدا آنها را بر روی بینی در آتش می اندازد»].

امینی می گوید: آیا این دو حدیثی که معاویه روایت کرده، دلیلی به نفع او است یا به ضرر وی؟! و حقیقت، آشکار است و پرده ها آن را نمی پوشاند؛ همانا تو کسی را که گناه خون های ریخته شده در روز صفین و پس از آن هرگاه فرصتی برایش فراهم می شد را به دوش می کشد به خوبی می شناسی. با وزیدن باد، و در زیر هر سنگ و گل، و بر هر تپه و گردنه، و به اندازه ریگ ها و سنگریزه ها، در نزد هر کدام از اینها، خونی ریخته شده، و جانی گرفته شده، و اعضایی جدا شده، و حرمت هایی هتک شده، قرار دارد!

و آیا یکی از این گناهان بزرگ با آیه ای از قرآن مباح می شود؟! یا با سنت صحیحی نیکو می شود؟! یا با یکی از.

-
- 1- - مسند احمد 4:93 و 95 و 96 و 97 و 101 [5/56، ح 16405؛ ص 59، ح 16417 ص 60، ح 16427؛ ص 63، ح 16445؛ ص 68، ح 16481].
- 2- - مسند احمد 4:99 [5/66، ح 16464].

اجتماعات مسلمانان پسندیده می گردد؟! و آیا قیاسی وجود دارد که به یکی از این مقدمات اجتهادی منتهی شود؟! و آیا معاویه چیزی از این موارد را می دانست یا مُتَّعِن نموده بود؟! و از کجا و چگونه نظر و اجتهاد داشت؟!

یا اینکه او مجرمی نادان، و ظالمی ستمکار بود، و دوّمین از دو خلیفه ای بود که در یک زمان با هر دو بیعت شده بود و بر اساس روایات صریح پیامبر جنگ با او و کشتنش واجب است و هیچ پیمان، و عهد و امانی درباره او رعایت نمی شود؛ پس کسی که خودش هدر است هیچ گونه عهد و امانی ندارد، و کسی که نابود کردنش در شریعت واجب است حرمتی ندارد؟

او کجا و خلافت کجا؟! تا به خاطر شهوتها و طمعهایش خون های پاک را مباح کند. و آیا می دانی کدام خون ها را ریخت و کدام حرمت ها را هتک نمود؟!

آری، به واسطه خلافت، به ریختن خون های مهاجران و انصار که از صحابه عادل بودند، و تابعان نیکوکار آنها، دست زد، و گناه ریختن خون های رزم آوران بدر و صدها نفر از اهل بیعت رضوان که خدا از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند را مرتکب شد، و در میان آنها کسانی مانند عمّار بود که گروه متجاوز یعنی گروه معاویه او را کشت، و نیز خزیمه ابن ثابت ذو الشهادتین، و ثابت بن عبید انصاری، و ابو هیثم مالک بن تیهان، و ابو عمره بشر انصاری، و ابو فضاله انصاری که همگی بدری بودند، و حُجر بن عدی که عابد اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله، و سپس پهلوان مجاهد مالک بن حارث اشتر نخعی، و عابد شایسته محمّد بن ابوبکر.

و پیش از همه اینها خوشحالی و سرور او به خاطر ریخته شدن خون امام پاک، قرار دارد، کسی که خلیفه او و همه اُمت بود؛ یعنی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام. و این قتل را از اُعمال لطیف خدا شمرده است.

و گمان تو، به مجرمی که خون امام زکّی ابو محمّد امام حسن علیه السلام، نوه پیامبر صلی الله علیه و آله به گردن اوست، به خاطر ستمی که مخفیانه فرستاد، چیست؟! و چون به این گناه گرفتار شد و کمرش زیر بار این جرم سنگین خم شد خوشحال و دلشاد گشت!

و در همه اینها، به استناد روایتی که خود او از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده مؤاخذه خواهد شد.

7 - از طریق ابو صالح از معاویه در حدیث مرفوعی نقل شده است: «من مات بغير إمام مات ميتة جاهلیّة»⁽¹⁾ [هرکس بدون امام بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است].

امینی می گوید: در اینجا از یاران و دوستان معاویه می پرسیم که وی به چه مرگی مرد؟! و با اعتقاد به کدام امامی که بیعت او در گردنش باشد، مُرد؟! و ولایت چه کسی بر گردن این مرد بود آنگاه که هلاک شد؟! و آیا در روزی که با مولا امیر المؤمنین علیه السلام مبارزه و دشمنی کرد و به خاطر عداوت با او جنگ شدیدی راه انداخت، و با او در امر خلافت کشمکش نمود، و طناب اسلام را از گردنش در آورد، کسی غیر از علی وجود داشت که طاعت و بیعتش با روایت و اجماع واجب باشد؟! یا در روزی که با کشته شدن امام علیه السلام دلشاد شد، در حالی که مصیبتی بزرگ بود، و صاحب مصیبت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله بود؟! یا روزی که صدیقه کبری فاطمه زهرا داغدار پاره قلبش امام مجتبی، نوه پیامبر، شد که با دسیسه معاویه به وسیله ستم به شهادت رسید؟!

پس آیا در آن روز که او به خاطر شایستگی های خود و روایت و اجماعی فراگیر از باقیماندگان افراد خبره (اهل حلّ و عقد)، خلیفه وقت شده بود، با او بیعت کرد؟!

یا اینکه در خلافت، با او دشمنی کرد، و از در مکر و حلیه وارد شد آنگاه که از سپاهیان امام سستی و ضعف آشکار شد، و به [و به].

ص: 1071

1- - مسند احمد 4:96 [61/5] ح 16434.

حضرت خیانت کردند(1)، و طمع ها و خواسته ها، آنها را به اینجا کشاند که اگر جنگ بر شدت خود باقی بماند امام علیه السلام را به معاویه تسلیم کنند، و حضرت ناچار شد برای حفظ خون شیعیان، و زنده نگهداشتن اهل خود، تن به صلح دهد؟!!

توجه:

این حدیث معاویه: «من مات بغير إمام، مات ميتة جاهلیة» [کسی که بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است] را حافظ هیثمی در «مجمع الزوائد»(2)، و ابو داود طیالسی در «مسند»(3) خود، از طریق عبدالله بن عمر نقل کرده اند.

و این حدیث با الفاظی دیگر که از طرق مختلف نقل شده تأیید می شود؛ از جمله:

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «من مات ولیس فی عنقه بیعه، مات متیه جاهلیة»(4) هر کس بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «من مات ولیس علیه طاعه، مات میتة جاهلیة»(5) هر کس بمیرد و طاعتی بر او نباشد، به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة»(6) هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «من خرج من الطاعة وفارق الجماعة فمات مات میتة جاهلیة»(7) کسی که از طاعت خارج و از جماعت جدا شود و بمیرد به مرگ جاهلی مرده است].

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «من فارق الجماعة شبراً، فمات، فمیتة جاهلیة»(8) هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود و بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است].

این، حقیقت ثابتی است که کتابهای صحیح و مسند آن را ثابت کرده اند، پس چاره ای از پذیرفتن مفاد آن نیست، و اسلام هیچ مسلمانی جز با پذیرش مفاد آن کامل نمی شود، و هیچ دو نفری در این زمینه اختلاف ندارند، و هیچ کس در آن شک ندارد.

و این تعبیر، پرده از این برمی دارد که هر کس بدون امام بمیرد عاقبتش بد است، و از کامیابی و رستگاری به دور است؛ زیرا مرگ جاهلی بدترین مردن است، مرگ در حال کفر و الحاد.

لکن در اینجا نکته دقیق است که باید پیرامون آن بحث کرد: و آن اینکه صدیقه طاهره که به تصریح قرآن کریم پاک شده (مطهره) است، و خدا و رسولش به خاطر خشم او خشمگین می شوند، و به خاطر رضایت او راضی می شوند، و آنچه او را آزار دهد به آنها آزار می رساند، وفات کرد در حالی که در گردنش بیعتی از آن کسی گمان کرده اند خلیفه وقت است، نبود، و مانند او است شوهرش در طول شش ماه زنده بودن همسرش؛ چنانکه در صحیح بخاری و مسلم آمده است: «کان لعلی من الناس وجه حیاة فاطمه، فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس»(9) علی هنگام حیات فاطمه نزد مردم مقام و احترامی داشت، و چون فاطمه وفات نمود علی چهره مردم را از خود روی گردان

-
- 1- - [در متن، عبارت «قلبوا علی إمام الحقّ ظهر المجنّ» بکار رفته که برای توضیح آن به ص 115 از این کتاب مراجعه کنید].
 - 2- - مجمع الزوائد 5:218.
 - 3- - مسند طیالسی: 259.
 - 4- - نگاه کن: صحیح مسلم 6:22[4/126]، ح 58، کتاب الإماره.
 - 5- - مسند احمد 3:446[4/476]، ح 15269.
 - 6- - شرح المقاصد، تفتازانی 2:275[5/239].
 - 7- - صحیح مسلم 6:21[4/124]، ح 53، کتاب الإماره.
 - 8- - صحیح مسلم 6:21[4/125]، ح 55، کتاب الإماره.
 - 9- - صحیح بخاری، کتاب المغازی 6:197[4/1549]، ح 3998؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد 5:154[4/30]، ح 52.

قرطبی در «المفهم» نوشته است:

«كان الناس يحترمون علياً في حياتها كرامه لها؛ لأنّها بضعة من رسول الله وهو مباشر لها؛ فلمّا ماتت وهو لم يبایع أبابكر، انصرف الناس عن ذلك الاحترام، ليدخل فيما دخل فيه الناس ولا يفرّق جماعتهم» [مردم به خاطر بزرگداشت فاطمه در زمان حیاتش به علی احترام می گذاشتند؛ زیرا او پاره تن پیامبر خدا و علی همسر او بود.

ولی چون فاطمه وفات نمود، و علی با ابوبکر بیعت نکرد، مردم از آن احترام برگشتند، تا علی در آنچه که مردم داخل شده اند داخل شود و جماعت آنها را متفرّق نسازد].

پس حقیقت در اینجا مردّد است بین اینکه از حضرت صدیقه - سلام الله علیها - امری ضروری از ضروریات دین پدرش که سزاوارترین و بزرگترین ضروری بود پوشیده مانده باشد، در حالی که همه امت شهر نشین و بادیه نشین آن را حفظ کرده اند، و آن حضرت - پناه بر خدا - بر غیر سنت پدرش از دنیا رفته باشد؟

یا اینکه این حدیث صحیح نباشد، در حالی که حافظان دارای قوه ثبت و ضبط از شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، و امت آن را پذیرفته است؟

یا اینکه آن حضرت - سلام الله علیها - به آن کسی که ردای خلافت را پوشیده بود، اعتراف نداشت، و با ادعای او موافق نبود و او را شایسته خلافت نمی دید؟

و وضعیّت درباره مولا امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به همین شکل است [یعنی درباره حضرت نیز که در طول شش ماه، بیعت ابوبکر را نپذیرفته بود، باید یکی از سه احتمال یاد شده را پذیرفت].

آیا مسلمانی می تواند احتمال نخست را انتخاب کند، و برای پاره تن پیامبر و همسرش که جان پیامبر امین و وصی او با تعیین اوست، آنچه را که عقل و منطق نمی پذیرد، و خدا و رسولش از آن بیزار هستند، را باور داشته باشد؟! خیر، کسی نمی تواند این را بگوید.

و اما احتمال دوم: گمان نمی کنم هیچ فرد جاهلی پس از اینکه شرایط صحّت و قبول حدیث کامل است، و بزرگان حدیث و ماهران سخن در برابر مفاد آن خاضع شده اند، و امت های اسلامی بر معنای آن اجماع کرده اند، به چنین احتمالی نزدیک شود.

پس تنها احتمال سوم می ماند؛ بنابراین خلافتی که صدیقه طاهره به آن اعتراف ندارد، و وفات نمود در حالی که بر آن و بر صاحب آن غضبناک بود، و مولا - امیرالمؤمنین تأخیر نسبت به آن را هر چند در زمان کمی جایز می داند، و به همسرش امر نمی کند که به بیعت مبادرت ورزد، و خود او بیعت نمی کند در حالی که می داند هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد و در گردش بیعتی نباشد به مرگ جاهلی مرده است، چنین خلافتی شایسته است که از آن اعراض کرده و از اقرار به صاحب آن خودداری نمود.

8 - از طریق ابو امیه عمرو بن یحیی بن سعید، از جدّش نقل شده است: «أنّ معاویه أخذ الأداوه بعد أبي هريره يتبع رسول الله صلى الله عليه وآله بها، واشتكى أبو هريره، فبينما هو يوصّي رسول الله صلى الله عليه وآله، رفع رأسه [إليه] مرّة أو مرّتين، فقال: «يا معاوية! إن وليت أمراً فاتق الله عزّ وجلّ وأعدل». قال: فما زلت أظنّ أنّي مبتلى بعمل، لقول رسول الله صلى الله عليه وآله حتّى ابتليت» (1) [معاویه ظرف آب را پس از ابوهريره گرفت و با آن به دنبال رسول خدا صلى الله عليه وآله می رفت، و ابوهريره شکایت کرد، پس زمانی که رسول خدا را

وضو].

ص: 1073

1- - مسند احمد 4:101 [5/69، ح 16486].

می داد پیامبر سر خود را یک یا دو بار به سوی او بلند کرد و فرمود: «ای معاویه! اگر متولّی امر شدی، پس تقوای الهی پیشه کن و به عدالت رفتار نما». معاویه می گوید: پیوسته به خاطر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله گمان می کردم که مبتلا به عملی می شوم تا اینکه مبتلا شدم].

امینی می گوید: جای تأسّف است که این مرد این وصیّت پیامبر را در زمان خلافت و پادشاهی مستبدانه خویش فراموش کرد یا به یاد داشت ولی توجّهی به آن نکرد، و همه مظاهر عدل و تقوا را رها کرد، و همه موجبات گناه و ظلم را انجام داد، و این بحث، از شمردن آن گناهان و جرمها بی نیاز است، و برخی از آنها را در این کتاب تکرار کرده ایم، و پژوهشگر می تواند به همه آنها آگاهی پیدا کند.

پس کاش این وصیّت جاودانه را در روزی که از یاری عثمان دست کشید تا اینکه هلاک شد، به یاد می آورد، و نیز در روزی که با امام وقت امیر المؤمنین علیه السلام با آن جنگهای ویرانگر مقابله و دشمنی نمود، و با هر چه در توان دشمنی و حيله هایش بود با ولایت بزرگ الهی مقابله نمود، و با صحابه عادل، با قتل و تعقیب آنها، دشمنی نمود، و با آنچه در توان داشت - از قبیل ترساندن، لرزاندن، کشتار و وحشیانه، و دستگیر کردن افراد بر اساس گمانها و تهمت‌ها - به صالحان امت ستم نمود.

آیا هیچ یک از اینها بر اساس عدل و تقوا هست؟! یا خرید و فروش شراب، رباخواری، ملحق کردن زیاد به ابوسفیان، و خلیفه کردن یزید، از عدل و تقواست؟! و شاید تو یزید را بیش از دیگران می شناسی، چنانکه پدرش او را بیش از همه می شناخت.

و شاید از آشکارترین مظاهر عدل و تقوای وی عادت او بر دشنام به امام طاهر، و لعن او بر بالای منابر، و در قنوت نمازهایی که در آنها وی را لعن می کرد، و وادار کردن مردم در میان جوامع اسلامی بر این کار در طول زندگیش، باشد تا اینکه این کار در تمام زمان حکومت امویان و پس از اینکه وی مُرد به صورت بدعتی ننگ آور و مستمرّ در آمد.

و کاش می دانستم اگر وصیّت و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به او نبود، چه کارهایی می کرد که مخالف عدل و تقوا بود؟! و پناه بر خدا! اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به خلاف آنچه که شنیده سفارش می کرد آیا بیشتر و زشت تر از آنچه کرد می توانست؟!]

9 - از چند طریق از معاویه نقل شده است: «سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: «إذا أراد الله بعبد خيراً فقهه في الدين» [از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «وقتی خدا خوبی را برای بنده ای اراده کند، او را در دین فقیه می سازد»]. و در نقلی دیگر آمده است: «من يُرد الله به خيراً يفقهه في الدين» [هر کس که خدا خوبی او را اراده کند، او را در دین فقیه می سازد]. و در برخی از نقل ها آمده است: «وكان معاوية قلماً خطب إلّا ذكر هذا الحديث في خطبته»⁽¹⁾ [معاویه کمتر خطبه ای می خواند که این حدیث را در آن یادآور نشود].

امینی می گوید: مقتضای شنیدن این حدیث، و حفظ آن، و روایت زیاد آن - تا جایی که در مسند احمد شانزده بار تکرار شده است و معاویه خطبه ای نمی خواند مگر اینکه این روایت را ذکر می کرد - این بود که از مفاد آن اثر پذیرد، و پیرامون تقّه در دین کوشش فراوان کند، و بر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مقدمات و هدفهای فقه شنیده و تبلیغ کرده، حریص باشد؛ پس این چیست که او را از حفظ حکمتها و احکامی که وجود داشت به عقب راند؟! و او را تا این حدّ از آبشخور سنّت دور ساخت که نادان ترین خلق خدا به احکامش قرار داد؟! و این غیر از احادیثی است که با آن مخالفت کرد، و علیه او حجّت بود، و از اهداف و اعمالش به دور بود، و غیر از مقدار اندکی است که شخص دانشمند].

1- - مسند احمد [65/5، ح 16460].

هرگز به وسیله آنها، فقیه در دین و بینای در امرش نمی شود. و همه آنها می رساند که خداوند خوبی این مرد را نخواست، و او را در دینش فقیه نگرداند، و این از پسر هند بعید نیست.

10 - از طریق محمد بن جبیر بن مطعم نقل شده است: وقتی وی به همراه جمعی از قریش نزد معاویه بود به وی خبر رسید که عبدالله بن عمرو بن عاص حدیث خوانده که: به زودی پادشاهی از قحطان می آید. پس معاویه خشمگین شد و بلند شد و خدا را آنگونه که شایسته بود حمد و ثنا نمود، سپس گفت: «أما بعد: فإنه بلغني أن رجلاً منكم يحدثون أحاديث ليست في كتاب الله ولا تؤثر عن رسول الله صلى الله عليه وآله، أولئك جهالكم، فإياكم والأمانى التي تضلل أهلها؛ فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «إن هذا الأمر في قریش لا ينازعهم أحد إلا أكبه الله على وجهه ما أقاموا الدين» [أما بعد، همانا به من خبر رسیده که مردانی از شما احادیثی را می گویند که در کتاب خدا نیست، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نشده است، اینها نادانان شما هستند، پس از آرزوهایی که اهلش را گمراه می کند به دور باشید؛ همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «همانا این امر در قریش است و هیچ کس با آنها کشمکش نمی کند مگر اینکه خدا او را به رو در خاک (یا در آتش) می افکند، مادامی که دین را به پا دارند»].

امینی می گوید: بر فرض صحیح بودن این حدیث، معاویه در فهم آن اشتباه کرده است؛ زیرا آنچه عبد الله بن عمرو ذکر کرد این است که آنکه در آینده می آید پادشاهی (از قحطان) است، و تصریح نکرد که او خلیفه است. و چقدر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله پادشاهانی از غیر قریش بودند و امکان دارد آن پادشاهی وعده داده شده، از جمله پادشاهی صاحبان استبداد باشد؛ از این رو سخن معاویه در رد او که گفت: «کسانی که واجب است از قریش باشند، امامانی هستند که تا وقتی دین را بر پا دارند در امر حکومت خود مورد کشمکش قرار نمی گیرند»، پس همانا معاویه و همانندهای او - یعنی کسانی که دین را بر پا نداشتند بلکه با آن دشمنی و مخالفت کردند - از این امامان خارج هستند. و در اینجا طمعها و آرزوهای معاویه که او را گمراه کرده اند، وی را از انطباق این روایت بر او و همانندهایش، ساقط می نماید، اگرچه قحطانی نباشند؛ پس شایسته تر آن است که به جای اینکه از تخلف نسبت قحطان از خود پرهیز نماید، از موانع خلافت که پیوسته با او بودند چاره ای می جست و پرهیز می نمود؛ آیا خلافت در میان آزاد شدگان [طلقاء] بود؟! آیا در میان غیر رزم آوران بدر بود؟! آیا در خلافت، نداشتن عدالت و تقوای خلیفه شرط بود؟! آیا برای هند جگر خوار و پرچم او بهره ای از خلافت خدا وجود داشت؟!

و اگر تعجب می کنی تعجب از این است که معاویه، عبدالله بن عمرو را از نادانان می شمرد در حالی که درباره وی از ابوهریره نقل شده است: در میان مردم بیشترین حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده، و حدیث را می نوشت، و در نقل ابو عمر آمده است: حافظترین مردم نسبت به حدیث بود و گفته است: «وی شخصی با فضل، حافظ، عالم و قاری قرآن بود، و از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفت که حدیث آن حضرت را بنویسد و او اجازه داد»، و او همان است که ابن حجر وی را به فراوانی علم و کوشش در عبادت ستوده است (1).

آری، معاویه مانند کسی که ظرفش پر از علم است، و صفحات و سطرها را از فقه و حدیث پر کرده است، درباره این مرد بد گویی می کند و از این نکته غفلت کرده است که امت کاوشگر سخن عباد بن صامت به او را حفظ کرده که گفت: «إن أمك هند أعلم منك» (2) [همانا مادرت هند از تو داناتر است]. این است معاویه و مقدار علم وی به سنت.

- 1- - الاستيعاب 1:307 [القسم الثالث/ 957، شماره 1618]؛ أسد الغابه 3:233 [3/349، شماره 3090]؛ الإصابه 2:352 [شماره 4847]؛ تهذيب التهذيب 5:337 [294/5].
- 2- - تاريخ ابن عساكر 7:210 [26/195، شماره 3071]؛ و در مختصر تاريخ دمشق 11/306].

اجماع:

کمی پیش از این دانستی که یکی از مدارک و مبادی اجتهاد در احکام شرعی، اجماع است. و شاید بهترین تعریف اجماع همان است که آمدی در «الإحکام» (1) نوشته است:

اجماع یعنی اتفاق نظر گروهی از افراد خبره از امت محمد در زمانی از زمانها بر حکم واقعه ای از وقایع.

پس بیا به معاویه و سخنان وی، و دروغهای او، و اعمال و جرایم او، و فقه و اجتهاد وی نظاره کنیم که آیا بر چیزی از آنها اجماعی وجود دارد؟!

و این فقیهان و خبرگان در فقه و دین که بر بدعتها و سخنان بی ارزش معاویه با وی اتفاق نظر داشته اند، کجایند؟!

و چه کسی از آنها در آن زمان حاضر بود تا لغزشهای معاویه و دیدگاههای شاذ او را با اجماع بپوشاند؟! و آیا محلّ زندگی فقیهان از صحابه صدر اول و تابعان نیکوکار آنها در آن زمان جایی غیر از مدینه منوره بود؟! و فقیهان شهرهای دیگر نیز از مدینه به آنجا گسیل می شدند، و همگی از فرزند هند و نظرانش به دور بودند، و او پیوسته دشمن آنها بود، و در گفتار و کردار با آنها مخالفت می کرد، و از آنها بدگویی می کرد.

آری، فرومایگانی از مردمان پست شام که حرص و ولع آنها را سوق داده بود، و طمعها و شهوتها آنها را به آن سو کشانده بود، در حماقتهای وی با او همراه بودند؛ پس اجتهادی که این یکی از مقدمات آن است چه ارزشی دارد؟!

قیاس:

قیاسی نزد پیشوایان اهل سنت معتبر است که بر ملاک، در قرآن و سنت تصریح شده باشد، و نوع آن ملاک یا خود آن ملاک به وسیله بحث و استنباط، از قرآن و سنت برداشت شود (2).

و ما در کارهای معاویه چیزی از این ملاک را در مقیّس علیه [آنچه بر آن قیاس می شود] که به آن تصریح شده باشد یا استنباط شود، نمی یابیم تا قیاس را در مقیّس [آنچه که قیاس شده] تصحیح کند و اعتماد بر آن جایز باشد. آری، قیاسهای جاهلیت نزد او فراهم بود و می خواست احکام اسلام را بر آن تطبیق دهد.

این چه اجتهادی است؟

شاید تا به اینجا معنای صحیح اجتهاد، و حقیقت و مبانی آن را نزد بزرگان فقه و اصول و پیشوایان اسلام شناخته باشی و دریافته باشی که معاویه از همه اینها به اندازه فاصله مشرق و مغرب فاصله دارد. پس با من بیا صفحه ای مکرر از افعال این مجتهد طغیانگر، و ناکرده هایی (تروک) که در آنها اجتهاد کرد را بخوانیم تا ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و ابن حجر و افرادی از این قماش مشاهده کنند که از این همه لغزشها هیچ مذمت و پی آمدی متوجه معاویه نیست، بلکه به گمان آنها او در این موارد دارای اجر و پاداش است؛ زیرا مجتهدی خطا کار

است!

آیا نمی گویی که کدام اجتهاد برای این مجتهد و بر هر مسلمانی به امر وی - چه راضی باشد و چه راضی نباشد - جایز یا واجب کرده که شخصی بسان مولا امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه - را دشنام دهد و در نمازها با لعن وی و نفرین بر او و بر دو امام و دو نوه پیامبر و صالحان و خوبان همراه وی قنوت بخواند؟!

آیا این بدعت را از آیه تطهیر و مباحله یا از صدها آیه دیگر که درباره علی علیه السلام نازل شده اجتهاد و استنباط کرده است؟!

ص: 1076

1- - الإحكام في أصول الأحكام 1:280 [1/254].

2- - ر. ک: سخنانی که با عنوان: «اجتهاد چیست؟» گذشت.

یا از هزاران روایت شریفه که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره فضایل و مناقب وی نقل شده بود [استنباط کرده است]؟!!

یا از اجماعی که بر بیعت او و قرار دادن او به عنوان خلیفه ای که طاعتش واجب است، منعقد شد [استنباط کرده است]؟!!

و اگر از خلافت وی صرف نظر کنیم آیا اجماعی بر مسلمان نبودن و از بزرگان و عادلان صحابه نبودن او وجود دارد تا این مجتهد که از پستان هند شیر خورده و در زیر پرچم او به سر برده، درباره آن حضرت عیجوبی و بدگویی کند؟!!

و آیا قیاسی وجود دارد که ملاک آن از مقدمات سه گانه اجتهاد - که با شمشیر علی علیه السلام به پا شدند، و امت به خاطر سخت کوشی وی آنها را پذیرفتند و با بیان او شناختند - به دست آید و برای این مرد آنچه را متهوران و بی باکانه انجام داده، جایز گرداند؟!!

آری، از زمان جاهلیت حقد و کینه هایی بین دو قبیله - فرزندان هاشم و امیه - وجود داشت، و از جمله عادات و رسومات آن زمان این بود که هر کدام از دو گروه متخاصم از دیگری بدگویی می کرد، و به هر شکل ممکن و در هر زمان و مکانی فرصت را برای انتقام مغتم می شمردند خواه آن کسی که برای او گرفتاری و مصیبت به وجود می آمد ستم کار باشد یا نه، پس کسی که قاتل نبود کشته می شد، و کسی که مجرم نبود شکنجه می شد، و کسی که جنایتکار نبود مؤاخذه می شد. و این عادت جاهلی بود که نادانان بر آن مداومت داشتند و حتی پس از مسلمان شدن نیز به این عادت ادامه دادند، و معاویه که در اعمال و اجتهادش مجتهد بود به چنین قیاسی نظر داشت.

چه اجتهادی برای وی لعن امام - به فدایش شوم - را بر بالای منابر و در تعقیب نمازها جایز کرد تا جایی که سنت الهی را تغییر داد و خطبه نماز عید فطر و قربان را بر نماز مقدم کرد تا دشنام به وی را به گوش مردم برساند، و کسانی که از لعن وی ساکت بودند را با جرأت تمام و بی پرده و صریح توییح می نمود؟!!

پس با کدام کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاسی، این مجتهد گناهکار، اصرارش بر این بدعتهای ننگ آور را استنباط می کرد؟!!

کدام اجتهادی بر او حتمی کرد که در شهرها به دنبال هر که امیر المؤمنین علی علیه السلام را دوست دارد بگردد و آنها را بکشد، و تحت تعقیب قرار داده و در مجازات، آنها را مایه عبرت دیگران قرار دهد، و به بدترین شکل آنها را شکنجه و عذاب کند، و عهد و پیمان اسلام و حرمت و احترام صحابی بودن را درباره آنها رعایت نکند؟!!

آیا آیه ای از قرآن یا حدیثی از سنت شریفه یا اجماعی از اهل دین موافق این کارهای او بود؟! و اهل دین کجا بودند در حالی که همگی دشمن معاویه و مخالف دیدگاههای وی بودند؟!!

یا اینکه در اینجا قیاسی وجود دارد که ملاک آن از این حجتهای سه گانه به دست آید؟!!

کدام اجتهاد برای او مباح کرد که به علی علیه السلام، کفر و گمراهی و ظلم و ستم و خباثت و حسد و دیگر صفات رذیله را به دروغ نسبت دهد؟!!

آیا گمان می کنی بر یکی از این موارد از لابه لای قرآن کریم یا سنت شریفه یا اجماعات امت، دلیلی می یابی؟! همه امت می داند که چیزی از این افتراها و نسبتهای دروغین، از این امت جز با بیان و بنان (سرانگشتان) امام و شمشیر و زبان او دور نشده است، و اگر برای دین مثال شاخصی بر پا شود حتماً به صورت علی علیه السلام و به شکل او خواهد بود.

کدام اجتهادی خوشحالی و مسرور شدن به خاطر کشته شدن امیر المؤمنین و فرزند پاکش حسن که دو امام هدایتگر بودند - صلوات الله علیهما - و تظاهر کردن به خوشحالی و شادی بر مصیبت سخت و کمرشکنی که بخاطر فقدان آن دو وجود گرانقدر بر پیکر دین وارد شد، را نیکو می‌نماید، و کشته شدن علی علیه السلام را برای صاحب این اجتهاد (ابن ملجم) از لطف خدا و کار نیکوی او می‌داند، و قاتل او که بدبخت‌ترین فرد قبیلهٔ مراد است را از بندگان خدا می‌پندارد؟!!

ص: 1077

و تو خوب می دانی که فقه قرآن کریم از این شقاوت به دور است، چنانکه سنّت کریمه از مثل این سنگدلی به دور می باشد.

و موارد اجماع امت که از این خشونت و سنگدلی به دور است، و ملاکهای شریعت - چه آنها که مورد تصریح واقع شده اند، و چه آنها که استنباط گردیده اند - که با این گزافه گویی مباین است را واگذار.

آری، قیاس جاهلیّتِ نخستین بر تار خود می نوازد، و به روش خویش آواز سر می دهد و می خواند!

-

(3) - درصص 977-999 از این کتاب.

(4) - ر. ک: آنچه درصص 988-992 از این کتاب گذشت.

ص: 1078

کدامین اجتهاد است که به وسیله آن، گواهی های ساختگی، افترا، تهمت، دروغ، سخنان باطل، نسبت های دروغین، و مکر و فریب و حيله برای رسیدن به آرزوهای بدمرغ و شرّ آفرین، بنا می شود؟!

کدام اجتهاد است که اذیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اهل بیت و عترتش، و اذیت کردن اولیای خدا و بندگان شایسته او از صحابه صدر اول و تابعان نیکوکار آنها و در پیشاپیش آنها آقای آنها را، جایز می کند در حالی که در قرآن کریم آمده است: (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (1) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند]. (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بَغْيٍ مَا كُتِبَ لَكُمْ أَنْ تَأْتُوا بِهَتَانَا وَ إِثْمًا مُّبِينًا) (2) [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند]. و از پیامبر کریم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «من آذی مسلماً فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله عزّ و جلّ» [هر کس مسلمانی را بیازارد مرا آزرده است، و هر کس مرا بیازارد همانا خدای عزّ و جلّ را آزرده است] (3). و پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خدای متعال نقل کرده است: «من آهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربه، و من عادی لی ولیاً فقد آذنته بالحرب» (4) [هر کس به ولی من اهانت کند همانا به جنگ با من روی آورده است، و هر کس با ولی من دشمنی ورزد همانا من با او اعلان جنگ کرده ام]؟!

کدامین اجتهاد است که شکستن عهد و پیمان را در همه موارد، آسان و راحت جلوه می دهد؟!

کدامین اجتهاد است که به وسیله آن، سنت رسول خدا و آنچه از آن حضرت نقل شده با مسخره کردن و حقیر شمردن و خارج کردن باد معده، پاسخ داده می شود؟! چنانچه کمی پیش از این گفته شد (5).

کدامین اجتهاد است که شهرها را ویران، و بندگان را گمراه، و جمعیت مسلمین را با انحراف از جماعت آنها، و باز کردن حلقه طناب اسلام از بیعت به جا و به حق، و جنگیدن با امام وقت پس از اینکه خبرگان از مهاجران و انصار بر بیعت وی اجماع کردند، متفرق و پراکنده می سازد؟!

و دیگر اجتهادات باطل و دیدگاه های پست و بی ارزشی که صحیح نبوده و در دین معتبر نیستند و صاحبش معذور نمی باشد و همگی مخالف و مابین با قرآن و سنت صحیح ثابت بوده، و نقض اجماع صحیح و مسلم، و نیز نقض قیاسی هستند که در قرآن و سنت به ملاک حکم در مقیس علیه تصریح شده، یا آن ملاک با اجتهاد و تفکر در قرآن و سنت استنباط شده است.

و آیا پژوهشگر در همه احکام و علت هایی که بررسی نموده، به اجتهادی دست یافته است که بهره آن، از حق خواهی این گونه باشد؟!

بار خدایا! اینها میلها و هواها و طمعها و شهوت هایی هستند که صاحب خود را به پرتگاه های هلاکت می کشانند. و آیا این، به اجتهاد مجتهدان شباهتی دارد؟!

وانگهی، اجتهاد و رأی و استنباط در بسیاری از موارد یاد شده راه ندارد؛ زیرا حکم آنها ملحق به ضروریات دین است و اختلاف بردار نیست؛ پس هر کس در پی حکمی از این احکام باشد، همانا حکمی ضروری از ضروریات دین را رد کرده، و آنچه در شریعت ممنوع است را مباح شمرده است؛ مانند کسی که کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را با اجتهادش مباحم.

1- - توبه: 61.

2- - أحزاب: 58.

3- - ر. ك: الحاوى للفتاوى 2:47 [201/2].

4- - الحاوى للفتاوى 1:361-364 [95-92/2].

5- - ر. ك: آنچه در ص 1029 نوشتيم.

شمارد، یا بخواهد حرامی در شریعت را حلال کند که گسستن ریسمانهای محکم و درهم پیچیده، و جرعه جرعه نوشیدن مرگِ هلاکت بار از آن آسانتر است.

این مجتهد کیست؟:

آیا او فرزند هند جگر خوار - خداوند پرچمش را سرنگون سازد - است، کسی که حرمت‌های الهی را شکست، و از حدود او تجاوز نمود، و مجرم و جنایتکار است؟!

ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و پیروان آنها، گمان می‌کنند وی مجتهدی دارای اجر و پاداش است، و ابن حجر می‌نویسد: «همانا او خلیفه حقّ و امام راستی است!»

اینها چنین می‌گویند، ولی ما اجتهاد آنها (معاویه و پیروانش) را باور نداریم، بلکه سخن مقبلی (1) در کتابش: «العلم الشامخ فی ایثار الحقّ علی الآباء المشایخ» (2) را می‌گوییم که نوشته است:

علی - که خداوند از او راضی باشد، و او را راضی کرد (رضی الله عنه و أَرْضاه) - نبود مگر امام هدایت، و لکن هم خودش در معرض آزمایش و امتحان الهی قرار گرفت و هم دیگران به وسیله او مورد آزمایش و امتحان قرار گرفتند (3)، و از دنیا رفت در حالی که مورد ستایش بود، و کسانی به خاطر او هلاک شدند.

یکی در دوستداری یا ادّعی دوستداری وی به خاطر غرضی که دارد، غلوّ می‌کند؛ و گمراه‌ترین آنها کسی است که او را بر پیامبران برتری می‌دهد یا زیاده بر این می‌گوید، و نزدیک‌ترین آنها [به گمراهی] کسی است که به آنچه خود وی به آن راضی شده یعنی مقدّم داشتن برادران و دوستانش - رضی الله عنهم جمیعاً - بر وی در حکومت، راضی نمی‌شود.

و دیگری از قدر رفیع وی می‌کاهد؛ گمراه‌ترین آنها خوارج هستند، کسانی که او را بر بالای منابر لعن کرده، و از عمل ابن ملجم که بدبخت این امت است، و از مروانین - که خدا نسل آنها را قطع کرد - خوشنود هستند. و نزدیک‌ترین آنها به گمراهی کسانی هستند که در جنگ با ناکثان، وی را اشتباه کار دانستند، در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: (فَقَاتِلُوا آلَئِی تَبَغِی حَتّٰی تَقِیَءَ اِلٰی اَمْرِ اللّٰهِ) (4) [با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد]. و اگر این آیه درباره امیرالمؤمنین صدق نکند پس درباره چه کسی صدق می‌کند؟

با اینکه آنها پس از اینکه امر حکومت برای وی مستقرّ شد ظلم آشکاری در حقّ وی نمودند، و هیچ عذری نداشتند و شبهه ای برای آنها نبود مگر خونخواهی عثمان، و او رضی الله عنه بر اساس شریعت پاسخ داد و گفت: «یحضر وارث عثمان ویّدعی ما شاء، وأحکم بینهم بکتاب اللّٰهِ تعالی وستّه رسوله صلی الله علیه و آله» [وارثان عثمان حاضر شوند و هر چه می‌خواهند ادّعا کنند و من میان آنها براساس کتاب خدای تعالی و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله حکم می‌کنم]....

و اما نیت‌های معاویه و خوارج روشن است؛ و اگر علی با آنها جنگ نکند پس با چه کسی جنگ کند؟

اما در گمراهی خوارج کسی غیر از فرد گمراه شک نمی‌کند. و اما معاویه پس طالب پادشاهی بود، و به خاطر آن در هر مصیبتی فرورفت، و آن را با بیعت برای یزید پایان بخشید؛ پس کسی که گمان می‌کند وی

- 1- - شیخ صالح بن مهدی، متوقای 1108.
- 2- - العلم الشامخ فی إثار الحق علی الآباء المشایخ: 365.
- 3- - [چون آیه: (أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) (عنکبوت/ 2) نازل شد، علی علیه السلام از رسول خدا پرسید این فتنه چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی إنک مبتلی ومبتلی بک»؛ شواهد التنزیل 565/1؛ مناقب علی بن ابی طالب و منازل من القرآن فی علی، ابن مردویه اصفهانی/ 296؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب 7/3؛ بحار 228/24].
- 4- - حجرات: 9.

مجتهد بوده و اشتباه کرده، ما نمی‌گوییم او اجتهاد کرد و اشتباه نمود، بلکه به باور ما او یا به حقیقت حال جاهل است و مقلد می‌باشد، و یا انسانی گمراه است که از هوای نفس خود پیروی کرده است، بار خدایا! ما به این مطلب گواهی می‌دهیم.

و من در مکه رساله‌ای از برخی متأخران طبرستان دیدم که در آن کلامی را به ابن عساکر (1) نسبت داده بود؛ و آن اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده که معاویه امر این امت را به دست می‌گیرد و هرگز مغلوب نمی‌شود، و علی کرم الله وجهه در روز صفین گفته است: اگر این حدیث را به یاد آورده بودم یا به من رسیده بود با او نمی‌جنگیدم.

و چنین سخنی از کسی [ابن عساکر] که بر علی و حسن و حسین و ذریه این دو شمشیر کشیده، بعید نیست، و بنا به تصریح سنت نبوی کسی که به کاری راضی است مانند انجام دهنده آن کار است. ما به خاطر اجماع جماعتی که اهل سنت نام دارند، مبنی بر اینکه معاویه متجاوز بوده، و حق با علی است، صدور چنین سخنی از امیر مؤمنان را غریب و بعید می‌دانیم. و من نمی‌دانم نظر این فرد [ابن عساکر] درباره خاتمه امر علی پس از آنکه آن سخن پیامبر (که در حدیث ابن عساکر مطرح بود) را یاد آور شد چیست؟! و نیز دیدگاه وی درباره عملکرد حسن نواده پیامبر رضی الله عنهما با معاویه چیست؟! [یعنی اگر روایت ابن عساکر درست است پس چرا وقتی امام آن سخن پیامبر را به یاد آورد، او و فرزندش امام حسن همچنان به جنگ با معاویه ادامه دادند]. و مشاهده می‌کنی این افرادی که علی را به خاطر جنگ با متجاوزان و طاغیان مورد نکوهش قرار می‌دهند، آن کسی که لعن وی را بر فراز منابر در همه جوامع اسلامی از زمان خود تا زمان عمر بن عبد العزیز که ملحق به خلفای راشدین چهارگانه - رضی الله عنه و عنهم - است، سنت کرد، را مورد ستایش قرار می‌دهند! با اینکه گناهان بزرگ در برابر دشنام به علی بر فراز منابر و سنت کردن آن، کوچک است. و در جامع المسانید در مسند ام سلمه رضی الله عنها آمده است: «أيسب رسول الله صلى الله عليه وآله فيكم؟! قلت: معاذ الله. قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «من سب علياً فقد سبني...» [آیا به رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان شما دشنام داده می‌شود؟! گفتم: پناه بر خدا.

گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «هر کس علی را دشنام دهد همانا به من دشنام داده است...»].

و شاید اگر به سیره این مجتهد نادان گمراه که ما یادآور شدیم، نظر کنی مقیاسی برای مقدار علم وی و بهره‌ناچیز وی از اجتهاد در احکام خدا پیدا کنی و دریابی که وی از اجتهاد گریزان و به دور است، و ظرفش از هر علم مفید یا عمل نافع تهری، و دستش از آن خالی است، و از فهم قرآن و تفقه در سنت و درک ادله اجتهاد به دور است.

آری، معاویه در جهل به مقدمات و غایات اجتهاد تنها نیست، و همانندهایی دارد که در نظرات بی ارزش و اجتهادات دروغین پیش از وی بر او پیشی گرفته اند یا پس از او به وی ملحق شده اند، و آنها کسانی هستند که اهل سنت بدعت‌های آنها و نظرات منحرف آنها از قرآن و سنت را به بهانه اجتهاد آنها تصحیح می‌کنند، و مجتهد بودن آنها را سپر مصیبت‌هایی که انجام داده اند، قرار می‌دهند (2).

و شاید منزلت این مجتهد - خلیفه حق و امام راستی! - را از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او و پدر و برادرش را لعن کرده، و نیز از لعن وی توسط امیرالمؤمنین در قنوت نمازش، و از نفرین ام المؤمنین عایشه پس از نمازش، بشناسی.

و نیز از اشاره امام امیرالمؤمنین علیه السلام، و فرزند پاکش ابو محمد امام حسن علیه السلام نوه پیامبر سلام الله علیه، و بنده شایسته خدا محمد بن ابوبکر، به لعن وی توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله که برای وی ننگ آور است، منزلت او را بشناسی. د.

1-- مختصر تاریخ دمشق [8/25].

2-- گروهی از این مجتهدان در لابه لای کتاب ما یافت می شوند.

و نیز از لعن وی توسط ابن عباس و عمّار.

و از این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که وقتی غنایی شنید و خبر دادند که معاویه و عمرو عاص آن را به پا کرده اند، فرمود:

«اللّٰهُمَّ أَرْكَسِهِمْ فِي الْفِتْنَةِ رَكْسًا، أَللّٰهُمَّ دَعِّمْهُم إِلَى النَّارِ دَعْمًا» [خداوندا! آنها را به شدت در فتنه واژگون ساز، خداوندا آنها را به زور و با شدت به سوی آتش دوزخ بران].

و از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که وقتی دید معاویه با ابن عاص نشسته اند، فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ وَعَمْرُو بْنَ الْعَاصِ مَجْتَمِعِينَ فَفَرِّقُوا بَيْنَهُمَا؛ فَإِنَّهُمَا لَا يَجْتَمِعَانِ عَلَى خَيْرٍ» [وقتی معاویه و عمرو بن عاص را در کنار هم یافتید، بین آن دو جدایی اندازید؛ زیرا آن دو برای خیر گردد هم نمی آیند].

و از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ أَوْ رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ مِنْ دِيدٍ أَوْ رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ مِنْ دِيدٍ أَوْ رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ مِنْ دِيدٍ أَوْ رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مَنْبَرٍ مِنْ دِيدٍ» [این حدیث با حدیث صحیح ثابت دیگری تقویت می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «إِذَا بُوِيَ لَخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا» [وقتی برای دو خلیفه بیعت شد، دیگری از آن دو را بکشید]. و در حدیث صحیحی آمده است: «فَإِنْ جَاءَ أَحَدُ يَنْزَعَهُ فَاضْرِبُوا الْآخَرَ» [پس اگر کسی آمد و با خلیفه اول درگیر شد آن دیگری را بکشید].

و از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «يَطْلَعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْفَجِّ رَجُلٌ يَمُوتُ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ سُنَّتِي» [از این راه کسی بر شما نمودار می شود که بر غیر سنت من می میرد]؛ پس ناگاه معاویه نمودار شد (1).

و از سخن امیرالمؤمنین علیه السلام به وی: «طالما دعوت أنت وأولياؤك أولياء الشيطان الرجيم الحق أساطير الأولين ونبذتموه وراء ظهوركم، وحاولتم إطفاء نور الله بأيديكم وأفواهكم، والله متمّ نوره ولو كره الكافرون» [تو و هواداران که اولیای شیطان رانده شده هستید، حق را افسانه اقوام نخستین خواندید، و آن را پشت سر انداختید، و خواستید نور خدا را با دست و دهان خود خاموش سازید، ولی خداوند نور خود را کامل می کند، هر چند کافران خوش نداشته باشند].

و از سخن علی علیه السلام: «إِنَّكَ دَعَوْتَنِي إِلَى حَكْمِ الْقُرْآنِ، وَلَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ، وَلَا حَكْمَةَ تَرِيدُ» [همانا تو مرا به حکم قرآن دعوت کردی و همانا می دانی که تو اهل قرآن نیستی و حکم آن را نمی خواهی].

و از سخن علی علیه السلام: «إِنَّهُ الْجَلْفُ الْمَنَافِقُ، الْأَغْلَفُ الْقَلْبُ، الْمَقَارِبُ الْعَقْلُ» [همانا او احمق، منافق، دل تاریک، و بی خرد است].

و از سخن علی علیه السلام: «إِنَّهُ فَاسِقٌ مَهْتُوكٌ سِئْرَهُ» [همانا وی فاسقی است که پرده اش دریده است].

و از سخن علی علیه السلام: «إِنَّهُ الْكَذَّابُ إِمَامُ الرَّدَى، وَعَدُوُّ النَّبِيِّ، وَإِنَّهُ الْفَاجِرُ ابْنُ الْفَاجِرِ، وَإِنَّهُ مَنَافِقُ ابْنِ مَنَافِقٍ، يَدْعُو النَّاسَ إِلَى النَّارِ» [همانا او بسیار دروغگو، و امام هلاکت، و دشمن پیامبر، و زناکار فرزند زناکار، و منافق فرزند منافق است که مردم را به آتش فرا می خواند].

و سخنان دیگری که در این کتاب گذشت.

و از سخن ابو ایوب انصاری: «إِنَّ مَعَاوِيَةَ كَهْفُ الْمَنَافِقِينَ» [همانا معاویه پناهگاه منافقین است].

و از سخن قیس بن سعد انصاری: «إِنَّه وَثَن ابْن وَثَن، دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ كَرْهًا وَخَرَجَ مِنْهُ طَوْعًا، لَمْ يَقْدَمْ إِيمَانَهُ، وَلَمْ يَحْدُثْ نِفَاقَهُ» [همانا او بت فرزند بت است، که از روی اجبار مسلمان شد و از روی رضایت از اسلام خارج شد، ایمانش قدیمی نیست و نفاقش جدید نیست].

ص: 1082

1- - کتاب صفین نصر بن مزاحم: 247 [ص 220].

و از سخن معن سلمی صحابی که در جنگ بدر حاضر بوده است: «ما ولدت قرشیة من قرشی شراً منک» [هیچ زن قریشی از هیچ مرد قریشی، فرزندی شرورتر از تو را نزیاده است].

و از سخنان امام حسن و امام حسین - صلوات الله علیهما -، و از سخنان عمّار بن یاسر، و عبدالله بدیل، و سعید بن قیس، و عبدالله بن عباس، و هاشم بن عتبّه مرقال، و جاریه بن قدامه، و محمد بن ابوبکر، و مالک بن حارث اشتر [منزلت وی را می شناسی].

این است مجتهد آزاد شده ما نزد این پاکان، و نزد بزرگان از صحابه صدر اوّل که عارف بر خفا و آشکار وی، و مطلع از دوران زندگی وی از طفولیت و جوانی و میانسالی و پیرمردی او بوده اند.

و تو مخیر هستی هر یک از این دو دیدگاه را برگزینی: دیدگاه خدا و رسولش و خلفای وی و اصحاب مجتهد و عادل وی، و دیدگاه ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و ابن حجر و مانند آنها که بر خلاف واقع سخن گفته، و برای این مرد عذرهایی تراشیده اند که از جرمهای سنگین تر و فجیع تر است.

امر دوم: دوّمین دفاع ابن حجر از معاویه (1) سخن وی در «صواعق» (2) است؛ آنجا که می گوید:

پس حقّ این است که از آن هنگام خلافت برای معاویه ثابت شد، و پس از آن، خلیفه حقّ و امام راستی بود؛ چگونه چنین نباشد در حالی که ترمذی (3) از عبدالرحمن بن ابوعمیره صحابی، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که به معاویه فرمود: «اللّهم اجعله هادياً مهدياً»؟! [خداوندا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده]، و ترمذی این حدیث را صحیح دانسته است؟!

و احمد در «مسند» (4) خود از عرباض بن ساریه نقل کرده است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «اللّهم علّم معاویه الكتاب والحساب وقه العذاب» [خداوندا به معاویه قرآن و حساب را بیاموز و او را از عذاب حفظ کن!].

و ابن ابی شیبّه در «المصنّف» (5)، و طبرانی در «الکبیر»، از عبدالملک بن عمیر (6) نقل کرده اند: معاویه گفت: «ما زلت أطمع فی الخلافه مذ قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله: یا معاویه إذا ملکّت فأحسن» [از وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای معاویه! وقتی پادشاه شدی خوب رفتار کن، من بر خلافت چشم طمع دارم].

پس در دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث اوّل دقت کن که خدا او را هدایتگر و هدایت شده قرار می دهد، و چنانکه دانستی این حدیث حسن است؛ از این رو با این حدیث بر فضیلت معاویه احتجاج می شود، و اینکه به خاطر آن جنگها مذمتی بر وی وارد نیست؛ چون دانستی که آن جنگها به خاطر اجتهاد بود، و تنها یک اجر دارد؛ زیرا در مجتهد خطا کار ملامت و مذمتی به خاطر اشتباهش نیست چون معذور است و به همین خاطر برایش اجر نوشته می شود.

و از چیزهایی که دلیل بر فضیلت وی می باشد، دعایی است که در حدیث دوم آمده است که کتاب و حساب آموخته شود و از عذاب حفظ شود. و شکی نیست که دعای پیامبر صلی الله علیه و آله مستجاب است؛ پس، از این].

2- - الصواعق المحرقة: 130 [ص 218-219].

3- - سنن ترمذی [645/5، ح 3842].

4- - مسند أحمد [111/5، ح 16702].

5- - المصنّف، أبي شيبة [148/11، ح 10764]؛ المعجم الكبير [361/19، ح 850].

6- - [در نسخه اصلی «عمر» آمده است، و ما براساس معجم طبرانی، و المصنّف ابن ابی شیبّه، و چند منبع دیگر آن را تصحیح کردیم و شرح حال وی در ص 1091 می آید].

دعا می فهمیم که معاویه به خاطر آن جنگها عقابی ندارد، بلکه چنانکه ثابت شد دارای اجر و پاداش نیز هست. و همانا پیامبر صلی الله علیه و آله گروه او را مسلمان نامید، و آنها را در مسلمان بودن با گروه [امام] حسن یکسان قرار داد، و این، دلیل آن است که احترام اسلام هر دو گروه باقی مانده، و با آن جنگها از اسلام خارج نشده اند، و همگی به طور مساوی در اسلام باقی هستند، و هیچ فسق و نقصی متوجه هیچ کدام نیست؛ زیرا ثابت کردیم که هر دو اجتهادی نمودند که بطلان آن قطعی نبود. و گروه معاویه اگر چه متجاوز بودند، لکن تجاویزی است که به دنبال آن فسق نیست؛ زیرا به خاطر اجتهادی روی داد که اصحاب این اجتهاد معذورند.

و در این خبر تأمل کن که پیامبر صلی الله علیه و آله به معاویه خبر می دهد که پادشاه می شود و او را امر به احسان می کند؛ در این حدیث اشاره ای به درستی خلافت وی می یابی، و اینکه این خلافت پس از تمام شدن آن برای وی و فرود آمدن [امام] حسن از آن، حقّ شد؛ زیرا امر کردن به احسانی که مترتب بر پادشاهی است، بر حقّ بودن این پادشاهی و خلافت، و درستی تصرّفات وی، و نافذ بودن کارهایش از این جهت که خلافتش درست است، دلالت می کند نه از این جهت که به زور غلبه کرده است؛ زیرا کسی که به زور غلبه کند فاسق و مورد عتاب است و مستحقّ بشارت نیست، و نباید در آن موردی که غلبه کرده به وی امر کنند که احسان کن، بلکه مستحقّ نهی و بازداشتن، و دشمنی، و خبر دادن از کارهای زشت و حالات فاسد وی است؛ پس اگر معاویه به زور غلبه کرده بود حتماً پیامبر صلی الله علیه و آله به آن اشاره می فرمود، یا به آن تصریح می کرد، و چون به چیزی اشاره نکرده - تا چه رسد به اینکه تصریح کرده باشد - جز به آنچه که دلیل بر حقّانیت خلافت معاویه است، پس می فهمیم که او پس از کنار آمدن [امام] حسن علیه السلام با وی، خلیفه حقّ و امام راستی است؟!!

این، نهایت تلاش ابن حجر در دفاع از معاویه است!

امینی می گوید: سخن پیرامون این روایات از چند جهت است:

1 - نگاه به شخصیت معاویه و تأمل در کتاب زندگی وی که پر از کارهای ننگین و شرم آور است، و آنگاه دقت کنیم که آیا این صفحات سیاه مناسبت دارد که صاحب آن دارای کمترین فضیلتی باشد که آن فضیلت به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شود تا چه رسد به این نسبتهایی که گفته شده است، یا خیر؟

و همانا ما تو را بر زندگی وی که آمیخته با خلاف عادات بود و امکان ندارد که با کمترین مدح و ستایش همراه باشد، یا کار خوبی به وی نسبت داده شود، آگاه ساختیم. و گمان نمی کنم روزی از روزهای زندگیش را بیابی که از گناهان بزرگ خالی باشد، گناهایی چون ریختن خونهای پاک، ترساندن مؤمنان نیکوکار، تحت تعقیب قرار دادن شایستگانی که جرم و گناهی مرتکب نشده اند، دشمنی با حقّ آشکار و اطاعت نکردن از امام زمان و ستم بر وی و جنگ با او، و جرّمهای بزرگ دیگری که دین و شریعت آن را بزرگ می شمارد، و قرآن و سنت آن را مُنکر می داند، و چنانکه توضیح دادیم در هیچ یک از آنها، اجتهاد راه ندارد.

2 - از این جهت که این فضیلتهای تراشیده شده با روایات صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنچه از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و جمعی از صحابه عادل نقل شده مناسبت و موافقتی ندارد.

همانا تو اگر در آنچه گفتیم دقت کنی، و به حقایق آن پیبری، تو را رهنمون می شود که این مرد بد یعنی معاویه، محلّ جمع شدن گناهان و جرّمها بوده، و او مورد دشمنی پیامبر صلی الله علیه و آله، و هر کدام از خلفای راشدین و اصحاب سابقین صدر اوّل وی - که واقعاً مجتهد بوده اند و در اجتهاد خود راه درست را پیموده اند - بوده است.

3 - اگر ما به پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله و روایات صحیح ثابتی که از آن حضرت درباره طغیانگر شام، و دستور به جنگ با وی، و تحریک بر دشمنی با او، و شناساندن یاران وی با عنوان گروه متجاوز و عهد شکن، و سفارش به خلیفه خود امیرالمؤمنین علیه السلام که با او بجنگد و شر او را از بین برده و او را از سرکشی باز دارد، نگاه کنیم - و این در حالی است که پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست وی به زودی خلیفه ای می شود که با او بیعت می شود و کشتن وی واجب است، و به زودی خونهای افراد شایسته و نیکوکاری که ریختن آن را هیچ اجتهادی مباح نمی کند بر گردن وی می باشد، صالحانی چون حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یاران آن دو و تعداد زیادی از رزم آوران بدر و اهل بیعت رضوان که رضوان خدا بر آنها باد - پس آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله در این حال حتی فضیلتی اندک را برای معاویه معتقد باشد؟! حسنه و کار خیری به اندازه حسنات خوبان؟! و امت را در سردر گمی بین این کلماتی که به او نسبت داده شده است، و بین آنچه ما به او نسبت دادیم و پیامبر به آن تصریح کرده و با سند صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل شده است، قرار دهد؟!!

جان کلام اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این فضایل ساختگی سخنی نگفته است، ولی اهل سنت این فضایل را تراشیده اند تا جسم تقلبی خود را به ضعیفان و نادانان قالب کنند (و واقعیت را پوشانده و آنان را بفریبند).

4 - آنچه حافظان از پیشوایان حدیث و حاملان سنت گفته اند که: هیچ فضیلتی برای معاویه صحیح نیست. و به زودی هنگام بحث از فضایل ساختگی معاویه عین عبارات آنها آورده می شود(1).

5 - دقت در سند و متن روایات ابن حجر که پایه های پوشاندن حقایق را بر آنها بنا کرد، و به وسیله آنها معاویه را خلیفه حق و امام راستی دانست.

روایت نخست:

اما روایت مرفوعی که ترمذی از عبدالرحمن بن ابوعمیره نقل کرد و آن را حسن دانست که: «اللَّهُمَّ اجعله هادياً مهدياً واهد به»(2) [خدایا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده و به وسیله او هدایت کن]: اینکه ابن ابوعمیره صحابی باشد جای شک است؛ چرا که صحابی بودن وی از طریق صحیحی وارد نشده است، چنانکه این حدیثش نیز ثابت نشده است.

ابوعمر در «استیعاب»(3) پس از ذکر این حدیث نوشته است:

حدیث عبدالرحمن مضطرب است، و نام وی جزء صحابه ثبت نشده است، و او اهل شام است. و برخی از علما این حدیث وی را موقوف دانسته و مرفوع نمی دانند، و به عنوان مرفوع نزد آنان ثابت نیست. و گفته است: احادیث وی ثابت نیست و صحابی بودن وی صحیح نمی باشد.

و رجال سند همگی شامی هستند.

و این روایت را تنها ابن ابی عمیره نقل کرده و کسی غیر از او نقل نکرده است؛ به همین خاطر ترمذی پس از اینکه روایت را حسن می داند حکم به غرابت و نامأنوسی آن می کند. و ابن حجر به خاطر حرص بر اثبات باطل، کلام ترمذی را تحریف کرده است؛ پس چه اطمینانی به روایتی است که تنها چند نفر شامی نقل کرده اند، و دیگر حاملان سنت، از آن خبر ندارند؟! وانگهی، این شخصی که گمان شده آدم خوبی است، در برابر دیدگان بخاری قرار داشته، و او در کتاب

- 1- در ص 1119-1121 از این کتاب.
- 2- این، لفظ حدیث در جامع ترمذی 13:229 [645/5، ح 3842] است.
- 3- الاستیعاب 2:395 [القسم الثاني / 843، شماره 1445].

صحیح خود، خودداری کرده که بنویسد: «باب مناقب و فضایل معاویه» بلکه از آن چنین تعبیر کرده است: «باب ذکر معاویه» (1).

و نیز استاد وی اسحاق بن راهویه تصریح می کند: روایتی از روایات فضایل معاویه صحیح نیست. و حافظانی چون نسائی و حاکم نیشابوری و حنظلی و فیروز آبادی و ابن تیمیّه و عجلونی و دیگران همگی بر این عقیده متفقند که حدیثی از احادیث فضایل معاویه صحیح نیست.

و همانا مفاد حدیث راه چاره را بر خواننده می بندد و او را از سختی دقت در سند آن بی نیاز می کند؛ زیرا چنانکه ابن حجر گفت دعای پیامبر حتماً مستجاب است، و ما در بحث و فحص کامل از اعمال معاویه به این نتیجه می رسیم که وی در هیچ یک از آنها هدایتگر و هدایت شده نبود. و شاید ابن حجر با ما در این ادعا همراه باشد، و چیزی نزد او نباشد مگر اینکه معاویه در هر کاری که انجام داد و ترک کرد مجتهدی خطا کار بود، و به گمان ابن حجر دارای یک اجر است و مذمت و پی آمد اجتهاد وی گریبانگیرش نمی شود. و ما تو را آگاه کردیم که بیشتر خطاها و جرمهای اجتهاد بردار نبود.

وانگهی گفتیم که امکان ندارد معاویه مجتهد باشد؛ زیرا به مقدمات استنباط از قرآن و سنت آگاه نبوده، و از اجماع و قیاس صحیح نیز به دور بوده است.

آیا گمان می کنی هدف از دعای مستجابی مثل این دعا، این نوع از اجتهاد است که تمام اشتباهات در گفتار و کردار این مرد را در بر می گیرد تا جایی که حتی یکی از آنها درست نبوده است؟! و آیا انجام چنین اجتهادی نیازمند دعای پیامبر است؟! پس مرحبا به چنین اجتهادی که عذر و بهانه انسان می گردد، و هدایتی که پیوسته همراه گمراهی است!

مطلب بعد اینکه: معاویه در طول زندگیش چه کسی را هدایت کرد و از چنگالهای هلاکت نجات داد؟! آیا ابن حجر از جمله این افراد بسر بن اوطان را می شمارد که به دستور معاویه به مکه و مدینه حمله کرد و آن جرایم سنگین را در آنجا مرتکب شد؟!!

یا ضحاک بن قیس را می شمارد که معاویه به او دستور داد به هر عربی تحت امر علی علیه السلام حمله کند، و فجایعی انجام داد که تاریخ به یاد ندارد؟!!

یا زیاد فرزند پدر یا مادرش را می شمارد که بر عراق مسلط شد، و زمینها و نسلها را تبه ساخت، و با انسانهای باتقوا را ذبح نمود، و اولیا را نابود کرد، و مرتکب گناهان بی شماری گشت؟!!

یا عمرو و عاص را می شمارد که حکومت مصر را به او واگذار کرد و او دین خود را در مقابل این کار به دنیایش فروخت و آن جنایات را انجام داد؟!!

یا مروان بن حکم را می شمارد که او و پدرش مطرود و ملعون بودند و یکی از مصیبتهای وی این بود که چندین سال بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علی را لعن می کرد؟!!

یا عمرو بن سعید اشدق آن ستمگر طغیانگر را می شمارد که در دشنام به امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه - و دشمنی با آن حضرت کوشش و مبالغه زیادی می کرد؟!!

یا مغیره بن شعبه آن زناکارترین فرد قبیلهٔ ثقیف را می‌شمارد که بر منبر کوفه به علی علیه السلام دشنام می‌داد و او را لعن می‌کرد؟!!

یا کثیر بن شهاب حاکم ری را می‌شمارد که در دشنام به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بدگویی نسبت به وی زیاده روی می‌کرد؟!!

یا سفیان بن عوف را می‌شمارد که به وی دستور داد به هیت و انبار و مدائن برود و او در آن جا افرادی را کُشت و اموالی را غارت کرد و سپس به سوی معاویه بازگشت؟!!

ص: 1086

1- صحیح بخاری [3/1373، باب 28].

یا عبدالله فزازی را می‌شمارد که دشمن‌ترین مردم نسبت به علی علیه السلام بود، و معاویه او را به سوی بادیه نشینان فرستاد و او مرتکب مصیبت‌هایی بزرگ شد؟!

یا سمره بن جندب را می‌شمارد که برای رضایت معاویه قرآن را تحریف می‌کرد، و به خواست معاویه افراد زیادی را کُشت؟!

یا فرومایگان و طغیانگران شام را می‌شمارد که به دنبال هر صدایی راه می‌افتادند و معاویه آنان را از هر صدایی کفایت کرد و در مهلکه های فراوانی افکند؟!

آیا همه اینها از نتایج آن دعای مستجاب است؟! بار خدایا، خیر.

و اگر به جای این دعا از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده بود - پناه بر خدا - : «خدایا او را گمراه و گمراه کننده قرار ده»، بیش از این بدعتها و گمراهیها از او سر نمی‌زد.

و اگر این دعای ادعایی بهره‌ای از راستی داشت، علم به آن از کسانی چون مولا امیرالمؤمنین، و دو فرزندش دو امام علیهم السلام پاک، و بزرگان صحابه که پیوسته با حق بودند کسانی چون ابو ایوب انصاری و عمّار بن یاسر و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، مخفی نمی‌ماند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها سفارش نمی‌کرد با معاویه بجنگند و گروه او را به تجاوز، و ظلم و بی‌عدالتی نمی‌شناساند.

و اگر گذشتگان شایسته در اثر این دعای مستجاب اندکی از هدایت کردن و هدایت شدن این مرد می‌دیدند، او را آشکارا در نامه‌ها و خطابه‌های خود با نفاق و گمراه شدن و گمراه کردن نمی‌شناساندند.

روایت دوم:

«اللَّهُمَّ عَلِّمَهُ الْكِتَابَ وَالْحِسَابَ وَقِهِ الْعَذَابَ» [بار خدایا به او قرآن و حساب بیاموز و او را از عذاب نگهداری کن].

در سند این روایت حارث بن زیاد وجود دارد، و آن گونه که ابن ابی حاتم از پدرش نقل کرده (1)، و ابن عبد البرّ و ذهبی گفته‌اند - چنانکه در «میزان الاعتدال» (2)، و «تهذیب التهذیب» (3)، و «لسان المیزان» (4)، آمده است - وی فردی ضعیف و مجهول است. او اهل شام بوده و در روایت کردن احادیث جعلی درباره طغیانگر شام مبالغاتی نداشته است.

و همانا متن حدیث ما را از هر تضعیف و ردّی بی‌نیاز می‌کند؛ زیرا منظور از آن یا علم به همه قرآن است یا به بعضی آن. و ما نزد او چیزی از دانش قرآن نیافتیم تا چه رسد به کلّ آن؛ زیرا همه کرده‌ها و ناکرده‌های وی با محکّمات قرآن حکیم متضادّ است:

مانند اذیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله، با اذیت کردن اهل بیت و شایستگان از امتش و به ویژه با اذیت کردن برادر و خلیفه پیامبر که طاعتش واجب بوده، و در آیاتی از قرآن عزیز جان پیامبر و پاک شده از هرگونه پلیدی شمرده شده است.

و اذیت کردن مردان و زنان مؤمنی که گناهی نداشتند، و تنها به جرم اینکه کسی را که خداوند ولایتش را همراه ولایت خود و رسولش قرار داده بود، دوست داشتند.

و کشتار و حشیانۀ افراد شایسته و نیکوکار به خاطر همراهی نکردن با رغبت‌های باطل و میلها و هوسهای وی.

و مانند دروغ آشکار و هر افترا و بهتان و دروغ و سخن باطلی که قرآن آکنده از حکم تحریم قطعی و ابدی آنهاست.

و واگذار خرید شراب و خوردن آن را، و خوردن ربا، و تغییر سنت الهی تغییر ناپذیر هر زمانی که با خط مشی باطل

ص: 1087

1- - الجرح والتعديل [75/3، شماره 345].

2- - میزان الاعتدال [433/1، ح 1618].

3- - تهذيب التهذيب [123/2].

4- - لسان المیزان [190/2، شماره 2185].

او مخالف باشد، و تجاوز از حدود الهی که هر کس از آنها تجاوز کند ظالم است، و مصیبت‌های فراوان دیگری را که ضرورت دین بر ممنوع بودن آنها، با قرآن همراه است.

پس اعتقاد به جهل وی در همه این موارد و مانند آنها، بهتر است از اینکه بگوییم به آنها علم داشت و از آنها خارج شد و از حکم قرآن سرباز زد و آن را پشت سر انداخت، چنانکه مولا امیرالمؤمنین و گروه صالحی از صحابه همین باور را داشتند؛ پس دعایی که درباره معاویه ادعا شده، در هیچ یک از کارهای او مستجاب نشده است.

و اما علم به بعض قرآن، پس چه نفعی به حال وی دارد که به برخی از قرآن ایمان آورده و به برخی کافر شود؟!!

و اگر از قرآن، آیه (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْطَلَبُوا لِحُجُومِهِمَا فَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) (1) [و هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد].

و آیه: (وَ الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ) (2) [آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند، و پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده قطع می کنند، و در روی زمین فساد می نمایند، لعنت برای آنهاست؛ و بدی (و مجازات) سرای آخرت!].

و آیه: (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (3) [کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می خیزند، و اقدام به فساد در روی زمین می کنند، و با تهدید اسلحه، به جان و مال و ناموس مردم حمله می برند، فقط این است که اعدام شوند؛ یا به دار آویخته گردند؛ یا چهار انگشت از دست راست و پای چپ آنها، به عکس یکدیگر، بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست؛ و در آخرت، مجازات عظیمی دارند].

و آیه: (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبَ لَهُنَّ يَحْتَمِلْنَ عُقُوبَتَهُنَّ وَ إِنَّمَا مُبِينًا) (4) [و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند].

و آیاتی از این دست را می شناخت، همانا حدود آن را می فهمید و از آنها تجاوز نمی کرد.

و ما شک نداریم ابن حجر که می گوید: «تردیدی نیست که دعای پیامبر صلی الله علیه و آله مستجاب است» روایت را چنین توجیه و تفسیر نمی کند که منظور از آن، دانش کتاب است نه عمل به آن. و اگر کسی روایت را این گونه معنا کند پس ای کاش زنان بچه مرده به عزایش بنشینند! (5)

و معنای حساب و علم به آن را - که در این روایت بر قرآن عطف شده - نمی دانیم؛ چرا که منظور از آن یا تطبیق کرده ها و ناکرده ها بر احکام مقرر در شرع است، یا علم داشتن به همه آنچه خداوند بندگان را بر آنها محاسبه می کند، و خارج شدن از عهده حساب بدون هیچ پیامدی، می باشد.

یا منظور این است که پیش از اینکه مورد حسابرسی قرار گیرد گفتار و کردار خویش را محاسبه می کند.

یا اینکه یکسان تقسیم می کند و هر حقی را به صاحبش می دهد، و مال خدا را حیف و میل نمی کند و در دادن سهمهای مردم منحرف نمی شود که به یکی ببخشد و از دیگری منع کند، و از راه حق تخطی نمی کند.].

ص: 1088

1-- حجات: 9.

2-- رعد: 25.

3-- مائده: 33.

4-- أحزاب: 58.

5-- [عبارت: «فِیَا هَبْلَئِنَّهُ الْهَبُولُ» نفرین چنین کسی به مرگ است؛ زیرا اینگونه افراد ارزش خود را نمی دانند، و مرگ برای آنها بهتر از زندگی جاهلی است؛ ر. ک: شرح نهج البلاغه، شیخ محمد عبده 60/1].

یا منظور این است که راه و روشهای حساب کردن ارثها را می داند.

یا اینکه قواعد عددی حساب، یعنی جمع و ضرب و تقسیم و تفریق و جبر و مقابله و دیگر اصول علم حساب را می داند.

اما موارد پیش از دو مورد اخیر: پس همانا این مرد بدون حساب گناه می کرد و می گشت و دروغ می گفت و حیف و میل می کرد، و غیر قابل حساب به معالم دین جاهل بود، و اشتباهات وی در اجتهاد ادعایی وی، بدون حساب است، و عطا و منعش بدون دلیل و بدون حساب می باشد؛ پس شگفتا از دعایی که در هیچ موردی مقرون به اجابت نشد!

و اما قواعد علم حساب و راه و روشهای حساب ارثها: پس در بین معلومات و فتوهای معاویه چه چیزی از قواعد علم حساب و راه و روشهای آن سر زده است، به جز جهل عیب آور و زشتی که هر واجب و مستحبی از او را در بر گرفته است؟! و خواندن درس این علوم و قواعد از او معهود و معروف نیست، تا به وسیله این درس خواندن اجابت دعا با توفیق الهی محقق شود.

و اما جمله: «وقه العذاب» [و او را از عذاب حفظ کن]، اگر این روایت صحیح باشد شبیه این است که به مردی مثل معاویه که در گناهان و مهلکه ها و جنایات فرو می رود، اجازه معصیت داده شود؛ چرا که کرده ها و ناکرده های وی را که بررسی کرده و بر شمردیم، چیزی نبودند جز جنایاتی نسبت به عامه افراد، و میلهها و شهوتهایی نسبت به خواص، و حیف و میل درباره حقوق، و بسط و قبض و دور کردن و نزدیک کردن به ناحق؛ پس آنچه را انجام داد خالی نبود از گناهی که خداوند انجام دهنده آن را به آتش تهدید کرده است، یا آنچه در شریعت ممنوع است و انجام دهنده آن مورد نفرت است، یا عمل مبعوضی که حق، آن را به دور انداخته و از آن نفرت دارد و درستی از آن متمایل است، یا بدعتی که از رضایت خدا و تشریح رسول خدا صلی الله علیه و آله به دورند؛ حال اگر چنین انسانی از عذاب حفظ شود و باعث جرأت وی بر انجام کارهای هلاکت بار شود، پس تهدید کسی که نافرمانی خدا و رسولش را می کند چه جایی دارد و کجا مصداق پیدا می کند؟! همانا خدا خلف وعده نمی کند؛ (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) (1) [آیا کسانی که مرتکب بدیها و گناهان شدند گمان کردند که ما آنها را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟! چه بد داوری می کنند!].

پس پذیرش این روایت، درست در نقطه مقابل مسلمات دین است که آنچه را معاویه مباح می شمرد حرام کرده است؛ و به همین خاطر مولا امیرالمؤمنین و بزرگان صحابه صدر نخست، معاویه را اهل جهنم می دانستند، با اینکه طبیعتاً این روایت جعلی را می دیدند و می شنیدند، مگر اینکه تاریخ جعل آن پس از صادر شدن آن کلمات ارزشمند باشد.

و اگر از کسی چون معاویه عذاب دفع شود، و برای سلامتی او از عذاب دعا شود، و وضعیتی او همان است که دانستی، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو و از هر کسی به او داناتر است، و نزد معاویه آن قدر از حقوق الناس وجود دارد که شفاعت هیچ معصومی به وی نمی رسد مانند خونهای ریخته شده، و اموال غارت شده، و ناموسهای هتک شده، و حرمتهای ضایع شده، پس وضعیتی کسانی که با وی در فساد و فحشا برابر هستند یا کسانی که نفاق و گمراهی کمتری نسبت به وی دارند چگونه است؟! و در این صورت برای تهدیدهای دین چه ارزش و قیمتی باقی می ماند؟!]

نه، به خدا سوگند! این ها خواب و خیال و آرزوهایی هستند که هرگز عملی نمی شوند، مگر اینکه این بخشش به خاطر بزرگداشت پسر ابوسفیان بر ضایع کردن احکام الهی و خروج از حکم قرآن و سنت، و به خاطر گرامیداشت پرچم هند و منزلت حمامه باشد، که در این صورت باید فاتحه اسلام را خواند. 1.

پس آیا کسی که کمترین بهره ای از علم و حدیث دارد شایسته است که به امثال این روایات بی ارزش اعتماد کند، و به این نیز بسنده نکرده، و با این روایت برحق بودن امامت معاویه و راستی خلافت وی احتجاج کند؟! چنانکه ابن حجر در «صواعق» (1) چنین گفته، و نیز در کتاب «تطهیر الجنان» در حاشیه آن نیز چنین آمده است (2).

و گویا ابن حجر از هر حدیث و سیره و تاریخی که درباره این مرد وارد شده، و نیز از اصول مسلم اسلام و حرمت‌های دینی که نزد وی ثابت می‌باشند و به آنها علم دارد (و معاویه بر خلاف آنها رفتار کرده)، چشم پوشی کرده است.

روایت سوم:

«إذا ملکت فأحسن» [وقتی پادشاه شدی، خوبی کن].

این روایت و آنچه در این معنا وارد شده، از جمله روایت: «إن ولّیت فاتق الله واعدل» [اگر والی شدی از خدا پرهیز کن و عادل باش] (3)، و روایت: «أما إنک ستلی أمر أمتی بعدی فإذا کان ذلک فاقبل من محسنهم، واعف عن مسیئهم» [همانا تو پس از من سرپرست امر امت من می شوی، و چون چنین شد از نیکوکار آنها بپذیر و گناهکار آنها را ببخش]، طُرُق همگی به خود معاویه برمی‌گردد، و هیچ یک از صحابه در روایت آن با وی شریک نیستند؛ پس استناد به این روایت برای اثبات فضیلتی برای وی از قبیل این است که رویاه دم خود را به عنوان شاهد بیاورد.

وانگهی معاویه کسی است که روایاتش پذیرفته نمی‌شوند و مورد رضایت نمی‌باشند؛ زیرا بنا بر گواهی کسانی که با او معاشرت و نزدیکی داشته و عمق زندگی او را بررسی کرده و به روایات او واقف بوده‌اند - مثل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و دیگر صحابه عادل که عین کلمات آنها گذشت - وی مردی فاسق، فاجر، منافق، بسیار دروغگو و پرده دریده بوده است. و گواهی یکی از این گواهان که خود را از هر لغزشی در گفتار و عمل حفظ می‌کرده‌اند، در عیب نهادن بر معاویه کافی است، پس چگونه است آنگاه که همگی گواهی دهند؟!

و این گواهی‌ها با گناهانی که این مرد مرتکب شده، و جرمهایی که دست گناهکارش کسب کرده، و گواهی‌های دروغ و نامه‌هایی که علیه گروهی از صحابه جعل کرده، و نسبت‌های دروغی که به وسیله آنها می‌خواست آوازه امام صلوات الله علیه را زشت نماید - و چگونه می‌توانست این کار را انجام دهد - و دیگر کارهایی که همه را در راه شهوت‌های خود انجام داد و ما تو را بر آنها آگاه ساختیم، تأیید می‌شود.

و اگر معاویه را با آنچه ابن حجر در «تهذیب التهذیب» (4) از یحیی بن معین نقل کرده - که: «کلّ من شتم عثمان أو طلحه أو أحداً من أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله دجال لا یکتب عنه، وعلیه لعنه الله و الملائکه و الناس أجمعین» [هر کس عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام دهد بسیار دروغگوست، و حدیثی از او نقل نمی‌شود، و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد]، و کلمات دیگری که گذشت - مؤاخذه کنیم، پس وی در صف نخست دروغ‌گویانی قرار دارد که حدیثی از آنها نقل نمی‌شود و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر آنهاست؛ زیرا او بود که این دشنام ممنوع را درباره مولا امیرالمؤمنین، و دو فرزندش دو امام پاک، و دانشمند امت عبدالله بن عباس، و قیس بن سعد انجام داد. و همه اینها بزرگان و ارجمندان صحابه هستند که هر فضیلتی به دیگر صحابه سبقت می‌گرفت، آنان دارا بودند، و از هر کرامتی که به یکی از آنان می‌رسید، به دور نبودند، و معاویه دشنام به آنها را مباح می‌شمرد و درباره آنها و هر صحابی ای که مانند آنها

- 1- - الصواعق المحرقة [ص 218].
- 2- - تطهير الجنان: 32، حاشية صواعق [ص 9].
- 3- - درباره این روایت در ص 1155 از این کتاب سخن گفته شد.
- 4- - تهذیب التهذیب 1:509 [447/1].

ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را باور داشته باشد، بدگویی می کرد. و به این بسنده نکرد تا جایی که در قنوت نمازهایش و بر بالای منابر آنها را لعن می کرد، و دیگران را به لعن آنان دستور می داد تا اینکه این بلا همه شهرها و بندگان را فرا گرفت و براساس آن بدعت ننگین و شرم آور رفتار می کردند تا اینکه معاویه مُرد و پس از او تا وقتی آل حرب دولتی داشت و تا آنگاه که ننگ آنها از صفحه زمین پاک شد، این بلای ننگ آور و هلاک کننده انجام می شد.

آیا روایت کردن از چنین دشنام دهنده بدزبان فحاشی جایز است، و آنچه را درباره دین یا دنیا روایت می کند پذیرفته می شود؟!

وانگهی، در سند روایت: «إن ملکت فأحسن» [اگر پادشاه شدی، خوبی کن]، عبدالملک بن عمر قرار داد که درباره وی از احمد(1) نقل شده است:

او با اینکه روایت کمی دارد ولی واقعاً حدیثش مضطرب است، تصوّر نمی کنم پانصد حدیث نقل کرده باشد، و در بسیاری از آنها اشتباه کرده است.

و ابن منصور نوشته است: «احمد وی را جداً ضعیف دانسته است». و از ابن معین نقل شده است: «وی در احادیثش تخلیط می کرده است (یعنی باکی نداشته که روایت را از چه کسی می گیرد، و بین صحیح و باطل جمع می کرده است)». و ابن حبان نوشته است: «وی تدلیس می کرده است»(2).

و نیز در سند آن اسماعیل بن ابراهیم مهاجر قرار دارد، که ابن معین(3) و نسائی(4) و ابن جرود او را ضعیف دانسته اند، و ابو داود نوشته است: «او بسیار ضعیف است، و من حدیثش را نمی نویسم».

و به خاطر وجود این دو نفر، حافظ بیهقی به ضعیف بودن روایت تصریح کرده است، و خفاجی در «شرح الشفا»(5)، و نیز علی قاری در شرح خود که در حاشیه شرح خفاجی است این سخن را امضا کرده اند.

و اما معنای این روایات سه گانه مانند بقیّه اخبار غیبی است که مدح یا عیبی را برای صاحبش ثابت نمی کنند مگر زمانی که آنها را با اعمال معاویه که در خارج مابین با آن روایات است، و مخالف سفارشی است که در آنها آمده است، مقایسه کنیم؛ و در این صورت، مشاهده می کنیم که وی از کسانی نبوده که در پادشاهی خود خوب رفتار نماید، و در حکومت و زمامداری تقوای الهی را رعایت کند و عادل باشد، و از نیکوکار بپذیرد و از گناهکار درگذرد؛ پس چنین بشارتهایی - که بشارت نیست بلکه اقامه حجّت علیه اوست - چه نفعی برای او دارد در حالی که وی به آنچه امر شده متّصف نبوده، و هر چه انجام داده از احسان و عدل و تقوا به دور است؟!

و پیامبر صلی الله علیه و آله می دانسته که او به هیچ کدام از سفارشات عمل نمی کند ولی می خواسته بر او اتمام حجّت کند، علاوه بر اینکه حجّت با عمومات و اطلاقات شریعت بر وی تمام بوده است. پس این روایات کجا بشارت است به اینکه آن پادشاهی مستبدانه، پادشاهی شایسته است، تا چه رسد به اینکه جانشینی و خلافت از سوی خدا و پیامبرش باشد؟! و درباره این پادشاهی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است: «إنّ فیه هنات وهنات وهنات»(6) [در آن پادشاهی کارهای زشت غیر قابل ذکری انجام می شود]. و نیز فرموده: «یا معاویه! إنّک إن اتّبع عورات الناس أفسدتهم أو کدّت أن تقسدهم»(7) [ای معاویه! اگر توزشتی ها و لغزشهای مردم را دنبال و پی گیری کنی آنها را فاسد می کنی یا نزدیک است که آنها را فاسد کنی] و سخنان دیگری که درباره وی و پادشاهی او وارد شده است. [

- 1-- العلل ومعرفة الرجال [156/1، شماره 69].
- 2-- تهذيب التهذيب 6:412 [364/6].
- 3-- التاريخ [345/3، شماره 1669].
- 4-- كتاب الضعفاء والمتروكين [ص 48، شماره 31].
- 5-- شرح الشفا 3:161 [683/1].
- 6-- الخصائص الكبرى 2:116 [198/2].
- 7-- سنن أبي داود 2:299 [272/4، ح 4888].

و اگر ابن حجر از کسانی است که لحن کلام و مرادات و مفاهیم سخنان را می شناسد، و گوش وی کر و چشمش کور نیست، حتماً می داند که روایات یاد شده، به خاطر آنچه گفتیم سزاوارتر این است که مذمت معاویه باشند نه مدح و ستایش وی؛ وگرنه پیامبر دستور نمی داد وقتی معاویه بر منبرش دیده شد او را بکشند، و مردم را آگاه نمی ساخت که او و فروما یگان همراه او، گروه متجاوز و طغیانگری هستند که عمّار را به قتل می رسانند، و او و یارانش را از ستمگرانی که جنگ با آنها واجب است نمی دانست، و خلیفه به حقّ خود امام امیرالمؤمنین علیه السلام را به مبارزه و رو در رویی با وی فرمان نمی داد، و صحابه عادل خود را به جنگ و دشمنی با معاویه بر نمی انگیخت و....

و اگر این روایات راست بوده و بشارت دهنده هستند و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنها به همین صورت اطلاع داشته اند پس چرا وقتی به فکر بالارفتن از کرسی خلافت و نشستن بر بالای آن افتاد، بزرگان صحابه او را آن گونه ملامت و سرزنش کردند؟! این نبود مگر به خاطر اینکه چیزی را ادعا کرد که برایش نبود، و در چیزی طمع کرد که حقّ وی نبود، و در امری به نزاع پرداخت که طلقاً [آزاد شدگان] در آن بهره ای نداشتند.

آنچه گذشت، عمده ترین دفاع ابن حجر از معاویه بود. و اما از کنار بقیه سخنانش که با بد زبانی و فحش و ناسزا، زشت و بد ترکیب شده است، با بزرگواری می گذریم. بخوان و حکم کن.

رفتار معاویه با سبط پیامبر ابو محمد امام حسن علیه السلام

فرزند هند جگر خوار با نوه پیامبر امام حسن مجتبی علیه السلام رفتارهایی دارد که بدن انسان را به لرزه در می آورد، و موی را بر بدن راست می کند، و بر پیشانی انسانیت عرق شرم می نشانند، و هر فرد دیندار و با غیرتی از آنها به دور است، و عدالت و احسان آنها را به دور می افکند، و کرامت و پاکی اصل و نسب آنها را انکار می کند، ولی معاویه همه اینها را سهل و آسان می شمرد، و نسبت به امر دین و مروّت بی توجه بود.

حسن علیه السلام کیست؟

امام حسن سلام الله علیه دست کم یکی از مسلمانان کم نظیر، و یکی از حاملان و حافظان قرآن، و یکی از کسانی که ایمان آورده و نیکوکار است، می باشد، کسی که در سینه اش علوم شریعت، و معانی و مرادات قرآن و سنت را حمل می کند، و دارای همه ملکات فاضله بوده، و در کرامتهای اخلاقی و نشانه های اسلام مقدّس اُسوه و مقتدا می باشد؛ پس در دین حنیف دشمنی با وی، بد گویی و اذیت و جنگ با او، ممنوع است و این بر اساس حدودی است که برای نوع مسلمانان در دین خدا قرار داده شده است؛ پس آنچه به نفع مسلمین است به نفع او، و هر چه به ضرر آنهاست به ضرر اوست.

به این مطلب اضافه کن که او صحابی گرمی و ارجمندی است که در بزرگان صحابه پس از پدر پاکش کسی مانند او وجود ندارد، و عدالت و مقام بلندی که صحابه نزد اهل سنت دارند، پایین تر از مقام رفیع وی می باشد.

و بزرگترین فضایل وی این است که: آن حضرت به خاطر فضیلت و قرباتی که داشت، در آن زمان در دنیا کسی غیر از او که مستحقّ امامت و اقتدای به وی و پیروی از او باشد وجود نداشت؛ پس او سزاوارترین صحابه ای است که دارای احکامی می باشد که برای صحابه ثابت کرده اند؛ و از این رو دشمنی با او و رویگردانی از او و دیدگاهها و سخنانش، و مخالفت با او و دشنام به وی و شکستن حرمت و مقام وی و حقیر شمردن امر وی که باعث اذیت و آزار او می شود جایز نیست.

اضافه کن که او نوهٔ پیامبر خدا، و پارهٔ تن آن حضرت از دختر او که سیدهٔ زنان عالم است، می باشد، و گوشت او از

ص: 1092

گوشت پیامبر، و خون او از خون پیامبر است؛ پس بر کسی که به پیروی از این پیامبر خاتم گردن نهاده، واجب است که حرمت پیامبر را درباره امام حسن حفظ کند، و رضایت او را به دست آورد، و آن حضرت تنها به حق آشکار و دین خالص راضی می شود.

و امام حسن علیه السلام پیش از همه اینها یکی از اصحاب کساء است که خدا پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک قرار داده است.

و او یکی از کسانی است که خداوند در سوره «هل ائی» آنها را چنین ستایش کرده که به خاطر محبت به خداوند، به مسکین و یتیم و اسیری غذا دادند.

و او از خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است که خدا مودت آنها را واجب کرده و این مودت را مزد رسالت قرار داده است.

و او یکی از کسانی است که رسول خدا با آنها علیه مسیحیان نجران مباحله کرد چنانکه در قرآن حکیم آمده است.

و او یکی از دو وجود گرانمایی است که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله جانشین خود در بین امت قرار دارد تا به آنها اقتدا شود و فرمود: «ما إن تمسکتکم بهما لن تضلوا أبداً» [تا وقتی به آن دو چنگ زنید هرگز گمراه نمی شوید].

و او از اهل بیتی است که مثل آنها در امت مثل کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شود نجات یابد، و هر کس از آن تخلف کند غرق می شود.

و او از کسانی است که خداوند درود و صلوات بر آنها را در نمازها واجب کرده و هر کس بر آنها درود نفرستد نمازش صحیح نیست.

و او از کسانی است که پیامبر به آنها خطاب کرد و فرمود: «أنا حربٌ لمن حاربتم، و سلمٌ لمن سالمتم» [من با کسی که با شما می جنگد در جنگ هستم، و با کسی که با شما آشتی و صلح هستم].

و او یکی از اهل خیمه ای است که رسول خدا آن را برپاداشت و فرمود: «معشر المسلمین! أنا سلمٌ لمن سالم أهل الخیمه، حربٌ لمن حاربهم، ولی لمن والاهم، لا یحبهم إلا سعید الجدّ طیّب المولد، ولا یبغضهم إلا شقیّ الجدّ ردیء الولاده» [ای گروه مسلمانان! من با کسی که با اهل این خیمه آشتی است آشتی هستم، و با کسی که با آنها می جنگد در جنگ هستم، و با دوستدار آنها دوست هستم، آنها را دوست ندارد جز فرد خوشبخت دارای تولدی پاک، و آنها را دشمن نمی دارد مگر فرد بدبخت دارای تولدی پست].

و او یکی از دوریحانه رسول خدا بود که آن دورا می بوید و به خود می چسباند.

و او و برادر پاکش: «سیدا شباب أهل الجتّه» [دو آقای جوانان اهل بهشت هستند].

و او محبوب رسول خدا بود که پیامبر به محبت او فرمان می داد و می فرمود: «اللهم إتی أحبّه فأحبّه، وأحب من یحبّه» [خدایا من او را دوست دارم پس تو او و هر کس او را دوست دارد، دوست بدار].

و او یکی از دو نوه پیامبر است که جدشان صلی الله علیه و آله آن دورا بر دوش خود می گذاشت و می فرمود: «من أحبهما فقد أحبّنی، و من أبغضهما فقد أبغضنی» [هر که این دورا دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است، و هر که با آن دو دشمنی کند با من دشمنی کرده است].

و او یکی از دو نفری است که رسول خدا دست آن دو را گرفت و فرمود: «من أحبّ هذين وأباهما وأمهما كان معي في درجتي يوم القيامة» [هر کس من و این دو، و پدر و مادر این دو، را دوست بدارد در روز قیامت با من و در درجه من است].

ص: 1093

و او یکی از دو فرزند رسول خدا بود که می فرمود: «الحسن والحسين ابناي من أحبهما أحبتي، ومن أحبني أحب الله، ومن أحب الله أدخله الجنة، ومن أبغضهما أبغضني ومن أبغضني أبغضه الله، ومن أبغضه الله أدخله النار» (1) [حسن و حسین دو فرزند من هستند، هر که آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارد خدا او را دوست دارد، و هر کس که محبوب خدا باشد خدا او را داخل بهشت می کند، و هر که با آن دو دشمنی کند با من دشمنی کرده، و هر که با من دشمنی کند خدا او را دشمن می دارد و هر که را خدا دشمن بدارد داخل در جهنم می کند].

این است امام حسن مجتبی علیه السلام. و اما معاویه، فرزند هند جگر خوار، صاحب آن صفحه سیاهی است که برایت گفته شد (2). و اما جنایات معاویه بر این امام مطهر مشهور است، و تاریخ، از آن جنایات صفحاتی با نمای زشت و سرتا پا سیاهی و تاریکی را حفظ کرده است؛ پس او کسی است که با آن حضرت دشمنی و جنگ کرد، و حق او که با نص پیامبر و به دلیل شایستگی او، برای آن حضرت ثابت شده بود، را گرفت، و به پیمانهایی که در هنگام کنار آمدن امام علیه السلام با او به وسیله صلح متعهد شده بود، خیانت کرد، صلحی که برای حفظ خون شیعیان، و حفظ کرامت اهل بیت خود، و حفظ شرف خود که شرف دین بود، انجام داد. و نیز به جهت برحذر بودن از آنچه که معاویه به آن نظر داشت و بدان چشم دوخته بود، و امام علیه السلام با علم وسیع خود آن را می دانست و آن اینکه: این یاغی سرکش کسی نیست که اگر بر آن حضرت مسلط شود او را بکشد، بلکه او را زنده می گذارد تا بر او منت نهد سپس او را آزاد می گذارد در حالی که در بین دندانه‌ها و چنگالهای معاویه باشد، و با این کار با آنچه در روز فتح مکه برای وی و پیشینیانش که طاغوتهای قریش بودند اتفاق افتاد، مقابله کند، چرا که در آن روزگار رسول خدا مالک آنها، و آنها برده او شدند، سپس حضرت بر آنها منت گذاشت و آزادشان کرد و از این رو «طلاق» [آزاد شدگان] نامیده شدند، و این کار، ننگی بر آنها تا پایان روزگار شد. و سیاستمدار امویان خوش داشت که این ننگ و عار را به دروغ به بنی هاشم بچسباند، اما ناکام ماند و موفق نشد، و با این صلح آنچه اندیشیده بود پنبه شد؛ چرا که از نتایج این صلح باقیماندن شرف و بزرگی بیت هاشمی، و دفع ننگ و عار از آنها، و نتایج مهم دیگر بود و هر یک از این نتیجه ها امام را ملزم می کرد که در هر حالی متعهد به صلح باشد، اگر چه معاویه در عهدها و پیمانهایش خیانت کرد و حيله و نیرنگ به کار برد؛ چون با امام پیمان بست که بر منابر مسلمانان به پدرش دشنام ندهد، در حالی که دشنام داد و آن را به عنوان سنتی تبعیت شده در همه جوامع اسلامی قرار داد.

و پیمان بست که متعرض شیعیان پدر طاهرش نشود و به آنها بدی نکند، در حالی که آنها را کشت، و در همه شهرها و در زیر هر سنگ و گلی آنها را جست و جو کرد و در همه نواحی و جوانب ترس را بر آنها مسلط نمود به گونه ای که اگر به شیعه ای تهمت یهودیت زده می شد سالم تر می ماند از اینکه منتسب به ابو تراب سلام الله علیه باشد.

و پیمان بست که پس از خود خلیفه ای تعیین نکند، و به آن حضرت سلام الله علیه نوشت: «إن أنت أعرضت عما أنت فيه وبایعتنی وفیت لک بما وعدت، وأجريت لک ما شرطت، وأکون فی ذلک کما قال أعشى بنی قیس:

وإن أحد أسدی إلیک أمانة فأوف بها تدعی إذا متّ وافیا

ولا تحسد المولی إذا کان ذا غنی ولا تجفنه إن کان فی المال فانیا].

ص: 1094

1- این احادیث با سندها و منابع آن به خواست خدا در بحث «مسند المناقب ومرسلها» خواهد آمد.

2- در ص 1052 از این کتاب.

امانت وفا کن تا وقتی مُردی وفادار خوانده شوی. و به دوست خود اگر ثروتمند است حسد مورز، و اگر فانی در مال و فقیر است از او دوری نکن). سپس بعد از من، خلافت از آن توست و تو سزاوارترین مردم به خلافت هستی].

و با این حال توله خود، آن لابلالی بی شرم و حیا را پس از اینکه امام حسن علیه السلام را کشت تا موقعیت آماده شود، خلیفه و جانشین خویش قرار داد. و چون صلح کردند امام حسن نامه ای به این صورت به معاویه نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما صالح عليه الحسن بن علي رضي الله عنهما معاوية بن أبي سفيان. صالحه علي أن يسلم إليه ولا يه المسلمین، علي أن يعمل فيها بكتاب الله تعالى وسنة رسول الله وسيره الخلفاء الراشدين المهديين، وليس لمعاوية بن أبي سفيان أن يعهد إلى أحد من بعده عهداً، بل يكون الأمر من بعده شوري بين المسلمين، وعلي أن الناس آمنون حيث كانوا من أرض الله تعالى في شامهم وعراقهم وحجازهم ويمَنهم، وعلي أن أصحاب عليّ وشيعته آمنون علي أنفسهم وأموالهم ونسائهم وأولادهم حيث كانوا، وعلي معاوية بن أبي سفيان بذلك عهد الله وميثاقه، وأن لا يتغى للحسن بن عليّ ولا لأخيه الحسين ولا لأحد من بيت رسول الله صلى الله عليه وآله غائله سرّاً وجهراً، ولا يخيف أحداً منهم في أفق من الآفاق، أشهد عليه فلان ابن فلان وكفى بالله شهيداً» (1) [به نام خداوند بخشنده مهربان، این صلح نامه حسن بن علي رضي الله عنهما و معاوية بن ابوسفیان است: با او صلح کرد بر اینکه سرپرستی مسلمانان را به او واگذارد، و او به کتاب خدای تعالی و سنت رسول خدا و سیره خلفای راشد هدایت شده عمل کند، و معاوية بن ابوسفیان نباید پس از خود کسی را خلیفه قرار دهد، بلکه پس از او این امر به شکل شورا بین مسلمانان خواهد بود، (و با او صلح می کند) بر اینکه مردم در هر کجا هستند در شام و عراق و حجاز و یمن در امان باشند، و بر اینکه اصحاب و شیعیان علی هر کجا هستند بر مال و جان و زنان و فرزندان ایشان ایمن باشند، و عهد و میثاق الهی در این باره بر عهده معاویه است، و بر اینکه علیه حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از خاندان رسول خدا به صورت پنهان و آشکار در پی فتنه ای نباشد، و هیچ یک از آنها را در هیچ کجا نترساند، فلان بن فلان علیه او گواهی داد، و شاهد بودن خدا کافی است].

پس چون حکومتش استقرار یافت و وارد کوفه شد و برای اهالی آن خطبه خواند گفت: «یا اهل الكوفة! أتراني قاتلتكم على الصلاة والزكاة والحجّ، وقد علمت أنكم تصلون وتزكون وتحجون؟ ولكنني قاتلتكم لأنتم عليكم وعلي رقابكم - إلى أن قال - وكل شرط شرطه فتحت قدمي هاتين» [ای اهل کوفه! شما پنداشتید من به خاطر نماز و زکات و حجّ با شما جنگیدم؟ من خودم می دانستم که شما نماز می خوانید و زکات می دهید و حجّ بجا می آورید، بلکه من با شما به این دلیل جنگیدم که خلیفه شما بشوم و بر گردنهایتان سوار شوم - تا اینکه گفت - تمام شرطهایی که (در معاهده) پذیرفتم، زیر پا خواهم گذارد].

و ابواسحاق سبّعی نوشته است: «إن معاوية قال في خطبته بالنخيلة: ألا إن كل شيء أعطيتُه الحسن بن عليّ تحت قدمي هاتين لا أفي به» (2) [معاویه در خطبه اش در نخيله گفت: همانا هر پیمانی که به حسن بن علی داده ام زیر پا خواهم گذارد و به آن وفا نمی کنم]. ابواسحاق می گوید: «وكان والله غداراً» [به خدا سوگند! معاویه بسیار پیمان شکن بود].

و معاویه دشمن ترین دشمنان سبط پیامبر امام حسن علیه السلام - به فدایش شوم - بود، و عهد و پیمان او را شکست و به او خیانت کرد، و امر او را کوچک و پست شمرد در حالی که او امامی بزرگ بود، و پیوند خویشاوندی خود با او را قطع نمود، و درباره او مراعات جدش پیامبر بزرگ، و پدرش وصیّ مقدّم، و مادرش صدیقه طاهره را نکرد، و مراعات خود او را که از همه جهت با فضیلتها و احسانها پوشیده شده بود، را نمود، و درباره او به عهد و پیمان اسلام و حرمت صحابی بودن و مقتضای خویشاوندی و].

- 1- - الصواعق، ابن حجر: 81 [ص 136].
- 2- - شرح ابن أبي الحديد 4:16 [4/16، نامه 31].

تصريحات رسول خدا توجّه نکرد. و سوگند به حق! اگر به قطع رَحِم و دشمنی و جنگ با او مأمور بود، نمی توانست بیش از آنچه انجام داده و سنگینی آن را به دوش کشیده، و به گناه آن گرفتار شده، انجام دهد؛ همانا در قنوت نمازهایی که علی را لعن می کرد، حسن را نیز لعن می کرد؛ ابوالفرج نوشته است: «ابوعبید محمد بن احمد، از فضل بن حسن مصری، از یحیی بن معین، از ابوحفص لبّان، از عبد الرحمن بن شریک، از اسماعیل بن ابو خالد، از حبيب بن ابوثابت نقل کرده است: معاویه وقتی داخل کوفه شد خطبه خواند در حالی که حسن و حسین پای منبر نشسته بودند پس نام علی را برد و او را دشنام داد، سپس حسن را دشنام داد پس حسین بلند شد تا او را باز دارد ولی حسن با دستش او را گرفت و نشانید سپس خود او برخاست و گفت: «أَيُّهَا الذَّاكِرُ عَلِيًّا! أَنَا الْحَسَنُ وَأَبِي عَلِيٍّ، وَأَنْتَ مَعَاوِيَةُ وَأَبُوكَ صَخْرُ، وَأُمِّي فَاطِمَةُ وَأُمُّكَ هِنْدُ، وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَجَدُّكَ عْتَبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ، وَجَدَّتِي خَدِيجَةُ وَجَدَّتُكَ قَتِيلَةُ؛ فَلَعْنُ اللَّهُ أَخْمَلَنَا ذِكْرًا، وَأَلَامَنَا حَسِبًا، وَشَرَّنَا قَدِيمًا وَحَدِيثًا، وَأَقْدَمَنَا كُفْرًا وَنِفَاقًا» [ای کسی که علی را نام بردی! من حسن و پدرم علی است، و تو معاویه هستی و پدرت صخر، و مادر من فاطمه و مادر تو هند، و جدّ من رسول خدا و جدّ تو عتبه بن ربیع، و جدّتی خدیجه و جدّتک قتیل؛ لعن الله اّخملنا ذکرًا، و الّامنا حسبًا، و شرّنا قديمًا و حديثًا، و اّقدمنا کفرًا و نفاقًا] ای کسی که علی را نام بردی! من حسن و پدرم علی است، و تو معاویه هستی و پدرت صخر، و مادر من فاطمه و مادر تو هند، و جدّ من رسول خدا و جدّ تو عتبه بن ربیع، و مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیل؛ پس خدا ناشناس ترین و گمنام ترین از ما، و پست ترین از ما از لحاظ حَسَب و نَسَب، و شرورترین و بدترین ما در قدیم و جدید، و پیش قدمترین ما در کفر و نفاق را لعنت کند].

پس گروهی از اهل مسجد آمین گفتند. فضل می گوید: یحیی بن معین نوشته است: و من نیز آمین می گویم. ابوالفرج می گوید: ابوعبید نوشته است که فضل گفت: و من نیز آمین می گویم. و علی بن حسین اصفهانی می گوید: آمین. و می گویم: و عبدالحمید بن ابی الحدید مصنّف این کتاب می گوید: آمین»(1).

امینی می گوید: و من نیز آمین می گویم [مترجم کتاب می گوید: من و همکاران نیز آمین می گویم].

و آخرین تیری که تیردان پیمان شکنی این مرد پرتاب کرد این بود که با دسیسه، سمّی کشنده به امام داد، و امام با شهادت و رنگ پریده خدا را ملاقات نمود در حالی که آن سمّ آحشاء او (اعضاء درون بدن: دل، جگر، شش، کلیه و...) را تگّه تگّه کرده بود.

ابن سعد در «طبقات» نوشته است(2):

«سَمَّهُ مَعَاوِيَةَ مَرَارًا؛ لِأَنَّهُ كَانَ يَقْدُمُ عَلَيْهِ الشَّامُ هُوَ وَأَخُوهُ الْحُسَيْنُ» [معاویه بارها او را مسموم کرد؛ زیرا او و برادرش حسین، شام را علیه او می شوراندند].

و واقدی نوشته است: «إِنَّهُ سَقَى سَمًّا ثُمَّ أَفْلَتَ، ثُمَّ سَقَى فَأَفْلَتَ، ثُمَّ كَانَتْ الْآخِرَةُ تَوَفَّى فِيهَا، فَلَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ قَالَ الطَّبِيبُ وَهُوَ يَخْتَلِفُ إِلَيْهِ: هَذَا رَجُلٌ قَطَعَ السَّمَّ أَمْعَاءَهُ؛ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَخْبِرْنِي مِنْ سَقَاكَ؟». قَالَ: «وَلِمَ يَا أَخِي؟». قَالَ: «أَقْتَلَهُ وَاللَّهِ قَبْلَ أَنْ أَدْفَنَكَ، وَإِنْ لَا- أَقْدَرُ عَلَيْهِ أَوْ يَكُونُ بِأَرْضِ أَتَكَلَّفُ الشَّخْوَصَ إِلَيْهِ». فَقَالَ: «يَا أَخِي إِنَّمَا هَذِهِ الدُّنْيَا لِيَالٍ فَانِيهِ، دَعَهُ حَتَّى أَلْتَقِيَ أَنَا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ، وَأَبِي أَنْ يَسْمِيَهُ». وَوَقَدْ سَمِعْتُ بَعْضَ مَنْ يَقُولُ: كَانَ مَعَاوِيَةُ قَدْ تَلَطَّفَ لِبَعْضِ خَدَمِهِ أَنْ يَسْقِيَهُ سَمًّا»(3) [سمّی به آن حضرت داده شد سپس نجات یافت، سپس سمّی داده شد و نجات یافت، سپس در مرتبه سوم وفات کرد، و چون مرگش نزدیک شد طیب که نزد او آمده بود گفت: این، مردی است که سمّ رودهایش را تگّه تگّه کرده است، پس حسین گفت: «ای ابو محمد! به من خبر بده چه کسی به تو سمّ داد؟» گفت: «برادرم برای چه؟» گفت: «به خدا سوگند! قاتل تو را قبل از دفن تو خواهم کشت، هر چند بر او قدرت نداشته باشم یا در سرزمینی باشد که رفتن به سوی او برایم سخت باشد». پس فرمود: «ای برادر! این دنیا شبهایی فانی است، او را واگذار تا من او را نزد خدا ملاقات کنم، و از نام بردن او خودداری کرد. و من از].

- 1- - شرح ابن أبي الحديد 4:16 [47-46/16]، نامه 31].
- 2- - تتميم طبقات ابن سعد [352/1]، ح 315].
- 3- - تاريخ ابن كثير 8:43 [47/8]، حوادث سال 49 هـ].

برخی شنیده ام که: معاویه با حيله از برخی خدمتکاران آن حضرت خواست به او سم دهند.

و گفته شده: همسرش جعده دختر اشعث بن قیس کندی به او سم داد، و معاویه او را فریب داد که اگر در کشتن حسن حيله ای به کار ببری صد هزار درهم برایت می فرستم و تو را به ازدواج یزید درمی آورم؛ و این موجب شد که آن حضرت را مسموم کند؛ و چون حسن وفات نمود معاویه مال را به او داد و پیغام فرستاد: «إِنَّا نَحْبُ حِيَاهِ يَزِيدٍ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَوَفِينَا لَكَ بَتْرُوجِهِ» [ما زندگی یزید را دوست داریم و اگر چنین نبود درباره ازدواج با وی به قول خود وفا می کردیم].

و گفته شده: امام حسن علیه السلام هنگام مرگش فرمود: «لَقَدْ حَاقَتْ شَرِبْتَهُ، وَبَلَغَ أَمْنِيَّتَهُ، وَاللَّهِ مَا وَفَى بَمَا وَعَدَ، وَلَا صَدَقَ فِيمَا قَالَ» [همانا شربتت کارگر افتاد و به آرزوی رسید، به خدا سوگند! به آنچه وعده داد وفا نکرد و در آنچه گفت راستگو نبود].

و نوشته است: حصین بن منذر رقاشی می گوید: «وَاللَّهِ مَا وَفَى مَعَاوِيَةَ لِلْحَسَنِ بَشَىءٍ مِّمَّا أُعْطَاهُ؛ قَتَلَ حُجْرًا وَأَصْحَابَ حُجْرٍ، وَبَايَعَ لَابَنَهُ يَزِيدَ، وَسَمَّ الْحَسَنَ» (1) [به خدا سوگند! معاویه به هیچ یک از پیمانهایی که به حسن داد وفا نکرد؛ حُجْر و یاران او را کشت، برای پسرش یزید بیعت گرفت، و حسن را مسموم کرد].

و زمخشری در «ربیع الأبرار» (2) در باب هشتم و یکم می نویسد:

معاویه برای جعده دختر اشعث، همسر [امام] حسن صد هزار درهم قرار داد تا او را مسموم نمود، و دو ماه زنده بود، تشتی از خون از جلوی او برداشته می شد و می گفت: «سَقَيْتَ السَّمَّ مَرَارًا مَا أَصَابَنِي فِيهَا مَا أَصَابَنِي فِي هَذِهِ الْمَرَّةِ، لَقَدْ لَفِظْتَ كَبْدِي» [بارها به من زهر دادند ولی در هیچ کدام مثل این بار صدمه ندیدم، (دیگر) جگرم پاره پاره شده است].

معاویه وجود سبط رسول خدا امام حسن علیه السلام را مانع لغزاندن ای در راه آرزوی ناپاکش یعنی بیعت یزید می دید، و خود را از دو ناحیه در خطر می دید: از طرفی در عهدنامه صلح با حضرت علیه السلام عهد کرده بود کسی را خلیفه خود نکند، و از طرف دیگر ابو محمد زکی امام حسن علیه السلام مردی شایسته بود و مردم او را قبول داشتند؛ لذا با مسموم کردن امام، خود را از این مهلکه نجات داد، و چون خبر وفات آن حضرت را شنید اظهار خوشحالی و سرور نمود و با همراهان خود سجده [شکر] به جا آورد.

و در «حیاه الحیوان» (3) و «تاریخ الخمیس» (4) آمده است: ابن خلکان (5) نوشته است:

چون [امام] حسن مریض شد مروان بن حکم به معاویه در این باره نامه نوشت، و معاویه به او نوشت: خیر حسن را برای من بفرست، و چون خبر وفات او به معاویه رسید صدای تکبیری از کاخ خضراء بلند شد که اهل شام به خاطر آن تکبیر گفتند. پس فاخته دختر قریظه به معاویه گفت: خدا چشمت را روشن کند برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: حسن وفات کرد. فاخته گفت: «أَعْلَى مَوْتَ ابْنِ فَاطِمَةَ تَكْبِيرٌ؟» [آیا بر وفات فرزند فاطمه تکبیر می گویی؟]. معاویه پاسخ داد: «مَا كَبَّرْتُ شِمَاتَهُ بَمَوْتِهِ، وَلَكِنْ اسْتَرَحْتُ قَلْبِي» (6) [به خاطر شادی کردن در مرگ او تکبیر نگفتم، ولكن قلب من راحت شد]. و ابن عباس بر او وارد شد، معاویه گفت: ای پسر عباس آیا می دانی در اهل بیت تو چه روی داد؟ گفت: نمی دانم چه روی داده است لکن تو را خوشحالد.

ص: 1097

- 2- - ربيع الأبرار [208/4].
- 3- - حياه الحيوان 1:58 [84-83/1].
- 4- - تاريخ الخميس 2:294؛ و در چاپی دیگر: 328.
- 5- - وفيات الأعيان [67-66/2].
- 6- - تا این جا رازمخسری در ربيع الأبرار [209/4] در باب 81، و بدخشی در نزل الأبرار [ص 147-148] نیز ذکر کرده اند.

می بینم و صدای تکبیرت به من رسیده است. معاویه گفت: حسن وفات نمود. ابن عباس گفت: «رحم الله أبامحمد - ثلاثاً - والله يا معاویه! لا تسدّ حفرته حفرتك، ولا يزيد عمره في عمرك، ولئن كنا أصبنا بالحسن فلقد أصبنا بإمام المتقين وخاتم النبيين، فجز الله تلك الصدعه، وسكن تلك العبره، وكان الخلف علينا من بعده» [خدا ابومحمد را رحمت کند - سه بار این جمله را تکرار کرد - به خدا سوگند ای معاویه! قبر او قبر تو را پر نمی کند، و عمر او عمر تو را زیاد نمی کند، و اگر مصیبت حسن بر ما وارد شد همانا مصیبت امام متقین و خاتم پیامبران بر ما وارد شده است، پس خداوند این شکاف را پر کند، و این اشک را تسکین دهد، و پس از او جانشین او بر ما باشد].

و پسر هند پیش از سبط پیامبر خدا امام حسن علیه السلام با مرگ امام امیرالمؤمنین علیه السلام خوشحال و مسرور شده بود.

و برای جلب رضایت معاویه مانع شدند که امام حسین نوه پیامبر، وصیت امام زکّی امام حسن علیه السلام را عملی کند و او را در حجره پدرش که مال او بود دفن کند، در حالی که او سزاوارترین فرد برای دفن در آنجا بود.

ابن عساکر نوشته است (1): «قال مروان: «ما كنت لأدع ابن أبي تراب يدفن مع رسول الله، وقد دفن عثمان بالقيع»، ومروان يومئذ معزولٌ يريد أن يرضى معاویه بذلك، فلم يزل عدوّاً لبني هاشم حتى مات» [مروان گفت: «من نمی گذارم فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود در حالی که عثمان در قبیع دفن شده است. و مروان در آن روز عزل شده بود و بدین وسیله می خواست معاویه را راضی کند، و پیوسته دشمن بنی هاشم بود تا اینکه مُرد].

این نمونه هایی از جنایات معاویه بر ریحانه پیامبر صلی الله علیه و آله است، و شاید تاریخ چند برابر آن را فراموش کرده باشد. و آیا کسی هست که از پسر حرب پرسد سبط پیامبر خدا امام مجتبی سلام الله علیه چه گناهی انجام داده بود که به خاطر آن مستحق این بلاها و مصیبتها شد؟! و آیا فرزند هند جگرخوار چیزی در جواب دارد؟! غیر از اینکه آن حضرت علیه السلام نوه محمد صلی الله علیه و آله بود که دین پدران معاویه را تعطیل کرد، و معاویه از روی اجبار از آن دین دست کشید، و تنها از روی ترس مسلمان شد، و غیر از اینکه آن حضرت فرزند علی علیه السلام بود که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله خلیفه خدا در زمین بود، و او همان بود که نیاکان مشرک وی را با شمشیر کشت و مادران خاندان اموی را عزادار توله هایشان کرد.

و اندوه معاویه بر آن فرومایگان تمام نشد مگر اینکه با انواع اذیت ها بر امام مجتبی دلش خنک شد تا اینکه او را با سم کشته کشت، و از خوشحالی نتوانست خود را کنترل کند تا اینکه با شنیدن خبر وفات او اظهار شادمانی کرد و سجده شکر بجا آورد! و من نمی دانم آیا برای بت لات سجده کرد یا برای خدای سبحان؟! و زبان حالش همان شعری بود که پسر فاسد و حرامزاده اش یزید آشکارا خواند:

قد قتلْتُ القِرْمَ من ساداتهم وعدلنا ميل بدرٍ فاعتدلُ

لیت أشیاخی بیدرٍ شهدوا جَزَعَ الخزرجِ من وقع الأسلُ

لعبت هاشمُ بالملكِ فلا خبرٌ جاء ولا وحيٌ نزلُ

[همانا ما بزرگان آنها را کشتیم و انتقام جنگ بدر را از آنها گرفتیم و اکنون در کشته های بدر با آنان برابر و همسنگ شدیم.

ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر حضور داشتند، اکنون بودند و ناله و فریاد خزرج را از ضربه نیزه ها می شنیدند. خاندان هاشم با پادشاهی بازی کردند، نه خبری وجود دارد و نه وحیی نازل شده است].

1- - تاریخ مدینه دمشق 4:226 [287/13 و 288، شماره 1383]؛ و در مختصر تاریخ دمشق [42/7]؛ و نیز نگاه کن: البدایه و النهایه، ابن کثیر [48/8، حوادث سال 49 هـ].

و غیر از اینکه آن حضرت پاره تن فاطمه زهرا صدیقه طاهره و محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و از حضرت زهرا نسل پیامبر منتشر می شد، ذریه ای که دنیا را با حَسَب و نَسَبِ نورانی، و بزرگی و شرافت بلند، و دین حنیف، پر نور و روشن ساخته اند، و همه اینها با خواسته های معاویه در تضاد بود، و آیات و بیام دهنده ها برای او فایده ای نداشت.

و در قرآن حکیم آمده است: (سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ) (1) [به زودی کسانی را که در روی زمین بناحق تکبر می ورزند، از (ایمان به) آیات خود، منصرف می سازم. آنها چنانند که اگر هر آیه و نشانه ای را ببینند، به آن ایمان نمی آورند؛ اگر راه هدایت را ببینند، آن راه خود انتخاب نمی کنند؛ و اگر طریق گمراهی را ببینند، آن راه خود انتخاب می کنند. (همه اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند، و از آن غافل بودند].

معاویه و شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

معاویه پیوسته هر گناه و کار بزرگی را برای تثبیت و تقویت سلطنتش کوچک می شمرد، و هر کار مشکلی را آسان می دانست، و در این راستا انجام هر گناه هلاک کننده ای برایش سهل بود. و از این موارد، عادت وی بر ریختن خونهای شیعیان امام طاهر در سرتاسر حکومت و در جمیع مناطق تحت نفوذش، و مباح کردن اموال و ناموسهای آنها و ریشه کنی آنها با کشتن ذریه و اطفال آنها بود، و زنان آنها را نیز استثنا نمی کرد، در حالی که آنان منظور ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، که احادیث آن پیش از این گذشت (2).

و فرض کن این ستایش از پیامبر صادر نشده بود، یا روایت آن به فرزند هند جگر خوار نرسیده بود، اما آیا آنها از اسلام که به حکم قرآن و سنت پیامبرش به جانها و مالها و ناموسها حرمت می دهد، خارج شده اند؟! و آیا گناهی نابخشودنی انجام داده اند یا لغزشی غیر قابل بخشش مرتکب شده اند غیر از اینکه امامی را دوست دارند که همه مسلمانان بر خلافت او اجماع کرده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله در پی نزول آیه ولایت در قرآن، امتش را بر بیعت با او و دوست داشتن او برانگیخت؟! یا اینکه پسر صخر به حکمی دست یافته بود که مسلمانان آن را نمی دانستند و با همه احکام موجود در قرآن و سنت معارض است؟! یا اینکه او از انجام گناهان بزرگ هیچ پروایی ندارد و به خونخواری می پردازد؟!!

معاویه پس از ماجرای حکمیت و در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام زنده بود، بُسْر بن اُرطات را به همراه سپاهی، و مردی از قبیله عامر، و ضحاک بن قیس فهری، هر کدام را به همراه سپاهی روانه کرد و به آنها دستور داد در شهرها بگردند و هر شیعه ای از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب او را که یافتند بکشند و بر سایر کارگزاران وی بتازند و اصحابش را بکشند و از زنان و کودکان نیز دست برندارند؛ پس بُسْر حرکت کرد تا به مدینه رسید و گروهی از اصحاب و هواخواهان علی علیه السلام را قتل عام کرد و خانه هایی را ویران نمود، و به مکه رفت و گروهی از آل ابولهب را کشت. سپس به «سرات» آمد و یاران امام را که در آنجا بودند، کشت. و به نجران رفت و عبدالله بن عبدالمدان حارثی و پسرش که از دامادهای بنی العباس کارگزار علی علیه السلام بودند را کشت. سپس آهنگ یمن کرد که عبیدالله بن عباس - عامل علی بن ابی طالب - حاکم آنجا بود و در آن روز غایب بود و گفته شده: چون خبر بُسْر به او رسید فرار کرد و بُسْر با او برخورد

ص: 1099

نکرد ولی دو پسر بچه او را یافت پس بُسر - خدا او را لعنت کند(1) - آن دو را گرفت و با چاقویی که داشت آنها را سر برید سپس به سوی معاویه بازگشت. و دیگرانی که معاویه فرستاده بود نیز همین کار را کردند؛ پس مرد عامری به انبار رفت و ابن حسان بکری و مردان و زنانی از شیعیان را کشت. ابو صادق نوشته است(2):

سوارانی از معاویه بر انبار حمله کردند پس عامل علی علیه السلام که به وی حسان بن حسان گفته می شد، و نیز مردان و زنان زیادی را کشتند؛ و چون خبر آن به علی بن ابی طالب صلوات الله علیه رسید، از خانه خارج شد و بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَمَنْ تَرَكَه أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذَّلَّةِ، وَشَمَلَهُ الْبَلَاءُ، وَرَيْبَ الْبَلْغَارِ وَسِيمِ الْخَسْفِ. وَقَدْ قُلْتُ لَكُمْ: أَغْرَوْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ فَإِنَّهُ لَمْ يُغْزَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا؛ فَتَوَاكَلْتُمْ وَتَخَاذَلْتُمْ وَتَرَكْتُمْ قَوْلِي وَرَاءَ كَمِ ظَهْرِيًّا، حَتَّى شَنَنْتَ عَلَيْكُمْ الْغَارَاتِ. هَذَا أَخُو عَامِرٍ قَدْ جَاءَ الْأَنْبَارَ فَقَتَلَ عَامِلَهَا حَسَّانَ بْنَ حَسَّانٍ وَقَتَلَ رَجُلًا كَثِيرًا وَنِسَاءً، وَاللَّهِ بَلَّغْنِي أَنَّهُ كَانَ يَأْتِي الْمَرْأَةَ الْمُسْلِمَةَ وَالْآخَرَى الْمَعَاهِدَةَ فَيَنْزِعُ حَجْلَهَا وَرِعَاثَهَا ثُمَّ يَنْصَرِفُونَ مَوْفُورِينَ لَمْ يَكَلِمَ أَحَدٌ مِنْهُمْ كَلِمًا، فَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمًا مَاتَ دُونَ هَذَا أَسْفًا لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ مَلُومًا بَلْ كَانَ بِهِ جَدِيرًا...»(3) [به درستی جهاد دری از درهای بهشت است، کسی که آن را ترک کند خدا لباس خواری به او می پوشاند، و دچار بلا می شود، و کوچک می گردد، و به خواری محکوم می شود. و به شما گفتم: پیش از آنکه آنها با شما بجنگند با آنان نبرد کنید، پس همانا هر ملتی که درون خانه خود مورد هجوم قرار گیرد ذلیل خواهد شد؛ اما شما سستی کردید و خواری پذیرفتید و گفته مرا پشت سر انداختید تا آنجا که دشمن پی در پی به شما حمله کرد. و اینک مرد عامری وارد انبار شده و فرماندار آن حسان بن حسان و مردان و زنان زیادی را کشته است؛ به خدا سوگند! به من خبر رسیده او به خانه زنی مسلمان و زنی غیر مسلمان که در پناه حکومت اسلام بوده وارد شده و خلخال و گوشواره های او را به غارت برده است سپس لشکریان شام با غنیمت فراوان رفتند و یک نفر از آنها زخمی برداشت، اگر مسلمانی به خاطر این حادثه از روی تأسف بمیرد، ملامت و سرزنش نخواهد شد، بلکه به این مرگ سزاوار است...].

گفته اند: و چون خبر کشته شدن آن دو کودک توسط بُسر، به علی بن ابی طالب علیه السلام رسید بسیار ناراحت شد و بُسر - خدا او را لعنت کند - را نفرین کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ اسْلِبْهُ دِينَهُ، وَلَا تَخْرِجْهُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى تَسْلِبَ عَقْلَهُ» [خدایا دین او را بگیر، و او را از دنیا خارج نکن مگر اینکه عقلش را بگیری]؛ پس این نفرین بر او کارگر شد و عقلش را از دست داد، و با شمشیر بازی می کرد و آن را طلب می کرد پس شمشیری چوبی به او می دادند و جلوی او مشک باد شده ای قرار داده می شد و پیوسته به آن می زد تا خسته می شد(4).

بُسر بن اراط(5) شخصی سنگدل، خشن و بسیار خونریز بود، و رأفت و مهربانی نداشت، معاویه به او دستور داد راه حجاز و مدینه و مکه را برود تا به یمن برسد و گفت: «لَا تَنْزِلْ عَلَى بَلَدٍ أَهْلُهُ عَلَى طَاعَةِ عَلِيٍّ إِلَّا بَسَطْتَ عَلَيْهِمْ لِسَانَكَ حَتَّى يَرَوْا أَنَّهُمْ لَا نَجَاءَ لَهُمْ، وَأَنْتَ مُحِيطٌ بِهِمْ، ثُمَّ أَكْفَفْ عَنْهُمْ وَادْعُهُمْ إِلَى الْبَيْعَةِ لِي، فَمَنْ أَبِي فَاقْتَلْهُ، وَاقْتُلْ شِيعَةَ عَلِيٍّ حَيْثُ...».

ص: 1100

1- در چند موضع از لفظ حدیث به همین شکل آمده است.

2- ابوالفرج این روایت را با سند ذکر کرده است که ما برای اختصار سند آن را حذف کردیم [الأغانی 286/16، و در آنجا آمده است: «ابو صادق»].

3- نهج البلاغه [ص 69، خطبة 27].

4- الأغانی 44:15-47 [285/16-292]؛ تاریخ ابن عساکر 3:223 [152/10-153]؛ مختصر تاریخ دمشق 5/184؛ الاستیعاب 1:65 [القسم الأول/160، شماره 174]؛ النزاع والتخاصم: 13 [ص 28]؛ تهذیب التهذیب 1:435 و 436 [381/1-382].

5- - وگفته می شود: «ابن ابی اَرتاه».

کانوا» [در هیچ شهری فرود نمی آیی که اهل آن بر اطاعت علی هستند مگر اینکه زبان خود را بر آنها می گشایی تا گمان کنند راه نجاتی ندارند، و تو بر آنها احاطه داری، سپس از آنها دست بردار و به بیعت با من فراخوان، و هر کس را امتناع ورزید بگش، و شیعیان علی را هر کجا بودند بگش].

و در شرح ابن ابی الحدید آمده است (1): «... کتب [معاویه] إلى عمّاله: إنَّ الحدیث فی عثمان قد کثر وفشا فی کلّ مصر و فی کلّ وجه و ناحیه فإذا جاءکم کتابی هذا فادعوا الناس إلى الروایه فی فضائل الصحابه و الخلفاء الأولین ولا تتركوا خبراً یرویه أحدٌ من المسلمین فی أبی تراب إلا و تاتونی بمنافض له فی الصحابه مفتعله؛ فإنَّ هذا أحبُّ إلیّ، و أقرُّ لعینی، و أدحض لحجّه أبی تراب و شیعتّه، و أشدُّ إلیهم من مناقب عثمان و فضله.

ثمّ کتب إلى عمّاله نسخه واحده إلى جمیع البلدان: انظروا إلى من قامت علیه البینه أنّه یحبُّ علیاً و أهل بیته فامحوه من الدیوان و أسقطوا عطاءه و رزقه. و شفّع ذلك بنسخه أخرى: من اتهمتموه بموالاه هؤلاء القوم فنکّلوا به و اهدموا داره...» [...] معاویه به فرمانداریانش نوشت: همانا حدیث درباره عثمان در هر شهر و ناحیه ای زیاد گردیده و منتشر شده است، پس چون نامه ام به شما رسید مردم را به نقل روایت درباره فضایل صحابه و خلفای صدر اول فرا خوانید، و روایتی که یکی از مسلمین درباره ابو تراب نقل می کند را وا نگذارید مگر اینکه روایتی در مقابل آن درباره صحابه درست کنید؛ زیرا این را بیشتر دوست دارم، و بیشتر چشم مرا روشن می کند، و دلیل ابوتراب و شیعیانش را بیشتر باطل می کند، و از فضایل و مناقب عثمان بر آنها سخت تر است.

سپس یک نامه برای همه فرمانداران خود در همه شهرها فرستاد که: درباره کسی که بینه علیه او اقامه شده است دقت کنید که اگر علی و اهل بیت او را دوست دارد اسم او را از دیوان محو کنید و عطا و رزقش را قطع کنید.

و نامه دیگری فرستاد که: هر که را به دوست داشتن این قوم متهم کردید شکنجه کنید و خانه اش را ویران سازید...].

وقتی معاویه به زیاد نامه نوشت که وی حاکم کوفه و بصره است، زیاد در بصره سمره بن جندب را جانشین خود گذاشت، و زیاد شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره بود، و سمره از کسانی بود که با اطلاع معاویه و بلکه با دستور او قتلهای زیادی انجام داد.

طبری از طریق محمّد بن سلیم نقل کرده است (2): «از انس بن سیرین پرسیدم: آیا سمره کسی را کشت؟! گفت: و آیا کشته شده های سمره شمارش می شود؟! زیاد او را جانشین خود در بصره کرد و به کوفه آمد پس سمره آمد و هشت هزار از مردم را کشت؛ پس معاویه به او گفت: نمی ترسی که شخص بی گناهی را کشته باشی؟ گفت: اگر دو برابر آنها را کشته بودم نمی ترسیدم؟ ابو سوار عدوی می گوید: سمره از قوم من در صبح هنگامی چهل و هفت مرد حافظ قرآن را کشت.».

معاویه به سمره بن جندب از بیت المال چهار هزار درهم داد تا برای اهل شام خطبه بخواند و بگوید آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْإِحْصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ) (3) [و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود؛ در ظاهر، اظهار محبت شدید می کنند و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند. این در حالی است که آنان، سرسخت ترین دشمنانند. نشانه آن، این است که هنگامی که روی برمی گردانند و از نزد تو خارج می شوند، در راه فساد در5.

1- - شرح نهج البلاغه 3:15 [44/11-45، خطبه 32].

2- - تاريخ طبرى 6:132 [5/237، حوادث سال 50 هـ].

3- - بقره: 204-205.

زمین، کوشش می کنند، و زراعتها و چهارپایان را نابود می سازند؛ با اینکه می دانند خدا فساد را دوست نمی دارد، درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. و آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ بِإِغْتَاءِ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (1) [بعضی (از مردم با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در ليله المبيت به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله،) جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند] درباره ابن ملجم (2)، بدبخت قبيله مراد نازل شده است.

و در پیشاپیش فرمانداران معاویه که دشمن آقای عترت بود و با هر قوای ممکن بر شیعیان آل الله هجوم می برد، زیاد ابن سمیه قرار داشت. و واقعاً بحث پیرامون جرمهای سنگینی که تاریخ برای او حفظ کرده، و صفحات تاریخ به وسیله آنها سیاه شده، زاید است، و این چیز جدیدی نیست؛ زیرا او مولود فحشاء، و از حرامزادگان مشهور، و پرورده دامان سمیه زنا کار است، و از ظرف همان تراود که در اوست، و خار انگور نمی رویاند: «والإناء إنما يترشح بما فيه، والشوك لا يثمر العنب». و پیامبر کریم صلی الله علیه و آله در سخن خود درباره دو نوه خود و پدر و مادرش راست گفت که فرمود: «لا يحبهم إلا سعيد الجدّ طيب المولد، ولا يبغضهم إلا شقي الجدّ ردی المولد» [آنها را جز فرد خوشبخت و دارای ولادت پاک دوست ندارد، و دشمن نمی دارد مگر فرد بدبخت و دارای ولادت پست]. و گذشتگان فرزندان خود را با محبت علی علیه السلام می آموزند و هر که او را دوست نداشت می فهمیدند حلال زاده نیست (3)؛ بنابراین از این زنازاده و نامۀ نیش دار او به نوه پیامبر امام حسن زکی علیه السلام که توسط مردی از شیعیانش به دست او رساند، تعجب نکن.

ابن عساکر نوشته است:

«كان سعد بن سرح مولى حبيب بن عبد شمس من شيعة علي بن أبي طالب، فلما قدم زياد الكوفي والياً عليها أخافه وطلبه زياد فأتى الحسن بن علي فوثب زياد على أخيه وولده وامرأته وحبسهم وأخذ ماله وهدم داره؛ فكتب الحسن إلى زياد: «من الحسن بن علي إلى زياد. أما بعد: فإنك عمدت إلى رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم، فهدمت داره، وأخذت ماله وعياله فحبستهم، فإذا أتاك كتابي هذا فابن له داره، واردد عليه عياله وماله، فإنّي قد أجرته فشفّعني فيه». فكتب إليه زياد:

من زياد بن أبي سفيان إلى الحسن بن فاطمه. أما بعد: فقد أتاني كتابك تبدأ فيه بنفسك قبلي وأنت طالب حاجه وأنا سلطان، وأنت سوقه كتبت إليّ في فاسق لا يؤبه به، وشرّ من ذلك تولّيه أباك وإياك، وقد علمت أنك أدنيته إقامة منك على سوء الرأي ورضى منك بذلك، وإيم الله لا- تسبقني به، ولو كان بين جلدك ولحمك، وإن نلت بعضك فغير رفيق بك ولا مرع عليك، فإن أحبّ لحم إليّ أن أكل منه اللحم الذي أنت منه، فسلمه بجريرته إلى من هو أولى به منك، فإن عفوت عنه لم أكن شفّعتك فيه، وإن قتلته لم أقتله إلاّ لحبه أباك الفاسق، والسلام» (4) [سعد بن سرح غلام حبيب بن عبد شمس از شیعیان علی بن ابی طالب بود، و چون زیاد والی کوفه شد او را ترساند و طلب کرد و او به نزد حسن بن علی رفت پس زیاد بر برادر و پسر و همسرش هجوم برد و آنها را زندانی کرد و مالش را گرفت و خانه اش را خراب کرد؛ پس [امام] حسن به زیاد چنین نامه نوشت: «از حسن بن علی به زیاد. اما بعد: تو آهنگ].

ص: 1102

1- - بقره: 207.

2- - شرح ابن ابی الحدید 1:361 [73/4، خطبه 56].

3- - این احادیث [در ص 258 و 405-407 و در چندین جای دیگر] گذشت، و در بخش مسند المناقب و مرسلها نیز خواهد آمد.

4- - تاریخ ابن عساکر 5:418 [19/198، شماره 2309؛ مختصر تاریخ دمشق 9/86]؛ شرح ابن ابی الحدید 7:4 و 72 [16/18، نامه

مردی از مسلمین را کرده ای که هر چه به نفع و ضرر آنهاست به نفع و ضرر اوست، خانه اش را خراب کردی و مال و عیالش را گرفتی و آنها را زندانی کردی پس چون نامه ام به دست تو رسید خانه اش را درست کن و عیال و مالش را به او برگردان همانا من او را امان دادم پس تو شفاعت من درباره او را قبول کن». و زیاد در پاسخ (امام) حسن نوشت:

از زیاد بن ابوسفیان به حسن بن فاطمه. اما بعد: همانا نامه تو به دستم رسید که خود را پیش از من ذکر کرده بودی، در حالی که تو به من نیاز داری و من سلطان هستم، و تورعیتی هستی که درباره فاسقی که مورد توجه نیست به من نامه نوشته ای، و بدتر از این، آنکه او پدرت و تو را دوست دارد، و من می دانم او را به خود نزدیک کرده ای تا افکار بد خود را به پا داری و رضایت خود از آن را اعلام کنی، و به خدا سوگند! تو از من به او پیشی نمی گیری اگر چه ما بین پوست و گوشتت باشد، و اگر به بخشی از تو دست یابم هیچ گونه مدارایی با تو نمی کنم و مراعات تو را نخواهم کرد. همانا محبوب ترین گوشت در نزد من که از آن بخورم گوشتی است که تو از آن هستی، پس او و گنااهش را به کسی که از تو سزاوارتر است واگذار، پس اگر او را عفو کردم تو را شفیع وی قرار نداده ام و اگر او را کشتم تنها به این خاطر است که پدر فاسقت را دوست دارد. والسلام].

و چون خبر مرگ زیاد به پسر عمر رسید گفت: «یابن سمیه لا الآخره أدركت ولا الدنيا بقیت علیک» [ای پسر سمیه! نه آخرت را درک کردی و نه دنیا برایت باقی ماند].

زیاد، مردم را در کوفه بر در قصر خود جمع می کرد و آنها را بر لعن علی علیه السلام تشویق می کرد.

و در نقل بیهقی آمده است: «یحرضهم علی البراءه من علی کرم الله وجهه؛ فملاً منهم المسجد والرحبه فمن أبی ذلک عرضه علی السیف» [آنها را بر تبری جستن از علی کرم الله وجهه تشویق می کرد؛ و مسجد و محراب را از آنها پر می کرد و هر که خودداری می کرد شمشیر بر او عرضه می کرد].

امینی می گوید: با من بیا این صفحات سیاه شرآور و ننگین که پر از گناهان بزرگ و سنگین است را بخوانیم؛ و دقت کنیم آیا در شریعت نورانی یا در نوامیس بشریت یا در راه و روشهای عدالت، جوازی برای یکی از این کارها وجود دارد؟!

همه اینها را واگذار، آیا در عادت جاهلیت توجیهی برای یکی از این وحشی گری ها می یابی؟! و آیا آن سنگدلان و سرسختان در روزگاران تاریک خود کاری انجام داده اند که بیش از خشونتها و ناهنجاریهای پسر هند باشد؟!

هرگز. و تو از کسی که عواطف انسانی دارد - و نمی گویم تنها کسی که معتقد به دین حنیف است - نمی شنوی که کاری از این کارها را مباح بداند، یا کاری ننگین از این کارها را نیکو شمارد. و آیا معاویه که اینها جنایاتش می باشد، را از مصادیق آیه: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سَاجِدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ... (1)) [محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می طلبند؛ نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است]، می یابی؟! و آیا پسر ابوسفیان را خارج از آنها می دانی؟! پس 9.

او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از کسانی که با آن حضرت هستند نیست و با آنها مهربان نمی باشد.

یا گمان می کنی کسانی که معاویه با آنها معارضه و دشمنی کرد، و دشنام داد و آزد، و کشت و هتک حرمت نمود، از اسلام خارج بوده اند؟!

پس او بر آنها سخت گرفت در حالی که آنها از بهترین مسلمانان امت محمد بودند، و آنها را در حال رکوع و سجده می بینی که فضل و رضوان خدا را می جویند. پس تنها داور، انصاف و عدالت است نه غیر آن.

گویا در اینجا انتقام خواهی خون عثمان فراموش شد و تنها جرم این مظلومان ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام - که خدا ولایت او را با ولایت خود و رسولش همراه کرده، و دوست داشتن کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند، و اطاعت از کسی که خدا اطاعتش را واجب کرده، و دوست داشتن کسی که خدا دوست داشتن او را اجر و پاداش رسالت قرار داده - بوده است. پس معاویه و کارگزارانش نیت سوء به کسی غیر از اینها نداشتند، و درباره آنها مرتکب اعمالی شدند که تنها درباره مرتدان و جنگ کنندگان با خدا و رسولش مرتکب می شوند؛ پس مطرود ملعون، فرزند مطرود ملعون، یعنی مروان، و زناکار قبیلۀ ثقیف مغیره بن شعبه، و جوانکهای فاسق قریش، در امان و آرامش خاطر بودند. و فرومایگان زناکار و دشمنان اهل بیت وحی، یعنی بسر بن أرطاه، و مروان بن حکم، و مغیره بن شعبه، و زیاد بن ابیه، و عبدالله فزاری، و سفیان بن عوف، و نعمان بن بشیر، و ضحاک بن قیس، و سمره بن جندب، و مانند آنها عهده دار کارهای او می شدند. آنها را حاکم بر بندگان خدا می کرد در حالی که آنها را به خوبی می شناخت و به این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله توجهی نداشت: «من تولی من أمر المسلمین شیئاً فاستعمل علیهم رجلاً وهو یعلم أن فیهم من هو أولى بذلک وأعلم بکتاب اللّٰه وسنّه رسوله فقد خان اللّٰه ورسوله وجمیع المؤمنین»⁽¹⁾ [کسی که متولّی امری از مسلمین شود و مردی را بر آنها بگمارد در حالی که می داند در میان آنها سزاوارتر از او و داناتر به قرآن و سنت رسول خدا وجود دارد، همانا به خدا و رسولش و همه مؤمنان خیانت کرده است].

پس آنها با دستور و رغبت وی مرتکب گناهان و جرمهای فراوانی می شدند، و نزد او مانعی از دین نبود تا او را از آن جرمها باز دارد؛ پس دستور داد به مکه مکرمه هجوم ببرند در حالی که خداوند آنجا را شهر امن قرار داده، شهری که هر کس در آن زندگی کند ایمن است اگر چه کافر باشد، و اهل آن و پرنده ها و حیوانات وحشی و گیاهان آن نزد خداوند حرمت دارند، و آن شهری بود که خون ابوسفیان و امثال او از حاملان پرچمهای کفر و الحاد را حفظ کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله حرمت آن را در روز فتح و غیر آن به طور کامل حفظ کرد، و او و لشکریان پیروزش با نهایت خوشرفتاری با اهل آن رفتار کردند و آن حضرت صلی الله علیه و آله می فرمود: «إنّ هذا بلد حرم اللّٰه یوم خلق السموات والأرض، وهو حرام بحرمة اللّٰه إلی یوم القیامه، وأنّه لم یحلّ القتال فیہ لأحد قبلی، ولم یحلّ لی إلاّ ساعه من نهار، فهو حرام بحرمة اللّٰه إلی یوم القیامه، لایعضد شوکه، ولا ینفر صیده، ولا یلتقط لقطته إلاّ من عرفها ولا یختلی خلاها»⁽²⁾ [این، شهری است که خدا آن را در روزی که آسمانها و زمین را خلق کرد حرام نمود، و به خاطر حرمت الهی تا روز قیامت حرام است، و برای هیچ کس قبل از من جنگ در آن].

ص: 1104

1- - مجمع الزوائد 5:211.

2- - صحیح بخاری، باب «لا- یحلّ القتال بمکّه» [جنگ در مکه جایز نیست] 3:168 [651/2]. ح 1737؛ صحیح مسلم 4:109 [160/3]، ح 445، کتاب الحجّ].

حلال نبوده و برای من نیز حلال نیست مگر ساعتی از روز، پس این شهر تا روز قیامت به خاطر حرمت الهی حرام است، خار آن قطع نمی شود، و صید آن کوچ داده نمی شود، و پیدا شده در آن برداشته نمی شود مگر کسی بردارد که آن را می شناسد، و علف آن چیده نمی شود].

و پسر هند دستور داد بر شهر مدینه مسلط شوند و اهل آن را بترسانند و به آنها بد بگویند و هر چه از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آنجا هست را پیدا کنند، در حالی که مدینه منوره در اسلام حرمت و کرامتی ثابت شده دارد و پیامبر صلی الله علیه و آله در سخن راست خود درباره مدینه فرموده است: «المدینه حرم ما بین عائر إلی کذا، من أحدث فیها حدثاً (1) أو آوی محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، لا يقبل منه صرف ولا عدل، ذمه المسلمین واحده، فمن أخفر مسلماً فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين، لا يقبل منه صرف ولا عدل» (2) مدینه حرمی است که ما بین عائر تا فلان جا می باشد، هر کس در آن بدعتی ایجاد کند یا بدعت گذاری را مأوا دهد (یا هر کس در آن گناهی مرتکب شود یا مرتکب گناهی را مأوا دهد) پس لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد و از او هیچ توبه و عوضی پذیرفته نمی شود، عهد و پیمان همه مسلمین یکی است پس هر که عهدش را با مسلمانی شکست لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد و از او هیچ توبه و عوضی پذیرفته نمی شود].

و می فرماید: «لا یرید أحد أهل المدینه بسوء إلا أذبه الله فی النار ذوب الرصاص أو ذوب الملح فی الماء» (3) هیچ کس با تبت بد، اهل مدینه را قصد نمی کند مگر اینکه خداوند او را در آتش به مانند ذوب شدن سرب یا ذوب شدن نمک در آب، ذوب می کند].

آری، بسر به چیزی از این سخنان توجهی نداشت و تنها هتک حرمتها و کارهای زشتی را که معاویه در نظر او زیبا جلوه داده بود، انجام داد؛ کارهایی چون قتل مردان، اسیر کردن زنان، سر بریدن کودکان، ویران کردن شهرها، و دشنام و ناسزاگویی. و به خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و پیمانی که مجاوران حرم امن او و ساکنان در ظل حمایت منیع او داشتند را رعایت نکرد، و به عهد و پیمان آن حضرت خیانت کرد، چنانکه حرمت او را شکست و هم جواری با او را کوچک شمرد و او را با مباح کردن حرمت حرم خدای متعال آزرده؛ (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (4) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند]. (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (5) [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است]؛ پس شگفتا از این جسارتی که دارنده آن را به جنگ و دشمنی با خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و دین استوار او می کشاند.

چنانکه یزید نیز از پدرش در جرمهای سنگین وی و تاختن بر اهل مدینه مشرفه پیروی کرد، و مسلم بن عقبه که هتاک و قاتل بود را به خاطر وصیت پدر گناهکارش برای هتک آن مکان مقدس فرستاد (6)].

ص: 1105

1- - قاضی عیاض گفته است: معنای عبارت «من أحدث فیها حدثاً أو آوی محدثاً...» این است: «من أتى فیها إثماً أو آوی من أتاها».

2- - صحیح بخاری 3:179 [661/2] ح 1771؛ صحیح مسلم 4:114 و 115 و [167/3-169] ح 463-470، کتاب الحجّ].

3- - صحیح مسلم 4:113 [166/3] ح 460، کتاب الحجّ].

4- - توبه: 61.

5- - أحزاب: 57.

6- - نگاه کن: وفاء الوفا 1:91 [130/1، باب 2]؛ أنساب الأشراف 5:43 [337/5].

معاویه در سال چهل و یک، مغیره بن شعبه را حاکم کوفه کرد، و چون او را امیر کرد فراخواند و گفت: «أما بعد: فإنّ لذي الحلم قبل اليوم ما تفرع العصا(1). وقد قال المتمسّس:

لذي الحلم قبل اليوم ما تفرع العصا وما علم الإنسان إلا يعلمها

وقد يجزى عنك الحكيم بغير التعليم، وقد أردتُ إيصاءك بأشياء كثيرة فأنا تاركها اعتماداً على بصرک بما يرضيني، ويسعد سلطاني، ويصلح رعيتي، ولست تارك إيصائك بخصله: لا تقهم عن شتم عليّ وذمّه، والترحم على عثمان والاستغفار له، والعيب على أصحاب عليّ والإقصاء لهم، وترك الاستماع منهم، وإطراء شيعه عثمان رضوان الله عليه والإدناء لهم، والاستماع منهم» [أما بعد: همانا برای انسان دارای درایت و عقل پیش از این عصا کوبیده نمی شد و نیازمند تنبّه نبود. و متمسّس سروده است: «برای انسان بردبار و فهمیده پیش از این عصا کوبیده نمی شد و نیازمند تنبّه نبود، و انسان تعلیم نمی بیند مگر برای اینکه بداند». و خدای حکیم بدون اینکه تعلیم ببینی، تو را کفایت کرده است، و من می خواستم سفارشات زیادی به تو بکنم ولی به خاطر اعتماد به آگاهی تو به آنچه مرا راضی می کند و به سلطنت من کمک می کند و رعیت مرا اصلاح می نماید، از آنها صرف نظر می کنم ولی از سفارش به یک خصلت صرف نظر نمی کنم: از دشنام به علی و مذمت وی، و رحمت فرستادن بر عثمان و استغفار برای او، و عیب گرفتن بر یاران علی و دور کردن آنها، و گوش ندادن به آنها، و ستایش شیعیان عثمان و نزدیک کردن آنها به خود، و گوش کردن به سخن آنها، پرهیز نکن].

پس مغیره گفت: «قد جرّبت وجرّبت و عملت قبلک لغيرک، فلم يذمم بي رفع ولا وضع، فستبلو فتحمد أو تذمّ» [تجربه کرده ام و آزموده شده ام، و قبل از تو برای غیر تو کار کرده ام، پس هیچ رفع (بالا بردن) و دفعی (دور کردن، کسی را در حکومت راه ندادن و...) از جانب من مورد مذمت قرار نگرفته است، پس تو هم آزمایش می کنی و می ستایی یا مذمت می کنی].

و معاویه گفت: «بل نحمد إن شاء الله» [بلکه ان شاء الله می ستاییم]. پس مغیره هفت سال و چند ماه حاکم کوفه بود و بهترین سیره را داشت، و عافیت را بسیار دوست داشت، لکن دشنام و بدگویی به علی، و عیب گرفتن بر قاتلان عثمان و لعن بر آنها، و دعا برای عثمان و درخواست رحمت و غفران برای او، و پاک دانستن یارانش را ترک نمی کرد. و حُجر بن عدی وقتی این را می شنید می گفت: «بل إياکم فذمّ الله ولعن» [بلکه خدا شما را مذمت و لعنت کند]. سپس بلند شد و گفت:

«إنّ الله عزّ وجلّ يقول: (كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ (2) وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّ مِنْ تَدْمُونَ وَتَعَيَّرُونَ لِأَحَقِّ بِالْفَضْلِ، وَأَنَّ مِنْ تَزْكَونَ وَتَطْرُونَ أَوْلَى بِالذِّمِّ) [خداوند عزّوجلّ می گوید: «کاملاً قیام به عدالت کنید! برای خدا شهادت دهید». و من گواهی می دهم آن که را مذمت و سرزنش می کنید سزاوارتر به فضیلت است، و آن که را پاک می دانید و ستایش می نمایید سزاوارتر به مذمت است].

و مغیره به او می گفت: ای حجر! تیرت را پرت کرده ای و دیگر تیری در کمان نداری (درها به روی تو بسته شده و هیچ چاره ای نداری) زیرا من حاکم بر تو هستم، ای حجر! وای بر تو، از سلطان پرهیز، از خشم و غضب او پرهیز کن؛ همانا غضب سلطان از چیزهایی است که احیاناً امثال تو را زیاد هلاک می کند. سپس دست از او برمی داشت و روی گردان می شد. پس پیوسته بر همین منوال بود تا مغیره در آخر حکومتش برخواست و درباره علی و عثمان همان سخنان پیشین را تکرار کرد و سخنش این بود: «اللهم ارحم عثمان بن عفان، و تجاوز عنه واجزه بأحسن عمله، فإنه عمل بكتابتك واتبع سنّه نبيك صلي الله عليه وآله، وجمع كلمتنا، وحقن دماءنا، وقتل مظلوماً(3)، اللهم فارحم أنصاره وأولياءه ومحبيّه والطلبين بدمه» [خدایا

1- - [برای توضیح این عبارت نگاه کن: ص 846 از این کتاب، پانوشت سوّم].

2- - نساء: 135.

3- - همه اینها مخالف سیره ثابت و معلوم عثمان است؛ چنانچه درباره آن در ص 787-964 به تفصیل سخن گفتیم.

عثمان بن عفان را پیامرز و از او در گذر، و او را در مقابل بهترین عملش جزا بده، همانا او به کتابت عمل کرد و از سنت پیامبرت صلی الله علیه و آله پیروی نمود، و ما را جمع کرد، و خونهای ما را حفظ کرد، و مظلوم کشته شد، خدایا یاران و اولیا و دوستان و خونخواهان او را پیامرز]. و به علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام داد و او و شیعیانش را لعن کرد.

پس حُجر از جا پرید و نعره ای زد که هر که در مسجد و خارج آن بود شنید و گفت: «إِنَّكَ لَا تَدْرِي بَمَنْ تُولِعُ مِنْ هَرَمِكِ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مُرْنَا بِأَرْزَاقِنَا وَأَعْطِيَانَا فَإِنَّكَ قَدْ حَبَسْتَهَا عَنَّا وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكْ لَكَ، وَلَمْ يَكُنْ يَطْمَعُ فِي ذَلِكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، وَقَدْ أَصْبَحَتْ مَوْلِعاً بَدْمٌ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَتَقْرِيطَ الْمَجْرَمِينَ» [تو به خاطر پیری نمی دانی شیفته چه کسی شده ای. ای انسان! دستور بده رزق و سهم ما را بدهند که تو آن را از ما دریغ کرده ای و حق این کار را نداشتی، و کسانی که قبل از تو بودند در این کار طمع نکردند، و تو شیفته مذمت امیرالمؤمنین و ستودن مجرمین شده ای]؛ پس بیش از دو سوم مردم برخاستند و گفتند: به خدا سوگند! حُجر راست می گوید و نیکو می گوید فرمان بده رزق و سهم ما را بدهند؛ همانا ما از این گفته تو نفعی نمی بریم و چیزی به ما نمی رسد. و مانند این گفتار را زیاد گفتند.

پس مغیره از منبر فرود آمد و داخل قصر شد، آنگاه قوش اجازه ورود خواستند و اجازه داد و آنها گفتند: چرا این مرد را رها می کنی تا این چنین بگوید و این گونه در سلطنت تو جسارت پیدا کند، و سلطنت تو را سست نماید، و امیرالمؤمنین معاویه را بر تو خشمگین سازد؟! و عبدالله بن ابو عقیل ثقفی شدیدترین گفتار را درباره حُجر و بزرگ نمایی کار وی داشت.

پس مغیره به آنها گفت: همانا من او را کشته ام؛ زیرا پس از من حاکمی می آید، و او را مانند من می پندارد و هر چه با من می کند با او انجام می دهد، پس او را در نخستین وهله می گیرد و به شکل بدی می کشد، همانا مرگ من نزدیک است و عمل من ضعیف می باشد و دوست ندارم که به قتل خوبان این شهر و ریختن خون آنها دست بزنم تا آنها سعادتمند شوند و من بدبخت شوم و معاویه در دنیا عزیز شود و در روز قیامت مغیره ذلیل و خوار شود.

پس مغیره در سال (51) هلاک شد، و کوفه و بصره برای زیاد فرزند سمیه قرار گرفت، پس زیاد به سوی آنجا آمد تا وارد قصر کوفه شد، و در پی حُجر فرستاد و او را آورد، و پیش از این با وی دوست بود پس به او گفت: «قَدْ بَلَغَنِي مَا كُنْتَ تَعْمَلُهُ بِالْمَغِيرَةِ فَيَحْتَمِلُهُ مِنْكَ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا أَحْتَمِلُكَ عَلَيَّ مِثْلَ ذَلِكَ أَبَدًا، أَرَأَيْتَ مَا كُنْتَ تَعْرِفُنِي بِهِ مِنْ حَبِّ عَلِيٍّ وَوَدِّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ سَلَخَهُ مِنْ صَدْرِي فَصَيَّرَهُ بَغْضًا وَعَدَاوَةً، وَمَا كُنْتَ تَعْرِفُنِي بِهِ مِنْ بَغْضِ مَعَاوِيَةَ وَعَدَاوَتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ سَلَخَهُ مِنْ صَدْرِي وَحَوَّلَهُ حُبًّا وَمُودَّةً، وَإِنِّي أَخُوكَ الَّذِي تَعَهَّدَ، إِذَا أَتَيْتَنِي وَأَنَا جَالِسٌ لِلنَّاسِ فَاجْلِسْ مَعِيَ عَلَيَّ مَجْلِسِي، وَإِذَا أَتَيْتَ وَلَمْ أَجْلِسْ لِلنَّاسِ فَاجْلِسْ حَتَّى أُخْرَجَ إِلَيْكَ، وَلَكِ عِنْدِي فِي كُلِّ يَوْمٍ حَاجَتَانِ: حَاجَةٌ غَدَوَةٌ، وَحَاجَةٌ عَشِيَّةٌ، إِنَّكَ إِنْ تَسْتَقِمَ تَسْلَمَ لَكَ دُنْيَاكَ وَدِينُكَ، وَإِنْ تَأْخُذَ يَمِينًا وَشِمَالًا تَهْلِكُ نَفْسُكَ، وَتَشْطُ عِنْدِي دَمَكُ، إِنِّي لَا أُحِبُّ التَّنْكِيلَ قَبْلَ التَّقْدِمَةِ، وَلَا أَخْذَ بَغَيْرِ حُجَّةٍ، اللَّهُمَّ اشْهَدْ» [خبر آنچه با مغیره انجام داده ای به من رسیده است و او از تو تحمل می کرد، و به خدا سوگند! من هرگز این را تحمل نمی کنم، محبت و مودت من نسبت به علی که مرا به آن می شناختی، را خدا از سینه من زدوده و آن را به بغض و دشمنی تبدیل کرده، و دشمنی و عداوت من نسبت به معاویه که مرا به آن می شناختی، را خدا از سینه من زدوده، و به محبت و مودت تبدیل کرده است، و من برادر تو هستم که می شناختی، وقتی به سوی من آمدی و من به جهت امور مردم نشسته بودم به همراه من در مجلس من بنشین، و وقتی آمدی و من برای مردم نشسته بودم پس بنشین تا به سوی تو بیایم، و تو نزد من در هر روز دو حاجت داری:

حاجتی در صبحگاه و حاجتی در شامگاه، همانا اگر در راه راست باشی دنیا و دینت سالم می ماند، و اگر به راست و چپ بروی

خودت را هلاک کرده ای و خون خود را نزد من بی ارزش می کنی، همانا من شکنجه قبل از اقدام را دوست ندارم، و بدون دلیل کسی را مجازات نمی کنم، خدایا شاهد باش].

پس حُجر گفت: «لن یری الأمير مَنّي إلا ما يُحِبُّ وقد نصح وأنا قابلٌ نصيحتِه» [امیر هرگز از من چیزی جز آنچه را دوست دارد نمی بیند، و نصیحت کرد و من نصیحتش را پذیرفتم]. سپس از نزد او بیرون آمد.

و چون زیاد حاکم شد، اهل کوفه را گردآورد و مسجد و محراب و قصر را از آنها پر کرد تا تبرّی جستن از علی را بر آنها عرضه کند(1). پس در میان مردم ایستاد و خطبه خواند، سپس برای عثمان طلب رحمت کرد، و یاران او را ستود و قاتلان او را لعن کرد؛ پس حجر ایستاد و همان کاری را انجام داد که با مغیره انجام می داد...

تبعید حُجر و یاران او به سوی معاویه و کشتن آنها:

زیاد، حُجر بن عدی و یارانش را به وائل بن حُجر حضرمی و کثیر بن شهاب سپرد و به آن دو فرمان داد آنها را به شام ببرند پس شامگاه خارج شدند و فرمانده نظامیان با آنها حرکت کرد تا آنها را از کوفه خارج کرد.

و حرکت کردند تا به مرج عذراء در نزدیک دمشق رسیدند و آنها دوازده مرد بودند:

حُجر بن عدی، ارقم بن عبدالله، شریک بن شداد، صیفی بن فسیل، قبیصه بن ضبیعه، کریم بن عقیف، عاصم بن عوف، ورقاء بن سمی، کدام بن حیّان، عبدالرحمن بن حسان، محرز بن شهاب، عبدالله بن حویّه. و زیاد آنها را با دو مرد از قبیله عامر بن اسود همراه نمود که چهارده مرد شدند. و در مرج عذراء زندانی شدند....

پس پیک معاویه آمد و پیغام آورد که شش نفر از آنها آزاد شوند و هشت نفر کشته شوند(2). پس پیکهای معاویه به آنها گفتند: «ثمّ إنّنا قد أمرنا أن نعرض عليك البراءة من عليّ واللعن له، فإن فعلتم هذا تركناكم وإن أبيتم قتلناكم، وإن أمير المؤمنين يزعم أنّ دماءكم قد حلت له بشهادة أهل مصركم عليكم، غير أنّه قد عفا عن ذلك فابروا من هذا الرجل نخلّ سيّلكم» [ما فرمان داریم که تبرّی جستن از علی و لعن وی را بر شما عرضه کنیم پس اگر آن را انجام دادید شما را رها می کنیم، و اگر خودداری کردید شما را می کشیم، و امیرالمؤمنین گفته است خونهای شما به خاطر گواهی اهل شهرتان علیه شما حلال شده است، لکن از این چشم پوشی کرده است پس، از این مرد (علی علیه السلام) تبرّی بجوید تا شما را آزاد کنیم]. گفتند: این کار را نمی کنیم؛ آنگاه غل و زنجیر آنها گشوده شد، و قبرهای آنان را حفر کردند، و کفن های آنها نزدیک آنها گذاشته شد، و همه شب را برخواستند و نماز خواندند و چون صبح شد اصحاب معاویه گفتند: شما را دیدیم که دیشب نماز را طولانی کردید و خوب دعا کردید پس عقیده خود را درباره عثمان بگوئید. گفتند: «هو أوّل من جار في الحكم، وعمل بغير الحقّ» [او نخستین کسی بود که در حکم کردن ستم کرد و به غیر حق عمل نمود]. پس اصحاب معاویه گفتند: امیرالمؤمنین به شما دانتر است. سپس برخواستند و گفتند: «تبرؤن من هذا الرجل؟» [از این مرد تبرّی می جوئید؟]. گفتند: «بل تتولّاه» [بلکه ما او را دوست داریم]. پس هر کدام یکی را گرفت تا او را بکشد. و قبیصه بن ضبیعه در دستان ابو شریف بدّی افتاد و قبیصه به او گفت: بین قوم من و تو شرّ و نزاعی نیست پس کسی غیر از تو مرا بکشد. ابوشریف گفت: حقّ رجم را بجا آوردی و خوب نصیحتی کردی. پس حضرمی قبیصه را گرفت و کشت، و قصاعی رفیق او (احجر) را کشت.

1- تاریخ ابن عساکر 5:421 [203/19]؛ مختصر تاریخ دمشق 88/9].

2- در ص 1109 نام هفت نفری که کشته شدند، و هفت نفری که نجات یافتند ذکر می شود.

حُجر به آنها گفت: مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بخوانم که به خدا سوگند هرگز وضو نگرفته ام مگر اینکه دو رکعت نماز خوانده ام. به او گفتند: نماز بخوان؛ پس نماز گذارد و سپس دست کشید. و گفت: «والله ما صليتُ صلاةً قطُّ أقصر منها، ولولا أن تروا أن ما بي جزع من الموت لأحببتُ أن أستكثر منها. ثم قال: اللهم إنا نستعديك على أمتنا فإن أهل الكوفة شهدوا علينا، وإن أهل الشام يقتلوننا، أما والله لئن قتلتموني بها إني لأول فارس من المسلمين سلک فی واديهما، وأول رجل من المسلمين نبحته كلابها» [به خدا سوگند! هرگز نمازی کوتاهتر از این نخوانده ام، و اگر گمان نمی کردید از مرگ می ترسم دوست داشتم زیاد نماز بخوانم. سپس گفت: خدایا ما از تو علیه امت خود کمک می خواهیم همانا اهل کوفه علیه ما گواهی دادند و اهل شام ما را می کشند. به خدا سوگند! اگر مرا در شام بکشید اولین اسب سوار از مسلمین هستم که در بیابان آن راه پیمود، و نخستین مرد از مسلمانان هستم که سگهای آن بر او پارس کردند]؛ پس هدبه اُعور با شمشیر به سوی او رفت و شاهرگهای او را زد و گفت: نه چنین است، گمان می کردی که از مرگ نمی ترسی، من تو را رها می کنم پس از صاحب خود [علی علیه السلام] تبری بجوی. پس حُجر گفت: «مالي لا أجزع وأنا أرى قبراً محفوراً، وكفنناً منشوراً، وسيفاً مشهوراً، وإني والله إن جزعْتُ لا أقول ما يسخط الربُّ» [چرا ترسم در حالی که می بینم قبری حفر شده و کفنی پهن شده و شمشیری کشیده شده است، و به خدا سوگند! اگر هم بترسم و جزع و فرغ کنم هرگز چیزی که خدا را خشمگین سازد بر زبان جاری نمی کنم]. به او گفته شد:

گردنت را دراز کن. گفت: این قتل نفس است و من هرگز بر انجام آن کمک نمی کنم (و گردنم را دراز نمی کنم). پس جلو انداخته شد و گردنش زده شد، و یکی یکی آنها را کشتند تا اینکه شش نفر از آنان به قتل رسیدند.

و از یاران حجر که با او کشته شدند عبارتند از: شریک بن شداد حضرمی، و صیفی بن فسیل شیبانی، قبیصه بن عبسی، محرز بن شهاب منقری، کدام بن حیّان عنزی، و عبدالرحمن بن حسان عنزی.

و نجات یافتگان از آنها از این قرارند: کریم بن عقیف خثعمی، عبدالله بن حویّه تمیمی، عاصم بن عوف بجلی، و رقاء بن سمی بجلی، أرقم بن عبدالله کندی، عتبه بن أخنس سعدی، سعد بن نمران همدانی(1).

امینی می گوید: حُجر بن عدی کیست؟ و همراهان او چه کسانی بودند؟ و هدف آنها در این جایگاههای هولناک چه بود؟ و چه گناهی کرده بودند که به بدترین شکل کشته شدند؟ و چرا حرمتهای آنها شکسته شد و رگهای حیاتشان قطع شد با اینکه گروهی مسلمان بودند؟ حُجر بن عدی از عادلان صحابه یا یکی از صحابه عادل بود.

چنانکه حاکم نوشته است. راهب اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بود(2).

آن گونه که در «استیعاب» آمده است: از فاضلان صحابه، با وجود سنکم از بزرگان آنها، و مستجاب الدعوه بود(3).

و چنانکه ابن سعد نوشته است: فردی ثقه و مشهور بوده است(4).

و مرزبانی نوشته است: از دیار خود به عنوان مهمانی گرامی بر پیامبر وارد می شد، از بندگان خدا و زاهدان بود، و به[.

ص: 1109

1- آنچه در این فصل است را از این کتابها برگرفته ایم: الأغانی 2:16-11 [137/17-158]؛ عیون الأخبار 1:147؛ تاریخ الأمم والملوک 6:141 [253/5-279]؛ حوادث سال 51 ه؛ المستدرک علی الصحیحین 3:468 [531/3-534]؛ تاریخ مدینه دمشق

- 4:84؛ 6:459 [207/12]، شماره 1221؛ و 258/24، شماره 2908؛ مختصر تاريخ دمشق 4/238؛ و 11/125]؛ الكامل فى التاريخ، ابن اثير 3:202-208 [2/488-498، حوادث سال 51 هـ]؛ البدايه والنهائيه 49:8-55 [8/54-60، حوادث سال 51 هـ].
- 2- - مستدرک حاکم 3:468 [3/531].
- 3- - الاستيعاب 1:135 [القسم الأول/329-331، شماره 487].
- 4- - طبقات ابن سعد [6/220]؛ تاريخ ابن عساکر 4:85 [12/210]، شماره 1221؛ مختصر تاريخ دمشق 6/236]؛ تاريخ ابن كثير 8:50 [8/54]، حوادث سال 51 هـ.

مادرش بسیار نیکو کاری می کرد، و زیاد نماز و روزه انجام می داد(1).

و ابو معشر نوشته است: عابد بود، و وضویش باطل نمی شد مگر اینکه وضو می گرفت، و وضو نمی گرفت مگر اینکه نماز می خواند(2).

و چنانکه در «الشذرات» آمده است وی صحابی پیامبر بود، و از دیار خود به عنوان مهمانی گرامی بر پیامبر وارد می شد، و مجاهد و عابد بود(3). و دارای کرامت و مستجاب الدعوه و تسلیم خدا بود؛ ابن جنید در «کتاب الأولیاء» نقل کرده است: «حُجر بن عدی جنب شد پس به نگهبان خود گفت: نوشیدنی مرا بده تا غسل کنم و فردا چیزی به من نده.

گفت: می ترسم از عطش بمیری و معاویه مرا بکشد. می گوید: پس خدا را خواند و آبی بر او ریخته شد و از آن هر چه را نیاز داشت برداشت؛ پس یارانش گفتند: خدا را بخوان تا ما را رها کند. گفت: «اللَّهُمَّ خِرْ لَنَا»(4) [خدایا برای ما خیر قرار ده].

و عایشه به معاویه گفت: «قَتَلْتَ حُجْرًا وَأَصْحَابَهُ، أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ بَلَّغَنِي أَنَّهُ سَيُقْتَلُ بَعْدَ رَأْسِ سَبْعَةِ رَجَالٍ - وَفِي لَفْظٍ: أَنَسُ - يَغْضَبُ اللَّهُ وَأَهْلَ السَّمَاءِ لَهُمْ»(5) [حُجر و یارانش را کشتی، به خدا سوگند به من خبر رسیده که هفت مرد در عذرآ کشته می شوند که خدا و اهل آسمان برای آنها خشم می گیرند].

و مولا- امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «یا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَيُقْتَلُ فِيكُمْ سَبْعَةُ نَفَرٍ مِنْ خِيَارِكُمْ بَعْدَ رَأْسِ مِثْلِهِمْ كَمِثْلِ أَصْحَابِ الْأُخْدُودِ»(6) [ای اهل کوفه! به زودی هفت نفر از برگزیدگان شما در عذرآ کشته می شوند که مثل آنها مثل اصحاب اخدود است].

و در نامه امام حسین علیه السلام به معاویه آمده است: «أَلَسْتَ قَاتِلَ حُجْرٍ وَأَصْحَابِهِ الْعَابِدِينَ الْمَخْبِتِينَ الَّذِينَ كَانُوا يَسْتَفْظَعُونَ الْبَدْعَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؟! فَقَتَلْتَهُمْ ظُلْمًا وَعَدْوَانًا مِنْ بَعْدِ مَا أُعْطِيَتْهُمْ الْمَوَاقِيقُ الْغَلِيظَةُ وَالْعَهْدُ الْمَوْكَّدَةُ جِرَاءَ عَلِيِّ اللَّهِ وَاسْتِخْفَافًا بِعَهْدِهِ» [آیا تو قاتل حُجر و یاران او نیستی، کسانی که عابد و متواضع بودند، و بدعتها را بسیار ناخوشایند می دیدند، و امر به معروف و نهی از منکر می کردند؟! و تو آنها را از روی ظلم و ستم و پس از اینکه عهد و پیمانهای محکم و مؤکد به آنها دادی، و از روی جسارت بر خدا و خفیف و کوچک شمردن عهد و پیمان او، کشتی].

این است حُجر و یاران او. و اما هدف این بنده شایسته و تابعان نیکوکار او در تمام موضع گیری هایشان، نهی از گناه هلاکت بار یعنی لعن مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منابر بود؛ آنان همواره به چهره کارگزاران و همکاران سرسخت معاویه که این جرم بزرگ را درباره امام حق و اولیایش مرتکب می شدند، گرد و غبار می پاشیدند (و با آنان برخورد می کردند).

شایستگی این مرد و یاران او بر هیچ کس پوشیده نبود حتی بر مثل مغیره که از گروه معاویه و دشمن سرسخت شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود؛ از این وقتی به مغیره اشاره شد که حُجر و یارانش را شکنجه کند گفت: «لَا أَحَبُّ أَنْ أَبْتَدِيَ أَهْلَ هَذَا الْمَصْرِ بِقَتْلِ خِيَارِهِمْ وَسَفْكِ دِمَائِهِمْ، فَيَسْعَدُوا بِذَلِكَ وَأَشْقَى، وَيَعَزَّ فِي الدُّنْيَا مَعَاوِيَةَ وَيَذَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمَغِيرَةَ».

ص: 1110

1- تاریخ ابن کثیر 8:50 [55/8]، حوادث سال 51 هـ.

2- تاریخ ابن عساکر 4:85 [212/12]؛ شماره 1221؛ و 19/202، شماره 2309؛ مختصر تاریخ دمشق 6/236؛ و 88/9؛ تاریخ ابن کثیر 8:50 [55/8]، حوادث سال 51 هـ.

3- - شذرات الذهب 1:57 [247/1]، حوادث سال 51 هـ.

4- - الإصابه 1:315 [شماره 1629].

5- - تاريخ ابن عساكر 4:86 [227/12]، شماره 1221؛ مختصر تاريخ دمشق 6/241؛ تاريخ ابن كثير 8:55 [60/8]، حوادث سال 51 هـ؛ الإصابه 1:315 [شماره 1629].

6- - تاريخ ابن عساكر 4:86 [227/12]، شماره 1221؛ مختصر تاريخ دمشق 6/241؛ تاريخ ابن كثير 8:55 [60/8]، حوادث سال 51 هـ؛ شذرات الذهب 1:57 [247/1]، حوادث سال 51 هـ.

[دوست ندارم به قتل خوبان این شهر و ریختن خون آنها دست بزنم تا آنها سعادت‌مند شوند و من بدبخت شوم، و معاویه در دنیا عزیز شود و مغیره در روز قیامت خوار و ذلیل شود]. و یاران معاویه در آخرین شب حیات آنها در عذراء، خوب به جا آوردن نماز و دعا را از آنها دیدند، و از عبادت آنها تعجب کردند، و اطاعت آنها از خدا را بزرگ شمردند، لکن به امر معاویه تبّری جستن از امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر آنها عرضه کردند تا در امان و سالم بمانند و این کار را نکردند و از این رو در راه دوستی علی علیه السلام کشته شدند، آن گونه که حاکم در «مستدرک» نوشته است.

و ما نمی دانیم آیا این جزء شریعت است که بیزاری جستن از امام هدایت و لعن او باعث ایمنی می شود، در عین اینکه آن مرد مستحقّ اعدام است؟! یا خود این تبّری جستن یک واجب ثابت و از ضروریات دین است و کسی که آن را ترک کند خودش هدر می شود و معاویه کشتن او را بیش از همه چیز دوست دارد؛ چنانکه در روایت ابن کثیر در تاریخش (1) آمده است: عبدالرحمن بن حارث به معاویه گفت: «أقتلت حُجر بن الأَدبر؟ فقال معاویه: «قتله أحبُّ إليَّ من أن أقتل معه مئة ألف» [آیا حُجر بن ادبر را کشتی؟ معاویه گفت: «کشتن او را از اینکه به همراه او صد هزار نفر را بکشم بیشتر دوست دارم»].

آری، ما نمی دانیم اما فقه معاویه و شوهتهای او این کار را جایز می شمارد.

و گناه حُجر و یاران شایسته او و امثال آنها از شایستگان و حاملان اسلام صحیح، وقتی بر حکومت سفیهان ترشروی کردند چه بود؟ حکومت وزغ فرزند وزغ، تا حکومت مغیره زناکارترین فرد قبیله ثقیف، تا آزاد شده نشیمنگاهش بُسر ابن اُرطاط (2)، تا حکومت پسر پدرش زیاد، و تا حکومت خلیفه ستمگر آنها فرزند هند.

و حُجر و یارانش همانها بودند که به عهد الهی وفا کردند و در مقابل آنچه پیامبر اسلام آورده خاضع و فروتن شدند؛ در روایت صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که به جابر بن عبدالله فرمود: «أعاذک الله من إماره السفهاء» [خدا تو را از حکومت سفیهان در امان دارد]. جابر گفت: حکومت سفیهان کدام است؟ فرمود: «أمرء یكونون بعدی لا یقتدون بهدی، ولا یستنون بسنتی؛ فمن صدّقهم بکذبهم، وأعانهم علی ظلمهم فأولئک لیسوا منّی ولست منهم، ولا یردوا علیّ حوضی. ومن لم یصدّقهم بکذبهم، ولم یعنهم علی ظلمهم فأولئک منّی وأنا منهم، وسیردوا علیّ حوضی» [حاکمانی که پس از من می آیند، و به سیره و روش من اقتدا نمی کنند، و به سنت من عمل نمی کنند؛ پس هر که دروغ آنها را تصدیق کرد و آنان را بر ستمشان کمک نمود پس این افراد از من نیستند و من از آنها نیستم، و در حوض (کوثر) من بر من وارد نمی شوند. و هر کس دروغ آنها را تصدیق نکند و آنها را بر ستمشان کمک نکند این افراد از من هستند و من از آنها هستم و در حوض بر من وارد می شوند] (3).

و معاویه در کشتن این برگزیدگان هیچ عذر و بهانه ای جز چنگ زدن به سخنان بُنجل و بی ارزش، نداشت؛ و در پاسخ، به رنگهای مختلف درمی آمد؛ مثل اینکه می گفت: «إتی رأیتُ فی قتلهم صلاحاً للآمه و فی مقامهم فساداً للآمه» [من صلاح امت را در قتل آنها، و فساد امت را در باقی ماندن آنها دیدم]، و می گفت: «إتی وجدتُ قتل رجل فی صلاح الناس خیراً من استحيائه فی فسادهم» (4) [من کشته شدن مردی را به خاطر صلاح مردم بهتر از این دیدم که زنده بماند و آنها را فاسد کند].

و آیا صلاح مردم در ملتزم شدن به لعن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیزاری جستن از او و دشمنی با شیعیان او، و فساد مردم در ترک اینها یا نهی کردن از آنها بود؟! دقت کن شاید دلیلی برای آن در شریعتی غیر از اسلام بیابی.

1-- البدایه والنهایه 8:54 [59/8]، حوادث سال 51 هـ.

2-- [وی نیز مانند عمرو و عاص در جنگ صفین برای نجات از شمشیر امیرمؤمنان به کشف عورت پناه آورد و جان بی ارزش خود را مدیون نشیمنگاه و شرمگاه خویش است؛ ر. ک: البدایه والنهایه 23/4؛ بحار 520/32؛ وص 176 از این کتاب].

3-- مسند احمد 3:321 [265/4]، ح 14032.

4-- تاریخ ابن کثیر 8:55 [60/8]، حوادث سال 51 هـ.

و یا می گفت: «لست أنا قتلتهم إنما قتلهم من شهد عليهم» (1) [من آنها را نکشتم، افرادی که علیه آنها گواهی دادند آنها را کشتند].

و می گفت: «فما أصنع كتب إليّ فيهم زياد يشدد أمرهم ويذكر أنهم سيفتقون عليّ فتقاً لا يرفع» (2) [چه کنم؟! زیاد به من نامه نوشت و امر آنها را شدید جلوه داد و گفت در حکومت من شکافی ایجاد خواهند کرد که اصلاح نخواهد شد]. و می گفت:

«حمّلتني ابن سمّيه فاحتملت» (3) [پسر سمیه مرا بر آن واداشت و آن کار را کردم].

خداوند گزافه گویی و بی حیایی را روسیاه کند، آیا زیاد فرماندار او بود یا او فرماندار زیاد بود تا با اشاره وی مرتکب گناهان بزرگ شود؟! و آیا خونهای افراد شایسته - که جامعه دینی آنها را به این ویژگی می شناخت - با سخن فردی فاسق و لاأبالی هدر می شود؟! در حالی که خداوند می فرماید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصَحِّبُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) (4) [ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید].

لکن معاویه پس از اینکه زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد، خوش داشت که از رضایت او منحرف نشود، و با رضایت او کینه اش شفا یابد، هر چند رضایت زیاد او را از زمره مردمی که مورد خطاب آیه شریفه هستند، دور کند.

آیا معاویه می تواند یا برایش فایده ای دارد که در روز ملاقات خداوند در برابر آیه: (وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ) (5) [و کسی را که خداوند خوش را حرام شمرده، نکشید، جز بحق]، و آیه (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً... وَ مَنْ يَقتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لعنَهُ وَ أعدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) (6) [هیچ فرد با ایمانی مجاز نیست که مؤمنی را به قتل برساند، مگر اینکه این کار از روی خطا و اشتباه از او سرزند... و هر کس، فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می ماند؛ و خداوند بر او غضب می کند؛ و او را از رحمتش دور می سازد؛ و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است]، و آیه: (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (7) [کسانی که نسبت به آیات خدا کفر می ورزند و پیامبران را بناحق می کشند، و (نیز) مردمی را که امر به عدالت می کنند به قتل می رسانند، به کیفر دردناک (الهی) بشارت ده!]، و آیه: (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا... وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا) (8) [بندگان خاص خداوند رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند... و انسانی را که خداوند خوش را حرام شمرده، جز بحق نمی کشند؛ و زنا نمی کنند؛ و هر کس چنین کند، مجازات سختی خواهد دید]، به این سخنان بی ارزش و پوچ تمسک کند؟!]

آیا برای معاویه همین بس نیست که خودش از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «كلّ ذنب الله أن يغفره إلا الرجل يموت كافراً أو الرجل يقتل مؤمناً متعمداً» (9) [هر گناهی امید است که خدا آن را ببخشد مگر مردی که کافر بمیرد یا مردی که مؤمنی را عمداً بکشد]؟!]

ص: 1112

1- تاریخ طبری 6:156/279/5، حوادث سال 51 ه؛ الاستیعاب 1:135 [القسم الأول/331، شماره 487].

2- الاستیعاب 1:134 [القسم الأول/330، شماره 487]؛ أسد الغابه 1:386/462/1، شماره 1093].

- 3- - الأغانى 11:16 [158/17]؛ تاريخ طبرى 6:156 [279/5]، حوادث سال 51 هـ؛ كامل ابن اثير 209:4 [449/2]، حوادث سال 51 هـ.
- 4- - حجرات: 6.
- 5- - إسرائ: 33.
- 6- - نساء: 92-93.
- 7- - آل عمران: 21.
- 8- - فرقان: 63-68.
- 9- - مسند احمد 96:4 [66/5]، ح 16464.

یا آنچه با دست گنهکار خود برای امیر المؤمنین علیه السلام نوشت: وائی سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «لو تمالا أهل صنعاء وعدن على قتل رجل واحد من المسلمين لأكبهم الله على مناخرهم في النار»؟! [من از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که می فرمود: «اگر اهل صنعاء و عدن برکشتن یک مرد مسلمان جمع شوند خداوند آنها را بر روی بینی در آتش می افکند»!]

دو حضرمی و قتل آنها به خاطر تشیع:

عالم نسب شناس ابو جعفر محمد بن حبيب بغدادی متوفای (245)، در کتاب «المحبر» (1) نوشته است:

زیاد بن ابیه، مسلم بن زیمر حضرمی و عبدالله بن نُجیّ حضرمی را چند روز در کوفه نزدیک خانه هایشان به دار آویخته بود، و این دو شیعه بودند و این کار به دستور معاویه انجام شده بود. و حسین بن علی رضی الله عنه این دو را در نامه خود به معاویه، علیه او برشمرده است: «ألست صاحب حُجر والحضر مبین اللذین کتب إلیک ابن سمیّه أنّهما علی دین علیّ ورأیه، فکتبت إلیه من کان علی دین علیّ ورأیه فاقتله وامثل به؛ فقتلتهما ومثل بأمرک بهما؟ ودین علیّ وابن عمّ علیّ الذی کان یضرب علیه أباک - یضربه علیه أبوک - أجلسک مجلسک الذی أنت فیهِ. ولولا ذلک کان أفضل شرفک وشرف أیّک تجشّم الرحلتین اللّتين بنا منّ الله علیک بوضعها عنکم» [آیا تو دارای پرونده سیاه قتل حُجر و دو حضرمی نیستی که پسر سمیّه به تو نامه نوشت که آن دو بر دین و دیدگاه علی هستند و تو برای او نوشتی: هر کس را بر دین و دیدگاه علی است، بکش و مثله کن؛ پس آن دو را کشت و به دستور تو آن دو را مثله کرد؟! و دین علی و پسر عموی علی که با پدرت به خاطر آن می جنگید - یا پدر تو به خاطر آن با پدر من جنگید - تو را در این مکان که نشسته ای نشانده است. و اگر این دین نبود با فضیلت ترین شرف تو و پدرت این بود که در سال دو بار کوچ می کردید (2)، که خداوند به وسیله ما بر شما منت نهاد و آن را از شما برداشت].

امینی می گوید: ای اهل دین خدا با من همراه شوید! آیا معتقد شدن به دین علی علیه السلام باعث مباح شدن خون مسلمان و حلال شدن مُثله و مجازاتی که در شریعت پاک حتی نسبت به سگ هار ممنوع است، می شود؟! آیا دین علی علیه السلام همان دین محمد صلی الله علیه و آله که از جانب خدای تعالی آورده، نیست؟!]

آری، چنین است لکن معاویه از دین استوار منحرف است، و برای آن ارزشی قائل نیست، و به عاقبت هتک آن توجهی ندارد، و نسبت به عیب نهادن در آن درنگ و توقّف نمی کند.

مالک اشتر:

و از افراد شایسته ای که بی گناه، معاویه آنها را کشت مالک بن حارث اشتر نخعی است. نیکی مالک از جانب خدا بود، چه مالکی؟! اگر کوه بود، کوهی بود که در سرفرازی یگانه است، و اگر سنگ بود، سنگی سخت و محکم بود. گریه کنندگان باید بر مثل مالک بگریند. و آیا موجودی مانند مالک هست؟! شجاع ترین بندگان خدا، و گرمی ترین آنها از لحاظ حسب، که ضرر او بر بدکاران بیشتر از آتش سوزان بود، و در میان مردم بیشتر از همه از پلیدی و ننگ دور بود، شمشیری بسیار تیز بود که از بریدن و قطع کردن مضروب ناتوان نبود و کندی نداشت، در زمان صلح حکیم بود، و در زمان جنگ محکم و استوار بود، دارای اندیشه ای اصیل و صبری جمیل (شکیبایی خالی از ناسپاسی) بود.

از کسانی بود که از سستی و لغزش و کندیش نسبت به آنچه که سرعت گرفتن به سوی آن بهتر است، و نه در سرعت

1-- المحيّر: 479.

2-- قريش در جاهليت در هر سال دو بار کوچ مي کردند: در زمستان به يمن، و در تابستان به شام. و ابوسفیان رئيس کارواني بود که بين مکه و شام تردد مي کرد.

گرفتنش به آن چیزی که کندی نسبت به آن بهتر است، ترسیده نمی شد. وی بین نرمی و خشونت جمع کرده بود، و در جایگاه استحکام، محکم بود و در جایی که باید نرمی کند نرم بود، او اسب سواری شجاع و دلیر، و رئیس و بردبار و بخشنده و فصیح و شاعر بود.

مسعودی در «مروج» نوشته است(1):

علی، اشتر را والی مصر نمود و او را با لشکری فرستاد؛ پس چون خبر آن به معاویه رسید با دهقانی که در عریش(2) بود دسیسه نمود و او را تطمیع کرد و گفت: مالیات تو را بیست سال نمی گیرم پس چاره ای کن و سَمی در غذای اشتر بریز. و چون اشتر به عریش رسید دهقان از او پرسید: کدام غذا و نوشیدنی را بیشتر دوست دارد؟ گفته شد: عسل؛ پس عسلی به او هدیه داد و گفت: این عسل فلان و فلان است و آن را برای اشتر توصیف نمود و اشتر روزه بود پس شربتی از آن نوشید و هنوز در شکمش قرار نگرفته بود که تلف شد، و همراهان اشتر بر دهقان و هر که با او بود حمله بردند. و گفته شده: این کار در قلزم انجام گرفت، و دیدگاه نخست ثابت تر است.

پس خبر آن به علی رسید و فرمود: «للیدین وللفم» [خدا قاتل او را بر دهان و دست بر زمین بزند (وبه رو در خاک افکند)]. و چون خبر آن به معاویه رسید گفت: «إِنَّ لِلَّهِ جَنْدًا مِنَ الْعَسَلِ» [همانا خداوند سربازانی از عسل دارد].

امینی می گوید: در اینجا می بینی که چگونه معاویه از ارتکاب این گناه بزرگ، یعنی کشتن بنده ای صالح که با زبان رسول خدا و خلیفه وی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام مدح شده، روی گردان نیست. و او و اهل شام با مرگ این پهلوان مجاهد(3) بسیار خوشحال شدند، تنها به خاطر اینکه او امام زمان خود که بر امامت او تصریح شده، و مسلمانان بر خلافت او اجماع کرده اند، را یاری می کرد. و این تعجیبی ندارد؛ زیرا پسر هند را چیزهایی خوشنود می ساخت، که امت حق و امامان هدایت و اولیای شایسته را ناراحت می نمود. و اگر در اسلام، نفوس قدسی هیچ حرمتی نداشته باشند، و امامان و یاران آنها هیچ منزلتی نداشته باشند، معاویه نمی توانست مصیبتی بزرگتر از این به وجود آورد. و حتی اگر معاویه بر عادت کفر ننگین خود تا آخرین سالهای زمان پیامبر ادامه می داد و ترس از برق شمشیر اسلام او را به تسلیم شدن سوق نمی داد، پس در آن هنگام لشکریان سرکش و متمرد و کافر وی حادثه ای تلخناک تر از این جنایت و امثال آن انجام نمی دادند که خوبان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را به خاطر یاری او و دوست داشتن خویشاوندان او و دفاع از ناموس و کرامت اهل بیت گرامی او بکشند.

محمد بن ابوبکر:

و از قربانیان پادشاهی مستبدانه معاویه، و ذبح شدگان حکومت ستم پیشه وی، متولد شده در حرم امن خدا، و پرورده خاندان عصمت و قداست، محمد بن ابوبکر است.

معاویه در سال (38) عمروعاص را با چهار هزار نفر که در میان آنها معاویه بن حدیج و ابوعور سلمی بودند، به سوی مصر فرستاد و او را فرماندار مصر کرد پس آنها با محمد بن ابوبکر - که فرماندار مصر از جانب علی بود - در مکانی که معروف به «مستات» است برخورد کرده و جنگیدند تا اینکه کنانه بن بشر کشته شد، و در این هنگام محمد به خاطر تسلیم شدن یارانش و رها کردن وی، فرار کرد؛ پس نزد مردی به نام جبلة بن مسروق پنهان شد ولی جای او بر ملا شد

1-- مروج الذهب 2:39 [429/2].

2-- شهری است که در ابتدای حومه مصر از ناحیه شام و در ساحل دریای سرخ قرار دارد.

3-- تاریخ ابن کثیر 7:312 [347/7]، حوادث سال 38 هـ.

آنگاه معاویه بن حُدیج و عمرو عاص او را در پوست خری گذاشتند و او را آتش زدند و این کار در جایی از مصر به نام «کوم شریک» انجام شد. و گفته شده: در حالی که رمقی داشت با او این کار را کردند. و خبر کشته شدن محمد و یارانش به معاویه رسید و او اظهار شادی و سرور کرد. و خبر قتل محمد و سرور معاویه به علی رسید پس فرمود: «جزعنا علیه علی قدر سرورهم؛ فما جزعتُ علی هالک منذ دخلت هذه الحرب جزعی علیه، کان لی ریباً وکنْتُ اعدّه ولداً، کان بی برّاً، وکان ابن اخی(1)؛ فعَلی مثل هذا نحزن وعند الله نحسبه»(2) ما به اندازة خوشحالی آنها، بر محمد غمناک هستیم؛ من از وقتی در این جنگها داخل شده ام بر هلاک شده ای بی تابی نکرده ام آنچنانکه بر او بی تاب شده ام، وی پرورده من بود، و او را فرزند خود می شمردم، و به من نیکوکاری می کرد و فرزند برادرم بود؛ پس بر مثل این، محزون می شویم و آن را برای خدا حساب می کنیم].

و علی به خاطر محمد بن ابوبکر محزون شد تا به جایی که آثار آن غم و اندوه در صورتش آشکار شد، و برخاست و برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا إنَّ مصر قد افتتحتها الفجره أولو الجور والظلم الذین صدوا عن سبیل الله وبعوا الإسلام عوجاً، ألا وإنَّ محمد بن ابي بكر قد استشهد رحمه الله فعند الله نحسبه. أما والله إن کان ما علمتُ لممن ينتظر القضاء، ويعمل للجزاء، ويغض شکل الفاجر، ويحب هدی المؤمن...»(3) همانا بدکاران و صاحبان ظلم و جور که از راه خدا روی می گردانند، و می خواهند راه اسلام را کج کنند، مصر را فتح کردند، همانا محمد بن ابوبکر شهید شد خدا او را رحمت کند و ما این غم را برای خدا حساب می کنیم. به خدا سوگند! چرا که تا آنجا که من می دانم او از کسانی بود که منتظر قضای الهی بود، و برای جزای الهی عمل می کرد، و دشمن راه و روش بدکاران بود، و راه و روش مؤمنان را دوست داشت...].

و ابو عمر نوشته است: گفته می شود: محمد بن ابوبکر نزد عمرو عاص آورده شد و او را به قتل صبر کشت (وی را با قطع دست و پا زجرگش کرد).

امینی می گوید: چنین کارهای وحشتناک و ناگواری، راههایی کوتاه و میان بُر از کارهای ننگین پسر عاصی و یاران وی و مایه خشنودی پسر هند جگرخوار است، که از وقتی به حدّ رشد خود رسیدند مبالات و توجهی نسبت به ریختن خونهای پاک نداشتند، و به ویژه از وقتی که در جنگ صفین شرکت کردند تا اینکه آتش بسیار تند و سوزانی را روشن کردند و پیوسته به خاطر شهوتهای ننگین خود در خونهای خوبان غوطه ور بودند.

و فرض کن محمد آنچنانکه گمان کرده اند با عثمان رفتار کرده است، ولی عجیب آن است که خونخواه او کسی مانند معاویه ای باشد که وقتی عثمان از او یاری خواست درنگ کرد تا عثمان کشته شد، و مانند عمرو عاص باشد که از کشته شدن وی خوشحال شد و می گفت: «أنا أبو عبدالله قتلته وأنا بوادی السباع» [من ابو عبدالله هستم او را کشتم در حالی که در وادی السباع بودم]، و می گفت: «أنا أبو عبدالله إذا حککت قرحه نکأتها» [من ابو عبدالله هستم که وقتی زخمی را می خارانم آن را خون می اندازم]، و می گفت: «أنا أبو عبدالله قد يضطر العیر، والمکواه فی النار» [من ابو عبدالله هستم، گاه الاغ ضربه می دهد در حالی که آهنی که وسیله داغ نهادن است در آتش می باشد].

و همه علیه او شورش کرده بودند حتی چوپانان در میان گوسفندان خود در بالای کوه(4).

ص: 1115

1- محمد بن ابوبکر برادر مادری عبدالله بن جعفر بن ابوطالب بود.

2- مروج الذهب 2:39 [428-429]؛ تاریخ ابن کثیر 7:314 [349/7]؛ حوادث سال 38 هـ.

3- - تاریخ طبری 6:62[5/108، حوادث سال 38 هـ]؛ کامل ابن اثیر 3:155[2/414، حوادث سال 38 هـ].

4- - ر. ک: تاریخ طبری 5:108 و 203 [4/356، حوادث سال 35 هـ؛ وص 558، حوادث سال 36 هـ].

و چرا معاویه آن لشکر انبوه را به سوی عایشه نفرستاد که صدایش را در بین گروههای صحابه بلند کرده بود و می گفت: «اقتلوا نعتلاً قتله الله فقد كفر» [پیرمرد احمق را بکشید خدا او را بکشد همانا کافر شده است]، و از این دست سخنان گزنده و نیشدار(1)!

و چرا معاویه آن لشکر انبوه را متوجه طلحه و زبیر نکرد که دشمن ترین مردم نسبت به عثمان بودند، و طلحه همان کسی بود که در هنگام محاصره عثمان آب را از او دریغ کرد، و مردم را از کفن و دفن وی منع نمود، و مانع شد که در جایی غیر از حش کوب که قبرستان یهودیان بود دفن شود، و امور ناگوار دیگری که تفصیل آن گذشت(2).

شهرستانی در «الملل و النحل» نوشته است(3):

امیران لشکر عثمان این افراد بودند: معاویه که فرماندار شام بود، و سعد بن ابی وقاص که فرماندار کوفه بود، و پس از او ولید بن عقبه آمد، و عبدالله بن عامر که فرماندار بصره بود، و عبدالله بن ابوسرح که فرماندار مصر بود، و همگی او را وانهادند و راندند تا آنچه مقدر بود بر سرش آمد.

آری، اینها او را کشتند ولی معاویه می خواست تنها از دوستان علی علیه السلام تقاص بگیرد، و ریشه و اساس آنها را از زیر هر سنگ و گلی برکند، و درباره آنها هر قساوت و شقاوتی را آسان می شمرد، و او و مخالفان علی علیه السلام نیت درستی نداشتند و گرنه خونی که همه صحابه بر ریختن آن اجماع کردند، و علیه او با آیات قرآن حکیم احتجاج کردند - چنانکه تفصیل آن گذشت(4) چه حرمتی داشت؟! البته اگر تبعیت اهل سنت از صحابه و احتجاج به گفتار و رفتار آنها و عادل دانستن همه آنها، براساس میلها و شهوتها نباشد که به ادعای اجماع صحابه بر خلافت ابوبکر - که در آنجا اجماعی نبود - احتجاج کنند، ولی به اجماع آنان بر کشتن عثمان احتجاج نکنند!

و فرض کن محمّد بن ابوبکر تنها قاتل عثمان بود که بدون هیچ دلیل و توجیهی او را کشت و باید قصاص می شد و در قصاص زندگی است، ولی آیا در دین اسلام قصاصی به این صورت آمده که قاتل را در شکم خر کنند سپس او را با آتش بسوزانند و سر او را در شهرها بگردانند؟! آیا این دین الله است که محمّد بن ابوبکر به آن معتقد بود؟! یا دین هبل است خدای معاویه و پدرانش که درخت ملعون در قرآن هستند؟!

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ) (5) [ما داستان آنان را به حقّ برای تو بازگو می کنیم].

(فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (6) [ولی به زودی خبر آنچه را به باد مسخره می گرفتند، به آنان می رسد؛ (و از نتایج کار خود، آگاه می شوند)].

(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) (7) [حکم و فرمان، تنها از آن خداست؛ حقّ را از باطل جدا می کند؛ و او بهترین جداکننده (حقّ از باطل) است].

پژوهشی در فضایل پسر هند:

شاید تا به اینجا معاویه را شناختی و دانستی او کیست، و خلق و خو و روحیات و ملکات او چگونه است، و اینکه

1-- ر. ک: آنچه در ص 900-901 از این کتاب گذشت.

2-- ر. ک: آنچه در ص 903 و 904 ذکر کردیم.

3-- الملل والنحل: 25 [32/1].

4-- نگاه کن: ص 915 از این کتاب.

5-- كهف: 13.

6-- أنعام: 5.

7-- أنعام: 57.

مردی مثل او تنها در جایی می نشیند که در آنجا عار و ننگ و بدی ها و شرور اقامت گزیده و وجود دارند، و اینکه هر فضیلتی که روایان بدی به او چسبانده اند و قلمهای مزدور برای او نوشته اند، حدیثی دروغ است که هواها و شهوتها آن را آراسته است، و در بازار اعتبار هیچ ارزشی نداشته و در جایگاه حقّ راهی ندارد، پس گمان نیکی داشته باش و از این خبر سؤال نکن.

آیا معاویه انجام دهنده آن گناهان بزرگ و جسارت کننده بر خدا و اسلام و پیامبر و قرآن و سنتّ تغییر ناپذیر نمی باشد؟!

آیا او هتک کننده حرمت‌های الهی، و کوچک کننده قدر و منزلت اولیای الهی، و جاری کننده خونهای پاک آنها، و عادت دارنده بر ظلم و ستم با کشتن انسانهای بی گناه، نیست؟! (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا) (1) [و هر کس، فرد باایمانی را از روی عمد به قتل برساند، مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن می ماند؛ و خداوند بر او غضب می کند؛ و او را از رحمتش دور می سازد؛ و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است].

آیا او کسی نیست که خدا و رسولش را درباره مردان صالح امت و صحابه عادل و تابعان نیکوکار آنها - کسانی که ریختن خون آنها و بردن آبرو و احترام و ارزش آنها حرام بود - آزرده نمود؛ چرا که آنها را به اعماق زندانها افکند، و از میان خانه یشان تبعید نمود، و کاری کرد که آنها همواره در ترس و وحشت زندگی کنند؟! (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا * وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبَ لَهُنَّ يَكْفُرْنَ بِالْإِيمَانِ إِنَّ اللَّهَ يُؤْذُونَ الْإِيمَانَ مَا كُتِبَ لَهُنَّ يَكْفُرْنَ بِالْإِيمَانِ) (2) [آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است. و آنان که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند؛ بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند].

آیا او کسی نیست که رسول خدا را درباره اهل بیثش آزرد، و علیه برادر و جان و خلیفه به حقّ او جنگ بر پا کرد، در حالی که واجب بود در برابر او سر تسلیم فرود آورد و در پی رضایت او باشد؟! (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (3) [و آنها که رسول خدا را آزار می دهند، عذاب دردناکی دارند!].

آیا او کسی نبود که حرمت رسول اعظم را درباره خویشاوندانش رعایت نکرد، و آن حرمت را با دشنام به پدر فرزندان پیامبر، و امر کردن جامعه دینی به آن جرم بزرگ، و سنتّ قرار دادن آن، و نسبت‌های ناروا و دروغ دادن به کسی که خدای جلیل او را تطهیر کرده، کوچک و تحقیر نمود؟!

آیا او نخستین سبقت گیرنده به گناهان فراوان و ننگ آور نبود؟!

نخستین خلیفه ای که شراب فروخت و خورد! در حالی که شراب و نوشنده آن و خریدار و فروشنده آن به شدت لعن شده اند.

نخستین کسی که کارهای ناپسند را در جامعه اسلامی پراکند! (إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (4) [کسانی که دوست دارند زشتیها در میان مردم با ایمان شیوع یابد، عذاب دردناکی برای آنان در دنیا و آخرت است؛ و خداوند می داند و شما نمی دانید].

نخستین کسی که ربا را حلال کرد و خورد! در حالی که خدا خرید و فروش را حلال، و ربا را حرام کرده است؛ 9.

1-- نساء: 93.

2-- أحزاب: 57-58.

3-- توبه: 61.

4-- نور: 19.

(الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ) (1) [کسانی که ربا می خورند، (در قیامت) بر نمی خیزند مگر مانند کسی که بر اثر تماس شیطان، دیوانه شده (و نمی تواند تعادل خود را حفظ کند؛ گاهی زمین می خورد، و گاهی به پا می خیزد] و ربا خوار و ربا دهنده در زبان پیامبر صلی الله علیه و آله ملعون هستند.

نخستین کسی که برای پاسداشتِ بدعتِ پسرِ عمویش نماز را در سفر تمام خواند!

نخستین کسی که اذان گفتن در نماز عید فطر و قربان را بدعت نهاد!

نخستین کسی که برای زنده کردن عقیده عثمان، ازدواج همزمان با دو خواهر را جایز می دانست!

نخستین کسی که سنت در دیات را تغییر داد و چیزی را در آن داخل کرد که جزء آن نبود!

نخستین کسی که تکبیر در نمازها هنگام هر خم و راست شدن را ترک کرد در حالی که سنتی ثابت بود!

نخستین کسی که به خاطر مخالفت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که به سنت خدا و رسولش عمل می کرد، لَبَّیک گفتن را ترک کرد و به ترک آن امر نمود!

نخستین کسی که برای شنواندن دشنام دادن به علی علیه السلام به مردم، خطبه را بر نماز عید مقدم کرد! در حالی که در حدیث صحیح از پیامبر اسلام رسیده است: «من سبَّ علیاً فقد سبَّه، ومن سبَّه فقد سبَّ الله» [هر کس علی را دشنام دهد به پیامبر دشنام داده است، و هر کس پیامبر را دشنام دهد خدا را دشنام داده است].

نخستین کسی که خدا را با ترک حدود و بر پانداختن سنت او معصیت کرد! (وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ) (2) [و آن کس که نافرمانی خدا و پیامبرش را کند و از مرزهای او تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می کند که جاودانه در آن خواهد ماند؛ و برای او مجازات خوارکننده ای است].

نخستین کسی که حکم زناکار را نقض نمود، و راه و روش جاهلیت را زنده کرد، و با دین محمد صلی الله علیه و آله مخالفت کرد! در حالی که: «الولد للفراش وللعاهر الحجر» [فرزند از آن شوهر است و زناکار سنگسار می شود].

نخستین کسی که انگشتر به دست چپ کرد! و مروانیان (3) این سنت را در پیش گرفتند، تا اینکه سفاح به دست راست منتقل کرد، و تا زمان رشید همینگونه بود و او به دست چپ برگرداند (4).

نخستین کسی که دشنام به علی علیه السلام را سنت کرد، و در قنوت نماز او را لعن می کرد، و آن را در میان جانشینان خود که نماز را ضایع می کردند و از شهوتها پیروی می نمودند، سنت قرار داد، و خطبه های منابر را با این بدعت ننگ آور سیاه کرد!

نخستین کسی که بر امام زمانش ستم کرد و با او جنگید و گروه زیادی از صالحان صحابه و رزم آوران بدر و اهل بیعت شجره که خدا از آنها راضی بود و آنها نیز از خدا راضی بودند، را کشت!

نخستین کسی که برای جعل حدیث و تحریف قرآن و کلمه طیبه آن از جایگاههایش، اموالی را عطا کرد!

نخستین کسی که بیزاری جستن از علی علیه السلام را بر بیعت کنندگان با وی در خلافتِ ظالمانه یا در پادشاهی مستبدانه اش، شرط کرد!

نخستین کسی که سر صحابی عادل عمرو بن حمق به سوی او حمل شد و در شهرها گردانده شد!

نخستین کسی که صحابهٔ عادل صدر اسلام و تابعان نیکوکار آنها که از بزرگان و عبادت کنندگان امت بودند، را تنها به [.

ص: 1118

1- - بقره: 275.

2- - نساء: 14.

3- - آنها خلفای معاویه از فرزندان مروان بن حکم بودند.

4- - ربیع الأبرار، زمخشری، باب 75 [24/4].

دلیل محبت آنها به آقای عترت کشت، در حالی که خداوند موالات او را مزد رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله قرار داده است!

نخستین کسی که زنان دوستداران اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را کشت، و کودکان آنها را سر برید، و اموال آنها را غارت کرد، و کشته شدگان آنها را مثله نمود، و جمع آنها را متفرق ساخت، و ریشه و بنیاد آنها را برکند، و از میان خانه هایشان تبعید نمود، و آنها را در زیر هر سنگ و گلی هلاک کرد!

نخستین کسی که مردم زیر دست او، وی را به بازی گرفتند و عمل به گواهی های دروغ را سنت کرد، و افراد شرور و گمراهان و ستمگران را بر صالحان امت محمد صلی الله علیه و آله مسلط نمود!

نخستین کسی که خواست منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مدینه مشرفه به شام منتقل کند! و چون منبر را حرکت داد خورشید خسوف کرد پس آن را رها نمود(1).

نخستین کسی که خلافت اسلامی را به پادشاهی و سلطنت بد تبدیل کرد!

نخستین کسی که در اسلام با پوشیدن لباس حریر و دیبا (بریشم)، پادشاهی و تکبر و گردنکشی نمود، و در ظرفهای طلا و نقره نوشید، و بر زین های زینت شده به طلا و نقره سوار شد!

نخستین کسی که به غنا گوش داد و با آن به طرب و رقص و آوازخوانی پرداخت، و برای آن پول داد و بذل و بخشش کرد، در حالی که خود را امیرالمؤمنین می پنداشت!

نخستین کسی که دین خدا را با جانسپین کردن توله زناکار لآبالی و تارک الصلاه خود هتک نمود!

نخستین کسی که به شهر پیامبر صلی الله علیه و آله حرم امن الهی حمله کرد و اهل آن را به وحشت انداخت و حرمت آن مکان مقدس را رعایت نکرد!

و جرمها و گناهان بزرگ دیگری که این مرد را سبقت گیرنده و نخستین فرد در انجام آنها می یابی(2).

آیا درست است که برای چنین طغیانگری کلمه مدحی از پیامبر صادر شده باشد؟! یا از پیامبر عدالت و حق و راستی سخنی که ستایش وی را به وهم اندازد (و از آن بوی ستایش وی بیاید)، وارد شده باشد؟!

هرگز این مطلب ممکن نیست؛ بلکه پیامبر عظیم بزرگترین کسی است که این انسان و جرمهای او را دشمن می دارد، و این مرد سرسخت ترین دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان جاهلیت و اسلام بود. و اگر پیامبر حتی یک کلمه در مدح او بگوید - و او از این کار به دور است - همانا بزرگترین ترویج باطل و اهل آن، و روشن ترین رخصت در معصیت، و آشکارترین اهانت به دین است.

عبدالله بن احمد بن حنبل می گوید:

«سألتُ أبا عبد الله عن عليٍّ ومعاوية؛ فقال: إعلم أن عليًّا كان كثير الأعداء، ففتش له أعداؤه عيباً فلم يجدوا فجأؤوا إلى رجلٍ قد حاربه وقتله فأطروه كيداً منهم لعليٍّ»(3) [از پدرم درباره علی و معاویه پرسیدم؛ گفت: بدان علی دشمنان فراوان بود و دشمنانش جست و جو

کردند تا عیبی برای او پیدا کنند ولی پیدا نکردند پس به سوی مردی آمدند که با علی جنگید و به خاطر دشمنی با علی، آن مرد را ستودند].

و حاکم می گوید:

از ابو العباس محمد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که گفت: از پدرم شنیدم که گفت: از اسحاق بن ابراهیم].

ص: 1119

1-- تاریخ ابن کثیر 8:45 [8/49]، حوادث سال 50 هـ].

2-- ر. ک: أوائل سیوطی، و تاریخ الخلفاء سیوطی [ص 187]؛ ومحاضره الأوائل، سکتواری.

3-- تاریخ الخلفاء، سیوطی: 133 [ص 186]؛ فتح الباری 7:83 [7/104]؛ الصواعق: 76 [ص 127].

حنظلی شنیدم که گفت: «لا یصحّ فی فضل معاویه حدیث»⁽¹⁾ [هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحیح نیست].

و چون بخاری حدیث صحیحی در فضایل معاویه نیافته، در «صحیح» خود هنگام شمردن مناقب صحابه نوشته است: «باب ذکر معاویه رضی الله عنه⁽²⁾»، (و نگفته: باب مناقب یا فضایل معاویه)؛ و ابن حجر در «فتح الباری»⁽³⁾ نوشته است:

بخاری با این سخن اشاره به جعلی بودن فضایل معاویه و اصل و اساس نداشتن آنها می کند. و درباره فضایل معاویه احادیث زیادی نقل شده که سند هیچ یک از آنها صحیح نیست، و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران به این مطلب یقین پیدا کرده اند.

و اما مسلم و ابن ماجه چون حدیث قابل توجهی در فضایل معاویه پیدا نکرده اند، در هنگام شمردن مناقب صحابه در کتاب صحیح و سنن خود از نام بردن او چشم پوشی کرده اند. و ترمذی⁽⁴⁾ تنها این حدیث را ذکر کرده است: «اللّٰهُمَّ اجعله هادياً مهدياً واهد به» [خدایا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده، و به وسیله او هدایت کن]؛ و سپس نوشته است:

«این حدیث حسن است اما غریب و نامأنوس». و ما تو را بر بطلان آن آگاه ساختیم⁽⁵⁾. و نیز حدیث: «اللّٰهُمَّ اهد به» [خدایا به وسیله او هدایت کن] را ذکر کرده و خود او به خاطر وجود عمرو بن واقد دمشقی - عمرو یکی از دروغگویان است⁽⁶⁾ - در سند آن، حدیث را ضعیف دانسته است؛ بنابراین کتب صحاح و سنن از روایاتی که روایان بدی درباره فضیلت این مرد بافته اند، خالی است.

و حافظ نسائی صاحب سنن به دمشق وارد شد و اهل آن از او خواستند حدیثی در فضیلت معاویه بگویند پس گفت: «أما یکنی معاویه أن یدهب رأساً برأس حتّی یروی له فضائل؟!» [آیا سر به سر برای معاویه کافی نیست (که نه به ضرر او چیزی بگوئیم و نه به نفعش) و انتظار دارید که برای او فضیلت هم ذکر کنیم؟!]؛ پس بلند شدند و به بیضه هایش زدند و او را از مسجد جامع بیرون انداختند؛ پس گفت: «مرا به سوی مکه ببرید»؛ و او را در حالی که مریض بود بیرون بردند و در مکه کشته و شهید شد⁽⁷⁾.

و ابن تیمیّه در «منهاج» خود نوشته است⁽⁸⁾:

«طائفه وضعوا لمعاویه فضائل ورووا أحادیث عن النبیّ صلی الله علیه و آله فی ذلک کُلّها کذب» [گروهی درباره معاویه فضایلی جعل کرده و روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که همگی دروغ است].

و فیروز آبادی در خاتمه کتابش «سفر السعاده»، و عجلونی در «کشف الخفاء»⁽⁹⁾ نوشته اند:

«باب فضائل معاویه لیس فی حدیث صحیح» [در باب فضایل معاویه حدیث صحیحی نیامده است].

و عینی در «عمده القاری» نوشته است⁽¹⁰⁾:

«فإن قلت: قد ورد فی فضله یعنی معاویه أحادیث کثیره. قلت: نعم، ولكن لیس فیها حدیث صحیح یصحّ من طرق الإسناد. نصّ علیه إسحاق بن راهویه والنسائی وغيرهما؛ فلذلک قال - یعنی البخاری - : باب ذکر معاویه، ولم یقل:

فضیله ولا منقبه» [اگر بگوییم: درباره فضیلت معاویه احادیث زیادی نقل شده است، می گوئیم: آری، اما در میان].

- 1-- الالکئ المصنوعه 1:220[424/1]؛ فتح الباری 7:83[104/7].
- 2-- صحیح بخاری [1373/3، باب 28].
- 3-- فتح الباری 7:83[104/7].
- 4-- سنن ترمذی [645/5، ح 3842، 3843].
- 5-- در ص 1168 از این کتاب.
- 6-- نگاه کن: میزان الاعتدال 2:302[291/3]، شماره 6465.
- 7-- تاریخ ابن کثیر 11:124[140/11]، حوادث سال 303 هـ.
- 8-- منهاج السنّه 2:207.
- 9-- کشف الخفاء: 420[420/2].
- 10-- عمدہ القاری [249/16، شماره 254].

آنها حتی یک حدیث صحیح و با سند صحیح، وجود ندارد. و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران، بر این مطلب تصریح کرده اند؛ از این رو بخاری نوشته است: باب ذکر معاویه، و نوشته است: باب فضیلت و منقبت معاویه].

و شوکانی در «الفوائد المجموعه» نوشته است(1):

«اتَّقِ الحَفَّازَ عَلِيَّ أَنَّهُ لَمْ يَصَحَّ فِي فَضْلِ مَعَاوِيَةَ حَدِيثٌ» [حافظان اتفاق نظر دارند که هیچ حدیثی درباره فضیلت معاویه صحیح نیست].

آری، غلو در دوست داشتن این مرد، فضیلت‌های دروغی برای او جعل کرده است که جداً از ساحت پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله بعید است که چیزی از آنها را فرموده باشد، بلکه دست جعل، این فضایل را برای او درست کرد بر همان منوال که برای بقیة خلفا بافت، مناقبی که از آنها بر پیشانی انسانی عرق شرمندگی جاری می شود. و محمد بن عبد الواحد ابو عمر غلام ثعلب، کتابی در فضایل این انسانی که ردایش پر از ردائل می باشد، نگاشته است.

ابن حجر در «لسان المیزان» نوشته است(2):

اسحاق بن محمد سوسی همان نادانی است که احادیث جعلی دروغ و زشتی را درباره فضایل معاویه نقل کرده، و عبیدالله سقطی از او نقل کرده است؛ پس عبیدالله یا شیخ او متهم به (جعل) این احادیث هستند.

و ما در اینجا احادیثی پراکنده از مجموع احادیث دروغی که دست گناهکار وضع و جعل درباره مناقب این مرد، آفریده و به دروغ به پیامبر نسبت داده شده، را گرد می آوریم اعم از احادیثی که پیش از این به آنها اشاره شد، و احادیثی که تا به حال ذکر نکرده ایم، و آنها را در برابر خواننده هوشیار و آزاداندیش قرار می دهیم، تا او خود به حق داوری کند، و از خداوند یاری می طلبیم؛ آن احادیث از این قرارند:

1 - از جابر نقل شده است: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اسْتَشَارَ جَبْرِيلَ فِي اسْتِكْتَابِ مَعَاوِيَةَ فَقَالَ: اسْتَكْتَبَهُ فَإِنَّهُ آمِنٌ» [همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره کاتب قرار دادن معاویه با جبرئیل مشورت کرد پس جبرئیل گفت: او را کاتب قرار داده که فرد امینی است](3).

2 - در حدیث مرفوعی از انس نقل شده است: «الأماء سبعة: اللوح والقلم وإسرافيل وميكائيل وجبريل ومحمد ومعاوية»(4) [افراد امین هفت نفرند: لوح و قلم و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و محمد و معاویه].

3 - در حدیث مرفوعی از واثله نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ اتَّيَمَنَ عَلِيَّ وَحِيَهُ جَبْرِيلَ وَأَنَا وَمَعَاوِيَةَ، وَكَادَ أَنْ يَبْعَثَ مَعَاوِيَةَ نَبِيًّا مِنْ كَثْرَةِ عِلْمِهِ وَائْتِمَانِهِ عَلَيَّ كَلَامَ رَبِّي، يَغْفِرُ اللَّهُ لِمَعَاوِيَةَ ذَنْبَهُ، وَوَقَاهُ حَسَابَهُ، وَعَلَّمَهُ كِتَابَهُ، وَجَعَلَهُ هَادِيًّا مَهْدِيًّا وَهَدَى بِهِ»(5) [همانا خداوند، جبرئیل و من و معاویه را امین وحی خود قرار داده است، و نزدیک بود معاویه به خاطر علم فراوان و امین بودن وی بر کلام پروردگرم به عنوان پیامبر مبعوث شود، خدا گناهان معاویه را بخشید، و او را از حسابش حفظ کرد، و کتاب خود را به او آموخت، و او را هدایتگر هدایت شده قرار داد و به وسیله او هدایت کرد].

4 - از سعد نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به معاویه فرمود: «إِنَّهُ يُحْشَرُ وَعَلَيْهِ حَلَّةٌ مِنْ نُورِ ظَاهِرِهَا مِنَ الرَّحْمَةِ، وَبِاطْنِهَا مِنْتَ.

1- الفوائد المجموعه في الأحاديث الموضوعه: [ص 423، ح 162].

2- لسان الميزان 1:374 [416/1، شماره 1165].

3- ابن حدیث را ابن عساکر در تاریخ خود [مختصر تاریخ دمشق 403/24] نقل کرده، و ابن کثیر در البدایه والنهایه 5:354 [276/5، حوادث سال 11 ه] آن را ضعیف دانسته است.

4- ابن کثیر این حدیث را در تاریخ خود 8:120 [128/8] ذکر کرده و نوشته است: «از هیچ یک از طُرُقِ آن، صحیح نیست».

5- ر. ک: آنچه در ص 469-470 از این کتاب گذشت.

الرضا، یفتخر بها فی الجمع لکتابه الوحی»(1) [معاویه محشور می شود در حالی که لباسی از نور بر اوست که ظاهر آن از رحمت و باطن آن رضایت است، و در میان جمع به آن لباس افتخار می کند به خاطر نوشتن وحی].

5 - از عبدالله بن عمر در حدیث مرفوعی نقل شده است: «الآن یطلع علیکم رجلٌ من أهل الجنة، فطلع معاویه فقال: أنت یا معاویه منی وأنا منک، لتزاحمنی علی باب الجنة کھاتین وأشار بإصبعیه»(2) [اکنون مردی از اهل بهشت بر شما نمودار می شود، پس معاویه نمودار شد آنگاه پیامبر فرمود: ای معاویه! تو از من هستی و من از تو هستم، تو بر در بهشت مانند این دو - و با دو انگشتش اشاره کرد - جا را بر من تنگ می کند و به من فشار می آورد].

6 - بخاری در تاریخ خود(3) از اسحاق بن یزید از محمد بن مبارک صوری از صدقه بن خالد از وحشی بن حرب بن وحشی از پدرش از جدش نقل کرده است: کان معاویه ردف النبی صلی الله علیه و آله فقال: یا معاویه! ما یلینی منک؟! قال: بطنی. قال صلی الله علیه و آله:

«اللهم املأه علماً وحلماً» [معاویه پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر مرکب بود پس فرمود: ای معاویه! چه چیز از تو پشت من قرار دارد؟ گفت: شکم من. فرمود: «خدایا آن را از علم و بردباری پر کن»].

امینی می گوید: اگر این روایت نزد بخاری اعتباری هر چند اندک داشت حتماً آن را در صحیح خود نقل می کرد، و باب ذکر معاویه را از هر گونه فضیلت و منقبتی خالی نمی گذاشت، و او می داند که معاویه با تمام وجود از دانش و بردباری خالی است؛ پس بخاری که معاویه را با جهل و خشم هلاک کننده می شناسد چگونه این روایت را تصدیق می کند؟!

و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مردی نفرین می کرد که شکمش از دانش و بردباری خالی شود، آیا غیر از شکم معاویه خواهد بود؟! کدام عمل این مرد در آمد و شد و ورود و خروجش در امور خیر از این دو ویژگی می دهد؟ و در این دو ویژگی چه تفاوتی بین جاهلیت مبعوض وی و اسلام تاریکش وجود دارد؟!

پس اگر از عباده بن صامت - آن صحابی بزرگ - درباره دانش معاویه پرسید به فرد خبره ای رجوع کرده ای که به تو می گوید: «إن أمه هند أعلم منه»(4) [مادرش هند از او داناتر است].

و اگر از شریک درباره بردباری معاویه پرسید می شنوی که می گوید: «لیس بحلیم من سفه الحق و قاتل علیاً»(5) [کسی که حق را نمی فهمد و آن را سبک و بی مقدار می شمارد، و با علی می جنگد، بردبار نیست].

و أم المؤمنین عایشه می گوید: بردباریش کجا بود وقتی حجر و یارانش را کشت؟ وای بر او از حجر و یارانش.

وقتی نزد شریک معاویه را به بردباری یاد کردند گفت: «هل کان معاویه إلا معدن السفه؟! واللّه لقد أتاہ قتل أمير المؤمنین وکان متکناً فاستوی جالساً ثم قال: یا جاریه غنّینی فالیوم قرت عینی» [آیا معاویه چیزی جز کانون سفاهت بود؟ به خدا سوگند خبر کشته شدن امیرالمؤمنین در حالی که تکیه داده بود به وی رسید، پس نشست و گفت: ای کنیز برایم غنا بخوان که امروز چشمم روشن شد].

و کنیز این شعر را سرود:

ألا أبلغ معاویه بن حربٍ فلا قرت عیون الشامتینا

-
- 1- - ذهبي اين روايت را از دروغهاي محمد بن حسن دروغگو ذكر کرده است [میزان الاعتدال 3:516، شماره 7390].
 - 2- - میزان الاعتدال 2:133 [623/2]، شماره 5085].
 - 3- - التاريخ الكبير، بخارى: 4، قسم 2، ص 180. و ذهبي اين روايت را در میزان الاعتدال 3:268 [331/4]، شماره 9339 نقل کرده است.
 - 4- - تاريخ ابن عساکر 7:210 [195/26]، شماره 3071؛ مختصر تاريخ دمشق 11/306].
 - 5- - تاريخ ابن کثير 8:130 [139/8]، حوادث سال 60 هـ].

[به معاویه بن حرب خبر رسان و چشمان کسانی که ما را شمات می کنند (ادر گرفتاری ما اظهار شادی می کنند) روشن مباد. آیا در ماه روزه ما را دردمند کسی که بهتر از همه مردم بود نمودید. بهترین و با فضیلت ترین کسی که بر مرکبها و بر کشتیها سوار شد را کشتید].

پس معاویه عمود آهنینی که در برابرش قرار داشت را بلند کرد و به سر کنیز زد و مغزش را متلاشی ساخت. حال بردباری وی در آن روز کجا بود(1)؟!]

و حدیث مورد اتّفاقی که درباره شکم معاویه وارد شده این است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را نفرین کرد و فرمود: «لا أشبع الله بطنه» [خدا شکمش را سیر نکند]، و اما احادیث دیگر دروغ است و به آن توجّهی نمی شود.

7 - از خارجه بن زید از پدرش در حدیث مرفوعی نقل شده است: «یا أمّ حبیبه! لله أشدّ حبّاً لمعاویه منک کأنی أراه علی رفارف الجنّه»(2)[ای امّ حبیبه! خداوند معاویه را بیش از تو دوست دارد گویا او را بر تختهای بهشت می بینم]. ذهبی نوشته است:

این روایت دروغ است، و محمّد بن رجاء متّهم به جعل آن است.

8 - عقیلی(3) از طریق بشر بن بشار سمسار، از عبداللّه بن بگّار مقری از اولاد ابوموسی اشعری، از پدرش از جدّش از ابوموسی رضی الله عنه نقل کرده است: «دخل النبی صلی الله علیه و آله علی أمّ حبیبه ورأس معاویه فی حجرها فقال لها: أتحنّینه؟ قالت: ومالی لا أحبّ أخی؟ قال: فإنّ الله ورسوله یحبّانه» [پیامبر صلی الله علیه و آله بر امّ حبیبه داخل شد در حالی که سر معاویه بر دامن او بود پس به او فرمود: آیا او را دوست داری؟ گفت: چرا برادرم را دوست نداشته باشم؟ فرمود: همانا خدا و رسولش او را دوست دارند].

عقیلی نوشته است: «نسب عبداللّه بن بگّار مجهول است و روایتش حفظ و نقل شده است». و ذهبی در «میزان» نوشته است: «این روایت صحیح نیست»(4).

9 - احمد(5) و مسلم و حاکم و غیر اینها از طریق ابن عبّاس نقل کرده اند که گفت: «كنتُ أعبُّ مع الغلمان فإذا رسول الله صلی الله علیه و آله قد جاء فقلت: ما جاء إلاّ لیّ، فاختبأت علی باب فجاءنی فخطانی خطاه أو خطاتین ثمّ قال: «إذهب فادع لی معاویه». قال:

فذهبتُ فدعوته له فقیل: إنّه یأکل. فأتیتُ رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت: إنّه یأکل؛ فقال: «إذهب فادعه». فأتیته الثانیة فقیل: إنّه یأکل فأخبرته. فقال فی الثالثة: «لا أشبع الله بطنه». قال: فما شبع بعدها» [من با کودکان بازی می کردم که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد پس گفتم: نیامده است مگر به سوی من. پس پشت در خانه ای مخفی شدم، پس به سوی من آمد و یک یا دو گام مرا به قدم برداشتن و اداشت(6) سپس گفت: «برو و معاویه را به سوی من فراخوان». پس رفتم و او را خواندم، گفته شد: او در حال خوردن است. پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم: او در حال خوردن بود؛ فرمود: «برو و او را بخوان». بار دوم آمدم و گفته شد: او در حال خوردن است پس به پیامبر خبر دادم. تا آنکه در مرتبه سوم فرمود: «خداوند شکم او را سیر نکند»].

راوی می گوید: معاویه پس از آن سیر نشد(7).

- 1- - این قضیه را راغب در محاضرات خود که خطّی و موجود است آورده، و در تشیید المطاعن 2:409 به همین صورت از این کتاب نقل شده است، اما دست امانتدار چاپ، این قضیه را با احادیثی که راجع به معاویه است در این کتاب تحریف کرده است. ر. ک: 2:214 از محاضرات و آن را با نسخه خطّی مقابله کن.
- 2- - میزان الاعتدال 3:56 [3/545، شماره 7517].
- 3- - الضعفاء الكبير [2/237، شماره 789].
- 4- - میزان الاعتدال 2:26 [2/398، شماره 4229]؛ لسان المیزان 3:263 [3/328، شماره 4502].
- 5- - مسند احمد [1/551، شماره 3094].
- 6- - [در صحیح مسلم و مسند احمد آمده است: «فحطانی حطّاه»، و بدین معناست: با کف دست خود به میان دو کتف من زد].
- 7- - صحیح مسلم 8:27 [5/172، ح 96-97، کتاب البرّ والصله والاداب]؛ تاریخ ابن کثیر 8:119 [8/127-128، حوادث سال 60 هـ].

ابن کثیر این حدیث را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است:

معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره مند شد:

اما در دنیا: وقتی در شام امیر شد در هر روز هفت مرتبه غذا می خورد و برایش کاسه ای بزرگ که در آن گوشت فراوان و پیاز بود آورده می شد و از آن می خورد، و در روز هفت بار غذای گوشتی می خورد و شیرینی و میوه به مقدار فراوان می خورد و می گفت: سوگند به خدا سیر نمی شوم، تنها خسته می شوم، و این، نعمت و معده ای است که همه پادشاهان راغب آن هستند.

و اما در آخرت: همانا مسلم به دنبال این حدیث، روایتی را که بخاری (1) و غیر این دو از چند طریق از گروهی از صحابه نقل کرده اند را آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اللّٰهُمَّ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ فَأَيُّمَا عَبْدٍ سَبَّيْتَهُ أَوْ جَلَدْتَهُ أَوْ دَعَوْتُ عَلَيْهِ وَ لَيْسَ لَدُنْكَ أَهْلًا فَاجْعَلْ ذَلِكَ كَقَارِهِ وَ قُرْبِهِ تَقَرُّبَهُ بَهَا عِنْدَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [خدایا من انسان هستم پس به هر بنده ای دشنام دادم یا به او تازیانه زدم یا او را نفرین کردم و مستحقّ اینها نبود، اینها را کفاره و مایه تقرّب او قرار ده که در روز قیامت به خاطر اینها او را به خود نزدیک کنی]. پس مسلم از حدیث اول و این حدیث فضیلتی برای معاویه درست کرده است، و غیر از این فضیلت، فضیلت دیگری برای معاویه ذکر نکرده است (2).

امینی می گوید: در اینجا سخن گفتن پیرامون پرسش از این کسی که از پسر هند دفاع می کند و برای او فضیلتی مرگب از رذیله ای که معاویه داشته، و روایت دروغی که بر پیامبر اقدس افترا زده اند، می تراشد، سخت است [و نمی دانم] آیا آنچه نفع دارد را از آنچه ضرر دارد تشخیص می دهد که می گوید معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره مند شد؟! و آیا حدود انسانیت و کمال نفس را می شناسد؟!

گمان نمی کنم، وگرنه نمی گفت آنچه معاویه به آن راغب بوده و پنداشته همه پادشاهان به آن راغب هستند - یعنی پر خوری و قوت معده تا این اندازه مبعوض که مساوی با مرز حیوانات است - نعمتی از نعمتهای الهی است که به برکت دعای پیامبر معصوم صلی الله علیه و آله به او داده شده، و از سعادت زندگی چیزی جز پر کردن معده تهی و انبان خالی نمی دانست، در حالی (بنابر روایتی) انسان ظرفی را پر نمی کند که بدتر از شکمش باشد، و برای فرزند آدم چند لقمه ای که کمر او را راست نگه دارد (وبه او قوت دهد) کفایت می کند، و اگر چاره ای نیست پس یک سوم معده برای غذا، و یک سوم برای نوشیدنی و یک سوم برای نفس کشیدن است (3): «وما ملأ آدمی وعاء شراً من بطنه، یحسب ابن آدم أكالات یقمن صلبه، فإن كان لا محاله فثلث لطماعه، وثلث لشرابه، وثلث لنفسه» .

وانگهی، آنچه از لابه لای روایات و خصوصیات این مقام روشن می شود این است که: این مورد، مورد عذاب است نه رحمت، و سخن پیامبر، نفرین است نه دعا، و ابن کثیر هر چه خود را جهت توجیه این روایت به تکلف و سختی اندازد فایده ای ندارد؛ همانا ابوذر غفاری بر این مرد طعنه زد و گفت: «لعنک رسول الله ودعا علیک مرّات أن لا تشبع» (4) [رسول خدا تو را لعن کرد و چند بار تو را نفرین نمود که سیر نشوی]. و این عیب و نقص از او مشهور شد و به عنوان ضرب المثل در آمد و درباره آن گفته شد:

وصاحب لی بطنه کالهاویه کأن فی أحشائه معاویه

[من رفیقی دارم که شکمش مثل دوزخ است، گویا در روده هایش معاویه است].

ص: 1124

2- - البدایه والنهایه [127/8-128، حوادث سال 60 هـ].

3- - از آنجا که گفتیم: «و انسان ظرفی را پر نمی کند... تا آخر» را احمد [در مسند خود 117/5، ح 16735]، و ترمذی [در سنن خود 509/4، ح 2380]، وابن ماجه [در سنن خود 1111/2، ح 3349]، و حاکم [در المستدرک علی الصحیحین 367/4، ح 7945] به صورت مرفوع از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده اند آن گونه که در الجامع الصغیر [526/2، ح 8117] آمده است.

4- - ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید [255/8، خطبه 130].

و حدیث مسلم(1) که نشانه های جعل در آن آشکار است، برای این هدف و به منظور توجیه طعن و لعن و دشنام و تازیانه و نفرین پیامبر بر کسانی که مستحق اینها بوده اند، جعل و وضع شده است. و برای دفاع از اولیای شیطان که در رأس آنها پسر ابوسفیان قرار دارد، و منع از بدگویی درباره آنها و عیب جویی از آنها به خاطر اقتدا نمودن به رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخنان بدون دلیل و عجیبی در دلالت الفاظ و نصوص بافته اند؛ مثل اینکه گفته اند: این سخن بدون قصد و نیت، یا از روی خواسته های نفسانی بشری، از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده است! و این انسانهای نادان و ساده لوح غافل مانده اند از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و آنچه می گوید و انجام می دهد تنها وحیی است که نازل می شود، و او دارای اخلاقی بزرگ است، و در کتابی که از جانب پروردگارش آورده آیه: (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كُتِبَ لَهُنَّ يَلْبَسْنَ الْكِبْرِيَاءَ وَ لِيُعْلِمَنَّ أَنْ سَبَّهُنَّ بِمَا كُتِبَ لَهُنَّ وَ هُوَ لَمْ يَكُن لِيُكَلِّمْهُنَّ لَقْنًا فَخَنًّا وَالَّذِينَ يَفْعَلُونَ مِثْلَ ذَلِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) [2] و آنان که مردان و زنان باایمان را به خاطر کاری که انجام نداده اند آزار می دهند، بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده اند] وجود دارد.

و در حدیثی صحیح از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل شده است: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده» [3] [مسلمان کسی است که مسلمین از دست و زبانش در امان باشند].

و می فرماید: «المؤمن لا يكون لعاناً» [4] [مؤمن، لعن کننده نیست].

و می فرماید: «سباب المسلم فسوق» [5] [دشنام به مسلمان فسق است]. د.

ص: 1125

1- - «اللَّهُمَّ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ فَأَيُّهَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَبَبْتُهُ أَوْ لَعَنْتُهُ أَوْ جَلَدْتُهُ فَاجْعَلْهَا لِي زَكَاةً وَرَحْمَةً. اللَّهُمَّ إِنِّي أَخَذْتُ عِنْدَكَ عَهْدًا لَنْ تَخْلَفَنِي، فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ فَأَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَذَيْتُهُ، شَتَمْتُهُ، لَعَنْتُهُ، جَلَدْتُهُ فَاجْعَلْهَا لِي صِلَاةً وَزَكَاةً وَقَرْبَةً تَقْرَبُهُ بِهَا إِلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَخَذْتُ عِنْدَكَ عَهْدًا لَنْ تَخْلَفَنِي، فَأَيُّهَا مَوْمِنٌ أَذَيْتُهُ أَوْ سَبَبْتُهُ أَوْ جَلَدْتُهُ فَاجْعَلْهَا لِي كَفَّارَةً وَقَرْبَةً تَقْرَبُهُ بِهَا إِلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنِّي اشْتَرَطْتُ عَلَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ أَيُّ عَبْدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَبَبْتُهُ أَوْ شَتَمْتُهُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ لِي زَكَاةً وَأَجْرًا. إِنِّي اشْتَرَطْتُ عَلَى رَبِّي فَقُلْتُ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ أَرْضِي كَمَا يَرْضَى الْبَشَرُ، وَأَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ، فَإِنَّمَا أَحَدُ دَعْوَتِي عَلَيْهِ مِنْ أُمَّتِي بِدَعْوَةِ لَيْسَ لَهَا بِأَهْلٍ أَنْ يَجْعَلَهَا لِي طَهْرًا وَزَكَاةً وَقَرْبَةً تَقْرَبُهُ بِهَا مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [خدایا من انسان هستم پس هر کدام از مسلمانان را که دشنام دادم یا لعن کردم یا تازیانه زدم اینها را برای او مایه رشد و رحمت قرار ده! خدایا من نزد تو عهدی می گیرم که هرگز بر خلاف آن عمل نکنی همانا من انسان هستم پس هر کدام از مؤمنان را که اذیت کردم، دشنام دادم، لعن کردم، و تازیانه زدم اینها را برای او درود و مایه رشد و تقرب قرار ده که در روز قیامت به وسیله اینها او را به خود نزدیک کنی! خدایا همانا محمد انسانی است که مانند دیگران خشمگین می شود و من نزد تو عهدی گرفته ام که هرگز بر خلاف آن عمل نکنی؛ پس هر مؤمنی را که آزرده یا دشنام دادم و یا تازیانه زدم اینها را کفاره او و مایه تقرب او قرار ده که به وسیله آنها در روز قیامت او را به خود نزدیک کنی. همانا من انسان هستم و بر پروردگار عزوجل خود شرط کرده ام که هر بنده ای از مسلمانان را که دشنام دادم این برای او مایه رشد و اجر باشد. من بر پروردگار خود شرط کردم و گفتم: من انسانی هستم که مانند دیگران راضی و خشمگین می شوم پس هر کس از امت خود را نفرینی کردم که شایسته او نبود این نفرین را مایه پاکی و رشد و تقرب او قرار دهد و به وسیله آن در روز قیامت او را به خود نزدیک کند]. اینها، الفاظ حدیث مسلم در صحیح خود 24: 8-27 [5/168-170، ح 88-95] است. 2 - أحزاب: 58.

-2

3- - این روایت را بخاری [در صحیح خود 13/1، ح 10]، و مسلم [در صحیح خود 96/1، ح 41 کتاب الایمان]، و احمد [در مسند

خود 396/2، ح 6767]، و ترمذی [در سنن خود 570/4، ح 2504] نقل کرده اند.

4- - مستدرک حاکم 1:12 و 47 [57/1، ح 29؛ وص 110، ح 145].

5- - این حدیث مورد اتفاق است؛ بخاری [در صحیح خود 27/1، ح 48]، و مسلم [در صحیح خود 114/1، ح 116، کتاب الإیمان]، و ترمذی [در سنن خود 311/4، ح 1983]، و نسائی [در السنن الکبری 313/2، ح 3567-3578]، و ابن ماجه [در سنن خود 1299/2، ح 3941-3939]، و طبری [در المعجم الکبیر 145/1، ح 325]، و حاکم، و دارقطنی این حدیث را نقل کرده اند.

و می فرماید: «إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ لِعَانًا وَإِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً» (1) [من برای لعن مبعوث نشده ام، تنها برای رحمت مبعوث شده ام].

و می فرماید: «من ذكر امرأ بشيء ليس فيه ليعيبه به حسبه الله في نار جهنم حتى يأتي بنفاد ما قال فيه» (2) [کسی که درباره شخصی چیزی بگوید که در او نیست تا بدین وسیله بر او عیب نهد خدا او را در آتش جهنم زندانی می کند تا بطلان آنچه را درباره او گفته است بیاورد].

آیا این گروه، پیامبری را توصیف می کنند که نزد آنها این حدیث مُسَلَّم صحیح است: «غَضِبْتُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا مَرَّةً، فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَا لَكَ جَاءَكَ شَيْطَانُكَ؟! فَقَالَتْ: وَمَا لَكَ شَيْطَانُ؟ قَالَ: بَلَى وَلَكِنِّي دَعَوْتُ اللَّهَ فَأَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ فَلَا يَأْمُرَنِي إِلَّا بِخَيْرٍ» (3) [عایشه رضی الله عنها یک بار خشمگین شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: چه شده که شیطانت به سوی تو آمده؟ گفت: آیا تو شیطان نداری؟ فرمود: آری، ولی خدا را خواندم پس مرا علیه او کمک کرد و او اسلام آورده و تسلیم من شد پس مرا به چیزی جز خیر امر نمی کند].

و آیا درباره پیامبری سخن می گویند که به عبدالله بن عمرو بن عاص فرمود: «اكتب عتني في الغضب والرضا، فوالذي بعثني بالحق نبياً ما يخرج منه إلا حق» (4) [از من (حدیث) بنویس چه خشمگین باشم و چه راضی و خشنود، سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث نمود از این، جز حق خارج نمی شود] و به زبان خود اشاره فرمود؟!]

و عبدالله بن عمر می گوید: هر چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم می نوشتم تا حفظ کنم، پس قریش مرا از این کار منع کردند و گفتند: هر چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنوی را می نویسی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله انسان است و در حال خشم و رضایت سخن می گوید؟! آنگاه از نوشتن دست برداشتم و این مطلب را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم، پس با دست خود به دهان خویش اشاره کرد و گفت: «اكتب، فوالذي نفسى بيده ما خرج منه إلا حق» (5) [بنویس، سوگند به آنکه جانم در دست اوست از اینجا جز حق خارج نمی شود].

و آن حضرت صلی الله علیه و آله چنان بود که امیرالمؤمنین علیه السلام او را توصیف کرده است: «لا يغضب للدنيا فإذا أغضبه الحق لم يعرفه أحد، ولم يقم لغضبه شيء حتى ينتصر له» (6) [برای دنیا خشمگین نمی شد، و هنگامی که حق او را خشمگین می ساخت کسی او را نمی شناخت و چیزی جلودار خشم او نبود مگر اینکه بر آن پیروز می شد].

و آیا با این دروغ ساخته شده - برای پاک جلوه دادن دامان کسانی چون پسر هند - آوازه قداست پیامبری را چرکین می کنند که امت خود را به آداب الهی ادب می کرد، و اصحاب خود را از لعن هر چیزی حتی جنبنندگان و حیوانات و خروس و کک و باد، نهی می کرد و می فرمود: «من لعن شيئاً ليس له بأهل رجعت اللعنة عليه» (7) [کسی که چیزی را لعن کند که شایسته آن نیست، آن لعنت به خودش برمی گردد].

ص: 1126

1- صحیح مسلم 8:24 [5/168، ح 87].

2- الترغيب والترهيب 3:197 [3/515، ح 32]، طبرانی آن را با سندی خوب نقل کرده است.

3- إحياء العلوم 3:167 [3/164].

4- إحياء العلوم 3:167 [3/164]. ابو داود این روایت را [در مسند خود 3:318، ح 3646] نقل کرده است.

5- سنن الدارمی 1:125.

6- این روایت را ترمذی در الشمائل [ص 113، ح 225 از حسن بن علی علیه السلام] نقل کرده است.

7- الترغیب والترهیب 3:197، و آن را صحیح دانسته است [3/474-475، ح 21-26].

و به مردی که با آن حضرت حرکت می کرد و شترش را لعن نمود فرمود: «یا عبداللّه! لا تسر معنا علی بعیر ملعون» (1) [ای بنده خدا! به همراه ما بر روی شتری که ملعون است حرکت نکن]. و در این باره مبالغه می کرد و مردم را از آن بر حذر می داشت تا جایی که سلمه بن اکوع می گوید: ما وقتی می دیدیم که مردی برادرش را لعن می کند عقیده داشتیم گناهی کبیره انجام داده است (2).

این سخنان باطل و دروغ را واگذار و در گفتار، زیاده روی نکن؛ پس هر که را پیامبر صلی الله علیه و آله لعن کند ملعون است، و به هر که دشنام دهد اهل آن است، و به هر که تازیانه بزند از شرع روشنگر او برخواسته است، و به هر که نفرین کند بر سر او می آید. و آیا فرد آگاه مصداقی برای این سخن باطل می یابد و می تواند به دشنام دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از صالحان امتش - هر که باشد - که مستحق دشنام نبوده یا به لعن او یا تازیانه زدن به او یا نفرین او گواهی دهد؟! پیامبری که برای کامل کردن مکارم اخلاقی مبعوث شده، از این دروغ زشت به دور است.

و اگر این سخن خیالی درست باشد، سستی، در کردار و گفتار و قضاوت و اجرای حدود پیامبر راه می یابد و انسان نمی داند که این موارد آیا با تحریک الهی بوده است یا در پی شهوت رفتن و برای خاموش کردن آتش غضب؟! و این چه پیامبر معصومی است؟! و در این صورت چگونه می توان از سنت او پیروی کرد؟! و در پی او روانه شد؟!

در کدام یک از دو حالتش مقتدای بشر و حجت بر خلق و الگوی امتهاست؟! و فرق او با امتش چیست که غضب بر همه آنها چیره می شود و هوی و هوس آنها را به هر سو می کشاند؟! و هر کسی می تواند به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کند و وقتی به مسلمانان دشنام داد و آنها را لعن کرد، این مصیبت را با آن دعایی که ملحق به آن می کند تبدیل به طاعت و نیکی و کفاره و مایه تقرّب قرار دهد!

و درشت خویی، گزافه گویی و لاف زنی ابن حجر به حدی رسیده که به استناد ذیل حدیث مسلم - که چیزی را اثبات می کند که عقل و منطق آن را نمی پذیرد، و برخلاف اصول مسلم دینی است - از لعن کردن حکم که مورد لعن و طرد رسول خدا بوده، و نیز از لعن فرزندش وزغ بن وزغ منع کرده است (3)!

واهل سنت در این مقام بالا و پایین رفتنها و بلکه بگو: سخنانی خرافه و شرم آور دارند؛ مثل این سخن که از برخی نقل شده است (4):

«أَنَّ ظَاهِرَ هَذَا الْحَدِيثِ يُعْطِينَا إِبَاحَةَ تَلْكِ الْمَحْظُورَاتِ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَحَسْبُ» [ظاهر این حدیث به ما می فهماند که تنها پیامبر می تواند این امور ممنوعه را انجام دهد]!

وسیوطی (5) از خصوصیات رسول خدا صلی الله علیه و آله این را برشمرده است: «باب اختصاصه صلی الله علیه و آله بجواز لعن من شاء بغير سب» [آن حضرت صلی الله علیه و آله این خصوصیت را دارد که هر کس را بخواهد می تواند بدون سب لعن کند]!

و قسطلانی نوشته است (6):

«كَانَ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَقْتَلَ بَعْدَ الْأَمَانِ، وَأَنْ يَلْعَنَ مَنْ شَاءَ بغير سبب، وَجَعَلَ اللَّهُ شْتَمَهُ وَلَعْنَهُ قَرْبَهُ لِلْمَشْتُمِ وَالْمَلْعُونِ 5.

ص: 1127

2- - همان 3:195، و نوشته است: سند آن خوب است [472/3، ح 15].

3- - الصواعق المحرقة: 108 [ص 181].

4- - الخصائص الكبرى، سيوطي 2:244 [425/2]؛ المواهب اللدنيه 1:395 [625/2].

5- - ر. ك: الخصائص الكبرى 2:244 [425/2].

6- - المواهب اللدنيه 2:625.

لدعائه عليه السلام» [آن حضرت صلی الله علیه و آله حقّ داشت پس از امان دادن بگُشد، و بدون سبب هر که را بخواهد لعن کند، و خداوند دشنام و لعن او را به خاطر دعای خود آن حضرت مایهٔ تقرّب برای شخص دشنام داده شده و ملعون قرار داده است].

آیا کسی به فکر این احمق نمی خندد؟! و اینکه چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که فرض کرده شخص مورد نكوهش به خاطر دعایی که به آن ملحق شده شایستهٔ رحمت و مهربانی است؟! پس مجوّز پیامبر رحمت برای هتک پردهٔ این افراد در گذر روزگاران و رسوا نمودن آنها در میان گروهی از شاهدان بدون اینکه استحقاق آن را داشته باشند، چیست؟! و آیا دعای دوم علامت ننگی را که از دعای اوّل به آنها ملحق شده، پاک می کند؟! و آیا مباح بودن این کارهای ناپسند که ذاتاً ناپسند بوده و قبیح عقلی می باشند، و قبیح آنها دربارهٔ پیامبر نیز تخصیص نمی خورد، معنای معقولی دارد؟! و آیا هتک حرمت مؤمنان با وجود صفت ایمان در آنها، برای کسی مباح است، پیامبر باشد یا نباشد؟!

من که نمی دانم، و گمان می کنم هر که چنین عقیده ای داشته باشد نیز مانند من نمی داند.

و آیا در این صورت رسول خدا پس از اینکه به غیر مستحقّ دشنام داد یا او را لعن کرد یا تازیانه زد یا نفرین نمود، و پس از اینکه آتش خشمش فرونشست، نباید تصریح کند که این کارها به جا نبوده تا ساحت نیکان در طول حیاتشان با علامت ننگ و عار چرکین نشود، و آوازهٔ مردمی که پاک بوده اند تا پایان روزگار در جامعهٔ دینی چرکین نگردد؟!

و آیا صحابه نمی بایست آشکار شدن وضعیّت را در همهٔ این موارد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بخواهند، تا بدانند این هتک حرمت دربارهٔ اهلش و به جا واقع شده یا خیر؟ تا اینکه کردار او را ملاکی عمومی و شایع در بدگویی و دشمنی قرار ندهند، و هیچ کس به خاطر جهل به موضوع و به خاطر پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله دیگری را توییح و سرزنش نکند.

و آیا کسانی مثل ابوسفیان و معاویه و حکم و مروان و بقیّه میوه های درخت ملعون در قرآن، و امثال آنها که با زبان پیامبر اقدس لعن شده اند، نمی توانستند با این روایت مُسَلِّم علیه کسانی که به خاطر لعن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنها عیب می گرفتند مانند اُمّ المؤمنین عایشه و امیرالمؤمنین و ابوذر و بزرگان صحابه، احتجاج کنند؟!

نکتهٔ دقیق دیگر: لعنها و طعنهایی که در قرآن کریم متوجّه مردمی است که قرآن حکیم آنها را قصد کرده، و پیامبر کریم صلی الله علیه و آله به آن ندا داده، آیا از جانب خدای متعال نیز همانگونه است که دربارهٔ پیامبر اقدس پنداشته اند، و آیا به مدح و رحمت و تقرّب تأویل و تفسیر می شود؟! در این صورت این آیات بیشتر از آنکه دلالت کنند بر اینکه این افراد، ملعون و از رحمت خدای متعال مطرود هستند، دلالت می کنند که این افراد جلیل و پاک هستند!

و آیا خدای سبحان عهد و پیمانی در این رابطه دارد و سوگند یاد کرده که این لعنها را رحمت و مایهٔ رشد و تقرّب قرار دهد؟! یا اینکه این الفاظ بر همان مدلولها و معانی ای که نصّ در آنها هستند، دلالت می کنند؟!

من نمی دانم اهل سنت چه می گویند! آیا حقیقت را از الفاظ قرآنی می ربایند چنانکه از الفاظ نبوی ربودند؟! که در این صورت باب تفاهم و طریق گفتگو بسته می شود. البتّه دایرهٔ گمرک، مراقبِ بارهای کلام نیست؛ و از این رو کسی که مدّعی هوشیاری و کیاست است هر چه می خواهد می گوید، و شخص و راجِ گزافه گو هر چه هوی و هوسش بپسندد به زبان می آورد، و توجّه و مبالاتی ندارد. پناه می بریم به خدا از سخن گفتن بدون اندیشه (نعوذ بالله من التقول بلا تعقل).

10 - از انس در حدیث مرفوعی نقل شده است: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها، ومعاوية حلقتها» [من شهر علم هستم و

ص: 1128

علی در آن، و معاویه حلقه آن است].

ابن حجر در «الفتاوی الحدیثیه»، و عجلونی در «کشف الخفاء»، و نگارنده «مقاصد» این حدیث را ضعیف دانسته اند (1).

ویزرگترین گمان من این است که سازنده این خرافات تنها می خواسته فضایی که از پیامبر اعظم درباره مردانی که شایستگی آن فضایل را داشته اند، وارد شده است را به تمسخر بگیرد. و بر هیچ نادانی پوشیده نیست که هزار تکلف و زحمت و چاره اندیشی و جعل هزار حدیث مثل اینها، ساحت پلید پسر هند را پاک نمی کند، و او پس از همه اینها معاویه و پسر هند و خودش می باشد.

بسیاری از نظرات و گفتارهای بی ارزش و خوابهای خیالی و بُنجل درباره ستایش از پسر هند در «تاریخ ابن کثیر» (2)، و «تطهیر الجنان و اللسان عن الخطور و التفوه بثلث معاویه بن ابی سفیان» اثر ابن حجر هیتمی (3)، و کتابهای دیگر یافت می شود.

(فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ) (4)

[پس وای بر آنها از آنچه بادست خود نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست می آورند!] 9.

ص: 1129

1- - المقاصد الحسنه [ص 124، ح 189]؛ الفتاوی الحدیثیه: 197 [ص 269]؛ کشف الخفاء 1:204.

2- - البدایه والنهایه 8:139 و 140 [8/143-150، حوادث سال 60 ه].

3- - در حاشیه الصواعق المحرقة اثر خود وی چاپ شده است [ص 9-28].

4- - بقره: 79.

در پایان سخن از گزافه گویی در مناقب خلفا، توجه خواننده را به نمونه های اندکی از داستانهای خرافی و منقبتهای بی اساسی که دروغ پردازان از روی هوا و هوس در ستایش انسانهایی عادی از زمان صحابه به بعد، بافته اند، جلب می کنیم:

- 1 - شرابی که با دعای خالد به عسل تبدیل شد

اعمش از خیشمه چنین نقل می کند: مردی که ظرف شرابی با خود داشت نزد خالد بن ولید آمد، خالد به او گفت: این چیست؟ مرد گفت: عسل. خالد گفت: خدایا آن را به سرکه تبدیل کن. مرد نزد دوستانش برگشته به آنها گفت: شرابی برای شما آورده ام که مانند آن را نوشیده اید، اما هنگامی که درب آن را باز کرد تبدیل به سرکه شده بود و گفت: به خدا دعای خالد مستجاب شد.

نقل دیگر این گونه است: «خالد دعا کرد که عسل شود و شراب به عسل تبدیل شد»⁽¹⁾.

امینی می گوید: اگر کتاب تاریک زندگی خالد را آنچنانکه در گذشته آوردیم⁽²⁾ خوانده باشید، و از بنی جذیمه و مالک بن نویره و همسرش و از خلیفه، عمر درباره او پرسید، به گناهان و شرارتهاى او پی می برید، و آنگاه خود قضاوت کنید که آیا چنین شخصی می تواند سزاوار چنین ستایشی باشد؟!

- 2 - آتش ابومسلم را نمی سوزاند

أسود عنسی - از مدعیان نبوت - ابومسلم خولانی متوفای (60، 62) را نزد خود خواند، آتش زیادی را برافروخت و ابومسلم را در آن انداخت ولی آتش او را نسوزاند و خداوند مانند ابراهیم خلیل او را از آتش نجات داد. وقتی ابومسلم بر ابوبکر وارد شده و سلام کرد، وی [ابوبکر] با دیدن او گفت: سپاس خدایی را که پیش از آنکه مرا بمیراند فردی از امت محمد صلی الله علیه و آله رابه من نشان داد که درباره او انجام شد آنچه که درباره ابراهیم خلیل الله انجام شده بود؛ [یعنی آتش همانند ابراهیم، ابومسلم را نسوزانید].

و ابن کثیر این گونه نقل کرده است: ابومسلم نزد ابوبکر آمد پس او را میان خودش و عمر نشانند، عمر به او گفت:

سپاس خدایی را که مرا نمیراند تا اینکه فردی از امت محمد صلی الله علیه و آله به من نمایانده شد که درباره او انجام شد آنچه که درباره ابراهیم خلیل انجام شده بود، و پیشانی او را بوسید⁽³⁾.

ص: 1130

1- - البدایه و النهایه 114:7[130/7]، حوادث سال 21 هـ؛ الإصابه 1:414.

2- - ر. ک: ص 640-642 از همین کتاب.

3- - الاستیعاب 2:666 [القسم الرابع/1758، شماره 3175]؛ صفوه الصفوه 4:181[208/4]، شماره 745؛ تاریخ مدینه دمشق 7:318[200/27]، شماره 3213؛ و در مختصر تاریخ دمشق 12/56؛ البدایه والنهایه 8:146[156/8]، حوادث سال 60 هـ.

- 3 - با دعای ابومسلم دجله شکافته شد

روزی ابومسلم خولانی کنار رود دجله در حالی که پر از آب بود(1) ایستاد، حمد و سپاس خدا را گفت و عبور بنی اسرائیل از رود نیل را یاد آور شد، سپس استرش را راند، در این هنگام آب شکافته شد و مردم از پی او روان شده از رودخانه گذشتند(2).

- 4 - تسبیح ابومسلم ذکر خدا می گوید

ابومسلم در حالی که تسبیحی در دست داشت و ذکر می گفت به خواب فرو رفت اما تسبیح از حرکت باز نایستاد و همین طور که می چرخید ذکر خدا می گفت، ناگهان ابومسلم بیدار شده متوجه شد که تسبیح خود بخود می چرخد و می گوید: «سبحانک یا منبت النبات، ویا دائم الثبات» [پاکیزه ای، ای رویاننده گیاهان وای همیشه پاینده!]. پس همسرش را صدا زد و گفت: ای امّ مسلم! زود بیا و این شگفتی را نگاه کن، همسرش آمده و چرخیدن و ذکر گفتن تسبیح را دید، اما همین که نشست، تسبیح هم ساکت شد(3).

- 5 - بادعای ابو مسلم آهویی به دام می افند

ابن عساکر در کتاب تاریخ(4) خود از بلال بن کعب نقل می کند: کودکان به ابو مسلم خولانی گفتند: از خدا درخواست کن تا این آهو را در دام ما بیفکند، ابومسلم دعا کرد و آهو در دام افتاده آن را گرفتند.

امینی می گوید: این دروغ پردازان هیچ معجزه و نشانه ای برای انبیای الهی نگذاشتند مگر اینکه آن را به انسانهایی عادی که دل در گرو آنها نهاده اند نسبت داده، و از روی عمد حتی فضیلتهایی که از عقل به دور است را در ستایش آنها بافته اند. نمی دانم آیا هدف آنها کوچک نمودن مقام پیامبران است یا بالا بردن مقام این انسانهای عادی؟!

انگیزه، هر چه که باشد، روایتهای نامعقول آنها و به هم آمیختن درست و نادرست، برای برملا کردن فسادشان کافی است.

آیا می دانید ابومسلم خولانی که این چرندیات را درباره اش گفته اند چه کسی است؟!

آیا می دانید چرا این کرامتها رابرای او بر اساس دروغ های ساختگی بافته اند؟!

آیا می توان پذیرفت، در لشکر طغیانگر معاویه و زیر پرچم پسر هند، یک مرد باخدا و کسی که بتوان به او و به ایمانش اعتماد و اطمینان کرد و تقریبش به خدا تصدیق شود، وجود داشته باشد تا چه رسد که دارای فضیلت و کرامت باشد؟!

ص: 1131

1- [در متن کتاب، عبارت: «وهی ترمی بالخشب من مدها» آمده است که بدین معناست: بواسطه بالا آمدن آب، رودخانه پر از چوب شده بود؛ یعنی به قدری آب بالا آمده بود که چوبهای اطراف رودخانه وارد آب شده بودند].

2- ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق این روایت را آورده است 7:317 [210/27]، شماره 3213؛ و در مختصر تاریخ دمشق 12/59].

3- همان 7:318 [216/27]؛ و در مختصر آن / 61].

4- همان 7:317 [215/27]، شماره 3213؛ و در مختصر آن 12/60].

او دوستدار عثمان و در خدمت بنی امیه بود، زیر پرچم قاسطین قرار گرفت و در برابر امام زمان خود ایستاد. او کسی بود که به مردم مدینه گفت: «یا اهل المدینه! کنتم بین قاتل و خاذل، فکلاً جزى الله شرّاً. یا اهل المدینه! لأنتم شرٌّ من ثمود؛ إنّ ثمود قتلوا ناقة الله، وأنتم قتلتم خلیفه الله، و خلیفه الله أكرم علیه من ناقة» [شما یا در قتل عثمان شریک بودید و یا او را یاری نکردید پس در هر حال خدا جزای بدی به شما بدهد. ای اهل مدینه! شما بدتر از قوم ثمود هستید؛ چرا که آنها ناقة خدا را کشتند و شما خلیفه خدا را کشتید در حالی که خلیفه خدا از ناقة او محترم تر است].

او در جنگ صفین، فرستاده و پیام آور معاویه به سوی حضرت علی علیه السلام بود، وقتی که امام علیه السلام حجّت را بر او عرضه نموده و با دلیل وی را محکوم کرد او از محضر حضرت خارج شد در حالی که می گفت: «الآن طاب الضراب» [هم اکنون جنگ نیکو شد].

و او کسی بود که در جنگ صفین رجز خوانی می کرد و می گفت:

ما علّتی ما علّتی

وقد لبسْتُ درعتی

أموْتُ عند طاعتی(1)؟!

[چه دردی می توانم داشته باشم؟ در حالی که زره خود را پوشیده ام، و در راه اطاعت خود کشته می شوم].

گمان می کنید کسی که امامش پسر هند بوده و در راه اطاعت او و از روی هوی و هوس کشته می شود، و کسی که امام زمان خود را که در لسان خداوند تعالی پاک معرفی شده، نشناخته و با او به جنگ پردازد، و آنچه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره نهبی از جنگ و دشمنی با علی علیه السلام و آشتی بودن با او به نحو عام، و درباره خصوص جنگ صفین رسیده بود را نادیده گرفته، و در مسیر شرّ و باطل و سرزمین هلاکت قدم برداشته، آیا می تواند از جانب خداوند سبحان مورد کرامت قرار گرفته و دارای مرتبه ای مانند انبیا شود، مرتبه ای که هر ولی صادقی از رسیدن به آن ناتوان است؟!

به خدا این گونه نیست و این چیزی جز سخنان بیهوده نیست و هیچ دلیل و برهانی آن را تأیید نمی کند، و بامبانی اسلام، عقل، و منطق سازگاری ندارد.

نفرین بر این تعصّبهای کورکورانه که بشریت را به سوی چاله های بدبختی و نابودی می کشاند! ابومسلم شامی خارج از دین و طغیانگر که در برابر امام زمان خود به جنگ پرداخته، را پرهیزگار و عابد و دارای کرامت و بزرگی نشان می دهد، در حالی که ابوذر غفاری که از جهت پاکی و نیکویی شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم بود و مورد ستایش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله قرار گرفت(2) را انسانی کمونیست و سوسیالیست معرفی می کند که در زندان کشته شد.

(غُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ) (3) [پروردگارا! (انتظار) آموزش تو را (داریم)؛ و بازگشت (ما) به سوی توست].

- 6 - ربيع بعد از مرگش سخن می گوید

ربعی بن خراش(4) عسبی می گوید: برادرم ربیع بن خراش بیمار شد و من از او پرستاری می کردم تا اینکه مُرد، و ما

-
- 1- - کتاب صفین، نصر بن مزاحم: 95-98 [ص 85-86]؛ تاریخ ابن عساکر 7:319 [221/27]، شماره 3213؛ و در مختصر تاریخ دمشق [64-63/12]؛ شرح ابن ابی الحدید 3:408 [75/15].
- 2- - ر. ک: صفحه 793-794 از این کتاب.
- 3- - بقره: 285.
- 4- - در بسیاری از کتابها نقطه دار آمده، و آن گونه که در تهذیب التهذیب [205/3] آمده: صحیح، «حراش» بدون نقطه می باشد.

برای آماده کردن و تجهیز میّت بیرون آمدیم، هنگامی که برگشتیم، ربیع پارچه را از روی خود کنار زد و سلام کرد، ما جواب سلام او را داده پرسیدیم آیا تو مرده ای؟! او گفت: آری، و من با پروردگار خود ملاقات کردم، او هم با روح و ریحان و با روی خوش از من پذیرایی کرده و لباسی از سُندس سبز بر من پوشاند، من از خدا اجازه گرفتم تا این بشارت را به شما بدهم، او هم پذیرفت و همانگونه که می بینید با شما سخن می گویم؛ پس شما همیشه مطمئن و با هم باشید، و همگان را بشارت داده و از مرگ نترسانید(1).

امینی می گوید: نمی دانم چرا عدّه ای که با اطمینان و بدون هیچ شکّ و شبهه ای مانند این گونه روایتها را نقل کرده اند، رجعت را قبول ندارند، در حالی که رجعت، چیزی جز بازگشت روح به بدن نیست، و این روایت نیز یکی از نمونه های رجعت است.

بله، این گونه می توانند ایراد بگیرند که بازگشت روح به بدن در روایت مذکور اندکی پس از مرگ بوده، اما در رجعتی که ما می گوئیم مدّت زمان زیادی بین مرگ و رجعتِ روح فاصله می افتد. یا بگویند زنده ماندن در این روایت مدّت کمی طول کشید اما در رجعتی که شما می گوئید مدّت زیادی به طول می انجامد. یا بگویند جواز رجعت به مواردی که مورد تأیید مذهب باشد منحصر است، یا دامنه آن منحصر به غیر عترت طاهره است. اما در هر حال، با همه ایرادهایی که گرفته می شود، اصل امکان رجعت زیر سؤال نمی رود و از نظر عقل و شرع امری ممکن و معقول است.

و چه بسیار تفاوت است بین داستان ابن حراش و بین داستانی که ابن سعد در کتاب «طبقات» خود(2) از سالم بن عبدالله بن عمر از یکی از انصار نقل کرده است که می گوید: از خداوند خواستم که در عالم رؤیا عمر را به من نشان دهد، پس از ده سال او را در خواب دیدم که عرق از پیشانی خود پاک می کند، گفتم: ای امیر مؤمنان در چه حالی؟ گفت: «الآن فرغتُ، ولولا رحمه ربّی لهلکتُ» [اکنون آزاد شدم و اگر مهربانی پروردگارم نبود، هلاک می شدم].

ابن جوزی در کتاب «سیره عمر»(3) از عبدالله بن عمر نقل کرده که پدرش را در عالم رؤیا دیده و از او سؤال کرده در چه حالی؟ عمر پاسخ داده: «خیراً؛ کاد عرشی یهوی لولا- ائی لقیّت ربّاً غفوراً» [در خیر؛ و اگر بخشش پروردگار نبود نزدیک بود به پایین سقوط کنم]. سپس گفت: چه مدّت است که از دنیا رفته و از شما جدا شده ام؟ گفتم: دوازده سال. گفت: «إنّما انقلت الآن من الحساب» [همانا اکنون از حسابرسی آزاد شدم].

وقتی عمر که به قول شما خلیفه بوده، این همه از سختی حساب رنج برده و خدا با روی خوش از او استقبال نکرده و لباس استبرق سبز بر تن او نپوشانده و منتظر سلام رسول خدا نبوده و پس از دوازده سال که به حساب او رسیدگی شد، اگر رحمت خدا نبود هلاک می شد، پس چگونه ابن حراش(4) که خلیفه هم نبوده، این قدر خیال آسوده و حساب راحتی داشته است؟! شما خود قضاوت کنید.

7 - با دعای سعد، لشکر از آب می گذرد

عمر بن خطّاب رضی الله عنه لشکری به سوی مدائن که زیر سلطه کسری بود فرستاد، وقتی به رود دجله رسیدند هیچ کشتی و قایقی برای عبور نیافتند، در این هنگام سعد بن ابی وقاص که فرمانده لشکر بود و خالد بن ولید گفتند: «یا بحر إنک

- 2- - الطبقات الكبرى 3:273 [376/3]؛ تاريخ الخلفاء: 99 [ص 137].
- 3- - تاريخ عمر بن خطاب: 205 [ص 211، باب 75]؛ الرياض النضرة 80:2 [316/2].
- 4- - در کتابهای تراجم احوال نامی از او برده نشده است.

تجری بامر الله، فبخرمه محمد صلی الله علیه و آله و عدل عمر رضی الله عنه إلا ما خلّیتنا والعبور» [ای دریایی که به امر خدا روان گشته ای! به حرمت محمد و به عدل عمر قسمت می دهیم که راه عبور را بر ما هموار کنی] پس همه آنها با اسبها و شترهایشان از آب گذشتند بی آنکه کفشهای آنان و سم حیوانات ذره ای نمناک شود(1).

امینی می گوید: پاهای اسبها و شترها امکان ندارد که پس از دعای آن مرد الهی بزرگ - سعد! - مرطوب شود، همان مردی که از بیعت امام معصوم سرباز زده و با اجماع امتی که شما می گوید اشتباه در آن راه ندارد، مخالفت کرده، به ویژه وقتی که دعای خالد بن ولید زنا کار و پرده در و گناهکار به آن افزوده شود!

ما نفهمیدیم که چرا خداوند به سوگند آن مرد توجه کرده؟! آیا حرمت محمد صلی الله علیه و آله و عدل عمر به یک اندازه یا تنها حرمت محمد صلی الله علیه و آله باعث شد که خدا سوگند وی را پاسخ دهد؟! چرا که با توجه به کارهای ناشایست عمر که در گذشته نمونه هایی از آن را آوردیم(2) چیزی به نام عدل عمر وجود ندارد تا خداوند آن را مورد توجه قرار دهد.

- 8 - دعای سعد مرگش را به تأخیر می اندازد

ابن جوزی در کتاب «صفه الصفوه»(3) از لیبیه نقل می کند: سعد دعا کرد: خدایا من بچه های کوچکی دارم پس تا زمانی که آنها به سنّ بلوغ برسند، مرگ مرا تأخیر بینداز، و خدا هم دعای او را مستجاب کرده، بیست سال دیگر زنده ماند.

امینی می گوید: چقدر فرزندان سعد که یکی از آنها عمر بن سعد قاتل امام حسین علیه السلام است، نزد خداوند عزیزند و بر خداوند است که دعای سعد را مستجاب کند تا عمر بن سعد که یکی از عوامل اصلی در قتل ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسارت اهل بیت است را، پرورش دهد!

ای کاش می دانستم چه کسی به سعد یا به لیبیه یا به کسی که داستان را نقل کرده، فرا رسیدن اجل حتمی سعد را خبر داده، آن اجلی که بر اساس تصریح قرآن کریم از آن گریزی نیست - (إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ)(4) [هنگامی که اجل آنها فرا رسد، (و فرمان مجازات یا مرگشان صادر شود)، نه ساعتی تأخیر می کنند، و نه پیشی می گیرند]، (وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا)(5) [هیچ کس، جز به فرمان خدا، نمی میرد؛ سرنوشتی است تعیین شده] - تا پس از آن، خداوند به برکت دعای سعد اجلس را تا بیست سال به تأخیر اندازد! آیا یک انسان عادی مثل سعد و لیبیه می تواند به زمان مرگ که یکی از گونه های علم غیب است، علم داشته باشد؟!]

بله، اگر چه نادانی و جهل در خلقت انسان آمیخته شده، ولی خداوند متعال انسانهایی را که بخواهد بر علم غیبش آگاه می گرداند؛ (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا)(6) [دانای غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد * مگر رسولانی که آنان را برگزیده و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آنها قرار می دهد].

- 9 - عمر بن عبد العزيز در تورات

خالد ربیعی می گوید: در تورات نوشته شده که آسمانها و زمین تا چهل شبانه روز بر عمر بن عبدالعزیز گریه می کنند(7).

-
- 1-- نزہہ المجالس، صفوری 2:191.
 - 2-- نگاہ کن: 511-581 از این کتاب را.
 - 3-- صفہ الصفوہ 140:1[1/360، شماره 9].
 - 4-- یونس: 49.
 - 5-- آل عمران: 145.
 - 6-- جنّ: 26-27.
 - 7-- الروض الفائق، حریفیش: 255.

شاید این ویژگی برای عمر بن عبدالعزیز، مخصوص تورات ربعی باشد، نه تورات حضرت موسی علیه السلام؛ چرا که تورات اصلی در آن زمان وجود نداشته و نه ربعی و نه دیگران آن را در دست نداشتند.

حتی در نسخه های متعدّد تورات جعلی که پر از افسانه و دروغ است، چنین سخن فاسدی که ربعی می گوید پیدا نمی شود.

برای شناخت قدر و منزلت عمر بن عبد العزیز شنیدن سخن امام احمد بن حنبل کافی است که وقتی از او سؤال شد:

آیا معاویه برتر است یا عمر بن عبدالعزیز؟ پاسخ داد: «لغبارٌ لحق بأنف جواد معاویه بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله خیرٌ من عمر بن عبدالعزیز» (1) [گرد و غباری که بر بینی اسب معاویه در حضور رسول خدا نشسته باشد، از عمر بن عبد العزیز بهتر است].

عبدالله بن مبارک می گوید: «ترابٌ فی أنف معاویه أفضل من عمر بن عبد العزیز» (2) [ذره خاکی در بینی معاویه از عمر بن عبد العزیز برتر است].

پس چنین شخصی که غبار بینی پسر هند یا غبار بینی اسبش از او برتر است چه قدر و منزلتی می تواند داشته باشد که نام او در تورات آمده یا آسمانها و زمین چهل شبانه روز بر او گریه کرده باشند؟! (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ) (3) [نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین، و نه به آنها مهلتی داده شد].

- 10 - امان نامه ای که برای عمر بن عبد العزیز نازل شد

ابن عساکر (4) از یوسف بن ماهک نقل می کند: «هنگامی که خاک روی قبر عمر بن عبدالعزیز را صاف می کردیم، نوشته ای از آسمان پیش پای ما افتاد که در آن چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم، این امانی است از خداوند برای عمر بن عبد العزیز از آتش».

امینی می گوید: روز قیامت در پیشگاه خداوند راستی ها از کجی ها آشکار خواهد شد.

- 11 - زنی با دعای مالک پسر چهار ساله به دنیا می آورد!

بیهقی در کتاب «السنن الکبری» (5) از هاشم مجاشعی نقل می کند: روزی مردی نزد مالک بن دینار - متوفای (123)، و تاریخ دیگری نیز گفته شده - آمده گفت: ای ابو یحیی! برای زنی که به مدت چهار سال حامله است و اکنون دچار درد شدیدی شده، دعا کن! مالک خشمگین شده و مصحفی که در دست داشت را بست و گفت: این مردم گمان می کنند ما پیامبر هستیم!

سپس دعا کرد و گفت: «اللهم هذه المرأة إن كان فی بطنها ريحٌ فاخرجها عنها الساعة، وإن كان فی بطنها جاريةٌ فابدلها بها غلاماً، فإنك تمحو ما تشاء وتثبت، وعندك أم الكتاب» [اگر در شکم این زن باد است، هم اکنون خارجش کن، و اگر در شکم دختری است آن را به پسر تبدیل کن، به درستی که تو آنچه را بخواهی از بین برده و آنچه را بخواهی ایجاد می کنی، و ام الكتاب نزد توست].

سپس مالک دستهایش را بالا برده و مردم نیز چنین کردند. شخصی خبر این اتفاق را برای آن مرد آورده گفت: همسرت را دریاب، و مرد نزد همسرش آمد، هنوز مالک دستانش را پایین نیاورده بود که آن مرد در حالی که پسری چهار ساله با موهای بسیار مجعد که دندانهای کاملی داشته و بند نافش بریده نشده بود، را بر دوش گذاشته بود، وارد مسجد شد!

- 1- - شذرات الذهب 1:65 [270/1]، حوادث سال 60 هـ.
- 2- - تاريخ ابن كثير 8:139 [148/8]، حوادث سال 60 هـ؛ الصواعق: 127 [ص 213].
- 3- - دخان: 29.
- 4- - مختصر تاريخ دمشق [92/28].
- 5- - السنن الكبرى 7:443.

امینی می گوید: سخنان محال و ناممکن را می توان بر زبان جاری کرد، ولی کسی که دارای پرهیزگاری و حیا باشد سخن نابجا و نامعقول نمی گوید.

آیا روایت کننده چنین سخن گزافی احتمال نمی دهد که از او سؤال شود: آیا رَحِم زن آنقدر گنجایش دارد که پسر چهار ساله ای که دندانها و موهای کاملی داشته و بر دوش پدر سوار می شود را در خود جای دهد؟!

بر فرض که رحم زن گنجایش این مقدار را داشته باشد، اما آیا بدن هم تاب تحمل آن را دارد؟! که در این صورت، نشانه های بار داری باید بیش از سایر زنهای حامله در این زن پدیدار شود، آیا مادر این بچه چنین بوده است؟! یا اینکه با وجود یک پسر چهار ساله در شکمش باز هم حالت عادی داشته که این خود کرامت دیگری برای یکی از بندگان خدا می شود؟!

چه خدای پاک و منزّهی که این زن را در مدّت حاملگی طولانی اش از شکستن استخوانها و پاره شدن رگها و از هم جدا شدن گوشت و پوستش حفظ کرد، تا نوزادی پس از چهار سال به دنیا بیاید!

و خدا جزای خیر به مالک بن دینار بدهد که اگر دعای او نبود، شاید جنین، چهل سال یا بیشتر در شکم آن زن نگون بخت باقی می ماند!

و آیا بچه در شکم مادرش دختر بوده و در اثر دعای ابن دینار به پسر تبدیل شده است؟! یا اینکه از اول پسر بوده و با دعای ابن دینار تبدیلی صورت نگرفته است، چرا که دختر یا پسر بودن به دست خداوند است، هر که را بخواهد پسر دهد و آنکه را بخواهد دختر عطا فرماید؟!

و آنچه مسلم است اینکه در لحظه پیش از تولّد و در شکم مادر، خلقت اصلی بچه کامل شده و جایی برای دگرگونی جنسیت از دختر به پسر باقی نمی ماند مگر اینکه دعای ابن دینار باعث آن شده باشد. و اگر دعای او این قدرت را داشته باشد که در شکم مادر جنسیت بچه را تغیر دهد آیا پس از تولّد هم می تواند با گفتن «إِنِّک تمحو ما تشاء و تثبت»، چنین کاری را انجام دهد؟! شاید چنین قدرتی داشته باشد و خداوند که بر هر کاری تواناست، دعای ابن دینار را مستجاب کرده و کسی هم حقّ اعتراض ندارد!

- 12 - مستجاب الدعوه بودن یک ناصبی

ابن ابی خيثمه در کتاب تاریخش (1) از قول سعید بن ایاس جریری، متوقّای (144) آورده است: عبدالله بن شقیق عقیلی ابو عبد الرحمن بصری مستجاب الدعوه بود به گونه ای که اگر ابری در حال عبور بود و او از خدا می خواست که در محل خاصی از آن ابر بارن بیارد، دعای او مستجاب می شد.

امینی می گوید: اینکه خداوند متعال دعای اولیای خود را به عنوان کرامتی برای بندگان صالح خود اجابت کند، دور از ذهن نیست، اما اجابت دعای عقیلی که همگان او را به دشمنی با علی علیه السلام می شناخته اند، امکان پذیر نیست.

ابن حراش می گوید: «کان عثمانیاً یبغض علیاً» [عقیلی از دوستان عثمان و دشمنان علی بود].

و احمد بن حنبل می گوید: «کان یحمل علی علی» (2) [او بغض و کینه علی را در دل داشته است].

پس چنین شخصی که با علی علیه السلام دشمنی می ورزیده و ذرّه ای محبّت امیر المؤمنین علی علیه السلام رادر دل نداشته، و با وجود سفارشات و دعاها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام به اینکه خدایا دوستان علی را دوست بدار و دشمنانش را

1- - تهذيب التهذيب 5:254 [224/5].

2- - تهذيب التهذيب 5:254 [224/5].

دشمن بدار: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»⁽¹⁾، و اینکه علی را دوست نمی دارد مگر مؤمن و بغض علی را در دل ندارد مگر منافق⁽²⁾، و اینکه فرمود: «یا علی لا یبغضک مؤمنٌ ولا یحبک منافقٌ»⁽³⁾ [یا علی هیچ مؤمنی بغض و دشمنی تو را در دل ندارد و هیچ منافقی محبت تو را در دل ندارد]، و احادیث بسیار دیگری درباره علی علیه السلام، چگونه می تواند دارای کرامت باشد؟!

و کسی که سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حضرت علی علیه السلام را شنیده و باور داشته باشد، چگونه می تواند ابن شقیق را که دشمنی و نفرت و کینه علی را در دل داشته، صاحب کرامت و مستجاب الدعوه بداند به گونه ای که ابرها به فرمان او در آیند. بله، این نوعی گزافه گویی و غلو در فضیلت از روی نادانی و جهل است.

و اما جریری⁽⁴⁾ که روایت کننده این یاوه گویی است در سه سال پایانی عمر خود دیوانه شد⁽⁵⁾، و این روایت نیز یکی از نشانه های دیوانگی اوست.

- 13 - مردی نشسته در آسمان

ابن جوزی در کتاب «صفه الصفوه»⁽⁶⁾ از قول حذیفه بن قتاده مرعشی، متوفای (207) آورده است: «سوار بر کشتی بودم که ناگهان کشتی شکست و من به همراه زنی بر تکه ای از چوبهای کشتی افتادیم، و بعد از هفت روز که در دریا سرگردان بودیم، آن زن اظهار تشنگی کرد، من از خدا خواستم که ما را سیراب کند، ناگهان ریسمانی از آسمان پایین آمد که کوزه آبی به آن آویزان شده بود و من از آن نوشیدم، سرم را بالا بردم تا به ریسمان نگاه کنم، ناگهان مردی را دیدم که در آسمان نشسته است، از او پرسیدم: کیستی؟! گفت: انسان هستم. گفتم: چگونه به این مقام رسیده ای؟ گفت: از خواهش نفس گذشته و آنچه خدا خواست انجام دادم و به این مرتبه ای که می بینی رسیدم».

شگفت انگیزتر از این داستان این است که برخی این داستان دروغ را پذیرفته اند، اما حدیث بساط⁽⁷⁾ درباره مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام را نمی پذیرند.

ص: 1137

- 1- - ر. ک: حدیث غدیر در ص 44 از این کتاب.
- 2- - ر. ک: آنچه در ص 311-313 آوردهیم.
- 3- - ر. ک: آنچه در ص 313 گذشت.
- 4- - به ضمه جیم و فتحه راء، منسوب به جریر بن عباد.
- 5- - نگاه کن: الثقات، ابن حبان [351/6].
- 6- - کتاب صفه الصفوه 4:245 [270/4]، شماره 796.
- 7- - [انس بن مالک می گوید: «أهدی لرسول الله صلی الله علیه و آله بساط فقع علی علیه السلام وأبو بکر وعمر وعثمان والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد فقال النبى صلی الله علیه و آله: یا علی! قل: یا ریح احمیلنا؛ فقال علی علیه السلام: یا ریح احمیلنا فحملتهم حتی أتوا أصحاب الکهف فسلم أبو بکر وعمر فلم یردوا علیهما السلام ثم قام علی علیه السلام فسلم فردوا علیه السلام. فقال أبو بکر: یا علی! ما بالهم ردوا عليك وما ردوا علينا؟ فقال لهم علی علیه السلام فقالوا: إنا لانرد بعد الموت إلا علی نبی أو وصی نبی...»؛ «فرشی را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، هدیه آوردند، و حضرت علی علیه السلام، ابوبکر، عمر، عثمان، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، و سعد روی آن

نشسته بودند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! بگو: ای باد ما را بلند کن؛ پس علی علیه السلام فرمود: ای باد ما را بلند کن و باد آنها را به پرواز در آورده و نزد اصحاب کهف آورد، عمر و ابوبکر به آنها سلام کردند ولی سلام آن دو را جواب ندادند، سپس علی علیه السلام برخاسته و سلام کرد و آنها جواب سلامش را دادند. ابوبکر گفت: ای علی! چرا آنها جواب سلام تو را دادند ولی به ما توجهی نکردند؟! علی علیه السلام هم این را از اصحاب کهف پرسید و آنها در پاسخ گفتند: ما پس از مرگمان بر کسی سلام نمی کنیم مگر اینکه پیامبر یا وصی پیامبر باشد...»؛ ر. ک: سعد السعود، نوشته سید بن طاووس / 113؛ بحار الأنوار 138/39-142].

خطیب و ابن جوزی از ابراهیم بن اسماعیل بن خلف نقل کرده اند: «احمد بن نصر دوست من بود، وقتی در آن محنت و بلا کشته شد و سر او را بردار کشیدند، خبردار شدم که سر او قرآن می خواند، من هم برای اینکه این صحنه را ببینم رفتم و به طور مخفیانه در نزدیکیهای آن محل که عده ای هم از آن محافظت می کردند شب را گذراندم، پس وقتی چشمها به خواب رفت شنیدم که سر وی، این آیه قرآن را تلاوت می کند: (الم * أَحْسِبَ اللَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) (1) [الم * آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم، به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟!] و از شنیدن آن بدنم به لرزه افتاد.

گمان نمی کنم خطیب و ابن جوزی خودشان این داستان مسخره را پذیرفته و باور داشته باشند، ولی همین دو و امثال آنها [به خاطر پستی و دشمنیشان با اهل بیت]، چون کرامت قرآن خواندن سر ابی عبدالله، سبط شهید پیامبر - صلوات الله علیه و آله - بر سر نیزه که در همه زمانها مورد قبول همگان بوده، برایشان سخت بوده، تلاش کرده اند با جعل این گونه داستانها این کرامت را که مخصوص پاره تن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، کوچک جلوه دهند.

- 15 - پیامبر به ابوحنیفه افتخار می کند

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند: «إِنَّ سَائِرَ الْأَنْبِيَاءِ تَفْتَخِرُ بِي، وَأَنَا أَفْتَخِرُ بِأَبِي حَنِيفَةَ، وَهُوَ رَجُلٌ تَقَىَّ عِنْدَ رَبِّي، وَكَأَنَّهُ جَبَلٌ مِنَ الْعِلْمِ، وَكَأَنَّهُ نَبِيٌّ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ فَمَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي» [دیگر انبیا به من افتخار می کنند و من به ابوحنیفه افتخار می کنم که نزد پروردگارم مردی پرهیزگار و گویا کوهی از دانش و پیامبری از انبیای بنی اسرائیل است؛ پس هر کسی او را دوست داشته باشد مرا دوست داشته، و هر کس با او دشمن باشد با من دشمنی کرده است].

و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند: «إِنَّ آدَمَ أَفْتَخِرُ بِي، وَأَنَا أَفْتَخِرُ بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي اسْمُهُ نَعْمَانٌ، وَكُنِيْتَهُ أَبُو حَنِيفَةَ، هُوَ سِرَاجٌ أُمَّتِي» [آدم به من افتخار می کند و من به مردی از امت خودم افتخار می کنم که نامش نعمان و کنیه اش ابوحنیفه است و او چراغ امت من است].

این دو روایت و دیگر روایتهایی را که غلو کنندگان در فضایل ابوحنیفه ساخته اند، پیش از این نقل کردیم (2) و گفتیم گروهی از پیروان ابوحنیفه، غلو و گزافه گویی را تا به آنجا رسانده اند که او را در قضاوت اعلم از رسول خدا می دانند!

حریفیش در کتاب «الروض الفائق» (3) می گوید:

در پرهیزگاری ابوحنیفه همین بس، که در زمان او گوسفندی دزدیده شد و او تا مدتی که معمولاً یک گوسفند عمر می کند، گوشت هیچ گوسفندی را نخورد، مبادا که همان گوسفند دزدیده شده باشد.

نمی دانم به کدام یک از این خرافه ها بخندم؟! آیا به افتخار کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که دو بار کافر شده و توبه کرده است، در حالی که خود پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار تمام عالم بوده و در امت او مردی مانند امیر مؤمنان علیه السلام وجود دارد که در ليله المبيت وقتی از جان خود گذشت و در بستر پیامبر خوابید، خداوند به او مباحات کرد؟!]

یا به این بخندم که می گویند ابوحنیفه در قضاوت اعلم از رسول خدا بود؟! نمی دانم ابوحنیفه این همه علم و فقاهت را از کجا آورده

است؟! آیا فقه و دانش او یک فقه اسلامی بوده که از پیامبر صلی الله علیه و آله به او رسیده است؟!!

ص: 1138

1- -- عنكبوت: 1-2.

2- -- ر. ک: آنچه که در ص 460 از این کتاب آوردیم.

3- -- روض الفائق: 215.

یا فقه خود را از غیر مسلمانان و از مردمان کابل و بابل و ترمذ (1) گرفته است؟! که اگر چنین است، سزاوار است این علم به دیوار کوبیده شود؛ چرا که مسلمانان با وجود فقه و قضای اسلامی که بهترین و کاملترین بوده و فصل الخطاب هستند نیازی به فقه دیگران ندارند.

یا به پرهیزگاری ابوحنیفه در کنار فقه مؤثرش در داستان گوسفند گمشده بخندم، که هیچ فقیه پرهیزگاری دیدگاه او را نمی پذیرد؛ چرا که همیشه در سرزمینهای اسلامی گوسفندهایی دزدیده می شوند، با این حال اسلام، خوردن گوشت گوسفند را در هر زمانی اجازه می دهد، ولی این فقیه نمی داند در جایی که مورد شک ما دارای افراد زیادی باشد [شبهه غیر محصوره] و بیشتر افراد آن از محلّ ابتلای ما خارج باشند، حکم حرمت و دوری گزیدن از همه آنها اجرا نمی شود [مثلاً اگر گله ای هزار گوسفند دارد و بدانیم یکی از آنها غصبی است، لازم نیست که از همه آنها اجتناب کنم].

و شاید خود ابوحنیفه هم حکم این مسأله را می دانسته، اما این هم یکی از عوام فریبهای اوست که خودش به آنها اقرار کرده است؛ ابو عاصم نبیل می گوید: ابوحنیفه را در مسجد الحرام و در حال فتوا دادن دیدم، که مردم گرد او جمع شده و او را آزار می دادند. ابوحنیفه گفت: آیا کسی نیست که پلیسی به اینجا بیاورد؟ من گفتم: ای ابوحنیفه! آیا مأمور می خواهی؟ گفت: بله. گفتم: این احادیث را از من بگیر و بخوان، او هم همین کار را کرد، و من فقط بلند شده و مقابل او ایستادم. او به من گفت: پس چرا مأمور نیاموردی؟! گفتم: تو مأمور خواستی، اما من نگفتم که مأمور را می آورم. پس ابوحنیفه گفت: «أنظروا أنا أحتال للناس منذ كذا وكذا وقد احتال عليّ هذا الصبي» (2) [ای مردم نگاه کنید! من خودم بارها مردم را فریفته ام (و بر سرشان شیره مالیده ام)، اما اکنون این بچه می خواهد مرا فریب دهد].

و با دیدن این نمونه و نظر اشتباه ابوحنیفه درباره گوسفند می توان متوجه شد که چرا سخنان و نظریه های ابوحنیفه مورد قبول مردم مدینه قرار نگرفته است؛ از محمد بن مسلمه مدینی سؤال کردند: چرا سخنان و نظریه های ابوحنیفه که همه شهرها را فرا گرفته در مدینه راه نیافته است؟ گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «على كلّ ثقب من أثقابها ملكٌ يمنع الدجال من دخولها»، [بر هر سوراخی از سوراخهای مدینه فرشته ای ایستاده و از وارد شدن دجال (انسان اهل دجل و فریب کاری) جلوگیری می کند] و سخنان این مرد، دجال گونه و فریب کارانه است؛ و از این رو در مدینه راه نیافته اند (3).

و در فقه ابوحنیفه سخنان بسیاری هست که با سنت ثابت شده پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت دارد و نظر او درباره گوشت گوسفند نمونه کوچکی از آنهاست. تا به جایی که وکیع بن جراح (4) می گوید: «وجدتُ أبا حنيفة خالف مائتي حديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله» (5) [دویست حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله یافتم که ابوحنیفه با آنها مخالفت کرده است]. با این حال عبدالله بن داود حریمی که از غلو کنندگان درباره امام خود ابوحنیفه است، می گوید: «ينبغي للناس أن يدعوا في صلاتهم لأبي حنيفة لحفظه الفقه والسنن عليهم» (6) [بر مردم است که در نمازهایشان برای ابوحنیفه دعا کنند، چرا که او کسی است که فقه و سنت را برای آنها نگهداری کرده است].

ص: 1139

1- - اشاره به اصل ابوحنیفه دارد؛ حافظ ابو نعیم فضل بن دکین و دیگران می گویند: اصل ابوحنیفه از کابل بوده است. و ابو عبد الرحمن مقری می گوید: او از اهل بابل بوده است. و حارث بن ادریس می گوید: اصل او از ترمذ بوده است.

2- - أخبار الظراف، ابن جوزی: 103 [ص 157].

3- - کتاب أخبار الطراف، نوشته ابن جوزی: 35 [ص 45-46].

4- - ابوسفیان کوفی حافظ، مردی ثقه، حافظ، متقن، و امانت دار و بلند مرتبه بوده، و احادیث زیادی از او نقل شده و صاحب فتوا بوده است، و در سال صد و نود و شش وفات نموده است [تهذیب التهذیب 114/11].

5- - الانتقاء، ابن عبد البرّ - نگارنده کتاب استیعاب -: 150.

6- - تاریخ ابن کثیر 107:10 [114/10]، حوادث سال 150 هـ].

کسی که به او اطمینان دارم از برخی کتابها چنین نقل کرده است که: ثابت - پدر ابوحنیفه - از دنیا رفت، مادر امام ابوحنیفه رحمه الله با امام جعفر صادق ازدواج کرد، و ابوحنیفه کودکی خردسال بود، و در دامان جعفر صادق پرورش یافته و دانش خود را از او فرا گرفت. و اگر این مطلب درست باشد منقبت بزرگی برای ابوحنیفه خواهد بود.

حسن نعمانی در کتاب «تعلیق المفتاح» در ادامه این سخن گفته است:

نمی توان پذیرفت که امام ابوحنیفه کودک بوده و نزد امام صادق رشد یافته است؛ زیرا جعفر صادق در سنّ (68) سالگی و در سال (148) از دنیا رفته، در حالی که امام ابوحنیفه در سال (150) از دنیا رفته و بیشتر مورّخان می گویند (2) تولّد او در سال (80) بوده است؛ بنابراین سال ولادت آن دو یکی بوده و فاصله وفات آنها دو سال است؛ از این رو آن دو هم سنّ و سال بوده اند نه اینکه امام کوچک بوده است و امام جعفر صادق بزرگ.

و در میان نوشته های موفّق بن احمد و حافظ کردری در ذکر مناقب ابوحنیفه و آنچه که گروهی از پیروان ابوحنیفه در دائره المعارفها درباره زندگی او آورده اند، خرافات و بافته های زیادی یافت می شود که علاوه بر غلوّ و گزافه گویی، با عقل و منطق سازگار نبوده و موجب بدنام کردن اسلام می شود. و از عجیب ترین دروغهایی که در مدح ابوحنیفه گفته اند، سخن امام ابوحنسین همدانی در آخر کتاب «خزانه المفتین» است:

امام ابوحنیفه در آخرین حجّ خود پول زیادی به خادمان کعبه داد تا آنجا را برای او خالی کنند، ابوحنیفه داخل شده و نمازش را آغاز نمود و طبق عادت خود در رکعت اول روی پای راست ایستاده و نصف قرآن را خواند، سپس به رکوع رفت و در رکعت دوم بر روی پای چپ ایستاده و نیمه دیگر قرآن را خواند. سپس گفت: «إلهی عرفتک حقّ المعرفة لکن ما قمتُ بکمال الطاعة، فهب نقصان الخدمه بکمال المعرفة» [خدایا آن گونه که سزاوار توست تو را شناختم، ولی از اطاعت تو آن گونه که لایق آنی ناتوانم، پس ناقص بودن خدمت و اطاعتم را به کامل بودن معرفت من ببخش]. ناگهان از گوشه کعبه این ندا رسید: «عرفت فأحسنت المعرفة، وخدمت فأخلصت الخدمه، غفرنا لک ولمن اتّبعک، ولمن کان علی مذهبک إلى قیام الساعه» [شناختی و خوب شناختی، و خدمت خود را خالص گرداندی، تو و پیروانت و هر آنکه تا روز قیامت بر مذهب تو باشد را آمرزیدیم] (3).

امینی می گوید: ای کاش می دانستم ختم قرآن ابوحنیفه در دو رکعت نمازش چقدر طول کشیده است، آن هم در روزی از روزهای موسم حجّ که مردم گرداگرد خانه خدا جمع شده و برای داخل شدن و تبرک جستن ازدحام نموده اند؟!

و چگونه خادمان خانه خدا مانع مردم شده و در آن مدّت طولانی از خواسته آنها جلوگیری کرده اند؟!

و من نمی دانم حکمت و فلسفه اینکه ابوحنیفه نصف قرآن را بر پای راست و نصف دیگر را بر پای چپ خوانده است، چیست؟! آیا این حکم را از قرآن به دست آورده؟! یا سنّت پیامبر این گونه بوده؟! یا بدعتی است که فقط ابوحنیفه [].

2- - برخی از مورّخان می گویند: «او در سال شصت و یک به دنیا آمده است» [وفیات الأعیان 413/5، وی دیدگاه نخست را پسندیده است].

3- - مفتاح السعاده 2:82 [192/2].

آن را انجام می‌داده؟! یا نوعی ورزش است که موجب تقویت بدن و سلامتی و نشاط می‌شود؟! من که نفهمیدم.

مطلب بعد اینکه: چگونه ابوحنیفه توانسته این ادعای بزرگ را نسبت به شناخت کاملش از خدا، داشته باشد، آن هم خداوندی که آگاه بر درون انسانهاست؟! و چگونه جرأت ادعایی را به خود داده که هیچ پیامبری حتی خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله با وجود وسعت معرفتشان به خداوند، چنین ادعایی نکرده اند؟! و شکی نیست که شناخت پیامبر صلی الله علیه و آله کاملترین شناخت بوده و به بالاترین مرتبه رسیده است با این حال در هیچ دعا و مناجاتی که از ایشان رسیده، چنین ادعایی نکرده اند. و چنین ادعایی فقط از کسی سر می‌زند که دچار عجب و خود بینی گردیده و به علم خود مغرور شده، و خدا را آن گونه که باید نشناخته است.

و روایت کننده، چقدر ساده لوح و نادان است که ادعای ابوحنیفه را مربوط به عالم شهود دانسته که صدایی از غیب هم او را تصدیق کرده است، در حالی که این صدا، بافته و ساخته دستهای کثیفی است که می‌خواهد مردم را به سوی ابوحنیفه و مذهب او که ضعیف ترین فقه را در میان مذاهب اسلامی دارد، بکشاند. و اگر مسلمانان این بشارت الهی را نسبت به پیروان مذهب ابوحنیفه باور داشته و آن را نه یک افسانه ساختگی بلکه از جانب خداوند می‌دانستند، باید تمام مردم حنفی مذهب می‌شدند، ولی مسلمانان درستی این ادعا را باور ندارند چه ابوحنیفه راضی باشد چه نباشد.

و عجیب تر از این داستان، سخن علامه برزنجی است:

باور برخی از پیروان ابوحنیفه این است که حضرت عیسی و حضرت مهدی، از مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه پیروی می‌کنند... و شیخ علی قاری از برخی پیروان ابوحنیفه این گونه حکایت می‌کند: بدان! خداوند ابوحنیفه را دارای شریعت و کرامت قرار داد، و یکی از کرامت‌های او این است که: حضرت خضر تا پنج سال هر روز هنگام صبح نزد او آمده و احکام شریعت را فرا می‌گرفته است، وقتی ابوحنیفه از دنیا رفت، حضرت خضر به خداوند عرض کرد: خدایا اگر من نزد تو منزلت دارم اجازه بده ابوحنیفه مانند گذشته، از میان قبرش احکام را به من آموزش دهد تا کاملاً از دین محمد صلی الله علیه و آله آگاه شده و حق و حقیقت بر من روشن شود، پس ندا رسید: ای خضر نزد قبر او برو و هر چه می‌خواهی از او یاد بگیر. خضر هم تا (25) سال هر چه خواست به طور کامل از او فرا گرفت... (1).

با خواندن این داستانها باید بر امت مرحومه محمد گریه کرد که گرفتار چه انسانهایی شده اند؟! و به چه خلقی آزموده می‌شوند؟! و چه چیزی می‌تواند انسانهای نادان و فریب خورده را از این سخنان بی ارزش و افسانه های باطل برهانند (2)!

- 16 - نوشته ای از خدا برای احمد امام حنبلی ها

بشر بن حارث بیمار شد و آمنه رملیه به ملاقات او آمده بود که امام احمد بن حنبل برای عیادت به خانه وارد شد، نگاهش که به آمنه افتاد به بشر گفت: از این زن درخواست کن تا برای ما دعا کند. پس بشر به آن زن گفت بدرگاه خدا برای ما دعا کن. زن گفت: خدایا بشر بن حارث و احمد بن حنبل از آتش به تو پناه آورده اند، پس ای بخشاینده ترین

ص: 1141

1- - الإشاعة لأشراط الساعة، سید محمد برزنجی مدنی: 221-225 [236-239].

2- - کتابهایی که درباره فضایل ابوحنیفه نگاشته شده اند بسیار زیاد بوده و همگی در بردارنده این گونه چرندیات و دروغهای بی پایه و

اساس است! و اگر این سخنان باطل و بی اساس را در کتابهای خود نمی آوردند، دیگر فضیلتی برای او باقی نمی ماند.

بخشندگان! آنها را در پناه خودت قرار ده. امام احمد رضی الله عنه می گوید: پاسی از شب گذشته بود که نوشته ای از آسمان به سوی من افتاد که: «بسم الله الرحمن الرحيم قد فعلنا ذلک ولدینا مزید»⁽¹⁾ [به نام خداوند بخشنده مهربان، آن دعا مستجاب شد، و نزد ما بیش از آن است].

- 17 - قلم احمد درخت خرما را باردار می کند

ابوطالب علی بن احمد می گوید: روزی نزد ابو عبدالله [احمد بن حنبل] رفته بودم، او سخن می گفت و من می نوشتم که ناگهان قلم من شکست، او قلمی برداشته و به من داد، قلم را نزد ابو علی جعفری آوردم و گفتم: این قلم را ابو عبدالله به من عطا کرده است؛ پس وی به غلامش گفت: قلم را بگیر و در درخت خرما قرار بده شاید باردار شود، غلام هم این کار را انجام داد و درخت باردار شد⁽²⁾.

- 18 - بند شلوار احمد

ابن کثیر در کتاب تاریخش⁽³⁾ چنین آورده است:

گفته شده: وقتی احمد بن حنبل را برای کتک خوردن نزد معتصم آوردند، و او را زد، بند شلوارش جدا شد، او ترسید که شلوارش افتاده و عورتش آشکار شود، پس در آن لحظه دعایی کرد و شلوارش به حالت اول بازگشت.

گفته شده دعایش این بوده: «یا غیاث المستغیثین، یا إله العالمین، إن كنت تعلم أني قائمٌ لك بحقِّ فلا تهتك لی عوره» [ای فریادرس بیچارگان و ای خدای جهانیان! اگر می دانی که من حقیقت را می گویم، آبروی مرا مریز].

- 19 - آتش و سیل و کرامت احمد

ابن جوزی می گوید⁽⁴⁾:

از قاضی القضاة علی بن حسین زینبی نقل شده است: خانه ما آتش گرفت و هر چه در آن بود سوخت مگر کتابی که چند کلمه از دست خط احمد در آن بود که آسیبی ندید.

و می گوید:

در سال (554) که سیلی در بغداد آمده بود، تمام کتابهای مرا آب برد، و تنها یک جلد کتاب که دو برگ از آنها به خط احمد بود، سالم ماند.

ذهبی در پایان کتاب «عبر»⁽⁵⁾ خود وقتی پیشامدهای سال (725) را بازگو می کند، و نیز یافعی در کتاب «مرآة» آورده اند:

یکی از نشانه ها و کرامتها این است که: مقبره امام احمد بن حنبل به زیر آب فرورفت، مگر اتاقی که ضریحش در آنجا بود، که آب به اندازه یک ذراع وارد دهلیز شد. ولی به اذن خدا از حرکت باز ایستاد به گونه ای که حتی حصیرهای اطراف ضریح که غبار پیرامون قبر روی آن نشسته بود نیز باز به همان حال

-
- 1- - تاريخ ابن عساكر 2:48 [تهذيب تاريخ دمشق 340/5، شماره 136]؛ صفه الصفوه 4:274 [305/4، شماره 828].
 - 2- - مختصر طبقات الحنابلة: 11 [ص 15].
 - 3- - البدايه و النهايه 10:335 [368/10-369، حوادث سال 241 هـ].
 - 4- - مناقب احمد: [399-400، باب 61].
 - 5- - العبر في خبر من غير [71/4-72، حوادث سال 725 هـ].

باقی ماند، این داستان نزد ما صحیح است و سیل آن سال هم به قدری شدید بود که چوبهای بزرگ را حرکت داده و مارهای عجیب و غریبی را به همراه خود آورده بود(1).

امینی می گوید: شاهد بر درستی این کرامت همین بس که اکنون هیچ اثری از آن مرقد با عظمت به جا نمانده، و به وسیله سیلها محو شده و آثار آن نیز نابود گردیده است، به گونه ای که گویا از ابتدا هیچ چیزی وجود نداشته است، و به داستان فراموش شده گذشتگان تبدیل شده است.

- 20 - خداوند هر سال به زیارت احمد می آید

ابن جوزی در کتاب «مناقب احمد»(2) آورده است: ابوبکر بن مکارم بن ابویعلی حربی که پیرمرد نیکی بود، به من چنین گفت: در سالی از سالها که چند روز پیش از ماه رمضان هم باران زیادی باریده بود، شبی از شبهای ماه رمضان در خواب دیدم، گویا طبق عادت همیشگی برای زیارت قبر امام احمد بن حنبل آمده ام ولی قبر او به اندازه ای به زمین چسبیده بود که فقط به اندازه یک یا دو ردیف آجر با زمین فاصله داشت؛ با خود گفتم شاید به خاطر باران زیاد قبرش به این صورت در آمده است، ناگهان صدایی از قبر شنیدم که می گفت: «لا، بل هذا من هیبه الحق عز وجل لأنه عز وجل قد زارنی» [خیر، بلکه خداوند به زیارت من آمده و از هیبت او قبر به این صورت در آمده است]. و من از خداوند پرسیدم:

راز اینکه هر سال به زیارت من می آید چیست؟ خداوند عزوجل گفت: ای احمد! چون تو مرا یاری کرده و باعث گسترش و بازگوشدن سخن من در مجالس شده ای به زیارت تو می آیم. پیرمرد می گوید: پس از آن قبر احمد را بوسیده از او سؤال کردم: آقای من، چرا هیچ قبری به جز قبر تو را نمی توان بوسید؟ احمد به من گفت: پسر! این کرامت از آن من نیست بلکه کرامت رسول خداست زیرا چند موانع موهبای رسول خدا پیش من است. پس از آن دوبار گفت: «بدان، هر کس مرا دوست داشته باشد در ماه رمضان به زیارت من خواهد آمد»(3).

درباره زیارت احمد، امام حنبلی ها، نمونه های دیگری از این گزافه گویی ها و کرامتهای دروغین ذکر شده است(4)؛ اگر خواستی مراجعه کن و چه خوب است اگر همه خوابها حقیقت داشته باشد!

- 21 - احمد و دو فرشته نکیر و منکر

ابن جوزی در کتاب «مناقب احمد»(5)، به نقل از عبدالله پسر احمد چنین می گوید: «پدرم را در عالم رؤیا دیده از او سؤال کردم، خداوند با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشید. گفتم: آیا نکیر و منکر نزد تو آمدند؟ گفت: بله، و به من گفتند: پروردگار تو کیست؟ گفتم: سبحان الله آیا از من شرم نمی کنید؟ گفتند: ای ابا عبدالله، ما را معذور بدار که این کار را از ما خواسته اند».

امینی می گوید: چقدر امام احمد نسبت به این دو فرشته پاک الهی آن هم در آن گور تنگ و موقعیت سخت جرأت به خرج داده، و چقدر نسبت به سؤال قبر و اینکه سؤالها به امر خداوند علی عزیز است جاهل بوده که از روی نادانی

- 1- - شذرات الذهب 6:66 [119/8]، حوادث سال 725 هـ؛ مرآة الجنان 4:273؛ صلح الإخوان خالدي: 98.
- 2- - مناقب احمد: 454 [ص 607، باب 92].
- 3- - [در منبع اصلي آمده است: «لم لا يزورني» (چرا مرا زيارت نمي كني)].
- 4- - [نگاه كن: الغدير 284-289].
- 5- - مناقب احمد: 454 [ص 606، باب 92].

اعتراض کرده و آن جواب خشن را از آن دو فرشته شنیده است! مگر احمد چه مقام و مرتبه ای دارد؟! در روایتی آمده است: وقتی دو فرشته بر عمر وارد شدند، بدنش از ترس به لرزه در آمد(1)، آن هم عمری که به قول عکرمه چنان ترسناک بوده که وقتی حجامت کننده ای را نزد خود فرا خوانده بود و سرفه ای کرد، سرفه اش به حدی ترسناک بود که از حجام حدی سر زد، و عمر هم در عوض، چهل درهم به او عطا کرد(2).

و آن دو فرشته باید شکر خدا را به جا آورند که امام احمد آنچنان به پشت گردن آنها نزد تا چشم آنها از حدقه بیرون آید. همان طور که موسی طبق نقل ابو هریره(3) همین کار را درباره ملک الموت انجام داد [که طبق این نقل وقتی ملک الموت برای قبض روح نزد حضرت موسی آمد، چنان ضربه ای به ملک الموت زد که چشمانش از کاسه بیرون آمد]، و آن فرشته نزد پروردگار برگشته عرض کرد: مرا نزد بنده ای فرستادی که مرگ را نمی خواهد، و خدا هم چشمانش را به او برگردانید؛ این روایت در سنن نسائی نقل شده است(4).

و حکیم ترمذی هم به سند مرفوع آورده است: «ملک الموت در ابتدا آشکارا نزد انسانها می آمد، ولی پس از اینکه از موسی کتک خورد و چشمانش در آمد مخفیانه برای گرفتن جان انسانها می آید»(5).

چقدر ملک الموتی که خداوند، قدرت گرفتن جانها را به او داده - و از جانب خداوندی که گرفتن قهرآمیز و مجازاتش بسیار شدید است، دارای نیرو و صلابت گردیده است - ناتوان است، که انسانی می تواند او را زده و چشمانش را بیرون آورد، و همچنان ترس با وجودش همراه است و خود را از کسانی که در قبضه او بوده و خداوند وی را برای قبض روح آنها مأمور کرده، مخفی می نماید تا مبادا از کسانی که نزد خداوند کرامتی مانند موسی علیه السلام ندارند، کتک بخورد!

و عجیب تر اینکه خداوندی که ملک الموت را برای گرفتن جانها فرستاده، اگر می داند در میان انسانها کسی هست که جرأت کتک زدن ملک الموت را دارد و کسی هست که ملک الموت از او ترسیده و خود را مخفی می کند، چرا این توانایی را به ملک الموت نداده که بر همه آنها مسلط باشد؟! آیا خداوند غافل است؟! یا خزانه قدرت خداوند تمام شده است؟! یا خداوندی که علم غیب دارد و بر همه چیز آگاه است، از واقعه ای که اتفاق خواهد افتاد خبر ندارد تا آن واقعهت.

ص: 1144

1- - سیّد جردانی در کتاب مصباح الظلام 2:56 [132/2] می گوید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَعْطَى عَلِيًّا عِلْمَ الْبَرِزَخِ، فَلَمَّا مَاتَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ جَلَسَ عَلِيٌّ عَلَى قَبْرِهِ لِيَسْمَعَ قَوْلَهُ لِلْمَلَائِكِينَ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ ارْتَعَدَ مِنْهُمَا ثُمَّ أَجَابَ، فَقَالَ لَهُ: نُم. فَقَالَ: كَيْفَ أَنَا وَقَدْ أَصَابَنِي مِنْكُمْ هَذِهِ الرَّعْدَةُ، وَقَدْ صَحِبْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟! وَلَكِنْ أَشْهَدُ عَلَيْكُمَا اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ أَنْ لَا تَدْخُلَا عَلَيَّ مُؤْمِنَ إِلَّا فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ، ففَعَلَا. فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: نُم يَا بِنَ الْخَطَّابِ، فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْمُسْلِمِينَ خَيْرًا لَقَدْ نَفَعْتَ النَّاسَ فِي حَيَاتِكَ وَمَمَاتِكَ» [خداوند متعال به علی علم برزخ را عطا فرمود، پس هنگامی که عمر بن خطاب از دنیا رفت، علی بر قبر او نشست تا سخن او با دو فرشته (نکیر و منکر) را بشنود، هنگامی که آن دو فرشته بر عمر وارد شدند از ترس بدنش به لرزه درآمد، و سپس پاسخ داد. دو فرشته به او گفتند: بخواب. او گفت: چگونه با وجود لرزشی که از ترس شما بر من چیره شده، می توانم بخوابم، در حالی که من هم صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ام؟! ولی شما را به خدا سوگند اگر نزد مؤمنی می آید با زیباترین چهره بر او وارد شوید، و آن دو نیز چنین کردند. آنگاه علی بن ابی طالب به او گفت: ای پسر خطاب بخواب، که خدا از سوی مسلمانان به تو جزای خیر دهد چرا که هم در زمان حیات و هم پس از مرگت، به مردم منفعت رسانیدی]. بخوان و بخند.

- 2- - طبقات ابن سعد 3:206 [287/3]؛ تاریخ بغداد 14:215؛ تاریخ عمر، ابن جوزی ص 99 [ص 125، باب 45]؛ کنز العمال 6:331 [564/12]، ح 35769.
- 3- - ر. ک: صحیح بخاری 1:158 [449/1]، ح 1274 در أبواب الجنائز؛ و 2:163 [1250/3]، ح 3226 باب وفاه موسی؛ صحیح مسلم 2:309 [521/4]، ح 2372؛ مسند أحمد 2:315 [606/2]، ح 8053؛ العرائس، ثعلبی: 139 [ص 247].
- 4- - سنن نسائی 4:118 [این حدیث در چاپ مورد اعتماد نگارنده کتاب که نزد او موجود بوده یعنی چاپ دار الکتب عربی، یافت می شود، ولی از چاپی که در دست ماست حذف شده است].
- 5- - شعرانی آن را در مختصر تذکره القرطبی: 29 [ص 43] آورده است.

محقق شود؟! یا اینکه فرشتگان الهی در برابر مشکلات، آموزش کافی ندیده اند، و از این رو ملک الموت پس از زمان موسی، شیوه خود را عوض کرده و هنگام گرفتن جانها پنهان می شده است؟! خداوند از آنچه ستمکاران می گویند بسیار بالاتر است.

از اینها گذشته، حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - که پیامبری معصوم بوده و می دانسته ملک الموت از جانب خداوند مأموریت داشته و اگر اجل آمد لحظه ای دیر و زود ندارد، چگونه می توانسته بر روی ملک الموت دست بلند کرده و چشمانش را از کاسه در آورد؟!!

و بر کسی پوشیده نیست که قدرت ملک الموت از همه انسانها و همه حیوانات از روز نخستین تا روز قیامت، بیشتر است، پس چطور موسی علیه السلام می توانسته چنین کاری درباره او انجام دهد؟! و چرا ملک الموت که از سوی خدا مأمور بوده و توانایی گرفتن جان موسی را داشته او را از خود دور نکرده است؟! چگونه برای فرشته چشمی بوده تا مانند چشم انسان از حدقه بیرون بیاید؟!!

این، تعدادی از کرامتهای امام احمد بود که ما یافته و ذکر کردیم، و مانند این بافته ها چه بسیار است! و اگر ما سخنان و کرامتهای سبکتر و کوچکتر از اینها را که با عقل و منطق هم سازگار است به اهل بیت وحی علیهم السلام، که معصوم بوده و خداوند ناپاکی را از آنها دور نموده و پاک قرار داده، نسبت دهیم، جار و جنجال و جیغ و فریاد به راه انداخته و هیاهو بپا می کنند و از گوشه و کنار این فریادها برمی آید: این سخن نامعقول و بیهوده است، سخن شیعیان تندر و است، این سخن از رافضه است، این سخن صحیح نیست اگر چه سندش درست باشد، این سخن سندش صحیح است اما دل من آن را نمی پذیرد، این سخن صحیح نیست هر چند از هزار طریق نقل شده باشد، و حمله های بی پایه و اساس دیگری که به کرامتهای اهل بیت علیهم السلام نموده اند.

22 - امام مالکی ها هر شب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب می بیند

حریفیش در کتاب «الروض الفائق» (1) از قول مثنی بن سعید قصیر آورده است:

«از مالک - امام مالکی ها - چنین شنیدم: هیچ شبی نخوابیدم مگر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم».

امینی می گوید: آیا در این ادعایی که فقط خود امام مالک از آن خبر دارد، وی را دروغگو می پندارید؟! یا ابن سعید که مانند نامش قصیر و کوچک است دروغ می گوید؟! یا حریفیش نسبت به نقل بیهوده اش بازخواست می شود؟!!

و امام مالک هم با نکیر و منکر، دو فرشته بزرگ خدا، داستانی دارد که کمتر از داستان امام احمد نیست، که شعرانی در کتاب «المیزان» (2) آن را آورده است: «هنگامی که شیخ ما شیخ الاسلام ناصر الدین لقانی از دنیا رفت، یکی از پاکان او را در عالم رؤیا دیده به او گفت: خدا با تو چه کرد؟ وی گفت: وقتی دو فرشته، برای سؤال کردن مرا در قبر نشانند، امام مالک نزد آنها آمده گفت: چگونه می توانید از مانند چنین شخصی درباره ایمانش به خدا و رسول سؤال کنید؟ از او دور شوید، پس آن دو فرشته از من دور شدند».

امینی می گوید: کدام خواب گذاری می تواند این گونه خوابها را تعبیر کند؟! و هر تعبیر کننده ای می داند که: این رؤیاها باطل بوده و قابل تعبیر نمی باشند. اگر چه کسانی که به دنبال جمع آوری فضیلت های دروغین هستند، این خوابها را مانند اصل

1- - الروض الفائق: 270.

2- - الميزان 1:46.

مسلم دانسته و درگرافه گویی و غلو در فضیلت از آنها بهره جسته اند. گویا می پندارند، آن دو فرشته از اینکه چه کسی نیاز به سؤال کردن از ایمانش دارد آگاهی نداشته و سرخود و بدون اذن خداوند سؤال می نمایند! از ناقص شدن عقل به خداپناه می برم.

- 23 - تراشیدن ریش به خاطر خدا

حافظ ابونعیم در کتاب «حلیه الاولیاء» (1) از قول ابو نصر آورده است:

«از احمد بن محمد نهانندی چنین شنیدم: پسر شبلی (2) که نامش غالب بود از دنیا رفت و مادرش از ناراحتی موهایش را کند، شبلی هم که ریش بلندی داشت، دستور داد همه ریشش را تراشند. وقتی سؤال کردند: ای استاد! چرا ریش خود را تراشیدی؟ در جواب گفت: «جَزَّتْ هَذِهِ شَعْرَهَا عَلَيَّ مَفْقُودٌ، فَكَيْفَ لَا أَحِلُّقُ لِحِيَّتِي أَنَا عَلَيَّ مَوْجُودٌ؟!» [این زن موهایش را به خاطر پسر از بین رفته اش کنده، چرا من ریشم را به خاطر خدایی که همیشه موجود است تراشم].

امینی می گوید: آفرین بر چنین فقیه‌یی که به علمش عمل می کند، و مرحبا بر اولیایی مانند این شخص که خود را به دیوانگی زده و از احکام دین اسلام آگاهی ندارد، و درود بر کسانی مانند ابونعیم که چنین سخنان و کرامتهایی را برای بزرگان خود گردآوری نموده و نگاشته اند!

چگونه این فقیه وارسته که در مذهب مالک به کمال رسیده از فتوای مالک به حرام بودن تراشیدن ریش خبر ندارد، با اینکه تمام مذاهب نیز مانند مالک این حکم را پذیرفته اند؟! و آیا او که به مدت بیست سال به دیگران آموزش حدیث می داده، احادیث زیادی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله بر حرام بودن تراشیدن ریش نقل شده ندیده است؟! مانند این احادیث:

1 - به صورت مرفوع از پسر عمر نقل شده است: «اعفوا اللحى، واحفوا الشوارب، خالفوا المشركين» (3) [با مشرکان مخالفت کرده، ریش ها را بلند کنید، و شاربها (موی سبیل که روی لب می آید) را کوتاه کنید].

2 - پسر عمر می گوید: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمَرَ بِإِعْفَاءِ الشَّوَارِبِ وَإِعْفَاءِ اللَّحْيِ» (4) [رسول خدا صلی الله علیه و آله به کوتاه کردن شاربها و باقی گذاشتن ریش، فرمان دادند].

3 - در حدیث پسر عمر درباره مجوس آمده است: «إِنَّهُمْ يُوَقِّرُونَ سِبَالَهُمْ، وَيَحْلِقُونَ لِحَاهِمَ، فَخَالَفُوهُمْ» (5) [آنها سبیل های خود را بلند گذاشته و ریش خود را می تراشند، پس شما با آنها مخالفت کنید].

4 - عمر بن شعیب از پدرش از جدش آورده است که: «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَأْخُذُ مِنَ لِحْيَتِهِ مِنْ عَرْضِهَا وَطُولِهَا» (6) [پیامبر صلی الله علیه و آله ریش می گذاشته و فقط طول و عرض آن را کوتاه می نموده است].

و چگونه نظر هم کیشان شبلی بر او مخفی مانده که می گویند: تراشیدن ریش نوعی دست بردن در خلقت خداوند است که بر اساس آیه قرآن: (وَلَا مَرْئِيَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ) (7) [شیطان گفته است:] به آنان دستور می دهم که آفرینش (پاک) خدایی را تغییر دهند] از آن نهی شده است.

- 1-- حليه الأولياء 10:370.
- 2-- ابو بكر دلف بن جحدر، فقيه، عالم و محدّث بوده، و در سال 334، 335 از دنيا رفته است.
- 3-- صحيح مسلم 1:153 [282/1] ح 259؛ السنن الكبرى 1:16 [66/1] ح 13.
- 4-- صحيح مسلم 1:153 [282/1] ح 259؛ سنن ترمذی 10:221 [88/5] ح 2764.
- 5-- الإحسان في تقريب صحيح ابن حبان [289/12] ح 5476؛ كتاب المغنى عن حمل الأسفار [129/1].
- 6-- صحيح ترمذی 10:220 [87/5] ح 2762.
- 7-- نساء: 119.

وعدّه ای از ایشان در استفاده از این آیه تا بدانجا زیاده روی کرده اند که تراشیدن ریش و سیبیل را برای زن نیز حرام می دانند(1)!

قرطبی در تفسیر(2) این آیه می گوید:

تراشیدن ریش و سیبیل و موی زیر لب اگر در صورت زن روییده باشد جایز نیست؛ زیرا این کار تغییر و دست بردن در خلقت خداوند است.

و چگونه سخن ابن حزم ظاهری بر شبلی پوشیده مانده که در کتاب «مراتب اجماع»(3) می گوید: همه قبول دارند که تراشیدن تمام ریش به منزلهٔ مُثله [و نقص عضو] بوده و به خصوص برای خلیفه، و انسان فاضل و دانشمند جایز نمی باشد. و کسی که ریش خود را می تراشد از کسانی است که شهادت او پذیرفته نمی شود(4).

کاملترین سخن که فتوای پراکنده و نظر امامهای مذاهب چهارگانه را در این مسأله جمع آوری کرده، سخن استاد محفوظ در کتاب «الإبداع فی مضارّ الابتداع»(5) است که می گوید:

امروزه یکی از زشت ترین عاداتهای مردم، تراشیدن ریش و بلند گذاشتن سیبیل است که این بدعت گذاری در اثر رفت و آمد و همنشینی با بیگانگان و نیکو شمردن عاداتهای آنها، به مصریان سرایت کرده، به گونه ای که زیبایی های دین خود را زشت شمرده و سنت پیامبرشان محمد صلی الله علیه و آله را به فراموشی سپرده اند....

در حالی که مذاهب چهارگانه بلند گذاشتن ریش را واجب شمرده و تراشیدن تمام یا بیشتر آن را حرام می دانند:

نخست: مذهب حنفیه؛ نگارنده «المختار»(6) می گوید:

«قطع ریش بر مرد حرام است، و در کتاب «نهایه» به صراحت آمده که باید ریش به اندازه ای باشد که در مشت انسان جای بگیرد، و کوتاه کردن ریش مانند مغربیها و مردهای زن نما که ریش خود را کمتر از یک مشت قرار می دهند، حرام است. و تراشیدن تمام ریش کاری است که یهودیان هند و عجمهای مجوسی آن را انجام می دهند».

دوم: مذهب بزرگان مالکی: تراشیدن تمام ریش یا چیدن آن را به گونه ای که به آن مُثله و قطع کردن ریش گفته شود، حرام است، ولی اگر ریش به اندازه ای باشد که مُثله و چیدن به آن گفته نشود، خلاف اولی یا مکروه است؛ این فتوا از کتاب «شرح رساله ابو حسن» و حاشیه علامه عدوی رحمهم الله استفاده می شود.

سوم: مذهب بزرگان شافعی: نویسنده «شرح العباب» آورده است: «فایده: شیخان می گویند: تراشیدن ریش مکروه است. و ابن رفعه به این دیدگاه اعتراض کرده که شافعی در کتاب «الأمم» به حرام بودن آن تصریح کرده است. و أذرعی می گوید: دیدگاه درست تر این است که تراشیدن تمام ریش اگر بدون علّت باشد، حرام است.

چهارم: دیدگاه بزرگان حنبلی ها: آنها به حرام بودن تراشیدن ریش تصریح کرده اند؛ برخی باصراحت می گویند: دیدگاه قابل اعتماد حرمت تراشیدن ریش است.5.

- 1-- نگاه کن: فتح الباری، طبری [310/10].
- 2-- الجامع لأحكام القرآن: 393 [252/5].
- 3-- مراتب الإجماع: 157.
- 4-- مراتب الإجماع: 52.
- 5-- نوشته استاد بزرگ، شیخ علی محفوظ، که یکی از استادان الأزهر شریف است: 405، چاپ چهارم.
- 6-- الدرّ المختار: 325.

و برخی از آنها مانند نویسنده کتاب «انصاف»، علاوه بر تصریح به حرمت، هیچ دیدگاه خلافی راهم نیاورده اند، و با مراجعه به کتاب «شرح المنتهی» و «شرح منظومه الآداب» و سایر کتابها، همین نظر فهمیده می شود.

و از آنچه گذشت معلوم می شود که دین خداوند و شرع مقدّس، تراشیدن ریش را حرام دانسته و آن را اجازه نداده است و هر کس این کار را انجام دهد، در سفاهت و گمراهی، یا گناه و نادانی، یا غفلت از سیره و روش حضرت محمّد صلی الله علیه و آله به سر می برد.

بله، شبلی که ریشش را تراشید، و حافظی که این کار او را تمجید کرده و آن را در راه محبت خدا می داند، و دیگرانی که سخنان زیادی درباره ریش ابوبکر صدیق جمع آوری کرده اند، نیازی به ریش ندارند بلکه نیازمند عقل می باشند، آن گونه که سمعانی در کتاب «أنساب» (1) از قول مطین (2) بن احمد آورده است: «رأيت النبي صلى الله عليه وآله في المنام فقلت له: يا نبي الله أشتي لحيه كبيره؛ فقال: لحيتك جيّده وأنت محتاج إلى عقل تام» [پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده به او گفتم: ای رسول خدا! می خواهم ریش بلندی داشته باشم؛ و پیامبر فرمود: ریش تو خوب است، تو نیازمند عقلی کامل هستی].

- 24 - خداوند با ابو حامد غزالی سخن می گوید

نگارنده کتاب «مفتاح السعادة» (3) آورده است:

ابو حامد غزالی (4) در برخی از نوشته های خود می گوید: در آغاز، حالت های عرفانی و کرامت های انسان های نیکو سرشت و عارف را باور نداشتم، تا اینکه حالتی بر من وارد شد و خداوند متعال را در خواب دیدم که به من فرمود: ای ابا حامد! گفتم: آیا شیطان با من سخن می گوید؟ گفت: نه، من خداوندی هستم که بر شش جهت آگاه است. سپس فرمود: ای ابا حامد! خیال های باطلت را رها کرده و نزد کسانی برو که در زمین مورد توجه من هستند، آنها کسانی هستند که در راه محبت من از دو دنیا گذشته اند. گفتم: تو را به عزّت سوگند می دهم که بدگمانی مرا نسبت به آنها از بین ببری. خدا فرمود: خواسته تو برآورده شد، و آنچه باعث دوری تو از آنها شده، دنیا دوستی توست، پس به اختیار خودت دنیا را رها کن پیش از آنکه با ناتوانی و خواری آن را ترک کنی. من نوری از نورهای قدسی را در تو قرار دادم، پس برخیز و بگو. ابو حامد می گوید: در حالی که خوشحالی و شادمانی وجودم را فرا گرفته بود از خواب بیدار شده، نزد استادم شیخ یوسف نسّاج آمده و داستان رؤیایم را تعریف کردم، او لبخندی زده گفت: ای ابا حامد! همه ما در ابتدا چنین فکری داشتیم و آنها را از بین برده ایم، بله اگر نزد من بیایی آنقدر تو را آگاهی بخشیده و چشم بصیرت تو را روشنی بخشم که بتوانی عرش و عرشیان را ببینی، سپس به مرتبه ای برسی که ببینی آنچه را چشمها نبینند، و درونت پاک شده، و آنقدر اوج بگیری که مانند موسی علیه السلام سخن خدا را بشنوی که می گوید: (أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ) (5) [منم خداوند، پروردگار جهانیان].

ص: 1148

1- -- الأنساب [63/3].

2- -- [در الأنساب چنین آمده است: «مطيّار»].

3- -- مفتاح السعادة 194:2 [303/2].

4- -- ابو حامد محمّد بن محمّد طوسی شافعی، حجّه الاسلام غزالی، نویسنده کتاب إحياء علوم الدين، که در سال «450» در طوس متولّد شده و در سال «505» از دنیا رفته است.

امینی می گوید: این انسان خودستا به تو سلام می رساند! ای کاش می دانستم آیا شیطان از گفتن اینکه: «من خدای تو هستم و بر شش جهت آگاهم» ناتوان است؟! چنانکه کسانی که در گذشته ادعای خدایی داشتند، توانستند چنین سخنی بگویند؟! پس چگونه غزالی فقط به خاطر چنین ادعایی، خدا بودن صاحب آن صدا را تشخیص داد؟! و چگونه مطمئن شد که صدای شیطان نمی باشد؟!!

و اگر درستی رؤیای خود را باور کرده و گمانش این بوده که خدا با او سخن گفته، چرا پس از اینکه خداوند گفت:

خیالهای باطل خود را رها کن، او همچنان استوار بوده و رها نکرده، و چرا بافته های چرخ استاد بافنده اش (نَسَاج) چیزی جز سخنان بیهوده و ابلهانه نبوده است؟! ای کاش در داروخانه استاد بافنده اش داروی دیگری یافت می شد که چشم و دل غزالی را روشن کرده و این آگاهی را به او می داد تا گناهان بزرگ را تجویز نکرده و به آنها اعتراف نکند، آن گونه که در کتاب «إحیاء» ریاضتها و سختی هایی را که با دین اسلام سازگار نیست - مانند قصه دزد حمام(1) و دیگر داستانها - را روا دانسته است، و نیز سخن او در بخش آفتهای زبان درباره خودداری از لعن یزید لعین(2) و نمونه های زیادی که همگی باطل است.

و چقدر داروی نَسَاج قدرت داشته که وقتی به چشمان غزالی رسید، پس از دیدن عرش و عرشیان، توانست آنچه را دیگران ندیده اند، دیده و سخن خدا را مانند حضرت موسی بشنود که می گوید: (أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ) (3).

و من در پایان نفهمیدم، آیا موسی علیه السلام که سخن خدا را شنید، مانند غزالی قدرت دیدن عرش و عرشیان را هم داشته یا نه؟! و شاید این یاوه گو، خودش را بالاتر از حضرت موسایی می دانسته که از پیامبران اولوالعزم بوده و خداوند این چنین به او خطاب فرمود: «لن ترانی یا موسی» (4) [ای موسی! تو هرگز مرا نخواهی دید]، و این پوینده راه و مجاهد بافنده نیز باید چنین [مانند موسی] باشد [نه این که او توانسته باشد خدا را ببیند و صدایش را بشنود!].

25 - کتاب إحياء العلوم غزالی

سُبُکی در کتاب «طبقات» (5) خود می نویسد:

در زمان ما، در مصر شخصی بود که از غزالی بدش آمده و از او بدگویی و عیب جویی می کرد؛ تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید در حالی که عمر و ابوبکر کنار حضرت و غزالی هم رو به روی او صلی الله علیه و آله نشسته بود و می گفت: ای رسول خدا! این شخص از من بدگویی می کند، پیامبر گفت: تازیانه ای بیاورید و دستور داد آن شخص را به خاطر خوش آمدن غزالی تازیانه بزنند، هنگامی که از خواب برخاست آثار تازیانه بر پشتش به جا مانده بود، و او همواره گریه می کرد و این قضیه را برای مردم باز گو می نمود.

امینی می گوید: این چه خواب خوبی است، اگر خوابها راست باشند! ما نگارنده این رساله را بالاتر از آن می دانیم که کتابی مانند «إحياء العلوم» غزالی را که در جاهای مختلفی از آن با شریعت مقدس اسلام مخالفت شده، تصدیق کرده و درست بیندارد.

ابن جوزی در کتاب «منتظم» (6) می گوید:

نگارش کتاب إحياء را در قدس آغاز کرده و در دمشق به پایان رساند، او این کتاب را براساس مذهب

1-- نگاه کن: ص 1150 از این کتاب.

2-- نگاه کن: ص 1152 از این کتاب.

3-- قصص: 30.

4-- [سوره أعراف، آیه 143: (قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي)].

5-- طبقات الشافعيه 4:113 [219-218/6].

6-- المنتظم 9:169 [125/17]، شماره 3799.

صوفیه نگاشته و قوانین فقه را زیر پا گذاشته است؛ مانند اینکه برای از بین بردن خود بزرگ بینی و جهاد با نفس چنین می گوید: مردی می خواست صفت خود بزرگ بینی را در خود از بین ببرد، از این رو وارد حمام شده و لباس شخص دیگری را زیر لباس خودش پوشید و آهسته به طوری از حمام خارج شد که دیگران متوجه دزدی او شده و او را دستگیر کرده و دزد حمام نامیدند. گفتن این داستان برای آموزش اخلاق به شاگردان، کاری زشت و ناپسند است چرا که فقه اسلام چنین کاری را قبیح می داند، به گونه ای که اگر حمام محافظ داشته باشد و کسی دزدی کند، دست او باید قطع شود. علاوه بر این، گفتن سخنی که مردم را به گناه وادارد، روا نمی باشد. و در جایی دیگر از کتابش گفته: مردی گوشتی خریداری کرد ولی از بردن آن تا خانه اش خجالت می کشید، پس گوشت را به گردش آویزان کرده و بین مردم راه رفت؛ که این کار در نهایت زشتی است. و مانند این سخنان بسیار است که مجال گفتن آنها نیست. و من اشتباهات این کتاب را جمع آوری کرده، نام آن را «إعلام الأحياء بأغلاط الإحياء» گذاشته ام. و به برخی از این اشتباهات در کتاب دیگرم به نام «تلبیس إبلیس» اشاره کرده ام (1).

ابن جوزی در کتاب «تلبیس إبلیس» (2) می گوید:

ابو حامد غزالی در کتاب إحياء آورده است: برخی از استادان که در آغاز، از ایستادن به عبادت و شب زنده داری احساس کسالت و خستگی می کردند، تمام شب را وارونه و بر روی سر سپری می نمودند تا عادت کرده و ایستادن و شب زنده داری برایشان آسان شود.

و می گوید: برخی از آنها برای اینکه دلبستگی خود را به پول و مال دنیا از بین ببرند، همه دارایی خود را فروخته و از ترس اینکه مبادا در اثر بخشش این پول به مردم احساس عجب و ریا به آنها دست دهد، تمام آن را به دریا می ریختند.

و می گوید: برخی از آنها برای اینکه خود را به بردباری عادت دهند، شخصی را اجیر می کرده اند تا در پیش چشم مردم به آنها ناسزا بگوید.

و می گوید: برخی دیگر، در زمستان سرد و در دریای طوفانی وارد دریا می شده تا در میان امواج، دلاوری و شجاعت را فرا بگیرد.

سپس [ابن جوزی] می گوید:

نویسنده رحمه الله گفته است: عجیب تر از همه اینکه چگونه ابوحامد این چیزها را حکایت کرده و منکر آنها نشده است؟! البته چگونه می تواند منکر شود، در حالی که خودش این سخنان را برای آموزش به دیگران آورده است!؟

ابوحامد پیش از آنکه این حکایتها را بیاورد گفته است: سزاوار است که استاد، حالت شاگرد تازه کار را نگاه کند، اگر بیش از مقدار نیاز پول دارد، آن را گرفته و در راه خیر به کار برد تا خاطرش آسوده شده و مال دنیا توجه شاگرد را به خود جلب نکند. و اگر خود بزرگ بینی بر او چیره شده، به او دستور دهد تا برای گدایی به بازار رفته و از مردم در خواست کمک کند. و اگر تنبلی بر او غلبه کرده او را به نظافت بیت الخلا و جارو کشیدن مکانهای کثیف و کار در آشپزخانه بگمارد. و اگر زیاد غذا می خورد، او را به روزه گرفتن 2.

ص: 1150

1- - تلبیس إبلیس [ص 352-363].

2- - تلبیس إبلیس: 352.

دستور دهد. و اگر مجرّد است و با روزه گرفتن هم شهوت او کم نمی شود، دستور دهد که شی را فقط با آب افطار کرده و چیز دیگری نخورد، و شب دیگر را فقط با نان افطار کرده و آب نخورد، و او را از خوردن گوشت باز دارد.

ابن جوزی سپس می گوید:

از ابوحامد در شگفتم که چگونه به کارهایی دستور می دهد که با دین اسلام سازگاری ندارد؟! چگونه رواست تمام شب را وارونه بر روی سر قرار بگیرد در حالی که این کار خون را به سر و صورت آورده و موجب بیماری می شود؟! و چگونه ریختن اموال در دریا جایز باشد در حالی که رسول خدا از هدر دادن مال نهی کرده است؟! و آیا دشنام گویی و ریختن آبروی مسلمان جایز است؟! و آیا رفتن به دریای طوفانی جایز است؟! در حالی که به هنگام طوفانی بودن دریا حتی و جوب حجّ هم از گردن مسافر برداشته می شود. و چگونه کسی که قدرت بر کسب و کار دارد، گدایی و درخواست بر او روا باشد؟! و ابوحامد غزالی چقدر ارزان، فقه و دین خود را به صوفی گری فروخته است.

ابن جوزی همچنین می گوید:

ابوحامد حکایت کرده است: ابو تراب نخشی به یکی از مریدانش گفت: یک بار دیدن ابو یزید، از هفتاد بار دیدن خدا برای تو بهتر است!

ابن جوزی در ادامه می گوید:

به او می گویم: «وهذا فوق الجنون بدرجات» [این سخن از دیوانگی، بسیار بالاتر است].

این گوشه ای از سخنان ابن جوزی درباره کتاب «إحياء العلوم» بود، و کسی که این کتاب را به دقت بخواند، آن را بسیار زشت تر از آنچه ابن جوزی گفته، می یابد. و کافی است بدانی که او آواز خوانی و غنا و لهُو و شنیدن صدای خواننده زن نامحرم و رقص و بازی با سپر و وسیله جنگ را حلال دانسته، و پس از اینکه برای اثبات و تقویت دیدگاه پست خودش، حلال بودن تمام این کارهای حرام را به پیامبر پاکی ها صلی الله علیه و آله نسبت داده، گفته است (1):

همه اینها دلالت دارد بر اینکه صدای زن، حرام نمی باشد، آن گونه که صدای مزامیر حرام است، بلکه تنها ترس از افتادن درگناه باعث حرمت آن می شود، و با وجود این قیاسها و سخنان صریحی که رسیده می توان گفت: [

ص: 1151

دارد، دیدگاه بی ارزش او درباره لعن است؛ آنجا که می گوید(1):

و خلاصه، لعن و نفرین کردن اشخاص خطر دارد و باید از آن پرهیز کرد. به طور مثال خودداری کردن و سکوت از لعن و نفرین شیطان هیچ خطری ندارد تا چه رسد به غیر شیطان که به طور قطع، پرهیز از لعن آنها بی خطر است. هرگاه پرسند: آیا نفرین بر یزید، که حسین را به قتل رسانده یا به قتل او فرمان داده جایز است یا نه؟ می گویم: جایز بودن نفرین بر یزید ثابت نشده است؛ زیرا تا زمانی که ثابت نشده که یزید، حسین را کشته یا دستور به کشتن او را صادر کرده، نمی توان درباره یزید گفت: که او قاتل حسین است تا چه رسد که بخواهیم او را لعن کنیم؛ چون نمی توان بدون تحقیق و بررسی گناه کبیره ای را به مسلمانی نسبت داد.

آنگاه چند حدیث درباره نهی از نفرین بر مردگان آورده و گفته است:

هرگاه پرسند: آیا می توان گفت: خدا قاتل حسین را لعنت کند، یا لعنت خدا بر کسی که به قاتل حسین دستور داد؟ می گویم: بهتر آن است که گفته شود: اگر قاتل حسین پیش از توبه کردن مرده باشد، لعنت خدا بر او باد؛ چون احتمال دارد که قاتل حسین، پس از توبه مرده باشد؛ چرا که وحشی قاتل حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که کافر بود حمزه را کشت، سپس از کفر خود و کشتن حمزه توبه کرد، و با اینکه قاتل، گناه کبیره است ولی چون به مرتبه کفر نرسیده، نمی توان او را نفرین کرد. بنابراین اگر ما به طور کلی اشخاص را بدون در نظر گرفتن توبه آنها نفرین کنیم، در آن احتمال خطر وجود دارد [زیرا شاید آن شخص مستحق لعن نباشد]، ولی اگر سکوت کرده و کسی را نفرین نکنیم هیچ خطری متوجه ما نخواهد بود.

اکنون که شما خواننده گرامی این سخنان باطل و احمقانه را در لابه لای کتاب «إحياء العلوم» مشاهده کردی، خود قضاوت کن که آیا پیامبر اعظم آنها را خوب شمرده و بر صحت آنها سوگند یاد می کند(2)؟! و آیا دفاعی که این مرد از شیطان لعین و از یزید طغیانگر شیطان صفت نموده، کسی که با شهید کردن ریحانه رسول خدا دیدگان آل الله و خوبان امت محمد صلی الله علیه و آله را تا ابد اشکبار کرده، می تواند موجب شادی پیامبر صلی الله علیه و آله شود؟!

و یک مسلمان با انصاف که بر فقه و ترتیب آن آگاهی داشته، و تاریخ اسلام و خاندان بی ارزش و تبهکار بنی امیه را می شناسد، و از جنایتهای یزید گناهکار و سخنان و کارهای زشت او و جرورها و فحشا و منکری که در اسلام پدید آورده بی خبر نیست و یا خود را به بی خبری نمی زند، آیا سزاوار است که این خاندان را پاک و منزّه بدانند؟! و آیا می تواند مانند این صوفی نمای یاوه گوی بی خبر از معارف دینی، از یزید پلید دفاع کند؟!

- 26 - عبد القادر در یک شب، چهل بار محتلم می شود

شعرانی در کتاب «الطبقات الکبری»(3) نوشته است:

شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه می گفت: مدت بیست و پنج سال، تنها و بی کس در بیابانها و خرابه های عراق برای عبادت و رهبانیت به دوره گردی پرداختم، نه کسی را شناختم و نه کسی مرا می شناخت، گروه هایی از مردان غیبی و جنّی ها نزد من آمده و راه خداشناسی را به آنها آموزش می دادم. در ابتدای ورودم به عراق، حضرت خضر

1- - إحياء علوم الدين 3:121 [120/3].

2- - [در خواب آشفته دیگری نقل کرده اند: پیامبر به تمام صفحات کتاب إحياء العلوم نظر افکنند و سپس گفت: «واللّٰه إنّ هذا شيءٌ حسنٌ»؛ ر. ک: طبقات الشافعيّه 4:132 (260-259/6)؛ والغدير 210/11].

3- - الطبقات الكبرى 1:110 [129/1]، شماره 248].

همراه و رفیق من شد در حالی که او را نمی شناختم، و با من شرط کرد که با او مخالفت نکنم، به من گفت: در اینجا بنشین و من سه سال در همانجا که گفته بود، نشستم، و او سالی یکبار نزد من آمده می گفت: تا پیش تو نیامده ام از جای خود حرکت نکن. و یک سال هم در خرابه های مدائن ماندم، و در این مدت انواع سختی ها و جهاد با نفس را تحمل کردم، آب نمی آشامیدم و فقط چیز کمی می خوردم، و یکسال هم بدون اینکه چیزی بخورم فقط آب می آشامیدم، و یکسال هم نه چیزی خوردم و نه آبی آشامیدم و نه لحظه ای خوابیدم. یک بار شب سردی را در ایوان کسری خوابیده بودم که محتلم شده و در رودخانه غسل کردم، دوباره خوابیدم و محتلم شدم و باز هم غسل کردم، و چهل بار این اتفاق افتاد و من هر بار غسل می کردم، سپس از ترس اینکه دوباره به خواب روم به بالای ایوان رفتم.

امینی می گوید: با دقت نظر و اندیشه درباره چنین شخص عارفی که آموزگار گروهی از مردان غیبی و جَنّی ها بوده و از او راه رسیدن به خدا را فرا می گرفته اند، و حضرت خضر علیه السلام او را همراهی می کرده، مطالعه کنید! و شگفتا از انسانی که یک سال هیچ غذایی نخورده، و سال دیگر آبی نیاشامیده، و سال سوم هر دو را ترک کرده، ولی توان بدنی او کم نشده تا به جایی که چهل بار محتلم شده و شیطان به سراغ او، که فانی در خدا بوده، آمده است! و اگر آن هنگامی که مرغ بریان خورده و استخوانهایشان را زنده می کرد(1) چنین اتفاقی می افتاد، باز هم از طبیعت بشری به دور بود که بتواند در یک شب چهل بار محتلم شود.

و چقدر آن شب، طولانی بوده که چهل بار خوابیده و محتلم شده و بعد از هر بار برای غسل کردن به رودخانه رفته و دوباره به جای خود برگشته و خوابیده است!

و پس از همه این کارها مقداری از شب هم باقی مانده که او از ترس خوابیدن به بالای ایوان رفته است، و چه بسا اگر پس از بار چهارم باز هم می خوابید، چهارصد بار یا بیشتر این اتفاق تکرار می شد و شیطان تا پایان شب آن وجود قدسی را رها نمی کرده است! و زنده کردن وی استخوانهای مرغ را بزرگتر از این کرامت نیست، و اینها همگی خوابهای آشفته و باطلی هستند که به وسیله دستهای ابلهان برای گزافه گویی و غلو در فضایل بافته شده اند.

- 27 - پیامبر صلی الله علیه و آله برگردن عبد القادر سوار شد

شیخ، سیّد عبد القادر گیلانی(2) می گوید:

هنگامی که در شب مرصاد، جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به معراج رفت و به سدره المنتهی رسید، جبرئیل امین علیه السلام همانجا ماند و گفت: ای محمّد! اگر به اندازه بند انگشتی جلوتر بیایم خواهیم سوخت؛ پس خداوند متعال، روح مرا برای استفاده از محضر اشرف مخلوقات که دورد و سلام خدا بر او و آتش باد نزد وی فرستاد، من هم به آنجا رفته و به نعمت بزرگ و وارثت و خلافت کبری نایل شدم، در آنجا مانند براق قرار گرفتم تا جدّم رسول خدا بر پشت من سوار شده و افسار مرا در دست گرفته تا به نزدیک خدا، مقام قاب قوسین رسید، و به من فرمود: ای پسر من نور چشمم، پای من برگردن توست و پاهای تو برگردن تمام اولیای الهی است.

ص: 1153

1- - [جوانی که زیر نظر شیخ عبد القادر درس مجاهدت با نفس و ریاضت می آموخت، نان جو می خورد و لاغر و نحیف شده بود، روزی مادر آن جوان بر شیخ عبدالقادر وارد شد و دید نشسته و مرغ بریان می خورد، گفت: تو گوشت مرغ می خوری و پسر من نان جو؟! شیخ دستش را بر استخوانهای آن مرغ گذاشت و گفت: به اذن خداوندی که استخوانهای پوسیده را زنده می کند، برخیز! به ناگاه مرغ

برخاست و شروع به خواندن کرد. و شیخ گفت: هر وقت پسرت به این مقام رسید، هر چه می خواهد بخورد! نگاه کن: الغدير [220/11].
2- - تفريح الخاطر في ترجمه عبد القادر: 5 و 12، چاپ مصر، چاپخانه عيسى البابي الحلبي و شركائه، سال (1339).

گفته اند: «هنگامی که لحظات آخر زندگی شیخ عبد القادر گیلانی نزدیک شد، سرور ما عزرائیل علیه السلام به هنگام غروب نامه ای مُمهر و مُوم شده از جانب پروردگار جلیل آورده و به پسرش شیخ عبد الوهاب داد، و بر پشت نامه چنین نوشته شده بود: این نوشته ای است از مُحبّ به محبوبش. و پسرش چون این نامه را دید، غمگین شده، و گریه کرد، و همراه عزرائیل آن نوشته را به محضر شیخ آورد، در حالی که شیخ از هفت روز پیش، به مرگ خود آگاهی داشته و به همین جهت خوشحال شده، برای دوستداران و مریدانش طلب آمرزش کرده و عهد کرده بود که در روز قیامت همه آنها را شفاعت کند، و همین که برای خدای متعال سجده کرد، این ندا رسید: (يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً) (1) [تو ای روح آرام یافته! * به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است]. و از عالم ناسوت، صدای گریه و زاری بلند شده و عالم ملکوت از ملاقات او خوشحال شد» (2).

اینها نمونه هایی است از خیال بافی هایی که گزافه گوین در تعریف از شیخ عبد القادر گیلانی آورده اند، و اگر ما در پی گردآوری این قبیل کرامات یا بهتر بگویم خرافاتی که در مدح شیخ گفته اند باشیم، مطالبی که از عقل دور بوده و با منطق سازگار نبوده و با شرع مقدس اسلام مخالف است و به هیچ دلیلی تکیه نکرده و براهین آن را تصدیق نمی کنند، هر آینه دایره المعارف قطوری فراهم می شود که از جهتی خنده دار و از سویی باعث گریه است.

- 29 - درنگ کردن آفتاب برای اسماعیل حضرمی

پیش از این (3)، داستان از حرکت باز ایستادن خورشید برای اسماعیل حضرمی را نقل کردیم که: روزی در سفر به خدمتکارش گفت: به خورشید بگو، تا زمانی که به منزل نرسیده ایم حرکت نکند؛ و خورشید هم تا رسیدن او به خانه اش از جای خود تکان نخورد. آنگاه به خادمش گفت: آیا این زندانی (خورشید) را آزاد نمی کنی؟ و خادم به خورشید فرمان داد که غروب کند و بلافاصله آفتاب غروب کرده و آسمان تاریک شد (4).

شاید دینی که بر اساس هوی و هوس به وجود آمده باشد، گفتن سخنان بیهوده، و به زبان آوردن آنچه بخواهد و اراده کند، و خود را به دیوانگی زدن، را برای انسان روا سازد! از زیاده گویی و غلو در ذکر فضیلتها به خدا پناه می برم.

- 30 - دلّوی به نوزاد شیر می دهد

یافعی در «مرآة الجنان» (5) می گوید:

نزد سیّد ابو محمد عبدالله دلّوی متوفای (721)، نوزادی بود که مادرش او را گم کرده و طفل گریه می کرد، پس سینه های او پر از شیر شده و آن طفل را شیر داد تا ساکت شد.

ص: 1154

1- - فجر: 27 و 28.

2- - تفریح الخاطر: 38.

3-- نگاه کن: آنچه در ص 420 از این کتاب آوردیم.

4-- سبکی این مطلب را در کتاب طبقاتش 5:51 آورده است؛ و نیز یافعی در کتاب مرآتش 4:178؛ و ابن عماد در کتاب شذراتش 5:362 [631/7]، حوادث سال 678؛ و ابن حجر در کتاب الفتاوی الحدیثه [ص 316].

5-- مرآه الجنان 4:265.

نمی دانم، چنین کتابهای تاریخی ای که پر از داستانهای خنده آور است چه ارزشی می تواند داشته باشد که از نظر علمی به آنها استناد کرده و مورد اعتماد قرار گیرند؟!

- 31 - شیخ، گاو را می خورد

مناوی در کتاب «طبقات» خود در زندگی نامه ابراهیم بن عبد ربّه متوفای (878) آورده است:

او نزد شیخ محمد غمری و شیخ مدین درس خوانده است... در جشن تولدی به خانه شیخ مدین آمده و تمام غذای مراسم را خورد، و بار دیگر، تمام گوشت یک گاو را خورده و پس از آن تا یکسال چیزی نخورد. و یکی از کراماتش آن چیزی است که شیخ امین الدین امام جماعت مسجد جامع غمری حکایت کرده است که: از او پرسیدم: پس از مرگ تو، سؤالات و درخواستهای مهم خود را از چه کسی بخواهیم؟

گفت: از آن کسی که بین او و برادرانش چند وجب خاک فاصله شده، تو پرس و من از همانجا پاسخ تو را خواهم داد. روزی دختر شیخ بیمار شد و برای شفای او نیاز به خربزه داشتند ولی نیافتند، شیخ نزد قبر استادش آمد و گفت: اکنون به وعده خود وفا کن! پس شب وقتی به خانه اش بازگشت، خربزه ای را یافت بدون اینکه بداند از کجا آمده است(1).

امینی می گوید:

وصاحبٌ لی بطئه کالهاویه کأنّ فی أحشائه معاویه

[دوستی دارم که شکمش مانند چاه جهنّم است، گویا در درونش معاویه جای گرفته است]

من از سه چیز ناممکن و محال شگفت زده شده ام: شیخ یک گاو کامل را خورد، و یک سال گرسنگی را تحمل کرده و چیزی نخورد، و پس از مرگش و از زیر خروارها خاک خربزه ای رابخشید. شاید بین او و بین معاویه پسر ابوسفیان خویشاوندی باشد و هنگام خوردن گاو، بیماری پرخوری را از معاویه به ارث برده باشد، ولی نمی دانم تحمل یک سال گرسنگی را از چه کسی به ارث برده است، چون نه معاویه و نه هیچ انسان دیگری طاقت آن را ندارد، و حتی اگر ده گاو هم خورده باشد، در کمتر از یک دهه از این مدّت، گرسنگی او را از پای در خواهد آورد. و شاید شما بگویید: احتمال دارد که دو دعا درباره او مستجاب شده باشد، یکی خوردن گاو کامل که به نفع اوست، و دیگری یک سال گرسنگی که به زیان اوست، در کرامت نخست یک گاو کامل را خورد و در کرامت دوم صبر کرد و یک سال گرسنگی را تحمل کرد، ولی داستان خربزه هیچ وجهی ندارد، چنانکه که تمام این داستان بی پایه و اساس است.

- 32 - سیوطی در بیداری، پیامبر صلی الله علیه و آله را دید

ابن عماد در «شذرات الذهب»(2) نوشته است:

شیخ عبدالقادر شاذلی در کتاب ترجمه اش آورده است: جلال الدین سیوطی می گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را در بیداری دیدم؛ پس به من فرمود: ای شیخ سخن بگو! به او گفتم: ای رسول خدا! آیا من از ساکنان بهشت هستم؟ فرمود: بله. گفتم: آیا بدون عذاب وارد بهشت می شوم؟ فرمود: همین طور است.

1- - شذرات الذهب 7:323 [483/9]، حوادث سال 878 هـ.

2- - همان 8:54 [77/10]، حوادث سال 911 هـ.

شیخ عبد القادر می گوید: از سیوطی پرسیدم: چند بار در بیداری پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده ای؟ گفت:

هفتاد و چند بار.

امینی می گوید: این مشکل حل نمی شود، مگر اینکه از شخص دیگری که مانند سیوطی پیامبر صلی الله علیه و آله را در بیداری دیده باشد درباره این ادعا، سؤال شود تا او هم خبر دهد که سیوطی هفتاد و چند بار نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ بسته است. یا از شخصی که در بهشت در ناز و نعمت به سر می برد درباره جایگاه سیوطی پرسیده شود، تا او هم بگوید: من هرگز او را ندیده ام.

و اگر از این دوراه، ادعای سیوطی ثابت نشود، ما این داستان را به عقل سالم و نه به گزافه گویان حواله می دهیم، که هیچ عقل سالمی آن را نمی پذیرد.

این، ادعای آنها درباره دیدن پیامبر در بیداری است، و اما دیدن پیامبر در خواب را صدها بار ادعا کرده اند(1).

- 33 - سیوطی و طی الأرض

محمد بن علی حبّاک، خدمتکار شیخ جلال الدین سیوطی، متوفای (911) می گوید:

روزی هنگام بعد از ظهر کنار مقبره شیخ عبدالله جیوشی در قبرستانی در مصر بودیم که شیخ به من گفت: آیا می خواهی نماز عصرت را در مکه بخوانی، به شرط اینکه این راز را تا زمان مرگ من فاش نکنی؟ گفتم: بله، آنگاه او دست مرا گرفته گفت: چشمانت را ببند، من هم چشمانم را بستم و او مرا حدود بیست و هفت قدم راه برده گفت: چشمانت را باز کن! ناگهان ما در باب المعلاّه در مکه بودیم....

ما این داستان و نمونه های آن را پیش از این نقل کردیم(2) و همانجا به تفصیل پیرامون آن سخن گفتیم.

- 34 - کرامتها و شگفتیها

اشاره

نگارنده «النور السافر»(3) می گوید:

شیخ علوی، پسر شیخ محمد بن علی، همانند خود شیخ از نشانه های بزرگ الهی بود [من آیات الله الكبرى]، و یکی از منقبتهای او اینکه: انسان خوب را از بد تشخیص می داد، به اذن خدا مرده را زنده کرده و زنده را می میراند، و به اذن خدا در اشیاء تصرف می کرد، و علاوه بر اینها، کرامت های بزرگ دیگری هم داشته که کسی دارای آنها نبوده است.

این گوشه ای(4) از کرامتها و افسانه ها و دروغها و داستانهای خرافی بود، از میان صدها داستان شگفت آوری که به طور پراکنده در این کتابها، آورده شده است: حلیه الأولیاء نوشته ابونعیم؛ تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی؛ صفه الصفوه نوشته ابن جوزی؛ و نیز وی در کتاب دیگرش به نامهای منتظم و مناقب احمد بن حنبل؛ تاریخ شام نوشته ابن عساکر؛ تاریخ ابن خلکان؛ البدایه و النهایه نوشته ابن کثیر؛ طبقات الشافعیّه نوشته سبکی؛ مناقب ابی حنیفه نوشته خوارزمی؛ مناقب ابی حنیفه نوشته کردری؛ شذرات الذهب؛ مرآه الجنان؛ روض

-
- 1- - نگاه کن: حلیه الأولیاء 10:343؛ و نیل الابتهاج: 322.
 - 2- - نگاه کن: آنچه در ص 419 از این کتاب گذشت.
 - 3- - النور السافر: 313 [ص 218].
 - 4- - [شیخ علامه ما در الغدیر 11/133-250 صد نمونه از آنها را آورده، و ما به آنچه آوردیم بسنده کردیم].

الطبقات الكبرى نوشته شعرائی؛ کتاب تنبیه المغترین اثر همو؛ الفتح الربانی؛ الفیض الرحمانی؛ أنیس الجلیس نوشته سیوطی؛ کتاب شرح الصدور نوشته همو؛ لطائف المنن و الأخلاق؛ بهجه الأسرار نوشته شیخ نور الدین شافعی؛ قلاند الجواهر نوشته شیخ محمد حنبلی؛ مشارق الأنوار؛ النور السافر؛ تفریح الخاطر؛ و عمدہ التحقیق. و کتابهای تاریخی و شخصیت شناسی دیگری که از این گونه داستانهای دروغین بزرگ و شگفت انگیز پر شده است.

سخن پایانی:

هدف ما از این بخش، پس از سخنان طولانی و مفصل از ص (512) این کتاب تا بدین جا، درباره خاطرات خلفای سه گانه، و معاویه بن ابی سفیان، و پیروان آنها از اصحاب و دیگرانی که نام ولی خدا، امام و عالم را بر آنها نهاده اند، شناساندن گزافه گوینان و غلو کنندگان واقعی به جامعه دینی است و اینکه چه کسی شایستگی دارد که به نام گزافه گو و غلو کننده خوانده شود؟!

آیا گزافه گو کسی است که به دامان اهل بیت وحی علیهم السلام چنگ زده، اهل بیتی که از دید همه گروههای مسلمین، به زیور پاکي ها و کمالات آراسته شده و از زبان وحی الهی و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ستوده شده اند، اهل بیتی که همگان سر تعظیم در برابر آنها فرود آورده، و گردنهای نزد آنان به زیر افتاده است، و هیچ فخر و فضیلتی نیست مگر اینکه به آن آراسته شده اند؟!

یا اینکه گزافه گویی شایسته بازگو کنندگان آثار گروهی است که از فضیلت چیزی جز حدیثهای ساختگی و فخرهای دروغین و تکلفات بی ارزش و افسانه های بافته شده، درباره آنها نیامده و تاریخ آنها پر از ذلتها و پستی ها است، کسانی که بادهای هوی و هوس آنها را به این سو و آن سو برده است؟!

و از پستی روزگار این است: کسانی که از مرزهای عقل و منطق تجاوز کرده و فضیلتهایی در ستایش بزرگان خود آورده اند که حتی خودشان توانایی پذیرفتنشان را ندارند، را گزافه گو و غالی نمی خوانند، ولی کسانی را گزافه گو و غلو کننده می دانند که دل در گرو صاحبان وحی و خاندان نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله سپرده اند، اهل بیتی که هیچ تیر زهر آگینی نمی تواند کرامت های آنها را هدف قرار داده، و هیچ گمانی توانایی درک مقام و مرتبه و علم آنها را ندارد، و کرامتی که خداوند متعال به آنها عطا فرموده بسیار بیشتر از گفته های ناچیز روایت کنندگان و اهل حدیث و حافظان آثار درباره فضیلت های ایشان می باشد.

و ما اگر سخنان بی مایه و بی ارزش این اشخاص غالی را آوردیم، از آن روست که خواننده متوجه شده و گزافه گو و غلو کننده را از حقیقت گو، و سخن درست و دارای دلیل و برهان را از سخنان بیهوده و پوسیده ای که ساخته دستهای آلوده و مصلحت طلب است، تشخیص دهد.

(لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) (1)

[تا آنها که هلاک می شوند، از روی اتمام حجت باشد؛ و آنها که زنده می شوند (و هدایت می یابند)، از روی دلیل روشن باشد].

(أَتَجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانظُرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ) (2)

[آیا با من درباره نامهایی مجادله می کنید که شما و پدرانتان به عنوان معبود و خدا، بر آنها گذارده اید، در حالی که خداوند

هیچ دلیلی درباره آن نازل نکرده است؟! پس شما منتظر باشید، من هم با شما انتظار می کشم!

(شما انتظار شکست من، و من انتظار عذاب الهی برای شما!).

ص: 1157

1-- أنفال: 42.

2-- أعراف: 71.

بقیہ شعرای غدیر در قرن نهم هجری

1 - ضیاء الدین ہادی

2 - حسن آل ابی عبد الکریم

ص: 1159

متوَلَّد (758) متوَفَّای (822)

- 1 - هذا ومذهبننا أنَّ الإمام عقی - ب المصطفی حیدر الأبطال والنَّبهم
- 2 - أعنی علیاً أميرَ المؤمنین ومن بالعطفِ خُصَّ من الرحمن ذی القسم
- 3 - الله أنزل آیاتٍ مبارکةً فی فضله عدها لی غیر منتظم
- 4 - وقال فیهِ رسولُ الله سیدنا یومَ الغدیرِ بخمَّ یومَ حجَّهم
- 5 - من كنت مولاه أی أولى به فعلی أولى به وهو مولاهم بکلَّهم
- 6 - قام النبی خطیباً فی معسكره بهذه الخطبه الغزاً لجمعهم
- 7 - وشال ضبعاً کریماً من أبی حسن فی یوم حرِّ شدیدِ اللفحِ مضطرم
- 8 - کی لا یقال بأنَّ النصَّ مُکتَّم ما كان إلا صریحاً غیر مُکتَّم
- 9 - فهو الخلیفه بعد المصطفی وله فضلُ التقدُّم لم یسجدُ إلى صنم
- 10 - وكان سابقهم فی کلِّ مکرمه وكان فی کلِّ حربٍ ثابتَ القدم
- 11 - وكان أوَّل من صلَّى لقبلتهم وأعلم الناس بالقرآن والحکم
- 12 - وكان أقربهم قریبی وأفضلهم رُغبی وأضربهم بالسیف فی القمم

[1] - بدان باور ما این است که امام و پیشوای بر حق بعد از مصطفی، شیر پهلوانان و کوبنده دشمنان است. 2 - یعنی امیر مؤمنان علی علیه السلام که از سوی خدای رحمان صاحبِ قسم، مورد عطوفت قرار گرفته است. 3 - خداوند آنقدر آیه در ستایش او نازل کرده، که به طور منتظم و پی در پی نمی توانم برشمارم. 4 - سرور ما رسول خدا در روز غدیر و در حجّه الوداع درباره او فرموده اند: 5 - آنکه من مولای اویم - یعنی نسبت به او از خودش سزاوارترم و ولایت مطلقه دارم - پس علی مولای اوست یعنی نسبت به او از خودش سزاوارتر است و ولایت مطلقه دارد، و او پیشوای همگان است. 6 - پیامبر صلی الله علیه و آله در میان تمام همراهان و جمع حاضر ایستاده، و این خطبه غزّاء و زیبا را بر همگان عرضه فرمود. 7 - بازوی بخشنده و گرمی ابوالحسن را بلند کرد، در روز داغی که زبانه های هُرْم گرم ما به شدت بر صورت ها می زد. 8 - تا کسی نگوید که پیامبر به امامت علی تصریح نکرد، بلکه آشکارا و پیش چشم همگان، جانشینی او را اعلام فرمود. 9 - پس او تنها جانشین پس از مصطفی بوده، و بر دیگران برتری دارد، چون بر هیچ بتی سجده نکرده است. 10 - و در هر فضیلت و کرامتی بر دیگران سبقت داشته، و در هر جنگی پا بر جا بوده و به دشمن پشت نکرده است. 11 - و او نخستین کسی است که به

سوی قبله مسلمانان نماز خوانده، و داناترین مردم نسبت به قرآن و علوم و احکام است. 12 - و او نزدیکترین خویشاوندی را با پیامبر صلی الله علیه و آله داشته، و از حیث رغبت و محبت به پیامبر صلی الله علیه و آله برترین مردم بود، و در میان بهترین جنگاوران برنده ترین شمشیر را داشته است].

آشنایی با شاعر

سید جمال الدین ضیاءالدین هادی بن ابراهیم بن حسن بن علی بن ابی طالب، یمنی صنعائی زیدی.

او یکی از بزرگان و دانشمندان یمن بوده که در علوم گوناگون و ادبیات مسلط بوده است. نگارنده (1) کتاب «مطلع البدور» (2) درباره او می گوید:

ص: 1161

1- - احمد بن صالح محمد بن ابی رجال عینی که در سال 1092 در صنعا دیده از جهان فرویست.

2- - مطلع البدور [ص 359].

عَلَّامه ابن وزیر درباره تاریخ آنها می نویسد: در میان اولاد امام هادی علیه السلام روزگار مانند او را به خود ندیده است، او آگاه به دانشها و علوم گوناگون بوده، و تقسیم کننده و منتشر کننده علوم گوناگون در دو قالب نثر و نظم بوده، و صاحب سبک بوده است، در شطب دیده به جهان گشود.... از بهترین نوشته های او این کتابهاست: کاشفه الغمّه عن حسن سیره إمام الأئمّه، کریمه العناصر فی الذبّ عن سیره الإمام الناصر، والسیوف المرهفات علی من الحد فی الصفات. و نام او در میان همه بزرگان و در همه شهرها زبانزد بوده، حتی در میان بزرگان مصر با وجود پر مدعا بودن و خوشنوتشان، مورد احترام بوده و از او یاد می کرده اند؛ چنانکه حافظ عَلَّامه ابن حجر عسقلانی مصری، در کتاب تاریخش از او و برادرش محمّد، نام برده و آن دو را ستوده است.

وی در نوزدهم ذی الحجّه سال (822) در منطقه ذمار، دار فانی را وداع گفت، و در روز جمعه بیست و هفتم محرم سال (758) به دنیا آمده است، و مرگ او بر خانواده اش بسیار سنگین آمد؛ چرا که پس از او نگذاشتند که چون گذشته مانند متمولین در شهرها، زندگی کنند.

- 76 - حسن آل ابی عبد الکریم

اشاره

- 1 - وبایعه فی یوم أحدٍ وخبیر لها فی حدود الحادثاتِ فلولُ
- 2 - وبیعه خمّ والنبی خطیبها لها فی قلوبِ المشرکینِ نصولُ
- 3 - وأحمدُ من فوقِ الحدائجِ رافعُ یمینِ علیّ المرتضی وبقولُ
- 4 - ألا فاسمعوا ثم ارشدوا کل غائبٍ ویصغی عزیزُ منکم وذلیلُ
- 5 - فمن کنتُ مولاهُ فمولاهُ حیدرُ علیّ وعن ربّ السماء أقولُ
- 6 - علیّ امیرُ المؤمنین ومن دعا سواه بهذا مبطلٌ وجهولُ
- 7 - فقالوا جميعاً یا علیّ بخٍ ولبخٍ وللقومِ داءٌ فی القلوبِ دخیلُ
- 8 - فمن مثلُ مولانا علیّ الذی له محمّد خیرُ المرسلین خلیلُ
- 9 - فیا رافعَ الإسلام من بعد خفضِهِ وناصبَ دینِ اللّهِ حیث یمیلُ

[1] - علی باپیامبر صلی الله علیه و آله در أحد و خبیر بیعت کرد، و به خاطر این بیعت در لبه تیز حوادث شکستگی ایجاد شد (و از شدت و حدت آن کاسته شد). 2 - و نیز بیعت در غدیر خم، که پیامبر صلی الله علیه و آله با خطبه خود آن بیعت را اعلام کرد، خطبه ای که تیرها را بر قلب های مشرکان فرود آورد. 3 - و احمد بر بلندای هودج شتران در حالی که دست راست علی مرتضی را بلند کرده بود، می فرمود: 4 - آگاه باشید و گوش فرا دهید، و به هر کس که در میان شما نیست هم خبر دهید، و هر عزیز و هر ذلیلی از شما باید بشنود و آویزه گوش گرداند. 5 - هر که من سرور و پیشوای اویم، علی حیدر کزّار هم پیشوای اوست، و این پیام را از جانب پروردگار آسمانها می گویم. 6 - تنها علی، امیر مؤمنان است و هر کس غیر او را امیر مؤمنان بخواند حکم الهی را زیر پا نهاده و انسانی بس نادان است. 7 -

پس همگی مقام جانشینی پیامبر را به علی تبریک گفتند، در حالی که از این ماجرا دردی در دل‌های دشمنان وارد شده بود. 8 - چه کسی می‌تواند مانند مولای ما علی باشد، کسی که بهترین پیامبران محمد صلی الله علیه و آله دوست و محرم اسرار اوست. 9 - ای کسی که دین اسلام را پس از فرود، اوج بخشیدی، و دین خدا را آنگاه که کج و خمیده گردید برافراشتی...].

آشنایی با شاعر

شیخ حسن آل ابو عبدالکریم مخزومی، یکی از شاعران شیعه، در قرن هشتم است.

و چون تاریخ وفاتش معلوم نبوده، و احتمال می‌دهیم که او همان ابن راشد باشد که در قرن نهم پس از سال (830) وفات کرده، شرح حال این شاعر را تا قرن نهم به تأخیر انداختیم. واللّٰه العالم.

ص: 1162

اشاره

1- شیخ کفعمى

2- عزالدین عاملی

ص: 1163

متوفى (905)

- 1 - هنيئاً هنيئاً ليوم الغدير ويوم الحبور ويوم السرور
- 2 - ويوم الكمال لدين الإله وإتمام نعمه ربّ غفور
- 3 - ويوم الفلاح ويوم النجاح ويوم الصلاح لكلّ الأمور
- 4 - ويوم الإمارة للمرئى أبي الحسنين الإمام أمير
- 5 - ويوم الخطابه من جبرئيل بتقدير ربّ عليم قدير
- 6 - ويوم السلام على المصطفى وعترته الأطهرين البدور
- 7 - ويوم اشتراط ولاء الوصى على المؤمنين بيوم الغدير
- 8 - ويوم الولاية في عرضها على كلّ خلق السميع البصير
- 9 - على الوصى وصى النبيّ وغوث الوليّ وحتف الكفور
- 10 - وغيث المحول وزوج البتول وصنؤ الرسول السراج المنير
- 11 - أمان البلاد وساقى العباد بيوم المعاد بعذب نمير
- 12 - همأم الصفوف ومقرى الضيوف وعند الزحوف كليث هصور
- 13 - ومن قد هوى النجم في داره ومن قاتل الجنّ في قعر بير
- 14 - وسل عنه بداراً وأحداً ترى له سطوات شجاع جسور
- 15 - وسل عنه عمراً وسل مرحباً وفي يوم صقّين ليل الهير
- 16 - وكم نصر الدين في معرك بسيف صقيل وعزم مريير
- 17 - وستاً وعشرين حرباً رأى مع الهاشميّ البشير النذير
- 18 - أمير السرايا بأمر النبيّ وليس عليه بها من أمير

[1 - مبارک باد روز غدیر مبارک باد، روز زیبایی ها و شادمانی ها. 2 - روز کامل شدن دین خدا، و روز اتمام نعمت پروردگار بخشنده. 3 - روز رستگاری و روز پیروزی، و روزی که همه کارها به واسطه آن درست می شود. 4 - و روز پادشاهی علی مرتضی، پدر حسن و حسین، امیر مؤمنان. 5 - و روز خطابه خواندن جبرئیل، که فرمان خداوند دانا و توانا را ابلاغ کرد. 6 - و روز سلام و سلامتی برای مصطفی، و خاندان پاک و تابناکش. 7 - روز شرط کردن پیامبر، ولایت وصی را بر مؤمنان در آن روز که روز غدیر باشد. 8 - روزی که ولایت علی، به هر آفریده بینا و شنوایی عرضه شد. 9 - علی، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله، فریاد رس دوستان و موالیان خویش، و نابود کننده کافران است. 10 - او باران حیات بخش خشکی ها و همسر زهرای بتول است، او برادر مهربان و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و چراغ تابنده است. 11 - ایمنی بخش سرزمینها و سیراب کننده بندگان در روز رستاخیز با شربت گوارا است. 12 - مرد بلند همت صفوف نبرد و پذیرای میهمانان بود، و در حمله ها مانند شیر دزنده بود. 13 - آنکه ستاره در خانه اش فرود آمد، و در ژرفای چاه با جن نبرد نمود. 14 - از بدر و أحد سراغ او را

ص: 1165

بگیر، خواهی دید که چه دلاوری‌ها و شجاعت‌هایی به خرج داده است. 15 - دلاوری او را از عمرو و مرحب پیرس، و شجاعت او را در روز صفین و در شب هریر(1) مشاهده کن. 16 - و چه بسیار دین خدا را در نبردها، با شمشیر آخته و با اراده آهنین یاری کرده است. 17 - و او در بیست و شش نبرد در کنار پیامبر هاشمی بشیر و نذیر شرکت داشته است. 18 - و او به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله، فرمانده سریه‌ها(2) بوده، جنگ‌هایی که جز او فرمانده‌ای نداشته است].

آشنایی با شاعر

شیخ تقی الدین ابراهیم بن شیخ زین الدین علی بن... بن شیخ اسماعیل حارثی همدانی خارفی عاملی کفعمی لویزی جبعی.

وی، یکی از بزرگان جمع‌کننده بین علم و ادب در قرن نهم است، کسانی که پرچم حدیث را در همه جا به اهتزاز در آورده، و گنجینه‌های با ارزش فوائد و نوادر را به دست آورده‌اند. مردم از تألیفات فراوان او، احادیث نقل شده توسط وی، و فضل زیادش بهره‌مند می‌شوند. در کنار همه اینها شخصی پرهیزکاری و تقوای الهی و صفات و روحیات پسندیده وی قرار دارد، و این ویژگی‌ها همچون گردن‌بند طلا در گردن روزگار او می‌درخشیده، و همچون النگو بر دستانش نقش بسته، و چونان جامه‌های سفید و درخشان اندام آن را آراسته است. به علاوه، تبار گرانمایه اش از نور ولایت روشن شده و به تابعی بزرگوار، حارث بن عبدالله اعمور همدانی می‌رسد، آن شخصیت علوی مذهبی که دارای مقام و مرتبه بلند و برهانی آشکار بوده و از فقیهان شیعه به شمار می‌آید. و یکی از نوادگان برادر این شاعر، شیخ حسین(3) پدر شیخ بهایی است. خدایشان بیامرزد. و کتابهای دائرة المعارف از او نام برده و ستایش فراوانی نموده‌اند(4).

برخی از تألیفات با ارزش او:

1 - المصباح؛ نگارش یافته در سال (895).

2 - البلد الامین.

3 - شرح الصحیفه.

و پدر این شاعر، شیخ زین الدین علی است که جدّ جدّ شیخ بهایی می‌باشد، و یکی از بزرگان شیعه و فقهای برجسته بوده، که همین فرزندش (شاعر مورد بحث) از او نقل روایت کرده و به عنوان فقیه بزرگ پرهیزگار از او یاد می‌کند.

آن گونه که در کتاب «کشف الظنون»(5) آمده، شیخ کفعمی این شاعر بزرگ، در سال (905)، در کربلای مشرفه وفات یافته، و به خانواده اش وصیت کرده که او را در حائر مقدّس در ناحیه ای به نام عقیر(6)، دفن کنند.

ص: 1166

1- - «شب هریر»: نام شبی است که در جنگ صفین درگیری سختی میان سپاه امیر مؤمنان و سپاه معاویه در گرفت و لشکر امام ضربه‌های کاری و نهایی را بر سپاهیان شام وارد ساختند].

2- - «سریه»: به جنگ‌هایی می‌گویند که پیامبر در آن حضور نداشته است].

3- - در صفحه 1167-1169 از همین کتاب خواهد آمد.

4- - شرح حال او را در این کتابها می یابی: أمل الآمل [28/1، شماره 5]؛ ریاض العلماء [21/1]؛ روضات الجنّات: 6 [20/1]، شماره [2].

5- - ر. ک: 2:617؛ و در چاپی دیگر: ص 1982.

6- - شاید «عقر» نام یکی از مناطق اطراف کربلای مشرفه باشد مانند غاضریّه و شاطئ الفرات؛ و لذا آنگاه که آقا و سرور ما، سبط پیامبر صلی الله علیه و آله، حسین علیه السلام، نام آن محلّ را پرسید، یکی از جوابهایی که دادند این بود که: این مکان عقر نامیده می شود، آنگاه حضرت علیه السلام فرمود: «أعوذ باللّٰه من العقر» [به خدا پناه می برم از عقر]. یا نامگذاری عقر بدین جهت است که در لغت، عقر به معنای کشته شده شریف است.

متولّد (918) متوفّای (984)

- 1 - إلى مَ الأم وأمری شهیرٌ وأشفقُ من کلِّ نذلٍ حقیرُ
- 2 - وحبّی النبیّ وآل النبیّ وقولی بالعدلِ نعم الخفیرُ
- 3 - ولی رحمٌ تقتضی حرمةً ولی نسبهٌ بولائی الخطیرُ
- 4 - فلی فی المعادِ عمادٌ بهم ولی فی القیامِ مقامٌ نصیرُ
- 5 - لأئی أنادی لدى النائبات والخوفُ من أنّ ذنبی کبیرُ
- 6 - أخوا المصطفی وأبا السیدین وزوجَ البتولِ ونجلَ الظهیرُ
- 7 - ومحبوبَ ربِّ حمیدٍ مجیدٍ وخیرِ نبیِّ بشیرٍ نذیرُ
- 8 - ونورَ الظلامِ وكافی العظامِ ومولی الأنامِ بنصِّ الغدیرُ
- 9 - مجلّی الكروبِ علیمَ الغیوبِ نقیّ الجیوبِ بقولِ الخبیرُ
- 10 - وأفضی الأنامِ وأفضی المرامِ وسیفَ السلامِ السمعِ البصیرُ

[1 - چگونه ملامت شوم، در حالی که همگان از کار و عقیده من خبر دارند، و از هر فرومایه پستی دوری می جویم.

2 - دوست داشتن پیامبر و آل پیامبر و سخن گفتن از عدل، بهترین حامی و نگهبان من است. 3 - تباری دارم که شایسته احترام است، و نسبت و پیوندی با ولایت بزرگ دارم. 4 - در روز رستاخیز تکیه گاه من هستند، و در قیامت، جایگاه نیکویی خواهم داشت. 5 - چرا که من در سختی ها و پیشامدها، چون از گناهان بسیار خود می ترسم، فریاد زده و کسی را به یاری می طلبم که: 6 - برادر مصطفی و پدر حسن و حسین، و همسر فاطمه و داماد و یاور پیغمبر صلی الله علیه و آله است. 7 - شخصیتی که محبوب پروردگار ستوده بلند مرتبه، و محبوب بهترین پیامبر بشیر و نذیر است. 8 - او که روشن کننده تاریکی ها و دارنده همه بزرگواری هاست، و بر اساس تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث غدیر، پیشوای همه مردم است. 9 - همو که اندوهها را می زداید و از غیب آگاه بوده، و به فرموده خدای دانا، پاک و مطهر است. 10 - که او داناترین مردم به قضاوت، و نهایت آرزوی ایشان، و شمشیر خداوند سلام (1) سمیع بصیر است.]

قصیده (45) بیت دارد

عزّ الدین شیخ حسین بن عبد الصمد بن شمس الدین محمّد بن زین الدین علی بن بدر الدین حسن بن صالح بن اسماعیل حارثی همدانی
عاملی جبعی.

ص: 1167

1- - [سلام یکی از نامهای خداوند است؛ در پایان سوره حشر آمده است: (هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سَبِّحَانَ اللَّهَ عَمَّا يُشْرِكُونَ) «او خدایی است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اصلی اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی کند، امنیت بخش است، مراقب همه چیز است، قدرتمندی شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می کند، و شایسته عظمت است؛ خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می دهند»؛ حشر: 23].

او از خانواده ای است که از روزگار حضرت علی علیه السلام، به واسطه ولایت و دوستی اهل بیت عصمت و طهارت، بزرگی و شرافت در آنها ریشه دار گردیده است، و بی جهت نیست که امیرمؤمنان علیه السلام هنگام وفات جدّ اعلای او، یعنی حارث بن عبدالله اعمور همدانی خارفی(1)، او را به نتیجه عقیده درست و محبت و ایمان خالصش بشارت داد.

امیرمؤمنان علیه السلام در روز جنگ صفین، قبیله همدان را که پهلوان شجاع، جدّ این شاعر - حارث - نیز در میان آنها حضور داشت، این گونه ستوده است: «یا معشر همدان اتم درعی و رمحی ما نصرتم اِلَّا اللهُ وما أجبتم غیره» [ای مردم همدان! شما نیزه و زره پیکار من هستید، جز خدا را یاری نکردید، و به جز خدا از کسی فرمان نبردید].

بنیانگذار پاکی و شرافت در این خاندان بلند مرتبه - حارث همدانی - از یاران نزدیک امیرمؤمنان علیه السلام، و فانی در ولایت آن حضرت بود، او فقیه بزرگ شیعه، و یکی از برجستگان روزگار بشمار می رفت، که گروهی از اهل سنت نیز او را ستوده اند(2).

و ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال»(3) درباره او گفته است: «از بزرگترین عالمان تابعان بود». و ذهبی در جای دیگر و ابن حجر در کتاب «تهذیب التهذیب»(4) از ابوبکر بن ابی داود چنین نقل کرده اند: «کان الحارث أفضه الناس، وأحسب الناس، وأفرض الناس، وتعلم الفرائض من علیّ علیه السلام» [حارث فقیه ترین، دارای بهترین تبار خانوادگی، و داناترین مردم به علم فرائض (ارث) بوده، و علم فرائض را از علی علیه السلام فرا گرفته است].

و در کتاب «خلاصه تهذیب الکمال»(5) آمده است: «وی یکی از بزرگان شیعه است».

آن گونه که ذهبی در «میزان الاعتدال»(6) گفته، حارث همدانی در سال (65) وفات یافته است.

شاعر مورد نظر ما - شیخ حسین - یکی از بزرگان شیعه و از دانشمندان سرآمد و برجسته در زمینه فقه، اصول، کلام، ریاضی و ادب، و یکی از حسنات و شخصیت‌های خوب این قرن به شمار می آید، آذرخشی که در پیشانی آن روزگار نور افشانی کرد و خوشبویی که عطر او در سراسر فضای آن دوران پراکنده است، و عالمان معاصر او و پس از او، به پشتاز بودن او در علوم گوناگون اعتراف کرده اند(7).

در «ریاض العلماء»(8) آمده است: «او مردی فاضل و عالمی بزرگوار، اصولی، متکلم، فقیه، محدث، و شاعری توانا بود که در فن لغز و معماگویی مهارت داشت و لغزهای مشهوری با پسرش شیخ بهایی دارد، و او هم بهترین جوابها را به پدرش داده است، که برخی از این لغزها شهرت داشته و در مجالس ادب خوانده می شود».

در کتاب «أمل الأمل»(9) چنین آمده است: «او دانشمندی توانا، محقق باریک بین و در تمام علوم تبخّر داشته است، همچنین ادیبی سخن پرداز، شاعری والا مقام، مردی بزرگوار و یکی از شاگردان فاضل و مورد اعتماد شهید ثانی شمرده می شده است».

ص: 1168

1- «خارفی» - به کسر راء - منسوب به خارف است که نسلی از همدان هستند که در کوفه سکنی گزیدند. و گفته می شود: «حوتی» - به ضمّ حاء - منسوب به حوت؛ که این نیز نسلی از همدان می باشند.

2- به جز گروهی از عامّه که کینه اهل بیت علیهم السلام را در دل داشته، و در پی چیزی می گردند تا بر شیعیان عیبی نهند؛ از این رو دروغهایی را درباره او گفته اند و تهمت‌هایی به این شخصیت بزرگ زده اند که نزد انسان محقق ارزشی ندارند.

- 3-- ميزان الاعتدال 1:202 [435/1]، شماره 1627.
- 4-- تهذيب التهذيب: 145 [126/2].
- 5-- خلاصه الخزرجي: 85 [184/1]، شماره 1142.
- 6-- ميزان الاعتدال [437/1]، شماره 1627.
- 7-- نگاه كن: كشكول شيخ بحراني نكارنده كتاب حدائق [202/2]؛ بحار الأنوار [165/109]، شماره 79.
- 8-- رياض العلماء [109/2].
- 9-- أمل الآمل [74/1]، شماره 67.

سلطان وقت ایران، شاه طهماسب صفوی، از دانش و فضل این شخص با خبر بود، و مقام او را بزرگ داشته و به او احترام می گذاشت، و مقام شیخ الاسلامی قزوین، و بعدها این مقام را در خراسان مقدّس، سپس در هرات به او واگذار نمود، و همچنین کرسی تدریس و آموزش را در اختیار او قرار داده و بعد از استادش محقق کرکی او را بر بیشتر دانشمندان معاصرش برتری می داد.

از او آثار و تألیفات با ارزشی به جا مانده است؛ از جمله:

1 - شرح بر قواعد. 2 - دو شرح بر الفیة شهید.

3 - الرسالة الطهماسبیّه در فقه. 4 - الرسالة الوسواسیّه.

ولادت و وفات وی:

این شاعر بزرگ در اوّل محرم الحرام سال (918) دیده به جهان گشود، و در هشتم ربیع الأوّل سال (984) در روستای مصلی از نواحی هَجَر یکی از شهرهای بحرین دیده از جهان فرویست، وی شصت و شش سال و دو ماه و هفت روز زندگی کرده است.

عموی پدر این شاعر، شیخ ابراهیم کفعمی است (1).

ص: 1169

1- - شرح حال او در ص 1166 گذشت.

- 1- ابن ابى شافین بحرانی 2- زین الدین حمیدی
- 3- شیخ بهایی 4- حرفوشى عاملی
- 5- ابن ابى الحسن عاملی 6- شیخ حسین کرکى
- 7- قاضى شرف الدین 8- سیّد ابو علی أنسى یمنى
- 9- سیّد شهاب ابو معتوق موسوى 10- سیّد علی خان مشعشى
- 11- سیّد ضیاءالدین یمنى 12- مولی محمد طاهر قمى
- 13- قاضى جمال الدین مکی 14- ابو محمد بن شیخ صنعان

متوفای بعد از (1001)

- 1 - وسار النبى الطهر من أرض مكة وقد ضاق ذرعاً بالذى فيه أضمرها
- 2 - ولما أتى نحو الغدير برحله تلقاه جبريل الأمين يبشراً
- 3 - بنصب على والياً وخليفه فذلك وحى الله لا يتأخر
- 4 - فرد من القوم الذين تقدموا وحط أناس رحلهم قد تأخروا
- 5 - ولم يك تلك الأرض منزل راكب بحر هجير ناره تسعراً
- 6 - رقى منبر الأكوار طهر مطهر ويصدع بالأمر العظيم وينذر
- 7 - فأثنى على الله الكريم مقدساً وثنى بمدح المرتضى وهو مخبر
- 8 - بأن جاءنى فيه من الله عزمه وإن أنا لم أصدع فإنى مقصراً
- 9 - وإنى على اسم الله قمت مبلغاً رسالته والله للحق ينصر
- 10 - على أخى فى أمتى وخليفتى وناصر دين الله والحق ينصر
- 11 - وطاعته فرض على كل مؤمن وعصيانته الذنب الذى ليس يغفر
- 12 - ألا فاسمعوا قولى وكونوا لأمره مطيعين فى جنب الإله فتوجروا
- 13 - ألت بأولى منكم بنفوسكم فقالوا نعم نص من الله يذكر
- 14 - فقال ألا من كنت مولاه منكم فمولاه بعدى والخليفه حيدر

[1] - پیامبر پاک حجّه الوداع را به پایان رسانده و از سرزمین مکه بیرون آمد، در حالی که به خاطر امر مهمی که در سینه داشت و باید آشکار می شد دستش بسته و سینه اش تنگ شده بود. 2 - آنگاه که کاروان به نزدیک غدیر رسید، جبرئیل امین این بشارت را بر او آورد که: 3 - علی را به جانشینی و خلافت بگمارد، که این فرمان، وحی الهی است و نباید در رساندن آن درنگ شود. 4 - گروهی از مردم که پیش افتاده بودند را برگرداند، و منتظر رسیدن کسانی شد که به دنبال او می آمدند.

5 - و آن، سرزمینی نبود که هیچ سواره ای در آنجا فرود بیاید، به دلیل شدت حرارت که گویا آتش زیانه می کشد. 6 - پیامبر پاک و بزرگوار

بر منبری از جهاز شتران بالا رفت، و پیام مهمّ خداوند را آشکار ساخته و به گوش همگان رساند. 7 - نخست مدح و ثنای خداوند بزرگ را به جا آورد، آنگاه به ستودن مرتضی علیه السلام پرداخت و چنین فرمود: 8 - خداوند واجبی را درباره علی بر دوش من نهاده است، که اگر آن را بیان نکنم، کوتاهی نموده ام. 9 - من به نام خدا، رسالتش را به پا داشته و به همه مردم رساندم، و خداوند است که در رساندن حقّ یاری می کند. 10 - علی در میان امت من، برادر من و جانشین من است، اوست که دین خدا را یاری می دهد، و همیشه حقّ و حقیقت پیروز می شود. 11 - فرمانبرداری از علی بر هر مؤمنی واجب است، و سرپیچی از فرمان او گناهی نابخشودنی است. 12 - هان، این سخن مرا آویزه گوش کنید و همواره به فرمان او باشید و خداوند را در نظر داشته باشید تا بهره مند گردید. 13 - آیا من بر شما، سزاوارتر از خودتان نیستم، همگی گفتند: بله، یا رسول الله! این فرموده خداوند است که گفته می شود. 14 - آنگاه فرمود: آگاه باشید که هر کس من مولا و پیشوای او هستم، پس از من علی پیشوای اوست، و جانشین بر حقّ من حیدر است].

ما این چند بیت را از قصیده بزرگ این شاعر - ابن ابی شافین - که به پانصد و هشتاد بیت می رسد، گزینش کردیم، این قصیده در کتابهای خطی قدیمی یافت می شود.

آشنایی با شاعر

شیخ داود بن محمد بن ابی طالب، مشهور به ابن شافین، جدّ حفصی بحرانی، از خوبان قرن دهم، و نخبگان آن روزگار، و آراسته به مفاخر فراوان بوده است. اشعار او در کتابهای ادبی و دائرة المعارفهای عربی پراکنده، و در محافل شعری زیانزد است. هرگاه سخن از علم به میان آید او در آن نوآوری دارد، و چون از شعر یاد شود او زیر و بم آن را می داند و از اسرار آن آگاه است.

سید علی خان در کتاب «السلافه»⁽¹⁾ او را یاد کرده و چنین می ستاید:

دریای مؤاجی است جز آنکه آبش خوش گوار و دور از تلخی و آلودگی است، او ماه نورانی و درخشان است با این ویژگی که شیرینی است دلیر و بی باک، مرتبه اش در مناعت طبع و عزّت نفس مشهور، و منزلتش از خورشید نیم روز بالاتر است، و در دیار خویش و روزگار خودکسی به گرد وی در مدّ و قصرش نمی رسد، در دانش فاضلی است که برتر از او وجود ندارد، و در دنیای شعر و ادب فصل الخطاب است و تیغ کلامش را روزگار نمی تواند کند گرداند، اگر شمشیر سخن را برکشد به هدف می نشیند، و اگر شمیم سخنش منتشر شود فضا را عطر آگین می سازد، شعر او از لطافت نسیمی که بر جامه نازک بگذرد لطیف تر واز مکیدن داندان های خنک خوشگوارتر است، و سخنان موزون او همچون پارچه های جواهرنشانی است که روی هم چیده شده اند، و زیبایی کلامش ریشه دوانده و به بار نشسته است.

- 80 - زین الدین حمیدی

اشاره

متوفای (1005)

1 - لم يُملئه عن التقى زخرفُ اللهو ولا مال قُطُّ للأهواء

2 - بتَّ زهداً طلاق دنياه ما عرَّ بأمّ الغرور بالإغراء

3 - الحسيبِ النسيبِ أول لاقٍ من ثنّيات نسبه الأقباء

4 - الوزير المشير بالصواب في الحرب الذي قد علا على الجوزاء

5 - وكفاه حديثٌ من كنت مولا ه فخاراً ناهيك ذا من ثناء

[1] - هرگز آلودگی ها و بیهودگی های دنیا او را از تقوای الهی باز نداشت، و هرگز به سوی هواپرستی کشیده نشد. 2 - او از روی زهد و پارسایی دنیا را ترک کرده و طلاق داد، و دنیای فریبنده نتوانست او را بفریبد. 3 - دارای بهترین تبار و خاندان که از میان نزدیکان نسبی نزدیکترین نسبت را با پیامبر صلی الله علیه و آله داشته است. 4 - جانشین و مشاور راستین پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگها و کسی بود که مقامش از جوزاء [یکی از صورت های فلکی] نیز بالاتر رفت. 5 - در مقام و مرتبه او حدیث «من كنت مولا ه...» کفایت می کند،

و نیازی نیست که به دنبال مدح و ثنای دیگری باشی].

این چند بیت را از قصیده بلند این شاعر که به (337) بیت می رسد، آوردیم، این قصیده را در مدح پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله سروده و نام آن را «الدر المنظم فی مدح النبی الأعظم» گذاشته است. این قصیده در دیوان شعر او که دارای (149) صفحه است و در سال (1313) در بولاق به چاپ رسیده، در صفحه (5-22) یافت می شود.

ص: 1174

1- - سلافه العصر: 529 [ص 521-524].

زین الدین عبدالرحمن بن احمد(1) بن علی حمیدی، بزرگ کتاب نویسان (خطاطان) در مصر بوده، و شهاب خفاجی در کتاب «ریحانه الألباء» او را ستوده است(2).

- 81 - بهاء المله والدین (شیخ بهایی)

اشاره

متولد (953) متوفای (1031)

1 - علی امیری ونعم الامیر مجیری غداً من لهیب السعیر

2 - وكان لأحمدَ نعمَ النصیرِ وواخاه امرأً غداً الغدیْ

من الله نصّاً به واختیاراً

3 - علی امامی و إلا فلا ومن خصّه الله ربّ العلا

4 - تولّيته وهو عقدُ الولا أعزُّ الوری وأجلُّ الملا

محلاً وأزکی قریش نجاراً

[1 - علی علیه السلام پیشوای من است و چه خوب پیشوایی است، فردای قیامت مرا از آتش جهنم نجات خواهد داد. 2 - او بهترین یاور احمد صلی الله علیه و آله بود، و در روز غدیر به فرمان و انتخاب خداوند او را به جانشینی خود برگزید. 3 - تنها علی پیشوا و امام من است نه کس دیگر، و او کسی است که خداوند بزرگ، این مقام را به او عطا کرده است. 4 - من مهر و ولای او را در دل دارم و او گوهر ولایت و گرامی ترین مخلوقات است و در میان آنها دارای بالاترین مقام است و در بین خاندان قریش پاکترین تبار را دارد].

آشنایی با شاعر

شیخ محمد بن حسین بن عبد الصمد حارثی عاملی جعی. شیخ الاسلام، بهاء المله و الدین، استاد استادان و مجتهدان. تبخر او در علوم و دانشهای گوناگون و موقعیت استوار وی در فضل و دانش و دینداری، شهرتی جهانی دارد؛ و از این رو نیازی به ستایش و توصیف و سخن گفتن در مقام و مرتبه وی نیست؛ آنها که باید او را بشناسند می شناسند؛ او فقیهی محقق، حکیمی متألّه، عارفی کامل، نویسنده ای نوآور، بحث کننده ای نکته سنج و توانا، و ادیبی شاعر و برخوردار از همه فنون و دانشها و یکی از نابغه های امت اسلامی و همچون نگین انگشتی در میان دانشمندان و قهرمان علم و دین است. به گونه ای که محبّی در کتاب «خلاصه»(3) وی را چنین معرفی کرده است:

شیخ بهایی نوشته ها و تحقیقات زیادی دارد، و او سزاوارترین شخصیتی است که باید شرح حال او بازگو شده و برتریهای او را منتشر کرده و جهان را با فضیلتها و اندیشه های او آشنا کرد. او به تنهایی یک امت بود؛ به جهت اینکه همه دانشها را فرا گرفته و به نکات ریز همه فنون و علوم احاطه داشت، و گمان نمی کنم که زمانه مانند او را به خود ببیند، و همتایی برای او نشان دهد، خلاصه سخن اینکه شگفت انگیز تر

-
- 1- در ریحانه الأدب و خلاصه الأثر: به جای «أحمد»، «محمّد» آمده است.
 - 2- ریحانه الألباء: 270 [114/2، شماره 112].
 - 3- خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر 3:440.

نسبت فامیلی او به تابعی بزرگ علوی مذهب یعنی حارث همدانی می رسد که در ضمن شرح حال پدر بزرگوار شیخ بهایی - شیخ حسین - از او سخن گفتیم(1).

شرح حال و ستایش او آن گونه که شایسته آن است، در لا به لای بسیاری از کتابهایی(2) که شرح حال بزرگان را گردآورده اند، یافت می شود.

اساتید و مشایخ او:

شیخ بزرگوار بهایی، زمان زیادی از عمر خود را در مسافرتهایی که برای کسب علوم داشته، سپری نموده و نواحی دور دست عالم را به دنبال گمشده خود زیر پا گذاشته، و در پی آرزوی خود به شهرها و کشورهای زیادی سر زده، و با بزرگان دین و رؤسای مذهب و دانشمندان و استادان علوم و فنون گوناگون و نوابغ برگزیده و برجسته، ملاقات داشته است. از همین رو استادان او در زمینه فراگیری علوم و فنون، و قرائت و خواندن نزد استاد، و مشایخ روایی وی، بسیار زیاد است؛ از جمله:

1 - پدر بزرگوار او؛ یعنی شیخ حسین بن عبدالصمد.

2 - شیخ محمد بن محمد بن ابی لطیف مقدسی شافعی.

3 - شیخ ملا عبدالله یزدی، صاحب حاشیه، متوفای سال (981).

شاگردان شیخ بهایی و کسانی که از او روایت کرده اند:

بسیاری از عالمان بزرگ نزد وی شاگردی نموده و علوم دین و فلسفه و ادب را از او فرا گرفته اند، چنانکه گروهی از دانشمندان مشهور از او روایت کرده اند و عملاً مه امینی رحمه الله در کتاب الغدیر نام (97)(3) نفر از بزرگان شیعه و سنی که شاگرد وی بوده اند را به ترتیب حروف الفبا آورده است.

تألیفات با ارزش شیخ بهایی:

اگر چه مرگی که برای همه مقدر است او را نیز درهم پیچیده و چهره او را از دیدگان پنهان داشته است، ولی آثار علمی فراوان و نوشته های با ارزش، او را در عرصه روزگار جاودان نگه داشته است. اینک چند کتاب گرانسنگ او در زمینه دانشهای گوناگون را برای شما نام می بریم:

1 - العروه الوثقی در تفسیر؛ چاپ شده. 2 - جامع عباسی در فقه؛ چاپ شده.

3 - تشریح الأفلاک؛ چاپ شده. 4 - حبل المتین؛ چاپ شده.

5 - زبده الأصول؛ چاپ شده. 6 - خلاصه الحساب؛ چاپ شده.

7 - الفوائد الصمدیه؛ چاپ شده.

ولادت شیخ:

دیدگاه معتبر درباره تاریخ ولادت شیخ آن چیزی است که نگارنده «ریاض العلماء» (4) در شرح حال شیخ و به نقل از

ص: 1176

-
- 1- - درص 167-169 از این کتاب.
 - 2- - أمل الآمل: 289 [155/1، شماره 158]، ریحانه الألباء، شهاب الدین خفاجی: 103-107 [ص 207-214]؛ جامع الرواه، مقدّس اردبیلی [100/2]؛ إجازات البحار: 123 [بحار الأنوار 108/109، شماره 26].
 - 3- - [الغدیر 343-331/11].
 - 4- - ریاض العلماء [110/2].

نوشته خطی پدر بزرگوار شیخ بهایی، یعنی شیخ حسین آورده است؛ در آن کتاب آمده است:

دخترم این مولود مبارک در شب دوشنبه، سوم ماه صفر سال نهصد و پنجاه به دنیا آمد، و برادرش ابوالفضائل محمد بهاء الدین - خداوند او را همواره صالح و هدایت یافته نگه دارد - هنگام غروب آفتاب در روز چهارشنبه، بیست و هفتم ذی الحجه سال نهصد و پنجاه و سه متولد شده است.

وفات شیخ:

گویا آنچه که در تاریخ وفات شیخ نزد علما معتبر است، سال (1030) می باشد، وی در اصفهان درگذشته و پیکر او را طبق وصیتش، پیش از دفن به مشهد حضرت رضا علیه السلام آورده و در خانه اش در جوار آرامگاه آن حضرت به خاک سپردند.

- 82 - حرفوشی عاملی

اشاره

متوفای (1059)

1 - من یلتوی قرضابه فیہ التواء الأفعوانه

2 - حتی یرویه ویر وی من دم الجانی سنانه

3 - وینکص الرايات تع - تُر بالجماجم من جبانه

4 - واسأل بخم کم له المختار من فضل أبانه

5 - واهأ له لو اطلقت أعداؤه شوطاً عنانه

[1] - کسی که چونان پیچ و تاب افعی نر شمشیر برانش را به چرخش درمی آورد. 2 - تا آن را سیراب کند، و از خون جنایت پیشگان نوک آن را سیراب می کرد. 3 - و پرچمهای دشمنان را به بازگشت و فرار وادار می کند، در حالی که این پرچمها با مجموعه های افتاده در صحرا برخورد می کنند. 4 - درباره مقام او از سرزمین «خُم» پرس که پیامبر مختار چه بسیار از فضایل او را آشکار ساخته است. 5 - چه می شد (1) برای او، اگر دشمنانش معارضه کردن با او را لحظه ای رها می کردند].

آشنایی با شاعر

شیخ محمد بن علی بن احمد حرفوشی (2) حریری شامی عاملی.

شخصیت برجسته ای است که بر بسیاری از بزرگان علم و ادب برتری داشته و یکی از دانشمندان بی مانند به شمار می آید. هیچ صفت پسندیده ای را دارا نشد، مگر اینکه مشتاقانه به سوی فضیلتی دیگر رفت، و به هیچ کرامتی اختصاص پیدا نکرد مگر اینکه دوست داشت به بالاتر از آن راه یابد، گویی فضیلتها و پاکی ها مانند دندانهای یک شانه یا خطوط دایره ای که همگی به مرکز می رسند، نزد او جمع شده

شیخ حرّ عاملی در شرح حال او در «أمل الآمل» (3)، وی را این گونه ستوده است:

او دانشمندی فاضل، تیزبین و کار کشته، ماهر، محقق، مدقق، شاعر، ادیب، نویسنده، حافظ و آشناترین افراد روزگار خود به علوم عربی بود.

و شیخ ما علامه مجلسی نیز در «بحار الأنوار» (4) از قول نگارنده «السلافه» وی را مورد ستایش قرار داده است.

ص: 1177

1- - «واهاً له»: جوهری گفته است: اگر از نیکویی یک چیز شگفت زده شوی می گویی: «واهاً له ما أظیه». این واژه از باب مجاز یا اشتراک، در معنای توجّع و تفجّع (اظهار درد و اندوه) نیز بکار می رود هر چند جوهری یادآور نشده است؛ آنگونه که در نهایت ابن اثیر آمده است. حال اگر «واهاً له» به معنای توجّع باشد معنا چنین می شود: افسوس که دشمنان معارضه کردن با او را لحظه ای رها نکردند؛ ر. ک: صحاح اللغه 2257/6؛ نهایت ابن اثیر 144/5؛ الحاشیه علی أصول الکافی، سید بدرالدین بن احمد حسینی عاملی / 268].

2- - منسوب به خاندان حرفوش که به جدّ بزرگ خود یعنی امیر حرفوش خزعی منسوب می باشند که در لشکر فرقه، پرچمدار بوده، هنگامی که ابوعبیده ابن جراح به بعلبک حمله کرد. اصل آنها از خزاعه عراق است؛ ر. ک: أعيان الشيعة 5:448 [216/2].

3- - در پایان منهج المقال: 452 [162/1، شماره 167] چاپ شده است.

4- - بحار الأنوار 25:124 [115/109].

بنا به نوشته «مستدرک» (1) شیخ علی زین الدین نوه شهید ثانی نزد وی شاگردی کرده، و سید هاشم احسایی از او روایت کرده است.

برخی از آثار با ارزش وی عبارت است از:

1 - شرح قواعد شهید قدس سره. 2 - شرح الزبده، در اصول.

3 - شرح صمدیه در نحو. 4 - مختلف النحاه، در نحو.

- 83 - ابن ابی الحسن عاملی

اشاره

متوفای (1068)

1 - ونصّ علیه فی الغدیر با نَه إمامُ الوری بالمنطقِ الصادعِ الفصلِ

2 - فأودعتموها غیرِ أهلٍ بظلمکم وأبعدتموها أیُّ بُعدٍ عن الأهلِ

3 - فأذوا رسولَ الله فی منع بنته تراثاً لها یا ساء ذلك من فعلِ

4 - وکم رکبوا غیثاً وجاؤوا بمنکر وکم عدلوا عن جانب الرشد والعدلِ

[1] - پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر، با صراحت و با منطقی استوار و سخنی آشکار علی را پیشوای همه مردم معرفی فرمود.

2 - و شما از روی ستم و نادانی این مقام را به ناشایستگان سپرده، و از شخصیتی که سزاوار آن بود دور نمودید. 3 - آنها دل رسول خدا صلی الله علیه و آله را با محروم کردن دخترش از ارث به درد آوردند، و چه کار زشت و ناپسندی انجام دادند. 4 - اینان چقدر بر مرکب گمراهی سوار و در انجام کارهای ناشایست استوار بودند، و چقدر از ساحت عدل و هدایت به دور افتاده بودند].

این قصیده را سید احمد عطار در جلد دوم از کتاب «الرائق» آورده است.

آشنایی با شاعر

سید نور الدین علی - دوم - بن سید نورالدین علی - بزرگ - بن حسین بن ابی الحسن، موسوی عاملی جبعی.

او یکی از بزرگان و از شخصیت‌های بارز شیعه است، که علم و ادب را با هم جمع کرده، و به زیور زهد و پارسایی آراسته شده است.

چنانکه پدرش نیز یکی از بزرگان خاندان وحی، و از افراد بی همتای علم و فضیلت، و یکی از شاگردان شناخته شده شهید ثانی است.

شخصیت مورد بحث ما نزد پدر بزرگوارش سید شریف طاهر، و همچنین نزد دو شخصیت بزرگوار دیگر یکی صاحب مدارک که برادر پدری او بوده، و دیگری شیخ حسن پسر شهید ثانی که برادر مادری وی بوده، درس خوانده [و نزد آنها قرائت کرده] و از آنها اجازه روایت

داشته است.

و در کتابهای مربوط به شرح حال بزرگان(2)، آنگاه که از شاعر گرانمایه ما - نور الدین - یادی به میان آمده، همه را سرشار و آغشته از تعریف و احترام، و آکنده از روشنی ها و مرواریدهایی در مدح و ثنای وی که با داستان بزرگان علم و دین به گونه زیبایی چیده شده اند، می یابی.

ص: 1178

1- - مستدرک 3:406.

2- - ر. ک: بحار الأنوار 25:124 [112/109]؛ روضات الجنّات: 530 [51/7]، شماره 598.

متوفای (1076)

- 1 - فحاض أمير المؤمنين بسيفه لظاها وأملاك السماء له جند
- 2 - وصاح عليهم صيحة هاشمية تكاد لها الشم الشوامخ تنهد
- 3 - غمام من الأعناق تهطل بالدماء ومن سيفه برق ومن صوته رعد
- 4 - وصي رسول الله وارث علمه ومن كان في خم له الحل والعقد
- 5 - لقد ضل من قاس الوصي بضده وذو العرش يأبى أن يكون له نذ

[1 - امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر خود را در زبانه های آتش (جنگ) فرو برد. 2 - او بر دشمنان چنان بانگ بلند هاشمی زد، که کم مانده بود کوههای بلند از هیبت آن متلاشی شود. 3 - ابر خون از گردن کافران باریدن گرفت، ابری که برفش از شمشیر علی و رعدش بانگ و خروش او بود. 4 - علی جانشین و وصی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و وارث دانش اوست، او کسی است که حل و عقد امور در واقعه غدیر خم برای او قرار داده شد. 5 - آن کس که علی را با دشمنش مقایسه کند حقا که گمراه شده، او بی همتاست همانگونه که پروردگار عرش، همتا و شریک ندارد].

قصیده(1)

آشنایی با شاعر

شیخ حسین بن شهاب الدین بن حسین بن خاندان(2)، شامی کرکی عاملی. یکی از خوبان جبل عامل واز دانشمندانی بوده که علوم گوناگون را فرا گرفته و در آنها تبحر داشته و در ادبیات بسیار استاد بوده است. و آنجا که او شعر می سراید گویی انسان نمی داند آیا گوهر می ساید یا زیوری از طلا می سازد.

عالم معاصر وی در کتاب «الأمل»(3) این گونه از او یاد می کند:

او در عصر ما مردی عالم و دانشمندی توانا و ادیبی شاعر و نویسنده بوده و کتابهایی نوشته است از جمله:

شرح نهج البلاغه، و عقود الدرر فی حلّ آیات المطول و المختصر، و حاشیه مطول و... وی در سال (1076) در سنّ (68) سالگی در گذشته است.

- 1 - ولّاهُ أحمدُ في الغديرِ ولايةً أضحت مطوّفةً بها الأعناقُ
- 2 - حتّى إذا أجرى إليها طرفه حادوه عن سنن الطريق وعاقوا
- 3 - ما كان أسرع ما تناسوا عهده ظلماً وحلتّ تلکم الأطواقُ
- 4 - شهدوا بها يومَ الغديرِ لحيدرٍ إذ عمّ من أنوارها الإشرافُ

ص: 1179

-
- 1- - این قصیده را از کتاب أمل الآمل [72/1، شماره 66] که از خطّ سراینده آن نقل کرده، انتخاب کردیم.
 - 2- - در خلاصه الأثر [90/2] چنین آمده است: «جاندار».
 - 3- - أمل الآمل [70/1، شماره 66]. شرح حال او در إجازات بحار: 125 یافت می شود [بحار الأنوار 119/109].

1 - احمد صلی الله علیه و آله در روز غدیر، او را بر مسند ولایت و جانشینی خود نشانده، ولایتی که چونان طوقی در گردنشان افتاده بود.
2 - اما آنگاه که زمان خلافت علی رسید، با او دشمنی ورزیده و او را از اجرای سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و اسلام واقعی باز داشتند.
3 - چه زود از روی ستم آن عهد را به فراموشی سپرده و پیمانهای خود را شکستند. 4 - اینان در روز غدیر شاهد بودند، که چگونه همه جا با نور ولایت حیدر روشن گردید.

قصیده(1)

آشنایی با شاعر

قاضی شرف الدین حسن بن قاضی جمال الدین بن... بن عمر بن حنظل بن مطهر بن علی هبلی(2) خولانی یمنی صنعائی. یکی از بزرگان و ادیبان مشهور یمن، و دانشمندی نویسنده و شاعر بوده، که دیوانی بنام «قلائد الجواهر» دارد.

در نسمة السحر چنین آمده است:

یمن از آغاز تاریخ تا زمان وی شاعری تواناتر از او به خود ندیده بود.

این شاعر در سن جوانی در ماه صفر سال (1079) درگذشت و پدرش و دیگران اشعاری در رثای او سرودند.

نگارنده «خلاصه الأثر»(3) از او یاد کرده، او را ستوده، و بسیاری از اشعارش را نقل کرده است.

- 86 - سید ابو علی انسی

اشاره

متوفای (1079)

وحدیث الغدیر یکفیه مّا قال فیه محمّد واستقالا

غیر أنّ الضغائن القرشیّات بها کانت اللیالی حبالا(4)

[حدیث غدیر از آنچه محمّد درباره او گفته، کفایت می کند و پاسخگوی همگان است. اما دریغ که شبها آستن کینه های قریش شد].

آشنایی با شاعر

سید ابو علی احمد بن محمّد حسنی یمنی انسی(5)، یکی از بزرگان و نویسندگان یمن و از جارودیّه است. نگارنده «نسمة السحر»(6) از او تعریف کرده است. وی اشعار زیادی در بیان عقاید داشته و متوکل از زبان او هراس داشت، چنانکه وقتی یک روز در سوده نزد متوکل آمده و به جهت بر نیابردن نیازمندیهایش او را مورد سرزنش قرار داد، متوکل دستور داد تمام حاجتهای او را بر آورند، و گفت: من دوست ندارم که حتی یکی از خواسته های تو را بر آورده نکنم، پس سید گفت: من به آن بالش هندی که بر آن نشسته ای نیاز دارم، متوکل فوراً برخاست و سید آن را برداشته و با شعری او را مدح کرد. وی در سال (1079) در گذشته است. فرزندش سید احمد نیز شعر و ادب را از

پدر به ارث برده، که در ضمن شاعران قرن دوازدهم از او یاد خواهیم کرد(7).

ص: 1180

-
- 1- - این قصیده در کتاب نسمة السحر فیمن تشیع و شعر: ج 1 [مج 7 / ج 172/1] یافت می شود.
 - 2- - به فتح هاء و بعد از آن باء می باشد. خاندان بزرگی از خولان هستند.
 - 3- - خلاصه الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، محبّی 2:30.
 - 4- - نگارنده نسمة السحر در: ج 1 [مج 6 / ج 1 / ص 90] آن را ذکر کرده است.
 - 5- - به فتحه همزه و کسره نون، منسوب به مخلاق [و شاید مخالف باشد که ناحیه یا منطقه ای است] انس که شهر معروفی در یمن است.
 - 6- - نسمة السحر [مج 6 / ج 90/1].
 - 7- - نگاه کن: ص 1191-1192 از این کتاب.

متولد (1025) متوفای (1087)

1 - «نورٌ مبینٌ» (1) قد أنار دُجی الهدی ظلم الضلاله فی ضیاء سراجِه

2 - وغدیر خمّ بعدما لعبت به ریحُ الشکوکِ وأضّ من لجلاجهِ 3 - أمطرته بسحابِه سمّیتها «خیر المقال» وضاق فی أمواجهِ

4 - وأبنت فی «نکت البیان» عن الهدی فأریتنا المطموس من منهاجهِ 5 - وكذاک «منتخب من التفسیر» لم تنسج یدا أحدٍ علی منساجِه

[1] - درپرتو چراغ اوست که «نور مبین» (نوری آشکار کننده)، تاریکی هدایت و تیرگی های گمراهی را روشن نموده است.

2 - و بر غدیر (برکة) خمّ، پس از آن همه شکّ و تردیدی که مخالفان پراکندند، و آن برکه از خروش و تلاطم افتاد. 3 - با ابر کتابت به نام «خیر المقال» باریدی و در این هنگام بود که آن برکه (سرشار از آب گردید و) در امواج آب به تنگ آمد. 4 - و در کتاب «نکت البیان» از هدایت پرده برداشتی، و راه هدایت را که آثارش از بین رفته بود، به ما نشان دادی. 5 - همچنین است کتاب «منتخب التفسیر» تو که دست کسی نمی تواند بر این منوال به رشته تحریر درآورد].

این ابیات از قصیده (40) بیتی این شاعر انتخاب شده که در دیوانش (2) یافت می شود. وی این اشعار را در سال 1087 و در مدح سیّد علی خان مشعشی (شاعر بعدی) سروده است. سراینده در این اشعار کتاب سیّد علی خان بنام «خیر المقال» در موضوع امامت که در آن ذکر حدیث غدیر به میان آمده، را یادآور می شود. و همانگونه که مشاهده می شود تقریظ کننده (ستایش کننده کسی در زمان حیات او) در شعر خود حدیث غدیر را ثابت کرده و شکوکی که پیرامون دلالت آن مطرح شده را بادهای شکّ و تردید دانسته است؛ از این رو ما وی را در شمار شعرای غدیر قرار دادیم.

آشنایی با شاعر

سیّد شهاب بن احمد بن ناصر بن حوزی بن... بن امام موسی کاظم علیه السلام. او از تواناترین شاعران خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است که شعر او دارای الفاظ گویا و فصیح و معانی خوب، قوی و روان می باشد.

سیّد ضامن بن شدقم در کتاب «تحفه الأزهار» (3) درباره او می گوید:

او سیّدی بزرگوار، دارای اخلاقی نیکو، تباری والا، و مردی فصیح و ادیب و شاعر بوده است.

و بستانی در «دائرة المعارف» (4) می گوید:

وی از بزرگان قرن یازدهم است که در سال (1082) در گذشته و شعری روان و سجعی منسجم داشته است.

متوفای (1088)

وفى يوم خمّ أبان النبىّ مولاته برفيع النداء

فأولهم كان مسلماً له وفاديه بالنفس ليل الفدا

وناصره يوم فرّ الصحابُ عنه فراراً كسرب القطا

ص: 1181

-
- 1- - [کتابهای «النور المبین»، «خیر المقال»، «نکت البیان»، و «منتخب التفاسیر» نام چهار کتاب از کتابهای سیّد علی خان است؛ ر. ک: الغدير 415/11].
 - 2- - دیوان سیّد شهاب موسوی: 140.
 - 3- - تحفه الأزهار: ج 3.
 - 4- - دائره المعارف 10:589 [593/10].

او در روز غدیر خم، پیامبر صلی الله علیه و آله دوستی با علی و ولایتش را با بانگ بلند اظهار کرد. علی نخستین کسی بود که اسلام آورد، و در شب فداکاری با جان خود در راه پیامبر صلی الله علیه و آله جانبازی کرد. او یاور پیامبر صلی الله علیه و آله بود، در آن روزهایی که اصحاب همچون پراکنده شدن پرندگان از پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله فرار می کردند].

این قصیده زیبا به صد و بیست بیت می رسد.

آشنایی با شاعر

سید علی خان بن سید خلف بن سید عبدالمطلب بن... بن امام موسی بن جعفر - صلوات الله علیهما - مشعشی حویزی (1).

یکی از حاکمان حویزه و حومه آنجا بود، که آراسته به جامه های نورانی علم بوده است.

شیخ حرّ در کتاب «أمل الآمل» (2) از وی چنین یاد می کند:

او دانشمندی فاضل، و شاعر و ادیبی بلند مرتبه بوده، و تألیفاتی در اصول و امامت و غیره داشته است.

به گفته نگارنده «مستدرک» (3) شیخ حسین بن محیی الدین بن عبد اللطیف بن ابی جامع، از این شخصیت نقل روایت می کند، و خود او هم از شیخ علی زین الدین نوه دختری شهید ثانی، نقل روایت می کند.

- 89 - سید ضیاء الدین یمینی

اشاره

متوفای (1096)

1 - إمامٌ براه الله من طينه العلاء همامٌ له نهجٌ من المجدِ لازبٌ

2 - له الشرف الأعلى له نقطه السما هو البدر والال الكرام الكواكب

3 - بهم قام دين الله في الأرض واعتلت لأمه خير المرسلين المذاهب

4 - ليهنك ذا العيد الذي أنت عيدُه وعيدى ومن تحنو عليه الأقارب

5 - ويوماً أقام الله للآل حقهم به ورسول الله في القوم خاطب

6 - به قلّد الله الخلافة أهلها ورُحزح عنها الأبعدون الأجانب

7 - فكان أمير المؤمنين على الوصي بنصّ الله فالأمر واجب

8 - وحسبك نفس المصطفى ووليّه وهارونه الندب الهمام المحارب

[1 - او امامی است که خداوند او را از بهترین سرشت آفریده، و آقای بزرگواری است که استوارترین شیوه بزرگی از آن اوست. 2 - دارای برترین شرافت بوده و درخشندگی آسمان از اوست، او ماه است و خاندان بزرگوارش ستارگانند. 3 - به برکت وجود آنها دین خدا در زمین برپا شده، و عقاید ائمه بهترین پیامبران اعتلا یافته است. 4 - این عید(4) بر تو، که سبب این عید هستی و عید من و کسانی که دل به تو داده اند می باشد، مبارک باد. 5 - روزی که خدا به برکت علی علیه السلام حق آل پیامبر صلی الله علیه و آله را برای آنان به پاداشت، آنگاه که رسول خدا در میان مردم خطبه خواند. 6 - خدا در این روز، خلافت را به شایسته ترین فرد سپرد، و بیگانگان از آن دور شدند. 7 - پس علی به تصریح خداوند، امیر مؤمنان و جانشین پیامبر معرفی شده و پیروی از او بر همه واجب است. 8 - (دوستی با) جان مصطفی و ولی او و هارون او، آن آقای نجیب و بزرگواری و رزمنده استوار و شجاع، برای تو کافی است].

ص: 1182

1- [نگارنده ریاض العلماء نَسَب او را چنین ذکر کرده است 77/4].

2- - امل الآمل [187/2، شماره 554].

3- - مستدرک 3:406 و 408.

4- - یعنی عید غدیر.

سید ضیاءالدین جعفر بن مطهر (1) بن محمد حسین، جرموزی حسنی یمنی. یکی از بزرگان یمن و مردی ادیب و نویسنده و شاعر بوده که متوکل پسر منصور، پس از وفات ابوالحسن اسماعیل بن محمد، او را به فرمانروایی سرزمین عدین (2) گماشته بود، و همواره در آن محل فرمانروایی داشت تا زمانی که امیر سید فخرالدین عبدالله یحیی بن محمد، در آغاز دولت مؤید بن متوکل، بر آنجا مستولی شد. او در سال (1096) در شهر عدین (3) درگذشت.

- 90 - ملا محمد طاهر قمی

اشاره

متوفای (1098)

ولایه المرتضی فی خمّ قد ثبتت بنصّ أفضل خلق الله والرسول

نصّ النبی علیه فوق منبره علیه أشهد أهل الدین والدول

[ولایت علی مرتضی به تصریح برترین خلق خدا و برترین رسولان در سرزمین خمّ بر همه ثابت شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله بر بالای منبر آشکارا این ولایت را اعلام کرده و همه اهل دین و دولت بر آن شهادت دادند].

آشنایی با شاعر

ملا محمد طاهر بن محمد حسین، شیرازی سپس نجفی و سپس قمی. از شخصیت‌های انگشت شماری است که انواع علوم را فراگرفته و یکی از مشایخ روایت کنندگان و از کسانی است که سلسله‌سندها تا امام علیه السلام به واسطه او متصل می‌شود. او در کنار فقه سرشارش از علم فلسفه صحیح و عالی نیز برخوردار بوده، و سخنش قابل اعتماد و در علم ادبیات، کامل بوده است، وی دانش فراوان خود را با موعظه‌های بلیغ و نصیحت‌های مفید درآمیخته و حکمت‌های فراوان در کلام خود آورده، و اشعار بسیاری سروده که دانه‌های مروارید در کنار آنها ناچیز است.

کتابهای دائره المعارف، فراوان از او به نیکی یاد کرده و مورد ستایش قرار داده اند.

نویسنده «أمل الآمل» (4) می‌گوید:

او از شخصیت‌ها و دانشمندان روزگار ماست، او عالمی محقق و ژرف‌نگر و قابل اعتماد و فقیه و متکلم است، به علاوه محدثی جلیل‌القدر و والا مقام محسوب می‌شود.

محدث نوری در «مستدرک» او را این گونه ستوده است:

او عالمی جلیل و نجیب، از بزرگان و شخصیت‌های معتبر شیعه و دارای تألیفات جالب و سودمندی است.

مولانا محمد طاهر از سید نورالدین علی (5) که پیش از این از او یاد شد، روایت می کند. و علامه مجلسی مطابق اجازه ای که در سال (1086) (6) داشته، و شیخ حرّ عاملی به نوشته «أمل الآمل» (7)، و شیخ نور الدین أخباری، و ملا محمد محسن فیض کاشانی (8) از او نقل روایت می کنند. وی تألیفات با ارزشی در زمینه های گوناگون دارد.

ص: 1183

-
- 1-- یکی از بزرگان و برجستگان علمی و ادبی در زمان خود بوده و در سال 1077 از دنیا رفته است. شرح حال او در خلاصه الأثر 4:406 یافت می شود.
 - 2-- اسم شهری در یمن؛ معجم البلدان [90/4].
 - 3-- ر. ک: نسمة السحر [مج 6 / ج 155/1].
 - 4-- أمل الآمل [277/2، شماره 819].
 - 5-- ر. ک: بحار الأنوار 25:264 [130/110، شماره 103]؛ و مستدرک الوسائل 3:409.
 - 6-- در إجازات بحار: 164 [110/129، شماره 103] یافت می شود.
 - 7-- أمل الآمل [278/2، شماره 819].
 - 8-- مستدرک 3:421.

اشاره

متوفای بعد از (1012)

- 1 - أنت نعم النصیرُ فی کلِّ زادٍ أنت نعم المولیٰ لکلِّ العبادِ
- 2 - ذو الأیادی والأیدِ أنت لعمری سیدُ الناسِ أوحُدُ العبادِ
- 3 - ولک الإرثُ فی الولاءِ بحقِّ فی رقابِ الوری لیومِ التنادِ
- 4 - لمقالِ النبئیِّ فی ماءِ خمٍّ أنت مولیِّ للمؤمنِ المنقادِ
- 5 - فتهدای بالطوعِ قومٌ ففازوا وتمادی الغیبیِّ فی الانتقادِ
- 6 - ثم قال النبئیُّ والِ علیاً یا إلهی ومن یُعادیه عادِ
- 7 - وتفضّل برحمهٍ للموالیٰ وبلعنِ ونقمهٍ للمُعادی

- [1] - تو در سختی ها بهترین یاری رسان و زاد و توشه هستی، و بهترین مولای همهٔ بندگانی. 2 - سوگند به جان من که تو بهترین نعمتها و قدرتها را داری، و بهترین مردم و یگانه در میان بندگان هستی. 3 - و تو وارث بر حق و لاییت می باشی، و تا روز قیامت بر گردن همگان حق داری. 4 - چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم، تو را سرور و مولای هر مؤمن مطیعی قرار داد.
- 5 - گروهی با اطاعت از تو، هدایت یافته و رستگار شدند، و انسان نادان و بی خبر مخالفت با تو را تا پایان ادامه داد.
- 6 - آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدایا علی را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار. 7 - دوستانش را مورد رحمت و مهربانی خود قرار بده، و نفرین و کیفر را بر دشمنانش فرو فرست.
- به کتاب «سلافه العصر» (1)، و «سلوه الغریب» مراجعه کنید که هر دو از نوشته های سید علی خان مدنی است.

آشنایی با شاعر

قاضی جمال الدین (2) محمد بن حسن بن دراز مکی. از ادیبان خوش گفتار، و زبانهای گویای فضیلت، و بزرگان سخن، و نقادان شعر، و قضات نابغه و خلاق بود.

سید در «سلافه العصر» (3) از وی به نیکی یاد کرده و او را این گونه ستوده است:

چهرهٔ زیبای علوم و معارف بوده، و بهره مند از سایهٔ همیشگی و گستردهٔ آنها، ماه ها و خورشیدهای فضایلش همه جا را روشن کرده بود، اقیانوس علم و امواج آن را به تلاطم درآورده، آوازهٔ دانشش در همه جا پیچیده، و در هر سرزمینی نام و یادش گسترده بود.

شرح حال جمال الدین شاعر مورد بحث ما، در کتاب «خلاصه الأثر»⁽⁴⁾ نوشتهٔ محبّی یافت می‌شود، وی پس از نقل عبارت کتاب «السلافه» می‌گوید:

من دربارهٔ تاریخ وفات این شخصیت جست و جو کردم ولی چیزی نیافتم، و همین قدر می‌دانم که وی در سال هزار و دوازده زنده بوده، و پس از آن مدّت زیادی زندگی نکرده است، خدایش بیامرزد.

ص: 1184

1- - سلافه العصر: 117.

2- - در کتاب خلاصه [420/3] به همین صورت آمده است. و در کتاب سلافه العصر [ص 107] چنین آمده است: «جمال الدین بن محمّد».

3- - سلافه العصر: 107.

4- - خلاصه الأثر فی أعيان القرن الحادی عشر 420:3-427.

اشاره

1 - قدر الّذی بصفاته وسماته ممسوس ذات الله فی الآثار

2 - مصباح نور الله مشکاه الهدی فتاح باب خزائن الأسرار

3 - صنو الرسول وكان أوّل مؤمن عبد الإله كصنوه المختار

4 - وبه أقام الله دین نبیه وأتمّ نعمته علی الأخیار

[1] - بلند مرتبه ای است که به خاطر صفات و اسمائش، در روایات، ممسوس ذات الهی نام گرفته است (1). 2 - چراغ نور خدا و چراغدان هدایت و باز کننده در گنجینه های اسرار است. 3 - علی برادر پیامبر صلی الله علیه و آله و نخستین ایمان آورنده ای بود که مانند پسر عمومی برگزیده اش خدا را عبادت کرد. 4 - خداوند دین پیامبرش صلی الله علیه و آله را با او به پاداشت، و نعمتش را بر بندگان نیکوکار کامل گردانید [2].

آشنایی با شاعر

ابو محمد بن شیخ صنعان. من از تاریخ زندگی او چیزی نیافتم، ولی همین شعرش، نمودار قدرت او در زمینه شعر، چیره دستی او در نظم، و پیشتاز بودن او در میدان ادب است، چنانکه نشانه ولایت و محبت خالص وی به امام پاک و بزرگوار، امیر مؤمنان علیه السلام است.

ص: 1185

1- - اشاره دارد به روایتی که ابونعیم به صورت مرفوع در کتاب حلیه الأولیاء 1:68 آورده است: «لا تسبّوا علیاً؛ فإنّه ممسوس فی ذات الله» [به علی علیه السلام دشنام ندهید؛ چرا که او در ذات خدا ذوب شده است]؛ نگاه کن: ص 914 از این کتاب.

2- - اشاره دارد به سخن خداوند متعال: (الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی) [امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم] که در روز غدیر و درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام نازل شده است و ما در ص 68-70 از این کتاب به تفصیل درباره آن سخن گفتیم.

- 1 - شیخ محمد حرّ عاملی 2 - شیخ احمد بلادى
- 3 - شمس الأدب یمنى 4 - سیّد علی خان مدنى
- 5 - شیخ عبدالرضا مقرئ کاظمى 6 - علّم الهدى محمد
- 7 - شیخ علی عاملی 8 - ملاّ مسیحا فسوى
- 9 - ابن بشاره غروى 10 - شیخ ابراهیم بلادى
- 11 - شیخ ابو محمد شویكى 12 - سیّد حسین رضوى
- 13 - سیّد بدر الدین یمنى

ولادت (1033) وفات (1104)

1 - وأت منہ فی علیّ نصوصٌ لم یحُمّ حول ربعها الإحصاء

2 - قال فیہ هذا ولیّی وصیّی وارثی هكذا روی العلماء

3 - وزعمتم بأنّ کلّ نبیّ لم یرث منه مالّه الأقرباء

4 - هو مولی من کان مولاه نصّاً منه فلیترک الهوی والمرء

5 - ودعا بعدها دعاءً مجاباً وبه قد تواتر الأنباء

قصیده (453) بیت دارد

[1] - درباره علی از پیامبر سخنان صریح و آشکاری به ما رسیده، که اطراف حریم شمارش آن کسی نمی تواند بگردد.

2 - بنابر روایت علما، درباره علی فرموده است: او ولیّی، وصیّ و وارث من است. 3 - در حالی که شما می پندارید خویشاوندان نزدیک پیامبران از اموال ایشان ارث نمی برند! 4 - به فرموده صریح پیامبر علی پیشوای هر کسی است که پیامبر پیشوای او باشد، پس در این خصوص باید هوا پرستی و جدال را رها کرد. 5 - و پس از آن دعایی فرمود که کاملاً مستجاب است، و این معنا با روایات متواتر نقل شده است.]

آشنایی با شاعر

محمد بن حسن بن علی بن... بن حرّ ریاحی که در رکاب امام حسین فرزند شهید پیامبر، در روز عاشورا به شهادت رسید، سلام الله علیه و علی أصحابه.

این حرّ که در روز عاشورا و در کنار فرزند پاک پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت رسید، بنیان گذار شرافت ولایی برای خاندان مکرم خود گردید، خاندانی که بزرگان دینی، شخصیت‌های مذهبی، نقادان سخن، پیشوایان تفکر، نابغه های سخن وری و نویسندگی، فقهای ماهر، امامان نقل حدیث، حاملان فضل و ادب، سرایندگان شعر، در میان آنها یافت می شود که مشهورترین آنها شخصیت مورد بحث ما، شیخ حرّ عاملی است که آثار ماندگار او هرگز از یادها نمی رود، و زمانه ابعاد فضل فراوان او را نخواهد شناخت. از مهمترین آثار او، کتاب با ارزش «وسائل الشیعه» می باشد که دارای مجلّات فراوان است، و سنگ آسیاب شریعت اسلام بر آن دور زده و علمای شیعه در بسیاری از فتاوی خود از آن بهره جسته و می جویند. و هرگاه کتاب گران قدر «مستدرک الوسائل» نوشته محدث نوری - که در ارزش و محتوا همانند کتاب وسایل است - را در کنار آن قرار دهیم، باید بگویم که دو اقیانوس به هم رسیده اند، و بسیاری از محققان جز پس از مراجعه به این دو کتاب، فتوا صادر نمی کنند. آری، اهل استنباط حق دارند در سندهای احادیثی که در این دو کتاب گردآوری شده، نظر و

دقت کنند. و هیچ شرح حالی از شیخ حرّ در کتابهای معاجم مشاهده نمی شود مگر اینکه کتاب جامع «وسائل الشیعه» را با جمله های مدح و ثنا، مورد ستایش قرار داده اند.

وی کتابهای گران قدری دارد که نامش را جاوید نگه داشته اند؛ از جمله:

1 - أمل الآمل فی علماء جبل عامل؛ این کتاب شرح حال علمای جبل عامل و گروهی دیگر از علما می باشد.

ص: 1189

2 - اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات؛ که در دو جلد و دربردارندهٔ بیش از بیست هزار حدیث است.

شیخ حرّ نزد پدرش شیخ حسن بن علی متوفّای (1062)، و عمویش شیخ محمّد بن علی متوفّای (1081)، و جدّ مادری اش شیخ عبد السلام بن محمّد حرّ و دایی پدرش شیخ علی بن محمود عاملی و شیخ زین الدین بن محمّد بن حسن صاحب معالم، و شیخ حسین ظهیری و عالمان دیگر، درس خوانده و نزد آنان قرائت کرده است.

او از ابو عبد الله حسین بن حسن بن یونس عاملی، و از علامه مجلسی اجازه نقل روایت دارد(1)، و آنگونه که در اجازهٔ خود یاد آور شده، علامه مجلسی آخرین کسی است که به او اجازه روایت داده است.

و اما کسانی که از او اجازه(2) روایت گرفته اند عبارتند از: علامه مجلسی، شیخ محمّد فاضل(3) بن محمّد مهدی مشهدی، سیّد نور الدین بن سیّد نعمت الله جزایری مطابق اجازهٔ مورّخ به سال (1098)، و شیخ محمود بن عبد السلام بحرانی آن گونه که در «مستدرک»(4) آمده است.

شیخ حرّ در شهر مشغرف(5) در شب جمعه هشتم رجب سال (1033) متولّد شد، و چهل سال در محیط خانواده اصیل و ریشه دارش پرورش یافت، و از آنجا دو بار به حجّ مشرف شد، آن گاه برای زیارت ائمه علیهم السلام سفری به عراق نمود، سپس توفیق زیارت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام را یافته و در مشهد امام رضا علیه السلام سکونت کرد، و در مدّت اقامت در مشهد دو بار به حجّ مشرف شد و دو بار هم ائمهٔ عراق را زیارت کرد، و مقام شیخ الاسلامی در مشهد و منصب قضاوت به او داده شد، تا اینکه در روز بیست و یکم ماه رمضان سال (1104) وفات یافت و در صحن عتیق و شریف امام رضا علیه السلام جنب مدرسهٔ میرزا جعفر به خاک سپرده شد، و قبرش معروف بوده و زیارتگاه است، خداوند روحش را شاد و مزارش را نورانی بگرداند(6).

- 94 - شیخ احمد بلادی

اشاره

ونست عهداً بالحمی سلفت ولن تعبا بنصّ نبیها ونذیرها

یا للرجال لأُمَّه ملعونه لم یکنها ما کان یوم غدیرها

بسّ العصابه من بغت وتنگبت عن دینها وتسارعت لفجورها

قصیده (68) بیت دارد

[آن پیمانهای که پیش از آن بسته بودند، به فراموشی سپرده شد و برای گفتار و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیت و ارزشی قائل نشدند. اینان چه مردمانی از امت نفرین شده ای هستند، که پیام روز غدیر برای آنها بسنده نبوده است. چه گروه زشت و نابکاری بوده اند آن کسانی که ستم روا داشته و از دین حقّ کناره گرفته و به سوی فسق و فجور پیش رفتند].

ص: 1190

- 1- - در سال «1051» به او اجازه داده، و آن گونه که در بخش إجازات بحار: 160 [109/110، شماره 100] آمده، وی نخستین کسی است که به این شخصیت اجازه داده است.
- 2- - اجازه اش به شیخ حرّ در بحار 2:159 [103/110، شماره 99] یافت می شود، که به سال «1085» تاریخ خورده است.
- 3- - به تاریخ «1085»، که در بخش إجازات بحار: 158 [107/110، شماره 100] یافت می شود.
- 4- - مستدرک 3:390.
- 5- - یکی از شهرهای جبل عامل [شهری در دامنه کوه های لبنان؛ معجم البلدان 134/5].
- 6- - ر. ک: أمل الآمل: 448 [141/1، شماره 154]؛ روضات الجنّات: 544 [96/7، شماره 605].

شیخ احمد بن حاجی بلادری. دانشمندی فاضل و ادیب، و از شاعران و ستایشگران اهل بیت علیهم السلام است، که مرثیه های فراوانی از او به جای مانده و گفته شده که هزار قصیده در رثای شهید کربلا امام حسین علیه السلام سروده، که آنها را در دو جلد تدوین کرده است، و از کتاب «أنوار البدرین» استفاده می شود که در اوایل قرن دوازدهم از دنیا رفته است (1).

- 95 - شمس الأدب یمنی

اشاره

متوفای (1119)

1 - إذا ما البرقُ سلَّ عليه سيفاً رأيتَ له الغديرَ السابريّاً

2 - علی ذاک الغديرِ غدیرُ دمعی جری من أجلهم بحراً أذیّاً

3 - غدیرِ طابَ لی ذکراه شوقاً إلی من ذکره یروی الصدیّاً

4 - غدیرٌ قد قضی المختارُ فيه ولايتهُ وألسنها علیّاً

5 - وقام علی الأنامِ بذاً خطیباً وذاک الیومَ سمّاه الوصیّاً

6 - وإتی تارکٌ فیکم حدیثاً لقد ترکوه ظهريّاً نسیّاً

7 - فمن أهل السقیفه لیس یلقی فتی عن قتل أبناء بریّاً

8 - فهم سببٌ لسفکِ دماءِ زیدٍ ویحیی والذی حلّ الغریّاً

9 - فلولا سلَّ سیفِ البغی منهم ونکثُ العهدِ لا تلقی عصیّاً

10 - أبا الحسنین أرجو منک نهلاً من الحوضِ الذی یروی الظمیّاً

11 - إذا ما جنّتُ یومَ الحشرِ فی من غدا بالبعثِ بعد الموتِ حیّاً

[1 - آن گاه که برق (گمراهی) شمشیرش را بر او کشد، غدیر، مانند زرهی محکم او را دربر می گیرد. 2 - به خاطر (مظلومیت) آن غدیر، چشمه اشک من مانند دریایی مواج، جاری شده است. 3 - غدیری که یاد آن برای من شیرین و آرامش بخش است، چرا که شوق و عشق آن کسی را در دل زنده می کند که یادش سیراب کننده تشنگان است. 4 - غدیری که برگزیده خدا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، جانشین خود را معرفی کرده و لباس ولایت را بر علی پوشانید. 5 - و پیامبر در میان همه مردم به پا خواسته، و در ضمن خطابه ای، علی را وصی خود نامید. 6 - و فرمود: در میان شما این حدیث را به یادگار می گذارم، اما گروهی آن را پشت سر نهاده و فراموش کرده اند. 7 -

در میان اهل سقیفه، جوانمردی دیده نمی شود که دست او از کشتن فرزندان پیامبر پاک باشد. 8 - آنان سبب ریختن خون زید (بن علی) و یحیی (بن زید) و آن کسی هستند که در سرزمین غری (نجف) مدفون است. 9 - اگر این شمشیر ستم از جانب آنها کشیده نمی شد، و پیمان شکنی نمی کردند دیگر گناهکاری نمی ماند. 10 - ای پدر حسن و حسین، جرعه ای از حوض کوثر به من بنوشان، از آبی که تشنگان مشتاق را سیراب می کند. 11 - آنگاه که در روز محشر در میان زنده شدگان پس از مرگ وارد می شوم [2].

ص: 1191

1- - أنوار البدرین [ص 166-167، شماره 74].

2- - این شعر را از کتاب نسمة السحر [مج 6 / ج 67/1] نقل کردیم، که در مدح و ستایش مؤید بالله محمد بن متوکل یمنی سروده است.

سید شمس الأدب احمد بن احمد بن محمد حسنی أنسی(1). یکی از بزرگان و ادیبان دانشمند یمن بوده است. و همواره چنین بوده تا اینکه امام المهدی لدین الله بر او خشم گرفت و دستور داد او را به زیلع که جزیره ای در ابتدای حبشه است تبعید کنند، وی در آنجا زندانی بود تا در سال (1119) از دنیا رفت.

- 96 - سید علی خان مدنی

اشاره

ولادت (1052) وفات (1120)

1 - وغدیرِ خمٍّ وهو أعظمها من نال فيه ولایه الأمر

2 - واذکر مباحله النبّی به وبزوجه وابنيه للنفیر

3 - وقرأ وأنفسنا وأنفسکم فکفی بها فخراً مدی الدهر

4 - هدی المفاخر والمکارم لا قعبان من لبّ ولا خمیر

[1] - و بزرگترین افتخار امیر مؤمنان در غدیر خم اتفاق افتاد، که مقام ولایت امر (و جانشینی پیامبر) به او واگذار شد.

2 - و به یاد آر آنگاه که پیامبر با عده کمی یعنی علی و همسرش و دو فرزندش برای مبارزه (در قالب مباحله) رفتند. 3 - و آیه مباحله: (أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) (2) (ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود) را خواند و در آن علی را جان خود دانست و همین افتخار تا پایان روزگار کافی است. 4 - اینها افتخارات و کرامتهای علی است، نه پیمانهای از شیر و شراب [3].

آشنایی با شاعر

صدر الدین سید علی خان مدنی شیرازی، ابن نظام الدین احمد بن... بن زید شهید بن امام سجاد زین العابدین علیه السلام.

وی از خاندان محترمی است که همه به علم و شرافت و سیادت منسوب بوده اند، و از درختی پاک است که ریشه در خاک و شاخه در اوج آسمان داشته، و همواره میوه هایش را تقدیم می کند، شاخه های این درخت در همه مناطق دنیا، از حجاز تا عراق و ایران کشیده شده است، و تا امروز از میوه های رسیده آن استفاده می شود، و بینندگان از دیدن آنها خوشنود و بهره مند می شوند.

شاعر مورد بحث ما، صدر الدین، از ذخیره های روزگار و نیکان عالم و از افراد برجسته ای است که در هر فنی استاد و در هر فضیلتی پرچم دار بود. بر هر کتابی که حاصل قلم اوست، انگشت بگذار و تفکر کن، برهان و دلیل این ادعا را خواهی یافت و دیگر نیازی به آوردن دلایل دیگر برای اثبات آن نمی باشد؛ نام برخی از آثارش عبارتند از:

1 - ریاض السالکین در شرح صحیفه کامل سجّادیه.

2- الکلم الطیب و الغیث الصیب، در دعاهایی که (از اهل بیت علیهم السلام) رسیده است.

3- الحدائق الندیّه فی شرح الصمدیّه، نوشته شیخ بهایی.

4- دو شرح دیگر بر صمدیّه؛ یکی متوسط و یکی کوچک.

ص: 1192

1- در شرح حال پدر این شاعر یعنی سید احمد، پیرامون وی سخن گفتیم؛ نگاه کن: ص 1276 از این کتاب.

2- آل عمران: 61.

3- ما این قصیده را که (61) بیت دارد از دیوان خطی او نقل کردیم.

5 - رساله فی أعالیط الفیروز آبادی فی القاموس.

6 - سلافه العصر، در شرح حال بزرگان معاصرش.

این دانشمند، علم و دانش را از بزرگان دین و سرآمدان فضیلت، فرا گرفته، و از چیره دستی او در علوم گوناگون استفاده می شود که مشایخ و استادان زیادی در زمینه فراگیری علم و نقل روایت داشته است. او از علاّمه مجلسی نگارنده بحار، با اجازه ای که از او دریافت کرده، روایت می کند و خود علاّمه مجلسی نیز از او روایت می کند، همچنین از شیخ علی بن فخرالدین محمّد بن شیخ حسن صاحب معالم پسر شهید ثانی متوفای سال (1104) روایت می کند.

ولادت و زندگی او:

سید علی خان مدنی در شب شنبه پانزدهم جمادی الأولى سال (1052) در مدینه منوره متولد شد، و در همان جا مشغول کسب دانش شد، تا اینکه در سال (1068) به حیدرآباد هند مهاجرت کرد و در سال (1081) تألیف کتاب «سلافه العصر» را آغاز کرد، او بنا به نوشته دانشمند معاصرش در «نسمه السحر»⁽¹⁾، چهل و هشت سال در هندوستان اقامت کرد. و تا سال (1086) تحت سرپرستی پدر بزرگوارش بود، تا اینکه پس از وفات پدر به برهان پور نزد سلطان اورنگ زیب منتقل شد و او را به ریاست هزار و سیصد سوار گماشته و لقب «خان» را به او داد، و هنگامی که سلطان به شهر احمد نکر می رفته، او را فرمانروای اورنگ آباد کرده و از این رو مدتی در آنجا اقامت داشته است، سپس او را والی لاهور و توابع آن کرده، سپس سرپرستی دیوان برهان پور را به دست گرفته و مدت دو سال در آنجا فرمانروایی کرد، وی در سال (1114) در لشکر پادشاه هند بوده و پس از آن از مقام خود استعفا کرد و به حج و زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شد و در روزگار سلطان حسین در سال (1117) وارد اصفهان شد و سالها در آنجا اقامت کرد، سپس به شیراز بازگشت و در همان جا ماندگار شد و به کار زعامت و تدریس مشغول شد، و در ذی القعدة سال (1120) از دنیا رفت، و در حرم شاه چراغ احمد بن امام موسی بن جعفر علیه السلام و در کنار جدش غیاث الدین منصور، بانی مدرسه منصوریه⁽²⁾ به خاک سپرده شد.

- 97 - شیخ عبد الرضا مقرئ کاظمی

اشاره

متوفای حدود سال (1120)

1 - فأضاعوا وصیّه یوم خمّ بعلیّ وصیّ وهم شهداء

2 - عن لسان الروح الأمين عن ال - له تعالیّ ألا له الآلاء

3 - بعلیّ بلغ وإلا فما بلغت واللّه من عداک وقاء

4 - بعدما بخبخوا وقالوا لقد أض - بحت مولیّ لنا وصحّ الولاء

5 - وأتی النصّ فیهِ الیوم أكمل - ت لکم دینکم وحقّ الهناء

6- ثم قالوا بأنَّ أحمدَ لم يوصِ وهذا منهم عليه افتراء

[1- سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم را دربارهٔ جانشینی علی علیه السلام به فراموشی سپردند، در حالی که خود شاهد

ص: 1193

1- - نسمة السحر [مج 8 / ج 397/2].

2- - شرح حالش در کتاب أمل الآمل [176/2، شماره 529]، و ریاض العلماء [363/3] آمده است.

آن بودند. 2 - از زبان جبرئیل امین از سوی خداوند متعال که همه نعمتها و قدرتها از آن اوست، این خطاب آمد که: 3 - ای پیامبر! علی را به عنوان جانشین خود معرفی کن، و اگر این مهم را انجام ندهی، رسالت خود را ادا نکرده ای، و خداوند تو را از گزند دشمنان، نگاه می دارد. 4 - پس از آنکه همه شاد باش و تهنیت گفتند و اظهار داشتند که ای علی، تو رهبر مایی و ولایت حقیقی از آن توست. 5 - و این آیه روشن و آشکار درباره علی نازل شد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) (امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم) و سرور و سرخوشی به وقوع پیوست.

6 - آنگاه گفتند: پیامبر، وصیتی درباره جانشینی خود نکرده، ولی این سخن افتراپی است که دشمنان بر پیامبر وارد ساختند].

آشنایی با شاعر

شیخ عبدالرضا بن احمد بن خلیفه ابوالحسن مقری کاظمی. از افراد کم نظیر قرن دوازدهم، و از دانشمندانی است که علم و ادب را با هم جمع کرده اند. سید ابو محمد حسن در کتاب «تکمله الأمل» شرح حال او را آورده و دانش و فضیلت او را مورد ستایش قرار داده است، و می گوید: در حدود سال هزار و صد و بیست از دنیا رفته، و دیوانی به او نسبت داده اند که در مدح ائمه علیهم السلام بوده، و به ترتیب حروف الفبا مرتب شده است.

- 98 - علم الهدی محمد

اشاره

ضیاء الرشاد بهاء الهدی إمام العباد زواء الندی

ولی الأنام بنصّ الغدیّر أمير الكرام ونعم الأمیر

تا پایان قصیده.

[او پرتو راه راست و نور هدایت و امام همه بندگان و طراوت دعا است. به دلیل حدیث غدیر و سخن آشکار پیامبر صلی الله علیه و آله او راهبر مردم است، او پیشوای بخشندگان است و چه نیکو پیشوایی است].

آشنایی با شاعر

علم الهدی محمد بن ملا محمد محسن مرتضی کاشانی. از شخصیت‌های برجسته علمی و ادبی است که شرافت خانوادگی داشته و کمالات و فضیلتها را هم از پدران خود به ارث برده، و هم با تلاش و کوشش بدست آورده است. او فرزند محقق فیض کاشانی است که پرچمدار فقه و حدیث، برج بلند فلسفه، گنجینه عرفان، کوه استوار اخلاق، و دریای علوم و معارف بوده است. او پسر آن یگانه مردی است که روزگار، همانند او را کمتر به خود دیده، و مادر روزها، از آوردن نظیرش ناتوان مانده است.

شخصیت مورد نظر ما نیز پا جای پای پدر بزرگوارش گذاشته، و آثار بجا مانده از او نشان از چیره دستی او در دانش های گوناگون دارد؛ از جمله آثارش این کتابهاست: کتاب مواعظ که دربردارنده بیست هزار بیت است؛ و فهرس الوافی (وافی نوشته پدر بزرگوار اوست)؛ و همچنین حاشیه بر وافی؛ و تعلیقاتی بر کتاب مفاتیح الشرایع پدرش.

1- - [شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب طبقات أعلام الشیعه فی القرن الثانی عشر: ص 488، شرح حال و تألیفات و برخی از فرزندان و حالات او را آورده، و تاریخ ولادتش را سال «1093» و وفاتش را سال «1115» ه قرار داده است].

اشاره

وقال فی یوم خمّ حین قال له جبریل بلّغ مقالاً غیر مردود

من كنت مولاة حقاً فالوصی له مولی علی شاهدٍ منهم ومشهود

القائد الخیل فی الهیجاء مقرنه من النجائب بالمهریه القود

[پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم - آنگاه که جبرئیل امین، پیامبر صلی الله علیه و آله را ندا در داد، که این پیام برگشت ناپذیر را به مردم برسان - فرمود:

هر کس که من پیشوای اویم، بدانند علی علیه السلام وصی و جانشین من بوده، و مولا و سرور هر شاهد و مشهود و حاضر و غایب است. آن فرمانده دلاورانی که خصلتهای نیک را جمع نموده و در کارزار، سوار بر اسب های سریع و چابک بر دشمنان اسلام می تازند].

آشنایی با شاعر

شیخ علی بن احمد فقیه عادل عاملی غروی، از شخصیت های جبل عامل (1) است که در عراق سکونت داشته و در علم و ادب و فضیلت مشهور بوده است.

وی در محضر استاد یگانه، سید نصر الله حائری، درس خوانده، و به دستور او دیوان شعرش را مدون ساخته است.

دیوان این شاعر دارای یک مقدمه و چند باب و یک خاتمه است.

او - خدایش رحمت کند - مسافرت های زیادی داشته و در گذارش از شهرهای ایران، به شیراز و اصفهان رفته و مدتی در آنجا مانده است، و در سال (1120) ایران را ترک گفته و به نجف اشرف رفته است.

شیخ علی عاملی قصیده های طولانی در مدح امام امیر المؤمنین علی علیه السلام و در رثای فرزند شهیدش امام حسین علیه السلام سروده است.

اشاره

ولادت (1037) وفات (1127)

1 - من کان نصّ رسول الله عینّه لإمره الشرع تبلیغاً بإعلان

2 - یوم الجماهیر فی بیداء قد ملیت بکل من کان من أعقاب عدنان

3 - وقال صحب رسول الله قاطبه بخ لذاك وكان الأول الثانى

4 - من بعدما شدد الرحم من امرته على الرسول يا حكام وإتقان

5 - فقال بلغ وإلا فادر أنك ما بلغت حق رسالاتى وتبيانى

6 - تقدمته أناس ليس عينهم نص الإله ولا منطوق برهان

7 - لا أضحك الله سن الدهر إن له قواعداً عدلت عن كل ميزان

8 - بصفو حبك قد أحييت مهتدياً فدتك نفسى يا دينى وإيمانى

9 - ودز فيضك ما دار السما وجرى ودام ظللك ما كرّ الجديدان

ص: 1195

1- - [به جبل عامل، «عامله» نیز می گویند، منسوب به عامله بن سبأ].

[1] - آن کسی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به رهبری دینی معین کرده و این موضوع را به اطلاع همگان رسانید. 2 - در آن روز که همه گروهها و طایفه ها، و هر آن کس که از نسل عدنان بود، در آن صحرای وسیع، حضور داشت. 3 - و همه صحابه رسول خدا به این جهت به علی تبریک گفتند، و نخستین کسی که فرخنده باد گفت، خلیفه دوم بود (1). 4 - پس از آنکه خداوند، تعیین جانشین و رهبری امت را به پیامبر تأکید فرمود. 5 - و خطاب به پیامبر چنین فرمود: این موضوع را به مردم ابلاغ کن و گرنه بدان که حق رسالت و بیانگری را به جای نیاورده ای. 6 - اما کسانی (حق او را غصب کرده و) بر او مقدم شدند که درباره آنها هیچ نصی از خداوند نیامده و دلیلی بر تقدم آنها وجود نداشته است. 7 - خداوند چهره روزگار را خندان نکند، چرا که قوانین و عاداتی دارد که عدالت را بر هم زده و با هیچ ترازویی سازگار نیست. 8 - با صفای محبت خود، همه هدایت جوین را زنده کرده ای، ای دین و ایمان من، جانم فدای تو باد. 9 - تا آن گاه که آسمان هست باران فیض تو جاری باد، و تا آن گاه که شب و روز در گردشند سایه تو بر سر ما برقرار].

تمام این قصیده که (91) بیت است در جلد دوم کتاب «الرائق» نوشته علاء مه سید احمد عطار ذکر شده است.

آشنایی با شاعر

ملاً محمد مسیح، مشهور به مسیحا، ابن ملاً اسماعیل فدشکویی فسوی، که تخلص او در شعرهای فارسی اش به (معنی) و در شعرهای عربی اش به (مسیح) بوده است.

وی عالمی فیلسوف، حکیمی سرآمد، فقیهی متبحر، ادیبی شاعر، و سخن وری نویسنده بود، و شاگردش شیخ علی حزین در کتاب «سوانح» وی را ستوده است، و همچنین در کتاب «نجوم السماء» (2) و «فارسانه ناصری» (3) و سایر کتابها از او به نیکی یاد شده است.

علم و دانش را از استاد کلّ، آقا حسین خوانساری فرا گرفته، و بسیاری از علما نیز نزد او شاگردی کرده اند.

در زمان سلطنت شاه سلیمان و سلطان شاه حسین، شیخ الاسلام شیراز بوده، و در زمان فرمانروایی این دو سلطان، خطابه های بلیغی داشته است.

در سال (1127) در سنّ نود سالگی از دنیا رفت و آثار ارزنده ای از او به یادگار مانده است.

101 - ابن بشاره غروی

اشاره

متوفای بعد از سال (1138)

1 - صهرُ النبیّ أبو الأئمّه خیرهم و به الخلافه قد سما مقدارها

2 - بغدیرِ خمّ للولایه حازها حقاً و لیس بممکنٍ إنکارها

3 - و إذا رقی للوعظِ صهوه منبرٍ یصغی لزاجرٍ وعظه جبارها

4 - و براحتیه تمجرت عینُ الندی فالواردون جمیعهم یمتارها

-
- 1- - عمر بن خطّاب نخستین کسی بود که در روز غدیر خم به امام علی علیه السلام تبریک گفت، و او دوّمین کسی است که به ناحقّ لباس خلافت را پوشید!
 - 2- - نجوم السماء: 195.
 - 3- - فارسنامهٔ ناصری 2:230.

6 - نهج البلاغه من جواهر لفظه فيه العلوم تبينت أسرارها

7 - لولاه ما عبد الإله بأرضه يوماً ولا بعثت له كفارها(1)

1] - داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و پدر امامان است، و کسی است که خلافت به واسطه او قدر و ارزش پیدا کرده است. 2 - در غدیر خم، ولایت و جانشینی پیغمبر بدست او سپرده شده و این حق او بوده و انکار کردن آن امکان ندارد. 3 - آن گاه که علی برای موعظه، بر بلندای منبر می رود، حتی زورگویان و دشمنانش به پند و اندرز او گوش فرا می دهند. 4 - از دو دست او چنان چشمه پاک و زلالی به جوشش در آمده، که هر کس بر آن چشمه وارد شود، بهره مند و سیراب می گردد. 5 - او دارای دانشهایی است که ابرهای پربارشان همواره باران فیض بر همگان می بارند. 6 - نهج البلاغه یکی از گوهرهای سخنش بوده، که راز علوم را آشکار کرده است. 7 - اگر او نبود، حتی یک روز، خدا بر روی زمین پرستیده نمی شد، و کافران، به حق اقرار نمی کردند].

آشنایی با شاعر

ابو رضا شیخ محمد علی خیقانی نجفی، فرزند بشاره از خاندان موحی. یگانه مردی که به حق بی همتا و نابغه بوده است.

وی از شخصیت‌های نادر دنیای فضیلت، و استاد توانایی در شعر و ادب بوده، که فضل و ادب را از پدر علامه اش شاعر توانا شیخ بشاره به ارث برده است. او با نوابغ علم و استادان بیان معاصر بوده، و از محضر آنها استفاده کرده، و تا آنجا که می توانست به مقام والای فضل و دانش رسید، چندانکه همه، زبان به تحسین گشوده و او را ستوده اند، و او از بزرگ مردان حلقه علم و دانش محسوب می شود، و شعر و ادبش نام او را جاویدان نگاه داشته، و آثار گرانبهای علمی و ادبی او همچون گوهرانی بر سینه تاریخ ثبت شده و همواره بر سر زبانها بوده و مورد ستایش آنهاست؛ از جمله آثار اوست: نشوه السلافه و محل الإضافة، شرح نهج البلاغه، و کتاب ریحانه النحو.

102 - شیخ ابراهیم بلادی

اشاره

- 1 - وأشهد أنه وليّ عليّاً وليّ الله للدين اهتماماً
- 2 - وصيّرته الخليفة يوم خمّ بأمر الله عهداً والتزاماً
- 3 - ونصّ على الأئمّه من بنيه هناك على المنابر حين قاما
- 4 - فواخاه النبيّ وفي البرايا بحكم الله صيّرته إماماً
- 5 - وعظّمه ولقبه بوحى أمير المؤمنين فلن يُراما
- 6 - وزوّجه البتول لها سلامٌ من الله الوصول ولا انصراما
- 7 - فكان لها الفتى كفوّاً كريماً فأولدها أئمّتنا الكراما

[1- گواهی می دهم که پیامبر، علی را ولیّ خود قرار داد، آن کسی که ولیّ خدا بوده و در راه دین کمر خدمت بسته است. 2- و پیامبر در روز غدیر خم و به فرمان و تأکید از سوی خداوند او را به جانشینی خود برگزیده است. 3- و آن گاه که

ص: 1197

1- این شعر را در کتاب نشوه السلافه آورده است، که به پنجاه بیت می رسد.

2- این قصیده را از دیوان خطّی او آوردیم، و در همان دیوان، شعر دیگری نیز درباره غدیر دارد.

بر فراز منبر ایستاد، بر امامان دیگر که همه از فرزندان علی هستند، تصریح نمود. 4 - پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برادر خود نامیده و به فرمان خدا او را پیشوای همه مردم خوانده است. 5 - او را بزرگ داشته و به وحی خداوند به او لقب امیر مؤمنان داده که جز او کسی شایسته این لقب نبوده و نخواهد بود. 6 - و حضرت زهرا ی بتول - که پیوسته سلام خدا بر او باد - را به همسری او انتخاب کرده است. 7 - علی برای زهرا علیهما السلام همتای بزرگواری بود که از نسل آنان امامان بزرگوار متولد شده اند].

آشنایی با شاعر

ابو ریاض شیخ ابراهیم بلادی بحرانی، ابن شیخ علی بن شیخ حسن بن شیخ یوسف بن شیخ حسن بن شیخ علی.

یکی از بزرگان و دانشمندان بحرین بوده، که در ادبیات و سرودن شعر معروف بوده است.

آن گونه که از برخی کتابها برمی آید، وی از اجداد اعلای نویسنده کتاب «أنوار البدرین» می باشد. وی منظومه ای دارد بنام «الاعتباس والتضمین من کتاب الله المبین» که اثری استدلالی است و در اثبات عقاید دین نگاشته شده است، و کتاب دیگرش «جامع الریاض» است که در هر روضه و قسمت آن یکی از امامان معصوم را ستوده است و به همین جهت کنیه «ابو ریاض» را به او داده اند، و همچنین دیوان شعری دارد که در بردارنده چند قصیده به ترتیب حروف الفبا و (132) دو بیتی در باب های پنجگانه توحید و نبوت و امامت و ائمه و عدل و معاد، و یک شعر میمیه (108) بیتی در اصول پنجگانه اسلام می باشد.

103 - شیخ ابو محمد شویکی

اشاره

1 - فله الشأنُ علی کاسمِهِ صاحبُ الإحسانِ غوثی فی مآلی

2 - حجّه الله بنصّ ثابتٍ یومَ خمّ فهو من والاه والی

3 - وأمیر المؤمنین المرتضی من إله العرشِ ربّی ذی الجلالِ

4 - فی فراشِ المصطفی بات ولم یخش من أعدائه أهلِ النکالِ

[1 - شأن و مقام علی همچون نامش عالی و والاست، آن نیکوکاری که پناهگاه و فریاد رس من در روز قیامت است.

2 - در روز غدیر خم با سخن صریح و تغییرناپذیر (پیامبر) به عنوان حجّت خدا معرفی شده و هر کس او را دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد. 3 - از سوی خدای بزرگ و آفریدگار عرش، امیر مؤمنان و برگزیده می باشد. 4 - اوست که در بستر پیامبر، به جای وی خوابید و از دشمنان ترسو بیم به دل راه نداد].

و همچنین گفته است:

فولاءُ النبی للعبدِ درعٌ عن نبالِ الردی وللنصرِ آله

وولائی من بعده لعلیٰ حیث أن قبل موته أوصی له

وارتضاه الإمام فی یوم خمّ فهو للخصم قاطع أوصاله

[ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله چونان زرهی است که بندگان را از تیرهای هلاکت و بدبختی نگاه داشته، و وسیله پیروزی است. و پس از پیامبر، علی، ولی من است، چرا که پیامبر پیش از وفاتش این سفارش را درباره او اعلام فرمود. پیامبر در روز غدیر خم، او را به امامت برگزید، اوست که ریشه دشمنان را قطع می کند].

ص: 1198

ابومحمّد عبدالله شویکی خطّی، ابن محمّد بن حسین بن محمّد. در ادبیات و اشعار زیادی که سروده و هنرنمایی هایی که در این زمینه کرده، گامهای بزرگی برداشته است، ولی باید گفت که شعرش از نمونه های متوسط به حساب می آید. وی کتابی درباره زندگی امامان معصوم علیهم السلام دارد، و دیوانی در ستایش پیامبر و خاندانش علیهم السلام به نام «جواهر النظام»، و همچنین دیوانی دیگر در مراثی اهل بیت علیهم السلام دارد که به نام «مسبل العبرات و رثاء السادات» معروف است.

- 104 - سید حسین رضوی

اشاره

وفات بعد از سال (1156)

صنو النبى أمير المؤمنين أبو السبطين باب العلوم المرتضى الشيم

فى السرّ والجهر ساواه وكان له رداءً يصدّقه فى الحكم والحكم

وفيه جاء عن المختار منقبة من كنت مولاه فهو الحق فاعتصم

[او برادر پیامبر صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان، پدر امام حسن و امام حسین، در ب همه دانشها، و کسی است که اخلاق و رفتار او مورد رضایت خداوند است. در پنهان و آشکار مانند پیامبر شد، و برای او یاورى بود که در احکام و حکمتها، او را تصدیق می کرد. و پیامبر برگزیده خدا، درباره او این منقبت و سخن را فرموده است که: هر که را من مولای او باشم، پس علی پیشوا و مولای برحق اوست؛ پس به دامن چنین پیشوای حقی چنگ زنید].

آشنایی با شاعر

سید حسین رضوی هندی نجفی حائری، ابن امیر رشید بن قاسم. یگانه مردی است که علم والایش را با ادب ناب با هم داشته، و نابغه ای بود که تبار بلند و پاکش با دانش فراوان و شعر همچون درّ و گوهرش زینت یافته بود، او عالمی والا مرتبه و ادیبی ناقد، و کسی بود که داشتن یک فضیلت او را از جستن فضیلتهاى دیگر و هیچ کرامتى او را از یافتن افتخارات بالاتر باز نمى داشت.

پدرش او را از هند به نجف اشرف آورد، وی در آنجا به فراگیری علم مشغول شد، و پس از چندی آنجا را به قصد مرقد مطهر امام شهید علیه السلام و کربلای معلّا ترک گفت و نزد استاد یگانه، سید نصر الله حائری کسب فیض کرد.

وی در کربلای مشرفه بین سالهای (1156) تا (1160) از دنیا رفته است.

بخشهایی از تاریخ زندگی این شاعر در مراحل مختلف، و ستایشهایی که بزرگان درباره او نموده اند، در صفحاتی از جلد بیست و ششم کتاب «أعیان الشیعه» (1) گرد آوری شده است.

(1) - در تمام این پیشگفتار، به مقدمه «موسوعه الغدير» تحقیق مرکز الغدير للدراسات الإسلامیة، و کتاب «سیری در الغدير» تألیف فاضل محترم جناب آقای محمد امینی نجفی، و کتاب حاضر نگاه کن.

(1) - هزار دینار در آن زمان مبلغ مورد توجهی بوده و برای خرید خانه ای خوب در بهترین شهرها و برترین مناطق کافی بوده است.

(1) - پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه می فرمود: «ای عایشه! روزی بیاید که سگان حوثب بر تو پارس کنند و تو با علی جنگ می کنی و در حق او ظلم می نمایی»؛ نگاه کن: ص 314-315 از این کتاب.

(1) - آل عمران: 103.

(2) - شواهد التنزیل 1:130 [1/169].

(3) - رشفه الصادی: 24؛ الغدير 2:423.

(4) - شواهد التنزیل 1:131 [170/1].

(5) - الجامع الصغیر، سیوطی 2:182؛ کنز العمّال 11:601؛ تاریخ بغداد 5:177؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر 5:230؛ ینابیع الموده، قندوزی 1:272.

(1) - روزنامه ایرانی رسالت در شماره (3825) خود در تاریخ 17 ذی الحجّه 1419 ه تأکید مورّخ ایرانی رسول جعفریان بر اینکه علامه امینی الغدير را در (20) جلد نوشته، را منتشر کرده است. چنانکه فرزند علامه، شیخ محمد امینی در مقدمه کتاب خود «سیری در الغدير»، ص 25 - که در سال (1411) ه به مناسبت هزار و چهارصدمین سال گشت عید غدیر، منتشر شده - می گوید: «این کتاب در (20) جلد به زبان عربی و با عبارتی ادبی تدوین شده و تاکنون (11) جلد آن چاپ شده است».

علامه امینی خود، در پایان جلد نهم می نویسد: «... پس از اطلاع از پنج جلد اخیر از ده جلد اول این کتاب ما در می یابی...»، و تصریح علامه به ده جلد اول به معنای آن است که الغدير ده جلد دومی نیز دارد. و این ها همه قرینه این هستند که الغدير (20) جلد است.

علاوه بر اینکه علامه در مقدمه دوم جلد اول الغدير در ص 20 از چاپ دوم تصریح می کند: «مقصود اصلی ما از آوردن شعرای غدیر و شعر آنان پیرامون غدیر به ترتیب قرن های هجری، ثابت کردن شهرت حدیث و تواتر آن در تمام نسل ها می باشد و اینکه ماجرای غدیر از ظاهرترین چیزهایی است که سخنوران به صورت نظم و نثر پیرامون آن سخن گفته اند و این شاعران در (16) جلد مطرح می شوند»، حال از این عبارت بر می آید که بقیه شعرای قرن دوازدهم و نیز شعرای قرن سیزدهم و چهاردهم پنج جلد بعدی الغدير را تشکیل می دهند و بدین ترتیب (16) جلد تکمیل می شود. و ظاهراً چهار جلد دیگر که دوره (20) جلدی را تکمیل می کنند، بحثی با عنوان «مسند المناقب ومرسلها» می باشد؛ واللّه العالم.

و علامه در چند جای الغدير به بحث «مسند المناقب ومرسلها» اشاره کرده است؛ مانند: ج 11 / ص 13 و 43 و 160 و 165 و 416 و 421 و 473.

و تا امروز بقیه مجلّات الغدير منتشر نشده است. در حالی که فرزند علامه، شیخ رضا امینی پس از گذشت هشت سال از درگذشت پدرش در تاریخ رجب (1398) ه می گوید: «از خداوند متعال می خواهم که به ما توفیق دهد تا بقیه دست نوشته های علامه پیرامون بقیه مجلّات الغدير را پس از آماده سازی و تکمیل، منتشر کنیم...»، لکن بعد از گذشت سی سال هنوز بقیه مجلّات الغدير چاپ نشده است. و اخیراً مؤسسه دائره المعارف فقه اسلامی زیر نظر آیت الله هاشمی شاهرودی دام عزّه، برخی از دست نوشته های علامه را در چهار جلد به نام «ثمرات الأسفار» منتشر کرده است که هر چند تکمیل برخی از مطالب الغدير است که علامه پس از تدوین الغدير در سفرهای خود به آنها دست یافته است، ولی آن چهار جلد قطعاً نه جلد مفقوده نیستند.

(1) - نگاه کن: ص 304 از همین کتاب.

(2) - نگاه کن: جلد اول موسوعه الغدير با نام «المقدمه» که اخیراً توسط مؤسسه دائره المعارف فقه اسلامی به اشراف آیت الله هاشمی شاهرودی منتشر شده است.

(1) - و پیامبر صلی الله علیه و آله مولا- امیرالمؤمنین را با همین مطلب شناساند و فرمود: «إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلتُ على تنزيله» [در میان شما کسی است که براساس تأویل قرآن می جنگد، آنگونه که من براساس تنزیل آن جنگیدم]. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا آن شخص منم؟ فرمود: «لا، ولكن خاصف النعل» [نه، بلکه آن شخص، کسی است که کفش های مرا پینه می کند]، و کفش های خود را به علی می داد و او آنها را پینه می کرد.

گروهی از حفاظ این روایت را نقل کرده اند و حاکم و ذهبی [در المستدرک علی الصحیحین 132/3، ح 4621 و همین طور در تلخیص آن] و هیثمی [در مجمع الزوائد 133/9] آن را صحیح دانسته اند. و نگاه کن: 189-190 از این کتاب.

(1) - سنن بیهقی 8:149 به نقل از صحیح مسلم [102/4، ح 12، کتاب الإماره].

(2) - الإمامه والسیاسه 1:22 [28/1].

(3) - تاریخ طبری 6:170 [304/5]؛ حوادث سال 56 ه؛ الإمامه والسیاسه 1:151 [159/1].

(4) - قصص: 169.

(5) - أنعام: 124.

(1) - ر. ک: أحزاب: 72.

(2) - ملک: 14.

(3) - قصص: 68.

(4) - أحزاب: 36.

(5) - سیره ابن هشام 2:32 [66/2]؛ الروض الاثقف 1:264 [39-38/4]؛ بهجه المحافل، عمادالدین عامری 1:138؛ السیره الحلبیه

2:3؛ سيره زینى دحلان 1:302 [147/1] حاشیه کتاب سیره حلبی؛ حیاة محمد، هیکل: 152 [ص 201-202].

(1) - نساء: 64.

(2) - نساء: 59.

(3) - زمر: 9.

(4) - رعد: 16.

(5) - یونس: 35.

(1) - ر. ک: شرح إحقاق الحق، قاضی سیّد نورالدین مرعشی، شهید در بلاد هند در سال 1019، با تعلیقات آیت الله مرعشی 4:4-10.

(1) - معجم البلدان 5:38 [191/3].

(2) - نگاه کن: صحیح بخاری [27/1، ح 48]؛ صحیح مسلم [114/1، ح 116، کتاب الإیمان]؛ سنن ترمذی [311/4، ح 1983]؛ السنن الکبری، نسائی [313/2، ح 3568-3571].

(1) - المحاسن والمساوی، اثر بیهقی 1:40 [ص 55].

(2) - منسوب به عبد شمس بن عبد مناف، جدّ اعلای معاویه بن ابی سفیان.

(3) - إسرائ: 60.

(1) - تذکره الحفاظ، ذهبی [82/1] 1:77.

(1) - الفصول المهمّة: 150 [ص 144]؛ نزّه المجالس 2:228؛ نور الأبصار: 45 [ص 96].

(2) - صحیح بخاری [1361/3، ح 3510]؛ خصائص نسائی: 35 [خصائص أمير المؤمنين/147، ح 135]؛ و السنن الکبری 97/5، ح 8371، کتاب المناقب.

(3) - مستدرک حاکم 3:154 [167/3، ح 4730]، وی حدیث را صحیح دانسته است؛ ذخائر العقبی: 39؛ تذکره السبط: 175 [ص 310]؛ مقتل خوارزمی 1:52؛ کفایه الطالب: 219 [ص 364، باب 99]؛ الصواعق: 105 [ص 175].

(4) - المستدرک علی الصحیحین 3:152 [165/3، ح 4726].

(5) - این روایت را حافظ ابن حبان [در صحیح خودش 403/15، ح 6953] چنانکه در ذخائر العقبی: 40 آمده، و حافظ ترمذی [سنن ترمذی 657/5، ح 3872] نقل کرده اند، و ترمذی آن را حسن دانسته است.

(6) - الرياض النضرة 202:2[152/3].

(1) - العقد الفريد 2:285[137/4]؛ صبح الأعشى 1:228[273/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 3:407[74/15]، نامه 9[9].

(2) - العقد الفريد 2:250[87/4]؛ تاریخ ابي الفداء 1:156؛ أعلام النساء 3:1207[114/4].

(3) - تاریخ طبری 3:198[202/3]، حوادث سال 11 هـ؛ الإمامه والسیاسه 1:13[19/1]؛ شرح ابن أبي الحديد 1:134؛ 2:19[56/2].

خطبه 26؛ و 48/6، خطبه 66؛ أعلام النساء 3:1205[114/4].

(4) - تاریخ ابن شحنه، حاشیه کامل 7:164 [روضه المناظر 189/1، حوادث سال 11 هـ].

(5) - الإمامه والسیاسه 1:13[20/1]؛ أعلام النساء 3:1206[115/4]؛ الإمام علی، عبدالفتاح عبدالقاصد 1:255 [مج 1 / ج

191/1].

(6) - شرح نهج البلاغه 1:134؛ 2:19[57/2]، خطبه 26؛ و 49/6، خطبه 66].

(7) - محمد حافظ ابراهیم، متوفای سال 1933 م، 1351 هجری.

(1) - درس 39 از شرح خود.

(2) - صحیح بخاری 5:5[1126/3]، ح 2926].

(3) - صحیح بخاری 6:196[1549/4]، ح 3998؛ صحیح مسلم 2:72[29/4]، ح 52؛ مسند أحمد 1:6 و 9[13/1]، ح 26؛ ص

18، ح 56].

(4) - طبقات ابن سعد 8:29-30؛ مستدرک حاکم 3:163[178/3]، ح 4764 و 4769؛ مقتل خوارزمی 1:83.

(5) - السیره الحلبیه 3:390[361/3].

(1) - ر. ک: 444-445 از همین کتاب.

(2) - [در منبع اصلی این چنین آمده است. ولی در نهج البلاغه/ 320، خطبه 202 چنین آمده است: «ملا له» (از روی خستگی...)]،

و همین با سیاق مناسب تر است].

(3) - و در نقلی آمده است: «وإن افتقادی فاطماً بعد أحمد» [و همانا از دست دادن من فاطمه را پس از احمد...].

(4) - ر. ک: أعلام النساء 3:1222[131/4].

(1) - دلیل نامگذاری «حجّه البلاغ» آیه شریفه: (يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... [مائده: 67] می باشد، چنانکه دلیل

نامگذاری «حجّه الكمال» و «حجّه التمام» آیه کریمه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) [مائده: 3] است.

(2) - روغن زدن به بدن.

(3) - الطبقات، ابن سعد 3:225[173/2]؛ الإمتاع، مقریزی: 510؛ ارشاد الساری 6:429[426/9].

(4) - السیره الحلبیه 3:283[257/3]؛ السیره، احمد زینی دحلان 3:3[143/2]؛ تاریخ الخلفاء، ابن جوزی: جزء چهارم؛ تذکره خواص الأئمه: [ص 30]؛ دائره المعارف، فرید وجدی 3:542.

(5) - به تصریح بعضی از راویان حدیث غدیر از جمله «براء بن عازب».

(6) - مائده: 67.

(1) - [در عبارت متن چنین آمده است: «ونهی عن سَمُرَاتِ خَمْسٍ مِتْقَارِبَاتِ دَوْحَاتِ عِظَامٍ»؛ «دوحه»: به معنای درخت بزرگ می باشد. در آنجا که به مناسبت سخن از «دوح» و «دوحات» به میان می آید، اشاره به همین جایگاه و نهایتاً به حادثه غدیر است].

(2) - مجمع الزوائد، حافظ هیثمی 9:106.

(3) - ثمار القلوب: 51 [ص 636، شماره 1068].

(4) - [«لطیف»]: یکی از معانی لطیف، «لطیف التدبیر» گفته شده، که به نظر می رسد مناسب با این مقام باشد و ما آن را به «نغز تدبیر» ترجمه کرده ایم؛ ر. ک: تفسیر مجمع البیان 4:128، ذیل آیه 103 سوره أنعام].

(5) - [این عبارت را در کتابهای روایی شیعه نیافتیم، و معنای آن نیز روشن نیست].

(1) - [«ثقلین»]: به تصریح لغویانی چون ازهری، ثعلب، ابن اثیر و فیروزآبادی «ثَقْلَیْنِ» (به فتح ثاء و قاف) صحیح است. به هر «امر خطیر و نفیسی» ثَقَلٌ گویند، به «زاد و توشه سفر» هم گفته می شود. و با توجه به این که مصدر آن «ثقل» می باشد، می توان دلیل نامگذاری «قرآن و عترت» به «ثَقْلَیْنِ» را سه گونه بیان کرد:

الف - به جهت بزرگ داشت قدر و بزرگ نمایی شان، آن دو را امری خطیر و نفیس دانسته اند.

ب - از این جهت که تمسک و عمل به آن دو، زاد و توشه سفر آخرت است.

ج - از این رو که تمسک و عمل به آن دو سنگین و ثقیل است.

ر. ک: تهذیب اللغة، ازهری؛ النهایه فی غریب الحدیث، ابن اثیر؛ لسان العرب، ابن منظور؛ قاموس المحيط، فیروز آبادی: ماده (ث ق ل). [ل].

(2) - «صنعاء»: پایتخت یمن.

(3) - روستایی است از توابع دمشق که امروز بنام «کوره حوران» معروف است.

(1) - «ولایت» آن نوع دوستی است که جهت یاری و نصرت در آن لحاظ شده باشد، و نقیض آن «عداوت» است؛ یعنی دشمنی از جهت دوری از حالت یاری و نصرت.

أما «محبت» به آن دوستی گویند که اراده بزرگی و شوکت در آن وجود دارد، و نقیض آن «بغضه» است؛ یعنی آن دشمنی که اراده تحقیر و اهانت در آن می باشد؛ ر. ک: الفروق اللغویة، ابن هلال عسکری، الفرق بین العداوه و البغضه].

(2) - مانده: 3.

(3) - نگاه کن: ص 227-228.

(1) - نسائی در یکی از طریق های حدیث غدیر از زید بن أرقم در خصائص: 21 [ص 96، ح 79]، و السنن الکبری 5:130، ح 8464، روایتی را نقل می کند که در آن آمده: «ابوالطفیل گفت: آیا این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ گفت: [بله] در آن جایگاه خطبه کسی نبود مگر این که پیامبر صلی الله علیه و آله را با دو چشم خود دید و این حدیث را با دو گوش خود شنید».

و ذهبی هم بر آن صححه گذاشته است، همچنان که در تاریخ ابن کثیر شامی 5:208 [228/5]، حوادث سال دهم هجری [آمده است؛ و در مناقب خوارزمی در یکی از احادیث غدیر ص 94 آمده: «رسول الله صلی الله علیه و آله با بلندترین صدایش بانگ برآورد».

ابن جوزی در «مناقب» هم چنین نوشته است: «صد و بیست هزار نفر، شامل صحابه، اعراب بادیه نشین و کسانی که اطراف مکه و مدینه بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله را همراهی می کردند و همگی شاهد حجه الوداع بودند و این گفته ها را از او شنیدند».

ص: 1200

اجمالی از ماجرای غدیر خم:

1 - «حجّه الوداع»، «حجّه الإسلام»، «حجّه البلاغ»، «حجّه الکمال» و «حجّه التمام» نام هایی است که بر این تنها حج رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از هجرت نهاده اند.... 41

2 - تمامی اهل بیت و مهاجرین و انصار و چه بسیار از قبایل عرب و دیگر اقشار مردم، با او به راه می افتند.... 41

3 - عدد آن را نود هزار و بیشتر ذکر کرده اند.... 41

4 - در میانه راه منطقه ای به نام «جُحفه» قرار دارد و برکه ای بنام غدیر خم در نزدیکی آن واقع است. پنج شنبه هجدهم ذی الحجّه الحرام زمانی که به این برکه می رسند جبرئیل امین آیه ای از جانب پروردگار متعال بر او نازل می کند: (يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...) و فرمان می دهد که باید علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان عَلمِ هِدَايَةِ و پرچم دین برافراشته، بایده اطاعت و ولایت او بر همگان را ابلاغ کند....

41-42

5 - رسول گرامی صلی الله علیه و آله دستور می فرماید: آنها که جلو رفته اند، بازگشته و آنان که می رسند، توقف نمایند.... 42

6 - وقت نماز ظهر فرا می رسد، پیامبر صلی الله علیه و آله به سمت جایگاه رفته و با مردم نماز می گذارد.... 42

7 - پس از نماز، در میان مردم، بر منبری از زین شتران ایستاد.... 42

8 - ای مردم! خداوند لطیف و خبیر (دانای بر مصالح) به من خبر داد:

عمر هر پیامبری، برابر نیمی از عمر پیامبر پیش از خود است.... 42

9 - می فرماید: من زودتر از شما به [بهشت و] نزد حوض [کوثر] می رسم و شما نیز در آینده در کنار همان حوض بر من وارد خواهید شد.... 43

10 - مراقب باشید که پس از من با آن دو وجود گرانقدر چگونه رفتاری خواهید داشت.... 43

11 - «ثقل اکبر» (کتاب خدا) می باشد، و «ثقل اصغر» «عترت و اهل بیت» من است... بر آن دو پیشی نگیرید، که هلاک شوید و از آنها دست بردارید، که باز هلاک خواهید شد.... 43

12 - در این هنگام، دست علی علیه السلام را گرفته تا آنجا بالا می آورد که سپیدی زیر بغل هر دو نمایان شده و مردم علی علیه السلام را می شناسند.... 43

13 - خداوند، مولای من، و من مولای مؤمنین هستم و بر ایشان از خودشان سزاوارترم؛ پس هرکه را من مولای اویم، علی هم مولای اوست... 43-44

14 - و این جمله را سه بار تکرار می فرماید؛ احمد بن حنبل می گوید که چهار مرتبه تکرار فرموده است... 44

15 - هنوز جمعیت پراکنده نشده بود که امین وحی الهی این آیه را فرود آورد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...) اینجاست که خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله می فرماید: «اللَّهُ اكبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار بر رسالت من و ولایت علی علیه السلام بعد از من»... 44

16 - آن گاه مردم شروع به تبریک و تهنیت گویی به امیر المؤمنین علیه السلام می نمایند. ابوبکر و عمر زودتر از سایر صحابه به آن حضرت تبریک می گویند... 44

17 - هر کسی می گوید: «بِحَبِّ لَكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ، أَصَبَّحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» [زهی و آفرین بر تو ای پسر ابوطالب! برای همیشه مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی]... 44

18 - ابن عباس می گوید: «به خدا قسم! ولایت علی بر ذمه همه واجب شد»... 44

توجه خاص به حدیث غدیر:

خداوند سبحان عنایت وافر به شهرت یافتن حدیث غدیر داشته؛ از این رو:... 45

1 - ازدحام اکثریت مردم در هنگام بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حج اکبر، شرایطی ویژه را فراهم می سازد تا خداوند، امر به ابلاغ آن را حتمی نموده و پیامبرش نیز بر انجام آن شتاب کند... 45

2 - آنها که جلو افتاده بودند را باز گردانده، و آنها که با تأخیر می آمدند علامت داد که توقف کنند، و امر فرمود که حاضران به غایبان ابلاغ کنند... 45

3 - خداوند متعال به این مقدار هم بسنده نکرده، بلکه آیات کریمه ای در این مورد نازل می فرماید... 45

- گمان نمی کنم که اهل تسنن، در اثبات حدیث غدیر و تواضع مُقرَّانِه بر صحَّش، اعتماد بر آن، اعتقاد به درستی و اعتراف به متواتر بودنش، از شیعه امامیه چندان عقب باشند... 46

راویان حدیث غدیر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله... 47-49

راویان حدیث غدیر از تابعان... 50

طبقات روایان از علما... 51-54

نویسندگان پیرامون حدیث غدیر... 55

سوگند دادن و استدلال به حدیث شریف غدیر:

اولین کسی که به این حدیث استدلال کرد امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله پس از وفات حضرت بود، ما دیگر استدلال ها را بر می شماریم: ... 56

1 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا در سال (23 هـ) یا آغاز (24 هـ) ... 56

2 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روزگار عثمان بن عفان ... 57

3 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز رجب سال (35 هـ) ... 58

- زید بن أرقم با این که می دانست، از گواهی دادن به ولایت حضرت علیه السلام خودداری کرد، و علی علیه السلام وی را به کوری چشم نفرین کرد، پس کور شد... 59

4 - سوگند دادن و احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل سال (36 هـ) در برابر طلحه... 59

5 - حدیث رکبان در کوفه سال (36-37 هـ) ... 59

کسانی که به خاطر پنهان کردن حدیث غدیر به نفرین علی علیه السلام مبتلا شدند... 60

6 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام روز جنگ صفین، سال (37) ... 61

7 - احتجاج دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت صدیقۀ طاهره علیها السلام ... 61

8 - احتجاج امام حسن علیه السلام سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله، در سال (41) ... 61

ص: 1201

9 - سوگند دادن امام حسین علیه السلام سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حدیث غدیر در سال (58-59)....62

10 - استدلال عمرو و عاص علیه معاویه به حدیث غدیر 62

11 - استدلال عمّار یاسر در برابر عمرو و عاص در جنگ صفین.... 63

سخن مسعودی: «چیزهایی که سبب فضیلت و برتری اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می شوند عبارتند از: سبقت در ایمان و هجرت، یاری کردن پیامبر صلی الله علیه و آله، قرابت با او و... و علی علیه السلام از تمام اینها سهم فراوان و بهره زیادی دارد، و برخی فضایل ویژه علی علیه السلام است؛ مانند: سخن رسول خدا به علی، آنگاه که میان اصحاب عقد اخوت برقرار کرد: «أنت أخي»... 63

غدیر در قرآن

1 - آیه تبلیغ: طبری به سند خود از زید بن ارقم روایت کرده است:

آنگاه که پیامبر در بازگشت از حجّه الوداع به غدیر خم رسید، ضمن خطبه ای طولانی فرمود:

1 - «أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي وَالْإِمَامَ بَعْدِي» [همانا علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه من و امام پس از من است].... 65

2 - «إِنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيًّا وَأَمَامًا وَفَرَضَ طَاعَتَهُ عَلَيَّ كُلِّ أَحَدٍ» [خداوند او را ولی و امام شما قرار داده و اطاعتش را برهمگان واجب کرده است].... 65

3 - «إِنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ ثُمَّ الْإِمَامَةُ فِي وُلْدِي مِنْ صُلْبِهِ إِلَى الْقِيَامَةِ...» [خداوند مولای شما و علی امام شماست، و پس از او تا روز قیامت امامت در فرزندان من از نسل وی می باشد].... 65

4 - «مَا مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَقَدْ أَحْصَاهُ اللَّهُ فِيَّ وَتَقَلَّبَتْهُ إِلَيْهِ، فَلَا تَصَلُّوا عَنْهُ، وَلَا تَسْتَكْفُوا مِنْهُ» [هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند در من گرد آورده است، و من به او انتقال داده ام. از وی گمراه نشوید و از روی تکبر از او سرباز نزنید].... 65

5 - «هُوَ [عَلِيٌّ] الَّذِي يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَيَعْمَلُ بِهِ، لَنْ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى أَحَدٍ أَنْكَرَهُ، وَلَنْ يَغْفِرَ لَهُ، حَتَّمَا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَفْعَلَ ذَلِكَ أَنْ يَعَذِّبَهُ عَذَابًا نُكْرًا أَبَدَ الْأَبْدِينَ» [اوست که به حق هدایت می کند و به آن عمل می کند، هر که وی را انکار کند توبه اش پذیرفته نمی شود و خداوند او را نمی آمرزد، خداوند حتماً چنین می کند و وی را تا ابد عذابی سخت خواهد کرد].... 65

6 - «عَلِيٌّ أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدِي» [او برترین مردم پس از من است].... 65

7 - «لَا تَحُلِّ إِمْرَهُ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ» [فرمانروایی بر مردم، پس از من بر هیچ کس غیر از او جایز نیست].... 66

8 - «اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ وَالَاهِ وَعَادَ مِنْ عَادَاهِ وَالْعَنَ مِنْ أَنْكَرِهِ وَاغْضَبْ عَلَيَّ مِنْ جَحْدِ حَقِّهِ» [خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار، و انکار کننده اش را لعنت کن، و بر کسی که حقش را انکار می کند غضب کن].... 66

9 - «من لم يأتهم بعليّ وبمن كان من ولدي من صلبه إلى القيامة، فأولئك حبّطت أعمالهم وفي النار هم خالدون» [پس هر که به وی و به فرزندان من از صلب او اقتدا نکند، اعمالش باطل و در دوزخ جاودان خواهد بود].... 66

10 - «إنّ إبليس أخرج آدم عليه السلام من الجنّه مع كونه صفوه اللّهُ، بالحسد؛ فلا تحسدوا فتحبّط أعمالكم وتزلّ أقدامكم» [همانا ابلیس، آدم را با این که برگزیده خدا بود، به خاطر حسادت از بهشت بیرون کرد؛ پس حسادت نکنید که اعمالتان باطل شده و قدمهایتان لغزش می یابد].... 66

11 - آیات مبارکه: (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ...) درباره علی نازل شده است.... 66

12 - «معاشر الناس آمنوا باللّهِ ورسوله والنور الّذی أنزل معه. النور من اللّهِ فیّ، ثمّ فی علیّ، ثمّ فی النسل منه إلى القائم المهدیّ» [ای جماعت مردم! به خدا و رسولش و به نوری که با او نازل شده است ایمان آورید، نور (نازل شده) از جانب خدا، در من، سپس در علی، و پس از وی در نسل او تا مهدی قائم قرار داده شده است].... 66

سخن نهایی:

1 - وسعت دهندگان در نقل، وجوه دیگری برای نزول آیه تبلیغ ذکر کرده اند.... 67

2 - نتیجه: این وجوه قابل اعتماد نیست، و صلاحیت روایوی با احادیث معتبر را ندارند.... 67

پایان سخن:

تهمت بر شیعه: رافضی ها می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله مطلبی را با اینکه مردم به آن نیاز داشتند و بر او وحی شده بود، پنهان کرد [و به مردم ابلاغ نکرد]، و پاسخ آن.... 68

2 - آیه اِکمال (دین با ولایت).... 68

ردّ کلام آلوسی... 70

3 - آیه عذاب واقع.... 70

نگاهی به حدیث [حدیث شریف غدیر]:

ابن تیمیّه - که بر انکار ضروریات عادت، و بر ایراد و نقد بر مسلمین و کافر شمردن و گمراه دانستن آنها جرأت دارد - در ابطال این حدیث، وجوهی را برشمرده است، ما شبهات وی را به اختصار ذکر کرده و پاسخ می دهیم.... 71-72

عید غدیر در اسلام.... 76

1 - از چیزهایی که حدیث غدیر را جاودانه و منتشر ساخته و مفاد آن را تحقّق بخشیده و ثابت نگه داشته، عبارت است از: عید قرار دادن روز غدیر.... 76

2 - آنچه که برای کاوشگر این عید به روشنی آشکار می شود، دو مطلب است:

مطلب نخست: این عید اختصاص به شیعیان ندارد.... 76

مطلب دوم: تاریخ برگزاری این عید از زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تاکنون است و آغاز آن، روز غدیر در حجّه الوداع است....

77

حدیث تهنیت [تبریک گویی به امیر مؤمنان علیه السلام]:

1 - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان تبریک بگویند، و بگویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ

مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ) 77

ص: 1202

2 - و از جمله اولین کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بیعت کردند، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، و زبیر بودند....

78

3 - خصوص تبریک گفتن شیخین [ابوبکر و عمر] را عده زیادی از بزرگان حدیث، تفسیر و تاریخ از رجال اهل سنت که نمی توان آنها را دست کم گرفت، نقل کرده اند.... 78

بازگشت به آغاز سخن:

1 - طارق بن شهاب از علمای اهل کتاب در مجلس عمر بن خطاب بر جایگاه این آیه کریمه صحه گذاشت که گفت: «اگر آیه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ...) در دین ما نازل می شد، ما روز نزول آن را عید می گرفتیم»... 79

2 - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روز غدیر خم از بهترین اعیاد امت من است».... 79

3 - همچنین سایر ائمه اطهار علیهم السلام این روز را عید گرفته و به تمام مسلمین دستور داده اند تا این روز را عید بگیرند و فضایل این روز و ثواب نیکی در این روز را نشر کرده اند.... 80

4 - نقد کلام نویری و مقریزی که گفته اند: «اولین کسی که این عید را بدعت گذاشت، معز الدوله بود».... 81

تاجگذاری در روز غدیر:

1 - تاج هایی که از طلا و جواهرات ساخته می شد، از رسوم و مختصات پادشاهان ایران بود و در بین عرب بدلی از آن ها جز عمامه ها نبود.... 82

2 - عمامه ها را جز بزرگان و اشراف نمی پوشیدند و بدین جهت از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «العمائم تیجان العرب» [عمامه ها تاجهای عرب هستند].... 82

3 - بر این اساس رسول خدا صلی الله علیه و آله در این روز بر سر مبارک علی علیه السلام عمامه گذاشت، و این به نحوی بیانگر عظمت و جلال او بود، لذا در آن جمع بزرگ با دست مبارک خویش با عمامه خود که «سحاب» نام داشت، بر سر او تاج گذاشت.... 82

4 - فایده: معنای آنچه که به شیعه نسبت می دهند که می گوید: «علی در سحاب است».... 83

سخنی پیرامون سند حدیث غدیر از حافظان مورد اطمینان و سرشناسان اهل سنت.... 84

داوری پیرامون سند حدیث:

1 - گروهی از مردان بزرگ علم، به تواتر حدیث اقرار کرده و منکر آن را سرزنش نموده اند.... 86

2 - اگر این حدیث معلوم نباشد دیگر در دین چه چیزی معلوم خواهد بود؟!... 86

3 - ولی در لابه لای تعصبات و از پس پرده های کینه و عقده، انسانهای پستی وجود دارند که جدایی از مولای ما امیر مؤمنان صلوات الله علیه آنان را وا داشته که به هر وسیله ای شده، با هیاهو و جو سازی این چشمه زلال را تیره و این اطمینان را متزلزل نمایند: ... 86

الف) یکی منکر صدور حدیث است.

ب) دیگری صحت صدر حدیث را انکار می کند.

ج) سومی ذیل حدیث را تضعیف نموده.

د) و چهارمی در اصل آن خدشه وارد ساخته، ولی دعای ملحق به آن را معتبر می داند.

4 - در اینجا کسی هست که یک بار می گوید: علمای ما آن را نقل نکرده اند، و بار دیگر می گوید: از طریق روات ثقه نقل نشده، پس صحیح نیست، و سوّمی می گوید: این حدیث را به جز احمد در مسند خود نقل نکرده است. ... 86-87

5 - امام حافظ ابو موسی مدینی می گوید: «مسند امام احمد اصلی سترگ و مرجعی استوار برای اصحاب حدیث است» ... 87

6 - و فرد دیگری پیدا شده می گوید: «حدیث غدیر در کتابهای «صحاح» نقل نشده است» ... 87

7 - حدیث شریف غدیر را ترمذی در «صحیح» و ابن ماجه در «سنن» و دار قطنی با چند طریق، و ضیاء الدین مقدسی در «المختاره» و ... نقل نموده اند. ... 87

8 - فردی دیگر می خواهد با استدلال به عدم نقل آن در صحیحین، صحت آن را خدشه دار سازد. ... 87

9 - و شخص دیگری نیز آمده صحتش را تأیید، و حسنش را اثبات، و اجماع جمهور اهل سنت درباره آن را نقل کرده و می گوید: «چه بسیار حدیث صحیح است که هر دو شیخ [بخاری و مسلم] آن را نقل ننموده اند» ... 87

10 - اولین کسی که بر خلاف اجماع این حدیث را رد کرده، ابن حزم اندلسی است، و بعداً ابن تیمیّه از او پیروی کرده، پس از او عدّه ای که دوری از حق در نظرشان زیبا جلوه کرده از او تقلید نموده اند. ... 88

11 - و از شگفتیهای روزگار، ابتکار احمد امین در کتاب «ظهر الاسلام» است. ... 89

نگاهی کلی به دیدگاههای ابن حزم اندلسی:

1 - همه فقهای عصرش بر گمراه کنندگی او اجماع کرده، و از او بدگویی نموده اند، و مردم را از نزدیک شدن به او بر حذر داشته اند. ... 90

2 - و به خاطر وجود انحرافات و گمراهی در آثار و تألیفاتش فتوا به سوزاندن آن ها داده اند. ... 90

3 - آلوسی در تفسیرش از او چنین یاد می کند: «الضالّ المضلّ» [گمراه و گمراه کننده] ... 90

4 - از دروغ بستن به خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله، و از گستاخی نسبت به مقدّسات شرع نبوی، و نسبت دادن هر نوع فحشا و فساد

به مسلمانان، و طرح سخنان باطل و نظرات پوچ، هیچ باکی ندارد.... 90

5 - نمونه هایی از نظرات ابن حزم: در کتاب فقهی خود «المحلّی» می گوید: «همه امت اتّفاق نظر دارند که عبدالرحمن بن ملجم، علی رضی الله عنه را براساس اجتهاد و با این باور که عملش صحیح و دارای ثواب می باشد، کشت.... 90

- نقد کلمات ابن حزم در این سخنش: «ابن ملجم قاتل امیر المؤمنین مجتهد است و اجر و ثواب می برد».... 91

- به راستی میان ابن حزم و ابن حجر چقدر فاصله است؛ ابن حزم عمل ابن ملجم را توجیه کرده و حق جلوه می دهد، و ابن حجر از ذکر نام او در کتاب خود عذر خواهی می کند و او را آدم کش و خون ریز توصیف کرده، و می گوید: او از بقایای خوارج بوده است.... 92-

93

- نمونه ای دیگر از آراء ابن حزم: «أبوغادیه - قاتل عمّار - عمّار را طبق اجتهادش کشت، گر چه خطا و زیاده روی کرد، و چون در اجتهاد، خطا کرده، فقط یک ثواب به او داده می شود، و أبوغادیه مثل قاتلان عثمان نبوده است....».... 93

ص: 1203

- نقد کلمات ابن حزم در قولش به اجتهاد ابوغادیه قاتل عمّار و اینکه اجر و ثواب می برد.... 93

- هیچ یک از بزرگان دین تا زمان ابن حزم حرفی از اجتهاد ابوغادیه به زبان نیاورده اند.... 93

- معاویه جنایت کشتن عمّار را چنین توجیه می کند: «او را علی و یارانش کشتند که به میدان جنگ آوردند و در میان نیزه های ما انداختند».... 94-93

- بالاترین مدرک ابن حزم درباره قاتلان عثمان.... 95

- ولی این سخن را درباره قاتل علی علیه السلام، و کسانی که با او جنگیدند، و قاتل عمّار نمی گوید.... 95

- ابن حزم در تحکیم نظریات فاسد خود گرفتار پرتگاهی شده است که اصلاً خوشایندش نیست و آن، دشنام به اصحاب است.... 95

- بحثی پیرامون سب و ناسزا به صحابه.... 95

- نقد سوّم بر ابن حزم در سخنش: «معاویه و عمرو عاص در جنگ با علی علیه السلام اجتهاد کرده اند و از یک پاداش برخوردارند»....

96

- ممکن نیست که خدای سبحان از زبان پیامبرش به مردم اعلام کند که اطاعت از علی علیه السلام اطاعت از اوست و معصیت علی

معصیت اوست، و با این حال میدان برای اجتهاد باز باشد تا به پشتوانه آن با او جنگ شود.... 97

- نصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیرامون جنگ با علی علیه السلام و صلح و آشتی و دوستی با او.... 98-97

- کلام ابن خلّکان در تاریخ خود پیرامون ابن حزم.... 98

معنای حدیث غدیر:

1 - واژه «مولی» در این مقام تنها بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارد؛ زیرا برداشت حاضرین در آن اجتماع با عظمت و بسیار با شکوه، و برداشت افرادی که پس از گذشت زمانی آن را شنیدند و قولشان در لغت حجت می باشد، همین معنا است بدون اینکه هیچ کدام منکر آن شوند. و پس از آنها نیز شعرا و شخصیت‌های ادبی نیز تا عصر حاضر همین برداشت را دارند.... 99

2 - در پیشاپیش افراد یاد شده، مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام قرار دارد در ابیاتی که در جواب معاویه نوشته اند.... 99

3 - و از جمله آنهاست: حسان بن ثابت، قیس بن سعد بن عباده أنصاری، محمّد بن عبدالله حمیری، و نیز عمرو عاص..... 99

4 - و در همان اجتماع با شکوه روز غدیر خم، عده ای از مردم از واژه «مولی» همین معنای مورد نظر ما را فهمیدند، گر چه آن را با شعر بیان نکرده اند؛ مانند شیخان، یعنی ابوبکر و عمر که در حال تهنیت گویی خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمده با او بیعت نموده اند....

5 - «ولایت داشتنی» که عرب آن را بسیار بزرگ می‌شمارد، نمی‌تواند به معنای «محبت» و «یاری» و یا معنای دیگری باشد، بلکه باید به همان معنای ریاست کبری باشد.... 100

6 - آری این معنی حتی برای زنان پرده نشین نیز مخفی نمانده است.... 101

واژه «مَفْعَل» به معنی «أَفْعَل»:

1 - «آما واژه «مولی» در لغت به معنی شایسته تر و سزاوارتر است، یا دست کم یکی از معانی آن است. و مطالب موجود در کلمات مفسران و محدثان در تفسیر آیه کریمه: (هِيَ مَوْلَاكُمْ) تو را از پرداختن به برهانها بی‌نیاز می‌کند.... 101

2 - گروهی از مفسران «مولی» را فقط به معنی «شایسته تر» تفسیر کرده، و برخی نیز در آیه «شایسته تر» را یکی از معانی مولی شمرده اند.... 101

3 - و آیات دیگری نیز هست که در آنها واژه «مولی» به معنی «سزاوارتر» آمده است.... 102

سخن رازی در معنای حدیث.... 102

نقد کلام رازی.... 103

بکار بردن مرادف به جای مرادفش تنها در صورتی صحیح است که مانعی در میان نباشد.... 104

اسم تفضیل جز با حرف «مِنْ» از حروف بکار نمی‌رود، و گاهی حرف «مِنْ» با مجرورش به سبب وجود قرینه حذف می‌شود.... 104

شبهه رازی نزد علما.... 104

کلام دیگری از رازی: گمان می‌کند که هیچ یک از امامان نحو و لغت، نگفته است: صیغهُ «مَفْعَل» که برای مصدر و زمان و مکان وضع شده، به معنای «أَفْعَل» که برای تفضیل وضع گردیده، آمده است.... 105

- نقد کلام رازی در این بحث.... 105

پاسخ رازی از سخنان یادشده: رازی از همه مطالب یاد شده پاسخی داده که پرده از زشتی و ناپسندی و عیوب باطن خود برمی‌دارد....

106

- علما در معنی لغت به قول هر کسی که عربیت او قوی باشد، حتی اگر کنیز بادیه نشین باشد، اعتماد می‌کنند، و نزد اکثر علما و محققین هیچ یک از ایمان و عدالت و بلوغ شرط نیست.... 107

«مَفْعَل» به معنی «فَعِيل»:

شاه ولی الله صاحب هندی در تحفه خود در ردّ دلالت حدیث بر امامت می‌گوید: این دلالت تمام نیست مگر اینکه واژه «مولی» به

معنی «ولی» آمده باشد در حالی که صیغۀ «مفعّل» به معنی «فعیل» نیامده است.... 107

نقد کلام شاه ولی الله.... 107

نگرشی در معانی «مولی» که به بیست و هفت معنی می رسد.... 108 - 111

معانی قابل اراده از حدیث.... 108

معنای حقیقی واژه «مولی»، «أولی به شیء» است و این معنی، جامع همه معانی است و معنی «أولی» به نوعی در هر یک از آنها موجود است.... 112-113

قرینه های متّصل و منفصل تعیین کننده معنای «مولی»:

قرینه اول: آغاز حدیث که بسیاری از علمای شیعه و سنی آن را نقل کرده اند.... 114

قرینه دوم: پایان حدیث که اجماعی است.... 114

قرینه سوم: شاهد گرفتن موجود در ابتدای حدیث.... 116

قرینه چهارم: سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از پایان حدیث: «اللّه أكبر علی إكمال الدین وإتمام النعمه ورضا الربّ برسالته والولایه لعلی بن أبی طالب» [اللّه اکبر بر کامل شدن دین و تکمیل نعمت و خشنودی خدا از پیام رسانی و رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب].... 116

قرینه پنجم: سخن حضرت پیش از بیان ولایت: «کأنتی دُعیتُ فأجبتُ» [گویا فرا خوانده شدم و اجابت کردم].... 116

قرینه ششم: کلام پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان ولایت علی علیه السلام: «هتّونی

ص: 1204

هَنْوَنِي أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّنِي بِالنَّبُوَّةِ وَخَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ» [به من تبریک بگویند؛ زیرا خدای تعالی مرا به پیامبری و اهل بیتم را به امامت برگزید].... 116

قرینه هفتم: کلام پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان ولایت: «فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدَ الْغَائِبَ» [حاضران به غایبان برسانند].... 117

قرینه هشتم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان ولایت: «إِنَّهُ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي» [همانا او پس از من ولی شماست].... 117

قرینه نهم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ ولایت: «أَلَلَّهَمَّ أَنْتَ شَهِيدٌ عَلَيْهِمْ إِيَّيْ قَدْ بَلَغْتَ وَنَصَحْتَ» [خدایا خود گواه بر آنان هستی که من دستورت را ابلاغ کرده سفارش خود را نمودم].... 118

قرینه دهم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از بیان حدیث: «وَوَظَّنْتُ أَنَّ النَّاسَ مُكْذِبِيَّ...» [وگمان می کردم (یا می دانستم) که مردم مرا تکذیب خواهند کرد].... 118

قرینه یازدهم: واژه «نصب»؛ وارد شده در بسیاری از روایات... 119

قرینه دوازدهم: سخن ابن عباس: «وَجَبَّتْ فِي أَعْنَاقِ الْقَوْمِ» [به خدا سوگند ولایت تو برگردن مردم واجب شد].... 119

قرینه سیزدهم: این سخن: «این آخرین فریضه ای بود که خدا بر بندگانش واجب کرد».... 120

قرینه چهاردهم: ترس برخی از مردم از بیان حدیث.... 120

قرینه پانزدهم: استدلال امام امیر مؤمنان علیه السلام در روز رجب.... 120

قرینه شانزدهم: آنچه در حدیث رکبان (سوران) گذشت.... 121

قرینه هفدهم: نفرین امیر مؤمنان علیه السلام افرادی را که در احتجاج روز رجب و رکبان از گواهی دادن به حدیث غدیر خودداری کردند.... 121

قرینه هجدهم: سخن عمر: «هَذَا مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَوْلَاهُ فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ» [این مولای من و همه مؤمنان است. هر کس او مولایش نباشد، مؤمن نیست].... 121

احادیث بیان کننده معنای «مولى» و «ولایت».... 123

توضیح واضح درباره معنی حدیث.... 125

اعمال عبادی روز غدیر.... 127

روایت روزه روز غدیر.... 127

نقد کلام ابن کثیر در تضعیف حدیث روزه روز عید غدیر.... 128

ما قاعده قطعی قابل استناد درباره این که حتماً ثواب واجبات زیادتر از ثواب مستحبات است، نداریم.... 128

ترتیب ثواب بر عمل به مقدار دلالت آن بر حقیقت ایمان و به مقدار نفوذش در وجود بنده بستگی دارد.... 129

خداوند ثواب را از روی لطف و تفضل خود عنایت می کند نه از جهت استحقاق بنده.... 129

نماز روز عید غدیر.... 130

شعر و شاعران:

1 - از دیدگاه ما شعر سلف صالح تنها یک سری الفاظ نیست که در قالب نظم ریخته شده باشند، بلکه برداشت ما آن است که این ها یک

سری مباحث بسیار بلند معرفتی برگرفته از کتاب و سنت، هستند.... 131

2 - شعر مذهبی اهداف دیگری دارد.... 131

3 - شما خود اثر شعر را در جانتان بیشتر از هر تبلیغی احساس می کنید... 131

4 - شعر در قرنهاي اوليه، مانند شمشیر بران در دست دوستان امامان دین بوده است.... 132

5 - ائمه صلوات الله عليهم برای شعر ثروت فراوانی را هزینه می کردند و از مال الله به اندازه ای به شعرا پرداخت می کردند که آنان از این

امر مهم به خاطر کسب و کار و تحصیل در آمد باز نمانند.... 132

6 - امام صادق علیه السلام فرمود: «من قال فینا بیت شعر، بنی الله له بیتاً فی الجنة» [هر کس درباره ما شعری بسراید، خداوند در بهشت

برای او خانه ای می سازد].... 132

7 - امام صادق علیه السلام فرمود: «علموا اولادکم شعر العبدی» [شعر عبدی را به فرزندانان بیاموزید].... 132

شعر و شعراء در کتاب و سنت:

1 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نخستین کسی بود که هر دو لنگه در مدح و هجو را با گوش دادن به شعر شاعران مداح او و خاندان

بزرگوارش، گوشود... 132

2 - خود حضرت صلی الله علیه و آله شعر می خواند، و از دیگران می خواست شعر بخوانند.... 133

3 - حضرت صلی الله علیه و آله برای حسن در مسجد شریف خود منبر ترتیب می داد... 133

4 - حضرت صلی الله علیه و آله همیشه شعرا را به این سو تشویق می کرد و به حفظ آن دستور می داد.... 133

5 - پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «اهجوا بالشعر...» [یا شعر، دشمنان را هجو و عییشان را آشکار سازید].... 134

6 - حضرت صلی الله علیه و آله شعرا را تحریک می کرد تا با تیرها و شمشیرهای برنده شعر و نظم، به جدال پردازند.... 134

7 - این شعرا از آیه: (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ) [پیامبر اسلام شاعر نیست]؛ شاعران کسانی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند] استثنا شده اند.... 134

8 - معنی قول خداوند متعال: (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ) 134

9 - آیه در مقام بی ارزش کردن مطلق شعر حقیقی نیست، بلکه شعر باطل و پوچ را از درجه اعتبار ساقط می داند.... 134

10 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا» [برخی از اشعار حکمت، و برخی از بیان ها سحر است].... 134

هاتفان شعر:

در نشر دعوت دینی یک سری فریادهای غیبی شعری وجود دارد که در آغاز پیدایش اسلام، گروهی را مخاطب خود ساخته و آنان را هدایت نموده است که خود از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده می شوند:

1 - آمنه دختر وهب هنگام ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله از هاتفی ندایی را شنید ... 135

2 - ورقه می گوید: در شب ولادت پیامبر نزد بتی خوابیده بودم که ناگهان ندای هاتفی را از درون آن شنیدم.... 135

3 - هنگامی که علی علیه السلام در کعبه متولد شد، ابوطالب داخل کعبه شد، و صدای هاتفی را شنید.... 135

4 - علی علیه السلام هر روز قبر فاطمه را زیارت می کرد، روزی خود را روی قبر انداخته گریه می کرد و اشعاری را به زبان می آورد،... و هاتفی نیز با اشعاری پاسخ او را می داد.... 136

ص: 1205

انجمن شاعران:

به برکت کتاب و سنت، اصحاب دارای ذوق شعری، در حضور سرور خود پیامبر عظمت، چکامه می سرودند، و همچون شیران درنده بنیان شرک و ضلالت را می دیدند.... 137

شعر و شعرا نزد ائمه علیهم السلام:

1 - این دعوت روحانی و مساعدت دینی مورد تشویق کتاب و سنت، و جهاد برای مذهب با شعر ورشته نظم، در عصر ائمه طاهرین علیهم السلام نیز به پیروی از پیامبر بزرگوار رواج داشت.... 139

2 - فرمایشات امام صادق علیه السلام و رفتار آن حضرت درباره هاشمیّات کمیت.... 139

3 - ائمه علیهم السلام از کارها و خصوصیات شخصی شاعر مذهبی چشم پوشی می کردند، و چنانچه از او حرکت ناشایستی که باعث رنجش خاطرشان می شد مشاهده می فرمودند، تا زمانی که او را در مسیر مصلحت امت می یافتند با بزرگواری از کنار آن می گذشتند.... 139

4 - فرمایش امام صادق علیه السلام: «لا یکبرُ علی الله أن یغفر الذنوب لمحَبِّنا ومادحنا» [برای خدا سخت و گران نیست که گناهان دوستداران و ستایشگران ما را بیامرزد]... 140

5 - فرمایش امام صادق علیه السلام: «أیعزُّ علی الله أن یغفر الذنوب لمحَبِّ علی؟!» [آیا برای خدا سخت است که گناه دوستدار علی را ببخشد؟!]... 140

6 - فرمایش امام صادق علیه السلام: «إنَّ محَبَّ علی لا تزُلُّ له قدَمٌ إلا تثبت له آخری» [همانا پایی از دوستدار علی نمی لغزد، مگر آنکه پای دیگرش استوار می گردد]... 140

7 - شعرای اهل بیت، مورد کینه مخالفان بوده، و وجودشان برای آنان بسیار گران آمده، و آتش دشمنی با آنان شعله ور گشته، و کینه ورزی نسبت به آنان نیرومند بوده است.... 140

شعر و شعرا نزد بزرگان دین:

1 - فقها و رهبران مذهب نیز از روش ائمه طاهرین علیهم السلام پیروی نموده، و با حفظ این جهت از شعر برای خدمت به دین و حفظ حیثیت مذهب و بقاء آثار آل الله و جاودان ماندن یاد آنان در میان مردم، به این امر قیام کردند.... 141

2 - آنان همواره در اعیاد مذهبی و ایام ولادت و وفات ائمه دین علیهم السلام و روز بزرگ غدیر، محافل و مجالسی برگزار می کنند.... 141

شعرای قرن اول

1 - امیر المؤمنین علیه السلام

معاویه در نامه ای برای امیر المؤمنین علیه السلام نوشت: «من صاحب فضایلی هستم!...» و امام پس از خواندن این نامه فرمودند: «آیا پسر هند جگرخوار با این فضایل به من ستم می کند؟!» آنگاه به جوانی که نزد حضرت بود فرمود: «ای جوان بنویس: «محمّد النبیّ أخی وصنوی...»... 145

حافظ بیهقی درباره این شعر گفته است: «حفظ این شعر بر همه موالیان علی علیه السلام واجب است، تا دنیای اسلام مفاخر او را بداند».... 146

برخی از علمای شیعه و سنی که این قصیده را نقل کرده اند.... 146-147

2 - حسان بن ثابت

اولین قصیده ای که راجع به این خبر با عظمت سروده شده همین شعر است... 148

حسان در حضور انبوهی از جمعیت مسلمین که صد هزار نفر یا بیشتر بودند، این شعر را انشاء کرد. در میان این افراد، سخنوران و فصیح ترین شخص عرب - پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله - وجود داشتند.... 148

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مطالبی را که حسان از کلام ایشان فهمیده و به صورت شعر بیان نموده بود، تأیید کردند و او راستایش نموده و فرمودند: «لاتزال یا حسان مؤیداً بروح القدس مانصرتنا بلسانک» [ای حسان تا زمانی که با زبان خود ما اهل بیت را یاری می کنی مؤید به روح القدس باشی].... 148

این سخن نبی اکرم از نشانه های نبوت و خبرهای غیبی ایشان است؛ زیرا ایشان می دانستند حسان در اواخر عمرش از پیروی امام هدایت امیر المؤمنین علیه السلام منحرف خواهد شد؛ لذا دعایشان را به این شرط که او در یاری اهل بیت علیهم السلام پایداری کند، مقید نمودند.... 148

برخی از حفاظ اهل سنت و علمای بزرگ شیعه که این شعر را نقل کرده اند... 149

دستهایی که به سوی دیوان او دراز شد، در امانت خیانت کرد، کلام او را تحریف نمود، و همچون دیوانها و کتابها و معاجم دیگر که مدایح و فضایل اهل بیت علیهم السلام از آنها حذف شده است، دیوان حسان را نیز به بازی گرفته است؛ مانند دیوان فرزدق، دیوان امیرالشعراء ابی فراس، دیوان کشاجم، کتاب معارف ابن قتیبه.... 149

آیه: (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ) درباره حضرت علی علیه السلام و حمزه نازل شده است.... 150

در حدیثی نبوی صلی الله علیه و آله در شأن امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است: «إنّه امتحن الله قلبه بالإيمان» [همانا خداوند قلب او را به ایمان آزموده و امتحان کرده است].... 150

اشاره به حدیث برادری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و حدیث وصایت حضرت. این دو حدیث به قدری مشهور و متواتر است که پژوهشگر آن را در اغلب مسانید حقاظ و علمای بزرگ می یابد... 151

روایاتی پیرامون علم علی امیر المؤمنین علیه السلام به کتاب و سنت... 151

سخن ابن عباس: «وما علمى وعلم أصحاب محمد صلى الله عليه وآله فى علم على رضى الله عنه إلا كقطره فى سبعة أبحر» [علم من و علم تمام اصحاب محمد صلی الله علیه و آله، نسبت به علم علی رضی الله عنه همچون قطره ای در هفت دریا است]... 152

ابن عباس آنقدر برای علی رضی الله عنه گریست که نور دیدگانش را از دست داد... 152

اشاره به فضیلت خاتم بخشی امیر المؤمنین علیه السلام در حال رکوع به فقیر... 152

اشاره به حدیثی که امت اسلامی بر نقل آن اتفاق نظر دارند: خوابیدن در بستر پیامبر در ليله المبيت... 152-153

ابوجعفر اسکافی می گوید: حدیث ليله المبيت به تواتر ثابت شده است و جز دیوانه یا کسی که با مسلمین نشست و برخاست ندارد، آن را انکار نمی کند... 152

ص: 1206

اشاره به آیات دهگانه ای از قرآن که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و در آنها «مؤمن» نامیده شده است:

1 - (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) ... 153

2 - (هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) ... 153

از علی علیه السلام نقل شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله (خطاب به من) فرمود:

«إِنِّي رَأَيْتُ اسْمَكَ مَقْرُونًا بِاسْمِي فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ...» [نام تو را در چهار جایگاه در کنار اسم خود دیدم...]. 154

3 - (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) ... 154

4 - (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...) ... 154

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: «اما من در انتظار روزی هستم که به دست بدبخت ترین فرد امت به شهادت برسم و محاسنم

از خون سرم رنگین شود».... 155

5 - (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) ... 155

6 - (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...) ... 156

7 - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) ... 156

8 - (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) ... 157

9 - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) ... 157

روایاتی پیرامون شیعیان علی علیه السلام.... 157

پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آیه: (أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) فرمود: «ای علی تو و شیعیانت [خیر البریه] هستید».... 157

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه علی علیه السلام در مجلسی داخل می شد می گفتند:

«قد جاء خیر البریه» [بهترین آفریده خداوند آمد].... 157

10 - (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) ... 158

از ابن عباس درباره آیه: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) روایت شده است: مراد از آن ابوجهل بن هشام، و مراد از: (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ) علی علیه السلام و سلمان می باشد.... 158

اشاره به بانگ جبرئیل در جنگ اُحد درباره علی علیه السلام و شمشیرش:

«لاسیف إلاذوالفقار...».... 158

روایتی صحیح از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره پاره تش فاطمه زهرا: «إِنَّ فاطمه أحصنت فرجها، فحرّم الله ذرّيتها على النار»
[حقیقتاً فاطمه من دامانش را پاکیزه نگاهداشت، از این رو خداوند متعال نسل و اولاد او را بر آتش جهنّم حرام نمود].... 159

آشنایی با شاعر:

1 - خاندان حسّان ید طولاً و ریشه ای عمیق در ادبیات و سرودن اشعار دارند.... 159

2 - رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او در مسجد خود منبری قرار داده بود که بر آن می ایستاد و از آن حضرت تمجید و ستایش می کرد.... 159

3 - بر خلاف سیره پیامبر صلی الله علیه و آله، عمر سرانیدن شعر در مسجد را خوش نداشت.... 159-160

4 - حسّان به ترسو بودن شهره بود.... 160

5 - حسّان هشت سال قبل از ولادت پیامبر آسمانی اسلام صلی الله علیه و آله بدنیا آمد و بنا بر نظر مشهور صد و بیست سال زندگی کرد.... 160

6 - در اواخر عمر، نور دیدگانش را از دست داد و در حالی که چشم ظاهر و باطنش کور شده بود، در گذشت. در آن زمان حسّان فردی طرفدار عثمان شده و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را رها کرده بود.... 160

3 - قیس انصاری

این اشعار دلیلی بر سابقه و گذشته شیعه بوده و ادّعی معتزله را که از روی لجاجت وجود شیعه در آن زمان را انکار می کنند، باطل می سازد.... 161

پدرش یکی از نقباء دوازده گانه است که اسلام آوردن قوم خودشان را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ضمانت کردند.... 161

- «نقیب» کسی است که ضامن دیگری می شود.... 161

در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله قیس به منزله رئیس پلیس ایشان بوده، و پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران حکومت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان او را به ولایت مصر گماشتند و او با پاکی در آنجا امارت کرد.... 161-162

قیس خود را در مکر و نیرنگ و زیرکی و سیاست از همه برتر و بالاتر می دانست.... 162

او شیردلی بود که رویارو شدن با او برای معاویه از همه سنگین تر بود.... 162

او امیرالمؤمنین علیه السلام را به جنگ با معاویه و مخالفان حضرت تشویق می کرد.... 163

سخاوت و کرم قیس: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «سخاوت و بخشش جزء سرشت این خاندان است».... 163

سخنوری و زهد قیس.... 163-164

در نهایت باید گفت: او از استوانه های دین و پایه های مذهب است.... 164

4- عمرو بن عاص

این قصیده که به «قصیده جلجلیه» معروف است، مضمون نامه ای است که عمرو عاص به معاویه بن ابی سفیان نوشته است.... 169

او یکی از سیاستمداران پنجگانه عرب است. فتنه ها از او آغاز و به او ختم می شود.... 169

نسب عمرو عاص:

ص: 1207

می داد و ایشان هم او را به تعداد آیات قصیده اش لعن نمودند... 171

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره او می فرماید: «چه زمانی عمرو دوست و کمک کار فاسقان و دشمن مسلمانان نبوده است؟! آیا به کسی جز مادرش شبیه است؟!».... 171

و نیز می فرماید: «وما اسلموا ولكن استسلموا» [اینان اسلام نیاوردند بلکه تظاهر به اسلام می کردند].... 172

ابن ابی الحدید می گوید: «عمرو عاص در تمام عمر ملحد بود و هیچگاه در کفر و الحادش شک نکرد و معاویه هم مثل او بود».... 172

و نیز می گوید: «اولین کسانی که قائل به ارجاء محض شدند معاویه و عمرو عاص بودند آنها گمان می کردند که با وجود ایمان دیگر هیچ گناهی زیان نمی رساند».... 172

و نیز می گوید: «معاویه مردی فاسق، و به کم دینی و انحراف از اسلام مشهور بود. یاور و پشتیبان او عمرو عاص نیز همین طور بود».... 172

درباره عمرو عاص سخنان و مطالب فراوانی در کتب معتبر آمده است که روایات و حقیقت او را در برابر دیدگان خواننده محترم قرار می دهند:

1 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إذا رأيتم معاوية وعمرو بن العاص مجتمعين ففرقوا بينهما، فإنهما لن يجتمعا على خير» [هر گاه معاویه و عمرو عاص را در کنار هم دیدید، بینشان جدایی افکنید زیرا این دو برای کار خیری با هم یکجا جمع نمی شوند].... 172

2 - سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «زعم ابن النابغه أتی تلعبه، تمرأه، ذو دُعبه...» [پسر نابغه گمان کرده که من اهل بازی و خوشگذرانی و شوخی هستم].... 173

3 - نامه امیر المؤمنین علیه السلام به عمرو عاص: «إِنَّكَ تَرَكْتَ مَرَوْءَ تَك لِأَمْرِي فَاسِقٌ مَهْتُوكٌ سَتْرُهُ» [تو مروءت و مردانگیت را به خاطر شخصی فاسق که پرده اش دریده است، از دست داده ای].... 173 - 174

نکته: آنچه از کتاب «صفین» نصر بن مزاحم به چاپ رسیده اصل آن نیست بلکه خلاصه ای از آن می باشد و اصل این کتاب از آنچه اکنون در دست ماست بسیار بیشتر بوده است.... 174

4 - قنوت امیر المؤمنین علیه السلام به لعن عمرو.... 174

5 - نفرین عایشه بر عمرو.... 174

6 - معاویه و عمرو: روزی معاویه و عمرو درباره مصر گفتگو می کردند و عمرو به معاویه می گفت که من فقط در مقابل مصر، دین خود را به تو فروختم.... 175

شجاعت عمرو عاص:

از پسر نابغه چه در زمان جاهلیت و چه در دوران نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله نقش مؤثر و روشنی در غزوات و جنگ ها سراغ نداریم... 175

اما در جنگ صفین، تنها دو حرکت جالب از او به یادگار مانده است:

یکی آنکه در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام از ترس جان خویش شرمگاه خود را نمایان ساخت، و دیگر اینکه از چنگال مالک اشتر فرار کرد... 175

سخنی بی ارزش از ابن حجر: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمرو عاص را به خاطر معرفت و شجاعتش به خود نزدیک می نمود».... 176

عمرو عاص اولین کسی نیست که از ترس امیر المؤمنین علیه السلام چنین کاری کرده است.... 176

درسی دینی و اخلاقی:

تمام بدی ها و زشتی هایی که در تاریخ صحیح درباره عمرو عاص ذکر شده، همگی از نشانه های نفاق و بی ایمانی است.... 176

ایمان در کشور بدن انسان که شامل تمامی اعضاء و جوارح می شود، مانند قوانین دولتها در کشورهای متشکل از افراد خاص عمل می کند.... 177

فرمایش نبی اکرم صلی الله علیه و آله: «الإيمان معرفة بالقلب، وقول باللسان، وعمل بالأركان» [ایمان شناختن به قلب و اقرار به زبان و عمل با اعضاء و جوارح است].... 177

ایمان دارای مراتب ضعف و قوت و زیادی و کمی است.... 177

معنای کلام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که می فرمایند: «لا يزننى الزانى حين يزننى وهو مؤمن، ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن و...» [زنا کار وقتی که در حال زناست ایمان ندارد، دزد در حال دزدی ایمان ندارد و...].... 177

همانطور که نبود ایمان در هر عضوی، از ضعف ایمان قلبی صاحب آن عضو حکایت می کند و نشان می دهد که اسلام در قلب این فرد متزلزل است، صفات نفسانی نیز چنین است.... 177

در گذشت عمرو عاص:

هنگامی که مرگ عمرو فرا رسید، رو به پسرش کرد و گفت: «دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود را فاسد نمودم، دنیا را بر آخرت برگزیدم».... 178

نکته: نام پدر عمرو در بیان بسیاری از اصحاب «عاصی» ذکر شده است.... 178

داستان اعطای کیسه زر توسط معاویه به کسی که درباره علی علیه السلام جز حق نگویید.... 179

محمد بن عبدالله حمیری رفیق و همراه عمرو عاص می باشد.... 180

شعرای غدیر در قرن دوم

6 - ابو مستهل کمیت

سخن شیخ مفید پیرامون کمیت و غدیریّه او.... 184-185

دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب و فرمایش آن حضرت: «ولم أر مثله حقاً أضيعا» [و حقی مانند آن ندیدم که ضایع شده باشد].... 185

دعای امام محمد باقر علیه السلام برای کمیت.... 186

پیامبر را در خواب دیدند که برای کمیت دعا می کند.... 186

سخن جاحظ که گفته است: «کسی که راه احتجاج را بر شیعه باز کرد کمیت بود»، وردّ این سخن.... 186

پیش از همه، امیرالمؤمنین علیه السلام این درب را کاملاً برای آن ها گشوده است.... 187

دعای امام محمد باقر علیه السلام در حق کمیت.... 187

دعای امام جعفر صادق علیه السلام و دادن هزار دینار و یک لباس به کمیت... 187

کمیت به آن حضرت گفت: به خدا سوگند! من شما را برای دنیا دوست ندارم و اگر دنیا را می خواستم به سوی کسی می رفتم که دنیا در دست

ص: 1208

اوست، و لکن شما را برای آخرت دوست دارم. و اما لباسی که به جسم های شما خورده را به خاطر برکت آن می پذیرم ولی مال را نمی پذیرم.... 187

آشنایی با شاعر:

گفته شده: او شاعرترین اولین و آخرین است.... 187

کمیت ده خصلت داشت که هیچ شاعری نداشت.... 188

کمیت و زندگی مذهبی او:

1 - این مرد شاعر بودن خود و فانی شدن در ولایت اهل بیت علیهم السلام که به آن تظاهر می کرد را وسیله ای برای آنچه حرص و ولع مقتضی آن است قرار نداده بود.... 188

2 - شعر دعبل خزاعی درباره ظلم به آل الله.... 188

3 - امامان دین و بزرگان بنی هاشم به کمیت اصرار می کردند که بخششها و عطاهای آنها را قبول کند.... 189

4 - امام سجاد علیه السلام به کمیت فرمودند: «ثوابک نعجز عنه، ولكن ما عجزنا عنه فإنَّ الله لا يعجز عن مكافأتک» [ما از دادن ثواب تو عاجز هستیم ولی آنچه را ما نسبت به آن عاجز هستیم خداوند از جزا دادن به تو عاجز نیست].... 189

کمیت و دعای ائمه علیهم السلام بر او:

1 - این دعاها اشاره است به اینکه آن شخصی که برایش دعا شده از بزرگان دین، و هم قسم با خیر و صلاح، و دعوت کننده مردم به خوبی و شایستگی است.... 189

2 - بسیار کم است که برای کسی، مانند آنچه برای کمیت دعا شده، دعا شده باشد.... 189

3 - پیامبر اعظم و امامان از اولاد او صلوات الله علیه و علیهم بسیار بر او دعا کرده اند.... 189

4 - کمیت ابیاتی را پیرامون امام حسین علیه السلام و اصحابش خواند و امام باقر علیه السلام گریه کرد.... 190

5 - امام باقر علیه السلام: «ما من رجل ذکرنا أو ذکرنا عنده یخرج من عینیه ماءً ولو مثل جناح البعوضه إلا بنی الله له بیتاً فی الجنّه، وجعل ذلک الدمع حجاباً بیننا و بین النار» [هیچ کسی نیست که به یاد ما افتد یا در نزد او ذکری از ما شود و آبی هر چند به اندازه بال مگسی از دو چشمش خارج شود، جز آنکه خدا خانه ای در بهشت برایش بنا می کند و آن اشک را حجاب بین او و آتش قرار می دهد].... 190

6 - شعر کمیت درباره امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و دعاء امام باقر علیه السلام برای او.... 190

7 - امام باقر علیه السلام فرمودند: «إنَّ قائمنا هو التاسع من ولد الحسين؛ لأنَّ الأئمة بعد رسول الله اثنا عشر، الثانی عشر هو القائم» [همانا

قائم ما فرزند نهم از فرزندان حسین است، زیرا امامان بعد از رسول خدا دوازده نفرند که نفر دوازدهم قائم است].... 190-191

8 - روایتی از امام باقر علیه السلام در بیان اسامی ائمه دوازده گانه.... 191

9 - سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّاعَةِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» [همانا مثل خروج قائم، مثل قیامت است که به سوی شما نمی آید مگر به طور ناگهانی].... 191

10 - بنی اسد - قبیله کمیت - برکت دعای پیامبر برای او و آنها را حس می کردند.... 191

11 - دعای امام باقر علیه السلام در حق کمیت، آنگاه که دشمنان آل محمد علیهم السلام خواستند او را بگیرند و بکشند.... 191

ولادت و شهادت او... 191

7 - سید حمیری

پدر و مادر سید و داستان او با آنها:

1 - پدر و مادر سید اباضی بودند، و وقتی عقیده او را دانستند خواستند او را بکشند.... 194-195

2 - اباضیه گروهی از حروریّه (خوارج) هستند و علی امیرالمؤمنین علیه السلام و اکثر صحابه را کافر می دانند.... 194

3 - پدر و مادرش با علی علیه السلام دشمن بودند.... 195

عظمت وی و بیان نگارندگان شرح حال وی.... 195

ستایش از ادب و شعر وی:

یکی از شعرای سه گانه ای است که دارای بیشترین شعر در جاهلیت و اسلام شمرده شده اند.... 196

زیاد شعر گفتن وی درباره آل الله:

1 - فضیلت معروفی از علی بن ابی طالب علیه السلام را رها نکرد مگر اینکه در شعر نقل نمود.... 196

2 - حضور در مجلسی که در آن آل محمد صلوات الله علیهم یاد نمی شدند او را خسته می کرد.... 196

مذهب او و سخنان بزرگان پیرامون وی:

1 - سید مدّت زمانی بر عقیده کیسانیه زندگی کرد و قائل به امامت محمد بن حنفیه و غایب شدن او بود.... 197

2 - سخنی پیرامون مذهب کیسانیه.... 197

3 - پیوسته سید در امر غیبت گمراه بود و معتقد بود محمد بن حنفیه امام غایب است تا اینکه امام جعفر صادق علیه السلام را ملاقات کرد.... 197

4 - امام صادق علیه السلام سید را یاد کرد و برایش دعا نمود و فرمود: «أَنْ مَحَبِّي آل مُحَمَّد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا تَائِبِينَ وَإِنَّهُ قَدْ تَابَ» [دوستداران آل محمد صلی الله علیه و آله نمی میرند مگر توبه کننده، و او توبه کرد].... 197

خلفای عصر وی.... 198

ولادت و وفات سید.... 198

مهارت سید در علم و تاریخ.... 198

اشاره به حدیث عشیره [دعوت خویشاوندان] که در آیه: (وَ أَذِّنْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) [و خویشاوندان نزدیکت را انذار کن] وارد شده است.... 198

حدیث آغاز دعوت در روایات و تاریخ و ادب:

1 - تعدادی از بزرگان و حافظین حدیث از هر دو فرقه این حدیث را در کتب صحاح و مسند نقل کرده اند.... 199

2 - لفظ حدیث [حدیث عشیره].... 199-200

3 - رجال سند همگی ثقه هستند، مگر ابو مریم عبدالغفار بن قاسم که اهل سنت به خاطر شیعه بودنش او را ضعیف دانسته اند!... 200

ص: 1209

4 - عجیب نیست که ابن تیمیّه حدیث را جعلی دانسته است؛ زیرا او همان شخص متعصّب و عنادورزی است که عادت دارد مسلمات را انکار کند.... 201

5 - ملاک صحیح نبودن حدیث نزد او این است که در بردارنده فضایل عترت طاهره باشد!... 201

سخن اسکافی پیرامون حدیث: «آیا غذا پختن و دعوت کردن قوم به عهده کودکی غیر ممیز و جوانی خام و بی تجربه گذاشته می شود؟!...»... 201

جنایاتی بر حدیث:

از جمله این جنایتها جنایتی است که طبری در تفسیر خود انجام داده: بر وی ذکر آن دو کلمه گران آمده و درباره کلام اخیر پیامبر می نویسد: «إنّ هذا أخی و کذا و کذا».... 202

8 - عبدی کوفی

از ابوعمارہ نقل شده که گفت: ابوعلی علیه السلام به من فرمود: «یا ابا عماره! اشدنی للعبدی فی الحسین علیه السلام» [ای ابوعماره! شعر عبدی در مورد حسین علیه السلام را برای من بخوان]. سپس می گوید: پیوسته برایش خواندم و گریه می کرد.... 203

شیخ الطائفه در رجال خود، عبدی را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده است.... 203

امام علیه السلام به شیعیانش دستور داد که شعر وی را به فرزندان خود یاد دهند.... 203

امام صادق علیه السلام می فرماید: «یا معشر الشیعه! علّموا اولادکم شعر العبدیّ فإِنَّه علی دین اللّهِ» [ای گروه شیعیان! شعر عبدی را به فرزندانتان یاد دهید همانا او بر دین خداست].... 203

نبوغ وی در ادب و حدیث.... 203

ولادت و وفات وی.... 204

اشاره به حکایت جهل عمر به طلاق کنیز و پرسیدن حکم آن از امیر المؤمنین علیه السلام.... 206

عمر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «إِنَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ وَالْأَرْضِينَ السَّبْعَ لَوْ وُضِعَتَا فِي كَفِّهِ ثُمَّ وُضِعَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفِّهِ، لَرَجَحَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» [همانا اگر آسمانها و زمینهای هفت گانه در یک کفه ترازو قرار گیرند و ایمان علی در کفه دیگر قرار گیرد، ایمان علی بن ابی طالب سنگین تر می شود].... 206

اشاره به حکایت ابن عباس، هنگامی که بر قومی گذر کرد که علی علیه السلام را دشنام می دادند.... 206

از ابوهریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لَمَّا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى آدَمَ... قَالَ: هُوَ لَاءِ خَمْسَةِ مِنْ وُلْدِكَ لَوْلَا هُمْ مَا خَلَقْتُكَ...» [چون خدای تعالی آدم ابوالبشر را آفرید... فرمود: این پنج نفر از فرزندان تو هستند که اگر آن ها نبودند، تو را نمی

از ابوهریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «فمن كان له إلى الله حاجة، فليسال بنا أهل البيت» [پس هر کس حاجتی به سوی خدا دارد، باید به وسیله ما اهل بیت بخواند].... 207

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «لو أن رجلاً صَدَّ مَنْ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، فَصَلَّى وَصَامَ، ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ مُبْغِضٌ لِأَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، دَخَلَ النَّارَ» [اگر مردی در بین رکن و مقام پاها را در یک صف بگذارد و نماز بخواند و روزه بگیرد، سپس در حالی که دشمن اهل بیت محمد است خدا را ملاقات کند، داخل آتش می شود].... 208

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا ينفَعُ عَبْدًا عَمَلُهُ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَقِّنا» [عمل هیچ بنده ای سودی برایش ندارد، مگر اینکه حق ما را بشناسد].... 208

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «لو أنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ سَبْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ، وَهُوَ عَمَرُ الدُّنْيَا، ثُمَّ أَتَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَبْغِضُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ جَاحِدًا لِحَقِّهِ نَاقِثًا لَوْلَايَتِهِ لَا تَعَسَّ اللَّهُ خَيْرَهُ وَجَدَّعَ أَنْفَهُ» [اگر بنده ای به اندازه عمر دنیا که هفت هزار سال است خدا را عبادت کند، سپس در حالی که بغض علی بن ابی طالب را دارد و حق او را انکار می کند و ولایت او را نپذیرفته است به سوی خدای عزوجل بیاید، خدا خوبی او را نابود می کند و بینی او را می برد].... 208

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «يا عَلِيُّ! لو أنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مِثْلَ مَا قَامَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ، وَكَانَ لَهُ مِثْلُ أَحَدٍ ذَهَبًا فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَوَدَّ فِي عَمْرِهِ حَتَّى حَجَّ أَلْفَ عَامٍ عَلَى قَدَمَيْهِ، ثُمَّ قُتِلَ بَيْنَ الصِّفَا وَالْمَرُوهِ مَظْلُومًا، ثُمَّ لَمْ يُوَالِكْ يَا عَلِيُّ! لَمْ يَشَمَّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَلَمْ يَدْخُلْهَا» [ای علی! اگر بنده ای به اندازه ای که نوح در میان قوم خود بود خدای عزوجل را عبادت کند، و مانند کوه احد طلا داشته باشد و در راه خدا اتفاق کند، و عمرش طولانی شود تا اینکه هزار حج پیاده انجام دهد، سپس در بین صفا و مروه مظلوم کشته شود و تورا ای علی! دوست نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نمی کند و داخل آن نمی شود].... 208

اشاره به اینکه خداوند به درود فرستادن بر محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام در نماز فرمان داده است.... 208

سخن ابن حجر: «منظور از آیه: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...) دستور به درود فرستادن بر اهل بیت آن حضرت و بقیة آل اوست».... 208

نهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از درود ناقص و دم بریده: به اینکه بگوید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» و دست نگهدارید، بلکه بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ».... 209

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «الدعاء محجوبٌ حَتَّى يُصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ» [هر دعایی محجوب است (وبه آسمان بالا نمی رود) مگر اینکه بر محمد و آل محمد درود فرستاده شود].... 209

اشاره به حدیث «كِسَاء».... 209

در لفظ برخی از راویان حدیث «كِسَاء» که صحیح و متواتر و مورد اتفاق همه است آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله جبرئیل و میکائیل را با

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّ حَافِظِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لِيَفْخُرَانِ عَلِيَّ سَائِرَ الْحَفَظَةِ لَكِنِ نَوْنَتُهُمَا مَعَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ..»
[دو فرشته نگهبان علی بن ابی طالب بر سایر فرشتگان نگهبان به خاطر اینکه با علی بن ابی طالب هستند، افتخار می کنند].... 209

براساس برخی روایات مراد از آیه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) این است که با علی بن ابی طالب علیه السلام
باشید.... 210

بر اساس برخی روایات آیه: (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) درباره علی علیه السلام نازل شده است.... 211

احادیثی پیرامون آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا).... 211

سخن امام مجتبی علیه السلام: «أنا ابن البشير، وأنا ابن النذير...».... 212

ابن حجر گفته است: درباره آیه: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) روایت شده که منظور، سؤال از ولایت علی و اهل بیت علیهم السلام است....

213

ثعلبی در تفسیرش درباره آیه: (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) نقل کرده است: «منظور، راه محمد و آل اوست».... 213

درباره آیه: (وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا كِبُونَ) نقل شده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «راه (مستقیم)، ولایت ما

اهل بیت است».... 213

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «أثبتكم على الصراط أشدكم حباً لأهل بيتي ولأصحابي» [با ثبات ترین شما بر راه (راست)،

کسی است که اهل بیت و اصحاب مرا بیشتر دوست داشته باشد].... 213

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دخترشان فاطمه زهرا علیها السلام را «صدیقه» نامیده اند.... 213

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام: «أوتيت ثلاثاً لم يؤتهنَّ أحدٌ ولا أنا...» [سه خصلت به تو داده شده که

به هیچ کس حتّی به من داده نشده است...].... 213-214

مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام صدیق این اُمت است، و این لقب، مخصوص اوست.... 214

طبری می گوید: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله سَمَّاهُ صَدِيقًا... وَكَانَ يُلقَّبُ بِيعسوبِ الأُمَّةِ وَبالصِّدِّيقِ الأَكْبَرِ» [همانا رسول خدا صلی

الله علیه و آله او را صدیق نامید... و ملقب به یعسوب الأُمَّة (بزرگ و پیشوای اُمت) و صدیق اکبر بوده است].... 214

احادیثی درباره «صدیق» بودن امیر المؤمنین علیه السلام.... 214

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي، وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهُوَ الصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ، وَهَذَا فَارُوقُ هَذِهِ

الأُمَّةِ، يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالبَاطِلِ، وَهَذَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ» [همانا این شخص، نخستین ایمان آورنده به من و اولین کسی است که در روز

قیامت با من مصافحه می کند و او صدیق اکبر و فاروق این اُمت است که حق و باطل را از یکدیگر جدا می کند و او یعسوب مؤمنان (امیر

و بزرگ مؤمنان) است].... 214

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «وهو بابي الذي أوتي منه وهو خليفتي من بعدى» [و او درب من است، دری که از آن جا باید

وارد شد، و او خلیفه بعد از من است].... 214

از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده: «أنا الصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَذَّابٌ» [من صدیق اکبر هستم، و این سخن را پس از من

جز فرد بسیار دروغگوی افترازن نمی گوید].... 215

اشاره به اینکه خدای تعالی خود، فاطمه را به ازدواج علی در آورد و ولیّ امر او بود و جبرئیل امین عقد را خواند.... 215

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «یا علی! إنّ الأرض لله یورثها من یشاء من عباده، وإنّهُ أوحى إلیّ أن أزوّجکَ فاطمه علی خمس الأرض، فهی صداقها؛ فمن مشى علی الأرض وهو لکم مُبغضٌ فالأرض حرامٌ علیه أن یمشی علیها» [ای علی! همانا زمین از آن خداست و به هر یک از بندگان که بخواهد می سپارد و همانا او به من وحی کرد که فاطمه را در مقابل یک پنجم زمین که مهریه اوست به ازدواج تو در آورم؛ پس هر کس درحالی که دشمن شما است بر روی زمین راه برود، این راه رفتن بر روی زمین بر وی حرام است]... 216

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «... صار أخی وابن عمّی وابنتی فکاک رقاب رجال ونساء أمّتی من النار» [پس برادر و پسر عم و دخترم آزاد کنندگان مردان و زنان امت من از آتش شدند]... 216-217

ابن عباس می گوید: «لَمَّا زَوَّجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ، قَالَتْ فَاطِمَةُ:

«یا رسول الله زوّجتنی من رجل فقیر لیس له شیء...» [وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را به ازدواج علی علیه السلام در آورد، فاطمه گفت: ای رسول خدا! مرا به ازدواج مردی فقیر که چیزی ندارد در آوردی]... 217

سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «یا دنیا! یا دنیا! غرّی غیری...» [ای دنیا! ای دنیا! غیر مرا فریب ده]... 218

از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد: «من کنتَ یا رسول الله مستخلفاً علیهم؟ فقال: «خاصف النعل». فنزلنا فلم نرَ أحداً إلا علیاً» [چه کسی را جانشین خود در میان آن ها می گذاری؟ فرمود: پینه کننده کفش را. پس ما بیرون آمدیم و کسی غیر از علی را ندیدیم]... 219

تذکره ام سلمه به عایشه در هنگام جنگ او با علی علیه السلام، و سخن عایشه که گفت: «إنّما أخرج للإصلاح بین الناس، وأرجو فیهِ الأجر إن شاء الله» [تنها برای اصلاح بین مردم جنگ می کنم، و اگر خدا بخواهد امید اجر و مزد دارم]... 219

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معراج: «الملائکه تروره...» [فرشتگان از شدت محبت خود نسبت به علی شکایت کردند، از این رو خداوند متعال این فرشته را از نور به شکل علی آفریده است، پس فرشتگان او را زیارت می کنند]... 220

احادیثی پیرامون اینکه سیراب کردن از حوض کوثر در قیامت به دست امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ و دوستداران و موالیان خود را از آن سیراب می کند و منافقان و کافران را از آن دور می سازد.... 220

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «یا علی! سألتُ ربّی عزّوجلّ فیک خمس خصال فأعطانی...» [ای علی! در مورد تو از پروردگارم عزّوجلّ پنج ویژگی خواستم که به من داد]... 220-221

ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده: «لا یجوز أحدُ الصراطِ إلا من کتَبَ له علیّ الجواز» [هیچ کس از صراط عبور نمی کند، مگر کسی که علی برایش حق عبور بنویسد]... 221

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره آیه شریفه: (وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ) [بر «اعراف» مردانی هستند که هر یک از آن دو را از چهره شان می شناسند]، نقل شده: «نحن نوقفُ يومَ القيامةِ بينَ الجنَّةِ والنارِ، فمنَ نَصَرْنَا عَرَفْنَا بِسِيمَاهُ فَأَدْخَلْنَاهُ الْجَنَّةَ...» [ما در روز قیامت ما بین بهشت و جهنم نگه داشته می شویم، پس هر که ما را یاری کرده او را از چهره اش می شناسیم و داخل بهشت می کنیم...]. 222

اشاره به آیه: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) [به یاد آورید] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم]. و امامان شیعه، عترت طاهره

ص: 1211

هستند که با آن‌ها فراخوانده می‌شوند و محشور می‌شوند.... 222

«المرء مع من أحبّ» [هر شخصی با هر که دوستش دارد همراه است]، و «من أحبّ قوماً حُشِر معهم» [هر کس قومی را دوست داشته باشد، خداوند او را در زمره آن‌ها محشور می‌کند].... 222

عبدی هم عصرِ عبدی.... 223

شعراى غدیر در قرن سوم

9 - ابوتّمّام طائی

دکتر ملحم ابراهیم، شارح دیوان ابوتّمّام می‌نویسد: «روز غدیر، روز جنگ معروف و مشهوری است!»... 227-228

ردّ سخن مذکور.... 228

بحتری در وصف ابوتّمّام می‌گوید: «لکن سوگند به خدا! من پیرو او و پناهنده به او و اخذ کننده از او (گیرنده مطلب از او) هستم، باد ملائیم من نزد هوای او از حرکت می‌ایستد، و زمین من در نزد آسمان وی به زیر می‌آید».... 229

دیوان شعر ابوتّمّام: مقدار زیادی از اشعار وی درباره اهل بیت علیهم السلام از دیوان او حذف شده است.... 229

ولادت و وفات وی.... 230

نامبرده از خود، فرزند شاعرش تمّام را به یادگار گذاشت.... 230

«الجواد قد یکبو» [اسب تندرو گاه زمین می‌خورد]:

ابوتّمّام درباره مختار بن ابوعبید ثقفی گمان کرده تهمت هایی که دشمنان وی در دین و حدیث و نهضتش به او زده اند، حقیقتهایی ثابت و استوار هستند.... 231

پیرامون مختار:.... 231

مختار در صف اول بزرگان دین و هدایت و اخلاص قرار داشته، و قیام ارزشمند وی تنها برای برپایی عدل با برچیدن طومار ملحدان و وریشه کن کردن ظلم و ستم اموی بوده است.... 231

مختار از مذهب کیسانی دور است.... 231

امامان هدایتگر، آقایان ما، سجاد و باقر و صادق صلوات الله علیهم أجمعین بر او رحمت فرستاده اند، و امام باقر علیه السلام در ستایش او مبالغه کرده و پیوسته او و کارهایش نزد اهل بیت علیهم السلام مشکور و مأجور بوده است.... 231

و علمای بزرگ، او را بزرگ داشته و از کارهای ناروا دور داشته اند.... 231

زیارت مختار در کتاب «مراد المرید» اثر شیخ علی بن حسین حائری که ترجمه کتاب «مزار» شهید است، یافت می شود.... 231

10 - دعبل خزاعی

شعر خواندن دعبل برای امام رضا علیه السلام و گریه حضرت تا این که بیهوش شد.... 234

دعبل از امام رضا علیه السلام لباسی که پوشیده را درخواست کرد تا در میان کفن خود قرار دهد.... 234

شعر خواندن دعبل برای مأمون و گریه او تا اینکه ریشهایش تر شد و اشکهایش بر گلویش جاری گشت.... 235

از دعبل نقل شده: این قصیده را برای مولایم امام رضا علیه السلام خواندم، و امام رضا علیه السلام به من فرمود: «آیا دو بیت به قصیده تو اضافه نکنم؟»... 235

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «مَثَلُهُ [قیام الحجّه] كَمَثَلِ السَّاعَةِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» [مَثَلُ قِيَامِ حَجَّتِ مَثَلُ قِيَامَتِ اسْتِ كِه بَه سَوِي شِمَا نَمِي آيِد مِگَر بَه طُور نَاگَهَانِي]. 236

سخن امام رضا علیه السلام: «أَفَلَا أَلْحَقُ لَكَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ بَيْتَيْنِ بَهْمَا تَمَامِ قَصِيدَتِكَ؟» [آیا در این جا، دو بیت به شعرت اضافه نکنم تا قصیده ات تمام و کامل شود؟]... 237

دعبل کنیزی داشت که به خاطر دعبل جایگاهی پیدا کرده بود، و چشمش درد شدیدی گرفت. تا اینکه از پاره پیراهن امام رضا علیه السلام یادش آمد، پس آن را به چشم کنیز مالید و دو چشم کنیز به برکت ابوالحسن امام رضا علیه السلام سالم تر از قبل شد.... 237

وقتی دعبل قصیده اش را برای امام رضا علیه السلام خواند و حضرت حجّت عجل الله تعالی فرجه الشریف را یاد آور شد، امام رضا علیه السلام دست خود را بر سر گذاشت و در حالی که ایستاده بود تواضع نمود و برای فرجش دعا کرد... 237

آشنایی با شاعر.... 238

خاندان دعبل، خاندان علم و فضل و ادب بودند.... 238

به برکت دعای پیامبر اطهر صلی الله علیه و آله برای جدّ اعلاّی آن ها: «بدیل بن ورقاء»، سیادت و بزرگی و هر فضل و فضیلتی در آن ها بوده است.... 238

در شرافت و مجد این خاندان همین بس که در آنان پنج شهید است.... 238

سخنی از دعبل که نشانگر شیفتگی او به اهل بیت علیهم السلام است: «من چوب (دار) خود را از پنجاه سال پیش بر دوشم حمل می کنم و کسی را نمی یابم که مرا بر آن به دار بیاویزد».... 239

او [دعبل] با هجو و بدگویی دشمنان عترت طاهره علیهم السلام، به خداوند تقرّب می جسته است.... 240

ولایت خالص جز با تبری جستن از مخالفان و دشمنان حاصل نمی شود، چنانکه خدا و رسولش نیز از مشرکان تبری جسته اند: (ما جَعَلَ
اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ) 240

گفته شده: «شعر با دعبل خاتمه یافت».... 240

وی موسی بن جعفر علیه السلام را دید، و ابوالحسن رضا علیه السلام را ملاقات کرد، و امام محمد بن علی جواد علیه السلام را درک و
ملاقات نمود.... 240

وقتی پیرمردی فرتوت بود، از روی ظلم و ستم شهید شد.... 240

11 - ابو اسماعیل علوی

او، از نوادگان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام است.... 241

او، کرامتش احمدی، خصلتش علوی، و شهامتش عباسی بود.... 241

از سخنان حکمت آمیز وی این سخن او درباره مردی از اهلس می باشد:

«من خوش ندارم که علمش بیش از عقلش باشد، چنانکه خوش ندارم زیانش بیش از عملش باشد».... 242

12 - وامق نصرانی

فرد با انصاف اگر هم دینی غیر از اسلام را بپذیرد، اما نمی تواند فضایل مولای ما را انکار کند.... 243

ص: 1212

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «أنا الشجرة، وفاطمه فرعها، وعلی لقاحها، والحسن والحسین ثمرتها، وشيعتنا ورقها...» [من درخت هستیم، و فاطمه شاخه آن، و علی برای بارگیری آن، و حسن و حسین میوه آن و شیعیان ما برگهای آن هستند...]. 244

و می فرماید: «خُلِقَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَخُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ أَبِي طَالِبٍ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ...» [مردم از درختان گوناگون آفریده شده اند، ولی من و علی بن ابی طالب از یک درخت آفریده شده ایم...]. 244

نعره های جاهلیت نخستین:

گویا جهل و نادانی هنوز نمرده در حالی که ابوجهل مرد، و هنوز زبانه های آتش گمراهی خاموش نشده در حالی که ابولهب در قعر جهنم، هیزم آتش گردیده است... 245

نقد کلمات استاد امیل درمنغم، نگارنده کتاب «حیاه محمّد»: ... 245

1 - سخنان فلاسفه اروپا در وصف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و قرآن و اسلام... 246

2 - این مرد تعصب به خرج می دهد، و خشمگین می شود و خشمگینانه و با بالای چشمش به اسلام و کتابش و پیامبرش نگاه می کند... 246

3 - از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به بادیه نشین بسیار متعصب تعبیر می کند!... 247

4 - فرومایگی شرق یا انحطاط عرب؛ نقدی بر ترجمه اینگونه کتابها که خالی از ادب دینی می باشند... 247

5 - نقد کلمات استاد فلسطین محمّد عادل زعیتر، در ترجمه کتاب «حیاه محمّد»... 247

6 - مترجم از دروغها و گفتارهای ناهنجاری که کاشف از خواسته ها و هواهای آموی است، خوشش آمده است... 248

7 - مزخرفات او درباره فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام... 249

8 - دنباله رو مقصر نیست: همه این سخنان ساختگی و نسبتهای دروغینی که در کتاب است، چیزی جز کلمات جلف و سبک نیست که با تاریخ صحیح و آنچه مورد اتفاق نظر اُمت اسلامی است، و آنچه پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله به آن خبر داده، ناسازگار است... 250

9 - احادیث و کلماتی پیرامون فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام... 250

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فاطمه حوراء إنسیّه، کلّما اشتقتُ إلى الجنّه قبلتها» [فاطمه حوریّه انسیه است، هر گاه مشتاق بهشت می شوم او را می بوسم]... 250

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فاطمه هی الزهره» [فاطمه همان زن زیبا و سفید و خوش آب و رنگ است]... 250

سخن خدیجه علیها السلام: «کانت فاطمه تُحدّث فی بطن أمّها، ولمّا ولدت وقعت حین وقعت علی الأرض ساجدهً، رافعةً إصبعا»
[فاطمه در شکم مادرش سخن می گفت و آنگاه که متولد شد و روی زمین قرار گرفت سجده کرد و انگشتش را بالا برد].... 250

سخن عایشه: «ما رأیتُ أحداً أشبه سمّاً ودلاًّ وهدیاً وحیداً برسول الله فی قیامه وعوده من فاطمه. وكانت إذا دخلت علی رسول الله قام إليها فقبلها ورحّب بها وأخذ بیدها وأجلسها فی مجلسه» [من کسی را ندیدم که از لحاظ شکل ظاهری و خوش سیرتی و طریقه و روش و سخن گفتن شبیه تر از فاطمه به رسول خدا در ایستادن و نشستن او باشد. و وقتی بر رسول خدا وارد می شد، بلند می شد و به طرف او می رفت و او را می بوسید و به او خوش آمد می گفت و دست او را می گرفت و در جای خود می نشاند].... 250-251

درباره چهره زیبای علی علیه السلام آمده است: «أته كان حسن الوجه كأته قمر ليله البدر، وكأنّ عنقه إبريق فضّه، ضحوك السنّ، فإن تبسّم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم» [او زیبا روی بود مانند ماه شب چهارده، و گردنش گویا آبریز نقره ای بود، و میان دندانهایش باز بود، و اگر تبسّم می کرد، دندانهایش مانند مرواریدهای چیده شده بود].... 251

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «أشبهت خلقی وخلقی وأنت من شجرتی الّتی أنا منها» [تو در خلقت و اخلاق، شبیه من هستی و تواز همان درختی هستی که من از آن درخت هستم].... 252

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام: «إنّ الله یغضب لغضبک، ویرضی لرضاک» [همانا خدا به خاطر غضب تو غضب می کند و به خاطر رضایت تو راضی می شود].... 252

و سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «هی قلبی وروحی الّذی بین جنبیّ، فمن آذاها فقد آذانی» [او (فاطمه) قلب من و روح من که بین دو پهلوی من است، می باشد پس هر که او را بیازارد، همانا مرا آزرده است].... 252

و سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فاطمه بضعه منّی فمن أغضبها فقد أغضبنی» [فاطمه پاره تن من است پس هر که او را غضبناک کند مرا به خشم آورده است].... 253

پیامبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را در میان صحابه می گرفت و می فرمود:

«إنّ هذا أوّل من آمن بی، وهذا أوّل من یصافحنی یوم القیامه» [همانا این نخستین کسی است که به من ایمان آورده، و نخستین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند].... 253

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به اصحابش «أولکم وارداً علیّ الحوض، أولکم إسلاماً: علیّ بن ابی طالب» [اولین کسی از شما که در حوض (کوثر) بر من وارد می شود، اولین کسی است که اسلام آورد (یعنی) علی بن ابی طالب].... 253

در حدیث طیر مشویّ (مرغ بریان شده) آمده است: «أللهّم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک لیأکل معی» [خدایا محبوب ترین خلق خود را به سوی من آور تا با من بخورد].... 253

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به عایشه: «إنّ علیاً أحبّ الرجال إلیّ، وأکرهم علیّ، فاعرفی له حقّه وأکرمی مثواه» [همانا علی محبوب ترین مردان در نزد من و گرامی ترین آن ها بر من است، پس حق او را بشناس و او را گرامی بدار].... 253

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أحبّ الناس إليّ من الرجال عليّ» [از میان مردان محبوب ترین مردم به من علی است]. 253

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «عليّ خير من أترکه بعدی» [علی بهترین کسی است که پس از خود به جای می گذارم]. 253

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «عليّ خير البشر فمن أبی فقد كفر» [علی بهترین انسان است و هر که امتناع ورزد همانا کافر شده است]. 254

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من لم يقل عليّ خير الناس فقد كفر» [کسی که نگوید علی بهترین مردم است همانا کافر شده است]. 254

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث رایت [پرچم] که مورد اتفاق

ص: 1213

همه است: «لأعطين الراية غداً رجلاً يحبّه الله ورسوله ويحبّ الله ورسوله» [فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او (نیز) خدا و رسولش را دوست می دارد].... 254

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیّ منی بمنزله الرأس من بدنی» [علی نسبت به من به منزله سر من از بدن من است].... 254

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیّ منی وأنا منه، وهو ولیّ کلّ مؤمن بعدی» [علی از من و من از او هستم و او بعد از من ولیّ و سرپرست هر مؤمنی است].... 254

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث فرستادن سوره توبه که همگی آن را صحیح دانسته اند: «لا یذهب بها إلّا رجل منی وأنا منه» [آن را نمی برد مگر مردی که از من است و من از او هستم].... 254

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لحمک لحمی، ودمک دمی، والحقّ معک» [گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من، و حقّ با تو است].... 226

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «ما من نبیّ إلّا وله نظیر فی أمّته، وعلیّ نظیری» [هیچ پیامبری نیست مگر اینکه در امتّ خود همانندی دارد و علی همانند من است].... 254

أمّ سلمه می گوید: «کان رسول الله إذا أغضب، لم یجترئ أحدٌ أن ّ یکلمه غیر علیّ» [هر گاه رسول خدا خشمگین می شد، کسی غیر از علی جرأت نمی کرد با او سخن بگوید].... 254

عایشه می گوید: «والله ما رأیت أحداً أحبّ إلی رسول الله من علیّ، ولا فی الأرض امرأه کانت أحبّ إلیه من امرأته» [به خدا سوگند! مردی را ندیدم که از علی در نزد رسول خدا محبوب تر باشد و در زمین زنی نیست که از همسر علی نزد پیامبر محبوب تر باشد].... 254-255

به گفته بریده و اُبی: «أحبّ الناس إلی رسول الله صلی الله علیه و آله من النساء فاطمه، ومن الرجال علیّ» [محبوب ترین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان فاطمه و از میان مردان علی بود].... 255

در حدیث جمیع بن عمیر که گفت: با عمّه ام بر عایشه وارد شدیم، پس پرسیدم: «أیّ الناس أحبّ إلی رسول الله؟ قالت: فاطمه. فقیل: من الرجال؟ قالت: زوجها، إن کان ما علمت صوّاماً قوّاماً» [کدامیک از مردم نزد رسول خدا محبوب تر بودند؟ گفت: فاطمه. پس گفته شد: از مردان چه کسی؟ گفت: همسر فاطمه و تا آن جا که می دانم روزه دار و قیام کننده در شب بود].... 255

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه: «إنّ الله اطّلع علی أهل الأرض فاختر منهم أباک فبعثه نبیاً، ثمّ اطّلع الثانیه فاختر بعلک، فأوحی إلیّ، فأنکحته واتّخذته وصیّاً» [همانا خدا به اهل زمین نگاه کرد، پس از میان آن ها پدرت را انتخاب کرد و او را به پیامبری مبعوث نمود، سپس دوباره نگاه کرد و شوهرت را انتخاب کرد، و به من وحی نمود که او را به ازدواج تو در آورم، و وصیّ خود قرار دهم].... 255

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنّ الله اختار من أهل الأرض رجلین:

أحدهما أبوک والآخر زوجک» [همانا خدا از اهل زمین دو مرد را برگزید: یکی پدرت و دیگری همسرت].... 255

10 - نقد سخن این مرد: «دو داماد اُموی پیامبر بیشتر از علی با پیامبر مدارا می کردند...».... 255

همین در مدارا کردن عثمان بزرگوار تو را بس است که انس از رسول خدا نقل کرده که چون هنگام دفن دختر عزیزش رقیه شد و بر قبر او ایستاده و اشک از چشمانش سرازیر بود، فرمود: «کدامیک از شما در این شب با همسر خود نزدیکی نکرده است؟». و ابوطلحه گفت: من؛ پس به او امر نمود که در قبر رقیه برود.... 255

ابن بَطَّال نوشته است: پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست عثمان را از فرود در قبر رقیه محروم کند؛ زیرا او در شبی که یکی از زنانش مرده بود، با همسرش نزدیکی کرده بود! و غمناک بودن به خاطر این مصیبت و قطع دامادی او برای پیامبر صلی الله علیه و آله او را از نزدیکی باز نداشته بود.... 255

ابوالعاص تا سال جنگ حدیبیه مشرک بود، و دو بار با مشرکان اسیر شد، و اسلام میان او و همسرش زینب، دختر پیامبر شش سال جدایی انداخت، و زینب که اسلام آورده بود مهاجرت کرد و او را به خاطر شرکش ترک نمود. و بعد از اسلامش، هرگز کلمه ای از او که پرده از ارتباط و مدارای وی با پیامبر بردارد، نقل نشده تا چه رسد به اینکه با علی که پدر ذرّیّه پیامبر و آقای عترت اوست، مقایسه شود!... 256

11 - این مرد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را متّهم کرد که برای خوشبختی دخترش، کاری نمی کند و به علی علیه السلام تهمت زد که از این کار ناراحت می شود.... 256

12 - پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی صبح می شد به در خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام می آمد و می فرمود: «یرحمکم الله إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت...».... 256

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فاطمه أحبُّ الناس إلیّ» [فاطمه محبوب ترین مردم در نزد من است].... 256

عمر به فاطمه می گفت: «والله ما رأیتُ أحداً أحبَّ إلی رسول الله منک» [به خدا سوگند! کسی را ندیدم که در نزد رسول خدا محبوب تر از تو باشد].... 256

13 - این مرد چه کار زشتی انجام داده که این دروغ را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است که علی را قیام کننده [ولایق] برای کارهای بزرگ نمی شمرد.... 256

14 - بدتر از همه اینکه این مرد همسران پیامبر را دشمنان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام می شمارد.... 257

15 - ای کاش می دانستم چگونه مترجم خوش داشته که عایشه را دشمن فاطمه شمارد، در حالی که عایشه سر فاطمه را می بوسید و می گفت:

«ای کاش من مویی در سر تو بودم».... 257

16 - و بر اساس حدیث غدیر، امت اتفاق نظر دارند که رسول خدا درباره علی فرمود: «اللهمّ وِلا من وِلاه وِعاد من عاده» [خدایا هر که او را دوست دارد دوست بدار، و هر که با او دشمنی می کند دشمن بدار] و سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من أحبَّ علیاً فقد

أحِبِّي، ومن أبغض عليّاً فقد أبغضني...» [هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که با علی دشمنی کند با من دشمنی کرده است...]. 257

آن حضرت صلی الله علیه و آله از جبرئیل خبر داد که: «السعيد كل السعيد من أحب علياً في حياته وبعد مماتي، ألا وإن الشقي كل الشقي من أبغض علياً في حياته وبعد مماتي» [خوشبخت کامل کسی است که علی را در زمان حیات و پس از مرگ من دوست بدارد، آگاه باشید؛ همانا بدبخت کامل کسی است که علی را در زمان زندگی و بعد از مرگ من دشمن بدارد]. 257 ...

ص: 1214

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد عترتش: «لَا يَحِبُّهُمْ إِلَّا سَعِيدُ الْجَدِّ طَيْبُ الْمَوْلِدِ، وَلَا يَبْغِضُهُمْ إِلَّا شَقِيَّ الْجَدِّ رَدِيءُ الْوَلَادَةِ»
[دوست ندارد آن ها را مگر خوشبخت و حلال زاده، و دشمنی نمی کند با آن ها مگر بدبخت دارای ولادت پست].... 257-258

از طریق راویان نقل شده است: «أَنَّ عَلِيًّا لَا يَبْغِضُهُ أَحَدٌ قَطُّ إِلَّا وَقَدْ شَارَكَ ابْلِيسَ أَبَاهُ فِي رَحْمِ أُمَّةٍ» [هرگز کسی با علی دشمنی نمی کند مگر اینکه شیطان با پدرش در رحم مادرش شریک شده باشد].... 258

سخن عباده بن صامت: «كُنَّا نُبُورُ أَوْلَادِنَا بِحَبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ...» [ما فرزندانمان را با دوستی علی بن ابی طالب رضی الله عنه امتحان می کردیم].... 258

13 - ابن رومی

ابن صباغ مالکی او را از شاعران امام حسن عسکری صلوات الله علیه شمرده است.... 260

عقیده او: قرن سوم هجری عصری است که مذاهب و ادیان در آن زیاد شد.... 260

او مسلمانی بود که در اسلامش صادق بود و لکن شیعه معتزلی قائل به قضا و قدر و قائل به دو طبیعت بود.... 260

هجوگویی وی: قرن سوم هجری دو شاعر هجوگو پرورش داد: یکی ابن رومی، و دیگری دعبل خزاعی.... 261

شهادت وی.... 261

14 - حَمَّانِي أَفْوَه

او از نواده های زید بن علی بن حسین علیهما السلام می باشد.... 262

از امام هادی علیه السلام سؤال شد: شاعرترین مردم کیست؟ فرمود: «حَمَّانِي اسْت».... 262

درباره آیه: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) روایت شده که منظور: «امامان از آل محمد» هستند.... 263

ولادت و وفات وی.... 263

زید شهید و شیعه دوازده امامی:

1 - او در صف مقدم علمای اهل بیت علیهم السلام است. و فضایل، از چند جهت او را در برگرفته است.... 264

2 - همه شیعه در مورد او چیزی جز قداست و پاکی نمی گویند.... 264

3 - احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تصریحات علما و مدایح شعرا درباره او.... 264-265

4 - گروهی از بزرگان امامیه کتاب مستقلی درباره زید و فضیلت و کرامات او نوشته اند.... 265

5 - سخن نهایی: ردّ سخن ابن تیمیّه: «رافضیان زید بن علی بن حسین و هر که او را دوست بدارد را خارج از دین دانسته و علیه او به کفر و فسق گواهی می دهند».... 266

6 - او را کشتند و به صلیب کشیدند و سوزاندند و سر او را در شهرها چرخاندند.... 266

7 - خراش بن حوشب، پیکر زید را از قبر بیرون آورد.... 267

8 - هشام بن عبد الملک، سر زید را به مدینه فرستاد و در نزد قبر پیامبر یک شبانه روز به دار آویخت.... 267

9 - کارگزار خلیفه آن ها در مدینه، محمد بن ابراهیم مخزومی بود، که محفلهایی را در مدینه به مدت هفت روز بر پا کرد و خطیبان در آنجا حاضر می شدند و علی و حسن و حسین و زید و شیعیان آن ها را لعن می کردند.... 267

نقد و اصلاح کتاب ها و نوشته های ساختگی و دروغین:

از آنجا که این تهمت شرم آور به شیعه پیرامون زید شهید در کتابهای قدیم و جدید اهل سنت نمونه های فراوانی دارد، بر آن شدیم که بخشی از تهمت های موجود درباره ای از کتب اهل سنت را برشمریم: ... 268

1 - کتاب «العقد الفرید»

1 - تهمت: «شیعه، یهود این امت است»، و جواب آن.... 268-269

روایات پیرامون علی بن ابی طالب علیه السلام:

درباره آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «هم أنت و شیعتک» [آنان (خیر البریه) تو و شیعیانت هستید].... 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أنت و شیعتک فی الجنّه» [تو و شیعیانت در بهشت هستید].... 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إذا كان يوم القيامة دُعي الناس بأسمائهم وأسماء أمهاتهم إلهذا - یعنی علیاً - و شیعتهم؛ فاتّهم يَدْعُونَ بأسمائهم وأسماء آبائهم لصحّ ولادتهم» [در روز قیامت مردم با نامهای خویش و نامهای مادرانشان خوانده می شوند مگر این شخص - یعنی علی - و شیعیانش که با نامهای خود و نامهای پدرانشان خوانده می شوند؛ زیرا ولادتشان پاک و صحیح است].... 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «يا عليّ! إنّ الله قد غفرلك، ولذريتك، ولولدك ولأهلك، وشیعتك، ولمحبّی شیعتك» [ای علی! به راستی که خداوند تو و ذریّه، و فرزندان و خانواده و شیعیان و دوستان شیعیان تو را بخشیده است].... 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنك ستقدم علی الله أنت و شیعتک راضین مرضیین» [ای علی! تو به زودی بر خداوند وارد می شوی در حالی که تو و شیعیانت از خداوند راضی بوده، و او نیز از شما راضی است].... 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أنت أوّل داخل الجنّه من أمتی، وأنّ شیعتک علی منابر من نور....» [تو اولین کسی هستی که وارد

بهشت می شوی و شیعیان بر منبرهایی از نور قرار دارند...[....] 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أنا الشجرة، وفاطمة فرعها، وعليّ لقاحها، والحسن والحسين ثمرتها، وشيعتنا ورقها...» [من درخت هستم، وفاطمة شاخه آن، و علی لقاح آن، و حسن و حسین ثمره آن، و شیعیان برگهای آن هستند...][....] 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنّ هذا - یعنی علیاً - وشيعته هم الفائزون يوم القيامة» [همانا علی و شیعیانش در روز قیامت رستگار و ظفرمندند][....] 269

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أيّها الناس من أبغضنا - أهل البيت - حشره الله يوم القيامة يهودياً...» [ای مردم هر کس بغض ما اهل بیت را در دل داشته باشد خداوند وی را در روز قیامت یهودی محشور خواهد کرد...][....] 269

ص: 1215

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «شفاعتی لأمتی، من أحبّ أهل بیتی، وهم شیعی» [شفاعت من ویژه آن گروه از ائمت من است که اهل بیت مرا دوست می دارند و آنانند شیعیان من].... 270

2 - گفته است: «بلای شیعه همانند بلای یهود است؛ یهود می گوید:

حکومت و پادشاهی ویژه آل داود است، شیعه نیز می گوید: حکومت و مُلک ویژه آل علیّ بن ابی طالب است»، و جواب از آن... 270

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إبّی تارکٌ - أو مخلفٌ - فیکم الثقلین - أو الخلیفتین - ما إن تمسّ کتم به لن تضلّوا بعدی، کتاب الله وعترتی أهل بیتی، وإئهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض» [همانا من دو وجود گرانسنگ - یا دو جانشین - را در میان شما از خود به یادگار گذاشتم، پس از من تا زمانی که به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا، و عترت من اهل بیتم. و این دو تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند هرگز از هم جدا نمی شوند].... 270

امام زرقانی مالکی می گوید: این روایت نشان می دهد که در هر زمانی تا روز قیامت شخصی از خاندان پیامبر که شایسته تمسک و رهبری و تبعیت است، وجود دارد تا تشویق موجود در این روایت، به پیروی از او و تمسک به وی متوجه شود. چنانکه قرآن نیز چنین است [که تا روز قیامت قابل تمسک است].... 270

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من سرّه أن یحیا حیاتی و یموت مماتی، ویسکن جنّه عدنٍ غرسها ربّی، فلیوال علیّاً من بعدی، ولیوال ولیّه، ولیقتد بأهل بیتی من بعدی؛ فإئهم عترتی خلّوا من طینتی...» [هر که خوشنود می شود که بسان زندگی من زندگی کرده و مانند مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگرم آن را غرس کرده جای گیرد، پس علی را بعد از من دوست بدارد، و دوستدارش را نیز دوست بدارد، و بعد از من به اهل بیتم اقتدا کند؛ زیرا آن ها عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند].... 270-271

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إئما مثلی ومثل أهل بیتی کسفینه نوح، من رکبها نجا، ومن تخلف عنها غرق» [من و اهل بیتم بسان کشتی نوح هستیم، که هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کسی بازماند غرق شد]... 271

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «النجوم أمانٌ لأهل الأرض من الغرق، وأهل بیتی أمانٌ لأمتی من الاختلاف...» [ستارگان مانع غرق شدن اهل زمین، و اهل بیت من مانع به وجود آمدن اختلاف در میان ائمت هستند].... 271

3 - تهمت: «یهود نماز مغرب را تأخیر می اندازد تا ستارگان طلوع کنند، و شیعه نیز چنین می کند»، و جواب آن... 271-272

همه شیعیان بدون استثنا، گروه خطّابیه را تکفیر کرده و گمراه دانسته اند.... 272

4 - تهمت: «یهود سه طلاقه کردن زن را قبول ندارند، و شیعه نیز چنین است»، و جواب آن... 272

بی اعتنایی شیعه به سه طلاقه کردن با یک لفظ، برگرفته از قرآن کریم است، و این فتوای شیعه از بسیاری از امامان اهل سنت نیز نقل شده است... 273

سه طلاق (در یک مجلس) در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و تا دو سال از زمان خلافت عمر، یک طلاق شمرده می شد، تا اینکه عمر بن خطّاب گفت: «مردم در چیزی که باید حوصله به خرج داده و درنگ نمایند، شتاب می کنند؛ پس چه خوب است آن را بر

ایشان امضا کنیم!».

و آخر هم امضا کرد.... 273-274

5 - تهمت: «به باور یهود زنان عده ندارند، شیعه نیز بر همین باور است»، و جواب آن.... 274

6 - تهمت: «یهود خون هر مسلمانی را مباح می داند، و شیعه نیز چنین است»، و جواب آن.... 275

7 - تهمت: «یهود تورات را تحریف کرد، و شیعه نیز قرآن را تحریف کرده است»، و جواب آن.... 275

8 - تهمت: «یهود بغض جبرئیل را در دل دارد و می گوید: جبرئیل دشمن ما از فرشتگان است، و شیعه نیز چنین است و می گوید: جبرئیل در اینکه وحی را برای محمد صلی الله علیه و آله آورد و علی بن ابی طالب علیه السلام را رها کرد، اشتباه کرده است».... 275

9 - تهمت: «یهود گوشت شتر نحر شده را نمی خورد، و شیعه نیز چنین است»، و جواب آن.... 276-277

10 - سخنی خنده آور: «تنها حرف شین در آغاز نام شیعه مرا آزار می دهد؛ من حرف شین را تنها در کلماتی نظیر «شرّ»، «شوم»، «شیطان» و... یافته ام»، و جواب آن.... 277

در کتاب ابن عبد ربّه، لغزشهای تاریخی نیز وجود دارد؛ مانند سخن او پیرامون زید شهید: «او در خراسان قیام کرد و در آنجا کشته شده و به صلیب کشیده شد».... 278

ابن تیمیّه در کتاب «منهاج السنّه» بر این نسبت ها و تهمتها افزوده و می گوید:.... 278

1 - یهودیان به مؤمنان سلام خالص و درست نمی دهند و به جای گفتن: «سلام علیکم»، «سام علیکم» می گویند. و «سام» یعنی مرگ، و شیعیان نیز چنین هستند.... 278

2 - یهودیان مسح بر کفش را صحیح نمی دانند، شیعیان نیز چنین هستند.... 278

3 - یهودیان اموال همه مردم را برای خود حلال می دانند، شیعیان نیز چنین هستند.... 278

4 - یهودیان در نماز بر بالای پیشانی سجده می کنند، شیعیان نیز چنین هستند.... 278

5 - یهودیان سجده نمی کنند و به جای آن چندین بار سر خود را تکان می دهند تا به رکوع شباهت پیدا کند، شیعیان نیز چنین هستند.... 278

6 - یهودیان خیانت به مردم و فریب دادن آنان را جایز می دانند، شیعیان نیز چنین هستند.... 278

2 - کتاب «الانتصار»

اگر این کتاب را منبع دروغ پردازیه بنامی گزافه نگفته ای؛ از آن جمله است:

1 - تهمت: «شیعه بر این باور است: پروردگار، جسم و دارای هیئت و صورت است و حرکت و سکون دارد، زوال می یابد و...»....

279

2 - تهمت: شیعیان می گویند: «صد مرد می توانند در یک روز با یک زن بدون پاک شدن رحم و نگه داشتن عدّه نزدیکی کنند».... 279

3 - کتاب «الْفَرْقَ بَيْنَ الْفِرَقِ»

می گوید: «شیعه در هیچ یک از علوم فقه و روایت و لغت و نحو و... امام و متخصصی ندارند»، و پاسخ آن... 279

ص: 1216

نمونه هایی از دروغهای او از این قرارند:

1 - می گوید: «شیعیان مسلمان نیستند، به خاطر اینکه اولین گروهشان بیست و پنج سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمده است...».... 280

بذر تشیع را خود صاحب شریعت یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پاشید، آن روز که دوستدار علی را شیعه نامیده است... 281

2 - می گوید: «هر کس بگوید: علی اعلم از اصحاب دیگر پیامبر است، دروغ گفته است»، و جواب آن... 281

سپس می گوید: «هر کس که بهره ای از دانش دارد، می داند که علم و دانشی که نزد ابو بکر بوده چندین برابر علم علی است».... 281

درباره مقدم بودن عمر نسبت به علی می گوید: «هر صاحب حسی ضرورتاً می داند که علم و دانش عمر چندین برابر علم و دانش علی بوده است».... 281

روایاتی درباره اعلیّت علی علیه السلام:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: «اما ترضینّ ائی زوجتک اول المسلمین اسلاماً وأعلمهم علماً؟» [آیا از اینکه تو را به ازدواج نخستین مسلمان و دانشمندترین آنان در آورم خشنود نیستی]؟... 281

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أعلم أمتی من بعدی علی بن أبی طالب» [دانشمندترین فرد اُتمم پس از من علی ابن ابی طالب است].... 281

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علی خازن علمی» [علی گنجینه علم من است].... 281

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علی عیبه علمی» [علی خزینه علم من است]... 281

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أقضى أمتی علی» [علی در قضاوت و داوری از همه مردم برتر است].... 281

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «قسّمت الحکمه عشره أجزاء، فأعطی علیّ تسعه أجزاء، والناس جزءاً واحداً» [حکمت را ده قسمت کرده اند که نه جزء آن را به علی علیه السلام و یک جزء آن به دیگران داده اند].... 282

هنگامی که علی علیه السلام در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله قضاوت می کرد، حضرت می فرمود: «الحمد لله الذی جعل الحکمه فینا أهل البيت» [سپاس خدا را که حکمت را در وجود ما اهل بیت قرار داد].... 282

اعتراف عاشیه به اعلیّت علی:.... 282

عمر نیز می گوید: «علی أقضانا» [علی در قضاوت برتر از همه ماست]... 282

عمر سخنان معروفی دارد که نشان می دهند او نهایت نیاز را به دانش امیر مؤمنان علیه السلام داشته است؛ مانند:

سخن عمر که بارها گفته است: «لولا علیّ لهلك عمر» [اگر علی نبود، هر آینه عمر نابود می شد].... 282

سخن عمر: «اللّهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابی طالب» [خدایا در جایی که فرزند ابوطالب نیست مرا گرفتار مشکلی نگردان!]....
282

سخن عمر: «لا أبقانی الله بارض لست فیها أبا الحسن» [ای ابا الحسن! در جایی که تو نیستی خداوند مرا در آنجا گرفتار نگرداند].... 282

سخن عمر: «لا أبقانی الله بعدک یا علیّ» [ای علی! خداوند مرا پس از تو زنده مگذارد].... 282

سخن عمر: «أعوذ بالله من معضله ولا أبو الحسن لها» [از مشکلی که ابوالحسن در کنار آن نباشد به خدا پناه می برم].... 282

سخن عمر: «اللّهم لا تنزل بی شدیدة إلاّ وأبو الحسن إلى جنبی» [خدایا! آنگاه که علی در کنار من نیست گرفتاری و مشکلی بر من نازل نفرما].... 282

و معاویه می گوید: «کان عمر إذا أشکل علیه شیء، أخذ منه» [هر گاه برای عمر مشکلی پیش می آمد، راه حل آن را از علی می پرسید].... 282

و آنگاه که خبر کشته شدن امام علیه السلام به معاویه رسید، وی گفت: «لقد ذهب الفقه والعلم بموت ابن ابی طالب!» [همانا با مرگ فرزند ابوطالب، فقه و دانش رخت بر بست و رفت].... 282

امام حسن علیه السلام درباره اعلمیّت حضرت در خطبه ای می فرماید: «ولقد فارقکم رجل بالأمس لم یسبقه الاؤلون ولا یدرکه الآخرون بعلم» [دیروز مردی از میان شما رفت که در دانش، گذشتگان بر او پیشی نگرفته و آیندگان نیز به او نخواهند رسید].... 282-283

ابن عباس می گوید: «ما عملی وعلم أصحاب محمّد صلی الله علیه و آله فی علم علیّ إلاّ کقطره فی سبعة أبحر» [دانش من و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر دانش علی علیه السلام مانند قطره ای در برابر اقیانوس هاست].... 283

علاوه بر اینها گروهی از اصحاب نیز در شعر خود امیر مؤمنان علیه السلام را به اعلمیّت ستوده اند.... 283

همه اُمت بر برتری امیر مؤمنان علیه السلام نسبت به دیگران در علم و دانش اتفاق نظر دارند.... 283

در روایتی که به طرق فراوان اثبات شده، آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «علی وصیّ و وارث اوست».... 283

3 - تهمت: «شیعه امامی از آغاز معتقد به تحریف قرآن بوده و هست...»، و جواب آن.... 283

4 - تهمت: «برخی از شیعیان امامیه ازدواج با نه زن را برای مرد جایز می دانند، و برخی دیگر می گویند: کلم پیچ حرام است؛ چون از خون حسین رویده، و پیش از شهادت او وجود نداشته است»، و جواب آن.... 283

5 - می گوید: «علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد، و او نیز علی را در این مدت مجبور نمود، تا اینکه علی با میل و رغبت خود بیعت نمود»، و جواب آن.... 284

سخن فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «یا أبت رسول الله!...

ماذا لقینا بعدک من ابن الخطّاب وابن اُبی قحافه!» [ای پدر! ای رسول خدا! پس از تو چه مصیبت ها و بلاهایی که عمر بن خطّاب و ابوبکر بن اُبی قحافه بر سر ما نیاوردند!]... 285

حکایت اجبار نمودن امیر المؤمنین علی علیه السلام بر بیعت.... 284-285

6 - می گوید: «ما دروغ شیعه در تأویل و تفسیر آیه: (و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) را قبول نداشته و از آن به دور هستیم؛ زیرا می گویند: منظور این آیه علی رضی الله عنه است»، و جواب آن... 285

مفسران و محدثان بی شماری این حدیث را با سند نقل کرده و در آثار خود ثبت نموده اند.... 285

متن حدیث.... 286

ص: 1217

7 - می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «لو كنت متخذاً خليلاً لا تتخذت أبابكر خليلاً، ولكن أخي وصاحبي» [اگر من می خواستم برای خود دوستی و خلیلی برگزینم، هر آینه ابوبکر را بر می گزیدم، ولی ابوبکر برادر و یار من است] و غیر از ابوبکر کس دیگری با پیامبر برادری نداشت و اما برادری علی فقط با سهل بن حنیف بود و بس»، و جواب آن.... 287

ابن ابی الحدید می گوید: «حدیث یاد شده ساختگی است و طرفداران ابوبکر آن را در برابر حدیث اخوت جعل کرده اند».... 287

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای پیوند با خودش به تأخیر انداخت، و به او فرمود: «والذی بعثنی بالحق ما أخرتک الا لنفسی، أنت أخي ووارثی، أنت أخي ورفیق، أنت أخي فی الدنیا والآخرة» [سوگند به حق تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم، تو برادر و وارث من، تو برادر و رفیق من، تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].... 288

این برادری به معنای خاص و ویژه علی علیه السلام است و هر کس غیر از او چنین ادعایی کند، بدون تردید دروغگوست.... 288

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «أنت أخي فی الدنیا والآخرة» [تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].... 288

همه آثار و مدارک یکپارچه صراحت دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست، و هیچ نشانی از خیال پوچ ابن حزم در آنها یافت نمی شود.... 289

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «أنت أخي وأنا أخوک، فإن ناکرک أحد فقل أنا عبدالله وأخو رسول الله، لا يدعیها بعدک إلا کذاب» [تو برادر من و من برادر تو هستم، اگر کسی با تو پیکار کرد، در پاسخ بگو: من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم و غیر از تو هر کسی چنین ادعایی کند یقیناً دروغگوست].... 289

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «مکتوب علی باب الجنّة: لا اله الا الله، محمّد رسول الله، علیّ أخو رسول الله، قبل أن تخلق السماوات والأرض بألفی عام» [دو هزار سال پیش از آفرینش آسمانها و زمین بر در بهشت نوشته شده بود: خدایی جز او نیست و محمّد فرستاده و پیامبر او و علی برادر پیامبر است].... 289

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «اشتقّ الله تعالی لنا من أسمائه أسماء: فالله عزّوجلّ محمودٌ وأنا محمّد والله الأعلى وأخی علیّ» [خدای نام ما را از نام های خود برگرفت، خدای عزّوجلّ «محمود» است و من «محمّد»، و خدا «اعلی» است و برادرم «علی»].... 290

روزی که علی علیه السلام را نزد ابوبکر آوردند، می گفت: «أنا عبد الله وأخو رسول الله» [من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم]. و به او گفته شد با ابوبکر بیعت کن، فرمود: «أنا أحقّ بهذا الأمر منکم، لا أبایعکم وأنتم أولى بالبیعة لی» [من از همه شما به خلافت سزاوارترم و هرگز با شما بیعت نمی کنم، بلکه شما به بیعت با من سزاوارترید].... 290

8 - می گوید: «همه شیعیان بر این باورند که خورشید دوبار برای علی برگشته است؛ آیا با وجود کثرت مخلوقات و فاصله زمانی اندک از آن عصر، می توان بی آبرویی و بی حیایی و جرأت بر دروغگویی بالاتر از این تصوّر کرد»، و جواب آن.... 290

گروهی از محدثان نیز بر آن چهار نفر یعنی: ابن حزم و ابن جوزی و ابن تیمیّه و ابن کثیر، که روح خبیث اموی را یدک می کشند، و حدیث

را تضعیف نموده اند، سخت تاخته اند.... 290

حافظان و بزرگانی که حدیث را نقل کرده اند و صحّت آن را تأیید نموده اند.... 290

ردّ سخن ابن جوزی در تضعیف این حدیث.... 291

برتری علی علیه السلام بر انبیای بنی اسرائیل.... 291

به اجماع، خورشید برای یوشع نیز متوقّف شده است، و این یا معجزه ای است برای موسی و یا کرامتی برای یوشع.... 291

متن حدیث ردّ شمس.... 292

هیچ کسی حتّی وجود پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله از نیش زبان آلوده ابن حزم در امان نمانده است؛ او می گوید: «شیعه تا کنون نفهمیده که سرور انبیا از پدر و مادر کافر متولّد شده است».... 292

5 - کتاب «المِلَل والنِحَل»

شهرستانی به قدری ناآگاه و بی اطلاع است که می گوید: «قبر امام هادی علیه السلام در قم است».... 293

از جمله دروغهای او اینست که می گوید: «از ویژگیهای شیعه این است که قائل به تناسخ و حلول و تشبیه می باشد».... 293

سخنان ابو محمد خوارزمی معاصر شهرستانی، در معرفی ویژگیهای روحی و فکری شهرستانی.... 293

6 - کتاب «منهاج السنّه»

نام این کتاب دقیقاً ضدّ محتوای آن است، واقعاً حیف است که نام «منهاج السنّه» برای آن بکار برد، بلکه نام مناسب برای آن «منهاج البدعه» است... 294

این کتاب حاوی انواع بدعتها و دروغها و انکار مسلمات دین و تکفیر مسلمانان و سخنان بی منطق و پوچ و دلایل واهی، و یاری بدعت گذاران، و پر از کینه ورزی و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و خاندان وحی است.... 294

اینک نمونه هایی از سخنان وی: ... 294

1 - می گوید: «از حماقتهای شیعه آن است که نه تنها عدد ده را بکار نمی برد، بلکه کارهای مرتبط با ده را نیز انجام نمی دهد»، و جواب آن 294

7-2: حماقتهایی که به شیعه نسبت داده، و جواب از آنها:

- از نادانی شیعه این است که برای مهدی منتظر چندین محلّ انتظار تعیین کرده اند.... 295

- حماقت دیگر شیعه آن است که گوساله ای را به جای عایشه برگرفته، و چون عایشه حمیراء - یعنی سرخ وش - نامیده می شده، گوساله ای سرخ را انتخاب می کنند، آنگاه آن حیوان بی چاره بی زبان را با انواع آزار و اذیت به ویژه با کندن موی بدنش شکنجه می دهند....

295

- خوراک حییس که مخلوطی از خرما و روغن است را تهیه نموده، داخلش را پر از روغن می کنند سپس درون آن را شکافته و روغنش را مکیده و می نوشند و معتقدند که این کار مانند ضربت زدن به عمر و نوشیدن خون اوست.... 295

- برخی از آنها دو الاغ آسیاب را به نام ابوبکر و عمر می نامند و... 295

ص: 1218

- گاهی هم نام ابوبکر و عمر را در زیر پای خود می نویسند.... 295

- برخی دیگر نام ابوبکر و عمر را بر سگ خود نهاده، آن دو را لعن می کنند.... 296

8 - می گوید: «همهٔ علما یکپارچه معتقدند که دروغ در میان شیعه نسبت به سایر مسلمانان بیشتر رواج داشته و آشکارتر است؛ به همین دلیل صاحبان صحاح همچون: بخاری از هیچ یک از قدمای شیعه روایتی نقل نکرده اند»... 296

9 - می گوید: «اصول دین نزد شیعهٔ امامیه چهار تاست...»، و جواب آن... 296

بیان اینکه امامت، اصلی از اصول دین است.... 297

مسئلهٔ نفی صفات.... 297

مسئلهٔ مخلوق بودن قرآن.... 297

مسئلهٔ نفی رؤیت.... 297

10 - می گوید: «شیعه مساجد را تعطیل کرده است... و به عکس، حرم بزرگانشان را بسیار تعظیم می نمایند...»، و جواب آن.... 298

شیعه صاحبان قبر را عبادت نمی کند، بلکه با زیارت و ستایش آنان به خدا تقرب می جوید.... 298

11 - تکذیب نزول آیه: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...) در حقّ علی علیه السلام، و جواب آن.... 299

متکلمانی که خواسته اند آن را مورد نقد و بررسی قرار دهند، بدون خدشه در سند، تنها پیرامون دلالتش بحث کرده اند.... 300

ذکر برخی از راویان یا قبول کنندگان حدیث.... 300

چگونه ممکن است مراد از آیه، علی علیه السلام باشد با اینکه واژه به کار رفته یعنی «مؤمنین» جمع است؟... 300

لفظ حدیث.... 300

اشکالی پوشالی: آلوسی می گوید: «این آیه آن گونه که پنداشته اند در خصوص علی نازل نشده... به دلیل اینکه ساختار واژه (الَّذِينَ) جمع است».... 301

گویا تار و پود سخن او با سخن همزادش ابن کثیر یکی بوده و این سخنان را به پیروی از او به هم بافته است، چنانکه ابن کثیر می گوید:

«در قرآن آیه ای یافت نمی شود که دربارهٔ علی نازل شده باشد!»... 301

جواب از این اشکال.... 301

اگر حکمی ابتدا به صورتی مطرح شود که تک تک افراد را شامل شود، آنگاه با آوردن قید و نشانه ای فرد مورد نظر را مشخص کند، اثرش رساتر و قویتر از حکمی خواهد بود که مستقیماً متوجه فرد شود.... 301

12 - می گوید: «شیعه تا زمانی که بر مذهب خودش باشد از اثبات ایمان و عدالت علی عاجز است، چه رسد به اثبات امامتش»....
301

ومی گوید: «اسلام معاویه و یزید و خلفای بنی اُمیّه و بنی عبّاس، و نماز و روزه و جهاد آن ها با کفّار به تواتر ثابت شده است».... 303
شیوه مقبول مناظره آن است که شیعه در پیش می گیرد، نه آن راهی که اهل سنت می روند.... 304

مقدار علم و تقوای و دینداری ابن تیمیّه به اندازه ای است که ایمان علی علیه السلام را در کنار ایمان معاویه حقه باز، یزید پلید، و جبّاران ستمگر بنی اُمیّه، و طاغوتیان متجاوز حرمت شکن بنی عبّاس قرار می دهد.... 304

13 - دروغها و تهمت هایی ناروا به شیعه و به شیخ طوسی، و جواب از آنها.... 304

14 - می گوید: «دشمنان ابوبکر و پیروانش مانند مسیلمه کذاب و پیروانش و دیگران از معروفترین مرتدان بودند، با این حال شیعیان این مرتدان را دوست می دارند...»، و جواب آن.... 304-305

15 - تکذیب نزول «هل اُتی» درباره اهل بیت علیهم السلام، و جواب آن.... 305

مکی بودن سوره با مدنی بودن بعضی از آیات آن و برعکس هیچ منافاتی ندارد.... 305

16 - تضعیف ابن تیمیّه استفاده واجب بودن مودت اهل بیت علیهم السلام را از آیه: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا...)، و جواب از آن....
306

همه مسلمانان به جز چند نفر اموی صفت بر نزول این آیه در شأن علی و فاطمه و دوفرنزندش علیهم السلام و واجب بودن محبت آنها، اتفاق نظر دارند.... 307

شعر امام شافعی درباره شأن نزول این آیه.... 307

در ثبوت قانونی که به ملاک عام، حال و آینده را شامل می شود شرط نیست که هنگام قانون گذاری همه افراد موجود باشند، بلکه هر یک از آنان در هر زمانی و در هر مکانی و به هر نحوی به وجود بیایند، حکم درباره او جاری می شود.... 307

17 - ادّعی بطلان «حدیث مؤاخات»، و جواب از آن.... 308

باطل دانستن حدیث برادری که میان همه مسلمانان بدون استثنا ثابت و قطعی می باشد، یا نشان دهنده نهایت جهل او به حدیث و سیره است، و یا نهایت کینه و دشمنی او با امیر مؤمنان علیه السلام است.... 308

گویا وی با خود عهد بسته و قسم خورده است که همه فضایل علی را یا انکار و یا تضعیف کند، هر چند با ادعایی پوچ و بی دلیل.... 308

سخن آتشین ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری»، برای خاکستر کردن افکار پوشالی او بس است.... 308

18 - تکذیب حدیث: «فاطمه أحصنت فرجها فحرّمها وذوّیتها علی النار» [فاطمه پاکدامنی پیشه کرد، پس خداوند آتش را بر او و فرزندانش حرام کرد]، و جواب آن... 308-309

شگفتا از این مرد که گمان می کند اجماع و اتفاق به میل و اراده اوست.... 309

اگر انسان از دروغگویی و بیهوده گویی نهی نشده بود، بیش از آنچه این مرد گفته، نمی توانست بگوید.... 309

این فضیلت، ویژه سرور زنان فاطمه علیها السلام است و چه بسیارند فضایی که به آن حضرت اختصاص دارند و زنان بافضیلتی چون ساره و مریم و حوا و دیگر زنان از آن بی بهره اند.... 309

احادیث فراوانی که این حدیث را تأیید می کنند: ... 309

حدیث ابن مسعود: «إِثْمًا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ؛ لِأَنَّ اللَّهَ قَدِ فَطَمَهَا وَذَوَّيْتَهَا عَنِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [او فاطمه نامیده شده است، زیرا خداوند او و فرزندانش را از آتش بریده و جدا کرده است].... 309

سخن پیامبر خطاب به فاطمه: «إِنَّ اللَّهَ غَيْرَ مَعْدَبِكَ وَلَا أَحَدًا مِنْ وَلَدِكَ» [خداوند تو و فرزندانت را عذاب نخواهد کرد].... 310

و سخن حضرت خطاب به علی علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ قَدِ غَفَرَ لَكَ وَذَوَّيْتِكَ» [خدا

و سخن حضرت: «وعدنی ربی فی أهل بیتی من أقرّ منهم بالتوحید ولیّ بالبلاغ أنّه لا یعدّ بهم» [پروردگارم وعده داده است که اهل بیت من چنانکه به توحید و پیک وحی بودن من اقرار داشته باشند، آنان را عذاب ننماید]... 310

19 - تکذیب روایت: «علیّ مع الحقّ والحقّ معه...» [علی با حقّ و حقّ با علی است]... 310

رازی در تفسیرش می گوید: «اینکه علی بن ابی طالب «بسم الله الرحمن الرحیم» را (در نماز) بلند می گفته، به تواتر ثابت شده است و هرکس در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند به راستی هدایت شده است، و دلیل این سخن فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «اللّهم ادر الحقّ مع علیّ حیث دار» [خدایا حق را هر گونه که علی می گردد بگردان]... 310-311

20 - تکذیب سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه: «یا فاطمه إنّ الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» [ای فاطمه! خدا به سبب غضب تو غضبناک، و به سبب رضایت تو راضی می شود].... 311

در ابن تیمیّه دو بیماری ریشه دوانده است: جهل بی پایان و آگاهی اندک از کتابهای حدیث، و کینه نکتت بارش نسبت به خاندان وحی... 311

حدیث یاد شده نزد بزرگان حدیث، از احادیث معروف و مشهور است... 311

21 - تکذیب سخن پیامبر: «علیّ فاروق أمّتی» [علی معیار تشخیص أمّت من است]، و سخن ابن عمر که می گوید: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله معیار شناخت منافق از غیر منافق برای ما بغض ورزیدن آنان نسبت به علی علیه السلام بود، و پاسخ آن... 311

جامع ترین جمله ای که با این غفلت زده نادان مطابقت دارد، این جمله است: «قدرت حرف زدن به او داده اند ولی عقل به او نداده اند»... 311

این، سخنی نیست که فقط ابن عمر گفته باشد، بلکه گروهی دیگر از اصحاب نیز در این کلام با ابن عمر همراهند.... 312

این سخنان، بی پایه و دلیل نیست، بلکه پشتوانه این سخنان کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام است، که ما برخی از آنها را ذکر می کنیم:

1 - از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است: «لا یحبّنی إلاّ مؤمن، ولا یبغضنی إلاّ منافق» [کسی جز مؤمن مرا دوست ندارد و کسی جز منافق با من دشمنی نرزد].... 312

2 - از ام سلمه نقل شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

«لا یحبّ علیاً منافقٌ ولا یبغضه مؤمن» [هیچ منافقی به علی مهر نرزد و هیچ مؤمنی او را دشمن ندارد].... 313

3 - پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه ای می فرماید: «یا أيّها الناس أوصیکم بحبّ ذی قرنیها، أخی وابن عمّی علیّ بن ابی طالب، فإنّه لا یحبّه إلاّ مؤمن ولا یبغضه إلاّ منافق» [ای مردم! شما را به محبت ذوالقرنین سفارش می کنم، برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب، چرا

که تنها مؤمن او را دوست می دارد و تنها منافق به او کینه می ورزد].... 313

4 - از ابن عباس نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نگاه کرد و فرمود: «لا یحبک إلا مؤمن ولا یغضک إلا منافق» [دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن، و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق].... 313

5 - این حدیث از جمله روایاتی است که امیر مؤمنان علیه السلام در روز شورا به آن استدلال کرده است.... 313

با این وصف سزاوار است که آتش فشان عقده های ابن تیمیّه از این حدیث منفجر گردد.... 313

22 - ادّعی اینکه جنگ های علی علیه السلام به فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نبوده است، و جواب آن.... 314

عقیده اهل سنّت در باب رأی و اجتهاد این است که: هر مجتهدی چه دیدگاهش موافق با حکم خدا باشد و چه مخالف، ثواب می برد. و او با توجّه به این عقیده، آن جنگ خونین را محصول رأی و اجتهاد می شمارد.... 314

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أیتکنّ صاحبہ الجمل الأدب تخرج فینبحها کلاب الحوآب...».... 314

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عایشه: «یا حمیراء! کأ نئی بک تبیحک کلاب الحوآب، تقاتلین علیاً وأنت له ظالمه!» [ای عایشه! گویا می بینم که سگ های حوآب برای تو پارس می کنند و تو با علی ظالمانه به نبرد برخاسته ای].... 314

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً، علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه...» [به زودی پس از من گروهی با علی می جنگند، در این هنگام به خاطر خدا باید با آنان جنگید، و اگر کسی با دست نتواند او را یاری کند باید با زبان، و اگر با زبان نتواند با قلب خود...].... 314

هنگامی که عایشه در راه، پارس سگ ها را شنید، پرسید اینجا کجاست؟ گفتند: حوآب. گفت: «ما از آن خدایم و به سوی او باز می گردیم، همانا آن زن من هستم»، در این هنگام عایشه خواست باز گردد، اما عبدالله بن زبیر او را از بازگشت منصرف کرد.... 314-315

فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به زبیر: «إنک تقاتل علیاً وأنت ظالم له» [تو از روی ستم با علی جنگ خواهی کرد].... 315

سخنان اصحاب نشان می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خود را برای یاری امیر مؤمنان علیه السلام در این جنگهایی که پیش خواهد آمد تشویق کرده، و آن ها را برای نبرد در کنار آن حضرت فرا خوانده است.... 315

روایاتی که روشن می کنند جنگ امیرالمؤمنین به فرمان پیامبر بوده، نه اینکه اجتهاد و رأی شخصی باشد.... 315-316

23 - تکذیب حدیث مناقب دهگانه علی بن ابی طالب علیه السلام و جواب آن 316

ابن تیمیّه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا ینبغی أن أذهب إلا وأنت خلیفتی» [سزاوار نیست من مدینه را ترک کنم مگر اینکه تو جانشین من باشی] را ردّ کرده است؛ به این بهانه که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها مدینه را ترک گفت، ولی علی را جانشین خود قرار

نداد.... 317

بیان اینکه امیر المؤمنین علیه السلام به جز جنگ تبوک از هیچ جنگ و غزوه ای که پیامبر حضور داشته باز نمانده است، و حکمت شرکت نکردن علی علیه السلام در جنگ تبوک.... 317-318

اشکال وی که پیامبر صلی الله علیه و آله چندین بار دیگران را جانشین خود قرار داده، از ریشه باطل است؛ به خاطر اینکه عمل پیامبر در هر دو مورد - بردن علی به همراه خود در جنگها، و جانشین خود قرار دادن علی در شهر - براساس مصلحت قوی تر بوده است.... 319

ابن تیمیّه در صدد کوچک نمایی این خلافت امیر مؤمنان است، ولی کسی که عینک کاوش و پژوهش را بر چشم بزند از جهات گوناگون

ص: 1220

بزرگی و عظمت آن را درک خواهد کرد:

1 - فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله: «أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى؟» [آیا راضی نیستی که برای من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟].... 319

2 - سخن سعد بن ابی وقاص که می گوید: «به خدا سوگند! اگر یکی از این سه ویژگی را من داشتم از همه دنیا برایم محبوب تر بود؛ یکی آن سخن که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام رفتن به تبوک درباره او گفت: «أما ترضى...».... 319

3 - سخن امام ابوبسطام که می گوید: «هارون برترین فرد امت موسی بود، از این رو برای صیانت این حدیث صحیح صریح، باید علی برترین فرد امت محمد صلی الله علیه و آله باشد».... 320

بخش دیگری از حدیث را که ابن تیمیّه تکذیب کرده است:

جمله: «وسد الأبواب إلا باب علی» [و همه درها را (به سوی مسجد) بست، مگر درب خانه علی] است که می گوید: و این جمله را شیعه در برابر صحیح ابوسعید جعل کرده است.... 320

عمر می گوید: «سه خصلت به علی بن ابی طالب عطا شده که اگر یکی از آن ها به من داده می شد، از شتران سرخ موی برایم عزیزتر بود».... 320

ردّ صحت حدیث دوستی ابوبکر و باز بودن دریچه خانه او به مسجد... 320-321

باز گذاشتن در خانه خودش صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام به خاطر این است که طبق آیه تطهیر، آن دو بزرگوار از هر نوع آلودگی معنوی و ظاهری پاک می باشند، حتی جنابت در آن دو بزرگوار آلودگی و خباثت معنوی - که در مردم عادی ایجاد می کند - ایجاد نمی کند.... 321

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «ألا لا يحلُّ هذا المسجد لجُنْب ولا لحائض إلا لرسول الله وعلی وفاطمه والحسن والحسين» [آگاه باشید که ورود به این مسجد برای جنب و حائض جایز نیست، جز برای پیامبر خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین].... 321

برخی در مقام جمع بین احادیث گفته اند: واژه «باب» به معنای درب، در احادیث مربوط به امیر مؤمنان علیه السلام در معنای حقیقی به کار رفته، ولی در حدیث مربوط به ابوبکر در معنای مجازی به کار رفته و از باب معنای دریچه اراده شده است، و ردّ این توجیه... 321-322

بخش دیگری از حدیث که ابن تیمیّه تکذیب کرده است: جمله «أنت ولیّ کلِّ مؤمن بعدی» [تو سرپرست هر مؤمنی بعد از من هستی].... 322

سخن ابن حجر در معرفی چهره ابن تیمیّه: «ابن تیمیّه بنده ای است که خداوند او را خوار و گمراه و کور و کر و ذلیل ساخته است».... 322

حرص و ولع موجود در این کتاب برای افترا زدن به شیعه و شیفتگی و کوشش در تهمت زدن، دشنام دادن، و زخم زبانه‌های بی دلیل را هرگز فراموش نکن.... 323

اینک نمونه‌هایی از آن:

1 - تضعیف حدیث «مؤاخات»، و جواب آن.... 323

2 - تضعیف حدیث «طیر»، و جواب آن.... 323

می‌گوید: «اگر چه این روایت دارای طرق بسیار است، ولی قلب من صحت آن را نمی‌پذیرد».... 323

3 - تضعیف حدیث: «علی علیه السلام ساقی حوض کوثر است»، و جواب آن ... 324

4 - تضعیف حدیث: اولین مسلمان بودن علی علیه السلام، و جواب آن.... 324

روایات پیامبر درباره اینکه علی علیه السلام اولین مسلمان است... 324

1 - پیامبر اکرم علیه السلام می‌فرماید: «أولکم وارداً علیّ الحوض، أولکم إسلاماً، علیّ بن ابی طالب» [نخستین کسی که در حوض بر من وارد می‌شود، کسی است که پیش از همه اسلام آورده است و او علی بن ابی طالب است].... 324

2 - خطاب به فاطمه علیها السلام می‌فرماید: «زوّجتک خیر أمتی، أعلمهم علماً، وأفضلهم حلماً، وأولهم سلماً» [تو را به همسری بهترین فرد اُمت در آورده‌ام؛ زیرا داناتر و بردبارتر از همه، و در اسلام مقدّم بر همه است].... 324

3 - دست علی علیه السلام را گرفته، فرمود: «إنّ هذا أوّل من آمن بی، وهذا أوّل من یصافحنی یوم القیامه، وهذا الصّدیق الأكبر» [این - علی - اولین کسی است که به من ایمان آورد، و در روز قیامت اولین کسی خواهد بود که با من مصافحه خواهد کرد و او صدیق اکبر است].... 324

4 - ابوبکر و عمر از فاطمه علیها السلام خواستگاری کردند؛ اما پیامبر به آن‌ها جواب ردّ داد و فرمود: «هنوز فرمانی در این باره برای من صادر نشده است»؛ ولی آنگاه که علی علیه السلام از او خواستگاری کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله بدون درنگ پذیرفت و به فاطمه علیها السلام فرمود:

«زوّجتک أقدم الأُمّه إسلاماً» [تو را به همسری اولین مسلمان در آوردم].... 325

سخنان امیر مؤمنان علیه السلام: ... 325

1 - «أنا عبدالله، وأخو رسول الله، وأنا الصّدیق الأكبر، لا یقولها بعدی إلاّ کاذبٌ مُفتَرٍ؛ ولقد صلّیت مع رسول الله قبل الناس بسیع سنین، وأنا أوّل من صلّی معه» [من بنده خدا و برادر پیامبرم هستم، من صدیق اکبرم و پس از من هر کس چنین ادّعایی کند، دروغگو و افترازننده

است، و من کسی هستم که هفت سال پیش از همه با پیامبر نماز خوانده ام، و من اولین فرد نمازگزار با پیامبر هستم].... 325

2 - «عبدتُ الله قبل أن يعبده أحد من هذه الأمة خمس سنين» [من پنج سال خدا را پیش از اینکه کسی عبادت کند عبادت کرده ام]....

325

3 - «ما أعرف أحداً من هذه الأمة بعد نبينا غيري...» [پس از پیامبر هیچ کس جز من نبود که خدا را عبادت کند].... 325

4 - «بُعث رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الإثنين، وأسلمتُ يوم الثلاثاء» [پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روز دوشنبه به پیامبری

مبعوث شد و من روز سه شنبه ایمان آوردم].... 325

5 - در اشعاری که حضرت علیه السلام برای معاویه نوشته آمده است:

«سبقتكم إلى الإسلام طراً...» [من نوجوان بودم و هنوز بالغ نشده بودم که پیش از همه شما ایمان آورده و مسلمان شدم].... 325

سخن امام حسن علیه السلام: آن حضرت در مجلس معاویه در خطبه ای می فرماید: «ای جماعت شما را به خدا سوگند می دهم: آیا می

دانید به چه کسی امروز دشنام می دهید؟ به کسی که به دو قبله نماز خوانده است. تو ای معاویه کافر به آن دو بودی و...».... 325-326

ص: 1221

ابن عباس می گوید: «خداوند در قرآن طبق آیه: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ)، طلب مغفرت برای علی علیه السلام را بر همه مسلمانان واجب کرده است»... 326

عمر بن خطاب می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه علی زد و به او فرمود: «یا علی! أنت أول المؤمنین ایماناً، وأول المسلمین إسلاماً، وأنت منی بمنزله هارون من موسی» [یا علی تو اولین مؤمن هستی که ایمان آوردی، و اولین مسلمان هستی که اسلام آوردی، و تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی]... 326-327

نامه محمد بن ابوبکر به معاویه: «... او در اسلام پیشتاز است و... وای بر تو باد ای معاویه! خود را با علی قیاس کرده و هم وزن او می دانی؟! در حالی که او وارث و وصی و پدر فرزندان پیامبر است»... 327

بیان مراد از اسلام و ایمان آن حضرت، و اولین مسلمان و مؤمن بودن او... 327

بخشی از خطبه امیر مؤمنان علیه السلام که از آن نکته های دقیقی استخراج می شود... 328

دیدگاه ما درباره معنای نخستین مسلمان بودن، با دیدگاه این کثیر و هم مذهبانش متفاوت است؛ زیرا آن ها بر این باورند که اولین مسلمان پیش از مسلمان شدن کافر بوده است. حال ما از او و همفکرانش می پرسیم:

امیر مؤمنان علیه السلام کی کافر بوده تا پس از آن اسلام آورده باشد؟... 329

سخنی پیرامون اسلام ابوبکر: ... 329

سخن ابوجعفر اسکافی: «جاحظ برای امامت ابوبکر به اولین مسلمان بودن او استدلال می کند، اگر این استدلال صحیح بود، خود ابوبکر در روز سقیفه به آن استدلال می کرد...»... 329

سخن عمر: «کانت بیعه ابي بکر فلهته وقى الله شرّها» [بیعت ابوبکر ناگهانی و بدون فکر و اندیشه بود، خداوند شر آن را دور گرداند]... 329

توجه: شاید اهل نظر در سخنان یاد شده امیر المؤمنین علیه السلام پیرامون سالهای عبادت خود و نمازهایی که با پیامبر خوانده - که بین سه و پنج و هفت و نه ذکر شد - اختلافی مشاهده کند، و بیان رفع این اختلاف... 330

نتیجه: حق آن است که علی علیه السلام در عبادت موحد بوده و هفت سال پیش از مردم با معرفت کامل خدا را عبادت کرده و نماز را به پا داشته است... 331

سخنی شگفت انگیز از ذهبی: «از همان آغاز که بر پیامبر وحی شد، خدیجه و ابوبکر و بلال و زید چند ساعت پیش از علی یا چند ساعت پس از او ایمان آوردند و با پیامبر به عبادت خدا پرداختند. پس این هفت سال عبادتی که می گویند علی به تنهایی انجام داده، کجاست؟!»... 331

5 - تکذیب اینکه آیاتی از قرآن در خصوص علی علیه السلام نازل شده باشد، و جواب آن.... 331-332

6 - اجتهاد در مقابل نصّ، و انکار حدیث برائت از جهت اینکه در آن امر رسول خدا به برگشت صدیق وجود دارد، و جواب آن.... 332

7 - به شیعه نسبت می دهد: برخی از آنان بر این باورند: کوهان شتر خراسانی در روز اسارت زنان شریف خاندان وحی در کربلا رویده است تا عورت آنان را بپوشاند، و جواب آن.... 332

بیان اینکه: «... الإسلام محمّدي الحدوث، حسینی البقاء» [دین اسلام پدید آمدنش محمّدی بود ولی ماندگاریش حسینی است]....
333

8 - کتاب «محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیّه»

او این کتاب را به عنوان کتاب تاریخ نگاشته، ولی راه و شیوه تاریخ نویسی را نپیموده، بلکه در آن، دشمنی ها و ستیزه جوییهای اموی را به یادگار گذاشته است؛ اینک برخی از لغزش های این کتاب:

1 - می گوید: «نبرد صفین منشأ دینی و مجوّز شرعی نداشته، بلکه برای اغراض شخصی بوده و یاری و حمایت شخصی علیه شخص دیگر بوده است»، و پاسخ آن.... 333

کدام ظلم و ستمی بدتر از این می توانست گریبان امت اسلامی را بگیرد که فردی مانند معاویه پایگاه اسلام و سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرد.... 335

اگر معاویه هیچ شری جز نصب یزید پلید فاجر برای مقام خلافت نداشت، همین در جور و ستم او کافی بود، و بر مسلمانان واجب بود که جامعه اسلامی را از لوٹ وجود او پاک نمایند.... 335

2 - می گوید: علی علیه السلام و معاویه هر دو در بلندی نَسَب یکسان می باشند، و جواب آن.... 335

من چه گویم به انسان ساده لوح و غفلت زده ای که عنصر نبوّت را همطراز عنصر اموی عبثی قرار می دهد.... 335

چقدر میان این دو شجره فاصله است: شجره نبوی و علوی، و شجره اموی.... 335

پیامبر اکرم علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ مِنْ بَنِي آدَمَ الْعَرَبَ، وَاخْتَارَ مِنَ الْعَرَبِ مُضَرَ، وَاخْتَارَ مِنْ مُضَرَ قُرَيْشًا، وَاخْتَارَ مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ، وَاخْتَارَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ» [خداوند از میان فرزندان آدم عرب را برگزید، و از میان عرب قبیله مُضَر را، و از میان مُضَر قریش را، و از میان قریش بنی هاشم را، و از میان بنی هاشم مرا انتخاب کرد]... 335-336

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آن روزی که در خواب مشاهده کرد که آنان مانند بوزینه ها و خوک ها از منبرش بالا و پایین می روند، دیگر خندان دیده نشد. و در پی آن بود که خداوند آیه: (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ) را نازل کرد.... 336

ابوسفیان ننگ و عار قریش است. و طبق فرمایش بی پرده پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله، او ملعون است؛ زیرا روزی که آن حضرت ابوسفیان را با معاویه دید فرمود: «اللَّهُمَّ العن التابع والمتبوع» [خدایا! تابع و متبوع هر دو را لعنت فرما!].... 336

روزی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب است و معاویه و برادرش او را همراهی می کنند، فرمود: «اللَّهُمَّ العن القائد والسائق والراكب».... 336

سخن مقریزی درباره ابوسفیان: «ابوسفیان - رهبر احزاب - همان کسی است که در جنگ اُحد با پیامبر به جنگ پرداخت».... 336

داستان اسلام ابوسفیان... 336-337

3 - می گوید: به باور من تصمیم معاویه در انتخاب جانشین و خلیفه، تصمیمی به جا و زیبا بوده است، و جواب آن... 337-338

منتقدان معاویه، از وی تنها به خاطر انتخاب، انتقاد نمی کنند، بلکه

ص: 1222

انتقادشان از دو جهت است:

جهت نخست: عدم شایستگی معاویه؛ زیرا معاویه سابقه خوبی ندارد؛ آن گونه که امیر مؤمنان علیه السلام در سخنانی به آن تصریح کرده می فرماید:

«خدای عزوجل برای او - معاویه - سابقه ای در دین قرار نداده است... او آزاده شده و فرزند آزاد شده... در گذشته او و پدرش همیشه با خدا و پیامبرش و با مسلمانان دشمنی می ورزیدند و در ستیز بودند تا اینکه هر دوی آن ها به اکراه داخل در اسلام شدند».... 338

جهت دوم: عدم شایستگی فرد مورد نظر او.... 339

اگر این ایده، پسندیده و زیبا بود، پس چرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام نزدیک شدن وفاتش به این فکر نیفتاد؟!... 339

انتخاب یزید کدام اختلاف را برطرف کرد؟! مگر حادثه دلخراش کربلا در زمان او به وقوع نپیوست؟! و پس از آن مگر فاجعه حرّه پیش نیامد؟! و در پی آن دو، مگر حادثه خونین جریان ابن زبیر و قصه کعبه معظمه اتفاق نیفتاد؟!... 339

اگر معاویه چاره ای جز تعیین خلیفه نداشته، پس چرا فرد صالح و شایسته ای را انتخاب نکرد؟!... 339

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ بَدَّلَ سُنَّتِي، رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ» [اولین کسی که سنت مرا تغییر می دهد، مردی از بنی امیه است].... 339

و می فرماید: «لا يزال هذا الأمر معتدلاً قائماً بالقسط، حتى يثلمه رجل من بني أمية يقال له يزید» [دین بر پایه عدالت و قسط خواهد بود تا زمانی که مردی از بنی امیه به نام یزید در آن رخنه کرده و آن را بد نام نماید]... 340

اگر خلافت منحصر به خانواده ای پاک و با کرامت باشد که از حیث دین و سیاست آراسته به لیاقت و حذاقت باشند، باکی نیست.... 340

باور شیعه به انحصار خلافت در آل علی علیه السلام، جز پس از تسلیم در برابر ناموس عصمت شخصیت‌های این خاندان که بر اساس نصوص متواتر نبوی معین شده اند، نمی باشد... 340

4 - می گوید: حسین در قیام علیه یزید، اشتباه بزرگی را مرتکب شد، و جواب آن.... 340-341

شخصیتی با این روحیه والا، هرگز نمی تواند در مقابل یزید هرزه بی حیا، یزید بی شرم و فاسق سر فرود آورد.... 341

یزید از زمان پدرش معاویه، معروف به جور و ستم و فسق و فجور و شرابخواری بوده است.... 341

سخن مولای ما امام حسین علیه السلام در وصف یزید.... 341

سخن معاویه به امام حسین علیه السلام: «اما این که گفتم تو بهتر از یزید هستی، به خدا سوگند! یزید برای امت محمد بهتر از تو است»!... 341

سخن یزید: «لعبت هاشمٌ بالملکِ فلا...» [بنی هاشم با حکومت بازی کردند...!]... 342

گوش زمانه از احدی به جز خضری چنین سخن گستاخانه ای را که: «امام حسین علیه السلام اشتباه کرد...» نشنیده است.... 343

شمه ای از آموزه ها و درس های فراوان و بی شماری که سرور ما حسین علیه السلام به اُمت جدش آموخت... 343

9 - کتاب «السنة والشیعة»

غرض نویسنده، ردّ بر علامه سیّد محسن امین عاملی است که به برخی از دورغ پردازیهای او اشاره می کنیم:

1 - تهمت: «شیعه به همه اصحاب پیامبر خدا ناسزا می گوید، و به جز تعدادی انگشت شمار بقیه اصحاب را مرتدّ می دانند، و بر این

باورند که به امامان، وحی می شود، و مرگ امامان به اختیار خودشان است».... 344

2 - تهمت: «شیعیان متعه ای به نام متعه دوری دارند».... 344

دورغ منبعی جز قلب های خیانتکار و سینه هایی که لانه وسواس خناس است، ندارد.... 345

10 - کتاب «الصراع بین الإسلام والوثیة»

اولین جنایت او بر همه مسلمانان آن است که فرقه های بزرگی از مسلمانان را - که در میان آنان پیشوایان و رهبران و علما و حکما قرار

دارند - بت پرست نامیده است.... 345

و اینک نمونه هایی از دورغ پردازی ها و نسبت های ناروای وی:

1 - تهمت: «شیعه درباره علی و فرزندانش دقیقاً همان باوری را دارد که نصارا درباره عیسی بن مریم دارند؛ مانند اعتقاد به حلول و تقدیس

و معجزات و فریادرسی از او و کمک جستن از او در گرفتاری ها و سختی ها، و پناه بردن به او از روی ترس یا امید»، و جواب آن....

345-346

تقدیس و معجزات، هرگز غلو نیست.... 346

هر کس که مدعی رابطه با ماورای طبیعت است چه پیامبر و چه امام، باید معجزه ای داشته باشد.... 346

در علم کلام ثبوت کرامت برای اولیای خدا از مسلمات است.... 346

بیان اینکه توسل به ائمه علیهم السلام تضادّی با توحید ندارد.... 346-347

2 - می گوید: «شیعه به پیروی از معتزله به دلیل شبهه های باطل و شناخته شده، رؤیت خدا در روز قیامت و صفات او و خالقیت او را

انکار می کنند...»، و جواب از آن.... 347

قصیمی در ذات خدا و صفات او از ابن تیمیّه و شاگردش ابن قیم پیروی کرده است.... 347

شیعه در انکار رؤیت خدا در روز قیامت هرگز پیرو معتزله نبوده و نیست بلکه شیعه پیرو برهان عقلی و نقلی این حقیقت روشن است...

347

شیعه این را که خداوند صفات ثبوتیه زائد بر ذات داشته باشد انکار می کند... 348

کسی که می گوید افعال انسان مخلوق خداست، در حقیقت ناآگاهانه قبیح و ظلم را به خدا نسبت می دهد... 348

3 - در شمار عقاید شیعه می گوید: همه ذرّیه پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم هستند... 348

امتیاز خاصی که ذرّیه پیامبر صلی الله علیه و آله دارند، این است که در هر حال توفیق توبه را پیدا می کنند... 348

سخن قسطلانی و زرقانی در شرح حدیث: «إِنَّمَا سُمِّيتِ فَاطِمَةُ لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَطَمَهَا وَذَرَّيْتَهَا عَنِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [فاطمه به این نام نامیده شده؛ زیرا که خداوند او و فرزندانش را از آتش حفظ کرده است]... 349

صحابه در کتاب و سنت: ... 351

این سخنی که بر نصوص فراوان استوار است، تازه تر از قول به عدالت همه اصحاب نیست، در حالی که خداوند در قرآن در آیات زیادی که

ص: 1223

همگی آن ها یک هدف را نشانه رفته اند، گروهی را منافق و دسته ای را مرتد معرفی می کند... 350

در صحیح بخاری آمده است: «هنگامی که دسته ای از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به جَنّهم می برند، پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «اینها اصحاب من هستند» و جواب داده می شود که اینها پس از شما برای همیشه از دین برگشتند و مرتد شدند»... 350

در صحیح دیگر آمده است: «می گویم: اصحاب بیچاره من!! در پاسخ می گویند: نمی دانی پس از توجه کارهایی که نکردند»... 350

تو خود خوب می دانی که چه اختلافاتی میان اصحاب بروز کرد، و موجب چه دشمنی ها، و کینه ورزی ها، و ناسزاگویی ها، و کوبیدن بر سر یکدیگرها، و جنگ ها و درگیری هایی شد! قطعاً این حوادث یک طرف را از چهار چوب عدالت بیرون می برد... 350

از گناهانی که برخی از صحابه مرتکب شدند و شرّ و فسادى که به پا کردند صرف نظرکن!... 350

4 - تکذیب دو حدیث: «أَنَّ عَلِيًّا يَذُودُ الْخَلْقَ يَوْمَ الْعِطْشِ» [در روز عطش قیامت علی مردم را (از آب کوثر) دور می کند]، و «أَنَّهُ قَسَمَ النَّارَ» [او قسم نار است]، و جواب از آن... 350

از علی علیه السلام نقل شده: «أنا قسم النار يوم القيامة، أقول: خذى ذا، وذرى ذا» [من روز قیامت قسم نار هستم، می گویم: این فرد را بگیر و آن فرد را رها کن]... 350

احمد بن حنبل می گوید: مگر نه این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که به علی علیه السلام فرمود: «لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق» [تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق به تو بغض نورزد]؟! گفتیم: آری. گفت:

جای مؤمن در کجاست؟ گفتیم: در بهشت. گفت: جای منافق کجاست؟ گفتیم: در آتش. گفت: پس علی قسم النار است... 350-351

5 - می گوید: «در کتاب های شیعه روایات فراوانی وجود دارد مبنی بر اینکه: امام منتظر همه مساجد را خراب می کند، و شیعه همیشه دشمن مساجد بوده است...»، و جواب آن... 351

6 - می گوید: «آیا شیعه می تواند کلمه ای از قرآن را برای عقیده اش به تناسخ ارواح، و حلول خدا در وجود امامانش، و اعتقاد به رجعت، و عصمت ائمه، و مقدم داشتن علی بر ابوبکر و عمر و عثمان شاهد بیاورد؟ یا بر باورهای شیعه از قبیل وجود علی در میان ابرها و یا اینکه برق ابر تبسم علی و غرش آن صدای اوست دلیل بیاورد؟»... 351

چگونه قرآن علی را بر دیگران مقدم نکرده در حالی که خداوند ولایت او را قرین و همراه ولایت خدا و ولایت پیامبرش قرار داده است آنجا که می فرماید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) [سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آن ها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند و...]... 352

آیا او و هم فکرانش می توانند یک حرف از قرآن بیاورند که بر مقدم بودن ابوبکر و عمر و عثمان بر ولیّ پاک خدا امیر مؤمنان علیه السلام دلالت کند؟... 352

7 - می گوید: «ازواج موقت نزد شیعه انواعی دارد: صغری و کبری...»، و جواب آن... 352

بیان اصول و حدود ازدواج موقت... 353

11 - کتاب «الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه»

هر صفحه این کتاب مایه ننگ و شرمساری برای اُمت اسلامی است و برای هم فکراش بیشتر!... 353

من نمی دانم درباره کتاب شخصی که کتاب خدا و سنت پیامبرش را پشت سر انداخته و آن را با رأی فاسد و عقل ناقص، هر طور که بخواهد تفسیر می نماید چه بنویسم... 353

اگر این فرد در میان صفحات کتابش به جز افسانه هایش درباره اُمت مطلب باطل دیگری نداشت، همین به تنهایی برای جهالت و بدنامی او کفایت می کرد. و اینک نمونه هایی از آن ها: ... 354

1 - می گوید: «اُمت اسلامی بسان پیامبر معصوم است؛ بدین معنا که در دریافت و حفظ و تبلیغ و ادای رسالت، هر چه را که پیامبر ابلاغ نموده، او نیز مانند پیامبر حفظ کرده...»، و جواب آن... 354

می گوید: «اُمت اسلام از همه اُتمه به قرآن و سنت آگاهترند، و امروز آگاهی و دانش اُمت به قرآن و سنت به حدی رسیده است که از علم علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام بیشتر و کاملتر است»... 354

می گوید: «اُمت به درجه ای از رشد و آگاهی دست یافته اند که دیگر نیازی به امام ندارند»... 354

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای هدایت مردم پس از خویش ثقلین را جانشین خود ساخته، و منحصر ساختن هدایت به تمسک به آن دو و پیروی آثارشان تا قیامت، به ما می فهماند که نزد آن دو علوم و معارفی است که دست اُمت از آن ها کوتاه است... 355

پیشوایان عترت در علم و هدایت و دانش وره نمود، همتای قرآند... 355

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «أعلم اُمتی من بعدی علی بن ابی طالب» [علی بن ابی طالب پس از من أعلم اُمت من است]... 355

حافظ نیشابوری به استناد اجماع اُمت، حکم می کند که علی علیه السلام تنها وارث علم پیامبر است... 356

2 - می گوید: «متعّه از بقایای ازدواجهای دوران جاهلیت است...»، و جواب آن... 356

بحثی پیرامون ازدواج موقت: ... 356

1 - «متعّه» در قرآن... 356

2 - حدود «متعّه» در اسلام... 357

3 - نخستین کسی که از «متعّه» نهی کرد... 357

4 - اصحاب و تابعان... 357

5 - اقوال اهل سنت درباره «متعّه» و نفی آن که بالغ بر (22) قول است... 358

برخی دیگر از کتابهای ساختگی: ... 358

1 - «فجر الإسلام».

2 - «ضحی الإسلام».

3 - «ظُهر الإسلام».

4 - کتاب «جوله فی ربوع الشرق».

5 - کتاب «عقیده الشیعّه».

شعراى غدیر در قرن چهارم

15 - ابن طباطبا اصفهانی... 361

16 - ابن علّویه اصفهانی... 361

ص: 1224

همین نشانه که اهل قم با وجود عادتشان به عیب نهادن بر یک راوی به مجرد وجود کوچکترین ایرادی در وی، به او اعتماد کرده اند، برای حکم به ثقه بودن او کفایت می کند.... 363

17 - مَفْجَع 363

حدیث «اشباه» درباره امیر المؤمنین علیه السلام... 364

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «من أراد أن ينظر إلى آدم في علمه، وإلى نوح في همّه، وإلى إبراهيم في خلقه، وإلى موسى في مناجاته، وإلى عيسى في سنتّه، وإلى محمّد في تمامه وكماله، فلينظر إلى هذا الرجل المقبل» [کسی که می خواهد به آدم در علمش، و به نوح در فهمش، و به ابراهیم در اخلاقتش، و به موسی در مناجاتش، و به عیسی در سنتش، و به محمّد در تمام بودن و کمالش نگاه کند، پس به این مردی که می آید نگاه کند] مردم سرها را بلند کردند، ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدند... 364

بیان وجه شباهت بین امیر المؤمنین علیه السلام و آدم و نوح و ابراهیم و یوسف و موسی و داود و سلیمان و ایوب و زکریّا و عیسی علیهم السلام از زبان حافظ احمد ابن محمّد عاصمی در کتاب ارزشمند: «زین الفتی فی شرح سوره هل أتى»... 364-366

کتاب «زین الفتی» از با ارزش ترین کتب اهل سنت است که در آن نشانه های علم و دلیل های نبوغ و خلافت نویسنده وجود دارد.... 366

آشنایی با شاعر: او در اشعارش ثنای ائمه را زیاد می گفته و به خاطر مصیبتها و بلاهایی که به آن ها رسیده، بسیار می نالید، و پیوسته چنین بود تا جایی که دشمنان وی که لقبهای ناپسند بر دیگران می گذارند، او را مَفْجَع (نالان و مصیبت زده) نامیدند.... 367

18 - ابوالقاسم صنوبری.... 367

19 - قاضی تنوخی.... 367

20 - ابوالقاسم زاهی.... 368

علی علیه السلام صحبت کننده با خورشید است.... 369

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «یا أبا الحسن! کَلِمَ الشمس فإِنَّهَا تَكَلِّمُک...» [ای اباالحسن! با خورشید سخن بگو که او با تو سخن می گوید....].... 369

اشاره به حدیث برگشتن خورشید برای علی علیه السلام در بابل.... 370

اشاره به بیرون آوردن آب گوارا برای لشگریان به صورت چشمه.... 370

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «أنت أذنٌ واعیه لعلمی» [تو گوشهای شنوای علم من هستی].... 371

اشاره به روایتی که امام احمد حنبل در مناقب علی علیه السلام ذکر کرده:

«چون شب بدر شد، پیامبر فرمودند: «من یستقی لنا من الماء؟» [چه کسی به ما آب می نوشاند؟] مردم از روی ترس قبول نکردند. پس علی علیه السلام برخاست...» 372 ...

21 - امیر ابو فراس حمدانی... 372

ابو فراس دارای هیبت پادشاهی و ظرافت ادیبان بود... 372

وی کشته شد و سرش از بدنش جدا شد و بدنش در بیابان رها شد تا اینکه برخی از اعراب او را دفن کردند... 373

22 - ابو الفتح کشاجم... 373

او به خود لقب «کشاجم» را داد تا به هر حرفی از آن اشاره به علمی نماید... 374

او از مصادیق آیه کریمه: (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ) * است... 374

دشمنی و عداوت جدّ او یعنی سندی بن شاهک نسبت به اهل بیت علیهم السلام، و مزاحمت و اذیت و آزار وی نسبت به امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندان هارون، از مطالبی است که خبر آن در همه جا پیچیده و صفحه تاریخ او را سیاه کرده است... 374

23 - ناشی صغیر... 374

به او «ناشی» می گویند؛ زیرا ناشی به کسی می گویند که در فتی از فنون رشد کرده باشد... 375

24 - بشنوی کردی... 375

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «النظر إلى وجه عليّ عباده» [نگاه کردن به صورت علی عبادت است]... 375

در حدیث ابوذر آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَثَلُ عَلِيٍّ فَيَكُمُ كَمَثَلِ الْكَعْبَةِ الْمَسْتَوْرَةِ، النَّظْرُ إِلَيْهَا عِبَادَةٌ، وَالْحِجَّ إِلَيْهَا فَرِيضَةٌ» [مَثَلُ عَلِيٍّ فِي مِثْلِ كَعْبَةٍ مَطْوِيَةٍ] پوشیده شده است که نگاه کردن به آن عبادت و حجّ (قصد و آهنگ رفتن) به سوی آن واجب است]... 375

25 - صاحب بن عبّاد... 376

شیخ بهایی او را از علمای شیعه و هم طراز با کلینی و صدوق و... قرار داده است... 377

از اشعار وی است:

إن كان تفضيلي له بدعةً فلعنهُ اللهُ على السُّنةِ

[اگر برتر دانستن علی بدعت است، پس لعنت خدا بر سنت باد]... 377

از اشعار اوست:

فهو خالٌ للمؤمنين جميعاً قلتُ خالٌ لكن من الخير خالی

[پس معاویه دایی همه مؤمنان است. گفتم: خال (دایی) هست ولی از خیر و خوبی خالی است].... 377

صاحب بن عبّاد، دو انگشتر داشت که نقش یکی از آن ها این کلمات بود:

على الله توكلتُ وبالخمس توصلتُ

[برخدا توکل می کنم و به پنج تن توصل می جویم].... 378

مذهب و صاحب.... 378

کلمات قصار و سخنان گزیده صاحب بن عبّاد که همچون ضرب المثل به کار می روند.... 378

وفات وی.... 379

26 - جوهری جرجانی.... 379

27 - ابن حجّاج بغدادی.... 380

دوبار متولّی حسبّه شدن وی، از مقام بلند و مهارت وی در علوم دینی، پرده برمی دارد.... 381

معنی «حسبه».... 381

برخی گفته اند: او در سرودن شعر مانند امرئ القیس بوده است.... 381

ولادت و وفات وی.... 381

ص: 1225

او وصیت کرده بود که زیر پای امام علیه السلام دفن شود و بر قبرش این آیه نوشته شود: (وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) 382

28 - ابو العباس ضبّی 382

ابن عباس روایت کرده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زمانی که در مکه بودیم، دست من و علی را گرفت و به بالای کوه ثبیر آورد و چهار رکعت نماز، برای ما گزارد، سپس سرش را رو به آسمان نمود، و فرمود: «اللّٰهُمَّ اِنَّ مَوْسَىٰ بِنَ عِمْرَانَ سَأَلَكَ وَاَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ، اَسْأَلُكَ اَنْ تَشْرَحَ لِي صَدْرِي... واجعل لي وزيراً من اهلي علي بن ابي طالب أخي...» [خدایا موسی بن عمران از تو درخواستی نمود و من محمد فرستاده تو از تو می خواهم که سینه ام را گشاده گردانی... و وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم علی بن ابی طالب را...]. 382

29 - ابو رعمق انطاکی 383

30 - ابو العلاء سروی 383

31 - ابو محمد عونی 384

32 - ابن حماد عبدی 385

حدیث «نبعه العین» [جوشیدن چشمه]: «اَنَّ عُمَرَ أَقْطَعَ عَلِيًّا يَنْبَعًا، ثُمَّ اشْتَرَىٰ اَرْضًا اِلَىٰ جَنْبِ قَطْعَتِهِ...» [عمر قطعه زمینی در ينبع به علی علیه السلام داد، سپس آن حضرت زمینی در نزدیکی آن قطعه زمین خرید...]. 386

اشاره به صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام 386

سخن علی علیه السلام: «يا دينا عُزِّي غَيْرِي» [ای دنیا دیگری را فریب ده] 386

حدیث آرد کردن آسیاب بدون اینکه کسی آن را بگرداند: «... اَنْ لِّلّٰهِ مَلَانِكَةٌ سَيَّاحِينَ فِي الْاَرْضِ قَدْ وُكِّلُوا بِمَعَاوَنَةِ آلِ مُحَمَّدٍ» [خداوند ملائکه ای دارد که در زمین می گردند و وکیل شده اند تا به آل محمد کمک نمایند] 387

آشنایی با شاعر 387

ولادت و وفات وی 388

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «يا انس! لقد اكل من الغمامه ثلاثمئه وثلاثه عشر نبياً وثلاثمئه وثلاثه عشر وصياً، ما فيهم نبيُّ اكرم علي الله مني ولا وصيُّ اكرم علي الله من علي» [ای انس! از این ابر سیصد و سیزده پیامبر، و سیصد و سیزده وصی خورده اند که در میان آن ها پیامبری که برای خدا گرامی تر از من و وصی که گرامی تر از علی باشد، نبوده است] 389

33 - ابو الفرج رازی 389

34 - جعفر بن حسین 390

شعراى غدیر در قرن پنجم

35 - ابو نجیب طاهر.... 393

36 - شریف رضی.... 393

استادان و مشایخ وی.... 395

حکایت خواب شیخ مفید رحمه الله: شیخ مفید در خواب می بیند که حضرت زهرا علیها السلام، بر او وارد شد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام که کوچک بودند، همراه آن حضرت بودند، پس آن حضرت آن دو را به شیخ سپرد و فرمود به این دو، فقه بیاموز!... 395

شاگردان و کسانی که از او روایت می کنند.... 395

تألیفات و کتب وی.... 395

برخی از شارحان نهج البلاغه.... 395-396

شعر و شاعریت سید رضی.... 396

ولادت و وفات وی.... 396

37 - ابو محمد صوری.... 396

38 - مهیار دیلمی.... 397

نقد کلمات استاد احمد نسیم مصری آنجا که گفته است: «گفته شده (قیل): پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم برای مردم خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».... 397-398

آشنایی با شاعر:.... 398

گذشته او - که در آن هنگام مجوسی فارسی بوده - ضرری به او نمی رساند؛ چرا که وی امروز در دین خود مسلمان، در مذهبش علوی، و در ادبش عربی است.... 398

اگر بنا باشد وی به خاطر گذشته اش مورد مؤاخذة واقع شود، باید همه صحابه را به خاطر گذشته هلاکت بار و پر از لغزش آن ها مورد مؤاخذة قرار دهیم، ولی اسلام ما قبل خود را بریده و محو می کند.... 398

نامبرده به دست سید رضی در سال (394 ه) اسلام آورد.... 398

39 - سید مرتضی.... 398

آشنایی با شاعر.... 399

شناگویی پیرامون وی.... 399

اساتید و کسانی که او از آن ها روایت می کند.... 399

شاگردان سید مرتضی.... 399

ولادت و وفات وی.... 400

40 - ابو علی بصیر.... 400

41 - ابو العلاء معری.... 401

42 - مؤید فی الدین.... 401

43 - جبری مصری.... 402

شعرای غدیر در قرن ششم

44 - ابو الحسن فنجکردی.... 405

اشاره به احادیثی که در آن ها آمده است: با امیر مؤمنان علیه السلام جز زنازاده دشمنی نمی کند؛ برخی از این احادیث:

1 - ابوسعید خدری می گوید: «کنا معشر الأنصار نبور أولادنا بحبهم علیاً رضی الله عنه؛ فإذا وُلد فینا مولودٌ فلم یحبّه عرفنا أنّه لیس منّا» [ما انصار، فرزندانمان را با دوست داشتن علی رضی الله عنه امتحان می کردیم، پس هر گاه فرزندی از ما متولد می شد و او را دوست نداشت می فهمیدیم او فرزند ما نیست].... 406

2 - سخن علی علیه السلام: «لا یحبّنی ثلاثه: ولد الزنا، و منافق، و رجلٌ حملت به أمّه فی بعض حیضها» [مرا سه نفر دوست ندارند: زنازاده و منافق و کسی که مادرش در حال حیض به او حامله شده باشد].... 406

3 - از ابوبکر صدیق نقل شده است: من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که خیمه ای بنا کرده بود و بر کمانی عربی تکیه داده بود و در آن خیمه،

ص: 1226

علی و فاطمه و حسن و حسین بودند، و فرمود: «معشر المسلمین! أنا سلمٌ لمن سالم أهل الخیمه، حربٌ لمن حاربهم، ولیٌّ لمن والاهم، لا یحبهم إلا سعید الجَدّ طیب المولد، ولا یبغضهم إلا شقیُّ الجَدِّ ردیء المولد» [ای گروه مسلمین! من با کسی که با اهل خیمه در صلح باشد در صلح، و با کسی که با آنان در جنگ است در جنگ هستم، و دوستدار کسی هستم که با آن ها دوستی ورزد. و آنان را جز فرد خوشبخت حلال زاده، دوست ندارد، و جز فرد بدبخت دارای ولادتِ پست، با آنان دشمنی نمی کند]. 406

این مطلب را در گذشته و حال، بسیاری از شعرا به نظم درآورده اند... 406

45 - ابن منیر طرابلسی... 407

46 - قاضی ابن قادوس... 408

47 - ملک صالح... 408

48 - ابن عودی نیلی... 410

49 - قاضی جلیس... 411

50 - ابن مکی نیلی... 411

51 - خطیب خوارزمی... 412

52 - فقیه عماره... 415

53 - سیّد محمد اقساسی... 416

آل اقساسی... 417

سخن خلیفه مستنصر عباسی: «یکی از دروغها روایتی است که غلات شیعه نقل می کنند، که وقتی سلمان وفات نمود، علی بن ابی طالب از مدینه به مدائن آمد و او را غسل داد و همان شب به مدینه برگشت»، و جواب آن... 417-418

توجه: جواب از سخن کسانی که این کرامتِ بزرگ (طیّ الأرض) مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را تکذیب کرده و به غلوّ نسبت می دهند... 418

تعجب از کسانی است که قلبهای آن ها با اعمالشان زنگار زده است، و این کرامت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار می کنند، اما همین کرامت را از غیر او که پایین تر از آن حضرت است بدون هیچ انکار و طعنی می پذیرند... 419

مادامی که زندگی می کنی روزگار عجایی به تو نشان می دهد:

این انکار در مقابل آنچه اهل سنت در بسیاری از فضایل مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام و آل او علیهم السلام مرتکب شده اند، چیز

تازه ای نیست؛ زیرا عادت همیشگی آن ها در تک تک این فضلیتها این است که گاه مسخره می کنند، و گاه تکذیب، و گاه سند روایت را مورد مناقشه و ایراد قرار می دهند؛ در ذیل نمونه هایی ذکر می شود: ... 420

1 - حدیث ردّ شمس [برگشتن خورشید]

2 - هزار رکعت نماز

ابن تیمیّه این کرامت را انکار کرده، و گاه گمان کرده این عمل نیکو مکروه است و فضیلت شمرده نمی شود، و گاه طبع چنین عملی که باید همراه با عجله و سرعت باشد را مستدعی این می داند که خالی از خضوع باشد... 421

پاسخ انکار ابن تیمیّه... 421

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «الصلاه خیر موضوع، فمن استطاع أن يستكثر فليستكثر» [نماز بهترین چیزی است که قرار داده شده، پس هر که می تواند آن را زیاد اقامه کند، زیاد بخواند]... 421

در شرح حال بسیاری از اهل سنت و جزء فضایل آنان بر شمرده اند که:

در شبانه روز یا فقط در روز هزار رکعت نماز می خواندند... 422

کثرت نماز ابوحنیفه... 422

بر اساس دیدگاه اهل سنت، ثابت شدن اینکه چیزی از سنت است، مستلزم این نیست که فقط پیامبر صلی الله علیه و آله آن را انجام دهد، بلکه هر کس از افراد امت عملی را انجام دهد، سنت با فعل او ثابت می شود؛ بنابراین چه مانعی دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین کسی باشد که هزار رکعت نماز خواندن در شبانه روز را سنت کرده باشد. علاوه بر آن که نخستین کسی که نماز تراویح را سنت نمود، عمر بن خطاب در سال چهارده هجری بود. و نخستین کسی که مردم را برای نماز تراویح جمع نمود، عمر بود.

و نخستین کسی که برای شرب خمر هشتاد تازیانه زد، عمر بود... 422-423

سنت تبریک در عیدها از عمر بن عبد العزیز گرفته شده است... 423

برای دفع پندار ابن تیمیّه، شیخ محمد عبد الحی حنفی رساله ای به نام «إقامه الحجّه علی أنّ الإكثار فی التّعبد لیس ببدعه» نگاشته است... 423

مشکل اوراد و ختوم... 423

پژوهشگر در لابه لای کتب و معاجم، اعمال طولانی و دارای مشقّتی که بیشتر از هزار رکعت نماز وقت می گیرند را می یابد، که به افراد عادی نسبت داده شده و هیچ کس نه ابن تیمیّه و نه دیگری، آن اعمال را انکار نکرده و مُنکر نمرده است... 423

کسانی که قرآن را در یک رکعت ختم می کرده اند... 424

کسانی که در هر روز یک بار قرآن را ختم می کرده اند.... 424

کسانی که در هر شب یک بار قرآن را ختم می کرده اند.... 425

کسانی که در هر شب دو بار قرآن را ختم می کرده اند.... 425

سخن قسطلانی: «از آن استفاده می شود گاه زمان اندک، دارای برکت می شود و عمل زیاد در آن واقع می شود».... 425

3- محدّث در اسلام

معنی «محدّث».... 426

شیعه، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را محدّث می دانند، و اهل سنّت عمر بن خطاب را از محدّثین می دانند.... 426

روایات اهل سنّت درباره محدّث.... 426

اما روایات شیعه:.... 427

همه ائمه طاهره علیهم السلام محدّث بوده اند، صدیقه طاهره علیها السلام محدّثه بوده است، سلمان فارسی محدّث بوده است.... 428

شیعه نسبت به سایر مذاهب اسلامی سخن شاذّ و نادری در این باره نگفته است، جز اینکه عمر بن خطاب را از محدّثین نشمرده است....

428

بیا از دروغگوی حجاز، و اصل و پایه نفاق، و مایه فساد در جامعه - عبدالله قصیمی - پرسیم: چگونه در کتابش - الصراع بین الإسلام

والوثنیّه - نوشته است: «نزد شیعه، ائمه از اهل بیت، پیامبر هستند و به آن ها وحی می شود...».... 429

ص: 1227

به تصریح قرآن عزیز، انبیا و اولیا و مؤمنان علم غیب دارند و هر کدام سهم مشخصی دارند.... 431

پیامبر و کسانی که وارث علم او هستند، در عمل و رفتار بر اساس علم خود به غیب در بلاها، و خوابها، رخدادها و فهماندن چیزی از غیب به مردم، نیازمند دستور و رخصت خداوند سبحان هستند.... 431

علم، عمل به آن و اعلام آن به مردم، سه مرحله است که هر کدام ربطی به مرحله دیگری ندارد.... 431

علم به غیب به صورت اصیل و مطلق و بدون هیچ کم و کیفی، مانند علم به شهادت با همین ویژگی، از صفات خداوند سبحان و ویژه اوست، نه مطلق علم به غیب و شهود.... 432

بیان اینکه میان أدله این مسأله در کتاب و سنت هیچ تعارضی به لحاظ نفی و اثبات وجود ندارد.... 432

عمر به سبب خوابی که دیده بود از مرگ خود خبر داد.... 434

اگر می خواهی تعجب کنی، تعجب کن از اینکه در زمان ابوبکر، مرده ای در حال دفن، از شهادت عمر خبر داد!... 434

قطره ای از دریا: در لابلای کتب حفاظ و معاجم بزرگان اهل سنت قضایای زیادی درباره افراد بسیاری یافت می شود که آن را برای آن ها فضیلت و کرامت می شمارند و از علم آن ها به غیب و آنچه سینه ها مخفی دارند، حکایت می کنند.... 435

مطلبی بسیار عجیب: و عجیب تر از همه اینها این است که: مردی از اهل سنت ادعا می کند، لوح محفوظ را می بیند و می خواند!!... 435

5 - انتقال جنازه ها به مشاهد

بر این بیچاره ها مخفی مانده که مذاهب چهار گانه اهل سنت، در این مطلب با شیعه موافقند که انتقال میت برای هدفی صحیح، به محلی غیر از جایی که در آن مرده، جایز است.... 435

انتقال جنازه ها در شریعتهای سابق نیز جایز بوده است.... 436

انتقال بدن مطهر امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه به نجف اشرف.... 436

هارون الرشید بناهایی در آنجا (قبر شریف امیر المؤمنین علیه السلام) ساخت و آن، هنگامی بود که دید حیوانات وحشی به آن محل انس می گیرند و برای در امان ماندن از شکارچیان به آنجا پناه می برند.... 436

6 - زیارت مشاهد عترت طاهره، دعا نزد قبرها، توسل در آنجا و تبرک به آنها

ابن تیمیّه سنت زیارت مشاهد عترت طاهره و دعا نزد قبر آنان و تبرک و توسل جستن به آن ها را انکار کرد.... 437

ابن تیمیّه فتوا به حرمت مسافرت به قصد زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله داد و سفر برای آن را سفر معصیت شمرد.... 437

بزرگان عصر وی (ابن تیمیّه) و هم کیشان وی با او مخالفت کردند تا بدانجا که برخی او را کافر دانستند.... 437

قصیمی صاحب صراع، پا جای پای ابن تیمیّه گذاشته است.... 438

چقدر بین این دیدگاه فاسد قصیمی و بین سخن شیخ تقی الدین سبکی در شفاء تفاوت است.... 439

تشویق به زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: ... 439

برخی از احادیث فراوانی که درباره زیارت قبر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نقل شده است.... 439-440

کلمات بزرگان مذاهب چهارگانه پیرامون زیارت پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله... 440

شیخ تقی الدین سبکی شافعی، کتاب جامعی درباره زیارت پیامبر اعظم با نام «شفاء السقام فی زیاره خیر الأنام» را در ردّ ابن تیمیّه نوشته است... 441

معنی سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا تَتَّخِذُوا قَبْرِي عَيْدًا».... 441

ادب زائر نزد اهل سنت.... 442

دعا نزد سر پیامبر صلی الله علیه و آله.... 443

درود و صلوات بر پیامبر پاک صلی الله علیه و آله.... 443

توسّل و درخواست شفاعت به وسیله قبر شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله... 444

گروهی از حافظان و بزرگان اهل سنت در مورد توسّل به تفصیل سخن گفته و نوشته اند: توسّل به پیامبر در همه حالات جایز است، قبل و بعد از خلقت آن حضرت، و در حیات و پس از مرگ آن حضرت، و در برزخ و قیامت و بهشت.... 444

تبرک به قبر شریف با چسباندن خود و مالیدن بدن به آن و بوسیدن آن... 444

چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دفن شد، فاطمه علیها السلام آمد و بر قبر ایستاد و مشتی از خاک بر چشم گذاشت و گریه کرد و فرمود: «صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ...»... 445

منع کردن مروان مردی را که صورتش را بر قبر گذاشته است.... 445

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «بر دین نگرید وقتی اهل آن متولّی آن شدند، لکن بر دین بگریید وقتی ناهلان متولّی آن شدند».... 445

منع کردن از توسل به قبور پاک، یکی از بدعتها و گمراهی های بنی امیه از زمان صحابه است... 445

بنی امیه به نحو عموم، و مروان به خصوص، کینه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در دل داشته اند، از روزی که در خانواده اموی هیچ حرمتی نبود مگر اینکه حضرت آن را هتک نمود، و هیچ رازی نبود مگر این که فاش نمود، و هیچ رکنی نبود مگر اینکه آن را خراب کرد....

445

روایاتی درباره بنی امیه: ... 445

1 - «إذا بلغت بنو أمية أربعين اتخذوا عباد الله خولاً، ومال الله نحلاً، وكتاب الله دغلاً» [چون عدد بنی امیه به چهل برسد، بندگان خدا را برده می کنند، و مال خدا را بذل و بخشش می کنند، و کتاب خدا را فاسد می کنند]... 445

2 - «إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتخذوا دين الله دغلاً، وعباد الله خولا، ومال الله دولاً» [هنگامی که فرزندان ابو العاص به سی مرد برسند، دین خدا را فاسد می کنند، و بندگان خدا را برده می کنند، و مال خدا را دست به دست می چرخانند]... 445

3 - «إني أريت في منامي كأن بنى الحكم بن أبي العاص ينزون على منبري كما تنزو القرده» [در خواب دیدم، گویا فرزندان حکم بن ابوالعاص، مانند میمون از منبر من بالا می رفتند]. راوی می گوید: پس از آن، پیامبر صلی الله علیه و آله در جمع، خندان دیده نشد تا رحلت کرد... 445-446

4 - وقتی حکم بن ابوالعاص از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست، فرمود:

«عليه لعنة الله وعلى من يخرج من صلبه إلا المؤمن منهم وقليل ما هم،

ص: 1228

يَشْرَفُونَ فِي الدُّنْيَا وَيَضْعَوْنَ فِي الْآخِرَةِ، ذُوو مَكْرٍ وَخَدِيعَةٍ، يُعْطَوْنَ فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ» [بر او و بر هر که از صلب او خارج می شود، لعنت خدا باد، مگر نسل مؤمن از او که کم هستند، آن ها در دنیا شریف و در آخرت پست هستند، دارای مکر و خدعه هستند و در دنیا به آن ها داده می شود و در آخرت هیچ بهره ای ندارند].... 446

5- چون مروان بن حکم را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، فرمود: «هو الوزغ ابن الوزغ، الملعون بن الملعون» [او وزغ فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است].... 446

6- از عایشه به سند صحیح نقل شده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«لعن الله أبا مروان، ومروان في صلبه؛ فمروان فضض من لعنه الله عزوجل» [خداوند پدر مروان را لعنت کند و این در حالی بود که مروان در صلب او بود، پس مروان قطعه ای از لعنت خدای عزوجل است].... 446

وداع با حرم اقدس.... 446

زیارت ائمه بقیع علیهم السلام و دیگر مزارهای واقع در آن.... 447

زیارت شهدای اُحد.... 447

تشویق بر زیارت قبور.... 448

حضرت فاطمه علیها السلام هر جمعه قبر عموی خود، حمزه را زیارت می کرد و نزد قبر نماز می خواند و گریه می کرد.... 448

ادب زائران قبور.... 448

سخنی پیرامون زیارت.... 449

از عاداتهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، زیارت قبور و دعا و استغفار بود.... 449

زائر می تواند میت را زیارت کند، و برای او با هر لفظی که خواست دعا کند، و می تواند مناقب و فضایل او را بگوید و هر چه موجب عطف و رحمت خداوند سبحان نسبت به او می شود را ذکر کند.... 449

کلماتی از بزرگان اهل سنت پیرامون زیارت قبور.... 449

کسی که بخاطر ترس از اختلاط [زن و مرد]، از زیارت منع کند، باید از طواف و رمی جمرات نیز منع کند.... 450

نذر برای اهل قبور:.... 450

ردّ ابن تیمیّه و قصیمی و امثال این دو در کافر دانستن کسی که چیزی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا دیگر پیامبران و اولیای از اهل قبور، نذر کند.... 451

قبروری که قصد زیارت آن ها می شود، توسّل و تبرّک به آن ها، دعا و نماز نزد آن ها، و ختم قرآن برای مدفون شدگان در آن ها: ... 451

1 - بلال بن حمامه حبشی، مؤذّن رسول اللّه صلی الله علیه و آله... 451

2 - صحابی بزرگ، سلمان فارسی... 451

3 - سر سیّد الشهداء امام حسین علیه السلام در مصر... 451

کلمات فراوانی پیرامون محلّ سر شریف وجود دارد که اگر گردآوری شود، کتابی جامع می شود... 452

4 - ابوحنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای حنفیّه... 452

5 - مالک بن انس، پیشوای مالکیّه... 452

6 - امام طاهر، موسی بن جعفر علیه السلام... 452

7 - امام طاهر، ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام... 453

8 - محمّد بن ادريس شافعی، پیشوای شافعیّه... 453

9 - احمد بن حنبل، پیشوای حنبلی ها... 453

سخن نهایی درباره زیارت قبور... 453

قصیمی در کتاب «صراع» اعتقاد به شفا و اجابت دعا نزد قبر حسین علیه السلام را از آفات شیعه شمرده است... 454

7 - نگاه کاوشگرانه به حدیث

قصیمی در کتاب «صراع» نوشته است: «حقیقتاً اشخاص بسیار دروغگو و صاحبان هوی و هوس، میان رجال شیعه فراوان است و این کار به خاطر طمع به دنیا است... و در میان رجال حدیث از اهل سنت کسی که متّهم به جعل و دروغ باشد و به خاطر طمع به دنیا جعل و وضعی کرده باشد، وجود ندارد»... 454

محور سیاست در همه دنیا، کذب و وارونه نشان دادن حقایق است... 454

اگر تهدید خداوند نسبت به بندگان نبود که فرمود: (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ) هیچ یک از این دروغگویان نمی توانست دروغی بیشتر از آنچه گفته است بگوید، یا کاری را انجام دهد که انجام نداده است!... 455

از این رو گروهی که با جعل و کذب شناخته شده اند - چه رسد به کسانی که متّهم به جعل و کذب هستند - را پیش روی شما می گذاریم... 455

مقداری از جعلیاتی که فقط برای طمع به دنیا و نزدیک شدن به اهل آن وضع شده را پیش روی شما می گذاریم.... 455

زنجیره دروغگویان و سازندگان خبرها

1 - «لأن يزني الرجل خيراً من أن يروى عن أبان» [اگر مرد زنا کند بهتر است از اینکه از ابان روایت کند].... 456

2 - «لأن أشرب من بول حماری أحب إليّ من أن أقول حدّثني أبان» [من نوشیدن ادرار الاغم را بیش از روایت کردن از ابان دوست دارم].... 456

3 - غلام خلیل می گوید: «وضعنا الأحادیث لترفق بها قلوب العامه» [این احادیث را جعل کرده ایم تا به وسیله آن، قلوب مردم عوام را نرم کنیم].... 457

4 - ابن کثیر، علی بن جهّم را دشمن علی علیه السلام، و در عین حال متدین و صاحب اعتبار می داند!!... 458

5 - گرگی داخل بهشت شد زیرا فرزند یک نظامی را خورده است.... 458

توجه: نزد بسیاری از اهل سنت، وضع حدیث و دروغ بستن بر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعان به حقّ آن ها، منافاتی با زهد و ورع و اتّصاف به تقوا ندارد!... 459

یحیی بن سعید قطان می گوید: «من افراد صالح را ندیدم که در چیزی مثل حدیث دروغگوتر باشند!»... 459

چه بسیار افرادی که به گمان خود برای تقرّب به خدا حدیث جعل می کرده اند!... 459

حافظ عبدالمغیث حنبلی متّصف به زهد و وثاقت است و در عین حال کتابی در فضایل یزید بن معاویه از احادیث جعلی گردآوری کرده است!... 459

روایاتی ساختگی در مناقب ابوحنیفه.... 459

غلو گروهی از حنفیه به حدّی رسیده که گمان کرده اند وی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله أعلم بوده است!... 460

دسته ای که بر ابوحنیفه از هر سو طعن وارد کرده اند.... 460

سفیان می گوید: «خدا ابوحنیفه را لعنت کند که اسلام را پله پله خراب کرد و در اسلام فرزندی شرورتر از او متولّد نشده است».... 461

ص: 1229

ابوحنیفه در مسلمان بودنش اختلاف است... 461

ابوحنیفه گمراه و گمراه کننده است... 461

من او [ابوحنیفه] را یهودی می دانم... 461

نمی توان از پیروان ابوحنیفه روایت نقل کرد... 461

روایاتی ساختگی در مناقب ابن ادریس... 462

خیالاتی در مناقب مالک بن انس امام مالکی ها... 462

مالکیان درباره پیشوایشان خوابهایی را نقل کرده اند و گفته اند:

پیامبر اکرم در خواب بر مالک ثناگویی کرده است... 463

حنابله نیز برای دعوت به مذهب و پیشوایشان اهدافی دور از واقع داشته و گامهایی بلند برداشته اند... 463

غلو حنابله درباره پیشوایشان... 463

ابومظفر بروی در مذمت حنابله مبالغه کرده و گفته است: «اگر من قدرت داشتم بر حنابله جزیه قرار می دادم»... 463

ابن درویش گفته است: «درباره هیچ یک از پیشوایان (اهل سنت) نصّ صحیح یا ضعیفی وارد نشده است»... 464

لیست احادیث جعلی و دروغین... 464

مشکل ثقه و ثقات: ... 464

جمعی که تصریح به وثاقت آن ها شده است: ... 465

1 - زیاد ابن ابیه، صاحب گناهان کبیره و جرایم سنگین... 465

2 - عمر بن سعد، قاتل سید الشهداء... 465

3 - عمران بن حطان، فرمانده خوارج... 465

حریر بن عثمان: اینکه مردم روایت می کنند و می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی» درست است، اما شنونده اشتباه شنیده است. درستش این است:

تو نسبت به من به منزله قارون نسبت به موسی هستی! گفت: این را از ولید بن عبد الملک بر روی منبر شنیدم... 465

بخاری نقل روایت از امام جعفر صادق علیه السلام را ترک کرده است، و یحیی بن سعید [در مورد امام صادق علیه السلام] گفته است: «من در خود نسبت به او احساس بدی دارم»!... 466

ابوحاتم بن حبان گفته است: «علی بن موسی الرضا از پدرش عجایبی نقل کرده است گویا توهم و گمان غلط می کند و به خطا می رود»... 466

ابن جوزی، امام طاهر حسن بن علی بن محمد عسکری علیه السلام را تضعیف کرده است... 466

سلسله احادیثی که به دروغ به پیامبر امین صلی الله علیه و آله نسبت داده شده اند

نمونه هایی از احادیث دروغین که توسط این افراد در باب فضایل جعل شده اند... 467

1 - «ما فی الجَنَّةِ شجره إِلَّا مکتوبٌ علی کلِّ ورقهٍ منها: لا إله إِلَّا الله، محمدٌ رسول الله، أبو بکر صدیق، عمر فاروق، و عثمان ذو النورین» [در بهشت هیچ درختی نیست مگر اینکه روی برگ آن نوشته شده است:

لا إله إِلَّا الله، محمد رسول الله، ابو بکر صدیق، عمر فاروق، و عثمان ذو النورین است]... 467

2 - «الأمناء عند الله ثلاثة: أنا وجبریل و معاویه» [اشخاص امین نزد خدا سه نفرند: من، و جبرئیل، و معاویه]... 468

3 - «إن الله اتتمن علی و حیه جبریل وأنا و معاویه، و کاد أن یبعث معاویه نبیاً من کثره علمه...» [خداوند جبرئیل و من و معاویه را برای وحی امین دانست، و نزدیک بود معاویه به خاطر کثرت علم و امین بودنش بر کلام پروردگار، پیامبر شود]... 469

گمان می کنم راویان بدکردار خواسته اند از مقام نبوت بکاهند، نه این که مقام معاویه را ترفیع دهند... 469

می دانیم که فاصله زیادی است بین مرتبه نبوتی که مسلمین به آن اعتقاد دارند، و بین این شخصی که بر مسند خلافت تکیه زده است... 469

از این قوم می پرسیم چه چیز موجب شده این مقام شامخ را به وی نسبت دهید؟! آیا اصل و ریشه وی؛ یعنی شجره ملعونه در قرآن و زبان پیامبر؟! یا ظلم و جوری که مرتکب شده است؟! یا... 469

آیا کسی که حتی به یک آیه قرآن هم عمل نکرده، و حدود آن را اقامه نکرده، امین بر قرآن می شود؟!... 470

آیا علم زیاد او که نزدیک بود او را به نبوت مبعوث کند، او را بر دشمنی عترت طاهره برانگیخته است؟!... 470

خوشا به حال نبوتی که نزدیک بود، چنین مردی بار آن را به دوش کشد... 470

در شناخت نبوت و فضیلت آن، حدیث ارز کفایت می کند: «اگر آرز (برنج) حیوان بود، (به صورت) انسان بود، و اگر انسان بود (به صورت) مرد صالحی بود، اگر صالح بود (به صورت) نبی بود... 470

- 4 - از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «إِنِّي لموقوف مع معاوية للحساب» [من با معاویه برای حساب می ایستیم]!... 471
- 5 - به سند مرفوع نقل شده است: «لو لم أبعث لبعثت يا عمر» [اگر من به نبوت مبعوث نمی شدم، تو ای عمر مبعوث می شدی]!... 471
- 6 - «كان إذا اشتاق إلى الجنة قبل شبيه أبي بكر» [هر زمان پیامبر به بهشت مشتاق می شد، موهای سفید ابوبکر را می بوسید]!... 471
- 7 - «أبو بكر مَنِّي بمنزلة هارون من موسى» [ابوبکر نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است]!... 472
- 8 - به سند مرفوع نقل شده است: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها، وأبو بكر أساسها، وعمر حيطانها» [من شهر علم هستم، و علی در آن، و ابوبکر پایه و اساس آن، و عمر دیوارهای آن]!... 473
- 9 - به سند مرفوع نقل شده است: «سَيِّدا كهول أهل الجنة أبو بكر وعمر» [دو آقای پیران اهل بهشت ابوبکر و عمر هستند]!... 473
- 10 - به سند مرفوع نقل شده است: «لا يبغض أبا بكر وعمر مؤمنٌ ولا يحبُّهما منافقٌ» [هیچ مؤمنی ابوبکر و عمر را دشمن نمی دارد، و هیچ منافقی آن دو را دوست نمی دارد]!... 473
- سند بسیاری از این روایات مزخرف به امیر المؤمنین علی علیه السلام می رسد... 473
- سخن فیروز آبادی: «از مشهورترین احادیث جعلی روایات فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه است»... 474
- ومی نویسد: «در باب فضیلت معاویه، هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد»... 474

سلسله احادیثی که درباره خلافت جعل شده است

مهمترین موضوعی که هوی و هوسها و عواطف گمراه کننده، آن را به بازی گرفته است، موضوع خلافت در سنت و حدیث است؛ نمونه هایی از آنها از این قرارند:

1 - به سند مرفوع نقل شده است: چون به آسمان عروج کردم، گفتم:

خداوند! خلیفه بعد از من را علی قرار ده پس آسمان ها لرزید و ملائکه مرا ندا دادند: ای محمد! بخوان: (وَ مَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) و خداوند ابوبکر را خواسته است (که خلیفه شود)... 475

أف بر نویسنده ای که مثل این حدیث دروغ را می نویسد و آن را لطیف می داند... 476

2 - «أنا من عثمان و عثمان مئی» [من از عثمان و عثمان از من است]... 476

3 - این، شکل مسخ شده و تحریف شده حدیث کاغذ و دوات است، و آنان چون دیده اند حدیث صحیح به صلاحشان نیست آن را به این شکل تغییر داده اند... 477

شخصی گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ، أَوْ: إِنَّ الرَّجُلَ غَلَبَهُ الْوَجَعُ» [این مرد هذیان می گوید، یا بیماری بر این مرد غلبه کرده است]... 478

بیان بطلان روایت [«... معاذ الله أن يختلف المؤمنون في أبي بكر»]... 478

دروغ کثیف

تنها برهانی که قوم در باب خلافت اقامه می کنند، اجماع و انتخاب است و هیچ کس از ایشان - هر چند نادر - نیست که در باب خلافت بر روایت تکیه و استناد کند. [بلکه بر عکس] درباره ابطال نص و تصحیح اختیار و احکام آن به تفصیل سخن گفته اند... 479

سخن خضری: «اصل در انتخاب خلیفه، رضایت اُمت است...»... 479

معنی بیعت و ولایت عهدی در کلام خضری... 479

اینک احادیثی را می آوریم که نزد قوم صحیحین و با روایات یاد شده، متضاد هستند:

1 - از ابوبکر وارده شده: در بیماری منجر به مرگ گفت: «دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده بودم: امر [خلافت] برای کیست؟»... 479

2 - چون ابوبکر به احتضار افتاد، عمر را خواند و گفت: «ای عمر! من تو را بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه قرار دادم...»... 480

3 - سخن ابوبکر که گفت: «إِنِّي وَلِيْتُ هَذَا الْأَمْرَ وَأَنَا لَهُ كَارِهٌ...» [من متولی این امر (خلافت) شدم در حالی که از آن کراهت

4 - ابوبکر چندین بار عذر خواهی کرده و بارها گفته است: «مرا رها کنید! مرا رها کنید! که من بهترین شما نیستم».... 480

5 - چگونه عمر مرجع در امر خلافت را شورای مسلمین می دانست، و می گفت: «اگر کسی بدون مشورت با مسلمین با امیری بیعت کرد، بیعتش باطل است...».... 480

6 - امیر المؤمنین علی علیه السلام در روز شورا با عثمان بیعت نکرد، و عبد الرحمن به آن حضرت گفت: «بیعت کن و الا گردنت را می زنم»... 480

کشتن کسی را که از بیعت سر باز زند، توصیه عمر بن خطاب بود.... 481

این سخنان خشن و صداهای درهم و برهم چیست؟!

این روایات چیزی نیست جز جار و جنجال در قبال حقیقت روشن و خلافت حقی که با نصوص صریح و صحیح برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ثابت شده است.... 481

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در شروع دعوت خود تصریح کردند که زمام این امر [خلافت] به دست خداست.... 481

قصیمی ادعا می کند: «در رجال حدیث از اهل سنت کسی که متهم به جعل و کذب باشد، وجود ندارد!»... 482

حکم جاعلان و دروغ پردازان.... 482

حکم کسانی که این دروغ های باطل و بی ارزش را حفظ کرده اند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «من روی حدیثاً وهو یری أنه کذب، فهو أحد الکذّابین» [کسی که از من حدیثی روایت کند در حالی که می داند دروغ است، او خود یکی از دروغ گویان است].... 483

54 - قطب الدین راوندی.... 484

55 - سبط ابن تعاونی.... 485

شعرای غدیر در قرن هفتم

56 - ابو الحسن منصور بالله.... 489

57 - مجد الدین بن جمیل.... 489

58 - شواء کوفی حلبی.... 490

59 - کمال الدین شافعی.... 491

60 - ابو محمد منصور بالله... 492

61 - ابو الحسين جزّار... 493

62 - قاضی نظام الدین... 494

از ابن عباس روایت شده است: «أوحى الله إلى عيسى عليه السلام: يا عيسى! آمن بمحمد... لولا محمد ما خلقت الجنة والنار...»
[خداوند به عیسی وحی فرستاد: ای عیسی! به محمد ایمان بیاور... اگر محمد نبود بهشت و جهنم را خلق نمی کردم...] 494

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لما اقترف آدم الخطيئة قال: يا رب! أسألك بحق محمد لما غفرت لي...» [چون آدم مرتکب خطا شد، گفت:

پروردگارا! تو را به حق محمد می خوانم تا مرا ببامرزی...] 494-495

63 - شمس الدین محفوظ... 495

64 - بهاء الدین اربلی... 496

کتاب ارزشمند وی «کشف الغمّه» بهترین کتابی است که در تاریخ ائمه علیهم السلام نوشته شده است... 496

شعراى غدیر در قرن هشتم

65 - ابو محمد بن داود حلّی... 499

علما در مقدار اعتبار کتاب معروف وی در رجال سخنانی گفته اند... 499

66 - جمال الدین خلعی... 500

اوز پدر و مادری ناصبی متولد شد... 501

مادرش نذر کرد اگر دارای فرزند شد، او را برای راهزنی و قتل کسانی که به زیارت سید الشهدا علیه السلام می روند بفرستد... 501

فإن النار ليس تمسّ جسماً عليه غبار زوّار الحسين

ص: 1231

اشاره به داستان ولادت امیر المؤمنین علیه السلام در کعبه معظمه و کلمات بزرگان درباره آن.... 502-503

غیر از او کسی در کعبه به دنیا نیامده است.... 502

68 - صفی الدین حلّی.... 503

69 - امام شیبانی شافعی.... 504

70 - شمس الدین مالکی.... 505

اشاره به حدیث: «أنا مدینه العلم وعلیّ بابها».... 507

این حدیث را جمع زیادی از حافظان و ائمه حدیث ذکر کرده اند.... 507

سخن حافظ کنجی شافعی: «علمای صحابه و تابعان و اهل بیت او، به برتری علی علیه السلام، کثرت علم او، و تیزفهمی وی و... قائل هستند»... 507

لفظ حدیث.... 508

احادیث دیگری که صحّت این حدیث را تقویت می کنند: ... 509

1 - «أنا دار الحکمه وعلیّ بابها».

2 - «أنا میزان العلم وعلیّ کفّته».

3 - «أنا میزان الحکمه وعلیّ لسانه».

4 - «علیّ أخی ومنتی وأنا من علیّ فهو باب علمی ووصیّ».

5 - «یا أمّ سلمه! اشهدی واسمعی هذا علیّ أمير المؤمنین، وسید المسلمین وعبه علمی - وعاء علمی - وبابی الذی أوتی منه».

معنی «عبه».... 510

شیخ محمّد حنفی می گوید: «سید ما معاویه پیوسته در زمان آن واقعه [احتمالاً جنگ صفین] از مشکلات می پرسید... و در زمان سید ما عمر نیز مشکلاتی را حل نمود...».... 510

هر چه بیشتر زندگی کنی روزگار عجایب بیشتری به تو نشان می دهد

نگارنده و شیعه می گوید: «کان عمر أفضه الصحابه فی زمنه علی الإطلاق» [عمر فقیه ترین صحابه در زمان خودش بود]!... 511

آنچه در لابه لای کتاب ها آمده است با این گمان وی همراهی ندارد اکنون به کسانی که جویای حقیقت هستند آثار و شواهدی را تقدیم می کنیم تا حقیقت مطلب روشن شود.... 511

نوادر الأثر فی علم عمر [شاهکارهای علمی عمر].... 512

1 - دیدگاه خلیفه درباره کسی که فاقد آب جهت وضو می باشد.... 512

تحریف و دست کاری در این حدیث.... 512

عمر از زیاد نقل کردن حدیث، به جهت ترس از خطای در نقل و مشغول شدن مردم به حدیث به جای قرآن نهی کرده است!... 512

دیدگاه مشهور عمر: عمر برای جنب قائل به تیمم نبود.... 513

اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است؛ و این از جمله عجایبی است که روزگار شنیده و به خود دیده است!... 513

دیدگاه خلیفه نسبت به کتاب خداوند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و اجماع امت، دیدگاهی شاذ و نادر است.... 514

2 - خلیفه حکم شکیات را نمی داند.... 514

خوشا به حال امتی که اعلم آنان این گونه است!... 515

3 - جهل خلیفه به قرآن.... 515

شگفتی فراوان: پس از عمر، عثمان نیز زنی را که بیچۀ شش ماهه زاییده بود سنگسار کرد!... 515

4 - «کلّ الناس أفضه من عمر» [تمامی مردم از عمر داناترند].... 516

عمر مردم را از این که مهریه زنان را زیاد قرار دهند نهی کرد در حالی که خداوند در قرآن می فرماید: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ... 516

5 - جهل خلیفه به معنای «أب».... 517

سخن عمر: «پیروی کنید آنچه را از (قرآن) که برای شما هدایت آن مبین است و به آن عمل کنید، و آنچه را نمی دانید علم آن را به خداوند واگذار کنید».... 517

عمر گفت: «ما از تکلف و تعمق نهی شده ایم».... 517

ابن حجر می گوید: «گفته شده است: «أب» واژه عربی نمی باشد.

مؤید این مطلب مخفی بودن معنای آن بر مثل ابوبکر و عمر است»!... 517

بخاری به جهت سرپوش گذاشتن بر جهل خلیفه به معنای واژه «أب»، آغاز حدیث را حذف کرده، و تنها پایان آن را آورده است.... 517

6 - حکم خلیفه درباره زن دیوانه ای که زنا کرده بود.... 518

7 - جهل خلیفه به تأویل قرآن.... 518

عمر وقتی مشغول به طواف شد، رو به حجر الأسود کرد و گفت: «من می دانم که تو سنگ هستی و نفع و ضرری نداری... پس علی بن ابی طالب علیه السلام به او فرمود: بلکه او ضرر و نفع می رساند...».... 518

سخن عمر: «لا- ابقانی الله بأرض لست فیها یا اباالحسن!» [ای اباالحسن! خداوند مرا در سر زمینی که تو در آن نیستی باقی نگذارد]. 519

و در نقل دیگری آمده است که گفت: «أعوذ بالله أن أعیش فی قوم لست فیهم یا ابا الحسن!» [ای ابا الحسن! به خدا پناه می برم که در قومی زندگی کنم که تو در آن نباشی]!... 519

8 - «همه مردم از عمر داناترند».... 519

9 - جهل خلیفه به محتوا و معانی کنایی و غیر صریح کلام.... 519

سخن عمر: «کاد یهلک ابن الخطّاب لولا علی بن ابی طالب» [نزدیک بود فرزند خطّاب هلاک شود اگر علی بن ابی طالب نبود].... 520

سخن عمر: «کلّ الناس أفقّه من عمر» [تمامی مردم از عمر داناترند].... 520

و در لفظ دیگری گفته است: «کلّ الناس أعلم منک یا عمر!» [تمامی مردم از تو داناترند ای عمر!].... 520

10 - اجتهاد خلیفه در قرائت نماز.... 520

خلیفه [عمر] در نمازش به اصل مسلمی استناد نمی کرده؛ گاه در رکعت اول قرائت نمی خوانده و قضای آن را در رکعت دوم به جای می آورده، و گاه به نیکو بودن رکوع و سجود اکتفا می کرده و نیازی به اعاده نماز یا سجده سهو نمی دیده است، و..... 521

از این احادیث، مقدار خضوع و خشوع خلیفه در نماز نیز معلوم می شود!!... 521

11 - دیدگاه خلیفه در «ارث».... 521

گویا حکم مسائل دائر مدار دیدگاهی است که از خلیفه صادر می شود، می خواهد موافق شریعت باشد یا مخالف آن.... 521

12 - جهل خلیفه به طلاق کنیز.... 521

13 - «لولا علیّ لهلک عمر» [اگر علی نبود عمر هلاک می شد].... 522

عمر دستور داد زن بارداری که اعتراف به زنا کرده بود را سنگسار کنند!... 522

سخن عمر: «عجزت النساء أن تلدن مثل علیّ بن ابی طالب، لولا- علیّ لهلک عمر» [زنان عاجزند که مثل علی بن ابی طالب را به دنیا آورند، اگر علی نبود عمر هلاک می شد].... 522

14 - جهل خلیفه به سنت... 522

سخن عمر: «یا أيّها الناس رُدّوا الجهالات إلى السنّه» [ای مردم! مسائلی را که نمی دانید به سنت ارجاع دهید].... 522

15 - اجتهاد خلیفه درباره جدّ [ارث پدر بزرگ].... 523

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «برای چه در این باره این قدر سؤال می کنی؟ من گمان می کنم تو قبل از اینکه این مطلب را بدانی مرگت فرارسد».... 523

سخن عبیده: من از عمر درباره مسأله جدّ، صد قضیه را حفظ هستم که در تمام آن قضایا بعضی، برخی دیگر را نقض می کند.... 523
ابن ابی الحدید می گوید: «عمر خیلی اوقات در مسأله ای حکمی می کرد، ولی سپس آن را نقض می کرد و بر خلاف آن فتوا می داد»....
523

16 - خلیفه و زن آوازه خوان.... 523

عمر به سراغ زن آوازه خوانی فرستاد که مردان در مجلس او شرکت می کردند. آن زن در بین راه از شدت هول و هراس، فرزندی را که در رجم داشت سقط کرد..... 523-524

این چه خلیفه ای است که حامل علم نافع در دین خدا نیست، تا او را از افتادن در گودال هلاکت نجات داده، از قضاوت های نادرست باز دارد؟!... 524

او به چه حقی در هر مسأله آسان و سختی از احکام و آداب اسلامی و حتی در مسائل مهمی از قبیل فروج و دماء بر دیدگاه افرادی اعتماد می کند که وی را به خاطر ترسی که از او داشته اند فریب می داده اند و نهایت تلاششان نیز دیدگاهی نادرست بوده است؟!... 524

17 - حکم خلیفه به سنگسار کردن زنی که به زنا مجبور شده بود.... 524

ای کاش می دانستم که اگر در میان امت، علی امیر المؤمنین علیه السلام نبود، چه بر سر او می آمد؟ و پیامدهای قضاوت های نادرستش وی را به چه جایگاهی می کشاند؟!... 525

قضاوت علی علیه السلام در مورد زن سیاهی که فرزند سرخ پوستی را از شوهر سیاهش به دنیا آورده بود.... 525

19 - حکایات خلیفه در گشت شبانه و تجسس های وی.... 525

آن مرد به عمر گفت: اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کردی!... 525

«کلّ الناس أفتة منك یا عمر!» [ای عمر! همه مردم از تو داناترند!...].... 526

20 - دیدگاه خلیفه درباره حدّ شراب.... 526

عمر که خود را خلیفه مسلمان می داند، چه حقی دارد که در حکم قطعی ثابت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله، مشورت می کند و از مردم فتوا می طلبد؟!... 526

21 - خلیفه و زنی که علیه جوانی حيله ای به کار برده بود.... 526

قضاوت علی علیه السلام در مورد زنی که عاشق جوانی انصاری شده و به او علاقه پیدا کرده بود، و یقه اش را گرفته بود، و چون جوان تن به خواسته او نداد، زن سفیده تخم مرغی را بر روی لباس و پاهای خود پاشید و.... 526

22 - خلیفه و حکم «کالاه».... 527

سخن عمر: من درباره هیچ مسأله ای به اندازه «کالاه» به پیامبر مراجعه ننمودم.... 527

آیه «کالاه» آیه «صیف» نیز نامیده می شود؛ زیرا در فصل تابستان در سال حجّه الوداع نازل شده است.... 527

سخن عمر بن خطاب: اگر پیامبر سه مسأله مهم را برای من روشن می کرد از شتران سرخ موی برای من محبوب تر بود: «خلافت»، «کالاه»، و «ربا».... 527

از ابوبکر درباره «کالاه» پرسیدند، او گفت: «من اکنون نظر خود را درباره «کالاه» می گویم، اگر درست بود از سوی خداست و اگر اشتباه بود از سوی خودم و شیطان است...».... 527

زمانی که عمر بر مسند خلافت نشست گفت: «إني لأستحيي الله أن أردد شيئاً قاله أبو بكر» [من خجالت می کشم حکم ابوبکر را رد کنم].... 527

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به حفصه، فرموده است: «ما أرى أبای يعلمها» [به نظر من پدرت آن را یاد نخواهد گرفت].... 528

او بر اساس رأی خویش عمل می کرد و آن را پیروی از ابوبکر می دانست در حالی که آگاه بود که ابوبکر نیز همسنگ خود اوست!... 528

23 - دیدگاه خلیفه درباره «قصاص».... 528

24 - دیدگاه خلیفه درباره مقتول اهل کتاب... 528

25 - فتوای خلیفه درباره حکم انگشتان انسان... 528

سخن ابن عباس: «سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدم بر سخن عمر است و پیروی از آن شایسته تر است»... 529

26 - دیدگاه خلیفه درباره «دزد»... 529

27 - «کلُّ أُمَّةٍ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْعِجَازِ» [همه حتی پیره زنان نیز از عمر داناترند]... 529

سخن پیره زن به عمر: «سبحان الله! باورم نمی شود کسی که نمی داند بین شرق و غرب عالم چه می گذرد، سرنوشت مردم را در اختیار بگیرد»... 529

دیدگاه لزوم احاطه علم امام به همه اشياء یا بیشتر آن ها، چه رسد به احکام و قوانین شرع، اعتقادی روشن و قابل فهم برای عموم است به گونه ای که همه مردان و زنان آن را می دانند.... 530

28 - دیدگاه خلیفه درباره «درخت رضوان»... 530

29 - دیدگاه خلیفه درباره آثار پیامبران... 530

بزرگداشت آثار انبیا و پیشاپیش آن ها سید اولاد آدم محمد صلی الله علیه و آله اگر خارج از مرز توحید مانند سجده در برابر مجسمه و قبله قرار دادن آن نباشد، چه اشکالی دارد؟!... 530

30 - خلیفه بدون سبب کتک می زند.... 531

یکی از پسران عمر لباسی زیبا پوشیده، خود را آراست و نزد عمر رفت، وقتی عمر او را دید ناگهان او را با تازیانه یا چوبدستی کتک زد و او را به گریه انداخت. و گفت: او را دیدم که خودبین شده است و بدین وسیله خواستم نفس او را تحقیر کنم!... 531

ص: 1233

چگونه چنین داستانی را از مناقب خلیفه و از نشانه های سیره حسنه او می شمارند؟!... 531

31 - اجتهاد خلیفه درباره گریه بر مرده... 531

زنان (در وفات زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله) به گریه افتادند، و عمر با تازیانه آنان را می زد، ناگهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و فرمود: «ای عمر دست از این کردار بردار و بگذار گریه کنند»... 531

من نمی دانم آیا صدیقه طاهره، فاطمه زهرا علیها السلام که آن روز در میان بانوان گریه کننده بوده، تازیانه خورده است یا خیر؟!... 532
در زمان حیات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و در برابر دیدگان حضرت بارها چنین حرکات اشتباه و زننده ای از عمر سر زده است... 532

حدیث عمر: «مرده به خاطر گریه زنده عذاب می شود»، و تکذیب عایشه این حدیث را... 532

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مرگ فرزند عزیزش ابراهیم، و فرزندش طاهر و عمویش حمزه و... گریست... 533
فاطمه علیها السلام بر سر قبر پاک پدرش می ایستد و مشتی از خاک قبر برداشته، بر دیدگان نهاده، می گیرد و می گوید:

صَبَّتْ عَلَيَّ مِصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْإَيَّامِ صَرْنَ لِيَالِيَا

[مصیبتهایی بر من وارد شد که اگر بر روزها وارد می شد، شب می شدند]... 534

32 - قربانی و اجتهاد خلیفه... 534

ابوبکر و عمر از ترس این که مبادا مردم از آنان تقلید نموده، وگمان برند که این عمل واجب است، از قربانی کردن خوداری می کردند!... 534

اگر برداشت ابوبکر و عمر صحیح باشد باید همه مستحبات ترک شود... 535

شگفت انگیزتر از همه این است که خلیفه دوم در اینجا با گمان و ترس این که ممکن است برداشت و جوب شود، سنت ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله را نقض می کند، و از سوی دیگر سنت هایی را بنا می گذارد که هیچ اصل و ریشه ای ندارند؛ مانند: زکات اسب، و نماز تراویح، و صدها بدعت دیگر!... 535

33 - دیدگاه خلیفه درباره بلوغ... 535

34 - کاستن از مقدار حد... 535

35 - «یا أبا الحسن! لا أبقانی الله لشدّه لست لها» [ای ابوالحسن! خدا مرا با گرفتاریهایی که تو در آنها نیستی تنها نگذارد]... 536

علی علیه السلام: «وزن شیر دختر نصف وزن شیر پسر است، و ارث دختر نیز نصف ارث پسر است، و شهادتش نیز نصف شهادت او، و

دیه اش نیز نصف دیهٔ اوست، و در همه چیز نصف پسر است».... 537

36 - دیدگاه خلیفه دربارهٔ سه طلاقه کردن زن.... 537

سخن عمر: «مردم در کاری که می بایست صبر پیشه کنند، عجله می کنند و از ما تصویب و امضای آن را درخواست دارند، ای کاش می شد آن را برایشان امضاء کنیم»؛ پس آن را برای آنها تصویب و امضاء کرد... 537

بیان اینکه سه طلاق با جمع کردن طلاقها با واژه «سه بار»، یا سه بار تکرار صیغهٔ طلاق پشت سرهم و بدون فاصله شدن عقد ازدواج میان آنها، محقق نمی شود.... 537-539

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أَلْعَبَ بَكْتَابِ اللَّهِ وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ» [آیا با وجود من در میان شما (و در برابر دیدگان من) با کتاب خدا بازی می شود]؟! ... 539

برخی از شخصیت‌های اهل سنت در این زمینه بی مه‌بابا و بدون واهمه به تفصیل سخن گفته اند و تعجب آورتر از همه سخن «عینی» است.... 539

سخن صالح بن محمد عمری: «هرگاه حکم حاکم مجتهد با نص صریح کتاب خدا یا سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله مخالف باشد، نقض آن حکم و جلوگیری از اجرای آن واجب است».... 539-540

37 - دیدگاه خلیفه دربارهٔ عجم (غیر عرب).... 540

عمر بن خطاب غیر عرب را از ارث محروم کرد، مگر این که در میان عرب متولد شده باشد.... 540

این گونه تعصبات بی شمار است که پیوند حلقه های جامعه و اتحاد مسلمانان را از هم می پاشد.... 540

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أَلَا لَفَضْلِ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَ...» [آگاه باشید که هیچ عربی بر عجمی، و... برتری ندارد].... 540

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» [سلمان از ما اهل بیت است].... 541

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لَوْ كَانَ الْعِلْمُ بِالْثَرِيَّا لَتَنَاولَهُ نَاسٌ مِنْ أَبْنَاءِ فَارَسٍ» [اگر علم در ثریا باشد، گروهی از فرزندان فارسی به آن دست می یابند].... 541

سخنان پاک فراوانی از این دست در مذمت تعصبات قومی.... 541

38 - اجازه گرفتن خلیفه از عایشه.... 541

حدیثی ساختگی از پیامبر صلی الله علیه و آله: «نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنُورِثَ مَا تَرَكَناه صَدَقَةً» [ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است] همان حدیثی که آن ها با دست آویز قرار دادن آن، فدک را از صدیقهٔ طاهره علیها السلام غصب کردند، و

ابوبکر، عایشه و سایر همسران پیامبر را که آمده بودند یک هشتم خود را بگیرند، محروم ساخت.... 541

ورثه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در اجازه گرفتن مقدم بر دیگران بودند و عایشه فقط یک نهم از یک هشتم را ارث می برد.... 542

مصیبت بزرگ آن است که حفاظ حدیث بدون توجه به قانون عمومی اسلام در باب تصرف در اموال مردم، این اجازه گرفتن و دفن خلیفه در آنجا را از مناقب عمر شمرده اند!... 542

فرزند پاک پیامبر امام حسن علیه السلام با کدام حق وصیت کرد او را در آن حجره شریف به خاک سپارند؟!... 542

39 - خطبه خلیفه در جابیه.... 542

سخن عمر: «هر کس سؤال قرآنی دارد به اُبی بن کعب مراجعه کند و ... و هر کس از اموال سؤال دارد به من مراجعه نماید؛ زیرا من خزینه دار اموالم».... 542-543

آیا عاقلانه است که فاقد این علوم سه گانه که مرجعش گروهی از مردم بوده اند، جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله گردد؟!... 543

چقدر میان گوینده این سخن و کسی که همیشه خود را در برابر مسائل پیچیده و مشکلات علوم قرار داده، بی درنگ آن ها را حل می کند، فاصله است، کسی که بر بالای منبر با صدای بلند می گوید: «سلونی قبل أن لا تسألونی...» [پیش از آن که مرا از دست بدهید از من پرسید...]. 543

ص: 1234

سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «سلونی، واللہ لا تسألونی عن شیء یكون إلى یوم القیامه إلا أخبرتکم» [ای مردم! از من پرسید، به خدا سوگند از اخبار آینده تا روز قیامت از من نمی پرسید مگر این که پاسخ گویم].... 543

روایات دیگری در این مضمون.... 543-544

سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «فواللہ لو تُنیبْتُ لی وساده فجلستُ علیها لأفتیتُ أهل التوراه بتوراتهم و...» [به خدا سوگند! اگر کرسی دانش برای من نهاده شود و من بر آن تکیه زخم هر آینه پاسخ اهل تورات را با توراتشان می دهم و...].... 544

به جز علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ یک از اصحاب نگفته است:

«سلونی» [از من پرسید].... 544

توجه:

پیش از مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام به جز برادر او پیامبر اسلام در تاریخ کسی را ندیده ام که خود را در معرض پیچیده ترین مسائل و سخت ترین پرسشها قرار دهد و بگوید: «سلونی» [از من پرسید].... 544

پس از آن حضرت احدی این سخن را بر زبان نرانده مگر این که مفتضح شده؛ کسانی مانند:

1 - قتاده.

2 - شافعی.

40 - خلیفه و آموختن سوره بقره.... 545

دوازده سال طول کشید تا عمر سوره بقره را حفظ کرد!.... 545

شاید آن طور که در بسیاری از آثار رسیده و خود او و برخی از اصحاب توجه کرده اند، داد و ستد و اشتغال به تجارت در بازارها او را از آموختن قرآن بازداشته است.... 546

شاید هم به خاطر کمی هوش و استعداد و ضعف حافظه نمی توانسته مطالب را خوب یاد گرفته و حفظ کند.... 546

این نشان می دهد که او از اکثر علوم قرآن که در سوره های دیگر است، بی بهره می باشد.... 546

پس با این حساب خلیفه برای آموختن همه قرآن نزدیک به صد و پنجاه سال وقت نیاز داشته است.... 546

این بود وضعیّت خلیفه پیش از آن که گرفتار فراموشی شود. و اما پس از فراموشکاری: وی در پایان عمرش گرفتار فراموشی شد تا جایی که شماره رکعات نماز را فراموش می کرد.... 546

وبأبه اقتدی عدی فی الکرّم: [آقای عدی در جود و کرم به پدرش اقتدا کرده است]: عبدالله بن عمر هشت سال مشغول آموختن سوره بقره

دیدگاه خلیفه درباره حج تمتع و ازدواج موقت

41 - حج تمتع.... 547

ابن عباس: «نزدیک است که از آسمان بر سر شما سنگ بیارد؛ من می گویم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین فرموده است، شما می گوید: ابوبکر و عمر چنان گفته اند».... 548

42 - ازدواج موقت یا صیغه.... 548

سخن علی علیه السلام: «لولا أنّ عمر نهی عن المتعه ما زنی إلاًشقیّ» [اگر عمر ازدواج موقت را حرام نمی کرد احدی زنا نمی کرد مگر این که شقیّ باشد]... 548

دو متعه: متعه حجّ و متعه زنان.... 548

سخن عمر در خطبه اش: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وأنا أنهی عنهما وأعاقب علیهما...» [دو متعه در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت و حلال بود ولی من آن ها را حرام می کنم و هر کس انجام دهد مجازاتش خواهم کرد].... 548

احادیث دو متعه که دلالت بر این دارند که هر دو متعه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله طبق آیات قرآن که در این باره نازل گردیده و طبق دلالت سنت پیامبر، حلال بوده است و عمر نخستین کسی است که آن را حرام کرده است.... 549

نگرشی دیگر به دو متعه:

1 - تنها دلیل نهی او این است که وی از حالت مردم - که پس از پایان عمره در حالی که آب غسل از سر و صورتشان روان بوده، برای اعمال حجّ به راه می افتادند - خوشش نیامده است.... 549

2 - از سخنان عمر برمی آید ازدواج موقت را زنا می شمرده است.... 549

3 - جمعی از اصحاب و تابعان که آن را حلال می دانسته اند.... 550

4 - بعداً گروهی پیدا شدند، و دوست داشتند برای نهی عمر دلیلی قوی بتراشند؛ از این رو گاهی ادّعا کرده اند که آیه با آیه ای دیگر نسخ شده است، و گاهی گفته اند: آیه با سنت نسخ شده است.... 550

5 - ردّ نسخ آن به وسیله قرآن.... 551

6 - ردّ نسخ آن به وسیله سنت.... 551

7 - نعره های قرن بیستمی موسی جار الله نگارنده کتاب «الوشیعه»:

- به نظر من ازدواج موقت از ازدواجهای جاهلیت است.... 551

- صیغه موقت یک مسأله تاریخی است نه حکم شرعی با اجازه شارع مقدس.... 552

- در کتاب های شیعه حدیثی را به باقر و صادق نسبت می دهند که آنها گفته اند: سخن خدای عزوجل: (فَمَا إِسَّ تَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ) درباره متعه نازل شده است، و بهترین احتمال درباره این حدیث آن است که حدیث، جعلی و ساختگی است و گرنه باید گفت باقر و صادق (معاذ الله) جاهلند!... 552

8 - متعه (ازدواج موقت) در قرآن.... 553

بزرگانی از اهل سنت ذکر کرده اند: این آیه درباره متعه نازل شده است.... 553-554

9 - این دروغ ها، و افسانه های ساختگی، و نسبت دادن دیدگاه نزول آیه درباره متعه، به شیعه، همه مقدمه ای است برای ناسزاگویی به امامان پاک امام باقر و امام صادق علیه السلام، در حالی که هر انسان منصفی می داند که امامان چهارگانه اهل سنت همگی خوشه چین دانش امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستند.... 555

10 - حدود و چهار چوب ازدواج موقت در اسلام.... 555

11 - قوشجی کار او [عمر] را چنین توجیه می کند: این کار عمر بر او خدشه ای وارد نمی سازد؛ زیرا مخالفت مجتهدی با مجتهد دیگر در مسائل اجتهادی امر تازه ای نیست!... 556

12 - من قوشجی را معذور می دارم؛ زیرا او خود را ملزم ساخته است هر حجّت و دلیلی که خواجه نصیرالدین طوسی اقامه می کند، را بکوبد تا مبدا نسبت عجز و ناتوانی در اقامه حجّت به او داده شود؛ از این رو ناچار است هر چیزی که به ذهنش می آید را مطرح کند حال چه برای او حجّت و سودمند باشد و چه و بال گردنش گردد.... 556

ص: 1235

روزی عمر شراب خورد و استخوان آرواره شتری را برداشته با آن سر عبدالرحمن بن عوف را شکست، و بعد با شعر اسود بن یعفر بر کشته شدگان کفار در جنگ بدر، نوحه سرایی کرد.... 557

عمر شراب را بسیار دوست داشت و در زمان جاهلیت در شراب خواری از همه پیشتاز بود.... 559

پس از نزول آیه سوره مائده در حجّه الوداع، عمر باز شراب غلیظ و پرمایه می نوشید و می گفت: «ما این شراب پرمایه را به این علت می نوشیم که گوشت های شتر را در معدّه ما هضم کند تا باعث رنجش ما نشود...».... 560

و می گفت: «من مردی هستم با شکم بر آمده یا آتشی، این شراب غلیظ را می نوشم تا شکم نرم شود».... 560

او تا آخرین نفس های خود نبیذ غلیظ می نوشید.... 560

عمر و بن میمون می گوید: «هنگامی که عمر مورد اصابت نیزه قرار گرفته و در بستر افتاده بود من در آنجا حاضر بودم، در آن لحظه برایش نبیذ آوردند و او آن را نوشید»!... 560

شراب او به اندازه ای تند و قوی بود، که اگر کسی غیر از خودش آن را می نوشید مست شده حدّ شرابخواری به او جاری می شد، ولی چون خلیفه اعتیاد شدید داشته و یا قدری آنرا رقیق می کرده و آنگاه می نوشیده در او کارساز نبوده است.... 560

شعبی می گوید: عربی از ظرفهای شراب عمر نوشید و بی هوش شد و عمر بر او حدّ جاری کرد. سپس می گوید: این حدّ به خاطر مستی بر او جاری شده است نه به خاطر نوشیدن آن.... 560

گویا ملاک حرمت و حلیت و جریان حدّ و عدمش نزد خلیفه به مست کنندگی و عدم آن، آن هم نسبت به شخص هر شرابخواری بستگی داشته است.... 561

سخن عمر: «بدانید که اصحاب رأی، دشمنان سنّت هستند... تا زمانی که به سنّت و روایت وارده تمسک بجوییم گمراه نخواهیم شد».... 562

سخن عمر: «هیچ نادانی و جهلی نزد خدا مبعوض تر و پرضررتر از نادانی و حماقت امام و خلیفه نیست».... 563

و همچنین گفته است: «پیش از پذیرش مسئولیت آگاهی و تخصص آن را بدست آورید».... 563

پاره ای از روایات وارده درباره بیت المقدس و نماز در آن.... 563

رفتن به هر مسجدی که نهی از آن نشده، مباح است پس در این صورت ترساندن با تازیانه یا چوب دستی در این گونه موارد چه معنایی دارد؟!... 564

46 - دیدگاه خلیفه درباره «مجوس».... 564

آیا تعجب نمی کنی از کسی که مسئولیت خلافت عظمی را به عهده می گیرد و از ضروری ترین نیازهای آن ناآگاه است؟!... 564

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من تولی من أمر المسلمین شیئاً فاستعمل علیهم رجلاً وهو یعلم أن فیهم من هو أولى بذلک وأعلم منه بکتاب الله وسنه رسوله فقد خان الله ورسوله وجميع المؤمنین»؟! [هر کس متولی امری از امور مسلمانان گردد و کسی را بر آنان بگمارد در حالی که می داند در میان آنان فرد شایسته تر و داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبر وجود دارد به راستی که به خدا و پیامبرش و همه مؤمنان خیانت کرده است].... 564

47 - دیدگاه خلیفه درباره روزه ماه رجب.... 565

این مسأله از جهات گوناگون مورد غفلت خلیفه واقع شده است: جهت نخست: روایت وارده از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خصوص روزه ماه رجب.

و جهت دوم: فرمایش حضرت صلی الله علیه و آله درباره روزه سه روز از هر ماه که شامل ماه رجب نیز می شود و..... 565

48 - اجتهاد خلیفه درباره سؤال از مشکلات قرآن.... 566

غزالی در «إحياء العلوم» می گوید: «عمر کسی است که راه بحث و جدال و کلام را بست، و صبیغ را که از او درباره تعارض دو آیه از قرآن پرسید تازیانه زد».... 566

آیا با این وجود، پایه و اساسی برای آموزش و پرورش و تعلیم و تعلم باقی می ماند؟!... 566

شاید به برکت آن تازیانه بود که مردم از پیشرفت و ترقی در علم و دانش محروم شدند.... 566

شخصیتی همچون ابن عباس از ترس نتوانست از خلیفه سؤال کند!... 566

49 - دیدگاه خلیفه درباره پرسش از آینده.... 567

سخن عمر: «پرسش از آنچه که هنوز به وجود نیامده حلال نیست».... 567

50 - نهی خلیفه از حدیث.... 567

به دو حادثه یاد شده؛ یعنی منع سؤال از مشکلات قرآن و سؤال از آینده، حادثه سوّمی پیوست که رسوایی اش بالاتر از آن دو است و آن نهی خلیفه از نقل کردن حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یا زیاده روی در آن است... 567

عمر سه نفر را زندانی کرد: ابن مسعود، ابودرداء، و ابومسعود انصاری و گفت: شما در نقل حدیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیاده روی کردید... 567

آیا بر خلیفه پوشیده مانده است: نیاز کتاب به سنت بسیار بیشتر از نیاز سنت به کتاب است... 568

این شیوه و روش خلیفه ضربه کمر شکنی بود که بر پیکر اسلام و امت اسلامی فرود آمد... 568

51 - ماجرای نگاشتن سنت... 568

سخن عمر: «من تصمیم داشتم روایات و سنت پیامبر را ثبت کرده و بنویسم، ولی وقتی که سرنوشت اقوام گذشته را مرور کردم دیدم گروهی پیش از شما کتابی نوشته و سرگرم آن شدند و کتاب خدا را رها ساختند...»... 568

گروهی نیز بر خلاف سنت پیامبر بزرگوار، از روش خلیفه پیروی کرده، کتابت روایات و سنت را منع کردند... 568

52 - دیدگاه خلیفه درباره کتابها... 568

نظر و اجتهاد خلیفه پیرامون کتاب ها و نویسندگان آنها را به آن حوادث چهارگانه، اضافه کنید... 568

عمر به نابود کردن کتاب ها در فتوحات شهرها امر کرد؛ پس مردم کتابها را داخل آب ریختند و یا سوزاندند، و بسیاری از علوم از بین رفت... 569-570

بعد از دستور عمر، عمرو عاص همه کتاب های موجود را میان حمام های شهر اسکندریه توزیع نمود و تا شش ماه حمام های شهر

ص: 1236

سخن عمر: «اما کتاب هایی که یاد آور شدی، اگر محتوای آن ها با قرآن موافق است، پس با وجود قرآن ما از آن ها بی نیازیم و اگر مخالف قرآن است نیازی به آن ها نیست»... 569

این عمل نفرت انگیز سبب عقب گرد در علم، فقر در دنیا، و بدنامی عرب و اسلام شد... 571

53 - اجتهاد خلیفه درباره نام ها و کنیه ها... 571

1 - عمر بن خطاب پسر خود را به خاطر این که کنیه اش ابو عیسی بود، تنبیه کرد... 571

2 - عمر نامه نوشت: کسی را به نام پیامبری ننماید. و به گروهی از ساکنان مدینه دستور داد که نام فرزندانشان که محمّد بود، را تغییر دهند... 571

3 - عمر از مردی شنید که مرد دیگری را ذوالقرنین می خواند، به او گفت: نام انبیا را تمام کردید حال نوبت به نام فرشتگان رسید؟!... 571

این روایات از چندین جهالت و نادانی پرده برمی دارند... 572

روایات نامگذاری اولاد به اسم «محمّد» و اسماء پیامبران... 572

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان را ذوالقرنین نامیده و در حضور مردم فرموده: «یا ایها الناس! اوصیکم بحبّ ذی قرنیها اخی وابن عمّی علی بن ابی طالب؛ فانّه لا یحبّه إلا مؤمن و...» [ای مردم! به شما سفارش می کنم که ذوالقرنین یعنی برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب را دوست بدارید؛ زیرا فقط مؤمن او را دوست می دارد...]. 574

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام: «إنّ لک فی الجنّه بیتاً وأنت لذو قرنیها» [برای تو در بهشت خانه ای است و تو ذوالقرنین بهشت هستی]، و معنی این روایت... 574

چرا علی علیه السلام ذوالقرنین نامیده شده است؟... 574

در صحیح بخاری نقل شده است: «أنّ جبر، ومیک، و سراف: عبد، وایل:

الله» [جبر، میک، و سراف یعنی بنده، و ایل یعنی الله]... 574

در حدیثی صحیح آمده است: «إنّ أحبّ الأسماء إلى الله تعالی عبدالله و عبدالرحمن» [محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن است]... 575

54 - عدم آگاهی خلیفه از سوره ای که در روز عید خوانده می شود... 575

نتیجه بحث: چکیده مطالب یاد شده چند نکته است:

1 - خلیفه مسایل خود را از گروهی از اصحاب می آموخته است؛ زیرا فاقد علمی بوده که نزد آنان بوده است، گروهی که برخی از آنان به علم هم معروف نبوده اند؛ پس خلیفه به شرایط و ویژگی هایی که بزرگان امت درباره امامت بیان داشته اند، آراسته نبوده است... 577-

578

سخن جوینی: «از شرایط امام این است که اهل اجتهاد باشد به طوری که در حوادث نیاز به استفتاء از دیگران نداشته باشد»... 578

سخن ابن تیمیّه: «ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان اصحاب از علی چیزی نیاموختند، بلکه معروف است که علی، علم خود را از ابوبکر آموخته است...»!!... 579

2 - با توجه به مطالب یاد شده ارزش توجیه و تأییلی را که اهل سنت برای این روایت صحیح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انجام داده اند خواهی شناخت:

«علیکم بسنتی وسنه الخلفاء الراشدین...» [مراقب سنت من و خلفای راشدین و مهدیین باشید و به آن تمسک بجوید]... 579

3 - در کتب اهل سنت احادیثی ساختگی وجود دارد که فضایل عمر را بیان می کنند و با احادیث صحیح و محکم که ما بیان کردیم، هیچ گونه سازگاری ندارند؛ اینک برخی از روایاتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت داده شده است؛ مثل اینکه حضرت فرموده: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد»... 580

باز گشت به محتویات شعر شمس الدین مالکی

حدیث «ابوتراب» نامیدن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان را... 582

روایت شده: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این رو علی را ابوتراب نامیده است که او هر گاه بر فاطمه ایرادی می گرفت و از او خشمگین می شد، با وی سخن نمی گفت، و حرفی به او نمی زد که ناراحت شود، فقط خاکی برداشته بر سر خود می گذاشت... [582]... 582

این سخن از تراوشات سینه های پُر کینه است که برای آلوده ساختن دامن پاک امیر مؤمنان علیه السلام، و تاریک جلوه دادن معاشرت زیبای آن حضرت با همسر پاک و مطهرش، به هم بافته اند... 582

نویسنده عصر حاضر، صفحات تاریخش را با این کلام، سیاه کرده است: «... روزی پیامبر به خانه آمد و دید فاطمه در خانه اوست و به خاطر کتکی که از علی خورده گریه می کند»... 583

کرامتی پیرامون حدیث ابوتراب نامیدن علی علیه السلام... 583

از ویژگی های امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث برائت و تبلیغ آن است... 583

این رخ داد اشاره دارد به این که شخصی که وحی مبین وی را برای اعلان و تبلیغ چند آیه از آیات قرآن شایسته نمی داند، چگونه او را بر ترویج و تعلیم همه دین، و تبلیغ همه احکام و مصالح، امین قرار می دهد؟!... 585

آشنایی با شاعر... 585

71 - علاء الدین حلّی

شعرای غدیر در قرن نهم

72 - ابن عرندس حلّی

یکی از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام: علی علیه السلام می گوید: پیامبر کمر خود را خم کرد و من بر دوش حضرت قرار گرفتم، بت «هبل» را از بالای بام کعبه به زیر انداختم، آنگاه خدای تعالی آیه: (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) را نازل کرد....

589

73 - ابن داغر حلّی

74 - حافظ برسی حلّی

به وی نسبت غلوّ داده اند، ولی حقّ آن است که او سخن غلوّ آمیزی درباره اهل بیت علیهم السلام نگفته است و هر چه گفته پایین تر از حدّ غلوّ و غیر از درجه نبوت است... 592

سخن امیر مؤمنان علیه السلام: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوفِينَا، قُولُوا إِنَّا عبيدُ مَرْبُوبُونَ، وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» [مبادا درباره ما غلوّ کنید، بلکه بگوئید ما بنده و پرورده خداییم در این صورت هر چه درباره فضیلت ما می خواهید بگوئید]... 592

در میان علمای قم افرادی بوده اند که به هر کسی که از این اسرار نقل

ص: 1237

می کرد، نسبت غلوّ می دادند، تا به جایی که برخی از آنان می گفتند:

اولین پایه غلوّ نفی سهو و خطا از پیامبر صلی الله علیه و آله است!... 592

افراد در دریافت حقایق از نظر استعداد با هم تفاوت دارند.... 592

مردم مانند معادن طلا و نقره اند.... 593

در روایت متواتر از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده است: «إِنَّ أَمْرَنَا - أَوْ حَدِيثَنَا - صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ...» [امر ما - یا حدیث ما - سخت و پیچیده است...]. 593

سخن علی علیه السلام: «لَوْ جَلَسْتُ أَحَدَكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ أَبِي الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عِنْدِي...» [اگر من بر کرسی نقل حدیث نشینم و آنچه را که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم برای شما نقل کنم، از نزد من خارج شده و...]. 593

سخن امام سجّاد علیه السلام: «لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ...» [اگر ابوذر از حقایقی که در قلب سلمان است آگاهی یابد هر آینه او را به قتل خواهد رساند...]. 593

امام سجّاد علیه السلام در ابیاتی به همین معنا اشاره دارد.... 593

نقد کلام سیّد امین درباره شرح حال حافظ بُرسی.... 594

برخی از آثار با ارزش بُرسی:.... 594

شعر زیبای بُرسی.... 594

غلوّ در فضایل

چون عدّه زیادی از شعرای غدیر، هدف تیرهای نقد و اعتراض قرار گرفته و به آنان نسبت غلوّ داده اند، ما را بر آن داشت تا شما خوانندگان را از این امر خطیر آگاه سازیم.... 595

معنی «غلوّ» در لغت.... 595

«غلوّ» در قرآن.... 595

افراط و تفریط هر دوزشت و گناه است، و ثواب و حسنه میان این دو سیّئه است.... 595

عدّه ای عادت دارند هر گوینده ای را که خوش نداشته باشند، به غلوّ نسبت دهند.... 596

کسی که هواپیما را مشاهده می کند که هزاران کیلومتر را با سرعت سرسام آور در مدّتی کوتاه طی می کند، چگونه عقلش اجازه می دهد که طيّ الأرض را انکار کند؟... 596

خود آنها همین اُمور را برای اولیای خود اثبات کرده و چندین برابر فضایل منقول در نزد شیعه که آنها را غلو می شمارند، فضیلتی را در شأن افراد عادی نقل می کنند.... 597

غلو درباره ابوبکر

اشاره به حدیث سقیفه و درگیری و فریبکاری بزرگی که میان مهاجرین و انصار روی داد: ... 598-607

1 - آن مرد خشن و تندخوی هر کسی را که قائل به مرگ رسول خدا بود تهدید به قتل می کرد و می گفت: «نمی شنوم از مردی که بگوید رسول خدا مُرد، مگر اینکه او را با شمشیرم می زنم».... 599

2 - شیخین (ابوبکر و عمر) به پا خاستند: پس یکی به دیگری می گفت:

«دستت را دراز کن (تا با تو بیعت کنم)»، و دیگری می گفت: «بلکه تو (دستت را دراز کن)»، و ابو عبیده جراح گور کن مدینه، با آن دو همراه شده بود و مردم را به آن دو دعوت می کرد.... 599

3 - وصی مقدّس، و عترت هدایتگر و بنی هاشم، به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله مشغول بودند در حالی که پیکر آن حضرت در برابر آنها قرار داشت و اهل بیت آن حضرت در را بسته بودند.... 599

4 - پیکر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تا سه روز، روی زمین ماند و دفن نشد. و ابوبکر و عمر در دفن او حاضر نبودند.... 599-600

صحابی بزرگ، حباب بن منذر، شمشیرش را به طرف ابوبکر گرفته بود، پس او را گرفتند، و لگد به شکمش زدند و در دهانش خاک ریختند.... 600

5 - ابوبکر عمر بن خطاب را به سوی آنها فرستاد و گفت: اگر (از بیعت) خودداری کردند با آن ها جنگ کن!... 600

6 - عمر با شعله ای از آتش آمد تا خانه آن ها را آتش بزند. فاطمه او را دید و فرمود: «ای پسر خطاب! آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟» گفت: بله! مگر اینکه داخل شوید در آنچه اُمّت در آن داخل شدند!... 600

7 - افراد آن گروه سیاسی به خانه اهل وحی هجوم بردند و رهبر آن گروه، بعد از اینکه هیزم می طلبید، می گوید: «به خدا سوگند! خانه را با شما می سوزانم، مگر اینکه برای بیعت خارج شوید»، یا گفت: «خانه را با هر که در آن است به آتش می کشم»؛ به او گفته شد: در این خانه فاطمه است؛ گفت: اگر چه فاطمه باشد!... 600-601

8 - حضرت فاطمه علیها السلام به همراه زنان هاشمیّه فریاد می زد، استغاثه می نمود و ندا می داد: «ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید، به خدا سوگند! با عمر سخن نمی گویم تا اینکه خدا را ملاقات کنم».... 601

9 - تندیس قداست و عظمت - امیرالمؤمنین - را از جلو مانند شتری که چوب در بینی اش گذارده اند تا مهار شود، برای بیعت می کشند، و از عقب با شدّت و عتاب و در حالی که مردم نظاره گر بودند، هُل می دهند، و به او می گویند: «بیعت کن». و می فرماید: «اگر نکنم چه؟» پاسخ می دهند: «در این صورت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم». می فرماید: «در این صورت بنده

خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید»... 601

10 - علی علیه السلام که با مصطفی صلی الله علیه و آله در اصل و نسب یکی هستند، به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه برده، فریاد می‌زند و می‌گرید و می‌فرماید: «یا (ابنَ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي)» [ای فرزند مادرم! این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند].... 601

11 - ابو عبیده جراح به علی علیه السلام گفت: «ای پسر عمو! تو جوان هستی و اینها پیران قوم تو هستند و تو تجربه و شناخت آن‌ها نسبت به اُمور را نداری... پس این امر را به ابوبکر واگذار کن...».... 601-602

12 - انصار در آن روز سخت و دشوار، با صدای بلند می‌گفتند: «ما با کسی جز علی بیعت نمی‌کنیم».... 602

13 - ابوبکر به انصار گفت: «ما امیر و حاکم هستیم و شما وزیر می‌باشید، و این امر در بین ما و شما دو نیمه است مانند چاک برگ درخت خرما...».... 602

ص: 1238

14 - درباره آن خلافت چه بگویم پس از اینکه ابوبکر و عمر بن خطاب آن را «فلته ای» [امری که بدون فکر و رویه روی داد] مانند فلتة جاهلیت می دانند که خداوند امت را از شر آن حفظ کند!... 602

15 - عمر حکم کرد: هر که را مثل این بیعت را تکرار کرد بکشید.... 602

16 - سخن عمر: «به خدا سوگند! ما این کار را از روی عداوت نکردیم، بلکه علی را کوچک (و کم سن و سال) یافتیم و گمان می کنیم که عرب و قریش به خاطر خون هایی که به گردن اوست پیرامون او جمع نمی شوند».... 602

17 - پدر دو سبط رسول خدا، امیرالمؤمنین علیهم السلام می فرماید: «أنا عبدالله وأخو رسول الله، أنا أحقّ بهذا الأمر منكم، لا أبایعکم وأنتم أولى بالبیعه لی» [من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم، من بر این امر از شما شایسته ترم؛ با شما بیعت نمی کنم در حالی که شما برای بیعت با من سزاوارتر هستید]. و عمر می گوید: تو را نمی شوی تا بیعت کنی. و علی علیه السلام فرمود: «احلب یا عمر حلباً لک شطره» [ای عمر شیری را بدوش که بخشی از آن برای تو است].... 603

18 - علی علیه السلام شب ها در حالی که فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر چهار پایی حمل می کرد به در خانه انصار می رفت و فاطمه از آن ها کمک می خواست. و آن ها می گفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این مرد بیعت کرده ایم، و اگر همسر و پسر عمویت قبل از ابوبکر پیش ما می آمد، ما با ابوبکر بیعت نمی کردیم.... 603

19 - خطبه شقشقیه.... 603

سخنی پیرامون این خطبه.... 604

ماهران فنّ از شیعه و سنی آن را نقل کرده اند؛ از این رو سخن نادانی که آن را از کلام سید رضی دانسته شنیده نمی شود (وبی اهمّیت است)... 604-605

کسانی که این خطبه را روایت کرده اند.... 605-606

20 - شاعر مصری معاصر عربده می کشد، و آتشیهای خاموش را شعله ور می کند و از سخن خود در قصیده عمریه در ذیل عنوان عمر و علی، خرسند شده و به آن می بالد:

وقوله لعليّ قالها عمرُ أكرم بسامعها أعظم بملقيها

[و گفتاری به علی که آن را عمر گفت، گفتاری که شنونده اش چه کریم است و گوینده اش چه بزرگ].... 606

گروهی از مصریان دیوان شاعر و به ویژه قصیده عمریه وی را چند بار تجدید چاپ می کنند و در ثناگویی بر شاعر و این قصیده اش مبالغه می کنند، گویا برای امت علمی جامع یا نظری پسندیده و جدید آورده است.... 606-607

بشارت و بلکه بشارتها باد بر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله که پاره تن او حضرت صدیقه علیها السلام نزد کسی که این سخن را گفت هیچ حرمت و ارزشی ندارد، و سکونت داشتن او در خانه ای که خداوند اهل آن را پاک گردانیده، آن ها را از او و آتش زدن خانه بر سرشان

21 - چه نیکوست انتخابی که شأن آن چنین است! و مبارک است بیعتی که با چنین ترس و وحشتی تمام شد و با این عار و ننگ ها محکم گردید!... 607

بحثی پیرامون ابوبکر در دو موضوع

1 - فضایل ابوبکر در روایات

سیوطی سی حدیث از مشهورترین فضایل ابوبکر را برشمرده، سپس آن ها را ردّ می کند.... 608

خالی بودن صحاح شش گانه اهل سنت، و سنن و کتابهای مسند از این روایات زیاد، درباره فضیلت خلیفه اول، شاهد بطلان آنهاست....
608

اگر خود خلیفه اطمینان داشت که تعدادی از این احادیث صادر شده، هرگز احتجاج به آن روایات را در روزی که احتیاج مبرمی به آن ها داشت، ترک نمی کرد.... 608

و اگر صحابه صدر اول چیزی از این احادیث جعلی را می دانستند، در آن روز که روز آرام و خاضع کردن مردم بود به آنها احتجاج می کردند.... 608-609

و دیگر مجالی برای سخن محمد بن اسحاق نمی ماند: «بیشتر مهاجرین و انصار شگّ نداشتند که بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام صاحب امر است».... 609

2 - ملکات و روحیات ابوبکر

الف) ابوبکر پیش از اسلام آوردن.... 610

1 - ابوبکر با اُبی بن خلف و دیگر مشرکان قمار بازی می کرد.... 610

2 - ابوبکر در جاهلیت شراب می نوشید.... 610

3 - بزرگان صحابه بعد از نزول آیه خمر در سوره بقره، شراب نوشیدند و گفتند ما چیزی را می نوشتیم که برایمان نفع دارد و از خوردن شراب امتناع نکردند تا اینکه آیه مائده نازل شد.... 614

ب) خلیفه در زمان مسلمانی.... 614

از ابوبکر در زمان مسلمانی، نبوغی در علم، پیش قدم شدنی در جهاد، بارز بودن در اخلاق، جدّیت در عبادت، و ثبات بر مبدأ نمی شناسیم.... 614

اما نبوغ او در علم تفسیر: در این علم از او چیزی که مورد توجه قرار گیرد [و چشمگیر باشد] وجود ندارد.... 614

بله، در مورد او و رفیقش عمر بن خطاب روایت شده که معنای واژه «ابّ» را نمی دانسته اند.... 614

تعجب از کسانی است که متمایل به او هستند و برایش عذر تراشیده اند که وی در تفسیر قرآن احتیاط می کرده است!... 614

خلیفه مانند برادرش - عمر - معنای «کلاله» را نمی دانند.... 614

از ابوبکر در مورد «کلاله» سؤال شد. گفت: «من نظر خود را در این باره می گویم، اگر درست بود از جانب خداست، و اگر خطا بود از جانب من و شیطان است...».... 615

گویا احکام الهی توقیفی نیستند، بلکه بسته به شانس و نصیب است و هر انسانی هر نظری داشت همان است.... 615

اگر این خوابها درست باشد هر شخصی می تواند وقتی از او درباره کتاب و سنت سؤال می کنند براساس رأی و نظر خود فتوا دهد و بگوید: اگر درست باشد از جانب خداست و اگر خطا باشد از من و شیطان است.... 615

فتوای بر اساس رأی و نظر شخصی احتیاج به جرأت بر خدا و رسولش دارد، و گویا این، معنای اجتهاد نزد اهل سنت است نه استنباط احکام از

ص: 1239

از این رو آن‌ها افرادی مانند عبدالرحمن بن ملجم، ابوالغادیه، معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن نابغه، خالد بن ولید، طلحه و زبیر را مجتهد در دین خدا می‌دانند... 615-616

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «آفه الدین ثلاثه: فقیه فاجر، و امام جائر، و مجتهد جاهل» [آفت دین سه چیز است: فقیه ستمگر، پیشوای ظالم، و مجتهد جاهل]... 616

نخستین کسی که باب توجیه و اجتهاد را گشود و دامان مجرمان را با این دو پاک کرد، خلیفه اول بود... 616-617

سیوطی می‌گوید: «اما خلفا: کسی که بیشترین روایت در این باره از او نقل شده علی بن ابی طالب است، و روایت از سه نفر دیگر بسیار کم است، و علت این مطلب زودتر بودن وفات آنهاست...»... 617

چگونه سیوطی کسی که خود او، از وی بیش از ده حدیث در علم تفسیر نیافته است، را جزء کسانی شمرده است که از میان صحابه در علم تفسیر مشهور هستند؟!... 617

مقدم بودن خلیفه در سنت و نقل روایت: آنچه پیشوای حنابله احمد در «مسند» از او نقل کرده، هشتاد حدیث است... 617

برخی از آنچه که از او روایت شده، عقل و منطق و طبع آن را تکذیب می‌کند؛ مانند سخن او: «میت با گریه کردن زندگان عذاب می‌شود»... 618

و از آنهاست سخن او: «همانا گرمای جهنم بر امت من مانند (گرمای) حمام است»... 618

این پندار که: گرمای شدید جهنم که خداوند منتقم جبار برای همه گناهکاران آماده کرده، به این امت نمی‌رسد و تنها به امت‌های پیشین و کسانی از این امت که اسلام نیاورده‌اند، می‌رسد، و جواب از آن... 619

سخن علی علیه السلام: «... غرری غیری، قد بتک ثلاثاً، فعمرك قصیر، و مجلسک حقیر... آه آه من قلّه الزاد» [غیر مرا فریب ده، تو را سه بار طلاق داده‌ام، عمر تو کم است و مجلس تو پست و... آه از کمی زاد و دوری سفر و وحشت راه]... 620

نهایت کوشش اهل تحقیق... 620

ما اگر مجموع آنچه از خلیفه نقل شده را با سنت شریفی که از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله نقل شده مقایسه کنیم، آن را مانند قطره‌ای نسبت به دریای طوفانی می‌یابیم که به وسیله آن هیچ تکیه‌گاهی برای اسلام درست نمی‌شود... 620-621

نقل اندک شخص تنها به خاطر کمی دریافت و کوتاهی در حفظ است.

همانا ظرف‌ها از آنچه دارند تراوش می‌کنند، و آنگاه که پر شوند جریان پیدا می‌کند... 621

سپس چگونه بر خلیفه جایز است که بار خلافت بر دوش او سنگینی کند و مسائل مشکل او را ناتوان سازد، و مثل این سخن: «کدام

آسمان بر من سایه می افکند...»، یا: «من نظر خود را می گویم...» را سپر خود قرار دهد؟!... 621

یا بگوید: «لوددتُ أنّ هذا كفانيه غيري» [دوست داشتم غیر از من مرا در این امر کفایت می کرد].... 622

یا بگوید: «أما والله ما أنا بخيركم... إنّ لي شيطاناً يعتريني، فإذا غضبتُ فاجتنبوني...» [به خدا سوگند! من بهترین شما نیستم... من شیطانی دارم که مرا فریب می دهد، پس چون غضب کردم از من دور شوید...].... 622

خلیفه به خاطر بهره کمی که از علوم کتاب و سنت داشت هر دو لنگه باب سخن گفتن بر اساس رأی شخصی را گشود، پس از آنکه نبی اعظم صلی الله علیه و آله این درب را بر اُمت بست... 622

سخن ابوبکر: «... هذا رأبي فإن يكن ثواباً فمن الله، وإن يكن خطأً فمني...» [...] این دیدگاه شخصی من است اگر درست است از خداست و اگر خطاست از من است و من استغفار می کنم...].... 622

قضایای دیگری غیر از آنچه گفتیم، برای ابوبکر رخ داده است که با وجود اندک بودن در شناخت مقدار علمش کافی است؛ برخی از آن ها از این قرارند:

1 - دیدگاه خلیفه درباره ارث «جدّه» (مادر بزرگ)... 622

از روی ناچاری به روایت کسی مانند مغیره که زناکارترین فرد قبیله ثقیف و دروغگوترین فرد اُمت است، اعتماد می کند... 623

2 - دیدگاه خلیفه درباره ارث دو «جدّه» (دو مادر بزرگ)... 623

اهل سنت گفته اند: احکامی که درباره اولاد بیان شده مانند سهم ارث و غیره، شامل نوه دختری نمی شود و دلیل آنها این سخن شاعر است:

«بنونا بنو أبائنا...».... 623

چه چیز به آنها جرأت داده که در دین خدا، برای خارج کردن آل الله از فرزندی رسول خدا صلی الله علیه و آله، این رأی و دیدگاه سیاسی را مطرح کنند؟!... 624

سخن شاعر در مقابل این فرموده خداوند چه ارزشی دارد: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا...؟!... 624

سخن رازی: «آیه مباهله دلالت می کند بر اینکه حسن و حسین دو فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند...».... 624

شاهد بر این لغت قرآن مجید و اینکه نوه دختری حقیقتاً فرزند پدر دختر است، این سخنان است:

1 - «أخبرني جبريل: أنّ ابني هذا - يعني الحسين - يُقتل» [جبرئیل به من خبر داد که این فرزندم - یعنی حسین - کشته می شود]...

2 - در باره امام حسن علیه السلام فرمودند: «إبْنِي هَذَا سَيِّدٌ» [این فرزندم آقا و سرور است].... 624

3 - «إِنَّ جَبْرِئِلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَتَلَ بَدْمَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا سَبْعِينَ أَلْفًا وَهُوَ قَاتِلُ بَدْمَ وَلَدِكَ الْحُسَيْنِ سَبْعِينَ أَلْفًا» [جبرئیل به من خبر داد که خدای عزوجل در مقابل خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار را کشت و در مقابل خون فرزندان حسین نیز هفتاد هزار را می کشد].... 625

4 - «المهدى من وُلدى وجهه كالكوكب الدرّى» [مهدی از فرزندان من است و صورتش مانند ستاره درخشان است].... 625

5 - «اللّهُمَّ إِنَّ هَذَا ابْنِي - الْحَسَنَ - وَأَنَا أَحَبُّهُ فَأَحِبَّهُ وَأَحَبَّ مِنْ يَحِبُّهُ» [خدایا این فرزند من است - یعنی حسن - و او را دوست دارم، پس او را و هر که او را دوست می دارد دوست بدار].... 625

6 - «لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتى يبعث رجلاً من وُلدى اسمه كاسمى» [اگر از دنیا فقط یک روز

ص: 1240

باقیمانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می کند تا مردی از فرزندان من را برانگیزد که اسم او اسم من است].... 625

3 - دیدگاه خلیفه درباره بریدن دست دزد.... 627

4 - دیدگاه خلیفه درباره سرپرست شدن «مفضول» [کسی که در فضل از دیگری پایین تر است].... 627

حلبی می گوید: «ابوبکر بر این باور بود که: شخص مفضول می تواند ولی کسی که از او افضل است، باشد. و همین نزد اهل سنت حق و صحیح است؛ زیرا چه بسا قدرت او در قیام به مصالح دین بیش از فرد افضل باشد...».... 627

دیدگاه شیعه درباره خلافت: باور ما درباره خلافت این است که خلافت، ولایتی الهی مانند نبوت است.... 628

نصب پیامبر و خلیفه لطفی از جانب خداست، و این لطف بر او واجب می باشد.... 628

عبدالله بن عمر به پدرش گفت: «... چه جوابی به خدای عزوجل می دهی اگر او را ملاقات کنی و برای بندگانش خلیفه قرار نداده باشی؟!».... 628

عایشه به ابن عمر گفت: «فرزند عزیزم! سلام مرا برسان و بگو امت محمد را بدون سرپرست نگذار...».... 629

معاویه بن ابوسفیان در خلیفه قرار دادن یزید به این حکم عقلی مسلم تمسک می کند.... 629

سپردن این امر [تعیین خلیفه] به افراد امت، یا به اهل حل و عقد [افراد خبره] جایز نیست.... 629

اگر پیامبری مانند موسی علیه السلام نتیجه انتخابش از میان هزاران نفر، هفتاد نفر است و چون آن ها به میقات رسیدند، گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده! پس چه گمانی به افراد عادی و مردمان مادی و انتخاب آنها باید داشت؟!... 629

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از روز نخست، آنگاه که دعوت خود را بر قبایل عرضه کرد. فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ يُضَعُّهُ حَيْثُ يَشَاءُ»... 630

نتیجه: خلیفه باید افضل خلیفه باشد.... 630

خلافت نزد اهل سنت:.... 631

به گمان آن ها خلیفه هر کسی است که بر امت غلبه کند و چیره شود و دست دزد را قطع کند و قاتل را قصاص نماید و مرزها را حفظ کند.... 631

سخن باقلانی درباره صفت امامی که عقد بیعت با او لازم است... 631

سخن بزرگان اهل حدیث: «امام با انجام فسق و گناهی مثل غصب اموال، ضایع کردن حقوق و... برکنار نمی شود... بلکه باید او را نصیحت کرد و ترساند و در معاصی خدا از او امر او اطاعت نکرد».... 632

روایت شده: «بشنوید و اطاعت کنید هر چند از برده ای که بینی اش بریده شده است، هر چند از برده حبشی، و پشت سر هر انسان نیکوکار و بدکاری نماز بخوانید».... 632

روایت شده: «از آن ها اطاعت کنید و هر چند به ناحق مال شما را بخورند و شلاق بزنند، و از آن ها اطاعت کنید مادامی که نماز را به پای دارند».... 632

بزرگان اهل سنت گفته اند: خلیفه با فسق، خود به خود عزل نمی شود.... 632

پس عایشه و طلحه و زبیر و عهد شکنانی که از آن ها پیروی کردند، و خوارج، چه عذری برای خروج بر مولا امیر المؤمنین علیه السلام داشته اند؟!... 632

سخن تفتازانی: در امام شرط نیست که هاشمی و معصوم و برتر از دیگران باشد.... 633

و می گوید: اگر حاکم بمیرد و کسی که شرایط امامت را دارد بدون بیعت و معرفی شدن توسط خلیفه قبل و به زور متصدی امامت شود، خلافت او منعقد می شود، و نیز اگر فاسق یا جاهل باشد.... 633

سخن ایجی: ... 633

او در بیان شرط نبودن اینکه امام هاشمی، و عالم به مسائل دینی بوده، و معجزه داشته باشد، می گوید: «این سه شرط اخیر باطل است؛ زیرا ابوبکر خلیفه شد و آن سه شرط را نداشت»...! 633

آنچه امامت با آن منعقد می شود: ... 634

سخن ایجی: «امامت به اتفاق همه، با نص و تصریح پیامبر و امام سابق منعقد می شود و با بیعت اهل حل و عقد [افراد خبره] نیز ثابت می شود... 634

سخن قرطبی: ... 634

عمر، بیعت با ابوبکر را منعقد کرد و هیچ کس از صحابه آن را انکار نکرد.... 634

آنها که از بیعت کردن با علی علیه السلام تخلف ورزیدند، در بین صحابه به معتزله مشهور بودند؛ زیرا از بیعت با علی کناره گرفته بودند.... 634

نگاهی به خلافتی که اهل سنت آورده اند: بر همین اساس بود که معاویه بن ابو سفیان توانست در کوفه برای بیعت گرفتن بنشیند و مردم بر بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السلام با او بیعت کردند.... 635

بر همین اساس بود که عبدالله بن عمر به بیعت با یزید شراب خوار اقرار کرد.... 635

بر همین اساس سخن مروان بن حکم توجیه می شود که گفت: «حکومت جز با این کار (دشنام دادن به علی علیه السلام) برای ما باقی

بر همین اساس است که عذر و بهانه شمر بن ذی الجوشن قاتل امام حسین علیه السلام تمام و کامل شمرده می شود.... 635

اکثریت در مقدم داشتن مفضول بر فاضل از خلیفه پیروی کرده اند.... 636

گمان آن ها که گاه مفضول با قدرت تر و آگاه تر و استوارتر است، تصوّر نمی شود.... 636

کسی نیست که گمان کند یا بگوید ابوبکر و عمر از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام افضل هستند.... 637

این ابوبکر است که بر بالای منابر می گوید: «من ولیّ شما شدم و بهترین شما نیستم و من شیطانی دارم که گمراه می کند».... 637

سخن عمر بن خطاب: «امر حکومت برای علی بود، لکن به خاطر جوان بودن و خون هایی که ریخته بود، از او ستانندند».... 637

سخن عمر: «اگر شوخ طبعی در تو نبود، تو را خلیفه می کردیم».... 637

بیا و دوگانگی و اختلاف بین آن کلمات، با کلمات و پندارهای گروهی دیگر را نظاره کن!... 637

5 - دیدگاه خلیفه درباره قضا و قدر.... 638

آنچه از دخترش عایشه فهمیده می شود، میل به معنای دوّم (دیدگاه آفریدن اعمال بندگان) است؛ وی بعد از اینکه به خاطر قیام علیه مولا امیر المؤمنین علیه السلام مورد ملامت و سرزنش قرار گرفت، گفت: «إِنَّهَا كَانَتْ قَدْرًا مَقْدُورًا...».... 640

6 - دیدگاه خلیفه در داستان مالک.... 640

عمر به ابوبکر گفت: شمشیر خالد درباره مالک مرتکب ظلم شده است.

و ابوبکر پاسخ داد: ای عمر! او اجتهاد کرد و خطا نمود، پس درباره او سخن مگو که من شمشیری را که خداوند بر کافران کشیده است در غلاف نمی کنم.... 641

نگاهی به این رویداد: از دو جهت:

جهت نخست: گناهان و جرایم بزرگی که خالد بن ولید مرتکب شد.... 641

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ» [هر کس در راه حمایت از خانواده اش کشته شود شهید است]....
642

گویا این سربازان جمع شده بودند برای زنا کردن و شکستن حرمت ناموس مردان آزاد؛ از این رو خالد را می بینی که شخصیتی چون مالک را می کشد و آن معصیت ها را انجام می دهد به خاطر کامیابی از همسرش امّ تمیم، و دیگری را می بینی که بخاطر شهوت کامیابی از قُطام، سیّد عترت امیر المؤمنین علیه السلام را می کشد.... 643

و این یزید بن معاویه است که پنهانی برای همسر امام حسن علیه السلام، ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله، سمّ کشنده ای می فرستد تا او را بکشد و بعداً با او ازدواج کند.... 643

پشت سر این ظالمین گروهی هستند که دامان آن ها را با عذرهایی ساختگی و دروغین مانند: تأویل و اجتهاد، پاک می کنند.... 643

جهت دوّم: اوّلاً: مسلط کردن خلیفه است افرادی مانند خالد را بر جان ها و خون ها و أعراض و ناموس های اسلام. و ثانیاً: چشم پوشی او از این مصیبت ها و جنایات قبیح.... 643

سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «کمترین انکار این است که با صورت عبوس و درهم کشیده، اهل معصیت را ملاقات کنی».... 644

چرا خلیفه در دفاع از خالد و جنایاتش توقف و مکث کرد و او را به سزایش نرساند؟! و گاه می گوید: او اجتهاد نموده و خطا کرده است، و گاه عذر می تراشد و می گوید: او شمشیری از شمشیرهای خداست؟!.... 644

بر هیچ فاعل و تارکی جایز نیست که با ادّعی توجیه و اجتهاد، این دورا سپر کج روی هایش قرار دهد.... 644

گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در شهر شام شراب خوردند و گفتند ما به خاطر گفته خداوند: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا) شراب خوردیم، پس عمر بر آنها حدّ جاری کرد... 644

بیا و غلّو را تماشا کن: ... 645

«الَّذِي كَانَ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ مِنَ الْعِلْمِ أضعاف ما كان عند عليّ منه»!! [علمی که ابوبکر داشته است چندین برابر علم علی بوده است]!! و..... 645

روایاتی درباره علم علی علیه السلام... 646

مظاهر علم خلیفه: ... 647

1 - بر اساس دیدگاه باقلانی، نخستین جایی که علم خلیفه بروز کرد و ظاهر شد زمانی بود که وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مردم اعلام کرد و با سخن خداوند: (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ...) علیه عمر بن خطاب احتجاج نمود... 647

انکار عمر و ترساندن مردم به خاطر سیاستی از قبل تعیین شده بود؛ و آن برگرداندن فکر مردم از جستجو درباره خلیفه بود تا اینکه ابوبکر که در خارج مدینه در محله سُنْح بود، بیاید... 647

2 و 3 - روایت کردن دو حدیث: اولی: «هیچ پیامبری نمی میرد مگر اینکه در زیر بستری که در آن وفات کرده دفن می شود». و دوّمی: «ما پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما به جا می ماند، صدقه است»... 648

گویا این حجر مردم را با خود مقایسه کرده و گمان کرده آن ها فرزندان سنگ هستند که هیچ نمی فهمند و فقط می شنوند... 648

روایاتی پیرامون «روضه نبوی صلی الله علیه و آله»... 648-649

چرا گوش های شنوایی نبود که به ادعای صدیقه علیها السلام و همسر طاهر او علیه السلام که می گویند فدک هبه ای از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه است، گوش دهد؟!... 650

اشاره به قصه «فدک»... 650

فاطمه علیها السلام به ابوبکر گفت: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَعَلَ لِي فَدَكَ فَأَعْطَنِي إِيَّاهُ» [رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را برای من قرار داد آن را به من بده!] و علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع آن حضرت شهادت داد. پس ابوبکر شاهد دیگر خواست و اُمّ ایمن شهادت داد... 650

علّت خشم و غضب صدیقه طاهره علیها السلام چیست؟... 650

سخن فاطمه علیها السلام: «أَرْتِ أَبَاكَ وَلَا أَرْتِ أَبِي؟» [آیا تو از پدرت ارث می بری و من از پدرم ارث نمی برم]... 651

ردّ این پندار که انبیاء ارث باقی نمی گذارند... 651

به خبر واحدی که صدیقه و صدیق این امت آن را قبول نکردند، اعتنا نمی شود.... 651

به خبر واحدی که این محنت ها و کینه ها را بر امت تحمیل کرد و باب دشمنی شدید را، کاملاً گشود، اعتنا نمی شود.... 652

ابوبکر نامه ای برای فاطمه صدیقه علیها السلام در مورد فدک نوشت، ولی عمر نامه را گرفت و پاره کرد.... 652

تمسک به دروغ ها:.... 652

نقد ابن حجر بر روایت: «أنا مدینه العلم وعلی بابها» [من شهر دانش هستم و علی در آن است]، و پاسخ از آن.... 652

ردّ روایت فردوس: «أنا مدینه العلم، وأبو بکر أساسها وعمر حیطانها...» [من شهر علم هستم و ابوبکر زیربنا، پی و شالوده آن و عمر

دیوارهای آن...].... 652-653

3 - شجاعت خلیفه.... 654

از خلیفه، پیش از اسلام واقعه ای که دلالت بر شجاعت او کند، نقل نشده، چنان که در جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله با اینکه زیاد

است و او در آن ها حاضر بوده چیزی که شجاعت او را برساند یا نام او را در تاریخ ماندگار سازد، نمی یابیم.... 654

ابوبکر مانند رفیقش عمر در واقعه خیبر از رویارویی با مرحب یهودی فرار کردند... 654

ص: 1242

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله پرده از فرار آن دو بر می دارد؛ آن حضرت بعد از فرار آن دو فرمودند: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحُبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيهِ لَيْسَ بَفَرَّارٍ» [فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند، خداوند او را پیروز می کند، او فرار کننده از جنگ نیست].... 654

کلماتی پیرامون شجاعت علی بن ابی طالب علیه السلام.... 654-655

آیا این شجاع ترین فرد در خیمه بود، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لضربة علي خير من عبادة الثقلين» [همانا ضربه علی بهتر از عبادت انس و جن است].... 656

کسی که در حال غرق شدن است به هر علف خشکی چنگ می زند:

یکی برای برپایی خیمه فلسفه بافی کرده، و دیگری مانند عنکبوت تار تنیده و ثبات قدم خلیفه در مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و نلرزیدن او در آن رخداد سخت را دلیل بر کمال شجاعت او می داند.... 656

سخن قرطبی: «این آیه: (وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ...) بهترین دلیل بر شجاعت و جسارت صدیق است»، و پاسخ آن.... 656-657

معیاری که قرطبی در شجاعت نقل کرده مستلزم این است که خلیفه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شجاع تر باشد.... 657

در مصیبت وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، از ابوبکر بیش از این نقل نشده که پارچه را از صورت آن حضرت برداشت و صورت را بوسید و گریه کرد و گفت: «طُبَّتْ حَيًّا وَمَيِّتًا». در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ عثمان بن مظعون بیشتر از این انجام داد.... 657

معیار قرطبی مستلزم این است که عمر بن خطاب از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله شجاع تر باشد.... 657

سخن پسر عمر: «سبب مرگ ابوبکر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که پیوسته جسمش آب می شد تا مرد».... 657

به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است: «لولا أبو بكر الصديق، لذهب الإسلام» [اگر ابوبکر صدیق نبود، اسلام از بین می رفت].... 658

4 - جدیت خلیفه در عبادت.... 658

روایت شده: «وقتی ابوبکر نفس می کشید بوی جگر کباب شده از آن به مشام می رسید».... 658

سخن عمر: «هر کاری را عمر می تواند انجام دهد مگر دود را».... 659

5 - بارز بودن خلیفه در اخلاق.... 660

ابوبکر و عمر به جدل پرداختند تا صدایشان بلند شد و آیه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...) نازل شد.... 660 - 661

اگر ابوبکر بردبارترین فرد قریش بود، یا چیزی از خلق و خوی بزرگ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را به ارث برده بود، پاره تن پاک آن حضرت در حال خشم و غضب بر وی از دنیا نمی رفت... 661

بخاری روایت کرده: «آن فاطمه ابنه رسول الله صلی الله علیه و آله سألت أبا بكر الصديق بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله أن يقسم لها ميراثها... فغضبت فاطمه بنت رسول الله فهجرت أبا بكر، فلم تزل مهاجرة حتى توفيت» [فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت از ابوبکر خواست میراثش را تقسیم کند... پس فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شد و از ابوبکر دوری گزید و پیوسته از او اعراض می کرد تا وفات نمود]... 661-662

همچنین روایت کرده: «فهجرت فلم تكلمه حتى توفيت، وعاشت بعد النبي صلی الله علیه و آله ستة أشهر، فلما توفيت دفنها زوجها عليّ ليلاً، ولم يؤذن أبا بكر، وصلّى عليها» [فاطمه به خاطر این، بر ابوبکر غضبناک شد و از او اعراض کرد و با او سخن نگفت تا وفات نمود. و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و چون وفات نمود همسرش علی او را در شب دفن نمود و به ابوبکر خبر نداد و خود بر او نماز گذارد]... 662

غضب آن حضرت به حدی می رسد که وصیت می کند در شب دفن شود و هیچ کس بر او وارد نشود و ابوبکر بر او نماز نخواند؛ پس در شب دفن شد و ابوبکر از آن اطلاع نیافت، و علی بر او نماز گذارد، و آن حضرت با اسماء بنت عمیس او را غسل دادند... 662

نسبت دادن روایتی دروغین به امام صادق علیه السلام که حضرت فرموده است: «فاطمه در شب وفات نمود پس ابوبکر و عمر و جمعیت زیادی آمدند... ابوبکر جلو رفت و با چهار تکبیر نماز خواند»... 662

به خاطر همین غضب اجازه نداد که عایشه دختر ابوبکر بر او وارد شود، تا چه رسد به خود ابوبکر... 662

معذرت خواهی خلیفه از صدیقه طاهره علیها السلام:

دروغ پردازان این دروغ را ساخته اند: «ابوبکر بر فاطمه علیها السلام داخل شد و از حضرت معذرت خواهی کرد و با او سخن گفت و آن حضرت از او راضی شد»... 663

نگاهی به کلامی دردناک... 664

«او [فاطمه] زنی از دختران آدم است و مانند آن ها خشمگین می شود، و با توجه به تصریح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (بر ارث نبردن کسی از وی) و مخالفت ابوبکر صدیق (با ارث بردن فاطمه علیها السلام) عصمت وی واجب نیست»... 665

احادیثی پیرامون اینکه رضایت فاطمه علیها السلام رضایت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و غضب فاطمه علیها السلام غضب رسول خدا صلی الله علیه و آله است... 665

سخن ابوقاسم سهیلی: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «فاطمه پاره تن من است»؛ پس خداوند بر پیامبر و فاطمه درود فرستاده است، و این حدیث دلالت می کند بر این که هرکس به فاطمه ناسزا گوید کافر است، و هر کس بر او درود فرستد بر پدرش صلی

مناوی در شرح الجامع الصغیر نوشته است: «إنَّهَا [فاطمه] أَفْضَلُ مِنَ الشَّيْخَيْنِ...» [فاطمه از ابوبکر و عمر افضل است].... 666

سخن ابن حجر: «كُلُّ مَنْ وَقَعَ مِنْهُ فِي حَقِّ فَاطِمَةَ شَيْءٌ فَتَأَذَّتْ بِهِ، فَالِنَبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَتَأَذَّى بِهِ بِشَهَادَةِ هَذَا الْخَبَرِ، وَلَا شَيْءٌ أَعْظَمَ مِنْ إِدْخَالِ الْأَذَى عَلَيْهَا مِنْ قَبْلِ وَلَدِهَا» [هر کس در حق فاطمه کاری کند که او اذیت شود، پیامبر صلی الله علیه و آله با این کار اذیت می شود و هیچ چیزی بزرگتر از اذیت کردن فاطمه از جهت فرزندانش نیست].... 666-667

این روایات مطلق است و همه چیزهایی که موجب رضایت و غضب صدیقه می شود حتی چیزهای مباح را در بر می گیرد.... 667

حضرت فاطمه علیها السلام خرسند نمی شود مگر به چیزی که خرسندی خدای سبحان در آن است، و غضب نمی کند مگر بر چیزی که خدا بر آن غضب می کند.... 667

اگر آن حضرت از امر مباحی راضی شدند یا خشمگین شدند، جهتی شرعی پیدا می شود که آن امر مباح را در امور راجح [مستحب و واجب] یا در مرجوحات [مکروه و حرام] قرار می دهد.... 667

احادیث غلو یا داستان های خرافه

1 - توسل به ریش ابوبکر.... 668

«وعزّته و جلاله لو أقسم علیّ کلّ أعمی بحرمه شیهه ابی بکر الصّدیق لرددت علیه بصره» [به عزّت و جلالم سوگند! اگر هر فرد کوری مرا به ریش سفید ابوبکر صدیق قسم دهد بینائی اش را برمی گردانم].... 668

روایاتی پیرامون ریش ابوبکر، و جواب از آنها.... 669

سخن صاحب مقاصد: «أثّه (ابی بکر) كالوالد الثانی للمسلمین [او (ابوبکر) مانند پدر دوّم برای مسلمانان است]؛ زیرا او بود که درب اسلام آوردن را به روی آن ها باز کرد»!... 669

شگفتی فراوان در این است که وی ابوبکر را پدر دوّم امت شمرده است... 670

وانگهی، امت هرگز دری که خلیفه برای ورود به اسلام گشوده باشد را نمی شناسد، بله بر همه امت مخفی نیست که او دری را به روی امت بست، و آن باب شهر علم پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی مولا امیر المؤمنین علیه السلام است.... 670

عمده کشورگشایی ها در زمان خلیفه دوّم بوده است.... 670

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «حقّ علیّ علی هذه الأمّه کحقّ الوالد علی ولده» [حقّ علی بر این امت مانند حقّ پدر بر پسر است].... 670

2 - کرامت دفن ابوبکر.... 670

راویان این روایت خواسته اند عمل گروهی را که خلیفه را در اتاق پیامبر صلی الله علیه و آله - آن جایگاه پاک - دفن کردند، تصحیح کنند.... 671

3 - ابوبکر پیرمردی معروف و پیامبر جوانی ناشناخته است.... 672

کیّ ابوبکر پیرمرد بود و پیامبر جوان در حالی که آن حضرت صلی الله علیه و آله دو سال و چند ماه از او بزرگتر بودند؟!... 673

4 - ابوبکر از پیامبر مسن تر است.... 673

5 - اسلام ابوبکر پیش از ولادت علی علیه السلام.... 673

میمون در حدیثش دو مطلب آورده که هر دو باطل است: اسلام ابوبکر در زمان بحیرا، و رفت و آمد وی برای ازدواج پیامبر خدا صلی الله

6 - ابوبکر مسن ترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است... 675

ما بر این باور بودیم که غلو ممکن است در خلق و خو و ملکاتی که با حواس ظاهری درک نمی شوند - مانند علم و تقوا - واقع شود، و اما هیچ منطقی غلو (از حد گذشتن) در امور مشهود، را جایز نمی شمارد... 675

آیا جا ندارد که از اهل سنت پیرسیم بزرگسالی چه فضیلتی دارد؟... 676

هر چه عمر خلیفه طولانی باشد همانا بیشتر آن در جاهلیت سپری شده است... 676

هیجده سال از عمر خود را در اسلام سپری کرد و در این مدت است که امکان دارد به منقبت و فضیلتی آراسته گردد... 676

هدف اهل سنت در توجه به بزرگسالی و با اهمیت جلوه دادن آن... 676

سنگ زیر بنای خلافت را چیزهایی قرار دادند؛ از جمله اینکه: ابوبکر بر امیر المؤمنین علیه السلام مقدم شد؛ زیرا او پیرمردی بود که سن و سال او را پخته کرده بود و هیچ کس را نکشته بود تا مورد بغض و عداوت واقع شود... 676

7 - سگی از طایفه جنّ که مأمور بود... 676

خداوند سگهای شکاری و شیرهای درنده ای دارد که با دعای پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله یا یکی از اولاد صادق وی، بر دشمنانش مسلط می کند... 676

تقریب امام جعفر صادق علیه السلام بر حکیم اعور یکی از شعرائی که به بنی امیه در دمشق پیوست؛ پس شیری او را درید... 678

8 - منزلت ابوبکر نزد خدا... 678

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - بنا بر آنچه که این قوم گمان کرده اند - فرموده است:

«کسی که بغض تو (ابوبکر) را داشته باشد به بهشت داخل نمی شود هر چند عمل هفتاد پیامبر را دارا باشد»... 678

9 - اشباح پنج گانه از فرزندان آدم... 679

«چون آدم پروردگارش را عصیان کرد، گفت: پروردگارا به حرمت این پنج شبی که گرامیشان داشتی توبه مرا بپذیر، و خداوند توبه اش را پذیرفت»... 679-680

غلو در فضایل این روایت را برای معارضه با روایتی که در تفسیر آیه: (فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) آمده، ساخته و پرداخته است... 680

سخن قصیمی به پیروی از ابن تیمیّه: «درخواست از خداوند به حقّ پیامبر یا به حقّ دیگر پیامبران و صالحان هیچ ارزش عملی دینی ندارد

تا موجب شود این توسّل، عملی صالح و نیکو گردد، تا چه رسد به اینکه موجب غفران و عفو کامل شود...»، و پاسخ آن.... 680-681

10 - ابوبکر بهترین اهل آسمان ها و زمین است.... 681

11 - ابوبکر در کفّه ترازو.... 682

اگر چهره آن حضرت از آنچه خدا مقرر کرده و خواسته و دوست دارد، تغییر کند، با عصمت آن حضرت منافات دارد.... 683

12 - پدر هیچ یک از مهاجرین اسلام نیاورد مگر ابوبکر 684

اسلام پدر و مادر ابوبکر:.... 685

آیا واقعاً آن دو اسلام آوردند؟! تا چه رسد به اینکه در میان پدران و مادران مهاجرین تنها مسلمان باشند.... 685

آمدن او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله - بر فرض اینکه آمده باشد - تنها برای گرفتن گردنبنند دخترش که مسلمانان از او گرفته بودند، بوده است... 686

اگر مسلمان شده بود و این آمدنش برای اسلام آوردن بود، دائماً به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله می شتافت.... 686

و اگر مسلمان بود باید از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل روایت می کرد هر چند یک حدیث.... 686

اسلام مادر ابوبکر.... 686

13 - ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن.... 687

هدف سازندگان این دورغ:

ص: 1244

اهل سنت که نتوانسته اند به فرزند هیچ تهمتی بزنند، لذا تهمت را متوجه پدر یا پدر و مادر [علی علیه السلام] کرده اند. و از کارهای بزرگ و قبیح این است که دامنه این مطلب را به پدر و مادر پیامبر معظم صلی الله علیه و آله نیز کشانده اند... 689

دلیل هایی بر ایمان ابوطالب علیه السلام

1 - سخنان ابوطالب علیه السلام... 690

2 - عمل نیکو و گفتار مشکور وی... 692

1 - ابوطالب به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند طلب باران می کند... 692

2 - ابتدای امر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب علیه السلام... 693

3 - سخن ابوطالب به علی علیهما السلام: «ملازم پسر عمویت باش»... 694

4 - سخن ابوطالب علیه السلام: «در کنار پسر عمویت نماز بخوان»... 695

5 - وصیت ابوطالب علیه السلام به فرزندان پدرش... 696

6 - حدیثی از ابوطالب علیه السلام... 696

3 - آنچه اهل سنت از خانواده و خویشاوندان ابوطالب نسبت به ایمان او نقل کرده اند... 696

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عقیل بن ابی طالب: «یا ابا یزید! اِنِّی اُحِبُّک حَبِیْبًا لِقْرَابَتِکَ مِنْی، وَحَبِیْبًا لَمَّا کُنْتُ اَعْلَمُ مِنْ حَبِّ عَمِّی اَبِی طَالِبٍ اِیَّاکَ» [ای ابویزید! من تو را به دو جهت دوست دارم: یکی به خاطر خویشاوندی با من، و دیگری به خاطر اینکه می دانم عمویم ابوطالب تو را دوست می داشت]... 697

از شأن دوستدار این است که به دوست دوست خود محبت بورزد... 697

مرثیه امیر المؤمنین علیه السلام درباره پدر بزرگوارش... 698

سخن امام سجاد علیه السلام... 698

سخن امام باقر علیه السلام وقتی از حضرت سؤال کردند که ابوطالب علیه السلام در گودالی از آتش است... 699

سخن امام صادق علیه السلام... 699

سخن امام رضا علیه السلام... 699

4 - چیزهایی که ملازمان وی و کسانی که به حق او اعتراف کرده اند، به او نسبت داده اند... 699

روایات برای ابوطالب علیه السلام مرتبه ای بالاتر از مرتبه ایمان را ثابت می کنند و آن عبارت است از مرتبه وصایت و حجیت در زمان خودش... 700-702

ابوطالب علیه السلام در قرآن حکیم... 702

این سه آیه عمده ترین و مهمترین دلیلی است که اهل سنت در ایمان نیاوردن ابوطالب علیه السلام آورده اند:

آیه اول: (وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ...)، و پاسخ آن... 702

آیه دوم: (مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ...) و پاسخ آن... 704

آیه سوم: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ...)، و پاسخ آن... 704

اشکالات این روایت... 705

حدیث ضحضاح [گودال]، و پاسخ آن... 707

در حدیث صحیحی وارد شده: «تكثر لكم الأحاديث من بعدى فإذا روى لكم حديثاً فأعرضوه على كتاب الله تعالى فما وافق كتاب الله فأقبلوه وما خالفه فردوه» [پس از من احادیث زیادی برای شما نقل می شود و چون حدیثی برای شما نقل شد آن را بر کتاب خدای تعالی عرضه کنید، آنچه موافق کتاب خدا بود بپذیرید و آنچه مخالف آن بود را رد کنید]... 708-709

کتاب بخاری که از آن با نام «صحیح» یاد می شود، محل جمع روایات بی ارزش و معیوب و ساقط است... 709

قصیده استاد فقه و فلسفه و اخلاق، استاد بزرگمان آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی نجفی... 709

بازگشت به اصل مطلب:

احادیث غلو در فضایل ابوبکر

14 - خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت خلیفه... 712

«... کسی که بیشترین منت را در همراهی کردن و انفاق مال بر من دارد ابوبکر است، و اگر کسی غیر از پروردگارم را خلیل قرار می دادم همانا ابوبکر را قرار می دادم...»، و پاسخ آن... 712

سخن نووی: «همه علماء اتفاق نظر دارند که صحیح ترین کتابها بعد از قرآن عزیز صحیح بخاری و صحیح مسلم است»... 713

15 - ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام از خلیفه... 714

به علی علیه السلام نسبت داده اند: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود در امر خود اندیشیدیم؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد آوردیم که ابوبکر را در نماز مقدم کرده بود؛ پس برای دنیای خود رضایت دادیم آنچه را رسول خدا برای دین ما رضایت داده بود

و ابوبکر را مقدّم کردیم».... 714

قرطبی می گوید: «كان لعليّ من الناس جهةً حياها فاطمه» [مردم در زمان حیات فاطمه به خاطر کرامت او، به علی احترام می گذاشتند]؛
«جهه» یعنی جاه و احترام.... 714

و می گوید: «چون فاطمه وفات کرد و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام دست برداشتند تا او نیز در آنچه مردم داخل شدند
داخل شود و جماعت آن ها را متفرّق نکند».... 714

از میان امت اسلامی، کسی که بیشترین دروغ رابه او نسبت داده اند امیر المؤمنین علیه السلام است.... 714

16 - 23 : احادیثی دیگری در فضایل خلفا که به علی علیه السلام نسبت داده شده است.... 714

24 - آیاتی که درباره ابوبکر نازل شده است.... 715

ما حقّ داریم در ثروت ابوبکر که آنها به وی بخشیده اند، نظر اندازیم:.... 716

1 - سخن عایشه: «در زمان جاهلیّت به مال پدرم که یک میلیون اوقیه بود افتخار می کردم».... 716

2 - تو می دانی این تجمل چه لوازم و آثاری را به دنبال دارد.... 716

3 - این مرد از کدام حرفه یا عمل یا صنعت یا شغلی به یک میلیون اوقیه دست یافته است؟ در حالی که آن روز، روز فقر قریش بود....
717

4 - آن گونه بودند که صدیقه طاهره علیها السلام در خطبه خود خطاب به ابوبکر و همراهان وی فرمودند: شما «طرق» می نوشیدید، و برگ
درختان را می خوردید، ذلیل و خاضع بودید و می ترسیدید مردم پیرامونتان اموالتان را برابیند؛ پس خدا شما را به وسیله رسولش نجات
داد».... 717

ص: 1245

5 - رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و ابوبکر و عمر را دید، پرسید:

چه چیز شما را از خانه خارج کرده است؟ گفتند: گرسنگی... 717

6 - در صحف تاریخ نامی از این هزاران اوقیه و تختها و لباسها نیست... 717

7 - اگر ابوبکر آن مال فراوان خیالی را داشت، پدرش ابوقحافه اجیر عبدالله بن جدعان نمی شد که برای فروش خوراکی های وی جار بزند... 717

8 - روزی که ابوبکر به مدینه هجرت کرد، تمام دارائیش که به همراه داشت چهار یا پنج یا شش هزار درهم بود... 717

9 - ابوبکر در مدینه شغل حقیر و پست پارچه فروشی در کوچه و بازار را داشت و آن ها را بر دوش خود حمل می کرد بدون اینکه در محل تجارت یا دگانی مستقر باشد... 717-718

10 - چه زمانی این ثروت فراوان را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و در راه خواسته ها و مصالح او انفاق کرد تا به واسطه این انفاق بیشترین منت را در میان مردم بر آن حضرت داشته باشد؟!... 718

11 - آیا عمود اسلام با این درهمهای اندک که مصرف آن مجهول است برپا شد و امر اسلام کامل گردید؟ و ابوبکر کسی شد که در بین مردم بیشترین منت مالی را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد؟!... 719

12 - تعجب فراوان از این است که امیر المؤمنین علی علیه السلام چهار درهم داشت و یک درهم را شبانه، یکی را در روز، یکی را مخفیانه، و یکی را آشکارا صدقه داد، و خداوند درباره آن آیه نازل کرد... ولی ابوبکر همه مالش را در راه خدا انفاق می کند، با همه این احوال هیچ یادی از او در قرآن عزیز نیست!!... 719

13 - عجیب تر این است که: ابوبکر با انفاق چهار یا پنج یا شش هزار درهم بیشترین منت را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا کرده ولی عثمان این گونه نشده است، در حالی که بر اساس آنچه در روایتی دروغین آمده چند برابر آنچه ابوبکر انفاق کرد را بخشید!... 719

14 - در روایت دروغین ابویعلی چنین آمده: عثمان در یکی از جنگها ده هزار دینار آورد و نزد پیامبر گذاشت و آن حضرت صلی الله علیه و آله آن ها را زیر و رو می کرد و درباره او او دعا کرد و فرمود: «ای عثمان خداوند آنچه را مستور داشتی و آنچه را آشکار نمودی و آنچه را مخفی کردی و هر چه تا روز قیامت واقع می شود را بر تو ببخشد»، و عثمان پس از این، نسبت به اعمالش مبالغه نداشت!... 719

15 - برخی ذکر کرده اند: آیه: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ...) درباره ابوبکر نازل شده، آنگاه که چهل هزار دینار صدقه داد، در برابر آنچه حافظان نقل کرده اند که آیه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده... 719-720

غلو در فضایل عمر

زمانی طولانی در گردنه «ضجنان» شتر می چراند و پیوسته با ترس و درماندگی کار می کرد، و در صورت کوتاهی کتک می خورد....

و زمانی در بازار «عُکاظ» می ایستاد و عصبایی داشت که با آن کودکان را ساکت می کرد و در آن روز عُمَیر [عمر کوچک] نامیده می شد.... 721

و زمانی از ایّام اسلامش به شغل کرایه دادن شتر و الاغ مشغول بود، و خرید و فروش در بازارها او را از آموختن کتاب و سنّت باز می داشت.... 721

گوشه ای از آنچه ساخته و پرداخته دست غلّو است:

1 - سخنانی پیرامون دانش عمر.... 722

2 - عمر اقرأ صحابه، و أفقه آنها بود.... 722

پاره ای از احکام عمر که منحرف از قرآن کریم است.... 723-724

حال آیا در شریعت عقل، جایز است کسی که بیشترین قرائت را دارد و داناترین و فقیه ترین است، این مقدار از آیات قرآن و مقاصد با ارزش آن به دور باشد؟!... 724

3 - شیطان از عمر می ترسد و فرار می کند.... 724

کنیزی سیاه آمد و گفت: ای رسول خدا! من نذر کرده ام اگر خدا تو را به سلامت باز گرداند در حضور شما دفّ بزَنَم و آواز خوانی کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نذر کرده ای دف بزَنَم و گرنه خیر!... 724

بر این بیچاره ها پوشیده مانده است که آنچه به دنبالش هستند یعنی اثبات فضیلتی برای خلیفه دوّم رسوائی هایی را به جانب پیامبر صلی الله علیه و آله متوجّه می کند، که آن حضرت از این رسوائیها به دور است.... 725

آیاتی که دلالت بر حرمت غنا می کند.... 725-726

غنا و آلات لهو در روایات.... 726

غنا در مذاهب چهارگانه.... 727

نگرشی در احادیث یاد شده:

این چه شیطانی است که از عمر می ترسد ولی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی ترسد؟!... 727

آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجّب نمی کنی که کنیزان حبشی در مسجد شریف او که شریف ترین مکانهای دنیاست بازی می کنند و می رقصند و غنا می خوانند و او و همسرش به آن ها نظاره می کنند، و عمر آن ها را نهی می کند، و پیامبر صلی الله علیه و آله می

گوید: ای عمر! آن ها را واگذار؟!... 728

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من سمع رجلاً نشد ضالاً فی المسجد فلیقل:

لاردها الله علیک؛ فإن المساجد لم تبن لهذا» [اگر کسی شنید مردی در مسجد در مورد گمشده ای کمک می خواهد، باید بگوید: خداوند آن را به تو باز نگرداند؛ زیرا مساجد برای این، بنا نشده است].... 728

احادیث دیگری در لزوم احترام مساجد.... 728

مصیبت دیگری از زرکشی در کتاب «الإجابة»: وی در آنجا از ویژگیهای عایشه این را بر شمرده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله از رضایت عایشه پیروی می کرد؛ مثل بازی کردن عایشه با وسائل بازی، ایستادن حضرت در مقابل عایشه به گونه ای که بتواند به حبشی ها که می رقصیدند نگاه کند. و علما از این، احکام زیادی استنباط کرده اند و چقدر او (عایشه) با برکت است!».... 729

دیدگاه عمر درباره غنا:

سخن شوکانی: «[جواز] غنا و گوش دادن به آن از گروهی از صحابه و تابعان روایت شده است و از جمله صحابه عمر است».... 729-730

حدیث خوات بن جبیر صحابی مطلب را روشن می کند.... 730

این فضیلت موهوم برای عثمان نیز نقل شده است.... 730

پیرامون شلاق عمر:

1 - شاعر نیل، شلاق عمر را به عصای موسی تشبیه می کند!... 730

2 - درباره شلاق عمر گفته اند: «شاید کسی از ضربه آن در امان نمانده باشد مگر افراد کمی از بزرگان صحابه، و این تازیانه همیشه

ص: 1246

و هر کجا می رفت در دستش بود...».... 731

3 - پیوسته می گفت: «صبح کردم در حالی که مردم را می زخم و کسی ما فوق من نیست مگر پروردگار عالمیان».... 731

4 - کرامات چهارگانه عمر... 732

سخن سکتواری: «چهار کرامت در عناصر چهار گانه برای او ظاهر شد...».... 733

5 - نهادن لقب امیر المؤمنین بر عمر... 734

صریح روایت طبری این است که خود عمر این لقب را برای خود قرار داد... 735

کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امیر المؤمنین نامید، مولا علی علیه السلام است... 735

احادیثی پیرامون این موضوع... 735-736

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیّ یعسوب المؤمنین، والمال یعسوب المنافقین» [علی امیر مؤمنان است و مال، امیر منافقان است].... 736

سخن دمیری: «به همین جهت به امیر المؤمنین علی «امیر النحل» گفته می شود».... 736

6 - کاغذی در کفن عمر... 736

حسن و حسین بر عمر بن خطاب وارد شدند و او مشغول انجام کاری بود، وقتی متوجه آن ها شد بلند شد و آنها را بوسید... 736

غلو در فضایل عثمان

پیش از شروع در شمردن فضایل، تو را بر مسائلی آگاه می کنیم که مقدار علم خلیفه، خلق و خوی و ملکات فاضله او، و جایگاهش نسبت به تقوا و ایمان را به تو نشان می دهد:

1 - قضاوت وی درباره زنی که شش ماهه زایید... 737

خانه امیه عالی تر از این بشر تربیت نمی کند و از آن درخت، میوه ای مرغوب تر از این چیده نمی شود... 738

2 - عثمان نماز را در سفر تمام می خواند... 738

نگرشی در دیدگاه خلیفه... 739

این بزرگان خواسته اند کرامت خلیفه را حفظ کنند هر چند فتوایی بر خلاف آنچه خدا نازل کرده بدهند، و چقدر این کار نظیر و مانند دارد!... 741

افتضاح و رسوایی خلیفه چیزی جز این سخن را برایش بجا نگذاشته است: «این، نظر من است»... 742

پس از خود یارانی پیدا کرده که دلیلهای دیگری که از خانه عنکبوت سست ترند برایش تراشیده اند... 742

در این مسأله تا زمان بدعت عثمان اختلافی نبوده است، بلکه سنت ثابت نزد همه صحابه این بود که مسافر باید نمازش را شکسته بخواند... 743

دین نزد گذشتگان سیاست روز بود... 743

چرا مخالفت با عثمان شر است ولی مخالفت او و آن ها با حکم شریعت و پیامبر، شر نیست؟!... 744

3 - خلیفه حدود را ضایع کرده، اجرا نمی کند... 746

ولید بن عقبه شراب خورد و مست شد و نماز صبح را بر مردم دو رکعت خواند، سپس متوجه آن ها شد و گفت: بیشتر بخوانم؟!... 746

سخن علی علیه السلام: «عطلت الحدود وضربت قوماً شهدوا علی أخیك فقلبت الحکم، وقد قال عمر: لا تحمل بنی أمیة وآل أبی معیط خاصه علی رقاب الناس» [حدود را تعطیل کردی و گروهی که علیه برادرت شهادت دادند را تازیانه زدی و حکم را برگرداندی، در حالی که عمر گفت: «بنی امیه و به ویژه آل ابومعیط را بر مردم مسلط نکن»]... 747

سخن علی علیه السلام: «أری أن تعزله ولا تولیه شیئاً من أمور المسلمین...» [به نظر من او را عزل کن و چیزی از امور مسلمین را به او نسپار...]... 747

ولید بن عقبه، زنا کار و بسیار شراب خوار بود... 747

خداوند او را با این دو آیه شناسانده است: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا)، و (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...)... 748

بین کسانی که به تأویل و تفسیر قرآن علم دارند، اختلافی نیست که آیه:

(إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...) درباره ولید نازل شده است... 748

آیا ممکن است چنین کسی زمام حکومت را از پیشوای مسلمین بگیرد؟!... 748

4 - دیدگاه خلیفه درباره حج تمتع... 749

دلیل عثمان در نهی از متعه، و پاسخ آن... 750

ما العلم إلا کتاب اللّهِ والأثر وما سوی ذلک لا عین ولا أثر

عثمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به خاطر موافقت نکردن با او در این دیدگاه بدون دلیل و منحرف از حکم خدا، سرزنش نمود و نزدیک بود به خاطر آن علی علیه السلام کشته شود... 750

سخن ابن سیرین: «عثمان نسبت به مناسک حجّ داناترین آن ها بود، و پس از او ابن عمر بود»!... 750

اگر داناترین امت، سیره و حدیثش این است، پس باید با اسلام وداع کرد.... 750

5 - دیدگاه خلیفه درباره جنابت.... 751

از عثمان بن عفّان پرسیدم: به من خبر بده اگر مرد با همسر خود نزدیکی کند ولی منی از او بیرون نیاید [چه حکمی دارد]؟ عثمان گفت:

آنگونه که برای نمازش وضو می گرفت، وضو می گیرد و آلت خود را می شوید.... 751

از بخاری تعجّب نکن که در فتوا دادن، دیدگاه کسی مانند عثمان را بر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده مقدّم می کند و در نقل

روایت، افرادی مانند عمران بن حطّان که از خوارج بوده را بر امام جعفر صادق علیه السلام مقدّم می کند.... 753

6 - دیدگاه خلیفه درباره زکات اسب.... 753

حنفیّه در اینجا تفصیلی بدون هیچ گونه دلیل و برهان دارند که امت اسلام از آن روی گردانده است.... 753

7 - مقدّم کردن خطبه نماز عید فطر و قربان بر نماز توسّط عثمان... 754

عثمان مصلحت جماعت را در این می دید که نماز را درک کنند، و امّا مروان مصلحت آن ها را در گوش دادن به خطبه [دید و آن را]

مراعات کرد.... 754

ای کاش می دانستم چگونه با نمازی که سنّت تغییر ناپذیر خدا را در آن تغییر داده اند، به خداوند سبحان تقرّب جسته می شود؟!... 755

امویان که پس از عثمان بر اوضاع مسلط شدند، با وی همراهی کرده و با

ص: 1247

سنت پیروی شده، مخالفت کردند و خطبه را پیش از نماز ایراد کردند.... 755

این کار عثمان دلیلی داشت و کار پیروان وی دلیلی دیگر:

اما او سخن گفتن برایش سخت بود و نمازگزاران ترکیب غیر منسجمی که با تکلف و زحمت به کار می برد را خوش نداشتند، و از پیرامون او پراکنده می شدند؛ از این رو خطبه را مقدم کرد.... 755

سخن عثمان: «انتم إلی امام فَعَال أَحوج منکم إلی إمام قَوْل» [شما به پیشوایی که زیاد کار کند بیشتر احتیاج دارید تا به پیشوایی که زیاد سخن بگوید].... 755

شاید به خاطر سخت بودن آن جایگاه برای او در حالی که روی منبر بود با خبر گرفتن از مردم و سؤال از اخبار و قیمت ها خطبه را طولانی می کرد.... 756

اما غیر او از آل امیه، در خطبه های خود بر بالای منابر مولا امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشنام می دادند و لعن می کردند؛ از این رو مردم برای گوش دادن به آنها نمی نشستند و متفرق می شدند، و آن ها خطبه را پیش از نماز ایراد می کردند تا مردم مجبور به گوش کردن باشند.... 756

ابن زبیر: «کلّ سنن رسول اللّٰه قد غیّرت حتّٰی الصلاه» [همه سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله تغییر کرده است حتّٰی نماز].... 757
تعجب از کسانی است که اینها و امثال اینها که در شهوات و خواسته ها غوطه ورنند را عادل می دانند، به این خاطر که از صحابه هستند، و همه صحابه نزد آن ها عادل هستند!... 757

8 - دیدگاه خلیفه درباره «قرائت».... 758

9 - دیدگاه خلیفه درباره نماز مسافر.... 759

10 - خلیفه حکم خدا را از ابی [بن کعب] دریافت می کند.... 761

اگر این امر را برای کسی می گذاشت که در هیچ یک از مسائل شریعت از دیگری سؤال نمی کند، همانا به شهر علم از جانب درب آن وارد شده بود.... 761

سخن عینی درباره مقدار علم خلیفه: «همانا عمر داناتر و فقیه تر از عثمان بود».... 761

11 - خلیفه برای خود و خویشاوندانش فرقه‌گاه قرار می هد.... 761

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا حمی إلا لله ولرسوله» [هیچ فرقه‌گاهی نیست مگر برای خدا و رسولش].... 761

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «ثلاثه بیغضهم الله» [سه چیز را خدا دشمن می دارد]، و کسی را که در اسلام، سنت جاهلیت را زنده کند از جمله آنان برشمرده است.... 762

بر این مرد واجب بود از مرز اسلام قبل از مرز سبزه زار دفاع کند.... 762

12 - خلیفه فدک را برای مروان قرار داد.... 762

کلامی پیرامون «فدک».... 762

پیوسته فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا اینکه عمر بن عبدالعزیز متولی امر شد و آن را گرفت و صدقه قرار داد.... 762

کارهای سه خلیفه در مورد فدک بر خلاف یکدیگر بود، ابوبکر آن را از اهل بیت علیهم السلام گرفت، و عمر آن را به آن ها برگرداند، و عثمان آن را به مروان واگذار کرد..... 763

13 - دیدگاه خلیفه درباره اموال و صدقه ها.... 763

او درباره آن ها و مستحقین آن ها دیدگاهی آزاد داشت، مال را مال خدا می دانست و خودش را سرپرست مسلمین می پنداشت و آن را هر کجا می خواست قرار می داد و هر چه را اراده می کرد انجام می داد.... 763

هر گاه غنیمتی به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسید همان روز تقسیم می کرد و به متأهل دو سهم و به مجرد یک سهم می داد.... 764

سنت ثابت درباره صدقات این بود که اهل هر منزلی مادامی که شخص حاجتمندی در میان آن ها باشد، به صدقه خود اولویت دارند.... 764

مالی از اصفهان نزد علی امیرالمؤمنین علیه السلام آورده شد؛ پس آن را هفت قسمت کرد و یک نان زیاد آمد، پس آن را هفت تکه کرد.... 764

عثمان فرزندان خاندان پست خود را مقدم کرد، آن ها که ثمره های درخت ملعون که در کتاب خدا هستند، و آن ها را بر تک تک صحابه و بزرگان و صالحان امت برتری داد.... 765

از مال مسلمانان قنطارهایی از طلا و نقره بدون هیچ پیمانه و وزن کردنی به فرد فرد خویشاوندان خود می داد.... 765

هیچ کس جرأت امر به معروف و نهی از منکر نداشت؛ چون روش خشن او با کسانی که به این واجب قیام کردند را دیده بودند، و هتک و تبعید و تازیانه خوردن آن ها را مشاهده کرده بودند، تازیانه ای که از تازیانه عمر شدیدتر بود و با شلاق و عصا همراه بود.... 765

به نمونه هایی از روش خلیفه درباره اموال توجه کن:

14 - بخششهای خلیفه به حکم بن ابی العاص.... 765

عثمان صدقات قضاعه [قبیله ای در یمن] را به عمویش حکم بن ابی العاص، طرد شده پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید.... 765

سخن مسئول صدقات بازار مدینه: «ای مردم عثمان می پندارد من خزانه دار او و خویشاوندانش هستم، اما من فقط خزانه دار مسلمین هستم، این هم کلیدهای بیت المال شما»، سپس کلیدها را به طرف عثمان پرت کرد.... 766

حکّم و چه می دانی حکّم کیست؟!... 766

وی بیضه گوسفندان را می کشید و یکی از همسایگان رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود که بر آن حضرت سخت می گرفت....
766

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره حکّم: «اِذْنُوا لَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ مَنْ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ إِلَّا الْمُؤْمِنِينَ وَبَلَّغْ مَا مَكْرَهُمْ وَخَدِيعَةُ يُعْطُونَ الدُّنْيَا وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ» [به او اجازه دهید لعنت خدا بر او و بر هر که از صُلب او خارج می شود مگر مؤمنان (از آن ها) و آن ها کم هستند، اینها صاحبان مکر و خدعه هستند دنیا به آن ها داده می شود ولی در آخرت بهره ای ندارند].... 767

«حکّم» در قرآن.... 767

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنِّي أُرِيتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ يَتَعَاوَرُونَ مِنْبِرِي هَذَا...» [در خواب به من نشان داده شد گویا بنی اُمیّه از این منبر من بالا و پایین می روند].... 767

شجره ملعونه، بنی اُمیّه است.... 768

بررسی دو کلمه:

1 - طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند، می نویسد: «عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»!...
768

ص: 1248

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ مِنْ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي قِتْلًا وَتَشْرِيدًا، وَإِنَّ أَشَدَّ قَوْمَنَا بُغْضًا بَنُو أُمِّيهِ وَبَنُو الْمَغِيرَةِ وَبَنُو مَخْزُومٍ» [همانا اهل بیت من پس از من از اُمّت کشته شدن و طرد شدن را می بینند، و کسانی از قوم ما که بیشترین بغض را با ما دارند، فرزندان اُمّیه و فرزندان مغیره و فرزندان مخزوم هستند].... 769

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِذَا بَلَغْتَ بَنُو أُمِّيهِ أَرْبَعِينَ اتَّخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا وَ...» [هنگامی که بنی اُمّیه چهل نفر شدند بندگان خدا را برده می کنند].... 769

2 - سخن ابن حجر در «صواعق»: «لَعْنَتُ پیامبر صلی الله علیه و آله بر حَکَم و فرزندش ضرری به آن دو نمی رساند؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله این لعن را با سخن خود در حدیثی دیگر تدارک نموده است: «همانا پیامبر بشری است که مانند دیگر انسانها غضب می کند، و از پروردگارش خواست هر که را دشنام داده یا لعن کرده یا نفرین نموده، اینها مایه رحمت و تزکیه و کفّاره گناهان آن ها و پاک شدن آن ها باشد...».... 770

این، کاستن از مقام نبوت به خاطر یک اُموی بی ارزش است.... 770

آن حضرت صلی الله علیه و آله درباره آن مشرکان امید هدایت داشت و آن ها را لعن و نفرین نکرد، ولی چون در حَکَم و فرزندش امید هیچ خیری را نداشت، آنها را چنان لعنی کرد که ذلت ابدی را برایشان باقی گذاشت.... 771

ابوبکر به عثمان گفت: «عموی تو به طرف جَنّهم می رود»، و عمر گفت: «وای بر تو ای عثمان! در مورد لعن شده و طرد شده رسول خدا و دشمن خدا و رسولش صحبت می کنی؟!... 772

چون عثمان، حَکَم که مطرود پیامبر صلی الله علیه و آله بود را به مدینه بازگرداند، عثمان گفت: مردم از من چه عیبی می گیرند؟! من صلّه رحم انجام دادم و چشمی را روشن کردم!... 773

برگرداندن آن ها به مدینه مشرفه، جنایت بزرگی بر اُمّت بوده که بخشودنی نیست، و هرگز مایه چشم روشنی نمی شود.... 773

15 - بخششهای خلیفه به مروان.... 773

خلیفه به مروان بن حکم بن ابی العاص پسر عمو و دامادش یعنی شوهر دخترش امّ ابان، یک پنجم غنیمتهای آفریقا را بخشید.... 773

مروان، و کیست مروان؟!... 774

حَکَم بن ابی العاص بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذشت؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وای بر اُمّت من از آنچه در صُلب این است».... 774

به مروان لقب «خیط باطل» [ارشته باطل] داده بودند؛ بخاطر باریک بودن و قدّ بلند وی مانند رشته باریک نور سفیدی که در خورشید دیده می شود.... 774

مروان برای احکام دین حنیف ارزشی قائل نمی شد، و آن را مانند سیاستها و مصلحت اندیشی های زمانی و روزانه ملاحظه می کرد؛ از

این رواز باطل کردن آن، یا تبدیل آن به حکم دیگر بر اساس آنچه که ظرف زمان و احوال اقتضا می کرد، باکی نداشت؛ و اینک شواهدی از این گناهان بزرگ: ... 774

1 - مروان به خاطر لعن و سبّ مولا امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه را پیش از نماز قرار داد... 775

2 - دشنام دادن به مولا امیر المؤمنین علی علیه السلام... 775

زیر بنای اصلی در این زمینه عثمان بود که این وزغ ملعون را بر اقدام علیه امیر المؤمنین علیه السلام جرأت داد... 775

گفته شد: شما را چه می شود که او را بالای منابر دشنام می دهید؟ گفت:

«امر حکومت جز از این راه برای ما برپا نمی شود»... 775

ابن حجر از ابن معین نقل کرده است: «هر کس به یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام دهد دروغگو است، و لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او است»؛ پس مروان چه ارزشی دارد؟!... 775

مروان در مورد اهل بیت عصمت و قداست انتظار مصیبت ها و بلاها را می کشید و فرصت ها را برای اذیت و آزار آن ها مغتتم می شمرد... 776

ابن عساکر: «مروان نگذاشت که امام حسن علیه السلام در حجة رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود، و مروان در آن روز عزل شده بود و می خواست با این کار معاویه را راضی کند»... 776

این چه خلیفه ای است که رضایت او با اذیت کردن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله جلب می شود؟!... 776

بر خدا و رسولش سخت است که سهم خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله به مطرود و لعن شده او داده شود، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله او و قومش را از خمس منع کردند... 777

16 - واگذاری زمین و بخشش خلیفه به حارث... 777

خلیفه به حارث بن حکم بن ابی العاص - برادر مروان و داماد خلیفه از دخترش عایشه - سیصد هزار درهم داد... 777

17 - بهره سعید از بخشش خلیفه:

خلیفه به سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن أمیه صد هزار درهم داد... 778

عاص پدر سعید از همسایه های رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که او را اذیت می کرد، و مولا امیر المؤمنین علیه السلام او را در روز جنگ بدر در حالی که مشرک بود، کشت... 778

صله وقتی از انسان نیکو است که اتفاق از مال خاص خودش باشد، نه مالی که بین آحاد مسلمانان مشترک است... 779

خلیفه به ولید به عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن اُمیّه، برادر مادری خود، آنچه را از بیت المال مسلمین از عبداللّه بن مسعود قرض گرفته بود، بخشید.... 779

ابن مسعود کلیدها را انداخت و گفت: «من گمان می کردم خزانه دار مسلمین هستم و امّا اگر خزانه دار شما هستم احتیاجی به آن ندارم».... 779

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «کنتُ بین شرّ جارین؛ بین ابی لهب، وعقبه بن ابی معیط. إن کانا لیأتیان بالفروث فیطرحانها علی بابی...» [من در بین بدترین همسایه ها بودم؛ ابولهب و عقبه بن ابی معیط. اگر سرگین می آوردند نزدیک در خانه من می ریختند....].... 779

چون عقبه به رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان پرت کرد، آب دهانش به صورت خودش برگشت.... 779

سخن صاحب تهذیب التهذیب: «صحابی بودن او ثابت است، و او گناہانی دارد که امر آن موکول به خدای تعالی است و صحیح این است که سکوت کنیم!»!... 781

امّا ما سکوت را صحیح نمی دانیم پس از اینکه قرآن حکیم درباره او

ص: 1249

ساکت نشده و او را در دو جا فاسق نامیده است.... 781

اگر درباره آنچه که بین او و بین خدای سبحان است سکوت کنیم، اما جایز نیست از مرتب کردن آثار عدالت بر او سکوت کنیم در حالی که او در قرآن فاسق نام گرفته است.... 781

19 - بخشش خلیفه به ابوسفیان.... 781

خلیفه در روزی که امر کرد به مروان بن حکم صد هزار از بیت المال بدهند، به ابوسفیان بن حرب دویست هزار از بیت المال داد.... 781

سخن علی علیه السلام به ابوسفیان: «ما زلتَ عدوًّا للإسلام وأهله» [پیوسته دشمن اسلام و اهل آن بوده ای].... 782

سخن ابوسفیان: «ای پسران عبد مناف! به سرعت خلافت را بگیرید، مانند گرفتن توپ که بهشت و جهنمی در کار نیست».... 782

وسخن وی: «خدایا کار را به همان وضع جاهلیت برگردان و پادشاهی را پادشاهی غاصبانه قرار ده، و میخها (وستونهای استوار) زمین را برای بنی اُمیّه قرار ده».... 782

سخن ابن حجر: او در جنگ اُحد و احزاب رئیس مشرکان بود.... 782

سخن مولا امیر المؤمنین علیه السلام درباره معاویه و ابوسفیان: «معاویه آزاد شده، فرزند آزاد شده...».... 782

رسول خدا صلی الله علیه و آله او و دو فرزندش معاویه و یزید را لعن کرد و چون او را سوار دید و یکی از دو فرزندانش از جلو و دیگری از پشت سر می رفت فرمود: «اللهم العن الراكب والقائد والسائق».... 782

20 - اموال فراوانی که به برکت خلیفه جمع شد.... 783

گروهی از افرادی که طبق سیاست و مصلحت روز عمل می کردند، به برکت این سیاست های اُموی، ثروت فراوان اندوختند؛ از آن جمله:.... 783

1 - زبیر بن عوام.... 783

2 - طلحه بن عبیدالله تیمی.... 783

3 - عبدالرحمن بن عوف زهری.... 784

4 - سعد بن اُبی وقاص.... 784

5 - یعلی بن اُمیّه.... 784

6 - زید بن ثابت، تنها مدافع عثمان.... 784

اما آنچه خلیفه برای خود گرد آورد هر چه بگویی اغراق نکرده ای ... 784

وی دندانهایش را با طلا مرتب و منظم می کرد و جامه پادشاهان را می پوشید.... 784

سخن عثمان: «این، مال خداست به هر که بخواهم می دهم و از هر که بخواهم منع می کنم، خداوند هر که از این کار کراهت دارد را خوار و ذلیل کرده و بینی اش را به خاک بمالد».... 784-785

فهرستی از بذل و بخششهای خلیفه و اموالی که به برکت وی انباشته گردید... 785

در اینجا این سؤال باقی ماند که چرا خلیفه این بخشش ها را به افراد یاد شده اختصاص داد؟! یا اینکه دین از صله ها و دادن صدقات به صالحان منع کرده است؟! و این ها باید سختی ها را تحمل کنند، و بلاها را ببینند، و منع شوند، برخی تبعید شود، و برخی زده شوند، و به برخی اهانت شود.... 786

این آقا و بزرگ آنها امیرالمؤمنین علیه السلام است که می فرماید: «إِنَّ بَنِي أُمِّيهِ لِيُفَوَّقُونِي تَرَاثَ مُحَمَّدٍ تَقْوِيْقًا» [همانا بنی امیه ارث محمد صلی الله علیه و آله را اندک اندک و مثل یک بار شیر دوشیدن از شتر به من دادند].... 786

حکم این عطاها از این خطبه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فهمیده می شود:

«أَلَا إِنَّ كُلَّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عَثْمَانُ، وَكُلِّ مَالٍ أَعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ، فَهُوَ مُرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ... وَلَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِالنِّسَاءِ وَفَرَّقَ فِي الْبِلْدَانِ لَرَدَدْتُهُ إِلَى حَالِهِ» [آگاه باشید هر زمینی که عثمان واگذار کرده و هر مالی از مال خدا که بخشیده، به بیت المال برگردانده می شود... و اگر بینم مهر زنان شده و در شهرها پراکنده شده به حال خود باز می گردانم].... 786

سپس حضرت علیه السلام امر نمود هر سلاحی که در خانه عثمان یافت می شود و مسلمین به وسیله آن تقویت می شوند، گرفته شود.... 787

21 - خلیفه و شجره ملعونه در قرآن... 787

جان خلیفه با محبت فرزندان پدرش آل امیه همان شجره ای که در قرآن لعن و نفرین شده است، آمیخته بود و آن ها را بر مردم برتری می داد.... 787

سخن عمر: «اگر عثمان حکومت را به دست گیرد فرزندان ابومعیط را برگرداند مردم سوار می کند».... 787

تمام کوشش خود را در تأسیس حکومت اموی مقتدر گمارد؛ لکن قضا و قدر حتمی او را در این اهداف ناکام گذاشت و ذکر زیبای همیشگی را برای آل علی علیه السلام قرار داد.... 787

خلیفه جوانان مرقه و سرکش بنی امیه که در عنفوان جوانی بودند و با تکبر و خود پسندی راه می رفتند را در مراکز حساس گماشت.... 787
این جوانک ها همانها بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن ها خبر داد: «إِنَّ فِسَادَ أُمَّتِي عَلَى يَدِي غَلَمَةٍ سَفَهَاءٍ مِنْ قَرِيْشٍ» [همانا فساد امت من به دست جوانان سفیهی از قریش است].... 787

«سیکونُ أمراء من بعدی یقولون ما لا یفعلون، ویفعلون ما لا یؤمرون» [بعد از من حاکمانی می آیند که چیزهایی که انجام نمی دهند می گویند، و آنچه را به آن امر نشده اند انجام می دهند].... 787

خلیفه در پس همه این ها آرزو داشت که ای کاش کلیدهای بهشت در دست او بود تا آنها را به بنی امیه بدهد و همگی داخل بهشت شوند.... 788

تعصّب نابجا و کور او را بر می انگیزد تا با چنین سخن پست و ذلت باری با این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله معارضه کند: «ای گروه بنی هاشم! سوگند به کسی که مرا به حقّ مبعوث به نبوت کرده است، اگر حلقه بهشت را بگیرم شروع نمی کنم مگر با شما».... 789

22 - تبعید ابوذر به ریزه توسط خلیفه.... 789

معاویه کاخ خضراء را در دمشق ساخت؛ ابوذر گفت: «ای معاویه! اگر این خانه از مال خداست این خیانت است، و اگر از مال خودت می باشد اسراف است».... 790

سخن عثمان به علی علیه السلام: «چرا [مروان] تو را دشنام ندهد وقتی دشنامش داده ای؟ به خدا سوگند تو نزد من برتر از او نیستی!».... 791

سخن علی علیه السلام: «والله ما أردتُ تشیع أبی ذرّ إلاّ لله» [به خدا سوگند من ابوذر را مشایعت نکردم مگر برای خدا].... 792

سخن امیر المؤمنین علیه السلام وقتی ابوذر به سوی ریزه تبعید شد.... 792

با من بیا تا با عینک تحقیق و پژوهش بنگریم: جایگاه ابوذر از

ص: 1250

ایمان، و مکان او نسبت به علم، و جایگاه او نزد پیامبر خاتم:

1 - تعبّد ابوذر قبل از بعثت، پیشی گرفتن وی در اسلام، ثبات قدم او در راه خدا... 792

2 - حدیث علم ابوذر... 793

3 - حدیث راستگویی و زهد ابوذر... 793

4 - حدیث فضیلت ابوذر... 794

5 - وصیّت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به ابوذر... 794

چرا در شام علیه او ندا دادند که کسی همنشین او نشود؟! و چرا مردم در مدینه از او فرار می کردند؟!... 795

چرا عثمان مردم را منع کرد که با او بنشینند و صحبت کنند؟!... 795

چرا خلیفه از مشایعت او منع می کند و به مروان دستور می دهد نگذارد کسی با او صحبت کند؟!... 795

خلیفه اسیر هوی و هوس قوم خود بود و با شهوات آنان حرکت می کرد... 795

ابوذر بر معاویه که با فرو رفتن در نعمت و وسعت دادن به زندگی و اختصاص اموال به خود، خُلق و خوی کسرها و قیصرها را برگزیده بود،

عیب می گرفت و این در حالی بود که معاویه در زمان پیامبر فقیر بود و مالی نداشت... 796

در روایتی آمده: «همانا معاویه فقیر، خاک نشین و اموالش اندک بود» 796

سخن ابوذر: «به خدا سوگند! هیچ عذری برای خودم نمی یابم مگر اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنم»... 797

سخن عثمان وقتی بر ابوذر غضب کرده بود: «به من درباره این پیرمرد بسیار دروغگو مشورت دهید که او را بزنم یا حبس کنم یا بکشم»!...

797

جواب عثمان به مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که حضرت از ابوذر دفاع کرد... 797

عثمان بار دیگر با کلامی درشت و خشن با امیر المؤمنین علیه السلام برخورد کرد و آن هنگامی بود که او و دو فرزندش دو سبط پیامبر،

ابوذر را در راهش به سوی تبعیدگاه مشایعت کردند... 798

جنایت تاریخ:... 798

1 - بلاذری اخراج ابوذر توسط عثمان را انکار می کند، و می گوید خود ابوذر به خاطر رغبت به سکونت در آنجا خارج شد... 798

2 - ابن جریر طبری می گوید: «در سبب راندن وی از شام امور زیادی گفته شده که ذکر بیشتر آن ها را دوست ندارم»!... 799

طبری تاریخ خود را با نوشته های سرّی بسیار دروغگو و جاعل سیاه و چرکین کرده است.... 800

3 - سخن ابن اثیر جزری: «در این سال آنچه که پیرامون ابوذر و راندن او از شام به مدینه توسط معاویه که نقل شده، رخ داده است. و درباره علت آن امور زیادی گفته شده که نوشتن آن را دوست ندارم... و اگر روایت آن صحیح باشد باید از عثمان دفاع شود و برای او عذری موجه ذکر شود؛ زیرا حاکم می تواند رعیت خود را تأدیب کند...» 800-801

خلیفه را چه شده که به دنبال ادب کردن شخصیتی مانند ابوذر است، اما ادب کردن ولید بن عقبه همیشه مست بر خلیفه سنگین است؟!... 801

4 - عماد الدین بن کثیر.... 802

ابن کثیر این حدیث را از تاریخ طبری گرفته است، و بیشتر آنچه نوشته است خلاصه مطالبی است که در تاریخ طبری آمده است با تصرّف در آن به گونه ای که دوست دارد.... 803

عادت ابن کثیر در ذکر فضایل این است که هرگاه به نوشتن تاریخ امویان می پردازد، زیاد سخن پراکنی می کند، لکن هنگامی که نوبت به ذکر فضیلت یکی از اهل بیت علیهم السلام یا شیعیان آنها می رسد، درنگ و توقّف می کند گویی زبانش بند می آید.... 804

دیدگاه ابوذر درباره اموال:.... 804

آقای ما ابوذر وقتی می دید اموالی برای معاویه جمع آوری شده است، می گفت: «جاءت القطار تحمل النار» [شتران آمدند در حالی که آتش حمل می کنند].... 804

آنچه دروغگویان به آقای ما ابوذر نسبت داده اند که باید همه اموال زاید بر قوت را انفاق کرد، از دروغها و افتراهای آن ها است که ابوذر آن را ادعا نکرده و مردم را به آن دعوت نکرده است.... 805

ابوذر و سوسیالیسم.... 807

کلام مضطرب متأخرین که [کورکورانه] تقلید کرده اند و بدون هیچ بصیرتی به راه افتاده اند و به ابوذر نسبت سوسیالیسم و کمونیسم می دهند.... 807

ابوذر در این دیدگاه منحرف نبود، و این خبر به ما نرسیده که یکی از صحابه با او مخالفت کرده باشد.... 807

نظری در ریشه های کمونیسم و گروه های سوسیالیست.... 807

روایات ابوذر درباره اموال.... 810

آنچه ابوذر در باب اموال از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده هیچ مناسبتی با سوسیالیسم ندارد.... 810

نگرشی در سخنانی که در ستایش و مدح ابوذر وارد شده است، آیا با آنچه بدان متهم شده سازگاری دارند؟... 811

ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ابوذر و میثاق حضرت با او... 813

23 - خلیفه به زور ابن مسعود را از مسجد اخراج می کند... 813

چون ابن مسعود به بیماری مرگ گرفتار شد، عثمان به عیادت او آمد. به عثمان گفت: از خدا می خواهم حق مرا از تو بگیرد، و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نخواند... 814

عثمان به ابن مسعود به خاطر اینکه ابوذر را دفن کرد چهل تازیانه زد... 814

کلماتی در فضیلت ابن مسعود... 815

چرا این رزم آور بزرگ بدر چند سال از سهمش محروم می شود؟!... 816

چرا به زمین زده شد تا دنده هایش شکست؟!... 816

24 - رفتار خلیفه با عمّار... 817

سخن عثمان: «این، مال خداست به هر که بخواهم می دهم و از هر که بخواهم دریغ می کنم و خداوند هر که را از این کار بدش می آید دماغش را به خاک بمالد (و خوار و ذلیل گرداند)»... 818

عثمان عمّار را زد تا اینکه غش کرد... 818

عثمان به غلامش دستور داد تا دستها و پاهای عمّار را بکشند، سپس عثمان در حالی که چکمه پوشیده بود با پاهایش به بیضه های او زد،
پس

ص: 1251

مبتلا به باد فتق شد و چون ناتوان و سالخورده بود غش کرد.... 818

سخن عثمان به عمار: «ای آلت پدرت در دهانت باد! آیا گمان می کنی از تبعید او [ابوذر] پشیمان شده ام؟». و دستور داد به پشت گردنش زدند و گفت: تو نیز به مکان او ملحق شو.... 818

کلامی بین علی علیه السلام و عثمان ردّ و بدل شد تا اینکه عثمان گفت: تو از عمار برای تبعید شایسته تر هستی.... 818

روایاتی پیرامون اینکه عمار را گروه ستمکار می کشد.... 819

«عمار» در قرآن حکیم.... 820

ستایشی شایسته بر عمار.... 821

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ: عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَعُمَارَ بْنِ يَاسِرٍ، وَسُلَيْمَانَ الْفَارِسِيَّ، وَالْمَقْدَادَ» [بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد]... 821

سخن عبدالله بن جعفر: «من کسی مثل عمار بن یاسر و محمد بن ابوبکر را ندیدم، آن دو دوست نداشتند که به اندازه یک چشم به هم زدن خدا را معصیت کنند و به اندازه یک مو با حق مخالفت نمی کردند».... 822

سخن عثمان به علی علیه السلام: «اگر زنده بمانم هیچ طغیانگری از دست من به در نخواهد شد تا تو را نردبان و کمک کار و پناهگاه خود قرار دهد»؛ و منظورش از طغیانگر، ابوذر و عمار و امثال این دو است، و امام علیه السلام را نردبان و کمک کار و پناهگاه کسانی که طغیانگر نامیده قرار داده است!... 823

سوگند به حق! آن ابهتی که به خاطر جایگاه امیر المومنین علیه السلام فضیلت، پاکی، علم، و اصلاح او ساقط شود، شایسته سقوط است... 823

25 - خلیفه صالحان کوفه را به شام تبعید می کند.... 824

سخن نگارنده «صواعق»: «در امور اجتهادی و استنباطی نباید بر مجتهد اعتراض کرد، و این ملعون ها و اعتراض کنندگان فهم نداشتند و بلکه عقل نداشتند».... 826

از آن مردان اینها هستند:

1 - مالک بن حارث اشتر.... 826

سخنان امیر المؤمنین علیه السلام در توصیف مالک اشتر.... 826

سخن علی علیه السلام: «إِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيْفِ اللَّهِ» [همانا او (مالک اشتر) شمشیری از شمشیرهای خداست].... 826

2 - عدی بن حاتم طائی.... 828

تحریف موجود در «تاریخ خطیب».... 829

3 - کمیل بن زیاد نخعی.... 829

26 - خلیفه علی امیر المؤمنین علیه السلام را تبعید می کند.... 829

برخی از کلمات دردناک عثمان به امیر المؤمنین علیه السلام که از ساحت قدسی حضرت به دور است.... 829

به خدا سوگند! این کلمات دردناک بود که باب جسارت بر امیر المؤمنین علیه السلام را در طول زندگیش کاملاً گشود.... 831

عثمان آن کسی است که امام علیه السلام را در جامعه دینی بی ارزش کرد، و او را در چشم مردم کوچک گرداند، و اوباش اُمویان و اراذل اعراب را علیه او جسور گرداند.... 831

27 - آیه ای که درباره خلیفه نازل شده است... 832

28 - خلیفه در نشست و برخاست های نماز تکبیر را ترک می کند.... 833

اولین کسی که تکبیر را ترک کرد عثمان بود، و معاویه و بنی امیه از او پیروی کردند.... 834

پیوسته مردم بر این وضعیت بودند و اُمت از روی خواست خود یا به اجبار به همین صورت عادت کردند تا اینکه سنّت ثابت ضایع و فراموش شد، و هر که این سنّت را انجام می داد احمق شمرده می شد به گونه ای که گویا کاری بر خلاف شرع مقدّس انجام داده است....

834

نتیجه بحث: این بود اندکی از آنچه که دست جنایتکار تاریخ نثر داده است.... 834

تحریف موجود در کتب تاریخ: تاریخ طبری، تاریخ ابن کثیر و.... 834

نمونه هایی از سخنان کسانی که هم عصر عثمان بوده و با او معاشرت داشته اند:.... 835

1 - حدیث امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.... 835

سخن حضرت علیه السلام: «ما أَحَبُّتُ قَتْلَهُ وَلَا كَرِهْتُهُ، وَلَا أَمَرْتُ بِهِ وَلَا نَهَيْتُ عَنْهُ» [نه کشته شدن او را دوست داشتم و نه از آن بدم می آمد، و نه به آن امر کردم و نه از آن نهی نمودم].... 836

ابن ابی الحدید می گوید: «این عبارت امیر المؤمنین علیه السلام، گواهی آشکاری علیه عثمان است که وی معصیت کرده و مُنکر انجام داده است».... 836

2 - حدیث اُمّ المؤمنین عایشه دختر ابوبکر.... 838

نامه امیر المؤمنین علیه السلام به طلحه و زبیر و عایشه: «... سپس تا دیروز در میان گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفتم: این پیر مرد احمق را بکشید، خداوند او را بکشد همانا کافر شده است، و امروز خونخواه او شده ای...!» 838-839

آنگاه که عایشه دانست خلافت بزرگ خداوند، علویّ شد و در جایگاه شایسته اش قرار گرفت، دوستی با خلافت را کنار گذاشت، و به خاطر کشته شدن عثمان اظهار تأسف کرد... 840

3 - حدیث عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفری که بشارت به بهشت داده شده اند... 841

4 - حدیث طلحه و زبیر... 841

طلحه و زبیر در داستان عثمان پایه و اساس قیام بودند، و این دو بودند که آتش فتنه را علیه او به پا کردند... 842

آیا پس از حفظ کرامت صحابی بودن این دو، و عادل دانستن همه صحابه، و پذیرش روایتی که درباره این دو مرد نقل شده مبنی بر اینکه این دو جزء ده نفری هستند که بشارت به بهشت داده شدند، این اعمال دلیل و وجهی دارد؟!... 842

اما آن توبه ای که بعد از شکستن بیعتی که صحیح و مشروع بود اظهار کردند: اگر این توبه صحیح بود و آن مقتول از نفوس محترمه بود، جاداشت خود را به اولیای مقتول یا امام وقت تسلیم کنند تا آن ها را قصاص کند، نه اینکه فتنه بزرگی را شعله ور کنند که در آن خونهایی که از ریختن خون عثمان مبرا بودند، ریخته شود... 843

5 - حدیث عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگی که در جنگ بدر حاضر بود... 843

6 - حدیث عمّار بن یاسر، رزم آور بزرگ بدر که در کتاب و سنت ستایش شده است... 843

ص: 1252

7 - حدیث مقداد بن اسود کندی، اسب سوار جنگ بدر.... 844

8 - حدیث حجر بن عدی کوفی.... 846

مغیره از مذمت و بدگویی نسبت به علی علیه السلام دست برداشت. و حجر بن عدی وقتی این را شنید گفت: «بلکه خداوند شما را بسیار مذمت و لعنت کرده است».... 847

9 - حدیث ابن عباس دانشمند این اُمت و عموزاده پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله... 848

در نامه ای که به معاویه نوشته آمده است: «اگر [عثمان] مظلوم کشته شده باشد تو ظالم ترین ظالمان هستی...».... 849

10 - حدیث عمرو و عاص.... 850

11 - حدیث مالک بن حارث اشتر.... 850

12 - حدیث معاویه بن ابوسفیان اموی.... 850

13 - نامه مهاجران به اهل مصر.... 851

14 - نامه اهل مدینه به عثمان.... 851

اجماع و خلیفه.... 851

غیر از چهار نفر بقیه از عیب جویی بر عثمان کناره نگرفتند.... 851

این کار آنها اجماع و اتفاق نظری از سوی آن ها بود، که از اجماع آن ها بر نصب خلیفه در صدر اسلام باثبات تر بود.... 852

اگر این اجماع حجت نباشد، هیچ اجماعی حجت نیست.... 852

از کلمات پوچی که در تاریخ ابن کثیر آمده است: «هر کس علی را بر عثمان برتری دهد مهاجرین و انصار را تحقیر کرده است».... 852

15 - داستان نخستین محاصره، اجتماع علیه عثمان از اهل شهرهای مدینه کوفه، بصره، و مصر.... 852

نامه اهل مصر به عثمان.... 853

عهد خلیفه بر خود، که به کتاب و سنت عمل کند، و آن در سال 35 ه بود.... 853

صورت دیگری از توبه.... 855

عهدی دیگر پس از شکستن عهد نخست.... 855

نگرشی در احادیث دو محاصره... 858

مروان بن حکم در اخلاق و صفات خلیفه تأثیر می گذاشت و وی را از دین و عقلش برگرداند... 859

روز حمله به خانه عثمان و جنگ و درگیری در آن... 859

حدیث کشته شدن عثمان... 860

محمد بن ابوبکر ریش عثمان را گرفت و گفت: ای پیر مرد احمق! خدا تو را خوار و ذلیل کرد! سپس با تیری که در دست داشت به پیشانی عثمان زد... 861

کفن و دفن خلیفه... 861

جنازه عثمان سه روز در زباله دانی افکنده شد... 861

جنازه او در حش کوکب که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می کردند، دفن شد... 861

آن سخت گیری که درباره خلیفه اعمال شد و کشتن او به این صورتهای وحشتناک، مقتضی یکی از دو چیز است: یا همه صحابه فاسق باشند، و یا اینکه خلیفه از راه حق منحرف شده باشد... 862

سلسله احادیث جعلی در داستان هجوم به خانه عثمان و منزّه و پاک جلوه دادن خلیفه و نگرش در آن ها... 865

همه اتفاق نظر دارند که علی امیر المؤمنین علیه السلام در هنگام قتل عثمان در مدینه نبوده تا چه رسد به اینکه کمی پیش از کشته شدن عثمان بر وی داخل شود و برای دفاع از او اجازه بگیرد، و بعد از کشته شدن بر او داخل شود و بر او بگیرد و به صورت و سینه حسن و حسین بزند و دشنام دهد و لعن کند و پیرامون واقعه سخن بگوید... 866

از چیزهایی که جداً خنده دار است، سخن ابن سیرین است: «عثمان کشته شد و در خانه وی هفتصد نفر بودند که حسن و فرزند زبیر از جمله آن ها بودند، و اگر به آن ها اجازه می داد قاتلان را از اطراف مدینه بیرون می کردند!»... 866

نگرشی در کتابهای نگاشته شده... 867

نگرشی پیرامون مناقب عثمان در کتابهای صحیح و مسند... 868

مناقب عثمان که در صحاح و مسانید آمده همه از ساخته های معاویه برای خلیفه مقتول است... 869

معاویه پولهای زیادی برای جعل احادیث در فضایل فرزندان خاندانش، درخت ملعون در قرآن - بنی امیه به طور عموم و آل ابوعاص به خصوص - می بخشید....

1 - سخن عایشه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من به پهلو خوابیده بود و رانهای خود یا ساقهای خود را نمایان کرده بود، پس ابوبکر اجازه ورود خواست و با همان حال به او اجازه داد... سپس عثمان اجازه ورود خواست پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و لباسهایش را مرتب کرد... و فرمود: آیا از مردی که ملانکه از او حیا می کنند حیا نکنم؟»... 869

معنی حیا... 869

حال با من بیا تا به عمق زندگی خلیفه - عثمان - برویم، شاید چیزی پیدا کنیم که بتواند دلیلی بر ثبوت این ملکه برای او باشد... 870

عثمان با این کار در جرأت و جسارت بر خدا و نسبت دروغ دادن به او را کاملاً گشود... 872

بازگشتی دوباره به روایات حیا از ناحیه ای دیگر... 873

حیای حضرت صلی الله علیه و آله از دختر بکر پشت پرده بیشتر بود... 874

روایاتی درباره اینکه ران عورت است و به پوشاندن آن امر شده... 874

وجود این روایت در دو کتاب صحیح بخاری و مسلم بر تو گران نیاید؛ زیرا این دو کتاب ظرف بزرگ سخنان سست و بی ارزش است، و در این دو کتاب آنقدر امور شرم آور، بی ارزش و دروغ هست که آوازه تألیف را زشت و بد ترکیب کرده است... 874

روایت مسلم و بخاری برهنه شدن حضرت صلی الله علیه و آله را در بین مردم!... 875

روایاتی در شدت حیای عثمان!... 876

سخن ابن عباس: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پشت اتاق ها غسل می کرد و هیچ کس عورت او را ندید»... 876

سخن عایشه: «من هرگز عورت پیامبر را ندیدم»... 876

روش همیشگی جاعلان و دروغگویان در عادت سخن پردازی و

فضیلت بافی این است که عنایت خاصی به ملکاتی داشته اند که فرد مورد ستایش، به کلی فاقد آن است: ... 877

1 - درباره شجاعت ابوبکر مبالغه فراوانی می کنند، تا جایی که او را شجاعترین صحابه می دانند، در حالی که وی شاهد همه جنگ های پیامبر صلی الله علیه و آله بود ولی یک شمشیر نکشید، و هیچ روزی در میدانهای جنگ به صورت رزمنده مشاهده نشد... 877

2 - در زهد و تقوای ابوبکر مبالغه می کنند و کبد او را به خاطر ترس از خدا کباب شده قرار می دهند، در حالی که وی هیچ امتیازی در عبادت ندارد و زیاد روزه گرفتن و نماز خواندن درباره او نقل نشده است... 877

3 - در علم عمر مبالغه می کنند و او را در روزگار خود داناترین صحابه به نحو مطلق و فقیه ترین آن ها در دین خدا قرار می دهند، در حالی خودش می گفت: همه مردم از او داناترند... 877

4 - در انکار باطل توسط عمر، و بغض وی نسبت به غنا مبالغه می کند، در حالی که ثابت شده که از عادات وی این بوده که باطل را انجام می داد و غنا را جایز می دانست... 877

5 - دروغ هایی درباره حیای عثمان آورده اند در حالی که سیره این شخص ملکه حیا را از او نفی می کند... 877

6 - روایاتی را درباره امانت داری و دانش معاویه به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند... 878

حیای عثمان مثل شجاعت ابوبکر و دانش عمر و امانت داری معاویه سالبه به انتفای موضوع است... 878

حکایتی پیرامون امانت داری معاویه: روزی ابوالأسود دؤلی با معاویه سخن می گفت، که حرکتی کرد و باد معده ای از او خارج شد. به معاویه گفت: این مطلب را مخفی کن و جایی نقل نکن.

معاویه گفت: آری. و چون ابوالأسود بیرون رفت معاویه این ماجرا را برای عمرو بن عاص و مروان بن حکم نقل کرد... 878

سخن ابوالأسود به معاویه: «مردی که امانتداری و مروّت او نسبت به مخفی کردن یک باد معده ضعیف است، سزاوار است که بر امور مسلمانان امین شمرده نشود»... 878

2 - سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «هر پیامبری در بهشت رفیقی دارد و رفیق من در بهشت عثمان به عقیان است!»... 878

3 - سخن جابر بن عبداللّه: «پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف عثمان رفت و او را در آغوش گرفت و فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من هستی!»... 879

دور از واقع بودن و غرابتی که در این همانندی، و ولایت در دنیا و آخرت که از آن سرچشمه می گیرد، وجود دارد، کمتر از رفاقتی که کمی پیش از این درباره آن سخن گفتیم، نیست... 880

جای افسوس فراوان است که تقارن برقرار شود بین پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و بین کسی که صحابه صدر اسلام هیچ ارزشی برای او قائل نبودند... 880

دست امانتی که به امانتهای اسلام مقدّس خیانت کرد، این روایت را در برابر روایت صحیحی که از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله دربارهٔ برادر طاهرش امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که: «أنت ولیّی فی الدنیا والآخرة» [تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی] جعل کرده است.... 881

گروهی از حافظان و تعدای از مؤلفین که این روایت را نقل کرده اند.... 881

4 - سخن ابن لبیبه: «... وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مهاجرین و انصار عقد اُخوّت بست، بین او [عثمان] و خودش عقد اُخوّت بست».... 882

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای خود کسی غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام را برادر قرار نداد.... 882

این کرامت مانند بقیّه کرامتهای امام علیه السلام بر هوا پرستان گران آمده و در مقابل آن، سخن دروغی جعل کرده اند؛ گاه دربارهٔ ابوبکر و اینکه او برادر رسول خداست، و گاه درباره عثمان و اینکه رسول خدا بین او و بین خود عقد اُخوّت خواند، و گاه دربارهٔ علی و اینکه پیامبر بین او و عثمان پیوند برادری ایجاد کرد.... 883

نخستین کسی که در جرأت پیدا کردن بر این فضیلت بلند را کاملاً گشود، عمر بن خطّاب بود، روزی که صاحب این فضیلت را - مانند شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا به آن افسار بسته و مهار گردد - برای بیعت می کشانند.... 883

5 - سخن جابر: «پیامبر هرگز بالای منبر نرفت، مگر اینکه فرمود:

عثمان در بهشت است»!... 884

اگر عثمان از مؤمنان بوده، هر آینه شهادت آیات کریمه و احادیث شریفهٔ فراوان بر داخل شدن آنها به بهشت کافی است.... 885

6 - سخن حدیفه: «رسول خدا برای عثمان چنین دعا نمود: ای عثمان! خداوند آن چه را پنهان کردی و آشکار کردی و مخفی کردی و آنچه تا روز قیامت واقع می شود را بر تو بیخشد»!... 886

رخصت دادن به معصیت تا روز قیامت که در متن این حدیث آمده، مخالف اصول مسلم است.... 886

آری چه به جا گفته شده است: سیرهٔ عثمان این روایت را تصدیق می کند.... 886

7 - سخن ابوهریره: «عثمان بن عفّان بهشت را از رسول خدا دو بار خرید»!... 887

8 - سخن عبد الرحمن: «... از حجّر اسماعیل فاصله گرفتیم و او [عثمان] قرآن را در یک رکعت خواند»!... 888

آیا این عثمان همان کسی نیست که بالای منبر رفت و نتوانست صحبت کند و مدّت زمانی صحبت نکرد، و آنگاه..... 888

کدام خطیب است که قرآن مجید را حفظ باشد، ولی توان سخن گفتن نداشته باشد؟! ... 888

آیا بر این مرد واجب نبود به قرآنی که در نمازش ختم می کرد، عمل کند؟! ... 888

شماری از آیاتی که عثمان به آن عمل نکرده است.... 888-889

9- سخن یزید بن ابوحیب: «به من خبر رسیده بیشتر سوارکارانی که به طرف عثمان حرکت کردند دیوانه شدند!»... 889

دیوانه کسی است که صفحات تاریخ را به خاطر غلوّ و زیاده روی در فضایل مردی که از شجره ملعونه در قرآن بوده، با این کلمات سبک و بی مقدار سیاه و چرکین کند.... 890

10- سخن ابن عبّاس: «اگر مردم خونخواه عثمان نمی شدند، هر آینه از آسمان سنگباران می شدند!»... 890

ص: 1254

خون شش هزار نفر یا بیشتر که در آن جنگ خونین کشته شدند، برگردن این دو مرد (طلحه و زبیر) و مادرشان است.... 891

هدفهای معاویه از جنگ.... 891

اما معاویه، از او درباره ليله الهرير و روز آن پرس؛ همانا در آن شب و روز هفتاد هزار نفر کشته شدند.... 892

کشتن شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام هر کجا که به آن ها دست می یافت.... 892

11 - سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «أمّ کلثوم را به ازدواج عثمان در نیاوردم مگر با وحیی از آسمان!»... 892

حکمت هر پیوند دامادی یا ارتباطی که بین بنی هاشم و امویان واقع شد.... 893

بنی هاشم و پیشاپیش آنها شرافت بخش آنان پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند آتش کینه ها را کم و حقد و دشمنی را از دلها بزداينند.... 893

تفاوت بین دو داماد: مولا امیر المؤمنین علیه السلام، و شوهر سیده ما أم کلثوم [یعنی عثمان].... 893

ندبه کردن امیر المؤمنین علیه السلام بر صدیقه طاهره علیها السلام و گریه های طولانی برای او.... 893

«أما حُرْنی فَسَرَمَد، وأما لیلی فَمُسَهَّد» [از این پس اندوه من جاودانه، و شبهایم شب زنده داری است].... 893

خاتمه مناقب: سخن جردانی: «هر کس این نامها را بنویسد و صورتش را با آن بشوید کور نمی شود، و هر کس بنویسد و با آب دهان بنوشد دچار فراموشی نمی شود، و هر کس بنویسد و بنوشد از نزدیکی با زنان عاجز نمی شود؛ آن نام ها این است: عثمان بن عفان و...»....

894

انتهای گفتار پیرامون فضایل عثمان.... 894

غلو و زیاده روی در فضایل خلفای سه گانه

ما تورا بر گوشه ای از غلو و زیاده روی بیش از حد درباره هر یک از این سه آگاه کردیم، و اکنون به سوی شکل دیگری از فضایل بشتاب که دست جعل آن را ساخته است و هر سه خلیفه را شامل می شود:

سخن تفتازانی: «... اجماع داریم بر اینکه عصمت آن ها [ابوبکر و عمر و عثمان] واجب نبوده است، اگر چه معصوم بودند؛ یعنی از وقتی ایمان آوردند ملکه اجتناب از گناهان را داشتند با اینکه می توانستند گناه کنند!»... 895

رد کلام تفتازانی:

1 - وجود اجماع امامت بر هر یک از آن سه نفر [ابوبکر و عمر و عثمان] را قبول نداریم.... 895

2 - اجماعی که از آنها مبنی بر واجب نبودن عصمت نقل شده، راهی برای بدست آوردن آن از نظرات صحابه وجود ندارد.... 896

3 - وقتی حجّیت اجماع ثابت شود، دیگر به موردی خاصّ اختصاص ندارد؛ از این رو واجب است هم در خلافت ابوبکر و هم در مباح دانستن قتل عثمان حجّت باشد.... 896

موافقت بعدی آنها که آمیخته با ترس بوده، موافقت به حساب نمی آید و نمی تواند تمام کننده اجماع باشد.... 896

اشاره به بخشی از خطبه ششقیّه.... 897

گوشه ای از فضایل این سه نفر که به روایات نسبت داده اند:

1 - سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «دل رحم ترین شما ابوبکر، وسخت گیرترین شما در دین عمر، و داناترین فرد به قرائت قرآن از میان شما ابی، و راستگوترین شما از لحاظ حیا عثمان، و داناترین شما به حلال و حرام معاذ بن جبل، و داناترین شما به احکام ارث زید بن ثابت است، و همانا هر اُمّتی امینی دارد و امین این اُمّت ابوعبیده جراح است!»... 898

نقد سند حدیث.... 898

نقد متن حدیث.... 898

الف) شاهد بر اینکه ابوبکر با رحم ترین اُمّت است... 899

1 - آتش زدن «فجانه».... 899

2 - چشم پوشی از عمل زشت خالد بن ولید نسبت به بنی حنیفه و عمل خفّت بارش با مالک بن نویره و همسرش.... 899

3 - توجّه نکردن به ادّعی حضرت صدیقّه طاهره علیها السلام.... 899

سخنی پیرامون فدک.... 899

آیا ابوبکر دستش باز نبود تا فدک را به فاطمه واگذار کند و به او برگرداند تا در فتنه را بر اُمّت باز نکند؟!... 899

درباره این صفت ابوبکر از فاطمه علیها السلام که صدیقّه [بسیار راستگو] است پرس در روزی که از سرا پرده خود خارج شد و در حالی که گریه می کرد با صدای بلند ندا می داد: «پدرم ای رسول خدا! بعد از تو چه ها از پسر خطّاب و پسر ابوقحافه دیدیم!»... 899

4 - درباره این صفت از امیر المؤمنین علیه السلام که صدیق اکبر است پرس در روزی که او را بسان کشاندن جمل مخشوش [شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا به آن افسار بسته و او را مهار کنند] برای بیعتی کشاندند که شومی آن اسلام را فرا گرفت.... 900

ب) و اما اینکه عمر سخت گیرترین آن ها در دین است... 901

ج) و اما اینکه عثمان راستگوترین آن ها از لحاظ حیا است.... 901

د) و اما سه نفر باقی مانده.... 901

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «أخاف على أمتي من بعدى ضلاله الأهواء، واتّباع الشهوات، والغفلة بعد المعرفة» [بعد از خود بر اُمّت از گمراهی هوی و هوسها، و پیروی از شهوت ها، و غفلتِ پس از شناخت می ترسم]. ... 901

2 - در صحیح بخاری از محمّد بن حنفيّه نقل شده است: «به پدرم گفتم: بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسی است؟ گفت:

ابوبکر... گفتم: سپس تو بهترین فرد هستی؟ گفت: من نیستم مگر مردی از مسلمانان!»! ... 901

این نخستین لغزش از لغزشهای بخاری نیست.... 902

گفته شده: چون امام علیه السلام خواست به سوی آن مرد برود و او را یاری کند ابن حنفيّه بازوی او یا دو کف او یا دو طرف کمر او را گرفت و او را از این کار باز داشت؟! ... 902

و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بر این باور بود که ابوبکر بهترین مردم است، پس چرا تا زمان وفات سرور زنان - فاطمه - با او بیعت نکرد؟! ... 902

امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات فاطمه علیها السلام نزد مردم عزّت و احترامی داشت.... 902

ص: 1255

چه خوب بود امیرالمؤمنین علیه السلام را مردی از مسلمانان می شمردند، و احکام کسی که به خدا ایمان آورده و مسلمان شده را بر او جاری می کردند، بلکه ای کاش او را با طبقات پایین اعراب و طبقه پایین و فرومایه از صحابه مساوی می دانستند!... 903

کدام مسلمان شریف یا حقیری است که دیگری را در هیجده هزار منبر لعن کند و هیچ کس یک کلمه در دفاع از او سخن نگوید؟!... 903

قصه ای پیرامون لعن علی علیه السلام... 903-904

پیرامون مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام... 903-905

همه اُمّت بر دشمنی با او اصرار ورزیدند، و برای قطع رَحِم او و تبعید فرزندانش یک صدا شدند، مگر افراد اندکی که به رعایت کردن حق درباره او وفا کردند... 905

3 - حدیث مفاضله: سخن عبدالله بن عمر: «در زمان پیامبر، انتخاب بهترین فرد در بین مردم به ما واگذار شد. پس ابوبکر را انتخاب کردیم، سپس عمر بن خطاب، سپس عثمان بن عفان»!... 907

این روایت، عمده روایتی است که اهل سنت در انتخاب قانونی که در اسلام واقع شد، به آن تمسک کرده اند، و متکلمین هنگام بحث از امامت آن را حجت و دلیل قرار داده اند، و محدثین پا جای پای آن ها گذاشته اند... 908

این روایت را مانند سنگ زیر بنا قرار داده و خلافت راشده را بر آن بالا برده اند... 908

عبدالله بن عمر در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که ادعا کرده در آن هنگام منخیر می شد و انتخاب می کرد، در آغاز جوانی بود و حتی در برخی سالها هنوز به سن بلوغ نیز نرسیده بود... 908

علی بن جعد گفت: «به این بچه نگاه کنید که بلد نیست زنش را طلاق دهد و می گوید: ما مردم را بر یکدیگر برتری می دادیم»!... 908

هر کس پسر عمر را بشناسد و صفحه سیاه تاریخش را بخواند، او را با سستی و ضعف رأی، و پیروی از هوی و هوس می یابد، تا چه رسد به آغاز جوانی اش... 908

سخن ابوعمر در «استیعاب» و ابن حجر در «فتح الباری»... 909

چقدر فاصله است بین دیدگاه پسر عمر و سخن پدرش درباره علی علیه السلام که گفت: «هذا مولای و مولی کل مؤمن، و من لم یکن مولاه، فلیس بمؤمن» [این، مولای من و مولای هر مؤمنی است، هر کس علی مولایش نباشد مؤمن نیست]... 910

اگر بیشتر صحابه در زمان پیامبرشان کسی را مساوی با ابوبکر نمی دانستند، پس چه چیز آن ها را در روز سقیفه از این دیدگاه دور کرد؟!... 910

سخن ابن حجر: «و آن - یعنی فضیلت نفر دوم بودن در غار - بزرگترین فضیلتهاى او بود که به واسطه آن مستحق شد که خلیفه پیامبر شود»... 911

بیان اینکه همراهی دو روز در غار، موجب نمی شود که این شخص مستحق خلافت و شایسته ترین مردم به امور آنها شود.... 911

چگونه این مرد با چنین همراهی و مصاحبتی مستحق خلافت و شایسته ترین مردم به امور آنها شد، ولی همراهی علی علیه السلام با پیامبر که از زمان نرم بودن ناخنهایش (کودکی) تا آخرین نفس پیامبر بود، موجب نشد که او مستحق خلافت و سزاوارترین شخص به امور مردم شود؟!... 911

سخن نَووی: «عذر ابوبکر و عمر و دیگر صحابه روشن است؛ زیرا آن ها عقیده داشتند مبادرت به بیعت از بزرگترین مصالح مسلمانان است... از این رو دفن پیامبر صلی الله علیه و آله را به تأخیر انداختند»!... 911

سخن معاویه: «آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، مردم ابوبکر و عمر را سرپرست کردند بدون اینکه معدن پادشاهی و خلافت در آن ها باشد».... 912

پسر عمر نسبت به مردمی که بلال حبشی را بر ابوبکر برتری می دادند در چه جایگاهی قرار دارد؟! تا جایی که ابوبکر گفت: «چگونه مرا بر بلال برتری می دهید و همانا من حسنه ای از حسنات او هستم».... 913

و شمشیر عبدالرحمن بن عوف تنها عامل در آن روز بود.... 913

بزرگان اُمت و ارجمندان صحابه و صالحان دین و خوبان مردم در امر آن دوره های سیاه هیچ حلّ و عقدی (باز کردن و بستنی) نداشتند.... 913

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علی مَمْسُوسٌ فی ذات اللّهِ» [علی شیفته خدا و فانی در ذات اوست]، و معنی این روایت.... 914

این چه انتخابی است؟ و چگونه تمام شد؟ و چرا؟ و به چه وسیله ای؟... 915

سخن جاحظ: «لَا یَعْلَمُ رَجُلٌ فِی الْأَرْضِ مَتَى ذَكَرَ السَّبِقَ فِی الْإِسْلَامِ وَالتَّقَدَّمَ فِیهِ، وَ مَتَى ذَكَرَ النَّجْدَةَ وَ الذَّبَّ عَنِ الْإِسْلَامِ، وَ مَتَى ذَكَرَ الْفَقْهَ فِی الدِّینِ وَ... کَانَ مَذْکُورًا فِی هَذِهِ الْخِصَالِ كُلِّهَا إِلَّا عَلِيًّا» [هر گاه سبقت و تقدّم در اسلام ذکر شود، و وقتی شجاعت و دلآوری و دفاع از اسلام یاد شود، و زمانی که فقه و فهم در دین نامبرده شود... مردی در زمین شناخته نمی شود که در همه این خصلت ها نام برده شود، جز علی علیه السلام]... 915

روایاتی پیرامون سلمان علیه السلام.... 916

پسر عمر راضی نمی شود که علی امیرالمؤمنین علیه السلام حتّی پس از عثمان فرزند خاندان اُمّیه، با فضیلت تر از یکی از اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله باشد!... 916

پسر عمر گاه بیعت می کند و گاه در آن تأخیر و درنگ می کند.... 917

بلکه او کسی بود که عثمان را درباره جانش فریب داد تا اینکه کشته شد.... 917

دلیلی پوچ از سوی ابن حجر برای ابن عمر... 918

چون عبدالله بن عمر از بیعت با علی علیه السلام تخلف کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام امر نمود او را احضار کنند... 918

بیا از پسر عمر پرسیم چرا وی با ابوبکر بیعت کرد در حالی که مردم بر او اجتماع نکرده بودند و بیعتش با دو یا چهار یا پنج نفر منعقد شد؟! و اما امر پدرش تنها با تعیین وی توسط ابوبکر ثابت شد... 919

اما داستان شورا: ... 919

سخن عبدالرحمن بن عوف به علی علیه السلام: «بیعت کن و گرنه گردنت را می زنم»!... 919

کسانی که از بیعت با معاویه تخلف کردند... 919

سخن حسن بن علی علیه السلام به معاویه: «أفلا أُخبرک بما هو أعجب من هذا؟!» [آیا تو را خبر ندهم از چیزی که عجیب تر از این است؟!]. گفت:

آن چیست؟ فرمود: «جلوسک فی صدر المجلس وأنا عند رجلیک» [اینکه تو در صدر مجلس نشسته ای و من پایین پای تو نشسته ام]....

920

ص: 1256

معنی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «هرکس با امامی بیعت کرد... پس اگر دیگری آمد و با او کشمکش نمود، گردن آن دیگری را بزنید».... 920

این مرد باید با معاویه که بر امام طاهر خروج کرده بود می جنگید.... 921

سخن عبدالله بن هاشم مرقال: «اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگر خوار است».... 921

از آن هنگام که انتخاب قانونی تأسیس شد کی اُمت در بیعت با خلیفه ای یک صدا شدند، آن گونه برای علی علیه السلام یک صدا شدند؟!... 921

ای کاش پسر عمر دیدگاه پدرش در تعیین خلیفه را می پذیرفت که از او شنیده بود: «... آزاد شده یا فرزند آزاد شده یا کسانی که بعد از فتح مسلمان شده اند، بهره ای از خلافت ندارند».... 921

میان گذشتگان، مسلم و مورد اتفاق بوده است که خلافت برای آزاد شدگان جایز نیست.... 922

چه اجماعی بر بیعت با یزید بود؟!... 922

اُمت اجماع دارند بر اینکه در امامت عدالت شرط است.... 922

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ ابْنِي هَذَا - یعنی الحسين علیه السلام - يُقْتَلُ بِأَرْضِ يَمَلِكِ لَهَا كَرْبَلَاءُ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصِرْهُ» [همانا این پسر من یعنی حسین در زمینی به نام کربلا کشته می شود پس هر کس از شما در آنجا حاضر بود باید او را یاری کند].... 923

پیرامون فسق و فجور یزید بن معاویه.... 923-924

یزید بن معاویه را دیدم که در حال مستی نماز را ترک کرد.... 923

فرزند عمر از کسانی بود که در اولین وهله و پیش از اینکه مزه آن مال اندک - صد هزار - را بچشد، از بیعت خودداری کرد.... 924

این، چگونگی بیعت با یزید از روز نخست بود.... 925

نتیجه بیعت با این مجرم لایابالی این شد: یزید لشکر مسلم بن عقبه را مجهز نمود و خون ها و اموال مجاورین رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر وی مباح کرد؛ و از این رو او قتل و غارت را تا سه روز مباح نمود و در آن روز هفتصد نفر از حافظان قرآن را کشت.... 925

در ماجرای «حرّه» از ارجمندان قریش بیش از هفتصد مرد کشته شدند.... 925

پیرامون اشخاصی که در واقعه «حرّه» کشته شدند.... 925

در آن روز جرایم و فجایع و مصیبت های فراوانی روی داد... 925

چون خبر آن واقعه خوار کننده به یزید رسید گفت: «لیت اُشیأخی بیدر شهدها...» [ای کاش پیران و بزرگان من در جنگ بدر شاهد بودند...]. 925 ...

آیا از پسر عمر تعجب نمی کنی که یزید کافر ملحد، و پدر جاهل و ستمگرش، و هر که در فسق و گناه پیرو آن ها ست را افراد شایسته ای که مثل آن ها یافت نمی شود، می داند؟!... 926

روایات پسر عمر و اخبار نادر، غریب و نامأنوس او 926

گروه نخست:

سخن پسر عمر: «هیچ کس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نصیب و بهره ای از جماع به او داده نشده آنچنان که به من داده شده است»!... 926

این روایت به ما می فهماند که وی مردی شهوت ران بوده و تنها به فکر شهوت رانی بوده است... 926

همه ملکات و نیروهای درونی پیامبر متعادل بوده و در نقطه مرکزی دایره که نسبت خطوط به آن نقطه مساوی است، قرار دارند... 927

بر پسر عمر بود که خود را به پدرش تشبیه کند... 926

عمر سخن با ارزشی درباره نکاح دارد که از زیادی شهوت وی حکایت می کند... 927

نزدیکی عمر با کنیز حائض... 927

نفس عمر در شب ماه رمضان پیش از اینکه نزدیکی در آن حلال شود، او را فریب داد و با همسرش نزدیکی کرد... 927

پدرش او را پس از اینکه بزرگسال و پیر شد برای خلافت مناسب نمی دید... 928

هر که را عمر جاهل بداند، مرتبه جهل او اندازه ندارد!... 928

ابن عمر نماز را در سفر به همراه امام تمام می خواند و در منزل خود به صورت شکسته اعاده می کرد... 928

در حاشیه صحیح مسلم آمده است: «نام خلافت برای کسی است که با عمل خود به سنت، این نام را تصدیق کند و مخالفان سنت، پادشاهانی هستند که خود را خلیفه نامیده اند»... 930

آیا غلو آشکار یا جنایتی بزرگ بر جامعه دینی به شمار نمی رود که چنین انسانی از مراجع اُمت و فقها و بزرگان شمرده شود؟!... 930

سخن مروان: پسر عمر فقیه تر از من نیست، لکن مستتر از من است!... 931

دیدگاه پسر عمر در جنگ و نماز: ... 933

سخن پسر عمر: «در فتنه نمی جنگم، و پشت سر هر که پیروز شود و غالب گردد نماز می خوانم»... 933

سخن پسر عمر: «علی امری را بدعت نهاد که از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن امر سفارشی به ما نرسیده است، پس به توقّف و درنگ پناه بردم و گفتم: اگر این، هدایت است پس فضیلتی است که ترک کرده ام، و اگر گمراهی است پس شرّی است که از آن نجات یافته ام»... 935

بیا با من به سوی نماز پسر عمر برویم... 936

حجاج در کوفه خطبه خواند، پس کسانی را که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه را زیارت می کنند یادآور شد و گفت: «مرگ بر آن ها! همانا بر چوبها و استخوانهای پوسیده طواف می کنند! چرا بر قصر امیرالمؤمنین عبدالملک طواف نمی کنند؟!»... 937

حجاج مؤمن به بت و طاغوت، و کافر به خدای عظیم است... 937

افرادی که حجاج زندانی نمود و سپس کشت، صد و بیست هزار بودند... 937

آیا مثل چنین ستمگر پیمان شکن گناهکاری شایسته اقتدا کردن است، اما آقای عرب و تندیس قداست و کرامت شایسته نیست؟!... 937

پسر عمر پشت سر حجاج و نجده نماز می خواند، که دومی خارج شده از دین و اولی فاسق ترین خلق بود... 938

روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیرامون خوارج... 938

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «خوارج سگان جهنّم هستند»... 939

همانا پسر عمر فرجام بد ترک بیعت واجب با مولا امیر المؤمنین علیه السلام، و تبرک جستن به دست بزرگوار او را با ذلّت بیعت با مثل حجاج

ستمکار چشید، و خداوند او را در آنجا دچار ذلت و خواری نمود تا جایی که آن ستمگر دروغگوییِ هلاک کننده، برای پسر عمر ارزشی ندید که دستش را به او بدهد، پس پایش را به طرف او دراز کرد و پسر عمر با او بیعت کرد!... 939

عذر و بهانه ای دیگر برای پسر عمر... 939

پسر عمر بدعتهای پدرش را زنده می کند:... 940

1 - نهی او از متعه... 940

2 - نهی او از گریه بر اموات... 941

3 - خوداری کردن وی از نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله... 941

4 - سخن او در وجوب طواف وداع بر زن حائضی که (پس از اعمال حج و پیش از طواف وداع، از مکه) کوچ کرده است... 941

5 - تشویش مردم به اینکه درباره آنچه واقع نشده سؤال نکنند... 941

6 - سخن او درباره کسی که در حال احرام بوی خوش استعمال می کند... 942

7 - پسر عمر عمداً عمره ای را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در رجب جعل کرده است، هدف وی از این دروغ پردازی این بوده که سخنی را که با آن دیدگاه منحرف پدرش درباره متعه حج را توجیه کرد، محکم نماید... 942

حقیقت پسر عمر: عبدالله بن زبیر در روزی که عثمان محاصره شد به او گفت: من اسب های گرانبهایی دارم که برای تو آماده کرده ام، پس آیا می خواهی به مکه بروی و هر که می خواهد به نزد تو بیاید؟ گفت: نه، همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «در مکه رئیسی از قریش کافر می شود که نامش عبدالله است و نیمی از گناهان مردم بر اوست» و به نظر من آن شخص یا تو هستی یا عبدالله بن عمر... 943

گروه دوم [از روایات پسر عمر]:... 943

او را می بینی که دشمنی شدید او، و خشم او بر امیرالمؤمنین یا دوست داشتن کور و کر کننده وی نسبت به خاندان عبشمی، وی را وانمی گذارد که بر زبانش نام علی را ببرد و یادی از ایام خلافتش کند تا چه رسد به اینکه با او بیعت کند!... 943

آیا بر زبان این مرد زبان بند وجود داشت که او را از گفتن فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ناتوان کرد؟!... 944

روایاتی از پسر عمر درباره خلفا که عقل و منطق در آن ها با او موافق نیست... 944

فرار عثمان در روز احد، و غیبت او در روز بدر و غائب بودن او در بیعت رضوان... 945-946

پایان بحث از «حدیث مفاضله» که پسر عمر نقل کرده است... 946

4 - سخن ابودرداء: «پشت سر هر امامی نماز بخوانید و دربارهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی جز خوبی نگویید!»... 946

5 - سخن ابن عباس: «همانا محبوب ترین خویشاوندان من... ابوبکر و سپس عمر است... و چه کسی مثل ابوسفیان است؟! همواره دین قبل از اینکه مسلمان شود و بعد از مسلمانیش با او تأیید شد...»... 947

سخنی پیرامون ابوسفیان... 947-949

6 - سخن انس بن مالک: «هر کس دوست دارد به ابراهیم علیه السلام در رفاقتش نگاه کند پس به ابوبکر در بخشندگی اش نگاه کند...»... 949

توجه: عجیب این است که این روایت و امثال آن که در فضایل آن سه نفر یا چهار نفر جعل می شوند و در کنار هم چیده می شوند، گویا بنایی آهنین اند که هیچ اختلافی در آن نیست؛ پس هرگز غیر از ابوبکر، اول آورده نمی شود، و دوم عمر، و سوم عثمان آورده می شود... 949-950

7 - نسبت دادن روایتی دروغ به امام حسین علیه السلام... 950

8 - حدیث عشره مبشره: عبدالرحمن بن عوف از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «ابوبکر و عمر و علی در بهشت هستند...»... 951

این ده نفری که بشارت داده شده اند، اگر واقعاً مؤمن بوده اند، مانند دیگر افراد مسلمان و نیکوکار حتماً یکی از اهل بهشت هستند... 953

پس این سوت و کف زدن و بالا و پایین رفتن پیرامون حدیث ده نفری که به بهشت بشارت داده شده اند، برای چیست؟!... 953

و بر ماست که این روایت را از ناحیهٔ سند و متن بررسی کنیم... 954

راوی این روایت، خلیفهٔ وقت را با بخشیدن بهشت به مخالفان علی علیه السلام از خود راضی کرد... 955

علی علیه السلام هرگز با کسانی که با او مخالفت و دشمنی کرده و او را آزرده اند، در بهشت جمع نمی شود، و دو ضد هرگز گرد هم نمی آیند... 955

دقت در متن:

1 - آیا عبدالرحمن بن عوف که این روایت به او نسبت داده شده و او یکی از ده نفر بشارت داده شده می باشد، خود این روایت را باور داشت و آن را تصدیق می کرد و با این حال در روز شورا شمشیرش را بر علی کشید؟!... 955

2 - آیا ابوبکر و عمر که به بهشت بشارت داده شده اند همان دو نفری بودند که حضرت صدیقۀ طاهره پارهٔ تن مصطفی در حال خشم بر آن دو، وفات نمود؟!... 956

3 - آیا آن دو (طلحه و زبیر) همان دو نفری بودند که بر امام وقت که اطاعتش بر آن ها واجب بود خروج کردند؟!... 957

سخن طلحه: اگر رسول خدا وفات کرد با دختر عمویم عایشه ازدواج می کنم؛ این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و آزرده شد و آنگاه آیه (وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ...) نازل شد... 959

4 - آیا سعد بن ابی وقاص که یکی از ده نفر بشارت داده شده می باشد، این روایت را باور دارد و آن را تصدیق می کند؟! ... 959

9 - از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: «(إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) : یعنی ابوجهل (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) : یعنی ابوبکر...» 959

10 - از امام سجّاد علیه السلام نقل شده است: آیه: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ...) * درباره ابوبکر و عمر و علی نازل شده است...
960

آیاتی از این دست که تحریف شده اند جداً زیادند و اگر گردآوری شوند کتابی قطور می شود... 961

نهایت گفتار در فضایل معاویه بن ابی سفیان

سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این مرد:

1 - «اللَّهُمَّ العن القائد والسائق والراكب» [خدایا! آنکه افسار حیوان را به

دست دارد، و آن که مرکب را از پشت می راند، و کسی که سوار بر حیوان است را لعنت کن].... 963

2 - «اللَّهُمَّ اركسهما ركساً، ودعّهما إلى النار دعاً» [خدایا آن ها را کاملاً وارونه گردان و به حالت گذشته برگردان و به رو در آتش دوزخ در افکن].... 964

3 - «يطلع من هذا الفج رجلٌ من أمتي يحشر على غير ملّتي»؛ فطلع معاويه [از این دژه مردی از ائمتّم بالا می آید که در قیامت بر غیر دین من محشور خواهد شد. و ناگهان معاویه ظاهر شد].... 964

4 - «اللَّهُمَّ العنه ولا تشبعه إلا بالتراب» [خدایا او لعنت کن و شکم او را جز با خاک سیر مکن].... 964

5 - «إست معاويه في النار» [مقعد معاویه در آتش جهنم است].... 964

6 - «إذا رأيتم معاويه على منبري فاقتلوه» [هر گاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید].... 964

اهل سنّت برای توجیه این حدیث آن را بالا- و پایین کرده و جاروجنجال و هیاهو به پا کرده اند؛ برخی تاء را به باء تبدیل کرده و واژه «فاقتلوه» را به «فاقبلوه» تغییر داده اند.... 965

7 - «إذا رأيتم معاويه وعمرو بن العاص مجتمعين ففرّقوا بينهما؛ فإتّهما لن يجتمعا على خير» [هر گاه معاویه و عمرو عاص را با هم دیدید میان آن ها جدایی اندازید که آن ها هرگز بر کار خیر جمع نخواهند شد].... 967

8 - در نامه ای که مولایمان امیر المؤمنین علیه السلام برای معاویه نوشته، آمده است: «فاقلع عمّا أنت عليه من الغیّ والضلال...» [از گمراهی و ضلالت دست بردار].... 967

9 - در نامه امیر المؤمنین علیه السلام به معاویه آمده است: «قد دعوتنی إلى حکم القرآن ولقد علمت أنّک لست من أهل القرآن...» [تو مرا به داوری قرآن خواندی در حالی که می دانی تو اهل قرآن نیستی].... 967

10 - نامه حضرت علیه السلام در جواب معاویه: «وعندی السیف الّذی أعضضته بجذک وخالک وأخیک فی مقام واحد...» [و نزد من همان شمشیری است که در یک زمان (جنگ بدر) بر پیکر جدّ و دایی و برادرت نواختم].... 967

11 - نامه حضرت علیه السلام در جواب معاویه: «لیس أمیّه کهاشم، ولا حرب کعبد المطلب ولا أبوسفیان کأبی طالب...» [اما جدّ شما «أمیّه» همانند جدّ ما «هاشم»، «حرب» همانند «عبدالمطلب»، و «ابوسفیان» همتای «ابوطالب» نخواهد بود].... 967-968

سخن ابن ابی الحدید: «آیا رواست مسلمانی را به خاطر کافر بودن پدرانش توبیخ نمود؟ آری در صورتی که پیرو آن ها بوده و به راه آن ها برود...».... 968

12 - نامه حضرت علیه السلام به عمرو عاص: «لا تجارینّ معاویه فی باطله...» [با معاویه در کارهای باطلش همراه نشو].... 968

13 - نامه دیگری به عمرو عاص: «فإنّک ترکت مروءتک لا مری فاسق...» [تو جوانمردی ات را پیرو دنیای کسی قرار دادی که فاسق است].... 968

14 - نامه حضرت عليه السلام به محمد بن ابوبکر و مردم مصر: «يَا كُمْ ودعوه الكذاب ابن هند...» [هان! مبادا به دعوت كذاب زاده هند پاسخ دهيد!...]... 968

15 - نامه ديگر حضرت عليه السلام به محمد بن ابى بكر: «قد قرأت كتاب الفاجر بن الفاجر معاويه...» [نامه زنا كار، زاده زنا كار معاويه را خواندم...]... 968

16 - نامه حضرت به زياد بن ابيه: «إنّ معاويه كالشيطان الرجيم...» [معاويه همانند شيطان رجيم است...]... 969

17 - خطبه حضرت به اصحابش در مسير جنگ با معاويه: «سيروا إلى أعداء الله...» [برويد به سوى دشمنان خدا...]... 969

18 - خطبه حضرت عليه السلام در صفين: «... قد حضرتم عدوكم، وعلمتم أنّ رئيسهم منافق بن منافق...» [...] دشمنانتان راديد و دانستيد كه سركرده آن ها منافق زاده منافق است...]... 969

19 - خطبه حضرت عليه السلام هنگام به نيزه كردن قرآن توسط سپاه شام:

«عباد الله إني أحقّ من أجب إلى كتاب الله، ولكنّ معاويه وعمرو بن العاص و... ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن...» [اى بندگان خدا! من از همه شما به اجابت قرآن سزاوارترم اما معاويه و عمرو بن عاص و... نه اهل دين هستند و نه اهل قرآن...]... 969

20 - نامه قيس بن سعد بن عباد، رئيس قبيله خزرج به معاويه: «فإنما أنت وثن بن وثن...» [تو و پدرت بت هستيد...]... 969-970

21 - نامه محمد بن ابى بكر به معاويه: «من محمد بن أبى بكر إلى الغاوى معاويه بن صخر. سلام على أهل طاعة الله ممن هو مسلم لأهل ولاية الله...» [از محمد بن ابى بكر به فاسد گمراه، معاويه فرزند صخر؛ سلام بر اهل اطاعت خدا از سوى كسى كه خود را تسليم اهل ولايت خدا کرده است...]... 970

22 - معاويه به مدينه آمد و سخنرانى كرد و گفت: فرزند على ديگر كيست؟! على كه باشد؟! امام حسن عليه السلام برخاست و حمد و ثنائى خدا كرد و فرمود: «أنا بن على وأنت ابن صخر...» [من پسر علىم و تو پسر صخر...]... 971

23 - معاويه به امام حسن عليه السلام پيام فرستاد كه او را در جنگ با خوارج همراهى كند؛ امام عليه السلام فرمود: «ترك قتالک وهو لى حلال...» [جنگ با تو را با آنكه برايم حلال بود ترك نمودم...]... 971

24 - سخن ابن عباس در بصره: «... إنكم تقاتلون المحلّين القاسطين الذين لا يقرؤون القرآن...» [...] شما همراه امير المؤمنين با قاسطان [پيمان شکنانى] كه نه قرآن مى خوانند و... مى جنگيد...]... 972

25 - سخن عمّار ياسر در روز صفين: «يا أهل الإسلام! أتريدون أن تنظروا إلى من عادى الله ورسوله وجاهد هما...» [اى مسلمانان! آيا مى خواهيد به آنكه با خدا ورسولش دشمنى كرد و به جنگ برخاست، نگاه كنيد...]... 972

26 - سخن مالك اشتر در روز صفين: «واعلموا أنّكم على الحقّ، وأنّ القوم على الباطل...» [بدانيد كه شما بر حقيقت و آنها بر باطل...]... 972

27 - سخن امام حسن علیه السلام خطاب به معاویه: «... قد علمتُ الفراشَ الَّذی وُلدتَ فیهِ» [دامنی که تو در آن متولد شده ای را می دانم...]. 972

سخن سبط بن جوزی در تذکره: «... أنَّ معاویه کان یقال إنَّه من أربعه من قریش...» [... می گویند معاویه از چهار نفر از قریش زاده شده...]. 972

28 - «ما معاویه إلا کلبه تعاوی الکلاب، وما أمیّه إلا تصغیر أمه» [معاویه سگ ماده ای است که با سگان زوزه می کشد، و أمیّه (کنیز) تصغیر أمه (کنیز) است]. 974

ص: 1259

29 - «ما معاویه إلا کلبه عوت فاستعوت الکلاب، وإئک لابن صخر والسهل خیر من الصخر، وإئک لابن حرب والسلم خیر من الحرب، وإئک لابن أمیه وما أمیه إلا أمه صدّعت» [معاویه سگ ماده ای است که از صدای زوزه او سگان به صدا در می آیند، و پدرت صخر (تگه سنگ) نام دارد و سهل (زمین هموار) برتر از صخر است، و توفزند حرب (جنگ) هستی و سلم (صلح) برتر از حرب است، و جدت أمیه (کنیزک) است که تصغیر أمه (کنیز) است]... 974

از آنجا که معاویه این سخنان دردناک را به خاطر نام خود می شنید، لذا یک میلیون درهم به عبدالله بن جعفر طیار داد تا یکی از فرزنداناش را معاویه نام نهد..... 975

30 - خطبه مولا امیر المؤمنین علیه السلام: «والله ما معاویه بأدهی منی، ولکنه یغدر ویفجر...» [به خدا سوگند! معاویه از من سیاست مدارتر نیست بلکه او حيله گر و جنایتکار است]... 975

سخن ابن ابی الحدید در شرح این خطبه: «إنّ معاویه من أهل النار، لا لمخالفته علیاً ولا بمحاربتة إیاه، ولکن عقیده له لم تکن صحیحه ولا ایمانه حقاً، وکان من رؤوس المنافقین هو وأبوه...» [معاویه اهل جهنم است نه برای مخالفت او با علی علیه السلام و نه برای جنگ با او، بلکه چون عقیده درستی نداشت و ایمانش به حق نبود، او و پدرش سر کرده منافقین بودند]... 975

معاویه در ترازوی قضاوت.... 976

1 - معاویه و شرابخواری.... 977

ممکن است برخی گمان کنند که سر سلسله شرابخواری و میگساری و دائم الخمری، یزید بن معاویه است، ولی روایات به ما نشان می دهند که این ردالت را یزید از پدر بی حیایش به ارث برده که علناً و در حضور شهود، فحشا را در میان مؤمنان رواج می دهد.... 978

معاویه در گناه بزرگ شرابخواری پیرو پدرش ابوسفیان است.... 978

خانه معاویه از ابتدا دکان شراب و دگه زنا و منزل فحشاء و منکر بوده است... 978

روایاتی در مذمت «شراب» و خوردن آن.... 978

2 - معاویه و رباخواری.... 979

روایاتی پیرامون «ربا».... 979-981

3 - معاویه نماز را در سفر تمام می خواند.... 981

4 - بدعت اذان در نماز عید فطر و قربان.... 982

5 - نماز جمعه در روز چهارشنبه!... 983

6 - بدعت جمع بین دو خواهر.... 985

8 - ترک کردن تکبیرهای مستحبی نماز... 986

معاویه به مدینه آمد و در نمازش «بسم الله الرحمن الرحيم» را نگفت و در حرکات نماز تکبیرها را نگفت... 987

9 - نگفتن تلبیه به خاطر مخالفت با علی علیه السلام... 988

سخن ابن عباس: «اللهم العنهم فقد ترکوا السنه من بغض علی» [خدایا آنها را لعنت کن که به خاطر بغض علی علیه السلام سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک می کنند]... 989

نکته قابل توجه: این شیوه دشمنانه اموی میان پیروان معاویه نسل به نسل به ارث رسیده است؛ لذا صرفاً به خاطر مخالفت با شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام از سنت قطعی دست می کشند... 990

غزالی می گوید: «آنچه مشروع است مسطح بودن قبر است، ولی چونکه رافضه آن را شعار و علامت خود کرده اند ما تسنیم (ابند و برجسته قرار دادن روی قبر) را برگزیده ایم»... 990

نگارنده کتاب «الهدایه» از حنفیان می نویسد: «مشروع و سنت آن است که انگشتر در دست راست باشد، ولی چون رافضه چنین عمل می کنند ما در دست چپ می کنیم»... 991

ابن تیمیّه می گوید: «برخی از فقهاء گفته اند: اگر عمل مستحبی شعار آن ها بشود باید آن را ترک کرد...»... 991

نگارنده کتاب «عقد الدرر واللالی» می گوید: «... شایسته نیست مؤمن در روز عاشورا به یزید ملعون و نیز به شیعه و رافضی ها و خوارج با برخی کارها تشبّه کند؛ یعنی آن را روز عید و یا ماتم قرار ندهد...»... 991

غزالی می گوید: «بر واعظ و هر فرد دیگری حرام است، قتل حسین علیه السلام و داستان او و درگیریها و مشاجراتی که میان اصحاب رخ داده، را روایت کند؛ چون باعث بغض و کینه نسبت به صحابه و مذمت آنها می شود در حالی که آنها بزرگان دین هستند، و باید نزاعها و جنگهایشان را حمل بر صحت نمود، شاید به خاطر اشتباه در اجتهادشان بوده نه برای طلب دنیا و ریاست طلبی»...! 992

10 - بدعت مقدم کردن خطبه بر نماز عید... 992

سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا تسبوا علیاً فإنه ممسوس فی ذات الله» [علی را دشنام ندهید، که او غرق در ذات خداست]... 992

و همچنین فرموده: «سباب المسلم فسوق» [دشنام دادن به مسلمان فسق است]... 992

11 - حدی از حدود خدا ترک شد... 993

ارتکاب عمدی گناه به امید توبه، برای معاویه امری عادی و شایع بوده است... 993

شرح ابن ابی الحدید بر سخن حضرت علیہ السلام: «فإنک قد جعلت دینک تبعاً لدنیا امرئ ظاهر غیبه، مهتوک ستره...» [تو دینت را پیرو

دنیاى فردى که گمراهییش آشکار و پرده دریده و بی آبروست قرار دادى....].... 995

معاویه لباس حریر و ابریشم می پوشید و از ظروف طلا و نقره می نوشید..... 995

13 - فاجعه ملحق کردن زیاد به ابوسفیان در سال (44).... 995

زیاد را به ابوسفیان زنا کار بخشید، آن هم زمانی که به حدّ رشد رسیده بود... 996

اگر معاویه با این سخن ابوسفیان زیاد را به او ملحق کرد، پس ملحق کردن عمرو عاص به ابوسفیان سزاوارتر است.... 997

زیاد پس از آنکه عمری طولانی نزدیک به پنجاه سال این اصل و نسب پست و فرومایه را داشت، و پدر معلوم و مشخصی نداشت، و به او

زیاد بن ابیه می گفتند، ناگهان خود را برادر خلیفه وقت یافت.... 997

سخن ابن بعجه: «اولین مصیبتی که بر عرب نازل شد، کشتن سبط پیامبر حسن علیہ السلام، و ادّعیای زیاد بود».... 998

سخن حسن بصری: «چهار خصلت در معاویه بود که اگر یکی از آنها را داشت، برای هلاکتش کافی بود...».... 998

14 - بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهارگانه معاویه... 999

بیعت یزید در شام و کشتن امام حسن علیه السلام به خاطر آن... 1000

ابو الفرج می گوید: «معاویه تصمیم به گرفتن بیعت برای یزید گرفت و هیچ مانعی بزرگتر از حسن بن علی علیه السلام و سعد بن ابی وقاص نداشت؛ لذا توطئه کرد و آن دورا مسموم نمود و به قتل رساند».... 1001

عبدالرحمن بن خالد در بیعت یزید... 1001

سعید بن عثمان در سال (55)... 1001

نامه های معاویه برای بیعت یزید:

نامه معاویه به مروان بن حکم... 1002

نامه معاویه به سعید بن عاص... 1004

نامه معاویه به حسین بن علی علیهما السلام و پاسخ حضرت علیه السلام... 1005

بیعت یزید در مدینه مشرفه... 1006

سفر نخست... 1006

سفر دوم معاویه و بیعت برای یزید در این سفر... 1008

این بیعت با صاعقه های ترس و ابرهای سخاوتمند تطمیع و به کمک افتراء و تهمت به سرانجام رسید... 1011

گواهی گروهی از مردم مدینه که به سوی یزید رفته بودند: «ما از نزد انسان بی دین شرابخواری که دف می زند و آوازخوانان نزدش آواز می خوانند، سگ بازی می کند، و با غارتگران و دزدان شب نشینی می کند، برگشته ایم...».... 1011-1012

سخن عبدالله بن حنظله که در جنگ حرّه شهید گشت: «... این مرد نکاح با مادران و دختران و خواهران را حلال می داند...».... 1012

خود معاویه در نامه ای که به یزید نوشت، به عیوب او تصریح می کند، آنجا که می گوید: «بدان ای یزید! نخستین چیزی را که مستی از تو می ستاند، شناخت زمان شکر خدا بر نعمتهای بی انتها و عطایای بی حسابش می باشد...».... 1012-1013

15 - جنایات معاویه در تاریخچه سیاه زندگیش... 1013

از جنایات وی: عادت او بر لعن مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است 1013

وقتی سعد این سخنان را گفت و بلند شد که برود، معاویه برای او باد معده ای داد و..... 1014

سخن معاویه به سعد: «اگر من آنچه تو از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدی را می شنیدم، تا آخر عمر خادم علی علیه السلام می بودم».... 1014

معاویه که ادعا می کند آن احادیث متواتر و شایع را نمی دانسته، دروغ می گوید.... 1014

پیرامون حدیث «رایت».... 1014

پیرامون حدیث «منزلت»: این حدیث را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جاهای متعددی فرموده اند؛ از جمله آنهاست: ... 1014

1 - غزوة تبوک.... 1014

2 - روز غدیر، که معاویه نیز حاضر بوده و از پیامبر شنیده است... 1014

3 - روز اخوت و برادری.... 1014

4 - روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بودند.... 1015

پیرامون ماجرای مباحله.... 1015

آیا باد معده معاویه مسخره کردن گوینده آن روایت مقدس بود؟! یا اطاعت سعد از آن روایات را مسخره می کرد؟! یا به خاطر این بود که سعد با او در ظلمهایش همراه نبود؟!... 1015

سخن عقیل بن ابی طالب: «ای مردم! معاویه بن ابوسفیان به من دستور داده که علی بن ابی طالب را لعن کنم، پس او را لعن کنید...».... 1016

مغیره بن شعبه همیشه می گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله دخترش را به خاطر محبت علی علیه السلام به او نداد، بلکه به خاطر پاسخ خوبیهای ابوطالب در حق او این کار را کرد».... 1016

مروان در مدینه امیر ما بود و هر جمعه بر فراز منبر، علی علیه السلام را لعن می کرد، و حسن بن علی علیه السلام می شنید ولی چیزی نمی گفت.... 1016

و وقتی به این وزغ فرزند وزغ می گفتند: چرا علی علیه السلام را بر منابر لعن می کنید؟! می گفت: حکومت برای ما بدون آن استوار نمی گردد.... 1016

عادت لعن بر امیر مؤمنان علیه السلام از زمان شهادت حضرت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز از آن نهی کرد، در طول (40) سال بر عرصه های منبرها و در تمام جوامع اسلامی از شام تا ری و کوفه و بصره و مدینه پایتخت اسلام، و در حرم امن الهی مکه معظمه، و در شرق و غرب اسلام و تمام اجتماعات مسلمین، استمرار داشت.... 1017

وقتی عمر بن عبدالعزیز لعن حضرت را در خطبه‌ها ممنوع کرد، گویا او بلایی بزرگ برایشان آورده یا گناهی بزرگ مرتکب شده است
1017

عمر بن عبدالعزیز تنها لعن حضرت علیه السلام را در خطبه‌ها ممنوع کرد، و به کارگزارانش دستور داد به جای آن بگویند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ...) 1017

عمر بن عبدالعزیز کسانی که عثمان و معاویه را سب می کردند، را شلاق می زد، ولی دست نیافته ام بر اینکه کسی را به خاطر سب امیر المؤمنین علیه السلام شلاق زده باشد.... 1017-1018

سخن نَووی در عدالت صحابه.... 1018

سخن احمد پیشوای حنبلی ها در عدالت صحابه.... 1018

اهل سنت درباره سب ابوبکر و عمر هیاهو و جار و جنجال زیادی به راه انداخته اند.... 1019

آنان به معاویه کاتب وحی می گویند، با اینکه در طول ایام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله چیز دیگری نوشت... 1019

و نیز به معاویه «خال المؤمنین» می گویند؛ زیرا برادر ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، ولی غیر از او دیگر برادر زنهای پیامبر صلی الله علیه و آله - مثل محمد بن ابوبکر - را به این نام نمی خوانند.... 1019

عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش که از علی علیه السلام بدگویی می کرد، گفت: «پسرم! از بدگویی علی علیه السلام دوری کن که بنی امیه شصت سال به او اهانت کردند و مقامش را پایین آوردند، ولی خدا مقام او را بالاتر برد».... 1020

16 - جنگ پسر هند با امیر المؤمنین علی علیه السلام.... 1020

روایات صریح پیامبر صلی الله علیه و آله درباره معاویه هیچ توجیهی را نمی پذیرند و به وضوح می گویند که او سردمدار متجاوزان و ستم پیشگان است، چنانکه وقتی بت پرست بود در رأس احزاب (گروههای مخالف اسلام) بود، و چقدر انجامش به آغازش شباهت دارد....
1021

ص: 1261

کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله معاویه را قانع نکرد و مرتکب آن همه جرایم و گناهان نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام شد و یکی از ستمکاران بلکه رئیس آنها گشت.... 1025

چهل حدیث درباره علی علیه السلام و اهل بیت او.... 1025-1028

برخی از اراجیفی که معاویه به علی علیه السلام نوشت.... 1030

آن طغیان گر بی دین، دشمنی با امیر المؤمنین علیه السلام را به جایی رسانده بود که طاقت نداشت نام ایشان را بشنود و از بردن نام او نهی می کرد.... 1033

این گونه بود که بنی امیه هر گاه می شنیدند نام بچه ای علی است، او را می کشتند و از این رو مردم نام فرزندانشان را عوض می کردند.... 1034

17 - بخشی از بی شرمی ها و جنایات ثبت شده در پرونده عمل پسر هند.... 1034

18 - تهمتهای ناروا در کارنامه پسر هند جگر خوار.... 1035

تهمت نخست: معاویه به حضرت علیه السلام نسبت الحاد و نامسلمانی می دهد و می گوید او نماز نمی خواند!... 1036

وقتی که عبدالله بن عباس پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: «الحمد لله الذي أمات علياً» [سپاس خدایی را که علی را کشت].... 1036

تهمت دوم: خون عثمان بر گردن علی علیه السلام است و معاویه خونخواه عثمان است.... 1038

بررسی بهانه ای که معاویه برای جنگ با علی علیه السلام دستاویز قرار داده.... 1038-1043

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایاتی را نقل کرده اند و به آن روایات برای تبعیت از امثال معاویه و یزید تمسک می کنند، کسانی که پیشوایان ضلالت و گمراهی و حاکمانی جائز و ستمکار بوده اند.... 1042

19 - توجیحات بی پایه ابن حجر در دفاع از معاویه.... 1043

هیئتهای اعزامی امیر المؤمنین علیه السلام به سوی معاویه:...

هیئت اعزامی نخست از سوی علی علیه السلام:.... 1047

امام علیه السلام در اول ذی الحجه سال 36 ه ق گروهی را به سوی معاویه فرستاد و فرمود: «نزد این مرد رفته او را به سوی خداوند و اطاعت از خلیفه و همراه شدن با جماعت مسلمین دعوت کنید».... 1047

هیئت اعزامی دوم از سوی علی علیه السلام.... 1048

نامه هایی که به روشنی از هدف حقیقی معاویه پرده برمی دارند.... 1051

اندیشه معاویه پیشنه ای داشت.... 1054

اندیشه معاویه در خلافت امام علی علیه السلام مولود یک روز و یک شب او نبود، بلکه از وقتی اسلام بین آن دو جدایی انداخت و در یک روز برادرش حنظله و جدش عتبه و دایی اش ولید با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند، دشمن آن حضرت بود.... 1054

خونخواهی عثمان پل کشمکش در پادشاهی و وسیله رسیدن به آرزوهای وی از خلافت باطل بود.... 1054

فرزند هند خود را از عمر به خلافت سزاوارتر می دید.... 1054

ماجرای حکمیت برای چه بود؟!... 1056

ماجرای حکمیت آخرین بذری بود که پسر نابغه برای خلافت معاویه کاشت؛ نخستین بذر یا اولین پل، خونخواهی عثمان بود، و آخرین نیرنگ و چاره اندیشی دعوت به حکم قراردادن قرآن و قاضی قراردادن آن در ماجرا بود.... 1056

زرنگی پسر عاص و حماقت اشعری را نگاه کن: آنگاه که ابوموسی به پسر عاص گفت: «خدا تو را موفّق نکند، نیرنگ زدی و ستم کردی، همانا مَثَل تو مَثَل سگی است که اگر به او حمله کنی زبان خود را بیرون می آورد و اگر او را رها کنی نیز همین کار را می کند». و پسر عاص به ابوموسی گفت: «مَثَل تو مَثَل الاغی است که کتابهایی را حمل می کند».... 1056

دلیل هایی باطل: ابن حجر به پیروی از اثر گذشتگان در نیکو جلوه دادن اعمال معاویه دامنه سخن را گسترش داده است؛ و خلاصه آنچه به هم پیچیده و آراسته است به دو چیز برمی گردد:.... 1058

نخست: اعتقاد به اجتهاد معاویه در همه آنچه انجام داده است.... 1058

سخن طبری: «هیچ اختلافی در بین اُمت نیست که ابن ملجم علی را با توجیه و از روی اجتهاد کشت!»... 1059

اگر اجتهاد نتیجه ای ثابت و همیشگی دارد، پس چرا وقتی امیر المؤمنین علیه السلام امر کسانی که متهم به قتل عثمان بودند را به تأخیر انداخت، از آن (اجتهاد) پیروی نشد.... 1060

از عجیب ترین اجتهادها در قرن های گذشته: این است که دشنام به امیر المؤمنین علی علیه السلام و هر صحابی که به او اقتدا کرد، را مباح می کند، اما علی علیه السلام و شیعیانش حق ندارند ظلمی را که از دشمنانشان به آنها رسیده، بیان کنند.... 1061

سخن ابن حجر درباره لعن معاویه.... 1061

اجتهاد چیست؟!... 1062

سخن آمدی و ابن رشد در بیان معنای اجتهاد و شروط آن و راه شناخت احکام شریعت ها.... 1062-1063

نگاه کن به آن کسی که سوره بقره را در دوازده سال حفظ کرد، و بعد از اینکه توانست در آن مدت سوره را حفظ کند به خاطر شکر این نعمتی که بعد از کوششهای فراوان به او داده شد، شتری قربانی کرد!... 1065

سنت: گمان می کنی که بهره معاویه از علم حدیث که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، یعنی سخن، عمل و تقریر آن حضرت است چقدر می باشد؟!... 1066

معاویه می گفت: «احادیث رسول خدا را نقل نکنید مگر حدیثی که در زمان عمر نقل شده است»... 1066

چه زمانی معاویه برای اخذ روایات و آموختن تعالیم اسلام وقت خالی داشت؟!... 1066

در حدیثی آمده است: «معاویه کسی را به نزد عبداللّه بن عمر فرستاد و گفت: اگر به من خبر برسد که حدیث می گویی گردنت را می زنم»... 1066

نگاهی به احادیث معاویه: ... 1067

احادیث غیر تکراری معاویه چهل و هفت عدد است... 1067

1 - أمّ المؤمنین خون این مرد را به خاطر جرم ها و گناهانی که انجام داده، و خون های پاکی که ریخته، و جان های بی گناهی که گرفته، مباح می شمرده است... 1068

2 - معاویه به پیروی از عثمان نماز را در سفر تمام می خواند... 1068 - 1069

3 - روایت نهی از جمع بین حجّ و عمره... 1069

4 - روایت نهی از نماز بعد از عصر 1069

5 - روایت: «هر کس شراب بخورد، تازیانه اش بزنید...» 1070

آیا معاویه به مفاد این حدیث در یک روز از روزه‌های خلافت و پیش از آن عمل کرد؟! ... 1070

6 - روایت: «هر گناهی امید است که خدا آن را ببخشد، جز مردی که در حال کفر بمیرد یا عمداً مؤمنی را بکشد» 1070

آیا این دو حدیثی که معاویه روایت کرده، دلیلی به نفع او است یا به ضرر وی؟! ... 1070

7 - روایت: «من مات بغیر إمام مات میتة جاهلیة» [هر کس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است] ... 1071

توجه: این حدیث معاویه با الفاظ دیگری که از طرق مختلف نقل شده تأیید می شود.... 1072

لکن در اینجا نکته دقیق‌تری است که باید پیرامون آن بحث کرد:

صدیقه طاهره علیها السلام وفات کرد در حالی که در گردش بیعتی از آن کسی که گمان کرده اند خلیفه وقت است، نبود، و مانند اوست شوهرش در طول شش ماه زنده بودن همسرش.

سخن قرطبی: «مردم به خاطر بزرگداشت فاطمه در زمان حیاتش به علی احترام می گذاشتند، ولی چون فاطمه وفات نمود و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام برگشتند...» 1073

8 - روایت: «إن ولیت أمراً فاتق الله عزّوجلّ وأعدل» [ای معاویه! اگر متولّی امر شدی پس تقوای الهی پیشه کن و به عدالت رفتار نما] 1073-1074

9 - روایت: «من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدین» [هر کس که خدا خوبی او را اراده کند، او را در دین فقیه می سازد] 1074

10 - روایت: «همانا این امر در قریش است و هیچ کس با آن‌ها کشمکش نمی کند، مگر اینکه خدا او را به رو در خاک می افکند، مادامی که دین را به پا دارند» 1075

شگفتا که معاویه عبدالله بن عمرو را از نادانان می شمرد، در حالی که درباره وی از ابوهیره نقل شده است: در میان مردم بیشترین حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است.... 1075

اجماع 1076

بیا به معاویه و سخنان وی، و دروغهای او، و اعمال و جرایم او، و فقه و اجتهاد وی نظاره کنیم که آیا بر چیزی از آنها اجماعی وجود دارد؟! ... 1076

قیاس 1076

این چه اجتهادی است؟! ... 1076

کدام اجتهاد برای معاویه مباح کرد که به علی علیه السلام، کفر و گمراهی و ظلم و ستم و خباثت و حسد و دیگر صفات رذیله را به دروغ نسبت دهد؟! و کدام... و کدام..... 1077-1080

این مجتهد کیست؟! ... 1080

او فرزند هند جگر خوار است، کسی که حرمت الهی را شکست و از حدود او، تجاوز نمود و..... 1080

ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و پیروان آن ها گمان می کنند وی مجتهدی دارای اجر و پاداش است، و ابن حجر می نویسد: «همانا او خلیفه حق و امام راستی است»! ... 1080

ما اجتهاد آن ها (معاویه و پیروانش) را باور نداریم، بلکه سخن مقبلی را می گوئیم.... 1080

تو مخیر هستی که هر کدام از این دو دیدگاه را برگزینی: دیدگاه خدا و رسولش و اصحاب مجتهد و عادل وی، و دیدگاه ابن حزم و ابن کثیر و ابن تیمیّه و مانند آنها.... 1083

امر دوّم: دومین دفاع ابن حجر از معاویه سخن وی در صواعق است.... 1083

روایاتی که ابن حجر در فضیلت معاویه ذکر کرده، و پاسخ از آنها.... 1083-1084

روایت اوّل: «اللّٰهُمَّ اجعله هادياً مهدياً واهد به» [خدایا او را هدایتگر و هدایت شده قرار ده، و به وسیله او هدایت کن].... 1085

اگر به جای این دعا از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده بود: «خدایا او را گمراه و گمراه کننده قرار ده»، بیشتر از این بدعتها و گمراهیها از او سر نمی زد.... 1087

روایت دوّم: «اللّٰهُمَّ علّمه الكتاب والحساب وقه العذاب» [بار خدایا! به او قرآن و حساب را بیاموز و او را از عذاب الهی نکه دار].... 1087

روایت سوّم: «إذا ملكت فأحسن» [وقتی پادشاه شدی، خوبی کن].... 1090

رفتار معاویه با سبط پیامبر امام حسن علیه السلام

فرزند هند جگر خوار با نوه پیامبر صلی الله علیه و آله امام مجتبی علیه السلام رفتارهایی دارد که بدن انسان را به لرزه در می آورد.... 1092

حسن علیه السلام کیست؟! ... 1092

به پیمانهای که در هنگام کنار آمدن امام علیه السلام با او به وسیله صلح با وی متعهد شده بود، خیانت کرد، صلحی که برای حفظ خون

متن صلح نامه امام حسن علیه السلام با معاویه... 1095

پس چون حکومتش استقرار یافت و وارد کوفه شد، گفت: «تمام شرطهایی که در معاهده پذیرفتم زیر پا خواهم گذارد»... 1095

معاویه دشمن ترین دشمنان سبط پیامبر امام حسن علیه السلام بود و او را کوچک و پست شمرد... 1095

معاویه وقتی داخل کوفه شد، خطبه خواند، در حالی که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام پای منبر نشسته بودند. پس نام علی علیه السلام را برد و به او دشنام داد، سپس حسن را دشنام داد، پس حسین علیه السلام بلند شد تا او را باز دارد، ولی حسن علیه السلام با دستش او را گرفت و نشانید. سپس خود او برخاست و فرمود: «ای کسی که علی را نام بردی! من حسن و پدرم علی است و تو معاویه هستی و پدرت صخر...»... 1096

آخرین تیری که تیردان پیمان شکنی این مرد پرتاب کرد، این بود که با دسیسه، سمی کشنده به امام حسن علیه السلام داد... 1096

معاویه بارها امام حسن علیه السلام را مسموم کرد... 1096

همسر حضرت علیه السلام، دختر اشعث بن قیس کندی به او سم داد... 1097

امام حسن علیه السلام می فرماید: «بارها به من زهر دادند، ولی در هیچ کدام مثل این بار صدمه ندیدم، دیگر جگرم پاره شده است»... 1097

معاویه وجود سبط رسول خدا علیهما السلام را مانع لغزاندن ای در راه آرزوی ناپاکش یعنی بیعت یزید می دید... 1097

چون خبر وفات امام حسن علیه السلام به معاویه رسید، صدای تکبیری از کاخ خضرآء بلند شد که اهل شام به خاطر آن تکبیر گفتند....

1097

پسر هند پیش از سبط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - امام حسن علیه السلام - با مرگ امام امیر المؤمنین علیه السلام خوشحال و

مسرور شده بود.... 1098

برای جلب رضایت معاویه مانع شدند که امام حسین علیه السلام، وصیت امام حسن علیه السلام را عملی کند و او را در حجره پدرش که

مال او بود دفن کند.... 1098

مروان گفت: «من نمی گذارم فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است».... 1098

معاویه و شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

یکی از گناهان او، عادت وی بر ریختن خونهای شیعیان در سرتاسر حکومتش بوده است.... 1099

بسرین اُراطات و... را به همراه سپاهی روانه کرد و به آنها دستور داد در شهرها بگردند و هر شیعه ای از شیعیان علی بن ابی طالب علیه

السلام و اصحاب او را یافتند، بکشند.... 1099

بسرُ آهنگ یمن کرد که عبیدالله بن عباس عامل علی بن ابی طالب علیه السلام حاکم آنجا بود و دو پسر بچه او را یافت پس آن دو را گرفت

و با چاقویی که داشت آنها را سر برید.... 1099-1100

خطبه علی علیه السلام هنگامی که خبر کشته شدن حسان بن حسان، فرماندار وی در شهر «انبار» به وی رسید.... 1100

چون خبر کشته شدن آن دو کودک توسط بَسر، به علی بن ابی طالب علیه السلام رسید، بسیار ناراحت شد و بَسر را نفرین کرد.... 1100

سمره از کسانی بود که با اطلاع معاویه و بلکه با دستور او، قتلهای زیادی انجام داد.... 1101

معاویه به سمره بن جندب از بیت المال چهار هزار درهم داد تا برای اهل شام خطبه بخواند و بگوید آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...) درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. و آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) درباره ابن

ملجم، بدبخت قبیله مراد نازل شده است.... 1101-1102

در پیشاپیش فرمانداران معاویه که دشمن آقای عترت بودند و با تمام قوا بر شیعیان آل الله هجوم می بردند، زیاد بن سمیه قرار داشت....

1102

زیاد مردم را در کوفه بر در قصر خود جمع می کرد و آنها را بر لعن علی علیه السلام تشویق می کرد.... 1103

پسر هند دستور داد به مکه مکرمه هجوم ببرند.... 1104

پسر هند دستور داد بر شهر مدینه مسلط شوند و اهل آن را بترسانند و به آنها بد بگویند، و هر چه از شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام

در آنجا هست را پیدا کنند.... 1105

معاویه و حجر بن عدی و یاران وی.... 1106

تبعید حجر واصحابش به سوی معاویه و کشتن آنها... 1108 حجر بن عدی کیست؟ و همراهان او چه کسانی بودند؟... 1109

شایستگی این مرد و یاران او بر هیچ کس پوشیده نبود حتی بر مثل مغیره که از گروه معاویه است.... 1110

معاویه پس از اینکه زیاد را به ابوسفیان ملحق کرد، خوش داشت که از رضایت او منحرف نشود، و با رضایت او کینه اش شفا یابد....

1112

دو حضرمی و قتل آن ها به خاطر تشیع.... 1113

مالک اشتر... 1113

از افراد شایسته ای که بی گناه، معاویه آن ها را کشت مالک بن حارث اشتر نخعی است.... 1113

محمد بن ابوبکر... 1114

از قربانیان حکومت پادشاهی مستبدانه معاویه، متولد شده در حرم امن خدا، و پرورده خاندان عصمت و قداست، محمد بن ابوبکر

است.... 1114

معاویه بن حدیج و عمرو عاص او را در پوست خری گذاشتند و به آتش کشیدند.... 1115

محمد بن ابوبکر نزد عمرو عاص آورده شد و او را به قتل صبر کشت.... 1115

محمد بن ابوبکر برادر مادری عبدالله بن جعفر بن ابوطالب بود.... 1116

پژوهشی در فضایل پسر هند

او هتک کننده حرمت های الهی، و کوچک کننده منزلت اولیای الهی است و.... 1117

هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحیح نیست.... 1120

سخن ابن تیمیّه: «گروهی درباره معاویه فضایی جعل کرده و روایاتی از پیامبر نقل کرده اند که همگی دروغ است».... 11120

سخن شوکانی: «حافظان اتفاق نظر دارند که هیچ حدیثی درباره فضیلت معاویه صحیح نیست».... 1121

برخی از احادیث دروغی که دست گناهکار وضع و جعل درباره مناقب معاویه آفریده است.... 1121

ابن کثیر حدیث: «لا أشبع الله بطنه» را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است: «معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره مند شد...» 1124

پیرامون حدیث: «لا أشبع الله بطنه» 1124

این عیب و نقص از معاویه مشهور شد، تا به صورت ضرب المثل درآمد... 1124

برای دفاع از اولیای شیطان - که در رأس آنها پسر ابوسفیان قرار دارد - و منع از بدگویی درباره آنها و عیبجویی از آنها به خاطر اقتدا نمودن به رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخنان بدون دلیل و عجیبی در دلالت الفاظ و نصوص به هم بافته اند؛ مثل اینکه گفته اند: این سخن بدون قصد و نیت یا از روی خواسته های نفسانی بشری از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده است... 1125

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با دست خود به دهان خویش اشاره کرد و فرمود:

«أکتب، فوالله نفسی بیده ما خرج منه إلا الحق» [بنویس! سوگند به آنکه جانم در دست اوست از اینجا جز حق خارج نمی شود]....
1126

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «من لعن شیئاً لیس له بأهل رجعت اللعنه إلیه» [کسی که چیزی را لعن کند که شایسته آن نیست، آن لعنت به خودش برمی گردد].... 1126

منع ابن حجر از لعن «حکم» لعن شده و طرد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله... 1127

ص: 1264

اهل سنت در این مقام بالا و پایین رفتنها و بلکه بگو: سخنانی خرافه و شرم آور دارند.... 1127

سیوطی از خصوصیات رسول خدا صلی الله علیه و آله این را برشمرده است: «آن حضرت صلی الله علیه و آله این خصوصیت را دارد که هرکس را بخواهد می تواند بدون سبب لعن کند»!... 1127

نکته دقیق دیگر: لعن ها و طعن هایی که در قرآن کریم متوجه مردمی است که قرآن حکیم آنها را قصد کرده، آیا از جانب خدا نیز همانگونه است که درباره پیامبر پنداشته اند؟!... 1128

غلو فاحش: به نمونه های اندکی از منقبت های بی اساسی که دروغ پردازان از روی هوی و هوس در ستایش انسان هایی عادی از زمان صحابه به بعد، بافته اند، جلب می کنیم: ... 1130

1 - شرابی که با دعای خالد به غسل تبدیل شد.... 1130

2 - آتش ابو مسلم را نمی سوزاند.... 1130

3 - با دعای ابو مسلم دجله شکافته شد.... 1131

4 - تسبیح ابو مسلم ذکر خدا می گوید.... 1131

5 - با دعای ابو مسلم آهویی به دام می افتد.... 1131

این دروغ پردازان هیچ معجزه و نشانه ای برای انبیای الهی نگذاشتند مگر اینکه آن را به انسانهایی عادی که دل در گرو آن ها نهاده اند نسبت داده، و از روی عمد حتی فضیلتهایی که از عقل به دورند را در ستایش آن ها بافته اند.... 1131

ابو مسلم خولانی که این چرندیات را درباره اش گفته اند، دوستدار عثمان و در خدمت بنی امیه بود.... 1131-1132

6 - ربیع بعد از مرگش سخن می گوید.... 1132

7 - با دعای سعد بن ابی وقاص و خالد بن ولید، لشکر از آب می گذرد.... 1133

سعد بن ابی وقاص کسی است که از بیعت امام معصوم سرباز زده و با اجماع امت، مخالفت کرده، و خالد بن ولید فردی زنا کار و هتاک و قاتل است.... 1134

8 - دعای سعد مرگش را به تأخیر می اندازد.... 1134

9 - عمر بن عبد العزیز در تورات.... 1134

10 - امان نامه ای که برای عمر بن عبد العزیز نازل شد.... 1135

11 - زنی با دعای مالک پسری چهار ساله به دنیا می آورد!... 1135

12 - مستجاب الدعوه بودن يك ناصبي.... 1136

13 - مردی نشسته در آسمان.... 1137

14 - سر احمد خزاعی سخن می گوید.... 1138

15 - پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوحنیفه افتخار می کند.... 1138

گفته شده: «در پرهیزگاری ابوحنیفه همین بس که در زمان او گوسفندی دزدیده شد و او تا مدتی که معمولاً یک گوسفند عمر می کند، گوشت هیچ گوسفندی را نخورد، مبادا که همان گوسفند دزدیده شده باشد».... 1138

ابوحنیفه می گوید: «ای مردم نگاه کنید! من خودم بارها مردم را فریفته ام (و سرشان شیره مالیده ام)، اما اکنون این بچه می خواهد مرا فریب دهد».... 1139

نگارنده «مفتاح السعاده» می گوید: «پدر ابوحنیفه در زمان کودکی او از دنیا رفت، و مادرش با امام جعفر صادق علیه السلام ازدواج کرد، و ابوحنیفه در دامان امام جعفر صادق علیه السلام پرورش یافته و دانش را از او فراگرفت.

و اگر این مطلب درست باشد منقبت بزرگی برای ابوحنیفه خواهد بود».... 1140

از عجیب ترین دروغهایی که در مدح ابوحنیفه گفته اند اینکه: «امام ابوحنیفه طبق عادت خود در رکعت اول نماز روی پای راست ایستاد و نصف قرآن را خواند».... 1140

و عجیب تر از این داستان سخن علامه برزنجی است: «باور برخی از پیروان ابوحنیفه این است که حضرت عیسی و حضرت مهدی، از مذهب ابوحنیفه پیروی می کنند»!.... 1141

16 - نوشته ای از خدا برای احمد امام حنبلی ها.... 1141

17 - قلم احمد درخت خرما را باردار می کند.... 1142

18 - بند شلوار احمد.... 1142

19 - آتش و سیل و کرامت احمد.... 1142

20 - خداوند هر سال به زیارت احمد می آید.... 1143

21 - احمد و دو فرشته نکیر و منکر.... 1143

حکیم ترمذی به سند مرفوع آورده است: «ملک الموت در ابتدا آشکارا نزد انسانها می آمد، ولی بعد از اینکه از موسی کتک خورد و چشمانش درآمد، مخفیانه برای گرفتن جان انسان ها می آید»!.... 1144

22 - امام مالکی ها هر شب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب می بیند.... 1145

23 - تراشیدن ریش به خاطر خدا!.... 1146

روایات فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله که بر حرمت تراشیدن ریش دلالت می کنند.... 1146

عده ای از ایشان در استفاده از این آیه تا بدانجا زیاده روی کرده اند که تراشیدن ریش و سبیل را برای زن هم حرام می دانند.... 1147

از مطین بن احمد نقل شده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده به او گفتم: ای رسول خدا! می خواهم ریش بلندی داشته باشم. پیامبر فرمود:

ریش تو خوب است، تو نیازمند عقلی کامل هستی».... 1148

24 - خداوند با ابو حامد غزالی سخن می گوید.... 1148

25 - پیرامون کتاب إحياء العلوم غزالی.... 1149

کلمات ابن جوزی پیرامون کتاب «إحياء العلوم».... 1149-1150

پاره ای از اراجیف کتاب «إحياء العلوم»:

1 - برای از بین بردن خود بزرگ بینی و جهاد با نفس چنین می گوید: «مردی می خواست صفت خود بزرگ بینی را در خود از بین ببرد، از این رو وارد حمام شده و لباس شخصی دیگری را زیر لباس خودش پوشید و آهسته به طوری از حمام خارج شد که دیگران متوجه دزدی او شده و او را دستگیر کرده و دزد حمام نامیدند».... 1150

2 - صدای زن حرام نمی باشد، آن گونه که صدای مزامیر حرام است، بلکه تنها ترس از افتادن در گناه باعث حرمت آن می شود.... 1151

3 - وی شنیدن صدای معشوق توسط عاشق را جهت زیاد کردن شوق و به هیجان آوردن عشق و آرامش درون توصیه می کند.... 1151

4 - می گوید: «لعن و نفرین کردن اشخاص خطر دارد و باید از آن

ص: 1265

پرهیز کرد. هرگاه بپرسند: آیا نفرین بر یزید که حسین علیه السلام را به قتل رسانده یا به قتل او فرمان داده جایز است یا نه؟ می گویم:

جایز بودن نفرین بر یزید ثابت نشده است».... 1152

26 - عبد القادر در یک شب، چهل بار محتلم می شود.... 1152

27 - پیامبر صلی الله علیه و آله برگردن عبد القادر سوار شد.... 1153

28 - در گذشت شیخ عبد القادر.... 1154

29 - درنگ کردن آفتاب برای اسماعیل حضر می.... 1154

30 - دلّای به نوزاد شیر می دهد.... 1154

31 - شیخ، گاوی را می خورد.... 1155

من از سه چیز ناممکن و محال شگفت زده شده ام: شیخ یک گاو کامل را خورد، و یک سال گرسنگی را تحمل کرده و چیزی نخورد، و

بعد از مرگش و از زیر خروارها خاک خریزه ای را بخشید.... 1155

32 - سیوطی در بیداری، پیامبر صلی الله علیه و آله را دید.... 1155

این، ادّعی آنها درباره دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله در بیداری است و اما دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب را صدها بار ادّعا

کرده اند.... 1156

33 - سیوطی و طیّ الأرض.... 1156

34 - کرامتها و شگفتیها.... 1157

سخن پایانی.... 1157

بقیة شعرای غدیر در قرن نهم

75 - ضیاء الدین هادی.... 1161

76 - حسن آل اَبی عبد الکریم.... 1162

شعرای غدیر در قرن دهم

77 - شیخ کفعمی.... 1165

78 - عزّ الدین عاملی.... 1167

شعرای غدیر در قرن یازدهم

79 - ابن ابی شافین بحرانی.... 1173

80 - زین الدین حمیدی.... 1174

81 - شیخ بهایی.... 1175

82 - حرفوشی عاملی.... 1177

83 - ابن ابی حسن عاملی.... 1178

84 - شیخ حسین کرکی.... 1179

85 - قاضی شرف الدین.... 1179

86 - سیّد ابو علی أنسی.... 1180

87 - سیّد شهاب موسوی.... 1181

88 - سیّد علی خان مشعشعی.... 1181

89 - سیّد ضیاء الدین یمنی.... 1182

90 - ملاّ محمّد طاهر قمی.... 1183

91 - قاضی جمال الدین مکی.... 1184

92 - ابو محمّد بن شیخ صنعان.... 1185

شعرای غدیر در قرن دوازدهم

93 - شیخ حرّ عاملی نگارنده وسائل الشیعه.... 1189

او از نسل حرّ بن یزید ریاحی است که در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شد.... 1189

94 - شیخ احمد بلادی.... 1190

95 - شمس الأدب یمنی.... 1191

96 - سیّد علی خان مدنی.... 1192

97 - شیخ عبد الرضا مقرئ کاظمی.... 1193

98 - عَلم الهدی محمّد.... 1194

99 - شیخ علی عاملی.... 1195

100 - مَلا مسیحا فسوی.... 1195

101 - ابن بشاره غروی.... 1196

102 - شیخ ابراهیم بلادی.... 1197

103 - شیخ ابو محمّد شوکی.... 1198

104 - سیّد حسین رضوی.... 1199

105 - سیّد بدر الدین.... 1200

فهرست مطالب موجود در پانوشت ها

1 - دلیل نامگذاری آخرین حج پیامبر به «حجّ البلاغ»، «حجّہ الکمال»، و «حجّہ التمام».... 41

2 - معنای واژه «دوحه».... 42

3 - معنای واژه «لطیف» درباره خداوند.... 42

4 - معنای «تَقْلین».... 43

5 - معنای واژه های «ولایت»، «عداوت»، «محبّت»، و «بغضه».... 44

6 - توضیحی پیرامون «عشره مبشره».... 48

7 - معنای «صحابی» و «تابعی».... 50

8 - معنای «علم أوائل».... 54

9 - معنای ضرب المثل: «ضِعْتُ علی إِبّاله».... 68

10 - اسم عمامه پیامبر.... 83

- 11 - تعریف خبر متواتر و انواع آن... 84
- 12 - توضیحی پیرامون گروه «صفریّه» و دلیل نامگذاری آنها به این نام... 90
- 13 - معنای واژه «فرج» در شعر: «فغدت کلا الفرَجین تحسب أنّه...»... 102
- 14 - معنای ضرب المثل: «لأمر ما جدع قصیر أنفه»... 105
- 15 - تعریف «اشتراک معنوی» و «اشتراک لفظی»... 113
- 16 - معنای ضرب المثل: «یقلبون علیه ظهر المجنّ»... 115
- 17 - معنای عبارت: «ضاق بالأمر ذرعاً»... 118
- 18 - معنای تعرّب بعد از هجرت... 121
- 19 - ذکر عبارت ابوشکور؛ وی در معنای حدیث غدیر به حقّ اعتراف کرده، ولی از لازمه معنی آن که خلافت بلافضل باشد، چشم پوشی کرده است... 125
- 20 - دلیل نام گذاری «ایام بیض» به این نام... 128 و 190
- 21 - معنای واژه «کهیئه» در عبارت «کهیئه الدهر»... 128
- 22 - معنای ضرب المثل: «صرّح به الحقّ عن محضه»... 139
- 23 - معنای ضرب المثل: «صرّح المَحْضُ عن الرّبّد»... 139
- 24 - معنای ضرب المثل: «صار الأمر علیه لزام»... 139
- 25 - معنای ضرب المثل: «حسبک من القلاده ما أحاط بالعنق»... 163
- 26 - معنای ضرب المثل: «إنّه أعلى الناس ذا فوق»... 164
- 27 - معنای ضرب المثل: «فی عنقی علّی الجُبل»... 167 و 169
- 28 - معنای ضرب المثل: «البغل نغل وهو لذلك أهل»... 170
- 29 - معنای ضرب المثل: «تخبره بعبّره وعبّره»... 172
- 30 - معنای ضرب المثل: «وافق شئ طبّقه»... 174 و 757

- 31 - پیرامون جنگ «ذات السلاسل» 178
- 32 - دلیل نامگذاری سوره حمد به «سبع المثانی» 184
- 33 - معنای واژه «فَذَّ» 184
- 34 - معنای واژه «خلیع» 184
- 35 - پیرامون گروه «اباضیه» 194
- 36 - پیرامون فرقه «کیسانیه» 197
- 37 - معنای واژه «زَمَصَّ» در عبارت «أرْمَصَهُمْ عَيْنًا» 200
- 38 - چرا به نثار، «نهاب» می گویند 210
- 39 - معنای واژه «عبیر» 217
- 40 - معنای عبارت: «بیعه الفلتات» 233
- 41 - معنای واژه «دعبل» 239
- 42 - معنای ضرب المثل: «كادت الشمس تكون صلاءً» 245
- 43 - معنای ضرب المثل: «لا بُقيا للحمیه بعد الحرائم» 245
- 44 - معنای ضرب المثل: «یشوب ولا یروب» ... 246
- 45 - معنای ضرب المثل: «هو یدبُّ مع القُراد» 247
- 46 - معنای ضرب المثل: «أخذنا فی ترهات البسابس» 248
- 47 - معنای ضرب المثل: «غدا الذئب للضبع» 248
- 48 - معنای ضرب المثل: «جاء وقد أدبر غریره وأقبل هریره» 248
- 49 - معنای ضرب المثل: «جاء بأذنی عناق» 249
- 50 - معنای ضرب المثل: «جُرْفٌ مُنْهال وسحاب مُنْجال» 249
- 51 - معنای ضرب المثل: «جَدَبُ السوء یُلجئ إلى نُجَعَه سُوء» 250

- 52 - معنای عبارت: «قائد العُرِّ الْمُحَجَّلِينَ».... 256
- 53 - معنای واژه «جَدَّ».... 258
- 54 - پیرامون مسأله «قَدْر» و گروه «قدریه».... 261
- 55 - معنای ضرب المثل: «حَنَّ قَدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا».... 266 و 1038
- 56 - معنای «اشتباک نجوم» در روایات وفقه.... 272
- 57 - پیرامون پیوند برادری.... 287
- 58 - معنای واژه «شُمْس» در عبارت «النواصب الشمس».... 290
- 59 - پیرامون گروه «معطله».... 295
- 60 - معنای واژه «جَمَات» در عبارت: «ولو صببت الدنيا بجمّاتها»... 313
- 61 - پیرامون صفتیه دختر حیی بن أخطب، همسر پیامبر از بنی اسرائیل... 316
- 62 - معنای واژه «خوخه» در عبارت: «إلا خوخه أبي بكر».... 318
- 63 - معنای «جمع استحسانی وتبرعی».... 322
- 64 - معنای ضرب المثل: «اتباع الفصيل أثر أمه».... 328
- 65 - پیرامون غار «حراء».... 328
- 66 - معنای واژه «عشمی».... 335
- 67 - دلیل برخاستن شیعه هنگام شنیدن نام امام زمان (عج).... 344
- 68 - معنای «لطف».... 346
- 69 - معنای ضرب المثل: «إنها ششنة أعرفها من أخزم».... 348
- 70 - معنای: «صبب» در جمله: «كأنما ينقلع من صبب وينحط من جبل».... 364
- 71 - پیرامون آیه: (وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً).... 366
- 72 - معنای واژه: «واسطه العُقْد».... 366

- 73 - پیرامون «ارض سواد».... 381
- 74 - شهر «انطاکیه».... 383
- 75 - «غسان» کجاست؟... 384
- 76 - پیرامون: «ثیبه کداء» [عقبه کداء].... 389
- 77 - «فنجکرد» کجاست؟... 405
- 78 - «حیره» کجاست؟... 405
- 79 - پیرامون منطقه «أفساس مالک».... 417
- 80 - پیرامون عبارت: «أثقل من شمام».... 424
- 81 - پیرامون عبارت: «تنتهی الی شجنه من العقد».... 424
- 82 - روایتی پیرامون صورتگری فرشتگان در رحم ها و..... 433
- 83 - پیرامون جنگ «یمامه».... 434
- 84 - اختلاف اهل سنت در محلّ دفن امیرالمؤمنین علیه السلام.... 436
- 85 - معنای ضرب المثل: «بعله الورشان یا کل رطب المشان».... 445
- 86 - پیرامون کتاب «العلل و معرفه الرجال»، احمد بن حنبل.... 446
- 87 - پیرامون «بقیع غرقد».... 447
- 88 - پیرامون فرقه «ظاهریه».... 448
- 89 - معنای عبارت: «رمی الکلام علی عواهنه».... 454
- 90 - معنای ضرب المثل: «أکذب من خرافه و حجینه».... 455
- 91 - معنای عبارت: «ضرب أكباد الإبل» یا «ضرب آباط الإبل».... 462
- 92 - مراد از «یوم الردّه» و «یوم المحنه».... 463
- 93 - معنای عبارت: «أخذ ابوبکر بغرزه» (ابوبکر رکاب آن حضرت را گرفت).... 468

94 - معنای کتف در عبارت: «أنتنى بداهه وکتف».... 476

95 - پیرامون «علم خلاف».... 491

96 - نقدی بر کلام علامه امینی که مدعی شده بهاء الدین اربلی دارای منصب وزارت بوده است.... 496

97 - توضیحی پیرامون لقب امیرالمؤمنین: «يعسوب المؤمنین» و «امیر النحل».... 500

98 - «أوال» جزیره ای است در بحرین.... 502

99 - توضیحی پیرامون «تصویب» و اقسام آن یعنی تصویب معتزلی و تصویب اشعری.... 521

100 - آیه کلاله یا آیه صیف.... 527

101 - نماز تسبیح یا نماز جعفر طیار.... 538

102 - چرا مشرکان پیامبر را به «ابوکبشه» نسبت می دادند.... 557

103 - پیرامون «عول».... 561

104 - معنای «عمود السواری».... 570

105 - پیرامون معنای آیه «حتی توارت بالحجاب».... 574

ص: 1267

106 - معنای «الامتهان بالبرطشه».... 576

107 - پیرامون داد وستد عمر در بازار: «الصفق بالأسواق».... 581

108 - پیرامون استعاره موجود در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا تغالوا فی النساء فإتما هنّ سقیا لله».... 595

109 - معنای ضرب المثل: «جذیلها المحکک وعذیقها المرّجّب».... 600

110 - نام ابوبکر در جاهلیت.... 603

111 - مقدار حکومت ابوبکر و عمر.... 604

112 - پیرامون سعد بن ابی وقاص از اعضای شورای شش نفره.... 604

113 - پیرامون عبدالرحمن بن عوف شوهر خواهر عثمان.... 604

114 - توضیحی پیرامون اینکه در عبارت: «ابوبکر در جاهلیت شراب نوشید» واژه «جاهلیت» به روایت افزوده شده، و روایت تحریف گردیده است.... 610

115 - طبری نام ابوبکر را تحریف کرده و به جای آن «رجل» قرار داده است.... 611

116 - درباره کلاله دو آیه نازل شده است.... 615

117 - روایت: «إنّ فیکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله».... 628

118 - معنای ضرب المثل: «یسرّ حشواً فی ارتغاء».... 629

119 - درباره سعد بن عباد و اینکه به دروغ ادعا کرده اند توسط جَنّیان کشته شده است.... 636

120 - معنای عبارت: «لله أبوک».... 637

121 - معنای واژه «رذف».... 641

122 - حدیث: «لا یُعذب بالنار إلاّ ربّ النار».... 643

123 - «سنح» یکی از محله های مدینه.... 647

124 - معنای عبارت: «تطأ ذیولها».... 650

125 - معنای سخن حضرت زهرا علیها السلام: «فدونکها منخطومه مرحوله تلقاک یوم حشرک».... 651

- 126 - معنای «جَنَّةِ عَدْنٍ».... 679
- 127 - پیرامون گیاه «عرفج».... 685
- 128 - معنای واژه «أَبَاطِح».... 689
- 129 - معنای اصطلاح «إِقْوَاء».... 690
- 130 - معنای واژه «فَنِيق».... 691
- 131 - معنای واژه «هُلَاكٌ».... 693
- 132 - اشاره به حدیث قدسی معروف: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً...».... 710
- 133 - پیرامون «مستجار».... 711
- 134 - معنای واژه «طَرَقٌ».... 717
- 135 - معنای واژه «أَوْقِيه».... 718
- 136 - پیرامون «جيش العسره».... 720
- 137 - معنای واژه «معاذف».... 726
- 138 - نخستین کسی که عمر وی را با تازیانه زد.... 731
- 139 - «قبط»، لغت قبطی، وماههای قبطی.... 732
- 140 - معنای ضرب المثل: «إحدى بنات طبق».... 734
- 141 - معنای ضرب المثل: «كم ترك الأول للاخر».... 742
- 142 - ولید، برادر مادری عثمان بود.... 746
- 143 - معنای ضرب المثل: «أحشفاً و سوء كيله».... 757
- 144 - معنای عبارت: «موضع الغمامه المحماه».... 762
- 145 - معنای واژه «قنطار».... 765
- 146 - معنای واژه «طيلسان».... 766

- 147 - معنای واژه «ایه».... 781
- 148 - چرا به رومیان، «بنی أصر» می گویند.... 781
- 149 - درخت «عرعر».... 785
- 150 - امیرالمؤمنین علیه السلام در مشایعت ابوذر چند روز در مدینه حضور نداشت.... 791
- 151 - معنای ضرب المثل: «غضب الخیل علی اللجم».... 791
- 152 - معنای واژه «صقالبه».... 795
- 153 - روایت ابوذر: «أوصانی خلیلی بسبع...».... 796
- 154 - پیرامون مکاتب: «سوسیالیسم»، «مارکسیسم»، «کمونیسم»، و «دموکراسی».... 807
- 155 - معنای سخن رسول خدا: «إنَّ عَمَّارَ جلدِه بین عینی» یا «جلده ما بین عینی وأنفی».... 830
- 156 - معنای عبارت: «قَلَقَ الوضین».... 831
- 157 - معنای عبارت: «قد حلبتُ ظهري وعزيتُ غرائري».... 837
- 158 - پیرامون لقب «ذا الإصبع» یکی از القاب طلحه.... 839
- 159 - معنای سخن امیرالمؤمنین علیه السلام: «فیها الحمأُ الحُمَّه».... 841
- 160 - معنای ضرب المثل: «إنَّ العصا قرعت لذي الحُلْم»، و ضرب المثل: «فلانٌ لا تُقرع له العصا».... 846
- 161 - «أیله» شهری در ساحل دریای سرخ.... 856
- 162 - معنای واژه «حیی».... 869
- 163 - معنای واژه «دَوامه».... 872
- 164 - معنای اصطلاح «تدلیس» در روایت.... 879
- 165 - معنای ضرب المثل: «جزاء السّمار».... 881
- 166 - «أزد»: مجموع قبایل و آبادی هایی در یمن.... 891

- 167 - جریان به آتش کشیدن «فجائه» به دستور ابوبکر.... 889
- 168 - بخشی از زیارت جامعهٔ ائمهٔ المؤمنین.... 900
- 169 - یزید سه سال حکومت کرد و در هر سال جنایت بزرگی را مرتکب شد... 900
- 170 - پیرامون واقعهٔ «حرّه».... 900
- 171 - اشاره به فرازهایی از دعای ندبه.... 905
- 172 - معنای روایت: «علی ممسوسٌ فی ذات اللّهِ».... 914
- 173 - معنای عبارت: «ورم أنفه».... 919
- 174 - توضیحی دربارهٔ: «هرقل» «قیصر»، و «کسری».... 924
- 175 - پیرامون شعر: «لیت أشیاخی بیدر شهدوا..».... 925
- 176 - معنای واژهٔ «محاقله».... 930
- 177 - پیرامون «نجده بن عامر یمانی» از سران خوارج.... 938
- 178 - پیرامون «ذو الثدیّه».... 940 و 966
- 179 - پیرامون «طواف وداع».... 941
- 180 - معنای واژهٔ «نصح» و «نصح».... 942
- 181 - درخت «آس».... 950

182 - تعریف اصطلاح: «حدیث موقوف».... 960

183 - پیرامون شب «هریر».... 967 و 1166

184 - چرا خاندان ابوسفیان را «أبناء الطلقاء» می گویند؟... 967

185 - معنای عبارت: «سُقِطَ فی یدی فلان».... 973

186 - «أنظرطوس» شهری در ساحل دریای شام.... 977

187 - معنای اصطلاح «إهلال».... 989

188 - معنای واژه «رُمّه».... 990

189 - نگاه کن به امانت ابوداود: به جای نام معاویه، واژه «رجل» قرار می دهد.... 994

190 - معنای روایت: «الولد للفراش».... 995

ص: 1269

فهرست موضوعی

1 - محمدؐ پيامبر اعظم صلى الله عليه وآله

2 - قرآن

3 - اهل بيت عليهم السلام

4 - امير المؤمنين على عليه السلام

5 - صديقه طاهره فاطمه عليها السلام

6 - امام حسن بن على عليهما السلام

7 - امام حسين بن على عليهما السلام

8 - امام صادق عليه السلام

9 - امام رضا عليه السلام

10 - امام مهدي عليه السلام

11 - ابن ادريس شافعي

12 - ابوبكر

13 - ابو حامد غزالي

14 - ابو حنيفه

15 - ابوذر

16 - ابوسفيان

17 - ابوطالب

18 - اجتهاد

19 - اجماع

20 - احمد بن حنبل

21 - بني أمية

22 - حجاج

23 - حجر بن عدی

24 - خديجه

25 - خلافت و امامت

26 - خوارج

27 - زبير

28 - زيد شهيد

29 - سلمان

30 - شعر و شعراء

31 - شورا

32 - شيعه اماميه

33 - صحابه

34 - طلحه

35 - عايشه

36 - عبدالله بن عمر

37 - عبدالله بن عباس

38 - عبدالله بن مسعود

39 - عثمان

40 - عمّار

41 - عمر

42 - عمر بن عبدالعزيز

43 - عمرو وعاص

44 - غدیر

45 - غلو

46 - مالك بن حارث اشتر

47 - مالك بن انس

48 - محمد بن ابوبكر

49 - مختار

50 - مروان

51 - معاوية

52 - مقداد

53 - وليد بن عقبه

54 - يزيد بن معاوية

1 - «محمد پیامبر اعظم» صلى الله عليه وآله

الف) فضائل پیامبر صلى الله عليه وآله:

1 - «لولا محمد صلى الله عليه وآله ما خلقت الجنة والنار».... 494

2 - «لما خلق الله تعالى آدم... قال: هولاء خمسه من ولدك لولا هم ما خلقتك...».... 207

3 - رواياتى پيرامون صلوات بر محمد وآل محمد.... 208-209

4 - پیامبر صلى الله عليه وآله فرمودند: «مکتوبٌ على باب الجنة: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، على أخو رسول الله، قبل أن تخلق

السموات والأرض بألفى عام»... 289

5 - پیامبر صلى الله عليه وآله فرمودند: «اشتق الله تعالى لنا من أسمائه أسماء: فالله عز وجل محمود وأنا محمد، والله الأعلى وأخى

6 - پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: «یا علیّ! اوّل من تشقّق عنه الارض محمّد ثمّ أنت، وأوّل من یحیی محمّد ثمّ أنت».... 370-369

7 - حدیث معراج.... 215-214

8 - روایاتی پیرامون شفاعتِ پیامبر صلی الله علیه و آله... 708

9 - به نصّ قرآن کریم، دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله [اعاص بن وائل] بریده نسل و بی عقب است.... 170

ب) ازدواج پیامبر اکرم.... 675-673

ج) استحباب نامگذاری به نام پیامبر اعظم... 574-571

د) کلمات و روایاتی که مستلزم پایین آوردن مقام نبوّت است:

1 - نعره های جاهلیّت نخستین.... 258-245

2 - متّهم کردن پیامبر اسلام به اینکه برای خوشبختی دخترش کاری نمی کند.... 256

3 - حتّی پیامبر بزرگوار نیز از نیش زبان آلوده ابن حزم در امان نمانده است، و می گوید: «سرور انبیا از پدر و مادر کافر متولّد شده است.... 292

4 - پایین آوردن مقام نبوّت و بالا بردن مقام معاویه!.... 470-469

5 - تغییر کردن رنگ چهره پیامبر از تقدیر الهی!.... 683-682

6 - شیطان از عمر می ترسد ولی از رسول خدا نمی ترسد!.... 732-724

این چه پیامبری است که دوست دارد به زنان رقاص نگاه کند، و به صدای غنای آنها گوش کند، و در مجالس لهُو حضور پیدا کند؟!... 725

7 - پایین آوردن مقام رسالت به خاطر یک اُموی بی ارزش.... 771 - 770

- پیامبر بشری است که بسان دیگر افراد بشرگاه خشمگین می شود!!

8 - بخاری و مسلم عریان بودن پیامبر در بین مردم را روایت کرده اند!... 869

9 - هیچ کس پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نصیب و بهره ای از نزدیکی با زنان به او داده نشده آنچنانکه به من داده شده است!....

10 - خلیفه انسان بهتر از پیامبر اوست!... 937

11 - پیامبر می تواند هرکس را که می خواهد بی جهت لعن کند! 1123-1128

12 - ابوحنیفه اعلم از رسول خداست!... 460

13 - ابوبکر پیرمردی معروف و پیامبر جوانی ناشناخته است!... 672-673

14 - ابوبکر از پیامبر مستتر است!... 673

15 - رسول خدا بیان را از وقت حاجت به تأخیر انداخته است.... 527 - 528

16 - امت اسلامی معصومند و با پیامبر در آنچه که برای او ثابت بوده، شریک می باشد.... 354-356

ه) اجتهاد در مقابل رسول الله! [ابوبکر] [عمر] [عثمان] [معاویه].

و) زنجیره دروغگویان و سازندگان اخبار.... 456-466

ز) سلسله احادیثی که به دروغ به پیامبر امین صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است (25 روایت).... 467-474

روایات دیگری که درباره مناقب به دروغ به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است:

26 - «أرحمکم ابوبکر، وأشدکم فی الدین عمر،...».... 898

27 - از ابن عمر روایت شده است: «کتنا نخیر بین الناس فی زمن النبی

ص: 1270

فنجيّر أبا بكر، ثمّ عمر بن الخطّاب، ثمّ عثمان بن عفّان».... 907

28 - «صلّوا خلف كلّ إمام... ولا تقولوا في أبي بكر وعمر وعثمان وعلىّ إلاّ خيراً».... 946

29 - «إنّ أحبّ أصهارى إليّ... أبو بكر والثاني عمر.... ومن مثل أبي سفيان؟! لم يزل الدين به مؤيداً قبل أن يسلم ويعد أن يسلم...»!... 947

30 - «من أحبّ أن ينظر إلى ابراهيم في خلّته فلينظر إلى أبي بكر في سماحته...».... 949

31 - روايتى درباره خلفا كه به دروغ به امام حسين عليه السلام نسبت داده شده است.... 950

32 - روايت عشره مبشّره: «أبو بكر في الجنّه، وعمر في الجنّه، و...».... 951

33 - «(إنّ الإنسان لَفِي حُسرٍ): يعنى ابوجهل (إلّا اللّذين آمنوا): يعنى ابوبكر...».... 959-960

ابوبكر:

34 - توسّل به ريش ابوبكر.... 668

35 - كرامت دفن ابوبكر.... 670

36 - سگى از جنّ مأموريت دارد كه دشنام دهندگان به ابوبكر و عمر را گاز بگيرد!.... 676

37 - منزلت ابوبكر نزد خداوند.... 678

38 - اشباح پنجگانه از فرزندان آدم عليه السلام.... 679

39 - ابوبكر بهترين فرد اهل آسمانها و زمين است!.... 681

40 - ابوبكر در كفه ترازو.... 682

41 - خطبه پیامبر در فضيلت خليفه.... 712

عمر:

42 - عمر اقرأ صحابه و آفته آنان است!.... 722

43 - نهادن لقب «امير المؤمنين» بر عمر.... 734

44 - كاغذى در كفن عمر.... 736

عثمان:

45 - «لكلّ نبيّ رفيقٌ في الجنّة ورفيقي فيها عثمان بن عفّان»!... 878

46 - پیامبر به عثمان گفته است: «أنت وليّ في الدنيا والآخرة».... 879

47 - عقد اخوت پیامبر بین خود و عثمان.... 882

48 - پیامبر در هر منبری می گفت: «عثمان در بهشت است»!... 884

49 - پیامبر برای عثمان چنین دعا کرده است: «غفرالله لك يا عثمان! ما أسررت وما أعلنت وما أخفيت وما هو كائنٌ إلى يوم القيامة...».... 719

50 - عثمان دوبار بهشت را از رسول خدا خرید.... 887

51 - پیامبر درباره ازدواج عثمان با امّ لکثوم دختر پیامبر گفته است:

«ما زوجتُ عثمانَ أمّكثومَ إلاّ بوحي من السماء».... 892

معاویه:

52 - پیامبر درباره کاتب وحی قرار دادن معاویه با جبرئیل مشورت کرده و او گفته است: «استكتبه فأنته أمين»!... 1121

53 - «الأمناء سبعة: اللوح والقلم وإسرافيل وميكائيل وجبرئيل ومحمد ومعاوية».... 1121

54 - «إنّ الله اتّمن على وحيه جبرئيل وأنا ومعاوية...».... 469

55 - پیامبر به معاویه گفته است: «إنّهُ يحشر وعليه حلّة من نورٍ ظاهرها من الرحمة، وباطنها من الرضا، يفتخر بها في الجمع لكتابه الوحي».... 1121

56 - «أنت يا معاوية منّي وأنا منك...».... 1122

57 - «اللّهمّ املاهُ علماً وحلماً».... 1122

58 - «يا أمّ حبيبه! لله أشدّ حبّاً لمعاوية منك كأتى أراه على رفارف الجنّة».... 1123

59 - «إنّ الله ورسوله يحبّانه (معاوية)».... 1123

60 - حديث: «لا أشبع الله بطنه» از مناقب معاویه شمرده شده است!... 1124

61 - «أنا مدينة العلم، وعلّيتابها، ومعاوية حلقتها».... 1128

روایات دروغ دیگری که به پیامبر نسبت داده اند:

62 - پیامبر به ابوحنیفه افتخار می کند!... 1138

63 - امام مالکی ها هر شب پیامبر را در خواب می بیند!... 1145

64 - پیامبر بر گردن عبدالقادر سوار شد!... 1153

65 - سیوطی پیامبر را در بیداری دیده است!... 1155

سلسله احادیثی که درباره خلافت جعل شده است.... 478-475

ح) رحلت پیامبر و آنچه پس از او بر خاندانش گذشت:

1 - حجّه الوداع.... [←] غدیر

2 - عمر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار کرد.... 648-647

3 - غضب فدک از حضرت زهرا علیها السلام به استناد روایتی جعلی و ساختگی.... 658-648

4 - داستان سقیفه و درگیری شدید میان مهاجرین و انصار.... 607-599

- پیکر رسول خدا تا سه روز روی زمین ماند و دفن نشد.... 600-599

- عذر تراشی نووی برای تأخیر در دفن پیامبر.... 911

5 - عمده دلیل اهل سنت برای انتخاب قانونی انجام شده.... 946-907

ط) پیرامون زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و توسّل به حضرت و شفاعت آن جناب.... 451-437

ی) سخنان و سفارشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله:

پیامبر با انگشت به دهان مبارکش اشاره کرد و فرمود: «أکتب، فوالذی نفسی بیده ما خرج منه إلا الحقّ».... 1126

1 - سفارشات پیامبر درباره اهل بیت علیهم السلام... [←] اهل بیت علیهم السلام

2 - سفارشات پیامبر درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام... [←] علی علیه السلام

3 - سفارشات پیامبر درباره فاطمه زهرا علیها السلام... [←] فاطمه علیها السلام

4 - سخنان پیامبر درباره بنی امیه... [←] بنی امیه

5 - سخنان پیامبر پیرامون شیعیان علی علیه السلام... [←] شیعه کثرهم الله

6 - سخنان دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله:

1 - «مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّاعَةِ...» 191

2 - پیامبر به امام حسین علیه السلام فرمود: «يُخْرَجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ...» 264

3 - «مَنْ تَوَلَّى مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً فَاسْتَعْمَلَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَوْلَىٰ بِذَلِكَ...» 564 و 788

4 - «آفَةُ الدِّينِ ثَلَاثَةٌ...» 616

5 - «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ...» 1125

6 - «أَكْتَبَ عَنِّي فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا...» 1126

7 - «مَنْ لَعَنَ شَيْئاً لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ رَجَعَتِ اللَّعْنَةُ إِلَيْهِ...» 1126

8 - «مَنْ قَتَلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ...» 642

ص: 1271

9 - «ألا لا فضل لعربيّ على عجميّ...» 540

10 - «لو كان العلم بالثريّا لتناوله ناسٌ من أبناء فارس» 540

11 - «ليس منّا من دعا إلى عصيّه...» 541

12 - «لا تشدّ الرحال إلّا إلى ثلاثة مساجد...» 563

13 - «سليمان بن داود عليه السلام هنگامی که بیت المقدس را بنا نهاد از خدا سه خصلت را درخواست کرد...» 563

14 - «المسلمون شركاء في ثلاث...» 761

15 - روایاتی از پیامبر درباره شراب... 978-979

16 - روایاتی از پیامبر پیرامون ربا... 980

17 - «أخاف على أمّتي من بعدى ضلاله الأهواء، وتبّاع الشهوات...» 901

2 - «قرآن»

الف) سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره قرآن:

1 - قرآن [انقل اکبر] در حدیث غدیر: «... فانظرونی کیف تخلفونی فی الثقلین...» 43

2 - پیامبر فرمود: «إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله وعترتي أهل بيتي، ولن يفترقا حتى يردا على الحوض» 270

3 - پیامبر فرمودند: «من قرأ القرآن في أقلّ من ثلاث لم يفقه» 424

4 - پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خوارج می فرماید: «يخرج قوم من أمّتي يقرؤون القرآن...» 938

5 - و می فرماید: «من تولى من أمر المسلمين شيئاً فاستعمل عليهم رجلاً وهو يعلم أنّ فيهم من هو أولى بذلك وأعلم منه بكتاب الله وسنّته رسوله فقد خان الله ورسوله وجميع المؤمنين» 564 و 788

6 - و می فرماید: «... فإذا روى لكم حديث فأعرضوه على كتاب الله تعالى...» 708

7 - و می فرماید: «... يؤمّ القوم أقرؤهم لكتاب الله...» 938

ب) علی علیه السلام در قرآن... [←] علی علیه السلام

ج) اهل بیت علیهم السلام در قرآن... [←] اهل بیت

د) علم علی بن ابی طالب به قرآن:

1 - از ابن مسعود نقل شده است: «... إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عِنْدَهُ مِنْهُ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ».... 617

2 - از علی علیه السلام روایت شده است: «وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيهَا أَنْزَلْتُ وَأَيْنَ أَنْزَلْتُ...».... 543

3 - روایاتی پیرامون علم علی بن ابی طالب علیه السلام به قرآن و سنت.... 151-152

ه) اجتهاد در مقابل قرآن:

1 - اجتهاد خلیفه درباره سه طلاقه کردن زن.... 537

2 - اجتهاد خلیفه درباره ازدواج موقت.... 547

3 - دیدگاه خلیفه درباره ارث پدر بزرگ و مادر بزرگ.... 523

4 - دیدگاه خلیفه درباره اموال و صدقات.... 763

5 - معاویه و رباخواری.... 979

6 - جنگ پسر هند جگرخوار با امیرالمؤمنین علیه السلام.... 1020

و) دشمنان قرآن:

1 - در نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه آنگاه که حضرت را به تحکیم فرا خواند آمده است: «ثُمَّ إِنَّكَ دَعَوْتَنِي إِلَى حَكْمِ الْقُرْآنِ، وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ...».... 967

2 - «إِذَا بَلَغْتَ بَنُو أُمِّيهِ أَرْبَعِينَ اتَّخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا، وَمَالَ اللَّهِ نَحْلًا، وَكُتَابَ اللَّهِ دَغْلًا».... 769

3 - در بخشی از خطبه عمّار در روز جنگ صفین آمده است: «امضوا معي عباد الله إلى قوم يطلبون فيمايزعمون بدم الظالم لنفسه، الحاكم على عباد الله بغير ما في كتاب الله...».... 843-844

4 - در بخشی از نامه مهاجرین به مصر آمده است: «... فَإِنَّ كِتَابَ اللَّهِ قَدْ بَدَّلَ، وَسِنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ غَيَّرَتْ...».... 851

- تعهد خلیفه که از این پس بر اساس قرآن و سنت رفتار کند.... 853

5 - در خطبه امیرالمؤمنین آنگاه که به اصحابش برای رفتن به منظور جنگ با معاویه فرمان دادند، آمده است: «سيروا إلى أعداء الله، سيروا إلى أعداء السنن والقرآن...»... 969

6 - در خطبه امیرالمؤمنین آنگاه که شامیان قرآن را بر نیزه کردند، آمده است: «عباد الله! إِنِّي أَحَقُّ مِنْ أَجَابِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَلَكِنْ مَعَاوِيَةَ،

وعمر و بن العاص و... لیسوا بأصحاب دین و لا قرآن...».... 938

7 - امیرالمؤمنین برای پسر هند جگر خوار نوشتند: «... قد دعوتنی إلى حکم القرآن، ولقد علمت أنك لست من أهل القرآن...».... 967 و 1059

ز) نهی خلیفه از تفسیر قرآن و سؤال از مشکلات قرآن.... 517 و 566 و 567

ح) پیرامون سخن آن مرد: «حسبنا کتاب الله»:

- نهی خلیفه از نوشتن حدیث و فرمان به نابود کردن کتابها.... 567 - 571

ط) تفسیر به رأی قرآن:

1 - آیاتی که درباره ابوبکر نازل شده است.... 715-716

2 - ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن.... 687

3 - آیه ای که بر شجاعت خلیفه دلالت می کند.... 647

4 - ابوطالب علیه السلام در قرآن.... 702-706

5 - آیه ای که درباره عثمان نازل شده است.... 832

ی) مباحث دیگری پیرامون قرآن:

1 - قرآن یکی از راههای شناخت احکام شرعی است.... 1063

2 - برخی از نعره های جاهلیت نخستین: «قرآن، به مسیحیت دعوت می کند»!... 246

- «آخرین قرآنی که بر آن اعتماد می شود، نوشته حجاج بن یوسف ثقفی است و...».... 247

3 - تهمت به شیعه: «قرآن تحریف شده است»!... 283

4 - قرآن مخلوق است.... 297

5 - مشکل ختم قرآن.... 423

- قرائت قرآن در یک رکعت.... 424

- قرائت قرآن در شبانه روز یک یا چند بار.... 425

6 - جعل حدیث پیرامون فضایل قرآن، وفضیلت سوره های قرآن... 459

ص: 1272

7 - نخستین کسی که قرآن را آشکارا در مکه خواند.... 816

8 - «بسم الله الرحمن الرحيم» در زمان نزول قرآن، جزء سوره های قرآن بوده است.... 987

9 - لعن ها و طعن هایی که در قرآن به برخی افراد متوجه شده است.... 1128

10 - قرآن (77934) کلمه و به قولی: (77439) کلمه است.... 424

11 - ختم قرآن برای اموات.... 451

12 - از علانم جهل خلیفه به قرآن: عمر سؤالات قرآنی را به ابی بن کعب ارجاع می داد.... 543

13 - پیامبر بر اساس تنزیل قرآن می جنگد، و امیرالمؤمنین براساس تأویل قرآن.... 628

14 - عمار در قرآن حکیم.... 820

3 - «اهل بیت» علیهم السلام

الف) اهل بیت علیهم السلام در قرآن:

1 - درباره آیه: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) روایت شده است: پیامبر درود بر خود را همراه درود بر آل خود آوردند.... 208-209

2 - در سخن خداوند: (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) مراد از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و دو پسرش می باشد.... 211

- تضعیف ابن تیمیّه استفاده و جوب مودت اهل بیت علیهم السلام را از آیه:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا)، و پاسخ آن.... 306

همه مسلمانان - به جز چند نفر اموی صفت - بر نزول این آیه درباره علی و فاطمه و دو فرزندش علیهم السلام و واجب بودن محبت آنها، اتفاق نظر دارند.... 307

- شعر امام شافعی درباره شأن نزول این آیه.... 307

3 - درباره آیه: (وَمَنْ يَتَرَفَّ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) نقل کرده اند: «(حسنة) مودت و محبت آل محمد علیهم السلام است».... 211

4 - درباره آیه: (وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) نقل شده که منظور، سؤال از ولایت علی و اهل بیت علیهم السلام است.... 213

5 - ثعلبی درباره آیه: (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) نقل کرده است: «منظور، راه محمد و آل اوست».... 213

6 - در مورد آیه: (وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصَّوْطِ لَنَاكِبُونَ) نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «راه (مستقیم) ولایت ما اهل بیت است».... 213

7 - از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آیه: (وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيْمَاهُمْ) نقل شده: «نحن نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار، فمن نصرنا، عرفناه بسيماء فأدخلناه الجنة...» [ما در روز قیامت مابین بهشت و جهنم نگه داشته می شویم پس هر که ما را یاری کرده او را از چهره اش می شناسیم و داخل بهشت می کنیم].... 222

8 - (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِسْمِهِمْ) امامان شیعه، عترت طاهره هستند که با آن ها فراخوانده می شوند و محشور می شوند.... 222

9 - درباره آیه: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) روایت شده که منظور: «امامان از آل محمد علیهم السلام» هستند.... 263

10 - آیه: (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) در سوره «هل أتى» درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است.... 285

- ردّ ابن حزم أندلسی این منقبت را، و پاسخ آن.... 285

- تکذیب ابن تیمیّه نزول سوره «هل أتى» را درباره اهل بیت علیهم السلام، و پاسخ آن.... 305

(ب) اهل بیت علیهم السلام در سنت:

1 - اهل بیت [ثقل اصغر] در حدیث غدیر.... 43

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» [همانا من دو وجود گرانسنگ را در میان شما از خود به یادگار گذاشتم، پس از من تا زمانی که به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا، و عترت من اهل بیتم. و این دو تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند هرگز از هم جدا نمی شوند].... 270

- امام زرقانی مالکی می گوید: «این روایت نشان می دهد که در هر زمانی تا روز قیامت شخصی از خاندان پیامبر که شایسته تمسک و رهبری و تبعیت است، وجود دارد تا تشویق موجود در این روایت، به پیروی از او و تمسک به وی متوجه شود. چنانکه قرآن نیز چنین است [که تا روز قیامت قابل تمسک است]».... 270

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای هدایت مردم پس از خویش ثقلین را جانشین خود ساخته، و منحصر ساختن هدایت به تمسک به آن دو و پیروی آثارشان تا قیامت، به ما می فهماند که نزد آن دو علوم و معارفی است که دست اُمت از آن ها کوتاه است.... 355

- پیشوایان عترت در علم و هدایت و دانش و رهنمود همتای قرآند.... 355

2 - سخن امام باقر علیه السلام پیرامون گریه بر اهل بیت علیهم السلام.... 190

3 - روایتی از امام باقر علیه السلام در بیان اسامی ائمه دوازده گانه.... 191

4 - اگر آن ها [اهل بیت پیامبر علیهم السلام] نبودند، تو [آدم] را خلق نمی کردم.... 207

5 - «فمن كان له إلى الله حاجة، فليسال بنا أهل البيت» [هر کس حاجتی به سوی خدا دارد، باید به وسیله اهل بیت بخواهد].... 207

6 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لو أنّ رجلاً صَفَنَ بين الركن والمقام فصلّى وصام، ثمّ لقي الله وهو مُبغضٌ لأهل بيت محمّد دخل النار» [اگر مردی در بین رکن و مقام پاها را در یک صف بگذارد و نماز بخواند و روزه بگیرد، در حالی که دشمن اهل بیت محمّد است خدا را ملاقات کند، داخل آتش می شود].... 207

7 - سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا ينفع عبداً عمله إلا بمعرفة حقنا» [عمل هیچ بنده ای برای او سودی ندارد مگر اینکه حق ما را بشناسد].... 208

8 - در اخبار صحیحه آمده است: خداوند به درود فرستادن بر اهل بیت علیهم السلام در نماز فرمان داده است.... 208

9 - پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «الدعاء محجوبٌ حتّى يُصلّى على محمّد وآله» [هر دعایی محجوب است (وبه آسمانها بالا نمی رود) مگر اینکه بر محمّد و آل محمّد درود فرستاده شود].... 209

- نهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از صلوات ناقص و دم بریده.... 209

10 - «حدیث کساء».... 209

ص: 1273

- 11 - «أثبتكم على الصراط أشدكم حباً لأهل بيتي ولأصحابي» [با ثباترین شما بر راه (راست) کسی است که اهل بیت و اصحاب مرا بیشتر دوست داشته باشد].... 213
- 12 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «أنا الشجرة، وفاطمة فرعها، وعليّ لقاحها، والحسن والحسين ثمرتها، وشيعتنا ورقها...» [من درخت هستم، و فاطمه شاخه آن، و علی برای بارگیری آن، و حسن و حسین میوه آن، و شیعیان ما برگهای آن هستند].... 244
- 13 - پیامبر وقتی صبح می شد به در خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام می آمد و می فرمود: «يرحمكم الله إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت» [خدا شما را رحمت کند، همانا خدا اراده کرده که پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاکیزه کند، چه پاکیزه کردنی].... 256
- 14 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد عترتش: «لا يحبهم إلا سعيد الجدّ طيّب المولد، ولا يبغضهم إلا شقيّ الجدّ ردّء الولاده [دوست ندارد آن ها را مگر خوشبخت و حلال زاده، و دشمنی نمی کند با آن ها مگر بدبخت دارای ولادت پست].... 258
- 15 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من سرّه أن يحيا حياتي ويموت مماتي، ويسكن جنّه عدنٍ غرسها ربّي، فليوال عليّاً من بعدى، وليوال وليّه، وليقتد بأهل بيتي من بعدى؛ فإنهم عترتي خلّقا من طينتي...» [هر که خوشنود می شود که بسان زندگی من زندگی کرده و مانند مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگرم آن را غرس کرده جای گیرد، پس علی را بعد از من دوست بدارد، و دوستدارش را نیز دوست بدارد، و بعد از من به اهل بیتم اقتدا کند؛ زیرا آن ها عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند].... 270-271
- 16 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنما مثلي ومثل أهل بيتي كسفينة نوح، من ركبها نجا، ومن تخلف عنها غرق» [من و اهل بیتم بسان کشتی نوح هستیم، که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کسی بازماند غرق شد].... 271
- 17 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «النجوم أمانٌ لأهل الأرض من الغرق، وأهل بيتي أمانٌ لأمتي من الاختلاف...». [ستارگان مانع غرق شدن اهل زمین، و اهل بیت من مانع به وجود آمدن اختلاف در میان امتم هستند].... 271
- 18 - هنگامی که علی علیه السلام در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله قضاوت می کرد، حضرت می فرمود: «الحمد لله الذي جعل الحكمه فينا أهل البيت» [سپاس خدا را که حکمت را در وجود ما اهل بیت قرار داد].... 282
- 19 - سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «وعدني ربّي في أهل بيتي من أقرّ منهم بالتوحيد وليّ بالبلاغ أنّه لا يعدّ بهم» [پروردگرم وعده داده است که اهل بیت من چنانکه به یگانگی خدا و پیک و وحی بودن من اقرار داشته باشند، آنان را عذاب ننماید].... 310
- 20 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا يحلُّ هذا المسجد لجنب ولا لحائضٍ إلا لرسول الله وعليّ وفاطمه والحسن والحسين» [آگاه باشید که ورود به این مسجد برای جنب و حائض جایز نیست، جز برای پیامبر خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین].... 321
- 21 - از ابوبکر صدیق نقل شده است: من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که خیمه ای بنا کرده بود و بر کمانی عربی تکیه داده بود و در آن خیمه، علی و فاطمه و حسن و حسین بودند، و فرمود: «معشر المسلمين! أنا سلمٌ لمن سالم أهل الخيمه، حربٌ لمن حاربهم، وليّ لمن والاهم، لا يحبهم إلا سعيد الجدّ طيّب المولد، ولا يبغضهم إلا شقيّ الجدّ ردّء المولد» [ای گروه مسلمین! من با کسی که با اهل

- خیمه در صلح باشد در صلحهم، و با کسی که با آنان در جنگ است در جنگ هستیم و دوستدار کسی هستیم که با آن ها دوستی ورزد. و آنان را جز فرد خوشبخت حلال زاده دوست ندارد، و جز فرد بدبخت دارای ولادت پست، با آن ها دشمنی نمی کند].... 406
- 22 - حدیث آرد کردن آسیاب بدون اینکه کسی آن را بگرداند: «... أَنْ لِلَّهِ مَلَائِكَةٌ سَيَّاحِينَ فِي الْأَرْضِ قَدْ وُكِّلُوا بِمَعَاوَنَةِ آلِ مُحَمَّدٍ» [خداوند ملائکه ای دارد که در زمین می گردند و وکیل شده اند تا به آل محمد کمک نمایند].... 387
- 23 - شیعه، امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را محدث می دانند.... 426
- 24 - پیرامون ماجرای «مباهله».... 1015
- 25 - سخن امیر مؤمنان علیه السلام: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا، قُولُوا إِنَّا عبيدُ مَرْبُوبُونَ، وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ» [مبادا درباره ما غلو کنید، بلکه بگوئید ما بنده و پرورده خداییم در این صورت هر چه درباره فضیلت ما می خواهید بگوئید].... 592
- 26 - در روایت متواتر از اهل بیت علیهم السلام آمده است: «إِنَّ أَمْرَنَا - أَوْ حَدِيثَنَا - صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ...» [امر ما - یا حدیث ما - سخت و پیچیده است].... 593
- 27 - چهل حدیث درباره علی و اهل بیت او علیهم السلام.... 1025-1028
- ج) پایمال کردن حقوق اهل بیت علیهم السلام و ظلم بر آن ها:
- 1 - سخن دعبل خزاعی درباره تضييع حق و ظلم بر اهل بیت علیهم السلام... 188
- 2 - سب و اهانت موسی و شیعه، به امام باقر و امام صادق صلوات الله علیهما... 356
- 3 - ماجرای سقیفه: ابوبکر، عمر بن خطاب را به سوی اهل بیت علیهم السلام فرستاد و به او گفت: «اگر [از بیعت] خودداری کردند، با آن ها جنگ کن».... 600
- 4 - عمر با شعله ای از آتش آمد تا خانه آنها را به آتش بکشد.... 600
- 5 - دیدگاهی سیاسی برای خارج کردن آل الله از فرزندی رسول خدا... 624
- 6 - غلو در فضایل برای معارضه با روایتی که در تفسیر آیه: (فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) وارد شده، روایتی را ساخته و پرداخته است].... 680
- 7 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ مِنْ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي قِتَالًا وَتَشْرِيدًا، وَإِنَّ أَشَدَّ قَوْمًا بُغْضًا بَنُو أُمِّيَّةٍ وَبَنُو الْمَغِيرَةِ وَبَنُو مَخْرُومٍ» [همانا اهل بیت من پس از من از امتم کشته شدن و طرد شدن را می بینند، و کسانی از قوم ما که بیشترین بغض را با ما دارند، فرزندان اُمیّه و فرزندان مغیره و فرزندان مخزوم هستند].... 769
- د) محبتان و مادحان اهل بیت علیهم السلام:

1 - سخن امام صادق علیه السلام: «أَنَّ مَحَبَّةَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَمُوتُونَ إِلَّا تَائِبِينَ» [دوستداران آل محمد صلی الله علیه و آله نمی میرند مگر توبه کننده]... 197

2 - ائمه عليهم السلام از کارها و خصوصیات شخصی شاعر مذهبی چشم پوشی

ص: 1274

می کردند، و چنانچه از او حرکت ناشایستی که باعث رنجش خاطرشان می شد مشاهده می فرمودند، تا زمانی که او را در مسیر مصلحت امت می یافتند با بزرگواری از کنار آن می گذشتند.... 139

3 - فرمایش امام صادق علیه السلام: «لا یكبرُ علی الله أن یغفر الذنوب لمحَبِّنا ومادحنا» [برای خدا سخت و گران نیست که گناهان دوستداران و ستایشگران ما را بیامرزد].... 139

4 - فرمایش امام صادق علیه السلام: «أیعزُّ علی الله أن یغفر الذنوب لمحَبِّ علی؟» [آیا برای خدا سخت است که گناه دوستدار علی را ببخشد]... 140

5 - فرمایش امام صادق علیه السلام: «إنَّ محَبَّ علی لا تزلُّ له قدمٌ إلا تثبت له أخرى» [همانا پایی از دوستدار علی نمی لغزد، مگر آنکه پای دیگرش استوار می گردد].... 140

4 - «أمیر المؤمنین علی»

صلوات الله علیه

الف) علی علیه السلام در قرآن:

1 - آیه تبلیغ.... 64

2 - آیه اکمال دین با ولایت.... 68

3 - آیه عذاب واقع.... 70

4 - آیه: (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ) درباره حضرت علی علیه السلام نازل شده است.... 150

5 - آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) در شأن علی علیه السلام نازل شده است.... 152

15-6: آیات دهگانه ای که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و در آن ها «مؤمن» نامیده شده است:

1 - (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) 153

2 - (هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) 153

3 - (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) 154

4 - (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...) 154

5 - (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) 155

- اشکال پوشالی آلوسی در دلالت حدیث 301

- چگونه قرآن علی را بر دیگران مقدم نکرده در حالی که خداوند ولایت او را قرین و همراه ولایت خدا و ولایت پیامبرش قرار داده است آنجا که می فرماید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ...) 352

6 - (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...) 156

7 - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا وَسَعَةً) 156

8 - (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) 157

9 - (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) 157

10 - (وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) 158

16 - براساس برخی روایات مراد از آیه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) این است که با علی بن ابی طالب علیه السلام باشید 210

17 - آیه: (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) درباره علی علیه السلام نازل شده است 211

18 - ابن عباس می گوید: خداوند در قرآن طبق آیه: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ) طلب مغفرت برای علی علیه السلام را بر همه مسلمانان واجب کرده است 326

19 - خداوند می فرماید: (وَ تَعِيهَا أذنٌ وَعَِيَهُ) ، و پیامبر به علی فرمود: «أنت أذنٌ واعیه لعلمی» [تو گوشهای شنوای علم من هستی] 371

20 - امیرالمؤمنین علی علیه السلام چهار درهم داشت و یک درهم را شبانه، یکی را در روز، یکی را مخفیانه، و یکی را آشکار صدقه داد، و خداوند درباره آن، این آیه را نازل کرد: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) 719

- برخی گفته اند: آیه: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ...) درباره ابوبکر نازل شده، آنگاه که چهل هزار دینار صدقه داد، در مقابل آنچه حافظان نقل کرده اند که آیه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده است 720

* ابن کثیر دمشقی و آلوسی می گویند: «در قرآن آیه ای یافت نمی شود که درباره علی نازل شده باشد!» 301

ب) علی علیه السلام در سنت:

1 - اعلم بودن علی علیه السلام.... 65 و 151

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أعلم أمتی من بعدی علی بن أبی طالب» [دانشمندترین فرد اُمت پس از من علی ابن ابی طالب است].... 281

- ابن عبّاس می گوید: «ما عملی وعلم أصحاب محمّد صلی الله علیه و آله فی علم علیّ إلا کقطره فی سبعة أبحر» [دانش من و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر دانش علی علیه السلام مانند قطره ای در برابر اقیانوس هاست].... 283

- همه اُمت بر برتری امیر مؤمنان علیه السلام نسبت به دیگران در علم و دانش اتفاق نظر دارند.... 283

- حافظ نیشابوری به استناد اجماع اُمت حکم می کند که علی علیه السلام تنها وارث علم پیامبر است.... 356

- اشاره به حدیث: «أنا مدینه العلم وعلیّ بابها».... 510-507

- احادیث دیگری که صحّت این حدیث را تقویت می کنند.... 509

- روایاتی درباره علم علی علیه السلام.... 646

2 - فضیلت خاتم بخشی امیر المؤمنین علیه السلام در حال رکوع به فقیر.... 152

3 - «حدیث فراش» یا «حدیث لیله المبیّت»: علی علیه السلام در آن شب که نبی اکرم صلی الله علیه و آله از دست مشرکین مکه می گریزند و به سوی غار ثور می روند، در بستر ایشان می خوابد.... 152

4 - «حدیث أُخوّت».... 151-150

- انکار ابن حزم این حدیث را، و پاسخ آن.... 287

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای پیوند با خودش به تأخیر انداخت،

ص: 1275

و به او فرمود: «والَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَحْرَتَكَ إِلَّا لِنَفْسِي، أَنْتَ أَخِي وَوَارِثِي، أَنْتَ أَخِي وَرَفِيقِي، أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» [سوگند به حق تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم، تو برادر و وارث من، تو برادر و رفیق من، تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].... 288

- ادّعی بطلان «حدیث مؤاخات» توسط ابن تیمیّه، و پاسخ آن.... 308

- تضعیف «حدیث مؤاخات» توسط ابن کثیر، و پاسخ آن.... 323

- سخن لبیبه: «.. وقتی پیامبر خدا بین مهاجرین و انصار عقد اخوّت بست، بین او [عثمان] و خودش عقد اخوّت بست»!... 882

- بیان اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود کسی غیر از علی بن ابی طالب را برادر قرار نداد.... 882

- این کرامت مانند بقیّه کرامتهای امام علیه السلام بر هواپرستان گران آمده، و در مقابل آن سخن دروغی جعل کرده اند.... 883

- نخستین کسی که در جرأت پیدا کردن بر این فضیلت بلند را کاملاً گشود، عمر بن خطّاب بود.... 883

- برادری به معنای خاصّ و ویژه علی علیه السلام است و هر کسی غیر از او چنین ادّعی کند بدون تردید دروغگوست.... 288

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» [تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].... 288

- همه آثار و مدارک یکپارچه صراحت دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست، و هیچ نشانی از خیال پوچ ابن حزم در آن ها یافت نمی شود.... 289

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «أَنْتَ أَخِي وَأَنَا أَخُوكَ فَإِنَّ نَاكَرَكَ أَحَدٌ فَقُلْ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ، لَا يَدْعِيهَا بَعْدَكَ إِلَّا كَذَّابٌ» [تو برادر من و من برادر تو هستم، اگر کسی با تو پیکار کرد در پاسخ بگو: من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم، و غیر از تو هر کسی چنین ادّعی کند یقیناً دروغگوست].... 289

5 - «حدیث وصایت».... 150

6 - علی و شیعیان او بهترین افراد بشر هستند.... 157

7 - بانگ جبرئیل در جنگ احد درباره علی علیه السلام و شمشیرش: «لَا سِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ...».... 158

8 - حدیث عشیره [دعوت خویشاوندان] که درباره آیه: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» وارد شده است.... 198

- حدیث آغاز دعوت در روایات و تاریخ و ادب.... 199

- حکم کردن ابن تیمیّه به جعلی بودن حدیث، و پاسخ آن.... 201

- سخن اسکافی پیرامون حدیث.... 201

9- «حدیث تهنیت» [تبریک گویی به امیر مؤمنان].... 77

10- هر کس علی را دوست نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نمی کند.... 208

11- «کسی که بغض علی بن ابی طالب را دارد و حق او را انکار می کند و ولایت او را نمی پذیرد، خدا خوبی او را نابود می کند و بینی او را می برد (و ذلیل و خوار می سازد)».... 208

12- «إِنَّ حَافِظِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَيْفَخْرَانِ عَلِيٍّ سَائِرِ الْحَفَظَةِ لَكَيْنُونْتَهُمَا مَعَ عَلِيٍّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ..» [دو فرشته نگهبان علی بن ابی طالب بر سائر فرشتگان نگهبان به خاطر اینکه با علی بن ابی طالب هستند افتخار می کنند].... 209

13- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام: «أُوتِيَتْ ثَلَاثًا لَمْ يُؤْتَهَنَّ أَحَدٌ وَلَا أَنَا...» [سه خصلت به تو داده شده که به هیچ کس حتی به من داده نشده است].... 213-214

14- مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام صدیق این اُمت است، و این لقب، مخصوص اوست.... 214

15- علی علیه السلام نخستین کسی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد... 214

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به اصحابش که فرمود: «أُولَکُمْ وَارِدًا عَلَيَّ الْحَوْضِ، أُولَکُمْ إِسْلَامًا: عَلِيٌّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ» [اولین کسی از شما که در حوض (کوثر) بر من وارد می شود، اولین کسی است که اسلام آورد (یعنی) علی بن ابی طالب].... 253

- پیامبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را در میان اصحابش می گرفت و می فرمود: «إِنَّ هَذَا أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِي، وَهَذَا أَوَّلَ مَنْ يَصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [همانا این نخستین کسی است که به من ایمان آورده، و نخستین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند].... 253

- تضعیف حدیث اولین مسلمان بودن علی علیه السلام، توسط ابن کثیر و پاسخ آن.... 324

- روایات پیامبر درباره اینکه علی علیه السلام اولین مسلمان است.... 324

- سخنان امیرالمؤمنین، و دیدگاه اصحاب و تابعان درباره نخستین مسلمان.... 325-327

- بیان مراد از اسلام و ایمان حضرت، و اولین مسلمان و مؤمن بودن او... 327

- سخن ابو جعفر اسکافی: «جاحظ برای امامت ابوبکر به اولین مسلمان بودن او استدلال می کند، اگر این استدلال صحیح بود، خود ابوبکر در روز سقیفه به آن استدلال می کرد.».... 329

- بیان اینکه میان سخنان امیرالمؤمنین پیرامون سالهای عبادت خود و نمازهایی که با پیامبر خوانده، اختلافی نیست.... 330

16 - علی علیه السلام فاروق این اُمت است که حق و باطل را از یکدیگر جدا می کند... 214

- تکذیب روایت: «علیّ فاروق اُمتی» توسط ابن تیمیّه، و پاسخ آن... 311

17 - علی علیه السلام یعسوب الدین [امیر و بزرگ دین] است... 214

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیّ یعسوب المؤمنین، والمال یعسوب المنافقین» [علی امیر مؤمنان است و مال، امیر منافقان است]... 737

18 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «وهو بابی الذی أوتی منه وهو خلیفتی من بعدی» [و او درب من است، دری که از آنجا باید وارد شد، و او خلیفه بعد از من است]... 214

19 - خداوند تبارک و تعالی خود، فاطمه را به ازدواج علی علیه السلام در آورد و ولیّ امر او بود، و جبرئیل خطبه عقد را خواند... 215

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه: «إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَبَعَثَهُ نَبِيًّا، ثُمَّ أَطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ بَعْلَكَ، فَأَوْحَى إِلَيَّ، فَأَنْكَحْتُهُ وَاتَّخَذْتَهُ وَصِيًّا» [همانا خدا به اهل زمین نگاه کرد، پس از میان آن ها

ص: 1276

پدرت را انتخاب کرد و او را به پیامبری مبعوث نمود، سپس دوباره نگاه کرد و شوهرت را انتخاب کرد، و به من وحی نمود که او را به ازدواج تو در آورم و وصی خود قرار دهم].... 255

20 - از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد: «من کنت یا رسول الله مستخلفاً علیهم؟ فقال: «خاصف النعل». فنزلنا فلم نر أحداً إلاً علیاً» [چه کسی را جانشین خود در میان آن ها می گذاری؟ فرمود: «پینه کننده کفش را». پس ما بیرون آمدیم و کسی غیر از علی را ندیدیم].... 219

21 - دوستی ملائکه با علی علیه السلام.... 220

22 - سیراب کردن از حوض کوثر در قیامت به دست امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ و دوستان و موالیان خود را از آن سیراب می کند و منافقان و کافران را از آن دور می سازد.... 220

- تضعیف حدیث: «علی ساقی حوض کوثر است» توسط ابن کثیر، و پاسخ آن.... 324

23 - «لا- یجوز أحد الصراط إلا من کتب له علی الجواز» [هیچ کس از صراط عبور نمی کند مگر کسی که علی برایش حق عبور بنویسد]... 221

24 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «خلق الناس من أشجار شتى وخُلقت أنا وعلی بن ابی طالب من شجرة واحدة...» [مردم از درختان گوناگون آفریده شده اند، ولی من و علی بن ابی طالب از یک درخت آفریده شده ایم].... 244

25 - در حدیث طیر مشوی (مرغ بریان شده) آمده است: «اللهم ائتني بأحب خلقك إلیک لیأکل معی...» [خدایا محبوب ترین خلق خود را به سوی من آور تا با من بخورد].... 253

- تضعیف «حدیث طیر» توسط ابن کثیر، و پاسخ آن.... 323

26 - علی علیه السلام محبوبترین شخص از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.... 253

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أحب الناس إلی من الرجال علی» [از میان مردان محبوب ترین مردم نزد من علی است].... 253

- سخن عایشه: «والله ما رأیت أحداً أحب إلی رسول الله من علی، ولا فی الأرض امرأه کانت أحب إلیه من امرأته» [به خدا سوگند! مردی را ندیدم که از علی نزد رسول خدا محبوب تر باشد، و در زمین زنی نیست که از همسر علی نزد پیامبر محبوب تر باشد].... 254-255

- سخن بریده و ابی: «أحب الناس إلی رسول الله صلی الله علیه و آله من النساء فاطمه، ومن الرجال علی» [محبوب ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان فاطمه، و از میان مردان علی بود].... 255

- در حدیث جمیع بن عمیر آمده است: با عمه ام بر عایشه وارد شدیم، و پرسیدیم: «أی الناس أحب إلی رسول الله؟ قالت: فاطمه. فقیل: من الرجال؟ قالت: زوجها، إن کان ما علمت صوماً قواماً» [کدامیک از مردم نزد رسول خدا محبوب تر بودند؟ گفت: فاطمه. پس گفته شد:

از مردان چه کسی؟ گفت: همسر فاطمه و تا آن جا که می دانم روزه دار و قیام کننده در شب بود].... 255

27 - علی علیه السلام بهترین خلق خداست.

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیٌّ خیر من أترکه بعدی» [علی بهترین کسی است که پس از خود به جای می گذارم]....
253

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیٌّ خیر البشر فمن أبی فقد کفر» [علی بهترین انسان است و هر که امتناع ورزد همانا کافر شده است].... 254

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من لم یقل علیٌّ خیر الناس فقد کفر» [کسی که نگوید علی بهترین مردم است همانا کافر شده است].... 254

28 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث رایت [پرچم] که مورد اتفاق همه است: «لأعطينَّ الرايه غدأ رجلاً یحبُّه الله ورسوله و یحبُّ الله ورسوله» [فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او (نیز) خدا و رسولش را دوست می دارد]....
254

- سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله پرده از فرار آن دو بر می دارد، آن حضرت پس از فرار آن دو فرمودند: «لأعطينَّ الرايه غدأ رجلاً یحبُّ الله ورسوله، و یحبُّه الله ورسوله، یفتح الله علی یدیهِ لیس بفَرَّار» [فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند خداوند او را پیروز می کند او فرار کننده از جنگ نیست].... 654

سخن امام حسن علیه السلام در این باره... 212

اقرار عمر بن خطَّاب به این منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام... 320

اقرار پسر عمر به این منقبت... 944

اقرار سعد بن ابی وقاص به این منقبت... 1013

29 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیٌّ منی بمنزله الرأس من بدنی» [علی نسبت به من به منزله سر من از بدن من است]....
254

30 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «علیٌّ منی وأنا منه، وهو ولیُّ کلِّ مؤمن بعدی» [علی از من و من از او هستم و او بعد از من ولی و سرپرست هر مؤمنی است].... 254

31 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث فرستادن سوره توبه که همگی آن را صحیح دانسته اند: «لا یذهب بها إلیّ رجل منی وأنا منه» [آن را نمی برد مگر مردی که از من است و من از او هستم].... 254

32 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لحمک لحمی، ودمک دمی، والحق معک» [گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من، و

33 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «ما من نبيٍّ إلا وله نظير في أمته، وعليّ نظير» [هیچ پیامبری نیست مگر این که در اُمت خود همانندی دارد و علی همانند من است].... 254

34 - اُم سلمه می گوید: «کان رسول الله إذا غضب، لم یجترئ أحدٌ أن یکلمه غیر علی» [هر گاه رسول خدا خشمگین می شد، کسی غیر از علی جرأت نمی کرد با او سخن بگوید].... 254

35 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنّ الله اختار من أهل الأرض رجلین:

أحدهما أبوک والآخر زوجک» [همانا خدا از اهل زمین دو مرد را برگزید: یکی پدرت و دیگری همسرت].... 255

36 - درباره چهره زیبای علی علیه السلام آمده است: «أنّه کان حسن الوجه كأنّه قمر ليله البدر، وكانّ عنقه إبريق فضّه، ضحوک السنّ، فإن تبسّم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم» [او زیبا روی بود مانند ماه شب چهارده، و گردنش گویا آبریز نقره ای بود، و میان دندان هایش باز بود، و اگر تبسّم می کرد دندان هایش مانند مرواریدهای چیده شده بود].... 251

37 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «أشبهتَ خلقی وخلقی وأنت من شجرتی التي أنا منها» [تو در خلقت و اخلاق، شبیه من هستی، و تواز همان درختی هستی که من از آن درخت هستم].... 252

38 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من أحبّ علیاً فقد أحبّنی، ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی...» [هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته،

و هر که با علی دشمنی کند با من دشمنی کرده است...[.... 257

39 - آن حضرت صلی الله علیه و آله از جبرئیل خبر داد که: «السعيد كل السعيد من أحب علياً في حياتي وبعد مماتي، ألا وإن الشقي كل الشقي من أبغض علياً في حياتي وبعد مماتي» [خوشبخت کامل کسی است که علی را در زمان حیات و بعد از مرگ از دوست بدارد، آگاه باشید همانا بدبخت کامل کسی است که علی را در زمان زندگی و بعد از مرگ از دشمن بدارد].... 257

40 - سخن عباده بن صامت: «كذلك نور أولادنا بحب علي بن أبي طالب...» [ما فرزندانمان را با دوستی علی بن ابی طالب امتحان می کردیم].... 258

- در بسیاری از احادیث وارد شده که با امیر مؤمنان جز زنازاده دشمنی نمی کنند.... 406

41 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من سرّه أن يحيا حياتي ويموت مماتي، ويسكن جنّه عدنٍ غرسها ربّي، فليوال عليّاً من بعدى، وليوال وليّه، وليقتد بأهل بيتي من بعدى؛ فإنهم عترتي خلّقوا من طينتي...» [هر که خوشنود می شود که بسان زندگی من زندگی کرده و مانند مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگارم آن را غرس کرده جای گیرد، پس علی را بعد از من دوست بدارد، و دوستدارش را نیز دوست بدارد، و بعد از من به اهل بیتم اقتدا کند؛ زیرا آن ها عترت من هستند و از طینت من آفریده شده اند...]... 270

42 - در روایتی که به طرق فراوان نقل شده، آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «علی، وصی و وارث اوست».... 283

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای پیوند خودش به تأخیر انداخت و به او فرمود: «والذی بعثنی بالحقّ ما أخرتک الآ لِنفسی، أنت أخی و وارثی، أنت أخی و رفیقی، أنت أخی فی الدنیا و الآخرة» [سوگند به حقّ تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم، تو برادر و وارث من، تو برادر و رفیق من، و تو در دنیا و آخرت برادر من هستی].... 288

43 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «اشتقّ الله تعالی لنا من أسمائه أسماء؛ فالله عزّوجلّ محمودٌ وأنا محمّد والله الأعلى وأخی علی» [خداوند نام ما را از نام های خود برگرفت، خدای عزّوجلّ «محمود» است و من «محمّد»، و خداوند «اعلی» است و برادرم «علی»].... 290

44 - تکذیب روایت: «علیّ مع الحقّ والحقّ معه...» توسط ابن تیمیّه، و پاسخ آن.... 310

45 - از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است: «لا یحبّنی إلاّ مؤمن، ولا یبغضنی إلاّ منافق» [کسی جز مؤمن مرا دوست ندارد و کسی جز منافق با من دشمنی نرزد].... 312

- تکذیب ابن تیمیّه سخن ابن عمر را که می گوید: «در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله معیار شناخت منافق از غیر منافق برای ما بغض ورزیدن آنان نسبت به علی علیه السلام بود».... 311

- أمّ سلمه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: ««لا یحبّ علیاً منافقٌ ولا یبغضه مؤمن» [هیچ منافقی به علی مهر نرزد و هیچ مؤمنی او را دشمن ندارد].... 313

- پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه ای می فرماید: «یا أيّها الناس أوصیکم بحبّ ذی قرّبها، أخی وابن عمّی علی بن ابی طالب، فإنّه لا

يحبّه إلا مؤمن ولا يبغضه إلا منافق» [ای مردم! شما را به محبت ذوالقرنین سفارش می کنم، برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب چرا که تنها مؤمن او را دوست می دارد و تنها منافق به او کینه می ورزد].... 313

- از ابن عباس نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نگاه کرد و فرمود: «لا- یحبّک إلا مؤمن ولا یبغضک إلا منافق» [دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن، و دشمن نمی دارد تو را مگر کافر].... 313

46 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «سیکون بعدی قوم یقاتلون علیاً، علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلمه...» [به زودی پس از من گروهی با علی می جنگند، در این هنگام به خاطر خدا باید با آنان جنگید، و اگر کسی با دست نتواند او را یاری کند باید با زبان و اگر با زبان نتواند با قلب خود...].... 314

47 - حدیث «مناقب دهگانه علی بن ابی طالب» و ردّ آن توسط ابن تیمیّه، و پاسخ آن.... 316

48 - سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «لا ینبغی أن أذهب إلا وائت خلیفتی» [سزاوار نیست من مدینه را ترک کنم مگر اینکه تو جانشین من باشی]

ابن تیمیّه این روایت را ردّ کرده است به این بهانه که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها مدینه را ترک گفت، ولی علی را جانشین خود قرار نداد.... 317

49 - حدیث: «وسدّ الأبواب إلا باب علی» [و همه درها را (به سوی مسجد) بست، مگر درب خانه علی].... 320

- این حدیث را نیز ابن تیمیّه ردّ کرده است.... 320

50 - حدیث: «أنت ولیّ کلّ مؤمن بعدی» [تو سرپرست هر مؤمنی بعد از من هستی]، و تکذیب آن توسط ابن تیمیّه.... 322

51 - کرامت بزرگ «طیّ الأرض» برای مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام... 418

برخی این کرامت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار می کنند، اما همین کرامت را از غیر او که پایین تر از آن حضرت است بدون هیچ انکار و طعنی می پذیرند.... 419

52 - علی علیه السلام در یک شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند.... 420

53 - تکذیب قصیمی حدیث: «أنّ علیاً یدود الخلق یوم العطش» [در روز عطش قیامت علی مردم را از (آب کوثر) دور می کند] و جواب آن.... 350

54 - تکذیب قصیمی حدیث: «أنّّه قسیم النار»، و جواب آن.... 350

55 - حدیث «أشباه»: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «من أراد أن ینظر إلى آدم فی علمه، وإلى نوح فی همّه، وإلى إبراهیم فی خلقه، وإلى موسی فی مناجاته، وإلى عیسی فی سنّته، وإلى محمّد فی تمامه وکماله، فلینظر إلى هذا الرجل المقبل» [کسی که می خواهد به آدم در علمش، و به نوح در فهمش، و به ابراهیم در اخلاقش، و به موسی در مناجاتش، و به عیسی در سنّتش، و به محمّد در

تمام بودن و کمالش نگاه کند، پس به این مردی که می آید نگاه کند]، مردم سرها را بلند کردند، ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدند.... 364

56 - علی علیه السلام با خورشید سخن می گوید.... 369

57 - امام احمد حنبل در مناقب علی علیه السلام ذکر کرده است: «چون شب بدر شد، پیامبر فرمودند: «من یستقی لنا من الماء؟» [چه کسی به ما آب می نوشاند؟] مردم از روی ترس قبول نکردند. پس علی علیه السلام برخاست...»... 372

ص: 1278

58 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «النظر إلى وجه عليّ عباده» [نگاه کردن به صورت علی عبادت است].... 375

59 - ابن عباس روایت کرده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زمانی که در مکه بودیم، دست من و علی را گرفت و به بالای کوه ثبیر آورد و چهار رکعت نماز برای ما گزارد، سپس سرش را رو به آسمان نمود، و فرمود:

«اللّهُمَّ إِنَّ موسى بن عمران سألک وأنا محمّد نبيّک، أسالک أن تشرح لي صدری... واجعل لي وزيراً من أهلي؛ عليّ بن أبي طالب أخي...» [خدایا موسی بن عمران از تو درخواستی نمود و من محمّد فرستاده تو از تو می خواهم که سینه ام را گشاده گردان... و وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم علی بن ابی طالب را...]. 382

60 - حدیث «نبعه العين» [جوشیدن چشمه]: «أن عمراً قطع عليّاً ينبع، ثم اشترى أرضاً إلى جنب قطعته...» [عمر قطعه زمینی در ينبع به علی علیه السلام داد، سپس آن حضرت زمینی در نزدیکی آن قطعه زمین خرید...]. 386

61 - صدقات امیر المؤمنین علیه السلام... 386

62 - حدیث آرد کردن آسیاب بدون اینکه کسی آن را بگرداند: «... أن لله ملائكة سيّاحين في الأرض قد وُكّلوا بمعاونة آل محمّد» [خداوند ملائکه ای دارد که در زمین می گردند و وکیل شده اند تا به آل محمّد کمک نمایند].... 387

63 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «يا أنس! لقد أكل من الغمامه ثلاثمئة وثلاثه عشر نبياً وثلاثمئة وثلاثه عشر وصياً، ما فيهم نبيّ أكرم عليّ الله منّي ولا وصيّي أكرم عليّ الله من عليّ» [ای انس! از این ابر سیصد و سیزده پیامبر، و سیصد و سیزده وصی خورده اند که در میان آن ها پیامبری که برای خدا گرامی تر از من و وصیّی که گرامی تر از علی باشد، نبوده است].... 389

64 - داستان ولادت امیر المؤمنین علیه السلام در کعبه معظّمه و کلمات بزرگان پیرامون آن... 502-503

- غیر از علی علیه السلام کسی در کعبه به دنیا نیامده است... 502

65 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علیه السلام را ذوالقرنین نامیده، و در حضور مردم فرموده اند: «يا أيّها الناس أوصيكم بحبّ ذی قرنیها أخي وابن عمّي عليّ بن أبي طالب؛ فإنّه لا يحبه إلا مؤمن و...» [ای مردم! به شما سفارش می کنم که ذوالقرنین یعنی برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب را دوست بدارید؛ زیرا فقط مؤمن او را دوست می دارد].... 574

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام: «إنّ لك في الجنّه بيتاً وأنت لذو قرنیها» [برای تو در بهشت خانه ای است و تو ذوالقرنین بهشت هستی] و معنی این روایت... 574

66 - حدیث «ابوتراب» نامیدن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را... 582

67 - یکی از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام: علی علیه السلام می گوید: بت «هبل» را از بالای بام کعبه به زیر انداختم، آنگاه خدای تعالی آیه: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» را نازل کرد... 589

68 - کلماتی پیرامون شجاعت امیر المؤمنین علیه السلام... 654-655

- 69 - سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «لضربةٍ عليٍّ خيرٌ من عباده الثقلين» [همانا ضربه‌ی علی بهتر از عبادت انس و جن است].... 656
- 70 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «حقّ علیّ علی هذه الأُمَّة كحقّ الوالد علی ولده» [حقّ علی بر این امت مانند حقّ پدر بر فرزندش می باشد]... 670
- 71 - کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را امیر المؤمنین نامید، مولا سی ما علی علیه السلام است، و احادیثی پیرامون این موضوع.... 735-736
- 72 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنّ الجنّة تشتاق إلى أربعه: علی بن أبی طالب، وعمّار بن یاسر، وسلمان الفارسی، والمقداد» [بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمّار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد].... 821
- 73 - تفاوت بین دو داماد: مولا امیر المؤمنین علیه السلام، و شوهر سیّده ما أمّ کلثوم [یعنی عثمان].... 893
- 74 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «علیّ ممسوسٌ فی ذات اللّهِ» [علی شیفته‌ی خدا و فانی در ذات اوست].... 914
- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا تسبوا علیّاً فإنّه ممسوسٌ فی ذات اللّهِ» [علی را دشنام ندهید، که او غرق در ذات خداست].... 992
- 75 - «حدیث منزلت»: «أنت متی بمنزله هارون من موسی» [تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی]؛ این سخن را پیامبر اکرم علیه السلام در جاهای متعددی فرموده اند؛ از جمله آنهاست:.... 1014
- 1 - روز غدیر خم.... 1014
- 2 - روز «مواخات».... 1014
- 3 - روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه امّ سلمه بود.... 1015
- حریز بن عثمان به نقل از ولید بن عبد الملک: اینکه مردم روایت می کنند و می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی» درست است، اما شنونده اشتباه شنیده است. درستش این است: تو نسبت به من به منزله قارون نسبت به موسی هستی!... 465
- 76 - حدیث «ردّ الشمس».... 420
- ردّ این منقبت توسط ابن تیمیّه، و جواب آن.... 290
- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: «یا أبا الحسن کلمّ الشمس فإنّها تکلمک...» [ای ابوالحسن! با خورشید سخن بگو که او با تو سخن می گوید].... 369
- اشاره به حدیث برگشتن خورشید برای علی علیه السلام در بابل.... 370

- کسانی که قلبهایشان با اعمالشان زنگار زده، این کرامت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار می کنند، اما همین کرامت را از غیر او که پایین تر از آن حضرت است بدون هیچ انکار و طعنی می پذیرند... 419

- سخن خلیفه مستنصر عباسی: «یکی از دروغها روایتی است که غلات شیعه نقل می کنند، که وقتی سلمان از دنیا رفت، علی بن ابی طالب از مدینه به مدائن آمد و او را غسل داد و همان شب به مدینه برگشت»، و جواب آن... 417-418

78 - چهل حدیث درباره علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام... 1025-1028

سخنانی دیگر:

- هارون الرشید بر قبر شریف امیرالمؤمنین علیه السلام بناهایی ساخت؛ و آن، هنگامی بود که دید حیوانات وحشی به آن محلّ انس می گیرند و

ص: 1279

- سخن عبدالله بن هاشم مرقال: «اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه پسر هند جگر خوار است»... 921

- از آن هنگام که انتخاب قانونی تأسیس شد، امت در بیعت با خلیفه ای آنگونه که برای علی یک صدا شدند، یک صدا نشدند... 921
(ج) مناقب علی علیه السلام از زبان خود حضرت:

1 - سخن امیر المؤمنین علیه السلام در نامه ای به معاویه: «محمد النبّی اخی و صنوی...» [محمد پیامبر خدا برادر من...]. 145

2 - سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «یا دنیا! یا دنیا! غری غیری...» [ای دنیا! ای دنیا! غیر مرا فریب ده...]. 218

3 - سخنان امیر المؤمنین درباره اولین مسلمان بودن خود: «أنا عبدالله، وأخو رسول الله، وأنا الصّدیق الأكبر، لا یقولها بعدی إلا کاذبٌ مُفترٍ؛ ولقد صلّیتُ مع رسول الله قبل الناس بسبع سنین، وأنا أوّل من صلّی معه» [من بنده خدا و برادر پیامبر هستم، من صدیق اکبرم و پس از من هر کس چنین ادعایی کند، دروغگو و افترازننده است، و من کسی هستم که هفت سال پیش از همه با پیامبر نماز خوانده ام، و من اولین فرد نمازگذار با پیامبر هستم]... 325

4 - سخن علی علیه السلام: «أنا قسیم النار یوم القیامه، أقول: خذی ذا، و ذری ذا» [من روز قیامت قسیم نار هستم می گویم این فرد را بگیر و آن فرد را رها کن]... 350

5 - سخن امیر المؤمنین علیه السلام: «سلونی، واللّه لا تسألونی عن شیء یكون إلى یوم القیامه إلا أخبرتکم» [ای مردم! از من پرسید، به خدا سوگند! از اخبار آینده تا روز قیامت از من نمی پرسید مگر این که پاسخ گویم]... 543

- روایات دیگری در این مضمون... 543-544

- به جز علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ یک از صحابه نگفته است: «سلونی» [از من پرسید]... 544

پس از آن حضرت احدی این سخن را بر زبان نراند مگر این که مفتضح شده... 544

6 - «خطبة شقشقیّه»... 603

7 - سوگند دادن امیر المؤمنین علیه السلام در روز شورا، در روزگار عثمان بن عفان، در روز جنگ جمل، در روز جنگ صفین، و...
61-56

(د) مناقب علی علیه السلام از زبان مخالفان:

1 - بیان مناقب علی علیه السلام از زبان عمرو عاص در قصیده ای که به «جُلجلیّه» معروف است... 169

3 - هنگامی که علی - امیر مؤمنان علیه السلام - در کعبه متولد شد، ابوطالب داخل کعبه شد، و صدای هاتقی را شنید:..... 135

4 - داستان اعطای کیسه زر توسط معاویه به کسی که درباره علی علیه السلام جز حق نگوید.... 179

5 - عمر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «إِنَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ وَالْأَرْضِينَ السَّبْعَ لَوْ وُضِعَتْ فِي كَفِّهِ ثُمَّ وُضِعَ إِيمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفِّهِ لَرَجَحَ إِيمَانُ عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ» [همانا اگر آسمانها و زمینهای هفت گانه در یک کفه ترازو قرار گیرند و ایمان علی در کفه دیگر قرار گیرد، ایمان علی بن ابی طالب سنگین تر می شود].... 206

6 - عمر بن خطاب می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه علی علیه السلام زد و به او فرمود: «يا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا، وَأَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا، وَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» [یا علی! تو اولین مؤمن هستی که ایمان آوردی و اولین مسلمان هستی که اسلام آوردی، و تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی].... 327-326

7 - سیوطی می گوید: «أما خلفا، کسی که بیشترین روایت در این باره از او نقل شده علی بن ابی طالب است، و روایت از سه نفر دیگر بسیار کم است، و علت این مطلب زودتر بودن وفات آن هاست...».... 617

8 - سخن جاحظ: «لا يُعْلَمُ رَجُلٌ فِي الْأَرْضِ مَتَى ذَكَرَ السَّبْقَ فِي الْإِسْلَامِ وَالتَّقَدَّمَ فِيهِ، وَمَتَى ذَكَرَتِ النَّجْدَةَ وَالذَّبَّ عَنِ الْإِسْلَامِ، وَمَتَى ذَكَرَ الْفَقْهَ فِي الدِّينِ وَ... كَانِ مَذْكَورًا فِي هَذِهِ الْخِصَالِ كُلِّهَا إِلَّا عَلِيًّا» [هر گاه سبقت و تقدّم در اسلام ذکر شود، و وقتی شجاعت و دلاوری و دفاع از اسلام یاد شود، و زمانی که فقه و فهم در دین نامبرده شود... مردی در زمین شناخته نمی شود که در همه این خصلت ها نام برده شود جز علی علیه السلام].... 915

ه: برخی از سخنان حضرت علیه السلام:

1 - شعر امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون حادثه غدیر و در بیان بعضی از مناقب دیگر خود.... 145

2 - حدیث امیر المؤمنین علیه السلام در حق عثمان.... 835

3 - خطبه «شقیته».... 603

4 - سوگند دادن امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا، در روزگار عثمان بن عفان، در روز جنگ جمل، در روز جنگ صفین، و..... 61-56

5 - سخنان حضرت علیه السلام در حق معاویه.... 975-967

و: پایمال کردن حقوق حضرت علیه السلام و ظلم بر او:

1 - دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب و فرمایش آن حضرت: «وَلَمْ أَرْ مِثْلَهُ حَقًّا أُضِيعًا» [و حقی مانند آن ندیدم که ضایع شده باشد].... 185

2 - سوگند دادن امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا، در روزگار عثمان بن عفان، در روز جنگ جمل، در روز جنگ صفین، و.....
61-56

3 - حکایت اجبار نمودن علی علیه السلام بر بیعت: ... 285-284

- روزی که علی علیه السلام را نزد ابوبکر آوردند، می گفت: «أنا عبد الله وأخو رسول الله» [من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم]. و به او گفته شد:

با ابوبکر بیعت کن، فرمود: «أنا أحقُّ بهذا الأمر منكم، لا أبايعكم وأنتم أولى بالبيعة لى» [من از همه شما به خلافت سزاوارترم: و هرگز با شما بیعت نمی کنم در حالی که شما به بیعت با من سزاوارترید].... 290

- سخن ابن حزم: «علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد و او نیز علی را در این مدت مجبور ننمود، تا اینکه علی با میل و رغبت خود بیعت کرد»، و جواب از آن.... 284

- سخن فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «یا أبت رسول الله!...

ماذا لقینا بعدک من ابن الخطّاب وابن أبی قحافه؟» [ای پدر! ای رسول

ص: 1280

خدا!... پس از تو چه مصیبت ها و بلاهایی که عمر بن خطاب و ابوبکر بن اُبی قحافه بر سر ما نیاوردند!... 285

- اشاره به حدیث سقیفه و اختلاف بزرگ میان مهاجر و انصار... 607-598

- تندیس قداست و عظمت - امیرالمؤمنین - را از جلو مانند شتری که چوب در بینی اش گذارده اند تا مهار شود، برای بیعت می کشند، و از عقب با شدت و عتاب و در حالی که مردم نظاره گر بودند، هول می دهند، به او می گویند: «بیعت کن». و می فرماید: «اگر نکنم چه؟» پاسخ می دهند: «در این صورت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم». می فرماید: «در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید»... 601

- علی علیه السلام که با مصطفی صلی الله علیه و آله در اصل و نسب یکی هستند، به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه برده، فریاد می زند و می گیرد و می فرماید:

«یا (ابنَ اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَّ عَفْوَنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي)» [ای فرزند مادرم! این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند]... 601

- ابو عبیده جراح به علی علیه السلام گفت: «ای پسر عمو! تو جوان هستی و اینها پیران قوم تو هستند و تو تجربه و شناخت آن ها نسبت به امور را نداری... پس این امر را به ابوبکر واگذار کن...»... 602-601

- سخن عمر بن خطاب: «امر حکومت برای علی بود، لکن به خاطر جوان بودن و خون هایی که ریخته بود، از او ستانند»... 637

- قرطبی می گوید: «کان لعلی من الناس جهة حياه فاطمه» [مردم در زمان حیات فاطمه به خاطر کرامت او به علی احترام می گذاشتند]؛ «جهه» یعنی جاه و احترام... 714

- و می گوید: «چون فاطمه وفات کرد و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام دست برداشتند تا او نیز در آنچه مردم داخل شدند داخل شود و جماعت آن ها را متفرق نکند»... 714

- سخن عبدالرحمن بن عوف به علی علیه السلام: «بیعت کن و گرنه گردنت را می زنم!»... 919

4 - ندبه کردن امیر المؤمنین علیه السلام بر صدیقه طاهره علیها السلام و گریه های طولانی برای او... 893

5 - پیرامون مظلومیت امیر المؤمنین علیه السلام... 905-903

از مصادیق پایمال کردن حقوق حضرت علیه السلام و ظلم بر او:

نخست: تکذیب مناقب حضرت علیه السلام:

1 - اجتهاد در مقابل نصّ، و انکار حدیث برائت از جهت اینکه در آن امر به برگشت صدیق وجود دارد، و جواب آن... 332

2 - انکار اینکه جنگهای حضرت علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است: ابن تیمیّه ادعا کرده است که جنگ های علی

علیه السلام به فرمان پیامبر نبوده است.... 314

خضری نیز می گوید: «نبرد صفین منشأ دینی و مجوز شرعی نداشته، بلکه برای اغراض شخصی بوده، و یاری و حمایت شخصی علیه شخص دیگر بوده است»، و جواب از آن... 333

ابن تیمیّه ادعا کرده است که جنگ های علی علیه السلام به فرمان پیامبر نبوده است.... 314

3 - انکار بلند بودن نسب او: خضری می گوید: «علی علیه السلام و معاویه هر دو در بلندی نسب یکسان می باشند»، و پاسخ آن.... 335

- ابن تیمیّه ایمان علی علیه السلام را در کنار ایمان معاویه حقه باز، یزید پلید، و جبّاران ستمگر بنی امیّه، و طاغوتیان متجاوز حرمت شکن بنی عبّاس قرار می دهد.... 304

4 - انکار اعلمیّت حضرت علیه السلام: موسی جار الله می گوید: «أمت اسلام از همه ائمه به قرآن و سنت آگاهترند. و امروز آگاهی و دانش اُمت به قرآن و سنت به حدی رسیده است که از علم علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام بیشتر و کامل تر است».... 354

- سخن ابن تیمیّه: «ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان اصحاب از علی چیزی نیاموختند، بلکه معروف است که علی علم خود را از ابوبکر آموخته است...»!!... 579

- «الذی کان عند ابی بکر من العلم أضعاف ما کان عند علی منه»!! [علمی که ابوبکر داشته است چندین برابر علم علی بوده است]!! و..... 645

- نقد ابن حجر بر روایت: «أنا مدینه العلم وعلی بابها»، و پاسخ آن.... 652-653

5 - انکار ماجرای غدیر خم:

- نقد کلمات استاد احمد نسیم مصری در آنجا که گفته است: «گفته شده (قیل): پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم برای مردم خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة».... 397-398

- دکتر ملحم ابراهیم، شارح دیوان ابوتّمّام می نویسد: «روز غدیر روز جنگ معروف و مشهوری است»!!... 227-228

6 - تاریخ جلوه دادن معاشرت زیبای امیرالمؤمنین علیه السلام با همسر پاک و مطهرش علیها السلام:

- برخی بدین منظور داستانی را در وجه لقب ابوتراب دادن پیامبر به امیرالمؤمنین، جعل کرده اند.... 582

- نویسنده عصر حاضر صفحات تاریخش را با این کلام سیاه کرده است:

«... روزی پیامبر به خانه آمد و دید فاطمه در خانه اوست و به خاطر کتکی که از علی خورده گریه می کند».... 583

7 - انکار اسلام پدر امیرالمؤمنین علیه السلام: اهل سنت که نتوانستند به فرزند هیچ تهمت بزنند، لذا تهمت را متوجه پدر یا پدر و مادر علی علیه السلام کرده اند.... 689

8 - تکذیب اینکه آیاتی از قرآن در خصوص علی علیه السلام نزل شده باشد، و پاسخ آن.... 331-332

9 - مغیره بن شعبه همیشه می گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله دخترش را به خاطر محبت علی علیه السلام به او نداد، بلکه به خاطر پاسخ خوبیهای ابوطالب در حق او این کار را کرد».... 1016

دوم: اهانت به حضرت علیه السلام:

1 - قرار دادن ماجرای به آتش کشیدن خانه وحی که عیب و ننگ است، به عنوان یکی از مناقب عمر:

شاعر مصری معاصر عربده می کشد و آتش های خاموش را شعله ور

ص: 1281

می کند و به گفته خود در قصیده عمریه در ذیل عنوان عمر و علی می بالد:

وقوله لعليّ قالها عمرُ أكرم بسامعها أعظم بملقيها

[و گفتاری به علی که آن را عمر گفت، گفتاری که شنونده اش چه کریم است و گوینده اش چه بزرگ].... 606

2 - سخن عثمان به علی علیه السلام: «چرا مروان به تو دشنام ندهد وقتی دشنامش داده ای؟ به خدا سوگند! تو نزد من برتر از او نیستی!»...
791

3 - کلامی بین علی علیه السلام و عثمان ردّ و بدل شد تا اینکه عثمان گفت: «تو از عمّار برای تبعید شایسته تر هستی!»... 818

4 - سخن عثمان به علی علیه السلام: «اگر زنده بمانم هیچ طغیانگری از دست من به در نخواهد شد تا تو را نردبان و کمک کار و پناهگاه خود قرار دهد!»؛ و منظورش از طغیانگر ابوذر و عمّار و امثال این دو است، و امام علیه السلام را نردبان و کمک کار و پناهگاه کسانی که طغیانگر نامیده قرار داده است!... 823

5 - برخی از کلمات دردناک عثمان به امیرالمؤمنین علیه السلام که از ساحت قدسی حضرت به دور است... 829

6 - عثمان آن کسی است که امام علیه السلام را در جامعه دینی بی ارزش کرد، و او را در چشم مردم کوچک گرداند، و او باش اُمویان و اراذل اعراب را علیه او جسور گرداند.... 831

7 - عثمان در جرأت و جسارت بر خدا و نسبت دروغ دادن به او را کاملاً گشود.... 872

8 - نخستین کسی که در جرأت پیدا کردن بر فضیلت بلند اخوت و برادری علی با نبی را کاملاً گشود، عمر بن خطّاب بود، روزی که صاحب این فضیلت (علی علیه السلام) را - مانند شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا به آن افسار بسته و مهار گردد - برای بیعت می کشانند.... 883

9 - لعن و سبّ حضرت علیه السلام بر فراز منابر:

کدام مسلمان شریف یا حقیری است که دیگری را در هجده هزار منبر لعن کند و هیچ کس یک کلمه در دفاع از او سخن نگوید؟!... 903
- مروان در مدینه امیر ما بود و هر جمعه بر فراز منبر علی علیه السلام را لعن می کرد، و حسن بن علی علیه السلام می شنید ولی چیزی نمی گفت.... 1016

10 - آن طغیان گریب دین (معاویه) دشمنی با امیر المؤمنین علیه السلام را جایی رسانده بود که طاقت نداشت نام ایشان را بشنود و از بردن نام او نهی می کرد.... 1033

11 - معاویه به حضرت علیه السلام نسبت الحاد و نامسلمانی می دهد و می گوید: او نماز نمی خواند! و نیز به دروغ خون عثمان را به گردن علی می اندازد.... 1036

- 12 - سخن قرطبی: «مردم به خاطر بزرگداشت فاطمه در زمان حیاتش به علی احترام می گذاشتند، ولی چون فاطمه وفات نمود و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام برگشتند...».... 1073
- 13 - سخن حریز به نقل از ولید بن عبد الملک: «اینکه مردم روایت می کنند و می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی» درست است، اما شنونده اشتباه شنیده است. درستش این است: تو نسبت به من به منزله قارون نسبت به موسی هستی!»...! 465
- 14 - امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز شورا با عثمان بیعت نکرد، و عبدالرحمن به آن حضرت گفت: «بیعت کن و گرنه گردنت را می زنم».... 480
- سوم: جعل کردن مناقب حضرت علیه السلام و مناقب اهل بیت او علیهم السلام که در کتاب و سنت وارد شده، برای خودشان:
- 1 - برخی ذکر کرده اند آیه: (الَّذِينَ يُتَّفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ...) درباره ابوبکر نازل شده، آنگاه که چهل هزار دینار صدقه داد، در برابر آنچه حافظان نقل کرده اند که آیه درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده است.... 719-720
- 2 - سخنی شگفت انگیز از ذهبی: «از همان آغاز که به پیامبر وحی شد خدیجه و ابوبکر و بلال و زید چند ساعت پیش از علی یا چند ساعت پس از او ایمان آوردند و با پیامبر به عبادت خدا پرداختند. پس این هفت سال عبادتی که درباره علی می گویند به تنهایی انجام داده، کجاست؟!»... 331
- 3 - از جابر بن عبدالله نقل کرده اند: پیامبر به طرف عثمان رفت و او را در آغوش گرفت و فرمود: «أنت وليّی فی الدنیا والآخرة». دست امانتی که به امانتهای اسلام مقدّس خیانت کرده، این روایت را در برابر روایت صحیحی که از پیامبر اقدس صلی الله علیه و آله درباره برادر طاهرش امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که: «أنت وليّی فی الدنیا والآخرة»، جعل کرده است.... 881
- 4 - در صحیح بخاری از محمّد بن حنفیه نقل شده است: «به پدرم گفتم: بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسی است؟ گفت: ابوبکر... گفتم: سپس تو بهترین فرد هستی؟ گفت: من نیستم مگر مردی از مسلمانان!»...! 901
- چه خوب بود امیرالمؤمنین علیه السلام را مردی از مسلمانان می شمردند، و احکام کسی که به خدا ایمان آورده و مسلمان شده را بر او جاری می کردند، بلکه ای کاش او را با طبقات پایین اعراب و طبقه پایین و فرومایه از صحابه مساوی می دانستند.... 903
- 5 - معاویه به سمره بن جندب از بیت المال چهار هزار درهم داد تا برای اهل شام خطبه بخواند و بگوید آیه: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...) درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است، و آیه: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...) درباره ابن ملجم، بدبخت قبیله مراد نازل شده است.... 1101-1102
- 6 - به سند مرفوع نقل شده است: [«أبو بكر منّي بمنزله هارون من موسى»]!... 472

7 - به سند مرفوع نقل شده است: «لا يبغض أبا بكر وعمر مؤمنٌ ولا يحبُّهما منافقٌ»! [هیچ مؤمنی ابوبکر و عمر را دشمن نمی دارد، و هیچ منافقی آن دو را دوست نمی دارد]! ... 473

8 - به سند مرفوع نقل شده است: «سَيِّدَا كَهْوَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»! [دو آقای پیران اهل بهشت ابوبکر و عمر هستند]! ... 473

9 - از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «أبو بكر الصديق، عمر الفاروق»! [ابوبکر صدیق، و عمر فاروق است]! ... 467

10 - صاحب مقاصد گفته است: «أَنَّهُ (ابوبكر) كالوالد الثاني للمسلمين»!

ص: 1282

[ابوبکر مانند پدر دوم برای مسلمانان است]!... 669

11 - حدیث «أشباح پنج گانه» از فرزندان آدم... 679

12 - «آخی رسول الله بین عثمان و بین نفسه»! [رسول خدا صلی الله علیه و آله بین عثمان و خودش عقد اخوت بست]!... 882-883

13 - نهادن لقب امیر المؤمنین بر عمر!... 734

* سند بسیاری از این روایات دروغین در مناقب خلفا به امیر المؤمنین علی علیه السلام می رسد!... 473

* عامر بن شراحیل می گوید: «در میان اُمت اسلامی بیشترین دروغ را به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نسبت داده اند»... 473

5 - «صدیقه طاهره فاطمه زهرا» علیها السلام

الف) مناقب حضرت زهرا علیها السلام:

1 - روایتی صحیح از پیامبر اکرم درباره پاره تنش فاطمه زهرا: «إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذَرْيَتَهَا عَلَى النَّارِ» [حقیقتاً فاطمه من

دامانش را پاکیزه نگاهداشت، از این رو خداوند متعال نسل و اولاد او را بر آتش جهنم حرام نمود]... 159

- این فضیلت، ویژه سرور زنان، فاطمه علیها السلام است، و چه بسیارند فضایی که به آن حضرت اختصاص دارند و زنان بافضیلتی چون

ساره و مریم و حوا و دیگر زنان از آن بی بهره اند... 309

- تکذیب حدیث: «فاطمه أحصنت فرجها فحرّمها وذريّتها على النار» توسط ابن تیمیّه، و پاسخ آن... 308-309

- احادیث فراوانی که این حدیث را تأیید می کنند... 309

- حدیث ابن مسعود: «إِنَّمَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ؛ لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَطَمَهَا وَذَرِيَّتَهَا عَنِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [او فاطمه نامیده شده است، زیرا خداوند او و

فرزندانش را از آتش بریده و جدا کرده است]... 309

- سخن پیامبر خطاب به فاطمه: «إِنَّ اللَّهَ غَيْرَ مُعَذِّبِكَ وَلَا أَحَدًا مِنْ وَلَدِكَ» [خداوند تو و فرزندان را عذاب نخواهد کرد]... 310

- سخن پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ غَفَرَ لَكَ وَذَرِيَّتِكَ» [خدا تو و فرزندان را بخشیده است]... 310

310

- سخن قسطلانی و زرقانی در شرح حدیث: «إِنَّمَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ؛ لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَطَمَهَا وَذَرِيَّتَهَا عَنِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»... 349

2 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دخترشان فاطمه علیها السلام را «صدیقه» نامیده است... 213

3 - خدای تعالی خود، فاطمه را به ازدواج علی در آورد و ولی امر او بود و جبرئیل امین عقد را خواند... 215

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّهُ أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ أَرْوِّجَكَ فَاطِمَةَ عَلَى خَمْسِ الْأَرْضِ، فَهِيَ صِدَاقُهَا؛ فَمَنْ مَشَى عَلَى الْأَرْضِ وَهُوَ لَكُمْ مُبْغِضٌ فَالْأَرْضُ حَرَامٌ عَلَيْهِ أَنْ يَمْشِيَ عَلَيْهَا» [همانا او به من وحی کرد که فاطمه را در مقابل یک پنجم زمین که مهریه اوست به ازدواج تو درآورم؛ پس هر کس درحالی که دشمن شما است بر روی زمین راه برود، این راه رفتن بر روی زمین بر وی حرام است]....

216

- «لَمَّا زَوَّجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ قَالَتْ فَاطِمَةُ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ زَوَّجْتَنِي مِنْ رَجُلٍ فَقِيرٍ لَيْسَ لَهُ شَيْءٌ...» [وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را به ازدواج علی در آورد فاطمه گفت: ای رسول خدا! مرا به ازدواج مردی فقیر که چیزی ندارد در آوردی]....[217

- ابوبکر و عمر از فاطمه علیها السلام خواستگاری کردند، اما پیامبر به آن ها جواب رد داد و فرمود: «هنوز فرمانی در این باره برای من صادر نشده است»، ولی آنگاه که علی علیه السلام از او خواستگاری کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله بدون درنگ پذیرفت و به فاطمه علیها السلام فرمود: «زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَ الْأُمَّةِ إِسْلَامًا» [تو را به همسری اولین مسلمان در آوردم]....[325

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه: «إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَبِعَثَّةِ نَبِيٍّ، ثُمَّ أَطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ بَعْلَكَ، فَأَوْحَى إِلَيَّ، فَأَنْكَحْتَهُ وَاتَّخَذْتَهُ وَصِيًّا» [همانا خدا به اهل زمین نگاه کرد پس از میان آن ها پدرت را انتخاب کرد و او را به پیامبری مبعوث نمود، سپس دوباره نگاه کرد پس شوهرت را انتخاب کرد و به من وحی نمود که او را به ازدواج تو در آوردم و وصی خود قرار دادم]....[255

4 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فَاطِمَةُ حَوْرَاءُ إِنْسِيَّةٍ، كَلَّمَا اشْتَقْتُ إِلَى الْجَنَّةِ قَبْلَتَهَا» [فاطمه حوریه انسیه است، هر گاه مشتاق بهشت می شوم او را می بوسم]....[250

5 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فَاطِمَةُ هِيَ الزَّهْرَةُ» [فاطمه همان زن زیبا و سفید و خوش آب و رنگ است]....[250

6 - گفته بریده و اُبی: «أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ النِّسَاءِ فَاطِمَةُ، وَمِنَ الرِّجَالِ عَلِيٌّ» [محبوب ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان فاطمه و از میان مردان علی بود]....[255

- در حدیث جمیع بن عمیر آمده است: با عمّه ام بر عایشه وارد شدیم، پس پرسیدم: «أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَتْ: فَاطِمَةُ. فَقِيلَ: مِنَ الرِّجَالِ؟ قَالَتْ: زَوْجُهَا، إِنَّ كَانَ مَا عَلِمْتَ صَوَّامًا قَوَّامًا» [کدامیک از مردم در نزد رسول خدا محبوب تر بودند؟ گفت: فاطمه. پس گفته شد: از مردان چه کسی؟ گفت: همسر فاطمه، و تا آن جا که می دانم روزه دار و قیام کننده در شب بود]....[255

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فَاطِمَةُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ» [فاطمه محبوب ترین مردم نزد من است]....[256

- عمر به فاطمه می گفت: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ مِنْكَ» [به خدا سوگند! کسی را ندیدم که نزد رسول خدا محبوب تر از تو باشد]....[256

- عایشه می گوید: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ مِنْ عَلِيٍّ، وَلَا فِي الْأَرْضِ امْرَأَةً كَانَتْ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ امْرَأَتِهِ» [به خدا سوگند! مردی را ندیدم که از علی نزد رسول خدا محبوب تر باشد، و در زمین زنی نیست که از همسر علی نزد پیامبر محبوب تر باشد]....[254-

7 - سخن خدیجه علیها السلام: «كانت فاطمه تُحدّث فی بطن أمّها، ولما ولدت وقعت حین وقعت علی الأرض ساجدهً، رافعةً إصبعها» [فاطمه در شکم مادرش سخن می گفت و آنگاه که متولد شد و روی زمین قرار گرفت به صورت سجده بود و انگشتش را بالا برد].... 250

8 - سخن عایشه: «ما رأیتُ أحداً أشبه سمتاً ودلاً وهدیاً وحديثاً برسول الله فی قیامه وعوده من فاطمه. وكانت إذا دخلت علی رسول الله قام إليها فقبلها ورحّب بها وأخذ بیدها وأجلسها فی مجلسه» [من کسی را ندیدم که از لحاظ شکل ظاهری، و خوش سیرتی، و طریقه و روش، و سخن گفتن شبیه تر از فاطمه به رسول خدا در ایستادن و نشستن او

ص: 1283

باشد. و وقتی بر رسول خدا وارد می شد، بلند می شد و به طرف او می رفت و او را می بوسید و به او خوش آمد می گفت و دست او را می گرفت و در جای خود می نشاند].... 250-251

9 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام: «إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعُضْبِكَ، وَيَرْضَى لِرِضَاكِ» [همانا خدا به خاطر غضب تو غضب می کند و به خاطر رضایت تو راضی می شود].... 252

- تکذیب سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه: «يا فاطمه إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعُضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ» توسط ابن تیمیّه.... 311

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «هی قلبی و روحی الذی بین جنبی فمن آذاها فقد آذانی» [او (فاطمه) قلب من و روح من که بین دو پهلوی من است، می باشد، پس هر که او را بیازارد مرا آزرده است].... 252

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «فاطمة بضعة منی فمن أغضبها فقد أغضبنی» [فاطمه پاره تن من است پس هر که او را غضبناک کند مرا به خشم آورده است].... 253

- احادیثی پیرامون اینکه رضایت فاطمه علیها السلام رضایت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و غضب فاطمه علیها السلام غضب رسول خدا صلی الله علیه و آله است.... 665

- اگر آن حضرت از امر مباحی راضی شدند یا خشمگین شدند، جهت شرعی پیدا می شود که آن امر مباح را در امور راجح [مستحب و واجب] یا در مرجوحات [مکروه و حرام] قرار می دهد.... 667

10 - سخن ابوقاسم سهیلی: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «فاطمه پاره تن من است»؛ پس خداوند بر پیامبر و فاطمه درود فرستاده است، و این حدیث دلالت می کند بر این که هر کس به فاطمه ناسزا گوید کافر است، و هر کس بر او درود فرستد بر پدرش صلی الله علیه و آله درود فرستاده است».... 666

11 - مناوی در شرح الجامع الصغیر نوشته است: «إنَّهَا [فاطمه] أَفْضَلُ مِنَ الشَّيْخِينَ...» [فاطمه از ابوبکر و عمر افضل است].... 666

12 - همه ائمه طاهره علیهم السلام محدث بوده اند، صدیقه طاهره علیها السلام محدثه بوده است، و سلمان فارسی محدث بوده است.... 428

ب) دفاع حضرت زهرا علیها السلام از ولایت و رنجهایی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بر او وارد شد:

1 - احتجاج دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به حدیث غدیر.... 61

2 - قرطبی می گوید: «كان لعلى من الناس جهة حياه فاطمه» [مردم در زمان حیات فاطمه به خاطر کرامت او به علی احترام می گذاشتند]؛ «جهه» یعنی جاه و احترام.... 714

- و می گوید: «چون فاطمه وفات کرد و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام دست برداشتند تا او نیز در آنچه مردم داخل شدند داخل شود و جماعت آن ها را متفرق نکند».... 714

- امیر المؤمنین علیه السلام در زمان حیات فاطمه علیها السلام نزد مردم عزت و احترامی داشت.... 902

- سخن قرطبی: «مردم به خاطر بزرگداشت فاطمه در زمان حیاتش به علی احترام می گذاشتند، ولی چون فاطمه وفات نمود و علی با ابوبکر بیعت نکرد مردم از آن احترام برگشتند...».... 1073

3 - صدیقۀ طاهره علیها السلام در خطبۀ خود خطاب به ابوبکر و همراهان وی فرمودند: شما «طرق» [برکه ای که در آن داخل شوند و در آن ادرار و سرگین حیوانات ریخته شود و کدر گردد] می نوشیدید و برگ درختان را می خوردید، ذلیل و خاضع بودید و می ترسیدید مردم پیراموتان امواتان را برابند؛ پس خدا شما را به وسیله رسولش نجات داد»... 717

4 - اشاره به قصۀ فدک.... 650

- حدیثی ساختگی از پیامبر صلی الله علیه و آله: «نحن معاشر الأنبياء لانورث ما تركناه صدقه!» [ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است] همان حدیثی که آن ها با دست آویز قرار دادن آن، فدک را از صدیقۀ طاهره علیها السلام غصب کردند و ابوبکر، عایشه و سایر همسران پیامبر را که آمده بودند یک هشتم خود را بگیرند، محروم ساخت.... 541

- سخن فاطمه علیها السلام: «أثر أباک ولا أثر أبی؟» [آیا تو از پدرت ارث می بری ولی من از پدرم ارث نمی برم؟!].... 651

- چرا گوش های شنوایی نبود که به ادعای صدیقۀ علیها السلام و همسر طاهر او که می گویند: فدک هبه ای از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه است، گوش دهد؟!... 650

- کلامی پیرامون فدک.... 762

- سخنی پیرامون فدک.... 899

5 - آتش زدن خانۀ حضرت زهرا علیها السلام و اهانت به ایشان:

- عمر با شعله ای از آتش آمد تا خانۀ آن ها را آتش بزند. فاطمه او را دید و فرمود: «ای پسر خطاب! آمده ای تا خانۀ ما را آتش بزنی؟» گفت: بله! مگر اینکه داخل شوید در آنچه اُمّت در آن داخل شدند!... 600

- بشارت و بلکه بشارت ها باد بر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله که پاره تن او حضرت صدیقۀ علیها السلام نزد کسی که این سخن را گفت هیچ حرمت و ارزشی ندارد، و سکونت داشتن او در خانه ای که خداوند اهل آن را پاک گردانیده، آن ها را از او و آتش زدن خانه بر سرشان باز نمی دارد.... 607

6 - غضب فاطمه علیها السلام بر ابوبکر و عمر: بخاری روایت کرده: «أنّ فاطمه ابنة رسول الله صلی الله علیه و آله سألت أبا بکر الصديق بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه و آله أن يقسم لها ميراثها... فغضبت فاطمه بنت رسول الله فهجرت أبابکر، فلم تزل مهاجرة حتى توفيت» [فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات آن حضرت از ابوبکر خواست میراثش را تقسیم کند... پس فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شد و از ابوبکر دوری گزید و پیوسته از او إعراض می کرد تا وفات نمود].... 661-662

- همچنین روایت کرده: «فَهَجَرَتْهُ فَلَمْ تَكَلِّمْهُ حَتَّى تُوَفِّيَتْ، وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تُوَفِّيَتْ دَفَنَهَا زَوْجُهَا عَلِيُّ لَيْلًا، وَلَمْ يُوَدِّنْ أَبَا بَكْرٍ، وَصَلَّى عَلَيْهَا» [از این رو فاطمه بر ابوبکر غضبناک شد و از او إعراض کرد و با او سخن نگفت تا وفات نمود. و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و چون وفات نمود همسرش علی او را در شب دفن نمود و به ابوبکر خبر نداد و خود بر او نماز گذارد]. 662

- نسبت دادن روایتی دروغین به امام صادق علیه السلام که حضرت فرموده است: «فاطمه علیها السلام در شب وفات نمود پس ابوبکر و عمر و جمعیت زیادی آمدند... ابوبکر جلورفت و با چهار تکبیر نماز را

ص: 1284

- به خاطر همین غضب اجازه نداد که عایشه دختر ابوبکر بر او وارد شود، تا چه رسد به خود ابوبکر.... 662

- معذرت خواهی خلیفه از صدیقه طاهره علیها السلام.... 663

- نگاهی به کلامی دردناک: «او [فاطمه] زنی از دختران آدم است و مانند آن ها خشمگین می شود، با وجود تصریح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (بر ارث نبردن کسی از وی) و مخالفت ابوبکر صدیق (با ارث بردن فاطمه علیها السلام) عصمت وی واجب نیست».... 665

- نکته دقیق که باید پیرامون آن بحث کرد:

صدیقه طاهره علیها السلام وفات کرد در حالی که در گردش بیعتی از آن کسی که گمان کرده اند خلیفه وقت است، نبود، و مانند اوست شوهرش در طول شش ماه زنده بودن همسرش.... 1073

7- فاطمه علیها السلام بر سر قبر پاک پدر می ایستد و از خاک قبر برداشته بر دیدگان نهاده، می گیرد و می گوید:

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صَرْنَ لِيَالِيَا

[مصیبتهای بر من وارد شد که اگر بر روزها وارد می شد، شب می شدند]... 445 و 534

* حضرت فاطمه علیها السلام هر جمعه قبر عموی خود، حمزه را زیارت می کرد و نزد قبر نماز می خواند و گریه می کرد.... 448

* زنان (در وفات زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله) گریه می کردند، و عمر با تازیانه آنان را می زد، ناگهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و فرمود: «ای عمر دست از این کردار بردار و بگذار گریه کنند».... 531

- من نمی دانم آیا صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام که آن روز در میان بانوان گریه کننده بود، تازیانه خورده است یا نه؟... 532

* امیر المؤمنین علیه السلام بر صدیقه طاهره علیها السلام ندبه می کند و گریه های طولانی می کند و می فرماید: «أَمَّا حَزْنِي فَسَرْمَدٌ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمَسْهَدٌ» [....]

از این پس اندوهم جاودانه و شب هایم به شب زنده داری می گذرد... [....] 893

* تاریخ جلوه دادن معاشرت زیبای امیر المؤمنین علیه السلام با همسر پاک و مطهرش علیها السلام: نویسنده عصر حاضر صفحات تاریخش را با این کلام، سیاه کرده است: «... روزی پیامبر به خانه آمد و دید فاطمه در خانه اوست و به خاطر کتکی که از علی خورده گریه می کند....».... 583

6- «امام حسن بن علی» علیهما السلام

1- احتجاج امام حسن علیه السلام سبط رسول خدا، در سال (41) ه به حدیث غدیر.... 61

- 2 - سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «اللّٰهُمَّ إِنَّ هَذَا ابْنِي - الْحَسَنَ - وَأَنَا أَحَبُّهُ فَأَحِبَّهُ وَأَحِبَّ مِنْ يَحِبُّهُ» [خدایا این فرزند من است - یعنی حسن - و او را دوست دارم پس او را و هر که او را دوست می دارد دوست بدار].... 625
- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد امام حسن علیه السلام: «إِنِّي هَذَا سَيِّدٌ» [این فرزندم آقا و سرور است].... 624
- 3 - ابن عساکر: «مروان نگذاشت که امام حسن علیه السلام در حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود، و مروان در آن روز عزل شده بود و می خواست با این کار معاویه را راضی کند».... 776
- مروان گفت: «من نمی گذارم فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است».... 1098
- 4 - سخن حسن بن علی علیهما السلام به معاویه: «أَفَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا هُوَ أَعْجَبُ مِنْ هَذَا؟!» [آیا به تو خبر ندهم چیزی را که عجیب تر از این است؟!] گفت: آن چیست؟ فرمود: «جلوسک فی صدر المجلس وأنا عند رجلیک» [اینکه تو در صدر مجلس نشستته ای و من پایین پای تونشسته ام].... 920
- 5 - معاویه به مدینه آمد و سخنرانی کرد و گفت: فرزند علی کیست؟! علی که باشد؟! امام حسن علیه السلام برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: «أنا بن علیّ وأنت ابن صخر...» [من پسر علیم و تو پسر صخر...].... 971
- 6 - معاویه برای امام حسن علیه السلام پیام فرستاد که او را در جنگ با خوارج همراهی کند؛ امام حسن علیه السلام فرمود: «ترکْتُ قتالک وهو لی حلالٌ...» [جنگ با تو را با آنکه برایم حلال بود ترک نمودم].... 971
- 7 - سخن امام حسن علیه السلام خطاب به معاویه: «... قد علمتُ الفِراشَ الَّذی وُلِدْتُ فیه» [دامنی که تو در آن متولد شده ای را می دانم].... 972
- 8 - سخن ابن بعجه: «أولین مصیبتی که بر عرب نازل شد، کشتن سبط پیامبر حسن علیه السلام، و ادّعی زیاد بود».... 998
- 9 - رفتار معاویه با سبط پیامبر امام حسن علیه السلام.... 1092
- 10 - حسن کیست؟... 1092
- 11 - معاویه به پیمان هایی که از وقت کنار آمدن امام علیه السلام با او به وسیله صلح با وی متعهد شده بود، خیانت کرد، صلحی که برای حفظ خون شیعیان انجام شد.... 1094
- 12 - متن صلح نامه امام حسن علیه السلام با معاویه.... 1095
- 13 - چون حکومت معاویه استقرار یافت و وارد کوفه شد، گفت: «تمام شرطهایی که در معاهده پذیرفتم زیر پا خواهم گذارد».... 1095
- 14 - معاویه دشمن ترین دشمنان سبط پیامبر امام حسن علیه السلام بود و او را کوچک و پست شمرد.... 1095

15 - معاویه وقتی داخل کوفه شد، خطبه خواند، در حالی که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام پای منبر نشسته بودند. پس نام علی علیه السلام را برد و به او دشنام داد، سپس حسن را دشنام داد، و حسین علیه السلام بلند شد تا او را باز دارد، ولی حسن علیه السلام با دستش او را گرفت و نشانید. سپس خود او برخاست و فرمود: «ای کسی که علی را نام بردی! من حسن و پدرم علی است و تو معاویه هستی و پدرت صخر...» 1096

16 - آخرین تیری که تیردان پیمان شکنی این مرد (ا معاویه) پرتاب کرد، این بود که با دسیسه، سمّی کشنده به امام حسن علیه السلام داد.... 1096

- معاویه بارها امام حسن علیه السلام را مسموم کرد.... 1096

- همسر حضرت علیه السلام، جعده دختر اشعث بن قیس کندی به حضرت سمّ داد.... 1097

- سخن امام حسن علیه السلام: «بارها به من زهر دادند، ولی در هیچ کدام مثل این بار صدمه ندیدم، دیگر جگرم پاره شده است».... 1097

- معاویه وجود سبط رسول خدا علیهما السلام را مانع لغزاننده ای در راه آرزوی ناپاکش یعنی بیعت یزید می دید.... 1097

- چون خبر وفات امام حسن علیه السلام به معاویه رسید، صدای تکبیری از کاخ خضراء بلند شد که اهل شام به خاطر آن تکبیر گفتند.... 1097

ص: 1285

1 - سوگند دادن امام حسین علیه السلام سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حدیث غدیر در سال (58-59).... 62

2 - کمیت ابیاتی را پیرامون امام حسین علیه السلام و اصحابش خواند و امام باقر علیه السلام گریه کرد.... 190

3 - اُمّ سلمه می گوید: «شب شهادت امام حسین علیه السلام شنیدم که هاتقی اشعاری را می خواند....».... 136

4 - از ابوعمارہ نقل شده که گفت: ابو عبد الله علیه السلام به من فرمود: «یا ابا عماره! اُشدنی للعبدی فی الحسین علیه السلام» [ای ابوعمارہ! شعر عبدی در مورد حسین علیه السلام را برای من بخوان]. سپس می گوید:

پیوسته برایش خواندم و گریه می کرد.... 203

5 - بیان اینکه: «الإسلام محمّدی الحدوث، حسینی البقاء». [دین اسلام پدید آمدنش محمّدی بود ولی جاودانگی آن حسینی است]....

333

6 - خضری می گوید: «حسین در قیام علیه یزید اشتباه بزرگی را مرتکب شد»، و جواب آن.... 340-341

7 - شمه ای از آموزه ها و درس های فراوان و بی شماری که سرور ما حسین علیه السلام به اُمت جدّش آموخت.... 343

8 - سر سیّد الشهداء امام حسین علیه السلام در مصر از مکان های زیارتی می باشد.... 451

9 - قصیمی در کتاب «صراع» اعتقاد به شفا و اجابت دعا نزد قبر حسین علیه السلام را از آفات شیعه شمرده است!... 455

10 - عمر بن سعد، قاتل سیّد الشهداء علیه السلام را از جمله ثقات شمرده اند!... 465

11 - احادیث نبوی پیرامون امام حسین علیه السلام: «أخبرنی جبریل: أنّ ابنی هذا - یعنی الحسین - یقتل» [جبرئیل به من خبر داد که

این فرزندم - یعنی حسین - کشته می شود].... 626

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنّ جبریل أخبرنی أنّ الله عزّوجلّ قتل بدم یحیی بن زکریّا سبعین ألفاً وهو قاتل بدم ولدک الحسین سبعین ألفاً» [جبرئیل به من خبر داد که خدای عزّوجلّ در مقابل خون یحیی بن زکریّا هفتاد هزار را کشت و در مقابل خون

فرزندت حسین هفتاد هزار را می کشد].... 625

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إنّ ابنی هذا - یعنی الحسین علیه السلام - یقتل بأرض یقال لها کربلاء فمن شهد ذلک منکم فلینصره» [همانا این پسر من حسین در زمینی به نام کربلا کشته می شود پس هر کس از شما در آنجا حاضر بود باید او را یاری کند]....

923

12 - بر همین اساس است که عذر آوردن شمر بن ذی الجوشن قاتل امام حسین علیه السلام تمام و کامل شمرده می شود.... 635

13 - نسبت دادن روایتی دروغ به امام حسین علیه السلام... 950

14 - غزالی می گوید: «بر واعظ و هر فرد دیگری حرام است، قتل حسین علیه السلام و داستان او و درگیری ها و مشاجراتی که میان اصحاب رخ داده، را روایت کند؛ چون باعث بغض و کینه نسبت به صحابه و مذمت آن ها می شود در حالی که آن ها بزرگان دین هستند، و باید نزاع ها و جنگ هایشان را حمل بر صحت نمود، شاید به خاطر اشتباه در اجتهادشان بوده نه برای طلب دنیا و ریاست طلبی!»... 992

15 - نامه معاویه به حسین بن علی علیهما السلام و پاسخ حضرت علیه السلام... 1005

16 - غزالی در إحياء العلوم می گوید: «لعن و نفرین کردن اشخاص خطر دارد و باید از آن پرهیز کرد. هرگاه پرسند: آیا نفرین بر یزید که حسین علیه السلام را به قتل رسانده یا به قتل او فرمان داده جایز است یا نه؟ می گویم: جایز بودن نفرین بر یزید ثابت نشده است!»... 1152

8 - «امام صادق» علیه السلام

1 - نفرین امام جعفر صادق علیه السلام بر حکیم اعور یکی از شعرائی که به بنی امیه در دمشق پیوست؛ پس شیری او را درید... 678

2 - سخن نگارنده «مفتاح السعاده»: «پدر ابوحنیفه در زمان کودکی او، از دنیا رفت، و مادرش با امام جعفر صادق علیه السلام ازدواج کرد، و ابوحنیفه در دامان امام جعفر صادق علیه السلام پرورش یافته و دانش را از او فراگرفت. و اگر این مطلب درست باشد منقبت بزرگی برای ابوحنیفه خواهد بود»... 1140

3 - مالک بن انس یکی از شاگردان حضرت علیه السلام بوده است... 462

4 - صادق آل محمد در روزگار خود برای امامان دنیا تنها مرجع علمی بوده است... 462

9 - «امام رضا» علیه السلام

1 - شعر خواندن دعبل برای امام رضا علیه السلام و گریه حضرت تا اینکه بیهوش شد... 234

2 - اضافه کردن امام رضا علیه السلام دو بیت را به قصیده دعبل... 235

3 - دعبل پاره پیراهن امام رضا علیه السلام را به دو چشم کنیز مالید، و چشم کنیز به برکت ابوالحسن امام رضا علیه السلام سالم تر از قبل شد... 237

10 - «امام مهدی»

عجل الله تعالی فرجه الشریف

1 - امام باقر علیه السلام فرمودند: «إن قائمنا هو التاسع من ولد الحسين عليه السلام...» [همانا قائم ما فرزند نهم از فرزندان حسین علیه

2 - سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «مَثَلُهُ [أى مثل خروج القائم] كَمَثَلِ السَّاعَةِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» [همانا مثل خروج قائم مثل قیامت است که به سوی شما نمی آید مگر به طور ناگهانی]. 191

3 - «المهدى من وُلدى وجهه كالکوکب الدرّی» [مهدی از فرزندان من است و صورتش مانند ستاره درخشان است]. 625

4 - «لو لم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لطوّل الله ذلک الیوم حتّی یبعث رجلاً من وُلدی اسمه کاسمی» [اگر از دنیا فقط یک روز باقیمانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می کند تا مردی از فرزندان من را برانگیزد که اسم او اسم من است]. 625

5 - سخن علامه برزنجی: «باور برخی از پیروان ابوحنیفه این است که حضرت عیسی و حضرت مهدی، از مذهب ابوحنیفه پیروی می کنند...!» 1141 ...!

11 - «ابن ادريس شافعی»

1 - روایاتی ساختگی در مناقب ابن ادريس. 462

ص: 1286

الف) مطاعن ابوبکر:

1 - حدیثی ساختگی از پیامبر صلی الله علیه و آله: «نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقه»! [ما پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما به جا بماند صدقه است]، همان حدیثی که آنها با دست آویز قرار دادن آن، فدک را از صدیقۀ طاهره علیها السلام غصب کردند و ابوبکر، عایشه و سایر همسران پیامبر را که آمده بودند یک هشتم خود را بگیرند، محروم ساخت.... 541

2 - ماجرای حدیث براءت و تبلیغ آن اشاره دارد به این که شخصی که وحی مبین وی را برای اعلان و تبلیغ چند آیه از آیات قرآن شایسته نمی داند، چگونه او را برای ترویج و تعلیم همه دین، و تبلیغ همه احکام و مصالح، امین قرار می دهد؟!... 585

3 - عدم توجه ابوبکر به خواستۀ فاطمه علیها السلام:

حضرت فاطمه علیها السلام به همراه زنان هاشمیه فریاد می زد، و استغاثه می نمود، و ندا می داد: «ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید، قسم به خدا با عمر سخن نمی گویم تا اینکه خدا را ملاقات کنم».... 601

- بخاری روایت کرده: «أن فاطمه ابنة رسول الله صلى الله عليه وآله سألت أبا بكر الصديق بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله أن يقسم لها ميراثها... فغضبت فاطمه بنت رسول الله فهجرت أبا بكر، فلم تزل مهاجرة حتى توفيت» [فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله بعد از وفات آن حضرت از ابوبکر خواست میراثش را تقسیم کند... پس فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شد و از ابوبکر دوری گزید و پیوسته از او إعراض می کرد تا وفات نمود].... 661-662

4 - ابوبکر پیش از اسلام:

- ابوبکر با ابی بن خلف و دیگر مشرکان قمار بازی می کرد.... 610

- شراب خواری ابوبکر در جاهلیت.... 610

5 - ابوبکر در زمان مسلمانی:

- بزرگان صحابه بعد از نزول آیه خمر در سوره بقره، شراب می نوشیدند و می گفتند: ما چیزی را می نوشیم که برایمان نفع دارد، و از خوردن شراب امتناع نکردند تا اینکه آیه مائده نازل شد.... 614

- از ابوبکر در زمان مسلمانی، نبوغی در علم، پیش قدم شدنی در جهاد، بارز بودن در اخلاق، جدیت در عبادت یا ثبات در مبدأ نمی شناسیم.... 614

6 - از ابوبکر در مورد «کلاله» سؤال شد، گفت: «من نظر خود را می گویم، اگر درست بود از جانب خداست و اگر خطا بود از جانب من و شیطان است».... 615

7 - مقدم بودن خلیفه در سنت و نقل روایت: آنچه پیشوای حنبله احمد در «مسند» از او نقل کرده، هشتاد حدیث است.... 617

- نقل اندک وی تنها به خاطر کمی دریافت و کوتاهی در حفظ است.

همانا ظرف ها از آنچه دارند تراوش می کنند و آنگاه که پُر شوند جریان پیدا می کنند.... 621

8 - خلیفه به خاطر بهره کمی که از علوم کتاب و سنت داشت هر دو لنگه باب فتوا دادن بر اساس رأی شخصی را کاملاً گشود، پس از آن که نبی اعظم صلی الله علیه و آله این درب را بر اُمت بست.... 622

9 - ابوبکر مانند رفیقش عمر در جنگ خیبر از رویارویی با مرحب یهودی فرار کردند.... 654

10 - هر چه عُمر وی طولانی باشد همانا بیشتر آن در جاهلیت سپری شده است.... 676

- هیجده سال از عمر خود را در اسلام سپری کرد و در این مدّت است که امکان دارد به منقبت و فضیلتی آراسته گردد.... 676

11 - ابوبکر در مدینه شغل حقیر و پست پارچه فروشی در کوچه و بازار را داشت و آن ها را بر دوش خود حمل می کرد بدون اینکه در محلّ تجارت یا دگانی مستقر باشد.... 717-718

12 - تعجّب فراوان از این است که امیر المؤمنین علی علیه السلام چهار درهم داشت و یک درهم را شبانه، یکی را در روز، یکی را مخفیانه، و یکی را آشکارا صدقه داد، و خداوند درباره آن آیه نازل کرد... ولی ابوبکر همه مالش را در راه خدا انفاق می کند، ولی هیچ یادی از او در قرآن عزیز نیست!!... 719

13 - آتش زدن «فجائه».... 899

14 - چشم پوشی از عمل زشت خالد بن ولید نسبت به بنی حنیفه و عمل خفّت بارش با مالک بن نویره و همسرش.... 899

15 - سخن معاویه: «آنگاه که رسول خدا وفات نمود، مردم ابوبکر و عمر را سرپرست کردند بدون اینکه معدن پادشاهی و خلافت در آن ها باشد».... 912

16 - گروهی بلال حبشی را بر ابوبکر برتری می دادند، و ابوبکر می گفت: «چگونه مرا بر بلال برتری می دهید و همانا من حسنه ای از حسنات او هستم؟!»!... 913

17 - ابوبکر چندین بار عذر خواهی کرده و بارها گفته است: «مرا رها کنید! مرا رها کنید! که من بهترین شما نیستم».... 480

- از ابوبکر نقل شده که در بیماری منجّر به مرگ گفت: «دوست داشتم از رسول خدا پرسیده بودم: امر (خلافت) برای کیست؟»... 479

- ابوبکر می گفت: «إِنِّي وَلِيْتُ هَذَا الْأَمْرَ وَأَنَا لَهُ كَارِهٌ...» [من متولّی این امر (خلافت) شدم در حالی که از آن کراهت داشتم...]. 480

- و می گفت: «لَوَدِدْتُ أَنَّ هَذَا كَفَانِيهِ غَيْرِي» [دوست داشتم غیر از من مرا در این امر کفایت می کرد].... 622

- و می گفت: «أما والله ما أنا بخيركم... إن لي شيطاناً يعتريني فإذا غضبتُ فاجتنبوني...».... 622

18 - از مصادیق جهل ابوبکر:

- وی مانند برادرش - عمر - معنای «کالاله» را نمی داند.

- جهل خلیفه به حکم ارث «جدّه» (مادر بزرگ).... 622

- از روی ناچاری به روایت کسی مانند مغیره که زناکارترین فرد قبیلهٔ ثقیف و دروغگوترین فرد امت است، اعتماد می کند.... 623

- جهل خلیفه به حکم ارث دو «جدّه» (دو مادر بزرگ).... 623

- جهل خلیفه به حکم قطع دست دزد.... 627

- جهل خلیفه به معنای قضا و قدر.... 638

19 - برخی از بدعت‌های وی:

- ابوبکر و عمر از ترس این که مبادا مردم از آنان تقلید نموده، گمان

ص: 1287

برند که این عمل واجب است، از قربانی کردن خودداری می کردند!... 534

- دیدگاه خلیفه درباره سرپرست شدن «مفضول» [کسی که در فضل از دیگری پایین تر است].... 627

- دیدگاه خلیفه در داستان مالک.... 640

20 - ابوبکر و عمر به جدل پرداختند تا صدایشان بلند شد و آیه:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ... نازل شد.... 661-660

21 - ابوبکر فردی بسیار ناسزاگو بود.... 661

ب) غلو در فضایل ابوبکر:

1 - ابوبکر اولین کسی بود که اسلام آورد!... 329

2 - «ما فی الجنة شجره إلا مكتوبٌ علی كلِّ ورقهٍ منها: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، أبو بكر الصديق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورين»
[در بهشت هیچ درختی نیست مگر اینکه روی برگ آن نوشته شده است: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، ابوبکر صدیق، عمر فاروق، و عثمان ذوالنورین است]!... 467

3 - «كان صلی الله علیه و آله إذا اشتاق إلى الجنة قبل شبيهة أبي بكر» [هر زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشت مشتاق می شد، موهای سفید ابوبکر را می بوسید]!... 471

4 - «أبو بكر منى بمنزله هارون من موسى» [ابوبکر نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است]!... 472

5 - به سند مرفوع نقل شده است: «أنا مدينة العلم وعلی بابها، وأبو بكر أساسها، وعمر حیطانها» [من شهر علم هستم، و علی در آن، و ابوبکر پایه و اساس آن، و عمر دیوارهای آن]!... 473

6 - به سند مرفوع نقل شده است: «سیدا كهول أهل الجنة أبو بكر وعمر» [دو آقای پیران اهل بهشت ابوبکر و عمر هستند]!... 473

7 - به سند مرفوع نقل شده است: «لا یبغض أبابكر وعمر مؤمنٌ ولا یحبهما منافقٌ» [هیچ مؤمنی ابوبکر و عمر را دشمن نمی دارد، و هیچ منافقی آن دو را دوست نمی دارد]!... 473

8 - به سند مرفوع نقل شده است: چون به آسمان عروج کردم، گفتم:

خداوند! خلیفه بعد از من را علی قرار ده! پس آسمان ها لرزید و ملائکه ندا دادند: ای محمد! بخوان (وَ مَا تَسْأُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) * و خداوند ابوبکر را خواسته است (که خلیفه شود).... 475

9 - شکل مسخ شده و تحریف شده حدیث کاغذ و دوات، که آنان چون دیده اند حدیث صحیح به صلاحشان نیست، آن را به این شکل

10 - بیا و غلو را تماشا کن!:

«الذی کان عند ابی بکر من العلم أضعاف ما کان عند علیّ منه»!! [علمی که ابوبکر داشته است چندین برابر علم علی بوده است]!! و.....
281 و 645

11 - مظاهر علم خلیفه.... 647

12 - به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است: «اگر ابوبکر صدیق نبود اسلام از بین می رفت».... 658

13 - جدّیت خلیفه در عبادت.... 658

- روایت شده: «وقتی ابوبکر نفس می کشید بوی جگر کباب شده از آن به مشام می رسید».... 658

- سخن عمر: «هر کاری را عمر می تواند انجام دهد مگر دود را».... 659

14 - بارز بودن خلیفه در اخلاق.... 660

15 - توسّل به ریش ابوبکر.... 668

16 - سخن صاحب مقاصد: «أَنَّه [أبو بکر] كالوالد الثاني للمسلمين! [ابوبکر مانند پدر دوم برای مسلمانان است!]؛ زیرا او بود که درب اسلام آوردن را به روی آن ها باز کرد»!... 669

- اَمّت هرگز دری که خلیفه برای ورود به اسلام گشوده باشد را نمی شناسد، بله بر همه اُمّت مخفی نیست که او دری را به روی اُمّت بست، و آن باب شهر علم پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است.... 670

17 - کرامت دفن ابوبکر.... 670

18 - ابوبکر پیر مردی معروف و پیامبر جوانی ناشناخته است.... 672

19 - ابوبکر از پیامبر مسن تر است.... 673

20 - اسلام ابوبکر پیش از ولادت علی علیه السلام.... 673

21 - ابوبکر مسن ترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.... 675

22 - منزلت ابوبکر نزد خدا.... 678

23 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - بنا بر آنچه که این قوم گمان کرده اند :-

«کسی که بغض تو را داشته باشد به بهشت داخل نمی شود هر چند عمل هفتاد پیامبر را دارا باشد».... 678

24 - اشباح پنج گانه از فرزندان آدم.... 679

25 - ابوبکر بهترین اهل آسمانها و زمین است.... 681

26 - ابوبکر در کفّه ترازو.... 682

27 - پدر هیچ یک از مهاجرین اسلام نیاورد مگر ابوبکر.... 684

28 - ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن.... 687

29 - خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت خلیفه!... 712

30 - ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام از خلیفه.... 714

31 - برخی ذکر کرده اند: آیه: (الَّذِينَ يُتَّقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ...) درباره ابوبکر نازل شده، آنگاه که چهل هزار دینار صدقه داد، در برابر آنچه حافظان نقل کرده اند آیه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده است.... 720

32 - سخن ابن حجر: «و آن - یعنی فضیلت نفر دوم بودن در غار - بزرگترین فضیلت های ابوبکر بود که به واسطه آن مستحق شد که خلیفه پیامبر شود».... 911

13 - «ابوحامد غزالی»

ص: 1288

- غلو گروهی از حنفیه به حدی رسیده که گمان کرده اند وی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله أعلم بوده است!... 460

- پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوحنیفه افتخار می کند... 1138

- گفته شده: «در پرهیزگاری ابوحنیفه همین بس، که در زمان او گوسفندی دزدیده شد و او تا مدتی که معمولاً یک گوسفند عمر می کند، گوشت هیچ گوسفندی را نخورد، مبادا که همان گوسفند دزدیده شده باشد»... 1138

- از عجیب ترین دروغ هایی که در مدح ابوحنیفه گفته اند: «امام ابوحنیفه نمازش را آغاز نمود و طبق عادت خود در رکعت اول روی پای راست ایستاد و نصف قرآن را خواند...»... 1140

و عجیب تر از این داستان سخن علامه برزنجی است: «باور برخی از پیروان ابوحنیفه این است که حضرت عیسی و حضرت مهدی، از مذهب ابوحنیفه پیروی می کنند»... 1141

2 - دسته ای که بر ابوحنیفه از هر سو طعن وارد کرده اند... 460

3 - فریبکاری ابوحنیفه: ابوحنیفه می گوید: «ای مردم! نگاه کنید، من خودم بارها مردم را فریفته ام (و بر سرشان شیره مالیده ام)، اما اکنون این بچه می خواهد مرا فریب دهد!»... 1139

4 - سخن نگارنده «مفتاح السعاده»: «پدر ابوحنیفه در زمان کودکی او از دنیا رفت، و مادرش با امام جعفر صادق علیه السلام ازدواج کرد، و ابوحنیفه در دامان امام جعفر صادق علیه السلام پرورش یافته و دانش را از او فراگرفت. و اگر این مطلب درست باشد منقبت بزرگی برای ابوحنیفه خواهد بود»... 1141

15 - «ابوذر» رحمه الله

1 - تبعید ابوذر به ریزه توسط خلیفه... 789

2 - تعبّد ابوذر قبل از بعثت، پیشی گرفتن وی در اسلام، ثبات قدم او در راه خدا... 792

3 - حدیث علم ابوذر... 793

4 - حدیث راستگویی و زهد ابوذر... 793

5 - حدیث فضیلت ابوذر... 794

6 - وصیّت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به ابوذر... 794

7 - چرا در شام علیه او ندا دادند کسی همنشین او نشود؟! و چرا مردم در مدینه از او فرار می کردند؟!... 795

8 - ابوذر بر معاویه که با فرورفتن در نعمت و وسعت دادن به زندگی و اختصاص اموال به خود، خلق و خوی کسرها و قیصرها را برگزیده

بود، عیب می گرفت، و این در حالی بود که معاویه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله فقیر بود و مالی نداشت... 796

- سخن ابوذر: «به خدا سوگند! هیچ عذری برای خود نمی یابم مگر اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنم»... 797

9 - سخن عثمان وقتی بر ابوذر غضب کرده بود: «به من درباره این پیرمرد بسیار دروغگو مشورت دهید که او را بزنم یا حبس کنم یا بکشم»!... 797

10 - جنایت تاریخ: بلاذری اخراج ابوذر توسط عثمان را انکار می کند و... 798-804

11 - دیدگاه ابوذر درباره اموال... 804-806

12 - ابوذر و سوسیالیسم... 807

- کلام مضطرب متأخرین که [کورکورانه] تقلید کرده اند و بدون هیچ بصیرتی به راه افتاده اند و به ابوذر نسبت سوسیالیسم و کمونیسم می دهند... 807

13 - روایات ابوذر درباره اموال... 810

14 - نگرشی در سخنانی که در ستایش و مدح ابوذر وارد شده است، آیا با آنچه بدان متهم شده سازگاری دارند؟... 811

15 - ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ابوذر و خیر دادن به او... 813

16 - «ابوسفیان»

1 - ابوسفیان ننگ و عار قریش است. و طبق فرمایش بی پرده پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله او ملعون است؛ زیرا روزی که آن حضرت ابوسفیان را با معاویه دید فرمود: «اللَّهُمَّ العن التابع والمتبوع» [خدایا! تابع و متبوع هر دو را لعنت فرما!]... 336

2 - روزی پیامبر خدا ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب است و معاویه و برادرش او را همراهی می کنند، یکی از جلو افسار مرکب را گرفته و دیگری از پشت سر آن را می راند، در این هنگام حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ العن القائد والسائق والراكب» [خدایا جلو دار، و دنباله رو، و سواره هر سه را لعنت فرما!]... 336

3 - سخن مقریزی درباره ابوسفیان: «ابوسفیان - رهبر احزاب - همان کسی است که در جنگ احد با پیامبر به جنگ پرداخت...»... 336

4 - داستان اسلام ابوسفیان... 337

5 - بخشش عثمان به ابوسفیان... 781

6 - از ابن عباس این حدیث مرفوع نقل شده است: «همانا محبوب ترین خویشاوندان من... ابوبکر و سپس عمر است... و چه کسی مثل

ابوسفیان است؟! همواره دین قبل از اینکه مسلمان شود و بعد از مسلمانیش با او تأیید شد...»!... 947

7 - سخنی پیرامون ابوسفیان.... 947-949

17 - «ابوطالب» علیه السلام

1 - ادله ایمان ابوطالب علیه السلام.... 690

2 - عمل نیکو و گفتار مشکور وی.

3 - آنچه اهل سنت از خانواده و خویشاوندان ابوطالب نسبت به ایمان او نقل کرده اند.

4 - چیزهایی که ملازمان وی و کسانی که به حق او اعتراف کرده اند، به او نسبت داده اند.

5 - روایاتی پیرامون ابوطالب علیه السلام که برای او مرتبه ای بالاتر از مرتبه ایمان را ثابت می کنند و آن عبارت است از مرتبه وصایت و

حجیت در زمان خودش.... 700-702

6 - ابوطالب علیه السلام در قرآن حکیم.... 702

- سه آیه از آیات قرآن، عمده ترین و مهمترین دلیلی است که اهل سنت برای ایمان نیاوردن ابوطالب، ذکر کرده اند.... 702-707

7 - حدیث ضحضاح [گودال]، و پاسخ آن.... 707

8 - قصیده استاد فقه و فلسفه و اخلاق استاد بزرگمان آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی نجفی، درباره حضرت ابوطالب.... 709

ص: 1289

- 1 - نقد سخن ابن حزم که می گوید: «ابن ملجم قاتل امیر المؤمنین علیه السلام مجتهد است و اجر و ثواب می برد».... 91
- 2 - نقد دیگر بر ابن حزم که می گوید: «ابوغادیه - قاتل عمّار - عمّار را طبق اجتهادش کشت، و اجر و ثواب می برد».... 93
- 3 - نقد سوم بر ابن حزم که می گوید: «معاویه و عمرو عاص در جنگ با علی علیه السلام اجتهاد کرده اند و از یک پاداش برخوردار دارند».... 96
- 4 - مجالی برای اجتهاد در مقابل نصّ وجود ندارد.... 97
- 5 - از ابوبکر درباره «کلاله» پرسیدند، او گفت: «من اکنون نظر خود را درباره کلاله می گویم، اگر درست بود از سوی خداست و اگر اشتباه بود از سوی خودم و شیطان است».... 527 و 615
- اگر این خواب ها درست باشد هر شخصی می تواند وقتی از او درباره کتاب و سنّت سؤال می کنند بر اساس رأی و نظر خود فتوا دهد و بگوید: اگر درست باشد از جانب خداست و اگر خطا باشد از من و شیطان است.... 615
- 6 - فتوای بر اساس رأی و نظر شخصی احتیاج به جرأت بر خدا و رسولش دارد، و گویا این، معنای اجتهاد نزد اهل سنّت است نه استنباط احکام از ادلّه تفصیلی.... 615
- از این رو آن ها افرادی مانند عبدالرحمن بن ملجم، ابوالغادیه، معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن نابغه، خالد بن ولید، طلحه و زبیر را مجتهد در دین خدا می دانند.... 615-616
- 7 - نخستین کسی که باب توجیه و اجتهاد را گشود و دامان مجرمان را با این دو پاک کرد، خلیفه اول بود.... 616-617
- 8 - خلیفه به خاطر بهره کمی که از علوم کتاب و سنّت داشت، هر دو لنگه باب فتوا دادن بر اساس رأی شخصی را گشود، پس از آنکه نبی اعظم صلی الله علیه و آله این درب را بر اُمت بست.... 622
- 9 - سخن صاحب «صواعق»: «در امور اجتهادی و استنباطی نباید بر مجتهد اعتراض کرد و این ملعون ها و اعتراض کنندگان (قاتلان عثمان) فهم نداشتند و بلکه عقل نداشتند»!... 826
- 10 - اعتقاد به اجتهاد معاویه در همه آنچه انجام داده است.... 1058-1061
- 11 - اجتهاد چیست؟... 1062
- 12 - سخن آمدی و ابن رشد در بیان معنای اجتهاد و شروط آن و راه شناخت احکام شریعت ها.... 1062-1063
- 13 - نگاهی در اجتهاد معاویه.... 1064

14 - این چه اجتهادی است؟ ... 1076-1080

15 - این مجتهد کیست؟ ... 1080

- ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و پیروان آن ها گمان می کنند معاویه مجتهدی دارای اجر و پاداش است و ابن حجر می نویسد: «همانا او خلیفه حقّ و امام راستی است»! ... 1080

19 - «اجماع»

[] خلافت

20 - «احمد بن حنبل»

1 - حنبلی ها برای دعوت به مذهب و پیشوایشان اهدافی دور از واقع و گام هایی بلند برداشته اند.... 463

2 - غلوّ حنابله درباره پیشوایشان.... 463

- نوشته ای از خدا برای احمد امام حنبلی ها.... 1141

- قلم احمد درخت خرما را باردار می کند.... 1142

- بند شلوار احمد.... 1142

- آتش و سیل و کرامت احمد.... 1142

- خداوند هر سال به زیارت احمد می آید.... 1143

- احمد و دوفرشته نکیر و منکر.... 1143

3 - ابو مظفر بروی در مذمت حنابله مبالغه کرده و گفته است: «اگر من قدرت داشتم بر حنابله جزیه قرار می دادم»! ... 463

21 - «بنی اُمیّه»

1 - روایاتی پیرامون بنی اُمیّه.... 445-446

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنِّي أُرِيتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ بَنِي أُمِّيَّةٍ يَتَعَاوَرُونَ مِنْبِرِي هَذَا...» [در خواب به من نشان داده شد، گویا بنی اُمیّه از این منبر من بالا و پائین می روند...]. 767

- طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند، می نویسد: «عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»! ... 768

- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آن روزی که در خواب مشاهده کرد که آنان مانند بوزینه ها و خوک ها از منبرش بالا و پایین می روند، دیگر خندان دیده نشد؛ و در پی آن بود که خداوند آیه: (وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ) را نازل کرد.... 336

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ أَشَدَّ قَوْمًا بُغْضًا بَنُو أُمِّيَّةٍ وَ بَنُو الْمَغِيرَةِ وَ بَنُو مَخْرُومٍ» [کسانی از قوم ما که بیشترین بُغض را با ما دارند، فرزندان امیّه و فرزندان مغیره و فرزندان مخزوم هستند].... 769

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِذَا بَلَغَتْ بَنُو أُمِّيَّةٍ أَرْبَعِينَ اتَّخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا وَ...» [هنگامی که بنی امیّه چهل نفر شدند بندگان خدا را برده می کنند و...].... 769

2 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَبْدُلُ سُنَّتِي، رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ» [اولین کسی که سنت مرا تغییر می دهد، مردی از بنی امیّه است]... 339

3 - منع کردن از توسّل به قبور پاک، یکی از بدعت ها و گمراهی های بنی امیّه از زمان صحابه است.... 445

4 - بنی امیّه به نحو عموم، و مروان به خصوص، کینه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در دل داشته اند، از روزی که در خانواده اموی هیچ حرمتی نبود مگر اینکه پیامبر آن را هتک نمود، و هیچ رازی نبود مگر اینکه فاش کرد.

445 ...

5 - شجره ملعونه، بنی امیّه است.... 768

6 - خلیفه و شجره ملعونه بنی امیّه.... 787

22 - «حَبَّاج»

1 - حبّاج در کوفه خطبه خواند، پس کسانی را که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه را زیارت می کنند یاد آور شد و گفت: «مرگ بر آن ها! همانا بر چوب ها و استخوانهای پوسیده طواف می کنند! چرا بر قصر امیرالمؤمنین عبدالملک طواف نمی کنند؟!»... 937

2 - حبّاج مؤمن به بت و طاغوت، و کافر به خدای عظیم است.... 937

3 - افرادی که حبّاج زندانی نمود و سپس کشت، صدویست هزار بودند ... 937

ص: 1290

4 - پسر عمر پشت سر حجّاج و نجده نماز می خواند، و نجده جزء خوارج و حجّاج فاسق ترین خلق بود.... 938

5 - آیا چنین ستمگر پیمان شکن گناهکاری شایسته اقتدا کردن است، اما آقای عرب و تندیس قداست و کرامت شایسته نیست؟... 937

23 - «حُجر بن عدی» رحمه الله

1 - سخنان حُجر بن عدی کوفی در حقّ عثمان.... 846

2 - معاویه و حُجر بن عدی و یاران او.... 1106

3 - تبعید حُجر و اصحابش به سوی معاویه و کشتن آن ها.... 1108

4 - حُجر بن عدی کیست؟ و همراهان او چه کسانی بودند؟... 1109

24 - «خدیجه» علیها السلام

1 - خدیجه کسی را نزد رسول خدا فرستاد و به خاطر قرابت و امانت و خوش اخلاقی و راستگویی آن حضرت، مایل بود با آن حضرت ازدواج کند، و خود را بر آن حضرت عرضه کرد.... 674

2 - سخن خدیجه علیها السلام: «كانت فاطمه تُحدّث فی بطن أمّها، ولمّا ولدت وقعت حین وقعت علی الأرض ساجدهً، رافعهً إصبعا» [فاطمه در شکم مادرش سخن می گفت و آنگاه که متولّد شد و روی زمین قرار گرفت، سجده کرد و انگشتش را بالا برد].... 250

25 - «خلافت و امامت»

1 - کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون خلافت و امامت:

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در شروع دعوت خود تصریح کردند که زمام این امر [خلافت] به دست خداست.... 481

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «من تولّى من أمر المسلمین شیئاً فاستعمل علیهم رجلاً وهو یعلم أنّ فیهم من هو أولى بذلک وأعلم منه بکتاب الله وسنّه رسوله فقد خان الله ورسوله وجميع المؤمنین»؟! [هر کس متولّی امری از امور مسلمانان گردد و کسی را بر آنان بگمارد در حالی که می داند در میان آنان فرد شایسته تر و داناتر از او به کتاب خدا و سنّت پیامبر وجود دارد به راستی که به خدا و پیامبرش و همه مؤمنان خیانت کرده است].... 564

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «آفه الدین ثلاثة: فقیه فاجر، وإمام جائر، ومجتهد جاهل» [آفت دین سه چیز است: فقیه ستمگر، پیشوای ظالم، و مجتهد جاهل].... 616

- این جوانک ها همان ها بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن ها خبر داد: «إنّ فساد امتی علی یدی غلمه سفهاء من قریش» [همانا فساد امت من به دست جوانان سفیهی از قریش است]. و نیز می فرماید: «سیکون أمراء من بعدی یقولون ما لا یفعلون، ویفعلون ما لا یؤمرون» [بعد از من حاکمانی می آیند که چیزهایی که انجام نمی دهند می گویند، و آنچه را به آن امر نشده اند انجام می دهند]....

- معنی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «کسی که با امامی بیعت کرد... پس اگر دیگری آمد و با او کشمکش نمود، گردن آن دیگری را بزنید».... 920

- سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «إِنْ تَسْتَخْلَفُوهُ (علیاً) - وَلَنْ تَفْعَلُوا ذَلِكَ - يَسْلُكُ بَكُمْ الطَّرِيقَ» [اگر او را خلیفه قرار دهید (علی علیه السلام) - که این کار را هرگز نخواهید کرد - راه را به شما نشان خواهد داد].... 45

- سخنان پیامبر دربارهٔ خلافت و امامت امیرالمؤمنین و اهل بیت پاک او [علی] [اهل بیت] [غدیر]

2 - عقیده شیعه دربارهٔ خلافت و امامت:

- باور ما دربارهٔ خلافت این است که خلافت، ولایتی الهی مانند نبوت است.... 628

- باور شیعه به انحصار خلافت در آل علی علیه السلام، جز پس از تسلیم در برابر ناموس عصمت شخصیت های این خاندان که بر اساس نصوص متواتر نبوی معین شده اند، نمی باشد.... 340

- دیدگاه لزوم احاطه علم امام به همهٔ اشیاء یا بیشتر آن ها، چه رسد به احکام و قوانین شرع، اعتقادی روشن و قابل فهم برای عموم است به گونه ای که همهٔ مردان و زنان آن را می دانند.... 530

- سپردن این امر [تعیین خلیفه]، به افراد امت یا به اهل حلّ و عقد [افراد خبره] جایز نیست.... 629

- پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله از روز نخست، آنگاه که دعوت خود را بر قبایل عرضه کرد، فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ».... 630

- خلیفه باید افضل خلیفه باشد.... 630

3 - خلافت نزد اهل سنت:

- دروغ کثیف: تنها برهانی که قوم در باب خلافت اقامه می کنند، اجماع و انتخاب است و هیچ کس از ایشان - هر چند نادر - نیست که در باب خلافت بر روایت تکیه و استناد کند. بلکه بر عکس، دربارهٔ ابطال نصّ و تصحیح اختیار و احکام آن به تفصیل سخن گفته اند.... 479

- سخن خضری: «اصل در انتخاب خلیفه رضایت امت است....».... 479

- سخن جوینی: «از شرایط امام این است که اهل اجتهاد باشد به طوری که در حوادث نیاز به استفتاء از دیگران نداشته باشد».... 578

- خلیفه مسائل خود را از گروهی از اصحاب می آموخته است؛ زیرا فاقد علمی بوده که نزد آنان بوده است، گروهی که برخی از آنان به علم هم معروف نبوده اند؛ پس خلیفه به شرایط و ویژگی هایی که بزرگان امت دربارهٔ امامت بیان داشته اند، آراسته نبوده است.... 577-

- درباره آن خلافت چه بگویم پس از اینکه ابوبکر و عمر بن خطّاب آن را «فلته ای» [امری که بدون فکر و رویّه روی داد] مانند فلتّه جاهلیت می دانند که خداوند امت را از شرّ آن حفظ کند!... 602

- سخن عمر: «به خدا سوگند! ما این کار را از روی عداوت نکردیم، بلکه علی را کوچک (و کم سنّ و سال) یافتیم، و گمان می کنیم که عرب و قریش به خاطر خونهایی که بر گردن اوست پیرامون او جمع نمی شوند».... 602

- حلبی می گوید: «ابوبکر بر این باور بود که شخص مفضول می تواند ولیّ کسی که از او افضل است، باشد و همین نزد اهل سنّت حقّ و صحیح است؛ زیرا چه بسا قدرت او در قیام به مصالح دین بیش از فرد افضل باشد...».... 627

- سخن باقلانی درباره صفت امامی که عقد بیعت با او لازم است.... 631

- نگاهی به خلافتی که اهل سنّت آورده اند.... 635

ص: 1291

- ای کاش پسر عمر دیدگاه پدرش در تعیین خلیفه را می پذیرفت که از او شنیده بود: «... آزاد شده یا فرزند آزاد شده یا کسانی که بعد از فتح مسلمان شده اند، بهره ای از خلافت ندارند».... 921

- در میان گذشتگان، مسلم و مورد اتفاق بوده است که خلافت برای آزاد شدگان جایز نیست.... 922

- اُمت اجماع دارند بر اینکه در امامت عدالت شرط است.... 922

- در حاشیه صحیح مسلم آمده است: «نام خلافت برای کسی است که با عمل خود به سنت، این نام را تصدیق کند و مخالفان سنت، پادشاهانی هستند که خود را خلیفه نامیده اند».... 930

- سخن ابوبکر در بیماری منجر به مرگ: «وَدِدْتُ أَنِّي سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ لَمَنْ هَذَا الْأَمْرُ...» [دوست داشتم از رسول خدا پرسیده بودم: امر (خلافت) برای کسیت؟].... 479

- چون ابوبکر به احتضار افتاد، عمر را فراخواند، و گفت: «ای عمر! من تو را بر اصحاب رسول خدا خلیفه قرار دادم...».... 480

- سخن ابوبکر: «إِنِّي وَلِيْتُ هَذَا الْأَمْرَ وَأَنَا لَهُ كَارِهٌ...» [من متولی این امر (خلافت) شدم در حالی که از آن کراهت داشتم...].... 480

4 - سلسله احادیثی که درباره خلافت جعل شده است:

- مهمترین موضوعی که هوی و هوس ها و عواطف گمراه کننده، آن را به بازی گرفته است، موضوع خلافت در سنت و حدیث است....
478-475

- احادیث صحیحی که با روایات ساختگی در موضوع خلافت متضاد هستند و آن ها را تکذیب می کنند.... 481-479

5 - غضب خلافت [] امیر المؤمنین علیه السلام [] شورا []

* از آن هنگام که انتخاب قانونی تأسیس شد کئی اُمت در بیعت با خلیفه ای یک صدا شدند، آن گونه که برای علی علیه السلام یک صدا شدند؟!... 921

26 - «خوارج»

1 - روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیرامون خوارج.... 938

2 - پیرامون نجده بن عامر یمانی از سران خوارج.... 938

3 - ابن عمر پشت سر نجده از سران خوارج نماز می خواند.... 938

27 - «زبیر»

[] طلحه

- 1 - فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به زبیر: «إِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ ظَالِمٌ لَهُ» [تو از روی ستم با علی جنگ خواهی کرد].... 315
- در روز جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر زبیر به این حدیث نبوی احتجاج کرد و فرمود: «آیا فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را آنگاه که خطاب به تو فرمود: «ای زبیر! تو با من ظالمانه جنگ خواهی کرد» به یاد داری؟ زبیر پاسخ داد: بار خدایا! آری.... 315
- 3 - سخن عمر به زبیر در روزی که نیزه خورد.... 958
- 4 - حدیث زبیر در حق عثمان.... 841
- 5 - زبیر بنا بر گمان اهل سنت، یکی از ده نفر بشارت داده شده به بهشت است.... 951
- 28 - «زید شهید» رحمه الله
- 1 - او در صف مقدم اهل بیت علیهم السلام است. و فضایل، از چند جهت او را در بر گرفته اند.... 264
- 2 - همه شیعه درباره او چیزی جز قداست و پاکی نمی گویند.... 264
- 3 - احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تصریحات علما و مدایح شعرا درباره او.... 264-265
- 4 - گروهی از بزرگان امامیه کتاب مستقلی درباره زید و فضیلت و کرامات او نوشته اند.... 265
- 5 - رد سخن ابن تیمیه: «رافضیان زید بن علی بن حسین و هر که او را دوست بدارد را خارج از دین دانسته و علیه او به کفر و فسق گواهی می دهند».... 266
- 6 - او را کشتند و به صلیب کشیدند و سوزاندند و سر او را در شهرها چرخاندند.... 266
- 7 - خراش بن حوشب، پیکر زید را از قبر بیرون آورد.... 267
- 8 - هشام بن عبد الملک، سر زید را به مدینه فرستاد و در نزد قبر پیامبر یک شبانه روز به دار آویخت.... 267
- 9 - کارگزار خلیفه آن ها در مدینه، محمد بن ابراهیم مخزومی بود، که محفلهایی را در مدینه به مدت هفت روز بر پا کرد و خطیبان در آنجا حاضر می شدند و علی و حسن و حسین و زید و شیعیان آن ها را لعن می کردند.... 267
- 10 - در کتاب ابن عبد ربّه، لغزش های تاریخی نیز وجود دارد، مانند سخن او پیرامون زید شهید: «او در خراسان قیام کرد! نیز و در آنجا کشته شده و به صلیب کشیده شد».... 278
- 29 - «سلمان» رحمه الله
- 1 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «سلمان متّاهل البیت» [سلمان از ما اهل بیت است].... 541

- 2 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ: عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، وَالْمَقْدَادِ»
[بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمّار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد].... 821
- 3 - روایاتی پیرامون سلمان علیه السلام.... 916
- 30 - «شعر» و «شعراء»
- 1 - شعر و شاعران.... 131
- معنی سخن خداوند: (وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ) [پیامبر اسلام شاعر نیست؛ شاعران کسانی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند].... 134
- 2 - شعر و شعراء در کتاب و سنت.... 133
- 3 - انجمن شاعران.... 137
- 4 - شعر و شعراء نزد ائمه علیهم السلام.... 139
- 5 - شعر و شعراء نزد بزرگان دین.... 141
- 6 - هاتقان شعر.... 135
- 7 - شعرای غدیر.... 143
- 8 - شعر امیر المؤمنین علیه السلام پیرامون حادثه غدیر و در بیان بعضی از مناقب دیگر خویش.... 145
- سخن بیهقی: «حفظ این اشعار بر همه موالیان علی علیه السلام واجب است، تا دنیای اسلام مفاخر او را بدانند.... 146
- ص: 1292

9 - دعای امام محمد باقر علیه السلام در حقّ کمیت... 187

10 - پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند که برای کمیت دعا می کند... 186

11 - رسول خدا صلی الله علیه و آله برای حسان در مسجد خود منبری قرار داده بود که بر آن می ایستاد و از آن حضرت تمجید و ستایش می کرد... 159

12 - امام سجاد علیه السلام به کمیت فرمودند: «ثوابک نعجز عنه، ولكن ما عجزنا عنه فإنَّ الله لا يعجز عن مكافأتک» [ما از دادن ثواب تو عاجز هستیم ولی آنچه را ما نسبت به آن عاجز هستیم خداوند از جزا دادن به تو عاجز نیست]... 189

13 - امام علیه السلام به شیعیانش دستور داد شعر عبدی را به فرزندان خود یاد دهند... 203

14 - سخنان ائمه درباره شاعران و مداحان خود [اهل بیت].

31 - «شورا»

1 - عمر مرجع در امر خلافت را شورای مسلمین می دانست، و می گفت:

«اگر کسی بدون مشورت با مسلمین با امیری بیعت کرد، بیعتش باطل است...»... 480

2 - کشتن کسی را که از بیعت سر باز زدند، توصیه عمر بن خطاب بود... 481

3 - داستان شورا... 919

32 - «شیعه امامیه»

الف) تهمت ها و دروغ پردازی ها نسبت به شیعه:

1 - تهمت: رافضی ها می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله مطلبی را با اینکه مردم به آن نیاز داشتند و بر او وحی شده بود، پنهان کرد [و به مردم ابلاغ نکرد]، و پاسخ آن... 68

2 - تهمت: «شیعه، یهود این اُمت است»، و پاسخ آن... 268-269

3 - ابن عبد ربّه می گوید: «بلای شیعه همانند بلای یهود است؛ یهود می گوید: حکومت و پادشاهی ویژه آل داود است، شیعه نیز می گوید:

حکومت و مُلک ویژه آل علی بن ابی طالب است»، و پاسخ آن... 270

4 - تهمت: «یهود نماز مغرب را تأخیر می اندازد تا ستارگان طلوع کنند، و شیعه نیز چنین می کند»، و پاسخ آن... 271-272

- 5 - سخنی خنده آور: «تنها حرف شین در آغاز نام شیعه مرا آزار می دهد؛ من حرف شین را تنها در کلماتی نظیر «شَرّ»، «شوم»، «شیطان» و... یافته ام»، و پاسخ آن.... 277
- 6 - تهمت: «یهودیان به مؤمنان سلام خالص و درست نمی دهند و به جای گفتن «سلام علیکم»، «سام علیکم» می گویند. و «سام» یعنی مرگ، و شیعیان نیز چنین هستند».... 278
- 7 - تهمت: «یهودیان مسح بر کفش را صحیح نمی دانند، شیعیان نیز چنین هستند».... 278
- 8 - تهمت: «یهودیان اموال همه مردم را برای خود حلال می دانند، شیعیان نیز چنین هستند».... 278
- 9 - تهمت: «یهودیان در نماز بر بالای پیشانی خود سجده می کنند، شیعیان نیز چنین هستند».... 278
- 10 - تهمت: «یهودیان سجده نمی کنند و به جای آن چندین بار سر خود را تکان می دهند تا به رکوع شباهت پیدا کند، شیعیان نیز چنین هستند».... 278
- 11 - تهمت: «یهودیان خیانت به مردم و فریب دادن آنان را جایز می دانند، شیعیان نیز چنین هستند».... 278
- 12 - تهمت: «شیعه بر این باور است که: پروردگار، جسم و دارای هیئت و صورت است و حرکت و سکون دارد، زوال می یابد....».... 279
- 13 - تهمت: شیعیان می گویند: «صد مرد می توانند در یک روز با یک زن بدون پاک شدن رحم و نگه داشتن عدّه نزدیکی کنند».... 279
- 14 - بغدادی می گوید: «شیعه در هیچ یک از علوم فقه و روایت و لغت و نحو و... امام و متخصصی ندارند».... 279
- 15 - سخن ابن حزم: «شیعیان مسلمان نیستند؛ به خاطر اینکه اولین گروهشان بیست و پنج سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمده است».... 280
- 16 - تهمت: «شیعه امامی از آغاز معتقد به تحریف قرآن بوده و هست...»، و پاسخ آن.... 283
- 17 - تهمت: «برخی از شیعیان امامیه ازدواج با نُه زن را برای مرد جایز می دانند، و برخی دیگر می گویند: «کلم پیچ» حرام است؛ چون از خون حسین روئیده و پیش از شهادت او وجود نداشته است»، و جواب آن.... 283
- 18 - از جمله دروغ های شهرستانی این است که می گویند: «از ویژگی های شیعه این است که قائل به تناسخ و حلول و تشبیه است».... 293
- 19 - تهمت: «از حماقت های شیعه آن است که نه تنها عدد ده را به کار نمی برند، بلکه کارهای مرتبط با ده را نیز انجام نمی دهند»، و پاسخ آن... 294

20 - ابن تیمیّه به شیعه نسبت می دهد: «از نادانی شیعه این است که برای (مهدی) منتظر چندین محلّ انتظار تعیین کرده اند...»، و پاسخ آن... 295

21 - و می گوید: «حماقت دیگر شیعه آن است که گوساله ای را به جای عایشه برگرفته، و چون عایشه حمیراء - یعنی سرخ وش - نامیده می شده، گوساله ای سرخ را انتخاب می کنند، آنگاه آن حیوان بی چاره بی زبان را با انواع آزار و اذیت به ویژه با کندن موی بدنش شکنجه می دهند...»، و پاسخ آن... 295

22 - و می گوید: «خوراک حیس که مخلوطی از خرما و روغن است را تهیه نموده، داخلش را پر از روغن می کنند، سپس درون آن را شکافته و روغنش را مکیده و می نوشند و معتقدند که این کار مانند ضربت زدن به عمر و نوشیدن خون اوست»، و پاسخ آن... 295

23 - و می گوید: «برخی از آن ها دو الاغ آسیاب را به نام ابوبکر و عمر می نامند...»، و پاسخ آن... 295

24 - و می گوید: «گاهی هم نام ابوبکر و عمر را در زیر پای خود می نویسند...»، و پاسخ آن... 295

25 - و می گوید: «برخی دیگر نام ابوبکر و عمر را بر روی سگ خود نهاده آن دو را لعن می کنند»، و پاسخ آن... 296

26 - ابن تیمیّه می گوید: «همه علماء یکپارچه معتقدند که دروغ در میان شیعه نسبت به سایر مسلمانان بیشتر رواج داشته و آشکارتر است؛ به همین دلیل صاحبان صحاح همچون بخاری از هیچ یک از قدمای شیعه روایتی نقل نکرده اند...» 296

27 - ابن تیمیّه می گوید: «اصول دین نزد شیعه امامیه چهار تاست...»، و جواب آن... 296

28 - ابن تیمیّه می گوید: «شیعه مساجد را تعطیل کرده است... و به عکس حرم بزرگانشان را بسیار تعظیم می نمایند...»، و پاسخ آن... 298

ص: 1293

29 - دروغها و تهمت های ناروای ابن تیمیّه به شیعه و به شیخ طوسی، و پاسخ آن... 304

30 - ابن تیمیّه می گوید: «دشمنان ابوبکر و پیروانش مانند مسیلمه کذاب و پیروانش و دیگران، از معروف ترین مرتدّان بودند، با این حال شیعیان این مرتدّان را دوست می دارند...»، و پاسخ آن... 304-305

31 - ابن کثیر به شیعه نسبت می دهد: «برخی از شیعیان بر این باورند:

کوهان شتر خراسانی در روز اسارت زنان شریف خاندان وحی در کربلا رویده است تا عورت آنان را بیوشاند»، و پاسخ آن... 332

32 - تهمت: «شیعه به همه اصحاب پیامبر خدا ناسزا می گوید، و به جز تعدادی انگشت شمار بقیّه اصحاب را مرتدّ می دانند، و بر این باورند که به امامان وحی می شود، و مرگ امامان به اختیار خودشان است»، و جواب آن... 344

33 - تهمت: «شیعیان متعه ای به نام متعه دوری دارند»، و جواب آن... 344

34 - اولین جنایت قصیمی بر همه مسلمانان آن است که فرقه های بزرگی از مسلمانان را - که در میان آنان پیشوایان و رهبران و علما و حکما قرار دارند - بت پرست نامیده است... 345

35 - تهمت: «شیعه درباره علی و فرزندانش دقیقاً همان باوری را دارد که نصارا درباره عیسی بن مریم دارند؛ مانند اعتقاد به حلول و تقدیس و معجزات و فریادرسی از او و کمک جستن از او در گرفتاری ها و سختی ها، و پناه بردن به او به از روی ترس و یا امید»، و جواب آن... 345-346

36 - تهمت: «یهود سه طلاقه کردن زن را قبول ندارد، و شیعه نیز چنین است»، و جواب آن... 272

37 - تهمت: «به باور یهود زنان عدّه ندارند، شیعه نیز بر همین باور است»، و جواب آن... 274

38 - تهمت: «یهود خون هر مسلمانی را مباح می داند، و شیعه نیز چنین است»، و جواب آن... 275

39 - تهمت: «یهود تورات را تحریف کرد، و شیعه نیز قرآن را تحریف کرده است». و جواب آن... 275

40 - تهمت: «یهود بغض جبرئیل را در دل دارد و می گوید: جبرئیل دشمن ما از فرشتگان است، و شیعه نیز چنین است و می گوید: جبرئیل در اینکه وحی را برای محمّد صلی الله علیه و آله آورد و علی بن ابی طالب علیه السلام را رها کرد، اشتباه کرده است»... 275

41 - «یهود گوشت شتر نحر شده را نمی خورد، و شیعه نیز چنین است»، و جواب آن... 276-277

42 - تهمت: «شیعه به دلیل شبهه های باطل و شناخته شده، رؤیت خدا در روز قیامت و صفات او و خالقیت او را انکار می کنند...»، و جواب آن... 347

43 - قصیمی در شمار عقاید شیعه می گوید: «همه ذریّه پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم هستند»، و جواب آن... 348

44 - سخن قصیمی: «در کتابهای شیعیان روایات فراوانی وجود دارد مبنی بر این که: امام منتظر همه مساجد را خراب می کند، و شیعه همیشه دشمن مساجد بوده است...»، و جواب آن.... 351

45 - سخن قصیمی: «آیا شیعه می تواند کلمه ای از قرآن برای عقیده اش به تناسخ ارواح و حلول خدا در وجود امامانش، و اعتقاد به رجعت، و عصمت ائمه، و مقدم داشتن علی بر ابوبکر و عمر و عثمان شاهد بیاورد؟ یا بر باورهای شیعه از قبیل وجود علی در میان ابرها و یا اینکه برق ابر تبسم علی و غرش آن صدای اوست، دلیل بیاورد؟».... 351

46 - سخن قصیمی: «ازواج موقت نزد شیعه انواعی دارد: صغری و کبری...»، و جواب آن.... 352

47 - بیا از دروغگوی حجاز، و اصل و پایه نفاق، و مایه فساد در جامعه - عبدالله قصیمی - پرسیم: چگونه در کتابش - «الصراع بین الإسلام والوثیة» - نوشته است: «نزد شیعه، ائمه از اهل بیت، پیامبر هستند و به آن ها وحی می شود...»، و جواب آن.... 429

48 - قصیمی در کتاب «صراع» نوشته است: «حقیقتاً اشخاص بسیار دروغگو و صاحبان هوی و هوس، میان رجال شیعه فراوان است و این کار به خاطر طمع به دنیا است... ولی در میان رجال حدیث از اهل سنت کسی که متهم به جعل و دروغ باشد و به خاطر طمع به دنیا جعل و وضعی کرده باشد، وجود ندارد».... 454

ب) سخنانی پیرامون شیعه:

1 - درباره آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «هم أنت وشیعتک» [آنان - خیر البریه - تو و شیعیانت هستید].... 157 و 269

2 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إذا كان يوم القيامة دُعي الناس بأسمائهم وأسماء أمهاتهم إلا هذا - یعنی علیاً - و شیعتهم؛ فإنهم يُدعون بأسمائهم وأسماء آبائهم لصحة ولادتهم» [در روز قیامت مردم با نام های خویش و نام های مادرانشان خوانده می شوند مگر این شخص - یعنی علی - و شیعیانش که با نامهای خود و نامهای پدرانشان خوانده می شوند؛ زیرا ولادتشان پاک و صحیح است].... 269

3 - بذر تشیع را خود صاحب شریعت یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پاشید، آن روز که دوستدار علی را شیعه نامیده است.... 281

- روایاتی پیرامون شیعیان علی علیه السلام.... 157

- اشعار قیس انصاری دلیلی بر سابقه و گذشته شیعه بوده و ادعای معتزله که از روی لجاجت وجود شیعه در آن زمان را انکار می کنند، باطل می سازد.... 161

- جاحظ گفته است: «کسی که راه احتجاج را بر شیعه باز کرد کمیت بود»، و رد این سخن.... 186

ج) مخالفت اهل سنت با شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام:

1 - این شیوه دشمنانه اموی میان پیروان معاویه نسل به نسل به ارث رسیده است؛ لذا صرفاً به خاطر مخالفت با شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام از سنت قطعی دست می کشند.... 990

2 - سخن غزالی: «آنچه مشروع است مسطح بودن قبر است، ولی چونکه رافضه آن را شعار و علامت خود کرده اند ما تسنیم (بلند و برجسته قرار دادن روی قبر) را برگزیده ایم».... 990

3 - نگارنده کتاب «الهدایه» از حنفیان می نویسد: «مشروع و سنت آن است که انگشتر در دست راست باشد، ولی چون رافضه چنین عمل می کنند ما در دست چپ می کنیم».... 991

4 - نگارنده کتاب «عقد الدرر واللالی» می گوید: «... شایسته نیست

ص: 1294

مؤمن در روز عاشورا به یزید ملعون و نیز به شیعه و رافضی ها و خوارج با برخی کارها تشبّه کند؛ یعنی آن را روز عید و یا ماتم قرار ندهد...» 991 ...

33 - «صحابه»

1 - بحثی پیرامون سبّ و ناسزا به صحابه... 95

2 - صحابه در کتاب و سنت... 349-350

3 - تعجب از کسانی است که اینها و امثال اینها که در شهوات و خواسته ها غوطه ورنند را عادل می دانند، به این خاطر که از صحابه هستند، و همه صحابه نزد آن ها عادل هستند... 757

4 - سخن نووی پیرامون عدالت صحابه... 1018

5 - سخن احمد امام حنبلی ها درباره عدالت صحابه... 1018

34 - «طلحه»

1 - سخن طلحه: اگر رسول خدا از دنیا برود با دختر عمویم عایشه ازدواج می کنم؛ این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و آزرده شد، آنگاه آیه: (وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ..) نازل شد... 958 - 959

2 - سوگند دادن و احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام روز جنگ جمل سال (36) در برابر طلحه... 59

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل حجّت را برطلحه تمام کرد 891

3 - و از جمله اولین کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بیعت کرد، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، و زبیر بودند... 78

4 - واقع شدن عقد اخوت بین طلحه و زبیر... 288

5 - طلحه و زبیر و گروهی از مهاجرین در خانه علی علیه السلام بودند که عمر گفت: اگر برای بیعت خارج نشوید، خانه را با شما به آتش می کشم... 607

6 - عایشه و طلحه و زبیر و عهد شکنانی که از آن ها پیروی کردند، و خوارج، چه عذری برای خروج علیه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام دارند؟!... 632

7 - آنگاه که ابوبکر تصریح به خلافت عمر بعد از خود کرد، طلحه ایستاد و گفت: «به پروردگارت چه جواب می دهی که بر ما درشت خوی بد اخلاق را سرپرست کردی؟!... 638

8 - طلحه و زبیر پیش عثمان آمدند و گفتند: «ما تو را نهی کردیم که چیزی از امور مسلمین را به ولید بسپاری و تو امتناع کردی...»....

747

9 - «طلحه بعد از خود سیصد شتر طلا باقی گذاشت».... 784

- عثمان در زمان خلافت خود، دویست هزار دینار به طلحه بخشید.... 784

10 - چون عثمان کشته شد عایشه در مکه بود و خبر کشته شدن وی در حالی که در شراف بود به او رسید و شک نکرد که طلحه خلیفه می شود... 839

11 - حدیث طلحه و زبیر در حق عثمان.... 841

12 - طلحه و زبیر در داستان عثمان پایه و اساس قیام بودند، و این دو بودند که آتش فتنه را علیه او به پا کردند.... 842

13 - طلحه راضی نشد مگر اینکه عثمان در مقبره یهود در حُسّ کوب دفن شود.... 842

14 - پیرامون توبه ای که این دو پس از شکستن بیعتی که مشروع بود، اظهار کردند.... 843

15 - به گمان اهل سنت، طلحه یکی از ده نفر بشارت داده شده به بهشت است.... 951

16 - پیرامون طلحه و زبیر.... 957

17 - طلحه و زبیر پیش از معاویه و با همان هدفی که او در نظر داشت [خون خواهی عثمان] علیه امیرالمؤمنین شورش کردند.... 1041

18 - نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به طلحه و زبیر.... 838-839

35 - «عایشه»

1 - تذکر ام سلمه به عایشه در هنگام خروج او بر علی علیه السلام، و سخن عایشه که گفت: «إنما أخرج للإصلاح بين الناس، وأرجو فيه الأجر إن شاء الله» [تنها برای اصلاح بین مردم جنگ می کنم، و اگر خدا بخواهد امید اجر و مزد دارم].... 219

2 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «أَيْتَكَنَّ صَاحِبَهُ الْجَمَلُ الْأَدَبُ تَخْرُجُ فَيَنْبِحُهَا كِلَابُ الْحَوَابِ...» [کدام یک از شما صاحب شتر پُر مو بوده خروج خواهد کرد و سگان حوَاب برایش پارس خواهند نمود].... 314

3 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عایشه: «يا حميراء! كأنِّي بكَ تَبِيحُ كِلَابِ الْحَوَابِ، تَقَاتِلِينَ عَلِيًّا وَأَنْتِ لَه ظَالِمَةٌ!» [ای عایشه! گویا می بینم که سگ های حوَاب برای تو پارس می کنند و تو با علی ظالمانه به نبرد برخاسته ای].... 314

4 - هنگامی که عایشه در راه، پارس سگ ها را شنید، پرسید اینجا کجاست؟ گفتند: حوَاب. گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، هَمَانَا أَنْ زَنَّا مِنْ هَسْتَم»، در این هنگام عایشه خواست باز گردد، اما عبدالله بن زبیر او را از بازگشت منصرف کرد.... 314-315

5 - آنچه از عایشه فهمیده می شود، میل به معنای دوّم (قائل شدن به خلق اعمال) است؛ وی بعد از این که به خاطر قیام علیه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام مورد ملامت و سرزنش قرار گرفت، گفت: «إنّها كانت قدراً مقدوراً»... 640

6 - مصیبت دیگری از زرکشی در کتاب «الإجابة»: وی در آنجا از ویژگی های عایشه این را بر شمرده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله از رضایت عایشه پیروی می کرد؛ مثل بازی کردن عایشه با وسائل بازی، و ایستادن در مقابل عایشه به گونه ای که بتواند به حبشی ها که می رقصیدند نگاه کند.

و علما از این، احکام زیادی استنباط کرده اند و چقدر او (ا عایشه) با برکت است!... 729

7 - حدیث اُمّ المؤمنین عایشه دختر ابوبکر در حق عثمان.... 838

36 - «عبدالله بن عمر»

1 - حدیث مفاضله: ابن عمر می گوید: «در زمان پیامبر، انتخاب بهترین فرد در بین مردم به ما واگذار شد. پس ابوبکر را انتخاب کردیم، سپس عمر بن خطاب، سپس عثمان بن عفّان»!... 907

2 - هر کس پسر عمر را بشناسد و صفحه سیاه تاریخش را بخواند، او را با سستی و ضعف رأی، و پیروی از هوی و هوس می یابد، تا چه رسد به آغاز جوانی اش.... 908

3 - پسر عمر گاه بیعت می کند، وگاه در آن تأخیر و درنگ می کند... 917

4 - فرزند عمر از کسانی بود که در اوّلین وهله و پیش از اینکه مزه آن مال اندک - صد هزار - را بچشد، از بیعت با یزید خودداری کرد.... 924

ص: 1295

- 5 - آیا از پسر عمر تعجب نمی کنی که یزید کافر ملحد، و پدر جاهل و ستمگرش، و هر که در فسق و گناه پیرو آن هاست را افراد شایسته ای که مثل آن ها یافت نمی شود، می داند؟!... 926
- 6 - روایات پسر عمر و اخبار نادر، غریب و نامأنوس او... 926
- 7 - سخن پسر عمر: «هیچ کس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نصیب و بهره ای از جماع به او داده نشده آنچنان که به من داده شده است»!... 926
- 8 - جاهل بودن او: کسی را که عمر جاهل بداند، مرتبه جهل او اندازه ندارد!... 928
- سخن مروان: پسر عمر فقیه تر از من نیست!... 931
- شواهدی بر حافظه بد یا تحریف حدیث توسط پسر عمر... 931
- آیا غلو آشکار یا جنایتی بزرگ بر جامعه دینی به شمار نمی رود که چنین انسانی از مراجع اُمت و فقها و بزرگان شمرده شود؟!... 930
- 9 - ابن عمر نماز را در سفر به همراه امام تمام می خواند و در منزل خود به صورت شکسته اعاده می کرد... 928
- 10 - دیدگاه پسر عمر در جنگ و نماز... 933
- 11 - پسر عمر پشت سر حجّاج و نجده نماز می خواند، که نجده جزء خوارج و حجّاج فاسق ترین خلق بود... 938
- 12 - حقیقت پسر عمر: عبدالله بن زبیر در روزی که عثمان محاصره شد به او گفت: من اسب های گرانبهایی دارم که برای تو آماده کرده ام، پس آیا می خواهی به مکه بروی و هر که می خواهد به نزد تو بیاید؟ گفت:
- نه، همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «در مکه رئیسی از قریش کافر می شود که نامش عبدالله است و نیمی از گناهان مردم بر اوست» و به نظر من آن شخص یا تو هستی یا عبدالله بن عمر»... 943
- 13 - دشمنی شدید ابن عمر، و خشم او بر امیر المؤمنین، یا دوست داشتن کور و کر کننده وی نسبت به خاندان عبشمی، او را وانمی گذارد که بر زبانش نام علی را ببرد و یادی از ایّام خلافتش کند تا چه رسد به اینکه با او بیعت کند!... 943
- 14 - عذر و بهانه ای دیگر برای پسر عمر... 939
- 15 - پسر عمر بدعتهای پدرش را زنده می کند... 940-942
- 37 - «عبدالله بن عباس»
- 1 - ابن عباس آنقدر برای علی رضی الله عنه گریست که نور دیدگانش را از دست داد... 152
- 2 - حدیث ابن عباس دانشمند این اُمت و عموزاده پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در حق عثمان... 848

1 - عثمان به زور ابن مسعود را از مسجد اخراج می کند.... 813

2 - عثمان به ابن مسعود به خاطر اینکه ابوذر را دفن کرد چهل تازیانه زد.... 814

3 - کلماتی در فضیلت ابن مسعود.... 815

4 - چرا ابن بدری بزرگ چند سال از سهمش محروم می شود؟!... 816

5 - چرا به زمین زده شد، تا دنده هایش شکست؟!... 816

39 - «عثمان»

الف) مطاعن عثمان:

1 - غمناک بودن به خاطر مصیبت رحلت رقیه و قطع رابطه دامادی او با پیامبر صلی الله علیه و آله او را از نزدیکی باز نداشته بود:

- سخن ابن بطلال: «پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست عثمان را از فرود در قبر رقیه محروم کند؛ زیرا وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کدامیک از شما در این شب با همسر خود نزدیکی نکرده است؟ عثمان ساکت شد.... 255

2 - سخن گفتن برای او سخت بود، و نمازگزاران ترکیب غیر منسجمی که با تکلف و زحمت به کار می برد را خوش نداشتند، و از پیرامون او پراکنده می شدند.... 755

3 - خلیفه برای خود و خویشاوندانش قرقگاه قرار می دهد.... 761

4 - خلیفه فدک را برای مروان قرار داد.... 762

5 - عثمان فرزندان خاندان پست خود را مقدم کرد، آن ها که ثمره های درخت ملعون در کتاب خدا هستند، و آن ها را بر تک تک صحابه و بزرگان و صالحان امت برتری داد.... 765

- خلیفه و شجره ملعون در قرآن: جان خلیفه با محبت فرزندان پدرش آل امیه همان شجره ای که در قرآن لعن و نفرین شده است، آمیخته بود و آن ها را بر مردم برتری می داد.... 787

- تمام کوشش خود را در تأسیس حکومت اموی مقتدر گمارد؛ لکن قضا و قدر حتمی او را در این اهداف ناکام گذاشت و ذکر زیبای همیشگی را برای آل علی علیه السلام قرار داد.... 787

6 - از ترس او هیچ کس جرأت امر به معروف و نهی از منکر نداشت.... 765

7 - وی به هتک و تبعید و تازیانه زدن به آمران به معروف و ناهیان از منکر می پرداخت، تازیانه ای که از تازیانه عمر شدیدتر بود و با شلاق

8 - بخشش های خلیفه به حکم بن ابی العاص.... 765

9 - بخشش های خلیفه به مروان.... 773

10 - قرار دادن جیره و بخشش خلیفه به حارث.... 777

11 - بخشش خلیفه از مال مسلمین به ولید.... 779

12 - بخشش خلیفه به ابوسفیان.... 781

13 - اموال فراوانی که به برکت خلیفه جمع شد.... 783

14 - پیرامون آنچه خلیفه برای خود گرد آورد هر چه بگویی اغراق نکرده ای.... 784

- وی دندان هایش را با طلا مرتّب و منظم می کرد و جامه پادشاهان را می پوشید.... 784

15 - تبعید ابوذر به ریزه توسط خلیفه.... 789

16 - خلیفه به زور ابن مسعود را از مسجد اخراج می کند.... 813

17 - رفتار خلیفه با عمار.... 817

18 - خلیفه صالحان کوفه را به شام تبعید می کند.... 824

19 - خلیفه علی امیر المؤمنین علیه السلام را تبعید می کند.... 829

- عثمان آن کسی است که امام علیه السلام را در جامعه دینی بی ارزش کرد، و او را در چشم مردم کوچک گرداند، و اوباش اُمویان و اراذل اعراب را علیه او جسور گرداند.... 831

- عثمان با این کار در جرأت و جسارت بر خدا و نسبت دروغ دادن به او را کاملاً گشود.... 872

20 - مروان بن حکم در اخلاق و صفات خلیفه تأثیر می گذاشت و وی را از دین و عقلش برگرداند.... 859

21 - حدیث کشته شدن عثمان.... 860

- جنازه عثمان سه روز در زیاله دانی افکنده شد.... 861

- جنازه او را در حُش کُکب که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می کردند، دفن شد.... 861

22 - شماری از آیاتی که عثمان به آن ها عمل نکرده است.... 888-889

23 - عبدالله بن زبیر در روزی که عثمان محاصره شد به او گفت: من اسبهای گرانبهایی دارم که برای تو آماده کرده ام، پس آیا می خواهی به مکه بروی و هر که می خواهد به نزد تو بیاید؟ گفت: نه همانا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «در مکه رئیسی از قریش کافر می شود که نامش عبدالله است و نیمی از گناهان مردم بر اوست» و به نظر من آن شخص یا تو هستی یا عبدالله بن عمر»....
943

24 - نمونه هایی از سخنان کسانی که هم عصر عثمان بوده و با او معاشرت داشته اند، در حقّ وی... 835

25 - فرار عثمان در روز اُحد، و غیبت او در روز بدر، و غایب بودن او در بیعت رضوان.... 945-946

26 - از علائم جهل عثمان:

- قضاوت وی درباره زنی که شش ماهه زایید.... 737

- خلیفه حکم خدا را از اُبی بن کعب دریافت می کند.... 761

27 - از مصادیق بدعت عثمان:

- عثمان نماز را در سفر تمام می خواند.... 759

- خلیفه حدود را ضایع کرده، اجرا نمی کند.... 746

- نهی خلیفه از حجّ تمتّع.... 749

- دیدگاه خلیفه درباره جنابت.... 751

- دیدگاه خلیفه درباره زکات اسب.... 753

- مقدم کردن خطبه نماز عید فطر و قربان بر نماز.... 754

- دیدگاه خلیفه درباره «قرائت»... 758

- دیدگاه خلیفه درباره نماز مسافر... 759

- دیدگاه خلیفه درباره اموال و صدقه ها... 763

- خلیفه در نشست و برخاست های نماز، تکبیر را ترک می کند... 833

(ب) غلو در مناقب عثمان:

1 - اشباح پنج گانه از فرزندان آدم... 679

2 - در روایت دروغین ابویعلی چنین آمده: عثمان در یکی از جنگها ده هزار دینار آورد و نزد پیامبر گذاشت و آن حضرت صلی الله علیه و آله آن ها را زیر و رو می کرد و درباره او دعا کرد و فرمود: «ای عثمان! خداوند آنچه را مستور داشتی و آنچه را آشکار نمودی و آنچه را مخفی کردی و هر چه تا روز قیامت واقع می شود را بر تو ببخشد»، عثمان پس از این، نسبت به اعمالش مبالغاتی نداشت!... 719

3 - فضیلتی موهوم برای عثمان: «... همانا عثمان مردی با حیا بود»... 730

- سخن عایشه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من به پهلو خوابیده بود و رانهای خود یا ساقهای خود را نمایان کرده بود، پس ابوبکر اجازه ورود خواست و با همان حال به او اجازه داد... سپس عثمان اجازه ورود خواست پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و لباسهایش را مرتب کرد... و فرمود: آیا از مردی که ملانکه از او حیا می کنند حیا نکنم؟»... 869

- روایاتی در شدت حیای عثمان!... 876

4 - سخن ابن سیرین: «عثمان نسبت به مناسک حج داناترین آن ها بود، و بعد از او فرزند عمر بود!»... 750

5 - آیه ای که درباره خلیفه نازل شده است... 832

6 - سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «هر پیامبری در بهشت رفیقی دارد، و رفیق من در بهشت عثمان به عفاً است!»... 878

- سخن جابر: «پیامبر هرگز به بالای منبر نرفت، مگر اینکه فرمود:

عثمان در بهشت است!»... 884

- سخن ابوهریره: «عثمان بن عفان بهشت را از رسول خدا دو بار خرید...!»... 887

7 - سخن جابر بن عبدالله: «پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف عثمان رفت و او را در آغوش گرفت و فرمود: تو در دنیا و آخرت ولی من هستی!»... 879

8 - سخن عبدالرحمن: «... از حجر اسماعیل فاصله گرفتم و او [عثمان] قرآن را در یک رکعت خواند!»... 888

9 - سخن ابن عباس: «اگر مردم خونخواه عثمان نمی شدند، هر آینه از آسمان سنگباران می شدند!»... 890

10 - «ما فی الجنّه شجره إلاّ مكتوبٌ علی كلّ ورقهٍ منها: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، أبو بكر الصّدّيق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورین» [در بهشت هیچ درختی نیست مگر اینکه روی برگ آن نوشته شده است: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، ابوبکر صدّیق، عمر فاروق، و عثمان ذوالنورین است].... 467

11 - «أنا من عثمان وعثمان منّی» [من از عثمان و عثمان از من است]... 476

12 - سخن ابن لبیبه: «... وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مهاجرین و انصار عقد أُخوّت بست، بین او [عثمان] و خودش عقد أُخوّت بست».... 882

13 - طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند، می نویسد: «عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»!... 768

14 - از رسول خدا نقل شده است: «أمّ کلثوم رابه ازدواج عثمان در نیاوردم مگر به خاطر وحیی از آسمان».... 892

40 - «عمّار» رحمه الله

1 - رفتار عثمان با عمّار.... 817

2 - عثمان آنقدر عمّار را زد تا اینکه غش کرد.... 817

3 - روایاتی پیرامون اینکه عمّار را گروه ستمکار می کُشد.... 819

4 - «عمّار» در قرآن حکیم.... 820

5 - ستایشی شایسته بر عمّار.... 821

6 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ الجنّه تشتاق إلى أربعه: علیّ بن أبی طالب، وعمّار بن یاسر، وسلمان الفارسی، والمقداد» [بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمّار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد].... 821

ص: 1297

7 - سخن عبدالله بن جعفر: «من کسی مثل عمّار بن یاسر و محمّد بن ابوبکر را ندیدم، آن دو دوست نداشتند که به اندازه یک چشم به هم زدن خدا را معصیت کنند و به اندازه یک مو با حقّ مخالفت نمی کردند»... 822

8 - حدیث عمّار بن یاسر، رزم آور بزرگ بدر که در کتاب و سنت ستایش شده است، در حقّ عثمان... 843

9 - سخن عمّار یاسر در روز صفین: «یا اهل الإسلام! اتریدون أن تنظروا إلى من عادى الله ورسوله وجاهدهما...» [ای مسلمانان! آیا می خواهید به آنکه با خدا و رسولش دشمنی کرد و به جنگ برخاست، نگاه کنید...]... 972

41 - «عمر»

الف) مطاعن عمر:

1 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «برای چه در این باره این قدر سؤال می کنی؟ من گمان می کنم تو قبل از اینکه این مطلب را بدانی مرگت فرارسد»... 523

2 - ابن ابی الحدید می گوید: «عمر خیلی اوقات در مسأله ای حکم می کرد، ولی سپس آن را نقض می کرد و بر خلاف آن فتوا می داد»... 523

3 - عمر به سراغ زن آوازه خوانی فرستاد که مردان در مجلس او شرکت می کردند. آن زن در بین راه از شدت هول و هراس فرزندی را که در رجم داشت، سقط کرد... 523-524

4 - عمر شراب را بسیار دوست داشت و در زمان جاهلیت در شراب خواری بر همه پیش تاز بود... 559

5 - مردم به برکت تازیانه عمر از پیشرفت و ترقی در علم و دانش محروم شدند... 566

- درباره شلاق عمر گفته اند: «شاید کسی از ضربه آن در امان نمانده باشد مگر افراد کمی از بزرگان صحابه، و این تازیانه همیشه و هر کجا می رفت در دستش بود»... 731

- پیوسته می گفت: «صبح کردم در حالی که مردم را می زخم و کسی ما فوق من نیست مگر پروردگار عالمیان»... 731

6 - رفتار عمر با فاطمه دختر رسول الله علیها السلام:

- عمر با شعله ای از آتش آمد تا خانه آن ها را آتش بزند. فاطمه او را دید و فرمود: «ای پسر خطاب! آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟» گفت: بله! مگر اینکه داخل شوید در آنچه اُمت در آن داخل شدند!... 600

- افراد آن گروه سیاسی به خانه اهل وحی هجوم بردند و رهبر آن گروه بعد از اینکه هیزم می طلبد می گوید: «به خدا سوگند! خانه را با شما به آتش می کشم، مگر اینکه برای بیعت خارج شوید»، یا گفت: «خانه را با هر که در آن است به آتش می کشم»؛ به او گفته شد: در این خانه فاطمه است؛ گفت: اگر چه فاطمه باشد... 600-601

- حضرت فاطمه علیها السلام به همراه زنان هاشمیّه فریاد می زد، استغاثه می نمود و ندا می داد: «ای ابوبکر! چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم آوردید، به خدا سوگند! با عمر سخن نمی گویم تا اینکه خدا را ملاقات کنم».... 601
- ابوبکر نامه ای برای فاطمه صدیقه علیها السلام در مورد فدک نوشت، ولی عمر نامه را گرفت و پاره کرد.... 652
- 7 - ابوبکر مانند رفیقش عمر در جنگ خیبر از رویارویی با مرحب یهودی فرار کردند.... 654
- 8 - ابوبکر و عمر در محضر رسول خدا به جدل پرداختند تا صدایشان بلند شد و آیه: (یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...) نازل شد.... 660-661
- 9 - زمانی طولانی در گردنه «ضجنان» شتر می چراند و پیوسته با ترس و درماندگی کار می کرد و در صورت کوتاهی کتک می خورد.... 721
- و مدتی هیزم جمع می کرد و به همراه پدرش خطاب بسته ای هیزم بر روی سر حمل می کرد.... 721
- و زمانی در بازار «عُکَاز» می ایستاد و عصایی داشت که با آن کودکان را ساکت می کرد و در آن روز عُمَیر [عمر کوچک] نامیده می شد.... 721
- و زمانی از ایام اسلامش به شغل کرایه دادن شتر و الاغ مشغول بود و خرید و فروش در بازارها او را از آموختن کتاب و سنت باز می داشت.... 721
- سخن شوکانی: «[جواز] غنا و گوش دادن به آن از گروهی از صحابه و تابعان روایت شده است و از جمله صحابه، عمر است».... 730
- 11 - نخستین کسی که در جرأت پیدا کردن بر فضیلت بلند اخوت و برادری علی با نبی را کاملاً گشود، عمر بن خطاب بود، در روزی که صاحب این فضیلت را - مانند شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا به آن افسار بسته و مهار گردد - برای بیعت می کشاند.... 883
- 12 - سخن معاویه: «آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، مردم ابوبکر و عمر را سرپرست کردند بدون اینکه معدن پادشاهی و خلافت در آن ها باشد».... 912
- 13 - وی سخن با ارزشی درباره نکاح دارد که از زیادی شهوت او حکایت می کند.... 927
- نزدیکی عمر با کنیز حائض.... 927
- نفس عمر در شب ماه رمضان پیش از اینکه نزدیکی در آن حلال شود، او را فریب داد و با همسرش نزدیکی کرد.... 927
- 14 - خلیفه و آموختن سوره بقره: دوازده سال طول کشید تا عمر سوره بقره را حفظ کرد!... 545
- 15 - برخی از مصادیق جهل عمر:

- خلیفه حکم شکایات را نمی داند.... 514

- نهی عمر از این که مردم مهریه زنان را زیاد قرار دهند، در حالی که خداوند در قرآن می فرماید: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) ... 516

- جهل خلیفه به حکم زن دیوانه ای که زنا کرده بود.... 518

- جهل خلیفه به تأویل قرآن.... 518

- جهل خلیفه به چگونگی طلاق کنیز.... 521

- جهل خلیفه به حکم زن حامله ای که به زنا اعتراف کرده بود.... 522

- جهل خلیفه به حکم زنی که در حال عدّه با مردی ازدواج کرده بود.... 522

- جهل خلیفه به حکم زنی که حامله بود. و از شدّت هول و هراس و ترس از عمر، فرزندش را که در رحم داشت، سقط کرد.... 523-
524

- جهل خلیفه به حکم زنی که به زنا مجبور شده بود.... 524

ص: 1298

- جهل خلیفه به حکم زن سیاهی که فرزند سرخ پوستی را از شوهر سیاهش به دنیا آورده بود... 525

- حکایات خلیفه در گشت شبانه و تجسس های وی... 525

- جهل خلیفه به حدّ شراب... 526

- جهل خلیفه به حکم زنی که برای جوانی، دام چیده بود... 526

- جهل خلیفه به حکم «کلاله»... 527

- جهل خلیفه به حکم مقتول اهل کتاب... 528

- جهل خلیفه به حکم انگشتان انسان... 528

- جهل خلیفه به حکم دزدی که یک دست و یک پایش قطع شده بود... 529

- اجازه گرفتن خلیفه از عایشه... 541

- خطبۀ خلیفه در جایه... 542

- جهل خلیفه به حکم «مجوس»... 564

- جهل خلیفه به سوره ای که در روز عید خوانده می شود... 575

- جهل خلیفه به معانی واژه ها... 575

- عمر سخنان معروفی دارد که نشان می دهند او نهایت نیاز را به دانش امیرمؤمنان علیه السلام داشته است؛ مانند: سخن عمر که بارها گفته است:

«لولا علیّ لهلك عمر» [اگر علی نبود هر آینه عمر نابود می شد]... 282

16 - بعضی از بدعت های عمر:

- دیدگاه خلیفه درباره کسی که فاقد آب جهت وضو می باشد... 512

- اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است؛ و این از جمله عجایبی است که روزگار شنیده و به خود دیده است!...

513

- اجتهاد خلیفه در قرائت نماز... 520

- گویا حکم مسائل دائر مدار دیدگاهی است که از خلیفه صادر می شود، می خواهد موافق شریعت باشد یا مخالف آن.... 521

- اجتهاد خلیفه درباره «جدّ» [ارث پدر بزرگ].... 523

- دیدگاه خلیفه درباره «درخت رضوان».... 530

- دیدگاه خلیفه درباره آثار پیامبران.... 530

- خلیفه بدون سبب کتک می زند.... 531

- اجتهاد خلیفه درباره گریه بر مرده.... 531

- ابوبکر و عمر از ترس این که مبدا مردم از آنان تقلید نموده، و گمان برند که این عمل واجب است، از قربانی کردن خوداری می کردند.... 534

- دیدگاه خلیفه درباره بلوغ.... 535

- کاستن از مقدار حدّ.... 535

- دیدگاه خلیفه درباره سه طلاقه کردن زن.... 537

- سه طلاقه کردن زن در یک مجلس در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و تا دو سال از زمان خلافت عمر، یک طلاق شمرده می شد، تا اینکه عمر بن خطّاب گفت: «مردم در کاری که باید صبر کنند، عجله می کنند و از ما تصویب و امضای آن را درخواست دارند، ای کاش می شد آن را برایشان امضا کنیم!»، و آخر هم امضا کرد.... 537

- دیدگاه خلیفه درباره عجم [غیر عرب].... 540

- دیدگاه خلیفه درباره حجّ تمتّع و ازدواج موقت.... 547

- خلیفه بنیانگذار «عول» در «ارث».... 561

- دیدگاه خلیفه درباره «بیت المقدس».... 563

- دیدگاه خلیفه درباره روزه ماه رجب.... 565

- اجتهاد خلیفه درباره سؤال از مشکلات قرآن.... 566

- سخن خلیفه: «ما از تکلف و تعمق نهی شده ایم».... 517

- دیدگاه وی درباره پرسش از آینده: «پرسش از آنچه که هنوز به وجود نیامده حلال نیست».... 567

- نهی خلیفه از حدیث.... 567

عمر از زیاد نقل کردن حدیث به جهت ترس از خطای در نقل و مشغول شدن مردم به حدیث به جای قرآن، نهی کرده است.... 512

- منع عمر از نگاشتن سنت.... 568

- دیدگاه عمر درباره کتابها: عمر دستور داد در فتوحات شهرها، کتابها را نابود کنند.... 569

- اجتهاد خلیفه درباره نام ها و کنیه ها.... 571

- عمر مرجع در امر خلافت را شورای مسلمین می دانست و می گفت:

«اگر کسی بدون مشورت با مسلمین به امیری بیعت کرد، بیعتش باطل است...».... 480

- کشتن کسی را که در آن جایگاه از بیعت سرباز زند، توصیه عمر بن خطاب بود.... 481

ب) غلو در فضایل عمر:

1 - عمر به سبب خوابی که دیده بود از مرگ خود خبر داد.... 434

2 - در کتب اهل سنت احادیثی ساختگی وجود دارد که فضایل عمر را بیان می کنند و با احادیث صحیح و محکمی که ما بیان کردیم، هیچ گونه سازگاری ندارند؛ اینک برخی از روایاتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت داده شده است؛ مثل این که حضرت فرموده: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد!»... 580

- «لو لم أبعث لبعثت یا عمر».... 471

- سخنانی پیرامون دانش عمر:.... 722

- نگارنده کتاب «وشیعه» می گوید: «کان عمر أفتقه الصحابه فی زمنه علی الإطلاق» [عمر فقیه ترین صحابه در زمان خودش بود]!!!... 511

- عمر أقرأ صحابه، و أفتقه آنها بود.... 722

- حال آیا در شریعت عقل جایز است کسی که بیشترین قرائت را دارد و داناترین و فقیه ترین است، این مقدار از آیات قرآن و مقاصد با ارزش آن به دور باشد؟!... 724

- نگارنده کتاب «الفرق بین الفرق» درباره مقدم بودن عمر نسبت به علی می گوید: «هر صاحب حسی ضرورتاً می داند که علم و دانش عمر چندین برابر علم و دانش علی بوده است»!!!... 281

- «أنا مدینه العلم وعلی بابها، وأبو بکر أساسها، وعمر حیطانها» [من شهر علم هستم، و علی در آن، و ابوبکر پایه و اساس آن، و عمر

4 - شیطان از عمر می ترسد و فرار می کند!... 724

5 - شاعر نیل، شلاق عمر را به عصای موسی تشبیه می کند!... 730

6 - سخن سکتواری: «چهار کرامت در عناصر چهارگانه برای او (ا عمر) ظاهر شد...».... 733

7 - نهادن لقب امیر المؤمنین بر عمر.... 734

8 - کاغذی در کفن عمر.... 736

ص: 1299

1 - عمر بن عبدالعزیز تنها لعن علی علیه السلام را در خطبه ها ممنوع کرد و به کارگزارانش دستور داد به جای آن بگویند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ) 1017

2 - طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند، می نویسد: «عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»!... 768

43 - «عمر و عاص»

1 - عمر و عاص مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را در قصیده ای که به «قصیده جُلْجُلِيَّة» معروف است بر می شمارد، وی این قصیده را در نامه ای به معاویه بن ابوسفیان نوشته است... 169

2 - او یکی از سیاستمداران پنج گانه عرب است. فتنه ها از او آغاز و به او ختم می شود.... 169

3 - نسب او:

- پدر او همان کسی است که قرآن مجید صریحاً او را «أَبْتَر» خوانده است: (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) ... 170

- مادر او لیلا مشهورترین زن بد کاره در مکه و ارزانترین آن ها در گرفتن اجرت بوده است.... 170

- در روز ولادت عمرو دو نفر بر سر او با هم نزاع کردند: ابوسفیان و عاص.... 170

4 - اسلام آوردن او.... 171

5 - سخنانی در معرفی وی:

- سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ وَعُمَرُ بْنُ الْعَاصِ مَجْتَمِعَيْنِ فَفَرِّقُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّهُمَا لَنْ يَجْتَمِعَا عَلَيَّ خَيْرٌ» [هرگاه معاویه و عمرو عاص را در کنار هم دیدید، بینشان جدایی افکنید زیرا این دو برای کار خیری با هم جمع یکجا نمی شوند].... 172-173

- قنوت امیر المؤمنین علیه السلام به لعن عمرو.... 174

- کلام امیر المؤمنین علیه السلام درباره فاسق بودن وی.... 172-174

- خطبه امیر المومنین علیه السلام هنگام به نيزه کردن قرآن توسط سپاه شام:

«عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي أَحَقُّ مِنْ أَجَابِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَلَكِنَّ مَعَاوِيَةَ وَعُمَرُ بْنُ الْعَاصِ وَ... لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ...» [ای بندگان خدا من از همه شما به اجابت قرآن سزاوارترم اما معاویه و عمرو بن عاص و... نه اهل دین هستند و نه اهل قرآن...].... 969

- نفرین عایشه بر عمرو.... 174

- کلام ابن اَبی الحدید در پاره کفر و بی دینی او.... 172

6 - وی با قصیده ای هفتاد بیتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدگویی می کرد و به او دشنام می داد، و ایشان هم او را به تعداد ابیات قصیده اش لعن نمودند.... 171

7 - اولین کسانی که قائل به ارجاء محض شدند معاویه و عمرو عاص بودند.... 172

8 - شجاعت عمرو عاص.... 175-176

9 - حدیث عمرو عاص در حق عثمان.... 850

10 - در گذشت عمرو عاص: هنگامی که مرگ عمرو فرارسید، رو به پسرش کرد و گفت: «دنیای معاویه را آباد کردم و دین خود را فاسد نمودم، دنیا را بر آخرت برگزیدم».... 178

44 - «غدیر»

1 - واقعه غدیر خم.... 41-44

2 - توجه خاص به حدیث غدیر.... 45

3 - راویان حدیث غدیر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، و تابعان، و طبقات راویان از علما، و نویسندگان پیرامون حدیث غدیر.... 47-55

4 - سوگند دادن و استدلال به حدیث شریف غدیر.... 56-63

5 - غدیر در قرآن:

الف) آیه تبلیغ.... 64

ب) آیه اکمال.... 68

ج) آیه عذاب واقع.... 70

6 - عید غدیر در اسلام:

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «روز غدیر خم از بهترین اعیاد امت من است».... 79

- همچنین سایر ائمه اطهار علیهم السلام این روز را عید گرفته و به تمام مسلمین دستور داده اند تا این روز را عید بگیرند.... 80

- نقد کلام نویری و مقریزی که گمان کرده اند عید غدیر از بدعت های معز الدوله است.... 81

- حدیث تهنیت [تبریک گویی به امیر مؤمنان علیه السلام].... 77

- تاجگذاری در روز غدیر.... 82

- اعمال عبادی روز غدیر.... 127

- نماز روز عید غدیر.... 130

7- حدیث غدیر:

الف) متن حدیث.... 42-44

ب) سند حدیث و بیان تواتر آن.... 86

- پیرامون منکرین این حدیث.... 86-89

- اولین کسی که بر خلاف اجماع این حدیث را رد کرده، ابن حزم اندلسی است.... 88

- بعداً ابن تیمیّه در ردّ این حدیث از او پیروی کرده است.... 88

- دکتر ملحم ابراهیم، شارح دیوان ابوتّمّام می نویسد: «روز غدیر روز جنگ معروف و مشهوری است!»... 227-228

ج) معنای حدیث غدیر.... 99

1 - معانی قابل اراده از حدیث.... 111

2 - معانی حقیقی واژه «مولی»، «أولی به شیء» است... 112-113

3 - دلیل بر اینکه «مولی»، به معنای «أولی به شیء» است: 112-113

- فهم اصحاب و بزرگان ادب.

- قرینه های متّصل و منفصل تعیین کننده معنای «مولی».... 113-121

4 - احادیث بیان کننده معنای «مولی» و «ولایت».... 123

5 - توضیح واضح درباره معنی حدیث.... 125

45 - «غلو»

1 - عدّه زیادی از شعرای غدیر، هدف تیرهای نقد و اعتراض قرار گرفته و به آنان نسبت غلوّ داده اند.... 595

2 - معنای غلو در لغت... 595

3 - غلو در قرآن... 595

ص: 1300

4 - عده ای عادت دارند هر گوینده ای را که خوش نداشته باشند، به غلو نسبت دهند.... 596

5 - خود آنها همین امور را برای اولیای خود اثبات کرده و چندین برابر فضایل منقول در نزد شیعه که آنها را غلو می شمارند، فضایی را در شأن افراد عادی نقل می کنند.... 597

الف) غلو در فضایل خلفا:

1 - طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند، می نویسد: «عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»!... 768

2 - روایاتی که ابن حجر در فضیلت معاویه ذکر کرده، و پاسخ از آنها.... 1083-1084

3 - نگارنده کتاب «الفرق بین الفرق» درباره تقدّم عمر بر علی علیه السلام در مقام علم می گوید: «هر صاحب حسی ضرورتاً می داند که علم و دانش عمر چندین برابر علم و دانش علی بوده است»!... 281

4 - «ما فی الجنّه شجره إلا مکتوبٌ علی کلّ ورقه منها: لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، أبو بکر الصّدیق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورین» [در بهشت هیچ درختی نیست مگر اینکه روی برگ آن نوشته شده است: لا-إله إلا الله، محمّد رسول الله، ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذوالنورین است].... 467

5 - «لو لم أبعث لبُعثت یا عمر» [اگر من به نبوّت مبعوث نمی شدم، تو ای عمر مبعوث می شدی].... 471

6 - «أنا مدینه العلم وعلیّ بابها، وأبو بکر أساسها، وعمر حیطانها» [من شهر علم هستم، و علی در آن، و ابوبکر پایه و اساس آن، و عمر دیوارهای آن].... 473

7 - «سیدنا کهول أهل الجنّه أبو بکر وعمر» [دو آقای پیران اهل بهشت ابوبکر و عمر هستند].... 473

8 - «لا یبغض أبا بکر وعمر مؤمنٌ ولا یحبّهما منافقٌ» [هیچ مؤمنی ابوبکر و عمر را دشمن نمی دارد، و هیچ منافقی آن دو را دوست نمی دارد].... 473

9 - اشباح پنج گانه از فرزندان آدم.... 679

10 - سخن فیروز آبادی: «از مشهورترین احادیث جعلی، روایات فضایل ابوبکر صدیق است».... 474

11 - سگی از طایفه جنّ مأمور است هر که را به ابوبکر و عمر ناسزا بگوید، گاز بگیرد.... 676-677

12 - سخن تفتازانی: «... اجماع داریم بر اینکه عصمت آن ها [ابوبکر و عمر و عثمان] واجب نبوده است، اگر چه معصوم بودند؛ یعنی از وقتی ایمان آوردند ملکه اجتناب از گناهان را داشتند با اینکه می توانستند گناه کنند»!... 895

13 - سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «دل رحم ترین شما ابوبکر، و سخت گیرترین شما در دین عمر، و داناترین فرد به قرائت قرآن

از میان شما اُمّی، و راستگوترین شما از لحاظ حیا عثمان، و داناترین شما به حلال و حرام معاذ بن جبل، و داناترین شما به احکام ارث زید بن ثابت است، و همانا هر اُمّی امینی دارد و امین این اُمّت ابو عبیده جراح است»!... 898

14 - سخن عبدالله بن عمر: «در زمان پیامبر، انتخاب بهترین فرد در بین مردم به ما واگذار شد؛ پس ابوبکر را انتخاب کردیم، سپس عمر بن خطاب، سپس عثمان بن عفان»!... 907

- این روایت، عمده روایتی است که اهل سنت در انتخاب قانونی که در اسلام واقع شد به آن تمسک کرده اند، و متکلمین هنگام بحث از امامت آن را حجّت و دلیل قرار داده اند، و محدّثین پا جای پای آن ها گذاشته اند.... 908

- این روایت را مانند سنگ زیر بنا قرار داده اند و خلافت راشده را بر آن بالا برده اند.... 908

15 - سخن ابودرداء: «پشت سر هر امامی نماز بخوانید... و در مورد ابوبکر و عمر و عثمان و علی جز خوبی نگویید»!... 946

16 - نسبت دادن روایتی دروغ به امام حسین علیه السلام.... 950

17 - حدیث عشره مبشّره: عبدالرحمن بن عوف از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «ابوبکر و عمر و علی و... در بهشت هستند»!... 951

18 - سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «(إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) : یعنی ابوجهل (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) : یعنی ابوبکر...»!... 959

19 - آیه: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ...) * در مورد ابوبکر و عمر و علی نازل شده است.... 960

(ب) غلوّ در مناقب ابوبکر [←] ابوبکر].

(ج) غلوّ در مناقب عمر [←] عمر].

(د) غلوّ در مناقب عثمان [←] عثمان].

(ه) غلوّ در مناقب معاویه [←] معاویه].

(و) غلوّ در مناقب ابوحنیفه [←] ابوحنیفه].

(ز) غلوّ در مناقب مالک بن انس [←] مالک بن انس].

(ح) غلوّ در مناقب احمد بن حنبل [←] احمد بن حنبل].

(ط) غلوّ در مناقب ابن ادریس شافعی [←] ابن ادریس شافعی].

(ی) غلوّ فاحش: غلوّ در فضایل مردان عادی.... 1130

1 - مالک بن حارث اشتر کیست؟ ... 826

2 - سخنان امیر المؤمنین علیه السلام در توصیف مالک اشتر.... 826

3 - حدیث مالک بن حارث اشتر در حق عثمان.... 850

4 - خطبه مالک اشتر در روز صفین: «واعلموا أنّکم علی الحقّ، وأنّ القوم علی الباطل...» [بدانید که شما برحقید و آن‌ها برباطل...].
972

5 - از افراد شایسته ای که بی گناه، معاویه آن‌ها را کشت مالک بن حارث اشتر نخعی است.... 1113

6 - وصف کردن ابن حجر در «صواعق» به عدم فهم و عقل.... 828

47 - «مالک بن انس»

1 - خیالاتی در مناقب مالک بن انس، امام مالکی‌ها.... 462

2 - مالکیان درباره پیشوایشان خوابهایی را نقل کرده اند و گفته اند پیامبر اکرم در خواب بر مالک ثناگویی کرده است.... 463

3 - امام مالکی‌ها هر شب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب می بینند.... 1145

4 - مالک یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام بود.... 462

ص: 1301

1 - سخن عبدالله بن جعفر: «من کسی مثل عمار بن یاسر و محمد بن ابوبکر را ندیدم، آن دو دوست نداشتند به اندازه یک چشم به هم زدن خدا را معصیت کنند و به اندازه یک مو با حق مخالفت نمی کردند».... 822

2 - محمد بن ابوبکر ریش عثمان را گرفت و گفت: «ای پیر مرد احمق! خدا تو را خوار و ذلیل کرد!»، سپس با تیری که در دست داشت به پیشانی عثمان زد.... 861

3 - نامه محمد بن ابوبکر به معاویه: «من محمد بن ابی بکر اِلِی الغاوی معاویه بن صخر. سلام علی اهل طاعه الله ممن هو مسلم لاهل ولایه الله...» [از محمد بن ابوبکر به فاسد گمراه، معاویه فرزند صخر؛ سلام بر اهل اطاعت خدا از سوی کسی که خود را تسلیم اهل ولایت خدا کرده است].... 970

4 - از قربانیان حکومت پادشاهی مستبدانه معاویه، متولد شده در حرم امن خدا، و پرورده خاندان عصمت و قداست محمد بن ابوبکر است.... 1114

5 - معاویه بن حدیج و عمرو عاص او را در پوست خری گذاشتند و به آتش کشیدند.... 1115

6 - محمد بن ابوبکر برادر مادری عبدالله بن جعفر بن ابوطالب بود.... 1115

49 - «مختار ثقفی»

1 - مختار در صف اول بزرگان دین و هدایت و اخلاص قرار داشته، و قیام ارزشمند وی تنها برای برپایی عدل با برچیدن طومار ملحدان و ریشه کن کردن ظلم و ستم اموی بوده است.... 231

2 - قیام ارزشمند وی تنها برای برپایی عدل بود.... 231

3 - مختار از مذهب کیسانی دور است.... 231

4 - امامان هدایتگر، آقایان ما، سجاد و باقر و صادق صلوات الله علیهم اجمعین بر او رحمت فرستاده اند.... 231

5 - علمای بزرگ او را بزرگ داشته و از کارهای ناروا دور داشته اند.... 231

6 - زیارت مخصوص مختار.... 231

50 - «مروان»

1 - منع کردن مروان مردی را که صورتش را بر قبر گذاشته است.... 445

2 - بنی امیه به نحو عموم، و مروان به خصوص، کینه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در دل داشته اند، از روزی که در خانواده اموی هیچ

حُرمتی نبود مگر اینکه حضرت آن را هتک نمود، و هیچ رازی نبود مگر اینکه فاش نمود، و هیچ رُکنی نبود مگر اینکه آن را خراب کرد....
445

3 - چون مروان بن حکم را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، فرمود: «هو الوزغ بن الوزغ، الملعون بن الملعون» [او وزغ فرزند وزغ، و ملعون فرزند ملعون است].... 446

4 - از عایشه به سند صحیح نقل شده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«لعن الله أبا مروان» [خداوند پدر مروان را لعنت کند] و این در حالی بود که مروان در صلب او بود؛ پس مروان قطعه ای از لعنت خدای عزوجل است.... 446

5 - مروان بن حکم در اخلاق و صفات خلیفه تأثیر می گذاشت و وی را از دین و عقلش برگرداند.... 859

6 - مروان گفت: «من نمی گذارم فرزند ابوتراب در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود در حالی که عثمان در بقیع دفن شده است».... 1098

7 - بخششهای خلیفه به مروان.... 773

8 - مروان، و کیست مروان؟!... 774

9 - مروان هر جمعه بر فراز منبر علی علیه السلام را لعن می کرد، و حسن بن علی علیهما السلام می شنید ولی چیزی نمی گفت....
1016

51 - «معاویه»

الف) مطاعن معاویه:

1 - فرمایشات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و... در مذمت این مرد.... 967-963

- روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را با معاویه دید، فرمود: «اللهم العن التابع والمتبوع» [خدایا! تابع و متبوع هر دورا لعنت فرما].... 336

- روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب است و معاویه و برادرش او را همراهی می کنند، فرمود: «اللهم العن القائد والسائق والراكب».... 336

2 - خضری می گوید: «به باور من تصمیم معاویه در انتخاب جانشین و خلیفه، تصمیمی به جا و زیبا بوده است»، و جواب آن.... 337-
338

- منتقدان معاویه، از وی تنها به خاطر انتخاب، انتقاد نمی کنند، بلکه انتقادشان از دو جهت است.... 338-339

3 - این چه خلیفه ای است که رضایت او با اذیت کردن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله جلب می شود؟! ... 776

4 - ابوذر بر معاویه که با فرو رفتن در نعمت و وسعت دادن به زندگی و اختصاص اموال به خود، خلق و خوی کسراها و قیصرها را برگزیده بود، عیب می گرفت و این در حالی بود که معاویه در زمان پیامبر فقیر بود و مالی نداشت.... 796

5 - سخن سبط بن جوزی در تذکره: «... آن معاویه کان یقال إنه من أربعه من قریش...» [...] گفته می شود معاویه از چهار نفر از قریش زاده شده... [.... 972

6 - «ما معاویه إلا کلبه تعاوی الکلاب، وما أمیه إلا تصغیر أمه» [معاویه سگ ماده ای است که با سگان زوزه می کشد، و أمیه (کنیزک) تصغیر أمه (کنیز) است].... 972

- «ما معاویه إلا کلبه عوت فاستعوت الکلاب، وإنک لابن صخر والسهل خیر من الصخر، وإنک لابن حرب والسهل خیر من الحرب، وإنک لابن أمیه وما أمیه إلا أمه صدّ غرت» [معاویه سگ ماده ای است که از صدای زوزه او سگان به صدا در می آیند، و پدرت صخر (تکه سنگ) نام دارد و سهل (زمین هموار) برتر از صخر است، و توفرزند حرب (جنگ) هستی و سیدلم (صلح) برتر از حرب است، و جدّت أمیه (کنیزک) است که تصغیر أمه (کنیز) است].... 974

7 - معاویه و شرابخواری.... 977

8 - معاویه و رباخواری.... 979

9 - حدّی از حدود خدا ترک شد.... 993

ص: 1302

10 - ارتکاب عمدی گناه به امید توبه، برای معاویه امری عادی و شایع بوده است.... 993

11 - فاجعه ملحق کردن زیاد به ابوسفیان در سال 44 ه... 995

12 - بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهار گانه معاویه... 999

13 - بخشی از بی شرمی ها و جنایات ثبت شده در پرونده عمل پسر هند.

1034 ...

14 - تهمت های ناروا در کارنامه پسر هند جگر خوار... 1035

15 - در حدیثی آمده است: «معاویه کسی را به نزد عبدالله بن عمر فرستاد و گفت: اگر به من برسد که حدیث می گویی گردنت را می زنم»... 1067

16 - رفتار معاویه با سبط پیامبر، امام حسن علیه السلام... 1092

17 - معاویه و شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام... 1099

- کشتن شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام هر کجا که به آن ها دست می یافت... 892

- یکی از گناهان او، عادت وی بر ریختن خون های شیعیان در سرتاسر حکومتش بوده است... 1099

18 - معاویه به سمره بن جندب از بیت المال چهار هزار درهم داد تا برای اهل شام خطبه بخواند و بگوید آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...) در باره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است، و آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) درباره ابن ملجم، بدبخت قبیله مراد نازل شده است... 1101 - 1102

19 - پسر هند دستور داد به مکه مکرمه هجوم ببرند... 1104

20 - معاویه و حُجر بن عدی و یاران او... 1106

21 - از افراد شایسته ای که بی گناه، معاویه آن ها را کشت مالک بن حارث اشتر نخعی است... 1113

22 - حکایتی پیرامون امانت داری معاویه... 878

23 - از معاویه درباره لیله الهیر و روز آن پرس؛ همانا در آن شب و روز هفتاد هزار نفر کشته شدند... 892

24 - سخن حسن بصری: «چهار خصلت در معاویه بود که اگر یکی از آن ها را داشت، برای هلاکتش کافی بود...»... 998

25 - جنایات معاویه در تاریخچه سیاه زندگیش... 1013

26 - از جنایات وی عادت او برلعن مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام است 1013

27 - وقتی سعد این سخنان را گفت و بلند شد که برود، معاویه برای او باد معده ای داد و..... 1014

28 - جنگ پسر هند با امیر المؤمنین علی علیه السلام.... 1020

29 - او هتک کننده حرمت‌های الهی، و کوچک کننده منزلت اولیای الهی است.... 1117

30 - برخی از بدعت‌های معاویه:

- معاویه نماز را در سفر تمام می خوانند.... 981

- بدعت اذان در نماز عید فطر و قربان.... 982

- نماز جمعه در روز چهارشنبه.... 983

- بدعت جمع بین دو خواهر.... 985

- بدعت معاویه در دیه.... 986

- ترک کردن تکبیرهای مستحبی نماز.... 986

- بدعت مقدم کردن خطبه بر نماز عید.... 992

(ب) غلو در فضایل معاویه:

1 - از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «إِنِّي لموقوف مع معاویه للحساب» [من و معاویه برای حساب می ایستیم]!... 471

2 - آنان به معاویه کاتب وحی می گویند با اینکه در طول ایام مسلمانیش غیر از چند نامه به سران قبایل در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله چیز دیگری نوشت.... 1019

3 - آنان به معاویه خال المؤمنین می گویند؛ زیرا برادر ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، ولی غیر از او دیگر برادر زن های پیامبر صلی الله علیه و آله - مثل محمد بن ابی بکر را به این نام نمی خوانند.... 1019

4 - ابن کثیر حدیث: «لا أشبع الله بطنه» را جزء فضایل معاویه برشمرده و نوشته است: «معاویه با این دعا در دنیا و آخرتش بهره مند شد....» 1124

- پیرامون حدیث: «لا أشبع الله بطنه».... 1124-1123

5 - برخی از احادیث دروغی که دست گناهکار وضع و جعل در مورد مناقب معاویه آفریده است.... 1121

6 - طبری پس از اینکه حدیث رؤیا را نقل می کند، می نویسد: «عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه در این خواب داخل نیستند»!...

768

7 - «الأمناء عند الله ثلاثة: أنا وجبريل ومعاوية» [اشخاص امین نزد خدا سه نفرند: من، و جبرئیل، و معاویه].... 468

8 - هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحیح نیست.... 1120

- سخن فیروزآبادی: «در باب فضیلت معاویه، هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد».... 474

- سخن ابن تیمیّه: «گروهی درباره معاویه فضایی جعل کرده و روایاتی از پیامبر نقل کرده اند که همگی دروغ است».... 1120

- مطالب دیگر:

1 - قیس انصاری شیردلی بود که رویارو شدن با او برای معاویه از همه سنگین تر بود.... 162

- قیس امیرالمؤمنین علیه السلام را به جنگ با معاویه و مخالفان حضرت تشویق می کرد.... 163

2 - حدیث معاویه بن ابوسفیان اموی در حق عثمان.... 851-850

3 - کسانی که از بیعت با معاویه تخلف کردند.... 919

4 - سخن حسن بن علی علیهما السلام به معاویه: «أفلا أخبرك بما هو أعجب من هذا؟!» [آیا به تو خبر ندهم چیزی را که عجیب تر از این است؟!].

گفت: آن چیست؟ فرمود: «جلوسک فی صدر المجلس وأنا عند رجلک» [اینکه تو در صدر مجلس نشسته ای و من پایین پای تو نشسته ام].... 920

5 - سخن عبدالله بن هاشم مرقال: «اگر ثواب و عقاب و بهشت و جهنمی هم نباشد، جنگ به همراه علی بهتر از جنگ به همراه معاویه فرزند هند جگر خوار است».... 921

6 - سخن ابن حجر درباره لعن معاویه.... 1061

7 - نگاهی به احادیث معاویه.... 1067

8 - توجیحات بی پایه ابن حجر در دفاع از معاویه.... 1043

ص: 1303

- دلیل های باطل ابن حجر به پیروی از گذشتگان در نیکو جلوه دادن اعمال معاویه... 1058

- ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کثیر و پیروان آن ها گمان می کنند وی مجتهد و دارای اجر و پاداش است، و ابن حجر می نویسد: «همانا او خلیفه حق و امام راستی است!»... 1080

52 - «مقداد» رحمه الله

1 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ: عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، وَالْمَقْدَادِ» [بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابی طالب، عمّار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد]... 821

2 - حدیث مقداد بن اسود کندی، اسب سوار جنگ بدر، در حق عثمان... 844

53 - «ولید بن عقبه»

1 - بخشش خلیفه از مال مسلمین به ولید... 779

2 - ولید و پدرش... 779

3 - این پدر است و تو چه می دانی که چه فرزندی داشت؟!... 780

54 - «یزید»

1 - سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: «لا يزال هذا الأمر معتدلاً قائماً بالقسط، حتّى يثلمه رجل من بنى أمّية يقال له يزید» [دین بر پایه عدالت و قسط خواهد بود تا زمانی که مردی از بنی امیّه به نام یزید در آن رخنه کرده و آن را بدنام نماید]... 339-340

2 - سخن مولای ما امام حسین علیه السلام در وصف یزید... 341

3 - سخن معاویه به امام حسین علیه السلام: «أما این که گفتی تو بهتر از یزید هستی، به خدا سوگند! یزید برای امت محمد بهتر از توست»... 341

4 - سخن یزید: «لعبت هاشم بالملکِ فلا...» [بنی هاشم با حکومت بازی کردند]... 342

5 - حافظ عبدالمغیث حنبلی متّصف به زهد و وثاقت است و در عین حال کتابی در فضایل یزید بن معاویه از احادیث جعلی گردآوری کرده است!... 459

6 - چه اجماعی بر بیعت با یزید بود؟!... 922

- این، چگونگی بیعت با یزید از روز نخست بود... 925

- بیعت گرفتن برای یزید یکی از جنایات چهارگانه معاویه... 999

- این بیعت با صاعقه های ترس و ابرهای سخاوتمند تطمیع و به کمک افتراء و تهمت به سرانجام رسید.... 1011

7 - پیرامون فسق یزید.... 923

- یزید از زمان پدرش معاویه، معروف به جور و ستم و فسق و فجور و شرابخواری بوده است.... 341

- یزید بن معاویه را دیدم که در حال مستی نماز را ترک کرد.... 923

- گواهی گروهی از مردم مدینه که به سوی یزید رفته بودند: «ما از نزد انسان بی دین شرابخواری که دفّ می زند و آوازخوانان نزدش آواز می خوانند، سگ بازی می کند، و با غارتگران و دزدان شب نشینی می نماید، برگشته ایم...»... 1011-1012

- سخن عبدالله بن حنظله که در جنگ حرّه شهید گشت: «... این مرد نکاح با مادران و دختران و خواهران را حلال می داند...».... 1012

8 - پیرامون واقعه حرّه.... 900

- نتیجه بیعت با این مجرم لا اُبالی این شد: یزید لشکر مسلم بن عقبه را مجهّز نمود و خون ها و اموال مجاورین رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایش مباح کرد؛ پس او قتل و غارت را تا سه روز مباح نمود و در آن روز هفتصد نفر از حافظین قرآن را کشت.... 925

- پیرامون کسانی که در واقعه «حرّه» کشته شدند.... 925

9 - انتخاب یزید کدام اختلاف را برطرف کرد؟! مگر حادثه دلخراش کربلا در زمان او به وقوع نپیوست؟! و پس از آن مگر فاجعه حرّه پیش نیامد؟! و در پی آن دو، مگر حادثه خونین جریان ابن زبیر و قصه کعبه معظمه اتفاق نیفتاد؟!... 339

10 - نگارنده کتاب «عقد الدرر واللالی» می گوید: «... شایسته نیست مؤمن در روز عاشورا به یزید ملعون و نیز به شیعه و رافضی ها و خوارج با برخی کارها تشبّه کند؛ یعنی آن را روز عید و یا ماتم قرار ندهد...».... 991

11 - غزالی می گوید: «بر واعظ و هر فرد دیگری حرام است که مقتل حسین علیه السلام و داستان او و درگیری ها و مشاجراتی که میان اصحاب رخ داده را روایت کند؛ چون باعث بغض و کینه نسبت به صحابه و مذمت آنها می شود در حالی که آنها بزرگان دین هستند، و باید نزاعها و جنگهایشان را حمل بر صحت نمود، شاید به خاطر اشتباه در اجتهادشان بوده نه برای طلب دنیا و ریاست طلبی»...! 992

ص: 1304

- 1- قرآن کریم.
- 2- الآثار الباقیه عن القرون الخالیه: ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی (ت/ 440 هـ)، اُفتست مکتبه المثنی - بغداد.
- 3- الإبداع فی مضارّ الابتداء: شیخ علی محفوظ مصری شافعی (ت/ 1361 هـ)، چاپ دوّم 1348 هـ.
- 4- أبو هریره: عبدالحسین بن یوسف شرف الدین عاملی موسوی (ت/ 1957 م)، چاپ دوّم 1384 هـ، انتشارات چاپخانه حیدریه - نجف اشرف.
- 5- الإتحاف بحبّ الأشراف: شیخ عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی شافعی (ت/ 1171 هـ)، چاپخانه ادبیه مصر، اُفتست دار الذخائر للمطبوعات - قم.
- 6- الإیتقان فی علوم القرآن: جلال الدین عبدالرحمن سیوطی (ت/ 911 هـ)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، المکتبه العصریه - صیدا - بیروت 1408 هـ، (4) مجلد.
- و چاپ دیگر: با همان تحقیق، چاپ دوّم 1367 هـ. شمسی، اُفتست از چاپ قبلی، انتشارات شریف رضی - قم، دو مجلد در (4) جزء.
- 7- الإجابہ لإیراد ما استدرکتہ عائشہ علی الصحابه: ابوعبدالله بدر الدین محمد بن بهادر بن عبدالله زرکشی (ت/ 794 هـ)، چاپ دوّم 1390 هـ / 1970 م، المکتب الإسلامی - بیروت.
- 8- الاحتجاج: ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی (ت/ 620 هـ)، تحقیق ابراهیم بهادری و محمد هادی، چاپ اوّل 1413 هـ، اداره اوقاف وامور خیریّه - قم.
- 9- الإحسان فی تقریب صحیح ابن حبان: ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد تمیمی بستی (ت/ 354 هـ)، ترتیب علاء الدین علی بن بلبان فارسی (ت/ 739 هـ)، تحقیق شعیب ارناؤوط، چاپ اوّل 1408 هـ، مؤسسه الرساله - بیروت.
- 10- أحسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم: ابوعبدالله محمد بن احمد بن بناء ابوبکر مقدسی بشاری (ت / حدود 380 هـ)، مقدّمه و حواشی و فهارس از دکتر محمد مخزوم، دار إحياء التراث العربی - بیروت 1408 هـ / 1987 م.
- 11- الأحكام السلطانیّه والولايات الدینیّه: ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی (ت/ 450 هـ)، چاپ دوّم 1406 هـ، دفتر تبلیغات اسلامی - قم.
- 12- الإحكام فی أصول الأحكام: ابوالحسن سیف الدین علی بن محمد بن سالم تغلبی آمدی (ت/ 631 هـ)، چاپ اوّل 1405 هـ / 1985 م، دار الکتب العلمیّه - بیروت.

- 13 - أحكام القرآن: احمد بن على رازی جصاص (ت/ 370 هـ)، دار الكتاب العربی - بیروت.
- 14 - أحكام القرآن: عماد الدین محمد طبری، معروف به کیا هراسی (ت/ 504 هـ)، الطبعة الثانية 1405 هـ، دار الکتب العلمیة - بیروت.
- 15 - إحياء علوم الدين: ابو حامد محمد بن محمد غزالی (ت/ 505 هـ)، تصحيح شده با اشرف عبد العزيز سيرواني، چاپ سوم، دار القلم - بیروت.
- 16 - أخبار الدول وآثار الأول: احمد بن يوسف قرمانی (ت/ 1019 هـ)، تحقیق دکتر فهمی سعد و دکتر احمد حطیط، چاپ اول 1412 هـ / 1992 م، عالم الکتب - بیروت.
- 17 - أخبار السيد الحميري: ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی خراسانی (ت/ 384 هـ)، چاپ شده در ضمن کتاب أخبار شعراء الشيعة، تحقیق دکتر محمد هادی امینی، چاپ دوم 1413 هـ / 1993 م، شرکه الکتبی - بیروت.
- 18 - أخبار الظراف والتمتاجنين: عبدالرحمن بن علی بن محمد قرشی بغدادی ابن جوزی (ت/ 597 هـ)، تقديم وتعليق محمد بحر العلوم، المكتبة الحيدريه - نجف اشرف.
- 19 - أخبار مكة وما جاء فيها من الآثار: ابو وليد محمد بن عبدالله بن احمد ازرقی مکی (ت/ 244 هـ)، تحقیق رشدي صالح ملحس، چاپ سوم 1403 هـ، انتشارات شريف رضی - قم، أفسست از چاپ دار الأندلس - بیروت.
- 20 - اختلاف الحديث: محمد بن ادریس شافعی (ت/ 204 هـ)، چاپ شده در ضمن کتاب الأم، دار المعرفة - بیروت.
- 21 - الأدب المفرد: محمد بن اسماعیل بخاری (ت/ 256 هـ)، تحقیق شیخ خالد عبدالرحمن العک، چاپ اول 1416 هـ / 1996 م، دار المعرفة - بیروت.
- 22 - الأربعين في أصول الدين: ابو عبدالله فخرالدین محمد بن عمر رازی (ت/ 606 هـ)، چاپ اول 1353 هـ، مجلس دائره المعارف العثمانیه - حيدر آباد دکن.
- 23 - الأربعين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام: جمال الدين عطاء الله بن فضل الله حسینی شیرازی دشتکی هروی محدث (ت/ 930 هـ)، تحقیق محمد حسن زبیری، چاپ اول 1413 هـ / 1993 م، مجمع البحوث الإسلامیة - بیروت.
- 24 - الإرشاد: شيخ محمد بن محمد بن نعمان عكبري بغدادی ملقب به مفید (ت/ 413 هـ)، چاپ اول 1413 هـ، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث - قم.
- 25 - الارشاد إلى قواطع الأدله في أصول الاعتقاد: إمام الحرمين ابوالمعالی ركن الدين عبدالملك بن عبدالله جوينی (ت/ 478 هـ)، تحقیق أسعد تمیم، چاپ اول 1405 هـ، مؤسسه الکتب الثقافیة - بیروت.
- 26 - إرشاد الساری لشرح صحيح البخاری: ابوالعباس شهاب الدین احمد بن محمد بن ابی بكر قسطلانی (ت/ 923 هـ)، چاپ اول 1410 هـ / 1990 م، دار الفكر - بیروت.

- 27 - إرشاد القلوب: حسن بن ابی حسن محمّد ديلمی (از بزرگان قرن هشتم هجری)، چاپ اول 1412 ه، انتشارات شریف رضی - قم.
- 28 - إزالة الخفاء عن خلفه الخلفاء: شاه ولی اللّٰه دهلوی (ت/ 1176 ه)، چاپ اول 1396 ه/ 1976 م، ناشر سهیل اکیدمی - محمّد علی امین مارکیت - لاهور.
- 29 - أسباب النزول: ابوالحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری (ت/ 468 ه)، انتشارات شریف رضی - قم 1368 ه.
- 30 - الاستیعاب فی معرفه الأصحاب: ابو عمر یوسف بن عبداللّٰه بن محمّد بن عبدالبرّ نمری قرطبی (ت/ 463 ه)، تحقیق علی بن محمّد بجاوی، چاپ نهضه مصر - قاهره.
- 31 - أسد الغابه فی معرفه الصحابه: ابوالحسن علی بن محمّد بن محمّد، معروف به ابن اثیر (ت/ 630 ه)، تحقیق محمّد ابراهیم البنا و محمّد احمد عاشور و محمود عبدالوہاب، دار الشعب - قاهره.
- 32 - إسعاف الراغبین فی سیره المصطفی وفضائل أهل بیته الطاهرین: شیخ ابو عرفان محمّد بن علی صبان (ت/ 1206 ه)، چاپ شده در حاشیة کتاب نور الأبصار شبلینجی، دار الکتب العلمیة و دار إحياء التراث العربی - بیروت.
- 33 - أسنی المطالب فی مناقب سیّدنا علیّ بن أبی طالب: ابوالخیر شمس الدین محمّد بن محمّد بن محمّد جزری شافعی (ت/ 833 ه)، تحقیق دکتر محمّد هادی امینی، چاپخانه امیرالمؤمنین علیه السلام - اصفهان.
- 34 - أسنی المطالب فی نجاه أبی طالب: احمد زینی دحلان (ت/ 1304 ه)، چاپ دوم 1305 ه، چاپخانه ذات التحریر - مصر.
- 35 - الأشباه والنظائر فی النحو: جلال الدین عبدالرحمن سیوطی (ت/ 911 ه)، تحقیق و بررسی دکتر فایز ترحینی، چاپ اول 1984 م، دار الکتب العربی - بیروت.

- 36 - الإصابه فى تمييز الصحابه: ابوالفضل شهاب الدين احمد بن على بن حجر عسقلانى (ت/ 852 هـ)، چاپ اول 1328 هـ، دار إحياء التراث العربى - بيروت.
- 37 - اصطلاحات الأصول و معظم أبحاثها: ميرزا على مشكينى، دفتر نشر الهادى، چاپ پنجم، 1413 هـ ق.
- 38 - اصول الفقه: شيخ محمد رضا مظفر، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم، چاپ چهارم، 1370 هـ ش.
- 39 - الاعتقادات فى دين الإماميه: شيخ محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى صدوق (ت/ 381 هـ)، تحقيق غلام رضا مازندراني، چاپخانه علميه - قم 1412 هـ.
- 40 - الأعلام: خيرالدين بن محمود بن محمد زركلى (ت/ 1976 م)، چاپ ششم 1984 م، دار العلم للملايين - بيروت.
- 41 - الإعلام بوفيات الأعلام: محمد بن احمد ذهبى (ت/ 748 هـ)، تحقيق رياض عبدالحميد وعبد الجبار زگار، چاپ اول 1412 هـ / 1991 م، دار الفكر المعاصر - بيروت.
- 42 - أعلام العراق: محمد بهجت اثرى، چاپ سال 1927 م، المطبعه السلفيه - قاهره.
- 43 - أعلام الموقعين عن رب العالمين: ابوعبدالله شمس الدين محمد بن ابى بكر، معروف به ابن قيم جوزيه (ت/ 751 هـ)، تحقيق طه عبد الرؤوف سعد، دار الجيل - بيروت.
- 44 - إعلام النبلاء بتاريخ حلب الشهباء: (تاريخ حلب): محمد راغب بن محمود طباطبا حلى (ت/ 1370 هـ)، تنقيح محمد كمال، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، دار القلم العربى - حلب.
- 45 - أعلام النبوه: ابوالحسن على بن محمد ماوردى شافعى (ت/ 450 هـ)، تحقيق سعيد محمد لحام، چاپ اول 1409 هـ / 1989 م، دار مكتبه الهلال - بيروت.
- 46 - أعلام النساء فى عالمى العرب والإسلام: عمر رضا كحاله دمشقى (ت/ 1408 هـ - 1987 م)، چاپ پنجم 1404 هـ / 1984 م، مؤسسه الرساله - بيروت.
- 47 - إعلام الورى بأعلام الهدى: ابو على فضل بن حسن طبرسى (ت/ 548 هـ)، دار المعرفه - بيروت 1399 هـ / 1979 م.
- 48 - أعيان الشيعه: سيد محسن بن عبدالكريم امين حسيني عاملى دمشقى (ت/ 1952 م)، دار التعارف للمطبوعات - بيروت 1403 هـ / 1983 م.
- 49 - الأعانى: ابوالفرج اصفهانى على بن حسين بن محمد مروانى أموى (ت/ 356 هـ)، چاپ اول 1407 هـ / 1986 م، دار الفكر - بيروت.
- 50 - الإفاده والاعتبار فى الأمور المشاهده والحوادث المعايه: ابو محمد موفى الدين عبداللطيف بن يوسف موصلى بغدادى ابن لباد معروف به ابن نقطه (ت/ 629 هـ).

- 51 - إقامه الحجّه على أنّ الإكثار في التعبد ليس بدعه: ابوالحسنات محمّد عبد الحى لكهنوى هندی (ت/ 1304 هـ)، تحقيق شده توسط عبد الفتاح ابوغدّه، مكتب المطبوعات الإسلاميه - حلب 1386 هـ / 1966 م.
- 52 - ألف باء: ابوالحجاج يوسف بن محمّد بلوى (ت/ 604 هـ)، چاپ دوّم 1405 هـ / 1985 م، عالم الكتب - بيروت، أفسست از چاپ جمعیه المعارف، المطبعه الوهييه - قاهره سال 1287 هـ.
- 53 - الأم: محمّد بن ادريس شافعي (ت/ 204 هـ)، چاپ شده و تصحيح شده زير نظر محمّد زهري نجار، دار المعرفه - بيروت.
- 54 - الأمالي: ابوجعفر محمّد بن علي بن حسين بن بابويه قمي صدوق (ت/ 381 هـ)، مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- 55 - الأمالي: ابوجعفر محمّد بن حسن طوسي (ت/ 460 هـ)، چاپ اوّل 1414 هـ، تحقيق بخش پژوهشهای اسلامي در مؤسسه بعثت، نشر دار الثقافه - قم.
- 56 - أمالی المحاملي: ابوعبدالله حسين بن اسماعيل بن محمّد محاملي بغدادی (ت/ 330 هـ)، تحقيق دكتور ابراهيم قيسي، چاپ اوّل 1412 هـ / 1991 م، دار ابن القيم، المكتبه الإسلاميه - عمان.
- 57 - أمالی المرتضى: ابوالقاسم علي بن حسين بن موسى موسوي شريف مرتضى (ت/ 436 هـ)، چاپ اوّل 1373 هـ / 1954 م، أفسست دار إحياء الكتب العربيّه.
- 58 - الإمام علي بن أبي طالب (مجموعه كامل): عبدالفتاح عبد المقصود، دار مكتبه التريه و مكتبه العرفان - بيروت.
- 59 - الإمامه والسياسه: ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينوري (ت/ 276 هـ)، دار المعرفه - بيروت.
- 60 - إمتاع الأسماع: ابوالعباس تقى الدين احمد بن علي حسيني عبيدي مقريزي (ت/ 845 هـ)، مطبعه لجنه التأليف والترجمه والنشر - قاهره 1941 م.
- 61 - الإمتاع والمؤانسه: ابوحيان توحيدى علي بن محمّد بن عباس (ت/ حدود 400 هـ)، تحقيق احمد امين و احمد زين، انتشارات دار مكتبه الحياه - بيروت.
- 62 - أمل الآمل: محمّد بن حسن بن علي، معروف به حرّ عاملي (ت/ 1104 هـ)، تحقيق سيّد احمد حسيني 1358 هـ - نشر دار الكتاب الإسلامى، أفسست از چاپ مطبعه الآداب - نجف اشرف.
- 63 - الأموال: ابويعيد قاسم بن سلام (ت/ 224 هـ)، تحقيق محمّد خليل هراس، چاپ اوّل 1408 هـ / 1988 م، دارالفكر - بيروت.
- 64 - الانتصار: عبدالرحيم بن محمّد بن عثمان خياط معتزلى (ت/ 300 هـ)، تقديم و مراجعه محمّد حجازى، مكتبه الثقافه الدينيه - قاهره.
- 65 - الانتقاء فى فضائل الثلاثه الأئمّه الفقهاء مالك والشافعي وأبي حنيفه: ابوعمر يوسف بن عبد البرّ نمرى قرطبى (ت/ 463 هـ)، دار الكتب العلميه - بيروت.

66 - الأنساب: ابوسعبد عبدالكريم بن محمد بن منصور تميمي سمعاني (ت/ 562 هـ)، تحقيق عبدالله عمر بارودي، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، دار الجنان - بيروت.

و چاپ ديگر: به تحقيق عبدالرحمن بن يحيى يمانى، چاپ دوم 1400 هـ / 1980 م، نشر محمد امين دحج - بيروت.

67 - أنساب الأشراف: احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى (ت/ 279 هـ)، تحقيق شيخ محمد باقر محمودى، مؤسسه الأعلمى - بيروت.
و چاپ ديگر: مكتبه المثنى - بغداد.

68 - أنوار البدرين ومطلع النيرين فى تراجم علماء الأحساء والقطيف والبحرين: شيخ على بن حسن بن على آل حاجى بلادى بحراني (ت/ 1340 هـ)، انتشارات كتابخانه آيت الله مرعشى نجفى - قم، 1407 هـ.

69 - الأوائل: ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسكرى (ت/ بعد 395 هـ)، چاپ اول 140 هـ / 1987 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

70 - أوائل المقالات: ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان عكبرى بغدادى، معروف به شيخ مفيد (ت/ 413 هـ)، انتشارات داورى - قم.

71 - إيضاح الاشتباه: ابومنصور جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر، معروف به علاء مه حلى (ت/ 726 هـ)، چاپ اول 1411 هـ، مؤسسه نشر اسلامى - جامعه مدرسين - قم.

72 - إيقاظ همم أولى الأبصار: صالح بن محمد بن نوح عمرى فلاتى (ت/ 1218 هـ)، دار المعرفه - بيروت.

73 - إيمان أبى طالب (الحجّه على الذاهب إلى تكفير أبى طالب): ابوعلى شمس الدين فخار بن معد موسى (ت/ 630 هـ)، تحقيق سيّد محمد بحر العلوم، مكتبه سيّد الشهداء - قم 1410 هـ.

* حرف باء

74 - البابليات: شيخ محمد على يعقوبى (ت/ 1385 هـ)، أفست دار البيان - قم.

75 - البارع فى اللغة: ابوعلى اسماعيل بن قاسم قالى (ت/ 356 هـ)، چاپ اول 1975 م، دار الحضاره العربيه - بيروت.

76 - بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار: شيخ محمد باقر بن محمد تقى مجلسى (ت/ 1111 هـ)، چاپ سوم 1403 هـ / 1983 م، دار إحياء التراث العربى - بيروت.

77 - البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الأمصار: احمد بن يحيى بن مرتضى (ت/ 840 هـ)، دار الكتاب الإسلامى - قاهره.

78 - البحر المحيط: (تفسير ابو حيان): محمد بن يوسف بن على بن حيان اندلسى، مشهور به ابو حيان (ت/ 754 هـ)، چاپ اول 1411 هـ / 1990 م، دار إحياء التراث العربى - بيروت.

79 - البدء والتاريخ: مطهر بن طاهر مقدسی (ت/بعد 355 هـ)، مكتبة الثقافة الإسلامية - قاهره.

80 - بدائع البدائه: ابوالحسن جمال الدين على بن ظافر بن حسين ازدي خزر جي مصري فقيه وزير (ت/ 613 هـ)، چاپ شده در حاشیه كتاب شواهد التلخيص.

81 - بدائع الصنائع في ترتيب الشرائع: ابوبكر علاء الدين بن مسعود كاشاني حنفي، ملقب به ملك العلماء (ت/ 587 هـ)، چاپ اول 1409 هـ/ 1989 م، المكتبة الحبيبيه - پاکستان.

82 - بدايه المجتهد ونهايه المقتصد: ابو وليد محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رشد قرطبي اندلسي (ت/ 595 هـ)، أفسست انتشارات رضی - قم 1412 هـ.

83 - البدايه والنهايه: ابوالفداء عماد الدين اسماعيل بن عمر بن كثير (ت/ 774 هـ)، دار إحياء التراث العربي - بيروت 1413 هـ/ 1993 م.

84 - البدر الطالع: محمد بن على شوکانی (ت/ 1250 هـ)، چاپ اول 1348 هـ، مطبعه السعاده - قاهره.

85 - بشاره المصطفى لشيعة المرتضى: ابوجعفر عماد الدين محمد بن ابى القاسم على بن محمد طبري آملی (که در سال 553 هـ زنده بوده است)، چاپ دوم 1383 هـ/ 1963 م، المكتبة الحيدريه - نجف اشرف.

86 - بصائر الدرجات: ابوجعفر محمد بن حسن بن فروخ صفار قمی (ت/ 290 هـ)، انتشارات كتابخانه آيت الله مرعشى نجفی - قم 1404 هـ.

87 - بغيه الوعاه في طبقات اللغويين والنحاه: جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر سيوطی (ت/ 911 هـ)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، دار الفكر - بيروت 1399 هـ/ 1979 م.

88 - بلاغات النساء: احمد بن ابى طاهر طيفور (ت/ 280 هـ)، انتشارات شريف رضی - قم.

89 - البلدان: احمد بن ابى يعقوب اسحاق بن واضح كاتب عباسی، معروف به يعقوبی (ت/بعد از 292 هـ)، المكتبة المرتضويه - نجف اشرف.

90 - بهجه المحافل وبغيه الأمائل: عماد الدين يحيى بن ابى بكر عامرى (ت/ 893 هـ)، المكتبة العلميه - مدينه منوره.

91 - بهجه النفوس: عبدالله بن ابى جمره ازدي اندلسي (ت/ 699 هـ)، چاپ دوم 1972 م، دار الجيل - بيروت.

92 - البيان والتبيين: ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب جاحظ (ت/ 255 هـ)، چاپ اول 1408 هـ/ 1988 م، دار و مكتبة الهلال - بيروت.

* حرف تاء

93 - تاج العروس من جواهر القاموس: ابوالفيض محب الدين محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن عبد الرزاق، ملقب به مرتضى و معروف به محمد مرتضى حسيني زبیدی حنفي واسطی (ت/ 1205 هـ)، أفسست دار مكتبة الحياه - بيروت از چاپ اول 1306 هـ

و چاپ ديگر: تحقيق على شيرى، دار الفكر، 1414 هـ / 1994 م.

94 - التاريخ: ابوزكريا يحيى بن معين (ت/ 233 هـ)، تحقيق دكتور احمد نور سيف، چاپ اول 1399 هـ / 1979 م، مركز البحث العلمى وإحياء التراث الإسلامى - مكّة مكرّمه.

95 - تاريخ آداب اللغة العربيّة: جرجى بن حبيب زيدان (ت/ 1914 م)، چاپ شده در ضمن مؤلّفات جرجى زيدان الكامله، دار الجيل - بيروت 1402 هـ / 1982 م.

96 - تاريخ ابن خلدون: عبدالرحمن بن خلدون (ت/ 808 هـ)، مراجعه دكتور سهيل زگار، چاپ دوم 1408 هـ / 1988 م، دار الفكر - بيروت.

97 - تاريخ الأمم والملوك (تاريخ طبرى): ابوجعفر محمّد بن جرير طبرى (ت/ 310 هـ)، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوم 1387 هـ / 1967 م، دار التراث - بيروت.

98 - تاريخ بغداد: ابوبكر احمد بن على خطيب بغدادى (ت/ 463 هـ)، دار الكتب العلميه - بيروت.

99 - تاريخ التمدّن الإسلامى: جرجى بن حبيب زيدان (ت/ 1914 م)، چاپ شده در ضمن مؤلّفات جرجى زيدان الكامله، دار الجيل - بيروت 1402 هـ / 1982 م.

100 - تاريخ الثقات: ابوالحسن احمد بن عبدالله بن صالح عجلى (ت/ 261 هـ)، باترتيب نورالدين على بن ابى بكر هيثمى (ت/ 807 هـ)، و تضمينات ابن حجر عسقلانى، چاپ اول 1405 هـ / 1984 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

101 - تاريخ الخلفاء: جلال الدين عبدالرحمن سيوطى (ت/ 911 هـ)، دار الفكر - بيروت.

102 - تاريخ الخميس فى أحوال أنفس نفيس: حسين بن محمّد بن حسن ديار بكرى (ت/ 966 هـ)، مؤسسّه شعبان - بيروت.

103 - التاريخ الصغير: ابوعبدالله محمّد بن اسماعيل بن ابراهيم بخارى (ت/ 256 هـ)، چاپ اول 1406 هـ / 1986 م، دار المعرفه - بيروت.

104 - تاريخ عمر بن الخطاب: (سيره عمر): ابوالفرج جمال الدين عبدالرحمن بن على بن جوزى (ت/ 597 هـ)، چاپ دوم 1405 هـ / 1985 م، دار الرائد العربى - بيروت.

105 - التاريخ الكبير: ابوعبدالله محمّد بن اسماعيل بخارى (ت/ 256 هـ)، چاپ دار الفكر - بيروت 1407 هـ / 1986 م، أفسست از چاپ دائره المعارف العثمانيّه - حيدرآباد دكن.

106 - تاريخ مدينه دمشق: (تاريخ ابن عساكر): ابوالقاسم على بن حسين بن هبه الله شافعى، معروف به ابن عساكر (ت/ 573 هـ)، صورت بردارى شده از نسخه كتابخانه ظاهرّيّه در دمشق، جمع شيخ محمّد بن رزق طرهونى، دار البشير - دمشق.

و چاپ دیگر: با تحقیق علی شیری، چاپ اول 1415-1417 ه، دار الفکر - بیروت.

107 - تاریخ یعقوبی: احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح، معروف به یعقوبی (ت/بعد 292 ه)، دار صادر - بیروت.

108 - تأویل مختلف الحدیث فی الردّ علی أعداء أهل الحدیث: ابو محمد عبد الله بن مسلم ابن قتیبه دینوری (ت/ 276 ه)، تحقیق عبدالقادر احمد عطا، چاپ اول 1402 ه/ 1982 م، مطبعه حسان - قاهره.

و چاپ دیگر: با تحقیق محمد زهر نجار، چاپ قاهره 1386 ه/ 1966 م، و طبعه القدسی - مصر 1346 ه.

109 - التبیان فی تفسیر القرآن: ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (ت/ 460 ه)، دار احیاء التراث العربی - بیروت.

110 - التحریر الطاووسی: شیخ حسن بن زین الدین عاملی (ت/ 1011 ه)، تحقیق فاضل جواهری، چاپ اول 1411 ه، چاپخانه سید الشهداء - قم.

111 - تحذیر الخواص من أكاذیب القصاص: جلال الدین عبدالرحمن سیوطی (ت/ 911 ه)، چاپ دوم 1404 ه/ 1984 م، المکتب الإسلامی - بیروت.

112 - التحفه الاثنا عشریة: عبدالعزیز بن احمد دهلوی (ت/ 1239 ه)، چاپ چهارم 1403 ه، اُفتست از چاپ اول 1395 ه/ 1975 م، سهیل اکیدمی - لاهور.

113 - التدوین فی أخبار قزوین: عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی (ت/ 623 ه)، تحقیق شیخ عزیز الله عطاردی، دار الکتب العلمیة - بیروت 1408 ه/ 1987 م.

114 - التذکار فی أفضل الأذکار: محمد بن احمد قرطبی (ت/ 671 ه)، تحقیق سید احمد بن محمد بن صدیق غماری، چاپ اول 1355، ناشر محمد امین خانجی.

115 - تذکره اولی الألباب والجامع للعجب العجاب: داود بن عمر أنطاکی، 1008 ه، المکتبه الثقافیة، بیروت - لبنان.

116 - تذکره الحفاظ: شمس الدین محمد بن احمد ذهبی (ت/ 748 ه)، اُفتست دار الکتب العلمیة - بیروت از چاپ مکتبه الحرم المکی - مکه 1374 ه.

117 - تذکره الخواص: سبط ابن جوزی یوسف قزّو علی بن عبدالله بن فیروز بغدادی (ت/ 654 ه)، اصدار مکتبه نینوی الحدیثه - تهران.

118 - تذکره الفقهاء: علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، چاپ اول 1414 ه، مؤسسه آل البيت.

- 119 - تذکره الموضوعات: ابوالفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد مقدسی (ت/ 507 هـ)، تحقیق سید محمد امین، چاپ دوم 1354 هـ/ 1935 م، المطبعة المحمودیه التجاریه بالأزهر - مصر.
- 120 - ترجمه تفسیر المیزان: سید محمد باقر موسوی همدانی، چاپ دوازدهم 1379 هـ ش، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- 121 - الترغیب و الترہیب من الحدیث الشریف: زکی الدین عبدالعظیم بن عبد القوی منذری (ت/ 656 هـ)، دار الفکر للطباعه - بیروت 1408 هـ/ 1988 م.
- 122 - تطہیر الجنان واللسان: شہاب الدین احمد بن محمد ابن حجر ہیتمی مکی (ت/ 974 هـ)، تحقیق عبد الوہاب عبد اللطیف، چاپ دوم 1358 هـ/ 1965 م، شرکہ الطباعہ الفنیہ المتحدہ، مکتبہ القاہرہ - مصر.
- 123 - تفسیر ابن کثیر: ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی (ت/ 774 هـ)، دارالفکر للطباعه - بیروت 1407 هـ/ 1986 م.
- 124 - تفسیر ابي الفتوح الرازی: جمال الدین حسین بن محمد خزاعی رازی نیشابوری (از علمای قرن ششم)، المکتبہ الإسلامیہ - تہران 1398 هـ.
- 125 - تفسیر البغوی (معالم التنزیل): حسین بن مسعود فراء بغوی (ت/ 516 هـ)، چاپ سوم 1413 هـ/ 1992 م، دار المعرفه - بیروت.
- 126 - تفسیر البیضاوی: ناصرالدین عبداللہ بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی (ت/ 685 هـ)، چاپ اول 1408 هـ/ 1988 م، دار الکتب العلمیہ - بیروت.
- 127 - تفسیر الخازن (لباب التأویل فی معانی التنزیل): علاء الدین علی بن محمد بن ابراہیم شیخی بغدادی خازن (ت/ 741 هـ)، دار المعرفه - بیروت.
- 128 - تفسیر روح البیان: ابوالفداء اسماعیل حقی بن مصطفی اسلامبولی بروسوی (ت/ 1137 هـ)، چاپ ہفتم 1405 هـ/ 1985 م، دار إحياء التراث العربی - بیروت.
- 129 - تفسیر شبّر: سید عبداللہ شبّر، بررسی دکتر حامد حفنی داود، چاپ سوم 1385 هـ/ 1966 م. طبع و نشر سید مرتضی رضوی صاحب مطبوعات بالقاهرہ.
- 130 - تفسیر فرات الکوفی: ابوالقاسم فرات بن ابراہیم بن فرات کوفی (از علمای قرن سوم و چهارم ہجری)، المطبوعہ الحیدریہ - نجف اشرف.
- و چاپ دیگر: چاپ اول 1410 هـ/ 1990، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران.
- 131 - التفسیر الکبیر: ابوعبداللہ فخرالدین محمد بن عمر بن حسین قرشی رازی (ت/ 606 هـ)، چاپ سوم، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

- 132 - تفسير المنار للشيخ محمد عبده: (متوفى در سال 1323 هـ): محمد رشيد رضا (ت/1345 هـ)، دار المعرفة - بيروت.
- 133 - تفسير الميزان: علامه سيد محمد حسين طباطبائي، چاپ ششم، 1421 هـ ق، مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- 134 - تفسير النسفي: عبدالله بن احمد بن محمود نسفي (ت/710 هـ)، دار الفكر - بيروت.
- 135 - تفسير نور الثقلين: شيخ عبد علي بن جمعه عروسي حوزي، تصحيح و تعليق سيد هاشم رسولي محلاتي، مؤسسه اسماعيليان - قم.
- 136 - تفصيل وسائل الشيعه إلى تحصيل مسائل الشريعه: محمد حسن حرّ عاملي، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، چاپ دوم، 1414 هـ ق.
- 137 - تقريب التهذيب: احمد بن علي بن حجر عسقلاني (ت/852 هـ)، تحقيق عبدالوهاب عبدالله لطيف، دار المعرفة - بيروت 1380 هـ.
- 138 - تكملة أمل الآمل: سيد حسن بن هادي صدر (ت/1354 هـ)، تحقيق سيد احمد حسيني، كتابخانه آيت الله مرعشي نجفي - قم 1406 هـ.
- 139 - تليس إبليس (نقد العلم والعلماء): ابوالفرج ابن جوزي (ت/597 هـ)، أفت مكتبه التحرير - بغداد از چاپ مكتبه المتنبى - قاهره 1940 م.
- 140 - التلخيص: ابوعبدالله شمس الدين ذهبى (ت/748 هـ)، چاپ شده در حاشية المستدرک على الصحيحين، چاپ اول 1411 هـ / 1990 م.
- 141 - تلخيص الحبير فى تخريج أحاديث الرافعي الكبير: احمد بن علي بن حجر عسقلاني (ت/852 هـ)، تحقيق عبدالله هاشم يمانى مدنى - مدينة منوره 1384 هـ / 1964 م.
- 142 - تمام المتون فى شرح رساله ابن زيدون: خليل بن ابيك صفدى (ت/764 هـ)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، دار الفكر العربى - بيروت 1389 هـ / 1969 م.
- 143 - التمهيد فى أصول الدين: ابوبكر محمد بن طيب بن محمد باقلاانى (ت/403 هـ)، دار الفكر العربى - قاهره.
- 144 - التمهيد فى بيان التوحيد: ابوشكور محمد بن عبدالسعيد بن محمد كشى سالمى حنفى، چاپ دوم، دار الكتب النعمانيه - كابل - افغانستان.
- 145 - التنبيه والأشرف: ابوالحسن علي بن حسين مسعودى (ت/346 هـ)، تحقيق عبدالله اسماعيل، دار الصاوى - قاهره 1357 هـ.
- 146 - التنبيه والردّ على أهل الأهواء والبدع: محمد بن احمد بن عبدالرحمن ملطى (ت/377 هـ)، مكتبه المثنى - بغداد، مكتبه المعارف

- 147 - تنقيح المقال في علم الرجال: عبدالله بن محمد حسن مامقاني (ت/ 1351 هـ)، المطبعة المرتضوية - نجف اشرف 1352 هـ.
- 148 - توير الحواك في شرح موطأ مالك: جلال الدين عبدالرحمن سيوطي (ت/ 911 هـ)، دارالندوة الجديدة - بيروت.
- 149 - تهذيب الآثار: محمد بن جرير طبري (ت/ 310 هـ)، تحقيق محمود محمد شاكر، مطبعة المدني - قاهره.
- 150 - تهذيب الأحكام: شيخ طائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسي (ت/ 460 هـ)، دار الكتب الإسلامية - تهران.
- 151 - تهذيب الأسماء واللغات: ابوزكريا محيي الدين بن شرف نوي (ت/ 676 هـ)، دار الكتب العلميّه - بيروت.
- 152 - تهذيب تاريخ دمشق الكبير: شيخ عبدالقادر بن بدران (ت/ 1346 هـ)، چاپ سوّم.
- 153 - تهذيب التهذيب: شهاب الدين احمد بن علي بن حجر عسقلاني (ت/ 852 هـ)، چاپ اول 1404 هـ / 1984 م، مطبعة دار الفكر - بيروت.
- و چاپ ديگر: چاپ اول 1327 هـ، مجلس دائره المعارف النظاميه - حيدر آباد.
- 154 - تهذيب الكمال في أسماء الرجال: ابوالحجاج جمال الدين مزي (ت/ 742 هـ)، تحقيق دكتور عواد معروف، چاپ اول 1413 هـ / 1992 م، مؤسسه الرساله - بيروت.
- 155 - تيسير الوصول إلى جامع الأصول: عبدالرحمن بن علي، معروف به ابن ديبع (ت/ 944 هـ)، دار الفكر - بيروت.
- * حرف ثاء
- 156 - الثغور الباسمه: جلال الدين عبدالرحمن سيوطي (ت/ 911 هـ)، تحقيق محمد سعيد طريحي، چاپ اول 1408 هـ، مركز الدراسات والبحوث الإسلامية - بيروت.
- 157 - الثقات: ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد بن حبان تميمي بستي (ت/ 354 هـ)، چاپ اول 1393 هـ / 1973 م، دار الفكر - بيروت، أفتست از چاپ مجلس دائره المعارف العثمانيّه - حيدر آباد الدكن - هند.
- 158 - ثمار القلوب في المضاف والمنسوب: ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل ثعالبي نيشابوري (ت/ 429 هـ)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، دار المعارف - قاهره.
- 159 - ثمرات الأوراق: ابوبكر تقى الدين بن علي بن عبدالله حموي، معروف به ابن حجه (ت/ 837 هـ)، چاپ اول، مكتبة الخانجي - مصر.

- 160 - جامع الأحاديث: حافظ جلال الدين عبدالرحمن سيوطي (ت/ 911 هـ)، جمع وترتيب عباس احمد صقر و أحمد عبد الجواد، مكتب البحوث والدراسات في دار الفكر - بيروت 1414 هـ / 1994 م.
- 161 - جامع الأصول من أحاديث الرسول: ابوالسعادات مجدالدين مبارك بن محمد بن محمد شيباني ابن اثير جزري (ت / 606 هـ)، تحقيق محمد حامد فقي، چاپ سوم 1403 هـ / 1983 م، دار إحياء التراث العربي - بيروت.
- 162 - جامع بيان العلم وفضله: ابو عمر يوسف بن عبدالله ابن عبدالبرّ قرطبي (ت/ 463 هـ)، تقديم و تعليق محمد عبدالقادر احمد عطا، چاپ اول 1415 هـ / 1995 م، مؤسسه الكتب الثقافيه - بيروت.
- 163 - جامع البيان عن تأويل آي القرآن: ابو جعفر محمد بن جرير طبري (ت/ 310 هـ)، دارالفكر - بيروت 1408 هـ / 1988 م.
- 164 - جامع الرواه: مولى محمد بن علي اردبيلي غروي حائري (ت/ 1101 هـ)، چاپخانه رنگين - قم 1331 هـ. شمسی.
- 165 - الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير: جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر سيوطي (ت/ 911 هـ)، چاپ اول 1401 هـ / 1991 م، دار الفكر - بيروت.
- 166 - الجامع لأحكام القرآن: ابو عبدالله محمد بن احمد انصارى قرطبي (ت/ 671 هـ)، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، دار الكتب العلميه - بيروت.
- 167 - جامع مسانيد أبى حنيفه: ابوالمؤيد محمد بن محمود بن محمد خوارزمي (ت/ 665 هـ)، حيدرآباد - هند.
- 168 - الجرح والتعديل: ابو محمد عبد الرحمن بن ابى حاتم محمد بن ادريس بن منذر تميمي حنظلي رازي (ت/ 327 هـ)، چاپ اول 1271 هـ / 1952 م، چاپخانه مجلس دائره المعارف العثمانيه - حيدر آباد دکن - هند.
- 169 - جلاء العينين في محاكمه الأحمدين (ابن تيميه وابن حجر): خير الدين ابو البركات نعمان بن محمود بن عبدالله آلوسى بغدادى (ت/ 1317 هـ).
- 170 - جمع الجوامع: جلال الدين عبدالرحمن سيوطي (ت/ 911 هـ)، نسخه تصوير بردارى شده از نسخه خطي دار الكتب المصريه، به شماره 95، الهيئه المصريه العامه للكتاب.
- 171 - جمهوره خطب العرب: احمد زكى صفوت، چاپ اول 1352 هـ / 1933 م، المكتبه العلميه - بيروت.
- 172 - جمهوره رسائل العرب: احمد زكى صفوت، چاپ اول 1356 هـ / 1937 م، مطبعه البابى الحلبى - مصر.
- 173 - جمهوره اللغه: ابوبكر محمد بن حسن بن دريد (ت/ 321 هـ)، تحقيق دكتور رمزى منير بعلبكي، چاپ اول 1987 م، دار العلم للملايين - بيروت.

174 - جواهر البلاغه: سيد احمد هاشمی، به اشراف صدقی محمد جميل 1414 هـ / 1994 م، دار الفكر بيروت - لبنان.

175 - جواهر العقدين: نورالدين حسنى سمهودى شافعى (ت/ 911 هـ)، نسخه خطی.

176 - جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام: شيخ محمد حسن نجفى، دار الكتب الإسلامیة، تهران چاپ سوم 1362-1369 هـ ش.

177 - الجواهر المضيئه فى طبقات الحنفیة: ابو محمد محيى الدين عبدالقادر بن محمد بن نصرالله قرشى حنفى (ت / 775 هـ)، تحقيق دكتور عبدالفتاح محمد الحلو، مكتبة الإيمان - قاهره، 1398 هـ / 1978 م.

178 - الجوهر النقى: علاءالدين بن على بن عثمان ماردينى، مشهور به ابن تركمانى (ت/ 745 هـ)، چاپ شده در ذيل السنن الكبرى بيهقى، چاپ دائره المعارف العثمانیة - حيدرآباد - هند 1344 هـ.

* حرف حاء

179 - حاشیه الحنفی على الجامع الصغير: محمد بن سالم حنفى (ت/ 1081 هـ)، چاپ شده در حاشیة السراج المنير، دار الفكر - بيروت.

180 - حاشیه السنن (شرح سنن النسائى): محمد بن عبد الهادى سندی حنفى ابوالحسن كبير (ت/ 1138 هـ)، دار الكتاب العربى - بيروت.

181 - الحاشیه على اصول الكافى، سيد بدر الدين بن احمد حسینی عاملی.

182 - الحاوى للفتاوى: جلال الدين عبدالرحمن بن ابوبكر سيوطى (ت/ 911 هـ)، دار الكتاب العربى - بيروت.

183 - الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهر: شيخ يوسف بحراني، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علمیه قم، چاپ اول، 1405-1409 هـ ق.

184 - الحدائق الوردیه فى مناقب أئمة الزيدیه: حسام الدين حميد بن احمد محلى (ت/ 652 هـ)، دار أسامه - دمشق.

185 - حديقه الشيعة: احمد بن محمد، معروف به مقدس اردبیلی (ت/ 993 هـ)، چاپخانه سعدى - تهران.

186 - حصر الاجتهاد: شيخ آقا بزرگ تهرانى، تحقيق محمد على انصارى، 1401 هـ، چاپخانه خيام - قم.

187 - حليه الأولياء وطبقات الأصفياء: ابونعيم احمد بن عبدالله اصفهانى (ت/ 430 هـ)، چاپ پنجم 1407 هـ / 1987 م، دار الكتاب العربى - بيروت.

188 - حياه الحيوان الكبرى: ابوالبقاء كمال الدين محمد بن موسى دميرى (ت/ 808 هـ)، چاپ آرمان - تهران.

189 - حياه محمد: اميل درمنغم، ترجمه عربى به قلم عادل زعيتر، چاپ هشتم 1368 هـ / 1949 م، مطبعه دار إحياء الكتب العربیة،

190 - حیاہ محمد: محمد حسین ہیکل (ت/ 1956 ہ)، چاپ پنجم.

* حرف خاء

191 - خاتمه المستدرک: علامہ میرزا حسین بن محمد تقی نوری (ت/ 1320 ہ)، مؤسسہ اسماعیلیان - قم.

192 - خاتمه وسائل الشیعہ إلى تحصیل مسائل الشریعہ: شیخ محمد بن حسن حر عاملی (ت/ 1104 ہ)، دار احیاء التراث العربی - بیروت.

193 - الخرائج والجرائح: ابوالحسین سعید بن عبداللہ بن حسین بن ہبہ اللہ، مشہور بہ قطب الدین راوندی (ت/ 573 ہ)، چاپ اول 1409 ہ، مؤسسہ امام مہدی (عج) - قم.

194 - خزانه الأدب و لبّ لباب لسان العرب: عبدالقادر بن عمر بغدادی (ت/ 1093 ہ)، چاپ سوم 1409 ہ / 1989 م، مکتبہ الخانچی - قاهرہ.

195 - خزینہ الأسرار: محمد حقّی نازلی، از لواء ایدین کوزل حصار (ت/ 1301 ہ)، دار الجیل - بیروت.

196 - الخصائص: ابوالفتح عثمان بن جنّی موصلی (ت/ 392 ہ)، تحقیق محمد علی نجار، چاپ سوم 1406 ہ، الہیئہ المصریّہ العامّہ للکتاب - قاهرہ.

197 - خصائص الأئمّہ: شریف رضی ابوالحسن محمد بن حسین (ت/ 406 ہ)، چاپ آستان قدس رضوی - مشهد 1406 ہ.

198 - خصائص أميرالمؤمنين: شریف رضی محمد بن حسین بن موسی موسوی، منشورات مکتبہ و مطبعہ الحیدریّہ - نجف 1349 ہ.

199 - خصائص أميرالمؤمنين: ابو عبدالرحمن احمد بن شعيب بن علی نسائی (ت/ 303 ہ)، تحقیق احمد میرین بلوشی - کویت.

200 - الخصائص الكبرى: جلال الدین عبدالرحمن بن ابوبکر سیوطی (ت/ 911 ہ)، چاپ اول 1405 ہ / 1985 م، دار الکتب العلمیّہ - بیروت.

201 - خصائص الوحي المبين (خصائص ابن بطريق): يحيى بن حسن حلي، معروف به ابن بطريق (ت/ 600 هـ)، چاپ اول 1406 هـ، چاپ وزارت ارشاد اسلامي - ايران.

202 - الخصال: شيخ صدوق ابو جعفر محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمي (ت/ 381 هـ)، انتشارات جامعه مدرسین - قم.

203 - خطط المقریزی (المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار): ابوالعباس تقی الدین احمد بن علی مقریزی (ت/ 845 هـ)، دار صادر - بيروت.

204 - خلاصه الأثر فی أعيان القرن الحادی عشر: محمد امين بن فضل الله بن محب الله محبي (ت/ 1111 هـ)، دار صادر - بيروت.

205 - خلاصه تذهيب تهذيب الكمال في أسماء الرجال: صفی الدین احمد عبدالله خزرجی (ت/ بعد 923 هـ)، تحقيق محمود غانم غيث، منشورات مكتبة قاهره - مطبعة الفجالة الجديده 1392 هـ.

* حرف دال

206 - دائره معارف القرن العشرين: محمد فريد وجدى (ت/ 1373 هـ)، چاپ سوم 1971 م، دار المعرفه - بيروت.

207 - الدرّ المختار في شرح تنوير الأبصار: علاء الدين محمد بن علي حصكفي حنفي (ت/ 1088 هـ)، چاپ سال 1302 هـ.

208 - الدرّ المنثور في التفسير بالمأثور: عبدالرحمن جلال الدين سيوطي (ت/ 911 هـ)، چاپ اول 1403 هـ / 1983 م، دار الفكر - بيروت.

209 - الدرجات الرفيعه في طبقات الشيعة: صدر الدين سيّد علي خان بن احمد بن محمد بن معصوم شيرازي مدني (ت/ 1120 هـ)، تقديم سيّد محمد صادق بحر العلوم، انتشارات بصيرتي - قم 1397 هـ.

210 - الدرر الكامنه في أعيان المئه الثامنه: شهاب الدين أحمد بن علي، مشهور به ابن حجر عسقلاني (ت/ 852 هـ)، چاپ اول 1348 هـ، چاپخانه دائره المعارف العثمانيه - حيدر آباد - هند.

211 - الدرّه المضيّه في الردّ علي ابن تيميّه: ابوالحسن تقى الدين علي بن عبد الكافي سبكي (ت/ 756 هـ).

212 - دفع شبهه من شبهه وتمرد ونسب ذلك إلى الإمام أحمد: ابوبكر بن محمد بن عبدالمؤمن حسيني تقى الدين حصني (ت/ 829 هـ)، چاپخانه دار إحياء الكتب العربيه - مصر 1350 هـ.

213 - دلائل النبوه: ابونعيم احمد بن عبدالله بن احمد اصفهاني (ت/ 430 هـ)، المكتبه العربيه - حلب 1390 هـ / 1970 م.

214 - دلائل النبوه ومعرفه أحوال صاحب الشريعه: ابوبكر احمد بن حسين بن علي بيهقي (ت/ 458 هـ)، تحقيق دكتور عبدالمعطي قلعجي، چاپ اول 1405 هـ / 1985 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

215 - دول الإسلام: ابوعبدالله شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبي (ت/ 746 هـ)، مؤسسسه الأعلمی - بيروت 1405 هـ / 1985

- 216 - دول العرب وعظماء الإسلام: احمد شوقى بن على بن احمد شوقى (ت/ 1932 م)، مطبعه مصر 1933 م.
- 217 - الديباج المذهب فى معرفه أعيان المذهب: ابراهيم بن على بن فرحون مالكى برهان الدين يعمرى (ت/ 799 هـ)، چاپ قاهره.
- 218 - ديوان ابن الرومى: ابوالحسن على بن عباس بن جريج (ت/ 283 هـ)، تحقيق دكتور حسين نصار، الهيئه المصريه العامه للكتاب، دار الكتب - قاهره 1974 م.
- 219 - ديوان ابن منير الطرابلسى: ابوالحسين مهذب الدين احمد بن منير بن احمد بن مفلح طرابلسى رقاء ملقب به عين الزمان (ت/ 548 هـ)، گرد آورى و مقدمه نويسى دكتور عمر عبدالسلام تدمرى، چاپ اول 1986 م، دار الجيل - بيروت.
- 220 - ديوان أبى تمام: حبيب بن أوس طائى (ت/ 228 هـ)، تحقيق دكتور شاهين عطيه، دار صعب - بيروت.
- 221 - ديوان أبى فراس: حارث بن سعيد بن حمدان حمدانى (ت/ 357 هـ)، دار صادر - بيروت، 1400 هـ / 1980 م.
- 222 - ديوان الأمير شهاب الدين أبى الفوارس: سعد بن محمد صيفى تميمى بغدادى، معروف به حيص بيص (ت/ 574 هـ)، سلسله كتب التراث - عراق.
- 223 - ديوان جرير (متوفى 114 هـ): شرح تاج الدين شلق، چاپ اول 1413 هـ، دار الكتاب العربى - بيروت.
- 224 - ديوان حاتم الطائى (متوفى 46 هـ): دار صادر - بيروت.
- 225 - ديوان حسان بن ثابت (متوفى 54 هـ): شرح استاد عبدالله مهنا، چاپ اول 1406 هـ، دار الكتب العلميه - بيروت.
- 226 - ديوان حافظ إبراهيم (متوفى 1932 م): ترتيب و تحقيق احمد امين و احمد زين و ابراهيم أيارى، دار العوده - بيروت.
- 227 - ديوان الشريف الرضى: ابوالحسن محمد بن حسين بن موسى موسى (ت/ 406 هـ)، چاپ اول 1406 هـ، چاپ وزارت ارشاد اسلامى - ايران.
- 228 - ديوان الشريف المرتضى: ابوالقاسم على بن حسين موسى (ت/ 436 هـ)، تحقيق رشيد صفار، برسى دكتور مصطفى جواد، مقدمه نويسى شيخ محمد رضا شيبى، چاپ دوم 1407 هـ / 1987 م، مؤسسه الهدى الإسلاميه - بيروت.
- 229 - ديوان شيخ الأباطح أبى طالب: گرد آورى كنده ابوهفان عبدالله بن احمد مهزومى عبدى (ت/ 257 هـ)، تحقيق و استدراك شيخ محمد باقر محمودى، چاپ اول، مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه - قم.
- 230 - ديوان الشيخ صالح الكواز الحلى (متوفى 1290 هـ): گرد آورى كنده و شرح كنده محمد على يعقوبى، چاپ اول 1384 هـ، نشر شريف رضى - قم.

231 - ديوان الصحاح بن عبّاد: ابوالقاسم اسماعيل بن عبّاد بن العباس طالقاني (ت/ 385 هـ)، تحقيق و استدراک شيخ محمد حسن آل ياسين، چاپ سوّم 1412 هـ، مؤسسه قائم آل محمد - قم.

232 - ديوان صفى الدين الحلّي: ابوالمحاسن عبدالعزيز بن سرايا طائي سننسى (ت/ 752 هـ)، دار بيروت للطباعة - بيروت 1403 هـ / 1983 م.

233 - ديوان الصوري: عبدالمحسن بن محمد بن احمد صوري (ت/ 419 هـ)، تحقيق مكي سيد جاسم و شاعر هادي شكر، دار الرشيد للنشر - بغداد 1981 م.

234 - ديوان عبدالباقي الفاروقي العمري (الترياق الفاروقي): عبدالباقي بن سليمان عمري موصلی (ت/ 1279 هـ)، مطبعة حسن الطوخي - مصر 1387 هـ.

235 - ديوان مهيار الديلمي: ابوالحسين مهيار بن مرزويه ديلمي (ت/ 428 هـ)، چاپ اول 1344 هـ / 1925 م، دار الكتب المصريه - قاهره.

236 - ديوان المؤيد في الدين: ابونصر هبه الله بن موسى بن داود شيرازي سلماني مؤيد في الدين داعي الدعاه (ت/ 470 هـ)، تحقيق محمد كامل حسين، دار الكاتب المصري 1949 م.

237 - الدييات: ابوبكر احمد بن عمرو بن ابي عاصم ضحّاك (ت/ 287 هـ)، تحقيق محمد بدرالدين ابوفراس نغساني حلي ازهرى، مطبعة تقدّم - مصر 1323 هـ.

* حرف ذال

238 - ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى: محبّ الدين احمد بن عبدالله طبرى (ت/ 694 هـ)، مكتبه القدسي - قاهره 1356 هـ.

239 - الذريعه إلى تصانيف الشيعة: آقا بزرك طهرانى محسن بن على بن محمد رضا (ت/ 1389 هـ)، چاپ سوّم 1403 هـ / 1983 م، دار الأضواء - بيروت.

ص: 1310

- 240 - الذرّيّة الطاهره: ابوبشر محمّد بن احمد بن حماد انصاری رازی دولابی (ت/ 310 هـ)، تحقیق سید محمّد جواد حسینی جلالی، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1407 هـ
- 241 - ذیل تاریخ بغداد: محمّد بن محمود بن حسن، معروف به ابن نجار (ت/ 643 هـ)، چاپ اول 1398 هـ / 1978، اُفست دار الکتب العلمیّه - بیروت از چاپ وزارت معارف حکومت عالی - هند.
- * حرف راء
- 242 - ربیع الأبرار ونصوص الأخبار: ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (ت/ 538 هـ)، تحقیق دکتر سلیم نعیمی، انتشارات شریف رضی - قم 1410 هـ.
- 243 - رجال العلامه الحلی (الخلاصه): حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (ت/ 726 هـ)، تحقیق سید محمّد صادق بحر العلوم، چاپ دوم 1381 هـ / 1961 م، المطبعه الحیدریّه - نجف اشرف.
- 244 - الرجال: تقی الدین حسن بن علی بن داود حلی (ت/ 707 هـ)، تحقیق سید محمّد صادق بحر العلوم، المطبعه الحیدریّه - نجف اشرف 1392 هـ / 1972 م.
- 245 - رجال الطوسی: شیخ ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی (ت/ 460 هـ)، تحقیق سید محمّد صادق بحر العلوم، چاپ اول 1381 هـ / 1961 م المطبعه الحیدریّه - نجف.
- 246 - رجال الکشی (اختیار معرفه الرجال): شیخ ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی (ت/ 460 هـ)، تحقیق سید مهدی رجائی، تصحیح و تعلیق میرداماد استرآبادی، مؤسسه آل البيت علیهم السلام - قم 1404 هـ.
- 247 - رجال النجاشی: شیخ ابوالعبّاس احمد بن علی بن عبّاس نجاشی کوفی (ت/ 450 هـ)، تحقیق سید موسی شبیری زنجانی، چاپ چهارم 1413 هـ، مؤسسه نشر اسلامی، جامعه مدرسین - قم.
- 248 - رحله ابن بطوطه: ابوعبدالله محمّد بن ابراهیم لواتی، معروف به ابن بطوطه (ت/ 779 هـ)، دار بیروت 1405 هـ / 1985 م.
- 249 - رحله ابن جبیر: ابوالحسین محمّد بن احمد بن جبیر کنانی (ت/ 614 هـ)، دار صادر - بیروت.
- 250 - رحمه الأئمّه فی اختلاف الأئمّه: ابوعبدالله محمّد بن عبدالرحمن دمشقی شافعی (ت/ بعد 780 هـ)، چاپ شده در حاشیه کتاب المیزان الکبری، اثر ابوالموهّب عبدالوّهّاب شعرانی، چاپ دوم 1398 هـ / 1987 م، دار الفکر - بیروت.
- 251 - رسائل الجاحظ: ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب، ملقب به جاحظ (ت/ 255 هـ)، با مقدمه دکتر علی ابوملحم، چاپ دوم 1991 م، مکتبه الهلال - بیروت.
- 252 - رسائل الشریف المرتضی: علی بن حسین موسوی (ت/ 436 هـ)، به کوشش مهدی رجائی، زیر نظر احمد حسینی، دار القرآن الکریم - قم 1405 هـ.

- 253 - رساله فی معنی المولی: ابو عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان (ت/ 413 هـ)، چاپ شده در ضمن مجموع مصنفات مفید، مجلد 8، چاپ اول 1413 هـ، چاپ حوزه علمیه - قم.
- 254 - رشفه الصادى من بحر فضائل بنى النبى الهادى: ابوبکر بن شهاب الدين علوى حضرى (ت/ 1341 هـ)، المطبعة الإعلاميه بمصر - قاهره 1303 هـ.
- و چاپ دیگر: با تحقیق على عاشور، چاپ اول 1418 هـ، دار الكتب العلمیه - بیروت.
- 255 - الرواشح السماویة فی شرح الأحادیث الإمامیه: میر محمد باقر حسینی مرعشی، محقق داماد، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، 1405 هـ ق، قم.
- 256 - روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی: ابوالثناء شهاب الدين محمود بن عبدالله حسینی آلوسی بغدادی (ت/ 1270 هـ)، چاپ چهارم 1405 هـ / 1985 م، دار إحياء التراث العربی - بیروت.
- 257 - الروض الأئف فی شرح السیره النبویة لابن هشام: ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالله خثعمی سهیلی (ت/ 581 هـ)، تحقیق طه عبد الرؤوف سعد و عبدالرحمن وکیل، چاپ اول 1412 هـ / 1992 م، دار إحياء التراث العربی - بیروت.
- 258 - روض الرياحین فی حکایات الصالحین: عبدالله بن اسعد بن علی یافعی مکی (ت/ 768 هـ)، مؤسسه عماد الدین - قبرص.
- 259 - الروض الفائق فی المواعظ والرقائق: شیخ شعیب بن عبد الله بن سعد مصری، مشهور به حریفیش (ت/ 810 هـ)، مکتبه الجمهوریة العربیة - قاهره.
- 260 - روض المناظر فی أخبار الأوائل والأواخر (تاریخ ابن شحنة): ابوالولید محمد بن محمد بن محمود بن شحنة حنفی (ت/ 815 هـ)، چاپ شده در حاشیه کتاب مروج الذهب، چاپ اول 1303 هـ، المطبعة الأزهریه - مصر.
- 261 - روضات الجنّات فی أحوال العلماء والسادات: میرزا محمد باقر موسوی خوانساری (ت/ 1313)، انتشارات اسماعیلیان - قم 1392.
- 262 - روضه الصفاء فی سیره الأنبياء والملوک والخلفاء: همّام الدين مير خواند محمد بن خواند شاه بن محمود هروی (ت/ 903 هـ)، چاپ تهران.
- 263 - روضه الناظرین و خلاصه مناقب الصالحین: أبو محمد ضياء الدين أحمد بن محمد وَتَرَى موصلى رفاعى شافعى (ت/ 980)، تحقیق دکتر منیر محمود وترى، چاپ اول 1976 م، مطبعة المعارف - بغداد.
- 264 - روضه الواعظین: ابوعلی محمد بن حسن فتال نیشابوری (ت/ 508 هـ)، المکتبه الحیدریة - نجف اشرف 1386 هـ / 1966 م.
- 265 - ریاض الجنّة: میرزا محمد حسن حسینی زنوزی (ت/ 1218 هـ)، تحقیق علی رفیعی، چاپ اول 1412 هـ، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی - قم.

266 - رياض الصالحين من كلام سيّد المرسلين: ابوزكريا محيي الدين يحيى بن شرف نووي (ت/ 671 هـ)، تعليق رضوان محمّد رضوان، دار الكتاب العربي - بيروت 1406 هـ / 1986 م.

267 - رياض العلماء وحياض الفضلاء: ميرزا عبدالله افندي اصبهاني (از بزرگان قرن دوّم هجري)، تحقيق سيّد احمد حسيني، كتابخانه عمومي آيت الله مرعشي نجفي - قم 1401 هـ.

268 - رياض المسائل في بيان أحكام الشرع بالدلائل: سيّد علي طباطبائي، مؤسسة نشر اسلامي وابسته به جامعه مدّرسين حوزه علميه قم، چاپ اول، 1412-1422 هـ ق.

269 - رياض النضره في مناقب العشره المبشرين بالجنّه: ابوجعفر احمد بن عبدالله محبّ طبري (ت/ 694 هـ)، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، دار الندوه الجديده - بيروت.

270 - ريحانه الألباء وزهره الحياه الدنيا: شهاب الدين احمد بن محمّد بن عمر خفاجي (ت/ 1069 هـ)، تحقيق عبدالفتاح محمّد الحلوي، چاپ اول 1386 هـ، كتابخانه عيسى البابي الحلبي - قاهره.

* حرف زاء

271 - زاد المعاد في هدى خير العباد: ابوعبدالله محمّد بن ابوبكر بن أيوب زُرعي دمشقي ابن قيّم جوزيه (ت/ 751 هـ)، دار الفكر - بيروت.

272 - زهر الآداب وثمار الألباب: ابواسحاق ابراهيم بن علي قيرواني (ت/ 453 هـ)، شرح دكتور زكي مبارك، تحقيق محمّد محيي الدين عبدالحميد، چاپ چهارم، دار الجيل - بيروت.

273 - زوائد المسند: عبدالله بن احمد بن حنبل (ت/ 290 هـ)، ترتيب و اخراج و تعليق دكتور عامر حسن صبري، چاپ اول 1410 هـ / 1990 م، دار البشائر الإسلاميه - بيروت.

274 - زيد الشهيد: عبدالرزاق موسوي مقّرم (ت/ 1971 م)، المكتبه الحيدريّه - نجف اشرف.

275 - زين الفتى في شرح سوره هل أتى: ابومحمّد احمد بن محمّد بن علي عاصمي متولّد سال (378 هـ)، تحقيق محمّد باقر محمودي، چاپ اول 1418 هـ، مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه - قم.

ص: 1311

- 276 - سرّ العالمين وكشف ما فى الدارين: حجّه الاسلام ابو حامد غزالي (ت/ 505 هـ)، چاپ دوّم 1385 هـ / 1965 م، مكتبه الثقافه الدينيه، نجف اشرف.
- 277 - السراج المنير (تفسير الشرييني): شمس الدين محمد بن احمد خطيب شرييني (ت/ 977 هـ) چاپ دوّم، دار المعرفه - بيروت.
- 278 - سفر السعاده: محمد بن يعقوب شيرازى فيروز آبادى (ت/ 817 هـ)، چاپ شده در حاشيه كتاب كشف الغمّه، شعرانى، دار الكتب العربيه الكبرى - مصر 1306 هـ.
- 279 - سفينه البحار: شيخ عباس قمى (ت/ 1940 م)، چاپ اوّل 1414 هـ، دار الأسوه، اداره اوقاف و امور خيريه - قم.
- 280 - السقيفه وفدك: ابوبكر احمد بن عبدالعزيز جوهرى (ت/ 323 هـ)، تحقيق دكتور محمد هادى امينى، چاپ دوّم 1993 م - بيروت.
- 281 - سلافه العصر فى محاسن الشعراء بكل عصر: سيّد على خان مدنى (ت/ 1120 هـ)، نشر المكتبه الرضويه لإحياء الآثار الجعفريّه.
- 282 - سنن ابن ماجه: ابو عبد الله محمد بن يزيد قزوينى (ت/ 275 هـ)، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي، دار الفكر - بيروت.
- 283 - سنن أبى داود: ابو داود سليمان بن اشعث سجستانى ازدي (ت/ 275 هـ)، تحقيق محمد محبى الدين عبدالحميد، دار إحياء التراث العربى - بيروت.
- 284 - سنن الترمذى: ابو عيسى محمد بن عيسى بن سوره سلمى بوغى ترمذى (ت/ 279 هـ)، تحقيق احمد محمد شاکر، دار الفكر - بيروت.
- 285 - سنن الدارمى: ابو محمد عبد الله بن عبدالرحمن ابن بهرام تميمى سمرقندى دارمى (ت/ 255 هـ)، دار الفكر - قاهره 1398 هـ / 1978 م.
- 286 - السنن الكبرى: احمد بن شعيب بن على نسائى (ت/ 303 هـ)، تحقيق دكتور عبدالغفار سليمان بندارى وسيد كسروى حسن، چاپ اوّل 1411 هـ / 1991 م، دار الكتب العلميه - بيروت.
- 287 - السنن الكبرى: ابوبكر احمد بن حسين بن على بيهقى (ت/ 458 هـ)، دار الفكر - بيروت.
- 288 - سير أعلام النبلاء: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبى (ت/ 748 هـ)، تحقيق شعيب ارنؤوط و حسين اسد، چاپ هفتم 1410 هـ، مؤسسه الرساله - بيروت.
- 289 - السيره الحليّه: ابو الفرج نورالدين على بن ابراهيم بن احمد حلى شافعى (ت/ 1044 هـ)، المكتبه الإسلاميه - بيروت.
- 290 - سيره الملاء (وسيله المتعبدين فى سيره سيّد المرسلين): ابو حفص عمر بن محمد بن خضر ملاء موصلى (ت/ 570 هـ)، چاپ اوّل 1400 هـ / 1980 م، چاپ وزارت معارف هند - حيدر آباد.

291 - السيره النبويه (سيره ابن هشام): عبدالملك بن هشام بن ايوب حميري، معروف به ابن هشام (ت/ 218 هـ)، تحقيق مصطفى سقا، ابراهيم ابياري عبدالحفيظ شبلي، دار احياء التراث العربي - بيروت.

292 - السيره النبويه والآثار المحمديه: احمد زيني دحلان (ت/ 1304 هـ)، چاپ اول 1310 هـ، المطبعه الميمنيه - مصر.

* حرف شين

293 - الشافي في الامامه: شريف مرتضى على بن حسين موسوي (ت/ 436 هـ)، تحقيق سيد عبدالزهراء حسيني، مؤسس الصادق - تهران.

294 - شذرات الذهب في اخبار من ذهب: ابوالفلاح شهاب الدين عبدالحى بن احمد بن محمد عكري دمشقي، معروف به ابن عماد حنبلي (ت/ 1089 هـ)، چاپ اول 1406 هـ / 1986 م، دارابن كثير - بيروت - دمشق.

295 - شرح اصول الكافي: ملا محمد صالح مازندراني، متوفى 1081 هـ، با تعاليق ميرزا ابوالحسن شعراني، ضبط و تحقيق سيد على عاشور، چاپ اول 1421 هـ دار احياء التراث العربي، بيروت - لبنان.

296 - شرح بائيه السيد الحميري: شريف مرتضى (ت/ 436 هـ)، چاپ شده در ضمن كتاب رسائل الشريف المرتضى، چاپ اول 1410 هـ، دار القرآن الكريم - قم.

297 - شرح تجريد الكلام: علاء الدين على بن محمد قوشجي (ت/ 887 هـ)، چاپ سنگي.

298 - شرح الجامع الصغير المسمى ب (السراج المنير): على بن احمد بن نورالدين محمد بن ابراهيم عزيزي (ت/ 1070 هـ)، چاپ مکتبه عيسى الباي الحلبي - مصر.

299 - شرح ديوان أمير المؤمنين: حسين بن معين الدين مبيدي، معروف به قاضي مير (ت/ 910 هـ)، نسخه خطي.

300 - شرح ديوان الحماسه لأبي تمام: يحيى بن على خطيب تبريزي (ت/ 502 هـ)، چاپ اول، دار القلم - بيروت.

301 - شرح الزرقاني على المواهب اللدنيه: ابو عبدالله محمد بن عبدالباقى زرقانى مالكي (ت/ 1112 هـ)، دار المعرفه - بيروت 1414 هـ / 1993 م.

302 - شرح الزرقاني على موطأ الإمام مالك: امام سيدى محمد بن عبدالباقى زرقانى (ت/ 1122 هـ)، دار المعرفه - بيروت 1409 هـ / 1989 م.

303 - شرح الشفا: ملا على بن سلطان محمد هروي قارى (ت/ 1014 هـ)، دار الكتب العلميه - بيروت.

304 - شرح الشمانل: عبدالرؤف محمد بن تاج العارفين مناوى مصرى (ت/ 1031 هـ)، چاپ شده در حاشيه شرح الشمانل قارى، چاپ دوم، دار المعرفه - بيروت.

- 305 - شرح شواهد المغنى: جلال الدين عبدالرحمن سيوطى (ت/ 911 هـ)، تعليق احمد ظافر كوجان، نشر ادب حوزة - قم.
- 306 - شرح المعلمات السبع: ابو عبدالله حسين بن احمد زوزنى (ت/ 486 هـ)، مطبعة المدنى - قاهره 1385 هـ / 1965 م.
- 307 - شرح المعلمات السبع: عبدالرحيم بن عبدالكريم، چاپخانه صديقى - شهر بربلى 1291 هـ.
- 308 - شرح المقاصد: مسعود بن عمر بن عبدالله، مشهور به سعد الدين تفتازانى (ت/ 793 هـ)، انتشارات شريف الرضى - قم.
- 309 - شرح المواقف: محقق سيّد شريف على بن محمد جرجانى (ت/ 812 هـ)، انتشارات شريف رضى - قم.
- 310 - شرح نهج البلاغه: ابو حامد عزّالدين عبدالحميد بن هبه الله بن محمد ابن ابى الحديد مدائنى معتزلى (ت/ 656 هـ)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ اول 1378 هـ / 1959 م، دار احياء الكتب العربيه - قاهره.
- 311 - شرح نهج البلاغه: شيخ محمد عبده (ت/ 1905 م)، چاپ اول 1411 هـ، مكتب الإعلام الإسلامى.
- 312 - شرح الهمزيّه فى مدح خير البريه: شهاب الدين احمد بن محمد بن حجر هيثمى (ت/ 974 هـ)، المطبعة البهيه المضريه 1304 هـ.
- 313 - الشرف المؤبد لآل محمد صلى الله عليه و آله: شيخ يوسف بن اسماعيل نبهانى (ت/ 1350 هـ)، دار جوامع الكلم - قاهره، چاپ شده در بيروت 1309 هـ.
- 314 - شعب الإيمان: ابوبكر احمد بن حسين بن على بن موسى بيهقى نيشابورى (ت/ 458 هـ)، تحقيق ابوهاجر محمد سعيد بن بسيونى زغلول، چاپ اول 1410 هـ / 1990 م، دار الكتب العلميه - بيروت.
- 315 - الشعر والشعراء (طبقات الشعراء): عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى (ت/ 826 هـ)، تحقيق دكتور مفيد قميح، چاپ دوم 1405 هـ / 1985 م، دار الكتب العلميه - بيروت.
- 316 - الشفا بتعريف حقوق المصطفى: عياض بن موسى يحصبى اندلسى (ت/ 544 هـ)، تعدادى از محققان، چاپ دوم 1407 هـ / 1986 م، مؤسسه علوم القرآن، دارالفيحاء - عمان.
- 317 - شفاء السقام فى زياره خير الأنام: تقى الدين على بن عبدالكافى سبكى شافعى (ت/ 756 هـ)، چاپ دوم 1978 م، دار الآفاق الجديده - بيروت.

318 - شهداء الفضيله: شيخ عبدالحسين بن احمد اميني نجفي (ت/1390 هـ)، مطبعه دار الشهاب - قم.

319 - شواهد التنزيل لقواعد التفضيل: عبيدالله بن عبد الله بن احمد، معروف به حاكم حسكاني حذاء حنفي نيشابوري (ت/بعد 490 هـ)، تحقيق شيخ محمد باقر محمودي، چاپ اول 1411 هـ/1990 م، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، مجمع إحياء فرهنگ اسلامي - تهران.

حرف صاد

320 - الصارم المسلول على شاتم الرسول: تقي الدين احمد بن عبدالحليم حرّاني، معروف به ابن تيمية (ت/728 هـ)، دار الجيل - بيروت 1975 م.

321 - صبح الأعشى في صناعة الإنشاء: احمد بن علي قلقشندی (ت/821 هـ)، شرح و تعليق محمد حسين شمس الدين، چاپ اول 1407 هـ/1987 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

322 - صحاح الأخبار في نسب الساده الفاطميه الأخيار: سراج الدين محمد بن عبدالله بن محمد حسيني رفاعي مخزومي (ت/855 هـ)، چاپخانه محمد أفندی مصطفى 1306 هـ.

323 - الصحاح: اسماعيل بن حماد جوهری (ت/393 هـ)، تحقيق احمد عبدالغفور عطار، چاپ چهارم 1407 هـ/1987 م، دار العلم للملايين - بيروت.

324 - صحيح ابن خزيمة: ابوبكر محمد بن اسحاق بن خزيمة نيشابوري (ت/311 هـ)، تحقيق دكتور محمد مصطفى اعظمي، چاپ دوم 1412 هـ، المكتب الإسلامی - بيروت.

325 - صحيح البخاری: محمد بن اسماعيل بخاری جعفي (ت/256 هـ)، ضبط و شرح دكتور مصطفى ديب بؤغا، مطبعه الهندي - دمشق 1379 هـ/1976 م.

326 - صحيح مسلم: مسلم بن حجاج قشيري نيشابوري (ت/261 هـ)، تحقيق و تعليق دكتور موسى شاهين لاشين و دكتور احمد عمر هاشم، چاپ اول 1407 هـ/1987 م، مؤسسه عزّ الدين - بيروت.

327 - صحيح مسلم: مسلم بن حجاج قشيري نيشابوري (ت/261 هـ)، با دو شرح آن: إكمال إكمال المعلم، امام محمد بن خليفه بن عمر و شتاني أبي مالكي (ت/827 هـ)، ومكمل إكمال الإكمال، امام محمد بن محمد بن يوسف سنوسي حسني (ت/895 هـ)، ضبط و تصحيح محمد سالم هاشم، چاپ اول 1415 هـ/1994 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

328 - صحيح مسلم بشرح النووي: ابوزكريا محيي الدين يحيى بن شرف بن مري شافعي نووي (ت/676 هـ)، دار الكتاب العربي - بيروت 1407 هـ/1987 م.

329 - الصراط المستقيم لمستحقّي التقديم: علي بن يونس عاملی نباطی بياضي (ت/877 هـ)، تحقيق محمد باقر بهبودي، چاپ اول 1384 هـ، المكتبه الرضويه لإحياء الآثار الجعفريه.

330 - الصراع بين الإسلام والوثنيّة: عبدالله على قصيمي، المطبعة السلفيّة - قاهره 1956 م.

331 - صفه الصفوه: ابوالفرج جمال الدين عبدالرحمن بن علي قرشي ابن جوزي (ت/ 597 هـ)، تحقيق محمود فاخوري، اخراج احاديث: دكتور محمّد رّواس قلعه جي، چاپ چهارم 1406 هـ / 1986 م، دار المعرفه - بيروت.

332 - صلح الإخوان: شيخ داود نقشبندي ابن سيّد سليمان بغدادى (ت/ 1299 هـ)، مطبعة نخبة الأخيار، بوميى - هند 1306 هـ.

333 - الصواعق المحرقة فى الرّد على أهل البدع والزندقة: شهاب الدين احمد بن محمّد ابن حجر هيثمي مكّي (ت/ 974 هـ)، تعليق عبدالوهاب عبداللطيف، چاپ دوّم 1385 هـ / 1965 م، مكتبة القاهره - مصر.

* حرف ضاد

334 - الضعفاء الكبير: ابوجعفر محمّد بن عمرو بن موسى عقيلي (ت/ 322 هـ)، تحقيق دكتور عبدالمعطى امين قلعه جي، چاپ اوّل 1404 هـ / 1984 م، دار الكتب العلميّه - بيروت.

335 - الضعفاء والمتروكون: ابوالحسن على بن عمر دار قطنى (ت/ 385 هـ)، تحقيق موفّق بن عبدالله بن عبدالقادر، مكتبة المعارف - الرياض.

336 - كتاب الضعفاء والمتروكين: ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب بن على نسائى (ت/ 303 هـ)، تحقيق بوران ضناوى و كمال يوسف حوت، چاپ دوّم 1407 هـ / 1987 م، دار الكتب الثقافيه - بيروت.

337 - كتاب الضعفاء والمتروكين: ابوالفرج جمال الدين عبدالرحمن بن على بن محمّد قرشى تيمى بغدادى ابن جوزي (ت/ 597 هـ)، تحقيق ابوالفداء عبدالله قاضى، چاپ اوّل 1406 هـ، دار الكتب العلميّه - بيروت.

338 - الضوء اللامع لأهل القرن التاسع: ابوالخير شمس الدين محمّد بن عبدالرحمن سخاوى (ت/ 602 هـ)، دار الكتاب الإسلامى - قاهره.

* حرف طاء

339 - طبقات أعلام الشيعة: آقا بزرك طهرانى محسن بن على بن محمّد رضا (ت/ 1389 هـ)، دارالكتاب العربى - بيروت 1390 هـ.

340 - طبقات الشافعيّه: جمال الدين عبدالرحيم أسنوى (ت/ 772 هـ)، تحقيق كمال يوسف حوت، مركز الخدمات والأبحاث الثقافيه، چاپ اوّل 1407 هـ / 1987 م - بيروت.

341 - طبقات الشافعيّه: ابوبكر بن احمد بن قاضى شهبه (ت/ 851 هـ)، تحقيق عبدالعليم خان، چاپ اوّل 1398 هـ / 1978 م، مجلس دائره المعارف العثمانيه - حيدر آباد - هند.

342 - طبقات الشافعيّه الكبرى: ابونصر تاج الدين عبدالوهاب بن على بن عبدالكافى سبكي (ت/ 771 هـ)، تحقيق عبدالفتاح محمّد حلو و محمود محمّد طنّاحى، دار إحياء الكتب العربيّه - بيروت.

343 - طبقات الشعراء: عبدالله بن معتز بن متوكل بن معتصم بن هارون الرشيد (ت/ 296 هـ)، تحقيق عبدالستار أحمد فراج، الطبعة الثانية 1968 م، دار المعارف - مصر.

344 - الطبقات الكبرى: محمد بن سعد بن منيع بصرى، معروف به ابن سعد (ت/ 230 هـ)، دار صادر - بيروت.

345 - الطبقات الكبرى: (لوائح الأنوار في طبقات الأخيار): عبد الوهاب بن علي انصارى شعرانى (ت/ 973 هـ)، دار العلم للجميع - القاهرة 1374 هـ / 1954 م.

346 - الطوائف في معرفه مذاهب الطوائف: ابوالقاسم على بن موسى ابن طاووس حسيني (ت/ 664 هـ)، چاپخانه خيام - قم 1400 هـ.

347 - طرح التثريب في شرح التثريب: ابوزرعه عراقى احمد بن عبدالرحيم (ت/ 826 هـ)، دار المعارف - حلب.

348 - الطرق الحكميه في السياسه الشرعيه: ابوعبدالله محمد بن ابوبكر زرعى دمشقى ابن قيم جوزيه (ت/ 751 هـ)، دار الكتب العلميه - بيروت.

* حرف عين

349 - العبر في خبر من غير: شمس الدين ذهبى (ت/ 748 هـ)، تحقيق محمد سعيد زغلول، دار الكتب العلميه - بيروت.

350 - عبقات الأنوار في إمامه الأئمه الأطهار: سيد حامد حسين كهنوى (ت/ 1306 هـ)، تحقيق غلام رضا مولانا بروجردى، چاپخانه سيد الشهداء - قم 1404 هـ.

351 - العثمانيه: عمرو بن بحر جاحظ (ت/ 255 هـ)، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، چاپ اول 1410 هـ / 1991 م، دارالجيل - بيروت.

352 - عرائس المجالس (قصص الأنبياء): ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبى (ت/ 427 هـ)، چاپ چهارم، دار الرائد العربى - بيروت.

353 - عصر المأمون: احمد فريد رفاعى (ت/ 1376 هـ)، چاپ چهارم 1346 هـ / 1928 م، دار الكتب المصريه - قاهره.

ص: 1313

- 354 - العقد الفريد: احمد بن محمد بن عبد ربه قرطبي (ت/ 328 هـ)، چاپ اول 1986 م، دار و مكتبه الهلال - بيروت.
- 355 - عقيدته الشيعه: دوايت م. رونلدسن، مؤسسه المفيد - بيروت.
- 356 - العلل الوارده في الأحاديث النبويه (علل دار قطنى): على بن عمر دار قطنى (ت/ 358 هـ)، تحقيق دكتور محفوظ الرحمن زين الله سلفى، چاپ اول 1405 هـ / 1985، دار طيبه - رياض.
- 357 - العلل ومعرفه الرجال: احمد بن محمد بن حنبل (ت/ 241 هـ)، تحقيق دكتور وصى الله بن محمد عباس، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، المكتب الإسلامى - بيروت، دار الخانى - رياض.
- 358 - العلم الشامخ في إيثار الحق على الآباء المشايخ: صالح بن مهدى بن على مقبل (ت/ 1108 هـ)، چاپ اول 1328 هـ - مصر.
- 359 - العمده: حسن بن رشيق قيروانى ازدي (ت/ 456 هـ)، چاپ چهارم 1972 م، دار الجيل - بيروت.
- 360 - عمده التحقيق في بشائر آل الصديق: إبراهيم بن عامر بن على عبيدى (ت/ 1091 هـ)، چاپ شده در حاشيه روض الرياحين، مؤسسه عماد الدين - قبرص.
- 361 - عمده الطالب في أنساب آل أبى طالب: احمد بن على بن مهنا (ت/ 828 هـ)، چاپ دوم 1380 هـ / 1961 م، المطبعه الحيدريه - نجف اشرف.
- 362 - عمده القارى شرح صحيح البخارى: محمود بن احمد عيني (ت/ 855 هـ)، دار إحياء التراث العربى - بيروت.
- 363 - عوالى اللئالى العزيزيه في الأحاديث الدينيه: چاپ اول 1403 هـ / 1983 م، انتشارات سيّد الشهداء قم - ايران.
- 364 - عيد الغدير: بولس سلامت (ت/ 1979 م)، چاپ چهارم 1410 هـ / 1990 م، مؤسسه فرهنگى هيئت انصار الحسين - تهران.
- 365 - العين: ابو عبدالرحمن خليل بن احمد بن عمرو فراهيدى ازدي (ت/ 175 هـ)، مؤسسه هجرت - قم 1410 هـ.
- 366 - عيون الأخبار: عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى (ت/ 276 هـ)، دار الكتاب العربى - بيروت.
- 367 - عيون أخبار الرضا: ابوجعفر صدوق محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى (ت/ 381 هـ)، چاپ اول 1404 هـ / 1984 م، مؤسسه الأعلمى - بيروت.
- * حرف غين
- 368 - غرائب القرآن (تفسير نيشابورى): نظام الدين حسن بن محمد حسين قمى نيشابورى (که سال 730 هـ زنده بوده)، چاپ شده در تفسير طبرى، چاپ اول 1329 هـ، المطبعه الكبرى الأميريه - بولاق - مصر.
- 369 - غرر الخصائص الواضحه: ابواسحاق جمال الدين محمد بن ابراهيم بن يحيى كتبى، معروف به وطواط (ت/ 718 هـ)، دار صعب -

- 370 - غريب الحديث: ابويعبيد القاسم بن سلام هروي (ت/ 224 هـ)، چاپ اول 1384 هـ / 1964 م، دائره المعارف العثمانية - حيدر آباد.
- 371 - غريب القرآن: محمد بن عزيز سجستاني (ت/ 230 هـ)، تحقيق احمد عبدالقادر صلاحيه، چاپ اول 1993 م، دارطلاس - سوريه.
- 372 - الغيث المسجّم في شرح لاميه العجم: صلاح الدين خليل بن ابيك صفدي (ت/ 764 هـ)، چاپ دوم 1411 هـ / 1990 م دار الكتب العلميه - بيروت.

* حرف فاء

- 373 - الفائق في غريب الحديث: جارالله عمر بن محمود زمخشري (ت/ 538 هـ)، تحقيق علي محمد بجاوي و محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوم، مطبعه عيسى البابي الحلبي - قاهره.
- 374 - الفتاوى الحديثيه: شهاب الدين احمد بن محمد ابن حجر هيثمي مكّي (ت/ 974 هـ)، چاپ سوم 1409 هـ / 1989 م، مطبعه مصطفى البابي الحلبي - قاهره.

و چاپ ديگر: با تحقيق محمد عبدالرحمن مرعشلي، چاپ اول 1419 هـ، دار احياء التراث العربي - بيروت.

- 375 - الفتاوى الكبرى الفقهيه: شهاب الدين احمد بن محمد ابن حجر هيثمي مكّي (ت/ 974 هـ)، دار الفكر - بيروت 1403 هـ / 1983 م.

376 - فتح الباري في شرح صحيح البخاري: شهاب الدين احمد بن علي بن حجر عسقلاني (ت/ 852 هـ)، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقي و محب الدين خطيب و عبد العزيز بن عبدالله بن باز، دار المعرفه - بيروت.

377 - فتح العزيز: ابوالقاسم عبدالكريم بن محمد رافعي، متوفى 623 هـ، دار الفكر.

378 - فتح القدير: محمد بن علي بن محمد شوكاني (ت/ 1250 هـ)، عالم الكتب - بيروت.

379 - فتوح البلدان: احمد بن يحيى بن جابر بلاذري (ت/ 279 هـ)، تحقيق و برسي رضوان محمد رضوان، دار الكتب العلميه - بيروت 1398 هـ / 1978 م.

380 - فتوح الشام: ابو عبدالله محمد بن عمر واقدى (ت/ 207 هـ)، بامقدمه عمر ابونصر، أفتت المكتبه الأهليه - بيروت از چاپ كتابخانه شهيد حسيني - مصر 1318 هـ.

381 - الفتوحات الإسلاميه: احمد زيني دحلان (ت/ 1304 هـ)، المطبعه الحسينيه المصريه.

382 - فجر الإسلام: احمد امين ابن شيخ ابراهيم طبّاخ (ت/ 1373 هـ)، چاپ دهم 1969 م، دارالكتاب العربي - بيروت.

383 - فرائد السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسبطين والأئمة من ذريتهم عليهم السلام: ابراهيم بن محمد بن مؤيد حموي جويني (ت/ 722 هـ)، تحقيق محمد باقر محمودي، چاپ اول 1398 هـ / 1978 م جزء اول، و 1400 هـ / 1980 م جزء دوم، مؤسسه المحمودي - بيروت.

384 - الفردوس بمأثور الخطاب: شيرويه بن شهردار بن شيرويه همداني، ملقب به «الكنيا» (ت/ 509 هـ)، تحقيق سعيد بن بسيني زغلول، چاپ اول 1406 هـ / 1986 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

و چاپ ديگر: با تحقيق فواز احمد زمولى و محمد معتصم بالله بغدادى، چاپ اول 1407 هـ / 1987 م، دارالكتاب العربى - بيروت.

385 - الفرق بين الفرق: ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادى تميمى اسفرايينى (ت/ 429 هـ)، دارالكتب العلميه - بيروت.

386 - فرقان القرآن بين صفات الخالق والألوان: سلامت هندی عزامى قضاعى شافعى (ت/ 1376 هـ)، دار إحياء التراث العربى - بيروت.

387 - الفروق اللغويّة: ابو هلال عسكرى، چاپ اول 1412 هـ، مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسین حوزه علميه قم.

388 - فرهنگ فارسى عميد: حسن عميد، چاپ دوم 1371 هـ ش، مؤسسه انتشارات امير كبير - تهران.

389 - فرهنگ فقه فارسى: تحقيق و تأليف مؤسسه دائره المعارف فقه اسلامى، چاپ دوم 1385 هـ ش، ناشر مؤسسه دائره المعارف فقه اسلامى.

390 - الفصل فى الملل والأهواء والنحل: ابو محمد على بن احمد ابن حزم أندلسى ظاهرى (ت/ 456 هـ)، مكتبه المثنى - بغداد.

391 - الفصول المختاره من العيون والمحاسن: ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان عكبرى، شيخ مفيد (ت/ 413 هـ)، چاپ چهارم 1405 هـ / 1985 م، مطبعه دار الأضواء - بيروت.

392 - الفصول المهمه فى معرفه أحوال الأئمة عليهم السلام: على بن محمد بن احمد، مشهور به ابن صباغ مالكى (ت/ 855 هـ)، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، مؤسسه الأعلمى - بيروت.

393 - فضائل أمير المؤمنين على بن أبى طالب وأهل البيت عليهم السلام من كتاب المسند لأحمد بن حنبل: قوام الدين قمى وشنوى، چاپخانه حكمت - قم 1352 هـ شمسى.

- 394 - فضائل الصحابه: أحمد بن محمد بن حنبل (ت/ 241 هـ)، تحقيق وصى الله بن محمد بن عباس، چاپ اول 1403 هـ / 1983 م، مؤسسه الرساله - مکه مکرمه.
- 395 - الفقه على المذاهب الأربعة: عبدالرحمن بن محمد عوض جزیری (ت/ 1360 هـ)، چاپ هفتم، دار إحياء التراث العربی - بیروت 1406 هـ / 1986 م.
- 396 - الفهرست: ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (ت/ 460 هـ)، به تصحیح سید محمد صادق بحر العلوم، انتشارات شریف رضی - قم. و چاپ دیگر: با تحقیق مؤسسه نشر الفقاهه - قم، چاپ اول 1417 هـ.
- 397 - الفهرست: ابوالفرج محمد بن اسحاق ندیم (ت/ 385 هـ)، تحقیق منتجب مینوی استاد یار دانشگاه تهران، چاپ دوم 1393 هـ / 1973 م، اُفتست چاپخانه مروی - تهران.
- 398 - الفوائد المجموعه فی الأحادیث الموضوعه: محمد بن علی شوکانی (ت/ 250 هـ)، تحقیق محمد عبدالرحمن عوض، چاپ اول 1406 هـ، دار الكتاب العربی - بیروت.
- 399 - فوات الوفيات: محمد شاکر کتبی (ت/ 764 هـ)، تحقیق دکتر احسان عباس 1973 م، دار صادر - بیروت.
- 400 - فیض القدير شرح الجامع الصغير: محمد معروف به عبد رؤوف مناوی (ت/ 1031 هـ)، چاپ دوم 1391 هـ / 1972 م، دار المعرفه - بیروت.
- * حرف قاف
- 401 - القاموس المحيط: محمد بن یعقوب فیروزآبادی (ت/ 817 هـ)، تحقیق مکتب تحقیق التراث فی مؤسسه الرساله، مؤسسه الرساله - بیروت 1407 هـ / 1987 م.
- 402 - القواعد والفوائد فی الفقه والأصول والعربیة: شهید اول محمد بن مکی عاملی (ت/ 786 هـ)، تحقیق دکتر عبدالهادی حکیم، اُفتست کتابخانه مفید - قم از چاپ مطبوعه الآداب - نجف اشرف 1980 م.
- * حرف کاف
- 403 - الکافی: ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی (ت/ 329 هـ)، تعليق على اکبر غفاری، دار الكتاب الإسلامی - تهران.
- 404 - کامل الزیارات: ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن قولویه قمی (ت/ نحو 368 هـ)، المکتبه المرتضویه - نجف اشرف 1356 هـ.
- 405 - الکامل فی التاریخ (تاریخ ابن الأثیر): عزالدین علی بن ابی الکریم شیبانی، معروف به ابن اثیر (ت/ 630 هـ)، تحقیق علی شیری، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

و چاپ دیگر: دار صادر - بیروت 1399 هـ / 1979 م.

406 - الكامل فی ضعفاء الرجال: عبدالله بن عدی جرجانی (ت/ 365 هـ)، چاپ اول 1984 م، و چاپ سوم 1988 م، دار الفکر - بیروت.

407 - الكامل فی اللغة والأدب: ابوالعبّاس محمّد بن یزید، معروف به مبرّد نحوی (ت/ 285 هـ)، تحقیق تغارید بیضون و نعیم زررور، چاپ دوم 1989 م، دار الکتب العلمیّه - بیروت.

408 - کتاب سلیم بن قیس الهمالی: ابوصادق سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی (ت/ 76 هـ)، تحقیق شیخ محمّد باقر انصاری، چاپ اول 1415 هـ، مؤسسه نشر الهادی - قم.

409 - الکشف عن حقائق غوامض التنزیل: جارالله محمود بن عمر زمخشری (ت/ 538 هـ)، دار الکتب العربی - بیروت 1366 هـ / 1947 م.

410 - کشف الخفاء ومزیل الإلباس: اسماعیل بن محمّد عجلونی جراحی (ت/ 1162 هـ)، چاپ دوم 1351 هـ، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

411 - کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون: مصطفی بن عبدالله، مشهور به حاجی خلیفه و به کاتب چلبی (ت/ 1067 هـ)، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

412 - کشف الغمّه عن جمیع الأئمّه: ابوالموهّب عبدالوّهّاب بن أحمد انصاری شعرانی (ت/ 973 هـ)، دارالکتب العربیّه الکبری - مصر.

413 - کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه: ابوالحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی (ت/ 693 هـ)، چاپ دوم 1405 هـ / 1985 م، دار الأضواء - بیروت.

414 - الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی): ابواسحاق احمد بن محمّد بن ابراهیم نیشابوری، معروف به ثعلبی (ت/ 427 هـ)، نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی - قم.

415 - الکشکول: شیخ یوسف بن احمد بحرانی (ت/ 1186 هـ)، مؤسسه الوفاء و دار النعمان 1406 هـ / 1985 م، چاپخانه امیر - قم.

416 - الکشکول الكامل: بهاء الدین محمّد بن حسین بن عبدالصمد حارثی جبعی (ت/ 1031 هـ)، چاپ دوم 1403 هـ / 1983 م، دار الزهراء - بیروت.

417 - کفایه الأثر فی النصّ علی الأئمّه الاثنی عشر: ابوالقاسم علی بن محمّد بن علی خزاز قمی رازی (از بزرگان قرن چهارم)، تحقیق عبداللطیف بن علی اکبر حسینی کوه کمری چاپخانه خیام - قم 1401 هـ.

418 - کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ابوعبدالله محمّد بن یوسف بن محمّد قرشی کنجی شافعی (کشته شده در سال 658 هـ)، تحقیق محمّد هادی امینی، چاپ سوم 1404 هـ، دار إحياء تراث أهل البيت - تهران.

419 - كلمه التقوى: شيخ محمد امين زين الدين، چاپ سوم، 1413 هـ ق، چاپخانه مهر.

420 - كمال الدين وتمام النعمه: ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى صدوق (ت/ 381 هـ)، مؤسسه نشر اسلامى، جامعه مدرسین - قم 1405 هـ.

ص: 1315

- 434 - المجازات النبویة: شریف رضی، تحقیق و شرح دکتر طه محمد زینی، 1406 هـ / 1015 م، انتشارات بصیرتی - قم.
- 435 - مجالس المؤمنین: قاضی سیّد نورالله شوشتری (ت/ 1019 هـ)، انتشارات اسلامیة - تهران 1365 هـ.
- 436 - المجتبی: ابوبکر محمد بن حسن بن درید ازدی (ت/ 321 هـ)، چاپ سوم 1382 هـ / 1963 م، مطبعة مجلس دائره المعارف العثمانیه - حیدر آباد الدکن - هند.
- 437 - المجدی فی أنساب الطالبیین: ابوالحسن نجم الدین علی بن محمد بن علی عمری علوی نسابه (ت/ بعد از 443 هـ)، تحقیق دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ اول 1409 هـ، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی - قم.
- 438 - کتاب المجروحین من المحدثین والضعفاء والمترکین: محمد بن حبان بن احمد تمیمی بستی (ت/ 354 هـ)، تحقیق محمود ابراهیم زاید، دار الباز - مکه.
- 439 - مجمع الأمثال: احمد بن محمد بن احمد میدانی (ت/ 518 هـ)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم 1407 هـ / 1987 م، دار الجیل - بیروت.
- 440 - مجمع البحرین: شیخ فخرالدین طریحی، متوفای 1085 هـ، تنظیم محمود عادل، تحقیق سیّد احمد حسینی، چاپ دوم 1408 هـ، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- 441 - مجمع البیان فی تفسیر القرآن: ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی طوسی (ت/ 548 هـ)، چاپ اول 1406 هـ / 1986 م، دار المعرفة - بیروت.
- 442 - مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: علی بن ابی بکر هیثمی (ت/ 807 هـ)، دارالکتب العلمیة - بیروت 1408 هـ / 1988 م.
- 443 - المجموع الرائق من أزهار الحدائق: هبه الله بن ابو محمد حسن موسوی (در سال 703 هـ زنده بوده است)، نسخه خطی.
- 444 - المحاسن والمساوی: ابراهیم بن محمد بیهقی (از بزرگان قرن پنجم)، دار صادر - بیروت 1380 هـ / 1960 م.
- 445 - محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء: ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی (ت/ 502 هـ)، چاپ رحلی (4) جزء در دو مجلد، مجلد اول در (730) صفحه، و مجلد دوم در (726) صفحه، و نام چاپخانه یا ناشر مشخص نشده است.
- 446 - محاضرات الأوائل ومسامره الأواخر: علاء الدین علی دده بن مصطفی سکتواری (ت/ 1007 هـ)، چاپ اول 1311 هـ، المطبعة العامره الشرقیة - مصر.
- 447 - محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة: محمد بن عقیفی باجوری، معروف به شیخ خضری (ت/ 1354 هـ)، دار الفکر - بیروت.
- 448 - المحبر: ابوجعفر محمد بن حبيب (ت/ 245 هـ)، أفتست المكتب التجاری - بیروت از چاپ مطبعة الدائرة - هند 1361 هـ.

- 449 - محبوب القلوب: قطب الدين محمد بن علي بن عبد الوهّاب لاهيجي أشكوري (ت/بعد 1075 هـ)، نسخة تصوير گرفته شده از كتابخانه آيت الله مرعشي نجفي - قم.
- 450 - المحصول في علم الأصول: فخرالدين محمد بن عمر بن حسين رازي (ت/606 هـ)، دار الكتب العلميه - بيروت.
- 451 - المحلّي: ابو محمد علي بن احمد بن سعيد بن حزم ظاهري اندلسي (ت/456 هـ)، تحقيق لجنة إحياء التراث العربي في دار الآفاق الجديده - بيروت.
- 452 - مختصر تاريخ دمشق لابن عساكر: محمد بن مكرم، معروف به ابن منظور (ت/711 هـ)، تحقيق رياض عبدالحميد و روحيه نحاس و محمد مطيع، چاپ اول 1404 هـ/1984 م، دارالفكر - دمشق.
- 453 - مختصر تذكرة القرطبي: عبد الوهّاب بن احمد بن علي شعراني (ت/973 هـ)، چاپ اول، چاپ عبدالحميد حنفي - مصر.
- 454 - مختصر جامع بيان العلم: احمد بن عمر محمصاني بيروني (ت/بعد 1349 هـ)، تحقيق حسن اسماعيل مروت، چاپ اول 1413 هـ/1992 م، دار الخير - دمشق.
- 455 - مختصر طبقات الحنابلة: محمد جميل بن عمر بغدادی، معروف به ابن شطّی (ت/1379 هـ)، چاپ اول 1406 هـ/1986 م، دار الكتاب العربي - بيروت.
- 456 - المدخل: محمد بن عبدري، مشهور به ابن حاج (ت/737 هـ)، چاپ اول 1348 هـ/1929 م، المطبعة المصريّة بالأزهر - قاهره.
- 457 - المدوّنه الكبرى: مالك بن انس اصبحي (ت/179 هـ)، چاپ اول، دار إحياء التراث العربي - بيروت.
- 458 - مرآه الجنان وعبره اليقظان: عبدالله بن اسعد بن علي يافعي يمني (ت/768 هـ)، چاپ دوّم 1413 هـ/1993 م، دار الكتاب الإسلامي - قاهره.
- 459 - مرآه العقول في شرح أخبار الرسول: محمد باقر مجلسي (ت/1111 هـ)، دار الكتب الإسلاميّه - تهران 1404 هـ.
- 460 - مراتب الإجماع في العبادات والمعاملات والاعتقادات: ابو محمد علي بن احمد بن سعد بن حزم فارسي أموي ظاهري (ت/456 هـ)، چاپ دوّم، دار الكتاب العربي - بيروت.
- 461 - المراجعات: عبدالحسين شرف الدين (ت/1377 هـ)، تحقيق حسين راضي، دار الكتاب الإسلامي - قاهره.
- 462 - مراقى الفلاح شرح نور الإيضاح: حسن بن علي بن عمّار شرنبلالي (ت/1069 هـ)، چاپ آخر 1366 هـ/1947 م، مكتبه مصطفى البابي الحلبي - مصر.
- 463 - مرقاه المفاتيح شرح مشكاة المصابيح: ملا علي قاري (ت/1014 هـ)، تحقيق صدقي محمد جميل عطار، چاپ اول 1412 هـ، دار الفكر - بيروت.

- 464 - مرقاه الوصول لنوادر الأصول: شيخ مصطفى بن اسماعيل دمشقى (كه در سال 1294 ه زنده بوده است)، چاپ شده در ذيل كتاب نوادر الأصول حكيم ترمذى، دارصادر - بيروت.
- 465 - مروج الذهب: على بن حسين بن على مسعودى (ت/346 ه)، تحقيق عبدالامير مهنا، چاپ اول 1411 ه / 1991 م، مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- 466 - المزهر فى علوم اللغه وأنواعها: جلال الدين عبدالرحمن سيوطى (ت/911 ه)، دار إحياء الكتب العربیّه - مصر.
- 467 - المستدرک على الصحيحین: محمد بن عبدالله حاکم نیشابورى (ت/405 ه)، تحقيق مصطفى عبدالقادر عطا، چاپ اول 1411 ه / 1990 م، دار الكتب العلمیّه - بيروت.
- و چاپ دیگر: دار المعرفه، نشر مکتبه المطبوعات الإسلامیّه - حلب، و محمد امین - بيروت.
- 468 - مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل: ميرزا حسين نورى (ت/1320 ه)، مؤسسه اسماعيليان - قم.
- و چاپ دیگر: چاپ اول 1408 ه / 1987 م، مؤسسه آل البيت.
- 469 - المستطرف فى کل فنّ مستظرف: ابوالفتح بهاء الدين محمد بن احمد بن منصور أبشيهى محلى (ت/852 ه)، دار إحياء التراث العربى - بيروت.
- 470 - المستقصى فى أمثال العرب: جارالله محمود بن عمر زرخشى (ت/538 ه)، چاپ اول 1408 ه - بيروت.
- 471 - المسند: ابوبكر عبدالله بن زبير حميدى (ت/219 ه)، تحقيق حبيب الرحمن اعظمى، المکتبه السلفیّه - مدينه منوره.
- 472 - مسند أبى داود الطيالسى: ابوداود طيالسى سليمان بن داود بن جارود (ت/204 ه)، چاپ اول، دار الكتاب اللبنانى، أفسس از چاپ مجلس دائره المعارف النظامیّه، حيدر آباد - هند 1321 ه.
- 473 - مسند أبى يعلى: احمد بن على بن مثنى موصلى (ت/307 ه)، تحقيق حسين سليم اسد، چاپ اول 1412 ه / 1992 م، دار الثقافه العربیّه - دمشق.
- 474 - مسند أحمد بن حنبل: ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل شيبانى (ت/241 ه)، چاپ اول 1412 ه / 1991 م، دار إحياء التراث العربى - بيروت.
- 475 - مسند البزار (البحر الزخار): ابوبكر احمد بن عمرو عتكى بزار (ت/292 ه)، تحقيق دكتور محفوظ الرحمن زين الله، مکتبه العلوم والحكم - مدينه منوره، چاپ اول 1409 ه / 1988 م.
- 476 - مسند شمس الأخبار المنتقى من كلام النبى المختار صلى الله عليه وآله: على بن حميد بن احمد قرشى (ت/635 ه)، 1407 ه / 1987 م، مؤسسه الأعلمی - بيروت.

477 - مشارق الأنوار على صحاح الآثار: ابوالفضل عياض بن موسى بن عياض يحصبي (ت/ 544 هـ).

478 - مشارق الأنوار في فوز أهل الاعتبار: حسن عدوى حمزاوى (ت/ 1303 هـ)، چاپ سوّم، المطبعه الكستليه بالمحروسه.

479 - مشكاه المصاييح: ابو عبدالله ولي الدين محمد بن عبدالله خطيب تبريزى عمرى (ت/ 741 هـ)، تحقيق سعيد محمد لحام، چاپ اول 1411 هـ / 1991 م، دارالفكر - لبنان.

480 - مشكل الآثار: احمد بن محمد بن سلامت مصرى طحاوى (ت/ 321 هـ)، چاپ اول 1333 هـ، مجلس دائره المعارف النظاميه - حيدر آباد دكن - هند.

481 - مصاييح السنه: حسين بن مسعود بن محمد فراء بغوى (ت/ 510 هـ)، تحقيق دكتور يوسف عبدالرحمن مرعشى، چاپ اول 1407 هـ / 1987 م، دارالمعرفه - بيروت.

482 - مصباح: ابراهيم بن على بن حسن عاملى كفعمى (ت/ 905 هـ)، انتشارات رضى - قم.

483 - مصباح الظلام وبهجه الأنام: محمد عبداللطيف جردانى (ت/ 1307 هـ)، چاپ اول 1412 هـ / 1992 م، دار الكتاب العربى - بيروت.

484 - مصباح المتهدج: ابو جعفر محمد بن حسن طوسى (ت/ 460 هـ)، تحقيق اسماعيل انصارى زنجانى.

485 - مصباح المنهاج: سيد محمد سعيد طباطبايى حكيم، چاپ اول 1415-1417 هـ ق، مؤسسۀ المنار.

486 - المصنّف: عبدالرزاق بن همّام صنعانى (ت/ 211 هـ)، تحقيق شيخ حبيب الرحمن اعظمى، انتشارات مجلس علمى - هند 1390 هـ.

487 - المصنّف فى الأحاديث والآثار: عبدالله بن محمد بن ابى شيبه (ت/ 235 هـ)، تحقيق مختار احمد ندوى.

و چاپ ديگر: با تحقيق سعيد محمد لحام، چاپ اول 1409 هـ، دار الفكر - بيروت.

488 - المصنّفون الصغير: ابو حامد محمد بن محمد غزالى (ت/ 505 هـ)، چاپ شده در حاشيه كتاب الإنسان الكامل فى معرفه الأواخر والأوائل اثر عبد الكريم بن ابراهيم جيلانى، مكتبه محمد على صبيح وأولاده - مصر.

489 - مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول: أبوسالم كمال الدين محمد بن طلحه شافعى (ت/ 625 هـ)، به خط رضا دامغانى، مشهور به حاجى آخوند سرافراز در سال 1287 هـ.

490 - المطالب العالىه بزوائد المسانيد الثمانيه: شهاب الدين احمد بن على بن حجر عسقلانى (ت/ 852 هـ)، تحقيق حبيب الرحمن اعظمى، دار المعرفه - بيروت 1414 هـ / 1993 م.

491 - مطلع البدور ومجمع البحور: احمد بن صالح زيدى يمنى (ت/ 1087 هـ)، جامعه الدول العربيه - المنظمه العربيه للتربيه والثقافه

- 492 - المعارف: ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة دینوری (ت/ 276 هـ)، تحقیق دکتر ثروت عكاشه، چاپ ششم 1992 م، هیئته المصریة العامه للكتاب.
- 493 - معالم العلماء: ابو جعفر رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروری مازندرانی (ت/ 588 هـ)، المطبعة الحیدریة - نجف اشرف 1380 هـ / 1961 م.
- 494 - معانی القرآن: ابوزکریا یحیی بن زیاد فراء (ت/ 207 هـ)، تحقیق احمد یوسف نجاتی و محمد علی نجار، چاپ اول، کتابخانه ناصر خسرو - تهران.
- 495 - معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص: عبد الرحیم بن احمد عباسی (ت/ 963 هـ)، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، عالم الکتب - بیروت 1367 هـ / 1947 م.
- 496 - معجم الأدباء: ابو عبدالله شهاب الدین یاقوت بن عبدالله حموی رومی (ت/ 626 هـ)، چاپ سوم 1400 هـ / 1980 م، دار الفکر - بیروت.
- 497 - المعجم الأوسط: ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت/ 360 هـ)، تحقیق دکتر محمود طحان، چاپ اول 1405 هـ / 1985 م، مکتبه المعارف - ریاض.
- 498 - معجم البلدان: ابو عبدالله شهاب الدین یاقوت بن عبدالله حموی رومی (ت/ 626 هـ)، دار احیاء التراث العربی - بیروت 1399 هـ / 1979 م.
- 499 - معجم الشعراء: ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی (ت/ 384 هـ)، تحقیق عبدالستار احمد فراج، مکتبه النوری - دمشق.
- 500 - معجم الشیوخ: محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت/ 748 هـ)، تحقیق محمد حبیب هیله، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، مکتبه الصدیق - طائف.
- 501 - المعجم الصغیر: ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت/ 360 هـ)، چاپ دوم 1401 هـ / 1981 م، دار الفکر - بیروت.
- 502 - المعجم الکبیر: ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت/ 360 هـ)، تحقیق حمدي عبدالمجید سلفی، چاپ دوم 1404 هـ / 1983 م، دار احیاء التراث العربی - بیروت.
- 503 - معجم مقانیس اللغة: احمد بن فارس بن زکریا، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، 1404 هـ، دفتر تبلیغات اسلامی - قم.
- 504 - معرفه الرجال: ابوزکریا یحیی بن معین بن عون مری بغدادی (ت/ 233 هـ)، مجمع اللغة العربیة بدمشق 1405 هـ / 1985 م.
- 505 - معرفه القراء الکبار علی الطبقات والأعصار: محمد بن احمد ذهبی (ت/ 748 هـ)، تحقیق بشار عواد وشعیب ارناؤوط، چاپ اول 1404 هـ / 1984 م، مؤسسه الرساله - بیروت.

- 506 - المغنی: ابو محمد عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامه (ت/620 هـ)، چاپ دوّم 1347 هـ، دار الكتاب العربی - بیروت.
- 507 - مفتاح السعاده ومصباح السیاده: ابوالخیر عصام الدین احمد بن مصطفی مشهور به طاشد کُبری زاده (ت/968 هـ)، دار الکتب العلمیّه - بیروت.
- 508 - مفتاح النجا فی مناقب آل العبا: محمد بن رستم معتمد خان بدخشی حارثی (ت/بعد از 1126 هـ)، نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی - قم به شماره 5004، که نوشتن آن در شوال 1282 هـ به پایان رسیده است.
- 509 - المفردات فی غریب القرآن: حسین بن محمد بن مفضل، معروف به راغب اصفهانی (ت/502 هـ)، چاپ دوّم 1404 هـ، دفتر نشر کتاب - ایران.
- 510 - مقاتل الطالبیین: ابوالفرج علی بن حسین بن محمد اصفهانی (ت/356 هـ)، تحقیق احمد صقر، چاپ دوّم 1408 هـ / 1987 م، مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- 511 - المقاصد الحسنه: شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی (ت/902 هـ)، تحقیق محمد عثمان خشت، چاپ دوّم 1414 هـ / 1994 م، دار الكتاب العربی - بیروت.
- 512 - مقتل الحسین: موفق بن احمد مکی اخطب خوارزم (ت/568 هـ)، تحقیق محمد سماوی، کتابخانه مفید - قم، اُفتست از چاپ نجف 1367 هـ.
- 513 - مقدمه فی أصول التفسیر: ابوالعبّاس تقی الدین احمد بن عبدالحلیم ابن تیمیّه حرّانی (ت/728 هـ)، دار مکتبه الحیاه - بیروت.
- 514 - الملاحم والفتن: ابوالقاسم رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (ت/664 هـ)، المطبعه الحیدریّه - نجف اشرف 1368 هـ.
- 515 - الملل والنحل: ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (ت/548 هـ)، چاپ اوّل 1981 م، مؤسسه ناصر للثقافه - بیروت.
- 516 - من لا یحضره الفقیه: ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه صدوق (ت/381 هـ)، چاپ دوّم 1404 هـ، جامعه مدرّسین - قم.
- 517 - المناقب: موفق بن احمد بن محمد خوارزمی (ت/568 هـ)، تحقیق مالک محمودی، چاپ دوّم 1411 هـ، مؤسسه نشر اسلامی، جامعه مدرّسین - قم.
- 518 - مناقب آل ابی طالب: ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب سروی (ت/588 هـ)، تحقیق یوسف بقاعی، چاپ دوّم 1412 هـ / 1991 م، دار الأضواء - بیروت.
- و چاپ دیگر: تصحیح گروهی از اساتید نجف، 1376 هـ / 1956 م، المطبعه الحیدریّه.
- 519 - مناقب ابی حنیفه: موفق بن احمد مکی خوارزمی (ت/568 هـ)، چاپ شده در ذیل کتاب مناقب ابی حنیفه، کردری چاپ اوّل

520 - مناقب أبي حنيفة (المناقب الكردية): محمد بن محمد بن شهاب كدری، مشهور به بزازی (ت/ 827 هـ)، چاپ اول 1321 هـ، مجلس دائره المعارف النظامیه - حيدر آباد دکن - هند.

521 - مناقب أمير المؤمنين: احمد بن حنبل (ت/ 241 هـ)، تحقيق سيّد عبدالعزيز طباطبائي.

522 - مناقب الشافعي: ابوبكر احمد بن حسين بن علي بيهقي (ت/ 458 هـ)، تحقيق سيّد احمد صقر، چاپ اول 1390 هـ / 1970 م، مكتبه دار التراث - قاهره.

- 523 - مناقب علی بن ابی طالب: علی بن محمد بن محمد، مشهور به ابن مغزلی (ت/ 483 هـ)، انتشارات اسلامیة - تهران 1394 هـ.
- 524 - مناقب علی بن ابی طالب و منازل من القرآن فی علی: ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی، 1422 هـ، انتشارات دار الحدیث - قم.
- 525 - المنتخب: فخرالدین بن محمد علی بن احمد طریحی رماحی نجفی (ت/ 1085 هـ)، انتشارات ارومیه - قم.
- 526 - منتخب کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال: علاء الدین علی بن حسام الدین عبدالملک قادری، مشهور به متقی هندی (ت/ 975 هـ)، چاپ اول 1410 هـ / 1990 م، دار احیاء التراث العربی - بیروت.
- 527 - المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم: عبدالرحمن بن علی بن جوزی (ت/ 597 هـ)، تحقیق محمد عبدالقادر عطا ومصطفی عبدالقادر عطا، چاپ اول 1412 هـ، دارالکتب العلمیة - بیروت.
- 528 - منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، چاپ ششم 1413 هـ ق، مؤسسه انتشارات هجرت.
- 529 - منتهی المطلب: علامه جمال الدین ابو منصور حسن بن یوسف بن علی مطهر، متوفای 762 هـ ق، طبع قدیم.
- 530 - منتهی المقال (فهرست شیخ ابی علی): ابوعلی محمد بن اسماعیل حائری مازندرانی (ت/ 1216 هـ)، نسخه نوشته شده در سال 1267 هـ.
- 531 - منح المته فی التمسک بالشریعه والسنة: عبدالوهاب بن احمد بن علی شعرانی (ت/ 973 هـ)، المكتبة المحمودیة - مصر.
- 532 - المنهاج: ابوزکریا یحیی بن شرف الدین بن مری نووی (ت/ 677 هـ)، چاپ شده با کتاب مغنی المحتاج، اثر شیخ شربینی، دار احیاء التراث العربی - بیروت 1377 هـ / 1958 م.
- 533 - منهاج السنة النبویة: ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم بن تیمیة حرّانی (ت/ 728 هـ)، دار الکتب العلمیة - بیروت، اُفتت از چاپ المطبعة الکبری الامیریة - مصر 1322 هـ.
- 534 - منهاج الشریعه فی الرد علی ابن تیمیة: سید محمد مهدی ابن سید صالح کاظمی قزوینی (ت/ 1358 هـ)، مطبعة العلویة - نجف اشرف 1347 هـ.
- 535 - منهج المقال فی تحقیق أحوال الرجال: میرزا محمد استرآبادی (ت/ 1026 هـ)، چاپ سنگی.
- 536 - الموقف فی علم الکلام: عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار ایجی (ت/ 756 هـ)، عالم الکتب - بیروت.
- 537 - المواهب اللدنیة: احمد بن محمد قسطلانی (ت/ 923 هـ)، تحقیق صالح احمد شامی، چاپ اول 1412 هـ / 1991 م، مکتب الإسلامی - بیروت.
- 538 - المودّة فی القریب: علی بن شهاب الدین همدانی (ت/ 786 هـ)، چاپ شده در مجله الموسم شماره هشتم (1990 م) از نسخه

خطی کتابخانه الجمعیه الآسیویہ - کلکتا - ہند.

539 - الموضوعات: ابوالفرج عبدالرحمن بن علی ابن جوزی (ت/ 597 هـ)، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، چاپ اول 1386 هـ / 1966 م، المكتبة السلفیة - مدينة منوره.

540 - الموضوعات الكبرى: ملا علی بن سلطان محمد قاری هروی حنفی (ت/ 1014 هـ)، چاپ دوم 1346 هـ، مطبعة مجتبیائی - دلهی - ہند.

541 - الموطأ: مالک بن انس (ت/ 179 هـ)، تحقیق محمد فواد عبدالباقی، دار إحياء التراث العربی - بیروت 1406 هـ / 1985 م.

542 - میزان الاعتدال فی نقد الرجال: ابوعبدالله شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت/ 748 هـ)، تحقیق علی محمد بجاوی، دار الفکر - بیروت.

* حرف نون

543 - النزاع والتخاصم فيما بين بنی أمیه وبنی هاشم: ابوالعباس تقی الدین احمد بن علی حسینی عبیدی مقریزی (ت/ 845 هـ)، تحقیق د. حسین مؤنس، انتشارات شریف رضی - قم.

544 - نُزُل الأبرار: محمد بن معتمد خان رستم بدخشانی (ت/ بعد 1126 هـ)، تحقیق محمد هادی امینی، چاپ دوم 1413 هـ / 1993 م، شرکه الکتبی - بیروت.

545 - نزہہ المجالس ومنتخب النفائس: عبدالرحمن صفوری (ت/ 894 هـ)، دار الإیمان - دمشق.

546 - نسمة السحر فيمن تشيع وشعر: يوسف بن يحيى يمانى صنعانى (ت/ 1121 هـ)، نسخه خطی کتابخانه آیت اللہ مرعشی نجفی - قم به شماره 6-9.

547 - نسيم الرياض في شرح الشفا للقاضي عياض: احمد بن محمد شهاب الدين خفاجي (ت/ 1069 هـ)، دار الفکر - بیروت.

548 - النصائح الكافية لمن يتولّى معاويه: محمد بن عقيل بن عبدالله علوى (ت/ 1350 هـ)، چاپ اول 1412 هـ، دار الثقافة - قم.

549 - نصب الراية: عبدالله بن يوسف زيلعي (ت/ 762 هـ)، دار إحياء التراث العربی - بیروت.

550 - نظم درر السمطين: محمد بن يوسف زرندي (ت/ 750 هـ)، تحقیق دکتر محمد هادی امینی، اصرار مکتبه نینوی الحدیثه - تهران.

551 - نفح الطيب من غصن الأندلس الرطيب: ابوالعباس احمد بن محمد تلمسانى مقرئ (ت/ 1041 هـ)، تحقیق يوسف بقاعی، دار الفکر - بیروت.

552 - نفس الرحمن في فضائل سلمان: خاتمه المحمدين حاج ميرزا حسين نوري طبرسي، متوفای 1320 هـ تحقیق جواد قیومی، چاپ اول 1411 هـ ق، مؤسسۀ آفاق.

- 553 - نهايه الأرب فى فنون الأدب: احمد بن عبدالوهاب نویری (ت/ 733 هـ)، المؤسسسه المصریّه العامّه، وزاره الثقافه والإرشاد القومى - مصر.
- 554 - نهايه الإقدام فى علم الكلام: ابوالفتح محمّد بن عبدالکريم شهرستانی (ت 548 هـ)، دار الکتب - بیروت.
- 555 - النهايه فى غريب الحديث والأثر: ابن اثیر مبارک بن محمّد جزرى (ت/ 606 هـ)، چاپ چهارم 1965 م - قاهره.
- 556 - نهج البلاغه: تحقيق و ضبط نصوص دکتر صبحى صالح، بیروت 1387 هـ.
- 557 - نوادر الأصول: محمّد بن على بن حسن حکيم ترمذى (ت/ حدود 320 هـ)، چاپ اول 1413 هـ / 1992 م، دار الکتب العلمیّه - بیروت.
- 558 - نور الأبصار: شيخ مؤمن بن حسن بن مؤمن شبلنجى (ت/ بعد از 1308 هـ)، دار الجيل - بیروت 1409 هـ / 1989 م.
- 559 - النور السافر عن أخبار القرن العاشر: عبدالقادر بن شيخ بن عبدالله عیدروس (ت/ 1038 هـ)، چاپ اول 1405 هـ / 1985 م، دار الکتب العلمیّه - بیروت.
- 560 - نیل الأوطار: محمّد بن على بن محمّد شوکانى صنعانى (ت/ 1250 هـ)، دار إحياء التراث العربى - بیروت، أفسست از چاپ مصطفى البابى الحلبي - قاهره 1391 هـ / 1971 م.
- * حرف هاء
- 561 - هدايه المرتاب فى فضائل الأصحاب: احمد بن مصطفى قادين خانى (ت/ 1306 هـ)، سال چاپ 1292 هـ.
- * حرف واو
- 562 - الوافى: فيض كاشانى محمّد بن مرتضى (ت/ 1091 هـ)، نشر كتابخانه عمومى أمير المؤمنين علىّ عليه السلام - اصفهان.
- 563 - الوافى بالوفيات: صلاح الدين خليل بن ابيك صفدى (ت/ 764 هـ)، به همت هلموت ريتر، چاپ دوّم 1381 هـ / 1962 م، دار النشر فرانزشتايز - فيسبادن.
- 564 - الوزراء والکتب: محمّد بن عبدوس جهشياری (ت/ 331 هـ)، چاپ اول 1357 هـ / 1938 م، مطبعه مصطفى البابى الحلبي وأولاده - قاهره.
- 565 - الوسيط فى تفسير القرآن المجيد: على بن احمد واحدى (ت/ 468 هـ)، تحقيق تعدادى از محققان، چاپ اول 1415 هـ / 1994 م، دار الکتب العلمیّه - بیروت.

566 - الوشيعة فى نقض عقائد الشيعة: موسى جارالله ابن فاطمه تركستاني قازاني تاتارى روستوفدونى روسى (ت/ 1369 هـ - 1949 م)، مكتبة الخانجي - مصر.

567 - الوفا بأحوال المصطفى: عبدالرحمن بن على ابن الجوزى (ت/ 597 هـ)، چاپ اول 1408 هـ / 1988 م، دار الكتب العلميه - بيروت.

568 - وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى: نورالدين على بن عبدالله حسنى شافعى سمهودى (ت/ 911 هـ)، تحقيق محمد محبى الدين عبدالحميد، دار الباز - مکه مکرّمه.

569 - وفيات الأعيان: ابوالعباس شمس الدين احمد بن محمد ابن خلّكان برمكى إربلى (ت/ 681 هـ)، تحقيق إحسان عباس، دار الثقافة - بيروت 1970 م، أفسست از چاپ دار صادر.

570 - وقعه صفين: نصر بن مزاحم منقرى (ت/ 212 هـ)، تحقيق عبدالسلام هارون، چاپ دوم 1382 هـ، مؤسسه العربيّه الحديثه - قاهره.

* حرف ياء

571 - يتيمة الدهر فى محاسن أهل العصر: ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل ثعالبي نيشابورى (ت/ 429 هـ)، تحقيق دكتور مفيد محمد قميصه، چاپ اول 1403 هـ، دارالكتب العلميه - بيروت.

572 - اليقين فى إمره أمير المؤمنين على بن أبى طالب: ابوالقاسم رضى الدين على بن موسى بن جعفر ابن طاووس حسنى حسيني (ت/ 664 هـ)، چاپ اول 1410 هـ، مؤسسه الثقليين و دارالعلم - بيروت.

573 - ينابيع الموده: شيخ سليمان بن ابراهيم حسيني بلخى قندوزى حنفى (ت/ 1294 هـ)، چاپ اول، منشورات مؤسسه الأعلمی - بيروت.

ص: 1319

منابع دیگری که نگارنده بر آنها اعتماد کرده و در مصادر تحقیق ذکر نشده اند

1 - الآداب السلطانیة، ابن طقطقی.

2 - الإرشادات السنیة، شیخ عبدالمطی سقا.

3 - الإشاعة لأشراط الساعة، سیّد محمّد برزنجی مدنی.

4 - الاشتراکیّ الزاهد.

5 - أعجب ما رأیت.

6 - الانتقاء، ابو عمر.

7 - الإیمان، ابن ابی شیبہ.

8 - البحر المحيط.

9 - تاریخ ابوالفداء.

10 - تاریخ عبدالرزّاق.

11 - تاریخ مختصر الدول، ابوالفرج ملطی.

12 - تتمیم طبقات ابن سعد.

13 - تحفه الأزهار، سیّد ضامن بن شدم.

14 - التحفه المختاره فی الردّ علی منکر الزیارة، تاج الدین فاکهانی.

15 - تعلیق البیان.

16 - تقریح الخاطر.

17 - تفسیر ابن جزی.

18 - تفسیر ابن عبّاس.

19 - تفسیر برهان.

20 - تکمله السیف الصقیل، شیخ محمّد زاهد کوثری.

- 21 - توضیح الدلائل، شهاب ایجی.
- 22 - جامع بیان العلم، ابو عمر.
- 23 - جواهر الأخبار، سعدی، چاپ شده در ذیل کتاب البحر الزاخر.
- 24 - حاشیة ابوالاخلاص حنفی، چاپ شده در حاشیة درر الأحكام.
- 25 - حاشیة الكامل.
- 26 - حاشیة سیرة حلبی.
- 27 - حاشیة شرح المواهب.
- 28 - حسن الأدب، فاکهی.
- 29 - الخلفاء الراشدون، عبدالوہاب نجار.
- 30 - دار السلام.
- 31 - الدرایہ، شیخ حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهایی.
- 32 - دیوان سیّد رضا ہندی.
- 33 - دیوان سیّد شہاب موسوی.
- 34 - دیوان ملا حسن افندی.
- 35 - ذیل الأمالی.
- 36 - الرائق من أشعار الخلائق، علامہ سیّد احمد عطّار.
- 37 - الرسائل إلى مسامره الأوائل.
- 38 - الرسالة العقلیة، غزالی.
- 39 - روح البیان.
- 40 - روض المناظر.
- 41 - ریحانہ الأدب و خلاصہ الأثر.

- 42 - شرح الخريده الغيبية فى شرح القصيده العينيه، سيد محمد آلوسى.
- 43 - شرح الخريده الغيبية فى شرح القصيده العينيه، عبدالباقى أفندى عمري.
- 44 - سنن الدار قطنى.
- 45 - السنه والشيعة.
- 46 - السهام الثاقبه، هروى سبط ميرزا مخدوم بن عبدالباقى.
- 47 - سيره عمر، ابن جوزى.
- 48 - شرح الشفا، خفاجى.
- 49 - شرح الصحيح الترمذى، ابن عربى.
- 50 - شرح رياض الصالحين، صدّيقى.
- 51 - شرح معانى الآثار.
- 52 - شرح معانى الأخبار.
- 53 - شرح المواهب.
- 54 - شرح نهج البلاغه، ابن ميثم.
- 55 - الشرف المؤبد.
- 56 - الشمائل، ترمذى.
- 57 - صحيح ابن حبان.
- 58 - الصراط السوى فى مناقب آل النبى، شيخ محمود بن محمد شيخانى قادري مدنى.
- 59 - صلح الإخوان.
- 60 - الصواعق الإلهيه فى الردّ على الوهابيه، شيخ سليمان بن عبد الوهاب، در رد بر برادرش محمد بن عبد الوهاب نجدى.
- 61 - ضياء العالمين، شيخ ابوالحسن شريف.
- 62 - طبقات الذهبى (طبقات الحفاظ).

- 63 - طبقات القراء، جزرى.
- 64 - الطليعه فى شعراء الشيعة، علامه سماوى.
- 65 - ظُهر الإسلام، احمد امين.
- 66 - الفتنة الكبرى (المجموعه الكامله لمؤلفات طه حسين).
- 67 - القول الجلىّ فى فضائل على، سيوطى.
- 68 - علل الشرائع.
- 69 - عيون الأثر، ابن سيّد الناس.
- 70 - فارسنامه ناصرى.
- 71 - فردوس الأخبار، ديلمى.
- 72 - قاموس اللغه.
- 73 - قرّه العيون المبصره، شيخ ابوبكر بن محمد حنفى.
- 74 - كتاب المتفق، خطيب.
- 75 - كتاب الولايه، ابن عقده كوفى.
- 76 - الكفايه لذوى العنايه، فاخورى.
- 77 - كنوز الدقائق، زين الدين مناوى.
- 78 - مختصر كتاب العلم، ابو عمر.
- 79 - مختصر مزنى.
- 80 - مرآه الأسرار، دهلوى.
- 81 - مرافض الروافض، حسام الدين سهارنپورى.
- 82 - مشاهير العراق.
- 83 - معالم التنزيل، قاضى ناصرالدين بيضاوى.

- 84 - معجم الموحد.
- 85 - المغنى عن حمل الأسفار.
- 86 - مفاتيح الجنان، شيخ عباس قمى.
- 87 - المفاضله بين الصحابه، ابن حزم.
- 88 - مقابس الأنوار.
- 89 - مقاله المرضيّه، قاضى القضاة مالكيّه تقي الدين ابو عبدالله أحنائى.
- 90 - مقدّمه ابن خلدون.
- 91 - مناقب ابن جوزى.
- 92 - منتخب الكنز، چاپ شده در حاشيه مسند احمد.
- 93 - المنتقى، ابن تيميه.
- 94 - المعرفه والتاريخ، يعقوب بن سفيان.
- 95 - موسوعه أمثال العرب.
- 96 - نثر اللالى على نظم الأمالى، سيّد حميد الدين عبدالحميد آلوسى.
- 97 - نجاه المؤمنين، محمّد محسن كشميرى.
- 98 - نجم المهتدى ورجم المقتدى، فخر ابن معلّم قرشى.
- 99 - نجوم السماء.
- 100 - نقد الرجال، تفريشى.
- 101 - نقض العثمانيّه، ابو جعفر اسكافى.
- 102 - نيل الابتهاج.
- 103 - وسيله المتعبدين، ابو عبدالله مُلا.
- 104 - وفيات الأعلام، شيخ رازى نكارنده الذريعه.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

